مجمع التواریخ حافظ ابرو

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب زبدة التواریخ

مؤلف حافظ ابرو

موضوع

شماره قفسه ۷۵۱۲

۹۴۴۷

شماره ثبت کتاب ۷۴۶۹۶

بازدید شد ۱۳۸۲

۹۴۴۷

بازرسی شد

[illegible]

این کتاب [illegible] که مجموعه‌ایست نفیس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لطف‌الله [illegible]

که [illegible] بایسنغر [illegible] شاهرخ [illegible] بدست مولانا نورالدین [illegible]

المشهور بحافظ ابرو [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

تهران ۵ [illegible] ۱۳۰۵ [illegible]

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲

ملی. فهر[illegible]
۷

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز کتاب داستانها مجموع جهانگ بیانها حمد و ثنا و آفرین مالک الملکی تواند بود که انشاء موجودات لطف ازاشه انوار قدرت ایست
و ابداع مکنونات شمه از آثار شوکت و عظمت او هو الاول والآخر والظاهر والباطن اولی نه بتقدم و بدایت آخری نه بتاخر
و نهایت ظاهری نه بروز و اشتهار باطنی نه بکمون و استتار تعالی الله الملک الحق لا اله الا هو رب العرش الکریم حکمتی ترتیب
ملک و ملکوت و ترتیب عالم لاهوت و ناسوت بوزیر و مشیر و ظهیر و نصیر محتاج و مفتقر نگشت له الملک الدائم و هو منزه از زوال
و التغییر و لله ملک السموات والارض و هو علی کل شیء قدیر پادشاهی و سلطنت او در اسلامیات که ملک سرمد او از نقص زوال
و نکبت تحویل و انتقال مصون و مامون و حشمت و عظمتش از علت انقضا و آفات انقطاع و انتها معرا و مبرا فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون نظم پادشاهی که پادشاه آزاست پادشاهی ز فیض رحمت اوست وجه طول و عرض جنت جاست
فسحت از زوال نعمت اوست قادری که زواهر علوی را با جواهر سفلی در یکرشته کشیده و طبایع و عناصر را از روی عدل با یکدیگر
سمت سازگاری کرامت فرمود تا از امتزاج ایشان بوجهی از وجوه تناسب و نوعی از انواع تکافی چندین هزار خلایق
و موجودات در عالم کون و فساد بقدرت و حشمت بیعلتش ظاهر گشت و کرم عمیم و نعم جسیم از خزانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
هر یک را از آحاد کاینات بخلعت صورتی درخور مخصوص کرد و بلطف کامل وجود شامل از جامه خانه او کل شیء خلقناه بقدر فراز
از افراد ممکنات بلباس گرامی لایق بیاراست و از امتزاج جواهر سماوی و ارضی حقیقت آدمیزاد را که علی الاطلاق اشرف کاینات
و باتفاق امم اهل بینش و بتوسط اشراق انوار عقول زنده و خلاصه دوران و نقاوه ارکان که و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
ظاهر و پیدا گردانید و حکمت بالغه اش نفوس انسانی را بخلعت نطق که عبارت از قدرت تفهیم و تفهم و قوت تعلیم و تعلم
و درک اقسام معانی روحانی و استعداد تهیه معاش جسمانی و استجماع وسایل نجات آن جهانی از سایر مخلوقات مخصوص
گردانید و نوع او را دابقصورت از تفاوت خالی نگذاشت تا هر کرا از جمال خلق حصه وافر و از کمال عقل و حسن خصال
و شمت نفسی تمامتر بخشید بهره او از سعادت افزونتر آمد و منزلت او در شرف منقبت زیادت تا هم در دنیا مرتبه جاه و حشمت

وهم درعینی بسعادت استعداد و قربت بارگاه اعلی مستسعد شد و هم از نوع بشر در بسیط زمین شهریاران حشمت و سلاطین جهانبانان نامور
مملکت نبوت را شعر علی ارواحهم تحف التحایا من الله الذی خلق البرایا با کتایب فر و جلالت و مواکب کرامت و امامت
عالم قافله گردانید تا بواسطه معجزات ساطع و دلالات قاطع خلایق را بطریق حقایق مرشدان صادق شدند و صوب
و صواب جهان باقی براهین لایح معلوم اهالی مشارق و مغارب گردانیدند و چون نوبت نبوت نتیجه مقدمات افلاک
موجودات و زبده مخلوقات مرکز سپهر رسالت نقطه دایره جلالت شعر چراغ افروز چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش
کرمشان اسعادتش بطغرای محمد رسول الله علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مزین بود و بتوقیع خاتم النبیین موشح
و مانند انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا بر در بارگاه عظمت آن خاتمیت انبیا و تاریخ
حضرت کبریا زدند و منشور احکامش بر صغار و کبار اسود و احمر و سکان بدو و حضر خواندند و رسید که چون آفتاب
او از افلاک لولاک طالع شد کواکب مواکب انبیا چون ماه در محاق اختفا و حجاب انتماس و انمحا محجوب و متواری
شدند و بکلی در افق حیرت و غیرت غارب و آفل گشتند شعر سبقوک مارکاو انت سبقتهم فضلا فانت السابق المسبوق
خواندند که صفت صدای نوبت او ساکنان فرو گرفت و ذکر مناقب و معالی او در اطراف و اکناف خافقین سایر
و دایر گشت شعر آمد اندر جهان جان هر کس جان جانها محمد آمد و بس غرض کن و حکمت ازل او اول الفکر آخر العمل اوست
کاملی که روح قدس اقتباس از انوار کمال او کند و نفس ناطقه اعتراف بعجز از افضال او نماید فصیحی که چون تیغ بیان
از نیام بیان برکشید تمامت فصحای عرب و عجم را قوت ناطقه ساقط شد و چون سمند بلاغت از میدان بلاغت بجنبانید
جابر بلغای بدو و حضر را عنان تمالک و تماسک از دست رفت قل لئن اجتمعت الانس والجن شعر خطوبی انک
انت سید المرسلین رسول کریم مطاع امین گزاف آن کافرین گویمت که رحمت جهان آفرین گویمت هزاران هزار تحف
تحیات زاکیات و طرف صلوات صلوات بر مرقد مطهر و روضه منور و رضوان بیشمار بر جماعت اولاد و اهل بیت و اصحاب او
خاصه بر چهار رفقا اربعه که ارکان شریعت سیدالمرسلین اند و بر ان طریقت بموافقت ایشان ممهد آمد مبارزان میدان
السابقون السابقون اولئک المقربون و دلنوازان حدیقه حید ر بر چار چار حدیقه‌های تمری
هر چار چار عنصر ارواح انبیا بحر چار یار در این بحر دو ره تنوان خلاص یافت در این بستشه بعد رضوان الله علیهم
اجمعین بعد از حمد و ثنای پروردگاری که از اخبار و آثار انبیا و سلاطین نوعی ساوی بندگان را بیان کرده
و معاملات مقبولان و مردودان و فضایل مقربان و رذایل دوراقتادگان امم سالفه امت محمدی را روشن
گردانید و بدین اسلام برین امت منت نهاد و در کلام مجید فرموده قوله تعالی و کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق و جای دیگر
فرمود نحن نقص علیک احسن القصص در اخبار و آثار گذشتگان و فضایل و رذایل و محاسن و مقابح متقدمان و اطلاع
مطلعان و فکر و متفکران بنظر بصیرت ببینند و فضایل را از رذایل و محاسن را از مقابح امتیاز کنند و در حسن
اسلام و نیکو و نعمت خیر و غفلت شر تکرمی الکار فرمایند و اتباع و اقتدا بر اقوال و افعال خیر بر خود
لازم شمرند و از رذایل اخلاق و خبایث اوصاف اجتناب و احتراز نمایند و من ابلغ المواعظ التفکر فی القرون الخالیه
والاعتبار بانقراض جیل بعد جیل وفناء قبیل بعد قبیل و قد نبهنا الله سبحانه علی ذلک بقوله او لم یهد لهم
کم اهلکنا من قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذلک لآیات افلا یسمعون فجعل الاعتبار بهم هادیا لمن
سمع و وعی و قال سبحانه و تعالی افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم و اشد
قوة و آثارا فی الارض فما اغنی عنهم ما کانوا یکسبون بیان شرف وجود پادشاه و بر طریق اجمال حکمت اختصاص او

بعنایت الهی به دلایل عقلی وبراهین قطعی ثابت شده است که انتظام اسباب دین ودول واستیام مصالح صواب وسداد
نوع انسان از اجزا معابر حرف وصناعات وتنوع امزجه وطباع صورت بندد وبقاع نوع در ازدیاد شخص ممکن ومیسور
نگردد چنانکه بعضی بتکثر نتیجه وتمهیر صاحب موصوف باشند وبعضی بتفضل بسالت ونجدت وجمعی بفرط کیاست وذکا
وبعضی دیگر از حلیه عقل وتمیز عاطل وبمثابت آلات وادوات ارباب عقل ودانش اما هر یک بشغلی اشتغال نمایند وبحقیقتی
وحرفتی گرایند بعضی شریف وبعضی خسیس بامعاون وتوافق وحتیاج بیکدیگر مهمات یکسان تکفل کرده وبواسطه
تکافی وتساوی طریق عقل که مقتضی نظام وجود وقیام بقاست منکون شود واز اینجاست که حکما گفته اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا بنابر مقدمه چون دواعی مختلف است وتوجه بباغی ومراضی متفاوت مثلا اراده
یکی در تحصیل لذتی منحصر است ورغبت دیگری بر انتشار کرامتی موقوف ومقتصر چنانکه کلام قدیم از آن تعبیر میکند که کل
حزب بما لدیهم فرحون پس اگر انسان را با طباع خود گذارند اسباب نظام مرتب نشود وقضایای معیشت منتظم نگردد وهمه
متغلب همه را مقهور ومامور خود سازد وحریص جمیع رعایت ونفایس خود را خواهد وچون دست تجاوز وتعدی
از هر طرف دراز شود ویای تغلب وتسلط درمیان آید جنگی سر باقی واعدام یکدیگر برآرند وسلسله وجود منقطع گردد ومیب
جهت تعدیل وتقدیر امور اوضاع وتحدید وتقویم جهات واقطار ضرورت باعث شد بر وجود مدبری کامل مخصوص بتایید الهی
که اهتمام بسلوک عدل وحکمت در رعایت ناموس اکبر که عبارت از شریعت است مقصور ومحصور دارد تا هر یکی را بمرتبه
که سزاوار باشد بر مصداق حدیث رحم الله امرا عرف قدره ولم یتعد طوره جا داده او کارها خرسند گرداند وامور رعایا
خود قرار دهد واین شخص را ملک ومدبر عالم خوانند واحکام وقوانین او را صنعت ملک که پادشاهی عبارت از آنست
ورسول صلی الله علیه وسلم میفرماید احب الناس الی الله یوم القیامه وادناهم مجلسا امام عادل **نظم** پی امر ونهی خدا
ورسول ❊ کن واست از حکم سلطان عدول ❊ چو فرمان دارای خورشید وماه ❊ فریضه بود طاعت پادشاه ❊ خلاف سلاطین
مالک رقاب ❊ بدنیا هلاکت وعقبی عقاب ❊ چون این قاعده ممهد شد بر بصر ارباب بصیرت پوشیده نباشد که لکم یا ایها الذین
امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم پادشاهی که بقاعده عدل باشد نبوتست چنانکه حکما گفته اند الدین
والملک توامان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین بمثابت اساس است وملک بجای ارکان وناچار اساس بی رکن
ضایع باشد ورکن بی اساس خراب پس دین بی ملک عاطل بود وملک بی دین واهی **نظم** چنان دان که شاهی وپیغمبری
دو گوهر بود در یک انگشتری ❊ نبی تخت شاهی بود دین بپای ❊ نه بیدین بود پادشاهی بجای ❊ لاجرم حکمت الهی چنان اقتضا کرد
که قواعد دین بملکات انبیای کبار ممهد باشد ودعایم دولت بعنایت سلاطین دیندار موکد تا امور دین بمظاهرت مراسم
دولت استقرار یابد واوضاع دولت بیامن قوانین دین استقرار پذیرد وامور معاش خلایق ومعاد در مواضع خود قرار
گیرد **فرد** عدل شه پاسبان ملکت اوست ❊ بذل او قهرمان دولت اوست ❊ وهرگاه مملکت از پادشاه عادل که بصفات جمیله
موصوف ومنعوت باشد خالی گردد همای امن وامان سایه از جهان بردارد وشاهین عدل چون عنقا در آشیان عزلت
مختفی شود آنگاه بوم ظلم وفساد کثافت عاقبت وخامت خاتمت منوبت در ارباع واصقاع ممالک نشیمن سازد و
رسوم جور وبدعت او کسوف تخریب جمع وتشتت شمل است میان خلایق ممتد اول گردد وامور جهل وقضا یا مختل تا
که مدتی ومدار از ویاره هستی برآید ولهذا ارادت ازلی بر آنجمله جاری شده که در هر زمان ودوران چنانکه قوانین مملکت انتظام
عدم بمعموره وجود می آید شخصی از بنی آدم که بشمول عنایت الهی محظوظ باشد وبمزیت عقل حکمت وفضل معرفت وتمیز در جهان
نجدت وحماست از ابنای نوع مستثنی بود وفق مقتضای آن زمان از هبوط خمول وخمود بر اوج دولت وسلطنت علو پایه تا اوساط

سلک وجود وانتظام پذیرد وحال عالم در حیز استقامت قرار گیرد او لئک یسارعون فی الخیرات وهم لها سابقون وعنایت
الله تعالی ومیمن هدایته در این وقت وزمان که تاریخ هجری بهشتصد وبیست وهشت رسیده است وجود همایون سلطان السلاطین
لازال اعلام سلطنته ممتده الظلال منشورة الاقبال شرایط سیاست فاضله را من جمیع الوجوه شامل است ونهال بخت
همایون ونخت میمون برتبه معاقد معدلت وتشیید قواعد عاطفت ومرحمت درحق عموم رعیت واصناف مخلوق
فرموده ومیفرماید واوقات وساعات با حراز اسباب نیکنامی وتحصیل موجبات رفاهیت بروزی ودوستکامی
مصروف داشته ومیدارد ذکرهامه پادشاه اسلام معین الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر
خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بدلایل قاطع وبراهین ساطع ثابت شده است که بعد از ناموس اکبر
که شریعت علیا است هیچ رتبت ودرجه خطیرتر از ملک سلطنت نیست وکدام مرتبه ومنزلت بالاتر از آن تواند بود که پادشاه
حق تعالی سلاطین حقیقت خلقیه وحکمت کلمه در کتاب کریم وکلام قدیم خود ملوک عادل را بخلافت ونیابت خود منسوب
ومتعین کرده است وعنان شغل وحل ورتق وفتق واجل ودولت اختیار وقبضه اقتدار ایشان بازبسته چنانکه حضرت عزت
قال عز وجل هو الذی جعلکم خلایف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات وحضرت نبوی صلوات الرحمن علیه بر
اثبات وتحقیق این دعوی گواهی داده وتعبیر از سلطان بظل الله کرده که السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه
کل مظلوم وباضافت باسم الله اشاره بدان کرده است که نسبت میان ذات با پادشاه ونسبت اسمات باسم الله
تا حکمت بازداده مناسبت ومطاوعت منوطه بحضرت او شده وهر یک بقدر قابلیت واستعداد خود از او محظوظ وبهره مند
شوند ونسبت بسایه کرده از جهت قرب وشدت اتصال تا معلوم گردد که بعد از طبقه انبیا هیچ طایفه از طوایف انسان
بزرگوارتر از ملوک دیندار وسلاطین ودیانت پیشه نیست پس شهادت این مقدمات وعلل دوام دولت ومزید
شوکت پادشاه وقت بر صغیر وکبیر وغنی وفقیر از قبیل لوازم میباشد چه جمعیت عالم ورفاهیت بنی آدم بوجود ذیجود
پادشاه منوط ومربوط است وسکون دایره دهها وانطفاء نایره فتنها بعدل وسیاست وحفظ وحراست او موقوف
آورده اند که فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر مرا دعوتی بود که مستجاب افتد آن را نثار روزگار پادشاه وقت
کردمی چه خیر جهان وجهانیان بخیر او بازبسته است ودر رعایت دولت او مظلوم از ظالم رسته ودر اخبار موسی علیه السلام
از حضرت عزت منقولست اذا استعملت علیکم خیارکم فهو علامة رضای عنکم وشاعر از بعضی اقتباس کرده است وگفته
نظم قوی کی پسندد خدای ❊ دهد خسرو عادل نیک رای ❊ چو خواهد که ویران کند عالمی ❊ کند ملک در پنجه ظالمی ❊ و
کردار این جمله خوشنودی ذوالجلال ...مه از بندگان خود واضح ولایح است وآثار لطف ورحمت او تبارک وتعالی در...
بندگان ظاهر که سریر سلطنت وجهانداری بفر وجود سلطان صاحب دولت عالی نهمت پاکیزه سیرت شامل نعمت کامل
معدلت که کمال عقل ووفور دانش وشجاعت نفس ورزانت رای وصرامت عزم ومتانت حزم وحسن خلق ولطف محاوره
خوب وخصایل مرغوب وشمول رحمت وعموم مکرمت خلقا وخلقا قولا وفعلا مزین ومتحلی است آراسته دارند ودولت بیمن
نقیب پادشاهی واالا گوهر دانش پرور کریم خلقت سلیم فطرت که خصایل شمایل مصطفوی وفضایل خصایل مرتضوی را فعال
واقوال وحرکات وسکنات واظهر من الشمس وابین من الامس است ودر تمهید قواعد دین ودولت ونامیس
ملک وملت وتقدیم مراسم فرمانروایی وتنسیق وظایف کشورگشایی وتمهیر امور عباد وتنظیم مصالح عباد وضبط مهمات
اسلام ومراقبت خاص وعام خردی وافی ونظری شافی وهمتی جیده وتجربه سعیده دارد پیراسته وهو السلطان الاعظم
والخاقان الاعدل الاکرم محیی معالم العدل والانصاف ماحی معالم الجور والاعتساف قامع الکفرة المتمردین قاهر الفجرة المفسدین

ذو النفس القدسیه و الملکات الملکیه صورت رحمت آفریدگار مقصود آفرینش هفت و چهار ناصب الالویات المیمونه
اللهیه انتصب بصولته علم الاسلام و اجتمع به دولته شمل الخواص و العوام جهانداری که لوای سلطنتش بر اوج چرخ برین
افراخته و کوکب سعد طالع همایونش از فلک الافلاک افروخته مستعبد جبابره کشورگشای مستخدم الاکاسره خورشید
خسرو خسروان تاج بخش تخت آرای آسمان سلطنت و کامرانی اختر اوج عظمت و جهانبانی نمودار عنایت
الهی نوربخش انسان العین شاهی کشاینده ابواب معضلات انصاف برآرنده درج خیم و اصل احجاف برازنده
خلعت ابهت و کامکاری فرازنده لوای اختری و بختیاری مظهر تاییدات یزدانی مظهر عواطف و مراحم رحمانی
آیت ابداع موجودات واسطه نظم عقود کاینات **نظم** خداوند مهر و خداوند کین ؛ خداوند تاج و سریر و نگین ؛
گهرگستر و تاج بخش ؛ که کین خداوند کوپال و رخش ؛ ز دیدار او چشم بد دور باد ؛ شب و روز او با رخش و سور باد ؛ ممهد
مراسم الشریعه الغرا مؤید معالم المله الزهرا واسطه الامن و الامان شاه ؛ فرمان ان الله یامر بالعدل و الاحسان
غیاث الاسلام و مغیث المسلمین اعدل الملوک فی العالمین معین الحق و الدنیا و الدین سلطان السلاطین
النافذه احکامه و اوامره فی اقطار الخافقین المضروب خیام دولته فوق الفرقدین الامع بارقات جلاله علی مفارق النیرین
المذکور القابه المقدسه علی منابر الحرمین خسروی که آفتاب جهانتاب اقتباس انوار از رای جهان آرای او کند و عقل دوربین
استصواب از افکار مشکل گشای او نماید **شعر** تحت رایتش والفلک من دونه شمس الضحی ؛ خوانده و تحرش راغور من عقده و علم الکتاب
ثبت الله تعالی دعایم دولته و قهر اعداء الدین بکرة و صولته و سلطه علی بسیط الغبراء و سخر له ما فی الارض و ما فی السماء
و وفاه و قاه بجهد ودیا باه و لقاه ما یجب و یهواه بفضله العمیم و طوله الجسیم و از مواهبی که حضرت سبحانه و تعالی در حق آن پادشاه
دین پرور عدل گستر کرامت فرموده است فرزندان شایسته است که امروز روضه ممالک ایران و توران در تحت حکم
و فرمان ایشانست بتخصیص فرزندی که میوه دل و راحت جان و قرة العین و قوت خاطر و شریک ذات و صدیق نفس و زبده
خلقت و خلاصه وجود و فرزدجات و ذخیره عمر و مایه شادمانی و حاصل زندگانیست شاه و شاهزاده اعظم منوی الاخلاق
و ملکی الشیم عنوان صحیفه داد و دولت غرت جریده جاه و حشمت منظور نظر توفیق ربانی مخصوص عنایت و تایید یزدانی
جمشید زمان دارای دوران خسروی از محض لطف خدای آفریده جهانداری در جگر تابنده اگر عصمت یزدان پرورش یافته
کسوت عنایات ازلی بفضایل ذات او معلم و ذات اطهارش خلاصه سر اثنی اعلم **نظم** شهریاری جامه بر قامت او دوخته ؛
پادشاهی آیتی در شان او منزل شده ؛ هش حاجب دان در ای ممکن آرای او ؛ مشکل نیی در از آسمانی حل شده ؛ الذی دان
له الادانی و الاقاصی و اعترف بعبودیته الاوتاب و النواصی المجرسخه من رشحات احسانه و الشمس لمعه من لمعات سنانه
معز الحق و الدنیا و الدین خلد الله فی الارضین المخصوص بعنایة رب العالمین سلطان بن السلطان و الخاقان ابن الخاقان
لا زالت آیات جلاله و قدرته الی انقضاء الصبح منصوره و آیات کماله و قدرته منشوره
منصوره و اطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدوده و ظلال عدله و رافته علی الخلایق ممدوده تمامت اوصاف عالم بجهد
و صفاء این پدر بزرگوار و پسر گردون اقتدار آراسته و خرم گشته **بیت** چنان بود پدر که کش چنین بود فرزند ؛ چنین بود
عوض کش چنان بود جوهر ؛ بارث و استحقاق رایت عدل و سیاست در عالم افراشته و آفتاب جود و احسان بر خاص
و عام تافته ایزد سبحانه و تعالی و تقدس ربع مسکون را سالهای فراوان و قرنهای بی پایان جولانگاه فرمان کیراین
این شاه و شاهزاده عالم و عادل کامران گرداناد تا انقراض عالم تخت سلطنت و شاهی و سریر خلافت و پادشاهی
بطرز دولت طلعت همایون مزین و آراسته دارد نیکخواهان دولت پایدارش همیشه مظفر و منصور و حاسدان مملکت بر

مهجور و مقهور بالنبی و آله الاطهار

ذکر سبب تالیف کتاب

حضرت یافت شاه و شاهزاده
عالم مکمل معالی الامور و جلایل الشیم مخدوم عالم و عالمیان خلاصه نوع انسان نور حدقه سلطنت نور حدیقه المملکه
و الجلال دری برج العظمه و الاقبال نگین خاتم شهریاری لعل کان کامرانی یاقوت افسر سروری و واسطه عقد
ناشر لوای العدل و الاحسان باسط جناح العدل و الامان خدایگان هنرپرور شهریار فضل گستر **بیت** شاهی که
ز جاهش کمال یافت ؛ عالم ز نور رای منیرش جمال یافت ؛ نه دیده سپهر مرادو انظیر دید ؛ نه چشم روزگار مراد او مثال
یافت ؛ نفذ الله اوامره فی المشرقین و مضی احکامه فی الخافقین از شغف و اهتمامی که بمطالعه تواریخ و آثار گذشتگان
دارد و در سیر و انساب و احوال امم و مجاری ملوک ترک و عرب و عجم و شعب آن علم خوض تمام فرموده و بر
احداث واقف گشته بنده کمترین را بسعادت حقیقی مساعدت نمود و حضرت شاهزاده بخطاب مستطاب سرافراز کرده
بلفظ وحی آثار فرمود که کتابی جامع بنویسد مشتمل بر ذکر انبیا و اولیا و محتوی بر آثار و اخبار ملوک و سلاطین
و امم سالفه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی قرون متقادم چنانکه از حکایات و قایع و مشاهیر حکام از زمان آدم صفی
تا بایام همایون در روزگار میمون که امید او آن باشد در روزگار متصل باد ؛ چیزی فوت نشود و پسندیده ارباب
دانش و ستوده طبع و محبوب و مرغوب رای خداوندان فضل اند که علم اشرف سلطانی زاده الله شرفا بدان احاطت
یابد و دعاگوی دولت قاهره و نشده الله ارکانها که کل دل او بآب مهر این دولت سرشته اند و نام او در ازل بخواندن
این خاندان نوشته سرمایه عمر و حاصل زندگانی در مناهج این آرزو صرف کرده است که بعتبه عالیه این حضرت و سلطنت
و بوسالت خدمتی که لایق آن دولت باشد از مقیمان این آستان باشد بالتفات همایون مستظهر و مستوثق گشته در این خطر
خطیر و عمل عسیر امتثال مثال را بحکم المامور معذور برغبت و نشاط از سر اخلاص تمام و اعتقاد جازم و صدق نیت
و ارادت صادق رجب ثواتی و استطاعت را بخدمت مشغول گشته آنچه نقاوه و لباب حکایات بود از کتب
و تفاسیر و تواریخ معتمده مثل قصص الانبیاء ثعلبی و تاریخ محمد بن جریر الطبری و مروج الذهب و معادن الجوهر
و شاهنامه فردوسی و غیرهم انتخاب کرده شد و در این اثنا حضرت اعلی خلد الله ملکه و سلطانه فرمودند که کتاب
که اوراقش ضایع شده بود تمام بیاض ساخت بنده کمینه عرض رسانید که قسم اول این کتاب که از زمان آدم
تا احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون این کتاب که حالا نوشته شده است بعد از مطالعه رشید
و طبری و کامل و چند نسخه دیگر است اگر از آنجا نقل کرده آید اولی باشد فرمودند که شاید بنا بر این مقدمات ربع اول
از آن کتاب که از کتابخانه شاهزاده اعظم نوشته شده بود نقل افتاد و قبل از شروع در مقصود فصلی در تعریف
تاریخ و فواید آن ایراد کرده میاید تا مطالعه کننده را در این علم رغبت بنظر آید

در تعریف تاریخ

تاریخ در لغت تعریف وقت است و در اصطلاح بعضی گفته اند تعیین وقتیست که نسبت دهند بدان وقت زمانی را که
مباین و بعضی گفته اند روزی معلوم است که نسبت دهند بدان روز زمانی را که بعد از آن آید و بعضی گفته اند تعریف وقت
با سناد آن بحدوث امر شایع همچون ظهور ملتی و دولتی یا وقوع حادثه بزرگ مثل طوفان یا زلزله عظیم و مانند اینها
از حوادث هوایی و علامات ارضی و بعضی گفته اند تا معلوم است از حدوث امری ظاهر و میان اوقات حوادث
دیگر و بهر وجه باختلاف عبارات که تاریخ را بر آن اطلاق کرده اند این تعریفات مذکوره بر تاریخ صادق است و هم اقسام
هر یک تاریخ است شامل سال و ماه و ایام و ساعات تا بقیاس قیاس مستقیم مقدار زمانی و انقلاب
عصر معلوم و مفهوم شود بعضی از طوایف انبیا و تاریخ خود بر سیر شمس نهاده اند مثل یونانیان و فرس و روم و قبط

جلالی که در ایام سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی وضع کرده‌اند و حالا اوراق تقاویم بسال و ماه جلالی نویسند و بدان
ایام مقید گشته‌اند و تاریخ خانی که در ایام غازان خان بن ارغون خان نهاده‌اند و در ممالک عراق و آذربایجان
اکثر معاملات و دیوانی مبنی بر آن تاریخ است و بعضی بر سیر قمر مثل عرب و یهود و نصاری و ترک و هند و آنچه حالا
میان اکثر امم مصطلح و مستعمل است و اعم تاریخ عرب است و آن قرابت مبنی بر رویت اهله [illegible] و اهل اسلام [illegible]
بدین تاریخ عمل کنند و لفظ تاریخ معرب است ماخوذ از ماه و روز و حاصلش آنکه در زمان خلافت عمر ابو موسی اشعری
نوشت که از دار الخلافه مکتوبات میرسد و تعیین وقت نکرده‌اند و اگر ذکر ماه هست معلوم نیست که ماه کدام سالست
و در خلال این احوال حجتی پیش عمر رفع کردند و کوبنده میمون بن مهران بوده که در ماه شعبان نوشته بودند فاما
معلوم نبود که کدام شعبان است شعبان گذشته یا آنکه درو بودند یا شعبان آینده پس وجوه صحابه جمع گشتند و در
باب مشورت و مقاولت پیوستند که اموال بیت المال بسیار شد و ضبط آن بی تعیین وقتی متعذر است از ایشان
جمعی هرمزان که ملک اهواز بود و بوقت فتوح فارس اسیر گشته و بر دست عمر مسلمان شده تقریر کرد که عجم را
حسابیست که آنرا ماه و روز خوانند و با کاسره منسوبست و کیفیت استعمال آن باز نمود و عمر و صحابه
انتخاب پسندیده نمود پس لفظ ماه و روز را معرب ساخته مورخ و وجوه تعریف استعمال کردند و بعد از آن
تاریخ کردانیدند و آنکه از جهود که مسلمان گشته بود تقریر کرد که ما را حسابی هست که اسناد آن باسکندر
کنند و شرح کیفیت استعمال آن باز نمود و بجهت طول بدان راضی نشدند و بعضی جانب عجم را اختیار کردند و در تعیین ابتدای
آن هرکس سخنی گفتند ابتدا هم مطابق عالم کنیم بازگفتند ابتدا از انبیاء مبدئی معین نیست بلکه هرگاه که نبی‌ای مبعوث
بجهت نشده است آنرا مبدء ساخته‌اند و ما قبل آن را طرح کرده پس اتفاق کردند برآنکه مبدء تاریخ از زمان هجرت نبی
گیرند از مکه بمدینه بجهت آنکه در زمان هجرت اختلافی نیست بخلاف مبعث که در ابتدای آن اختلافاتست و همچنین
در وقت ولادت تا غایتی که بعضی گفته‌اند ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب دوم ربیع الاول بوده و
بعضی گفته‌اند در شب هشتم و بعضی گفته‌اند در شب سیزدهم و همچنین در سال ولادت اختلاف است بعضی گفته‌اند در سال [illegible]
انوشیروان و بعضی در چهل و دوم و بعضی در چهل و سیم اما هرچند زمان وفات معین بود فاما محل طعنی می‌شد
که آنرا اصل ساختندی و اندوهی عظیم در استحضار بودی و دیگر زمان هجرت وقت استقامت ملت اسلام بود و
فتوحات متوالی و استیلای مسلمانان بر مشرکان آنرا مبدء اولی دانستند بجهت بزرگی و تعظیم آن در نفوس و هجرت حضرت
رسالت از مکه بمدینه روز دوشنبه هشتم ربیع الاول بوده است و اول محرم آن سال روز پنجشنبه بود پس اتفاق کردند
و آن سال را مبدء ساختند و این اتفاق در سال هفدهم بود از هجرت و تا آن سال هر سال را باسمی مقید کردانیدندی که در آن سال
واقع شده بودی سال اول را سنة الاذن بالرحیل گفتندی و سال دوم را سنة الامر بالقتال و سال سیم را سنة التمحیص
و چهارم را سنة الترفئة و پنجم را سنة الزلزال و ششم را سنة الاستیناس و هفتم را سنة الاستغلاب و هشتم سنة الاستواء و
نهم را سنة البراءة و دهم را سنة الوداع و همچنین هر سالی را بواقعه که در آن سال افتادی مذکور کردانیدندی چون این تاریخ نهادند
آن قاعده ترک کردند

در حقیقت علم تاریخ

بباید دانست که هر علمی را ماهیتی و غایتی و
موضوعیست و ماهیت علم تاریخ معرفت احوال عالم کون و فساد است از حوادث ایام ماضیه و قرون سالفه و امم سابقه و طبقه
و اساس و انقطاع منازل و مدن و احتیاج و بقاع قریبه و بعیده و آثار علوی از کسوف و خسوف و زلازل و حدوث ذوات اذناب
و شهب و صواعق و رعود و بروق و احوال ایشان و آنچه عجیب و غریب باشند که هریک بچه وجه و در کدام وقت نازل و حادث شده است

اما غایت فایده تاریخ اعتبار و استبصار و انذار است از دانستن تغیرات دول و معرفت تبدیلات ملک و ملل
تا بر حسنات اقدام و از سیئات اجتناب و استغفار نمایند اما موضوع علم تاریخ حوادث عالم کون و فساد است از آن روی
که در سلسله امکان بر چه وجه و چه وقت صادر یافته‌اند چه موضوع هر علمی آنست که در آن علم بحث از عوارض ذاتی او نمایند
و براهین عقلی برین علم قایم نیست بلکه محسوس و مشاهدات بس بحقیقت علم تاریخ معرفت امم سالفه و دانستن اسباب دول
و حوادث ماضیات و علمی شریف و منزلت تحقیق کسیرا که صدق رغبت در اکتساب حدود صحیح و ذکر جمیل حاصل [illegible]
و طالب ذکر باقی بود بیت سخن به که ماند ز ما یادگار اگر ما برگذاریم و او پایدار اما بر عاقل آید که حیات ابد در بقای ذکر جمیل
شناخته و دانسته باشد تا چون مناقب محسن و مثالب مسی بخوانند و بدانند و مدح و قدح خلایق بشنوند و در حسن و قبح اقوال
و افعال واقف و مطلع گردد و بنیکوکاران مقتدی شود و از بدان اعراض کرده

ذکر فواید علم تاریخ

فایده مطالعه تواریخ و قصص و حکایات و اخبار و آثار پادشاهان ماضی آنست که خیر و شر و نفع و ضر گذشتگان معلوم شود
و بسیرت نیکان اقتدا و اهتدا نمایند و از گفتار و کردار ایشان اعتبار و انزجار یابند چه سخن خوب و کلام محبوب در مسامع
مستمعان منفعت همان اثر دارد که قطره باران نیسان در دهان اصداف درر و شعاع خورشید در کان [illegible]
پیشتر چون پادشاهان و امرا و وزرا و مدبران اشغال خطیر و متصرفان اعمال جلیل فواید ایشان از مطالعه تواریخ زیادت
تا از وقوع حوادث و حدوث وقایع غافل نشوند و از محذورات و مکروهات در کنف امن و سلامت مصون مانند دیگر
انواع حیل و تدبیر که وظایف جنگ [illegible] که باشد از تذکره و تکمیل امرا و غدر و خدیعت وزرا و وفور حوادث از رفع
و خفض درجات و صعود و هبوط مقامات که استعمال آن [illegible] نظر و نصرت باشد و راهنمای صواب که از وزرا و مقربان صادر گشته
و بسبب ابتلا و آزمایش تدارک وقایع پیش از حدوث نمایند و بدقایق حیل از آن تحرز و تجنب جویند تا در ورطه هلاک و خوف
اشتباه نیفتند چه امور دنیاوی متقارب و مشابه و وقایع و حوادث متسلسل و متعاقب و هرچه یکبار حادث شد اعادت
تکرار مثل آن [illegible] نباید داشت و از گردش ایام [illegible] مثل آن [illegible] چون مبدء دو متضاد و انکسار
لشکر و انقراض دولت و رجوع اقبال [illegible] این احوال [illegible] و هرچه از این بشنود و بداند گویا
و در اتفاد دولت و تجارت و مزاولت آن متعب و مجرب گشته و مباشر آن کار و معاصر آن زمان بوده وجه دیگر
[illegible] اما از خردمند آزاد و جانی خواب اما عاقل ابتدای شروع در امور هر آینه مقطع و منقلب آن معاینه بیند و کیفیت وجوه
و مخارج اورا نیکو بشناسد و چون مرغ زیرک از دام بر حذر بود والحق فرق بسیار است میان موفقی که این وصف حال او باشد
و در بدایت کار نهایت نداند و میان جاهلی که وجه صواب از خطا نگاه دارد و تدارک آن وقت اندیشد که کار از دست
رفته باشد و منفعت و مضرت آن از گذشته مثل حکایت ابو مسلم مروزی با عباسیان و [illegible] با مهدی و فضل بن
برمکی با رشید خلیفه و حال بوقا [illegible] با ارغون خان و قضیه نوروز و طغاچار با غازان خان و حکایت بوقا [illegible]
امیر با پادشاه [illegible] و قضیه چوپان با ابو سعید بهادر خان و حال امیر [illegible] و قضیه سید خواجه و [illegible]
یابند که حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که اینها همه [illegible] و هر یک بزمانی واقع و نازل شده و اگر اینها
یکی مطالعه تاریخ کرده بودی و عواقب [illegible] پیش چشم آورده بودی و بعقل رجوع کردی هرگز در [illegible] و استیصال نیفتادی [illegible]
گذشته آینه را فایده بود بر عاقل باید که دایما احوال گذشتگان را برابر نظر دارد تا از جمله مکروهات و محذورات سالم ماند و [illegible]
و امرا و وزرا موافق‌تر از مطالعه تواریخ نیست که [illegible] و مشابهت [illegible] و مونس ایام [illegible]
[illegible] با هوش مایه دولت فایده بخش خلوت ع و خیر جلیس فی الزمان کتاب ا مفرح هموم و [illegible]

استبصار و اعتبار و مخصوص مطبوع و مرغوب جمهور انام است چه عوام از جهت استماع حکایات خوانند و خواص از برای فایده و عبرت بر دلکشی
که سر گردان رفته در خاک ؛ بکار گاه حوادث ذکر لیل و نهار ؛ اگر گوش کنی بشنوی که میگوید ؛ زمانه خاطر را منبه باولی الابصار فواید دیگر
در مطالعه تواریخ آنست که چون اختلاف در قرون و ادوار و شئون و اطوار پادشاهان و خاقان و سطوت ملک و نفاذ حکومت
و جلالت قدر و کامکاری و فرمان روایی اسلاف نظر کنند که تصاریف ایام و تغایر شهور و اعوام بر ایشان ابقا نکرده و مال و ملک
و سپاه و حشمت همه بزوال کشید و جز آثار نیک و بد و اخبار خیر و شر اسمار و اخبار نماند رغبت در تقدیم حسنات صادق گردد
و سعی و جهد در امضا و اجرای خیرات و مبرات موکد تر شود و دل بر بقای دنیا ننهند از بایکیات عجایب ضغبات اسراف بپیدا آید
و هوشیاری سازند در استکاری سبب رستگاری دانند نظم نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ؛ سریر سلیمان علیه السلام ؛ بآخر ندیدی که بر باد
رفت ؛ خنک آنکه با دانش و داد رفت ؛ آنکه قدر مراتب و مدایح علما و حکما و معارج ارباب هنر و فرهنگ بشناسند و بدانند
که پادشاهان ماضی و خواقین و خزاین عالم بجهات عالیه و ابواب مرتفعه خرج کردند و بر لشکرهای جرار صرف نمودند و بوقت نزع
جان و سکرات روان هیچ بکار نیامد و بعد از انقضای عمر فایده نداد و نام پادشاهان نامدار و خسروان کامکار که مستوفی و مخلوق
خرج حیات سرجمع عمر و بار زندگانی هر یک قلم قارن کشیده بواسطه ثبت تاریخ و تحریر بر روی اوراق روزگار در روزنامه لیل
و نهار باقی ماند و دیگر آنکه در کتب بکنامی کوشیده و از بخور مجالس است و حکایات کردی که از اخلاق حمیده عاطل بوده اند مختصر
و عبرة نظار نامقرون هوشیار بدان نامی گشته و بجهت دولت سیار از این اجتناب نماید و بر صحیفه قصور مخاصمه و مآثر نشینه
معانی و مکارم کوشند نظم المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا ؛ بالشر شرا و بالمعروف معروف ؛ فاجهد لنفسک ذکرا باقیا ابدا ؛ فالمرء بعد الموت
موصوف ؛ چه جمله علما و حکما با وجود عقول کامله و خواطر خطیر در عرصه میدان تمیز و دست و برهان پیش فی تقدیر ببار بسته نهاده
در انفاس معدود و اوقات محدود لحظه و لمحه نتوانستند افزود فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
چون این باب مسدود بود در طریقی دیگر شروع نمودند و نوع دیگر اختراع کردند و بحقیقت معلوم شد که عمر باقی و ذکر مخلد
جیو زمامت حسن الذکر قرة العمر در آن کوشیدند که صحایف بدایع و جلیل ان فرد شرف مجامد و آثار افعال و اقوال مورخ و مسطور
گردد لاجرم عرفانی و ذکر باقی یافتند قطعه آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند ؛ رفتند یادگار از ایشان جز آن نماند ؛ نوشیروان
اگر چه فراوان گنج بود ؛ جز نام نیک از پس نوشیروان نماند ؛ ایشان نهان شدند در این تیره خاکدان ؛ لیکن بشمار کرده ایشان نهان
در انخلف بسیار باقی جز آثار ستوده و افعال حمیده ملکی نکرد و خود رفتند و کس در دو انجمن نکشت ؛ نماند بجز نام نکو وزشت ؛ و دلیل
صدق این معنی را چه احتیاج بیان است فاما از نظایر و اخوات و قرائن سابقات از چندان ملک و نعیم و حشمت مستغنی و
و اسباب کامرانی و مکنات ایجانه که سلطان سعید مغفور محمود غزنوی را علیه الرحمة و الغفران حاصل بود بنام نیک و صیت و حسن
بواسطه سخن عنصری و فردوسی و کلام عتبی بر صحایف لیل و نهار باقی مانده فرد سعد یا مرد نکو نام نمیرد هرگز ؛ مرده آنست که نامش
بنکویی نبرند ؛ از جلالت و شوکت محمود جز نتایج خاطر عتبی اثری باقی نمانده و از قصر رفعت آل بویه جز نتایج کلک صابی چیزی نمانده
لولا الهجرة و الغزوة لم یکن ذکر جمیل من بنی مروان و ملوک غسان تعالیق فخر باقیه قال حسان فی غسان و پادشاهان دیگر
اهل فضل در ایام ایشان رواجی نیافته اند و بشرح حالات و مقامات و غزوات ایشان اعتنایی ننموده ذکر ایشان با دنیا
و آن معالی و مساعی ایشان ذکر کرده پس معلوم و محقق است که کنوزان بهتر و هنر در جهان پادشاه ماند قطعه باقی بقیه فانی ماند
در جهان ؛ آثار حسن سیرت محمود غزنوی ؛ زنده است رستم بشعر فردوسی ؛ ورنه نه در جهان نشانه نکجاست ؛ امام ثعلبی در کتاب غرر
و سیر آورده است که در اوایل عهد خلفای عباسی الاکابر و اشراف آن اعصار را در علم تاریخ رغبتی تمام بوده است و هارون الرشید
که اعظم خلفای عباسیه بوده است در شنیدن تواریخ شغفی هر چه تمامتر داشت و از شاهزاده فوزجت خلیفه امام ابویوسف القاضی امام

و رسیده و جماعت علم تاریخ را مستحضر شده بودند و در پیش امام و اقتدای اخبار و آثار و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم
و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین مذکور و واقف و فوز رغبت خلفا و سلاطین در علم تواریخ مورخان را رونقی بر حیات مستقر کرده
بود و عزیز و مکرم و با ثروت و محترم میگشتند و در قدیم الایام در دواوین اکاسره عجم که پادشاهی بسیار پادشاهزادگی
و وزارت بوزیر زادگی مشروط بود از گیومرث تا خسرو پرویز مواجب و مراتب مورخان تعیین بودی و مراتب و منازل
ایشان و حشمت و حرمت مورخان با مراتب و حشمت موبدان که مشایخ دین و وقت آن پادشاهان بودند مساوی و از غایت
و مورخان را ز اهتمام و کتب ایشان را باستان خوانندی چه از آن چون آن قاعده مرعی نماند و رونق مورخان نقصان پذیرفت
در هم غلبی در کتاب حوادث فخر آنست که خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک اگر چه رعایت و تربیت مورخان نمایند از کجا
خالی بود و خدمت مورخان باقی چرا که مورخ مناقب و محامد سلاطین سلف و وزرا و ملوک با خلف بیاموزد و طریقه اتصال
خلف با سلف محافظت نمایند و منقح و تربیت شود و اعوام مرعی دارند و از مراقب اعصار که از لوازم تاریخ است تجاوز
جایز ندارند و خدمتی بجای آرند که تا قیام قیامت آثار آن باقی باشد در رغبت مطالعه کنندگان صاحب ثبت از مطالعه نوشته
مورخان و استماع اخبار مورخان تاریخ کم نشود قدر فضل و فضایل ارباب هنر از اینجا معلوم میشود که پادشاهان خزاین جهان
و خواین عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بنه کارها بهای گران در تخت و رق و ملک آوردند و ایشان را در ملک جهان مشارک
و سهام خویش کرده بستند و بجملگی از ایشان پیش از مدت حیات وفا ننمود و بعد از انقضای ایام عمر بکاری نیامد و در جهان
هیچ نماندند که ده درم سیم سیاه ارزد و ذکر ایشان بر صفحه ایام نگاشت و وقایع ایشان بر جبینی دوره کار رها داد و نام ایشان
تا ابد مخلد و مؤبد کرد و ذهب و بطون دفاتر و متون صحایف بذکر ایام و احوال ایشان آراسته کرد و این دولت
اندازه کجا بود که شخص از دنیا رفته باشد و مدت حیات او سپری شده و هیچ اثر از ملک و خدم و حشم و اعوان و انصار و خویش
و قرابت و زن و فرزند و غلام و کنیزک و خزاین و دفاین در عقب او نمانده و محامد و آثار او هر روز و هر هفته بسمع سلاطین
و ملوک و اکابر هر عهد و عصر برسد و بزبان بزرگان هر عصری در حالت استماع مرا اوی رحمة الله طاب الله ثراه و انار الله
برهانه بر آید یکی گوید صد آفرین بر او باد و دیگری گوید صد رحمت برین جهانداری که او کرده است دیگر از دانستن حال انبیا
و حوادثی که بر ایشان رسیده و تعلق گرفتن ایشان حوادث و وقایع را برضا و صبر و تحمل بافتن از علما و سلاطین امیدواری
حاصل میشود و از وقوع حادثهای متنوع که بر اولیا و انبیا که بهترین فرزندان آدمند نازل شده است تسلی
مؤمنان اسلام از وقوع حوادث و حدوث وقایع و نوایب غیبیه یافته بلکه قرار دولت سلاطین و وزرا و ملوک و اکابر
در ظهور و افعال حمیده و حوادث زمن از دانستن تاریخ است که اگر جهانداران را از حوادث بطلب و صوبی بخش میابد
امید که آن منقطع نمیشود و تداوی دفع امراض ملکی از معالجه دفع مرضهایی که پیشینیان کرده اند روشن میگردد و از حوادث
تلقی و وقایع و هی که در رسیده و در آمده باشد احتراز از دول سابقه و علامات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم تاریخ
روشن میشود و در ترجمه سخنان بوزرجمهر آمده است که علم تاریخ موتیه و مبین رای صواب است که علم با احوال سلف و حکایات
خلف شاهد صدق است دیگر آنکه تجدید حالات و تقریب روایات موجب میلان خاطرات و از ملالت تطبیع بر مقدمات مقامات
سالفه و نمودهای تاثیرات اجرام عالم علوی و آثار حوادث عالم سفلی مرد مستعد عقل و تجارب نفس میگردد و در کلام موجب
هی لقاح العقول و مشکوة الافهام و زناد و التجارب و منهاج الاعتبار و عبرة الاتعاظ و شعور در این علم و نسبت این
و فهم در است چرا که از مطالعه تجارب دیگران شخصی صاحب تجربه میگردد و خود علمی باکی چنان اتفاق کرده که بقای ما است
با شخص محال است و العمر قصیر و الصناعة طویلة و الوقت ضیق و التجربة خطر و القضاء عسر باز تیسیر این مقدمات شرف علمی که بدان

مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم باقی و دیدستما و عزا نفعا و ضرا جزرا و مدا حلوا و مرا معلوم میشود و معنی کنوز الجنان
تا دنیا و منقلب الاحوال عظة وضوح یابد و حکم السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر من سبقه اعتبر به من لحقه نقاب نتیجتها
بر دارد و توان دانست که در به در به مکافات باشد و منافع این جمیع فرق را شاید و مسود فاضل و مفضول چگونه شنا
افتد فواید علم تاریخ منحصرست از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال ایشان و تجارب در امور ملک و سیاست
ملک و آثار دولت هر طایفه و سبب نکبت هر قومی و قضیه نفس بر مصایب دنیوی از قرون ماضیه و امم سالفه فی
ذلک عبرة لاولی الابصار بدان علم تاریخ المختصر که این علم حیثیت بس معتبر است یعنی که چه پایه در مجلس گذشته حکایات کو مدیمی
ازین علم باید بیفزایدت ، بیابی ازآن هر چه جویا بیت ، چراغ فصاحت برافروزدت ، سخنهای نیکو بیاموزدت ، چو آگاه
باشی ز نسل کیی ، خبرداری از اصل و فرع کسی ، بدانی کس آن پایه از نام و باب ، رسید است یا کرده است اکتساب ، و دیگر
چو آید بگوش شهان ، حدیث گذشته شهان جهان ، که هر پادشاهی که خیرات کرد ، خدا ایش بنیکی مکافات کرد ، و گر شد باید انش بیاد
بود ، با آخر هم دشمن خویش بود ، از احوال در به گیرند پند ، وزین داستانها پذیرند بند ، بنیکی گرایند و به کم کنند ، دل از
از داد خرم کنند ، به بین کین جهانها چه فرخنده اند ، که از یاد شان مردگان زنده اند ، بباید دانست که بنا علم تاریخ بر صدق است
چنانکه حضرت ابراهیم از حضرت عزت جل جلاله درخواست میکرد و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و در توبیخ دروغ نویسان حضرت
ایزد تعالی میفرماید یحرفون الکلم عن مواضعه و نیز تالیف کردن تواریخ با کابر و معارف و مشاهیر که بجودت و راستی و درستی
منسوب باشند مخصوص است که در علم تواریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق و محاسن و مقابح و مناقب
و معاصی و فضایل و رذایل سلف است تا خوانندگان خلف از آن اعتبار گیرند و منافع و مضار جهانداری و نیکوکاری و بدکرداری
دریابند تا نیکوکاری را اتباع نمایند و از بدکرداری بپرهیزند پس مورخ باید که بیچاکنه فضایل و خیرات و عدل و احسان پادشاهان
و بزرگی منسوبه از آنچه معلوم او شده است باید که مناقب و رذایل او مستور ندارد و طریقه منافات در نوشتن تاریخ معمول
نکند و نظر او دیانت و اعتقاد او صدق و مدعی او اخبار راستی و درستی بود و اگر حکایتی نامعقول بدو رسد باید که آن را ترک
نماید مگر آنکه در غایت شهرت باشد اگرچه هر چند در تواریخ سخنی مخالف معقول یابند آن را بر ضعف اعتقاد مورخ حمل نباید فرمود و به نظر توجه
بر زیف مذهبی و ترجیح ملتی نمی بست او را الحکایت هر طایفه بر حسب روایت ایشان نقل باید کرد تا بر وفق معتقد خود لاجرم مورخ
از طعن طاعن و وقیعت متعرض ایمن باشند و حوالت مطاعن با راویان آن طایفه بود و راوی بر روایت کو کاو نشود باید که آنچه
نویسد جمیل و منتخب نویسد و چون اخبار تواریخ بی سند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است مورخ باید که چنان باشد
که در نوشتن بی سند او اعتقادات مطالعه کنندگان رایج گردد و معتمد علیه بود و در میان معتبران اعتبار یابد و هو اعلم بالصواب

بنا این کتاب بر دو قسم است

قسم اول

از زمان آدم صفی تا ابتدای حبیب الله حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه وسلم و این قسم مشتمل است بر مقدمه
و چهار باب

اما المقدمه

و درین مقدمه نه ذکرات

ذکر ۱ ابتداء خلق

ذکر ۲ آفرینش آدم

ذکر ۳ سجده فرشتگان آدم را

ذکر ۴ پیدا آمدن حوا علیها السلام

ذکر ۵ بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت

ذکر ۶ حج کردن آدم و صفت بیت المقدس

ذکر ۷ فرزندان و ذریه آدم

ذکر ۸ تمامی ذریه آدم که در خواب دید

ذکر ۹ وفات آدم علیه السلام

باب اول

در ذکر پیغمبرانیکه پیش از طوفان نوح بوده اند و ابتدای ملوک عجم و این دو فصل است

فصل اول

در پیغمبری شیث تا زمان نوح علیهما السلام و این فصل
سه ذکرات

ذکر اول
بیان احوال شیث علیه السلام و فرزندان او

ذکر دوم
در بیان احوال اخنوخ علیه السلام که او را ادریس نیز گویند

ذکر سوم
در بیان احوال نوح علیه السلام

فصل دوم

ابتداء ملوک عجم از کیومرث تا زو بن طهماسب که ایشان
طبقه اول اند از طبقات ملوک عجم و ایشان را پیشدادیان
خوانند و الطاویان نیز گویند و ده تن از ایشان پادشاهی
کرده اند

کیومرث هوشنگ طهمورث جمشید
ضحاک فریدون منوچهر نوذر
افراسیاب زو بن طهماسب

مدت ملکشان
مع افراسیاب تورانی سنه

باب دوم

از قسم اول و در این فصل و حکایت

جمله اول تاریخ پیغمبران و در این جمله هشت فصل است

فصل اول — از باب دوم در ذکر فرزندان نوح و حوادث که مابین طوفان نوح و ابراهیم علیهما السلام بوده و این فصل پنج ذکر است
- ذکر فرزندان نوح
- ذکر عاد و ثمود
- ذکر شداد و شداد [illegible]
- ذکر یعرب
- ذکر ضحاک و قوم هود

فصل دوم — در قصهٔ ابراهیم و این فصل هشت ذکر است
- ذکر ولادت ابراهیم علیه السلام
- ذکر هجرت ابراهیم
- ذکر نمرود
- ذکر ولادت اسمعیل
- ذکر لوط و اصحاب
- ذکر قربان کردن
- ذکر بنای خانهٔ کعبه
- ذکر وفات ابراهیم

فصل سیم — در قصهٔ فرزندان ابراهیم و این فصل دو ذکر است
- ذکر فرزندان ابراهیم
- ذکر یعقوب

فصل چهارم — در قصهٔ یوسف علیه السلام و این فصل چهار حکایت است
- حکایت یوسف و خوابی که دید
- حکایت زلیخا
- حکایت یوسف با برادران
- حکایت زلیخا و آخر [illegible]

جمله دوم در تاریخ ملوک عجم طبقهٔ دوم از ملوک عجم
کیان [illegible]

فصل پنجم — در قصهٔ ایوب و شعیب علیهما السلام
- قصهٔ ایوب
- قصهٔ شعیب

فصل ششم — در قصهٔ موسی علیه السلام و این فصل ده ذکر است
- ذکر ولادت موسی
- ذکر [illegible]
- ذکر [illegible]
- ذکر [illegible]
- ذکر [illegible]
- ذکر [illegible]
- ذکر [illegible] اسرائیل
- ذکر قارون
- ذکر [illegible]
- ذکر وفات موسی

فصل هفتم — در ذکر پیغمبرانی که بعد از موسی بوده اند تا داود علیه السلام
- ذکر [illegible]
- ذکر الیاس
- ذکر الیسع
- ذکر [illegible]
- ذکر اشموئیل
- ذکر طالوت

فصل هشتم — در شرح ذکر
- ذکر داود علیه السلام
- ذکر سلیمان علیه السلام
- ذکر [illegible]
- ذکر شعیا

باب سیوم

از قسم اول و این پنج فصل

فصل اول — ذکر اسکندر و احوال او
- ذکر اسکندر
- ذکر [illegible] اسکندر
- ذکر [illegible]
- ذکر اسکندر با [illegible]
- ذکر وفات اسکندر

فصل دوم — در ذکر پیغمبرانی که بعد از اسکندر بوده اند
- ذکر [illegible]
- ذکر زکریا
- ذکر ولادت مریم
- ذکر یحیی
- ذکر ولادت عیسی
- ذکر هجرت مریم با عیسی
- ذکر مقتل زکریا
- ذکر نزول مائده
- ذکر رفتن عیسی به آسمان
- ذکر مقتل یحیی بن زکریا

فصل سیم — در ذکر طبقهٔ ثالث از ملوک عجم که ایشان را ملوک طوایف خوانند

فصل چهارم — در ذکر ملوک روم که بعد از اسکندر بوده اند

فصل پنجم — ملکان عرب که در زمان ملوک طوایف بوده اند

باب چهارم

در ذکر طبقهٔ رابع از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان خوانندی و [illegible] تن از ایشان پادشاهی کردند بدین تفصیل

اردشیر — شاپور بن اردشیر — هرمز بن شاپور — بهرام بن هرمز — بهرام بن بهرام — بهرام بن بهرام — نرسی بن بهرام — هرمز بن نرسی — شاپور بن هرمز — اردشیر بن هرمز — شاپور بن شاپور — بهرام بن شاپور — یزدجرد اثیم — بهرام بن یزدجرد — هرمز بن یزدجرد — فیروز بن یزدجرد — بلاش بن فیروز — جاماسب بن فیروز — قباد — نوشیروان بن قباد — هرمز بن نوشیروان — بهرام چوبینه — خسرو پرویز — شیرویه — اردشیر — شهرابراز — توران دخت — جشنسده — خسرو بن قباد — آزرمی دخت — کسری بن [illegible] — یزدجرد شهریار

خداوندان اخبار

خداوندان اخبار و ناقلان آثار رحمهم الله برحمته در قصص و تواریخ چنین آورده اند که حق سبحانه و تعالی بعد از خلق [illegible]
دو گوهر گرانمایه از حیز عدم بصحرای وجود آورد و لوح و قلم را از ترکیب آن دو گوهر مرکب گردانید و لوح محفوظ را
که تمکنت مسافات جهان از طول و عرض آن عاجز اند بنهٔ کمال حکمت پدید آورد ثم خاطب الی القلم وقال اکتب
قال ما اکتب قال ما کان و ما هو کاین الی یوم القیامه من عمل او اجل او رزق فجف القلم بما هو کاین الی یوم الدین
چون بر صحایف روزگار ضابطهٔ لیل و نهار و رابطهٔ سنین و شهور مصنوع و موضوع شد و طغرای ان ربکم الله الذی خلق
السموات والارض بر صحیفهٔ منشور صنایع و بدایع سمت توشیح و توقیع یافت و در آن معرض چنانچه قضیه [illegible]
[illegible] تمام گشته بود صورت والارض فرشناها فنعم الماهدون بنزول صنوف الخلایق [illegible]
موجودات شد در میدان جهان سرگردان چوگان حکم خود کرد [illegible] طفل رضیع نبات [illegible]
عارض خوب روی جهان بخط سبز سبزه مزین طراوت یافت از امتزاج عناصر و ارکان و وحوش و بهایم متولد گردانید
[illegible] زمین مرتع بهایم و انعام گشت بعد از آن بنای بدایع نقش بر صفحهٔ حکم گروهی آفرید از آتش و ایشان را جان [illegible]
چنانچه در قرآن مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی خلق الانسان من صلصال کالفخار و خلق الجان من مارج من نار و مارج [illegible]
آتش باشد و این زمین را اقطاع ایشان کرد و عزازیل که مقدم ملائکه آسمان دنیا بود و بر سر آن گروه سپاه [illegible]
ساخت و ایشان را فرمود تا خدای را بپرستند و مدتی بعبادت مشغول بودند بعد [illegible] کنند و عزازیل [illegible]
از فرشتگان که از نور آفریده بود و عبادت میکردند با قوم جان خازن و دربان بهشت گردانید و گویند ایشان را از [illegible]
خوانند که خازن جنت بودند و مدت چند قرن برین حال بگذشت بعد از آن بمرور ایام و تقدم اعوام کفر و عصیان
جن بنی الجان بر تقدیم اوامر و اجتناب از نواهی رجحان یافت و عزازیل با فرشتگان آسمان اول فرمان رسید که با [illegible]
زمین آیند و اصقاع و ارباع ربع زمین را از دست جن بنی الجان بیرون آرند و رخت طاغی و مقیم آن گروه را بعد [illegible]
بیرون اندازند عزازیل با جمیع ملائکه از عالم بالا بنشیب آمد و فرش بوقلمون زمین را از [illegible] که ذکر [illegible]
ایشان در محاسبهٔ [illegible] عارض و مستوفی تخته سفید گردانید و نام و نقش هر یک را از طومار ایام و دیوان روزگار محو کرد و وحوش
و بهایم را در آجام و بطایح جای ساخت [illegible] خاک و در دماغ عزازیل آتش برافروخت از غرور و سروری [illegible]
بر گرفت و در آن شمار غلط افتاد و ریشهٔ [illegible] بحضرت بی نیاز عرضه داشت که بار الهی در ازل دانسته بودی که [illegible] جن بنی الجان
[illegible] منصور [illegible] نصرت منهزم خواهند شد [illegible] لایق بنده چه شود که [illegible] و [illegible]
بر این بنده ارزانی داری تا با جماعت سبحان در مقام صدق بندگی ساکن باشیم و در اطراف لیل و نهار و [illegible]
تسبیح و تهلیل بجا آریم تا از حضرت عزت ندا آمد که انی جاعل فی الارض خلیفه و عزازیل از فرشتگان که از آسمان دنیا [illegible]
در زمین می بوده و خدای را بجلال می پرستیدند و آن فرشتگان فرمان عزازیل میبردند و او در میان ایشان حکم کردی [illegible]
[illegible] گاهی بر آسمان و گاهی بر زمین تا مدت هزار سال برین نوع بگذشت پس کرد عجب در دل عزازیل اندر آمد و [illegible]
[illegible] که چون من [illegible] که برچندین فرشته مقدم و قوم جان را از روی زمین برانده و آباد انیها [illegible] ایشان [illegible]
و قال ما اطلعنی فی هذا الامر [illegible] الملائکه [illegible] منی فدا [illegible] که در ابر [illegible]
[illegible] آگاه بود و خواست که خلق را از آن آگاه کند تا به دانند که بنده و [illegible] فرمود تا به بودن و عزازیل [illegible]
چندان عبادت کردی که همه فرشتگان آسمان و زمین را عجب آمدی پس حق فرستاد بر روی زمین بر دل عزازیل [illegible]
که در حکم وی بودند که من خلقی خواهم آفرید بجز از شما و این زمین مر ایشان دهم چنانکه فرمود قوله تعالی و اذ قال ربک للملائکه انی

جاعل فی الارض خلیفة عزازیل با اصحاب خود باستادند الا حال جن بنی الجان زبان اعتراض برگشادند که اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ای دانای بحقیقت در زمین کسانی می آفرینی که باشتغال احوال و اراقت دماء یکدیگر ساعی باشند جواب آمد که انی اعلم ما لا تعلمون هیچکس را از مضمون صحیفهٔ اسرار من وقوف نیست و دانسته من آن دانم که شما ندانید من دانم که فرزندان آدم فساد کنند و خون ریزند و مراد من از ایشان انبیا و اولیا و صالحان باشند و حکما و علما و عباد و محبان و عزازیل پنداشت که آن خلق فرشتگان نورانی باشند و از نسل او گردند و او را لشکر بسیار شود جهل اندیشید که اگر این زمین را بدیشان دهم من حرب کنم و این زمین را از ایشان بستانم و ایشان را از روی زمین برانم چنانکه جن بنی الجان را برانیدم و حق سبحانه و تعالی را از دل وی معلوم است که بر خلق ظاهر کند و دیگر وحی فرستاد چنانکه فرمود قوله تعالی و اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من طین بشری خواهم آفرید از طین یعنی که از زمین او را باشد عزازیل با خویشتن گفت که این خلق که از گل آفریند این زمین از من نخواهد ستد که او از گل باشد و من از آتش و آتش نافذتر از گل و جای آتش زبر و جای گل زیر است و اعلا بر عنصر و زمین در مرکز فرود آمده است پس آنچه اعلا بود بزرگوارتر و خود را بدین فضیلت تصور کرد

در آفرینش آدم علیه السلام

حق سبحانه و تعالی در بدو فطرت اول خواست که آدم را بیافریند و هو الذی ... جبرئیل علیه السلام را بزمین فرستاد که از زمین یک قبضه خاک برگیرد از تر و خشک و هر لون سیاه و سرخ و سفید و زرد و سرخ و هموار و خبیث و طیب جبرئیل بزمین آمد آنجا که امر و فرمان حق بود خواست که از زمین قبضه بردارد زمین در زیر دست او بنالید و گفت چه خواهی کرد گفت از تو قبضه برگیرم و بحضرت عزت برم تا از تو خلق آفریند و خدا ام که فرمان برم او را باز زمین گفت یا جبرئیل بحق خدای که بازگردی و از من چیزی برنگیری جبرئیل از هم سوگند و تعظیم نام حق سبحانه و تعالی از وی برنگرفت و بازگشت و بحضرت عزت رفت و گفت یا رب تو دانی که زمین و ابحق تو سوگند داد که از من برمگیر نیارستم برداشتن حضرت عزت میکائیل را فرستاد او نیز همین سوگند بازگشت پس اسرافیل را فرستاد او نیز همین طریق باز آمد پس عزرائیل را فرستاد چون زمین ملک الموت را سوگند داد ملک الموت گفت بفرمان خدای آمده ام بسوگند تو دست باز ندارم و یک قبضه از وی برگرفت از هر جای و بدان سبب است که فرزندان آدم مختلف باشند هم بخلق و هم بخلق و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید بچند موضع ذکر خلق آدم فرموده است قوله تعالی انا خلقناهم من طین لازب و طین لازب گل سفید و پاکیزه باشد و جای دیگر فرموده من حمأ مسنون و حمأ مسنون آن گل باشد که در زیر آب سیاه شده باشد و جای دیگر فرموده خلق الانسان من صلصال کالفخار و صلصال آن گل باشد که سفید و پاک بود و آبش خشک شده و آفتاب بر وی تافته و ترکیده و چنانکه چون پای بر وی زنی آواز آید و از بهر آن صلصال خوانند که از تصلصل که بمعنی ... و جای دیگر فرموده و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و سلاله آن گل باشد که سفید و پاک بود چون دست اندر فشاری از نازکی از میان انگشتان بیرون آید و گروهی گویند خاک خشک بود از هر رنگ چنانکه فرمود انا خلقناکم من تراب و ابو موسی از حضرت رسالت روایت میکند قال ان الله تعالی خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض یعنی آن خاک از تمام روی زمین بود پس ارادت باری سبحانه و تعالی آن خاک را بباران رحمت گل گردانید تا طین لازب گشت پس آن گل را باز داشت و روزگاری تا حمأ مسنون شد پس آفتاب بر آن تافت و خشک شد و بقدرت حق سبحانه و تعالی صورت انسان گرفت و چون صلصال گشت و مدتی میان مکه و طایف که بطن نعمان الطایف و المکة اربعین ... افکنده بود بعضی گویند چهل روز و بعضی گویند چهل سال و بعضی گویند صد و بیست سال در تفسیر این آیه که هل اتی علی الانسان حین من الدهر

لم یکن شیئا

لم یکن شیئا مذکورا و چنین گویند که در آن ایام ابلیس با جمعی از فرشتگان هر بار بر وی می آمد و پای بر وی زد آواز می از وی بر آمد ابلیس در آن صورت و صوت عجب ماند چون بنگریست میان وی تهی و هر چه در وی در شد ... از وی برگشت بسیار و باد او برشد ... بیرون آمد و با آن فرشتگان از مساعدت ... که وی در افتاده بود از آدم اظهار کرد و گفت این خلق چیزی نیست و خیر دیده ندارد اگر خدای تعالی این زمین او را دهد ما او را از زمین بیرون کنیم و برانیم چنانکه جان را براندیم فرشتگان گفتند ما آنچه با جان کردیم بفرمان خدا کردیم نه بفرمان تو این زمین خدای راست هر کرا خواهد دهد اگر این زمین او را دهد با او بسازیم چون ابلیس از ایشان هیچ موافقت ندید از آن سخن بازگشت و اظهار طاعت و انقیاد نمود و با ایشان بگفت چنین است این زمین خدای راست بهر که خواهد دهد و من نیز بر آنم فاما شما را بدین سخن می آزمودم و مرادش آن بود که اگر خدای تعالی او را بر من فضل دهد و بر من مسلط کند من فرمان او نبرم و اگر مرا بر وی مسلط کند هلاکش کنم پس حق سبحانه و تعالی خواست که این اندیشه های وی آشکارا کند هیولی آدم را که از صورت بصورت و حال بحال گردانیده بود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بنهایت زینت رسید و اثر شایستگی قبول در وی پدید آمد و خلعت صورت انسانی را که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی بالحسن صورت در وی پوشانید کما قال خلق الله آدم علی صورته و ضمیر راجع است بآدم صلوات الله و سلامه علیه یعنی صورت انسانی که امروز صورت فرزندان آدم است و بدین نیکویی هیچ صورت آفریده نشده است نه از فرشتگان و نه از جنیان و دد و دام و بهایم و سوایم و غیره و در حدیث چنین آمده است که چون روح آدم بچشم و بینی و دهن رسید عطسه داد و جبرئیل بر سرش ایستاده بود و گفت یا آدم بگوی الحمد لله چون بگفت خدای تعالی فرمود یرحمک الله پس آدم چشم باز کرد و جان در تنش اندر شده و بمعده و شکم و ناف رسید قصد حرکت و نشاط برخاستن ظاهر کرد هم جبرئیل گفت یا آدم شتاب مکن چنانکه خدای عز و جل فرموده و کان الانسان عجولا و در آیت دیگر فرموده خلق الانسان من عجل چون خلقت تمام شد حق تعالی از بهشت حلل فرستاد تا در پوشید شیخ عطار در این معنی گفته است بیت حق چو خواست تا کمال جلال و جمال ظاهر شود تا کمان سر مشیت گشوده شد آینه بر کرد آینه آدمش بگفت آینه از جهل صباح چو بنگاشته نموده شد آنگه ز روح خویش ... نقشی وصف آینه را روی آینه ز فروغش زدوده شد پس چون درو دیده صنع خویش کرد در حسن خود و جاذبه نمود و جانی ز خاک آدم در آنجا نمکی که خود که بود چشم دولت اگر ز لطف بخوده شد آنکه خاک آینه شد بروزگار بنمود و جانی ... تو دوده شد قدس الله تعالی روحه

ذکر سجده کردن فرشتگان آدم را

حق سبحانه و تعالی دل آدم را محل جهت خود گردانید شرف نطق ارزانی فرمود تا زبانش بقوت و علم آدم الاسماء کلها بذکر مسمیات ناطق شد عقیق لب و مروارید دندان و لعل رخسار و جزع دیده آدم صفی در سلک حسن آفرینش انتظام تمام یافت مثال اسجدوا لآدم بجمیع ملائکه رسید فرود که قال للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر فرشتگان امتثال مثال را هر یک در اقدام سجده تقدیم نمودند مگر عزازیل که غبار دوری خانه و باد او در گشته بود در مجلس ... جای تقدیم نرسید تهدید ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین بدو رسید گفت نه من در این تخلف داعیه و در وی ... وی این ابا و استکبار لایح و مبرهن وجودی که از فروع عناصر اشرف بود و حکم خلقتنی من نار بر آن شاهد ... چرخ اثیر سر مطاوعت و انقیاد بمنزل کل که پای سرحد انانت جلوه فرود آرم سالها با ساکنان سموات در طبع عالم علوی ترفع کرده و در حضیض ذلت سجده این خاکی بچه استحقاق کنم من بهتر از اویم و خلیفه تو بوده ام در زمین و در علم بندگی در میان فرشتگان بر سر من بوده و ترا در آسمان و زمین عبادت کرده ام نتوانست گفت خدا بر این جمله گفت

تو بنا فرید بی گفت تو مرا آفریدی از آتش و او را از خاک چون منقر آمد که آفریدگار خدا است عز و جل حجت بود و بازگشت که فضیلت
از این دو گوهر آن را بود که خدای خواهد که هر دو آفریده او است چون عزازیل این سخن گفت همه فرشتگان را معلوم
او معلوم شد فسخه الله شیطانا رجیما پس خدا تعالی نام عزازیل از وی بیفکند و ابلیس شد و معنی ابلیس نومید بود چنانکه
حق تعالی فرمود قوله تعالی اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون یعنی آیسون من رحمة الله پس خدا تعالی فرمود فاخرج منها
فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین گفت بیرون شو از بهشت از زمین یا از آسمان یا از اینجا گفت از این صورت
بیرون شو و از حال فرشتگی بحال ابلیسی و نومیدی رو قال انظرنی الی یوم یبعثون پس ابلیس مهلت خواست تا روز قیامت
و حضرت عزت او را مهلت داد و ابلیس چون عرصه ساحت امال را مرکز قدم همت او عرض یافت از سر کمال عداوت
گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین چون اعراض آن نفرین کرده ابد پدید آمد و صدق مباینت و ترک
متابعت ملک ظاهر شد فرمان یا آدم انبئهم باسمائهم در رسید و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة حق تعالی
اسامی هر چه آفریده است آدم را بیاموخت و فرشتگان را فرمود بگوئید نام این چیزها اگر شما راست گوئید
چنانکه فرمود قوله تعالی انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
آدم از ورق تعلیم الهی صحیفه مستبیات اسامی اشیا را بر خواندن گرفت ملکان ملک در مقام حیرت بماندند و حضرت
مبارک آدم نفرین کردند و فضل آدم بر ایشان ظاهر شد و بدانستند که فضل بعلم و حکمت و دانش است نه بجهل
و حضرت عزت فرمود الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض بگفتم شما را که غیب من دانم که شما ندانید و شما
گفتید که ایشان خون و فساد کنند و من دانم که از این خلق علم و حکمت آید و دانش پس فرمود قوله تعالی و اعلم
ما تبدون و ما کنتم تکتمون و من دانم آنچه شما گفتار پیدا کردید و آنچه در دل نهان دارید اکنون گفته اتجعل فیها من
یفسد فیها و یسفک الدماء که از این خلق فساد و خون ریختن آید و آنچه در دل آورده این بود که این خلق از خاک آفریده است
و میان تهی است و بعبادت صبر نتوانند کردن خدای عز و جل فرمود که فضل علم و دانش بگزید نه بعبادت پس فرشتگان
چون خدا را عبادت کردندی روی سوی آدم کردندی چنانکه روی سوی قبله کنند و معنی سجود تعظیم و کرامت بود آدم را
نه عبادت و پرستیدن فرخنده ابرار و انبوه یعنی آدم بجای محراب بود و پرستش خدا را عز و جل و فرمان الهی بجای آوردند
والعلم عند الله **ذکر پدید آمدن حوا علیها السلام** پس چون آدم میوه بهشت بخورد خوابش آمد و حق سبحانه و تعالی از پهلوی چپ آدم
حوا را بیافرید و بخواب اندر بود پس صورتی بدید آدم آماده و حلهای بهشت او را بپوشانید چون آدم بیدار شد
همان صورت که بخواب دیده بود بر بالین خود دید نشسته گفت تو کیستی حوا گفت من جفت توام و خدای عز و جل
مرا از تو آفریده تا دل تو از من بیارامد پس فرشتگان خواستند تا او را بیازمایند گفتند این را چه نام است گفت حوا
گفتند حوا چه باشد گفت از حی آفریده شده و این قول آن کسانیست که گویند حوا در بهشت آفریده شده و بعضی گویند
که خدا تعالی نفس نفیس حوا را از فضلات اعضاء آدم در میان خواب و بیداری بقدرت کامله خود پدید آورد
که با این جفت شایسته که از وی مبارک تو منفصل شده است و بجهت اساس متصل گشته و خطیب جلال بر منبر کمال
از برای صدق ازدواج او این خطبه خواند که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری خلقت آدم بیدی بسم الله
الله تعالی اشهدکم ملائکتی و حملة عرشی و سکان سمواتی انی قد زوجت منه بدیع فطرتی و لطیف قدرتی حوا امتی
بمهر تسبیحی و تقدیسی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما این آیت را دلیل آن ساخته اند
که پیش از آنکه به بهشت فرستاد آفرید بعد از آن از آدم عهد گرفت بر ابلیس فرمود قوله تعالی ان هذا عدو لک و لزوجک

فلا یخر

فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی این دشمن تو و زن تست نگر تا شما را از بهشت بیرون نکند که بدبخت شوید چون بهشت بنشستند
گفت فکلا منها رغدا حیث شئتما هر چه خواهید میخورید و لا تقربا هذه الشجرة و فراز این گندم مشوید و آدم اندر بهشت
میوه مقدار پانصد سال اینجا که نیم روز آنجهان بود و در خبر چنین آمده است که نیم روز آدینه بشمار روزهای آن که
بود که بهشت اندر شد و آفتاب فرو شده بود که بیرون آمد و دویست سال اینجهان که گریست و آن یکساعت آنجهان
بود بعد از نماز دیگر که آفتاب زرد شد حق تعالی توبه او را بپذیرفت و خبر است از پیغمبر علیه السلام که گفت بروز آدینه
ساعتیست که هر چه بنده از خدای بخواهد بدهد و اگر توبه کند بپذیرد و آن وقت آفتاب فرو شدن باشد **ذکر بیرون**
آمدن آدم و حوا از بهشت سبب بیرون آمدن آدم از بهشت آن بود که چون ابلیس بسبب آدم ملعون و مطرود شد
و از رحمت محروم ماند خدای عز و جل ملک زمین و خازنی بهشت از وی بستد و ملک زمین آدم را داد و خازنی بهشت رضوان را
و ابلیس از هر طرفی حیلتی کرد تا در بهشت شود و راه نمییافت که فرمان رضوان را بود و او را منع کردی پس مار را که یکی
از دربانان بهشت بود و او را با ابلیس پیشتر دوستی بود چون ابلیس ملعون شد همه فرشتگان و دربانان بهشت روی
از وی بگردانیدند و مار همچنان با وی دوستی کردی و ابلیس هرگاه بهشت رفتی و با وی دوستی تازه کردی و حدیث
پرسیدی و خبر آدم معلوم کردی که از آن درخت که او را منع کرده اند خورده یا نگفته و از خبر چنین معلوم میشود که
ابلیس بار دیگر بهشت و در خواست کرد که مرا راه ده تا در بهشت شوم نزدیک آدم و با او حدیثی گویم مار گفت نیارم که این
فرشتگان ترا ببینند ابلیس گفت دهان باز کن تا در دهان تو شوم و از ایشان بگریزم و مار را گویند صورتی بود که اندر آن
نیکوتر نبود و چهار دست و پای داشت پس ابلیس را در بهشت برد چنانکه کس ندید تا پیش آدم و حوا رسید آدم را با حوا
دید بر تختی نشسته ابلیس بر ایشان بگریست و از حالشان پرسید آدم از خدای عز و جل شکر کرد و آزادی نمود و شیخ گفت
و خدا را جل جلاله ابلیس گفت مرا غم شماست که خدای شما را از بهشت بیرون خواهد کرد آدم گفت چگونه ابلیس گفت این درخت
که شما را گفت از آن نخورید درخت جاودانه خوانند قوله تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی هر که از این درخت
بخورد جاودانه در بهشت بماند بدین نوع آدم را بر ناخوردنی عتاب است چنانکه در کلام مجید یاد کرده است قوله تعالی فوسوس
لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین ابلیس هر چند او را ازین نوع وسوسه کرد آدم گفت
خلاف فرمان حق تعالی نکنم چون از آدم نومید شد نزدیک حوا رفت و او را بفریفت و زنان بفریفتن زودتر اجابت کنند و مردان
زنان توان فریفتن و گفت ترا رهنمایم بدرختی که چون بخوری از آن جاودانه بمانی حوا بفریفته شد و از آن بخورد و
زنان او را زیان نداشت و آن جهت که عهد بر آدم افتاده بود هر چند خطاب با هر دو بود که گفت و لا تقربا ولیکن عهد بر آدم بود
چنانکه قرآن خبر میدهد قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما گفت عهد بر آدم کردیم پیش از آنکه او را بفرمان
فرستادیم و او عهد فراموش کرد و عهد خدای عز و جل بر آن بود که او را گفت ان هذا عدو لک و لزوجک آدم این سخن
فراموش کرد چون حوا بخورد و زیان نداشت بر آدم آورد و گفت بخور که من بخوردم و مرا زیان نداشت آدم گفت بخورم الصبر
گفت بزرگی خدای عز و جل که بخورد پس آدم دو دانه از آن بدهان نهاد و چون بگلویش فرو شد هر دو را جامه از تن بپرید و هر دو
برهنه شدند و همه پوست اندام ایشان چون ناخن بود و چون ماه همیشه تابان خدای عز و جل آن پوست از اندام ایشان باز کشید
چون بکرانه انگشتان رسید بماند تا هر گاه که آدم بدان ناخن نگرد بیاد آرد از آن لباس و بیاد آن و گریستن بکند
پس چون آن لباس از ایشان برفت عورتهاشان برهنه شد از خجالت مقربان گرد بر درختان و برگ انجیر برگرفتند
و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة برگهای خود را میپوشیدند تا خطاب اهبطوا با عتاب حضرت عزت بدیشان رسید

چنانچه فرمود قوله تعالی الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین گفت شما را نهی کردم ازین درخت
وگفتم این دیو شما را دشمن است پس خدای تعالی مار را لعنت کرد از بهر آنکه ابلیس را در بهشت برد بی امر خدای و دو چشم
و صورت او را بگردانید و دست و پای از او باز ستد و در قفس شکم کرد و خاک خورش او کرد و همه را دشمن
یکدیگر ساخت پس همه را از بهشت بیرون کرد و حوا را عقوبت کرد بحیض و فرزند زادن و سختی و پلیدی دیدن
از بهر آنکه او دلیل آدم شد بخوردن آن درخت و هر چهار را بدین جهان فرستاد چنانکه فرمود قوله تعالی اهبطوا
بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین گفت هر چهار بزمین شوید و آنجا قرار گیرید و دشمن یکدیگر شوید
و هر یک از ایشان در زمین بجایی افتادند آدم علیه السلام بهندوستان افتاد و بکوهی که نام آن نود است از زمین
سراندیب و حوا بجده و ابلیس بزمین میسان و مار بزمین اصفهان و بعضی گفته اند مار ببریة افتاد و ابلیس بابله
بصره و بعضی بسمنان نیز گویند ظاهر آنست که میسان و سمنان را هر یک جدا دیگری خوانده اند **ذکر آمدن آدم بزمین**
در خبر چنین است که خلق ایشان در روز جمعه بود و بزمین افتادن هم از روز قبل از غروب آفتاب و گویند نیمروز آنجهان
در بهشت بود که بمقدار پانصد سال اینجهان باشد و آدم بغایت بلند بود چنانکه چون برخواستی سرش باسمان بودی
و تسبیح ملایک شنودی چون قدم بر بساط زمین نهاد بالای او بمقدار شصت گز رسید و بعضی گویند صد گز پیش از آن
تخته از دیدگان بکشاد و بسیار بگریست و هر زمینی که آب چشم او بدان رسید درختها رست از هلیله و بلیله و دیگر داروها
کرد و چون هندوستان چهل روز چیزی نخورد و گرسنه بود حقتعالی جبرئیل را فرستاد تا یکمشت گندم از بهشت بدو آورد و گفت
غذای تو و فرزندان تو هم ازین باشد این را بکار و بدرو و پاک کن و آس کن و خمیر بساز و بپز و بخور و جبرئیل
بدو آموخت و گویند مطرقه و کلبتین از بهشت بدو آورد و او را صنعت آهنگری آموخت تا آلات کشت کردن مهیا
گردانید و در آن آیت که حقتعالی فرمود فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی شقاوت ازین تعب و رنجهاست و آدم علیه السلام
از الهام ربانی این کلمات در آموخت فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و دایم میگریست جبرئیل
بدو آمد و گفت یا آدم خدا تعالی ترا درود میدهد و میگوید من ترا بید خویش آفریدم و روح در قالب تو دمیدم و مسجود
فرشتگان گردانیدم چرا همی گریی گفت یا جبرئیل چرا نگریم که از همسایگی خدای عز و جل بیفتادم و در فرمان او خلاف کردم
جبرئیل گفت یا آدم انده مبر و این کلمات بگوی تا خدای عز و جل توبه تو قبول کند و این سه کلمه بود اول اینکه سبحانک یا لا اله الا انت
رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی و انت خیر الغافرین دوم این بود که سبحانک یا لا اله الا انت رب عملت سوء و ظلمت
نفسی و ارحمنی و انت ارحم الراحمین سیوم این بود که سبحانک یا لا اله الا انت رب عملت سوء و ظلمت نفسی و تب علی انک
انت التواب الرحیم حق سبحانه و تعالی توبه او بپذیرفت و از شادی گریستن بر آدم افتاد و صد سال از فرح میگریست و هر جا که آب چشم او
که پس از توبه آمد رسید همه گلها و ریاحین خوشبوی رست **ذکر حج کردن آدم و صفت بیت المعمور** پس از آن آدم مناجات
کرد که الهی بفضل و منت خویش بر من رحمت کن و مرا ازین جهان آرام ده خدای عز و جل دعای او را مستجاب کرد و حقتعالی
خانه از یاقوت سرخ بیهده کرد در این موضع که حالا خانه کعبه است و آن را بیت المعمور خوانند و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
منقولست که آن را بیت الضراح نام بود و حجر الاسود بر یک رکن آنخانه بود و این حجر سفید بود و چون ماه بتافتی و چون آفتاب
بر آنجا افتادی شعاع هر دو بیکجای چنان نمودی که گفتی آفتاب و ماه هر دو بیکجای روشنایی میدهند حقتعالی جبرئیل را
بآدم فرستاد که آنخانه را طواف کن که آن خانه مرتبت تا دل تو سکون گیرد همچنانکه فرشتگان گرد عرش طواف کنند
تو اینخانه را طواف کن پس جبرئیل مناسک حج او را تلقین کرد و پس فرمود او را بعرفات بیرون رفتن و آدم را الم خویش با حوا

از خاطر رفته

از خاطر رفته بود و حوا از آنکه باز گرد بزمین جده افتاده بود و چون گرسنه شدی از دریا ماهی برآوردی و بر سنگهای که
آفتاب تافته بودی انداختی تا بحرارت آفتاب پخته شدی و بخوردی و از تنهایی بجانب دلتنگ گشته بر خواست و میان
کوهها در رفت و ندانست که بکجا میرود چون بکوه عرفات رسید آدم را دید و یکدیگر را بشناختند آن موضع را بعد از آن
عرفات خوانند پس آدم گرد بیت المعمور طواف کرد و خانه را بدید و دو گروه با حوا بطرف هند باز گشت و بعضی گویند
اینخانه را آدم ساخت بفرمان خدای عز و جل که جبرئیل را بادی بدو فرستاد و بمکه شد و او را جای خانه بنمود و آدم همراه خود
با خود ببرد و آنخانه را از پنج کوه بنا کرد و سنگهای آن از کوه طور سینا و کوه حرا و کوه لبنان و کوه جودی و از آن کوهها
برکوههای جهان فضیلت است بدین سبب و نخستین خانه که در جهان بنا نهاده اند اینخانه است چنانچه در قرآن مجید ذکر آن
آمده است قوله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و مکه را ببکه از آن گویند که بر بزرگ میخوانند و معنی بکه آن بود
که خلایق آنجا جمع آیند و انبوهی کنند و آدم چون با حوا بهندوستان رفت هر سال بموسم حج بزیارت خانه آمدی
تا زمان وفات و چنین گویند که نخستین چیزی که حقتعالی آدم را داد آهن بود که بتعلیم جبرئیل از کوه سراندیب بیرون کرد و آلات
برزگری از آن ابزارات کرد و گویند حقتعالی از میوهای بهشت سی گونه بآدم فرستاد ده از آن با پوست چنانکه پوست
آن نشاید خورد مثل جوز و بادام و فستق و فندق و گوگن و بلوط و شاه بلوط و انار و جوز هندی و ده از آن چنانکه
پوستش توان خورد و مغزش نه چون زردآلو و شفتالو و آلو و خرما و سنجد و عناب و مقل و شاه توک و ده دیگر
که از پوست تا مغز خورده میشود مثل سیب و امرود و آبی و انگور و توت و انجیر و خیار و بادرنگ و خربزه آدم علیه السلام
این جمله را بزمین هندوستان بکشت و چون فرزندان بسیار شدند و هر موضعی مسکن ساختند بجمله جهان پراکنده شد
و آبادانیها و منزلها و باغها و بوستانها پدید آمد از آن تاریخ **ذکر فرزندان و ذریه آدم علیه السلام**
بعضی از اهل تاریخ گویند که اول که حوا حامله شد آنست که آن فرزندانست و شکل از خود دریافت و با آدم باز گفت
و آدم و حوا هر دو دعا کردند قوله تعالی فلما اثقلت دعوا الله ربهما لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین و آدم بعزم
حج فرمود و حوا را در غیبت او وقت طلق رسید و بسیار در زحمت بود و ابلیس در صورت پیری پیش حوا آمد و گفت اینکه
در شکم تست اگر بی از آنکه بگلی بتو رسد از تو جدا شود و بر صورت تو باشد او را بمن بخشی حوا گفت بخشم و او را نام حارث
بود گفت او را عبد الحارث نام کن گفت کنم پس حوا پسری بزاد نیکو روی و در ساعت نام او را عبد الحارث نام کرد
قوله تعالی فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله عما یشرکون چون آدم مراجعت نمود و فرزند بدید و پرسید
حوا گفت آنچه در اندرون من پیدا شده بود و نزدیک بود که مرا هلاک کند با کاهشی چنین صورت پیدا شد و ماجرا
گذشته باز راند آدم گفت او را چه نام نهادی گفت عبد الحارث فرمود که آن بدبخت ابلیس بود و ابلیس را نام حارث
خدا تعالی بر این فرزند نشسته نام خود بر وی نهاد بیا تا از خدای تعالی درخواهیم تا این فرزند بمیرد و ما را عوض او دیگری
کند و بعضی گویند آدم و حوا را فرزندی آمدی و یکسال زیستی پس بار دیگر حوا بچهارم فرزند حامله شد ابلیس پیش حوا
آمد و گفت از بهر تو سببی نگهبنم که این فرزند بزید آدم گفت حکم خدای راست ابلیس گفت این فرزند که حالا حوا بدو حامله
امیدوارم که نیکو روی و تمام خلقت باشد اگر چنین بود او را بمن بخشی گفت بخشم گفت او را بنده من کن گفت کنم و ابلیس را
نام حارث بود چون آن فرزند متولد شد او را نام عبد الحارث نهاد حق سبحانه و تعالی دعای ایشان مستجاب کرد و آن فرزند
برحمت حق رفت و حوا حامله شد بدو فرزند دختری و پسری آورد پسر را عبد المغیث و دختر را امة المغیث نام نهادند
بعد از آن قابیل و خواهرش اقلیما متولد شدند و بعد از آن هابیل و خواهرش او دا بعد از آنکه بیست بطن از فرزندان

آدم بر لوح روزگار ثابت گشت حکم ازدواج ومناکحت درمیان اولاد وی نفاذ یافت آدم فرمود که توام قابیل از آن هابیل و
توام هابیل از آن قابیل باشد قابیل بدان رضا نداد آدم فرمود که قربان کنید وچنین گویند که آدم در سالی روزی معین کرده
بود که در آن روز دعا وسجود وقربان کردی واز آسمان بر مثال مرغی برنگ آتش پیدا شدی وآن قربان را فرو
بودی در بودی چنانچه از آن هیچ اثر نماندی وآن نشان اجابت بودی واگر آنچه بجهت قربان نهاده بودندی
همچنان بجای خود بودی معلوم شدی که آن پذیرفته نیست وخداوند آن میان خلق سیاه روی وشرمنده گشتی و
گویند این قاعده تا زمان بنی اسرائیل بود وپس خدای تعالی بفضل خویش آن را برداشت تا اگر بپذیرد واگر نپذیرد کسی نداند پس
چون قابیل در قضیه مناکحت با توام خود لجاجت کرد آدم فرمود که قربان کنید تا هر که قربان او پذیرفته آید دختر معلوم
ایشان بفرستند وقربان کردند هابیل شبان بود گوسفندی بهتر بیاورد ودست وپای او ببست ودر جایگاه قربان بنهاد
وقابیل برزیگر بود دسته گندم از گندمهای فروتر بیاورد ودر آنجا بنهاد پس آتش بیامد بر سان مرغی وقربان هابیل را
در ربود وناپدید شد وگندم قابیل بگذاشت قابیل بهابیل گفت من ترا بکشم هابیل گفت خدای تعالی قربان از پرهیزگاران
پذیرد واگر تو دست بکشتن من برآری من متعرض تو نشوم که از پروردگار عالم بپرهیزم پس هابیل را دشمن گرفته بود وهمه روز
میگردید تا روزی قابیل هابیل را در سر کوهی درخواب یافت سنگی بر سرش زد واو را بکشت واین نخستین خونی بود که بر زمین ریخته شد
از فرزندان آدم این بود قصه وتعالی این قضیه را در قرآن مجید ذکر فرموده است قوله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق
اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر قال لاقتلنك قال انما یتقبل الله من المتقین لئن بسطت الی یدك
لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیك لاقتلك انی اخاف الله رب العالمین تا آنجا که میگوید وذلك جزاء الظالمین قابیل
چون هابیل را بکشت بترسید که پدرش بوجه او را بازخواست کند وگرد جهان میگردانید وندانست که او را چگونه نهان کند
پس خدای تعالی دو کلاغ را بفرستاد چنانکه قابیل میدید یکی مر دیگری را بکشت وبمنقار مغاکی بکند وآن کشته را در آنجا
نهاد وخاک بر سر آن کرد تا پنهان شد قابیل چون این بدید گفت مرا چندان خرد نبود که این کلاغ مرا نیز چنان بباید کرد
ومغاکی بکند وبرادر را در آنجا نهاد وخاک بر سر آن ریخت چنانکه خدای تعالی فرمود فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه
کیف یواری سوأة اخیه تا فاصبح من النادمین وآدم علیه السلام رنجیده بود وهمه فرزندان بر نهاد تا قابیل بیامد چون
بازآمد هابیل را نیافت بدانست که قابیل او را کشته است برو لعنت کرد وکلماتی بر زبان راند که ترجمه آن بزبان عرب
نظم کرده اند وآن ابیات اینست **شعر** تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی طعم ولون وقل بشاشة
الوجه الملیح وقتل قابیل هابیلا اخاه فوا اسفا علی الوجه الملیح فما لی لا اجود بسکب دمع وهابیل تضمنه الضریح اری
طول الحیوة علی غما فهل انا من حیاتی مستریح در کتاب مروج الذهب آورده است که چون آدم این کلمات بر زبان راند
ابلیس او را جواب داد وآدم آوازش بشنید این کلمات **شعر** تنح عن البلاد وساکنیها
فبی فی الارض ضاق بک الفسیح وکنت وزوجک الحواء فیها وآدم من اذی الدنیا مریح فما زالت مکایدی ومکری
الی ان فاتک الثمن الربیح فلولا رحمة الجبار اضحی بکفک من جنان الخلد ریح ودر نسخه دیگر یک بیت مزید بر این ابیات
گفته اند آدم علیه السلام آوازی شنید وهیچکس را ندید وآن آواز معنی این بیت بود **شعر** اباهابیل قد قتلا
جمیعا وصار الحی بالمیت الذبیح چون آدم این کلمات شنید حزن وجزع او بر ماضی زیادت شد وبسیار اندوهگین گشت
خدای تعالی جبرئیل را با آدم فرستاد که ما از عوض هابیل فرزندی کرامت کنیم که بهترین موجودات از نسل او باشد وبعد از
چند گاه بپسری آمد با خواهری وجبرئیل بیامد وگفت این بدل هابیل است واو را شیث نام کن ومعنی شیث هبة الله بود ومعنی شیث

خدای تعالی

خدای تعالی فرزند جلیل چون شیث بزرگ گشت آدم علیه السلام او را بر همه فرزندان خویش فضل تمام نهاد واو را ولی عهد خویش گردانید وعدد
فرزندان آدم در زمان حیات او بچهل هزار رسید **ذکر ذریه آدم آنچه در خواب بوی نمودند** آدم علیه السلام هر سال
از هند بدستان حج رفتی ومناسک حج بجای آوردی وباز بهند بدستان مراجعت فرمودی یکسال چون حج تمام کرد وبعرفات
بیرون شد دانستی که عرفات وادیست که آن را وادی النعمان خوانند بدانجا که خوابش برد حق سبحانه وتعالی ذریتی
که از او بوجود خواهد آمد تا قیامت بدو نمود واز ذریه او سوال فرمود قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی شهدنا خدای عزوجل
ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین تا روز رستخیز نگویند که ما از آن غافل بودیم وخبر نداشتیم وآن مجموع را دو
گروه کرد یکی از دست راست ویکی از دست چپ دست راست را گفت هولاء فی الجنة ولا ابالی این گروه را بهشت
برم وباک ندارم ودست چپ را گفت هولاء فی النار ولا ابالی این گروه را بدوزخ برم وباک ندارم یکی سوال
کرد از رسول صلی الله علیه وسلم از این حدیث یاران پرسیدند پس فرمود که کسی باشد که کار بهشتیان کند وچندان طاعت کند که میان او وبهشت
الا قدر شراک نعلین بیش نماند بعد از آن معصیتی کند که جاوید در دوزخ بماند وکسی باشد که همه عمر معصیت کند که میان او
ودوزخ چندان نماند که شراک نعلین ودر آخر از او طاعتی موجود شود وبهشت جاوید داخل شود عمر خطاب حاضر بود گفت
یا رسول الله پس از این طاعت کردن چه حاصل رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له یعنی آنان که بهشتی آفریده
از ایشان کار بهشتیان آید وآنها که دوزخی آفریده اند از او کار دوزخیان آید والعلم عند الله ودر آن زمان که ذریت آدم را بخواب آنها نمود
ودر میان ایشان پیغمبران دید که میان ایشان یکی بیا بگریست چنانکه آدم را از گریه خود باو آمد پرسید که این کیست بیرون آمد
بود وضعیف حالت کرد که یا رب این کیست وچرا چنین میگرید فرمان رسید که این فرزندی خواهد بود از فرزندان تو نام او داود ونبوت
زلتی آید بسبب آنکه از او واقع شود از جهت آن زلت خود میگرید آدم را بر وی رحمت آمد گفت یا رب عمر او چند باشد گفت شصت سال آدم
گفت من از عمر خود چهل سال بوی بخشیدم تا عمر او صد سال باشد وحق سبحانه وتعالی بعهد آن آدم فرستاد که آدم علیه السلام
برداشت صحایف ومکان صحایف مطالعه میکردی واسرار وخفایا معانی آن حروف وکلمات را که مخزون در وی مکتوب بیرون آورد
بر فرزندان عرضه میداشت بعضی از علما گویند بیست صحیفه وبعضی گویند بیست ویک بوده وبعضی گویند پنجاه بوده بعضی گفته اند
صد وشصت بوده واز ابوذر غفاری روایت کنند که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که خدای را چند پیغمبر بود گفت صد
وبیست وچهار هزار اول ایشان آدم وآخر ایشان خاتم صلوات الله علیهم اجمعین واز ایشان سیصد وسیزده مرسل بود گفتم چند
وحی بر ایشان آورده مثل ابوذر گفت یا رسول الله چند کتاب فرستاد فرمود که صد وچهار کتاب پنجاه بآدم وشیث
ویک بآدم وبیست ودو بشیث وسی بنوح ودر مروج الذهب مسعودی میگوید که سی بادریس بود وبنوح هیچ کتاب نیامد وابراهیم را
بود بعضی مقدم وبیست بابراهیم علیه السلام واو بر دیگر پیغمبران واین چهار کتاب یکی توریة موسی بود ودیگر زبور داود ودیگر انجیل
عیسی وچهارم فرقان محمد صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین **ذکر وفات آدم ابو البشر علیه السلام** چنین گویند
که آدم علیه السلام بعد از آنکه بزمین آمد نهصد وسی سال عمر یافت بعد از آنکه عمرش بنهایت رسید حق تعالی شیث را ولی عهد
وبعد از ولادت شیث هشتصد سال دیگر بود وبعضی گویند حق سبحانه وتعالی او را آگاه کرده بود که ترا در دنیا هزار سال عمر خواهد
بود چون نهصد وشصت سال سپری شد ملک الموت در هندوستان بیامد که جانش قبض کند آدم گفت ای ملک الموت غلط
کرده از عمر من هنوز چهل سال باقیست گفت غلط نکرده ام تو از عمر خود چهل سال بداود را بخشیده آدم از آن منکر شد که نبخشیدم
حق سبحانه وتعالی ملک الموت را گفت باز گرد تا او را هزار سال تمام شود ووفات یافت وبعضی گویند خدای عزوجل جبرئیل را فرستاد تا
فرموده است که چون فرزندان آدم شرطی کنند گواه گیرند که منکر نشوند چنانکه آدم چون عهدی کرد گواه نبودند وفراموش کرد

چنانکه آدم عهد مرا فراموش کرد تا ابلیس او را بفریفت و از بهشت بیرون افکند و آورده‌اند که چون آدم بیمار شد خدای تعالی
جبرئیل را به وی فرستاد و گفت فرزند از او وصیت کن و شیث را خلیفه خود گردان پس آدم شیث را بخواند و او را فرزند
بود او را خلیفه خود ساخت و وصیت کردن بشیث گفت از ابتدای بیماری آدم تا روز وفات بیست و یک روز بود چون وفات یافت
حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرستاد تا حنوطهای خوش بهشت را فرمود که آدم را بشوی و کفن کن و گور کن تا آن سنت بماند فرزندان
آدم جبرئیل شستن او شیث را بیاموخت و بجهت کفن از بهشت حله آورده تا او را در پیچید و شیث را فرمود که بر او نماز کن او
جبرئیل را گفت تو نماز کن جبرئیل گفت خلیفه تویی ترا نماز باید کرد شیث پیش رفت نماز کرد و سی تکبیر گفت چهار از آن سنت بماند
و دیگر بجهت فضل آدم بود پس فرمود که گوری بکن و آدم را بدان خاک پنهان کن و این سنت را الارسنه اندر میان
فرزندان آدم و اصحاب تواریخ اختلاف دارند در موضع گور آدم بعضی گویند بهندوستان بسر آن کوه که از بهشت بدانجا
فرود آمد و گروهی گویند گور وی بمکه است بر کوه ابوقبیس و حوا یک سال بعد از آدم وفات یافت و شیث حوا را پهلوی
آدم بگور کرد و در خبر آمده است که چون بوقت نوح خدای تعالی طوفان فرستاد نوح گور آدم و حوا را باز کرد و استخوانهای
ایشان بتابوتی بنهاد و در کشتی برد و چون از کشتی بیرون آمد آن استخوانها را به بیت المقدس بگور کرد

باب اول

در ذکر پیغمبرانیکه پیش از طوفان نوح بوده‌اند و ابتدای تاریخ ملوک عجم و این باب دو فصل است

فصل اول از باب اول در ذکر پیغمبرانی که پیش از نوح بوده و این سه ذکر است

ذکر اول احوال شیث و فرزندان او

اهل تواریخ توراة قدیم چنین آورده‌اند که چون آدم صفی صلوات الله علیه بکام وداع از منزل مستعار رسید فرزند و فرزندان فرزندان او
و فرزند فرزند ایشان
بودند شیث را که بعربی هبة الله گویند و او از جمله فرزندان آدم بشکوه‌تر بود چنانکه در حق او گفته‌اند انهم وقارا و احسنهم
صورة و اکملهم هیبة و اعلمهم خلقا و انزل الله تعالی علیه بیست و نه صحیفه حق سبحانه و تعالی بعد از آدم او را پیغمبری از اولاد او خود
و از پیغمبران مرسل است و در مراتب پیغمبران از نبی و مرسل و اولو العزم و خاتم هر کس از علما توجیهی کرده‌اند و خلاصه عبارت آنکه
نبی شخصی باشد موصوف باخلاق حمیده و در آن محتاج نباشد بابنای جنس خود و مبعوث باشد بتبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام
بالهام یا بافت بالخلق ورای حجاب و رسول آنکه بایشان بکرم بیشتر بارسال ملک و فرمان بشر و مستلا بشد ابد و مع و صار آن
و عازم بر قهر معاندان و اولو العزم آنکه با این صفات واضع شرعی باشد و گروهی آدم را علیه السلام که واضع شریعت اولین است
بحکم آیت ولم نجد له عزما از اولو العزم نفی اند و گویند اولو العزم باید که واضع شرع جدید باشد و ناسخ شریعت ما قبل و مامور بمقاتله
و محاربه معاندان و خاتم آنکه با اجتماع تمامی جمیع کمالات باشد و بعد از او دیگری مبعوث نگردد و دین و شریعت او منسوخ نشود بلکه
مخلد و مؤبد باشد پس هر مرتبه از این مراتب اربعه اخص و اعلی باشد بحکم این مقدمات خاتم از اولو العزم اعلی باشد و اولو العزم
از مرسل و مرسل از نبوت و در عدد انبیا و اولو العزم اختلاف است اکثر علما گویند چهار اند ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
علیهم السلام و خاتم خود یکی بیش نیست و بعضی گویند شش اند آدم و نوح را داخل اولو العزم دارند و بعضی گویند هفت اند ادریس را نیز
داخل دارند و مرسل بحکم حدیث سیصد و سیزده اند اما آنچه ذکر ایشان در قرآن و حدیث آمده است و نام معلوم شده بیست و هفت

و از آن نیز

و از آن نیز بعضی صریح است و بعضی بکنایت و شیث علیه السلام از انبیا و مرسل است و در امضای احکام و احیای شریعت ظاهرا
و باطنا باقصی الامکان بکوشید و اقتدا بسیرت پسندیده و آثار مرضیه پدر خود کرد و فرزندان آدم در زمان او دو گروه
شدند بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندان قابیل شدند و آتش پرستی چنین گویند که چون قابیل هابیل را بقتل آورد
چنانچه ذکر آن گذشت ابلیس پیش قابیل آمد و او را گفت برادرت هابیل آتش را تعظیم کردی بدان سبب قربان او را قبول کرد
اکنون اگر تو آتش پرستی از تو خوشنود شود و آن ملک که از تو بستده‌اند باز بتو رسد و قابیل در زمان آدم علیه السلام
بطرف یمن رفته بود و فرزندان او در آن ملک بسیار شده و قابیل بتعلیم و تلقین ابلیس آتش را سجده کرد و فرزندان خود را
فرمود تا آتش پرستیدند و آتشخانه بنا نهاد در عهد وجود با اکثر فرزندان در آتش پرستی مرد و شیث علیه السلام
ایشان را منع کردی و بخدای پرستی خواندی و چون از عمر شیث دویست و پنجاه بگذشت او را پسری آمد انوش نام کرد
و چون بزرگ شد او را وصی خویش گردانید و شیث نهصد و دوازده سال عمر یافت بعد از آن وفات کرد و انوش
چون صد و نود سال رسید پسری آمد قینان نام و او را وصی خویش کرد و عمر انوش نهصد و پنجاه رسید بعد از آن
وفات یافت و قینان بجای او بنشست و قینان را فرزندان بسیار بود از آنجمله مهابیل را که در صد و هفتاد سالگی قینان
متولد شده بود ولیعهد خویش کرد و قینان هشتصد و چهل سال عمر یافت بعد از ولادت مهابیل و بقولی نهصد و چهل سال چنانچه
تمام عمر او نهصد و ده سال بود چون وفات کرد مهابیل بجای او بنشست چون عمر مهابیل بصد و شصت و پنج سال رسید او را پسری
آمد یرد نام کرد و ولادت یرد بیست سال بعد از وفات آدم بود در نهصد و شصت سال از عمر آدم و بعد از آن مهابیل هشتصد و
سی سال دیگر عمر یافت چنانکه تمام عمر او هشتصد و نود و پنج سال بود و یرد را وصی عهد خویش ساخت و یرد را فرزندان
بسیار بودند از آنجمله اخنوخ را که بسیرت جمیل از همه ستوده‌تر بود وصی خویش ساخت و ولادت اخنوخ وقتی بود که عمر یرد
بصد و شصت و دو سال رسیده بود و بعد از آن هشتصد سال دیگر عمر یافت و اخنوخ بلفظ سریانی است و بزبان عرب ادریس خوانند و آدم

ذکر دوم بیان اخنوخ که او را ادریس خوانند علیه السلام ادریس پیغمبر صلوات الله علیه نام او اخنوخ گویند و اخنوخ
بجا [illegible] نیز خوانده‌اند او هفتم فرزند است از آدم اخنوخ بن یرد بن مهابیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
علیه السلام مستجمعان معانی تواریخ در قصه ادریس چنین آورده‌اند که جماعتی کثیر از فرزندان قابیل و تبع ایشان در عبادت
اصنام و طاعت اوثان افتاده بودند و بملاهی و مناهی مشغول گشته حق سبحانه و تعالی ادریس را پیغمبری داد تا ایشان را دعوت
بکند و گمراهان بیابان ضلالت را بهدایت ارشاد و بمنزل سعادت رساند ادریس سعی بسیار نمود اندکی بدو ایمان
آوردند و بیشتر بر کفر و ضلالت مصر بودند پس سپاه فراهم کرد و با ایشان حرب کرد و از فرزندان قابیل برده گرفت و بندگی
کار فرمودند و او را ادریس بشصت و پنجاهگی بقول علما دیده و در صد و شصت و پنج سالگی بقول علمای نصاری پسری
آمد متوشلح نام نهاد و علمای اسلام در تفسیر آیت و رفعناه مکانا علیا چنین گویند که ادریس چندانی حلقه در اخلاص حق
باسامی متوشلخ و تخلیل [illegible] بقا طویت و صفا سریرت و حسن بندگی بپایه‌گاه و جلال خداوند تعالی رسید
که ساکنان دربار صمدیت و سیاحان افلاک سموات را در اخلاص او باعث موالات گشت و داعی محبت ایشان

و عادت قدسیان ادریس علیه السلام او را بفرق فرقدین و موکب جوزا رسانید چنانکه سر معانی و رفعناه مکانا علیا
معروف عهد و آن مقام است و بعضی از مفسران چنین آورده‌اند که ادریس را علیه السلام در حالت کبرسن فرزندی میمون
طالع بوجود آمد چون ایام رضاعش باخر رسید و کسوت طفولیت او بحلیه شباب بدل گشت اقبال جوانی در [illegible]
چند گاهی [illegible] عمل کرد چنانکه صحف را بظهر القلب خواندن گرفت ناگاه گل جانش بواسطه هبوط سموم قهر اجل [illegible]

و خلاف گشت خاتم نبیان فراق او و ان آنکه اخنوخ را مجروح کرد انبیه در مقام مناجات و نظم ... و تلاوت تسبیح و تهلیل جهت
نوع بیع و ثنائی نمود که محل رحمت مقربان ملک شد سفیر حضرت قدس و برید دار الملک جلال اعنی جبرئیل امین علیه السلام بفرمان
ملک علام در رسید و ادریس را علیه السلام از نعمت عرصه زندگانی او و احباء و فرزندش خبر داد از بارگاه پادشاه
بی نیاز خلعت زندگانی التماس نمود بعد از مرور شهور و تقدم دهور بوسیله مداومت افراط و مبالغت کثرت تسبیح او را
بمقام رفیع رسانید که در فضاء مکانا علیا و مرتبه او بحضرت حق همچون مرتبه فرشتگان شد و کس وفات او نشنید و نکرد
و سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید که و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا باو کمی از آن پیغمبری که در
و صباح و شفق در دو واح سبحه تسبیح حضرت عزت با اهل طاعت کرد انبیه می سمی ادریس بکثرت درس کتاب الله عز و جل
و بعضی دیگر از مفسران گویند ادریس را با ملک الموت دوستی بود چون عمرش بسیصد و نود و پنج سال رسید بالتماس او از
خدا روح او قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو نمود و او بشرط در بهشت رفت و چون بیرون آمد بدان شرط
که کرده بود که به بیند و بیرون آید بهانه آنکه نعلین فراموش کرده ام بازگشت و هم آنجا قرار گرفت حضرت سبحانه و تعالی فرمود
و رفعناه مکانا علیا و بعضی از علما که پیغمبران اولو العزم را هفت میخوانند ادریس را داخل میکنند و میگویند در هزار سال
شریعتی تجدید جیا بود و او را هرمس بزرگ گفته اند و المثلث بالنعمة خوانده اند بجهت آنکه هم پیغمبر و هم حکیم و هم پادشاه بود
علم نجوم معجزه اوست و صنعت رشتن و بافتن و بریدن و دوختن او نهاد و دو بری او پیدا کرد چنانکه در حق او گفته اند
اول من خط و خاط بعضی گویند اهرام مصر او ساخت و در آنجا اشکال همه صنعتها باز نمود و از فرط طوفان خبر داد
متوشلح را ادریس وصی خود کرد انبیه و مادر متوشلح جانه بود بنت تاویل بن محویل بن خنوخ بن اخنوخ بن قاین بن
آدم و گویند اول کسیکه بر اسب سوار شد متوشلح بود و بسبب آنکه بوجهت ... با فرزندان قابیل غزو میکرد و چون عمر
متوشلح بصد و هشتاد و هفت سال رسید پسری آورد و او را لمک نام کرد و لامخ نیز خوانند و بعد از آن هفتصد و هشتاد و دو
سال عمر یافت و تمام عمرش نهصد و شصت و نه سال بود و او را غیر از لمک پسری دیگر بود صابی نام و اصحاب تواریخ صابیان
باو نسبت کنند لمک بن متوشلح خدای ترس و پرهیزکار بود و خلق را بخدای خواندی و او خویشان دختر [illegible]
محویل بن اخنوخ بن قابیل را بنکاح در آورد و در آن زمان صد و هشتاد و هفت ساله بود بعد از یکسال خدای تعالی نوح را
بوی داد و بعد از ولادت نوح پانصد و پنجاه سال عمر یافت و خلایق در آن روز و بنای مختلف گرفته بودند گروهی آتش پرست و قومی
آفتاب پرست و بعضی ماه پرستیدندی و بعضی از اصحاب تواریخ در سبب بت پرستیدن چنین گویند که چون آفریدگار تعالی
ادریس را از زمین مدرک جهان داد و از این جهان فانی به بهشت جاوید برد و جماعتی مشتاقان ... و در زمان خدمت او
برفوت او نوحه و زاری بسیار میکردند ابلیس مجال تلبیس یافت و خود را بصورت استاد نجار و مهندس کامل بدیشان نمود
و گفت شوق و تاسف شما در فراق ادریس مرا معلوم شده است اگر خواهید من از بهر شما صورت او چنان بنگارم که شما گوئید
مگر او از آسمان بزمین آمده است پس شما آن صورت را در موضع عبادت خود بنهید و بدیدار او موانست یابید ایشان بدین
رضا دادند و او را بر آن ثنا گفتند و ابلیس از برای ایشان صورت هیاکل مصور ساخت و ایشان آن را بموضع عبادت خود
مینهادند چون روزگاری بر آن بگذشت و فرزندان بفرزندان رسید در تعظیم آن صورت مبالغت نمودند ابلیس آمد و ایشان را
وسوسه کرد که آبا و اجداد شما این صورتها را پرستیدند ایشان بقول ابلیس آن صورتها را پرستیدن گرفتند و امر بت پرستی
در عالم شایع شد و از زمان ادریس علیه السلام تا بوقت نوح هیچ پیغمبری دیگر نبود اما گروهی بر دین او بودند که خدا را
میپرستیدند و لیکن بیشتر در کفر و ضلالت بودند و پادشاه عجم در زمان نبوت ادریس هوشنگ و در زمان نوح بیوراسب گویند

ذکر ستیم در بیان احوال نوح پیغمبر صلوات الله علیه نوح را از اولو العزم آدم ثانی خوانند لقب او نجی الله نسب او نوح
بن لمک بن متوشلح بن ادریس بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم و هم است از آدم
و چهارم پیغمبر و بعضی گویند نوح را از آسمان صحف نیامد و لیکن او خلق را بدان صحف خواند که بر آدم و شیث و ادریس
آمده و در آن که در چه سن بود نیز اختلاف کرده اند بعضی گویند بعد از چهل سال و بعضی گویند بعد از
سیصد و پنجاه سال و در روایت دیگر پنجاه نیز گویند و چهارصد و هشتاد سال نیز گفته اند والعلم عند الله و در دین و ملت قومی
که حق تعالی نوح را بدیشان فرستاد نیز اختلاف کرده اند از ابن عباس روایت کنند که او گفت در زمان نوح خلایق
بسیار رسیده بودند و هیچ پیغمبری نبود که ایشان را از منکرات نهی کردی و اهل آن دور بکار با اعمال فواحش و شرب و ملاهی
و مناهی اشتغال نمودندی و بر کفر و عصیان متمادی شده بودند و بعضی از سلف روایت کرده اند که ما بین آدم و نوح ده
قرن بود و در آن قرون مردم همه بر راه راست و دین حق بودند الا این قرن که حق تعالی نوح را بدیشان
فرستاد و در تاریخ طبری میگوید خدای عز و جل نوح را پیغمبری داد و او نزدیک بیوراسب و قوم او فرستاد و اصحاب تواریخ
بر آنند که بیوراسب آتش پرست بود و بعضی گویند او بر دین صابیون بود و هند و ان گویند بت پرست بود و این
ارجح است چرا که کتاب الله مبین ناطق است قوله تعالی و قال نوح رب انهم عصونی و اتبعوا من لم یزده ماله و ولده
الا خسارا و مکروا مکرا کبارا و قالوا لا تذرن آلهتکم و لا تذرن ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا و قد
اضلوا کثیرا و لا تزد الظالمین الا ضلالا و ان ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر نام بتانیست که قوم نوح
ایشان را پرستیدند و ابن عباس از حضرت رسالت صلعم و سلم چنین روایت میکند که انه ولد نوح بعد وفاة آدم فی آخر
الالف الاول من الدنیا من الشهور الالاف المقدرة و بعث علی صدر الالف الثانی [illegible]
تفاوت الالف و بعد از آنکه بساط بسیط زمین جای قرار عبده اصنام گشته بود و ظلمات کفر ایشان حایل [illegible]
حقیقت شده نوح را برسالت فرستاد قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یأتیهم عذاب الیم
تا کسی را که شایستگی خلعت قبول داشتی از مغاک ضلالت بشاهراه هدایت رسانیدی تا نوح بفرمان ملک علام
قدم در مسالک ارشاد و هدایت نهاد چنانکه فرمود قوله تعالی قال یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله و اتقوه
و اطیعون نوح با ستمگاران و مسامحت قوم را بخدای خواندن گرفت و آن گمراهان قاعده تکلف [illegible]
در ضلالت و گمراهی ثبات قدم نمودند چنانکه هر روز و چهار در اطراف لیل و نهار بر سبیل اعلان و اسرار ایشان را نصیحت کرد
بر دا جز و مواعظ او دست نیفشاندند و هرگاه نوح برای اقامت مراسم دعوت با ایشان ملاقات کردی در ادای [illegible]
وی با قصی الغایة و الامکان میکوشیدندی و نهایت قوایم را امضای آن جفا رسانیدی تا حدی که چون کودکان
ایشان بسن تمیز رسیدندی پدر ایشان دست گرفته سوی نوح آوردندی و گفتندی ای فرزند این مرد جادو و
فریب زن است اگر میرم نباید که بعد از من [illegible] و اگر ترا فرزندی شود همچنین وصیت کن و اگر احیانا قاعده [illegible]
نوح ناسپاسی یافتی و دل از میان آن ستمگران جاذب اشارت وی گشتی روز دیگر نوح پیغمبر آنرا ببرد [illegible]
خود یافتی و نوح را زنی کافره بود و بعد دیگر [illegible] چنانکه خدای عز و جل در قرآن یاد کرده است قوله تعالی ضرب الله
مثلا للذین کفروا امراة نوح و امراة لوط نوح بر این مخبتیها صبر میکرد و چنین گویند که سمی نوح لکثرة نیاحته علی
و نام او سکن بن لمک بن متوشلح بن اخنوخ است و با وجود این حالات از غایت شفقت بر قوم خود درگذرد و اما
رسالت غایت مساعی را در مقام ادعا مصروف میکرد انبیه و میگفت [illegible]

انظار امطار رحمت و مزارع و بساتین شما باران کرده و افاضت الطاف پادشاه رئوف وعده و صدق وعید و یمددکم
باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا تا بجائی رساند یعنی دفاین معادن و خزاین زمین را مفتاح
افضال در گشاید و محصولات آنگونه ضیع را نقد کیسه شما گرداند و چون ایام حیات انقراض پذیرد و مقام اهل
براهل جهل شود شما را عیشی دهد که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت از آن حکایت میکند و بهشت جاودانی و حور و
جهانی خانه برانگوه مسئول بود که دواعی استکبار هر یک را بر آن میداشت که بهنگام ادعا و اصغاء کلمات انگشت
استکبار در مسامع اصرار برگناه میکردند چون امتداد ایام او در تحمل مشاق از حد اعتدال بدر رفت نوبت
عوت رسید که کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم و اصروا و استکبروا استکبارا
چون در کار نوح وسایل اجال و امهال را فعل شایع و ضعف تمام تصور میکردند بهبوب ریاح دولت و
و حرمت خود تقاعدی نمودند تا نوح بعد از قرون متوالیه مضطر و بیچاره گشت قریب هزار سال کم پنجاه سال چنانکه
از مبادی حال و انجام کار وی خبر داده است فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما فرمان آمد که انذر قومک من قبل
ان یاتیهم عذاب الیم ای فرستاده برگزیده که از تخصیص شریعت خود مستظهر گردانیده ایم بگوی مخالفت را که در وادی
سرکشی مانده اند و بعبودیت وُد و سواع و یغوث و یعوق و نسر خویشتن را جز پایگاه ضلالت حاصل نکرده تا نهال
بخویش را بعد از این کمیل یابیات اید نکرده اند که اوان عذاب الیم نزدیک است زود خواهد بود که در طوفان
مستغرق گردند چون این پیام بدیشان رسید زبان اعتراض برگشادند که یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا
بما تعدنا ان کنت من الصادقین اگر امکان آن داری که بوسایل مدد آسمانی انقطاع زمین را از دست تصرف ما بیرون
کنی راه استعداد بر خویش و گردان تا ما باستعداد آلت و عدت دفع نایبه مجهود را مبذول گردانیم نوح را
طاقت انکار و مداومت اصرار ایشان بعد از نا امید از ایمان آوردن و اهل دعا گشت گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا ای خداوندی که کنند غرت سرکشان عالم از پای درآورده است تا وآن آمد که بستان
اقالیم سبعه را از لوث خبث این بی باکان تا پاک بفیضان آب قدرت پاکیزه گردانی فلما شکی الی الله و استنصر
علیهم اوحی الله تعالی ان اصنع الفلک باعیننا و وحینا و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون پس فرمان آمد
که درخت ساج بسیار بنشاند و آن درخت بمدت چهل سال در رسید پس نوح بدانست که آن قوم را تا مدت چهل سال
مهلت و در آن مدت همچنان ایشان را بخدای دعوت میکرد تا درختها برسید و بزرگ شد و نوح ندانست که آن
عذاب کی خواهد آمد پس جبرئیل پیام و خبر آورد و حتی اذا جاء امرنا و فار التنور هرگاه که فوران آب در جای آتش
پدید آید میقات عذاب موعود در رسد و بعد از حسن استحکام او در ترتیب ترکیب سفینه که سکینه مؤمنان
اهل ایمان بود در آموخت پس آن درختها را برید و از آن تختها ساخت و تختها را با میخ یکدیگر بدوخت چنانچه
از جبرئیل تلقین یافته بود قوله تعالی و حملناه علی ذات الواح و دسر تجری باعیننا لمن کان کفر و در آن ایام
که نوح علیه السلام بدان اعمال اشتغال داشت معاندان کفار در مقابله او زبان طعن و افسوس برگشادندی
و گفتندی بعد از نبوت درودگری آموخته چنانکه نامه رحمت از صورت آن کلف خبر داده است که و کلما مر علیه ملأ
من قومه سخروا منه و آن پیغمبر با مقدار این جواب اختصار کردی که ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف
تعلمون باش تا نسیم مستقیم از مهب قدرت باری تعالی جنبش کرد و عنان مرکب چوبین را که اقبال و سعادت در رکاب
وی مترافقت و مظاهرت روند بدست گیرد و در میدان آب جولان کند تا نیز بنا دگ فسوس سینه شما را از آن [illegible]

جهان مجروح گردانیم که تا با نفلاق صبح روز ابد آن جراحت مندمل نگردد پس سفینه بساخت طول آن هشتاد گز و عرض
پنجاه گز و ارتفاع سی گز سه طبقه بر بالای یکدیگر و قتاده میگوید طول آن سیصد گز و عرض پنجاه گز بود ارتفاع
سی گز و حسن میگوید طولش هزار و دویست گز و عرضش ششصد گز والعلم عند الله چون نوح از عمل کشتی فارغ شد
و وعده خدا اذا جاء امرنا و فار التنور فاحمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلک الا من سبق علیه القول و من آمن
و ما آمن معه الا قلیل و نوح بدان ایام در این موضع که حالا کوفه است مقام داشت روزی که زوجه اش نان
می پخت آب از تنگ تنور بر جوشید نوح پیغمبر بوسایل هدایت آسمانی با اتباع و اشیاع خود که منطقه اقتباس
و امر شریعت بر میان صدق اخلاص بسته بودند بکشتی درآمدند ابن عباس میگوید در کشتی هشتاد مرد بودند یکی
از ایشان و همه از اولاد شیث بودند و قتاده میگوید نوح بود و زن او و سه پسر سام و حام و یافث با زنان
خود اهل نوح این هشت نفر بودند و باقی کسانیکه بنوح ایمان آورده بودند و اعمش میگوید هفت تن بودند و
نوح را ذکر میکند و بر وفق فرمان از انواع سباع و بهایم و طیور که احمل فیها من کل زوجین اثنین جفت جفت
از انواع حیوان درآوردند یکی از فرزندان نوح که او را کنعان نام بود از غایت عقوق ترک متابعت پدر گفت
نوح را مهر پدرانه بر آن داشت که شرط نصیحت یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین بجای آورد چون لوح ضمیر
فرزندش محل حروف و کلمات کفر گشته بود پای در کشتی ننهاد و از وقت ساعد و جد مساعد خود حکایت کرد که
ساوی الی جبل یعصمنی من الماء دست در کمر رفعت کوه زنم که کلاه جاه او با مثال این طوفان تر نخواهد شد تا قبل
بقا بر من نگاه دارد نوح گفت قوله تعالی لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم گفت این فرمان خداست و از فرمان او کسی
باز نتوان داشت مگر آنکه هم او رحمت کند کنعان قول خدا و آن نبی را بامضا رسانید و از حضیض خاک کوه برفت
رفت و گویند او را فرزندی صغیر بود بر دوش گرفته با خود میبرد چون آسیب حرکت آب به ماتش رسید فرزند را در زیر
پای نهاد و دل از جان شیرین بدان نمی برداشت نوح علیه السلام ببرهنه نیاحت باز آمد و گفت رب ان ابنی من
اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین ای خداوندی که سرای پرده سکون سموات را با داء پاکان [illegible]
و صعید انفاس بی علت گردانیده چه شود که در صدف صدق نیاز این پیر را بمنقب حسن اجابت سفته گردانی فرمان
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح گفته دل به بصیرت و مذموم طریقت را که دم بیگانگی بیرون زند به تکلیف و تخلف با خلاف
مرتبه آشنا نتوان کرد نوح دل از فرزند بجمیع برکند و در مقام استغفار و اعتذار آمد و گفت رب انی اعوذ بک
ان اسألک ما لیس لی به علم خداوندا اعلاء و عبادت بندگان گنهکار جز اضافت رحمت و اساعت رافت نیست
اگر التماس که علامت غیر قبول بود از این بنده بیارگاه جلالت رسید عفو شامل خود را محیط آن مباسطت گردان آورده اند
که چون نوح حیوانات را بکشتی درمی آوردند دو دستش بکشتی درآمد ابلیس دم خر بگرفت و خر در میانه جا بماند نوح
خر را گفت ای ملعون درآی شو و در ابلیس با خر بکشتی درآمد نوح ابلیس را گفت چرا آمدی گفت بفرمان تو آمدم گفتی
ای ملعون درآی چون طبقات کشتی از حیوانات مذکوره ممتلی شد طبقه زیرین جواب و طبقه وسط آدمیان و طبقه بالا
طیور و ابر افلاک را فرمان شد تا قطره آبیکه از اجزای بخارات لطیف جمع کرده بود فرو بارید و سیول قدرت حق بجمیع
زمین که جوهر شریف آب را که در صمیم اجزای خود جای داده بود پاره پاره کرد قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر تا آب آسمان و زمین بهم برآمیخت و چندان برآمد که عقول و ابصار
از نظاره آن متحیر شدی و خواص [illegible] فوران [illegible] تلاطم امواج طوفان [illegible]

آن گروه که فقد عواطف و عوارف و معارف و مواهب و مناهج ایزدی نشناختندی و آب روی و آتش عرض خود در مقام
استبداد و تفاخر بودندی بهنگام نایرهٔ این فتنه از دست تحسر و ندامت چون باد خاک بر سر کردند و انگشت حسرت بدندان
عبرت گرفت و عاجز و بیچاره و متردد و حیران از راه آب با آتش جزع رفت و چنین گویند که از آن جا که آب انبعاث آتش
تنور بر جوشید تا آن زمان که کشتی از روی زمین جدا شد و بر سر آب طوف کردن گرفت شش ماه بود و جبرئیل امین فرستاده
رسید تا بیت معمور را که از یکپاره یاقوت سرخ بود چنانکه گذشته است بآسمان چهارم برد و حجرالاسود را بکوه ابوقبیس
و آنجا بود تا آن زمان که ابراهیم علیه السلام بنای خانه کرد و حجرالاسود را از کوه ابوقبیس بیاورد و در موضع او بنهاد و چون آب
طبقه به بود و کار خود را بسر نهاد و طایفهٔ عصاة را ببوی تحسین فرستاد از جنب شمال چنین گرفت و صبا و دبور روان
شد اضطراب در آن سفینه پدید آمد دل هر یک از ایشان غرق قابل و جل و رعب گشت جبرئیل امین بفرمان حضرت ذو الجلال
در رسید و گفت که بر اطراف سفینه بنویسید بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم بعد از تقدیم این اشارت که بتوقیع
منشور بشارت بود از حرکت بسکون بدل شد و بیقراری روی بآرام آورد و بر روی آب بحرکت باد کشتی روان شد
و بخانهٔ کعبه رسید و هفت بار گرد خانه طواف کرد و آب از سر کوههای بلند چهل ارش بگذشت و کشتی بطرف مغرب رفت
و باز گشت و بزمین شام آمد و کشتی مدت شش ماه بر روی آب بود گویند ده روز از ماه رجب گذشته بود که کشتی نشسته بروز
عاشورا کشتی بر سر کوه جودی قرار گرفت بعد از آنکه کشتی پنجاه روز بر روی آب بود زمین را فرمان رسید که غایب شود
خود را ابتلاع و آن را با فضلات آبی که از ینابیع و منافذ انفجار کرده است بجذب جذب کند و ای آسمان رفیع قدر گوشه
مشک اشک سحاب را ببند مثال یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و لایح و شواهد آثار آن
ظاهر گردانید کوه جودی که بصفت رفعت و صفت قدرت از میان اطواد و جبال ممتاز بود رقم نومیدی در مقابلهٔ تحمل آن بار
بر اطراف ناصیهٔ وجود خود ثبت کرد حکم انا عند المنکسرة قلوبهم او را استعداد سعادت کرد تیره و استوت علی الجودی
آشکارا شد خطاب یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک در رسید از آن بالا نشیب آمد کوه جودی که از آب ظاهر
شده بود و کشتی آنجا فرود آمد نوح و جمعی که با او بودند از کشتی بیرون آمدند جهانی دیدند آب گرفته و از او ناس مشرکان
و ظالمان پاک شده نوح گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین و چنین گویند که دو جنس خلق زیادت از آنچه در کشتی
رفته بودند بیرون آمدند یکی خوک و دیگری گربه که حق سبحانه و تعالی این هر دو را در کشتی آفرید و سبب آن گویند که فضلات بسیار
در کشتی جمع آمد که مردم از آن در زحمت بودند نوح دعا کرد خدای تعالی فرمود که دست بر پشت پیل فرود مال چون مالید خوک
از دبر فیل بیرون آمد و آن فضلات بخورد و دیگر آن بود که موش در کشتی بسیار شد و طعامهای اهل کشتی میخوردند و تباه
میکردند و بیم آن بود که کشتی را سوراخ کنند نوح را فرمان رسید که دست بر پشت شیر بمال چون نوح دست بپشت شیر
فرود آورد شیر عطسه بداد و گربه از بینی شیر بیرون آمد و آن موشان را بخورد و بعد از آنکه نوح از کشتی بیرون آمد چهل روز
بر سر کوه بودند تا آب بزمین فرو شد نوح زاغ را بفرستاد که برود و بر زمین نشیند و بنگرد که آب خشک شده است یا نه زاغ رفت
بر روی زمین مرداری یافت اکل کرده بدان مشغول شد و پیش نوح باز نیامد نوح بر او لعنت کرد و گفت خوار و زبون مردار باش
پس کبوتر را بفرستاد کبوتر برفت و بر روی زمین نشست و پای خود بآب نهاد و پرهای پایش از گل آب برنجید
و آن مقدار پایش که آب بدان رسیده بود سرخ شد پیش نوح آمد و صورت حال باز گفت نوح او را دعا کرد که
حق تعالی ترا در دل خلق شیرین گرداناد پس نوح با آن قوم بزمین آمد و در پای آن کوه هر یک خانه ساختند که حالا آن را
سوق الثمانین خوانند و نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال بزیست و بعضی گویند هشتاد سال و همچنین در مدت عمر نوح اختلاف

گروه انهمه

گروه اند از نهصد و پنجاه سال تا هزار و ششصد سال گویند باختلاف روایات و گویند در وقت وفات از نوح سوال کردند که دنیا را
چون دیدی گفت کبیت له بابان دخلت من احدهما و خرجت من الآخر همچون خانه‌ای که دو در داشته باشد از یکی
در آمدم و بدیگری بیرون رفتم و بعد از آن نسل آدمیزاد از این هشتاد تن گیرند و اکثری مشاهیر خود از نسل سه پسر نوح گیرند
سام و حام و یافث و اهل کتاب جمله بطوفان نوح متفق‌اند و طایفهٔ مجوس و اهل هند و ختای طوفان را منکرند و مجوسیان
گویند از عهد کیومرث که بعقیدت ایشان آدم است یا فرزند صلبی آدم که پادشاه شد و ملک در خاندان او بود و سلطنت بعد
هیچ منقطع نشد و بعضی گویند این طوفان آب در زمین بابل بود و از عقبهٔ حلوان بجانب مشرق نگذشت و اعتقاد اهل اسلام
آنست که در همه روی زمین بود و حق سبحانه و تعالی در حق قوم نوح علیه السلام فرموده انهم کانوا قوم سوء فاغرقناهم
اجمعین و جای دیگر فرموده است و جعلنا ذریته هم الباقین ابوریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه
والقرون الخالیه حکایت طوفان بهمان عبارت که آورده بود نقل کرده تاریخ الطوفان الذی
وقع فی زمان نوح علیه السلام من التفاوت والاختلاف والاضطراب بحیث لا یقطع علی صحته و لا یطمع
فی الاطلاع بحقیقته اولا من الاختلاف فیما بین تاریخ آدم و بینه ثانیا من التفاوت بینه و بین تاریخ الاسکندر
فان الیهود استخرجت من التوریة التی فی ایدیهم والکتب التابعة لها ان بینه و بین الاسکندر الف و سبعمائة و اثنین
و تسعین سنة و استخرجت النصاری من توراتهم هذه المدة الفین و تسعمائة و ثمان و ثلثین سنة فاما الفرس و عامة المجوس
فقد انکروا الطوفان بالکلیة و زعموا ان الملک متصل فیهم من لدن کیومرث کل شاه الذی هو الانسان الاول عندهم
و وافقهم علی انکاره اولاه الهند والصین و اصناف الامم الشرقیة و اقر به بعض الفرس و وصفوه بغیر الصفة التی توجد
بها فی کتب الانبیاء و قالوا کان من ذلک شیء بالشام والمغرب فی زمان طهمورث لم یعم العمران کلها و لم یغرق
فیه الا امم قلیلة و انه لم یجاوز عقبة حلوان و لم یبلغ ممالک المشرق و قالوا ان اهل المغرب لما انذرته حکماؤهم
بنوا ابنیة کالهرمین المبنیین فی ارض مصر و قالوا اذا کانت الآفة من السماء دخلناها و اذا کانت من الارض صعدناها
فزعموا ان آثار ماء الطوفان و تاثیرات الامواج بینة علی انصاف هذین الهرمین لم یجاوزها و قیل ان یوسف علیه السلام
جعلها و جعل فیها الطعام والمیرة سنی القحط

فصل دویم

ابتدای ملوک عجم از کیومرث تا زمان یزدجرد
طهماسب که ایشان طبقهٔ اول‌اند از طبقات ملوک عجم و ایشان را پیشدادیان خوانند و العادیان نیز گویند
و ده تن از ایشان پادشاهی کرده‌اند بدین تفصیل کیومرث هوشنگ طهمورث جمشید ضحاک
فریدون منوچهر نوذر افراسیاب زو بن طهماسب

ذکر کیومرث

نظم
مورخ که تاریخ عالم نهاد ز گفت رد هقان چنین کرد یاد که گرد بنیاد گیتی نهاد ای نه ز شاهان باورنگ و راه
نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج بفرمود تا بر دهد دهقان خراج
بداد و دهش خلق را وعده کرد جهان را بانجام نکو عهده کرد راویان اخبار از آن پادشاه آثار چنین کرده‌اند که کیومرث
از اسباط اسماعیل بود و در بحر الانساب فرزند صلبی آدم خوانده است و امام حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی رحمة الله علیه
در کتاب نصیحة الملوک آورده است که کیومرث برادر شیث بود و بعضی گویند از اولاد نوح است و در زعم طایفه
از مغان کیومرث خود آدم است علی الجمله با اختلاف انساب اتفاق دارند که نخستین پادشاهی است از پادشاهان جهان و معنی
کیومرث بلغت سریانی حی ناطق است یعنی زنده گویا و بحقیقت اسم با مسمی مطابقتی دارد با وجود سلطنت ملک و کثرت اسباب

و خاد امر مشغوف بود بسیاحت و منازل و مراحل درخت قدم آوردن و تنها گرد کوه و دشت گشتن و بر جزایر و سواحل گذشتن
و چون از مهم ملک و مصالح رعیت پرداختی در شغاف عبادی محب و شعاب شواخ عظیم باد ساختی و شب با روزها
بتوجه و عبادت گذرانیدی چون رقاب گردنکشان در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان آورد و با دیوان
و مرده و عفاریت شیاطین محاربات کرد و سلاح او چوب و فلاخن بود و لباس او از پوست پلنگ و علمای تاریخ
اکثری چنین گویند که دیو و پری در اوایل بر بنی آدم آشکارا بودند و یکدیگر را دیدندی و دوستی و دشمنی و حرب با دیوان
ظاهر بچشم بود تا وقت نوح بعد از طوفان بر خلق نامحجوب شدند و در ایام کیومرث لباس آدمیان از جلود حیوانات بود
و مردمان از دیو در زحمت بودند او خلایق را از ظلم ایشان خلاص داد و دیوان را از آبادانیها براند و حکم
عدل و احسان بر سر بنی آدم بگسترد و در کشف ظلمات متظلمان و فتح حوایج ملهوفان مبالغت نمود و گفت انا ملک
الارض بامر الله من پادشاه زمین و نگاه دارنده خلقانم بفرمان خدای تعالی و لقب او گلشاه بود و گلشاه بود دانشگاه خود
و ماه دو ساخت و بغایت خوب صورت بود و با فر او دو فرزند آمد مشی و مشیانه نام نهاد و مشی مذکر و مشیانه مونث
و بعضی گویند هوشنگ اول فرزند اوست و مشی بغایت زاهد و متعبد بود روزی از پدر پرسید که از کارها چه بهتر است
پدرش گفت کار آزادی مردمان در پرستش خدای عز و جل هوشنگ گفت ... آزاد نتوان بود مگر جدا بودن از ایشان
نتوان دگر کنار ... بدین سبب از خلایق کناره گرفت و در کوه بسر میبرد که کجا میرفت ... پرستش ...
چه آمدی پس کردی از آن عفاریت که از دست پرستش هزیمت شده بودند بر منزل او وقوف یافتند و فرصتی
نگاه داشتند در وقتیکه او سر بسجده نهاده بود پاره کوه برگرفتند و بر سر او زدند و او چاک شد و او را بکشتند
و بر فتند کیومرث از آن خبر نداشت فاما هرگاه او را خرم و خوش دیدی پیش آمدی چون آن پسر رفتی در ایام
حزن و اندوه بروز استیلا یافت غربت و جابر فرمود در راه ناگاه جغدی پیش آمد و چند بانگ با هم بکرد چون کیومرث
برسید پرسید و بیشتر رفت و همچنان چند بانگ دیگر بکرد کیومرث فرمود که این مرغک از این خروش ...
و این فریاد او بر کران نباشد گفت ای مرغ اگر خبر خیرست خجسته فال بادی و اگر شرست میرزم چون کیومرث رسید
او را چاک شده و تباه گشته دید جغد را نفرین کرد و از آن وقت باز مردمان بانگ او را بفال بد گیرند کیومرث برفت تا پسر
بکرفت و خدای عز و جل چاهی پیدا آورد بر سر آن کوه و کیومرث آن فرزند را در آنجا و فرو هشت بجای گور و مغاک
حکایت بهانه ... گویند کیومرث آنجا و باز بسر کوه رفت و ماند که آن فرزند را در آنجا هشت پس چون معلوم کرد
که فرزندش را دیوان چاک کرده اند آتش آمده و در سر آنجا و برافروخت و آتش در آنجا داشت و آن آتش را بر ...
ده بار آن آتش زبانه زند و بهوا بر شود و باز بر آن چاه فرو شود و آن آتش کیومرث است که دیو را از پسر او ...
مبدا دود و کیومرث بر فراق پسر نوحه و زاری بسیار میکرد و چند روز بسر آنجا و که نهاده بود ...
مرا بجای که این پسر مرا بر این خواری که چاک کرده در این میان بخواب رفت و هیچ جامه و ... را
خدای عز و جل ترا عوض آن فرزند فرزندان بسیار بدهد و در زادوبوم روی زمین پادشاهی خواهد بود بر رضای خدا ...
کیومرث او را جواب میگوید که من بقضای خدای تعالی راضی ام خدای عز و جل آن کند که خود خواهد اما ...
که بدانم که این فرزند مرا بیخیال گرگشت آن بر تقدیر میکند که گروهی از مرده عفاریت که ... جای اند و او را
تباه نها میگویم کیومرث چون از خواب بیدار شد خدای عز و جل را شکر کرد و چنین گویند که چون از آن خواب برخواست

چنان بود که هر کس که او را دیده بهیبتی بدان کس بر آمدی و او پیشرو از جمله فرزندان آدم بود و وزیر گنده و در بر کرسی
پسری دیگر داشت ماری نام او را بر فرزندان خویش سالار کرد و گفت هر چه که بسبب فرمان او کنید گویا او پدر شما
گشته اند و من میروم که کین فرزند خود از ایشان بخواهم ایشان گفتند ما نیز با تو در خدمت کمر و باری دهیم
با دشمنان گفت مرا باری خدای عز و جل بس است شما آرام باشید و کیومرث بطرف مشرق جائیکه ایشان بودند
روان شد گویند در راه خروسی سفید پیش او آمد ماکیان بر پشت او بود و ماری قصد آن ماکیان میکرد و خروس
با مار جنگ میکرد و هر بار که بر مار حمله کردی مار اکثر بازگشتی کیومرث از آن شکل خروس و جنگ او با مار
خوش آمد و آن مار را بکشت و آن مرغ را بفال گرفت و طعامیکه داشت پاره پیش وی انداخت آن مرغ منقار بر زمین
و حبه خوردن پیش را خواندن گرفت و از آن هیچ نخورد تا ماکیان آمد و بخورد کیومرث گفت این مرغ را هم سخاوت و هم
همت و طبع او طبع آدمی نزدیکست و من بر دشمن میروم و بیک دشمن آدمی امارت اینجا کشته شد آن را بفال گرفت
و فرمود که نگاه داشتن این مرغ واجبست و فرزند ازو و صحبت کرد که این را نیکو دارید از آن وقت باز بانگ و پرواز
خجسته دارند خاصه خروس سفید را و چنین گویند که در هر خانه که خروس سفید باشد دیو در آن جا خانه در نیابد و بانگ
نماز شام بهم دارند و سبب آن گویند که چون کیومرث را کار با آخر رسید و نالان شد خروسی که در آنجا بود و خانه
شام بانگ کرد و هر که پیش از آن در آن وقت از خروس بانگ نشنیده بودند گفتند بسایه بود و چون کار نادر تنشد
کیومرث مرده بود از آنگاه باز بانگ خروس را زوال جبال بد داشتند و اصحاب زجر و فال گویند که چون مرغ
بهنگام بانگ کند اگر او را بکشد آن بد از صاحب بیت در گذرد و والله در جا و تیغ فتح جانکاه را رسیدگشایند
بسر بردند و اجب آمد مرغ بهنگام را پس کیومرث متوجه آن طرف شد که او را راه نموده بود و تا بدانجا رسید که امروز
شهر بلخ است جمعی از دیوان بر لب آب ماوی داشتند با ایشان حرب کرد و چندی را چاک کرد و بعضی را بگریزانید و گروهی
منهزم کرد که ایشان را کار فرمودی و از فرمان او نجات نتوانستندی نمود و در آنجا شهری بنا کرد و طلب فرزندان فرستاد
و گفت از شما هر که قوت دارد و جایه و اگر خورد و ضعیف باشد همانجا باشد تا ما از این کار بپردازیم آنگاه ایشان بیایند
و چون آن خبر بفرزندان او رسید اکثر پیش او رفتند و باقی هم بماندند و طبرستان مقام کردند و چون کیومرث آن شهر
تمام کرد و هنوز نامی نهاده بود و برادری بود او را که بدیر ساخت و دست داشتندی و گویند با او بیک شکم آمده بود
که او این برادر پیش او رفتی و نگاه او و پیش این آمدی و کیومرث گرد جهان بگشتی و آبادان میکردی و هر جا آبادان
میدید فرزندان آنجا نهادی هر موضع که رفتی بود تا بار او را بدید و بوم ها و هم آمد و فرزند او پس برسید که حال آباد را
کجاست ایشان بسوی مشرق نشان دادند که آنجا شهری بنا کرده است متوجه آن طرف گشته چون نزدیک رسیدند که
بر بالای او از دور بدید و بیاران خود را گفت که این جایگه را نشان عجایب هست کشتند پس آنگه که سایه من بکوه گفت شاید که این
دیوان باشند و بجنگ آمده باشند کیومرث سلاحی که بدان حرب کردی بر گرفت و روی بدان شخص نهاد و چون نزدیکتر
برفت بشناخت که آن برادر اوست و پسری از آن وی بر پای بیرون و بشکفت و کیومرث گفت برادرم است بیرون
گفت در زبان وی و سر بانوی بایکدیگر آمیختند کیومرث گفت بلخ تحقیق برادرم است و اکنون این شهر را بلخ
نام نهاد و ابو زید حکیم در کتب خود آورده است که در جهان هیچ شهری قدیمی تر از بلخ نیست و گروهی گویند که بلخ ام البلاد
بنا نهاده فاما در اخبار او آمده است که او عمارت آن افزون کرد و دیهها و روستاها در حوالی آن معمور کرد و هم پیش
آنست که کیومرث ساخته است و چون برادر او را بدید شاد شد و گفت طالع این شهر آنست که ساکنان آن همیشه شاد باشند و گویند

جشن ساخت و چند کس از فرزندان و فرزندزادگان یکدیگر داد و چند روز جشن و فرح کردند و با برادر جنگ دیو
رفت و آن حوالی را از مرده و خارابت خالی کرد و بازگشت و هر جا که معمور ساخته بود کدخدایی میکرد و خلایق در زمان او بسیار
شدند و شهر اصطخر کوچک که در ابتدا او بنیاد کرده است و حضرانشاه و عرش انجا در زمان او [illegible] شده و اول کسیکه
پشم و موی بافت و از آن فرش و جامه ساخت هوشنگ او بود و مایهٔ فضل و حقایق آداب او از شرح مستغنی است
چنانکه ارباب هنر و اصحاب ادب بنوادر کلمات و غرایب مقالات او مثل زنند و یکی از اخوات و نظایر انجمن است
که روزی اعیان قوم و اشراف قبایل و امجاد و اجناد و کارکنان مملکت و سرلشکران سپاه را در اصطخر جمع کرد
و گفت خدای عز و جل مرا بر شما پادشاهی داد و بکمال موهبتی که مرا در عهد ازل بدان مخصوص کرده است مبعوث [illegible]
و فرمان روایی و بلندی قدر و کشورکشایی از شما بامتیاز اختصاص داد و در وهم ایشان و علما و من لدنا علما علی
بطریق وحی و الهام کرامت فرمود که قوت فهم بشری و ادراک عقل انسانی باستماع بعضی از آن وفا نکند **فرد**
آن کرد مبکنه کرم و فضل کردگار ⁂ با من که از قیاس برونست و از شمار ⁂ بنده من کوشش کنید و قدم بر صراط مستقیم
دارید و [illegible] رستگاری از شجرهٔ رستگاری جویید و خطبهٔ غرا از زبان سریانی املا کرد که ترجمهٔ آن [illegible] است
الحمد لله الذی خصنا بکرامته و اصطفانا لدینه و امانته احمده علی آلائه و اشکره علی نعمائه الذی من علی [illegible]
و اصفیائه بقبول دعوته و شمول رحمته عباد الله انتبهوا من نومة الغفلة و استیقظوا من رقدة الجهل
و انظروا بعیون الاعتبار الی ما اصاب من البوار علی [illegible] و المجاهرین بالعصیان بسلطانکم [illegible]
من البغی و الخسار حتی اصطلمهم بحر السیف و [illegible] رجعوا [illegible] فیه المطلوب سلما و توافقکم ممنوع [illegible]
مسلما فکونوا لله [illegible] تایبین و بالاسحار مستغفرین و استغفر الله لی و لکم و لجمیع المؤمنین مستمعا
مجلس [illegible] چون این کلمات تمامت از زبان خسرو ملک صفات استماع نمودند کنجهای آفرین و گوهرهای محمدت
نثار کردند و زبان بحمد و ثنا و تحسین و دعا گشادند **نظم** همه بنده گانیم خسرو پرست ⁂ اگر شهریاریم اگر زیردست ⁂ و کین جایگاه
کمربسته داریم ⁂ هوای تو خواهیم تا زنده ایم ⁂ و چون از فحوای این کلمات غبار نقد عقاید بچید و قدم [illegible] افلاک
و معاصره یافت و آیینهٔ دلهای سپاه و حشم از غبار انکار و مخالفت و زنگار معادات و مباینت صافی [illegible]
و شادان شد و از یزدان سپاس فراوان و منت بی پایان داشت که در عهد دولت و زمان سلطنت خویش
قواعد سعادت ممهد یافت کرت دیگر عزیمت جانب مشرق فرمود و چون ببلخ رسید از فرزندان او ماریه را از ماری پسری
آمد و بود خوبروی او را سیامک نام کرد و این سیامک پدر هوشنگ است و کیومرث در تربیت او سعی بسیار نمود و چون
سیامک بحد بلوغ رسید در رزم شجاع و مردانه و در بزم کامران و فرزانه بود **نظم** که بزم بخشنده بودی چو ابر ⁂ که رزم
درنده چون شیر و ببر ⁂ در او جمع مردی و مردانگی ⁂ دلیری و رادی و فرزانگی ⁂ و کیومرث در زمان دولت خویش حل
عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور برای آب مصاف آتش قضای او حوالت کرد و خواست که خود را از غبار کثرت
کسب و رباقی عمر کوشه و توشهٔ قناعت کند [illegible] خدم و توابع حشم را با اکابر و اشراف جمع کرد و گفت [illegible] سیامک
ولیعهد و قائم مقام من است قول من با قول او متابع و فعل من با فعل او موافق آنچه او کرد من کرده ام و آنچه او گوید من گفته ام
بیت دین او دین من ایمانش ایمان من است ⁂ حکم او حکم من و فرمانش فرمان من است ⁂ بارها تجربه و امتحان کرده ام
و کفایت و مروت راه تجارت و آزمایش سپرده که او در مصالح عباد و بلاد و مناهج طریقت و جاده رای رزین و عقل
متین دارد و در جوانی چون پیران کاردان مزاج درست و رزم دیده و مذاق [illegible] و کرم چشیده **نظم** خردمند و دانا و [illegible]

[illegible]

[illegible] دانست ⁂ خوبروی و فرزانه و کاردان ⁂ بدانش بزرگ است اگرچه خورد است ⁂ [illegible] اگرچه جوانست ⁂ [illegible]
بموجب اشارت پدر عروس ملک بکلکر [illegible] عقد نکاح بست و در [illegible] چند رونق ملک و مجلد گاه شاهی [illegible]
یافت و [illegible] و در رسوم شهریاری و امور ولایت داری و شیوهٔ سرافرازی و شرایط رعیت نوازی چنانکه ارادت
ذات و کمال صفات و فرط دانش و مکارم اخلاق پدر تعلیم یافته بود و تلقین گرفته آثار یاس و محبت و مخایل
فرزانگی و حصافت ظاهر کرد و افاضت و [illegible] انعام و اشاعت اکرام و [illegible] مطالع انفس بتحصیل
مراضی قلوب بوجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان بشکر آن مواهب [illegible] و رقاب ارباب الباب طوق آن
رغاب گران بار شد و کیومرث از [illegible] خورده [illegible] آن روزگار بود و [illegible] با وجود شوکت سیامک
و رفعت درگاه و [illegible] مصالح ملک و [illegible] حاجات [illegible] رجوع با صاحبت [illegible] کاردان و [illegible]
دستوران [illegible] بر مصداق [illegible] استقامت [illegible] مناهج [illegible] و دولت [illegible]
[illegible] و شبهای تاریک در کهف کوهها و کنج غارها و زوایای شعاب [illegible] و کمین کاههای [illegible] آنجا مجال [illegible]
و پرواز طیر مجال [illegible] و [illegible] و [illegible] روزی در [illegible] جنگ [illegible]
به و باز خوردند و با ایشان حرب کرد و همه را هزیمت نمود [illegible] و نجانه باز آمد چون کیومرث [illegible]
شد [illegible] او آمد و او را [illegible] تخت [illegible] شد و فرمود که مرا از جوانی این فرزند دریغ می آید و [illegible] آدمی را
از مرگ چاره نیست سیامک چشم باز کرد پدر را دید که بر بالین او نشسته گفت ای پدر [illegible]
سپردم و از دشمنان محافظت نمای و [illegible] از ایشان [illegible] کیومرث گفت پنداری که [illegible] حال [illegible]
شده است در محبت فرزندان [illegible] او [illegible] و او را غم فرزند خویش در این اثنا سیامک [illegible] وقت [illegible]
و سلوت روح و [illegible] کیومرث بود که ان [illegible] و قرة الفؤاد و الولد جان شیرین [illegible] تسلیم نمود و
کیومرث را در فراق او دل بسوخت و دیده [illegible] طوفان گشت [illegible] جزع و زاری [illegible]
بر رفات [illegible] و [illegible] جایز [illegible] جان از تن رفته و ملاقات روح از بدن مفارقت کرده [illegible]
چون فریاد و زاری [illegible] و اضطراب نافع نه لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا در انجال [illegible]
خاتون سیامک را [illegible] گرفته است و بعد از آن بشارت فرزند [illegible] مولود [illegible] رسانید کیومرث [illegible]
فرمان داد چون نظرش [illegible] افتاد ماهی دید از افق حسن و جمال تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و کمال طلوع کرده [illegible]
شاهی در روی طلعت [illegible] ظاهر و امارات فرماندهی از ضیاء جبهت خورشید [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] بپوسید و [illegible] برگرفت ⁂ بسوک سیامک غم از سر گرفت ⁂ چه گرد [illegible]
[illegible] تا نام هوشنگ یافت ⁂ چون از ترتیب [illegible] و [illegible] ضبط امور [illegible] و شرایط [illegible]
[illegible] فارغ شد تیغ انتقام از نیام برآهیخت و عزیمت بر تدارک کار سیامک و قصاص از [illegible]
[illegible] و کسان [illegible] تفحص و تجسس فرستاد تا معلوم کرد [illegible] سیامک [illegible]
برآید [illegible] در آن اجام [illegible] شرور [illegible] مجال [illegible]
[illegible] سوام و [illegible] گفت [illegible] جان گرامی [illegible] سیامک [illegible] و [illegible]
[illegible] انتقام [illegible]
[illegible] و [illegible] دل [illegible] دشمنان خون خوردن است

خصم با دیو چو خاک افتاده و جان پر درد شد ٭ پس رایات همایون در حرکت آورده و بر صوب مخالفان نهضت نمود و منازل و مراحل
بسرعت و تعجیل می پیمود چون آوازهٔ توجه آن جهان خلافت برسید ذریهٔ دیو بر صوب صواب کم کردند روز دیگر سپاه
کیومرث چون هاله بر قمر و دایره بر مرکز بر آن جیش محیط شدند و حال الوصول و حین النزول بر فریقین قتال و مقدمهٔ
جدال آن دیو ابلیس را که قاتل سیامک بود علی ما فیه و فی جیده غل با جمعی از شیطان مرید بعون الله
بزمی قرینهٔ بعد اخری بحضرت آوردند کیومرث نظر کرد هیاتی دید عظیم و هیکلی بغایت منکر **بیت** سرش همچو کوه
دهان همچو غار ٭ لبان همچو سد و زبان همچو مار ٭ فرمان داد تا سرش بتیغ بیدریغ از تن بر گرفتند و هیکل نحس
و جثهٔ نجس او در آتش سوزان افکندند و خاکسترش بر باد دادند و مادهٔ شر و فساد ایشان بکلی منقطع کرده و جهان شد
از آن خلافت یافت همه الخلق بر انداخت و گفت غایت همت و قضای امنیت من آن بود که در زمان
جوانی داد ان جهان زندگانی از سر گیرم و فیض از تجرد و انقطاع اختیار کنم و چنانکه شیوهٔ مقبلان و سنت حال
دولت است همه اوقات مصروف دارم سلطانه و تخیلات نفسانی بر دو سر پنجهٔ عقل و نیروی بازوی حزم از پای بنشیم فرمانی
با خود و گفتم **باقی** کر پیروی چرخ بد آموز کنم ٭ هر لحظه هوا دگر پس اندوز کنم ٭ چون چرخ برآمد که فرض پس ازین ٭ روزی
و شبی روز کنم ٭ سر حکمت ملک تعالی بحکم تزیه و ارند و لاتکون الامارة آن اقتضا کرد که مراد موقوف فکانی قسم
با مسیح کاتب با امور اشغال ملک داری و متقادی امر شهریاری کنم تا از آمدوت محروم و از آنصادت بی نصیب
بیت کسی کو دست چپ از دست راست واندبازد با اختیار مقصود خود و نماند بازد ٭ حجت قضا دیگر است و حجت رضا دیگر
با حکم قضا رضیت تدبیر ضایع است و با جنبش کردون کوشش بر دوان باطل اذا اراد لم تقدر لما اراده محل یا تفتی
لرشاد ام ابی اکنون که صبح پیری از مشرق بی تدبیری دمید و روز بازار جوانی بشبهنگام ضعف و ناتوانی رسید
و منک تاتار مقدار بکافور اندوده و تیمار بدل شد عزیمت آن دارم که پای در سکن انزوا نهم و دست در دامن
اعتزال زنم و خود را لطف حیل از جباذ اشغال دنیوی اطلاق کنم و از هرچه بت حرمان از جناب رحمان داره
اجتناب نمایم و نقش الدنیا والآخرة بعدوان مختلفان و ضدان لا یجتمعان چشم دارم **بیت** از در
تفرقه بیرون کنم و جمع شوم ٭ چند چون باد ز هر خاک پریشان گردم ٭ چون سراپردهٔ سلطان حرم خاص نشست ٭ چند
معتکف کلخن شیطان گردم ٭ اگرچه امروز تخمین این سودا چون خط معما وهم بی مفتاح اصلی ندارد و بمضمون آیة
صبغت الکبر باستبداد که حاب و ضایع کردن در مذهب عقل دور و در شریعت خرد محظور نماید **بیت** در شب شباب
کرد دم زجوانی خوش بود ٭ تا که صبح کشف کذرانیدم خواب ٭ روز پیری کرد اسیری بجز این آزادیست ٭ میخورم اندوه
بر ایام شباب ٭ نوش داد که پس از آن که سهراب دهی ٭ عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب ٭ لیکن قسمی که بمجمل
کتاب اشته کردم و در روی کعبه لاتیاسوا من روح الله آوردم و دست در فتراک اجتهاد والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا زدم و بر مصداق کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم باز سر فطرت اصلی رفتم
و بکرم عمیم معبود قسیم نوشل جستم و حوالت این شغل جسیم و مهم جلیل بجهان عقل و رزانت رای و اصابت فکر
و متانت حزم هوشنگ کردم **نظم** پس از من جهان جمله هوشنگ راست ٭ سپه دم بد و ملک و یزدان گواست ٭ فرشته
صفات و خرد فطرتست ٭ ملک اعتقاد و دینی نکرتست ٭ ملک دیده در لباس بشر ٭ به هوشنگ و آداب او در نگر ٭ اگر من بدم
یادگار من اوست ٭ بجنگ و به بد حق گذار من اوست ٭ ز من شهریاری نیابد ورکی ٭ از این پس من و خدمت داد گر ٭ هر روزی
که باقیست از زندگی ٭ نهم رو بجنبش سرشنه کی ٭ بسی در جوانی گنه کرده ام ٭ دل دشمن و دوست آزرده ام ٭ تمام کرد و اچه عذر آورم ٭

چه گویم

چه گویم چو بر سد سخن داورم ٭ بیا نامیرین در جواب بهار ٭ نگر نیم تخت و بنالیم زار ٭ گر خونکشته داد گر بگناه ٭ ببخشد برین بندهٔ عذرخواه ٭
همی گفت و چون ابر خوش میگریست ٭ که فردا ندانم سرانجام چیست ٭ حاضران جمع و ملازمان خدمت چون از فحوای این مقالات
معلوم کردند که عزایم نهضت شاه با مضا خواهد پیوست و بی توقف عنان حرکت صوب انزوا و استغفار مایل کرده
و شفاعت مفید نیابد و ممانعت نافع نگردد بر آن جدایی ناکام و مفارقت به هنگام از خسران احسان بجای آب خون از
روان کردند و از سر ابتهال و تضرع زبان به دعا و ثنا بگشودند و گفتند **نظم** تو شاهی و ما بندگان درهم ٭ زامروز فرمان تو
نگذریم ٭ چو هوشنگ امروز شاهی کجاست ٭ که با حق درست و با خلق راست ٭ رعیت نوازست و درویش دوست ٭ پسندیده
خلق است و پاکیزه خوست ٭ سیامک که او داد تو باشی چو ٭ از و هیچو هوشنگ آید پدر ٭ سپاه و رعیت درین آستان ٭ همه
بکر باشند و کیه بستان ٭ که بندد کمر بخدمت گری ٭ درین آستان بر نگیرند سر ٭ کیومرث چون این سخن گوش کرد ٭ تو گفتی جهان را
فراموش کرد ٭ بیرون رفت و در کهف کوهی نشست ٭ و ز بند خلایق بیکباره رست ٭ بیزدان پرستیدن و اعتزال ٭ همی بود مشغول
تمود و شتغال ٭ پس از مرگ دیده او در انجواب ٭ که روشن همیتافت چون آفتاب ٭ نمی گفتش ای شاه عالی تبار ٭ درین لحظت
حال چونست و کار ٭ بگفتا براحت فتادم ز رنج ٭ شکستم طلسم و رسیدم بگنج ٭ ز دنیا چو من رو برتافتم ٭ بعقبی جای
یافتم ٭ این کلمات زادهٔ ضمیر اوست وین رموزات دخترطبع منیر او ٭ شاه را بسیار نفس را مغرور کرد اند و فرع فرط
دلا بیراند و گفت اند و مرتبت کرد اقدام حرارت غریزی متولد شود و نفس شناخت که پادشاه شکرانه
کرد و تمهید قواعد عدل و احسان ثبات اقدام دولت است و تشیید مبانی روانعام سند من انتظام مملکت تمتع
کیومرث سی سال گفته اند و ایام پادشاهی بعضی سی سال و بعضی چهل سال گویند والله اعلم **ذکر هوشنگ** جهانگیر
هوشنگ با هوش و هنگ ٭ خدیو جهانگیر فیروز جنگ ٭ چو ملک کیومرث میراث یافت ٭ عنان سوی آیین اسلاف تافت ٭ بهر رسم و بنیاد
نیکو نهاد ٭ بیفزود و بر عدل و احسان و داد ٭ فرو مایگان را ز در دور کرد ٭ جهان را بانصاف معمور کرد ٭ در تاریخ معجم مذکورست که هوشنگ
بن فروال بن سیامک بن ماری کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری ملک پژوه در نهایت جهانبانی
از شاهان عصر ممتاز و در منتهای حال اقاصی و ادانی بر ملوک عالم سرافراز **نظم** در گهش کعبهٔ حاجات خلایق بودی ٭ حضرتش مجمع
ارباب حقایق بودی ٭ هر کجا ذکر سلاطین بفضایل رفتی ٭ فضل بر رتبت او بر همه سابق بودی ٭ در روزگار دولت و ایام سلطنت
او جمهور خلایق از ظلمات ظلم بسرچشمهٔ آب حیوهٔ عدل و انصاف رسیدند و کام قدام در ریاض امن و سلامت و عصا
در فاع و رفاهیت خوشدل و آسوده گشته در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان جهد بلیغ و سعی جمیل بجای آورد که
انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار ظاهر و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس مبانی شرع شروع نمود که
کوش مام جهانیان در خسار روزگار بذکر مناقب آن معطر و منور ماند و از مفرحات ذریت صافی و مرتبات خاطر
خویش کتابی در حکمت عملی تصنیف کرده است و آنرا جاویدان خرد موسوم کردانیده و بلفظ اعذب من ماء الزلال و احلی
من یوم الوصال عبارات آن چون موعظهٔ مسیح ارواح و اشارات آن چون مورد عید منبع انشراح معاینهٔ صورتش مجموع
نقطهٔ لمعان وجوه النسرات مراتع و حسن بن سهل برادر ذوالریاستین که وزیر حضرت و دستور مملکت مامون بود و در عهد
خویش از وزرای آفاق بکمال فضل و وفور کاردانی و کفایت گوی مسابقت میربود چند فصل از اصل آن کتاب
انتخاب کرده است و بلفظ خوش و عبارتی دلکش آنرا ترجمه نموده و شیخ ابوعلی مسکویه طاب مثواه که راس و رئیس حکما
و قدوهٔ علمای عصر بود ترجمهٔ حسن سهل را در دیباچهٔ کتاب آداب العرب والفرس از مصنفات خویش تضمین کرده و بعضی
آن فصول دلیل واضحست و برهان لایح بر حذاقت علوم و کمال فضل و آداب او **نظم** شاهی که دولتش بکمال فضل

چون دلیل صبح صادق بر طلوع آفتاب و آن کتابیست مشتمل بر مواعظ و حکم و ایراد آن درین موضع نغزی دارد فاما بعضی از وصایا
که در طهمورث را که از اجداد اوست فرموده است آورده شد و اصحاب تواریخ گویند اول پادشاهی که در پندیات سخن
گفت او بود و پسر را گفت حقیقتست که ما نبودیم هست شدیم و باز نیست خواهیم شد پس بر ما واجبست دانستن که از کجا
آمدیم و کجا خواهیم رفت و چرا آمدیم چه آنکه در مبدء و فطرت [illegible] قدرت و اثبات وحدت بود و مقام در این عالم
جهت تقریر و تحقیق آن و معاد مرجع اصلی جهت تصدیق کمال حکمت پس از مبدء خدای را جل جلاله شکر باید گفت
من عرف الابتداء شکر و از معاد از او راه باید جست و من عرف الانتهاء خلص بعد از آن فرمود و بزرگترین چیزی
که خدای عز و جل در این جهان بنده دهد حکمتست و در آن جهان مغفرت و بهترین چیزی که بنده از خدا خواهد عافیت است
و بباید دانست که توانگری در خرسندیست و درویشی در بیشی جستن اگر خرسند است اگر بزرگست و بر [illegible]
توانگرست و آنکه زیاده جوی است اگرچه عالم از آن اوست درویش است روزی خلوتی ساخت و طهمورث را
که ولیعهد او بود و نصیحت طلب داشت و گفت ای فرزند ارجمند مرا بر صیانت ذات و مکانت صفات و طهارت نفس
و سماحت طبع و وفور دانش و کمال آداب تو اعتماد تمام است و اعتقادی بزرگ و برای العین مشاهده میکنم
که در اصل فطرت نفس تو پذیرای نقش حکمت و مستعد قبول پند و موعظت هرچند بمضمون لقد ابلغتکم رسالة ربی
و نصحت لکم و لکن لا تحبون الناصحین لوازم صحیح ملایم طبع انسان نیست که گفته‌اند ناصح المرء فارحه اما چون
نیک اندیشی و شفقت و مهربانی در اندرز فرزندان و وصایای ایشان مندرج دانند شاه کیومرث [illegible]
فوائد خسروانه جواهری در کنار من یادگار نهاده است که جوهری عقل با کمال دانائی و معرفت از قدر و قیمت آن [illegible]
و از شرح فوائد و منافع آن در حیرت و دهشت امروز سزاوار آن امانت و شایسته آن ودیعت درج ضمیر و خزینه سینه [illegible]
اکنون اگر شرایط اجتهاد در محافظت آن وصایا بافاضت رسانی و نقوش حروف و کلمات آن بسواد [illegible] اول [illegible]
[illegible] تحریر کنی از اشرف مرتبت و رتبت تقدم بر اقران و اتراب بکمال فضل و آداب حاصل شود و طهمورث چون این
مقالات بشنید زمین خدمت و طاعت بلب ادب ببوسید و بآواز نرم چنانکه شرم زدگان را عادت است معروض گردانید
که بنده از اعداد کدام نیک خدمتانست که چندین نوازش و الطاف و پرورش و استعطاف درباره او مبذول فرمایند
و زیادت از حد استحقاق و محل استعداد مشمول عواطف و مغمور اصناف عوارف میگردانند چنانکه انقیاد اولوالامر
از فرایض عقلیات امتثال اولوالامر از لوازم شرعیات حیث قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
این بنده درجت بلند در جنب کبریای خود یاد کرد و این دو مرتبت منیف را با رتبت خویش جل عن التمثیل بیکجا
در سلک تنزیل کشید اکنون بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع و بحکم کلام الملوک ملوک الکلام منتظر مطاوعت احکام
و چاکرانه بر آستانه خدمت نشسته‌ام و تشنگی [illegible] و شرف جبلی طهمورث در استماع و حفظ و اعتقاد [illegible]
کرد گفت ای خلف صدق و سلالهٔ مجد آنچه [illegible] فرشاد التحفة الی [illegible] سر جریده اندرز و بیت القصیده
پند و نصیحت آنست که مقتضای احکام و اشارات پادشاه و مقدمات [illegible] قضا و قدر بدانند که از محیط افلاک [illegible] تا مرکز
خاک آمد و از قبضه مشیت و عزم عالم بر ترتیب کنند رد و منع آن هیچ بشر [illegible] قوت و در حیز امکان نیاید پس شرط
خدایگان مملکت و رسم فرمان سپاه و رعیت آنست که در امور و مصالح جمهور بی حجت قاطع و دلیل ساطع و یقین روشن
هیچ حکم بامضا نرسانند و بی تامل و اتقان و تدبر و امعان پروانه فرمان ندهند که حکمای محقق گفته‌اند قطعه [illegible]
عقل و شرع [illegible] که بی نیت شاه فرمان دهد که همچون مضای قضا حکم اوست که چون [illegible] کهی جان دهد [illegible]

وصایا [illegible]

اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی [illegible] برامن الفت و صداقت گردند و از راه مجاز گویی
حقیقت آینه وعده مودت و محبتی اوهن من بیت العنکبوت در پیوندند و غایبانه هذا من عند الله جواهر حسنات را
در رشته سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بیرون آرند چنانکه گفته‌اند شعر [illegible]
صاحب غرض مپرس خوبی بنمای ناصح مکن سینه خویش ریش [illegible] بیرون [illegible]
و سخن ساعی و نمام را بجد استماع و محل اصغا نرساند و معنی [illegible] خاطر و ضمیر [illegible]
بیت را که گفته‌اند شعر فان کنت قد بلغت عنی خیانة فمبلغک الواشی اغش و اکذب و درین باب نقش مبین [illegible]
شناسد و بداند که [illegible] در مضیق [illegible] نهند و بمضمون ان الظن لا یغنی من الحق
شیئا خود را در محل مقت و مظهر غضب آفریدگار متعال نگرداند وصیت دیگر آنست که بمضمون لا صواب مع ترک
المشورة در هر حال که روی نماید و هر کاری که پیش آید بی مشورت عقل شروع نکند و از ادراک مشکلات [illegible]
حاکم عدل و ممیز حق شناسد و خطاب مستطاب شحذوا عقولکم بالمذاکرة و استعینوا علی امورکم بالمشاورة بگوش
هوش استماع کند و در کلیات و جزئیات امور عنوان نامه المشاورة حصن من الندامة و امن من الملامة [illegible]
و در امتثال امر و شاورهم فی الامر [illegible] و انقیاد [illegible] بیت شاور صدیقک فی الخفی المشکل
واقبل نصیحة ناصح متفضل واذا قضیت [illegible] فتوکل وصیت دیگر آنست که خود را از نور صفات ثابته
و پیرایه خصال بایسته عاطل نگرداند و ترتیب جمال ظاهری بمحاسن اخلاق باطن زینت نکند و [illegible] المرء [illegible] لسانه
[illegible] الحدیث که [illegible] اطلع [illegible] ملکوت السموات
والارض [illegible] و الحسن فی وجه [illegible] فی خلقه و الخلایق خویش [illegible]
منسوب نگرداند وصیت دیگر آنست که در هیچ آفریده [illegible] نظر حقارت نگاه نکند که در هر [illegible]
حقیقتی [illegible] خویش [illegible] زیرا میان مردم و مردم تفاوت است [illegible] بزرگتر از آن [illegible]
هر جزو [illegible] وصیت دیگر آنکه عقل را [illegible] خویش [illegible]
و دست [illegible] نگرداند [illegible]
[illegible] فرد [illegible] کشد الناس [illegible]
علی [illegible] ثم من [illegible] الخلق ثم [illegible]
و [illegible] نظم [illegible]
عادل [illegible] سلطان [illegible] وصیت دیگر آنکه صورت مقصود و چهره مطلوب [illegible]
در نقاب تعویق و حجاب توقف ندارد و [illegible] اقبال [illegible] و [illegible]
[illegible] بزرگ و [illegible] مطالب [illegible]
شناسد شعر [illegible] فان [illegible] و لا [illegible] الاحسان [illegible] السکون [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] و فواید [illegible]
[illegible] که اگر کسی [illegible]
[illegible] باشد که [illegible]
[illegible] من کان علی الله [illegible] و صفات [illegible] آن [illegible] العفو [illegible]

الغیبا بالعجایبات آراسته و محل وارد شاه هوشنگ چون از سیاق این فصول و اساس این اصول بپرداخت گفت ای فرزند خلف
و یادگار سلف الآن نرجع الی ما کنّا بصدده ما یحکم علیک و ان لم تقبلوا ما علیک آنچه از وظایف نصح و روایت
وعظ بود بمصداق و ما علینا الا البلاغ المبین گفتیم و بر رسول نباشد بجز تبلیغ هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین
اکنون اول شرطی در تقدیم این وصایا جدّیت و کوشش بقدر وسع و اندازه طاقت و صد جهد بعضی گفته اند مساعی
در تحصیل مطلوب و عالی همت آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایه معرفت و بضاعت استطاعت مصروف گرداند
طبع از او متنفر و عیش بر او تنگ شود لان السعادة امر لا یدرک الا بجهد جهید اگر دست امانی بدامن کامرانی رسید
خود به دولت حق که نتیجه فطرت جبلیات عار و محمل شد و اگر مطلوب روی در پرده تعذر کشید عهده او مادی بزرگ
خداوندان رای دانش و مقبول افتد طهمورث چون دید که پدر شاه را سکه زبان از جواهر بیان پرداخته به سلسله کلام
از انتظام نظر برگشاده شد روی تواضع و تملق بر خاک مسکنت نهاد و حقه دهان به عادت ثنای پادشاه جهان
چون صدف لولو و ناف آهو معدن در خوشاب و خانه دان مشک ناب کرد و گفت تا قطب مدار فلک و دایره افلاک
محیط مرکز خاک و محتجب کره اثیر مقعر قمر منیرات دو حضرت ملک ملک صفات و نهال جاه و جلال پادشاه جهان
پناه در چمن اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد بنده درگاه سپهر سای و چاکر آستان گردون فرسای مواعظ شاهنشاه جهان
خسروانرا که ممتد نوامیس عمر و مجد و طراوت زندگانی و مفرح روح شادمانی و ممتزج قلوب آمانی و شفابخش
بیماری جهالت و راهنمای بوادی ضلالت و طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده رایات شادکامی و سبب حصول آمال
و آمال و واسطه عقد دولت و اقبالست نه چنان در صمیم دل اثر کرده است و در جان جای گرفته که باختلاف امسا
و صباح و آمد شد عقود و رواج نقوش و حروف آن از لوح فکرت محو یا از صحیفه سینه سترده شود **نظم** اگر بشم این
گار بنده ؛ بهر بنا و جفنی شوم ارجمند ؛ و گر سر بپیچم ز گفتار شاه ؛ شود حال من در دو گیتی تباه ؛ مرا شهریار همایون نظر ؛ ز دیهیم
بخشید و تاج و کمر ؛ بدانش مرا در جهان شهره کرد ؛ ز آداب و اخلاق با بهره کرد ؛ مرا محرم خلوت خویش داشت ؛ نظر از من
از دیگران بیش داشت ؛ شدم خسرو ملک و گنج و سپاه ؛ زدم خیمه بر تارک مهر و ماه ؛ یکی قطره بودم چو دریا شدم ؛ یکی
بودم چو خفاش شدم ؛ ز احسان خسرو من آن رسید ؛ که بر کشت تشنه ز باران رسید ؛ ز بی فضل و تایید پروردگار ؛ ز لطف
و بخشایش کردگار ؛ که شاه جهان سایه بر من فکند ؛ که گشتم ز رفعت ز چرخ بلند ؛ بهر سوی اگر صد دهانم بود ؛ ز هر یک دهان صد زبانم
بود ؛ ز امروز تا روز محشر همی ؛ شوم پادشه را ثناگر همی ؛ ز بخشایش و بخشش شهریار ؛ یکی گفته باشم من از صد هزار ؛ چو طهمورث
شاه جهان ؛ بپرداخت درج عقیق دهان ؛ بدو گفت هوشنگ والا تبار ؛ که ای از نبرد و ز نیا یادگار ؛ من اینک گرفتم پی کار خویش ؛
شدم منزوی در بن غار خویش ؛ سپردم بتو ملک و دیهیم و تخت ؛ تو دانی اگر خاتمی گر درخت ؛ بگفت این بخسپاد و بشتافت زود ؛
کجا مر کیومرث را جای بود ؛ در آن غار تاریک مأوی گرفت ؛ پی راه اجداد و آبا گرفت ؛ اجل نابرود در حلت نخواند ؛ در آن غار
فرو دانیسته اباند ؛ گویند نخستین خسروی که باستخراج آهن از سنگ اشتغال نمود هوشنگ بود که آنرا که اخت و از آن اسلحه
ساخت و از پوست روباه و سمور پوستین دوخت و سگ از شکار کردن آموخت و فوشهار زنبم گوسفند را گرد و آبها از بهار
روان کرد و استنباط چشمها و کاریزها کندن هم از نتیجه او است و باغات و زراعات در ایام او بکمال رسید و گویند
نخستین کسیکه تختها بر بید از درختان و خانها را پیاساخت و از کلاهها نازنی و سیم پیرون آورده او بوده و پارسیان او را پیغمبر
گویند و صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی این و شاه بی عدل دانند و اشعار او را بس
داد و اسپری بود انگشه و انکشه را بپرسیکو بود و زرکان نام کرد او را نوبجهان گفته اند و این نوبجهان پدر طهمورث و جمشید بود

چه ابدال معروف نخجیر رام
شب در درازی جهان جهانم و قیام
گهی در مغارات بودی روز ذکر
گهی خاشی بر گرفتی و فکر

وعمر او پانصد

و عمر او پانصد سال بود و ایام پادشاهی چهل سال و از آثار او شهر شوش و شوشتر است و شهر کوفه او نیز بنا کرده است و او را
جشنها خواسته یعنی اول کسیکه داد کرد او بود و بعضی از اصطخر فارس که پیش عمارت کرده بود زیادت کرد و آنجا
دو دارالملک او آن بود و آنجا بر تخت نشست و گویند نام او بوم شاه بود و سبب آنکه پیش و هوشنگ یعنی دانا
بسیار داشت او را هوشنگ خوانند و بعضی گویند شهر بابل را کیومرث کرد و او بر آن زیادت کرد او را پیشداد گفته
و طبقه اول از ملوک عجم را که پیشدادیان خوانند منسوب بدوست و بعضی او را ایران خوانند و گویند ایران زمین منسوب
بدوست و گویند شهر بابل نیز او ساخته است و بعضی گفته اند شهر بابل را ضحاک ساخته است والعلم عند الله **ذکر طهمورث**
طهمورث بن نوبجهان بن انکهذ بن انکهذ بن هوشنگ بن قروال بن سیامک بن مشی بن ماری بن کیومرث
لقب فارسیان او را زیناوند گفته اند **نظم** چو دور کیومرث و هوشنگ شد ؛ مزین ز طهمورث اورنگ شد ؛ چو هوشنگ
در غار شد منزوی ؛ دل عهد او کوس کیخسروی ؛ جهاندار طهمورث دیو بند ؛ که والا گهر بود و اختر بلند ؛ چو مهر فروزان
و بهر منیر ؛ بیارایت گیتی بتاج و سریر ؛ بروزی که استاد اختر شناس ؛ گرفت از نجوم سعادت قیاس ؛ بهر سو رسولان
فرستاد و داد ؛ جهان را بشارت بانصاف داد ؛ بفرمود تا اهل دیوان رسال ؛ بشیر از رعیت نخواهند مال ؛ اهل
تواریخ اتفاق دارند که طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و پادشاهی بعدل و انصاف موصوف و جهانگیری
جواد و دهش معروف همت بحری موج زن که در کثرت نوال از قطره فزون باشد و بهنگام بذل کوه را از لعل
معاودت از فراز و نشیب پرهیزد روز عطا و بخشش چون ابر باران ده بر لطف و گاه نبرد و کوشش چون ببر
درنده بر عنف فیقطر یوم الجود من کفه الندی و یقطر یوم الباس من سیفه الدم و او را وزیری بود موصوف
بحسن سیرت و سدادت طریقت اوزیار نام و سپهسالاری داشت مرداشاه خود و آذربایجان اختیار فرموده
و در آن ایام که هوشنگ از ملابست احوال جهانداری دامن در کشید و در کنج اختفا و انزوا اشتیاق و خلوت و انقطاع
و طریق وحدت و انفراد پیش گرفت چنانکه عادت زمانه است که چون تغییری در اوضاع حکومت پیدا شود
کلمه اختلاف و ورد هوایی در میان بعضی متمردان سر باز زدند قومی از طغاة و قومی از عصاة سلوک جاده عقوق
و اهمال حقوق و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند و بیرون از تعرف زیادتی اقطاعات و جور بر رعایا
منع کرده بود آغاز نهادند ساخته فصلی در شکایت وزیر پرداختند و بر خلاف واقع به انضیاع علیتی و اثبات حکم
مخالفات و بر اسباب منسوب بر بهتان و دروغ و محتوی بر اکاذیب و افترا ابلیه گیر فرستادند و بحجت حبس نقص
ده و جم بنیان ما بالیه نهند و باستعداد عدت و آلات حرب اشتغال نمودند تا جمعی را که اتباع نجت و نحوست طالع باعث
بود و دوالقضاء لیقضی الله امرا کان مفعولا قضا و قدر چنین کرده که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان
و مضیق خذلان نقل کنند و در معموره خدمت راه وادی هوان رود ان بالک سپارند آن ثراث بی اصل و فرع
نامعقول بسمع قبول اصغا کرده و بی اخصای دستگی بحبال حشو و فوره در چاه محنت و بلاد مغاک هلاک فتاده
رفتند فاذا اراد الله رجلا دولة من ورثهم انطاء الانبیاء جنگ را ساخته و بیرون از آماده گشته طهمورث چون
از ترتیب جیش و سکالش اعدا آگاه شد و از سحاب ساحی و نصب قائم و کیدی بد خواه انقیاد یافت خود را بود
و کمال ثبات کالطود الشامخ و الطود الشاهق بر جای بماند و خواست که بتدبیر دفع آن جمع را التئام و انحلال
انصرام کند و پیش از تفویت زمان فرصت آن قوم با مضا و استحکام نفاد رساند و خانه قدیم و منصب موروث را از
دشمنان بپردازد و معارضان قوی حال صیانت نماید پس با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح بود مشورت فرمود و گفت که

قرة العواد رای المشیر اعلی من الاری المشهور از پرتو رای ملک آرای و ضمیر مشکل گشای او فروغ آن قصه و حسم آن ماده اجتناب نمود خداوندان حزم و فرزانگان دهر گویند ولله در فرسان اذا رکضوا فیها ابو کما للموت فرسان و زبان تیر زبان به حمد و ثنا بگشود و مراسم تملق که در حضرت پادشاه بر گوینده واجبست اقامت نمود و گفت رای اشرف پادشاه که مشرق نجوم سعادت و مطلع سعود دولت چون صبح فروزنده و چون خورشید عالم افروز باد امروز بحمد الله فرس روزگار زیر ران سیاست و صرامت این حضرت ذولت و شمشیر حمایت ثغور و رعایت جمهور از ذات همایون دو فرت او مسلوک اگر چه هیچ دقیقه از بدایت و نهایت این کار بر خاطر انور و ضمیر انور پوشیده نیست و بیجاده الهام الهی و شنا می با مقربان ملاء اعلی از همه اسرار اشرار و ابرار اخیار اخبار میکند لیکن چون خطاب شریف فرموده استطلاع کرامت فرمانیه آنچه حالی در ضمیر میآید و اندیشه بنده بر آن مساعدت مینماید آنست که اگر مزوری مزور باطل و مهوری نا بفضولی بیحاصل برهان و دروغ اقدامی نمود و نطق کاذب از منهاج یقین صادق بیکسو شد پادشاه برای ملک آرای خویش در معرض معارضه ایشان نیارد و صورت آن مفاسد بر خاطر اشرف عرض کند و نوادر عثرات ایشان از زیادت وهمی دعلی ننهند چه معرات حساد و اکاذیب اعدا در اکفته اند که بر مثال در منه خشک و گیاه دود خورد بود هر چند بقوت آتش زود بالا گیرد اما بر فور فرو میرود فاما آن محمود نیز در این باب لازمست که اگر اهمال و غفلت را مجال دهی تدارک در حیز امکان نیاید که اطناب سراپرده دولت بمسمار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک اتفاق عدد منتظم گردد و مشرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضه دین و ملت از نجاست اهل شرک و ضلال بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند چون در امور سیاسی وهن و تقصیر مختل سازد کارها از حسن صواب بیفتد

بیت بنای ملک بیکبارگی شود ویران ٭ اگر نباشد تیغ سیاست سلطان ٭

پس بنا بر این قاعده صواب چنانست که از راه معارضت الفاسد بالفاسد و دفع الشر بالشر صدور نماید و آینه رای درونت را بصیقل این کلمات غفلت زدای که العدل لا اهل البغی وفادهم زدوده مستفتی گرداند که خردمندان گفته اند نادان بعقوبت اجل و موقوف اجل از تیغ فتنه و اقدام فساد و اجتناب ننماید اکنون کار جنگ را ساز باید داد و اسباب پیکار و نبرد را آماده شد که این خصومت جز بتفصیل شمشیر و این خصومت جز بتوسط مبارزان صلاح نپذیرد چون وزیر این فصل بپرداخت شاه طهمورث برجهان و دو فصل او آفرین کرد و اعتماد و استظهار در استبداد و استقلال تو در مباشرت اعمال ملک و معرفت مقادیر سپاه و حشم در نیابت کافی تمام و وقوف بر دقایق امور جمهور و نفس اتقیاء کفایت و اهتمام بمناهج احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و شرع بحد حق و ثبات و قرار که در معرض این منصب نزاهت زیادت از آنست که اندیشه بکنه آن راه یابد یا فکرت مدرک بعضی از آن محیط شود

قطعه تو نام بزرگی ملک شکوه تدبیرت ٭ ز نام گیتی تقدیر بر همه افزاید ٭ جهان بآب وفا روی عدل میشوید ٭ فلک بدست ظفر دست ملک همی شاید ٭ تو در زمانه ز بعقل اندازه افزونی ٭ وگر زمانه خداوند بادی ای مهبد اند ٭

پس چون پادشاه این کلمات بر اند و فضلی در فضل وزیر بخواند روی بتقدیم ابواب مراسم و قیام بمصالح جنگ و ترتیب اسباب سلاح و استکمال آلات مبارزت و استعداد ورزش آورده و بفرمود تا مالی موفور و نقدی بیحساب که اوهام و پیران از ضبط و عدد آن قاصر اند در وجه مواجب و ارزاق و ما یحتاج لشکر صرف کنند و آنچه سپاهی را بدان حاجت افتد از جهات و برکات و ذخایر آماده دارد و در روزی چند در این شغل آنچه شرایط اهتمام بتقدیم رسانید پس از آن با لشکری انبوه و حشمی باشکوه روان شد و بر این سیاق بر صوب جیحان نهضت فرمود چون مسافت میان جانبین نزدیک و آوازه وصول خسروانه متقارب شد آن مخاذیل را رعبی عظیم و خوفی جسیم سبب و بنابه هم و هراس بر حواشی ضمیر مستولی از کرده پشیمان و از گفته نادم شدند پس باتفاق جمعیتی ساختند و با مدبران ملک و کارگزاران خویش

فصلی چند

فصلی چند پرداخت و بعد از آن رسولان چرب زبان که سحر بیان عشوه و لطف حیل رخسار را از غضای هوا جنب آمد روان داشت چنانکه در اصلاح ذات البین سعی نمودند و در باب اتفاق استیناف نقد را آسمانی غالب آمد و قضای یزدانی خواست که شرر شور و شر مشتعل گردد و طوفان فتنک دماء و غارت شعوا منتظم شود رای پادشاه بر آن موافقت قرار نگرفت و گفت هیهات من یزرع الشوک لم یحصد عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن کار بیخردان و پیشه دیوانگان باشد این کلمات برخواند و عنان بادپای خاک نورد آب سیر آتش نعل فرو گذاشت و چون برق خاطف در یک لحظه بر سر آن گروه تاخت عفاریت فریقین کار رزم را ساخته و طعن و ضرب را آماده شدند مبارزان که هنگام جنگ جنگ در گریبان اجل زنند و کلاه نبرد چون گرد باد بهوا در آویزند از بهر دو سو روان شدند و بسان زنبوران خشم آلود بهم بر جوشیدند چنانکه از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل عرصه صحرای مصاف صورت فتح روز اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و ناگاه ماه رایت شاه که آیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع کرد و طهمورث بنفس خویش کاللیث الصایل والتمساح العایل بپاره

بیت رسنده تر ز قضا و دونده تر ز خیال ٭ جهنده تر ز جان و رونده تر ز نبض ٭

در صف معرکه بایستاد و در جاه لشکر و ساده سپاه با اعتماد و استظهار اعلام فتح پیکر مبادرت نمودند مخالفان بر مثال که از آتش استیلای تیغ و پیش گرفتند و برخی در قید اسار گرفتار شدند فی الجمله مجموع مانند شرار ناچیز گشتند و شاه طهمورث مظفر و منصور بمخیم خود نزول فرمود خسروان آفاق و ملوک اطراف دعوت و مصیبت مقارن این حال روی بعزیمت نهادند و دانستند که مجال امتناع زیادت داشت روزی چند جهت استحکام مراکب و رکایب و استقسام غنایم در عاجل نزول فرمود و امارت جیوش و قیادت جنود مباشرت آن واسطه ارزانی فرمود و باقی شایع و فوج انصراف بجانب جاده شرقی و اقالیم خاوری کرد و آثار خواب اقبال و عجایب احوال او یکی آنست که با سپاهی چنین بیشمار فزون از اوراق اشجار و قطرات امطار که همه آفاق برآمد که بکمتر خلل کلفتی و مقاسات شهری ماخوذ نشد و هیچ بنیان از صدمات آن انبوهی منهدم نگشت بستر خزه و قرارگاه اهل وحش معمور و بار رسید و قحط در میان خلایق پیدا شد که مردم از تنگی نایافت عظیم گشته فرمان داد که توانگران و ارباب ثروت که خداوندان نعمت بیارند هر روز طعام چاشتگاه قناعت نمایند هر روز طعام شبانگاه معهود خورش چاشت به درویشان و اهل فاقه دهند و از خزینه نیز مال عظیم بر آن ساخت تا در وجه نفقات حاجات فقرا و مساکین اطلاق کنند تا مدت محل و قحط سپری شد و خلایق محل خصب و وقت رسیدند خود با متعلقان و حشم و سپاه خویش با اندک بلغه و سد جوع قناعت می نمود و بیداری شب و گرسنگی روز را شعار روزگار خویش ساخت تا این حسن تدبیر و رای صواب خلایق از محل و مخافت قحط بمنزل خصب و مربع رفعت و راحت نزول کردند و گویند که روزه داشتن طهمورث سنت است و در وقت رسول صلی الله علیه وسلم حق تعالی فرض گردانید طهمورث دیو بند از آنجهت گویند که بکثرت ریاضت علم تسخیر جن ملکه کرده بود و در آخر ایام دولت خود هر شب دیو را که برادر او بود و طلیعه خویش کرد در وقت رفتن و نشستنهای پادشاه فرمود که اگر میخواهی که تقدیم محل و تقریر مکانت و تاکید حرمت در باره تو مضاعف شود در رغبت بر موافقت و مطاوعت تو مقصور گردد و در نواحی دولت و حمایت مملکت در رقبه انقیاد تو آید و اطوار آفاق بمکارم اخلاق منقش شود

نظم وصایای هوشنگ را کار بند ٭ که من کار بستم شدم ارجمند ٭ ز افزون آنکه ٭ زمکن گشت بنیاد ٭

و این کلمه نیز از او منقولست که فرموده است عدل الملک العادل خیر من العبادة تمام او طهمورث دیو بند و با سپاهیان بیاوردند و گویند جانوران را از دشت بیاورد و رام کرد و اول کسیکه خط فارسی نوشت او بود

او درآموخت و معالجات ایشان او اختراع کرد قصبهٔ زمره آمل در طبرستان و قلعهٔ قاین و شهر اصفهان و شارستان بابل و شاپور
فارس او بنا نهاده است و در اصفهان بکوه آتشگاه بر کرانهٔ زرینه رود خانهٔ عبادت ساخت و بعد از وی بت‌پرستان
در آنجا بتان نهادند و در زمان گشتاسب بامر اسفندیار بفرمان وی آن بتخانه را از بتان خالی کرد و آتشگاه ساخت و رسم
بت‌پرستی گویند در زمان طهمورث پیدا شد بدان سبب که هر کس را عزیزی میمرد یا غایب می‌شد بر شکل او صورتی
میساخت و بدان تسکین خاطر میکرد و آنرا حرمت میداشت چون قرنی چند از آن بگذشت سبب ساختن آن فراموش
کردند و تصور کردند که آن صورتها میان بنده و خدا واسطه‌اند و آنرا پرستیدند بت‌پرستی پیدا شد و چنین گفته‌اند
که صابیه که صاحب دعوت صابیان است در زمان او پیدا شد و بعضی گویند بوداسف که صاحب دعوت صابیان
بود در زمان او بود و مدت پادشاهی او سی سال بود نظم اگر بشنوی از خردمند پند ⁂ بدین حال طهمورث دیوبند ⁂
که شاخ درخت وفا سبز کرد ⁂ ز آفاق بیخ جفا برکند ⁂ بناکام رفت و همه رنج او ⁂ بیامد گر رفتنش سود مند ⁂

ذکر جمشید

چو طهمورث از ملک بربست رخت ⁂ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ⁂ جهاندار جمشید فرخ سرشت ⁂ بیاراست گیتی چو باغ
بهشت ⁂ نخستین که در ملک بنشاند دست ⁂ در فتنه بر خلق عالم ببست ⁂ ز اندرز طهمورث نیک رای ⁂ برون کیمیا سوی نهاد پای ⁂
بهر کار و هر جا که آهنگ داشت ⁂ نظر بر صلاح رعیت داشت ⁂ نام او جم بود و لقب او شید و شید شعاع را گویند
و او را از خوبروی این لقب نهاده بودند اکثر اهل تواریخ برآنند که جمشید برادر طهمورث بود و بعضی گویند فرزند او و بعضی
نیز گویند که برادرزادهٔ هوشنگ بود و بر موجبی که فردوسی در شهنامه آورده است پسر طهمورث است نظم گرانمایه جمشید فرزند او ⁂
کمر بست یکدل پر از پند او ⁂ برآمد بر تخت فرخ پدر ⁂ برسم کیان بر سرش تاج زر ⁂ چون سلطنت اساس یافت جهت
همت گماشت و بنای عدل و انصاف مشید رعایا و زیردستان را بر منهاج معدلت بداشت و رسوم تعدی و آثار
تغلب از روی زمین محو کرد روز بروز اعداد و نصرت و فیروزی و حشمت و فرمان روایی در زیادت بود و گویند دوران
حال بر عالم چنان مبارک بود که در ایام او چهل سال در کل جهان هیچ آدمی شربت فنا نچشید و ضربت زوال زندگانی نچشید
و صبح حیات هیچکس در این عالم دون حسام شام ممات نپذیرفت و لعابی بمهر و محبت او قرار گرفت و در سن جوانی و کودکی
کر تجارت چران کار دیده شهرت یافت چنین گویند که پنجاه سال در ایام حکومت خود بساختن آلات حرب مشغول شد و پیش
از آن آلات جنگ از چوب و سنگ بود جمشید از آهن خود و سنان و جوشن و خفتان و درع و برگستوان ترتیب کرد
چنانچه در شهنامه مذکور است نظم نخست آلت جنگ را دست برد ⁂ در نام جستن بگردان سپرد ⁂ بفر کئی نرم کرد آهنا ⁂ چو خود و زره کرد
و چون جوشنا ⁂ چو خفتان و چون درع و برگستوان ⁂ همه کرد پیدا بروشن روان ⁂ برآن برد برسال پنجاه رنج ⁂ وز آن ساخت بسیار
گنج ⁂ و بعد از آن پنجاه سال دیگر بترتیب ملبوسات اشتغال نمود و کرم قز در زمان او پیدا شد و آنرا تربیت کردند و از آن
تجملات پوشیدنی ساخت نظم دگر پنجه اندیشهٔ جامه کرد ⁂ که پوشند هنگام بزم و نبرد ⁂ ز کتان و ابریشم و موی قز ⁂ قصب کرد
پرمایه دیبا و خز ⁂ بیاموختشان رشتن و بافتن ⁂ بپوشیدن و ساز و ترتیب تن ⁂ چو آن کرده شد ساز دیگر نهاد ⁂ که گیتی بدو
گرد آباد و شاد ⁂ ز هر پیشه در انجمن گرد کرد ⁂ بدین اندرون نیز پنجاه خورد ⁂ و در اوایل حال تختگاه او سیستان بود پس عزم اصطخر
کرد و بنای شهر اصطخر که طول آن از اول صحرای خفرک است تا وسط حوضهٔ رامجرد آورده‌اند که جمشید او وزیری بود شهراسپ نام
و بعضی گویند وزیر پسر طهمورث بود مردی حاذق عاقل و طریقهٔ روزه داشتن و نمازشب کردن آیین او بود و فردوسی
در شهنامه ذکر او بدین نوع آورده است نظم مر او را یکی پاک دستور بود ⁂ که رایش ز کردار بد دور بود ⁂ گزیده بهرجای شهراسپ نام ⁂
نزد جز بنیکی بهرجای گام ⁂ همه روزه بسته ز خوردن دولب ⁂ به پیش جهاندار بر پای شب ⁂ چنان بر دل هر کسی بود دوست ⁂

نازشب

نازشب و روزه آیین اوست ⁂ و صنع خود و خفتان و برگستوان و دفع ضرر دشمن را در وقت محاربه جمشید باشاره و استصواب این
شهراسپ نهاد و جمشید شهر اصطخر بر در که اختیار افریدون ساسان بود و بنهاد اگرچه پیشتر اجداد او در این محل بنا و عمارت
کرده بودند اما جمشید بنیادی چنان محکم و اساسی با بنیاد نهاده است که در هیچ عهد از اقالیم سبعه رونق کان و اهل سیاحت را
مثل آن عمارت مشاهده نیفتاده است فرد بنا به چون چنان ثابت اساس چون فلک محکم ⁂ نه بر وی هیچ سیاحی نظیرش دید در عالم ⁂
و امروز از آن سوم و اطلال آن اعمده و ستونهای سوخت که آنرا چهل منار خوانند ظاهر است و چنین گویند که او بشیاطین
مسخر ساخته بوده و آن عمارت دیوان کرده‌اند بفرمان او نظم بفرمود دیوان ناپاک را ⁂ بآب اندر آمیختن خاک را ⁂ هر آنچ از گل آمد
چو بشناختند ⁂ سبک خشت را کالبد ساختند ⁂ بسنگ و بگچ دیو دیوار کرد ⁂ باین اندرون نیز پنجاه خورد ⁂ چو گرمابه و کاخهای بلند ⁂
چو ایوان که باشد پناه از گزند ⁂ بچنگ آمدش از پرسان گهر ⁂ چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر ⁂ چو بان و چو کافور و چون مشک ناب ⁂
چو عود و چو عنبر چو مرزو گلاب ⁂ چون اصطخر دار الملک شد در آنجا سه قلعه ساخت یکی قلعهٔ اصطخر بود دیگری قلعهٔ شکسته
و سیم قلعهٔ اسکوان بر قلعهٔ اصطخر خزانه داشتی و بر شکسته فراشخانه و اسباب او و در اسکوان زرادخانه و جمشید چندان که
از ایام پادشاهی او گذشته بود که عمارت اصطخر تمام شد بعد از آن روی بضبط ممالک و حفظ مسالک آورد و رعایا را بر چهار
عناصر اربعه و ارکان چهارگانه منقسم کرد و گفت هر کس چنان باید که بکار خود مشغول باشند و در امر دیگری مدخل نسازند تا امور
مملکت مضبوط ماند و کارها بنظم خود قرار گیرد چنانکه طبقات سبب بقای حیات این گروه موجب آبادانی عالم اند اول
دانشمندان و تحصیل عالمان که کیفیت اصول و فروع دین وقت و کتب مفاد و بر ملک و دولت و نظام حل و حرمت باحکام شرع
بازبسته است و نفع تؤتی الحکمة من تشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بر نفس خاتم رای و ضمیر ایشان نقش پذیر
و سر هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون مؤید علم و نور فضل ایشان ظاهر و لایح گشته مبالغت فرمود دویم امرا
و وزرا و دبیران و غیره از آن قسم را که اصحاب ابواب اند و تدبیر ملک و ضبط مال و معاملات بدیشان تعلق دارد و فرمان داد که
در حفظ جانب و علو مکان و تعظیم قدر و تعظیم شان ایشان آنچه از شرایط مبالغت است بجای آرند و صلاح عباد و رشد امور بلاد
بتیغ و قلم منظوم و مسلم شناسند چنانچه شیخ ابوالفتح بستی رحمة الله علیه نظم فرموده است نظم صلاح العباد و رشد الامم ⁂ واس البریة
من کل غم ⁂ لشیئان ما لهما ثالث ⁂ بحرف الحسام و رفق القلم سیوم بعد از آن کسانی را که در ایشان قوت و شجاعت و
مردانگی بشناخت فرمود تا آداب سلاح آموزند و جنگ را بیاسایند و گفت ملک را از ایشان خالی نباشد و دفع جریده ان جنگ و جهت
و تهور ممتاز گرداند شجاعت باید که بهیئت مستعد باشند که زبان تیغ درفشان منقش آیات فتح و ظفر است و لمعات سنان
نشان نگاهبان دین و دولت جواب خصم بنوک سنان دهند و در رقاب گردنان در ربقهٔ عهد و پیمان آرند و تشیع
نوایب وجود این طایفه هرچند گویند هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد چهارم بانی رعایا محترفه و کشاورزان
که سبب آبادانی عالم و محصلان ارزاق بنی آدم‌اند و بوسیلت بقا و نوع و ذریت قوام عالم و بواسطهٔ عقد معاش و سهولت
امور انتعاش سعی و کوشش ایشان منوط است و تکثیر نفع و ثمر ربیع و وفور غله و حصول مال بمساعدت و معاونت
ایشان مربوط زنهار تا در اکرام مورد و فراغ حال و التزام واجب حقوق ایشان مبالغت واجب شناسند که اگر رعایا
در کار زراعت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند گرد قحط و جا برخیزد و ماده قوت که سبب
حیات خلق است بریده گردد پس هرگاه که ارادت او باعث شدی بر آنکه حدود مملکت خویش را باد امر شرعیات مضبوط
دارد و اهتمام بحل مسایل ائمهٔ دین و تشبث بذیل اجتهاد و پیشوایان شرع نبوی و چون خواهش که در ارسال مفاوضات
و اصدار مکاتبت شروع کند یا فوایم ایتام در مناظم احوال رعیت و مصالح ملک و نهب لشکر امضا رساند رجوع بوی

و قهر و نکرت شد او نمان حکمت کردی و هر کاه در اطراف ممالک فتوری رخنه و تمه کردی با جمعی سران رشته طاعت و کریت
از طوق عبودیت پیچیده بیرون آمده و سپاهیان را بمرغ آن کار و شا مرزو فرمودی و محترفه و صناع را اکرامی و آشتی
که ایشان را بتکالیف و قسمات معروف رسانیده و هر یک را استعداد در صنعت و حرفتی که بسر آمدی تربیت بلیغ کردی
ماهران پیدا شدند و گویند چهار انگشتری ترتیب ساخته بود یکی از بهر امور جنگ و حرب و بر نگین آن نقش کرده الرفق
والمدارات یعنی شروع در کار رزم باحتیاط و حزم باید کرد و در مقابلت و معاملت با دشمن سرعت و استعجال نباید
نمود و دیگری از بهر خراج ممالک و بر او نقش کرده که العدل والعمارة یعنی عدل و امارت توام اند و فواید امارت
بمجالس عدالت دست دهد و منافع آبادانی بر رعایت رعیت صورت نبندد و دیگری از بهر بریدان و رسولان و بر آن
نقش کرده که العقد فی التعجیل و مراد از آن ارسال منهیان و فرستادن بریدان باطراف جهت استخبار و در این امر
تعجیل بر امضی مطلوبست و دیگری از بهر امور سیاسی و مظالم متظلمان و ستم رسیدگان و بر او نقش کرده که …
آورده که تا آخر ملوک عجم این قاعده مرعی بوده و پادشاهزادگان از بهر کار مهری ضبط نموده بودی چون جمشید اقطار عالم را فتح
گیتی را از بد و بال فرو گستر عدل پرور خویش آورد و جهانیان در کنف رعایت میمون و سایه رافت همایون او
آسوده و غنوده گشتند بفرمود تا جمله ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان با اصطخر حاضر شوند که جمشید در سرای نو تخت
خواهد نشست جشن ساختن خلایق عالم روی با اصطخر آوردند و چون آفتاب عالمتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید در آن شهر
اصطخر مذکور بهیج و سرور … تاج سروری بر سر و قبای سلطانی در بر بر متکای دولت تکیه زده و بساط نشاط انبساط که …
بعیش و عشرت بگسترد و آن روز را نوروز نام نهادند و آن روز هرمز از فروردین بود و از آن وقت باز جشن نوروز در میان
مردم آیین شد جهانیان از وفور بذل و احسان و شمول عدل و داد و … و ظل عنایت و مهربانی برادرانه و اقاصی و
… و ادانی و خواصی مبسوط داشت و زبان کامکاری بکشاده … که اعلم مفتاح السعاده و ادراک …
دانش کلید نیکبختیهاست و بختی در یافتن آرزوی دیگر گفت اگر سعادت بمجاورت تحصیل شدی در یافت کیمیایات دست دادی
هر روز آوری و دستور کشوری بودی و هرکاره دانی صاحب دیوانی بعد از آن بر سبیل خطبه فرمود که ایزد تعالی …
با تمام کرده است و تأیید ارزانی داشت در مقابله این نعمتها بر خویشتن واجب گردانیدیم که با رعایا بعدل و نیکویی زندگانی …
این سخنان بگفت همگنان او را دعاهای فرستادند و نثارها کردند و ضیافتها کشیدند یکهفته متواتر شاهانه … مشغول
بعد از آن بکشاورزی بجا و نگاه رفت و یزدان را پرستش کرد و شکر گذارد و زاری نمود و حاجت خواست که در روزگار
او همه آفاق از قحط و وبا و بیماری و رنج ایمن از جهان بردارد و الهام یافت که جمشید در طاعت و یزدان پرستی اعتقاد
نیت درست دارد این دعا باجابت مقرون باشد مدت سیصد سال دیگر از ملک و جهان …
و همه آفتهای آسمانی و زمینی از جهان برخواسته و جهانیان ایمن و ساکن در خیر و نعمت یاران و چون ششصد و شانزده سال
از ایام دولت او بگذشت نظر نعمت در وی اثر کرد خزاین را بگوهر و زر مشحون و … خیل و سپاه از ذرات آفتاب …
و در جهان هیچ جا دشمنی و منافی نه بر مصداق ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی بر گردون زد و …
ان ربکم الاعلی بعیوق رسانید و بعضی گویند او را جامی بود که چون در آن جام نگاه میکرد احوال هر کس و هر طرف که خواست
هرچند از او دور بودند از آن جام معاینه میدید آنکه سبب غرور او شد و بعضی گفته اند صنعت نقاشی و تصویر در زمان
او کمال گرفت فرمود تا مشابه بصورت و … و صورتها ساختند و جمله مردمان و دیو از آن جمع کرد و گفت شما را
معلوم است که مدت سیصد سال باشد تا رنج درد و آفت از شما برداشته ام و این بحول و قوت من است و من داور و پروردگار …

شنایم کرا

شنایم کرا پرستید و معبود خویش دانید و از آن صورتها باطراف و اکناف جهان فرستاد که معبود و مسجود خود سازند و آنرا
پرستید چون این سخن بگفت هیچکس جواب نداد و منع نیز نتوانستند کرد اما فر و شکوه او نماند نظم منی کرد آن شاه یزدان
شناس * ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس * بجمشید بر تیره گون گشت روز * همی کاست آن فر گیتی فروز * و آوازه در جهان
افتاد که جمشید دعوی خدایی میکند و همگنان از وی نفور شدند و اول کسیکه بر وی خروج کرد برادرش بود اسفتور نام
و اکثری لشکرها بر برادرش جمع شد و چون قصد جمشید کرد جمشید بگریخت و مدتها میان ایشان جنگ قایم بود و مدت
صد سال دیگر پادشاهی او … برداشت و در آن ایام که در احوال جمشید این اختلال ظاهر شد ضحاک از دیار
عرب … قصد کرده بود و ملک او گرفته سپاهیان از او … و ترتیب میکرد جمعی که لشکریان جمشید بودند بر او
رفتند نظم سواران ایران همه شاه جوی * نهادند یکسر بضحاک روی * بشاهی برو آفرین خواندند * ورا شاه ایران زمین خواندند *
ز ایران و از تازیان لشکری * گزین کرد گردان هر کشوری * سوی تخت جمشید بنهاد روی * چو انگشتری کرد گیتی بروی *
برفت و بدو داد تخت و کلاه * بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه * چو صد سالش اندر جهان کس ندید * برو نام شاهی و او ناپدید *
و چون هر کار را غایتی است و هر ابتدایی را نهایتی و هر حالی را مآلی و هر دولتی را انتقالی خلایق از درازی مدت و کثرت
بیداد او بستوه گشته تا رب العالمین … در ایران داشت که برادر زاده خود ضحاک علوانی را با جمعی انبوه در یاشکوه
بقهر و قمع او فرستاد و جمشید از صولت و صدمت سپاه آگاه شد دانست که طاقت مقاومت نیاورد …
گشت آخر الامر قرار بر فرار داد و … جمعی گویند در جنگ کشته شد و گروهی گویند
در مغاره کوهی از کوههای آن نواحی پنهان شد تا کارش بهلاک رسید و قومی گویند چون گریخت ضحاک در عقب او رفت
و چون او را یافت با اره دو نیم کرد و بعضی گویند باستخوان ماهی دو نیم کرد و در دریا انداخت و در کتاب …
مسطور … در عالم میگردید و عاقبت در حوالی سجستان ساکن شد و دختری از آن قوم بخواست و از او فرزندان
شدند که گرشاسب از آن نسل است و رستم زال از آن تخمه پیدا شد والعلم عند الله نظم شنیدم که جمشید فرخ
ز دنیا بشد چو بسپرد رخت * چنین گفت با موبد کاردان * که ای پرهنر مرد بسیار دان * بهفتصد رسید از جهان سال من *
شد از موج دریا فزون مال من * گرفتم بکوپال تا … شکاف * ز البرز تا دامن کوه قاف * مقالید احکام دیو و پری *
در انگشت کردم چو انگشتری * چو بختم نگون گشت و آشفت کار * بدین روز منشستم اندر … * فلک … این رسم و آیین بود *
… و رزم منش کین بود * … * بخشنده چیزی که بگرفت باز * بگفت این سخن شاه و جانش …
وز آنجا براه عدم شد روان * دلا حال جمشید گیتی پناه * عجب نیست اگر … سال و ماه * که این کهنه سقف مقرنس نهاد *
از این شکوه بسیار دارد بیاد * گویند اول کسیکه علم طب را اکثرش اندیشه استنباط کرده او بود و گفت شرف این علم
بواسطه آنست که موضوع آن بدن انسانست زنهار زنهار در حفظ و … آن مواظبت نمایند که منافع و فوایدش بکلام
خلق عاید میگردد و صنع گرمابه و علم خیاطت و ساختن شراب از مستنبطات حکمت اوست و در ساختن شراب سببش آن
گویند که تیر و کمان در زمان او پیدا شد و در آن صنعت بسیار کوشیدند و تیر اندازان ماهر در رسیدند روزی مرغی غریب
در هوا میگذشت و ماری غریب در گردن او پیچیده و جمشید یکی از تیر اندازان اشارت کرد که تواند آن مار را چنان بزند که
آسیبی بمرغ نرسد آن تیرانداز تیری … انداخت از قضا آن تیر … بر مار و مار از مرغ جدا گشته بیفتاد و مرغ بسلامت برفت
روز دیگر آن مرغ را دیدند که در برابر جمشید بموضعی نشست و چند دانه از دهان بیرون آورد و در آن محل بگذاشت و برفت جمشید
فرمود که ما در حق این مرغ نیکویی کرده ایم و او بما … خلاص داده او در مکافات آن ارمغان بجای آورده است

این وانهار ابر ورده و تربیت کند تا ثمره آن معلوم کرده و آنرا می پرورده و جمشید بوقت تفحص میفرمود تا آن زمان که انگور
بار آورده و از آن میوه لذیذی تمام یافته و در تابستان و خریف از آن محظوظ می شدند فرمود که قدری از آن شیره بگیرند
و آب آنرا نگاه دارند تا ببینند که چه خواهد شد چون چنین کردند بعد از چند روز بجوش آمد و طعم آن متغیر شد و با فرمود
گفت این زهر شد همچنان نگاه داشتند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و جمال و بجمال او اهتمام بسیار ناگاه او را درد
شقیقه پیدا شد و درد او بغایت رسید که مدت یک هفته بهیچ وجه خوابش نیامد و بیقرار شد و هر علاج که کردند مفید
نشد آن کنیزک از غایت درد بمرگ راضی گشته گفت بیا تا از این زهر قدری بخورم و یکبار باز رهم قدحی برداشت و از آن
شیره صافی گشته قدری تناول نمود و دماغش را گرم کرد و دردش تسکینی یافت قدری دیگر بخورد و سرخوش شد و هیچ آن
کرد قدح را تمام کرده و در خواب شد چون بیدار شد آن مرض بکلی زایل شده بود و جمشید متفحص احوال او بود و صورت
حال به او اظهار کردند بعد از آن از شراب منع میکردند و آنرا شاه دارو نام نهادند **قطعه** شاه دارو بود شراب ولی *
نزد چو بر حد اعتدال خوری * باز با زهر همسری سازد * تو با فراط اگر زلال خوری * بعد از آن شراب بسیار شد و همه کس بدو
مشغول گشتند تا زمان کیقباد روزی در هوا میگذشت مستی دید افتاده و زاغی قصد چشمش کرده که برکند و آنست فرق
و شعور آن نه که آن زاغ را از خود دفع کند کیقباد فرمود چیزی که آدمی را بدین مرتبه رساند که زاغ چشمش برکند
دادو اقوت دفع آن نباشد آنرا نخورند اولی و حکم فرمود که هیچکس نخورد و مردم از آن منع و ملند و محروم ماندند تا روزی
شیری از شیرخانه کیقباد بجست و میان قلعه برآمد خلایق رم کرده جوانی در آمد و گوش شیر گرفت و بر جای بکار باز داشت
تا شیربانان برسیدند و بند و زنجیر او را محکم ساختند آن جوان را پیش کیقباد بردند دیدند که سرخوش است پرسید که چرا انجا
شراب خورده عرضه داشت که بر دختری از خویشان خود تعشق دارم و از عشق او بیقرارم و در خانه قدری شراب گفت داشتم
گفتم ساعتی از این غم عشق فراغتی یابم یکدو کاسه خورده بودم آوازه قلعه بمن رسید بیرون آمدم آن شیر را دیدم او را
گرفتم کیقباد فرمود که شراب چندان خورند که شیرگیر شوند نه چندانکه زاغ چشمهاشان برکند
و از آثار جمشید شهر اصطخر فارس و شهر بابل و همدان و طوس و طبرستان و طیسفون مداین و پل سکین بر رود خانه
نزدیک شهر مداین چون اسکندر آنرا بدید گفت این اثری عظیم است پادشاهان فرس را و آنرا بخلاف اردشیر بابکان
که عمارت کند دستش نداد از زنجیر جسر عبارت مدت پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال گفته اند

ذکر ضحاک تازی

چو جمشید از این وحشت آباد رخت * برون برد بگرفت ضحاک تخت * قضا کرد ملک اقالیم سبع * مقرر بضحاک مریخ طبع *
اساسی که آن دشمن دین نهاد * نه بر وضع شاهان پیشین نهاد * در ایام او این سخن عام بود * که ایام او شر ایام بود *
رواة عرب ضحاک را بعضی از عاد می شمارند و بعضی از عمالقه و بعضی از حمیر و بعضی گویند ضحاک بن محمد بن علوان اما
از طرف مادرش اکثر عرب و عجم برآنند که خواهرزاده جمشید بود و فارسیان در نسب ضحاک چنین گفته اند که بیوراسب بن
اروندسب بن زنگاو بن بارو بن شید بن فرواک بن سیامک بن کیومرث تاز و برادر هوشنگ و پسر فرواک
بود و او را ابو العرب گویند که انساب عرب بدو باز خوانند و ابنا ازاد تازی از نهر نام گویند و در بعضی قطعه بنظم اند **قطعه**
تاز و برادر شید بود * هوشنگ بزرگ را برادر * اصل عرب است و نام اعراب * تازی زبان آمدست یکسر * زنگاو پسر تاز و برادر شید
وارونداسب پسر زنگاو ملک عرب شد و او مردی خدای ترس و عادل بود و پسرش جادوی میاموخت و او را منع میکرد
و انگس که معلم او بود گفت اگر میخواهی که این صنعت را نیکو بیاموزی پدر را بکش و در شاهنامه میگوید ضحاک را مرداس
نام بود و از چهار پای دوشیدنی از هر یکی هزار داشت **نظم** که مرداس نام گرانمایه بود * بداد و دهش برترین پایه بود *

مر او را ز دوشیدنی

مر او را ز دوشیدنی چارپای * ز هر یک هزار آمدی یک بجای * هم از گاو دوشا بفرمانبری * هم از تازی اسب همیون پری *
بز و میش بد همچنین * بدوشیزگان داده بد پاکدین * بشیر آنکسی را که بودی نیاز * بدان خواسته دست بردی فراز *
و ضحاک را ده هزار اسب تازی بر طویله بسته بود و او را بیوراسب بدان جهت خوانندی **نظم** کجا بیور از پهلوانی شمار *
بود در زبان دری ده هزار * ز اسپان تازی بزرین ستام * ورا بود بیور که بردند نام * و بیوراسب قصد پدر کرد
و در رهگذر او چاهی بکند تا در آنجا افتاده و هلاک شد و گویند اول کسیکه قصد خون پدر کرد در عالم او بود **نظم**
بخون پدر گشت همداستان * ز دانا شنیدستم این داستان * که فرزند بد گر شود نره شیر * بخون پدر هم نباشد دلیر *
مگر در نهانش سخن دیگر است * پژوهنده را راز با مادر است * و ضحاک را عرب اژدهاق خوانند بعضی گویند این معرب
اژدهاست و بعضی گویند اژدهاک آنکه او را ده عیب بود چنانکه گویند زشت پیکر و بیدادگر و دشنام و بسیار خوار
و بد زبان و دروغگوی و شتاب کار و بد دل و بیجرأت و حریص بود و بعضی گویند ده رسم بد او نهاد و از آن جمله
زدن و بردار کشیدن و در قفا پی پیچیدن و مثله کردن و کشتن و غیره و بعضی دیگر گویند لقبش ضحاک بود و چنانچه
نموده بدان جهت او را ضحاک خوانند و جمشید خواهر خود را با پادشاهی یمن داده بود و او وقتی پادشاه آنجا
بود و ارونداسب را شوهر کرد و این ضحاک خواهرزاده جمشید بود و در تاریخ عرب گویند او از قوم عاد است و
او را لشکر داده و بجنگ جمشید فرستاد و در آن ایام احوال جمشید مختل شده بود و مردم از او تنگ آمده و ضحاک
غلبه کرد و ملک بگرفت چون وعده جمشید با اجل موعود و قضا محتوم منقضی شد و سریر ملک و دولت و سراپرده شهریاری
بمکانت او زینت گرفت بنیاد رسوم نو و قوانین محدث نهاد و روی از متابعت شریعت بگردانید و داد و معدلت
طبیعت پیش گرفت و بر مقتضای عادت ذمیم و اخلاق لئیم قساوت قلب و هتک استار و سفک دماء احرار پیشه ساخت
و او را دو خاتون بود و هر دو از خویشان جمشید یکی ارنواز نام و دیگری شهرناز **نظم** دو پاکیزه از خانه جمشید برون آوریدند
لرزان چو بید * که جمشید را هر دو خواهر بدند * سر بانوان را چو افسر بدند * ز پوشیده رویان یکی ارنواز * دگر پاکدامن بنام
شهرناز * و او را دو وزیر بود یکی ارنواق نام و دیگری ناهو و گرشاسب از احفاد جمشید پهلوان او شد گویند او را
بجنگ اژدها فرستاد و فیروز آمد باز او را بطرف مغرب فرستاد و پادشاهان مغرب زمین را باطاعت آورد و نسب
گرشاسب چنین گفته اند گرشاسب بن اترط بن سهم بن طورک بن شیداسب بن تورک بن جمشید بن نوجهان بن
اسکندر بن هوشنگ و ضحاک تا آن زمان که مرگ جمشید تحقیق نکرده بود و در طلب او بود و چنین گویند که بعد از صد سال او را
در کنار دریای چین دریافت و جمشید چون دانست که در طلب اوست در آنحوالی درختی دید که میان او تهی شده بود در آن
درخت پنهان شد و ضحاک بر آن نشان وقوف یافت فرمود تا باره آن درخت را با جمشید بهم بدو نیم کردند بعد از آنکه او
منزم اعیت نمود ظلم و بیداد او و جور و فسا و بکمر یافتند بعد از آن علتی مبتلا شد که دو سلعه بشکل دو ثعبان از دو منکب او
سر بر زد چنانکه از ضربان و اضطراب آنها بیطاقت شد چند حکما باتفاق اطبا و حکما اجتماع او کردند علاج نپذیرفت تا آنکه
گویند بخواب دید که تسکین وجع آن بمرهمی که از مغز سر آدم جوان سازند منقولست بعد از آن هر روز دو جوان را بکشتند
و مغز سر ایشان بر آن سلعه طلا کردندی و در آن تسکین یافتی گویند دو برادر خوانسالار او بودند یکی را ارمایل و دیگری را کرمایل
هر کس را که از کشتن میگرفتند بر ایشان میسپردند ایشان از آن دو آدم یکی را میکشتند و دیگری را آزاد و مغز سر گوسفند
بدان خلط کردندی و پیش ضحاک بردندی و آنها را که نگاه داشته بودندی بگریزانیدندی و وصیت کردندی که میان آبادانی
در نیایند و ایشان بمیان کوهها رفتندی و چنین گویند که کردان از نسل ایشانند و در شاهنامه میگوید که ضحاک شبی با ارنواز

خفته بود در خواب دید که از قصر او سه کس درآمدند و قصد او کردند و یکی گرزی گاوسار بر سر او زد و آن دو دیگر او را محکم بسته
و از پشت او دوال کشیدند و دو دستش بدان دوال محکم بربست و با لهنگی بر گردنش کرد و گرد دماوند کوه میدوانید و او
در خواب از هول چنان فریاد برد که پرستاران که در آنجا بودند بیدار شدند و ارنواز که یکی از خواتین او بود با ضحاک
گفت ترا چه بود ضحاک گفت اگر آنچه من دیدم با شما بازگویم امید از من منقطع کنید شهرناز که خاتون دیگر بود گفت هیچ
دردی نیست که دوایی ندارد ضحاک چون روز شد معبران و منجمان را حاضر گردانید و صورت خواب با ایشان تقریر کرد
همه سر در پیش افکندند و هیچکس جواب نداد تا یکی که از همه دلیرتر بود گفت این خواب نشان آنست که این بخت
بدیگری منتقل شود پس ضحاک منجمان را فرمود که علامات آنکس را با من بگویید منجمان گفتند آنکس هنوز از مادر نزاده است
چو پیش آمدن باشد او را فریدون نام بود و او بشیر گاو پرورده شود پس ضحاک در طلب او کسان را بگماشت تا هر کجا
بدان نشان کسی یابند پیش او برند و فریدون درین ایام متولد شد و پدرش گاوی چند در مرغزاری داشت خبر ایشان
بضحاک بردند و بجوی و قصد آن نوع کرد و فریدون را مادرش فرانک بگریزانید و آبتین بدست افتاد و ضحاک او را بکشت نظم فرانک
نام فریدون چو دید ● که بر جفت او بر چنان بد رسید ● فرانک با فریدون بمرغزاری رسید شخصی دید که گاوی چند نگاه میداشت
فرانک فریدون را بآن شخص سپرد و گفت این کودک هنوز شیرخواره است او را از شیر گاو بده و اگر اجر خواهی من جان خود
از تو دریغ ندارم آن شخص فریدون را قبول کرد و در تعهد او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت نظم سه سالش همی داد از آن گاو شیر ●
هشیوار بیدار آن گیر ● نشد سیر ضحاک از آن جستجوی ● شد از گاو گیتی پر از گفت و گوی ● دوان مادر آمد سوی مرغزار ● چنین گفت
با مرد زنهار دار ● که اندیشه‌ای در دلم ایزدی ● فراز آمدست از ره بخردی ● همی کرد باید کزین چاره نیست ●
که فرزند شیرین روانم یکیست ● ببرم از این خاک جادوستان ● شوم تا سوی هندوستان ● شوم ناپدید از میان گروه ● نهان
شوم سوی البرز کوه ● بیاورد فرزند را چون نوند ● چو غرم ژیان سوی کوه بلند ● یکی مرد دینی بر آن کوه بود ● که از کار
گیتی بی اندوه بود ● فرانک بدو گفت کای پاک دین ● منم سوگواری ز ایران زمین ● بدان کین گرانمایه فرزند من ● همی بود
خواهد سر انجمن ● ببرد سر و تاج ضحاک را ● سپارد کمربند او خاک را ● ترا بود باید نگهبان او ● پدروار
لرزنده بر جان او ● پذیرفت فرزند او نیک مرد ● نیاورد هرگز بدو باد سرد ● چو دو هشت بگذشت بر سال او ● دگرگون
شد آنگاه احوال او ● بر مادر آمد پژوهید و گفت ● که بگشای بر من نهان از نهفت ● بگو مر مرا تا که بودم پدر ● کیم من
ز تخم کدامین گهر ● چه گویم کیم بر سر انجمن ● یکی دانشی داستانی بزن ● فرانک بدو گفت کای نامجوی ● بگویم ترا
هر چه گفتی بگوی ● چنان دان که از مرز ایران زمین ● یکی مرد بد نام او آبتین ● ز تخم کیان بود و بیدار بود ● خردمند
گردی بی آزار بود ● ز طهمورث گرد بودش نژاد ● پدر بر پدر بر همی داشت یاد ● پدر بد ترا مر مرا نیک شوی ● نبد روز
روشن مرا جز بدوی ● چنان بد که ضحاک جادو پرست ● از ایران بجان تو یازید دست ● از او من نهانت همی داشتم ● چه مایه
بد روز بگذاشتم ● پدرت آن گرانمایه مرد جوان ● فدای تو کردست روشن روان ● چنین گفت با مادر آن شیر ● بپویم بجنگ
کنون نان دلیر ● چو آن کردنی کرد جادو پرست ● مرا برد باید بشمشیر دست ● که داد او چه سود بخواهم ببیج ● اگر
بگردم بمانم دریغ ● بدو گفت مادر که این رای نیست ● ترا با جهان سر بسر پای نیست ● جهاندار ضحاک با تاج و کلاه ● چگونه
بگیری تو آن تخت و گاه ● و ضحاک در آن ایام میخواست که طریقه معاش خود تغییر کند بزرگان ایران را بنوازش مخصوص میکرد و
و از ایشان طلب محضری بگواهی معدلت خود کرد که بنویسد چنانچه معهود روزگار است که ظلم ساخت خود را از ظلم محضر نویسند بوقت هجوم غضب
باز خواست از ایشان رود و او نیز در آن مقام بود بحسب فرمان او محضری نوشته و کاوه را که پیشه آهنگری بود و در اصفهان و دو پسر او را

بجهت فدای

بجهت فدای ماران ضحاک کشته بودند و یک پسر دیگر داشت بیامد که آن را نیز از او تحویل کرد و کسان ضحاک پسرش را کشیدند و در غم
او فریاد کنان از عقب او روان شد و خلقی بسر او جمع شد و چون بسرای ضحاک رسید و آواز شور و شغب ایشان ضحاک
بشنید و در آن حال جمعی از اکابر را جمع گردانیده بود و میگفت بر این محضر نشان کنند و از ترس او اکثری نشان کرده بودند
و در این اثنا بسبب آن شور و شغب پرسید گفتند داد خواهی است طلب فرمود و از موجب آن تظلم پرسید کاوه تقریر کرد
که دو پسر مرا کشته‌اند و امروز یکی دیگر برده‌اند آواز بلند کرد و گفت بیت اگر هفت کشور بشاهی تراست ● چرا رنج و سختی
همه بهر ماست ● ضحاک فرمود که فرزند او را دست بازدارند پسرش را آوردند و بکاوه سپردند ضحاک کاوه را گفت تو نیز
گواهی خود بر این محضر نویس کاوه چون مضمون محضر معلوم کرد روی سوی انجمن آورد که گواهی بر آنچنان نوشته بودند
و گفت شما از خدای نمی‌ترسید که چندین هزار خون ناحق کشید و دیگر صفات او بر شمرد و با پسر خروش کنان از پیش
ضحاک بیرون آمد و خلقی بر او غلبه کردند و هرگز از ضحاک این گمان نبرده بودند که کسی در روی او سخت گوید و سالم
از پیش او بیرون آید بر ضعف او حمل کردند و چنین گویند که مار ضحاک هنوز در حیات بود و این مکالمه و معاتبه
ایشان میشنود پس از آن پسر را بسید بر آن علامت کرد و گفت ناموس حکومت بباد دادی و دیگر از تو آن حساب
برنخواهند گرفت چرا هرکس پیش تو لب بسخن گشاید او را نکشی و از آن طرف غلبه بجهت کاوه جمع شد نظم چو کاوه برون
شد ز درگاه شاه ● بر او انجمن گشت بازارگاه ● از آن چرم کاهنگران پشت پای ● بپوشند هنگام زخم درای ● همان کاوه آن
بر سر نیزه کرد ● همانگه ز بازار برخاست گرد ● خروشان همی رفت نیزه بدست ● که ای نامداران یزدان پرست ● کسی کو هوای
فریدون کند ● سر از بند ضحاک بیرون کند ● خلقی بسر او انبوه شدند و فریدون را که هرگز ندیده بودند طلبکار شدند
آن چرم پاره را پیش میبردند و مردم بر عقب او میرفتند تا نشان فریدون یافتند نظم بیامد بدرگاه سالار نو ●
بدیدندش از دور برخاست غو ● چو آن پوست بر نیزه بر دید کی ● بنیکی یکی اختر افکند پی ● بیاراست آن را بدیبای روم
ز گوهر بر او پیکر و زر بوم ● بزد بر سر خویش چون گرد ماه ● یکی فال فرخ پی افکند شاه ● فرو هشت از او سرخ و زرد و بنفش ●
همی خواندش کاویانی درفش اول علمی که پادشاهان از کیقباد گرفتند اما اول کسیکه از پادشاهان که او را کی خوانند قباد
بود چون کاوه با جمعی انبوه بفریدون رسید و آن علم که بدرفش کاویان منسوب بود در پیش داشته و چنین گویند
که در حدود آذربایجان بهم رسیدند و مردم هر جا می‌شنیدند که انبوه بقصد ضحاک میروند بر ایشان جمع میشدند روی
بجانب بغداد نهادند و چون از شط کسی را کشتی بایشان بحکم ضحاک نمیگذاشتند و ملاحان بر آن طرف آب بودند فریدون
بجانب آب رسیده متوکلانه در دجله راندند و دیگران از عقب او درآمدند و بسلامت مجموع بدان طرف رسیدند نظم
فریدون چو تشنه شد خشمناک ● از آن ژرف دریا نیامدش باک ● همانگه میان کیانی ببست ● بر آن باره شیر دل برنشست
سرش تیز شد کینه و جنگ را ● بآب اندر افکند گلرنگ را ● ببستند یکسر سواران کمر ● همیدون بدریا نهادند سر
همه بر زبانان باد افرین ● بر آب اندرون غرق کردند زین ● بخشکی رسیدند سر کینه جوی ● به بیت المقدس نهادند روی
آورده‌اند که فریدون را دو برادر بود کیانوش و شادکام نظم برادر دو بودش دو فرخ همال ● از او هر دو آزاده مهتر بسال
یکی بود از ایشان کیانوش نام ● دگر نام برمایه شاد کام ● و فریدون چون عزم خروج نمود فرو میگفت میکرد و قصه کاوه بزرگ آن
اعوان و اخوان اگر چه او را در شوکت عظیم میدیدند از جنگ کهنه حال او متفکر بودند سیما برادران و فریدون ایشان را مستظهر
میگردانید و بمواعید خوب بشارت میداد و میگفت اگر تقدیر موافق تدبیر شود جهان از ضحاک پاک کنم شما را در ملک سهیم خود دانم
و هر طرف که شما را رغبت بود بشما رجوع کنم و نقلست که فریدون با برادران چند انکه درین نوع سخن میراند ایشان با او دو مقام

و بواسطهٔ حسد بودند و فکر قتل او میکردند که خود بر جای او تخت نشین شوند و انتهای فرصت را منتظر میبودند شبی در پای کوهی
نزول کردند آن دو برادر باتفاق بجانب کوه رفتند و بر مرتبی که فریدون خفته بود سنگی بزرگ فرو غلطانیدند چون فریدون
مؤید بتائید آسمانی بود از آواز آن سنگ بیدار گشت و پیش از آنکه سنگ برسد جائی دیگر رفت و بدو از آن آسیبی
نرسید و برادران چون دانستند که فریدون بر کیفیت ایشان وقوف یافت و از قصد ایشان با خبر شد اندرمند
شد و روی بگریز نهادند و از ایشان دیگر اثری پیدا نیامد

ذکر پادشاهی فریدون

در تاریخ ملوک عجم مسطور است که فریدون از اسباط جمشید بود فریدون بن آبتین بن اثفیان کاو و نام پدران او را
اثکاو باز میخوانند برزه کاو و سفید کاو و ورزه کاو و بعد از تحقیق اسامی بسبب تصحیفات معلوم نمیشود و بعضی گویند
در روزگار ضحاک از قوم جمشید هیچکس نام پدر خود نتوانستی برد بسبب آنکه اگر ضحاک بدانستی بهلاک او مثال دادی بهم
ایشان خود را اثکاو باز خواندندی و در لغت افریدون گویند افریدون بن آبتین بن اثفیان کاو شهره کاو برزه کاو جیه کاو
و سفید کاو و دیزه کاو و رمی کاو و مفرس کاو و جمشید الملک لقب فریدون المؤید و فارسیان موبد گویند نقل است
ما غلب که مصاحب کاوهٔ آهنگر بود و چون سپید متوجه بیت المقدس شد که خانهٔ ضحاک در آنجا بود و چون نزدیک بیت المقدس رسید
رنج به سرگردون کشیده و معلوم کرد که آن ایوان ضحاک است و در آن ولا گویند ضحاک بجانب هندوستان رفته
بود کرد شان فریدون از آن طرف پیدا اوفتد مقصود آنکه او را دریافته آورد و فریدون چون بایوان ضحاک رسید
بمیان باغ و منازل در آمد و در آنجا فرود آمد و ارنواز و شهرناز که خواهران جمشید بودند و ضحاک ایشان را زار داد کرده بود
هنوز در حیات بودند فریدون از ایشان تفحص احوال ضحاک نمود **نظم** بگفتند کو سوی هندوستان ؛ بشد تا کند بند جادوستان ؛
ببرد سر بیگناهان هزار ؛ هراسان شد است از بد روزگار ؛ فریدون بپیچید از آن گفت ؛ ز ترس و بیش نیست آرام و خفت ؛
که خدای خانهٔ ضحاک کندر نامی بود چون فریدون آنجا نزول کرد ما یحتاج بجای آنکه لایق دانست ترتیب داد و وارد
فریدون بتعجیل اعلام ضحاک کرد و چون ضحاک شنید که چنین شخصی بایوان او نزول کرده است گفت این مهمان باشد
و ضحاک متوجه بیت المقدس شد و چون به آنجا رسید همچنانکه بخواب دیده بود فریدون او را دریافت و گرزهٔ گاو سر
بر سرش زد و دستهایش محکم بست و چنین گویند که بدماوند بردند و آنجا در چاهی بود تا آن زمان که بمرد بعد از آنکه ضحاک را
بر انداخت و بسلطنت نشست **نظم** فریدون فرخ شه راستین ؛ برآراست تاج و تخت و نگین ؛ چو ضحاک جام اجل نوش کرد ؛
ز دل یاد گیتی فراموش کرد ؛ بروز خجسته سر مهر ماه ؛ بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ؛ بتائید یزدان و فیروزی بخت ؛
خداوند کشور شد و تاج و تخت ؛ در گنج بگشاد و لشکر بخواند ؛ جهان را ز بدکیش و کوهر براند ؛ فریدون پادشاهی بود که کمال
نفس و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع کرده همگی همت و نیت بر صلاح حال رعیت مصروف گردانید هر ملک و مالی که ضحاک بظلم
از رعیت گرفته بود بجهت اولاد ان حقوق باز داد و بیخ بغی و عدوان و کفر و طغیان که بمرور زمان در زمین مملکت نشسته
بود بزور بازوی باس و زخم سرپنجهٔ قهر قلع و قمع کرد چون آفتاب همایونش طالع از مطلع سلطنت اقالیم سبعه شد و خانان اطراف
و نواحی هر قوا ... در قبضهٔ اقتدار آورد و سپاه سالاری ممالک بکاوهٔ آهنگر داد و در اکرام جانب و اعزاز
اصول او انچه از مراسم مبالغت و تاکید بود بتقدیم رسانید و حال کاوه در بلندی قدر و علو جاه بمقامی رسید که
شرف کسی پیش از آن متصور نشود و کاوه لشکری که در اهتمام او بود جمع کرده گرد معمورهٔ آفاق برآمد و عرصهٔ عالم
از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک کرد و قریب بیست سال بهر طرف که روی آورد و بهر جانب که عنان تافت
خود را قرین فتح و نصرت و فیروزی یافت و چون مدتی حقوق جانسپاری ثابت کرد و رسوم حق گذاری باقامت رسانید

و بمقاسات

و بر مقاسات و عناء سفر و ارتکاب قطع قفار و جبال مصابرت نمود منشور حکومت عراق و ایالت دار الملک اصفهان از حضرت
تا نواحی آذربایجان بنام او موشح شد و با غنایم موفور و خزاین و ذخایر نامحصور و خواستهٔ بیشمار و لشکر بیکران بجانب
عزیمت به الصوب معطوف گردانید و مدت ده سال در آن نواحی باستقلال حاکم بود و الی ...
اجل محتوم مختوم شد و درگذشت زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر آمد چون خبر وفات کاوه و واقعهٔ او بسمع
فریدون رسید بغایت متملل و غمناک شد و بنا بر زاری و ضعف و سوگواری میگفت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
و کیفیت با اعیان قوم و اشراف ملک بشرایط تعزیت قیام نمود پس رسولی بجانب اصفهان روان کرد و فرمان ...
بر آنکه حصار و ناطق و جاری و جامه و مواشی و حواشی و متروکات و مخلفات کاوه را هیچکس از کسانش ... تصرف
نکند و بموجب حکم میراث بوارثان او مسلم دارند و پسران او قباد و قارن را بحضرت ما آورند همگنان بر سر منقضا ...
سر بر خط انقیاد و اذعان نهادند و قارن و قباد با رسولی که باستدعای حضور ایشان از حضرت آمده بود روی
بدرگاه نهاد و چون شرف استبوس یافتند از خواص اعیان و امنا بمزید رجحان مخصوص شدند ابن المقفع که از ثقات ...
اخبار ملوک عجم است چنین روایت میکند که چون از پادشاهی فریدون قرب پنجاه سال گذشت و بر سریر جلالت و اورنگ سلطنت
متمکن شد دختر ضحاک را در حبالهٔ نکاح آورد و در مدت دو سال از او دو پسر متولد شد یکی را طور نام نهاد و دیگری را سلم
هر دو علیم بدخوی و لجاج و کثر طمع و حقود بودند و بعد از ایشان بچندگاه ایرج از دختر شاه پرو فارس ... تمام
متولد شد و ایرج چون از تب حمد و قدام و سن رضاعت و فطام رایه یافت مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر شد
رغبت آموختن علم رمایت و در آموختن آداب و زوت مخص طبع و حج نفس او بود تا باندک زمانی در آن صنعت ماهر و استاد
و حاذق و چالاک گشت و چون اکثر اوقات با ملازمان فضل و هنر مجالست و مکالمت مینمود از محاورات ایشان
نیز نصیبی وافر و بهرهٔ کامل تحصیل کرد و بر ملازمت خدمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در انقیاد
و مطاوعت او بتقدیم میرسانید و پدر چون بگوشهٔ چشم و نظر صادرات افعال و واردات اقوال او مشاهده میکرد
آثار نجابت و شهامت و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او چون آب و آینه معاینه میدید و هنوز از ...
و فاتحهٔ بلوغ در ریعان عمر و عنفوان جوانی بود که اعیان ملک و اشراف حضرت بتقدیم او و رمتانت حزم و خطارت رای
و حصافت عقل و کمال مردی و مروت معترف شدند و در انتظار ... امور مملکت و معالیق ابواب سلطنت از انوار ...
و آثار فضایل او منتفع و معترف گشت و فریدون در انتظام قدر و انتظام حال او زیادت از فرزندان دیگر میکوشید و این معنی
منضم عداوت برادران میشد تا روزی باتفاق موبدان مجلس و حاضران درگاه و حشم سپاه مجلسی ساخت و ...
در آن مجلس جمع کرد و خطبه بزبان خویش که ترجمهٔ آن بلسان عرب اینجا ثبت ادا کرد **خطبه** الحمد لله المنفرد بالكمال و البقاء المتوحد
بالعظمة و البهاء المتعالي عن الاشباه و النظراء احمده على جميع الافضال و اشكره على جزيل النوال و اتوكل عليه في جميع الاحوال
و ارغب اليه بالتضرع و الابتهال ايها الناس نحن ارباب الملك و سواس الرعايا يحيكم ... و ما قدر الى ما يدعوا
لكم و يجنبه في حصول منافعكم و ارفع مضاركم فالويل ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا و لا يخاف من باسنا اتقوا الله العظيم
فانه اورث الكمال و اجتنبوا البغي فانه يرجع الى نفسه و كونوا اخوانا متوادين و اعوانا متساعدين ... و اقول قولي هذا و استغفر الله لي و لكم
و چون پادشاه افریدون از تقریر این خطبه بپرداخت روی بحاضران جمع و مقیمان مجلس آورد و گفت بدانید که ...
نور آمده و است و ضعف شیب و شیخوخیت در من اثر کرده **نظم** زان پیشتر که دخت اجل بخت زندگی ؛ بیرون برد ز خانهٔ ما استوار ...
خواهم گزین را اختر برج شرف کی ؛ بر تخت سلطنت بنشیند بجای من ؛ زمانی ... ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت

برکدام یک قرار گیرد و سزاوار تقلد ایالت و درخور تکفل سلطنت است حاضران مجلس باتفاق گفتند شاهزادگان هر یک کوکبی از
سپهر سیادت و اختری اند از آسمان سعادت و مایهٔ سلم در علو درجت فوق فرقدین و رای ملک آرای تور در کمال اصابت
نور باصره تیزبین بیت چهرهٔ ملک از جمال سلم مجله چو گل ؛ فرق شاهی از جبین تور جبا چو نور ؛ لیکن ایرج را شاه می باید اختیار کرد
و رای ما بر امتثال امر او قرار گرفته است که بصفت کمال لطف موصوفست و باهتمام حال زیردستان راغب و بتهیهٔ
مصالح خلایق حریص و در جمع میان رایت تیغ و دولت قلم منفرد بیت اضاف الی التدبیر فضل شجاعة ؛ ولا رای الا للشجاع المجرب
و خاطر فریدون چون دید که این سخن ها و التماس که ارکان دولت و ارکان حضرت نمودند موافق تمام و رضای عظیم داشت بجهة
محبت و منت او برآن معروف و مشعوف گرفت که از زبان یکسان میان محفل و مجمع چنین حدیثی استماع کند چون غیب محبت
و رضا و در این دواعی و عزایم بکمال ابتهاج خوشدل و شادکام گشته بود که جملهٔ فرزندان بحکم الولد و ما کسب و ما عمده
حیات و وارث دودمان و یادگار خاندان اند و اهتمام بحال ایشان پیش از آنکه بقدر آن قیام توان نمود اما آن اختصاص
که ایرج را در آداب فرزانگی و اسباب مردانگی و وفور مروت و فنون فتوت حاصل است دیگران را نیست این بگفت و مهر
ایرج را و سعید و فا بمقام خود گردانید و مقالید حکومت اقالیم و منصب تاج و دیهیم به او ارزانی داشت و ایرج و ممالک
سابقه امر گیتی چون والی گشت و فریدون جهان را پخش کرد نواحی بلاد ترک و دیار شرق بتور داد و روم و فرنگ با اعمال
و مضافات آن با سواحل بحر محیط بسلم مسلم داشت و عراق و خراسان و فارس و کرمان تا حد مصر و شام را با ایرج مقرر
نظم چه فریدون فرخنده سهم ؛ جهان را چو شد منتظم بر قسیم ؛ یکی روم و خاور دگر ترک و چین ؛ سیوم دشت گردان ایران زمین ؛
و سلم و تور آثار دلبستگی و عنایت و اظهار مهربانی در حق ایرج زیادت از رسم معهود مشاهده کردند و مخایل زینت و شواهد
شفقت درباره او بیشتر یافتند حق برادری و اخوت بگردانیدند و مورد صفای عقیدت را بخاشاک خداع و مکیدت
تکدر کرده و بسودای طمع سلطنت شعلهٔ شیطنت آغاز نهادند و چون ایرج از حال بغض و عداوت برادران آگاه شد در تألیف قلوب
و استمالت خاطر ایشان نهایت جهد مبذول میداشت و در انجاح حوایج و اطلاع هر یک رسوم مبالغت واجب می شناخت و بجای
در پایهٔ تخت پدر رسالتی که گفته برادران هریک بحدودی که نامزد گشته بود متوجه گشتند بعد از آن سلم و تور رسولان بیکدیگر
و بر دست فرستادند و رسل مکاتبات و مراسلات اصدار کرده تحقیق برانگیختند و گفتند که ما را که بسن و بزرگی سال فزونتر کرده است
خلل بر آسیمه و مبهوت شده و اگر ایرج را چه جهت بر ما ترجیح می نهند از زمانه و دهر بسیار پشیمان صادر شده است که موجب
خاطر و کدورت ظاهر و باطن او باشد ؛ زاین بود ما را اسب از بهر ؛ که بخشد به ایرج کلاه و کمر ؛ بعد از این میان ما و پدر جز خصومت
جز بفیصل شمشیر منقطع نرسد و این داوری بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سنان گذار منقطع نگردد و باید که مستعد کار
شوی و ساز حرب و کارزار آماده داری که من اموال و معایش بسیار و سپاه و لشکر تفرقه کرده ام و لشکر بیحساب جمع کرده
تا بانتقام و بقصاص ضحاک خون ایرج را چون می در قدح زرنگار سلم چون نامهٔ تور بخواند و بر ضمیر عزیمت و جنبش لشکر به او
وقوف یافت رسول را عاجل بمانمود و باز گردانید و جواب فرستاد که اطلب النور بارها وارکب المدد ربانها
من نیز لشکری را که بطاق عقد بیان از احصای آن تنگ آید و سلاح و هم بیحد و حصر آن نرسد بل مسلح فراز ساخت
تقدیر و استخراج تکسیر آن راه نیابد عرض داده ام و چشم انتظار بر شاهراه گوکبهٔ سپاه شاهانه نهاده و باید که بتعجیل حرکت
و دلیل شد هر چه زودتر بهم بپیوندیم و بزخم تیغ آبدار و آتش نعل بادپایان خاک در چشم و اطلاق خصمان دولت برکرم
چون منهیان این خبر بسمع فریدون رسانیدند و او را از کیفیت مواضعهٔ فرزندان آگاه کردند که بقرار رفته حقوق فرزندی نیکو فریدون
مبتذل کرده اند و احسان شاهانه را انتقار و عصیان تلقی نموده حالا از خشم بر و چنان استیلا یافت که رشید و عنو و اغماض

جشن کنیم ۲

منبسط حالش

منبسط حال نمود و از عادت نفس اظهار تغیر مزاج و توزیع ضمیر صواب نبایت از مکتوب ایرج را بخواند و حدوث واقعه و وقوع
حادثه با او در میان نهاد و گفت ای فرزند دلبند جهت برین دار که این کار موقوف و غریب بر تقلای انجال معروف نیست
داشت و بر اسم انتقام چنین جباران مسند قیام نمود که در یک نیام دو تیغ نگنجد و یک شیر از دو گمان انداختن صورت
نبندد و نایرهٔ این فتنه را جز بآب شمشیر خونریز نشاند ایرج گفت که شاه محض حق است و عین صدق و کلام او لمقتضی عقل
و وحی منزل و متجاوز از امثال امر عقلا و شرعا ممنوع و امثال این افعال از شاهزادگان غریب و بدیع و صورت
جرمی که نموده اند بس مستنکر و شنیع اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود که کار بر اصدار فعل قبیح اصرار نماید آیه عفو و مجال
صلح فروغ ندهد بیت زلت ای پادشاه عالم یا بوقت پادشاه ؛ از بزرگان عفو بود و از فرودستان گناه ؛ و هر چند بزرگان را
این کلمات را در حضرت شاه ایراد کردن و در حین موقعی بر وفق مصلحت مقالات راندن از آنجا که بندگان مخلص کمترین
مشفق واجبست که چون پادشاه زادگان از سر صوف غضبی بانتقام جیرغ یابند و چه نیکخواهی و نصایح پیش آورند و آنچه موجب
فراغ نفس و ضمیمهٔ صلاح ملک باشد دریغ ندارند که اگر نموده باشند از استماع نفع خود در انتقت موسوم دارند تا کار مکروه
روی نماید که دیگر حاسدان ملک و در آن انباز باشند و هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان در معاملهٔ عفو نیست
و هیچ خصلت از خصال ملوک فضیلت بخشیدن گناه ندارد که لم یزل و لا یزال با کمال عزت و جلال عظمت بر جرایم و افراط
بندگان گنهکار پرده ستر فرو گذارد و در عذاب و عقاب ایشان اهمال و امهال و امهال دهد تا ایشان بر قبایح افعال
و معایب اعمال خویش واقف شوند و هنگام آنکه از در توبت و انابت درآیند و بعد از عذر و استغفار با یستند توبهٔ
ایشان قبول کند و بر بر اسر ایام رقم اغماض کشد و صفحات زلات را بقلم عفو ملاحظت ناید و منشور من عمل منکم سوء
بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح بتوقیع فانه غفور رحیم موشح گردانیده در قبضهٔ مراد ایشان نهد تا حقیقت المعنی که گفته اند
بیت از ما مات من صاحب ملک ؛ زانکه نعمت است نحافاه از آنکه ضیقاه روشن و هویدا گردد اکنون اگر شاه اجازت فرماید
و رفتن بنده برآن صوب صواب بیند تدبیر آن کار چنانچه مقتضی خواهش است کرده شود و آنچه موجب رضا و خورسندی خوب
ایشان متعلق باشد مبذول افتد و طریق رفق و جوب زبانی که ما دخل الرفق فی شیئ الا زانه و افراه و رشت خوی
و خشونت که ما دخل الخرق فی شیئ الا و فرشانه رسیع که متضمن صلاح جانبین و سبب آسودگی طرفین است کوشش نماید که هر کاری
و متضمن و فا شد و هر کاری را نظر و برای طالبست نظم وقتی بلطف گوی که سالار قوم را ؛ در گفتگوی خلق بباید تحملی ؛ وقتی بقهر گوی
که صد کوزه نبات ؛ گه که چنان بکار نیاید که حنظلی ؛ شاه گفت او را که سمت رهنی داشت سمع قبول گوش کرده گفت چون
گرداو و تور این میان اصلاح ذات البین است و رعایت احوال جانبین اما گفته اند که تربیت نااستعدادان صفی نباید و آیینه
در ظلمت کوران نافع نباشد و بار بر وفق رفق و مدارا مصاحبت نمودن و دست بر پشت شیر و ناب نهنگ نمودن
مالیدن هیچ فاید نکند و مغتنمی را از محل شطط و انتقام باشد آن را بجمال حمیده با مقام اعتدال آوردن در حیز مستحیل است
و میسرم که اگر در تدارک این کار تکوان راه بجو و راه و هم و زمام نفس در قبضهٔ غفلت و کسل نهم بعد از آنکه ملک موروث
و ملکت برباد آمد بست را بی و رزم خویش و خیانت در افواه خدم و سپاه افتم و از معنی این بیت که گفته اند بیت
تو از نکاه و فرصت نا نوانی ؛ مکن آنجا تو از نا توانی ؛ ای برده نام ایرج باره دیگر در آن استدعا الحاح زیادت نمود
و مبالغت از حد و جوب بگذرانید شاه ناچار ملتمس او را با جابت مقرون داشت و او دل بر رفتن نهاد و از منزل کیا
اجتماع هم در آن ایام بگذرگاه و وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت اگر در قضا و قدر مجال اقبال ممکن است و رزق
مقسوم در دار دنیا باقی و اجل محتوم هنوز در موقف مراجعت من بحضرت شاه که بار دیگر اتفاق افتد و اگر خود منزلی دیگر بیاید

مناصحه و دنیا حایل کرده من در آن مسکن ساکن و در آنجو متنعم و ایرج روی براه نهاد و چون چند مرحله پیمود منهیان خبر به
برادران رسانیدند که ایرج عزم مصاف جزم کرده است و سپاهی گران آورده و آتش حمیت در سینهٔ ایشان مشتعل
شده هم در وقت با لشکری نامعدود روی براه نهادند و در میان صحرا بهم رسیدند چون نظر سلم بر چهرهٔ ایرج افتاد
و ایرج را پیکری خوب و شکلی محبوب بود شیفتهٔ جمال خورشید مثال او شد اما تور از شر غرور در روی نظر میکرد
و میخواست که جرمی آغاز نهد و او را خایف برد دش پیاده در موکب خویش برد اما ایرج نقش نفس خبیث او
خوانده و دانست که جز برفق و مدارا آتش آن عداوت آرام نگیرد با وجود نازکی جثه از بارگی فرو جست و پیاده
یکه و میل مسافت قطع کرده و سر بسجده و نعل گیران برادر بزرگتر بوسه داد و آنچه از شرایط فروتنی و کوچکی دانی بود
بجای آورده فاما چون آن وحشت استحکام یافته بود و مادهٔ حقد و کینه در اندرون راسخ شده هر چند از وی طریق
بندگی و اخلاص چاکری بیشتر مشاهده کرد اقدام بر غدر و ناحقانگی زیادت نمود بعد از آنکه هر یک بمحل خود فرود
آمدند نایم شبی که تور با همهٔ خلایق از غلطات احلام و مشاهدهٔ اشخاص معزول شد ایرج را طلب داشته
و او در آن اجابت دعوتی متردد شده و بمصداق استفت قلبک از دل خود رخصت می یافت بیت چو در کار
دلت فتوی دهد آید رصد مرد گواهی ده به آید اما از امتثال او چاره نداشت و جز راه انقیاد سپردن طریقی دیگر
ندانست مصیرهٔ خون طویله رفتن بجان بود و بیاقی فندش بجانه او دواج خضاب گشتن بجان چون شاهباز صبح از نشیمن افق
بال ضیا بگشاد آوازهٔ کشتن ایرج در افواه حشم و سپاه افتاد و وحشت و دهشت چنان بر همگنان استیلا یافت
که فضول حکایت آن بیشاهده قبول ندارند و بیان جز بمعاینه راست نیاید **قطعه** سینها از نالهای زار شد تا
رعد دیدها از موجهای گریه شد همچون سحاب این یکی گفتی دریغ آن قامت ماه منظره وان دگر گفتی دریغ آن چهرهٔ
چون آفتاب و چون خبر جانفزا بسمع افریدون رسید که ماه آسمان شهریاری در محاق فراق افتاد و آفتاب
سپهر کامکاری در کسوف خسوف گرفتار شد بجای جامه سینه چاک کرد و عوض کلاه سر بر زمین زد و از لذت عیش
و فایدهٔ حیات بی نصیب ماند و نزدیک آمد که از آن حرقت در معرض مرض هلاک افتد و آنحضرت مولد جنون مفرط
گردد هر شب که دست چرخ گردان آنجهت در حلق فریدون جگر سوخته ریخت بعد از آن فریدون از خواتین حرم سرا
ایرج تفحص کرد که هیچیک را از ایرج حمل هست یا نه کنیزکی یافت که ایرج او را از جمله قاپان دوست داشتی و حامله بود
فاما براو گماشت چون وقت حمل شد دختری آورد و ایراندخت نام کردند بعد از آنکه بحد بلوغ رسید او را بیکی از اقارب
خود که پشنگ نام بود داد و پیوسته داغ درد فراق ایرج ناله و زاری می نمود و یکی از حکمای آن روزگار رقعه بفریدون
نوشت و مضمون این کلمات در آن درج کرد که انّ اوفق بالکرم جنگ و هو القبر هم پناه بدرگاه و صبر را نیز گراو
نسبت از عزم من عزمات الرجال دارد و علما گفته اند که الانجاد بالصبر اسهل الی الاسترسال الی الجزع و هم از فوائد
مقالات حکماست که مصیبت بی صبری صعب تر مصیبت بی فرزندیست فریدون گفت این دردی که … بروزگار
اگر نه درمان منوچهر فزاری کنم دل بار نام اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون رود و این عقده … دوار بر سینه افگار زند
اگر نه از گریه کردن شاید ساختم عنان تمالک از دست متفرق من … **بیت** نه آن جلیس انیس از کنار من رفت است
که بعد از او متصور شود شکیبایی **ثنا** از آن زمان که نوبت سلطنت بانقضا پیوست و دور خلافتش بانتها رسید روزگاری در آن
اندوه و بیماری میگذاشت و بر اقامت طاعت یزدانی و انقطاع از خلق توفر مینمود مدت پادشاهی او پانصد سال …
و مقام او آمل و ساری و تمیشه و ابراهیم علیه السلام در آن زمان بود و در آخر دولت او یوسف علیه السلام نبوت یافت …

گراز حلم صاحب خواهد بود
دوش گنم این دیده بدیدار قرة العین
پس ار بخلاف کرده از انجح
براهیم فرزند و دوازدهم هر
فریدون از این گفتار در
ش و ع ۲
فی و اضطراب ورثه
افتاد ۲

پیرشاه و نام

پیرشاه و نام داشت و جهان پهلوان او گرشاسف بود که در عهد ضحاک نیز پهلوان بود و بعد از گرشاسف پسرش نریمان سام
بن نریمان در نسب منوچهر میان نسابان اختلافات بعضی گویند پسران پشنگ است که ذکر او گذشت و بعضی گویند
چون ایرج درگذشت از وی دختری ماند افریدون آن دختر را به پسرزادهٔ خود کورک نام داد و منوچهر از آن دختر بوجود
آمد و بعضی گفته اند که منوچهر خود پسر ایرج بود فی الجمله افریدون منوچهر را ولیعهد خود کرد و او کین ایرج از اعمام
خود باز خواست و منوچهر معاصر موسی پیغمبر بود و از کلمات افریدون نقل کنند که فرمود الایام صحایف اعمالکم فخلدوها
احسن اعمالکم ایام دفتر اعمال شماست جهد کنید و جهد و مبالغت نمائید تا نیکوترین افعال بر روی آن نویسید و دیگر فرموده
من بر والدیه بره ولده ومن عقهما عقه ولده هر که با پدر و مادر نیکویی کند از فرزندان خود نیکویی بیند و هر که
حقوق ایشان را بعقوق ملوث گرداند و روزگار خود را بشقاوت آلوده کند از فرزندان و اخلاف خود جان بیند
و دیگر فرموده است که من عدل سلطانه استغنی عن اخوانه هر پادشاهی که عدل کند از اعوان و انصار بسیار مستغنی باشد
چنانکه گفته اند **بیت** عدل شه پاسبان ملک و دولت و دیگر گفته است آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء خبث النفس
و خبث السریره امرا را آفت جز از خلق بد نیست و وزرا را آفت دشمن چون عیب نفس و خبث سریره نیست **در بیان**
پادشاهی منوچهر منوچهر چرخ معالی که مهر ز مهرش منور شدی بر سپهر چو تاج کیانی بسر بر نهاد همه رای کرد و داد
و داد همی گفت بر تخت گردان سپهر همه خشم و کین است و هم داد و مهر ابا این همه ایزدی بنده ام جهان آفرین را ستاینده ام
براه فریدون فرخ رویم نیا را کهن بود ورنا نویم جمعی گویند منوچهر پسرزادهٔ ایرج است و گروهی گویند دخترزادهٔ
چنانچه ذکر آن گذشت و بعضی چند دختر نام برند بعد از آن منوچهر رسانند اما اتفاق دارند که از نژاد ایرج است و ولادت
او در روزگار دود و بعضی گویند در ری و فریدون او را پرورده و در راه منصبی که بجهت ایرج مقرر کرده بود و بعد از وفات
داشت و تاجی که از بهر ایرج ترتیب داده بود تا درفش کاویان منوچهر داد و او را بحکم جهانبانی و استحقاق وراثت
بر سریر شاهی نشاند آداب لشکرکشی و رسوم سپاه آرائی و قواعد جهانگیری و دنیاداری برای او متعین ممهد و مؤکد
گردانید و رایات اقبال و کامکاری و قدرت و شهریاری از اوج فلک اعلی درگذرانید روزی عرض جنود و گماه ملوک
پیش خود خواند و وعدهای خوب داد و بعد از انقطاعات منتقل شد و هر یکی را اکرام جمیل و مواعید جزیل نواخت و گفت
اگر من بعد و معاونت شما سینه از کینهٔ خصمان ایرج بپردازم و خانهٔ انتقام را بکوب قوایم و اقدام کنم چنانچه شرایط قضا
حقوق منتقل است تقدیم نمایم و از عهدهٔ حقی که در این مهم ثابت است بیرون آیم همگنان روی بر زمین خدمت نهادند
و عرضه داشتند که ما در انجاح غرض و اسعاف حاجت و اهتمام بفرمان شاه و منطقهٔ مطاوعت بر میان جان بسته
و صد زخم دشمنان بر زبان تیغ و سنان بخواهیم و منوچهر لشکری خونخوار چون قطرهٔ سیل زخار که هامون و کوه و کمر
فضا می گسستی از کثرت و انبوهی ایشان تنگ شد فراهم آورد و عزم انتقام مصمم و چون خبر ورود منوچهر بسامع تور و سلم
رسید از حکومت شد و صورت انتقام که بر صفحهٔ خاطر مصور کرده بود آگاهی یافتند فکر و اندیشه بر بنا و ایشان مستولی
شد خواستند که برای دفع و تدبیر تدارک آنچه گذشته افتاد در کار محاربت که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است خواهان
گرد و تکیه بر قوت و شوکت نشاید که از فضیلت رشد و نتیجهٔ عقل دور باشد و در مضایق حرب کمی افتند که … صلح نباید
صواب آنست که ما در مقدمه راه اتفاق و اسلاف … کریم و … محاسبت از خلاف استیناف نمائیم و در بیان …
بتبلیغ رسالت کنیم که بحث نظرها در اصلاح این کار بر صلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطهٔ عهد و دولت ملک …
نشود و خون مظلومان ریخته نگردد اگر ملتمس مقبول افتاد خود مادهٔ نزاع منقطع و حجاب گفتگوی مرتفع شد والا خلایق را معلوم شود

که ما بجز جنگ نخواستیم چون منوچهر از وصول مقدم رسولان آگاهی یافت بفرمود تا فارسان خاص خیمه بیرون بردند و چهار هزار
غلام با کمر و شمشیر از ممالیک خاص پیرامن بارگاه صف کشیدند و تیغهای جوهردار با قبضه‌های زرنگار بر دوش نهاده و دو هزار
مکلس بایستادند و دستها بعلاقهٔ شمشیر و دستهٔ تیغ باز نهاده و عمامه‌ها لشکری و خفتان پوشیده و در جاهای بسیار سلاح [illegible]
راست کرده و پس پشت ایشان [illegible] قبول [illegible] پس رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف [illegible]
هر چه تمامتر بپایهٔ تخت رسیدند و بشرایط خدمت و وظایف طاعت قیام نمود بعد از آن مجلس پادشاهانه را آراسته بانواع
تجملات رسولان را از بار [illegible] گران مست گردانیدند و رسولان در آن ترتیب و تزیین که هرگز مثل آن نشنیده بودند
و ندیده فی الجمله بوقت خویش اجازت مراجعت یافته با تشریفات فاخر و خلع گرانمایه معاودت نمودند و سپاه چون
از سر خشونت پیغام داد که شاهزاده ایرج با وجود قدرت از سر اختیار پیش شما آمده و [illegible] و [illegible]
بسته بود آن چنان مشاهده حاصل که تا منقرض عالم و منتهای زمان باز گویند و از ذکر آن واقعه که از عجایب روزگار است
بر سبیل تعجب حکایت کنند ما من که تیغ انتقام از نیام عداوت آهیخته‌ام و کار حرب را ساخته تو ان دانست که چه
انجامد و چه محابا رود نظم برادر که هم پشت و هم زاد بود | در او خداوند جرات یاد بود | همه مردمی بود و صدق و صفا
همه مکرمت بود و مهر و وفا | پسندیده و خوب و پرهیزکار | بنود از فریدون برادر یادگار | بدست شما عاقبت کشته شد
بخاک و بخون اندر آغشته شد | مرا چشم مهر از شما داشتن | بود خاک در دیده انباشتن | کسی پشت گرمی کند بر کسی
که نیکی از او دیده باشد بسی | نخست از شما خواست خون ریختن | چنانچون وفا انگیختن | من بجای شما زینهار شده
اینک به وبال آن بادافراه خواسته‌ام و بر قطع مراحل و طی منازل دل نهاده اگر اقبال یاری دهد و در روزگار [illegible]
هم مسافت و مساعدت نماید هرچه در قوهٔ بشریت گنجد در تشدید و تاکید مبانی آن [illegible] این لوث و فضیحت این عار
از ذیل شعار فریدون محو شود شعر یا کار بکام دل مجروح شود | یا ملک تن بی ملک روح شود | خلاصه سخن و [illegible] القضیه
بیان آنست که چون رسولان مراجعت نمایند و از کیفیت احوال و استعداد آلت رزم و قوت و شوکت منوچهر حکایت کردند
و فضایل ذات و کمالات او باز گفتند نظم سلم از سر سستی فروگفت | که چاره و شادی نشاید نهفت | از آن پیر پرهیز
چون بود | که آموزگارش فریدون بود | پس با چار لشکر بیشمار از پیاده و سوار متوجه ایران شدند و تور در مقدمه
روان شد و از جانب منوچهر نظم بفرمود تا قارن رزمخواه | بدشت اندر آورد هر سو سپاه | سراپرده و فرش بیرون زدند
درفش همایون بهامون برند | بحکم شهنشاه گردون شکوه | بجوشید لشکر چو دریا و کوه | از طرفین صفها راست کردند
آتش حرب برافروخت قارن [illegible] این حال در صف معرکه و قلب نبردگاه راند و تنها با تنها دستبردی نمود که دلیران جهان
و فحول ابطال احوال قیامت معاینه دیدند و چندان خون بریخت که نهر جیحون با همه خواست از حکم طهارت بیرون شد آخر روز
از وقت [illegible] و ستارگان از افق شرقی با ایوان غربی خرامید و جمال جهان افروز روز در نقاب شب متواری شد
خون از تیغ چون باران از میغ می بارید و از جوانب و جهتهای کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگ شد و از [illegible]
مبارز و اشخاص سواران دلاور هامون [illegible] حکم [illegible] گرفت در اثنای [illegible] فتح از جانب منوچهر [illegible]
گرفت و شکست بر لشکر تور و سلم افتاد و قرار بر فرار اختیار کرده راه گریز پیش گرفتند و قباد که از مردان کار و دلیران
کارزار در پی ایشان شتافت و تور را در [illegible] دریافت و از جانبین کشش بسیار و کوشش بی اندازه رفت و منوچهر
در این حال با [illegible] قارن و قباد انضمام یافت [illegible] جنود و [illegible] جیوش صفها بیاراسته و میمنه و میسره را راست کرده
و چون زنبوران خشم آلود در هم افتادند [illegible] بر عرصهٔ نبردگاه [illegible] خراب شدند و [illegible] سپاه تور چون [illegible]

منوچهر بصفحات احوال خویش معاینه دیده منهاج [illegible] و طریق نقض عهد سپرده و در زمرهٔ خشم منوچهر منحصر شده و تور از امتحان [illegible]
بعد بسیار در راه خلاص و نجات بر خود [illegible] من [illegible] الصبیق من [illegible] یافت خواست که [illegible]
و اخلاص قرابت وسیلت سازد و بجنود و نفوس سپری از موافقت در روی مخالف کشد و بقا در حصول [illegible]
ناقبول [illegible] و در اثنای آن مناظره بیک اشارت منوچهر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن رزم [illegible]
در [illegible] چون سیخ گرفتار کرد و بعد از کشتن تور [illegible] و شور در بقایای سپاه افتاده و کار [illegible]
حکم [illegible] و بواسطه یک نفس نفس وجود چندین خلایق از چهرهٔ احیا محو شد و لشکر منوچهر از اثقال [illegible]
و غنایم و مغانم [illegible] عجایب موفور و غرایب نامحصور یافته و [illegible] از اطفال و جواری در سلک [illegible]
منتظم گشت و با فتحی رایع و نجحی شایع و حولی متین و نصری مبین بمقر دولت و مقام معلوم خویش خرامید و ذکر آن
فتح بر تواریخ روزگار ثبت افتاد و صیت آوازهٔ آن طرفی المشرق و المغرب و حاشیتی البر و البحر بپیمود چون از کار انتقام
ایرج فارغ شد و سینه از کینه خصمان او بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بضبط عوارف و نشر صنایع و اعمال معدلت
و [illegible] مستفیض معمورهٔ آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بجراحت شمشیر آبدارش ساکن
ربع مسکون در پناه امن و امان جای گرفتند و وسعت مملکت منوچهر زیادت شد ملک روم و شام و عرب و دیار مغرب
اضافهٔ مملکت ایران گشت بغیر مصر که آن را عمالقه داشتند و مدت هشتاد سال با امن و رفاهیت گذرانیدند و چنین گویند که چون
شصت سال از مملکت او بگذشت موسی علیه السلام اظهار دعوت کرد و فرعون در مصر غرق شد [illegible]
[illegible] انقلاب [illegible] مساعدت نکرد [illegible] افراسیاب [illegible] از احفاد تور بود [illegible] چنین گویند افراسیاب [illegible]
در معرض معارضه او آمد تا او نیز با انتقام تور با لشکر فراوان از توران زمین قصد ایران کرد و منوچهر چون از [illegible]
دل بر مقاومت نهاده و مستعد و متشمر بایستاد و لشکر بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار و اقطار و امصار [illegible]
شاه منتظم شد و در کرت اول که مصاف دادند انهزام بحشم منوچهر راه یافت و لشکر افراسیاب بزخم جنگ دیده و [illegible]
سینه سوز با سوار و پیاده او هم کاری کردند که شرح آن در مشاهده راست نیاید و بیان آن بمعاینه در حیز تقریر نگنجد و منوچهر
طرف طبرستان بگریخت و پناه بشهر آمل برد و فرمود تا گرد آن را خندق عمیق بکنند و چنین گویند که رسم خندق کندن
اول او نهاد و دانست و آمل شهریست که اطراف آن با اشجار ملتفه محفوف و [illegible] ملفوف همیشه [illegible]
اوراق درختان بدشواری بزمین [illegible] و باد در [illegible] صعوبت نفوذ کند و لشکر افراسیاب بر آن حدود در آمدند
[illegible] پیرامن آن محیط شدند و مدتی دراز و عهدی دیر بمحاصرت آن قیام نمودند و آخر کار قوت و قدرت [illegible]
از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف افراسیاب امتداد یافت و سران سپاه از طول عهد اقامت بستوه آمدند
منوچهر سخن صلح در میان آورده و نفایس بسیار و غرایب بیشمار از نقدهای عرب و تختهای دیبا و زر و سیم و مشک و عنبر و [illegible]
و حلواهای لذیذ و انواع اسپرغمها و ریاحین پیش افراسیاب فرستاد و مقصودش از آن سو آنکه مردم او از این [illegible]
رغبتی نمایند و در [illegible] آمل [illegible] احتیاج [illegible]
و چنین گویند که افراسیاب مدت ده سال شهر را محاصره کرد و بهیچ چیز محتاج نشدند الا فلفل که در آن هوا موافق است چون
[illegible] خورده شد [illegible] شدند منوچهر حکما را طلب فرمود و گفت در این هوا افضل موافق [illegible]
[illegible] چارهٔ آن چیست حکما گفتند [illegible] که زنجبیل خوانند و خاصیت و طبیعت آن مثل فلفل است منوچهر [illegible]
شد و آن تره بجای فلفل کار میکرد مقصود آنکه اکابر و اعیان لشکر افراسیاب نیز از طول مدت ملول گشته بودند و دیگر آنکه

از تحت تاج او آفتاب بوس بود و چنانکه در حق آن گفته‌اند **نظم** بود همچنین مسیر طارم چرخ * ز مصقول آن انجم زرو داوری * کلاه و بزرگ ماه و نور او
توان بر تارک گردون نهادن * ولیکن ممتنع باشد ز جهل * حصار تخت آن گشادن * افراسیاب از استماع این کلمات جبین در هم کشید
و آثار خشم از چهره او مشاهده افتاد و به تدبیر و تفکر و مشاورت در استخلاص و استفتاح آن بکوشید و چند آنکه اندیشید و دماغ بگداخت
ساحت و سلوک آن جاده نه بقدر مساحت او بود با وجود آن دوام اصرار و استکبار میرزا و وزرا و نواب که ملازم حضرت بودند
خواستند که او را بلطف حیل از آن اصرار اقناع نمایند گفتند باید که شاه از آنچه مرتفع شود و هیچ سخن او هیچ نشمارد
که رضا تا ایشان و رضای ارکانش از آن واضح است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی نباشد اما اگر منوچهر این اقدام
نماید راه او و صعد بر امید مقصود است و مادهٔ حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکریان مستاصل شوند و حصول کار
جز خذلان و ضاعت نباشد افراسیاب فرمود که من بحصول مقصود به جمع رخصت دهم وجوه لشکر و اعیان سپاه چون امر
شاه در اقامت در موقف مقاومت مشاهده کردند باتفاق یکدل شدند که پشت بگردانند و روی به نهر معین آرند
و از آن ورطه خود را بساحل وسیع اندازند افراسیاب از این سگالش آگاهی یافت و عظیم اندیشناک شد هر چند در مضادّ لشکر بود
گروه گروه سروپای اندیشه صلاح رای در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت
و ناچار بصلح راضی شد مشروط آنکه ماوراءالنهر اقطاع ترکان باشد و فرود آب جیحون و فرات و ولایت خراسان تا نوشیر
بر غرب و جانب مغرب منوچهر را و بعضی گویند مقرر آنکه کردند که از دماوند تیری بجانب مشرق بیندازند هر جا رسد جانب شرقی
افراسیاب را و جانب غربی منوچهر را باشد و شخصی بود از امراء منوچهر آرش نام طلبی ساخت و تیری از دماوند بینداخت چنانکه
بکنار جیحون برسید فی الجمله حد میان ایران و توران آب جیحون شد و برین صلح نامه نبشتند و افراسیاب بجانب توران معاودت
نمود و منوچهر از آمل بیرون آمد بار دیگر بر تخت ملک بنشست و همت و نهضت بر آبادانی و ترفیه رعایا گماشت و بسیار بلاد
و ولایات معمور گردانید و فسادها که بزمان لشکر بیگانه در ممالک واقع شده بود بعدل و احسان معمور گردانید و مردم را از طبقات
هر یک را در کار خویشتن مشغول گردانید و جهان آبادان و رعیت از ... گرد و خلایق آسایش و رفاهیت رسیده و مدتی برین
منوال گذرانید تا باز ترکان از آن پیمان بگشتند و قصد بلاد ایران کرده از آب جیحون عبور نمودند و از آن سرحد ...
که پس منوچهر بانجمن تحصیل جمهور انام از خواص و عوام مثال داد و موبدان را بخواند و پیش نشاند و خود در جای نشست که همه قوم را
که هر کار را طریقی است و هر دعوی را تحقیقی که جز بدان نتیجه نتوان و سخن بیرون از آن غلط کنند بر مقتضی میل طبیعت نتوان است
رعیت که مرا سخن چند است که میخواهم بسمع شما رسانم اما موقوف بود انتظار مثال تا امروز که اکابر و اشراف علمای معروف
و حکمای فیلسوف درین مجمع حاضرند اکنون شما هر قوم بر جای خود قرار گیرید و گوش هوش بسوی من دارید تا آنچه در خاطر آمده
بسمع شما برسانم **ذکر خطبه که منوچهر فرموده است** شکر و سپاس حق تعالی بی منتها را که جرمی منوّر در جسم ... برای
نظام امور عالم سماوی و انتظام اشیا در مسالک ارضی مذکور گردانید تا قرب و بعد اجرام سماوی در ربط و ضبط او منتظم شده
اختلاف اشکال مد و جزر و ما بینهما من سایر الاحوال بجهت استقامت او علم چون مساعی اهل عالم مقصورست بر استحصال
معاش مدار آن بر یک راه صواب و ... و آتش و حیات و ذات که بوسعت آن بر منافع فیروز گردد و صورت مطالب در کسوت ...
مشاهده نماید و هر کرا مزاج اهلی معتدل تر و نیت طبیعی نیز هر آینه که سعی و اجتهاد بنهد تا خود را بجای بلند و منزل منیف رساند
بر خردمند واجب که یک جهت از اکتساب سعادات بر بستر کسل نیاساید و همت او بر هر چه رقم صدور دارد التفات ننماید و چون
داند که عاقبت وجود وفات و خاتمت زندگانی تعطیل حواس و فتور قوی طبیعی تام شناسد که وجود در اعدام و فایده انجام
معاوضه کند نیکبخت ترین پادشاهان آنست که بر مصداق اسعد الرعاة من سعدت به رعیته اوقات و ساعات بر رعایت

رعیت مصروف

رعیت مصروف دارد و هیچ وقت رخصت اهمال و اغماض حقوق ایشان جایز نشمرد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا
حقوق است و سپاه و رعایا نیز بر پادشاه حقی دارند اما حق پادشاه بر سپاه آنست که او را مطیع باشند و با دشمنان او محاربه کنند
و در نصیحت کوتاهی نکنند و در امور حرب بخاطر آید با پادشاه عرضه دارند و پادشاهی او را نگاه دارند و علی کل حال اقامت مراسم
بندگی را متقبل و شرایط وفاداری و خدمتگاری را متکفّل باشند و در هر حین و زمان پای از قید بندگی و جاده فرمان
برداری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که ایشان را روزی دهد و در وقت به ایشان رساند تا مغرور و مشغول
ایشان با پادشاه بمنزلهٔ پر و بال است مرغ را و چنانکه مرغ که پر و بالش تباه شده هیچ کار نتواند کرد پادشاه که سپاه نداشته
بود نیز از او هیچ کار نیاید و هم از سخنان منوچهر است الجند للملک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک بلا جند کالرأس بلا بدن
... و حق پادشاه بر رعایا آنست که نفس و مال از او دریغ ندارند و در امتثال امر و انقیاد حکم غایت مجهود مبذول کنند و
طاعت و مطاوعت او را بحر رضای الهی برابر دارند و با امور زراعت و عمارت قیام نمایند و جهان آبادان دارند و
خراج پادشاه بطوع و رغبت بگذارند و در آن تقصیر و تهاون ننمایند و حق رعایا بر پادشاه آنست که بر ایشان ظلم
و ستم نکند و خراج از ایشان برفق و مدارا ستاند و بر ایشان سخت نگیرد و ستمکاران بر ایشان نگمارد و ایشان را تکالیف
فرماید که نتوانند کرد و اگر احیانا آفت سماوی رسد و در سالی که باران نبارد آن سال خراج از ایشان بیفکند و اگر وکیل
هم نباید خواستن نخواهد تا ایشان ضرر سال گذشته تدارک کنند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه راستگوی
بود و قطعا دروغ نگوید دوم آنکه باسخاوت بود و بخیل نبود که بخیل از هر کس بدتر است از پادشاه بدتر سیم آنکه حلیم
و خشم نگیرد که خلایق زیر دست اویند و دست او بر ایشان دراز است هر چه خواهد بر ایشان تواند کرد و بر نباید که خشم را
بخود راه دهد که خشم نتایج بد دارد و پادشاه هر چه خواهد به خشم تواند کرد و تواند فرمود و دیگر پادشاه هر چیز که نیکنامی
خوردنی و پوشیدنی چنانچه خود را خواهد رعایا را از آن منع نکند مگر آنچه رعایا را بکار نباید چون آلات حرب
و تجملات سلطنت از اسباب خوب و جواهر که جز پادشاه را نباید یعنی رعایا را منع نکند که فلان طعام یا فلان ...
نخورید یا فلان جامه نپوشید یا آن خاص مراد بود دیگر باید که پادشاه همیشه عفو کند و عقوبت کم کند چه بسیار که عفو
عفو کند و اگر عقوبت باید کرد در تیز کرد اندک محل عفو بود و عفو کند با عفو بیشتر بود از عقوبت و اگر عفو خطا کند بهتر
که عقوبت چه اگر غلط بجای عقوبت عفو کند آن را در توان یافت و عقوبت توان کرد و اگر بغلط بجای عفو
عقوبت کند آن از دست رفته باشد و در نتوان یافت و اگر از رعیت کسی پیش پادشاه تظلم کند که فلان ... برو
ستم کرده باشد پادشاه باید که آن ظالم را احضار کند و آن کار و او را با متظلم حاضر آرد و تفحص تمام و غور معامله
برسد و میان ایشان حکم چنان کند که از عقب آن رایج شکایت نماند و انتظام اگر چیزی ستده باشد بفرماید که
دهد و اگر انتظام چیزی ستده و تلف کرده و نه دارد که باز دهد پادشاه از خاصه خود بدهد و آن عامل را ادب کند
تا کسی دیگر چنان نکند و اگر کسی بعمد کسی را بکشد پادشاه باید که آن قاتل را بخون عقوبت فرماید و او را بدست اولیای
کشته دهد تا ایشان بکشند تا دیت بستانند اینست رسم عدل و داد و شما را آنچه واجب است فرمان برداری کردن
و حرب با دشمنان و بدانید که حالا دشمنان در این ملک طمع کرده‌اند و از حدی که مقرر کرده بودیم تجاوز نموده و بحد ما
در آمده‌اند می‌باید که با ایشان حرب کنید و خود را و مرا از ایشان برهانید که شما را درین بهره بیش است و آن کس که درین ...
او را پاداش نیکو کنم و اگر از کسی نقل کنند که فرمان بردار نیست جان بخش اعتبار تمام و تفحص کنم چون یقین شود که فرمان
نبرده است او را عقوبت کنم و بجای مخالفان دارم و بدانید که هیچ چیز به از عبرت و یقین شناسید که هر چه ...

البته بباشد و هرکه در اینجهان بحرب دشمن کشته شود خدای از او خوشنود بود و خود را بجای سپارد و بقضای او راضی شود
واگر نشود چه کنند و کجا گریزند از قضای خدای تعالی و بدانید که مردم در اینجهان همچون مسافرانی اند که بار بسته اند و میروند
میروند و هرچه با ایشانست جمله عاریت است و این عاریتها اینجا بماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و شکیب کشیدن در قضا
و کار نیک کردن و هیچ حیلت نیست جز تسلیم و خویشتن را سپردن بدانکس که از او گریختن نتوانی و باد او برنیاید و جز او
بحقیقت کس ندارید و هرگاه که نیت شما با خدای تعالی درست بود و بدانید که نصرت جز او نیست خدای شما را نصرت
بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد مگر بارادت حق سبحانه و تعالی و هرگاه پادشاه راه راست رود و سپاه و رعیت او
فرمان بردار باشند داد گسترده بود و دشمن شکسته و کراهت هلکت از ملک نفقات نگاه داشتن آنچه بدست شماست
این کار فرمان بردنست و حرب دشمن ساختن و شما را بر من داد و دادنست و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و شما را
که رعیت و سپاه به این کنید و شما که نگاه دارانید بر رعیت داد کنید و ستم نکنید که این رعیت سبب خورش طعام و آب
ما و شماست هرگاه که داد کنید رعیت جهان آباد دارند و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و خراج
ناچیز شود زنهار که رعیت را نیکو دارید و اگر در محلی اندک خرابی پیدا شود و بقیه آن از بیت المال باشد
بحال عمارت آورید تا خرابی افزون نشود و هرچه که نقصان از جایی باشد از ایشان بستانید و اگر یکسال از
بدو سال و سه سال از ایشان بستانید اینست راهی که من دارم و اینست فرمانی که شما را فرمودم هر شنوید جواب
سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم و فرمان برداریم منوچهر با موبد موبدان گفت گواه باش و این سخن از من نگاه دار
امروز از من شنیدی و فای آن از من بخواه پس خشت و فرمود تا خوان نهادند و خلایق را طعام خوردن فرمود و
هم اکنون پس سپاه و فرستاد و ترکان هزیمت کرد و همه ملک مشرق و مغرب مسخر گردانید و ملوک زمین که ایشان فرمان
برداری هیچ پادشاه نکرده بودند در ایام منوچهر مطیع او شدند و در آن زمان ملکی بود در یمن از فرزندان یعرب بن
قحطان نامش حرث بن قیس بن صیفی بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و او را رایش خواندندی و کنیت
او را ابن لقب از بهر آن خواندند که بسیار جها کرده بود و دشمنان را شکسته و غنایم گرفته و از ملوک یمن
او بود و تا حد و هندوستان مسخر گردانید و از زمین کوه طی بیرون آمد و بعراق آمد و تا حیث انبار و موصل
رفت و در آن ایام آذربایجان از ترکان گرفته بودند از ایشان بستد و آن زمین از ایشان پاک کرد و در ولایت آذربایجان
دو سنگ بزرگ معروفست نام خود بر آن سنگها نقش کرد و مقدار سپاه و ظفرها جنگ او را دست داده بود در آن
سنگها بکندند و با اینهمه منوچهر را مطیع و فرمان بردار بود و بعد از او پسرش ابرهه بجای او نشست و لقب ابرهه ذوالمنار
بود بجهت آنکه بطرف مغرب به بیابانی درفت که راه آن پیدا نبود و ریگ بود منارها بساخت کرد و مراجعت دلیل
ایشان باشد و راه گم نکنند چنین لقب مشهور شد و منوچهر صد و بیست سال پادشاهی کرد چون اوان وفات نزدیک آمد امرا
و اجناد و لشکر را بخواند و پسر خود نوذر را وصیت کرد و موعظت و نصیحت پادشاهانه نمود قال له العاقل لا یغتر بالامر و الغنی
لا یثق بالملک والمال فانی قد شیدت الدور والقصور واتخذت من سلم ونور وعززت الدین والبلاد وطهرت العالم
من العیب والفساد وما انا کانی لم اکن من اهل الدنیا وقاطنیها غافل مباش و مغرور مشو و در سلک عمال
مکن بدرستیکه سرایهای وسیع ساختم و قصرهای رفیع پرداخت و از دشمنان انتقام کشیدم و شهرهای بسیار
آبادان کردم و از عیب و فساد پاک کردانیدم و این زمان که وقت رفتن است با آنکه هرگز بنیاد نبوده برابر شدم
و این بزرگ در ترجمه کلمات او آورده اند که فرموده است الدنیا اشبه شیء بظل الغمام وحلم النیام و دنیا مانند

سایه ابر

سایه ابر و خواب خفتگان چه حال دنیا پریشان ابر تابستان و سراب بیابانست یا همچو خیال محبوب که بخواب دیده شود
و از آن راحت و خوشدلی روی نماید و فرح و شادی حاصل رساند چون چشم گشاده گردد و حواس بکار باز آید
روی نماید از جمال آن خیال اثری هیچ جز غبینه نظم هست دنیا چو ابر تابستان ✿ یا خیالی که پیش چشم آید ✿ یا چو خوابی خوش و
حالی از وی وان با سایه ✿ لیک چون چشم عقل باز کنی ✿ هیچ از آن پیش چشم ننماید ✿ و در آخر عهد منوچهر بوشنج بن نوذر
یافت و زال زر پدر رستم در ایام او متولد شد و قبل از او فرزندی که در حال ولادت موی سفید بوده باشد ندیده
بودند سام از آن متغیر شد و آن فرزند را بکوه انداخت زیرا که بود و در آن کوه که سیمرغ نام داشت او را پرورش داد
و بپرورد و فردوسی در شهنامه میگوید سیمرغ بود و منوچهر او را باز آورد و زال چون بحد بلوغ رسید بر دختر شاه کابل
رودابه نام عاشق شد و چند گاه در انوقت بماند و سام بطلب پسر بدان طرف رفت و شاه کابل از نسل ضحاک بود
و منوچهر چون این خبر بشنید منع کرد و سام را که پسرش دختر مهراب کابلی را بخواهد و همین تهم نوذر را پیش سام فرستاد
و خود پیش سام رفت و سام و نوذر با هم پیش منوچهر آمدند و بطریق درخواست از منوچهر برای خاطر زال اجازت
حاصل کرد و زال رودابه دختر مهراب را بخواست و رستم از او در وجود آمد سام و کشواد و قباد و قارن و
معروفان لشکر منوچهر بودند و لقب او المظفر و فارسیان او را از بهر لقب گویند و در الملک او ری بود و بعضی گویند
فارس و گویند عمارت نو بهار بلخ او بنا نهاده است نظم منوچهر گرفت و کیمیا ✿ بسی جنگها کرد چون اژدها ✿ بیابانها کین
گرفت انجمن او شد پادشا ✿ ز رنج آنچه او جز رنج نیافت ✿ تو ستیز کردی بنیاد بد ✿ نکو به گزین تا بیابد
بدنیا شاد **ذکر پادشاهی نوذر** آورده اند که پادشاهی منوچهر بوقت وفات فرزند خود نوذر را بقبول وصیت
علیه السلام وصیت فرمود نظم چه موسی بیامد به پیغمبری ✿ دگرگون شود در جهان داوری ✿ بدو آیه
مگر تا شاه زاده سر زد کین ✿ به دیگر دان بن یزدان بود ✿ مرا با تو این شرط و پیمان بود ✿ که زو بت نگیری ره و رسم
و نگذار هرگز ره ایزدی ✿ ابن المقفع که مولف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم
بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد عیش دوست و مال اندوز بود و بنیاد گنج نهادن کرد و از غایت خویشتن داری و نرم خوی
و کم آزاری از عهده اهتمام اصلاح حال رعیت و انتظام امور ایشان چنانچه توانست ننمود که در نظام و نسق
تمام و فضل عظیم بارکان مملکت داد و بانت دوای او از اصلاح آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن آن عقده
و بستن آن رخنه امارات ادبار و علامات زوال بر صفحات احوال او لایح و ظاهر شد چون خبر وفات منوچهر بجوان
رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان را بخواند و در امور ملکی با ایشان مباحثات در میان آورد و مضمون
انتقامات عقوبت خود با ایشان تقریر فرمود که ان طلوع الآمال فی رکوب الاهوال والفرص تمر مر السحاب والعقود
من اخلاق العاجز والقناعة من طبائع البهایم رسیدن بمراد با چوشنات در خطرها و اوقات و ساعات
چون رفتن ابر و باد است و بر یکجا نشستن کار بر جای ماندگان و خورسند بودن از عادت ستورانست حالا وقت
آنست که خاطر از جنگ و سفر افتاب کنید و فرصتی که دست داده است ضایع نگذارید و آسایش بر خود حرام کنید و با مرغ
فاقت غائبه که در این فرصت کینه تور از فرزندان منوچهر میتوان کشید از جمله فرزندان او افراسیاب که ارشد و انجب اولاد بود
نظم بجنش پدر شد گشاده زبان ✿ دل آگنده از کین که در میان ✿ که شایسته جنگ شیران منم ✿ هم آورد سالار ایران منم ✿
پس افراسیاب او لشکر مشغول گشت و لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و بنان محاسبان از ضبط حساب آن
عاجز شد و در بعضی نسخ تعیین عدد ایشان کرده اند سوار و پیاده ایشان چهار صد هزار بودند که متوجه ایران زمین شدند

خبر توجه ایشان بنوذر رسید بزرگان ایران جمع شدند و مکتوبی بسام بن نریمان نوشتند و احوال توجه دشمن و بی ضبطی مملکت باز
نمودند و او را طلب داشت چون سام این معنی معلوم کرد بتعجیل تمام متوجه گشت چون نزدیک رسید نوذر ارکان دولت را
باستقبال او فرستاد و چون ایرانیان سام را دیدند شکایت نوذر آغاز کردند و گفتند صلاح مملکت آنست که تو بپادشاهی
بنشینی سام قبول نکرد و گفت مرا زشت است که بنده این آستانم و اگر از منوچهر دختری مانده بودی جای آن بودی که او را بتخت
بنشانم و کمر خدمت او در میان بندیم اما شما مگر نشنیده‌اید که من نوذر را بچه وجه و آنچه وظیفه پند و نصیحت باشد عرضه دارم چون با نوذر
ملاقات کرد نصیحتهای بزرگانه فرمود و نوذر قبول فرمود و بعد از ساعتی لشکرها را بجانب سیستان مراجعت نمود چون
خبر توجه افراسیاب بجوار نوذر رسید نوذر لشکرهای خود جمع آورد و چهل هزار جمع شدند افراسیاب با چون کرد
آمد و سی هزار سوار گزین کرده همراه ایشان تعیین کرد یکی شماساس و دیگری خزروان بجانب سیستان فرستاد
انکه سام را مشغول دارند تا بنوذر نپیوندد و از اتفاقات دولت افراسیاب سام چون از پیش نوذر بسیستان رسید
نمود وفات یافت و آن لشکر این خبر پیش افراسیاب فرستادند و افراسیاب از آن خبر بغایت شادمان شد و گفت
در این سفر مرا هیچ مخوفی که بود از سام بود و من بعد هیچ فکری نداریم و نوذر لشکرها در ری جمع آورد و از آنجا متوجه
مازندران شد و افراسیاب از راه بدهستان رسید از جانبین متوجه یکدیگر گشته بهم رسیدند و صف قتال بیاراستند
و در اثنای حال از طرف افراسیاب شخصی بیرون آمد بارمان نام و مبارز خواست از طرف نوذر قباد کاوه بیرون آمد و
نوذر گفت تو پیری مرو نشنید و بمصاف بارمان آمد و بدست او کشته شد و بعد از آن آتش حرب اشتعال یافت و از طرفین
کوشش و کشش بسیار واقع شد و قارن آرزو داد مردی بداد و نزدیک بود که افراسیاب را شکسته طلسمی پراگنده
و جادویی بکار برد که باد و گرد و غبار بمرتبه رسید که روز شب تاریک شد از جانبین ترک جنگ کردند روز دیگر جنگ
کردند و در این روز حال نوذر بتنگ رسید فرزندان خود طوس و گستهم را طلب داشت و گفت جد مرا پیش از این گفته بود که
از توران سپاهی بیایند و کار بر تو سخت شود اکنون شما بجانب فارس روید و کوچ و آغروق ما که آنجاست از راه اصفهان
بالبرز برید تا باشد که از شما کسی جان بسلامت بیرون برد و این خبر بشنیدند چون طوس و گستهم متوجه فارس شدند
افراسیاب را معلوم شد که ایشان بدان طرف رفته‌اند قراخان نامی را فرستاد که با بارمان بفارس روند و کوچ نوذر را
باز گردانند نوذر از فرستادن قراخان و بارمان خبر شد قارن را از عقب ایشان بفرستاد در راه قارن با ایشان
بایکدیگر ملاقات افتاد و جنگ سخت کردند و بارمان بدست قارن کشته شد و نوذر نیز از عقب قارن برفت و افراسیاب
از عقب نوذر گشت دیگر مصاف دادند و جنگ سخت کردند و از طرفین بسیاری بقتل آمدند و آخر الامر **فرد** ز گرد سواران جهان
تار شد * سرانجام نوذر گرفتار شد * چون نوذر دستگیر شد مجموع اتباع و سران لشکر بدست افتادند افراسیاب خواست
که همه را بقتل آرد اغریرث که برادر افراسیاب بود گفت صلاح نیست ایشان را کشتن چه پادشاه ایشان در دست ماست و باقی هر یک
حاکم مملکتی و سرداری اند چون ایشان زنده در قید ما باشند هیچکس از تبع ایشان با ما جنگ نخواهد کرد و تمامت ممالک آسان
ما را مسخر شود و اگر ما ایشان را بکشیم هر آینه اتباع و دیگران ایشان بانتقام ایشان جان در کوشند افراسیاب را معقول
نمود بسخن برادر مجموع سرداران را محبوس کرد و ایشان را بقلعه ساری فرستاد و اغریرث را بر سر ایشان گماشت و نوذر را بند
گران کرده با خود نگاه میداشت و بضبط و تسخیر ممالک مشغول گشت و پیشتر از آن گذشت که شماساس و خزروان بجانب سیستان
رفته بودند و خبر وفات سام رسید بعد از وفات سام مهراب کابلی در سیستان بود و زال بطرف دیگر رفته بود و مهراب دید
که طاقت مقاومت شماساس و خزروان ندارد با ایشان مکر کرد و گفت من همیشه دشمن این طایفه بوده‌ام و نسل من از ضحاک

از اهمیت

اهمیت ضرورت با ایشان در ساخته‌ام امروز که شما آمده من بنده و فرمانبردار افراسیابم از برای ایشان [illegible]
فرستاد و بتعجیل کس پیش زال روان کرد و از مکر و حیله که واقع اعلام کرد و زال با لشکری که همراه داشت چون باد در رسید
و دیگر مردم سیستان بیرون آمدند و با شماساس و خزروان مصاف دادند و ایشان را هزیمت کردند و اکثری آن لشکر را بقتل آوردند
و ایشان بعد از هزیمت متوجه جانب افراسیاب شدند در راه بقارن باز خوردند و جنگ سخت کردند و بقایای سپاه را
قارن کشته شدند و ایشان با معدودی چند پیش افراسیاب رسیدند افراسیاب از این واقعه بسیار ملول شد و فرمود
تا نوذر را بیاوردند و در پیش او گردن زدند و مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود و بعضی گفته‌اند هفت سال و قصه او
از اوه بود اما فارسیان او را کم بخت خوانند و نقل است وقایعیکه در مصر و شام بر بنی اسرائیل واقع شد در زمان
نوذر بود و داشت و گویند او را برادری بود طهماسب نام و منوچهر از آن رنجیده بود و طهماسب بترکستان
رفته و در آنجا او را فرزندی آمده زو نام نهاد و با پسر بطرف ایران زمین آمده و در این ایام چون استعداد پادشاهی
نداشت و هیچ در جای خود او گوشه گرفت

ذکر پادشاهی افراسیاب در ایران

چون افراسیاب نوذر را بقتل آورد و مجموع اکابر و سرداران در قید او بودند ممالک ایران بی‌مانع و معارضی مسخر شد
و در مطالبت راه و مغالبت پیش گرفت و با آنکه زمانی تمامت بلاد و امصار ایران در تحت تصرف خویش آورده و در هم
این رفع معاقد داد و نقض مراسم عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود بتقدیم رسانید **نظم** خداوند
کسری و جم * چنین کرد ذکر ملوک عجم * که بعد از منوچهر والاجناب * چو شد سلطنت حق افراسیاب * درشتی و بدخویی آغاز کرد *
در فتنه بر مملکت باز کرد * به پنهان و پیدا هر آنچه توان * ستم کرد و بیداد بر ناتوان * اگر کینه ورزید اگر مهر داشت * نظر بر خلاف
منوچهر داشت * شهرها را خراب میکرد و قنوات می انباشت و در عرض پنج سال ممالک ایران را چنان ویران کرد که هیچ موضع آباد
و عمارت و زراعت نماند و قحط عظیم پیدا شد و از آسمان نیز باران نبارید و خلایق بسیار از آفات قوت هلاک شدند و بجز
ظلم و تعدی افراسیاب و استیلای ترکان در ایران از حد گذشت کشواد و بقیه که از پهلوانان مانده بودند گفتند دفع
این حادثه بجز بقوت و استیلا مختص نیست و حسم این ماده بی توسط شمشیر آبدار در حیز امکان نیاید قارن که برای
همه از مجموع زیادت بود گفت صواب آن نزدیکتر که پیش از جمع لشکر و عدد سپاه ایلچی پیش اغریرث فرستیم که او
ایرانیان را در بسیار از کشتن خلاص کرد و او را بتسلیم فرصت خویش آگاه کرده ایم اگر هیچ نوعی تواند که بندیان را خلاص
یا در این باب فکری فرماید و ما از فوت مشرف محروم نشویم پس باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی حقوق نعمت و
بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت که امروز بحمدالله زال در زابلستان بر سر مملکت متمکن است و
بقوت و شکوه او مقرون و امرای ایران مانند قباد و برزین و قارن و کشواد در ظلال رایت همایون منتظر و ملوک اطراف
آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقر **نظم** نشستن بدولت دستان سام * گر رسته برد کمش خاص و عام * همه زابلستان
بفرمان او هست * همه زاول که ایران زمین زان اوست * هر آینه این مملکت را از تصرف افراسیاب کشاده و آنچه وظایف جهد و جهد
در استخلاص و استصفای آن بجای خواهند آورد اگر امروز با عابه کرده‌اند آن را مضاعف گردانید و اطلاق اسیران
را سبکبار بنده و هواخواه او محسوبیم **فرد** همه لشکر گوشیم تا زنده‌ایم * که ما خود بلشکر تو تا زنده‌ایم * اغریرث بعد از وقوف بر مضمون
رسالت رسولان را باز فرستاد و بزرگان لشکر و کم سپاه را پیغام داد که التماس شما بر این حساب و اطلاق اسیران
سبب اظهار معادات افراسیاب و موجب آمرا نمودن بر مخالفت او است و بی شک خلاف پادشاه
و موجب خراب و وبال بود و حکمای سلف چنین فرموده‌اند مخالفة الملوك تارك العاجل و عاری الآجل لیکن

عزیمت بطرف ری و این حدود مایل گردانید مر بسیاری را باز کرد رم و اساری از بند اسر و قید رقیت خلاص یابند و مراد از معاش
هر کس فی کریب و نایب عوض و امانت نفس باشد آسیبی نرسد چون رسول باز گشت و رسالتی که داشت بگذارد جمهور سپاه
و کافه رعیت بر حسن آن تدبیر آفرین کردند و بر فور تنی چند از خاصان جهة آگاهی بجانب زاولستان فرستادند تا زال را
از آن حال آگاهی دادند چون رسول ایرانیان رسید امرا و قواد لشکر را بخواند و گفت کیست که مقدمه این لشکر شود
کشواد که استاد این حرفت و واضع این صنعت بود بر خواست و بضعف زمین حضرت ببوسید و گفت من متقبل
این شکر و متکفل این مهم میشوم که یکدم قرار نگیرم **فرد** یا پای رسانم ببالین مراد * یا سر بنهم بجوال از دست آنجا بحیل لشکر
مستعد روی بمقصد نهاد و چون افراسیاب از وصول ایشان آگاه شد بر مقتضی وعده که کرده بود راه موافقت گشاد اسیران را
باسرهم اطلاق کرد و از سر رویت رای روی برین نهاد و کشواد در طلب بقایای اساری استادگی نمود و همه را جمع کرد
و بجانب زاول روان شد چون خبر بزال رسید که کشواد آمد و بند باز از دام عقوبت بمقام قربت رسانید خرم و فرخناک گشته
باسپاه و لشکر و اکابر و اشراف استقبال کردند که هیچ را نبود که عزیزی در آنمیان اسیر نبود بعد از آن فرح و سرور
که مفقد از دیدار یکدیگر یافتند ماتم نوذر از سر گرفتند و آنچه از رسوم تعزیت بود باقامت رسانید بعد از آن باستعداد لشکر
و جمع آوردن آلات حرب اشتغال نمودند و چنین گویند که زال استعداد این لشکر از مال خاصه خود کرد و روی بحرب افراسیاب
بن پشنگ بن زادشم بن فاشن بن اورگ بن سانیاسب بن پورشب بن تور بن فریدون آورد و از آنطرف
افریث پیش برادر رسید اورا بدین سبب [illegible] بیکار کرد که تو با ایرانیان زبان یکی داشته و چون سرداران و لشکریان
ایران مملکت بدست من افتادند و من همه را میکشتم مانع آمدی و این زمان اسیرانرا که بنقشی و برادر خویش افریث را
بدین کار بکشت چون خبر کشتن افریث با ایرانیان رسید همه از برای او غمگین شدند که بسیار نیکویها در حق ایشان کرده
بود و زال را خشم و غضب افزوده داعیه انتقام مضاعف گشت بترتیب اسباب حرب و استکمال آلت کارزار اشتغال نمود
و از سر جد و اجتهاد تمام ولایات را به اهل مخارج برادران کار و مستحفظان هشیار سپرده با جمعی کثیر [illegible] نهاد و روی
بجنگ افراسیاب آوردند **ذکر زو بن طهماسب** چون زال زر و بزرگان ایران عزیمت بر دفع
افراسیاب جزم کردند زال گفت یکی را از اورنگ سلطنت و جهان دولت که در اصابت رای و حدت بادشاهی فرزانه باشد
و در حمایت امور شهریاری مردانه بر سر به سروری و اورنگ خسروی نشانیم **بیت** کشور برای کی نیست سلطان * بحقیقت
تنیست بیجان * پس بنهر [illegible] که دستور آل فریدون بود و ایشان در کلیات مصالح شاهی رجوع باو امر و نواهی آن کردندی و قول
و منقول آن [illegible] منزل و معجزه نبی مرسل شمردندی در نظر آورد و بعد او اسامی احداث قوم و نوخاستگان
قبیله میکرد و میگفت **نظم** جهاندار باشد ز تخم کیان * خرد بود [illegible] تاج و سریر * گراینده با شیم و گرد دبیر *
گراز تاج و دیهیم و افسر بهم * ز نوذر نشان نجویم که هست * که او را بشاهی برازنده پست * تو گویی که بر تخت [illegible] *
به و کف کلی نامور پهلوان * ز تخم فریدون [illegible] * که شاید تاج و تخت [illegible] * از آن عمر و اندیشه چون گشت باز *
[illegible] طلب کرد و بگشاد راز * که از راه عقل [illegible] * زو است [illegible] خسروی [illegible] * شمار اگر هست رای و گرد *
بباید زو [illegible] نیک باشد گزی * سران جهان گفتند شایسته اوست * که [illegible] * پس آنگه بحکم سران سپاه *
همی زو طهماسب شد پادشاه * چون این اتفاق مقرر شد بر آن مقدار که امکان داشت لشکر جمع کردند و با سری پر از شیرزه دلی
پر کینه روی بری آوردند و از افراسیاب نیز چون از عزیمت زال و زو و نهضت ایشان بجانب ری آگاه شد باحضار لشکر
مثال داد و لشکری کوه پیکر گردون پیکار [illegible] منظر اهرمن دیدار ابر خروش رعد غروش صاعقه کوشش **قطعه**

شمر کینه

لشکری با کشیده [illegible] * سپهی با [illegible] * همه را باز [illegible] همه را احسام هندی کاره * با مدادی که تعداد آن
از اعداد بیرون بود لشکر بجنبید عرض داد و چون بیکدیگر رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند و هر روز صف قتال می آراستند و چون
شب شدی بمقام خود معاودت نمودی و این صورت تا مدت [illegible] تمام یافت و قحط بغایت رسیده و قوت نایاب شد تا
[illegible] بسنگ برابر می یافت و چارپایان از [illegible] علف قوت رفتن نداشتند و مدت هشت ماه برین صورت در برابر
یکدیگر نشسته و از طرفین عاجز گشته گفتند این قحط و تنگی بسبب ظلم و زیادتیست بیا تا ترک جنگ و نزاع کنیم و [illegible]
قرار دادند که افراسیاب بولایت خود معاودت نماید چون عنان انصراف بجانب ولایت خود معطوف کرد [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] از افراسیاب * جهان جهانگیر شد [illegible] آورده اند عمر پادشاه زو [illegible]
سال رسیده بود که سر رشته سلطنت [illegible] گرفت [illegible] شکستهای سپاه افراسیاب [illegible]
کرد و اصلاح فساد و [illegible] خرابیهای او [illegible] کند که رغبت رعیت در اطاعت او هر ساعت او بزیادت [illegible]
برور [illegible] باشند و عوارف و منافع [illegible] صرف کرد و مدت هفت سال فراغ از رعیت برداشت [illegible]
عراق آورد [illegible] خوانند و مدت سی سال [illegible] باستقلال سلطنت [illegible]
[illegible] که مادرش دختر [illegible] بن یعقوب پیغمبر علیه السلام بود و او نیز مدت [illegible] سال پادشاهی کرد و بعد از آن ایالت
اقالیم عالم و پادشاهی ایران زمین بر کیقباد مقرر شد والله اعلم بالصواب

باب دوم

از قسم اول و درین باب دو جمله است

جمله اول

در تاریخ پیغمبران علیهم السلام و در آنجمله هشت فصل است

فصل اول از باب دوم در ذکر فرزندان نوح و حوادث که ما بین طوفان نوح و ابراهیم علیهما السلام بوده است و مشتمل بر پنج ذکر

ذکر فرزندان نوح

ذکر عاد و ثمود

ذکر شدید و شداد

ذکر جرهم

ذکر صالح و ثمود

فصل دوم در قصه ابراهیم علیه السلام و این فصل [illegible] ذکر است

ذکر اول [illegible] ابراهیم

ذکر دوم [illegible] ابراهیم

ذکر سیم [illegible] فرعون

ذکر چهارم [illegible] اسمعیل

ذکر [illegible]

ذکر [illegible] وفات ابراهیم

ذکر [illegible]

فصل سیم در قصه فرزندان ابراهیم علیهم السلام و این فصل دو ذکر است

ذکر فرزندان ابراهیم علیهم السلام

ذکر یعقوب علیه السلام

فصل چهارم قصه یوسف و این فصل پنج حکایت است

حکایت یوسف علیه السلام

حکایت زلیخا

حکایت برادران یوسف

حکایت زندان

حکایت زلیخا در آخر

فصل پنجم قصه ایوب و شعیب علیهما السلام

فصل ششم قصه موسی پیغمبر علیه السلام

فصل هفتم ذکر پیغمبرانی که بعد از موسی علیه السلام بوده اند تا داود علیه السلام

فصل هشتم در ذکر داود و سلیمان علیهما السلام

جمله دوم

در تاریخ طبقه دوم از ملوک عجم که ایشان را کیان خوانند

ذکر اول

ذکر اول در فرزندان نوح و نتایج ایشان

نوح را علیه السلام چهار پسر
بود سام و حام و یافث و کنعان که در طوفان غرق شد و عرب میگویند که نام او یام است و بعضی گویند شاپوبا و پسر
که از بنی آدم امروز در روی زمین است از این سه فرزند نوح‌اند و هم در تاریخ عرب گویند که خضر علیه السلام از اصحاب کشتی بود
و بعضی گویند جرهم هم در کشتی بود و در بعضی روایات آنکه نوح را علیه السلام بعد از طوفان پسری دیگر شد نام او
بوناطل و این بوناطل را چهار پسر بودند دمشق و ارغار و نفاس و دکاکل و اعقاب ایشان در چین و ماچین است
و آنجا مجملا ذکر فرزندان و قبایلی که از هر یک پیدا شده است بگوییم و مفصل آن خود هر یک بجای خود در شجره ثبت
خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعضی گویند نوح علیه السلام تمامت روی زمین بفرزندان خود قسمت کرد جانب شمال
ارض بیافث داد و جانب جنوب بحام و وسط بسام و چنین مشهور است که نوح علیه السلام در خواب بود و کشف عورتی
از هر باد واقع شد حام بر او بگذشت و بخندید یافث بگذشت و هیچ ملتفت نشد و سام بدید و بپوشید چون نوح از آن
آگاهی یافت حام را لعنت کرد و گفت فرزندان او خدمتکار فرزندان برادرانش باشند و سام را امباری کرد که همگی
انبیا از نسل سام بودند و یافث را فرمود کثر الله سبب آن فرزندان او از همه بیشتر اند **سام** بزرگتر فرزندان نوح
و ولی عهد او بود و بقول اهل کتاب با دعیرات و پدر سایر انبیاست بعد از نوح علیه السلام و پدر عرب و عمالقه
فرس و روم در برخی اقوال و اکثر نسل سام از سه پسر اند **اول** ارفخشد که ابراهیم علیه السلام از آن نسل است بدین ترتیب
ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن سروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام **دوم** پسری
دیگر که او را لاود گویند و عمرانی لود گویند و فرزندان او اشلیخا و طسم که چند پاره سام و فراعنه بود بقولی از فرزندان
او بیند **سیوم** پسر دیگر ارم که عرب عاربه از نسل او بیند و ایشان هفت قبیله بودند عاد و ثمود و طسم و جدیس و جاسم
و وبار و جاسم و اصمعی میگوید عرب عاربه نه‌اند طسم و جدیس و عالق و عیم و جم و عمه و جرهم و ثمود و قحطان بن
عابر و بعضی چند قبیله دیگر را عاربه میشمارند و اما نسل پادشاهان عجم و قبایل فرس در تاریخ عجم زعم ایشان آنست
که کیومرث فرزند صلبی آدم است و ملک از خاندان ایشان بیرون نرفت و ذکر طوفان نوح در تاریخ عجم نیست این مقدار
میگویند که در ایام جمشید آب غلبه کرد و بعراق و شام و آنحوالی اما شامل تمام روی زمین نبود و اعتبار سالهای
عالم چنانچه کلی تقریر میکنند اتفاق میکنند که هوشنگ بعد از نوح بوده باشد و فرس میگویند که او پسر فروال بن
سیامک بن مشی بن کیومرث است و چون مسلمانان فرس این تفاوت در این دو تاریخ دیدند خواستند که قول اهل تاریخ
گفتند که هر دو تاریخ با یکدیگر موافق بود و بعضی گفتند کیومرث آدم است و مشی شیث و سیامک انوش و افروال قینان
جمعی دیگر دیدند که این قول خطاست نامعقول است گفتند که کیومرث بعد از طوفان نوح بود و در وقت او چنین تقریر کنند
که کیومرث بن امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح و بعضی گفتند کیومرث بن یافث و گفتند که او از زمین بابل
برفت و در دماوند ساکن شد و بعضی نیز گفته که منوچهر از نسل نمرود بن کنعان است و گفته منوچهر بن ایرج بن
بن کنعان بن حم الملک بن نوبجان بن ارفخشد بن سام بن نوح چون تاریخ هر طایفه بزعم آن طایفه و آنچه میان
ایشان مشهور است بقول ایشان تقریر میکنند اولی آن نمود که در این کتاب تاریخ هر طایفه بحسب معتقد ایشان تقریر یابد
و حقیقت این خدای میداند و پس نسب پادشاهان عجم چنانچه در تاریخ عجم است بنویسیم و آنچه در تاریخ عرب یافته شود
چنانچه در تاریخ ایشان باشد یاد کنیم والعلم عند الله و از اخلاف سام در بحر الانساب آورده است فارس خراسان
عراق کرمان مکران هیتال که ابنا فرزندان عالم بن سام اند و چنین گویند که بوقتی که اهل مشرق الله پیدا شد

نوزده زبان

نوزده زبان مختلف در میان فرزندان سام پیدا شد و ارفخشد او را بعهده خود کرد و عمر سام بن نوح ششصد سال بود و او را ده
و ایران و سو خان و ارمن نیز از کان سام اند **یافث** پدر ترک و چین و یاجوج و ماجوج و صقالبه و خزر و یونان و خلج
و از احفاد ایشان کمال و بلغار و باشنو و غیره و در نسب افراسیاب بن پورک بن ترک بن حوم بن یافث اما در شاه
نامه که تاریخ عجم است میگوید ترک بن پاشن بن بعضی گفته‌اند پشنگ بن اب بن راشم بن تورک بن شنسف بن
بن طوج بن فریدون و بعضی روم را از نسل یافث شمارند و گویند ذوالقرنین هرمس بن رومی بن لیطی بن یونان
بن ماوج بن یافث و در نسب مغول اختلافات است بعضی گفته‌اند که ایشان از ترک‌اند و بعضی گفته‌اند از بنی قنطورا
عابر بن شالخ و بعضی گفته از نغشان بن ابراهیم علیه السلام و قنطورا نام مادر نغشان است و بعضی گویند اصل
مغول دو برادر اند که در ارگنه قون ساکن بودند و پیشتر از آن نام مغول نبود و اما قبایل ترک بسیار بوده
و تقریر آن بموضع خود بیاید ان شاء الله و چنین گویند که در میان فرزندان یافث تا هنگام بنای بابل اختلاف شده
سی و شش زبان مختلف پیدا شد و در جهان منتشر شدند **حام** فرزندان حام مضبوط الانساب نیستند و آنچه مذکور است
از ایشان اندک‌اند قبط و سند و هند و زنج و حبشه و بربر و نوبه و سایر اصناف سیاهان از فرزندان حام اند
و از این نسل مصر بن قبط بن حام پادشاهی کرد و مدینه مصر را او ساخت و هاجر مادر اسمعیل بن ابراهیم از قبط است
و نام او بزبان قبط هوغر و قول اصح آنست که فراعنه از قبطیان اند و در نسب فرعون یوسف چنین گویند ریان بن
بطودس بن هوسوس بن اردس بن قطن بن ارمن بن معرائیم بن قبط بن حام و فرعون موسی علیه السلام
بوسوس بن مرجو و در بعضی روایات گویند مرجو تا بوقت موسی زنده بود و بعضی گفتند برادرزاده او است
و بعضی گفتند ابن غیش و مجمل و تحقیق آن کرده شود ان شاء الله و بعضی گویند فراعنه از فرزندان عملیق بن لاود بن
سام اند و بعضی گویند از فرزندان اشلیخا چنانچه گذشت اما بقیاس آن نزدیکتر مینماید که از قبط باشد چه ملک مصر
باتفاق قبطیان دارند از عهد اطرکوس تا زمان اسکندر یونانی بیش منقطع شد و با ایشان عاید شد تا این زمان که
اسلام ظاهر شد و حاکم ایشان در وقت حضرت رسالت علیه السلام المقوقس القبطی بود که رسول صلی الله علیه وسلم با او
مکاتبت کرد و او ماریه را پیش رسول الله فرستاد و دیگر از فرزندان حام بنو فلطین حام و از فرزندان مصرایم بن حام
بودستم و کفتورهم و نسل ایشان از فلسطینیان خوانند و در فلسطین بودند و از ایشان جالوت که نام او خدای تعالی
در قرآن آورده و از فرزندان او کوش بن حام بن کنعان پدر نمرود که پادشاه بابل بود و قول عرب این است که او اول
پادشاهی کرد و تاج پوشید او بود و در نسب او اختلافات و محمد بن حبیب میگوید که نمرود از نسل سام است و دیگران
در محل خود بیاید ان شاء الله وحده **ذکر عادیان و هود پیغمبر علیه السلام** و از حوادث آنزمان که رفته شد عاد و ثمود
و ایشان دو قبیله بودند و هر دو قبیله را عادیان خوانند عاد را عاد الاولی گویند و ثمود را عاد ثانی و مساکن عاد
اول مابین عمان و حضرموت و احقاف بود و ایشان مردمانی بودند بغایت قوت و فرط شوکت و استظهار ثروت
از میان خلایق ممتاز و هر یک را دوازده ارش بالا بود به ارش خویش و قوم عاد و ثمود پرستیدند و کافر بودند
عاد هفتصد سال و قوم عاد عمارتهای عالی ساخته قوله تعالی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد و ایشان بت پرست بودند و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید ایشان را از اجل خبر داده است
قوله تعالی هود را علیه السلام به پیغمبری بدیشان فرستاد و الی عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره
و هود نیز از اولاد و از عشایر آن قوم بود و در نسب او چنین گویند هود بن عبد الله بن رباح بن حارث بن خالد بن خلود بن

بن سام بن نوح و بعضی گویند عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح و عابر را هود نیز خوانند و گویند هود پیغمبر است
هود علیه السلام ایشان را بعبادت خدای تعالی دعوت کرد گفتند من اشد منا قوة کیست از ما قوی‌تر حق سبحانه و تعالی
فرمود اولم یروا ان الله الذی خلقهم هو اشد منهم قوة ندانستند آن خدائی که شما را آفریده از شما با قوت‌تر است
و ایشان همچنان بر بت‌پرستی و کفر اصرار مینمودند و عدد قوم هود گویند پنجاه هزار بود و هود میگفت فاتقوا الله
واطیعون از خدای عز و جل بترسید و مرا فرمان برید و نعمتهای خدای تعالی بر ایشان عرضه میکرد و ایشان را بتوحید
میخواند و وعظ میگفت ایشان هود را علیه السلام جواب دادند قوله تعالی سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین
خواهی پند ده و خواهی مده بر ما یکیست ما بتو نخواهیم گروید چنانکه گفتند یا هود ما جئتنا ببینة و ما نحن بتارکی
آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین سالها برآمد تا ما را در مقام تهدید و تخویف میداری اگر تا آوردن برهانی
امکان داری دلایل و شواهد آن ظاهر گردان و الا بدانکه ما میترسیم که ناگاه آسیب جنی از خدایان ما بتو رسد
پذیرد و حکم ان نقول الا اعتراک بعض آلهتنا بسوء بغایت تنگ آمد هود علیه السلام بزرگ ابتهاج مسرت و تکذیب
ایشان گفت و دعا کرد که خداوندا ایام ضلالت این امتداد تمام یافت و از حد اعتدال تجاوز نمود و تیغ رعایت
ببیع رضا ... خدای تعالی مناجات هود در حق ایشان قبول کرد و باران از ایشان باز گرفت سه سال
متعاقب بابتلای قحط مبتلا شدند و چارپایان ایشان از بی علفی بمردند و مردم حجاز و شام در سالیکه باران نیامدی
بجای استسقا بزمین مکه رفتندی و آنجا قربانها کردندی و خدا را بخواندندی و قوم عاد هرچند کافر بودند آنرا
معتقد بودندی و آن زمین را حرمت داشتندی پس گروهی را از میان قوم خود اختیار کردند که قربانها بدان
موضع برند و دعا کنند تا حق تعالی ایشان را باران فرستد و سه کس را مهتر آن گروه گردانیدند یکی لقمان بن
لقیم و دیگری مرثد بن سعد و این هر دو در خفیه بهود ایمان آورده بودند و سیم قیل بن عنز و لقمان از
بزرگتر بود پس چارپایان بایشان دادند که بمکه برند و بکشند و از خدای عز و جل باران خواهند هود ایشان را
گفت بمن گروید تا خدای عز و جل شما را باران دهد قوله تعالی استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء علیکم مدرارا
ایشان سخن هود نشنیدند و آن گروه را بفرستادند چون بمکه رسیدند ایشان را خویشان بودند هم از قبیله عاد از گروه
معاویة بن بکر ایشان را فرود آورد و مهمان داشت و دانست که ایشان قوم عاد اند و بباران خواستن آمده اند
گذشته سه روز مهمان ما باشید آنگاه بکار خود مشغول شوید و از برای ایشان شراب و کنیزکان مغنی آورد و ایشان را
مهمانداری بتکلف میکرد و ایشان بمی خوردن مشغول گشته و از مهم خود فراموش کرده امروز در عرب هر کس جائی
رسولی فرستد و آن رسول بکار خویشتن مشغول گردد او را وفد عاد خوانند چون یکماه برین بگذشت معاویه اندیشید
که ایشان قوم خویش را فراموش کرده اند و خاطرش در غم قوم عاد بود که خویشان او بودند و از ایشان شرم
داشت که ایشان را از خانه بیرون کند چند بیت بگفت و بدان کنیزک مغنیه داد تا در مجلس ایشان بسرود و گفت ایشان را
از مهمی که آمده بودند آگاه کرد و اول آن ابیات اینست شعر الا یا قیل ویحک قم فهینم ؛ لعل الله یصبحنا غماما ؛ فیسقی
ارض عاد ان عادا ؛ قد امسوا لا یبینون الکلاما ؛ چون آن جماعت این ابیات بشنیدند و در آن ذکر سختی و تشنگی قوم خود
کرده بودند با خویشتن گفتند ما خطا کردیم که قوم خود را فراموش کردیم و بصحبت داشتن مشغول شدیم برخواستند که بمسجد
و قربان مشغول شوند لقمان و مرثد که بهود ایمان آورده بودند مر قیل را گفتند اگر قوم ما قول هود باور داشتندی
ایشان را باران آمدی و بدین قربانها و آمدن ما احتیاج نبودی مر قیل دانست که ایشان بهود ایمان آورده اند
باک ندارند

باک ندارند خود رفت و بزمین مکه شد و لقمان و مرثد هر دو با هم برفتند و قبل از مرقیل دعا کردند و گفتند یا الهی تو میدانی
که ما بچه حاجت آمده ایم و پسر عمرو یعنی مرقیل پیش تو آمده است از نزد قوم کافر تا باران خواهد حاجت وی روا مکن
آوازی شنیدند که ما دعای شما اجابت کردیم پس ایشان بازگشتند و نخواستند که مرقیل داند که ایشان رفته اند
و دعا کرده و مرقیل بیامد و قربانها کردند و بر کوه مناجات نهادند و مرقیل دعا کرد و گفت یا الهی حاجت من تو
نیز دانی یارب که حاجت خواهم و لیکن بقحط مبتلا شده ایم باران میخواهیم که زمینهای ما سیراب شود پس سه ابر
برآمد یکی سرخ و یکی سفید و یکی سیاه و از هوا آوازی آمد که از این هر سه هرکدام خواهی تا بقوم تو شود مرقیل
اندیشه کرد و گفت ابر سفید دانم که تهی بود و ابر سرخ را ندانم که میان آن چه بود و اما این قدر دانم که هر گاه باران
بیشتر آمدی ابر سیاه‌تر بودی پس ابر سیاه اختیار کرد و گفت این خواهم و آن خود عذاب بود پس فرشتگان را
امر شد که تا آن ابر سیاه را بزمین عاد رانند پس قیل از کوه فرود آمد و با یاران خود گفت که ابری با باران
خویش فرستادم و چون آن ابر نزدیک قوم عاد رسید همه شادمانی نمودند و یکدیگر را بشارت دادند قوله تعالی
فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا و هود علیه السلام میدانست که آن عذاب است گفت
بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم و چون بر سر ایشان رسید بفرمان خدای تعالی بایستاد و ریح عقیم از آنجا برآمد
و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم و عقیم آن بود که در او هیچ منفعت نبود و جای دیگر فرمود فاما عاد فاهلکوا بریح
صرصر عاتیة و صرصر بادی سخت بود و عاتیه بی‌فرمان و آن باد برتبه‌ای بود که جانوران ایشان را از زمین در ربود و بهوا
و باز بر زمین زد و درختها از بن بکند و عمارتها ویران گردانید قوله تعالی ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم
و رمیم استخوان پوسیده بود که چون دست بمالی خاک گردد این باد عذاب بهرچه رسیدی آنرا همچنان گردانیدی
و قوم عاد چون آن حال بدیدند با یکدیگر گفتند صبر کنید که از پس این باد باران آید پس از خانها بیرون آمدند و بزمین هموار
پایها در زمین محکم کردند و هود و کسان میبرد که پیش او آیند و از آن بت‌پرستی توبه کنند و بخدای تعالی باز گردند و ایشان
همچنان بر جهل خود مصر بودند تا باد ایشان را از روی زمین در ربود و هر یک از ایشان بر مثال درخت خرمای قوله تعالی
کنخل منقعر فکیف کان عذابی و نذر و این باد هفت شب و هشت روز همچنان میآمد چنانچه فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة
ایام حسوما تا از عادیان هیچکس نماند مگر هود پیغمبر علیه السلام و کسانیکه بدو ایمان آورده بودند قوله تعالی فلما جاء امرنا نجینا هودا
والذین آمنوا معه برحمة منا و نجیناهم من عذاب غلیظ و وفد ایشان که بمکه بودند آگاهی نداشتند چون خبر هلاک قوم
بدیشان رسید لقمان و مرثد قیل را گفتند مسلمان شو تا برهی قیل گفت مرا از پس قوم خویش زندگانی بکار نیست در این سخن
بود که بادی او را از سر کوه در ربود و بینداخت و هلاک شد و مرثد بعد از قربانها از خدای تعالی گندم خواست و لقمان گفت یا رب
مرا عمر هفت کرکس بده و دعای ایشان مستجاب شد پس مرثد را چندان گندم شد که تا زنده بود او را بسنده بود و لقمان
کرکس بچه گرفت و بپرورد و چون آن کرکس بمردی دیگری همچنین تا هفت کرکس و کرکس بازپسین را لبد نام بود و در تاریخ
طبری میگوید که هر کرکسی هشتاد سال زیست و در کتب دیگر گفته اند هر کرکسی پانصد سال و در عرب مثل است طال الامد علی لبد
و چون لبد بمرد لقمان بماند و بمرد و هود بعد از هلاک قوم عاد پنجاه سال عبادت کرد و عمر هود یکصد و پنجاه سال بود و بعد از هود
در آن قوم هیچ پیغمبری نبود تا بزمان صالح اما پادشاهان بودند و آن پادشاهان بعضی بت‌پرست بودند و بعضی آتش‌پرست
و بعضی آفتاب پرستیدندی تا آنوقت که خدای عز و جل صالح پیغمبر را علیه السلام بقوم ثمود فرستاد **ذکر یعرب که واضع لغت عربیه بود**
جمعی که بهود ایمان آورده بودند اکثر بحضرموت بودند و یعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح که پادشاه ملوک

همراه است از آنجماعت که بهود علیه السلام ایمان آورده بودند قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ائمه نحو و لغت بوده است میگوید
بعد از طوفان لغت عرب از یعرب بن قحطان منتشر شد و اول کسیکه در شعر شروع کرد او بود و سبب آن بود که [illegible]
معروف بوده است و چون در اثنای اسامی مصراعات موزون میافتاد یعرب بقوت فطنت و ذکاء قریحت از آن
دریافت و میان موزون و ناموزون کلام فرق کرد و ارتجالا این دو بیت بگفت بیت یا ایها الملک الاباب [illegible]
[illegible] ما بین جهل رائع و علم فی جمع [illegible] طورا و طورا [illegible] و در مجلسی که اکابر اقارب و [illegible]
و اشراف قبیله حاضر بودند انشاد کرد و ایشان گفتند ما هذا القریض التی ما کنا [illegible] این چه سخن نغز
کلام است که ما هرگز از تو و از هیچکس مثل و شبه این قول نشنیده و گفتاری نخوانده ایم یعرب بن قحطان گفت [illegible]
ما سمعت من نفس قبل یومی هذا من شعرا این غایت مثل این کلامی و مشابه این قولی نه از خود یافته ام و از کسی شنیده
بعد از آن تتبع آن کردند و بتدریج بمرتبه شعر رسید **ذکر شدید و شداد** آن قوم عاد چون هلاک شدند و از نسل [illegible]
قومی دیگر بودند هم از فرزندان عاد خلقی بسیار و ملکی داشتند نام او شدید پسر عاد بن عملاق بن لاود بن سام و شدید
وارث ملک بود اما بهود ایمان نیاورد و مدت سیصد سال پادشاهی کرد و از وی حکایت کنند که در میان رعایای خود
شخصی را [illegible] کرده بود و از بیت المال مشاهره متعین فرموده بعد از یکسال آن شخص پیش شدید آمد و گفت مرا
[illegible] که این اجرت بجرم [illegible] آنکه در این مدت هیچکس [illegible] پیش من [illegible] گفت چون توقف [illegible]
[illegible] بودی بیامدی [illegible] کار خود کرده اجر خود بگیر بعد از آن دو کس [illegible] پیش او آمدند یکی از دیگری [illegible]
خریده بود [illegible] در آن موضع [illegible] گفت من زمین خریده ام [illegible] گفت من زمین [illegible]
فروخته ام و [illegible] قبول نمیکردند قاضی فرمود که شما را از فرزند هست گفتند آری یکی را دختری بود و دیگری را پسری گفت
این دختر و پسر بیکدیگر دهید و آن مال بدیشان مسلم دارید آنحضرت میان ایشان چنین فیصل کرد و هود علیه السلام
شدید بسیار رفتی و او را بخدای دعوت کردی اما شدید [illegible] و هم در کفر مرد و گویند هود علیه السلام پیش شداد رفت
و او را بخدای خواند و از بت پرستی نهی کرد شداد گفت اگر فرمان تو کنم خدای تعالی مرا چه دهد هود گفت بهشت جاودان
و صفت بهشت و نعت او بیان کرد شداد گفت من [illegible] در این جهان بهشتی سازم و بر آن عازم شد و در تاریخ [illegible]
چنین گویند که ضحاک خواهرزاده او بود و او ضحاک را بطرف عراق فرستاده و جمشید را قهر کرد و مملکت او متصرف گشت
و شداد پیش ضحاک فرستاده زر و نقره و جواهر بجهت ترتیب بهشت طلب نمود ضحاک آن مقدار که جمع توانست [illegible]
و ولایات که در تصرف شداد بود آنقدر که توانست حاصل کرده و [illegible] جمع آورد و جایی طلب کرد که [illegible]
باشد و کوشک و باغ عالی بنیاد نهاد در نواحی شام و چون عمارت آن بروی زمین رسید خشتی از زر و یکی از نقره [illegible]
از بلور و سقف آن [illegible] گوهرها در وی نشانده از یاقوت سرخ و زرد و کبود و آبهای روان و جواهر بجای سنگ ریزه
[illegible] و درختها از طلا ساختند و در آن مشک و عنبر و کافور [illegible] که چون باد بر آن وزد بوی آن [illegible]
رسیده و بجای گیاه زعفران و بجای خاک [illegible] و بر گرد آن دوازده هزار کنگره کرد از زر و سیم و جواهر در وی نشاند
چون آفتاب بر آن تافتی چشم خیره شدی و امرا و وزرا بود فرمود تا هر یک کوشکی از زر و سیم و مرصع بجواهر در حوالی آن
ساختند و هزار سرهنگ داشت هر یک نیز عمارتی دیگر کردند و پانصد سال در این روزگار بردند و هر زر و سیم که در جهان بود
در آن عمارت صرف شد چون خبر بشداد رسید که تمام شده است در حضرموت بود عازم آن طرف شد چون یک منزلی آن موضع رسید
آهویی پیش او رسید با چهار شاخ سیم و سر او از زر و چشم از یاقوت چنان بچشم آمد که هرگز در جهان از آن نیکوتر هیچ ندیده بود شداد

در پی [illegible]

اسب زیر پای او برانگیخت و از میان سپاه ناپدید شد سواری دید که در آن بیابان همی آمد روی سوی او نهاد چون نزدیک رسید
گفت [illegible] که ساعتی از مرکب [illegible] باز شد او گفت تو کیستی گفت ملک الموت گفت چه خواهی گفت جان تو
چندان امانم ده که این موضع که ساخته ام یک دیدار به بینم گفت فرمان نیست و از اسب بزیر افتاد و هلاک شد و سپاه [illegible]
[illegible] به انجا رسیدند آوازی سهمگین از آسمان بیامد که جمله از آن هول جان بدادند و هود علیه السلام پیش از آن بچهار صد
و پنجاه سال مرده بود و آن شارستان و عمارت از چشم مردم پنهان شد و گویند در روزگار معویه عبدالله بن قلابه
شتری گم شده بود و بطلب آن در بیابان شام میگشت ناگاه بدان موضع رسید و خواست که از دیوار و سقف آن چیزی
برکند نتوانست قدری از [illegible] بر گرفت همه مروارید و جواهر بود و پیش معویه آورد و معویه را عجب آمد [illegible]
کعب الاحبار را که بوقت امیر المؤمنین عمر مسلمان شده بود و اخبار اوایل عالم بود از آن حال پرسید کعب گفت این چنین
رسیده است که شخصی بدین صفت در این روزگار بدانجا رسد و اگر خواهد که دیگر بار ببیند باز نیابد و آن از چشمها نهان
از میان نهان کرده است **ذکر صالح با قوم ثمود** ثمود از فرزندان سام بن نوح است و در نسب او چنین
گویند ثمود بن عاثر بن ارم بن سام بن نوح و فرزندان و اعقاب ثمود بسیار شدند بواسطه لذات و تنعم انواع نعم
کثرت مواشی و نعم [illegible] اختیار [illegible] خود داده بودند و صنعت اهل [illegible] گشته [illegible]
حجر [illegible] متصل است بحدود شام [illegible] و حق تعالی صالح را به پیغمبری بدیشان فرستاد و ایشان تکذیب او کردند [illegible]
و کذب اصحاب الحجر المرسلین [illegible] و رسول صلی الله علیه و سلم چون بغزو تبوک میرفت [illegible]
دیار [illegible] فرمود این جای ثمود است و فرمود لا تدخلن احد منکم القریة و لا تشربوا من مائها و آن کوه که فصیل ناقه [illegible]
رفته بود و موضعیکه ناقه صالح آب خوردن بانجا میآمد بدیشان نمود و صالح هم از آن قوم بود [illegible]
[illegible] و بعضی در نسب صالح چنین گفته اند صالح بن عبید بن اسف بن ماشخ بن عبید بن حاذر بن ثمود و قول [illegible]
بن کاسح بن ارم بن ثمود و این نیز گفته اند که صالح بن عبید الله بن جاثم بن ثمود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام
بن نوح فی الجمله صالح قوم ثمود را بخدای میخواند و میگفت قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره [illegible]
بگذارید و نقش محبت اصنام از جریده ضمیر خود محو کنید که جمادات اند و شما را [illegible] قوت و قدرت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] از وظایف ارزاق بشما برسد قاسم آن عاطفت شامل کرم [illegible] قوم ثمود صالح را [illegible]
[illegible] التماس نمودند که اگر راست میگویی از [illegible] جواب [illegible]
ناقه [illegible] بیرون آمد [illegible] صالح گفت [illegible]
[illegible] صالح [illegible] فرمان ملک علام [illegible] دعوات [illegible]
[illegible] ناقه [illegible] چنانچه عورات [illegible] ساعت [illegible]
آمد بهمان صفت که ایشان طلب داشته بودند و در ساعت از او بچه دیگر قریب او [illegible] چون این معجزه
بدیدند کلانتران قوم جندع بن عمرو و چند کس دیگر با او بصالح ایمان آوردند و باقی قوم ثمود آن معجزه را از غایت [illegible]
بسحر نسبت کردند و چون آن [illegible] سبب تشویش احوال [illegible] اموال ایشان گشت [illegible] که قوم ثمود را [illegible]
آب و مواشی ایشان [illegible] ناقه [illegible] منهل آمدی کل آب را [illegible] قوم
مضطر و عاجز شدند از صالح درخواست کردند که یک روز آب چشمه را حق ناقه داریم و روز دیگر [illegible] انعام [illegible]
قوم قسمت کنیم چنانکه حق سبحانه و تعالی از آن حال خبر میدهد هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم چند گاهی بر این [illegible]

فرار کردند و آن ناقه سی سال در میان قوم ثمود بود و بچه او نیز شتری بزرگ شده و خدای تعالی وحی فرستاد که این ناقه را
نخواهند کشت و چون ناقه کشته شود عذاب خدای عز و جل ایشان را هلاک خواهد کرد و صالح آن قوم را از این بیاگاهانید
ایشان گفتند ما را خبر کن که این ناقه را که خواهد کشت تا او را بکشیم صالح گفت غلامی باشد سرخ کرده و سبز چشم و هنوز زاده
نشده است ایشان ده عورت را که دایگی کردندی مقرر گردانیدند که هر جا فرزندی بدین نشان متولد شود ما را خبر کنید
تا او را هلاک کنیم و ایشان هر فرزندی که بدین صفت میدیدندی ایشان را خبر کردندی و ایشان آن طفل را بکشتندی
و مادر آن طفل هیچ نبایستی می گفت اما صالح را دشمن گشتندی و از آن جماعت جمعی مفسدان بر کشتن صالح اتفاق کردند
و در دل می اندیشیدند و خدای عز و جل از آن اخبار کرد قوله تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض
و فساد ایشان این نیت بود که در حق صالح اندیشیده بودند تا سلف را که بزرگتر آن قوم بود فرزندی آمد بدان صفت
که صالح گفته بود قوم ثمود جمع شدند و گفتند صالح ما را افسوس میدارد هیچکس این ناقه را نخواهد کشت او بجادوی و فسون
ما را هم بسیار می کشد پس از کشتن فرزندان دست باز داشتند و آن فرزند سلف را قدار نام کردند پس چون این قدار
بیست ساله شد و بجای مردان رسید آن کس که فرزندان ایشان را کشته بودند هر گاه قدار را دیدندی بگریستندی
و گفتندی اگر صالح فرزندان ما را نکشتی امروز بدین مرتبه رسیده بودندی بر آن صبر نتوانستند کرد و با هم عهد کردند
که ما صالح را بکشیم و انجمنی را با قوم خود آنجا نتوانستند کرد و با هم عهد کردند و گفتند فرصت سفر کنیم و در بیرون شهر جای
مختفی شویم و شبی فرصت نگاه داریم و چون صالح بمسجد در آید او را هلاک کنیم و بعد از آن چون بشهر آییم بگوییم ما در آن
تاریخ در سفر بوده ایم بر این اتفاق از شهر بیرون رفتند چنانچه خدای تعالی از آن خبر میدهد قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه واهله
ثم لنقولن لولیه ما شهدنا مهلک اهله وانا لصادقون و خدای عز و جل گفت ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون
چون از شهر بیرون رفتند در زیر سنگی پنهان شدند تا شب آید و بعد از آنکه بشهر آیند قصد صالح کنند پس خدای عز و جل آن سنگ
آن سنگ از جای بجنبانید و بر ایشان گردانید و همه در زیر آن سنگ بمردند قوله عز و جل فانظر کیف کان عاقبة مکرهم انا دمرناهم
وقومهم اجمعین پس شخصی از آن موضع میگذشت ایشان را دید در زیر سنگ مانده و مرده اند برفت و قوم را خبر کرد قوم بیامدند
و ایشان را بدین حال دیدند از صالح برگشتند و او را گفتند بس نبود که فرزندان ما را میکشتی اکنون مردان ما را میکشی
ما را این ناقه بکار نیست ما او را بکشیم و چنین گویند که قدار بن سلف با جمعی نشسته بود و شراب میخورد و آب طلب کرد گفتند
امروز نوبت ناقه است آب بشما نرسد ایشان را خیال شراب بر آن داشت که قصد ناقه کنند و بعضی گویند دو زن بودند
در آن قوم صاحب جمال یکی را قدام نام و دیگری را اقبال و یکی را قدار دوست میداشت و دیگری را مصدع
و آن زنان با قدار و مصدع گفتند لا سبیل لکما الینا حتی تقتلا الناقة شما را با ما راهی نیست تا این ناقه را نکشید
ایشان قبول کردند که ناقه را بکشند پس با اصحاب خود جمع گشتند و نزد شتر آمدند و آن شتر آب میخورد و بچه اش در بر
ایستاده بود قدار شمشیر برکشید و بر پای ناقه زد و بیفکندند و آهنگ بچه کرد بگریخت و به آن کوه بر شد که مادرش از آنجا بر
آمده بود صالح را خبر آوردند که ناقه را بکشتند صالح بیرون آمد و قوم را گفت عذاب را آماده باشید ایشان پشیمان
شدند و از عذاب بترسیدند پس آن قوم صالح را گفتند با تو مودیم و پشیمانیم این غلام کشت ما را اکنون چه حیلت صالح
گفت بنگرید اگر آن بچه بیاید و میان شما باشد عذاب نیاید آن قوم متوجه آن کوه که بچه بر آنجا رفته بود شدند و آن بچه
چون صالح را با قوم بدید روی بسوی ایشان کرد و سه بانگ بکرد و برفت و آن قوم از عقب او رفتند و او در میان ایشان ناپدید شد
صالح گفت عذاب را آماده باشید و آن سه بانگ آن بود که شما را سه روز مهلت است روز اول روهای شما زرد شود

و روز دوم

و روز دوم سرخ و روز سیم سیاه و روز چهارم عذاب خدای عز و جل در رسد قوله تعالی تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد
غیر مکذوب پس روز نخستین روهای ایشان زرد شد و دیگر روز سرخ و روز سیم سیاه و دانستند که عذاب آمد تا ایشان
که از کدام طرف آید و بچه نوع باشد ناگاه آوازی عجب پیدا شد که همه را دل از سهم آن بطرقید و هلاک شدند قوله تعالی
واخذت الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دارهم جاثمین و هیچکس از آن قوم زنده نماند مگر صالح و کسانی که بدو ایمان آورده
بودند و یکی دیگر از ایشان ابو رغال نام که بمکه بود در آن وقت چون از آنجا در رسید هم آنجا بمرد و بعد از آن صالح بطرف شام رفت
و در فلسطین ساکن شد و بعد از آن بمکه انتقال کرد و در مکه بود تا زمانی که وفات یافت و بعد از صالح هیچ پیغمبر نبود تا نوبت
ابراهیم صلوات الله علیه اما ملکان بودند و ملک بملک می آمد تا بکنعان بن کوش و از او بپسرش نمرود و قوم هود
ذکر هود و ثمود و صالح در توریة نیست و جهودان این را منکرانه

قصه دوم

در قصه ابراهیم علیه السلام و این فصل نه ذکر است

- ذکر اول — ولادت ابراهیم علیه السلام
- ذکر دوم — هجرت ابراهیم علیه السلام
- ذکر سیم — هلاک شدن نمرود
- ذکر چهارم — ولادت اسماعیل
- ذکر پنجم — لوط و ایمانش
- ذکر ششم — قربان کردن فرزند
- ذکر هفتم — بنای خانه کعبه
- ذکر هشتم — وفات ابراهیم و ساره
- ذکر نهم — حدیث چهار مرغ که در قرآن مجید واقع است

ذکر اول

از زمان ولادت تا ابتدای هجرت

قال الله تعالی واذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا نسب ابراهیم علیه السلام ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ
بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام میان اهل تاریخ اختلاف است در مولد
ابراهیم علیه السلام در آنجا بود بعضی گفته اند در زمین سوس از زمین اهواز متولد شد و بعضی گویند در بابل و بعضی گویند بحران و
بعضی گویند بکرثی که قریه ایست از قرای بابل و بعضی گفته اند از اصطخر فارس بود از رودستانیکه آزر از آنجا بود
در قریه که آزرا اند از آن نام است اما اتفاق دارند در آنکه ولادت او در زمان نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح
و نمرود و کنعان و کوش همه بت پرست بودند و ستمکار و نمرود از ایشان ستمکارتر بود بعضی گفته اند نمرود عامل بود از ضحاک
اما اکثری از سلف بر آنند که او پسر خود پادشاهی بود و ابن اسحق میگوید ضحاک را او عامل بود اما بر روی زمین همه جا حکم میکرد
و از پادشاهانیکه بر همه روی زمین حکم کردند میگویند سه نفر بودند یکی نمرود و دیگری سلیمان و دیگری اسکندر و میان
نوح و ابراهیم هیچ پیغمبری نبود الا هود و صالح و نمرود را ایشان زرین بود و بتخانه بغایت و تارخ پدر ابراهیم حافظ آن
بتخانه میبود و چون ولادت ابراهیم صلوات الله علیه نزدیک رسید کهنه و اهل نجوم نمرود را اخبار کردند که درین ایام پسری
متولد شود که دینی دیگر آورد و این بتان را بشکند و پادشاهی از تو برود و هلاک تو بدست او باشد نمرود کسان بر گماشت
تا هر که در آن ایام پسری آید بکشند و عورات حامله را جمع میکرد تا اگر پسر زاید بکشند مادر ابراهیم را نیز در میان آن عورات
باز داشتند و هر عورت که در آن سال پسر زائید همه پسران را کشتند چون مادر ابراهیم را وقت طلق رسید بشب بیرون رفت
و در غاری رفت و ابراهیم آنجا متولد شد پس ابراهیم را در قماطی پیچید و او را شیر داد و تربیتی که اطفال را کنند بجای آورد
و سنگی بر در غار نهاده او را بخدای سپرده بخانه خود آمد چون ابراهیم گفت که اگر این فرزند ما دختر بودی تا ملک انگشتی
مادرش گفت پسری آمد و جان ساعت برد در خاکش کردم پدر گفت نیکو کردی و از او باور داشت بعد از ده روز دیگر مادرش
برفت احوال او باز داند و در دلش آن بود که مرده باشد چون بدانجا رسید او را زنده یافت و انگشت در دهان گرفته می مکید

هر وقت مادرش پیش او آمدی دل از او برگرفته بودی و او هر روزی چندان ببالیدی که کودکان دیگر یکماه چنین بالیدندی
بر او بگذشت و بعضی گویند یازده سال و بعضی گویند پانزده سال والله اعلم پس ابراهیم مادر را گفت مرا از اینجا بیرون بر
مادرش او را بیرون آورد و زمین و آسمان را بدید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
و در آن زمان شفق غایب گشته بود و شب تاریک گشت ابراهیم سر سوی آسمان کرد ستاره روشن دید قوله تعالی فلما
جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی گفت پروردگار من اینست فلما افل قال لا احب الافلین چون دید که آن کوکب
غایب شد گفت این پروردگار را نشاید چون ماه برآمد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی
لاکونن من القوم الضالین چون فرا نیز دید که فرو رفت در حق او نیز همان گفت چون بامداد شد خورشید را بر کوهها نگاه
انجم دید که روی بار تقلع نهاده و سرادق سماوات را مطلع شعاع خود گردانیده و نور روز در اطراف عالم منتشر شد قوله تعالی فلما رای
الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون گفت این از آنها بزرگتر است و در …
… و اداء معبود … و وسیلتی است در معرفت صانع اما چون بیقرار با غروب فرو نشست گفت لا احب الافلین لا دوام
نظر صواب خلیل الله بر چهره حقیقت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین و اقرار گفت و روی
بدان قبله اقبال نهادم که طاس مینا رنگ سماوات و هیأت کوی شکل زمین آثار صنایع و بدایع فطرت اوست و بعضی از مفسران
معنی هذا ربی بر استفهام حمل کنند فاما آنچه ابراهیم علیه السلام فرمود یعنی خدای طلب کردن گفته اند نه بدان معنی که آن
کوکب را خدای دانست و از روی یقین گفت چنانکه خدای عزوجل فرمود جعلا له شرکا یعنی جعلا له شرکا … تا توجیه درست
باشد و معنی راست آید و بعضی از مفسران درین سخن لطیفه گفته اند و آن اینست که خدای عزوجل فرمود که ما حکم چنین کرده ایم
که هر که با ما شرک کرد ما او را بر آتش بگذاریم چون زبان ابراهیم این سخن بظاهر شرک بود و بباطن توجیه ما نیز بظاهر آتش ساختیم و بباطن
بوستانش کردیم تا ظاهر مر ظاهر را باشد و باطن مر باطن را بعد از آن مادرش او را پیش پدر برد و گفت این فرزند ماست
خدای عزوجل مهر ابراهیم در دل پدرش افکند با مادرش گفت نیکو کردی و پدرش ابراهیم را تربیت میکرد تا بزرگ شد ابراهیم
بدیده تفکر در اصناف مخلوقات و مصنوعات تامل فرموده طایفه در مقام عبادات اصنام و گروهی را بر جاده مطالعه
اجرام نیرات عالم علوی مشاهده کرد چنانکه هر یک سعادت و نحوست را بتربیع و تثلیث و مقابله و مقارنه و اجتماع و استقبال
و صعود و هبوط و شرف و وبال کواکب حواله میکردند مردمان حال پرست جاهل قدر زحل فرو شده و فرومایه در کوکب …
بودند یعنی توقع تحسین عهد مشتری کرده و مبارزان مصاف رجولیت امداد شهامت از شوکت مریخ استمداد نموده و …
رایت دولت یعنی پادشاهان فرمان ده رواج سلطنت خود از نظر آفتاب دانسته و اصحاب ثروت اسباب ملاهی و …
بهجت نشاط را حواله بنظر سعادت زهره کرده و حاذقان در رد لآلی نظم و نثر در سلک فصاحت و …
از اهتمام و اعتبار عطارد دیده و سالکان مسالک جهان و مسرعان انتهای انسان قوت قاطعه را از مخالفت ماه …
فاراد الاستدلال علی نفی الوهیتها بموافقة ظاهر اللفظ ایهاما توقیعا و مخالفة فی المعنی استدلالا لیکون ابلغ فی الارشاد
وابعد فی العناد و حاصل کلمات آنست که عاقلی در عبادات العناصر … افتاده بود و بدیو هوای طبیعت و مسلک رضای
خود میرفت و ظلم جمعی را که سخره آنکه رب و معبودی میگرفت چنانکه طلب ظلم و کفران منکران … و غیر زمین
و اجرام نیرات آسمان میرسید ابراهیم علیه السلام در منزل رعایت حقوق والدین فرود آمد و اول پدر خویش را گفت یا ابت
لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا … جمادات ناقص را که از خاصیت خواص حس عاری اند چرا پرستش میکنی و …
… مقصود من که بر ایشان عرض دهی آنرا بتوقیع قبول موشح نتوانند کرد … اگر متاع همت عالی … طلبیدن …

متابعت من کن که انی قد جاءنی من العلم ما لم یأتک فاتبعنی اهدک صراطا سویا چون پدرش گفت هر گاه … بیرون آیم
من … آوردم و در این اثنا آزر وفات یافت و آورده اند که برادرش بود و بحکم نمرود حارس … شد و کلید آنها
او میداشت و ابراهیم در تمه چنان بود که این حدیث بر نمرود عرض کنند تا ایام عید در رسید و ایشان را رسم
که روز عید جمله شهر بیرون رفتندی مگر کسی که بیمار بودی پس نمرود ابراهیم را گفت تو نیز بعیدگاه بیرون آی ابراهیم
گفت من بیمارم نتوانم آمدن چنانکه قرآن مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و در آن زمان
علم نجوم غالب بود و گفت من بیمارم بحکم نجوم و ایشان را رسم چنان بودی که روز عید با … بتان آمدندی و طعامها
پیش بتان نهادندی و گفتندی برکت در این طعام پیدا شد بعد از آن بخوردندی ابراهیم در آن حال … ایشان گفت
گفت قوله تعالی تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین بخدا که من با این بتان شما چه کنم چون باز گردم
و یکی از ایشان این سخن بشنید و بدان التفات نکردند و مهتر کلید بتخانه را بابراهیم داد و گفت تو بعیدگاه نخواهی آمد
نگاه دار و خود با دیگران بعیدگاه رفت پس ابراهیم علیه السلام تبری برگرفت و به بتخانه در آمد و همه بتان را در هم شکست الا بت
بزرگ که آن را سالم گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد قوله تعالی فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون چون اهل شهر از
بتخانه و بتان را به آن حال دیدند گرد آمدند و شغب کردند و نمرود را از آن حال آگاه کردند نمرود به بتخانه در آمد و چند مرد را
جمع کرد و گفتند من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین این که کرده است با بتان ما هر کس که کرده است بر خویشتن ظلم
کرده است آنها که از ابراهیم آن لفظ شنیده بودند که او گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین سوی نمرود
آمدند و گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم گفتند از جوانمردی شنیدیم نام او ابراهیم مگر او این کرده است قوله تعالی
فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون نمرود او را طلب کرد و گفت ءانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم قال بل فعله کبیرهم
هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون نمرود هرچند کافر بود اما دعوی عدل میکرد و سخن حجت میگفت در جواب ابراهیم گفت
لقد علمت ما هؤلاء ینطقون تو دانی که ایشان سخن نگویند ابراهیم حجت بر ایشان گردانید که چیزی که سخن نگوید و منفعت و ضرر
نکند چرا پرستید قوله تعالی افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا
تعقلون بدین جواب ابراهیم پیش ایشان درست شد که آن ابراهیم کرده است و ابراهیم پیغمبری آشکار کرد و خلق را بخدای
خواند و از بت پرستی نهی کرد پس آن قوم با او گفتند که ما را از دینی نهی میکنی که پدران ما بر آن بودند ابراهیم گفت پدران شما
بخطا بودند و حجت بر ایشان غلبه کرد قوله تعالی الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان آتیه الله الملک ابراهیم گفت خدای من
زنده را مرده کند و مرده را زنده نمرود گفت من نیز مرده را زنده کنم و زنده را مرده بفرمود دو تن از زندان بیرون آوردند
یکی را بکشت و گفت زنده را مرده کردم و دیگری را بگذاشت و گفت این کشتنی بود او را زنده گذاشتم همچنانست که زنده کردم ابراهیم
فرمود فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم الظالمین پس نمرود و جمیع او اتفاق کردند که ابراهیم را علیه السلام بسوزند و بتان را
که شکسته بود نصرت کنند قوله تعالی قالوا حرقوه وانصروا آلهتکم پس نمرود فرمود تا بنای عالی بنیاد نهادند و دیوارها بلند
آوردند مگر او را باغی بزرگ و هیزم بسیار در آن دیوار بست جمع کردند قوله تعالی قالوا ابنوا له بنیانا فالقوه فی الجحیم و نمرود …
خویش را فرمود که هیزم جمع کنید تا ابراهیم را بسوزانیم و ایشان را گفت از شما هیچ خدمتی دیگر نخواهم مگر آنکه هیزم گرد کنید
ایشان نیز از شما بر داشتیم و چنان بود که اگر کسی را حاجتی بودی نذر کردی که اگر مقصود من برآید من چندین خروار هیزم بر آتش
گرد آرم و ابراهیم را … مدت یکسال و بیشتر نیز گویند هیزم جمع آوردند و بعد از آن آتش در آن زدند و حرارت
بمرتبه رسید که … چیزی نرسیدی و … بر آن هیچ مرغی نتوانستی گذشت پس فرمود تا ابراهیم …

و ذلک الحکمة بمجلس کرد آتش نمی‌توانست گشت پس حکما را گرد کرد و گفت تدبیر آن کنید که من میخواهم که ابراهیم را در آتش اندازم
و نزدیک نمی‌توان رفت پس کار منجنیق کردند و بمجلس پیشتر از آن منجنیق نساخته بود پس مرده گران بیاورد و منجنیق تمام کرد چون
تمام شد سنگی در منجنیق نهادند و بینداختند چنانکه میان آتش افتاد پس نمرود فرمود تا سر و پای ابراهیم را علیه السلام
ببستند و در منجنیق نهاده بسوی آتش انداختند و نمرود بر منظرهٔ خویش شد و می‌نگریست و در آن وقت آسمانها و فرشتگان
و زمینها و کوهها و درختان بنالیدند و حضرت عزت جبرئیل را علیه السلام پیش ابراهیم فرستاد و گفت اگر از تو یاری خواهد
مددگار او باش پس جبرئیل در آن حال که از منجنیق جدا شد پیش او آمد و گفت هل لک من حاجة قال اما الیک فلا و لکن
گفت باز تعالی حاجتی داری گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی چون خلیل از ما لا یجب آمد التهاب نیران فیض حق بر وی ریحان
گردانید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و علمای تفسیر در عبارت و نیز بردا و سلاما فرموده اند که اگر اشارت بردا با نفس
میرسید چون زمهریر می‌گشت و موجب تضرر ابراهیم علیه السلام میبود چون ملک رؤف عنایت بعنایات لطف صنع خویش او را نگاه
داشت خلیل کمال عنایت نموده و متقضی آن گشت که بر اسرار کار وی اطلاع یابد طبیعه در ایوان رفیع برآمد ابراهیم
دید در میان آتش بر سریر کرامت نشسته و پشت بوسادهٔ سعادت آورده و گفت ای ابراهیم این آتش را از تو کی باز داشت
که نسوخت ابراهیم گفت خدای عز و جل از من باز داشت که آتش او آفریده است گفت ای ابراهیم از اینجا بیرون آی
تا ببینمت ابراهیم برخاست و پای بر آن انگشتهای سوزان که بر او افکنده بود بیچه کوه بود می‌نهاد و بیگذشت نمرود متحیر
بماند گفت ای ابراهیم بزرگ خدایی داری سزای آنست که تو او را پرستی و نمرود بخانهٔ خود رفت و در روز دیگر باز
نداد و در دلش آن بود که بخدای تعالی بگرود پس ابراهیم را بخواند و گفت مرا آرزوست که از بهر خدای قربانی کنم ابراهیم
گفت خدای من قربان تو نپذیرد تا تو بمن نگروی و از بتان دست باز نداری گفت نتوانم از این بتان دست باز داشت
و لیکن قربان کنم و نمرود تا چهار هزار گاو بیاوردند و آنها را قربان کرد خدای عز و جل نپذیرفت و جمعی از کسان نمرود
بابراهیم ایمان آوردند اما از ترس نمرود اظهار نمیکردند و لوط بن هاران که پسر برادر ابراهیم بود هم ایمان آورد و سارا
بنت عم ابراهیم هم ایمان آورد و پدر سارا هاران الاکبر بود و گویند ساره دختر ملک حران بود و نقلست که جبرئیل علیه السلام
پیغام حضرت حق با ابراهیم رسانید که پیش نمرود رو و بگوی که اگر بحضرت حق تعالی باز میگردی و بالهیت و نبوت من ایمان می‌آوری
ترا همیشه من آن جهانداری بر قرار میماند و اگر نخواهی گردن برهد باش که عذاب خدای تعالی در خواهد رسید که ترا و قوم ترا
هلاک گرداند چون ابراهیم علیه السلام تبلیغ رسالت بجای آورد و نمرود بجواب گفت خدای منم و مردم را بمن باید گروید خدای
تو کجاست تا من با او جنگ کنم ابراهیم گفت خدای مرا بچشم صورت در دنیا نتوان دید و آثار قدرتش بینید چنانچه پیشتر از آن
گذشت تا به اینجا که نمرود از جواب ابراهیم علیه السلام عاجز شد پس با ابراهیم گفت این پادشاهی بر من تباه کردی برخیز
و از شهر و مملکت من بیرون رو که آن خدای که تو داری هر جا که باشد ترا نگاه خواهد داشت **ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام**
پس ابراهیم علیه السلام عزم رفتن کرد و برادری داشت هاران نام او وفات یافته بود و از وی پسری مانده لوط نام ابراهیم
از خویشان لوط را بخواند و دین بر او عرضه کرد و لوط بدو بگروید چنانچه خدای عز و جل فرمود **قوله تعالی** فآمن له لوط و قال
انی مهاجر الی ربی پس ابراهیم او را آگاه کرد که من از این شهر بخواهم رفت لوط گفت کجا خواهی رفت گفت جایی که دین حق
ظاهر توان کرد **قوله تعالی** و قال انی ذاهب الی ربی لوط دعوت او را اجابت کرد که با تو بیایم و ابراهیم را عمی بود نام او
هاران که او را نسبت برادر هاران الاکبر گویند و هاران وفات کرده بود و او را دختری مانده ساره نام که نیکوروی ترین
روزگار بود و او را ابراهیم بخویش خواند اجابت نمود پس او را گفت با من از این شهر باید رفت ساره قبول کرد و مردمانی که

که بدو گرویده

که بدو گرویده بودند آگاه کرد که من از این شهر میروم ایشان نیز اجابت کردند و خویشان و دوستان ایشان از هجرت
ایشان دلتنگی می‌نمودند چنانکه بوقت هجرت رسول صلی الله علیه وسلم که مهاجر را در آن حال دلتنگی نمودند حق تعالی این آیت فرستاد
قوله تعالی قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم والذین معه اذ قالوا لقومهم انا برآء منکم و مما تعبدون من دون الله گفت شما
اقتدا بکنید بابراهیم و آن مؤمنان که با او هجرت کردند پس چون ابراهیم با لوط و ساره و آن گروه که بدو گرویده بودند
از شهر بابل برفتند و بحران رسیدند از آنجا لوط بجانب مؤتفکات رفت و مؤتفکات پنج قصبات از حد فلسطین که این
هر یکی اقلیم یک زمین باشد و آنها بغایت معمور بود چنانکه در هر یک صد هزار آدمی بودی و قصهٔ ایشان در ذکر لوط شرح داده
شود ان شاء الله وحده و ابراهیم با ساره بزمین مصر رفت و بجایی فرود آمد که کس او را نشناخت و در مصر خبر پراکنده شد که مردی
آمده است و با وی زنی صاحب جمال است که در دنیا از وی خوبتر نشان نداده اند خبر بفرعون رسید و در آن وقت فرعون مصر سنان
بن علوان بن عبید بن عولج بن عملاق بن لاود بن سام بن نوح بود و که از قبل ضحاک عامل بود و پیش ابراهیم فرستاد و گفت این زن
که با تست چه کس است ابراهیم از خوف آنکه اگر گوید زن منست قصد او کند گفت خواهر منست یعنی فی الاسلام پس گفت او را نزد
من و پیش من فرست پس ابراهیم با ساره گفت که من گفتم خواهر من است اگر از تو پرسد تو نیز چنین بگوی و او را بخدای سپرد و خود
سنان بن علوان فرستاد و خود بعبادت خدای تعالی مشغول شد و حجاب از پیش ابراهیم برداشته بود چنانچه او احوال ساره مطلع
بود پس چون ساره را پیش فرعون بردند صورتی دید که هرگز ندیده بود و از او پرسید که این شخص که با تو بود او ترا که باشد
گفت برادر منست گفت من ترا بهتر از آن برادرم و خواست که آهنگ او کند ساره خدای عز و جل را بخواند هر دو دست فرعون
خشک شد و هیچ حال دست نتوانست جنبانید فرعون گفت ای زن چه کردی ساره گفت من هیچ نکردم خدای من کرد گفت خدای
تو کیست او را بخوان تا دست من درست کند که مرا با تو کاری نیست و مر ساره را کنیزکی بخشید نام او هاجر و او قبطی بود از مصر
و ساره را با هاجر برون حاجبی داد و هر دو را بابراهیم فرستاد و آن حاجب را گفت با ابراهیم بگوی که از مملکت من بیرون شو و این زن
با خود ببر ساره پیش ابراهیم آمد با هاجر ابراهیم را یافت بنماز ایستاده ابراهیم سلام نماز باز داد ساره گفت خدای تعالی از کید این
ملک نگاه داشت و دستش از من کوتاه کرد ابراهیم خدای را شکر کرد و دیگر روز با ساره و هاجر از مصر بیرون آمد و بجانب فلسطین فلسطین
بمقامی که نام او سبع بود بیابانی بادیه محلی که در حوالی او هیچ مردم نبود و در آن محل آب نبود ابراهیم چاهی بکند و آب برآمد
در زمین روان شد و با ابراهیم قدری طعام آن سپری شد و تا آبادانی فلسطین راه بود و ابراهیم ساره را گفت شما هم اینجا باشید
جوال گرفت و طلب طعام رفت و با او سیم نبود چون پاره راه برفت ندانست که چکند جوال را پر ریگ کرد و بسوی ایشان
باز گشت که دل ایشان ببینند آن جوال خورسند باشد تا که خدای عز و جل او را فریاد رسد پس آن جوال بیاورد و بنهاد
و با ایشان سخن نگفت در خواب شد ساره و هاجر گفتند برخیز و بنگر که ابراهیم چه آورده است هاجر بنگریست جوال پر از گندم
دید گفت گندم است پس ساره و هاجر دستاس کردند و نان بپختند ابراهیم بیدار شد گفت تا چیزی بخوریم گفت چه خوریم
گفت از آن گندم که آورده دستاس کردیم و نان پختیم ابراهیم دانست که آن قدرت خدایست جل جلاله و بعد از آن آنجا
چند که بروئیدند گندم شد و بعضی گویند ابراهیم را دوستی بود خلیل نام ابراهیم پیش او فرستاد که از برای ایشان طعامی فرستد
آن کس که رفته بود خلیل را نیافت و خالی باز می‌آمد ابراهیم خبر شد آن غرفه را که طلب طعام فرستاده بود پر ریگ کرد و بخانه برد و هیچ
نگفت بعد از آن چون قومش بر آن فرشتند آن را پر گندم دیدند از آن طعام ساختند و چون ابراهیم باز آمد پرسید که
طعام از چه ساختند ایشان گفتند از آن گندم که دوست تو خلیل آورده بود او گفت این خدای فرستاده است و از آن وقت باز
او را خلیل الله لقب شد و مردمان از بیابانها می‌آمدند و گندم می‌خریدند و گوسفند و پرستار عوض میدادند تا چنان شد که ابراهیم

صلوات الله علیه فرمان کرد تا از جرکس که در آن نواحی بودند شد و مردمان نزدیک آمدند و خانها ساختند و ابراهیم مسجدی ساخت
و آن دیهی بزرگ شد و سالی چند آنجا بود و از آنجا تا موتفکات که جای لوط بود گشت نزدیک بود و ابراهیم خبر لوط داشت
و لوط نیز از ابراهیم آگاه بود پس مردمانی که آنجا جمع آمده بودند با ابراهیم علیه السلام گشتند و ناسازگاری پیدا کردند و ابراهیم
از ایشان برنجید و از آنجا برفت و برمی شد هم از حد فلسطین میان رمله و ایلیا نام آن قط و آنجا ساکن شد و آن قوم مانع
شدند و از عقب ابراهیم رفتند و التماس نمودند که باز به آنجا رود و ابراهیم اجابت ننمود و ایشان گفتند این آب تو پیدا آوردی
و آن موضع از آن تست بجای خود باز آی ابراهیم فرمود که چون دل از آنجا برداشتیم باز نمی آییم ایشان گفتند اگر آب
کم شود چه کنیم ابراهیم فرمود که هفت شاخ بز از این بزان من ببرید و بر سر آب مدارید تا آب کم نشود و نگاه دارید که زن حایض
با مرد جنب بر آنجا نرود پس زنی حایض به آنجا رفت و آن آب کم شد و تنگ چاه افتاد چنانکه به دلو و ریسمان باید آب
کشیدن و امروز از آنجا و مسجد و دیه بجای است و مردم نشین است و آن را دیه ابراهیم خوانند و ابراهیم به این دیه ضیافت
دوست و فراوان شد و آن دیه نیز در میان بیابان بود و هر کس از آن دیه بگذشتی ابراهیم او را مهمان داشتی و تا مهمان
که ابراهیم مهمان نان نخوردی و اگر خود چند روز بماندی تا مهمان نرسیدی چیزی نخوردی و غلامان او در بیابان گشتندی
و در بیابان گشتندی تا کسی را یافتندی تا ابراهیم چیزی خوردی و خدای تعالی بر مال او برکت داد چنانکه از حد شمار و عدد گذشت
و میان وی و لوط دو روز راه بود و گاه گاه رسولان ابراهیم آمدی و بازگشتی **ذکر هلاک شدن نمرود**
نمرود از آیات و عجایب که از ابراهیم علیه السلام دیده بود گفت مرا آرزوی آنست که خدای ابراهیم را ببینم تو اسباب گفت
بر آسمان شدن پس تدبیر مناره کرد و بفرمود تا ده بالا بر زمین فرو رفتند و از آنجا سنگ و خشت و آهک با خشتهای تمام آوردند
و از روی زمین مناره بنیاد کرد که صد گز دور او بود و بعضی گویند فطرا و آن را بغایت ارتفاع رسانید پس یک
از آن دست باز داشته تا نشست خویش کرد باز بر آن استادان مناره و چندان کار کردند که استادان ماندند و گفتند
بالا نمیتوان برد ایشان را تکلف کردند تا چند گز دیگر بر آوردند چنانکه گویند ارتفاع آن بنده را چهار صد گز رسید پس
مناره بر آمد همچنان دید آسمان را که از زمین میدید متحیر شد و دانست که حکمه بر بر آمد و آن مناره دیگر روز بشکست و خلایق
و بعضی گویند اهل بابل از آن هول زبان خویش فراموش کردند و بیهوش شدند چون بهوش باز آمدند هر کسی زبانی دیگر
میگفتند تا هفتاد و دو زبان مختلف در میان ایشان پیدا شد و مفسران در تفسیر این آیت که فرموده است **قوله تعالی**
قد مکر الذین من قبلهم فأتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف این قصه ذکر کنند پس نمرود سوگند خورد که من از خدای
تا او را ببینم و بفرمود تا چهار کرکس بچه پروردند و مدت ده سال غذای ایشان گوشت و شراب میداد تا قوت
گشتند بفرمود تا قفسی ساختند بر شکل تابوت و چهار سوی چنانکه دو مرد آنجا توانستندی نشست و آن قفس را دو در ساخت
یکی زیر و یکی بالا و بچهار گوشه قفس چهار چوب تعبیه کرد و بر هر یک پاره گوشت محکم کرد و چند روز طعمه از کرکسان باز گرفت
تا بغایت گرسنگی رسیدند پس بیرون آوردند شان و خود با یکی از خواص و گویند وزیرش بود در آن قفس نشست و پس
کرکسان چنان تعبیه کردند که گوشت را بر بالا میدیدند و طلب طعمه میل بهوا کردند و قفس را از روی زمین برداشتند
و گشتند با زور و قوت هر چه تمامتر بپریدند پس در بالائین قفس را بگشاد و در آسمان نگریست آسمان را همچنان بر حال خود دید
آن در را ببست و در نشیب را بگشاد و در زمین نگریست اینده زمین و پاره آب دید و کوهها بر مثال موران در نظر او آمد
برگشت و ترس و وهم بر او غالب شد با صاحب خود گفت این چوبها را که گوشت بر آن بسته است سرازیر کن تا کرکسان
زمین کنند و بعضی گویند در این حال که بغایت بلندی رسیده و بعد از آن فکر نمود که بالا از روند و چندان منزل کشته که

از آنجا بنا

از آنجا بنائی به کلوخی نمود در بیابانی بلاکنر مصاحب نمرود گفت با سمان نزدیک شدیم اگر دست بر روی حیرات وقت که
بجای نمرود کی ندارم جایک بود و کمان برداشت و تیری در شست چوب و برکشید و بسوی بالا بینداخت خداوند
نمرود علا غایت تقدیر او را جبرئیل را فرمان داد تا تیر او گرفته بشکم ماهی ملطخ گردانید و بزیر انداخت و گویند که
از ماهی دریا بی واسطه بخواست و آن که تیر که باز آمد کجا افتاد اختلاف است بعضی گویند باز بهمان منزل افتاد
و بعضی گویند خون آلود شده نمرود و وزیر دیدند که باز زیر افتاد بعد از آن رخا دهان کرکسان کرده مستوی باز فرو
گذاشته و نمرود و وزیر بزیر آمده و گفتند رفتیم و کاری که داشتیم فصل کردیم و خدای ابراهیم را کشتیم و اگر چه عقلا و حکمت
عقل و سفاهت رای نمرود مطلع بودند محال خلاف گفتن نداشتند و یقین میدانستند که او بر باطل است و ابراهیم بر حق
و نمرود از آن کار که کرده بود در میان خلایق خجل بود بعد از آن خدای تعالی فرشته را بصورت مردی پیش نمرود
فرستاد تا او را پند داد و گفت ای بنده مکن و بخدای گرای چندین دلیری که کردی و بخیره خدای را آتش افگندی و
از شهر بیرون کردی و آهنگ آسمان کردی از خدای بترس که ملک او از تو بیش است و سپاه او از سپاه تو بیشتر
و بقوت تر اگر خواهم که بضعیف ترین خلق نمرود گفت من جز از خویشتن هیچ ملک نشناسم اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگو که
تا بیاید من نیز سپاه خویش را بیارم و با او حرب کنم آن فرشته گفت سپاه خویش جمع آور نمرود گفت مرا سه روز مهلت ده
پس نمرود در آن سه روز سپاه جمع کرد روز چهارم با خلق بی اندازه از شهر بیرون آمد و صف کشیده بایستاد
کرد ای آسمان از کدام طرف لشکر خواهد فرستاد پس آن فرشته پیش نمرود آمد و گفت ای بنده ضعیف مکن که تو با سپاه خود
بر خیزد نمرود گفت خدا را بگوی که من سپاه خویش گرد آورده ام اگر سپاهی دارد بیار پس چون نمرود چنین بگفت
حق سبحانه و تعالی پشگان را فرمان داد که مقابل سپاه نمرود آمدند چنانکه روی آفتاب از ایشان پوشیده شد از بسیاری
و روی چهار پایان ایشان در افتاد چنانکه هیچ کس را پروای یکدیگر نماند و هر کس بخویشتن مشغول گشته همه روی بگریز نهادند
و بهزیمت شدند نمرود منهزم باند روی بخانه خود کرد و قصری ساخته بود از مس چنانکه هیچ منفذی نداشت به آنجا رفت
پشه با او در آمد و بر سر بینی نمرود نشست چون دست دراز کرد که از خود دفع کند به بینی او در رفت و در رفته و دماغ جای
گرفت و چند روز در قفه دماغ مغز او میخوارید و نمرود در آن مضطر شد و هر گاه بر قفای او میزدند
اندک تسکین می یافت و هر چه محکم تر میزدند او را خوشتر می آمد اگر از غذا خوردن متنفر میشد اما از ضربت
نیش پشه می یافت القصه سبب دعوی خدائی از دماغ او بیرون برده هلاک شد و نقل است که آن پشه در طلب
بود چنانکه یک نیم آن پشه هیچ قوت نداشت با نمرود خطاب کرد که اگر تو قوت زنده کردن داری این نیمه را که مرده است
زنده کن تا قوت گیرم از دماغ تو بیرون آیم و اگر میتوانی بیرا که این نیمه من که از آن
قدرت الهی پشه را آرزو و قوت داد که نمرود را با آن شکوه و قدرت و حشمت و کثرت اعوان و انصار بزخم نیش او در
فرو آمد و نقل است که نمرود چهل روز در آن حال بگذرانید و زیادت نیز گفته اند و بعد از نمرود حکومت بابل در میان فرزندان او
بازماند مدت سیصد سال باند بعد از آن به دست ملوک عجم افتاد والعلم عند الله **ذکر ولادت اسمعیل علیه السلام**
پس چون حضرت ابراهیم به حد فلسطین بقریه قط ساکن شد و بر آن سالیان بگذشت و او را هوس فرزند میبود و زن
هیچ فرزند نشد ساره مر ابراهیم را گفت اگر خواهی هاجر را بتو بخشم شاید که خدای تعالی ترا ازوی فرزندی دهد ابراهیم گفت
خواهم هاجر را به وی بخشید هاجر جوان بود و خوب صورت چون ابراهیم علیه السلام با وی جمع شد فرزندی بیامد اسمعیل نام
نهاد و عبری اشموئیل خوانند چون اسمعیل یکساله شد ساره را از هاجر و فرزند او رشک آمد تا بجائی که سوگند خورد که

عضوی از اعضای هاجر ببرم و خواست که دست یا پای یا گوش یا بینی هاجر جدا کند از خدای بترسید و اندیشید که این گناه
و هاجر را با ابراهیم بخشیده و چون سوگند خورده بود تدبیر کرد که پاره از گوش ببرد تا بدان سبب او آرزوی مرد کم شود
و چنین گویند که زنانی که ختنه کرده باشند آرزوی جماع بیشتر بود از آنکه بریده باشند و گویند سبب ختنه کردن اناث
پیدا شد و چون ساره این عمل کرد هم بر ابراهیم و هم بر ساره و هاجر و بر ابراهیم واجب شد و بر همه خلق سنت
بماند و بعد از آن با ابراهیم و هاجر صبر نتوانست کرد ابراهیم را گفت این زن و کودک را از پیش من بجای دیگر ببر
ایشان را نمیتوانم دید ابراهیم هاجر و اسماعیل را بر ستور نشاند و به بیابان درآمد و نمیدانست که ایشان را کجا برد جبرئیل علیه السلام
بیامد و گفت ای ابراهیم ایشان را بجدای سپار که ایشان را نگاه دارد و تو از غم برهی گفت کجا برم ایشان گفت بحرم خدا بجای
بزمین مکه ابراهیم روی بزمین حجاز آورد و چون به آنجا رسید کوهها و زمینهای خشک دید نه نباتی و نه مردمی و تنگدل گشت
چگونه کنم و این عورت با طفلی در چنین موضع چون بگذارم در آن موضع که حالا مسجد حرام است و چاه زمزم هاجر را از ستور
فرود آورد و اسماعیل را در کنار وی نشاند و طعامی که همراه داشت بدیشان داد و خود آهنگ رفتن کرد و چنین
گویند که در آن وقت اسماعیل دو ساله بود هاجر بر پای خواست و دامن ابراهیم گرفت و گفت از خدای بترس ما را تنها مگذار
و کودکی خورد را بازمیداری در چنین موضعی ما را که نگاه دارد ابراهیم علیه السلام گفت مرا خدای عز و جل فرمود
پس هاجر گفت خدا با ما را نگاه دارد قال الله تعالی ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع
عند بیتک المحرم ربنا لیقیموا الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم چون اسماعیل تشنه شد پای بر زمین میمالید چنانکه
عادت کودکان باشد از زیر پاشنه او چشمه آب بر جوشید بدین محل که حالا زمزم است و بر روی زمین روان شد
و هاجر اسماعیل را گذاشته بود و بکوه بالا رفته تا هیچ جا نشان آب بیابد هیچ نشان نیافت چون از کوه فرود آمد دید
که بر روی زمین آب میرفت شاد شد پس ترسید که آب ضایع شود خاک جمع کرد و پیش آب بداشت تا آب بر سر آن چشمه جمع
شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر هاجر آن آب را دست باز داشتی تا برفتی این چاه زمزم رودی بودی که روی
برفتی چون هاجر که در روز آنجا بود مرغان از اطراف بر آن چشمه جمع آمدند و آب خوردند و در کرانه راه قومی بودند
از قبیله جرهم و ایشان را از چاهی که داشتند آب کم شده بود و طلب آب در آن صحرا میگشتند در حوالی مکه مرغان دیدند
گفتند در این نواحی آب خواهد بود که این مرغان آنجا جمع گشته اند چون به آنجا رسیدند چشمه آب دیدند و زنی
و کودکی گفتند ای زن ترا درین مقام که آورد گفت خدای عز و جل گفتند مونسی تنها ترا دل تنگ شود ما مردمانیم
بر سر چاه دیگر در راه از اینجا و آب او کم شده است اگر دستوری دهی بعضی از ما پیش تو آییم بر سر این آب تا مونس باشیم
تا دلتنگ نشوی و کودک ترا نگاه داریم هاجر گفت روا باشد پس از آن مردم به آنجا رفتند و با هاجر همی بودند تا سالی
بر این برآمد ابراهیم از جبرئیل علیه السلام خبر اسمعیل پرسید گفت خدای عز و جل او را چاهی آب پدید آورد و مردمان
جاه آمدند و با او همی باشند ابراهیم را آرزوی اسماعیل شد از ساره دستوری خواست که بمکه رود و آن کودک را ببیند
ساره او را دستوری داد بدان شرط که برود و ایشان را ببیند و از ستور فرود نیاید و چنین گویند که خدای عز و جل
براق فرستاد از آسمان چنانکه سوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ابراهیم از آن موضع که میبود بیکروز بمکه رفت بر آن براق و هاجر
و اسماعیل را بدید و فرود نیامد و بازگشت و شبانگاه باز بسوی ساره آمد و جبرئیل علیه السلام ابراهیم را باسحق بشارت داد
و گویند ولادت اسحق بعد از ولادت اسماعیل پنج سال بود و همچنین چند کرت ابراهیم علیه السلام بدیدن ایشان رفتی و شبانگاه
پیش ساره آمدی تا اسماعیل پانزده ساله شد مادرش هاجر برحمت حق رفت خواست که از سر آنجا برود مردمان جرهم جمع شدند

ومنعش کردند

و گفتند این چاه را آن این مرد است و خدای آسمان پدید کرد اگر او برود این آب خشک شود پیش اسماعیل آمدند و گفتند
ما به فرمان بردار و پیرو توایم گفت توایم از اینجا مرو هر چه در دست داریم ترا خدمت کنیم و با که گفتند مرد انکار
نتوان داشت مگر بزن پس مهتر ایشان دختر خود را بزنی باسماعیل داد و ایشان را کار صید کردن بودی که دایم در آن
بادیه و کوهها صید کردندی پس ابراهیم علیه السلام آن سال چون باسمعیل آمد بر براق هاجر را مرده یافت و اسماعیل به صید
رفته بود ابراهیم پرسید و اسماعیل را طلب کرد زنش بیرون آمد و ابراهیم را نشناخت و نه ابراهیم او را شناخت ابراهیم
پرسید که تو کیستی گفت من زن اسماعیلم گفت شوهرت کجاست گفت بصید رفته گفت ترا کی زن کرده است گفت
چون مادرش بمرد مرا زن کرد گفت هیچ خوردنی داری از زن ابراهیم را نشناخت چیزی پیش او نبرد و گفت که خوردنی
ابراهیم او را گفت شوهرت را بگوی این آستانه در نیکو نیست بدل کن و ابراهیم هم نزد ساره بازگشت چون اسماعیل
باز آمد زن ماجرای گذشته باز گفت اسماعیل گفت آن پدرم ابراهیم خلیل بود و آن آستانه توئی مرا فرموده است که ترا رها
کن زن گفت تو به دانی اسماعیل آن زن را گذاشت و دیگری هم از قبیله جرهم بزنی کرد و قبیله جرهم بت پرست بودند
و اسمعیل خدای پرست بود پس سال دیگر ابراهیم بدیدن اسماعیل آمد و آن روز نیز اسماعیل در خانه نبود زنش را پرسید که تو
کیستی گفت من زن اسماعیلم پرسید که ترا کی بزنی کرد گفت امسال و آن زن چون شنید او را باز داشت ابراهیم علیه السلام
که چیزی خوردنی داری گفت دارم فرود آیید ابراهیم فرمود که من فرود نیایم سبک زن بخانه در دوید و گوشت پخته
و شیر و خرما آورد و بزبان عذر خواهی نمود که ما مردم بیابانیم ما را گندم و میوه نیست ابراهیم فرمود که خدای برکت
در گوشت شما برکت دهاد و پیغمبر ما علیه السلام فرمود که اگر آن زن قدری جو یا گندم یا میوه پیش ابراهیم علیه السلام آوردی ابراهیم
بر آن دعا کردی امروز چنین که شیر و گوشت در مکه فراخ است جو و گندم و میوه نیز فراخ بودی پس آن زن ابراهیم را
عذر خواست و گفت چون فرود نیایی چندانی بباش که سرت را بشویم که گرد و خاک بر روی نشسته است ابراهیم
از براق نگردانید و سنگی بود در سرای اسماعیل بود یک پای بر آن سنگ نهاد و پای دیگر در رکاب چون بگردانید زن اسماعیل
و سر و روی ابراهیم بشست و ابراهیم سوار شد و نشان پای ابراهیم بر آن سنگ بماند و آن سنگ امروز بمکه است و مردم زیارت
کنند و در بازگشتن زن را گفت چون شوهرت بیاید او را بگوی این آستانه درت نیکوست او را نگاهدار پس بازگشت و پیش
ساره باز آمد چون اسماعیل بخانه رسید زن او را حکایت کرد و پیغام ابراهیم بداد اسماعیل بغایت شادمان شد گفت آن مرد
او پدر من بود خلیل الرحمن و آن آستانه در توئی و اسماعیل دل بر آن زن نهاد و او را از اسمعیل فرزندان آمدند تا آخر عمر
بود **ذکر لوط و اصحاب او** در آن وقت که ابراهیم علیه السلام هاجر را بمکه برد و در سالی یکبار بدیدن اسماعیل رفتی
و هم در آن روزها بازگشتی چنانکه ذکر آن گذشت خدای تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را با ابراهیم فرستاد او را بشارت
دادند باسحق و با هلاک قوم لوط رفتند و قوم لوط در زمین مؤتفکات بودند از حد اردن بزمین شام و لوط برادرزاده
ابراهیم بود چنانکه ذکر آن گذشته است و از ابراهیم تا او چهار روزه راه بود و مؤتفکات پنج قصبه بود یکی را نام صبعه
و دیگری صعوه و دیگری عمره و چهارم دماء و پنجم سدوم و سدوم از جمله بزرگتر بود و در جمیع این قریه‌ها
آدمی بودند همه بت پرست و آن موضع میان شام و حجاز است و این زمان چون از مکه بشام روند بر آن زمین بگذرند
قوله تعالی و انها لبسبیل مقیم فرمود که آنجا بگاه قوم لوط بر شاهراه بود اهل مکه را میگوید چون بر آنجا گذر کنید عبرت
بگیرید چون لوط مامور شد به پیغمبری ایشان میان ایشان رفت و از آن قوم زنی بخواست و لوط را از آن زن فرزندان
شدند و از آن قوم هیچکس بدو ایمان نیاوردند و لوط پیش ابراهیم آمدی و از ایشان شکایت کردی ابراهیم فرمودی که صبر کن

و آن قوم با وجود بت پرستی فساد دیگر کردندی که پیش از ایشان هیچکس نکرده بود **قوله تعالی** أتأتون الفاحشة ما سبقکم بها من أحد
من العالمین و جای دیگر فرمود أتأتون الذکران من العالمین وتذرون ما خلق لکم ربکم من أزواجکم بل أنتم قوم عادون
و جای دیگر گفت أتأتون الفاحشة وأنتم تبصرون و با این گناه راه زدندی و فساد کردندی **قوله تعالی** أئنکم لتأتون الرجال
وتقطعون السبیل وتأتون فی نادیکم المنکر فما کان جواب قومه سبحانه و تعالی پیش از لوط هیچ پیغمبری بایشان نفرستاده
بود و چون لوط پیغام خدا را بدیشان رسانیدی بر او افسوس کردندی چنانچه قرآن از آن خبر میدهد **قوله تعالی** فما کان
جواب قومه الا أن قالوا ائتنا بعذاب الله إن کنت من الصادقین و لوط نیز با ایشان از یک قبیله نبود و بعضی گویند که او
سام بوده **قوله تعالی** کذبت قوم لوط المرسلین إذ قال لهم أخوهم و از مرسلین مراد لوط تنهاست چنانکه فرموده **قوله**
کذبت قوم نوح المرسلین و در قصهٔ شعیب کذب أصحاب الأیکة المرسلین و قوم لوط مر لوط را گفتندی لئن لم تنته یا لوط
لتکونن من المخرجین گفتندی یا لوط اگر تو از این سخن باز نیایی ما ترا از میان قوم خویش بیرون کنیم و لوط را از آن زن
کافره چهار دختر بودند و دختران مسلمان بودند و لوط را اجار پای و خواسته بسیار بود و مهمان که آمدی از غریبان آن قوم
مهمان او را گرفتندی و او را نیز منع کردندی که مهمان بخانهٔ خود میاور و مدتی برین بگذشت و هیچکس از آن قوم ایمان
نیاورد مگر دختران او و منکاری چند که از توابع لوط بودند و حق سبحانه و تعالی ایشان را از اهل او خواند چنانچه فرمود
نجنی واهلی مما یعملون و خدای عز و جل فرمود فنجیناه واهله أجمعین الا عجوزا فی الغابرین و لوط را طاقت طاق
شد مناجات کرد که رب انصرنی علی القوم المفسدین خدا دعوت لوط را اجابت کرد بهلاک قوم و جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل را فرستاد تا قوم لوط را هلاک کنند و فرمودشان که گذر بر ابراهیم کنید و بشارت دهیدش باسحق ایشان بخانهٔ
ابراهیم آمدند و ابراهیم آن روز مهمان نیافته بود و چیزی نخورده چون ایشان را بیافت شاد شد و ندانست که ایشان کیستند
بخانه اندر رفت و ساره را گفت ما را مهمانان رسیده اند که گوئی فرشتگانند پس ایشان بر ساره سلام کردند **قوله تعالی**
ولقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاما پس ابراهیم اندیشه کرد که از بهر ایشان چه ترتیب کند و گوساله
بود فربه آنرا از برای ایشان بکشت **قوله تعالی** فجاء بعجل سمین و بجای دیگر چنین گفت فما لبث أن جاء بعجل حنیذ
چون طعام پیش ایشان نهادند ایشان نخوردند ابراهیم گفت چرا طعام نخورید و ساره بخدمت ایستاده بود جبرئیل گفت ما
این طعام بی بها نخوریم ابراهیم گفت روا باشد بها دهیم گفتند بهای آن چیست گفت این طعام خداست و ما بندگان
خدائیم چون خواهیم خوردن بگوئیم بسم الله الرحمن الرحیم چون سیر شویم بگوئیم الحمد لله رب العالمین تا بهای آن نعمت ادا کنیم
پس جبرئیل اسرافیل را گفت ابراهیم نه بگزاف دوستی حضرت عزت یافته است و خدا او را خلیل خویش خوانده و چون ابراهیم
دست بطعام برد و ایشان را گفت بخورید ایشان نخوردند ترسی در دل ابراهیم درآمد چنانکه قال الله تعالی فلما رأی ایدیهم لا تصل
الیه نکرهم واوجس منهم خیفة قالوا لا تخف و سبب ترسیدن ابراهیم آن بود که در آن زمان چنان بود که چون کسی کسی را دشمن خواستی
کردن طعام او نخوردی چون ابراهیم از ایشان بترسید ساره را عجب آمد گفت ابراهیم با چندین خدمتکار و پرستارکان
از سه تن همی بترسد چون ایشان دیدند که ابراهیم بترسید خویشتن را پیدا کردند و گفتند لا تخف انا ارسلنا الی قوم لوط و ترس
که ما رسولان خدائیم و بقوم لوط همی رویم تا ایشان را هلاک کنیم آنگاه ابراهیم جبرئیل را بشناخت و جبرئیل او را بشارت داد
و گفت از این زن ترا پسری آید نام وی اسحق و از وی پسری آید نام وی یعقوب و از پشت ایشان پیغمبران باشند
ساره را شگفت آمد که هشتاد ساله شده بود و حیض از وی گسسته چنانکه خدای عز و جل فرمود و قالت عجوز عقیم و ابراهیم را
صد عمر بود ساره گفت از زنی گنده پیر و مردی پیر فرزند بوجود آید **قوله تعالی** یا ویلتی أألد وأنا عجوز وهذا بعلی شیخا جبرئیل گفت

اتعجبین من

اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت إنه حمید مجید و جای دیگر فرمود قال کذلک قال ربک إنه هو الحکیم
العلیم ابراهیم صلوات الله علیه گفت بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین پس چون ابراهیم ایمن شد از ایشان و ترس او برفت
چنانکه خدای عز و جل فرمود فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط و قالوا لا تخف ابراهیم گفت بجبرئیل
شما میروید که آن قوم را هلاک کنید و لوط در میان آن قوم است جبرئیل گفت نحن اعلم بمن فیها لننجینه واهله گفت با ما
که در آنجا کیست و او را با دختران او و اهل او را ابراهیم گفت نیز مؤمنان اند گفت هر که مؤمن است او را برهانیم و خدای تعالی
فرمود فأخرجنا من کان فیها من المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین و هیچکس از آن قوم مؤمن نبود مگر اهل بیت
لوط و دو دختر اش پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل از پیش ابراهیم برفتند تا بشهر لوط چون بکرانهٔ شهر رسیدند دختر
لوط را بدیدند و ندانستند و لیکن از وی می پرسیدند که خانهٔ لوط کدام است گفت شما که اید و از لوط چه میخواهید گفتند ما غریبانیم
مهمان لوط آمده ایم گفت با من بیائید تا من شما را بخانهٔ لوط برم ایشان در عقب او روان شدند چون بخانه رسیدند
گفت بابا مهمانان آمده اند که از ایشان در جهان نیکوتر ندیده ام ایشان در آمدند و بر لوط سلام کردند و لوط ایشان را دید
دلتنگ شد از بسکه نیکو روی بودند و گفت این قوم ناپاک و نابکار بیایند و قصد ایشان کنند و مرا فضیحت سازند **قوله تعالی**
ولما جاءت رسلنا لوطا سیء بهم وضاق بهم ذرعا وقال هذا یوم عصیب گفت امروز روز دشوار است که این مهمانان پنهان
باید داشت تا قوم من ایشان را نه بینند پس ایشان را در خانه پنهان کرد و زنش برفت و قوم را آگاه کرد و گفت لوط را مهمانان
آمده اند که هرگز از ایشان خوبتر ندیده اید آن قوم دوان دوان پیش لوط فرستادند و گفتند لوط را بگوئید نه ترا گفته ایم که کسی را
مهمان مکن و مهمانان او را بیاورید و اگر نیاید بزور بکشید چون برسیدند و این پیغام لوط را برسانیدند لوط عاجز شد
و گفت **قوله تعالی** یا قوم هؤلاء بناتی هن أطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی ألیس این دختر خویش بزنی بشما دهم
هر که از شما بخواهد از خدای عز و جل بترسید و مرا پیش این مهمانان رسوا مکنید آن کسان برفتند و باز آمدند و گفتند لوط را
بگوئید **قوله تعالی** لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق وإنک لتعلم ما نرید تو دانی که دختران تو ما را بکار نیست و دانی که ما
میخواهیم و ما این مهمانان را بیرون میبریم **قوله تعالی** لو أن لی بکم قوة أو آوی الی رکن شدید اگر مرا قوت مقاومت شما بودی شما را
با من این نتوانستی گفت چون خواستند که جبرئیل را بیرون برند جبرئیل بالی بر چشم ایشان زد همه آن دو کور شدند
گرد بودند بفرمان خدای عز و جل کور گشتند **قوله تعالی** ولقد راودوه عن ضیفه فطمسنا أعینهم فذوقوا عذابی ونذر آنگاه
قوم باز گشتند و گفتند این کسان که بخانهٔ لوط آمده اند جادوانند و دو کس ما را نابینا کردند باز پیش لوط فرستادند و
گفتند نه بس بود تا اکنون هر چه خواستی کردی اکنون جادوان را بخانه آوردی تا چشم مردمان را کور میکنند امشب فرو گذاریم
بیرون رو و اگر امشب نروی فردا بیائیم و ترا و هر که بخانهٔ تست همه را بکشیم لوط از آن سخن بترسید و تصور کرد
که ایشان جادوانند ایشان را گفت إنکم قوم منکرون ایشان خود را بر لوط ظاهر کردند **قوله تعالی** إنا رسل ربک لن یصلوا
الیک گفتند ما رسولان خدائیم مترس که ایشان با تو بس نیایند و با تو هیچ نتوانند کرد پس لوط پرسید که این عذاب کی بر ایشان
خواهد رسید **قوله تعالی** بقطع من اللیل واتبع ادبارهم و لوط را گفتند هم در شب اهل خویش را هر که مؤمن اند بیرون بر
و چون بامداد شود از شهر این زمین بیرون رفته باشد و تو نیز از عقب ایشان بیرون برو پس لوط اهل خویش را جمع کرده
خود و دختر اهل خانه کس نبود و اهل خویش را گفت این قوم را عذاب خدای تعالی برسید و این مهمانان رسولان خدای اند
آورده اند و زن خویش را گفت با فرزندان بیرون رویم چون صبح شد اهل بیت خویش را از زمین مؤتفکه بیرون برده
بود **قوله تعالی** آل لوط نجیناهم بسحر و در صبح جبرئیل علیه السلام بیرون آمد با عذاب **قوله تعالی** ولقد صبحهم بکرة عذاب مستقر جبرئیل

میکائیل و اسرافیل از آبادانی بیرون آمدند جبرئیل پر بزمین فرو برد و آن شهرها را که پانصد و موتفکات بود از زمین جدا کرد و تا آسمان برد و نگونسار کرد و روی زیر و زبر گردانید چنانکه صد هزار مردم که در آن دیار بودند همه را [illegible] فرستاد قوله تعالی فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و هرکس از آن قوم که از میان ایشان بیرون رفته بود در هر جا که بود سنگی آمد و بر سر وی خورد و چنانکه بر جای بمرد قوله تعالی وامطرنا علیهم حجارة من سجیل پس چون روز روشن شد لوط با اهل بیت بیرون رفت و بر سوی ابراهیم شد و بزمین فلسطین و زن لوط را زنان تا زنان از پس می نگریست تا کسی چند از شهر ایشان و از او برسید که کار ایشان بکجا رسید از آسمان سنگی بیامد تافته بر وی و او را نیز هلاک کرد قوله تعالی ولا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم و جای دیگر فرمود الا امرأته کانت من الغابرین لوط چون دید که آن سنگ بسر زن وی رسید و هلاک شد بشتافت تا نزد ابراهیم رسید و میان ایشان یکروزه راه بود ابراهیم چون او را بسلامت دید شاد شد و او را پیش خویش فرود آورد و او را خویش [illegible] فرود داد و لوط با اهل و فرزندان در مقام ابراهیم ساکن بودند تا آنگاه که وفات یافت **ذکر قربان کردن ابراهیم فرزند را** چنین آورده اند که ابراهیم علیه السلام پیش از آنکه او را فرزند آید نذر کرده بود که اگر مرا پسری باشد در راه خدای تعالی قربان کنم بوقتی که اسماعیل را بهار شده بود و اسحق بخیال او را بخواب نمودند که نذر خویش وفا کن و مفسران در این اختلاف کرده اند که ذبیح اسماعیل بود یا اسحق و هر یکی دلیلی گویند اما اکثر بر آن متفق اند که اسماعیل بود و از حضرت رسالت روایت کنند که فرمود انا ابن الذبیحین من پسر دو ذبیحم یکی اسماعیل [illegible] و یکی پدرم عبدالله و ذکر آن بموضع خود بیاید ان شاء الله وحده و دیگر در آیت قوله تعالی فلما اسلما وتله للجبین و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم این قصه بگفت و ابراهیم دل بر کشتن پسر نهاد و مر او را کبش فدا داد و خدای عزوجل او را ثنا گفت و از نیکوکاران و محسنان شمرد و گفت و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و دلیل این آیت چنین گویند که اسحق بعد از آنکه قصه ذبح گذشته بود هر یک از این فرزند آنجا گویند اسماعیل یا اسحق ابراهیم گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک و این بوقتی گفت که پسر را بجای ذبح برده بود و در خبر آمده است که ابراهیم چون قصد کشتن پسر درست کرد با مادر پسر گفت این پسر را با من بفرست تا بکوه روم و هیزم بیاوریم و رسنی و کاردی با خود ببرد ابلیس باز قصد و صدق او کرد بصورت پیری پیش هاجر رفت و گفت ابراهیم پسرت بر گرفت و کارد و ریسمان با خود ببرد و خواست که او را ذبح کند هاجر گفت بابا تو ای ابلیس که میگوید پدر بر فرزند خود رحم نکند ابلیس گفت او چنین میگوید که خدای میفرماید هاجر گفت اگر خدای میفرماید من نیز فرمان بردارم چون از هاجر نا امید شد سوی پسر آمد و گفت ای پسر پدرت ترا بخواهد کشت پسر گفت مگر ابلیسی میگوید خدای فرموده است گفت من حکم خدا را گردن نهاده ام چون از پسر نیز نومید شد پیش ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم قربت کشتن این پسر کرده بخواب که شیطان ترا نمود این پسر را مکش که اگر کشی نزد خدای تعالی عاصی باشی ابراهیم گفت یا ابلیس دور شو از من دور شو که این وسوسه تو از فرمان خدای دست باز ندارم پس ابلیس نومید باز گشت و ابراهیم در آن کوه رفت پس پسر را پیش بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون آورد و سر پسر در کنار گرفت و بگریست پسر گفت چه بوده است و این کار چیست پدر گفت قوله تعالی یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک گفت ای پسر من چنین بخواب دیدم که ترا بباید کشتن بامر خدای عزوجل فانظر ماذا تری نگر تا چه بینی پسر گفت قوله تعالی یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین گفت ای پدر آنچه فرموده اند بجای آور پدر گفت تو در زیر کارد چگونه صبر توانی کرد گفت مرا از صابران یابی اگر خدای خواهد پس پدر بگریست و گفت ای پسر اکنون [illegible] برای مادر او وداع کردی پسر گفت ای پدر دست و پای من ببند ترسم که چون کارد بمن رسد بجنبم و جامه تو بخون بیالایم و مادرم ببیند و در فرمان خدای تاخیر کنی تا عاصی نشوم پس دست و پای او ببست و او را بر روی افکند و کارد بر قفای او

قوله تعالی

قوله تعالی فلما اسلما وتله للجبین چون کارد بر قفای کودک نهاد و قوت کرد روی تیز کارد بالا آمد ابراهیم از آن عجب داشت گفت ای پسر چرا خبر نمیکنی گفت عجبی دیدم تیزی کارد برگشت و روی بالا آمد پسر گفت ای پدر غلط کرده باشی ابراهیم بار دیگر کارد بر قفای پسر نهاد حضرت عزت جبرئیل را فرستاد تا کبشی از بهشت بیاورد گوسفندی سفید و چشمهای سیاه و چهار دست و پای او سیاه و سروهای بزرگ جبرئیل گوش او را گرفته بکوه بر آمد و بایستاد و ابراهیم کارد در قفای کودک نهاده این بار زیاده قوت کرد کارد دو تا شد و هیچ نبرید ابراهیم در تعجب بماند پسر گفت چرا خبر نمیکنی که من [illegible] فرمان تا خود نشویم چون ابراهیم کارد راست کرد و باز بر گلوی پسر نهاد حق جل و علا فرمود و قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم آن خواب که دیدی راست کردی بجای آوردی ابراهیم چون این بشنید از آن هیبت بلرزید و کارد از دستش بیفتاد جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر ابراهیم چون کبش را بدید گفت لا اله الا الله والله اکبر پس ابراهیم پسر را گفت سر بردار که خدای تعالی فرج داد پسر برخاست جبرئیل را دید با کبش گفت الله اکبر و لله الحمد و در خبر چنین آمده است که این تکبیر که عید اضحی گویند جبرئیل و ابراهیم و اسماعیل گفتند و هر که تکبیر در آن روز بسیار گوید روز قیامت این هر سه تن شفیع او باشند و چنین گویند که آن کبش را ابراهیم علیه السلام خواست که بجبر در فدای اسماعیل قربان کند کبش بگریخت و بدان کوه هاربشد و بکوه منا رسید و بدان موضع که امروز حاجیان قربانی بایستاد و حجاج قربان کنند آنجا سنگ اندازند و گویند ابراهیم سنگی چند از عقب آن گوسفند بینداخت ابراهیم در او رسید و گوسفند را بگرفت و بموضعی که این زمان قربان کنند قربان کرد و فدیناه بذبح عظیم گفته اند آن کبش را از آن بزرگ خوانند نه بزرگی کبش خواست بلکه بزرگی فدا خواست و این منت بر ابراهیم بماند پس الله تعالی بر ابراهیم ثنا گفت قوله تعالی ان هذا لهو البلاء المبین گفت این بزرگ آزمایشی بود که ابراهیم را بدان مبتلا کردیم و ابراهیم آن را نگاه داشت و فرزند را [illegible] و من جزا بجای او بدادم و فدای او دادیم تا او را فرزند نیابت کشتن پس فرمود انا کذلک نجزی المحسنین پاداش نیکوکاران چنین باشد

ذکر بنای خانه کعبه قال الله تبارک و تعالی واذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیئا حق تعالی ابراهیم را مامور گردانید به بنای خانه کعبه بحق که در زمان آدم علیه السلام بیت معمور بود و آدم به آنجا حج کردی و بوقت نوح علیه السلام چون طوفان آمد خدای عزوجل آن خانه را از زمین برداشت و ابراهیم را فرمان رسید که بجای خانه بنا کند و ابراهیم بعد از بزیارت اسماعیل رفتی این نوبت پیش می رفت اسماعیل را در پای کوهی نشسته دید که تیر میتراشید از برای صید ابراهیم او را گفت همی خدای تعالی فرموده است که اینجا خانه بنا کن اسماعیل گفت آنچه میخواهی بفرمای و [illegible] گفت تو مرا یاری ده گفت فرمان بردارم پس ابراهیم و اسماعیل بنا کردن خانه مشغول شدند و در خبر چنین آمده است که ابراهیم ندانست که خانه را کجا بنا کند حق تعالی آن خانه را که بیت المعمور خوانند بوقت طوفان از زمین برداشت و کوهی را فرمود تا بر سر اساس آن خانه نشسته بود ابراهیم به بنا کردن خانه آمد آن کوه برخاست از زمین تا اساس خانه پیدا آمد و بعضی گویند که اساس خانه گم شده بود و لیکن ابراهیم نمیدانست که کجاست و چه مقدار است خدای تعالی بادی را فرستاد تا چندانکه مقدار خانه بود و برفت تا ابراهیم بدان مقدار خانه بنا کرد و گروهی گویند ابری برآمد و برآن مقدار که بنای خانه خواست نهاد بیارید و قومی گویند حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا آنجا اساس خانه بود او را بنمود پس ابراهیم و اسماعیل ابتدا کردند و آن مقدار که اساس خانه خواست بود بالای مردی بزمین فرو بردند و از کجا سنگ بر آوردند تا بروی زمین رسید پس از آن کوهها سنگ بر چیدند و آن خانه را بنا کردند قوله تعالی واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل و اسماعیل سنگ میداد و ابراهیم بدست خویش بنا میکرد چون دیوار بلند شد چنانچه دست نمیرسید ابراهیم سنگی در زیر پای نهاد و بر زبر سنگ بایستاد تا دستش بسر دیوار برسید و نشان پای ابراهیم بر آن سنگ بماند و حالا آن موضع که مقام ابراهیم خوانند آن سنگ است پس چون خانه را تمام کردند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ای خدای پروردگار این از ما بپذیر و [illegible]

حج کردن ما را بنمای که چگونه باید کردن و تب علینا انک انت التواب الرحیم و ما را توبه ده که توبه دهنده و بخشاینده‌ای و ربنا وابعث فیهم رسولا
منهم یتلوا علیهم ای خدای پروردگار از فرزندان من پیغمبری بفرست سوی ایشان که آیتهای تو برایشان خواند و کتاب و حکمت
بیاموزاند و ایشان را از کفر پاک کند و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود انا دعوة ابی ابراهیم گفت آنکه بمن دعا کرد و از خدا
پیغمبری خواست که به فرزندان من بفرست خدای عزوجل مرا فرستاد بدعای ابراهیم و حضرت حق سبحانه و تعالی همچنین آیت فرستاد
قوله تعالی لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة گفت منت نهاد
بر مومنان رحمت کرد خاصه بر اهل این مکه که ایشان را پیغمبری فرستاد هم از نژاد ایشان و ایشان را آیتهای خدای خواند و ایشان را
پاک کرد چنانکه ابراهیم دعا کرد پس خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا ابراهیم را طواف کردن بیاموخت و گفت منا و عرفات
و سنگ انداز و احرام گیر و قربان کن و از حرم بیرون آی پس ابراهیم آنهمه حج کرد و این مناسک بجای آورد و خانه
با اسمعیل سپرد و گفت ای پسر این جای تست و فرزند تو تا رستخیز پس بر سر کوه آمد و سوی مکه نظر کرد وادی دید بی آب و گیا
و در آن آبادانی دعا کرد **قوله تعالی** رب اجعل هذا البلد آمنا وارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله والیوم الآخر گفت آنکه
که بخدای تعالی بگرویده و بروز قیامت پس خدای تعالی فرمود و من کفر فامتعه قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار و بئس المصیر
کافر باشد در این زمین که از فرزندان تو همچنین او را روزی میدهم و پس بدوزخ جا دهم فرستم ابراهیم دانست که از
فرزندان او کافر نیز باشند در زمین مکه پس گفت من تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم از فرزندان آنکه متابعت
من کند او فرزند منست و آنکه عاصی شود آمرزگار و بخشنده توئی پس گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع
عند بیتک المحرم گفت من اسمعیل و فرزندان او را بدین وادی بی کشت و گیاه بنشاندم ربنا لیقیموا الصلوة از بهر آن تا نماز
بپرستند فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم وارزقهم من الثمرات لعلهم یشکرون حق تعالی دعای ابراهیم را اجابت کرد
با وجود که در مکه باغ و زراعت نیست اما انواع فواکه و حبوبات که از اطراف عالم بدانجا برند در آنجا زیاده از همه جا هست
چون ابراهیم دعا کرد خدای تعالی فرمود و طهر بیتی للطائفین والقائمین والرکع السجود خانه مرا پاک کن از برای کسانیکه
اطراف جهان آیند و طواف کنند و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و آگاه کن خلق را از ابتدای که بیایند
حج کنند و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق جبرئیل مر ابراهیم را گفت خلق را بحج خوان گفت با جبرئیل که را خوانم
که در این کوه ها کسی نیست گفت تو بخوان تا خدای عزوجل بشنواند هر کرا خواهد تا چنانکه حق تعالی بنا کرد این خانه را
نیز رابود ابراهیم بر سر کوه آمد و آواز داد ایها الناس ان الله تعالی قد بنا لکم بیتا و امرکم ان تحجوا فاجیبوا
خدای تعالی خانه بنا کرد و شما را میخواند که اینجا حج کنید حق تعالی آواز ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه بهمه خلق بشنوانید
که آنها در پشت پدر و رحم مادران اند که خدا ایشان را حج روزی کرده است که آن روز آواز ابراهیم شنیده اند لبیک گفتند
با اسمعیل سپرد و خود بشام باز گشت **ذکر وفات ابراهیم علیه السلام** چون ابراهیم بشام رفت و چند گاه بر آمد
اسحق بزرگ شد زنی بخواست نام او رفقا بنت نوفل بن الیاس و او را دو فرزند آمد یکی را عیص و دیگری را یعقوب
و چنین گویند که در وقت ولادت یعقوب پاشنه عیص گرفته بود و بتازی پاشنه را عقب خوانند او را بدان یعقوب نام کردند
و اسحق با هم در زمان حیوة ساره بود با هم بنقصان بپذیرفت و چون عمر ساره صد و سی سال رسید وفات یافت ابراهیم
او را بزمین شام دفن کرد و تا ساره در حیات بود ابراهیم زن نخواست و بعد از او زنی دیگر بخواست نام
قنطورا از نسل کنعان و ابراهیم را از وی شش پسر آمد ۱ اول شوع ۲ یشباق ۳ خان ۴ مدمان ۵ زمران ۶ قصان
با اسمعیل و اسحاق هشت پسر و از نسل ایشان فرزندان بسیار شدند **قوله تعالی** و بارکنا علیه و علی اسحق و من ذریتهما محسن و ظالم

لنفسه مبین

لنفسه مبین بعد از آن سفیدی موی ما با ابراهیم بر آمد ابراهیم گفت بار الهی این چیست گفت ذالک وقار این آهستگی است و هشیاری گفت اللهم
زدنی وقارا یارب این وقار مرا بیفزای گفت بعد از این چه باشد گفت بعد از این مرگ گفت یارب مرا مرگ مده تا کار
خویش تمام کنم این جهانی و آنجهانی پس دعا کنم و تو مرگ فرست و خدا دعای او را اجابت کرد و چنین گویند که صحف ابراهیم
علیه السلام منزل شد ابو ذر غفاری از حضرت رسالت سوال کرد که در آن صحف چه چیز است حضرت فرمود که موعظه و پند و امثال
از آنجمله ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم
فانی لا اردها و لو کانت من کافر گفت ای بنده من ترا ملک دادم و فرمان روائی و پادشاهی بر خلق مسلط کردم
نه بدان کردم که ستم کنی بلکه بدان فرستادم تا ستمکار را دست کوتاه کنی و دعای ستمرسیده را از من باز داری که دعای
ستمرسیدگان نزد ما که خداوندیم رد نباشد اگر همه کافر است و از امثال آن بود که گفت و علی العاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله
ان یکون له اربع ساعات ساعة یناجی فیها ربه و ساعة یتفکر فیها فی صنع الله و ساعة یحاسب فیها نفسه و ساعة یخلو فیها
لحاجته من الحلال فی المطعم والمشرب چنین گویند که مرد خردمند را باید که چهار ساعت بهره بود ساعتی آنکه با خدا
مناجات کند و حاجتهای خویش از او بخواهد و نیاز خود عرضه کند و ساعتی دیگر با خویشتن شمار کند و گناهان خویش یاد کند
و ساعتی دیگر نعمتهای خدا را بر خویشتن یاد کند و شکر آن بجای آرد و ساعتی دیگر بحلال دنیا مشغول شود از طعام و شراب
کردن وی بپای دارد و گفته است و علی العاقل ان لا یکون ظاعنا الا فی ثلث تزود لمعاد او مرمة لمعاش او لذة فی غیر محرم
هرکه عاقل است حرکت وی باید که منحصر بود در سه چیز اول زاد راه آخرت دیگر مرمت معیشت دنیا بالذت های مباح
از زیرکی وی که منفعت آنجهانی با خود نشود دیگر گفت و علی العاقل ان یکون بصیرا بزمانه مقبلا علی شانه حافظا للسانه
باید بینا باشد بزمان خود و بکار خویش مشغول بود و زبان خویش نگاه دارد و گفته است و من حسب کلامه من عمله قل کلامه
الا فیما یعنیه هرکس گفتار خویش را از کردار خویش شمرد سخن کمتر گوید مگر سخنی که از آن چاره نبود این سخنهاست که حضرت
رسالت فرمود که این کلمات در صحف ابراهیم از آسمان بوی فرود آمد و ابراهیم همه را کار بست و از سنتهای که
ما را سنتهاست و بدان عمل میکنند و سنت است که ابراهیم بدان عمل کرد و از آن پنج مخصوص بسر است و پنج
لب و مضمضه و استنشاق و مسواک کردن و فرق سر پیدا کردن آنکس که موی باشد و پنج موی برکردن
جنابت و پنج دیگر بهمه اندام است یکی ناخن چیدن و دیگری موی بغل پاک کردن دیگر موی عانه و ختنه کردن و
غایط را پاک کردن این ده سنت ابتدا او ابراهیم نگاه داشته است الله تعالی در قرآن آورده است و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات
و مفسران در کلمات اختلاف کرده اند ابن عباس میگوید از روایت عکرمه که آن ده کلمات در سورهٔ برائت و ده در احزاب و شش
در سورهٔ المؤمنین و چهار در سورهٔ سأل سائل اجله سی خصلت دیگر است از آن ابراهیم که خدای تعالی در قرآن یاد فرموده است
ده از آن سورهٔ برائت **قوله تعالی** التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون
عن المنکر والحافظون لحدود الله وبشر المؤمنین و ابراهیم همین ده خصلت وفا کرد تائب و عابد و حامد و شاکر بود و
و سایح بود که از شهری بشهری رفت که آنجا دین خدای تعالی نگاه نتوانست داشت و راکع و ساجد بود که نماز بسیار کردی امر
معروف فرمودی و نهی منکر کردی و حدهای خدای نگاه داشتی و از مومنان بود و خدای عزوجل او را بشارت داد و ده خصلت
که حق تعالی در سورهٔ الاحزاب یاد کرده **قوله تعالی** ان المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات تا آنجا که والذاکرین الله کثیرا والذاکرات
ابراهیم علیه السلام همین ده خصلت دیگر وفا کرد و شش خصلت آنست که بسورهٔ المؤمنین است **قوله تعالی** قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون
والذین هم عن اللغو معرضون والذین هم للزکوة فاعلون والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر

مؤمنین و این دو خصلت یکبار گفته شد و جای آنست که بموده سال سائل آمده است قوله تعالی الا المصلین الذین هم علی صلوتهم دائمون
والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم والذین یصدقون بیوم الدین والذین هم من عذاب ربهم مشفقون والذین هم بشهاداتهم قائمون
این همه خصلتها نیست که ارکان اسلام است و آداب دین و ابراهیم علیه السلام مفخر و فاکره و این منتهای دین ...
وابراهیم الذی وفی پس پیغمبر ما را فرمود ملة ابیکم ابراهیم این دین که شما را دادم دین پدرتان ابراهیم است ...
کشید پس پیغمبر فرمود قوله تعالی ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا تو وحی کردیم که ملت ابراهیم را متابع شو ...
واجبست که اقتدا کنید بوی و ابراهیم علیه السلام خویشتن را دعا کرد و گفت رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین و دین ...
خواست گفت مرا پیغمبری ده و دیگر گفت نیک پرسان لی گفت واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة ...
تا خلق بر من ثنا کنند و این دعا که در تشهد خوانند قرآنست اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وعلی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید
مجید و هیچ دینی را بعد از دین محمد این مرتبه نیست که دین ابراهیم را اهل اکثر ادیان دعوی ایشان آنست که ما بر دین ابراهیم
و دیگر پیغمبران هر پیغمبری را یک گروه گرویدند چنانکه جهودان موسی و ترسایان عیسی و بعضی بت پرستان ... محمد صلی الله علیه وسلم
جهودان و ترسایان ایمان ندارند و بنبوت ابراهیم جهودان و ترسایان و بعضی از گبران و آتش پرستان دعوی کنند
که ما دین ابراهیم داریم چنانکه در قرآن یاد فرموده است ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان
من المشرکین گفت ابراهیم نه جهود بود چنانکه جهودان گفتند و نه ترسا چنانکه ترسایان گویند ولکن مسلمان بود و نه مشرک
بود و پاک حنیف پاک بود پس چون عمر ابراهیم بدویست رسید ملک الموت نزد وی آمد بصورت پیری که دست و پایش
همیلرزید ابراهیم تصور کرد که او مهمانست سبک طعامی پیش وی آورد و چون لقمه برداشت دستش لرزلرزان گوش ...
بعد از آن بازحمت بسیار بچشم رسانید بعد از آن بر بینی بعد از آن از دستش بیفتاد ابراهیم گفت ترا چه بوده است گفت ...
بسیار بر آمده گفت سال تو چند است او بدو سال از آنچه عمر ابراهیم بود زیادت گفت ابراهیم گفت من دو سال دیگر ...
چنین شوم یارب مرا مرگ ده ابراهیم را همانجا جان او برداشت و اسحق او را برداشت و بر وی نماز کرد و او را پهلوی ...
هم در زمین شام مدفون ساخت صلوات الرحمن علیه **حدیث چهار مرغ که در عهد ابراهیم علیه السلام زنده شده**
در قرآن آمده است قال الله تبارک و تعالی رب ارنی کیف تحیی الموتی ابراهیم در آخر عمر با حضرت عزت مناجات کرد
و گفت میخواهم ببینم که مرده را چگونه زنده میکنی و چنین گویند که این دعا را در مکه کرد در سال از پیش که حج آخر کند ... حق تعالی
فرمود که تو بدان ایمان نداری که مرده را چگونه زنده میکنم گفت بدان گرویده ام اما میخواهم که ببینم قوله تعالی اولم تؤمن
قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و در اطراف مکه چهار کوه بلند است چنانکه در یک محل که باشند هر چهار کوه را توان دید ...
عزت فرمان رسید که چهار مرغ از هر جنس که خواهی بگیر و بکش و همه را خورد کن و هم برآمیز و بچهار قسم کن و بر سر هر کوهی
بنه قوله تعالی فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم
ابراهیم علیه السلام چهار مرغ بگرفت یکی عقاب و دوم کرکس و سه دیگر کلنگ و چهارم طاوس و هر چهار را بکشت و اندامهای ...
از یکدیگر جدا کرد و بکوفت و باهم برآمیخت و آن کوفته را بچهار قسمت کرد و بر سر هر کوهی یک قسم نهاد پس ایشان را بخواند و نگاه
میکرد ذره ذره از هر قسمی بهوا بر رفت و در هوا بهم می پیوست تا هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمد پس بقدرت خدا تعالی
بپرید پس خدای تعالی فرمود که بآواز اسرافیل اینچنین خلق را از چهار گوشه جهان زنده کنم چنانکه این چهار مرغ را از چهار
کوه زنده کردم و هوالقادر علی کل شیء ان الله عزیز حکیم

فصل

در جمله ذکر اولاد انبیا ... و اولاد ابراهیم و درین فصل دو ذکر است ذکر اول

وفات یافت

وفات یافت و اسحق علیهما السلام او را بشام مدفون ساخت در پهلوی ساره و خدای عزوجل اسمعیل را پیغمبری داد و هر سال بزیارت
پدر رفتی و باز آمدی و اسمعیل را از آن زن که ذکر آن گذشت دوازده پسر بود و زن اسمعیل اسیده نام بود دختر
مضاض بن عمرو که بزرگتر قبیله جرهم بود و اسامی فرزندان اسمعیل چنین گویند ثابت ادبل ادد قیدار
قدما مشمع دوما مشا حدان نطورا طیما یافس و یکدختر داشت بسمه نام که بعیص پسر اسحق داده
ایام در یمن جمعی از فراعنه بودند خدای تعالی اسمعیل را به پیغمبری بر ایشان فرستاد و اسمعیل ایشان را بخدای خواند
اجابت نمودند و اسمعیل مدت پنجاه سال در میان ایشان بود و خدای تعالی بر او ثنا گفت قوله تعالی واذکر فی الکتاب
اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا و پیغمبر مرسل بود و گفت وکان یأمر اهله بالصلوة والزکوة
وکان عند ربه مرضیا و از جمله فرزندان او دو پسرش در مکه ساکن شدند یکی ثابت و دیگری قیدار و از ایشان فرزندان
بسیار شدند ... و قبیله ... و ختم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است و اسمعیل پیش از اسحق وفات یافت
حق تعالی اسحق را پیغمبری داده و او را بشام فرستاد و کنعان نیز او پیغمبر بود و چون نابینا بود بجای دیگر نتوانست رفتن
و چنانچه گفته شد عیص و یعقوب فرزندان او بزرگ شدند و عیص دختر اسمعیل را بزن کرد و مادر یعقوب برادر که
بود نام او لیان بن توسل بن الیاس از زمین کنعان بطرف شام رفته بود و مال بسیار جمع آورده و فرزندان
شده اسحق یعقوب را گفت برادرت دختر عم را بخواست تو هم دختر خال خود را بخواه و یعقوب پیش اسحق محبوب تر بود و نزدیک
اسحق در حیات بود و تا به آن وقت زن نخواسته و عیص صید کردی و گوشت صید خوردی و یعقوب گوسفندان ...
و اسحق از این دو پسر عیص را دوستتر داشتی و مادرشان یعقوب را روزی اسحق عیص را گفت مرا گوشت بریان همی باید
کوهی صید کن و بریان کرده پیش من آور تا بخورم و ترا دعا کنم تا خدای تعالی ترا پیغمبری دهد عیص تیر و کمان برداشت
و بصید شد مادرش را بجهت میل که بیعقوب بود با او گفت بزغاله بریان کن و پیش پدر بر تا آن دعا ترا باشد یعقوب
بزغاله را بریان کرده سوی پدر آورد و اسحق را چشم نمیدید چون بوی بریان شنید گفت کیست یعقوب گفت ...
گفت پسرت آنچه خواستی آورده اسحق گفت بیا و یعقوب آن بریان پیش پدر آورد و اسحق آن بخورد و ...
مادرش گفت اکنون دعا کن آن پسر را که این آورد و اسحق دعا کرد که یارب این پسر را که این طعام آورد پیغمبری ...
چون زمانی گذشت عیص بیامد و صید فربه آورد و گفت ای پدر آنچه میخواستی آوردم اسحق بدانست که مادرش این حیلت ...
از بهر یعقوب تا این دعا در حق او شد عیص را گفت ای پسر برادرت یعقوب آمد و دعا ببرد عیص را خشم آمد گفت یعقوب را ...
اسحق گفت ای پسر من ترا دعای دیگر کنم دعا کرد و گفت نسل عیص بیشتر از نسل هیچکس گرداناد و عیص را نسل بسیار ...
زمین کنعان تا کنار دریا از فرزندان عیص پر شد و جمله زمین اسکندریه و مغرب بگرفتند و او را پسری آمد نام او روم ...
فرزندان او آنجا ساکن شد و ... روم دو قسم است بعضی از ایشان زرد چهره باشند و ایشان را بنوالاصفر خوانند ...
کعبه در ... سال عمر یافت و بیشتر گفته اند و چون وفات یافت عیص او را نزدیک ساره و ابراهیم مدفون ساخت
ذکر دوم چون اسحق وفات یافت یعقوب از عیص بترسید که قصد او میکرد و از او متواری شد و شب ...
آمدی و بروز پنهان شدی چون بر این منوال چندگاه بگذشت یعقوب در کنعان نتوانست بود و از خوف عیص مادرش ...
سوال این ماجرا بدو گفت برادر من لیان که بشام است دختران هست و مال بسیار دارد و ...
او را بخواه و برخیز و بجانب شام رو و دختر او را بزن کن و آنجا می باش تا بجان ایمن باشی یعقوب برخاست و شب ...
بیرون آمد و از بهر آن یعقوب را اسرائیل خوانند که شب رفتن را بعربی اسرا گویند و او شب هجرت کرد و ...

که بر خود این بود چون یعقوب بخال خویشتن رسید لیان و این لیان را گویند پیغمبر بود او را دو دختر بود نام یکی لیا و دیگری
راحیل و دختر مهتر راحیل نام داشت و خوب صورت تر از خواهر بود یعقوب راحیل را از خال خویشتن بخواست و گفت پدرم را
وصیت کرده است که دختر خال را بزنی کن خال او را گفت همی بینی که مرا چه مقدار مال و [illegible] جمع است و ترا از خود هیچ
نیست من چگونه دختر بتو دهم که تو کابین دختر نداری یعقوب گفت ای خال مرا مال نیست اما ترا مزدوری کنم آنچه ترا خوش
من باشد پیش تو کار کنم تا آنکه کابین دختر تو شود لیان گفت روا است کدام دختر را خواهی گفت راحیل را گفت
دادم اجابت کرد و پیمان ببستند و مدت هفت سال یعقوب ورا شبانی کرد چون مدت مزدوری تمام شد دختر از او بخواست و لیان
شب دختر مهتر را که نام او لیا بود به پیش یعقوب فرستاد چون روز شد یعقوب پیش خال آمد و گفت من از این دختر خواستم
من راحیل را خواسته ام خالش گفت زشت بودی که نخست دختر کهتر را بخانه شوهر فرستادی و دختر مهتر بخانه بودی
مردمان عیب کنند اگر این دختر دیگر میخواهی هفت سال دیگر شبانی کن تا آن دختر دیگر نیز ترا دهم و در زمان ابراهیم علیه السلام
دو خواهر را به نکاح بگردن روا بودی تا زمان موسی در توریة حرام شد در انجیل نیز بحرمت آن آیه آمده است و در قرآن فرموده
وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف یعنی آن گذشت در دین ابراهیم بود پس یعقوب هفت سال دیگر شبانی کرد و خال
دانست که هر دو دختر یعقوب را خواهد بود و خواسته خویش بر یعقوب فراخ گردانید و او را گوسفندان بخشید و مال یعقوب
بسیار شد و هر دو دختر بخانه یعقوب آمدند و هفت سال دیگر یعقوب بزمین شام ساکن بود و او را از لیا که خواهر بزرگتر بود
شش پسر آمد پسر بزرگتر نام او روبیل و دیگری شمعون و سیم لاوی [illegible] و از راحیل فرزند
نمی شد راحیل کنیزکی داشت نیکو روی نام او زلفه مر یعقوب را بخشید و گفت ترا از من فرزند نشد شاید که از این کنیزک فرزند
شود و یعقوب را از آن کنیزک دو پسر آمد یکی را نام [illegible] و دیگری را [illegible] و لیا را نیز کنیزکی بود نام او [illegible] او نیز آن کنیزک را به یعقوب
بخشید و یعقوب را از آن کنیزک نیز دو پسر آمد یکی را [illegible] و دیگری [illegible] نام نهاد و یعقوب را ده پسر شدند بعد از آن او را
از راحیل پسری آمد یوسف نام کرد و یوسف اگرچه از آن ده خردتر بود اما بروی نیکوتر و پیش پدر گرامی تر [illegible]
بیست و یکسال بزمین شام بود و مال بسیار جمع شد خواست که بکنعان رود و مادر و برادرش در کنعان بودند و عیص
نیز آرزوی آن شده بود که یعقوب را به بیند پس یعقوب از خال خویش لیان اجازت خواست و خال او را دستوری داد
و دیگر مال نیز اضافه مال او کرد و یعقوب با دو زن و چهار فرزند و یازده پسر و خواسته بسیار و گوسفندان و چهار پایان
و چاکران متوجه کنعان شد اما هنوز از عیص [illegible] بود چون یکروزه بکنعان رسید [illegible] فرود آمد و عیص بشکار بیرون
آمده بود چون گوسفندان [illegible] آمد و پرسید که اینها از آن کیست یعقوب چون او را دید پنهان شد و دیگری
این مرد چون پرسد که اینها از آن کیست تو بگوی که عیص را برادری بود در شام نام او یعقوب از شام باز می آید و این
گوسفندان از آن اوست چون عیص پرسید و شبانان از آن گوسفندان پرسید شبانان همچنان تقریر کردند که یعقوب فرموده
بود عیص چون نام یعقوب بشنید آب از چشمش فرود آمد و گفت یعقوب برادر گرامی است یعقوب چون بشنید که عیص [illegible]
بیرون آمد و او را در کنار گرفت و هر دو بسیار بگریستند و آن روز عیص آنجا بود و دیگر روز هر دو با هم بشهر کنعان در آمدند
چون یکسال در کنعان بود یعقوب را از مادر یوسف راحیل پسری آمد او را ابن یامین نام کرد و یعقوب را دوازده پسر
و در حال نفاس راحیل نماند و ابن یامین را خواهرش لیا که خاله او بود بزرگ کرد و خدای تعالی یعقوب را پیغمبری داد و خلق
بسیار به وی گرویدند عیص چون دید که او پیغمبر گشت نیز نتوانست با او بودن او را گفت ای یعقوب من بسیار سالها اینجا
در غربت بودی اکنون من بغربت روم و تو اینجا باش که تو پیغمبر این مردمانی و یعقوب را وداع کرد و او را فرزندان بسیار بود

پراکنده بکرد

پراکنده بگرد عالم و او با روم بجانب روم رفت و از نسل عیص [illegible] پیغمبر بود که ایوب صابر و بعضی در نسب ایوب گفته اند ایوب بن
عیص بن اموص بن تارخ که نبیره برادر ابراهیم باشد والعلم عند الله یعقوب را خواهری بود ایلیا نام که از یعقوب بزرگتر بود
و عیص و یعقوب و همه قوم تعظیم او میکردند با وی یعقوب گفت که ترا فرزندان بسیار باشد و مرا فرزند نیست یکی را بمن ده تا
نگاه دارم و بجای او مرا استیناسی باشد یعقوب گفت هر کدام خواهی [illegible] یوسف را طلبید و یعقوب یوسف را به وی داد
و یعقوب از جمله فرزندان یوسف را دوست داشتی و هر گاه آرزوی دیدار یوسف میکرد بخانه خواهر میرفت و او را میدید چون
دو سال بدین حال بگذشت دیگر یعقوب را تحمل نماند و میخواست که یوسف همیشه پیش او باشد با خواهر گفت که یوسف را به من
ده خواهرش گفت من بی او شکیبائی ندارم یعقوب گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد و خواهرش چنان [illegible]
نتوانم بودن بعد از آن خواهرش مر یعقوب را گفت یوسف را امشب دیگر پیش من بگذار بعد از آن پیش تو فرستم یعقوب اجابت
خواهرش [illegible] یعقوب و در شریعت ابراهیم علیه السلام تا زمان موسی صلوات الله علیه چنان بود که هر کس چیزی از کسی
دزدیدی خداوند کالا چون دزد را بگرفتی آن دزد را دو سال بندگی خویش ساختی و اسحق را کمری بود که از ابراهیم مانده
حرمت تمام داشتندی و این کمر بدست این خواهر یعقوب بود از جهت که [illegible] از اسحق [illegible] بسیار حرمت میداشت آن
کمر را در صندوقی نهاده بود و شرط محافظت بجای میآورد چون [illegible] روز رسید که وعده بود که یوسف را به یعقوب سپارد
یعقوب برخاست و بخانه خواهر رفت خواهرش آن کمر را بیاورد و در میان جامها بر میان یوسف ببست و او را گفت [illegible]
و گریان نزد یعقوب آمد و گفت آن کمر [illegible] اسحق که یادگار بود از ابراهیم دزدیده اند یعقوب نیز از آن تنگدل شد و گفت [illegible]
که این آمده اند همه را بازجوی همه را بجستند نیافتند یعقوب گفت یوسف را نیز بجوی خواهرش گفت او کودک خرد است او را
با اینها چکار یعقوب الحاح کرد که او را نیز بجوی تا دل تو ایمن شود چون یوسف را بجستند کمر در میان او یافتند یعقوب خجل [illegible]
خواهرش گفت اکنون چاره چیست این غلام دو سال مرا خدمت کند و بدین حیلت یوسف را باز پیش خود نگاه داشت چون دو سال
بگذشت آن خواهر یعقوب وفات یافت و یعقوب یوسف را پیش خویش آورد و از همه فرزندان پیش یعقوب عزیزتر بود تا یوسف [illegible]
ساله شد در قرآن مجید هیچ قصه در یکسوره بتمامه نیامده است چنانکه از اول سوره تا آخر جمله حال یوسف باشد الا قصه یوسف که آن [illegible]
آیتست مجموع حکایت یعقوب و فرزندان   حکایات این داستان بس خوش است   سخنهای جان پرور دلکش است
آیات را   بعنوان تا برای حکایات را   و سبب نزول این سوره بعضی گفته اند روزی که عمر   [illegible]
[illegible] ایشان گفتند در توریة قصه [illegible] است و در کتاب [illegible]
[illegible]   پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] در ساعت جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید [illegible]   بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک
آیات الکتاب المبین یعنی این کتاب [illegible]
سبب نزول این سوره آن بود که [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل بحضرت رسالت [illegible]
بود که حضرت رسالت [illegible]
در [illegible] کلام الله [illegible]
[illegible] انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن وان کنت

من قبله لمن الغافلین وبعضی در سبب نزول این قصه چنین گویند که روزی حضرت رسالت پناه امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و حسن و حسین را
بحضور فاطمه رضی الله عنها برکنار مبارک نشاند و بدیدار ایشان فرح و نشاط تمام داشت ناگاه بر خاطرش گذشت در ساعت جبرئیل فرود آمد
و به ور سانید که بعد از ایشان در احوال ایشان ... که این هر دو نور دیده یکی بزهر و یکی بتیغ کشته شوند
اند و همچنین شد و گفت که باشد که در حق ایشان این ظلم کند جبرئیل گفت که هم از امتان حضرت فرمود امتی که من ...
دو اند که من شفیع ایشانم در روز قیامت بحق فرزندان من چنین روا دارند جبرئیل گفت که پیشتر ازین بیشتر ازین ...
نظم ز اولاد یعقوب ترک سیر • چنانا نشنیده این خبر • که با یوسف پاک همزاد خویش • چه جور و چه ظلم آوردند پیش • اگر از برادر ستمها
رواست • عجب نیست گر فعل امت جفاست • و اول این قصه آنست که یوسف علیه السلام در خواب دید اذ قال یوسف لابیه یا ابت
انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یوسف با پدر گفت در خواب چنان دیدم که یازده ستاره و آفتاب
و ماه مرا سجده کردندی یعقوب علیه السلام آن خواب بشنید و تعبیر آن معلوم کرد یا یوسف گفت خدای تعالی ترا درجه عالی کرامت خواهد فرمود
چنانچه دیگر برادران ترا ازو حسد بود این خواب را پیش ایشان مگوی مبادا که ... اندیشند که شیطان آدمی را دشمن است
قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و یعقوب آن خواب را چنین
تعبیر کرد که برادران یوسف را سجده کنند و فرمان بردار وی شوند و یوسف دلیل خواب ... و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک
من تاویل الاحادیث و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب کما اتمها علی ابویک من قبل ابراهیم و اسحق ان ربک علیم حکیم
بموجب فرموده پدر آن خواب را از برادران پنهان داشت اما با خواهر مادری و پدری که داشت باز گفت و خواهرش به برادران
رسانید و بعضی گویند مادرش آن حکایت یوسف و یعقوب می شنید به پسران خود باز گفت لقد کان فی یوسف و اخوته آیات
للسائلین و ایشان چون معلوم کردند که یوسف چه خواب دیده است و یعقوب تعبیر آن چگونه کرده حسد و بغض ایشان
بیفزود و گفتند این چه سریست که پیوسته پدر بنوعی از انواع در دوستی او میکوشد و با وجود ما جانب او را ترجیح می نهد
برین نوع ... باید ... که ما ... از نظر التفات پدر بیفتیم بلکه ... واسطه
ملاحت و صباحت کرده اند اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین گفتند مصلحت آنست
که در باب او فکری تقدیم کنیم که از مشوشات او ما را فراغی حاصل شود و باید که ... در آن باب ... و بعضی
از پیش خود رای میزد و بعضی در قصد قتل او بودند و بعضی میگفتند او را بجائی ببریم که در آنجا هلاک شود و بعد از آن ... طلب
مرضات خدا و رضای پدر بدست آریم چنانچه گفت اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم و تکونوا من بعده
قوما صالحین چون بر این صورت باهم متفق شدند یهودا که افضل ایشان بود گفت کشتن یوسف ...
او را در قعر چاهی اندازیم ... او را برگیرد و بطرفی که خواهد ببرد
قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین بر قول یهودا اتفاق کردند ...
بوقت فرصت ببرند و در چاهی که بر گذر کاروان ... بیندازند و درین ... که او را همراه ما بصحرا چون فرستد
که ... با یوسف همه روزه حکایت شکار و صحرا میکردند و او را بشکار و تفرج ... ترغیب میکردند
از پدر التماس کرد که با برادران بتفرج صحرا و شکار رود و پدر اجازت نمیداد با پدر گفتند چرا یوسف را با ما ...
بازی مشغول شود ... ما محافظیم و نگهداریم که از ما جدا نشود و او را محافظت کرده باز بخانه آوریم قالوا یا ابانا
مالک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون و یعقوب چون ...
واقف بود اجازت رفتن یوسف با ایشان نمیداد و متمسک باین عذر بود که ... می ترسم که شما او را با خود ...

گرگی اورا

گرگی او را بخورد قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون بعضی گفته اند یعقوب علیه السلام ...
بخواب دیده بود که یوسف بر سر کوهی است و ده گرگ گرد او در آمده اند و میخواهند که او را هلاک کنند و یک گرگ حمایت او ...
و منع میکند و آن گرگان بر او ظفر نیابند و درین میانه زمین بشکافد و یوسف بدان شکاف زمین در میرود و ناپدید ...
سه روز ناپدید ... یعقوب ازان خواب متوهم شده بود و در اجمال با فرزندان این بگفت و چون ... قضا ...
شده در جواب پدر تا او را رخصت دهد میگفتند که اگر گرگ او را بخورد و ما جمعی با او باشیم ...
باشیم قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون و دل یعقوب هر چند بجواب ایشان مطمئن نمیشد اما چون
از مشهورات امثال است که • قضا چون ز گردون فرو هشت پر • همه عاقلان کور گشتند و کر • القصه یوسف را اجازت داد
با برادران بصحرا رفت و چنانکه معهود کودکان باشد از پیش ایشان میدوید و ملاعبه و بازی میکرد تا ... و از سنگ ...
دور شدند ... و در آن حوالی بر سر راه کاروان چاهی بود ... فلما ذهبوا به واجمعوا ان یجعلوه فی غیابت
الجب یوسف را دست و پای ببستند و پیراهن از سر وی برکشیدند و در دلوی نهاده بچاه فرو گذاشتند یوسف گفت ای برادران
بچاه ... آفتاب و ستارگان که ترا سجود کردند بگوی تا ترا ازینجا برهانند و در آنجا آب بسیار بود و سنگی
بزرگ در میان چاه بود از آب بالا یوسف بر سر آن سنگ بایستاد خدای تعالی بوی وحی فرستاد چنانچه فرمود و اوحینا
الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون بعد از آن در تدارک آن افتادند که با پدر احوال او بر چه منوال ...
بکشتند و پیراهن یوسف را بدان ملطخ کردند و پیش پدر آمده بگویند که او را گرگ بخورد و شبانگاه گریان پیش پدر آمدند
یوسف را پیش ... گذاشتیم و بمسابقه مشغول شدیم ... بر زبان رانده بودی مضمون
لا ینطق ... و جاؤا اباهم عشاء یبکون قالوا یا ابانا انا
ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب و ما انت بمؤمن لنا و لو کنا صادقین و تو ما را استوار نمیداری ...
راست گوئیم و مصدق قول خود را پیراهن بخون ملطخ کرده پیش پدر نهادند و جاؤا علی قمیصه بدم کذب یعقوب چون پیراهن
را دید ... هیچ موضع پاره نبود دانست که ایشان با هم سگالیده اند هلاک یوسف گفت این گرگ بر یوسف از شما مهربان تر
بوده است ... در حرکات ناخوش ایشان میدانست قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر
جمیل والله المستعان علی ما تصفون و چنین آمده که روز دیگر یهودا بسر آن چاه رفت و از بهر یوسف طعامی برد و بچاه فرو فرستاد
و او را گفت ... که برادر او را ... از چاه برآرند و ایشان ... که کاروانی ... او را از
برآرند و بطرفی بیرون برند و یوسف ۳۴ سه روز در آن چاه بماند روز چهارم کاروانی از عرب بجانب مصر میرفتند نزدیک
فرود آمدند و کلانتر آن کاروان مالک ذعر بود و دیگری نام بشرو بن بشر بنده وی بود ... چون کسان ایشان
بسر چاه آمدند دلو بچاه فرو هشت یوسف علیه السلام دست برسن زده از چاه بیرون آمد صورتی دیدند که هرگز ندیده بودند
و جاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام و اسروه بضاعة والله علیم بما یعملون و نقل است که ...
بر سر چاه جمع شدند و مالک در رسید که آب چرا دیر می آورند گفتند همچنین غلامی خوب صورت در چاه بود بیرون آوردیم
برادران یوسف که متفحص احوال او بودند آنجا حاضر شدند ... بزبان عبری با یوسف گفت که اگر ...
چنانکه هست ظاهر کنی ما ترا ... و یوسف خاموش شد و از خوف هیچ نگفت پس برادران یوسف گفتند این غلام ...
گریخته و در این چاه پنهان شده مالک گفت او را بمن بفروشید ایشان در فروختن راغب شدند مالک گفت که ...
بسیار است ... که با خود داریم ... و ایشان گفتند ... این غلام ... هر چه ... خواهیم فروخت

و مالک با خود بیست درم مصری داشت یوسف را برادران به اندک بها فروختند چنانکه حق تعالی از آن خبر میدهد و شروه
بثمن بخس دراهم معدودة وکانوا فیه من الزاهدین یعنی یوسف را به بهای بس اندک که چند درم شمرده است بفروختند و ارباب تحقیق
گفته اند که چه حکمت بود که پسران پیغمبری برادر کوچک خود چندین بفروختند گویند آن بود که روزی خواهر مادر یوسف
ناسزا گفت و یعقوب علیه السلام بشنید و او را از آن رد و منع نکرد حقتعالی از او نپسندید و اولاد او را بجزای آن بنده گی گرفتار کرد
که هیچ بنده را خوار و بی مقدار نشاید داشت بعضی گویند که در فروختن او حکمت آن بود که یوسف علیه السلام روزی در آینه جمال خود
نظر در آورده و گفت اگر چنانکه من بنده بودمی قیمت جهان بهای من وفا نکردی بواسطه آن خود بینی خدای عز و جل
کار او را به بهای درم معدوده در بیع آورد و بعضی گویند سبب آن بود که خدای تعالی او را سلطنت مصر خواهد داد و خواست
که ذل بندگی کشیده باشد تا بواسطه سلطنت مصر بر کسی فخر ننماید و مالک چون او را بخرید بر اشتری نشاند و بجانب مصر
روان شد و در راه رعایت و اعزاز و اکرام او میکرد و بعضی گویند او را بنده کرد و بغلامی سیاه سپرد و او در آن
گور مادرش رسید از شتر فرود آمد و بر خاک او در رفت و زاری و استغاثه میکرد آن سیاه چون او را بر شتر ندید [illegible]
طلب کرد او را بر سر آن خاک دید طپانچه چند محکم بر روی وی زد و سخت گفت یوسف علیه السلام بنالید در زمان باد و طوفانی عجب
که خاک را از روی زمین بر چشم کاروانیان و شتران پر کرد چنانچه گفتند قیامت رسید و امید از حیات منقطع کردند نظم

برشان همی مرگ نزدیک شد * دل و دیده از تیره و تاریک شد
سیاه گنهکار چون آن بدید * هم اندر زمان پیش مالک دوید
که این باد و طوفان ز فعل من است * خطا این جهان از فعل من است
جهان کین نکو روی عبری پسر * ز اشتر فرود جست بر رهگذر
دلم کینه ور گشت لختی بر او * زدم من یکی طپانچه بر او
بیالکا و بر او نیز به سخت * هم اندر زمان تیره شد روی بخت
چو مالک سخنهای زنگی شنید * مر او را بنزدیک یوسف کشید
بیوسف چنین گفت کای پارسا * ازین چیره کین خود ببار خواه

یوسف علیه السلام مالک را گفت که ای مهتر من ایزد آن که هرگز نمیخواهم که از بی شتابی در خودی بجای بدی میکنم و دل بر روی خوش کرد و در زمان
آن باد و طوفان ساکن شد و مالک از حال یوسف علیه السلام در شگفت ماند و چند از وی بر داشت و با وی گفت هرچه دلت خواهد
طلب کن یوسف علیه السلام فرمود که آن کاغذ که مرا بتو فروختند بمن ده مالک خط عبری که برادران یوسف بوقت فروختن او بمالک
داده بودند بیوسف داد یوسف آن را مثل تعویذی در گردن کرده نگاه داشت و بعد از آن جمله کاروان و مالک رعایت او کردند
تا بمصر رسیدند مالک در خانه خود او را بیاراست و یوسف را جامهای بتکلف پوشانید و در شهر ندا کرد که هر کس را آرزو بخرید
بنده را چنین که هرگز مثل او کریم و خصایل پسندیده او کس ندیده باشد بیاید و در خانه من او را ببیند و ارکان و اعیان
بنظاره یوسف علیه السلام در خانه مالک جمع شدند و صحبت بجاه یوسف در میان آوردند و او را در بازار دلال ندا کرد که من اشتری غلاما
لطیفا نظیفا ظریفا لم یخلق مثله فی الدنیا یوسف علیه السلام فرمود که در مقام عرض منادی بر این نسق ندا باید کرد که من اشتری غلاما
غریبا کئیبا ضعیفا دلال جواب داد که محافظت مراتب و رسوم هر کاری از لوازم آغاز و انجام آن بود و امثال این عبارت
معهود ارباب این صنعت نیست چه چنین صورت و سیرت هرگز ندیده ام من امینم درین کار آنچه من میگویم یوسف علیه السلام فرمود که
راست میگوید چنین گوی که من یشتری صدیق الله بن ذبیح الله بن خلیل الله دلال بدین عجب بگریست و گفت اگر این الفاظ خیالی کرده
بر ظرفا طعن کنند [illegible] ولایت قائم معزول گردانند [illegible]
اشتر اسامی حاضر گشته اول قیمت او هزار وقیه سیم و هزار صره پوست ادیم و هزار شتر و هزار اسب [illegible] مصر در آن ایام چنین
بود که در سود او معاملات هر چیز که قیمت آن از چهل درم کمتر بودی آن را بدرم حساب کردندی و چون بچهل درم رسیدی آن را یک اوقیه
گفتندی چنانکه هزار اوقیه عبارت باشد از چهل هزار درم و بدین مراد کرده نظم
عزیزش بیفزود دیگر بها

که بازار او

که بازار او تیز بود و روا * بصد بار همسنگ یاقوت روم
پسندیده طبع پسندیده بوم * بصد بار همسنگ دیگر بها
که از دیدنش دیده ها بد عجب * بیفزود بار دگر عنبرینه
که بود او خوشبوتر از عنبرینه * بیان تیز بفزوده دیگر نفیسه
که بخشش نو آکنده از مال و چیز * بهمسنگ ده بار مشک سیاه
ز مشک تبت خاص پادشاه * بهمسنگ ده بار زر بود تره
بهمسنگ ده بار حریر دگر * بهمسنگ ده بار کافور تیز
که از غایه تا چین زرق عنبرینه * زنی بود قطفی در او دو صد
که بیفزود ان در اوراده بهنگام * شنیدم که این در دو صد بار بیز
بیفزود بر او گسترده عزیز * بیکبار همسنگ در العیون
بگردی و درپا کسی تیز فرسنگ * بیکبار همسنگ لعل بدخشش
چو خورشید تابنده و دلکشش * بیکبار همسنگ یاقوت تیز
که زین قیمتی تر نبایست چیز * زر و ده بر معتبران سر بسر
جامه بجوش و آستینه سر * عزیز اندر آن هم بهایه ستود
که فرخش چنین بود و خوش چو کوه * بیفزود پس در زمان مال و آن
دو چند آنکه از پادشاه بود آن * یکی تخت فیروزه بر بهای
که هر کس آن را نداده بها * دگر تاج زرین گوهر نگار
که آن کس ندارد دگر شهریار * و آن چیزها با بود و کاخ و زر

مجلس ملک را نبود و نام عزیز قطفیر بود و بعضی گفته اند اطفیر و خزاین مصر بدست او بود و هر کس [illegible]
بگذشته فی الجمله از مالک یوسف را بخرید و او را بخانه عزیز آن تحفه دلربا و لطافت را از خانه [illegible]
عهد بردند و عزیز مقرب ولید ریان بود که پادشاه مصر بود و او در حیات بود تا آن زمان که یوسف علیه السلام اظهار دعوت پیغمبری
کرد و این ولید به او ایمان آورد و در زمان یوسف علیه السلام وفات یافت و بعد از وفات او قابوس بن مصعب پادشاه
و قابوس بیوسف ایمان نیاورد فی الجمله عزیز چون یوسف را بخانه برد با زلیخا که زنش بود گفت من این غلام را بهای
فراوان خریده ام که هیچ خواجه با آنقدر نباشد او را اعزاز و اکرام کن و بفرزندی بپذیر امید دارم که ما را از حضور او منافع
باشد و قال الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا چون ما را فرزند نیست او را بفرزندی
برداریم و ندانسته که او فرزند پیغمبران است و خدای تعالی گفت وکذلک مکنا لیوسف فی الارض ولنعلمه من تاویل الاحادیث
والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون خدای عز و جل آن کند که او خواهد و لیکن بیشتری از مردم نمیدانند و او را تعبیر خواب
بیاموخت که علمی بزرگ است و گویند یوسف در آن وقت که عزیز او را بخرید هفده ساله بود و سیزده سال در خانه عزیز ماند
و در زندان هفت سال چون سی ساله شد خدای تعالی او را پیغمبری داد ولما بلغ اشده آتیناه حکما وعلما وکذلک نجزی المحسنین

حکایت یوسف و زلیخا

چون عزیز مصر یوسف را بخانه خود برد و قوم را بمحافظت او سفارش فرمود زلیخا
اشارت شوهر خود را بسمع طاعت و حسن رضا تلقی نمود اما بنظر اول که در جمال بیمثال یوسف نگریست مرغ دلش
صید دام عشق او شد و یوسف با وجود حسن بی پایان بعصمت نبوت در چندان ایام که در خانه عزیز بود هرگز نظر بروی
زلیخا نینداخت باختیار و زلیخا بعکس آن تا یوسف پیش او نشستی که بطرف دیگر نظر کند تا کمال دوستی زلیخا در باره
یوسف چنان رایج گشت که خواب و آرام بروی حرام شد و شکیب و قرار از خاطرش دور و بیزار شد شعر عاقبت بیدلی
بروز آن برشود * چند بتوان داشتن آتش نهان * وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه وغلقت الابواب وقالت هیت لک
تا روزی زلیخا خود را بیاراست و خانه را بانواع معطر گردانید و خواست که یوسف را بخود مایل گرداند باوی گفت بیت
دلم روز و شب خانه حسرت است * دو چشمم همه ساله پر عبرت است * و یوسف از آن مقام که زلیخا او را طلبید دور بود و بحضرت حق پناه
از آنچه بر جای خداوندی که او را خریده و احتشام او میداده که بر آن مرید [illegible] خیانت کردن با اهل او روا ندارد
و ظالم هرگز فلاح نرسد قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون و نقل است که چون زلیخا یوسف را [illegible]
[illegible]

از خواب او زمختر افکنده زلیخا را دایه بود چون حال او را به الفتوال دید از موجب آن زاری و نزاری پرسید زلیخا راز خود با او در میان
نهاد و دایه از آن سخن تعجبی عظیم نمود که چگونه یوسف را از زلیخا میل نباشد کسیکه تمامت آن روی دیده از رخسار او در بوته حسرت گداخته
میخواهند و یوسف با وجود اوان شباب از تعلق مواصلت با او دوری میجوید زلیخا گفت تو صفت حسن من میکنی و یوسف هرگز
نادر خانه ما است هرگز نظر بر روی من چنانچه مرا و حسن مرا دیده باشد نینداخته و هیچ باز ندارد دایه گفت من تدبیری کنم که یوسف
ترا چنانچه هستی در نظر آورد برفت و خانه را بیاراست و صورت زلیخا و یوسف را از تختی زرین انگیخته مصور کرد که دست در گردن
یکدیگر کرده اند و روی بر روی نهاده زلیخا به آن خانه در رفت و یوسف را به آنجا طلبید یوسف چون به آن مقام حاضر شد از هر طرف
و کاشانه مشاهده کرد معلوم شد که آن مقدمه تمامت که او را فریب داده در خواهد گشت با خود گفت اگر بجای این آرایش و پیرایش
هزار بار چندین تقدیم کنند نفس من مایل آن نشود و مرا به بهانه از راه نتوان برد چون باز آنکه خود و منی نهاد بجان و ضیع کرا [illegible]
در خدمت خود تقدیم میکرد که اگر من بنده و بروی همه اموال جهان بهای من و فا کردی تا مقید [illegible] بنده عبودیت و بندگی
بود که باز غیرت الهی او را در آغوش موافقت باز زلیخا متوجه کرداند ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه کذلک
لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین گویند که چون یوسف علیه السلام به آن خانه در رفت و نخواست که نظر او بر آن صورت افتد
زلیخا گریست و زلیخا تصور کرد که مراد او حاصل خواهد شد با او گفت چه باشد اگر من بعد چنین بر من نظر کنی که این زمان کرده
آنحضرت فرمود که میترسم از آنکه امروز بروی تو چنین نظر کنم فردای قیامت نابینا محشور شوم القصه زلیخا با او بسیار مساعدت
و گفت چه باشد که چنانچه این دو صورت دست در گردن یکدیگر دارند تو با من دست در گردن کنی یوسف گفت که از [illegible]
اهوال قیامت میاندیشم و نخواهم زلیخا گفت چرا با من چنین میکنی از مقام دوری تا نزدیک نشوی یوسف گفت که دو جهت یکی
از خوف خداوندی که مرا آفریده است و یکی از غیرت آنکه مرا خریده زلیخا گفت با دوام که خوف از این دو چیز است من شوهر را
که ترا خریده است شربتی دهم که کار او بدان کفایت شود و تو از غیرت رستی او [illegible] شوی و چندان مال صدقه دهم که خدا
از تو خشنود شود چون زلیخا بدین نوع توجه مشغول شد نزدیک بود که یوسف را از جاده احتیاط دور گرداند اما بود
و شیع برهان خدا پرواز بر جاده راستی راسخ شد و علمای تفسیر در تأویل ولقد همت به وهم بها گفته اند که تقدیم و تأخیر هست یعنی
لولا ان رای برهان ربه لهم بها و چون بدین اعتبار کرده هیچ بحث نماند و بعضی گفته اند همت زلیخا للزنا و همت یوسف للفرار
منها و بعضی گفته اند همت زلیخا بان تباشره لا محاله وهم یوسف ان تضربها و بعضی گفته اند زلیخا را همت بر آن بود که یوسف را
باکراه با خود یکی کرداند و یوسف را همت بر آن بود که اگر زلیخا چنان کند او را باچار از خود دفع و منع کند و گویند زلیخا
که یوسف را به آنجا برده بود تا بیرون هفت در بند بود و همه را قفل زده تا اگر یوسف را در مقام نفرت بیند و با او [illegible]
تخته علی العذرا از پیش او بیرون نتواند رفت و بعضی گفته اند که یوسف را همت بر آن بود که زلیخا چون زن کسی شود [illegible]
که بر اندازه جمال خویش جمال زلیخا را ببیند فی الجمله در این اختلاف کرده اند برهان که یوسف علیه السلام دید چه بود و بعضی گفته اند
که چون یوسف با الحاح زلیخا مجلس بود از پیش او خجیل برفت و بر در را قفل بود بر فور بیرون نتوانست آمد و مشغول گشادن
آن شد و زلیخا آن توقف را حمل بر آن میکرد که شاید از آنکه امتناع اعراض او کرده است نادم شده باشد و در [illegible]
و او را در کنار گیرد و بعضی گفته اند برهان آن بود که چون بدان اندرون پرده در رفت آوازی شنید که اگر جیب رضای زلیخا
بیرون خواهی رفت نام تو از جریده انبیا محو خواهد شد و بعضی گفته اند که برهان آن بود که چون بدان خانه اندر رفت و آن [illegible]
خانه و [illegible] زلیخا به [illegible] زلیخا گریست بر خویش یعقوب را در برابر دید انگشت بدندان گرفته چنانچه بوقت توبیخ پدر
پسر از آن تقدیم رسانند و بعضی گفته اند این آورده که بگوشش آمد که الصدیق لا تزنی و بعضی گفته اند که عزیز مصر با او در [illegible]

و در گهواره

و در گهواره و چون زلیخا افسرده نبود با آن طفل محبتی داشت و او را به آنجا به آن خانه برده بود و آن طفل [illegible] آواز آمد که الصدیق لا تزنی
و این نقل شاید آنست که چون زلیخا [illegible] دیدن چراغان پیوسته کرد و یوسف آن طفل را گواه خواند سبب آنکه [illegible] نشنیده
بود و بعضی گفته اند که زلیخا را بتی زرین بود که پرستش آن کردی و آن بت در آنحال با خود در آن خانه برده بود و چون خواست
که یوسف در آغوش آید آن بت را بچیزی بپوشانید و یوسف از او پرسید که چرا جامه بر روی بت می اندازی زلیخا گفت شرم
دارم که می بیند که با او محرمی مباشرت میکنم و یوسف علیه السلام در جواب او گفت انت تستحیی من الصنم وانا استحیی من الصمد و از جا
برخاست که از پیش زلیخا بیرون رود و زلیخا چون دانست که از او میگریزد چنانکه عادت زنان باشد که در چنین [illegible] مقام
خود بخراشند و موی برکنند و فریاد کنان در عقب یوسف بدوید و در او آویخت و پیراهنش [illegible] و قدرت [illegible]
اینکه زلیخا بر در ها زده بود بگشاد و یوسف علیه السلام از آنجا بیرون رفت و از تعجیل که میکرد دستار از سرش جدا شد
و موی بشولیده و دستار از سر افتاده [illegible] و زلیخا در تجسس [illegible] عزیز مصر در آنحال با پسر برادر زلیخا پس از در رسید
دستار او را به آنحالت دید انفعال عظیم یافت زلیخا آواز بلند کرد که در خانه غلامی چرا داری که خواهد که با اهل خانه فساد کند او
لایق بند و زندان است یا چشیدن عذاب سخت تر واستبقا الباب وقدت قمیصه من دبر والفیا سیدها لدا الباب قالت
ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم [illegible]
گویند زلیخا در این کلمات [illegible] درج کرده است اول دفع تهمت از خود دوم حبس یوسف [illegible]
که جزای یوسف حبس میگوید نه قتل [illegible] و چون زلیخا با عزیز
تقریر داد عزیز را از یوسف علیه السلام سخت آمد و رنجیده گشت و با او [illegible] گفت که در ابتدای آن نیکوئیها که من با تو کردم [illegible]
[illegible] یوسف گفت معاذ الله که از من این نوع افعال آید زلیخا [illegible]
و چون از پیش او گریزان شدم در عقب من آمد و جامه من گرفت من قوت کردم که خود را از او خلاص [illegible]
[illegible] عزیز در صدق و کذب قول ایشان متردد شد و با یوسف [illegible] هرگز خلاف راستی از او [illegible]
قول کدام یک [illegible] یوسف گفت خدای [illegible]
عزیز گفت [illegible] قول خود حجتی هست یوسف گفت بلی عزیز گفت کدام است یوسف اشارت به آن کودک کرد [illegible]
[illegible] وشهد شاهد من اهلها [illegible] عزیز از این [illegible] که یوسف [illegible]
با یوسف گفت روشن شد که در این قضیه گناه [illegible]
[illegible] ٭ نگهواره کودک زبان برگشاد ٭ که پیراهن یوسف خوب کیش ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین فلما رای قمیصه
قد من دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم چون عزیز [illegible] روی بر زلیخا آورد و گفت امثال این حرکات [illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف اعرض عن هذا واستغفری لذنبک انک کنت
من الخاطئین [illegible]

مجلس شورای ملی — کتابخانه

من الخاطئین چون قدم در خطهٔ خطا نهاده بود و شق استغفار و اعتصام نمای و حکایت یوسف و زلیخا را چند گاهی مخفی داشتند تا آخر حقیقت حال
سر جاه وزد الا تنین شایع از خود و خطا ظاهر کرد اینجا بعضی از مخدرات اهل مصر بار که آن حکایت وقوف و اطلاع یافته و زبان ملامت در حق
زلیخا دراز کردند چنانکه قرآن مجید از آن خبر میدهد و قال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا
لنریها فی ضلال مبین و از خواتین اکابر در مصر پنج زن بودند که با زلیخا در مقام خدمت و عداوت بودندی و داعیه برابری در خاطر
داشتندی زن خوانسالار و شرابدار و خازن و حاجب و صاحب شرط و از زلیخا محبت مفرط با یوسف ناپسندیده میداشتند
او را حرف سرزنش ساختند زلیخا چون بر آن سخن وقوف یافت خواست که جمال یوسف را بر ایشان عرضه کند تا او را معذور دارند **بیت**
ملامتگوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد ۲ اگر روی دلارا ما ببیند از شوق بیخبر بیند فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن و اعتدت لهن متکا
و اتت کل واحدة منهن سکینا زلیخا فرستاد و آن زنان را طلب داشت و چون بنشستند طبقی ترنج با کاردی پیش هر یک نهاد و ایشان
بدان مشغول گردانید و یوسف را گفت بر ایشان بیرون آی و قالت اخرج علیهن و چون یوسف بیرون آمد و آن زنان نظر بر جمال
جهان آرای او افتاد از خود چنان بیهوش شدند که بجای ترنج دستها ببریدند و زلیخا وار بیدل عاشق یوسف شدند که هیچ
از بریدن دست خبر نداشتند **نظم** زلیخا نگه کرد سوی زنان ۞ همه جامه‌شان دید از خون نشان ۞ خجل گشتشان دل که از خویش ۞
نگشته هر یک سر خویش پیش ۞ زلیخا چنین گفت این بود او ۞ که طعنه زدیدم بسی اندر او ۞ چو گشتند با خجلت و شرم جفت ۞ زنان
همه حاش لله گفت ۞ که این نیست از گوهر آدمی ۞ فرشته پدید آمد و در زمین ۞ فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله
ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم نقلست که چون زلیخا خواتین مصر را طلبیده فرموده بود تا بحجره هر یک تختی از سیم نهادند و چون بر آن
تخت نشستند پیش هر یک طبقی زرین فرستاد و بر سر هر طبقی ترنجی و کاردی و چون ایشان دست بکارد و ترنج بردند یوسف را از حجره بیرون
آوردند چون چشم ایشان بر وی افتاد بنوعی بیهوش شدند که ترنج از دست نشناختند و زلیخا تبسم کنان بر ایشان نظاره میکرد و چون یوسف
از پیش ایشان برخاست دیدند که دستها بریده اند زلیخا ایشان را گفت این آن کس است که شما مرا عیب او میکنید ایشان گفتند ما بسی
انجز کما لمعاینه ما صفت حسن و جمال یوسف می‌شنیدیم ترا محبت مفرط او در نفس تو غیر ساخته بودیم اکنون دیدیم و معلوم شد که تو در
معذوری زلیخا گفت او را بخوانم شما او را بر آن تحریص کنید که مطاوعت مرا دون کند و اگر از آن ابا نماید او را ببند و زندان و ترنج
و تخویف کنید قالت فذلکن الذی لمتننی فیه و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن و لیکونا من الصاغرین
و زنان زلیخا با یوسف در خلوت چون حاضر شد از زنان آغاز کردند که در خور حسن تو جمال زلیخاست چرا با مراد او بحبت نمیشوی
مکر فکر آن داری که بر قرار ما او در خانه زلیخا ی باشی و اگر همچنین اجتناب نمائی ترا بزندان محبوس گرداند **نظم** ز راحت بلا بیم مکن
او ای که ازو نیک گشت به نام آور ۞ اگر دل نباید ز گفتار او ۞ مکن روی اندیشه با یار او ۞ از او بند و زندان خوار مسوز ۞ جهانی فراوان ترنج تو خواهم
چنین گفت یوسف خداوندا رواست ۞ دلم را سوی بند و زندان هواست ۞ مرا با زلیخا از این کار خفت ۞ دلم را از این کار بازار هفت ۞ بجای زلیخا
نجوید دلم ۞ براه مرادش نپوید دلم ۞ آنکه اکنون چون از یوسف آن جواب شنیدند گفتند شاید که یوسف را میل بزلیخا نیست او مگر بر
هر یک جهت خود را بروی عرضه کردند و یوسف بهیچیک رغبت نکرد قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی
کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین بند و زندان بر من آسانتر از خلاف حضرت ایزد است مناجاتش آن بود که این
مستمند زنان باشند و ازدواج و مصاحبت ناقصات عقل و دین مستمر میدارد و چون از گفتگوی و اشتیاق آن عجز بسمع
رسید فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن انه هو السمیع العلیم آن واسطه عنه لطافت را بزندان فرستاد ثم بدا لهم من بعد ما رأوا
الآیات لیسجننه حتی حین و بعضی گویند که یوسف را با همان لباس فاخر پادشاهانه که پوشیده بود بزندان فرستادند و زندانبان طمع
در لباس او کرد و گفت من از این غلام زندانی جامها بیرون کنم و گرم تعذیب کنم و تاج زر که بر سر دارد بردارم که هرکس که زندانی

در آن حالت که بریدند انگشتان لا زور بالش

ماسپه بود

باشد او را این تحمل چون نخفته و زلیخا چون شنفت مهر و دلالی او بیود و پیش زندانبان فرستاد که او را با تحمل کرد و نگذارد که او
زندانها او و چهار موقوف شد در زندان محبوس دیگر گویند که چون زلیخا را معلوم شد که عزیز یوسف را بواسطه دفع زبان مردم بزندان
خواهد کرد فرستاد و نادر اندرون زندان عمارت کردند و در آن تختی نهاد و فرشهای لایق بینداخت و یوسف را بر آنجا موقوف
گردانید و نقلست که چون عزیز مصر یوسف را بزندان فرستاد ولید زنان که پادشاه مصر بود دو غلام خاص داشت که یکی
سالار بود و دیگری شرابدار و هر دو از میان ارکان دولت و بر خشم شاه بود شد ایشان را هم و آنگاه روز با یوسف بزندان
بردند و دخل معه السجن فتیان چون آنجا آمدند و با یوسف بزندان بردند و نظر ایشان بر زیب و فر یوسف افتاد مفتون
و معروف حضرت او شدند و دو وقت و بیوقت با او اختلاط و حکایات خود و افشای حالات خویش میکردند تا شبی آن غلامان
هر یک خوابی دیدند یکی دید که انگور میفشرد و دیگری دید که سبدی نان بر سر داشت و مرغان میآمدند و نان از آن میربودند
چون بامداد شد و خواب با یکدیگر باز گفتند پیش یوسف علیه السلام آمدند و از او طلب تعبیر کردند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال
الآخر انی احمل فوق رأسی خبزا تأکل الطیر منه نبئنا بتأویله انا نراک من المحسنین و یوسف فرمود که ساعتی توقف کنید تا من تعبیر خواب
گویم و نقلست که یوسف را از توقف نظر بآن بود که چون ایشان را از پر توقع و کیاست آراسته دید خواست که ایشان را باسلام دعوت
کند بجای که محل قبول یابند و مسلمان شوند چون ساعتی گذشت باز از او طلب نمایند وعده کرد که در تعبیر خواب ایشان کرده
یوسف فرمود قال لا یأتیکما طعام ترزقانه الا نبأتکما بتأویله قبل ان یأتیکما ذلکما مما علمنی ربی انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون
و هم بالآخرة هم کافرون گفت خداوند مرا بر سبیل الهام تعبیر خواب شما اعلام فرموده است و تعبیر کنم چون غلامان کافر بودند
پرسیدند که خدای تو کیست یوسف گفت که خدای من آنست که آسمان و زمین و هرچه در میان آنست همه آفریده اوست گفتند غیر از
که اله ما اند و آنرا میپرستیم خدای دیگر هست که ما آنرا نمیدانیم یوسف علیه السلام فرمود که هیچ کس را این خدایان که میگویند
پیغامبر یوسف را پرسیدند که در این وقت تو کیستی یوسف علیه السلام گفت و اتبعت ملة آبائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب ما کان لنا ان نشرک
بالله من شیء ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون مرا در این وقت آباء و اجداد بزرگوار خود
که پیشوای من ابراهیم خلیل الرحمن و ذبیح الله اسحق و فرزند یعقوب صفی و اهل بیت نبوت کسی که خدا را شریک و انباز
و گویند که ایشان پیغامبران خدای بوده اند و خلق را بایمان و اسلام دعوت کرده و گفتند که چون تو پیغامبرزاده چرا چون ما اسیر
شده یوسف قصه خود را باز گفت و حکایات حسد و خدعت برادران بر او با ایشان باز راند و از موجب آنکه پرسیدند
موجب آن تقریر کرد ایشان چون عقول شان و سوء مکان او معلوم کردند و برائت ساحت او از جریمه که منسوب بود دانستند
گفتند ما را از ضمیر ترک کیش خود و متابعت دین تو چه مانع است ما را آن الا عرکه ترک این کیش و مذهب کنیم
قوله تعالی یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما
انزل الله بها من سلطان ان الحکم الا لله امر الا تعبدوا الا ایاه ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون شما
گفت که شما را کدام لایق تر است و بآن مشغول شوید این آنکه که شما میپرستید میدانید که از چوب و زبان نیابد
نباشد پرستش او بهتر یا پرستش حضرتی که پادشاه و کار همه بنده او باشند و آفریدن و باز گشتن همه
بهمات و خورد که شده چیز او و دیگری نتواند بود و راه راست و صراط مستقیم جهود و یگانه دوست و انس و جن را خلقت
از فیض وجود او دانند و نظم از استماع کلام یوسف از کیش باطل که داشتند برگشته مسلمان شدند و یوسف بعد از آن خواب
قوله تعالی یا صاحبی السجن اما احدکما فیسقی ربه خمرا و اما الآخر فیصلب فتأکل الطیر من رأسه آنکه دیده بود که انگور میفشرد گفت
تعبیر آنست که تو از زندان خلاص گردی و خوانند و شرابداری مقرر گردانند که پیشتر بآن مشغول بوده و آنکه دیده بود که

سبب می‌آن داشت و مرغان میخوردند گفت که ترا بردار کنند و مرغان اعضاء و اجزای تو چنان ربایند که از سر تو نان میربودند و چون
این تعبیر بر وفق مراد او بود گفت من خود هیچ خواب ندیده بودم و به دروغ اظهار آن کردم یوسف علیه السلام فرمود قوله تعالی قضی الامر
الذی فیه تستفتیان اکنون قضا صحت نفاذ یافت از آن نخواهد گردید بعد از آن یوسف علیه السلام روی بآن غلام که او را اطلاق
او حکم کرده بود و گفت چون تو از زندان خلاص شوی و پیش پادشاه مقرب گردی حال مرا بعرض رسان که او در برائت
ساحت من آگاه نیست و مرا بیجرم در زندان میدارند قوله وقال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک فانساه الشیطان
ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین ارباب تحقیق و اصحاب توفیق گفته‌اند که چون یوسف استمداد از مخلوق کرد از خالق [illegible]
او آن بود که من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان غیرت ذو الجلال [illegible] در زندان
بضع سنین را هفت سال تفسیر کرده‌اند و در لغت گویند بضع مافوق ثلث است و مادون عشره و چنین گویند که چون یوسف [illegible]
در طلب خلاص خود از حضرت ریان پادشاه مصر رجوع کرد و یاری و یاوری از آن غلام داشت که تا خلاص او داشت حق تعالی
[illegible] و غیرت حال او از دل آن غلام فراموش کرد تا پادشاه مصر که ولید ریان بود بعد از مدتی شبی خوابی دید و آن خواب موجب [illegible]
گشتن یوسف علیه السلام شد و صورت خواب ولید ریان بزبان قرآن بیان میفرماید حیث قال قوله تعالی وقال الملک انی اری
سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات پادشاه مصر شبی بخواب دید که هفت گاو فربه [illegible]
لاغر را میخوردند و هفت خوشه گندم سبز دید که هفت خوشه گندم خشک مستغرق آن بود از اعیان مملکت و ارکان دولت
پرسید که یا ایها الملأ افتونی فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون چون ایشان از علم تعبیر [illegible] و بجواب آن قادر نشدند
آنرا بر اضغاث احلام حمل کردند و گفتند قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین چون [illegible]
[illegible] از آن تعبیر فرو ماندند و گفتند که این اضغاث احلام است و تعبیر و تأویل آن معلوم و مفهوم نیست و ولید [illegible]
بتأویل آن خواب بود و در افتاد تفحص و تجسس کسی که او تعبیر داند [illegible] آن غلام ناجی متذکر حال یوسف علیه السلام شد و از تعبیر خواب
و آن غلام دیگر که کرده بود و صدق قول او معلوم داشت [illegible] گفت که در زندان جوانیست بشمایل ملکی و خصایل ملکی موصوف
و معروف و معبر بی‌نظیر است تعبیر این خواب او تواند کرد قوله تعالی وقال الذی نجا منهما وادکر بعد امة انا انبئکم بتأویله
فارسلون ولید ریان را قول او موافق و لایق آمد و یوسف را از زندان طلبید و گویند که آن غلام را بزندان پیش یوسف
فرستاد و او بزندان آمد و گفت قوله تعالی یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات
خضر و اخر یابسات لعلی ارجع الی الناس لعلهم یعلمون ولید ریان که پادشاه مصر است خواب بدین نوع دیده [illegible]
[illegible] تعبیر آن [illegible] بگوی تا من او را باز گویم و بر آن واقف و مطلع شود چون یوسف علیه السلام از آن خواب آگاه شد گفت قوله تعالی
قال تزرعون سبع سنین دأبا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تأکلون گفت آن گاو و خوشه‌های فربه و سبز [illegible]
که هفت سال متوالی ربیع و زرع شما موفور بود [illegible] عمارت و زراعت [illegible] تقدیم باید کرد [illegible]
موصول شود [illegible] قناعت نمایند و باقی را در خوشه گذاشته انبار کنند که آن گاو و خوشه لاغر هفت سال خواهد بود [illegible]
شود و از آن [illegible] قوله تعالی ثم یأتی من بعد ذلک سبع شداد یأکلن ما قدمتم لهن الا قلیلا مما تحصنون [illegible]
در این سال [illegible] از آن باشد که ذخیره کرده باشند و چون شش سال بگذرد و در آن سال [illegible] ذخیره [illegible]
کم شود و مردم [illegible] محتاج شوند و جمع و فزع ایشان [illegible] قوله تعالی ثم یأتی من بعد ذلک عام
فیه یغاث الناس وفیه یعصرون و چون یوسف علیه السلام تعبیر خواب ولید ریان تقریر کرد و او بیامد و باز رسانید ولید را
آرزوی دیدار یوسف خواست [illegible] از زبان مبارک او بشنود [illegible] شنیدن [illegible] صواب [illegible] غلام گفت

که زندان رو و او را پیش من آور تا آنچه تقریر کردی از او بشنوم قوله تعالی وقال الملک ائتونی به چون غلام بزندان رفت که یوسف را
پیش ولید ریان برد اجابت نکرد و او را باز فرستاد که من [illegible] که برائت ساحت من [illegible]
نیابم پادشاه فرستد و از آن زنان [illegible] تفحص حال من کند و اگر روشن شود که از این تهمت که من بآن متهم شده‌ام عاری
و بری‌ام بیرون میایم قوله تعالی فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک فسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی بکیدهن
علیم و غلام بی یوسف پیش ولید ریان آمد و صورت اجابت ناکردن او عرضه داشت ولید ریان از غلام پرسید که این
چه شخص است غلام گفت جوانیست که صفت سیرت و صورت او بزبان کردن راست نیاید بیت نشاید وصف او کردن که وصف
او ز حد غایت برون است ز نور فضایل و نور شمایل زیاده از آنست که زبان بیان آن کند و آن غلام [illegible]
از مالک او خریده است پرسید که موجب حبس او چیست و من چرا حال برائت ساحت او از آن زنان نپرسم [illegible]
این زنان کدام زنانند و دست خود چرا بریده‌اند چون غلام آن قصه را از یوسف علیه السلام مشروح شنیده بود پیش ولید معروض [illegible]
از نسب و نسل خود که با او گفته بود باز گفت و از استماع آن ولید ریان متعجب ماند امیر زندان را طلب کرد و پرسید که [illegible]
که در زندانست چه کس است زندانبان گفت جوانیست که عزیز مصر او را بزندان فرستاده است پرسید که در زندان وظیفه او چیست
گفت بروز روزه میدارد و تسبیح میگوید و شب اکثر اوقات بنماز مشغولست و اکثر الوان نعمت پیش او مینهند بآن التفات [illegible]
و [illegible] از آن فارغ شده باقی بمحتاجان صرف میکند و اگرچه بصورت بندگی است [illegible] عادت [illegible]
[illegible] و ولید ریان از شنیدن وصف یوسف از امیر زندان بدیدن او مشعوف تر شد فرستاده عزیز مصر را طلبید [illegible]
حال یوسف کرد و عزیز مصر [illegible] ناموس خود را آنچه واقع بود بعبارت [illegible] آورد و گفت این غلامیست که من او را
خریده‌ام و فرزندی قبول کرده [illegible] که در حق او گمان بردم و [illegible] جنایتی که بوی نسبت کرده او را باز داشتم [illegible]
او هنوز پیش من [illegible] ولید ریان همان غلام را باز بزندان بطلب یوسف علیه السلام فرستاد و بر قرار اجابت [illegible]
و گفت اگرچه پادشاه است اما [illegible] عزیز مصر که مرا خریده تقدیم [illegible] عزیز مصر از من راضی شود [illegible]
صورت بند که او فرستد و از آن زنان بیگناهی تفحص حال من کند که موجب برائت ساحت از جرمی که بمن منسوب شده روشن [illegible]
و عزیز از من راضی شود و آن زنان بیرون نیایم غلام باز پیش ولید ریان آمد و التماس یوسف علیه السلام عرض کرد و ولید [illegible]
از صبر و ثبات یوسف که شخصی هفت سال در بند زندان باشد و این زمان که او را رخصت شود که بیرون آید او در آن توقف
دارد و در اخبار تفسیر روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون این سوره بخواندی و بدین آیت رسیدی که فلما جاءه الرسول
قال ارجع الی ربک پیغمبر فرمودی رحم الله اخی یوسف لو کنت مکانه لاجبت [illegible] گفتی خدای عز و جل برادر من یوسف را [illegible]
که اگر بجای او من بودمی و هفت سال محنت زندان کشیدمی چون رسول ملک بیامدی و مرا بیرون خواندی من [illegible]
عزیز مصر [illegible] فرستاد و آن زنان را حاضر گردانید و تفحص احوال او شد قوله تعالی قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه [illegible]
چون [illegible] که یوسف علیه السلام بیگناه است قوله تعالی قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء و زلیخا چون مقالات زنان [illegible]
با خود اندیشه کرد [illegible] و الکذب [illegible] در کار است اولی آنکه من خود آنچه [illegible] حال است باز گویم [illegible]
قول زنان یکجا [illegible] گفت قوله تعالی قالت امرأت العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین [illegible]
اعلام دادند که بیگناهی یوسف روشن شد [illegible] تا با یوسف گفتند که عزیز مصر [illegible] صدق [illegible]
و بیگناهی [illegible] یوسف گفت قوله تعالی ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب وان الله لا یهدی کید الخائنین مقصود من از [illegible]
و سؤال حال زنان [illegible] برائت ساحت خود بود [illegible]

عزیز مرا از زندان برآن محمول شود که آدمی الا ما شاء الله از عصیان و عصیان بری و عاری نتواند بود و مراد حق خود آن که این غیب که
الی آنکه فدای مرا از شر نفس من نگاه دارد و از ویلات توانم بود که انسان از نفس اماره است که همواره کار او به بدی و بد کرداری
باشد قوله تعالی وما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم وما ابری نفسی و لا ازکیها که
نقل کنند از بشر در امکان است نقلست که چون زلیخا بحضور ولید بیان برائت ساحت یوسف و جرم خود مقر و معترف شد
عزیز مصر را خجالت و انفعال از مقال او دست بهم داد و زلیخا را طلاق داد و زلیخا بعد از هیژده سال بیوسف علیه السلام رسید
بعضی گویند عزیز مصر وفات یافت بعد از آن یوسف علیه السلام زلیخا را زن کرد فی الجمله چون ولید را از احوال یوسف معلوم گشت
او را از عزیز بخرید و آزاد کرد و خلعت خویش با خلعت خاص بزندان پیش آنحضرت فرستاد و او را با تعظیم تمام پیش خود طلبید
چون آنحضرت از زندان بیرون خواست آمد غسل کرد و جامهای پاک پوشید و اهل زندان را دعا کرد و بر در زندان نوشت که هذه
قبر الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء بعد از آن بخانه ولید کرد و با آن حسن و جمال
و خوبی از در ایوان او در آمد ولید با ارکان دولت در آن شکل و شمائل حیران ماندند و گفتند این نه آدمیزاد است ملکی است
در صورت بشر که هیچکس در عالم نظیر آن ندیده و نقلست که ولید بهفتاد زبان سخن میدانست گفت چون یوسف علیه السلام پیش او آمد
بزبان عبری او را دعا و ثنا گفت و ولید زبان عبری نمیدانست تعجب نمود و از یوسف پرسید که این کدام زبانست حضرت یوسف گفت
که این زبان عبری است که آبا و اجداد من بدین زبان سخن میگفتند ولید بآن زبانها که میدانست با یوسف علیه السلام سخن گفت یوسف
هر زبان که ولید با او سخن گفت بهمان زبان جواب داد و ولید از زبان آوری و فصاحت و جلالت [illegible] او واقف گشت با یوسف گفت
که تو از امروز باید پیش من چنان عزیز و گرامی باشی که هیچکس را آن عزت و حرمت نبوده و نباشد قوله تعالی و قال الملک ائتونی به
استخلصه لنفسی فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین و پادشاه مصر یوسف را گفت که چون ترا در پیش من این قدر و منزلت شد
کار نهفت من متکفل کاری که بتو رجوع کنم شوی و مناصبی که در خدمات پادشاهان باشد از وزارت و حجابت و غیره برو عرض کرد
و یوسف هریک را عذری گفت تا ولید بیان گفت اگر این کار را مناسب و لایق نمیدانی حقی که بعزیز مفوض شده بتو رجوع کنم
یوسف علیه السلام فرمود معاذ الله که من تکفل امری کنم که موجب نقصان احترام و احتشام عزیز باشد و حقوق او را [illegible] نکنم
ولید گفت پس خود چه اختیار کنی که ترا رغبت کدام امر است از امور ملکی قوله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم
یوسف علیه السلام فرمود که اگر البته مرا تکفل و اعتنا امری از امور ملکی ضرورت مرا بر خزائن و دفاین زمین امین گردان تا در [illegible]
و زراعت کوشیده بمساعی جمیله نشیم کنم که عواید و فواید آن در دنیا و دین بسیار و منفعت آن هم پادشاه و هم رعیت را از برکه
من عواید و فواید زیادت شود و چون گفت اجعلنی علی خزائن الارض بعد از آنکه آن سال نو بنیاد شد محافظت خزانه بوی تفویض کرد
و بعد از وفات قطفیر که عزیز مصر بود عمل عزیزی هم به خلق گرفت و زلیخا را که زن عزیز بود زن کرد و از او دو پسر آمد یکی افرائیم
و دیگری منشا و چنین گویند که در آن ایام در مصر موضع خراج نصف بود یکی نیمه پسر سلطان را و یکی نیمه رعیت را و رعیت بسبب آن که نیز
بودند که هرچه میبودند یکی نیمه دیوان برمیداشت و آن نیمه که میماند باخراجات ایشان وفا نمیکرد و یوسف را نظر بر ترفیه حال رعایا بود
و گویند آن مقاسمه را از نصف بانه بخش آورد و ولید بیان آن امر با و رجوع و بجای رسید اختیار او که جمیع کارهای ملک یوسف علیه السلام
رجوع کرد و هر روز خیمه بزرگ از اطلس زربفت بر نشستگاه او میزدند و مصالح امور در زیر آن فیصل میکرد بر وفق معدلت و مبالغت در ترفیه وضیع
و شریف و وضیع را بعمارت و زراعت تحریص و ترغیب میکرد تا چنان شد که یوسف علیه السلام در آن سال هفتگانه که سالهای فراخ
بود چندان اجناس [illegible] خرد و بزرگ گردانید که صفت نتوان کرد و نوعی شد که هم لشکری و هم رعیت در آن سال هفتگانه قحط که
آن بود رحمت کمتر رسید و در عوامه قحط و تنگی مامون و مصون ماندند و خزینه و دفینه ولید بیان بنوعی مامور و معمور شد که [illegible]

پیش از آن

پیش از آن هیچ پادشاه در مصر نبوده و منقولست که چون سال هفتگانه قحط رسید مردم مصر در سال اول قیمت غله به نقود دادند
بود و در سال دوم نقود مفقود گشته جواهر و حلی بهای آن صرف میکردند و در سال سیوم آن نیز نماند بهای غله عقار و ضیاع میدادند
تا چنان شد که در سال ششم هیچکس را از آن و نیادی چیزی نماند و از آن قحط و تنگی باطراف اکناف [illegible] انتشار یافت و [illegible]
بمردم میگذشت که قحط قوت نمی یافتند و کار به آنجا میرسید که اولاد و احفاد بهای غله میدادند و در سال هفتم چنان رسید که
بفروختن نفس خود راضی شدند و در تمامت ممالک مصر غیر از انبار یوسف علیه السلام در دست هیچکس از هیچ نوع قوت نماند حال بیوسف علیه السلام
عرض کردند که ما را از شدت تنگی قحط حال بمرتبه رسیده است که زر و سیم و مستغلات و اولاد و احفاد نمانده و بهای غله [illegible]
و بجهان احتیاج بقیمت و بجز نفس خود چیزی نداریم امید آنکه نفس ما را از ما بهای غله قبول کنی و یوسف علیه السلام [illegible]
بر فرط احتیاج توقیع فرمود و فرمان داد تا بزرگ و کوچک ملک مصر [illegible] و خود نیز همراه رفت و از ایشان نفس ایشان
غله بخرید و چون اهل حال مصریان بدین مرتبه رسید که خود را نیز فروختند آنحضرت گفت بارخدایا چون مرا این قوت ارزانی فرمودی
که تمامت ملک مصر که از امهات بلاد اقالیم جهانست همه بنده و زر خرید من شدند قوله تعالی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوا
منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء ولا نضیع اجر المحسنین چه بوده که مرا از قعر چاه بندگی و [illegible] گرفته منشور سروری خطاب
کرامت کردی اکنون آن ذل بندگی [illegible] فرمودم تا امروز بندگان ما را جهت آن ذلیل نگردانی چون ذل بندگی که [illegible]
یوسف بعد از آن تمامت اهل مصر را آزاد کرد قوله تعالی ولاجر الآخرة خیر للذین آمنوا وکانوا یتقون و خلایق مصر را که آخر سال هفتم
بهجان بقوت محتاج بودند و در خزینه نیز چیزی نمانده و اضطرار و افتقار صغار و کبار بدرجه [illegible]
انبوه از گرسنگی ستوه شدند و یوسف را بر ایشان رحم افزود و [illegible] آمد که [illegible]
تا هر روز که بیایند و ترا ببینند در آن یکشبانروز از غذا بی نیاز شوند و بعد از آن یوسف علیه السلام مقرر کرد که هر روز [illegible]
بلند بر می آمد و پرتو از جمال جهان آرای بر میداشت زن و مرد مصر او را می دیدند و تا روز دیگر محتاج غذا نبودند نظم
اندر سرای عزیز که بودی که بارجای عزیز برآورده [illegible] کام [illegible]
نبد هیچ [illegible]
و زن چنان سیرگشته [illegible] آن

ذکر آمدن برادران بمصر پیش یوسف

و نقلست که در سال [illegible] از آن سالهای هفتگانه قحط در کنعان نیز تنگی [illegible] و آل یعقوب از [illegible]
[illegible] و یعقوب [illegible] پسران [illegible] و ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از اهل آنجا [illegible] احوال یوسف [illegible]
باشد و [illegible] پسران [illegible] مصر شدند و یوسف علیه السلام بر سر راهها مردم گماشته بود که [illegible]
و وارد و [illegible] اخبار میکردند و چون پسران یعقوب [illegible] مراحل [illegible] شدند [illegible] یوسف [illegible]
اعلام دادند [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] آن بود که [illegible] از کنعان طایفه بمصر آیند او را [illegible]
پدر باز داد [illegible] اقامت مصر [illegible] زیادت بود که [illegible] بود و چون [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] شد که [illegible] رسید [illegible] برادران [illegible] بود تا برادران او بمصر نزدیک شدند [illegible]
فرمود که ایشان را [illegible] پیش او برند و ایشان [illegible] یوسف [illegible] آن بود که [illegible]
خویش [illegible] برادران [illegible] برادر [illegible] قوله تعالی وجاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم
وهم له منکرون چون یوسف علیه السلام برادران [illegible] و حال ایشان [illegible]

منزل یافت که دیده بود و از ایشان بطریق تجاهل پرسید که از کجا رسیده و کیستید و حال شما چیست ایشان گفتند که مولد و منشاء ما کنعان است
و پسران یعقوب پیغمبریم و از بهر نایافتن قوت و توشه بدین دیار آمده ایم تا در این ولا غله و بضاعتی که داریم خریداری کنیم چه از طرف ما
که ما را و اهل آنجا را مددی باشد یوسف علیه السلام خواست که ایشان را بترساند فرمود که شما جاسوسانید از ملکان و بدینجا آمده اید
تا احوال ملک معلوم کنید و خبر پیش ملکان خود برید ایشان گفتند ما مردمان بیچاره ایم از زمین کنعان و ما ده برادریم از فرزندان
یعقوب اسرائیل الله بزمین ما قحط افتاد و چنانکه همه خلق را طلب قوت بدین طرف آمده ایم یوسف گفت که پدر شما پیغمبر خداست و دعا
مصر مردم گرد و بسیار اند چون است که بدعوت ایشان ملتفت نمی گشت که خدا تعالی اهل کنعان و احوال آنجا مبعوث
کرده و بطرف دیگر نبرده و حالیا اکنون که غم پیرش گشته شده است و از فراق پسری یوسف نام که او را بود و از او ناپدید شده چند سال
گذشته است که نابینا شده و در نزد و آمده و شده به دو قدری دارد یوسف فرمود که اگر پدر را یک پسر از جمله پسران گم شد و شما
این قدرت و قوت می بینید چرا اشتغال نمی نمایید گفتند از بهر آنکه آن پسر از ما بهتر بود و بهمه انواع فایق و سابق و در نیکی بدو منوط
و شایسته می دید که برادری که ازو ما و از آن پسر است یوسف پرسید که چند گاه است تا آن پسر از او غایب شده گفتند بیست و چهار سال
از مدت غیبت او میشود و در این مدت یعقوب هرگز از خانه ای که آن را بیت الاحزان نام کرده بیرون نمی آید و در روز و شب بیاد فرزند
و یاد آن پسر مشغول است یوسف گفت که غالبا این پسر را نوعی خاصیتی بوده که شما را غیبت و تحسر بر حال او واضح است گفتند
پسر را بر ما هماننده فضل بود که ما از رستگان و دیگر بعقل و فضل و دانش و کمال و جمال و دلال او در ...
چون آن برادران آن نوع ستایش خود شنید از آنکه گاه و گاه در خاطر شریف از آن ناهمواری که از ایشان دیده بود دلگرفتنی
میانه بازگشت و با خود اندیشید که اگر من امروز با ایشان نوعی از آن کنم که ایشان با من کردند مرا با ایشان در عدم کرم
و مروت نباشد و با ایشان گفت چرا آن برادر دیگر را که از شما در یوسف است با خود نیاورده اید تا من چون از شما وصف یوسف شنوا
او را که جهانا نوعی مشابهت به او می گفتید که چه او را هرگز از خود جدا نمی کند و بجوی یوسف نگاه میدارد بعد از آن میفرمان داد
فرمود که ایشان را در حوالی دو منزل لایق ترتیب کردند و در ترتیب ایشان بیفزود و ایشان بدان منزل نزول کرده و روز دیگر
باز پیش یوسف آمدند و خواستند که گندم خرید و بازگردند و یوسف از بضاعت ایشان پرسید که چیست و ایشان آنچه داشتند گفتند
و یوسف علیه السلام فرمود که هرچند این اجناس نقل خانه را نمی شاید اما چون شما مردم بزرگ و بزرگزاده اید آنرا ابتیاع کرده قیمت آن
چندانست که از اقرار آن شما را گندم دهند بضاعت ایشان را مجموع در بازار به بیست دینار قیمت کردند و یوسف ... سه دینار
عطای کرد و بعد آن هر یک را شتر واری گندم داد و گفت زیادتی آن شما را بخشیدم بشرط آنکه اگر شما را دیگرباره بدین طرف
حاجت افتد آن برادر دیگر را با خود بیاورید تا من او را ببینم و ایشان متقبل شدند که چون پدر ایشان اجازت دهد او را همراه بیاورند
و یوسف علیه السلام فرمود تا بهای بضاعت ایشان پنهان از ایشان در میان بارهای ایشان تعبیه کردند و با ایشان داد قوله تعالی ولما
جهزهم بجهازهم قال ائتونی بأخ لکم من ابیکم الا ترون انی اوفی الکیل و انا خیر المنزلین فان لم تأتونی به فلا کیل لکم عندی ولا تقربون
قالوا سنراود عنه اباه و انا لفاعلون و قال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم
یرجعون و نقلست که چون یوسف علیه السلام آن تعظیم و تکریم برادران کرد یهودا با برادران گفت که اگر نشنیدم که این شخص که با ما این کرامات
و مروت کرد یوسف است و اگر یوسف نیست کسی از آل ابراهیم است که کرم خلق او با ایشان ماند و برادران او را حال گفت را انکار میکردند
که یوسفی که در جهان نام و نشان ندارد و تو انداخته بودی که او را او بعد رسیده و نمانده تو او را از مصر کرامت داده ای و ...
بار زنبار و نزدیک او و بر تقدیر آنکه او یوسف بودی بعوض آن صورت که با او کردیم ما را عقوبت کردی نه کرامت القصه چون
از مصر بکنعان آمدند و گفتند یا ابانا که هرچه ما را احتیاج بود فرمان و شادمان شدند و چون پیش پدر رفتند و پدر از ایشان حال خبر

پرسید شکر و سپاس او کجا آورده بیان شدند که با ما این کرامت تقدیم نمود و آن انعام و اکرام کرد که وصف راست نیاید
پرسید که در آن نظر شما از حال یوسف هیچ معلوم شد باز گفت ... تا که او را بجویید و از مصر خبر او چه معلوم کرده
باشیم پدر ایشان گفت عزیز مصر شما را این مرتبه قربت رسانید باز گفتند که پدر را بانواع بشارت افزود که چون شنید که ما را برادری
دیگر است شرط کرده است که اگر باز بمعاودت مصر محتاج شویم آن برادر را با خود پیش او بریم و در این باب مبالغه بجد بی اندازه
کرده اگر او را با خود نبریم گندم بما نفروشد یعقوب گفت این صورت امکان ندارد که من او را با شما فرستم مبادا که او را
معامله کنید که با یوسف کرده قوله تعالی فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل فارسل معنا اخانا نکتل و انا له لحافظون
قال هل امنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین چون بارها گشادند بهای بضاعت خود
بارها یافتند بغایت خرم و شادمان شدند و پدر را گفتند که عزیز مصر قیمت این گندم را بطریق باز داده است که آنچه برده بودیم
در میان بارها باز آمده است و البته نظر از این منت با ما بر آن است که اگر باز بمصر رویم ابن یامین برادر را با خود پیش او بریم و دیگر
بر قول ما اعتماد نیست که از محافظت او تغافل ورزیم او را میثاقی دهیم و خدا را بر خود گواه میگیریم که او را به وجه گرفته باز آوریم
چنانچه مضمون این قول زبان قرآن بیان فرموده است قوله تعالی و لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم قالوا
یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا و نمیر اهلنا و نحفظ اخانا و نزداد کیل بعیر ذلک کیل یسیر قال لن ارسله معکم حتی
تؤتون موثقا من الله لتأتننی به الا ان یحاط بکم فلما آتوه موثقهم قال الله علی ما نقول وکیل و چون پسران یعقوب پیغمبر
التماس و مبالغه که گفته بودند بتو شنید که در محافظت ابن یامین مجهود قول دادند پدر او را با برادران بطلب گندم فرستاد و ایشان
متوجه شدند و پدر فرمود تا بضاعات که در میان بارها نهاده بودند باز بمصر برند و پدر ایشان را وصیت کرد که
از یک دروازه در مروید و از جهت مختلف یک یک و دو دو بشهر درآیید و ایشان چون بمصر رسیدند وصیت پدر بجای آوردند
و نظر یعقوب از این وصیت ... ایشان ... عین الکمال و چشم زخم بود و با ایشان گفت که شما را آنچه گفتم در وقت نزول
رعایت کنید باید که معلوم شما باشد که مصلحت و دفع آن خواهم یافت که خدای تعالی بر شما نوشته بود که توکل همه بحضرت اوست قوله تعالی
و قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة و ما اغنی عنکم من الله من شیء ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه
فلیتوکل المتوکلون و لما دخلوا من حیث امرهم ابوهم ما کان یغنی عنهم من الله من شیء الا حاجة فی نفس یعقوب قضیها
و انه لذو علم لما علمناه و لکن اکثر الناس لا یعلمون و نقلست که در این نوبت که یعقوب علیه السلام پسران را بمصر فرستاد ایشان التماس
مکتوبی کرده بودند و یعقوب مکتوبی نوشته بود و بصحبت فرستاد و آن جهت ... که از ابراهیم یعقوب علیه السلام رسیده بود
و آن نسخه و مکتوب بیهودا و ابن یامین داد و ایشان بر او نگاه دیدند و درگشتند و باز بر قرار مستحفظان را بهانه ... ایشان
خبر کرده بودند که برادران یازده تن اند و یوسف بجان شادمانی نمود که ابن یامین مصاحب و مشرف او بوصول ایشان شده
یهودا و ابن یامین پیشتر از برادران اندر رفتند که به دولتخانه یوسف نزدیکتر بود در رفتند و ایشان را پیش یوسف بردند و مکتوب
پیش او بنهادند یوسف علیه السلام از آن بغایت خرم و شادمان شد و معلوم کرد که وصول آنها به جهت ... است
و خدای او را اهلیت نبوت و پیغمبری خواهد داد و دیگر برادران در رسیدند و آن بضاعت که با ایشان باز داده بود پیش یوسف
گذاشتند که چون این را فرستاد که از آن شماست یوسف فرمود که مرا آن احتیاجی نیست و بر قرار شما راست ...
فرمود تا پیش خوان از الوان اطعمه ترتیب کردند و هر دو برادر که از یک مادر بودند بر کنار یکجا آن طعام خوردن بنشاندند و ابن یامین
ماند بر کناره خوان و گریه بر روی افتاد یعنی یوسف و با خود گفت که اگر برادر من امروز می بود با من بر این خوان می بود ... تنها
نشستمی و یوسف از موجب گریه او پرسید و او حال برادر خود را گفت یوسف او را طلبید و با خود بر خوان نشاند قوله تعالی و لما دخلوا

علی یوسف آوی الیه اخاه قال انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون و برادران با ابن یامین گفتند این حرمت که عزیز مصر ترا با خود بر خوان
نشانده مقابل آن است که تو از او صاحب می بوده با تو بر خوان می نشست بلکه زیاده و نقل است که یوسف در موضعی که می نشست پرده
از پیش کشیده بودی و او در پس پرده بودی ابن یامین را با خود در پس پرده برد چون چشم ابن یامین بر جمال عزیز افتاد
مجنون گشت و چون افاقت یافت یوسف علیه السلام از موجب آن پرسید او گفت جمال عزیز را مثال جمال یوسف برادرم یافتم مجنون شدم
یوسف علیه السلام فرمود که تشویش مکن که من آن یوسف برادر توام که برادران با من این ضرر روا داشتند اما این سر نگاه دار
و با ایشان راز این سخن هیچ مگوی و یوسف از او استفسار احوال پدر کرد او گفت که از مدت غیبت تو در خانه تیره نشسته که آنرا
بیت الاحزان می خوانند و یوسف را از استماع احوال پدر بدان نوع رقت غالب گشت و گریه افتاد و ابن یامین با او موافقت کرده
ساعتی گریستند و بعد از آن دست بطعام بردند و ابن یامین را گفت که چون برادران باز گردند توقع کنم که تو اینجا پیش من
باشی ابن یامین گفت فرمان تراست **قوله تعالی** فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون
و این نوبت که بار ایشان مرتب گشت و لیدا باز احمالی بود از زر مرصع کرده با محرمان مواضعه کرده در میان بار ابن یامین
تعبیه کردند و در آن وقت که عازم شدند و قدری راه برفتند بطلب صاع مستعقب ایشان شدند و ایشان متحیر شدند که آنجا
ندا کردند و منادیان یوسف گفتند که در میان بارهای شما نظر کنیم **قوله تعالی** قالوا و اقبلوا علیهم ماذا تفقدون قالوا نفقد صواع
الملک و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم ایشان گفتند ما از آن قوم نیستیم که از ما مثل این فساد واقع آید و ما مردان نیامده‌ایم که
ولایت دزدی کنیم **قوله تعالی** قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین جاعلی که بطلب آن صاع آمده بودند
گفتند اگر در میان باری از بارهای شما ظاهر شود جزای آنکس چه باشد گفتند در شرع دین ما هر که چیزی از آن کسی پنهان برگیرد چون
بنده آنکس شود پس بارهای ایشان را بازجستند اول بارهای برادران دیگر و آخر در میان بار ابن یامین یافتند **قوله تعالی**
قالوا فما جزاؤه ان کنتم کاذبین قالوا جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه کذلک نجزی الظالمین فبدأ باوعیتهم قبل وعاء اخیه
ثم استخرجها من وعاء اخیه کذلک کدنا لیوسف ما کان لیأخذ اخاه فی دین الملک الا ان یشاء الله نرفع درجات من نشاء
و فوق کل ذی علم علیم پس ابن یامین را گرفتند و گفتند که مقتضای دین شما آنکه صاع در بار او است بنده ولید ریان پادشاه
مصر بود که صاحب صاع است و ایشان متفکر و متحیر شدند و بهر مبالغه که در خلاص او تقدیم کردند مفید نبود او را [illegible]
بحکم ضرورت با ایشان بازگشتند بامید آنکه او را خلاص کنند و فایده نداد و یوسف علیه السلام فرمود که امثال این افعال از پیغمبرزادگان
پیغمبرزادگی می کشید غریب و عجیب است گفتند ما پیغمبرزادگانیم اما این پسر و برادر دیگر که مفقود شد مثل این حرکتی دیگر از او صادر
یوسف علیه السلام فرمود که از آن این پسر خود این بحث در میان است حرکت برادرش چه بود ایشان صورتی که در حالت کمر [illegible]
گشت در قصه یعقوب علیه السلام تقریر کردند که آن پسر را چون مادر نماند خواهر یعقوب که عمه او بود فرزند نداشت او را بیوسف میل تمام
داشت از یعقوب التماس کرد که تربیت و تعهد یوسف تقدیم نماید و یعقوب ملتمس او را باجابت مقرون گردانید و بعد از آنکه یوسف بزرگ رسید
یعقوب خواست که یوسف را پیش خود آورد کمری که از ابراهیم باسحق رسیده بود و از اسحق بدان خواهر یعقوب بکسیت آنگاه او کمر بسته
فرزندان اسحق بود بستن پنهان بر او داشته بود و بر میان بسته بر آن واقف شدند و یعقوب علیه السلام بموجب شریعت ابراهیم علیه السلام
پیش خواهر بگذاشت یوسف را و آن تهمت سرقه عظیم رنجیده شد اگرچه که حال آنکه با یوسف هیچ قصه صاع بود در بار ابن یامین
چنانکه خواهر یعقوب کمر بر میان یوسف بسته بود در مصر نیز صاع در بار ابن یامین نهاده بودند **قوله تعالی** قالوا ان یسرق فقد
سرق اخ له من قبل فاسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم قال انتم شر مکانا و الله اعلم بما تصفون و بعضی گفته‌اند که پیغمبر
زادان جده مادری یوسف [illegible] در خردی که یوسف شش هفت ساله بود آن بت از خانه جده مادر خود بیرون آورده بود و شکسته و برادران آن حرکت را

نسبت سرقت کرده

نسبت سرقت کردند و در شریعت ابراهیم علیه السلام آن بود که اگر کسی چیزی از آن کسی باسم سرقه بردی چون ظاهر شدی سه سال آنکس
بنده صاحب متاع بودی و یعقوب سه سال دیگر یوسف را پیش خواهر بگذاشت و یوسف نیز گفت ابن یامین که صاع ملک
مدت سه سال بندگی او اقدام نماید پس برادران گفتند یکی از ما بجای او قبول کن و او را رخصت ده که همراه ما بکنعان رود
که پدر شیخی بزرگ است و بجمال او اهتمام بسیار دارد و ما عهد و قول داده‌ایم که او را بزودی باز پیش او رسانیم **قوله** قالوا یا ایها العزیز
ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه انا نریک من المحسنین یوسف گفت معاذ الله صاع در بار او پیدا شد دیگری را بجای او
نتوان گرفتن شما پیغمبرزادگان چنین مگوئید **قوله تعالی** قال معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون
چون برادران بر استرداد و استخلاص ابن یامین قادر نبودند و بکنعان باز می گشتند یهودا با برادران گفت من نخواهم که بی ابن یامین
نزد پدر روم شما بروید و صورت حال با پدر بگوئید و اگر باور ندارد و فرستد تا از اهل آن منزل که دیدند که صاع از بار او بیرون
آمد باز پرسند و شما او را بگوئید که مرا معذور دارد و برادران متابعت اشارت یهودا کرده بکنعان باز گشتند و از [illegible]
میگویند که فرزندان یعقوب چون با یوسف بخواهش و زاری بر نیامدند در طلب ابن یامین برادر بزرگتر از همه بسال روبیل [illegible]
پیش آمد و هر گاه که او خشم گرفتی موهای تنش بر پای خواستی و سر از جامه اش بیرون کردی و او آوازی هایل بکردی
و هر کس آواز وی شنیدی از سهم بمردی و آن بانگ و خشم او نشستی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نهادی آنگاه خشم او
کم شدی پس روبیل پیش یوسف آمد و گفت ای عزیز مصر در خشم آمده اگر من صیحه کنم هر که آواز من بشنود بمیرد از سهم این آواز که
این برادر من [illegible] آوازی کنم که تو با جمله اهل مصر هر کس که آن آواز بشنود بمیرد و یوسف حقیقت آن میدانست که راست میگوید
و موی بر تن او راست شده بود یوسف علیه السلام پسر خویش افرائیم را گفت نرم نرم برو چون روبیل بنشیند تو از پس او رفته
شو و دست بر کتف وی نه چنانکه دست تو بتن وی بازرسد افرائیم چنان کرد و خشم روبیل فرو نشست و بیهوش شد که گفت من
دست بردارم تو هرچه خواهی بکن روبیل تیز گرد کرد تا آواز برآرد و آوازش نیامد عجب ماند گفت مرا چنان مینماید که درینجا فرزندی
یعقوب کسی هست از فرزندان ابراهیم که دست بر تن نهاده است و نقلست که چون برادران یوسف بمصر رفته بودند [illegible]
فروختن یوسف با مالک ده داده بودند و آن حجت بدست یوسف بود پیش برادران فرستاد که مرا اینجا عبری کاغذ است که [illegible]
کسی نمیتواند خواند شما فرستادم تا مطالعه کرده مضمون آن بمن باز گویید و ایشان چون خط خود دیدند که در آن [illegible]
حال گشتند و گفتند آیا این کاغذ بدست عزیز مصر چون افتاده است [illegible] زبان
بسته شد **مثنوی** یوسفی کاین چنین سیه‌پوش [illegible] ✿ در برادران چون در ابر نهفته ✿ مالک او [illegible] ✿ حجتی بسته که او را [illegible]
[illegible] ✿ [illegible] ✿ حجتی [illegible] ✿ که [illegible] ✿ آن [illegible]
[illegible] ✿ چون [illegible] ✿ آن خط [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible]
[illegible] ✿ [illegible] ✿ یوسف [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible]
[illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible]
[illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible]
[illegible] موقوف داشته و گویند که چون آن صاع از بار ابن یامین بیرون آوردند پیش آنحضرت آمدند و برادران حاضر
بامید آنکه ابن یامین را باز گردانند یوسف در پیش برادران دست بر آن صاع زد و گوش پیش آن داشت [illegible]
[illegible] دست بر صاع زد و گفت [illegible] بگوید که پس آن [illegible]
دست بر صاع زد و گفت میگوید [illegible] گفت از این صاع بپرس که دزد که بوده دست بر صاع زد و گفت [illegible]

من خشم آلود شده راست میگوید مرا چه رسید که ترا که دزدیده راست دیدی که مرا از بار که بیرون آورد و نه بهای خود حق گفت قوله تعالی
فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا قال کبیرهم الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله و من قبل ما فرطتم فی یوسف فلن
ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی و هو خیر الحاکمین بعد از آنکه برادران نومید شدند از آنکه ابن یامین باخود ببرند
بود و بعضی گویند روبیل گفت شما میدانید که پدر ما چه مقرر کرده است که اگر این پسر را باز نیارید همه هلاک شوید من از مصر
نباشم تا فرمان پدر بمن نیاید و حکم کند تا مراد انجام مرگ در رسد و با ایشان گفت قوله تعالی ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا
ان ابنک سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا للغیب حافظین واسئل القریة التی کنا فیها والعیر التی اقبلنا فیها وانا لصادقون
باز گردید بسوی پدر و بگوئید که پسر تو دزدی کرد و ما از تو چیزی نهفتیم که او را نگاه داریم از آنکه [illegible] که او دزدی
و اگر باور نداری از کاروان بپرس و مردمان آن شهر که بتو گویند تا ترا بگویند که این صاع از بار او بیرون کردند
و ما در این سخن راستگوئیم چون پسران بکنعان رسیدند و پیش یعقوب علیه السلام تقریر کردند که چون سرقه ابن یامین [illegible]
و ماجرا آنکه مقصود ما بود سعی نمودیم که یکی از ما بعوض او موقوف دارند عزیز مصر گفت معاذ الله که بجای او کسی دیگر موقوف کنیم
ما را بالضروره دست از شفاعت کوتاه بایست کرد پرسید که یهودا چرا توقف کرد گفتند که او از تو شرم داشت که بی ابن یامین
باز آید سیما که عهد نامه داده بود که با او باز گردد و چنین گویند که یعقوب عهد نامه [illegible] نوشته بود که ارشد و امجد اولاد او
بود و دیگران در حکم او بودند و چندانچه او تجسس در مراجعت ابن یامین کوشید میسر نشد و چون جانب سرقه کردند گفت که
اهل بیت ایمان [illegible] و انچه طلب کنیم آمده ایم نه بدزدی [illegible] و تجسس بارها مشغول شدند و اول بارهای ما
نگاه کردند و نبود و در بار ابن یامین یافتند بود و بجهت مبالغه که در شان خود و برادران [illegible] کرده و عکس آن واقع
منفعل شدند در مصر [illegible] هیچ عیبی حاضر نخواندند شده یعقوب از آنچه بود محزون تر گشته فرمود قوله تعالی قال بل سولت لکم
انفسکم امرا فصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا انه هو العلیم الحکیم گفت حال نه بر آن نمط است که شما [illegible]
[illegible] قوله تعالی و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم و پسران چون یعقوب را
بدان صفت مهموم و مغموم و حزین و غمگین دیدند با او گفتند که مبادا تو از زیادتی یاد کردن یوسف [illegible]
قوله تعالی قالوا تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین یعقوب علیه السلام گفت شما را با من چه مدخل [illegible]
خود اگر مرا شکوه است بحضرت عزت او است که دلیل درماندگان و چاره بیچارگانست قوله تعالی قال انما اشکوا بثی و حزنی الی الله
واعلم من الله ما لا تعلمون [illegible] بحضرت ذوالجلال از آنجهت است که از حضرت [illegible] آن دانم که شما [illegible]
که یعقوب علیه السلام [illegible] و انی اعلم ما لا تعلمون که با پسران [illegible] داد غرض آن بود که روزی یکی از اصحاب او را گفت که ما الذی
بصرک و حنی صلبک و وقت [illegible] او بجواب فرموده بود که ما الذی اذهب بصری فالبکاء علی یوسف و اما الذی حنی ظهری فالحزن
علی ابن یامین [illegible] مع الاخوة و اما الذی [illegible] فالحزن علی [illegible] الزمان و در آنحالت جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت اگر شکوه که تراست بغیر از حضرت حق عرض کنی [illegible] فرزندان [illegible] و از آن سخن جبرئیل معلوم کرد که سابقا
که از او غایبانند از یوسف و ابن یامین و یهودا [illegible] ایشان [illegible] و یعقوب چون آن دانسته بود [illegible]
نومید نشد این کلمات بر زبان راند و حکایت شکایت بحضرت عزت میکرد و میدانست که دیدار فرزندان باز خواهد دید و دیگران [illegible]
و چون امید یعقوب علیه السلام بقول جبرئیل بیفزود دیگر فرزندان را گفت قوله تعالی یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا
تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی [illegible]
فرمود که بروید و یوسف را طلبید و او را با برادرش بمن رسانید و از رحمت رحمانی ناامید نشوید که بجز کافران از رحمتش ناامید نشوند

و پسران چون

و پسران چون مبالغه پدر دیدند و باز بقوت محتاج بودند بار دیگر گفتند که ترا باز بعزیز مصر که مردی عزیز و نیکوکار است [illegible]
که ما برگریم و بوسیلت طلب کنیم تفحص یوسف و برادرش مجهود مبذول داریم که ایشان نیز از آن خطا خبری که بوقت
فروختن یوسف نشنیده بودند و باز دیدند خیال آن می بستند که آن یوسف است که [illegible] ایشان داد تا اگر او خبر از احوال
یوسف در آن دیار معلوم خواهد شد و یعقوب علیه السلام برحسب التماس ایشان مکتوبی دیگر بعزیز مصر نوشت مضمون آنکه
از یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله بپادشاه و عزیز مصر که [illegible] گسترده عدل است بدانکه حق تعالی
ما اهل بیت را بلاها موکل گردانیده و ابتلا انواع عقوبات آزمایش فرموده اما جد ما ابراهیم علیه السلام [illegible]
نهادند و در میان آتش انداختند حق جل و علا آن آتش بروی روح و ریحان گردانید و اما پدرم دست و پای بسته کارد
بر حلقش نهادند تا فدای او ذبح عظیم فرستاد و او را از آن محنت خلاص داد و مرا پسری بود که از جمیع اولاد عزیزتر بود
برادرانش او را بصحرا بردند و پیراهنش خون آلود پیش من آوردند و گفتند او را گرگ خورد و از فراق او لذت زندگانی
بر من حرام شد و او را برادری [illegible] مادری بود که بدو اندک تسلی مییافتم و او را پیش خود نگاه داشته فرزندان دیگر را
قوت بجانب مصر فرستادم باز آمدند و تقریر کردند که عزیز مصر او را طلب داشته است و از پیش من بردند و باز آمدند میگویند که
دزدی کرده است و او را بدان سبب محبوس گردانیده اند اکنون بدانید که از پیغمبران و پیغمبرزادگان این افعال [illegible]
پیش این پیر غمگین حزین فرستید و الا از دعای پیغمبران بترسید و فرزندان آن نامه برداشته بمصر رفتند و پیش یوسف [illegible]
یوسف در پس پرده آن نامه را باز کرد و در مطالعه آن قطرات عبرات ریزان گردانید و فی الحال آن را جواب نوشت که الی
یعقوب اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله من الریان و العزیز فقد وصل کتابک [illegible]
بفراق اولادک [illegible] فعلیک بالصبر الجمیل وان من صبر ظفر فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل [illegible]
و جواب نامه جلد داده قبل از برادران پیش یعقوب فرستاد و چون آن نامه که [illegible] تحریر یافته بود بر یعقوب علیه السلام خواند
امید دیدار یوسف [illegible] یافت و فرمود که این جواب صفت خطاب ربانی دارد و این سخنان صفت [illegible]
و در عقب همان قاصد پسران آن نامه [illegible] که شما را [illegible] آنست که با استشفاع ابن یامین [illegible] از عزیز مصر [illegible]
و از تضرع و تواضع با او [illegible] و بگوئید که ما را چه رنگ [illegible] در بیت الاحزان کنعان [illegible]
[illegible] در روز گوش بر آواز و چشم بر راه دارد پسران چون بر آن مکتوب [illegible] اطلاع یافته بود [illegible]
در عقب او ببارگاه عزیز در آمدند و تقریر کردند که [illegible]
و فارغ البال [illegible] اما [illegible] کنعان [illegible] و اهل و عیال در ورطه تنگی [illegible] اند اگر عزیز مصر [illegible]
مزجات ما را در نظر التفات آورده در ازای آن چندان [illegible] که دیگر برادر ما را باز [illegible]
ترحم و شفقت کرده و در عوض آن [illegible] گردد و یوسف [illegible]
رقت دل افزون شد و ابن یامین را که غایب از ایشان پنهان داشته بود [illegible]
حال [illegible] حاصل شد که این عزیز یوسف برادر ایشانست [illegible]
که از [illegible] این جاه و جلال کرامت کرد و از خوف مکافات و مجازات [illegible] شدند و یوسف [illegible]
غالب شده قوله تعالی فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا
ان الله یجزی المتصدقین یوسف علیه السلام با ایشان بخشود و ایشان را گفت قوله تعالی قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم
جاهلون و برادران [illegible] که کرده بودند [illegible] شده گفتند قوله تعالی قالوا ءانک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا

انی فدهُ من الله علینا انه من یتق ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین برادران دست در دامن اعتذار و استغفار زده گفتند
قوله تعالی قالوا تالله لقد آثرک الله علینا وان کنا لخاطئین و یوسف علیه السلام چون برادران را در مقام عذرخواهی و انفعال دید
گفت قوله تعالی قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین شاه ابجدی رفت از اشغول مشو نظم زمن بر شما سرزنش
نیست هیچ ‖ که شیطان ملعون نهاد آن بسیج ‖ شد آن روز و گردم فرامش ز دل ‖ ز من بر شما شبه دیگر مجل ‖ بیامرزد اکنون شما را
خدای کریست ارحم الراحمین ‖ بعد از آن یوسف علیه السلام از موجب ذهاب بصر پدر پرسید گفتند که چون با فتنه شیطان برادران
اکنون تو پیش پدر بردیم پیراهن از نابسته و بر چشم نهاده چنان گریست که نابینا شد یوسف علیه السلام فرمود که از نقاده بیت
تداویت من لیل طیل من الهوی ‖ کما یتداوی شارب الخمر بالخمر ‖ موجب جلای بصر پدر هم پیراهن من باشد که باز فرستم
قوله تعالی اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا واتونی باهلکم اجمعین گفت این پیراهن من ببرید
و بر روی مبارکش مالید امید از حضرت حق چنانست که بصر صوری او چون بصر بصیرت روشن و نورانی گردد و او را
با اهل و آل اینجا آورند و فرمود تا جامهای نیکو از بهر برادران آوردند و در برایشان پوشانیده ایشان را گفت که در جناح استعجال
بروید و پدر را بشارت دهید که یوسف را یافتیم و دراز پیراهن تن خود فرستاده است که تا از آن زمان که او را بینی بوی
مشتاق شوی و نقلست که از میان برادران یکی بود که قدرت آن داشت که در شبانروزی صد فرسنگ راه بر
قطع کردی و بشیر آن برادر بود و یهودا پیراهن برگرفت و بوی داد و یوسف علیه السلام فرمود که چون از دروازه بیرون رود
آن پیراهن را بجنباند که باد پیش از رسیدن بوی آن بمشام پدرش رساند و یهودا با آن برادران از دروازه بیرون رفت و پیراهن را
بجنبانید خدای تعالی باد را فرمان داد تا بوی آن در حال بمشام پدرش رسانید و بعضی گویند یهودا خود پیراهن پیش پدر برد
و گفت اول پیراهن ملطخ بخون من آن بودم این پیراهن آن باشد یعقوب در کنعان بوی پیراهن یوسف را شنید
با دختران که پیش او بودند گفت نظم دماغم تازه میدارد هوایی ‖ عجب زین بوی گشایی ‖ من بوی یوسف میشنوم نظم
یکی پرسید از آن گم کرده فرزند ‖ که ای روشن روان پیر خردمند ‖ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ‖ چرا در چاه کنعانش ندیدی ‖
بگفت احوال ما برق جهانست ‖ دمی پیدا و دیگر دم نهانست ‖ گهی بر طارم اعلا نشینیم ‖ گهی بر پشت پای خود نبینیم ‖
قوله تعالی ولما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون و حاضران چون از یوسف مایوس شده بودند
جواب یعقوب از مقام اول میدادند قوله تعالی قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و با ایشان درین مکالمه بودند که بشارت کنعان
رسید و پیراهن بر روی مبارک یعقوب مالیدند چشم او روشن شد فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا قال الم اقل لکم انی اعلم
من الله ما لا تعلمون و یعقوب صدق مقال ما قبل را با دختران گفت نگفتم شما را آنکه من دانم از خدای عز و جل شما ندانید
در و بام کنعان پر آوازه بشارت شد خلایق بشادی مشغول گشته و یعقوب یهودا را که حامل پیراهن بود در کنار
گرفته شکر و سپاسگزارانه را مشغول سجده رب العزت شد و در عقب ایشان دیگر برادران با کجزار خروار گندم پر سیبه که از بهر
اهل کنعان آورده بودند و یوسف علیه السلام دو عماری بتکلف فرستاده بود یکی از بهر یعقوب علیه السلام و یکی از بهر خواهر مادری یوسف
باتفاق او عزم مصر جزم کرد و پسران از او طلب مغفرت از خدا در آن فعل که از ایشان صادر شده بود نمودند قوله تعالی قالوا
یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین و یعقوب انجاح اقتراح ایشان را در مقام تعویق و تسویف داشته گفت قوله تعالی
قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم و ارباب تحقیق درین تاخیر گفته اند که مراد یعقوب از آن تسویف چه بود که
بود که چون فرزندان از او طلب آمرزش کردند که از خدا درخواست کند یعقوب علیه السلام خواست که مزاج یوسف را در حق ایشان
داند که جرایم ایشان بر جراید عفو ثبت کرده یا نه آنگاه طلب آمرزش ایشان از حضرت حق کند و یعقوب با آل و اهل و عیال از کنعان

بمصر متوجه

بمصر متوجه اهل و متاع حق شدند قوله تعالی فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه وقال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین و نقلست که چون یوسف
برادران را طلب پدر فرستاد آن زمان حال خود چنانکه بود با ولید بن ریان تقریر کرد که پادشاه مصر بود و از و درخواست نمود تا باستقبال بیرون رود
مصر نمود ولید را باز موافق آمد و اجازت داد و یوسف علیه السلام بتجملی هر چه تمامتر با موکب عظیم برسم استقبال بیرون رفت و چون
میان ایشان ملاقات رسید یوسف خواست که سلام کند یعقوب ابتدا کرد و در پیش سلام گفت و گفت السلام علیک
یا مذهب الاحزان بجهت آنکه از آن روز باز که میان یعقوب و یوسف مفارقت افتاده بود هرگز یعقوب بی حزن و اندوه نبوده
از بهر پدر ایوانی عظیم و رفیع ساخته بود و در آنجا تختی پادشاهانه زده و چون یعقوب و خواهر مادر یوسف بجای او ان رفتند
و آن تخت را دیدند چنانکه سنه الملک اوز فرزندان کنند بتکلف بر آن تخت نشاندند قوله تعالی ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا
و او را سجده کردند و یوسف علیه السلام را آن خواب یاد شد که در خردسالی دیده بود و با پدر گفت که آفتاب و ماه و ستارگان او را
سجده میکردند و گفت تعبیر آن خواب این بود که شما باتفاق برادران مرا سجده کردید آفتاب نشسته بخواهر مادر کرد و ماه و بیست یازده ستاره
برادران قوله تعالی قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن وجاء بکم من البدو
من بعد ان نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی ان ربی لطیف لما یشاء انه هو العلیم الحکیم یوسف علیه السلام با پدر گفت که تا از تو جدا شدم
مرا انواع محنتها پیش آمد و بنده در زندان بخود دیدم و ذل بندگی کشیدم اما لطف خدای تعالی بجای من بیش از آن بود که درین مدت
و با من آن احسان نمود که مرا پیغمبری و علم تعبیر خوابها مخصوص گردانید و ملک مصر مسخر من گردانید و امید بحضرت
آنست که سقف این انواع اصطناع که فرموده آن باشد که مرا مسلمان میراند و بعد از وفات با صالحان بندگان خاص
محشور گرداند و با ایشان ملحق سازد قوله تعالی رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض
انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین و در خبر چنین آمده است که از آن وقت باز که یوسف علیه السلام خواب
دیده بود که یازده ستاره و ماه و آفتاب او را سجده کردند تا این وقت که تعبیر آن راست شد که برادران او را سجده کردند
چهل سال بود و بعضی بیشتر نیز گفته اند و مفسران گویند که این سجده تحیت و سلام است که ملوک را بجای آورند و آنکه روی
بر زمین نهادند برای عبودیت که آن غیر الله تعالی را روا نباشد و چون یعقوب بمصر آمد هفتاد و شش ساله بود و مدت اقامت او
هفده سال بود بعد از آن وفات یافت و یوسف را وصیت کرده بود که او را پیش پدرم ابراهیم و اسحق دفن کن پس او را
نهاده بزمین کنعان بردند و باز بمصر آمدند و از فرزندان یوسف و برادرانش که آنجا ساکن شدند فرزندان در وجود آمدند
بسیار شد آورده اند که یعقوب با فرزندان بمصر آمد هفتاد تن بودند و آن روز که با موسی از مصر بیرون آمدند ششصد هزار و هفتاد
بودند و چنین گویند که یعقوب و پسران بمصر مقیم شدند ولید بن ریان که پادشاه مصر بود با یوسف گفت که چون برادران تو
جانب آلهی اند مرا توقع از ایشان آنست که در حوالی شام چند شهرهاست که دیگران دارند بروند و آنها را مستخلص کنند برادران یوسف
برفتند و حکام آن نواحی را گرفته پیش ولید بن ریان آوردند و ولید آن شهرها بدیشان داد و ایشان در حدود مصر مقام کردند
بعد از وفات یعقوب ولید نیز نماند و قابوس بن مصعب بن معاویه هم از قبیله ولید بن ریان پادشاه مصر شد و او دعوت یوسف علیه السلام
ایمان نیاورد و او را جانب ضعف که در زمان ولید داشت بر دوگانه بشد بود و یوسف علیه السلام بعد از وفات پدر بیست و سه سال عمر یافت
و بیشتر نیز گفته اند و چنین گویند که یوسف را علیه السلام بعد از وفات در صندوقی از آبگینه نهادند و بعضی گویند از سنگ رخام و میان رود
نیل مدفون ساختند و بهره از آنکه بر او مطر بود و منفعت خود کرد و او را گفت از فرزندان ما پیغمبری خواهد بود نام او موسی بن عمران
داد و پیغمبر مرسل باشد و فرزندان ما را از این زمین بیرون برد تا فرزندان خود را وصیت کنید فرزند بفرزند تا بوی رسد
مرا از مصر بیرون برده در مقبره میان یعقوب و اسحق و ابراهیم دفن کنند و خدای عز و جل از جمله فرزندان یعقوب

عبادت از ذات شد و بعضی از مفسران گفته‌اند که ایشان پیغمبران مرسل اند بدلیل این آیت که در سوره البقره است **قوله تعالی** قولوا آمنا بالله و ما
انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربهم
لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون و حق سبحانه و تعالی فرمود ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک فرمود که این خبرها
که غیبات و ما بدو وحی کردیم **قوله تعالی** و ما کنت لدیهم اذ اجمعوا امرهم و هم یمکرون و تو آنجا نبودی آنگاه که یوسف را
بچاه افگندند و آن مجموع بر تو خواندیم تا معجزه تو گردد و دلیلی باشد که آنجا بودی و بچشم خود دیدی و ما آن را دلیل ساختیم
بر صدق نبوت **قوله تعالی** و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین و ما تسئلهم علیه من اجر ان هو الا ذکر للعالمین و این
آن است که در اول سبب نزول سوره گفته شد که جهودان طلب قصه یوسف کنعانی میکردند و میگفتند که بیشتر از ایشان ایمان
نیستند و اگر چه تو حریص باشی بر ایمان ایشان و تو ای محمد از ایشان مزدی نمیخواهی بر ادای این رسالت و این قرآن نیست
مگر پندی و ذکری مر جهانیان را که بدان پند گیرند **قوله تعالی** و کاین من آیة فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون
بسا آیه و نشان و دلیل و برهان که در آسمان و زمین است بر آن میگذرند و در آن اندیشه کردن و در آن اعراض میکنند و روی
میگردانند و ایمان نمی آرند **قوله تعالی** و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون بعضی از مفسران گویند مراد ازین آیت آنست
که چون مشرکان را رنجی و قحطی و بیماری پیش آمدی دعا کردندی و چون آن زحمت زایل شدی باز بسر شرک و کفر شدندی و خدای را
یاد نکردندی **قوله تعالی** افأمنوا ان تأتیهم غاشیة من عذاب الله او تأتیهم الساعة بغتة و هم لا یشعرون حق تعالی
میفرماید ایمن شدند این منافقان از آنکه بدیشان آید عذابی که بار کشد ایشان را از عذاب خدای یعنی عذاب مستاصل
چنانکه همه را فرا رسد یا خود بی ناگاه قیامت بدیشان رسد و ایشان را از آن خبر نباشد و خدای تعالی قیامت را ساعة خوانده
یعنی باشد از قرب و سرعت او در آمدن و بعد از آن فرمود **قوله تعالی** قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین ای محمد بگوی این راه منست یعنی این دین که شما را بدان دعوت
میکنم بخدای و بر بینا و بر بصیرت و حجت و برهان من دعوت میکنم و آنکه بر دین من است همچنین دعوت میکند ابن عباس گفته
مراد صحابه رسول اند که ایشان بر نیکوترین طریقی بودند **قوله تعالی** و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم من اهل القری
افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم و لدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلون
و ما نفرستادیم پیش از تو ای محمد الا مردانی را از جنس آدمیان از اهل شهرها نه از اهل بادیه که مردمان شهرها عاقلتر و صبیرتر باشند
آن مشرکان نمیدانند چرا نروند در زمین و سیر نکنند تا بدانند که ما پیغمبران که فرستادیم چگونه بودند و کسانی که با ایشان ایمان آوردند
حال ایشان چگونه شد **قوله تعالی** حتی اذا استیئس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا فنجی من نشاء و لا یرد
بأسنا عن القوم المجرمین یعنی پیش از تو رسولان فرستادیم تا میان ایشان دعوت کردند و ایشان خود را دعوت ایشان قبول
نکردند و ایشان را رنجانیدند و ایمان نیاوردند تا آنگاه رسولان از ایمان ایشان نومید شدند و ما نصرت و رحمت بر مومنان
آوردند **قوله تعالی** لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب حق سبحانه و تعالی میفرماید که در این قصه‌های ایشان عبرت و پندی است خداوندان
دانش و اهل بصیرت را **قوله تعالی** ما کان حدیثا یفتری نه حدیثی است ساخته و دروغ و لکن تصدیق الذی بین یدیه و لکن تصدیق
پیش از قرآن چون کتب یوسف چنین ذکر کرده است و این با آن موافق است و تفصیل کل شیء و نیز بیان قصه تنها هر چیزی در قرآن
بیان است و هدی و رحمة لقوم یؤمنون و این قرآن راهنمای و رحمت مومنان را **حکایت زلیخا**
آمدیم باز بر سر حکایت زلیخا آورده‌اند که چون عزیز مصر او را طلاق داد یا بعد از وفات عزیز زلیخا هر چه داشت در طلب یوسف صرف کرد
تا آن حال او به اینجا رسید که نابینا شد و طراوت جمالی که داشت بضعف و پیری مبدل گشت و خویش و پیوند از او روی گردان شده

بیچاره و مضطر آواره و صحت می‌گشت روزی از روزها بر سر راهی منتظر بود که یوسف از آن راه خواهد گذشت چون آوازه وصول او شنود
بر سر بلندی رفت و تکبیر افتعال کرد و باز داشت که چون یوسف برسد عرضه دارد که زلیخا بر اینجا نشسته است و میخواهد که با تو سخن گوید
و یوسف علیه السلام متوقف شد و زلیخا او را دعا و ثنا گفت و در اثنای دعا این معنی درج کرد که هر کس یوسف وار فرمان خدای تعالی
مانند یوسف از پادشاهی بخداوندی رسد و هر کس متابعت هوای نفس کند زلیخا صفت از خداوندی بجای اسیری افتد
و بسته گردد یوسف را علیه السلام بر او رحم آمد از او استفسار احوال نمود و فرمود که این سیاه رنگ و این بهار رنگ قالت بیاض
فی شوقک گفت این از مالک قالت قذفت لمن جانبی تحیرک قال ما الذی اذهب بصرک قالت کثرة البکاء علی فراقک
قال ما الذی قوس ظهرک قالت شدة الحزن علی هجرانک یوسف بعد از آن پرسید که اکنون چه میخواهی زلیخا گفت چشم بینا
تا در روی تو نظر کنم که در جهان جز این آرزوی دیگر ندارم یوسف گفت عجب که با اینچنین اشتیاق که از هر بی تحمل کردی هنوز مرا
میخواهی زلیخا گفت چه محبت آن گفته‌اند که لا ینقص بالجفا و لا تزداد بالوفا مراد و کوره سینه آتش مهر و محبت تو
چنان اشتغال دارد که اگر خواهی که اثر آن مشاهده کنی تازیانه که داری بمن ده یوسف علیه السلام تازیانه از عنبر سارا در دست
داشت بزلیخا داد و او نزدیک دهان برد و آهی از جگر بر آورد و آتش در آن افتاد یوسف را از این حال رقت شد و فرمود
تا او را بخانه بردند و از حضرت عزت درخواست که باز زلیخا را همان جمال اول دهد و درخواست او با جابت قرین شد و خدا
زلیخا را همان جمال اول داد و یوسف علیه السلام او را از زن کرد و در بعضی روایات آورده‌اند که چون یوسف علیه السلام او را در حباله نکاح
در آورد مهر و محبت ایشان منعکس شد و یوسف را مهر و محبت بسیار بود و زلیخا با او ناز میکرد فی الجمله مدت هژده سال با یکدیگر
بودند و بعضی گفته‌اند ده سال و بعد از آن زلیخا وفات یافت و گویند یوسف را از زلیخا پنج پسر و دو دختر بوجود آمد و بعد از یعقوب
نبوت بیوسف رسید و چنین گویند که چون یوسف را مرض الموت پیدا شد مدت سه ماه و ده روز مریض بود و بعد از آن وفات
یافت **قصه ایوب علیه السلام** نقل است که ایوب علیه السلام از فرزندان عیص بن اسحق است و هو ایوب بن
موص بن رازح بن عیص بن اسحق و از اولاد عیص غیر ایوب هیچکس دیگر پیغمبر نبوده است و بعضی گفته‌اند ایوب از اولاد لاوی
پسر یعقوب است و زنش رحیمه بنت افرائیم بن یوسف بن یعقوب علیهم السلام و مادرش از فرزندان لوط بود و دین و شریعت او
توحید بودی و اصلاح در میان بندگان خدای تعالی و هر گاه حاجتی داشتی سجده کردی بعد از آن طلب حاجت نمودی
و خدای عز و جل او را آزمایش کرد ببلایی که هیچ پیغمبری را نکرده بود و صبر در جا چنانکه او کرد هیچکس نکرده بود و حق تعالی او را
یاد کرد **قوله تعالی** انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و مقام ایوب بزمین شام بود بجاییکه امروز آنجا
و حالا آن زمین شورستانیست میان دمشق و رمله و آنجا دو شهر بزرگ بود و دولت و این ناحیه را بثنیه گویند در میان آمد و شد
نواحی و دیههای بزرگ و آبادان و خدای عز و جل ایوب را بر بنی حاشیه فرستاد بپیغمبری و مدت هفت سال آن قوم را بحق دعوت
نمودند از ایشان سه تن بیش ایمان نیاوردند و مال او در آن موضع بسیار شد و موجب ابتلای او چنین گویند که ایوب را مال
و جمال و فرزندان خوب صورت بود و او ساعتی از شکر و عبادت حق تعالی غافل نبودی ملائکه با حضرت عزت گفتند که چون
ایوب را اسباب بسیار و فرزندان جمع است شکر حضرت عزت این چنین میکند حق تعالی خواست که ملائکه بدانند که ایوب در بلا هم
شکر او چنان کند که در ناز و نعیم میکند و فوق ملائکه را بر ملول فرموده خود ایوب را بمرض مبتلا گردانید و بعضی گویند
که ایوب علیه السلام این جا بخود اختیار کرد و با حضرت عزت گفت که مرا مبتلا گردان تا در آن مصابرت تقدیم کنم
ظاهر و غایب سوم و بعضی گویند ایوب را ابتلا بسبب آن شد که روزی کسی او را گفته بود که نعم الهی بر تو نامتناهی است و ایوب
بجواب گفته که شکر من در ازای نعم او هم چنانست چون طاعت و عبادت خود فخر کرد و عبادات نمود او را آن ابتلا رسید

و چنین گویند که اول جا بال او رسید چهل گله داشت بعضی گویند او را چهار رمه بود و در هر رمه هزار گوسفند که مجموع در ملک وی
بیچ جمله ناگاه سیلی آمد و همه را هلاک کرد و همه در جایهای آن مواضع که تمامت بنده و زرخرید او بودند بیامدند با علام حال
و ایوب علیه السلام در محراب طاعت پشت باز کرده مشغول شکر و ذکر بود بجواب گفت اگر در آن چیزی بودی هلاک نشدی اگر گوسفند
نماند خدای باقیست اگر سزاوار باشیم با ضعاف آنچه داده بود بدهد بعد از آن گاوان بسیار داشت و در میان [illegible]
آتش در آن خرمن افتاد و تمامت بسوخت و چون محافظان با ایوب حال بگفتند همان جواب داد که در هلاک گوسفند گفته
بود القصه از جنس مواشی هرچه داشت متلاشی شد و اسبابیکه داشت هم درین دایره محو گشت و فرزندانش در زیر دیوار
ماندند و زر و سیم هرچه از آن وی بود هیچ نماند و او در انصباب این لوازم شکر هیچ کم نکرد تا نوبت با بدنش رسید
روزی در محراب نماز مشغول بود پای او ورمی یافت و متورم گشته ریش شد و سرایت باعضا گشت تا بجایی رسید که از
تا سر تا ناخن پای او هیچ ذره نبود که متالم نشد و بدان و اطرافش پاره پاره بر یکجا می ماند و ایوب [illegible] طاعات
باز نایستاد و بجایی رسید که نفس از قفص سینه او جز بدشواری بر می آمد و کرم در اعضای او افتاد و مردم از او دور و نفور
شدند و رحیمه زنش بخدمت او قیام می نمود اگر مردم می گفتند چند مشقت کشی از او طلاق طلب در جواب میگفت چون
در زمان آسانی با او بودم در زمان دشواری مروت نباشد اگر از او جدایی جویم و با آنچه مقدور بود رسم خدمت بجای می آورد
و این ابتلای ایوب امتداد تمام پذیرفت و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرویست که ایوب را مدت ابتلا از ابتدا تا انتها
هیژده سال بود و حال او بدین منوال رسید از موضعی که میبود او را اخراج کردند تا مرض او با ایشان مسری نگردد و از او
متاذی نشوند و از اقارب و اجانب هیچکس [illegible] نزد او التفات نماند و او را در کلبه [illegible] که میبود بیرون آوردند
و چند گاه در مزابل افتاده بود بعد از آن در آنجا نیز نگذاشتند تا بجایی دیگر بردند و گفتند که او را [illegible]
او موضع نگذاشتند که او نزدیک ایشان ساکن شود و آخر الامر بر کنار دیهی خراب [illegible] ساخته بود و [illegible]
او در آن موضع ساکن شد و بغیر از رحیمه که هر روز بمواضعی که نزدیک او بود میرفت و از اجرت کاری که برای مردم کردی از آن
غذایی حاصل کردی و پیش او بردی دیگر هیچکس گرد او نگشتی تا روزی رحیمه جهت رفت و تا شب در آن نواحی گشت هیچ چیز
نتوانست آورد و او را هیچکس هیچ کار نفرمود عاقبت چون شب رسید بی چیز پیش ایوب آمد و ایوب در آن [illegible] فرمود
انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و جای دیگر فرمود واذکر عبدنا ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الشیطان
بنصب و عذاب ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و وهبنا له اهله و مثلهم معهم رحمة منا
و ذکری لاولی الالباب و خدای تعالی بر آن قول [illegible] او بخشود و اجابت دعای او کرد و او را از آن بلیه خلاص داد
فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر و او را با اهل برحمت بی دریغ مشمول گردانید و با ایشان آن احسان کرد که [illegible] شاکر
و صابر کند و آتیناه اهله و مثلهم معهم رحمة من عندنا و ذکری للعابدین علیه آنچه از مال و ملک و [illegible]
و اولاد در معرض تلف افتاده بود جمله چندان باز بدو رسانید و گفته اند در آن روز که رحیمه زن ایوب جهت او
و هیچ نیافته بیرون آمد شیطان پدیدار شد بشکل زنی کوتاه موی رحیمه را دو گیسوی بافته تا فرق بود و [illegible]
گیسوی خود ببر و بمن ده تا ترا خوردنی دهم که با محتاج خود و شوهر صرف کنی رحیمه بحکم ضرورت چنان کرد و آن خوردنی
و از آن طعامی خرید و پیش ایوب ببرد و شیطان بر او سبقت گرفت و پیش ایوب تقریر کرد که زن ترا با قدام [illegible]
منسوب کرده اند و بر سر گیسوی او را ببریده و چون رحیمه برسید ایوب گیسوهای او را بریده دید سوگند خورد که چون صحت
او را صد چوب بزند در وقت صحت جبرئیل نزد وی آمد و گفت این نسبت با شیطان تلبیس کرده و ایوب گفت که من سوگند خورده‌ام

کرد جبرئیل [illegible]

به شوم او را صد چوب بزنم چون کنم که این سوگند حانث نشوم جبرئیل گفت که دسته گیاه که شاخهای آن بعدد صد باشد بگیر و بر وی زن
تا سوگند تو دروغ نشده باشد قوله تعالی وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث جبرئیل علیه السلام بعد از آنکه او را گفت
که پای بر زمین زن او پای بر زمین زد و از زیر قدمهای او چشمه پیدا شد و بدان چشمه سر و تن بشست هر زحمت که او را بود همه محو
[illegible] گردید و از برای او دو [illegible] از بهشت آورده بود در وی پوشانید و با بشارت جبرئیل او را به موضع خود که وطن مالوف ایشان
بازگشت و بعضی گویند پسران ایشان که در زیر دیوار آمده بودند زنده گشتند و هرچه از ایشان فوت شده بود با ضعاف آن [illegible]
رسید و ما ذلک علی الله بعزیز و ایوب بعد از آن عمر دراز یافت و گویند نود سال زیست و نسل او بسیار شد و از [illegible]
فرزندان پسری حزقیل نام وصی خود گردانید و حق تعالی او را پیغمبری داد و چنین گویند که ذا الکفل اوست که حق تعالی در قرآن
یاد فرموده است واذکر اسمعیل و ادریس و ذا الکفل کل من الاخیار و یک پسر دیگر بود ایوب را نام او بشر
خدای تعالی او را نیز پیغمبری داد و غیر از این دو پسر ایوب و ایوب و نسل عیص هیچکس دیگر پیغمبر نبود والله اعلم بالصواب

قصه شعیب علیه السلام

اصحاب تواریخ گویند شعیب از اولاد مدین بن ابراهیم خلیل الله بود و در نسب او چنین
گفته اند شعیب بن [illegible] بن صعون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم و بعضی گویند از اولاد ابراهیم نیست از اولاد
کسیست که با ابراهیم ایمان آورده بود و با ابراهیم از زمین بابل بشام آمده و بعضی گفته اند از فرزندان [illegible] او کان صالح [illegible]
و از زمان صالح تا زمان شعیب [illegible] و سید و بیست و پنج سال گویند و مادر شعیب برادرزاده لوط بود و [illegible]
در قرآن مجید ذکر فرموده است و او در شهری بود از شهرهای شام نام آن مدین قوله تعالی والی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم
اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و امروز آن شهر مدین هست با قوتی و درختان و [illegible] بسیار و خدا آنگروه را اصحاب الایکه [illegible]
قوله تعالی کذب اصحاب الایکة المرسلین اذ قال لهم شعیب الا تتقون انی لکم رسول امین و ایکه [illegible]
جای درختان و مرغزاری خرم و خدا ایشان را نعمت بسیار داده بود و اکثر بت پرست بودند و در داد و ستد [illegible]
و هرکس دو ترازو داشتی و دو کیل یکی آنکه بستدی و دیگری آنکه بدادی زیاده بستاندی و کم دادندی و در میان [illegible]
درم بسیار رایج بودی و از اطراف آن بریدندی و محمد بن جریر میگوید اهل مدین دیگر بودند و اصحاب الایکه دیگر و شعیب [illegible]
قوم پیغمبر بود اما اصحاب تفاسیر گویند اصحاب الایکه اهل مدین بودند بدلیل این آیات که بعد از ذکر مدین فرموده است قوله تعالی
قد جائتکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تفسدوا فی الارض بعد
اصلاحها ذلکم خیر لکم ان کنتم مؤمنین شعیب علیه السلام ایشان را بخدای دعوت میکرد و از منهیات باز میداشت و میگفت
پیمانه و ترازو راست کنید و چیزی مردم کم مدهید و فساد مکنید نقصان کیل و وزن و این سخن که با شما میگویم بهتر است شما را
بعضی از ایشان سخن او را قبول میکردند و بعضی نه و از مواضع دیگر که نام شعیب می شنیدند پیش او می آمدند و جماعت [illegible]
شعیب بر سر راهها نشستندی و مردم را از آن نزد وی رفتن منع کردندی و گفتندی او دیوانه است و مردم را سخن میفریبد قوله تعالی
ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون عن سبیل الله من آمن به وتبغونها عوجا [illegible]
[illegible] و هرکس براه راست می آید او را از راه مبرید پس ایشان را نعمتهای خدای عز و جل یاد فرمود و گفت قوله تعالی واذکروا اذ کنتم
قلیلا فکثرکم وانظروا کیف کان عاقبة المفسدین و شمار امروز عدد و نعمت بسیار شده است یاد کنید که از
اندک بوده و چیزی نداشتید و ایشان را بیم کرد از عذابها که پیشتر بامتها نازل شد [illegible] مفسدان رسیده است و شعیب علیه السلام چندانکه
ایشان را بر راه راست دعوت میکرد ایشان بر کفر و ضلالت اصرار می نمودند تا شعیب از ایشان بحضرت حق شکایت کرد که بار خدایا
چندانکه من این قوم را اجابت میکنم مفید نیست و طائفه که بمن گرویده اند از ناگرویدگان متاذی میشوند ایشان را [illegible] علیه السلام

دیر ایشان مشکل است و کام و ناکام در مقام فرمان بردار می باشد و منتظر که احکم الحاکمین میان هر دو طایفه آنچه سابقهٔ قضاست ظاهر
گرداند قوله تعالی وان کان طائفة منکم آمنوا بالذی ارسلت به وطائفة لم یؤمنوا فاصبروا حتی یحکم الله بیننا وهو
خیر الحاکمین و شعیب به خیال می بود تا خدا تعالی بوی وحی فرستاد که من ایشان را گوش هوش نداده ام و سخن تو نمی شنوند
و هر آنچه میگویند که ما نماز و عبادت تو شنیده و فریفته نشویم که ترک کیش خود کرده آن را ابرو دم و هیچ اثر نه شده است
و اهل حال در افعال و اقوال که اعراض میکردی میگفتی و شعیب در هر دو امر که نبوت بود نیامده بود و دیگر ...
کار نداشت ... متعرض نمی شد و ایشان را در زمان رسالت بر ... توقع اول بود قوله قالوا یا شعیب
اصلوتک تامرک ان نترک ما یعبد آباؤنا او ان نفعل فی اموالنا ما نشاء انک لانت الحلیم الرشید
و خطاب حلیم و رشید که با او میکردند بطریق استهزا بود و شعیب در زمان نبوت پیر و ضعیف و مکفوف بود و با قوم سخن
از مقام رفق میگفت و بطریق جادلهم بالتی هی احسن میرفت و ایشان از سر استکبار با او جواب میگفتند تا غایتی که گفتند
یا ما نومی خلق ... سنگسار میکردیم قوله تعالی قالوا یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول وانا لنراک فینا ضعیفا ولولا رهطک
لرجمناک و شعیب با ایشان میگفت حیات و صلوات شما در رضا چیست که دعا من بر شما عزیزتر از حضرت و عزت
... و سر ... حضرت عزت جل جلاله مرا ... و توبیخ شما اندیشه نیست که میدانم که خدا تعالی
حافظ و ناصر من است قوله تعالی قال یا قوم ارهطی اعز علیکم من الله واتخذتموه وراءکم ظهریا ان ربی بما تعملون محیط
القصه شعیب علیه السلام چون مبعوث مامور بود از آن تحاشی نمود و قوم او که کافر بودند از نصیحت او تباعدی نمودند
با این طایفه که بتو گرویده اند بر خیزد و از مقام ما بیرون رو با خود باتفاق ایشان جمله باز گرد قوله تعالی قال الملأ الذین
استکبروا من قومه لنخرجنک یا شعیب والذین آمنوا معک من قریتنا او لتعودن فی ملتنا ... گرچه
منزان او را گفتند ای شعیب ما ترا از شهر خود بیرون کنیم یا هر کس که بتو گرویده است یا آنکه بملت ما باز گردید شعیب گفت قوله
اولو کنا کارهین قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها اگر ما بدین شما باز گردیم
دروغ گفته باشیم که گفتیم جز او خدای نیست پس با او شرک کرده ایم وما یکون لنا ان نعود فیها الا ان یشاء الله ربنا وسع
ربنا کل شیء علما ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین میان ما و قوم ما حکم کن و هر که بر راه است
و ... و هر که بر راه راست نیست او را هلاک کن که تو بهترین همه حاکمانی پس قوم شعیب گرد آمدند و گفتند قوله تعالی
وقال الملأ الذین کفروا من قومه لئن اتبعتم شعیبا انکم اذا لخاسرون اگر شما شعیب را متابعت کنید زیان کنید
شعیب از ایشان ناامید شد بر ایشان دعای بد کرد و خدا تعالی دعای او را مستجاب گردانید و او را وحی آمد که بیرون آی
و از میان ایشان جدا شو که ما ایشان را عذاب خواهیم فرستاد چنانکه ایشان هم در این ... در خانهای خود کشته
... و گرفتار و مبتلا کردند و شعیب با اهل خویش منتقل فرمان شده بیرون رفت و نقل است که مشاجان او ...
نفر بودند که با او بیرون رفتند و در یکی ... سنگی ... نزول کرد و ... اخرج از آن قوم آنها که ایمان ... آن
مومنان که با شعیب بودند تحقیر میکردند و با شعیب میگفتند انما انت من المسحرین ترا جادو کرده اند و دیوانه شده
و ... فاسقط علینا کسفا من السماء ان کنت من الصادقین اگر راست گویی ... پاره ای از آسمان بر ما
افکن تا بدانیم که تو پیغمبری و شعیب گفت ربی اعلم بما تعملون گفت خدای که شما را ... بیشتر نمود ...
که خدا تعالی او را در قرآن یاد کرد و صفت تکرر خواندن او قوم را و مناظره کردن با ایشان و جوابهای محکم دادن چنانکه شعیب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعیب را خطیب الانبیا خواند از بسکه مناظره او با قوم و چنین گویند که حق تعالی آن قوم را به دو گونه عذاب

کرد چنانکه

کرد چنانکه فرمود قوله تعالی ولما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین آمنوا معه برحمة منا واخذت الذین ظلموا الصیحة و جای
دیگر فرمود فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة خدا تعالی خواست که ایشان را عذاب دهد در شهر ایشان گرما شدید
چنانکه ایشان را صبر و قرار نماند پس از یکی سنگی شهر ابری پیدا شد و آفتاب را بپوشید و مردم شهر بیرون آمدند و زیر آن
ابر ناز کرما بر هنه و زنان و پیران و کودکان بجا نها اندر شدند که گرما از حرارت خلاص یابند خدا تعالی از آن ابر آتش
فرستاد و از زیر زمین آتش بر آمد چنانچه هر که در زیر ابر بود بسوخت و بریان شدند پس جبرئیل علیه السلام آواز بر ایشان زد
همه از آن صیحه بمردند جز شعیب و آنکه با او ایمان آورده بودند قوله تعالی فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین
و چون بر اهل مدین بدان حال بگذشت و قریع یافت شعیب علیه السلام وحی آمد که چون کافران هلاک شدند تو نیز
با اتباع و اشیاع به مدین رو و هر چه از آنکس که مرده اند باز مانده است آن را بسوزان تا اثر ایشان زوال یابد
در قوم نو از شکند و شعیب علیه السلام ممتثل فرمان شد و با قوم بمدین باز رفت و بعد از آن قوم بسیار و بسیار شدند و بعد از آن
موسی از مصر بجانب مدین آمد و دختر شعیب صفورا را بزن کرد و حکایت آن در قصهٔ موسی شرح داده آید قصهٔ موسی علیه
صلوات الرحمن علیه موسی علیه السلام از بنی اسرائیل است و در نسب او چنین گفته اند که موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم صلوات الله علیهم و نام مادرش یوخابد از قوم بنی اسرائیل و در آن زمان فرعون مصر ولید بن مصعب
و بعضی گویند قابوس بن مصعب بن معاویه بن ریان بود از فرزندان عملاق و چون پدر مصعب بکمال پیری و پیری رسید
پادشاه مصر شد و بعضی گویند اول قابوس پادشاه شد و بعد از آنکه او بمرد برادرش ولید بن مصعب پادشاه شد و قابوس
بت پرست بود و ولید بن مصعب اول او نیز بت پرست بود و بت پرستیدی تا آخر دعوی خدایی کرد و بتان را گفت
بتان نا او را رب و گفت مرا پرستید چنانچه خدای عز و جل از آنجا خبر میدهد قوله تعالی فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی
گفت بزرگتر منم و ایشان کمتر من اند و بعد از آن گفت ما علمت لکم من اله غیری و خلایق را بپرستیدن خود خواند
و قبطیان و مردمان مصر او را اجابت کردند اما قوم بنی اسرائیل اجابت نکردند و ستاره شناسان و اهل تنجیم او را گفتند
زوال ملک و پادشاهی تو در دست پسری خواهد بود از بنی اسرائیل و در زمان تو متولد شود و او ظاهر گردد و آن روز
که در زمان بنی اسرائیل موکلان گماشت تا هر چه زاید از ایشان پسری آمدی کشته و بنی اسرائیل در آن زمان در مصر
شده بودند اما حکومت و تسلط قبطیان را بود که اتباع فرعون بودند و در بعضی کتب چنین آورده اند که فرعون خواب دید
که از زمین بیت المقدس آتشی بر آمدی و بمصر رسیدی و قبطیان را بسوختی و خانهای بنی اسرائیل را نسوختی و زبان آتش
چون بیدار شد از آن خواب بغایت اندیشناک گشت معبران و منجمان و ساحران و کاهنان را جمع کرد و تعبیر آن خواب از ایشان
پرسید معبران گفتند از بنی اسرائیل فرزندی آید که هلاک این قبطیان در دست او باشد و منجمان گفتند ما نیز در نظرات کوکب
همچنین دیده و دلالت کرده ایم پس فرعون بفرمود تا هر زنی از بنی اسرائیل که زن قبطی را موکل کردند تا هر گاه کودکی از زنی
جدا شدی اگر دختر بودی دست باز داشتندی و اگر پسر بودی بکشتندی و هر گاه بودی که زنان حامله را پیش او آوردندی
آن زنان را بنوعی عذاب فرمودی که کودک بیفکندی تا مدت چند سال بدین منوال بگذشت و جمیع بنی اسرائیل را قبطیان بخدمت
بندگان کار فرمودی و ایشان را بغایت ذلیل و خوار داشتندی و بنی اسرائیل بر آن محنت صبر میکردند و این حال ایشان را
بلای عظیم بود چنانچه حق سبحانه و تعالی یاد فرموده است قوله واذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب
یذبحون ابناءکم ویستحیون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم و جای دیگر فرمود ان فرعون علا فی الارض
وجعل اهلها شیعا یستضعف طائفة منهم یذبح ابناءهم ویستحیی نساءهم انه کان من المفسدین پس چون جور و عنف او بغایت

بسیار شد و از بنی اسرائیل بسیاری بمردند مردمان مصر پیش فرعون بنالیدند و گفتند بر کار بجنت که ما ماهبت بنی اسرائیل
می‌کشند و مردمان ایشان آنچه بزرگ بودند خود همی میرند و فرزندان ایشان را میکشند بس بیم باشد که تمامت هلاک شوند و این
که امروز ایشان برای ما می‌کنند ما را بخود باید کرد و این دشوار بود فرعون حکم کرد که یک سال بکشند و یک سال
دیگر ... از خوف آن خواب که دیده بود و قبطیان که او را گفته بودند باز حکم کرد که فرزندان ایشان هر چه پسر آید
بکشند باز مردم مصر استغاثه کردند تا بر آن مقرر کرد که یک سال بکشند و یک سال نکشند و این عمران که پدر موسی بود
روی شناس بود و از بنی اسرائیل هر کس را بیند کی کار فرموده جزیه بستانند و عمران از آن قبیل بود که جزیه ...
و زن او هم از فرزندان لاوی بن یعقوب بود و در این سال که نمی‌کشتند او را پسری آمد هارون نام کرد و دیگر سال
بر آن بر آمد باز زنش حامله شد و در این سال که میکشتند موسی متولد شد و موکلانی که بر سر زنان بنی اسرائیل گماشته بود
چنان بود که در ساعتی از ایشان غافل و ذاهل بودند مگر از نماز شام تا نماز خفتن که بخانهای خود ...
و اتفاق ولادت موسی علیه السلام بین المغرب والعشا افتاد که موکلان بخانهٔ خود رفته بودند و چون موسی متولد شد مادر
او نظر کرد صورتی عظیم با هیبت و شکوه دید و از کشتن او ترسید در آن حال متحیر و متفکر شد و در آن تحیر و تفکر آواز
شنید که باک مدار که پسر تو از آن ناپاکان بی باک پنهان و پوشیده خواهد ماند او را در صندوقی نه و ...
قتل کرده در رود نیل انداز و نقش کلام حق مبین ناطق است **قوله تعالی** اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه
فی التابوت فاقذفیه فی الیم فلیلقه الیم بالساحل یأخذه عدو لی و عدو له و القیت علیک محبة منی اذ تمشی
اختک فتقول هل ادلکم علی من یکفله فرجعناک الی امک کی تقر عینها مادرش موسی را شیر داده و ...
نهاده در آب انداخت و از خوف و اندوه که از کشتن او داشت خاطرش تسکین یافت و یقین داشت که پسرش باز بدو آید
قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا
رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین پس مادر موسی درودگری را فرمود تا تابوتی ...
گویند که آن درودگر از آل فرعون بود اما بر دین بنی اسرائیل ... مادر موسی حال
موسی با وی بگفت و او آن تابوت ترتیب کرده بر رود نیل انداخت در رود نیل ... می‌شد یک شق ...
فرعون بود و در زیر تختگاه که بر پیش بارگاه زده بود و ظهور آثار قدرت الهی را اگرچه مادرش بدان شق ...
و صندوق موسی را با آن شق برد که زیر تخت فرعون میرفت و در وقت صبح بآن موضع که زیر تخت فرعون بود رسید **قوله تعالی فالتقطه**
آل فرعون و کنیزکان و خدمتکاران فرعون آن را گرفته پیش آسیه زن فرعون بردند و آسیه از فرزندان مزاحم بن
عبید الریان الولید بود که فرعون یوسف علیه السلام بود و آسیه بر دین یوسف بود اما از فرعون پنهان میداشت و او
از دیدار موسی بغایت شادمان شد و بعضی گویند فرعون را ... بود و آسیه ... و فرعون با او محبتی عظیم داشت
آسیه آن تابوت برداشته پیش فرعون برد و گفت ... ساخته اند که ایشان را فرزند نیست ...
... مراد است ... و اکنون که این چنین پسری یافته ایم دریغ دریغ آن ... که او را فرزندی خود
گوییم ... فرعون گفت هر چند که این صورت ... اما باید که این خود آن پسر باشد که زوال ملک ما
بر دست او خواهد بود و ما دشمن خود را بدست خود پرورده باشیم آسیه گفت این پسر از بنی اسرائیل نیست که اگر از ایشان بودی
از حارسان و محافظان ما پنهان نماندی ... که در رود نیل او را از کجا آورده است و از کیست و بهر حال چون پرورده
بر دست ما باشد ... ما را پشت و پناهی بود نه معارض و بدخواهی ...

وزارت پناهیه

و در وقت روشنایی چشم باشد چنانکه حق جل و علا بیان فرموده است **قوله** قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا
فرعون راضی شد و او را بفرزندی قبول کرد و موسا نام نهاد به جهت آنکه او را در میان آب و درخت یافته بودند
و بزبان عبری مو آب باشد و سا درخت و آن را معرب کردند و موسی خواندند و آسیه کسان فرستاد و عورات
که شیر داشتند طلب میکرد و چندانکه دایگان میآوردند موسی شیر هیچیک نمی‌ستاند که بر وی حرام بود **قوله تعالی** و حرمنا
علیه المراضع آسیه در آن حال فرو ماند و موسی را خواهری بود مریم نام مادرش او را بکنار رود نیل فرستاده بود
که چشم بر آن تابوت دارد تا کدام طرف میرود و او در عقب آن بود تا شنید که در خانهٔ فرعون تابوت را گرفته اند
و دایه میطلبند که او را شیر دهد چون خواهر موسی از آن حال خبر یافت پیش آسیه رفت و گفت من شما را بکسی دلالت
کنم که زنی عفیفهٔ طاهره است ممکن که این پسر شیر او بستاند **قوله** فقالت هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم و آسیه را
پسند افتاد و گفت برو و او را بخوان و کس خویش همراه او کرد مادر موسی را پیش آسیه بردند چون پستان در دهان
داشت فی الحال بگرفت آسیه شادمان شد و او را گفت ای زن هم اینجا بخانهٔ من باش و او را شیر ده من ترا نیکو داریم
موسی را از آن مهم کرد که ایشان آگاه شوند که این فرزند وی است خویشتن را از او دور داشت و گفت مرا فرزندان
و خانمان هست ... نتوانم داشت اگر فرمایی او را بخانه برم ... هر گاه خواهید بیارم آسیه گفت روا باشد
موسی را برگرفت و بخانه برد ... **قوله تعالی**
فرددناه الی امه کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق القصه مادر موسی او را بپرورید و ...
آسیه ... و مهر و محبت او هر روز زیاده می‌شد تا ... روزی فرعون ...
سوال کرد که با آن کودک چه کردی آسیه فرمود تا موسی را آراسته ... و همینکه نظر فرعون بر روی او افتاد ...
خوف و رعبی در دل فرعون ... آسیه گفت عجب ... این پسر ...
موسی را از آسیه بستد و بر کنار خود نشاند و موسی چنانکه عادت اطفال بود که چیزها را در آویزند بر ریش فرعون در آویخت
چنان بکشید که از آن متألم شد و در غضب شد خاطرش ... گفت من او را بکشتن خواهم ... که این پسر
که زوال ملک ما بدست او خواهد بود ... آسیه او را ...
سرزنش کرد که ترا این فکر از کجا دست داده است که با وجود شوکت و قدرت که داری از طفل ... حساب برمیگیری
که فرق نیک از بد نتواند کرد ... فرعون گفت امتحان کنیم اگر ... نیک از بد باشد
آنچه تو میگویی مسموع افتد و بفرستاد تا طشتی پر عناب و طشتی پر آتش حاضر گردانیدند و پیش موسی نهادند موسی خواست که
عناب برد جبرئیل علیه السلام آمد و دست او بسوی طشت آتش برد و فرعون بدان راضی شد پارهٔ آتش برگرفت و در
موسی داشت موسی دهان باز کرد و آن آتش بر زبان موسی نهاد و زبانش بسوخت و گریه افتاد و چنین گویند که سبب
عقدهٔ زبان موسی ... چون زبانش بسوخت و بسیار بگریست آن خشم از دل فرعون کم شد و او را بر قرار
تربیت میکرد تا بزرگ شد و احترام و اکرام او بوجهی میکرد که هر گاه موسی از خانهٔ فرعون بیرون آمدی چهار صد غلام ...
در عقب او بودندی و هر گاه که فرعون سوار شدی موسی را بسوی خویش داشتی و هر روز علم و حکمت او زیاده می‌شد ...
از و سخنها شنیده می ... دوست و دشمنی تا بزرگ شد **قوله تعالی** ... و استوی و آتیناه حکما و علما ...
که چون سی ساله شد فرعون او را زنی داد و چندان تجملات و نفقات در آن ازدواج بجمع کرد که از جهت پادشاهزادگان ...
گشته و موسی را از آن زن دو پسر آمد یکی را نام جرشون و دیگر ... و موسی تا آن زمان که ... چهل سال گذشت در مصر پیش فرعون

بود و در وقت و پادشاهی بعد از آن سببی واقع گشت که موسی از فرعون منهزم گشت و هجرت کرد **ذکر آمدن موسی از مصر بمدین بنزد شعیب علیه السلام** و سبب هجرت موسی علیه السلام از مصر چنان بود که روزی بر سبیل تفرج در شهر رفت چنانکه کسی از حال او وقوف نداشت **قوله** ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها در اثنای راه دو کس را دید یکی از قبطیان و یکی از بنی اسرائیل که با هم دیگر در مخاصمه پیوسته بودند **قوله تعالی** فوجد فيها رجلين يقتتلان هذا من شيعته وهذا من عدوه موسی را چون نظر بر ایشان افتاد دید که قبطی بر بنی اسرائیل تعدی میکند بر سبیل توسط میان ایشان دررفت و با قبطی سخن آغاز کرد و از [illegible] سخن نصیحت آمیز میگفت و قبطی نمی شنید **قوله تعالی** فاستغاثه الذي من شيعته على الذي من عدوه قبطی [illegible] آغاز سفاهت و وقاحت کرد موسی برنجید و قبطی را مشتی زد و بیفتاد و هلاک شد **قوله تعالی** فوكزه موسى فقضى عليه و موسی را از آن حرکت ندامتی شد و با خود گفت این حرکت شیطانی بود که از من صادر شد **قوله** هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين و غمگین و حزین بمسکن خود باز گشت و از حضرت عزت بعجز در آن عمل طلب مغفرت کرد **قوله تعالی** قال رب اني ظلمت نفسي فاغفر لي حقتعالی دعای او را باجابت مقرون گردانید **قوله تعالی** فغفر له انه هو الغفور الرحيم و خبر بنزدیک فرعون بردند که بنی اسرائیل قبطی را بکشت فرعون گفت معلوم کنید تا که بوده تا او را عقوبت کنیم [illegible] کشنده کیست و موسی علیه السلام دانست که قاتل را میجویند بامداد بر خواست و می ترسید چنانکه خدای تعالی از آن خبر میدهد **قوله** فاصبح في المدينة خائفا يترقب فاذا الذي استنصره بالامس يستصرخه بار دیگر بنی اسرائیلی را دید که با قبطی [illegible] گفت انك لغوي مبين بدبخت کسی تو که هر روزی بکسی آمیزه از میان این خلق [illegible] قبطی [illegible] کند بنی اسرائیلی بترسید که موسی قصد او کرد و غمگین بود از بهر آنکه گفته بود **قوله** انك لغوي مبين و موسی با قبطی [illegible] شد که چرا این مرد را میرنجانی و قبطی مردی درشت خوی بود و تحمل نکرد و گفت ترا با این فضولیها چه کار [illegible] داری که دیروز تقدیم کردی این چنین [illegible] که آغاز کرده و دیروز دیگری را هلاک کردی و امروز با من همان [illegible]
قوله تعالی اتريد ان تقتلني كما قتلت نفسا بالامس ان تريد الا ان تكون جبارا في الارض وما تريد ان تكون من المصلحين و در آن محاکات که میان موسی و قبطی این معاوده بود جمعی قبطیان حاضر بودند و دانستند که قتل آن قبطی دیروز [illegible] بوده است بفرعون رسانیدند و فرعون اگرچه کافر بود اما عدلی داشت و چون قتل بموسی ثابت شد بفرمود که او را [illegible] باز کشند و بنی اسرائیل بر آن واقف شد و شخصی موسی را از آن اخبار کرد [illegible] از آن حکم فرعون آگاه کرد **قوله** وجاء رجل من اقصى المدينة يسعى قال يا موسى ان الملا يأتمرون بك ليقتلوك فاخرج اني لك من الناصحين و موسی چون آن احوال بشنید خوفی عظیم یافت منزعج شده روی بگریز نهاد [illegible] آنکه توشه [illegible] راست کند نبود [illegible] راحله و همراه و قافله هراسان و ترسان از مصر بیرون رفت **قوله تعالی** فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين و افتان و خیزان از حضرت حق رستگاری از آن ظلمه طلبید بمدین توجه نمود و چون پیشتر آن راه ندیده بود امیدوار بود که خدا تعالی او را راه نماید **قوله تعالی** ولما توجه تلقاء مدين قال عسى ربي ان يهديني سواء السبيل و میان مصر و مدین هشت روزه راه بیابانست و در آن هشت روز موسی علیه السلام هیچ خوردنی نیافت و [illegible] پیاده رفته چون بمدین رسید **قوله تعالی** ولما ورد ماء مدين در سر آب قومی دید که بآب کشیدن مشغول بودند و گوسفندان آب میدادند و بطرفی دو زن را دید [illegible] که از بهر ایشان آب بکشد و آنها که بکشیدن آب اشتغال داشتند [illegible] که گوسفندان خود را سیراب میکردند [illegible] از سرچاه یکسو [illegible] موسی از آن زنان استفسار کرد که [illegible]

شما چیست که گوسفندان خود را آب نمیدهید ایشان گفتند که ما را [illegible] آب کشیدن دشوار است انتظار آن میکشیم که از آن آب که دیگران از بهر گوسفندان خود میکشند چیزی فاضل آید ما از آن گوسفندان خود را آب دهیم که ما را پدر پیر و ضعیف است [illegible] که گوسفندان خود را آب دهیم با ضرورت آمده ایم و انتظار میکشیم باشد که خدا تعالی راحت آورد [illegible] میکشند چیزی از بهر ما بماند که گوسفندان خود را آب دهیم و در ساعت که موسی با آن زنان در مباحثه بود شبانان از آب دادن گوسفندان خود فارغ شدند و سرچاه را محکم کرده رفتند موسی بسر چاه آمد و سر گشاد و دلوی که با چهل مرد کشیدندی تنها بر کشید و گوسفندان ایشان را سیراب گردانید **قوله تعالی** وجد عليه امة من الناس يسقون ووجد من دونهم امرأتين تذودان قال ما خطبكما قالتا لا نسقي حتى يصدر الرعاء وابونا شيخ كبير فسقى لهما ثم تولى الى الظل چون موسی از آب دادن گوسفندان فارغ شد در سایه بنشست و دختران شعیب از آن اعانت که موسی با ایشان کرد عظیم خرم و خوشوقت شدند و یکی پیشتر [illegible] پیش شعیب آمد و صورت حال باز گفت و میدانست که موسی [illegible] گرسنه باشد چه با او چیزی نبود و دانست که از طرف بیابان رسیده است و آن موضع چنان نبود که چیزی [illegible] توانستی خرید [illegible] گفت مصلحت آنکه طعامی پیش آن مرد بریم شعیب فرمود که او را اینجا آورید [illegible] آمد و گفت پدر مرا ترا طلبیده [illegible] که با ما تقدیم کردی ترا جزا دهد **قوله تعالی** فجاءته احديهما تمشي على استحياء قالت ان ابي يدعوك ليجزيك اجر ما سقيت لنا موسی برخواست و دختر که بطلب او آمده بود پیش ایستاده [illegible] که باد میوزید و جامه در آن دختر می پیچید موسی با وی گفت که تو در عقب باش و اگر راه ندانم تو نشان [illegible] دو دختر چنان کرد و موسی بخانه شعیب رفت و قصه که بر سر او گذشته بود باز گفت **قوله تعالی** فلما جاءه وقص عليه القصص شعیب با او گفت که درین دیار آل فرعون نیست و حکم او اینجا نرسد تو فارغ باش که خدا ترا از آن ستمکاران برهانید **قوله تعالی** قال لا تخف نجوت من القوم الظالمين و چون سفره که پیش موسی آورده بودند برداشتند دختر با پدر میگوید [illegible] چنانکه اینجا توقف نماید و مدد و معاون ما باشد [illegible] **قوله تعالی** قالت احديهما يا ابت استاجره ان خير من استاجرت القوي الامين شعیب از دختر پرسید که قوت او در آب کشیدن [illegible] معلوم کردی امانت او از چه معلوم کردی دختر گفت چون من بطلب او رفتم [illegible] میوزید و جامه من میپرید و بر من میپیچید و من از آن در حجاب بودم او گفت من پیش میروم تو از عقب بیا [illegible] بود که چشم او بر من نیفتد [illegible] الغرض چون وقت نماز درآمد و شعیب نماز بگذارد [illegible] شد از موسی پرسید که تو نماز گذاری یا نه موسی گفت من طریقه آباء خود [illegible] نماز گذارم شعیب پرسید که [illegible] او کیست گفت من از آل یعقوبم و بر شریعت ایشان عمل کنم [illegible] وضو ساخت و با شعیب نماز گذارد و چون نماز تمام کرد [illegible] که از آنجا بود شعیب گفت اگر مصلحت بینی اینجا پیش من میباش و اگر خواهی دختری بزنی از این دختران [illegible] شعیب گفت [illegible] بر شبانی [illegible] **قوله تعالی** قال اني اريد ان انكحك احدى ابنتي هاتين على ان تاجرني ثماني حجج فان اتممت عشرا فمن عندك وما اريد ان اشق عليك ستجدني ان شاء الله من الصالحين و موسی با [illegible] موافق آمد و شعیب صفورا [illegible] دختر بزرگتر بود [illegible] بر آنکه هشت سال یا ده سال شبانی [illegible] و گفت که ازین دو وقت هر کدام که باتمام رسانی [illegible] و خدا تعالی [illegible] حاضر است **قوله**

قال ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل و موسی هشت سال دیگر
اقامت کرد و در ایام شبانی شعیب را باقامت رسانید و از دختر شعیب دو فرزند آورد و بعد از آن خواست که بمصر که مولد و منشأ
او بود باز گردد شعیب را گفت که مرا حب الوطن دامن گیر شده و میخواهم که دیدار پدر و مادر و برادر و خویشان دریابم اگر تو مرا
اجازه دهی تا این دختر را با خود ببرم شعیب گفت ای پسر مرا خواسته نیست که این دختر را اجازت کنم امسال نیز با من باش تا از [illegible]
گوسفندان هر بچه که زاید بتو دهم موسی همچنان کرد و آن سال نیز آنجا بود و در آن سال گوسفندان شعیب هر یک دو بچه زیاده
شعیب آنهمه را بموسی بخشید و چون خواست که برود باز او را گفت این گوسفندان همه زاده این سال دیگر با [illegible] باش تا اگر گوسفندان
هر آنچه بچه ماده آید آن را نیز بتو دهم موسی آن سال دیگر نزد شعیب بود و گوسفندان در این سال همه بچه ماده آوردند [illegible]
موسی بیشتر از گوسفندان شعیب شد و شعیب بدان خوشحال گشت که این مرد صاحب دولت پس موسی بسیج رفتن کرد و شعیب را
بدرود کرد و خواست که روان شود شعیب را در خانه عصاها بسیار بود چنانکه شبانان از ایشان به و در آن میان عصایی بود سرش
دو شاخ و از فرشته بصورت مردی پیش شعیب آورده بود و ودیعت نهاده و شعیب در انشناخته بود که او فرشته بود چون
موسی بخواست رفتن شعیب گفت در این خانه درشو و یکی از این عصاها برگیر تا زاد راه و غیره بود موسی در آن خانه اندر رفت
و آن عصا که خدای عز و جل خواست بدست او آمد بیرون آمد شعیب آن را بدست بدید و گفت این ودیعت مردیست پیش من بامانت
گذاشته این را در آن میان افکن و دیگری بردار آن عصا را در آن جا افگند و خواست که دیگری بردارد همان بدستش افتاد
شعیب گفت مگر تو پیغمبر حق زمین او را دادی و موسی برفت و آن گوسفندان و عصا ببرد و روی براه مصر آورد و چون لختی راه
برفت شعیب پشیمان شد و از عقب او بشتافت تا او را دریافت و گفت ای پسر این عصا باز ده که این ودیعت است پیش من [illegible]
بود که باز آید و از من بخواهد موسی گفت این مرا دادی از آن من گشت من باز ندهم با یکدیگر در این گفتگوی بودند بر آن نهادند که هر
کس که بگذرد او را حاکم کنیم فرشته در آن بیابان می آمد بصورت مردی چون بدیشان رسید از او پرسیدند گفت میان
شما حکم کنم این عصا بر زمین افگنید هر که بردارد او را باشد عصا بیفگندند شعیب خواست که بردارد هیچ نوع نتوانست موسی
فراز کرد و برداشت آن فرشته حکم کرد که موسی بدان حق تر است عصا را بموسی داد و یکدیگر را وداع کردند

ذکر نبوت موسی صلوات الرحمن علیه

چون موسی صلوات الرحمن علیه با صفورا و گوسفندان از مدین
متوجه مصر شد و چهار روز راه رفتند شب پنجم تاریک شد و راه گم کردند در این حال رعد و برق عظیم با دید آمد و سرما [illegible]
پیدا شد و گوسفندان که همراه داشت پراگنده شدند و در اثنای این حال صفورا زن موسی حامله بود و هنگام طلق رسید و [illegible]
شد که گویند فرد غم ایام خوردیم بغم دل با غم یار غم من نیست از آن غم که شماری دارد موسی علیه السلام در آن تحیر خواست که آتش بیفروزد
چند آنکه چقماق بر سنگ بیزد آتش نمی افتاد و نا فرو ماند و گشت بحضرت عزت بنالید ناگاه از جانب وادی ایمن بر طرف کوه
طور نوری بر شکل آتش افروخته دید و از آنجا که موسی علیه السلام بود تا بدان کوه گویند دوازده فرسنگ بود و آثار روشنایی
در شب هر چند دور بود نزدیک نماید موسی تصور کرد که مگر جمعی در آنجا آتش کرده اند با صفورا گفت که تو با فرزندان بر جای
باش تا من بروم و آتش بیاورم که روشنایی بخانه قوله تعالی اذ رای نارا فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا
لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و صفورا متوقف شد آنجا و موسی بر روشنی که میدید میرفت و حق تعالی
بکمال قدرت زمین را طی کرد و موسی بطور سینا رسید و در دامن کوه درختان خشک بود و پاره از درختی جدا کرد و خواست
آنکه نور آتش است پیش میرفت تا آتش در آن افتد و بیش صنوبر را چون آن هیزم روشن نمی شد متحیر خاطر شد و بحضرت عزت
بنالید که گوش هوش خطاب ربانی شنید قوله تعالی فلما اتاها نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة

من الشجرة

من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین ای موسی آنچه می بینی نور است نه نار نعلین که پوشیده [illegible]
آمی که این زمین پاک است ما را از نعلین تو مستقذر شود و ما را از میان بنی اسرائیل بخلعت خلوت و منصب رسالت برگزیدیم
مستمع آن باش که بطریق وحی خواهی شنید و بعد از آنکه من خطاب بکنم با تو میگویم خدای تو ام مرا بپرست و مراسم نماز را [illegible]
رسان قوله فاستمع لما یوحی اننی انا الله فاعبدنی و اقم الصلوة و منقولست که چون موسی خطاب فاخلع نعلیک
شنید جبه اشارت قوله تعالی فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک لرزه بر او افتاد از هیبت خطاب
گفته اند که در این آیت تقدیم و تاخیر است بعضی گفته اند خطاب فاخلع نعلیک از حضرت عزت موسی را بشارت اجابت اوست
تا بلوازم آن مراسم اقدام نماید و بعضی گفته اند دوال نعلین از پوست خر مدبوغ بود و چون او را بنماز مامور فرمود
خواست تا آنچه نمازی نباشد از خود جدا گرداند و بعضی گویند انخلاع با او بنا بر انبساط بود تا خوف و هراس او کم شود و چون
خطاب با او متعاقب گردد و آرام پذیر شود القصه چون موسی نعلین کنده اشت نماز گزارد باز ندای قوله و ما تلک بیمینک یا موسی
شنید و گفت هی عصای و در قصه بیک گفته اند اگر نبودی موسی را در دست چپ انگشتری بود و در دست راست عصا
موسی ندانستی که از آنچه در دست راست دارد سؤال میرود یا از آنچه در دست چپ دارد و علمای حقایق واقف بوده اند [illegible]
که در دست راست موسی چیست سؤال از او از آنجهت کرد تا سخن گفتن متوالی با او گستاخ گردد و نترسد و چون گفت که در دست
راست من عصاست خطاب آمد که این عصا را چه میکنی موسی گفت اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری
گفت این عصا از بهر آن دارم که بر آن تکیه کنم و بدان برگ از اشجار پیش گوسفندان بریزم و بآن حاجتهای دیگر نیز [illegible]
دو حاجت دارم ولی فیها مآرب اخری مجمل گفت و مفصل نگردانید حاجتهای دیگر را بنا بر رعایت ادب بود که من ادب [illegible]
و بطول الکلام بین یدی الملوک و چون موسی آنچه مطابق سؤال بود بجواب اقدام نمود خطاب آمد که عصا را بینداز و مشغول [illegible]
شد و بینداخت آن عصا ماری شد و موسی از آن ترسناک گشت و باز ندا شنید که مترس و آن را بردار که تو از او ایمن شوی [illegible]
بعضی گفته اند که مقصود حضرت عزت آن بود که با موسی گفت مترس که چون او را برسالت پیش فرعون خواهد فرستاد
و امری خوفناک بود گفت مترس دانم که بجز از حضرت عزت از هیچکس نباید ترسید قوله تعالی وان الق عصاک فلما راها
تهتز کانها جان ولی مدبرا و لم یعقب یا موسی اقبل ولا تخف انک من الآمنین چرا چون عصا را بینداخت
اژدهایی شد بترسید و پشت برگردید و باز نگاه نکنی مترس از تو آشایه که از این پایه کرامت فرمایم [illegible]
و ترسان نشوی دست را نیز بیرون آر تا دیگر بدایع صنایع ما مشاهده کنی که هم عصا و هم دست راست که بدان عصا داشتی
دو حجت خواهد بود بر حجت نبوت و رسالت پیش فرعون و اهل او که مردم فاسق و نافرمانند [illegible]
آورد و قوله واسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء واضمم الیک جناحک من الرهب فذانک
برهانان من ربک الی فرعون و ملائه انهم کانوا قوما فاسقین موسی علیه السلام باین انواع اصطناع مخصوص شد پرسید که [illegible]
چیست و چون مرا گرامی گردانیده بتشریف رسالت پوشانیدی حکم امر آمد که برو و فرعون را با یمان دعوت کن [illegible]
تو مقر گشته ایمان آورد که اساس طغیان نهاده است و بنی اسرائیل را اذیت میرساند موسی گفت که در این عرض [illegible]
چند دیگر است بحضرت ذو الجلال عرضه آمد که مقترحات را باتجاح مقرون بخشیده ایم هر چه میخواهی بخواه قوله قال رب
اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد
به ازری و اشرکه فی امری دل مرا گشاده کن [illegible] علم و حکمت کن [illegible]
و علم و صبر کرامت فرمای و باره نبوت و رسالت و کار پیغمبری بر من سبک کن و آسانی [illegible]

افقه و بجز از اهل من هرون برادر مرا وزارت من ده تا پشت من باو قوی گردد و او را با من در امر نبوت شریک و سهیم فرمای قوله تعالی
قال قد اوتیت سؤلک یا موسی آنچه تو خواستی بتو دادیم ای موسی علیه السلام اگرچه خدای تعالی اقتراح او را سمت انجاح بخشید و در آنچه
آن سؤال نکرد اما چون از راه حکمت خواست که گفته باشد و عبارات آورده که مبنی در خواست او رجیب قوله قال رب انی
قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون و اخی هرون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردءا یصدقنی انی اخاف
ان یکذبون و چون موسی علیه السلام خواهد شرکت هرون برادر در امر رسالت با خود که درخواست کرده بود و قصه او کرد قوله
قال سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون ما بازوی
رسالت ترا ببرادر تو بر حسب التماس که کردی محکم گردانیم و شما را سلطنت آن بخشیم که کس را دست قدرت بر شما نباشد که شما و اتباع
اشیاع شما را بر دیگران غالب گردانیده ایم و قصه آن مزید استظهار او کرد نعمتهای که پیش از رسالت او را کرامت فرموده بود
مذکور یافت که ما را با صاحبان منت بر تو نهاده و کرامات قوله و لقد مننا علیک مرة اخری و ترا بعد از من نگه و سپاس
مبذول میبایست داشت که ترا با وجود پادشاهی با شوکت چون فرعون با چندین محافظ و محارس که طالب وجود بال تو بودند ترا
از شر ایشان وقایه و حمایت کردیم و چون بوجود آمدی و مادر ترا بدریا انداخت ترا در کنار دشمن پرورده باز بمادر رسانیدیم
و دیگر مراضع بر تو حرام کرده بر وفق حکمت ما شد که چون تو در طفولیت شیر هیچکس از زنان نخورد که بستانی و آسیه زن فرعون در
درمانده شد که دایه نمییافت که شیر او بستانی خواهرت را باشارت مادر بر آن داشتیم تا او را بتو رهنمون شد و او ترا بمادر باز
رسانید و در کنار اشفاق او پرورش یافتی و موسی علیه السلام از تذکار این اصطناع قویدل شده عزم توجه مصر و دیدن خویش
کرد و بواسطه زن و فرزندان که ایشان را در بیابان گذاشته بود دلمشغولی عظیم داشت باز فرمان آمد که ای موسی از تفرقه
اهل و عیال از منزل آل خویش مکن که ما حافظ و ناصر ایشانیم که خواهیم ایشان را بر وفق عنایت بی نهایت رعایت کنیم
که چون موسی علیه السلام از صفورا جدا شد و بطلب آتش رفت و او را با فرزندان و گوسفندان گذاشت خدای تعالی دو گرگ را
تا بپاسبانی و راعی در آن گوسفندان را چرانیدند و ماده شیری را فرستاد تا ماده شیر آورد که آن را دوشیده میخوردند و
بار در مثل خرما و انجیر در بیرون سمت ظهور داد و بر ویانید که از ثمرات آن میخوردند و در پیش ایشان چشمه آب سرد روان
از مشرب و مطعم باز نماندی و غفلت بر این اشیا که مذکور شد آن در افزوده گشت که صفورا هر بامداد که از خواب برخاستی
بر بالین او خوانی مشغول بنان و بریان بیافت و خود و فرزندان تناول کردی و مدت هشتاد در آنجا بگاه بدین وجه
و نقلست که موسی علیه السلام چون از طور روانه مصر می شد با خدای تعالی مناجات کرد که فرعون پادشاهی قوی حالت با لشکر و
و طغیان و کفران بمرتبه رسانیده که دعوی یعنی جبروت می کند مرا و برادر اگر با او مجال مقال باشد استیلا که قوم او در
جرئه ازجرایات * وجنتم قی و ذنب وخوف او مرا و امن گردانید که بعبوت عقوبت قصاص انتقام ما خود گردانید
داخاف ان یقتلون و باز او را ما مستظهر و مستبشر گرداند بنوازش لا تخافا اننی معکما اسمع و اری مشرف گردانید
که اندیشه مکن که ما با تو و برادرت هرون نظر داریم و بواسطه این نوع عوارف و عواطف که با آن شما را مخصوص و منصوص
مستکبرانه با فرعون سخن گوئید سخن با او بطریق رفق گوئید نه از راه درشتی ما مزید استظهار او شد قوله تعالی فقولا له قولا لینا
و موسی علیه السلام بمصر متوجه شد و بکاروانی رسید که بدان طرف میرفتند و بعضی از کاروان پیش از او بمصر رسیده و هرون
برادرش همواره دل در بند موسی داشت و از هر طرف که کاروانی بمصر آمدی از ایشان مستفسر و متخبر حال برادر بودی اگر
کاروانیان حال موسی برادر پرسید ایشان گفتند مردی بدین صفت که تو نشان میپرسی همراه ما بود و ساعتی تا ملحق
و هرون از آن خبر فرحان و شادان گشته باستقبال او روان شد بلکه گریه فات کردند فرد چه خوش باشد که بعد از انتظاری

باتنبیهی رسد بعید وار * و هرون چون شنیده بود که او در مدین از شعیب علیه السلام دختر خواسته است و فرزندان شده
بجلسه باور دید بعد از آن عانقه معانقه و مصافحه از او پرسید که این اهلک و ولدک زن و فرزند تو کجایند موسی گفت
فی حفظ الله و امانه ایشان در حفظ و امان حق جل جلاله اند و بیا با من که من از ایشان جدا گشتم هرون گفت موجب
شدن از ایشان چه بود موسی علیه السلام حال که بر او یافته بود باز گفت و او را از شرکت رسالت که حق تعالی هرون را با موسی علیه السلام
داده بود بشارت داد و گفت قوله تعالی قد کلمنی ربی علی الطور و ارسلنی الی فرعون و جعلنی من المرسلین و گفت
رسولا و انت شریک فی امری خدای تعالی در طور سینا با من سخن گفت و مرا رسالت و نبوت داد و ترا در آن
شریک و سهیم و ظهیر و وزیر من گردانید و پیش فرعون فرستاد قوله تعالی ان فرعون علا فی الارض و جعل اهلها
شیعا یستضعف طایفة منهم یذبح ابناءهم و یستحیی نساءهم انه کان من المفسدین هرون با موسی گفت نتوانیم رفت
رفته فساد فرعون از آنچه پیشتر بود بیشتر شده است و اکنون جمیع بنی اسرائیل را بنده خود ساخته اند و استیلا
فوق الحد و الغایات است ما دو کس ضعیف حال با او چه توانیم کرد موسی در جواب برادر متأمل شد و با تفاق برادر
بحضرت عزت بنا بیدو گفتند قوله ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی و طایفه خاطر بود دعا کردند
لا تخافا اننی معکما جز رسید که من با شمایم و بعد از آن هرون از موسی علیه السلام پرسید که ما چگونه پیش فرعون رویم
ما گوییم که رسولان خدائیم و پیش تو برسالت آمده ایم موسی صورت القا و الهام باز گفت و دستاز حجت برهان آورده
دوی دل شد ذکر آمدن موسی بمصر و گذاردن پیغام بفرعون چون
و موسی از نظاره مصر باندرون شهر در رفتند هرون خواست که موسی را بخانه برد تا از رنج و شفاه سفر خفتی حاصل کرد
خویشان و متعلقان که از دیرگاه باز منتظر وصول او بودند او را ببینند موسی علیه السلام فرمود که من مامورم
چون بمصر آیم پیش فرعون روم و او را بخدای تعالی دعوت کنم اول به آنجا باید رفت بعد از آنکه پیغام حق بهو رسانم
مشغول کار دیگر توان شد از سر راه بدرگاه فرعون رفت و عادت فرعون آن بود که بر درگاه او چهل حاجب
بودندی و موسی کلیم کلیمی در بر و دستش عصایی در دست به آنجا رسید و از حجاب و نواب اجازت طلبید که پیش فرعون
روند پرسیدند که تو چه کسی گفت من رسول خدایم پیش او و پیغامی که دارم میخواهم که برسانم ایشان از قول او عجب آمد که گفتند
سخن او بفرعون رسانیدند و التفات جواب او نشد موسی علیه السلام بر حلقه در بارگاه زد و آواز بر آمد که آنقدر عصا بر درگاه زد که
شنیدند و موسی علیه السلام حیانی باندرون رفت و فرعون را بر تختی دید که عرض آن چهل ارش بود مرصع بجواهر و پیرامون
بنی اسرائیل پیش تخت او بر پای و شیعه از زر و نیل در زیر تخت او جاری و فرعون چون هرگز ندیده بود که بیشتر
او کسی پیش او رفته باشد و ناگاه در ساحت بارگاه موسی را دید با آن شکل مهیب ازیکل و ترسید و خایف شد و از موسی علیه السلام پرسید
که من آن لک بالدخول و لا قیتنی حیث ترا که اجازت داد که بیجا آمدی و بیگانه آمده موسی گفت قوله تعالی انا رسول رب
العالمین ارسل معنا بنی اسرائیل من رسول خدایم و مرا بتو فرستاده تا بایمان آوری و بنی اسرائیل را دست باز داری که
بندگان خدایند نه بندگان تو فرعون گفت تو از کجا آیی موسی گفت من آنکسم که پرورش در خانه تو یافته ام و فرعون چون
ذکر حال او شد و گفت قوله تعالی الم نربک فینا ولیدا تو آنی که ما ترا بفرزندی پذیرفته بودیم و پرورده ایم قوله تعالی و لبثت فینا
من عمرک سنین و چند سال در خانه ما بودی قوله تعالی و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین و از پیش ما بسبب
قتلی پنهان و گریزان شدی و اکنون اساس کار نهاده موسی گفت آری از آن جهت آن قتل خطا صادر شد و وقوع یافت
اما خدای تعالی مرا نبوت و رسالت داده و پیش تو فرستاده است که دعوی خدائی از دماغ تو بیرون آورم و بندگی و عبودیت او را

قوله تعالی قال فعلتها اذا و انا من الضالین ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین
و چون موسی علیه السلام این تقریر پیش آورد فرعون گفت بغضبی اول که خود اقرار کردی هستم ترا آیا ن ماخوذ کردانیم و در روز بکار از انتقام
کرد که موسی را بگیرند و در موسی خواست آویخت او عصا را از دست بیفگند اژدها پدید شد و قصد کرد که فرعون را با تخت فرو برد
حاضران ترسان شده بگریختند و فرعون بنوعی ترسناک شد که از تخت در افتاد و دامن او بر شرفه و کنگره تخت معلق شده
آویخته شد و موسی علیه السلام دست از جیب بیرون کرد منور چنانکه مانند آفتاب فروزان درخشان شده بود فرعون از آن هیبت
با موسی آغاز تواضع و فروتنی کرد و گفت نوعی کن که این اژدها از ساحت بارگاه بیرون رود و بگوی که مقصد تو چیست
مامور شده آنرا باقامت رسانم موسی فرمود که مرا جهت خاصه خود از تو هیچ مقصودی نیست من رسول خدای تعالی ام تو
و ما علی الرسول الا البلاغ آمده ام که ابلاغ پیغامی که حضرت عزت جل جلاله بتو کرده است کنم و پیغام آنست که بحضرت او
ایمان آوری و بدانی که این شوکت و عظمت که ترا است و چندین سال که در پادشاهی گذرانیده از نو … لطف و عنایت حضرت
اوست و اگر پیغام بشنوی و بحضرت او ایمان آوری و مرا رسول او دانی آنقدر دیگر هم برین عظمت و شوکت منضم گرداند
عاقبت او مباش ملک پادشاهی فرعون گفت صفت این خدای که تو میگویی خداوندی کریم است و پرستش را سزاوار و حجت
قول خود بیان قاطع و برهان ساطع اقامت کردی تمام ارکان ملک و اعیان لشکر اند و ایشان را اتباع و اشیاع
در این قضایا مشورت کردن سنت موکد است و بمجرد رعایت آن ایمان نخواهم آورد مبادا که ایشان از من جدا شوند و کار
خلل پذیر گردد و صلاح و صواب آنکه تو امروز باز گردی تا من فردا انجمنی ساخته ایشان را طلبم و با هم اتفاق کرده ایمان آوریم و موسی
باین شرط از پیش فرعون بیرون آمد و بخانه هارون پیش خویش و پیوند شد و بعضی گویند چهار روز که شب بشهر اندر آمد و مادرش
در حیات بود و هارون برادرش آنانوقاهر و پدرش هر دو وفات یافته بوده بدر خانه آمد و آواز داد و مادرش گفت کیستی
گفت غریبم از راه رسیده ام امشب مهمان شما باشم او را در خانه برد و او نیز او را طعامی آورد و هارون مادر … با او طعام بخور تا مهمان را
گرامی کرده باشی چون با هارون سخن گفت هارون او را بشناخت و مادرش نیز بعد از آن بشناخت و موسی بعد از طعام خوردن پیغام حق
عز و جل بگذارد و هارون گفت سمعا و طاعة چون روز دیگر شد موسی و هارون هر دو بر خواستند که بدر فرعون روند و مادر
بگریست و گفت هر دو فرزند مرا بجواب کشت موسی گفت ای مادر اندوه مدار که خدای عز و جل ما را از بدی او ایمن کرده است چون
فرعون رسیدند چنانچه تقریر داده آمد پیش رفتند و بعضی گویند مدت دو سال هر روز بدر فرعون میرفتند و دربانان و حجاب ایشانرا
نمیگذاشتند که پیش فرعون روند و میگفتند اینها دیوانه اند چه سخن است که اینها میگویند بعد از دو سال … و در پیش فرعون
که در مجلس او مخنا و مضاحک … گرد نیز پیش او نشسته بود و فرعون صفت بزرگی خویش میکرد و میگفت من خدایم استغفر الله
گفت بر در یکی مرد است و میگوید که او را خدای هست جز تو فرعون از خشم گفت کیست اینکه میگوید بیاورش مسخره بیرون آمد بر در
موسی را یافت با هارون هر دو را پیش فرعون برد و گفت من چنان دانستم که یکی است و اکنون دو مرد اند که چنین میگویند فرعون بموسی
در نگریست و گفت تو کیستی گفت رسول خدایم بر جمیع خلق فرعون او را بشناخت و گفت الم نربک فینا ولیدا چنانچه شرح داده
بعد از آن فرعون گفت آنکه ترا فرستاده چیست و کیست قال رب السموات والارض فرعون بنشستگان خود گفت بشنوید چه
میگوید قال ربکم ورب آبائکم الاولین موسی میگوید خدای شماست و خدای پدران شماست و خدای پدران شما که پیش از شما بوده
فرعون گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون از روی فسوس گفت شما را رسولی دیوانه فرستاده اند موسی گفت
رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم موقنین یعنی آسمان و زمین آنچه در میانه است او راست فرعون گفت لئن
اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین گفت اگر جز من خدای دیگر پرستی من ترا بزندان کنم موسی علیه السلام فرمود اولو جئتک

بشیء مبین

بشیء مبین ترا چیزی بنمایم و آیتی پیدا کنم تا بدانی که من پیغمبرم قال فأت به ان کنت من الصادقین گفت اگر راست میگویی بیار
و بنمای فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین موسی عصا بیفگند مار گشت
عظیم چنانچه شرح داده آمد فرعون از تخت فرود آمد و بزیر تخت رفت و اشکمش چنان بزد که تا کمبند منقطع شده و او را
در هفته یکبار بیش حاجت نبودی و بسبب آن بچهل تن فریفته شده بود و میگفت من خدایم پس از زیر تخت آواز داد و او را
زنهار خواست و گفت این مار را از این موضع بیرون بر تا فردا در کار تو فکر کنم و موسی بدان وعده بیرون آمد و بخانه برادر
پیش خویش و پیوند خویش رفت و آوازه او بهمه مصر رسید و بنی اسرائیل بدو روی نهادند و از نور حضور او بهره
و جمعیت و سرور گشتند و فرعون بیعون چون موسی بیرون رفت هامان را بطلبید و با او حال موسی
بدان منوال که دیده بود باز راند و شرط و وثیقه که میان او و موسی رفته بود اعاده کرد و هامان آنرا نشنیده و گفت که هیچ
چون تو پادشاهی که تا امروز دعوی خدایی کرده باشی نام بندگی بر خود نهی که من قول کسی می پذیرم که میگوید من رسول خدایم
و ما را آنرا هامان بجز عبودیت تو عبودیت کسی دیگر باید کرد شعر زمثل تو چنین اندیشه فریاد فرعون گفت چه کنم که من
سوخت با تو پروانه مستی نشود عاشق و مستوری اگر آنچه من دیده ام تو آنرا دیدی چه کنی و چون من …
نشوی ترا همتم دادیم هامان گفت از این شعبدات که موسی ترا بدان خایف گردانیده است تفرقه نیست که ما از مصر بیرون
رفته است ظاهرا بتعلیم علم سحر مشغول بوده و این نشانها که تو از وی بازدیدی علامت ساحران ماهراست و ما را در وقت
در اطراف ممالک ساحران ماهر بسیارند و بیشمار اند اینها را طلبیم تا بجزای او معارضه کنند که البته باو مساوات
داشته باشند و مواد این تفرقه و تشویش از خاطر انور منحسم گردانند و فرعون فریفته قول هامان از قولی که با موسی کرده بود
بیت زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار روز دیگر موسی علیه السلام پیش فرعون آمد به تصور آنکه فرعون اقرار
بخدای عز و جل ایمان خواهد آورد و او را برسالت حضرت عزت مصدق خواهد داشت او را بازو رهان …
عصیان و طغیان دید فرعون او را پرسید که باز پیش من بچه کار آمده و هرون برادرت چرا با تو نیامد
در خاطرات موسی گفت هرون نیز در پیغمبری با من شریک است فرعون گفت که او در مصر بوده و تو از او جدا بودی
او را چگونه رسالت داده بمن فرستاده است موسی گفت خدای تعالی قادر است که هرچه خواهد امر او ممضی و نافذ باشد
گفت مگر او هیچو تو جادو نیست که هاروت و ماروت که در چاه بابل اند میگویند که هیچ دو برادرانند و موسی چون … فرعون حال
معلوم کرد که او را چه گفته بود و وعده داده منحرف و منصرف گشته است او را گفت هواجس نفسانی و وساوس شیطانی ترا
از امتثال حکم ربانی ردع و منع میکند چنانکه دیروز قبول کرده ایمان آوری و بنی اسرائیل را با بازده و …
که خلق انبوه که اشرف اهل این زمانه اند جمع آمده و مستو کشته اند و تفلت که در این موضع که موسی با فرعون در این بحث بود
هامان خواست که چنانچه وظیفه وزرا باشد در حضرت پادشاهان که در قضایا سخن در آمیزد خوض نماید و بجواب موسی اقدام
کند میان او و فرعون قول آن بود که او در عهده جواب موسی بیرون آید چون هامان بنیاد سخن کرد موسی او را بازند
رسالت و پیغام باز نمودت تو خاموش باش سخن موسی در دل هامان چنان اثر کرد که مجال مقال نیافت و خاموش شد بیت
چنان اسکات هامان کرد موسی در سخن گفتن که اکبر دارش خاموش بود و در ماند از سخن هامان و فرعون چون دید که هامان
با موسی گفت در غضب مشو و با او نیز مگوی که خدای تو کیست که ترا به پیغام فرستاده و موسی علیه السلام فرمود ربکم ورب آبائکم
الاولین و معجزه عصا و ید بیضا نمود و چون هامان با جمعیکه در آن مجلس بودند مشاهده نمودند چنان حیران و شکوهیده شدند که …
اثر آن در ناصیه حال ایشان بدید تفرقه و تسلسل ابشار از گفت قوله تعالی قال للملأ حوله ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم

من ارضکم فماذا تامرون کفت که این ساحر علیم داناست و میخواهد که شما را بوسیلهٔ سحر از جای و مقام خود اخراج و دفع
کند شما چه میکوئید وایشان هوا خواه جواب بهامان کردند که وظیفهٔ اوست هامان کفت مصلحت و صواب چنان صورت است که تم
که جواب مثل بیش نتوان کفت موسی و هرون برادر او را باز کذاریم و بفرستیم و سحره را از هر جانب بیاوریم و با ایشان مقابله
کرده غالب شویم قالوا ارجه واخاه وابعث فی المدائن حاشرین یاتوک بکل ساحر علیم و چون هامان
دید که با ایشان بسحر معارضه کنند فرعون موسی و هرون را کفت ما را ساحران ما پیراسته اند شما باز کردید تا ما ایشان را
با شما معارضه در آیند اکر شما بر ایشان غلبه کنید ما بشما ایمان آوریم و اکر ایشان بر شما غالب آیند شما ترک این دعوی کنید
و هرون از کرم نبوت آن عذر بشنید و باز کشتند و صاحب الاطراف پرسیدند که شما را کی اجتماع سحره دست دهد تا باز [illegible]
کفتند روز عید که معهود است که از اطراف و اکناف مردم حوالی انجا جمع شوند قوله تعالی موعدکم یوم الزینة وان یحشر الناس ضحی
و معتبر بر روز عید شد قوله تعالی فتولی فرعون فجمع کیده ثم اتی پس فرعون و هامان قوم خود را کفتند که موسی [illegible]
دو ساحر اند شما سحره خود را اعلام کنید تا بیایند و با ایشان بسحر مقابله کنند و هر که غالب آید آن روز مفلح مشمول کردد قوله
وقد افلح الیوم من استعلی و نقلست که تا روز که این وعده کردند چهل روز بعید بود و فرعون بفرستاد و سحره را جمع کرد
فجمع السحرة لمیقات یوم معلوم و نقلست که سی هزار جادوکر جمع کردند که هر یک دعوی استادی کردندی و چون همه جمع
هامان با ایشان کفت که موسی را عصائیست که از دست میاندازد و بحرکت در میآید و شما را مثل آن چیزها راست می باید کرد
وایشان کفتند که جادوئی هیچ عمل از این آسانتر نیست که چیزها را بشکل مار در نظر مردم آورند عصاهای بسیار راست کرده
میان آن مجوف کردند و سیماب در آن بکنند تا چون آفتاب بتابد در حرکت آید و در روز موعود فرعون با لشکر بترتیب تمام
آمد و نقلست که غلبه و کثرت ایشان بحدی بود که چهل صف سوار و چهل صف پیاده و هر صفی چهل هزار مرد مجموع سلاح آراسته
بود و تخت فرعون بیاوردند بطلعی تمام و در عیدگاه بنهادند و خود و هامان بر آن نشست و ارکان و اعیان مملکت حاضر
کشتند و قبهٔ عالی بر آن تخت زده بودند تا آفتاب بر ایشان نتابد و مردم اطراف و اکناف استماع کرده بودند که کروهی
با موسی و هارون معارضه خواهند کرد بتماشا و تفرج جمع شده بودند قوله تعالی وقیل للناس هل انتم مجتمعون لعلنا
نتبع السحرة ان کانوا هم الغالبین و فرعون و سحره بآن ترتیب جمع شدند و کفتند که اکر غلبه بر موسی ما را باشد اجر و مزد ما [illegible]
بود فرعون کفت من شما را از جملهٔ نزدیکان و مقربان خود کردانم قوله تعالی فلما جاء السحرة قالوا لفرعون ائن لنا
لاجرا ان کنا نحن الغالبین قال نعم وانکم لمن المقربین و موسی و هرون علیهما السلام حاضر شدند و از آنجمله سحره [illegible]
مهتران ایشان بودند نام ایشان سابور و عادور و حطط و مصفی ایشان با موسی و هرون علیهما السلام کفتند که [illegible]
کار خواهید کرد یا ما موسی علیه السلام با جادوان سحر کفت چنانکه فرعون نزد [illegible] و لیکن [illegible] میکویند موسی [illegible]
بسلامتی خواند و نهی کرد از جادوئی و کفت ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا کفت بر خدای دروغ مبندید [illegible]
خدا هر وخدای شما عذاب کند کفتند ای موسی ما جادوانیم که تو از آن خبر نداری کره و اکر تو بر ما غلبه کنی ما بدین تو بکرویم [illegible]
فرمود که آنچه آورده اید القا کنید که من انشاء حجت خود کردم قوله تعالی قال لهم موسی القوا ما انتم ملقون فالقوا
حبالهم وعصیهم وقالوا بعزة فرعون انا لنحن الغالبون و چون سحره این چوبها و رسنها انداخته بودند [illegible]
کرم بر آن تافت و سیماب که در آن تعبیه کرده بودند بحرکت در آمد قوله تعالی یخیل الیه من سحرهم انها تسعی ناظران [illegible]
افتاد که آنها بحرکت در آمده اند و موسی و هرون و اتباع و اشیاع از آن اندیشه شدند که مبادا که حاضران تصور حق [illegible]
وهمه [illegible] کنند و از جاده راست مخوف و منصرف شوند بموسی وحی آمد که قوله یا موسی لا تخف انک من الآمنین

یا موسی ترا هیچ فکر مباد اکر از آنچه اندیشناک شده این خواهی بود عصای خود را بینداز تا آنچه ایشان بحیله راست کرده اند
عصای تو بیکدم آنرا فرو برد قوله تعالی فالقی موسی عصاه فاذا هی تلقف ما یافکون و موسی ممتثل فرمان کشته
قوله والق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا عصا را بیفکند و آن حبال و عصی که راست کرده سحره بود فرو برد و اژدها
دو آتشی از دهن ریخته شد و فتنه آغاز نمود کرد که حاضر بودند و از خوف از آن مقام انهزام نمودند و زمرهٔ سحره چون
در آن دیدند دانستند که آن صورت که از عصای موسی ظاهر شد ورای سحرست قوله تعالی قالوا آمنا برب العالمین
رب موسی و هرون کفتند ایمان آوردیم بخداوند عالم که بنده او اند موسی و هرون و در مراسم سجده و لوازم خضوع
و خشوع مشغول و فرعون را مواد انفعال سمت ازو یا دیافت و خ التحمل را با سحره بنیاد عتاب و خطاب نهاد قوله قال آمنتم
له قبل ان آذن لکم انه لکبیرکم الذی علمکم السحر فلسوف تعلمون لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف
ولاصلبنکم اجمعین با سحره کفت پیش از آنکه من شما را اجازت دهم ایمان آوردید او خود بود الا استاد شما بحر که
آن کویم تا دست راست و پای چپ شما را ببرم و بر دار کنم قوله تعالی قالوا لا ضیر انا الی ربنا منقلبون انا نطمع
ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان کنا اول المؤمنین سحرهٔ فرعون این جواب دادند که ما را از [illegible]
[illegible]

للذین آمنوا امرأة فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله
ونجنی من القوم الظالمین ومریم ابنة عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا وصدقت بکلمات
ربها وکتبه وکانت من القانتین واز آن روز عیبا زکر قبطیان را آن نوع خجالت و انفعال قرین شد که در معارضه موسی
و فنا و مواد و تفاوت ایشان منقطع شد و در اماد و عداوت بنی اسرائیل افزود ایشان را خوار تر و بعضی از ضعیفان
تا مدت هشت سال بر آن تمادی یافت و بیشتر و کمتر نیز گویند و در این مدت بنی اسرائیل از اذیت ایشان پریشان روزگار
بودند و موسی را گفتند که ما را تصور بود که چون پیغمبری تو در میان ما باشی و خدای تعالی ترا رسالت داده که فرعون را
بایمان دعوت کنی و ما را از بند ابا و خلاص دهی ظاهرا آن تصور باطل بود اکنون باضعاف و الاف آن از قبیل ما
و رنجهات که میکردند می کنند و ما را طاقت طاق شد چه تا وقت صبر بود کردیم اکنون بطلبیم اگر نباشد از حضرت عزت و جلال
انتظار رحمت با نگاه کنند و ازین رحمت و مشقت بیرون از بند خلاص کردیم باز دیگر موسی علیه السلام پیش فرعون رفت و گفت از اذیت
بنی اسرائیل دست کشیده دار و ازین ضلالت و جهالت باز گرد و بخدای تعالی ایمان آور و اگر نه من دعا کنم تا ترا و قوم ترا هلاک کرد
و فرعون آن را بگوش هوش نمی شنید گفت به چه میتوانی اقدام نمائی و گفت که چه از انگیزه معارضه کردند با قبطیان
از آن مجلس باز گشته چند روز از اذیت بنی اسرائیل دست باز داشته و بنی اسرائیل را اندک فرحی شد قبطیان از آن ابتلا بگریختند
شدند و پیش فرعون آمدند که تو از آن اندازه اذیت بنی اسرائیل دست کشیده داشته و زرنگیت که ایشان بر ما مستولی شوند قوله
قال الملأ من قوم فرعون أتذر موسى وقومه ليفسدوا في الأرض ويذرك وآلهتك
باز بدان سبب در غیرت و خواری بنی اسرائیل کوشید و حکم کرد که هر پسر که از بنی اسرائیل آید بکشند و دختر را زنده بگذارند قوله تعالی
سنقتل ابناءهم ونستحیی نساءهم وانا فوقهم قاهرون تا حال بنی اسرائیل از آنچه بود مشکل تر شد و موسی ایشان را تسلی
و رحمت میکرد و چند انگه فرعون را بزرگ ایذا او ایشان نصیحت کرد تا شد موسی علیه السلام بر فرعون و قوم او نفرین کرد و خدای تعالی
ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات و در این معجزات داد که موجب هلاک و ابتلاء فرعون و قبطیان شد هر جا یکی
و فرش میرسید آن را از موسی علیه السلام میدانستند و ضعف و رحمت را از محاسن افعال خود میدیدند و در هر نوبت که یکی از این
بلاهای نازل شدی درماندند چاره جز استشفاع بموسی علیه السلام نبود از او درخواست میکردند که دعا کند چون او دعا میکرد از آن
خلاص می یافتند و نتیجه هر بلیه از قبیات نه بار دیگر گون بود و مقدمه اول آنها طوفان بود که خدای تعالی باران
گماشت هفت شبانروز چنان آمد که هیچ نیاسود و مردم از خوف هم ابنیه و عمارات هراسان شدند و پیش فرعون
او گفت این آفت و مخافت بر شما از سبب موسی است پیش او روید و او را اگر در من تجدد او زنگ اذیت بنی اسرائیل وعده کنید تا
و مواد این فساد منحسم شود اتباع و اشیاع فرعون باتفاق پیش موسی آمده گفتند اگر دعا کنی تو خدای تعالی از ما این
بلا که بدان مبتلا شده ایم رفع کند ما تمامت بتو ایمان آوریم و ترک اذیت بنی اسرائیل کنیم و ایشان را که پیش ما اند بتو باز دهیم
و کافه عامه برین شرط کردند و موسی علیه السلام دعا کرد آن باران منقطع شد و آفتاب جهانتاب پیدا گشت و موقف
آفت هم فارغ گشت و ابنی شامل شد اطراف صحاری خضره پدید آمد و درختان بار و بر زیادت از سالهای دیگر گشت قبطیان
گفتند این باران خود موجب فراخی و بسیاری نعمت ما بوده اینستیم و بشفاعت پیش موسی رفتیم و او را
بنی اسرائیل وعده داده ایم اکنون چرا او را بدان قول کنیم و از پرستیدن فرعون و اذیت بنی اسرائیل باز گردیم بر جان قاعده
رفتند بعد از آن ملخ بسیار پیدا شد و کشت و زرع مصر یکسر بخورد و چون آنها خورده گشت روی بشهر نهاد و چندان ملخ بود که
بر جوی نشسته فرو آمدی با ایشان از پی میشدند باز قوم فرعون شکوه رفته و او ایشان را گفت پیش موسی روید و بگوئید که

اصناف آمده

اصناف آمده بودند و با تو عهد و شرط کرده و قول ایشان را اعتباری نباشد این نوبت ما آمده ایم اگر باز دعای تو این بلیه
دفع شود ما به آنچه شرط میکنیم قول خود بجای آوریم موسی دعا کرد و آن ملخ هلاک شد و هیچ نماند قبطیان بار دیگر
نقض عهد کردند و باز سر اعمال و افعال نکوهیده خود رفتند گرد آمد بعد از ملخ پیاده در مزروعات ایشان افتاد و آنچه مانده
پاک بخورد و بار دیگر وضیع و شریف و اکابر و اصاغر قبطیان پیش موسی آمدند و شرطها کردند که اگر این بلا دفع شود
ایمان آرند و بنی اسرائیل در مقابله ایشان می گفتند که عهد و شرط ایشان اعتباری ندارد و موسی دعا کرد تا آن بلیه
دفع شد قبطیان بعد از آن هم بر آن کفر خود اصرار نمودند باز ایشان را نفرین کرد و ضفادع بر ایشان مستولی گشت چنانکه
بسیاری از آن مشاق‌ها می بردند و درین کرت فرعون را اینها بر خواست پیش موسی فرستاد که اگر وعده ضفادع دفع شود بر قبطیان
آمدند و با تو قول کردند و رفع آن بلا بجای نوحست اصرار یافت توقع دارم که این نوبت پیش من دعا کنی تا رحمت خدای تعالی
از مصر و مصریان برخیزد و من و اتباع و دوستان از زبان ایمان آوریم و متعرض بنی اسرائیل نشویم و عوض هر یکی که
قبطیان دیده اند نیکو بر بار داشتان رسانیم موسی دعا کرد و آن بلا منفع گشت چون از آن فراغت یافتند
عهد و شرطها نابود انگاشتند و دل بر ایذای و استیصال بنی اسرائیل نهاده و هر اذیت که به ایشان رسانیده بودند
قصد کردند موسی بار دیگر بر ایشان دعا کرد آب در جویهای ایشان خون شد و از یکجوی که آب بر میداشتند
در آن بنی اسرائیل آب بود و از آن قبطی خون قبطیان از این عاجز و بیچاره شدند و فرعون این نوبت بنفس خود
بموسی علیه السلام شفاعت و استغاثه نمود که اگر این نوبت دیگر دعا کنی این زحمت برخیزد ایمان آورده و او را به پیغمبری
و موسی باز دعا کرد و آن بلیه از قبطیان و فرعون زایل شد و در حوضها باز آب پاک جاری شد و موسی پیش فرعون رفت
و از او طلب ایجاز وعده کرد فرعون گفت اگر من بخود ایمان آورم ممکن نیست اما بنی اسرائیل تو باز دهم و در آن قوم
بیست هزار مرد از بنی اسرائیل آزاد کرد و با موسی گفت اینها را بردار و از مصر بطرفی دیگر رو موسی گفت آنچه از مال ایشان
مدت ستده و دیشان باز ده تا من ایشان را بطرفی دیگر برم و فرعون راضی نشد و موسی معلوم نداشت که آنچه فرعون میگوید
اگر موسی قبول کند موافق مراضی سبحانه و تعالی است یا نه و منتظر وصول وحی میبود تا وحی آمد که برخیزد و بنی اسرائیل را از مصر
بیرون بر و منتظر باش که حکم قضا اینست پس موسی بسیج رفتن کرد و با بنی اسرائیل از مصر بیرون رفت

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرقه شدن فرعون با قومش

چون خدای عز و جل موسی را فرمود که با بنی اسرائیل از مصر بیرون رود چنان فرمود که از قبطیان کسی را آگاه نکند
قوله تعالی واسر بعبادی لیلا انکم متبعون اگر فرعون آگاه شود شما را باز دارد و شما شب بروید که اگر صبح شما بیند
شما بکناره دریا رسیده و باشید تا شما را عنایت ربانی از دریا بگذراند و فرعون با قومش هلاک شوند و گفته که زنان بنی اسرائیل
بوقت بیرون آمدن از مصر نزدیک عید بود قبطیان را گفتند بموضع بیرون مصر خواهیم رفت و آنجا مهمانیهاست و حلی و زیورها
از ایشان عاریت بستانند هر کس از همسایه و آشنا یک آن قبطیان داشتند از زر و زیور و جامه های خوب و در صحرای
بودی و هنوز نیست که زینت و لباس عاریت خواهند و نیم شب از مصر بیرون رفتند و آن حلیها و رسانیدن
در آن وقت دوازده سبط بودند نقلست که هر سبطی صد و بیست هزار بودند بعد و چنانچه مجموع هزار هزار و چهار صد و چهل
چون روز شد قبطیان بر آن واقف شدند که بنی اسرائیل رفته اند و دل ایشان بسته آن زیورها بود و کین بنی اسرائیل
از ایشان بستانند و بودند آتش از زبانه در کوره سینه ایشان مشتعل شد و تحمل نتوانستند نمودن سی صد هزار سوار قبطی
ایشان بیرون رفتند و بنی اسرائیل را بار و بنه بسیار بود با هستگی میرفتند و نقل کرده است که قبطیان با فرعون

که بنی اسرائیل رفته بودند از عقب ایشان روانه شدند و گفتند بنی اسرائیل را دشمن بودیم و ایشان را هلاک کنیم و گویند آنقدر که فرعون
از اسرائیل بهفت روز رفته بودند فرعون و لشکرش یکروزه نزدیک ایشان رسیدند **قوله تعالی** فارسل فرعون فی المداین
حاشرین ان هؤلاء لشرذمة قلیلون وانهم لنا لغائظون وانا لجمیع حاذرون چون بنی اسرائیل فرعون
و لشکر را مستعقب خود دیدند موسی را گفتند که تو ما را هلاک دادی که از مصر بیرون آوردی فرعون خشم گرفت و در زمان
آمد همین زمان بما رسید و دمار از روزگار ما بر آورد موسی با ایشان گفت اطمینان خاطر دارید که من شما را بحکم خدا
آورده ام شمار از دشمن ایشان اگرچه نزدیک اند اندیشه مباد که حق تعالی ما را بخوبی هدایت کند که ایشان را بر ما دست
نباشد **قوله تعالی** فلما تراء الجمعان قال اصحاب موسی انا لمدرکون قال کلا ان معی ربی سیهدین
و با ایشان در این گفت و شنید بودند جبرئیل امین در رسید و موسی را گفت نجات تو و قوم تو در این عصاست آنرا چون
رسی بر آب زن و صنع ما را تماشا بکن که آب دوازده شق کرده و هر سبطی از اسباط بنی اسرائیل از شقی از آن عبور نموده
میسور و منقذ و رها باشد **قوله تعالی** فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود
العظیم و مرور ایشان بر کنار دریا بود چون فرعون و لشکر به در خواست رسید وحی آمد که امروز که منادی عصا بر دریا
چنان کرد و عصا بر آب دریای نیل زد بقدرت خدای تعالی شکافته شد و آب در هوا معلق و متوقف بایستاد و دوازده
پیدا گشت در زمین خشک و زیر ها ظاهر شد و موسی اسباط بنی اسرائیل را گفت که هر سبطی انطلاق در راهی بنی اسرائیل گفتند
میان هر طاقی تا طاقی دیگر آب چون دیواری ایستاده و ما یکدیگر را نتوانیم دید امکان که بعضی را از بعضی رسد و ما را
یکدیگر نباشد از حضرت عزت درخواه تا این حجاب از میان مارفع کند و ما را اطلاع بر حال یکدیگر باشد و موسی با شارت جبرئیل
بر آنچه که حایل بود میان ایشان زد بقدرت الهی آن آب مانند پنجره مشبک شد و قوم بنی اسرائیل بی توقع و تشویش گذشتند
و ازلفنا ثم الآخرین و انجینا موسی و من معه اجمعین و فرعون و قبطیان از عقب ایشان بکنار آب رسیدند دیدند که قوم
بنی اسرائیل گذشته اند فرعون از دریا بترسید هامان را پرسید که چه کنیم گفت بگذریم با سپاه و در پی ایشان برویم و ایشان را
از آن طرف دریا جای گریزنیست شمشیر کشیم و جمله را بکشیم فرعون گفت با سپاه از این آب چگونه گذریم هامان گفت موسی با جادوئی
گذشت تو با خدائی نمیتوانی گذشت فرعون اسب خویش در راند و نقل است که در لشکر فرعون هیچکس اسب ماده سوار نبوده
بر اسب نر نشسته جبرئیل علیه السلام بصورت سواری که ما دیانی خوش شکل نشسته بود در پیش او بگذشت و در دریا در راند و اسب فرعون
عنان از اختیار او قبضه اقتدار او در ربوده در پی مادیان جبرئیل رفت و قوم او با لشکر در پی او موافقت کردند و آب همچنان
معلق ایستاده بود و موسی علیه السلام چون با بنی اسرائیل از آب گذشته نیز پس نگاه کرد که از قوم او هیچکس نمانده بود و کنار دریا آمد
فرعون و قبطیان را دید که در دریا در آمدند موسی خواست که عصا بر آب زند تا بجای خود در رود حق تعالی فرمود **قوله** واترک البحر رهوا
جنبی اسرائیل البحر فاتبعهم فرعون وجنوده بغیا وعدوا حتی اذا ادرکه الغرق و حکمت آن این که فرعون و لشکر در یک جا
و قوم آب بر قرار ایستاده بود تا فرعون و لشکر او بتمامت بآب در آمدند و هیچکس از فارس و راجل اصحاب فرعون بر خشکی نماند
حکم و انجینا موسی در نجات او و هلاک دشمن اثر خود ظاهر کرد و همه بتمامت غرق شدند **قوله تعالی** ثم اغرقنا الآخرین
و نقل است که چون فرعون بر هلاک خود وقوف یافت در میان آب زبان را بر آورده که گردیدم به آن خدای که بنی اسرائیل بود که دیده خدا
خدای دیگر نیست و مسلمان شدم چنانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن خبر میدهد **حیث قال** قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت
به بنو اسرائیل وانا من المسلمین جبرئیل بپرسید که اگر این سخن که فرعون گفت دیگر باره بگوید رحمت خدای تعالی دریابد و خدا او را قبول
کند و او در عذر کند و توبه او بپذیرد و از قعر دریا پاره گل برگرفته در دهان فرعون زد و خدای تعالی حضرت رسالت را در قرآن میفرماید

چنین اخبار کرد که **قوله تعالی** الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین گفت چون فرعون آن سخن بوقت هلاک گفت و او
که بوقت مرگ این میگوید و پیش از این عاصی بودی و بر زمین فساد کردی و مفسران چنین گویند که چون جبرئیل این آیت بر حضرت
رسالت خواند گفت یا محمد از جمله این قرآن که از خدای عزوجل بتو آورده ام شادی که از این دو آیت دارم از هیچ
دیگر نیست یکی این آیت که الآن وقد عصیت و دیگر آنجا که فرمود فلما راو باسنا قالوا آمنا بالله وحده
حضرت رسالت از سبب آن پرسید جبرئیل گفت که زمین من و دوش را دو دشمن داشتم یکی ابلیس که بخدای عاصی شد و آدم
سجده نکرد و دیگر فرعون که خلق را بطاعت خود خواند و گفت من خدایم پس چون غرق شد در حالت غرق این سخن گفت
از دشمنی که با او داشتم پاره گل بر دهانش زدم تا بار دیگر آن سخن نگوید که رحمت خدای دریابد و از آن روز تا امروز بر سر سبیل
که کرم خدای تعالی آن ایمان از فرعون نپذیرفت و دیگر این آیت که فرمود **قوله** فلما راو باسنا گفت چون این کافران وقت
مرگشان باشد یعنی ینفعهم ایمانهم فی الدنیا عند الموت قالوا آمنا بالله وکفرنا بما کنا به مشرکین چون وقت مرگ کافران
باشد و عذاب من ببینند و امید ایشان نماند چنین گویند که گرویدیم بخدای و بیزار شدیم از بتان و حق تعالی فرمود **قوله**
فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راو باسنا ایشان را منفعت ندهد وقتی که عذاب بر ایشان رسید و از جهان نومید شدند
سنت الله التی قد خلت فی عباده یا پیغمبر نکال پیشین چنین کردم که هر کافری که بوقت مرگ مومن شد ایمان او نپذیرفتم
جبرئیل گفت من چون آیت شاد شدم و دانستم که آن ایمان از فرعون نپذیرفت منقولست که چون موسی علیه السلام با بنی اسرائیل از دریا
بگذشت بیابانی برفت و بنی اسرائیل را جمع کرد و خطبه خواند و حضرت حق را شکر و سپاس بیقیاس کرد و بنی اسرائیل را بهلاک
فرعون و لشکر بشارت داد و ایشان گمان میبردند که موسی از بهر خاطر ایشان میگوید و تحقیق باورشان نشد و موسی از جبرئیل
آمد و عصا را بر آب زد و بنی اسرائیل فرعون و لشکر او را غرق دیدند و شکر و سپاس گفتند و دریا فرعون را بر ساحل فرستاد و در میان آب
و نقلست که چون موسی از کشتن فرعون و اتباعش بقوم خود بگذشت یکی بود هم از قوم بنی اسرائیل سامری نام و بعضی گفته اند
پسر خواهر مادر موسی بود و بعضی گویند او از بنی اسرائیل نبود شخصی بود از دیهای عراق و بت پرستیدی فی الجمله از طوایف
هیچکس جبرئیل را نشناخت الا او و چون جبرئیل در دریا در آمد و سامری او را بشناخت یک مشت خاک از زیر سم اسب جبرئیل
با خود برد تا از آن گوساله ساخت و اکثر بنی اسرائیل را بدان اغوا برد و تتمه این حکایت شرح داده آید ان شاء الله و گویند
هامان وزیر فرعون از کنار دریا بجانب مصر باز گشت و مدت هفت سال بعد از غرق فرعون حکومت مصر کرد **ذکر احوال**

بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون

نقل است که چون بنی اسرائیل فرعون و لشکرش را غرق دیدند
ایشان را خاطر بمراجعت مصر بود تا قبطیان جهان و ساختند که از ایشان دیده بودند مجازات و مکافات را که قصه کنایه این بود
در کلمات و خطاب وحی این بود که موسی ایشان را بزمین شام برد که مقام آبا و کرام و اجداد عظام ایشان بود و موسی عنان
عزیمت بصوب شام انعطاف داد و بنی اسرائیل با لضروره با او روان شدند در راه بشهری از شهرهای شام رسیدند در آنجا جمعی
بودند و بت میپرستیدند و بنی اسرائیل دیگر آن طریقه ندیده بودند عجب میداشتند و نظاره رفتند و با ایشان مناظره کردند
و ستایش این بتان و وظیفه گردانیدند ایشان گفتند این بتان انباز و شریک خدایند استغفر الله و ما را در امور ایشان
و بعضی از بنی اسرائیل را کیفیت و حالات موسوم بود آن در نظر پسندیده آمد و از موسی التماس نمودند که تو ما را بسیار
واز آنجمله مناسبت تو در سفر و حضر ما را واجب گشته است اکنون آرزو میکنیم که ما را بر مثال این تمثال که این قوم دارند مثل
چند باشد که عبادت آن تعظیم کنیم و ایشان در امور ما امر و معین باشند **قوله تعالی** وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاتوا علی قوم
یعکفون علی اصنام لهم قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی علیه السلام فرمود که ایشان قومی جاهل اند

و آن از سر ضلالت و گمراهی می‌کنند و روزگار خود بهرزه ضایع می‌کنند و عاقبت از آن پشیمان خواهند شد شما را بغیر خدای
خدایی باید که با شما این همه نیکوئیها کرد و از دست فرعون و قوم او برهانید قوله قال اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم
علی العالمین و اذ انجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یقتلون ابناءکم و یستحیون
نساءکم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم و موسی چون از قوم خود درخواست بیجا کار دید که در ازای آن همه نیکوئیها که حق تعالی با
ایشان کرده بود از و میکردند گفت بار خدایا مآل حال این قوم که از حضرت تو بانواع این اصطناع مشمول شده
و اکنون در مقابله آن کفران بجهت شده بهوای بت پرستی دارند چه خواهد بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت بموعظه خوب
نصایح مرغوب ایشان را ازین داعیه باز آور تا از وخامت عاقبت ایشان ایمن شوی و موسی بنی اسرائیل را جمع کرد
و آن اول انجمنی بود که موسی علیه السلام با وضیع و شریف بنی اسرائیل ساخت و چون جمله صغار و کبار جمع شدند بر موضع مرتفع رفت
و حضرت عزت را بپاکی و عظمت و بزرگواری و یگانگی بستود و بر انبیاء گذشته علیهم السلام درود فرستاد و فضل و کرم حق تعالی که شامل
ایشان شده بود بر ایشان شمرد و سیرت آباء و اجداد و بزرگواران ایشان یعنی ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام که کار ایشان یگانه
پرستی و تحمید و توحید و تقدیس بود همه را بیان کرد پس گفت ای قوم بنی اسرائیل اگر خواهید که خدای تعالی بر شما رحمت گیرد شما را با ...
گردانید بزمین مقدس پاک که بیت المقدس و شام است در روید که خدای تعالی بر شما بسبیل فریضه نوشته و از آن باز نگردید تا از جمله
خاسران و زیانکاران نباشید قوله یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم و لا ترتدوا علی
ادبارکم فتنقلبوا خاسرین و موسی علیه السلام چون این انواع کرامت از خدای تعالی در طور سینا بی‌واسطه استماع کرده بود
و فرمان باز آمد بعضی از مفسدان بنی اسرائیل گفتند اینکه موسی میگوید که خدای تعالی بی‌واسطه با من سخن میگوید و من کلیم او میشوم
با ما نیز هم و چنانست که او میگوید و بر تقدیر صدق قول او ما نیز پیغمبرزادگانیم و از آن اصلاب طاهره و ارحام ...
کرده است باید که ما نیز توانیم شنید و چون موسی علیه السلام مقال ایشان معلوم کرد بمناجات مشغول شد که خدای تعالی چون با او
سخن گوید بنی اسرائیل بشنوند تا او را بدروغ نسبت نکنند وحی آمد که تو بزرگان بنی اسرائیل را برگزین و با خود بطور سینا
تا من با تو سخن گویم و ایشان بشنوند موسی هفتاد تن از قوم بنی اسرائیل اختیار کرد قوله تعالی و اختار موسی قومه
سبعین رجلا لمیقاتنا و آن جمعی بودند که از میان اسباط بزیور علم و زهد متحلی بودند از هر سبطی
شش تن اختیار کرد و هرون را بر سر ایشان خلیفت کرد قال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی و اصلح
و ایشان را وعده داد که سی روز دیگر پیش شما آیم و از بهر شما کتاب توریه بیاورم که اخبار انبیا و شرایع
در جهان بوده است و باشد تا رستخیز همه از آنجا معلوم شود و بنی اسرائیل گفتند یا موسی میباید که این پیران
با تو باشند تا همچنانکه تو سخن خدای بشنوی ایشان نیز بشنوند و ما را گواهی دهند که این سخن خداست
آن قوم را که گزیده بود همراه خود ببرد و سامری چون این سخن بشنود که ایشان بر سخن پیغمبر خدای گواهی خواهند
در طمع افتاد که ایشان را گمراه تواند کرد و خلقت که اول روز ذی القعده بود که موسی با آن هفتاد تن روزه گرفت
قوله تعالی و واعدنا موسی ثلاثین لیلة من ذی القعدة و اتممناها بعشر من ذی الحجة فتم میقات ربه اربعین لیلة
یوم الضحی العاشر من ذی الحجة و فرعون در ماه محرم هلاک شد بروز عاشورا و میان این مناجات و هلاک فرعون
یازده ماه بود و موسی علیه السلام در پای کوه طور ماه ذی القعده بجای نشست و با آن هفتاد تن روزه داشت و چون ذی القعده
بگذشت حق تعالی جبرئیل را فرستاد که ده روز از ذی الحجه روزه دارد تا تمام شود و خدای با تو سخن گوید و موسی قوم را
سی روز وعده کرده بود چون سی روز بگذشت بنی اسرائیل پیش هرون بیامدند و گفتند ندانیم که موسی این حضرت

او کجا برد میگفتیم که موسی ایشان را هلاک کند هرون گفت میپندارم که از خدای عز و جل شما را عذاب آمد بدان سبب که آن مالها
که شما از قبطیان گرفته اید شما را حلال نیست و بفرمان خدای تعالی نگرفته اید آن مجموع را بیاورید تا جمع کنیم و جایی
کنیم تا آنزمان که موسی باید اگر آن شما را حلال بود باز گیرید و اگر حرام بود آنرا بسوزید و از بهر آن بر سبیل غنیمت فرمان
بیرون جایی بکند و از بنی اسرائیل هرکه چیزی داشت از آن غنیمت بیاوردند و به آن چاه افکندند و خاک
پس از آنکه بنی اسرائیل دیگر گشته که مردم با باز نیامدند و از وعده گذشت سامری پیش ایشان آمد و گفت موسی
نخواهد آمد تا آنزمان که این مجموع را بسوزید و سامری زرگر بود و گفت اینها را برکشید و بمن دهید تا بسوزم ایشان آنها
از چاه برکشیدند و همه بکوبیدند سامری از آن گوساله ساخت و از آن گوساله کرد پس از آن خاکی که از زیر پای اسب جبرئیل
بود در اندرون آن گوساله کرد و گوساله بانگ کرد و گروهی گفته اند که گوشت و استخوان گشت و همچون گوساله
بر زمین برفت و بعضی همچنان از زر بماند اما سامری هرگاه او را حرکت میداد بانگ میکرد و بعضی گفته اند که جان
کرد و حق تعالی فرمود فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار و خود چیزی با بانگ گاو باشد پس سامری بنی اسرائیل را گفت هذا
الهکم و اله موسی گفت این خدای شما و خدای موسی است و موسی ندانست بطور سینا رفت تا این را بجوید
تا موسی را بشما باز رساند و اکثر بنی اسرائیل آن گوساله را سجده کردند و او را باور داشتند و در تفسیر گویند
مردی که آنجا بودند دوازده هزار ماندند که آنرا سجده نکردند باقی همه آنرا سجده کردند و خدای عز و جل فرمود قوله افلا یرون
الا یرجع الیهم قولا و لا یملک لهم ضرا و لا نفعا یعنی که آن گوساله با ایشان سخن نتوانست گفت
منفعت و مضرت نتوانست کرد و هرون ایشان را با خدای عز و جل بخواند و بگفت قوله یا قوم انما فتنتم به و ان ربکم الرحمن
فاتبعونی و اطیعوا امری گفت ای قوم این جانیست که شما بدان فریفته شده اید خدای شما الله است
شوید و بفرمان من اطاعت کنید گفتند قوله لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی ما دست ازین بازنداریم
تا موسی باز نیاید و هرون را گفتند اگر خاموش باشی و گرنه ترا بکشیم که موسی و هفتاد ...
کنی و هرون خواست که با آنجماعت که گوساله نپرستیده بودند از میان ایشان بیرون رود باز ترسید که موسی گوید
که تو بنی اسرائیل را پراکنده کردی پس ایشان گوساله میپرستیدند و موسی بکوه طور سینا روزه میداشت با آن جماعت
که با او بودند چون چهل روز بگذشت روز چهلم دهم ذی الحجه موسی از آن قوم پیشتر بسر کوه رفت و ایشان را گفت از پی
من بیائید چون بجای مناجات رسید حضرت عزت فرمود قوله و ما اعجلک عن قومک یا موسی چرا ایشان را پس
خویش ای موسی قوله قال هم اولاء علی اثری و عجلت الیک رب لترضی گفت یا رب من طلب رضای تو
ایشان بر اثر منند پس خدای تعالی موسی را خبر کرد که قوم تو بر لب دریا گوساله پرست شده اند و سامری ایشان را گوساله
از زر و سیم و آوردنی ... موسی گفت اگر گوساله سامری کرد آواز او که ...
آمد قوله تعالی فانا قد فتنا قومک من بعدک و اضلهم السامری من آزمایش کردم قوم ترا از پس تو
بیرون آوردم قوله و اضلهم السامری و سامری ایشان را گمراه کرد و گفت این خدای شماست و آن هفتاد
آنچه بعد از موسی و هرگاه موسی مناجات کردی ابری بیامدی بر سر موسی و موسی در آن میان غایب شدی
کس او را ندیدی پس چون چهل تمام شد و نزد موسی رسیدند ابری بیامد و موسی در آن ناپدید شد و خدای عز و جل
جلال خویش با موسی سخن گفت و موسی بشنید و توریه بالواح نبشته او را داد چنانکه فرمود قوله و کتبنا له فی الالواح
من کل شیء موعظة و خدای عز و جل توریه را دین و شریعت موسی نمود و او را فرمود فخذها بقوة

و امر قومک یأخذوا وقت ایشان را بگوی تا کار بندند در آنچه در وی نبشته است از دین و شریعت و پند و موعظت چون
مناجات تمام شد از خدای درخواست و گفت رب ارنی انظر الیک گفت یارب بر من فضل کردی و سخن خویش
بشنوانیدی هم بفضل خویش مرا دیدار بنمای که قوم از من دیدار میخواهند گفت ای موسی لن ترانی مرا نتوانی دید
در دنیا پس گفت قوله ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی حق سبحانه و تعالی خواست که موسی
برا بی نماید فرمود که بدین کوه نگر که این کوه از تو و قوم تو قویتر است اگر آن کوه تحمل تجلی دیدار کند تو نیز توانی دید
قوله فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا کوه از هیبت امر حق سبحانه و تعالی بلرزید و در تفاسیر آورده اند که آن کوه شش پاره
شد و از زمین شام بزمین حجاز افتاد یکی بیثرب و دیگر بطائف و سیم بحرا و سه دیگر یکی بکوه احد و دیگر بمکه و
دیگر ارفان وخر موسی صعقا موسی بیفتاد و بیهوش شد قوله فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول
المؤمنین چون بهوش آمد گفت پاکا خدایا توبه کردم از این سخن که گفتم و من مؤمنم پس موسی از آن توبه کرد
که آن سؤال کرد تا بیقین بداند که چشم بشر در دنیا بر نرسد و در این سؤال و جواب علما را سخن بسیار است چون آن از موسی
برخواست ... آن الواح توریة برگرفت و آن هفتاد تن که از عقب او رفته بودند او را بدیدند ... توریة بر ایشان خواند گفت
خدای عز و جل مرا چنین فرمود ایشان گفتند یا موسی اگر سخن خدا بود بنی اسرائیل را ... از میان آن هفتاد
تا ما نیز سخن خدا بشنویم چنانکه تو شنیدی موسی دعا کرد خدای تعالی ایشان را اجابت کرد ابری بیامد و موسی را با آن هفتاد تن
در میان گرفت خدای عز و جل با موسی سخن گفت و امر و نهی کرد چنانکه ایشان می شنیدند چون امر و نهی تمام شد ایشان گفتند
ما این سخن که بشنودیم هیچ نمی دانیم تا نبینیم باور نکنیم چون این سخن گفتند صاعقه شدند از خشم خدای عز و جل و از هیبت جانها
از تن جدا شد قوله تعالی و اذ قلتم یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فاخذتکم الصاعقة وانتم تنظرون
چون ایشان همه بر سر آن کوه بمردند موسی متحیر شد و چنان دانست که از برای آنکه قومش گوساله پرست شدند ایشان را عذاب
... مناجات کرد قوله رب لو شئت اهلکتهم من قبل وایای اگر خواستی مرا و ایشان را هلاک کردی پیش از آنکه
از بنی اسرائیل جدا کردم قوله اتهلکنا بما فعل السفهاء منا گفت ما را هلاک کردی برای آنکه سفیهان و نادانان
گوساله پرستیدند ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء وتهدی من تشاء انت ولینا فاغفر لنا وارحمنا
این فتنه ... خدای تعالی فرمود یا موسی ...
هلاک کردم که دیدار من خواستند گفت یارب من اگر با قوم شوم گویند پسران و دختران ما را بردی و هلاک کردی خدا
جانهای ایشان باز داد و ایشان از آن سخن توبه کردند پس فرمود قوله ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون پس موسی
الواح برگرفت و با ایشان از کوه فرود آمد و روی بسوی قوم خود نهاد و گروهی گویند آن هفتاد تن از موسی درخواست کردند
که دعا کن تا خدای تعالی ما را پیغمبری دهد موسی دعا کرد خدای عز و جل اجابت کرد و این نقل از اخبار ...
آن هفتاد تن به بنی اسرائیل آمدند بعضی از آن سخنها که از خدای عز و جل شنیده بودند بگردانیدند و با قوم چنان گفتند که از حق تعالی
شنیده بودند بدلیل این آیت که یحرفون الکلم عن مواضعه ونسوا حظا مما ذکروا به و اگر پیغمبر شده بودندی ...
این روایت نکردی چون موسی باز آمد قوم را گوساله پرستنده یافت بر ایشان خشم گرفت اول عتاب کرد با برادر خود
پس با سامری چنانکه خدای عز و جل فرمود قوله ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی
من بعدی اعجلتم امر ربکم والقی الالواح پس الواح بیفکند و دو لوح از آن بشکست و آنچه در آن نبشته بود بآسمان
شد گروهی گویند آن لوحها از یاقوت بود و گروهی گفته اند صفت لوح دیگر شد و گروهی گویند از هفت یک مانده است که خدای تعالی

خواست

بدانکه ... زرعت ... در صحبت که ... نبود

خواست که از ایشان بشود از بیم عقوبت و گناه از ایشان بشد واخذ برأس اخیه یجره الیه و موسی سر و ریش برادر بگرفت
از خشم و بخود کشید هرون گفت قوله تعالی قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی گفت ای
پسر مادر این مردمان از من پند نشنیدند و من در میان ایشان ضعیف بودم خواستند که مرا بکشند و گفته موسی را ...
تا خود پیغمبری بگیری موسی را و گفت اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن گفت چون دیدی که آن مردمان فرمان تو
نمی برند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و از عقب من نیامدی هرون گفت یابن ام لا تأخذ بلحیتی ولا
برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی ای برادر سر و ریش من مگیر من
همی ترسیدم که اگر بیایم تو مرا گویی چرا آمدی و بنی اسرائیل را پراکنده کردی و سخن من نگاه نداشتی پس گفت قوله تعالی
فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین هرون گفت دشمنان بر من شاد مکن و مرا از آن قوم
که ستمکاران اند برابر مکن پس موسی دانست که هرون را گناهی نیست او را دعا کرد و از وی عذر خواست قوله رب اغفر
لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین پس موسی سامری را از میان قوم بیرون کرد و آن
گوساله را بسوخت و خاکسترش بدریا ریخت و آن قوم که گوساله پرستیده بودند دانستند که بد کرده اند موسی را
گفتند ما را از خدای عز و جل توبه خواه که اگر خدای ما را نیامرزد از جمله زیانکاران باشیم موسی دعا کرد خدای عز و جل
وحی فرستاد و موسی که توبه ایشان آنست که آنها که گوساله نپرستیده اند آنها را که پرستیده اند گردن زنند ...
چنان آمده است که قبل از شریعت موسی و ابراهیم علیهما السلام چنان بود که هر کس گناهی کردی توبه او آن بودی که عضوی
از اعضای او ببریدندی تا خدای توبه او را بپذیرفتی چون صحف ابراهیم بیامد آن حکم منسوخ شد پس خدای تعالی با آن قوم
شریعت متقدم فرمود که هر که سر پیش گوساله بر زمین نهاده است سرش از تن جدا کنند توبه ایشان پذیریم و در شریعت محمدی
در فقه چنین فرموده است که والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما دزدان را دست ببرند که گناه ... کرده
قوله تعالی قال موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم
موسی گفت بر خویش ستم کردید به پرستیدن گوساله توبه شما آنست که خویشتن را بکشید قوله ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم
انه هو التواب الرحیم گفت آن کشتن با خوشنودی خدای به از زندگانی با خشم خدای ایشان گفتند ما پسندیدیم و
گردن کشان خود را دیگر روز تسلیم شدند روی سوی آسمان کردند بتوبه و چنین گویند که سی و شش هزار بودند
که گوساله پرستیده بودند و دوازده هزار بودند که نپرستیده بودند پس این دوازده هزار مرد شمشیرها برگرفتند
پیش از طلوع آفتاب سرهای آن قوم می بریدند و کس بود که پدر خود را بکشت و پسر بود که پدر بکشت و خویش
را بکشت و در میان ایشان افتاده و موسی علیه السلام روی بر خاک نهاده و میگریست و خدای را میخواند خدای عز و جل ابری
فرستاد که میان آن دو گروه حایل شد که کشتگان را چند شمشیر همی زدند نمی مردند و جوی خون همی رفت و موسی ...
بود چون آفتاب برآمد با ایشان دعا بسیار کرد حق تعالی توبه ایشان قبول کرده بر ایشان رحمت کرد و دیگر شمشیر کار نکرد
هر چند بزدندی پس موسی را آگاه کردند سر از سجده برداشت و خدا را شکر کرد و گفت توبه شما پذیرفته شد قوله تعالی
فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم شمشیرها بنهادند و دست از کشتن باز داشتند و در آن شمرده هفتاد هزار مرد کشته شده
بود پس موسی علیه السلام توریة بر ایشان خواند چون تکالیف آن شریعت بشنیدند گفتند ما این نتوانیم کردن و بعضی
آن گوساله پرستیدن و کشتن آسانتر از این بود که تو آورده و موسی از آن تنگدل شد که توریة بخوانده و بدان
کار نکردند و نپذیرفتند پس خدای تعالی کوهی را فرمود و بر زمین شام ... برخواست ... که ایشان ...

آمده بودند و بر سر ایشان معلق بایستاد قوله تعالی و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور و جای دیگر فرمود قوله
و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة و ظنوا انه واقع بهم گفت کوه را از زمین بر داشتیم و بر سر ایشان بداشتیم چون
سایه و ایشان هر زمان همی اندیشیدند که این کوه بر سر ایشان خواهد افتاد و موسی علیه السلم با ایشان گفت اگر این توریة را
نپذیرید این کوه بر سر شما آید و ایشان خواستندی که از زیر آن کوه بگریزند هر چند میدویدندی چون بالا نگریستندی
در زیر آن کوه بودندی چون دیدند که هیچ حیلت نیست بپذیرفتند و در دلشان چنان بود که اگر آن کوه از سر ایشان باز شود
دو سجده از طرف راست روی بر زمین نهادند و بچشم چپ سوی کوه می نگریستند و خدای عز و جل کوه را فرمان کرد تا بجای خود
باز رفت و بنی اسرائیل با موسی گفتند چندانکه می دانیم تا این شریعت عمل خواهیم کرد و حال آن بود که از این تکالیف هیچ بکار نشود و موسی دعا
کرد و خدای عز و جل بفضل خویش بر ایشان آسان گردانید چنانچه فرمود قوله تعالی و لولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم
من الخاسرین اگر خدای تعالی بر شما آسان نکردی شما از زیانکاران بودید بعد از آنکه آن شریعت بپذیرفتند موسی ایشان را باز
آورد و خانها و کوشکها و بستانها و خزینهای فرعون و قبطیان همه بدیشان رسید چنانکه فرمود قوله تعالی و اورثنا
القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک
الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون

ذکر خبر کشته که در بنی اسرائیل یافتند

و از حوادث عجب که در بنی اسرائیل
واقع شد یکی قصه کشته است که در میان یافتند و قاتل آن معلوم نبود و حق سبحانه و تعالی ذکر این قصه در سورة البقرة
چند آیت از آنجا که گفته است قوله تعالی و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة تا آنجا که گفته است
و ما الله بغافل عما تعملون و اصل این خبر آنست که در بنی اسرائیل مردی بود از توانگران مصر مردی بود نام او عامیل و
راحیل می گفتند و مال بسیار داشت و او را فرزند نبود و دو برادرزاده داشت که وارث او بودند و برادرزادگان فقیر
بودند و طمع ایشان را شیطان ایشان را بر آن داشت که عم را بجنایت بردند و بکشتند و میان دو دیه بیفکندند
و بعضی گویند بزیر دیوار مردی صالح پنهان کردند روز دیگر پیش موسی رفتند و بر آن خداوند خانه با اهل دیه دعوی خون
کردند و موسی آنجا رفت و طلبید و تفحص نمود بوضوح نرانجامید و قبیلتان مبطل همچنان بجنگ مشغول بودند و دست از
نمی داشتند و خروش میکردند و خاک بر سر میکردند موسی فرمود که قوم آن دو دیه یا کشنده را پیدا کنید یا دیت قبول کنید
و این فتنه در میان ایشان بدور و دراز کشید چنانکه حق سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد قوله تعالی و اذ قتلتم نفسا فادارأتم
فیها و الله مخرج ما کنتم تکتمون و سبب این اختلاف مردمان آن دو دیه با یکدیگر حرب کردند و خلق کشته شدند
هر دو تن که عم را کشته بودند گفتند با عم خود در اول کور بخیم تا کشنده و چه جنایه تا آن قاتل را بستانیم و چون
بطول انجامید اهل مصر پیش موسی آمدند و گفتند خدای میداند که این کشته است دعا کن که کشنده را پیدا کند و خلاف
از میان برخیزد موسی دعا کرد و خدای عز و جل فرمود که گاوی را بکشند و اندامی از وی بر این مرده زنند تا زنده شود و بگوید
که او را که کشته است موسی گفت قوله ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قالوا اتتخذنا هزوا گفتند بر ما فسوس میکنی گفت
اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین یعنی من المستهزئین گفت معاذ الله که من فسوس کنم قوله قالوا ادع لنا ربک
یبین لنا ما هی گفتند خدای را بخوان تا بیان فرماید که این گاو چگونه است کدام گاو است و چه رنگ است
و در این قصه فرموده است که شددوا بنو اسرائیل علی انفسهم شدد الله علیهم گفت بنی اسرائیل کار بر خویشتن دراز کردند
خدای تعالی نیز با ایشان سخت گرفت و گفت قوله تعالی انه یقول انها بقرة لا فارض و لا بکر عوان بین ذلک فافعلوا ما تؤمرون

این گاو باید

این گاو باید نه پیر و نه جوان نه خورد و نه بزرگ میانه است ایشان گفتند دعا کن تا باز نماید که چه لون است قوله قالوا ادع
لنا ربک یبین لنا ما لونها سرخ است یا سیاه یا زرد قوله قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها
تسر الناظرین گفت خدای تعالی همی فرماید که این گاو سخت زرد است و معنی فاقع سخت زرد بود و گویند
از رنگها هیچ خوشتر آینده تر از زرد نیست که خاصیت آن فرح است و حکما گویند سه رنگ که چون چشم بر آن افتد
دل شاد شود زرد و سبز و سرخ و گفته اند سبزی در زمین و سرخی در جامه و زردی بر چارپایان و
بره و باسیه ... الفقه الگروه بسیار بگشتند تا گاوی بدین صفت یافتند و آن گاو از آن زنی بود که
داشت فقیر تعیش ایشان از شیر آن گاو بود آخر بها آن گاو را از وی بخواستند گفت بهزار درم پیش موسی آمدند
گفتند بدین صفت گاوی یافتیم اما بها گران میگوید گفت هر چه میگوید بخرید و ستم مکنید که اگر ستم کنید این مرده
نشود ایشان پیش آن زن رفتند و زن دانست که گاوی دیگر بدان رنگ نمی یابند این بار گفت چهار هزار درم
آمدند و گفتند دعا کن که این گاو بر ما پوشیده است قوله ادع لنا ربک یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علینا
و انا ان شاء الله لمهتدون پس موسی گفت قوله انه یقول انها بقرة لا ذلول تثیر الارض و لا تسقی الحرث
مسلمة لا شیة فیها خدای گفت این گاو باید که هرگز بدو زراعت نکرده باشند و آب بدو نکشیده و پاک از
و درست از عیبها و نقطه از هیچ رنگ دیگر بر وی نیست گفتند این گاو که یافته ایم بدین صفت است چون آن گاو
از آن زن بخواستند زن دانست که بدان صفت گاو دیگر نمی یابند گفت بصد هزار درم کم نه هم و در بعضی تفاسیر گویند
چندان شرط این گاو و بها دیگر که پوست او را پر زر کرده بدین دهید و موسی فرمود که بخرید بدین شرط بخریدند و
که بر ایشان دشوار بود خواستند که آن کار نکنند قوله تعالی فذبحوها و ما کادوا یفعلون فقلنا اضربوه ببعضها
و چنین گویند که زبان آن گاو بر آن مرده زدند زنده شد و گویند دو سال بود که او را کشته بودند و چون زنده شد
خون تازه از وی همی رفت پس از او پرسیدند که ترا که کشت گفت مرا برادرزادگان کشتند و هر دو آنجا حاضر بودند
تا هر دو را قصاص کردند و آخر چون این سخن گفت بر جای بیفتاد و بمرد و خون از گلویش باز ایستاد و اختلاف در میان
بنی اسرائیل برخواست و آن مردمان که بجنگ بودند بعث و زنده کردن مرده را بدیدند همه بدیدند پس حق سبحانه و تعالی فرمود
قوله تعالی کذلک یحیی الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون

ذکر خبر موسی علیه السلام با قارون

قال الله تعالی قوله ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم نقل است که در اول موسی قارون را فرزند
و قارون متابع موسی بود پس بر موسی بیرون آمد و او را مخالف شد و دست از دین موسی باز داشت و مرتد شد و سبب
آن بود که قارون را مال بسیار جمع شد چنانکه کلیدهای خزاین او را چند قطار شتر حمل میکردند و موسی او را زکوة
دادن فرمود قارون زکوة مال خود حساب کرد بسیار شد از دلش بر نیامد امتثال امر موسی نمود و از دین موسی برگشت
و بقصد هلاک او متشمر شد و در مصر همچنین مال و تجمل قارون نبود و در وقت سوار شدن چهار هزار غلام زرخرید او سوار
می شدند و چهار صد غلام صاحب صورت با لباسهای فاخر و کمرهای زرین ملازم مجلس او بودند و در بنی اسرائیل هیچ
عالم بود و موسی ... قارون را طلب فرمود و نصیحت میکرد و قارون زنی نابکار را هزار مثقال زر سرخ داده بود
که چون از او سؤال کنند در حضور قوم موسی را بلیات با خود منسوب کند تا موجب قطع زبان موسی شود
و آن زن قبول نمود و چون موسی در جمع بنی اسرائیل بر کرسی نشسته مشغول موعظت بود و در گوش آن زن آواز
امروز مسکینه منافقین ... که با من ... داشتی قوله ...

و جام شراب چون بنی اسرائیل گوش فرا قول او داشتند آن زن از خواست عاقبت خود اندیشیده از آن بهتان که در حق
کرده بود نادم شد و گفت قارون مرا این هزار درم زر فریفت آنچه در حق موسی علیه السلام کرده بودم دروغ و بهتان است
نعوذ بالله که موسی کلیم الله زنا کند و موسی علیه السلام از آن افترا جانب برنجید و قارون خجل گشت از بنی اسرائیل و در تفسیر این
آیت که حق سبحانه و تعالی فرموده است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین اذوا موسی فبرأه الله مما قالوا
بعضی از مفسران این حکایت آورده اند و بعضی گویند چون هارون برادر موسی را کشته تو او را کشتی این آیت را بدان تفسیر کنند
فی الجمله موسی با قارون گفت زکوة نقد و زر ده و گردن بسلامتی نرم گردان و بدین تحقیقات دو روزه مغرور مشو
که خدا تعالی ایشان را بودن بمتاع دنیوی دوست ندارد قوله تعالی لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین و اگر چند مالی
جمع آمده است از عطایای وهاب العطیات وان وجه فقرا و مساکین از آن بیرون کن و چنانچه سرای دنیا را
معمور کرده سرای آخرت نیز آبادان کن و چنانچه خدا تعالی با تو نیکی کرده است تو نیز با بندگان او چنان معامله کن قوله
وابتغ فیما اتاک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک ولا تبغ الفساد
فی الارض ان الله لا یحب المفسدین و قارون بسخن موسی ملتفت نشد و گفت مرا حاجت اینها نیست که خود است
و کیمیا از آن علم غنی است و صنعت کیمیا جمع کرده ام قوله تعالی قال انما اوتیته علی علم عندی و موسی علیه السلام چون جواب او
بشنید گفت او را مال مغرور شده است نمیداند که پیش از او و جهان پیش از او بوده اند و چون نافرمانی رحمان کرده اند مال
بر ایشان وبال گشته قوله تعالی او لم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون من هو اشد منه قوة
واکثر جمعا ولا یسئل عن ذنوبهم المجرمون و نقل است که روزی باز قارون مراتب زینت خود و اتباع از آنچه
میکرد بگذرانید و امرا و فقرا بر آن میافتاد و آرزو میبردند که خدا تعالی ما را نیز آن قدرت و قوت داده بودی
که قارون را داده است تا در کار بجمعیت و خوشحالی گذرانیدیمی قوله تعالی فخرج علی قومه فی زینته قال الذین یریدون
الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم و علمای بنی اسرائیل آن کسانرا که بر آن نظر
دنیوی می افتاد و مثل آن آرزو میبردند می گفتند اجر و مزد صابران که در دنیا مشغول کار آخرت باشند از آنچه در دست
قارون جمیع دنیا و دنیا بافتح تر و سودمندتر خواهد بود شما چرا با وجود این دولت ابدی که قرین او دارید خواهان محنت
دوروزه دنیا باید شد قوله تعالی و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا ولا
یلقیها الا الصابرون موسی علیه السلام هر آن حرکات قارون که اظهار زینت میکرد و با غلامان که بزینت بیرون می آمد
و نظر درویشان بر آن می افتاد اندیشه که مبادا که کاد الفقر ان یکون کفرا شوند و وقت خراب شود و ...
که بیابند از مقام رضا منحرف شوند و قارون دایم در پی ایذاء موسی علیه السلام بود و اهل مصر بسیار بر وی جمع آمده تا بجای
رسید که موسی بر آن صبر نتوانست نمود خدا را جل جلاله سجده کرده و بسیار بگریست و زاری نمود حق سبحانه و تعالی فرمود
که زمین را بفرمان تو کردم و هر چه خواهی بفرمای موسی شاد شده و قوم را طلب فرمود و گفت ای بنی اسرائیل دور شوید از این
مرد که مرتد شده است که خدا تعالی زمین را فرموده که او را فرو برد و بنی اسرائیل دانستند که موسی راست میگوید از قارون
دور شدند و قارون از کبر سوی موسی ننگریست و بر خواست موسی گفت یا ارض خذیه ای زمین بگیرش زمین دهن باز کرد
بجنبید خواست که برود پای او بگرفت تا شتالنگ قارون بجنبید و موسی را گفت این چه جادو است که باز آوردی ...
یا ارض خذیه زمین تا زانوش گرفت قارون گفت یا موسی زمین را بگوی تا دست از من باز دارد و من آنچه تو گوئی ...
کنم موسی گفت یا ارض خذیه زمین قارون را تا کمر فرو برد قارون گفت یا موسی زنهار بحق قرابت و رحم که میان ما است ...

یا ارض خذیه زمین قارون را فرو برد و ناپدید شد موسی باز گشت و با خدا تعالی مناجات کرد و شکر گذاری نمود خدا تعالی
فرمود یا موسی این چند مرتبه قارون ترا چندانی بخواند و از تو فریاد خواست او را فریاد نرسیدی گفت خدایا
گفت ای موسی اگر مرا خواندی من ترا بر او مسلط نکردمی و لیکن مرا بر آن که کردی دیگر هرگز زمین را فرمان بردن کس نکنم
دیگر است که زمین قارون را با جمیع کس از متابعان او فرو برده و تا آن زمان که قیامت برسد میرود
بسیار و جمعی از بنی اسرائیل گفتند موسی از آن قارون را فرو برد تا مالها و گنجهای او را بردارد و موسی
این خبر بشنید روز دیگر دعا کرد و خدای عز و جل فرمان داد زمین را تا جمله مالها و گنجهای قارون را فرو برد قوله
فخسفنا به وبداره الارض و هیچکس را از اتباع و انصار قارون قوت دفع آن نبود قوله تعالی فما کان له
من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین و چون قارون با مال در شب بزمین فرو رفته بود
شد و درویشان حال او معلوم کردند و در روز گذشته مکان و مکانت او معلوم کرده می طلبیدند گفتند
خدا تعالی رزق فراخ کسی را دهد که خواهد و بر امانت فراوانت از حضرتش و اگر نه ما را نیز فرو برده
شد الحمد که ما از اهل ایمانیم نه از اهل کفر و ضلالت که ایشان را از عذاب خدا رستگاری نباشد قوله تعالی واصبح الذین
تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده ویقدر لولا
ان من الله علینا لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون الآیة

ذکر حضرت موسی علیه السلام که بطلب خضر رفت و ملاقات ایشان

از عجایبات که حق تعالی در قصه
ذکر فرموده است یکی دیدار خضر است و آنچه میان ایشان واقع شد و این قصه بعد از آن بوده است که خدا تعالی فرعون را
هلاک کرد و موسی و قومش بمصر مراجعت نمودند و اهل تفسیر بر آنند و گویند این موسی نه موسی بن عمران بود بل موسی
میشا بود از فرزندان یوسف علیه السلام اما صحیح آمده است در اخبار که موسی بن عمران بود و اهل تفسیر همچنین در آن
خلاف نکرده است که موسی بن عمران بود اما در خضر خلاف کرده اند بعضی گویند پیغمبر بود و بعضی گویند پیغمبر نبود اما عالم
و علم بیش از علم موسی بود و بعضی گویند الیا نام داشت و گروهی گویند ارمیا و در نسب او نیز خلاف کرده اند
گروهی گویند از بنی اسرائیل بود بعضی گویند پیش از بنی اسرائیل بود و بعضی که خضر را پیغمبر گویند بدلیل این آیت است که قوله فوجدا
عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا یعنی النبوة و در آیت دیگر فرموده است قوله تعالی و قالوا لولا نزل هذا القرآن
علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمت ربک یعنی بار رحمة النبوة و بعضی گویند که پیغمبر نیست گویند بنده است از بندگان
خدای عز و جل که او را علم بسیار داده است و خضر را با وجود چندان حکمت که او را ارزانی فرموده پیغمبری نداد و خضر را از آن
خضر خوانند که روزی بر سر سنگی خشک نشست چون برخواست بر آن سنگ که در زیر او بود گیاه رسته بود و بعضی گویند
که پیغمبر بود و الیسع نام بود و در قرآن در سوره انعام که آمده است و اسمعیل والیسع و یونس گویند مراد
خضر است و بعضی گویند او از بنی اسرائیل است و قرابت نزدیک موسی آب حیوان یافت و بخورد و جاودان
نخستین اند و در رستخیز و الیاس پیغمبر بود و هر دو زنده اند و خضر بر دریا موکل است و الیاس بر دریا و در
الیاس شک نیست که نقل کلام بدان وارد است قوله وان الیاس لمن المرسلین و هر دو در ایجاد
یکی در دریا و یکی در بیابان و هر سالی بموسم حج هر دو بمکه جمع آیند و حج کنند و کس ایشان را نشناسد
که ایشان خواهند خود را به الکس ننمایند و از ایشان در نقل سیر حکایات بسیار است و الیاس از بنی اسرائیل است از فرزندان
هرون بن عمران و خضر را بعضی گویند که از فرزندان عیسو بن یعقوب و بعضی گویند پیش از اسرائیل اسحق بوده

ابراهیم بود و است از فرزندان سام بن نوح و نسبش چنین تقریر می کنند الیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح و در خبر آمده است که خضر از مقدمه ذو القرنین اکبر بود و او گرد جهان گشت از مشرق تا مغرب بطلب چشمه
حیوان و حق سبحانه و تعالی آن آب را روزی خضر کرد و ذو القرنین نیافت ذو القرنین بمرد و خضر بماند و این نه آن ذو القرنین است
که در قرآن یاد فرموده و آنجا که گفت قوله ویسئلونک عن ذی القرنین که این را اسکندر نام بود و سد یاجوج و ماجوج
کرد و این بعد از موسی است بچندهای مدید و ذو القرنین اکبر ملکی بود که از مشرق تا مغرب گشت و مسلمان بود و بداد
و عدل و جهان آبادان داشت و ملکان او را ذلیل شدند و خضر بر مقدمه او بود و گروهی گویند ابراهیم چون هجرت
کرد و از پیش نمرود لعین برفت ببیابان شد در بیابان چاهی کند مردمان بیابان با او خصومت کردند و گفتند
در بیابان ما چاه کندی و چاه از دست او بیرون کردند ابراهیم علیه السلام با خصمان پیش این ذو القرنین آمد و ذو القرنین حق
از دست ایشان بیرون آورد و با براهیم داد و چون ذو القرنین برفت دیگر باره چاه بستدند و ابراهیم بفلسطین شد
خضر اختلاف بسیار است و در موسی علیه السلام اختلافی نیست که موسی بن عمران بود و او بطلب خضر شد و سببش آن بود که
علیه السلام وعظها گفت و نعمتهای خدای تعالی در حق بنی اسرائیل ذکر میکرد و کتابی چون توریة و شرف نبوة قوله
ولقد آتینا بنی اسرائیل الکتاب والحکم ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی العالمین و نعمتهای
یاد میکرد یا بنی اسرائیل اذکروا نعمة الله علیکم وانی فضلتکم علی العالمین و سخنها از علم و حکمت میگفت چنانکه
جمیع قوم در او متحیر شده بودند پس مردی برپای خواست از میان مردمان و موسی را گفت ای کلیم الله در روی زمین
خدا را بنده ایست از تو عالمتر و داناتر گفت نشنیده ام چون موسی این بگفت حق سبحانه و تعالی به وی وحی فرستاد و گفت
ای موسی مرا در زمین بنده ایست از تو داناتر نام او خضر گفت یا رب کجاست گفت در میان دریا باشد موسی
کرد که یا رب مرا دلیل ده تا بروم و از او علم آموزم خدای عز و جل فرمود که طعام تو ترا دلیل کردم موسی
که معنی آن چه باشد مر یوشع بن نون را گفت قوله تعالی لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا
گفت من نیاسایم تا بمیان دو دریا نروم و او را گفت که قصه جهت طعام برگیر تا آنجا رویم یوشع ماهی بزرگ
را بریان ساخت و در زنبیل نهاد و دو گرده نیز برداشت و از مصر تا مجمع البحرین سه روزه راه است و حکایت که
یک دریا از طرف مشرق میاید و یکی از طرف مغرب و چون جمع میشوند بدریای بزرگ میروند پس موسی روز سیم بدان موضع رسید
گمیزانید و ندانست که کجا طلب کند و خبر نبود طعامیکه همراه داشتند خورده بودند و بغیر از آن ماهی چیزی نمانده بود و
چنان بودند موسی در خواب شد و یوشع ماهی را بر کنار آب نهاد که چون موسی بیدار شود تناول کند باز از آب
بر ماهی زد و ماهی بفرمان خدا زنده شد و خویشتن را بدریا افکند و آب دریا از دو طرف رفت چنانکه
نمود و ماهی در آن تک دریا بر زمین نشست چنانکه حق عز و جل فرمود قوله تعالی فاتخذ سبیله فی البحر سربا و یوشع
و عجب می نگریست و عجب میداشت بعضی گویند این حال شب بود و بعضی گویند بروز موسی از خواب برخواست و این حال یوشع
فراموش شد چنانکه خدا تعالی فرموده نسیا حوتهما و روان شدند چون قدری راه برفتند مانده شدند موسی گفت
آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا با یوشع گفت چاشت بیار که ما از این سفر رنج دیدیم چون موسی
با یوشع گفت چاشت بیاور که رنجه شدیم یوشع گفت ارأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت گفت آنجا که در آب
شدیم ماهی را فراموش کردم و ابلیس آن فراموشی بر من گماشت تا ترا یاد نکردم چون بخواستی قوله وما انسانیه
الا الشیطان ان اذکره واتخذ سبیله فی البحر عجبا موسی را یاد آمد که خدا فرموده که من طعام تو دلیل کردم

گفت ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما قصصا این آنست که ما میجستیم و ما را آنجا باید شدن چون باز گشتند
و بدان مقام رسیدند بعضی از مفسران گویند ماهی را دیدند و آب از هر دو طرف رفته و زمین خشک آمده
روان شد و موسی و یوشع در عقب ماهی همی رفتند تا به آنجایگاه که خضر بود و خضر در جزیره بود بر کنار دریا ایستاده نماز
همیکرد موسی نشست تا او نماز تمام بگذارد و گفت السلام علیک یا عبد الله او گفت و علیک السلام یا رسول الله موسی گفت
گفت ترا که آگاه کرد که من پیغمبرم گفت آنکه ترا دلیل آنجا کرد موسی گفت قوله هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت
رشدا گفت ترا متابع شوم تا مرا علم آموزی از آنچه خدای عز و جل ترا آموخته است خضر گفت قوله انک لن تستطیع معی صبرا
وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا تو با من صبر نتوانی کرد و چگونه صبر کنی بر چیزها که ترا خبر نیست موسی گفت قوله ستجدنی
ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا موسی گفت صابر یابی مرا و نافرمان نشوم پس خضر اجابت کرد و
شد از لب دریا کشتی پدید آمد ملاحان را گفت ما را با خود در این کشتی ببرید خضر گفت مزد بدهم
بود گفت شما دزدانید خضر ملاحان گفت اینها سیماء دزدان ندارند ایشان را در کشتی نشاندند
چون در کشتی خواستند نشست خضر موسی را گفت قوله فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث
لک ذکرا گفت اگر متابع منی هر چه من کنم مپرس که چرا کردی تا آخر من خود بگویم سبب آنکه کرده باشم
چون در کشتی در آمد چون قدری مسافت قطع کردند خضر نرم نرم چنانکه ملاحان بر آن وقوف نیافتند
بیرون گرفت و کشتی سوراخ شد و آب در آمد آنجا که خضر و موسی و یوشع نشسته بودند خضر
سوراخ شده است و آب برآمد آن را بگوئید ایشان آلات درودگری بیاوردند و بزحمت تمام آن را چنان کردند
که آب باز ایستاد و اما کشتی معیوب شد و همه غمگین شدند موسی گفت قوله اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت
شیئا امرا چرا چنین کردی تا همه غرق شویم امری بزرگ آوردی خضر گفت قوله الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا
نگفتم که تو با من صبر نتوانی کردن موسی آن شرط فراموش کرده بود گفت قوله لا تؤاخذنی بما نسیت ولا ترهقنی
من امری عسرا گفت مرا بفراموشی مگیر و کار بر من دشوار مکن خضر خاموش شد و یکساعت بود و مرغی
دریا مقدار کنجشکی بپهلوی کشتی پرید و منقار بدریا کرد و آنقدر از آب که در دهان او در رود برداشت و بر ستون کشتی
و بانگی کرد و آواز خوش خضر موسی گفت دانی که این مرغ چه میگوید گفت نه گفت میگوید که در این کشتی دو بنده
که خدا ایشان را علم شریعت و معرفت ایشان داده است و علم ایشان بنسبت علم خدای تعالی چندانست که این آب
که در منقار منست بنسبت این آب که در دریاست پس هر سه از کشتی بیرون آمدند بر لب دریا کودکان بازی میکردند
و در میان ایشان پرمایه بود نیکو روی و پاک جامه بجای مردان رسیده و موسی و خضر و یوشع
و نگاه میکردند کودکان پراکنده شدند آن غلام بزرگ بماند خضر فرا شد و سنگی بزرگ بر سر آن غلام زد و او را
موسی او را گفت قوله اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا گفت مردی را بکشتی و او کسی را نکشته بود
و خون او حلال نبود خضر او را گفت قوله الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا نگفتم ترا که با من صبر نتوانی کرد موسی
شرم داشت گفت قوله ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا اگر بعد از این
از چیزی پرسم ترک صحبت کن قوله عز و جل فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها فابوا ان
یضیفوهما فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه از آنجا بدهی آمدند و طعام خواستند و کس ایشان را مهمان نکرد
چون بکنار ده آمدند به بیرون دیواری دیدند که کج گشته خضر بایستاد و آن دیوار راست کرد موسی گفت

لو شئت لاتخذت علیه اجرا چون خواستی که این دیوار راست کنی باری از ایشان مزدی میبایست ستد
تا طعام ما شدی که گرسنه ایم خضر گفت هذا فراق بینی و بینک این بار میان ما و تو جدایست و از پیش آن جدا
موسی گفته بود که ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی اگر موسی انکار کردی بر خویشتن خضر از وی
جدا نبودی جدا شدی پس تخته شکستن کشتی و کشتن غلام و راست کردن دیوار از وی باز خواست خضر موسی را
خبر داد و گفت سأنبئک بتأویل ما لم تستطع علیه صبرا گفت ترا بگویم ازین خبرها که تو بر آن صبر نتوانستی کرد
اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملک
یعنی امامهم و در قرائت ابی بن کعب چنین است که وکان امامهم یعنی پیش این کشتی ملکی ستمکار است و این کشتی را
بر آنجا باید گذشت و هر کشتی که درست باشد او غصب بگیرد من از آن جهت معیوب کردم تا او بر وی دست
نیابد و در بعضی از تفاسیر گویند آن ملک انطاکیه بود و انطاکیه شهریست بر سواحل دریای شام
در آن روزگار آنجا از وی ستمکار نام او منذر بن جلندی الازدی واما الغلام فکان ابواه مؤمنین
فخشینا ان یرهقهما طغیانا وکفرا این غلام را از آن کشتم که کافر بود و بت پرست و مادر و پدرش مؤمن
و این پسر پنهان از ایشان بت پرستیدی و هر شبی چون ایشان بخفتندی او بیرون شدی و راه زدی و
مردمان بکشتی و سحرگاه باز بر مادر و پدر آمدی و ایشان ندانستندی و دل داشت که مادر و پدر را با کفر
رسیدم که ایشان را هلاک کند بکافری خویش فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة واقرب رحما
یعنی اجرا با لوالدین خواستم که ایشان را فرزندی نیکوتر باشد ازین واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة
گفت آن دیوار از آن دو کودک خرد است و پدرشان مرده وکان تحته کنز لهما و در زیر دیوار
گنجی بود و اگر دیوار خراب شدی آن گنج مردمان ببردندی وکان ابوهما صالحا و پدر ایشان مردی نیک بود
و در بعضی اخبار چنین گویند که نه پدرشان بلکه جدشان بود تا هفتم جد و چهلم نیز گویند و خدای تعالی آن را نگاه داشت
فاراد ربک ان یبلغا اشدهما ویستخرجا کنزهما رحمة من ربک خدای عز وجل خواست که
این دو کودکان بزرگ گردند و این گنج بردارند و در بعضی اخبار چنین گویند که آن گنج مال نبود اما کتاب علم بود
و خدای تعالی ایشان را نگاه میداشت تا بزرگ شدند و آن کتب برگرفتند و علم بیاموختند و قتاده روایت کند
در تفسیر خویش که از عکرمه پرسیدم عکرمه گفت از عبدالله عباس پرسیدم که وکان تحته کنز لهما چه گنج بود گفت
لوح تخته بود بر وی پنج سطر نبشته از حکمت سطر اول عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح گفت شگفت دارم
از آنکس که بموت یقین دارد و داند که ازین جهان بیرون میباید شد او چگونه شاد بود و بر سطر دوم اینکه عجبت
لمن ایقن بالثواب کیف یکسل شگفت دارم از آنکس که ثواب خدا را یقین است در طاعت او چگونه در طاعت
کاهلی کند و بر سطر سیم نبشته بود که عجبت لمن ایقن بالعقاب کیف یعصی شگفت دارم از آنکس که داند خدای تعالی
عقوبت کند او چگونه عصیان کند و بر سطر چهارم نبشته عجبت لمن ایقن بالرزق کیف یطلب شگفت دارم از آنکس
که بروزی یقین است چگونه مشغول است بطلب آن و بر سطر پنجم نبشته بود که عجبت لمن ایقن بالدنیا کیف یرکن الیها
شگفت دارم از آنکس که یقین داند که دنیا فانی است چگونه بر او بنا نهد و دل در وی بیارامد خضر گفت خواستم که آن
دو کودکان یتیم بزرگ شوند و آن مال و علم بدیشان رسد پس خضر موسی را گفت وما فعلته عن امری آنچه من کردم نه بکام
خود کردم ولیکن بفرمان خدای کردم ذلک تأویل ما لم تسطع علیه صبرا این است معنی آنچه ترا گفتم و بعد از آن خضر

از چشم موسی ناپدید شد و موسی ندانست که او کجا رفت پس موسی و یوشع باز بمصر آمدند و موسی آن علمها با بنی اسرائیل
تقریر نمود و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرمود رحمة الله اخی موسی گفت خدا بیامرزاد برادرم موسی را اگر با خضر صبر کردی
بیش ازین عجایبها بدیدی و خدای تعالی ما را از آن آگاه کردی چنانکه ازین جمله آگاه کرد

ذکر موسی علیه السلام و عادیان و عوج بن عنق

بعد از آن موسی از مصر بیرون آمد با بنی اسرائیل و بحرب ملکان بزرگ
جباران رفت و سه شهر معتبر بود که جباران داشتند یکی اریحا و یکی بلقا و یکی بلبا و این هر سه شهر از زمین شام
و چنین روایت کنند که خدای تعالی موسی را فرمود که بنی اسرائیل را بشام بر و بیت المقدس با سپاهی بسیار که آنجا
شهرات بگشای و مردمان آن شارستانها از نژاد عاد بودند و هر مردی بالا سی ارش بود که پیش ازین
در خور جثه و قامت و از قوت که داشتند ایشان را جبابره خواندندی و آن شهرستانها را اراضی الجبابره گفتندی
و در میان ایشان یکی بود عوج بن عنق که در قوت و شخص و بالا و عمر در عالم هیچکس مثل او نبود و از
عبدالله عمر روایت کنند که او گفت بعد از شیث آدم را دختری آمد عنق نام کردند و در بزرگی چنان شد که چون
بنشستی یکجفت گاو زمین بگرفتی و هر انگشت او سه ارش درازی داشت و هر ناخنی مانند داسی که غله درو کنند
کسی از فرزندان آدم علیه السلام که در روی زمین زنا کرد او بود و او را از حرام فرزندی متولد شد عوج نام کرد و از
بدکاری ایزد تعالی بر عنق خشم گرفت هر شیری برابر فیلی و هر گرگی برابر شتری بر وی گماشت تا او را هلاک کردند
و پسرش عوج در بالا بجائی رسید که در زمان طوفان که همه عالم آب گرفته بود تا بزانوی او بیش نبود و او
خود وقت بدریا در کردی و ماهی بیرون آوردی و بچشمه آفتاب بریان کردی و بخوردی و او در وقت حیات آدم
متولد شد و تا زمان موسی علیه السلام زنده بود و مدت عمر او سه هزار و ششصد سال گویند و در آنوقت که موسی
بحرب جباران متوجه شد و جباران همه بت پرست بودند و خدای تعالی فرمود که بدان زمین مقدس روند و با آن
کافران حرب کنند قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم خدای تعالی این زمین را بر شما
هلاک کرداند چنانکه فرعون را هلاک کرد و زمین مصر شما داد و گویند جمع بنی اسرائیل که از مصر با موسی بیرون آمدند
ششصد هزار بودند و از مصر تا زمین جبابره دو ماهه راه بود چون نزدیک بیابانی رسیدند که با ایشان
بود قوم بنی اسرائیل با موسی گفتند ما ندانیم که اکنون چه کنیم جاسوسی بفرست تا ما را از ایشان خبر آورد تا چگونه مردم
و چه خلق اند و چه سلاح حرب کنند تا ما ساخته بر ایشان رویم موسی از بنی اسرائیل دوازده نقیب بیرون کرد از هر سبطی
نقیبی از ایشان بگزید و بدان اسباط مقرر کرد و موسی هرگاه خواستی ایشان را کاری فرمودی نقیب هر قوم
و هرچه خواستی با او بگفتی و ایشان بقوم خویش شدندی و آگاه کردندی که چنین حیله کرد و در آنوقت که
آورد و بنی اسرائیل را فرمود که بفرمان این عمل کنید حق تعالی موسی را فرمود که نقیبان را بفرست تا هر نقیبی
عهد و میثاق بگیرند قوله تعالی ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا پس موسی دوازده نقیب
بفرستاد و بشهرستان جباران شدند تا خبر ایشان بیارند و جباران شنیده بودند که سپاهی از مصر روی بدیشان
نهاده است و عوج شخصی بود که بآن زور و قوت هرکس زیادتی نکردی و در شهر اریحا بود و در آنجا دوازده هزار
طباخی بود هر روز عوج یک پشتواره هیزم آوردی که هر دوازده هزار طباخ را بسنده بودی و هر طباخی یکبار
بکشتی او را او دوازده هزار گرده بخوردی و هنوز سیر نشدی اهل اریحا از تعجب بنی اسرائیل متفکر شده و گفتند
ایشان فرعون را با آن عظمت و شوکت هلاک کردند جمع شدند و تدبیر کردند و عوج را بخواندند و گفتند اگر تو چیزی

لشکر موسی ببرد و بر ایشان زنی تا هلاک شوند ما را اجر و روزی نان سیر دهیم و هر سال دو دست جامه قبول کردند و او بکوه
بلند رفت و نظر کرد بلشکرگاه موسی و قیاس گرفت باندازه لشکرگاه فرسنگی در فرسنگی و کوهی باندازه آن زمین
جدا کرد و بعضی گویند این عوج فرمانبردار ملک اریحا بود و او را گفت برو و از شهر بیرون می آید و خبر سپاه بنی اسرائیل
تحقیق می کند پس عوج بتحقیق ایشان بسر راه آمده بود و آن نقیبان بدو رسیدند هم او بر آن نقیبان کار کرد و رخت برجستند
عوج ایشان را و نسبت او چون مورچه بودند ایشان را پرسید که شما چکسانید گفتند ما از بنی اسرائیلیم گفت آمده اید تا جنگ
کنید گفتند آری گفت عدد شما چندست گفتند ششصد هزار گفت با این قوت ایشان همچون شما هست گفتند آری عوج
آن هر دوازده بیکدست گرفت و در ساق موزه خود نهاد و روان شد چون بشهر رسید ایشان را بیرون آورد و
بر دامان نمود گفت اینها از بنی اسرائیل اند که آمده اند آن مردمان خواستند که ایشان را بکشند بعضی گفتند ایشان را بگذارید
که از اینجا بروند و قوم خود را صفت شما گویند و چون ایشان صفت شما معلوم کنند خود بجنگ شما نیایند و موسی
فرمان نبرد عوج ایشان را دست بازداشت و ایشان چون مراجعت کردند گفتند ما صفت این جباران چنانکه
دیدیم اگر گوییم بنی اسرائیل بترسند و فرمان موسی نبرند و ما بیم آنیم که خدای تعالی موسی را وعده کرده است
خدای خلاف نشود و این قوم را هلاک کند و بنی اسرائیل را بر ایشان مسلط کند پس آن نقیبان هر دوازده و آنگه
عهد کردند که صفت آن مردمان پیش قوم خود نگنند و چون پیش قوم رسیدند عهد بشکستند که ده تن و دو دیگر چنانکه
دیده بودند صفت کردند و بنی اسرائیل بترسیدند و خواستند که باز گردند موسی ایشان را گفت **قوله تعالی** علی ادبارکم
فتنقلبوا خاسرین گفت ای قوم باز گردید که زیان کار شوید **قوله تعالی** قالوا یا موسی ان فیها قوما جبارین
گفتند ای موسی در اینجا مردمانند با قوت **قوله تعالی** و انا لن ندخلها حتی یخرجوا منها ما در آن شارستان نشویم تا ایشان بیرون
نیایند **قوله تعالی** فان یخرجوا منها فانا داخلون چون ایشان از آنجا بیرون آیند ما در آنجا رویم **قوله تعالی** قال رجلان
من الذین یخافون انعم الله علیهما ادخلوا علیهم الباب دو مرد از میان ایشان گفتند و آن دو مرد بودند
که از خدای تعالی ترسیدند و خدای تعالی آن دو مرد را بر ایشان فضل نهاده بود یکی یوشع بن نون و دیگر کالب بن یوفنا
و هر دو بندگان نیک بودند و در بنی اسرائیل از سبط موسی بودند با بنی اسرائیل گفتند شما در روید هرچند ایشان قوی اند
خدای تعالی شما را بر ایشان نصرت دهد که خدای موسی وعده کرده است **قوله** و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
و توکل بر خدای کنید اگر بخدای گرویده اید موسی گفت خدای تعالی مرا وعده کرده است که ایشان را هلاک کند چنانکه
فرعون را هلاک کرد **قوله تعالی** یا موسی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها گفتند ما آنجا نشویم هرگز تا آن قوم
آنجا باشند **قوله تعالی** فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون تو با خدای خویش برو و جنگ
کن که ما اینجا نشسته ایم موسی با ایشان خشم گرفت و دعا کرد بر ایشان و گفت **قوله تعالی** قال رب انی لا املک الا نفسی
و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین گفت یارب مرا بر کسی دست نیست مگر بر تن خویش و برادرم هارون
میان ما و این فاسقان حکم کن و عصا برگرفت و با هارون روی بدان شارستان نهاد تا خبر آن فرمان باز داند چون
شب در آمد و موسی رفته بود مردمان بنی اسرائیل بازگشتند و همه روز تا شب برفتند بامداد هم آنجا بودند که اول شب
کوچ کرده بودند و دیگر شب همچنین پس دانستند که موسی بر ایشان دعا کرده است یوشع بن نون ایشان را گفت رجا بکار
مبرید تا که موسی را از خدای تعالی باز خواست نه پس از وی برگشتند و از پی موسی برفتند و روز دیگر همه روز میرفتند چون شب شد
هم آنجا بودند که از آنجا کوچ کرده بودند و موسی چون نزدیک شارستان رسید عوج آن لشکر را دیده بود و بدید برسر کوه

و خواست

و خواست که لشکر بر ایشان تخفیف کند و آنکوه را پاره بر ایشان افکند ایزد تعالی ضعیف ترین مرغان سنگ خوارک را
بفرستاد تا بمقدار الماس در منقار گرفت و بر زبر سر عوج بر آن کوه پاره نشست و حق تعالی آنمرغ را زور کرامت
و او را قوت داد تا آن سنگ را سوراخ کرد و آن کوه در گردن عوج افتاد و هرچند که کرد از سر و گردن خود بر
نتوانست کرد و چون حق تعالی موسی را آگاه کرد تا موسی علیه السلام عصا بر گرفت و بیرون و بعضی از بنی اسرائیل که با وی
بودند بسوی عوج رفتند و چنین گویند که موسی را دوازده ارش بالا بود و دوازده ارش درازی عصا
و بقولی ده ارش و بقولی چهل ارش و عجب آنکه بالای موسی بود همان مقدار و دیگر جست تا عصا بشتالنگ
عوج رسید و عوج را بیفکند و جمله بنی اسرائیلیان که با او بودند عوج را هلاک کردند و چند سال که بنی اسرائیل
در تیه بودند عوج در آن بیابان افکنده بود تا گوشت و پوست او بریخت و استخوانها سفید گشت چون یوشع
نون بعد از چهل سال بیامد و سپاه آورد و آن شهرستانها بگشاد و بمصر باز شد استخوان ساق عوج بمصر آورد
بر رود نیل پل کرد و بجهای رود نیل از بیست زیاده گویند والعلم عند الله و در قصص آورده اند که
گویند در کنار سر عوج بختی تا از دو ان ابر باشند و چون موسی عوج را هلاک کرد و شاد گشت باز
بسوی لشکر آمد ایشان را یافت هم بر جای خود گفت من رفتم و خدای تعالی مرا نصرت داد و خلقی را کشتم که
از او عظیم تر خلق نبود اکنون شما بیایید تا آن شارستانها بگشاییم گفتند ای موسی ما در بیابان
خواهیم که باز بمصر رویم با از پس تو بیاییم نتوانستیم آمدن و تمامی قصه خویش پیش موسی باز گفتند موسی
از جهت آن نتوانستند رفت که او با ایشان نبود گفت کوچ کنید لشکر همه کوچ کردند و روز و شب برفتند چون
روز فرود آمدند هم آنجا بودند که کوچ کرده بودند موسی یافته شد و پشیمان گشت از آن دعا که کرده بود
همانجا بودند و موسی خدای را دعا کرد و غرض او آن بود که ایشان را ببرد و جنگ کند و آن شارستانها بستاند
خدای عز و جل گفت **قوله تعالی** فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض گفت حرام کردم بر ایشان
که تا چهل سال در زمین این بیابان متحیر باشند و هیچ جای بیرون نتوانند شد عقوبت آن را که با تو نرفتند و گفتند
با خدای خویش برو که ما از این جای حرکت نکنیم موسی را رحمت آمد و دریغ خورد بر ایشان در کار **قوله**
فلا تأس علی القوم الفاسقین دریغ مخور بر این قوم فاسقان و در آن بیابان نه طعام بود و نه شراب و امروز
آن بیابان معروف میان مصر و رمله و فلسطین و اردن و این شهرها گرد اگرد آن بیابانست و آن بیابان
دوازده فرسنگ طولست و شش فرسنگ عرض و خدای تعالی ایشان را چنان در آنجا سرگردان کرد که هرچند گشتند
از آنجا بیرون نتوانستند شد پس از موسی علیه السلام طعام خواستند و در آن بیابان هیچ چیز نبود مگر خار ترنجبین
و نه مرغ خدای عز و جل ایشان را ترنجبین فرستاد که هر شب پاره پاره بر سر آن خارها می افتاد و چون بامداد برخواستندی
همی بر چیدندی موسی را گفتند ما را گوشت باید خدای تعالی مرغان فرستاد از آسمان و آن را سلوی خوانند و این
بدان بیابان آمدند چندانکه عدد ایشان جز خدای نداند و هر یک بر زمین و هر کس دست فراز کردی بگرفتی
و بریان کردندی **قوله تعالی** و انزلنا علیکم المن والسلوی و این سلوی هنوز مانده است و بر راه مصر مرغی بریان
و از کلنگ خوردتر باشد و گوشت او مثل گوشت کبک است و در آن بیابان با وجود که آنجا آب نبت باشد ولی
بر اطراف بیابان و جاهای بسیارست و شهرها و ترنجبین حالا نیز در آنجا فراوانست پس موسی را گفتند ما را آب
موسی دعا کرد خدای فرمود که عصا بر سنگ زن گروهی گویند آن سنگ هم در آن بیابان بود و بعضی گویند آن سنگی بود که

طور سینا که موسی علیه السلام بر آنجا با خدای تعالی مناجات کرده بود به مقدار جای نماز موسی و قوم موسی هر کجا بودی سنگ
آن سنگ همراه داشتی و چون مناجات خواستی کردن بر آن سنگ بایستادی و نماز گذاردی چون موسی امر خدای تعالی
بر آن سنگ زدی قوله تعالی و اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا
و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند که هیچ سبط با دیگری نیامیختندی و بیکجا فرو نیامدندی تا خلاف نکردندی
آب نخوردندی و با یکدیگر تعصب بودی چون موسی عصا بر سنگ زد دوازده چشمه از آن روان شد ق
قد علم کل اناس مشربهم هر سبطی از آن از چشمهٔ علیحده آب خوردندی تا با یکدیگر خصومت نکنندی ک
کلوا من طیبات ما رزقناکم مفسران گفته معنی آنست که طیبات که شما را دادم بخورید و اشکروا الله و
شکر کنید و بجای دیگر نهاد ق و لا تطغوا فیه ای لا تجحدوا و لا ترفعوا الیوم من گفتا هر شبی آن منّ و سلوی بیامدی که
تا بخورند هر کسی چندان بر گیرد که یک روز بس بود ایشان فرمان نکردند و چندان بر داشتند که قوت و ذخیره از آن
در رسید که هر روز بیاید که کرم در آن افتاد و آن سبب ذل و خواری ایشان شد قوله عزّ و جل و ضربت علیهم الذلة
والمسکنة و باءو بغضب من الله یعنی مستوجب غضب من الله و خدای بر خویشتن خشم کردند که از آن فرمان
کردند و قول خدای را استوار نداشتند پس ترنجبین و سلوی از آسمان باز ایستاد و دیگر نیامد و آنچه گرد کرده بودند
خورده شد پس موسی علیه السلام دعا کرد خدای تعالی آن را با ایشان باز داد و موسی با ایشان گفت هر کسی که روزه خواهد
زیاده بر حاجت که روز آدینه از بهر شنبه بر داشتندی که در روز شنبه صید کردن در دین موسی حرام بود پس از آنکه
جامه طلبیدند و موسی دعا کرد قوله تعالی و ظللنا علیکم الغمام و چنین گویند که ابری تا نماز دیگر بر سر ایشان سایه کردی
چون آفتاب فرو رفتی ابر برخاستی و روز دیگر چون آفتاب بلند شدی ابر باز پیدا شدی پس قوم بنی اسرائیل
از موسی جامه خواستند پس موسی دعا کرد بفرمان خدای جامهای ایشان کهنه نشد و چرک نگرفت و منخرق نشد
و در تفاسیر چنین آورده اند که کودکان چند که جدا آمدند جامه با ایشان دراز می شد و هر کودکی که از مادر
آمدی با جامه آمدی و آنقدر که او بزرگ می شد جامه نیز با او بزرگ می شد و آن سنگ که چشمها از او گشاده شده
چون بار کردندی آب باز ایستادی و چون فرود آمدندی و سنگ بر زمین نهادندی باز آب از او روان شدی
و علما گویند موسی و هرون در تیه متحیر بودند از بهر آنکه تیه عقوبت بود مر بنی اسرائیل را که فرمان نبردند و بجنگ جباران
نرفتند و با موسی گفتند تو و خدای تو بجنگ روید حق تعالی ایشان را بدان عقوبت گرفتار کرد چون ایشان گرفتار شدند
موسی و هرون بخواستند که از قوم جدا شوند و تنها بمصر روند چون مدتی برین بر آمد قوم بنی اسرائیل را دل از منّ و
سلوی بگرفت گفتند ای موسی قوله لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها
و قثائها و فومها و عدسها و بصلها ما که صبر نکنیم برین یک طعام که از آسمان همی آید ما را طعامها باید که از زمین
میروید چون تره و خیار و سیر و عدس و پیاز موسی گفت قوله اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر
اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم گفت بدل میخواهید آن طعام را که بهترست از آن طعام که بدتر است
رو بدیهی که خورش خوانند شد که خدای تعالی آن نعمتها و ملک مصر بر شما حرام کرد قوله فانها محرمة علیهم اربعین
سنة یتیهون فی الارض مدت چهل سال قوم بنی اسرائیل در تیه سرگردان بودند چنین گفته که بعد از چهل سال هرون
وفات یافت و بعد از هرون به سالی موسی علیه السلام نیز وفات یافت و موسی یوشع بن نون را وصی کرد و خدای عزّ و جل او را
پیغمبری داد و یوشع از سبط یهودا بن یعقوب بود و بعد از چهل سال یوشع قوم بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد و

چنین آورده

چنین آورده اند که از مجموع قوم بنی اسرائیل که در تیه سرگردان گشتند جز یوشع و کالب بیرون آمدند فرزندان ایشان
و بزرگترین ایشان چهل ساله بود و دیگر جمله پس از ایشان خوردتر بودند و با وجود آن قوم غلبه بودند والله اعلم

ذکر وفات موسی و هرون علیهما السلام

ارباب تواریخ چنین گویند که چون موسی و هرون با جمیع بنی اسرائیل مدت سی سال در تیه
نمودند حق تعالی موسی را وحی فرستاد که من هرون را بفلان وقت پیش خود خوانم موسی
رسید تا هرون را از میان قوم بیرون آورد با یکدیگر بر سنگ آمدند تختی دیدند در زیر درخت تختی آراسته
افکنده و هرون از موسی پرسید که این کراست موسی گفت حق تعالی این است که هرون گفت
که برین تخت ساعتی بیاسایم موسی گفت بر بالای تخت تکیه کن هرون گفت ترسم که خداوند آن بیاید و بر من خشم گیرد
موسی گفت من اینجا بنشینم تا اگر کسی بیاید ترا چیزی نگوید هرون بر آن تخت چون در خواب شد جان از تن او بیرون
رفت و خدای تعالی هرون را با آن تخت به آسمان برد و بعضی گویند زمین باز شد و آن تخت به آنجا فرو رفت و موسی از آن
موضع بازگشت و به نزد قوم آمد و گفت خدای تعالی هرون را پیش خود خواند
بنی اسرائیل گفتند موسی هرون را بکشت و ما هرون را دوستر داشتیم از موسی و موسی بدین سبب بر وجه کرد و موسی را
از آن سخن اندوه آمد دعا کرد خدای تعالی آن تخت را از آسمان فرو فرستاد تا بنی اسرائیل او را بدیدند
موسی بنی اسرائیل را بدان موضع برد و دعا کرد تا زمین باز شد هرون بدید آمد بر آن تخت و موسی از آن تهمت بری گشت
و اهل تفسیر در معنی این آیت که قوله یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا
این قصه بیان کنند که بنی اسرائیل موسی را تهمت کردند و خدای تعالی او را از آن تهمت بری گردانید
به سال حق تعالی موسی را وحی کرد که از پیش خویش بفلان وقت پس موسی یوشع بن نون را وصی خود ساخت
و چون وعده در رسید موسی با یوشع از میان قوم خود بیرون شدند و می رفتند تا نماز شام
مغرب پیدا شد و یوشع از آن بترسید و موسی دانست که آن چیست و یوشع ندانست موسی را در کنار گرفت
از میان پیراهن ناپدید شد خدای تعالی موسی را پیش خویش برد و پیراهن بدست یوشع بماند یوشع پیش بنی اسرائیل آمد
و قصه باز گفت او را نیز تهمت کردند و گفتند تو موسی را کشتی و او را بگرفتند که بکشند او از ایشان سه روز مهلت خواست
تا خدای تعالی برهان او پدید آورد و او را به موضعی باز داشتند و دو تن از بزرگان بنی اسرائیل و پارسایان و معتمدان را
موکل کردند تا او را نگاه دارند یوشع آن وقت بحضرت عزت بنالید و دعا کرد در شب موکلان در خواب دیدند که از
آسمان کسی فرود آمدی و ایشان را گفتی دست از این بنده بدارید که او موسی را نکشت خدای تعالی موسی را پیش خود برد
چون بامداد شد آنجماعت مردم را از آن احوال آگاه کردند و دست از یوشع باز داشتند و در وفات موسی چند قول است
گفته اند یکی آنکه چون خدای تعالی خواست که موسی را پیش خود برد پیغمبری از او بستند و به یوشع دادند و موسی را گفتند
یوشع را متابعت کردن و یوشع پیغام خدای را بقوم میرسانید و کارها میکرد که موسی از آن واقف نبود
که این چه کار است یوشع گفت آن زمانکه تو پیغمبر بودی هیچ از تو پرسیدم که این چرا کردی موسی را از آن غصه
آمد از حضرت عزت مرگ طلبید و خدای اجابت نموده او را مرگ داد و گروهی گویند موسی بموضعی بگذشت
گور می کندند و بودند و جوانمردی نیکو آراسته موسی گفت این گور از آن کیست فرشتگان گفتند
بنده ایست از بندگان خدای که بر خدای گرامی بود و موسی را گفتند خواهی که این از آن تو باشد گفت خواهم
فرو شو و بخسب و بنگر تا چه موسی بگور فرو رفت و بخفت و آن فرشته که با او این سخن گفت ملک الموت بود جان

کرد و موسی با ایشان گفت چون مرگ من برسید مرا بپوشید و بعضی روایت کنند که خدای تعالی ملک الموت را بفرستاد تا جان
موسی قبض کند ملک الموت بصورت مردی پیش موسی آمد و گفت مرا خدای فرستاده است که جان تو بستانم موسی
طپانچه بر روی ملک الموت زد و یک چشم او را کور کرد ملک الموت باز نزد حق شد و گفت بار خدایا اگر نه آن بودی که
بنده گرامی است ترا تو من هر دو چشم او را کور کردمی خدای تعالی فرمود که ای ملک الموت با موسی مدارا کن و با
پیش او رو و او را بگوی دست بر پشت گاو بمال و بنگر که کف دست تو چند تار موی را بپوشاند اگر خواهی بعدد
هر تار مویی ترا یکسال زندگانی دهم ملک الموت این پیغام بموسی رسانید موسی گفت عاقبت بباید مرد گفت بلی
چون آخر مرگ است اکنون بستان و ملک الموت جان او برداشت و عمر وی صد و بیست سال بود والله اعلم

ذکر یوشع پیغمبر و احوال او وچنین گویند که موسی علیه السلام بیست سال معاصر فرعون بود و چهل سال با بنی اسرائیل
متحیر و متفق که بنی اسرائیل بعد از موسی مدت هفت سال دیگر در تیه بماندند چنانکه چهل سال تمام شد بعد از آن حق
حق تعالی یوشع را پیغمبری داد و به ایشان فرستاد و وحی آمد که بنی اسرائیل را از تیه بیرون بر و با ایشان
بجنگ جهان جباران رو که موسی علیه السلام ایشان را بدان جنگ خواند و ایشان اجابت نکردند و بدان سبب خدای
ایشان را چهل سال در تیه سرگردان کرد و از آن قوم که موسی ایشان را گفته بود که بجنگ جباران روید بجز کالب و یوشع
بود و این جمله که از بنی اسرائیل حالا بودند همه فرزندان ایشان بودند و یوشع از سبط یوسف بود و ...
چنین گویند که یوشع بن نون بن افراثیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و مادر یوشع مریم بود دختر
عمران خواهر موسی که بوقتی که مادر موسی از خوف فرعون موسی را در تابوت نهاده بدریا افکند او در عقب او میرفت
و نظر از آن نگاه میداشت بوجهی که اشارتست چنانچه وقالت لاخته قصیه بر آن دال است القصه یوشع بنی اسرائیل
برگرفت و از تیه بیرون آمدند و بشهرهای جباران متوجه شدند و آن سه شهر بود اریحا و بلسا و بلقا او
بشهر اریحا رسیدند و کالب بن یوقنا صاحب یوشع بود و اشارت قال رجلان من الذین یخافون انعم الله
علیهما ادخلوا علیهم الباب در قرآن به ایشان است یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوقنا ایشان با بنی اسرائیل
چون بشهر اریحا رسیدند جنگ کردند و خدای تعالی بنی اسرائیل را نصرت داد و قوم جبابره را که در شهر اریحا بودند
جمله را هلاک کردند و قوم جبابره ضخامت جثه ایشان بحدی بود که هر یک از ایشان بعد از هلاک افتاده بودند
از بنی اسرائیل سر ایشان از تن جدا نمیتوانست کرد و بعد از اریحا شهر ایلیا مختص و ... از جمله زیارت بود اما بلقا
بر دو شهر بزرگ بود و پادشاه جبابره آنجا می نشست و لشکری انبوه داشت و جمله بت پرست بودند و در میان
ایشان هم از قرابتشان یکی بود که او نیز بضخامت جثه مثل ایشان بود اما مومن و خدای پرست بود و او را
بلعم بن باعورا گفتندی از فرزندان لوط و اسم اعظم میدانست و هر که آن بر دعا بگفتی مستجاب میشد چون
یوشع با بنی اسرائیل بر در شهر بلقا نزول کرد چند روز مصاف از طرفین جنگهای بسیار کردند و اهل بلقا معلوم کردند
که بلعم مستجاب الدعوه است پیش او باستغاثه رفتند که دعا کن تا این لشکر از در شهر ما برخیزند که ما را طاقت مقاومت
ایشان نیست و بلعم بجواب گفت که یوشع پیغمبر خدایست و لشکر او مسلمانانند من بر ایشان دعا نکنم که خدای تعالی
بجزای آن مرا عقوبت کند و مدت شش ماه محاصره یوشع بر در شهر بلقا برداشت و هر روز جنگ میکردند و چندانکه
مردم شهر بلعم را میگفتند دعا کن تا از این قوم خلاص یابیم او دعا نمیکرد تا پادشاه شهر که نام او بلقین بود
بدو باز میخواندند فرمود که وی را بزدند و بلعم را حاضر آوردند و گفت اگر دعا نکنی که یوشع و لشکر بنی اسرائیل از در این شهر

برخیزند

برخیزند و الا ترا بر ... در آتش ... و بلعم از آن خطاب و عتاب بترسید و نقل قرآن از آن خبر میدهد قوله تعالی واتل علیهم نبأ
الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین خدای تعالی با پیغمبر ما
میفرماید که من بلعم باعورا را اسم اعظم خود داده بودم و خود را بقول شیطان از آن مسلخ کرد و لو شئنا لرفعناه
بها و لکنه اخلد الی الارض یعنی مال الی الدنیا واتبع هواه یعنی اگر خواستی بلعم باعورا را حفظ کردی
تا از آب باقی معصوم ماندی ولی چون میلان خاطر او بدنیا بود و هوای نفس بر او غالب شد او را از
فرو گذاشتیم و در تفسیر و لو شئنا لرفعناه بها گفته اند یعنی لو شئنا لرفعناه ... یعنی عن الملک
مال الی الارض فلم نرفعه بهذه العقوبة ... علی میله الی الدنیا و میل بلعم باعورا بدنیا خوف از باقی بود و بوسوسه
شیطانی و بهواجس نفسانی و از ابن عباس مرویست که باقی بلعم باعورا را ... اما او را از ...
و زنی بود که بلعم با او محبتی عظیم داشت و باقی قصه محبت بلعم با او میدانست بلعم را گفت اگر دعا نکنی که لشکر
و یوشع از در شهر برخیزند من آن زن را ... بلعم بنا بر فریب شیطان آن زن را ... و بدان زن میل
ولکنه اخلد الی الارض یعنی مال الی مال الدنیا واتبع هواه یعنی مال الی المراة علیهذا باقی و اهل بلقا
کاری که در مدت شش ماه با بلعم مقرر نمیتوانستند کرد بدین سبب یکزمان مقرر کردند و ...
بر در حصار بلقا ... بود و بلعم باعورا از در حصار در آمد بر خری نشسته از شهر بلقا بیرون رفت و بر سر کوهی
که معهود او بود که آنجا دعا کردی برفت و بدعا مشغول شد و یوشع و لشکر در جنگ سخت ایستاده بود و باقی ...
... نظر کرد ... دید که ... سپاه بنی اسرائیل از جنگ باز ایستادند و یوشع چون آن بدید
رفت تا معلوم کند که موجب آن چیست این جماعت که با یوشع بودند نیز دست از جنگ کشیده کردند یوشع ...
متحیر مانده بسجده در افتاد و وحی آمد که لشکر بنی اسرائیل بواسطه دعای بلعم باعورا دست از جنگ باز داشته اند
که بلعم باعورا را اسم اعظم خود داده بودم که هر دعا که کند بیامن این اسم اعظم مستجاب شود و اکنون بالتماس باقی
بدعا مشغولست و البته لشکر ترا هزیمت افتد اما ما او را بدین حرکت که کرد مسلخ کردیم و اسم اعظم از او ...
و من بعد هر دعا که کند مستجاب نخواهد شد و یوشع چون وحی بشنید سر از سجده برداشت و از غضب بنی اسرائیل
و ایشان را از نزول وحی واقف گردانید و باز بآهنگ جنگ متوجه شدند و بلعم باعورا که دید که ... لشکر
بنی اسرائیل افتاد و دانست که تیر دعای او بهدف اجابت رسید بآن حصار شهر آمد و یوشع که از غضب بنی اسرائیل
رفته ایشان را بازگردانید و کرت ثانیه حصار را محاصره کردند و باقی بلعم باعورا را گفت که تو رفته دعای بد
بر قوم خود کرده بلعم گفت دعای من مستجاب شد و لشکر بنی اسرائیل از در شهر بازگشتند اما خدای تعالی بر من خشم
گرفته است و منبعد دعای من مستجاب نشود باقی گفت ترا از چه معلوم شد گفت نشانه آنست که من بر کوه
رفتم ... چهارپای که بر پای کوه ... بآسمانها بالا رفتی و در این نوبت چون بپایهای کوه رسید چندانکه او را
بکوه بر ... رفت و من فرود آمدم و از او ... بکوه بر رفتم و این نشانه آنست که اگر من بعد دعا کنم مستجاب
نخواهد شد و بعضی گویند خر با او بسخن آمد و او را از رفتن و دعا کردن منع کرد و بلعم بدان باز نایستاد
و خر را بگذاشت و بکوه برفت و دعا کرد و بعد از آن با بلقا گفت هرچند این زمان دعای من مستجاب نمیشود
اما من حیله دیگر این را این نوبت از در شهر باز گردانم باقی پرسید که حیله چیست بلعم باعورا گفت که بنی اسرائیل
بر زنان عظیم مولع اند و در بلقا زنان خوب صورت بسیارند مصلحت آنست که زنان را از شهر بیرون فرستیم تا بنزد ...

با ایشان جمع شوند والبته هر لشکر که در میان ایشان زنا رود ایشان را نصرت نباشد و بدین حیله زنان دختران بنی اسرائیل
خوش شوم و بالق را این تدبیر موافق آمد و زنان آراسته از شهر بیرون فرستادند و بنی اسرائیل با ایشان زنا در گرفتند
و بمباشرت مشغول شدند و بشامت آن حرکت خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و وبای طاعون فرستاد تا هر روزی
کرزنفا بانجیه خود برده بود و هم در آن روز بمردند و چون این وبا در میان لشکر افتاد یوشع جمعی را که مرتکب آن فعل شوم
شده بودند جمع کرد و از اول پایه که بلای طاعون واقع شده بود تا نیمروز هفتاد هزار مرد هلاک شده بودند
یوشع باز ماندگان بنی اسرائیل را جمع آورد و بر در شهر بلقا محاربه فرمود و نصرت الهی در کار آمد و حق تعالی آن قوم
بلا زلزله مبتلا گردانید و اطراف سور شهر بخود بلرزید و در هم افتاد و بنی اسرائیل دست بجهاد مطلق [illegible]
جبابره دست دراز کردند و روز دیگر شنبه بود یوشع فکر آن داشت که بنی اسرائیل جنگ نتوانند کرد و اهل [illegible]
که یوشع دعا کرد و خدای تعالی دو ساعت در روز جمعه بیفزود تا بنی اسرائیل از کار بلقا و اهل آنجا که بهلاک کردن
ایشان مامور بودند فارغ گشتند و روز شنبه آسایش کردند و در یکشنبه آسایش کرده یوشع اساس شریعت [illegible]
نهاد و غنایمی که در شریعت موسی حرام بود بسوزانید و نقلست که اگر لشکریان با کسی دیگر چیزی از آن غنایم
برداشتندی و پنهان کردی بآن معلوم می‌شد که آتش در باقی غنایم نمی‌افتاد و در این نوبت غنایم جبابره جمع
کردند نمیسوخت یوشع اندوهگین شد وحی آمد که میان اسباط بنی اسرائیل قرعه زن تا ترا معلوم گردد و چنان
کرد و خاین را باز یافت و آنچه برداشته بودند استرداد نمود و با غنایم جمع کرده بر آتش نهاد و بسوخت
و در آن زمین که امروز آن غنایم را بسوختند گفت که امروز دیبست که آنرا عاجز خوانند باعتبار آنکه عاجز [illegible]
که بعض از آن غنایم جبابره را سوخته بودند و شهر بلقا خالی گشته یوشع بنی اسرائیل را گفت بالق پادشاه بلقا و قوم
و سایر جبابره هلاک شدند و آن بیابان امتثال امر خدای تعالی بود که بآن مشتغل شدند اکنون جبابره [illegible]
از فرمان حضرت عزت نهاد و نمایند تا حجتی نه و تعالی هر روز فتح دیگر و نصرت دیگر کرامت فرماید اکنون [illegible] شهر
بلقا در آیند که خدای عزوجل شما را این شهر میراث داد از جباران و چون در شهر روند سجده کنند و در سجده بگویند
حطة حطة و این بلغت عبرانی معنی چنان بود که حقا حقا خطایا یا رب [illegible] ما را ببخش [illegible] خدای این جهاد
بجهه بردن و گناهان شما عفو کند و گناههای ایشان بزرگ شمرد از آنکه با آنان که [illegible] کرده بودند و آنچه نعمت [illegible]
نمودند و گناه دیگر ایشان که موسی را گفته که ما با تو در این حرب نیاییم و بدان سبب در تیه سرگردان شدند و چون [illegible]
این جا که نهند آن مجموع از شما عفو کند و گروهی گویند این در شهر ایلیا بود که در پایان بیت المقدس است و [illegible]
جایه از آن پر نعمت و زینت و خدا در قرآن مجید این قصه یاد فرموده **قوله تعالی** و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة فکلوا
منها حیث شئتم رغدا و ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة نغفر لکم خطایاکم و سنزید المحسنین
پس آنها که محسن بودند فرمان بجای آوردند و خدای گناهان ایشان عفو فرمود و گروهی که ظالمان بودند و فرمان خدا
اطاعت نکردند و بدین سخن که گفت بگویید حطه حطه فسوس میکردند و آنرا بدل کردند و چون سر برنهادند گفتند
[illegible] ما را گندم ده که از تیه بیرون آمده‌ایم و در مدت نان نخورده‌ایم چنانکه قرآن از آن خبر میدهد **قوله تعالی** فبدل الذین
ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم و آنجمع که این تبدیل کرده بودند هفتاد هزار بودند خدای بر ایشان خشم گرفت و از [illegible]
آتش فرستاد و نابود بسوختند **قوله تعالی** فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون
و در زمین بیت المقدس شهرستانی بود نام او عاقی و در و خلق بسیار بت پرست بودند یوشع بنی اسرائیل را بدان شهر [illegible]

برود آنرا

برود آنرا عجب بگرفته دو دروازه بجا از مردم ایشان بکشت و حالت شهر را بیرون آورد و بر دار کرد و بعد از آن کوهها [illegible]
و در آنجا مردم بسیار و نعمت فراوان از آنجا یک کوه بود که آنرا عافوا خواندندی و دیگری مصون یوشع [illegible]
کرد و آن قوم زنهار خواستند و دین موسی قبول کردند یوشع از ایشان بازگشت و دیگر کوهها بود دیگر نام
ادومی دیگرا اسلم و ایشان را ملکی بود بزرگ نام او مارق و سپاه بسیار داشت چون یوشع مر [illegible]
زنهار خواست ایشان را زنهار داد اما این مارق در زمان کالب مرتد شد و یوشع بجانب مغرب رفت و آنجا
شهر بود و پنج ملک داشت با یکدیگر جمعیت کردند که با یوشع جنگ کنند و یوشع سپاه سوی ایشان کشید و همه را
هزیمت کرد و آن ملکان بگریختند و بجای در رفتند یوشع آن پنج شهر بگرفت و آن ملکان را از کار بیرون آورد و
بر دار کرد پس خبر رسید که مارق و مردم او که در آن کوهها بودند عهد بشکستند و مرتد شدند و یوشع بیمار شد نتوانست
سپاه بر سر ایشان بردن دعا کرد تا همه از ایشان بسته و در و بیش کشته و یوشع در آن بیماری وفات یافت
و نقلست که در زمان یوشع در بنی اسرائیل یکهزار و چهار صد عالم عامل بودند و چون یوشع از میان ایشان
رفت قوم بنی اسرائیل هفتاد و چهار فرقه شدند و یوشع بعد از هارون بیست سال ماند و بعد از یوشع در بنی اسرائیل [illegible]
مخالفت افتاد و عصبیت پیدا شد و مواد آن بسبب آنست او نمیرفت تا زمان داود علیه السلام و میان موسی و داود
چهار صد و هشتاد سال بود و قضایای یوشع مجموع در زمان پادشاهی منوچهر بوده است **ذکر کالب و
خرقیل علیهما السلام** بعد از یوشع کالب بن یوقنا و حزقیل مدبر امر بنی اسرائیل شدند و کالب
از سبط شمعون بود و حزقیل از سبط یهودا بن یعقوب و جمله بنی اسرائیل فرمان بردار ایشان گشته پس روی بسوی
مصر نهادند و گروه ایشان بر ملک مارق بود با آن مرتدان جنگ کردند و مارق را بگرفتند و از ایشان دو هزار مرد بکشتند
و دیگران هزیمت شدند و بزمین شام و یمن افتادند و آن نعمتها از ایشان برفت و در غربت و ذلت بماندند [illegible]
یوشع و چنین گویند که بهر دو انگشت ابهام ملک مارق ببریدند و هر دو دستش از کار برفت و آن مارق ملکی بود [illegible]
بسیار کرده و با ملوک قهرها کرده و عادت او آن بود که چون ملکی را بگرفتی رگهای دستش ببریدی تا دستها
از کار برفتی و او را در خانه کردی و طعام ندادی تا گرسنگی بر ایشان مستولی شدی و هر گاه خود طعام خوردی
ایشان را حاضر کردی و پاره پاره طعام پیش ایشان انداختی تا چون سگان از گرسنگی آنرا بدندان برگرفتندی و [illegible]
گویند هر گاه بطعام خوردن نشستی هفتاد تن از ملوک که با او [illegible] کرده بود پیش خود حاضر گردانیدی [illegible]
او را بجهان عقوبت گرفتار کرد که کالب انگشتهایش ببرید و هر دو دستش از کار برفت پس کالب و حزقیل بنی اسرائیل را [illegible]
باز آوردند و چنین گویند که مدت هشت سال بود از آن روز که از مصر بیرون رفته بودند تا آن زمان که باز آمدند چهل
سال در تیه سرگردان بودند و بیست سال دیگر بعد از آن در شام و یمن و حرب جبابره و گروهی بسیار از بنی اسرائیل
در شام و بیت المقدس بماندند و هنوز تا امروز نسل ایشان در آن نواحی مانده‌اند و کالب بن یوقنا در مصر وفات یافت
و حزقیل بکار تدبیر بنی اسرائیل قیام نمود **ذکر ذو الکفل علیه السلام** چون موسی وفات یافت
یوشع در میان بنی اسرائیل پیغمبر بود و چون یوشع نماند کالب پیغمبر شد و بعد از حزقیل و مفسران گویند او ذو الکفل
بود و او را ابن العجوز خواندندی و حزقیل از [illegible] آمده بود و در بنی اسرائیل هیچ مرده زنده نشد الا معجزه
موسی و عیسی و ذو الکفل علیهم السلام و این جماعت در قرآن مذکوراند **قوله تعالی** ثم بعثناکم من بعد موتکم **و اذ تحیی**
الموتی باذن الله **و اذکر ذو الکفل** الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم

موتوا ثم احیاهم و قصه این چنان بود که ذوالکفل بنی اسرائیل را بجنگ کافران خواند و ایشان اجابت نکردند
و از مردن و کشتن بترسیدند طاعون بر ایشان افتاد و هر روز خلقی بطاعون میمردند گروهی از آن شهر از خوف
طاعون بگریختند چون از شهر بیرون آمدند و قدری راه برفتند میان دره از کوه در آمدند و همه آنجا بمردند
قوله تعالی فقال لهم الله موتوا پس آنخلق که در شهر مانده بودند بیرون رفتند ایشان را در آن دره مرده یافتند
و از بسیاری که بودند بگور ایشان نتوانستند کرد آنگاه دیواری گرد ایشان در آوردند و بر اینحال سالها بر
برآمد گوشتهاشان بریخت و استخوانها ماند که پوسیده شد روزی حزقیل از شهر بیرون آمد و بدیشان نگاه
کرد رقتش آمد دعا کرد خدای عز و جل هر جای او هر پاره را زنده گردانید بشهر آمدند و میبودند قوله تعالی ثم احیاهم
تا آنزمانکه هر یک را مرگ رسید و چنین گویند که هرکس از نسل ایشان است از تن او بوی مرده آید پس حزقیل
وفات یافت و بعد از آن کار بنی اسرائیل دست از دین موسی برداشتند پس حق تعالی الیاس را پیغمبری داد

ذکر الیاس پیغمبر علیه السلام

بعد از ذوالکفل چند گاه در بنی اسرائیل هیچ پیغمبر نبود تا حق تعالی
الیاس را پیغمبری داد و بشهری از شهرهای شام و در آن شهر ملکی بود و بت پرستیدی و بتی بزرگ داشت نام آن بعل
قوله تعالی اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین پس الیاس مردم را بعبادت خدای خواند و از بت
پرستیدن منع کرد و شریعت موسی تازه گردانید و الیاس از فرزندان هرون بود و نسبت او چنین گویند
الیاس بن یاسین بن فنحاص بن العیزار بن هرون بن عمران و بعضی گویند بعل زنی خوب روی بود که آن
شهر و ملک نیز او را پرستیدی پس الیاس آنخلق را بخدای خواند و ملک ایشان سخن الیاس قبول کرد اما خلق
قبول نکردند و ملک گفت من نتوانم مردم شهر خود را بهلاک نتوانم کرد الیاس بر ایشان دعا کرد حق تعالی باران
از ایشان باز گرفت و قحط شد آن قوم الیاس را طلب کردند که بکشند و الیاس از ایشان مختفی گشت و در
این قحط سه سال بر داشت و خلقی بسیار هلاک شدند و چهارپایان و مرغان از بی قوتی بمردند و در آن شهر [illegible]
هیچکس نان نمییافت کار الیاس بجایی رسید که اگر ناگاه بوی نان شنیدندی گفتندی الیاس در آنجاست
روزی الیاس بخانه پیر زنی رفت آن عجوزه را پسری بود نام او الیسع و مفلوج و مبتلا بود الیاس دعا کرد
حق تعالی او را تندرستی داد پیر زن گفت این پسر من مرده بود او را زنده کردی و مرا ایمان نیست که بدو [illegible]
پند کی قبول کن و پسر را بالیاس داد و الیسع با الیاس میبود الیاس بدان قوم فرستاد و گفت شما بسیار سال
که درین قحط و تنگی مبتلا شده اید و این بتان که میپرستید شما را فریاد نتوانند رسید آن را پرستش کنید که شما را ازین سختی
برهاند ایشان بتان خود را از شهر بیرون بردند و بجموع جمع گشته دعا کردند هیچ اجابت نشد چنین آورده اند
که حق تعالی بالیاس وحی کرد که چندین خلق مرا اند و دام و چهارپایان هلاک کردی الیاس دعا کرد و خدای باران
فرستاد و خلق رست و گیاه سبز شد و آن قوم همچنان بر کفر و ضلالت خود ماندند الیاس از آن قوم ملول شد
از میان قوم بیرون آمد و الیسع را خلیفه کرد و حق تعالی الیاس را تا نفخ صور زنده گذاشت و مسکن او در بیابانهاست
و از آن خضر علیه السلام بر ساحل دریاها پس خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد و خلق بنی اسرائیل از دین موسی دست باز داشته بودند
الیسع نماند و بود ایشان را بخدای بخواند چون او وفات یافت هیچ پیغمبر دیگر نبود اما علما بودند که خلق را پند
دادندی و در میان ایشان تابوتی بود آهنین که آنرا سکینه خواندندی و آن تابوت را هیچ در و بند نبود و [illegible]
و گویند سری داشت بر مثال سر گربه هرگاه از بنی اسرائیل حاجتی بودی نزدیک آن تابوت شدی و خدای را بخواندی تا بانگ

یافتی واگر

یافتی و اگر ایشان را دشمنی آمدی آن تابوت را پیش صف بردندی و بنهادندی از او آوازی آمدی چون آواز گربه و خدای
از آن آواز هیبتی در دل دشمنان افکندی و هزیمت شدندی و آن تابوت آدم بود از آدم بقوم بنی اسرائیل بود قوله تعالی فیه
سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون و مفسران چنین گویند که در آن تابوت از بقیه آل موسی
عصا بود و از بقیه آل هرون عمامه بود و از آن ترنجبین که اندر تیه بود می خوردی و آن دو لوح که موسی [illegible]
و بشکست و آن تابوت از آهن بود و در دست موسی بود و بعد از موسی در دست پیغمبران بنی اسرائیل تابوت الیسع
بعد از او در میان بنی اسرائیل ماند و بنی اسرائیل از خدا حاجتها بدان تابوت خواستندی و چون در جنگ پیش صف بردندی
ظفر یافتندی و چون الیسع نماند آن تابوت همچنان در دست ایشان بماند پس فساد در میان قوم بنی اسرائیل بسیار شد
از خوردن [illegible] و لواطه و [illegible] و مال خلق بحلال داشتن و شریعت موسی تمام دست باز داشتند حق تعالی ملوک
عمالقه را از زمین مغرب بر ایشان مسلط کرد و در بنی اسرائیل ملکی بود نامش ایلاق دشمن از عمالقه بدو بیرون آمد
[illegible] بود بخواست حرب شدن سپاه را با تابوت بفرستاد و دشمنان دست باز یافتند سپاه را بکشتند و تابوت باز گرفتند
چون خبر بایلاق رسید از غم بر بستر بیفتاد و عمالقه شهر بگرفتند و بنی اسرائیل را ذلیل کردند و تابوت را بجانب مغرب بردند
و بنی اسرائیل مدتها در آن سختی بماندند بی دین و بی پیغمبر و بی پادشاه و بی تابوت و در ذل و خواری مدت چهارصد
و شصت سال تا خدای تعالی اشمویل را بفرستاد و طالوت را ملک داد و در آن وقت بر سر ایشان ملکی بود از عمالقه
نامش جالوت طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد و با جالوت حرب کرد و جالوت کشته شد بعد از الیسع نخستین کسیکه

ذکر ملکان بنی اسرائیل بعد از الیسع تا اشمویل

ملک بنی اسرائیل گرفت ایلاق بود
از نسل لوط نام او کوشان پسر برادری بود بوقنا را نام او ملک بنی اسرائیل بگرفت و بنی اسرائیل را از کوشان
برهانید بعد از او ملکی بود نام او [illegible] بعد از او مردی برخاست از سبط ابن یامین بن یعقوب و دست [illegible]
[illegible] بود بعد از آن زنی برخاست از فرزندان پیغمبران نام او دیوان و آن ملک [illegible] و مردی [illegible]
ملک کرد نام او [illegible] و چهار سال ملک بود بعد از آن ملکی آمد هم از نسل لوط از زمین حجاز پس ملکی بود [illegible]
نام او جرجون [illegible] سال پس [illegible] ده سال پس پسر دیگر داشت جرجون نام او [illegible] و [illegible] سال
ملکی داشت پس ملکی دیگر آمد از بنی اسرائیل نام او ایلون و بعد از او ملکی دیگر بود هم از بنی اسرائیل نام او [illegible]
بیست و دو سال بعد از او از فلسطین قومی آمدند و ملک گرفتند چهل سال ایشان حاکم بودند پس از ایشان از بنی اسرائیل
یکی پیدا شد نام او الفون و بعد از آن ملکی دیگر نام او عکون پس قومی دیگر از پس او آمدند از فلسطین [illegible]
[illegible] خواندندی بیست سال ملک ایشان داشتند پس مردی برخاست نام او شمسون ایشان را براند و ملک [illegible]
پس مردی پیدا شد نام او عالی و کاهن بود ملک بگرفت و آن تابوت بدست مردمان عسقلان افتاده بود [illegible]
کاهن ملک بمرد ضعیفی و بنی اسرائیل را هیچ پیر رسید چون چهار صد و شصت سال تمام شد خدای تعالی اشمویل را
پیغمبری داد و بنی اسرائیل از دست جبابره بجان رسیده بودند و ملک جبابره را جالوت نام بود و از عمالقه بود
و اشمویل بن لیان طالوت را ملک بنی اسرائیل کرد و همه بر ایشان مشغول بود مدت سی سال و این جالوت [illegible]
نام [illegible] بود از جبابران و فرعون و بنی اسرائیل بلای او افتاده بودند و از خدای تعالی پیغمبری خواسته بودند [illegible]
موسی باز کردانند [illegible] و از سبط نبوت کسی نمانده بود تا ایشان یافته کرد از سبط لاوی [illegible]
مردی بود نام او لیان بن علقمه و گفتند که او زن [illegible] حامله قوم بنی اسرائیل آرزو [illegible]

عالمی بود در بنی اسرائیل نام او عیل و او را کاهنان آرزو کردند این زن بوقت زادن پسری آورد و نام او اشموئیل کرد
و این عیل او را همی پرورد و چون هفت ساله گشت توریة و شریعت موسی آموخته بود و چون چهل ساله شد خدای تعالی او را
پیغمبری داد و اشموئیل عیل را چون پدر داشتی شبی با عیل خفته بود جبرئیل ع اشموئیل را بخواند بیدار شد و گفت
کی تو مرا آواز دادی گفت نه گفت آوازی شنیدم که کسی مرا خواند دیگر شب و سه دیگر شب همچنان
همی دانست که خدای تعالی اشموئیل را پیغمبری دهد او گفت ای پسر اگر ترا آوازی دهند تو بگوی لبیک و سه دیگر شب
جبرئیل خود را بروی پدید آورد و پیغام خدای بگذارد و اشموئیل عیل را بیدار کرد و گفت ای پدر خدای تعالی مرا
پیغمبری داد و جبرئیل ع مرا پدید آمد و پیغام حق تعالی بگذارد و عیل بنی اسرائیل را بشارت داد و عیل را دو پسر بود
بزرگ و درشت فرمان و شریعت موسی بعضی گرده بودند و چیزی بیفزوده و عیل آن را خوار داشت و پسران را نهی
نکرد چون اشموئیل گفت مرا پیغمبری آمد عیل پرسید که ای پسر خدای تعالی ترا هیچ پیغام داد سوی من گفت بلی گفت
چه گفت گفت با عیل بگوی که چرا دوست باز داشتی از فرمان من و آن فرموده و رسم نهاده که من بگفتم و تو
و تو ایشان را نهی نکردی و محبت ایشان ترا از دوستی و محبت من بیشتر بود من که خدایم دشمنی و هلاک کنم
این پسران ترا بکشم و این علم از تو بستانم و ترا هلاک کنم عیل اندوهگین و بیچاره شد و هم در آن ایام سپاه
جالوت بیامدند و با بنی اسرائیل جنگ کردند و هر دو پسر عیل کشته شدند و چون خبر بعیل رسید از بیم او اسپ بیفتاد و بمرد
و گروهی گویند تابوت هنوز در دست بنی اسرائیل بود و در این حرب ببردند چون بنی اسرائیل هزیمت شدند رنج
بسیاری بردند گردن اشموئیل پیغمبری خود بر بنی اسرائیل ظاهر کرد او را بپذیرفتند و شادی نمودند و گفتند خدای تعالی
ما را پیغمبری داد و امید داریم که ملکی بفرستد که ما را از دشمنان برهاند و تابوت ما باز بما رساند پس از اشموئیل حاجت
خواستند تا او دعا کرد و خدای تعالی تابوت بر ایشان باز رسانید و ایشان را ملکی داد و او که میان ایشان حکم کرد

ذکر اشموئیل پیغمبر علیه السلام

خدای عز و جل قصهٔ اشموئیل را با طالوت اندر قرآن یاد
کرده است قوله تعالی الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل ان نقاتل فی سبیل الله بنی اسرائیل اشموئیل را
گفتند که ما را ملکی نیست و کافران غلبه گرفتند دعا کن تا خدای ما را ملکی دهد که با فرمان بردار او باشیم با دشمنان
خدای جنگ کنیم و ایشان را از زمین خویش دور کنیم پس اشموئیل گفت اگر خدای تعالی شما را ملکی دهد قوله تعالی قال هل عسیتم
ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا شما فرمان ملک نبرید و جنگ نکنید و باز گردید قوله تعالی قالوا و ما لنا الا نقاتل
فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا گفتند ما جنگ کنیم که دشمن بر ما غلبه کرد و ما را از خان و مان
خویش بیرون کرده خدای عز و جل فرمود قوله تعالی فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم گفتند چون جنگ
کردن فرمود همه بازگشتند و بگریختند الا اندکی از ایشان پس خدای فرمود که طالوت را ملک شما کردم با او بجنگ
جالوت بروید چنانکه از اشموئیل باز گفت قوله تعالی قال لهم نبیهم یعنی اشموئیل قوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا
و طالوت هم از بنی اسرائیل بود و لیکن درویش بود و سقایی کردی و خران داشتی که بدان آب کشیدی و او در آن
با من بود و به دشت طلب خر گم شده رفته بود و بیرون شهر و اشموئیل او را طلب همی کرد و از دور او را همی خواند پیش
طالوت پیش او آمد اشموئیل گفت ترا ملک بنی اسرائیل باید نشست او گفت ای پیغمبر خدای تو ای که گفتی من
از قبیلهٔ بنی اسرائیل است و از جمله درویش ترم گفت آری و لی حکم حکم خدای است و اشموئیل روغن داشت که آن را
روغن قدس گفتندی و آن روغن چنین گویند که از یوسف پیغمبر میراث رسیده بود و در دست پیغمبران بودی هر گاه که

ملکی نشاندی

ملکی نشاندندی از آن روغن بر سر وی مالیدندی و گفتندی تا پاک شود و ملک را شایسته گردد پس اشموئیل آن
روغن بر سر طالوت مالید و اکثر ملکان بنی اسرائیل از فرزندان یهودا بن یعقوب بودند پس اشموئیل بنی اسرائیل را
جمع کرد و گفت ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و طالوت را تخت نشسته بود ایشان گفتند قوله تعالی انی یکون له
الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یوت سعة من المال گفتند او نه از اهل بیت ملک است
و ما ملک سزاوارتریم که در میان ما از اهل بیت ملکان بسیارند و او درویش است و مالی ندارد گفتند گفت اشموئیل
گفت قوله تعالی ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم یعنی القوة گفت خدای تعالی او را از شما برگزید
و او را علم و قوت داد و در اخبار تفسیر چنین آورده اند که از همه سبط ابن یامین دانا تر بود و بالا بلند تر و نام وی
بعبرانی شاول بود و او را طالوت از بهر درازی خواندند گفت ملک خدای راست آن را دهد که خواهد قوله تعالی والله یوتی
ملکه من یشاء خدای داناتر است باستعداد و استحقاق نیکو تنها ایشان گفتند حجت چیست که خدای تعالی این ملک
داده است اشموئیل گفت قوله تعالی ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل
موسی و هارون تحمله الملائکة گفت شما از خدای عز و جل میخواهید که تابوت باز بشما دهد اکنون علامت ملک
طالوت آنست که تابوت باز بشما آید از هر کجا که است گفته اند اگر تابوت باز آید او را نیم که این سخن حق است
زمان او برهم و تابوت در دست دشمنان و کافران بود و بسیکر از ایشان خدا است که آن کجاست
آن دشمنان که تابوت ببرده بودند زیر سرگین پنهان کرده بودند و بر سر آن پلیدی میکردند هر کس آن پلیدی کرده بود
علت بواسیر مبتلا شد و علت بواسیر از آن روزگار باز پدید آمد و کافران بدان علت مستو شدند و گفتند این
زحمت آنست که شما این تابوت از میان بنی اسرائیل بیرون آورده اید نخواستند آن تابوت را بر گرفتند و با
بنی اسرائیل آوردند و بعضی گویند تابوت را فرشتگان برداشته میان قوم بنی اسرائیل آوردند اشموئیل ایشان را گفت
آوردند ایشان در هوا نگرستند دیدند که تابوت میآید و کس نمیدیدند و در خبر دیگر گویند که تابوت را چون کافران
برده بودند در بتخانه خود نهاده روز دیگر بدان بتخانه در رفتند بتان را همه در زیر تابوت دیدند بتان از بالای تابوت
نهادند و میخ آهن در آنجا دوختند روز دیگر دست و پای بتان بریده دیدند و بتان را دیدند زیر تابوت یافتند گفتند
اندر این بنی اسرائیل نه توانیم تابوت بر گرفتند و بهی بردند و بیفگندند و مردم آمدند و درد گردن بگرفت که تابوت
بر گردن نهاده و بدانجا رسانیده بودند در آمدند زنی بود از بنی اسرائیل که او را برده کرده بودند ایشان را گفت
شما از این درد گردن خلاص نیابید تا این تابوت را میان بنی اسرائیل نبرید گفتند که این کار باید کرد
زن گفت بر گردون نهید تا گاو بکشد دو ماده گاو که گوساله داشته گردون را بر گردون بستند گوساله
نگاه داشتند و گاوان را از ده بیرون کردند گاوان همی رفتند بی آنکه کسی ایشان را براند تا بزمین بنی اسرائیل رسیدند
چو مبارکه در گردن گاوان بود بشکست و گاوان هم بدان راه که آمده بودند باز گشتند و هر کس پیش آمدی که آن تابوت
بر گرفتی نتوانستی گروهی گویند آن تابوت از آهن بود و بعضی گویند چوب شمشاد بود فی الجمله کسی بر نتوانست
گرفت تا دو مرد درویش بودند در بنی اسرائیل هر دو برادر مادر و پدری و نیز را شنیده بیامدند و تابوت را بر
گرفتند و طالوت را آگاه کردند و طالوت بوقت امتحان بنی اسرائیل را گفت تابوت فلان موضع است
بنی اسرائیل طالوت را بملکی بپذیرفتند

ذکر طالوت و حرب او با جالوت

و اشموئیل او را فرمود
که با کافران جنگ کن و اول با جالوت جنگ کن که او از همه با قوت تر است و باز زور تر پس طالوت سپاه بنی اسرائیل جمع

کرد هشتاد هزار مرد بعوض در آمدند لشکر کشید و روی بجالوت نهاد و اشموئیل طالوت را زرهی داد و گفت چون بمرد شما در مقابل یکدیگر رسیدند هر مردی که این زره در پوشد و بر قامت او راست آید جالوت بر دست او کشته شود
و این خبر که اشموئیل مر او را نشان پیغمبری بود پس روی بجالوت نهادند و خبر بجالوت رسید که از بنی اسرائیل سپاهی
بزرگ بجنگ میآیند او نیز سپاه خویش جمع کرد و بر جای خویش همی بود و در راه طالوت بیابانی بود که بی‌ آب بود و هوا آنجا سخت گرم چون از بیابان برآمدند رودی بود میان اردن و فلسطین ایشان از آن رود
بایستی گذشت و از آن سوی رود بیابانی دیگر بود سخت بزرگ و طالوت بنی اسرائیل را دیده بود که ایشان
ز فرمان او بیرون روند و فرمان نبرند خواست که ایشان را بیازماید تا فرمان او میبرند یا نه و این خبر اشموئیل کرده بود تا پیدا
آید که فرمان برداری کیست و گفته بود که با تو چندین کس بیش نخواهد ماند و چندین عرب کنند و اشموئیل لشکر با
بود طالوت در کنار رود فلسطین ایشان را آزمایش کرد تا خود چه خواهند کرد قوله عزّ و جلّ إِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ
فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ و طالوت بر کنار رود بایستاد
و گفت از این رود آب خورده شود و هیچکس آب مخورید جز یکدست کف که برکند و هر که نه چنین کند با من نخواهد آمدن در این
بیابان نخواهد بردن ایشان از تف گرما برآمده خویشتن را در رود افکندند و آب سیر بخوردند مگر اندکی که با
طالوت بر دند و طالوت با خود گفته بود که هر کس در این صورت فرمان من برد او را با خویشتن برم که در جنگ فرمان
فرمان خواهد برد و هر که نافرمانی کند او را بگذارم چون از رود بگذشتند فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ آنگاه
طالوت برده بود و یکدست قدری آب خورده سیراب بود و آنکه بسیار آب خورده بود در غایت تشنگی بیم آنکه
فرمان بردند و دیگر از گذشتند که در پیش بیابانست و شما را آب بسیار بباید اگر در این بیابان خواهید آمد آبی
نخواهد مرد صلاح شما در آنست که بازگردید و از هشتاد هزار هفتاد و شش هزار از آن قبیل بودند که فرمان نبردند و
و چهار هزار از آنکه فرمان برده بودند فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ چون از آن منزل در گذشتند
طالوت با آن چهار هزار مرد متوجه جالوت شد چون نزدیک جالوت رسیدند و سپاه جالوت بشدند و کرّ و فرّ
حشم او که با نفیر و ساز و سلاح بودند و نیق داشتند و لابق عجز خود ظاهر کردند و گفتند قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ
بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ ما را امروز با جالوت و سپاهش طاقت مقاومت نیست پس در میان ایشان اهل علم بودند
باتفاق جالوت بشارت قوله كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِينَ
رسانیدند چه بسا سپاهی اندک که بر سپاه بسیار غلبه کند و خدای تعالی با صابرانست و از آن چهار هزار مرد سیصد
و سیزده کس بماندند و دیگران همه برگشتند طالوت گفت مرا خدای تعالی بسنده است و در برابر سپاه جالوت صف برکشیدند
خدای را بخواندند و گفتند قوله رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ گفتند
یا رب مرا با این مردمان صبر ده و قدمهای ما بر جای دار تا باز نگردیم و ما را بر این کافران نصرت ده قوله وَلَمَّا بَرَزُوا
لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ بیکدیگر رسیدند جالوت چون بنگریست عجب آمدش از دلیری ایشان و تنگ آمدش که سیصد و
با سیصد و سیزده مرد حرب کند بسوی طالوت پیغام فرستاد و گفت مرا ننگ همی آید با این قدر مرد که تو داری حرب
و جنگ کنم و لیکن بیا تا من و تو بکوشیم نه سپاه من و نه آن تو بکار است و اگر تو نتوانی آمدن هر کرا خواهی بفرست
بجای خویش طالوت از سپاه خویش پرسید که کیست آنکه پیش سپاه جالوت شود و جنگ کند و دلیری آن نمود که جواب
طالوت گفت اشموئیل فرا نشان داده است و گفته هر کس که آن زره بر قامت او راست آید چون در پوشد جالوت بر دست او

کشته شود پس آن زره همگان در پوشیدند بنوبت بر هیچکس راست نیامد و پدر داود در میان ایشان بود و او را
پسر داود این یعقوب داود را یازده پسر بود و ایشان گوسفند دار بودند و در کوه بسر میبردند چون بشنیدند که لشکر بیگانه آمد
بحرب جالوت میروند او با پسران بلشکر طالوت آمد بیاری کردن و داود را که خردتر از فرزندان بود پیش
گوسفندان بگذاشت و موضع گوسفندان ایشان بلشکرگاه نزدیک بود پدر داود با او گفته بود که هر روز پدر را
طعام بیاورد و خبر گوسفندان باز نماید و داود هر روز بلشکرگاه آمدی و از برای پدر و برادران طعام آوردی
و داود را پیراهن پشمین پوشیده بود و عصایی بر دوش نهاده و توبره پشمین بر گردن با فلاخنی و در یک روز
طعام پیش پدر آورد و گفت دوش خوابی دیدم که در میان این کوهها شیری بود و من بر او شتافتم و
گوش او بگرفتم و او از بر من نتوانستی برخواستن پدر گفت نیک خواهد بود و دشمنی بر دست تو مقهور شود و روز
دیگر که بیامد گفت ای پدر در میان راه این کوهها بآواز بلند با من تسبیح کردند پدر گفت این نیکوئیست که
خدای تعالی با تو خواهد کرد پس آن روز سپاه طالوت زره در پوشیدند بر قد هیچکس زره راست نیامد طالوت
داود را گفت هیچ فرزند دیگر داری گفت بلی یکی دیگر دارم از همه کمتر است بنام داود و هر روز از بهر ما طعام آورد
پدر او را پیش طالوت برد و داود بیامد و بود و تن ضعیف و باریک داشت و رویی زرد سرخ موی چون بنزد طالوت
رسید پیش خویش حقیر نمود گفت این کار را نشاید داود پرسید که چه کار را طالوت گفت حرب جالوت را داود
دانسته بود که جالوت بر دست او کشته شود بدان علامتها که در راه دیده بود و چنین گویند که در راه می
از سنگی آوازی شنید که مرا برگیر که هلاک جالوت در منست لختی دیگر برفت همچنان سنگی دیگر بدید اگر چون بلشکرگاه
رسید چهار انگشت که سنگ که گفت پس پدر ش او را پیش طالوت برد و طالوت گفت این کار را نشاید داود گفت
یکی بیازمای طالوت فرمود تا زره بیاوردند و بر داود و فرود آنکه بر قد او راست بود و طالوت گفت که خود
که با او را طلب نکنیم که مرد او را همی باید نتوان شناخت پس طالوت گفت اگر جالوت را بکشی من نیمی از مملکت خویش با تو
و انگشتری خویش بدو انگشت و کنم و دختر خویش را بزنی بتو دهم داود از وی بپذیرفت طالوت گفت او را اسب و سلاح
داود و گفت من اسب و سلاح نخواهم گفت چه افکنت زیرا که من او را بقوت جسمانی نتوانم کشتن من او را بنیروی خدای تعالی
میکشم اگر خدای مرا یار باشد و نیرو دهد سلاح بکار نیاید و اگر یار نباشد اسب و سلاح چه کنم پس داود بیرون شد و جالوت
برنشست و سپاه صف برکشیدند و جالوت خود بیرون آمد جوشن و سلاح تمام پوشیده و خلقی بود با هم و داود پیش جالوت
بیرون آمد داود را گفت ای ضعیف بچکار آمدی گفت آمده ام تا ترا بکشم گفت ای بیچاره چگونه مرا بکشی که باز سلاح بیست
یکی چنانکه خواهی مرا بزن و داود در افسوس همیکرد و داود دست بتوبره فرو کرد و سنگی بیرون آورد و در فلاخن نهاد و جنبانید
گویند که آن سه سنگ با وی گفته بودند که ما را برداد و آن زمان هر سه سنگ یکی گشته بود در فلاخن نهاد و گفت بسم الله تا
جالوت و بینداخت آن سنگ بر او خورد پاره شد و خدای تعالی باد را فرمان داد تا خودی که بر سر جالوت بود از سر او در ربوده
بر پیشانی جالوت آمد و از اسب بزیر افتاد و بر جای بمرد و لشکرش همه برگشتند و هزیمت شدند فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَقَتَلَ
دَاوُودُ جَالُوتَ پس طالوت از آنجا بازگشت بنصرت و ظفر و بسوی اشموئیل و قصه مر اشموئیل را بگفت اشموئیل شاد شد و گفت
فرمود که بوعده وفا کن پس طالوت دختر بداود داد و انگشتری بداود و خلق همه فرمان بردار داود شدند و سالیان
برین آمد که اشموئیل پیغمبر بود و طالوت ملک و داود خلیفه و او را کارهای بنی اسرائیل با سامان بود

ذکر آنکه طالوت قصد کشتن داود علیه السلام کرد و خدای عزّ و جلّ او را بیاگاهانید

چون امور مملکت بنی اسرائیل بداود

و طالوت و داود قرار گرفت و سالیان برآمد قوم بنی اسرائیل داود را از طالوت دوستتر داشتند و طالوت را از آن
حسد می آمد اما از جهت اشموئیل هیچ نیارست گفتن چون برین سی سال بگذشت اشموئیل فرمان یافت و طالوت قصد
هلاک داود کرد و دختر طالوت که زن داود بود از آن قصد آگاه شد داود را از آن اخبار کرد و گفت پدرم
قصد تو دارد و امشب بکشتن تو خواهد آمد داود زن را گفت امشب بستر من بمقام معهود باز گستر و خیکی پر باده
و جامه بر سر آن افکن زن همچنان کرد و در آن وقت می مباح بود و طالوت در شب طلب او رفت و شمشیر بر آن خیک زد
پنداشت که داود است چون شمشیر براند خیک پاره شد و قطره از آن بطالوت رسید بوی می شنید گفت مسکین داود
چندان می خورده است که از خونش بوی می می آید چون احتیاط کرد خیک بود دانست که دخترش او را طلب کرده
نیافت و سوگند خورد که هر کجا او را باز یابم بکشم شب دیگر داود بر سر طالوت رفت و او را خفته یافت هشت چوبه تیر
برانجا نام داود نبشته دو تیر بر سر آن و دو تیر بر پایان و دو تیر بر یمین و دو تیر بر یسار او فرو برد و برفت چون طالوت
بیدار شد تیرها دید نام داود بر آن نبشته یافت که داود برو دست یافته است و نکشته گفت داود از من جوانمردتر است
که من قصد او کردم و شمشیر براندم و او بر من دست یافت و مرا نکشت پس داود و دختر طالوت از طالوت بگریخت
متواری میبودند روزی طالوت سواره در صحرا ایشان را دید آهنگ او کرد و داود بگریخت و چون داود پیاده
هیچ اسب او را در نیافتی طالوت از عقب همی تاخت تا بکوهی رسید غاری دید در آن غار رفت و خدای عز و جل عنکبوتی را
بفرستاد تا بر در غار تنید طالوت بر در چون غار رسید و تنیده عنکبوت دید باز گشت همچنین تا مدت ملک طالوت
بچهل سال رسید علمای بنی اسرائیل طالوت را ملامت کردند به آنچه در حق داود کرد طالوت علما را بکشت چنانکه
در بنی اسرائیل هیچ عالم نماند مگر پیرزنی که گشتندی دعایش مستجاب طالوت بفرمود تا او را نیز بیاوردند و بدست صاحب
شرطه داد که این را نیز بکش و صاحب شرطه مردی نیکو بود با خود گفت که اگر همه بنی اسرائیل شاید که این عالم بماند
آن زن را بخانه برد و نیکو میداشت بعد از آن چند گاه برآمد طالوت از کشتن علما پشیمان شد و گریستن گرفت و گفت دریغا
که در بنی اسرائیل هیچ عالمی نمانده است تا از او بپرسم که توبه من قبول افتد یا نه صاحب شرطه گفت ای ملک مثل تو چنانست
که کاروانی به بیابان فرود آمد با اول شب بانگ خروس شنید گفت این شوم باشد بفرمود تا همه خروسان را بکشتند چون
بخواب میرفت چاکران را گفت چون خروس بانگ کند مرا بیدار کنید چاکرانش گفتند در این ده هیچ خروس نگذاشتی تا بانگ کند
طالوت از این سخن بیشتر بگریست و صاحب شرطه دیگر را خواهش میکرد که هیچ کس را نیابم که من از وی سؤال کنم صاحب
شرطه گفت اگر باز قصد کشتن نخواهی کرد من زنی را نگاه داشته ام طالوت گفت او را حاضر باید کرد آن زن را پیش طالوت
بردند از آن زن پرسید که خدای تعالی توبه من پذیرد یا نه آن زن گفت من ندانم اما بزیارت گور پیغمبری روم و آنجا نماز گزارم
خواهم و دعا کنم مگر خدای تعالی پیدا کند که توبه تو در چیست آن زن با طالوت بسر گور یوشع بن نون رفتند و بعضی گویند بسر گور
اشموئیل و آن زن آنجا دو رکعت نماز گذارد و حاجت خواست و دعا کرد و تضرع نمود پس همانجا در خواب شد بخواب دید
اشموئیل پیغمبر پیدا شدی و آن زن از او پرسید حال توبه طالوت او را گفتی توبه طالوت وقتی قبول افتد که با پسران
بشهرستان جباران رود و چندان حرب کند که پسران پیش او کشته شوند بعد از آن خود پیش حرب کند تا کشته شود تا
توبه او پذیرد چون اشموئیل این بگفت آن زن از خواب بیدار شد و آنچه شنیده بود با طالوت بگفت طالوت را غم
اندوه از آنچه بود زیاده شد و گفت پسران کی با من مساعدت کنند و شب و روز در نوحه و زاری بود تا ضعیف گشت
پسران پیش او آمدند و گفتند جانهای ما فدای تو باد ما را طلب خشنودی تو از همه گرامی تر است پس طالوت با سیزده پسران بجنگ

جباران رفته

قصه داود علیه السلام

جباران رفته و چندان جنگ کردند که پیش پسران او کشته شدند پس طالوت نیز حرب میکرد تا کشته شد و خدای تعالی توبه
او بپذیرفت و داود علیه السلام از آن نواحی بیرون آمد و بنی اسرائیل برو گرد آمدند و داود را حق سبحانه و تعالی هم ملک و هم
پیغمبری داد چنانکه فرمود و آتیه الله الملک والحکمة یعنی النبوة **ذکر پیغمبری و پادشاهی داود علیه السلام**
چون داود علیه السلام بملک بنشست بنی اسرائیل برو گرد آمدند جباره فرمان گستری در میان ایشان منبسط کرد
و داود اشقر و ازرق چشم و کوتاه بالا و اندک ریش بود و در نسب او چنین گفته اند که داود بن ایشا بن عوبد بن
بن سلمون بن عمشون بن عمران بن رام بن عمرو بن فارض بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
علیهم السلام خدای تعالی پیغمبری و پادشاهی بروی داده بود و ارزانی داشت و در ملک هیچکس با وی منازعت نتوانست کرد از ملکان
کافران چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود **قوله تعالی** واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب یعنی ذوالقوة و جای دیگر
فرمود وشددنا ملکه و سپاه او چنان بود که هر شب چهار هزار مرد بنوبت بر درگاه او پاس میداشتندی و بنی
اسرائیل پیغمبری همیشه از سبط لاوی بودی و پادشاه از سبط یهودا و داود را هم ملک و هم نبوت بود و بعد از آن پسرش سلیمان همچنین
خدای عز و جل داود را خلیفه خویش خواند و گفت **قوله تعالی** یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق داود را حکمت و علم و حکم کردن در میان خلق بیاموخت چنانکه فرمود **قوله عز و جل** واتیناه الحکمة
وفصل الخطاب زبور برو فرستاد اما در زبور همه تحمید و تهلیل و موعظت و پند بود و شریعت او همان شریعت
که در توریة بود بدان عمل میکرد و خدا داود را آوازی کرامت فرموده بود که چون او زبور خواندی مرغان در هوا
باز ایستادندی و گوش بآواز او داشتندی تا او تسبیح کردی و جای دیگر فرمود **قوله تعالی** یا جبال اوبی معه والطیر
و النا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی السرد با او کوه و مرغ تسبیح در آوردی و آهن را بر دست او نرم
کرده بود که از آن آلات حرب ساخت و داود بنده بود از بندگان خدای تعالی روزگار خویش بر قسم کرده بود یک روز
عبادت کردی و یک روز بار دادی و میان خلق حکم کردی و یک روز با زنان خلوت داشتی عیش و نشاط کردی و
و حق تعالی بر وی ثنا گفت **نعم العبد** انه اواب داود پیوسته زبور خویش خواندی یا توریة موسی علیه السلام و مراتب پیغمبران
که ذکر ایشان در توریة مذکور است مطالعه کرد و گفت یا رب مرا نیز مرتبه ایشان برسان خدای عز و جل فرمود که ایشان را
بلا یافته که در بلا صبر کردند و شکر چنانکه ابراهیم بآتش و اسمعیل بکشتن و یعقوب بفرزند و یوسف بچاه و
بندگی و موسی بفرعون و بیم جان و ایوب به بیماری ترا از آن هیچ نداده ام گفت یا رب مرا نیز بلائی ده و مرا بدان
برسان خدای تعالی اجابت کرد و داود را آن گفتار فراموش شد تا روزی که بطاعت و عبادت مشغول بود ناگاه مرغی
شکل زرین بنزدیک او بنشست چنانکه مثل آن مرغ هرگز ندیده بود داود قصد گرفتن او کرد بجست و داود از عقب او
برفت تا بر صحن حجره افتاد که زنی غسل میکرد چنانکه دل داود بسیار مایل آن زن شد و آن زن چون سایه داود را بدید
چنانکه همه اندام او بموی او پوشیده شد داود بر آن زن فریفته گشت و نقلست که هفت شبانروز خیال جمال آن زن
در آینه خاطرش مرتسم شده بود که هیچ چیز دیگر نتوانست پرداخت و بفکر آن مشغول شد که او را بچگونه بدست آورد
که آن زن اوریا بود ساعیه نام بنت الیاس از سبط یوسف و از حسن یوسف و جمال زلیخا بهره تمام داشت و اوریا
از سبط ابن یامین بود داود اوریا را طلب کرد و گفت زن را طلاق ده تا من بخواهم و در عوض او هر زن که تو خواهی
بخواهم اوریا اجابت نکرد و زن را طلاق نداد و دل داود در مهر و محبت آن زن گشته در مقام مصابرت میبود و بعضی گویند
اوریا بلشکر رفته بود و خواهرزاده داود ماه بن صوریا سپهسالار آن لشکر بود و تابوت با ایشان بود داود بخواهرزاده

وگفت او را تابوت داد که در هم چنان بود که در حرب هر کس که تابوت دار بودی برابر دشمن ایستادی و از آنجا باز
نتوانستی گشتن یا ظفر یافتی یا کشته شدی چون نامه بدان سپاهسالار رسید اوریا را با تابوت پیش فرستاد و چنین گویند
که دو دفعه مظفر شد و در بار سیوم بقتل رسید و چون خبر کشتن او بزنش رسید و عدت بداشت و عدت در شریعت موسی
جز همین طریق بوده است پس داود کس فرستاد و او را بزنی خواست زن گفت بدان شرط که اگر خدای مرا پسری دهد
او را خلیفهٔ خویش کنی داود او را بدین شرط بخواست و داود را در آن وقت نود و نه زن بود و بدین زن صد شد
و در شریعت توریة هر چند زن که خواهند روا باشد پس داود را ازین سامعه پسری آمد سلیمان نام کرد چون بزرگ
شد او را خلیفهٔ خویش کرد و بعد از داود خدای تعالی ملک و پیغمبری بدو داد پس خدای تعالی خواست که داود را آگاه کند
که چه گناه کرده است دو فرشته فرستاد پیش داود در روزی که نوبت عبادت او بود و داود در روز عبادت در را بستی
و کس پیش او رفتی ناگاه دو شخص بر صورت آدمی پیش او حاضر شدند داود از ایشان بترسید ایشان گفتند مترس
بجهت داوری پیش تو آمده ایم تا میان ما حکم براستی کنی و بر هیچ یک ظلم مکنی و براه راست هدایت کنی قوله تعالی و هل اتیک
نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض
فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود علیه السلم پرسید که صورت دعوی شما چیست
یکی آغاز کرد که این برادر منست نود و نه میش دارد و مرا یکی میش است و میگوید که تو این یکی میش خود را بمن ده [illegible]
و در خطاب که با من میکند مرا عاجز کرده است یعنی سخت گوی است قوله تعالی ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة
واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب داود چون ماجرا بشنید گفت که بر تو ظلم میکند که از تو آن میش طلبد
و بسیار از خلطا یعنی از شرکا باشند که بر یکدیگر ظلم کنند مگر طایفه که ایمان داشته باشند و عمل ایشان نیک بود
که مثل این صورت نکنند و اندک اند قوله تعالی قال لقد ظلمک بسوال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم
علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات و این طایفه که ایشان بنور ایمان متجلی باشند و مرتکب اعمال صالح کم
یافت شوند و قلیل ما هم چون داود این گفت ایشان از پیش او غایب شدند داود معلوم کرد که آن ابتلای که
خواسته بود که او زن اوریا را بخواست دست در دامن اعتذار و استغفار زد و در حضرت عزت طلب عفو و آمرزش کرد قوله تعالی
و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب پس انابه او محل قبول یافت و در اثبات [illegible]
فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و چنین گویند که داود علیه السلم بعد از آنکه دریافت سر بسجده نهاد
از دیدگان سیل بر آنچه کرده بود و از خدای تعالی عفو و آمرزش میخواست مدت چهل روز در آن سجده بماند و سر بر نداشت مگر
بکار حاجت و هیچ نخورد و از [illegible] چنانکه چون سجده کردی سرش در میان گیاه ناپدید شدی چهل روز
چهل روز خدای تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت ای داود خدای عزوجل میفرماید قوله تعالی اجائع انت فاطعمک ام ظمآن فاسقیک
ام عریان فاکسوک گفت اگر گرسنه باشی سیر کنم و اگر تشنه آب دهم و اگر برهنه بپوشم و اگر [illegible]
رسیده و نصرت دهم اگر [illegible] شفا دهم داود گریان تر شد و چندین باز روز دیگر [illegible]
داود برابر [illegible] گویند [illegible] آب چشم او [illegible]
داود که روزی [illegible] بنی اسرائیل پیش او جمع آمدند و گفتند هیچ بنده نباشد که روزی بر وی نگذرد که در آن روز [illegible]
در آن بنده هیچ گناه [illegible] داود [illegible] روز عبادت [illegible]
هیچ گناه از وی صادر نشود پس خدای [illegible] در روز عبادت او [illegible] چون خواست که توبه او [illegible]

جبرئیل را بفرستاد تا او را بشارت داد که توبه پذیرفتم پس داود سر از سجده برداشت و باز شکر آن سر بسجده نهاد و خدا توبه
او پذیرفت پس داود از جبرئیل پرسید که اوریا با من چه کند پیش خدای تعالی جبرئیل گفت خدای عزوجل [illegible]
چون جبرئیل باز گشت داود همچنان بگریستن مشغول شد و خدای جبرئیل را فرستاد که با داود بگوی چون اوریا روز قیامت با
خصومت کند من کرم [illegible] آنگاه داود [illegible]
رسید دست داود [illegible] و گویند بعد از آن هرگز سر از شرم بالا نکرد و آن گناه خویش را [illegible]
نظر کردی [illegible] یاد آمدی و بعد از آن قوت او [illegible] بود و گویند از خدای تعالی کسبی خواست [illegible]
و آهن در دست او همچون موم نرم شد چنانکه فرمود قوله تعالی و الناله الحدید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد و اعملوا صالحا
و امروز زره تمام را داودی خوانند بعضی گویند داود از عالمی پرسید که داود را چه عیب است گفت [illegible]
کسبی بکند و بعضی گویند آن فرشته بود داود دعا کرد خدای تعالی آهن را در دست او نرم کرد و سلیمان علیه السلم [illegible]
اما ساخته داود بسیار دوست داشت که در وقت جنگ مردم را [illegible]
قوله عزوجل و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم فهل انتم شاکرون و عمر داود صد سال بود [illegible]
گذشت احوال آنکه آدم علیه السلم [illegible]
گذشته [illegible] پرسید که عمرش چند باشد گفت شصت سال گفت من از عمر خود
چهل سال بدو بخشیدم تا صد سال تمام باشد اکنون داود را از چهل سال چون پانزده بگذشت در میان بنی اسرائیل طاعون
پیدا شد و بسیاری هلاک شدند و آن وقت هنوز مسجد بیت المقدس نبود اما محل مسجد جایی گشاده بود بنی اسرائیل آنجا جمع
شدند و دعا کردند خدای دعای ایشان را اجابت کرد و آن بلا از ایشان بگردانید داود گفت این جایی مبارکست اینجا مسجد
ساخت پس آن مسجد بنا کرد و فضل آن مسجد بر باقی مساجد همچون فضل کعبه است بر مساجد دیگر عمر داود باخر رسید
با تمام نرسیده بود و سلیمان او وصیت کرد تا آن را تمام ساخت و بعضی گویند داود علیه السلم عمارت شهر بیت المقدس کرد
میخواست که مسجد بنا کند حق تعالی بدو وحی فرستاد که این بیت مقدس است و تو دست بخون آلوده [illegible]
از فرزندان تو سلیمان آن را بنا کند و بر دست او با تمام رسد پس بنای مسجد سلیمان نهاده است و آن مسجد تمام [illegible]
هم دیوار و هم سقف و هم فرش ستون نهاد [illegible] رخام است [illegible] و چنین گویند که عمل دیوان [illegible]
بفرمان سلیمان کرده اند بدلیل این آیت که والشیاطین کل بناء و غواص و در تاریخ طبری میگوید [illegible]
بود که داود خواست تا عدد بنی اسرائیل بداند نقیبان [illegible] چون [illegible]
خدای عزوجل آن نپسندید وحی فرستاد که ای داود [illegible] ابراهیم و اسحق و یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ [illegible] داود [illegible]
جنگ دشمن اگر چاره نیست سه روز مرگ مفاجا آسانتر پس طاعون در میان ایشان پیدا شد و مفاجا [illegible]
یکروز چندان بمردند که عدد ایشان پدید نبود داود خبر رسید گفت که این سه روز چنین باشد از بنی اسرائیل [illegible]
بنالید و گفت اگر من زشتی خوردم چرا بنی اسرائیل را فرمان کند [illegible]
بگیرد دعای او مستجاب شد و این دعا در بیت المقدس کرد داود و در آن موضع فرشتگان [illegible] شمشیرهای کشیده [illegible]
دعا مستجاب شد شمشیر در نیام کردند و باسمان شدند داود خواست که آن موضع مسجد بسازد خدای تعالی بر وی وحی کرد که

ذکر طاعون [illegible]

خون بسیار بریختی پیغمبری تو را نگردانم ولیکن بعد از تو سلیمان این کار بکند که او خون نریزد و خونریختن دوست ندارد قوله

چو تو خونریز کرده ای سرفراز نامد بخت کی بر در راز و بعضی گویند که چون داود را اجل رسید او را جایی بود که در آن بنشستی و کلید آن پیش او آوردی شبی که بعد از نگاه در آن خانه بود مردی دید در میان سرای پرسید که تو کیستی و از کجا در آمدی گفت من آنکس که بی اذن پیش ملوک در آیم و داود آواز او بشنید گفت تو ملک الموتی چرا رسولی نفرستی تا من ساختگی بکنم گفت من رسول پیش تو بسیار فرستادم گفت کدام رسول گفت موی سرت سفید شد و کم شدن قوت رسول من بود چه اگر آن نوبت تو نیز خواهد پس جان او قبض کرد و داود را نوزده فرزند بود از جمله خردتر سلیمان بود و در روز وفات داود صد ساله بود و مدت پادشاهی او چهل سال و سلیمان را وصیت خویش کرد و موجب آنکه با پادشاهی کرده بود و در روایت کنند که داود را انگشتری بود که آدم از بهشت آورده بود و بر وی نامهای آن حضرت نوشته چهار زبان سریانی و چهار زبان عبرانی و دو بزبان عربی فرزندان را طلب فرمود و گفت هر کدام آنچه بر این انگشتری نوشته اند بخوانند بعد از من مملکت او راست هیچکس نتوانست خواند الا سلیمان علیه السلام پس سلیمان ولی و وصی داود علیه السلام شد و جمله بنی اسرائیل بر آن اتفاق کردند و سلیمان علیه السلام در وقت وفات پدرش سیزده ساله بود و بعضی گویند دوازده ساله والله اعلم

ذکر سلیمان بن داود و پیغمبری و سلطنت وی

حق سبحانه و تعالی سلیمان را پیغمبری ارزانی فرمود چنانکه گفت قوله و آتیناه حکما و علما و بعضی گویند سلیمان در عهد پدر پیغمبر بود بدلیل این آیت که قوله تعالی ففهمناها سلیمان و کلا آتینا حکما و علما و این در زمان داود بود و داود در قضایای احکام با سلیمان مشورت کردی چنانکه گفت قوله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و قصه این چنان بود که داود علیه السلام نشسته بود دو مرد پیش او آمدند یکی گفت مرا زمینی بود کشته و دانه گرفته و آن را حرث خوانند و زرع آن را گویند که هنوز سبز باشد و بعضی گویند کرم بود خوشه آن رسیده این مرد گوسفندان اینجا آورده و شب بخوردند داود علیه السلام فرمود که این کشت را قیمت کنند و گوسفند را قیمت کنند و گوسفند بخداوند کشت دهند خصمین هیچیک بر این حکم راضی نبودند این صورت بر سلیمان علیه السلام عرضه داشتند او گفت پیغمبر خدای نیکو فرموده است نیز چنان که کشت را به خداوند گوسفند دهند تا بکارد و آب دهد و خدمت کند تا بدان وقت رسد که گوسفندان در آن کرده اند و گوسفند را به خداوند کشت بگذارد تا نگاه دارد و منافع آن از پشم و شیر و بره و بچه ببرد چون بجای مرتبه رسد گوسفند باز دهد و کشت خود متصرف نماید و هر دو را کم زیان نباشد خصمین بر این راضی شدند و داود از حکم خود باز گشت و بر حکم سلیمان کار کرد و چون سلیمان پادشاه شد مردمان را جمع کرد و گفت بدانید که خدای تعالی مرا زبان مرغان آموخته است و بیرون از این انواع کرامت مخصوص گردانیده و این موهبت از حضرت عزت فضیلتی از فضیلتهای بزرگست که مرا شامل شده و مرا بر بسیاری از بندگان مخلص مؤمن خویش تفضیل بخشیده که ادای شکر لوازم مراسم آن تقدیم کرده ام قوله تعالی و لقد آتینا داود و سلیمان علما و قالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین پس حق تعالی سلیمان را ملکی داد که پیش از آن کس را نداده بود چنانکه در دعا خواست قوله رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب و خدای عز و جل باد را مسخر او گردانید چنانکه فرمود قوله فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب و دیو و پری همه مثال او بود و در پای

او زده‌ی که ساخته همراه موکب عظمت شعار او گردانیده و دیوان آنچه میسر بود مرتب و مهیا میگردانیدند و اگر از فرمان کرده از آن دست کشیده داشتندی بعذاب دوزخ موعود بودند تا هر چه سلیمان علیه السلام میخواست از محاریب و تماثیل و غیر آن از قدور راسیات یعنی دیگهای بزرگ و ظروف و اوانی که مثل آن میسور و مقدور بشر نبود مهیا ساختند قوله و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و اسلنا له عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات و نقلست که با وجود چندانکه سلیمان را در پادشاهی بود و با وجود آن ملک نامحصور که بآن مشغول بود روز و شب بتسبیح و تهلیل و شکرگذاری مشغول بوده با وجود این همه عظمت و قدرت کار او زنبیل بافی بود و از کسب دست خود کفاف وجه معاش خانه بحصول موصول میگشت و نقلست که سلیمان علیه السلام در خور عظمت خویش بر در ایوان میدانی ساخته بود دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ و فرش ساحت آن خشتی از زر و خشتی از سیم انداخته و تختی از زر صامت داشت مرصع بلآلی و جواهر و آن را در ایوان میدان بر نهادی و بر آن نشستی و کرسی بسیار برابر تخت او نهاده بودی همه از زر و سیم و چهار هزار عالم از علما آمدندی و بر آن کرسیها نشستندی اول مرتبه ایشان بودی و بعد از آن سایر الناس و آصف برخیا بر کرسی نشستی که در پیش تخت سلیمان بودی و بقضاء حاجات مشغول شدی و چهار صد کس از خواص در قفای سلیمان بودندی و از عقب ایشان چهار هزار پری ایستاده بودی و در عقب ایشان بقدر عدد ایشان چهار هزار دیو و تا آفتاب نیفتد طیور بر سر مبارک او از نزدیک و دور سایبان وار حلقه زده چنان بودندی که گویا پر و بال ایشان بافته و از صدر النهار تا زوال بکار فصل حکومات اشتغال نمودی و بعد از آن از میدان بایوان رفته مشغول بامر شدی و در عبادت مراسم وظایف طاعات و عبادات بجای آوردی و نقلست که در مطبخ او هر روز آرد نان پختندی بجهت خوردن عام و خود نان جو پخته خوردی و با مسکینی هم سفره بخود کردی و اکثر شب تهجد طاعت گذرانیدی و گویند دیوان از بهر او چهار هزار و چهار صد طلسم برنگارنگ ساخته اند بحکم او از جایی که سبز بود و جای دیگر نقل کرده اند و وهب بن منبه گوید که در قفای میدان سلیمان چهار فرسنگ در چهار فرسنگ طولا و عرضا و بهر فرسنگی تختی نهاده و بر بالای آن تختها از زر صامت مرصع بود و هشت هزار مرد در آن بماندی و بر سر آن تخت مرغان از هر جنس بهشت آمدندی و بال که گفته شد ایستادندی و سلیمان علیه السلام تفریح خاطر را بر یکی از آن تختها که خواستی بنشستی و اگر بعضی کردی باد را فرمان دادی تا آن تخت را بر هوا و با هر شبانگاه و یکجا بیرون بردی و باز آوردی و معهود سلیمان آن بود که هر روز در شهری بودی و آنجا بقضای حاجات ساکنان و قطان مشغول شدی و هر بامداد پیش از طلوع آفتاب مجموع جمعی که تعیین یافته بود در بارگاه او حاضر شدندی همانگاه باد را فرمان دادی تا تخت او بهر جا که خواستی بردی و پیش از آنکه آفتاب گرم شدی باد آن تخت او را بکجا بهر راه برده بودی و باز پسین گاه پیش از شدن باز آوردی و عین القطر همراه او داشتی در هر جایگاه که مصلحت دیدی دیوان آن را آنجا برده چیزها ساختندی و نقلست که پیش از سلیمان در جهان عین القطر چنانکه گفته شد چشمه روی گداخته بوده و بعضی گفته اند که عین القطر از مس گداخته بود که سلیمان آن را همراه خود داشتی از بهر ساختن عمارتها و آلات که دیوان بر طبق فرمان او از آن مهیا ساختندی و بعضی گویند عین القطر چشمه گرم بود که هر چیز در آن ریختندی از سنگ و آهن و مس و غیره از نهایت حرارت گداخته

بگیرانند و بعضی گفته اند معنی قطر آهنست مذوب زر باشد یعنی سلیمان چشمهٔ زر ظاهر کرده بود و هر جا که خواستی با او روان بود
و بعضی گفته اند که سلیمان را چشمهٔ آب در هوا که کواکب سیر روانه میبود و آن موضع که از آنجا چشمه منفجر میگشت [illegible]
و گویند این همان چشمه بود که حق تعالی قوم موسی را در تیه از آن آب میداد و نقلست که دیوان از بهر سلیمان [illegible]
کرد پیش از آن نساخته بودند گرمابه و آسیا و نمونهٔ آهن و بریدن سنگ از کوهست و بعضی از دیوان بودند که از بهر او [illegible]
غواصی بودند   ومن الشیاطین من یغوصون له   دیوان مطیع را این کار را میفرمود و آنچه متمرد بودند
آنها را در بند میداشت   و آخرین مقرنین فی الاصفاد   و نقلست که چون سلیمان را این نوع قدرت و قوت [?]
و اسباب شامل شد خواست که مجموع طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و دد و دیو و پری که در فرمان او بند ایشان را
بکرد ضیافت کند و از حضرت عزت درخواست آن کرد و اجازت یافت و بر کنار دریا جایی را معین کرد [illegible]
عرض آن هشت ماهه راه بود و از مشرق و مغرب نعمت و خلایق جمع کرد و دیوان در آن موضع فرود [illegible]
و دیگهای بزرگ ساختند که طول و عرض هر یکی یک فرسنگ در یک فرسنگ بود و بعضی گویند و دیگها را ترتیب کردند [illegible]
در طول هزار گز و در عرض هفتصد گز و دو هزار و هفتصد دیگ را از این نوع بساختند و از بهر این ضیافت مکان [illegible]
مشار الیه و اصناف مخلوقات را طعام حسب مزاجهم بپختند و ایشان را مهمان خواست کرد که حضرت عزت جل جلاله [illegible]
که عظمت خود را تخصیص در قسم ارزاق مخلوقات سلیمان نماید در آن روز که آن اطعام خواهد کرد ماهیی را از دریا
بساحل فرستاد و سلیمان را گفت که بمن خبر رسیده که امروز مخلوقات را ضیافت خواهی کرد و روزی من امروز [illegible]
[illegible] حاضر شدن جمیع خلق نیست آنچه در بایست من باشد حاضر آورید تا تناول کنم سلیمان [illegible]
کرد و گفت آنچه از اکناف باشد بخور و باقی بگذار آگاهی هر چه ساخته و پرداخته یافت تمام بخورد و [illegible]
و سلیمان چون در آن دید که طعامی که چندین زمان از بهر سایر مخلوقات مرتب کرده و یکجا بخورد و دودم [illegible]
متحیر از حیرت بیهوش شد آگاهی گفت چه روزی مرا امروز سیر نشد و امروز از مطبخ تو یک لقمه خورده ام [illegible]
[illegible] سلیمان گفت آنچه تو بیک لقمه فرو بردی چندین زمانست تا از بهر مجموع مخلوقات
ساخته ام ماهی گفت یک امروز که خدای تعالی مرا بالتماس تو بمهمانی تو فرستاد و مرا گرسنه گذاشتی مروت نیست اگر ترا
طعام بکار نبود مقدور و میسور نیست چرا خود را در این معرض آوردی که گویی خلق خدای را اطعام خواهم داد [illegible]
شروع در عرض کان آگهی نرسید هزار بار زیادت کردن همت ناکردن سلیمان بحضرت عزت پناه برد و بتوبه و استغفار
مشغول شد و گفت بار خدایا التماس من بر عدم وقوف بود بر بی وقوفی من رحمت کن و مرا بآن عقوبت مکن [illegible]
عزت بعفو مخصوص گشت و معلوم کرد که چون ماهیی او یکبار سیر نتواند شد با وجود آنکه کوشش کرد [illegible]
انس و جن و وحوش و طیور نتواند داد   **ذکر حدیث النمل**   منقولست که در آن ایام که سلیمان علیه السلام
بقصد مهمان کردن طلب دریا میرفت با لشکر آراسته گذر او بر وادی نمل افتاد و چون سلیمان با آن کوکبه عظمت [illegible]
وادی میگشت موران را مقدمی بود با ایشان گفت که سلیمان با لشکری بعظمت میرسد در مسکنهای خود روید [illegible]
اسبان ایشان پایمال شوید و سلیمان علیه السلام از قول آن نمله ضاحک شد و [illegible]
و مادر او را و آن مشمول بود شکر گفت و طلب توفیق عمل صالح کرد که خدای تعالی از او خوشنود باشد و حق تعالی این قصه
در قرآن مجید یاد فرموده است حیث قال الله تعالی وحشر لسلیمن جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی
اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمن وجنوده وهم لا یشعرون

فتبسم ضاحکا

فتبسم ضاحکا من قولها وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا
ترضیه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین و نقلست که چون سلیمان علیه السلام از آن نمله آن حکایت بشنید فرود آمد و او را
پیش خواند و گویند آن نمله عرجا نام داشت و از وی پرسید که چرا قوم خود را بدخول اماکن و مساکن مامور گردانیدی [illegible]
و لشکر من کی آسیبی رسیدی که اکنون نیز پرسد عرجا که پادشاه موران بود جواب داد که این سخن درشت مگوی که اگر
خدای تعالی ترا بر هفت اقلیم پادشاهی داده است مرا نیز در هفت طبقهٔ زمین حکم روان کرده است و لشکر من بعدد از لشکر تو
کم نیست که مرا در هر طبقه از طبقات هفتگانهٔ زمین چهل سپهدارست که هر سپهداری را چهل هزار مور در حکم و فرمانست و اگر
فرمان دهم که دشمنی از دشمنان من بر دارد برفتد بر آنکه با شوکت ترین پادشاهی باشد او را طرفة العینی هلاک کنم
سلیمان گفت خدای تعالی ترا پادشاهی چنین نوع داده که میگویی و سپاه و لشکر تو بدین کثرت اند که شرح دادی [?]
خواست من از آنجهت است که چرا قوم خود را از من متنفر ساختی که سلیمان و لشکر آمدند تا مار او را بر سم اسبان نابود [?]
گفت عرجا گفت که بنی آدم حریص اند و در دنیا این گنجهاست و مرا مقصود بود که [illegible]
و خدای تعالی ایشان را در تحت فرمان من کرده و مرا مقصد نفس ایشان و راحت اندیشیدم که [illegible] ایشان را گفتم
بخانها در روید سلیمان را عذر عرجا خوش آمد عزیمت برخاستن کرد عرجا مودب وار گفت یک نفس دیگر توقف کن که
بمقتضای ومن زار حیا ولم یذق کان کمن زار میتا نزلی فراخور احوال خود پیش آورم و برفت و پای ملخ [illegible]
آورد و شاعر این معنی را بدین صورت نظم کرده **شعر** جاءت سلیمن یوم العرض هدیة برجل جراد کان فی فیها
ترنمت بفصیح القول واعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها و منقولست که حق تعالی آن پای ملخ را چندان برکت
داد که سلیمان و لشکرش را هر یک از آن نصیبی رسید   و ما ذلک علی الله بعزیز   و سلیمان علیه السلام از آنجا کوچ کرد
باز رفت و چهل روز در آن محراب گرداند و پرستش عبادات کرد و بعبادات مشغول شد بعد از چهل روز بیرون آمد و [illegible]
طیور که سایبان دار بر سر او می ایستادند حاضر بودند   **ذکر قصهٔ بلقیس و شهر سبا**   سلیمان هدهد را
ندید چون سلیمان علیه السلام هدهد را نیافت تفقد او فرمود و پرسید که کجاست قوله عز وجل و تفقد الطیر فقال ما لی
لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و از کلبی منقولست که در روز بار سلیمان علیه السلام از هر جنس طیور جماعت
علی التناوب آمدندی و بر سر سلیمان صف کشیدندی تا آفتاب بر وی نتابد و هدهد را [illegible]
جای او خالی بود سر مبارک سلیمان میبود چون در آن روز هدهد غایب بود آفتاب بر سر سلیمان افتاده بود و خشم گرفت
که اگر غیبت او بواسطهٔ عذری مسموع باشد خیر و الا عذاب باید که عذابی سخت باشد قوله تعالی لاعذبنه عذابا شدیدا
او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین و مروی است از عبد الله عباس رضی الله عنه چنانست که سلیمان را از طلب هدهد
بنا بر آن بود که هدهد را حس بر تابست که بحد از عمق آب در قعر زمین تواند دید و سلیمان در آن مقام که نزول کرده
آب میخواست از آن جهت هدهد را طلبید تا او را از آب خبر دهد و چون او را نیافت فرمود که اگر غیبت او را عذری [illegible]
باشد والا عذاب سخت مواخذه شود و علی الجمله وظیفهٔ اکابر رعایت و تفقد اصاغرست **شعر** و من عادة السادات
ان یتفقدوا اصاغرهم والمکرمات مصاید سلیمن ذو ملک تفقد هدهدا و ان اخس الطایرات الهداهد
و در عذاب شدید که سلیمان علیه السلام هدهد را بآن وعید کرد خلاف کرده اند بعضی گفته اند او را از جنس که داشت جدا
گردانید که جدایی از حریف الیف سخت ترین عذابها باشد **بیت** مرا دوری تو دانی بدان عذابیست اگر امکان صبر [illegible]
و بعضی گفته اند عذاب او آن بود که او را با ناجنس او در قفس کنند و این نیز جایی سخت و عذاب دشوار بود و کسی با ناجنس [illegible]

مصاحب باید بود ق ... این که چون همی نالد بروم از همنشین ناهموار تا سلیمان در این حکایت بود هدهد حاضر شد سلیمان
از او بازخواست غیبت فرمود هدهد قصهٔ معذرت را حکایت سبا عرضه داشت ق فمکث غیر بعید فقال احطت
بما لم تحط به وجئتک من سبإ بنبإ یقین هدهد گفت من چیزی دیده‌ام که آن خبر علم من محیط است و از سبا خبر
صحیح آورده‌ام سلیمان پرسید که آن خبر صحیح کدام است هدهد گفت ق انی وجدت امراة تملکهم واوتیت من کل
شیء ولها عرش عظیم گفت بزرگی پادشاه وش در سبا دیدم که خدا اقبال او را از نعمتهای دنیوی با نواع داده و او را
تختی عجایب بزرگ خوب و مرغوب و سلیمان جز بدین قول التفاتی نداشت تا آنگاه که هدهد در وصف آن گفت ق
وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله او را و قوم او را دیدم که پرستش آفتاب میکردند
ق وزین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون و سلیمان علیه السلام چون آفتاب پرستی او
و قوم شنید از جای در آمد و فرمود ق الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض ویعلم ما تخفون
وما تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم چرا خدا را سجده نمی‌کنند که آسمان و زمین مشهور و نوشته
از آثار قدرت اوست و عالم و دنیا رسید او نهانست و خداوند عرش عظیم است و بعد از آن هدهد را گفت ببینم
آنچه میگوید بصدق مقرونست یا نه ق قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین سلیمان علیه السلام فرمود تا آصف
حاضر آمد با او گفت که هدهد از سبا حکایتی می‌کند و چنان معلوم میشود که طرفی هست که آفتاب پرستند و ما را
به آنجا شتافت مصلحت آنکه به ایشان مکتوبی نویسی و هدهد ببرد اگر بعد از دعوت شده به وحدانیت خدا و رسالت من اقرار
میکنند خیر والا لشکری به ایشان فرستم تا ایشان را به راه راست آورد و وهب بن منبه میگوید که آصف از سلیمان پرسید
در ابتدای نامه چه نویسم سلیمان را از اسم اعظم حضرت عزت الله و رحمن و رحیم در نگین نقش بود و فرمود که آن را ابتدای
نامه کن و آصف در اول مکتوب ثبت کرد ق انه من سلیمن وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین
یعنی این از سلیمانست بنام خدای سلیمانست و ترا ایمان آوردن بحضرت او مطلوبه در رعایت این نکته از آن کرد که
پادشاهی بود تا در مزاج او غرور سلطنت اثر کند که در آمدن و ایمان آوردن عذری دارای گوید نبوشت که سلیمان
نامه‌ای او ایمان آوردی تا بلقیس داند که او را دعوت ایمان مطلوبه نه آنکه او را پیش خود مطلوبه القصه نامه نوشته مهر
داد و گفت بسیار بر و چنانکه بلقیس بر تخت باشد با و انداز و باز گرد و ولی حاضر باش که او و قوم او چون مطالعه مکتوب
چه میگویند ق اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون هدهد منقار نامه برداشت
و از مقامیکه سلیمان علیه السلام بود تا سبا هشتاد فرسنگ بود هدهد به یک شبانروز به آنجا رفت و در وقت ظهر که هنگام قیلوله
بود به آنجا رسید و بلقیس در موضعی که هفت خانه در درهم بسته بود خفته و از حجاب و بواب پیش او کسی نبود
و نامه بر سینهٔ بلقیس نهاد و از آواز پر هدهد بیدار شد و آن نامه را بر سینه دید متعجب گشت که نامه که
آورده است و کدام مرغ باشد که او را این محرمی کرد که مکتوب نوشته آورد و چون بر روزن نگریست هدهد را دید معلوم
که آورندهٔ نامه اوست وزرا و ارکان دولت خود را احاضر گردانید و مکتوب به ایشان نمود و گفت
مکتوب سربمهر که عبارت از کتاب کریم باشد که ومن کرم الکتاب ختمه از سلیمان بمن آورده است ق قالت یا ایها
الملأ انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمن و در صفت کردن بلقیس کتاب سلیمان را بکتاب کریم مفسران وجوه
گفته‌اند القصه چون مطالعه نمودند با ارکان دولت و اعیان ملک مشورت کرد و گفت ای گروه آنچه صلاح شما در باب
بگوئید قالت یا ایها الملأ افتونی فی امری ... کاری بزرگ پیش آمده و من در این کار

بجز تا با شما مشورت نکنم ق ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون ایشان گفتند ما را به دولت تو قوت و قدرت
هرکس ... ق قالوا نحن اولوا قوة واولوا باس شدید والامر الیک
فانظری ماذا تامرین بلقیس چون جواب ایشان بر آن وجه شنید آنچه ضمیر او بر آن بود باظهار رسانید ق
قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون
گفت وظیفهٔ ما انقیاد است و پادشاه و قومی اگر مصلحت جنگ تا آهنگ کنیم و اگر صلاح و صواب در صلح
صلح کنیم بلقیس گفت چون رای منست اولی صلح است که ما دخل الرفق علی شیء الا زانه ولا دخل
الخرق علی شیء الا شانه ... که رفق که عبارت از صلح است با سلیمان پیش تو آن آمد اولی
جنگ بعد از یاس از صلح ... شعر ...
بگشی ... و گر آنکه چاره ... جنگ ...
شود و پادشاهان در موضع که در آیند از ایشان خرابی ... ظهور یابد و اکابر آنجا را ذلیل و خوار گردانند
مصلحت آنکه جواب ... نویسیم ... و اگر مقصود او مال باشد
... وقت تقدیم کنیم ق وانی
مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون ... حال ... معلوم کرد که چه گفتند و باز گشت
معروف گردانید و بلقیس ... حکومت دیار یمن و آن شهرها ... تعلق داشت
دوازده امیر لشکر بود که هر یک دوازده هزار مرد لشکری در فرمان بود و بعضی گویند هزار سر ... داشت
سوار داشت و لشکر او هزار هزار بودند و پدرش پادشاه یمن بود ... نام و مادرش ... و بعضی گویند مادرش
و بسیار حکایات غریب ... در قرآن مذکور است در ذکر ... آورده شد ... بلقیس
طلب داشت و ... چهار خشت زر ... و ... من مروارید ...
آن چهار خشت ترصیع کرد و چهار اسب از میان اسبان گزیده و چون گردن ... مرصع بر آن اسبان
زرین زده و ... خوب بودند که ... آراسته بود ... این ... و چهار
جامه زربفت مرصع که ... بود و بعضی گویند ... زرین ... و یاقوت ... سوراخ
که ... یاقوت ... بزرگتر ... بود ... بلقیس رسول را گفت ...
این حقه را بگشایند بپرسند که در این حقه چیست اگر بگویند باز بسوی من آورند و اگر نگویند تا بیرون آورند
و سوراخ کنند و چون سوراخ کنند ببینند تا هیچ چیز سوراخ ... و صد کنیزک و صد غلام امرد مجموع را
یکرنگ پوشانیده و امردان نیز مثل زنان ... گفت ... امرد ... زنان ...
بگذار و اگر کنند باز پیش من آور و از سلیمان بپرسید که چه چیز است که اگر تشنه بخورد سیراب گردد و آن
باشد ... و مکتوب سلیمان را جواب ... و از میان قوم شخصی که ...
فکر و ... و ... موصوف و معروف بود اختیار کرد و با آن ... پیش سلیمان فرستاد
آمد و ... خبر داد و جواب ... سلیمان ... ساختند و مجموع ...
بکشت ... سلیمان ... و خلق بسیار ... رسولان بلقیس ... چون ...
سلیمان از خشت زر و نقره ... شرم داشتند ... پیش آوردند ... و کنیزکان پیش سلیمان بردند

بلقیس مجموع بگشته پس سلیمان گفت و در زر و در سیمین آورده و به رسولان به ان مقرر آمدند سلیمان گفت اتمدونن
بمال فما آتانی الله خیر مما آتیکم بل ارادوهی نا بیه آنچه خدای تعالی مرا داده است از خواسته و مال و ملک
و فرمان بهتر و بیشتر از آنکه شما را داده است پس سلیمان جواب مسایل او بیک نظر آن نامزد از هر دان جمله
گفت آن آب که تشنه بخورد و سیراب شود و نه از آسمان و نه از زمین باشد نباشد مگر خوی اسب که جوانان خورده
زبان ندارد و در آنچه داده یاقوت سفت است سوراخ نکرده و سوراخ کردن آن نه دانسته اند خواسته است که
سوراخ کردن یاقوت بیاموزد پس سلیمان فرمود تا الماس بیاوردند و آن یاقوت را به ان سوراخ کردند
آنچه تحفه را به ایشان باز داد و آن سوالها را باز گردانید و گفت بل انتم بهدیتکم تفرحون شما هدیها که بیارید
فرح و مرحبا پیش از من خواهد بود قوله ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم
صاغرون گفت باز شوید که من برایشان سپاهی آورم که ایشان را طاقت مقاومت آن نباشد و ایشان را اسیر
آورند و خوار و ذلیل گردانند چون رسول پیش بلقیس باز گشت و صفت عظمت و شوکت سلیمان عرضه داشت بلقیس عزیمت
بجانب سلیمان مصمم گردانید چهار صد کنیزک از پرستاران که داشت و چهار صد سوار همراه کرد و بلقیس زنی بود بغایت خوب
صورت و مردم نادیده و از بهر خود تختی ساخته بود از سیم و زر چهار پایه او و چهار شیر از زر ساخته و تخت را بانواع جواهر
و لآلی مرصع کرده بود و طول آن هشتاد گز و عرض چهل گز آن را بفرمود تا جایی استوار نهادند و بر آن هفت قفلها
استوار و هزار مرد بمحافظت آن خانه باز داشت چون بلقیس نزدیک رسید سلیمان خواست که قدرت الهی بوی بنماید
با اصحاب خود گفت کیست از شما که تخت او پیش من آورد قبل از آنکه او برسد قوله قال یا ایها الملا ایکم یاتینی
بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین یکی از جنیان گفت من بیاورم سلیمان گفت بچند گاه گفت پیش از آنکه تو از تخت برخیزی
قوله تعالی قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان نخواست که
شرف جنیان را باشد گفت زودتر خواهم آصف وزیر سلیمان که اسم اعظم داشت و از فرزندان اشویل بود و مادرش
از بزرگان بنی اسرائیل از سبط لاوی بن یعقوب گفت من بیاورم گفت بچند گاه قوله قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی و هنوز سلیمان در این سخن بود که آصف
تخت بلقیس حاضر آورد و نظر سلیمان علیه السلام از آوردن تخت بلقیس پیش از بلقیس اختبار عقل او بود که جنیان زعم نمودند
تخت سلیمان بنهادند و نقلست که در روز وصول بلقیس سلیمان علیه السلام فرمود تا انجمنی ساختند که دیگر بار بآن عظمت
هیچ انجمنی نساخته بودند اظهار شوکت و عظمت پیغمبری و پادشاهی را و علما بنی اسرائیل را بر کرسیها نشاندند و خود
بر تخت نشست و آصف تمام در پای تخت او بر کرسی بود و دیو و پری و وحوش و طیور صف در صف ایستاده
و تخت فوق و چون بلقیس درآمد سلیمان علیه السلام بنا بر رعایت احتشام او از جای برخاست و بلقیس را
مرتع بر سر داشت و بر آن مکلل مروارید آمد از پیش رخسار فرو گذاشته و سلیمان تخت بلقیس را که آورده بود در برابر
تخت خود نهاده قوله قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون چون بلقیس نظر بر
تخت او افتاد که این تخت اوست با آن بسیار نظر کرد سلیمان از او سوال فرمود که این تخت تست یا تختی مانند
آنست بلقیس در جواب گفت که آنست نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان از آن جواب و فور خرد او معلوم کرد
قوله فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو و گویند این سوال آصف از بلقیس کرد چون جواب او بر این وجه
شنید سلیمان را گفت که این چنین عاقله اگر خدای تعالی او را بدولت اسلام رهنمای کردی بر آنند و بود که

بلقیس بنشیند

و بلقیس بشنید گفت مرا خدای تعالی آن علم داد که دانستم که آن تخت منست که از سبا آورده اند و مسلمان پیش سلیمان آمده ام
و از پرستش جز خدا دور گشته و از گروهی که نه بر دین اسلام بودند بیزارم قوله تعالی و اوتینا العلم من قبلها
و کنا مسلمین و صدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین و سلیمان را خواهر بگذاشت
بلقیس را پیش او فرود آورد و ورای آن گرد که او را خطبه کند و در آن وقت او را هشتاد و چهار زن و چهار صد
بود و چون چهل روز از وصول بلقیس برآمد و خواهر سلیمان روز بروز انواع فضایل کرده و شمایل پسندیده
او را بسلیمان میرسانید سلیمان را عزم خطبه کردن بلقیس جزم شد و زنان سلیمان خواستند که او در دل سلیمان
نشود بسلیمان رسانیدند که بلقیس شوخ است و بر ساق پای او موی بسیار است سلیمان از آنجهت متردد شد و حکم
بعمل الصرح کما لعابه خواست که آنچه در حق بلقیس میگویند تحقیق کند که راستست یا دروغ دیوان را فرمود که
صرح سازند بنوعیکه هر کس ببیند تصور کند که آبست و بر کنار آن صرح بنشست و بلقیس را طلب داشت بلقیس چون
تصور آنکه آبست جامه از ساق برکشید که پای در آب نهاده پیش سلیمان رود و سلیمان عدم شوخیت او
معلوم کرد و با او گفت که آب نیست آبگینه است قدم در نه و بیا قوله قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته
لجة و کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر بلقیس چون بشنید که آبگینه است نه آب
خود برهنه کرده بود خجل شد و بتمهید معذرت مشغول گشت قوله قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان
لله رب العالمین بعده سلیمان بلقیس را بخواست و مملکت سبا بر قرار بدو گذاشت و اهل سبا را بموجب
بلقیس بدولت اسلام روزی شد و منقولست که سلیمان فرمود تا از بهر بلقیس تختی ساختند از زر صامت و بر
چهار شیر در پایهای آن بود که پیرامون تخت در دور آن بودند و آتش از دهانشان می افروخت و بر بالای
دو کرکس بود چشمها از یاقوت سرخ و هرگاه سلیمان پیش بلقیس آن تخت برآمدی آن کرکسان بر ایشان
گلاب ریختندی بوجهی که از اثر آن قطره‌ای نریختی و بر سر کنگرهای تخت دو مرغ بودند که اگر سلیمان
با بلقیس کسی بدیدی آن مرغان پرها چنانچه پیرامون تخت درآورده بودندی که از نظرها محجوب شدندی و در طرفی دیگر چهار طاووس
بود که از دهانشان بوی مشک و عنبر روان شدی و گویند بر کرسی که آصف می نشست شیری بود چون کسی گواهی بدروغ
آن شیر بر او خروش کشیدی و هو اعلم

ذکر غایب شدن انگشتری سلیمان علیه السلام

اصحاب تواریخ چنین گویند که سلیمان را خبر آمد که در میان دریا جزیره‌ایست و در آن جزیره شهریست و در آن مملکت پادشاهی
سلیمان علیه السلام عزیمت آن جزیره کرد و باد را فرمود تا بساط او برگرفت و به دریا برد تا بدان موضع که آن ملک بود
قهر کرد و ملک را بکشت و مردمان آن جزیره را مسلمان کرد و چنین گویند که آن ملک را دختری بس صاحب جمال بود و جوادة نام
در آن عصر از او خوبتر کسی نشان نمیدادند سلیمان او را بزنی گرفت و آن دختر را با پرستاران او با خود بیاورد و سلیمان
او را دوست داشتی و آن دختر از بهر پدر بسیار بگریستی سلیمان دیوان را بخواند و گفت چنان کنید که اندوه این دختر کم
شود دیوان گفتند ما این اندوه از دل وی ببریم صورتی ساخته شبیه صورت پدر آن دختر و چون دختر آن صورت بدید خرم
شد و هر روز آن دختر و پرستاران پیش آن صورت رفتندی و سجده کردندی چنانکه در حال حیات پدر پیش وی سلیمان از آن
آگاه نبود تا بر این حال چهل روز بگذشت آصف برخیا که وزیر سلیمان بود از آن وقوف یافت روزی با سلیمان گفت
میخواهم که از آنچه معلوم کرده ام خلق را بیاگاهانم و ذکر انبیا خدای تعالی و محاسن ایشان بکنم که هر یک چه نوع بوده اند
سلیمان گفت چنان کن پس آصف بمقام ذکر برآمد و خطبه بگفت و انبیای گذشته را نام برد و هر یک را ثنایی فراخور بگفت و چون

بنام سلیمان علیه السلام رسید او را نیز ثنا گفت اما فیه کرد که بزبان صخر پس از موضع تذکیر فرود آمد سلیمان از انجمن بیرون شد
و گفت با آصف تو مرا ثنا کردی بزبان صخر و بعد از آن خاموش شدی مراد آخر امر چه حادث شده است گفت جادو
آنست که در سرای تو غیر خدای تعالی پرستیده شد و تو از دوستی زنی آگاه نشدی سلیمان گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس سلیمان علیه السلام برای او رفت و آن صورت را بشکست و کنیزکان را عقوبت کرد و بتوبه و استغفار مشغول شد و دستی بخاک
پاک بخواست و جامه پوشید و مراد بجامه پاک آن بودی که دخترانیکه هنوز بحیض نرسیده اند رشته باشند و دست هیچ
ذات الدم بدان نرسیده بود بعد از آن بصحرا بیرون آمد و فرش از خاکستر بگسترد و بتضرع و تخشع توبه و
و استغفار میکرد یکشبانروز تمام پس بخانه باز شد و سلیمان را خاتمی بود اسم اعظم خدای تعالی بر وی و نجاتش آن
دیو و پری و وحوش و طیور فرمان بردار سلیمان بودند و جمله پادشاهی سلیمان بر آن انگشتری بود و هرگاه
سلیمان بموضع خلا رفتی یا با یکی از خواتین بصحبت مشغول شدی آن خاتم را بام ولدی که موثوق گشته بود دادی
که غیر ازین دو حال از انگشت بیرون نکردی در این ایام بوقت قضای حاجت سلیمان بمستراح در رفت خاتم
بام الولد داد یکی از مهتران دیوان صخر نام بصورت سلیمان خود را بام ولد نمود و او پنداشت که سلیمان است
خاتم بدو داد و انگشتری در انگشت کرد و رفت و بجای سلیمان نشست سلیمان بیرون آمد و انگشتری طلب کرد ام الولد
گفت سلیمان آمد و ببرد و اکنون بر تخت نشسته است تو سلیمان نیستی پس صورت سلیمان متغیر شد خواست که بحجره در
شود نگذاشتند پس گفتند این دیو است که خود را سلیمان میگوید و هرجا که رفتی گفتندی سلیمان بر تخت نشسته است
دیو صفت سلیمان متحیر شده از سرای بیرون آمد و در شهر میگشت هرجا که گفتی من سلیمانم او را بزدندی از شهر بیرون
آمد و در کنار دریا مزدوری صیادان ماهی میکرد و آن صیادان هر روز او را دو ماهی دادندی یکی را بجای نان دادی
و یکی را پخته با نان بخوردی تا بر این حال نزدیک چهل روز بگذشت بمقدار آنکه در خانه او بت پرستیده بودند بعد از آن
خدای عز و جل از وی خوشنود گشت و مملکت بوی باز داد و در آن چهل شبانروز این دیو در میان خلایق حکم کردی
توریه و علمای بنی اسرائیل که بر عادت می آمدند و بر کرسیها می نشستند در تصور ایشان چنان بود که این سلیمان است
با او سخن نگفت از هیبت سلیمان و آصف برخیا دانست که این سلیمان نیست و لیکن ندانست که سلیمان کجاست
دانسته و شادی میکردند چون چند روز برآمد دیوان این سحر گفتند این مملکت بتو نماند و هرحال آدمیان
کن که ما را فرو داد و از آن فرمی باشد پس دیوان جمع آمدند و جادویی نوشتند و بچهار پایه تخت سلیمان پنهان کردند
بعضی آنست که اصل جادویی از آنجاست که بعد از وفات سلیمان از پایهای تخت بیرون آوردند و خدای تعالی این قصه را
در قرآن یاد فرموده است و گفته قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن
الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر پس از آنچه بروز حکما باطل و ضایع شد و این سحر که بجای سلیمان نوشته بودند
از خود دور داشتی بخلاف سلیمان که آدمیان پیش او از جمله مخلوقات عزیزتر بودندی پس اشراف بنی اسرائیل پیش
آصف آمدند و گفتند چه میگویی در این حکمهای سلیمان که همی کند و ما گمان میبریم که این نه سلیمان است آصف گفت
نیز همچنین پندارم و لیکن تا آزمایش معلوم کنم و مادر سلیمان هنوز در حیات بود و سلیمان هر روز بسلام مادر شدی
و در تفسیر چنانست که سلیمان را هزار زن بود آصف با زنان را پرسید گفتند ما خبر نداریم چهل شبانروز است که او پیش ما نیامده
آصف پیش قوم آمد و گفت که این سلیمان را گشتست و بجای او نشسته گفتند این اگر دیو است ما را حیلت آنست که پیش او
توریه بخوانیم که دیو با نام خدای تعالی صبر نتواند کرد پس آصف علما را که توریه میدانستند حاضر گردانید و باواز بلند توریه خواندند

گرفته و دیو صبر نتوانست کرد و از پس تخت ناپدید شد و انگشتری که او داده بود دانست سلیمان را طلب کردند و نداشتند که
با مرده و آن دیو بجانب دریا رفت و انگشتری سلیمان بدریا افگند و گفت نه مرا باشد و نه ایشان را و دیو در دریا گریخت
خشک ماهی را بر گماشت تا آن خاتم را فرو برد و در دام صیاد افتاد و شبانگاه سلیمان را بر عادت هر روز دو ماهی
دادند سلیمان یکی را بنان داد و دیگری را شکم بشکافت که پخته سازد خاتم خویش یافت شکر باری تعالی بجای آورد و بجای
خویش باز آمد و جهان تخت و پادشاهی رسید و آن دیو را طلب کرد و نیافت دیو از آنکه اگر او را بیاورند شمار جمله آن
کنند ایشان گفتند او در دریا گریخته است او را بحیلت بیرون باید آورد و بیکبار در کنار دریا شدند و نوحه میکردند
آواز آمد که چه بوده است شما را گفتند سلیمان بر دو دست صخر چون مرگ سلیمان بشنید بیرون آمد او را بگرفتند و نزد
سلیمان آوردند او را بسنگ و آهن ببست و در دریا افگند و تا رستخیز همچنان بود و العلم عند الله و سلیمان بعد از آن
واقعه بیست سال دیگر حکم راند تا مدت ملکش چهل سال تمام شد و مدت عمرش پنجاه و پنج سال و دیوان در زمان او
بناهای عظیم کردند و مسجد بیت المقدس تمام کرد و چون وفاتش نزدیک رسید به بیت المقدس بود و آنجا نماز کردی و
یکبارگی شبانروزی یکجا ماندی و در محراب سلیمان هر روز درختی بر رستی که هرگز ندیده بودندی و با سلیمان در سخن
سلیمان پرسیدی که ترا چه خوانند و چه کار را شایی آن درخت جواب گفتی اگر میوه بودی گفتی این را فلان جای بکار آید
و اگر دوا بودی همچنین بگفت او فرستادی تا روزی درختی نو شاخی برست پرسید که چه کاره ای درخت گفت من خروبم
بیت المقدس را ازین عصایی بساز و بر آن تکیه کن سلیمان دانست که وفات او نزدیک رسیده است آن درخت ببرید و عصایی
کرد و چون بایستادی بر آن تکیه کردی و سلیمان را عادت بود که از بهر عبادت سالی و دو سالی و ماهی و دو ماهی
با کس بیرون نیامدی و هر کس همچنان بکار خود مشغول بودندی و در این ایام از مسجد بیت المقدس مقداری اندک کار مانده
بود نا تمام شود و خاطر سلیمان بدان مشغول بود و دعا کرد و گفت یارب مرگ مرا از دیوان و پریان پنهان دار تا دیوان
این عمارت تمام کنند خدای تعالی این دعا اجابت کرد همچنان بر آن چوب تکیه زده وفاتش برسید و چون کسی
نزدیک او رفتی او را ایستاده دیدی ندانستی و دیوان بر قاعده کار میکردند تا بنای مسجد با تمام رسید و خدای تعالی
جنبنده را بفرستاد تا آن چوب را بخورد و چون بیست روز از وفات سلیمان بگذشت آن عصا چنان خورده شده
بود که بیفتاد و چنانکه فرموده قوله عز و جل فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل
منساته فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و از این آیت
معلوم میشود که جنیان بر غیب واقف نیستند که اگر بر غیب وقوف داشتندی در وقت وفات سلیمان و از آن باز
درنگ نکردی فی الجمله سلیمان با وجود آن ملک چون اجل رسید گفتی که گویا هرگز نبود نظم نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سریر سلیمان علیه السلام / با آخر ندیدی که بر باد رفت / خنک آنکه با دانش و داد رفت **ذکر رحبعم بن سلیمان بن**
داود علیه السلام بعد از سلیمان بن داود پسرش رحبعم پادشاه شد اما دیو و پری و مرغان و باد فرمان
او نبودند و مملکت سلیمان تمامت زمین شام و حجاز و سبا و یمن و حد مغرب بود و ملک رحبعم شام بود و در آخر
بر فرمان او نبودند و او هفده سال بعد از سلیمان عمر یافت و بعد از او در بنی اسرائیل از هر طرف ملکی برخواست
پسری بود نام او ابیا بعد از رحبعم او بسبط یهودا و سبط ابن یامین مهتر شد و سه سال کار آن سبط کرد و او را پسری بود
نام او نیز بر آن دو سبط حکم کرد بعد از پدر و مدت حکومت او چهل سال بود **ذکر ابیا بن رحبعم بن سلیمان و**
کسانیکه بعد از وی بر بنی اسرائیل حکم کردند وهب بن منبه چنین روایت کند که از فرزندان سلیمان

انیا بعد از جیم ملک بخت نصر و قوم بنی اسرائیل او را فرمان بردار شدند و دست از دین سلیمان و موسی باز داشت و بت پرست
شد و دین بت پرستی آشکار کرد و او را دو بت بود که خلق را پرستیدن آن فرمودی و خود آن بتان را پرستیدی و خلق
بسیار او را اجابت کردند از بنی اسرائیل و در زمان او همه خلق شام و بیت المقدس بت پرستیده شد و بعد از او پسرش
اش ملک بخت نصر و او خلق را بسلامت خواند و از بت پرستیدن نهی کرد و خدای را پرستید و بتان را بشکست و منادی
فرمود که هر که بت پرستد او را بکشم و مردمان را عجب آمد که او از دین پدر دست باز داشت بعد از آنکه مدتی کافر بوده
بود و آفرومان در بت پرستیدن راسخ شده و آنکه مادری بود بت پرست مردمان بسوی مادرش شدند و از وی
درخواستند که پسر را بگوی تا این دین بر ما تباه نکند و دین پدر خویش و پدران ما بگذارد و مادرش نزد او
بیند برفت و روزی که ملک با قوم نشسته بود مادرش در آمد و آنکه بحجت حق مادری بر پای خواست مادرش گفت
اگر حاجت من روا کنی گفت چه خواهی گفت آنچه ترا بهتر بود و ملک تو بماند و اگر چنان نکنی ترا بد بود و ملک از تو بشود
چنین شنیده ام که تو خلق را از بت پرستیدن نهی کردی و دین پدر را مخالف شدی و دین دیگر می آری و این خلق
مخالف شوند و با تو حرب کنند و ندانی ازین خود بود که همه را مخالف شوی و اگر چنین کنی تو از دین پدر خویش باشی و من از بهر تو
میگویم که نیکی و بهی تو امروز دین عامه میشود ملک گفت ای مادر ترا خدای عز و جل چه باید پرستید و از این بتان دست باز
داشت گفت من از دین پدران خویش دست باز ندارم ملک گفت اجازه میان من و تو رحم ببرید و ترا بر من هیچ حقی نماند
و خلیفه خویش را فرمود تا مادرش را بیرون برد و چند انکه گفت دست از بت پرستیدن نداشت و مسلمان نشد ملک بفرمود
تا مادرش را هلاک کردند و مردمان بترسیدند که گفتند چون با مادر خویش ابقا نکرد با ما نخواهد کرد خلقی بسیار مسلمان شدند
بعضی باعتقاد و بعضی بنفاق از بیم هلاک و بعضی جلا کردند گفتند بجای رویم که دین خود آشکارا توانیم داشت پس
برفتند که در هندوستان ملکی است بت پرست آنجا هست از شام بهندوستان رفتند به حبش آنکه و صورت حال باز گفتند و
حکومت آن دیار از وی حق تری و آن ملک خوش و قوم آنجای مردان و باغها و بوستانها و درختان و والها و گلها
ربا عین چون تو آنجا آیی آن قوم بسبب اتحاد مذهب ترا بپذیرند و ما آن ملک که بر مذهب است زیادت لشکری نخست که
خصم تو انند کرد

پس حواریان

پس حواریان عیسی را گفتند چه خوانی و امنان دادی که از خدای خود بخواهی و خدای تو اجابت کند و از بهر ما از آسمان
خوانی فرستد بعضی گویند ایشان هنوز خدای را نیکو نشناخته بودند و ندانسته که بر چه وجه روا بود و بر چه وجه روا
نبود و عیسی بر ایشان انکار کرد و گفت از خدای تعالی بترسید و گفت قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین از خدای تعالی بترسید
اگر شما مؤمنانید و بعضی از مفسران گویند این سؤال قوم عیسی کردند از زبان حواریان چنانکه قوم موسی از خدای تعالی
رویت خواستند بر زبان موسی قوله تعالی قالوا نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون
علیها من الشاهدین گفتند غرض ما ازین کار آنست که ما ازین خوان طعام بخوریم و معاینه ببینیم و صدق تو بدانیم
و دل ما بعلم ساکن بشود و یقین بر یقین بیفزاید بر وجهیکه شبهه را در آن مجال نماند و بر آنچه گواه آن باشیم و حاضران
قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک
و ارزقنا و انت خیر الرازقین عیسی بن مریم گفت بار خدایا فرو فرست بر ما خوانی از آسمان و ما را عیدی بود و عیدی
مبارک که ما آن را عید کنیم و اولین و آخرین ما آن روز برکت و سرور گیرند اول و آخر ما یعنی ما را و آنکسانی را که
بعد از ما باشند و بر راستی و علامتی و حجتی بود و آن را ارزانی ما کردان و تو بهترین روزی دهنده کانی قوله تعالی قال الله
انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین خدای عز و جل فرمود که من آن خوان را
فرستم بشما و لیکن شرط آنست که هرکس بعد از نزول آن کافر شود من او را عذابی کنم که هیچکس را از جهانیان آن عذاب نکرده
باشم عیسی این سخن بدان قوم رسانید و روزه گرفتند خلق گرد آمدند عیسی دعا کرد و خلق روی بآسمان کردند و
بید الله و در میان آن معجزه تا پیش عیسی و حواریین فرود آمد و بعضی گویند دستاری بر روی بود و عیسی دستار
و آن دستار برگرفت بر روی دوازده نان سفید بود و هفت ماهی بزرگ بریان کرده و نمک سفید و تره و
عباس روایت کند که از هر جنس تره که در جهان هست بر آن خوان بود الا گندنا و سیر و خلق بر سر آن خوان نشستند و سیر طعام
بخوردند و جوع تمام لشکر که همراه بودند سیر طعام شدند و آنچه در ابتدا آمده بود همچنان بر جای بود و چون آفتاب فرو شد
آن معجزه همچنانکه آمده بود بآسمان باز رفت و بعضی گفته اند هر گاه که آن را بر داشتند پیش عیسی آوردند خوانی بود
بروی و هفت ماهی بریان پس مردم جمع می شدند و میخوردند آخرین ایشان همچنان چیزی میخورد که اولین و بعضی گفته اند
هفت آن خوان بود و بعضی گفته اند ماهی بود که آنرا همه طعمی بود و گویند هر چند که گرسنه بودند از آن تناول سیر طعام شدند
پنج هزار بودند و آنانکه هزار اول بود و بعضی گویند که چون این مائده از آسمان بزمین پیش عیسی فرود آمد
بگریست و گفت قوله تعالی اللهم اجعلنی من الشاکرین اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها مثلة و عقوبة
و از آنجا بوی از هر چه خوشتر عیسی فرمود که کسی که نیکو عمل تر است باید که بر خیزد و دستار از روی این خوان برگیرد
شمعون بن صفا گفت یا روح الله تو اولیتری عیسی علیه السلام وضو تازه کرد و نمازی دراز بگذارد و بسیار بگریست آنگاه
بنام خدای دست دراز کرد و دستار از روی خوان برداشت و گفت بسم الله خیر الرازقین و در آنجا ماهی بود بریان کرده
و در وی فلس نبود و شوک نبود و روغن از وی میچکید و نزدیک سرش نمک نهاده بود و نزدیک دنبالش سرکه و پیرامونش
تره ها هر گونه و در آنجا پنج نان بود بر یکی زیتون و بر یکی انگبین و بر یکی روغن گاو و بر یکی پنیر و بر یکی قدید شمعون گفت
یا روح الله این از طعام دنیاست یا از طعام بهشت گفت نه از طعام دنیا و نه از طعام بهشت این طعامیست که الله تعالی بقدرت
خود خلق کرده است آنگاه گفت بخورید بنام خدا گفتند اگر ما را ازین آیت دیگر باز نمایی نیکوتر باشد عیسی دعا کرد و خدای تعالی آن ماهی را
زنده گردانید و بجنبش در آمد و فلس در وی پدید شد ایشان بترسیدند عیسی علیه السلام گفت عجب است کار شما چیزی بخواهید چون

از آن کار و شوید گشتند دعا کن تا همچنان شود که بود و دعا کرد همچنان شد گفتند یا روح الله اکنون اول تو بخور عیسی گفت معاذ الله
بخورم این کسی خورد که خواست ایشان برسید نخوردند عیسی علیه السلام بیماران و غیره او زمان آفات و علامات را خواند تا از آن بخورند
و شفا یافتند و هیچ نابینا نخورد الا که بینا شد و هیچ فقیر نخورد الا که غنی گشت و مردم بخوردن آن ازدحام کردند عیسی نوبت نهاد
میان ایشان چهل روز هر بامداد فرود آمدی و تا آن وقت که سایه بگردیدی از پس نماز پیشین نهاده بودی و گروه گروه بیامدندی
آمدندی و از و بخوردندی آنگاه به آسمان بر شدی و ایشان در وی نگریستندی تا از چشم ایشان ناپدید شدی و گویند روزی آمدی و روزی
نیامدی و بعضی از جهودان انکار کردند و گفتند این جادوست کس دیده که از آسمان خوانی فرود آید حق تعالی وحی کرد به عیسی که من
شرط هلاک کردم عیسی با قوم گفت که مستحق باشید عذاب خدا را آنگاه عذاب در رسید و از آنجمله که تکذیب آن کرده بودند
سیصد و سی و سه نفر از ایشان مسخ گشتند و بصورت خنزیر شب خفتند و سلامت بخفتند بامداد که برخواستند خوک بودند مردمان چون
ایشان را چنان دیدند پیش عیسی آمدند و گریستند عیسی ایشان را یک یک بنام میخواند می شنیدند و میدانستند اما جواب نمیتوانستند گفت
بر اشارت میکردند و سه شبانه روز بر آن صورت ماندند بعد از آن هلاک شدند **ذکر رفتن عیسی علیه السلام بر آسمان**
در اخبار چنین است که عیسی علیه السلام بعد از نزول مائده باز به بیت المقدس آمد و جهودان بنی اسرائیل بر وی جمع آمدند و قصد کشتن او
میکردند و هیرودس الاصغر که حاکم شام بود در آن ایام از قبل ملک روم قیصر که نامش طیباریوس بود و این هیرودس
یونانیان بود و او را گفتند این جادوست و خلق را تباه می کند او حکم کرد که او را بگیرند و عیسی از خوف ایشان پنهان شد
و آورده اند که عیسی را معلوم شد که از دنیا بخواهد رفت یک شب حواریان را بخواند و گفت امشب حاضر باشید و مرا به جا یاری کنید
ایشان آن شب بخفتند و همه در خواب شدند تا نزدیک روز عیسی گفت نگفتم که امشب مرا به جا یاری کنید ایشان گفتند ما را هرگز
چنین خواب نگرفته بود که امشب عیسی گفت شما را بشارت باد و هم از شما باشد که از من بیزار شود و هم از شما باشد که مرا ارزان بفروشد
دو شما را بر من دلیل و جاسوس شود چون روز شد از جمله حواریان یکی را که شمعون خواندندی بیرون رفت جهودان او را بگرفتند
و گفتند این یار عیسی است ما را راه نمای کردی کجاست و گرنه بکشیم شمعون گفت من از عیسی بیزارم و یاری نشناسم او را بگذاشتند
از حواریان یکی دیگر بیرون آمد او را بگرفتند که عیسی کجاست گفت اگر مرا چیزی دهید بگویم ایشان او را سی درم دادند او را گرفتند
بستند و ایشان را بیاورد و تا به جا که عیسی بود عیسی را جهودان بگرفتند و حواریان بگریختند و عیسی را از گردن با ریسمانی
بر بستند و او را می گفتند تو مرده را زنده کردی و جادوئی کردی و گفتی من مرده زنده میکنم چرا اکنون خویشتن را از دست ما رها نمی
این بند و رسن از خویشتن نگشائی او را بردند و داری تراشیده بودند که بر آن دار کنند خدای عز و جل عیسی را از میان ایشان
ناپدید کرد و جهود دار را حضری بود نام او ایشوع چون عیسی را نگشادند و خواستند که بر دار کنند عیسی ناپیدا شد و صورت او
بر ایشوع افتاد و چون عیسی ناپدید شد ایشان متحیر شدند گفتند جادوئی کرد و خویشتن را از میان ما ناپدید ساخت
تا بر کشند که جا دیدند چنان از شمار و چون نگاه کردند ایشوع را دیدند که بعیسی میمانست او را بگرفتند گفت من ایشوعم گفتند
دروغ میگوئی تو عیسائی بجادوئی خود را از ما پنهان کرده بودی اکنون جادوئی که داشت ظاهر شد هر چند ایشوع گفت سود
نداشت او را بکشتند و بر دار کردند و عیسی را خدای عز و جل بآسمان برد چنانکه فرموده **و قوله تعالی** ما قتلوه و ما صلبوه و لکن
شبه لهم او را بکشتند و بر دار نکردند و لیکن کسی را کشتند و بر دار کردند که مانند او بود **و قوله تعالی** ان الذین اختلفوا فیه لفی
شک منه و آن جهودان که گویند ما او را بکشتیم هنوز در شکاند و نادرست دانند که او را کشته یا غیر او را **و قوله تعالی** ما لهم به من علم
الا اتباع الظن یقین میگویند نه بیقین خدای عز و جل گفت **و قوله** و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه پس آن ایشوع هفت
شبانه روز بر دار بماند و هر شب مادر عیسی مریم بزیر دار آمدی و تا روز همی گریستی و نمیدانستی که وی عیسی نیست چون شب هشتم بود

عیسی را از آسمان فرو فرستاد سوی مریم نام مریم او را بدید و دانست که وی کشته نشده است دلش بیارامید و آتش
مریم بود و یحیی بن زکریا را بخوانند و حواریین را طلب باید کشت و حواریون دوازده بودند یکی شمعون بود که از و بیزار شده بود
که او را بسی درم فروخته بود و پیش مانده بودند از حواریین عیسی آن شب ایشان را طلب کرد و هفت تن را بیافت عیسی ایشان را
و گفت یکی از شما مرا بفروخت بسی درم و جهودان را دلیل شد گفتند پشیمان شد و دانست که گناه کرد و خویشتن را بکشت
که اگر توبه کردی الله تعالی توبه او بپذیرفتی که هیچ گناه نیست که عفو خدای در نگنجد پس عیسی وصیت کرد یحیی را و هفت
از حواریین که دین او را نگاه دارند و خلق را بدین او دعوت کنند و شریعت انجیل عمل کنند و هر کس را طرفی از جهان
تعیین کرد و دو تن را بر روم فرستاد و بپادشاهی روم و یونان یکی فرطیس و دیگری بونس و ناحیه مغرب ایشان را داد
و یکی را از ایشان بابل و عراق فرستاد نام او یاش و ناحیه مشرق او را داد و دیگری ایغیر و ان و از فرنگیه فرستاد و نام او
به قیافوس فرستاد آن شهر که اصحاب الکهف از آنجا بودند نام او نمیس و دیگری به بیت المقدس فرمود که بباشد با یحیی بن زکریا
که خلفا او یونس خوان نام او یعقوبیس و یکی را از ایشان بحجاز فرستاد و نام وی تلاس چون عیسی یحیی و حواریین را خلیفه کرد
و ایشان را وصیت نمود مریم را بدید و گریه و مر او را دعا کرد تا او را بآسمان برد و ترسایان امروز آن شب را بزرگ دارند
که عیسی هم آنشب از آسمان آمد و باز بآسمان شد و آن شب عید دارند و بسیار سوزانند و گرد آورده کنند و دعا و خوشی کنند
پس چون روز دیگر شد حواریین میان خلق آمدند و گفتند دوش عیسی از آسمان فرود آمد و ما را وصیت کرد که مردم
دعوت کنیم جهودان ایشان را بگرفتند و بزدند و باز داشتند و عذاب میکردند که از عیسی بیزار شوید و ایشان نمیشنیدند و
ملک روم بشنید که به بیت المقدس مردی بیرون آمد نام وی عیسی و خلق را بخدا خواند و از مادر بی پدر در وجود آمده بود
بعد از آنکه معجزه آنجا بدیدند او را بکشتند و بر دار کردند اکنون متابعان او را عذاب می کنند که از وی بیزار شوید
با سپاه بسیار به بیت المقدس آمد و از جهودان خلق فراوان بکشت و حواریین را از دست ایشان خلاص داد و
عیسی بکردید و فرطیس و بونس را که عیسی بزمین روم خلیفه کرده بود با خویشتن برد و دیگر حواریین را بفرمود که هر یک
تعیین فرموده است بروید و خلایق را به دین عیسی دعوت کنید و آن هیرودس که حاکم شام بود از دست طیباریوس
عیسی بپذیرفت و یعقوبیس را که با یحیی بن زکریا به بیت المقدس خلیفه کرده بود سخن ایشان بشنید و خلق از بنی اسرائیل
گرویدند و آن روز دین ترسایی در شام و روم آشکار شد و آن چوب که گفتند عیسی را بر آن بر دار کردیم ملک الروم برگرفت
قبله ساخت و اصل چلیپا آنست که ترسایان دارند چون نماز کنند پیش خویش بدارند و ترسایان چنین گویند که خدا تعالی
بآسمان برد و تعظیم آن چوب از آن جهت کنند و چند قوم از تبع عیسی گمراه شدند بعضی گفتند عیسی پسر خداست که آن قوم را
نصاری خوانند و بعضی گفتند عیسی خدا بود که از آسمان بشکم مریم در آمد و باز بیرون آمد و باز بآسمان شد و بعضی گویند
عیسی در میان خلق بود که این سخنها در گفتند اما صحیح آنست که بعد از تبع او هر یک راهی گرفتند **ذکر مقتل یحیی بن زکریا**
پس چون عیسی بآسمان شد و حواریین دین عیسی آشکارا کردند و هر کس به شهر که نامزد شده بودند برفتند و یحیی
در بیت المقدس بماندند و ملک هیرودس ایشان را نیکو داشت و مریم بعد از عیسی شش سال ببود و یحیی ماند و ملک
گرامی میداشت یحیی نیکوئی و دختری صاحب جمال بود برادرزاده او ایمک نام او و هیرودیا و خبری دیگر گویند دختر زن او بود
ملک این دختر را دوست داشت و خواست که او را بزنی کند یحیی را بپرسید گفت نشاید او را بزنی کردن زیرا که در شریعت
توریت و انجیل نیز همچنین که دختر برادر و دختر زن ناشاید خواست بزنی و ملک را آرزوی آن دختر همی بود و یحیی او را
نهی میکرد این دختر و مادرش بر یحیی کینه گرفتند و هر روز آن دختر را از پیش ملک بحاجت رد ابود و دیگر روز مادر دختر را بیاراست

که اگر امروز ملک او به که حاجت بخواه او تو بگوی سر یحیی خواهم آنگه خبر بیاید و همچنان گفت ملک گفت یحیی پیغمبر خداست او را نتوان کشتن دیگر
روز آمد خبر همین حاجت بخواست ملک رو درهم کرد چون دانسته که ملک اجابت نمیکند صبر کرد تا روزی که ملک مست بود و
بسیار خورده مادر دختر را بیاراست و پیش ملک آورد و ساقیگری کرد چون ملک طافح شد بخانه دررفت و دختر را بخواند
دختر پیش ملک رفت و گفت من با تو تن در ندهم تا سر یحیی پیش من ننهی ملک در حالت مستی بفرمود که سر یحیی جدا کنند
ببریدند و در طشتی نهاده پیش ملک بردند سر یحیی در طشت با ملک سخن در آمد و گفت نشاید و ترا حلال نیست ملک
و پشیمان شد و در آن طشت خون یحیی ریخته بودند خون او بجوش آمد و از جوش نمی نشست ملک را خبر آمد فرمود خاک بر آن بپاشند
هرچند خاک بر آن می افکندند خون از زیر خاک برمیجوشید تا آن خاک چندان گشت و همچنان خون زیاده می شد و بر میجوشید
و در آن روزگار ملکی بود از ملوک طوایف از جمله این طرف جمله جزیان او بود و خردوس نام او را خبر آمد که بنی اسرائیل پیغمبر
خویش را بکشتند و پیش از وی چند وی ذکریا را کشته بودند و نیز پیغمبر دیگر را بکشتند و بر دار کردند نام و عیسی علیه السلام
بر ایشان خشم گرفت و سپاه بکشید و به بیت المقدس برد و در شهر فرود آمد با سپاه بسیار و سپهسالاری بود نام او
او را باندرون بیت المقدس فرستاد و گفت از بنی اسرائیل چندان بکش که از اندرون خون مثل جوی بلشکرگاه
بیرون رفت و جوی کنده از اندرون دروازه تا لشکرگاه و چندانکه از زن و مرد بنی اسرائیل بکشت خون در آن جوی
نرسید و آن خون یحیی همچنان میجوشید تا هفتاد هزار خلق از بنی اسرائیل بکشت بعد از آن جوش خون یحیی بنشست
که گنده وی را بیاید و آن سپهسالار را دلیل شد بر قاتل یحیی علیه السلام تا او را بکشتند و خون او بر بالای خون یحیی بریختند
و از آن از جوش بنشست پس آن سپهسالار کس پیش خردوس فرستاد که در بیرون شهر نشسته بود و گفت چندین بنی اسرائیل بکشتم
و خون یحیی از جوش بنشست دیگر چه فرمایی گفت تا خون بلشکرگاه من نرسد بس مکش و آن سپهسالار بر بنی اسرائیل رحم کرد و گفت
اگر من با شما چنان کنم که وی میگوید از شما هیچکس نماند هر چه شما را ستوران است از خر و گاو و گوسفند و هر جانور که هست
جمع کنید تا بکشم و خون بلشکرگاه وی رسد و او چنان داند که خون مردمان است ایشان هرچه در شهر جانور بود گرد کردند
و آن سپهسالار همه را بکشت و خون از دروازه بلشکرگاه رسانید چون خون بلشکرگاه رسید ملک خردوس فرمود که بعد از آن
دست از کشتن بدارد و هر که مانده است او را [illegible] مسجد را ویران کن پس مسجد بیت المقدس را ویران کردند و شهر
از آن که بخت النصر کرده بود و بنی اسرائیل را همه برده کردند و گویند این سپهسالار بعد از آن مسلمان شد و دین بنی اسرائیل
و از ملک خردوس جدا شد و خردوس برفت و کار را بملک خود برد و بعد از آنکه او برد بنی اسرائیل باز بیت المقدس را آبادان کردند
و بعضی گویند که این بخت النصر بود که بخون یحیی چندین خلق را بکشت اما چنانکه از کتب تواریخ معلوم میشود میان ایشان
سال است اما این هست که هر ملکی ستمکاره که در بنی اسرائیل رفته است او را بخت النصر خوانده اند که آیین ایشان چنان بوده

فصل سیم از باب سیم در ذکر طبقهٔ ثالث از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان خوانند و ملوک طوایف که در زمان ایشان بودند و ملک تجزیه شده و مدت ملک ایشان

اشک [illegible]	شاپور چهل و دو سال	[illegible] یازده سال	[illegible] [illegible] سال	[illegible] [illegible]
جودرز یازده سال	فیروز یازده سال	[illegible] پنجاه سال	[illegible] چهل سال	[illegible] چهل سال
[illegible] [illegible] سال	[illegible] [illegible] سال	[illegible] یازده سال	[illegible] [illegible] سال	[illegible] [illegible] سال
بهمن [illegible]	[illegible] سال	[illegible] [illegible] سال		

بعضی این طایفه را ملوک طوایف نیز خوانند اما اینها همه از یک نسل و متعاقب یکدیگر ملوک طوایف معاصر اینها بوده اند و اینها

واخلند در ملوک

و اختلف در ملوک طوایف اسکندر بعد از تسخیر ممالک ایران همه را حاکم گردانید چنانچه مال و خراج بیکدیگر ندهند چنانکه
ذکر آن در حکایت اسکندر تقدیم یافت و آن ممالک در دست ایشان بماند و از ایشان بفرزندان میرسید تا آنکه اردشیر
بابکان خروج کرد و مجموع را مسخر گردانید و ما بین اسکندر و اردشیر پانصد سال که بیشتر و در این مدت مذکور میان ملوک
طوایف جنگ و خصومت نبود و هر یک بحصه خود راضی بودند و اول این طبقه اشک بن دارا بود که این طبقه را بنسبت
او اشکانیان خوانند بعضی گویند آن یکی از آنهاست که اسکندر ایشان را املاک داد و بعضی گویند بعد از آنکه
از دجله بدین طرف آمد و تا مدت دوری تصرف نمود اشک خروج کرد و ملوک طوایف او را مدد کردند تا ملک از
انتزاع نمود و بدین مقدار که از دست او انتزاع نمود قناعت کرد و باقی ملوک طوایف هر یک برقرار خود بودند
بجهت احسانات مقدم میداشتند و در مکاتبات نام او بالای نام خود نوشتندی و او هر یک از ملوک طوایف که نامه نوشتی
نام خود مقدم نوشتی اما هیچ مال بیکدیگر نمیدادند اکنون بدین سبب که از جمله مقدم بود ایشان را اشکانیان خوانند
و محمد جریر در تاریخ طبری آورده است که مدت پادشاهی ملوک طوایف پانصد و سی سال بود و دیگر مورخان
گفته اند بعضی گویند که چون پنجاه سال از وفات اسکندر بگذشت اشک پادشاه شد و بعضی نیز زیادت گفته اند
چنانچه که میان اسکندر و اشکانیان فرقی بوده است تا آن زمان که اشک بن دارا ملک گرفت و در آن ایام نظام پادشاهی
مختل شده بود و کس چنانکه باید ضبط نکرده است و ولادت عیسی علیه السلام اتفاق افتاد که در زمان ملوک طوایف بود اما در آنکه
چند گذشته بود خلاف هست بعضی گویند سیصد و چهار سال و بعضی گویند ولادت عیسی روز چهارشنبه بیست و پنجم کانون
سنه ثلث و ثلثین و مائتین اسکندری بود و در بعضی از تواریخ فرس آورده اند که ولادت عیسی علیه السلام در زمان ملک
اردوان اکبر بود و این اختلافات بدان سبب میشاید که چون در ایران زمین که موضع آن حکایات است چند سال اسکندر
هر کس را از پادشاهزادگان مملکت و ولایت داد و هر شهری بکسی بقضیه دیگر داشت تا قانون اخبار و راویان
و اهتمام چنان ننمودند که حکایات باتفاق در دفاتر تواریخ ثبت شود بغیر از حکایات اشکانیه که شمه ای از ایشان
بود ذکر کرده اند و در کتب تواریخ خود حکایات از دیگران یافت نمیشود و چنین گویند که در آن روزگار تفرقه تمام بود
و حاکمان جانبداری رعایا نمیکردند و ظلم بسیار واقع میشد بسبب آنکه هر خراجی که پادشاهان پیش از رعایا میستاندند
ایشان مضاعف کرده بودند و چون اردشیر خروج کرد و مردم از دست ایشان خلاص شدند خراج باقرار اول
و بشنود ظلم و تعدی تمام ایشان از روزگار بیفتاد و از خطبه اردشیر سیرت ایشان معلوم میشود و هر پادشاه که خواهد
نامش در جهان بماند باید که صفت عدل و انصاف آراسته بود تا نام او چون نوشیروان پاینده بود شعر
و نگین ریا و منت صاحبدلان بر پای دار ۞ نام نیک رفتگان ضایع مکن ۞ تا بماند نام نیکت پایدار و از خطبه اردشیر معلوم
میشود که حال مردمان در آن عهد چنان بود که پروای ثبت کردن تواریخ نداشتند و در اصل از خطبه اردشیر سخنی چند
کنیم اگرچه ذکر او در اول طبقه ساسانیان خواهد آمد اما در این سخن گواه حال بود اردشیر در خطبه گفت که ای رعایا ما
که پیش از این در عهد آن پادشاهان پیشینه حال رعیت بچه طریق بود هر چند ما ایشان را ندیدیم اما از کسان شنیدیم که میان
اولیت در جهان ما که در دیدن ما خطا واقع میشود و در قول ایشان خطا نیست در رعیت [illegible] عهد زمانی بر پادشاهان
و زمانی پادشاهان بر رعیت غالب بودند و در هر دو حال نقصان کار شما و ایشان بود اما در آن حال که ایشان بر شما غالب
بودند شما خانه خراب بودید و از ایشان رنج و عذاب میدیدید بزرگان شما خوار بودند و مردان و پهلوانان ایشان بی اسباب
و بازرگانان و صنعتگران منقرض شده غارت مال و عوانان و ظالمان و گریزان بر شما مستولی بودند و التفات بحال

شاد میکردند و چون مردم دست از کار و بار بر بسته و اسباب عمارت و زراعت معطل و مهمل گذاشته هر روز حاکمی بود و دولت از خاندان
بیگانه منتقل و شما با دشمنان قوی بودند و بسیار و حمایت کننده گان ضعیف و اندک و در راهها دزد و در خانها محتال و مردم
دست از کار داشته و تفرقه در دل و اما در آنحال که شما بر ایشان غالب بودید ایام فتنه بود و هرج و مرج هر طبقه سر از حد
بر آورده میشوند و اگر گشته با طلبها هرج و خصا جیبه باطل دست فرش خان و مان خود میکنند و خون خود میریختند و خود ضعیف
میکردند و دشمنان بر خود مسلط میگردانیدند و فکر شما در این منحصر بود و در ای برین منوال اکنون ازین بعد صورت خلاص شد
باید که شکر بسیار کنید و با خلاص عاکفید تا این حضور دست در شما باند انچه از سخن او نقل است در اینجا نقل افتاد معلوم
شود که در آن ایام ایشان را برگ و پروای تاریخ نبوده و از انجهة اختلاف در عدد ایشان و ترتیب و مدت پادشاهی
علمای تاریخ در عدد را بخطبه یاد کرده شد و اتفاق فردوسی که تاریخ ملوک عجم نظم کرده است طبقه اشکانیان را که مشتمل است بر
طوایف بغایت مختصر گذرانده است و نام ایشان بر چند بیت اختصار کرده و آن ابیات اینست **فردوسی** سکندر بگاه که لاجه تو نا
کنار روم با او ماند بجای • برآگنده بگذشت سال دویست • تو گفتی که اندر جهان شاه نیست • نخستین اشک بد از نژاد قباد • دگر کی
خسرو نژاد • چو بگذشت گودرز از اشکانیان • چو بیژن که بود از نژاد کیان • چو نرسی چو چون اورمزد بزرگ • چو آرش که بد نامدار سترگ
چو بنشست بر گاه اشکانیان • و چون شنیدی بد یاپانیان • چو زو بگذرد گنج خسرو ادرو دان • فرزند او اردون نیکنام • در اخواننده اردوان بزرگ
کز آنرش بکمست چنگال گرگ • دو ابو شیر از تاج آنجهان • که داننده خوانیدش فرخشا • بسطو بر بابکان از دست او • گرشین نردشان بد روشن
چو کوتاه بد شاخ و هم بیخشان • نگوید جهاندیده تاریخشان • از ایشان بجز از نام نشنیده • نه در نامه خسروان دیده • و اکثر تواریخ مجمع
از ایشان زیادت از آنچه نبشت گشته یافت نشد الا قضایا که معاصر ایشان واقع شده چند حکایت در فصل دیگر آورده شود از دیگر
وعرب وغیره انشاء الله و جمهور مورخان بجهة تو از ایشان ذکر کرده اند و با اختلاف و بنده بهمان مفصل کرده چنانکه در مقدمه مذکور
گشت اول ایشان **اشک** چنین گویند که اشک بن دارا در زمان اسکندر پنهان بود و بعد از اسکندر خروج کرده و با دیگر پادشاهان
اطراف مقرر کرد که نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و بوقت احتیاج بلشکر مدد بکم
دهند و عقب و غزل انچه بدست دیگری نباشد و لقب او جویند و بعضی گویند لقب او فغفور شاه بود و از کلمات حکیمانه
گفته گویند گفت الاحمال حق الفرصة مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی بر تقدیر و مجال دشمن مدارا باید کرد و تواضع و فروتنی
نمود و متوقع و مترقب هنگام فرصت بود تا سعادت مساعدت نماید و چهره فرصت از نقاب انتظار جمال دهد و چون بچهره مدعا
نظر افتاد عزیمت انتقام را بجه رسانید و غرور اندیشه فنا در او بازد ماند و فردوسی ان مثال این چنان نهاده اند
که مروی جام بلورین صافی در حقه زرین نهد و آنحقه را در دیبای رومی بپیچد و هر روز مطالعه میکند و از خاک پاک بیشتر
تا وقتیکه مستکاری رسد جام را از حقه بیرون آرد و تامل تیغ و تیزی تمام بر سنگ زند تا ماند از نقاد او و آبرو دو میگیج
حکیمی گفته است **نظم** چو انگبینه کمند را خم دارد ! برای صاحب دل چون کار شکست ! بسنگ چون نکه بزرگش بسنگ و شکن
چنانکه باز نکرد و بهیچ حال درست ! و هم از سخنان اشک بن دارا است انقاد الغضب علی من قوتک مضمحل پوشیده است
و کینه بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت و خداوندان قوت عداوت کردن و مخاصمت ورزیدن و حقد و حسد داشتن
وادن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و از انجابت که گفته اند الحسد باکل الجسد و هم گفته است او خدمت الملکات
ما بلعب ولا یرکب ما یرکبه ولا یستخدم من یجمع له قطنتنا الیه ولا یجیبنا المهلکات چون خدمت پادشاه بکنی پوشش
آنچه وی پوشد و سوار مشو بر آنچه او سوار شود و مار بند و مه منکاری را که شایسته او بود و اگر دارای بوی بسیار و آنجها
باش هلاکه را و معنی این کلمه آنست که وزیر و ندیم و خادم پادشاه را شاید که در مراتب حرمت و مواجب خدمت ادب و خوش آمدی نه

تاریخ اشکانیان بادشاهی بیست و دو نفر

وجانب صیانت را مهمل گذارند اگرچه در محافظت این دقیقه اهمال نماید با خویشتن خیانت کرده باشد و هم فرموده است **عز**
عزت الملک فی کثرة الممالک عزتی پادشاهان در میان خطر است و مدت پادشاهی او دوده سال گفته اند **شاپور**
بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت بر پادشاهی نشست و بانواع آثار جاویدان و فضایل مخایل همیون او واقف اند و صاحب
مروت و عدل و انصاف آراسته بود و چون ولایت با نواع عدل او مزین شد گفت **وهم** المشی لا یظن بالناس الا نحو
لانه یراهم بعین طبیعته کمان هر که ادرو در سایر مردمان نبود الا بیدی ازانکه الا ایشان در مردمان بچشم طبع خود
و از خود قیاس گفته که هر که کاری را عادت گرفته باشد و طبیعت او بر آن خو کرده و مزاج خود را بجهان الف داده و هر دو
جهان نظر کرده و هم فرموده است **وهم** الجهل مصیبة لا یؤجر علیها صاحبها نادانی مصیبتی است که بر وی مزد و ثواب
نه داده او را و هم گفته است **وهم** حسن الظن یرفع المعیشة نیکوی رای و تدبیر نیت اندوزه که انبت که رای صایب
ثاقب براداران قضا و قدر اند و حاذقان یکدیگر هر که رای راست و تدبیر درست باشد کارها بر وفق مراد او و
در زمانه زمام حل و عقد و قبض و بسط مصالح و حاجات خلایق بکف کفایت او نهند و دست هدایت و درایت او و هر چنج
پادشاهی عادل عاقل بود و رسم و آیین پسندیده داشت و همت بر آثار مرضی کماشت اندیشه بر تعلیم و تعلم علم حکمت
مصروف میگردانید و با فادت و استفادت مشغول میبود تا زمانیکه وفات یافت و مدت حکومت او چهل و دو سال
بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و مدت حکومت بهرام یازده سال بود و بعضی نام او
نیز گفته اند و بعضی برادرش را جودرز خوانده که بعد ازین ذکر او می آید **جودرز بن بهرام** و بعضی گفته اند او را
بهرام بن شاپور بود بعد از بهرام بملک نشست و او پادشاهی با حشمت و اقتدار و شهریاری عادل کامکار بود و مدت حکومت
پنجاه سال گفته اند **هرمز بن جاش بن شاپور** هرمز بن جاش بعد از عم نژاد خود جودرز پادشاه شد نیکوسیرت و خوب
اعتقاد بود اقتدا بمکارم اخلاق آبا و اجداد او نمود و مدت ملک او هیژده سال بود **جودرز بن جاش** بعد از عم
پادشاهی تعلق باو گرفت و او را گویند بملک شام رفت و بخون یحیی بن زکریا خلقی بسیار از بنی اسرائیل بقتل آورد و چنانچه
در مقتل یحیی ذکر آن گذشت و بعضی نام او ایران بن جاش نیز گفته اند و مدت حکومت او نوزده سال بود **فیروز بن**
جاش بعد از عم پادشاه شد و او نیز تتبع آبا و اجداد خود کرد و معاش پسندیده داشت رعایا را ممنون شاکر بود
و مدت حکومت او یازده سال بود **هرمزدان بن فیروز** بعد از پدر پادشاه شد و او را چاشان نیز خوانند ایام حکومت
هفده سال بود **خسرو بن هرمزان** بعضی گفته اند خسرو بن جاش بن ... بن جاش بن بهرام بعد از پدر یا بعد از عم زاده خود
پادشاه شد و مدت پادشاهی او چهل سال گفته اند **خسرو بن هرمزان** بعد از برادر یا عم زاده پادشاه شد و مدت پادشاهی
نیز چهل سال گفته اند **اردوان بن هرمزان** بعضی گفته اند اردوان بن جاش بن فیروز بن هرمز بن جاش بن بهرام
مرخوار جاشان بجد و اصفهان بدو منسوبست و او را اردوان الاکبر نیز گویند مدت حکومت او پنجاه و پنج سال **اردوان بن اشکان**
بن اردوان بعضی از مورخان از فرزندان فریبرز بن کاوس گفته اند او با طایفه متقدم جنگ کرد و ملک فرغانه از ایشان
ستده و قرار گرفت و او نیز از ملوک طوایف بجان قاعده مرعی داشت و بشرط مذکور عمل کرد و او با اردوان الاکبر عقب
و گویند او شهریاری بود که با دولت حکمت جمع داشت و با همت خفت توام چون بر تخت شهریاری نشست دست عدل و داد
علم بر عالم و عالمیان بگشاد و همت گفت **وهم** او اجرب من عرده و توقعت بحوه چون زنان گزینی روی جلا آورده
باشی یعنی قضا در فضای جهان دامن کشیده و آدمی صید قید او که هر چند جهد و کوشش بیشتر نماید و اضطراب زیادت
علاقه آن دام در حلق او استوار تر گردد و بند بر وی محکمتر شود و هم از سخنان او است **وهم** طوب الرغبة مراعین الملکها

او وعدت ... و بعد ... الهامی رحمت فرخنده‌های پادشاهانه هرچه در آخر نهاده و عیب فضیحه
هنگام حاجت جهان باز یابند و در انجمن گفته‌اند پادشاهی که بر ضعفا دست انصاف و فضل گشاید روی اقبال
پایدارش را دست بوس فلک بیاراید ورنه از دست حادثات جهان بر بخشش زیر پای آید چون پادشاهی بروی قرار
گرفت اعیان ملک را اظهار کرد و ایشان را با خلعت عدل و انصاف واثق و مستظهر گردانید و مواعید خوب داد و فرمود
که در حق رعایا و زیردستان نیکویی و احسان کنید و با ایشان طریق عدل و انصاف سپرید تا از جانب ایشان خیر
احوال شما برضا و خوشنودی ما موصول گردد تا در حیات بود رسم و آیین ملوک عادل تازه و زنده میداشت و شرح نیکوکاری
میگماشت مدت حکومت او پنجاه و چهار سال بود **خسرو بن اشکان** بعد از برادر پادشاه شد چون بملک نشست رسوم
واجبه او را در حق رعایا برافت و مرحمت احیا کرد از ملوک طوایف بهمه وجه بزرگوار زیادت شد و ایام او واسطه
وسعادت آن طایفه بود و مدت حکومت او پانزده سال گویند و بعضی زیادت نیز گویند **بلاش بن اشکان** بعد از برادر پادشاه
شد و مدت پادشاهی او بیست و ... **جودرز بن اشکان** و بعضی این جودرز را پسر بلاش گفته‌اند بعد از پدر پادشاه شد
و گویند که یحیی بن زکریا را در زمان او بنی اسرائیل بخواست و مدت حکومت او سی سال بود **نرسی بن جودرز** بعد از پدر پادشاه شد و
حکومت او بیست سال بود **اردوان بن نرسی** و بعضی گویند اردوان بن اشکان آخر ملوک طوایف او بود او در جنگ اردشیر
کشته شد و دولت ملوک طوایف سپری گشت و قصهٔ جنگ اردوان و خروج اردشیر در ابتدای طبقهٔ ساسانیان گفته شود
و حکومت اردوان سی و یک سال بود و چند سخن حکمت آمیز از وی نقل کرده‌اند یکی آنکه چون بر تخت سلطنت نشست گفت
احق الناس ... بعفو الملک المصالح الفقر سزاوارتر کسی که ... روزگار او در شکر ... پادشاه نیکوسیرت فیروزبخت
نامدار کامکار که بدین شعار متخلق گردد و بدین عبارت ... صفای روزگار او از تعرض اغیار مصون ...
گردد و از کافهٔ خلایق بمزید عنایت الهی و دوام فیض رعایت پادشاهی مخصوص شود و هم او گفته است انعم علی
من شکرک و اشکر علی من انعم علیک نعمت ده آنرا که شکر تو گوید و شکر گوی آنرا که تو را نعمت داد ...
و اکرام در حق شاکران نعمت واجب دار و شکر و سپاس منعم بر خود فریضه شمر تا منعم شاکر و شاکر منعم باشی چون ملک
و دولت و قاعدهٔ دولت و اقبال او متزلزل گشت اعیان دولت و ارکان مملکت را که محل قبول و اعتماد او بودند ...
بجانبی میفرستاد و نواب را از جهت حفظ ممالک باطراف نصب میفرمود بابک بن ساسان بن بهمن بن ساسان ...
بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار ... در فرزانگی و مردانگی ممتاز بود و در خرد و هوشیاری از اقران ...
مستثنی مملکت فارس را بر او مقرر کرد و حکومت آنجا بدو مسلم داشت و حکایت اردشیر که او پسر بابک منسوب است و ذکر
صورت خروج او در ابتداء طبقهٔ ساسانیان می آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز

فصل چهارم

در ذکر خبر ملوک روم بعد از اسکندر و حکایات ملوک عرب که بعد از اسکندر بوده‌اند

پیشتر ذکر آن گذشت که از زمان اسکندر تا وقت اردشیر بابک مملکت قسمت شده و هرچه از آب دجله بر جانب غربی بود ...
داشته‌اند بطلیوسیان و بعد از ایشان رومیان داشته قیاصره و عیسی علیه السلام در عهد یونانیان پیدا شد و در زمان اغسطوس
چون از ملک او چهل و دو سال گذشت عیسی از مادر متولد شد و بعد از ولادت عیسی اغسطوس چهارده سال بود پس مدت حکومت
اغسطوس پنجاه و شش سال بود و بعد از وی طیباریوس نشست و دعوت عیسی و بر شدن بآسمان و قتل یحیی بن زکریا در عهد طیباریوس
بر جمیع مملکت اغسطوس حکم کرد و بعد از وی بیست و سه سال حکم کرد و بعد از وی غایوس قیصر چهار سال و بعد از وی اقلیدوس قیصر چهارده

و بعد از وی

و بعد از وی نارون قیصر سیزده سال و بعد از وی ... قیصر ... یکسال و بعد از ... قیصر هشت ماه و ...
فاسق و فاجر و ظالم و بدکار بود در زمان او ... خراب شد بعد از وی سیاسانوس قیصر نه سال و نیم بعد از وی طیطوس قیصر ...
طیطوس در سنه ... اسکندری بود بعد از وی دومسیطانوس قیصر برادر طیطوس پانزده سال بعد از وی ...
یکسال بعد از وی اندریانوس قیصر نه سال ... قیصر ممالک روم بگرفت در سال چهارصد و سی و ... اسکندری و مدت
بیست و یکسال حکومت کرد انطونیوس بعد از اندریانوس بیست و دو سال ... بعد از انطونیوس ... سال بعد از
... بن انطونیوس قیصر سیزده سال ... و ... هشت ماه سوریانوس قیصر بعد از ایشان بیست سال
بعد از وی انطونیوس قیصر هفت سال اول ملک او در سال پانصد و بیست و پنج اسکندری بود ... قیصر بعد از وی
بعد از وی ... قیصر ... سال اسکندروس قیصر در پانصد و ... اسکندری ... سال ... از ملک شاپور
پادشاه روم شد و مدت ملک او سیزده سال بعد از وی مکسیموس قیصر ... سال بعد از وی ... قیصر ... سال ...
قیلیبس قیصر در پانصد و پنجاه ... اسکندری هفت سال ... قیصر ... از ملک بهرام بن بهرام ... قیصر
... قیصر بعد از وی پانزده سال ... قیصر بعد از وی یکسال بعد از وی ... شش سال و این
بود از پادشاهی هرمز ... سال پانصد و ... اسکندری بعد از وی ... قیصر شد ... ماه ... قیصر بعد از وی
... قیصر بعد از وی ... بعد از وی ... قیصر ... بعد از وی ... سال قسطنطین بعد
... سال قسطنطین بن القسطنطین الکبیر بعد از پدر بیست و چهار سال ... بعد از وی دو سال ... بعد از وی
والنتینوس بعد از وی دوازده سال شریک برادر و ابتدای حکومت ایشان در سال ششصد و ... اسکندری بود و
برادر والنتینوس ... سال ... برادرش ... بعضی گویند دو سال ... بعد از ایشان قیصر شدند
ارقادیوس پسر بزرگترش بعد از وی قیصر شد سیزده سال ... بعد از وی قیصر شد چهل و ... سال بعد از وی مرقیانوس
شش سال بعد از وی لاون الکبیر در سال ... اسکندری قیصر شد و مدت حکومتش شانزده سال لاون ...
یکسال زینون بن لاون بعد از وی هفده سال بعد از وی ... سال چهارم از پادشاهی قباد بن فیروز ... سال
از تاریخ اسکندری قیصر شد و مدت ملکش بیست و هفت سال ... بعد از وی نه سال یوسطینانوس بعد از وی ...
یوسطوس بعد از وی سیزده سال طیباریوس بعد از وی ... سال ... بعد از وی ... سال بعد از وی هرقل در سال ...
مالک روم شد و سی و یکسال پادشاه قیصر بود و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این هرقل قیصر روم بود ...
یازده سال پیش از هجرت و بیست سال بعد از آن ... حساب سالهای رومی شمسی است و سالهای هجرت قمری ...
که معاصر عیسی صلوات الله علیه بود تا بدین هرقل پنجاه و ... تن قیصری کرده‌اند در مدت ... سال ...
قبول کرد و ملک شام و روم در زمان او یکی شد و بعد از آن از قیصری ... منتقل شد چنانکه ذکر کرده شد ...
دجله بعد از اسکندر ملوک طوایف داشته و اشکانیان و در ایام ایشان عرب در عراق دخل کردند ...
شدند و اکثر مواضع عراق عرب نشست و ساختند چون اردشیر خروج کرد و ملک بگرفت ...
بود مستخلص گردانید از آب ... تا ... قوت مضبوط ساخت و تحت حکم خود در آورد و ممالک روم و شام ...
بود از زمان عیسی تا وقت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که اول پادشاهان ایشان طیباریوس بود و آخرین هرقل ...

ذکر ملوک عرب که در زمان ملوک طوایف بوده‌اند در زمان ملوک عجم که پیش از اسکندر بوده
از عرب کسی متغلب بزمین عراق در توانست آمد و بخت النصر یک گرت در زمان لهراسب و گرت دیگر در زمان بهمن بملک ...

زمین عرب رفت و خلق بسیار از ایشان بکشت و اسیر بسیار آورد و آن اسیران را بزمین عراق بموضع حیره و انبار ساکن کرد و بنیاد
روستا نهاده بود از عراق و اکاسره و ملوک عجم نقشهای عراق آنجا جمع کردندی و عرب را که بخت النصر آنجا ساکن کرده بود بعضی
از فرزندان معد بن عدنان بودند چون روزگاری بر آن بگذشت بعضی از ملکان عرب و مهتران حجاز از نسب او بعراق
در آمدند و نزدیک یمامه و بحرین و هجر نشستند و در میان اکابر عرب در برابر بودند از بنی تیم الله بن الاسد از نخع
نامشان مالک و عمر ابنا و تیم الله و دیگر اکابر عرب با ایشان جمع شدند هر طایفه قومی از آن خود بیاوردند و بحرین جمع
شدند و بجد عراق تبار رسیدند آمد و مالک بن زهیر از جمله ایشان با قوت تر بود و او را جذیمه الابرش نیز خواندندی و
سلکزاده او جمیل بود از عرب جذیمه بن مالک بن فهم بن غانم بن دوس الازدی پدرش مالک بود و او را برص بود و نخواستند
او را ابرش خواندند و بعضی جذیمه الوضاح نیز گفتندی و آن کنایه بود از برص و ظلم و جفا ایشان در بادیه تنگ شد
بحرین شد با قوم خود بنی الازد و مالک بن زهیر در بحرین بود جذیمه را بپذیرفت و خواهر خویش دختر زهیر را بجذیمه داد
و ملوک عرب مجموع بحرین جمع آمدند و آنجا جای بر ایشان فراخ نشد با یکدیگر حجت کردند که اگر از اشکانیان و ...
با از عرب کسی بر ایشان تاختن کند ایشان همه دست یکی دارند و یکدیگر را نصرت کنند و ایشان را بنی تنوخ خوانندی بیک سال
چند بحرین بودند و کار و بار زمین عراق در آمدندی با جیش انبار سوی آن عرب که با انبار بودند از ساری بخت النصر
و از ایشان طعام و گندم خریدندی و بحرین بردندی و چون اشکانیان را آن قوت نبود که پیشتر ملوک عجم را بود عرب زمین
در آمدند و بموضع حیره و انبار نشستند و بعضی از شمیان از بقایای ارم آنجا بودند ایشان را بیرون کردند و بعضی بغیر
که سواد عراق و روستاهای آنجا باشند از نسل آن عرب بیانند و اول کسیکه از عرب بعراق در آمد حیار القنوی با قوم
خویش و بعد از آن عطفان بن عمرو و زهیر بن الحرث و صبیح بن صبیح با اکثر عرب که بحرین بودند بحیره آمدند و از آنجا با ...
و عربان که در انبار بودند با ایشان متفق شدند و عرب ملک عراق بگرفتند و موصل و جزیره تا حد حلوان و ری و همدان
و اصفهان و جبال و قومس و خراسان تا کنار جیحون ملوک طوایف را بود و اما چون اینها بر کسی طاقت داشتند و یک ...
نبود عرب را از عراق بیرون نتوانستند کرد و ملک و سواد عراق بدست عرب ماند اما هر بار با یکدیگر عرب بودی
چنانچه هم عرب و همچنین چون تبع ملک بن اسعد و کنیتش ابو کرب از یمن بیرون آمد با سپاهی بسیار و آهنگ ...
و عراق کرد خلقی بسیار از عرب با حمیر و از اهل یمن و عدنان از هر جنس برو گرد آمدند و تبع بر ملک عراق و حجاز بگذشت و ...
خلقی بسیار بعراق ماند و بحیره و انبار و هر شهری از شهرهای عراق تا همه پر از عرب شد و ملک عرب قوی گشت و ملوک طوایف
قصد ایشان نکردند و عراق بدست ایشان ماند و از حلوان از این طرف بدست ملوک طوایف بود تا اردشیر بیدا شد و ...
عجم از ملوک طوایف بستد و زمین عراق از عرب مقصود آنگه در زمان ملوک طوایف عراق عرب را بود و ایشان با یکدیگر همانا
و نخستین کسی از عرب که ملک نشست مالک بن زهیر بود و نشست خویش میان حیره و انبار کرد ملوک عرب که بعراق بودند و آن ...
مشرک بودند و ملوک شام و روم بر دین عیسی بودند و بشریعت انجیل عمل میکردند و چون مالک بن فهم بمرد برادرش ...
بجای او نشست و مالک بت پرست بود و همه عراق طاعت او گرفتند و بعد از عمرو بن فهم جذیمه الابرش نشست و مدت ملک
عمرو و پسران فهم چندان نبود مدت ملک جذیمه از ایشان بیشتر بود **ذکر جذیمه الابرش** چون این جذیمه بملک
بنشست همه ملوک عرب که در عراق بودند و حجاز و بحرین او را منقاد شدند مگر ملوک یمن و ملوک روم بجد شام و ملوک طوایف
عجم و از جمله ملوک عرب جذیمه بیشتر پادشاه بود و قوت و شوکت او بیشتر و او را با ملوک عرب حربهای بسیار اتفاق افتاد و ...
یکی آنست که جماعتی از بنی ایاد از زمینی که آنرا چشمه ایاد خوانند فرود آمده بودند و جنگ نشست خویش کرده در حد عراق و این ایاد ...

از ملوک عمالیق از نجد بیرون آمده و در آن حوالی دیها ساخته و خلق بسیار آنجا جمع شده از بنی ایاد و ایاد و خالان جذیمه بودند
و مادر جذیمه از بنی ایاد بود و مردمان ایاد را مهتری بود نام او عمرو بن ربیعه بن عمرو بن الحرث بن مسعود بن مالک بن عثمان
بن لخم و این حی لخم مردمان بزرگ بودند و قوم ایاد بن نصر بن لخم را بر خویشتن مهتر کردند و او را پسری بود نام او عدی
بن نصر بن ربیعه غلامی جاثب صاحب جمال چنانچه بزمین عراق و حجاز از او نیکوتر نبود و خبر او را بجذیمه آوردند جذیمه کس فرستاد
که این عدی را بپیش من فرستید تا او را نیکو دارم فرستادند دیگر باره کس فرستاد که میان من و شما قرابتیست از سوی مادر
و نباید که مرا با شما حرب افتد از بهر غلامی او را نزد من فرستید نفرستادند پس جذیمه لشکر کشید و بحرب ایشان شد و جذیمه را
دو بت بود و ایشان نام آن هر دو صنم و چون هر دو را ذکر کردندی ضیزن گفتندی و جذیمه آن بتان را پرستیدی و چون بجایی
رفتی آنها را با خود ببردی و گفتی تا مرا ظفر دهند بر دشمن و انچه جذیمه دعوی کاهنی میکردی چون برابر ایاد فرود آمد
برد و بحجت بتان هیچ از ایشان بر او حاجت و چند مرد موکل بودندی که خدمت ایشان کردندی از هیزم زدن و فراشی و آنچه ...
داشتی و کوچ کردندی در راه خادم آن بتان بودندی و این مردی ایاد را سپاه چندان نبود که با جذیمه مقاومت توانستندی نمود
چند کس را بفرستادند تا شبی حیلتی پرشراب بردند و با موکلان بتان بخوردند و چون موکلان مست کردند بتان را از ایشان بدزدیدند
و جای خود بردند چون بامداد شد جذیمه بعادت بخدمت بت آمد بتان را نیافت موکلان را گفت که این بتان کجا رفتند گفتند ما نمی دانیم
از دوش باز غایب شده اند و مردمان ایاد سوی جذیمه کس فرستادند که خدایان تو دوش پیش ما آمدند و از تو گله کردند
از ستمهای بسیار که بر خلق روا میداری که با تو حرب کنیم و وعده کردند که ما را بر تو ظفر دهند اگر تو با ما صلح کنی ایشان را
خواهش کنیم تا با تو آشتی کنند و ایشان را باز پیش تو آریم جذیمه متحیر ماند از سر ضرورت با ایشان صلح کرد و بتان را از ایشان باز
پس ایشان را خواهش کرد و گفت چند آنکه خواهید مال از من بستانید و این غلام مرا دهید که من خود طلب وی آمده ام
غلام خود را خواهش کردند تا راضی شد و گفتند این ملکیست و پسر را از خدمت او ننگ نباشد و عدی را پیش جذیمه فرستادند
و او را اجر او کرد و انیس و با لشکر خود باز گشت و بمقام خود رفت و این عدی را ساقی و شرابدار خود ساخت و مجلس پیش او
از عدی نبود چون بر این حال یکسال بگذشت جذیمه را خواهری بود رقاش نام و این عدی برای زنان مرد ... رقاش او را
دوست گرفت و بخویشتن خواند عدی اجابت نکرد و گفت با ملک بیوفایی نکنم رقاش گفت مرا از ملک بزن بخواه عدی گفت من ...
نیارم و هرگز در عشق رقاش زیادت چشم تا روزی جذیمه بشراب مشغول بود با ندما و عدی ساقی و جذیمه غالب آن بود که ...
شراب راست خوردی رقاش به پیش عدی فرستاد که جذیمه را شراب صرف ده و ندما را ممزوج تا وی مست شود و ایشان
هشیار باشند پس چون مست شود مرا از وی بزنی بخواه چون راضی شود ندما را گواه گیر عدی همچنان کرد جذیمه او را
بستن عهد بی داد و قربان گواه شدند چون ملک بخواب رفت رقاش عدی را پیش خود برد و با وی بیود و از وی حامله
شد چون دیگر روز شد ملک عدی را به پیش خود خواند چون پیش ملک حاضر شد اثری بوی خلوق آمد و عرب رسم بود که
بود که خلوق کردندی این زن عدی را خلوق کرده جذیمه پرسید که این چه نشانست گفت عروسی کرده ام گفت زن که را
گفت ملک جذیمه دست بر پیشانی و سر در پیش انداخت عدی بترسید از وی بیرون رفت و سوار شد و سلاح بر بست و ...
محا آباد و پیش گرفت جذیمه بعد از ساعتی خواهر را بخواند و گفت شرم نداشتی که خویشتن را بغلامی دادی خواهرش گفت ...
بدست تو مرا بوی دادی چون ملک بپسندید من نیارستم ترک فرمان ملک کردن ملک گفت او را آن ... گفت
سعادت او نیز ملک دادست و از وی عاری نیست پس عدی را طلب کرد و نیافت گفتند بجای خویش بنزد ملک رفت
وی سخت آمد از قضیه خواهر خواست که کس فرستد و او را طلب دارد باز گفت تا اکنون که او را طلب میکردم مردم که ...

غلامی را طلب میکند اکنون گویند شوهر خواهر را طلب میکند تنگش آمد از آن حدیث دست باز داشت چون ...
باز شد پیش نصر مرد و بود و آنجا او بجای ... بر پشت زنی دیگر بروی عاشق شد و عدی بسوی آن زن بپذیرفت
برادران زن آگاه شدند و عدی را فرصت نگاه داشتند تا روزی بشکار رفته بود از کمین بیرون آمدند و او را
هلاک کردند و این رقاش خواهر جذیمه بعد از نه ماه پسری آورد همچون ماه نیکوروی او را عمرو نام کردند و چون
سال او را پیش جذیمه بردند چون پنجساله شد مادرش او را بیاراست و پیش جذیمه فرستاد چون جذیمه او را بدید
شاد شد و مال بسیار داد و مهر عدی بر دل افکند و جذیمه را دو پسر بود او را با پسران خویش همی داشت و هر کجا
از عقل از او بدید آمد و بر زبان او سخنان رفتی که امروز آن سخنها در میان عرب مثل است و از جمله آنها یکی آن است
جذیمه بوقت بهار بصحرا بیرون شده بود و بعلف گشت در میان سبزها خیمه زده و هر کسی از گیاهها که خوردنی
باشد بچیدند و پیش جذیمه بیاوردند پسران جذیمه و دیگران آنچه چیده بودند بیاوردند اما آن عمرو هر چه تازه
و خوب بود خود بخورد گفت ... هذا جنای و خیاره فیه اذ کل جان
یده الی فیه آنکه من چیدم نیکوهای او در اینجاست و آنچه دیگران چیدند دست ایشان در دهان ایشان بود ...
هنر بود مجهول و این سخن در عرب مثل شده و جذیمه را از فصاحت او شادی شد و فرمود از برای او طوقی از زر ...
و بر او رسم بود که طوق زر در گردن کردندی و از خواص پیر زادگان ملوک عجم اول کسی از عرب که او را طوق در گردن
کردند عمرو بن عدی بود و بدان سبب او را عمرو بن طوق خواندندی تا چون بساله شد ناگاه او را جنیان ببردند
و سر بصحرا نهاد و چند گاه او را طلب کردند نیافتند جذیمه از آن غمی بغایت غمناک گشت و لشکر برنشاندند و در اطراف ...
بگشتند هیچ جا اثر او نیافتند و او بیابان رفت و با وحوش انس گرفت و مویش چنان دراز شد که تمامت اندام
خویش را بموی بپوشید و در صحرا جامه نماند و ناخنهاش چنان بالید و بعد از چندگاه ...
آمدی و اگر کسی را بدیدی باز بگریختی روزی دو مرد بزرگ از شام مالک و عقیل نام بخدمت جذیمه می آمدند و
یک زن مغنیه بود که چون بمنزل فرود آمدندی این زن ایشان را خدمت کردی و طعام پختی چون طعام بخوردندی
شراب دادی و ساقیگری کردی و رود زدی و سرود گفتی و با ایشان غیر از این مجلس ... بود و ایشان ...
که جذیمه را خواهرزاده ای است نام او عمرو بن عدی دیوانه شده است و صحرا گرفته و جذیمه بسیار طلب او کرده و نیافته
در این راه بکنار او فرود آمدند و آن زن سفره پیش ایشان نهاد و بر سفره ایشان بره بریان بود عمرو ...
ژولیده و اندامی برهنه چون فراز آمد ایشان را سلام کرد ایشان او را گفتند طعام بخور و از ناخنها و باستخوان ...
داشتند آن زن مغنیه که نام وی ام عمرو بود از آن بره لختی بشکست و پیش عمرو انداخت چنانکه پیش سگ اندازند ...
بخایید پس دست دراز کرد و آن گوشت ... که بخورد آن زن گفت لا تعقل العبد کراعا فیطمع فی الذراع و این سخن
در میان عرب مثل است و بپارسی گویند سگ را استخوان دهی گوشت طمع کند پس آن زن خواست که او را ...
منع کند گفت بگذار تا بخورد چون طعام بخوردند خنیاگر ... جامی پر کرد و مالک را داد و جامی دیگر پر کرد و عقیل را داد و دیگر
پر کرد و عمرو پنداشت که او را خواهد داد باز مالک را داد **موضع مجلس آمدن عمرو از بیابان نزد بزرگان شام**
عمرو بن عدی این دو بیت ارتجالا بگفت **عربی** صددت الکاس عنا ام عمرو وکان الکاس مجراها الیمینا وما شر الثلاثة ام عمرو
بصاحبک الذی لا تصبحینا گفت ای ام عمرو از این هر سه تن من بودم که ... ایشان گفتند ای جوانمرد تو کیستی
و از کجایی عمرو بن عدی گفت ان تنکرانی او تنکرا نسبی فانی انا عمرو بن عدی بن نصر اللخمی

ایشان چون او را بشناختند برخاستند و او را بکنار گرفتند و سر و تنش بشستند و جامهای پاک در وی پوشانیدند
و ناخنهایش بچیدند و گفتند ما جذیمه را هیچ به نخواهیم برد که از این بزرگوارتر باشد پس او را پیش جذیمه بردند شکل
تغییر یافته بود و رنگ او متغیر از آفتاب و صحرا ... بود جذیمه او را بشناخت گفت ندانم که این عمرو است یا ...
بدان حال که ما او را دیدیم کودکی بسیار هنرمند داشت و آن زمان ملک او را پیش خواهر فرستاد و گفت ...
... باشد مادرش بشناخت و گفت هفت هشت روز او را در خانه بداشت تا رنگش قدری بقرار آمد پس پیش ملک آمد
و ملک او را بشناخت و شادی کرد و گفت آن طوق که بگردن او بود بیاورند و آن زمان مادرش داشت و ...
تا بلیغ بود و هرگاه مادرش از برای او میگریست آن طوق پیش مینهاد و نوحه میکرد چون طوق بیاوردند ...
عمرو را بدان حال گفت کبر عمرو عن الطوق این سخن نیز در میان عرب مثل گشته است پس جذیمه مالک و عقیل را گفت حاجت
مراد خواست حکم کنید ایشان گفتند ما جز خدمت آمده ایم پس جذیمه ایشان را ندیم خویش ساخت و این حکایت ...
شهرت تمام دارد و در آن اشعار گفته اند **ذکر خبر جذیمه با عمرو بن ظرب ملک جزیره و کشته شدن عمرو بدست زبا**
دختر عمرو و هلاک کردن جذیمه را بمکر چنین گویند که ملکی بود در عرب نام او عمرو بن ظرب بن حسان از فرزندان عمالقه
و زمین جزیره او را بود و بلاد جزیره میان عراق عرب و شام است چند شهر از حساب جزیره است یکی موصل و دیگری ...
و جزیره ابن عمر و میان اینها ... نام و دهها بسیار اما نام را بلاد جزیره خوانند و بدان سبب ...
که میان فرات و دجله است و شهرهای جزیره میان این دو رود است و عمرو بن ظرب سپاه بسیار داشت بیامد که با جذیمه
حرب کند و ملک عراق از وی بستاند جذیمه لشکر خود جمع کرد و پیش او باز رفت و حرب کردند عمرو بن ظرب کشته شد ...
هزیمت رفتند و این عمرو را دختری بود فرزند بزرگ با خرد و تمیز نام وی ... و لقب زبا و او را زبا از بهر آن ...
که موی زهارش دراز بود و زبا موی زهار بود و چون سپاه بجزیره باز آمدند زبا را ... پدر را خبر کشت ...
آن گروه سپاه جمع کرد و بحرب جذیمه رود و خون پدر خویش باز خواهد سپاه با وی بیعت کردند و ایشان را ...
و ملک جزیره بر زبا قرار گرفت و با سعد او لشکر مشغول شد و او را خواهری بود نامش زینب و او نیز ...
بود و زبا از بهر او کوشکی ساخته بود بر لب آب فرات و او در آن کوشک میبود و در کار حرب جذیمه با خواهر مشورت کرد ...
گفت الحرب سجال ... گفت حرب کار دیرین بود و کار بر آن ... هر کس که در حرب بسر درآید ...
و تو زنی و او مرد و او بنظر تو دیگر بود و اگر ظفر او را بود این مملکت از دست تو برود و هرگز باز نیابی ...
و سپاه دارد و کار مردان تواند کرد اگر بحیلت او را بچنگ توانی آوری که احتیاج بجنگ نباشد ظفر ترا بود و زبا خواهر را ...
کرد و گفت راست میگوید و نصیحت بجای خود کرد پس از تدبیر حرب دست باز داشت و در حیلت کار آورد و رسولی ...
فرستاد و با وی هدیهای بسیار و نامه نبشت و گفت من ... این مملکت ... بدان سبب مشغول شدم ...
از خاندان بیرون نرود و ... هرچند لشکر و سپاه داشته باشم همچنان ضعیفم و هرچند زن بزرگ بود او را از کسی چاره نیست
که بر سر آن باشد و مرا از آن چاره نیست که شوهری بود و این ملک ... و سپاه ... و از ملوک که در این روزگار هست ...
کفو خود نمی دانم مگر ملک را ... آنکه کار از بزرگی و بعقل و تدبیر و مال و مملکت بیشتر اکنون ...
استحکام یابد و هر دو مملکت یکی شود و جذیمه چون این نامه برخواند بغایت شاد شد و موافق مزاج او بود ...
بود و کس بجهد و جواب فرستاد و سپاه جمع کرد تا برود و زبا را زن کند و ملک وی تصرف نماید و او را غلامی بود ...
سعد هم از بنی لخم بود از قرابت وی و ... جذیمه بود و ... پرستاران جذیمه ... بود و این ...

از آن زن آمده و ضبّا به او در بزرگی و دانش و فرمانروایی مشورت کردی پس قصیر ابن سعد را مخالف شده گفت رای فاتر بود و حاضر. اینجمله نیز در میان عرب مثل گشته است ضبّا مر عمرو بن عدی را گفت تو چه بینی و رای چه و دیگر گفتن جابه شدن ملکی آراسته ز دست مباده. و عمرو بن عدی گفت در میان سپاه زبا از قوم و قبیله آبا و اجداد تو بسیارند مرا بینند سوی من آیند. قصیر گفت با گفتار ایشان غره مباش و اختیار خویشتن نگاه دار که او در زن مکر کرده است اول کس وی فرست که اگر او ترا میخواهد و راست میگوید خود پیش تو آید و رسولان زبا گفتند رسم نباشد که زن پیش مرد آید و آنچه قصیر میگفت موافق مزاج ضبّا نبود و پس قصیر را گفت لا و لکنه امر ورد انک فی الکد لا فی الضح و این سخن مثل شد پس قصیر گفت لا یطاع لقصیر امر و این نیز در میان عرب مثل شد فی الجمله ضبّا بر رفتن عزم جزم کرده و عمرو بن عدی را در عراق خلیفه خود کرده و با اصحاب خود و خواص متوجه جانب زبا شد چون از شهر عراق بیرون آمد بر کنار آب فرات بجه و در جزیره در آمده و از قصیر پرسید که رای چیست قصیر گفت رفت ترکت الرای این نیز مثل شد و در این شمار با بقا برسیدند ضبّا قصیر را گفت در این چه گویی گفت خطر یسیر و خطب کبیر این نیز مثل گشت و رسولان گفتند که زبا حکم فرموده است که مجمع سپاه باستقبال ضبّا بیرون آیند و خدمت کنند اکنون در منزل فردا ایشان همه خواهند رسید ضبّا قصیر را بخواند و گفت مرا در دل می آید که ناگاه مکری بکنند و میترسم که سخن تو راست شود و حالا اختیار از دست رفته این زمان چه چاره ماندست قصیر گفت فردا چون سپاه پیش تو آیند اگر از اسپ فرو آیند و زمین بوسه دهند بدانکه کار تو نکوست و الا سپاه گرد تو آیند و ترا در میان گیرند بدان که نشان نکو نیست ضبّا گفت اگر چنین بود چکنم و ضبّا را اسپی نام بود نام وی عصا و در عرب هیچ اسپ برابر وی نرفتی قصیر گفت که آن اسپ جنیبه که نزدیک تو باشد آنرا بر نشین و زمانی بر اسپان که بر تن جلو دست هیچکس بدان نخواهد رسید آن اسپ ترا از میان ایشان بیرون برد و ببین خبر اتفاق گرده و چون سوار شدند و نزدیک شهر زبا رسیدند سپاه و جبابره استقبال کردند چون فرود آمدند پیاده شدند تا سجود کنند بعد از آن سوار شدند و با وی تحنن برافتند پس از جانب راست و چپ پراگنده در پیش و پس ضبّا گرفتند و ضبّا دانست که کار نکوست چون عصا پیش ضبّا طلبید تا بر نشیند ایشان صفت آن اسپ شنیده بودند مانع گشتند و گرد او بگرفتند که بدان اسپ نشیند قصیر بیدار شد آن اسپ بازداشتند دانست که روی وی در کار است و چندان با سپاه که ایشان بودند و دیگر شد پس بر آن اسپ سوار شد تازیانه کرد و از میان ایشان بیرون رفت و روی باز پس کرد و هیچکس از پس وی نرسید گفت خیر من ما جرت به العصا دانست که در مانده و قصیر رفت گفت خیر ما جرت به العصا و اینها نیز مثل شد و قصیر آن اسپ چند روز بتاخت و آخر روزی بیفتاد گفت ما ضل من جرت به العصا این نیز مثل شد پس عربی رسید نام وی برج ابن آن اسپ و چون آن اسب از دویدن بماند گفت خیر ما جاء به العصا و این سخن نیز مثل گشت پس چون قصیر از اسپ فرود آمد آن اسپ در حال بمرد و پس در آن موضع برجی ساختند و آن را برج العصا خواندند و ضبّا را سپاه گرد وی آمده تا به سرای زبا بردند و آنجا فرود آوردند و ضبّا را برهنه کرده پیش زبا بردند و زبا موی زهار نسترده بود چنانکه بافته بود و ضبّا را پیش خواند ضبّا پیش رفت زبا گفت چگونه آمده سوی ما گفت بر وی زبا شلوار کشید و موی زهار خود بنمود و گفت آیا مرا چنین بود او را عروس گفته با چنین کسی که مرد و پیش مثل تو باشد و اما بر وی فرو خواند من زاهدان آمده وام نا کجور ... خاص کنم پس بفرمود که ملوک را از جهت حرمت ایشان گردن نزنند که اگر در عرب کشته شود پس بفرمود تا هر دو دست ضبّا بگشادند و طشت پیش نهادند تا خون در آنجا میرفت چون سست شد قطره چند خون بر زمین بریخت زبا گفت لا تضیعوا دم الملک

لا یضیع خون ملک ضایع نگذارید که خون ملک ضایع نشود ضبّا گفت دعوا دما ضیعه اهله و این سخن نیز مثل شد و این آخر سخن ضبّا بود

گفت ضبّا

گفت ضبّا بازنان هلاک شد و زبا طشت خون پیش آورد و بفرمود تا آن خون بر آن جیره با مجموع آن خونها را جمع برداشت و آن را خشک کرده و در صندوقی نهاد و میگفت این قصاص خون پدرم است و خبر کشتن ضبّا بقصیر آمد حیران شد پیش عمرو بن عدی دوید و خبر ضبّا بدو داد پس سپاه ایشان همه در خبر شدند نیمی بدو شدند و نیمی بسوی عمرو بن عبد الجن رفته و سپاه ایشان بحرب رسید قصیر در میان آمد و سعی نمود تا صلح کردند و عمرو بن عبد الجن ملک عمرو بن عدی سپرد و خود با طاعت وی بایستاد و همه سپاه بر عمرو بن عدی گرد آمدند و عمرو بن عدی قصیر را نیکو داشتی و قصیر هر وقت میگفت هیچکس نشنید که تو خون خال خود طلب نکنی و همچنین میگفتی

ذکر خبر عمرو بن عدی و خون ضبّا باز خواستن از زبا

خبر زبا رسید که عمرو بن عدی ملک نشست و سپاه با او بیعت کردند دانست که خون خال خویش باز خواهد خواست اندیشه در زبا را کاهنی بود که او را خبر داده گفتی او را گفته بود که هلاک تو بر دست شخصی باشد نام وی عمرو و ملکزاده بود و ملک بدست وی افتد و او ترا نتواند کشتن تو خود را بکشی زبا خویشتن را بهمه جهد داشت و از دشت خویش نکوشک خواهر که ورا دیگر شهر بشهر نشستی و از خاصگان ولی که از عمرو بن عدی در خبر او متکل شده بود مصوری را طلبید که مصور بخانه ای نشسته خوب کشیدی و او را تربیت بسیار کرد و گفت بشهر عمرو بن عدی رو و با مردمان او دوستی کن و بحیث ایشان صورتها نیک بنما تا بدانند که تو نقاشی پس صورت عمرو بن عدی را احتیاط کن و صورت او را برکاغذی بکش نشسته و ایستاده و بر نشستگی و تابستانی و معتم و مسلح و آنقدر که توانی و نزد من آور اگر روزی بر من تاختن آرد من صورت او را دیده باشم تا او را بشناسم پس نقاش بشهر عمرو بن عدی شد و مدت یکسال در آن شهر توقف نمود و عمرو را بر حالی دید و آنقدر بتمام بکشید و پیش زبا آورد و زبا نقبی که بود فرموده بود تا در زیر زمین راهی کرده بودند تا باندرون حصار که اگر روزی او را حادثه افتد خویشتن را از آن راه بیرون تواند افکند پس چون از قتل ضبّا سالی بر آمد قصیر عمرو را گفت خون خال طلب کن و ضایع مکن که او نه چنان ملکی بود که خون وی ضایع کنند گفت چگونه کنم و انما امنع من عقاب الجو زبا از من بتر است از عقاب در هوا و این سخن نیز در عرب مثل گشت پس قصیر گفت بینی من ببر و پشت من بتازیانه بزن تا من این کار خود بکنم عمرو گفت من هرگز این نکنم و تو مرا بهترین خویشانی قصیر گفت خل عنی اذا و خلاک ذم و مرا بازدار تا هرچه خواهم بکنم چه عجب نیست و این سخن نیز مثل شد پس عمرو قصیر را گفت هرچه خواهی کن قصیر بینی خویش ببرید و پشت خویش بتازیانه نشان کرد لامر ما جدع قصیر انفه قصیر را گفتند چرا بینی خویش ببریدی گفت کاری را ببریدم و این سخن نیز مثل شد و این در اشعار عرب بسیار استعمال کرده اند پس قصیر از عراق بیرون آمد و پیاده و با برهنه بجزیره شد چون بشهر زبا رسید او را گفتند قصیر آمده است سر و پای برهنه بینی بریده و جامها دریده و پشت و پهلو بتازیانه مجروح شده زبا گفت لامر ما جدع قصیر انفه این نیز مثل شد پس زبا قصیر را پیش خود طلبید و پرسید که این چه حالت است گفت عمرو بن عدی با من این کرد و گفت خال مرا تو فریفتی و هلاک کردی و مرا یکسال بزندان کرد و اکنون از زندان وی گریخته ام و سوی تو آمدم چه دانستم که پیش هیچکس خدمت نکنم که بر عمرو سخت تر از آن آید که پیش تو زبا او را تربیت کرد و بنواخت و در عداد ... و هر روز تربیت و نگاه داشت او زیادت میکرد و او در کارهای زبا مداخلت آغاز کرد و به امان رسانید که در امور او مشورت میکرد و قصیر با وی نصیحتها کردی تا زبا دل بر وی قرار گرفت و نزدیک وی امین شد و او را مرتبه وزیر داد و مشتی بدین کار گذشت روزی جامه از جامهای عراق بر زبا عرض کردند و او آن بغایت پسندید و قصیر گفت ایملکه از اینجا بزمین عراق بسیار است و اگر ملکه فرماید من با کاروانی بعراق روم بصورت بازرگانان چنانکه کس مرا نشناسد و از هر نوع جامها و دیگر طرفها که آنجا خیزد بخرم و نزد تو آرم آنچه زبا را به تصرف آید و آنچه تو نخواهی بفروشم چنانکه از آن تو فرون نام حاصل شود و دیگر عجائب

بکار شکر نشنیایم و هیچ کاری دیگر را نیشایم مگر تجارت کنم و از برای تجارت در آن باب کفایتی تمام زبا را آن سخن مناسب آمد مالی بسیار
بقصیر داد و قصیر از آن جزیره هر چیز که دانست که بابت عراقست بخرید و بار کرد و اغلب چند شتر بگرفت و روان شد چون بعراق
رسید هر چه داشت بفروخت و آنچه بابت جزیره بود بخرید و پنهان سوی عمرو بن عدی شد و او را خبر داد و گفت ...
و نفایس بسیار بستاند و هر خواست و باز بر زبا شد و در عقب او جواهر زبا را آنها حاجت میشد اگر چه بی مال بر وی داد و ...
جملگی ... فرستادی اگر او باز بیاید چیزی زبا گفت اگر باز آمد خود و ما کرده باشد و اگر باز نیاید آنگه بر وی رسیده است
از بهر من که بینی او برید ... و پشت و پهلو بتازیانه مجروح کرده و این خدمتها که اینجا مرا کرد اگر اندیشه زر مال ...
آن باشد او را اجل کردم چون قصیر باز آمد زبا شاد شد و آنجا جواهر و طرایف که به پسندید و از آنجمله هرچه او را ...
و دیگر با قصیر را گفت بفروش قصیر آنرا بفروخت و مال بسیار سود کرد و کفایت خود زبا نمود زبا سال دیگر زیادت
مال تحویل او کرد و او برفت و همچنان دو چندان کرده بیاورد و سال دیگر همچنین تا چهارم کرت شد گفت هزار شتر ...
میخواهم زبا هزار شتر خاصه بدو داد و بفرمود تا هزار جفت غراره بزرگ بیافتند و چون بعراق شد عمرو بن عدی را گفت
خون خال باز میخواهی اکنون وقتست و گرنه هرگز نتوانی کرد گفت چگونه گفت هر غراره صندوقی و هر صندوقی مردی مسلح
درنشان تا دو هزار مرد با این هزار شتر برگیریم و ببریم چون بحصار زبا درآئیم مردان از صندوق بیرون آیند ...
بیک ساعت از ایشان در بازگذارند و من زبا را برابر تو برم که میدانم از آن راه خواهد گریخت تو او را بگیر و بکش عمرو هم
چنان کرد و چون بشهر زبا نزدیک شدند قصیر از پیش برفت و زبا را بشارت داد که امسال بار نایاب آورده ام که هرگز نیاورده
بودم زبا از شادی برخاست و از شهر بیرون آمد تا کاروان را به بیند چون بنگریست اشتران گران ... اندر ...
دسلاحها که در بار ایشان بود زبا گفت ما للجمال مشیها وئیدا اجندلا یحملن ام حدیدا ام صرفانا باردا شدیدا
ام الرجال جثما قعودا پس چون زبا بازگشت و بشهر درشد بر در شهر دربانی بود مردی نبطی چون شتر آخرین بگذشت ...
بر آن غراره زد و سر حربه بر مرد رسید و از وی بادی جهید ... دربان گفت ... چون بمیان شهر رسید
اشتران بخوابانیدند آخر روز بود و شبانه مردان از غراره ها بیرون آمدند ... و شمشیر در نهادند و کشتن در گرفت
و قصیر عمرو بن عدی را بدان سرا برده بود که میدانست زبا از آن راه خواهد گریخت چون زبا فتنه و آشوب دید پیاده از آنجا
بسوی در رفت چون بسر نقب رسید عمرو را دید آنجا ایستاده با شمشیر کشیده بدان صورت که دیده بود او را بشناخت
در دست زبا انگشتری بود زهر در زیر نگینش نگین برکند و آن زهر بمکید و گفت بیدی لا بید عمرو و این کلمه نیز مثل گشت و عمرو
کار او را بشمشیر تمام کرد و ملک بگرفت و خزاین زبا بر آن شتران بار کرد و سپاه ... با عمرو بن عدی بیعت کردند و عرب ...
فرمان بردار شد و نسب عمرو بن عدی چنین گویند که عمرو بن عدی بن نصر بن الحارث بن مالک بن عمرو بن نمارة بن لخم و او اول
از ملوک عرب که در حیره منزل ساخت و حاکم بود تا آن روز که وفات یافت و عمر او صد و بیست سال رسید و از جمله آن ...
در ایام حکومت طوایف بود و شانزده سال در ایام اردشیر و باقی در زمان شاپور بن اردشیر بود او را و فرزندان او را
ملوک آل نصر گویند و اردشیر چون ایشان را از زمین عراق عرب بیرون کرد زمین غرب و حجاز و بادیه بدیشان داد ...
آل نصر را بجمله عرب ملک کرد و نشست ملوک آل نصر بحیره بود و نشست ملوک عجم بمداین و مملکت ایشان از زمین عراق و جزیره
و جبال و مازندران و خراسان تا لب جیحون و ملوک عجم آنچه بعد از اردشیر بود زمین بحرین و بادیه و حجاز بعرب دست باز داشتند
و یکی از فرزندان عمرو بن عدی ... بر ایشان ملک کردندی و آخر ایشان نعمان بن المنذر بود که پرویز ... ایشان ...
نعمان بن المنذر بن عمرو بن نعمان بن المنذر بن عمرو بن عدی بن نصر بن ربیعه بود و این احوال قصه زبا و خواهر زاده او ...

بن عدی

بن عدی همه در ایام ملوک طوایف بود و از وقت ... زمان ایشان پانصد سال است و بسیار عجایب در این ایام هم
بعراق و هم بشام واقع گشته از آنجمله اخبار طسم و جدیس و واقعه ایشان که از ملک بن حسان بن ربیع بر ایشان ...
آورد و ایشان در یمامه بودند و این با ایام خدیمه ابرش بود

ذکر اخبار طسم و جدیس و واقعه ایشان و حدیث حسان بن ربیع

و این طسم و جدیس دو قبیله بودند از عرب بیمامه ... که خدیمه ...
و در وقت وی پادشاه ایشان ملکی بود نام او عملوق مردی ستمکار و در ... بدان مرتبه رسید که حکم کرد که هیچکس دختر خود را
... تا نخست پیش او نبرند بعد از آنکه دختر ... دست رسانیدی ... و قبیله جدیس را
ذلیل و خوار میداشت و بر این روزگاری برآمد شخصی بود در جدیس نام او اسود بن غفار و او از اکابر جدیس بود و بزرگان
و اکابر و جوانان قبیله خود را جمع کرد و با ایشان بنشست گفت شما چه می بینید تا کی این ذلت و عار کشیم و ...
صبر و احتمال کنند ایشان گفتند چکنیم گفت من از شما یاری میخواهم تا خویشتن را از این ذلت خلاص دهیم همه گفتند ...
با چنان کنیم گفت من این اندیشه کرده ام که مهتران طسم را دعوتی کنم و شما را بخوانم چنانکه هر مردی از ایشان را دو مرد
و ایشان را بفلان باغ بریم و در آنجا شمشیر پنهان کنیم و ایشان چون بدعوت می آیند شک نیست که سلاح همراه نخواهند ...
بعد از آنکه بطعام خوردن مشغول باشند تیغها کشیم و همه مهتران طسم را بکشیم بعد از آن کمتران را خود قوت مقاومت نماند
ایشان گفتند فرمان برداریم پس عملیق را با مجموع اکابر طسم مهمانی کردند و ... همه مهتران طسم را بکشتند مگر یک ...
بجست نام او رباح بن مره و بنزدیک حسان بن ربیع شد که او تبع یمن بود و او را آگاه کرد که قبیله جدیس چنین ...
حسان را حمیت بجانب صعب آمد و سپاه بسیار برداشت و متوجه یمامه شد چون بسه روزه یمامه رسید این رباح ...
با حسان گفت مرا آنجا خواهریست که از قبیله جدیس شوهری دارد و در جهان هیچکس ... چشم و تیزبینی ...
راه به بیند و نامش یمامه است و ازرق چشم است او را زرقاء الیمامه خوانند و در عرب مشهور است ... تا سپاه ...
درختی برکنند و پیش خود گیرند و میبرند چون او بنگرد درختان بیند همچنان کردند ایشان یمامه را نظاره کرده بود ...
ایشان را بنگرد گفت درختان می بینم که میروند و مردم در درختان اند ایشان از وی استوار نداشتند تا بعد از روز دیگر حسان
بن ربیع برسید و همه قبیله اهل جدیس را بکشت و شهرستان را خراب کرد و این زرقاء الیمامه ... بود ...
بر دو نیم رسید که سبب چیست که چشم تو چنین روشن است گفت من هرگز شب نخفتم تا سرمه در چشم نکردم حسان بفرمود تا چشمهایش
بکندند و در چشمهایش رگها یافتند سیاه با سرمه ... و از سرمه سیاه شده و پس حسان بطرف یمن بازگشت و خدیمه از آن آگاه شد و
سپاهی از عراق بعقب وی بفرستاد و بوی رسیدند و حرب کردند سپاه خدیمه هزیمت نمودند و حسان ملکی بود بزرگ ...
تبع بن تبع بن اسعد بود و پدرش را تبع الاکبر خواندندی و این حسان را پسری بود هم تبع نام و ملک یمن بود او را تبع الاصغر
خواندندی و این تبع الاصغر آن بود که بمکه آمد با سپاه بسیار و در مکه ... میان دو کوه و آنرا ...
... فرمود تا آنجا ... بنا نهادند و در موسم هر که آنجا رسید طعام دادی و در آن سال کعبه را یک دست جامه پوشید ...
که ... بودند و از اهل یثرب قبایل اوس و خزرج پیش او آمدند و از جهودان خیبر و فدک و ...
کردند که ایشان از شام گریخته ... آمده اند و ... اکنون ... تبع الاصغر با سپاه ...
شد و ... نزدیک مدینه منزل فرود آمد که آنرا منزل الملک خوانند بنام او و از آنجا ... فرستاد ...
دیگر بازگشت و بسوی یمن شد و او بود که لشکر بچین فرستاد و ... کشتن و غارت کردند و گویند ...
و لقب او ... خوانندی ... هر کاه ... فرستاد و چنان ... که ...

رفت و در زمین ترک تا حد چین برفت و چنین گویند که در آن وقت سمرقند را عجمیان داشتند و حصاری استوار بود و آن حصار را

شمر بکشاد و بسیاری از ایشان بکشت و شهر را بنام خویش کرد و پیش از آن نام دیگر داشت و آن را شمرکند گفتندی

که بزبان ترک شهر باشد و چون معرب کردند سمرقند گفتند و این قصها مجموع بزمان ملوک طوایف بود **ذکر اصحاب**

کهف و ملک دقیانوس و از عجایبها که بزمان ملوک طوایف بود یکی حدیث اصحاب کهف است **کما قال الله**

تعالی فقال ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا در شهری از شهرها که میان حد روم و شام است ملکی

دقیانوس نام او بت پرستیدی و اهل شهر جمله متابع او بودند الا جمعی که ایشان را حق تعالی توفیق بخشیده و راه راست نموده

بود و ایشان خدای پرست بودند و پیش دقیانوس گفتند شش تن هستند در این شهر که در بت پرستیدن با شما موافقت

نکنند و ایشان خدای خود را می پرستند **قوله تعالی** انهم فتیة آمنوا بربهم و دقیانوس ایشان را بخواند و گفت شما کرا می پرستید

شما گفت ایشان دین خویش پیش ملک آشکارا کردند و خدای عز و جل ایشان را نگاه داشت تا نترسیدند و گفتند خدای ما خدای

زمین و آسمانست و ما جز او خدای نخوانیم و اگر جز این گوییم باطلست چنانکه خدای تعالی از ایشان خبر داد **قوله تعالی** و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا

فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها لقد قلنا اذا شططا یعنی جور و باطل **قوله عز و جل** هؤلاء قومنا

اتخذوا من دونه آلهة لولا یأتون علیهم بسلطان بین فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا و با دقیانوس گفتند این قوم

که جز خدای ما خدای دارند چرا حجتی نیارند و کیست ستمکاره تر از آنکه بر خدای تعالی دروغ گوید و ایشان را تهدید نمود [illegible]

دقیانوس را دوا او بود [illegible] دقیانوس ببود گفت اینها را مهلت دهید تا [illegible] و ایشان [illegible]

ایشان شتاب نتوان کرد ایشان را امشب زمان دهید تا بیندیشند و با طاعت در آیند ملک ایشان را زمان داد و باز گشتند چون

در آمد و ایشان بترسیدند که ایشان را بکشند شش تن بودند در شب از شهر بیرون رفتند و بزرگتر ایشان را یملیخا نام بود و

کار او دقیانوس مناظره کرد و دیگری مکسلمینا و سیم تملیخا و دیگری مرطونس و پنجم سرطونس و ششم نواس و بکوه آمدند

که نام او بنجلوس بود و نزدیک کوه شبانی دیدند با گوسفندان نام او و [illegible] و اندر انجیل [illegible] جایی

با روزی چند آنجا پنهان شویم پرسید که شما چه کسانید ایشان صورت حال خود با وی بگفتند شبان گفت خدای شما کیست و

شما حجت ایشان صفت الله تعالی با وی بگفتند و دین خویش بر وی عرضه کردند شبان نیز دین ایشان بپذیرفت و با ایشان

همراه شد و گفت درین کوه غاریست در وی تنگ دارد و اندرونش جایی فراخست و ما شبانان هر گاه شب تاریک و باران باشد

گوسفندان را بدان غار بریم و شبان گوسفندان را بگذاشت و با ایشان برفت و سگ شبان نیز از عقب ایشان روان شد

شبان گفتند این سگ را باز گردان که چون گرسنه شود آواز کند و مردمان آگاه شوند شبان چندانکه آن سگ را باز داشت

و چون زیاده مبالغه نمودند بسخن آمد و بزبان فصیح گفت مرا چه رسد که من نیز دوست خدا تعالی هستم شما را بدو راه کرده ام

بو ایشان را او آیتی از خدای عز و جل پس برفتند تا به کهف چون بدانجا رسیدند غاری دیدند بزرگ و فراخ **قوله** و هم

فی فجوة منه در آن غار رفتند و بخفتند و سگ نیز در شد و بخفت و دستها دراز کرد و دهان بر دستها نهاده چنانکه عادت سگ است

قوله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید والوصید اسم الغار و قیل اسم الجبل الذی فیه الغار پس حق تعالی خواب بر ایشان

گماشت و در خواب جان ایشان بستد و آنگه نیز دقیانوس روز دیگر ایشان را طلب کرد و نیافت گفتند از شهر رفتند

تا ناپدید شدند دست از طلب باز داشتند و ایشان مدت سیصد و نه سال در آن غار بخفتند و بقدرت خدای عز و جل

از پهلو بدان پهلو گردانیدی تا زمین اندام ایشان نخورد و گوشت ایشان نریزد **قوله عز و جل** و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال

و چون آفتاب از شرق برآمدی از دست راست کهف رفتی و چون فرو شدی از دست چپ کهف شدی **قوله تعالی** و تری الشمس

اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و در کهف بسوی شمال بود و ایشان چنین

سیصد و نه سال در آنجا بودند و دقیانوس بمرد و ملکان دیگر شدند از یونانیان و بازملک از ایشان بشد و

شد و عیسی بن مریم ظاهر شد و رومیان دین او قبول کردند و حدیث اصحاب کهف از انجیل بنی اسرائیل بگفت و

ایشان زنده شوند و خلق ایشان را ببینند و بازپرسند و حکمت در این آنست که تا هر کس در بعث شکی دارد و در حشر

و داند که وعده خدای تعالی حق است که مجموع را در قیامت زنده خواهد کرد و پس بعد از سیصد و نه سال که ایشان زنده

شدند وقت نماز پیشین که آفتاب گشته بود نام یمکسلمینا آنکه مهتر ایشان بود و آواز کرد و دیگران نیز زنده شدند

و آن سگ نیز زنده شد و برپای خواسته چنانکه از خواب برخیزند یکی از ایشان گفت که چند اینجا بودیم **قال قائل**

منهم کم لبثتم دیگران گفتند روزی یا بعض از روزی **قالوا لبثنا یوما او بعض یوم** پس چند ما داناتر است ما

چند اینجا بودیم **قالوا ربکم اعلم بما لبثتم** و با ایشان درم از درهمها بود که در زمان دقیانوس رایج بود پس یکی

از یاران گفتند از این درهمها به شهر **قوله تعالی** فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة پس یکی را با شهر فرستادند

و گفتند به چه طعامیکه پاکتر باشد و احتیاط کن که کسی بر حال تو وقوف نیابند که اگر چنانچه ترا بیابند سنگسار

کنند یا بدین خود باز گردانند و هرکس آن قبول کند هرگز فلاح نبیند و در عذاب بود **قوله**

فلینظر ایها ازکی طعاما فلیأتکم برزق منه ولیتلطف ولا یشعرن بکم احدا انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم

فی ملتهم ولن تفلحوا اذا ابدا و گویند تملیخا بود و آنکه او را با شهر فرستادند چون تملیخا بشهر در آمد خانها و بازارها دید

و شهر را دید که گشته بود و شهر را نمی شناخت و مردمان را بطریق دیگر میدید با خود میگفت بگیر دیگر تغییرات

پیدا شده است بعد از آنکه درم بیرون آورد و بطباخ داد که طعام بستاند آن درم بزرگ ضرب آن زمانه بود و طباخ

این درم از کجا آورده گفت درم این شهر است طباخ گفت درم این شهر نیست بلکه در این ملک هیچ جا این درم

و مردمان بر سر آن درم جمع شدند و هرکس سخنی میگفت او را گفتند تو گنجی یافته این درم دقیانوس است و او را پیش ملک

شهر بردند و ملک شهر از او صورت حال پرسید و تملیخا صورت واقعه تقریر کرد آنملک بر دین عیسی بود و انجیل خوانده

که اینها اصحاب الکهف علما و انجیل و دانایان را جمع کرد تا این قصه از تملیخا بشنیدند که او میگفت که من و یاران من

دی از شهر بیرون رفتیم و از ملک دقیانوس گریختیم و در فلان کوه بغاری در شدیم و امروز من بطلب طعام

نان بهر ایشان طعامی بریم بر موجب آنکه امشب از آن غار برویم انجیل خوانان همه گفتند که اینها اصحاب الکهفند

تملیخا را گفتند ای جوانمرد بشارت باد ترا که ملک دقیانوس مرده است و از آن تاریخ که شمار رفته است سیصد و نه سال گذشته

و خدای عز و جل پیغمبری فرستاده است نام وی عیسی با کتاب خویش از آسمان وقت شما در آن کتاب یاد کرده است

خدا را بپرستیم جل جلاله و دین عیسی داریم و شما را چشم داشتیم تا کی بیرون آیید از کهف اکنون یاران تو کجایند گفت در کهف

ملک با جمله ارکان دولت و خلایق بسیار متوجه کهف شدند چون نزدیک رسیدند تملیخا گفت ایشان از این احوال خبر ندارند

و حضور ایشان چنانست که دقیانوس زنده است چون آواز خلق بشنوند پندارند که دقیانوس آمده است تا ایشان را بگیرد

که اجازت دهید تا من پیش ایشان روم و ایشان را از این حالها آگاه کنم تا شاد شوند و بیرون آیند ملک او را اجازت داد

تملیخا بغار اندر شد و ملک و مردمان بیرون غار بودند یاران تملیخا از وی پرسیدند تملیخا خبر کرد که دقیانوس مرده است و اکنون عیسی و ملک

همه بگفت و حکایت همه بگفت و یاران شاد شدند و سگ همه برخاستند و ملک و قوم بر در کهف ایستادند و بسی از ایشان بیرون نیامدند

بغار اندر شوید کسی زیارت بغار اندر شدن از هول آن و معلوم کردند که ایشان مرده اند پس گفتند اینجا بنا کنیم و مسجد سازیم

قوله عزّ وجلّ قالوا ابنوا علیهم بنیانا پس بنائی ساختند و مسجدی کردند و بر در آن کهف بر سنگ نقش کردند قصّهٔ اصحاب
کهف و تاریخ آن حال که بچه وقت در رفته بودند و بچه وقت ظاهر شدند و چند سال مانده‌اند و چند کدام بودند و اهل تفسیر گویند
رقیم نام آن لوح است که بر در آن غار نبشتند و مفسّران در عدد ایشان خلاف کرده‌اند و در نقل کلام چنین است
قوله تعالی سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب و یقولون سبعة
و ثامنهم کلبهم قل ربّی اعلم بعدّتهم ما یعلمهم الّا قلیل منهم اعنی گویند بعضی از ترسایان بر آنند که ایشان سه تن بودند چهارم
کلب و بعضی بر آنند که پنج بودند و ششم کلب و بعضی بر آن که هفت بودند و هشتم کلب حق سبحانه و تعالی از زبان ایشان نقل کرد
هر قومی چه میگویند و حق تعالی از همه داناتر است **ذکر یونس پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه** و از عجایبی که
ملوک طوایف بود یکی قصّهٔ یونس بن متّی است علیه السلام و یونس از پیغمبران مرسلست قوله و انّ یونس لمن المرسلین
و این پیغمبر را بنام مادر باز خوانند یکی عیسی بن مریم است و یکی یونس بن متّی است که متّی مادر یونس بوده است و خدای تعالی او را
بقصبهٔ نینوی فرستاد از زمین موصل و قوم نینوی همه بت پرست بودند و یونس پیغام خدای تعالی بدیشان رسانید
و آورده‌اند که مدّت سی و سه سال ایشان را دعوت کرد غیر از دو مرد هیچکس دیگر بوی نگرویدند چون یونس از ایمان
آوردن ایشان نومید شد بر ایشان دعا کرد از حضرت عزّت شنید که تعجیل داشتی که بر بندگان ما عذاب طلبیدی برو و
دیگر دعوت کن اگر نشنوند و نگروند بعد از آن ایشان را عذاب فرستیم پس یونس ایشان را وعده داد که اگر دعوت قبول نکنید
خدای تعالی شما را عذاب خواهد فرستاد و مدّت سی و هفت روز از این وعده بگذشت ایشان را گفت عذاب نزدیک است
و ایشان همچنان بر کفر و ضلالت اصرار مینمودند روز دیگر همه رنگ آن قوم متغیّر شده بود و یونس گفت اینک علامت عذاب آمد
همچنان میدیدند چون شب چهلم بود ابری سیاه پیدا شد و عذاب عظیم چون یونس آن حال بدید یقین کرد که هلاک
و عذاب قوم رسیده است از میان ایشان بیرون رفت بعد از آن خدای تعالی ابری بفرستاد سرخ پر از آتش بر سر ایشان
بایستاد و زبانه میزد و همه شهریان بدانستند که عذاب آمد ملک گفت یونس را طلب کنید که بجای بگذاریم که داشتیم
کرسی او را بست و یونس آگاه شد که او را طلب میکنند از غایت خشمگین بر ایشان داشت که چرا امروز نگرویدند اکنون ایشان گریختند
و روی بدشتان نمود قوله و اذ ابق الی الفلک المشحون و جای دیگر فرمود قوله اذ ذهب مغاضبا یعنی بر اعمال قوم
و بجانب دریا شد تا او را باز نیابند چون یونس را نیافتند و آن عذاب بر سر ایشان میبود پس خدای تعالی ایشان را الهام
داد تا باخلاص توبه کردند و پیری بود در آن نزدیکی پیش او رفتند و گفتند همچنین حالی بما نازل شده است و یونس نیز از ما
سهو کردیم و سخن او را نشنیدیم و از ما خشم گرفت و این زمان از آن پشیمان شده‌ایم پیر گفت بگوئید یا حیّ حین لا حیّ
یا حیّ محیی الموتی یا حیّ لا اله الّا انت پس مجموع جمع شدند و بمکانی بلند رفتند و چهارپایان بیاوردند
و گاو و گوسفند و خر و اسب و مرغ و آنچه از این جنس بود همه بیرون آوردند و سکّان ایشان روی بر خاک نهادند
بزاری در آمدند و عدد ایشان از صد هزار زیادت بود چنانکه فرموده است قوله و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون
بزاری و تضرّع و تخشّع همه بنالیدند و سکّان گفت یا رب اگر یونس رفت و ما را از دوست باز داشت تو دست از ما بازمدار
و اگر از یونس نومید شدیم از تو نشدیم و عفو و تا همه ایشان را بیاوردند و بشکستند و مجموع خرد و کلان از دل پاک توبه کردند
و بنالیدند و بگریستند چنانکه آواز ناله و گریهٔ ایشان فرشتگان آسمان می‌شنودند سه روز در این حال بودند چون روز چهارم
بود خدای تعالی بر ایشان رحمت کرد و عذاب از ایشان باز گردانید و خدای تعالی با هیچ امّت آن نکرده بود و هر امّتی
که عذاب خواست فرستاد ایشان را انذار کردی و چون ایمان نیاوردندی بعد از آنکه عذاب بدیشان رسیدی توبهٔ ایشان

قبول نمودی

قبول نمودی الّا قوم یونس قوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها پس ایشان بخدای بگرویدند و خدا ایمان
ایشان بپذیرفت امّا یونس نبود که ایشان را شریعت آموزد و بدان شریعت عمل کنند و چشم میداشتند که خدا یونس را بدیشان باز
فرستد و یونس در آن حال که بود چشم میداشت که زمان زمان خبر آید که قوم چگونه هلاک گشتند ناگاه کسی رسید و یونس را
خبر رسید الحکم گفت یونس از میان قوم برفت و الله تعالی عذاب فرستاد ایشان همه بیرون آمدند و دعا کردند خدای تعالی
دعای ایشان مستجاب کرد و عذاب بگردانید و توبهٔ ایشان قبول افتاد و یونس چون این بشنید غمگین شد و در خشم او در آمد
برو که چنین تو دروغ زن شدی و گفت و الله لا ارجع کذّابا و سوگند خورد که من باز پیش ایشان نروم که مرا بدروغ
که تو دروغ گفتی و در آن تیز می‌نمود و تعجیل و قلّت صبر و از این سبب که حضرت رسالت صلّی الله علیه و سلّم
که و لا تکن کصاحب الحوت و یونس از قوم خود گریخت بی‌فرمان خدای عزّ و جلّ و ضمانت که آن گناه است که خدای تعالی او را
بر آن عقوبت خواهد کردن قوله تعالی و ذا النّون اذ ذهب مغاضبا فظنّ ان لن نقدر علیه پس چون بلب دریا رسید
کشتی دید مرتّب شده و مردم در کشتی می‌نشستند و یونس بترسید که قوم بطلب او آیند و با ایشان در کشتی نشست چون
کشتی بمیان دریا رسید بایستاد و ماهی بزرگ بگرد کشتی میگشت و نمیگذاشت که کشتی برود و خلق همه عاجز شدند و فریاد
و دل بر هلاک نهادند و ماهی گرد کشتی میگشت گفتند در این کشتی مردیست که وی گناهی کرده است بزرگ یونس گفت
این گناه من کرده‌ام مرا در این دریا اندازید و از زمان یونس اندر دل آمد که چون من از قوم بگریختم این گناهیست که
مرا حبس کند خدای تعالی این را پسندید و در کشتی خلق بسیار بود قوله فی الفلک المشحون یعنی مملوّ من النّاس والاحمال
گفت این ماهی مرا طلب میکند و کشتی گفت من پیغمبر خدایم سوی اهل نینوی یونس بن متّی و از پیش خدای گناه کرده‌ام
بدریا افکنید و ایشان مسلمانت بروی و بعضی گویند قرعه زدند تا سه بار هر بار بنام یونس افتاد قوله فساهم فکان من المدحضین
یعنی من المغلوبین بالقرعة نامهای اهل کشتی را جمع بر سفال پاره نوشتند و گفتند یا رب هر که از ما او را خواهی نام او را
بر سر آب بدار پس آن پاره‌های سفال را در آب انداختند همه فرو شد و نام یونس بر سر آب بایستاد دیگر باره همچنین قرعه
زدند تا سه بار پس یونس را گفتند تو بهتر دانی یونس بلب کشتی شد و خود را در آب افکند خدای تعالی ماهی را فرمان داد
که فرو بردش چنانکه فرموده قوله فالتقمه الحوت و هو ملیم پس خدای تعالی بدان ماهی وحی کرد که این نه روزی تست او را
نگهدار یونس بیامد و در شکم ماهی نماز بایستاد و بزرگی ماهی بحدّی بود که یونس در شکم او بسیار می‌گردید و یونس نماز بسیار کرد
خدای تعالی فرموده قوله عزّ و جلّ فلولا انّه کان من المسبّحین یعنی من المصلّین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون گفته‌اند که آن
که یونس از مسبّحان بودی و خدای تعالی نمازگزاران و تسبیح گویان دوست دارد و یونس تا رستخیز در شکم ماهی بماندی
مدّت چهل روز در شکم ماهی بماند و در آن چهل شبانه روز این ماهی هیچ طعام نخورد از بیم آنکه یونس هلاک شود و چهل روز
بگذشت خدای تعالی خواست که یونس را برهاند و در دل وی افکند خدایا او در دل شب بخواند تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی
شکم ماهی قوله فنادی فی الظّلمات ان لا اله الّا انت سبحانک انّی کنت من الظّالمین یعنی از خویشتن گناهکاری فاستجبنا له
و نجّیناه من الغمّ گفت اجابت کردم و از غم برهانیدمش و کذلک ننجی المؤمنین و همچنین مؤمنان را هر کس که مرا در سختی بخواند من او را
بفریاد رسم و برهانم پس خدای عزّ و جلّ فرشتهٔ دریا را بفرمود تا آن ماهی را از قعر دریا حشر کرد و بلب دریا آورد و آنجا که
بکشتی نشسته بود و از آن موضع تا شهر نینوی سه روزه راه بود ماهی بر لب دریا آمد و سر از آب برکرد و یونس را از گلو بالا
دریا و یونس چنان شده بود که کودکی که از شکم مادر بیرون آید پوست وی نازک گشته و مدّت چهل روز طعام
و شراب باز مانده و چون بیمار قوله تعالی فنبذناه بالعراء و هو سقیم حق سبحانه و تعالی در آنجا درخت کدو بر وجه

که در روی چه و برگهای آن یونس را سایه کرد و آهویه را که شیر داشت فرمان رسید که آمد و یونس خفته بود پستان در دهان
او نهاد تا شیر خورد و همچنین هر شبانگاه و بامداد هر روز دو بار او را بیامدی تا قوت گرفت و موی بر آورد و گوشت گرفت
گرد و استخوانهاش محکم گشت قال الله و انبتنا علیه شجرة من یقطین و چون قوت گرفت برخواست و نماز ایستاد و پس از چند
گاه روز بحاجتی رفته بود چون باز آمد آن شاخ کدو خشک شده بود و یونس بگریست و اندوه آمدش که آن سایه از وی رفته بود
وحی آمد که ای یونس این درخت نه تو کشتی و نه تو رویانیدی از بهر او میگریی و غم میخوری آن چه رنج و محنتی بود که
خوردی را هلاک ساختی و از هلاک ایشان هیچ غم نخوردی پس یونس را بقوم خویش باز فرستاد قوله و ارسلناه الی مائة
الف او یزیدون پس یونس نزدیک آن شهر آمد شبانی را دید با گوسفندان از وی خبر شهر پرسید شبان گفت یونس بن متی پیغمبر ایشان
برفت خدای عز و جل بریشان عذاب فرستاد پس مردمان بخدای بگرویدند و اکنون یونس را میطلبند تا ایشان را
آموزد یونس گفت منم یونس برو و ایشان را بگوی شبان گفت ای پیغمبر خدای تو کجا باشی یونس گفت من همین جا
گفت مرا نزد تو گواه باید یونس گفت این بز را و آنجا که گواهی دهد که من یونسم
شبان بشهر شد و آنرا بگفت و مردمان آگاه کرد و سنگ گواهی داد و همه خلق بیرون آمدند
بدان گوسفندان رسیدند آن بز بیامد و پیش ایشان ایستاد و ایشان را بدان کوه آورد و یونس در نماز بود
بایستادند تا او نماز تمام کرد و با ایشان برفت و بشهر در شد و خلق همه بوی بگرویدند تا وقت مرگ قوله تعالی فآمنوا فمتعناهم
الی حین و خدای عز و جل توبه یونس و آن قوم بپذیرفت قوله تعالی فاجتباه ربه فجعله من الصالحین **ذکر اصحاب قریه که حق تعالی**
در قرآن یاد فرموده است دیگر گویند در زمان ملوک طوایف حق سبحانه و تعالی سه پیغمبر بشهر انطاکیه فرستاد قوله تعالی
و اضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون و گویند آن پیغمبران از حواریان عیسی بودند علیه السلام اول دو تن
و در نام ایشان اختلاف است بعضی گویند صادق و صدوق و سیوم شمعون و بعضی گویند یوحنا و قابوس و سیوم شمعون
که کلانتر حواریان بود و چون بانطاکیه رسیدند بر در شهر پیری را دیدند که گوسفندان نگاه میداشت و او حبیب نجار بود و سلام کردند
و او پرسید که شما کیستید گفتند ما رسولان عیسی علیه السلام شما را بعبادت الله تعالی میخوانیم گفت شما را هیچ آیتی و علامتی هست گفتند
بیماران را شفا دهیم و اکمه و ابرص را صلاح کنیم باذن الله تعالی حبیب گفت مرا پسریست دو سالست که بیمار خفته است ایشان را
بمنزل خود برد و ایشان پسر او را دعا کردند و دست بروی مالیدند در حال و ساعت شفا یافت و برخواست
و این خبر در شهر انطاکیه شهرت یافت و بسیاری از مرضی و معلولان ببرکت دعای ایشان خوب شد و در انطاکیه در آن
ایام ملکی بود انطیخس نام بت پرست بود و خبر این حواریان بوی رسید ایشان را طلبید و گفت شما که هستید ایشان گفتند
ما رسول عیسی علیه السلام آمده ایم و شما را بطاعت و عبادت خدای تعالی میخوانیم گفت آیت شما کدام است گفتند اکمه و ابرص
دوا کنیم و مرضی را شفا دهیم باذن الله تعالی ملک گفت حالا بر خیزید تا در کار شما فکری کنیم و عامه مردم ایشانرا
توبیخ کردند و بعضی گویند ایشان بانطاکیه آمدند و مدتی بودند کسی سخن ایشان بملک نرسانید روزی ملک سوار
شده براهی میگذشت ایشان آواز بلند کرده تکبیر گفتند و نام خدای تعالی بر زبان راندند ملک غضب کرد و فرمود
تا هر یکی را صد تازیانه زدند و ایشان را حبس کردند بعد از آن مسیح علیه السلام شمعون را از حواریان با تعالی بر ایشان فرستاد
که کلانتر حواریان بود تا ایشان را مدد کند پس شمعون متنکروار بانطاکیه در آمد و با حاشیه و نزدیکان ملک صحبت داشت
تا احوال او بملک گفتند و ملک او را طلبید و مجالست و محاورت او ملک را خوش آمد او را الفت و حرمت داشت و با او انس
گرفت او روزی ملک را گفت شنیدم که دو کس را زده و حبس کرده که ایشان ترا بدین خود میخواندند هیچ با ایشان سخن کرده

و حجت ایشان شنیدی ملک گفت در حالتیکه من در غضب بودم ایشانرا بگذاشتم چنانچه گفتند من نه اندیشیدم که ایشان چه میگویند
شمعون گفت اگر صلاح باشد ایشانرا حاضر گردانند تا ملک سخن ایشان بشنود و حال ایشان معلوم کند ملک ایشانرا حاضر کردن
مثال داد و پس شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است ایشان گفتند ما را آن کس فرستاده است که بیافرید
و روزی دهد و هیچ شریکی ندارد و شمعون گفت صفت او موجز از برای ما بگوئید گفتند الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
شمعون گفت معجزه شما چیست گفتند هر چه خواهی ملک گفت تا غلامی مطموس العینین آوردند که قطعاً چشم خانه نداشت
و محل چشمها ذ او با ابروی او هموار بود مادرزاد گفت اگر شما در دعوی خود صادقید او را بینا کنید چنین گویند
که ایشان دو بندق از گل راست کردند و بر موضع دو چشم او بنهادند و دعا کردند و در آن بندقها انگشت
نهادند بفرمان الله تعالی آن موضع بشگافت و دو حدقه پیدا شد و دو مقل ظاهر گشت و بینا شد ملک از آن حال
متعجب شد پس گفت خدای شما بدان قادر است که مرده زنده کند ایشان گفتند آری خدای ما بر همه چیز قادر است
پس ملک گفت اینجا شخصیست که هفت روزست مرده و او را دفن نکرده اند که پدرش غایبست باز آمده دفن کند
بمجلس حاضر کردند بوی گرفته بود پس آن شخص ظاهر دعا کردند و شمعون سر دعا میکرد آمرزده بقدرت خدای تعالی زنده شد
و برخواست پس با قوم خود گفت من مشرک مردم و مرا بوادی بردند از آتش شما را اخبار میکنم […]
پس گفت دیدم که درهای آسمان گشاده شد نظر کردم جوانی را دیدم بغایت خوب صورت که این سه کس را شفاعت
میکرد ملک پرسید که کدام گفت هذا و اشارت کرد بشمعون و گفت چنان و اشارت بدان دو تن دیگر کرد
ملک و حاضران در آن حال متعجب ماندند پس شمعون ملکرا بدین عیسی دعوت کرد و او ایمان آورد و قوم او و بعضی
گویند ملک ایمان آورد و قوم او ایمان نیاوردند و بعضی گویند با وجود این حالات هیچیک ایمان نیاوردند و بر کفر اصرار
نمودند و اتفاق کردند بر آنکه ایشانرا بیازارند پس خبر ایشان بحبیب نجار رسید و او بر در دروازه شهر بود
بیامد و حجت آنکه ایمان سعی میکرد و مردم را بطاعت ایشان میخواند و اشارت بدانست که خدای تعالی فرموده است
قوله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و آن ثالث مراد از شمعون است و اهل تفسیر گویند اول دو کس
فرستاده بود و پس چون ایشان تکذیب حواریان کردند الله تعالی باران از ایشان باز گرفت پس اهل آن شهر با حواریان
گفتند از شومی شما باران باز ایستاد و شما ترک این سخن گوئید **قوله تعالی** انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم
منا عذاب الیم و گویند که گفتند بکشیم **قوله تعالی** ولیمسنکم منا عذاب الیم و چون حبیب نجار را خبر شد و او مومن بود و ایمان
ایمان خود از ایشان پنهان میداشت و کسب میکرد و آنچه از کسب حاصل میشد نصفی نفقه عیال میکرد و نصفی بصدقه میداد
ایشانرا گفت متابعت این رسولان کنید **قوله تعالی** یا قوم اتبعوا المرسلین پس قوم او را گفتند تو مخالف دین
و با ایشان همراهی آن قوم داری پس او گفت **قوله** و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون بعد از آنکه حبیب این سخن گفت
او را چندان بزدند که بمرد و خدای عز و جل او را بهشت جاودان برد **قوله عز و جل** قیل ادخل الجنة قال یا لیت
قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین پس خدای تعالی بدان قوم صیحه فرستاد و ایشانرا بدان هلاک کرد
ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون **ذکر شمعون عابد** و از علما شنیده که در زمان ملوک طوایف
میگفتند که دیگر قصه شمعون عابد است و او پیغمبر نبود اما مسلمان و دیندار بود در شهری از شهرهای روم
و چون مادرش بوی حامله گشت بر نذری کرده بود و او را بجای ابی سپرده و خدای تعالی او را قوتی داده بود که هیچ
با او سلاح بر نیامدی و ذکر او را بچیزی ببستندی هر چند استوار بودی از آن بگسیختی و هیچ چیز او را بند نتوانستی کرد

این شهر بت پرست بودند و شمسون را خانه بیرون شهر بود و بجنگ میل وکاه‌گاه بشهر آمدی و آن قوم را بخدای خواندی
ایشان نگرویدندی و با وی حرب کردندی و او تنها با ایشان حرب کردی و سلیح او استخوان زنخدان شتر بود و بدان
حرب کردی و ایشان را هزیمت کردی تا بسیاری از ایشان بر دست او کشته شدند همچنین یکچند ایشان را از شهر بیرون
کرد و سی شبانروز نگذاشت که بشهر آیند و خدای تعالی او را از آن زنخدان شتر طعام و شراب دادی و آن
کافران از تشنه و گرسنه میمردند و از بیم او بشهر نتوانستندی شد پس در کار او عاجز و بیچاره شدند و حیلت ساختند
و آن شمسون را از آن قوم کافران زنی داشت او را بفریفتند و گفتند مارسنی بتو دهیم چون در خواب باشد او را استوار
بربند و شمسون را در خواب بدان رسن بربست چون بیدار شد دست بزد و آن رسن بگسیخت زن را گفت چرا چنین کردی گفت
قوت ترا همی آزمودم تا چند است پس آن قوم آن زن را زنجیر آهن بدادند و گفتند دست و پای و گردن او را
بدین آهنها استوار بربند زن چنان کرد و چون شمسون بیدار شد آن زنجیرها و بند آهن بگسست پس زن او را پرسید که
که ترا از آن بر توان بست و تو آن بند نتوانی گشاد شمسون گفت مرا اگر بموی من بندند که من آن بند نتوانم گشاد
و شمسون را موی دراز بود چون در خواب شد زن او را بموی او محکم ببست چون بیدار شد خود را نتوانست گشاد
برفت و کافران را خبر کرد ایشان آمدند و گوش و بینی وی ببریدند و چشم وی برکندند و ملک آنشهر بر منظره نشسته بود و نظاره
میکرد شمسون دعا کرد خدای تعالی چشم و اندام وی باز داد و درست شد پس برفت و دست در ستون آن منظره زد
و بجنبانید و آن منظره بیفتاد و ملک و هرکه با او در آن منظره بودند هلاک شدند و شمسون را هیچ الم نرسید و بعد شهر آن کافران
ویران کرد **ذکر جرجیس پیغمبر علیه السلام** جرجیس علیه السلام هم بایام ملوک طوایف بود و بعد از عیسی علیه السلام و پیش از محمد صلی الله علیه
و جرجیس مردی بود مسلمان و پارسا و بر دین عیسی و از اهل فلسطین و شریعت عیسی از حواریان آموخته بود و جرجیس بازرگانی
کردی و مال فراوان داشت هر سال حساب خود کردی آنچه کسب بودی بعد قرادی در راس المال با بازرگانی
معروف داشتی و گفتی اگر نه از بهر صدقه باشد من مال نخواهم و در زمین موصل ملکی بود و نام او داریانه بغایت ستمگر
و مملکت شام و موصل بفرمان او بود و او بت پرستیدی بتی داشت نام او افلون و مردمان را بپرستش آن بت تکلیف کردی
و همه مسلمانان که در آن جا بودند از بیم او دین خود پنهان میداشتند و جرجیس تجارت بدان جا بسیار رفتی و آن سلطان
که در آن مملکت بود و کسی طلب میکردند که در پنهان او باشند و بقوت او دین خود را آشکارا توانند کرد پس جرجیس باهم
از اصحاب خود بسوی داریانه آمد و خبر در رسیده بود که در مملکت تو جمعی هستند که ایشان بت نمی‌پرستند و ملک با لشکر
از شهر بیرون رفته بود و افلون را با خود برده و آتشی بلند افروخته بود و هرکه افلون را سجده نمیکرد او را با آتش می‌انداخت
جرجیس بدان شهر رسید با خود گفت این ملک چنین جوری میکند من بروم و او را بخدای خوانم اگر بشنود فبها و الا که مرا بعذاب
عذاب کشد من بهشت روم هر از آنکه تجرد هر چه مالی که داشت بیاران خود داد و پیش ملک آمد و ملک خشمناک بود و پیش وی باستاد
ملک پرسید که تو کیستی و چه خواهی جرجیس گفت من بنده خدایم آمده‌ام تا ترا بگویم که از این بندگان خدا آنچه میخواهی که ایشان را
عذاب میکنی تو نیز مثل ایشان یکی و ترا خدای تعالی آفریده است و روزی بهمه میدهد و تو خلق خدا را تکلیف میکنی که پیش بت سجده
و ترا از این نه منفعت و نه ضرر ملک گفت تو کیستی و از کجایی و چه نام داری جرجیس گفت من بنده خدایم و از شام و نام
من جرجیس است و آمده‌ام تا ترا بخدای خود حق خوانم و نصیحت کنم تا بت نپرستی که این بت نه بشنود و نه بگوید ملک گفت خدای تو
سجده کن جرجیس گفت من خدای آسمان و زمین را سجده کنم ملک گفت که اگر چنین است که تو میگویی باشی که کار تو بهتر از ایشان
بودی که بت میپرستند ایشان همه توانگرانند آنگه فلان چندین دارد و او را چندین مزارع است و اسباب دنیایی خدا میکند و غلام

وکفت جادو

دیگر چنین و چنین چندکس را بر شمرد که هر یک را صد هزار و دویست هزار مال و منال است و اینها همه بت را سجده میکنند و خبر و خیر
خدای تو کیست تا من بدانم و از این دین دست باز دارم و دین تو گیرم جرجیس گفت مال فریفتند مشو که مال ایشان همه
نیست و خدای مرا پیغمبرانست چون عیسی که مرده زنده میکرد و چون موسی که با خدای عز و جل سخن گفت و چون ابراهیم
که آتش بر وی سرد گشت و چون اسحق که از برای وی فدا فرستاد بنده خاص خدای چنین باش ملک گفت این بت که دیدی
حدیث از آنجمله یکی را بیاور و اگر نه همه دروغست که چنین و چنین بودند جرجیس گفت تو ایشان را نخوانی و بدین گروی
ایشان بپذیری ملک گفت دین و حجت تو همه هرزه است تا درست حجت من ظاهر است اگر این بت را سجده کنی ترا
حجتی بدهی کنی چنانکه من آن حجت بر تو نهم و اگر نه ترا عذابی کنم از انجمله بخت زنم جرجیس گفت حجت من پرستش خدایست
که این بت را وی آفریده است پس ملک فرمود تا چوبها بر سطر زمین فرو بردند و جرجیس را بر بست کردند و برآن چوب
و شانهای آهنین بیاوردند و هرچه بر تن وی گوشت بود بدان شانهای آهنین از تن وی بریدند و گفتند اگر تو
مرده باشد جرجیس روز دیگر تندرست شده بود و برخاست پس ملک فرمود تا میخهای آهنین در آتش سرخ کردند و بر سر وی
فرو بردند تا مغز بر آمد پس فرمود تا او را در دیگ آب جوشان نهادند هم فرو پس ملک گفت تو از این عذابها
نیابی گفت خدای تعالی درد از من برداشت پس ملک بفرمود تا او را بزندان کردند و بر روی در زندان افکندند و بجای
آهنین دستها و پاهاش بر زمین دوختند و سنگی بر او نهادند و در آن زندان مقدار یک شب من برفت جرجیس
چون شب در آمد خدای تعالی بر جرجیس فرشته فرستاد و گفت هیچ غم مدار که این دشمن من سه بار ترا بکشد و من ترا زنده
و بار چهارم من ترا بپذیرم و او بر تو ظفر نیابد و آن فرشته آن سنگ از پشت جرجیس برداشت و دست و پایش بگشاد و او
درست از زندان بیرون آورد دیگر روز بامداد بگاه جرجیس پیش ملک ایستاده بود و ملک او را گفت ترا این که از
از زندان من که بیرون کرد جرجیس گفت آنکه هیچ مراد ترا بیافرید و این حجت گرداند بر تو تا و روز ستمگر است
وزیران خویش را گفت که با این چه باید کرد گفتند او جادو است جادوان باید آورد تا او را افسون کنند ملک جادوان
بیاوردند تا پیش او جادویها کردند گاوی بیاوردند و گفتند ما کشتیم و در ساعت سبز گشت و زنده شد و بیرون
کردند و نان ساختند ملک کار ایشان پسندید و گفت اکنون چنان خواهم که این جرجیس را بجادوی هلاک سازید
زهری بر آب کردند و بر آن چیزها دمیدند و جرجیس را دادند جرجیس بستد و گفت بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء
فی الارض ولا فی السماء بخورد و هیچ گزندش نبود پس جادوان گفتند ای ملک این کار او از جادوی نیست
ملک گفت اگر او جادوی بودی مرده زنده نتوانستی کرد ملک گفت کدام مرده را زنده کرده است سرهنگ گفت بجای که
هربت و او را گاوی بود که از میان آن هر دو آن گاو بمرد و آن پیرزن از آن غم بگریست و یک نیز آن گاو را
خورده بودند سرش بر جای بود جرجیس عصای خویش بر آن پیرزن داد و گفت برو این عصا بر او زن و جادوی و این
که سر این گاو است بنه و چادر بر روی بپوش پیرزن همچنان کرد و گاو زنده شد و برخاست و آن زن که این گاو زنده گشت
مرد جرجیس بگرویدند پس ملک بفرمود تا آن چهار هزار مرد جمله را بیاوردند و همه را بکشت و جرجیس را گفت اگر خدای تو
درخت بگوی تا درست من از به کاران خود گوناگون کند جرجیس گفت ایشان بر رحمت افتادند و ایشان را زین عالم اضطراب نیست
دیگر ملک بر خوان نشسته بود و طعام میخورد و چهار ده تن از وزرای او بر کرسیهای چوبین نشسته بودند جرجیس را گفت اگر خدای تو
درخت بگوی تا این کرسیها که ما بر آنها نشسته‌ایم همه را جان درخت باز برد که از چوب است و سبز گردد و میوه بار آورد
تا ما از آن میوه بخوریم پس جرجیس گفت این بر خدای عز و جل آسانست و دعا کرد در ساعت آن چهار ده تن شد و برگ بر آورد و سبز

ومیوه پیدا شد و از آن بخوردند پس گفتند این جادو بیست پس یکی از آن وزیران گفت او را بمن دهید تا چنان بکشم که گرد
شود و او را بود و او وزیر بود تا از روی صورتی کردند بر مثال اسبی و میانش تهی و میان آن پر نفط کرد
و جرجیس را با آن نفط در اندرون صورت کردند و کوکرد و آتش در زدند تا سه شبانروز آتش در وی بود و او
را دیدند همه بگداخت و یکباره جرجیس خاکستر گشته با آن علوه بود خدای تعالی میکائیل را فرستاد تا آن از روی باز [illegible]
و از آن بانگی برآمد که همه خلق بشنیدند و بیهوش گشتند و ملک بیهوش گشت چون بهوش باز آمد دید که جرجیس [illegible]
ایستاده بود و در آن زمان که جرجیس را در آن صورت کرده بودند تاریکی از جهان برخاست بعد از آن ملک جرجیس را بعذاب
گرسنگی کرد و بخانهٔ کنده پیری فرستاد که در آنجا هیچ چیز نبود و آن کنده پیر حکایت جرجیس پرسید که چرا همی‌گوئی
گفت از گرسنگی و در آنخانه ستونی بود که سقف خانه بر آن بود جرجیس دعا کرد و آن ستون سبز شد و بار بیرون آورد
و هر گرا بایست از آن درخت بخوردند پس دیگر روز ملک بدان محله بگذشت درخت را سبز دید گفت این جادو پدید آورد
یکی از وزرای او گفت من این بار جرجیس را بکشم چنانکه دیگر پیدا نیاید و بفرمود تا جرجیس را بر زمین [illegible]
بیاوردند و کاردها و حربها بر وی بستند و بر وی براندند اندامهای جرجیس همه لخت لخت شد پس آنگاه گوشت او
برگرفتند و بشیرخانه بردند و پیش شیران افگندند و آن ملک را چهار شیر بود از شیران مردم خوار گوشت جرجیس را
نخوردند پس چون شب درآمد جرجیس زنده شد و پیش ملک ایستاد و ملک را بخدای خواند ملک گفت ای جرجیس [illegible]
تو بستوه آمدم با من یک شرط کن بیا و بت مرا سجده کن تا من ترا بگروم جرجیس گفت روا بود و جرجیس آن شب [illegible]
تا ملک را علامتی دیگر بنماید ملک جرجیس را بخانهٔ خود برد و گفت امروز در آن خانه که من با تو آشتی کردم جرجیس [illegible]
کرد و توریة و انجیل بخواند آنزن مسلمان شد خبر در شهر افتاد که ملک جرجیس را بخانهٔ خود برده است و بمال [illegible]
افلون را سجده همیکند و خلق روی بنظاره همی آوردند و آن کنده پیر که جرجیس بخانهٔ او بود و درخت خانهٔ او سبز گشته
او را پسری بود بیدست و پای پیرزن پسر را برگرفت و پیش جرجیس آورد و گفت تو با من وعده کرده که پسر را
دعا کنم جرجیس دعا کرد و آن پسر درست شد دست و پای جرجیس افتاد و پس جرجیس برفت و آهنگ آن بتخانه کرد چون
بدر بتخانه رسید بتان را گفت همه پیش من بروی در افتید طراقی از افلون برآمد و زمین باز شد و آن بتان همه بزمین فرو
شدند و گروهی گویند که جرجیس آن پسر کنده پیر را گفت بدان خانهٔ بتان اندر شو و بتان را پیش من خوان چون بتان
بیامدند جرجیس پای بر زمین زد آن بتان بزمین فرو شدند و ابلیس از میان بتان بیرون آمد و آنجا بایستاد جرجیس گفت
ای ملعون چه خواهی از این بندگان خدای گفت من آن خواهم که همه بندگان خدای را هلاک کنم و همه را با خویشتن بدوزخ
برم و ناپدید گشت و زن ملک مسلمان شده بود و پیش جرجیس رفت و دین وی را قبول کرد و ملک را گفت بچندین عجایب که
از کار جرجیس دیدی مسلمان شو ملک گفت چندین وقت که با وی جنگ کردم و دین وی نگرفتم تو بیکبار دین وی بگرفتی
بفرمود تا آن زن را بیاوردند و شانهٔ آهنین بکندند و گوشت از تن وی میبریدند تا بکشتندش در آن وقت [illegible]
جرجیس را گفت دعا کن تا خدای تعالی این عذاب بر من آسان کند جرجیس گفت بار خدایا این ملک بی ایمان است و مسلمان نمیشود
و مرا بسیار گشت تو مرا زنده کردانیدی اکنون ایشان را هلاک گردان پس [illegible] کرده شدند گردی بهوای جرجیس [illegible]
هوای ملک گرفتند پس آتشی آمد از آسمان و بکافران در افتاد و همه را بسوخت و پیش از آنکه آتش بدیشان رسد کافران [illegible]
برگرفته و جرجیس را با همه مسلمانان بکشتند از طرفین هیچکس نماند و این حال در آخر پادشاهی ملوک طوایف بود و ایام [illegible]
ایشان سپری شد و اردشیر بابک برخاست **در ذکر طبقهٔ آخر از ملوک عجم و این طبقه را ساسانیان گویند اول ایشان اردشیر بابک** [illegible]

اردشیر	شاپور	هرمز بن شاپور	بهرام بن هرمز	بهرام بن بهرام
بهرام بن بهرام بن بهرام	نرسی بن بهرام	هرمز بن نرسی	شاپور بن هرمز	اردشیر بن هرمز
شاپور بن شاپور	بهرام بن شاپور	یزدجرد بن بهرام	بهرام گور بن یزدجرد	یزدجرد بن بهرام گور
هرمز بن یزدجرد	پیروز بن یزدجرد	بلاش بن پیروز	قباد	جاماسپ
قباد	انوشروان بن قباد	هرمز بن انوشروان	خسرو پرویز	شیرویه بن خسرو
اردشیر بن شیرویه	پوران [illegible]	شهریار	جشنسده	آزرمیدخت
فرخزاد	کسری بن مهرجشنس	فرخزاد بن خسرو	یزدجرد بن شهریار	

این طبقه از فرزندان بهمن بن اسفندیارند و در قصهٔ بهمن بن اسفندیار گذشت که چون پادشاهی بجای دختر خود داد ساسان پسرش از آن برنجید و گوسفندی چند برداشت و بکوهی رفت و آنجا بسر میبرد و جمعی از اهل تاریخ گویند که مادر ساسان از بنی اسرائیل بود و ساسان را [illegible] فرزندان شدند بابک و فرس و ساسان و قباد و بهافرید از اولاد [illegible] و ایشان بوضع [illegible] در کوه بسر میبردند چون اسکندر پیدا شد و مملکت ایران ضبط نمود فرزندان ساسان در کوه میبودند و نمیخواستند که اسکندر بداند که از نسل پادشاهان قدیم کسی مانده است بعضی گویند که اسکندر فرس [illegible] ساسان بود حاکم اصطخر گردانید اما آن قول را اعتبار نکردند و اکثر بر آنند که در زمان اردوان که آخر ملوک طوایف [illegible] بابک بن ساسان بن بهمن بن ساسان بن بهافرید از اولاد ساسان بن بهمن بن اسفندیار از قبل اردوان حاکم فارس بود و مادر بابک از قوم بازرنجان بود که ایشان مدتهای مدید حاکم فارس بودند و بوقتیکه بابک از مادر [illegible] شد موی سر او مقدار یک دست دراز بود مادرش گفت البته دراین پسر دولتی هست در آن ایام بابک حاکم فارس [illegible] و ساسان بن ساسان بن ساسان بن بهمن از محل خود بفارس آمد و مزدوری شبانان بابک را [illegible] شد و بابک او را بشناخت چند شب متعاقب ساسان را بخواب دید و معبران را بخواند و کیفیت خواب با ایشان تقریر کرد گفتند تعبیر این خواب آنست که از نسل ساسان یکی پیدا شود که رسوم ملوک عجم زنده گرداند و تمامت ممالک تحت فرمان درآورد [illegible] ساسان را طلب داشت و از نسل و نژاد او تفحص نمود و صورت حال خود چنانکه بود تقریر کرد و بابک دختر خویش بوی داد و اردشیر از ایشان بوجود آمد و او را چون مادر تربیت کرد و بدو بازخواندند

ذکر اردشیر بن ساسان معروف باردشیر بابکان

و اصحاب تواریخ در مبداء حال اردشیر بن بابکان روایات مختلفات بعضی گویند اردشیر دخترزادهٔ بابک بود و ساسان چنانکه تقریر کرده اند و بابک او را تربیت میکرد تا بسن تمیز رسید و بغایت خوب سیرت و هنرمند بود و حکایت [illegible] پیش اردوان کردند او را از بابک طلب داشت و بابک جهت آنکه خلاف حکم اردوان نمیتوانست کرد از سر ضرورت [illegible] ساخته و تمام کرده پیش اردوان فرستاد و اردوان او را بنیک پرسید و نزد خود جای داد و ملازم گردانید و در شکار با وی سوار میشد تا روزی بشکار رفته بودند و اردوان را چهار پسر بود و در این شکار یکی از ایشان همراه بود ناگاه گوری پیدا شد و سواران از عقب بتاختند **شعر** بهامون همه آمدند از دو گروه ‖ از آن لشکرکش برخواست شور ‖ چو شاه و پاهان برانگیختند ‖ برانگیخت [illegible] ‖ [illegible] اردشیر ‖ چو نزدیک شد در کمان راند تیر ‖ بزد بر سرین یکی گور نر ‖ [illegible]

موضع مجلس گور افگندن اردشیر

بیامد همه انجمن اردوان ‖ [illegible] ‖ بپرسید از اردشیر ‖ [illegible]

که این گور را من فکندم به تیر * پسر گفت کین من افکنده ام * همان جفت را نیز جوینده ام * چنین داد پاسخ بدو اردشیر که دشت
فراخست و هم گور و تیر * یکی دیگر افکن برین هم نشان * دروغ آزمون نیست با سرکشان * پر از خشم شد زان سخن اردوان *
یکی بانگ برزد بر برنا جوان * بدو تند گفت این گناه منست * که پرورد آیین و راه منست * ترا خود بزم و نخچیر کار * چرا
باید همی با سپاه * بدان تا ز فرزند من بگذری * بلندی گزینی و کند آوری * اردوان از ملاقات اردشیر
با پسرش در قهر شد و اردشیر را گفت تو چه بابت آن که ترا در بزم و نخچیر مصاحب سازند برو قهر کرد و گفت برو آخور
اسپان و محافظت آن نمای اردشیر با قهر و در آخور سالاری رفت و مکتوبی به پیش بابک نوشت و صورت حال باز نمود
بابک چون بر مضمون اطلاع یافت جواب اردشیر نوشت که گناه تو بود و انت جبانیت که قطعا با فرزند اردوان سخن
نشدی و اردوان خود بسیار رعایت کرده است که زیاده برین غضبی نفرموده و درم بسیار جهت اردشیر فرستاد و گفت
هرگاه این خرج شود دیگر بفرستم و اردشیر محافظت اسپان می نمود و قصر اردوان نزدیک طویله بود و اردوان را کنیزکی
صاحب جمال بود گلنار نام روزی آن کنیزک بر بام قصر آمده اردشیر را دید که بر سر طویله بود بر روی عاشق شد و کس پیش
اردشیر فرستاد و احوال خود با او در میان نهاد و بآن رسید که شبی پیش اردشیر آمد و با او حکایت اردوان بگفت که او
با منجمان و در صلاح خویش در آن دیدند که از آنجا بگریزند با یکدیگر میعادی کردند و شبی کنیزک فرصتی جسته جواهر نفیس
اردوان برداشت و از نقدینه آنچه مناسب دانست پیش اردشیر آورد و چهار اسب نامدار از طویله اردوان گرفته
سوار شدند و دو جنیبت کرده در اول شب روان شدند روز دیگر صباح اردوان را معلوم شد که اردشیر گلنار را برده
در رفته بخود سوار شد و در عقب ایشان سه شبانروز برفت بدیشان نرسید و چون ایشان از بیابان بگذشتند اردوان
تنو که ساختگی کرده با لشکر در عقب اردشیر برود و اردشیر براه جره فارس آمد و به بابک نوشت و از هر طرف لشکر جمع
و یک پسر اردوان بهمن نام در حد فارس بود اردوان به او نوشت که خبر اردشیر تحقیق کند و او را گرفته بند کرده پیش
فرستد و در احوال جمعی از حکومت اردوان ملول شده بودند و آنچه از توابع ساسانیان بودند همه باردشیر
چون شنیدند که اردشیر بفارس آمده است لشکر جمع کرده متوجه اردشیر شدند و یکی از سرداران ولایت تباک نام
روی گردان گشته پیش اردشیر آمد اردشیر او را تعظیم نموده بسیار بنواخت تا اردوان نیامده بود
و با حتیاط میبود و تباک این معنی بفراست دریافت کتاب زند و اوستا برداشت و پیش اردشیر آمد و سوگند یاد کرد
شنیدم که شاه اردشیر از اردوان برگشته عزیمت این طرف نموده است جهل راست بخدمت آمده ام تا زنده باشم
استاده ام و شاهنامه چنین که از اردوان داشت تقریر کرده شعر چنان سیر برگشتم از اردوان * که از مهر زن گشت مرد جوان
مرا نیک به مهربان بنده دان * بکنجی بدل در ز دارنده دان * بعد از آنکه اردشیر این سخن بشنید اساسی دیگر نهاد و برو
اعتماد کرده او را پدر خواند و سپاه پراکنده از هر طرف باردشیر جمع آمد و بسیار کس بودند که از دشمنی
اردوان در زوایا و گوشها مانده بودند چون نام مخالفت اردشیر شنیدند برو گرد شدند و بهمن پسر اردوان نیز لشکر
فارس جمع کرده متوجه اردشیر شد نظم چو گشته نزدیک با یکدگر * برفتند گردان پرخاشخر * سپاه اندر و رویه کشیده صف
همه نیزه و تیغ هندی بکف * چو شیران جنگی برآویختند * چو خون از دمان خون همی ریختند * برانگیخت خورشید شد
زگرد و زمین پر ز مرد * سپاه و تباک اندر آمد بجنگ * برآمد یکی باد و گرد چو قیر * بیامد
بر قلب شاه اردشیر * بیفگند ازایشان فراوان بگرز * که بازو دل بود و با فر و برز * گریزنده شد بهمن اردوان * تنش
خسته از تیر و خسته روان * پس اندر همی تاخت شاه اردشیر * چون لشکر بهمن شکسته شد سپاه اردشیر

از عقب

از عقب برفته و غنیمت بسیار گرفت تا با اصطخر که تختگاه بهمن بود و بهمن نتوانست که اصطخر را ضبط نماید اصطخر نیز گرفته و گنجها که
از مدت مدید باز آنجا جمع آمده بود همه بدست اردشیر افتاد و اردشیر مجموع آن بر سپاه قسمت کرد و خبر این فتح
با اردوان رسید شعر چو آگاهی آمد سوی اردوان * دلش گشت پر بیم و تیره روان * بعد از آن جنگ اردوان داشت
و بعضی چنین گویند که اردشیر پسر بابک ساسانست و بابک را چند پسر دیگر بود غیر اردشیر و اردشیر از جمله کوچکتر بود و چون
او را به صفاهان برد نزد خواهر که پادشاه اصطخر بود و جوزهر غلامی خصی بود جیری نام و او را حاکم دارابجرد ساخته بود و بابک
از جوزهر التماس کرد که فرمان شود که اردشیر ملازم جیری بود و چون جیری وفات کند اردشیر قائم مقام او بود و جوزهر
آن التماس مبذول داشت و فرمود که حکمی جهت اردشیر بولایتی که گفته شد بنویسند و چون اردشیر حکم را از جیری
آزاد کرد و مقرب خویش گردانید و چون جیری وفات کرد اردشیر قائم مقام او گشت و منجمان در مولود اردشیر حکم
بودند که تمام ممالک را بگیرد و خون دارا باز خواهد و اردشیر بخواب دید که فرشته نزد وی آمد و با وی گفت که حق تعالی ملک
تمام جهان بتو ارزانی فرموده است باید که ساز و مهر بدست آوردن آن کنی چون بیدار شد قوتی تمام در خود مشاهده کرد
که پیش از آن نداشت و بدانست که این خواب حقیقت و جمعی را از نزدیکان خود که با ایشان اعتمادی داشت با خود متفق کرد
و خرم آباد که در سرحد دارابجرد بود بگرفته و منوچهر پادشاه که از بازرنجان بود بکشت و از آنجا کرد برآمد
فرستاد و دارابجرد بود آن را نیز بگرفته و دارا که حاکمش بود نیز بکشت چون اردشیر را این سلوک و فتوح آن بدست آمد
نامه به پدر خود نوشت که من در اینجا این حرکت کردم تو نیز جوزهر را بکش و پدرش در صفاهان بود و پیش جوزهر چون نامه پسر رسید
فرصتی یافت و جوزهر را بکشت و تاج بر سر نهاد و نامه پادشاهی اصطخر کرد پس وفات یافت و بعد از وی پسرش شاپور که از اردشیر
بزرگتر بود تاج بر سر نهاد و بحکومت نشست و مکتوبی باردشیر نوشت که بیاید و ملازم باشد اردشیر قبول نکرد
در میان ایشان عداوت تا برادران دیگر میان درآمدند و گفتند که مصلحت آنست که بنشینیم و اختیار کنیم هر که در
پادشاه بود و چون برین قرار دادند نظر کردند همه باتفاق گفته شد اردشیر از همه زیادتست و او را پادشاهی نشانند
و تاج بر سرش نهادند و برادران بخدمت ایستادند و طبری گوید که شاپور با لشکرش در شهر اصطخر ستون فرود آمد و بود
و افتاده که شاپور در آنجا بود فرود آمد و شاپور هلاک شد و بر پادشاهی اردشیر اتفاق کردند و غیر ازین بسیار روایات
که گفته اند در آوردن جمیع زیاده فایده متصور نیست فی الجمله چون اردشیر بر تخت نشست ابرسام را وزیر ساخت
و اهل را فاضی گردانید و ایشان فاضی را موبد میگفتند و هر کاری رجوع بکسی کرد که صاحب وقوف آن کار بود
و دارابجرد یکی از مردم آنجا یاغی گشت و اردشیر خود متوجه شد با لشکری تمام و جنگ کردند آنکس را گرفت
کرد و از آنجا با لشکر متوجه کرمان شد و بلاش حاکم کرمان سپردن آمد با لشکری تمام و جنگهای سخت
و لشکر اردشیر شکست شد و بهزیمت رفته و اردشیر با مددی اندک بایستاد و چندان کرد که فتح یافت
چون شکست بشد و لشکر اردشیر بازگشتند و کرمانیان بگریختند و بلاش اسیر شد و کرمان بدست
آنجا حاکم کرد و خود با اصطخر باز آمد و گروهی چند که در کرمان بودند ایشان را کوچ کرده با خود بفارس آورد و در سواحل فارس
بود اسبور نام و اردشیر بعد از فتح کرمان متوجه سواحل شد و با اسبور جنگ کرد و اسبور را او بکشت
طبری گوید آن پادشاه در کوهی ساکن بود و در حوالی آن اژدها بود و آن پادشاه و آن حوالی ملازمان آن اژدها را
چند کس را ملازم آن اژدها کرده که هر روز گوسفندی برده وی و گوشت آن را غذای آن اژدها کردندی چون اردشیر متوجه او شد
اول آن اژدها را بکشت و خادمانش را پوست کشید و مال بسیار از آن موضع بدست اردشیر افتاد

و نقشها معقول بر آن بنا نهاده و العلم عند الله چون اردشیر آن شهر تمام کرد در تمامی ممالک فارس هر کجا ملکی اختیار داده و استیلا یافته
اردشیر آمده مطیع و منقاد او شدند و اردوان بزرگترین ملوک طوایف بود و از حرکات اردشیر خشمگین گشته ایلچی و نامه
اردشیر چون نامه اردوان بر خواند مجموع مردم را جمع کرده مضمون نامه بر ایشان بگفت و او در آن نامه نوشته بود که
اردشیر تو که از حد خود بیرون آمده که چنین از حد خود تجاوز کرده قدم در جای بلند نهادی و در میان چادر پرورده شده
داده که تاج بر سر نهی و بر تخت نشینی و پادشاهی مملکت فارس و کرمان کنی و بیشتر اردوان موضع اردشیر خوره و ساختن
بود که میخواست شهری سازد و اردشیر آنرا عمارت کرده بود و در این نامه نوشته بود که بر حسب اجازت که بر اساس رسیده
که بنا نهاده بودم شهر ساختن اگر بازدارم که تو در صحرایی که ده فرسنگ طول آن باشد شهری بسازی و آنرا اردشیر خوره نامی
من بزرگ پادشاه خوزستان را با لشکری گران میفرستم تا ترا از شکرت برآورده و بزنجیر کرده بدرگاه ما رساند اردشیر
جواب او نوشت که دولت امری عجیب است و تاج و تخت پادشاهی خدای تعالی بمن داده و امیدوارم که بر تو نیز مستولی شوم
و سر ترا و گنجهای ترا بآن آتشکده که در صحرای اردشیر خوره ساخته‌ام ببرم و بر هر خان رسانم و نامه را او نوشته
و التفات بدان سخنهای اردوان نکرد و ابرسام را در سرحد بگذاشت و خود باصطخر آمد و پادشاه خوزستان با لشکر
به ابرسام رسید و با هم جنگ کردند و لشکر خوزستان هزیمت شد و نیروفر خوار و خجل بازگشت و اردشیر از اصطخر لشکر
بر گرفت متوجه اصفهان شد و شاد شور حاکم اصفهان بود و اردشیر را با او جنگها دست داد و عاقبة الامر
و اردشیرش بکشت و اصفهان را فتح کرد و بسیاری از خویشان و پهلوانان را کشته بود و هر کرا میکشت سر او در چاه
میکرد و از آنجا کوچ کرده متوجه قم و کاشان شد و در او چشمه رسید از رستاق کاشان و نظرش خوش آمد
در این موضع عیشی بپا کرد و در آنجا فرود آمد و آلات جنگ از خود دور کرد و مجلس بزم بپا ساخت و بیابان آورده
و گلها و ریحانها و شکوفها در آن مجلس بپا شدند چون نظر اردشیر بر آن گل و ریحانها افتاد و گفت اینها را بعین مردان
نیست آن سرها بیاورند چون سرها بیاوردند و در پیش او نهادند گفت گل و ریاحین مردان سر دشمنان است و در آن مقام
چند روز بود و آتشکده بساخت و نیروفر در دیه صالو از اعمال شاپور ساکن میبود و او در آنجا قلعه بود که آنرا
قلعه نیروفر میگفتند اردشیر متوجه آنجا شد نیروفر بمقابل آمد و جنگ کردند نیروفر کشته شد و اردشیر ولایت خوزستان
مسخر گردانید و در آنجا اردشیر بازار خوزستان که آنرا سوق الاهواز خوانند بساخت و در هر موضعی سوری بنا کرده
سرداری میگشاد و از آنجا بفارس مراجعت کرد و ایلچیان میان او و اردوان میرفتند و میآمدند و اردشیر
تمام ممالک بود و او را بکشد اردوان از همه بزرگتر است اگر او را از میان بردارم مجلس از ملوک طوایف با تو محال
مخالفت نمانند پس اردشیر آن مقدار که توانست لشکر فراهم آورد و متوجه اردوان شد و آخر ماه در صحرای هرمزخان
بهم رسیدند و موضعی که میعاد جنگ بود اردشیر پیشتر رسید و چشمهای آن بدست گرفت و فرمود تا گرد لشکر خود خندق کندند
و چون اردوان با لشکر خود برسید اردشیر برادر خود را با لشکری متوجه اردوان گردانید و چون برادرش با اردوان
جنگ در پیوست و سرها چون گوی در میدان غلطان گشت و جویهای خون روان گشت شاپور برادر اردشیر حمله کرد و داد
اردوان را بکشت و در این هنگام اردشیر یکجانب لشکر را پیش خود داشت چون شاپور برادرش با یکجانب جنگ با اردوان تمام
بداشت اردشیر با آن جانب دیگر در تاخت و بر او حمله کرد و لشکر اردوان بهزیمت رفتند و اردوان کشته شد سر او پیش
آوردند اردشیر چون سر اردوان بدید پیاده شد و پای بر سر اردوان نهاد و پس فرمود تا پسر اردوان را که گرفته بودند
سر اردوان و پسرش بفارس فرستاد و فرمود که سرهای ایشان از در خانه اردشیر بیاویختند و تاج و گنجهای او را بیاورد

اردشیر خوره

اردشیر خوره فرستاد و چون اردوان کشته شد اردشیر متوجه ری و جبال که تختگاه اردوان بود شد و ری و همدان و نهاوند
قهستان را فتح کرد و بعضی بجنگ و بعضی بصلح و بعد از آن او را شهنشاه خواندند و این طبقه ساسانیان را از آن سبب طبقه
شهنشاه گویند بدین اعتبار گویند بعد از آن اردشیر حکما و علما را طلب فرمود و از ایشان پرسید که سبب چیست که در مجموع
ایران در هر شهری و دهی پادشاهی است و جهت چیست که رعایا چنین خرابست و این تکلیفات بر رعایا که نهاد و حکما گفتند
تمامت ممالک ایران زمین از آن یک کس بود و بنابراین رعایا در تخفیف و سبکباری بودند و چون اسکندر رومی بر این ممالک
غلبه بسیار کرد و خواست که بعد از او اینجا ملک خراب باشد تا کسی را از این ممالک قوت آن نباشد که مملکت او را خراب
و در هر دهی و شهری پادشاهی نشاند چنانکه در ایران زمین نود پادشاه نشانده بود و چون مملکت هر پادشاهی اندک بود
اخراجات بر رعایا بسیار واقع میشد لاجرم رعایا بالکل مستاصل و خراب شدند اردشیر چون این سخن شنید روی بسوی حکما
کرد که نزد وی بودند و گفت مصلحت آنست که همه متفق شویم و شعار دین را در ممالک ظاهر گردانیم و توقع از شما آنست که
و معاون باشید ایشان قبول کردند و ابرسام وزیر که پیشوای هیربدان و هربدان بود و هر یکی نامه نوشت که خطبه آنست که
فرمای اردشیر بن بابک و اردشیر بملوک طوایف نامه نوشت مضمون آنکه ابن المقفع آورده است این بود که سزاوارترین چیزی که
عاقلان خود را بآن مشغول کنند و همت و نهمت بر تحصیل آن گمارند چیزیست که رضای خدای تعالی بر آن بود و امید بهشت و بیم
دوزخ داشت که با نام رساند و مجموع این شغلها رعایت محافظت بر شرایع و احکام و دوام رحمت بر خلق و رعایت جانب سپاه
که باین دو معنی رضای او که موجب ثواب جمیل و عطای جزیلست حاصل میشود و موجب جاه و حیثیت در جهان
مبدل نشود و خوش عیشی نهایت نرسد و عاقلان متوجه کسی شوند که با دختر تشان رهنمای بود و وزیرکان
که بآن رغبتشان و ملکشان بهره بود که هر کس هر روی چنین کند و جان و دل او را این کارخانه فدا کند
بسیار و قهای بیشمار بملاحظه روی نماید و من چون در حال پدران خود و سخنهای ناپسندیده ایشان
نظر کردم معلوم کردم که ایشان همه عمر را ضایع کرده اند و هیچ کاری نیکو و پسندیده نکرده و در عهد ایشان
فرو گرفته چراغهای بخت فرو مرده و خانهای دین و دولت ویران شده و درخت فتوت و جوانمردی از بیخ برآمده و امور
و مملکت داری در عهد ایشان بغایت خلل پذیرفته و دشمنان که مجال حرکت نداشتند دلیر شدند و در ممالک دخل ساختند
در مملکتی که امن آباد جهان بود چنان تفرقه راه یافت که از حضور نماند و رشته دیانت و عهد
و این محنت چنان گلوگیر شده که تمام جیشها با کدورت آمیخته و در دلها انواع دردها فرو ریخته و اکنون
از اینها بجا آمده ما آنرا اصلاح آریم و اولا امر مملکت راست خواهیم کرد و بعد از آن با مور دین مشغول شویم که اظهار دین
پادشاهی تمام نمیشود که پادشاهی و دینداری همزاد یکدیگرند و از هم جدا نمیشوند بیت نه بی تخت شاهی بود دین بپای
نه بی دین بود شهریاری بجای
و در رواج دین و دین موقوف بر وجود مرتبت جزم کرده ایم که الله تعالی توفیق بخشد تو نیکی سازیم که تمام رعایا
با مور دینیه و سنن شرعیه قیام توانند نمود و هر فساد دیگر در این مملکت واقع شده باصلاح مبدل شود
ستمها زایل شود و مملکتها که در ایام خراب شده باز بحال عمارت آید و امن و ایمنی و ارزانی و راحت و دین و دیانت
مردم پیدا شود و اینها را بنوعی ظاهر شود که پیشینیان بخواب ندیده باشند و بعد از آن کینه خود را از آن دشمنان باز خواهیم
دهقانان میدانست که ایشان بر ما ظلم میکنند و ایشان را از جهان خوار سازیم که خوار ساخته اند
در مملکت ما کرده و چه رنجها که با ما کرده و عاملان و جکیان پیش از ما در بعضی نیز کرده و شما را معلوم بود که پادشاهی

حق ماست و جهت آنکه پادشاهی در خاندان ما بوده و کس نتواند که انکار این معنی کند و ما فرزندان و جدان صالحیم [illegible]
از کینه از دشمنان باز خواهیم و هر کس که او را اتفاق با ما هست معترف است بآنکه حق ماست و رضا باین میدهد و شکر او دارد [illegible]
که ما طریقهای خوب داریم و جور و ظلم در طبیعت ما نیست و این فکر خاص از جهت رضای خدا و انتقام بکشیم تا بندگان او [illegible]
باشند و این قضا از جهت آن بر شما خواندیم که مبادا کسی گوید که ما از اردشیر ترسیدیم با وجود این و با وجود آنکه من [illegible]
از دیگری هم نیست که کس انکار آن نمیتواند کرد و هم عجب است آنکه غیرت در من پیدا شود از آنچه چنانکه [illegible]
که این امر با تمام رسانیم بر شما فرض است که معاونت کنید تا کینه از دشمنان خواسته شود و حق مرکز خود قرار گیرد [illegible]
اید می با ماست زیرا که هم قوت و لشکر و اساس داریم و هم دلیل و برهان بر حقیقت مطلوب خود و گفته‌اند که [illegible]
ندارد چه قوت نشاید نصرت از حضرت حق تعالی و هر که او را نصرت الهی مدد کند و تاییدات ایزدی نامتناهی معاون بود [illegible]
روی زمین خواهند که امری کرده باشند توجه نموده دفع کنند میسر نشود و کعبه کار ایشان و کم حاسد از آن هیچ اثر [illegible]
شاه گوید چراغی را که ایزد برفروزد * هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * پس هر کس که نامه ما بوی رسد باید که [illegible]
متوجه درگاه گیتی پناه ما شود و سر از فرمان ما نه پیچد و بجد تمام در معاونت بجان کوشد که موجب سعادت دارین [illegible]
مرا چنین بود و هم از جانب حق او را در شما دست دهد و باید که بقوت خود و بامیدهای دراز مغرور نشود و عاقبت ظلم [illegible]
اندیشد و از مآل تمادی در طغیان فکر کند که این خصلتها موجب نکبت دو جهان و رسوایی در عقبی بود و عاقبت ظلم وخیم است [illegible]
موذی عذاب الیم و اگر مراد واقعه این داری و در آخرت رستگاری بودی این مقتضیات بر خود بنمایم و خود را از آنجا [illegible]
می‌اندازم چه تمام پادشاهی روی زمین و حصول اموال آن آنچنان نمی‌ارزد که گرامی از رفقا و عمال بر دل صاحب حقی رسد [illegible]
آن قدر ندارد که بر درشتی بزند چه این امر که با پیش گرفته‌ایم در دو جهان [illegible] است و درع و جان در معرض تلف [illegible]
اگر دو کار آنست که این کار دشوار را با آسان کرده‌اند و ما را از این محنت سخت باسانی [illegible] و دشمنان را مقهور [illegible]
[illegible] عنایات خدای تعالی است بعد از آن برین لشکر که همه یکدل و یکجهت‌اند بر فرمانبرداری خداوند در پیروی [illegible]
و به متابعت پادشاهان و اولو الامر که ایشان سایه خدایند بر اهل زمین واجبست و بعد از آن لشکرهای [illegible]
که الله تعالی بما ارزانی فرموده و باید که هیچکس از شما سر از حق نه پیچد و [illegible] حق را فرمان بردار باشد که بهترین [illegible]
آنست که حق باشد و در چنین شغلی آنست که باطل بدست آید و من این نامه بشما نوشتم و با لشکرها متوجه آن جانب گشتم [illegible]
مرا جز آنکه کینه و حق را بر جهاد و هوس مقدم داریم و اعدا پیشوای خود دانید که صلاح این بر دنیا شما را حاصل آید [illegible]
کس از شما بر ما عزیزتر از آنکس نیست که زودتر با ما پیوندد و کفایت این شغل بهتر کند و از خداوندی که مالک [illegible]
فرموده و ایشان را در پادشاهی راسخ کرده و شمشیر دشمنان از ایشان منصرف و منحرف گردانیده در رواج دادن [illegible]
و ملجا و ملاذ ما اوست بتضرع و زاری می‌درخواست بکنیم که این خیر که الهام ما کرده و در دل ما افکنده با تمام رساند [illegible]
خلاص می‌خواست و ما را بلطف خود از مکر دشمنان نگاه دارد و از شر کایدان و قهر حاسدان در پناه خود [illegible]
و طریق خیر ارزانی فرماید و بکاری مشغول کند که رضای او در رواج دین او و مصلحت حال بندگان در آن بود که او بر همه [illegible]
و هرچه خواهد بر او دشوار نیست و چون نامهای او بپادشاهان طوایف رسید بر خود بلرزیدند و ترس او بدل ایشان پیدا شد [illegible]
نزد وی آمدند و او ایشان را اعزازی تمام و اکرامی مالا کلام مبذول داشت و در حمایت پادشاهانه و خلعتهای گرانمایه شامل حال ایشان [illegible]
و آنها که از ایشان بپادشاهی و دولت خودشان مغرور گردانید و بیشتر از ملوک طوایف که پیش او اقتناع نمودند [illegible]
قبول نکردند تا یک یک را بقهر و قسر در تحت فرمان در آورد و بجهت آذربایجان رفت و ارمنیه و موصل فتح کرد و سواد [?] [illegible]

و سواد فتح [?]

و موضع قصر ابن هبیره رفت و با بابل باز گشت و به شهر کسکر رفت [illegible] تا اصطخر آمد و بعد از آن متوجه شرق شد [illegible]
گویند که از آنجا به کرمان و سیستان آمد و سیستان را گرفت و از آنجا بخراسان رفت و تمامت ممالک خراسان بگرفت بعضی [illegible]
بصلح و از آنجا بطخارستان رفت و پادشاه طخارستان با وی صلح کرد و از آنجا باز گشت و بمرو آمد و در مرو [illegible]
دست داد و چون مرو بگرفت مردم آن را قتل کرد و سرهای اکابر ایشان با آتشکده اناهید فرستاد که در اصطخر بود و چون [illegible]
بفارس مراجعت نمود در خور فرود آمد و ایلچیان کج و مکران و توران آمدند و پادشاهان آنجا مال و خراج [illegible]
و منقاد بودند از خور متوجه بحرین شد و پادشاه آنجا شیطرون بود چون آوازه توجه اردشیر ببحرین رسید [illegible]
چند کار دیده با خود برداشت و بجنگ اردشیر آمد و جنگی سخت واقع شد و بیشتر لشکر اردشیر کشته شدند و اردشیر [illegible]
و [illegible] سیستان رفت و چندان توقف نمود که بقایای امرا و لشکریان جمع شد از آنجا بفارس آمد و بر ممالک [illegible]
انداخت و با غلبه تمام متوجه بحرین شد و شیطرون چون غلبه لشکر فارس معلوم کرد پناه بحصار برد و اردشیر [illegible]
و چندان در بحرین مکث نمود که در حصار خوردنی نماند و مردم ایشان از گرسنگی خراب شدند و حاکم بحرین بالای سور [illegible]
خود بگرفت و خود را با دختر از بالای سور بینداخت و هلاک شدند و اردشیر حصار بگرفت و مردم بسیار از ایشان بکشت [illegible]
خراب کرد و بفرمود تا سور شهر را به بنای کشتگان راست کردند و گل کاران که دست بدن کشتگان می‌نهادند [illegible]
بر روی آن میرفت و باز بدن کشتگان بر بالای خشت و گل می‌نهادند تا دیوار بسر بردند و [illegible] اردشیر میخوانند [illegible]
که او را قطیف میگویند و بعد از آن بمداین آمد و آنجا ساکن شد و چون چند روز ببود دردی در آنجا که [illegible] دست داد [illegible]
او گفت چون بنده که حضرت پادشاه از فارس است باید که فارس را تختگاه سازد و در این شهر [illegible] اردشیر [illegible]
باز آمد چون چند روز ببود درد او قوت گرفت دست داد و اردشیر دانست که فارس محل [illegible] او کند با یاران [illegible]
شما مرا از جای پادشاهانه بیرون آورده و در تختخانه ساکن کرده اکنون حال چون گشتی و چاره باید چون [illegible]
کجاست که راه لشکر من دهد و از آنجا باز بمداین رفت و چون حجاز را از ملوک طوایف پاک کرد رسمی چند [illegible]
که ملوک طوایف نهاده بودند بر انداخت و تمام ممالک قدیم پادشاهان فرس در قبضه اقتدار خویش در آورد و از زمین [illegible]
اهواز و سرحد هند و سند جمله مسخر و مضبوط گردانید بعد از آن داعیه مملکت روم کرد بجهت غیرت که آنچه اسکندر [illegible]
و ممالک ایران کرده بود در مکافات آن با پادشاهان روم و ممالک ایشان بجا آرد و امرا و اعیان مملکت و وزرای او [illegible]
بر آن اتفاق ننمودند بهر عبارت و استعارت که در منع او کردند مفید نیامد و گفت مرا از جهت قصاص [illegible]
اسکندر با برادران که رفته است و خدم و حشم دارا را هلاک گردانیده است واجب و لازم است که مملکت روم [illegible]
تقدیم رسانم نواب و امرا و وزرا بالضروره بر توجه بجانب روم اتفاق نمودند **ذکر توجه اردشیر بجانب روم و قضایائی**
که در آن سفر واقع شد چون اصحاب اردشیر بر انصراف و انعطاف عنان عزم او قادر نبودند ابرسام که معتبرترین [illegible]
بود فرصتی طلبیده عرضه داشت که داعیه فتنه سرکوفته نیست و لیکن چون مزاج پادشاه بهیچوجه فسخ این عزیمت نمیتواند اگر [illegible]
شود بنده و از پیش بطریق بازرگانان روانه شوم و لشکر مستعد جای شوند و من بازرگان طبیب باشم و جراحی [illegible]
کریم که بر این عملها زود بیش پادشاهان توان رسید چنانکه اسفار و تواریخ معلوم است که آنها در مجالس ملوک اعتبار [illegible]
و طبیب ایشان را خوش آمد اردشیر اجازت داد و وزیر استعداد تمام از هر جنس ترتیب کرد [illegible]
بر مرهم جراحت که باید بود [illegible] و دیگر تحفات و غرایب [?] [illegible] آمد با اموال [illegible] بسیار عازم روم شد [illegible]
روم در آن ایام بطریق نامیده و [illegible] بطریق چه میدانست یعنی اب بابان و در روم معتبرتر از قیصر باشد چون [illegible]

رسید حزوی وجیه جبه بود و پیش از وصول او بدار الملک روز بروز خبر میرسید که چنین باز کار نی معتبر میاید و طغرلق را بحضور رغبت
افزود بموجب قاعده الاذن تعشق قبل العین احیانا نادیده عاشق دیدن او شده بود چون او را بدید و شمایل [illegible]
و محاسن [illegible] شنود از آمدن متواتر گشت او را از مقربان خود گردانید و ابرسام را راه انبساط [illegible]
و بیگاه معتمد و مصور گشت و روز بروز چنانچه مزاج طغرلق میدید ابرسام بران طریق میزیست و در شبها حکایات میگفت
و در روز در مصالح ملکی خوض می پیوست و نتیجت رای و فکر او از لوازم میدانست و اگر کسی را عرضی بودی بدادی مشغول
می شد و او را از خانه خویش میبرد تا خواص و عام و وضیع و شریف وابستهٔ محبت او شدند و در این اثنا آوازه لشکر
ایران برسید و طغرلق بآن زیاده التفاتی نداشت تا روزی او را [illegible] آمد و خواست که چنان [illegible] ترتیب کند که [illegible]
انجمن عام شد و اردشیر نزدیک رسیده بود و جاسوسان اردشیر را خبر بردند که فلان روز طغرلق را مجلس عام خواهد بود که
انواع مردم در آنجا باشند اردشیر را اختیال در خاطر افتاد که [illegible] ناشناخته در آن مجلس حاضر گردد [illegible]
او را مشاهده نماید تا معلوم گرداند که برایشان دست خواهد یافت یا نه و در آن باب نزدیکان [illegible] بر آن وقوف [illegible]
[illegible] منع کردند نشنید و بر شکل مسافری جامهٔ پاک پوشیده و حمایل در دست در آن مجلس رفت و به ارکان دولت طغرلق تقدیم
نمود و بنشست و طغرلق چون در آن فر و زیب او دید بسیار ملتفت او می شد و از خواص طغرلق یکی اردشیر را دیده بود
و جامی داشت که بآن ساغر میخورد انگشت بر آن جام زد طغرلق در وی نگریست گفت انجام حکایتی غریب میگوید
چه میگوید گفت میگوید که این شخص فلان جا نشسته است اردشیر است و طغرلق [illegible]
[illegible] فرستاد تا بیاورند و شکل اردشیر عینیه همان بود که کشیده بود و اردشیر را در قبض آوردند و [illegible]
در حبس آهنین کرد و لشکر اردشیر چون حال او معلوم کردند بجانب ایران بازگشتند و طغرلق با لشکر [illegible]
متوجه [illegible] شد و امیری بود پیش طغرلق که او را قطران میگفتند آن قفس کرده اردشیر در آن بود [illegible]
طغرلق روان شد و وزیر اردشیر که [illegible] بود چون حال اردشیر بر آن جمله دید [illegible]
[illegible] التماس نمود که در این سفر ملازم باشد و طغرلق این التماس موافق آمد و وزیر بحسن تدبیر نوعی کرد که [illegible]
قطران شد و هم بدان دستور که با طغرلق میزیست با قطران بنیاد صحبت نهاد چون بحد مملکت اردشیر رسیدند [illegible]
[illegible] تا بجد شاپور رسیدند و اردشیر را دیدن آن خرابیها از غیرت [illegible]
[illegible] تا بدین روز که بحد شاپور رسیدیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرد جنب مجلس موضعی ساخت چنانکه اگر حکایتی گفتی آنجا شنیدی [illegible] آغاز کرد که آدمی را مادام که سلامت نفس هست در حالت
که پیش او آید وظیفهٔ او مراسم سپاس تقدیم کردن بود و چون شب اول مجلس حکایت این بود و در شب دوم آخر حکایت معنی
رسانید که هر کس که در معرض بلائی افتد باید که بجرایم و مآثم خود نسبت کند و از قضا و قدر نگرید و از ایشان بهانه [illegible]
شعار خویش سازد و در شب سیم آخر حکایتش آن بود که امشب [illegible] اخلاص کنم و نوعی ساخت که آنکس [illegible]
او رسانید و اردشیر هر شب استراق سمع میکرد و آنچه وزیر میگفت او می شنید و دل بر آن نهاد که وزیر خلاص او خواهد
کرد و از غیر آن غافل و ذاهل نیست و آرمیده شد روز دیگر [illegible]
اردشیر تناول میکردند و بعد از آنکه [illegible] وزیر بخواست و پیش اردشیر رفت
از بند بیرون آورد و [illegible] نشاپور رسانید [illegible]
[illegible] بر سر طغرلق و قطران آمدند و ایشان را در قبض آوردند و اردشیر طغرلق را [illegible]
از دنیا [illegible] و مکافات [illegible]
[illegible]
[illegible] که در ایران [illegible]
باز بروم فرستاد [illegible]
[illegible]
در [illegible] قوام الملک [illegible] نوشته است که [illegible]

والعلم عند الله ذکر ولادت شاپور و ولیعهدی او

اصحاب تواریخ چنین گویند که در آن وقت که اردشیر [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] چو فرزند او شد [illegible] هندوستان [illegible] آن پیر که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وشرح حال دختر و ولادت شاپور یک یک بیان کرد و آن حقه را باز طلبید پادشاه از کیفیت آن حقه باز پرسید فرزند است
تا کاه و حاسدی بنده را بغرض متهم کند این صورت واقع شد بعد از آن اردشیر فرمود که شاپور را با همزادان او لباس یک
رنگی پوشانند و زیر صد پسر را که همه یکقد بودند لباسهای شاهانه پوشانیدند و از پیش اردشیر گذرانیدند اردشیر را
چشم بر شاپور افتاد و مهر پدرانه که در حقیقت منظور است دلش گواهی داد که او فرزند او است بعد از آن فرمود که چوگان و گوی
ایشان دادند و گوی در میان انداخت خواست که چابکی و دلیری هر یکی را امتحان نماید در میان بازی ایشان گوی
ایوان اردشیر افتاد و هیچ یک از کودکان پای آن نداشت که دلیری نموده بدان ایوان در رود و شاپور بی‌حجاب رفت
و گوی را از آنجا برداشت شاه اردشیر را خاطر قرار گرفت که این فرزند او است او را پیش خواند و در کنار گرفت
بوسه بر سر و روی او داد و وزیر را تربیت بسیار فرمود و روز بروز آثار نجابت و فرزانگی و نشان دولت و مردانگی
از صفحات حالات او مشاهده میشد تا بجائی رسید که او را ولیعهد خویش ساخت و اردشیر از جمله ملوک عالم بود که
با علم و هنر و دانش نیز اختصاص داشت و فواید کلمات او در کتب مسطور است و خواب سخنان او برافواه مذکور و شاه اردشیر
چند کتاب است که نام او ساخته است از جمله یکی معروف بکارنامج که مضمون آن اخبار او است و عزم و سیر او
کتابی دیگر است که آن را جهت عوام تصنیف کرده است و آداب معیشت نام نهاده است و مضمون آن آداب خوردن و آشامیدن
مردم و ... بیان کرده است و تعیین کرده که طعام کی خورند و چه مقدار و چه جنس و در آن کتاب قیامت
هر کس چنان مستغرق گردانیده که هیچ لحظه معطل نباشند و بازنموده که هر کس که معطل باشد اندیشهای خطا کند و از آن فساد
بسیار متولد شود و اردشیر چنان ضبط مملکت خود کرده بود که هر ماه و هر روز معلوم بودی که در مملکت او چه وقت
و هر کس که در مجلس وی حاضر شدی بادی گفتی دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین هر یک مضبوط
کرده بود که احوال هر موضعی بوی مینوشتندی چنانکه هر وقت که مجموع مملکت واقع گشتی او را معلوم بودی
رعیت از پادشاه چنان نمیترسید که رعیت اردشیر از وی و اردشیر گفتی بسا خونها که ایلچی ریخته باشد یعنی اگر دروغی نقل کند
و پادشاه را بخشم آورد و فتنه پیدا شود و جمعی کشته شوند و آن خونها همه در گردن ایلچی باشد و هم او گفته است بسا لشکر شکسته
شود و بسا مالها که غارت رود و بسا عهدها که برافتد بشومی دروغ رسولان و خیانت ایلچیان و عادت اردشیر آن بود که
ایلچی بجایی فرستادی بعد از او ایلچی دیگر فرستادی بجای دیگر چنانکه میان ایشان ملاقات نیفتد بعد از آن هر نامه که آوردندی
مطالعه فرمودی و ضبط کردی بعد از آن نامه دیگر دیدی و ضبط کردی بعد از آن نامه دیگر دیدی اگر مضمون هر دو یکی بودی
بر آن عمل کردی و گفتی شاید ایلچی را چیزی کم دهند و آنچه او طمع کرده بود نرسیده باشد و او در تقریر خود
و از آن خطاها ناشی شود و اردشیر جهت پادشاهان بعد از خود وصیت نامه مطول نوشته است و در آخر آن میگوید بعد از
سوگند میدهم که نصیحت من کار کنند و عهد باطل مباشید و در زمین فساد مکنید که هر گاه که گفتهای مرا بپرسید خود از مخالفت
چاره نباشد و از آنچه من یک عمر با آخر رسانیده و شما را خلیفه خود گردانیده و در خواست میکنم که شما را چنان نگاه دارد که
نگاه میدارند و هر که با شما دوستی کند شاد و خرم باشد و هر که با شما دشمنی کند کور و منکوب و این سخن را بامانت بشما
که شما امانت بجا آورید رسانید که بعد از شما خواهند بود و سلام من بر آنکس باد که موافقت من کند و این نصایح و عهدها
کار کند مورخان گویند که چون اردشیر از جهانگیری پرداخت سعی بسیار در عمارت شهرها و زراعت زمینها و بیرون آوردن
و کاریزها میکرد چنانکه هیچ پادشاهی را پیش از وی این میسر نشد و در سورستان که سواد عراقست تمام دیهها و شهرها
گردانیده است و پسر او شاپور بخوزستان فرستاد تا عمارت آنجا و عمارت فارس و اصفهان کند و در گرد و حوالی شهری ساخت که

شهر اردشیر میگفتند و آن یکی بود از هفت شهرهای مداین و بعضی گویند طیسفون او ساخته است اما ذکر طیسفون پیشتر از زمان
آمده است و بعضی خود گویند که هر هفت شهر مداین را طیسفون میگویند و شهر کرمان که بردشیر میگفتند او ساخته است
و گفته اند که خوارزم را او ساخته است و در خراسان خوشج گویند او ساخته است تا غلط است که خوشج را هوشنج ساخته است
و در اهواز دو شهر ساخته است یکی را هرمز اردشیر نام کرد و این زمان اردشیر میخوانند و یکی کرخ میسان بزرگان ساخته
که حامه را در وی راه فسید او نهد و بس خود اهوی را آنجا نشاندند و بیرون اردشیر هنگامی در آنجا ساکن شود
شهر تا زمان بهرام چوبین بر جای قائم بود و بعد از آن با سر ادمان آن شهر در رفتند و چون عرب مستولی شدند
آن شهر را خراب ساختند و از آنجا آنچه بازار گاه بود که این زمان سوق الاهواز و این شهر را میگویند از آثار
شاپور ساخته است و کلماتی از اردشیر نقل کرده اند در سیاسات و اخبار و آثار گزیده و کردار پسندیده او در جهان
مشهور است و صاحب تواریخ ذکر آن مرزبن سعید که عالم بر او قرار گرفت گفت علمای قدیم که در زمان اسکندر ضایع
شده بود و باطل گشته فراهم آورده و علما و فضلا را تربیت کرده و جستن کرد تا آن علوم را احیا کرد و در مقدمه کتاب
و ما در این کتاب از فواید او بر چند کلمه اختصار میکنیم فرموده است که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال
و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل والسیاسة پادشاهی نتوان کرد مگر بلشکر و لشکر نتوان داشت مگر بمال
و مال حاصل نشود مگر آبادانی و عمارت ممکن نگردد مگر بعدل و سیاست و هم آن پادشاه فاضل عادل فرموده است
سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده بهتر از ابر بارنده چه ابر بارنده هوا بر کوه و صحرا بارد و بعضی
منفعت دهد و بعضی را مضرت اما شعاع آفتاب معدلت نور او جا شامل باشد و منفعت او عالمیان از اکابر و اصاغر
خلایق رسد و کافه رعایا از یمن عاطفت و حسن عنایت پادشاه حظ اوفر و نصیب اکمل یابند و هر بنیان
پادشاه عادل بر عرف باران و ابر تفضیل و ترجیح داده و گفته اند نظم کمی دل یک اگر باران ببارد که عدل شاه
زباران نباشد عام باران بر همه کس ولیکن عام باشد عدل سلطان و هم او گفته است اسد حطوم خیر من سلطان
غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه ستمکار و پادشاه ستمکار بهتر از فتنهای دایم
و در این معنی گفته اند شعر ... سلطان بهتر ... فتنه عام آن به که اسلامش گزینی بهتر
و هم گفته است شر السلاطین من خافه البری و ... علیه الجری و بدترین پادشاهان آنست که بیگناه از وی
ترسان بود و گناهکار از پاس و سیاست او ایمن باشد و هم گفته است الدین بالملک یقوی و الملک
بالدین یبقی دین بپادشاه قوت یابد و پادشاهی بدین پاینده بود و هم فرموده است لا ترکنوا الی هذه الدنیا
فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الآخرة لا تنال الا بها افضل السلاطین من ...
یا من العرب بدنیا میل مکنید که بر هیچکس باقی نماند و نیز از دست مدهید که آخرت بی از آن بدست نیاید بعضی
بدنیای دنی که معشوق بیوفا و محبوب باجفاست چنان میل مکنید و رغبت منمایید که شما را از قید خویش آزاد
خود گردانند و نیز بیکبارگی دست از وی نباید داشت که زندگانی و عبادت بوسیلت بضاعت مرجاة او میسر
نشود شعر شهنشاهی که راد و کامران بود ز ساسان اردشیر بابکان بود فریدون قدرت و جمشید سیرت
سکندر دولت و دارا توان بود در آمد در جهان در زود بگذشت تو پنداری که باد خزان بود بعد از تسخیر ممالک چهارده
سال پادشاهی کرد و در چهل سال پیش از آن بجهانگیری مشغول بود چنانکه مدت حکومت او بیست و شش سال باشد

ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر

مورخان گفته اند که بعد از اردشیر پسرش پادشاه شد و بزرگان فارس

داشتند که شاپور بغایت بزرگ و کاردان و مسلمانان بنا داشت و با رعیت مدارا میکرد و جانبش دوست گرفته و در جهانبانی

مدح و ثنای او بود و چون تاج بر سر نهاد فرمود که هرگاه ما در غضب سخن گوییم اهل مجلس پیش از آنکه تحمل کند که سود و زیان

او جهت در تکلیف ما مخل نشانند و خطبه ادا کرد و در آن خطبه فرمود که هیچکس را در دنیا فضیلت بیشتر و در عقبی ثواب بیشتر

و نزد خصال مقرب تر از پادشاه عادل نیکو اراده رعیت منافع دین و دنیا سود نبود و هیچکس در دنیا نیکو خصال تر از بادشاه

پادشاهان چنین بود بر خدا تعالی این دولت شما ارزانی فرمود باید که هرچه خدا تعالی بر شما حرام کرده است

دور باشید و عدو و یاری کردن از آنکه بر دریغ ندارید که ما از شما همین میخواهیم و صلاح حال شما در این است

شما بدین مشغول باشید همیشه در عیش و راحت باشید و ما از شما خوشنود و ما شما را هر یک مرتبه باز داشته ایم

رعیت نزد فرمان بردار بود بخود و پیش نزد کمتر کرده ایم و هر کرا قابلیت امیری بود کمتر داده ایم

و شاپور را هم لطف و کرم بود و هم قهر و غضب و حکم کرد که خزاین اردشیر را حاضر کردند و بعد از آن فرمود تا

رعیت را آباد دان میدانیم تا رعیت را جود افزون دو کرم ما معلوم شود و بفرمود تا تمام خزاین جدی را بر امرا و نزدیکان

و ملازمان و فرمان بران بر مراتب خود قسمت کردند چنانکه منفعت آن بخاص و عام و درویش و توانگر رسید و حکم فرمود که

که خزینه بود آنرا نیز بر حسب استحقاق قسمت کنند و گفته اند پدرش وصیت کرده بود که بعد از وفات من خزاین را

بدین نوع قسمت کن تا دل خلق بتو مایل گردد و چون شاپور ما العالم بدین نوع قسمت کرد بر اقلیمی حکمی نبشت و در آن حکم

کرد که بسبب بخشش این اموال جمع نا از ما فرق نکنید بعد از آن خاصان و مقربان خود را جمع کرد و گفت میباید که

احوال رعایا بکمال اعلام من کنند و دیگر فرمود که سعی بسیار کنند که از بزرگان و نزدیکان جمعی اختیار کنند

و اگر شما خواهید که گسترا چه اکنید که بهر صفات خوب و پسندیده آراسته بود و از تمام عیبها معرا و مبرا خوانند

کسان را طلب کنند که ایشان را چهار خصلت بود و جمع و امانت و نیکو خواهی و لازم نیست که این صفات در ایشان

بکمال رسیده باشد بلکه در پیش چنان بود که از چیزهای حرام دور است و پرهیز کنند و بر ظلم امر نکنند و اما نخستین اول

در کاری که کنند از آن بنا حاجه شود و چنین چنین بود که در آن کار که جمع بود کرده باید کفایتی تواند نمود

نیکو خواه چنین مرتبه بود و کرخی شما ضایع نگذارد و هر که در او این چهار خصلت بدین طریقه نبود هیچ عمل بکار بد

در کار که بعضی از این چهار خصلت بکار نباید داد کرد میان ایشان جماعت گزینید که کسان بود که ایشان از دین عبادتی و طاعتی

نیکو بود و مسایل فقه دانند و علم فقه کنند که آسمانی شان باشد و بواسطه امانت و دیانت قطع طمع از همه خلق کنند

مرو فتنه هر کار را فکر در مشکلهای عمل و مالی بود و هر کار که باو فرمایند از عهده آن بیرون تواند آمد و نیکو خواه

اهتمام تمام نمایند بدان کار که بدان مامور باشند زنهار که خاطر عزیز نگاه دارید و هرچه طلبید او را از دست مدهید

کجی چنین بدست شما نه افتد و آنجماعت را که کار مفرما باید که بر رضای خود کار کنند و تکلیف ایشان نکنند که

کسانی که عمل را از ما نمی خواهند که در آن زمان فکر کنند و بعد از زمانی میبایند که در آن زمان با سایش مشغول باشند و اگر کسی

خود فرمایند اعتماد بر آن نکنند که چون این کار خود داشت حاجت احتیاط کردن نیست که اهمال و حیله و مکر بدان خواهد

پرداخت و زنهار که کار کنان را چنان بشناسید که در کارهای شما اهمال ندارند و هر کار که ما حکم فرمائیم و کاری که شما

کرده اگر اهمال کنید فوت شود باید که هرچه زودتر در آن تامل کنید و تفحص نیکو بجا آید تا زمانیکه آن امر کسی بسبب

از دست او بر آید و باید بر دستان خوش خلق باشید تا اگر در دو حکم خواهد که در خود بر شما عرضه کنند تواند و بعد از آنکه

نگران شما نیم که چه میکنید و از هر چه میکنید و در تربیت شما ازدیاد اگر نیک کنید و اگر نه در کار خود را برانم و چون شاپور

عدل او بمملکت

عدل او بمملکت خود بگسترانید بنیاد لشکر کشی کرد و با دشمنان جنگ کرد که مجموع خانان منکوب شدند و حاسدان

معزول گشته و در این قسم بر همه شان مظفر و سرافراز گشت

ذکر مدینه حضر و جنگ شاپور با ضیزن

آورده اند که در برابر تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و ملکی بود در آنجا که او را ساطرون می گفتند

و عرب ضیزن نام داده از بنی قضاعه بود و مملکت جزیره تمام بحکم او و او را ضیزن نام بود و لشکری فراوان داشت

در وقتیکه شاپور بطرف خراسان رفت ضیزن بمملکت سواد در آمد و در بعضی از شهرها مملکت شاپور خرابی کرد چون شاپور

از خراسان معاودت نمود و لشکر بجانب ضیزن کشید و قلعه حصن آن شهر را محاصره کرد و هیچ فتح نمیشد و این ضیزن را دختری

بود در غایت حسن و جمال نضیره نام صفت شاپور شنیده بود و شاپور نیز در عالم نظیر نداشت آن دختر بر او عاشق شد

کس فرستاد پیش شاپور که اگر با من عهد کنی که مرا زن کنی من طریق تسخیر این قلعه بر تو بنمایم و شاپور قبول کرد

که مراد او بر آورد و بعضی گویند یقینی بود که کسی بر آن وقوف نداشت و از آنجا میتوان تسخیر آن قلعه کرد این نشان

داد و بعضی گویند که در آن قلعه طلسمی بود که کبوتری مطوقه بخون حیض دختر دوشیزه ازرق اگر بر سر آن دیوار می نشاند

آن طلسم باطل میشد و آن دیوار می افتاد فی الجمله مقصود و آنکه بتعلیم او شاپور آن قلعه را فتح کرد و قلعه خراب شد

که شهر را مسخر کرد و ضیزن را بکشت و دیوار قلعه را خراب کرد و آن دختر را پیش خود برد و تصرف نمود و شبی آن دختر در جامه خواب

بود چون رنجش اضطراب کرد و جامه خوابش مجروح شده بود تفحص نمود یک برگ مورد در جامه خواب او افتاده بود

حریر و اندام او چنان نازک بود که بدان قدر جای مجروح شده بود و شاپور از او پرسید که تو به چه چیز پرورش یافته

گفت پدرم غذای من از مغز استخوان بره یکساله و قند و شکر ترکیب میکرد و از نبات مصری با بود و شراب

میداد و چنین غذا مقرر کرده بود و شاپور گفت پدرت که در حق تو چنین نوع تربیت کرده بود با او آن کردی با دیگری

چه توقع بود و آن دختر را موی سیاه دراز بود داشت شاپور فرمود تا موی او را بدم اسب سرکش کرده و اسب را

سر دادند تا هلاک شد

ذکر توجه شاپور بجانب روم و حرب نصیبین

چون یازده سال از پادشاهی شاپور بگذشت عزیمت روم کرد به نصیبین رسید بعضی از لشکرهای روم میان در آنجا بودند نصیبین را محاصره کرد

آن محاصره بر داشت و هنوز فتح نشده بود خبری از جانب مشرق رسید که خلل نوعی شده بود اهل نصیبین مصالحه کردند

در لشکرگاه او واقع بود و گفته اند که عنکبوت تیر اندازان بر سر آن قلعه شد و از آنجا اهل نصیبین جنگ میکردند شاپور

قرار کرد که من میروم بشرط آنکه شما این قلعه را خراب نکنید و اهل نصیبین آن قرار کردند و شاپور بجانب مشرق رفت بعد از آنکه

شاپور برفت مردم نصیبین بیرون آمدند و بکوه دیگر در کنار نصیبین کشیدند و آن قلعه را داخل شهر کردند چون شاپور از شغل

که بجهت آن رفته بود کفایت کرد با لشکری گران باز متوجه نصیبین شد و ایشان را بدان موافقه داشت که با عهد شکسته

و قلعه را داخل شهر کرده فرمود که منجنیقها راست کردند و قاروره ها مهیا کرده اند و در جلوی نصیبین موضعی بود که آنرا

میگفتند و در آنجا عقرب بسیار بود و در آن عقرب در قاروره ها و شیشه ها میکردند و با منجنیق در شهر نصیبین می انداختند و مردم

از آن بغایت بتنگ آمدند اما با وجود محنت بود و شهر مستخلص نمیگشت او در روز در لشکر شاپور بادی گفت که صلح دو گذشته

لشکر را جمع کنی و بفرمایی تا از طعام هم پاک کنند و بدعا مشغول شوند باشد که این کار بر آید پس شاپور حکم کرد و چنان کردند

بودند و بعد از آن فرمود که تمام لشکر جمع شدند و باتفاق دعا کردند بعد از آن که ایشان را قوت بود و در آن شهر نصیبین

در باره از باره بجنبید و بهادران لشکر شاپور خود را بر آن رخنه افکندند و شاپور آن شهر بگرفت و مردم آنجا را بعضی بکشت

برده کرد و خرابی که قیصر در آن شهر ضبط کرده بودند به شاپور افتاد آنرا بمملکت خود برد و آن دو مرد را که گفته بود

نبشت جبابه تربیت بسیار نمود و گفت ما این شهر را برکت اخلاص گرفتیم و از نصیبین بزمین جزیره و حوالی آن برفت انطاکیه
و انطاکیه را فتح کرد و پادشاه آنجا را اسیر گرفت و بطرطوس آمد و فتح کرد و علمای روم پیش آمدند کتاره و مقدونیه برفت و آن را فتح
کرد و بعد شهرها و شهرهای روم که میرسید فتح میکرد و مردمش بعضی میکشت و بعضی اسیر میکرد و قیصر روم رسولی بیامد
نزد او فرستاد و گفت ما اسیران تو ایم ما را آزاد کن و شاپور رضا قبول کرد و مراجعت نمود و بعضی گویند قیصر را
و بعد از آنش بگذاشت و بجانب ولایت خود مراجعت نمود و چند شهر بعد از آن بنا کرد از آنجمله یکی جندیشاپور است
و نشابور است در خراسان و شاد شاپور در میسان و فیروز شاپور بر کنار دجله که آن را انبار می گویند و شاپور خواست
کشتی را از انطاکیه اسیر کرده بود و چند بنا کرد از ملکت روم آورده بود و ایشان را تکلیف کرد که جهت شاپور
شطرنج سازند گفتند که هر دولت که جا ابتدا از ما آنجا ساکن کرد و فرمود که چون این شهر تمام کنند شما را اجازت
دهم که بولایت خود روید و ایشان مدتی در آن سعی نمودند تا آن شهر تمام کردند و شاپور قبول نمود و فا نمود و ایشان را
اجازت داد اما گویند آن کشتی البته چنین بر بید و گفت باید که نزاد و نیغ ما باشد و در عهد شاپور مانی نقاش پیدا
و غناوه دعوت کرد و مردم را بمذهب خود خواند چون شاپور را معلوم شد طلبش کرد و مانی و هم کرد و گریخت
هند و ستان رفت و مسعودی گوید که بابه و شاپور را بدین خود درآورد و بعد از آن شاپور از دین او برگشت
قضیه ثانی در ذکر بهرام بن هرمز بن شاپور پادشاه ولت و شاپور بنسبت رعیت بغایت مهربان بود و چون
پسرش را ولیعهد خود کرد انیه عهد نامه جهت او نبشت و فرمود که باید که هر کس که از نسل تو پادشاه شود و جهت
عهد نامه عمل کنند و آن عهد نامه ملوقت شاپور پادشاهی بود که داد گستردن و رعیت پروردن مخصوص بود
و سخاوت تمام داشت و جوایز و صلات و عوارف و هبات او حکم اکثر من امواج البحار و افواه الاوطار
داشت و بعضی از وزرای او درین جهت بسبب آن عطایا و مواهب باسراف و تبذیر کردند و گفتند مال بمرات و تحصیل آن
دشوار و اتلاف آن محض اسراف و در امثال وارد که الاسراف فی العشرة یورث الاشراف علی
این سخن بسمع شاپور رسید جبین از خشم درهم کشید و فرمود ان الکریم المختار من یستوعده الذهب الا
در وقتیکه بر تخت سلطنت نشست فرمود انحطاط الف من العلیة احمد عاقبة من ارتفاع احمد
من السفلة و فرود آوردن هزار اصیل از رفعت و منزلت به از بر آوردن یک بد اصل بدرجه و مرتبه و هم او فرموده
کلام العاقل اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال سخن دانا بیشتر مال است و سخن جاهل بیشتر وبال
و هم او فرموده است لا محمدة الا بتوفیق الله و لا علم الا بتایید و لا صدقة الا بنیة ولا رای
بشورة نظم شاپور اردشیر شه فاضل و دلیر ❊ در علم و عدل بود بمانند اردشیر ❊ با همت پلنگ به دیهم اژده ❊ هنگام جنگ
فیل بد و کاه حمله شیر ❊ با اجمع شجاعت و مردی و مردمی ❊ زود از جهان برفت و بد و در زمانه مرد ❊ مدت حکومت او سی و یک سال
و سی و دو سال نیز گفته اند و در شان او یکی شهر شاپور است که بصورت شاپور بنده آن را بنا نهاده بود و اسکندر رومی وقت عبور
بر آن غضوب آن را چنان خراب کرد که بجز رسمی و طلل نماند شاپور بعهد دولت خویش آن را باز بحال عمارت آورد و دیگر شهر
که ساخته است پیشتر ذکر آنها گذشت و اکنون در شعبی که بر صورت قیصر شاه و دواب عمارت عجیب و صورت شاپور ایستاده
تراشیده اند و شکل ستونی در میان غار ایستاده و در طرف دیگر چنین شعبی بیست صورت یار آن نگاشته اند و تماشا انگیخته
ذکر پادشاهی هرمز بن اردشیر مورخان گویند که شاپور هرمز را ولیعهد خویش کرده بود و او بغایت دلیر
پهلوان بود و جثیش بزرگ بود و بصورت و سیرت مشابه اردشیر تا نگاهی او نیز چون نگاهی اردشیر بود بلکه هرمز را نظامی

واقع شد

واقع شدی و با چنین اتفاق تمام بود و جهت او را بجانب دوست بعید داشتند و مادرش کردند و بود و گویند دختر مهرک
اردشیر خود که اردشیرش کشت بواسطه آنکه منجمان با اردشیر گفته بودند که از نسل او کسی پیدا شود که پادشاهی ایران
کند و اردشیر پیش نام کرد که نسلش بر اندازد و مادر هرمز گریخت و در دهی بیابان نهاد و پناه بجاهه شبانی برد و چون
بسیر بیرون آمده بود و بجاهه آن شبان رسیده و تشنه بود آب طلبید و دختر مهرک بیرون آمد و شاپور را آب داد و شاپور
چون آن را بدید دلش از دست برفت از شبان پرسید که این دختر کیست گفت دختر من است شاپور زن کرد
و با خود بشهر برد و خواست که با او جمع شود نگذاشت و در نغ شاپور را بدو و بر صحت کرد که شاپور مثل آن قوت
شاپور نکرده بود و فعلا جبرش شد که دست در ساید چون مدت متمادی شد شاپور از و پرسید که منع
سبب چیست او گفت من دختر مهرکم و این امتناع از آن میکنم که میترسم که ناگاه اردشیر معلوم کند و مرا بقتل آرد
شاپور عهد کرد که با کس این قصه نگوید بعد از آن گذاشت تا شاپور با او صحبت داشت و آبستن شد و هرمز آورد
و شاپور قصه او با جد نگفت تا زمانیکه پسرش بزرگ شد روزی اردشیر بخانه شاپور آمد به هنگام چوگان هرمز را دید عظمت
در نظرش خوش آمد از شاپور پرسید که این کیست شاپور با او صورت حال براستی تقریر کرد اردشیر چون این قصه شنید خرم
شد و گفت از آنچه این همه کرده ام که منجمان میگفتند که از نسل وی کسی پدید آید که پادشاهی ایران کند اکنون
سخن ایشان راست شد این غم از دل من بیرون رفت چون اردشیر بمرد پادشاهی بشاپور رسید هرمز را حاکم
کرد و او در مرد بود و چون در حکومت مستقل شد آوازه او تمام جهان فرو گرفت مردم بدگویی آمدند نزد شاپور
گفتند که او بغایت بلند مرتبه شده و اگر خاطر شاپور او را طلبد التفات بسخن شاپور نخواهد کرد این سخن بهرمز رسید
یکدست خود ببرید و در جامه پیچید و پیش شاپور فرستاد و نامه نوشت که من از آنجهت این عمل کردم تا مرا بیگمانی متهم
نکردند که در زمان پیش کسی را که ناقص بود پادشاه نمیساختند و شاپور جزعی تمام کرد و پیش او کتوبه نوشت که تمام
اعضای او خود با نقصان باید پادشاهی از آن او است دیگری نخواهیم داد و چون هرمز بتخت نشست و تاج بر سر نهاد
فرمود که ما سعی در آن خواهیم کرد که تمام رعایای ما در خیر باشند که ما سبب ایشانیم و تا خیر بما نرسد که ما را جهت بر آن بود که
بدیگران برسانیم و گویند هرمز با سپاه طلب در خراسان جنگ کرد و بعد از آن با ایشان صلح کرد و میان یکدیگر عهدی نهادند
و آن آتشکده بزرگ نشان کرده اند که با آتشکده علکه در کارنامه ذکر میشود و عهد کردند که هرمز آتشکده بجا او نگاه دارد
هرمز آتشکده بجا او نگاه دارند مسعودی گوید که هرمز نوشت بعضی از اخلاق که آدمی را نشاید که کسی را حرص دایم خصلت نباشد که
امر شکر سازند و هیچ در حضور نخوان سپرد و نه هر هیچ فعلیم نخواند کرد دیگر آنکه چیاره که بغایت نیش بود
در اول امر او افراز آن انعام کند دوم آنکه او را نیز باید بود که فرزندی نا پسندش بار داده سیم آنکه بسیار
دست در هیچ باک از آن نداد چهارم آنکه هر روز عهد وی در گنه بجای آورده پنجم آنکه او را کاری بود که مال نباید
تابه چنین گویند که رام هرمز او ساخت و بعضی گویند که اصل شهر اردشیر بنا نهاده بود و هرمزش تمام ساخت و اضافه
و چند ده دیگر در حوالی آن بساخت و مردم را آنجا آورد و رام هرمز نام شد و معنی رام لغت فرس راحت کردن
که این شهر راحت کرده هرمز است و بلخ پادشاه کرد و عراق بیست نه نامهای هرمز است و مدت پادشاهی او یکسال
بود و ده روز و او پسر بهرام و نرسی و در زمان هرمز غلامان چنان بوده که پیش شاپور مقرر کرده بود و هرمز
عزل کرد و نعمان بن المنذر بن عمرو بن عدی میر عرب بود و در دستایشان بوقتی که اردشیر پادشاه بود عمرو بن عدی
داده بود و چون اردشیر نماند شاپور ملک عرب بر عمرو بن عدی و نشابور داشت و چون از ملک شاپور پنجسال گذشته بود

عدی برد و از او پسری ماند نام وی منذر بن عمرو و شاپور مملکت عرب بدو داد و گفت اردشیر ملک از خاندان عمرو
بیرون نبرد ما هم نبریم پس منذر ده سال حکومت کرد بعد از آن بمرد و او را پسری بود نعمان بن شاپور ملک
بدو داد و چون شاپور بمرد نعمان حاکم عرب بود و در زمان بهرام نعمان ملک عرب بود و در مدت حکومت هرمز یکسال
و ده ماه و بعضی گویند یکسال و ده روز زیادت نبود پس پسرش بهرام بجای او بنشست **ذکر پادشاهی بهرام بن
هرمز بن شاپور بن اردشیر** بهرام پسر هرمز ولیعهد بود و در بعضی از کتب چنین نوشته‌اند که بهرام برادر شاپور
بود اما اگر چنین گویند که پسر هرمز بود چون بر تخت نشست خطبه کرد و در آن خطبه فرمود که ما مال انگاه میدهیم که
رعیت را احتیاج بود و باز بدیشان دهیم و لشکر را قلیلا چه آن میفرستیم تا از دشمنان حمایت [illegible]
و امرا ایشان نگاه میکنیم که صلاح ایشان در آنست و رعیت با او گفتند [illegible] امید داریم که جمله کارهای [illegible]
خیزد او در جواب گفت [illegible] اعتماد کلی من بر او است [illegible]
و کرم من [illegible] شما [illegible] و کفایت [illegible] پادشاهی حکیم بود و عاقبت [illegible]
و اهل مملکت او را دوست میداشتند و مانی زندیق را او کشت و آن بواسطه آن بود که مانی از ولایت [illegible]
گریخته بود و مردم را بدین خود میخواند و بهرام بدین او میل کرد تا زمانیکه تمام آنچه او میگفت فهم کرد و بعد از آن علما را
جمع کرد و فرمود که با او بحث کنند چون با او بحث کردند معلوم شد که او بر باطلست بهرام بفرمود تا او را بکشتند و [illegible]
پر از کاه کردند و از دروازه جندیشاپور بیاویختند و بعد از کشتن او پیروان و معتقدانش را بکشت و تمامی قصه مانی [illegible]
گفته شود و بعضی گفته‌اند که کشنده مانی شاپور بن اردشیر بود و در شاهنامه گفته است شاپور ذوالاکتاف بود و مدت
بهرام سه سال و سه ماه و سه روز بود و بعضی گفته‌اند نه سال **ذکر مانی زندیق** در تاریخ طبری مسطور آورده‌اند که مانی
پسر فرنگت و شاگرد فادرون حکیم و از مردم کوثی بود و میگفت من رسول عیسی‌ام و فارقلیط روح القدس که عیسی
گفته بود که فارقلیط ظهور خواهد کرد و فارقلیط از نامهای مصطفی است صلی الله علیه وسلم و مانی دعوی پیغمبری میکرد و کتابی
داشت آنرا انجیل نام کرده و میگفت از نزد خدا تعالی آورده‌ام و اصحاب او آن کتاب را [illegible] میگفتند و بعضی گفته‌اند
او نزد شاپور پسر اردشیر آمد و شاپور سخن او شنید و دین او قبول کرد اما از مردم مملکت پنهان میداشت و چون سلطنت
بهرام بن هرمز بن شاپور رسید بفرمود تا او را بند کردند و در بند بمرد و سرش جدا کردند و گفته‌اند او را کشتند و پوستش
پر از کاه کردند و از در شهر بیاویختند و طبری [illegible] ذکر بهرام آورده است که مانی نزد بهرام آمد و بهرام سخن او شنید
پنهان میداشت بعد از آن معلوم کرد که هیچ حقانیتی ندارد بفرمود تا پوستش بکنند و [illegible] مسطور است که [illegible]
اول سخنش قبول کرد و بعد از آن از مذهب او رجوع کرد و با او عتاب کرد او بگریخت و بهند رفت و در ایام بهرام باز آمد
بهرام علما طلب کرد و با او مباحثه کردند و او را ملزم ساختند و معلوم شد که او بر باطلست و بعد از کشتن [illegible]
گفته‌اند که او دین گبری و دین ترسایی هر دو میدانست و بعضی از احکام آن دو [illegible] و صورتگری [illegible]
بود و چندان مهارت در نقاشی کرده بود که دایره [illegible] که قطر آن چهار گز بودی [illegible]
تفاوت در اجزاء محیط آن نبودی چون بهندوستان رفت از راه کشمیر و ختای رفت و در آن بلاد [illegible]
انگه صورتهای عجیب میکشید [illegible] قرار گرفت [illegible] در صحرا [illegible] کوه [illegible]
در آنجا غاری بود که [illegible] نداشت و در آنجا [illegible] یکسال در آن غار [illegible] و بعد از آن
با مشتاقان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و یکسال [illegible] خواهم بود و بعد از آنکه بیایم [illegible]

در [illegible] موضع [illegible] ایشان غایب شد و مدت یکسال در آن غار بتصویر مشغول بود و بر لوحی صورتهای
غریب العجیب کرد آن لوح را ارژنگ خوانند صورت مجموع [illegible] آن بر آنجا کشید و نقش چند بر آنجا
کرد که هر کس میدید میگفت این مقدور بشر نیست و بعد از یکسال بر ایشان ظاهر شد و آن لوح که این صورتها
بر آنجا میکرده بود همراه داشت و میگفت از آسمان با خود آورده‌ام و این معجزه من است آن جماعت دین او قبول [illegible]
و از آنجا متوجه مملکت عجم شد و تصور کرد که در آنجا نیز این شعبده که در هندوستان و ترکستان کرده [illegible]
رواج داد و دگرباره بهرام بن هرمز را بدین خود خواند و او سخنش بشنید و گفت من قبول میکنم و مقصود [illegible]
بود که معلوم کند که سخنش چیست و او ایمن شود و متابعانش همه جمع شوند بعد از آن فرمود تا علما با او بحث کنند
و بطلان او ظاهر شد بفرمود تا کشتندش بطریقیکه ذکر آن گذشت و در منتظم آورده است که او از کشیشان
ترسایان بود و قدری تمام داشت نزد ایشان بعضی بر وی حسد میبردند چون [illegible] از و صادر شد حاسدان [illegible]
مجال سخن پیدا شد او را از آن فرقه بیرون انداختند و او در دین ترسایی [illegible] مسائل ایشان ماهر بود [illegible]
[illegible] داشت چون قضیه به اینجا رسید [illegible] طعن [illegible] میکرد و میگفت ایشان بر من حسد میبرند [illegible]
مرا قبول نمیکنند و ایشان انکار او میکردند که او در اصل دین با ایشان مخالف بود و بعد از آن مانی چند کتاب تصنیف [illegible]
و در آن طعن کرد [illegible] مجوس کرده [illegible] قابل شده و از جمله [illegible]
ساخت شاپورگان نام و مذهب خود در آن کتاب شرح داده و شاپور [illegible] آن کرد که سخنش قبول کند [illegible]
دشوار بود با شاپور گفتند او میگوید که تو شیطانی و اگر نه [illegible] آفریده است [illegible]
[illegible] سوال کرد مانی گفت شیطان آفریده و شاپور در خشم شد بفرمود تا او را بر دار کردند گفت [illegible]
[illegible] تو دانی من آنچه تو گفته بودی رسانیدم و ایشان آنچه با من میکنند تو دانا و بینائی [illegible]
[illegible] کس نرسیده است و بعد از آن [illegible] شاگردان او و تقویت مذهب او میکردند [illegible]
و سخن مانی آن بود که عالم مرکبست از نور و ظلمت و هیچ موجودی [illegible] اصلی قدیم ندارد و این نور و ظلمت همیشه بوده
و باشند و شنوا و بینا اند و قادر و مختار اند اما هر یکی را [illegible] است و صورتی [illegible] آفتاب [illegible]
نمیشود و با او جمع نمیشود و نور با ظلمت جمع نمیشود [illegible]
و عالم بکارهای نیک و صلاح [illegible]
[illegible] و در کتاب [illegible] آورده است که مانی [illegible] زکوة [illegible] و چهار وقت نماز [illegible]
و امر مردم میکرد باینکه بذکر حق مشغول شوند و از دروغ [illegible] و قتل و زنا و دزدی [illegible]
هر چه [illegible] و اول کسیکه او را زندیق گفتند مانی بود و زندیق معرب زندیست و زند و استا [illegible]
مجوس است که زردشت بدان عمل میفرمود چنانچه در قصه زردشت گذشت و گویند زند عبارت [illegible] و استا عبارات [illegible]
و چون مانی بدان عمل میکرد او را زندی گفتند و معرب ساختند زندیق گفتند بعد از آن هر کس که انکار [illegible] کند او را
[illegible] زندیق میگویند و محمد بن حبیب گوید که در کفار قریش زندیقان بودند و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف
و نضر بن حارث و عاص بن وائل و ولید بن مغیره از ایشان بودند و در زمان مهدی عباسی جمعی پیدا شده [illegible]
[illegible] و اظهار مذهب مانی کردند [illegible] **ذکر پادشاهی بهرام بن بهرام** [illegible] گویند که او
پسر بهرام ولیعهد پدر بود و چون بر تخت نشست [illegible]

آریم و اگر روزگار نه بکام باشد با قسمت الهی قانعیم و چون مردم این سخن بشنیدند بر وی ثنا گفتند بعد از آن گفت [illegible]
مدارا و مرحمت بود با شما بجای آریم و اگر دشمنی روی نماید بیاری خدای و مدارا از و بر آریم و با ملازمان خود گفت که [illegible]
بعضی از پادشاهان آنست که ظلم کنند بر رعیت و حسد بر مردم برند و حریص باشند بر جمع مال و بنا بر این بملک خود و مال
آن قناعت نمیکنند و [illegible] ایشان و پادشاهی دیگر جنگ و نزاع نمایند و مدار او خاطر آنست که بداد و [illegible]
راضی باشیم و بهرام بغایت بزرگ و کاردان و مهربان و نیکو سیرت بود و از این جهتش رعیت دوست و نیکو خواه بوده
و دشمنان با وی بصلح بودند و بعضی گویند در اول پادشاهی ظلمی در طبیعت داشت و با مردم اذیت میکرد تا بجائیکه امرای
لشکر را [illegible] آن شد که او را از میان بردارند موبد موبدان خبر شد با ایشان گفت مصلحت آنست که خدمت در خانهای
ترک کنید چون ایشان ترک خدمت کردند روزی بهرام در بازار طلب کرد نیافت مردم کشیک و امرا را طلب فرمود آنجا
نبودند بترسید و بغایت متفکر شد ناگاه موبد موبدان در آمد بغایت خرم گشت و او را نزدیک گردانید و موبد خاموش بنشست
چند انکه شاه سخن گفت او هیچ جواب نداد بعد از آن بهرام گفت [illegible] سلام [illegible] بود [illegible]
گفت اگر فرمان بود سخن بگویم بهرام گفت بگوی موبد گفت من تعجب میکنم از صورت [illegible] که خدای عز و جل [illegible]
و سیرت [illegible] توبه [illegible] و دوستی [illegible] نفع خواهد شد بعد از آن آغاز کرد و سیرت پادشاهان [illegible]
نوشته بیان کرد و گفت [illegible] پادشاهی ایشان باخلاق حمیده بود و کسیکه بر خلق رحم کند خدای بر وی رحم کند [illegible]
اسکندر و اردشیر بر وی خواند و داستان بهمن و اسفندیار و شاپور بن اردشیر [illegible] گفت بعد از آن [illegible]
غفلت و قبول کرد که از طریقه پدران و اجداد تجاوز نکند و بعد از آن امرا و وزرا و اشراف مردم بجهت [illegible]
مثل سخن موبد با وی گفتند و او سخن بشنید و من بعد ظلم نکرد و حرمت مردم داشت و بدان طریقه بود تا زمانیکه اجلش رسید
در مدت پادشاهی او روایات مختلف در شاهنامه [illegible] سال گفته اند و در تواریخ دیگر بعضی هجده و نیز گفته اند والعلم عند الله [illegible]

بهرام و نرسی **ذکر پادشاهی بهرام بن بهرام بن بهرام** و او را بهرام [illegible] گفتند و ولیعهد پدر بود و در زمان [illegible]
حکومت سیستان بدو تعلق داشت در آن روز که بر تخت نشست گفت که ما مستحق پادشاهیم بواسطه آنکه از نسل پادشاهانیم [illegible]
میکنیم که رعیت در عهد ما در آسایش باشند و مردم [illegible] بعد از آن گفت که اعتماد ما بر حضرت [illegible] و کارها [illegible]
میاید و اگر ما را عمر بود فکری در باب شما کنیم که بر من آفرین کنید و اگر پیک اجل گریبان گیرد [illegible] امید دارم که خدای تعالی
شما را اصلاح کند و مدت پادشاهی او بعضی نه سال و بعضی کم و زیاد نیز گفته اند و در شاهنامه [illegible] و چهار ماه است [illegible]

بهرام را [illegible] نرسی [illegible] تاج و تخت **ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام** مورخان گویند که چون بهرام
وفات یافت برادرش نرسی پادشاه شد و چون تاج شاهی بر سر نهاد فرمود که شکر نعمت پادشاهی بعدل و انصاف خواهیم کرد
امید دارم که [illegible] پادشاهی [illegible] فرمود این مملکت را چنان بصلاح آرد که هم مملکت معمور بود و پادشاه بر فراغت
خوش وقت تر از آن باشند که در عهد پدران ما و ما اعتقاد بر دوام پادشاهی [illegible] و باید که شما از خدای [illegible]
معاش پسندیده کنید [illegible] که صلاح شما در آن باشد و نرسی بغایت خوب سیرت و نیکو طریقت بود [illegible]
بود و عادل و [illegible] با وجود آنکه میل تمام بلهو و لعب داشت از جهت رعایت ناموس پادشاهی [illegible] مملکت [illegible]
او نه سال بود و بعضی هشت نیز گفته اند **ذکر پادشاهی هرمز بن نرسی** اصحاب تواریخ گویند که هرمز پیش از پادشاهی
بغایت ظالم و مغرور بود و چون نوبت پادشاهی به وی رسید اکثری از امرا بر آن اتفاق کردند که او را خلع کنند [illegible]
و پیشوایان از آن منع کردند و گفتند منجمان حکم کرده اند که از نسل او پادشاهی [illegible] و چون بر تخت پادشاهی [illegible]

باید که رعایا

باید که رعایا مال را نیکو [illegible] تا از من سپاس دارند و مردم از این سخن [illegible] تمام کردند بعد از آن [illegible] و دعا کردند
که خدای تعالی [illegible] و رعیت را فرمان بردار [illegible] که پادشاهی [illegible] این دو چیز در کلمات او [illegible] مقصود [illegible]
از این دعا چیست گفت اگر چه من بیشتر از این بد خلق بودم [illegible] مردم [illegible] دیگری بود و اکنون که [illegible]
الله تعالی آن خلقها بخلق نیکو مبدل گردانید و مهر رعیت در دل من [illegible] رعایا چون این سخن بشنیدند [illegible]
و سرور [illegible] تا زمانیکه پادشاه کس فرستاد و سر ایشان از خاک برداشت و بعد از آن هرمز باخلاق نیکو رعیت پروری
تمام میکرد و درویشان در زمان او آسایش [illegible] و حال مردم نیکو گشت آورده اند که او دختری از پادشاه [illegible]
بخواست و گویند دختر پادشاه کابل بود و این دختر را با جواهر بسیار و قماش غریب بر فیلی سوار کرده پیش هرمز فرستاد
و هرمز از بهر او قصری بغایت تکلف ترتیب کرد و تجمل تمام و بغایت دوستش میداشت چند نوبت با او خلوت کرد [illegible]
که هرمز از و استنکاف نموده که آن دختر بغایت صاحب جمال بود و چندانکه هرمز [illegible] داشت او بی التفات تر بود [illegible]
را ملامت نمود روزی پادشاه را از او [illegible] شد و استطلاع پیش وزیر فرستاد که هر کس که فرمان پادشاه نبرد [illegible]
سزای او چه باشد چون استطلاع نامه وزیر آوردند وزیر حاضر شد و از [illegible] سوال کردند [illegible] جواب گفت که مستحق قتل [illegible]
چون این جواب پیش پادشاه آوردند فی الحال پیش دختر آمد که با او صحبت دارد و او بعادت خود امتناع نمود پادشاه
غضبناک شد و فرمود تا دختر را بکشتند بعد از آن پشیمان شد [illegible] و باز کس پیش وزیر فرستاد [illegible]
کرد وزیر در جواب گفت که مستحق قتل باشد مگر آنکه زنی باشد یا کودکی یا دیوانه باشد بعد از آن دیگر کس فرستاد که
اگر خون کسی مباح کرده اند جزای او چه باشد وزیر گفت جزای او قتل بود و پادشاه فرمود تا پسر وزیر را بدار کردند و بحکم پادشاه
از دار زیر نتوانستند گرفت و وزیر در آن قضیه اظهار جزع نکرد و پادشاه [illegible] فرستاد که چون وزیر [illegible]
گفت [illegible] چگونه با کسیکه در دنیا و آخرت با او وفا [illegible]
جنگ پادشاه است و [illegible] آخرت [illegible] چون این خبر بپادشاه رسید وزیر را [illegible]
فرود آوردند و تجهیز و تکفین کردند و مدت پادشاهی او [illegible] سال و اکثری گفته اند و بعضی نه سال [illegible] گفته اند [illegible]
یکی شاپور ذوالاکتاف و یکی دیگر اردشیر و چنین گویند که بوقت وفات هرمز [illegible] در شکم بود **ذکر پادشاهی شاپور بن**
هرمز بن نرسی که او را ذوالاکتاف خوانند چون هرمز وفات یافت هیچ فرزند او را نماند [illegible]
و اهل ایران از این حال مصیبتی تمام دست داد و جزع بسیار کردند و متوهم بودند که چون پادشاهی معتبر نیست [illegible] ملوک اطراف [illegible]
و رعایا در محنت افتند و ممالک خراب شود موبدان و بزرگان جمع گشتند و گفتند که بعضی از زنان هرمز آبستن اند و چون
سوال کردند مادر شاپور گفت بلی مرا حمل هست و دلیل آنست که پسر است زیرا که در شکم بجانب راست [illegible]
راست شکم حرکت میکند و در حس من چیزی کم نشده است و این دلایل نشان آنست که پسر باشد و ایشان تاج بر شکم [illegible]
و خدمت او بوضعی کردند که خدمت پادشاهان کنند و بعضی گفته اند [illegible] این حال معلوم بود [illegible] که بعد از آن
فرزند که متولد میشود پادشاه باشد فی الجمله شاپور بعد از وفات هرمز بچهل روز متولد شد چون [illegible] آمد خطبه [illegible]
در رسوم پادشاهی بنام او کردند و هر روز بامداد و شبانگاه بر در خانه او بجهت خدمت می آمدند [illegible]
بطریق پادشاهان [illegible] میکردند خبر باطراف ممالک رفت که پادشاه ایران نمانده است و طفلی پیدا کرده اند [illegible]
و پادشاه و سردار نمانده از جوانب و سرحد [illegible] طمع در ممالک ایران کردند از جمله عبد القیس [illegible] بحرین و عربان [illegible]
بلاد که میان ایشان نزدیک بود در آمدند و بعضی از مملکت بدست فرو گرفتند و گویند [illegible] ایاد [illegible] حرکت کردند [illegible]

این خبر بزرگ در روم رسید ایشان نیز دست بر آوردند و سرحدها از ایرانیان باز ستاندند و مردم بعضی دست تعلق بکردند

پنجاه سال شد شبی در مداین از آواز مردم و غلبه بیدار گشت پرسید که این چه شور و شغب است گفتند بر سر جسر دجله جمعی میروند

و بعضی می بروند چون دجله یک پل بیش ندارد چنین شلوغ می شود گفت شاپور با موبدان که ای رهبر

یکی جسر دیگر بباید زدن تا یکی راه رفتن و یکی باز آمدن را باشد تا مردم را رنج نباشد فرمان داد

شاد گشتند که بسزا آمد آن ناسپید درخت کی پل بنمود و مویدان را بفرمان او نیکو کرد و همه موبدان

از آن سخن خرم گشتند و خبری که بر آفرود هنوز تب رسیده و بود که پل دیگر بسته شد و باطراف عالم منتشر شد که ملک

رای و رای و چه است و وزیران و عاملان از این سخن حساب بر گرفتند و بسیاری از امور که معطل بیکسو مانده بود

میانه بصلاح آوردند و چون سنش هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و سوار از او فرمود تا پیش او

تاختندی و نیزه بازی کردندی و چون سالش بهشت رسید آیین تخت و کلاه و رسوم سلطنت همه داشت و از عرب

و حبوب اصطخر حرکت فرمود و در سیزده سالگی بود که جمعی وزرا را عرضه داشت که لشکر باید که در سرحد با مقرر فرمود و از خزانه

آمده اند و سرحدها باز میگذارند و ما میترسیم که قضیه روی نماید و ما از عهده آن بیرون نتوانیم آمد شاپور فرمود که نامه

سرحد نویسند که ما را معلوم است که مدتها است تا شما در آن سرحدها ماندهاید اکنون هر کس میخواهد باز گردد بر هیچ قهر

نخواهد بود و هر کس که در سرحد باشد و جانب نگاه دارد ما آنچه وظیفه الوجه او بود بجا آریم و ترتیب او خواهد

خواهیم کرد و هر کس که باز گردد و مملکت خود رود احتیاج آمدن به پای تخت نیست اگر ما را بعد از این احتیاجی بود او را

طلب کنیم و هر کس خواهد که عیال خود را پیش خود برد از پیش ما رخصت و هر که خواهد از آن سرحد بسرحد دیگر رود و هر عرضه

نا التماس مبذول داریم و دیگری به انواع جمع نخشیم و ما مرسوم هر کس که در سرحد مکث کرده است اضافت کردیم و چه

از امرا استمالت نامه مشتمل بر کمال عنایت خسروانه و وفور عاطفت پادشاهانه بتربیت ایشان و دلگرمی ایشان

معلوم است و در ادای آن مرحمت شامل احوال ایشان خواهد گشت و مرسوم ایشان و علوفه ایشان افزون خواهد شد که هر کار

هر یشان رسد هر که احتیج بود باز نگردد و هر کار که کسی باز گردد مرسومش قطع کرده و ترا از زیرکی او در عجب ماندند

باین طریقه اهما باطراف نوشته و هر کس از امرا از مقام خود متحول نشد و چون شاپور بسن شانزده سالگی رسید احوال مملکت

و کفت مراد او همه آنست که بوجود کار دشمنان را کفایت کنم و هزار مرد گزین کرد و در بعضی روایات آنکه چهار هزار و بعضی گویند

و ایشان را اسب و سلاح داد و فرمود که ما را لشکری میباید که نه از جهت طمع همراه ما بود بلکه بر خود فرض دانند که دشمن را دفع کنند

زیرا که پادشاه را بر رعیت حقیست که حد و معاونت او بکنند اگر ایشان را اسلحه و عطایی دهیم اکنون هر که از مرگ نمی ترسد و

قدمی چند در راه جنگ از سر صاحب بود و هر که انظر بر غنیمت و مال دنیا بود یا خاطرش مایل زن و فرزند ما را اقبال او

جنگ در بایست نیست هر که با ما بیرون آید و در معرکه پشت دهد و دیگر بر زمره مالش در معرض تلف بود و چون شاپور این سخن

بپرداخت امرا و اکابر گفتند اگر پادشاه مصلحت داند خود مقیم شود که ما بر ویم و آنچه مقدور بود بکوشیم و اگر خود متوجه شود

که لشکر بیش از این باشد شاپور گفت بوهمی که کرده ایم باطل نتوان کرد و بزیادت از این هیچ احتیاج نیست و اعتماد بر خدای

میبریم تا ول لشکر خوش باشد که غلبه اند و بعد از آن متوجه اطراف شد که عرب از ملوک فارس در تصرف خود آورده بودند و چون

بر سر ایشان راند کس را از آن خبر نبود و هر که را یافت بکشت و باقی بگریختند و مملکت خود رفتند چنانکه در کنار دجله و فرات

و سواحل دریا از ایشان کس نماند و بعد از آن بکشتی سوار شد و بقطیف آمد و در زمین بحرین قتل بسیار کرد و در آن مجلس

ده به ده مساکن و مردم را بکشت تا بهجر رسید و در هجر قومی بودند از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبدالقیس و این ساحل

بکشت و بعد از آن ملک عبدالقیس رفت و آن مملکت را ویران ساخت و از آنجا بیمامه آمد و کشش بسیار کرد و چو بها و چاهها

انباشته کرد و بکنار حجاز آمد و آنجا نیز قتل بسیار کرد و با کثری ممالک عرب برسید و قتل با فراط نمود و در آخر که بسیار

هر عرب که بدست شان میافتاد شانهای او را سوراخ میکردند و ریسمان در آن میکشیدند و او را ذوالاکتاف

لقب کردند و فردوسی در شاهنامه آورده است که وقتیکه شاپور بزمین عرب در آمده خورد بود و جمعی از عرب لشکر

کشیدند و غارت کردند و از جمله خواهر هرمز که عمه شاپور بود دختر زن طایر که امیر غسان بود هزار و طایر را از او دختری

شد ملکه نام کرد و وقتیکه شاپور بزمین عرب در آمد و این طایر با او جنگ کرد و آخر از شاپور بگریخت و بنا بحصاری برد

او را محاصره کرد و چهل شبانه روز جنگ کردند فتحی میسر نمی شد بعد از چهل شبانه روز شبی شاپور را مشعلها برگرد حصار بیکشت

او را بدید و عاشق شد یکی را پیش شاپور فرستاد که من از نسل نرسی ام و اگر شاپور عهد کند که مرا از زن کند من چنان کنم

بحیره و شاپور فرستاده او را تربیت کرد و بجواب عشق او وعده داد و دختر فرصت نگاه داشت و شبیکه طایر مست بود

باز شراب فرستاد و چنان ساخت که همه مست شدند و در نیم شب دروازه گشاد و از قلعه بیرون آمد و پیش شاپور رفت

و شاپور سپاه را ضبط دروازه فرستاد و باندرون قلعه رفتند و قلعه گرفتند و طایر را با مجموع اهل قلعه بقتل آوردند

و گویند هیچکس از ملوک عجم در مملکت عرب آن کشش و خرابی نکرد که شاپور ذوالاکتاف و چنین گویند هر کس از عرب

تا زمانیکه هرمز نه بوی رسید و با او گفت اگر مقصود تو کینه خواستن بود از عرب بر آمده و اگر مراد تو آنست که مردم

با سراف کشی هر خونیکه بناحق ریخته شود و از اعراض بود چون شاپور این سخن بشنید عرب را بگذاشت و باز گشت و قضایای

نمود و آوازه او در گیتی شایع شد بعد از آن بخراسان رفت و با هیاطله و ترکان جنگ کرد و با سعد سمرقند رفت

مطیع و منقاد او شدند و با او مقرر کردند که دیگر لشکر ایشان در هیچ طرف بجیحون نگذرند بعد از آن لشکر بسیار فراهم آورد

و قلعه تمام متوجه بلاد روم شد و گویند در این یورش از شهرهای جزیره و شام و در روم هفتاد و پنج شهر داخل مملکت خود کرد

مردان بلاد روم را باسیری بیاورد و ایشان را در میان دارابجرد و جندی شاپور و مملکت خوزستان ساکن گردانید و اکثری

بحرفها مشغول شدند و شعربافی بسیار از آن وقت باز در خوزستان پیدا شد و بعضی گویند شاپور پسر اردشیر بود که با مملکت روم

کرد و شاپور هرمز از لشکر جدا گشته بسیاحت مملکت روم رفت و بسیار نفیس بر وظیفه یافت و او را در حرم گرفت و لشکر

و متوجه فارس شد چون پاسبان مشغول شد شاپور فرصت یافت بگریخت و بفارس رفت و جمعی را از لشکر فارس گزین کرد

شبیخون برد و قیصر را بگرفت و در و میان زاد و سنبر وی تمام نمود و این قصه در زمان اردشیر گفته شد و بعد از آن شاپور

پاشنهای قیصر را ببرید و بینی او را سوراخ کرد و حمار در کشید و بر دوازده گوش نشانده بروم فرستاد و از آن جهت

مردانیکه باشند و در عینی چپوشند و بینی چهار پایان سوراخ نکنند و بسیار اشعار در این باب گفته اند بنا بر آنکه

بوده باشد فی الجمله شاپور ذوالاکتاف بسیار از بلاد روم و عرب لشکر بسیار بفارس آورده و در آن بلاد ساکن کرد

از روم جمعی را در سوس از اعمال اهواز ساکن گردانید و طبری گوید که هر صنعتی که استادان رومی داشتند ساکن کرد

و او را بر عمارت حرص تمام بود و عمارت بسیار در زمان او شد آورده اند که شخصی را پیش او تعریف بسیار کردند

که او را مونسه سازد و بعینی قاضی چون بمجلس شاپور رسید او را بنشاندند شیلان بکشیدند او را از نیک خود نشاند

بود و ده پاره کرد و یک غیب پیش آن شخص نهاد و آن شخص بیش از دانگ شاپور فقط خود بخورد و آنچه شاپور بوی داده بود بخورد

دیگر بخورد و تا آن زمان که مستوفی چیزی بخورد و چون از طعام خوردن فارغ شدند شاپور گفت وظیفه آنست که تو بولایت خود روی

که این جفا نداری که ما از پدران خود شنیده ایم که هر کس در خوردن طعام پادشاهان حریص بود او از مال رعایا

و ضعیفان نظری نبود و روایت کنند که چون خبر وفات پسر برادرش هرمز باردشیر از سیستان آوردند بر شنید که برادرش [illegible]
کند او برادر را بجانب دوست داشتی حکم کرد که جمیع سپاهیان سلاحها بپوشند و بر یک طرف بایستند و دانشمندان و [illegible]
و خنیاگران بر یک طرف بنشینند و سلاحها از تیغ و خنجر و خود و سپر و تیر و کمان و نیزه و خفتان بر طرفی دیگر و تاج و تخت او را بیاورند
و کرسی او را حاضر کردند و بر طرفی دیگر بنشینند بعد از آن بیرون آمد و اردشیر را طلب فرمود و بر تخت نشست و امرا و بزرگان
خود قرار گرفته بعد از آنکه مجلس آراسته شد روی بسوی برادر کرد و گفت خبری بما رسانیده‌اند اگر تو خبری میتوانی
بکن آن لشکر است که پادشاهان بلشکر جهان بگیرند و این زاهدانند که بدعای ایشان مهمات از پیش میرود و این
که مامور داریم و این طبیبانند که علاج بیمار در دست ایشانست و این آلاتست که مراد است بوسیله آن حاصل شود و این
سلاحهاست که پهلوانان و سپاهیان خود را با آن نگاه میدارند و این [illegible] و امرا همه که خدمت بسته‌اند و مطیع تواند که
میتوان که در این باب نظری کنی اسباب مهمات پس اردشیر قصه فهم کرد و ساعتی گریه بسیار کرد و چنان [illegible]
نمیتوان گفت بعد از آن گفت ای پادشاه حکم چه چاره سازم هیچ تدبیری بجز صبر ندارد و مشکل اینست که دل ضعیف
و طاقت آن ندارد بعد از آن فرمود که قدحها بر خیزد و سخن گوید برخاست و خطبه کرد و ذکر دنیا و بیوفائی او باز نمود که
عاقبت همه چنین خواهد بود شعر دل در این پیرزن عشوه‌گر دهر مبند * کین عروسیست که در عقد بسی دامادست * [illegible]
گفت مدت جهان سه وقت ماضی و آن نماند و مستقبل و آن معلوم نیست و حال که زیرکان آن غنیمت دانند و در [illegible]
سفر آخرت زاد سازند و بیکطرفة العین این سه وقت دنیا آخر میشود و [illegible] تعظیم تمام [illegible]
که فایده نداشت شروع نمود و تو اهل آنی که با تو آنچه وظیفه تعظیم باشد بجای آرند اگر در دل تو اندک اندوهی و غمی [illegible]
میباید تمام اهل مجلس غمگین خواهند شد پس ترا نسبت باین جماعت ظلم کرده باشی و امید بخدای داریم که تو [illegible]
چون اردشیر این سخن شنید گفت مرا خوف این بود که چون از این جماعت مفارقت کنم دلم ریش بود و قرارم نباشد الله تعالی
همت پادشاه آن غم را از دل من بزدود و بشادی مبدل گردانید و از این مجلس چنان خرم میروم که هرگز چنین خرم نبودم
تا فلان تواریخ آورده‌اند که در چشم شاپور ضعفی پیدا شد بزرگان را طلب کرد و گفت اکنون مملکت قرار گرفته است [illegible]
ضعیف است و وظیفه آنست که دیگری را پادشاه سازند ایشان تضرع و زاری نمودند چون الحاح دید [illegible]
گفت پس طبیبی [illegible] که دوای من کند مال بسیار بهند و هندوستان فرستادند و از آنجا طبیبی آوردند و در [illegible]
چون در روی شاه نظر کرد دانست که زحمت او از ضعف بسیار است [illegible] طبیب با پادشاه گفت که [illegible]
که اگر علاج تو چنان بکنم که هیچ اثر مرض نماند مرا اجازت دهی تا باز بمملکت خود روم شاه با او عهد کرد بعد از آن علاج [illegible]
شد و باندک مدتی آثار مرض زایل گشت و بحال صحت باز آمد و خاطرش [illegible] طبیب [illegible] هند و هندوستان [illegible]
که عهد شکنند پس [illegible] کرد که خود با ایشان رغبت نمود و باز گشت و در هر ملکه که [illegible] ساکن شود [illegible]
کرد و طب فارسیان از آن وقت بکمال گرفت که از یونانیان حکمت یونانی آموخته بودند و از [illegible] حکمت هند [illegible]
و شاپور در سن هشتاد و دو سالگی وفات یافت و این مدت پادشاهی او است زیرا که در آن هنگام که هنوز جنین بود تاج بر [illegible]
مادرش نهادند و شاپور در وقت وفات پسرش شاپور کودک بود وصیت کرد که بعد از وی اردشیر پادشاه شود و چون [illegible]
شاپور بزرگ شود اردشیر تاج و تخت باو سپارد و اردشیر قبول کرد و گفت **شعر** چو شاپور شاپور گردد بلند * شود [illegible]
کلاه و تاج ارجمند * سپارم بدو تاج و گاه و سپاه * که چنین کرد شاپور شاه * [illegible]
ذکر پادشاهی اردشیر بن هرمز اردشیر چون بحکومت نشست گفت مدت حیات ما و حکومت و پادشاهی [illegible]

بعد از آن بزرگان بر وی شاه آفرین خواندند فرمود که من از طریقه برادر تجاوز نخواهم نمود و عادت پادشاهی بحکم [illegible]
چنانکه شاپور بن شاپور بزرگ شود و بعد از چهار سال که گذشت تخت سلطنت تسلیم برادرزاده خود کرد و بعضی [illegible]
بعد از ده و اند سال بموجب وصیت برادرش و بعضی نیز گویند که معاش به پیش گرفت و بسیاری از اکابر [illegible]
بقتل آورد بزرگان جمع شدند و او را خلع کردند و برادرزاده‌اش شاپور بن شاپور را بحکومت نشاندند [illegible]
ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور چو شاپور بنشست بر تخت جم * تو گفتی [illegible] جهان [illegible] شاپور چون [illegible]
نشست گفت ما پادشاهی [illegible] و شادی [illegible] بعد از آن بزرگان و موبدان بر وی ثنا گفتند و او با [illegible]
وعده کرد که من آنچه وظیفه رعایت شما بود بجای آورم و [illegible] باطراف ممالک نوشت و [illegible] اردشیر [illegible]
در آمد و رعایت سیرت شاه پسندیده بود گویند روزی در خیمه نشسته بود ناگاه باد سخت برخاست و بعضی گویند [illegible]
که ناگاه ستون خیمه بر سرش رسید و بدان هلاک شد بخفت او و از دولت برخاست که کس ماننده [illegible]
بقوت ستون خیمه کنند بزد بر سر شهریار بلند جهاندار شاپور جنگی بمرد کلاه مهی دیگری را سپرد و مدت پادشاهی او
پنج سال و چهار ماه بود و او را پسری بهرام نام که ولایت کرمان بدو داده بود بعد از او پادشاه شد و از کلمات شاپور بن
شاپور ثبت کنند گویند چون بر تخت سلطنت نشست گفت لیس شیئا احسن من المعروف و الشکر احسن منه [illegible]
[illegible] از نیکوئی کردن و نعمت دادن و شکر نعمت و سپاس [illegible] پادشاه فرموده است [illegible]
مخوفة حیث کانت و اشد مخافة ما کان فی قلوب الملوک [illegible] هر کجا باشد [illegible]
در دل پادشاهان بود و هم او گفته است الشر کامن فی طبیعة کل واحد فان غلبه صاحبه بطن و ان [illegible]
[illegible] در طبع آدمی موجود است اگر خداوندش بر وی غلبه کند پنهان شود و اگر بر خداوندش غالب آید [illegible]
ذکر پادشاهی بهرام بن شاپور او را کرمانشاه لقب بود چون تاج و تخت بدو رسید آثار پسندیده [illegible]
گزیده نهاد و فرمود که با عاجزان و مسکینان مهربانیم و داد مظلومان بدهیم و بعد از آن با امرا و لشکر [illegible]
[illegible] را پادشاه کرده‌اند تا ایشان انصاف را میان مردم پدید گردانند پس هرکه از پادشاهان [illegible]
و متابعت فرمان او [illegible] بر هوا و هوس خود مقدم دارد ظفر و فیروزی یابد و بسعادت دو جهانی برسد [illegible]
باقی باشد و هرکه متابعت هوا و هوس کند و فرمان حق نبرد [illegible] و خوارش [illegible] لازم [illegible]
[illegible] و بهرام بغایت نیکو سیرت بود و مدت پادشاهی او [illegible] سال بود و او را پسری بود [illegible]
او پادشاه شد و آن کلمات که بهرام بن شاپور منسوب کرده‌اند یکی اینست که گفت الملک من غلب جنده [illegible]
رایه هواه و [illegible] عن ضمیره فعله پادشاه نامدار و شهریار کامکار آنست که [illegible] او زیادت بود [illegible]
او بر هوای او غالب آید و فعل او از [illegible] او حکایت کند و بعضی گفته‌اند یزدجرد برادر او بود و بعد از او پادشاه شد
ذکر پادشاهی یزدجرد اثیم یزدجرد چون بر تخت نشست گفت [illegible] نیکبخت [illegible] مردم [illegible]
ندانیم و هرکس [illegible] بد خلق او معلوم بود اما [illegible] که چنانچه اخلاق [illegible]
او نیز چون بدولت و سلطنت رسید اخلاق پسندیده پیش گرفت و در اول پادشاهی [illegible]
بغایت قوی شد و لیکن چون پادشاهی بروی قرار گرفت ظلم تمام میکرد و بزرگان را بغایت خوار میداشت [illegible]
مردم برفت و مراتبی که او تعیین کرده بود بهم برآمد و اکثر شهرها خراب شد و باندک جرمی که [illegible]
سخت میکرد و هرگاه معلوم کردی که میان دو خادم او دوستی است سعی نمودی که بدشمنی مبدل شود و اگر [illegible]

از زخویش براندی و بغایت زیرک و کاردان بود اما علمش بعمل مقرون نبود و چنانکه در کتاب آثار العجم
آورده است که چون سریر دولت را بجمال خویش آرایش داد گفت ثلث لا امان لهم البحر والنار والسلطان
یا سه چیز امان نیست دریا و آتش و پادشاه یعنی پادشاه چون دریاست که هیچکس با الفت نکند و چون
و در مقابله آید خشم خویش براند و از تلاطم امواج کوه مانند سیل بیکران هیچ سایر و طایر امان نیابد و بحقیقت غضب
پادشاه از هر دو زیادت است که از آتش و دریا گریختن و برحذر بودن ممکن باشد و از پادشاه عادت قادر ممکن
و هم گفته است احمق الملوک من یؤخر العقوبة فی حال الغضب و یعجل مکافاة المحسن عند القدرة
و اکثر پادشاهان آنست که تأخیر نماید در عقوبت کردن بوقت خشم و تعجیل کند در مکافات کردار نیک هنگام قدرت
و گفت که در عقوبت تعجیل و در مکافات تأخیر کردن نتیجه طبیعت شیطان و عادت مزاج ناجوانانست و هم او گفته است
الید الفارغة تسارع الی الشر والقلب الفارغ سارع الی الاثم دست چون از اعمال خیر فارغ گردد و بافعال
گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بوبال دنیا میل کند و با وجود این کلمات حکمت و سخنهای خوب که از او نقل
کرده اند دانایی را بکار نمیفرمود الا در حیلها و مکرها و چنان بعد خلق مشهور شد که بعد مثل زدند در آن قسم و هرگز بسیر و
و لهو و لعب مشغول نشدی بلکه دائما فکر کردی که چگونه مال کسی بستاند و بمجلس او امین نیست و شفاعت کسی را قبول
و هر چند تحفه براو آوردندی در حق کسی احسان نکردی و هر چند خدمتش کردندی بنظر لطف نیامدی و اگر خسیسی اتفاق
جانش تعظیم کردی که هیچ شریف را آن توقع نبودی و چون شریفی براو آمدی و شفاعتی کردی گفتی راست بگو که چند رشوت
گرفته و غیر از ایلچیان پادشاهان کسی را مجال شفاعت نبودی و از جمله جنایات حق در عهد او آن بود که هرگاه خواستی که
کسی را عقوبت کند باندک عقوبتی راضی نشدی و مردم را بیک ضربت نکشتی خواهش کردی او را چندان حبس کند و هلاک
که بوضعش رغبت کند که کسی بدان عذاب مرده باشد و بدین واسطه بسیار کس بیجان شد و دست او خلاص میشد
چنان معیب بود که دشمنان از او نفرت میکردند و بسیاری از ممالک بگرفت و مملکت روم باج باو میداد و چون
از پادشاهی او بگذشت در سال هشتم او را فرزندی آمد بهرام نام کرد و منجمان مملکت را بخواند تا احتیاط طالعش نمودند
چه بر ستاره شمر هر که بود که شایسته گفتار ایشان شنود بفرمود تا پیش شاه آمدند بهشیار و جوینده راه
از اختر چنان دید خرم جهان که او شهریاری بود در جهان بهفت کشور شود پادشا یکی شاه دل باشد و پارسا
در ... که دانش و هر گونه گرد کرد چنان آمد اندر شمار سپهر که دارد برین کودک خرد مهر مراد او باشد بهفت کشور
که آثار پادشاهی بود با قرین یزدجرد را بجمال آن پسر اهتمام بسیار شد بزرگان اطراف را طلب کرد و خواست که بهرام
که او تربیت او بر خبر باشد از حکام اطراف هر کس را فرع و طمع آن بود که یزدجرد پسر را بدیشان سپارد اما منجمان گفته بودند
میباید که این پسر در زمین عرب پرورده شود و منذر نعمان پسر خود را همراه برده بود و پیش یزدجرد رفته که فخر بود
که پیش از اینها هر جنس مردم جزیه که عادم بودند و شاهزاده را در آن اقسام شرایط تعظیم و تقدیم بجای آورد بسته نزد
بهرام را بمنذر سپرد و او را خلعتها داد و بهرام را با تجمل تمام از مراکب و جنایب و عماری و قطار و جمار پادشاهانه روان
از ایوان شاه جهان تا دشت همی اسپ و استر و هیون گذشت پرستنده و دایه بیشمار زنامدار تا در خسروی
بیاراسته بسته آذین براه زده واژه تا پیش درگاه شاه منذر بهرام را برداشت و متوجه ولایت خود شد بطرف یمن
بیرون آمد بعد از آن چند سال دیگر بود و جهان بر روم ظلم و بد خلقی میکرد تا روزی در حوالی طوس صحرایی فرود آمده بود
اسپی پیدا شد که کسی مثل آن ندیده بود و مجموع نوکران که پیش یزدگرد بودند بدان مشغول شدند که آن اسب را

آرنده وازآن

آرنده و از آن عاجز بودند تا یزدجرد خبر شد و بخود بیامد اسپ پیش او بایستاد و او دست بسر و چشم اسپ مالید و زین
کرد و یزدگرد خواست که سوار شود اسپ غرولش کرد و لگدی براند بر سینه یزدجرد آمد و همانجا جان بحق تسلیم نمود
گفته اند که اینحال در صحرای گرگان بود و او را در صندوق نهاده بفارس بردند که دخمه پادشاهان فارس آنجا بوده
پس بزرگان جمع آمدند و گفتند از شهریاران هیچکس این ظلم و بیدادی نکرد که یزدجرد کرد ما راضی نیستیم که کسی از نژاد
او بپادشاهی نشیند که مبادا همان خوی و عادت داشته باشد اکنون بهرام که فرزند اوست در میان عرب پرورده
شده است ما اکنون بدینجا نویسیم و او را از اینحال آگاه کنیم و بگوئیم که ما پادشاهی دیگر اختیار کردیم و از بهرام بهیچ
گناه او نیز مثل پدر بر ما ظلم و بیدادی کند و چند کس را از نژاد پادشاهان جمع کردند و از میان ایشان خسرو نامی را
اختیار کرده بپادشاهی نشاندند بعد از آنکه خبر مرگ یزدجرد بیمن رسید بهرام و منذر تعزیت یزدجرد را داشتند بعد از آن
منذر بهرام را دلداری نمود که این مملکت تست و پادشاه ما توئی هرچه خاطرت خواهد حکم کن و بهرام بمنذر گفت که
پدرم بد خلق و ظالم بود ایشان از من هیچ بدی ندیده اند و پادشاهی که حق من است بدیگری میدهند اکنون آنچه
مصلحت است مرا معین کن تا بروم و حق خود از ایشان بگیرم که بدیگری تعلق نیابد ذکر پرورش بهرام در عرب و احوال او
تا آن زمان که پادشاه شد در آن ایام که یزدجرد را بهرام آمد و او را بدرگاه طلبید و نعمان بن منذر که در حیره
بود و مملکت عرب بفرمان او بودند تربیت بهرام را یزدجرد بدو داد که بپرورد و نعمان از بهر او سه دایه اختیار
چنانکه گفته اند اختیار دایه تحت نسوة ذوات اجسام صحیحة و اذهان ذکیة و آداب حسنة من بنات
الاشراف مخصوصه عربیتان و عجمیه مقرر کرد که هر یک از ایشان خوب صورت تندرست اصیل که او را بنوبت شیر
دادندی و بهرام سه سال شیر خورد و در سال چهارم نیز رغبت بشیر باز نشد و نعمان از بهر او دو عمارت بسکونت ساخت
خانهای پادشاهانه و مرتفع و کشاده خورنق پرورشگاه او چنان پایه که زمین سر بر آسمان ساید تا در آن اوج
پر و بال پرورش یابد از نسیم شمال منذر اندران خورنق بمحلی طلبید که هوای سازگار و آبی خوشگوار داشت و از
روم سنمار نامی که بنای هنرمند بود طلبید تا در آن آب و هوای معتدل طرح سرابستان و بارگاهی افکند مشحون بعجایب
صنایع و بناهای رفیع و از آجر قلعه گردانید و یکی را خورنق گفتند و دیگری را سدیر و گویند عمارت را سنمار چنان ساخته بود که
شبانروزی بچند رنگ مختلف مینمود صبحدم ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد و چون تمام شد
فاخره و خلعت وافر داد و چنانکه سنمار را آن مقدار توقع نبود گفت اگر مرا در ابتدای عمل همت شاه منذر معلوم میبود
در این بنا کاری میکردم و نقشی مینمودم که تا جهان باشد بیادگار ماند در اظهار اعتصار بجهود باز گفت که چه
در آنجا نیج تا این بنا بشده ... گوشکی که تا بودی روز افزون رونق افزودی و منذر چون
قول اطلاع یافت و تصور کرده بود که سنمار در آن کار غایت مجهود مبذول داشته است فرستاد و او را طلبید
پرسید که از عمارت خورنق که ساخته خوبتر توانی ساخت سنمار اظهار قدرت خود کرد گفت بلی توانم و اگر خورنق
رنگ نماید از آن صد رنگ بسمت ظهور آید منذر از آن سخن برنجید و خواست که آن عمارت را چون
نماند بود و ملوک دیگر را مثل آن عمارت نباشد فرمود تا سنمار را از بالای آن عمارت بینداختند و بدان هلاک شد و حکایت او
مثل گشت و اکنون چون کسی را پاداش نه در خور کردار کنند گویند ... و در امثال عرب این بیت گفته اند بیت
جزانی جزاه الله شر جزائه جزاء سنمار و ما کان ذا ذنب و عرب خورنق را بخورنق والسدیر خوانندی و گویند بهرام
چون بیدار شد منذر را گفت استادان بیاور تا مرا آداب بیاموزند و علم سواری و تیراندازی منذر گفت تو کودکی

چه وقت آنست که تو هنر آموزی کار تو حالا بازیست بهرام در جواب گفت اگر بسال خردم بعقل بزرگم مرا علم اکنون طلب
باید کردن تا چون وقت آید علم با من بوده هر چیز که بوقت طلب نکنی چون وقت آید که نه دانشناباشی و آنچه پیش از وقت
بوقت بیابد منذر چون این سخن از وی بشنید شاد شد برفت وی در علم و ادب معلمان و مؤبدان بیاورد تا ورا علم
و ادب بیاموزند و نعمان نیز دوستی مر او را نزدیک بود و با او خو کرده بود چه از هر جهی و هم حاله بندی که کار ان زند خالی
پنج روزی چه چابک پیرو این از آن آن از این بگشتی دور و منذر از اطراف و اکناف جهان از هنرمندان و حکمای عرب و عجم
روم از هر شهری طلب داشت و اوقات بهرام را منقسم ساخته بعضی بتحصیل علم و ادب و بعضی بکسب سواری و تیراندازی
و هر چه ازین جمله بود و آنرا وزرا که دوازده ساله شد در آن بغایت کمال رسیده بود نعم تا چنان هنرمند شد که
کاهل هر علم شناخت تمام بعد از آن اسبان عرب که نامدار بودند بیاورد و جا ساخت و دایم بصید مشغول بودی …
که روزی بهرام منذر و بزرگان عرب با یکدیگر بشکار رفته بودند از دور گوری دیدند که شیری قصد او کرده بود و …
رسیده بهرام آهنگ او کرد و همه سپاه از پس او رفتند شیر بر بالای گور جست و بال او بدندان گرفت و بهرام …
تیری بگشاد و بر پشت شیر زد که از پشت شیر بگذشت و بشکم گور در رفت و تا نیم ساعت شیر و گور هر دو بر زمین …

در وجه تسمیه بهرام گور

و بیفتاد و منذر با همه خلق بر سر آن رسیدند و متحیر بماندند و بهرام بفرمود تا صورت آن گور و شیر و تیر و زمین بر دیوار
خورنق موضع مجلس گاه تصویر کردند و از آن روز باز او را بهرام گور خواندند بعد از آن شیر نزد و خواندندش
شاه بهرام گور خواندندش و بعد از آن بهرام با منذر و نعمان چنان بسر میبرد که گویا نعمان او را برادر بود و منذر پدر
و ایشان با او خو و در مقام خدمت بودند گشت نعمان و منذر از هنرش این شفقت برادر آن و پدرش چه …
بگذارد این بهر دوان غلام در هر کار کار او جز می و شکار نبود با دگر کارهاش کار نبود و منذر اسباب کامرانی و عیش
بهرام مرتب میداشت نان خم که بود در سفرش یاد نامه ولایت پدرش بعد از آنکه بهرام بازده ساله شد …
پدر آمد و یکچند در خدمت پدر بود و اما پدرش بهرام را چنان نداشت که توقع بهرام بود از بدخلقی و بدخویی خود و گویند
در آن تاریخ قیصر روم برادر خود را پیش یزدجرد فرستاده بود و طلب صلح میکرد از یزدجرد بهرام او را وسیله ساخت
تا از پدرش اجازت طلبید که بهرام باز بملک عرب رفت و یکسال پیش پدر بود باز پیش منذر رفت و یزدجرد او را …
داد بعد از آنکه یزدجرد بگذاشت وفات کرد چنانکه ذکر آن گذشت و اهل فارس خسرو را بپادشاهی نشاندند و گفتند …
از جور یزدجرد بستوه تحمل آن نداریم که از نژاد او کسی باید و ما با جان فرو معاش کند که یزدجرد کرده است و خود بخود
بآن معتزر کرده گز نژادش کسی نه انگند خدمت … وانگند و گفتند مثلی مشهور است که مار زاید بچه …
و این خبر بهرام رسید بزمین عرب که ایشان چنین کردند منذر بجمیع سپاه عرب جمع کرد و ایشان را گفت بنگرید تا بهرام …
بهرام اکابر عرب را گفت شما میدانید که ملوک عجم پدران من در حق شما چه نیکوییها کرده اند و من میدانم که پدر من …
بود اما بدین که پدر من بخوی بود ملکی که میراث من باشد امروز دیگری را دهند اکنون بر شماست که مرا یاری کنید …
و هید تا من ملک خود باز ستانم منذر با همه سپاه بر وی آفرین کردند و گفتند بنده و خدمتگار تواییم و امروز تو
پادشاه مایی و جانهای ما همه فدای تست و گفتند بیار اهیم تا آنزمان که ملک تو بتو رسد و منذر نعمان پسر خود را با ده هزار
بر سبیل منقلا از پیش بفرستاد تا نزدیک مداین و گفتند اگر کسی با تو حرب کند تو نیز حرب کن و بکش و نعمان بیامد
تا نزدیک طیسفون و در حد سواد … و عجم مرد کس فرستاد که بچه کار آمده و یزدجرد را صاحب بابل بود نام
جوانوی مردی با عقل و رای و تدبیر یزدجرد او را برسالت پیش پادشاهان فرستادی بزرگان عجم جمع گشته و او را پیش

منذر فرستاد

منذر فرستادند مضمون رسالت آنکه نعمان را بچه جهت فرستاده و او در این سرحد خرابه میکند و ما از اهمیت بنگرانیم
دانشنام منذر گفت بگو به که ای سرفراز جهان را مهتر تو بادا و نیاز بخمه ایران و توران توی هر جا پشت ایران
تو به چو این تخت بنشاد و بی تاج گشت ز خون مرز خون بدراج گشت تو گنجم … شاه خداوند مرز که این مرز … دیهیم
کنون غارت از ترک و خون ریختن … وآویختن … ز تفرین بر سیدی …
نگه کن بدین تا پسند آیدت بپیران سر این سود مند آیدت چون جوانوی پیش منذر رسید و پیام ایرانیان بگذارد
منذر جواب داد که این لشکر من نفرستاده ام نعمان و بهرام فرستاده است که شما میراث و ملک او کسی دیگر داده
و حق و ملک خویش میطلبد و رسول را پیش بهرام فرستاد که خود با او سخن گوی تا جواب بشنوی چون رسول بهرام را بدید متحیر
شد در صورت او و مجلس او و بهرام در آن ایام بیست ساله بود و جوانوی از هیبت بهرام بترسید و بهرام عتاب آغاز کرد
که شما حق من با من نمی کنید و میراث من بکس دیگر داده اید که او را در آن هیچ حق نیست گرچه ایشان خطا کرده
که اول آزرم بار ما کردند اما من بر طریق مروت و کرم کفران ایشان را تلقی نمایم تا مبغ … الهامی ایشان … لطف …
آورم بس از آن … و همه نیکو کرد که من بکردار شما نگرم و شما از یزدجرد رنجیده اید و من میدانم که …
و شما از من بهمان حساب میگیرید که از پدرم و این غلطست من پیش پدر رفتم و یکسال با وی بودم و زیادت صبر نتوانستم کرد
از بدخلقی و بدفعلی وی پس از پیش وی بازگشتم و با خدای عزوجل نذر کرده ام که چون ملک بمن رسد من بطریقه وی …
و هیچ نقصان آن بکنم و هر بدی که او کرده است من ده نیکویی بکنم در حق رعایا و امرا و وزرا و علما
آن نذر بو فا رسانم رسول از پیش وی بیرون آمد و نزد منذر رفت و گفت اگر ایرانیان بدانستندی که خلق و سیرت
این ملک … هرگز بجای او دیگری نگزیدندی منذر گفت باز گرد و هر چه از ملک شنیدی …
بگوی رسول بازگشت و بعد از آن منذر با بهرام با سی هزار سوار عرب از عقب رسول روان شدند و بهرام با سپاه بدر شهر
مداین فرود آمد اکابر و اشراف و حکما و موبدان بیرون آمدند و سوی منذر شدند منذر گفت سوی بهرام روید و هیچ
فرمایید و هر چه گوید ایشان سوی بهرام آمدند و منذر نیز با ایشان بیامد بهرام گفت من سپاه آورده ام و لیکن نه بحرب آمده ام
که شما همه برادران و پدران منید و نتوانم هرگز با شما حرب بکنم و خون شما بریزم اما حق خویش طلب میکنم و شما بدانید
که ملک حق من است فردا مجموع اکابر عجم را جمع کنید مهتران و سپاه و رعیت و علما و حکما و موبدان که من با ایشان …
که ملک بدو داده اید سخن گویم اگر حق من باشد شما فرمان کنید و من با شما معاش نیکو کنم و هر چه یزدجرد با شما خوب …
کرده است من آن نکنم و بجای آن نیکویی کنم و اگر حق من نباشد باز گردم مردمان از آن سخن نیکو گفتن وی شاد شدند
و بازگشتند و دیگر منذر و سپاه بر در شهر خیمه و خرگاه بر افراشتند و بزرگان و مهتران عجم بیرون آمدند و تخت زرین بیرون
آوردند و موبد موبدان که تاج برست وی بود تاج بیرون آورد و بهرام بر تخت نشست و از کس خیمه بنشستند …
و تاج بخواست از موبد موبدان و منذر را بر دست راست خود بنشاند و همه عجم و کسری را بار داده بودند …
بهرام گفت هر که تواند گفت بگوید علما بیامدند یکان یکان و هر کس سخن گفت اول سخن یزدجرد … کرد …
که با خلق داشت و خونریختن او نام بردند اکابر را که بر دار کرده بود … و عالم … که ویران گشته …
این خلق از وی رنجیده میگویند ما این ملک بفرزندان او ندهیم که همچون پدر باشد و مردی بیاوریم از اهل
در خاندان ملک این ملک بدو سپرده اند وارث مملکت توئی پدر است ملک میراث پادشاهی بست لیکن …
پدرت سایه تاج در دشت … منذر گفت من سخن شما شنیدم و جواب این بر ملکت بهرام سخن آمد … گفت …

دروغ زن نکنم آنچه گفته‌اید از مذهب یزدجرد درست میدانم چرا که در آن یکسال که پیش وی بودم از مذهب و سیرت وی
آگاه شدم و در این رغبت نکردم شعر پدرم دگر است و من دگرم * اگر او سنگ بود و من گهرم * از پس مرده بد نباید گفت
بد او را گر نشد بد گفت * و با خدای عز و جل نذر کرده ام که چون ملک بمن رسد مذهب وی نگیرم و بر راه وی نروم
و هر چیز که وی تباه کرده است من صلاح آورم و اکنون نیز بر آن نیتم و خدا را بر خویشتن گواه کردم و شما او موبد موبدان
که تاج بدست اوست میگویم که یکسال بجنگ نشستیم اگر بدین سخن خویش وفا کنم و شما معاش من بپسندید فبها و اگر
از ملک بیزارم و تاج بسپارم تا بر سر هر که خواهید نهید و شما از طاعت و بیعت من بیزار شوید ایشان گفتند هر چه گفتی
همه خوبست که گفتی اما با کسری بیعت کرده ایم و امروز ما را هیچ عذری نیست که بی سبب او را خلع کنیم بهرام گفت این
شما حل کنم این کسری که شما او را ملک کرده اید و میراث من بدو داده خویشتن را با او برابر آید یا نه اینم این تاج را میان
کرسی نهند اگر او بیاید و تاج برگیرد ملک حق اوست من باز گردم و اگر من برگیرم ملک از حق من باشد
کنم و سیرت من مثال نخستین شما را پسندیده آید خود مرا است و اگر نه حق خویش شما را دادم و از ملک بیزار شدم تا شما هر که را
خواهید و همه مردمان بجواب او متحیر شدند در ماندند و بهرانگه وی گفت پسند کردند و چو اکنند روز دیگر گرد آمدند و همه
عرب و عجم و آن کسری بیامد و موبد تاج بیاورد و اسپهبد بود که شیربان ملک عجم بود بسطام نام او را بفرمود
گرسنه با مردم نا آموخته بیاورد و در زنجیر در گردن بست و تاج را در میانه نهادند و یک شیر از این طرف باز داشته
شیر از آن طرف و بسطام آن زنجیر بگشاد و بهرام مر کسری را گفت نخست تو روی یا من کسری گفت دعوی ملک تو
و تاج تو میطلبی بهرام گرزی بدست گرفت و آهنگ شیران کرد و موبد موبدان او را گفت از خدای بترس و از بهر
ملک خویشتن را هلاک مکن و توبه کن که مرد ملک ترا بی بن میداریم که خود را هلاک کنی اگر از این شیران هلاک گشتی ما
از خون تو بیزاریم بهرام گفت شما از خون من بیزارید پس آهنگ شیران کرد و چون نزدیک رسید یک شیر آهنگ وی کرد
فرا رسید بهرام بر پشت وی جست و گوشهای شیر گرفت و پاهای خود چنان بفشرد که میان شیر در هم شکست و بعضی
این شیر را بر آن یک میزد تا هر دو را مغز سر بشکست شعر مغزشان پاره کرد و دندان خورد * سر و تاج از میان
شیران ببرد * دست فراز کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد و گفت شعر تاج بردم ز کام دو شیر * از خدا دادم این
و اکنون مر ایشان شکر و لوازم شکرانه را شعر آن کنم کز خدای بگذارد * کز من هیچکس نیازارد *

ذکر پادشاهی بهرام گور

چون بهرام بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد اول کسی که خطبه سلطنت کرد کسری بود که او را ملک کرده بودند و گفت الملک
از مشرق تا مغرب و بعد از آن موبد موبدان بر وی سلام کرد و همه خلق عجم بر وی تهنیت پادشاهی گفتند
و او را پسندیدند و بهرام پادشاه شد و گویند اول سخنی که گفت این بود که اگر چه من کودکم اما بمشورت بزرگان کار کنم
و هفت دوره روز خلایق را بار داد و در گنج بگشاد و خواسته فراوان بداد و هر کس را بقدر اندازه او و حکم فرمود که
که هر سه ساله خراج رعایای مملکت باقی بخشیدیم آورده اند که مستوفیان حساب کردند نه هزار تومان رسید تومان
بهرام فرمود تا دفترها پیش او آوردند مجموع را بر آتش نهاد و بسوخت فردوسی در شاهنامه چنین گفته است نظم زباقی که
خرد ابر انسان * بفرمود تا یکسر از دیوان * دبیران دانا بدیوان شدند * ز هر درهمی پیش کیوان شدند * که
و دانا دیوان روزگار * شمار جهان داشت اندر کنار * زباقی که بد در جهان سر بسر * همه برگرفتند یکبارگی *
سیاهه کرده شمار * هزاران درم بر هزاران هزار * ببخشید و دفتر بر آتش نهاد * همه شهر ایران دل آن شاد *
شد از آن سخن هر کسی * همی آفرین خواند هر کس بسی * برفتند یکسر به آتشکده * با ایوان نوروز و جشن سده *

قصه تاج برداشتن بهرام گور از میان دو شیر

بر عهد آتش

هر شب بآتش افشانند بهرام را آفرین خواندند و مجموع مردم را دوست باز داشت تا هر چه خواسته کردند و هر کس
و سلطان هیچ انکار نکرد و خود بلهو و طرب مشغول شد عالم از عدل او چنان خوش شد که چو او را هیچ
و هر کس جرمی کردی که در آن قتلی بودی دیگری بنمودی از سر جرمش بگذشت و لشکر را بسیار کرد و سرحدها را محکم
و رسوم علما و دانشمندان مقرر کرد و در رسوم لشکریان اضافتی کرد و ملکتی چند که در ایام پدرش خراب گشته بود
معمور کرد و همه برج خوانان و ظالمان برکند و حاکمان و قاضیان را آزموده و هر که را معلوم کردی که
در طبیعت دارد و از آتشکدها ان باز داشتی و منشور را عظیمی تمام کرد و بهر یکی علاحده مخصوصان خود گردانید و هر کس
که دوستی کودکی از عرب یاوری بوده انعامی نیک و خلعتی پادشاهانه فرمود و بعلم و زرق آنست که کتیبه در عرب از آن
پیدا شد که هر کس از عرب پیش بهرام میآمد گفتی که او چه فصاحت دارد و این رسم در عرب باند و پیش از آن
بوده مانند مثل ابو وائل بن عبد القیس و ابو نصر بن کنانه و ابو حارثه که در عهد اردشیر بود و عهد ایشان بسیار
و بهرام بعد از آن کسری را طلب داشت و گفت هر چه میخواهی و هر چه طلبید بداد و او را خوشنود ساخته آورده اند که
و زنان بعیش وی قصه رفع کردند که زنان کا غذ پادشاه عادل نشسته ام باد رعایای اهل را فرموده میباید که فاحشه
فرزانه است و فرزانه مال معمور باشد و چون از زمانه نهی کرد و اساس دولت واهی شود و به رونق ماند بهرام
توقیع کرد ان لم تقصد قلوب الاحرار بالبر فبای شئی تصید ها اگر دلهای آزادگان را با نعام
صید نکنیم بچه چیز صید توانیم کرد و بهرام چنان بود که پادشاهی نشست و لهو و لعب دوست میداشت
او در همه آسایش بودند و حکم بود که هیچکس بعد از نیم روز کار نکند و هر کس بعد از نیم روز بعیش مشغول شوند
ریحان بنگیرد و میدست نیامد و بهرام را عادت بود که بیگانان بخانه کسان رفتی و نا شناس صحبت داشتی
داشتی بکس ناچند از انعام فرمودی که تا آخر عمر دیگر هیچ دیناری محتاج نشدی آورده اند که روزی بمحلی رسید
بودند و ایشان را هیچ مطرب نبود و بهرام پرسید که چون است که هیچ مطرب ندید ایشان گفتند
گفتند این مبلغ نفرستاد و دایم و هیچ گوینده بدست نیامد که هر یک را دیگری برده بودند گوینده که ایشان
زمین فرستاد و او ده هزار گوینده در فارس را با اتباع از هند و ستان بیاوردند و ایشان را در مملکت خود قسمت کرد
و چنین گویند که لولیان از آن نسل اند و چون بهرام را با بعیش مشغول بودی پروای لشکر کشیدن و ضبط
داشت لشکر بیگانه طمع در ملک او کرد و خاقان چین دویست و پنجاه هزار برداشت و متوجه ایران زمین شد سرحدها
گرفت و هر جا که میرسید غارت میکرد تا نزدیک بخراسان در آمد و مردم خشم داشت که بهرام بند ایک آن مشغول شود
و هنگام او همچنان بعیش خود مشغول بود التفات نمیکند جمع گشته و گفتند چنانچه که پادشاه فکر انضباط کند بهرام گفت
مصلحت نمانت آنچه صلاح میدانید بجای باید آوردن ایشان احوال خزاین بر لشکریان قسمت کرده و جنگ
مرسوم داد و بهرام ایشانرا قرص طلب کرد و جمعی پهلوانان و جنگاوران و از مجموع لشکر سی هزار سوار دلاور بگزید و گفت
سوار و از شاه بهر او کسان جهت کسی اختیار نمود و با خود برداشت و متوجه آذربایجان شد جهت آنکه زیارت آتشکده کند
متوجه ارمنیه بر نیت شکار و برادر خود نرسی را خلیفه خود گردانید و چون او به آذربایجان رفت گمان مردم آن
چون برسید بخواهد گریخت و ایرانیان قرار بر آن دادند که جمعی را بفرستند و مال چند از خاقان قبول کنند و این خبر
رسید او این نشست و بهرام تاخت میکرد و خبر خاقان تحقیق مینمود و هیچکس مقصد او معلوم نداشت تا از آذربایجان
بر دست … بیابان خوارزم آمد و از آنجا متوجه لشکر خاقان شد و در آن خلاف کرده اند که خاقان را موضع

مرو بعد از آن جاسوس فرستاد و تفحص خاقان کرد جاسوس خبر آورد که ایشان فارغ البال نشسته اند و اکثر اوقات بشرب و شکار
مشغول اند و بهرام با جماعت بهادران سوار گشته در اول شب باردوی خاقان رسیدند و ایشان غافل بودند تا آنکه
خبردار شدند خاقان بدست بهرام گرفتار شده بود خاقان را بکشت و بسیاری از لشکر ایشان را بقتل آورد و اکثری گریخته
و تاج و افسر خاقان بدست بهرام افتاد و سرحد ترکستان مجمع منشاء بهرام شده و بهرام میان ایران و توران حدی
تعیین کرد که از طرفین از آن حد تجاوز نکنند و خبر مورد شادی بما نوشته و در جامع التواریخ آورده است که اول
کسیکه در بند قبچاق را عمارت کرد بهرام بود و در بعضی تواریخ آورده اند که بهرام اول بآذربایجان رفت و از آنجا
و از آنجا بگرگان شد و از آنجا بجانب نسا رفت و از نسا براه بیابان بمرو آمد و نزدیک خاقان رسید بفرمود تا پوست
گاوان بسیار بکشتند و پوستها را بسان مشک پرباد کردند تا خشک شد چون اینعمل تمام شد چند کره ابلق بعد
گاو همراه بود و چون یکبار بلشکرگاه خاقان رسید در شب تاریک بر گردن هر اسبی یکی از آن مشکهای پرباد خشک شده بسته
و آن اسبان را میان اردوی خاقان سرداد و مردم خاقان از خواب درآمدند و آوازهای عجیب شنیدند سراسیمه شدند
بهرام خود بر جنتول خاقان رفت و او را بدست آورده بکشت و اصحاب تواریخ گویند که چون بهرام را این فتح دست داد
که مجموع اهل مملکت او مدح او گویند و اتفاق کنند که این فتح و ظفر محض عنایت یزدانی بوده که باندک لشکری خاقان را
ثبت گردانید و مبلغ بیست بار هزار هزار دینار بصدقه داد و نرسی برادرش را فرمود که در تیغ بنشیند و سرحد نگاه دارد و با
جنگ کند و چون پادشاه ترکستان و پادشاه روم تحفه خاقان و قهر کردن بهرام را معلوم کرده ایلچیان پیش بهرام
فرستادند و گفتند باینده و فرمانبرداریم هر چه اشارت فرماید و پادشاه روم هم برادر خود را فرستاد و بشفاعت آن کرد
میان او و بهرام دوستی و عهد و پیمان در میان بود و بهرام قبول کرد و عادت بهرام آن بود که تا کسی در صرف او بنیاد
او مشغول نشدی و هر کس که از او صلح طلبیدی با او صلح میکرد بعد از شکستن خاقان جز جنگ هر کسی را که
نهم بود از فرزندان بهمن بن اسفندیار و او را اهل هند در مراتب ملوک دانشمندی بهرام او را خلیفه خویش ساخت و بجانب
ایران زمین را بدو حوالت کرد و گفت میخواهم که مملکت هند بدست آرم و فتح کنم و با منشی خود گفت تا از زبان بهرام بملک هند که در
ایام شنگل نام بود مکتوبی نوشت مضمون آنکه خاقان چین را کشتم و ولایات ترکستان باج قبول کرده اند و ممالک روم و خلیج
عرب خود را کشتگان را ضبط میکند اکنون تو مملکت هند را تصرف کرده ای باید که باج فرستی و مال قبول کنی و الا ساز جنگ کن
بعد از آن ایلچی روان شد چون پیش شنگل رسید و شرائط سلام و پیام بجای آورده مکتوب بداد شنگل بر خود را بخواند و هم
مکتوب برداشت و مطالعه نمود و چون نام بهرام شنید و باج طلبیدن از آنکس بدو شد گفت بهرام کیست که از هندوستان باج طلبد
مجموع پادشاهان روی زمین چون گلگشت و من مانند عقاب با خود ایشان چه کند و من دریای آب امروز آن بجهت
ملک معمور و گنج و سپاه موفور که خدای قدیم من ارزانی داشته هیچ پادشاه از هیبت و شکوه پادشاه در ملک هند نکرد
هند که هر یک خود اکنم از بهرام نشسته اند و از وقت کیقباد و کیکاووس هر کدام پادشاه از هندوستان باج طلبیده
امروز بهرام را این داعیات رسیده هزار مرد لشکری بفرمان و درم و دینار و هزار زرده فیلان و سپاهی که هر یک
جنگ و نام و ننگ با رستم دستان نگو شنیده این است که رسم پادشاهان نیست که ایلچی را کشند و الا من تو را سزای پیغام
کی زنده و میکنم گشتم بهرام گفت و ما علی الرسول الا البلاغ سخنی که بهرام گفت در ایران زمین در آن مکتوب نوشته است بلاغ
گردیده و آنچه با من گفته است بشاه برسانم جرم من چیست بهرام گفته است اگر تفوق علم است از حکمای هند آنکه میخواهی
دو کس تعیین کن که جواب حکما ما گویند تا ما را بولایت شما کاری نباشد و اگر لشکر است صد هزار مرد از هند بگزین که با

سپاه کند

کاندار گفت آنچه ملک این کس را جواب ایشان نتوانند گفت باز از ایشان باج نخواهیم شنگل بهرام گفت تندی مکن چنانکه
ناچیز وانهد بهرام جای تعیین کردند که با خواص خود آنجا فرود آمد و چنانچه رسم باشد آنچه احتیاج بود مهیا کردند روزی دیگر
بر تخت نشست و بهرام را طلب فرمود و گفت تو از آنجا برو و بجای رسولان بنشاند خوردنیهای
مختلف آوردند و کشیدند چون سفره برداشتند مجلس شراب بیاراستند بعد از آنکه سرخوش شدند دو پهلوان کشتی گیر
نعت داشت شنگل طلب داشت تا پیش او کشتی گرفتند و بسیار با یکدیگر زور کردند و بهرام چند کاسه خورده بود و سرخوش
با شنگل گفت اگر فرمان شود با هر کدام که باشد من کشتی گیرم شنگل از این سخن بهرام بخندید و گفت هر کدام که تو خواهی
تو را اجازت بهرام برپای خواست و دامن میان زد و هندوستانی چون پیش او رسید بهرام میانش گرفت و پیش
برداشت و چنان بر زمین زد که استخوانهایش در هم شکست و بجای خود رفت و شنگل از زور او حیران ماند
که بالا نشین از آنکه فتح کرده شده بود از خیال خود گذشت و جشن و آن روز تا شب آنجا شراب خوردند و چون مجلس
هر کس بوثاق خود رفته بهرام با یاران خود آن شب روز میخوردند علی الصباح شنگل سوار شد و بهرام نیز با او سوار گشته
بمیدان گوی بازی رفتند بهرام گفت با من سواران ایرانی هستند در گوی و چوگان و تیر و کمان دستی دارند شنگل گفت
کمان در پای سواری چیزی تمام است یکی از جمله هندوان کرکی کمان شنگل بدست بهرام داد
و گفت این را به زه کن دست خود بجای بهرام سواره کمان را زه کرده و چوبه تیر بدست گرفت و با تو لیز تیر
بر نشانه زد شنگل با مجموع مردمی که با او بودند حیران گشته آفرین کردند شنگل به بهرام بدگمان شد و با خود گفت
با ایلچیان نمیماند بخندید و او را گفت تو خویش بهرامی یا برادر او گفت شاها من از تخمه یزدجرد نیم گناه باشد چنین
من یکی مردی سپاهیم از ایران و مرا پادشاه بمهمی پیش شما فرستاده است و زیب شما آنست که مرا زود باز گردانید
با من خشم نگیرد شنگل گفت تعجیل منما که مرا با تو سخنی بسیار است و بعد از آن وزیر خود را بخواند گفت پیش این فرستاده
و بگوی تو خویش بهرامی و سپاهی مکن اگر پیش ما باشی ده چندانکه آنجا مرسوم و انعام میگرفتی بگیر و هر روز
که خواهی نیز اضافه آن مرسوم و انعام کنیم وزیر پیش بهرام آمد و اول نام او پرسید و بعد از آن آنچه از شنگل شنیده بود
تقریر کرد بهرام را رنگش برافروخت و گفت من بطمع مال و گنج از پادشاه خود روی گردان نشوم و در دین و آیین
از من این توقع مکن و اگر از نام پرسی پدر مرا فرخ نام نهاده و چون وزیر این پیغام بشنگل برد بغایت بخشم آمد
گفت که او را از آنجا بیرون نرود و هم در این جا مرتبه آورده اند که در بیشه از بیشهای هند کرگی پیدا شده بود
از بیم آن کرگ آن بیشه و حوالی آن متوحش گشته و آن راه در بند آمده بود و چند کرت شنگل لشکر فرستاده بود و مردم بسیار
هلاک شده و دفع او نتوانستند کرد شنگل با بهرام گفت مثل این جانوری در فلان بیشه پیدا شده است و راه آمد
در بند شده اگر بدست تو بر آید که آن جانور را دفع کنی ترا حقی بر اهل این دیار ثابت شود و از تو منت دار گردم بهرام
مرا دلیلی باید که آن بیشه بمن بنماید شنگل یکی را همراه کرد تا آن بیشه که کرگ بود رهنمون بهرام آن دلیل را همراه کرد
چون به بیشه رسید آن دلیل پیشتر رفت و گفت کرگ در این بیشه است و بهرام چون پیشتر رفت کرگ پیدا شد و بعضی ایرانیان
بهرام بودند او را منع کردند و گفتند و گفت هر کس که شاه است دیوی را مزن نگر دانست
کلک اگر چه دیری تو شاه ای جنگ چنین داد پاسخ که یزدان پاک مرا گر بهندوستان داد خاک
گر اندیشه اندر دل افزون بود تیری بر کمان نهاد و متوجه کرگ شد و کرگ نیز روی به حمله آورد تیری بر پیشانی کرگ زد
گشت و تا بر او رسید دو تیر دیگر بدو زد بعد از آن تیغ بکشید و سر کرگ را از بدن جدا کرد و بعد از آن فرمود تا کها

براهیم بود واست از فرزندان سام بن نوح و نسبش چنین تقریر میکنند الیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح و در خبر آمده است که خضر از مقدمه ذو القرنین اکبر بود و او گرد جهان گشت از مشرق تا مغرب بطلب چشمه
حیوان و خدای سبحانه و تعالی آن آب را روزی خضر کرد و ذو القرنین نیافت ذو القرنین بمرد و خضر بماند و این نه آن ذو القرنین است
که در قرآن یاد فرموده آنجا که گفت قوله و یسئلونک عن ذی القرنین که این را اسکندر نام بود و سد یاجوج و ماجوج
کرد و این بعد از موسی است بچندین هزار سال و ذو القرنین اکبر ملکی بود که از مشرق تا مغرب گشت و مسلمان بود و بداد
و عدل و جهان آبادان داشت و ملکان او را ذلیل شدند و خضر بر مقدمه او بود و گروهی گویند ابراهیم چون هجرت
کرد و از پیش نمرود لعین برفت ببیابان شد در بیابان چاهی کند مردمان بیابان با او خصومت کردند و گفتند
در بیابان ما چاه کندی و چاه از دست او بیرون کردند ابراهیم علیه السلام با خصمان پیش این ذو القرنین آمد و ذو القرنین چاه
از دست ایشان بیرون آورد و با براهیم داد و چون ذو القرنین برفت دیگر باره چاه بستدند و ابراهیم بفلسطین شد و در حدیث
خضر اختلاف بسیار است و در موسی علیه السلام اختلاف نیست که موسی بن عمران بود و او بطلب خضر شد و سببش آن بود که روزی
علیه السلام وعظی گفت و نعمتهای خدای تعالی در حق بنی اسرائیل ذکر میکرد و کتابی چون توریة و شرف نبوة قوله
و لقد آتینا بنی اسرائیل الکتاب و الحکم و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی العالمین و نعمتهای دیگر
یاد میکرد یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و انی فضلتکم علی العالمین و سخنها از علم و حکمت میگفت چنانکه
همه قوم در او متحیر شده بودند پس مردی بر پای خواست از میان مردمان و موسی را گفت ای کلیم الله در روی زمین
خدا را بنده هست از تو عالمتر و داناتر گفت نشنیده‌ام چون موسی این بگفت حق سبحانه و تعالی به وی وحی فرستاد و گفت
ای موسی مرا در زمین بنده ایست از تو داناتر نام او خضر گفت یا رب کجاست گفت در میان دو دریا باشد موسی [illegible]
کرد که یا رب مرا دلیل ده تا بروم و از او علم آموزم خدای عز و جل فرمود که طعام تو ترا دلیل کند موسی [illegible]
که معنی آن چه باشد مر یوشع بن نون را گفت قوله و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا
گفت من نیاسایم تا به بیابان و دو دریا روم و او را بگفت که قصه جهت طعام برگیر تا آنجا رویم یوشع ماهی بزرگ
را بریان ساخت و در زنبیل نهاد و دو گرده بر داشت و از مصر تا مجمع البحرین سه روزه راه است و جایست که
یک دریا از طرف مشرق می‌آید و یکی از طرف مغرب و چون جمع میشوند دریای بزرگ میشوند پس موسی روز سیم بدان موضع رسید
[illegible] و ندانست که کجا طلب کند و تیره روز بود طعامیکه همراه داشتند خورده بودند و بغیر از آن ماهی چیزی نمانده بود
[illegible] بودند موسی در خواب شد و یوشع ماهی را بر کنار آب نهاد که چون موسی بیدار شود تناول کند [illegible]
ریخته بر ماهی زنده و ماهی بفرمان خدا زنده شد و خویشتن را بدریا افکند و آب دریا از دو طرف رفت چنانکه [illegible]
جمود و ماهی در آن تنگ دریا بر زمین نشست چنانکه حق عز و جل فرمود قوله فاتخذ سبیله فی البحر سربا و یوشع [illegible]
و عجب در نگریست و عجب میداشت بعضی گویند این حال در شب بود و بعضی گویند بروز موسی از خواب برخواست و احوال یوشع
فراموش شد چنانکه خدای تعالی فرمود نسیا حوتهما و روان شدند چون قدری راه برفتند مانده شدند موسی گفت
آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا یا یوشع گفت چاشت بیار که ما از این سفر رنج دیدیم چون موسی
با یوشع گفت چاشت بیاور که رنجه شدیم یوشع گفت ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت گفت آنجا که [illegible]
شدیم ماهی را فراموش کردم و ابلیس آن فراموشی بر من گماشت تا ترا یاد نکردم چون بنواختی قوله و ما انسانیه
الا الشیطان ان اذکره و اتخذ سبیله فی البحر عجبا موسی را یاد آمد که خدا فرموده که من طعام تو دلیل تو [illegible]

گفت ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما قصصا این آنست که ما میجوئیم و ما را آنجا باید شدن چون باز گشتند
و بدان مقام رسیدند بعضی از مفسران گویند ماهی را دیدند و آب از هر دو طرف رفته و زمین خشک آمده و راه باز
روان شد و موسی و یوشع در عقب ماهی همی رفتند تا بدانجایگاه که خضر بود و خضر در جزیره بود بر کنار دریا ایستاده و نماز
همیکرد موسی بنشست تا او نماز تمام بگذارد گفت السلام علیک یا عبد الله او گفت و علیک السلام یا رسول الله موسی گفت
ترا که آگاه کرد که من پیغمبرم گفت آنکه ترا دلیل اینجا کرد موسی گفت قوله هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت
رشدا ترا متابع شوم تا مرا علم آموزی از آنچه خدای عز و جل ترا آموخته است خضر گفت قوله انک لن تستطیع معی صبرا
و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا تو با من صبر نتوانی کرد و چگونه صبر کنی بر چیزها که ترا خبر نه موسی گفت قوله ستجدنی
ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا موسی گفت صابر یابی مرا و ترا نافرمان نشوم پس خضر اجابت کرد [illegible]
شد از لب دریا کشتی پدید آمد ملاحان را گفت ما را با خود در این کشتی ببرید خضر گفت مزد بدهیم [illegible]
بدار گفت شما دزدانید [illegible] ملاحان گفت اینها سیماء دزدان ندارند ایشان را در کشتی نشاندند خضر و موسی [illegible]
چون در کشتی فرو نشستند خضر موسی را گفت قوله فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث
لک منه ذکرا گفت اگر متابع منی هرچه من کنم مپرس که چرا کردی تا آخر من خود بگویم سبب آنکه کرده باشم [illegible]
[illegible] کشتی در آمد چون قدری مسافت قطع کردند خضر نرم نرم چنانکه ملاحان بر آن وقوف نیافتند [illegible]
بیرون گرفت و کشتی سوراخ شد و آب در آمد آنجا که خضر و موسی و یوشع نشسته بودند خضر کشتیبان را گفت [illegible]
سوراخ شده است و آب بر آمد آنرا نیکو کنید ایشان آلات درودگری بیاوردند و بزحمت تمام آنرا چنان کردند
که آب باز ایستاد و اما کشتی معیوب شد و همه غمگین شدند موسی گفت قوله اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت
شیئا امرا چرا چنین کردی تا همه غرق شویم امری بزرگ آوردی خضر گفت قوله الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا
نگفتم که تو با من صبر نتوانی کردن موسی آن شرط فراموش کرده بود گفت قوله لا تؤاخذنی بما نسیت و لا ترهقنی
من امری عسرا گفت مرا بفراموشی مگیر و کار بر من دشوار مکن خضر خاموش شد و یک ساعت بود [illegible]
دریا [illegible] بپهلوی کشتی بپرید و منقار بدریا کرد و آب [illegible] که در دهان او بود برداشت [illegible]
و بانگی کرد و آواز خوش خضر موسی را گفت دانی که این مرغ چه میگوید گفت نه گفت میگوید [illegible]
که خدا ایشان را علم شریعت و معرفت اینجهان داده است و علم ایشان بنسبت علم خدای تعالی چندانست که این
کرد منقار من است بنسبت این آب که در دریاست پس هر سه از کشتی بیرون آمدند بر لب دریا کودکان [illegible]
و در میان ایشان پسری بود نیکو روی و پاک جامه و بجای مردان رسیده و موسی و خضر و یوشع آنجا [illegible]
و نگاه میکردند کودکان پراکنده شدند آن غلام بزرگ بماند خضر فرا شد و سنگی بزرگ بر سر آن غلام زد [illegible]
موسی او را گفت قوله اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا گفت مردی [illegible]
و خون او حلال نبود خضر او را گفت قوله الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا نگفتم ترا که با من صبر نتوانی کرد [illegible]
شرم داشت گفت قوله ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا اگر بعد از این
از چیزی بپرسم ترک صحبت کن قوله عز و جل فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها فابوا ان
یضیفوهما فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه از آنجا بدهی آمدند و طعام خواستند و کس ایشان را طعام [illegible]
چون [illegible] آمدند به بیرون دیواری دیدند کج گشته خضر بایستاد و آن دیوار را راست کرد موسی گفت

لو شئت لاتخذت علیه اجرا چون خواستی که این دیوار راست کنی باری از ایشان مزد می‌بایست ستاند

تا طعام ما شدی که گرسنه‌ایم خضر گفت هذا فراق بینی و بینک این بار میان ما و تو جدایی است و از سر آن چند کار

موسی گفته بود که ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی اگر موسی آنگاه نکردی بر خویشتن خضر از وی

جدا نشدی پس تفسیر شکستن کشتی و کشتن غلام و صحبت دیوار از وی باز خواست خضر موسی را

خبر داد و گفت سأنبئک بتأویل ما لم تستطع علیه صبرا گفت ترا بگویم از این خبرها که تو بر آن صبر نتوانی کرد

اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملک

یأخذ کل سفینة غصبا و در قرات ابی بن کعب چنین است که وکان امامهم پیش این کشتی ملکی ستمکار است و این کشتی را

بر آنجا باید گذشت و هر کشتی که درست باشد او غصب بگیرد من از آن او را عیب کردم تا او به وی درست

در وی بماند و در بعضی از تفاسیر گویند آنجا انطاکیه بود و انطاکیه شهریست بر سواحل دریای شام و ملکی

در آن روزگار آنجا از عرب ستمکار نام او ... بن ... الازدی و اما الغلام فکان ابواه مؤمنین

فخشینا ان یرهقهما طغیانا وکفرا این غلام را که کشتم کافر بود و بت‌پرست و مادر و پدرش مؤمن

و این پسر نهان از ایشان بت پرستیدی و هر شبی چون ایشان بخفتندی او بیرون شدی و راه زدی و کالای

مردمان ببردی و سحرگاه باز بر مادر و پدر آمدی و ایشان ندانستندی و در دل داشت که مادر و پدر را بکشد

ترسیدم که ایشان را هلاک کند بکافری خویش فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما

یعنی اجرا با والدین خواستم که ایشان را فرزندی نیکو زاده شود و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة

گفت آن دیوار از آن دو کودک خرد است و پدرشان مرده وکان تحته کنز لهما و در زیر دیوار ایشان

گنجی بود و اگر دیوار بیفتادی آن گنج مردمان ببردندی وکان ابوهما صالحا و پدر ایشان مردی نیک بود

و در بعضی اخبار چنین گویند که نه پدرشان بلکه جدشان بود تا هفتم پدر و چهلم نیز گویند و خدای تعالی آن را نگاه داشت

فاراد ربک ان یبلغا اشدهما ویستخرجا کنزهما رحمة من ربک خدای عز و جل خواست که

این کودکان بزرگ گردند و این گنج بردارند و در بعضی اخبار چنین گویند که آن گنج مال نبود اما کتاب علم بود

و خدای تعالی ایشان را نگاه می‌داشت تا بزرگ شدند و آن کتب برگرفتند و علم بیاموختند و قتاده روایت کند

در تفسیر خویش که از عکرمه پرسیدم عکرمه گفت از عبد الله عباس پرسیدم که وکان تحته کنز لهما چه گنج بود

گفت تخته بود بر وی پنج سطر نبشته از حکمت سطر اول عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح گفت شگفت دارم

از آنکس که بموت یقین دارد و داند که از این جهان بیرون می‌باید شد او چگونه شاد بود و بر سطر دوم اینکه عجبت

لمن ایقن بالثواب کیف یکسل شگفت دارم از آنکس که ثواب خدا را یقین است در طاعت او چگونه در طاعت

کاهلی کند و بر سطر سیم نبشته بود که عجبت لمن ایقن بالعقاب کیف یعصی شگفت دارم از آنکس که داند که خدا تعالی

عقوبت کند او چگونه عصیان کند و بر سطر چهارم نبشته عجبت لمن ایقن بالرزق کیف یطلب شگفت دارم از آنکس

که بروزی یقین است چگونه مشغول است بطلب آن و بر سطر پنجم نبشته بود که عجبت لمن ایقن بالدنیا کیف یرکن الیها

شگفت دارم از آنکس که یقین داند که دنیا فانی است چگونه بر او بنا می‌نهد و دل در وی می‌بندد خضر گفت خواستم که

کودکان یتیم بزرگ شوند و آن مال و علم بدیشان رسد پس خضر موسی را گفت وما فعلته عن امری آنچه من کردم نه بکام

خود کردم ولیکن بفرمان خدای کردم ذلک تأویل ما لم تسطع علیه صبرا این است معنی آنچه ترا گفتم و بعد از آن خضر

از خشم موسی

از خشم موسی ناپدید شد و موسی ندانست که او کجا رفت پس موسی و یوشع باز بمصر آمدند و موسی آن علمها با بنی اسرائیل

تقریر نمود و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرمود رحمة الله اخی موسی گفت خدا بیامرزاد برادرم موسی را اگر با خضر صبر کردی

بیش از این عجایبها بدیدی و خدای تعالی ما را از آن آگاه کردی چنانکه از این جمله آگاه کرد

ذکر موسی علیه السلام و عادیان و عوج بن عنق

بعد از آن موسی از مصر بیرون آمد با بنی اسرائیل و بحرب ملکان بزرگ

جباران رفت و سه شهر معتبر بود که جباران داشتند یکی اریحا و یکی بلقا و یکی بلسا و این هر سه شهر از زمین شام

و چنین روایت کنند که خدای تعالی موسی را فرمود که بنی اسرائیل را بشام بر و بیت المقدس با سپاهی بسیار

شهرات بگشای و مردمان آن شارستانها از بقیت عاد بودند و هر مردی بالا سی ارش بود که از پیش و از پس

در غرجه و قامت و از قوت که داشتند ایشان را جبابره خواندندی و آن شهرستانها را اراضی الجبابره گفتندی

و در میان ایشان یکی بود عوج بن عنق که در قوت و شخص و بالا و عمر در عالم هیچکس مثل او نبود و از

عبد الله عمر روایت کنند که او گفت بعد از شیث آدم را دختری آمد عنق نام کردند و در بزرگی چنان شد که چون

بنشستی یک جریب زمین بگرفتی و هر انگشت او سه ارش درازی داشت و هر ناخنی مانند داسی که علف درو کنند

کسی از فرزندان آدم علیه السلام که در روی زمین زنا کرد او بود و او را از حرام فرزندی متولد شد عوج نام کرد و خدای

تعالی ایزد تعالی بر عنق خشم گرفت هر شیری برابر پیلی و هر گرگی برابر شتری بر وی گماشت تا او را هلاک کردند

و پسرش عوج در بالا بجایی رسید که در زمان طوفان که همه عالم آب گرفته بود تا بزانوی او بیش نبود و او

خود دست بدریا در کردی و ماهی بیرون آوردی و بچشمه آفتاب بریان کردی و بخوردی و او در وقت حیات آدم

متولد شد و تا زمان موسی علیه السلام زنده بود و مدت عمر او سه هزار و ششصد سال گویند و در آن وقت که موسی

بحرب جباران متوجه شد و جباران همه بت پرست بودند و خدای تعالی فرمود که بدان زمین مقدس روند و با آن

کافران حرب کنند قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم خدای تعالی این زمین را بر شما بهره داد

هلاک کرد چنانکه فرعون را هلاک کرد و زمین مصر بشما داد و گویند جمع بنی اسرائیل که از مصر با موسی بیرون آمدند

ششصد هزار بودند و از مصر تا زمین جبابره دو ماهه راه بود چون نزدیک بیابانی رسیدند که میان ایشان و جبابره

بود قوم بنی اسرائیل با موسی گفتند ما ندانیم که اکنون چه کنیم جاسوسی بفرست تا ما را از ایشان خبر آورد تا چگونه مردم

و چه خلق اند و بچه سلاح حرب کنند تا ما ساخته بر ایشان رویم موسی از بنی اسرائیل دوازده نقیب بیرون کرد از هر سبطی

نقیبی از ایشان بگزید و بدان اسباط مقرر کرد و موسی هرگاه که خواستی ایشان را کاری فرمودی نقیب هر قومی

و هرچه خواستی با او بگفتی و ایشان بقوم خویش شدندی و آگاه کردندی که چنین می‌باید کرد و در آن وقت که

آورد و بنی اسرائیل را فرمود که بفرمان این عمل کنید خدای تعالی موسی را فرمود که نقیبان را بفرست تا هر نقیبی از قوم خویش

عهد و میثاق بگیرند قوله تعالی ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا پس موسی دوازده نقیب

بفرستاد و به شهرستان جباران شدند تا خبر ایشان بیاورند و جباران شنیده بودند که سپاهی از مصر روی بدیشان

نهاده‌اند و عوج شخصی بود که بآن زور و قوت بکس زیادتی نکردی و در شهر اریحا می‌بود و در آنجا دوازده

قباضی بود هر روز عوج یک پشتواره هیزم آوردی که هر دوازده هزار طباخ را بسنده بودی و هر طباخی یک

بکس او را دادی دوازده هزار گرده بخوردی و هنوز سیر نشدی اهل اریحا از آمدن بنی اسرائیل متفکر شدند و گفتند

ایشان فرعون را با آن عظمت و شوکت هلاک کردند جمع شدند و تدبیر کردند و عوج را بخواندند و گفتند اگر چنین کو

لشکر موسی ببری و بر ایشان زنی تا هلاک شوند ما ترا هر روز نان سیر دهیم و هر سال دو دست جامه قبول کردند و او بکوه
بلند رفت و نظر کرد به لشکرگاه موسی و قیاس گرفت به اندازه لشکرگاه و فرسنگ در فرسنگ و کوهی به اندازه لشکرگاه برکند
جدا کرد و بعضی گویند این عوج فرمانبردار ملک اریحا بود و او را گفت هر روز از شهر بیرون می آمد و خبر سپاه بنی اسرائیل
تحقیق می کند پس عوج بجبر کریها بسر راه آمده بود آن نقیبان به وی رسیدند هم او بر آن نقیبان کار کرد و دست در جیب نهاد
عوج ایشان را و نسبت او چون مورچه بودند ایشان را پرسید که شما چکسانید گفتند ما از بنی اسرائیلیم گفت آمده اید تا با ما جنگ
کنید گفتند آری گفت عدد شما چند است گفتند ششصد هزار گفت بالا و قوت ایشان همچون شما است گفتند آری عوج
آن هر دوازده به یکدست گرفت و در ساق موزه خود نهاد و روان شد چون بشهر رسید ایشان را بیرون آورد و
بر مردمان نمود و گفت اینها از بنی اسرائیل اند که آمده اند آن مردمان خواستند که ایشان را بکشند بعضی گفتند ایشان را بگذارید
که باز روند و قوم خود را صفت ما بگویند و چون ایشان صفت ما معلوم کنند خود به جانب ما نیایند و عوج
فرمان نبرد عوج ایشان را دست باز داشت و ایشان چون مراجعت کردند گفتند ما صفت این جباران چنانکه
دیدیم اگر بگوییم بنی اسرائیل بترسند و فرمان موسی نبرند و ما بدانیم که خدای تعالی موسی را وعده کرده است و وعده
خدای خلاف نشود و این قوم را هلاک کند و بنی اسرائیل را بر ایشان مسلط کند پس آن نقیبان هر دوازده با یکدیگر
عهد کردند که صفت آن مردمان پیش قوم خود نگویند و چون پیش قوم رسیدند عهد بشکستند …
دیده بودند صفت کردند و بنی اسرائیل بترسیدند و خواستند که باز گردند موسی ایشان را گفت **قوله تعالی** ادبارکم
فتنقلبوا خاسرین گفت ای قوم باز گردید که زیان کار شوید **قوله تعالی** قالوا یا موسی ان فیها قوما جبارین
گفتند اندر آنجا مردمانند با قوت **قوله تعالی** و انا لن ندخلها حتی یخرجوا منها ما در آن شارستان نشویم تا ایشان بیرون
نیایند **قوله تعالی** فان یخرجوا منها فانا داخلون چون ایشان از آنجا بیرون آیند ما در آنجا رویم **قوله تعالی** قال رجلان
من الذین یخافون انعم الله علیهما ادخلوا علیهم الباب دو مرد از میان ایشان گفتند و آن دو مرد بودند
که از خدای تعالی ترسیدند و خدای تعالی آن دو مرد را بر ایشان فضل نهاده بود یکی یوشع بن نون و دیگر کالب بن یوفنا
و هر دو بندگان نیک بودند و در بنی اسرائیل از سبط موسی بودند با بنی اسرائیل گفتند شما در روید هر چند ایشان قوی اند
خدای تعالی شما را بر ایشان نصرت دهد که خدای موسی وعده کرده است **قوله** و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
و توکل بر خدای کنید اگر بخدای گرویده اید موسی گفت خدای تعالی مرا وعده کرده است که ایشان را هلاک کند چنانکه
فرعون را هلاک کرد **قوله تعالی** یا موسی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها گفتند ما آنجا نشویم هرگز تا آن قوم
آنجا باشند **قوله تعالی** فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون تو با خدای خویش برو و کارزار
کن که ما اینجا نشسته ایم موسی با ایشان خشم گرفت و دعا کرد بر ایشان و گفت **قوله تعالی** قال رب انی لا املک الا نفسی
و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین گفت یا رب مرا بر کسی دست نیست مگر بر تن خویش و برادرم هارون
میان ما و این فاسقان حکم کن و عصا برگرفت و با هارون روی به آن شارستان نهاد تا خبر آن مردمان باز داند چون
شب در آمد و موسی رفته بود مردمان بنی اسرائیل باز گشتند و همه روز تا شب برفتند بامداد هم آنجا بودند که اول شب
کوچ کرده بودند و دیگر شب همچنین پس دانستند که موسی بر ایشان دعا کرده است یوشع بن نون ایشان را گفت
می کنید تا مگر موسی را … پس او برگشت و از پی موسی برفتند و روز همه روز می رفتند چون
میان آمدند جائی بودند که از آنجا کوچ کرده بودند و موسی چون نزدیک شارستان رسید عوج آن سنگ را که بریده بود

و خواست که بر لشکر بزند و ایشان را تحقیق کند و آنگاه پاره پاره بر ایشان افگند ایزد تعالی ضعیفترین مرغان سنگ شکنک را
بفرستاد و به مقدار الماس در منقار گرفت و بر ابر سر عوج بر آن کوه پاره نشست و حق تعالی آن موضع را نرم کرد
و او را قوت داد تا آن سنگ را سوراخ کرد و آن کوه در گردن عوج افتاد و هر چند که کرد از سر و گردن خود بیرون
نتوانست کرد و چون حق تعالی موسی را آگاه کرد موسی علیه السلام عصا برگرفت و بیرون رفت و بعضی از بنی اسرائیل با او
بودند بسوی عوج رفتند و چنین گویند که موسی را دوازده ارش بالا بود و دوازده ارش درازی عصا
و بقولی ده ارش و بقولی چهل ارش و عجب آنکه بالای موسی بود همان مقدار و دیگر عجب تا عصا بشتالنگ
عوج رسید و عوج را بیفگند و جمله بنی اسرائیلیان که با او بودند عوج را هلاک کردند و چند سال که بنی اسرائیل
در تیه بودند عوج در آن بیابان افگنده بود تا گوشت و پوست او بریخت و استخوانها سفید گشت چون یوشع بن
نون بعد از چهل سال بیامد و سپاه آورد و آن شهرستان را بگشاد و مصر باز شد استخوان ساق عوج بمصر آوردند
بر رود نیل پل کرد و پهنای رود نیل از مصر زیاده گویند و العلم عند الله و در قصص آورده اند که …
گویند در کار سر عوج بختنصر … باشند و چون موسی عوج را هلاک کرد و شاد گشت
بسوی لشکر آمد ایشان را یافت هم بر جای خود گفت من رفتم و خدای تعالی مرا نصرت داد و خلقی را بکشتم که
از او عظیم تر خلق نبود اکنون شما بیایید تا آن شارستان را بگشاییم گفتند ای موسی ما در بیابان ضعیف ایم
خواهیم که باز مصر رویم باز پس تو بیاییم نتوانستیم آمدن و تمامی قصه خویش پیش موسی باز گفتند موسی
از جهت آن نتوانستند رفت که او با ایشان نبود و گفت کوچ کنید لشکر همه کوچ کردند و روز و شب برفتند چون
روز فرود آمدند هم آنجا بودند که کوچ کرده بودند موسی یافته شد و پشیمان گشت از آن دعا که کرده بود
همانجا بودند و موسی خدای را دعا کرد و غرض او آن بود که ایشان را ببرد و جنگ کنند و آن شارستان
خدای عزوجل گفت **قوله تعالی** فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض گفت حرام کردم بر ایشان
که تا چهل سال در زمین این بیابان متحیر باشند در هیچ جای بیرون نتوانند شد عقوبت آن را که با تو زشتی گفتند
با تو ای خویش برده که ما از این جای حرکت نکنیم موسی را غم آمد و دریغ خورد بر ایشان **قوله**
فلا تأس علی القوم الفاسقین دریغ مخور بر این قوم فاسقان و در آن بیابان نه طعام بود و نه شراب
آن بیابان معروف میان مصر و رمله و فلسطین و اردن و این شهرها گرد اگرد آن بیابان است و آن بیابان
دوازده فرسنگ طول و شش فرسنگ عرض و خدای تعالی ایشان را چنان در آنجا سرگردان کرد که هر چند گشتند
از آنجا بیرون نتوانستند شد پس از موسی علیه السلام طعام خواستند و در آن بیابان هیچ چیز نبود دیگر خار ترنجبین
و نه مرغ خدای عزوجل ایشان را ترنجبین فرستاد که هر شب پاره پاره بر سر آن خارها می افتاد و چون بامداد برخاستندی
همی خوردندی موسی را گفتند ما را گوشت باید خدای تعالی مرغان فرستاد از آسمان و آن را سلوی خوانند و این
در آن بیابان آمدند چند آنکه همه ایشان جز خدای نخواند و هیچ پرنده بر زمین و هر کس دست فراز کردی بگرفتی
قوله تعالی و انزلنا علیکم المن و السلوی و این سلوی هنوز مانده است و بر راه مصر مرغی بدان
و از کبک خوردتر باشد و گوشت او مثل گوشت کبک است و در آن بیابان با وجود که آنجا آب نبود باشد
بر اطراف بیابان و جاهای بسیار است و شهرها و ترنجبین حالا نیز در آنجا فراوان است پس موسی را گفتند ما را آب
موسی دعا کرد خدای فرمود که عصا بر سنگ زن گروهی گویند آن سنگ هم در آن بیابان بود و بعضی گویند آن سنگی بود

طور سینا که موسی علیه السلام بر آنجا با خدای تعالی مناجات کرده بود بر مقدار جای نماز موسی و قوم موسی هر کجا بودندی سنگ حجر
آن سنگ همراه ایشان و چون مناجات خواستی کردن بر آن سنگ بایستادی و نماز گزاردی چون موسی بامر خدای تعالی عصا
بر آن سنگ زدی قوله تعالی و اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا
و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند که هیچ سبط با دیگری نیامیختندی و بیکجا فرو نیامدندی تا غایتیکه بیکجا
آب نخوردندی و با یکدیگر تعصب بودی چون موسی عصا بر سنگ زدی دوازده چشمه از آن روان شدی قوله
قد علم کل اناس مشربهم هر سبطی از آن از چشمه علیحده آب خوردندی تا با یکدیگر خصومت نکنندی قوله
کلوا من طیبات ما رزقناکم مفسران گفته معنی آنست که طیبات که شما را دادیم بخورید و شکر خدای تعالی
شکر کنید و بجای دیگر نمود قوله و لا تطغوا فیه ای لا تجعلوه و لا ترفعوا لیومین گفته اند یعنی آن منّ و سلوی بیش از یک روزه
نمایند هر کسی چندان بر گیرد که یک روزه بس بود ایشان فرمان نکردند و چندان بر داشتند که قوت و ذخیره از آن بنهند
در سید که هر روز بنا به کرم در آن افتاد و آن سبب ذل و خواری ایشان شد قوله عز و جل و ضربت علیهم الذلة
و المسکنة و باءوا بغضب من الله یعنی مستوجب غضب من الله شدند و خدای بر خویشتن خشم کردند که از آنچه فرمان خدای
کردند و قول خدای را استوار نداشتند پس ترنجبین و سلوی از آسمان باز ایستاد و دیگر نیامد و آنچه گرد کرده بودند
فاسد شد پس موسی علیه السلام دعا کرد خدای تعالی آنرا با ایشان باز داد و موسی با ایشان گفت هر کسی که روزه قوت
زیاده بر دارد بر روز آدینه از بهر شنبه بر داشتندی که در روز شنبه صید کردن در دین موسی حرام بود پس آنگاه
جامه طلبیدند و موسی دعا کرد قوله تعالی و ظللنا علیکم الغمام و چنین گویند که ابر تا نماز دیگر بر سر ایشان سایه کردی
چون آفتاب فرو رفتی ابر ناپدید شدی در روز دیگر چون آفتاب بلند شدی ابر باز پیدا شدی پس قوم بنی اسرائیل
از موسی جامه خواستند پس موسی دعا کرد بفرمان خدای جامهای ایشان کهنه نمیشد و چرک نمیگرفت و شپش
نمی شد و در تفاسیر چنین آورده اند که کودکان چند آنکه میبالیدند جامه با ایشان دراز میشد و هر کودکی که زاده
آمدی با جامه آمدی و آنقدر که او بزرگ میشد جامه نیز با او بزرگ میشد و آن سنگ که چشمها از او روان شدی
چون بار کردندی آب باز ایستادی و چون فرود آمدندی و سنگ بر زمین نهادندی باز آب از او روان شدی
و علما گویند موسی و هرون در تیه متحیر بودند از بهر آنکه تیه عقوبت بود مر بنی اسرائیل را که فرمان نبردند و بجرب جبابرة
نرفتند و با موسی گفتند تو و خدای تو بحرب رو و حق تعالی ایشان را بدان عقوبت گرفتار کرد چون ایشان گرفتار شدند
موسی و هرون بخواستند که از قوم جدا شوند و تنها بمصر روند چون مدتی برین بر آمد قوم بنی اسرائیل از منّ و
سلوی ملول گشتند گفتند ای موسی قوله و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها
و قثائها و فومها و عدسها و بصلها تا کی صبر کنیم برین یک طعام که از آسمان می آید ما را طعامهای باید که از زمین بر آید
میرود چون تره و خیار و سیر و عدس و پیاز موسی گفت قوله اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر
اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم گفت بدل میخواهید آن طعام را که بهتر است از آن طعام که بدتر است آنگاه
روی بعضی که خود نخوانده شدن که خدای تعالی آن نعمتها و ملک مصر بر شما حرام کرده است قوله فانها محرمة علیهم اربعین
سنة یتیهون فی الارض مدت چهل سال قوم بنی اسرائیل در تیه سرگردان بودند چنین گویند که بعد از چهل سال هرون
وفات یافت و بعد از هرون بیک سال موسی علیه السلام نیز وفات یافت و موسی یوشع بن نون را وصی کرد و خدای عز و جل او را
پیغمبری داد و یوشع از سبط یهودا بن یعقوب بود و بعد از چهل سال یوشع قوم بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد و در

چنین آورده اند که از مجموع قوم بنی اسرائیل که در تیه سرگردان گشتند جز یوشع و کالب بیرون آمدند فرزندان ایشان بودند
و بزرگترین ایشان چهل ساله بود و دیگر همه پس از ایشان خورد بوده اند با وجود آن قوم غلبه بودند والله اعلم ذکر وفات
موسی و هرون علیهما السلام ارباب تواریخ چنین گویند که چون موسی و هرون با جمیع بنی اسرائیل مدت سی سال در تیه
بودند حق تعالی بموسی وحی فرستاد که من هرون را بفلان وقت پیش خود خواهم موسی بطرف آن ساعت با هرون
رسید با هر دو از میان قوم بیرون آوردند بجایگه بزرگ آمدند درخت شدند در زیر درخت تختی آراسته دیدند و بر
آن افکنده و هرون از موسی پرسید که این کرامت کیست موسی گفت حق تعالی این است که هیچ هرون گفت مرا آرزو
که بر این تخت ساعتی بیاسایم موسی گفت بر بالای تخت تکیه کن هرون گفت ترسم که خداوند آن بیاید و بر من خشم گیرد
موسی گفت من اینجا بنشینم تا اگر کسی بیاید ترا چیزی نگوید هرون بر آن تخت چون در خواب شد جان از تن او بیرون
رفت و خدای تعالی هرون را با آن تخت بآسمان برد و بعضی گویند زمین باز شد و آن تخت به آنجا فرو رفت و موسی از آن
موضع باز گشت کرد و نزد قوم آمد و گفت خدای تعالی هرون را پیش خود خواند و گور او را نشان کرده ام جلال و شکوه
بنی اسرائیل گفتند موسی هرون را بکشت و ما هرون را دوستر داشتیم از موسی و موسی بدین سبب بر رنجه گرد و موسی
از آن سخن اندوه آمد و دعا کرد خدای تعالی آن تخت را از آسمان فرو فرستاد تا بنی اسرائیل او را بدیدند و گردیدند
موسی بنی اسرائیل را بدان موضع برد و دعا کرد تا زمین باز شد هرون هم بر آن تخت و موسی از آن تهمت بری گشت
و اهل تفسیر در معنی این آیت که قوله یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا
این قصه بیان کنند که بنی اسرائیل موسی را تهمت کردند و حق تعالی او را از آن تهمت بری کرد و اند
یکسال حق تعالی بموسی وحی کرد که ترا پیش خود برم بفلان وقت پس موسی یوشع بن نون را وصی خود ساخت
و چون وعده در رسید موسی با یوشع از میان قوم خود بیرون شدند و میرفتند تا تنها ماندند باد سیاه
مغرب پیدا شد و یوشع از آن بترسید و موسی دانست که آن چیست و یوشع ندانست موسی را در کنار گرفت
از میان پیرهن ناپدید شد خدای تعالی موسی را پیش خویش برد و پیراهن بدست یوشع بماند یوشع پیش بنی اسرائیل
وقت باز گفت او را نیز تهمت کردند و گفتند تو موسی را کشتی و او را بگرفتند که بکشند از ایشان سه روز مهلت خواست
تا خدای تعالی برهان او پیدا آورد و او را بموضعی باز داشتند و جمعی از بزرگان بنی اسرائیل و پارسایان و حفظان او را
موکل کردند تا او را نگاه دارند یوشع آن وقت بحضرت حق تعالی بنالید و دعا کرد و در شب موکلان در خواب دیدند که از
آسمان کسی فرود آمدی و ایشان را گفتی دست از این بنده بدارید که او موسی را نکشت خدای تعالی موسی را پیش خود برد
چون بامداد شد آنجماعت مردم را از آن حال آگاه کردند و دست از یوشع باز داشتند و در وفات موسی چند قول گفته
کرده اند یکی آنکه چون خدای تعالی خواست که موسی را پیش خود ببرد پیغمبری از او بستد و به یوشع داد و موسی را گفت
یوشع را طاعت کردن و یوشع پیغام خدا را بقوم میرسانید و کارها میکرد و موسی از آن وقوف نبود از یوشع پرسید
که این چه احکامی بود یوشع گفت آن زمان که تو پیغمبر بودی هیچ از تو پرسیدم که این چه کار است موسی را از آن زندگانی
آمد از حضرت حق مرگ طلبید و خدای اجابت نموده او را مرگ داد و گروهی گویند موسی بموضعی بگذشت فرشتگان
آسمان در آن موضع گوری کنده بودند و فرشتهای نیکو آراسته موسی گفت این گور از آن کیست فرشتگان گفتند از آن
بنده ایست از بندگان خدای که بر خدای گرامی بود و موسی را گفت خواهی که این از آن تو باشد گفت خواهم گفت
فرود شو و بخسب و بنگر تا چه موسی بگور فرو رفت و بخفت و آن فرشته که با او این سخن گفت ملک الموت بود جان او قبض

کرد و موسی با ایشان گفت چون مرگ من برسد مرا نبینید و بعضی روایت کنند که خدای تعالی ملک الموت را بفرستاد تا جان
موسی قبض کند ملک الموت بصورت مردی پیش موسی آمد و گفت مرا خدای فرستاده است که جان تو بستانم موسی
طپانچه بر روی ملک الموت زد و یک چشم او را کور کرد ملک الموت باز بحضرت حق شد و گفت بار خدایا اگر نه آن بودی که
بنده گرامی است ترا تو من هر دو چشم او را کور کردمی خدای تعالی فرمود که ای ملک الموت با موسی مدارا کن و باز
پیش او رو و او را بگوی دست بر پشت گاو جوال و بنگر که کف دست تو چند تا موی را بپوشاند اگر خواهی بعدد
هر تار مویی ترا یکسال زندگانی دهم ملک الموت این پیغام بموسی رسانید موسی گفت عاقبت چه باید مرگ گفت بلی
چون آخر مرگ است اکنون بستان و ملک الموت جان او برداشت و عمر وی صد و بیست سال بود والله اعلم

ذکر یوشع پیغمبر و احوال او

وچنین گویند که موسی علیه السلام بیست سال معاصر فرعون بود و بعد از وی سال
منوچهر و نقلست که بنی اسرائیل بعد از موسی مدت هفت سال دیگر در تیه بماندند چنانکه چهل سال تمام شد بعد از آن
حق تعالی یوشع را پیغمبری داد و بدیشان فرستاد و وحی آمد که بنی اسرائیل را از تیه بیرون بر و با ایشان
بجنگ همان جباران رو که موسی علیه السلام ایشان را بدان جنگ خواند و ایشان اجابت نکردند و بدان سبب خدای
ایشان را چهل سال در تیه سرگردان کرد و از آن قوم که موسی ایشان را گفته بود که بجنگ جباران روید هیچکس نماند
بود و این جمله که از بنی اسرائیل حالا بودند همه فرزندان ایشان بودند و یوشع از سبط یوسف بود و چنین
چنین گویند که یوشع بن نون بن افراهم بن یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و مادر یوشع مریم بود دختر
عمران خواهر موسی که بوقتیکه مادر موسی از خوف فرعون موسی را در تابوت نهاده در دریا افکند او در عقب او می
رفت و نظر از آنجا میداشت بوجهیکه اشارتش چنانچه وقالت لاخته قصیه بر آن دال است القصه یوشع بنی اسرائیل
برگرفت و از تیه بیرون آمدند و شهرهای جباران متوجه شدند و آن سه شهر بود اریحا و بلسا و بلقا او
بشهر اریحا رسیدند و کالب بن یوقنا صاحب یوشع بود و اشاره قال رجلان من الذین یخافون انعم الله
علیهما ادخلوا علیهم الباب در قرآن بدیشان است یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوقنا ایشان با بنی اسرائیل
چون بشهر اریحا رسیدند جنگ کردند و خدای تعالی بنی اسرائیل را نصرت داد و قوم جباره را که در شهر اریحا بودند
جمله را هلاک کردند و قوم جباره ضخامت جثه ایشان بحدی بود که هر یک از ایشان بعد از آنکه افتاده بودند بایست
از بنی اسرائیل سرش از تن جدا نتوانست کرد و بعد از اریحا شهر ابلیا غصب و غنیمت از جمله زیادت بود اما بلقا که
هر دو شهر بزرگتر بود و پادشاه جباره آنجا می نشست و لشکری انبوه داشت و جمله بت پرست بودند و در میان
ایشان هم از قرابتشان یکی بود که او نیز ضخامت جثه مثل ایشان بود اما مومن و خدای پرست بود و او را
بلعم بن باعورا گفتندی از فرزندان لوط و اسم اعظم میدانست و ببرکت این هر دعایی که میکرد مستجاب می شد چون
یوشع با بنی اسرائیل بدر شهر بلقا نزول کرد چند روز متعاقب از طرفین جنگهای بسیار کردند و اهل بلقا معلوم داشتند
که بلعم مستجاب الدعوات است پیش او با ستغاثه رفتند که دعا کن تا این لشکر از در شهر باز گردند که ما را طاقت مقاومت
ایشان نیست و بلعم بجواب گفت که یوشع پیغمبر خدایست و لشکر او مسلمانانند من بر ایشان دعا بکنم که خدای تعالی
بجزای آن مرا عقوبت کند و مدت شش ماه محاصره یوشع بر در شهر بلقا برداشت و هر روز جنگ میکردند و چند آنکه
مردم شهر بلعم را می گفتند دعا کن تا از این قوم خلاص یابیم او دعا نمیکرد تا پادشاه شهر که نام او بلقین بود آن شهر
به و باز بخوانند فرمود که وادی بزنند و بلعم را حاضر آوردند و گفت اگر دعا نکنی که یوشع و لشکر بنی اسرائیل از در این شهر

بر خیزند

بر خیزند و الا ترا بر در این دار کشم و بلعم از آن خطاب و عتاب بترسید و نقل قرآن از آن خبر میدهد قوله تعالی و اتل علیهم نبأ
الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین خدای تعالی با پیغمبر علیه السلام
میفرماید که من بلعم باعورا را اسم اعظم خود داده بودم و خود را بقول شیطان از آن مسلخ کرد و لو شئنا لرفعناه
بها و لکنه اخلد الی الارض یعنی مال الی الدنیا و اتبع هواه یعنی اگر خواستمی بلعم باعورا را محافظت کردمی
تا از آب باطل مصون ماندی ولی چون میلان خاطر او بدنیا بود و هوای نفس بر او غالب شد او را از نظر
فرو گذاشتیم و در تفسیر لو شئنا لرفعناها گفته اند یعنی لو شئنا لعصمناه ولکن بمعونا لمن رفع عنه الملک
مال الی الارض فلم ینفعه بهذه العقوبة لمحل میله الی الدنیا و میل بلعم باعورا بدنیا خوف از باطل بود بوسوسه
شیطانی و بهوای نفسانی و از ابن عباس مرویست که بلعم باعورا اسم نگرد اما او را زنی بسیار دوست
و زنی بود که بلعم با او محبت عظیم داشت و باطل قضیه محبت بلعم با او میدانست بلعم را گفت اگر دعا نکنی که لشکر
و یوشع از در شهر برخیزند من از تو جدا گردم بلعم بنا بر فریب شیطان آن زن را بسته و بدان زن میل کرده
و لکنه اخلد الی الارض یعنی مال الی الدنیا و اتبع هواه یعنی مال الی المرأة علیهما الحق و اهل تفسیر
کاری که در مدت شش ماه با بلعم مقرر نمیتوانستند کرد بدین سبب بیکزمان مقرر کردند و در روزیکه یوشع و لشکر
بر در حصار بلقا مجادله بر دو بود و بلعم باعورا از در حصار در آمد بر فوقی نشست از شهر بلقا بیرون رفت و بر سر کوهی
که معمود او بود که آنجا دعا کردی برفت و بدعا مشغول شد و یوشع و لشکر در جنگ سخت ایستاده بود و باطل
کوشش و رفع کرد است ناظر بود و دید که یک گوشه از سپاه بنی اسرائیل از جنگ باز ایستادند و یوشع چون آن بدید
رفت تا معلوم کند که موجب آن چیست این جماعت که با یوشع بودند نیز دست از جنگ کشیده کردند یوشع متحیر
متحیر مانده بسجده در افتاد و وحی آمد بدو که لشکر بنی اسرائیل بواسطه دعای بلعم باعورا دست از جنگ باز داشتند
که ما بلعم باعورا را اسم اعظم خود داده بودیم که هر دعا که کند بدان اسم اعظم مستجاب شود و اکنون بالتماس باطل
بر عا مشغولست و البته لشکر ترا هزیمت افتد اما ما او را بدین حرکت که کرد مسلخ کرده ایم و اسم اعظم از او بستاندیم
و من بعد هر دعا که کند مستجاب نخواهد شد و یوشع چون وحی بشنید سر از سجده برداشت و از غضب بنی اسرائیل
و ایشان را از ملول وحی واقف گردانید و باز آهنگ جنگ مستعد شدند و بلعم باعورا آنگاه دید که تفرقه در لشکر
بنی اسرائیل افتاده دانست که تیر دعای او بر هدف اجابت رسیده بآن حصار شهر آمد و یوشع که از غضب بنی اسرائیل
رفته ایشان را باز گردانیده و کرة ثانیه حصار را محاصره کردند و باطل بلعم باعورا را گفت که تو رفته و دعای بد
بر قوم خود کرده بلعم گفت دعای من مستجاب شد و لشکر بنی اسرائیل از در شهر باز گشتند اما خدای تعالی بر من خشم
گرفته است و بعد از این دعای من مستجاب نشود باطل گفت ترا از چه معلوم شد گفت نشانه آنست که من بر کوهی
که نشستم هر بار که بپای کوه رسیدمی باسانی بالا رفتمی و در این نوبت چون بپای کوه رسیدم چندانکه خواستم
که بکوه بر روم نتوانستم و در من فرود آمدم از او و بکوه بر رفتم و این نشانه آنست که اگر من بعد دعا کنم مستجاب
نخواهد شد و بعضی گویند خر با او بسخن آمد و او را از رفتن و دعا کردن منع کرد و بلعم بدان باز نایستاد
و خر را بگذاشت و بکوه بر رفت و دعا کرد و بعد از آن با بلقا گفت هر چند این زمان دعای من مستجاب نشود
اما من حیله دیگر این را این نوبت از در شهر باز گردانم باطل پرسید که حیله چیست بلعم باعورا گفت که بنی اسرائیل
بر زنان عظیم مولع اند و در بلقا زنان خوب صورت بسیار اند مصلحت آنست که زنان را از شهر بیرون فرستیم تا بنی اسرائیل

با ایشان جمع شوند والبته هر لشکر که در میان ایشان زنا رود ایشان را نصرت نباشد و به این حیله زنا در بنی اسرائیل
خصوص شوهرم و بالق را این حیله موافق آمد و زنان آراسته از شهر بیرون فرستادند و بنی اسرائیل ایشان را دیدند و مفتون شدند
و بمباشرت مشغول شد و بشآمت آن حرکت خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و وبای طاعون فرستاد تا هر روزی
کرنشد ... خود برده بود هم در آن روز بمردند و چون این حال در میان لشکر افتاد یوشع جمعی را که مرتکب آن فعل شوم
شده بودند جمع کرد و از اول تا آخر که بلای طاعون واقع شده بود تا نیمروز هفتاد هزار مرد هلاک شده بودند
یوشع باز ماندگان بنی اسرائیل را جمع آورد و ببرد بر شهر اریحا محاربه فرمود و نصرت الهی در کار آمد و حق تعالی آن قوم
را بلاء زلزله مبتلا گردانید و اطراف سور شهر بر خود بلرزید و در هم افتاد و بنی اسرائیل دست بر حصار مطلق شدند و بر
جبابره دست دراز کردند و روز دیگر شنبه بود و یوشع فکر آن داشت که بنی اسرائیل جنگ نتوانند کرد و اهل شهر تمامی قتل نشده‌اند
که یوشع دعا کرد و خدای تعالی دو ساعت در روز جمعه بیفزود تا بنی اسرائیل از کار ایشان و اهل آنجا که بهلاک کردن
ایشان مامور بودند فارغ گشتند و روز شنبه آسایش کردند و در یکشنبه آسایش کرده یوشع اساس شریعت ...
... که در شریعت موسی حرام بود بسوزانید و نقل است که اگر لشکریان با کسی دیگر چیزی از آن غنایم
بر داشتندی و پنهان کردی بآن معلوم می‌شد که آتش در باب غنایم نمی‌افتاد و در این نوبت غنایم جبابره را جمع
کردند نمیسوخت یوشع اندوهگین شد و وحی آمد که میان اسباط بنی اسرائیل قرعه زن تا ترا معلوم گردد و چنان
کرد و خاین را باز یافت و آنچه برداشته بودند استرداد نمود و با غنایم جمع کرده بر آتش نهاد و بسوخت
و در آن زمین که آن روز آن غنایم را بسوختند گفت که امروز ... که آنرا عاجز خوانند باعتبار آنکه ...
که بعض از آن غنایم جبابره را سوخته بودند و شهر ... خالی گشته یوشع بنی اسرائیل را گفت ... پادشاه ...
و سایر جبابره هلاک شدند و آن بیابان ... امتثال امر خدای تعالی بود که بآن ... شدند اکنون ...
... حضرت ... نهادن نمایند ... هر روز ... و دیگر حضرت دیگر ... فرماید اکنون ... شهر
ایلیا در آیند که خدای عز و جل شما را این شهر میراث داد از جباران و چون در شهر در آیید بسجده در روید و بگویید
حطة حطة و این بلغت عبرانی معنی چنان بود که حط عنا خطایانا یا رب ... ما را ... تا خدای این جباران شما
بپذیرد و گناهان شما عفو کند و گناههای ایشان بر ایشان شمرد ... که با آنزمان کرده بودند و آنچه ...
نمودند و گناه ... ایشان که موسی را گفتند که ما با تو در این حرب نیاییم و بدان سبب در تیه سرگردان شدند و چون ...
این حال که خدای ... از شما عفو کند و گروهی گویند این در شهر ایلیا بود که در پایان بیت المقدس است و در ...
جایی از آن بر صفت ... خدای در قرآن مجید این قصه یاد فرموده **قوله تعالی** و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة فکلوا
منها حیث شئتم رغدا و ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة نغفر لکم خطایاکم و سنزید المحسنین
پس آنها که محسن بودند فرمان بجای آوردند و خدای تعالی ... ایشان عفو فرمود و گروهی که ظالمان بودند و فرمان خدای
اطاعت نکردند و بر این سخن که گفت بگویید حطة حطة ... و آنرا ... کردند و چون ...
... که ... بیرون آمده‌ایم و ... نان نخورده‌ایم چنانکه قرآن از آن خبر میدهد **قوله تعالی** فبدل الذین
ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم و آنجمعی که این تبدیل کرده بودند هفتاد هزار بودند خدای بر ایشان خشم گرفت و از ...
آتش فرستاد و همه بسوختند **قوله تعالی** فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون
و در زمین بیت المقدس شهرستانی بود نام او عاتی و در و خلق بسیار ... بت پرست بودند یوشع بنی اسرائیل را بدان شهر ...

برده آنرا

برده آنرا بحرب بگرفتند و دوازده هزار مرد از ایشان بکشت و ملک آنشهر را بیرون آورد و بر دار کرد و بعد از آن کوه ...
و در آنجا مردم بسیار و نعمت فراوان از آنجا یک کوه بود که آنرا ... خوانندی و دیگری ... یوشع ...
کرد و آن قوم زنهار خواستند و دین موسی قبول کردند یوشع از ایشان بازگشت و دیگر کوه ... بود دیگر ...
... و دیگر ... و ایشان را ملکی بود بزرگ نام او مارق و سپاه بسیار داشت چون یوشع ...
زنهار خواست ایشان را زنهار داد اما این مارق در زمان کالب ... و یوشع بجانب مغرب رفت و آنجا ...
شهر بود و پنج ملک داشت با یکدیگر بیعت کردند که با یوشع جنگ کنند و یوشع سپاه سوی ایشان کشید و ...
هزیمت کرد آن ملکان بگریختند و بغاری در رفتند یوشع آن پنج شهر بگرفت و آن ملکان را از غار بیرون آورد و
بر دار کرد پس خبر رسید که مارق و مردم او که در آن کوه ... بودند عهد بشکستند و مرتد شدند و یوشع بیمار شد ...
سپاه بر سر ایشان برون ... تا ... و یوشع در آن بیماری وفات یافت
و نقلست که در زمان یوشع در بنی اسرائیل یکهزار و چهارصد عالم عامل بودند و چون یوشع از میان ایشان
رفت قوم بنی اسرائیل هفتاد و چهار فرقه شدند و یوشع بعد از هارون چهل سال ماند و بعد از یوشع ...
مخالفت افتاد و عصبیت پیدا شد ... آن ... تا زمان داود ... و میان موسی و داود
چهارصد و هشتاد و سه سال ... یوشع ... در زمان پادشاهی منوچهر بوده است

ذکر کالب و خرقیل علیهما السلام

بعد از یوشع کالب بن یوفنا و خرقیل ... بنی اسرائیل شدند و کالب
از سبط شمعون بود و خرقیل از سبط یهودا بن یعقوب و همه بنی اسرائیل فرمان بردار ایشان گشته پس روی بسوی
مصر نهادند و ... ایشان ... مارق بود با آن مرتدان جنگ کردند و مارق را بگرفتند و از ایشان دو هزار مرد بکشتند
و دیگران هزیمت شدند و بزمین شام و یمن افتادند و آن ... از ایشان برفت و در غربت ...
یوشع و چنین گویند که چهار انگشت ابهام ملک مارق ببریدند و ... دست ... و آن مارق ملکی بود ...
بسیار کرده و با ملوک قهرها کرده و عادت او آن بود که چون ملکی را بگرفتی رگهای دستش ببریدی ...
آتش ... و طعام ندادی تا گرسنگی بر ایشان مستولی شدی و هرگاه خود طعام خوردی
ایشان را حاضر کردی و پاره پاره طعام پیش ایشان انداختی تا چون سگان از گرسنگی آن ...
گویند هرگاه بطعام خوردن بنشستی هفتاد تن از ملوک که با او ... کرده بود پیش خود حاضر گردانیدی ...
او را ... عقوبت گرفتار کرد که ... انگشتهایش ببرید و ... پس کالب و خرقیل بنی اسرائیل ...
باز آوردند و چنین گویند که مدت هفت سال بود از آن روز که از مصر بیرون رفته بودند تا آن زمان که باز آمدند چهل
سال در تیه سرگردان بودند و هفت سال دیگر بعد از آن در شام و یمن در حرب جبابره و گروهی بسیار از بنی اسرائیل
در شام و بیت المقدس بماندند و هنوز تا امروز نسل ایشان در آنجا ... ماندند و کالب بن یوفنا در مصر وفات یافت
و خرقیل بکار تدبیر بنی اسرائیل قیام نمود

ذکر ذو الکفل علیه السلام

چون موسی وفات یافت
یوشع در میان بنی اسرائیل پیغمبر بود و چون یوشع ... کالب پیغمبر شد و بعد از خرقیل و مفسران گویند او ذو الکفل
بود و او را ابن العجوز خواندندی و خرقیل ... آمده بود و در بنی اسرائیل هیچ مرده زنده نشد الا ...
موسی و عیسی و ذو الکفل علیهم السلام و اینجا در قرآن مذکور است از **قوم موسی** ثم بعثناکم من بعد موتکم و از **عیسی** و ...
الموتی باذن الله و از **ذو الکفل** الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم ...

موتوا ثم احیاهم و قصه این چنان بود که بعد از ذوالکفل بنی اسرائیل را حزقیل که قرآن خوانند و ایشان اجابت نکردند
و از مردن و کشتن بترسیدند طاعون بر ایشان افتاد و هر روز خلقی بطاعون میمردند گروهی از آن شهر از خوف
طاعون بگریختند چون از شهر بیرون آمدند و قدری راه برفتند میان دره از کوه درآمدند و همه آنجا بمردند
قوله تعالی فقال لهم الله موتوا پس آن خلق که در شهر مانده بودند چون بیرون رفتند ایشان را در آن دره مرده یافتند
و از بسیاری که بودند بگور کردن ایشان نتوانستند گرد آنجا دیواری کردند و ایشان در آوردند و بر آنجا سالها
برآمد گوشتهاشان بریخت و استخوانها از یکدیگر جدا شد روزی حزقیل از شهر بیرون آمد و چون ایشان را بدید
گریستن آمد دعا کرد خدای عز و جل هر جای او جمع کرد و زنده گردانید بشهر آمدند و میوه خوردند قوله تعالی ثم احیاهم
تا آنزمان که هر یک را مرگ رسید و چنین گویند که هر کس از نسل ایشان است از تن او بوی مرده آید پس حزقیل
وفات یافت و بعد از آن کشتن بنی اسرائیل دست از دین موسی برداشتند پس حق تعالی الیاس را پیغمبری داد

ذکر الیاس پیغمبر علیه السلام

بعد از ذوالکفل چنین که در بنی اسرائیل هیچ پیغمبر نبود تا حق تعالی
الیاس را پیغمبری داد و بشهری از شهرهای شام و در آن شهر ملکی بود و بت پرستیدی و بتی بزرگ داشت نام آن بعل
قوله تعالی اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین پس الیاس مردم را بعبادت خدای خواند و از بت
پرستیدن منع کرد و شریعت موسی تازه گردانید و الیاس از فرزندان هرون بود و نسبت او چنین گویند
الیاس بن یاسین بن فنحاص بن العیزار بن هرون بن عمران و بعضی گویند بعل زنی خوب روی بود که
شهر و ملک نیز او را پرستیدی پس الیاس آن خلق را بخدای خواند و ملک ایشان سخن الیاس قبول کرد الا تمامت
قبول نکردند و ملک گفت من تمامت مردم شهر خود را هلاک نتوانم کرد الیاس بر ایشان دعا کرد حق تعالی باران
از ایشان باز گرفت و قحط شد آن قوم الیاس را طلب کردند که بکشند و الیاس از ایشان مخفی گشت و آن
این قحط سه سال برداشت و خلقی بسیار هلاک شدند و چهارپایان و مرغان از ضعف و گرسنگی بمردند و در آن شهر
هیچکس نان نمی یافت کار الیاس تا بجائی رسید که اگر ناگاه بوی نان شنیدندی گفتندی الیاس در این موضع بوده است
روزی الیاس بخانه پیرزنی رفت آن عجوزه را پسری بود نام او الیسع و مفلوج و مبتلا بود و الیاس حق تعالی
او را اندر رستی داد پیرزن گفت این پسر من مرده بود او را زنده کردی و مرا نان نیست که بدو دهم او را
چندگاه قبول کن و پسر را با الیاس داد و الیسع با الیاس میبود الیاس بدان قوم فرستاد و گفت شما سه سال است
که درین قحط و تنگی مبتلا شده اید و این بتان که میپرستید شما را فریاد نتوانند رسید از پرستش آن بگذرید که شما را از این سختی
برهانم ایشان بتان خود را از شهر بیرون بردند و بگریه و تضرع جمع گشته دعا کردند هیچ اجابت نشد چنین آورده اند
که حق تعالی با الیاس وحی کرد که چندین خلق مرا از دوام و چهارپای هلاک کردی الیاس دعا کرد و خدای باران
فرستاد و قحط برخاست و گیاها سبز شد و آن قوم همچنان با سر کفر و ضلالت خود آمدند الیاس از آن قوم ملول شد
از میان قوم بیرون آمد و الیسع را خلیفه کرد و حق تعالی الیاس را تا نفخ صور زنده گذاشت و مسکن او در بیابانهاست
و از آن خضر علیه السلام بر ساحل دریاها پس خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد و خلق بنی اسرائیل از دین موسی دست باز داشته بودند
الیسع نامزد بود ایشان را بخدای میخواند چون او وفات یافت هیچ پیغمبر دیگر نبود اما علما بودند که خلق را پند
دادندی و در میان ایشان تابوتی بود آهنین که آن را سکینه خواندندی و آن تابوت را هیچ در و بند نبود و کس ندانستی
و گویند سری داشت بر مثال سر گربه هرگاه از بنی اسرائیل جنگی بودی نزدیک آن تابوت شدی و خدا را بخواندی ایشان

بافتی و اگر ایشان را دشمن آمدی آن تابوت را پیش صف بردندی و بنهادندی از او آوازی آمدی چون آواز گربه و خدای
از آن آواز هیبتی در دل دشمنان افکندی و هزیمت شدندی و آن تابوت آدم را بود از آدم بقوم بنی اسرائیل بود قوله تعالی فیه
سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون و مفسران چنین گویند که در آن تابوت از تبرکات
عصا بود و از بقیه آل هارون عمامه بود و از آن ترنجبین که اندر تیه بودی قفیزی و آن دو لوح که موسی بخشم بیفکند
و بشکست و آن تابوت از آهن بود و در دست موسی بود و بعد از موسی در دست پیغمبران بنی اسرائیل تا بوقت الیسع
بعد از او در میان بنی اسرائیل ماند و بنی اسرائیل از خدای تعالی بدان تابوت شفاعت خواستندی و چون در جنگ پیش صف بردندی
ظفر یافتندی و چون الیسع ماند آن همچنان در دست ایشان ماند پس فساد در میان قوم بنی اسرائیل بسیار شد
از فجور و لواطه و زنا و مال خلق بحلال داشتن و شریعت موسی تمام دست باز داشتند حق تعالی ملوک
عمالقه را از زمین مغرب بر ایشان مسلط کرد و در بنی اسرائیل ملکی بود نام او ایلاق دشمن از عمالقه بر او بیرون آمد و غلبه کرد
جای بود نتوانست حرب شدن سپاه را با تابوت پیش فرستاد و دشمنان دست باز یافتند سپاه را بکشتند و تابوت را ببردند
چون خبر با ایلاق رسید از غم بر بستر افتاد و عمالقه شهر بگرفتند و بنی اسرائیل را ذلیل کردند و تابوت را بجانب مغرب بردند
و بنی اسرائیل مدتها در آن سختی بماندند بی دین و بی پیغمبر و بی پادشاه و بی تابوت و در ذل و خواری مدت چهارصد
و شصت سال بماندند تا خدای تعالی اشموئیل را بفرستاد و طالوت را ملک داد و در آن وقت بر سر ایشان ملکی بود از عمالقه
نام او جالوت طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد و با جالوت حرب کرد و جالوت کشته شد بعد از الیسع نخستین کسی که

ذکر ملکان بنی اسرائیل بعد از الیسع تا اشموئیل

ملک بنی اسرائیل بگرفت ایلاق بود
از نسل لوط نام او کوشان پسر برادری بود بوقنا نام او ملک بنی اسرائیل بگرفت و بنی اسرائیل را آن کوشان
برانید بعد از او ملکی بود نام او عثنائیل بعد از او مردی برخاست از سبط ابن یامین بن یعقوب و دست از ایشان
کوتاه کرد بعد از آن زنی برخاست از فرزندان پیغمبران نام او دبوره و آن ملک شش سال بگرفت و مردی را از نسل
ملک کرد نام او باراق و چهار سال ملک بود بعد از آن ملکی آمد هم از نسل لوط اندر زمین حجاز پس ملکی بود از بنی اسرائیل
نام او جدعون شانزده سال پس از آنکه ده سال پس پسر دیگر داشت جرجون نام او و تولع او ملک را گرفت و سه سال
ملک داشت پس یکی دیگر آمد از بنی اسرائیل نام او الیون و بعد از او ملکی دیگر بود هم از بنی اسرائیل نام او یائیر
بیست و دو سال بعد از او در فلسطین قومی آمدند و ملک گرفتند چهل سال ایشان حاکم بودند پس از ایشان از بنی اسرائیل
یکی پدید آمد نام او الون و بعد از آن ملکی دیگر نام او عکون پس قومی دیگر از پس او آمدند از فلسطین که ایشان را
بنو عمون خواندندی بیست سال ملک ایشان داشتند پس مردی برخاست نام او شمسون ایشان را برانداخت و ملک بگرفت
پس مردی پدید آمد نام او عالی و کاهن بود ملک بگرفت و آن تابوت بدست مردمان عسقلان افتاده بود و این
کاهن ملک بمرد از ضعیفی و بنی اسرائیل را هیچ پیر سید چون چهارصد و شصت سال تمام شد خدای تعالی اشموئیل را
پیغمبری داد و بنی اسرائیل از دست جبابره بجان رسیده بودند و ملک جبابره را جالوت نام بود و از عمالقه بود
و اشموئیل بن لیان طالوت را ملک بنی اسرائیل کرد و جمله بر ایشان مشغول بود و مدت سی سال و این جالوت را
نام جوسنه بود از جباران و فرعونان و بنی اسرائیل بلای او رسیده بودند و از خدا بنالیدند که پیغمبری خواستند تا این را
سوی باز گرداند و مدتها در این آرزو بودند و از سبط نبوت کسی نمانده بود تا ایشان یافتند که از سبط لاوی زنی حامله
مردی بود نام او لیان بن علقمه و گفتند که او را زنی مانده است حامله قوم بنی اسرائیل آرزو از خدا نگاه میداشتند و در دعا

عالی بود در بنی اسرائیل نام او عیل و در آنکاه بان آن زن کردند این زن بوقت زادن پسری آورد و نام او اشموئیل کرد
و این عیل او را همی پرورد چون هفت ساله گشت توریة و شریعت موسی آموخته بود و چون چهل ساله شد خدای تعالی او را
پیغمبری داد و اشموئیل عیل را چون پدر داشتی شبی با عیل خفته بود جبرئیل ع اشموئیل را بخواند بیدار شد
گرد مرا آواز دادی گفت نه گفت آوازی شنیدم که کسی مرا خواند دیگر شب و سه دیگر شب همچنان میبود
همیدانست که خدای تعالی اشموئیل را پیغمبری دهد او گفت ای پسر اگر ترا آواز دهند تو بگوی لبیک و سه دیگر شب
جبرئیل خود را بروی پدید آورد و پیغام خدای بگذارد و اشموئیل عیل را خبر کرد و گفت ای پدر خدای تعالی مرا
پیغمبری داد و جبرئیل ع مرا پدید آمد و پیغام حقتعالی بگذارد و عیل بنی اسرائیل را بشارت داد و عیل را دو پسر بود
بزرگ و درشت فرمان بشریعت موسی جهل کرده بودند و چیزی افزوده و عیل آنرا خوار داشت و پسران را نهی
نکرد چون اشموئیل گفت مرا پیغمبری آمد عیل پرسید که ای پسر خدای تعالی ترا هیچ پیغام داد سوی من گفت بلی
چه گفت گفت با عیل بگوی که چرا دوست بازداشتی از فرمان من و آن فرمودند و رسم نهادند که من نگفتم و تو
و تو ایشان را نهی نکردی و محبت ایشان ترا از دوستی و محبت من بیشتر بود من که خدایم دشمنی را مسلط کنم بر
این پسران ترا بکشد و این علم از تو بستانم و ترا هلاک کنم عیل اندوهگین و بیچاره شد و هم در آن ایام
جالوت بیامد و با بنی اسرائیل جنگ کرد و هر دو پسر عیل کشته شدند و چون خبر بعیل رسید زهره اش بترکید و بمرد
و گروهی گویند تابوت هنوز در دست بنی اسرائیل بود و در این حرب بردند چون بنی اسرائیل هزیمت شدند رنج
بسیاری برده کردند اشموئیل پیغمبری خود بر بنی اسرائیل ظاهر کرد او را بپذیرفتند و شادی نمودند و گفتند خدای تعالی
ما را پیغمبری داد امید داریم که ملکی بزرگ دهد که ما را از دشمنان برهاند و تابوت ما باز بما رساند پس از اشموئیل حاجت
خواستند تا او دعا کرد و خدای تعالی تابوت بر ایشان باز رسانید و ایشان را ملکی داد و او در میان ایشان حکم کرد

ذکر اشموئیل پیغمبر علیه السلام

خدای عز و جل قصهٔ اشموئیل را با طالوت اندر قرآن یاد
کرده است قوله تعالی الم تر الی الملا من بنی اسرائیل ان نقاتل فی سبیل الله بنی اسرائیل اشموئیل را گفتند
دانی که ما را ملکی نیست و کافران غلبه گرفتند دعا کن تا خدای ما را ملکی دهد که ما فرمان بردار او باشیم با دشمنان
خدای جنگ کنیم و ایشان را از زمین خویش دور کنیم پس اشموئیل گفت اگر خدای تعالی شما را ملکی دهد قوله تعالی قال هل عسیتم
ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا شما فرمان ملک نبرید و جنگ نکنید و باز گردید قوله تعالی قالوا و ما لنا الا نقاتل
فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا گفتند ما جنگ کنیم که دشمن بر ما غلبه کرد و ما را از خان و مان
خویش بیرون کرده است خدای عز و جل فرمود قوله تعالی فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم گفتند چون جنگ
کردن فرمودیم همه باز گشتند و بگریختند الا اندکی از ایشان پس خدای فرمود که طالوت را ملک شما کردم تا با
جالوت بروید چنانکه از اشموئیل باز گفت قوله تعالی و قال لهم نبیهم یعنی اشموئیل قوله ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا
و طالوت هم از بنی اسرائیل بود و لیکن درویش بود و سقایه کردی و خران داشتی که بدان آب کشیدی و او از سبط ابن
یامین بود و بدشت طلب خر گم شده رفته بود بیرون شهر و اشموئیل او را طلب همیکرد و از بهر او را همی خواند پیش
طالوت پیش او آمد اشموئیل گفت ترا ملک بنی اسرائیل باید نشست او گفت ای پیغمبر خدای چگونه که فقیرترین
از قبیلهٔ بنی اسرائیل است و از جمله درویش ترم گفت آری و لیکن حکم حکم خدای است و اشموئیل روغن داشت که آنرا
روغن قدس گفتندی و آن روغن چنین گویند که از یوسف پیغمبر میراث رسیده بود و در دست پیغمبران بودی هر کرا که

بملکی بنشاندندی

بملکی نشاندندی از آن روغن بر سر وی مالیدندی و گفتندی تا پاک شود و ملک را شایسته گردد پس اشموئیل آن
روغن بر سر طالوت بمالید و اکثر ملکان بنی اسرائیل از فرزندان یهودا بن یعقوب بودند پس اشموئیل بنی اسرائیل را
جمع کرد و گفت ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و طالوت را بمحل نشسته بود ایشان گفتند قوله تعالی انی یکون له
الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال گفتند او نه از اهل بیت ملک است
و ما بملک سزاوارتریم که در میان ما از اهل بیت ملکان بسیارند و او درویش است و مالی ندارد که نفقه کند اشموئیل
گفت قوله تعالی ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم یعنی القوة گفت خدای تعالی او را از شما گزیده
و او را علم و قوت داد و در اخبار تفسیر چنین آورده اند که از سبط ابن یامین و دانا تر بود و ببالا تر و نام وی
بعبرانی شاول بود و او را طالوت از بهر درازی خواندند گفت ملک خدای است آنرا دهد که خواهد قوله تعالی و الله یؤتی
ملکه من یشاء خدای دانا است باستعداد و استحقاق نیکو نهادان ایشان گفتند حجت چیست که خدای تعالی این ملک
داده است اشموئیل گفت قوله تعالی ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل
موسی و هرون تحمله الملائکة گفت شما از خدای عز و جل میخواهید که تابوت باز بشما دهد اکنون علامت ملکی
طالوت آنست که تابوت باز بشما آید از هر کجا که هست گفتند اگر تابوت ما باز آید ما دانیم که این سخن حق است
زمان او بریم و تابوت در دست دشمنان و کافران بود و بسیاری از ایشان شنیده اند که آن کتابت بنی اسرائیل
آن دشمنان که تابوت بردند زیر سرگین پنهان کرده بودند و بر سر آن طهارت میکردند هر کس آن طهارت میکرد بو
علت بواسیر مبتلا شد و علت بواسیر از آن روزگار باز پدید آمد و کافران در آن علت سستی شدند و گفتند این
رنجهاست که ما این تابوت از میان بنی اسرائیل بیرون آورده ایم بخود آن تابوت را بر گردونی و پاس
بنی اسرائیل آوریم و بعضی گویند تابوت را فرشتگان بر داشتند بمیان قوم بنی اسرائیل آوردند اشموئیل ایشان را گفت اینک
آوردند ایشان در هوا نگرستند دیدند که تابوت میآید و کس ندیدند و در خبر دیگر گویند که تابوت را همین کافران
برده بودند و در بتخانه خود نهاده روز دیگر بدان بتخانه در رفتند بتان را همه زیر تابوت دیدند بتان را بالای تابوت
نشانده و میخ آهن در آنجا دوخت روز دیگر دست و پای بتان بریده دیدند و بتان را همه زیر تابوت یافتند و گفتند
اینها ای بنی اسرائیل نتوانستیم تابوت برگرفته و بر بیرون بردند و بیفکندند و مردم آنجا بیمار شدند و گردن بگرفت که تابوت
بر گردون نهاده و بدانجا رسانیده بودند در آنجا زنی بود از بنی اسرائیل که او را برده کرده بودند ایشان را گفت
شما از این درد و گردن خلاص نیابید تا این تابوت را میان بنی اسرائیل نبرید گفتند که این که باید برد
زن گفت بر گردون نهید تا گاو بکشد دو ماده گاو که گوساله داشته گردون را بر گردن ایشان بستند گوساله
نگاه داشتند و گاوان را از ده بیرون کردند گاوان همی رفتند بی آنکه کسی ایشان را براند تا بزمین بنی اسرائیل رسیدند
چو بیابان که گردن گاو را بود بشکست و گاوان هم بدان راه که آمده بودند باز گشتند و هر کس پیش آمدی گردن
برگرفته و نتوانستی کرد و گویند آن تابوت از آهن بود و بعضی گویند چوب شمشاد بود فی الجمله کسی بشنوانست
گرفت تا دو مرد درویش بودند از بنی اسرائیل هر دو برادر مادر و پدری و مادری نیز داشتند بیامدند و تابوت را
خود بردند و طالوت را آگاه کردند و طالوت بوقت امتحان بنی اسرائیل را گفت تابوت جلال موضع
بنی اسرائیل طالوت را بملکی بپذیرفتند

ذکر طالوت و حرب او با جالوت

و اشموئیل او را فرمود
که با کافران جنگ کن و اول با جالوت جنگ کن که او از همه با قوت تر است و بار دیگر پس طالوت سپاه بنی اسرائیل جمع

کرد هشتاد هزار مرد هوش در آمدند لشکر کشید و روی بجالوت نهاد و اشمویل طالوت را زرهی داد و گفت چون هر دو لشکر
شما در مقابل یکدیگر رسیدند هر مردی که این زره در پوشد و بر قامت او راست آید جالوت بر دست او کشته شود
و این خبر که اشمویل بداد و نشان پیغمبری بود پس روی بجالوت نهادند و خبر بجالوت رسید که بنی اسرائیل
بزرگ بجنگ میآیند او نیز سپاه خویش جمع کرد و بر جای خویش همیبود و در راه طالوت بیابانی بود که بی
آب بود و هوا بغایت گرم چون از بیابان بر آمدند رودی بود میان اردن و فلسطین ایشان را از آن رود
بایستی گذشت و از آنسوی رود بیابانی دیگر بود و سخت بزرگ و طالوت بنی اسرائیل را دیده بود که …
زفتندی و فرمان نبردندی خواست که ایشان را بیازماید تا فرمان او میبرند یا نه و این خبر اشمویل کرده بود تا پیدا
آید که فرمان بردار کیست و گفته بود که با تو چندین کس بیش نخواهند ماند و چندین حرب کنند و اشمویل لشکر با
بود طالوت در کنار رود و فلسطین ایشان را آزمایش کرد تا خود چه خواهند کرد قوله عز و جل ان الله مبتلیکم بنهر
فمن شرب منه فلیس منی و من لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده و طالوت بر کنار رود ایستاد
و گفت از این رود آب شوید و هیچکس آب مخورید جز یک دست که بر گیرید و هر که نه چنین کند با من نخواهد آمدن و این
بیابان نخواهد بریدن ایشان از تف گرما بر آمده خویشتن را بر رود افکندند و آب سیر بخوردند مگر اندکی که …
طالوت بردند و طالوت با خود گفته بود که هر کس در این صورت فرمان من برد او را با خویشتن برم که در جنگ
فرمان خواهد برد و هر که نافرمانی کند او را بگذارم چون از رود بگذشتند فشربوا منه الا قلیلا منهم …
طالوت برده بود و یکدست قدری آب خورده سیراب بود و آنکه بسیار آب خورده بود در غایت تشنگی …
فرمان بردند دیگر از گشتنه که در پیش بیابانست و شما را آب بسیار بباید اگر در این بیابان خواهید آمد …
نخواهم مرد صلاح شما در آنست که باز گردید و از هشتاد هزار هفتاد و شش هزار از آن قبیل بودند که فرمان نبردند
و چهار هزار از آنکه فرمان برده بودند فلما جاوزه هو و الذین آمنوا معه چون از آن منهل …
طالوت با آن چهار هزار مرد متوجه جالوت شد چون نزدیک جالوت رسیدند و سپاه جالوت …
حشم او که با انبیاء … ظاهر کرده اند و گفتند قالوا لا طاقة لنا الیوم
بجالوت و جنوده ما را امروز با جالوت و سپاهش طاقت مقاومت نیست پس در میان ایشان اهل علم بودند
باتفاق جالوت بشارت قوله کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین …
رسانیدند … سپاهی اندک که بر سپاه بسیار غلبه کند و خدای تعالی با صابرانست و از آن چهار هزار مرد …
و سیزده کس نماندند و دیگران همه بر گشتند طالوت گفت مرا خدای تعالی یاری دهد و در برابر سپاه جالوت صف بر کشیدند
خدای را بخواندند و گفت قوله ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین گفت
یارب مرا با این مردمان صبر ده و قدمهای ما بر جای دار تا باز نگردند و ما را برین کافران نصرت ده قوله و لما برزوا
لجالوت و جنوده … جالوت چون بنگریست عجب آمدش از دلیری ایشان و ننگ آمدش که …
با سیصد و سیزده مرد حرب کند بسوی طالوت پیغام فرستاد و گفت مرا ننگ همی آید با این قدر مرد که تو داری …
و جنگ کنم و لیکن بیا تا من و تو بکوشیم نه سپاه من و نه آن تو بکار است و اگر تو نتوانی آمدن هر کی خواهی بفرست
بجای خویش طالوت از سپاه خویش پرسید که کیست آنکه پیش سپاه جالوت شود … دلیری آن نبود که جواب …
طالوت گفت اشمویل فرزندی داود است و گفته هر کس که آن زره بر قامت او راست آید چون در پوشد جالوت بر دست …

سخن شنود

کشته شود پس آن زره همگان در پوشیدند بنوبت بر هیچکس راست نیامد و پدر داود در میان ایشان بود …
ایشو و ابن یعقوب داود را یازده پسر بود و ایشان گوسفندداران بودند در کوه … چون بشنیدند که لشکر …
بحرب جالوت میبرند او با پسران بلشکر طالوت آمد بیاری کردن و داود را که خردتر از فرزندان بود پیش
گوسفندان بگذاشت و موضع گوسفندان ایشان بلشکرگاه نزدیک بود پدر داود با او گفته بود که هر روز …
طعام بیاور و خبر گوسفندان باز نمای و داود هر روز بلشکرگاه آمدی و از برای پدر و برادران طعام آوردی
و داود پیراهن پشمین پوشیده بود و عصایی بر دوش نهاده و توبره پشمین بر گردن با فلاخنی در … روز
طعام پیش پدر آورد و گفت دوش خوابی دیدم که در میان این کوهها شیری بودی و من بر او …
گوش او بگرفتمی و او از بیم من نتوانستی برخاستن پدر گفت نیک خواهد بود و دشمنی بر دست تو مقهور شود و روز
دیگر که بیامد گفت ای پدر در میان راه این کوهها با آواز بلند با من تسبیح کردند پدر گفت این نیکویی باشد که
خدای تعالی با تو خواهد کرد پس آن روز سپاه طالوت زره در پوشیدند بر قد هیچکس زره راست نیامد طالوت
داود را گفت هیچ فرزند دیگر داری گفت بلی یکی دیگر دارم از همه کهتر است بنام داود و هر روز از بهر ما طعام آورد
پدر او را پیش طالوت برد و داود بیمار بود و تن ضعیف و باریک و زردروی و سرخ موی چون …
رسید پیش خیمه … گفت این کار از او نیاید داود پرسید که چه کار است طالوت گفت حرب جالوت را داود
دانسته بود که جالوت بر دست او کشته شود بدان علامتها که در راه دیده بود و چنین گویند که در راه …
از سنگی آوازی شنید که مرا بر گیر که هلاک جالوت در منست … دیگر برفت همچنان سنگی دیگر … چون بلشکرگاه
رسید پدر را گفت که سنگ … گفت پس پدر … او را پیش طالوت برد و طالوت گفت این کار … داود گفت
… طالوت فرمود … پدر داود و … برقد او راست بود طالوت گفت …
که با او … بشناخت پس طالوت گفت اگر جالوت را بکشی من نیمی از ملک خویش …
و انگشتری خویش در انگشت تو کنم و دختر خویش بزنی بتو دهم داود از وی برفت طالوت گفت او را اسب و سلاح …
داود گفت من اسب و سلاح نخواهم گفت چرا گفت زیرا که من او را بقوت جسمانی نتوانم کشتن من او را بنیروی خدای تعالی
میکشم اگر خدای مرا یار باشد نیروی سلاح بکار نباید و اگر یار نباشد اسب و سلاح چه کنم پس داود بیرون شد …
برفت و سپاه صف بر کشیدند و جالوت خود بیرون آمد جوشن و سلاح تمام پوشیده و خلقی بود با هیبت و داود … جالوت
پس خبر آمد داود را گفت ای ضعیف بکار آمده گفت آمده ام تا ترا بکشم گفت ای بیچاره چگونه مرا کشی که با تو سلاح نیست گفت
… چنانکه خواهی مرا بزن و داود را افسوس همیکرد و داود دست بتوبره فرو کرد و سنگی بیرون آورد و در فلاخن …
… که سنگ با وی گفته بود که ما را برداری و آن زمان هر سه سنگ یکی گشته بود در فلاخن نهاد و گفت بسم الله …
… آن سنگ … پاره شد و خدای تعالی باد را فرمان داد تا … که بر سر جالوت بود از سر او در ربود …
بر پیشانی جالوت آمد و از اسب بزیر افتاد و بر جای بمرد و لشکرش همه بر گشتند و هزیمت شدند فهزموهم باذن الله و قتل
داود جالوت پس طالوت از آنجا بر گشت بنصرت و ظفر … بسوی اشمویل و قصه مر اشمویل را گفت اشمویل شاد شد و …
فرمود که بوعده وفا کن پس طالوت دختر بداود داد و انگشتری بدو داد و خلق همه فرمان بردار داود شدند و سالیان
برین آمد که اشمویل پیغمبر بود و طالوت ملک و داود خلیفه … ذکر آنکه طالوت قصد کشتن
داود علیه السلام کرد و خدای عز و جل او را … چون امور مملکت بنی اسرائیل …

و طالوت و داود قرار گرفت و سالیان برآمد قوم بنی اسرائیل داود را از طالوت دوستتر داشتند و طالوت را از آن
حسد می آمد اما از جهت اشموئیل هیچ نیارست گفتن چون بر این سی سال بگذشت اشموئیل فرمان یافت و طالوت قصد
هلاک داود کرد و دختر طالوت که زن داود بود از آن قصه آگاه شد داود را از آن اخبار کرد و گفت پدرم
قصد تو دارد و امشب بکشتن تو خواهد آمد داود زن را گفت امشب بستر من بمقام معهود باز گستر و خیکی پر سرکه
و جامه بر سر آن افکن زن همچنان کرد و در آن وقت می مباح بود و طالوت در شب بطلب او در رفت و شمشیر بر آن خیک زد
پنداشت که داود است چون شمشیر براند خیک پاره شد و قطره از آن بطالوت رسید بوی می شنید گفت مسکین داود
چندان می خورده است که از خونش بوی می میآید چون احتیاط کرد خیک بود دانست که دخترش او را اطلاع کرده است
نیافت و سوگند خورد که هرگاه او را باز یابم بکشم شب دیگر داود بر طالوت رفت و او را خفته یافت شمشیر برداشت
بر آنجا نام داود نبشته دو تیر بر سر آن و دو تیر بپایان و دو بر یمین و دو بر یسار او فرو برد و برفت چون طالوت
بیدار شد تیرها دید نام داود بر آن نبشته یافت که داود بر وی دست یافته است و نکشته گفت داود از من جوانمردتر است
که من قصد او کردم و شمشیر براندم و او بر من دست یافت و مرا نکشت پس داود و دختر طالوت از طالوت گریخته
متواری میبودند روزی طالوت سواره در صحرا به او رسید آهنگ او کرد و داود بگریخت و چون داود پیاده
بود هیچ اسب او را در نیافت طالوت از عقب همی تاخت تا بکوهی رسید غاری دید در آن غار رفت و خدای عز و جل عنکبوت را
بفرستاد تا بر در غار تنید طالوت برسید چون بغار رسید و تنیده عنکبوت دید باز گشت همچنین تا مدت ملک طالوت
بچهل سال رسید علمای بنی اسرائیل طالوت را ملامت کردند بدانچه در حق داود کرد و طالوت علما را بکشت چنانکه
در بنی اسرائیل هیچ عالم نماند مگر پیرزنی که کشته نشد و دعایش مستجاب بود طالوت بفرمود تا او را نیز بیاوردند و بدست جبار
شرط داد که این را نیز بکش و صاحب شرطه مردی نیکو بود با خود گفت که اندر همه بنی اسرائیل شاید که زن عالم نماند
آن زن را بخانه برد و پنهان داشت بعد از آن چند گاه برآمد طالوت از کشتن علما پشیمان شد و گریستن گرفت و گفت سیزده
که در بنی اسرائیل هیچ عالمی نمانده است تا از او بپرسم که توبه من قبول افتد یا نه صاحب شرطه گفت ای ملک مثل تو
که کار داری بدین فرو د آمد با اول شب بانگ خروس شنید گفت این شوم باشد بفرمود تا مجموع خروسان را بکشتند
بخواب میرفت چاکری را گفت چون خروس بانگ کند مرا بیدار کن چاکرش گفت تو در این دیه هیچ خروس نگذاشتی تا بانگ کند
طالوت از این قبل بیشتر بگریست و صاحب شرطه دو بار او را خواهش میکرد که هیچ کس را نبینه که من بمیرد از وی معلوم کنم
شرط گفت اگر باز قصد کشتن نخواهی کرد من زنی را نگاه داشته ام طالوت گفت او را حاضر باید کرد آن زن را پیش طالوت
بردند از آن زن پرسید که حق تعالی توبه من پذیرد یا نه آن زن گفت من ندانم اما بزیارت گور پیغمبری روم و آنجا نماز گزارم
خواهم و دعا کنم مگر خدای تعالی پیدا کند که توبه تو درست آن زن با طالوت بسر گور یوشع بن نون رفتند و بعضی گویند بسر گور
اشموئیل و آن زن آنجا دو رکعت نماز کرد و حاجت خواست و دعا کرد و تضرع نمود پس هم آنجا در خواب شد بخواب دید
اشموئیل پیغمبر پیدا شدی و آن زن از او پرسیدی حال توبه طالوت او را گفتی توبه طالوت وقتی قبول افتد که با پسران
شهرستان جباران رود و چندان حرب کنند که پسران پیش او کشته شوند بعد از آن خویش حرب کند تا کشته شود
توبه او بپذیرد چون اشموئیل این بگفت آن زن از خواب بیدار شد و آنچه شنیده بود با طالوت بگفت طالوت را غم
اندوه از آنچه بود زیاده شد و گفت پسران کی با من مساعدت کنند و شب و روز در نوحه و زاری بود تا ضعیف گشت
پسران پیش او آمدند و گفتند جانهای ما فدای تو باد ما را طلب تو از هرگاهی نزاست پس طالوت با سرهنگان و پسران بجنگ

جباران رفته

جباران رفته و چندان جنگ کردند که پیش پیران او کشته شدند پس طالوت نیز حرب میکرد تا کشته شد و خدای تعالی توبه
او بپذیرفت و داود علیه السلام از آن نوری که بر وی آمده بود بنی اسرائیل برو گرد آمدند و داود را خدای تعالی هم ملک و هم

ذکر پیغمبری و پادشاهی داود علیه السلام

پیغمبری داد چنانکه فرمود وآتیه الله الملک والحکمة یعنی النبوة
چون داود علیه السلام بملک بنشست بنی اسرائیل برو گرد آمدند بجملهٔ فرمان گستری در میان ایشان منبسط کرد
و داود اشقر و ازرق چشم و کوتاه بالا و اندک ریش بود و در نسب او چنین گفته اند که داود بن ایشا بن عوبد بن
بن سلمون بن عمران بن عمران بن رام بن عمرو بن فارض بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
علیه السلام خدای تعالی پیغمبری و پادشاهی بر وی بهم ارزانی داشت و در مملکت هیچکس با وی منازعت نتوانست کرد و از ملکان
کافران چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود قوله تعالی واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب یعنی ذو القوة و حاجبی
فرمود وشددنا ملکه و سپاه او چنانه بود که هر شب چهار هزار مرد بنوبت بر درگاه او پاس میداشتند و
اسرائیل پیغمبری از سبطی بودی و پادشاه از سبطی و داود را هم ملک و هم نبوت بود و بعد از آن پسرش سلیمان همچنین
خدای عز و جل داود را خلیفهٔ خویش خواند و گفت قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق و داود را ملک و علم و حکم کردن در میان خلق بیاموخت چنانکه فرمود قوله عز و جل وآتیناه الحکمة
وفصل الخطاب و زبور بر وی فرستاد و اندر زبور همه تحمید و تهلیل و موعظت و پند بود و شریعت او همان شریعت
که در توریة بود بدان عمل میکرد و خدا داود را آوازی کرامت فرموده بود که چون او زبور خواندی مرغان در هوا
باز ایستادندی و گوش باواز او داشتندی تا او تسبیح کردی و جای دیگر فرمود قوله تعالی یا جبال اوبی معه والطیر
و النا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی السرد یا او کوه و مرغ تسبیح در آوردی و آهن را بر دست او نرم
گردانید که از آن آلات حرب ساخت و داود بنده بود از گزیدگان خدای تعالی و روزگار خویش بسه قسم کرده بود
عبادت کردی و دیگر روز بار دادی و میان خلایق حکم کردی و دیگر روز تا زمان خلوت داشتی عیش و تماشا کردی
و حق تعالی بر وی ثنا گفت نعم العبد انه اواب و او پیوسته زبور خویش خواندی با توریة موسی علیه السلام و مراتب پیغمبران
که ذکر ایشان در توریة مذکور است مطالعه کردی و گفت یا رب مرا نیز بمرتبهٔ ایشان برسان خدای عز و جل فرمود که ایشان
بلاها یافتند که در بلا صبر کردند و شکر چنانکه ابراهیم با آتش و اسمعیل بکشتن و یعقوب باندوه و یوسف بجدایی پدر و
بند کی و موسی بفرعون و بیم جان و ایوب به بیماری ترا از آن هیچ نداده ام گفت یا رب مرا نیز بلیه ده تا بر بلا صبر
کنم خدای تعالی اجابت کرد و داود را آن گفتار فراموش شد تا روزی که بطاعت و عبادت مشغول بود ناگاه مرغی
بشکل زرین که او هرگز چنانکه مثل آن مرغ هرگز ندیده بود و او قصد گرفتن او کرد بپرید و داود از عقب او می رفت
بر بام رسید ناگاه زنی را دید که غسل میکرد چنانکه دل داود بسیار مایل آن زن شد و آن زن چون سایه داود را بدید بموی خویش
چنانکه جمیع اندام او بموی او پوشیده شد داود بر آن زن فریفته گشت و نقلست که هفت شبانروز خیال جمال آن زن
در آیینهٔ خاطرش مرتسم شده بود که هیچ چیز دیگر نتوانست پرداخت و بفکر آن مشغول شد که او را بچگونه در عقد آورد و نقل
که آن زن زن اوریا بود و نامش بتشابع بنت الیاس از سبط یوسف و از حسن یوسف و جمال زلیخا بهره تمام داشت و اوریا
از سبط ابن یامین بود داود اوریا را طلب کرد و گفت زن را طلاق ده تا من بخواهم و در عوض او هر زن که تو خواهی
بخواهم اوریا اجابت نکرد و زن را طلاق نداد و دل داود در فراق مهر و محبت آن زن گشت در مقام مصابرت میبود و بعضی گویند
اوریا بلشکر رفته بود و خواهرزادهٔ داود ماه بن صورت سپاهسالار آن لشکر بود و تابوت با ایشان و داود خواهرزادهٔ خود را

و گفت اوریا را تابوت دار کن و رسم چنان بود که در حرب هر کس که تابوت دار بودی در برابر دشمن بایستادی و از آنجا باز
نتوانستی گشتن یا ظفر یافتی یا کشته شدی چون نامه بدان سپاهسالار رسید اوریا را تابوت پیش فرستاد و چنین کرد
که دو دفعه مظفر شد و در بار سیوم بقتل رسید و چون خبر کشتن او بزنش رسید و عدت بداشت و عدت در شریعت موسی
بجز همین طریق بود و داشت پس داود کس فرستاد و او را بزنی خواست زن گفت بدان شرط که اگر خدای مرا پسری
دهد او را خلیفه خویش کنی داود او را بدین شرط بخواست و داود را در آن وقت نود و نه زن بود و با این زن صد شد
و در شریعت توریة هرچند زن که خواهند روا باشد پس داود را ازین ساعت پسری آمد سلیمان نام کرد چون بزرگ
شد او را خلیفه خویش کرد و بعد از داود خدای تعالی ملک و پیغمبری بدو داد پس خدای تعالی خواست که داود را آگاه کند
که چه گناه کرده است دو فرشته فرستاد پیش داود در روزی که نوبت عبادت او بود و داود در روز عبادت در ببستی تا
کس پیش او نرفتی ناگاه دو شخص بر صورت آدمی پیش او حاضر شدند داود از ایشان بترسید ایشان گفتند مترس
بحجت داوری پیش تو آمده ایم تا میان ما حکم براستی کرده و بر هیچیک ظلم نکنی و براه راست هدایت کنی قوله تعالی و هل اتیک
نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض
فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط داود علیه السلم پرسید که صورت داوری شما چیست
یکی آغاز کرد که این برادر من است و نود و نه سر میش دارد و مرا یکی میش است و میگوید که تو این یک سر میش بخود باز ده و نام او را
تو در خطاب که با من میکند مرا عزیز گردان یعنی راست بگوی قوله تعالی ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة
واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب داود چون ماجرا بشنید گفت که بر تو ظلم میکند که از تو آن میش طلبید
و بسیار از خلطا یعنی از شرکا باشند که بر یکدیگر ظلم کنند مگر طایفه که ایمان داشته باشند و عمل ایشان عمل نیک بود
که مثل این صور نهاده و اندازه قوله تعالی قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم
علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و این طایفه که ایشان بر نور ایمان متحلی باشند و در کم عمل صالح
یافت شوند و قلیل ما هم چون داود این گفت ایشان از پیش او غایب شدند داود معلوم کرد که آن ابتلای که
خواسته بود که او زن اوریا را بخواست و در دل عتذار و استغفار شد و در حضرت حق طلب عفو و آمرزش کرد قوله تعالی
و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب پس انابه او محل قبول یافت و اثر آن آمرزش ان بود
فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب و چنین گویند که داود علیه السلم بعد از آنکه در یافت سر بسجده نهاد
از دیدگان سرشک بر آنچه کرده بود و از خدای تعالی عفو و آمرزش بخواست مدت چهل روز در آن سجده بماند و سر بر نداشت
بگاه حاجت و همکیرت تا گیاه از جوانبش بر رست چنانکه چون سجده کردی سرش در میان گیاه ناپدید شدی بعد از
چهل روز خدای تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت ای داود خدای عز و جل میفرماید قوله تعالی اجائع انت ام عطشان ام عار
ام عریان فاکسوک گفت اگر گرسنه باشی بسیرت کنم و اگر تشنه آب دهم و اگر برهنه بپوشم و اگر ذلیلی عزیزت کنم و اگر
رسیده نصرت دهم اگر بیماری شفا دهم داود گریان تر شد و چندان بگریست که گویند گریه جمله خلق
داود برابر نباشد گویند قدمی که رفتی ... از آب چشم او برستی آنرا بادخوردی و همچنان ... و بعضی گفته اند سبب ...
داود که روزی عباد و علمای بنی اسرائیل پیش او جمع آمدند و گفتند هیچ بنده نباشد که روزی بروی بگذرد که در آن روز او
از آن بنده هیچ گناه و عصیان نگردد و بعجبت زینه بگرد و نه باز نیست خطا بر او باطنا داود در اوردل آمد که در روز عبادت وی
هیچ گناه از او صادر نمیشود پس خدای عز و جل او را ابتلا کرد و در روز عبادت او را آن محنت افتاد چون خواست که توبه او پذیرد

جبرئیل را بفرستاد تا او را بشارت داد بتوبه پذیرفتن پس داود سر از سجده برداشت و بعد شکر آنرا سر بسجده نهاد و خدا توبه
او پذیرفت پس داود از جبرئیل پرسید که اوریا با من چه کند پیش خدای تعالی جبرئیل گفت خدای عز و جل مرا ازین آگاه نکرده
چون جبرئیل باز گشت داود همچنان بگریستن مشغول شد و خدای جبرئیل را فرستاد که با داود بگوی چون اوریا روز قیامت
خصومت کند من کرم بکنم و بهشت دهم چندان که او خشنود شود آنگاه داود را یقین شد که حق تعالی
رسید است داود را کمر شد و گویند بعد از آن هرگز از شرم بالا نکرد و آن گناه خویش برداشت خویش بنوشت و او هرگاه
نظر کردی او را ازآن یاد آمدی و بعد از آن قوت او از لب بود و گویند از خدای تعالی کسبی خواست او را الهام کرد
و آهن در دست او همچون موم نرم شد چنانکه فرمود قوله تعالی و النا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی السرد و اعملوا صالحا
و امروز زره تمام را داودی خوانند بعضی گویند داود از عالمی پرسید که داود را چه چیز است گفت چنین نام او نیک
کسبی نکند و بعضی گویند آن فرشته بود و داود دعا کرد خدای تعالی آهن را بر او دست او نرم کرد و سلیمان علیه السلم زره تنوانستی ساخت
اما ساخته داود بسیار داشت که در وقت جنگ مردم را داودی پیشه او جهت نبرد بر خلق ببرد گویند داود چنانکه فرمود
قوله تعالی و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم فهل انتم شاکرون و عمر داود صد سال بود و
گفته اند احوال آنکه آدم علیه السلم را از ذریات او نمودند از آنجمله در احباب داود را اثنا داود گریان دو جیب ...
گذشته بر او از وصال در شود بدان سبب که روزی گفته پرسید که عمرش چند است گفتند شصت سال گفت من از عمر خود
چهل سال بدو بخشیدم تا صد سال تمام باشد اکنون داود را از چهل سال چون یازده بگذشت در میان بنی اسرائیل طاعون
پیدا شد و بسیاری هلاک شدند و آن وقت هنوز مسجد بیت المقدس نبود اما محل مسجد جایی گشاده بود بنی اسرائیل آنجا جمع
دو دعا کردند خدای دعای ایشان را اجابت کرد و آن بلا از ایشان بگردانید داود گفت این جایی مبارکست اینجا مسجد
ساخت پس آن مسجد بنا کرد و فضل آن مسجد بر باقی مساجد همچون فضل کعبه است بر مساجد دیگر عمر داود بآخر رسید و تمام
با تمام نرسیده بود و سلیمان را وصیت کرد تا آنرا تمام ساخت و بعضی گویند داود علیه السلم عمارت بیت المقدس کرد و
میخواست که مسجد بنا کند حق تعالی بدو وحی فرستاد که این بیت مقدس است و تو دست بخون آلوده بانی آن تو نخواهی بود
از فرزندان تو سلیمان آنرا بنا کند و بر دست او با تمام رسد پس بنای مسجد سلیمان نهاد و آن مسجد تمام از سنگ
هم دیوار و هم سقف و هم فرش و ستون نهاد از سنگ رخام است چنانکه در باره سبزه بجایی و چنین گویند که عمل دیوان بود که
بفرمان سلیمان کرده اند بدلیل این آیت که والشیاطین کل بناء و غواص و در تاریخ طبری میگوید سبب ...
بود که داود خواست تا عدد بنی اسرائیل بداند نقیبان بهر سبط امر کرد و شمار نتوانستند چون عدد ایشان آگاه شد
خدای عز و جل آن نپسندید وحی فرستاد که ای داود نه دانستی تو من ابراهیم و اسحق و یعقوب را وعده کرده ام
در ذریه شما برکت کنم تا چندان شوند که عدد ایشان را جز من کس نداند تو چرا برشمردی اکنون از سه عقوبت یکی اختیار کن
قحط یا سه ماه جنگ با دشمن یا سه روز مرگ مفاجا پس داود متحیر گردید گفت مرا چهل سال گرسنگی طاقت نیست و از سه ماه
جنگ دشمن اگر چه نوبت سه روز مرگ مفاجا آسانتر پس علت طاعون در میان ایشان پدید آمد و مفاجا بسیار
یک روز چندان بمردند که عدد ایشان پدید نبود داود خبر رسید گفت اگر این سه روز چنین باشد از بنی اسرائیل هیچکس نماند
بنالید و گفت اگر من زرشک خوردم چرا بنی اسرائیل را فرمان کنی شدید باب ای العقوبت خواهی کرد مرا کن و این ...
بکرد دعای او مستجاب شد و این در اعلای بیت المقدس کرد داود در آن موضع فرشتگان را دید شمشیرهای کشیده خلق ...
دعا مستجاب شد شمشیر در نیام کردند و بآسمان شدند داود خواست که آن موضع مسجد بسازد خدای تعالی بوی وحی کرد که

خون بسیار بریختی پیغمبری بتو نداد کردان ولیکن بعد از تو سلیمان این کار بکند که او خون نریزد و خونریختن دوست ندارد قوله
چو تو خونریز کرده در سر فرزانه خانه تخت کسی بر ... و بعضی گویند که چون داود را اجل رسید او را جای نبود که
درها بسته و کلیدها پیش او آوردی شبی که بعد از نگاه درها بسته بود مردی را دید در میان سرای بپرسید که تو کیستی
و از کجا در آمدی گفت من آنکسم که بی اذن پیش ملوک در آیم و داود آواز او بشنید گفت تو ملک الموت باشی
بسوی تو ... پیغمبری ... و صورت ... ملک الموت گفت من رسول پیش تو بسیار فرستادم گفت
رسول تو کجا بود ... هر کسی ... رسول من بودند چه اگر آن نوبت تو نیز خواهد
پس جان او را قبض کرد و داود را ... فرزند بود از همه خردتر سلیمان بود و در روز وفات داود صد ساله بود
مدت پادشاهی او چهل سال و سلیمان را ولیعهد خویش کرد موجب ... که با مادرش کرده بود و در روایت گفته که او را
انگشتری بود که آدم از بهشت آورده بود و بر وی نام ... از نامهای خدا نوشته چهار زبان سریانی و چهار زبان
و دو بزبان عربی فرزندان ... فرمود و گفت هر کدام آنچه بر این انگشتری نوشته اند بخوانند ... مملکت او را
هیچکس نتوانست خواند الا سلیمان علیه السلام پس سلیمان ولی و وصی داود علیه السلام شد و جمله بنی اسرائیل بر آن اتفاق کردند
و سلیمان علیه السلام در وقت وفات پدرش سیزده ساله بود و بعضی گویند پانزده ساله و العلم عند الله

ذکر سلیمان بن داود و پیغمبری و سلطنت وی

حق سبحانه و تعالی سلیمان را پیغمبری ارزانی فرمود چنانکه گفت قوله و آتینا حکما و علما و بعضی گویند سلیمان در عهد پدر پیغمبر بود و بدلیل این آیت که قوله تعالی
ففهمناها سلیمان و کلا آتینا حکما و علما و این بزمان داود بود و داود در قضایای احکام با سلیمان مشورت کردی
چنانکه گفت قوله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و قصه این چنان بود که
داود علیه السلام نشسته بود دو مرد پیش او آمدند یکی گفت مرا زمینی بود کشته و دانه گرفته و آنرا حرث خوانند
و زرع آنرا گویند که هنوز سبز باشد و بعضی گویند کرم بود ... گوسفندان این ... آمده و
بخوردند داود علیه السلام فرمود که این کشت را قیمت کنند و گوسفندان را قیمت کنند و کشت ... گوسفند
و خصمین ... بر این حکم راضی نبودند این صورت بر سلیمان علیه السلام عرضه داشتند او گفت پیغمبر خدای نیکو فرموده است
نیز چون آن کشت را بدو دهند و گوسفند بدهند تا نگاه دارد و آب دهد و خدمت کند تا بدان وقت رسد که گوسفندان ...
کرده اند و گوسفندان را بخداوند کشت دهند تا نگاه دارد و منافع آن از پشم و شیر و بره ... بدان
بدان مرتبه رسد گوسفند باز دهد و کشت خود تصرف نماید و هر دو کم زیان تر باشند خصمین بدین راضی شدند و
از حکم خود باز گشت و بر حکم سلیمان کار کرد و چون سلیمان پادشاه شد مردها را جمع کرد و گفت بدانید که خدای تعالی
مرا زبان مرغان آموخته است و بیرون از این انواع کرامت مخصوص گردانیده و این موهبت از حضرت عزت
فضیلتی از فضیلتها بزرگ است که مرا شامل شده و پدرم را ... کان مخلص ... تفضیل بخشید که
ادای شکر او لازم ... آن تقدیم کرده ام قوله تعالی و لقد آتینا داود و سلیمان علما و قالا الحمد لله الذی
فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و ورث سلیمن داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا
من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین پس حق تعالی سلیمان را ملکی داد که پیش از آن کس را نداده بود چنانکه
در دعا خواست قوله رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب و خدای عز و جل باد را مسخر او
گردانید چنانکه فرمود قوله فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب و دیو و پری همه مثال او بود و دریائی

از دیوی که ساخته همراه موکب عظمت شعار او گردانید و دیوان از آنچه میفرمود مرتب و مهیا میگردانیدند و اگر از فرمان
کرده ... و از آن دست کشیده داشتی بعذاب دوزخ موعود بودند تا هر چه سلیمان علیه السلام میخواست از محاریب
تماثیل و غیر آن از قدور راسیات یعنی دیگهای بزرگ و ظروف و اوانی که مثل آن مسبوق و معهود بشر نبود
مهیا میساختند و لسلیمن الریح غدوها شهر و رواحها شهر و اسلنا له عین القطر و من الجن
من یعمل بین یدیه باذن ربه و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر یعملون له ما یشاء
من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات و نقلست که ... سلیمان ...
بود و با وجود آن نعم نامحصور که بآن مشمول بود روز و شب بتسبیح و تهلیل شکرگذاری مشغول بوده با وجود این
عظمت و قدرت کار از زنبیل بافی بود و از کسب دست خود کفاف وجه معاش ساخته بحصول موصول میکرد
و نقلست که سلیمان علیه السلام در غرور عظمت خویش بر در ایوان میدانی ساخته بود دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ
و فرش ساحت آن خشتی از زر و خشتی از سیم انداخته و تختی از زر صامت داشت مرصع بلآلی و جواهر و آنرا از ایوان
بمیدان بردندی و بر آن نشستی و کرسی بسیار برابر تخت او نهاده بودی همه از زر و سیم و چهار هزار عالم از علمای
آمدندی و بر آن کرسیها نشستندی اول مرتبه ایشان بودی و بعد از آن سایر الناس و آصف برخیا بر کرسی نشستی که
در پیش تخت سلیمان بودی و بقضاء حاجات مشغول شدی و چهار صد کس از خواص در قفای سلیمان بودندی
و از عقب ایشان چهار هزار پری ایستاده بودی و در عقب ایشان بقدر عدد ایشان چهار هزار دیو و تا آفتاب بر سلیمان
نیفتد طیور بر سر مبارک او از نزدیک و دور سایبان وار حلقه زده چنان بودندی که گویا پر و بال ایشان خیمه
یافته و از صدر النهار تا زوال بکار فصل حکومات اشتغال نمودی و بعد از آن از میدان بایوان رفته مشغول
باقی شدی و رعایت مراسم و وظایف طاعات و عبادات بجای آوردی و نقلست که در مطبخ او هر روز ...
آرد و نان پخته شدی بجهت خوردن عام و خود نان جو پخته خوردی و با مسکینی هم سفره بخورد کردی و اکثر شب تهجد
تلاوت گذرانیدی و گویند دیوان از بهر او چهار هزار و چهار صد طلسم ... ساخته اند ...
حکم او از جایی که ... و بجای دیگر نقل کرده اند و در ... که در قفای میدان سلیمان ...
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ طول و عرض ... نهاده و بر بالای آن شادروانی از زر صامت ...
مرصع بلولوء شاهوار و مروارید آبدار و بر سر آن تخت مرغان از هر جنس هشتاد جفت آمدندی و بالهای ...
که گفته شد ایستادندی و سلیمان علیه السلام تفریح خاطر را بر یکی از آن تختها که خواستی نشستی و اگر ...
کردی باد را فرمان دادی تا آن تخت را ... هر جا که ... بردی و باز آوردی و معمور سلیمان
آن بود که هر روز در شهری بودی و آنجا بقضای حاجات ساکنان و قطان مشغول شدی و هر بامداد ...
آفتاب مجموع جمعی که تعیین یافته بود در بارگاه او حاضر شدندی و ... باد را فرمان دادی تا تخت او هر جا ...
که خواستی بردی و پیش از آنکه آفتاب گرم شدی باد آن تخت او را بکجا که ... برده بودی و باز پسین ...
شدن باز آوردی و عین القطر همراه او داشتی در هر جایگاه که مصلحت دیدی دیوان آنرا بکار بردندی و چیزها ساختندی
و نقلست که پیش از سلیمان در جهان عین القطر چنانکه گفته شد چشمه روی گداخته بود و بعضی گفته اند که عین القطر
از مس گداخته بود که سلیمان آنرا همراه خود داشتی از بهر ساختن عمارتها و آلات که دیوان بر طبق فرمان او از آن
میساختند و بعضی گویند عین القطر چشمه گرم بود که هر چیز در آن ... از سنگ و آهن و مس ...

یکجا نمی و بعضی گفته اند معنی قطر بلغت مغرب روی باشد یعنی سلیمان چشمهٔ روی ظاهر کرده بود و هر جا که خواستی با او روانه بودی
و بعضی گفته اند که سلیمان را چشمهٔ آب در هوا که مانند کوه سبز روانه میبود و آنموضع که از آن چشمه منفجر میگشت آن را خلوتی گفتندی
و گویند این همان چشمه بود که حق تعالی قوم موسی را از آن آب میداد و نقلست که دیوان از بهر سلیمان
که پیش از آن ناساخته بودند گرمابه و آسیا و تنورهٔ آهن و بریدن سنگ از کوهها و بعضی از دیوان بودند که از سلیمان
عاصی بودند ومن الشیاطین من یغوصون له دیوان مطیع را این کارها میفرمود و آنچه متمرد بودند
آنها را در بند میداشت وآخرین مقرنین فی الاصفاد و نقلست که چون سلیمان را این نوع قدرت و شوکت
و اسباب شامل شد خواست که مجموع طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و دد و دیو و پری که در فرمان او بودند ایشان را
یکروز ضیافت کند و از حضرت عزت درخواست آن کرد و اجازه یافت و بر کنار دریا جایی را معین کرد
عرض آن هشت ماهه راه بود و از مشرق و مغرب نعمت و خلایق جمع کرد و دیوان در آنموضع قدوری اساس نهادند
و دیگهای بزرگ ساخته که طول و عرض هر یکی یکفرسنگ در یکفرسنگ بود و بعضی گویند دیگها ترتیب کردند
در طول هزار گز و در عرض هفتصد گز و دو هزار دیگ از این نوع بساختند از بهر این ضیافت و آن
مشار الیه و اصناف مخلوقات را علی حسب مراتبهم بنشاندند و ایشان را مهمان خواست کرد که حضرت عزت جل جلاله خواست
که عظمت خود را تخصیص دهد قسم ارزاق مخلوقات سلیمان نماید در آن روز که آن اطعام خواهد کرد ماهی را از دریا
بساحل فرستاد و سلیمان را گفت که من شنیده‌ام که امروز مخلوقات را ضیافت خواهی کرد و روزی من امروز
نخورده ام و مرا صبر حاضر شدن مجموع خلق نیست آنچه در بابت من باشد حاضر آوری تا تناول کنم سلیمان
کرد و گفت آنچه ترا کفاف باشد بخور و باقی بگذار تا … هر چه ساخته و پرداخته یافت تمام بخورد و میگفت
و سلیمان چون در آن دید که طعامیکه بچندین زمان از بهر سایر مخلوقات مرتب کرده بود یکجا فرو خورد
متحیر از حیرت مدهوش شد آنگاهی گفت چه روز … و امروز از مطبخ تو یک لقمه خورده ام
لقمهٔ دیگر از کجا میگویم که بیاورند سلیمان گفت آنچه تو یک لقمه خوردی چندین زمانست تا از بهر مجموع مخلوقات
ساخته ام ماهی گفت یک امروز که خدای تعالی مرا بالتماس تو مهمانی تو فرستاد مرا گرسنه داشتن مروت نیست اگر ترا
طعام یکجا نور مقدور و میسور نیست چرا خود را در این معرض آوردی که جمله خلق خدای را اطعام خواهم داد
شروع در فرض کان … نرسید هزار بار ذکر کردن … سلیمان بحضرت عزت پناه برد و بتوبه و استغفار
مشغول شد و گفت بار خدایا التماس من بر عدم وقوف بود … رحمت کن و مرا بآن عقوبت مکن
عزت بعفو مخصوص گشت و معلوم کرد که چون … سیر نخواهد شد با وجود آنکه کوشش که تقدیم کرد
انس و جن و وحوش و طیور تواند داد

ذکر حدیث النمل

منقولست که در آن ایام که سلیمان علیه السلام بقصد جهان کردن طلب دریا میرفت با لشکر آراسته که زاد و بر وادی نمل افتاد چون سلیمان با آن کوکبه عظمت نمایان
وادی میگشت مورانرا مقدمی بود با ایشان گفت که سلیمان با لشکری بعظمت میرسد در مسکنهای خود در روید مبادا که پایمال
اسبان ایشان پایمال شوید و سلیمان علیه السلام از قول آن نمله ضاحک شد و فرمود تا عنایتی الهی که شامل است
و باد او را بآن مشمول بود شکر گفت و طلب مزید عمل صالح کرد که خدای تعالی از او خوشنود باشد و حق سبحانه و تعالی این قصه
در قرآن مجید یاد فرموده است حیث قال الله تعالی وحشر لسلیمن جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی
اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمن وجنوده وهم لا یشعرون

فتبسم ضاحکا من قولها وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا
ترضیه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین و نقلست که چون سلیمان علیه السلام از آن نمله آن حکایت بشنید فرمود تا آن نمله را
پیش خوانند و گویند آن نمله عوجا نام داشت و از وی پرسید که چرا قوم خود را بدخول اماکن و مساکن مامور گردانیدی ترا از لشکر
و لشکر من کی آسیبی رسیدی که اکنون نیز برسد عوجا که پادشاه موران بود جواب داد که باین سخن درشت مگوی که اگر
خدای تعالی ترا بر هفت اقلیم پادشاهی داده است مرا نیز در هفت طبقهٔ زمین حکم روان کرده است و لشکر من بعدد از لشکر تو
کم نیست که مرا در هر طبقه از طبقات هفتگانهٔ زمین چهل سپهدار است که هر سپهداری را چهل هزار مور در حکم و فرمانست و اگر
فرمان دهم که دشمنی از دشمنان من بردار بر قصد برانگیخته با شوکت زرین پادشاهی باشد او را بطرفة العینی هلاک کنم
سلیمان گفت خدای تعالی ترا پادشاهی چنین نوع داده که میگویی و سپاه و لشکر تو چنین کثرت اند که شرح دادی
خواست من از آن نخست است که چرا قوم خود را از من متنفر ساختی که سلیمان و لشکر آمدند تا شما را زیر سم اسبان نابود
کنند عوجا گفت که بنی آدم حریص اند و در دنیا و زمین کجها است و مرا تصور بود که بنا بر استخراج گنجی لشکر من
و خدای تعالی ایشان را در تحت فرمان من کرده و مرا شفقت بر ایشان واجبست اندیشیدم که از شما متنفر شوند و ایشان را گفتم
بخانها در روید سلیمان را عذر عوجا خوش آمد و عزیمت برخاستن کرد عوجا مؤدب وار گفت یک نفس دیگر توقف کن
بفقصای … و لم برزق … احوال خود پیش آدم و برفت
آورده و شاعر بعضی را این صورت نظم کرده شعر جادت سلیمن یوم العرض داعیة / منعف رجل جراد کان فی فیها
ترنمت بفصیح القول واعتذرت / ان الهدایا علی مقدار مهدیها / و منقولست که حق تعالی آن …
داد که سلیمان و لشکرش را هر یک از آن نصیبی برسید وما ذلک علی الله بعزیز و سلیمان علیه السلام از آنجا
باز رفت و چهل روز در آن محراب که داود … عبادت کردی بعبادت مشغول شد بعد از چهل روز بیرون آمد
طیور که سایبان دار بر سر او می ایستادند حاضر بودند

ذکر قصهٔ بلقیس وشهر سبا

سلیمان هدهد را
ندید چون سلیمان علیه السلام هدهد را ندید تفقد او فرمود و پرسید که کجاست قوله عز و جل وتفقد الطیر فقال ما لی
لا اری الهدهد ام کان من الغائبین در تفاسیر منقولست که در روز بار سلیمان علیه السلام از هر جنس طیور جماعت
علی التناوب … آمدندی و بر سر سلیمان صف کشیدندی تا آفتاب بروی نتابد و هدهد را نیز
جای او خالی … سر مبارک سلیمان میبود چون در آن روز هدهد غایب بود آفتاب بر سر سلیمان افتاده بود
که اگر غیبت او بواسطهٔ عذری مسموع باشد فبها و الا عذابی باید که عذابی سخت باشد قوله تعالی لاعذبنه عذابا شدیدا
او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین و مروی از عبد الله عباس رضی الله عنه چنانست که سلیمان را از طلب هدهد
غرض آن بود که هدهد را حدس بر آنست که بعید از جهت آب در قعر زمین تواند دید و سلیمان در آن مقام که نزول کرده بود
آب میخواست از آن جهت هدهد را طلبید تا او را از آب خبر دهد و چون او را نیافت فرمود که اگر غیبت او را عذری
باشد والا عذاب سخت مواخذه شود و علی الجمله وظیفهٔ اکابر رعایت و تفقد اصاغر است شعر ومن عادة السادات
ان یتفقدوا / اصاغرهم والمکرمات مصایدا / سلیمن ذو ملک تفقد هدهدا / و ان اخس الطایرات الهدهدا
و در عذاب شدید که سلیمان علیه السلام هدهد را بآن وعید کرد خلاف کرده اند بعضی گفته اند او را از جنس که داشت جدا
گردانید که جدایی از جنس الیف سخت‌ترین عذابها باشد بیت مرا دوری تو ناید بدین شدت / که امکان هست …
و بعضی گفته اند عذاب او آن بود که او را با جنس او در قفس کنند و این نیز جای سخت و عذابی دشوار بود …

مصاحب باید بود ق آیا این که چون همی نالد هر دم از همنشین ناهموار تا سلیمان در این حکایت بود هدهد حاضر شد سلیمان
از او باز خواست غیبت فرمود هدهد به قصه معذرت را حکایت سبا عرضه داشت ق فمکث غیر بعید فقال احطت بما
لم تحط به و جئتک من سبإ بنبإ یقین هدهد گفت من چیزی دیده ام که آن خبر علم من محیط نیست و از سبا خبری
صحیح آورده ام سلیمان پرسید که آن خبر صحیح کدام است هدهد گفت ق انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل
شیء و لها عرش عظیم گفت بزرگی پادشاه وش در سبا دیدم که خدا اقبال او را از نعمتهای دنیوی بانواع داده و از آن جمله
تختی عجایب بزرگ خوب و مرغوب و سلیمان جز این قول التفات نداشت تا آنگاه که هدهد در عقب آن گفت ق
وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله او را و قوم او را دیدم که پرستش آفتاب میکردند مشغول شیطان
ق و زین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون و سلیمان علیه السلام چون آفتاب پرستی او
و قوم شنید از جای در آمد و فرمود ق الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات و الارض و یعلم ما یخفون
و ما یعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم چرا خدای را سجده نمی کنند که آسمان و زمین منور و نوربخشنده
از آثار قدرت اوست و عالم و دنیا برسید او پنهانست و خداوند عرش عظیم است و بعد از آن هدهد را گفت ببینم
آنچه میگوید هدهد ق مقرونست باید ق قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین سلیمان علیه السلام فرمود تا آصف
حاضر آمد با او گفت که هدهد از سبا حکایتی می کند و چنان معلوم میشود که طرفی هست که آفتاب پرستند و ما را فرض
بر آنجانب مصلحت آنکه بدیشان مکتوبی نویسی و به هدهد دهیم اگر بجا دعوت اجابت شده به هدایت خدا و رسالت من اقرار
می کنند فبها و الا لشکری بدیشان فرستم تا ایشان را براه راست آورد و وهب بن منبه میگوید که آصف از سلیمان پرسید که
در ابتدای نامه چه نویسم و سلیمان از اسم اعظم حضرت عزت الله و رحمن و رحیم در نگین نقش بود و فرمود که آغاز سخن با
نامه کن و آصف در اول مکتوب نبشت که ق انه من سلیمن و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین
یعنی این از سلیمانست بنام خدای سلیمانست و ترا با ایمان آوردن بحضرت او مطلبه در رعایت این نکته از آن کرد که بلقیس
پادشاهی بود تا در مزاج او غرور سلطنت اثر کند که در آمدن و ایمان آوردن عذری دارد گوید بنوشت که سلیمان ترا
بخدای او ایمان آوری تا بلقیس داند که او را دعوت ایمان مطلبه نه آنکه او را پیش خود مطلبه القصه نامه نوشته بهدهد
داد و گفت بسیار برو و جائیکه بلقیس در تخت باشد باو انداز و باز گرد ولی حاضر باش که او و قوم او چون مطالعه مکتوب
چه میگویند ق اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون هدهد منقار نامه برداشت
و از مقامیکه سلیمان علیه السلام بود تا سبا هشتاد فرسنگ بود هدهد بیکشبانروز به آنجا رفت و در وقت ظهر که هنگام قیلوله
بود به آنجا رسید و بلقیس در موضعی که هفت خانه در هم بسته بود خفته و در حجاب و بواب پیش او کس نبود رفت
و نامه بر سینه بلقیس نهاد از آواز پر هدهد بیدار شد و آن نامه را بر سینه دید متعجب و متحیر گشت که نامه کیست که در این خلوت
آورده است و کدام مرغ باشد که او را این محرمی تواند که مکتوب تواند آورد و چون بر وزن مکتوب هدهد را دید معلوم
کرد که آورنده نامه اوست و وزرا و ارکان دولت خود را حاضر گردانید و مکتوب به ایشان نمود و گفت ابتخم کرده این رقعه
را مکتوب سر بمهر که عبارت از کتاب کریم باشد که و من کرم الکتاب ختمه و از سلیمان خبر آورده است ق قالت یا ایها
الملؤا انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمن و در صفت کردن بلقیس کتاب سلیمان را بکتاب کریم مفسران توجیهات
کرده اند القصه چون مطالعه نمودند با ارکان دولت و اعیان ملک مشورت کرد و گفت ای گروه آنچه بخاطر شما در باب این
بگوئید قالت یا ایها الملؤا افتونی فی امری یعنی اشیر و نی و در نامه مرا کاری بزرگ پیش آمده و من در این کار عزم

تحکم تا با شما مشورت نکنم ق ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون ایشان گفتند ما را به دولت تو قوت و قدرت بود
هر کس مبود و حضور است تا رای تو چه صلاح بیند ق قالوا نحن اولوا قوة و اولوا باس شدید و الامر الیک
فانظری ماذا تأمرین بلقیس چون جواب ایشان بر آن وجه شنید آنچه ضمیر او بر آن بود باظهار رسانید ق
قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلک یفعلون
گفتند و ظیفه ما انقیاد است و پادشاه تو فرمائی اگر مصلحت جنگ است تا آهنگ کنیم و اگر صلاح و صواب در صلح
صلح کنیم بلقیس گفت چون رای ای منت او را صلاح است که ما دخل الرفق علی شیء الا زانه و لا دخل
الخرق علی شیء الا شانه ما دام که برفق کار آید صلح است با سلیمان پیش خوان آمد اولی مینماید که عاقلان
جنگ بعد از یاس از صلح کنند و شاعر در این معنی نیکو گفته است شعر بکوش تا بخلق بازگشتی ستم و گر ببینی که سود
نبخشد ست و گر آنکه چاره نبینی ز جنگ دست بر آید بکار دیگر مباد اگر جواب سلیمان آنست ضرورت مدارا کنیم و بی مصلحت
شود و پادشاهان هر موضع که در آیند از ایشان خرابی بهمرسد باید و اکابر آنجا را ذلیل و خوار گردانند حالیا
مصلحت آنکه جواب بعید از رسم نویسیم و او را اموال و تحفه و هدیه بفرستیم تا کنون ضمیر باز دانیم اگر مقصود او مال باشد
قبول کند چه اهل دنیا تحفه نامه و ما را بر آن باز دارد و اگر با اعراض باشد و از آن اعراض کند بر حسب مصلحت وقت عمل کنیم و انی
مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون و هدیه بر دوزن حال مثال معلوم کرد که چه گفته و باز گشت
معروف گردانید و بلقیس عاقله بود و محتشم و حکومت دیار یمن و آنشهرها که منقص آن نشد تعلق داشت و او را
دوازده امیر لشکر بود که هر یک دوازده هزار مرد لشکری در فرمان بود و بعضی گویند هزار سرهنگ داشت که هر یک هزار
سوار داشت و لشکر او هزار هزار بوده و پدرش پادشاه یمن بود و نام و مادرش از پری و بعضی گویند مادرش
و بسیار حکایات غریب در حق او تقریر کنند اما آنچه در قرآن مذکور است در ذکر قصه سبا آورده شد فی الجمله بلقیس
طلب داشت و بفرمود تا چهار خشت زر و نقره از زر سرخ هر خشتی بوزن دو دست من و شمار آن من مرواریدها غلطان بر
آن چهار خشت ترصیع کرد و چهار اسب از میان اسبان گزیده چون گرد و زینها مرصع بر آن اسبان نهاد
و زین زر و او را لگام ان خوب بود که آن را بجواهر و لآلی آراسته بود و ششصد ابریق طلا و ان نهاد و چهار
جامه زربفت مرصع که در دنیا نظیر ندانست بود و بعضی گویند دو خشت زرین و خشت سیمین و یاقوت سرخ سوراخ
که بمکس یاقوت از آن بزرگتر ندیده بود در وی و قفل زرین بر وی زده بلقیس رسول را که منذر نام او گفت
این حقه را بگشایند بپرسید که در این حقه چیست اگر نگویند باز بسوی من آورید و اگر گویند بگویند تا بی آلت آن را
سوراخ کنند و چون سوراخ کنند بی بینند تا چه چیز سوراخ می کنند و صد کنیزک و صد غلام امرد مجموع را لباسها
یکرنگ پوشانیده و امردان نیز مثل زنان موها گذاشته و گفت بگو تا مردان از زنان جدا کنند اگر جدا کنند آنگاه این
نگذار و اگر کنند باز پیش من آور و از سلیمان بپرسید که چه چیز است که اگر تشنه بخورد و سیراب گردد و آن آب از آسمان
باشد و نه از زمین و مکتوب سلیمان را جوابی از روی عزت و حرمت نبشت و از میان قوم شخصی که بزرگ و صاحب رای
فکر و حاجت و سماحت موصوف و معروف بود اختیار کرد و با آن جواب پیش سلیمان فرستاد و جبرئیل پیش سلیمان
آمد و او را از همه خبر داد و جواب آنجمله را باموخت سلیمان بفرمود تا دیوان ساختند و مجموع فرش آن
بکهنت از زر و یکی از سیم و تخت سلیمان به آنجا بردند و خلق بسیار بار داد و رسولان بلقیس با هدیه چون فرش را
سلیمان از خشت زر و نقره دیدند شرم داشتند که آنچه پیش آورند پس آنرا در مکان ... و کنیزکان پیش سلیمان بردند و پیغامها

بلقیس محجوب گشته پس سلیمان گفت و در زر و در سیمین آورده اید رسولان چون متحیر آمدند سلیمان گفت اتمدونن
بمال فما آتانی الله خیر مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون یعنی آنچه خدای تعالی مرا داده است از خواسته و مال و ملک
و فرمان بهتر و بیشتر از آنچه شما را داده است پس سلیمان جواب مسائل ایشان داد و به یک نظر اسب نر از ماده جدا کرد
گفت آن آب که تشنه بخورد سیراب شود و نه از آسمان و نه از زمین باشد نباشد مگر خوی اسب که چون بدود
زیان ندارد و در آنچه دانه یاقوت سخت است سوراخ نکرده و سوراخ کردن آن ندانسته اند خواسته است که
سوراخ کردن یاقوت بیاموزد پس سلیمان بفرمود تا الماس بیاوردند و آن یاقوت را به آن سوراخ کردند
آنچه هدیه را به ایشان بازداد و از سوال ایشان را بازگردانید و گفت بل انتم بهدیتکم تفرحون شما به هدیه ای که باز یافتید
فرح و حرص بیش از من خواهید بود قوله ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم
صاغرون گفت بازشوید که من بر ایشان سپاهی آورم که ایشان را طاقت مقاومت آن نباشد و ایشان را از سبا بیرون
آورند و خوار و ذلیل گردانند چون رسول پیش بلقیس باز گشت و صفت عظمت و شوکت سلیمان عرضه داشت بلقیس عزیمت
بجانب سلیمان مصمم گردانید چهارصد کنیزک از پرستاران که داشت و چهارصد سوار همراه کرد و بلقیس زنی بود به غایت خوب
صورت و مردم نادیده و از هر گوهر تختی ساخته بود از سیم و زر چهار پایه او و چهار شیر از زر ساخته و تخت را بانواع جواهر
و لآلی مرصع کرده اند و طول آن شش گز و عرض چهار گز و آن را به جایی استوار نهاده بود و آهنین قفلها
استوار و هزار مرد محافظت آن خانه بازداشت چون بلقیس نزدیک رسید سلیمان خواست که قدرت الهی بوی بنماید
با اصحاب خود گفت کیست از شما که تخت او پیش من آورد قبل از آنکه او برسد قوله قال یا ایها الملاء ایکم یأتینی
بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین یکی از جنیان گفت من بیاورم سلیمان گفت بچه مدت گفت پیش از آنکه تو از تخت برخیزی
قوله تعالی قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان خواست که
سرعت بیشتر باشد گفت زودتر خواهم آصف وزیر سلیمان که اسم اعظم داشت و از فرزندان اشموئیل بود و مادرش
از بزرگان بنی اسرائیل از سبط لاوی بن یعقوب گفت من بیاورم گفت بچند گاه قوله قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی و هنوز سلیمان در این سخن بود که آصف
تخت بلقیس حاضر آورد و نظر سلیمان علیه السلام از آوردن تخت بلقیس پیش از بلقیس اختبار عقل او بود که جنیان فرموده بودند تا
تخت سلیمان بنهادند و نقلست که در روز وصول بلقیس سلیمان علیه السلام بفرمود تا انجمنی ساختند که دیگر بار آن چنان
هیچ انجمن نساخته بودند اظهار شوکت و عظمت پیغمبری و پادشاهی را ... اعلام بنی اسرائیل را بر کرسیها نشاندند و خود
بر تخت نشست و آصف برخیا تمام در پای تخت او بر کرسی بود و دیو و پری و وحوش و طیور صف در صف ایستادند ...
و تخت دو فرق و چون بلقیس درآمد سلیمان علیه السلام بنابر رعایت احتشام او در کناره تخت خود نشاند و بلقیس ...
مرصع بر سر داشت و برقعی مکلل بر رو ... فرود کشیده و سلیمان تخت بلقیس را که آورده بود ...
تخت خود نهاده قوله قال نکروا لها عرشها ننظر أتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون چون بلقیس ...
تخت او را نظر انداخت که این تخت او است آن بسیار نظر کرد سلیمان از او سوال فرمود که این تخت تست یا نه ...
آنست بلقیس در جواب گفت که گویا آنست نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان از آن جواب دانش و خرد او معلوم کرد
فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کأنه هو و گویند این سوال آصف از بلقیس کرد و چون جواب او بدان وجه
سلیمان گفت که این چنین عاقله اگر خدای تعالی او را به دولت اسلام ... گرداند ...

بلقیس

و بلقیس بنشیند گفت مرا خدای تعالی آن علم داده که دانستم که آن تخت منست که به سبا آورده اند و مسلمان پیش سلیمان آمده ام
و از پرستش جز خدا رو گردانیده و از گروهی که بر دین اسلام اند بجوارم قوله تعالی و اوتینا العلم من قبلها
و کنا مسلمین و صدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین و سلیمان را خواهش بود که
بلقیس را پیش او فرود آورده و برای آن گرده که او را خطبه کند و در آن وقت او را ... زن و چهارصد کنیز
بود و چون چهل روز از وصول بلقیس برآمد و خواهش سلیمان روز بروز انواع فضایل که به و شمایل پسندیده
او را سلیمان میرسانید سلیمان را عزم خطبه کردن بلقیس جزم شد دیوان سلیمان خواستند که او در دل سلیمان
شود به سلیمان رسانیدند که بلقیس خواهد و در ساق پای او موی بسیار است سلیمان از آنچه متردد شد و حکم
لیس الخبر کالمعاینه خواست که آنچه در حق بلقیس میگویند تحقیق کند که راست یا دروغ دیوان را فرمود که صحن
ممرد سازند بر وجهی که هر کس ببیند تصور کند که آبست و بر کناره آن صحن بنشست و بلقیس را طلب داشت بلقیس چون آن
صحن بدید انگاشت آبست جامه از ساق برکشید که پای در آب نهاده پیش سلیمان رود و سلیمان عدم موی ساق او
معلوم کرد و با او گفت که آب نیست آبگینه است قدم در نه و بیا قوله قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته
لجة و کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر بلقیس چون بدید که آبگینه است نه آب ...
خود برهنه کرده بود خجل شد و به عذر مشغول گشت قوله قالت انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله
رب العالمین بعد از آن سلیمان بلقیس را بخواست و مملکت سبا بر قرار بدو گذاشت و اهل سبا را به برکت
بلقیس دولت اسلام روزی شد و منقولست که سلیمان فرموده تا از بهر بلقیس تختی ساختند از زر و صامت ...
چهار شیر در پایهای آن بود که پیرامون تخت در دور آن بودند و آتش از دهانشان می افروخت و بر بالای
دو کرکس بود چشمها از یاقوت سرخ و هر گاه سلیمان پیش بلقیس بر آن تخت برآمدی آن کرکسان بال ...
گلاب ریختندی بوجهی که از اثر آن قطره ای ... و بر سر کنگرهای تخت دو مرغ بودند که اگر سلیمان ...
با بلقیس کسی زیبنده آمدی فغان برآوردندی و چنانچه پیرامون تخت درآوردندی که از نظرها محجوب شدندی و در طرف دیگر چهار ...
بود که از دهانشان بوی عبیر ... و گویند بر کرسی که آصف می نشست شیری بود و چون کسی گواهی بدروغ دادی
آن شیر بر او ... و هولناک

ذکر غایب شدن انگشتری سلیمان علیه السلام

اصحاب تواریخ چنین گویند که سلیمان را خبر آمد که در میان دریا جزیره ایست و در آن جزیره شهریست و در مملکت ...
سلیمان علیه السلام عزیمت آن جزیره کرد و باد را فرمود تا بساط او برگرفت و بر دریا برد تا بدان موضع که آن ملک بود ...
... و ملک بکشت و مردمان آن جزیره را مسلمان کرد و چنین گویند که آن ملک را دختری بس صاحب جمال بود جراده نام
در آن عصر از او خوبتر نشان نمیدادند سلیمان او را به زنی گرفت و آن دختر را با پرستاران او با خود بیاورد و سلیمان
او را دوست داشتی و آن دختر از پدر بسیار گریستی سلیمان دیو را بخواند و گفت چنان کنید که اندوه این دختر کم
شود دیو ... گفتند ما این اندوه از دل او ببریم صورتی ساخته شبیه صورت پدر آن دختر و چون دختر آن صورت بدید ...
شد و هر روز آن دختر و پرستاران پیش آن صورت رفتندی و سجده کردندی و این معنی در حال حیات ... سلیمان
آگاه نبود تا بر این حال چهل روز بگذشت آصف برخیا که وزیر سلیمان بود از آن وقوف یافت روزی ...
میخواهم که از آنچه معلوم کرده ام خلق را از احوال انبیا آگاه کنم و ذکر انبیاء خدای تعالی و معاش ایشان کنم که هر یک بچه نوع بوده
سلیمان گفت چنان کن پس آصف بمقام ذکر برآمد و خطبه گفت و انبیای گذشته را نام برد و هر یک را ثنایی فراخور بگفت و چون ...

بنام سلیمان علیه السلام رسید او را نیز ثنا گفت اما تقیه کرد که بزبان صخر پس از موضع تفکر فرو آمد سلیمان از انجمن و حشم
و گفت با آصف تو مرا ثنا کردی بزبان صخر و بعد از آن خاموش شدی مراد آخر امر چه حادث شده است گفت حادثه
آنست که در سرای تو غیر خدای تعالی را پرستیده شد و تو از دوستی زنی آگاه نشدی سلیمان گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس سلیمان علیه السلام بسرای او رفت و آن صورت را بشکست و کنیزکان را عقوبت کرد و بتوبه و استغفار مشغول شد و رخت
پاک بخواست و بپوشید و مراد بجامه پاک آن بودی که دخترانیکه هنوز بحیض نرسیده اند رشته باشند و دست هیچ زنی
ذات الدم بدان نرسیده بود بعد از آن بصحرا بیرون آمد و فرش از خاکستر بگسترد و بتضرع و تخشع توبه کرد و
و استغفار مینمود یکشبانروز تمام پس بخانه باز شد و سلیمان را خاتمی بود اسم اعظم خدای تعالی بروی و بخاصیت آن
دیو و پری و وحوش و طیور فرمان بردار سلیمان بودند و هیبت پادشاهی سلیمان بر آن انگشتری بود و هرگاه
سلیمان بموضع خلا رفتی یا با یکی از خواتین بصحبت مشغول شدی آن خاتم را بام ولدی که موثوق گشته بود سپردی
که غیر از این دو حال از انگشت بیرون نکردی در این ایام بوقت قضای حاجت سلیمان بمستراح در رفت خاتم
بام الولد داد و یکی از معتبران دیوان صخر نام بصورت سلیمان خود را بام ولد نمود و او پنداشت که سلیمانست
خاتم بدو داد و او انگشتری در انگشت کرد و رفت و بجای سلیمان نشست سلیمان بیرون آمد و انگشتری طلب کرد ام ولد
گفت سلیمان آمد و ببرد و اکنون بر تخت نشسته است تو سلیمان نیستی پس صورت سلیمان متغیر شد خواست که در حجره
شود نگذاشتند بیرونش کردند که این دیویست که خود را سلیمان میگوید و هر جا که رفتی گفتندی سلیمان بر تخت نشسته است این
دیو صفت سلیمان متحیر شده از سرای بیرون آمد و در شهر میگشت هر جا که گفتی من سلیمانم او را بزدندی از شهر بیرون
آمد و در کنار دریا مزدوری صیادان ماهی میکرد و آن صیادان هر روز او را دو ماهی دادندی یکی را بنان دادی
و یکی را بپخته با نان بخوردی تا بر اینحال مدت چهل روز بگذشت بعدد آنکه در خانه او بت پرستیده بود و بعد
خدای عزوجل از وی خوشنود گشت و مملکت بوی باز داد و در آن چهل شبانروز این دیو در میان خلایق حکم کرد
توریة و علمای بنی اسرائیل که بر عادت پیش آمدند و بر کرسیها نشستند و در تصور ایشان چنان بود که این سلیمانست
با او سخن گفت از هیبت سلیمان و آصف برخیا دانست که این سلیمان نیست و لیکن نه دانست که سلیمان کجاست
دانشمند و دانای پنهان میکردند چون چند روز برآمد دیوان صخر گفتند این مملکت بتو نماند و بهر حال آدمیان بدانند
کن که ما را فرود از آن خرمی باشد پس دیوان جمع آمدند و جادویی نوشتند و بچهار پایه تخت سلیمان پنهان کردند
بعضی آنست که اصل جادویی از آنجاست که بعد از وفات سلیمان از پایهای تخت بیرون آوردند و خدای تعالی این قصه را
در قرآن یاد فرموده است و گفته قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن
الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر پس در انجیل روز حکمها باطل واقع شد و این صخر که بجای سلیمان نشسته بود
از خود دور داشتی بخلاف سلیمان که آدمیان پیش او از جمله مخلوقات عزیزتر بودندی پس اشراف بنی اسرائیل پیش
آصف آمدند و گفتند چه میگویی در این حکمها که سلیمان میکند و ما گمان میبریم که این نه سلیمانست آصف گفت
من نیز همچنین پنداشتم و لیکن باز آزمایش معلوم کنم و مادر سلیمان هنوز در حیات بود و سلیمان هر روز بسلام مادر شدی
و در تفسیر چنانست که سلیمان را هزار زن بود آصف مادرش را پرسید گفت ما خبر نداریم چهل شبانروز است که او پیش ما نیامده
آصف پیش قوم آمد و گفت مگر این سلیمان از گشته است و بجای او نشسته گفتند این اگر دیو است ما را حیلت آنست که پیش او
توریة بخوانیم که دیو با نام خدای تعالی صبر نتواند کرد پس آصف علما را که توریة میدانستند حاضر گردانید و با آواز بلند توریة خواندن

گرفته و دیو صبر نتوانست کرد و از پس تخت ناپدید شد و دانستند که او دیو بوده است سلیمان را طلب کردند و ندانستند که کجا رفته است
با مردم و آن دیو بجانب دریا رفت و انگشتری سلیمان بدریا افکند و گفت نه مرا باشد و نه ایشان را و دیو در دریا گریخت
حق تعالی ماهی را بر گماشت تا آن خاتم را فرو برد و در دام صیادان افتاد و شبانگاه سلیمان را بر عادت دو ماهی
دادند سلیمان یکی را بنان داد و دیگری را شکم بشکافت که بپزد سازد خاتم خویش یافت شکر باری تعالی بجای آورد و خاتم در انگشت کرد
خویش باز آمد و بجای تخت و پادشاهی رسید و آن دیو را طلب کرد و نیافت دیوان گفتند اگر او را بیاوریم شما را چه
کنیم ایشان گفتند او بدریا گریخته است او را بحیلت بیرون باید آورد و بیکبار بکنار دریا شدند و نوحه میکردند
آواز آمد که چه بوده است شما را گفتند سلیمان بمرده است صخر چون مرگ سلیمان شنید بیرون آمد او را بگرفتند و بنزد
سلیمان آوردند او را در سنگ و آهن ببست و در دریا افکند و تا رستخیز همچنان بود والعلم عند الله و سلیمان بعد از آن
واقعه بیست سال دیگر حکم راند تا مدت ملکش چهل سال تمام شد و مدت عمرش پنجاه و پنج سال و دیوان در زمان او
بناهای عظیم کردند و مسجد بیت المقدس تمام کرد و چون وفاتش نزدیک رسید به بیت المقدس بود و آنجا نماز کردی و
یکماه یکشبانروزی بگذرانیدی و در محراب سلیمان هر روز درختی برستی که هرگز ندیده بودندی و با سلیمان درخت سخن گفتی
سلیمان پرسیدی که ترا چه خوانند و چه کار را شایی آن درخت جواب گفتی اگر میوه بودی گفتی این را فلان جای بکار آید
و اگر دوا بودی همچنین محل او فرستادی تا روزی درختی نادر شاخی برست پرسید که چه کار را شایی گفت من خرنوبم
بیت المقدس را از من عصایی سازند و بر آن تکیه کن سلیمان دانست که وفات او نزدیک رسیده است از آن درخت عصایی بفرمود تا
کرد و چون بایستادی بر آن تکیه کردی و سلیمان را عادت بود که از بهر عبادت سالی و دو سالی و ماهی و دو ماهی در مسجد
بالکل بیرون نیامدی و هر کس همچنان بکار خود مشغول بودندی و در این ایام از مسجد بیت المقدس مقدار یکساله کار دیوان
بود تا تمام شود و خاطر سلیمان بدان مشغول بود دعا کرد و گفت یارب مرگ مرا از دیوان و پریان پنهان دار تا دیوان
این عمارت تمام کنند حق سبحانه و تعالی این دعا اجابت کرد همچنان بر آن چوب تکیه زده وفاتش برسید و چون کسی
نزدیک او رفتی او را ایستاده دیدی ندانستی و دیوان بر قاعده کار میکردند تا بنای مسجد با تمام رسید و خدای تعالی
جنبنده را بفرستاد تا آن چوب را بخورد و چون رسید و هفت روز از وفات سلیمان بگذشت آن عصا چنان خورده شده
بود که بیفتاد و چنانکه فرمود قوله عزوجل فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تأکل
منسأته فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و از این آیت
معلوم میشود که جنیان بر غیب واقف نیستند که اگر بر غیب وقوف داشتندی در وقت وفات سلیمان در آن عذاب
درنگ نکردندی فی الجمله سلیمان با وجود آن ملک چون اجل رسید گفتی که گویا هرگز نبود نظم نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سریر سلیمان علیه السلام ۞ با آخر نه دیدی که بر باد رفت ۞ خنک آنکه با دانش و داد رفت

ذکر رحبعم بن سلیمان بن داود علیه السلام

بعد از سلیمان بن داود پسرش رحبعم پادشاه شد اما دیو و پری در فرمان
او نبودند و مملکت سلیمان تمامت زمین شام و حجاز و سبا و یمن و حد مغرب بود و ملک رحبعم شام بماند و در آخر بنی
بر فرمان او نبودند و او هفده سال بعد از سلیمان عمر یافت و بعد از وی در بنی اسرائیل از هر طرف ملکی بر خواست و از رحبعم
پسری بود نام او ابیا بعد از رحبعم او بر سبط یهودا و سبط ابن یامین مهتر شد و سه سال کار آن سبط کرد و او را پسری بود
نام او نیز بر آن دو سبط حکم کرد بعد از پدر و مدت حکومت او چهل سال بود

ذکر ابیا بن رحبعم بن سلیمان و کسانیکه بعد از وی بر بنی اسرائیل حکم کردند

وهب بن منبه چنین روایت کند که از فرزندان سلیمان

انیا بعد از جیم بملک بنشست و قوم بنی اسرائیل او را فرمان بردار شدند و دست از دین سلیمان و موسی باز داشت و بت پرست
شد و دین بت پرستی آشکارا کرد و او را دو بت بود که خلق را بپرستیدن آن فرمودی و خود آن بتان را پرستیدی و خلقی
بسیار او را اجابت کردند از بنی اسرائیل و در زمان او همه خلق شام و بیت المقدس بت پرستیدند و بعد از او پسرش
اشا بملک بنشست و او خلق را بمسلمانی خواند و از بت پرستیدن نهی کرد و خدای را پرستید و بتان را بشکست و منادی
فرمود که هر که بت پرستد او را بکشم و مردمان را عجب آمد که او از دین پدر دست باز داشت بعد از آنکه روزگاری برآمده
بود و آن قوم در بت پرستیدن راسخ شده و آن ملک را مادری بود بت پرست مردمان بسوی مادرش شدند و از وی
درخواستند که پسر را بگوی تا این دین بر ما تباه نکند و دین پدر خویش و پدران ما بجا بگذارد و مادرش از ایشان
بپذیرفت و روزی که ملک با قوم نشسته بود مادرش درآمد و آن ملک بحکم حق مادری بر پای خواست مادرش گفت
اگر حاجت من روا کنی گفت چه خواهی گفت آنچه ترا بهتر بود و ملک بتو بماند و اگر چنان نکنی ترا به بود و ملک از تو بشود
چنین شنیده ام که تو خلق را از بت پرستیدن نهی کردی و دین پدر را مخالف شدی و دین دیگر همی آری و این خلق همه بر تو
مخالف شوند و با تو حرب کنند و نه این از خرد بود که همه را مخالف شوی و اگر چنین کنی تو از پدر خویش باشی و من
میگویم که نیکی و بهی تو امروز بدین حاجت میشود ملک گفت ای مادر ترا خدای عز و جل چرا باید پرستید و از این بتان دست باید
داشت گفت من از دین پدران خویش دست باز ندارم ملک گفت اکنون میان من و تو رحم ببرید و ترا بر من هیچ حقی نماند
و خلیفه خویش را فرمود تا مادرش را بیرون برد و چندانکه گفت دست از بت پرستیدن نداشت و مسلمان نشد ملک بفرمود
تا مادرش را هلاک کردند و مردمان بترسیدند گفتند کسی که با مادر خویش ابقا نکرد با ما نخواهد کرد خلقی بسیار مسلمان شدند
بعضی باخلاص و بعضی بنفاق از بیم هلاک و بعضی جلا کردند گفتند بجایی رویم که دین خود آشکارا توانیم داشت پس
رفتند که در هند و هندوستان ملکی است بت پرست آنجا رفت از شام بهند و هندوستان رفتند به حشم آن ملک و صورت حال باز گفتند و
حکومت آن دیار از وی حق ترسی و آن ملک خوش و قوم آنجا همه مروان و باغها و بوستانها و درختان و لالها و گلها
با ما چنین چون تو آنجا آیی آن قوم بسبب اتحاد مذهب ترا بپذیرند و با آن ملک که بر مذهب است زیادت لشکری فرستاد که
خصم تو خواهند کرد

پس حواریان

پس حواریان عیسی را گفتند هیچ توانی و انگاه و ادری که از خدای خود بخواهی و خدای تو اجابت کند و از بهر ما از آسمان
خوانی فرستد بعضی گویند ایشان هنوز خدای را نیکو نشناخته بودند و ندانسته که بهر وجه روا بود و هر چه بخواهد
شود و عیسی بر ایشان انکار کرد و گفت از خدای تعالی بترسید و گفت **قل** اتقوا الله ان کنتم مؤمنین از خدای تعالی بترسید
اگر شما مؤمنانید و بعضی از مفسران گویند این سؤال قوم عیسی کردند از زبان حواریان چنانکه قوم موسی از خدای تعالی
رویت خواستند بر زبان موسی **قوله تعالی** قالوا نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون
علیها من الشاهدین گفتند غرض ما از این کار آنست که ما از این خوان طعام بخوریم و معاینه ببینیم و صدق تو بدانیم
و دل ما بعلم ساکن شود و یقین بر یقین بیفزاید بر وجهیکه شبهه را در آن مجال نماند و بر آنچه گواهان باشیم و حاضران
قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک
و ارزقنا و انت خیر الرازقین عیسی بن مریم گفت بار خدایا فرو فرست بر ما خوانی از آسمان و مارا عیدی بود
مبارک که ما آن را عید کریم دار اولین و آخرین ما آن روز برکت و سرور گیرند اول و آخر ما یعنی ما را و آنکسانی را
بعد از ما باشند و بر ما نیکی و علامتی و حجتی بود و آن از او روزی ما گردان و تو بهترین روزی دهنده کانی **قوله عز و جل** قال الله
انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین خدای عز و جل فرمود که من آن خوان
فرستم بشما و لیکن شرط آنست که هر کس بعد از نزول آن کافر شود من او را عذابی کنم که هیچکس را از جهانیان آن عذاب نکرده
باشم عیسی این سخن بدان قوم رسانید و خود را بر همه خلق گرد آمدند عیسی دعا کرد و خلق روی بآسمان کردند و بار دیگر
سید الله و در میان آن هفت سرخ تا پیش عیسی و حواریین فرود آمد و بعضی گویند دستاری بر روی بود و عیسی دست فرا
و آن دستار برگرفت بر روی دوازده نان سفید بود بعدد حواریین و ماهی بزرگ بریان کرده و نمک سفید و تره و جبه
عباس روایت کند که از هر جنس تره که در جهان هست بر آن خوان بود الا گندنا و سیر و خلق بر سر آن خوان نشستند و سیر طعام
بخوردند و خوردن تا هر لشکر که همراه بودند سیر طعام شدند و آنچه در ابتدا آمده بود همچنان برجا بود و چون آفتاب فرو رفت
آن سفره همچنانکه آمده بود با آسمان باز رفت و بعضی گفته اند هر گاه که از ابر و آسمان فرود آمده بعضی آمدند خوانی بود
بر روی و هفت ماهی بریان پس مردم جمع می شدند و میخوردند آخرین ایشان همچنان چیزی می خورد که اولین و بعضی گفته اند
هفت جمع بر آن خوان بود و بعضی گفته اند ماهی بود که آن را همه طعمی بود و گویند هر کس که گرسنه بودند از آن مائده سیر طعام شدند
پنج هزار بودند و آن مائده همچنان بر قرار اول بود و بعضی گویند که چون این مائده از آسمان بزمین پیش عیسی فرود آمد
بگریست و گفت **قل** اللهم اجعلنی من الشاکرین اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها مثلة و عقوبة جهودان عجب داشتند
و از آن مائده بویی از هر چه خوشتر بیامد عیسی فرمود که یکی نیکو عمل تر از شما باید که سر بر گیرد و دستار از روی این خوان برگیرد
شمعون بن صفا گفت یا روح الله تو اولیتری عیسی علیه السلام وضو ساخت نماز کرد و نماز درازی بگذارد و بسیار بگریست آنگاه
بنام خدای دست دراز کرد و دستار از روی خوان برداشت و گفت بسم الله خیر الرازقین و در آنجا ماهیی بود بریان کرده
و در وی فلس نبود و شوک نبود و روغن از وی میچکید و نزدیک سرش نمک نهاده بود و نزدیک دنبالش سرکه و پیرامونش
تره ها جز گندنا و در آنجا پنج نان بود بر یکی زیتون و بر یکی انگبین و بر یکی روغن گاو و بر یکی پنیر و بر یکی قدید شمعون گفت
یا روح الله این از طعام دنیاست یا از طعام بهشت گفت نه از طعام دنیا و نه از طعام بهشت این طعامیست که الله تعالی بقدرت
خود خلق کرده است آنگاه گفت بخورید بنام خدای گفتند اگر ما را از این آیت دیگر باید بنمایی نیکوتر باشد عیسی دعا کرد خدای تعالی آن ماهی را
زنده گردانید بجنبش در آمد و فلس او در پدید شد ایشان بترسیدند عیسی علیه السلام گفت عجب کار است شما چیزی بخواهید چون

ازان کاره و شور گشتند دعا کن تا همچنان شود که بود دعا کرد همچنان شد گفتند یا روح الله اکنون اول تو بخور عیسی گفت معاذ الله
بخورم این کس خورد که خواست ایشان برسید نخوردند عیسی علیه السلام بیماران و خداوندان آفات و عاهات را خواند تا از آن بخوردند
و شفا یافتند و هیچ نابینا نخورد الا که بینا شد و هیچ مفلوج نخورد الا که درست گشت و مردم بخوردن آن ازدحام کردند عیسی نوبت نهاد
میان ایشان چهل روز هر بامداد فرود آمدی و تا آن وقت که سایه بگردیدی از پس نماز پیشین نهاده بودی و [illegible]
آمدندی و از او بخوردندی آنگاه بر آسمان برشدی و ایشان در وی می‌نگریستندی تا از چشم ایشان ناپدید شدی و گویند روزی آمدی و روزی
نیامدی و بعضی از جهودان انکار کردند و گفتند این جادوی است که بهر کس ازین آسمان خوانی فرود آمد خدای تعالی وحی کرد به عیسی که [illegible]
شرط هلاک کرده‌ام عیسی با قوم گفت که منکر شده باشید عذاب خدا را آنگاه عذاب در رسید و از آنجمله که تکذیب آن کرده بودند
سیصد و سی نفر از ایشان مسخ گشتند و بصورت خوک شب خفتند و سلامت بخفتند بامداد که برخواستند خوک بودند مردمان [illegible]
ایشان را چنان دیدند پیش عیسی آمدند و بگریستند عیسی ایشان را یک یک بنام میخواند می‌شنیدند و سر می‌جنبانیدند اما جواب نتوانستند گفتن
بر اشارت میکردند و سه شبانروز بر آن صورت ماندند بعد از آن هلاک شدند

ذکر رفتن عیسی علیه السلام بر آسمان

در اخبار چنین است که عیسی علیه السلام بعد از نزول مائده باز به بیت المقدس آمد و جهودان بنی اسرائیل بر وی جمع آمدند و قصد کشتن
میکردند و هیرودس الاصغر که حاکم شام بود در آن ایام از قبل ملک روم قیصر که نامش طیباریوس بود و این هیرودس [illegible]
یونانیان بود او را گفتند این جادو است و خلق را تباه می‌کند او حکم کرد که او را بکشند و عیسی از خوف ایشان پنهان شد
و آورده‌اند که عیسی را معلوم شد که او را خواهند گرفت حواریان را بخواند و گفت امشب حاضر باشید و مرا به جا یاری کنید [illegible]
ایشان را خواب بگرفت و همه در خواب شدند تا نزدیک روز عیسی گفت نگفتم که امشب مرا به جا یاری کنید ایشان گفتند ما را هرگز
چنین خواب نگرفته بود که امشب عیسی گفت شما را [illegible] و هم از شما باشد که از من بیزار شود و [illegible] از شما باشد که مرا [illegible]
[illegible] دلیل جهودان شود چون روز شد از جمله حواریان یکی را که شمعون خواندندی بیرون رفت جهودان او را بگرفتند
و گفتند این یار عیسی است [illegible] کجاست و گرنه بکشیم شمعون گفت من از عیسی بیزارم و [illegible]
از حواریان یکی دیگر بیرون آمد او را بگرفتند که عیسی کجاست گفت اگر مرا چیزی دهید بگویم ایشان او را سی درم دادند [illegible]
بستد و ایشان را بیاورد تا به آنجا که عیسی بود عیسی را جهودان بگرفتند و حواریان بگریختند و عیسی را از گردن تا پای [illegible]
بر بستند و او را همی گفتند تو مردمان را جادوی کردی و گفتی من مرده زنده میکنم چرا اکنون خویشتن را از دست ما باز نمی‌[illegible]
این بند و رسن از خویشتن نگشایی او را ببردند و داری تراشیده بودند که بر آن دار کنند خدای عز و جل عیسی را از میان [illegible]
ناپدید کرد و جهودان را مهتری بود نام او ایشوع چون عیسی را [illegible] و خواستند که بر دار کنند عیسی ناپدید شد و صورت [illegible]
بر ایشوع افتاد و چون عیسی ناپدید شد ایشان متحیر شدند گفتند جادوی کرد و خویشتن را از میان ما ناپدید ساخت [illegible]
[illegible] که جادوی [illegible] و چون نگاه کردند ایشوع را دیدند که بعیسی میمانست او را بگرفتند گفت من ایشوعم گفتند
دروغ میگوئی تو عیسی‌ای بجادوی خود را از ما پنهان کرده بودی اکنون جادوی [illegible] ظاهر شد هر چند ایشوع گفت سود
نداشت او را بکشتند و بردار کردند و عیسی را خدای عز و جل بآسمان برد چنانکه فرموده و قوله تعالی و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن
شبه لهم او را نکشتند و بردار نکردند و لیکن کسی را بکشتند و بردار کردند که مانند او بود و قوله تعالی ان الذین اختلفوا فیه لفی
شک منه و آن جهودان که گویند ما او را بکشتیم هنوز در شک‌اند و تا امروز ندانند که او را کشته‌اند یا غیر او را و قوله تعالی ما لهم به من علم
الا اتباع الظن ظن میگویند نه بیقین خدای عز و جل گفت و قوله و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه پس آن ایشوع [illegible]
شبانروز بر دار بماند و هر شبی مادر عیسی مریم بزیر دار آمدی و تا روز همیگریستی و نمیدانست که وی عیسی نیست چون شب هفتم بود [illegible]

عیسی از آسمان

عیسی را از آسمان فرو فرستاد سوی مریم تا مریم او را بدید و دانست که وی کشته نشده است و دلش بیارامید و [illegible]
مریم بود و یحیی بن زکریا را بخواند و حواریین را طلب داشت و حواریون دوازده بودند یکی شمعون بود که از همه بزرگتر بود
که او را بسی درم فروخته بود و هیچ مانده بودند از حواریین عیسی آن شب ایشان را طلب کرد و هفت تن را بیافت عیسی ایشان را [illegible]
و گفت یکی از شما مرا بفروخت بسی درم و جهودان را دلیل شد گفتند پشیمان شد و دانست که گناه کرد خویشتن را بکشت [illegible]
که اگر توبه کردی الله تعالی توبه او بپذیرفتی که هیچ گناه نیست که بعفو خدای نگنجد پس عیسی وصیت کرد یحیی را و [illegible]
از حواریین که دین او را نگاه دارند و خلق را بسوی او بخوانند و بشریعت انجیل عمل کنند و هر کس را بطرفی از جهان
تعیین کرد و دو تن را بروم فرستاد بپادشاهی روم و یونان یکی فرطیس و دیگری یونس [illegible]
و یکی را بزمین بابل و عراق فرستاد نام او [illegible] و تا [illegible] مشرق [illegible] و دیگر را [illegible] فرستاد و نام او [illegible]
به [illegible] فرستاد [illegible] که اصحاب الکهف از آنجا بودند نام او [illegible] و دیگر را به بیت المقدس فرمود که بباشد با یحیی بن زکریا
که خلق را بدین او خوانند نام او یعقوب و یکی را بزمین حجاز فرستاد و نام وی [illegible] چون عیسی یحیی و حواریین را [illegible]
و ایشان را وصیت نمود مریم را بدرود کرد و خدا را دعا کرد تا او را بآسمان برد و ترسایان امروز آن شب را [illegible]
که عیسی [illegible] از آسمان آمد و باز بآسمان شد و آن شب عید دارند و [illegible] سوزانند و [illegible] و دعا کنند [illegible]
پس چون روز دیگر شد حواریین میان خلق آمدند و گفتند دوش عیسی از آسمان فرود آمد و ما را وصیت کرد که مردم را [illegible]
وی بخوانیم جهودان ایشان را بگرفتند و بزدند و باز داشتند و عذاب میکردند که از عیسی بیزار شوید و ایشان نشنیدند [illegible]
ملک روم شنید که به بیت المقدس مردی بیرون آمد نام وی عیسی و خلق را بخدای خواند و از مادر بی پدر در وجود آمده [illegible]
بعد از آنکه [illegible] آنجا بودند او را بکشتند و بردار کردند اکنون شاگردان او را عذاب می‌کنند که از وی بیزار شوند [illegible]
با سپاه بسیار به بیت المقدس آمد و از جهودان خلق بسیار را بکشت و حواریین را از دست ایشان خلاص داد [illegible]
عیسی بگرویدند و فرطیس و یونس را که عیسی بزمین روم خلیفه کرده بود با خویشتن ببرد و دیگر حواریین را بفرمود که [illegible]
تعیین فرموده است بروید و خلایق را بدین عیسی دعوت کنید و آن هیرودس که حاکم شام بود از دست طیباریوس [illegible]
عیسی بپذیرفت و یعقوب را که با یحیی بن زکریا به بیت المقدس خلیفه کرده بود سخن ایشان بشنید و خلق از بنی اسرائیل [illegible]
گرویدند و آن روز دین ترسایی در شام و روم آشکارا شد و آنچه گفته‌اند عیسی را بر آن بردار کردیم ملک الروم [illegible]
قبله ساخت و اصل صلیب آنست که ترسایان دارند [illegible] و ترسایان چنین گویند که خدای تعالی [illegible]
بآسمان برد و تعظیم صلیب از آن جهت کنند و چند قوم از تبع عیسی گمراه شدند بعضی گفتند عیسی پسر خداست و آن قوم را [illegible]
نسطوریه خوانند و بعضی گفتند عیسی خدا بود که از آسمان بشکم مریم در آمد و باز بیرون آمد و باز بآسمان شد و بعضی گویند [illegible]
عیسی در میان خلق بود که این سخنها از وی گفتند اما صحیح آنست که بعد از تبع او هر یک راهی گرفتند

ذکر مقتل یحیی بن زکریا

پس چون عیسی بآسمان شد و حواریین دین عیسی آشکارا کردند و هر کسی بدان شهر که نامزد شده بودند برفتند و یحیی [illegible]
زمین بیت المقدس بماندند و ملک هیرودس ایشان را نیکو داشت و مریم بعد از عیسی شش سال بود و یحیی [illegible] و ملک [illegible]
گرامی داشت و فرمان یحیی نگه داشتی و دختری صاحب جمال بود برادرزاده او [illegible] نام او [illegible] و دختری دیگر [illegible]
ملک این دختر را دوست داشت و خواست که او را بزنی کند یحیی را پرسید گفت نشاید او را بزن کردن زیرا که در [illegible]
توریة و انجیل نیز همچنین که دختر برادر [illegible] و دختر برادر را نشاید خواستن بزنی و ملک را آرزوی آن دختر [illegible]
می‌کرد این دختر را مادرش بر یحیی کینه گرفته و هر روز آن دختر را [illegible] از پیش ملک [illegible] و دیگر روز مادر دختر [illegible]

که اگر امروز ملک او به که حاجت بخواه او تو بگوی سر یحیی خواهم آنگه خبر بیاید و همچنان گشت ملک گفت یحیی پیغمبر خداست او را نتوان کشتن دیگر
روز آمد همین حاجت بخواست ملک رد کرد چون دانسته که ملک اجابت نخواهد کرد صبر کرد تا روزی که ملک مست بود و شراب
بسیار خورده بود مادر مر دختر را بیاراست و پیش ملک آورد و ساقیگری کرد چون ملک طالع شد [illegible] درفت و دختر را بخواند
دختر پیش ملک رفت و گفت من با تو زن نباشم تا سر یحیی پیش من ننهی ملک در حالت مستی بفرمود که سر یحیی جدا کنند
بریدند و در طشتی نهاده پیش ملک بردند سر یحیی در طشت با ملک سخن در آمد و گفت نشاید و ترا حلال نیست ملک از آن کار
پشیمان شد و در آن وقت چند قطره خون یحیی را که کشته بودند خون او بجوش آمد و از جوش نمی نشست ملک را خبر آوردند گفت خاک بر آن کشید
هر چند خاک بر آن می افگندند خون از زیر خاک بر می جوشید تا آن خاک چند تل گشت و همچنان خون از ناحیه وی بر می جوشید
و در آن روزگار ملکی بود از ملوک طوایف از جمله این طرف جمله جزبان او بود و خردوس نام او را خبر آمد که بنی اسرائیل پیغمبر
خویش را کشته اند و پیش از وی پدر وی زکریا را کشته بودند و نیز پیغمبر دیگر را کشته و بر دار کرده نام و عیسی علیه السلام
بر ایشان خشم گرفت و سپاه بکشید و به بیت المقدس برد و بر شهر فرود آمد با سپاه بسیار و سپهسالاری بود نام او بیورداد
او را باندرون بیت المقدس فرستاد و گفت از بنی اسرائیل چندان بکش که از اندرون خون مثل جوی بلشکرگاه من
بیرون رفت و جوی کنند از در دروازه تا لشکرگاه و چندانکه از زن و مرد بنی اسرائیل بکشت خون در آن جوی بلشکرگاه
نرسید و آن خون یحیی همچنان میجوشید تا هفتاد هزار خلق از بنی اسرائیل بکشت بعد از آن جوش خون یحیی بنشست و دیگر
که کنده بر جای بیاید و آن سپهسالار را دلیل شد بر حق یحیی علیه السلام تا او را کشته و خون او بر بالای خون یحیی ریختند
از آن خون جوش بنشست پس آن سپهسالار کس پیش خردوس فرستاد که در بیرون شهر نشسته بود و گفت چندین بنی اسرائیل کشتم
و خون یحیی از جوش بنشست دیگر چه فرمایی گفت تا خون بلشکرگاه من نرسد مبکش و آن سپهسالار بر بنی اسرائیلیان رحم کرد گفت
اگر من با شما چنان کنم که وی میگوید از شما هیچکس نماند هر چه شما را ستوران از خر و گاو و گوسفند و هر جانور که هست
جمع کنید تا بکشم و خون بلشکرگاه وی رسد و او چنان داند که خون مردمان است ایشان هر چه در شهر جانور بود گرد کردند
و آن سپهسالار همه را بکشت و خون از دروازه بلشکرگاه رسانید چون خون بلشکرگاه رسید ملک خردوس فرمود که بعد از آن
دست از کشتن بدار و هر که مانده است او را برده کن و مسجد را ویران کن پس مسجد بیت المقدس را ویران کردند و شهر
از آن که بخت النصر کرده بود و بنی اسرائیلیان را همه برده کردند و گویند این سپهسالار بعد از آن مسلمان شد و دین بنی اسرائیل
و از ملک خردوس جدا شد و خردوس برده را بملک خود برد و بعد از آنکه او برد بنی اسرائیل باز بیت المقدس را آبادان کردند
و بعضی گویند که این بخت النصر بود که بخون یحیی چندین خلق را بکشت اما چنانکه از کتب تواریخ معلوم میشود میان ایشان
سال است اما این هست که هر ملکی ستمکاره که در بنی اسرائیل رفته است او را بخت النصر خوانده اند که آیین ایشان چنان بود

فصل سیم از باب سیم در ذکر طبقه ثالث از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان خوانند و ملوک طوایف در زمان ایشان بودند و اسامی ایشان و مدت ملک ایشان

اشک — [illegible] سال | شاپور — [illegible] سال | [illegible] — پانزده سال | [illegible] — [illegible] سال
[illegible] — [illegible] سال | [illegible] — پانزده سال | [illegible] — [illegible] سال | [illegible] — [illegible] سال
[illegible] — [illegible] سال | [illegible] — [illegible] سال | [illegible] — پانزده سال | [illegible] — [illegible] سال | [illegible] — [illegible] سال
[illegible] — [illegible] سال | [illegible] — [illegible] سال | [illegible] — [illegible] سال

بعضی ازین طایفه را ملوک طوایف نیز خوانند اما اینها همه از یک نسل و متعاقب یکدیگر ملوک طوایف معاصر اینها بوده اند و اینها

و اختلاف در ملوک طوایف اسکندر بعد از تسخیر ممالک ایران جمیع را حاکم گردانید چنانچه مال و خراج بیکدیگر نمی دادند چنانکه
ذکر آن در حکایت اسکندر تقدیم یافت و آن ممالک در دست ایشان بماند و از ایشان بفرزندان میرسید تا آنکه اردشیر
بابکان خروج کرد و مجموع را مسخر گردانید و ما بین اسکندر و اردشیر پانصد سال کسر بیشتر و در آن مدت مذکور میان ملوک
طوایف جنگ و خصومت بود و هر یک بجهت خود حکمی بودند و اول این طبقه اشک بن دارا بود که این طبقه را بدو نسبت
او اشکانیان خوانند بعضی گویند آن یکی از آنهاست که اسکندر ایشان را اطلاق داد و بعضی گویند بعد از آنکه
از دجله بدین طرف آمد و ناحیه ری تصرف نمود و اشک خروج کرد و ملوک طوایف او را مدد کردند تا ملک
انتزاع نمود و بعد از آن مقدار که از دست او انتزاع نمود قناعت کرد و باقی ملوک طوایف هر یک برقرار خود بودند
بجهت اصالت مقدم میداشتند و در مکاتبات نام او بالای نام خود نوشتندی و او هر یک از ملوک طوایف که کتابت کردی
نام خود مقدم نوشتی اما هیچیک مال بیکدیگر نمیدادند اکنون بدین سبب که از جمله مقدم بود ایشان را اشکانیان خوانند
و محمد جریر در تاریخ طبری آورده است که مدت پادشاهی ملوک طوایف پانصد و چند سال بوده و دیگر مورخان بیشتر نیز
گفته اند بعضی گویند که چون پنجاه سال از وفات اسکندر بگذشت اشک پادشاه شد و بعضی نیز زیادت گفته اند
چنانچه که میان اسکندر و اشکانیان فرق بوده است تا آن زمان که اشک بن دارا ملک بگرفت و در آن ایام نظام پادشاهی
مختل شده بود و کس چنانکه باید ضبط نکرده است و ولادت عیسی علیه السلام اتفاق افتاد که در زمان ملوک طوایف بود اما در آنکه
چند گذشته بود خلاف هست بعضی گویند سیصد و چهار سال و بعضی گویند ولادت عیسی روز چهارشنبه بیست و پنجم کانون
سنه ثلث و ثلثمائه ما بین اسکندری بود و در بعضی از تواریخ فرس آورده اند که ولادت عیسی علیه السلام در زمان ملک
اردوان اکبر بود و این اختلافات بدان سبب میباید که چون در ایران زمین که وصف آن پیداست کسی چند است گویند اسکندر
هر کس را از پادشاه زادگان مملکت و ولایت داد و هر شهری بکسی دیگر گذاشت تا قوانین اخبار و راویان
و اهتمام چنان ننمودند که حکایات با تفرقه در تواریخ ثبت شود بغیر از حکایات اشکانیه که ایشان
بوده ذکر نکرده اند و در کتب تواریخ خود حکایات از دیگران یافت نمیشود و چنین گویند که در آن روزگار تفرقه تمام بود
و حاکمان جانبداری رعایا نمیکردند و ظلم بسیار رواج میشد بسبب آنکه هر خراجی که پادشاهان پیش از این از رعایا
ایشان مضاعف کرده بودند و چون اردشیر خروج کرد و مردم از دست ایشان خلاص شدند خراج باقرار اول
و مشهور ظلم و تعدی نام ایشان از روزگار بیفتاد و از خطبه اردشیر سیرت ایشان معلوم میشود و هر پادشاهی که
نامش در جهان بماند باید که بصفت عدل و انصاف آراسته بود تا نام او چون نوشیروان پاینده بود
و نکین و جاه دولت صاحبدولتان بر پای دارد و نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار و در خطبه اردشیر معلوم
میشود که حال مردمان در آن عهد چنان بود که پروای ثبت کردن تواریخ نداشتند و در اول از خطبه اردشیر سخنی چند
کنیم اگر چه ذکر او در اول طبقه ساسانیان خواهد آمد اما در این سخن گواه حال بود اردشیر در خطبه گفت که ای رعایا ما
که پیش از این در عهد آن پادشاهان پیشینه حال رعیت بچه طریق بود هر چند ما ایشان را ندیدیم اما از کسان شنیده ایم که میان
اقربت از جهان ما که در دیدن ما خطا واقع میشود و در قول ایشان خطا نیست و رعیت [illegible] عهد زمانی بر پادشاهان
و زمانی پادشاهان بر رعیت غالب بودند و در هر حال نقصان کار شما و ایشان بود اما در آن حال که ایشان بر شما غالب
بودند شما خانه خود بودید و از ایشان رنج و عذاب میرسید بزرگان شما خوار بوده و مردان و پهلوانان ایشان با اسباب
و با بزرگان و مشاهیر شما مترصد غارت مال و خواندن و ظالمان و گریزان بر شما مستولی بوده و التفات بحال

شاد میکردند و چون مردم دست از کار و بار بداشتند و اسباب عمارت و زراعت معطل و مهمل گذاشتند هر روز حاکمی بود و دولت از خانه
بخانه منتقل و شما را دشمنان قوی بودند و بسیار و محاربت کنندگان ضعیف و اندک و در راهها دزد و در خانها محتال و مردم
دست از کار داشته و تفرقه در دل و امام آنحال که شما بر ایشان غالب بودید ایام فتنه بود و هرج و مرج و هیچ حفظی سر را نگاه
بر احمقی میشود ابکه گشته باطلها حق و حقها باطل دست خویش خانمان خود میکنند و خون خود میریختند و خود را ضعیف
میکردند و دشمنان را بر خود مسلط میگردانیدند و فکر شما در این منحصر بود و در امری برین منوال اکنون از این ورطه صورت خلاص
باید که شکر بسیار کنید و با خلاص عمل کنید تا این حضور و سرور در شما باشد امید دارم که از خطبه اردشیر در این محل نقل افتاد معلوم
شود که در آن ایام ابنا زادگان دیر داری تاریخ نبوده و از اینجهت اختلاف در عهد ایشان و ترتیب و مدت پادشاهی
ملوک طوایف در عهد را بطبقه یاد کرده شده واقف و فردوسی که تاریخ ملوک عجم نظم کرده است طبقه اشکانیان را که مشتمل است بر چند
طوایف بغایت مختصر گذرانیده است و تمامت قصه ایشان بر چند بیت اختصار کرده و آن ابیات این است فردوسی سکندر بکار ایرانیان
کنون روم آباد و ماند بجای ∴ برین گونه بگذشت سالی دویست ∴ تو گفتی که اندر جهان شاه نیست ∴ نخستین اشک بود از تخم کیقباد ∴ دگر گرد شاپور
خسرو نژاد ∴ چو بگذشت گودرز از اشکانیان ∴ چو بیژن که بود از نژاد کیان ∴ چو نرسی و چون اورمزد بزرگ ∴ چو آرش که بد نامدار و سترگ
چو بنشست بهرام از اشکانیان ∴ ببخشید گنجی به ارزانیان ∴ چو زو بگذری خسرو اردوان ∴ خردمند و رادو روشن روان ∴ ورا خواندند اردوان بزرگ
که از میش بگسست چنگال گرگ ∴ ورا بود شیراز تا اصفهان ∴ که داننده خواندش مرز مهان ∴ باصطخر بد بابک از دست او ∴ که تنین بد اردشیر بد
چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان ∴ نگوید جهاندیده تاریخشان ∴ از ایشان بجز نام نشنیده ام ∴ نه در نامه خسروان دیده ام ∴ و اکثر تواریخ نحو
از ایشان زیادت از آنچه ثبت گشت یافت نشد اما قصه بنی اسرائیل که معاصر ایشان واقع شده و چند حکایت در فصل دیگر آورده شود انشاء الله
و عرب و غیره انشاء الله تعالی و جمهور مورخان هجده تن از ایشان ذکر کرده اند و پانصد و هفده سال مفصل کرده و چنانکه در مقدمه مذکور
گشت اول ایشان **اشک** چنین گویند که اشک بن دارا در زمان اسکندر پنهان بود و بعد از اسکندر خروج کرد و با دیگر پادشاهان
اطراف مقرر کرد که نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و بوقت احتیاج لشکر مدد بکار
دهند و ضبط و عراق و جبال بدست دیگری نباشد و لقب او جویند و بعضی گویند لقب او فغفور شاه بود و از کلمات حکمت آمیز
گفته گویند گفت احتمال حق الفرصة ... که تا بهنگام فرصت یعنی برقتی و مجال دشمن مدارا باید کرد و تواضع و فروتنی
نمود و منتظر و مترقب هنگام فرصت بود تا سعادت مساعدت نماید و چهره فرصت از نقاب انتظار جمال نماید و چون فرصت دست
قدرت افتاد عزیمت را بنفاذ باید رسانید و غرور الا اندیشه فنا داد و باز نماند و خردمندان مثال این چنان نهاده اند
که مردی جام بلورین صافی در خشت زرین نهد و آن خشت را در دیبای رومی پیچد و هر روز مطالعه میکند و از خاک پاک بیالاید
تا وقتیکه مشکلاتی رسد جام را از خشت بیرون آرد و تامل فسیح و مدتی تمام رسانیده نکند تا ورد از نهاد او بر آرد و دیگی
حکیمی گفته است **نظم** چو انگشت کیمیا دار زخم بادها ∴ برای صاحب دولت چون کار شکست ∴ بشکست چون آبگینه بزرش بسنگ و شکن
چنانکه باز نکرد و هیچ حال درست ∴ و هم از سخنان اشک بن دارا است انظار الغضب علی من ... پوشیده
و کینه بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت کردن و مخاصمت ورزیدن و حقد و حسد با ایشان
داشتن عاقبتی و خیم و خاتمتی ذمیم دارد و از اجابات که گفته اند الحمد بالحاجة و هم گفته است ... خدمت ملکان
بالطبعة و لا برکب ما برکبه و لا یستخدم من یعجبه لا نشغلنا الیه و لا تجنبنا المملکة چون خدمت پادشاه کنی
آنچه وی پوشد و سوار شود بر آنچه او سوار شود و مار بنده و مه متکاری را که شایسته او بود و اگر داری بوی بسیار و آنجا
باش هلاک را و معنی این کلام آنست که وزیر و ندیم و خادم پادشاه را شاید که در مراتب حرمت و مواجب حشمت الحمد ...

و جانب

و جانب صیانت را مهمل گذارند اگر چه در محافظت این دقیقه اجمال نماید با خویشتن خیانت کرده باشد و هم فرموده است
عزت الملک فی کثرة الممالک عزیزی پادشاه در میان خطرهاست و مدت پادشاهی او دو ... سال گفته اند **شاپور
بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت بر پادشاهی نشست و با نوار آثار جهانبانی و فضایل شمایل میمون او ایشان را منافع
و مروت و عدل و انصاف آراسته بود چون ولایت بانوار عدل او مزین شد گفت **و هو** الملک لا یظلم بالناس الا
لانه یرهم بعین طبیعة گمان هر کردار در سایر مردمان نبود الا بیدی از هر آنکه ایشان در مردمان بحکم طبع خود
داد و خود قیاس گفته که هر که کاری را عادت گرفته باشد و طبیعت او بر آن خو کرده و مزاج خود را بجهان الف داده و مردم
جهان نظر کرد و هم فرموده است **و هی** الجهل مصیبة لا یوجر علیها صاحبها نادانی مصیبتی است که روی مرد و خوبت
خداوند او را او هم گفته است **و هو** حسن الظن بر ضعف المعیشة نیکویی رای در هر نعمه اندوه است که رای صاحب
ثاقب برادران قضا و قدر اند و خادمان یکدیگر هر گاه رای راست و تدبیر درست باشد کار را بر وفق مراد او در
زمانه زمام حل و عقد و قبض و بسط مصالح و مهمات خلایق بکف کفایت او نهد و دست هدایت و درایت او و هم
پادشاهی عادل عاقل بود و رسم و آیین پسندیده داشت و همیشه همت بر آثار مرضی گماشت اغراض بر تعلیم و تعلم علم حکمت
مصروف میگردانید و با فادت و استفادت مشغول میبود تا زمانیکه وفات یافت و مدت حکومت او چهل و دو سال
بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و مدت حکومت بهرام یازده سال بود و بعضی نام او
نیز گفته اند و بعضی برادرش را جودرز خوانند که بعد ازین ذکر او میاید **جودرز بن بهرام** و بعضی گفته اند او
بهرام بن شاپور بود بعد از بهرام بملک نشست و او پادشاهی با حشمت و اقتدار و شهریاری عادل کامکار بود و مدت حکومت
پنجاه سال گفته اند **هرمز بن جاش بن شاپور** هرمز بن جاش بعد از عم نامدار خود جودرز پادشاه شد نیکو سیرت و خوب
اعتقاد بود و اقتدا بمکارم اخلاق آبا و اجداد او نمود و مدت ملک او هیژده سال بود **جودرز بن جاش** بعد از برادر
پادشاهی تعلق باو گرفت و او را گویند بملک شام رفت و بخون یحیی بن زکریا خلقی بسیار از بنی اسرائیل بقتل آورد و چنانچه
در مقتل یحیی ذکر آن گذشت و بعضی نام او ایران بن جاش نیز گفته اند و مدت حکومت او نوزده سال بود **فیروز بن
جاش** بعد از عم پادشاه شد و او نیز متبع آبا و اجداد خود گردید و معاش پسندیده داشت رعایا همواره شاکر بوده
و مدت حکومت او یازده سال بود **هرمزان بن فیروز** بعد از پدر پادشاه شد و او را جاشان نیز خوانند ایام حکومت
هفده سال بود **خسرو بن هرمزان** بعضی گفته اند خسرو بن جاش بن نرسی بن جاش بن بهرام بعد از پدر یا بعد از عم زاده
پادشاه شد و مدت پادشاهی او چهل سال گفته اند **خسرو بن هرمزان** بعد از برادر یا عم زاده پادشاه شد و مدت پادشاهی
نیز چهل سال گفته اند **اردوان بن هرمزان** بعضی گفته اند اردوان بن جاش بن فیروز بن هرمز بن جاش بن بهرام
هرمزد جاشان بجد و اصفهان منسوبست و او اردوان الاکبر نیز گویند مدت حکومت او پنجاه سال **اردوان بن اشکان**
بن اردوان را بعضی از مورخان از فرزندان فریبرز بن کاوس گفته اند او با طایفه متقدم جنگ کرد و ملک فرمانروایی بدست
وی قرار گرفت و او نیز ملوک طوایف بهمان قاعده مرعی داشت و بشرط مذکور عمل کرد و او بار دوان الاکبر ملقب
و گویند او شهریاری بود که با دولت حکمت جمع داشت و با همت بلند فراهم چون بر تخت شهریاری نشست و دست عدل
ظلم بر عالم و عالمیان بگشاد وصیت گفت **و هو** او ار هیچ من نکرده و تو خبث نخواهی چون زلال گر بزینی روی بیلا آورده
باشی بعین قضا در فضای جهان دامن کشیده و آدمی صید قید او که هر چند جهد و کوشش بیشتر نماید اضطراب زیادت
حلقه اندام در حلق او استوار تر گردد و بند بر روی محکمتر شود و هم از سخنان او است **و هو** قلوب الرعیة خزاین ملوکها

او وعدت دیاد او را وعده وعده کرد وانعامهای نجیب تر بنهای پادشاهانت هر چه در آخر نهاد و بیعت نهضه
بهنگام حاجت جهان باز یابند و در این معنی گفته اند   پادشاهی که بر ضعفا دست انصاف و فضل گشاید روی اقبال
پاداش را دست سعی فلک بیارایه ورنه از دست حادثات جهان پر بخشش بزیر پای آید چون پادشاهی بروی قرار
گرفت اعیان مملکرا اظهار کرد و ایشانرا با فاضت عدل و انصاف واثق و مستظهر گردانید و مواعید خوب داد و فرمود
که در حق رعایا وزیر دستان نیکوئی و احسان کنید و با ایشان طریق عدل و انصاف سپرید تا از جانب ایشان خبیه
احوال شما برضا و خوشنودی ما موصول گردد تا در حیات بود رسم و آئین ملوک عادل تازه و زنده میداشت و نام نیکو گذاشت
میکاشت مدت حکومت او پنجاه و چهار سال بود **خسرو بن اشکان** بعد از برادر پادشاه شد چون ملک نشست رسوم
واجبه او را در حق رعایا برأفت و مرحمت احیا کرد از ملوک طوایف بمیه و بزرگوار ی زیادت شد و ایام او واسطه
و سعادت آن طایفه بود و مدت حکومت او پانزده سال گویند و بعضی زیادت نیز گویند **بلاش بن اشکان** بعد از برادر
شد و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود **جودرز بن اشکان** و بعضی این جودرز را پسر بلاش گفته اند بعد از پدر پادشاه
و گویند که یحیی این جودرز از بنی اسرائیل باز خواست و مدت حکومت او سی سال بود **نرسی بن جودرز** بعد از پدر پادشاه شد
حکومت او بیست سال بود **اردوان بن نرسی** و بعضی گویند اردوان بن اشکان آخر ملوک طوایف او بود و او در جنگ اردشیر
کشته شد و دولت ملوک طوایف سپری گشت و قصه جنگ اردوان و خروج اردشیر در مبادی طبقه ساسانیان گفته شود
و حکومت اردوان سی و یکسال بود و چند سخن حکمت آمیز از و نقل کرده اند یکی آنکه چون بر تخت سلطنت نشست گفت
احق الناس بحفظ الملک المصالح الفقر سزاوار ترکسیکه بروزگار دولت برند پادشاه نیکو سیرت فیروز بخت
نامدار کامکار که بر بن شعار منتج گردد و هر بن عبارت زند کانی کند صفای روزگار او از تعرض اغیار مصون بماند
و در کافه خلایق بمزید عنایت الهی و دوام فیض رعایت پادشاهی مخصوص شود و هم او گفته است   انعم علی
من شکرک و اشکر علی من انعم علیک نعمت ده آنرا که شکر تو گوید و شکر گوی آنرا که نعمت داد و بعضی فرمود
و اکرام در حق شاکران نعمت واجب دار و شکر و سپاس منعم بر خود فریضه شمر تا منعم شاکر و شاکر منعم باشی چون ملک
و دولت و قاعده دولت و اقبال او متزلزل گشت اعیان دولت و ارکان مملکت را که محل قبول و اعتماد او بود
بجانبی مینوشت و نوآب را از جهت خفا ممالک باطراف منصب میفرمود و بابک بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن
بن ساسان بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار را که در فرزانگی و مردانگی ممتاز بود و در خرد و هوشیاری از اقران
مستثنی مملکت فارس برا او مقرر کرد و حکومت آنجا بدو مسلم داشت و حکایت اردشیر که او بن بابک منسوبست و شرح
صورت خروج او در مبادی طبقه ساسانیان می آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز

فصل چهارم
در ذکر خبر ملوک روم بعد از اسکندر و حکایات ملوک عرب که بعد از اسکندر بوده اند

پیشتر ذکر آن گذشت که از زمان اسکندر تا بوقت اردشیر بابک ممالک قسمت شد و هر چه از آب دجله بجانب غربی بود ویونانیان
داشتند بطلیموسیان و بعد از ایشان رومیان داشتند قیاصره و عیسی علیه السلام در عهد یونانیان پیدا شد و در زمان ...
چون از ملک او چهل و دو سال گذشت عیسی از مادر متولد شد و بعد از ولادت عیسی اوغسطوس چهارده سال بود و برین مدت حکومت
اوغسطوس پنجاه و شش سال بود و بعد از وطیبارنوس نشست و دعوت عیسی در عهد او بود و بآسمان رفتن و قتل یحیی بن زکریا در عهد طیباریوس بود
بر جمیع مملکت اوغسطوس حکم کرد و بعد از و بیست و سه سال حکم کرد و بعد از و غایوس قیصر چهار سال و بعد از و قلودیوس قیصر چهارده

و بعد از و ماروُن قیصر سیزده سال و بعد از و طیطوس قیصر با ایوب یکسال و بعد از ایوب قیطانوس قیصر هشت ماه و ... قیصر
فاسق و فاجر و ظالم و بدکار بود و در زمان او خراب شد بعد از و ساسانوس قیصر نه سال و نیم بعد از و طیطوس قیصر ... سال
طیطوس در سنه پنج و شش و ثلثمائه اسکندری بود بعد از او دوسیطانوس قیصر برادر طیطوس پانزده سال بعد از و ...
یکسال بعد از و اندریانوس قیصر نه سال اندریانوس قیصر ممالک روم بگرفت در سال چهارصد و سی و نه اسکندری و بیست
و یکسال حکومت کرد انطونیوس بعد از اندریانوس بیست و دو سال اوریلیانوس بعد از انطونیوس نوزده سال بعد از
قیودوس بن انطونیوس قیصر سیزده سال فرطنیوس و یولیانوس هشت ماه سوریانوس قیصر بعد از ایشان بیست سال
بعد از و انطونیوس قیصر هفت سال اوّل ملک او در سال پانصد و بیست و پنج اسکندری بود مقدونیوس قیصر بعد از و ...
بعد از وی انطونیوس قیصر ... سال اسکندروس قیصر در پانصد و ... و پنج اسکندری ... سال ... و ... از ملک شاپور ...
پادشاه روم شد و مدت ملک او سیزده سال بعد از و مقسیموس قیصر ... سال بوریوس قیصر ... ماه ... یانوس قیصر ... سال
قیلیس قیصر در پانصد و پنجاه اسکندری هفت سال ... قیصر ... از ملک بهرام بن بهرام پنج سال قلیوس قیصر ...
... قیصر بعد از و یازده سال ... قیصر بعد از و یکسال بعد از و ... نوس شش سال ... این ...
بود از پادشاهی هرمز و سال پانصد و هشتاد اسکندری بعد از و ... قیصر نشست و ... دو شش ماه ... قیصر بعد از و پنج
... قیصر بعد از وی ... بعد از و ... یانوس قیصر بیست و یکسال ... قیصر بعد از ... نه سال قسطنطین ...
پنجاه سال قسطنطین بن القسطنطین الکبیر بعد از پدر بیست و چهار سال ... بعد از و دو سال ... نوس بعد از و ...
و النتینوس بعد از و دو ازده سال ... برادر و ابتدای حکومت ایشان در سال ششصد و هفتاد و شش اسکندری بود ...
برادر النتینوس سیزده سال ... برادرش ... و بعضی گویند دو سال ماه و ... بعد از ایشان قیصر شد ...
... بعد از و قیصر شد سیزده سال ماه و ... بعد از و قیصر شد چهل و دو سال بعد از ...
شش سال بعد از و لاون الکبیر در سال ... و ... اسکندری قیصر شد و مدت حکومتش شانزده سال لاون ...
... زینون بن لاون بعد از و هفده سال بعد از و ... در سال چهارم از پادشاهی قباد بن فیروز ... سال ...
از تاریخ اسکندری قیصر شد و مدت ملکش بیست و هفت سال قسطانوس بعد از و نه سال ... بعد از ...
... بعد از و سیزده سال طیباریوس بعد از و ... بعد از و هشت سال بعد از و هرقل در سال ... بیست
مالک روم شد و سی و یکسال و پنجاه قیصر بود و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این هرقل قیصر روم بود ...
یازده سال پیش از هجرت و بیست سال بعد از آن اما حساب سالهای رومی شمسی است و سالهای هجرت قمری ...
که معاصر عیسی صلوات الله علیه بود تا بدین هرقل پنجاه و شش تن قیصری کرده اند و مدت ... و ... سال طیباریوس ...
قبول کرد و ملک شام و روم در زمان او یکی شد و بعد از آن از قیصری بقیصری منتقل میشد چنانکه ذکر کرده شد ...
دجله بعد از اسکندر ملوک طوایف داشته و اشکانیان و در ایام ایشان عرب در عراق مدخل کردند و ... ملوک ...
شدند و اکثر مواضع عراق عرب نشست خود ساختند چون اردشیر خروج کرد و مملکت بگرفت و آنچه در دست ...
بود مستخلص گردانید از آب جیحون تا به حدود فرات منضبط ساخت و تحت حکم خود در آورد و ممالک روم و شام ...
بود از زمان عیسی تا بوقت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که اوّل پادشاهان ایشان طیباریوس بود و آخرین هرقل ...
ذکر ملوک عرب که در زمان ملوک طوایف بوده اند در زمان ملوک عجم که پیش از اسکندر بوده
از عرب کسی متغلب بزمین عراق در نتوانست آمد و بخت النصر یک گرفت و در زمان لهراسب و گشتاسب و دیگر در زمان بهمن بهلکت ... شام

زمین عرب برفت و خلق بسیار از ایشان بکشت و اسیر بسیار آورد و آن اسیران از زمین عراق بموضع حیره و انبار ساکن کرد و بنیاد
روستا نهاد بود از عراق و اکاسره ملوک عجم نقشهای عراق آنجا جمع کردندی چنین دا که بخت النصر آنجا ساکن کرد و بعد از آنکه بعضی
از فرزندان معد بن عدنان بوده چون روزگاری برآن بگذشت بعضی از ملکان عرب و مهتران حجاز از بادیه بعراق
در آمدند و نزدیک یمامه و بحرین و هجر نشستند و در میان اکابر عرب دو برادر بودند از بنی تیم الله بن الاسد از بنی قضاعه
نام ایشان مالک و عمرو ابنا و تیم الله و دیگر اکابر عرب با ایشان جمع شدند هر ملکی قومی از آن خود و سپاه و منزل بحرین جمع
شدند و بجهت عراق تنها رستند آمد و مالک بن زهیر از جمله ایشان با قوت تر بود و او را جذیمه الابرش می خواندند و گویند
سنگر او از اهیل بود و از عرب جذیمه بن مالک بن فهم بن غانم بن دوس الازدی که پدرش مالک بود و او را برص بود و بعضی گفتند
او را ابرش خواندندی و بعضی جذیمه الوضاح نیز گفتندی و آن کنایه بودی از برص و علو و جاه ایشان در بادیه تنگ شد
بحرین شد با قوم خود بنی الازد و مالک بن زهیر در بحرین بودند همه بهم پیوستند و خواهر خویش دختر زهیر به جذیمه داد
و ملوک عرب مجموع بحرین جمع آمدند و آنجا جایی بر ایشان فراخ نشد با یکدیگر بیعت کردند که اگر از اشکانیان در دست
یا از عرب کسی بر ایشان تاختن کند ایشان بدست یکی باشند و یکدیگر را نصرت کنند و ایشان را بنی تنوخ خواندندی پس سالی
چند بحرین بودند و کار و کار و بزمین عراق درآمدندی بحاجت انبار سوی آن عرب که بانبار بودند از اسارای بخت النصر
و از ایشان طعام و گندم خریدندی و ببحرین بردندی و چون اشکانیان را آن قوت نبود که پیشتر ملوک عجم را بود عرب زمین عراق
در آمدند و بموضع حیره و انبار نشستند و بعضی از ایشان از بقایای ارم آنجا بودند ایشان را بیرون کردند و بعضی بخت النصر
که بسواد عراق در روستاهای آنجا باشند از نسل آن ارمنیانند و اول کسی که از عرب بعراق درآمد حیار السوری بود با قوم
خویش و بعد از آن عطفان بن عمرو و زهیر بن الحرث و صبح بن صبیح با لشکر عرب که بحرین بودند بحیره آمدند و از آنجا بانبار
و عربان که در انبار بودند با ایشان متفق شدند و عرب ملک عراق گرفتند و موصل و جزیره تا حد حلوان و ری و دیگر
و اصفهان و جبال و قومس و خراسان اشکانیان که ملوک طوایف را بود و ایشان چون اینها را کسی طرفی داشتند و یک بیک
نبود عرب را از عراق بیرون نتوانستند کرد و ملک و سواد عراق بدست عرب بماند ایشان را با یکدیگر عرب بود
چنانچه هم و عرب و همچنین بیودند تا تبع ملک بن ملیکرب اسعد و کنیتش ابوکرب از یمن بیرون آمد با سپاهی بسیار و آهنگ
عراق کرد و خلقی بسیار از عرب با حمیر و از اهل یمن و عدنان از هر حیثی برو گرد آمدند و تبع بر ملک عراق و حجاز بگذشت و
خلقی بسیار بعراق بماند و بحیره و انبار و هر شهری از شهرهای عراق تا همه پر از عرب شد و ملک عرب قوی گشت و ملوک طوایف
قصد ایشان نکردند و عراق بدست ایشان بماند و از حلوان از این طرف بدست ملوک طوایف بود تا اردشیر بپادشاهی
عجم از ملوک طوایف بستد و زمین عراق از عرب مقصود و انگه در زمان ملوک طوایف عراق عرب را بود و ایشان با یکدیگر همه را انساب
و نخستین کسی از عرب که بملک نشست مالک بن زهیر بود و نشست خویش میان حیره و انبار کرد ملوک عرب که در عراق بودند و آن همه
مشرک بودند و ملوک شام و روم بر دین عیسی بودند و بشریعت انجیل عمل میکردند و چون مالک بن فهم نماند برادرش عمرو بن فهم
بجای او بنشست و مالک بت پرست بود و همه عراق طاعت او کردند و بعد از عمرو بن فهم جذیمه الابرش بنشست و مدت ملک
عمرو و پسران فهم چندان نبود مدت ملک جذیمه از ایشان بیشتر بود

ذکر جذیمه الابرش

چون این جذیمه بملک
بنشست بیشتر ملوک عرب که در عراق بودند و حجاز و بحرین او را منقاد شدند مگر ملوک یمن و ملوک روم بجهت شام و ملوک طوایف
عجم و از جمله ملوک عرب جذیمه بشیر بپادشاهی بود و قوت و شوکت او بیشتر بود و او را با ملوک عرب حربهای بسیار اتفاق افتاد و از جمله
یکی آنکه که جماعتی از بنی ایاد بزمینی که آنرا چشمه ایلاج خوانند فرود آمده بودند و جای نشست خویش کرده در حد عراق و این ایلاج کوهی است

از ملوک

از ملوک عمالیق انجا به بیرون آورده و در آنحوالی دیهها ساخت و خلق بسیار آنجا جمع شدند از بنی ایاد و ایاد خالان جذیمه بودند
و مادر جذیمه از بنی ایاد بود و مردمان ایاد را عنصری بود نام او عدی بن ربیعه بن عمرو بن الحرث بن مسعود بن مالک بن غنم بن نمارة
بن لخم و این جمله مردمان بزرگ بودند و قوم ایاد بن نصر بن لخم را بر خویشتن مهتر کردند و او را پسری بود نام او عدی
بن نصر بن ربیعه غلامی بجایت صاحب جمال چنانچه بزمین عراق و حجاز از او نیکوتر نبود و خبر او را بجذیمه آوردند جذیمه کس فرستاد
که این عدی را پیش من فرستید تا او را نیکو دارم نفرستادند دیگر باره کس فرستاد که میان من و شما قرابت است از سوی
و نباید که مرا با شما حرب افتد از بهر غلامی او را نزد من فرستید نفرستادند پس جذیمه لشکر کشید و بحرب ایشان شد و جذیمه
دو بت بود و از وی نام آن یکی ضیزن و دیگری … یاد کردندی و بر ایشان گشتی و جذیمه آن بتان را پرستیدی و چون بجنگ
رفتی آنها را با خود ببردی و گفتی ما را ظفر دهند بر دشمن و با جذیمه دعوی کاهنی میکردی چون برابر ایاد فرود آمد
برد و بجنگ بتان یکجا از جای برانداخت و چند مرد موکل بودند که خدمت ایشان کردندی از جمله زدن و فراش و آنچه
داشتی و کوچ کردندی در راه خدمت آن بتان بودندی و این ایاد را سپاه چندان نبود که با جذیمه مقاومت توانستندی
چند کس را فرستادند تا شبی حیلتی بر شراب بردند و با موکلان بتان بخوردند و چون موکلان را مست کردند بتان از ایشان
بگرفتند و ببردند چون بامداد شد جذیمه بعادت بخدمت بت آمد بتان را نیافت موکلان را گفت که این بتان کجا رفتند گفتند ما همه
از دوش باز غایب شده اند و مردمان ایاد سوی جذیمه کس فرستادند که خدایان تو دوش بسوی ما آمدند از بیم تو که
تو ستمهای بسیار کردی بر خلق و ما را امید آن نه که با تو حرب کنیم و وعده میکنند که ما را بر تو ظفر دهند اگر تو با ما صلح کنی ایشان را
خواهش کنیم تا با تو آشتی کنند و ایشان را باز پیش تو آریم جذیمه متحیر ماند از سر ضرورت با ایشان صلح کرد و بتان را از ایشان باز
پس ایشان را خواهش کرد و گفت چندانکه خواهید مال از من بستانید و این غلام مرا دهید که من خود بطلب وی آمده ام
غلام عدی را خواهش کردند تا راضی شد و گفت این ملکیت و پسر را از خدمت او ننگ نباشد و عدی را پیش جذیمه فرستاد
و او را ایمن او گردانید و با لشکر خود بازگشت و بمقام خود رفت و این عدی را ساقی و شرابدار خود ساخت و مجلس پیش خود
از عدی نبود چون بر این حال یکسال بگذشت جذیمه را خواهری بود رقاش نام و این عدی برای زنان در رفتی رقاش او را
دوست گرفت و بخویشتن خواند عدی اجابت نکرد و گفت با ملک بیوفایی نکنم رقاش گفت مرا از ملک بزنی بخواه عدی گفت من را
نیارم و هر روز عشق رقاش زیادت میشد تا روزی جذیمه بشراب مشغول بود با ندیمان و عدی ساقی و جذیمه غالب آن بود که
شراب راست خوردی رقاش به پیش عدی فرستاد که جذیمه را شراب صرف ده و ندیمان را ممزوج تا وی مست شود و ایشان
هشیار باشند پس چون مست شود مرا از وی بزنی بخواه چون راضی شود ندیمان را گواه گیر عدی همچنان کرد جذیمه
بستی عدی را او قربان گواه شدند چون ملک بخواب رفت رقاش عدی را پیش خود برد و با وی بود و از وی حامله
شد چون دیگر روز شد ملک عدی را پیش خود خواند چون پیش ملک حاضر شد اثری بوی خلوق آمد و عرب را رسم چنان
بود که خلوق کردندی این زن عدی را خلوق کرده جذیمه پرسید که این چه نشانست گفت عروسی کرده ام گفت زن از کجا
گفت ملک جذیمه دست بر پیشانی و سر در پیش انداخت عدی بترسید از وی بیرون رفت و سوار شد و سلاح برنشست و
بجای آبادی خویش گرفت جذیمه بعد از ساعتی خواهر را بخواند و گفت شرم نداشتی که خویشتن را بغلامی دادی خواهرش گفت خود
بدست شانست تو مرا بوی دادی چون ملک پسندید من نیارستم ترک فرمان ملک کردن ملک گفتا حال اکنون
مهلت او نیز فکر او داشت و از وی حامله نیست پس عدی را طلب کرد نیافت گفتند بجای خویش بازرفت ملک را
وی سخت آمد از فعل خواهر خواست که کس فرستد و او را طلب دارد باز گفت تا اکنون که او را طلب میکردم مردم که

غلامی را طلب میکند اکنون گویند شوهر خواهر را طلب میکند تنگش آمد از آنحدیث دست باز داشت چون … بجای آ
بازشد پدرش نضر مرده بود و آنجا او بجای او بر نشست زنی دیگر بروی عاشق شد و عدی بسوی آن زن همی رفت
برادران زن آگاه شدند و عدی را فرصت نگاه داشتند تا روزی بشکار رفته بود از کمین بیرون آمدند و او را
هلاک کردند و این رقاش خواهر جذیمه بعد از نه ماه پسری آورد و همچون پدر نیکو روی او را عمرو نام کردند و تا چهار
سال او را پیش جذیمه نبردند چون بچهار ساله شد مادرش او را بیاراست و پیش جذیمه فرستاد و چون جذیمه او را دید
شاد شد و مال بسیار داد و مهر عدی بر وی افکند و جذیمه را دو پسر بود او را با پسران خویش همی داشت و هر که بود
از عقل او عجب آمد و بر زبان او سخنان رفتی که امروز آن سخنها در میان عرب مثل است و از جمله آنها یکی آنست که
جذیمه بوقت بهار بصحرا بیرون شده بود و بطرفی گشت در میان سبزه ها خیمه زده و هر کسی از گیاه ها که خوردنی
باشد بچیدند و پیش جذیمه میآوردند پسران جذیمه و دیگران آنچه چیده بودند بیاوردند از آن عمرو از همه تازه‌تر
و خوبتر بود جذیمه گفت که چونست که از آن تو از همه خوبتر است او گفت هذا جناي وخياره فيه اذ كل جان
يده الى فيه آنکه من چیدم نیکوهای او در اینجاست و آنچه دیگران چیدند دست ایشان در دهان ایشان بود هر چه
بهتر بود بخورده اند و این سخن در عرب مثل شده و جذیمه را از فصاحت او شادی شد و فرمود تا برای او طوقی … بر او نهند که
عرب را رسم نبود که طوق زر در گردن کردندی و از خواص بجز زنان ملوک عجم اول کسی از عرب که او را طوق در گردن
کردند عمرو بن عدی بود و بدان سبب او را عمرو بن طوق خواندندی تا ده ساله شد ناگاه او را جنونی … سبب آنکه
در سر بصحرا رفت و چند … او را طلب کردند نیافتند جذیمه از آن غم بغایت غمناک گشت و لشکر رفتند و در اطراف بجای
بگشتند هیچ جا اثر او نیافتند و او ببادیه رفت و با وحوش انس گرفت و موی بر تنش چنان دراز شد که تمامت اندام
خویش را بموی بپوشید و در صحرا جامه نماند و ناخنهاش بیالید و بعد از چندگاه از آن دیو … پدید
آمدی و اگر کسی را دیدی باز گریختی روزی دو مرد بزرگ از شام مالک و عقیل نام بخدمت جذیمه می آمدند و با ایشان
یکزن مغنیه بود که چون بمنزل فرود آمدندی این زن ایشان را خدمت کردی و طعام پختی چون طعام بخوردندی ایشان را
شراب دادی و ساقیگری کردی و سرود زدی و سرود گفتی و با ایشان غیر از این مجلس دیگر نبود و ایشان شنیده
که جذیمه را خواهرزاده ایست نام او عمرو بن عدی دیوانه شده است و صحرا گرفته و جذیمه بسیار طلب او کرده و نیافته
درین راه یکبار از قضا رسیده آمدند و آن زن سفره پیش ایشان نهاد و بر سفره ایشان بره بریان بود عمرو از دور پدید آمد
ژولیده و اندامی برهنه چون فراز آمد ایشان را سلام کرد ایشان او را گفتند طعام بخور و از ناخنها و پاسخی او را …
داشتند آن زن مغنیه که نام وی ام عمرو بود از آن بره لختی بگسست و پیش عمرو انداخت چنانکه پیش سگ اندازند عمرو آن …
بخایید پس دست دراز کرد و آن گوشت بگسست که بخورد آن زن گفت لا تعقل الغدة كراعا فيطمع في الذراع و این سخن هنوز
در میان عرب مثل است و بپارسی گویند سگ را استخوان دهی گوشت طمع کند پس آن زن خواست که او را از هم کاسگی
منع کند گفتند بگذار تا بخورد چون طعام بخوردند … پیش جامی پر کرد و مالک را داد و جامی دیگر پر کرد و عقیل را داد و دیگری
پر کرد عمرو پنداشت که او را نیز خواهد داد باز مالک را داد

موضع مجلس آمدن عمرو از بیابان نزد بزرگان شام

عمرو بن عدی این دو بیت در آنحال بگفت **عربی** صددت الكاس عنا ام عمرو وكان الكاس مجراها اليمينا وما شر الثلاثة ام عمرو
بصاحبك الذي لا تصبحينا و گفت ای ام عمرو ازین هر سه یار من بدم که بنیاد من کنید و ندیمی ایشان گفتند ای جوان تو کیستی
و از کجایی عمرو بن عدی گفت ان تنكراني فلم تنكراني … انا عمرو بن عدي …

ایشان چون او را بشناختند برخواستند و او را بکنار بگرفتند و سر و تنش بشستند و جامهای پاک در وی پوشانیدند
و ناخنهاش بچیدند و گفتند ما جذیمه را هیچ هدیه نخواهیم برد که ازین بزرگوارتر باشد پس او را پیش جذیمه بردند شکل
تغییر یافته بود و رنگ او تغیر داده و آفتاب و صحرا تبدیل یافته او را نشناخت گفت ندانم که این عمرو است یا دیگری …
بدانحال که ما و برادرم هیچ گونه دیدی بسیار تغیر شده است و آن زمان ملک او را پیش خواهر فرستاد و گفت نیکو آزمایش کن
تا باشد مادرش بشناخت و گفت هفت هشت روز او را در خانه بداشت تا رنگش قدری بقرار آمد پس پیش ملک آمد
و ملک او را بشناخت و شادی کرد و گفت آن طوق که بگردن او بود بیاورند و آنزمان مادرش داشت و در …
خانه بود و هر گاه مادرش از برای او میگریست آن طوق پیش مینهاد و نوحه میکرد چون طوق بیاوردند بگردن عمرو کردند
عمرو در آنحال گفت كبر عمرو عن الطوق این سخن نیز در میان عرب مثل گشته است پس جذیمه مالک و عقیل را گفت …
مراد شما حکم کنید ایشان گفتند ما بخدمت تو آمده ایم پس جذیمه ایشان را ندیم خویش ساخت و این حکایت …
شهرتی تمام دارد و در آن اشعار گفته اند

ذکر خبر جذیمه با عمرو بن ظرب ملک جزیره و کشته شدن عمرو بدست دختر عمرو و هلاک کردن جذیمه را بمکر

چنین گویند که یکی بود در عرب نام او عمرو بن ظرب بن حسان از فرزندان عمالقه
در زمین جزیره او را بود و بلاد جزیره میان عراق عرب و شام است چند شهر از حساب جزیره است یکی موصل و دیگری …
و جزیره این عمرو میان اینها … نام و در جهات بسیار اما تمام را بلاد جزیره خوانند و بدان سبب … جزیره گویند
که این فرات و دجله است و شهرهای جزیره میان این دو رود است و عمرو بن ظرب سپاه بسیار داشت بیامد که با جذیمه
حرب کند و ملک عراق از وی بستاند جذیمه لشکر خود جمع کرد و پیش وی باز رفت و حرب کردند عمرو بن ظرب کشته شد و لشکرش
بهزیمت رفتند و این عمرو را دختری بود از زنی بزرگ با خرد و مهر نام وی … و لقب زبا و او را با زبا ازبهر آن خواندند
که موی زهارش دراز بود و زب موی زهار بود و چون سپاه بجزیره باز آمدند زبا را … چون پدرش را خبر کشتن …
آن کرد که سپاه جمع کند و بحرب جذیمه رود و خون پدر خویش باز خواهد سپاه با وی بیعت کردند و ایشان را در جهت …
ملک جزیره بر زبا قرار گرفت و با … او لشکر مشغول شد و او را خواهری بود نامش زبیبه و او نیز با وی …
بود و زبا از بهر او کوشکی ساخته بود بر لب آب فرات و او در آن کوشک میبود و در کار حرب جذیمه با خواهر مشورت کرد …
گفت الحرب سجال عثراتها لا تقال گفت حرب گاه برین بود و گاه بر آن و هر کس که در حرب بسر در آید و …
و تو زنی و او مرد و او بنظر تو بزرگتر بود و اگر ظفر او را بود این ملکت از دست تو بشود و هرگز باز نیاید و زن …
و سپاه دارد و کار مردان تواند کرد اگر بحیلت او را بچنگ توانی آورد که احتیاج بجنگ نباشد ظفر ترا بود و زبا خواهر را …
کرد و گفت راست میگوید و نصیحت بجای خود کردی پس از قصد حرب دست باز داشت و در وقت مکر آورد و رسولی نزد جذیمه
فرستاد و با وی هدایای بسیار و نامه نبشت و گفت من بضبط این ملکت بدان سبب مشغول شدم و در مردم … سپاه …
از خاندان پدر من نزد و … من چنین لشکر و سپاه در دشت باشد چنان ضعیف است و هر چند زن بزرگ بود او را از کس چاره نبود
که بر سر آن باشد و مرا از آن چاره نیست که شوهری بود و این ملک بدو سپارم و از ملوک … که درین روزگار … من …
کفو خود غیر از تو ندانم چرا که تو از نژاد آنکسان بزرگتری و بعقل و بمهر و مال و ملکت بیشتر اکنون … تا این …
استحکام یابد و هر دو مملکت یکی شود جذیمه چون این نامه برخواند بغایت شاد شد و موافق مزاج او بود و در این باب با …
بود و کس بجه رود عراق فرستاد و سپاه جمع کرد تا برود و زبا را بزن کند و ملک وی تصرف نماید او را … بود و نام وی قصیر
سعد هم از بنی لخم بود از قرابت وی و مولا زاده جذیمه بود و پیش پرستاری از پرستاران جذیمه بزنی کرده بود و این قصیر

و از آن زن آمده و خدیمه اورا بزرگ داشتی و فرا موده با وی مشورت کردی پس قصیر ابن سعد را مخالف شده گفت رای
فاتر و عهد حاضر اینجمله نیز در میان عرب مثل گشته است خدیمه مر عمرو بن عدی را گفت تو چه بینی و رای تو چیست گفت
جابه شدن ملکی آسان نه و بدست متابعه و عمرو بن عدی گفت در میان سپاه زبا از قوم و قبیله آبا و اجداد ما بسیار [illegible]
مرا بینند سوی من آیند قصیر گفت بگفتار زنی فریفته مباش و اختیار خویشتن نگاه دار که او در این مکر کرده است اول کس
وی فرست که اگر او ترا میخواهد و راست میگوید خود پیش تو آید رسولان زبا گفتند رسم نباشد که زن پیش مرد آید
و آنچه قصیر میگفت موافق مزاج خدیمه نبود پس قصیر را گفت لا و لکنک امرؤ رأیک فی الکن لا فی الضح و این سخن نیز
مثل شد پس قصیر گفت لا یطاع لقصیر امر و این نیز در میان عرب مثل گشت فی الجمله خدیمه بر رفتن عزم جزم کرده و عمرو بن عدی را
در عراق خلیفه خود کرده و با اصحاب خود و خواص متوجه جانب زبا شد چون از حد عراق بیرون آمد بر کنار آب فرات
بقه در جزیره در آمد و از قصیر پرسید که رای چیست قصیر گفت ببقه ترکت الرای این سخن نیز مثل شد در این اثنا رسولان زبا
با بقه رسیدند خدیمه قصیر را گفت در این چه گوئی گفت خطر یسیر و خطب کبیر این نیز مثل گشت و رسولان بگفتند که زبا حکم
فرموده است که جمع سپاه باستقبال خدیمه بیرون آیند و خدمت کنند اکنون در منزل فردا ایشان همه خواهند رسید
خدیمه قصیر را بخواند و گفت مرا در دل می آید که ناگاه مکری بکنند و میترسم که سخن تو راست شود و حالا اختیار از دست رفته
این زمان چه حیلت مانده است قصیر گفت فردا چون سپاه پیش تو آیند اگر از تو فرود آیند و زمین بوسه دهند بدانکه کار تو نیکوست
و الا سپاه گرد تو آیند و ترا در میان گیرند بدان که نشان نیکو نیست خدیمه گفت اگر چنین بود چه کنم و خدیمه را اسپی نام
نام وی عصا و در عرب هیچ اسب برابر وی نرفتی قصیر گفت که آن اسب جنیبه کن نزدیک تو باشد اگر از ایشان وفا نیابی
اسپان که این جا هست هیچیک بدان نخواهد رسید آن اسب ترا از میان ایشان بیرون برد و بعد از آن خبر اتفاق کرده
چون سوار شدند و نزدیک شهر زبا رسیدند سپاه بسیار پدید آمد چون فرود آمدند پیاده شدند تا سجود کنند بعد از آن
شدند و با وی سخن براندند پس از جانب راست و چپ پراکندند و پیش و پس خدیمه گرفتند و خدیمه دانست که کار نیکو نیست
چون عصا پیش طلبید تا بر نشیند ایشان صفت آن اسب شنیده بودند مانع گشتند و گفتند بجان تو نشسته قصیر بر
خدیمه را از آن اسب باز داشتند دانست که وی در اثنا و چنان با ایستاد که ایشان از او دیگر شده پس بر آن اسب سوار شد
تا زبا نه کرد و از میان ایشان بیرون رفت روی باز پس کرد و هیچکس از پس وی در نرسید گفت خیر ما جاءت به العصا
دانست که در مانده و قصیر رسته گفت جری ما جری به العصا و اینها نیز مثل شد و قصیر آن اسب بهره برنتاخت
رفته بود گفت ما تلک من عرب بالعصا این نیز مثل شد پس چون برسید نام وی بیج ابل آن و چون اسب از هر جانب پیدا
گشته خبر ما جاء به العصا و این سخن نیز مثل گشت پس چون قصیر از اسب فرود آمد آن اسب در حال بمرد و پس در آنموضع
و آن را برابر العصا خواندند و خدیمه را سپاه گرد وی آمده تا بسرای زبا بردند و آنجا فرود آوردند و خدیمه را بر رسم
برصی بوده بران سبب اورا ابرش خواندندی و زبا را موی زهار دراز بود چنانکه باخته بود خدیمه را پیش خواند خدیمه پیش رفت
و برپای بایستاد زبا گفت بچکار آمده سوالی گفت بود وی زبا را شلوار بکشید و موی زهار بنمود و گفت اینکه موی
چنین بود او را عروس گفته با چنین کسی که سر و روی مثل تو باشد و اهل ابروی خوانند من زاید آن آوردم تا بخون تو
خاص کنم پس بفرمود که ملوک را از جهت حرمت ایشان کردن نزنند و رگ اکحل در عرب گشته شود پس طشتی زرین آوردند و خدیمه را در آن
نشاندند و طشت زیر سر نهادند و رگ او بگشادند پس پیدا شد تا خون در آنجا میرفت چون سست شد قطرهٔ چند خون بر زمین بچکید زبا گفت لا تضیعوا دم الملک
لا تطیع خون ملک ضایع مکنید که خون ملک ضایع نشود خدیمه گفت دعوا دما ضیعه اهله و این سخن نیز مثل شد و این آخر سخن بود که گفت

گفت خدیمه

گفت خدیمه بیها زمان هلاک شد و از طشت خون بیرون آورد و در جهد بر آن میزد تا هیچ آن خونها چنانچه بر داشت و آن خشک کرد
و در صندوقی نهاد و میگفت این قصاص خون پدر من است و خبر کشتن خدیمه بقصیر آمد بر عراق شد پیش عمرو بن عدی و او دانست
بجره بود خبر خدیمه بر او داد پس سپاه ایشان دو فرقه شد نیمی بر جذیمی و نیمی بسوی عمرو بن عبد الجن رفتند و میان
ایشان بحرب رسید قصیر در میان آمد و سعی نمود تا صلح کردند و عمرو بن عبد الجن ملک عمرو بن عدی را تسلیم کرد و خود اطاعت
وی بایستاد و همه سپاه بر عمرو بن عدی گرد آمدند و عمرو بن عدی قصیر را نیکو داشتی و قصیر هر وقت میگفت بیک نیت
که تو خون خال خود طلب کنی و همچنین بگذری ذکر خبر عمرو بن عدی و خون خدیمه باز خواستن از زبا
خبر بزبا رسید که عمرو بن عدی بر جای پدر بنشست و سپاه با او بیعت کردند دانست که خون خال خویش باز خواهد خواست
و زبا را کاهنی بود که او را خبر کرد و گفت هلاک تو در دست شخصی باشد نام وی عمرو و پس از آن بود که
بدست وی افتد و او را از آن خاطر نیز گذشت تا خود را بکشتن بزهر که در انگشتری داشت نهاده بود
و دیگر شهر بشهر در رفت دو زاغیه پس ازو او را از عمرو بن عدی در خیال نقش بست و او با مصوری را طلبید که صورت عمرو بن عدی بنگارد
خونی کشیده و او را تربیت بسیار کرده و گفت بشهر عمرو بن عدی رو و با مردمان او در بنشین و صورت ایشان صورت نگاریش
تا بر دارد که تو نقاش پس صورت عمرو بن عدی را احتیاط کنی و معتمد صورت او را بر کاغذ با کنش نشسته
رستاخیز و نقابستان و متمم و سیاح و آنصورت را بزرین آور اگر روزی بر من تاختن آرد من صورت او را در همانجا
او را بشناسم پس نقاش بشهر عمرو بن عدی شد و مدتی بکمال در آنجا توقف نمود و عمرو را بر حالهٔ دید و آنصورت بنگاشت
و پیش زبا آورد و زبا باو بنهمیکه بود و فرموده بود تا در زیر زمین راهی کرده بودند تا با زوی حصار که اگر روزی او را دشمن
موضع حادثه افتد خویشتن را از آن راه بیرون تواند افکند پس چون از قتل خدیمه سالی بر آمد قصیر عمرو را گفت خون
خال طلب کن و صلح مکن که او نه چنان ملکی بود که خون وی ضایع کنند گفتا چگونه کنم و انما امنع من عقاب الجو این مثل
زبا از من بر تراست از عقاب در هوا و این سخن نیز در عرب مثل گشت پس قصیر گفت چنین من بر دو پشت من تازیانه زن و
ناحق کار خود بکنم عمرو گفت من هرگز این نکنم و تو بدین خوری مستوجب این نیستی قصیر گفت خل عنی اذا و خلاک ذم این مثل
در من بازداد تا هر چه خواهم بکنم پس بینی ببرید و این سخن نیز مثل شد پس عمرو قصیر را گفت هرچه خواهی کن قصیر بینی خود ببرید
و پشت خویش تازیانه نشان کرد لامر ما جدع قصیر انفه و این نیز در اشعار عرب بسیار استعمال کرده اند پس قصیر از عراق بیرون آمد و سیاه و بریده بر سر آمد
در اشعار عرب بسیار استعمال کرده اند پس قصیر از عراق بیرون آمد و پیاده و با بریده بگریزد و شد چون بشهر زبا رسید او را
گفتند قصیر آمده است سر و پای برهنه و بینی بریده و جامها دریده و پشت و پهلو بتازیانه مجروح شده زبا گفت لامر ما
قصیر انفه این نیز مثل شد پس زبا قصیر را پیش خود طلبید و پرسید که این چه حالت است گفت عمرو بن عدی با من این معامله کرد
و گفت خال مرا تو فریفتی و هلاک کردی و مرا بدین حال بزندان کرد و اکنون از زندان وی گریخته ام و سوی تو آمدم
چه دانستم که پیش هیچکس جز تو نتوانم که بخدمت تو آیم که از آن آید که پیش تو زبا او را تربیت کرد و بنواخت و وعده های نیکو داد
و مهر و تربیت و نگاه داشت او زیادت میکرد و او در کارهای زبا مداخلت آغاز کرد و بهر آن رساند که در امور با او مشورت
میکرد و قصیر با وی نصیحتها کردی تا زبا او را بر روی قرار گرفت و از وی ایمن شد و او در مرتبهٔ وزیری رسید تا چون چنین در
گذشت روزی جامه از جامهای عراق برد با عرض کرد و او آنرا تحسین نمود و قصیر گفت الملکه را از اینجا بزرین عراق سیاه
و اگر ملکه فرماید من با کاروانی بعراق روم بصورت بازرگانان چنانکه کس ندانسته و از هر نوع جامها و دیگر ظرائف
خریده بجزم و نزد تو آرم آنچه زبا را بکار آید و بتصرف خاص و آنچه تو نخواهی بفروشم چنانکه از آن تو فرزی نام حاصل شود و دیگر

بکار بسکر نشتابیم و هیچ کاره دیگر را نمیشایم مگر تجارت که کنم و از برای تجارت در آن باب کتابی نمایم زبا با آن سخن مناسب آمد و مال بوی
بقصیر داد و قصیر از آن جزیره هر چه که دانست که باب موافقت جزیره و باکار داند چند شتر گرفت و روان شد چون بعراق
رسید هر چه داشت بفروخت و آنچه بابت جزیره و رشت پنهان سوی عمرو بن عدی شد و او را خبر داد و گفت و از او چیز خواست
و نفایس بسیار بستاند و برخواست و باز بزبا شد و در عقب او خواهر زبا زبا را ملامت میکرد که چندین مال بردی و دادی
بملک ضایعان فرستادی اگر او باز نیاید چکنی زبا گفت اگر باز آید خود وفا کرده باشد و اگر باز نیاید آنگه بروی رسید
از بهر من که بینی وی بریده اند و پشت و پهلو بتازیانه مجروح کرده و این خود منها که اینجا برآید اگر انتقم از مال بوی
آن باشد او را بحل کردم چون قصیر باز آمد زبا شاد شد و آنجا جامها و طرایفها که بدو پیش سپرده و از آنجا هر چه او را
دو دیگر با قصیر را گفت بفروش قصیر آنرا بفروخت و مال بسیار سود کرد و کفایت خود بزبا نمود زبا سال دیگر زبا بار
مال تحویل او کرد و او برفت و همچنان دو بیت کرده بیاورد و سال دیگر همچنین تا چهارم کرت شد گفت هزار شتر
میخواهم زبا هزار شتر خاصه بوی داد و بفرمود تا هر جنس خواسته بزرگ بیافته و چون بعراق شد عمرو بن عدی را گفت
خون خال باز میخواهی اکنون وقت است و گرنه هرگز نتوانی کرد گفت بگو گفت بهر غراره صندوقی و بهر صندوق
در نشان تا دو هزار مرد با این هزار شتر برگیریم و ببریم چون بحصار زبا دادیم مردان از صندوق بیرون آیند
بیک ساعت از ایشان دمار برآرند و من زبا را ببرم که میدانم از کدام راه خواهد گریخت تو او را بگیر و بکش عمرو همچنان
چنان کرد و چون بشهر زبا نزدیک شدند قصیر از پیش برفت و زبا را بشارت داد که امسال باری آورده ام که هرگز
بودم زبا از شادی برخاست و از شهر بیرون آمد تا کاروان را به بیند چون بنگریست اشتران گران میرفتند از گرانی بار

دستها که با ایشان بود زبا گفت ما للجمال مشیها وئیدا اجندلا یحملن ام حدیدا ام صرفانا باردا شدیدا
ام الرجال جثما قعودا پس چون زبا بازگشت و بشهر در شد بر در شهر دربانی بود مردی نبطی چون شتر آخرین رسید
بر آن غراره ها زد سر جوال بدرید و از وی بادی جدا شد دربان گفت بالبار کشت و داشت چون پیمان شده بود
اشتران بخوابانیدند آخر روز بود و شبانه مردان از غرارها بیرون آمدند و تیغها کشیدند و شمشیر در نهادند و کشتن در گرفتند
و قصیر عمرو بن عدی را بدان سرداب برده بود که میدانست زبا از آنراه خواهد گریخت چون زبا فتنه و آشوب دید بیامد
بسیه وی رفت چون بسر نقب رسید عمرو را دید آنجا ایستاده با شمشیر کشیده بدان صورت که دیده بود او را بشناخت
در دست زبا انگشتری بود زهر در زیر نگینش نگین برکند و آن زهر بمکید و گفت بیدی لا بید عمرو و این کلمه مثل گشت
کار او را بانجام تمام کرد و ملک گرفت و خزاین زبا بر آن شتران بار کرده و سپاه همه با عمرو بن عدی بیعت کردند و عرب او را
فرمان بردار شد و نسب عمرو بن عدی چنین گویند که عمرو بن عدی بن نصر بن الحرث بن مالک بن عمرو بن نمارة بن لخم و او اول
از ملوک عرب که در حیره منزل ساخت و حاکم بود تا آنروز که وفات یافت و عمر او صد و بیست سال رسید و از پادشاهی
در ایام حکومت طوائف بود و شانزده سال در ایام اردشیر و باقی در زمان شاپور بن اردشیر و او را و فرزندان او را
ملوک آل نصر گویند و اردشیر چون ایشان را از زمین عراق عرب بیرون کرد زمین عرب و حجاز و بادیه بدیشان داد و پیوسته
آل نصر را بر همه عرب ملک کرد و داشت ملوک آل نصر بحیره بود و داشت ملوک عجم بمداین و مملکت ایشان از زمین عراق و جزیره
و جبال و مازندران و خراسان تا بجیحون و ملوک عجم آنچه بعد از اردشیر بود زمین بحرین و بادیه و حجاز عرب دست باز داشتند
و یکی از فرزندان عمرو بن عدی برایشان ملک کردندی و آخر ایشان نعمان بن المنذر بود که پرویز هرمز او را بکشت
نعمان بن المنذر بن عمرو بن نعمان بن المنذر بن عمرو بن عدی بن نصر بن ربیعه بود و این احوال قدیمه و خواهر زاده بر شمرده

بن عدی همه در ایام ملوک طوایف بود و از وقت اسکندر تا زمان ایشان پانصد سال است و بسیار عجایب در این ایام هم
بعراق و هم بشام واقع گشت از آنجمله اخبار طسم و جدیس و واقعه ایشان که از ملک بن حسان بن ربیع بر ایشان تمکین
آورد و ایشان در یمامه بودند و این بایام ضحیه اردشیر بود ذکر اخبار طسم و جدیس و واقعه ایشان

و حدیث حسان بن ربیع

و این طسم و جدیس دو قبیله بودند از عرب بیمامه جوالوق که فخر بر کنار ملک
و دوست وی با ایشان ملکی بود نام او عملوق مردی ستمکار و در بی داد بافراط رسید که حکم کرد که هیچکس دختر خود را
بشوهر ندهد تا نخست پیش او نبرند بعد از آنکه دختر او را بدی اگر خواستی دست رسانیدی و الا بکه خواستی و قبیله جدیس با ایشان
ذلیل و خوار میداشت و بر این روزگاری برآمد شخصی بود در جدیس نام او اسود بن عفار و او از اکابر جدیس بود و بزرگان
و اکابر و جوانان قبیله خود را جمع کرد و با ایشان بچرب گفت شما چه می بینید تا کی این ذلت و عار کشیم و سکان ازینجا
صبر و احتمال کنند ایشان گفتند چکنیم گفت من از شما یاری میخواهم تا خویشتن را از این ذلت خلاص دهیم همه قسیه گفتند هر چه تو فرمایی
همچنان کنیم گفت من این اندیشه کرده ام که عملوق طسم را دعوتی کنیم و شما را بخوانم چنانکه هر مردی را از ایشان زنا در هوا
و ایشان را بغلان باغ بریم و در آنجا شمشیرها پنهان کنیم و ایشان چون بدعوت می آیند شک نیست که سلاح همراه نخواهند آورد
بعد از آنکه بطعام خوردن مشغول باشند تیغها کشیم و همه ایشان را بکشیم بعد از آن کمتر از آن خود قوت مقاومت نباشد
ایشان گفتند فرمان برداریم پس عملیق را با جموع اکابر طسم دعوت کردند و بغدار معهود همه طسم را بکشتند که یکی از ایشان
نجست نام او رباح بن مره و بیش حسان بن ربیعه شد که او تبع یمن بود و او را آگاه کرد که قبیله جدیس چنین کردند
حسان از انجمن بخانه صعب آمد و سپاه بسیار برداشت و متوجه یمامه شد چون سه روزه راه یمامه رسید این رباح حسان
با حسان گفت مرا آنجا خواهریست که از قبیله جدیس شوهری دارد و در جهان هیچکس را چون او تیزبین نیست از سه روزه
راه به بیند و نامش یمامه است و ازرق چشم است او را زرقاء الیمامه خوانند و در عرب مشهور است تدبیر آنست که سپاه همگی
درختی برکنند و پیش خود گیرند و میبرند چون او بنگرد درختان بیند همچنان کردند ایشان یمامه را نظاره کرد و بود و نظاره
ایشان میکرد و گفت درختان همی بینم که میروند و مردم در درختان اند ایشان از وی استوار نداشتند تا بعد از روز دیگر حسان
بن ربیع برسید و همه قبیله اهل جدیس را بکشت و شهرستان را خراب کرد و این زرقاء الیمامه بنت مرّه بود او را بیرون خانه
بردند پرسید که سبب چیست که چشم تو بدین روشنی است گفت من هرگز شب نخفتم تا سرمه در چشم نکردم حسان بفرمود تا چشمهای او
بکندند و در چشمهای او کحلها یافتند سیاه بار سرمه سوخته و از سر سیاه شده و پس حسان بطرف یمن بازگشت و قصه این اسکندر آنکه رسیده
سپاهی از عراق بطرف وی بخرسان و بوی رسیدند و عرب گرد شدند سپاه قاصد نبرد نمودند و حسان ملکی بود بزرگ از تبابعه یمن
تبع بن تبع بن اسعد بود و جد پیش بنام تبع الاکبر خوانندی و این حسان را پسری بود هم تبع نام و ملک یمن بود او را تبع الاصغر
خواندندی و این تبع الاصغر آن بود که بمکه آمد با سپاه و بموسم و در مکه غارت بمیان دو کوه و آنرا شعب القبایل خوانند
او همچنان فرمود تا آنجا که بنا دادند و در موسم هر که آنجا رسید طعام داد و در آن سال کعبه را که از جامه بپوشید و نخستین
کس که آن روزگار آن خود به یمنیه بود و اوس و اهل یثرب قبایل اوس و خزرج پیش او آمدند و آنجا و دادن خیبر و فدک و قریظه
گرفتند کی ایشان از شام گریخته با فرود آمده اند و بمیان آنها این شدند اکنون بر ما ستم می کنند تبع الاصغر با سپاه بیرون
شد و دو روز یک مدینه بمنزل فرود آمد که آنرا منزل الملک خوانند بنام او و از آنجا چندی فرستاد و از انجمن دادن سپاه
و تکیه بازگشت و سوی یمن شد و او بود که لشکر بچین فرستاد و آنجا کشتن و غارت کردند و گویند شمر را او با دو اورا فرستاده بود
و بلقب او را از و را بهتاج خوانندی از بهر آنکه هر کاه او را جنبه فرستاد و چنان رفتی که گویی پایه دارد و بخراسان آمد و آنجا بر ترستان

رفت و در زمین زنگ تا ختن و چین برفت و چنین گویند که در آن وقت سمرقند را عجمیان داشتند و حصاری استوار بود و آن جماعه
شهر کشاده و بسیاری از ایشان کشت و شهر را بنام خویش کرد و پیش از آن نام دیگر داشت و آنرا سمرکند گفتندی
که بزبان زنگ شهر باشد و چون معرب کردند سمرقند گفتند و این قضایا مجموع بزمان ملوک طوایف بود **ذکر اصحاب**
کهف و ملک دقیانوس و از عجایبها که بزمان ملوک طوایف بود یکی حدیث اصحاب کهف است کما قال الله
تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا در شهری از شهرها که میان جابر و روم و شام است ملکی
دقیانوس نام او ... بت پرستیدی و اهل شهر جمله متابع او بودند الا جمعی که ایشانرا حق تعالی توفیق بخشیده و راه راست
بود و ایشان خدای پرست بودند و پیش دقیانوس گفتند که شش تن هستند در این شهر که بت پرستیدن با شما موافقت
نکنند و ایشان خدای خود را می پرستند **قوله تعالی** انهم فتیة آمنوا بربهم دقیانوس ایشانرا بخواند و گفت شما که اید چرا
شما گفت ایشان دین خویش پیش ملک آشکارا کردند و خدای عزوجل ایشانرا نگاه داشت تا نترسیدند و گفتند خدای ما خدای
زمین و آسمانست و ما جز او خدای نخوانیم و اگر جز این گوئیم باطلست چنانکه خدای تعالی فرمود **قوله تعالی** وربطنا علی قلوبهم اذ قاموا
فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها لقد قلنا اذا شططا یعنی جورا و باطلا **قوله عزوجل** هؤلاء قومنا
اتخذوا من دونه الهة لولا یاتون علیهم بسلطان بین فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا و باز دقیانوس گفت این قوم
که جز خدای ما خدا دارند چرا حجتی نیارند و گفت ستمکاره تر از آنکه بر خدای تعالی دروغ گوید و ایشانرا ...
دقیانوس را وزیری بود ... دقیانوس بر وی گفت اینها را جزا باید کشت او گفت اینها کودکان و خردانند
ایشان شتاب نتوان کرد ایشانرا شب زمان ده تا بیندیشند و با طاعت تو آیند ملک ایشانرا زمان داد و باز گشتند
در آمد و ایشان را خبر رسید که ایشانرا بکشند شش تن بودند در شب از شهر بیرون رفتند و بزرگتر ایشانرا مکسلمینا نام بود
که با دقیانوس مناظره کرد و دیگری تملیخا و سیم ... و دیگری ... و پنجم ... و ششم ...
که نام او ... بود و نزدیک کوه شبانی دیدند با گوسفندان نام او ... و گفتند ...
ما روزی چند اینجا پنهان شویم ... پرسید که شما کیستید ایشان صورت حال خود با وی بگفتند شبان گفت خدای شما
شما حجت ایشان صفت الله تعالی با وی بگفتند و دین خویش بر وی عرضه کردند شبان نیز دین ایشان بپذیرفت و با ایشان
همراه شد و گفت در این کوه غاریست در وی تنگ دارد و اندرونش جای فراخست و ما شبانان هر گاه شبی تاریک و باران
گوسفندان را بدان غار بریم و شبان گوسفندان را بگذاشت و با ایشان برفت و سگ شبان نیز از عقب ایشان روان
شبانرا گفتند این سگ را باز گردان که چون گرسنه شود آواز کند و مردمان آگاه شوند شبان چندانکه آن سگ را باز زد
و چون زیاده مبالغه نمودند بسخن آمد و بزبان فصیح گفت مرا چه میرانید که من نیز بر خدای تعالی ایمان آورده ام ...
بو و ایشان نیز از او ... خدای عزوجل پس برفتند تا بدر کهف چون باندرون رفتند غاری دیدند بزرگ و فراخ **قوله** وهم
فی فجوة منه در آن غار رفتند و بخفتند و سگ نیز در شد و بخفت و دستها دراز کرد و دهان بر دستها نهاد چنانکه عادت سگ است
قوله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید والوصید اسم الغار وقیل اسم الجبل الذی فیه الغار پس حق تعالی عزوجل خواب بر ایشان
گماشت و در خواب جان ایشان بستد و آنگاه نیز دقیانوس روز دیگر ایشانرا طلب کرد و نیافت گفتند از شهر رفته اند
تا امید شدند دست از طلب باز داشتند و ایشان تا سیصد و نه سال در غار بخفتند و هر هفته خدای عزوجل ...
از این پهلو بدان پهلو گردانیدی تا زمین اندام ایشان نخورد و گوشت ایشان نریزد **قوله عزوجل** ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال
و چون آفتاب از مشرق برآمدی از دست راست کهف رفتی و چون فرو شدی از دست چپ کهف شدی **قوله تعالی** وتری الشمس

اذا طلعت

اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال و در کهف بسوی شمال بود و ایشان ...
سیصد و نه سال در آنجا بودند و دقیانوس بمرد و ملکان دیگر شدند از یونانیان و باز ملک از ایشان بشد ...
شد و عیسی بن مریم ظاهر شد و رومیان دین او قبول کردند و حدیث اصحاب کهف از انجیل بنی اسرائیل ...
ایشان زنده شوند و خلق ایشانرا ببینند و بازبینند و حکمت در این آنست که تا هر کس در بعث شکی دارد ...
و بداند که وعده خدای تعالی حقست که مجموع را در قیامت زنده خواهد کرد و پس بعد از سیصد و نه سال ...
شد وقت نماز پیشین که آفتاب گشته بود نام مکسلمینا که مهتر ایشان بود و آواز کرد آن دیگران نیز زنده شدند
و آن سگ نیز زنده شد و بر پای نخواسته چنانکه از خواب برخیزند یکی از ایشان گفت که ما چند اینجا بودیم **قال قائل**
منهم کم لبثتم دیگران گفتند روزی یا بعضی از روزی **قالوا لبثنا یوما او بعض یوم** پس همه ما دانا تر است
چند اینجا بودیم **قالوا ربکم اعلم بما لبثتم** و با ایشان درم از درمها بود که در زمان دقیانوس رایج بود پس یکی
را از ایشان گفتند از این درمها به شهر رو **قوله تعالی** فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة پس یکی را بشهر فرستادند
و گفتند ببین هر طعامیکه پاکتر باشد و احتیاط کن که کسی بر حال تو وقوف نیابد که اگر چنانچه ترا بیابند سنگسار
کنند یا خود ترا تکلیف کنند که دین ایشان قبول کنی و هر کس آن قبول کند هرگز فلاح نپذیرد و در عذاب بود **قوله**
فلینظر ایها ازکی طعاما فلیاتکم برزق منه ولیتلطف ولا یشعرن بکم احدا انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم
فی ملتهم ولن تفلحوا اذا ابدا و گویند تملیخا بود آنکه او را بشهر فرستادند چون تملیخا بشهر در آمد خانها و بازارها
وضع دیگر دید که نه شسته بود و شهر را نمی شناخت و مردمانرا همه بطریق دیگر میدید با خود میگفت ...
پیدا شده است بعد از آنکه درم بیرون آورد و بطباخ داد که طعام بستاند آن درم از ضرب آن زمان بود و طباخ
این درم از کجا آورده گفت درم این شهرست طباخ گفت درم این شهر نیست بلکه در این ملک هیچ جای این درم ...
و مردمان بر سر آن درم جمع شدند و هر کس سخنی میگفت او را گفتند تو گنجی یافته این درم دقیانوس است ...
شهر بردند و ملک شهر از صورت حال پرسید و تملیخا صورت واقعه تقریر کرد آن ملک بر دین عیسی بود و انجیل خوانده ...
که اینها اصحاب الکهف علما و انجیل و دانایان را جمع کرد تا این قصه از تملیخا شنیدند که او میگفت که من و یاران ...
روی از شهر بیرون رفتیم و از ملک دقیانوس گریختیم و در فلان کوه غاری در شدیم و امروز من ...
تا از برای ایشان طعامی بریم ... انجیل خوانان همه گفتند که اینها اصحاب الکهف اند ...
تملیخا را گفتند ای جوان مرد ترا بشارت باد زیرا که ملک دقیانوس مرده است و از آن تاریخ که شما رفته اید سیصد و نه سال ...
و خدای عزوجل پیغمبری فرستاده است نام وی عیسی با کتاب خویش از آسمان و قصه شما در آن کتاب یاد کرده است
خدا را پرستیم حق جل و علا و دین عیسی داریم و شما را چشم داشتیم تا کی بیرون آئید از کهف اکنون یاران تو کجا اند گفت در کهف
ملک با جمله ارکان دولت و خلایق بسیار متوجه کهف شدند چون نزدیک رسیدند تملیخا گفت ایشان از این احوال خبر ندارند
و حضور ایشان چنانست که دقیانوس زنده است چون آواز خلق بشنوند پندارند که دقیانوس آمده است تا ایشانرا ...
کند اجازت دهید تا من پیش ایشان روم و ایشانرا از این حالها آگاه کنم تا شاد شوند و بیرون آیند ملک او را اجازت داد
تملیخا بغار اندر شد و ملک و مردمان بیرون غار بودند یاران تملیخا از وی پرسیدند تملیخا خبر مرگ دقیانوس و آمدن عیسی ...
همه بگفت و بخفتند و بمردند و یاران نیز ... و سگ همه بمردند و ملک و قوم بر در کهف تا شب بایستادند هیچکس بیرون نیامد
بغار اندر شدند کس را زنده نیافتند ... از هول آن و معلوم کردند که ایشان مرده اند پس گفتند اینجا بنائی ...

قوله عزّ وجلّ قالوا ابنوا علیهم بنیانا پس بنایی ساختند و مسجدی کردند و بر در آن کهف بر سنگ نقش کردند قصهٔ اصحاب
کهف و تاریخ آن حال که بچه وقت در رفته بودند و بچه وقت ظاهر شدند و چند سال بمانده و جد کدام بوده و اهل تفسیر گویند
رقیم نام آن لوح است که بر در آن غار نبشتند و مفسران در عدد ایشان خلاف کرده‌اند و در نقش کلام چنین گفت
قوله تعالی سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب و یقولون سبعة
وثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل گویند بعضی از ترسایان بر آنند که ایشان سه تن بودند چهارم
کلب و بعضی بر آنند که پنج بودند و ششم کلب و بعضی بر آن که هفت بودند و هشتم کلب حقیقت بخدای تعالی است و زبان ایشان
هر قومی چه میگویند و حق تعالی از همه داناتر است **ذکر یونس پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه** و از عجایبی که در
ملوک طوایف بود یکی قصهٔ یونس بن متی است علیه السلام و یونس از پیغمبران مرسل است **قوله** و ان یونس لمن المرسلین
و از پیغمبران آنکه بنام مادر باز خوانند یکی عیسی بن مریم است و یکی یونس بن متی است که متی مادر یونس بوده است و خدای تعالی
بقصبهٔ نینوی فرستاد از زمین موصل و قوم نینوی همه بت‌پرست بودند و یونس پیغام خدای تعالی بدیشان رسانید
و آورده‌اند که مدت سی و سه سال ایشان را دعوت کرد فیراز دو مرد هیچکس دیگر بوی ایمان نیاورد چون یونس از ایمان
آوردن ایشان نومید شد بر ایشان دعا کرد از حضرت عزت شنید که تعجیل مکن و بنشین که بندگان ما اند عذاب
دیگر دعوت کن اگر نشنوند دیگر روز بعد از آن ایشان را عذاب فرستیم پس یونس ایشان را وعده داد که اگر دعوت قبول نکنند
خدای تعالی شما را عذاب خواهد فرستاد و مدت سی و هفت روز از این وعده بگذشت ایشان را گفت عذاب نزدیک رسید
و ایشان همچنان بر کفر و ضلالت اصرار مینمودند روز دیگر همه رنگ آن قوم متغیر شده بود یونس گفت اینک علامت عذاب
همچنان بود دیگر روز چون شب چهلم بود ابری سیاه پیدا شد و دخانی عظیم چون یونس آن حال بدید یقین کرد که هلاک
و عذاب قوم رسیده است از میان ایشان بیرون رفت بعد از آن خدای تعالی ابری بفرستاد سرخ پر از آتش بر سر ایشان
بایستاد و زبانه میزد ملک و همهٔ شهریان بدانستند که عذاب آمد ملک گفت یونس را طلب کنید که بجای ما بیاییم و ایمان آریم
کسی او را نیافت و یونس آگاه شد که او را طلب کنند از غایت خشمگینی که بر ایشان داشت که چرا تا امروز نگرویدند ایشان را
وردی بدیشان ننمود **قوله** و اذ ابق الی الفلک المشحون و جای دیگر فرمود **قوله** اذ ذهب مغاضبا یعنی بر اهل
و بجانب دریا شد تا او را اجابت نه چون یونس را نیافتند و آن عذاب بر سر ایشان میبود پس خدای تعالی ایشان را الهام کرد
و او تا با خلاص توبه کردند و پیری بود در آن نزدیکی پیش او رفتند و گفتند همچنین بلایی بما نازل شده است و ما
سهو کردیم و سخن او را نشنیدیم و او از ما خشم گرفت و این زمان از آن پشیمان شده ایم پیر گفت بگویید **یا حی**
یا حی حین لا حی یا حی محیی الموتی یا حی لا اله الا انت پس مجموع جمع شدند و مکانی بلند رفتند و چهارپایان بسیار
در کاه و گوسفند و خر و اسب و مرغ و آنچه از این جنس بود همه بیرون آوردند و مجموع ایشان روی بر خاک نهادند
بزاری درآمدند و عدد ایشان از صد هزار زیادت بود چنانکه فرموده است **قوله** و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون
بزاری و تضرع و تخشع همه بنالیدند و ملک گفت یارب اگر یونس رفت و ما را از دوست باز داشت تو دوست ما را
و اگر از یونس نومید شدیم از تو نشدیم و جزع نمودند تا همه بتان را بیاوردند و بشکستند و مجموع خرد و کلان از دل با گریه
و بنالیدند و گریستند چنانکه آواز ناله و گریه ایشان فرشتگان آسمان بشنودند سه روز در این حال بودند چون
بود خدای تعالی بر ایشان رحمت کرد و عذاب از ایشان باز گردانید و خدای تعالی با آنچه آن نکرده بوده
که عذاب خواهد فرستاد ایشان را آن را لا گردی و چون ایمان نیاوردی بعد از آنکه عذاب بدیشان رسید توبه ایشان

قبول ننمودی الا قوم یونس **قوله تعالی** فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها پس ایشان بخدای بگرویدند و خدا ایمان
ایشان بپذیرفت اما یونس بود که ایشان را شریعت آموزد و بدان شریعت عمل کنند و چشم میداشت که خدا یونس را
فرستد و یونس در آن حق که بود چشم میداشت که زمان زمان خبر آرند که قوم چگونه هلاک گشتند ناگاه کسی رسید و یونس را
خبر رسید الحکمی گفت یونس از میان قوم برفت و الله تعالی عذاب فرستاد ایشان همه بیرون آمدند و دعا کردند خدا
دعای ایشان مستجاب کرد و عذاب بگردانید و توبه ایشان قبول افتاد و یونس چو این بشنید غمگین شد و در خشم
برد که یعنی تو دروغ زن شدی و گفت والله لا ارجع کذابا و سوگند خورد که من باز پیش ایشان نروم که مرا گفتند
که تو دروغ گفتی و در آن تیزی نمود و تعجیل و قلت صبر و از این سبب که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حضرت
که و لا تکن کصاحب الحوت و یونس از قوم خود بگریخت بی‌فرمان خدای عز و جل و ضمانت که آن گناه است که خدای تعالی
بر آن حضرت مؤاخذه کردن **قوله تعالی** و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه پس چون بلب دریا آمد
کشتی پر مرتب شده و مردم در کشتی می‌نشستند و یونس برسید که قوم بطلب او آیند و باز بر نشست کشتی
کشتی بمیان دریا رسید بایستاد و ماهی بزرگ برگرد او میگشت و نمیگذاشت که کشتی برود و خلق همه عاجز
و دل بر هلاک نهادند و ماهی گرد کشتی همی‌گشت گفتند در این کشتی مرد بنده‌ای که وی گناهی کرده است بزرگ یونس گفت
این گناه من کرده‌ام مرا در این دریا اندازید و از آن زمان یونس را در دل آمد که چون من از قوم بگریختم این گناهست
مرا خستند خدای تعالی این را خبر دهد و در کشتی خلق بسیار بود فی الفلک المشحون یعنی مملو من الناس و الاحمال
گفت این ماهی مرا طلب میکند گفتند تو کیستی گفت من پیغمبر خدایم سوی اهل نینوی یونس بن متی و از پیغامبر گناهکار
بد با الحکمة و شما سلامت بروید و بعضی گویند قرعه زدند تا سه بار هر بار بنام یونس افتاد **قوله** فساهم فکان من المدحضین
یعنی من المغلوبین بالقرعة نامهای اهل کشتی را جمع بر سفال پاره نوشتند و گفتند یارب هر که را از ما خواهی نام او را
بر سر آب بدار پس آن پاره‌های سفال را در آب انداختند همه فرو شدند و نام یونس بر سر آب بایستاد و دیگر باره همچنین
زدند تا سه بار پس یونس را گفتند تو بهتر دانی یونس بلب کشتی شد و خود را در آب افکند خدای تعالی ماهی را فرمان داد
که فرو برش چنانکه فرموده **قوله** فالتقمه الحوت و هو ملیم پس خدای تعالی بدان ماهی وحی کرد که این نه روزی تست او را
نگهدار یونس را جایگاه در شکم ماهی نماز بایستاد و بزرگی ماهی بحدی بود که یونس در شکم او میدید و یونس نماز بسیار کرد
خدای تعالی فرموده **قوله عز و جل** فلولا انه کان من المسبحین یعنی من المصلین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون گفت اگر نه آن بود
که یونس از مستجاب بودی و خدای تعالی نماز کنان و تسبیح گویان را دوست دارد یونس تا رستخیز در شکم ماهی بماندی
مدت چهل روز در شکم ماهی بماند و در انجیل شنیدم از روز ابن ماهی هیچ طعام نخورد و از بیم آنکه یونس هلاک شود
بگذشت خدای تعالی خواست که یونس را برهاند و در دل وی افگند خدا را در دل شب بخواند تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی
شکم ماهی **قوله** فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین از حضرت عز و جل باکی مقر آمد در خویشتن گناهکاری
و نجیناه من الغم گفت اجابت کردم و از غم برهانیدمش و کذلک ننجی المؤمنین و همچنین مؤمنان را هر کس که مرا در سختی بخواند
بفریاد رسم و برهانم پس خدای عز و جل فرشته‌ای را بدریا فرمود تا آن ماهی را فرود با حشر کرد و بلب دریا آورد
بکشتی نشسته بود و در آن موضع تا شهر نینوی سه روزه راه بود ماهی بر لب دریا آمد و سر از آب بر کرد و یونس را از گلو بیفکند
دریا و یونس چنان شده بود که کودکی که از شکم مادر بیرون آید پوست وی نازک گشته و مدت چهل روز نه طعام
و شراب بازمانده و چون بیماری **قوله تعالی** فنبذناه بالعراء و هو سقیم سبحانه و تعالی در آن محل درخت کدو بر وی برویانید

کرد بر وجهی و برگهای آن یونس را سایه کرد و آهوئی را بفرستاد که شیر داشت چون زمان رسید که آمد و یونس تخته بود و پستان در دهان
او نهاد تا شیر خورد و همچنین هر شبانگاه و بامداد هر روز دو بار او را بیامد تا قوت گرفت و موی برآورد و گوشت گرفت
کرد و استخوانهاش محکم گشت قال الله تعالی وانبتنا علیه شجرة من یقطین و چون قوت گرفت برخاست و نماز ایستاد و پس یونس
بگریز بجائی رفته بود چون باز آمد آن شاخ که دو خشک شده بود و یونس بگریست و اندوه آمدش که آن سایه از وی رفته
به وحی کرد که ای یونس این درخت نه تو کشتی و نه تو رویانیدی از بهر او میگریی و غم میخوری آن صد هزار و اند کس
خواستی … ساختی و از هلاک ایشان هیچ غم نخوردی پس یونس را بقوم خویش باز فرستاد قوله و ارسلناه الی
مائة الف پس یونس نزدیک آن شهر آمد شبانی را دید با گوسفندان از خبر شهر پرسید شبان گفت یونس بن متی پیغمبر ایشان
و برفت خدای عز و جل بریشان عذاب فرستاد پس مردمان بخدای بگرویدند و اکنون یونس را میطلبند تا ایشان را …
آموزد یونس گفت منم یونس برو و ایشان را آگاه کن شبان گفت ای پیغمبر خدای تو کجا باشی یونس گفت من همین کوه …
گفت مرا نزد تو که راه و نشانه یونس گفت این بز را … گواهی دهد که من گویم یونس را دیدم …
شبان بشهر شد و آن نشان باز … برفت و مردمان را آگاه کرد و بز گواهی داد و همه خلق بیرون آمدند …
بدان کوه شدند … آن بز بیامد و پیش ایشان اندر ایستاد و ایشان را راه بنمود … و یونس در نماز بود …
بایستادند تا او نماز تمام کرد و با ایشان برفت و بشهر در شد و خلق همه بوی بگرویدند تا وقت مرگ قوله تعالی فامنوا فمتعناهم
الی حین … خدای عز و جل توبه یونس و آن قوم بپذیرفت قوله تعالی فاجتباه ربه فجعله من الصالحین **ذکر اصحاب قریه که حق تعالی**
در قرآن یاد فرموده است دیگر گویند در زمان ملوک طوایف حضرت عیسی … بشهر انطاکیه فرستاد و قوله تعالی
واضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون و گویند آن پیغمبران از حواریان عیسی بودند علیه السلام اول …
و در نام ایشان اختلاف است بعضی گویند صادق و صدوق و … و سیوم … و بعضی گویند یوسا و قابوس و سیوم شمعون
که کلانتر حواریان بود و چون بانطاکیه رسیدند بیرون شهر پیری را دیدند که گوسفند نگاه میداشت و او حبیب نجار بود و سلام کردند
بپرسید که شما کیستید گفتند ما رسولان عیسی علیه السلام شما را بعبادت الله تعالی میخوانیم گفت شما را هیچ آیتی و علامتی هست گفتند …
بیماران را شفا دهیم و اکمه و ابرص را علاج کنیم باذن الله تعالی حبیب گفت مرا پسریست دو سالست که … خفته است …
بمنزل خود برد و ایشان پسر او را دعا کردند و دست بروی مالیدند در حال و ساعت شفا یافت و برخاست …
و این خبر در شهر انطاکیه شهرت یافت و بسیاری از مرض و معلولان ببرکت دعای ایشان خوب شدند و در انطاکیه …
ایام ملکی بود انطیخس نام و بت پرست بود خبر حواریان بوی رسید ایشان را طلبید و گفت شما کیستید …
ما رسول عیسی علیه السلام آمده ایم و ترا بطاعت و عبادت خدای تعالی میخوانیم گفت آیت شما کدام است گفتند اگر …
دوا کنیم و مرض را شفا دهیم باذن الله تعالی ملک گفت حالا برخیزید تا در کار شما فکری کنیم و جماعه مردم ایشان را
توبیخ کردند و بعضی گویند ایشان بانطاکیه آمدند و مدتی بودند کس سخن ایشان بملک نرسانید روزی ملک سوار
شده براهی میگذشت ایشان آواز بلند کرده تکبیر گفتند و نام خدای تعالی بر زبان راندند ملک غضب کرد و فرمود
تا هر یکی را صد تازیانه زدند و ایشان را حبس کردند بعد از آن مسیح علیه السلام شمعون را … بیشان
که کلانتر حواریین بود تا ایشان را مدد کند پس شمعون متنکر وار بانطاکیه در آمد و با حاشیه و نزدیکان ملک صحبت
تا احوال الملک بگفتند و ملک او را طلبید و مجالست و محاورت او ملک را خوش آمد او را الفت و حرمت داشت …
گرفت او روزی ملک را گفت شنیده ام که دو کس را بند و حبس کرده که ایشان ترا بدین خود میخوانند هیچ با ایشان سخن گفتی

و حجت ایشان شنیدی ملک گفت در حالتیکه من در غضب بودم ایشان حکایتی چند گفتند من نه آنستم که ایشان چه میگفتند
شمعون گفت اگر صلاح باشد ایشان را حاضر گردانند تا ملک سخن ایشان بشنود و مدعای ایشان معلوم کند ملک باحضار ایشان
مثال داد و پس شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است ایشان گفتند ما را الله فرستاده است که همه را
او آفریده است و هیچ شریکی ندارد و شمعون گفت صفت او مختصر از بهر ما بگوئید گفتند الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
شمعون گفت معجزه شما چیست گفتند هر چه خواهی ملک گفت تا غلامی مطموس العینین آوردند که قطعا چشم خانه نداشت
و محل چشم جای او با روی او هموار بود مادرزاد گفت اگر شما در دعوی خود صادقید او را بینا کنید چنین گویند
که ایشان دو بندق از گل راست کردند و بر موضع دو چشم او بنهادند و دعا کردند و در آن بندقین دو چشم گشت
بفرمان الله تعالی آن موضع حدقه و دو مردمک پیدا شد و دو مقلة ظاهر گشت و بینا شد ملک از آن حال
متعجب شد پس گفت خدای شما بدان قادر است که مرده زنده کند ایشان گفتند آری خدای ما بر همه چیز قادر است
پس ملک گفت اینجا شخصیست که هفت روزست مرده و او را دفن نکرده اند که پدرش غایب بود باز آمده …
بمجلس حاضر کردند بوی گرفته بود پس آن شخص ظاهر دعا کردند و شمعون سر دعا میکرد و آن مرده بقدرت خدای تعالی زنده شد
و برخاست پس با قوم خود گفت من مشرک مردم و مرا بوادی بردند از آتش شما را اخبار میکنم …
پس گفت دیدم که درهای آسمان گشاده شد نظر کردم جوانی را دیدم بغایت خوب صورت که این سه کس را شفاعت
میکرد ملک پرسید که کدام گفت شمعون و اشارت کرد بشمعون و گفت چنان و اشارت بدان دو تن دیگر کرد
ملک و حاضران در آن حال متعجب ماندند پس شمعون ملک را بدین عیسی دعوت کرد و او ایمان آورد و قوم او و بعضی
گویند ملک ایمان آورد و قوم او ایمان نیاوردند و بعضی گویند با وجود اعجازات هیچ ایمان نیاوردند و بر کفر اصرار
نمودند و اتفاق کردند بر آنکه ایشان را بیاویزند پس خبر ایشان بحبیب نجار رسید و او بر در دروازه شهر میبود
بیامد و بجهت آنکه او در بیابان سعی میکرد و مردم را بطاعت ایشان میخواند و اشارت بدانست که خدای تعالی فرموده است
قوله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و آن ثالث مراد از شمعون است و اهل تفسیر گویند …
فرستاده بود و پس چون ایشان تکذیب حواریان کردند الله تعالی باران از ایشان باز گرفت پس اهل آن شهر با ایشان
گفتند از شومی شما باران باز ایستاد و شما را که این سخن گوئید **قوله تعالی** انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم
سنگسار کنیم و گویند که گفتند بکشیم **قوله تعالی** و لیمسنکم منا عذاب الیم و چون حبیب نجار را خبر شد و او مومن بود و ما
ایمان خود از ایشان پنهان میداشت و کسب میکرد و آنچه از کسب حاصل میشد نصفی نفقه عیال میکرد و نصفی بصدقه میداد
ایشان را گفت متابعت این رسولان کنید **قوله تعالی** یا قوم اتبعوا المرسلین پس قومش او را گفتند تو مخالف ما …
و ایمان بخدای آن قوم داری پس او گفت **قوله تعالی** و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون بعد از آنکه حبیب این سخن گفت
او را چندان بزدند که بمرد و خدای عز و جل او را بهشت جا داد و لقب برد **قوله عز و جل** قیل ادخل الجنة قال یا لیت
قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین پس خدای تعالی بدان قوم صیحه فرستاد و ایشان را بدان هلاک کرد
ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون **ذکر شمعون عابد** و از عجایبها که در زمان ملوک طوایف …
میکنند یکی دیگر قصه شمعون عابد است و او پیغمبر نبوده اما مسلمان و دیندار بود در شهری از شهرهای روم …
و چون مادرش بوی حامله گشت بود نذری کرده بود و او را بخدای سپرده و خدای تعالی او را قوتی داده بود که …
بود … پس … او را بزنجیرها ببستندی هر چند استوار بودی آن را بگسیختی و هیچ چیز او را بند نتوانستی کرد

این شهر بت پرست بودند و شمسون را خانه بیرون شهر بود و بجنگ میل و کاه کاه بشهر آمدی و آن قوم را بخدای خواندی
ایشان نگرویدندی و با وی حرب کردندی و او تنها با ایشان حرب کردی و سلیح او استخوان زنخدان شتر بود و هر گاه
حرب کردی و ایشان را هزیمت کردی تا بسیاری از ایشان بر دست او کشته شدند همچنین بگذرانید تا از شهر بیرون
کرد و بیست سال روز نگذاشت که بشهر آیند و خدای تعالی او را از آن زنخدان شتر طعام و شراب دادی و آن
کافران از وی فتنه و گرسنه میداشتی و از بیم او بشهر نتوانستندی شد پس در کار او عاجز و بیچاره شدند و حیلت ساختند
و آن شمسون از آن قوم کافران زنی داشت او را بفریفتند و گفتند ما رسنی بتو دهیم چون در خواب باشد او را استوار
بر بند و شمسون را در خواب بدان رسن بربست چون بیدار شد دست بزد و آن رسن بگسیخت زن را گفت چرا چنین کردی گفت
قوت ترا همی آزمودم تا چنداست پس آن قوم زنجیری آهنین بدان زن دادند و گفتند دست و پای و گردن او را
بدین آهنها استوار بربند زن چنان کرد و چون شمسون بیدار شد آن زنجیرها و بند آهن بگسست پس زن از وی پرسید که تن
ترا از آن بر توان بست و قوت آن بند توانی گشاد شمسون گفت مرا اگر بموی من بندند که من آن بند نتوانم گشاد
و شمسون را موی دراز بود چون در خواب شد زن او را بموی او محکم ببست چون بیدار شد خود را نتوانست گشاد و زن
برفت و کافران را خبر کرد ایشان آمدند و گوش و بینی وی ببریدند و چشم وی برکندند و ملک آن شهر بر منظره نشسته بود و نظاره
میکرد شمسون دعا کرد و خدای تعالی چشم و اندام وی باز داد و درست شد پس برفت و دست در ستون آن منظره زد
و بجنبانید و آن منظره بیفتاد و ملک و هر که با او در آن منظر بودند هلاک شدند و شمسون را هیچ الم نرسید و بعد شهر آن کافران
ویران کرد **ذکر جرجیس پیغمبر علیه السلام** جرجیس علیه السلام هم بایام ملوک طوایف بود و بعد از عیسی علیه السلام و پیش از ...
و جرجیس مردی بود مسلمان و پارسا و بر دین عیسی و از اهل فلسطین و شریعت عیسی از حواریان آموخته بود و جرجیس بازرگانی
کردی و مال فراوان داشت هر سال حساب خود کردی آنچه نفع بودی بصدقه دادی و در راس المال یا باز تجارت
معروف داشتی و گفتی اگر نه از بهر صدقه باشد من مال نخواهم و در زمین موصل ملکی بود نام او داذیانه بغایت متکبر
و مملکت شام و موصل بفرمان او بود و او بت پرستیدی بتی داشت نام او افلون و مردمان را بپرستش آن بت تکلیف کردی
و جمعی مسلمانان که در آن جا بودند از بیم او دین خود پنهان میداشتند و جرجیس تجارت بدان جا رسید و ...
که در آن مملکت بودند کس طلب میکردند که در پنهان او باشند و بقوت او دین خود آشکارا توانند کرد پس جرجیس
از اصحاب خود بسوی داذیانه آمد و خبر بدو رسیده بود که در مملکت تو جمعی هستند که ایشان بت نمی پرستند و ملک
از شهر بیرون رفته بود و افلون را با خود برده و آتشی بلند افروخته بود و هر که افلون را سجده نمیکرد او را در آتش می انداخت
جرجیس بدان شهر رسید با خود گفت این ملک چنین جوری میکند من بروم و او را بخدای خوانم اگر بشنود فبها و الا ...
عذاب کند من بهشت روم بهتر از آنکه بخود بمیرم هر مالی که داشت بیاران خود داد و پیش ملک آمد و ملک خشمناک بود و پیش وی ...
ملک پرسید که تو کیستی و چه خواهی جرجیس گفت من بنده خدایم آمده ام تا ترا بگویم که این بندگان خدا ...
خطاب میکنی تو نیز مثل ایشان یکی ... خدای تعالی آفریده است در روزی ... و تو خلق خدا را تکلیف میکنی که پیش بت سجده
و ترا از این نه نفعی و نه ضرر ملک گفت تو کیستی و از کجایی و چه نام داری جرجیس گفت من بنده خدایم و از شام و نام
من جرجیس است و آمده ام تا ترا بخدای عز و جل خوانم و نصیحت کنم تا بت نپرستی که این بت نه بشنود و نه بگوید ملک گفت ...
سجده کن جرجیس گفت من خدای آسمان و زمین را سجده کنم ملک گفت که اگر چنین است که تو میگویی باشی که ...
بود که بت میپرستند ایشان همه ... چندین ... و او را چندین ... اسباب دنیا نقد او دیگر ...

دیگر چنین و چنین چند کس را برشمرد که هر یکی را صد هزار و دویست هزار سال و مثال است و اینها بنده و بت اند و همین را خداوند
خدای تو کیست تا من بدانم و از این دین دست باز دارم و بدین تو گرایم جرجیس گفت بمال فریفته مشو که مال اینها هر که
نیست و خدای مرا پیغمبرانست چون عیسی که مرده زنده میکرد و چون موسی که با خدای عز و جل سخن گفت و چون ابراهیم
که آتش بر وی سرد گشت و چون اسحق که از برای وی خدا فرستاد بنده را فدای وی چنین باش ملک گفت این دین که تو گویی
حدیث از آنجمله یکی را بیاور و اگر نه همه در دروغ که چنین و چنین بودند جرجیس گفت تو ایشان را نخوانی و دین
ایشان نپذیری ملک گفت دین و حجت تو همه سحر و بتی است تا درست حجت من خطا است اگر این بت را سجده کنی ...
حجتی بدین کنی چنانکه من آن حجت بدیدم و اگر نه ترا عذابی کنم از آنجمله سخت تر جرجیس گفت حجت من پرستش خداست
که این بت را و دیگر آفریده است پس ملک فرمود تا چوبی بر سطح زمین فرو بردند و جرجیس را برهنه کردند و بدان چوب ببست
و شانهای آهنین بیاوردند و هر چه بر تن وی گوشت بود بدان شانهای آهنین از تن وی بریدند و گفتند اینک
مرده باشد جرجیس بروز دیگر تندرست شده بود و نمرده پس ملک فرمود تا سیخهای آهنین در آتش سرخ کردند و در تنش
فرو بردند تا مغز ایشان بگداخت پس فرمود تا او را در دیگ آب جوشان نهادند هم نمرد پس ملک گفت تو از این ...
بنیابی گفت خدای تعالی درد از من برداشت پس ملک بفرمود تا او را بزندان کردند و بروی در ... فکندند و ...
آهنین دستها و پایهاش بر زمین دوختند و سنگی ... تمام در آن زندان مقدار ... جرجیس
چون شب در آمد خدای تعالی جرجیس را فرشته فرستاد و گفت هیچ غم مدار که این دشمن من ... و من ترا
و بار چهارم من ترا بپذیرم و او بر تو ظفر نیابد و آن فرشته آن سنگ از پشت جرجیس برداشت و دست و پایش بگشاد و او را
درست از زندان بیرون آورد و دیگر روز بامداد بگاه جرجیس پیش ملک ایستاده بود و ملک او را گفت ترا ازین زندان کی
و از زندان من که بیرون کرد جرجیس گفت آنکه مرا و ترا بیافریده و این حجت گردانید بر تو ...
وزیران خویش را گفت که با این چه باید کرد گفتند او جادو است جادوان باید آوردن تا او را قهر کنند ملک چهل ...
بیاوردند ... او جادوی کردند گاوی بیاوردند و گندم کشتند و در ساعت سبز گشت و ... شد و بدرود ...
کردند و نان ساختند ملک کار ایشان بپسندید و گفت اکنون چنان خواهم که این جرجیس را بجادویی ...
زهری پر آب کردند و در آن ... و جرجیس را دادند جرجیس بستد و گفت بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء
فی الارض و لا فی السماء بخورد و هیچ گزندش نبود پس جادوان گفتند اینک این کار او از جادوی نیست ...
ملک گفت اگر او جادوی بودی مرده زنده نتوانستی کرد ملک گفت کدام مرده را زنده کرده است سرهنگ گفت ...
... و او را گاوی بود که ... از آن بود آن گاو بمرد و آن پیرزن در آن غم بگریست و ... آن گاو ...
خورده بودند سرش بر جای بود جرجیس عصای خویش بر آن پیرزن داد و گفت برو این عصا ببر و ...
که سر این گاو است بنه و چادر بروی بپوش پیرزن همچنان کرد و گاو زنده شد و برخاست و آنروز که این کار ...
مردم بجرجیس بگرویدند پس ملک بفرمود تا آن چهار هزار مرد جمله را بیاوردند و همه را بکشت و جرجیس را گفت اگر خدای تو
بر حق بگوی تا دست من از بندگان خود کوتاه کند جرجیس گفت ایشان برحمت افتادند و ایشان را بدین عالم احتیاج نیست
دیگر ملک بر خوان نشسته بود و طعام میخورد و ... او بر کرسیهای چوبین نشسته بودند جرجیس را گفت اگر خدای تو
بر حق بگوی تا این کرسیها که ما بر آنها نشسته ایم همه را بدان درخت باز برد که از او بوده است و سبز گردد و میوه بار آورد
تا ما از آن میوه بخوریم پس جرجیس گفت ... خدای عز و جل آسانست و دعا کرد در ساعت آنچه چوب درخت شد و برگ بر آورد و سبز

و میوه پیدا شد و از آن بخوردند پس گفتند این جادویست پس یکی از آن وزیران گفت او را بمن دهید تا چنان بکشم که او را
زنده نشود او را به وی دادند و او بفرمود تا از روی صورتی کردند بر مثال اسپی و میانش تهی و میان آن پر نفط کرد
و جرجیس را با آن نفط در اندرون صورت کرد و کوکرد و آتش در زدند و بر شبانروز آتش در وی بود و آن
را درهم شکافت و یکبارہ جرجیس خاکستر گشته با آن خلوه بود خدای تعالی میکاییل را فرستاد تا آن را از وی باز
و از آن بانگی برآمد که همه خلق بشنیدند و بیهوش گشتند و ملک بیهوش گشت چون بهوش باز آمد دید که جرجیس
ایستاده بود و در آن زمانکه جرجیس را در آن صورت کردند تا یکی از رهبان برخاست بعد از آن ملک جرجیس را بعذاب
گرسنگی کرد و بخانه کنده پیری فرستاد که در آنجا هیچ چیز نبود و آن کنده پیر بیچاره جرجیس پرسید که چه ابتلا
گفت از گرسنگی و در آنجا ستونی بود که سقف خانه بر آن بود جرجیس دعا کرد آن ستون سبز شد و بار پیرون آورد
و هر گونه نعمت از آسمان فرو آمد تا بخوردند پس بگرد ملک بر آن ملک بگذشت درخت را سبز دید گفت این جادو پیر کرده است
یکی از وزرای او گفت من این بار جرجیس را بکشم چنانکه دیگر پیدا نیاید و بفرمود تا جرجیس را بر زمین دراز خوابانیدند
بیاوردند و گاو را دو هزار بار بروی براندند و بروی براندند اندامهای جرجیس همه لخت لخت شد پس آنگاه گوشت او
برگرفتند و بشیرخانه بردند و پیش شیران افگندند و آن ملک را چهار شیر بود از شیران مردم خوار گوشت جرجیس را
نخوردند پس چون شب درآمد جرجیس زنده شد و پیش ملک ایستاد و ملک را بخدای خواند ملک گفت ای جرجیس
تو بستوه آمدم با من یک شرط کن بیا و بت مرا سجده کن تا من تو را بگیرم جرجیس گفت روا بود و جرجیس آن شب
تا ملک را علامتی دیگر نباید ملک جرجیس را بخانه خود برد و گفت امروز مهمان خانه من باش و آشتی کردم جرجیس
کرد و توریه و انجیل بخواند آنکه مسلمان شد خبر در شهر افتاد که ملک جرجیس را بخانه برده است و بحال خویش
افلون را سجده میکند و خلق روی بنظاره می آوردند و آن کنده پیر که جرجیس بخانه او بود و درخت خانه اش سبز گشت
او را پسری بود بیدست و پای پیر زن پسر را برگرفت و پیش جرجیس آورد و گفت تو با من وعده کرده ای
دعا کن جرجیس دعا کرد و آن پسر درست شد دست و پای جرجیس افتاد و پس جرجیس برفت و آهنگ آن بتخانه کرد
چون بتخانه رسید بتان را گفت همه پیش من بروی در افتید هر آینه از افلون برآمد و زمین باز شد و آن بتان همه بزمین فرو
شدند و گروهی گویند که جرجیس آن پیرزن را گفت بدین خانه بتان اندر شو و بتان را پیش من خوان چون بتان را
بیامد جرجیس پای بر زمین زد و آن بتان بزمین فرو شدند و ابلیس از میان بتان بیرون آمد و آنجا بایستاد جرجیس گفت
ای ملعون چه خواهی ازین بندگان خدای گفت من آن خواهم که همه بندگان خدای را هلاک کنم و همه را با خویشتن بدوزخ
برم و نا پدید گشت و زن ملک مسلمان شده بود و پیش جرجیس رفت و دین وی را قبول کرد و ملک را گفت بچندین عبرت که
از کار جرجیس دیدی مسلمان شو ملک گفت چندین وقت که با وی میکوشم دین وی گرفتم تو بیکبار دین وی بگرفتی پس
بفرمود تا زن را بیاوردند و شانه آهنین بکشیدند و گوشت از تن وی میبر میدند تا بکشتند شش در آن وقت
جرجیس را گفت دعا کن تا خدای تعالی این عذاب بر من آسان کند جرجیس گفت بارخدایا این ملک بس بیراه است و مسلمان نمیشود
دعا اسیر بازگشت تو مرا بنده ای که واثقی الکنون ایشان را هلاک گردان پس همه گروه شدند گروهی بهوای جرجیس
هوای ملک کردند پس آتشی آمد از آسمان و بکافران در افتاد و همه را بسوخت و پیش از آنکه آتش بدیشان رسد کافران شهر
برگرفتند و جرجیس را با همه مسلمانان بکشتند از طرفین هیچکس نماند و این حال در آخر پادشاهی ملوک طوایف بوده است و از
ایشان بسیری شد و اردشیر بابک برخواست دولت طبقه آخر از ملوک عجم که این طبقه را ساسانیان خوانند اول ایشان اردشیر بابک است و آخر ایشان
یزدجرد شهریار

یزدجرد بن شهریار — سی و چهار تن بودند

اردشیر	ساسان	بهرام بن شاپور	هرمز	بهرام بن بهرام
شاپور بن اردشیر	... بن هرمز	نرسی بن بهرام	بهرام بن هرمز	هرمز بن نرسی
شاپور بن شاپور	بهرام	یزدجرد بن بهرام	بهرام	یزدجرد
فیروز بن یزدجرد	بلاش بن فیروز	قباد	جاماسب	...
انوشیروان	هرمز بن انوشیروان	پرویز	خسرو	شیرویه
اردشیر	ایران	پوران دخت	...	خسرو
آزرمی دخت	کسری	فرخزاد بن خسرو	یزدجرد بن شهریار	

این طبقه از فرزندان بهمن بن اسفندیار اند و در قصه بهمن بن اسفندیار گذشت که چون پادشاهی بجای دختر خود داد و ساسان
پسرش از آن برنجید و گوسفندی چند برداشت و بکوهی رفت و آنجا بسر میبرد و جمعی از اهل تاریخ گویند که ما در ساسان
بنی اسرائیل بود و ساسان بهمه حال نگه او را فرزندان شدند بابک و فرس و ساسان و قباد و بهافرید و از اولاد و
وینه و ایشان بوضع چه در کوه بسر میبردند چون اسکندر پیدا شد و مملکت ایران ضبط نمود فرزندان ساسان
در کوه میبودند و نمیدانست که اسکندر بدانند که از نسل پادشاهان قدیم کسی مانده است بعضی گویند که اسکندر فرس
ساسان بود حاکم اصطخر گردانید اما آن قول را اعتبار نکردند و اکثر بر آنند که در زمان اردوان که آخر ملوک طوایف بود
بابک بن ساسان بن بهمن بن ساسان بن بهافرید از ابن ساسان بن بهمن بن اسفندیار از قبل اردوان حاکم
فارس بود و مادر بابک از قوم بازرنجان بود که ایشان مدتهای مدید حاکم فارس بودند و بوقتیکه بابک از مادر متولد
شد موی سر او منقاد یک وجب دراز بود مادرش گفت البته در سر این پسر دولتی هست در آن ایام بابک حاکم فارس بود
و ساسان بن ساسان بن ساسان بن بهمن از محل خود بفارس آمد و مزدوری شبانان بابک را اختیار کرد
شد و بابک او را بشناخت چند شب متعاقب ساسان را بخواب دید و معبران را بخواند و کیفیت خواب با ایشان تقریر کرد گفتند
تعبیر این خواب آنست که از نسل ساسان یکی پیدا شود که رسوم ملوک عجم زنده گرداند و تمامت ممالک تحت فرمان در آورد
ساسان را طلب داشت و از نسل و نژاد او تفحص نمود و صورت حال خود چنانکه بود تقریر کرد بابک دختر خویش بوی داد و اردشیر
از ایشان بوجود آمد و او را پدر و مادر تربیت کرده و بازخوانند ذکر اردشیر بن ساسان معروف باردشیر بابکان
و اصحاب تواریخ در مبدا حال اردشیر بن بابکان روایات مختلفات بعضی گویند اردشیر دختر زاده بابک بود و پسر
ساسان چنانکه تقریر کرده اند و بابک او را تربیت میکرد تا بسن تمیز رسید و نجابت خوب ببرت و هنرمند بود حکایت وی
پیش اردوان کردند او را از بابک طلب داشت و بابک جهت آنکه خلاف حکم اردوان نمیتوانست کرد او را بسر خود فرستاد اردشیر
ساختگی تمام کرده پیش اردوان فرستاد اردوان او را نیک پرسید و نزد خود جای داد و ملازم گردانید و در شکار با وی
سوار میشد تا روزی بشکار رفته بودند و اردوان را چهار پسر بود و در این شکار یکی از ایشان همراه بود ناگاه گوری پیدا
شد و سواران از عقب بتاختند شعر چنان دان که اسپ گور گور آمد از دور گور را
بر آنگیخت هرکسی اسپ را تیزتر نموده ناچار شد پیش اندرون اردشیر را چو نزدیک شد در کمان راند تیر را بزد بر سر یکی گور زد
را گفت کرد و بر گور پیکان ورا
موضع مجلس گور افگندن اردشیر بیامد هم اندر زمان اردوان را بدید ان گشت و بر جوان را چنین گفت
پاسخ بشد اردشیر را که این گور را من فکندم بتیر را پسر گفت کین من افگنده ام را چون جفت را نیز جوینده ام را چنین پاسخ داد

یزدجرد بن شهریار

که این گور را من فکندم به تیر * پسر گفت کین من افکنده ام * همان جفت او نیز جوینده ام * چنین داد پاسخ بدو اردشیر که دشت
فراخست و هم گور و تیر * یکی دیگر افکن برین هم نشان * دروغ آزرم کی داشت با سرکشان * پر از خشم شد زان سخن اردوان *
یکی بانگ برزد بر آن نوجوان * بدو گفت کین این گناه من است * که پرورد آیین و راه من است * ترا خود به بزم و به نخچیر کار * چرا
بایدت همی با سپاه * بدان تا ز فرزند من بگذری * بلندی گزینی و کند آوری * اردوان از ملاقات اردشیر
با پسرش در غضب شد و اردشیر را گفت تو چه بابت آنکه ترا در بزم و نخچیر مصاحب سازند برو و فکر کن و گفت برو
اسبان و محافظت آن ها بی اردشیر را فرمود تا آخور سالاری رفت و مکتوبی پیش بابک نوشت و صورت حال باز نمود
بابک چون بر مضمون اطلاع یافت جواب اردشیر نوشت که گناه تو بود و دانست جنایت که قطعا با فرزند اردوان سخن
تندی و اردوان خود بسیار رعایت کرده است که زیاده برین غضبی نفرموده و درم بسیار جهت اردشیر فرستاد و گفت
هرگاه این خرج شود دیگر بفرستم و اردشیر محافظت اسبان می نمود و قصر اردوان نزدیک طویله بود و اردوان را کنیزکی
صاحب جمال بود و گلنار نام روزی آن کنیزک بر بام قصر آمده اردشیر را دید که بر سر طویله بود و بر وی عاشق شد و کسی پیش
اردشیر فرستاد و احوال خود با او در میان نهاد و آن رسید که شبی پیش اردشیر آمد و با او حکایت اردوان گفت که
با منجمان و صلاح خویش در آن دیدند که از آنجا بگریزند بابک به میعادی کردند و شبی کنیزک فرصتی جسته جواهر نفیس
اردوان برداشت و از خزینه آنچه مناسب دانست پیش اردشیر آورد و چهار اسب نامدار از طویله اردوان گرفته
سوار شدند و در روز جنبت کرده در اول شب روان شدند روز دیگر صباح اردوان را معلوم شد که اردشیر گلنار را برده
در رفته خود سوار شد و در عقب ایشان سر شبا روز برفت بدیشان نرسید و چون ایشان از بیابان بگذشتند اردوان
نمود که ساختگی کرده با لشکر در عقب اردشیر برود و اردشیر به ولایت فارس آمد و به بابک نوشت و از هر طرف لشکر جمع
و یک پسر اردوان بهمن نام در حدود فارس بود اردوان به او نوشت که خبر اردشیر تحقیق کند و او را گرفته بند کرده پیش
فرستد و در احوال همی از حکومت اردوان ملول شده بودند و آنچه از توابع ساسانیان بودند همه با اردشیر
چون شنیدند که اردشیر بفارس درآمده است لشکر جمع کرده متوجه اردشیر شد و یکی از سرداران ولایت تباک نام
روی گردان گشته پیش اردشیر آمد و اردشیر او را تعظیم فرموده بسیار بنواخت تا اردوان … که بکری نیامده باشد
و باحتیاط میوه تباک ایمنی … در یافت کتاب نمود و استاد برداشت و پیش اردشیر آمد و سوگند یاد کرد
شنیدم که شاه اردشیر از اردوان برگشته عزیمت این طرف فرموده است جان را بخدمت آمده ام تا زنده باشم
استاده نگردانم و شکایتی چند که از اردوان داشت تقریر کرد * شعر * چنان سیر گشتم از اردوان * که از من دل کشت …
مرا تنگ بر مهربان بنده دان * … با دل درازدار بده دان * بعد از آنکه اردشیر این سخن شنید اساس دیگر نهاد و بر وی
اعتماد کرده او را پدر خواند و سپاه پراکنده از هر طرف بر اردشیر جمع آمد و بسیار کس بودند که از دشمنان
اردوان در زاویها و گوشها مانده بودند چون نام مخالفت اردشیر شنیدند برو گرد شدند و بهمن پسر اردوان نیز لشکر
فارس جمع کرده متوجه اردشیر شد * نظم * چو گشتند نزدیک با یکدگر * برفتند گردان پرخاشخر * سپاه اندر دو رویه کشیده صف *
همه نیزه و تیغ هندی بکف * چو شیران جنگی برآویختند * چو خون از دمان خون همی ریختند * برانگیخت تا گشت خورشید زرد * همی
کرده روی زمین پر ز مرد * چو شد جادو چرخ فیروزه رنگ * سپاه و تباک اندر آمد بجنگ * برآمد یکی باد و گردی چو قیر * بیامد
بر قلب شاه اردشیر * بیفگند از ایشان فراوان بگرز * که بازو و دل بود و با فر و برز * گریزنده شد بهمن اردوان * تنش
خسته از تیر و دل بسته روان * پس آنگه هم آنجا شاه اردشیر * ابا نای رویین و بابانگ و زیر * چون لشکر بهمن شکسته شد سپاه اردشیر

زعقب برفته و غنیمت بسیار گرفت تا باصطخر که نشستگاه بهمن بود و بهمن نتوانست که اصطخر را ضبط نماید باصطخر نیز گریخته و گنجهای که
از مدت مدید باز آنجا جمع آمده بود همه بدست اردشیر افتاد و اردشیر مجموع آن بر سپاه قسمت کرد و خبر این فتح و غنیمت
باردوان رسید * شعر * چو آگاهی آمد سوی اردوان * دلش گشت پر بیم و تیره روان * بعد از آن جنگ اردوان و اردشیر
و بعضی چنین گویند که اردشیر پسر بابک است و بابک را چند پسر دیگر بود و غیر اردشیر و اردشیر از جمله کوچکتر و چون
او را به جیحان بر نزد جوزهر که پادشاه اصطخر بود و جوزهر غلامی خصی بود تیری نام و او را حاکم دارابجرد ساخته بود و بابک
از جوزهر التماس کرد که فرمان شود که اردشیر ملازم تیری بود و چون تیری وفات کند اردشیر قائم مقام او بود و جوزهر
آن التماس مبذول داشت و فرمود که حکمی جهت اردشیر جوابگه گفته شد بنویسند و چون اردشیر حکم را از جوزهر بگرفت
آزادگرد و مقرب خویش گردانید و چون تیری وفات کرد اردشیر قائم مقام او گشت و منجمان در مولود اردشیر حکم کرده
بودند که تمام ممالک را بگیرد و چون دارا بلند خواهد و اردشیر بخواب دید که فرشته نزد وی می آمد و با وی گفت که حق تعالی
تمام جهان بتو ارزانی فرموده است باید که ساز و مهر مرتب آوردن آن کنی چون بیدار شد قوتی تمام در خود دید و شاد گشت
و پیش از آن نداشت و میدانست که این خواب حقست و جمعی را از نزدیکان خود که بر ایشان اعتقادی داشت با خود متفق ساخت
و خرم آباد که در سرزمین دارابجرد بود بگرفت و منوچهر پادشاهش که در بازنجان بود بکشت و از آنجا کوچ کرده بر رامهرمز
و رستکی دارابجرد بود آن را نیز بگرفت و دارا که حاکمش بود نیز بکشت چون اردشیر این سلوک و نواحی آن بدست
نامه بپدرش نوشت که من در اینجا این حرکت کردم تو نیز جوزهر را بکش و چون پدرش در جیحان بود و پیش جوزهر چون نامه پسر
وصول یافت و جوزهر را بکشت و تاج بر سر نهاد و نامه به پادشاهی اصطخر کرد بس وفات یافت و بعد از وی پسرش شاپور که
بزرگتر بود تاج بر سر نهاد و حکومت بنشست و مکتوبی به اردشیر نوشت که بیاید و ملازم باشد اردشیر قبول نکرد و نزاع
در میان پیدا شد تا برادران دیگر میان درآمدند و گفتند که مصلحت آنست که بنشینیم و احتیاط کنیم که در رشد
پادشاه بود چون برین قرار دادند نظر کردند همه باتفاق گفتند رشد در اردشیر از همه زیادتست او را پادشاهی نشانیم
و تاج بر سرش نهادند و برادران بخدمت ایستادند و طبری گوید که شاپور با لشکرش در شهر زیر ستونی فرود آمد و بود
و اندر وقتی که شاپور در آنجا بود فرود آمد و شاپور هلاک شد و بر پادشاهی اردشیر اتفاق کردند و غیر ازین بروایت
که گفته اند در آوردن مجموع زیاده فایده متصور نیست فی الجمله چون اردشیر بر تخت نشست ابرسام … را وزیر ساخت
و … را قاضی گردانید و ایشان قاضی را موبد میگفتند و هرکاری رجوع بکسی کرد که صاحب وقوف آن کار بود و از آنجا
و دارابجرد یکی از مردم آنجا یاغی گشت و اردشیر خود متوجه شد با لشکری تمام و جنگ کرده آنکس را گرفت و در قلعه
گرد کرد و بعد از آن بازگشت و از آنجا با لشکر متوجه کرمان شد و بلاش حاکم کرمان به بیرون آمد با لشکری تمام و جنگهای
و لشکر اردشیر شکسته شد و هزیمت رفتند و اردشیر با معدودی اندک بایستاد و چندان کرد که فتح یافت و بلاش
چون لشکر منتشر شد و لشکر اردشیر بدید بازگشتند و کرمانیان بگریختند و بلاش اسیر شد و کرمان بدست تصرف اردشیر آمد و از
آنجا حاکم کرد و خود باصطخر بازآمد و گروهی چند که در کرمان بودند ایشان را کوچ کرده با خود بفارس آورده و در سواحل فارس
بود ابسور نام و اردشیر بعد از فتح کرمان متوجه سواحل شد و با ابسور جنگ کرده ابسور را او را بکشت و آن ولایت بگرفت
طبری گوید که آن پادشاه در کوهی ساکن بود و در حوالی آن اژدها بود و آن پادشاه و آن حاضران آن اژدها را می پرستیدند
چند کس را ملازم آن اژدها کرده که هر روز گوسفندی ببرندی و گوشت آن را غذای آن اژدها کردندی چون اردشیر متوجه
او آن اژدها را بکشت خادمانش را پوست کشید و مال بسیار از آن موضع بدست اردشیر افتاد و در شاهنامه آنرا کرم هفتواد

و تفتیش احوال برآن بنا نهاده والعلم عند الله چون اردشیر آنجا را فتح کرد در تمامی ممالک فارس هر کجا ملکی اختیار داد و اختلال راه یافت
اردشیر آمدند و مطیع و منقاد او شدند و اردوان بزرگترین ملوک طوایف بود و از حرکات اردشیر متخیل گشته ایلچی و نامه
اردشیر چون نامهٔ اردوان برخواند مجموع مردم را جمع کرد و مضمون نامه را بایشان بگفت و او در آن نامه نوشته بود که
اردشیر کرد از حد خود بیرون آمده که چنین از حد خود تجاوز کرده تو کرد بچه در بیابانها برآمده و در میان چادر پرورده شده
داد که تاج بر سر نهی و بر تخت نشینی و پادشاهی مملکت فارس و کرمان کنی و بیشتر اردوان موضع اردشیر خوره را ساخته
بود که بخواست شهری سازد و اردشیر آنرا عمارت کرده بود و در این نامه نوشته بود که بی رخصت و اجازت که براساس
که ما نهاده بودیم شهر ساختی اگر ما ترا باز گذاریم تو در صحرایی که ده فرسنگ طول آن باشد شهری بسازی و آنرا رام اردشیر
من نیز فرمان پادشاه خوزستان را با لشکری گران میفرستم تا او ترا از لشکرت برآرد و ترا بند کرده بدرگاه ما رساند اردشیر
جواب او نوشت که دولت امر خداست و تاج و تخت پادشاهی خدای تعالی بمن داد و امید دارم که بر تو نیز مستولی شوم
و سر ترا و گنجهای ترا بآن آتشکده که در صحرای اردشیر خوره ساخته‌ام بفرستم و هر چه [illegible] رسانم و نامه را [illegible] داد و بعد
والتفات بدان سخنهای اردوان نکرد و ابرسام را در سرحد بگذاشت و خود با سپاه آمد و پادشاه خوزستان با
با ابرسام رسید و با هم جنگ کردند و لشکر خوزستان هزیمت شد و [illegible] و اردشیر [illegible]
برگرفت متوجه اصفهان شد و شادسابور حاکم اصفهان بود و اردشیر را با او جنگها دست داد و عاقبة الامر
و اردشیر بکشت و اصفهان را فتح کرد و بسیاری از خویشان و [illegible] سر او [illegible]
میکرد و از آنجا کوچ کرده متوجه قم و کاشان شد و در [illegible] رسید از رستاق کاشان [illegible]
در این موضع جشنی بپا کرد و در آنجا فرود آمد و آلات جنگ از خود دور کرد و مجلس بزم بیاراست و [illegible]
و کلمات و [illegible] مجلس بپا شدند چون [illegible] اردشیر بر آن [illegible]
نسبت آن [illegible] بیاورند چون سرها بیاوردند و در پیش او نهادند گفت [illegible] مردان سر دشمنان است و [illegible]
چند روز [illegible] و آتشکده بساخت و [illegible] از اعمال شاپور [illegible] و از آنجا قلعه بود که آنرا
قلعه [illegible] میگفتند اردشیر متوجه آنجا شد [illegible] بمقابل آمد و جنگ کردند [illegible] کشته شد و اردشیر ولایت
مسخر گردانید و از آنجا اردشیر بازار خوزستان که آنرا سوق الاهواز خوانند بساخت و در هر موضعی سوری
سرداری میفرستاد و از آنجا بفارس مراجعت کرد و ایلچیان میان او و اردوان میرفتند و میآمدند و اردشیر
تمام ممالک بود و او را میگفتند اردوان از همه بزرگتر است اگر او را از میان بردارم [illegible] ملوک طوایف با تو مخالفت
مخالفت نمانند پس اردشیر آن مقدار که توانست لشکر فراهم آورده متوجه اردوان شد و از آنجا [illegible] بهر [illegible]
بهم رسیدند و [illegible] جنگ بود اردشیر [illegible] رسید و [illegible] آن [illegible] کرد و [illegible] لشکر خود [illegible]
و چون اردوان با لشکر خود رسید اردشیر برادر خود را با لشکری متوجه اردوان گردانید و چون برادرش با اردوان
جنگ در پیوست و سرها چون گوی در میدان غلطان گشت و جویهای خون روان شد [illegible] اردشیر حمله کرد و اردوان
اردوان را بکشت و در این هنگام اردشیر [illegible] لشکر را پیش خود داشت چون شاپور برادرش [illegible] جنگ با اردوان
[illegible] اردشیر با آن [illegible] و بر وی حمله کرد و لشکر اردوان هزیمت رفتند و اردوان کشته شد سر او را پیش
آوردند اردشیر چون سر اردوان دید [illegible] و پای بر سر اردوان نهاد [illegible]
سر اردوان و پسرش بفارس فرستاد و فرمود که سرهای ایشان از در خانهٔ اردشیر بیاویختند و تاج و گنجهای او را

اردشیر خوره فرستاد و چون از اردوان گذشته شد اردشیر متوجه ری و جبال که تختگاه اردوان بود شد و ری و همدان
و قستان را فتح کرد و بعضی بجنگ و بعضی بصلح و بعد از آن او را شهنشاه خواندند و این طبقه ساسانیان را کسیکه طبقه
شهنشاه گویند بدین اعتبار گویند بعد از آن اردشیر حکما و علما را طلب فرموده از ایشان پرسید که سبب چیست که در
ایران در هر شهری و دهی پادشاهیست و وجه چیست که رعایا چنین خرابست و این تطاولات بر رعایا که نهاد حکما گفتند
تمامت ممالک ایران زمین از آن یک کس بود و بنا بر این رعایا در تخفیف و سبکباری بودند و چون اسکندر رومی ایران
خرابی بسیار کرد و خواست که بعد از او اینجا ملک خراب باشد تا کسی را از این ممالک قوت آن نباشد که مملکت او را خراب
و در هر دهی و شهری پادشاهی نشاند چنانکه در ایران زمین بود پادشاه نشاندند و چون مملکت هر پادشاهی اندک بود
اخراجات بر رعایا بسیار واقع میشد لاجرم رعایا بتحمل مستأصل و خراب شدند اردشیر چون این سخن بشنید روی سوی حکما
کرد که ترا روی بود و گفت مصلحت آنست که همه متفق شویم و شعار دین را در ممالک ظاهر گردانیم و فوق از آنها
و معاون باشید ایشان قبول کردند و ابرسام وزیر که پیشوای هیربدان و هیرکنده بود و همه ملکی نامه نوشت که
فدای اردشیر نمیچه و اردشیر ملوک طوایف نامه نوشت مضمون آنکه ابن المقفع آورده است این بود که [illegible]
عاقلان خود را بآن مشغول کنند و همت و نهمت بر تحصیل آن گمارند چیزیست که رضای خدای تعالی بر آن بود و امید بحضرت
آن داشت که با تمام رسانند و مجموع این شغل در علم محافظت بر شرایع و احکام دین و همت بر حفظ و حمایت
که با این دو معنی رضای او که موجب ثواب جمیل و عطای جزیل است حاصل میشود و موجب جاه و حشمت در جهان
مبدل نشود و خوش منش نهایت نرسد و عاقلان متوجه کسی شوند که با دهقانان رهنمای بود و وزیران
که بآن رفتن ایشان دانسته بود که هر کس هر روی بخشی چنین کند و جان دو دارد این کارخانه خدا که هر آینه او را
بسیار دوز قفای بیشمار بحظ فاحظ در روی نماید و من چون در حال پدران خود و معاشهای ناپسندیدهٔ ایشان
نظر کردم معلوم کردم که ایشان همه عمر را ضایع کرده‌اند و هیچ کاری نیکو و پسندیده نکرده و در عهد ایشان
فرو گرفته چراغهای بخت فرو مرده خانهٔ دین و دیانت ویران شده و درخت فتوت و جوانمردی از بیخ برآمده
و مملکت داری در عهد ایشان بغایت خلل پذیرفته و دشمنان که مجال حرکت نداشتند دلیر شدند و در ممالک مداخل ساختند
و مملکتی که امن آباد جهان بود چنان فتنه‌زده یافت که از حضور نماند و فتنهٔ مدیات و محدثی بعید که این غم از فرزند
و این محنت چنان گلوگیر شده که تمام عیشها با کدورت آمیخته و در دلها انواع درد ما فرو ریخته و اکنون تفکر و همت بر آن
انتها یافت و آمده ما آنرا باصلاح آریم و آنرا در مملکت راحت خواهیم کرد بعد از آن بامور دین مشغول شویم که اصلاح دین
پادشاهی تمام نمیشود و کم پادشاهی و دینداری همزاد و یکدیگرند و از هم جدا نمیشوند بیت نه بی تخت شاهی بود دین بجای
نه بی دین بود شهریاری بجای دو بنیاد بر یکدگر بافته برآورده پیش خرد تافته دیندار را به پادشاهی نیاز بود
و رواج و حسن دین موقوف بر دولتست عزیمت جزم کرده‌ایم که الله تعالی توفیق بخشد نوعی سازیم که تمام رعایا از هر صنف
با امور دینیه و حسن شریعت قیام توانند نمود و هر فساد دیگر در این مملکت واقع شده بصلاح مبدل شود و تا بار دیگر
ستمها زایل شود و مملکتها که در ایام خراب شده باز بجمال عمارت آید و امن و ایمنی و ارزانی و راحت و دین و دیانت
مردم پیدا شود و اینها با نوعی ظهور شود که پشیمان بخواب ندیده باشند و بعد از آن کینهٔ خود از آن دشمنان باز خواهیم
و معنای مردی است که ایشان بما ظلم میکنند و ایشان از جهان خوار سازیم که تا خوار ساخته شوند که کنیم آن فساد را
در مملکت ما کردند و جبر ضعیفان را یاد کردند و عاملان و حکیمان پیش از ما در بعضی حرص یاد کردند و شما را معلوم بود که پادشاهی

حق ما است و جهت آنکه پادشاهی در خاندان ما بوده و کس نتواند که انکار این معنی کند و ما فرزندان جد ان صالحیم و …
که کینه از دشمنان باز خواهیم و هر کس که او را اتفاق با ما است معترف است بانکه حق ما است و رضا باین معنی که ما داریم و دشمنان …
که ما طریقهای خوب داریم و جور و ظلم در طبیعت ما نیست و این فکر خاص از جهت رضای خدای تعالی میکنیم تا بندگان او …
باشند و این فصل از جهت آن بر شما خواندیم که مبادا کسی گوید که ما از دور شمشیر آختیم با همین و با وجود آنکه من از …
از دیگری هم نیست که کس انکار آن نمیتواند کرد و هم عجب جهت آنکه غیرت در من پیدا شود از آنچه چنانکه بر وقت جهت …
که این امر با تمام رسانیم بر شما نیست که معاونت کنید تا کینه از دشمنان خواسته شود و حق مرکز خود قرار گیرد و ما …
امید می با ما است زیرا که هم قوت و لشکر و اساس داریم و هم دلیل و برهان بر حقیقت مطلوب خود و گفته اند که …
زاده چه قوت نشاند نصرت از توجه حضرت باری تعالی و هر که او را نصرت الهی مدد کند و تاییدات ایزدی … معاون …
روی زمین خواهند که امری که روی بآن توجه نموده رفع کنند میسر نشود و کینه کار بد ان و مکر حاسدان … آن …
شاه کوه چراغی را که ایزد بر فروزد * هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * پس هر کس که از ما نافرمانی … رسد باید که …
متوجه درگاه گیتی پناه ما شود و سر از فرمان ما نپیچد و بجد تمام در معاونت بجان کوشد که موجب سعادت دارین …
مرحمین بوده هم از جانب حق او را رستگاری دست دهد و باید که بقوت خود و باسپاهی دراز مغرور نشود و عاقبت ظلم …
اندیشد و از مال ناودی در طغیان نکند که این خصلتها موجب نکبت دو دنیا و رسوایی در عقبی بود و عاقبت ظلم وخیم است …
موردی عتاب الهیم و اگر مراد واقعه این داری و در آخرت رستگاری بود این خصلتها بر خود … و خود از آنجا …
می انداختم چه تمام پادشاهی روی زمین و حصول اموال آن آب نمی ارزد که گردی از غبار ملال بر دل صاحب حقی رسد …
آن قدر ندارد که برو رنگ برند و چنانچه این امر که ما پیش گرفتیم دو محافظ نفس است و روح و جان و … لطف و …
اکنون کار آنست که این کار دشوار را بر ما آسان کرده و بار از این جهت سخت با سایه کشیده اند و دشمنان را مقهور …
لطف من عنایت خدای تعالی است بعد از آن برین لشکر که چه هر یک دل در بکینه اند بر فرمانبرداری خداوند …
و چه متابعت پادشاهان والامر که ایشان سایه خدایند بر اهل زمین واجبست و بعد از آن لشکرهای پسندیده و …
که الله تعالی بما ارزانی فرموده و باید که هیچکس از شما سر از حق نپیچد و رعایت فروتنی حق را فرمان بردار باشد که بهترین …
آنست که حق باشد و در این شغلی آنست که باطل بدست آید و من این نامه بشما نوشتم و با لشکرهای متوجه آن جا گشتم …
مرا بجو زانکه کنید و حق بار بجواد و هوس مقدم دارید و او را پیشوای خود دانید که صلاح دین و دنیا شما را حاصل آید …
کس از شما بر ما عزیزتر از آنکس نیست که زود تر بما پیوندد و کفایت این شغل بهتر کند و از خداوندی که مالک …
فرموده و ایشان را ادبار پادشاهی رواج کرده و شمشیر دشمنان از ایشان منصرف و منحرف گردانید و از رواج و ابدان …
دمیاد و علا و نا او وقت منقطع وزاری درخواست میکنیم که این خبر که الهام ما کرده و در دل ما افکنده با تمام رساند …
غلامی خواست و ما را بطلب خود و از مکر دشمنان نگاهدارد و از شر کایدان و قهر حاسدان در پناه خود کشیده …
و طریق خیر ارزانی فرماید و بکاری مشغول کند که رضای او در رواج دین او و مصلحت حال بندگان در آن بود که او …
و هر چه خواهد براه و دشوار نیست و چون نامهای او بپادشاهان طوایف رسید بر خود بلرزیدند و ترس او بر دل ایشان …
نزدیکی کنند و او ایشان را نوازش تمام و اکرام با کلام میفرمود و حرمت پادشاهان و خلعتهای گرانمایه شامل حال ایشان …
و اندکی از ایشان بپادشاهی و وقت خود شان مفخر گردانید و بیشتر از ملوک طوایف از آمدن پیش او امتناع نمودند …
قبول نکردند تا یک یک را بقهر و قسر در تحت فرمان در آورد و بناحیت آذربایجان رفت و ارمنیه و موصل فتح کرد و …

و موصل فتح

و بموضع قصر ابن هبیره رفت و با بابل … و هر شهر که میرفت عمارت … تا باصطخر آمد و بعد از آن متوجه شرق …
گویند که از راه کرمان بسیستان آمد و سیستان را گرفت و از آنجا بخراسان رفت و تمامت ممالک خراسان بگرفت …
بصلح و از آنجا بطخارستان رفت و پادشاه طخارستان با وی صلح کرد و از آنجا بازگشت و بمرو آمد و در مرو …
دست داد و چون مرو بگرفت مردم آنرا قتل کرد و سرهای اکابر ایشان با تشکده … فرستاد که در اصطخر بود و چون …
بفارس مراجعت نمود در شهر فرود آمد و ایلچیان کج و مکران و توران آمدند و پادشاهان آنجا مال و خراج فرستادند …
و منقاد بودند از خور متوجه بحرین شد و پادشاه آنجا سنطرون بود چون آوازه توجه اردشیر بحرین رسید سنطرون …
چند کاره دید و با خود برداشت و بجنگ اردشیر آمد و جنگی سخت واقع شد و بیشتر لشکر اردشیر کشته شدند و اردشیر …
و بزمین سیستان رفت و چندان توقف نمود که بقایای امرا و لشکریان جمع شد از آنجا بفارس آمد و بر ممالک …
انداخت و با غلبه تمام متوجه بحرین شد و سنطرون چون غلبه لشکر فارس معلوم کرد پناه بحصار برد و اردشیر او را …
و چندان در بحرین مکث نمود که در حصار خوردنی نماند و مردم ایشان از گرسنگی خراب شدند و حاکم بحرین بالای سور …
خود بگرفت و خود را با دختر از بالای سور بینداخت و هلاک شدند و اردشیر حصار بگرفت و مردم بسیار از ایشان بکشت …
خراب کرده و بفرمود تا سر شهر از بنا های کشتگان راست کردند و گل کاران یکدست … کشتگان … مینهادند …
بر روی آن میرفت و باز مردن کشتگان بر بالای خشت و گل می نهادند تا دیوار بسر بردند و او را تاریخ اردشیر میخوانند و …
که او را قطیف میگویند و بعد از آن بمداین آمد و آنجا ساکن شد و چون چند روز ببود و در آنجا گرانی دست داد …
او گفته چون بندگی حضرت پادشاه از فارس راست باید که فارس را تختگاه سازد و مداین شهر نیست اردشیر …
باز آمد چون چند روز ببود در آن ولایت گرانی دست داد و اردشیر دانست که فارس تحمل لشکر گران او نکند با یاران …
شما مرا از جای پادشاهانه بیرون آورده و در قحط خانه ساکن کرده اکنون جواب چون گشتی و چاره باید چون …
کجاست که را او لشکر من دهد و از آنجا باز بمداین رفت و چون جهان از ملوک طوایف پاک کرد و سعی چند بد و …
که ملوک طوایف نماند و بودند بر انداخت و تمام ممالک قدیم پادشاهان فرس در قبضه اقتدار خویش در آورد و از زمین …
انگوریه و سرحد هند دست جلو سخره و مضبوط گردانید بعد از آن داعیه مملکت روم کرد بجهان خرمیت که آنچه اسکندر …
و ممالک ایران کرده بود در مکافات آن با پادشاهان روم و ممالک ایشان بجای آرد و امرا و اعیان مملکت و وزرای او …
بران اتفاق نمیبودند بهر عبارت و استعارت که در رفع و منع او کردند مفید نیامد و گفت مرا بر ذمت همت …
بگشته با برادران کرده است و خدم و حشم دارا را هلاک گردانیده است واجب و لازم است که مملکت روم …
تقدیم رسانم نواب و امرا و وزرا بالضروره بر توجه بجانب روم اتفاق نمودند **ذکر توجه اردشیر بجانب روم و فتحهایی**
که در آن سفر واقع شد چون اصحاب اردشیر بر انصراف و انعطاف عنان عزم او قادر نبودند ابرسام که معتبر ترین …
بود فرصتی طلبیده عرضه داشت که ما را … سره نیست و لیکن چون مزاج پادشاه بهیچوجه فسخ این عزیمت نمیپذیرد …
شود بنده را پیش بطریق … لشکرکان روانه شوم و لشکر مستعد … میباشند و من با نزد کان بطبع … باشم …
کریم که بدین عظما نزد و پیش پادشاهان توان رسید … اسحار و تواریخ معلوم است که آنرا در مجالس ملوک …
و طبیعت ایشان را خوش آمد اردشیر اجازت داد و وزیر استعداد تمام از هر جنس ترتیب کرد و در جمله …
بر وجه راحت که بالیدی منه کشتی و دیگر تحفات و غرایب که در روم و کمان آمد با اموال و نقود بسیار عازم روم شد …
روم در آن ایام بطریق نا میبود و بعضی بطریق … داشت یعنی اب بابان و در روم معتبرتر از قیصر … باشد چون …

رسید مردی وجیه بیته بود و پیش از وصول او بدار الملک روز بروز خبر میرسید که چنین بازرگانی معتبر میاید و بطریق را بحضور رغبت
افزود بموجب قاعده الاذن تعشق قبل العین احیانا نادیده عاشق دیدن او شده بود چون او را بدید و شمایل او
و محاسن زیرکانه مشاهده نمود از آنچه شنیده بود افزون یافت او را از مقربان خود گردانید و ابرسام بار او را اسب و جامه داد
و بیگاه مقرب و مصاحب گشت و روز بروز چنانچه مزاج بطریق میدید ابرسام بیان طرق میزیست و در شبها حکایات و سمر
و در روز در مصالح ملکی خوض می پیوست و نتیجت رای و فکر او از لوازم میدانست و اگر کسی را عرضی بودی بعداوت منسوب
می شد و او و دیه اندازه و خانه خویش میبرد تا خواص و عام و وضیع و شریف وابسته محبت او شدند و در این اثنا آوازه لشکر
ایران برسید و بطریق آن زیاده اهتمامی نداشت تا روزی او را پیری آمد و خواست که چنان و اعتماد ترتیب کند که در نظره
انجمنی عام شد و اردشیر نزدیک رسیده بود و جاسوسان اردشیر را خبر دادند که فلان روز بطریق را مجلس عام خواهد بود که
انواع مردم در آنجا باشند اردشیر را اینخیال در خاطر افتاد که بجو و برود و تماشا کند در آن مجلس حاضر گردد و بطریق
او را مشاهده نماید تا معلوم گرداند که بایشان دست خواهد یافت یا نه در آن باب نزدیکان و بیگانگان منع کردند بر آن وقوف
دیر امتناع کردند نشنید و بر شکل مسافری جامه پاک پوشید و همسایه در دست او از مجلس رفت و بر ارکان دولت بطریق تقدیم
نمود و بنشست و بطریق چون در آن فرزند بیاد و دید بسیار ملاطفت او می شد و از خواص بطریق یکی اردشیر را دیده بود
و جامی داشت که بآن سلاطین فکری میکرد و انگشت بر آن جام زد بطریق در وی نگریست گفت انجام حکایتی غریب میگوید
چه میگوید گفت میگوید که این شخص که فلان جا نشسته است اردشیر است و بطریق شکل پادشاهان کشیده داشت و در خزانه
نهاده فرستاد تا بیاوردند و شکل اردشیر بعینه همان بود که کشیده بود فرمود تا اردشیر را قبض آوردند و او را …
در محبس و در قفس آهنین کرده و لشکر اردشیر چون حال او معلوم کردند بجانب ایران بازگشتند و بطریق با لشکر …
متوجه جلاد اردشیر شد و امیری بود پیش بطریق که او را قطران میگفتند آن قفس که اردشیر در آن بود بدو سپردند …
بطریق روان شد و وزیر اردشیر که بطریق بازرگان … پیش بطریق رفته بود چون حال اردشیر بر آن جمله دید او را
… از بطریق التماس نمود که در این سفر ملازم باشد و بطریق را این التماس موافق آمد و وزیر بحسن تدبیر …
قطران شد و هم بدان دستور که با بطریق میزیست با قطران بنیاد صحبت نهاد چون بحد و در مملکت اردشیر در آمدند …
نامزد میکردند تا بجند شاپور رسیدند و اردشیر را دیدن آن خرابیها از غیبه و زحمت خود صعبتر میشود و از آرزو بازگردد …
اردشیر را گرفته تا بدین روز که بجند شاپور رسید هیچ سخن از زبان اردشیر بیرون نیامد در جند شاپور یکی از مقربان قطران …
و گفت با قطران بگوی تا اجازت کند که بر این حقیر بر کردن داشت پاره حریر چند که اذیت آن از غایت تحمل بگذشته بود
پیغام اردشیر بحضور وزیر بقطران رسانیدند و وزیر معلوم کرد که طاق طاقت اردشیر طاق شده و دل از خلاص بر گرفته …
در آن فرصت بجامه و منجنیقها بر افراشته و اهل قلعه نیز مدافعه را هر چه ممکن بود بتقدیم میرسانیدند و قطران نیز با تمام لشکر به آنجا
رسید و ابرسام بر قاعده چون شب شد آغاز حکایتی کرد بنابر طمانیت خاطر اردشیر و گفت که در ولایت ما وقتی مردی بود
زنی داشت بغایت جمال و صحت و کمال آراسته و تصورش آن بود که … و در وارث زن او هیچ زن دیگر در جهان نیست
روزی با جمعی رفقا ذکر داشت نشسته بود و هر یک حکایتی میگفتند یکی از رفیقان گفت که در فلان موضع زنی دیدم که …
… و در آن وقت آمد … و آمد و رفت او را … از زن باز دید آمد … آن زن را بدید و خانه او معلوم کرد …
در آن کوی متردد میبود بامید آنکه یکبار دیگر او را ببیند و آن زن شوهری داشت چون دید که این شخص بدر خانه او متردد است
گمان برد و با حاکم موضع … داشت حکایت گفت که آن شخص را گرفته و محبوس کرده … با آن شخص محبوس …

کرد و جنب مجلس

کرد و جنب مجلس موضعی ساخت چنانکه اگر حکایتی گفتی آنجا میشنیدی او … آغاز کرد که آدمی را مادام که سلامت نفس هست در حالی
که پیش او آید وظیفه او مراسم سپاس تقدیم کردن بود و چون شب اول مجلس حکایت این بود و در شب دوم آخر حکایت …
رسانید که هر کس که در معرض بلائی افتد باید که بجز ایام … خود صبر کند و از قضا و قدر نگوید و از ایشان …
شاد و خویش باشد و در شب سیم آخر حکایتش آن بود که … اخلاص … و نوعی ساخت که آن شخص را خلاص کرد …
او رسانید و اردشیر هر شب استراق سمع میکرد و آنچه وزیر میگفت او میشنید و دل بر آن نهاد که وزیر خلاص او …
کرد و از نیم آن خاطر و از اهل غیبت و آرمیده شد روز دیگر وزیر … حکایت …
اردشیر تاول میکردند و بعد از آنکه آن را انکار بردند میان مردمان مینهادند و وزیر بخواست و پیش اردشیر رفت …
از بند بیرون آورد و بر حصار جند شاپور رسانید و حصار را از آنکه بر سور بود … و ایشان را باخود …
و نگاه بجز بر سر بطریق و قطران آمدند و ایشان را در قبض آوردند و اردشیر بطریق را بعد هم قفس … کرده
القصه … و مکافات … سایر ولایات … و چون … نکردی … با تو در آن مقام خواهیم …
اما … نگاه دارم که … در مملکت من … لشکر خود … در گذرد و عوض … بخلاف کرده
… بیرون نشانید که در ایران … روم آورده … بطریق … تقدیم رسانید و اردشیر او را انعام
باز بروم فرستاد و او را گفت برو و مستقیم باش که من هم روم را … دارم و … اردشیر این حکایت تمام است که با وجود چندان
تهذیب که از بطریق … رسیده بود که در بند افتاد و در بعضی کتب نوشته اند که شاپور ذوالاکتاف بود که در بند روم افتاد
در جهینه قوام الملک از قولی نوشته است که از اردشیر بوده و این حکایت از آنجا نقل افتاد و میتواند بود که هر دو …
والعلم عند الله **ذکر ولادت شاپور و ولیعهدی او** اصحاب تواریخ چنین گویند که در آن وقت که اردشیر
بکشت دختر اردوان را … کرد و دو پسر اردوان بطرف هندوستان گریختند و فردوسی چنین گفته است **نظم** چو او کشته شد دختر …
بدان تا بگوید که گنج کجاست ؛ چو فرزند او شد بهندوستان ؛ دو بر یک دو کشته بهندوستان ؛ آن پیر که بهندوستان …
… پیش … امیر فرستاد که بوقت فرصت … و قصاص خون برادر … بخواهد …
… روزی که اردشیر بشکار رفته بود بعد از … باز آمد … این خاتون … قدحی شربت …
کرده آن زهر در آن آمیخت و خواست که بدست اردشیر دهد اردشیر در وی نگریست … دستش بلرزید و کاسه بیفتاد و شربت بریخت
اردشیر دریافت که خجل کرده است آنچه مانده بود فرمود که بمرغی دادند چون آن مرغ بخورد فی الحال بمرد اردشیر وزیر را …
و فرمود این دختر اردوان را … بکش وزیر او را ببرد و او گفت من از پادشاه … وزیر در آن متفکر شد و گفت …
این صورت گناهی کرده است اما فرزند پادشاه را … کرده و در زیر زمین خانه … داشت آن دختر را فرستاد به انجا …
خود پاکیزه … در حقه نهاد و کاغذی نوشت و تاریخ … بر آنجا ثبت کرد و در آن حقه نهاد و مهر کرد و پیش پادشاه آورد
گفت این … که روزی شاید که بدان حاجت افتد بنده … حضرت مهری بر آن حقه … بخازن سپارند شاه … آنرا مهر کرده
بیکی از خازنان سپرد و از وزیر بپرسید که آن دختر را چکردی گفت … اردشیر فکر کرد که او را کشته است …
کرده و آن دختر بعد از چند گاه پسری آورد و وزیر … شاپور میخواند و … پنهان میداشت تا …
بر این برآمد روزی ملک وزیر را بخواند و در باب ولیعهدی خویش بکسی که بعد از وی آیین جهانداری داند سخن چند بر زبان گفت
… را این اندیشه … دارد که بعد از من وارث خاندان من که باشد و … که این شغل را باستحقاق کفالت کند
و بر عدم نسل و انقطاع فرزند تاسف مینمود وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت شاه را بشارت باد بفرزندی دلبند …

و شرح حال دختر و ولادت شاپور یک یک بیان کرد و آن حقه را باز طلبید پادشاه و از کیفیت آن حقه باز پرسید قضیت
تا کاه عاسه می‌بنده را بقوت منشم گشت این صورت واقع شد بعد از آن اردشیر فرمود که شاپور را با همزادان او
برگزیدند و پسر را که همه یکقد بودند لباسهای شاهانه پوشانیده و از پیش اردشیر بگذرانید اردشیر را
چشم بر شاپور افتاد و مهر پدرانه که در حقیقت منظور است دلش گواهی داد که او فرزند اوست بعد از آن فرمود که چوگان
ایشان دادند و گوی در میان انداختند خواست که چابکی و دلیری هر یکی را امتحان نماید در میان بازی ایشان گوی
ایوان اردشیر افتاد و هیچ یک از کودکان یارای آن نداشتند که دلیری نموده بدان ایوان درروند و شاپور بی‌محابا
و گوی را از آنجا برداشت شاه اردشیر را خاطر قرار گرفت که این فرزند اوست او را پیش خواند و در کنار گرفت
بوسه بر سر و روی او داد و وزیر را تربیت بسیار فرمود و روز بروز آثار نجابت و فرزانگی و نشان دولت
از صفحات حالات او مشاهده میشد تا بجایی رسید که او را ولیعهد خویش ساخت و اردشیر از جمله ملوک عالم
بالغه و معرفت و بحسن سیرت اختصاص داشت و فواید کلمات او در کتب مسطور است و خوابی سخنان او برافواه مذکور و شاه
چند کتابیست که بنام او ساخته است از جمله یکی معروف بکارنامج که مضمون آن اخبار اوست و حروب او و سیر او
کتابی دیگر است که از جهة عوام تصنیف کرده است و آداب المعیشت نام نهاده است و مضمون آن آداب خوردن و آشامیدن و
مردم زندگانی کردن بیان کرده است و تعیین کرده که طعام که خورند و چه مقدار و چه جنس و در آن کتاب قیامت او
هرکس چنان مستغرق گردانیده که هیچ لحظه معطل نباشند و بیاز نموده که هرکس که معطل ماند اندیشهای خطا کند و از آن فساد
بسیار متولد شود و اردشیر چنان ضبط مملکت خود کرده بود که هر ماه دشمن معلوم بودی که خیر در مملکت او چه رفت
و هرکس که در مجلس وی حاضر شدی با وی گفتی امروز فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین مهم هر مملکت
کرده بود که احوال هر موضعی بوی میرسانیدندی چنانکه هر وقت که مجموع مملکت واقع گشتی او را معلوم بودی و گویند هیچ
رعیت از پادشاه چنان نمیترسید که رعیت اردشیر از وی و اردشیر گفتی بسا خون که ایلچی ریخته باشد یعنی اگر در وقتی
و پادشاه را خبر آورد و فتنه پیدا شود و جمعی کشته شوند و آن خونها همه در گردن ایلچی باشد و هم او گفته است بسا لشکر شکسته
شود و بسا مالها که غارت رود و بسا عهدها که برافکنده شود در دروغ رسولان و خیانت ایلچیان و عادت اردشیر آن بود که
ایلچی بجایی فرستادی بعد از او ایلچی دیگر فرستادی بجای دیگر چنانکه میان ایشان ملاقات نیفتد بعد از آن هر نامه که آوردندی
مطالعه فرمودی و ضبط کردی بعد از آن نامه دیگر دیدی و ضبط کردی بعد از آن نامه دیگر دیدی اگر مضمون هر دو یکی بودی
بر آن عمل کردی و گفتی شاید ایلچی چیزی کم دهد و آنچه او طمع کرده بود نرسیده باشد و او در تقریر خود افزوده باشد
و از آن خطاها می‌شود و اردشیر جهة پادشاهان بعد از خود وصیت نامه مطول نوشته است و در آخر آن میگوید بجهت
سوگند میدهم که نصیحت من کار کنند و عهد باطل مباشید و در زمین فساد مکنید که هرگاه که گفتار من برسد خود از مخالفت
چاره نباشد و از آنچه زنگ عمرها تا بآخر رسانید و شما را خلیفه گردانید در خواست میکنم که شما را جهان نگاه دارد که
نگاه دارند و هر که با شما دوستی کند شاد و خرم باشد و هر که با شما دشمنی کند کور و منکوب و این سخن را با امانت بشما میسپارم
که شما با امانت نگاهداشتی رسانید که بعد از شما خواهند بود و سلام من بر آنکس باد که موافقت من کند و این اصلاح و تعمیر
کار کند مورخان گویند که چون اردشیر از جهانگیری پرداخت سعی بسیار در عمارت شهرها و زراعت زمینها و بیرون آوردن
و کاریزها میکرد چنانکه هیچ پادشاه را پیش از او این میسر نشد و در سورستان که سواد عراق است تمام دیها و شهرها آبادان
گردانید و پسر را شاپور در خوزستان فرستاد تا عمارات آنجا و عمارت فارس و اصفهان کند و در کنار دجله شهری ساخت که

شهر اردشیر میگفتند و آن یکی بوده از هفت شهرهای مداین و بعضی گویند طیسفون او ساخته است اما ذکر طیسفون پیشتر از زمان
آمده است و بعضی دیگر گویند که چون هفت شهر مداین را طیسفون میگویند و شهر کرمان که بردشیر میگفتند او ساخته است
و گفته اند که خوارزم را او ساخته است و در خراسان فوشنج گویند او ساخته است تا غلط نیست که فوشنج را بوشنج ساخته است
و در اهواز دو شهر ساخته است یکی را رام هرمز اردشیر نام کرد و این زمان اورا رامشیر میخوانند و یکی که مخصوص بزرگان ساخته
که عامه را در وی راه نبوده است و بر فرو بلندی را آنجا انتخاب نموده و به پروانه اردشیر هیچکس در آنجا ساکن نشود و تا به
شهر تا زمان بهرام چوبین بر همان قاعده بود و بعد از آن پاس آن فرمان بر هم زدند شهر درگرفتند و چون عرب مستولی شد
آن شهر را خراب ساختند و از آنجا آنچه بازمانده بود که این زمان سوق الاهواز میگویند و ابرقوه میگویند
شاپور ساخته است و کلمات از اردشیر نقل کرده اند بسیارات و اخبار و آثار گزیده و کردار پسندیده او در جهان
مشهور است و صاحب تواریخ ذکر آن مرزبن بعد از آنکه عالم بر او قرار گرفت گفت علمای قدیم که در زمان اسکندر ضایع
شده بود و باطل گشته فراهم آورد و علما و فضلا را تربیت کرد و استمالت کرد تا آن علوم را احیا کردند و در فیه کتابت
و در این کتاب از فواید او بر چند کلمه اختصار میکنیم فرموده است که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال
و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة پادشاهی نتوان کرد مگر بلشکر و لشکر نتوان داشت مگر به
و مال حاصل نشود مگر آبادانی و عمارت ممکن نگردد مگر بعدل و سیاست و هم آن پادشاه فاضل عادل فرموده است
سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده بهتر از ابر بارنده چرا که ابر اکثر بر کوه و صحرا بارد و بعضی را
منفعت دهد و بعضی را مضرت از شعاع آفتاب معدلت نور او جا از شامل باشد و منفعت او عام باشد از کامل
خلایق رسد و کافه رعایا از حسن عاطفت و حسن عنایت پادشاه حظ او فر و نصیب اکمل یابند و بدین معانی تحقیق میشود که جانب
پادشاه عادل بر طرف باران و ابر تفضیل و ترجیح دارد و گفته اند **نظم** مکن دل تنگ ار باران نبارد که عدل شه بکف
زبادان نباشد عام باران بر همه کس ولیکن عام باشد عدل سلطان و هم او گفته است اسد حطوم خیر من ملک
غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه ستمکار و پادشاه ستمکار بهتر از فتنه
و در این معنی گفته اند **شعر** هزار سال جفای جور سلطان بهتر ز روز فتنه عام آن به که سلامتی گزینی بهتر
و هم گفته است شر السلاطین من خافه البری و خیرهم من خافه الجری و بهترین پادشاهان آنست که نیکان از او بی
ترسان بوده و گناهکاران از پاس و سیاست او ایمن باشند و هم گفته است الدین بالملک یقوی و الملک
بالدین یبقی دین بپادشاه قوت یابد و پادشاهی بدین پاینده بود و هم فرموده است لا ترکنوا الی هذه الدنیا
فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الآخرة لا تنال الا بها افضل السلاطین من
با من المریب بدنیا میل مکنید که بر هیچکس باقی نماند و نیز از وی دست مدارید که آخرت بی از آن بدست نیاید یعنی
بدنیای دنی که معشوق بیوفا و محبوب باجفاست چنان میل مکنید و رغبت منمایید که شما را در قید خویش آرد و
خود گرداند و نیز بیکبار که دست از وی نباید داشت که زندگانی و عبادات بوسیلت بضاعت مزجاة او حاصل
نشود **شعر** شهنشاهی که آزاد و کامران بود ز ساسان اردشیر بابکان بود فریدون قدرت و جمشید سیرت
سکندر دولت و دارا توان بود درآمد در جهان و زود بگذشت تو پنداری که برق آسمان بود بعد از تسخیر ممالک
سال پادشاهی کرد و در دو سال پیش از آن بجهانگیری مشغول بود چنانکه مدت حکومت او چهل و شش سال باشد
ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر مورخان گفته اند که بعد از اردشیر پسرش پادشاه شد و بزرگان فارس

وا شنیده که شاپور بغایت بزرگ و کاردان و مسلمان نهاد است و با رعیت مدارا میکرد بجانیش دوست گرفته و در حب نهایت
مدح و ثنای او بود و چون تاج بر سر نهاد فرمود که هر گاه ما در غضب سخن گوییم هیچکس پیش از آنکه تحمل کند که سود و زیان
او چیست در حکایات ما دخل نسازد و خطبه ادا کرد و در آن خطبه فرمود که هیچکس را در دنیا فضیلت بیشتر و در عقبی ثواب بیشتر
و نزد خدای تعالی مقرب تر از پادشاه عادل نیکخواه رعیت صانع دین و دشمن نبود و هیچکس در دنیا نکوحال تر از رعیتی که
پادشاه ایشان چنین بود نیست خدای تعالی این دولت بما ارزانی فرموده باید که هر چه خدای تعالی بر شما حرام کرده است از آن
دور باشید و عده و یاری کردن او [illegible] دریغ نداریم که ما از شما چیزی نخواهیم و صلاح حال شما در این است و چون
شما بدین مشغول باشید همیشه در عیش و راحت باشید و ما از شما خوشنود و ما شما را هر یک بمرتبه باز داشته ایم و هر که [illegible]
رعیت نزد فرستادن برادر بود بجودش نزدیکتر کرده ایم و هر کرا قابلیت افزونی نبود که مرد داده ایم [illegible] بستانیم
و شاپور را ایام لطف و کرم بود و هم قهر و غضب و حکم کرد که خزاین اردشیر را حاضر کردند و بعد از آن فرمود تا اهل
رعیت را آباد [illegible] تا رعیت را بجود افزونی و کرم ما معلوم شود و فرمود تا تمام خزاین [illegible] را بر امرا و وزرا و علما
و علمادان و دبیران مراتب خود قسمت کردند چنانکه منفعت آن بخاص و عام و درویش و توانگر رسید و حکم فرمود که هر
که خزینه بود آن را نیز بر حسب استحقاق قسمت کنند و گفت اندیشه رعیت کرده بود که بعد از وفات من خزاین و دفاین
بدین نوع قسمت کن تا اول خلق بتو مایل گردد و چون شاپور [illegible] بدین نوع قسمت کرد بهر اقلیمی حکمی نبشت و در آن حکم
کرد که بسبب بخشش این اموال [illegible] مکنید بعد از آن خاصان و مقربان خود را جمع کرد و گفت میباید که شما
احوال رعایا [illegible] اعلام میکنید و دیگر فرمود که سعی بسیار کنید که از بزرگان و بزرگان [illegible] کنید [illegible]
و اگر شما خواهید که کسی را [illegible] که بهمه صفات خوب و پسندیده آراسته بود و از تمام عیبها مبرا [illegible]
کسانی را طلب کنید که ایشان را چهار خصلت بود و صدق و امانت چستی و نیکوخواهی و لازم نیست که این صفات در ایشان
کمال رسیده باشد بلکه [illegible] این بود که از چیزهای حرام دست باز گیرد و از ظلم احتراز نماید و امانت چنان بود که
در کاری کند که زیان آن بشما عاید شود و چستی چنان بود که در آن کار که بجمع [illegible] کرده اید کفایتی تواند نمود
نیکوخواهی بمرتبه بود که حق شما ضایع نگذارد و هر که در او این چهار خصلت بدین طریقه نبود هیچ عمل و کار بدو مفرمایید
در کاری که بعضی از این چهار خصلتش کار نیاید [illegible] میان اجماعت گزیده کسان بوند که ایشان را از دین عبادتی و طاعتی
نیکو بود و مسایل نیکو دانند و علم [illegible] کتب آسمانی شان باشد و بواسطه امانت و دیانت قطع طمع از همه خلق کنند [illegible]
معرفت تدبیر کارها و فکر در مشکلهای ملکی و مالی بود و هر کاری که با او فرمایند از عهده آن بیرون تواند آمد و از نیکوخواهی
اهتمام تمام نماید بدان کار که بدان مامور باشد زینهار که خاطر عزیزش نگاه دارید و هر چه طلبد او را از دست مدهید
گنجی چنین بدست شما نیفتد و اینجماعت را اگر کار میفرمایید باید که برضای خود کار کنند و تکلیف ایشان نکنید [illegible]
کنند که عقل را زمانه میباید که در آن زمان فکر کند و مدبر را زمانه میباید که در آن زمان باسایش مشغول باشد و اگر کسی را کاری
خود فرمایند اعتماد بر آن مکنید که چون این کار خود داشت حاجت احتیاط کردن نیست [illegible]
پرداخت و زینهار که کار کنان را چنان مسازید که در کارهای شما اهمال ورزند و هر کاری که ما حکمی فرستیم [illegible]
که اگر اهمال کنند فوت شود باید که هر چه زودتر در آن تاملی کنید و تفحص نیکو بجای آورید [illegible]
از دست او بر آید و باید که دستان خوش خلق باشید [illegible] که در خود بر شما عرضه کنند [illegible]
نگران شما ایم که چه میکنید [illegible] از ترتیب شما [illegible] اگر نیکی کنید و اگر بد [illegible] و چون شاپور

عدل بمملکت خود بگسترانید بنیاد لشکرکشی کرد و با دشمنان جنگ کرد که مجموع مخالفان منکوب شدند و حاسدان مخذول
و معزول گشتند و در این قسم بر همه شان مظفر و سرافراز گشت

ذکر مدینه حضر و جنگ شاپور با ضیزن

اصحاب تواریخ گویند که در برابر تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و ملکی بود در آنجا که او را ساطرون میگفتند از عجم
و عرب ضیزن نام داد و از بنی قضاعه بود و مملکت جزیره تمام بحکم او و او را ضیزن نام بود و لشکری فراوان داشت
در وقتیکه شاپور بطرف خراسان رفت ضیزن بمملکت سواد در آمد و در بعضی از حدود مملکت شاپور خرابی کرد و چون شاپور
از خراسان معاودت نمود و لشکر بجانب ضیزن کشید [illegible] آن شهر را محاصره کرد و بهیچ وجه فتح نمیشد و این ضیزن را دختری
بود در غایت حسن و جمال نضیره نام صفت شاپور شنیده بود و شاپور نیز در عالم نظیر نداشت آن دختر بر او عاشق شد
کس فرستاد پیش شاپور که اگر با من عهد میکنی که مرا بزن کنی من طریق تسخیر این قلعه بر شما تعلیم کنم و شاپور قبول کرد
[illegible] که کسی بر آن وقوف نداشت و از آنجا میتوانست تسخیر آن قلعه کرد [illegible]
داد و [illegible] آن قلعه طلسمی بود [illegible] بخون حیض دختر دوشیزه [illegible]
آن طلسم باطل شده و آن دیوار [illegible] فتح آن شهر و قلعه میسر شد و بعد
که شهر را مسخر کرد ضیزن را بکشت و دیوار قلعه را خراب کرد و آن دختر پیش خود برد و تصرف نمود و شبی آن دختر [illegible]
نمود و چون روز شد احتیاط کرد [illegible] مجروح شده بود تفحص نمود [illegible] برگ مورد در جامه خواب او افتاده بود
حریر و اندام او بمثابه نازکی بود که [illegible] متاثر شده بود و شاپور از او پرسید که [illegible]
گفت پدرم غذای من از مغز استخوان بره یکساله [illegible] و از نبات مصری [illegible] و بجای آب
می صافی [illegible] مقرر کرده بود شاپور گفت [illegible] که در حق تو چنین نوع تربیت کرده بود با او آن کردی [illegible]
چه توقع بود و آن دختر [illegible] شاپور فرمود تا موی او را بر دم اسب [illegible]
سر داد تا [illegible] هلاک شد

ذکر توجه شاپور بجانب روم و حرب نصیبین

چون [illegible] سال [illegible]
شاپور بگذشت قصد روم کرد [illegible] نصیبین رسید بعضی از لشکرهای روم در آنجا بودند نصیبین را محاصره کرد [illegible]
آن محاصره [illegible] و هنوز فتح نشده بود خبری از جانب مشرق رسید [illegible] با اهل نصیبین مصالحه کرده [illegible]
در لشکرگاه [illegible] و گفته اند [illegible] و در آنجا اهل نصیبین جنگ میکردند [illegible]
[illegible] اهل نصیبین آن قرار کردند و شاپور بجانب مشرق رفت [illegible]
شاپور برفت مردم نصیبین [illegible] داخل شهر کردند چون شاپور از شغل
[illegible] کفایت کرد با لشکری گران باز متوجه نصیبین شد و ایشان را [illegible] که شما عهد شکستید
[illegible] داخل شهر کرده [illegible] منجنیقها راست کردند و قاروره ها [illegible] در حوالی نصیبین موضعی بود [illegible]
[illegible] و در آنجا عقرب بسیار بود و آن عقرب در قاروره ها [illegible] و با منجنیق در شهر نصیبین می انداخت [illegible]
از آن بغایت بتنگ آمدند اما با وجود [illegible] شهر مستخلص نمیگشت [illegible] لشکر شاپور [illegible]
لشکر را جمع کنی [illegible] مشغول شوند [illegible] باشد که این کار بر آید پس شاپور حکم کرد [illegible]
بودند و بعد از آن فرمود [illegible] لشکر جمع شدند و باتفاق [illegible] نصیبین [illegible]
[illegible] لشکر شاپور [illegible] شکستند و شاپور آن شهر بگرفت و مردم آنجا [illegible]
برده کرد و خرابی که [illegible] کرده بودند [illegible] شاپور [illegible] بمملکت خود [illegible]

نبشت جواب ترتیب بسیار فرمود و گفت ما این شهر را برکت اخلاص گرفتیم و از نصیبین بزمین جزیره و حوالی آن برفت تا انطاکیه
و انطاکیه را فتح کرد و پادشاه آنجا را بگرفت و بطرطوس آمد و فتح کرد و علمای ترس بر آمدند تا روم برفت و از فتح
کرد و بعد شهر از شهرهای روم که برسید فتح میکرد و مردمش بعضی میکشت و بعضی اسیر میکرد و قیصر روم بهدایا
نزد او فرستاد و گفت ما اسیران توایم ما را آزاد کن و شاپور رضا قبول کرد و مراجعت نمود و بعضی گویند قیصر را
و بعد از آن بگذاشت و بجانب ولایت خود مراجعت نمود و چند شهر بعد از آن بنا کرد و از آنجمله یکی جند شاپور است
و شاپور است در خراسان و شادشاپور در میسان و فیروز شاپور بر کناره دجله که از انبار هی گویند و شاپور خواست
کشتی را از شهر کیا اسیر کرده بود و چند بنا که از ملک روم آورده بود و ایشان را تکلیف کرده که جندی شاپور را
شطرنج سازند گفت که چه وقت که چه ابنیاء زاده آنجا ساکن کرده شده و فرمود که چون این شهر تمام گشت شما را اجازت
دهم که بولایت خود روید و ایشان مدتی مدید در آن سعی نمودند تا آن شهر تمام کردند و شاپور قبول نمود و وفا نمود و بایشان
اجازت داد اما گویند آن کشتی البته چنین بر سید و گفت باید که نزد او بوده باشد و در عهد شاپور مانی نقاش پیدا شد
و دعوی دعوت کرد و مردم را بمذهب خود خواند چون شاپور را معلوم شد طلبش کرد و مانی از وهم گریخت و
بهندوستان رفت و مدتی آنجا بماند و شاپور را بدین خود در آورد و بعد از آن شاپور از دین او برگشت تا

قصه ثانی در ذکر بهرام بن هرمز بن شاپور پادشاه والله اعلم و شاپور بنسبت رعیت بغایت مهربان بود و چون
پسرش را ولیعهد خود کرد از او عهد نامه چند نوشت و فرمود که باید که هر کس که از نسل تو پادشاه شود و در حبت آن باید
عهد نامه عمل کنند و آن عهد نامه طولانیست شاپور پادشاهی بود که داد گستردن و رعیت پروردن مخصوص بود
و سخاوت تمام داشت و جوایز و صلات و عوارف و هبات او حکم الکثیر من امواج البحار و افواه الاوطار
داشت و بعضی از وزرای او در جهت سبب آن عطایا و مواهب باسراف و تبذیر کردند و گفتند مال و خزانه بتحصیل آن
دشوار و تلف آن بمحض اسراف و در امثال وارد که الاشراف فی العشرة یورث الاشراف علی
این سخن بسمع شاپور رسید چین از خشم در هم کشید و فرمود ان الکریم المختار من الذی
در وقتی که بر تخت سلطنت نشست فرمود انحطاط الف من العلیة احمد عاقبة من ارتفاع احد
من السفلة فرود آوردن هزار اصیل از رفعت و منزلت به از بر آوردن یکی بی اصل در مرتبه و هم فرموده
کلام العاقل اکثره اقوال و کلام الجاهل اکثره وبال سخن دانا همه پند است و سخن جاهل همه وبال
و هم فرموده است لا صحة الا بتوفیق الله و لا علم الا بتائیده و لا صدقة الا بنیة و لا راحة

بشورة **نظم** شاپور بن اردشیر شاه فاضل و دلیر * در علم و عدل ثابت مانند اردشیر * با همت بلند و عزم قوی * و هنگام
قتل بود کار و حکم شیر * با ظفر شجاعت و مردی و مردمی * زود از جهان برفت و بعد و در خانه مرد * مدت حکومت او سی و یک سال
و سی دو سال نیز گفته اند و در شان او یکی شهر شاپور است که صورت او بینند آنرا او بنا نهاده بود و اسکندر رومی او وقت
را خراب آن را که جهان خراب کرده که بجز رسمی و طلل نماند شاپور بعهد دولت خویش آنرا باز بحال عمارت آورد و دو کرسی نیز
که ساخته است پیشتر ذکر آنها گذشت و اکنون در شهری که بر صورت فرشتاوود است عمارت عجیب و صورت شاپور بر سنگ
تراشیده اند و در شکل ستونه در میان غار ایستاده و در طرف دیگر چنین شخصی ببیت صورتها بر آن نگاشته اند و تماشا آنجا

ذکر پادشاهی هرمز بن اردشیر مورخان گویند که شاپور هرمز را ولیعهد خویش کرده اند و او بغایت
پهلوان بود و جثه بزرگ بوده و بصورت و سیرت مشابه اردشیر اما فکرهای او نه چون فکرهای اردشیر بود بلکه هرمز انتظار

واقع شد

واقع شدی و با خصیتش تمام بود و حقیقت اورا بغایت دوست میداشت و مادرش کرد بود و گویند دختر مهرک
اردشیر خود که اردشیر کشته بود واسطه آنکه منجمان با اردشیر گفته بودند که از نسل او کسی پیدا شود که پادشاهی ایران را
کند و اردشیر بیخ نسل کرد که نسلش بر اندازد و مادر هرمز که بخت در روی بیابان نهاد و بپناه بجانه شبانی برد بود
بسر برون آمده بود و بخانه آن شبان رسیده و تشنه بود آب طلبید و دختر مهرک بیرون آمد و شاپور را آب داد و شاپور
چون آن را بدید دلش از دست برفت از شبان پرسید که این دختر کیست گفت دختر من است شاپور وی را بزنی کرد
و با خود بشهر برد و خواست که با او جمع شود تمکین نداشت و در نفع شاپور درآمد و بعد بر ضبی کرد که شاپور مثل آن قوت
شاپور نکرده بود و قطعا جبرش شد که دست بدو رساند چون مدت متمادی شد شاپور از وی پرسید که امتناع
سبب چیست او گفت من دختر مهرکم و این امتناع از آن میکنم که میترسم که ناگاه اردشیر معلوم کند و مرا بقتل آورد
شاپور عهد کرد که با کس این قصه نگوید بعد از آن بگذاشت تا شاپور با او صحبت داشت و آبستن شد و هرمز آورد
و شاپور حفظ او بجهد نگفت تا زمانیکه پسرش بزرگ شد و روزی اردشیر بخانه شاپور آمده بهنگام که هرمز را دید عقلش
در نظرش خوش آمد از شاپور پرسید که این کیست شاپور با او صورت حال براستی تقریر کرد اردشیر چون این قصه بشنید خرم
شد و گفت از آنچه این مدت کردم پشیمانم که منجمان میگفتند که از نسل وی کسی پدید آید که پادشاهی ایران کند اکنون
سخن ایشان راست شد این غم از دل من بیرون رفت چون اردشیر نماند و پادشاهی بشاپور رسید هرمز را حاکم خراسان
کرد و نصب و او مردی بود و چون در حکومت مستقل شد آوازه او تمام جهان فرو گرفت مردم بدگویی آمدند نزد شاپور
گفتند که او بغایت بلند مرتبه شده و اگر چنانچه شاپور او را طلب التفات بنحو شایسته نخواهد کرد این سخن بهرمز رسید
یک دست خود ببرید و در جامه پیچید و پیش شاپور فرستاده و نامه نوشت که من از آن جهت این عمل کردم تا مرا بیفکری متهم
نکنند که در زمان پیش کسی را که ناقص بود پادشاه نمیساختند و شاپور مزاج تمام کرد و پیش او نکته نوشت که تمام
اعضای او شود باشد نقصان باید پادشاهی از آن او است جگری نخواهیم داد و چون هرمز بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد
فرمود که ما سعی در آن خواهیم کرد که تمام رعایای ما دختر شکند که ما سبب و تخم خیر بجای برسد که ما راحت بر آن
بدیگران رسانیم و گویند هرمز با سپاه طلیعه در خراسان جنگ کرد و بعد از آن با ایشان صلح کرد و میان یکدیگر حدی نهاد
و آن را بسنگی بزرگ نشان کرده اند که با آتش کده مرکزی در کار ایشان چه اشو و عهد کردند که هرمز از آن سنگ تجاوز نکند و دیگری
هرمز از آن سنگ تجاوز نمایند مسعودی گوید که هرمز از آنها بعضی از خصال گشاد که هرگز شخصی را خصلت نباشد شاه را لازم
امیر لشکر سازند و هیچ سرحد بدو نتوان سپرد و هیچ فضلی نتواند کرد یکی آنکه که چنانچه که بغایت پیش بین بود و
در ادای امور او اول و آخر آن را بهم کند دوم آنکه او را بیاید بود که از چیزهای نا بایستن باز دارد سیوم آنکه
دست و هیچ پاک از آن ندارد چهارم آنکه هرچه وعده و وعیدی که کند بجای آورد پنجم آنکه او را کرمی بود که مال دنیا
نیابد چنین گویند که رام هرمز او ساخت و بعضی گویند که اصل شهر را اردشیر بنا نهاده بود و هرمز پسر و شهر ساخت و اضافه
و چند ده دیگر در حوالی آن بساخت و مردم را آنجا آورد و رام هرمز نام شد و معنی رام بلغت فرس راحت است
که این شهر راحت کرده هرمز است و رامهرمز یا شادکرد در عراق بپیست بناهای هرمز است و مدت پادشاهی او یکسال و ده ماه
بود و او را دو پسر بود بهرام و نرسی و در زمان هرمز اعمال و ولایات حیره بود که پدرش شاپور مقرر کرده بود و هرمز
عزل نکرد و نعمان بن المنذر بن عمرو بن عدی امیر عرب بود در دست ایشان بود وقتی که اردشیر پادشاه بود عمرو بن عدی امیر عرب
داده بود و چون اردشیر نماند شاپور ملک عرب بر عمرو بن عدی دست باز داشت و چون از ملک شاپور سال گذشت عمرو

عدی برد و از او پسری بماند نام وی منذر بن عمرو و شاپور مملکت عرب به وی داد و گفت اردشیر ملک از خاندان عمرو
بیرون نبرد ما هم نبریم پس منذر ده سال حکومت کرد بعد از آن بمرد و او را پسری بود نعمان بن منذر شاپور ملک عرب
به وی داد و چون شاپور بمرد نعمان حاکم عرب بود و در زمان بهرام نعمان ملک عرب بود و در مدت حکومت هرمز یکسال
و ده ماه و بعضی گویند یکسال و ده روز زیادت نبود پس پسرش بهرام بجای او نشست **ذکر پادشاهی بهرام بن
هرمز بن شاپور بن اردشیر** بهرام پسر هرمز و ولیعهد بود و در بعضی از کتب چنین نوشته اند که بهرام برادر شاپور
بود اما اکثر چنین گویند که پسر هرمز بود و چون بر تخت نشست خطبه کرد و در آن خطبه فرمود که مال و ملک را میدهیم
مردی رعیت را احتیاجی بود و باز به ایشان دهیم و لشکر را ما طلبیم جز آن نمیخواهیم تا از دشمنان حمایت ایشان
و امرا ایشان نگاه میکنیم که صلاح ایشان در آنست و رعیت با او گفتند بحمد الله ما امید داریم که هر کار ما نیکو شود
خبر او در جواب گفت از آنچه هر یک اعتماد کنید بر من … درخواست میکنم … که من بساط عدالت
و کرم من نفرد و مادر شما را امید شد و گفت … شما بدست من بر آید و او پادشاهی حکیم بود و عادت مشفق بر رعیت
و اهل مملکت او را دوست میداشتند و مانی زندیق را او کشت و آن بواسطهٔ آن بود که مانی از ولایت …
کرده بود و مردم را به دین خود میخواند و بهرام به دین او میل کرد تا زمانیکه تمام آنچه او میگفت فهم کرد و بعد از آن …
جمع کرد و فرمود که با او بحث کنید چون با او بحث کردند معلوم شد که او بر باطلست بهرام بفرمود تا او را بکشتند …
پر از کاه کردند و در دروازهٔ جندی شاپور بیاویختند و بعد از کشتن او پیروان و معتقدانش را بکشت و تمامی قصهٔ مانی …
گفته شود و بعضی گفته اند که کشندهٔ مانی شاپور بن اردشیر بود و در شاهنامه گفته است شاپور ذوالاکتاف بود و مدت
بهرام سه سال و سه ماه و سه روز بود و بعضی گفته اند سه سال **ذکر مانی زندیق** در تاریخ طبری مسطور آورده اند که …
پسر فرنگ و شاگرد فاردون حکیم و او از مردم کوش بود و میگفت من رسول عیسی ام و فارقلیط روح القدس …
گفته بود که فارقلیط ظهور خواهد کرد و فارقلیط از نامهای مصطفی است صلی الله علیه و سلم و مانی دعوی پیغمبری میکرد و کتابی
داشت آنرا انجیل نام کرده و میگفت از نزد خدا بمن آورده ام و اصحاب او آن کتاب را … و بعضی گفته اند
او نزد شاپور پسر اردشیر آمد و شاپور سخن او شنید و دین او قبول کرد اما از مردم مملکت پنهان میداشت و چون سلطنت
بهرام بن هرمز بن شاپور رسید بفرمود تا او را بند کردند و در بند بمرد سرش جدا کردند و گفته اند او را کشتند و پوستش
پر از کاه کردند و از در شهر باز کشتند و طبری از او ذکر بهرام آورده است که مانی نزد بهرام آمد و بهرام سخن او شنید
پنهان میداشت بعد از آن معلوم کرد که هیچ حقانیت ندارد بفرمود تا پوستش بکندند و پر از کاه کردند و مسعودی گوید که
اول سخنش قبول کرد و بعد از آن از مذهب او رجوع کرد و با او عتاب کرد او بگریخت و به هند رفت و در ایام بهرام باز آمد
بهرام علما را طلب کرد و با او مباحثه کردند و او را الزام ساختند و معلوم شد که او بر باطلست و بعد از کشتن …
گفته اند که او دین گبری و دین ترسایی بهم و میداشت و بعضی از احکام آن … و صورت گری
بود و چندان مهارت در فن نقاشی کرده بود که دایره به … که قطر آن پنج گز بودی … پرگار …
تفاوت در اجزاء و محیط آن نبودی چون به هندوستان رفت … کشمیر و ختای رفت و در آن بلاد او را … عظیم شد
اکثر صورتهای غریب … و چند … بود …
در آنجا غاری بود که کسی … او در آنجا … یکسال … از آن غار …
با مشتاقان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و یکسال مکث خواهم بود و بعد از آن باز آیم شما …

و فسانه وضع

و فسانه وضع … از چشم ایشان غایب شد و مدت یکسال در آن غار بتصویر مشغول بود و بر لوحی صورتهای
غریب الخلقت که آن لوح را ارژنگ خوانند صورت مجموع جانورها و خصوصیت آن بر آنجا کشیده و نقش چند بر آنجا
نگار که هر کس میدید میگفت این منقش بشر نیست و بعد از یکسال بر ایشان ظاهر شد و آن لوح که این صورتها
بر آنجا منقش بود به دست داشت و میگفت از آسمان با خود آورده ام و این معجزهٔ من است آنجماعت دین او قبول کردند
و از آنجا متوجه مملکت عجم شد و تصور کرد که در آنجا نیز این شعبده که در هندوستان و ترکستان کرده …
رواج داده و گیرد و بهرام بن هرمز این خود خواند و او سخنش بشنید و گفت من قبول میکنم و مقصود …
بود که معلوم کند که سخنش چیست و او این شود و متابعانش همه جمع شوند بعد از آن فرمود تا علما با او بحث کنند
و بطلان او ظاهر شد بفرمود تا کشتندش بطریقیکه ذکر آن گذشت و در منتظم آورده است که او از کشیشان
ترسایان بود و قدری تمام داشت نزد ایشان بعضی بر وجه میبردند چون انجیل که از وی صادر شد حاسدان او را
مجال سخن پیدا شد … ایشان با او در دین ترسایی … مسایل ایشان ماهر بود …
بر ذکر داشت چون قضیه به اینجا رسید … ایشان بر من … میبرند …
را قبول نمیکنند و ایشان انکار او میکردند که او در اصل دین با ایشان مخالف بود و بعد از آن مانی چند کتاب تصنیف
و در آن طعن کرد و بر منشأهای مقدم و تقویت فقه مجوس کرد و یزدان و اهرمن قایل شد و از جمله شاپور کتابی
ساخت شابرقان نام و مذهب خود در آن کتاب شرح داده و شاپور مطالعه آن کرد که سخنش قبول کند …
دشوار بود و با شاپور گفتند او میگوید که تو شیطانی و اگر ترا با او … این … را که آفرید …
از مانی سوال کرد مانی گفت شیطان آفریده و شاپور در خشم شد بفرمود تا او را بر دار کردند گفت پاکی …
… تو دانی من آنچه تو گفته بودی رسانیدم و ایشان آنچه با من میکنند تو دانا و بینایی …
هلاک کس نرسید … و بعد از آن … حاضر شد از شاگردان او و تقویت مذهب او میکرد … هلاک شد …
و سخن مانی آن بود که عالم مرکب از نور و ظلمت و هیچ موجود نیست که اصل قدیم ندارد و این نور و ظلمت همیشه بوده
و باشند و شنوا و بینا اند و فاعل مختار اند اما هر یکی را نفسی است و صورتی و نه چیزی و جایی و همچنانکه آفتاب …
نمیشود و با او جمع نمیشود و نور با ظلمت جمع نمیشود و از وجه … و نور جوهریست زیبا … خوبی نیکوکار …
و عالم بکارهای نیک و صلاح و سرور و شادی و زینت کردن اشیاء و نظام دادن آن و صفات ظلمت عکس صفات
نورست و در کتاب ملل و نحل آورده است که مانی … زکوة فرض کرده بود و چهار وقت نماز در شبانروزی …
و امر مردم میکرد به آنکه به کار خیر مشغول شوند و از دروغ و سحر و قتل و زنا و دزدی و بخیلی و بت پرستیدن …
هر چه باز دروغ بود و اذیت به مردم رساند و اول کسیکه او را زندیق گفتند مانی بود و زندیق معرب زندیست و زند و استا کتاب
مجوس است که زردشت بدان عمل میفرمود چنانچه در قصهٔ زردشت گذشت و گویند زند عبارت از آنست و است …
و چون مانی بدان عمل میکرد او را زندی گفتند و معرب ساختند زندیق گفتند بعد از آن هر کس که انکار به شرعی کند …
… از احکام شود او را زندیق میگویند و محمد بن حبیب گوید که در کفار قریش زندیقان بودند و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف
نضر بن حارث و عاص و ابل و ولید بن مغیره از ایشان بودند و در زمان مهدی عباسی جمعی پیدا شدند که ایشان را زندیق
گفتند و اظهار مذهب مانی کردند و مهدی ایشان را بر انداخت **ذکر پادشاهی بهرام بن بهرام** مورخان گویند که بهرام
پسر بهرام ولیعهد پدر بود و چون بر تخت نشست فرمود که اگر روزگار مساعدت کند با شکر آنچه … بود با رعیت …

آرید و اگر روزگار نه بکام ما باشد ما بقسمت الهی قانعیم و چون مردم این سخن بشنیدند بر وی ثنا گفتند بعد از آن گفت اگر
مدارا و مرحمت بود با شما بجای آریم و اگر دشمنی روی نماید بیاری خدای و مدد او بر آریم و با علاقه مان خود گفت که
بعضی از پادشاهان آنست که ظلم کنند بر رعیت و حمله بر مردم برند و حریص باشند بر جمع مال و بنابرین مملکت خود و مال
آن قناعت میکنند و در ابقا میان ایشان و پادشاهی دیگر جنگ و نزاع بباشد و ما را در خاطر آنست که بداد و عدل
راضی باشیم و بهرام بغایت بزرگ و کاردان و مهربان و نیکو سیرت بود و از این جهتش رعیت دوست و نیکوخواه بودند
و دشمنان با وی بصلح بودند و بعضی گویند در اول پادشاهی ظلمی در طبیعت داشت و با مردم اهانت میکرد تا بحدی که امرای
لشکر باز او دعوت آن شد که او را از میان بردارند موبد موبدان را خبر شد با ایشان گفت مصلحت آنست که خدمت در خانهٔ او
ترک کنید چون ایشان ترک خدمت کردند روزی بهرام در بازار طلب کرد نیافت مردم گشتند و امرا را طلب فرمود آنجا
نبودند بترسید و بغایت متفکر شد ناگاه موبد موبدان درآمد بغایت خرم گشت و او را نزدیک گردانید و موبد خاموش
چندانکه شاه سخن گفت او هیچ جواب نداد بعد از آن بهرام گفت سلامت سلام ظلمیان بود و اما وضع خاموشی
گفت اگر فرمان بود سخن گویم بهرام گفت بگوی موبد گفت من تعجب میکنم از صورت بدین زیبایی که خدای تعالی [illegible]
و سیرت بدین رداءت که ابلیس در تو پیدا کرده و بدین واسطه دوستی تو از دلها مرتفع خواهد شد بعد از آن آغاز کرد و سیرت پادشاهان
نوشته بیان کرد و گفت بقای پادشاهی ملوک ایشان باخلاق حمیده بود و کسیکه بر خلق رحم نکند خدای بر وی رحم نکند
اسکندر و اردشیر برو خواند و داستان جمشید و اسفندیار و شاپور بن اردشیر را مستوفی گفت بعد از آن بهرام
غفلت و قبول کرد که از طریقهٔ پدران و اجداد تجاوز نکند و بعد از آن امرا و وزرا و اشراف مردم بجمیعه در آمدند
مثل سخن موبد با وی بگفتند و او سخن بشنید و من بعد ظلم نکرد و حرمت مردم داشت و بدان طریقه بود تا زمانیکه اجلش در رسید
و در مدت پادشاهی او روایات مختلف در شاهنامه هفده سال گفته اند و در تواریخ دیگر بعضی هژده و بیست گفته اند والعلم عند الله و اولاد او

ذکر پادشاهی بهرام بن بهرام بن بهرام

بهرام و نرسی و او را بهرام [illegible] گفتند و در عهد پدر بود در زمان
حکومت سیستان بدو تعلق داشت در آنروز که بر تخت نشست گفت که ما مستحق پادشاهی ایم بواسطهٔ آنکه از نسل پادشاهانیم
میکنیم که رعیت در عهد ما آسایش یابند و مردم بر دور ما فخر کنند و بعد از آن گفت که اعتماد ما بر حضرت حق است و کارهای
میباشد و اگر ما را عمر بود فکری در باب شما کنیم که بر من آفرین کنید و اگر پیک اجل گریبانم بگیرد و چاره کند امید دارم که خدا
شما را ضایع نکند و مدت پادشاهی او بعضی نه سال و بعضی کم و زیاد نیز گفته اند و در شاهنامه چهار ماه است

ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام

بهرام را از تخت [illegible] نرسی پسر او آن تاج و تخت مورخان گویند که چون بهرام
وفات یافت برادرش نرسی پادشاه شد و چون تاج شاهی بر سر نهاد فرمود که شکر نعمت پادشاهی بعدل و انصاف خواهیم کرد
امید دارم که [illegible] پادشاهی [illegible] فرمود این مملکت را چنان بصلاح آرد که هم مملکت معمور بود و پادشاه بر فراغت
خوش وقت تر از آن باشند که در عهد پدران ما و ما اعتماد بر خدا داریم پادشاهی بقضا و حکم او [illegible] باید که شما از خدای
معاش پسندیده کنید و طریقه پیش گیرید که صلاح شما در آن باشد و نرسی بغایت خوب سیرت و نیکو طریقت بود و
پرور و عادل و [illegible] با وجود آنکه میل تمام بلهو و لعب داشت از جهت رعایت ناموس پادشاهی گرد آن [illegible]
او نه سال بود و بعضی هشت نیز گفته اند

ذکر پادشاهی هرمز بن نرسی

اصحاب تواریخ گویند که هرمز
بغایت ظالم و مغرور بود و چون نوبت پادشاهی به وی رسید اکثری از امرا بر آن اتفاق کردند که او را خلع کنند
و پیشوایان از آن منع کردند و گفتند منجمان حکم کرده اند که از نسل او پادشاهی و شوکت پیدا شود و چون بر تخت پادشاهی

باید که رعایا مال را نیکو [illegible] تا از من بسلامت مانند و مردم از این سخن خرمی تمام کردند بعد از آن [illegible] و دعا گفتند
که خدای تعالی [illegible] ما را و رعیت ما را فرمان بردار او کند و که پادشاهی از این دو چیز [illegible] مقصود
از این دعا حاجت گفت اگر چه من پیشتر از این بد خلق بودم و [illegible] مردم [illegible] دیگری بود اکنون که
الله تعالی آن خلقها [illegible] نیکو مبدل گردانید و هر رعیت و دل [illegible] رعایا چون این سخن بشنیدند
و سر بر نهادند تا زمانیکه پادشاه کسی فرستاد و سر ایشان از خاک بر داشت و بعد از آن هرمز با خلاق نیکو رعیت پروری
نام میکرد و در زمان او آسایش گذرانیدند و حال مردم نیکو گشت آورده اند که او دختر یکی از پادشاهان
بخواست و گویند دختر پادشاه کابل بود و این دختر را با جواهر بسیار و قماش عجیب بر فیلی سوار پیش هرمز فرستاد
و هرمز از بهر او قصری بغایت تکلف ترتیب کرد و تجملی تمام و عنایت [illegible] میداشت چند نوبت با او خلوت کرد
که هرمز از وی [illegible] کند و آن دختر بغایت صاحب جمال بود و چندانکه هرمز [illegible] پیش داشت او بی التفات تر بود
رام نمیشد روزی پادشاه از او در خشم شد و استفتاء پیش وزیر فرستاد که هرکس که فرمان پادشاه [illegible]
سزای او چه باشد چون استفتاء بخانهٔ وزیر آوردند وزیر حاضر نبود از پسرش سوال کردند پسرش در جواب گفت که مستحق قتل
چون این جواب پیش پادشاه آوردند فی الحال پیش دختر آمد که با او صحبت دارد او بعادت خود امتناع نمود پادشاه
خشمناک شد و فرمود تا دختر را بکشتند بعد از آن پشیمان شد اما فایده نداشت و باز کسی پیش وزیر فرستاد و جواب
کرد وزیر در جواب گفت که مستحق قتل باشد مگر آنکه زن باشد یا کودکی یا دیوانه یا مستی بعد از آن دیگر کس فرستاد که
که خون کسی مباح کرده اند جزای او چه باشد وزیر گفت جزای او قتل بود پادشاه فرمود تا پسر وزیر را بر دار کردند و بحکم پادشاه
از در بزرگی [illegible] و وزیر در آن قضیه اظهار جزع نکرد و پادشاه [illegible] فرستاد که چون وزیر از پای دار گذرد
گفت وزیر چون به اینجا رسید و پسر را بر دار دید گفت [illegible] در دنیا و آخرت با او مکافات [illegible]
جهت آنکه پادشاه دانا [illegible] در آخرت [illegible] کرده است چون این خبر به پادشاه رسید وزیر را تربیت کرد و پسر
فرود آورده تجهیز و تکفین کردند و مدت پادشاهی او هفت سال و کسری گفته اند و بعضی نه سال و سه ماه گفته اند و او را
یکی شاپور ذو الاکتاف و یکی دیگر اردشیر و چنین گویند که بوقت وفات هرمز او در شکم بود

ذکر پادشاهی شاپور بن هرمز بن نرسی که او را ذو الاکتاف خوانند

چون هرمز وفات یافت هیچ فرزند او را نمانده بود
و اهل ایران از این حال مصیبتی تمام دست داد و جمع بسیار کردند و متوهم بودند که چون پادشاهی معتبر نیست از ملوک اطراف
و رعایا در زحمت افتند و ممالک خراب شود موبدان و بزرگان جمع گشته و گفتند که بعضی از زنان هرمز آبستن اند و چون
سوال کردند از [illegible] گفت بلی [illegible] است و دلیل آنست که پیداست زیرا که در شکم [illegible] فرزند [illegible]
راست شکم حرکت میکند و [illegible] شده است و این دلایل نشان آنست که پسر باشد و ایشان تاج بر شکم [illegible]
وضع [illegible] کردند که خدمت پادشاهان کنند و بعضی گفته اند هرمز را این حمل معلوم بود و وصیت کرد که بعد از من
فرزند که متولد شود پادشاه باشد فی الجمله شاپور بعد از وفات هرمز بچهل روز متولد شد چون از زمین آمد خطبه و سکه
در رسوم پادشاهی بنام او کردند و هر روز بامداد و شبانگاه بر در خانهٔ او بجهت خدمت می آمدند و هر کار
بطریق پادشاهان [illegible] میکردند خبر باطراف ممالک رفت که پادشاه ایران نماند است و طفلی پیدا کرده اند و خدمت
و پادشاه و سردار ندارند از جوانب و سرحدها طمع در ممالک ایران کردند از جمله عبد القیس بحرین و عربان
بلاد که در میان ایشان نزدیک بود در آمدند و بعضی از مملکت بدست فرو گرفتند و گویند قبل از همه قبیله ایاد این حرکت کرده بودند

این خبر بزرگ در روم رسید ایشان نیز دست بر آوردند و سرحدها از ایرانیان باز ستاندند و مردم بعضی از ولایت تعلق میگرفتند تا
بجبال رشد شبی در مداین از آواز مردم و غلبه بیدار گشت پرسید که این چه شور و شغب است گفتند بر سر جسر غلبه میشود و بعضی
و بعضی میروند چو بر دجله بر یکجا گذرند چنین تنگ پل است که بیم رود چنین گفت شاپور با موبدان که ای رهبران
یکی جسر دیگر بباید زدن شدن را یکی راه و باز آمدن برفتن نباشند از بیشان برنج درم داد باید فراوان به گنج
شاد گشتند سخت که سر بر آمد آن نارسیده درخت یکی پل بفرمود موبد دگر بفرمان آنکو رسد تاجور و همه موبدان
از آن سخن خرم گشتند و طبری گوید که آن روز چون خبر رسید و بود که پل دیگر بسته شد و با طراف عالم نوشته که من
رای درداد حیران شد و وزیران و عاملان از این سخن حساب برگرفته و بسیاری از امور که معطل میگذاشتند
باصلاح آوردند و چون سنش بهفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و سواران را فرمود تا پیش او
تاختندی و نیزه بازی کردندی و چون سالش بهشت رسید آیین تخت و کلاه و رسوم سلطنت معهود داشت و از
بصوب مصلحت حرکت فرمود و در سیزده سالگی بود که جمعی وزرا عرضه داشتند که لشکریان ما که در سرحدها مقرر فرموده‌اند تنگ
آمده‌اند و سرحدها باز میگذارند و ما میترسیم که فتنه روی نماید و ما از عهده آن بیرون نتوانیم آمد شاپور فرمود که نامه
بسرحد نویسند که ما را معلوم است که تنگی معیشت است تا شما در آن سرحدها مانده‌اید اکنون هر کس میخواهد باز گردد و برود هیچ
نخواهد بود و هر کس که در سرحد باشند و جانب ما نگاه دارد ما آنچه وظیفه او بود بجا آریم و ترتیب او خود
خواهیم کرد و هر کس که باز گردد و بمملکت خود رود احتیاج آمدن بپای تخت نیست اگر ما را بعد از این احتیاجی بود
طلب کنیم و هر کس خواهد که عیال خود را پیش خود برد از پیش ما رخصت و هر که خواهد از آن سرحد بسرحد دیگر رود
تا التماس … داریم و دیگری … نرنجیم و ما مرسوم هر کس که در سرحد ملک کرده است اضافه کردیم و
از امرا استمالت نامه مشتمل بر کمال عنایت خسروانه و وفور عاطفت پادشاهانه تربیت ایشان و دلگرمی ایشان
معلوم است و در ادای آن مرحمت شامل احوال ایشان خواهد گشت و مرسوم ایشان و علوفه ایشان افزون خواهد شد که هر کاری
هر یکی از ایشان رسد هر که احتیاجی بود باز نگردد و هر کار کسی باز گردد مرسومش قطع کرده وزرا از زیرکی او در تعجب ماندند
با این طریقه نامها باطراف نوشتند و هر کس از امرا از مقام خود متحول نشد و چون شاپور بسن شانزده سالگی رسید احوال مملکت
… که بجود کار دشمنان کفایت کنم و هزار مرد گزین کرد و در بعضی روایات چهار هزار و بعضی گویند دوازده
و ایشان را اسب و سلاح داد و فرمود که ما را لشکری میباید که نه از جهت طمع همراه ما بود بلکه برخود فرض دانند که دشمن را دفع کنند
زیرا که با پادشاه … که معاونت او کنند اگر ایشان را مصلحت عطائی دهیم اکنون هر که از مرگ میاندیشد
… چند … و مصاحب ما بود و هر که از نظر رغبت و مال دنیا بود یا خاطرش مایل زن و فرزند بود ما را
جنگ در بایست نیست هر که با ما بیرون آید و در معرکه پشت دهد … و چون شاپور این سخن
بپرداخت امرا و اکابر گفتند اگر پادشاه مصلحت داند خود مقیم شود که ما برویم و آنچه مقدور بود بکوشیم و اگر خود متوجه شود
که لشکر بیش از این باشد شاپور گفت وجهی که کرده‌ایم باطل نتوان کرد و پادشاه را بهیچ احتیاج نیست
… لشکر خوش باشد که غلبه نمود و بعد از آن متوجه اطراف شد که عرب از ملوک فارس در تصرف خود آورده بودند و چون
بر سر ایشان راند کس را از آن خبر نبود و هر که را یافت بکشت و باقی بگریختند و بمملکت خود رفتند چنانکه در کنار دجله و فرات
و سواحل دریا از ایشان کس نماند و بعد از آن بکشتی سوار شد و بقطیف آمد و در زمین بحرین قتل بسیار کرد و …
… و مساکن و مردم را بکشت تا بهجر رسید و در هجر قومی بودند از بنی تمیم و دیگر بنی عبد القیس و این سالها قبایل عرب

بکشت و بعد از آن

بکشت و بعد از آن مملکت عبد القیس رفت و آن مملکت را ویران ساخت و از آنجا بیمامه آمد و کشش بسیار کرد و چاههای آب
انباشته کرد و بکنار حجاز آمد و آنجا نیز قتل بسیار کرد تا اکثر ممالک عرب برسید و قتل با فراط نمود و در آخر که بسیاری
هر عرب که بدستش میافتاد شانهای او را سوراخ میکردند و ریسمان در آن میکشیدند و او را ذو الاکتاف
لقب کردند و فردوسی در شاهنامه آورده است که وقتی که شاپور بزمین عرب در آمد … و جمعی از عرب لشکر
کشیدند و غارت کردند و از جمله خواهر هرمز که عمه شاپور بود و دختر نرسی طایر که امیر عمان بود و …
شد ملکه نام کرد و وقتی که شاپور بزمین عرب در آمد و این طایر با او جنگ کرد و آخر از شاپور بگریخت و بقلعه حصار
او را محاصره کرد و چهل شبانروز جنگ کردند فتحی میسر نمیشد بعد از چهل شبانروز شبی شاپور با مشعلها برگرد حصار میگشت
او را دید و عاشق شد یکی را پیش شاپور فرستاد که من از نبیره نرسی‌ام و اگر شاپور عهد کند که مرا از آن کند حصار چنان کنم که
بگیرد و شاپور فرستاده او را تربیت کرد و با جواب عشق او و عهد داد و دختر فرصت نگاه داشت و وقتی که طایر مست بود
باز شراب فرستاد و چنان ساخت که همه مست شدند و در نیم شب دروازه گشاد و از قلعه بیرون آمد و پیش شاپور رفت
و شاپور سواران خود را بضبط دروازه فرستاد باندرون قلعه رفتند و قلعه گرفتند و طایر را با مجموع اهل قلعه بقتل آوردند
و گویند هیچکس نبود که هم در مملکت عرب آن کشش و غوغا کرد که شاپور ذو الاکتاف و چنین گویند هر کس از عرب
تا زمانیکه خبر نبوی رسید و با او گفت اگر مقصود تو کینه خواستن بود از عرب بر آمد و اگر مراد تو آنست که مردم
باسراف کشتی هر خونیکه بناحق ریخته شود از تو … بود چون شاپور این سخن بشنید عرب را گذاشت و باز گشت و
شود و آوازه او در گیتی شایع شد بعد از آن بخراسان رفت و با هیاطله و ترکان جنگ کرد و با سعد سمرقند رفت
مطیع و منقاد او شدند و با او مقرر کردند که دیگر لشکر ایشان بدین طرف جیحون نگذرند بعد از آن لشکر بسیار فراهم آورد و
و غلبه تمام متوجه بلاد روم شد و گویند در این یورش از شهرهای جزیره و شام و روم هفتاد و پنج شهر داخل مملکت خود کرد و
مردان بلاد روم را اسیری بیاورد و ایشان را در میان … و چند شاپور و مملکه خوزستان ساکن گردانید و اکثری از ایشان
بحرفها مشغول شدند و شکر … بسیار از آن وقت باز در خوزستان پیدا شد و بعضی گویند شاپور پسر اردشیر بود که با مملکت روم جنگ
کرد و شاپور پسر هرمز از لشکر جدا گشته بسیاحت مملکت روم رفت و … ظفر یافت و او را در حرم گرفت و لشکر
و متوجه فارس شد چون جاسوسان مشغول شد شاپور فرصت یافت بگریخت و بفارس رفت و جمعی را از لشکر فارس گزین کرد و
شبیخون برد و قیصر را بگرفت و در … تمام نمود و این قصه در زمان اردشیر گفته شد و بعد از آن شاپور
پاشنهای قیصر را ببرید و بینی او را سوراخ کرد و مهار در کشید و … به روم فرستاد و از این جهت تا
امروز … باشند و … شدند و بینی چهار پایان سوراخ نکنند و بسیار اشعار در این باب گفته‌اند شاید که
بوده باشد فی الجمله شاپور ذو الاکتاف … بلاد روم و … عرب لشکر بسیار بفارس آورده در آن بلاد ساکن گردانید
از روم جمعی را در سوس از اعمال اهواز ساکن گردانید و طبری گوید که … ساکن کرد
و او را بر عمارت حرص تمام بود و عمارت بسیار در زمان او شد آورده‌اند که شخصی را پیش او تعریف بسیار کردند
که او را … سازد و … چون بمجلس شاپور رسید او را با جمعی نشاندند
بود و دو پاره کرد و یک نیمه پیش آن شخص نهاد و آن شخص پیش از آنکه شاپور … خود بخورد آنچه شاپور بوی داده بود بخورد
دیگر بخورد تا آن زمانکه … چیزی بخورد و چون از طعام خوردن فارغ شدند شاپور گفت وظیفه آنست که تو بولایت خود
که … که ما از پدران خود شنیده‌ایم که هر کس بر خوردن طعام پادشاهان حریص بود او از مال رعایا

و ضعیفان نگری نبود و روایت کنند که چون خبر وفات پسر برادرش هرمز به اردشیر از سیستان آوردند بر جستید که برادرش [illegible]
کند و او برادر را بغایت دوست داشتی حکم کرد که جمیع سپاهیان سلاحها بپوشند و بر یک طرف بایستند و دانشمندان و [illegible]
و حکما بر یکطرف بنشینند و سلاحها از تیغ و خنجر و خود و سپر و تیر و کمان و نیزه و خفتان بر طرفی دیگر و تاج و تخت او و بیاوردند
و کرسی او را حاضر کردند و بر طرفی دیگر بنهند بعد از آن بیرون آمد و اردشیر را طلب فرمود و بر تخت نشست و او را بر [illegible]
خود قرار گرفته بعد از آنکه مجلس آراسته شد روی بسوی برادر کرد و گفت خبری ما را رسانیده اند اگر تو نیز بر [illegible]
بگیر آن لشکر است که پادشاهان بلشکر جهان بگیرند و این زاهدانند که بدعای ایشان مهمات از پیش میرود و این [illegible]
که مامور دارند و این طبیبانند که علاج بیماری ما در دست ایشانست و این آلات که مراد است بوسیله آن حاصل میشود و این
سلاحهاست که پهلوانان و بهادران خود را با آن نگاه میدارند و این [illegible] و امرا همه که خدمت بسته اند و مطیع تو اند که
میتوان که در این باب نگری تا کی اسباب مهمات پس اردشیر قصه فهم کرد و ساعتی گریه بسیار کرد و چنان [illegible]
نمیتوانست گفت بعد از آن گفت ای پادشاه حکیم چه چاره سازم هیچ تدبیری بجز صبر ندارم و مشکل اینست که دل ضعیف است
و طاقت آن ندارد بعد از آن فرمود که در ما بر خیزد و سخنی گوید برخاست و خطبه کرد و ذکر و ثنا و چه خاندان او بازنمود و
عاقبت همه چنین خواهد بود شعر ال ربن چهره زن عشوه گر دهر منه * لیکن او سبب است که در عقد بسی داماد است * و گفت
گفت مدت جهان سه وقتست ماضی و آن نماند و مستقبل و آن معلوم نیست و حال که زیرکان غنیمت دانند و در [illegible]
سفر آخرت راه سازند و یکطرفة العین این سه وقت دنیا آخر میشود و بدرستیکه برادرت تعظیم تمام بجهت قوای تو کرد و [illegible]
که غایت نداشت شروع نمود و تو اهل آنی که با تو آنچه وظیفه تعظیم باشد بجای آرند اگر در دل تو اندک اندوهی و غمی [illegible]
میاورند تمام اهل مجلس غمگین خواهند شد پس تو نسبت باین جماعت ظلم کرده باشی و امید بخدای داریم که تو اینچنین [illegible]
چون اردشیر این سخن بشنید گفت مرا خوف این بود که چون از این جماعت مفارقت کنم دلم ریش بود و قرارم نباشد الله تعالی
همت پادشاه آنغم را از دل من بزدود و شادی مبدل گردانید و از این مجلس چنان خرم میروم که هرگز چنین خرم نبودم
تا فلان تواریخ آورده اند که در چشم شاپور ضعفی پیدا شد بزرگان را طلب کرد و گفت اکنون مملکت قرار گرفته است و
ضعفی است و طبیعت آنست که دیگر با پادشاه سازند ایشان تفتیش فرادادی نمودند چون بهرام دید که آن [illegible]
گفت پس طبیبی چند من بدید اکنیه که دوای من کند مال بسیار بهند و هندوستان فرستادند و از آنجا طبیبی آوردند و در سن [illegible]
چون در دس در شاه نظر کرد دانست که زحمت او از تعب بسیار است که گشته است طبیب با پادشاه گفت که هیچ [illegible]
که اگر علاج تو چنان بکنم که هیچ اثر مرض نماند مرا اجازت دهی تا باز مملکت خود روم شاه با او عهد کرد بعد از آن علاج [illegible]
شد و بانک مدتی آن مرض زایل گشت و بحال صحت باز آمد و خاطرش نمیداد که طبیب را بگذارد که بهند و سستان باز گردد و [illegible]
که عهد بشکند پس چند آن جا بتش کرد که خود با ایشان رغبت نمود و برگشت و در هر ملکه که میخواهی ساکن شو و او کرم [illegible]
کرد و طب فارسیان از آن وقت بکمال گرفت که از یونانیان حکمت یونانی آموخته بودند و از دوده حکمت هندوان [illegible]
و شاپور در سن هفتاد و دو سالگی وفات یافت و این مدت پادشاهی اوست زیرا که در آن زمان که هنوز جنین بود تاج بر [illegible]
مادرش مینهادند و شاپور را وقت وفات پسری شاپور کودک بود وصیت کرد که بعد از وی اردشیر پادشاه شود و چون [illegible]
شاپور بزرگ شود اردشیر تاج و تخت باو سپارد و اردشیر قبول کرد و گفت شعر چو شاپور شاپور کرد و بلند * شود [illegible]
کلاه و تاج ارجمند * سپارم بدو تاج و کلاه و سپاه * که پیدا چنین کرد شاپور شاه * نخستین تخت را نابکار ادیم * جهان را نیم باد کار ادیم *

ذکر پادشاهی اردشیر بن هرمز اردشیر چون بحکومت نشست گفت مدت حیات ما و حکومت و پادشاهی بقبضه قدرت حق تعالی است

بعد از آن بزرگان بر وی شاه و آفرین خواندند فرمود که من از طریقه برادر تجاوز نخواهم نمود و عادت پادشاهی حکیم
چند که شاپور بن شاپور بزرگ شود و بعد از چهار سال که بگذشت تخت سلطنت تسلیم برادر زاده خود کرد و بعضی [illegible]
بعد از ده و از ده سال بموجب وصیت برادرش و بعضی نیز گویند که معاش بر پیش گرفت و بسیاری از اکابر [illegible]
بقتل آورد بزرگان جمع شدند و او را خلع کردند و برادر زاده اش شاپور بن شاپور را بحکومت نشاندند و [illegible]

ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور چو شاپور بنشست بر تخت جم * تو گفتی نبد در جهان روز غم * شاپور چون بر تخت
نشست گفت ما پادشاهی از او ایم و پشادی بر تخت شادیم بعد از آن بزرگان و موبدان بر وی ثنا گفتند و او باز
وعده کرد که من آنچه وظیفه رعایت شما بود بجای آرم و بشارتنامها باطراف ممالک نوشت و عمش اردشیر [illegible]
در آمد و رعایت سیرت او پسندیده بود گویند روزی در خیمه نشسته بود تا گاه بادی سخت برخاست و بعضی گویند [illegible]
که ناگاه ستون خیمه بر سرش رسید و بدان هلاک شد بخت او و از دولت برخاست که کس باینده نیز [illegible]
بقوت ستون خیمه بکند بزد بر سر شهریار بلند چهار سال شاپور جنگی ببرد کلاه شهی دیگری را سپرد و مدت پادشاهی
و چهار ماه بود و او را پسری بهرام نام که ولایت کرمان بوی داده بود و بعد از وی پادشاه شد و او را کلانشیک شاپور [illegible]
شاپور نسبت کنند گویند چون بر تخت سلطنت نشست گفت لیس شیئ احسن من المعروف و الشکر احسن منه [illegible]
هیچ از نیکویی کردن و نعمت دادن و شکر نعمت و سپاس داری هیچ از وی نیست و هم او پادشاه فرموده است الاخبار
موقوفة حیث کانت و اشتد خائفة ما کان فی قلوب الملوک اخبار کنیها موقوفت هر کجا باشد و مخوفتر آنست که
در دل پادشاهان بود و هم او گفته است الشر کامن فی طبیعة کل واحد فان غلبه صاحبه بطن و ان [illegible]
یعنی کردن در طبع آدمی موجود است اگر خداوندش بر وی غلبه کند پنهان شود و اگر بر خداوندش غالب آید [illegible]

ذکر پادشاهی بهرام بن شاپور او را کرمانشاه لقب بود چون تاج و تخت به وی رسید آثار پسندیده [illegible]
گزیده نهاد و فرمود که ما بر عاجزان مسکین مهربانیم و داد مظلومان بدهیم و بعد از آن با امرا و لشکر گفت که [illegible]
از آنجهت همه ما را پادشاه کرده و بنده تا ایشان انصاف را میان مردم به پیدا گردانند پس هر که از پادشاهان [illegible]
و متابعت فرمان او بر هوا و هوس خود مقدم دارد ظفر و فیروزی یابد و بسعادت دو جهانی برسد و دولت [illegible]
باقی باشد و هر که متابعت هوا و هوس کند و فرمان حق نبرد به نخجیر اشکر شود و خوارش لازم و [illegible]
از او باز گیرد و بهرام بغایت نیکو سیرت بوده است و مدت پادشاهی او دو از ده سال بوده و او را پسری بوده [illegible]
او پادشاه شد و آن کلانکه بهرام بن شاپور منسوب کرده اند یکی اینست که گفت الملک من غلب جنده [illegible]
رایه هواه و جبره عن ضمیره فعله پادشاه نامدار و شهریار کامکار آنست که چه او از جزل او زیادت بوده [illegible]
او بر هوای او غالب آید و فعل او از اندرون او حکایت کند و بعضی گفته اند یزدجرد برادر او بود بعد از و پادشاه شد

ذکر پادشاهی یزدجرد اثیم یزدجرد چون بر تخت نشست گفت ما بجلس بحث نکنیم و تحمل گرانی سخن مردم و [illegible]
نداریم و هر کس را فکر خود را بیکنیم و [illegible] را به خلق او معلوم بود و آنا به مبه داشته که چنانچه اخلاق [illegible]
او نیز چون بدولت و سلطنت رسید اخلاق پسندیده و پیش گیرد و در اول پادشاهی نرمی کلیم داد و [illegible]
بغایت قوی شد و لیکن چون پادشاهی بر وی قرار گرفت ظلم تمام میکرد و بزرگان را بغایت خوار میداشت تا آثار [illegible]
مردم برفت و مراتبی که او تعین کرده بود بهم بر آمد و اکثر شهرها خراب شد و باندک جرمی که از کسی صادر [illegible]
سخت میکرد و هر گاه معلوم کردی که میان دو خادم او دوستی است سعی نمودی که بدشمنی مبدل شود و اکثر [illegible]

از زخویش براندی و بغایت زیرک و کاردان بود اما علمش بعمل مقرون نبود و چنانکه در کتاب آثار العجم و الحکمائی
آورده است که چون سریر دولت را بجمال خویش آرایش داد گفت ثلث لا امان له البحر و الدهر و السلطان
با سه چیز امان نیست دریا و آتش و پادشاه یعنی پادشاه چون دریاست که مجلس با او افکند و چون
و در مقابله آید خشم خویش براند و از تلاطم امواج که مانند جبل بیکرانست هیچ سایر و طایر امان نیابد و بخنث و غضب
پادشاه از هر دو زیادتست که از آتش و دریا گریختن و بر حذر بودن ممکن باشد و از پادشاه عادت قادر ممکن نیست
و هم گفته است اسم الملوک من یوخر العقوبة فی حال الغضب و تعجل مکافاة المحسن عند القدرة و اللذة
و آنکه نزد پادشاه آن است که تاخیر نماید در عقوبت کردن بوقت خشم و تعجیل کند در مکافات کردار نیک بهنگام قدرت
و گفت که در عقوبت تعجیل و در مکافات تاخیر کردن نتیجه طبیعت شیطان و عادت مزاج نادانانست و هم او گفته است
الید الفارغة تسارع الی الشر و القلب الفارغ سارع الی الاثم دست چون از اعمال خیر فارغ گردد و بر اعمال
گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بوبال دنیا میل کند و با وجود این کلمات حکمت و سخنهای خوب که از او نقل
کرده اند دانایی را بکار نمی برد و الا در جنگها و کرها و چنان بد خلق مشهور شده که بد و مثل زدندی در آن قسم و هرگز به
و لهو و لعب مشغول نشدی بلکه دائما فکر کردی که چگونه مالی بکسی رساند و در مجلس او امین نبیه است و شفاعت کس را قبول نکردی
و هر چند تحفه براو آوردندی در حق کسی احسان نکردی و هر چند خدمت شایسته کردندی در نظرش نیامدی و اگر خسیسی اشتغال
چنانش تعظیم کردی که هیچ شریف را آن توقع نبودی و چون شریفی براو آمدی و شفاعتی کردی گفتی راست بگو که چند رشوت
گرفته و غیر از ایجهان پادشاهان کس را مجال شفاعت نبودی و از علو جنایات حق در عهد او آن بود که هرگاه او را کسی
کس را عقوبت کند باید که عقوبتی راضی شدی و مردم را ایک عقوبت نمیگشت خواهش کرد او را چندان حبس کند و هلاک
کردن ضعیفش نسبت کند که کس بدان عذاب مرده باشد و بدین واسطه بسیار کس بیجان شد تا از او خلاص می شدند و او
چنان مهیب بود که دشمنان از او فکر میکردند و بسیاری از ممالک بگرفت و مملکت روم باج باو میداد و چون
از پادشاهی او بگذشت در سال هشتم او را فرزندی آمد بهرام نام کرد و منجمان مملکت را بخواند تا احتیاط طالعش نمودند
چهار برستاره شمر هر که بود که ثابت گفتار ایشان شنود بفرمود تا پیش شاه آمدند بپیشوار و جوینده راه
از اختر چنان دید خرم جهان که او شهریاری بود در جهان ابر هفت کشور شود پادشا کی شاد دل باشد و پارسا
در دود کرد که دانش و هر گونه کرد ند کرد چنان آمد اندر شمار سپهر که دارد برین کودک خرد مهر مراو با بود هفت کشور
که انما پشتاهی بود با فرین یزدجرد را بجمال آن پسر اهتمام بسیار شد بزرگان اطراف را طلب کرد و خواست که بهرام را بکسی
که از تربیت او برخوردار باشد از حکام اطراف هر یکی را توقع و طمع آن بود که یزدجرد پسر را بدیشان سپارد اما منجمان گفته بودند
میبایدکه این پسر در زمین عرب پرورده شود و منذر نعمان پسر خود را همراه برده بود و پیش یزدجرد رفته که نغز پرورد
کرده بیش از آنها هر جنس مردم حرمت که ملازم هستند و شاهزاده را در آن اقسام شرایط تعلیم و تفهیم بجای آورند هست
بهرام را بمنذر سپرد و او را خلعتها داد و بهرام را تجمل تمام از رکاب و جنائب و عماری و قطار و جمال پادشاهانه داد
از ایوان شاه جهان تا بدشت همی اسپ و آب و هیون بگذشت پرستنده و دایه بیشمار زنانرا که نادر خیمه
جانار که بسته آذین براه ز دروازه تا پیش درگاه شاه منذر بهرام را برداشت و متوجه ولایت خود شد بطرف یمن
برد و که بعد از آن چند سال دیگر بود و جهان بر مردم ظلم و به خلق میکرد تا روزی در حوالی طوس بصحرای فرود آمده بود
اسپی پیدا شد که کس مثل آن ندیده بود و مجموع نوکران که پیش یزدگرد بودند بدان مشغول شدند که آن اسب را

آرند و از آن عاجز بودند تا یزدجرد خبر شد و بخود پیاده اسب پیش او بایستاد و او دست بسر و چشم اسب مالید و زین
کردند و یزدگرد خواست که سوار شود اسب فرو شد کرد و جفته براند بر سینه یزدجرد آمد و هم آنجا جان بحق تسلیم نمود
گفته اند که این حال در صحرای گرگان بود او را در صندوق نهاده بفارس بردند که دخمه پادشاهان فارس آنجا بود
بعد بزرگان جمع آمدند و گفتند از شهریاران هیچکس این ظلم ندیده و یاد نکرده که یزدجرد کرد ما راضی نیستیم که از فرزندان
او بپادشاهی نشیند که مبادا همان خوی و عادت داشته باشد اکنون بهرام که فرزند او است در میان عرب پرورده
شده است ما مکتوب بمنذر نویسیم و او را از این حال آگاه کنیم و بگوییم که ما پادشاهی دیگر اختیار کردیم و از بهرام
که ناگاه او نیز مثل پدر بر ما ظلم و بیداد کند و چند کس را از نژاد پادشاهان جمع کردند و از میان ایشان خسرو
اختیار کرده بپادشاهی نشاندند بعد از آنکه خبر مرگ یزدجرد بیمن رسید بهرام و منذر تعزیت یزدجرد بجای آوردند بعد
منذر بهرام را دلداری نمود که این مملکت تست و پادشاه ما توئی هر چه خاطرت خواهد حکم کن و بهرام بمنذر گفت که
پدرم بد خلق و ظالم بود و ایشان از من هیچ بدی ندیده اند و پادشاهی که حق من است بدیگری میدهند اکنون آنقدر
که مقدورات مرا مدد کن تا بروم و حق خود را بگیرم که دیگری متصرف نماید **ذکر پرورش بهرام در عرب و احوال او**
تا آن زمانکه پادشاه شد در آن ایام که یزدجرد را بهرام آمد والی بزرگ از طلیعه و نعمان بن منذر را که در حیره
بود و مملکت عرب بفرمان او بود و بهبیت بهرام را یزدجرد داد که پرورد و نعمان از بهر او سه دایه اختیار کرد
چنانکه گفته اند اختیار نماید که سه قوت ذوات اجسام صحیحه و ازدهان ذکیه و آداب حسنه
الاشراف متضمن عربیان و عجمیه مقرر کرد که یکی عجمی از دایگان خوب صورت تندرست اصیل که او را بنوبت
دادندی و بهرام بسال شیر خورد و در سال چهارم نیز رخصت از شیر باز شد و نعمان از بهر او دو عمارت سنگین ساخت
خانهای پادشاهانه و مرتفع و گشاده نخست پرورشگاه او چنان باید که زمین سر بر آسمان ساید تا در آن اوج
پر و بال پرورش یابد از نسیم شمال منذر اندران خورنق بنای طلبیه که بهوای ستاره کار و آبی خوشگوار داشت و از
روم سنمار نامی که بنای استاد بود طلبید تا در آن آب و هوای معتدل طرح سرابستان و بارگاهی افگند مشهور
خورنق و بنای قصر و از آجر مثل گردانید و یکی را خورنق گفتند و دیگری را سدیر و گویند عمارت را سنمار چنان ساخته بود که
شبانروزی بچند رنگ مختلف می نمود صبحدم ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد و چون تمام شد
فاخره و نعمت وافر داد و چنانکه سنمار را آنقدر توقع نبود گفت اگر مرا در ابتدای عمل وقت شاه منذر معلوم میبود
در این بنا کاری میکردم و نقشی می بستم که تا جهان باشد یادگار در اقطار و امصار جهان بازگفتندی چون پیشتر
در آنجا بیخ نا این بنا و پیش دلو من کج کردمی که تا بودی روز بروز رونق افزودی و منذر چون
قول اطلاع یافت و تصور کرده بود که استاد در آن کار غایت مجهود مبذول داشته است فرستاد و او را طلبید
پرسید که از عمارت خورنق که ساخته خوبتر توانی ساخت سنمار اظهار قدرت خود را گفت بلی توانم و اگر خورنق
رنگ نماید از آن صد رنگ سمت ظهور یابد منذر از آن سخن برنجید و خواست که آنچنان آنرا چون صبح الثانی
ملک بود و ملوک دیگر را مثل آن عمارت نباشد فرمود تا سنمار را از بالای آن عمارت بینداختند و بدان هلاک شد و حکایت وی
مثل گشت و اکنون چون کسی کسی را پاداش نه در خور کردار کند گویند و در امثال عرب این بیت گفته اند **بیت**
جزانی جزاه الله شر جزائه جزاء سنمار و ماکان ذا ذنب و عرب آداب الخورنق و السدیر خوانندی و گویند بهرام
چون بپنجساله شد منذر را گفت استادان بیاور تا مرا آداب بیاموزند و علم سواری و تیر انداختن منذر گفت تو کودکی

چه وقت آنست که تو هنر آموزی کار تو حالا بازیست بهرام در جواب گفت اگر بسال خردم بعقل بزرگم مرا علم اکنون طلب
باید کردن تا چون وقت آید عالم باشم بود و هر چیز که بوقت طلب نکنی چون وقت آید که نداشته باشی و آنچه پیش از وقت
بوقت بیاید منذر چون این سخن از وی بشنید شاد شد برفت وی در علم و ادب معلمان و موبدان بیاورد تا ورا علم
و ادب بیاموزند و نعمان نیز دوستی بود و نزدیک بود و با او خو گرفته بود از سر صدق وی و هم حاله بندی کردان از خالی
پنج روزی چه ... این از آن آن از این گشتی دور و منذر از اطراف و اکناف جهان از هنرمندان و حکمای عرب و عجم
روم از هر شهری طلب داشت و اوقات بهرام را منقسم بر هشت بعضی تحصیل علم و ادب و بعضی کتب سواری ...
و هرچه از این جمله بود و از وزرا که دوازده ساله شد در آن بغایت کمال رسیده بود تا چنان هنرمند شد ...
که اصل هر علم شناخت تمام بعد از آن اسبان عرب که نامدار بودند میآورد و میتاخت و دایم بصید مشغول بودی تا
که روزی بهرام و منذر و بزرگان عرب با یکدیگر بشکار رفته بودند از دور گوری دیدند که شیری قصد او کرده بود و
رسیده بهرام آهنگ او کرد و تیر در کمان نهاد و شیر را بالای گور چنان دید و بال او بهم ان گرفت و بهرام ...
تیری بگشاد و بر پشت شیر زد که از پشت شیر گذشت و یک نیمه تیر بزمین فرو رفت و تا نیم ساعت شیر و گور بودند
و منذر با همه خلق بر سر آن رسیدند و متحیر بماندند و بهرام نیز بود تا صورت آن گور و شیر و تیر و زمین بر دیوار
خورنق موضع مجلس گاه تصویر کردند و از آن روز باز او را بهرام گور خواندند بعد از آن شیر نیز در خورنق ش
شاه بهرام گور خواندندش و بعد از آن بهرام با منذر و نعمان چنان بسر میبرد که گویا نعمان او را برادر بود و منذر پدر
و ایشان با او خود در مقام خدمت بودند گشت نعمان و منذر از هنرش این شفقت برادر آن چه پدرش چه ...
بگذار این رسوان غلام در همه کار کار او جز می و شکار نبود باو کار او ش کار نبود و منذر اسباب کامرانی و عیش
بهرام مرتب میداشت نان تخم که بود و در سفرش یاد نامه و ولایت پدرش بعد از آنکه بهرام یازده ساله شد ...
پدر آمد و یکچند در خدمت پدر بود و اما پدرش بهرام را چنان نداشت که توقع بهرام بود از بد خلقی و بد خویی خود و کوشش
در آن تاریخ قیصر روم برادر خود را پیش یزدجرد فرستاده بود و طلب صلح میکرد از یزدجرد بهرام او را وسیله ساخت
تا از پدرش اجازت طلبید که بهرام باز بملک عرب رفت و یکسال پیش پدر بود باز پیش منذر رفت و یزدجرد او را ...
داد بعد از آنکه یزدجرد بگذاشت و وفات کرد چنانکه ذکر آن گذشت و اهل فارس خسرو را بپادشاهی نشاندند و گفتند
از جور یزدجرد بستوه تحمل آن نداریم که از نژاد او کسی پادشاه باشد و ما با جان فرمان معاش کنیم که یزدجرد کرده است و خود
بآن مفتخر کرده گر نژاد ش کسی نیامکند خدمت شان روا نکنند و گفتند مثل مشهور است که مار زاید بچه مار
و این خبر بهرام رسید بزمین عرب که ایشان چنین کردند منذر مجموع سپاه عرب جمع کرد و ایشان را گفت بکرید بنامه بهرام
بهرام اکابر عرب را گفت شما میدانید که ملوک عجم پدران من در حق شما چه نیکویی کرده اند و من میدانم که پدر من
بود اما بدین که پدر من بدخوی بود ملک که میراث من باشد امروز دیگری را دهند اکنون بر شماست که مرا یاری کنید
و به تا من ملک خود باز ستانم منذر با همه سپاه بر تو آفرین کردند و گفتند ما بنده و خدمتکار توایم و امروز تو
پادشاه مایی و جانهای ما همه فدای تست و گفتند نیارامیم تا آنگاه که ملک تو بتو رسد و منذر نعمان پسر خود را با ده هزار سوار
بر سبیل منقلا از پیش بفرستاد تا نزدیک مداین رفت و گفت اگر کسی با تو حرب کند تو نیز حرب کن و بکش و نعمان بیامد
تا نزدیک طیسفون و در حد سواد و غارت میکرد و عجم مردی کس فرستادند که بچه کار آمده و یزدجرد را صاحب بابل بود نام
جوانوی مردی با عقل و دانا و قدیم یزدجرد او را برسالت پیش پادشاهان فرستادی بزرگان عجم جمع گشتند و او ...

در وصف تربیت بهرام گور

منذر بفرستاد

منذر فرستادند مضمون رسالت آنکه نعمان را بچه جهت فرستاده و او در این سرحد خرابی میکند و ما از این حیث شکوه
داریم ... بمنذر بگو که ای سرفراز جهان از مهر تو با داد و نیاز بکمال ایران و توران توی ... بر جای پشت ایران
توئی چو این تخت بنشانده و به تاج گشت زخون مرز خون بود ... نگهبان ایمنی خداوند مرز که این مرز از تو دیدیم
کنون غارت از تست و خونریختن بهر جای تاراج و آویختن خود ... چنین پیش از این ... نکردن بپرسید ...
نگه کن بدین ناپسند آمدست پیران مران سود مند آمدست چون جوانوی پیش منذر رسید و پیام ایرانیان بگذارد
منذر جواب داد که این لشکر من نفرستاده ام نعمان و بهرام فرستاده است که شما میراث او و ملک او بکسی دیگر داده اید
و حق و ملک خویش میطلبد و رسول را پیش بهرام فرستاد که خود با او سخن گوی تا جواب شنوی چون رسول بهرام را بدید متحیر
شد در صورت او و مجلس او و بهرام در آن ایام بیست ساله بود و جوانوی از هیبت بهرام بترسید و بهرام عتاب کرد
که شما حق من را من میکنید و میراث من بکسی دیگر داده اید که او را بر آن هیچ حق نیست گرچه ایرانیان خطا کرده
که ولی آنزمان پدرم اما چاره کردند اما من بر طریق مروت و کرم کفران ایشان را نظر نمایم نا میخ و المای ایشان بلطف ...
آورم پس از آن مرا او بعد آن نکو کرده که من بکردار شما نگرم و شما از یزدجرد رنجیده اید و من میدانم که ... با شما بگو
و شما از من بجان حساب میگیرید که از پدرم و این غلطهاست من پیش پدر رفتم و یکسال با وی بودم و زیادت صبر نتوانستم کرد
از بد خلقی و بد طبعی وی پس از پیش وی بازگشتم و با خدای عز و جل نذر کرده ام که چون ملک بمن رسد من بطریقه وی ...
و جبر نقصان آن بکنم و هر بدی که او کرده است من در نیکویی بکنم در حق رعایا و امرا و وزرا و علما
آن نذر بو فا رسانم رسول از پیش وی بیرون آمد و نزد منذر رفت و گفت اگر ایرانیان بدانستندی که خلق و سیرت
این ملک هرگز بجای او دیگری نگزیدندی منذر گفت باز گرد و هر چه از ملک شنیدی ایشان را
بگوی رسول بازگشت و بعد از آن منذر با بهرام با سی هزار سوار عرب از عقب رسول روان شدند و بهرام با سپاه بدر شهر
مداین فرود آمد اکابر و اشراف و حکما و موبدان بیرون آمدند و سوی منذر شدند منذر گفت سوی بهرام روید
و فرماید و هرچه گوید ایشان سوی بهرام آمدند و منذر نیز با ایشان بیامد بهرام گفت من سپاه آورده ام و لیکن نه بحرب آمده ام
که شما همه برادران و پدران منید و تا توانم هرگز با شما حرب نکنم و خون شما نریزم اما حق خویش طلب میکنم و شما میدانید
که ملک حق منست فردا مجموع اکابر عجم را جمع کنید مهتران و سپاه و رعیت و علما و حکما و موبدان که من با ایشان ...
که ملک بمن دهید و ... سخن گویم اگر حق من باشد شما فرمان کنید و من با شما معاش نیکو کنم و هر چه یزدجرد از ناخوبی و بدی
کرده است من آن نکنم و بجای آن نیکویی کنم و اگر حق من نباشد باز گردم مردمان از آن سخن نیکو گفتن وی شاد شدند
و بازگشتند و دیگر منذر و سپاه بردند خیمه و خرگاه برافراشتند و بزرگان و مهتران عجم بیرون آمدند و تخت زرین بیرون
آوردند و موبد موبدان که تاج بدست وی بود تاج بیرون آورد و بهرام بر تخت نشست و از آن کس خسرو بنشست ...
و تاج بخواست از موبد موبدان و منذر را بر دست راست خود بنشاند و همه عجم و کسری را بار داده بودند همه بیامدند بنشستند
بهرام گفت هر که تواند گفت بگوید علما یا مهتر یکان یکان و هر کس سخن گفت اول سخن یزدجرد بد کرده و خوی بد او ...
که با خلق داشت و خونریختن او نام بردند اکابر را که بروزگار وی کشته بودند و مالها که از ایشان ستده بود و ...
این خلق از وی رنجیده میگویند ما این ملک جز بخاندان او نخواهیم که همچون پدر باشند و مردی بیاوردند ...
از خاندان ملک این ملک بدو سپرده اند وارث مملکت تویی چه درست ملک میراث پادشاهی است لیکن ...
چه درست سایه تاج در دست خسروست منذر گفت من سخن شما شنیدم و جواب این برعهدت بهرام سخن در آمد و گفت ...

دروغ زن نکنم آنچه گفته‌اند مذهب یزدجرد دستم صید ادیم چرا که در آن یکسال که پیش وی بودم از مذهب و سیرت وی
آگاه شدم و درین رغبت نکردم شعر چه دیدم دگر راست و من دگرم * اگر او سنگ بود و من گهرم * از پس مرده بد نباید گفت
بد او در گذشت بد گفته * و با خدای عز و جل عذر کرده‌ام که چون ملک بمن رسد مذهب وی نگیرم و بد او وی نورزم
و هر چیز که وی تباه کرده است من صلاح آورم و اکنون نیز بر آن عزیمتم و خدای را بر خویشتن گواه کردم و شما او موبد
که تاج بدست اوست میگویم که یکسال پادشاهی کنم اگر درین سخن خویش وفا نکنم و شما معاش من پسندیده نبینید
از ملک بیرون آیم و تاج بسپارم تا بهر که خواهید بدهید و شما از طاعت و بیعت من بیزار شوید ایشان گفتند هر چند این سخنها
همه خوبست که گفتی اما با کسری بیعت کرده‌ایم و امروز ما را هیچ عذری نیست که بدان سبب او را خلع کنیم بهرام گفت این
شما حل کنم این کسری که شما او را ملک کرده‌اید و میراث من بدو داده خویشتن را با او برابر بیازمایم این تاج را میان دو شیر
گرسنه نهند اگر او بیاید و تاج برگیرد ملک حق اوست من باز گردم و اگر من برگیرم ملک از او حق‌تر باشم بر شما که
کنم و سیرت من مثال نخستین شما را پسندیده آید خود میراث و اگر از حق خویش شما را داده‌ام و در ملک بیزار شدم تا شما هر کرا
خواهید بدهید مردمان بجواب او متحیر شدند و درماندند و بر آنکه وی گفت پسند کردند و چون آگهی … روز دیگر گرد آمدند
عرب و عجم و آن کسری بیامد و موبد تاج بیاورد و دو اسپ بیاوردند که شیربان ملک عجم بود بسطام نام او را …
گرسنه با مردم ناآموخته بیاورده و در زنجیر در گردن بسته و تاج را در میانه نهادند و یک شیر از این طرف باز داشته و یک
شیر از آن طرف و بسطام آن زنجیر بگشاد و بهرام مر کسری را گفت تخت تو روی با من کسری گفت دعوی ملک تو
و تاج تو مطلبی بهرام گرزی بدست گرفت و آهنگ شیران کرد و موبد موبدان او را گفت از خدای بترس و از …
ملک خویشتن را هلاک مکن و توبه کن که مرد ملک ترا این میداده که خود را هلاک کنی اگر ازین شیران هلاک گشتی ما
از خون تو بیزاریم بهرام گفت شما از خون من بیزارید پس آهنگ شیران کرد و چون نزدیک رسید یک شیر آهنگ وی کرد
فرا رسید بهرام بر پشت وی جست و گوشهای شیر گرفت و با پای خود چنان بفشرد که میان شیر در هم شکست و …
این شیر را بر آن یک میزد تا هر دو را مغز سر … شعر مغزشان پاره کرد و دندان خورد * سر و تاج از …
شیران ببرد * دست فراز کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد و گفت شعر تاج بر داشتم بکام و شیرا * از خداوند این …
و اکنون مراسم شکر و لوازم شکرانه را شعر آن کنم که خدای بگذارد * که زمین … بنالد

ذکر پادشاهی بهرام گور

چون بهرام بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد اول کسیکه غضب سلطنت کرد کسری بود که او را ملک کرده بودند و گفت …
از مشرق تا مغرب و بعد از آن موبد موبدان بر وی سلام کرد و همه خلق عجم بروی تهنیت پادشاهی … گفتند
و او را بپسندیدند و بهرام پادشاه شد و گویند اول سخنی که گفت این بود که اگرچه من کودکم اما بمشورت بزرگان …
و هفت روز خلایق را بار داد و در گنج بگشاد و خواسته فراوان بداد و هر کسی را اسپهداری … و حکم فرمود که
هر خراج که در رعایای مملکت باقیست بخشیدم آورده‌اند که مستوفیان حساب کردند نه هزار تومان و سیصد تومان …
بهرام فرمود تا دفترها پیش او آوردند مجموع را در آتش نهاد و بسوخت فردوسی در شاهنامه چنین گفته است نظم زبان برگشاد
خرد ایزد ابر انسیان * بفرمود تا لشکر از زنیان * دبیران دانا بدیوان شدند * ز هر در هم پیش کیوان شدند * که …
روانا بدان روزگار * شمار جهان داشت اندر کنار * زباقی که بد در جهان سر بسر * همه بر گرفتند یک بار …
سپارا کرده شمار * هزاران هزار و هزاران هزار * ببخشید و دفتر بر آتش نهاد * همه شهر ایران دل گشت شاد * چو آگاه
شد زان سخن هر کسی * همی آفرین خواند هر کس بسی * برفتند یکسر به آتشکده * با ایوان نوروز و جشن سده *

همی شکر آتش افشانند بهرام را آفرین خواندند و جمیع مردم را دوست باز داشت تا هر چه خواسته کردند و کسی …
و سلطان هیچ انکار نکرد و خود بلهو و طرب مشغول شد عالم از عدل او چنان خوش شد که …
و هر کسی جرمی کردی که در آن خللی بود دیگری نبودی از سر جرمش بگذشتی و لشکر را بسیار کرد و سرحدها را محکم کرد
و رسوم علما و دانشمندان مقرر کرد و در رسوم لشکریان اضافتی کرد و مملکتی چند که در ایام پدرش خراب گشته بود
معمور کرد و جمیع بیخ عوانان و ظالمان برکند و حاکمان و قاضیان را آزموده و هر کرا معلوم کردی که …
و طبیعت دارد و از آن تشفقتان بازداشتی و منشور را نظمی تمام کرد و بپرسش عاجزان … خود کرد …
گرد سخن گوی که از عرب بادی بودند انعام نیک و خلعتی پادشاهانه فرمود و … که در عرب …
چنان بود که هر کس از عرب پیش بهرام بیامد گفته‌ای گرد او چه فصاحت و این رسم در عرب بماند و اما پیش از آن …
بوده ماند مثل ابو دوابل بن عبد القیس و ابو نصر بن کنانه و ابو حارثه که در عهد او شهیر بوده و بعد و ایشان بسیار …
و بهرام بعد از آن کسری را طلب داشت و گفت چه میخواهی و هر چه طلبید بداد و او را خوشنود ساخت آورده‌اند که …
وزرا پیش وی قصه رفع کردند که ای پادشاه عادل …
خزانه است و خزانه بمال معمور باشد و چون از مال تهی گردد اساس دولت واهی شود …
توقیع کرد ان لم نقصد قلوب الاحرار بالبر فیا لیت شعری … اگر …
… بهرام … بود که … پادشاهی نشست … و دست …
او در همه آسایش بودند و حکم بود که هیچکس … روز کار نکند و هر کس … روز بعیش مشغول شوند …
رعیتان … بدست … و بهرام را عادت بود که …
… انعام فرمودی …
بودند و ایشان را هیچ مطرب نبود و بهرام بپرسید …
گفتند این مبلغ فرستاد …
زمین فرستاد تا … ده هزار گوینده …
و چنین گویند که لولیان … آن نسل‌اند و چون بهرام را بعیش مشغول بود …
داشت لشکر بیگانه طمع در ملک او کرد و خاقان چین …
رفت و هر جا که برسید غارت میکرد تا … بخراسان … و مردم خشم داشتند که بهرام …
دیده که او همچنان بعیش خود مشغول …
مصلحت …
مرسوم … و بهرام …
سوار …
متوجه …
چون …
رسید … و بهرام …
…

مرو رسید و از آن جا سوس فرستاد و تجسس خاقان کرد جاسوس خبر آورد که ایشان فارغ البال نشسته اند و اکثر اوقات بشرب و غنا
مشغول‌اند و بهرام با آن جماعت بهادران سوار گشته در اول شب بار اردوی خاقان رسیدند و ایشان غافل بودند تا آن زمان که
خبردار شدند خاقان بدست بهرام گرفتار شد و بود خاقان را بکشت و بسیاری از لشکر ایشان را بقتل آورد و اکثری گریختند
و تاج و افسر خاقان بدست بهرام افتاد و سرحد ترکستان مجموع متصرف بهرام شد و بهرام میان ایران و توران حدی
تعیین کرد که از طرفین از آن حد تجاوز نکنند و هر مورخ ... باختصار ... و در جامع التواریخ آورده است که اول
کسی که در حد قبچاق را عمارت کرد بهرام بود و در بعضی تواریخ آورده اند که بهرام اول بآذربایجان رفت و از آنجا
و از آنجا بکرمان شد و از آنجا بجهت شکار رفت و از شکار با ... بیابان ... آمد و نزدیک خاقان رسید ...
گاوان بسیار بکشتند و پوستها را ... مشک پر باد کردند تا خشک شد چون ... نام شد چند گروه ... بعد ...
گاو همراه بود و چون یکبار ... خاقان رسید در شب تاریک برگردن هر اسب گره یکی از آن مشکها ... خشک شده
و آن اسبان از میان اردوی خاقان سر داده و مردم خاقان از خواب در آمدند و آوازهای عجیب شنیدند سراسیمه شدند
بهرام خود بر ... خاقان رفت و او را بدست آورده بکشت و اصحاب تواریخ گویند که چون بهرام را این فتح دست داد ...
که مجموع اهل مملکت او مدح او گویند و اعتقاد کنند که این فتح و ظفر محض عنایت یزدانی بود که باید که لشکری خاقان ...
ثبت کرده اند و مبلغ بیست بار هزار هزار دینار بعد فرستاد و نرسی برادرش را فرمود که در بلخ بنشیند و سرحد نگاه دارد و ...
جنگ کند و چون پادشاه ترکستان و پادشاه روم تخت خاقان و قهر کردن بهرام بر ایشان معلوم کردند ایلچیان پیش بهرام
فرستادند و گفتند ما بنده و خدمتکاریم هر چه اشارت فرماید و پادشاه روم ... خود را فرستاده ... باج آن گرد
میان او و بهرام دوستی و عهد و پیمان در میان بود و بهرام قبول کرد و عادت بهرام آن بود که تا کسی ...
و مشغول آنکس شدی و هر کس که از و صلح طلبیدی با او صلح میکرد بعد از شکستن خاقان ... مهرنرسی را که از اولاد
عجم بود از فرزندان بهمن بن اسفندیار و او را اهل عجم در مراتب ملوک ... بهرام او را خلیفه خویش ساخت و ...
ایران زمین را بدو حوالت کرد و گفت میخواهم که مملکت هندوستان را تفحص کنم ... و گفت تا از زبان بهرام ملک هند ...
ایام شنگل نام بود مکتوبی نوشت مضمون آنکه خاقان چین را شکستم و ملک ترکستان باج قبول کردند و ملک روم ...
عرب ... که شما شان را ضبط میکنند اکنون تو مملکت هند را متصرف کرده ای باید که باج ... و مال قبول کنی و الا ساز جنگ کن
بعد از آن ایلچی روان شد چون پیش شنگل رسید و شرایط سلام و پیام بجای آورد و مکتوب ... شنگل ...
مکتوب برداشت و مطالعه نمود چون نام بهرام شنید و باج طلبیدن ... شد گفت بهرام کیست که از هندوستان باج طلبد
مجموع پادشاهان روی زمین چون ... و من مانند عقاب ... ایشان ... و من دریائی ... امروز ...
ملک معمور و گنج و سپاه موفور که خدای قدیم مرا ارزانی داشته هیچ پادشاه را ... پادشاه و مملکت هند ...
هند که هر یک خود را کم از بهرام نمی دانند و در وقت کیقباد و کیکاوس ... کدام پادشاه از هندوستان باج طلبیده
امروز بهرام را این داعیه است سیصد هزار مرد لشکری ... و ... فیلان و ... که هر یک ...
جنگ و نام و ننگ ... داستان بگوشند این است که رسم پادشاهان نیست که ایلچی را بکشند و الا من ترا ...
کی زنده میگذاشتم بهرام گفت و ما علی الرسول الا البلاغ سخن که بهرام ... در ایران زمین ... مکتوب نوشته است ...
کرده و آنچه بامن گفته است بشما برسانم جرم من چیست بهرام گفته است اگر ... ملکان هند ...
دو کس تعیین کن که جواب ... بگویند تا ما را با ولایت شما کاری نباشد و اگر ... صد هزار مرد از هند ...

کار ندارد گفت آن زمان که این ... جواب ایشان نتوانند گفت باز از ایشان باج نخواهیم شنگل بهرام گفت تندی مکن ...
تا بهم و اندیشه بهرام جایی تعیین کردند که با خواص خود آنجا فرود آمد و چنانچه رسم باشد آنچه احتیاج بود ... کردند ...
بر تخت نشست و بهرام را طلب فرمود و گفت ... نیز همراه ... را آوردند و بجای رسولان بنشاند خوردنیها
مختلف آوردند و کشیدند چون سفره برداشتند مجلس شراب بیاراستند بعد از آنکه سرخوش شدند دو پهلوان کشتی گیر را که
نفقه داشت شنگل طلب داشت تا پیش او کشتی گرفتند و بسیار با یکدیگر زور کردند و بهرام چند کاسه خورده بود ...
با شنگل گفت اگر فرمان شود با هر کدام که ... من کشتی گیرم شنگل از این سخن بهرام بخندید و گفت هر کدام که تو خواهی ...
در اصلاح بهرام بر پای خواست و دامن بمیان زد و هندوستانی چون پیش او رسید بهرام میانش گرفت و پیش ...
برداشت و چنان بر زمین زد که استخوانهاش در هم شکست و بجای خود رفت و شنگل از زور او حیران ماند ...
که ... از آن ... گذشته بود ... و آن روز تا شب آنجا شراب خوردند و چون مجلس ...
هر کس بوثاق خود رفتند بهرام با یاران خود ... روز ... علی الصباح شنگل سوار شد و بهرام نیز با او سوار گشته ...
میدان گوی بازی رفتند بهرام گفت با من سواران ایرانی هستند در گوی و چوگان و تیر و کمان دستی دارند شنگل گفت
کمان داری سواری ... تمام است یکی از جمله ... سخت بود کمان خود بدست بهرام داد ...
و گفت این را بزه کن و ... بهرام سواره کمان را بزه کرد و چوبه تیر بدست گرفت و با اول تیری که ...
بر نشانه زد شنگل با مجموع مردمی که با او بودند حیران گشته آفرین کردند شنگل در بهرام بد گمان شد و با خود گفت ...
با ایلچیان نمیماند بخندید و او را گفت تو خویش بهرامی یا برادر او گفت شاها من ... گناه باشد چنین ...
من یکی مردی سپاهیم از ایران و مرا پادشاه بمهمی پیش شما فرستاده است ... شما آنست که مرا زود باز گردانید ...
با من خشم ... شنگل گفت تعجیل ... که مرا با تو سخن بسیار است و بعد از آن ... خود خواهید گفت پیش این فرستاده
دیگری تو خویش بهرامی و سپاه ... مملکت اینجا پیش باش ... مرسوم و انعام ...
که خواهی نیز اضافه آن مرسوم و انعام کنیم و وزیر پیش بهرام آمد و اول نام او پرسید و بعد از آن آنچه شنگل گفته بود
تقریر کرد و بهرام ... برافروخت و گفت من ... و گنج از پادشاه خود روی گردان نشوم و در دین و آئین ...
دشمن این توقع مکن و اگر نام من پرسی ... نام نهاد و چون وزیر این پیغام شنگل برد و بغایت ... آمد گفت ...
کنم که او را ... بسپردن ... و هم در این ... آورده اند که در بیشه از بیشه های هند گرگی پیدا شده بود ...
... آن بیشه و حوالی آن ... کسی گذشت و آن راه در بند آمده بود و چند کرت شنگل لشکر فرستاد و مردم بسیار
هلاک شده و دفع او نتوانستند کرد شنگل با بهرام گفت مثل این جانوری در ... بیشه پیدا شده است ...
در بند شده اگر بدست تو بر آید که آن جانور را دفع کنی ... ثابت شود ...
... باید که آن بیشه من بنمایید ... شنگل ... بهرام ...
بیشه رسید ... پیشتر رفت و گفت گرگ در این بیشه است و بهرام چون پیشتر رفت گرگ پیدا شد و جمعی ایرانیان ...
بهرام بودند او را منع کردند ... و گفت هر کس که شاه ...
... اگر چه ... تو شاه ... چنین داد پاسخ که یزدان پاک مرا ... هندوستان داد خاک ...
... تیری بر کمان نهاد و متوجه گرگ شد ...
نشست و تا برو رسیدن دو تیر دیگر بر وی زد بعد از آن تیغ کشید و سر گرگ را از بدن جدا کرد و بعد از آن فرمود ...

باکرو ون بیرون و منون گرگ را از آن بیشه بیرون آورده اند چون خبر بشهر رسید که گرگ کشته شد آذین بستند و شنگل بغایت
و مردم بهرام آفرین کردند و شنگل اظهار شادی مینمود امّا در خاطرش چنان بود که گرگ او را هلاک خواهد کرد ناکام
فرمود تا نثار بر سر بهرام پاشیدند   از آن شادمان شنگل و دل چه در یکی روی گلگون یکی روی زرد   بعد از آن خبر
رسید که در کنار دریا اژدهای پیدا شده است شنگل گفت اگر این مرا اینجا بودی مارا از او پشت قوی بودی اما چون اینجا سالکی
نمیشود و در غضب شنیده ام من و هم آن میکنم که چون پیش بهرام گویم که لشکر هند را دیدم و آزموده ام و بهرام را تحریص کند
بسوی این دیار شود و ملک ما را خراب سازد صلاح نیست که او از اینجا بیرون رود   دستش فرو اسوی اژدها
گزین در عطه دیگر بیاید   بعد از آن بهرام را بخواند و داستان ویران پیش او بخواند و گفت بشکر خدا امیدم که تو از آن بلا
بدین ولایت رسانید که زمین هند را از منحوسات پاک کردی اکنون مارا با تو این حکم است که اژدهای پیدا شده است
موضع چون آن از او فراغ کنی ترا اجازت کنیم که بجانب ایران روی بهرام گفت هرچه فرماید چنان کنم نماینده بهراه بهرام کرد
و او برفت با صد سوار چون نزدیک دریا رسید از دور یکی اژدها دید   بزرگان کوتوال خروشان شدند و دلهاشان
جوشان شدند بهرام گفتند که ای شهریار   مرین را چنان گرگ بشمر مدار   بهرام گفت که مدد و اعانت کار از دست حق است
تیر چنان زد و تیر اول بر دهان اژدها چون اژدها بر خود پیچید تیر دیگر بزد همچنین تا چند تیر پیاپی برآورد و خون سیاه
برفت و سست شد   تن اژدها گشت از آن تیر سست   همه خاک را خون و زهرش بشست   تیغ و تبرزین بزد گردنش
افکند چنان نقش کردند سوی شنگل کشید   چو شاه آن سر اژدها را بدید   بیامد ز بهرام دستان آفرین   زد او در شهر
همه شاد و شنگل دلی پر ز درد   همی بود از کار روی پر زرد   شنگل دو شب اصحاب رای و تدبیر را بخواند و گفت اگر این شخص
با این زور و هنر بایران رود و شک نیست که با بهرام تقریر کند که من بیکدن چه کار کردم که جمیع ممالک هند و هندوستان حاضر بود
صلاح چه آن نمود که او را اجابه گرفت و گشت بعضی از وزرا گفتند بر نامی باشد رسول کشتن و آزنام رفتن زیادت شود
وابنا را بهانه شود که طلب خون من خود آمده ام و هیچکس را آزنان زنده نگذارند   بدین بوم ما اژدها گشت و گرگ
ورا رند کان خدا بنده مرگ   و در بعضی از تواریخ آورده اند که در بعضی از نواحی هند در بیشه ای پیلی دیوانه شده بود و هرکه
میگشت چنانکه راه را از آن موضع در بند گشت و در بعضی از آن ناحیت خراب شده بهرام چون بشنید پرسید که این پیل کجاست
او را دفع کنم و بشرط با آن نقض زبانه خبر بپادشاه شد که بهرام چنین میگوید پادشاه او را طلبید و گفت اگر تو این
دفع کنی من دختر خود بتو دهم و بهرام نماینده بر داشته جانب بیشه پیل رفت و در کمینگاهی ایستاد چون پیل بکنار آمد غره زد و
حمله کرد و گفت برو همین آمده و پیل در عقب بالا رفت بهرام تیری در کمان نهاد و در میان دو چشم پیل زد چنانکه تا پر
در کله پیل نشست بعد از آن تیر دیگر بزد بعد از آن بهرام خرطومش بگرفت و چنان بقوت بکشید که پیل بر خاک
افکند پس از آن بزخم تیغ سرش از تن جدا کرد و سرش را در میان مردم بر راه آورده و گذاشت چون بدرگاه آمد پادشاه پیش رفت
او را از جبت کرد و گفت دختر تو میدهم اما از اینجا جدا نمی شوی   بهرام گفت ای دوها رای مرد   تو انگریشه ی کرده بی تو که خود
خواهم بهر خرم بنگشنه و کرد را با شهر بهم   چه این گروه بهشم بر من بابت   که اندکی تش رازروی خیت   بهرام
فرمانده واندیشه کرد و با خود گفت دختر شنگل خواستن نیکی نیست و دیگر که این نیکو در پیچ جان من شده است اگر چنین نکنم
قصدم بکند قبول کرد که دختر را بخواهد و شنگل از آن جانب شادمان شد و شنگل را سه دختر بود بهرام را اختیار داد که هر
خواهد بر گزیند   سه دختر مانند خرم بهار   با آرایش و بوی و رنگ و نگار   بهرام گفت انگشتی برزد و بیارای
بشد نزد بهرام و ایوان بدید   وزان هر سه خواهان یکی برگزید   چو خرم بهاری سپینود نام   همش شرم و رای و همش نام و کام

شنگل سپینود را   چو سرو سهی شمع بیدود را   شنگل چندان گنج و گوهر بهراه دختر کرد که حفظه حسابان از آن عاجز آمد و جمیع
اکابر و اشراف هند را حاضر کردانیده و عقد بعیش و عشرت گذرانیدند و دختر شنگل بهرام را بغایت دوست داشت و بهرام او نیز
با من بایران بیرون گوی دختر گفت هر کجا باشی منت بر سر جان است بهرام گفت پس چاره آن است که این راز نگاه داری و کسی
نباید و بعضی گویند در آن وقت پادشاه هند را دشمنی قوی روی نمود و شنگل از او ترسان بود و نزدیک بود که
بهرامش منع کرد و یقین نمود که من او را دفع کنم و پادشاه و لشکری برداشت و متوجه دشمن شد و چون هر دو لشکر مقابل
بهرام حمله کرد و بهادران ایران از پس پشت وی و هر یک بر چپ و راست و بر میمنه حمله کرد و خرطومش
چنان ساخت و سوار بر او زین و چون لشکر دشمن اینحال را مشاهده کردند گریختند و شنگل غالب شد بهرام
نسبت باو بیشتر شد و خواند چون از دشمن فراغت یافت و بجای خود باز آمدند بهرام در فکر رفتن شد سپینود گفت چندان تعجیل مکن
بهرام چندگاهی و هرچند روز بدرجا میرود چون فرصت آنجا نمیکند با بهانه توقف نمایم همه روزگار او به آن طرف رود
بطرف ایران متوجه شویم چون شنگل فرصت آنجا یکجا دیگر سپینود گفت مرا از کجا هستند عصرف داشت
ایشان با آن طرف روان شدند بهرام سوار شد و ایرانیان با او و سپینود در عماری نشاند و برفتند بعد از یک شبانه روز
رسیدند جمعی از بزرگان و از ایران بود آنجا رسیده از ایشان یکی بهرام را بشناخت و خدمت کرد و بهرام با او اشارت کرد که
اظهار مکن و کشتیها طلب کردند و از دریا گذشتند و چنان ساعت که ایشان سوار شدند از شهر کس رفت و شنگل را خبر کرد که
و سپینود را از دریا گذشته بدانطرف دریا بودند و از این طرف شنگل رسید و بهرام را دید   بدختر چنین گفت کای بی وفا
که چون تو دختم بزرگان مباد   تو با این فریبنده مرد دلیر   زدی پا گذشتی بکردار شیر   بی اجازت من بطرف ایران
بدین که من با تو بگنم بهرام گفت تندی مکن مرا خود آزموده   تو دانی که اندر هند وان صد هزار   بود پیش من کمتر از
چون با لشکر ناموری پارسی   زره دار با جوشن پارسی   اگر تو با این چندین لشکر بیایی من بیاری یزدان یکی را زنده نگذارم
من فرزند الکه آتشم در انیست   گر تو اینجا بودی من دوست تو به تقصیر کردم که امروز دوست من این
آن نیکوئیها که با تو کرده ام این است بهرام گفت مرا در این غرض بی شرمندگی نیست من بهرام و ولایت خود میروم و این
نوه ارایس پسر بای تو نیکا کنم   سر بدسگالت زتن بر کنم   بپیاده بکار پیری و را دست   ه ۱۴
بهاه دختر شنگل قادر بود
بخاک گرد نیاز آرد مست   سرا بود از آنچو افسرده   شنگل از این سخن عجب باند   سبک صلح را جست
و اسب آورد بازانه و زر داب برگرفت   و بهرام را خدمت کرد و خواست بهرام نیز او را در کنار گرفت و در شاهی
مجلس بیاراستند و بهرام احوال که از ایران بیرون آمده تا امروز با شنگل حکایت کرد   بسی چند خوردند
زبانها بپرسش بیاراستند   چو شاه و دلاور بیزدان پرست   وفا را ببو کند بر نهند دست   کز این پس
بمانند چو گوهری نزر بگذرم   شنگل دختر را وداع کرد و بهرام روی بایران نهاد بعد از چند روز آوازه افتاد که پادشاه رسید
که میرسد شهر آذین می بستند و خلایق شادمانی مینمودند تا پای تخت رسیده همه بزرگان استقبال کرده اند هر یک
بایستاد و برزو جو و نیخ بیامد اکابر و اشراف ایران بتهنیت قدوم حاضر شدند و شنگل هندی را شد
ایران آمده چند دختر ایران کشته پیش بهرام فرستاد و عهد خواست و شاه بهرام
شنگل چون بهرام همه اعتماد نموده با هزار سوار و پنج شاهزاده متوجه ایران گشت چون بکنار رسید رسید
کابل در رفت و از آنجا مصاحب او بیش بهرام آمدند و هدایا و تحفه بسیار آورده بود و همه پیش بهرام فرستاد
و شنگل بهرام را تعظیم بیار نمود   گرفتند مر یکدگر را ببر   دو شاه سرافراز با تاج و فر   پیاده شد آن لشکر

جامهای سراسر پر از گوهر با ایوانها و تخت زرین نهاد برود جامها را آیین نهاد می آورد بر خوان و رامشگران بر چهارم
کدخدایان چو نان خورده شد مجلس شاه بود بیاراست بر بوی و رنگ و نگار پرستندگان ایستاده بپای هیچ شده کاخ تو
فرو ماند از آن کار [illegible] شگفت بیخود در اندیشه در گرفت که با آن چنین با بوستان همی بوی مشک آید از دوستان
[illegible] بعد از آنکه سرخوش شد با بهرام گفت میخواهم که فرزندم را ببینم بهرام اشارت بخادمان کرد که [illegible] را بحرم برید با خادم
دوان گشته بسرای دیگر در آمد بسیار بخلقتر از آنکه دیده بود و از آن متعجب مانده دختر را دید بر تخت زرین نشسته
چون آمد و بوسه بر سرش داد و چند ساعتی که پدر ایشان بود [illegible] و از آن عمارات حیران مانده [illegible]
دختر آورده بود [illegible] ساعتی باز بمجلس بهرام رفت و زمانی دیگر بشراب مشغول بود پس از آنجا خواب برد
روز دیگر بهرام بشکار سوار شد و [illegible] از لوازم پادشاهی [illegible] کرد که مجلس [illegible] و هرچه مطلوب مجلسیان بود مهیا کرد
و همچنین چندگاه پادشاه و بهرام پادشاه هند را مهمانداری کرد بعد از آن او را با خواسته فراوان و خلع پادشاهانه
معاودت داد حکایت آورده اند که بهرام را کنیزکی بود دلارام نام و با او میلی تمام داشت و در رزم و بزم همراه
بودی و این دلارام با وجود صورت خوب مطربهٔ بی نظیر بود روزی او را با خود بشکار برده بود و گوری در نظر آمد با دلارام
گفت این گور را [illegible] بزنم دلارام گفت سم او را با گوش او بدوز [illegible] بهرام کمان
برداشت و [illegible] که داشت در گوش گور انداخت و گور بسم خود خواست که آن را از گوش بیرون آورد بهرام
تیری بگشاد و سم گور را بر گوشش دوخت و در آن موقع از دلارام توقع آن داشت که فرود آید و دست در رکاب او بوسد
و دلارام چنانکه عادت معشوقان باشد بدان زیادت التفات نکرد و گفت عادت بر هر کار [illegible]
بهرام سرخوش بود تحمل آن نکرده [illegible] حاضر بود [illegible] که در سر و بر دلارام بود و بوی بخشید و گفت او را ببر و هلاک
آن سرهنگ بموجب فرمان دلارام را ببرد و خواست که فرمان پادشاه بجای آرد دلارام با سرهنگ گفت بهرام
و ساقی دیگر از این حکم پشیمان خواهد شد بیت مکن از پی شه تو دشمن خویش خون من بکشه کردن خویش بهرام
اگر [illegible] گردن من کرده ای دیگر از این نادم خواهد شد [illegible] و وظیفهٔ شیطانست و تا [illegible]
با بهرام بسیار کرده ام و او متحمل بوده و این کرت نمیدانم چه دست داد بیت که بخت خفته [illegible] و گر [illegible]
و سرهنگ بدان سخن او را [illegible] جانب بگذاشت روز دیگر پیش بهرام رفت و در اثنای سخن نام یافت معروض کرد
معلوم بود که [illegible] دلارام را زنده که [illegible] بهرام را خوش آمد و دلارام را به [illegible] بخشید سرهنگ
عفو بهرام بدلارام رسانید و دلارام با سرهنگ گفت مرا تو بخشیده ای اگر سخن من بشنوی [illegible] بهرام
متقبل شد که هرچه تو گویی چنان کنم گفت نخستین قول من این است با تو که از من خط قناعت نمایی و تو هیچ دیگر [illegible]
و مرا [illegible] چند بیت بر کنار آن فراخ قلعه دخل [illegible] آن [illegible] دستان و [illegible]
اساس که [illegible] بود که بهرام بدان طرف بشکار [illegible] سرهنگ سخن دلارام شنید و آنجا [illegible] و عمارت عالی
نهاد و دلارام گوسالهٔ کوچک بستد و هر روز آنرا بدوش گرفته ببام عمارت میبرد و آنجا علف میداد و شب [illegible]
تا گوساله گاوی شد بزرگ و دلارام با او همان عمل میکرد روزی بهرام از شکار مراجعت نموده بدان موضع رسید و [illegible]
فرمود که [illegible] آن فلان سرهنگ بهرام بدانجا فرود آمد و آن گاو بر بام بود و هنوز شب نیاورده بود و دلارام [illegible]
[illegible] و گاو چون از [illegible] او در گذشت [illegible] میکرد و بهرام پرسید که بدین بام بلند گاو چون برده
سرهنگ گفت دلارام بر دوش [illegible] بهرام متعجب شد و گفت با مخمور بهرام دلارام بر بام رفت و گاو را در بغل گرفته [illegible]

بهرام گفت

بهرام گفت این نتیجهٔ [illegible] مداومت [illegible] دلارام گفت بنده چون این سخن گفته بود و از نوازش حضرت [illegible] بهرام
و چون دانست که آلوده است [illegible] سرهنگ [illegible] سپاه [illegible] داد اجمل
مشهور که [illegible] بود [illegible] و دلارام را [illegible] مخصوص گردانید و [illegible] مرتبهٔ قرب [illegible] فرمود بهرام
در چهار بالش ملک بر وسادهٔ سلطنت در سایهٔ درختی استراحت فرموده بود مرغی بر بالای آن درخت بانگی کرد بهرام
کراهت داشت و آسایش خلوت بر او منغص گشت کمان گروهه برداشت و مهره بر روی نهاد و بر مرغ زد و مرغ
درخت بر زمین افتاد و بهرام گفت حفظ اللسان [illegible] و الانسان نگاهداشت زبان همه چیز را [illegible]
تا آدمی چو [illegible] مرزا [illegible] چون از عمر بهرام شصت و [illegible] سال گذشت روزی
بگوری رسید که از پیش او بیرون رفت و [illegible] در صحرا که در زمین [illegible] سوی [illegible] و بهرام
[illegible] فرو رفت با اسب و ناپیدا شد بهرام که او گور گرفتی همه سال دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
و بعضی گویند در آخر حال مرضی پیدا کرد و در آن در گذشت [illegible] وصیت کرد که [illegible]
که در جهان بسیار کوشیدیم [illegible] کردیم و [illegible] آوردیم و [illegible] در جهان [illegible]
کشیدیم و مدت پادشاهی بهرام چهل [illegible] سال بود و مدت عمر شصت و [illegible] سال [illegible]
زمانه [illegible] پرستیدن ایزد [illegible] جای [illegible]
[illegible] خواب چو [illegible] آفتاب [illegible] دل [illegible] شاه [illegible] که شاه جهان [illegible]
[illegible] چو [illegible] گفت [illegible] و دانش [illegible] رنگ [illegible]
جان چنین است و این بود [illegible] اهل عجم گویند اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام
و این بیت [illegible] گفته منم آن شیر [illegible] منم آن پیل [illegible] منم آن بهرام گور [illegible] ذکر پادشاهی یزدجرد بن بهرام
مورخان گویند که چون یزدجرد بر تخت نشست آثار [illegible] عادل [illegible] و گفت ای مردمان
[illegible] بعد از آن خطیبان [illegible] و دعای بسیار [illegible] پادشاهان پیشینه کرده و گفته
[illegible] و پادشاهان [illegible] و ملاطفت بوده [illegible] بجای [illegible] بزرگ [illegible]
حال بسیار کشیدیم و [illegible] نقصان کرد یزدگرد گفت [illegible] که [illegible]
خواهم آورد و فکر و اندیشهٔ من در خلوات [illegible] بر صلاح حال شاه و صلاح مملکت و دفع [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] که من [illegible] و مهر نرسی وزیر پدر را [illegible] داد و دست [illegible] پسندیده [illegible]
[illegible] و قهر و قمع دشمنان [illegible] بود و در میان [illegible] خواسته که [illegible]
[illegible] قوت و شوکت او چون [illegible] بعد از آن یزدگرد مهر نرسی را با چهل هزار سوار [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] ایشان [illegible] شاه [illegible] و [illegible] قبول کردند
[illegible] بعد از آن [illegible] میان [illegible] و [illegible] بنیاد کرد و [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible] بزرگ بود [illegible] خویش [illegible] گفت اگر [illegible] فیروز با [illegible]
[illegible] خردمندی و شرم و شایستگی و فیروز را مملکت سیستان داد و مدت سلطنت یزدگرد [illegible]
[illegible] و بعضی از فارسیان [illegible] گویند شاهنشه [illegible]
بود [illegible] و مشتری [illegible] بهرام [illegible] جهان [illegible]

چو پادشاه ذکر پادشاهی هرمز بن یزدجرد چو هرمز بر آمد بتخت پدر سپر بر نهاد و آنگهی تاج زر فیروز برادرش جهان را نمی‌شناخت
و در آن حال در سیستان بود و نخواجه چندان لشکر نداشت که با برادر تواند آمد پیش ملک هیاطله رفت و گفت چند سال
من ظلم کرد و برادر خورد تر را سلطنت داد و مرا از پادشاهی محروم کرد اینک داد و استمداد و استنجاد نمود و لشکر
نزاهد و گفتم هر آن شرطا که چون ملک بگیری ترمه و ویس گرد به بر آن من باز گذاری و فیروز قبول کرد و سی هزار
پادشاه هیاطله بدو داد و فیروز بیامد و با برادر جنگ کرد و برادر را گرفت و خود پادشاه شد و مدت حکومت
چندان نبود هرمز بن یزدجرد خداوند داد بود پاکیزه ذات و سیرت و نیکو نهاد بود با هیبت و شجاعت
سفندیار با علم و عدل و کرمت کیقباد بود آوازه همچو رعد در افکند و در گذشت گویی بکوه و دشت ...

ذکر پادشاهی فیروز بن یزدجرد چو فیروز بر تخت شاهی نشست چنان خوب بنشست یزدان پرست نخستین سخن گفت
با مهتران کای پرهنر با گهر سروران همی خواهم از داور بی نیاز که باشد مرا زندگانی دراز که گر با گهر دارم ...
فراوان فرو هشتم در روز به بعد از یکسال از پادشاهی فیروز قحط و تنگی در ایران زمین پیدا شد و از آسمان باران
نبارید و از زمین علف نرست و خلایق زحمت افتادند و چارپایان اکثر از بی علفی تلف شدند و آن قحط و تنگی هفت
سال داشت هر یکی را هفت سال شد از جهان خیمه بر سپهر کمان و همان بسال هشتم از هند غال غلغل کرد ...
بسیار ببارید و باز بجا ... روی بمعموری آورد و بعد از آنکه خلایق از آن زحمت خلاص یافتند فیروز در مملکت ...
اردبیل بنا نهاد و نام ساخت و لشکرها جمع گردانید عزیمت ترکستان کرد و او را سه پسر بود قباد و بلاش و جاماسپ
بلاش را بجای خود نشاند و قباد را همراه کرد و مردی بزرگ بود از فارس سوخرا نام او را بنیابت بلاش مقرر کرد و بلاش
ملکه ناید و در آن ایام پادشاه ترکستان و زمین هیاطله و ختن خوشنواز بود و بهرام گور نشانه راست ساخته بود که
آن فاصله باشد میان ایرانیان و تورانیان و بر آن عهدی کرده بود که از طرفین از آن نشان تجاوز نکنند فیروز بدانجا رسید
چند انکه خوشنواز ... که عهد پادشاهان نگاه باید داشت و از آنجا تجاوز نباید نمود فیروز نشنید و از آنجا بگذشت
چون خوشنواز آگاه شد رسولی فرستاد و عهد بهرام بدو داد و گفت من پیمان نگسلم تا چون شاه عهد و مملکت ...
هرچ شاه قیام باید نمود و او نیز لشکرهای خود جمع آورد و چون بیکدیگر رسیدند خوشنواز فرمود تا آن عهدنامه بهرام گور را بر نیزه
بستند پیاده در لشکر بر دشت نهاد همان عهد را بر نیزه کرد که بهشت حالش بهر اشاره که چون میان عجب ...
بدان نام آنکس که دارد خرد نشود آگه او که جنگ مرا آفرین بر تو نفرین بود و گر نام تو شاه با دین بود ...
بزرگ جنگ ... فیروز نپذیرفت در جنگ حریص تر بود و خوشنواز پس لشکر خود را فرمود تا کنده کردند و بالا ...
و خاشاک پوشیدند و از کنده خاک بر آن بالا ریخت و هر جایی راهی گذاشت بعد آنکه صفها راست شدند بتدریج ...
از کنده بگذشت روی بر تافته و لشکر فیروز در عقب تاختن کردند و فیروز با اکثری لشکر در آن کنده افتادند ...
در آن کنده افتادند و خوشنواز بازگشت و ایشان را که زنده بودند از کنده بیرون میآوردند و کشته بر پای ... بار آورد
آن کنده هر کس گذشت همه خاک بر بخت ایشان کرد ... شکسته از دولت فیروز شاه سرانجام ایران با تاج و کلاه ... نشانه
گرفتار شد آن لشکر و پادشاهی بیاد چو آگاهی آمد بایران سپاه از آن کشته و آن بزم فیروز شاه خروش برآمد از ایران ...
از آن شهریاران گذار مرد چو آمد جهان این سخن گشت فاش فرود آمد از تخت تیره بلاش همی موی شاه از سر بکند
همی ریخت بر تخت خاک نژند سپاهی و شهری بایران بدرد زن و مرد و کودک همی مویه کرد ذکر پادشاهی بلاش بن فیروز
بعد از آنکه جاماسپ مدت یکماه سوگ پدر داشت بزرگان ایران جمع آمدند و بلاش را بر تخت نشاندند و شهر بر کشید ... سخن

مشغول شد سپهبد بود لشکرکش و مرزبانی شاه و بش کو مرز ابل و کابل تعلق بدو داشت سوخرای نام داد و ولایت
فارس بود پیش جاماسپ رفت و گفت از مرگ ملکی چاره نبود و بعد از این راه در پیش است اکنون اگر پادشاه اجازت فرماید
کینه کرمی بتدم و آنقدر که مقدور بود کوشش بکنم جاماسپ فرمود تا در خزاین بگشودند و سپاه را مرتب گردانید سخرا
تمام لشکر بلی پیش خوشنواز نوشت که شاه ایران را بیگناه بکشتی و خزاین ایشان بغارت بردی و بزرگان را بعضی کشته و بعضی
در بند کرده اکنون مکافات آن را چشم میدار جنگ لشکرها ساخته متوجه شدیم و از اطراف ممالک چنبشته که لشکرها در مرو جمع
سپاهی که مقرر گردانیده مقدار صد هزار سوار در مرو جمع آمدند و مکتوب ایرانیان چون بخوشنواز رسید جواب داد که
شاه هرمز را که آمد و از عهد بهرام بگذشت چند انکه پوزش نمودیم سود نداشت و او همچنین بر سرکشی و بیداد بود و بعد آن
که لشکرها روی بروی شدند زمانش بسر آمده بود و در جنگ کشته شد و چنان شکستن بر رو بنگ ... و شاه نیز که قصه این
مشکنید و از عهد و پیمان مبگذرید به جانبکی بخواهید جبه چون جواب مکتوب بسوخرای رسید در خشم شد و با لشکر ...
جیحون بگذشت و سپیل فرصتی از آب عبور نموده از آنطرف نیز خوشنواز لشکرها جمع کرده پیلوار رسید دو لشکر
همی رزم را ساختند در فش بزرگی برافراختند از آواز گردان بر خاسته خروش ... هوا در گرد
از نیزه زمین شد نیزه ... از این طرف سوخرای بر قلب حمله کرد و از آنطرف خوشنواز پیش آمد ...
و خواست که حمله سوخرا را برداری کند مردمش موافقت ننمودند و سوخرای بنزه ... و خوشنواز پشت داد
با نیزه سر کرای ... بسیاری از لشکر خوشنواز دست ایرانیان افتادند بسی گردان نامداران ...
بسی کشته شد ... غنیمت بسیار گرفتند و سوخرای بران غنایم التفات نکرد و با یاران خود گفت
با بود فرمان ... ایشان باید رفت هر کس ... سوخرای ...
سوار شد و فرستاده از پیش خوشنواز رسید و گفت ما با یکدیگر نزاع میکنیم و چندین هزار خون ریخته میشود ...
گرامی فیروز شاه کشته شد اکنون آنکه بود نبود شده است اکنون جمعی از ایرانیان در دست ما اند و آنچه ...
فیروز شاه گرفته ایم ایشان را پیش شما فرستیم شما باز گردید و آنچه ... از طرفین در آن ... نکنیم ...
سوی ایران بسیج ... بهرام ... سوخرای ... همراه او بودند جمع گفتند
ایشان است ... اکنون ... صلح راضی شدند و گفتند اگر جنگ ... خوشنواز ...
سو و برادر او ... کشته ... ایران اسیر قباد ... جاماسپ ...
فرستاد ... از ترکان ... ایران ... فرستاده ... جواب نیک داده ... پیش خوشنواز
قباد ... ایران ... خوشنواز ... فیروز گرفته بود ... پیش
سوخرای فرستادند ... سوخرای ... قباد ... پادشاهزاده ...
و قباد ... مراجعت نمود و چون خبر بایران رسید ... ایرانیان ... اکابر و اشراف ...
سوخرای و قباد را ... قباد ... فیروز شاه ... قباد
جاماسپ ... سوخرای ... دست ... ممالک ایران ...
حکم ... مدت چهار سال ... جاماسپ ... قباد ...
در تاریخ ... سوخرای لشکر ساخته ... قباد ...
فیروز قباد و جاماسپ ... خوشنواز ... سوخرای ...

از آن خوشنواز در مقابل او آمد سوفرای خبری کشاد و بر پیشانی اسب او زد و اسپش بیفتاد و سوفرای او را بگرفت و بپرسید که چه کسی او گفت من یکی از طلایه خوشنوازم سوفرای گفت برو و خوشنواز را بگوی که فردا زخم چنین تیراندازان آماده شود و دست از وی باز داشت و آن سوار که پیاده شده بود برفت و خوشنواز را صورت حال تقریر کرد و خوشنواز بترسید و صلح جست و گفت که فیروز بود که او عهد بشکست و غدر کرد تا خدای او را بگرفت پس سوفرای چنانکه تقریر کرده آمد صلح کرد چون با ایران باز آمد او را بر آن داشتند که جاش پادشاه باشد و هم بر پادشاهی او اتفاق کردند و قباد که گریخته بسوی خاقان شده تا از وی سپاه خواهد و ملک بستاند و پنج تن از مهتران ایران بوقت گریختن قباد با او اتفاق نموده یکی از آنجمله زرمهر بود پسر سوفرای در راه بجهد و نیشابور بدیهی رسیدند و بخانه دهقانی فرود آمدند و قباد بغایت جوان بود و چنانکه هر که او را بدیدی دل در وی بستی که او خداوندزاده است و این دهقان را دختری بود بغایت خوب صورت قباد او را بدید و عاشق شد و بدان سبب چند روز در آن ده توقف نمود و بعد از آن زرمهر گفت صلاح نیست اینجا ایستادن قباد صورت حال نقل خود با زرمهر بگفت زرمهر پدر دختر را طلب کرد و گفت این جوان بزرگ زاده است و او را عشقی افتاده به تحمل اینجا دختر شما را می خواهد که بزنی کند این دختر بوی دهید تا آن زمان که اینجا باشد و چون مهم خود ساخته باز گردد دختر شما را با خود خواهد برد و شما را از دامادی او نفع بسیار خواهد رسید مادر و پدر دختر گفتند این کیست و او را چه مهم افتاده است گفت قصه او دراز است و از شما پنهان است شما را آخر معلوم خواهد شد و امید بسیار بشما خواهد رسید ایشان راضی شدند و دختر بقباد دادند و قباد آن دختر را انگشتری داد و نگین آن یاقوت سرخ که در شب چون آفتاب بتافتی و کس قیمت آن ندانست و چند روز آنجا ببود و مادر و پدر دختر گفتند این حکایت با ما کرده است و ما را امید و شادی بسیار رسید اگر [illegible] دختر حامله شد و پسری آورد و نوشیروان نام کردند و قباد چهار سال پیش خاقان ماند پس او را سپاه داد و تا بممالک خویش باز آمد گذرش بر آن ده افتاد و چون دختر پیش او رفت و گفت بشارت باد ترا به پسری انوشیروان نام و چون قباد او را بدید [illegible] شاد شد و در آن روز خبر وفات برادرش شنید که ملک عجم بجای او مانده و او را چشم میداشتند قباد گفت این فرزند بر من مبارک آمد پس او را با مادر برگرفت و با خویشتن برد و بی جنگ و حرب پادشاهی ایران بر قباد مقرر و مستقر شد و سپاه [illegible] و بعضی گویند [illegible] اصفهان واقع شد [illegible]

در قصه اسفراین از تواریخ نیشابور **ذکر پادشاهی قباد** چو بر تخت بنشست فرخ قباد کلاه بزرگی بسر برنهاد سوی طیسفون شد ز شهر صطخر که گردنکشان زاده بود و فخر چو بر تخت فیروزه بنشست شاد جهانی بر بنده او پر نداد [illegible] گفت کز امن [illegible] شما را سوی آشتی است راه بروز سپید و شبان سیاه بزرگان [illegible] و در این ایام قباد [illegible] بود و قباد را از پادشاهی نامی بود و دیگر اختیار ملک و لشکر بدست سوفرای بود و مدت پنج سال دیگر بر این وضع گذشت بعد از آن سوفرای از قباد اجازت خواست که بولایت خود رود و فرمانبری شود و گفت آنچه صلاح است چنان باید کرد سوفرای از مداین عازم فارس شد سپهبد خود و لشکر [illegible] سوی شهر خویش [illegible] با قباد گفتند که از پادشاهی بنامی خورسند گشته گنج سوفرای از گنج تو آگنده تر و بنده و پرستنده او از تو بیشتر قباد چندان سخن [illegible] خدمت سوفرای فراموش کرد و در فکر و اندیشه آن افتاد که بچه نوع دفع او کند شاپور رازی [illegible] مجلس خلوت ساخت و گفت سوفرای مستقل شده است و ما را اختیاری نمانده میخواهم که [illegible] و لشکری برگرفت و متوجه فارس شد و قباد مکتوبی بنوشت که شاپور [illegible] که سوفرای را بند کرده

بارساند شاپور [illegible] از مداین بفارس رفت و سوفرای خبر توجه شاپور بشنید باستقبال او آمد چون بیکدیگر رسیدند فرود آمدند و از هر گونه سخن گفتند شاپور نامه بیرون آورد و بسوفرای داد سوفرای چون مطالعه کرد بخندید برآمد و گفت آنچه من در حق این پادشاه کردم مکافات آن اینست که [illegible] که من چند [illegible] و او را از بند رهانیدم و بسلطنت رسانیدم امروز بجای آن با من چنین حکم فرموده است حکم پادشاهست بجای آور شاپور او را بند کرد و مصاحب خود بجانب مداین برد [illegible] بفرمود که او را بزندان برند [illegible] بعد از آن [illegible] و جمیع اموال سوفرای از صامت و ناطق بمداین رسانیدند و کسانیکه در حق سوفرای بد گفته بودند متوهم بودند که سوفرای خلاص یابد قصد ایشان کند سعی نمودند تا سوفرای را حکم کشتن کرد و چون سوفرای کشته شد آشوب در مملکت [illegible] که سوفرای مردی بزرگ بود و چند کار بزرگ بدست او بر آمده بود [illegible] برخاست و قباد و بزرگان ایران [illegible] و او را پادشاهی [illegible] برآشفت ایران [illegible] هر کس که [illegible] همی گفت [illegible] اگر سرفراز [illegible] سپاهی و شهری [illegible] نام قباد [illegible] ایران شاه [illegible] ببردند [illegible] چندی نشان

ذکر پادشاهی جاماسپ بن فیروز ایرانیان اتفاق نمودند و برادر کهتر قباد جاماسپ را پادشاهی [illegible] و قباد را بند کرده بزندان بردند و بدست زرمهر پسر سوفرای سپردند و مقصود ایشان آن بود که او کشته پدر خود از قباد باز خواهد اما زرمهر جوانی خوب صورت پسندیده سیرت بی آزار بود قباد را تعظیم کرد و اصلا دغدغه از کشته پدر با وی نکرد از آن تعجب مینمود و شرمسار میبود و عذر خواهی میکرد که اگر از این بند خلاص شوم حق تو بشناسم [illegible] خاطر قباد [illegible] خوش شد و [illegible] در میان نهاد و گفت پنج تن [illegible] صلاح باشد [illegible] و در شب [illegible] از شهر بیرون شدند [illegible] سوی شهر [illegible] و بعضی گویند که قباد [illegible] در این سفر آن اتفاق افتاد که دختر دهقان [illegible] بخواست و از وی انوشیروان متولد شد و این [illegible] و نقل فردوسی چنین است فی الجمله قباد در ترکستان افتاد و چند گاه آنجا بماند تا آنزمان که پادشاه ترکستان او را لشکری داد چون متوجه ایران گشت [illegible] که دختر دهقان خواسته بود بسبب او [illegible] بشارت دادند که [illegible] فرزندی آمده است

همه مژده بردند نزد قباد که این پور پرشاه فرخنده باد ز دهقان رسید [illegible] قباد که ای نیک بخت [illegible] بدو گفت کز آفریدون [illegible] ضحاک شاهی [illegible] که بر آفریدون کنم آفرین [illegible] قباد [illegible] و لشکر سوی طیسفون [illegible] ایرانیان [illegible] چون قباد با لشکر نزدیک مداین رسید ایرانیان هم برآمدند و گفتند اگر این هر دو پادشاه جنگ کنند حال [illegible] ایام [illegible] سال بیش نبوده [illegible] که او را پادشاهی بنشانند شش سال بود آخر ایرانیان بر آن اتفاق کردند که [illegible] روند و جاماسپ را که برادرش بود پیش او برند [illegible] چون بر این اتفاق کردند و جاماسپ را از شهر بیرون آوردند و پیش قباد رفتند قباد [illegible] ببخشید و جاماسپ را [illegible]

خورشید شد **ذکر باز آمدن قباد به پادشاهی** قباد دانید بخت فرخنده شد جهان زو سراسر پر از مهر و داد و در کف آشنایی آنکه
شده شش گنج آگنده از خواسته چون بر تخت سلطنت نشست تمام اختیار مملکت و پادشاهی بزرجمهر سپرد و خواجگی در ممالک
پادشاه و خوشنودی عام واقع گشته بود همه را اندک کرد و بعد از آن لشکر به روم کشید و بر قرار سابق در زمان مقدم ...
و ذات شان بستاند و اطراف ممالک مسخر و مضبوط ساخت و نوشیروان را تربیت میفرمود چو کسری ز خوردی برآمد ...
بیالید چون سرو بالا کشید به یا معرفت چیزی که بودش نگاه از آرایش بزم و رزم و شکار چنان شد دانش که چون او دگر
نیامد به عالم خرد و هنر هر چیز گو با فزودی کسی نیابش اندیشه کردن بسی قباد را فرزندان بسیار بود و لیکن ...
نداشت و نظر قباد همه بر او بود و او در زمان پدر هم در خورد سالی در امور مملکت دخل میکرد و مرجوع بر آنچه او اتفاق ...
بر آن رفتندی و قباد به غایت عمارت دوست بود بسیار شهرها ساخت و جا به جا بیرون آورده شهر شافارقین بساخت و در آنجا
آتشکده عالی بنا نهاد و در مداین عمارات عالی ساخت و در اهواز شارستانی ساخت که حالی آن را حلوان خوانند ...
... هم در اهواز ساخته است و در اران شهر بردع و بیلقان و قبله از عمارات اوست و چنین گویند که در زمان ...
قباد لشکری از جانب خزر در آمده و تا زنگ حد و فارس خرابه و غارت کردند و قباد امیری را با دوازده هزار سوار ...
ایشان فرستاد و ایشان را از آن طرف گذار باب الابواب شیروان بنشستند و قباد خود به آنجا آمد و در آن ایام شهر بیلقان و ...
و قبیله بساخت بعد از آن میان شیروان و دربند الآن سدی بساخت و گویند اول بنیاد دربند او کرده بود و قباد ...
رسانید **ذکر مزدک و دعوی پیغمبری او** مزدک پسر بامداد بود از فسا و فارس و متابعت زردشت فساد میکرد ...
قباد پیش او آمد و دعوی پیغمبری کرد و او مردی متبع بود و حاصل دعوت آن بود که الله تعالی هر چه در جهان آفریده
از جهت مجموع خلائق آفریده است و هیچکس به مال و هیچ زن مخصوص نیست و قباد که مذهب مجوس داشت مزدک ...
در زیر آتشکده سردابه کرد و سوراخی خورد از آنجا بیا با آتش رسانید و شخصی را در آنجا پنهان ساخته و با قباد گفت ...
که آتش با من سخن میگوید و بحضور قباد هر چه خواست با آتش گفت و قباد جواب شنید فریفته او گشت و مردم منقاد ...
سر در پی مزدک نهادند که او ایشان را در اموال و زنان مردم شریک گردانیده بود و از کشتن حیوانات منع میکرد و میگفت
میباید که به نباتات قناعت کنند و آنچه در روح نبود چون شیر و پنیر و روغن و بیضه مرغ و غیره و نحو جامه پشمین پوشیده
بعبادت مشغول میبود و بدین واسطه عوام به وی میل تمام نمودند و اتباع بسیار پیدا شد و ذی شوکت گشت و منکران ...
او زبان بسته و کسان کشته بودند و مالهای بسیار به تاراج بردند و مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب کرد و قباد ...
با مزدک تفتیح و تحقیق نمود و ... خواست کرد تا بجاییکه بوسه بر پای مزدک داد تا از سر آن درگذشت و در عهد او هیچ فرزندی ...
معلوم نبود و هیچکس به مال و ملک خود اعتمادی نداشت و فساد تمام در جهان دست داد و القصه تا آن زمان که نوشیروان دفع
فساد آنرا کرد و مزدک را بکشت و کیفیت آن و قتل به شرح داده آید ان شاء الله و در زمان پادشاهی قباد لشکر ترک غلبه کردند و ...
در آمدند و حاکم خراسان از قبل قباد و پناهیده بود لشکری برداشت و مقابله ایشان رفت و جنگی سخت دست داد و ...
کر شکسته و قباد از ایشان ایمن نبود پیش ایشان فرستاد و دختری به جهت نوشیروان از ایشان بخواست و خاقان به جهت ...
میان مملکت ایران و توران دیواری ساخت و هنوز تمام نکرده بود که عمرش تمام شد و نوشیروان آن را تمام کرد ...
گرد در آن عهد خراج پادشاه از رعایا بر سر شمار بود قباد آن را بر زمین مقرر کرد و تحقیق آن گفته شود ان شاء الله ...
جهت پسر نوشت و از آنجمله چند سخن که گفت هر چه در جهان هست اول و آخری دارد و بهترین کارها راستی است و ...
بعد داری حق و شکر گفتن ... و مدت پادشاهی قباد چهل و سه سال گفته اند و چهل و دو گفته اند و گویند داد و ما بعضی پیرو ...

قصه مزدک

و فیروز و سهم و ... اردشیر و کارش و بزه کرد و زیاده و در تواریخ سخنی که بر آن اعتماد شاید بسیار است از آنجمله
در تاریخ طبری که معتمد مورخان عالم شده است نوشته است که چون ... کشته ... که قباد را قوی ...
لشکری بر داشت و به عراق آمد و ... با سیصد و بیست هزار مرد تا با قباد جنگ کرد و قباد و ...
رفت و او را به خفیه ... کرد و قباد را بکشت و در مجموع تواریخ دیگر آمده که قباد به مرگ خود بمرد و بعد از آن نوشیروان ...
برادرزاده خود را ... نام به روم فرستاد با صد و پنجاه هزار مرد و لشکری دیگر با ... فرستاد با سیصد و بیست هزار مرد ...
و دیگر ... که به سمرقند رفت مجموع نهصد و هشتصد هزار میکنند و در بعضی ... مردم لشکری محالات و دیگر آنکه در این اختلافی ...
حضرت رسالت در زمان پادشاهی انوشیروان بوده است و پادشاهی نوشیروان چهل و هفت یا چهل و هشت سال بوده ...
نیز در بعضی تواریخ ثبت است و هیچکس در آن خلافی ندارد که اهل حبشه یمن را از دست حمیریان که ایشان از ...
و آخر ایشان ذونواس بود و بعد از او از حمیریان هیچکس ... و حبشه در ادوار حکومت قباد و ملک ایشان ...
هفتاد سال در مملکت یمن حکومت کردند تا بعد از آن مبعث حضرت رسالت و به جهت این غلط اختلافات که ...
ترک کردیم بر آن آب که بر آن هیچ اعتمادی نمانده و الله اعلم **ذکر پادشاهی نوشیروان** پسر شد کنون قصه کیقباد ز کسری ...
نام یاد چو کسری نشست از بر تخت عاج به سر بر نهاد آن دل افروز تاج چنین گفت کز کردگار سپهر دل ما پر از آفرین باد و مهر ...
نیک و بد و کام و نام ازو هست ... ازو هست فرق و بدو هست زور ... تخت ...
که در دل او باشد ... اصحاب تواریخ گویند نوشیروان ...
حالات پسندیده و سیرت و خوش خلق بود و طبیعتش بر عدل و داد مجبول بود و رعیت از او بغایت شاکر و خشنود ...
میان او و برادرانش و در زمان عهد پدر ... نام بوده و چون قباد حسن سیرت او معلوم کرد او را ولیعهد خویش کرد ...
روزی با نوشیروان گفت خصلتهای نیکو در تو جمع است و لیکن عیب داری و آن است که گمان بد مردم بسیار میبری ...
نوشیروان گفت که مطلق گمان خود را کار نکنی اما احیاناً گمان نیک بر مردم میبری که گمان بد در غیر موضع خود بسیار ...
در توقف انداز و کسری از گذشته عذر خواست و قرار داد که به آنچه معتقد بود و تقصیر کند و قباد عهدنامه نوشت و مهر کرده ...
نموده بود و در آن عهدنامه فرموده که نوشیروان بعد از من خلیفه باشد چون قباد هلاک شد نامه را بر نوشیروان خواندند
او قبول نکرد و گفت نظام سیاست مختل شده است و اختلاف میان مردم در آمده و سخن جدا گشته و مردم ...
شده اند و هر کس خواهد که در این عهد حکومت بر راستی کند هر آینه بسی ملال به تمام رساند و هرگاه که من با این امر اقدام نمایم ...
شما از من متنفر میشوید و خود می باید شود که چند کس کشته شوند و مرا این داعیه نیست اکنون هر کس که میخواهید تعیین کنید ...
مبالغه نمودند و با وی عهد کردند که هیچ چیز از و باز نمانند و سر از فرمان او نپیچند و هر چه او گفت رضا دهند بعد از آن ...
تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست و اول سخنی که گفت این بود که حکومت بر جسد است و ما را بر دل ... مردم هیچ دست ...
و ما عدل حکم خواهیم کرد به رضای خود و تفحص از عمل و کار شما کنیم ... و اول سخن آن خواهیم کرد که ...
آمده صلح آمیم و چون آن را راست کرده باشیم امیدواریم که کارها محکم شود و دشمنان مقهور گردند و ما را ...
کردن ... را اظهار و تقویت کنیم و رعایا را ... سازیم و پادشاهی او در روز ... بود و از ماه اردی بهشت ...
هشتصد و چهل از تاریخ اسکندر و مردم به پادشاهی وی ... و او خطبه بخواند و در آن خطبه بسی سرزنش کرد بر کسانیکه دین مزدک قبول
کرده اند و ... بنیاد دین و دنیا شده و اول سیاستی که نوشیروان در زمان پادشاهی خود کرد آن بود که مزدک ...
و اتباع او را بقتل آورد و در کیفیت قتل مزدک که هر کس به نوعی نقل کرده اند بعضی گفته اند مزدک را در زمان قباد بقتل آورده اند

آنست که بعد از آنکه نوشیروان پادشاه شد سعی تمام میکرد که این ضلالت که بشومی مزدک در جهان پیدا شده بود دفع کند و جمیع
مردم ترک آن میکردند که مزاج عوام مطلق عنان از مذهب بود و بنیاد شده بود روزی مزدک در مجلس نوشیروان
بود و جمعی از اعیان آنجا بودند و بعضی از یاران مزدک میخواستند که زنی را از شوهرش بستانند و شوهر پیش آمده نوشیروان
آمد و نوشیروان با مزدک گفت که چرا متعرض این شخص شوند مزدک قبول نکرد و چندانکه نوشیروان تواضع کرد و التماس نمود
مزدک همچنانکه با قباد معاش میکرد با نوشیروان نیز خواست که همان نوع کند چون نوشیروان آن مشاهده کرد مزدک را بگرفت
و فرمود که او را بکشتند و یاران او را دست بسته بخوار آوردند نوشیروان فرمود تا شمشیر کشیدند و جمیع ایشان را بقتل آوردند بعد از آن
بتفحص مشغول گشته هرکس که آن مذهب داشت میکشتند و بممالک احکام نوشتند که هرجا کسی از تبع مزدک پیدا کنند و دین مزدک
تقویت او [illegible] در روایت مشهور در کشتن مزدک این است و معنوی این روایت نوشیروان در نامه که بفارسی نوشته است و [illegible]
کرده بود که آنرا اظهار کرده و بممالک فرستاد و آن سخن اینست که ما در مقام قتل مزدک مشاهده کردیم که چگونه میان مردم
کبری جمع کردیم و کسی باشد مثل آن دست خادمات که ما چنانچه تفحص نمودیم و درخواست کردیم که آن بشوهر او بگذارد چون
قبول نکرد دیدیم که بیدینی [illegible] چگونه [illegible] گردانیدیم [illegible] نوشیروان از تبع مزدک و یاران او
ترتیب کرد و اسامی ایشان بجایها ثبت کردند [illegible] خواهیم داد و باقی تعیین کرد که فلان روز [illegible]
فرموده بود تا [illegible] بودند و چند کس را تعیین فرموده که هرکس از اتباع مزدک بیاید او را بباغ ببرند و سرنگون
در آن کرده باشند [illegible] در خاک میکردند همچنین تا نوبت بمزدک رسید او و اصحاب او را بدین نوع هلاک کرد [illegible]
روزی مزدک در مجلس نوشیروان بود نوشیروان گفت مرا در جهان سه کار آرزو بود یکی آنکه پادشاهی بمن رسد [illegible]
و دیگر آنکه پادشاهی عرب بمنذر [illegible] یعنی منذر بن نعمان که او نیز در مجلس حاضر بود چه [illegible] من پادشاهی عرب [illegible]
او داده بودند الحمدلله که او امروز پادشاه است [illegible] سیم آنکه این زندیق را بکشم مزدک گفت ای پادشاه تو [illegible]
خلایق را بکشی نوشیروان فرمود تا اول مزدک را بکشتند و چون مزدک را بکشتند تا خواص او را که سرخیل آن قوم بودند [illegible]
و چنین گویند که ایشان دوازده هزار بودند و بعضی گویند هشتاد هزار و بعد از آن بتفحص اتباع ایشان مشغول گشته روی
زمین را از خبث وجود ایشان پاک گردانید بعد از تفحص بعضی از اشراف یافت که مذهب مزدک قبول کرده بودند [illegible]
سعی نمود [illegible] بعضی را بکشت و بعضی را بند و زندان تعذیب میکرد و با وجود آن از دین مزدک رجوع [illegible]
همین سبب هلاک گشتند و چون کشتن از حد بگذشت ترسید که رعیت بکلی نیست شوند [illegible] ایشان میستاندند [illegible]
اگر خاندان [illegible] بود و الا بورثه [illegible] میرسانید و اگر وارث نمانده بود در مخرج عمارت مواضعی میکردند که در عهد مزدک [illegible]
شده بود بعد از آن فرمود که کارکنان و [illegible] از آلات و ادوات صنایع بسیار کنند و کار دهقانان [illegible]
معمور سازند و جمعی را که از وطن ایشان جلا کرده بودند رخصت داد که بولایات خود روند [illegible]
و سرحدها قلعها و حصارها [illegible] ساکن گردانید [illegible] عمارت کرد و بعد [illegible]
عاملان و حاکمان و اعیان بدستور اردشیر بابک تعیین کرد و مراتب مردم را [illegible] و احوال [illegible]
تفحص نمود هرکس [illegible] و عادت پادشاهان پیشینه قبل از اردشیر و بعد ازو آن بود که [illegible]
بزرگان و مردم خانه [illegible] نوشیروان [illegible] رعایت نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]

وهم بود

دربند

وهم بود و در روزگار کاوس [illegible] و کیخسرو [illegible] و گشتاسپ [illegible] پادشاهان طوایف [illegible]
مرز میداشتند و کسری [illegible] پادشاهان [illegible] ضحاک [illegible] از پادشاهان ساسانی کسی [illegible]
همراه [illegible] مثل نوشیروان نبود [illegible] اهل مملکت بزرگ [illegible] دشمنان [illegible] خراسان [illegible]
خوب مثل حکمت و دانش آراسته بود [illegible] دیگران [illegible] طریق دشمنی [illegible]
بغایت خوش شکل و خوب صورت بود آورده اند که برادران نوشیروان [illegible] سعی میکردند [illegible]
در خوابگاه [illegible] و نوشیروان [illegible] حرم خود نگاه میداشت ناگاه [illegible] خادمی را از آن [illegible]
[illegible] و نوشیروان از آن [illegible] گشت و بعاقبت خدای تعالی [illegible] بخشید و نوشیروان ایشان را [illegible]
گویند در زمان او لشکری [illegible] بولایت ایران در آمدند و نوشیروان [illegible] بر ایشان رفت [illegible] ایشان را بقتل [illegible]
و بعضی [illegible] ده هزار کس را از ایشان زنهار داد و در [illegible] و حوالی آن ساکن گردانید و بعد از آن شهر
دربند بساخت و آنرا دربند از آنجهت خوانند که آنجا دیواری عظیم از کوه بدریا ساختند و در آنجا چند دربند نهاده [illegible]
دوازده دربند ساخته بود و درهای آهنین بر آن نهاده و بر هر دربندی قصری بزرگ مثل قلعه ساخته و نگاهبانان [illegible]
کرد که بر آن دربند باشند و ایشان را مرسوم و وظیفه تمام تعیین کرد چنانکه در وقت ملک نوشیروان هیچ [illegible]
خزر [illegible] نتوانست آمد [illegible] بعد از آن بخاقان [illegible] نوشت و دختری [illegible] بخواست [illegible]
میان ایشان بخصومت رسید و خاقان با لشکری فراوان عزیمت [illegible] ایران کرد چون بدربند رسید مستحفظان [illegible]
نگاهداشتند [illegible] ایشان [illegible] و خاقان چندانکه [illegible] هیچ فایده نبود آخر الامر خایب و خاسر [illegible]
باز با خاقان [illegible] کرد و ایلچی فرستاد و دختر خاقان [illegible] بخواست [illegible] لشکر تمام [illegible]
و چنین گویند که آن لشکر را در ایران ساکن گردانید [illegible] خاقان فرستاد [illegible] روم فرستاد [illegible]
ملک روم [illegible] نوشیروان واسطه بودند و آن قوم را [illegible] فرزندان شدند [illegible] آنجا [illegible] شدند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] نوشیروان در سال [illegible] با خطیانوس رومی حرب کرد [illegible] خطیانوس [illegible]
[illegible] از عرب خالد بن جبله نام حاکم [illegible] بود و نوشیروان نعمان بن منذر [illegible]
با طایف و سایر حجاز داده بود و میان خالد و منذر مخاصمت شد و خالد لشکری بسر نعمان آورد [illegible]
از مردم نعمان کشته شدند و اموال ایشان بغارت و تاراج بردند چون این خبر بکسری رسید مکتوبی بخطیانوس [illegible]
[illegible] عهد و پیمان بسته ایم امروز خالد چنین حرکتی کرده است اکنون [illegible] با خالد [illegible] آنچه [illegible]
نعمان برده اند باز گردانند و [illegible] انصاف [illegible] از خالد بستانند و الا این صلح که میان [illegible]
و خطیانوس بدان التفات نکرد پس کسری [illegible] لشکر کرد و متوجه [illegible] شد [illegible]
[illegible] سوار بودند [illegible] جزیره رفت [illegible] و بعد از آن [illegible] مسخر گردانید و در شام [illegible]
حلب بگرفت و از آنجا بانطاکیه رفت و در آنوقت انطاکیه اعظم بلاد شام بود و نوشیروان وضع شهر انطاکیه [illegible]
کرد و [illegible] مثل آن شهری ساخته و اصحاب انطاکیه را از آنجا [illegible] مثل آن ساخته بود چنانکه [illegible]
چنان شبیه بود که هرکس را از اصحاب انطاکیه که بدانجا رسانیدند بخانه خود رفت چنانکه گویند [illegible]
در خانه او [illegible] درخت توت بزرگ [illegible] ساخته بودند [illegible] در همان موضع خانه [illegible]
[illegible] ملوک [illegible]

فتح شام

با دریا و بلوک ناکسابا و از نصاری یکی را حاکم آنشهر گردانید تا بسبب موافقت مذهب مستأنس گشته بآنجا باشند فی الجمله بعد از فتح [illegible]
مدینه اوامنه و مدینه حمص و شهرهائیکه نواحی آن بود مجموع نوشیروان مسخر کرد و چون خطباء قیصر از استیلای [illegible]
کسری فرستاد و با اموال و هدایای بسیار و باقی شهرهای مصر و شام را از کسری بخرید با مبلغی عظیم و متقبل شد که اموال
و هدایای مقرر کرد که هرسال چه مقدار بخزانه کسری رساند بعد از آن نوشیروان منصور و مظفر از بلاد روم [illegible]
مراجعت نمود **ذکر مخالفت نوش زاد بن نوشیروان و کشته شدن او** نوشیروان خاتونی داشت که بدین مسیحا
پسری آورده بود او را نوش زاد نام کردند و چون بزرگ شد دین مسیحا گرفت و پدرش بدین سبب برنجید و هرچند او را
منع کرد مفید نبود چند آنچه پند دادند و بند نهادند و هرچه کردند از دین عیسی برنگشت پدرش او را در جندی شاپور در بند کرد
و جمعی دیگر بندیان آنجا بودند و نوشیروان هرکس را که باز بایستی بجندی شاپور فرستادی گرفتندی اتفاقاً در اثنای آن بود که
نوشیروان از سفر روم مراجعت نمود مرضی طاری شد چنانچه مرفوع القلم شد و خبر وفات او در افواه افتاد و چند روز
مرتبه بود که هیچکس را بار نداد چون خبر بجندی شاپور رسید نوش زاد اظهار مسرت نمود و از زندان بیرون آمد و جمعی را که با او
بودند اطلاق فرمود و خزاینی که آنجا بود تصرف نمود و بپادشاهی نشست و مردم متفرق بر وی جمع آمدند [illegible]
داشته و مادرش نفایس و جواهر و اموال نوشیروان بسیار داشت همه بدو داد و آوازه او باطراف رسید که پادشاهی
زینت میکند و رزمید [illegible] بسی انجمن کرد بر خویشتن سواران گردنکش تیغ زن فراوان آمد پیشش سپه [illegible]
همه نیزه داران و کارزار و از شهرهائیکه در حوالی او بود باج و ساو بستاند و نوشیروان از آن مرض خوشتر شد و این خبر شنید
گفت که فرزند نوشیروان یاغی گشته است و بندیان را خلاص داده و خزاین او متفرق نموده و الی حلوان [illegible]
کسری از این خبر متفکر و ملول شد موبدان را بخواند و صورت حال ایشان تقریر فرمود گفت مکتوبی برام برزین که پهلوان ایران [illegible]
نوشت نام او دو آن کنند نوشیروان نویسنده را بخواند و گفت بنویس بعد حمد اللّه تعالی فرزند ما نوش زاد خبر وفات ما شنیده
پیش از تحقیق سرکشی کرده است و جمعی را که آنجا محبوس گردانیده بودیم خلاص داده و چون معلوم شان گشت که نوشیروان [illegible]
در پس بیداد ماند دانند اکنون اگر بخت گشتی ز کسری تهی همو بوده زیبای شاهنشهی مارا از آن چندان باک نیست که [illegible]
و بینش باک نیست و اگر مالی تلف کرد از آن اندیشه بخاطر راه نمیباید اما جمعیکه در مخالفت با او موافقت نموده اند و آن [illegible]
ناداشته میباید که ایشان را گرفته جزای اعمال ایشان در کنار ایشان رسانند و چنان کنند که نوش زاد را در جنگ زخمی نرسد [illegible]
با او مدارا کنید امید چنان است که از آن حرکت پشیمان شود و اگر بر آن اصرار نماید و تندی کند و سر چنان در نیارد آن [illegible]
کشته شود بگردن او باشد گرامی کو خوار کند آرزو نباید جدا کردن او را ز تو که این بد بود کشته خود چه باشد
کسیکی کند کارزار تو دگرگشتن او مدار آنچه باک که خون سر خویش بریزد بخاک سوی کیش قیصر شتابد همی ز دیهیم و تخت [illegible]
عزیزی بود خوار و زار و نژند که بر وی بپاهی زمین تنگ شد و اگر چاهی کنده در جنگ گرفته شود میباید که کسی بر تن او نیازارد و [illegible]
هم بدان سرای که بود و داشت با جمعی پرستاران که پیش او بودند باز دارند و در گنج را بر ایشان بسته ندارند و هرچه باید [illegible]
تربیت دهند فاما جمعی از لشکریان و سپاهیان که باعث او گشته اند بر این حرکت چون دست یافته شد همانزمان [illegible]
وجود ایشان پاک کرده اند چه ایشان دشمن پادشاه اند اگر نوش زاد را جهت فرزندی رعایت کنیم اما آنطایفه [illegible]
و دیگر باید که از لشکرکشی نوش زاد اندوه نخورید زبان کسی کو بید کرد یاد ز دارو بود بیداد بر نوش زاد هر آنکس که [illegible]
مباد دشمن زبان دهد و مباد دشمن اهرمن که او را به جز شام و زنشت است دل او بدین راستی بر گواست نامه را مهر کرده [illegible]
بتعجیل روان گشته برام برزین رسانید رام برزین چون بر مضمون اطلاع یافت لشکر را جمع کرد و متوجه نوش زاد گشت [illegible]

نیز لشکری تمام جمع داشت و رسایان ممالک که در پیش او بودند و شماس رومی را پهلوان لشکر ساخته بود و چون شنید که [illegible]
قصد او متوجه است او نیز لشکر را مرتب داشته بیرون آمد چون نزدیک بکدیگر رسیدند میمنه و میسره ترتیب دادند [illegible]
هم صف کشیدند و نوش زاد در قلب لشکر کلاه رومی بر سر از لشکر رام برزین سواری بیرون رفت فیروز شیر نام [illegible]
که ای نوش زاد سر از دل بپیچید و از دین آبا و اجداد برگشته بدرد آنجهاندار آزاد مرد شنیدی که باروم و قیصر [illegible]
ز پادر کنون جنگ سازی همی سر ز آسمان برفرازی همی پدر اگر در حال حیات ... تخت جوید بزرگان نپسندند اگر [illegible]
ز پادشاهی و ننگ و بزرگی بهت بسبب آنست که تو فرستند او چه ترا با این صورت زیبا حیف نباشد که سیرت مناسب [illegible]
و تحقیق بدانکه اگر تو از روی فیل و قوت شیر بود با کسری مقاومت نمیتوانی نمود دریغ نباشد که سرو نام و تاج [illegible]
بباد دهی چراغ دل شاه کسری مسوز مکن تیره این تاج گیتی فروز پیاده شو از شاه زنهار خواه بجای [illegible]
آن گرزه رومی کلاه حاشا اگر با او سر بر تو گیند و از این بیابان شود و اگر پند این نیکوخواه نشنوی [illegible]
که پشیمان شوی نوش زاد گفت ای پیر فرتوت من زنهار نخواهم مرا دین کسری نمیباید من دین مادر خویش [illegible]
اگر گشته کردم بهر دین پاک مسیحا بود همنشینم چه باک این بگفت و لشکرش بر فیروز تیرباران کردند [illegible]
بالا گرفت دست راست نوش زاد حمله کردند و دست چپ رام برزین را اقام از جای برداشت و بسیاری از ایشان [illegible]
نزدیک بود که لشکر رام برزین را هزیمت سازند رام برزین با جمعی که مانده بود [illegible] فرمود تا تیرباران کنند [illegible]
لشکر جهانبان کنند در آن جنگ کار زیری بقتل نوش زاد رسید بجنگ اندرون خسته شد نوش زاد بسی کرد [illegible]
باد قلب سپاه آمد و دید که زخمش کاری است گفت جنگ با پدر شوم باشد اسقف را پیش خواند و گفت ره در کار من [illegible]
تعجیل پیش با درم فرست و بگو پیش که نوش زاد از زمان بسر آمد تو از من که دل شادی برنج که این رسم سرای سپنج
کنون بود نه بوده و روز گذشت جهان رفتن و بودن باد گشت مکو نید پیش از من که مرده و باش شد اندر [illegible]
بگیر وخت و تخت بیخ ماند بر رسم مسیحا مرا گور ساز نه کافور باید نه مشک و عبیر که من زین جهان خسته گشتم به تیر بگفت این [illegible]
شد آن نامور شیردل نوش زاد چون لشکرش از مرگ او آگاه شدند از هم فرو ریختند و هر یک بگوشه گریختند و رام برزین [illegible]
و نوحه گران بیالین او رفت و مجلس دیگر انگشت و حقیقت بزرگ گشت و از طرفین خروش و زاری بعیوق رسانیدند و رام برزین [illegible]
طلب کرد و پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرده است گفت چنین گفت که مادرم را بر رسم و عادت مسیح گور و کفن سازد و [illegible]
مادرش را خبر کن بر رسم مسیحا کنون مادرش کفن ساخت و گور و پوشید سرش کنون جان او با مسیحا یکیست [illegible]
پروازیست مسیحی شهر اندرون هر که بود نماند آنچه ترسا و دریح ناشمی خروش و غوغا در شهر بر آمد زن و مرد جمع گشتند و
تابوت او را با گریه و زاری در نوحه و خواری در شهر بردند بعد از آنکه نوشیروان بملکت خود آمد و فوت نوش زاد آنجا شنید [illegible]
واعیه آن شد که با پادشاه و بتانطله جنگ کند و خون فرزند خود باز خواهد و لشکری بسنگین بدانطرف برد و پادشاه و بتانطله [illegible]
کشت و خاندان او بر انداخت و گفته اند که چون کسری را این داعیه پیدا شد و بساز آن مشغول گشت خبر رسید که [illegible]
بتانطله و ترک نزاعی پیدا شده و نوشیروان بآن شاد گشت و بجهد ساختگی آن مشغول شد در این اثنا نامه خاقان رسید که [illegible]
از کسری مدد خواسته بود که با بتانطله جنگ کند و در آن نامه ذکر کرده بود که قباد پدر کسری در آن وقت که بخواست [illegible]
و پادشاهی از او باز ستانند نزد ما آمد و ما لشکری گران همراه او کردیم تا مقصود خود بدان حاصل کرد اکنون کسری [illegible]
گران متوجه آن طرف شد چون بلخ رسید مردم آنطرف منقاد شدند و از آنطرف خاقان برسید و لشکر بتانطله از میان [illegible]
و خاقان برادر خود رسید و بعضی گفته اند که حد خواستن نوشیروان از خاقان بعد از آن بود و بلخ و طخارستان و حوالی آن تمام [illegible]

داخل مملکت نوشیروان شد و بعضی از ممالک کابل و سند و افغانستان که جابجا متفرق بوده بودند همچو دیوان نوشیروان را

مراجعت نموده براه کرمان و طبرستان متوجه مداین گشت و طایفه در حوالی کرمان ساکن بودند که ایشان را ماران می گفتند حکم نمود

که بسیاری از ایشان بکشتند و باقی را جلا فرمود و بر جماعتی از ایشان مملکتی فرستاد و بر جانبی

آن لشکر میشود و بیست هزار خانه کوچ از دیلمان بیاورد و در همدان و کرمان ساکن گردانید **ذکر بابک وزیر کسری انوشیروان**

آورده اند که کسری بابک بوزارت خود متعین کرد و این بابک از فرزندان وزرای اردشیر بابک بود بسیار هنرمند و فرمود که عرض

لشکر باز بیند و گفت خرج پادشاه آنست که بلشکر صرف شود اکنون من دیوان مرسوم لشکر را بتو میسپارم تا آزادی

داد و چندان دهی که باید داد و او از کسری التماس کرد که دست او در این شغل قوی دارد کسری فرمود که کس هست که مرسوم

هزار درم ماست و او استحقاق صد درم بیش ندارد و کس هست که اسب ندارد و مرسوم سواران می ستاند و کس هست که اسب دارد

و سواری نمی داند و کس هست که تیر نتواند انداخت و مرسوم تیر اندازان میبرد و از آن نیزه و شمشیر همچنین و از ایشان

و همچنانکه من برعیت و سپاه ستم کنم از ایشان نیز ستم نپذیرم پس باید تو در این امر مطلق کردم باید که تو نیز احتیاط

کنی اگر مرسوم ایشان زیادت باید کرد زیادت کنی و اگر کم باید کرد کم کنی و او را خلعتی داد و بسر آن کار فرستاد و چون

فرمان شد که همه لشکر در این چند روز معلوم حکم او باشند حکم نمود تا در میان صحرا گنبدی بر پا نمودند و فرشهای خوب

بعد از آن حکم نمود که تمام لشکر با ساز و سلاح عرض آیند و مقرر بود که سواری تمام سلاح زرهی پوشیده باشد و بر بالای آن

جوشن و خود بر سر و ساقین و ساعدین و اسپ بر گستوان پوشیده و کمندی بر پیش زین و او را نیزه در دست و خنجر بر

و اسپری حمایل و عمودی آهنین با تنگ و ترکش بر زین و بر طرف دیگر زین و ترکشی پر تیر و دو قربان در هر یک کمانی و بر

دو زه و قربان چنان بود که بر کمر بسته داشتند چون بامردی احتیاط در سلاح دیدی بفرمای تا اسب بتازد و

باز گرداند و فرود آید با سلاح و باز برنشیند تا بر اسپ گردی و در سوار چه باید و پس بفرمای تا

بعد از که مرسوم معین کن و مرسوم از صد درم بود تا چهار صد درم در هر سپاه و لشکر حاضر شدند تا کسری

حاضر نشد بابک حکم کرد تا بازگشتند روز دوم همچنان بابک بیامد و بدیوان نشست و منادی کرد و فرمود تا

فرو شی بر آمد از درگاه شاه که ای گردداران ایران سپاه همه با سلاح و کمان و کمند بدیوان بابک شوید ارجمند

فرود کر همی گرد و لشکر بیامد بابک نگه کرد بابک گرد سپاه چو پیدا نبد فر و اورنگ شاه چنین گفت کامروز بازگردید

فیروز شاه روز سیم فرمود تا ندا کنند که جمیع مردم حاضر شوند از شاه و شاهزاده و امرا و وزرا و پهلوانان و سپاهیان

تاج و تخت و ملک دارد و هوش آید چه او نیز یکی از این لشکر است و در دفتر تخت نام وی باید نوشت باید که همه حاضر شوند

پادشاه مقام شرم و محابا نیست و کسری چون آواز منادی کرد آن عبارت بشنود دانست که مراد اوست بخندید

مغفر بخواست درفش بزرگی بر افراشت راست بدیوان بابک خرامید شاه نهاده از آهن بسر بر کلاه فرو هشته از ترگ رومی زره

زره بند ها بر فراوان گره یکی گرز گاو پیکر بچنگ زده بر کمر چار تیر خدنگ ببازو کمان و بزین بر کمند میان را بزرین کمر کرده بند

برانگیخت اسپ و بیفشرد ران بگردن بر آورد گرز گران عنان را چپ و راست لختی بسود سلاح و سواری به بابک نمود

نشست گفت که ما خداوند تاج و تخت اسب را بر گردان و چنین بران و چنان بر و هر چه او گفت نوشیروان بجا آورد و بابک

سلاح تو تمام نیست اگر چه تو پادشاهی و فرمان تراست اما در مجلس داد جای محابا نیست و نام ترا جایزه نمیتوان کرد

سلاح تمام نمایا کسری را بخاطر آمد که آن دو زه کمان که بر کمر بسته باشد فراموش است فرستاد تا بیاوردند و بپوشید

قاعده بود فرو دا بابک نمود بعد از آن بابک دفتر برگرفت و نام نوشیروان بنوشت که انوشیروان و هر کس

حلیه حسن

حلیه و حسن و قامت و صفات دیگر چندان ذکر کرد که مکرر مشغول نشود پس گفت ای خداوند تاج هر کس که

و تمام سلاح بیش از چهار صد درم نتوانیم و ترا حق مملکت و تاج بر سر است حق آن را چیزی افزون باید کرد چند

که افزون کنم گفت چند آنکه تو گویی گفت یک درم افزون کنم تا در بیت المال نقصان افزون نباید و در دفتر نوشت که

در هر سپاه چهار صد و یک درم بنام انوشیروان میدهند بعد از آن نام نوشیروان را جایزه کرد و چون آن مجلس آخر شد

کسری آمد و زمین بوسه داد و گفت این استقصا با ملک از بهر آن کردم تا هیچکس از من محابا چشم ندارد و نقصان سلاح

و آن یک درم افزون از بهر آن کردم تا هیچکس از چهار صد درم از من افزون توقع نکند نوشیروان گفت نصیحت

دانسته ام بر تو و این عمل همین دستور قائم کن و داد اعتماد میفرمود و از گستاخی که کرده بود کسری فرمود بر

دولت ما از آن خبر گیم و فرمود که محل تو در این کار که کردی پیش ما بسیار زیادت شد و این کار بکردن

ذکر بوزرجمهر آورده اند که نوشیروان شبی در خواب دید که از پیش تخت او درختی بزرگ رسته است چنانکه صورت آن

خوش آمدی و شراب خواستی و مجلس بیاراستی در آنحال که جام بر دست گرفتی خوکی بیامدی و آن جام چنانکه نوشیروان

از آن انده آمدی و دیدی که خوک بر بالای مسند او نشستی و آن دست نوشیروان شراب خوردی و نوشیروان او را

چون بیدار شد از آن بغایت متفکر گشت موبدان را بخواند و تعبیر آن خواب پرسید موبدان متحیر از اظهار کردند

نکردند و بنادانی معترف شدند خاطر نوشیروان متعلق آن خواب بود و در طلب جست آن شد که کسی پیدا شود که آن خواب را

تعبیر کند بفرمود تا بدره ها بیاوردند در هر بدره ده هزار دینار و با موبدان گفت هر کسی از این بدره برید و طلب کسی

تعبیر آن خواب بگوید و این بدره ها عوض آن کس باشد یکی بود او را آزاد سرو نام بدره برداشت و طلب معبر

بهر شهری که میرسید طلب میکرد آن کسی که آن خواب را تعبیر کند و نمیافت تا بشهر مرو رسید بدر خانه معلمی گذشت شخصی

تعلیم میگفت آزاد سرو فرود آمد و او را از معلم استفسار میفرمود او گفت من کتاب زند و استا پیش استاد خوانده ام

آن تعلیم میکنم اما علم تعبیر نخوانده ام از جمله شاگردان او کودکی بود اندک چالاک زود هوش تیز بوزرجمهر نام او در میان

دخل کرده گذشت او گفت صورت خواب تقریر کن استاد و شاگرد بروند و گفت تو درس خود درست کرده و آن

پس شده و بود و کس مطلب گرد او آن در آنچه که من تعبیر توانم کرد با استاد پیش گفت بگذار شاید که او را مجال آن

استاد گفت او شاگرد من است آنچه من ندانم او را که آموخت آزاد سرو گفت الله تعالی از بخت و دولت

استاد از بوزرجمهر طول گشته گفت بیا بگوی آنچه میدانی بوزرجمهر گفت اینجا نگویم پیش پادشاه بگویم بگویم

بهنگامی که بر شاه رسم پیشگاه آزاد سرو را سخن او معقول نمود او را اسب و درم داد و همراه خود کرد و متوجه جانب نوشیروان

در راه بکنار آب رسیدند و بسایه درختی فرود آمدند بوزرجمهر چادری بر روی کشید و بخواب رفت و آزاد سرو بیدار بود

که از بیشه ماری سیاه بیرون آمد و آنجا بوزرجمهر گشت و سر و پای او ببوسید و بیابان درخت برفت چو مار

هر که او که از خواب بیدار شد آزاد سرو در آنحال متعجب مانده و از آنجا سوار شدند و تعجیل براندند چون پیش نوشیروان رسیدند

آزاد سرو تقریر کرد که بشرط آنچه فرمودی تا بمرو رسیدم و هیچ کسی نیافتم این کودک را یافتم و او متقبل شد که آن خواب پادشاه

و آنچه در راه از او دیده بود باز گفت و نوشیروان بوزرجمهر را طلب داشت و احوال خواب از او تقریر کرد بوزرجمهر گفت

در تعبیر این خواب خلوت لازم است بوزرجمهر نوشیروان فرمود که بیگانه کسی نیست بیا بگو بوزرجمهر گفت صورت این خواب

بر آن که در میان پرستاران و کنیزکان پادشاه غلامی خود را بصورت کنیزکان نموده است اکنون خلوت کن

کنیزکان از پیش کنیزان تا حقیقت آن حال منکشف گردد نوشیروان خلوت کرد و فرمود تا جمیع کنیزکان سرای حاضر گشتند

کنیزک بوده شعر زنان شبستان این شهریار ٭ برفته بر بوی و رنگ نگار ٭ سمن بوی جوان با ماه و شرم ٭ همه زیر کسری بر تخت جم
مجموع احتیاط کرده هیچ روشن نشد نوشیروان از آن برآشفت بوزرجمهر گفت اگر شاه این خواب دیده باید غلامی در میان این
بیت اگر خواب این شاه دیدی درست ٭ بباید گزارش نکو جست ٭ برهنه و کر باید بگذارشان ٭ برهنه که همه را باز رستشان
نوشیروان گفت چاره چیست یک یک برهنه شوید و از پیش من بگذرید شعر غلامی چو آمد اندر میان ٭ بالای سرو و چهره کیان
منش لرز لرزان بکردار بید ٭ دل از جان شیرین شده نا امید ٭ از آن هفتاد کنیزک یکی دختر حاکم چاچ بود و از خانه پدر
همراه خویش از آن ولایت آورده بود یکی این غلام بود که میان ایشان از خوردی باز یکدیگر را عشق بودی و
بصورت زنان ملبس گردانیده در پیش ایشان میبود و عزیز بود و آن دختر کسی بر ستر ایشان وقوف نداشت کسری از آن دختر
پرسید که این چه کس است دختر شاه چاچ گفت برادر من است از مادر و پدر ما دو گرانیم اما در کمیت و از آن ولایت آمدن
ایجا رحمت من ایجا پوشیده که اگر جامه مردانه میپوشید پیش پادشاه نمیداشت پس نوشیروان هر دو را حکم کشتن کرد و هم
سرای کسری دار بی زدند ٭ بر آویختشان در شبستان شاه ٭ نگونسار و پر خون و تن پر گناه ٭ گذارنده خواب را بسیار
زر و سیم و پوشیدنی بهره داد نوشیروان از علم بوزرجمهر عجب ماند و او را اعتقاد عظیم شد ملازم میبود و بعد از آن هر گاه که
از هر کسی سوالی کردی ٭ بدانگاه نو بود بوزرجمهر ٭ سراینده و زیرک و خوب چهر ٭ چنان شد که از نامور موبدان ٭ ستاره شناسان و
دهم بخردان ٭ بدانش از ایشان همه برگذشت ٭ از آن فیلسوفان سرافراز گشت ٭ نه روزی نوشیروان مجموع موبدان و اطبا در آن
همه جمع شدند شعر چو نان خورده شد جام می خواستند ٭ دل و جان روشن بیاراستند ٭ نخستین از آنگه باید که نوش خورد و
که جان پرورد ٭ بدانندگان شاه و بیدار گفت ٭ که دانش گشاید در گنج نهفت ٭ هر آنکس که دارد بود دانشی ٭ بگوید بود
رامشی **سوالات کسری از بوزرجمهر** نوشیروان را عادت بود که در هفته یکروز اصحاب دانش را جمع کردی و از ایشان
سوال‌ها کردی و آنچه او را خوش آمدی یاد گرفتی و از آنکس که شنوده و آموخته بودی او را از بیت فرموده در این ایام که بوزرجمهر
پیدا شد او را با موبدان در مجلس حاضر کردندی نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که کدام سخن بهتر بوزرجمهر گفت سخن پرمعنی و اندک
بنا که گویند چرا که شتاب که کند فهم بود و بسیار گوی خطا گوی باشد و هر کسی را خوبیت عاقل باید که با هر کس ملیح او زنده
کند و فرمان باشد و سر همه دانش شناختن خدای است عز و جل و بعد از شناختن خود و بباید دانست که تن آدمی
و جان از آن جهان و هرچه بیابند طلب کردن آن عمر ضایع کردن است راستی از قوت است و دروغ از سستی و در هر که
هیچ به از خاموشی نیست هر کس با حرص آن نیست و انکار است مصرع توانگر شد آنکس که خورسند گشت ٭ مارا با خرد برابر است
بر سر جان افسر است ٭ دشمنی دانا بد از دوستی نادان شعر ز دشمن با خرد دانا نکوست ٭ دشمنی دانا به از نادان دوست ٭ دشمنی دانا
نیازارد ترا ٭ پس بیازارد ترا نادان دوست ٭ در آموختن تقصیر مکن ٭ با آموختن چون قرون تر شوی ٭ نوشیروان از قضا و
پرسید بوزرجمهر گفت سعی میکند و مینماید و دیگر برای سعی حاصل میشود پرسید که نگهبان خویش کیست گفت آنکه در کارها
زود و دلهره که فحش فرو دست با او مجادله نکند پرسید که کرم کدام است گفت کرم آنکه بجا بکار و ببند و کریم آنکه با طلب
دست ننهد پرسید که ... کیست گفت آنکس که با وفا باشد و ... پرسید که از اخلاق کدام ستوده تر
حلم و حیا و عفو پرسید که عاقلان چه چیز را پسندیده اند گفت آنچه از دانش خیزد پرسید که عیب پادشاهان کدام است گفت عیب
پادشاهان چهار است اول آنکه در جنگ از دشمن بترسد دوم آنکه بد دل باشد سیم آنکه رای خود پسند بود و پند نپذیرد
چهارم آنکه شتاب کار بود پرسید که چه کرده و شاهان کیست گفت هر کس که نیکوکاران را اکرام کند و با کردش روزگار ساختن بیت هر که
خواهد که شاد ماند زید ٭ جلیسش با زمانه ساختن است ٭ پرسید که آن کیست که کسی از او در زحمت نباشد گفت آنکه از او راضی بود و پادشاه

نوشنود و او

نوشنود و او خود را خوش دارد و خویش و پیوند را بر خورد گفت آنکس که راه خدای عز و جل نگاه دارد و طاعت پادشاه نگاه
دارد و در خورش و پوشش خود تکلف ننماید و کار بحق کند و با اهل منزل خود و معاش نیکو کند و سعی نماید که فرزندانش عالم شوند
پرسید که فرزند خلف را نشان چه چیز است گفت فرزند خلف بجای جان است چرا که نامش بعد از فوت زنده میدارد
پرسید که منافع مال چیست که مردم چنین طالب اند گفت مردم با مال گرامی است و مال نیز خوار میشود گرامی بدان سبب که چون مال دارد
هر چه مطلوب است با مال حاصل میکند و خواری بدانجهت که مال را جمع میکند و در آنچه محتاج است صرف نمیکند و
بهره و فایده آن دیگران برند و نام بخل بر بخیل بر روی بماند بیت ز جمع خاک دان چه سنگ و چه زر ٭ پرسید که پادشاه
کرا بهتر گفت آنکه نیکان از او ایمن باشند و بدان ترسان پرسید که توانگر کیست و درویش چیست گفت توانگر آنکه بدانچه دارد
راضی باشد و درویش آنکه حرص و آز دارد موبدان از دانش و سخنهای بوزرجمهر در عجب شدند و بروی آفرین خواندند
که پادشاه انوشیروان مجلس ساخت و مجموع اطبا کرد و از هر یک سخنی پرسید جواب‌ها که دیگران گفتند نوشیروان را موافق نیامد
روی به بوزرجمهر آورد و گفت تو بگوی بوزرجمهر زبان بگشاد و اول دعای پادشاه گفت بعد از آن گفت هر کس خواهد که
باشد دست آزار از مردم بدارد و چون خواهد که دانا شود دخل با کار فرماید و هر که خواهد که نام برآرد و دلیری کند
و آنکس که طلب بخت میکند در هر کوشش که جاید که هیچ کار باید فرمود و هر چه شنید که بهتر بنده کاهل
فوز است و بخاد که اصل اوست پادشاهی که از آن مال نفع باید از گنج نهاده هیچکس را نفعی نیست و هر کس
باید که کردارش موافق گفتار بود بیت تو اگر بخشش بود شهریار ٭ بگنج نهفته نماید نگار ٭ بکوش خوب از خواهش
این **ذکر بوزرجمهر و در بند افتادن او** تا کی گفتند کار بوزرجمهر که از خاک برشد بکیوان سپهر
فرود آمد و پیش خاک شد بعد از آنکه بوزرجمهر بغایت اعتبار رسید و مدتها باعتبار گذرانید چنان بود که کسری از این
فرمود در هفت آسیاب را ساخته مانده شد بر قرار رسید خواست که لحظه استراحت کند از بستگان کسی تا مانده بود
منادی بخواب رفت و از جهت که با جامه بر انداخته تا روی پادشاه برهنه شده بود فرود آمد از مرغی سیاه
بالین شاه نگه کرد و آن بند بانو دید سر بند آن گوهران بر درید چو بربوده گوهر یکایک بخورد همان در خوش آب
بخورد و آن مرغ پاک و پس بپرید چنانکه ز دیدار شد ناپدید بوزرجمهر از آن حال آگاه گشت و بغایت بهم برآمد پادشاه از خواب
و او را بسیار متغیر دید دشنام داد و گفت این چه خیانت است بعد از آنکه از آنجا سوار شد بوزرجمهر خواست که ...
نشد و کرده پیش نوشیروان آوردند نوشیروان گفت شکر الحمد ایزد را که مرا بر تو ظفر داد بوزرجمهر گفت اکنون آنچه دوست
خدای بتو داد تو نیز آن کن که خدای آنرا دوست دارد نوشیروان فرمود که او را بند کرده در خانه تاریک داشتند و چهار
دو فرمان و قدری نمک و آب مقرر کرد و گفت هر سخن که بوزرجمهر گوید بشنو و برسانید او یکماه در آنجا بود
سخن گفت بعد از یکماه نوشیروان گفت چنان کنند که حکیمان و شاگردان به دیدن او آیند و با او سخن گویند هرچه او بگوید
بگویند پس راه ندهد مردم را و جماعت حکیمان و شاگردان دانش به دیدن او آمدند و با او گفتند ای حکیم حال تو چیست
میکنند بجای چنین تنگ ناخوش الحمدلله با وجود این مشقت تنگ روز بقرارست و فراغت بوزرجمهر گفت که حال
از حال پادشاه جهان فراوان بهتر آنکه روز شبان من گوارش است به برکت که دارم هر روز از آن بکار میبرم
و آن داروی شش کانه اعتماد بفضل است بجانب حق جل و علا دوم آنکه هرچه خدای تعالی خواسته بود میشود و آن مخلص ندارد و دیگر آنکه
هیچ داروی بهتر از صبر نیست دیگر آنکه اگر صبر نکنم چکنم دیگر آنکه آنچه از تنگی این راه نوشت من کرده شده است بدفع کردن آن
در ساختن با ساختن خدای عز و جل میباشد که چهارم شش چون این سخنها به نوشیروان رسید حکم فرمود تا او را در چاه کردند و بعد

چند روز در چاه بود قاصدی فرستاد که تفحص احوال او کن و از وی پرس که این زمان احوالت چیست چون قاصد بیامد و از وی کیفیت
احوال پرسید بوزرجمهر گفت که روز من آسانتر از روز شاه قاصد باز گشت و سخن او بنوشیروان رسانید غضب نوشیروان
زیادت شد فرمود تا تنوری از آهن بساختند و در اطراف تنور بکارها و میخهای تیز نصب کرده او را در آن تنور کرده در
هم از آهن بر سرش نهاد چند روز آرام و شب جای خواب قاصد را فرستاد که این زمان از وی سوال کن که حالت چیست
بوزرجمهر جواب داد که روز من به از روز نوشیروان چون قاصد پیش نوشیروان رسید و سخن بوزرجمهر رسانید نوشیروان
متغیر شد یکی از معتمدان خود را فرمود که پیش این بدبخت رو و جلاد را همراه ببر و بگوی که اگر جواب همین خواهی داد این
کارت آخر کند نوشکی که زندان بود از تخت شاه بهار و بیخ و صندوق و هم بند و چاه این معتمد بیامد و آنچه پادشاه
گفته بود بوزرجمهر رسانید چون بالکل گفت بوزرجمهر که نشود هرگز با بخت چیز نه این پای دارد و گردش آن
به یک سان چه با گنج و تخت و چه با رنج سخت چندم هر گونه ناکام رخت زحمتی گذر کردن آسان بود دل ناچیز
معتمد و جلاد و همه پیش نوشیروان آمدند و سخن بوزرجمهر تقریر کردند نوشیروان از آن سخن بترسید و ترک ایذای او کرد و
کسری بوزرجمهر نوشت که درخت علم تو این بر داد که از این سخن قتل شدی و دشمنی این نتیجه داد که مستوجب عقوبت گشتی
نوشت که هرکس که بعلم خود عمل نکند و بمقتضی عقل نرود بدان رسد که من رسیده اما این زمان صبر مرا یاری داده است
خوش تم و اگر چیزی بسیار از من فوت شد اما از بسی شتر بزرگان کشتم بر من بزرگذشت چنانچه بر ازنگ شد دل
دلش تنگ گشت و باریک شد و چشمش از اندیشه تاریک شد **ذکر خلاص شدن بوزرجمهر از زندان و کشادن قفل** چنان بود
چندگاه رسولی فرستاد نزدیک شاه ایا نامه و هدیه و باژ و نثار یکی درج قفلی بر وی استوار در آن ایام رسول قیصر رسید دریکی
بود در سر بسته گفت قیصر فرستاده است که قبل از آنکه سراین درج باز کنند بباید که حکمای ایران زمین معلوم کنند که درین درج
چیست و نشیر باژ اگر بیندات جز از باژ چیزی که آیین باشت و الا گرانمایه ها باید که از ما باژ نخواهند
رسول اگفت بگفته باش و از رنج راه برآسای چند روز آن پیام و جواب پیش از آن که بجمع موبدان باز گفت هیچ کس
منتظر جواب نگشته و جمله از آن عاجز آمده و بنادانی خود و در آن اعتراف نمودند نوشیروان گفت که بوزرجمهر ضعیف
آمد و این بند او گشاید شهنشاه چون دید از اندیشه ریخ جز مودا ناچار بیرون بر سر رنج بیاورد و بجور او بسی کرین جهل
شهنشاه که اندرین نزدیک واد فرستاد و گفت که سختی کرده بیا بجهت صورت حال با بوزرجمهر گفتند که قیصر
و درین نزدیک بیا و دست اوداد که اگر این درج را سرگشاید گویند که این درج را همه اندر میان چون ...
بشنید گفت گویا صاحب طالع از وبال گذشت و سر وقت شد از زندان بیرون آمد اما چشمهاش هیچ نمی دید
کرد نوبت مجلس نوشیروان کرد که از راه و دلیل او بود گفت که هر کس که پیش آید از او نام پرس چنانکه اول از تو پرسید
زنی پیش آمد پرسید که تو چه کسی گفت من زنی پاک دامنم و شوهر و فرزندی دارم چون از او بگذشت زنی دیگر رسید از او
تفحص نمودند او گفت شوهر دارم اما فرزند نشد است بعد از آن زنی دیگر رسید از وی پرسیدند گفت هرگز مرا شوهر نشده
در خاطر نه دارم که شوهر کنم بوزرجمهر از آنجا بمجلس نوشیروان آمد و نوشیروان موبدان را جمع کرده بود و رسول روم را خوانده
برسول روم گفت برخیز و سوالی که داری بگوی و جواب بشنو چو بشنید رومی زبان بر گشاد سخنهای قیصر همه کرد یاد که
بیرون زنجیک خرد باید و دانش و نام و ننگ تا فرو برز رها نامور است بزرگی و دانائی و زورمند است که این قفل اندرین درج
دشمنان بر چنید بیدار دل بر کشان بگویند که گر اندر نهفت چه چیز است گان باغ و نهفت هستیم هم زین نشان باج
کزین مرز کند باج او دگر بار مانند ازین باچیز نخواهی از این مرز باج و چیز چون بوزرجمهر این سخن بشنید زبان با آفرین نوشیروان

گفت درین درج سه دانه مروارید است یکی از آن حفره دار دوم که سفته نیمه و سوم ناسفته چو بشنید دانای رومی کلید بیاورد
نوشیروان بگرفت در درون درج حقه بود و در آن همه سه دانه با این صفت که مذکور است همه موبدان آفرین خواندند بر آن دانش
گوهرافشاندند شهنشاه رخساره تاب کرد دانش پارو در نوشاب کرد واز آنکه که با بوزرجمهر کرده بود پشیمان شده
از پادشاه معذرت خواست که آن قضیه اقتضاء طالع بود از آن چند بار اندوه رنج بسیار از اندیشه گوهر خواب شاه بدگفت
کین بود نه کار بود نداد پشیمانی و درد سود **ذکر توقیعات کسری** موبدی پیش کسری باز نمود که فلان سپهبد در جنگ
بجواب رفته است و روز جاه جاهای او برده است حالا بر جا مانده است اجازت مطلوبه که طلب نداده و توقیع فرمود که
سپاه از برای آن میباید که پاسبان ملک باشد و فتنه کار او را پاسبانی دیگر باید تا از چنین سپهبد بیابان شخص
باز نمود که در این شهر فلان کس چندان مال دارد که گنجش از گنج پادشاه زیاده است نوشیروان بر پشت رقعه توقیع فرمود که
گنج از آن ماست اگر او از مال ارزانی داشت که میباش بعضی از اصحاب پادشاه نوشتند که از روم سرمایه بار آمده
و مال بسیار آورده و اسیران روم را باز می خواهند نوشیروان توقیع فرمود که به ایشان فروشند اما بها از وی بگیرند دیگر
که این شهر و بازرگانان کرده و هر در شب در حوالی ایشان هیچکس بخواب نمی رود از آواز مستان و چنگ و رباب توقیع فرمود
که اگر کسی از ایشان در هیچ نیست ایشان و خبر ایشان نیز هر که را دست میدهد هر جهان شاد و خرم زیند یا کار باشد
نشینند شخصی نوشت پادشاه بر من بیگانه پیش نوشیروان عرضه داشت که پادشاه بر من بیکوید هرگاه نوشیروان بمجلس نشست هر که
مردمان میکند هر مرد کار از کنه پیش یابد پر از غم شود و بنده را جای شاد نوشیروان فرمود که هر کس خود را باید مرده
و هر کس مرد کار را فراموش کند او را نتوان گفت یکی بر جاید نوشت که پادشاه پیش از این دلی داشت پر از شرم اکنون
شده است نوشیروان جوابش بر پشت آن نوشت که طفل را چون دندان نیست بضرورت شیر میکند اکنون که دندان پیدا شد گوشت
اگر نه هیچ بیازرمی نیست یکی بنوشیروان نوشت که مردم تعجب می کنند که پادشاه بدین عظمت بی لشکر انبوه سوار میشود
چند راهی بیرون میرود و اگر ناگاه دشمنی قصد کند محل خطر است نوشیروان بر پشت آن رقعه نوشت که نگاهبان پادشاه
عدل و داد است اگر او را گرچه بیکس بود در دارای پاسبان بس بود یکی از موبدان گفت پادشاه هر گز نوبت جنگ
میکند غیر از ایرانیان کسی دیگر بجنگ ایشان نمیرود جواب فرمود بدان سبب که میان ایشان دشمنی خصومت است دیگر بار
گفت جنگ جمع میکنیم از ایشان کدام صفت زیاده طلب داریم از سواری و تیر اندازی و تیغ زدن و غیره جواب فرمود که
تنگ آنکه روز کارزار سیر شود و مجلس بزم پیش او چون مجلس بزم باید گفت فلان سپاهی در جنگ روم گشته اند و در وقت
سپاهیان رسید عوض او دیگری بجای او تعیین کنیم پرسید که هیچ فرزند دارد و گفته پسری دارد و خورد است گفت رسوم او
به پسرش میرسد تا آنکه بزرگ شود گفت فلان پهلوان بر در رفته بود و آنجا بمردم زیاده کرده است و مال بسیار گرفته
و مردم مرد اگر فرمان سبب چه شده اند فرمود مال از هر کس ستانده است چنانکس باز دهد و داری فرزند بر در مرده و اولاد
تا دیگر کسی مثل آن نکند یکی گفت عجب چو بیان سرزنش میکنند که پادشاه در او گنج هیچ چیز نیست و همه بخشید گفت هر مال
است از آن کسی است که سخی است که هر رسانیم زبان ما آنست یکی گفت جهودان و ترسایان دشمن پادشاه اند نوشیروان گفت
پادشاه بزرگ بی نیاز هر نباشد یکی رقعه نوشت که هر چه مستحق رسید در وی نشست یکی گفت پادشاه مال و مال جمع میکند
چنین می بخشد در جواب نوشت که پادشاه یزدان پرست گشاده کیسه باید و بخشنده دست دیگر گفت نیک دست نیک روزی
و گشاده دست فراخ روزی موبدی عرضه داشت که قزاقان سالار سیصد هزار درم اند خطاهای باج بستانند آورده بسیار
ناظم گفت یا مادری که در خدمت ستانده اند نیابد از هر که ستانده است به همان کس دهند که در دل مردم زیاده خواهد جا

یزدان پرست یکی گفت که پادشاه میگوید زمانه منم اگر کسی چنین با همین زمانه کند من با وی بکردد چنین داد پاسخ که آری رواست
که تاج زمانه سر پادشاست جهان چون تن و شهریاران سرند از برا چنین بر سران افسرند آورده اند که روزی انوشیروان
نشسته بود و مرادو محتاجان و داد خواهان و مظلومان میآمد و میستاند حکیمی سوال کرد که میخواهم بدانم که چه چیز شاه را بدین خصال نیکو کرد
و رهنمونی کرد نوشیروان فرمود که بیک نظاره مرا این خوی ملکه گشته است روزی در عنفوان جوانی وادوان کامرانی
کرده بودم در راه باطراف و جوانب نظر میکردم ناگاه چشم من بر پیاده افتاد که سنگی بینداخت و پای سگی بشکست چون اندکی
بگذارد سواری برسید اسبش لگدی بینداخت و پای آن مرد بشکست سوار پاره راه براند در مغاک اسب فرو رفت و پای اسب
رفت و بشکست دست انصاف گریبان دل من بگرفت و بزبان حال گفت هر که کند بدی باز کند به روش
و چه دید نه تو نیز هر چه نباید کرد مکن تا آنچه نباید دید نه بینی حکیمی زنی چهار راه خوردن در کم زدن احتیاط
آسان باشد هزاردل آزردن دشوار بود دلی بدست آوردن آورده اند که روزی در مجلس نوشیروان شخصی پیالهٔ زرین
بدزدید و غیر از نوشیروان کسی او را ندید کسی که آلات مجلس جمع او بود طلب جام کرد و نیافت سوگند میخورد که هیچکس را از مجلس
بیرون نگذارم تا جمله را تفحص کنم نوشیروان گفت بگذار آنکس که برده باز نمیدهد وانکس که دیده نمیگوید
نخواهد گفت ما تا محبوب ماییم **ذکر وصیت کردن نوشیروان پسر خود هرمز را** چون زمان نوشیروان بسر آمد
پسر خویش هرمز را که از دختر خاقان چین بود ولیعهد خویش گردانید و امور پادشاهی بدو تفویض فرمود و پند بر سرش
گفت چنانکه ما از پدر یافتیم تسلیم پسر نمودیم اکنون تو بیدار و جهاندار و خردمند باش و طلب دانش کن که مردم بدانش شریف
تخت و تاج است و هر که از پادشاهان هیچ هنر از داد و حیث و عهد و پیمان خود نگاه دار که پیمان شکن کم زندگانی بود
بخشانان پرهیز کن و بخشایندگی کوی عمل کن و دروغ مگوی که دروغ فروغ ببرد و اگر از فرودستان یکی را
بدان طمع مکن که چرا کسان دشمن گنج تست بدان گنج شو شاد که رنج تست باید که گنج تو در عمارت بود
رعیت و باید که ترا خوف از ممالک دنیا برآن ندارد که آخرت را بالکلیه فراموش کنی و مال چون در خزینه تو بود هیچ سود
نخواهد بود و اگر در صلاح رعیت و عمارت زمین صرف کنی همیشه در نشو و نما باشد و باید که تو کارها را بدیدهٔ
از وطلبی با علما در امور بسیار مشاورت کنی و از پیران و ارباب تجربه سخن فرا گیری و با بخیلان و مردم سفله مشورت مکن
از سود بود و عمل امروز بفردا مفکن که شاید که در فردا حادثه روی نماید که کار امروز نتوان کرد و باید که بفقرا و درویشان
بنوازی و مسلمانی که حق خود نمیتوانند طلبید بخود برسی و تفقد افگاران و یتیمان و بیوه زنان
کنی و ایشان را از بیت المال وظیفه باشد که روز بروز بدیشان رسد و کور را کسی تعیین کن که دست ایشان گرفته
ایشان رساند و جهت خستگان طبیبان تعیین کن و مردم را چنانکه جزوی دهند اگرچه زیادت از حق ایشان باشد چنان
دخوشنود گرداند و خود پادشاه را ببینند و حاجت خود بر و عرض کنند بی اجازت مردم به بی حجاب آیند و بروند
ببینند و حاجت خود بر تو عرض کنند و با ایشان خوش ادای و رحمت را شامل حال ایشان گردان و اگر از ایشان چیزی
پرس که از تو درشت نگفته و بهترین پادشاهان طایفه اند که رعایا در عهد ایشان از بلاها ایمن باشند و صلاح
و هر که با تو نیکوی کند در مکافات او تاخیر و تقصیر مکن که زحمت غفلت نباید که اگر تاخیر کنی دیگر میان
هنر مند از انجمن زنگ دار و از ستیزه دور باش هر کس پیش تو جان سپر کند او را گرامی دار
اصیل کیمرا حرم خود دار و مازور گردان و بانژ گان را که باطراف باید که همیشه از تو شاکر باشند
گویند مردم دون و سفله را بخود نزدیک گردان که اگر دون و سفله را ساز جنگ دهی در روز جنگ بطرف دشمن روند

باتو کار ناز کند سخنهای پادشاهان چنین فراموش مکن و بدان کار کن سخاوت باندازه کن تو هیچ باید که نسبت دخل باشد
فرو مایه بخشای از خون ناحق بپرهیز آنچه در این نامه گفتیم نیک تو خواستیم باید که این سخنها امام خود سازی و همیشه از
داری و بدان عمل کنی تا دولت و نعمت هر روز زیادت باشد و مدت پادشاهی نوشیروان چهل و هشت سال بود
ببر بود و دو قائش بدانان بود و از نوشیروان کلمات حکمت بسیار نقل کرده اند و در حکایات او نیز بعضی نوشته آمد
دیگر که بدو منسوب است ثبت میافتد و از آنجمله یکی اینست که گفت هر که نورزد و نخورد و هر که نخسپد خواب بیند یعنی هر که
از اوقات و ساعات خود را غافل دارد و تحصیل کاهلی در ذمن او باز نگذارد و هم گفته است وجدنا فی العفو من اللذة
ما لم نجده فی العقوبة و هم گفت زین اما که در انتقام گشت بدین نیست و جهان پادشاه عادل عاقل گذرانست مثل الملک
الذی یعمر خزائنه باموال الرعیة کمثل من یطین سطح بیته بما یقتلع من اساس بنیانه مثل پادشاهی که
رعیت غضب کند و خزانه را بدان معمور گرداند مانند کسی باشد که بن دیوار میکند و بام می انداید و بسبب
از رعیت باید بود بن دیوار کند و بام اندود و هم او فرموده است یوم الریح للنوم و یوم الغیم للصید
یوم المطر للشراب و یوم الشمس للحوائج روز باد خواب راست و روز ابر شکار را و روز باران شراب را و روز آفتاب
گذاردن شغلها را خواب در روز باد خوش آید روز میغ است صید نیکو تر روز باران شراب شاید
روز صافی بخط نشستن کارها را و هم فرموده است ان ابناء الفضل اذا تادبوا بلغوا معالی
الامور فاذا تاهوا انحطوا فی ذلیل الاشراف فرومایگان و بی اصلان چون ادب آموزند بدرجات معالی
و چون مجلس شریف پایهٔ بلند رسند در برانداختن اشراف کوشند و هم فرموده است لا یستغنی افضل الملوک عن الوزیر
و لا افضل النساء عن الزوج و لا اکرم الخیل عن السوط و لا اجود السیف عن الصیقل فاضلترین پادشاهان
از وزیر و عاقلترین زنان از شوهر و بهترین اسپان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز نباشند و هم او فرموده است
ما قدمنا من خیر فمنه من لا یحجبنی عن الثواب و ما قدمنا من شر فمنه ما لم یحجز عن العقاب آنچه
از اعمال خیر ذکر دار پسندیده در نزدیک کسی است که از پاداش کم نکند و آنچه تقدیم کردیم از اعمال سیئه نزدیک کسیست که از
و باز دارنده عاجز نیست **قطعه** چنین میدان که زین شاهان عاقل نباید کس چو نوشیروان عادل مهیب عادل و
حکیم و عاقل و هشیار و فاضل دو خوانش قوت جان خان و مقتول نه رایش نور سای رای هر قل مرو را چون
خبر و مرد عاقل در جهان دل **ذکر پادشاهی هرمز بن انوشیروان** چو نشست هرمز بتخت پدر جهان
کند بیارایت آئین و رسم مهی چو نوشیروان بر تخت شهی مورخان گویند که نوشیروان هرمز را ولیعهد خویش گردانید
پادشاهی بیشتر میبود از فرزندان دیگر و برادران او در بزرگتر بودند و مادرش فاقم دختر خاقان بود و بنا بر آن
انصاف نوشیروان داشت و هم سیرت و صورت خاقان که دو پادشاه گیتی پناه بودند و جهت آنکه مادرش دختر خاقان
میل او با بزرگان و حشم کمتر بود و تحصیص با موبدان آورده اند که روزی نوشیروان بشکار رفته بود و هرمز با وی بود ناگاه شیری
آمد نوشیروان تیری بدو انداخت و تصور کرد که تیر او شیر را کارگر افتاده است فرود آمد که سرش ببرد و شیر خود
بدو حمله کرد چون هرمز آنحال مشاهده کرد فی الحال پیاده گشت و شمشیر کشید و میان پدر و شیر حایل شد و با شیر
نمود که شیر را بکشت دیگر گویند که خاقان چین کمان سخت بجهة کسری فرستاده بود و در مجلس از پهلوانان آن کمان را
هرمز اذن اجازت طلبید و آن کمان را بستد و زه کرد و تیر عرق گردانید و دست چپ را محکم داشت که هیچ لرزه
نمود کرد و گوشهٔ کمان بر آمد و ایلچیان خاقان در و نگاه میکردند و عادت پادشاهان پیشین آن بود که

ساختندی تفحص احوال او کردندی و چون آثار رشد و صلاحیت در وی ظاهر بودی و اگرچه مشهور بفسق و فساد بودی بدان التفات نکردندی
و حکایت کنند که ادب سیر خلفای نکبت و هرمز نجابت بزرگ بود و خود را انکار می‌داشت و سعی می‌نمود که کسی بر غلطهای او
مطلع نشود نوشیروان در آن هنگام که می‌خواست که پسر را ولیعهد خود گرداند حکیمان و دانشمندان را جمع کرد تا او را بیازمایند
فرمود ابن زرس از کسری التماس کرده بود که حکما را جمع کند تا اثر تربیت او ظاهر شود و چون حکما جمع شدند و مسایل مشکل از وی
پرسیدند هرمز از عهده جواب نیکو بیرون آمد و انوشیروان جازم شد بر آنکه او را ولیعهد خود کند و چون اجلش نزدیک رسید عهدنامه
بنوشت و نام هرمز در آنجا ثبت کرد و یکی از موبدان سپرد و با کس نگفت و عادت شاهان فرس آن بود چنانکه در فصل [illegible]
معلوم کردی و از فضل و حاجت هرمز حکایت کنند که روزی در مجلس پدر حاضر بود بعضی از ملوک مکتوبی در غایت فصاحت
نوشته بودند و منشیان نوشیروان از جوابی که مناسب آن بودی عاجز بودند هرمز دوات و قلم برداشت و مضمون [illegible]
که بسنده بود بنوشت و روز دیگر در مجلس کسری ذکر عجب و خودبینی می‌کردند هرمز گفت خودبینی از خبث است که کبر بار آرد [illegible]
لازم کبر و خودبینی است که زمان آن خصلتها بیشتر از زمان کبر و خودبینی است یکی قوت و فخر مرد و دیگر خلاف حقیقت است و دیگر
آنکه او را از خود گوید و ضد او افعال حمیده و صفات جمیله خود کند و آن موجب بر آن شود که تقصیر کند در طلب [illegible]
آنکه که عارش آید که علم از هر کس فرا گیرد و نتیجه آن جهل و نادانیست چهارم آنکه خواهد که بالانشین بود و در این [illegible]
دشمن شوند پنجم آنکه خواهد که بجا آرد کند با بزرگان و آن صورت نقصان و ملال بود ششم آنکه استهزا کند با اهل [illegible]
آن بود که بزرگان او را دشمن دارند و درویشان و حقیران را برکشید و کمتر با ایشان رضا ستم نکند و از کارکنان و عاملان [illegible]
کسی بر ضعیفی ستم کردی چون او را معلوم شدی فی الحال آن عامل را بکشتی و چنین گویند که او در وقت حکومت خود سیزده هزار
دانشمند و بزرگان عجم را بقتل آورد و چون ده سال از پادشاهی وی گذشت دشمنان از اطراف ممالک سر بر آوردند و قصد
ملک او در آمدند و اول اعلام **ذکر آمدن ساوه پسر خاقان بجنگ هرمز** قیصر روم با هشتاد هزار مرد استوار آهنگ جنگ [illegible]
ایران کرد و با نصیبین رسید و می‌خواست که آن ممالک که نوشیروان از دست ایشان گرفته بود در داخل مملکت خود کند و پادشاهان [illegible]
از بزرگان خزر با لشکری سنگین متوجه شدند و مملکت آذربایجان در میان غارت کردند و عباس احول و عمرو ازرق با لشکر [illegible]
در کنار آب فرات فرود آمده بودند و زمین سواد را غارت می‌کردند و ساوه پسر خاقان که خال هرمز بود با سیصد هزار سوار [illegible]
خراسان در آمده و چون بهرات رسید پیغام بهرمز فرستاد که علفها بنهند و راهها پاک کنند که اراده روم دارم [illegible]
آتش زنم و می‌خواهم که از راه عراق و آذربایجان بروم هرمز از حرکات ایشان بترسید و با اکابر ایران کرد و بود [illegible]
بزرگان که مانده بودند طلبید و با ایشان مشورت کرد ایشان گفتند مصلحت آنست که با قیصر [illegible]
صلح کنی و بعد از آن سر حد [illegible] تا از ایشان آسیبی نرسد که آن قوم بر مثال [illegible]
در آنجه [illegible] ایشان از کفایت باشند [illegible] راضی کن تا غارت نکنند و بجنگ خاقان رود [illegible]
چند هدیه و رسولان بجانب قیصر فرستاد و با ایشان صلح کرد و شهرهای شام بر ایشان گذاشت [illegible]
آذربایجان کسان فرستاد و لشکر خزر مراجعت نمودند [illegible]
که در زمان نوشیروان پیش نوشیروان آمدند [illegible] در تاریخ عرب [illegible]
آورده باشند او بلشکر مشغول شد در اثنای این حال [illegible]
هرمز شاه گفت که من [illegible]
که از نجابت [illegible] چون بحضرت شاه رسید هرمز از او سوال کرد که [illegible] جنگ کردن خاقان [illegible]

گفت که چون

گفت که چون کسری مرا فرستاده بود که دختری که پسندم بود از دختران خاقان از برای وی بیاورم چون نزد خاقان رسیدم
بسیار نیکویی با من کرد و در روز دیگر مرا طلب کرد و خاتون زن پیش او بود و دختران چند که از خاقان داشت آراسته
تمام کرده بودند و دختری که از خاتون بود به زینت در میان ایشان و چون من در آن دختر نگاه کردم او را بخاتون [illegible]
او را اختیار کردم بعد از آن خاقان کسی نزد ولیعهد منجم فرستاد و گفت در طالع این دختر احتیاط کن که عاقبت او بکجا
می‌رسد گفت این دختر را از پادشاهی پسری شود کوتاه قد چهار شانه فراخ چشم بزرگ سر و بعد از پدر پادشاه
عجم شود و یکی از این مملکت متوجه او شود و مهتر این دختر مردی طیبه بالا چهار شانه بزرگ [illegible]
گندم گون [illegible] ابروی [illegible] اندام [illegible] او را چوبین گویند بجنگ او فرستد او را بکشد و لشکرش تباه کند چون
این سخن شنید دختر را با ترتیب و تجمل پادشاهانه همراه من کرد اینچون مهستاد این سخن تمام گفت چنین گویند که [illegible]
آخرت رفت هرمز گفت الله تعالی اجل این مرد را موقوف داشته بود که این خبر بما رساند پس هرمز فرمود که احتیاط کنند
که شکل و شمایلش چنین بود که مهستاد خبر کرد [illegible] بعد از تفحص گفتند شخصی بدین صفات بهرام چوبین است [illegible]
این بهرام حبیس بود و اصلش از ری بود از [illegible] و اصفهبدان [illegible] و در آن وقت مردی مردانه [illegible]
[illegible] بود و بالا دراز و استخوانهای درشت داشت و بهرام نجابت بزرگ بود او را چوبین بدان جهت گفتندی [illegible]
او را شوبین خواندندی و اصلش آن بود که او در وقت [illegible] بر دری [illegible] واقع شده بود [illegible]
فرود آورده مردمان [illegible] و دیگر [illegible] گذشته [illegible] پس [illegible] این شده [illegible]
دو کس را [illegible] و مبارزت نام بردند یکی بهرام گور و یکی بهرام چوبین و صحبت بهرام گور گذشته و نوشیروان [illegible]
[illegible] آورده بود و ملک ارمنیه و آذربایجان بوی داده و در اصل خود اصفهبد و مرزبان ری بود و [illegible]
همه بوی داده و هرمز نیز بهان ممالک بر وی مستقر داشته بود و همه باتفاق گفتند این خبر را بجز بهرام چوبین دیگری نیست [illegible]
بازگرد به همین نیکوم و با هر که مشورت کرد گفتند بهرام مناسبست **ذکر آمدن بهرام چوبین را پیش هرمز و فرستادن او را**
بجنگ خاقان پس هرمز کس فرستاد و بهرام را بخواند و بهرام چون فرمان بدو رسید فی الحال متوجه گشت و هرمز او را
گرامی داشت و نزدیک گردانید و گفت بدانکه چند با خاقان [illegible] و مملکت [illegible] رسیده [illegible]
قرابت نشناخت و سپاه آورده است و بخراسان در آمده اکنون کسی می‌خواهم که دفع او [illegible] و خاطر [illegible]
که سپاه آنقدر که خواهی ببری و بصلح و جنگ هرچه صلاح دانی [illegible] و ابتدا بهرام زمین خدمت بوسید و گفت
پادشاه [illegible] و هرمز حکم کرد که هر چند مال و لشکر که بهرام طلب دارد بدهد و از امرا هر که خواهد مصاحب [illegible]
او باشند [illegible] خاقان فرستاد که تسکین خاطر او کند تا آنگاه که بهرام برسد [illegible]
و چرب زبانی با خاقان بگوید که ایشان مطیع و منقادند و پیش نخواهند آمد تا او زیارت [illegible]
رفت و او را غافل گردانید تا آنکه بهرام برسید و بهرام [illegible] عرض لشکر [illegible] احتیاط کرد [illegible]
دوازده هزار سوار اختیار کرد که چهل ساله و زیادت بودند و ساخت و سلاح و ستور ایشان احتیاط نمود هرمز گفت لشکر [illegible]
مردان [illegible] جواب لشکر خاقان نتوانند داد و بهرام گفت اگر لشکر زیادت از دوازده هزار باشد [illegible]
[illegible] میدان [illegible] دوازده هزار مرد [illegible]
خوفت ترکستان کرد و دوازده هزار مرد همراه برد و اسفندیار [illegible] بجنگ هزار اسف رفت همچنین دوازده هزار بود
از اینجا [illegible] لشکر افزون بود [illegible] بیرون بود و [illegible] جنگ ثبات قدم بیشتر بود و تجربت زیادت بود [illegible]

معزول باشند و خود را ادبار نشد و از امرای نامدار هر فرقه امیر همراه او کردانید و در فوجی که از آن رستم بود بهرام طلب کرد و دعا
و گفت کدام کس است که تو رستم دیگری بمردی و دلاوری و فرمانبری بود آفرین کرد و پهلوان که فیروز باشی و در وقتش بود
پس بهرام روان شد و هرمز نیز مشایعت او روان شد ناگاه مردی برهنه دیدند قبا در پای در پیچیده [illegible]
نیزه بر آن زمین زده و دو کفه بر سر نیزه وش بر آمد چون خواست که نیزه راست کند یکی بر سر نیزه وش بماند و یکی [illegible]
حاضر بود گفت این کس بچه پادشاه ظفر خواهد یافت و دیگری را [illegible] و چون این برهنه در مقابل آمد او سر [illegible]
نه هیچ بر این سخن هرمز خواست که او را معزول کند و دیگری را بفرستد شتابان کس فرستاد پیش بهرام و گفت نگاه [illegible]
مهر ام که با او بگویم باز گردد و بهرام جواب فرستاد که در کاری که توجه کرده از آن باز نمی‌توان گشت و هرمز [illegible]
بهرام را او بعین ایهام اطاعت تو و حرب با دشمنان تو فال شاید که راست باشد و شاید که دروغ بود و او را باز [illegible]
خدا اتصال هیبت تو او را نصرت دهد بر دشمنان تو و دل هرمز به بهرام خوش کرد و بهرام از این راه [illegible]
و در مملکت اهواز [illegible] یک لشکری [illegible] و بهانه او آن فرصت پیش بهرام [illegible]
لشکر را طلبید و فی الحال مبارزان همه بر نیزه فروش بر آمد و [illegible] گرامی نامداران [illegible] هر کس که او [illegible]
ستانند نباشند [illegible] مبارزان نخجیر نمایم و دو نیم ستانند چیزی که باید بستانیم و چون این خبر به هرمز رسید [illegible]
که طبیعت او نیز موافق آن بود و بهرام با دوازده هزار سوار بر کستوان دار از مداین بخراسان رسید که [illegible]
بموضعی رسید و چون نزدیک خاقان رسیدند و او را از انباری لشکر خاقان معلوم گشت متوهم شدند و خوفی تمام [illegible]
ایشان پیدا شد با بهرام گفتند مصلحت آنست که بموضعی خود را [illegible] و لشکری چند طلب داری بهرام سخن ایشان هیچ التفات [illegible]
و خراد برزین پیش خاقان رسیده و از اقبال ایرانیان با او سخن گفت خاقان شنید که سپاهی متوجه گشته اند خراد [illegible]
با او گفت که این مکر کردی و مرا فریفتی خراد از لشکرگاه او بگریخت و به بهرام پیوست و چون خراد به بهرام رسید با او گفت خاموش
باش که زبانت بریده باد و حرب چه کار تست تو را باید گرفت و مردی بزرگ بود در لشکر بهرام نام او [illegible] و بهرام او را
از هر مرز طلب کرده بود و او با بهرام گفت شتاب مکن بجنگ دشمنان بهرام برو گفت خاموش باش که [illegible]
و [illegible] فرمای که حرب کار تو نیست و خاقان کس پیش بهرام فرستاد که تو مخالفت من مکن که من ایران زمین را [illegible]
بهرام جواب مناسب وقت بگفت و چون خاقان معلوم کرد که بهرام بر جنگ مقرر است سوار شد و لشکر خود را بیاراست
در مقدمه لشکر و چهل هزار در میمنه و چهل هزار در میسره و خاقان موضعی بلند اختیار کرد و چهل هزار دیگر در گرد او بود
و بر آن بلندی تختی زرین نهادند و فرشت چنانچه بر همه لشکر مشرف بود و ساحری چند همراه خاقان بود [illegible]
غریب را بنمایند که بهرام میشنود و از جمله آن در خواب که در آن روز جنگ خواهد بود و بهرام بخواب دید که با خاقان جنگ [illegible]
و لشکر او شکسته گشته بیدار شد و از آن خواب خاطرش جمع شد و با هیچکس نگفت و توکل کرده روی بمصاف نهاد [illegible]
با لشکریان خود این بگفت که هر کس بگریزد فی الحال بکشند و یک امیر معتبر را با پانصد سوار در عقب لشکر [illegible]
تا لشکری اگر بگریزد بکشند اگر شیر پیش آید با پلنگ بیزدان که از تن برم سرش با آتش بسوزم تن بی سرش [illegible]
بهرام یک صف شیران جنگی بودند و در پس ایشان صف پیلان و در این حال جادوان لشکر خاقان جادوی کردند و [illegible]
و آوازی که همگی لشکر بکریز انفسیده و بهرام کمان خود را اول بیداد که این هیچ اعتبار ندارد ساحری عمل کنید که همه باطل [illegible]
که این سر بسر حیل و جادوییست بیچاره بر ایشان نباید گریخت خروشی بر آمد از ایرانیان ببستند غو برنجید در میان
و خاقان از سر بلندی نظاره لشکر میکرد که بهرام در پیش با تیغ کشیده حمله میکرد و لشکر از عقب او یکبار حمله کردند و بهرام با [illegible]

بجنگ از پس خود را و دفت و از چپ بود و آهنت هر که در خشم کند بیرون خواهد رفت همه دل بر مرگ نهاده و بر سر کشیدند و تیغ
و خنجر بر کشیده ساده شاه و چون حمله ایشان دید گفت اینها از اگر پیلان باز دارند هر مود تا پیلان در مقابل ایشان آوردند
چو از دور بهرام پیلان بدید غمی گشت و تیغ از میان بر کشید و زبان برین چنین گفت با همرهان گرامی نامداران و جنگ آوران
که شما را جایی بزه بر نهید همه تیر و ترکش بر خیزید خدنگی که پیکانش آب داده بخون سپه بر بخرطوم پیل اندرون نشانید [illegible]
بر کشید بیکباره بر آمد و در تیر کشید بخسته خرطوم پیلان بتیر ز خون شد سراسر دشت چون آبگیر [illegible]
سر دو دشت بیکباره کشته چون پیلان زخمها شدند روی برگردانیدند و لشکر خود را در زیر دست و پای آوردند و بهرام [illegible]
در عقب پیلان بتاخت تا بدان جا رسید که خاقان در آنجا بود و خاقان خواست که سوار شود بهرام تیری بینداخت [illegible]
آمد و هلاک شد چو بگذشت پیکان بر انگشت او کشته گشت و افتاد شاه او سر ساوه آمد بخاک اندرون بزیر اندرش [illegible]
خون چون ترکان دیدند که خاقان کشته شد همه بگریختند و بهرام حکم کرد که از عقب ایشان بروند و بهر جا که [illegible]
جنگگاه ایشان با دشمن جرات بود و بهرام را فراوان زر و جواهر و اسپان و فیلان خاقان بدست آمد و بعد از جنگ بهرام [illegible]
خود با او مجموع امرا مساوات بود و اما بهرام بسیار در پیدا نمود و هر چند طلبش کردند نیافت تا زمانی که [illegible]
ناگاه دید او را زرگی می تکمیل با اسیر کرده با خود بیاورد و گفت این ساحر است هر کس را بخواهد بخواب [illegible]
که خواب دید آن خواب را با کسی بگوید راست گردد و بهرام حکم کرد تا او را بکشتند و سر ساوه شاه را نزد هرمز فرستاد و نامه [illegible]
که چنین فتحی مارا میسر شد و فتوحی چنین دست داد و هرمز چون بشنید خدای عز و جل را شکر گفت و اموال بسیار صدقه [illegible]
و چهار سال اموال خزانه بر مردم خراج بخشید و بهرام در نامه به هرمز نوشته بود که اسیران و غنایمی که بدست افتاده [illegible]
بهرام بهرام موقوف حکم هرمز است بهر چه اشارت کند تقدیم رساند و از آن روی لشکر ترکان خسته و شکسته و برهنه [illegible]
رسیدند که پسر خویشان زمین سواران ترک و سواران چین چون خبر واقعه ایشان بر موده که پسر ساوه شاه بود رسید [illegible]
بر زمین زد و ناله و افغان در گرفت و مجمع امرا جمع گشت چند روز بناله و زاری گذرانیدند بعد از آن بر موده با بزرگان [illegible]
چنین سپاه بجنگ شاه را اشتبه سبب چه بود که شکسته شدیم بعضی گفتند که ما کار لشکر دشمن خوار گرفتیم و ایشان اندک بودند [illegible]
حساب برنگرفتیم و هر کس که دشمن را خوار دارد بازی خورد و بعضی صفت جنگ بهرام میکردند و بزرگی گفتند چو بهرام جنگی [illegible]
ز هر کس اندر جهان یکسوار بر موده از آن سخنها خاطر آشفت و دل بر انتقام گماشت کرده با سپاه او لشکر مشغول گشت [illegible]
طرف هرمز فرستاده بهرام را خلعت خاص داد و بهرام نامه نوشت با دلداری و تربیت بسیار و هرمز او را غلبه کردانید و [illegible]
از غنیمه ترتیب کرده برای بهرام فرستاد و حکمی نوشت که از آب جیحون تا آب ترک بال و ولایت در وجه اخراجات بهرام [illegible]
زنجیبال نامش بود و بزرگ بهرام بخشید و بنوشت چک و خواسته که از غنایم بدست افتاده و آنچه خاصه ساوه شاه بود
به جای هرمز نگاه دارند و باقی را بر لشکریان قسمت کنند و بهرام آنچه موجب تقدیم رسانید و بر موده لشکرهای ترکستان را باز جمع آورد [illegible]
چند خود متوجه بهرام گشت و بهرام نیز متوجه کنار جیحون گشت در صد و دیگر بیکدیگر رسیدند و جنگی عظیم کردند و ترکان هزیمت [illegible]
و بر موده بعد از هزیمت پناه بقلعه برد و بهرام بمحاصره آن مشغول گشت تا آن زمان که قرار بر آن دادند که او را بنده [illegible]
و گفته اند که چون در قلعه مضطر شد خواست که با امان به بهرام فرود آید کس نزد بهرام فرستاد و بهرام او را امان داد و چون
فرود آمد التفات به بهرام نکرد و گفت هرمز پادشاه است من با امان او فرود آمده ام و میان من و بهرام هیچ معاملتی [illegible]
و از آن تجمل رفت و هرمز موده که او را باز کردانیدند و بند کرده و بعد از آن خراد برزین و بزرگی دیگر بهرام با هدیه [illegible]
کرده با او گفت که جایی که این فتح بسیع هرمز رسانند و بزرگ دیگر در مکتوبی که بهرمز نوشت این قصه ذکر کرده او را با هدیه [illegible]

میان هرمز و بهرام پیدا شد از اینجا خاست و بعضی گویند جنگ بهرام و پرموده بر کنار جیحون بود از طرف ترمذ و پرموده چون پیش بهرام

او را گرامی داشت و چند منزل او را استقبال نمود و رعایت بسیار کرد و بازش بولایت خود فرستاد و در قلعه که پرموده

بود مال بی قیاس بود از زمان افراسیاب باز و بعد از جواهر و اسلحه و گوشواره و شمشیر و زر بسیار و رخش و تخت کاوس

که از فرس ستانده بود در آنجا بود و بهرام را از غنایم خاقان و ذخایر قلعه مالی حاصل گشته بود که در شمار نیاید و از آن

پرموده فرود آمد و او را بسوی هرمز فرستاد و بهرام اول بخود در قلعه رفت و ذخایر و خزاین قلعه را در نظر آورد و بعد از آن

بزرگ دبیر و خزانه بر زبین را گفت شمار همه اموال قلعه را در نظر آرید و هر چه نویسید ایشان کاره بودند

آنگه بهرام پیش از ایشان رفته بود و هر چه میلش بود تصرف نمود و چنین آورده‌اند که بهرام دویست و پنجاه قطار شتر

و اموال آن قلعه بار کرد و پیش هرمز فرستاد و خواهر انوشیروان را که در آن قلعه بود که شوهرش پیش خاقان کشته بود و او را

او را با مال و تجملات او بیرون آورد و همراه خزاین پیش هرمز فرستاد چون پیش هرمز رسید هرمز عمه خود را تعظیم بسیار کرد

و از آن اموال خرم گشت و بر خاصگان خود عرض کرد و یزدان‌بخش که بزرگ وزرا بود و گفت بزرگ سفره بود و داشت که این

مکتوب بزرگ دبیر و خزانه بر زبین که به هرمز نوشته بودند که بهرام پیش از ایشان در قلعه رفت ضمیمه آن نوشته و هرمز بهرام را

منسوب کرد و متهم داشت آن در دلش قرار گرفت که بهرام از مال قلعه بسیار تصرف نموده است و بعد از آن مکتوبی نوشت به بهرام

گستی خود را نشناسی خاقان را که پیش من بیامد بند نکنی و فرمان من نشنوی اکنون خلعتی که سزاوار تو است پسندیده

کار تو و خلعتی زنانه و دوکی و قدری پنبه پیش او فرستاد و بعد نوشت که از دوک شوره و سیاه و رخش که شاه نامه بود

توان دانست که در این اموال بی قیاس چه خیانت کرده باشی چنانچه کرد در آن اموال از خسیسی و بهرام اظهار فرمان برداری

و آنچه سرپوشیده و دوک بدست گرفت و باز داد تا بزرگان جهد پیش آمدند و نامه پادشاه بر ایشان خواند بزرگان

زبان طعن بر هرمز گشودند و گفتند او نایب پادشاهی نیست و آنچه از در خاطر داشتند که بزرگان را کشته بود و علما

اظهار کردند و گفتند نه هرمز لایق پادشاهی است و نه یزدان‌بخش مناسب وزارت و بهرام نصیحت ایشان بشنید و با ایشان

جنس سخن گویند عاقبت بدان رسید که ایشان گفتند که اگر تو موافقت ما نکنی با دیگری اتفاق کنیم او را بر خود سالار سازیم

ما بهرام را از ایشان قبول کرد که من بعد فرمان هرمز نبرد و درفش بزرگ کاویان و خزاین که از لشکرگاه بهرام

جان سپرد با صد سوار از طرف ایشان فرستاد و هر بزرگ را در یافت و بازگردانید آنگاه برین پیش هرمز رفت

تقریر کرد که بهرام و جمیع یاوران اتفاق کردند که هرمز را خلع کنند و بزرگان نیز بدین جهت کرده و بزرگان نیز قبول کردند

گفتند و بهرام کار را چنین سر بر گردانید و نزدیک هرمز فرستاد و چنین هر که انکار کرد و او را بکشیم و بهرام آنرا با سپاهیان باز گفت

مجتمع شدند و بهرام از خراسان متوجه عراق شد چون بری رسید فکر کرد که پرویز را هلاک نماید کرد و بعد از آن هرمز مشغول شد

در میان ساسانیان بسپردن و اظهار آن کرد که من جهانگیری جهت پرویز میکنم که او بپادشاهی سزاوارتر است

درم بنام و صورت پرویز مسکوک گردانید و بدست بازرگانان بعراق فرستاد و هرمز چون بر آن حال اطلاع یافت پسر را متهم کرد

چنان گمان کرد که این فتنه باستصواب او بوده و بدگویان در میان آمدند و هرمز را بر آن داشتند که پسر را بقتل آورد و بهرام

نوشت که اگر چنانچه هرمز پادشاهی پرویز میدهد چنانکه کاوس بنبیره خود کیخسرو داد و لهراسب بگشتاسب داد و گشتاسب بهمن

داد و شیر بابک پور را متابعت او میکنیم و الا فرمان او نبریم و پرویز از این ترسید و بگریخت و به آذربایجان رفت و در روم

او را اکرام کردند و سر از فرمان او نپیچیدند و او در آذربایجان بعبادت آتشخانه مشغول شد و خالان پرویز بسطام و بندویه

و ایشان پرسید که این قصه چون بوده است و ایشان گفتند ما معلوم نداریم هرمز نامه ایشان را بند کرد و پیش یاوران فارس طلب کرد

و با ایشان مشورت نمود ایشان گفتند خطا کردی که حق خدمت بهرام نشناختی و بهرام جان نثاری چنان کرد و تو جایزه

او را چنین دادی و هرمز از آنچه کرده بود پشیمان شد پشیمان شدن سود نکرد آن خبر با رایان و خبیر و جابه زن نگار

هر آنکس که کاری کند در جهان نکو کردار بیش از زمان پشیمانی آنگاه خوردن چه سود که تو کرده بودی و کار بود

و هرمز گفت این گناه یزدان‌بخش کرده است و از غمازی او معامله بدینجا انجامید و اکنون با بهرام صلح میباید کرد و صلح بهرام

بآن اعتماد میشود که یزدان‌بخش را پیش بهرام فرستی و هر چه خواهی که این فتنه‌ها از غمز او بود هر چه مصلحت بیند

با وی بکن تا دل او بآرایش خوش شود و بهرام مردی کریم است چون یزدان‌بخش را ببیند دلش خوش شود خدا

داناست و عفو کند همه را این رای پسند آمد و هرمز این قضیه با وزیر بگفت و گفت زنده کافر پادشاه و در راه او جان من فدای

بروم و سپاس دارم اگر بهرام از من خشنود شود خود نیک و الا عقوبت کند جان من فدای تخت پادشاهی است

او را بشنود و گفت اسب او را فرض کن و پسر عمی داشت یزدان‌بخش در زندان هرمز بود آن پسر عمش یزدان‌بخش را نجات

پیش او فرستاد که در این فرصت اگر مرا از هرمز طلبی شک نیست که تو می‌بخشد و من ترا در این راه خدمتکاری باشم

و در آنجا کس از من نزد کسی نیست و در این سفر مرگ در نشان کافی با تو وفای تمام نمایم یزدان‌بخش پیش پادشاه رفت

و او را بخواست هرمز آن مرد را بوی بخشید مصاحب گرفته متوجه بهرام شدند چون بهمدان رسیدند خبر او به بهرام رسید

برادری لشکرگاه نزده بود شاد شد و حیث آن کرد که عذر وی بپذیرد و با هرمز صلح کند پس یزدان‌بخش بسرای

فرود آمد خداوند سرای بار رسید که در این شهر شاه فال گیری است تا ال کاهنی باشد او را بزن فرستادند که او را

مید از آن نزد طلبید و یزدان‌بخش با وی تنها نشست و از وی پرسید که کار من در آخر این سفر بکجا رسد و این سفر

مرا بر این چه معامله کند زن گفت تو چه میپرسی تو هلاک شوی و با خود میبری چون زن در آن حدیث بود و آن پسر عمش

باز کرده بجا آمد زن نرم نرم با وی گفت هلاک تو بر دست این مرد باشد و یزدان‌بخش با سولوی بود و الکلام

و نجم گفت بود سبب هلاک او سخن باشد از زبان او و بیرون آمد چون از زن این سخن بگفت و داد از حکم افتخم یا آمدن

دبیر در رفت و پسر عمش نشست یزدان‌بخش گفت مرا با ملک هرمز سخنی افتاده است که بجز من و او کس دیگر نباید که داند

بزودی نامه نوشتن بود و در مجلس اعتماد ندارم که بسبب هرمز تو و تو بدین شهر آمدی با من که چون مرا عفو افتد

مسامحت کنی اکنون میباید که این نامه ببری و بدست خویش بملک دهی و جواب باز آوری چنانکه بهرام نداند و اگر من

باشم حق تو گذارم پسر عمش گفت فرمان بردارم و یزدان‌بخش سوی هرمز نامه نوشت که من با تو چه وعده داشتم و باز

باید که ملک فرماید که هم در زندان او را بقتل آورند که وی کشتنی است پیش فرستاد و نامه مهر کرده به پسر عم داد و او آمد

و از پیش وی بیرون رفت و با خود اندیشید که پیش هرمز چگونه روم که چند بر جالت که زندان بودی گرفتار بودم

نامه را باز کردم و ببینم که چه نوشته است چون نامه را باز کرد و بخواند خشم برد و غلبه کرد و شمشیر کشید و پیش یزدان‌بخش آمد

گفت ای بدبخت شتاب بکن تا با تو بکنم بکنیم او مجال بخشش نداد و شمشیر بسرش فرود آورد و او را بکشت و فی الحال

بجانب بهرام رفت و سر یزدان‌بخش را با خود برد و پیش بهرام بنهاد و گفت این سر آنکس که تو را مکدر ساخت و اکنون جواب

باید و تو را بفرستید و هلاک کند و من از این با وی بودم و فرصت جستم و چون یافتم او را بکشتم بهرام از او شد و سر

آورده بود بهرام را از اتفاقات افتاده آمد و ضمیر صلح کرد و خاطرش آمده بود و باطل شد گفت ای مولا او فاسق تو که بودی که

جان فضل و بزرگی بکشتی که از پادشاهی بجا کرد صلح بی آمد تا عذر خواهد هرمز و تا او را بکشت چون خبر یزدان‌بخش بهرام

هرمز و بزرگان و موبدان و دبیران و سرهنگان مشغول شدند از آنکه یزدان‌بخش از همه دانا تر بود و بزرگتر و هرمز را نیاز بود

براینکه اگر او سخنی گفت از روی نصیحت بود اما چون دشمن فرستادن ناورد راه بر دست سپلی کشته گشت و این خبر شنیده آن شد که
خاطرها از هرمز برمید و گفتند تا کی از این شخص آنچه حال کشیم باکید کر اتفاق کردند و غوغا در خانهٔ او بردند و جمعی فرستند
در زندان بشکستند و بند وی و بسطام را از زندان بیرون آوردند و هرمز را از تخت پیاده کردند و چشمهایش میل کشیدند
کردند و تاج هرمز به دست شده سوی پرویز فرستادند به آذربایجان و او را ملک خواندند و او چون به آذربایجان رسید
در آمد پرویز به عبادت مشغول بود تاج بر سر وی نهاد و مردم آذربایجان آگاه شدند خلقی بسیار جمع شد و مجموع بر پرویز
به پادشاهی سلام کردند پرویز او را آورد از آذربایجان متوجه مداین شد و چون به مداین رسید او را بر تخت پادشاهی نشاندند
در پیش از این قضیه [illegible] پادشاهان فرس میل کشیده بودند وقت پادشاهی هرمز دوازده سال گذشته بود آورده اند
که هرمز بر شرقی دجله در مداین عمارتی ساخت و رونکی تمام شد در آن عمارت جشنی کرد و مردم بسیار از اطراف حاضر شدند
از حاضران پرسید که در این عمارت هیچ عیبی هست همگنان میگفتند که هیچ پادشاه چنین عمارت نساخته است الا پیری که گفت
سه عیب است هرمز گفت بگوی کدام است گفت یکی آنست که مردم خانه در دنیا سازند تو دنیا را در خانه ساخته یعنی غایت بزرگ است
در تابستان آفتاب بر ایوانات و در زمستان سرما دارد دوم آنکه پادشاهان منظرها در کنار آب سازند تا چون نظر در آب کنند غمها
برود و هوایش خوشتر بود تو دجله را بگذاشته و بر زمین دور خانه ساخته و دیگر آنکه حجره زنان بر طرف شمال ساخته که باد شمال
خوشتر میوزد از بادهای دیگر و در باد آورد ایشان و بوی خوش ایشان بمردان رسد هرمز گفت اما فراخی خانه مقصود آنست
که [illegible] باشد و کرما [illegible] و مخ حیوان کرد و سرما [illegible] و آتش دارد مجال [illegible] و آب [illegible]
باید نشسته بودم در خانه که مشرف بود بر دجله ناگاه کشتی غرق شد و ما تماشا [illegible] میکردیم و هر چند پدرم فریاد کرد
نزدیک آن کشتی بروند و آن را خلاص کنند بوسیلهٔ او نشنیدند تا کسان برسیدند آن غرق گشته بود و من دانستم که از پدرم [illegible]
گذشت و مراد او آن بود که حضور کشتی غرق میشود و آنچه از مجاورت آب دور ساخته ام و اما حجره زنان [illegible]
آن را بر طرف شمال ساخته ام که هوای شمال صافتر است و حواشی آن [illegible] و در جای [illegible] حفظ [illegible]
اولیتر و در این طرف از مردان فقیر خواجه سرایان [illegible] و از ایشان هیچ احتراز نیست اما تو راست بگو که [illegible] که من [illegible]
و دری که این سخن [illegible] است آن پیر گفت [illegible] و فلان مرزبان از من [illegible] و سالی [illegible]
و داد میخواهم و هر که [illegible] گفتم که در دل خود [illegible] و با خود [illegible] گفتم تو میرسی و تربیت کن من خراج [illegible]
بواسطه آنکه خراج [illegible] بنام من است و دخلش مرزبان میبرد که از ظلم [illegible] هرمز از [illegible] سوال کرد [illegible]
[illegible] مرزبان حکایت او [illegible] گفت بعد از آن هرمز مرزبان را طلب کرد و تفحص نمود که آن [illegible]
آن ده چه مقدار بوده و محصول چه بوده حکم کرد که [illegible] و دو سال مرزبان خدمت صاحب ده
و وزیر را معزول کرد و فرمود که [illegible] کردند و مقفل گردانید و مهر کرد و بر در خانه نهاد و سوراخی [illegible]
بود که هر که را [illegible] داشتی [illegible] در آن [illegible] و [illegible] در آنجا [illegible]
بعد از آن [illegible] شد که هر روز [illegible] مردم برسد فرمود که زنجیری را یک طرف بر سقف حجره هرمز محکم کردند و طرف دیگر [illegible]
و بیرون درهای [illegible] بود هر کس [illegible] بودی زنجیر را بجنبانیدی و او بیرون آمدی [illegible] مردم [illegible]
بود و دو دختر پرویز و قباد و دارا داشت و [illegible] و بعضی گویند پسری دیگر داشت [illegible] نام [illegible]
[illegible] گوینده این سخن او است که فرموده اطمع [illegible] قطع من [illegible] فرمان [illegible] دست [illegible]
بر آنکه زیر دست [illegible] فرموده [illegible] و حیله [illegible] و عداوت [illegible] و مرض [illegible] بهرام

سعتر اجار رتبت درویشی که آمیخته بود با کاهلی و ضعف و دشمنی که متصل بود با او حسد و بیماری که مقارن بود با او ترس
بعد از آنکه چشم او را میل کشیدند خاصه بخیل تا آذربایجان رفت و پسرش پرویز را بمداین رسانیده

ذکر پادشاهی خسرو پرویز

چون خسرو بنشست از بر تخت زر برفتند هر کس که بود شیرنر کرانمایگان را همه خوانند بر آن تاج نو گوهر افشاندند بر آن همچنین گفت
کین تاج و تخت نیاید مگر مردم نیکبخت مبادا مرا جز راستی که بیدادی آرد همه کاستی هر آنکس که بشنید گفتار شاه
همی آفرین خواند بر تاج و گاه مورخان گویند نام خسرو شاه بود و لقبش پرویز و چون پادشاه شد تعظیم او را خسرو گفتند چون
تاج بر سر نهاد و بحکومت نشست فرمود که ما بر جهت حکم میکنیم که هر کس حد خود نگاه دارد و بر خود لازم کردیم که حق ...
بجای آوریم و نیت ما بر آنست که نیکویی با مردم کنیم و فکر ما آنست که با همه کس بصلح باشیم و دیگر فرمود که جد ما کسری ...
پدری بود شما را و هرمز قاضی عادل بود در میان شما و غضبی داد و اکنون من پادشاه شما گشتم میباید که سر از فرمان من ...
تا حال بشما رسد و بعد از آن پیش پدر شد و عذرخواهی نمود و سوگندان یاد کرد که من از آنچه حال که بشما رسید ...
نداشته ام و بدان راضی نبوده ام گراید و گفت فرمان دهی بر دست یکی بنده ام پاسبان در دست نجویم کلاه و ...
بهرام سر خویش در پیش شاه بد و گفت هرمز که ای پر خرد همه این روز سخنی [illegible] کنده [illegible] آنکس که این کرده اند در راز ...
با کمره و کام و آرام و ناز بعد از آن با پرویز گفت من سه حاجت دارم اول آنکه کسی که مرا خواهی از آنکس که مرا از تخت ...
میل کشید دوم آنکه هر صباح پیش من آیی که من آواز تو بشنوم سیوم آنکه شخصی را اعلام من سازی که حکایات پادشاهان ...
بزرگان مرا مشغول دارد پرویز گفت من بخود عادت نایم و هر که خطاب بود عازم گردانم اما التماس اول امروز ...
بجهت آنکه دشمنی چون بهرام نزدیک است اگر خدا تعالی دست آورد و بهرام چوبین بدست آید آنچه سزای بدکاران باشد ...
رسانیده آید و جماعت این سخن معذور داشت و چون بهرام صورت قضا را معلوم کرد با لشکرکان عازم مداین گشت ...
طرف پرویز نیز لشکرهای حاضر جمع گردانید متوجه او شد و بهرام اظهار آن میکرد که با هرمز به کرده اند من بر روم ...
از خانمان او بستانم و او را باز بر تخت نشانم و نسبت آن به پرویز میکرد که او غصه چه کرده است چون نهروان رسید ...
پرویز نیز به در رسید و هر دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند و پرویز گفت تا بهرام کرده بود که آنچه مخصوص ...
سلطنت بود او گرفت اکنون وظیفه آنست که مخترب باشد و بهرام آنرا جواب نوشت که هر چند من ... هرمز بخیه ...
باشم ... با او کرده راضی نبودم اکنون اکابر فارس بر زمین نهند و هر چند ... من میخواهم که تو ...
راضی نشوند و مرا این امر میسر نیست و پرویز با از بهرام و لشکر او رعب و خوف تمام بود و چون لشکرهای ایشان ...
فرود آمدند چند روز بجنگ مشغول نشدند ... پرویز با بهرام سخن گفت و نه بهرام با پرویز ... واسطه ...
دو لشکر و ابتغی بهرام و شنوا که پرویز تحمل نشسته و التفات نمود ... بایان خود میگفت که این جوانمرد ...
چون بزرگ شده است و تمکینی در خود یافته اگر ... فرصت شود ... تا آب ... چنانکه ... و ...
روزی پرویز پرسید که بهرام کدام است گردی براده بهرام ... گفت آنکه بر اسب ابلق سوار است پرویز ...
بهرام کرد و گفت ... و ... که در آن حق ... پسر و تقصیر در آن موجب ...
نهنیت است و سلام ... خانمان پادشاهی ... آنکه خدا بجای آورد ... بر هر که ... حاضر ...
بهرام جواب گفت ... معلوم است ... عوض تخت ...
... پرویز گفت ... که ... تحیت سلام بجای آوردیم ... مشغولیم ... تو ...
سخن چیر برسان ... بهرام گفت ... مردی ... پرویز گفت ... اشتغال ...

که نیست گناهی که تا من دارم پدر من هم داد کشته ظالمی چون تو بر سر مردم مسلط کند بهرام گفت الله تعالی بدترین خلق را بر صاحبان
بیکار کرد تا انتقام از صاحبان باز خواهد و مثل مرا بر کافری چون تو مسلط کرده که ترا هلاک گردانم پرویز گفت الله تعالی
از آن جهت بهرام مسلط میکند که زمین ما از خبث هر دو طایفه خلاص دهد نه آنکه ظالمی دیگر را دفع کند و خود بر خلق مسلط شود
و از چه جهت نیست من بکفر میکنی بهرام گفت هیچ کافری بدتر از تو نیست و جنگ با تو کردن بهترین غزوات پرویز گفت پدر
پادشاهان ظالم میبودند بندگان سر از بندگی نمی پیچیدند بهرام گفت من از نسل آرشم و از کین میلاد که شاه اش فرزند
پرویز گفت اگر پسر ازین باید که پدر او کنی و ما قرار میکنیم که سپهبدی تمام ممالک ایران بتو دهیم بهرام گفت من
کرده ام که ترا بردار کنم و دشنامهای زشت به پرویز داد و گفت جد شما اردشیر غصب کرده و پادشاهی حق اشکانیان بود
میکنیم که نسل ساسان را بر اندازیم و پادشاهی باز با اشکانیان رسانیم پرویز التفات بدان کلمات او نکرده و فرمود که
بیایید تا عهد کنیم و آن گذشته باز نگوییم و ترا امان دهیم و تعظیم تمام کنیم و تشریف پوشیم بهرام در خشم شد و گفت
که مرا از او کمان بغایت پدر شرم بشنید و اکنون به انتقام که هر چه میکشند داده اند
جامه در من پوشی و خفتان اسب بگردانید و دشنامش داد و هر یک بموضع خود رفتند و سه ترک بودند از بهادران
که در لشکر خاقان از نهار بهرام در آمده بودند و بهرام ایشان را عزیز میداشت با بهرام قول کرده بودند که پرویز را هلاک
یا اسیر ساخته پیش بهرام آورند وقتی که پرویز و بهرام با یکدیگر در مکالمه بودند یکی از آن کمند که پرویز حواله کرد
برگرفت تا پیش او آن ترک برسد بسطام شمشیر کشید و کمند را برید و چند چوب تیر بدست گرفت و پیش پرویز بایستاد و بهرام
که کنید ترک کاری نکرد ایشان را از پیش خود براند و گفت قصد میکنید بحضور من و کردیه خواهر بهرام با او گفت این کار
که تو کرده زیرا که پادشاهی فارس همیشه از آن ایشان بوده حتی که اگر از مرد ایشان کسی نمی ماند زنان ایشان را پادشاه میکردند
و بهای مدت سی سال پادشاهی کرده و تاج بر سر گذاشته در شاپور بسته منصور و اگر تو پهلوانی خود مغرور مشو که پهلوانان از تو
پادشاهی از خاندان ایشان بیرون نتوانستند برد و تو درین جنگ که با پرویز میکنی بغایت غلطی زیرا که بهترین
گفت که پرویز کرده شود تا ابد این عار بر تو بود و باز خونریختن ایشان شد که رستم اسفندیار را بکشت
نیست شد و معاملهٔ افراسیاب بواسطهٔ خون سیاوش هم برآمد بهرام گفت معلوم است که سخنان تو خوب و از سر اشفاق
اما میان من و پرویز کار بجایی رسیده است که اصلاح پذیر نیست و بعد از آن بهرام فرمود تا بر آب نهروان پل بستند و لشکر
و در مقابل لشکر پرویز بایستاد و خود و یاران اش با اصحاب پرویز میگفتند که دیدیم که با هر چه گیر دید و لشکریان پرویز
و لشکر پرویز چون دیدند که پرویز را وقت آن نبود که از آب بگذرد دید گفتند که بهرام بقوت تر است و فرصت از آن او است
و بهرام می پیوستند و چند اندک پرویز لشکر را بر جنگ تحریص میکرد و فایده نمیداد و پرویز دید که اکثر لشکر بطرف بهرام رفته
سوار شد و در وقت گریز تا پل که نزدیک مداین بود رسید پس نگریست که بهرام تنها از عقب او میتاخت و گفت
با او بودند پرویز بر کنار آب بایستاد و تیری بر پیشانی اسب بهرام زد که تیر در او غرق شد و اسب غلطید و بهرام پیاده
دور فیلش چون بازی سلوک داشت و پرویز از پل گذشته تا یاران خود رسید و پیش پدر آمد و با وی مشورت کرد
پدرش گفت صلاح آنست که پیش قیصر روی و از وی لشکر طلبی پرویز گفت قیصر دور است اگر صلاح میدانی نزد عرب روم و از ایشان
طلب کنم هرمز گفت این را صواب نیست زیرا که عرب را لشکری آراسته نیست و از عهدهٔ ایشان کمان نیست ایمن باشی
قیصر روی پرویز بر توجه بجانب روم عازم شد و با خالانش بسطام و بندویه و خراد برزین و شاپور و چند تن دیگر
اما او بر قیصر و زر و سرو این پر کار شکار و گردی برادر بهرام چوبین متوجه روم شدند و چون این خبر بهرام رسید بعضی

غصب کرده

فرود آمد این برسید و هرمز در تخت نشانده و از زبان او نامه بقیصر روم نویسد و ما را قیصر گرفته و بند کرده پیش بهرام آورند
و بندویه و بسطام که او را کور کرده بودند هیچ چه ایمن نبودند ایشان را گفته شما بروید که ما از عقب شما برسیم
که الحال آن جماعه ساخت باز میگردیم و باز گشتند و پرویز از ایشان بسیار دلتنگ شد و القصه بسطام و بندویه باز گشتند
و مردم همه بخود مشغول بودند که پادشاه بگریخت و فردا بهرام میرسد تا چه خواهد کرد و هرمز را تنها گذاشته بودند ایشان
در پیش هرمز رفتند که از پرویز خبری آورده ایم و چون پیش هرمز رسیدند دستارش بر گردن او کردند و خفه کردند و
بیرون آمده سوار شدند و به پرویز پیوستند و گفت ما عورات خویشتن را وقت میکردیم در انجه باز گشته بودیم
تا آب فرات رسیدند بر آب زدند و بگذشتند و راه بیابان پیش گرفت و خوشنودان همراه ایشان بود تا به دیر راهبی رسیدند
بیابان چون خسته بودند مهمانی ایشان کرد و ایشان را تا آب زنیکر دند و نانکه میخوردند شراب طلب کردند خداشت قدری مرکه داشت
صبح کرد و با شامیده و پرویز با استراحت مشغول شد ناگاه راهب گفت لشکری میرسد احتیاط کنید گردی عظیم بود
لشکر عقب ایشان آمده اند متحیر شدند بندویه گفت من خود فدای تو گردم جامهای پرویز و تاج او بستد و گفت شما
براه این رودخانه که به بیرون نتوان برد و چون ایشان را روانه کرد با راهب گفت که در بر دیر و
رسد که انجا مطلب آمده اند راهب نیز برفت و در دیر خالی ماند بندویه در ایستاد و چندان درنگ کرد که بهرام سیاوشان
که امیر لشکر بود برسید بعد از آن جامها که پرویز پوشید و تاج او بر سر نهاد و بام دیر بر آمد چون بهرام او را با جامه و تاج دید
یقین کرد که پرویز است بعد از آن جامهای خود پوشیده و خود را بدیشان نمود و از ایشان پرسید که امیر لشکر کدام است
بهرام است گفت بهرام سیاوشان گفت پرویز او را طلبید و بهرام بر در آمد بندویه او را سلام کرد و بهرام او را بشناخت
گفت پرویز کجاست گفت این غایت نشک بود که تو آمدی به طلب او اکنون از آن زمان باز که از این برون آمده ایم تا اکنون
که یکساعت از تاختن نایستاده ایم این زمان در دست شمایم و روز بیگاه است امشب بیاساییم و علی الصباح هر چه فرمایی
کنیم بهرام گفت من بنده و خدمتکار پرویزم و ایشان نیز زاده و نواخته بودند بر آن راضی بودند و بهرام سیاوشان فرمود
او بگرد و بر فرود آمدند و مردم بسر راهها فرستاد تا محافظت راهها و جوانب نمایند چون بامداد شد بندویه ایشان را
سخن مشغول گردانید و چون مجال عذر نماند بندویه را یافته پرسیدند که خسرو کو گفت من خود را فدای او
و این منصوبه انگیختم تا ایشان از شما پیشی گیرند اکنون ایشان سی فرسنگ در بیابان قطع کرده اند با من هر چه خواهید بکنید
متحیر گشته او را ببند کرده و پیش بهرام چوبین برد و بهرام او را طلبید گفت ای سگ حرامزاده هرمز را چرا بکشتی گفت بدانجهت که او
کشته بود و بهرام گفت تو را حالا بکشم اما برادرت و پرویز بدست آیند جمیع را بر دار کنم و او را همچنان بهرام سیاوشان
سپرد و گفت بجای حکم تمام باز دارد و بهرام سیاوشان او را بخانه خود برد و در بند میداشت و بهرام
و گفت از پادشاهان پیشینه هیچکس بعد از تجاوز نبود که از پیشانی جدا گشت و زبان گشتن ایرانش آمد
بیداد و شوم چه را انگشت شد بر روم کنون باید آمد انجا که این تخم تخت که دنیا بود
که اکنون چند هیبان بجا آورده رسم و راه کیان جاره آفتاب بنه که باشم شما را درین بار
گفت که این حق که تو امروز بر ایشان نشاندی با لشکری بسیار لشکر خاقان روی ایران آورده بود
اهیت نمانده آن بر ایشان دفع کردی کنون تخت ایران سزاوار است برین بر کوا بخت بیدار است و بعضی گفتند چون بهرام
بجای رسیده و هرمز را گشت اصل مملکت راجع کرد و گفت خسرو که با پدر بگشت اکنون چون تا این حرکت کرد
تا زمعطل آنست که برادر خود خراد را پادشاه سازیم و من کارهای شما را راست میدارم تا زمانیکه این طفل به رسد مردم

شد و پرویز کمان گفت که هرگز میسر نشود که حکومت بر این قوم از ساسانیان گسسته شود و التفات بهرام نکرد بهرام گفت ...
چنانکه خواهد برود و بسیاری از اکابر و اشراف بآذربایجان رفتند و بوشنگ رازی که از اکابر فرس بود بآذربایجان رفت و بهرام ...
در این برخت پادشاهی نشست **ذکر پادشاهی بهرام چوبین** گفت میباید که ایرانیان بر این حال عهدی ببندند که ...
و رعیت بر او و عهدی بکنم و او ... و ایشان عهد بطلبید بردم و فرقه شدند بعضی گفتند هر کس ...
چون این سخن به بهرام رسید گفت من کسی را تکلیف نمیکنم اکنون هر کس پادشاهی من نخواهد از این ملک ... و ...
معین کرد که اگر بعد از سه روز کسی را که اینجا باشد و این سخن گوید که پادشاهی ... او را بخواهم کشت ...
شدند و از ... بیرون آمدند و بسوی آذربایجان رفتند و باقی مردم برقرار ... و بهرام سیاوشان که ...
بود و بندوی را شب خود میآورد و با او شراب میخورد و از هر جنس حکایات در میان میآورد و بندوی هر روز میگفت ...
که پرویز لشکری ... بر در روم برود و بیاید و لیکن خود از بهرام چوبین بستاند و این غایت مروت بجا ... که بهرام ...
سیاوشان را نیز در خاطر میآمد که با وجود پرویز دیگری که از نژاد پادشاهان نباشد چگونه حکومت کند ...
سیاوشان گفت که فردا من بهرام چوبین را بکشم بندوی چون این سخن بشنید گفت اکنون مرا چاره ... بهرام بند ...
چون بامداد شد بهرام سیاوشان زره در بر پوشید و جامهای میدان بر بالای آن ... خواهر بهرام چوبین بود کس ...
فرستاد که حاضر خود باش که بهرام زره پوشیده و بیرون رفت و بهرام چوبین تصور کرد که ... با بهرام سیاوشان ...
و با کچه بر سیاوشان ... که قصد او کند ... چوگان بیرون آمد و بموضع ... ایستاد و جمعی سواران ...
هر کدام که ... چوگان در دست داشت آهسته بر پشت ایشان میزد تا معلوم کند که جامه زره پوشیده ...
رسید و چوگان بر پشت او زد دید که زره پوشیده است عذر ... و او را دشنام داد و گفت این زره برای چه پوشیده ...
کشید و او را بکشت چون بندوی را معلوم شد که بهرام سیاوشان کشته شد ... آذربایجان رفت و از آنجا ...
... و بهرام چوبین ... بهرام در ... او را ... چون ...
معلوم شد که ... بهرام چوبین از آن ... اکثر وقت پادشاهی بهرام چوبین ...
و کسری بود **ذکر رفتن پرویز بروم و لشکر آوردن** اصحاب تواریخ گویند که چون پرویز و یاران که همراه او بودند ...
شدند از آن دیر که بیرون آمدند هیچ خوردنی همراه نداشتند بعد از آنکه ... آمدند ... رسیدند ...
یاران گفت احتیاط کنید تا هیچ ... که ... اگر ... نمودند هیچ نیافتند ...
نشسته ... پرویز او را بخواند ... پرسید که تو از کجایی گفت ... پرویز ... داشت و ...
داشت گفت از کدام قبیله گفت ... گفت ... گفت ایاس بن قبیصه و او مردی بزرگ بود ...
... پرویز ... رسید ... گفت من پرویزم ... ایاس چون نام پرویز بشنید از اشتر پیاده شد و خدمت کرد
... گفت ... من بیرون آمده است و سپاه ... بر من تباه کرد و از ... و من ...
چنان ... گفت ... طعام ... ایاس گفت ...
... گفت ... پرویز و یاران ... رسیدند ... بسیار بود ...
فرود آوردند و ... پرویز گفت ... ایاس گفت ...
پرویز تبسم نمود و گفت ... ایشان ... که ...
کرد و طعامی فرمود پیش ایشان آورد و گفت این ... تا ... جنانچه ... و گوسفندی ...

برایان کرد و گوسفند ... ساخت و پیش ایشان آورد تا بخوردند و سیر شدند و بخفتند تا آخر شب بعد از آن خواستند که سوار شوند ...
پرویز ایاس گفت از اینجا تا آبادانی سه روزه راه است و شما را چاره نیست از طعام خوردن سه روزه ...
آنچه بود که این سواران شما مانده شده اند پرویز گفت که ... ایاس گفت من ترتیب میکنم ...
مرتب گشته باشد پرویز و یاران ... مقام کردند ایاس ... و سنان بزرگ ... بر سم عرب ...
جماعه بیاورد و ... یاران پرویز ... بر نشاند و یک اسب خوب بیاورد که پرویز بر نشست ...
... و آب بار کرد و یک شتر خود بر نشست و غلامی همراه ببرد و هر روز در آن بیابان ... و یک گوسفند بخوردند ...
پس بر اسبان خویش سوار شدند و شتران ایاس باز داد پرویز گفت تو جایی بگوی که ... و طعام ... که چون ...
باز گردم ... این ... گفت ... ایاس گفت ... که چون کسی را طعام ...
... و طلب آن ... چون ملک ... بیایم ... پرویز از آن سخن خود خجل شد و ایاس ...
باز رفت و ایشان از آن آبادانی که رسیده بودند کوچ کرده برفتند فرود آمدند و آن از حساب ملک روم بود ...
در ... بودند پس از آنجا برفتند در راه بصومعه راهبی رسیدند بدر صومعه فرود آمدند تا بیاسایند راهب ...
... گفت ... پرویز گفت من رسول ملک عجمم ... ملک روم ... راهب گفت تو نه رسولی که تو خود ملک عجمی ...
خود ... ملک روم ... سپاه ... پرویز گفت ... فرود آیی ... راهب پیش ایشان ...
پرویز ... عذر خواست که ... پس بگوی که کار من با قیصر چگونه بود گفت قیصر دختر خویش ...
و ... پادشاه ... همراه ... گفت کی باشد که ... پرویز گفت ...
... پرویز پرسید که ملک من چند باشد گفت ... ملک ... گفت ...
بود سالی ... ملک ... از دست ... بر ... اسمعیل بن ابراهیم ...
... پرویز گفت ...
... باش که ملک ... پرویز ... راهب ... گفت راهب ...
... که هرگز ... بسطام ... پرویز ... انطاکیه رفتند ...
پرویز در انطاکیه توقف نمود و مکتوبی نوشت و بسطام را ... بروم فرستاد ...
... سپاه ... من ... ملک ... من ...
... ایشان ... و قسطنطنیه پیش ملک روم رسیدند و قیصر را خبر دادند که رسولان ملک عجم آمده اند ...
کرسی ... نشاند ... نامه پرویز ... قیصر ... ایشان ...
روا نشود ... حاجت ... زبان رومی ...
... پس چون نامه پرویز بخواند ... قبل پرویز ... گفت ...
... لشکر ... ایشان ... برخواسته و بیرون آمدند ...
که ایشان را ... فرود آوردند پس ... جمع کرد و نامه را بر ایشان خواند و گفت ...
که روم ... سپاه ... فرستادند ... و اکنون ... ایشان ...
... اسقف بزرگ خاموش بود ...
... پادشاهی ...

او را بتو حاجت شاید که فردا از راه دور بود ملک گفت چنین است پس بفرمود سپاه را که آماده شوند هفتاد هزار مرد را نامزد کرد و ده هزار
جدا و پسر خویش بناطوس را بر ایشان سالار کرد و امیری لشکر بدو داد و نامه کرد و پرویز را داد و بخواند تا بادی دید کشته
بیامد و قیصر دختر خویش مریم نام بوی داد و آن سپاه بر وی عرضه کرد و در میان آن سپاه چند مرد بودند که ایشان را برادر
خواندندی و هر یکی را بهزار مرد مقابل داشتندی قیصر ایشان را نام برده تعریف کرد و به پرویز سپرد و مریم را با مال خواسته بسیار
همراه ایشان گردانید و قیصر تا سه منزل مشایعت ایشان کرد پس بازگشت و پرویز با سپاه و دختر ملک روم و هفتاد هزار مرد
براه آذربایجان نهاد چون بحدود آذربادگان رسید بندوی خالش با آن بیست هزار مرد که پیشتر ذکر آن گذشت و دیگر
واشراف آذربادگان باستقبال پرویز بیرون آمدند … از لشکر پیشتر روان شد و بعد از آنکه از دور یکدیگر را دیدند
دو سوار از دو طرف آذربیجان میشود و نه پرویز از بسطام پرسید که ایشان کیستند بسطام گفت آن یکی برادر من است بندوی و آن دیگر
ندانم پرویز گفت بندوی را … باشند چون نزدیک رسیدند بندوی پرویز را بشناخت
از اسب فرود آمد و زمین بوسه داد پرویز او را بشناخت و آغوش گرفت و شاد شد و برنشاندش و … احوال پرسید
از آن روز باز که از ایشان جدا شده بود هرچه گذشته بود تقریر میکرد چون حال بهرام و سپاه و شان بگفت پرویز …
پس بندوی خبر مخالفان بهرام چوبین به پرویز بگفت که اینک بیست هزار مرد … پرویز ترک … کرده اند و اینجا منتظر نشسته
نشسته پرویز گفت من بدین تو شاد و خرم که بچندان سپاه و پرویز در ممالک آذربیجان بموضع خویش فرود آمد و لشکر روم
لشکرهای ایرانیان جمع شدند و غلبه و ازدحام تمام شد و بهرام چوبین در مداین بود و از احوال پرویز معلوم کرد که لشکر روم
فزونیت آذربایجان نمود و چنین گویند که مکتوبی بالاکابر و اشراف که مصاحب پرویز بودند مثل گردی برادرش و بندوی و بسطام
نوشت مضمون آنکه پرویز … و هر خدمتی که آل ساسان کرده بودند …
مکتوب ذکر کرد و گفت اکنون وظیفه آنست که اتفاق کنیم و پرویز را … تا تمام ایشان … و نامه را مهر کرد
… و بفرستاد و آن کارد … آن نامها را پیش پرویز آوردند و پرویز چون نامها بخواند از زبان هر یک جوابی نوشت
بهرام چوبین بنوشت و مهرها را طلب کرد … مهرهای مختلف ایشان کرد و بفرستاد و بهرام چون آن نامها بدید خرم گشت
گشت و بتعجیل متوجه آذربادگان شد و در صحرای … بهم رسیدند و از طرفین تعبیه جنگ راست کردند و صفها بیاراستند و حرب …
و بهرام در قلب لشکر خود بر اسب ابلقی سوار و پرویز نیز در قلب لشکر بر اسبی سیاه و در لشکر بهرام سه ترک مبارز بودند که
ذکر ایشان گذشته است آن هر سه تن بیرون آمدند و پرویز را گفتند میخواهیم که با تو مصاف دهیم یک یک جنگ کنیم
پرویز بیرون رفت بناطوس با پرویز گفت بیرون مرو که ملک را مرد مبارز نباید شدن پرویز گفت خداوند را … میخوانند
کی از کسی باز ماند … پرویز چون بمیان میدان رسید یک ترک پیش وی آمد پرویز
کشت و او را … از پشت زین برداشت و بیفکند و بکشت ترک دیگر آمد او را نیز بکشت سیوم ترک بیامد بسیار …
عاقبت پرویز شمشیری بر گردنش فرود آورد که تا بغلش چاک شد و خود بازگشت و بلشکر خویش باز آمد مردمان روم و عجم
تکبیر زدند که پرویز را آن ضرب دست باشد … و بناطوس از شادی پیاده شد در رکاب پرویز بوسه داد و …
زمین بوسه دادند و از آن … هزار مرد که قیصر فرستاده بود یکی گفت ایملک ترا که چندین دلیری و مردی …
خویش که بخشی پرویز را این سخن بغایت سخت آمد و خاموش بود و این هزار مرد پرویز را گفت کدام است آن …
وی بروم آمدی تا من ترا … پرویز بهرام را باید نمود و گفت آنست که بر اسب ابلق … و این هزار مرد بمیان میدان …
بحرب خواند بهرام بیرون آمد و با این هزار مرد بگشت و آخر زخمی زد بر سرش که خود و … و جوشن … بر زمین …

و پرویز بخندید

و پرویز بخندید بناطوس … از آن خنده پرویز سخت آمد بناطوس پرویز را گفت چرا خندیدی چنین مبارزی کشته شد
گفت از آنکه مرا سرزنش کرد تا خدا … ضربت بهرام بدو بنمود پس پرویز بفرمود تا آنمرد را از میان خون برگرفتند و
… و با سلاح … بسوی قیصر بردند و نامه نوشت بملک روم که این نامه … مردمان
سرزنش کردند که من … از آن خویش بگریختم و این مرد را بسوی تو فرستادم تا بدانی که این مرد که مرا …
او … خاصه که لشکر را اول بر من تباه کرد و روی از من بگردانید پس آن روز هر دو سپاه حرب کردند و بسیار …
خسته و کشته گشت و شب لشکرها باز گردیدند و دیگر روز همچنان برخواستند و حرب شدند و همچنان شب … میان
گفت فردا شما بیاسائید تا این مردم عجم حرب کنند … دیگر روز پرویز
امروز شما حرب کنید در این روز همه عجمیان حرب کردند و بسیار از هر دو جانب کشته شدند بهرام سوی پرویز کس فرستاد
حرب میان من و تو است تن بتن یا من ترا کشتم یا تو مرا پرویز اجابت کرد روز دیگر بندوی و بسطام گفتند …
بحرب بهرام شوی پرویز گفت چه باشد اگر وی مرا بکشد من از خویش برهم و شما نیز هم از من برهید …
من در مانده ام هرچه خواهش کردند سود نداشت و دیگر روز صفها راست کردند بهرام از لشکر بیرون آمد و به پرویز آواز داد
و گفت اگر ملک خواهد بیرون آید پرویز بیرون آمد و بر یکدیگر حمله کردند بهرام خویشتن را به پرویز افگند و خواست که
بزند پرویز از پیش وی بگریخت خواست که بلشکرگاه خود پیوندد و بهرام راه وی بگرفت و پرویز میان دو لشکر … بجانب کوه
تا نزدیک کوه و بهرام از عقب او بتاخت چون بپای کوه رسید بانگ بر وی زد که ای حرامزاده کجا میروی … کوه بلند
تیغ بهرام از اسب فرود آمد و پیاده بکوه رفت چون بمیان کوه رسید چنان شد که مجال برگشتن نماند و بهرام … بکوه
پرویز بکوه بر رفت چون نزدیک او رسید تیری بر کمان نهاد و پرویز دید که … خواهد رسید بنالید و گفت یارب
… مرا از این ستمکار بفریاد رس … در آمد … بکوه بالا رفت و گویند که … بهرام …
خسرو در چشم او ناپدید شد و دهقانان گویند فرشته بیامد و دست پرویز بگرفت و او را بسر کوه برد و پس بهرام از کوه فرود آمد
برنشست و بسپاه خود پیوست و خسرو از آن طرف کوه فرود آمد و بعد از آنکه … بلشکر خود رسید و بناطوس …
… بسیار کرد و لشکر روم و عجم باهم باتفاق با لشکر بهرام حرب کردند … و بسیار …
بندوی پیش پرویز آمد که لشکر بهرام همه خواهان پرویزند و میخواهند که پیش تو آیند اما میترسند اگر تو ایشان را …
یکی نزد بهرام … کسری جواب داد که بندوی ایشان را امان دهد بندوی … بآواز بلند میگفت منم بندوی …
… هر کس … بلشکر پیوست ایمن شد چون شب درآمد بیشتر لشکر بهرام به پرویز پیوستند بهرام
… چون این حال مشاهده کرد روی بگریز آورد
و از راه … بجانب خراسان نهاد **ذکر پادشاهی خسرو پرویز**
بعد ذکر گریختن بهرام چون بهرام بگریخت خسرو فتح نامها باطراف نوشت بتخصیص بجانب روم مکتوبی مطول مفصل احوال جنگ
کرد روز اول که آذربادگان رسیدیم بهرام چگونه پیش آمد و جنگها بچه نوع دست داد و بناطوس در میان چگونه جنگها کرد
و از ایشان آزادی و شکر بسیار کرد و قیصر از آن شادمان شد و صدقات بسیار بفقرا و مساکین داد …
گفت و نامه پرویز را جواب … نوشت و خلعت خاص خود که بر روی نقش چلیپا کرده بودند جهت خسرو فرستاد و پرویز بعد
متوجه مداین شد و چون بمداین رسید بر تخت سلطنت نشست و اهل روم برسیدند و خلعت قیصر که بجهت خسرو فرستاده بود پرویز
پرویز آن خلعت را پیش مردمان باز کرد و … بناطوس گفت ایملک این خلعت را بپوش و بر تخت نشین تا مردمان از سپاه …

کسری گفت اگر من اینجا می بخورم و بر روی نقش چلیپاست سپاه من تصور کنند که من ترسا شده ام نیاطوس گفت اگر نخوری قیصر را خوار داشته
باشی و حق او بر تو نه چنین واجب است کسری متحیر ماند بندوی را پرسید که چگونه باید اندرین موبد گفت مردمان دانند که تو از دین خود دست
نداری و اگر اینجا را ساعتی بپوشی مردمان ببینند و حق قیصر بگذاری و نیاطوس و همه رومیان شاد شوند روا باشد کسری که
فرمود تا ترتیب طعامی بزرگ کردند و همه سپاه روم و عجم را بخواند پس چون بر تخت نشست آن جامه در پوشید و مردمان همه
بندوی و نیاطوس و بسطام بر پا بودند مردمان با یکدیگر میگفتند که خسرو ترسا شده است که جامه چلیپا پوشیده و بندوی با
خسرو در گفت مردمان چنین میگویند بر سر خوان بنشین و کار برو و زمزم بستان و باژ بگیر تا بدانند که تو از دین خود نگردیده ای
بود و همه را که چون جاهلی طعام خوردندی کفتی کاردی بگرفتی و دسته هم از آهن و زمزمه کردی چنین و دعا کردی و خاموش بودی
تا آن بخورد و سخن نگوید و مغان نیز چنین کنند کسری بیامد با آنجا شد و بر سر خوان بایستاد و خواست که باژ گیرد نیاطوس
و کاردوان دست کسری بستد و بر خوان افکند و گفت با جامه چلیپا زمزمه خوان کرد بندوی نیاطوس را گفت که کسری
در آمد است که او بر دین خویش است و چلیپا را در چشم وی قدری نیست نیاطوس گفت در چشم ما قدری هست با یکدیگر بر سر این نزاع کردند
و بندوی طپانچه بر روی نیاطوس زد و بسطام پیش آمد و ایشان را از هم باز کرد و نیاطوس بخشم سوار شد و سپاه رومیان با او برفتند
نظم چو بندوی دید آن بزد پشت دست ٭ بخوان بر بروی چلیپا پرست ٭ غمی گشت از آن کار خسرو چو دید ٭ بخسار و شد چون گل شنبلید
بکشتم گفت این کو چه جزد ٭ نباید که باده روی می خورد ٭ و را با نیاطوس جنگی چه کار ٭ تن خویش را کرد از این جنگ خوار ٭ نیاطوس
برگشت ٭ بنابگه خویش شد تیز دست ٭ بپوشید رومی زره روم وار ٭ نبرد کرد از بزم راه ٭ سواران رومی همه جنگجوی ٭
نهادند روی ٭ هم آنگه ز لشکر سواری چو باد ٭ بخسرو فرستاد رومی نژاد ٭ که بندوی را کس هی پشت دست ٭ نزد بر رخ روز بر چون شکست
کرد ما را دشمن بزرگ من ٭ و گر نه ببین شور ترك انجمن ٭ خسرو را این حال بغایت سخت آمد بجرم در رفت و با مریم گفت
پادشاهی بر من تباه کرد و این زمان چنین میگوید که بندوی را پیش من فرستاد و من جرم و الا جنگ ساخته باشم
با ملک من با در خویش را دادم او جوانی است و هر چه بیند تو بندوی را پیش او فرست و عهد کن که اگر خواهی بکشی
بکش کرد بندوی را بنا باز داده و باز پیش او فرستند پس کسری بندوی را سوی نیاطوس فرستاد و از وی عذر خواست
نیاطوس همچنان کرد که مریم گفته بود و از بندوی خشنود شد و سپاه را فرمود تا فرود آمدند دیگر روز کسری خوان بزرگ
ترتیب داد و نیاطوس و سالاران سپاه روم همه خوشنود شدند و هر کس را بمرتبه او خلعتی فرستاد و درم و دینار داد و همه قیصر هزار
سوار با آلات و روشن و تفتان چون آفتاب بر پوشش و هزار طاق جامه زربفت قیمت هر طاق ده هزار درم و هزار اسب
و هزار استر بر و هزار اشتر بختی و نیاطوس را چندان خواسته داد که وی عجب ماند و آن سه سواران را که از روم بخواسته
هر یک را سلیحه و زر اسب و جامه و کلاه و کمر و دینار درم انعام فرمود و آن کسی که گشته شده بود بهره وی بوارثان وی فرستاد
و نیاطوس خوشدل پیغام نیز روانه کرد و یک منزل مشایعت او برفت و از عقب او مراجعت نموده بجای باز آمد و ملک بنشست و آن
روز که احوال خسرو بر زمین روم رفته بودند هر یک را خلعتی داد و آن بیست هزار مرد که با بهرام مخالفت کرده و از وی جدا شده بودند
ایشان را همه عطا داد و بسطام با خراسان فرستاد و بندوی را انعام فرمود و بیاورد و خود بر تخت ملک بنشست و تاج پادشاهی بر سر نهاد
و ملک بر عادت پادشاه و اکابر و اشراف و امراء اطراف بخدمت و تهنیت بشتافتند **ذکر احوال بهرام چوبین بعد از انهزام او**
چون بهرام از جنگ کاه روی بگریز آورد و چهار هزار مرد همراه داشت و بار و بنه و خزاین خود بر سه هزار اشتر بار کرده بیرون برد و
سرداری بخوبت معین کرد که با ده هزار مرد از عقب بهرام برود و او را باز گرداند آن سرهنگ در خشم و ی برسید بهرام بایستاد و جنگ
در گرفت و او را هزیمت کرد و او را اسیر گرفت و خواست که بکشد وی خواهش بسیار کرد که مرا مکش و هر جا روی در برابر که لشکر

او را نگاه داشت و گفت پیش خداوند باز گرد که مرا بجنگ تو مردی حاجت نیست و بهرام برفت تا بمدود و بهمدان رسید و شب بجای کنده بود
فرود آمد بدهی خراب آن کنده پیر عجایب درویش بود و کوتل بهرام براهی دیگر افتاده بود و بهرام با چند سوار شب بکاه
بود بهرام آنجا نزول نموده آنچه خوردنی داشتند بخوردند و با پیر زن گفتند ما را پاره قدری شراب داشت اما پیاله نبود و گفتند
طلب کردند گفت من کدوی شکسته دارم که با آن آب بخورم بیاورد و بهرام آنرا با آن کدو شراب بخورد و ادعل که داشتند
خواسته آن کنده پیر طشتی چکین که در دستار از گل ساخته بیاورد سر کین کاو بر آن مالیده و بهرام نقل بر آن نهاد بخورد
و بهرام از کرده آن گنده پیر پرسید که از کار این جهان چه شنوده گفت اکنون خبر یافت که پرویز از روم سپاه آورد و با بهرام جنگ
و بهرام را هزیمت کرد بهرام پرسید که مردمان در حق بهرام چه میگویند که خطا کرد یا صواب آن پیرزن گفت همه گویند خطا کرد و بهرام
بیکار بود و چون او نه از اهل ملک بود و بهرام را با پادشاهی البتی کردن نه خوش بود بهرام گفت این او آنست که شراب در
کدو بخورد و نقل از این طبق بهرام از آنجا برفت و هیچ جای توقف ننمود و بولایت قومس رسید و انجا ملکی بود قارن نام که
که نوشیروان ملکت جد داده بود و او مردی بزرگ بود و نوشیروان او را دستوری داده بود که بر تخت زرین بنشیند و چون ملک
هرمز رسید او را همچنان بزرگ داشت و پیر شده بود و آن کوره او که قارن که گویند حد و باز خواندند سپاه را جمع کرد و پسر را با او
مرد فرستاد که سر راه بهرام بگیرد و بهرام پیش وی فرستاد که مارا با شما کاری نیست راه باز دهید تا ما برویم و شما را نیازاریم
گفت راه ندهیم که تو بر خداوند خود عاصی شده و جهانرا بر آشوب کرده من ترا پیش پرویز فرستم چون قارن فرمان بهرام
بهرام حرب را بیاراست و با بهرام چهار هزار مرد بودند و با قارن ده هزار بهرام حمله بر ایشان زد و بکشت و پسر قارن کشته شد و قارن را
اسیر گرفت و خواست که بکشد قارن خواهش کرد و گفت مرا اجرت تو این پیر آمده و او خود کشته شد و من پیر گشته ام بهرام را عفو کرد
بگذاشت و از آنجا بخراسان رفت و از خراسان بکنار جیحون و از جیحون بگذشت و بترکستان بنزد خاقان شد و خاقان او را بخواند
و تعظیم تمام کرد و بعد از آنکه چند گاه پیش خاقان بود و خاقان را برادری بود مقاتل نام و بر خاقان زبان دراز بود و مرد جبار بود و خاقان
گفتی من بملک از تو و خاقان از بیم او در هراس بود و اما مکاره قصد او نمیتوانست کرد بهرام خاقان را گفت خواهی کرد تا
از دی بهرام خاقان گفت بودن چنگ جاری با او حق نشود و بهترم اگر تو او را از دست او برهانی سرافرازی باشی چه گفت و که چه
آنگه مقاتل بمجلس خاقان در آمد بر قرار معهود سخنهای زیاده میگفت بهرام گفت چرا ایشان را بیشی میکنی مقاتل گفت تو کیستی که مرا این گوئی
شهرها و رانده پادشاهان بهرام جواب وی باز داد و سخن میان ایشان زیاده شد مقاتل آهنگ آن کرد که بهرام را بزند بهرام گفت جای
کارزار نیست اگر هوس جنگ داری برو سوار شویم مقاتل گفت بلی بهرام گفت بشرط آنکه کس خون تو از من باز نخواهد خاقان برابر
کرد و گفت این چه سخن داده مقاتل گفت فایده نیکو و مقرر کردند که میان ایشان دو تیر باشد هر یکی تیری بر دیگری اندازد
هر کدام کشته شود قصاص و دیت نبود و همه اسب و ضمن دستور بایستادند و مقاتل تیری بینداخت بر بهرام آمد و کارگر نیامد
و بهرام تیری بگشاد و بر ناف مقاتل آمد چنانکه از پشتش بیرون آمد و در آن هلاک شد و خاقان از بهرام سپاس فراوان داشت و
گویند که در آن ایام دیوی پیدا شده بود در کوه چین و بزرگی مقدار اسبی **نظم** دوی بود مهتر از اسبی بتن ٭ بسر بر دو گیسو
رسن ٭ تنش زرد و کوش و دو دندان سیاه ٭ ندیدی کسی اندر آن کوه راه ٭ دو چنگش کردار چنگ هژبر ٭ خروشش همی بگذشتی از
ابر ٭ سنگ رو کشیدی بدم ٭ شده روز از و بر بزرگان دژم ٭ در اشتر کجی همی خواندند ٭ ز بخشش همه بوم درماندند ٭ اینجا
کوشیده با او بر نیامدند و خاقان چند جنگ بها دران و پهلوانان فرستاد و بسیاری را هلاک کرده بود مجلس او
کرده خاقان را دختری بود بغایت صاحب جمال با دو پسر او مشکی نام جهان دختر بود و در مرغزاری بنزهت بود و نزدیک آن کوه
که این دد در آنجا میبود و این دختر با همی پرستاران بدان مرغزار رفته ساعتی بوده ناگاه آن شیر کپی از کوه فرود آمد

کرد و آن دختر را از میان ایشان در ربود و بکوه رفت چو خاقان شنید آن سیه کرد روی بهان مادرش نیز بر کند موی
زار و دیش همه ساله گریان بدند چو بر آتش تیز بریان بدند بهر حیلتی که کردند هیچکس دفع آن دد نتوانست کرد و بجهت
آن راه دربند شده و در همسایه که نزدیک آن کوه بود بازگذاشته روزی بهرام با سواری چند میگذشت خاتون خاقان او را دید
از خاقان پرسید که این کیست خاقان گفت عجب بهرام را نشناسی که او چند گاه پادشاه ایران بود و از انجا دور
گشته پیش ما آمده است خاتون خاقان گفت اینست که شتر را بیک تیر بیجان کرد اکنون از وی درخواست میکنم که از آن شیر کرگی
بخواه خاقان گفت مرا از وی حجاب میآید که او را بجنگ شیر کرگی روانه کنم خاتون کس خود پیش بهرام فرستاد و گفت این
دختر مرا هلاک کرد و خلق از او بجان رسیده اند بهرام در جواب گفت که مرا نشان دهید که آن چه موضع است
چون خاتون این سخن بشنید شاد گشت بدو گفت خاتون که اندر نهان یکی مرغزارست زیبا بهار و زان چشمه بزرگی
بکوه همی سیه تر ز قار بدان کوه خارا یکی اژدهاست که این کشور چین از و در بلاست یکی شیر کرگیش خوانند همی
همی بچه و دختری بد ز خاقان چین که خورشید کردی بر و آفرین ز ایوان شد سوی آتشکده چو خاقان نخجیر شد
بیامد ز کوه اژدهای دژم کشید آنچه از باغ دل را بدم کنون بر بهاری بدان مرغزار چنانم بپاید ز بهر شکار
فردا آنگاه کسی بفرستید که با من دلیل باشد بنیروی یزدان آن کوه را از او خالی کردانم روز دیگر بهرام دلیل را پیش کرده
بدانکوه آورد چون بپای کوه رسید دلیل گفت آن جانور درین کوه است و من از اینجا بیشتر نتوانم آمد که بسیار کس را این
هلاک کرده است بهرام از اسب فرود آمد و کمان را بزه کرد و یک دسته تیر در میان کرد و بپای در کوه نهاد آن جانور چون آواز
بشنود بجزید و دست بر سنگ زد آتش از سنگ بجست چنانکه کوه را زد و شتابان آتش وحش شد بهرام تیری بر او افگند
او آمد و از پشتش بیرون آمد و تیری دیگر بر سرش زد و او همچنان دهان گشاده بجانب میآمد تیری دیگر بر دهانش زد
زد آن جانور را دیگر قوت نماند بیفتاد و دو تیر دیگر بر و زد چنانکه او را بر زمین دوخت پس تیغ بر داشت و نزدیک او رفت
بزد تیغ بر میان دو ده کرد سنگ خارا بخون آغشته و زان پس بشمشیر بازید مرد تن شیر کرگی بدو نیم کرد
و زان پس فرود آمد از کوهسار خاقان و خاتون بدان مرغزار آمده بودند چون خبر کشتن شیر کرگی بشنیدند خروش
برآمد و بر بهرام آفرین کردند و بسی گوهر بر سرش افشاندند و خاقان او را در کنار گرفت و از انجا بایوان خویش آمد
نامه رای زر و کلاه و کمر از بهر بهرام بیاوردند و بعد از آن او را شهنشاه خواندند و از این خاتون دختری داشت
بهرام داد و از آن زمان دخترش فرمان او شد همه کشورش بزرگان و خرد و دو نگارش بجود عم از کردش ...
بهرام را بخشید چیز به در بسی آفرین بود نیز چو پیغام ایشان بنیده خسرو بغایت غمگین شد و بزرگان را بخواند و گفت از بهرام
بود که خاقان دختر بدو داده است و در پیش او اعتبار تمام یافته باید که خاقان را بر ان دارد که متوجه ایران شود و اگر خاقان
بیاید لشکر ما باشند و بجز دستوری ایران شود مهر و دفع این حیلت بران اتفاق نمودند که مکتوب بخاقان نویسند و در آنجا ذکر
وجوه فایده و نا خاطر بهرام باز نمایند **ذکر نامه خسرو بخاقان** خسرو بخاقان نامه نوشت بعد از حمد باری تعالی مضمون آنکه
اگر بهرام چوبین یکی از بندگان این آستان بود و از آن بندگان که ایشان را زیادت اعتباری بودی پدرم او را تربیت کرده بود
بآن آورد که نا شنیده و ندانسته و آنچه نسبت با که پنهان و پوشیده نیست در ضیع و شریف و دور و نزدیک را معلوم است
از این سخن آنست که او اهل تربیت نیست و هر کس که در حق او نیکی کند آخر پشیمان خواهد شد اکنون بجهت دوستی و نیکو خواهی شما
میکنیم تا او را اعتباری نگیرید و خاقان را نیز معلوم است بوقتی که پیش پدرم میآمد با او چکار کرد اکنون التماس آنست که او را بند کرده
و او را با التماس ما نیز بفرستید و اگر نه و دستم ایران سپاه بتوران کشم ... چون این نامه نزدیک خاقان رسید

گفتار شنید

گفتار بشنید و فرستاده را گفت فردا بیا جواب بشنو روز دیگر دبیر را طلب کرد و در جواب خسرو نوشت که این نوع حکم بر بندگان
توان کرد و از انگاه که بوده ایم و کرده ایم بکسی عهد و پیمان کرده ایم نشکسته ایم و نشکنیم بهرام پیش ما آمده و ما او را
رسانیم و داده ایم امروز بهیچ جهت قصد او نکنیم و او را هیچ در کشی ندهیم این التماس از پرویز بغایت عجب نمود
خرد پیشتر باشد پادشاهی هر نامه را مهر کرده و جامه که از پیش خسرو رفته بود داد و چون آنجواب بخسرو رسید در دم بهرام را
گشت موبد را بخواند و نامه خاقان پیش ایشان نمود و بزرگان همه بآن اندیشه در ماندند و آخر بران اتفاق نمودند که مردی
با مال بسیار و تحفهات فراوان بفرستد و او آنچه صلاح داند مرغ او کوشش کند اگر مزاج خاقان را بر و متغیر تواند کرد
و الا از نزدیکان و پیوستگان خاقان هر نوع که تواند استمداد نماید و بهر طریقی که اقتضای زمان چنین کند کوشد و اگر روزی
کاری بدست او بر نیاید آنجا باشد و از یکسال و دو سال ماندن اندیشه نکند خراد برزین را که مردی بر جهان دیده بود
و سرد و رو کار چشیده بدین کار اختیار کردند و خسرو از خزانه جواهر نفیس و نقد بسیار همراه او کرد و او را بملک خاقان
در گنج بگشاد و چندان گهر بیاورد و شمشیر زرین کمر که خراد برزین از آن خیره ماند همی هرچه نام بزد آن بخواند
طرف بهرام چون خبر یافت که ایلچی خسرو پیش خاقان رفته است پیش خاقان رفت و گفت شنیده ام که پرویز نامه فرستاده
و تحقیق دارم که در من مبالغه باشد اگر خاقان مرا سپاهی دهد همه ایران زمین از آن او باشد بهرام خسرو
گر ایدون که ما را از ایشان خبر چو من کمتری را بینم میان زمین را بگیرم تخم ساسانیان بدان اندکی لشکر نمود چه کردم
ده ماه و خود بشمشیر چون راست کردم زمین همیخوانم هر کس بر او آفرین بیاد داشان آن چنبره و دوکمان فرستاده آن شاه
جهان نیز بهرام شوریده کز این در خورشت از آئین کرد مرا نیست زنده خردمند خار اگر سر کشیدم ازان تخت و دار
رزنگاه همیخواستم خون بهر دو سپاه که آشوم تا که هر چه بایست که با او همه روز کارش بدست چون خاقان از بهرام این سخن
بشنید بر اندیشه گشت امرای خود را طلب فرمود و گفت و بخش دست داده است که در این ایام تسخیر ملک ایران میتوان کرد
گفتند این کار بدست بهرام بر میآید چه آن سبب که دلیران ایران او دوست میدارند و بهرام را سپاه بسیار است و دوم شناس و آتش واقفیت
شهرت تمام دارد و کارهای قوی کرده بچهره آورده او استمالت هم بر آید و دو امیر بزرگ یکی جلنوس نام و دیگری ... بکوی بالشکر
فراوان مقرر کردند که مصاحب بهرام باشند خاقان بفرستاد و ایشان را بخواند و درم و دینار بسیار داد چنین گفت
که هشیار باشید روز نبرد همیشه بهرام دارید چشم چه هنگام شادی چه هنگام خشم که ناید چو بهرام گیرد ببار بجون کرد ...
لشکرهای سنگین با بهرام عزیمت ایران زمین نمودند و بعد از آنکه ایشان از پیش خاقان بیرون آمده بودند خراد برزین بدانسوی
ملاقات شد چون نزدیک خاقان رسید کسی را پیدا ساخت که بخاقان عرضه داشت که فرستاده از ایران آمده است چون خاقان
معلوم کرد او را بار داد و خراد مردی فصیح سخن گوی بود خاقان را دعای نیکو کرد و احوال پادشاهان متقدم باز گفت تا خسرو
او خویش نیست و نیک بدار و حقیق نمود که پدر ما درش ... اکنون هدیه فرستاده است و دعا رسانیده و از آنچه آورده
بعضی که صلاح وقت دید بعرض رسانید و خاقان را خوش آمد و او را موضعی نیکو فرود آورده و خادم گشت بجوان ...
بزم و بی هنرزنگ خاقان هر که نیکی داد پیش خاقان سخنهای دلپذیر گفتی و خاقان را سخنهای او میل تمام بودی
که بهرام با جشنی که تا روزی خالی یافت عرضه داشت که بهرام بد گوهر است او را بر تربیت کرده داد و گفتا ...
آمده و پیش از آن کس او را نشناخت بواسطه تربیت هرمز نام و آوازه پیدا کرد و امروز اگر خاقان او را تربیت میکند
خواهد شد صلاح خاقان در آنست که او را گرفته پیش خسرو فرستد و خسرو را بر بزرگی که بعد از آن تمامت ایران از آن او باشد
در توران و ایران هر کجا خواهد بنشیند خاقان چون این سخن از خراد بشنید در غضب شد بدو گفت از این سخن ...

ندا من آب روی نیم من جان خویش و جهان پیش کر جهان بشکن خاک باید کفن چون فرزاد این سخن بشنید دانست که خاقان بملک ایران طمع
کرده است از خاقان نومید گشته بملازمت خاتون مشغول شد و سعی میکرد که از آن بهگذر رخنه در کار بهرام آورد با فرزند
پیش خاتون برد و حکایت میکرد و هر که روز تحفه خوب پیش بردی تا خاتون را باو اهتمامی تمام پیدا شد و مشغول
فلون نام از نوکران متعلقان ... که بدست بهرام کشته شده بود در خدمت خاتون بود و ... فرزاد برخاست
دشمنی او با بهرام معلوم کرده او را رعایت بسیار میفرمود از نوشیدنی و خوردنی او و فرزندان و ...
در این اثنا دختر خاتون بیمار شد و که خدای سرای او با فرزاد گفت اگر تو طبیبی میدانی ... خاتون
چیا ... فرزاد گفت در آن شهر دوستی دارم که خدای سرا برفت و خاتون را مژده داد که طبیبی خوب پیدا شده است
او را طلب کردند چون دختر را دید دانست که حرارت غالب بود او را آب انار فرمود و چند شربت خنک داد و بتقدیر الهی
خوش شد و خاتون زر و جامه فراوان پیش فرزاد فرستاد و او نادرست و درگذشت فرزاد آن چیزها قبول ننمود و گفت
تمام همینکار باشد طلب دارم و در اینحال گفت بهرام پیش خاقان گذشته بود برسیده ... حکم زمانه
اهالی از ترکستان و چین و ایران زمین رو نهاده ... خبر نشود و غافل باشند که ما بر ایشان ... خاقان
منادی فرموده خبر با طراف فرستادند که هیچکس ... نشان ... فرزاد ... آنچه بود منتظر شد و در آن ...
و گفت پیشتر از این حال خود دیدی که چون بود و اکنون از آن غفلت ... خلاص یافت ... که ...
گفت اگر جان در آن بیشتر شود من از ... گفت بهرام ... فرزاد گفت ... نشان خاقان ...
بهرام باید رفت و داد ... است ... ماه روز بهرام ... اورده ... البته ... ببرد ...
وارد و بسیار رسالت کرد این عادت کرده است ... در خانه خفته باشد و کسی با او ... چون ... دختر خاقان
کس آمده است و اگر گوید ... داری بگوی خود با او بگویم و کالای ... داده ... که ... چون
و ... مگوی ... گوی و ... که ... شوی کار ... فرو ... بعد از آن اگر ... بهرام ...
کریخت جایزه خفت و ... هزار ... بستان ... ملازمت ... خوب ... شعر اگر ...
جانانه ... ده ... وردی که بر ... کنی ... بجای آمده ... خویش ... هر ...
که ... سازدی ... کشتن ... جایزه ... تا سازی ... چون ...
و ... فلون ... فرزاد ... کرد که این ... بجای آورد و فرزاد ... بهرام ... خاتون رفت و گفت آن حاجتی که
هر خاقان ... بود ... از خاقان ... جان ... خاتون گفت خاقان ... رفت ...
خاقان نشان ... و ... فرزاد ... فلون آن نشان ... شد چون ... بهرام شد ...
رفت و بهرام ... خفته بود ... گفت ... دختر خاقان ... دارم ... بهرام رفت ...
رسانید بهرام گفت ... این ... چون ... بهرام ... است ... اگر ...
فرموده است ... شاه ... بهرام ... گفت بیا ... سخن داری بگوی ... فلون ...
... بهرام فرزاد ... نظم چنین گفت ... سپیده ...
... ببست ... روز ... شب ...
... بهرام آمد ... سپیده ... کرد ... گفت ...
... نظم ... خواهم ... زن ... زن ... نیابید ... دشمن ...

ازینکه کرد

را بهرام از ترز ... مرادم ...

سخن ... خاتون بهرام

نجم ... فرزاد برای ...

ازینکه بکرد ... شود و ... تمام ... و ناموت مرا با ایران ... پیش ... خسرو ... بیاید
امروز که من در میان نباشم با شما ... در میان نماند و دیگر که برادرم کرده ... نظم ... خاقان
... که ... بود ... باد ... بر خاش ...
سر ... زمین ... ایرانیان ... میان ... فرزاد ... بدانست
بدانست ... این خبر بخاقان رسید بسیار ملول شد ... و ... بزرگی ... بهرام ... نظم
همه ... بود ... چشم ... بهرام بود ... خاقان ... بهرام بود
... مشغول شد و دانست که آن از پیش فرزاد بوده است ... با خاتون ... کرد و قصد کرد
هلاک کند ... شد متعلقان ... بهرام ... نمود و ... بهرام ...
... امرا که مصاحب بهرام بودند فرستاد ... نام ترکستان ... خاقان ... بهرام ...
... آورد و خاقان ... چون ... خاقان پیش ...
بود رسانید ... بهرام ... بود ... مکتوب ...
... کرد و ... خاقان ... پادشاهانه ... اگر ...
... شدم ... بولادت ... خاقان ... گشتم ... بهرام ...
آخر ... که با ایشان ... صلح باشد جواب خاقان ... نظم ... چنان ...
خاقان ... نباید ... خاقان ...
فرو ... خواند ... خاقان ... فرستاد ... خاقان را ... اصحاب بهرام ...
... که خاقان چنین فرموده است ... کودک ... بهرام ... سال ... مجلس ...
من ... که اکنون خاقان پادشاهی بزرگ است ... خاقان ...
... آن ... ایران ... نامه ... خسرو ... پیش ...
پیش خسرو رسید ... بهرام ... خسرو ... تخت و مملکت ... اطراف فرستاد ...
خاقان ... جمع کرد ... سوار ... ایشان ... سوار ...
جمع ... بود ... لشکر ... و ... نباشید ... کس ...
با ... جواب ... گفت ... اگر ... خاقان ... مملکت توران ... کسی ... گفت ... ایم ...
و ... نظم جان ... بگفت ... کس ...
... خاقان ... فرستاده ... بهرام ...
... ترکستان ... که ... بهرام ... جنگ ...
پیش ... بهرام ... کرد ... گفته ... خاطر ... خواهیم ...
هم در این ... خاطر ... چون ... خاقان ... رسید ... بود ...
... خاقان ... مبالغه کرد که خاطر خاقان ...
باز گشت چون ... قبول کرد ... گفت ... بهرام ... میان ایشان ...
... ایشان برفت ... بسیار ... آمد ... چون ...

بخسرو نوشت و آهنگ روی بایران نهاد و خسرو که در آن ایام خبر مرگ بهرام شنیده بود و بعیش و عشرت فرو برده و بدل فارغ بوده
مشغول گشته بود در میان مستی بندوی را بانه کرد و روز دیگر فرمود که دست و پایش ببرند در حالتیکه دست و پایش میبریدند
و برادرش بسطام را حکومت خراسان داده بود و مکتوبی بوی نوشت و او را طلب داشت چون نامه بسطام رسید او را گمان بود و متوجه درگاه
خسرو شد بعد از آنکه بگرگان رسید خبر برادر شنید لشکر قومس و مازندران را مجموع کرد و اظهار عصیان نمود و در انجا که
بخراسان درآمده بود و از رسیدن خود بسطام را اعلام داده بسطام او را فرزندی خواست و متوجه گردید کشته بیکدیگر
نمودند و بسطام از بهرام بسیار بگریست و گفت اگر او زنده بودی من پیش او کمر خدمت می‌بستم و اما از جان خسرو بر سیاه
بندوی را تقریر کرد و چون سنه دو ... با درکنار گرفت بسیار بگریست نمود و از بهرام و بندوی که بگریه تقریب گفته
با ایشان بسیار بگوید خسرو که از بیوفایی و نااعتمادی و خونریزی ... و گفت صلاح آنست که با یکدیگر باشیم و ایشان
کردند و گردیه در آن وقت که پیش خسرو میرفت دو دل شد و با یکدیگر بودند و چون ... با جمال بگذشت بسطام با جان
این ... هیچ ... و بجان ... گفت ... معلوم باید کرد و پیش کردیه و گفت خاقان طلب تو بود ...
از آن او را قبول نکردی که نظر برعایت ایرانیان داشتی که آنجا نماندی اما بسطام خال پادشاه است و ... خراسان
گفت ای بسطام همه جنین ... ما را از ... تا من مدت یکسال ... سوگ برادرم بیجان ...
رسوگ برادر کی کنم ... از این سوگ و غم بشادی ... بهم ... جان ...
شادمان شد و از آن طرف خسرو سپاهی بجنگ بسطام فرستاد و بسطام برادرش گستهم نام کرده بود و ... و بعضی کتب
گستهم خوانند و در بعضی بسطام که بدان شهرت داشت و بسطام با آن سپاه جنگ کرد و سپاه خسرو را بشکست و خسرو از بسطام
متفکر بود و خبر وصلت او با گردیه شنود که وی خواهرش را طلبداشت و گفت همیشه در آن ایام که بهرام با من جنگ
کرده او را نصیحت میکرده و از این منع میفرمود و من چنان گمان میبرم که اگر نامه بدو نویسی و صورت حال باز نمایی او دفع بسطام
کرده جانب من نگاه خواهد داشت کرد و بی گفت زن خود را بدین معنی ... و خط عهدی از پادشاه فرستاده و مصاحب خاتون ...
گردیه فرستاده و از خود نیز نامه دیگر ... ده که برادر ما بهرام این ... نام کرده و اکنون شوهر ... است که ...
گردیه بر آید و خاتون گردوی روان شد چون نزدیک رسید و گردیه خبر یافت که زن برادرش ... میآید کسان باستقبال
فرستاد و چون نزدیک رسید خود پیش او رفت و یکدیگر را بدیدند و نامه که آورده بود در خلوت بدو داد ... و آن ...
... که بسطام مست خفته بود از معتمدان خود دو کس را فرستاده
هلاک کردند و در شب بلشکر فرمود ... و گردیه ایشان را از ... اطلاع داشت و آن نامه پادشاه بر ایشان نمود و ایشان ...
بخسرو نوشت و صورت حال باز نمود ... چون نامه بخسرو رسید شادمان شد و نامه او را جواب فرمود و ...
و خطاب باز فرستاد و گردیه سپاه خود را جمع کرده بهمراهی ... و ... نام متوجه خسرو گشت چون نزدیک رسید خسرو ...
باستقبال او فرستاد و چون بشهر رسید ... و در مشکوی ... و چون خسرو را چشم بر جمال او افتاد
خسرو ... سرو ... بدو چون ... برفت ... رخساره ... کمند ... زلف ...
نرگس ... شد ... پس برادرش ... از ... ...
نازده بود ... بود ... پادشاه ... فرمود ... کرد ...
بود و چون بسید و بجانب ... که آن ... بوده و بجنگ نمود ذکر لشکر فرستادن خسرو بروم آورده اند که در سال ...
خسرو و در میان خروج کرده بر پادشاه خود قیصر که موریق نام داشت و خسرو را لشکر داده بود و پسر خود با او روان کرده ...

پادشاه شد و فرزندان و متعلقان موریق اکثر ... آمدند و یک پسر او بناطوس که همراه خسرو با ایران آمده بود که تحفه پیش خسرو ...
لشکر بسیار با دو سردار همراه او بفرستاد و ایشان اکثر بلاد روم گرفتند و بناطوس را حاکم آنجا گردانیدند اما رومیان ...
متوهم بودند که بچون پدر ایشان را باز خواست خواهد نمود تا آخر ... قاطوس ... داشت و ... خسرو ...
که چهل هزار مثقال طلا بدیوان خسرو رسانند و خسرو ایشان را امان داد و ایشان قسطنطنیه ... آنرا ...
از ... پرویز حکم فرستاد که سرداری ... بر سر لشکر رفته بود و ... و چهار هزار ...
داد و ... جانب روم ... و ... خود مراجعت نموده مردم ... گویند ...
تواریخ چنین آورده اند که خسرو سر لشکر تعیین کرد یکی را با شهرایران بجانب روم ... و دیگری میران ...
و شاهین را با شصت هزار دیگر بجانب مصر آنجماعت که بروم رفته بودند هر جا که رسیدند ... روم ایشان را استقبال ...
و قیصر با قسطنطنیه برد و ایشان بر عقب قسطنطنیه رفتند و مدت ... آنجا را محاصره داشتند و چون قیصر روم ...
گرفت خواهد ... که در روم ... آمده بود در کشتیها نهاده بجانب حبشه روان کرد و شاهین که بمصر رفته بود ...
گرفت و از آنجا باسکندریه رفت و اسکندریه نیز گرفت و خزاین آنجا پیش خسرو فرستاد ...
قوقاس که ... فرستاده ... باسکندریه آورده و شاهین آنرا ضبط نمود و پیش خسرو فرستاده ... از آنکه ...
نهاده و ... میران که بشام رفته بود چون به بیت المقدس رسید ... و ... ایشان ... را گرفت ...
که گویند چوب صلیب ... و ایشان ... در زیر زمین دفن کرده ...
واقف شد و چون ... میران ... ایشان ... سه چهار ... انگشت نشان ... و ...
گفتند و آن ... آورده و چوب صلیب را پیش خسرو فرستاد و گویند این حال در سال ... از پادشاهی
بود و شهرایران ... ممالک روم ... و میان ... قاطوس ... و میان ... شهرایران
واقع شد و شهرایران را در روم اختیاری تمام حاصل شد و خسرو ... که ... آن ...
فرستاد و ایشان ... روم ... و ... روم ... پادشاهی
بایران خود ... در خواب دیدم که بر تخت خسرو نشسته بودم ... کسری ... شهرایران ...
... جواب ... خسرو ...
فرو ... بود ... گفتن ... خسرو ... چون ... شد ...
... حکم ... شهرایران ... جواب اول ... کسری ... شهرایران ...
کس فرستاد و شهرایران ... و حکم ... کرد ... شهرایران گفت ...
و ... نامه که پرویز ... نوشته بود ... فرمان ... خود ... حکومت ... شهرایران ...
شهرایران ... نامه نوشت مضمون آنکه کسری بر من حسد برده و میخواهد که ... اکنون من ...
... ترا ... لشکر ...
کرده و پادشاهی ... رسید ...
رسید ... بود ... خسرو ...
روند ... کسری چنان مشغول بود که ...
نوشتم ... کسری ... و ... کسری ...

شهرابران بقیصر نوشت که مزاج کسری بر من متغیر شده است پیش قیصر میآیم و قیصر بدین خرم گشت و قیصر باستقبال شهرابران آمد
چون شهرابران بقیصر رسید از او التماس کرد که بیست هزار مرد بمن ده تا با کسری حرب کنم قیصر گفت اگر خواست ملک بمن بازدهی
بکنم و خود لشکر بر دارم و بسر کسری روم و بدین قرار دادند و گفته اند قیصر و شهرابران در موضعی با یکدیگر ملاقات کردند
لشکرها جمع کرد و با چند صد مرد بمجازات و قیصر با لشکری گران بدان موضع رفت چون دید که شهرابران با اندک لشکری
بتفتیش شد که جمع آمده است او نیز چند کس همراه خود برد و با هم سخن گفتند بدان رسید که در میان شدند اما زبان یکدیگر
یک ترجمان در میان ایشان بود و چون مقرر کردند که چه کنند ترجمان را بکشتند تا کس بر سر ایشان واقف نشود و عاقبت
مرد برداشت و بر روایتی هفتاد هزار مرد و متوجه مداین شد و کسری چون آوازه لشکر روم شنید امرا را با دوازده هزار
فرستاد و گفت بر موضع فرود آیند و هر قبل از هر طرف که آید شما کمین نهید که از آن جا عبور کنند و هر قبل خود از موضعی دیگر
گذشته بود و نزدیک ایشان رسیده امرا را پیش کسری فرستاد که ایشان بسیارند ما را در میان یاد تا با ایشان مقاومت کنیم
کسری جواب گفت که جنگ کنید تا آنکه کشته شوید چون جنگ در پیوستند امرا کشته شدند و خبر آن بکسری رسید و هر قبل با قوت
زیادت شد و در آن جا بیشتر آمد کسری حیلتی انگیخت و مکتوبی بشهرابران نوشت که ما را معلوم است که از جهت آنکه سببی که بقیصر
حیلت تو رفت و میخواستی که او را در صحرا بدست آری این تفتیش باشی و او را از قسطنطنیه قلعه محکم بصحرای مداین آوردی
چون این خبر صواب دست داد ما در دستگیر نشسته ایم و انتظار تو میکنیم زود بیا تا قوا از آن طرف و ما از این طرف او را در میان
گیریم و هلاک گردانیم و چنین گویند که یکی از رهبانان که در کلیسا بود نامه را دید و آن حال را طلب داشت و او را انعامی فرمود و گفت این
حاجت آن رهبان گفت میبرد و چون بر سر پادشاه وزاید گفت که مکتوب اگر چنانکه کسان ما میبرند از قیصر که بر راه است در خوف
تو از ایشان هیچکس نتواند شد چاره آنکه مکتوب بشهرابران رسد چنانکه در راه بدست قیصر و کسان او نیفتد
و انگشت را در عصای سیاه ضبط کرده بر راهب داد و راهب چون از مداین بیرون آمد بجهت رسیدن بکرزن با را با یکدیگر
که این رهبان بگشاد حال قیصر و اصحاب او برسد چون بحوالی لشکر قیصر رسید انظار آن کرد و قیصر انگشت را مطالعه نمود و بعد از آن کسری
دیگر نوشت از زبان شهرابران بطریق بیان کتابت که آنچه بر سر سرم داد دانسته کردم و چنان کردم که این نامه خبر بهر قبل رسید در طرف
شد و شهرابران محقق گشت و هر قبل تمام بطرف روم مراجعت نمود و بسیار نقصان در لشکر او رسید و کسری را سی و یک سال قیصر
از عقب او بفرستاد و هرچه از کرمان تا ابتدای سلطنت مدت سی و یک سال بقاعده معاش کرد و بعد از آن اعداد عیش آن شد که حال او
او را بچیزی میگفت و بنای علم و سیاه کرد و طرف مسافات بنیان نهاد و هرمز بن قرار که فرزند او بود او را از حرکات منع میکرد و او
ناسخ بزرگ بر بالش بنشاند و او را بجلد انداخت تا هلاک شد و حکم کرد تا موبد مؤبدان را کشتند چنانکه هیچ کس ببود و گروه بسیار
زمان سر بود و مال آنچه که در ایام بهرام چوبین تلف شده بود بر رعایا قسمت کرد و بعضی را از خراج و جزیه که در انشای
میکرد و مالهای ناواجب از رعایا ستاند **صفت بزرگی و تجملات خسرو پرویز** تجمل و شکوه پادشاهی خسرو پرویز را دولت
پادشاهان ماضی و مابعد نبوده است از جمله چند گنج معتبر که هر یک را نامی بود یکی گنج عروس که از زمان جعفرا میخوانند و دیگری گنج باد آورد
در زمان روم بود که بجهت قیصر بساند و در دریا کشتی را باد بجانب خسرو رسانید چون آن گنج پیش کسری آمد نام آن گنج باد آورد
نهاد و دیگری را گنج افراسیاب میگفتند که اصل اموال بود که بهرام چوبین در زمان هرمز از قلعه ترک بیرون آورده بود
و دیگری را گنج سوخته میگفتند که در آن حلوای فراوان بود و دیگر گویند چند مثقال زر مشت افشار داشت که به آتش رو نهادی
با نهایت او مانند موم مرغوب گردی و دیگر از انواع جواهر پادشاهی را افتخار جمع شده بود که او را دیگر نشانه آن سزاوار
بسته بود و دیگر تختی بزرگ ساخته بود که آن را تخت طاقدیس گفتندی چنانکه در جلو کار گاه آن مشغول بود و کیفیت آن کیفیت دیگر

سی سال کرده و مدت دو سال بر آن تخت کار کرده که هیکل بر اوج ساده او از بسته کرده و میکرد مستقل گنبد آن شته تخت بود که در
از فصول سال بر طرفی از اطراف آن تخت منسوب بود و بخش بر هر بخش که تختی بالکل منتسب بود و هیکل بجای ارکان
بود و ماه را انتصاب از انقطاع آن بود و مجمهای آن مجموع از نقره خام صد و چهل هزار سیم نخبه از نقره مثقال
و دیگر جامهای قیمتی مرصع ساخته یکهزار گوی زرین هر یکی بانقره مثقال اندرون آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب
ساعات و غیره بر آن مرتب ساخته هر گاه شکار سوار شدی دوازده هزار شتر با رخانه مطبخ و فراشخانه بودی و دیگر
هیچ جا کسری که آن را ایوان خواندندی و دیگر که هنوز آن را که در عالم مثل آن نشان نداده اند و گویند در هیچ جای
در دیوان خسرو از همه کوبندگی مرسوم میگرفتند و دیگر گویند هر گاه ور غرب بشکار مقصود بودی نهصد سوار که با زهره بیم و شاهین
در عقب بیا نبوده و سیصد سوار دیگر هر یکی یوزی بر پس نشانده همراه بودی و هفتاد شیر و پلنگ هم با قلاده های زرین و جمعی
دیبای زربفت و دو دست مجمر که در صحرا در اطراف خسرو عود و عنبر سوختندی و چند هزار سقا که راه او آب زدندی تا گرد
نشیند و دیگر معشوقه او شیرین که افسانه او در حسن و لطف در جهان مشهور است و دیگر آنکه از جمیع ممالک ایران و اطراف
چون روم و هند و ترک و مغرب زمین هدیه ها و تحفه های عجیب باج و ساو و خراج او آوردند و پادشاهان اطراف
مطیع و منقاد او شده و از آن روز باز که بهرام چوبین از او گریخت تا آخر دولت مدت سی و هشت سال حضرت رسالت
علیه السلام در زمان حکومت او مبعوث شده **ذکر علامات و معجزات پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در ایام خسرو پرویز ظاهر**
اول این بود که طاق ایوان مداین دو بار شکافته بی سببی و هر بار مهندسان جمیع آن کردند تا مرمت نمودند و خسرو سبب آن
گفت جایه خبری نبود در عالم پیدا شد و عمر کجاست که در مداین بود جلد بسته بود که آب میبرد و پرویز مهندسان بر آن صرف نمود
راست کرده و دیگر آب میبرد و دیگر آنکه پرویز وقت قیلوله در خانه تنها بود شخصی دید که اندر خانه او در آمد چوبی در دست
گفت ای محمد حق اگر دین نکردی و دین تو را بشکند چنانکه من این چوب را بشکستم و آن چوب را بشکست و آن فرشته بود و بار دیگر
ظاهر شد و دیگر آن بود که اهل روم ملک روم صورتی را کشته و دیگری را نشانده نام او فوقاس و نیاطوس که بعضی
آمد و پرویز لشکر فرستاد و ما روم گرفتند و نیاطوس بمیرد و در میان کشته شد و از آنجا ابهام چنانکه در قصه ایشان تقریر داده
فی الجمله چون اهل عجم بر روم مستولی شدند کافران مکه بدان شادی میکردند بسبب آنکه ایشان اهل کتاب نبودند و عجم نیز
با ایشان موافق بودند و بعضی از ضرب جیان ایشان وقتی بود که حضرت رسالت دعوت میکرد و خلق را بخدای میخواند
بدان خبر که عجم بر روم مسلط شدند و غمگین میشدند پس خدای عزوجل آیت فرستاد الم غلبت الروم فی ادنی الارض
الاولد فی بضع سنین والبضع فی اللغة ما فی فوق الثلثة الی العشرة پس چون آیت باران پیغمبر شاد گشتند پس ابو بکر
آیت بر قریش خواند ابی بن خلف گفت این دروغ است و هرگز روم بر عجم غلبه نتوانند کرد ابو بکر صدیق گفت من پیمان
بستم باوی بر شش سال که پیش حضرت رسالت ابو بکر فرمود پس از آن بود تا شش سال پیمان بست
رسالت فرمود که یا ابا بکر مدت را اعلی الاجل پس مهلت نه سال کردند و شتر بها بصد رسید و ابی بن خلف
شرم داشت و مغ قریش وا این کردند ایشان پیش از آن بود که قمار هنوز حرام نشده بود که این آیت نازل شد که انما الخمر
والانصاب والازلام و دیگر مسلمانان آن را قبول کردند و بعد از نزول حضرت بقتال مکه بود و بعد از آن بمدینه رفت چون
بود روم بر عجم غلبه کردند چنانچه در موافقت شهرابران هرقل شرح داده آمد پس قیصر با پرویز صلح کرده و روم باز گشت
فرمود بیشتر بفتح المؤمنین بنصر الله مفسران گفت که چون روم بر عجم غالب شدند مومنان شاد شدند و روز بر فتح
قریش را بجای باز داشته بود و هیچ حرمت پیش ایشان نکرد ایشان که شجاعان اند و همه بودند که از زنان تو زنده می آمدند

محمد بوست و آخر شود داد و فرزندان او موکلان برگماشت که هیچ زن پیش ایشان نرود و لشکر که بدان لشکر روم هزیمت شده بودند
ایشان را نیز بتمامت محبوس کرد و دیگر علامت معجزات پیغمبر جنگ ذی قار بود و ظفر عربان بر عجمان که در تاریخ ذکر آن بیاید انشاء الله
ذکر مکتوبی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخسرو پرویز نبشته بود حضرت رسالت پناه در سال ششم از هجرت بملوک اطراف نامها
نبشت از آنجمله مکتوبی بخسرو پرویز نبشت سواد آن مکتوب اینکه **بسم الله الرحمن الرحیم** من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس سلام
علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و انی ادعوک بدعایة الله فانی
رسول الله الی الناس کافة و لانذر من کان حیا و یحق القول فاسلم تسلم و ان تولیت فان اثم المجوس علیک
و این مکتوب بدست عبد الله بن حذافه فرستاده بود و چون این نامه بکسری رسید خشمش آمد گفت این کیست که نام خود بالای نام
من نبشت [illegible] که از بنده که با این احترام نوبه نام خود بالای نام من نبشت و حکم فرمود تا آن نامه را پاره کردند و رسول را فرمت ندادند
صورت این حال به پیغمبر علیه السلام رسید فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی ملک عجم بنامه پاره کرد و در اخبار آورده اند که چون کلا
پیغمبر قریش شد کسری در رسول تعیین کرد و نامه نبشت بباذان ملک یمن که از دست کسری در یمن حاکم بود و گویند از آن
کسری بخیر انام با خبر بود و دیگر بیاخوره و در نامه بباذان نبشته بود که چون این نامه برخوانی باید که رسولی بیثرب فرستی تا آن مرد
که آنجا دعوی پیغمبری میکند نام او محمد در قرابه تا او را با آهن بند کنند و سوی من آرند اول رسولان گفت پیش محمد روید
و او را سوی من خوانید تا سخن او بشنوم اگر نیاید بعد از آن همین رویه و این نامه باذان دید و اینحال با خبر دولت کسری
پس آن هر دو رسول پیش پیغمبر رفته ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته پیغمبر چون ایشان را دید پرسید که چرا چنین کرده اید گفتند
خدایگان ما چنین فرموده و ترجمان سلمان فارسی بود پیغمبر پرسید که چه میگویند گفت امرنا ربنا ان نحفی اللحیة و نعفو عن الشوارب
پس پیغمبر فرمود خدای عز و جل مرا امر کرده امرنی ان احفی الشوارب و اعفوا اللحیة تا سبلت بستریم و ریش بگذاریم ایشان چنانکه
کسری پیغمبر گفت پیغمبر ایشان را اجابت نکرد و در و غیر نکرد و ایشان را اجابت سلمان فارسی فرود آورد و علوفه نیکو میداد و ایشان
پیغمبر میآمدند و شتاب میکردند و پیغمبر ایشان را وعده نیکو میداد و بعد از ایشان زهیات [illegible] آنجا بماندند رسولان کسری
بعد از شش ماه جنگ آمدند پس جبرئیل بر پیغمبر وحی رسانید که شیرویه کسری را بقتل آورد و دیگر رسولان با سلمان بیامدند گفتند
پیش از این چهار ماه تا ما را اوحش شده بودیم پیغمبر فرمود که بنید ایشان گفتند اگر ما زیادت توقف کنیم [illegible]
سخن ایشان با پیغمبر عرض داشت حضرت فرمود که ایشان را بگوی ان ربی قد قتل ربکما سلط الله علیه ابنه شیرویه
البارحة سلمان ایشان را گفت پیغمبر میگوید که خدای من خدای شما را بکشت که شیرویه پسرش را بر وی مسلط کرد ایشان تاریخ آن شب را
و سوی کسری نیارستند رفت نزد باذان شدند و نامه کسری بر دند و سخن محمد باوی بگفتند و این اثنا نامه شیرویه نیز بوی رسید که پدرم
کشته بود و گفته بود و چند انکه سپاه و بابت درین حیث من از ایشان بستان و آنمرد که در یثرب دعوی پیغمبری میکند او را بحال خود
بگذار تا زمان من خود آید و آخرین کسیکه از ملوک عجم بحکومت یمن رفته بود باذان بود و باذان بدان سبب که از حضرت رسالت وجاهت
یافته بود که پرویز کشته شده بود و ایمان آورد و دیگر اهل یمن اکثر مسلمان شدند و از نتایج آن پرویز که ذکر کرده شد دانسته میشود که وقت
لشکرکشیدن **ذکر کشته شدن خسرو و پادشاهی پسرش شیرویه** پرویز در آخر حال ظالم و بد سیرت شده بود و اول مرتبه
سپاه چون از روم هزیمت باز گشته بودند بعضی را محبوس کرد و میگفت من شما را سی سال بر جدوم و اکنون ازدم نادرزنی مرا کار آمده
که لشکر بیگانه سر من آمد شما با دشمن من حرب نکردید بخون شما صلاحیت و امیر حرس را فرمود تا هر شب چند تن از ایشان میکشت و امیر حرس
کمتر از امیر میداشت و بعد از اجابت میشود و فرخزاد را که بر سر مردم گماشته بود و او نیز بحال بیاد او نیز ظلم بسیار میکرد و برعیت و بر زیردستان
ساخته بود و مثل حصاری و فرزندان خود را بتمامت در آنجا باز داشته و فرزندان و خویشیند و بهیچ حاجت ایشان را مرتب میداشت تا بجاکر

همکایات که پیش ایشان میرود و ایشان را همکایات کرد از آن سرای بیرون آید و چندان سپاهی بر ایشان موکل کرد و سبب آنکه
بود که منجمان او را گفته بودند از این فرزندان تو پسری آید که در ایام او نقصانی باشد و این ملک فتح برود و او را نام او شیرویه
که خسرو را هجده پسر بود بزرگتر از همه شهریار و چنین گویند که شهریار پسر شیرین که مادرش بود و فرستاد که هر حال که باشد زنی
فرستند و به حقیقت که باشد شیرین بهانه آنکه شهریار میخواهد که مجامعت کند پرستاری بود و بسیار که حجام کردی او را پیش شهریار
شهریار با او جمع آمد و او بار گرفت و بعضی گویند شیرین او را بصورت مردان بر مرتب ای حجامی فرستاده بود و چون دست بر کردن شهریار
وانست که این عورت است با وی جمع آمد فی الجمله از پیش شهریار آبستن بیرون آمد و شیرین او را پنهان بازداشت تا او را پسری آمد
نام نهاد و فرمود تا او را از آن سرای بیرون بردند و پنج سال او را میداشتند و در این هنگام معزز کرده بود که او را ختنه میخواهد
بجا آرند او را پیش شیرین آوردند و شیرین او را پنهان میداشت تا روزی پرویز با شیرین خلوت کرده بود گفت آن پسر را
و فرزند ازین خادم و از آن فضولی تا غم خوار ایشان نیکو داشتی و شیرین گفت ای کاش مثل خویش پسری میداشتی گفت
بروز جمعه نیز پیش پرویز آوردند پرویز گفت این پسر کیست شیرین گفت این پسر ازان شهریار است ولیکن بیم داشت و بقیه آنکه
او را بی پدرم پرویز بدو خوشدل شد و او را در کنار خود نشاند و بنواخت و چیز بسیار داد و پس از آن منجمان را پیش آمد که گفته بودند
بر ایام وی نقصانی باشد بفرمود تا او را بیرون کردند گویند برنا بودی چون او نقصانی بود گفت آنکه منجمان گفتند این آنست که
ضد باید کرد و او را ببرد و خواست که بزمین زند شیرین با او بی اسبند و گفت اگر خدای عز و جل قضا کرده است تو او را
دشمن و باشد که اگر تو او را نزنی نه آنست گفت بلکه تو بجوید وانست تا او را از پیش من برکنم نخواهم که چشم من بروی افتد
شیرین او را بار بجانب سواد فرستاد و پرویز کار بر پسران بخور رسیدن گرفت و موکلان بیشتر کرد و سپاهیان و پیران با او دل بگردانید
و از جمله خطاهای او یکی دیگر این بود که شخصی بود مردانشاه نام سرهنگ بزرگ داد و در اصل [illegible] و کابل و نیمروز بود و حکومت هم او را
و از منجمان خسرو پرسید که آخر کار من بچه خواهد شد ایشان گفتند بود از تو برود بیکی باشد هم از سپاه تو که او دل تو
بود پرویز از این مردانشاه بترسید که مردی دیوانه بود و رنج بسیار داشت طلب او فرستاد و چون مردانشاه حاضر شد مردی بود
بسیار کرده و کنایتی نداشت پرویز را شرم آمد از او و از فرمان پرکه عکم کشتن او کند پس آن تدبیر کرد با خود که دستش ببرند
او را مال بسیار دهد و از سر جمل خود شیع دوست نداشت باشد کسری را وی این بود پس فرمود تا دستش ببرند و چون او دست ببریدند
مردانشاه دست بریده خویش بر کنار نهاد و همه بگریست و شب بخورد و شب بخفت و طعام نخورد و بخفت کسری او را بنزد خود فرستاد
خواست و بجای آن مال بسیار فرستاد و گفت این قضایی بود که رفت و من بپیدا آید که تو را هیچ گناهی نبود بعد از این من تو را
چیزی دهم که تو خوشنود شوی مردانشاه گفت مرا هیچ چیز نباید مرا چیزی که حاجت است اگر روا کنی دل من خوش گردد کسری گفت
بزرگ را بخوان و سوگند یاد کن که البته روا کنی بعد از آنکه کسری قبول کرد بحضور موبدان که البته روا کنم گفت حاجت من
که مرا بکشی کسری چون عهد کرده بود چاره ندید فرمود تا او را بکشتند پس پیرش پرویز را خواست تا تربیت کند و منصب پدر
و قفا قبول نکرد و از سپاهیگری توبه کرد و جهان سبب دل مجوس همه بر کسری تباه شد پس جمیع ارکان دولت کسری بر خلاف
که بیست هزار مرد که از لشکر روم هزیمت شده و در محبوس بودند و ایشان را گناهی نیست و احوال اهرب با اختیار وی غیبت شد
بکی از من بعد بیرون بدید که فرستند تا جان او را بکوشند خسرو سوگند خورد که ایشان را که از دوم هم نخواهم کشت پس جمیع
متفق شدند که او را معزول کنند و یکی از فرزندان بجای او بنشانند و پرویز را پسری بود از همه دختر قیصر نام او شیرویه بود
نام کرده بودند با او اتفاق کردند و گفتند مملکت از دست بستانیم و بتو دهیم شیرویه اجابت کرد و پرویز را حال خود که بخوردی
بوجهی که بنده ای از نبایی او کشیده بود و پیری بیرون آمد و پادشاه ای از خود یاد کرد و در شب رفتند و چند موکل بگشتند و شیرویه را در مجلس که پرویز

آمدند و دو هزار رسم بود که شب پاسبانان در شب نام پادشاه بر زدندی و هم در شب بانگ باز گفتند بنام شیرویه آواز دهید پاسبانان [illegible]
کردند که شاه باد ملک شیرویه پرویز [illegible] از خواب بیدار شد و از آن صداهای بشنید دانست که [illegible] و ملک شیرویه را دادند [illegible]
بندگان با وی بیعت کردند **ذکر سلطنت شیرویه** قباد آمد و تاج بر سر نهاد [illegible] بنشست بر تخت شاه [illegible]
ز ایران [illegible] سپاه چنین است رسم سرای جفا چرا چشم داری تو از وی وفا [illegible]
دوم نام شیرویه و اصل قباد آمد و مادرش دختر قیصر روم مریم نام داشت چون بر تخت بنشست گفت [illegible] پادشاهی [illegible]
یافتم و اگر عمر وفا کند نوعی بکنم که تمام رعایا در صحرا آسایش بوند و تمام اکابر را عطا بدهم و جهان [illegible] فرستاد و نامه [illegible]
دانند و در بارگاه و سرای پرویز کسان شیرویه فرو گرفته پرویز فرمود تا کنیزکان او را [illegible] فرو نشسته [illegible]
شد که بیرون شهر داشت و در میان درختان پنهان گشت چون روز شد مردمان [illegible] بگشودند و چند [illegible] طلب کردند [illegible]
تا یکی از کنیزکان او گفت که بطرف باغ رفته است بباغ رفتند و او را گرفته شیرویه فرمود تا او را [illegible] بازداشتند و جامه‌های [illegible]
فرش زربفت [illegible] بفرستاد و موکلان بر پای کرد و از وی [illegible] خواست که من طلب ملک نکردم و [illegible] برضای من [illegible]
[illegible] آن گروه بودند و من جان [illegible] از [illegible] بیرون [illegible] چون دو سه روز از این بگذشت مردمان [illegible]
جمع شدند و گفتند دو پادشاه در یک ملک راست نباشد یا او را بکش و گرنه ما ملک بوی باز دهیم [illegible] شیرویه [illegible]
[illegible] سه روز زمان خواست گفت [illegible] که دو ملک [illegible] خوب نباشد شیرویه [illegible]
[illegible] سرهنگی را با پانصد مرد بر وی موکل کرد و گفت او را همچنین [illegible]
[illegible] گفتگوی [illegible] گذشت آن [illegible] دانست [illegible]
شیرویه فرمود تا آن [illegible] گفت [illegible]
فرش و بساط پادشاهانه فرستاد و سرهنگی را بر وی موکل کرد نام وی [illegible]
با پانصد مرد سلاح دار چون سه روز [illegible] مردمان شیرویه را گفتند اگر تو پادشاهی [illegible] پرویز را [illegible]
دستوری ده تا پرویز را [illegible] شیرویه گفت [illegible] تا من نزد او پیغامی [illegible]
[illegible] جواب آن [illegible] نام وی [illegible] با علم و حکمت بسیار او را گفت پرویز [illegible]
پیغام ده و بگوی که این [illegible] خدای تعالی [illegible] ملک [illegible]
ذکر پیغام شیرویه بخسرو نخست آن بود که [illegible] و کشتی [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] حرام کردی [illegible]
[illegible]

نعمان بن منذر را با [illegible] بکشتی و جد او منذر بن امرؤ القیس [illegible] بود که بهرام گور را پرورده بود و پادشاهی [illegible]
وی داده بود و پدران [illegible] و دیگر آنکه [illegible]
گناهها گرفت [illegible]
گویم [illegible] جواب ایشان [illegible] برفت [illegible] بزندان رسید [illegible]
بودند با سلاح رسول شیرویه را تعظیم کردند رسول گفت خسرو [illegible]
خواست پرویز گفت اگر ملک شیرویه [illegible] پس رسول [illegible]
پرویز او را گفت [illegible] رسول سر برگرفت پرویز [illegible]
[illegible] پس رسول [illegible]
پرویز گفت این [illegible]
چنان نمود که این ملک [illegible]
پیغامها بگفت پرویز گفت شیرویه را بگوی که [illegible]
[illegible] **ذکر جواب پیغام [illegible]**
اول آنکه گفتی [illegible]
[illegible]

در میان سپاه مفسدی نبود و تو جهد کن که مال نگاه داری و دیگر جمع کنی و آنچه تو از من گفتی که بسیار جمع کرده ام و بهره نرسیده ام
و لذت مردان از ایشان باز داشتم سپاهیان را بخت و کامرانی و [illegible] بسیار بسته اشتم که ایشان هیچ مردی برمن [illegible]
و هر سال شیرین را بفرمودمی تا نامه را که گرامی هر که از ایشان شوهر خواستی در غنیمت گرامی کردی از سرای من بیرون [illegible]
گرامی و شوهر دادمی و امروز که هلاک شوم و ایشان شوهران کنند هم آن حال که با من بوده اند دوست دارند [illegible]
بر خطا بگذرانی که راستی این خراج چیزی از وجهت ملک بخراج درست شود نه چنین است که من آورده ام پیش از من بوده است [illegible]
خراج نه بر وجه شر خود جمع کنم بر سلوک آنست که جان وی بستاند که او ویرانی بیت المال و ملک خواستست و در حق [illegible]
بستدم و چیزی طلبیدم که از آن من نبود آنچه گفتی در حق ملک روم شاهنشاه اگر او را سپاه دادم و چون بهرام چوبین با من [illegible]
مال و نعمت فرستادم که هرگز بچشم دیده بودند و نه بدل اندیشیده و چون صلیبا بدست من افتاد و آنکس که با من آن نیکوئی کرده [illegible]
خوار نامه بود و چون مرا [illegible] اختیار می شد غیر آن بر ایشان بدادم تا بفرزانه [illegible] بود و [illegible] بدیشان دست بود و ایشان [illegible]
ما باشند و دیگر نا آگاه آن چوب بر ایشان نهی کرد ایشان از ملک خویش جدا کنی و آنچه گفتی من زنده بودم [illegible]
سبب بود که منجمان مرا گفته بودند که فرزندان تو باشد که ملک من از دست او برود و بدست غریبان افتد و علامتی گفته بودند [illegible]
پس واجب بود بر من که ویرا بکشتمی که در روی زمین فرزندی [illegible] او در بشوی روی که سبب و ملک چنین حال [illegible]
بروم و شاید [illegible] و آنچه گفتی نعمان بن المنذر که من او را بکشتم [illegible]
کرد [illegible] بودم [illegible] براهی رسیدم [illegible] گفتم [illegible]
شاید مردی بزرگ افتد از عرب و من در عرب [illegible] چنان آمد که [illegible]
[illegible] ملک [illegible] نامه و من [illegible]
انگه مرا [illegible] بود و اکنون میدانم که کار من بآخر رسیده است [illegible] کار من تباه شده و لیکن خواستم که [illegible]
کردی و دل من بر تو [illegible] که چون مرا بکشی [illegible] من بر [illegible] همه [illegible]
[illegible] برو حرام شود و پس اگر [illegible] از آن [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
سخنها با شیرویه بگفت و شیرویه [illegible] و بزرگان [illegible] خسرو با ایشان [illegible] نهاد و گفت [illegible]
او را [illegible] نگاه [illegible] داشت گفت [illegible] بکشتن [illegible] و او خود [illegible] کشتن [illegible]
[illegible] باز [illegible] سلاح برفت و پیش پرویز بایستاد و گفت [illegible]
[illegible] کار مرگ من [illegible] آمد پیش شیرویه و سپاه [illegible] نشسته بودند شیرویه [illegible]
باز آمد پس شیرویه در میان مردم نگاه کرد [illegible] پسر مردانشاه [illegible] بود [illegible]
[illegible] نو مرا [illegible] که [illegible] کرده بودند که مرگ تو بدست کسی [illegible]
[illegible] کشته [illegible] پسر مردانشاه [illegible] بود [illegible] خسرو [illegible]
بسته بود [illegible] بر دست [illegible] کرد [illegible]
مردانشاه [illegible] و بازگشت و شیرویه [illegible] کشتن شیرویه [illegible] که [illegible] کشتن [illegible]
کشته [illegible] و سپاه باز گشتند و شیرویه بسیار بگریست و چون شب درآمد [illegible]
و کسی [illegible] کشته [illegible] و دیگر شیرویه بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد [illegible]
بزرگان سپاه را بار داد و [illegible] نامه بنوشت و [illegible] زندان [illegible]

بیک بن فیروز

بیک بن فیروز بنه برادر را او فرارت داد و عدل و داد تمام بنیاد نهاد و [illegible] برادر خود را [illegible] اگر [illegible] سبب [illegible]
بانه و او [illegible] پیش نرسید و در ماه [illegible] بمرد و بعضی گفته اند که پرویز قدری زهر در [illegible] کرده و بر [illegible] نوشته که این [illegible]
[illegible] است و در خزانه نهاده آن بدست شیرویه افتاد و احتیاط نا کرده قدری از آن بخورد و در حال هلاک شد [illegible]
دو دختر ماندند توران دخت و آزرمی دخت و ذکر ایشان بجای خود بیاید

ذکر پادشاهی اردشیر بن شیرویه

چون شیرویه نماند و برادران
همه را هلاک کرده بود و کس نیافتند از تخمه ملوک که بنشانند بپادشاهی اردشیر باشد و اردشیر بن شیرویه در آن ایام [illegible]
بیاوردند و در طیسفون بر تخت نشاندند چو بر تخت بنشست شاه اردشیر [illegible] زبان برگشاد [illegible]
چنین گفت کای کاردیده وردان [illegible] شاهی نشست [illegible] یزدان [illegible]
[illegible] هر کس کام یافت چون اردشیر بملک نشست [illegible] و وزارت داد و او [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] حکومت [illegible] گرفت و شهربراز [illegible] اتفاق [illegible]
روم [illegible] شده بود [illegible] مخالفت [illegible] موافقت [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] مخالفت نمود و با سپاهی [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible] ساختند و میان ایشان جنگ قایم شد و شهربراز [illegible]
و شهربراز [illegible] عاقبت [illegible] و بعضی از اهل شهر را [illegible]
اردشیر را بگرفت [illegible] و خود ملک گرفت [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] شهربراز [illegible] و بعضی [illegible]

ذکر پادشاهی شهربراز

چون شهربراز بملک نشست تاج بر سر نهاد [illegible] عوام الناس [illegible]
او [illegible] چنان بود که [illegible] سلاح [illegible] اسپان [illegible]
بیرون آمدی [illegible] و [illegible] چون شهربراز [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] پسر [illegible] اصطخری و برادرش [illegible] دست ایستاده بودند [illegible]
فرود آمد [illegible] و [illegible] بکشتن [illegible]
[illegible] شد و دعوی پادشاهی کرد [illegible] و چون از کشتن وی فارغ شدند جماعتی [illegible] شهربراز [illegible]
[illegible] نمودند و [illegible] و بعضی [illegible] کشته و بعضی [illegible] و همچنین [illegible] بسیار است [illegible]
مدت پادشاهی او چهل روز بود و [illegible] بیت ملک [illegible] و [illegible] و برتوران دخت [illegible]

ذکر پادشاهی توران دخت بنت خسرو

بود اتفاق نمودند و او را بپادشاهی بنشاندند و [illegible] احوال [illegible] بود و
[illegible] که بعد از شهربراز توران دخت بپادشاهی نشست [illegible] شیرویه [illegible] از نسل پادشاهان [illegible]
[illegible] دختر پادشاه ساختند و او چون بر تخت نشست گفت [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] و پسندیده [illegible] و [illegible] شهرهای خراب را عمارت کنند و [illegible]
و [illegible] رعایا را [illegible] و [illegible] فرستاد و وزارت [illegible] اصطخری داد که شهربراز [illegible]
[illegible] بودند [illegible] و [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] بروم فرستاد و [illegible] شهربراز [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] مدت پادشاهی او یکسال و [illegible] بود و بعضی گفته اند یکسال و چهار ماه [illegible] حکومت او [illegible]

اکر بود و بعضی گویند در زمان حضرت رسالت بود و بهره‌ور بود و روایت چرا که حدیث وارد است که لن یفلح قوم ولّوا امرهم امراة
و این دلالت برآن میکند که حکومت توران دخت در زمان آنحضرت بوده و در تاریخ طبری آورده است که ... و بکار او
مفارقت کرد و چون توران دخت نماند از خویشان او یکی بود او را پرویز نام و ملقب جشنسبنده گفتندی به پادشاهی نشست

ذکر پادشاهی جشنسبنده مورخان گویند بعد از توران دخت یکی از آل ساسان که ملازم توران دخت بودی پادشاه شد
مادرش از نسل نوشیروان بود و فیروز نام داشت و جشنسبنده لقب او شد و بود چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت تنگ است
اشراف جهان سخن بفال گرفتند که مدت پادشاهی او اندک خواهد بود و چنان بود جمعی گویند مدت پادشاهی او یک ماه بود و بعضی گفته‌اند
چهار روز بگذشته بود خسرو پادشاه شد **ذکر پادشاهی خسرو بن قباد** بعد از جشنسبنده خسرو بن قباد بن نوشیروان ...
خسرو پرویز مقتول گردید که در هیچ حساب نبود بیاوردند و بپادشاهی نشاندند و کار او در حکومت استقامتی نگرفت ...
هم بنام او بود و در شهنامه فردوسی این نام گفته است و بعضی خسرو شاه ... گویند **ذکر پادشاهی آزرمیدخت** ...
بعد از خسرو شاه آزرمیدخت دختر خسرو پرویز بملک بنشست و عدل و داد کرد و همچنین ... خود ساخت ...
کارکردی و از همه فرزندان خسرو پرویز همچنین او خوب صورت تر بودی و فرخ هرمز که خسرو پرویز او را اسپهبدی خراسان
داده بود مردی بزرگ و مشهور بود و در آن زمان با صلح نسب و مردی و شجاعت از بزرگان همچنین برابر او نبود ...
پسر خویش رستم را بخلافت خود در خراسان بگذاشت و بدان پیشتر آزرمیدخت آمد و فرخ هرمز را دعوی آن شد که آزرمیدخت
زن او شود و این معنی نسبت آزرمیدخت اظهار کرد آزرمیدخت در جواب گفت که اگر پیشتر از آنکه من پادشاهی قبول کرده
... بکفتی نکردمی اما حالا اکنون نشاید که شوهر کنم ... و ترا اجابت در کاری نیست اسپهبدی و دهقان ...
... پس وعده داد که فلان شب بیا به پیش من آی فرخ هرمز بوقت وعده برخواست و ... آزرمیدخت
و آزرمیدخت امیر حرس را گفته بود که چون فرخ هرمز بیاید مرا خبر کن چون شب تاریک شد فرخ هرمز امیر حرس
آزرمیدخت مراجعتی طلب فرموده است امیر حرس آزرمیدخت را آگاه کرد آزرمیدخت گفت سرش پیش من آر امیر ...
و او را بکشت و سرش پیش ملکه برد فرمود که تنش را پیش در بارگاه بیندازند تا فردا هر که بیاید ببیند چون دیگر روز سپاه ...
و فرخ هرمز را کشته دیدند این فرخ مردی معروف بود و جهت زمان موسوم بود ... پس سپاه از امیر حرس پرسیدند ...
او گفت گناهی کرده بود که موجب کشتن بود ... که آهنگ ملکه کرده است خویش کشته و فرخ هرمز ... ملامت کرد
پس پسر هرمز که از قبل پدر امیر خراسان بود لشکر برداشت و بمداین آمد و با آزرمیدخت حرب کرد و او را بگرفت و بعد از جنگ
او را کور کرد و بعد از آن بقتل آورد و آن امیر حرس که پدر را کشته بود او را نیز بکشت و پادشاهی آزرمیدخت شش ماه بود و
او هلاک شد عجم متحیر شدند زیرا که از نسل پادشاه هیچکس نمیافتند که بجای بنشانند تا کسی ایشان را کسری بن مهر جسیس نشان داد

ذکر کسری بن مهر جسیس پس چون عجم تفحص شخصی میکردند که از نژاد ملوک باشد گفتند در اهواز شخصی است نام وی کسری ...
او را بیاوردند و بملک بنشاندند کسری بر تخت ملک نشست و تاج بر سر نهاد اما چون دیر بود که حکومت و سلطنت از خاندان
بیرون رفته بود و ضبط و تدبیر ملک نتوانست نمود و مردم نیز از ... گشته بودند او را بکشتند **ذکر فرخزاد بن خسرو** بن ...
یافته که از فرزندان کسری بچه ... دو نصیبین است فرخزاد نام که مادرش ... خواهر بهرام چوبین بود او را ...
آوردند و بر تخت نشاندند چون بسلطنت بنشست مردم را ... وعده داد و ... کار نیکو پیش گرفت و مردم بدو امیدوار ...
چون یکماه از پادشاهی او بگذشت یکی از غلامان قدحی زهر در میان می بدو داد بخورد و بیمار شد و بعد از ... از ...
وداع کرد و اعراب بقوت شدند و از اطراف و اکناف ایران لشکرها بیکبار روی آوردند **ذکر یزدگرد بن شهریار** ...

پادشاهی یزدگرد

ذکر یزدجرد بن شهریار

پادشاهی یزدگرد ابتدای تاریخ فرس است که حالا مستعمل است ... و اکثر ... تاریخ نهاده ...
که فرخزاد بمرد و اهالی ایران طلب پادشاهی میکردند شنیدند که یزدجرد بن شهریار در اصطخر فارس است اکابر ایران ...
و او را با لشکر ... آوردند و ... تاج سلطنت بر سرش نهادند و ... در سال ... از هجرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ...
در زمان خلافت ابوبکر صدیق و امیر لشکر و صاحب اختیار رستم بن امیر فرخ هرمز بود و عرب طمع در ملک عجم کردند ...
عراق غالب شدند و غارت ایشان بنزدیک مداین رسید و یزدجرد لشکر با رستم داد و او را بدفع لشکر عرب فرستاد ...
جنگ اعراب با لشکر عجم در قصه حضرت رسالت و خلفا ذکر کرده خواهد شد انشاء الله و در ابتدای پادشاهی یزدجرد ...
ایاس الطائی که از قبل ملوک عجم بر حیره حاکم بود و خالد ولید بفرمان ابوبکر بحیره آمد و اهل حیره با او صلح کردند ...
قبول کرد بعد از آن انبار گرفته و مثنی بن حارثه از عرب لشکری بعراق آورد و در سنه اثنی عشر هجری امرا یزدجرد ...
حدود بودند سه چهار کرت با لشکر اسلام مصاف دادند و هر بار اهل اسلام غالب شدند با اهل عجم مجموع ...
سکین ترتیب داد و رستم ... سران لشکر شد و خلیفه ابوبکر صدیق وفات یافته بود و امیر المؤمنین عمر خلیفه شده ...
عشر هجری و امیر المؤمنین عمر سعد وقاص را بجنگ عجم نامزد فرموده بود و بموضع قادسیه جنگ کردند و رستم کشته شد ...
فتح با در ابتدای خلافت امیر المؤمنین که از اعظم فتوحات اهل اسلام است ذکر کرده شود انشاء الله تعالی چون رستم مقتول آمد
یزدجرد بسیار بترسید و اکابر ایران در کار خود متحیر شدند یزدجرد و امرای لشکر خود را متفرق کردانید که هر کس بجای خود ...
نگه دارند و عرب هر روز شهری میگرفتند تا بپای مداین آمدند یزدجرد خزاین و دفاین و اسباب و آلات پادشاهی ...
بیرون آورده بحلوان فرستاد و خود با امرا و لشکریان در مداین بایستاد تا زمانیکه عرب بیامدند و جنگ کردند یزدجرد ...
شد که مداین بازگذارد و پس حاکمان و کلانتران ولایات طلبید و آنچه در خزاین مانده بود بر ایشان قسمت کرد ...
بستاند که اگر پادشاهی بر یزدجرد قرار گیرد ایشان آنچه ستانده باشند باز پس دهند و اگر او را پادشاهی نماند آن ...
در دست هر کس بماند از آن او باشد و فرخزاد برادر رستم را در مداین بگذاشت و خود بحلوان رفت چون مسلمانان ...
شدند فرخزاد بگریخت و در حلوان بیزدجرد پیوست و آنجا باز لشکر جمع کردند و فرخزاد را بر ایشان امیر کرد و بحلوان ...
و با ایشان جنگ کردند و عجم باز بشکستند چون خبر بیزدجرد رسید بگریخت و تنها بری رفت و از آنجا باطراف و اکناف ...
نامه نوشت از فارس و اصفهان و جبال و طبرستان و غیرها لشکر بیرون آیند و متوجه نهاوند شوند چون لشکر جمع شد ...
با ایشان امیر ساخت و بجنگ عرب فرستاد و لشکر عرب رسیدند و امیر ایشان نعمان بن مقرن بود و جنگ کردند لشکر فارس ...
و در آن جنگ در فتح ... بدست عرب افتاد و جواهر آن زمان فروکشادند و قسمت کردند و این واقعه ...
و هم از تاریخ یزدجرد موافق روز جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه احدی و عشرین هجری و گویند در آن واقعه یزدجرد ...
باهواز فرستاد که آن جا ... از دست عرب نگاه دارد و او در اهواز بود تا آنزمان که لشکر اسلام فتح اهواز کرد و او را اسیر ...
و یزدجرد باصفهان رفت و از اصفهان باصطخر رفت و از آنجا ... ممالک ... جمع شدند و اصفهان ...
تا زمانیکه ابو موسی اشعری و ابو العاص باصطخر آمدند و یزدجرد آنجا با اعراب جنگ کرد تا عبد الله عامر با لشکر ...
اعراب آمد یزدجرد بطرف کرمان متوجه شد چون ... آنجا بگذاشت و اکثر اکابر ایران آنجا توقف نمودند ...
بسیستان رفت مجاشع با لشکر اسلام در آنجا آمده بمحاصره مشغول شد و جنگهای عظیم کردند چنانکه چهل هزار آدمی کشته شد
اکثر بزرگان و اکابر فرس آنجا کشته شدند عاقبت بصلح بیرون آمدند و ... تسلیم عرب کردند و یزدجرد ...
و مجاشع از عقب او بمرو رفت چون بمرو رسید برفی و سرمایی دست داد که اکثر لشکر عرب هلاک شدند و مجاشع با معدودی ...

معاودت نمود و بلشکر خود پیوست و یزدجرد بسلامت بکرمان رسید و حاکم کرمان پیش او آمد التفات چندانی بحاکم کرمان نکرد خشمناک
شد و گفت اگر در تو خیری بودی حال تو بدین مرتبه نرسیدی القصه یزدجرد از آنجا بسیستان رفت حاکم سیستان او را اعزاز تمام
داشت چون چندگاه برآمد یزدجرد کس پیش او فرستاده مال ولایت طلبید او در جواب گفت تو در تخت ایران نیستی
جامع طمع باشند یزدجرد از سیستان عزیمت خراسان کرد و بنشابور آمد و از آنجا بمرو رفت و ماهوی سر با بابه مرزبان مرو
یزدجرد را بپیشواز رفت و چون بیزدجرد رسید پیاده شد و بسیار پیاده در رکاب یزدجرد برفت و یزدجرد هیچ نگفت که سوار شو
ارکان بر کهتر او بودند با یزدجرد گفتند که ماهوی سوار شود یزدجرد او را سواری داد و از این سبب کینه در دل ماهوی نشست و چنین
که بعد از آن ماهوی مکتوبی به بیژن که حاکم سمرقند بود از قبل خاقان بزرگ نوشت که یزدجرد آمده است و با او زیادت مردی نیست
مشغول یزدجرد را بدست میتوانی آورد و بیژن با ارکان دولت خود مشورت کرد و بر آن اتفاق کردند که لشکری بمرو فرستند
چون آن لشکر نزدیک مرو رسیدند ماهوی بیزدجرد گفت صلاح چنانست که لشکر ... رسید با یزدجرد دو سه هزار زیادت نبودند ماهوی گفت
دو سه هزار دیگر جمع کنم و با ایشان جنگ کنیم برین اتفاق چون لشکر ترکان رسیدند در برابر یکدیگر صف کشیدند در حمله اول ماهوی
با لشکر خود پشت داده و بمرو درفت یزدجرد ساعتی کوشش نمود و چون خصم غالب بود او نیز هزیمت برگشت و لشکر ترک بمرو درآمده
بغارت مشغول شدند یزدجرد بگریخت و در قریه زربوق بآسیابی درفت و اسب خود را در صحرا گذاشت تا کسی پی برو نبرد
اسب را گذاشت تا میان آسیابانک رسنک بود که پیاده رفته و پا بجا ... بعد از آن ماهوی بر آن واقف شد کس فرستاد تا او را
در آن آسیا بکشند و خواص ماهوی بسیار منع او کردند نشنید و کس فرستاد تا او را بکشند و بعد از کشتن در آب انداختند و در آن نزدیکی
راهبی بود خبر شد مردم خود را جمع کرد و یزدجرد را از آب بیرون آوردند و کفن ساخت و بباغ خود برد و دخمه از برای او ساخت
و ماهوی را خبر شد فرستاد تا آن قریه را خراب کردند و آن راهب را با متعلقان او بقتل آورد و در ایام عبدالله بن عامر
بخراسان درآمده بود و شهر نشابور گرفته و از یزدجرد دو پسر ماند فیروز و بهرام و سه دختر از دختران یکی کشته شد و یکی بترکستان افتاد
و دختر دیگر او را باسیری بردند و چنین گویند که دختر او را امیرالمؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما بخواست که علی زین العابدین از وی است
نوبت ملوک عجم بسر آمد و از دستبرد روزگار پایمال حوادث گشت ایام اقبال دین محمدی ماه رایت جهانگشای بر آفاق
نور و ظهور نمود و فلک اعلی رسید و قت و شریعت او عالم و عالمیان را خلعت نجات و درجات پوشانید و از ظلمت و ضلالت
شعله نیران از ملک ابطال عرب در زدند و دمان آتش پرستان بر آورد. نظم: بود بعد ملوک ملک جهان ❊ یزدجرد آخر ملوک عجم ❊
روی بختش سیاه شد فلک ❊ آه ازین سبز روی پشت بخم ❊ بنگر حال و وضع نوذر و طوس ❊ بشنو کار دارا و خسرو و جم ❊
فرود نحوی بهر قوت شادی غم ❊ بحنی خوش دل بملک و بجاه ❊ نی شادمان بخیل و حشم ❊ حال این خسروان چنین بشنو ❊
در غم ❊ بنیاد است بر بیاد جهان ❊ هیچ عاقل باختیار رقم ❊ چون چنین است جهد کن تا نام ❊ زنده ماند بجریده عالم ❊ تم القسم الاول

قسم دوم

در ذکر سید الاصفیا محمد المصطفی علیه افضل الصلوات والتحیات و خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
و بنو امیه و بنو عباس تا آخر روزگار المعتصم بالله و احداث و وقایع که در زمان هریک واقع شده و فتوحات
و ظهور ملوک و ... منقلب باطراف و ... و این قسم مشتمل بر چهار طبقه

الطبقة الاولی

در ذکر سید البشر صلوات الله علیه و سلامه و ذکر نسب او و انتساب قبایل قریش و شمه از احوال پدران او و بر این منوال

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن
مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن ... بن الهمیسع بن

سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ
بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم علیه و علی الانبیاء و من ذریته السلام و از رسول صلی الله علیه وسلم منقول است که چون ذکر اسامی پدران او بعدنان
بن ادد رسید فرمود که لا تجاوزوا معد بن عدنان کذب النسابون قال الله تعالی و قرونا بین ذلک کثیرا و از این
حدیث معلوم میشود که در سلسله نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم خلاف بسیار است چنانکه بعضی میان عدنان و اسمعیل چهل کس ذکر کرده اند
و قومی بر پنج تا شش اقتصار میکنند و در اسامی نیز مخالفت کرده اند اما آنچه مشهور است اینست که ذکر کرده شد
که از عهد اسمعیل تا روزگار عدنان که معاصر بخت النصر بود بالای هزار سال است و در این مدت چهارده پشت
و تا زمان چهل کس نیز مساوی نیست و در آن ایام اعمار از این درازتر بوده است پس بر آن اسامی که مشهور است اختصار نمود
والله اعلم بالصواب

ذکر اجداد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

عدنان معاصر بخت النصر بود و معد و
بوده است و ذکر حربی که در میان بوده در قسم اول گفته شده است و چون او درگذشت پسرش معد بن عدنان بجای او
و در آن زمان جمهور عرب بنی قحطان بن عابر و بنی جرهم بن قحطان بن عابر که اسمعیل علیه السلام دختر از ایشان خواسته بود و
امور ملک بحکم ایشان بودند معد را برادران بودند یکی را عک نام و دیگری را عدن که قومی عدن بوی منسوب
اود و ابی و ضحاک و عبی و ایشان بگاه حرب عدنان با بخت النصر همین بودند و چون ارمیا و برخیا علیهما السلام معد را
بعد از مصاف بخت النصر بولایت عرب بردند عدنان وفات یافته بود و پسران او همین شده بودند معد بجای او
معد مشهور شده و بعضی از ایشان بیمن منتسب گشتند از آنجمله نزار بود که نسبت رسول الله بوی میرود و نزار را چهار پسر بودند ربیعه
و انمار و مضر و ایاد و از انمار دو قبیله پیدا شدند خثعم و بجیله که جریر بن عبدالله البجلی که از مشاهیر صحابه است از ایشان بود
دو قبیله بیمن شدند و با ایشان اختلاط و اجتماع کردند و ایاد قبیله معروف و مشهور است و قس بن ساعده الایادی
بود از ایاد است و از ربیعه و مضر قبایل بسیار پیدا شدند چنانکه اکنون یک نیمه عرب باین دو قبیله منسوبند و از رسول الله
مرویست که لا تسبوا مضر و ربیعه فانهما مسلمان و تفصیل قبایل در کتب نسب مذکور است و نزار را کنیت ابو ربیعه بود و
او بادیه بود پس از آنجا بمکه درآمد و از این چهار پسر بهم پیوسته و چون وفات نزدیک شد فرزندان را طلبید
کرد اول بمضر قبه ادیم سرخ ... بود و بمضر داد و از این سبب مضر الحمرا گفتند و اسبی سیاه
سیاه و آنچه بدان ماند به ربیعه داد و او را ربیعه الفرس خواندند و همچنین ...
پیاده داد و مجلسی و فرشی از ادیم با آلات مجلس به انمار داد و فرمود که خواسته را بهمین نسبت قسمت کنید و اگر ...
فرزندانش همه کاهن بودند چون پدر ایشان وفات یافت میان ایشان اختلاف ظاهر شد ...
با ایشان رسید گفت از کجا می آیید گفت اشتری غایب کرده ام طلب او میروم مضر گفت اشتر تو اعور است
ربیعه گفت اشتر تو از دست راست میلنگد گفت بلی ایاد گفت اشتر تو دم بریده بود گفت
چنین بود این چنین شتر کجا دیدید نشان ... بجستند دیدیم و بر آن سوگند خوردند او با ایشان مراجعت کرد ...
کاهن ایشان را زود آورد و موجب آمدن پرسید گفت ...
پس کاهن گفت ... ایشان ...
اشتر یکچشم ...
و آن یکدست ...

انمار گفت من آنکه دانستم که رسیده است کجا باهم برآمده و در هم پیچیده والتفات نکرده است [illegible]

[illegible] او دختر گفت شتر قوم ایشان نمانده بطلب شتر جدا برفت بعد از آن کاهن از نهر ایشان شراب آورد و بزغاله بریان [illegible]

مضر گفت گوشت این بزغاله خوش است لیکن شیر سگ خورده است ایاد گفت این شراب خوشست لیکن اصلش از زمین گورستان [illegible]

ربیعه گفت این میزبان مردی آدمی [illegible] است لیکن حرامزاده است انمار گفت [illegible] خواهم که [illegible] کاهن بیرون [illegible]

میشنود با خود گفت این قوم [illegible] بزرگانند و [illegible] ایشان بیهوده نباشد از شراب دار پرسید که این شراب از کجاست گفت از تاکی [illegible]

که در گورستان نشانده ام و از شبان احوال بزغاله پرسید گفت این بزغاله بوجود آمد مادرش هلاک شد و جز [illegible]

[illegible] بزغاله را [illegible] آنگاه پیش مادر آمد [illegible] گفت بگوی که پدر من که بود [illegible]

[illegible]

چون این گوشت خوردیم [illegible] و ایاد گفت [illegible]

[illegible] که اصلش از گورستان بوده است ربیعه گفت [illegible]

[illegible] و این ناقل حرام زاده [illegible] ایشان [illegible] و قسمت میراث [illegible]

[illegible] و **مضر** را دو پسر بود [illegible] الیاس نام [illegible]

و دیگر [illegible] و قیس بن عیلان مشهور بود [illegible] فرزندان الیاس [illegible]

[illegible] خندف [illegible] قیس عیلان معروف شدند و مصطفی [illegible] فرزندان الیاس [illegible]

[illegible] ایشان لیلی نام بود خندف لقب یافت پسر بزرگتر از میان [illegible] نام او عمرو بود [illegible]

[illegible] عامر بود [illegible] مشهور شدند که الیاس [illegible]

[illegible]

[illegible] قبایل [illegible] **و مدرکه را** دو پسر بود [illegible]

[illegible] **کنانه** [illegible]

[illegible] فرزندان [illegible] رسول [illegible] **نضر** که قریش لقب او [illegible]

[illegible]

[illegible] قریش [illegible]

[illegible] **مالک** نام و مالک را پسری **فهر** نام از این پسران قبایل قریش پدید آمدند [illegible]

[illegible] فهر قریش است و فهر را پسران بودند [illegible] حارث و محارب و غالب [illegible]

[illegible] حارث بن فهر ابو عبیده الجراح [illegible]

[illegible] غالب را دو پسر بود [illegible] تیم الادرم [illegible]

[illegible] **لوی** نام [illegible] رسول صلی الله علیه [illegible]

[illegible] کعب [illegible]

[illegible] قریش [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]

سیره [illegible]

[illegible] و اما سامة بن لوی [illegible] و **کعب** را سه پسر بود یکی مرة [illegible]

و دیگری هصیص قبیله بزرگست از قبایل قریش و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و سعید بن زید که از عشره مبشره است [illegible]

[illegible] از این قبیله اند و پسر سیم کعب [illegible]

[illegible] عمرو بن العاص [illegible]

بن مظعون که از اکابر صحابه است و صفوان بن امیه [illegible] **و مرة بن کعب** را سه پسر بود [illegible]

کلاب که نسب مصطفی [illegible] تیم و یقظه [illegible] مخزوم [illegible]

مردم بزرگ بسیار بودند مانند ام سلمه [illegible] و خالد بن ولید [illegible]

هم از این قبیلات [illegible] تیم [illegible] ابوبکر صدیق و طلحة بن عبید الله که از عشره مبشره [illegible]

بودند **و کلاب** را دو پسر بود زهره و قصی و زهره قبیله [illegible] آمنه بنت وهب [illegible] سعد بن ابی وقاص

که از عشره مبشره است [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] **و اما قصی** [illegible] قریش شده [illegible]

[illegible] قریش [illegible] قرش القوم اذا اجتمعوا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خزاعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصی [illegible] قریش

چون [illegible]

بخانه کعبه داشت و شمشیر او و حسین در چاه زمزم پنهان کرده و چاه را با خاک انباشت و ناپدید گردانید و با قوم جرهم میان بنو اسمعیل
شدند و بنی خزاعه بر مکه و خانه مستولی شدند و بنی کنانه را مدخل ندادند آن عداوت میان ایشان قایم بود و قصی بن کلاب بمدد
و مساعدت خویشان خود از بنی قضاعه بنی خزاعه را از مکه براند و قریشیان متفرق را جمع کرد و حکومت مکه و حضرت تولیت
بدرای او مقرر شد و سقایه و حجابت و رفادت و لوا و ندوه و دیگر مناصب بوی تعلق گرفت و بعد از وی بفرزندان او
و معنی سقایت آب دادن حجاج باشد و حجابت کلید داری خانه خدا است و حجاج را در آنجا راه دادن و رفادت طعام دادن
هر سال چندان طعام گرد کردندی که همه حجاج را بسنده بودی و چون حجاج از عرفات باز گشتندی با معدهای منزل
نگهبانی می بود از چندان طعام جمع کرده بودی که همه را بسنده بود و گویند ... حجاج را طعام بدادی و در ...
عبد المطلب مبالغه عظیم کردی و تا امروز این رسم مستمر و برقرار است که سلطان بجز و نفقه طعام سازد و در ... طعام
دهد و لوا آنست که هرگاه قصی از لشکر سپاهی فرستادی امیر لشکر را علمی بر او بستی و تا عهد مبارک مصطفی صلعم این منصب
قصی را برقرار بود و ندوه مشورت باشد هرکاری که قصی خواست کردن مهتران قریش را بخواندی و با ایشان مشورت کردی و هم بدین
مسجد الحرام سرایی بجهت آن ساخت و آن را دار الندوه نام نهاد و آنجا اجتماع کردندی و تا زمان رسول اجتماع ایشان در این دار الندوه بود
و قصی را چهار پسر بودند و دو را بنام بتان که معبود او بودند نسبت کرد و نام ایشان عبد مناف و عبد العزی نهاد و یکی را بخانه خود نسبت
کرد و نام او عبد الدار نهاد و دیگری را بخود نسبت کرد و نام او را عبد قصی نهاد و از هر یک قبیله پیدا شد از بنی عبد العزی خدیجه کبری
رضوان الله علیها که مادر فاطمه علیها السلام است و دیگر فرزندان مصطفی و زبیر رضی الله عنه که از عشره مبشره است که پسر عمه
مصطفی علیه السلام و حکیم بن حزام که هم از صحابه است و بیشتر ایشان از این قبیله اند و از بنی عبد الدار پیوسته اند که تا اکنون کلید
کعبه در دست ایشان است و **عبد مناف** نیای رسول است و از فرزندان قصی مهتر عبد الدار بود و او مردی ضعیف بود
و قصیر اما پدر با او عنایتی تمام داشت و عبد مناف مردی عاقل و دانا و با تدبیر و رای بود و بروزگار پدر در کارها آمده
و معروف شد و همچنین دیگر فرزندان قصی چون عبد الدار مهتر بود خواست که او را بشرف و بزرگی برادران برساند
و از هر جهت ایشان بگذراند دار الندوه و حجابت و سقایت و لوا و رفادت بوی ارزانی داشت و دار الندوه تا زمان معاویه
بود و چون او امیر شد از ایشان بخرید و دار الاماره کرد و آن در حرم مکه است و هنوز مشهور است و حجابت در ایشان
ایشان ماند و هنوز فرزندان شیبه بن عثمان بن ابی طلحه بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار دارند بحکم اشارت حضرت
چون فتح مکه شد کلید خانه کعبه را بعثمان بن طلحه داد و فرمود که خذوها خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم
و این عثمان بن طلحه چون بمدینه هجرت کرد به پسر عم خود شیبه داد و تا اکنون اولاد او دارند و حجابت بر ایشان مقرر شد
لوا به فرزندان عبد الدار مقرر بود و در زمان اسلام و فتح مکه بنو عبد الدار از حضرت رسالت التماس کردند و گفتند یا رسول الله
اجعل اللواء فینا حضرت فرمود که الاسلام اوسع من ذلک یعنی اسلام بیش از آن فراخ است که لوا بستن بر یک طایفه مخصوص
باشد و آن باطل شد و رفاده و سقایه هم با ایشان بود تا بایام فرزندان عبد مناف بن قصی که عبد الشمس و هاشم و مطلب و نوفل
بودند و چون خود را از بنی عبد الدار شریفتر و باین مناصب مستحق تر دانستند اتفاق کردند که از ایشان بستانند ایشان بنزاع
و بیشتر قبایل قریش دو گروه شدند بعضی با بنی عبد مناف و بعضی با بنی عبد الدار جماعتی که با بنی عبد مناف اتفاق کردند بنو اسد
العزی و بنو زهره بن کلاب و بنو الحارث بن فهر بودند و در کعبه آمده کاسه پر کردند که در آن انواع طیب ریخته
و دیگر بویهای خوش جمع کرده بودند حاضر کردند و دست در آن نهادند و عهد و مواثیق بستند بر یکدیگر و سبب این قوم را مطیبین گفتند
و جماعتی که با بنو عبد الدار اتفاق کردند بنو مخزوم و بنو سهم و بنو جمح و بنو عدی بودند و باتفاق الحکم بر سوگند خوردند و ایشان را

احلاف خوانند

احلاف خوانند و حلف مطیبین و احلاف در عرب خاصه در قبایل قریش مشهور باشند و از طرفین ترتیب کارزار کردند و لشکرها بیاراستند
بعد از آن مصالحه و معاهده کردند بغیر از آنکه سقایه و رفاده حق بنی عبد مناف باشد و دیگر مناصب مذکور حق بنی عبد الدار
در عرب باز ایستادند و فرزندان عبد مناف با یکدیگر قرعه انداختند و منصب **بهاشم** افتاد جد مصطفی علیه السلم و بعد از وی بمطلب
مطلب و از وی **بعبد المطلب بن هاشم** رسید و از وی بپسرش ابو طالب ماند چون ابو طالب عیالمند و تنگ حال بود و از برادر خود عباس
قرضی گرفته بود و از جهت رفادت از ادای آن عاجز شد این دو منصب عوض قرض بدو داد و از عباس بپسرش عبد الله بن عباس
و از وی بپسرش علی بن عبد الله و از وی بپسرش محمد بن علی که جد سفاح خلیفه بود و ابو جعفر دوانیقی و بعد از آن بخلفای عباسی
تا غایت و قصی چون قریش را جمع کرده بود و مکه از تفرق دیگران باز گرفت و این مناصب تعیین کرد و مهتر و حاکم
شد و دوست و دشمن از قصی او ... و بعد از وفات او هر کار که آغاز کردندی از مشاورت دار الندوه بود
و زن و کد مردم را بکاره نامزد کردن و عهود و مواثیق بستن و دیگر کارها بمجمع او که دار الندوه است ساختندی
او قطعی و اصلا تجاوز نمی نمودند تا زمان اسلام و چون قصی وفات یافت او را در حجون دفن کردند و **عبد مناف**
که نسبت مصطفی بوی میرسد و نام او مغیره بود و کنیت او ابو عبد شمس و بجهت صباحت وجه و خوبی صورت بود او را قمر البطحا گفتندی و او را
چهار پسر خواندند که مادر او ... داشته ... او را چهار پسر بودند عبد شمس و هاشم و مطلب و نوفل
از یک مادر بودند عاتکه بنت مرة السلمی و نوفل از مادری دیگر بود و والده نام و عبد شمس سال مهتر برادران بود که بنی امیه
و ... امیر المؤمنین عثمان و معاویه و مروان و عتبه و شیبه از این قبیله اند و بنو نوفل هم قبیله معتبر معظم شدند جبیر بن مطعم
از صحابه است و وحشی قاتل حمزه بنده او بود و **هاشم** جد مصطفی و امیر المؤمنین علی و عباس و حمزه رضی الله عنهم و سایر بنی هاشم
قبیله بوی منسوب اند و هاشم بعد از پدر حاکم مکه و رئیس و مهتر قریشیان شد و رفاده و سقایه بوی تعلق گرفت و او در رعایت حجاج
خوانید ... مبالغت تمام کردی و افزون ... قحط شد تمامت مال بمکه برد و آتش و طعام داد ...
کاسه آش با لحم گوشت در کاسه ترید کردی ... صرف کرد
بدین سبب او را هاشم خوانند لانه کان یهشم الثرید لقومه یعنی از برای قوم خویش ترید کردی و شعرا ...
و آنجمله این بیت از قصیده ایست که یکی از شعرای عرب گفته است **بیت** عمرو العلی هشم الثرید لقومه ورجال مکة مسنتون عجاف
بدین سبب او را هاشم خوانند و هم در این قصیده است این بیت دیگر که **بیت** سن الیه الرحلتان کلاهما سفر الشتاء و رحلة الاصیاف
و این سنت رحلة الشتاء و الصیف در قریش او پیدا کرد و از اکابر اجازت خواست و مثال گرفت که قوم قریش بولایات
روند و آنجا معاملت کنند و هم از ملوک مصر و یمن و از نجاشی حبشه و از قیاصره روم و شام اجازت حاصل کرد که قریشیان
تابستان و زمستان تجارت رفتندی و سوره لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء و الصیف بر این معنی دال است و شان نزول
و در روایتی عبد شمس و هاشم توامان بودند که بیک شکم در وجود آمدند و دو انگشت ایشان بیکدیگر پیوسته بودند و عبد شمس نخست
آمد انگشتان ایشان را به تیغ از هم جدا کردند چون این حکایت بمنجمی از حاضران گفت که میان فرزندان ایشان مخالفت باشد و تیغ
گشته این فال راست آمد و از آنگاه پیوسته میان بنی امیه بن عبد شمس و بنی هاشم حرب و مخالفت قایم بود چنانکه
مشهور است چون هاشم بطعام دادن شهرت گرفت امیه بن عبد الشمس رشک و حسد برد و خواست که او نیز بطعام دادن
قاصر و عاجز آمد ... حسد و عداوت در دل وی زیادت شد و آن بر سبیل میراث بفرزندان رسید و هاشم
شام رفت و بعد از وی عبد الشمس بمکه در گذشت و نوفل ... بموضعی که آن را سلمان گویند از راه عراق در گذشت و مطلب
بموضعی که آن را ردمان گویند از زمین یمن وفات یافت و مطلب و هاشم را البدران گفتندی بسبب صورت خوب و میان برادران

وجه تسمیه هاشم

موافقت تمام بود و همچنین میان عبد الشمس و نوفل و چون هاشم نام فرزند اش عطل بود و منصب سقایه و رفاده و مهتری قریش مطلب را بود
تا عبد المطلب بن هاشم بزرگ شد بجو داد و او را بجای هاشم بنشاند و هاشم را فرزندان بسیار بود و مادر آنحضرت عبد المطلب که مادرش
بود داشته که او را دختری بود فاطمه نام مادر امیر المؤمنین علی و نضله و ابو صیفی فرزندی نماند و عبد المطلب را نام شیبه بود بسبب آنکه
شیبه که بر سرش ظاهر بود بوقت ولادت و او را بدان سبب عبد المطلب گفتند که چون هاشم بسبیل تجارت بجانب شام میرفت
بمدینه رسید بخانه عمرو بن زید بن اسد الخزرجی که از بنی النجار بود فرود آمد و دختر او سلمی که پیش از آن بکفو خود احیحه بن الجلاح
بن الحریش بن جحجبا الاوسی بود و از وی پسری عمرو بن احیحه نام داشت خواستگاری کرد و در آنوقت این دو قبیله اوس و خزرج
که در زمان اسلام ایشان را بیثرب بدین که پیغمبر را یاری کردند انصار خوانند ساکن مدینه بود و چه دختر چون معتبر بود و در آن قبیله بزرگ
که او را بتو میدهیم بدان قرار که اگر او را فرزندی باشد پیش ایشان بود و بمکه نبرند بدین قرار هاشم او را بخواست و بشام
شد چون بازآمد او را با خود بگرفت و بمکه آمد و زن حامله شد سلمی را بشرط کرده بود و بمدینه آورد و تا آنجا ولادت باشد و خود
بتجارت رفت و در غزه فانه چون سلمی بار نهاد در وجود آمد نام او شیبه نهادند و آنجا بماند تا قریب بحد بلوغ عمش مطلب بوی رسید
بشنید بمدینه آمد و شب بهنگام در شهر شد برادرزاده را دید که با کودکان بازی میکرد و چون بر احوال او مطلع شد او را
پس خود بر شتر نشاند و بمکه آورد و بی اذن مادر وی بود زیرا که مادرش اجازت نخواست و چون بمکه درآمد اهل مکه گفتند این کیست
و بنده آورده او را بدان سبب عبد المطلب خواندند یعنی بندهٔ مطلب و مطلب بدان انکار کرد و بخانه آورد و شستن و حله پوشانید
و بمشهد مهتران قریش آمد و گفت برادرزاده من است و چون بمکه طواف کرد مردم گفتند این عبد المطلب است نام او
بماند و بعضی گویند هاشم بوقت وفات برادر خود را گفت ادرک عبدک بیثرب یعنی بنده خود را دریاب بدان سبب عبد المطلب
مشهور شد و مطلب سرور قریش و ریاست مکه و سقایه و رفاده بود و باز گذاشت و او بس معتبر و بزرگ شد چنانکه نوشیروان او را
با خلعت و جلالت خود مکتوب بیچ فرستاد و او را بنواخت و سیف ذی یزن پادشاه یمن او را اعظم اعتبار کرد ذکر حفر زمزم
سببش آن بود که عبد المطلب در خواب دید که شخصی او را گفتی که احفر طیبة یعنی طیبه را حفر کن او ندانست که طیبه چه باشد
و آن شخص ناپیدا شد شب دوم بر همان منوال دید که کسی او را میگوید احفر برّة عبد المطلب ندانست که برّه چه باشد و آن شخص
ناپیدا شد شب سیم همین خواب دید که میگوید احفر مضنونة عبد المطلب را معلوم نشد که مضنونه چه باشد و آن شخص غایب شد
شب دیگر همین خواب را دید که شخصی میگوید احفر زمزم گفت ان احفر فما زمزم عبد المطلب پرسید که زمزم چیست گفت
من ابیک الاعظم لا تنزف و لا تذم تسقی الحجیج الاعظم و مانند این سخنان سجع گفت یعنی میراث تست از پدر بزرگ تو
که چاه زمزم بدو مخصوص بود چنانکه در قصهٔ اسمعیل مذکور است عبد المطلب بیان موضع مذکور طلبید گفت بنشان موضع آنکه
مور جاست در میان ریگ موضعیکه کلاغ منقار بر زمین میزند یا بدین عبارت که و هی بین الفرث والدم عند نقرة الغراب الاعصم
عند قریة النمل باما چون عبد المطلب نشان معلوم کرده بود تبر برگرفت و با پسر خود حارث که همین بود او را با خود
بآن نشان میان اساف و نایله که دو بت بزرگ بودند از بیرون مکه که قریشیان آنجا قربان کردندی و همان موضع که نشان
داده بود کلاغی را دید که منقار بر زمین زد و آنجا سوراخ مورچه بود و چون تبری چند بزد نشان چاه آشکار شد پیدا شد جماعت
قریشیان که در آن معنی بروی استهزا میکردند دانستند که بغرض خود رسید پیش او آمدند و گفتند این میراث پدر ما اسمعیل است و ما
در آن حق است با تو و در این کار شریک میشویم عبد المطلب گفت مرا تنها این کار فرموده اند شما را در این حق نیست چگونه مراجعه شد بداوری که
که میان ما و او داوری کند کاهنه بنی سعد بن هذیم رویم تا فصل حکومت کند و این زن کاهنه بود بولایت شام بود و عبد المطلب
با چند کس از بنی عبد مناف که با وی اتفاق داشتند برفتند و چند روز آب برگرفتند که در راه بیابان بود و قریشیان نیز از هر قبیله

چند کس جمع شدند و چند روز برفتند آب ایشان تمام شد عبد المطلب از قریشیان آب خواست ندادند و گفتند اگر آب دهیم ما را همین حال
حادث شود که شما را و از تشنگی هلاک شویم چون چاره نبود و از تشنگی هلاک خواهند شدن عبد المطلب گفت هر یکی را میسر شود
حفره بکنیم تا هر کرا پیشتر وفات رسد دیگران او را در حفره بنهند آخرین کسی را که بماند اگر نباشد روا بود و همه اتفاق کردند که آنچه
باشیم هر یک جهه خود گور میکنند و منتظر بهنگام وفات بودند عبد المطلب گفت معنا ابر قریم و سعی کنیم باشد که در این
فکا آید با یکدیگر باتفاق برخواستند و هر یک شتر مرکوب خود را که بر نشستند چون شتر عبد المطلب برخاست بقدرت الهی از زیر پای شتر او
چشمه آب پیدا شد و آب عذب بصافی روان گشت جمیع تکبیر کردند و آب تمام برگرفتند و قریشیان فرستادند که خصمانه
ما را آب داد و شما نیز بیائید و بموجب دلخواه بردارید ما مکافات فعل بد شما نمیکنیم ایشان آب برداشتن اقدام نمودند عبد المطلب
گفت ما را خود در آب زمزم مضایقه نمیکنیم اکنون که این آب در بیابان خشک روزی تو کرد و چاه زمزم هم بتو داد اکنون
امیر کار خود مراجعت نمای که ما با تو مضایقه نیست و نخواهد بود بدین قول از آنجا بازگشتند و عبد المطلب چون چاه زمزم را
دو غزال زرین و شمشیر او و اسلحه آهنین و قفلی که بنی جرهم بچاه انداخته بودند از چاه زمزم و بیرون آورد بنی جرهم که پنهان کرده بودند
بآن یافت قریشیان باز با سر منازعت آمدند و گفتند ما را در این نصیبی است عبد المطلب گفت شما را در خصومت حاجت نیست نیز قرعه
در میان اندازیم بنام خانه کعبه و ما و شما اگر بنام هر که آید مال اوست و اگر نام خانه کعبه برآید شما را در آن هیچ نصیبی نباشد چون قرعه
انداختند بنام خانه برآمد عبد المطلب آنها را بکداخت و از آن خانه در آهنین بساخت و آن دو غزال را با صفایح کرده
خانه نهاد اول زیوریکه برای خانه حلی ساختند آن بود و چون عبد المطلب آنهمه زحمت دید و کشید و از قریشیان جفا دید
و معاونی نداشت حارث نام نذر کرد که اگر ایزد تعالی مرا ده پسر روزی کند که مدد و معاون من باشند یکی را در راه خدا
کشم و خدای تعالی او را ده پسر ارزانی داشت بجهت بلوغ رسیدند و مدد کار او شدند خواست که نذر وفا نماید کمترین پسران او عبد الله
پدر مصطفی بود و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و چند خواهر از یک مادر بودند فاطمه نام بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظه
بن مره از اینجا جانب رسول بودند و پدر عبد الله را از همه فرزندان دوستتر میداشت حال فال بنذر با فرزندان گفت همه با
فرمودند عبد المطلب گفت هر یک از شما تیری نام خود بنویسید چون همه پسران را پیش هبل بود که بزرگترین بتها بود در خانه کعبه
بود و حال آغاز کرد و متولی آن کار قرعه انداختن را گفت و شتری بداد او قرعه چند انداخت بر عبد الله آمد دست او بگرفت
تا بیرون و اساف و نایله برد تا قربان کند و اساف و نایله دو بت سنگین بودند که قربان آنجا کردندی قریش از آنجا جمع شدند
و گفتند نگذاریم که پسر را قربان کنی و این سنت میان ما نهی آخر بنی عبد الله بن عمرو بن مخزوم جد مادر مصطفی
و خالد بن ولید و ابو جهل که از مهتران قریش بودند و از اخوال عبد الله و گفتند اگر بار اسمعیل خواستی خود فدا بکند
که او را قربان کنی قریشیان باتفاق گفتند او را همچنان فدا کن که ابراهیم پیغمبر پسر خود را کرد و عبد المطلب جان جو داستان
کاهنه بخیبر بود و برو از وی بمدینه پیش او شدند و حال با او باز نمودند گفت ده شتر را با عبد الله برابر کرد عبد الله و آن شتر
مضاعف بکنید همچنین ده ده میافزائید تا قرعه بر شتران افتد چون بصد رسید قرعه بر شتران افتاد و عبد المطلب و جماعت مکه
ایستادند و عبد المطلب و قرعه بزند افکنید بر عبد الله و ده شتر قرعه بر عبد الله افتاد و ده میافزود و قرعه میانداخت
رسید قرعه بنام شتران برآمد قریشیان شاد کردند که فدا قبول شد عبد المطلب گفت یکبار که قرعه خطا افتد باز دیگر
و صد شتر چند انداخت انبار نیز بر شتران افتاد و عبد المطلب صد شتر قربان کرد و پیش اساف و نایله بجا گذاشت از حجاز
خواست از آدمی و در وحوش و طیور خوردند و بردند و از این جهت مرویست که فرمود انا ابن الذبیحین یعنی اسمعیل و عبد الله و بعد
بعد از آن قربان بکردند و فدای ایشان قبول افتاد و عبد المطلب را دستبار و دو قار نام یافت و صد و چهل سال زیست آخر آن

شد و او را بچند لقب خوانده اند قمر البطحا و شیبة الحمد و ساقی الحجیج و حافر زمزم و امثال آن و اسامی فرزندان او
اینست الحارث که مهتر بود الزبیر که پدر عبد الله زبیر است ابوطالب پدر امیر المؤمنین علی عبد الله پدر محمد صلوات الله علیه
عبد الکعبه این چهار از یکمادر بودند و ضرار و قثم و غیداق و عبد العزی که کنیت او ابولهب است و المقوم و حجل
و عباس و حمزه هر دو سال از رسول مهتر بود و با او یک شیر خورده [illegible] آن ابی لهب خورده اند و حمزه و صفیه از یکمادر اند و ضرار [illegible]
از یکمادر اند و بروایتی غیداق لقب حجل است و عباس از حمزه یکسال مهتر بود و عبد المطلب شش دختر داشت ام الحکیم بیضا
امیمه رقیه عاتکه اروی صفیه اروی جده امیر المؤمنین عثمان است و صفیه که مادر زبیر بن العوام است ذکر تزویج
عبد الله با آمنه چون عبد الله بزرگ شد عبد المطلب دست او گرفت بخانه وهب بن عبد مناف الزهری برد و او در آن وقت مهتر
بنی زهره بود و بخانه ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی که پسر عم خدیجه بود بگذشت و این ورقه ترک بت پرستی کرده
بود و نصرانی شده و از کتب اوایل مطالعه کرده و میدانست که پیغمبری خواهد آمد و او را خواهری بود ام قتال نام
خواهر ورقه [illegible] بود که پیغمبر [illegible] خواهد شد [illegible] ایشان بگذشت ام قتال نوری در پیشانی عبد الله مشاهده
کرد گفت من خواهر ورقه بن نوفلم اگر [illegible] صد اشتر سرخ موی [illegible] عبد الله گفت [illegible]
را [illegible] کرد عبد المطلب او را بخانه وهب بن عبد مناف بن زهره برد و دختر او را که آمنه [illegible] خواستاری کرد وهب اجابت
نمود و عقد نکاح میان ایشان منعقد شد عبد الله شب آنجا بود آمنه برسول الله حامله شد و بعضی گویند وهب در حال حیات نبود
روز دیگر عبد الله بر در خانه ورقه بن نوفل بگذشت خواهرش [illegible] نشسته بود عبد الله گفت [illegible] امروز [illegible]
گفت آن نور که دی در پیشانی تو میدیدم [illegible] اکنون [illegible] آن بود و بروایتی این زن که [illegible]
کرد کاهنه بود از خثعم و در آن وقت عبد الله بتجارت شام فرستاد و بوقت مراجعت در مدینه وفات یافت و بروایتی [illegible]
شد پیش از ولادت مصطفی و وقت عمرش بیست و پنجسال و بعضی گویند بعد از ولادت رسول [illegible] ذکر ولادت محمد مصطفی
صلوات الرحمن علیه از علمای اخبار و راویان آثار مرویست که ولادت مصطفی در عام الفیل بود [illegible] دوشنبه دوازدهم ربیع الاول
سال چهل دوم از پادشاهی نوشیروان عادل موافق بیستم نیسان سنه [illegible] و ثمانین و ثمانمائه اسکندری و عام الفیل آن سال است که ابرهة
بن صباح حبشی پادشاه یمن با فیل و لشکری گران بقصد خرابی کعبه آمد و خدای تعالی طیرا ابابیل فرستاد تا ایشان را هلاک کردند
چنانکه در کلام مجید مذکور است و آغاز نبوت او در سال بیست و دوم بود از پادشاهی خسرو پرویز و مادرش آمنه بنت وهب
و پدرش عبد الله پسر کهین عبد المطلب و اصح روایات آنست که هنوز در شکم مادر بود که پدرش وفات یافت و موضع ولادت
که امروز [illegible] محمد یوسف ثقفی مشهور است آن از آن [illegible] رسول بود [illegible] تا وقت هجرت در آن سرای متوطن بود و بوقت
هجرت [illegible] آن سرای را عقیل بن ابی طالب [illegible] فروخت [illegible] خلافت [illegible] چون بوقت فتح مکه
مصطفی [illegible] عباس پرسید که کجا فرود آییم [illegible] گفت [illegible] یا رسول الله [illegible]
رسول فرمود که [illegible] ترک لنا عقیل من دار یعنی ما را عقیل سرایی کجا گذاشت و این سخن مثل [illegible] شده و آن [illegible]
یوسف ثقفی را عبد الملک بن مروان بجنگ عبد الله بن زبیر و کرفتن مکه فرستاد حجاج بعد از آنکه عبد الله بن زبیر را شهید کرد
و کعبه را بمنجنیق خراب کرد [illegible] برادر خود محمد بن یوسف ثقفی را [illegible] و آن سرای تجدید و داخل مسجد کرد [illegible]
یوسف معروف شد و تا زمان هارون الرشید [illegible] داخل مسجد بود [illegible] تجدید عمارت مسجد کردند آن سرای را از مسجد بیرون کردند
و اکنون بمسجد متصل است رسول الله در آن سرای زاد و آمنه مادرش [illegible] طلق فرا رسید گفت بخواب دیدم که کسی از آسمان فرود
آمد و مرا گفت این مولود مبارک که در شکم تست مهتر همه خلایق است چون بزاید او را محمد نام کن و بگو اعیذه بالواحد من شر

حق حاسد آمنه این خواب بر عبد المطلب عرض کرد و بوقت وضع حمل مادرش گفت در شب ولادت دیدم که از وی نوری ظاهر شد که جهان
روشن شد و کوشکها که بولایت شام است همه پیدا آمد و نوری از او بر آسمان شد و بستارگان رسید عبد المطلب چون آنحضرت را دید
او را محمد نام کرد و در کتب مذکور است که ساعت ولادت او بتان که در خانه کعبه بودند نگونسار شدند و آتش آتشکده فارس
و دریای ساوه خشک شد و دوازده کنگره از ایوان نوشیروان بیفتاد و اول کسیکه مصطفی را شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب
پسرش مسروح نام و پیش از آنحضرت حمزه عم او را نیز شیر داده بود و هر سه ایشان برادر رضاعی اند و ثویبه آنحضرت را
دوست داشتی و خدیجه نیز او را اعزاز کردی و خواست که او را از ابولهب بخرد و آزاد کند ابولهب اجابت نکرد و بعد از آنکه مصطفی
هجرت کرد ابولهب او را آزاد کرد و رسول الله همواره از هجرت او از مدینه بمکه چیزی فرستادی تا بوقت مراجعت پیغمبر از خیبر
خواب او بر سید از پسرش مسروح تفحص کرد گفت پیشتر از او وفات یافت پرسید که هیچ خویش دارد گفتند نه و بعد از ثویبه
مصطفی را حلیمه بنت ابی ذویب السعدیه شیر داد از بنی سعد بن بکر بن هوازن و فرزندان حلیمه که همشیرگان مصطفی اند عبد الله
دیگر و حلیمه بعد از آنکه حضرت رسالت بزرگ شد و خدیجه را بخواست بخدمت مصطفی آمدی و او را انعام و اعزاز بکردی
و فات یافت و ابی بنی سعد فصیحترین عرب بود و رسول فرموده است انا افصح العرب و نشأت فی بنی سعد بن بکر و حلیمه
حضرت رسالت را در دو سالگی از شیر باز گرفت و مادرش او را طلب داشت بیاورد و گفت او را بحال خود دست بدار که برکات
در خانه ما پدید آمده است و بیم آنست که هوای مکه را [illegible] او را [illegible] نگاه داری تا باز [illegible] چند که بزرگ شود
و آمنه او را باز بدیشان داد و [illegible] پیغمبر [illegible] با همشیرگان خود بصحرا رفته بود و بروایتی آنکه خفته بود و در خواب بود و بروایتی آنکه
بیدار بود دو فرشته از آسمان آمدند بصورت دو آدمی جامه سفید پوشیده و شکم او را بشکافتند و هر چه اندرون او بود
بیرون آوردند و کودکان چون آن حال بدیدند ترسیدند و پیش حلیمه آمدند و گفتند شکم محمد را بشکافتند حلیمه و شوهرش جانب
رفتند تا به پیغمبر رسیدند او را دیدند رخسارش [illegible] رنگ او متغیر شده و در برش گرفتند و سر و روی او بوسه دادند و پرسیدند که ترا
چه شد گفت دو مرد سفید جامه بیامدند و آنچه زیر پستان تا شکم من بشکافتند و همه آلات و امعاء بیرون آوردند و در آن طشت
و بجای باز نهادند و مرا گفتند پاک آمدی اکنون پاکتر شدی پس یکی از ایشان دست در شکم من کرد و دلم را بیرون آورد و
گره ای خون سیاه از وی بیفکند و گفت این بهره شیطان است در تو و مهری که از جان [illegible] پیرون آورده بود در دل من
نهاد و دیگری انگشتری داشت بجان مهر کرد و دیگری دست در شکم من مالید درست شد حلیمه او را در گرفت و بخانه برد و گفت میترسم
این کودک دیوانه شود حلیمه و شوهرش او را پیش کاهنی بردند که در آن نزدیکی بود و کاهن را گفتند این کودک از قریش است او را
بجهت رضاع آورده ایم اکنون دیوانه و او را عذاب میرسانند بگو که حال او چیست و آن کاهن بت پرست بود و گفت از حال او بجا
بروی چه دیده اید قصه باو بگفتند کاهن از پیغمبر پرسید صورت حال چنانچه بود با او گفت کاهن برجست و رسول را در بر گرفت و فریاد
برآورد که ای عرب این دشمن شماست و دین شما را برافکند و جان شما را هلاک و نگونسار کند مردمان قبیله او گرد آمدند کاهن
با او هم بکشید حلیمه رسول را از دست او بکشید و گفت بوالفضولی خود را بکش باکی نداریم که این پسر را کشتی در دست او را بخانه برد
منزوی کشته او را پیش مادرش آوردند و گفتند اکنون بزرگ شد محافظت او نتوانیم کرد آمنه پرسید که ترسیدی که او را در ضیاع
اکنون چه شد که او را باز آوردید ایشان قصه باز نمودند و سخن کاهن نیز بگفتند مادرش گفت هرگز نترسید که شیطان را بر او دست نباشد
نباشد و او را شأنی بزرگ باشد و نشان آن است که چون من باو حامله شدم بخواب چنان دیدم که مهتر همه خلایق است و چون
آن نوری از وی بتافت که همه عالم روشن شد و او را شیر داد [illegible] که مادرش حلیمه او را بمادرش آورد و مادرش آنجا وفات یافت
کنیزکی آمنه او را باز بمکه رسانید و بجد او عبد المطلب سپرد و چون عبد المطلب را وفات نزدیک رسید او را به پسر خود ابوطالب سپرد

مادر عبد الله بود و بمرد و در آن وقت رسول الله شش ساله بود و چون با ابو طالب بشام رفت و بحیرا راهب بسبب جمال او
بیا و دوازده ساله بود و چون خدیجه را بخواست بیست و پنج ساله بود و چون قریش دیگر بار خانه کعبه را عمارت کردند برای
نهادن حجر الاسود با یکدیگر منازعت کردند و بحکم رسول راضی شدند سی و پنج ساله بود و چون تاج رسالت بر سر نهاد و بخبر
وحی مشرف شد چهل ساله بود و نزول وحی هم در ماه ربیع الاول بود روز دوشنبه و چون ابو طالب و خدیجه در یکسال وفات
چهل و نه ساله بود و چون بمعراج رفت پنجاه و دو ساله بود و چون هجرت کرد از مکه بمدینه پنجاه و سه ساله بود باتفاق روایات
دوشنبه هفتم ربیع الاول در سال یازدهم از هجرت از دار دنیا بدار آخرت پیوست **ذکر کفالت ابو طالب مصطفی را صلوات الله علیه**
بحیرا راهب عبد المطلب در وقت وفات مصطفی را بسبب شفقتی که ابو طالب با وی داشت بوی سپرد و دیگر آنکه ابو طالب و عبد الله
پدر مصطفی از یک مادر بودند با وجود آنکه از ابو طالب و عبد الله را پسران معتبر بودند بعد از مدتی ابو طالب باسم تجارت عزم
شام کرد و پیغمبر در آن زمان بر روایتی ده ساله بود از ابو طالب درخواست کرد تا او را با خویشتن بشام برد و در وقت ابو طالب
بر وی شفقت در هم آمد او را با خود ببرد و چون بزمین بصری رسید که از بلاد شام است در نزدیک صومعه فرود آمدند آنجا صومعه
… بود نام او بحیرا کتب بسیار خوانده و صفت پیغمبر یافته راهب از بالای دیر می نگریست مشاهده کرد که ابری …
بزرگ بیامد و پیغمبر را از میان آن قوم سایه کرد و چون در سایه درختی فرود آمدند درخت را دید که … سبز
تا بر مصطفی سایه افکند و چون آفتاب میل کرد شاخ درخت نیز میل میکرد چنانکه سایه برقرار بر مصطفی باشد در حال …
طعامی ساخت و ابو طالب و قریش را که با او بودند بمهمانی طلب کرد و میخواست که هیچکس تخلف نکند ایشان مصطفی را که
کودک بود در میان قافله رختها بگذاشتند بحیرا چون آن امارت که میخواست در ایشان ندید گفت هیچکس از شما تخلف کرده است
باز گفتند بلی یک کودک پیش رختها مانده است التماس کرد که او را حاضر کنید مصطفی نیز بیامد چون از طعام فارغ شدند بحیرا
مصطفی را نزدیک خود نشاند و صفاتی که بر آن واقف شده بود معاینه مشاهده کرد و مصطفی را سوگند داد بحق لات و عزی که آنچه پرسم
راست بگوید مصطفی فرمود که مرا بلات و عزی سوگند مده که من در جهان هیچ چیز دشمن تر از ایشان ندارم بحیرا … احوال
و احوال خواب و بیداری و یوم و یقظه او پرسید آنچه مصطفی تقریر میکرد موافق آنچه بحیرا در کتب دیده بود یافت و خاتم نبوت
که در میان دو شانه پیغمبر دید بعد از آن از ابو طالب پرسید که این پسر از آن کیست گفت فرزند من است گفت باید که پدر او در
حیات نباشد گفت راست گفتی برادر زاده من است و مادر وی حامله بود که پدرش وفات یافت بحیرا گفت …
باید که او را بشام نبری و از جهودان و ترسایان او را نگاه داری تا او را آفتی نرسانند که او مرتبه عظیم خواهد یافت …
آن سفر تمام نکرده از آنجا باز گشت چون مصطفی بیست ساله شد بحرب فجار … حاضر شد و آن حرب … مشهور است که میان
قیس بن عیلان و بنی کنانه بود و … **ذکر تزویج رسول صلی الله علیه وسلم خدیجه را رضی الله عنها** چون مصطفی بیست و پنج ساله
خدیجه چهل ساله بود و خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود و بقصی نسب هر دو یکی شود و سبب آن بود که خدیجه زنی
شریفه و … بود و مال و خواسته فراوان داشت و اکثر تجار قریش شریک او بودند و از مردم ایشان صدق و امانت و مکارم
اخلاق و طیب اعراق مصطفی میشنود از وی التماس کرد که بمال او بتجارت شام رود با غلام او میسره نام و اجرت بیشتر از آنچه
دهد که دیگران را میداد پیغمبر … ملتمس خدیجه را باجابت مقرون گردانید و با میسره بهم بتجارت شام رفت چون بحدود شام رسید بزیر درختی
… فرود آمدند رسول صلعم در سایه درختی آسایش فرمود راهبی که در آن نزدیک بود در نظر وی افتاد از میسره پرسید که این جوان کیست
این درخت … گفت جوانی قریشی است راهب گفت هرگز در سایه این درخت فرود نیامده الا پیغمبر
و مصطفی … ذکر کرده بود تمام کرده … مراجعت فرمود و میسره … که بوقت گرمی روز …

مرحون هوا گرم شدی دو فرشته در هوا ایستاده شدی و بر او سایه کردندی و مصطفی بر شتر سوار بودی چون بمکه رسید خدیجه
بر آن مال سود بسیار دید اضعاف آنچه پیشتر از آن دیده بود و میسره صحبت راهب و مشاهده کردن سایه ملائکه با خدیجه تقریر کرد و
زنی عاقله کامله بود و حقتعالی او را این کرامت روزی کرده بود بمواصلت پیغمبر صلعم رغبت نمود و …
بسیار وقت معتبران قریش را بخطبت او رغبت … اجابت نکرده و بخدمت رسول فرستاد که من زنی …
نیست و هر کس از بزرگان مکه مرا خواسته هیچکس را اجابت نکردم و بتو رغبت کرده ام که از تو مکارم اخلاق و امانت و دیانت
مشاهده کرده ام تا این خواسته من نگاه داری پیغمبر … با اعمام خود ابو طالب و حمزه و دیگران مشورت کرد
ایشان با او همه پیش خویلد پدر خدیجه بخواستگاری رفتند و او اجابت کرد و خطبه نکاح ابو طالب خواند و عقد نکاح منعقد شد
و در بعضی روایات آنست که خویلد پیش از حرب فجار وفات یافته بود و او را برادرش عمرو بن اسد … خدیجه در حیات بود …
کرد و این روایت صحیح است و تمامت اولاد مصطفی از خدیجه بودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و خدیجه را از رسول الله سه پسر
و چهار دختر **قاسم** و **عبد الله** و **الطاهر** و **الطیب** … دختران **زینب** و **رقیه** و **فاطمه** و **ام کلثوم** دختران همه …
نبوت رسیدند زینب را با ابو العاص الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس داد و از وی پسری شد علی نام و دختری امامه نام …
وفات یافت و دختر بزرگ شد امیر المؤمنین علی او را بعد از وفات فاطمه علیها السلام بخواست و امیر المؤمنین علی از وی پسری شد …
… نام و زینب در زمان مصطفی وفات یافت و رقیه را با امیر المؤمنین عثمان داد و از وی پسری شد عبد الله نام …
یافت و چون رقیه وفات کرد رسول الله ام کلثوم را بعثمان داد و او هم در زمان مصطفی … و فاطمه را با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
داد فرزندان رسول فاطمه بعد از مصطفی اندک مدتی … رضی الله عنها و رسول بعد از وفات خدیجه سوده بنت زمعه
بخواست بعد از وی عایشه را رضی الله عنها و او شش ساله بود که او را بخواست و در نه سالگی … زفاف بود و بجز عایشه …
باقی همه ثیب بودند بعد از وی حفصه دختر عمر بن الخطاب رضی الله عنها بعد از وی ام سلمه بنت ابی امیه مخزومیه بعد از آن زینب بنت خزیمه
او را ام المساکین گفتندی و او در حیات رسول وفات یافت و از زنان رسول خدیجه و ام المساکین در زمان حضرت …
دیگران همه بعد از آنحضرت بودند و دیگر جویریه بنت الحارث المصطلقیه بعد از وی ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بعد از وی زینب بنت
جحش که زن زید بن حارثه بود و او در زمان رسول مفارقت نمود … بعد از وی صفیه بنت حیی
اخطب را خواست و بعد از وی میمونه … را خواست و دیگر … او نرسید و زنی دیگر از بنی کنانه خواست …
هم نرسید و از سریات او ماریه قبطیه مادر ابراهیم بود و گویند … و ام هانی دختر ابو طالب …
خواست و با او هم نرسید و صفیه بنت … با او هم نرسید و ام حبیبه دختر عباس عم او با او هم نرسید چه … عباس …
بود و او را احرام داشت و … **ذکر ابتدای وحی و آغاز دعوت نبوت مصطفی …**
چون پیغمبر را چهل سال تمام شد در سال … خسرو پرویز خدای عز و جل جبرئیل را بوحی فرستاد و ابتدای وحی …
روز دوشنبه … رمضان بر روایتی هفتم و بر روایتی هفدهم و بیست و چهارم نیز گفته اند و در بعضی روایات ماه ربیع الاول …
در روایت ماه رمضان اصح است بدلیل قرآن مجید بچند موضع اول این آیت که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس
و بینات من الهدی و الفرقان و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر و دلیل بر آنکه هفدهم رمضان بوده است آنکه ان کنتم
آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و … جمعان یعنی دو لشکر مراد … مصطفی …
با مشرکان روز حرب بدر و آن روز آدینه بود هفدهم ماه رمضان و بروایت محمد بن اسحق صاحب مغازی پیش از …
خوابهای درست میدید چنانکه هیچ تفاوت در آن نمی بود و هر گاه که تنها … و … درخت و جمیع …

سلام کردی و چون آغاز وحی شد جبرئیل خود را بدو نمود و گفت یا محمد انت رسول الله پیغمبر علیه السلام فرمود که بترسیدم و از آنجا در آمدم و لرزه بر من افتاد
و پیش خدیجه آمدم موضع جلسه و گفتم دثرونی دثرونی مرا جامه در پوشید تا ترس از من زایل شود و باز بخواب رفتم جبرئیل
دیگر باز آمد و گفت یا محمد انت رسول الله خواستم که خود را از کوه فرو اندازم خود را بمن نمود و گفت ای محمد من جبرئیلم و تو رسول
حق آنگاه گفت اقرأ گفتم ما اقرأ و لغت عبارتی گفت چه خوانم و من چیزی نخوانم پس مرا بگرفت و سه بار سخت بجنبانید چنانکه طاقت
از من برفت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم و پیش خدیجه آمدم و حال با وی گفتم خدیجه پیش پسر عم خود ورقة بن نوفل رفت و حال با وی بگفت چه او
پرست و عالم بود کتب بسیار خوانده و بر توریة و انجیل واقف شده ورقه گفت قدوس قدوس لقد جاءه الناموس الاکبر الذی کان
یأتی موسی علیه السلام و انه لنبی هذه الامة یعنی ناموس اکبر است که بموسی علیه السلام آمدی و پیغمبر این امت خواهد بودن که در کتب
آمده است و اگر من عهد او بریسم متابعت او کنم و او را مدد و معاون باشم پس چون مصطفی بر عادت از غار باز آمد پیش خانه کعبه
و طواف میکرد ورقة بن نوفل حال از وی پرسید پیغمبر تمام بگفت ورقه گفت این ناموس اکبر است که بر موسی بن عمران منزل شد
ای کاش که زنده بودمی آنگاه که قوم تو ترا ازین شهر بیرون کنند پیغمبر گفت مرا بیرون خواهند کرد قوم من گفت بلی هر پیغمبری که
فرود آمد چنانکه بر تو فرود آمد قوم با او دشمن شوند و اگر خدای تعالی مرا تا آن روز مهلت دهد ترا مددکار و معاون باشم بعد از
سورة المدثر و نون والقلم والضحی فرود آمد خدیجه پیغمبر را گفت توانی وقتیکه جبرئیل پیش تو آید مرا آگاه کنی گفت بلی چون جبرئیل
خدیجه را خبر داد خدیجه گفت برخیز و آنجا که است من بنشین پس بنشست گفت او را می بینی گفت می بینم پس سر برهنه کرد و مصطفی بر کنار او بنشست
گفت این زمان می بینی گفت نه گفت پس خوش باش که فرشته است و شیطان نیست چه اگر شیطان بودی از سر برهنه زنی نرفتی
و ثابت رای باش و بروایتی دیگر آمده است که اول سوره که بر مصطفی نازل شد یا ایها المدثر بود و آنچنان بود که رسول فرمود که
مجاور بودم چون نشیب آمدم آوازی بگوش من آمد از جانب راست نظر کردم چیزی ندیدم و همچنین از پس و پیش و فراز و نشیب
کردم هیچ ندیدم پس سر برداشتم فرشته را دیدم بر تختی نشسته میان آسمان و زمین چون بدیدم پیش خدیجه آمدم و گفتم دثرونی
علی ماء مرا بپوشانید و آب بر من بریزید چنان کردند پس این سوره فرود آمد که یا ایها المدثر و صورت الکتاب و صحیح آنست
و بیشتر علما بر آنند که اول سوره اقرأ نازل شده است پس چون خدیجه را محقق شد که جبرئیل است مسلمان شد و باتفاق علما
که اول کسیکه مسلمان شد خدیجه بود رضی الله عنها و اول چیزیکه بر رسول فرض شد از شرایع مسلمانی اقرار بیگانگی خدای تعالی
نمودن از زبان و چون نماز فریضه شد جبرئیل آمد پیش پیغمبر و او بالای شهر مکه بود و بکنار وادی پای بر زمین زد چشمه پدید آمد
جبرئیل علیه السلام وضو ساخت تا پیغمبر بیاموخت و بر همان منوال وضو ساخت پس جبرئیل برخاست و نماز بگذارد و پیغمبر نیز بگذارد و بخانه
آمد و خدیجه را وضو ساختن و نماز گذاردن آموخت و چنین آمده است که اول نماز که جبرئیل کرد نماز پیشین بوقت زوال بود و نماز
دیگر بوقت آنکه سایه هر چیز مثل او بر سایه وقت ظهر بیفزود و پس نماز شام آنگاه که آفتاب فرو شد پس نماز خفتن بوقت
شفق بعد از آن روز دیگر آمد و نماز پیشین بگذارد بوقت آنکه سایه بر سایه وقت ظهر زیادت شده بود و پس نماز دیگر
بوقت آنکه سایه دو چندان بر آن زیادت شد پس نماز شام گذارد بوقت غروب آفتاب همچنانکه دیروز و همچنین پس نماز خفتن آنگاه که
از شب ثلثی گذشته بود و گفت اوقات نماز در میان این دو وقت است و از اول که نماز فریضه شد هر نمازی دو رکعت بود
پس چهار فریضه شد در مقام و در سفر همان دو رکعت بیش فریضه نیست **ذکر اسلام صحابه و اختلاف علما در آنکه اول کسیکه مسلمان**
شده که بود باتفاق علما اول کسیکه مسلمان شد خدیجه بود رضی الله عنها و بیشتر راویان اخبار بر آنند که بعد از وی امیرالمؤمنین علی
پس زید بن حارثه الکلبی مولی رسول صلی الله علیه و سلم پس ابوبکر صدیق و اکثر اصحاب تواریخ بر آن قایلند و از امیرالمؤمنین علی منقولست که انا

عبدالله وانو

عبد الله و انا اخو رسوله و انا الصدیق الاکبر لا یقولها احد بعدی الا کاذب مفتر صلیت مع رسول الله قبل الناس بسبع سنین
یعنی من بندهٔ خدایم و برادر رسول او و من صدیق اکبرم هر که بعد از من این دعوی کند کاذب باشد مفتری با رسول الله نماز
گذاردم پیشتر از تمامت خلایق بهفت سال و از عبد الله عباس و غیره چنین روایت است و اما اسلام ابی بکر الصدیق نام او
عبد الله و لقب عتیق بود پیغمبر او را عتیق خوانده یعنی آزاد او از آتش دوزخ و بروایتی عتیق نام او بود و پدر ابی قحافه
عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة عامر بن شعبی رضی الله عنه گوید از عبد الله بن عباس پرسیدم
اول کسیکه مسلمان شد که بود گفت نشنیدی شعر حسان بن ثابت الانصاری که در حق ابی بکر فرموده است **شعر**
اذا تذکرت شجوا من اخی ثقة فاذکر اخاک ابا بکر بما فعلا خیر البریة اتقاها و اعدلها بعد النبی و اوفاها بما حملا الثانی التالی
المحمود مشهده و اول الناس منهم صدق الرسلا مقصود از ذکر این ابیات مصراع آخر است که گفته است اول کسی
از انسان که تصدیق پیغمبران کرده ابوبکر پیش از اسلام با مصطفی سابقهٔ دوستی تمام داشت و میان قریش معتبر
و مقبول القول بود و مردی پسندیده و با خواسته و با امانت بود پیوسته تجارت کردی و چون بمسجد که نشستی مردمان
او جمع آمدندی و در مسجد حلقهٔ او چون حلقهٔ ابو طالب که رئیس مکه بود از همه انبوه تر بودی و مصطفی چون بمسجد آمدی بیشتر
وقتها بحلقهٔ او نشستی و از مصطفی روایتست که فرمود و ما من احد عرضت الاسلام الا کانت له عنه کبوة الا ابا بکر
انه لم یتلعثم گفت هیچکس نبود که بر وی اسلام عرضه کردم که اول نه گرانی پیش آورد و پس مسلمان شد مگر ابوبکر که او در
قبول کردن به انکاری و اعتراضی و چون مسلمان شد دیگرانرا دعوت کردی و چند کس بدعوت او مسلمان شدند اول
عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و زبیر برادرزادهٔ خدیجه است و مادرش عمهٔ مصطفی و عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن
الحارث بن زهرة بن کلاب و سعد بن ابی وقاص بن مالک بن اهیب بن زهرة بن کلاب و طلحة بن عبید الله بن عثمان
بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة و او پسر عم ابوبکر الصدیق است و چون این پنج تن مسلمان شدند ابو بکر ایشانرا بحضرت
مصطفی آورد و تا از بر دست حضرت رسالت مسلمان شدند پس بحقیقت بعد از خدیجه این هشت کس در اسلام سابق اند
علی بن ابی طالب زید بن حارثه ابوبکر الصدیق عثمان بن عفان زبیر بن العوام عبد الرحمن بن عوف سعد بن
ابی وقاص طلحة بن عبید الله رضی الله عنهم اجمعین و از این هشت پنج تن از عشرهٔ مبشره اند بعد از ایشان ابو عبیده بن الجراح
مسلمان شد و او پنجم از عشره است و نسب او چنین است که ابو عبیده بن عامر بن عبد الله الجراح بن هلال بن اهیب
ضبة بن الحارث بن فهر از فهر نسبت رسول الله می پیوندد پس ابو سلمة بن عبد الاسود بن هلال بن عبد الله بن عمر
مخزوم و او آنست که مصطفی در اول اسلام بخانهٔ او نشستی و عثمان بن مظعون الجمحی و برادرانش قدامه و عبد الله ابنا
مظعون و پسرش السائب بن عثمان بن مظعون و عبیدة بن الحارث بن عبد مناف بن قصی و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
ابن عم عمر بن الخطاب که از عشرهٔ مبشره است و منکوحهٔ او فاطمة بنت الخطاب خواهر امیرالمؤمنین عمر و اسماء و عائشه دختران
ابوبکر الصدیق و خباب بن الارت التمیمی حلیف بنی زهره و او گفتی من سادس اسلامم و عمیر بن ابی وقاص الزهری
برادر سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود الهذلی حلیف بنی زهره و مسعود القاری و او را مسعود بن ربیعه
گویند و سلیط بن عمرو بن عبد شمس العامری القرشی و برادرش حاطب بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعة بن المغیرة المخزومی
عم ابو جهل است علیه اللعنة و برادر مادری او و منکوحهٔ او اسماء بنت سلامة التمیمیة و خنیس بن حذافة السهمی و عامر بن ربیعه
حلیف ابن الخطاب بن نفیل العدوی و عبد الله بن جحش الاسدی حلیف بنی امیه و برادرش ابو احمد و جعفر بن ابی طالب
الهاشمی برادر علی بن ابی طالب و حاطب بن حارث الجمحی و مطلب بن ازهر بن عبد عوف الزهری و منکوحهٔ او

بنی عوف بن الحارث نام او نعیم بن عبد الله العدوی و عامر بن فهیره مولی ابابکر الصدیق و خالد بن سعید العاص
الاموی و او نیز گفتی من ششمین کسی ام که باسلام درآمده و منکوحه او همینه بنت خلف الخزاعی و برادرش عمرو بن سعید
و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف و واقد بن عبد الله التمیمی حلیف بنی عدی و خالد و عامر و عاقل
و ایاس هر چهار برادران بودند پسران بکر بن عبد یالیل الکنانی و بلال بن رباح الحبشی مولی ابی بکر الصدیق و عمار بن یاسر
حلیف بنی مخزوم و پدرش یاسر و مادرش سمیه و صهیب بن سنان الرومی مولی بن عبد الله بن جدعان التمیمی و او
بود از بنی النمر بن قاسط و او را از آن سبب رومی گفته که او را در روم اسیر آورده بودند در حدیث نبوی آمده است که صهیب
سابق الروم و مقداد بن عمرو که او را مقداد الاسود گویند بسبب آنکه اسود بن عبد یغوث الزهری او را بفرزندی
برگرفت پس مردم بسیار مسلمان درآمدند و کار اسلام در مکه فاش شد و از آن جماعت که در قدیم مسلمان شدند ابوذر
بن جناده الغفاری بود در بادیه نشستی و در اوایل راه زنی بودی ایزد تعالی او را هدایت کرد و بدست رسول مسلمان
و بعد از هجرت رسول بمدینه آمد **ذکر آشکارا شدن دعوت اسلام** مدت سه سال دعوت را اظهار نمیکرد و رسول
نبود مگر پیش کسی که اعتماد تمام داشتندی و جماعت مسلمانان چون خواستندی که نماز کنند پنهان ببعضی شعاب
و نماز گزاردندی روزی سعد ابی وقاص و سعید بن زید و عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود و خباب الارت در شعاب
مشغول بودند جمعی از مشرکان مقدم ایشان ابو سفیان بن حرب الاموی بر سر ایشان رسیدند و آغاز سفاهت کردند
و مسلمانان نکوهش و مذمت از جانبین خصومت پیدا شد سعد بن ابی وقاص شاخه شتری افتاده دید برگرفت و بر سر یکی
از مشرکان زد و سرش بشکست و خون از سرش روان شد و اول خونی که در جهت اسلام ریخته شد گویند آن بود
و سه سال این آیت نازل شد که و انذر عشیرتک الاقربین یعنی بیم کن خویشان نزدیک خود را و این حکایت
دعوت رسول آغاز کرد و بسیار [illegible] ابو طالب [illegible] بود و بزرگتر مشرکان با آنحضرت هیچ [illegible]
تا این آیت نازل شد که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون لو کان هؤلاء
آلهة ما وردوها و کل فیها خالدون رسول بمسجد آمد و این آیت بر ایشان خواند ایشان از خشم زبان
لات و عزی خدایان ما را دشنام داد و عداوت و خصومت برخاستند و بمخالفت و قصد او متفق شدند الا آنکه حق
تعالی نور ایمان ایشان را کرامت کرده بود و پنهان میداشتند و ابو طالب در نگاه داشت مصطفی با یاران [illegible]
از ایشان مبالغت میکرد چون قریشیان دیدند که ابو طالب در معاونت و مساعدت ایشان سعی بسیار میکند جمعی
ایشان از آنجمله شیبه و عتبه پسران ربیعه بن عبد الشمس و ابو سفیان بن حرب پدر معاویه که ماده فتنه بود و ابو البختری بن
از بنی اسد و پسر عمش اسود بن المطلب و ولید بن مغیره و پسر عمش ابو جهل بن هشام المخزومی و غیرهم بخدمت ابو طالب
و گفتند برادرزاده تو خدایان ما را دشنام میدهد و دین ما را مذمت و نکوهش میکند و آبا و اجداد ما را بضلالت و گمراهی
نسبت میکند ما را [illegible] میخواهیم که او را ازین کارها باز داری یا ما را با او بگذاری و تو در میان ما میانجی که امیدواریم که تو در دین
حقیقت با ما متفقی ابو طالب ایشان را بسخنان خوب نوازش و استمالت باز گردانید و پیغمبر در اظهار کار اسلام مبالغت
میکرد و از بت پرستی نهی میفرمود و قریشیان را نفرت و عداوت زیادت شد و کینها در سینها محکم گشت تا روزی پیش ابو طالب
آمدند و گفتند تو بزرگ مایی و سال در از و برتری از تو درخواست کردیم که برادرزاده خود را از بد گفتن و مذمت و نکوهش
منع کنی نکردی اکنون ما برین صبر نخواهیم کردن که او آبا و اجداد و اسلاف ما را و بتان که معبود ماست نکوهش کند او را
ازین کار [illegible] منع کن و اگر نه ما با او و با تو جدال کنیم تا [illegible] این بگفتند و باز گشتند ابو طالب ازین [illegible]

اندیشناک شد

اندیشناک شد نمیتوانست از ایشان مفارقت کردن و تنها با ایشان عداوت نمودن و از غفلت خود نیز [illegible] مصطفی
و مظاهرت فرزند خود پیغمبر بگذارد و از مقاومت و عداوت قریش نیز می اندیشید که مستعد او مقاومت نداشت مصطفی را
احضار فرمود و پیغام قریشیان بوی رسانید و گفت ای فرزند خود را و مرا از شر ایشان نگاه دار و مرا [illegible]
که تحمل مشقت آن نتوانم که مصطفی را گمان شد که ابو طالب دست از نصرت او باز خواهد گرفت گفت ای عم اگر آفتاب
بر دست راست من نهند و ماه را بر دست چپ من [illegible] که این کار نکنم و این دین پاک را آشکارا نکنم اگر خود هلاک
در آن باشد و اشک چون مروارید از دیده باریدن و از پیش ابو طالب برخاست و روی برگردانید ابو طالب او را باز خواند
و از سر لطف و مدارا گفت ای برادرزاده هر چه خواهی بگوی و بکن که بحق آنکه آهنگ جان تو کند تا مرا جان در تن بود
در تقویت از تو دریغ ندارم و دشمنان را بر تو دست نباشد و چون قریشیان دیدند که ابو طالب دست از مصطفی باز نخواهد داشت
و در حمایت و رعایت او خواهد کوشید بار سیوم باتفاق پیش او رفتند و برادر خالد بن ولید عماره بن ولید را که جوانی
خوب صورت و فصیح و شاعر و بزرگزاده بود با خود بردند و گفتند در قریش هیچ جوانی از عماره پاکیزه تر [illegible]
نیست او را بفرزندی بجای محمد بگیر و نگاه دار و برادرزاده خود را بما بده تا هلاک کنیم که او خدایان ما را دشنام میدهد و
پدران ما را بضلالت نسبت میکند و مخالفت دین [illegible] میکند و در میان ما فتنه و مخالفت پیدا کرده [illegible]
مروت که با تو میکنیم ابو طالب گفت نیکو معامله میکنید و با انصاف [illegible] سخن میگویید که فرزند خود را [illegible]
بگیرم و پرورم و بنازم و فرزند خود را [illegible] این کار [illegible] است که هرگز نکنم پس قریشیان اظهار عداوت کردند و [illegible]
پیغمبر که مسلمان شده بودند [illegible] و بانواع شکنجه و تعذیب میکردند که از دین محمد برگردند و مصطفی [illegible]
دست نمی یافتند ابو طالب چون [illegible] ایشان مطالعه نمود تمامت بنی هاشم را حاضر آورد و بمحافظت و مراقبت رسول [illegible]
همه بمظاهرت و مساعدت او متفق اللفظ و المعنی شدند مگر ابو لهب که با مشرکان متفق بود و ابو طالب را این موافقت
از بنی هاشم خوش آمد و خرم و خوشدل گشت قصیده ای در مدح بنی هاشم گفته است [illegible] **ذکر تعذیب مسلمانان ضعیف بدست
مشرکان قریش** از جماعت مسلمانان قومی بودند که ایشان را عشیره نبود و زیادت قوتی نداشتند که باسلام سبقت نموده [illegible]
که عشیره در استظهار و قوت داشتند کفار را دست بر ایشان نمیرسید هر قبیله بر جماعتی از ضعفا که در میان ایشان بودند [illegible]
شده دست تعدی دراز کردند و حبس میکردند و بانواع تعذیب آزردن و از طعام و شراب باز داشتن و در گرمای
[illegible] برهنه کردی و بالای سنگ تافته بینداختندی و سنگی دیگر بزرگ بر شکم و سینه ایشان نهادندی [illegible]
و مسلمانان [illegible] بعضی آنچه ایشان تکلیف میکردند بزبان میگفتند و دلشان همچنان بر ایمان راسخ بود و بعضی
سخن تحمل میکردند و در دین صلب بودند و بر زبان ایشان هیچ [illegible] **ذکر بلال بن رباح حبشی**
رضی الله عنه مولی ابو بکر صدیق بود و نام پدرش رباح بود از حبشه [illegible] بوده و مادرش حمامه [illegible]
و ولادت بلال در سراة بوده و آن موضعی میان مکه و یمن کنیت او ابو عبد الله بود و در مکه بنده امیه بن خلف الجمحی
و این امیه از صنادید قریش بود هر گاه که آفتاب گرم شدی بفرمودی تا بلال را برهنه کردی و بر سنگ گرم [illegible]
و سنگی بزرگ بر سینه او نهادندی و گفتی [illegible] تا آنگاه که بمیری یا بمحمد کافر شوی و لات و عزی را پرستی [illegible]
این گفتی که احد احد [illegible] نوفل [illegible] روزی برو بگذشت و او را بر آن حال دید [illegible]
گفت احد احد والله یا بلال [illegible] ابو بکر صدیق [illegible]
بآنحال دید با امیه گفت از خدای نمی ترسی که این بیچاره را [illegible] ابو بکر گفت [illegible]

وادم سیاه و جلد و بر دین حق است او را بستان و بلال را بامیه ده امیه قبول کرد و او را ابوبکر داد و ابوبکر او را آزاد کرد و بلال
به مدینه هجرت کرد و در جمیع غزوات و سفر و حضر در خدمت پیغمبر علیه السلام بود و بانگ نماز گفتی بعد از وفات رسول بشام رفت و در
سنه بیستم از هجرت بدمشق وفات یافت و آنجا بباب الصغیر مدفون است و گویند سن به شصت و سال رسیده بود و تاریخ هشتصد و
و شصت و سه هجری که حضرت امیر صاحبقران تیمور گورکان انار الله برهانه بعد از آنکه فتح دمشق فرموده بود و زیارت مزارات
آنجا می‌کرد قبر بلال را دید منهدم گشته و از آن ام سلمه نیز هم در آن یک گورستان با زمین هموار گشته از آن تعجب
فرمود که بر سر خاک هر یک گنبدی عالی عمارت کردند و مقرر فرمودند که چند هزار مقبره در این شهر که ایشان را اهلیت
معمور و خاک خاتون مصطفی و بلال که از کبار صحابه است چنین مندرس و بی‌رونق باشد مگر اصحاب بشام شد ذکر
عمار بن یاسر العبسی بود پدر او یاسر بن عامر از بنی عبس بود از مذحج با دو برادر حارث و مالک بطلب برادری دیگر
بمکه آمدند و یاسر در مکه مقیم شد و برادرانش بیمن مراجعت کردند و او با ابی حذیفه بن المغیرة المخزومی سوگند خورد و حلیف
و ابو حذیفه کنیزکی سمیه نام بوی داد و عمار از و در وجود آمد و ابو حذیفه عمار را آزاد کرد و عمار و صهیب در سرای ارقم بن ابی
الارقم المخزومی یکروز مسلمان شدند و عمار از مستضعفان بود و بنی مخزوم او را و پدر و مادرش را بابطح بردندی و در گرمای
گرم بر سنگها در کمینها می تافته انداختندی و ایشان را بعذابها معذب داشتندی مصطفی بر ایشان گذشتی دعا فرمودی که صبرا
آل یاسر فان موعدکم الجنة و عمار را بآتش عذاب کردندی مصطفی دست بر سر او مالیدی و گفتی یا نار کونی بردا و سلاما علی عمار
کما کنت علی ابراهیم و چون تعذیب از حد گذشت پدرش یاسر در آن عذاب بمرد و از دین برنگشت و مادرش سمیه را ابوجهل
او را تعذیب میکرد و سخن سخت گفت ابوجهل طیره شد و حربه بر عورتش زد و شهید شد و او اول شهیدیست در اسلام و عمار
عاجز گشت که گاه در آب انداختند و گاه بآتش می‌سوختند و گاه سنگ بر سینه نهادند چنانکه بی‌طاقت شد گفتند دست از تو
نداریم تا محمد را مذمت نکنی و لات و عزی را ستایش نکنی آنچه فرمودند کرد و دست از او بازداشتند بحضرت مصطفی آمد و حال
پرسید که چونی عمار گفت هر چه بتر مصطفی پرسید که دلت چگونه است گفت ایمان در دلم راسخ و مطمئن است بر ایمان
مصطفی فرمود که نیکوست اگر ایشان باز زحمت دهند بگوی که تفاوت نیست اما باید که در دل ایمان برقرار باشد و در
او این آیت فرود آمد که الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و او بمدینه هجرت کرد و بعد از آنکه بازآمد در جمیع غزوات
و سفرها در خدمت مصطفی بود و با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در حرب جمل و صفین حاضر شد و بصفین شهید گشت و سن
قریش بنود و سه رسیده بود و بصفین بر کنار فرات دفن کردند و از کبار صحابه است و از او بسیار احادیث آمده و مصطفی او را
امام خواند ذکر خباب بن الارت التمیمی پدرش از ... بود و او را بعضی از اعراب ربوده اسیر کردند و بمکه بردند و بخانه
سباع بن عبد العزی الخزاعی که ختانی کنندی فروختند حلیف بنی زهره که روز احد با حمزه رضی الله عنه مصاف کرد و این خباب
در اوایل اسلام مسلمان شد پیش از آنکه مصطفی در سرای ارقم بن ابی الارقم بود و دعوی کردی که من ششم مسلمانم و
مشرکان او را بسیار تعذیب کردند چنانکه در گرمای مکه او را بر سنگ سوزان مکه بر پشت خوابانیدندی و سنگها بآتش گرم کرده
بر سینه او نهادندی و سرش داغ کردندی قطعا بهیچ ایشان التفات نکرد و آنچه مطلوب ایشان بود نگفت و چون خلاص
یافت بمدینه هجرت کرد و بجمیع غزوات و سفرها ملازم پیغمبر بود و در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی در شهور سنه سبع و ثلثین
مدفونست والسلام ذکر صهیب بن سنان الرومی او رومی نبود اما بدان سبب رومی خواندند که در میان رومیان بزرگ
کرده و بفروختند و او از اعراب از قبیله نمر بن قاسط بود و با عمار یاسر در یکروز مسلمان شدند در سرای ارقم ابن ابی الارقم
مشرکان عذاب بسیار کردند اما بر او ایشان هیچ سخن نگفت و چون خلاص یافت هجرت کرد بمدینه قریشیان مانع آمدند چه مال

بدیشان داد و هجرت کرد و در خدمت رسول تمامت سفرها و غزوات رفته است و از اکابر صحابه است امیرالمؤمنین عمر فرمود
بوقت وفات که تا خلیفه معین شدن او پیش نماز مسلمانان باشد و بمدینه وفات یافت در شوال سنه ثمان و ثلثین هفتاد و سه سال
عمر یافت ذکر عامر بن فهیره او مولی طفیل بن عبدالله الازدی بود و این طفیل برادر عایشه صدیقه بود و مادرش
ام رومان بود و این عامر از قدیم مسلمان شد پیش از آنکه پیغمبر بدار ارقم رود و او را تعذیب بسیار کردند قطعا در دین او
در احقاق و تغییری نکرد و قدم در ایمان ثابت و راسخ داشت ابوبکر او را از ایشان بخرید و آزاد کرد و در آن هنگام که پیغمبر و ابوبکر
رضی الله عنه در غار ثور بودند و عزم هجرت بمدینه داشتند این عامر گوسفندان ابوبکر چرانیدی و شبانگاه بدر غار بردی تا
ایشان بخوردند و تا مدینه بخدمت ایشان بود و با ایشان هجرت کرد و در حرب بدر و احد حاضر بود و در بئر معونه شهید شد و گویند
در غزای بئر معونه ... خود بیاید و در آسمان گم ... او را نیزه زدند گفت فزت و رب الکعبه یعنی خلاص یافتم بخدای کعبه و شهرت دارد
که او را در میان کشتگان نیافتند یکی از حاضران حرب گفت دیدم که او را بهوا بردند مسلمانان گفتند او را فرشتگان دفن کردند
ذکر ابو فکیهه او بنده صفوان بن امیه بن خلف الجمحی بود با بلال حبشی مسلمان شد پیش از آنکه مصطفی بسرای ارقم رود و امیة بن خلف
فرمود تا ریسمان در پایش بستند و میکشیدند و او را در ریگهای گرم انداختند و خفه میکردند جعلی با او میکردند
این خدای تو نیست ابو فکیهه گفت خدای من و تو و این اوثان الله است فرمود تا گلوی او گرفتند و خفه کردند ابی بن خلف برادر امیه
حاضر بود گفت عذابش بیفزای تا محمد بیاید و بسحر خود خلاص کند و بر جان شیوه عذابش میکردند تا چون گمان بردند
که مرده است از وی بدر شدند ابوبکر صدیق بگذشت و او را بدان حال دید از ایشان بخرید و آزاد کرد و او بحبشه
هجرت کرد و پیش از غزای بدر وفات یافت و ابی بن خلف آنست که روز احد مصطفی او را بکشت ذکر جماعتی از مشرکان که
استهزاء و افسوس میکردند و پیغمبر را زحمت میرسانیدند مقدم همه ابولهب علیه اللعنه بود و نام او عبدالعزی
پسر عبدالمطلب عم پیغمبر و آسیب میرسانید به پیغمبر و مسلمانان و تکذیب و تقبیح مصطفی میکرد و او همسایه رسول علیه السلام بود و
او پلیدیها می انداخت حضرت رسالت فرمود این چه همسایگی است که شما میکنید ای بنی عبدالمطلب روزی حمزه رضی الله عنه
که او بر مصطفی پلیدی می انداخت حمزه آن پلیدی برگرفت و بر سر ابولهب انداخت ابولهب از آن خود می افشاند و می
احمق است و ایشان آنزمان مسلمانان را صابیان میگفتند از آن روز باز ترک آن فعل مذموم کرد که تبت یدا ابی لهب
در شان او و زنش ام جمیل منزل شد و او در مکه ماند در آن ایام که خبر بمکه رسید که صنادید قریش در جنگ بدر کشته شدند
بعلتی که آنرا عدسه گویند و آن بثره ایست که مانند طاعون برمیآید ذکر اسود بن عبد یغوث بن وهب الزهری
پسر خال مصطفی بود و پدرش عبد یغوث برادر آمنه مادر مصطفی است استهزای بسیار میکرد چنانکه چون فقرای مسلمانان دیدی
با یاران خود گفتی اینها ملوک روی زمین خواهند شد و ملک کسری و قیصر بخواهند گرفت و چون بحضرت مصطفی رسیدی گفتی ای
از آسمان با تو سخن نگفتند و امثال این بیها میکرد و روزی از خانه بیرون آمد باد سموم بر تن شوم او رسید روی او
سیاه گشت بخانه آمد قوم او را نشناختند در بروی او فراز کردند و در خانه اش راه ندادند سرگردان بازگشت و عطش
و گفته اند جبرئیل بسر او اشارت کرد خوره در سر او افتاد و بدان بمرد ذکر حارث بن قیس السهمی این حارث بن
و غیطله مادر اوست و او سنگی نیکو برگرفتی و عبادت آن کردی و چون سنگی بهتر از آن دیدی آنرا برگرفتی و سنگ اول
عادت مستهزی بود و بر مسلمانان افسوس کردی و این آیت در شان او آمد که افرایت من اتخذ الهه هواه و او را آخر
آن شد که ماهی شور بسیار خوردی تا گرفتار تشنگی بر او غلبه کرد و چندانکه آب بخورد سیراب نشد تا بمرد و بدوزخ رفت والله اعلم
ذکر ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم المخزومی پدر خالد بن ولید و ولید پدر خالد است و عم ابوجهل بن هشام بود

اهل قریش گشتندی بسبب آنکه همه قریش بیکبار خانه کعبه را میپوشانیدند من و او شما یکبار و عدل در الف عرب هیچ کس نباشد و او
از سروران قریش بود و بسیار از دیگران مهتر و از مستمزبان بود و میگفت چگونه شاید که وحی بمحمد فرود آید که جوانست و من بزرگ
مکه و بزرگ سرور و رستید ایشان و بمن وحی فرود نیاید و با بو مسعود ثقفی که سید و پیشوای بنی ثقیف است و مقدم اهل طایف
نازل نشد و ما هر دو بزرگان این دو شهریم و بحق غلطاد القریتین این آیت در شان او نازل شد که و قالوا لولا نزل هذا
القرآن علی رجل من القریتین عظیم تا اینجا که و رحمة ربک خیر مما یجمعون و هم او بود که قریش را جمع کرد و گفت
با یکخانه هیچ میبایند و سخن محمد را نوادر و قاق و عادات در آینه از حال او پرسند و شما هر یکی جوابی گوئید بضرورت میان
شما اختلاف افتد مصلحت آنست که اتفاق کنید و همه یک سخن گوئید پس اگر گوئید کاهن است چون سخن او بسخن کاهنان نمی ماند
از شما باور ندارند و اگر گوئید شاعر است سخن او بشعر نمی ماند بهتر از آن نیست که گوئیم ساحر است که میان برادران و زن و شوهر
جدائی میاندازد و او و ابو جهل گفتند که اگر او چنان که میبود ما اندکی بیش کند ما نیز خدای او را نکوهش کنیم این آیت که و لا
تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم نازل شد و ولید بن مغیره بعد از هجرت سه ماه نماند و فوت شده
بود ذکر ابوجهل بن هشام المخزومی نام او عمرو کنیتش ابو الحکم مسلمانان او را ابوجهل خواندند و بدین نام مشهور شد و او
از مقامات قریشیان بر ایذای مسلمانان کوشید و احوال او مشهور است در حرب بدر کشته شد و در دوزخ رفت بر دست عاقره
پسران عفرا انصاری و سرش را عبد الله بن مسعود جدا کرد و در شان او آیات بسیار آمده است ذکر اخنس بن شریق الثقفی
این اخنس حلیف بنی زهره بود و او در میان مشرکان از مهتران مقبول القول بود و مصطفی را او زحمت رسانیدی و آیه
در شان او فرود آمده که و لا تطع کل حلاف مهین تا اینجا که عتل بعد ذلک زنیم ذکر امیه و ابی ابنا خلف الجمحی امیه
ابنا خلف جمحی از مستهزیان بودند و در ایذای مسلمانان مبالغه کردندی و امیه هرگاه که مصطفی را بدیدی گفتی همزه لمزه
همزه آنست که مردم را در پیش آشکارا دشنام دهد و عیب کند و لمزه آنست که

که پیغمبرت کرد فرستاده دیگری دیگر گفت و الله که من با تو سخن نگویم چه اگر رسول خدائی مرا چه قدر که با تو سخن گویم و اگر دروغ میگوئی
سخن چه باید گفت چون مصطفی از ایشان چیزی ندید و نا امید شد بخواست که آن خبر بقریشیان رسد ایشان را گفت باری چون
فایده ندیدم این راز را آشکار مکنید ایشان بخلاف آن کردند و سفها و کودکان را بر آن گماشتند که تشنیع و طعن در پس او افتادند
و پیغمبر از شر ایشان پناه با باغی برد که تعلق بشیبه و عتبه داشت پسران ربیعه در گوشه خسته خاطر با دل مجروح نشسته
و در دل خود میگفت و از حق استعانت میخواست اتفاق ایشان هر دو در باغ بودند و مصطفی را بدان حال دیدند هر چند مشرک بودند
دلشان بر او بسوخت غلامی نصرانی عداس نام با ایشان بود گفتند طبقی انگور پیش او ببر و با ایشان سخن مگوی عداس طبقی انگور
بخدمت مصطفی برد و بنهاد رسول دست بانگور برد و گفت بسم الله و بخورد عداس گفت اهل این ولایت این کلمه نگویند
مصطفی گفت تو از کدام شهری و چه دین داری گفت نصرانیم و از شهر نینوی بود مصطفی گفت از شهر مرد صالح یونس بن متی
عداس گفت تو یونس را چه شناسی مصطفی فرمود که او برادر من است و پیغمبری بزرگ است و من نیز پیغمبرم عداس بر پای رسول افتاد
و پای او را ببوسید و عتبه و شیبه دیدند با یکدیگر گفتند این غلام ما نیز از راه ببرد چون عداس پیش ایشان آمد گفتند
عداس گفت بهتر از این مرد هیچ کس نیست او چیزی گفت که جز انبیا ندانند گفتند مبادا ترا از دین که داری برآرد که دین تو بهتر از دین
اوست پس آنگاه رسول از آنجا بیرون آمد بعزم مکه چون بنخله رسید و آن منزلست شب آنجا نماز میکرد و هفت کس از جن نصیبین

گذشتند و استماع قرآن خواندن او کردند چون فارغ شد ایشان بقوم خود رفتند ایمان آورده و دعوت باسلام کردند و در قرآن
ذکر ایشان آمده است که و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن تا آخر آیه و سوره قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن
فرود آمد و چون مصطفی بمکه در آمد نتوانست آمد بی مدد و استظهار کسی پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف که از مهتران مکه
بود و از آنها که در ابطال آن صحیفه کوشیده بودند و از زیادت شرفی ظاهر و صاحب حشمت بیش او فرستاد که در پناه و جوار تو در آیم
مطعم و فرزندان و برادرزادگان و اتباع و اعراب او سلاح پوشیده بمسجد رفتند و با او در مسجد آمدند ابوجهل گفت تابع
او شده اید یا بجوار او آمده اید مطعم گفت که بجوار ما آمده است ابوجهل گفت هر که او در جوار آوردی در جوار ما هم باشد و چگونه
با او کار نبود مصطفی مدتی در مکه مقام کرد و دعوت کرد روزی ابوجهل مصطفی را دید گفت ای بنی عبد مناف این پیغمبر شما
عتبه را گفت از بنی عبد مناف است عزت و حمیت در کار آمد و گفت چرا عجب می آید ترا که از میان ما پیغمبری خیزد چون
مصطفی شنید گفت ای عتبه آنچه گفتی از سر عزت و حمیت بود که ترا از جهت خود شد نه از برای خدا و اما ای ابوجهل
باشد که حال تو بجائی رسد که اندکی خندی و بسیار گریی و اما شما ای معاشر قریش نه دیرگاه باشد که در این
کراهیت داری باکراه در آئید و همچنان شد که فرمود و پیغمبر صلوات الله علیه در مواسم وقت ورود عرب بمکه خود را
عرض میکرد و بدعوت میخواند نخست بر بنی کنده عرض کرد و ایشان در خانهای خود بودند مهتر ایشان ملیح نام اجابت
پس بر بطنی از بنی کلب که ایشان را بنی عبد الله گویند عرض کرد از ایشان نیز قبول ندید پس بنی حنیفه شد و با ایشان گفت
ایشان از همه ناخوشتر جواب دادند پس بنی عامر شد و ایشان را دعوت کرد یکی از ایشان در جواب گفت اگر با تو بیعت کنیم
و بر مخالفان ظفر یابی بعد از تو این کار ما را باشد مصطفی فرمود که این کار از آن خداست هر که را خواهد دهد آن مرد گفت پس
خود را سپر بلا کنیم و بعد ظفر غیر ما شوند ما را بدین دعوت رغبت نیست و پیغمبر همچنان بر قبیلها عرض میکرد و
دعوت قیام مینمود و عم خبیثش ابولهب بر دنبال او میرفت و هر جا که میرفت
مصطفی از سخن سپر داشتی میگفت ای بنی فلان شما را از لات و عزی میخواند و میخواهد که رسوم قدیم بر اندازد
متابعت بدعت و ضلالت او مکنید باید که بسخن او التفات ننمائید ذکر ابتدای ظهور مسلمانی در انصار رضی الله عنهم اجمعین
از مدینه بمکه رفته بودند انصار عبارت از مردمیست که در مدینه ساکن بودند و بقبایل یمن از عرب قحطان که ذکر او در
منسوب مسلمان شدند و بمطاوعت و مساعدت مصطفی بر خواستند و مصطفی اعتماد بر ایشان کرده بمدینه هجرت کرد و ایشان
دو قبیله اند اوس و خزرج که هر دو برادران بودند پسران حارثه بن ثعلبه و او پادشاه و مهتر بود و ایشان در مدینه
بودند و در پیرامون مدینه جمعی یهودان داشتند بنو قریظه و بنو قینقاع که از ذریت هارون النبی علیه السلام اند و بوقت خرابی
و استیلای بخت النصر در آنکه بنی اسرائیل ایشان جلاء وطن کرده بودند و بمدینه رفته و خیبر و وادی القری نیز از اعمال
ایشان داشتند و میان ایشان و این دو قبیله اوس و خزرج صحبت تمام و دوستی و عهد و سوگند بود و جهودان که اهل کتاب
صفت این پیغمبر در توریه یافته بودند و لیکن گمان میبردند که از بنی اسرائیل باشد نه دانستند که از میان عرب از بنی اسمعیل علیه السلام
بود و هرگاه که ایشان را با اوس و خزرج ماجرائی بودی چون ایشان دو قبیله بت پرست بودند ایشان را به پیغمبر
خواهد شد و اکنون هنگام ظهور اوست و چون دعوت آغاز کند با او متفق شویم و شما را با خبر کنیم و براندازیم چنانکه عاد و ثمود
هلاک گردانید بدین سبب ذکر پیغمبر آخر الزمان در خاطر اوس و خزرج متمکن بود و چون رسول علیه السلام اظهار دین کرد
فرمود جهودان انکار کردند این آیت در حق ایشان آمد که و لما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم
و کانوا من قبل یستفتحون تا آخر آیت و در این وقت که مصطفی خود را بر قبایل عرض میکرد شش مرد از خزرجیان در موسم حج

و این سخن را ایشان عرض کرد ایشان با یکدیگر گفتند این آن پیغمبر آخر الزمان است که جهودان ما را بدو می‌ترسانیدند او را تصدیق کردند و
او قبول کردند و گفتند میان قوم ما و دیگر قوم عداوت و حرب بسیار است به برکت نفس تو امید داریم که میان ایشان اجتماع و موالفت شود
و فتنه قایم گردد و چون چنین شود هیچکس را از تو عزیزتر نباشد که نزد او اسامی این شش نفر این است ابو امامه اسعد بن زراره
بن عدس و عوف بن الحارث بن رفاعه معروف به ابن عفرا و ابن عفرا مادرش بود و این دو نفر از بنی النجار بودند و رافع بن مالک
بن عجلان از بنی زریق و قطبه بن عامر بن حدیده و عقبه بن عامر بن نابی و جابر بن عبد الله بن رئاب [illegible] از بنی سلمه
از خزرج اند چون به مدینه رفتند ذکر رسول و دعوت او کردند و مسلمانی در مدینه فاش شد سال دیگر دوازده کس از انصار به موسم
آمدند و بعقبه بخدمت مصطفی رسیدند که عقبه اولی است و بیعت کردند و این را بیعت النساء گویند بسبب آنکه در این بیعت ذکر [illegible]
نکردند و دیگر طایفه که پیغمبر در بیعت با ایشان کرد آن بود که خدای را یگانه دانند و شریک و مثل نگویند و [illegible] و دزدی نکنند
و از زنا احتراز نمایند و فرزندان خود را نکشند که پیش از اسلام غالب بر آن بود که دختر را زنده در خاک کردندی
فرمود که اولاد را نکشند و بر مردم بهتان نهند و افترا نکنند و در امر معروف عصیان نکنند مصطفی گفت اگر با این وفا کنید بهشت
فرمود که در جنت رسید و اگر بعضی از اینها فرو گذارید آمرزیدن و عذاب کردن او با حق تعالی است و چون در این بیعت ذکر حرب
نبود این را بیعة النساء گویند و این دوازده کس شش آن بودند که در سال گذشته آمده بودند و اسامی هر دوازده این است

اسعد بن زراره — عوف بن الحارث بن رفاعه — رافع بن مالک بن عجلان — ذکوان بن عبد قیس — عباده بن الصامت — یزید بن ثعلبه — عباس بن عباده — عقبه بن عامر
قطبه بن عامر — ابو الهیثم بن التیهان — عویم بن ساعده [illegible]

و چون این قوم متوجه مدینه شدند مصطفی مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار را با ایشان به مدینه فرستاد تا مردمان را
و ایشان را قرآن و ارکان مسلمانی در آموزند و اقامت نماز کند و مصعب از آنها است که در اوایل مسلمان شده بود و چون به مدینه رسید
اسعد بن زراره مصعب را بخانه خود فرود آورد و در سرای بنی ظفر که هم از انصار اند [illegible] مردم آنجا جمع گشتندی و مسلمان [illegible]
سعد بن معاذ از بنی عبد الاشهل و اسید بن حضیر که هر دو بزرگان آن قبیله بودند بر دست مصعب مسلمان شدند و قوم ایشان [illegible]
ایشان جمله مسلمان شدند و تمامت قبایل عرب که در مدینه بودند مسلمان شدند مگر قوم بنی امیه بن زید و بنی وائل و بنی [illegible]
که زبان ابو قیس بن الاسلت بر کردند تا حرب بدر و احد و خندق گذشت مسلمان نشدند و مصعب به مکه آمد ذکر بیعت عقبه دوم
چون مسلمانی در انصار و مدینه فاش گشت جمعی از ایشان اتفاق کردند که به خدمت رسول آیند و چنان بیرون شدند که کس
ایشان وقوف نیافتند و در موسم سال دیگر ماه ذی الحجه در صحبت حاجیان که هنوز مشرک بودند از ایشان برفتند و با مصطفی قرار دادند
که روز میانه ایام تشریق که دوازدهم ماه ذی الحجه باشد به عقبه رسند چون ثلث شب در آمد یکان یکان از میان قوم بیرون رفتند چنانکه
از مشرکان خبر نشد و همه در عقبه مجتمع شدند هفتاد و سه نفر بودند و دو زن و یازده مرد از اوس و شصت و دو از خزرج و از این دو زن
یکی را ام عماره گویند و اسم نسیبه دختر کعب بن عمرو از بنی مازن بن النجار بود و او در بیشتر حروب بخدمت مصطفی بود
و نام دیگری ام منیع اسماء دختر عمرو بن عدی از بنی سلمه مصطفی صلوات الله علیه نیز بوعده حاضر شد و عمش عباس بن عبد المطلب
تا آن غایت هنوز مسلمان نشده بود اما بدان سبب حاضر شد که کار برادرزاده با انصار استوار گرداند و اول عباس با انصار سخن گفت
با ایشان چنین گرد که ای معشر خزرج و عرب هر دو قبیله اوس و خزرج را خزرج گفتندی [illegible]
از ایشان زیاده بودند شما میدانید که محمد از ما است [illegible]

تو شما اختیار کرده است و میخواهد که بولایت شما آید اگر شما در خود قدرت آن می‌بینید که او را در دفع خصمان نصرت
توانید کردن و بجان و مال ایستادگی نمودن و بقول خود وفا کنید تا بیاید و اگر نتوانید و هنگام مقاسات شداید او را بخصم [illegible]
هم اکنون بگویید که او اینجا در عزت و استظهار تمام دارد انصار یکبار گفتند آنچه گفتی دانستیم تو یا رسول الله هر شرطی که میخواهی بجهت خود
و برای اسلام و ایمان بفرمای تا بشنویم مصطفی بجهت ایشان از قرآن آیتی چند بر خواند و در اسلام ایشان را ترغیب و تحریص کرد و فرمود که شما
چنانکه خصمان را از اهل و فرزندان خود منع میکنید باید که از من هم منع و دفع کنید براء بن معرور که از بنی سلمه از خزرج بود
دست مصطفی بگرفت و گفت بدان خدای که ترا براستی بخلقان فرستاد که من خصمان تو از تو چنان کنم که از خود [illegible]
کن که ما اهل حرب [illegible] ابو الهیثم بن مالک بن التیهان سخن براء قطع کرد و گفت یا رسول الله میان ما و مردم
یعنی جهودان عهود و مواثیق است و ما آن را خواهیم بریدن هیچ باشد که اگر خدای تعالی بر خصمان نصرت دهد و بر دشمنان غالب شوی
و بر اراده ترک ولایت ما گیری و باز بمیان قوم خود رجوع نمایی مصطفی تبسم کرد و فرمود که بلکه خون من خون شما [illegible]
و من از شما باشم و شما از من هر کرا با شما صلح است با من نیز صلح است و هر کرا با شما خلاف است با من حرب است و فرمود که دوازده کس
از قوم خود اختیار کنید که نقیب باشند و در عهده قوم خود روند بعد از آن [illegible] دوازده کس اختیار کردند نه تن

از خزرج
اسعد بن زراره — سعد بن الربیع — عبد الله بن رواحه — رافع بن مالک بن عجلان
براء بن معرور — عبد الله بن عمرو — عباده بن الصامت — سعد بن عباده
منذر بن عمرو — این نه تن از قبیله خزرج بودند

از اوس
اسید بن حضیر — سعد بن خیثمه — رفاعه بن المنذر
این هر سه تن از قبیله اوس اند

این دوازده نامبرده از اوس و خزرج بنیابت تمام انصار موسوم شدند این دوازده نقیب را گفت که شما کفیل قوم خود باشید
چنانکه حواریان کفیل عیسی بودند و من کفیل مسلمانان و قوم خود اجابت و قبول کردند پس عباس بن عباده [illegible] از خزرج گفت
ای معاشر خزرج میدانید که بمتابعت او بر چه شرط میکنید بر حرب احمر و اسود یعنی [illegible]
او خواهد رفت و دختران شما کشته خواهند شد او را بخصمان سپارید تا مال و نفس شما سالم ماند هم از اکنون در این کار [illegible]
دنیا و آخرت شما در آن خواهد بود و مقصود او از این سخن آن بود که عهد را استوار کند همه گفتند ما جان و مال خود [illegible]
بقول خود وفا خواهیم کرد اما عوض این با ما چه باشد یا رسول الله فرمود که بهشت جاودانه گفتند دست بیار تا بیعت کنیم و اول کسی که
بیعت کرد اسعد بن زراره بود و بعضی دیگران گفته اند فی الجمله همه بیعت کردند ذکر جماعتی که پیش از مصطفی صلوات الله علیه هجرت کردند
اول کسی که هجرت کرد ابو سلمه بن عبد الاسد بن هلال المخزومی بود و او پیش از بیعت عقبه بیکسال هجرت کرد و ام سلمه رضی الله عنها [illegible]
و جان او بود با خود میبرد بنی مخزوم گفتند نمیگذاریم که او را با خود ببری و مهار شتر از دست ابو سلمه کشیدند [illegible]
بماند بعد از آن هجرت کرد بعد از او عامر بن ربیعه حلیف بنی عدی با اهل بیت آنگاه عبد الله بن جحش و برادران و اقارب [illegible]
و خانه‌های ایشان در مکه خالی ماند پس عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و پسر عم ایشان سعید بن زید و واقد بن عبد الله [illegible]
بن حذافه السهمی که داماد عمر بود و حفصه ام المؤمنین و عاقل و خالد و عامر و ایاس پسران بکیر و دیگر اقارب از بنی عدی پس عیاش بن ابی ربیعه
مخزومی هجرت کرد و برادران مادری او ابو جهل و حارث پسران هشام بر پی او رفتند و بانواع حیل او را باز گردانیدند و بمکه محبوس [illegible]
و هشام بن عاص برادر عمرو عاص هجرت کرد عمرو عاص او را بحیله باز آورد و محبوس کرد و مدت مدید حبس بود [illegible]
حرب بدر و احد گذشت روزی مصطفی اصحاب را فرمود که کو تواند ایشان را از حبس خلاص کردن ولید بن ولید المغیره برادر خالد
ولید گفت من بروم برفت و پنهانی بمکه شد و [illegible] ایشان [illegible] بیرون آورد و بمدینه رفت چنانکه
خصم واقف نشد پس طلحه بن عبید الله هجرت کرد و پس [illegible] آنگاه حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه بنده رسول [illegible]

با یاران و برادران و مسطح بن اثاثه و ... بن حرمله و طلیب بن عمیر و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و ابو سبرة بن ابی رهم
و مصعب بن عمیر و ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه و سالم مولی ابی حذیفه و عثمان بن عفان و خباب بن الارت و عمار بن یاسر
و بلال و عبدالله بن مسعود و دیگر مسلمانان که ذکر هر یک تطویل دارد و هر یک از جماعت مذکور بمدینه در خانه یکی از انصار
فرود آمدند تا آنزمان که بجهت خود خانها ساختند و در مکه بخدمت مصطفی جز ابابکر و علی کسی دیگر نماند

ذکر هجرت حضرت رسالت از مکه بمدینه

چون صحابه هجرت کردند مصطفی با ابوبکر و علی منتظر اجازت هجرت بودند از حضرت حق تعالی و ابوبکر چند بار از حضرت رسالت
اجازت خواست و آنحضرت میفرمود که شتاب مکن باشد که حق تعالی رفیقی قرین گرداند چون مصطفی وجود مبارک خود بود و جماعتی
کفار قریش از رفتن پیغمبر اندیشمند و متوهم بودند بدار الندوه که سرای قصی بود اجتماع کردند تا درین باب اندیشه صواب کنند
و مهتران قریش با جمیعهم حاضر شدند و ابلیس لعین بر صورت پیری پیش ایشان آمد گفتند تو چه کسی گفت شخصی ام از اهل نجد چون
شنودم که چنین مهمی اجتماع خواهید کرد آمدم تا در مشورت شما داخل شوم و همانا از حضور من شما را فایده باشد گفتند بد نیست
پس با یکدیگر گفتند که حال این مرد یعنی مصطفی بدینجا رسید که شما میبینید و مردم بیگانه باطاعت او در آمدند و او منصور است
امت ما را که با او اتفاق کنند و چون ... بسر ما آیند و کار از دست تدبیر گذشته باشد رای شما بزرگان چه اقتضا کند
از حاضران یکی گفت او را محبوس کنیم و دست و پای بسلاسل و اغلال مقید گردانیم و در بروی او به بندیم تا حال او بکجا خواهد رسید
شیخ نجدی گفت این رای نیست اگر او را حبس به بندید که خبر او باصحاب و احباب رسد و مخالفان قوی گردند و او بشوند زود باشد که بر سر
شما آیند و او را خلاص کنند دیگری گفت که او را از شهر خود بیرون کنیم هر جا که خواهد گو برو و هر چه خواهد گو میکن چون از ما دور
باشد ما را از او چه زیان شیخ نجدی گفت شما بر فصاحت بیان و حلاوت سخنان نمکین شیرین او واقفید و میدانید که هر قبیله
که فرود آید بلطافت زبان ایشانرا با خود یکی کند و بر سر شما لشکر بکشد که شما ... این رای پسندیده نیست ابوجهل لعین
گفت صواب و مصلحت آنست که از قبایل قریش از هر قبیله جوانی نسیب که اتباع و خویشان بسیار دارد اختیار کنند تا
او را هلاک کنند و چون ایشان همه او را کشته باشند اگر بنی عبد مناف خواهند که خون او را باز خواهند با تمامت قبایل
مخالفت و منازعت نتوانند نمود و هر آینه خون او ضایع شود و ... راضی شوند شیخ نجدی علیه اللعنه گفت رای صواب اینست که این جوان
و برین هیچ صورت نیست و برین اتفاق کردند و جماعت متفرق شدند جبرئیل علیه السلام بمصطفی آمد و او را از مکر اعدا خبر داد و این آیت
نازل شد که و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین
مصطفی را گفت که امشب در بستر خود مخواب و از خانه بیرون رو و چون شب در آمد جوانان قریش بر در خانه منتظر وصول آن حضرت نشستند
مصطفی امیر المؤمنین علی را فرمود که از حضرت حق اجازت هجرت من شد تو امشب در بستر من بخسب و برد سبز مرا در خود پوشیده
خاطر آسوده دار که هیچ گزندی بتو نخواهد رسید و بعد از آن یک دو روز توقف کن و ودایع مردم که پیش منست بایشان سپار و بعد
من تعجیل بمدینه بیا چون همه بار صدق نیت و امانت پیغمبر اعتقاد بود و امتثال فرمود و ... و مصطفی مشتی خاک برداشت
و بیرون رفت و بر سر هر یک از قریشیان قدری خاک بریخت و سوره یس میخواند تا آنجا که فهم لا یبصرون و برفت چنانکه
هیچکس او را ندید و از رفتن او خبردار نشدند تا در آن وقت شخصی بر ایشان گذشت پرسید که چرا نشسته اید گفتند انتظار خروج محمد
گفت یک ساعت زیادتست که بیرون رفت و بر سر هر یک از شما قدری خاک بریخت شما همه دست بر سر بردند خاک
دیدند گفتار او را باور کردند و در خانه شدند امیر المؤمنین علی را در بستر خفته دیدند و برد سبز مصطفی بر خود پوشیده و در روایت
چنین است که بعد از آن مصطفی بخانه ابوبکر رفت و چون بنشست گفت اجازت شد که هجرت کنم ابوبکر گفت الصحبة یا رسول الله
در خدمت باشم رسول فرمود که الصحبة ابوبکر از شادی بگریست و شخصی را ابوبکر باجارت گرفت که ایشانرا بمدینه دلیل و رهنمون شود

هیچکس غیر ابوبکر و علی بر عزم هجرت رسول واقف نبودند از خانه ابوبکر بغاری که معروف بغار ثور رفتند و ابوبکر پسر خود عبدالله را
گفت که روز در شهر مکه باشد و گوش دارد که مردم در باب ایشان چه میگویند و شب پیش ایشان رود بغار و از احوال خبر
اعلام کند و عامر بن فهیره که مولی ابوبکر بود فرمود که گوسفندان ابوبکر را بچراند و شبانگاه بر آن در رود و شیر دهد در غار
تا آنرا قوت سازند و اسماء بنت ابوبکر طعام ایشان میآورد و سه شبانروز در غار بودند و قریشیان چون مصطفی را نیافتند
در تکاپوی و جستجو بودند و آوازه در انداختند که هر که محمد را بدست آورد صد شتر بدو دهیم چون سه روز بر آمد بوقت
... و دلیل ایشان دو شتر که ابوبکر از جهت این راه آماده کرده بود بیاورد مصطفی گفت شتری را بها کنیم
پس بر نشینیم ابوبکر گفت یا رسول الله این شتر بنام تو خریده ام و بتو داده ام حضرت مسموع نداشت شتری را که بهتر بود بها
بخرید بعد از آن بر نشست و ابوبکر بر شتر دیگر نشست و عامر بن فهیره را با خود بر نشاند که رهنمون باشد و در راه خدمت ایشان کند
و اسماء بنت ابوبکر سفره طعام که بزاد راه معلق بود میآورد و فراموش کرده بود که سفره را سر به بندد در حال مقنعه خود
دو پاره کرد و یکی بر سفره بربست و دیگری سفره را از شتر فرو آویخت بدان سبب اسماء را لقب ذات النطاقین شد و این
مناقب او ست از آنجا روانه شدند و آن شب و روز دیگر میراندند تا نیمروز چون هوا گرم شد فرود آمدند مصطفی بیدار شد
و برفتند و چون قریشیان صد شتر قبول کرده بودند هر کس که محمد را پیش ایشان آورد و سراقة بن مالک که یکی از جمله قریشیان بود
بر عقب ایشان میرفت تا بدیشان رسید ابوبکر گفت یا رسول الله از خصمان رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا اندوه مبر که خدا با ماست
و مصطفی بر سراقه نفرین کرد در حال دست و پای اسب او بزمین فرو شد سراقه گفت یا محمد دعا کن تا اسپم از زمین خلاص
دهی باز گردم و مردم را که متعاقب من میآیند باز گردانم مصطفی دعا کرد اسب او خلاص یافت همچنان از پس او میآمد مصطفی او را
باز نفرین کرد اسپش تا بزانو در زمین فرو شد بزاری و تضرع باز از مصطفی دعا خواست و شرط کرد که باز گردد و مردم را
باز گرداند و گوید باین راه کسی نرفته است عهد کرد و سوگند خورد حضرت باز دعا کرد خلاص یافت بخدمت آنحضرت آمد
یا محمد تحریری از من بستان تا از شتران من که مرعی ایشان بر راه است چند که خواهی بستان حضرت گفت بدان احتیاج نداریم
بار دیگر حضرت فرمود که چون باشد که طوق و تاج کسری ترا بپوشانند گفت کسری پسر هرمز گفت بلی و با ابوبکر گفت که
بنویس ... بزمان خلافت عمر بموجب آن مکتوب طوق و تاج کسری بدو داد و چون سراقه باز گشت هر که او را
دید باز میگردانید و مصطفی بعد از آن ... روز بمنزل ام معبد رسید ... رسیدند بیرون آمد و گفت
ام معبد بنت خالد الخزاعیه خوانند ... خواست ام معبد گفت گوسفند لاغر است و شیر ندارد حضرت
او را دست بر پشت ... شیر فراوان داد کاسه پر کرد و حضرت بخورد و دیگری با ابوبکر داد و دیگران هر که حاضر بودند
از آن شیر سیر بخوردند ام معبد در حال مسلمان شد و بعد از آن بریدة بن الحصیب الاسلمی با جماعتی از بنی سلیم که با او نشسته بودند
رسیدند چون معجزه او مشاهده کردند با اصحاب خود در حال مسلمان شدند و با آنحضرت نماز گذاردند و بازگشتند و این بریده
... کوهستان ... بیرون آمدن مصطفی از مکه روز دوشنبه بود بیست و هفتم صفر و بمدینه رسیدن دوشنبه
ربیع الاول چون از مکه بیرون آمد این آیت فرود آمد که وقل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک
سلطانا نصیرا و این آخرین آیت بود که در مکه بر مصطفی نازل شد و چون بمدینه رسید نخست بموضع قبا فرود آمد بخانه کلثوم بن الهدم
و بعضی گویند خانه عمرو بن عوف و مدت مقام آنحضرت آنجا چهار روز بود و روز جمعه در شهر رفت و نماز جمعه در بنی سالم بن عوف
گذارد ... هر یک از اصحاب مدینه سعی میکردند که رسول بخانه ایشان فرود آید حضرت فرمود که مهار شتر بگذارید که او مامور است
که کجا فرود آید و ... در مدینه جمله الناس میکردند که پیش ایشان فرود آید حضرت همین فرمود که این شتر مامور است که کجا منزل سازد

دختر میرفت تا بمقام بنی مالک بن النجار رسید آنجا زانو زد و بموضعی که مسجد پیغمبر آنجا کرده در آن عرصه بود و از آن دو یتیم که معاذ بن عفرا ایشانرا
میداشت نام ایشان سهل و سهیل پسران عمرو چون شتر بخفت حضرت شتر را برانگیخت و مهارش فرو گذاشت شتر قدری برفت و رو
باز پس کرد و باهمان مقام آمد و بخفت حضرت فرود آمد و آن مقام بخرید و مسجد آنجا بنا کرد و اکنون مسجد حضرت رسالت برجاست
و تا مسجد و خانه حضرت مصطفی ساختن بخانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه فرود آمد و حبیب بن یساف و قومی گویند بخارجه بن زید
که از بنی الحارث بن الخزرج است فرود آمد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب چون در مکه از آنچه مصطفی فرموده بود فارغ شد [illegible]
پیاده چنانکه شب رفتی و روز پنهان شدی چون بمدینه رسید قدمش ریش شده بود چنانکه طاقت رفتار نداشت مصطفی [illegible]
گفتند که آسیب ریش قدم نزد تو نتواند که حضرت پیش او آمده او را در کنار گرفت و بسبب رنجی که بوی رسیده بود [illegible]
در نمود گریه کرد و آب مبارک بدست خود انداخت و بپای علی مالید در حال نیکو شد و تا آخر عمر هیچ درد پای ناخوش نشد [illegible]
سه روز که حضرت نبوی بقبا فرود آمده بود امیر المؤمنین علی رسید و همانجا فرود آمد و در خدمت مصطفی بمدینه رفت [illegible]
با او فرود آمد و این روایت درست تر است و بعضی گفته اند که بخانه زنی انصاری فرود آمد که شوهر نداشت و در شب میدید
که مردی بر در خانه وی آمد و چیزی بوی میداد امیر المؤمنین علی بدگمان شد و از وی پرسید که این چه کس است که هر شب [illegible]
و چیزی بتو میدهد زن گفت که من شوهر ندارم و این مرد سهل بن حنیف رضی الله عنه چون میداند که بیوه ام بتان خود را
می شکند و از برای من میآورد تا هیزم سازم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از سهل بن حنیف این سخن بازگفتی و شکر آن بگزاردی
و بیشتر احوال کلیه مصطفی صلی الله علیه در روز دوشنبه واقع شده است در ماه ربیع الاول چنانکه ولادت مبارکش بروز دوشنبه
در ماه ربیع الاول و آغاز نبوت و ظاهر شدن جبرئیل هم بروایتی هم در روز دوشنبه بود با مه ربیع الاول و وفات حضرت [illegible]
هم در روز دوشنبه بود و بماه ربیع الاول و رسیدن بمدینه که منزل و مقام خود ساخت هم در روز دوشنبه در دوازدهم ربیع الاول
چنانکه ذکر کرده شد و مدت مقام او باصح روایات در مکه بعد از نبوت سیزده سال بود و در مدینه ده سال و در اوایل سال [illegible]
[illegible] مجرب گشت صلوات الله علیه و چون بمدینه هجرت کردند اکثر صحابه بیمار شدند چنانکه ابوبکر و بلال و عامر بن
فهیره تب داشته و در یگانه صاحب فراش بودند و بعضی بسبب ایشان میرفتند و میگفتند هوای مدینه وبایی است [illegible]
بیمار و متعفن میشود مصطفی صلی الله علیه و سلم دعا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کما حببت الینا مکة و اشد و بارک لنا
فی صاعها و مدها وانقل وباءها الی مهیعة یعنی الجحفة و از آنگاه باز هوای آن خوش شده و بیماری تمام شد والسلام

ذکر بنا کردن مسجد مصطفی در مدینه رسول صلوات الله و سلامه علیه حضرت رسالت چون موضع مسجد معین فرمود از
بنی مالک بن النجار و زمینی را که مسجد ساختند ملک سهل و سهیل بود پسران عمرو که معاذ بن عفرا ایشانرا میداشت حضرت
نبوی آنرا بخرید و در حال آن جناب که چون مصطفی بخانه ابو ایوب خالد بن زید الانصاری الخزرجی رضی الله عنه فرود آمده بود
مبارک بعمارت مسجد و خانهای نشست خود مشغول گردانید مهاجرین و انصار باتفاق کار میکردند و مصطفی نیز بدست مبارک
کار میکرد تا مردم در کار رغبت نمایند و مسلمانان خشت میکشیدند و بطریق رجز میگفتند لا عیش الا عیش الآخرة اللهم
اغفر الانصار والمهاجرة و عمار بن یاسر رضی الله عنه خشت بیشتر از دیگران برمیگرفت و بسر کار میآورد و گرد و خاک بر وی
بود و عرق کرده گفت یا رسول الله مرا کشتند بر من بیش از آن بار میکنند که خود برمیدارند و او مردی جعد موی بود حضرت
بدست مبارک خود موی او را از گرد و خاک میافشاند و روی پاک میکرد و میگفت لیسوا بالذین یقتلونک انما یقتلک الفئة
الباغیة این قوم آن نیستند که ترا بکشند ترا قومی که باغی باشند خواهند کشت و او در حرب صفین که میان علی بن ابی طالب
و معاویة بن ابی سفیان واقع شد از طرف امیر المؤمنین علی بود بموجب قول رسول صلوات الله علیه بدست اصحاب معاویه شهید شد

در آخر روز عمارت

و در آخر روز عمارت مسجد در حق عمار احادیث معتبر آمده است و تا تمام شدن مسجد و حجرها حضرت مصطفی در خانه ابو ایوب انصاری
بود و تتمیم عمارات مسجد و حجرات در صفر سال آینده بود و چون حضرت رسالت در مدینه قرار گرفت جهودان مدینه که بزرگ
ایشان سه قبیله بودند بنو النضیر و بنو قریظه که املاک و قلعها داشتند و بنو قینقاع که اهل بازار بودند با حضرت
رسالت و مسلمانان مصالحه کردند و تاکید را مکتوب نوشتند و ایشان از بزرگان جهود بگذاشت شرطها که حضرت رسالت علیه السلام
گفت چون لشکر از بیرون آید از جانبین بر آن قرار دادند و گفتند تا جهودان بر آن قرار و عهد ثابت باشند و میان [illegible]
نمایند کس از اهل اسلام به ایشان تعرض بعوض نرساند بعد از اندک مدتی از حسد و بدبختی نقض عهد کردند و جان [illegible]
تا باد اوش نیت خود یافتند و از ایشان عبد الله بن سلام رضی الله عنه مسلمان شد و مخیریق در حرب احد مسلمان شد
این هر دو از اکابر و افاضل جهود بودند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر برادری دادن مصطفی صلوات الله علیه میان**
مهاجرین و انصار رضی الله عنهم مواخات میان صحابه در مدینه بود و خلافست که در کدام سال بود بروایت بعضی در سال [illegible]
بود اما چون محمد بن اسحق صاحب مغازی رحمه الله در این سال ذکر کرده است متابعت او را اینجا آورده شد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که در راه خدا هر دو کس برادران یکدیگر شوند

- **مرتضی علی** صلوات الله علیه دست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گرفت و فرمود که این برادر من است
- **حمزه** عم مصطفی رضوان الله علیه با زید بن حارثه بندهٔ مصطفی صلی الله علیه برادر شد
- **ابو بکر** الصدیق رضوان الله علیه با خارجة بن زهیر بن ابی زهیر انصاری رضی الله عنه برادر شد
- **عمر** بن الخطاب رضوان الله علیه با عتبان بن مالک انصاری خزرجی برادر شد
- **ابو عبیده** بن الجراح رضی الله عنه با سعد بن معاذ [illegible] رضی الله عنه برادر شد
- **زبیر** بن العوام رضی الله عنه با سلمة بن سلامة بن وقش انصاری اوسی و در بعضی روایات [illegible] برادر شدند
- **عثمان** بن عفان رضی الله عنه با اوس بن ثابت انصاری خزرجی برادر شد
- **عبد الرحمن** [illegible] رضی الله عنه با [illegible] بن کعب رضی الله عنه برادر شدند
- **مصعب** بن عمیر رضی الله عنه با ابو ایوب انصاری رضی الله عنه برادران شدند
- **ابو حذیفه** بن عتبه [illegible] اوسی [illegible] برادر شدند
- **عمار یاسر** رضی الله عنه با حذیفة بن الیمان [illegible] انصاری اوسی برادر شدند و بروایات ثابت بن قیس [illegible] برادر شدند
- **ابوذر غفاری** [illegible] با منذر بن عمرو [illegible] انصاری رضی الله عنهما برادر شدند
- **حاطب** بن ابی بلتعه با عویم بن ساعده انصاری اوسی رضی الله عنهما برادران شدند
- **سلمان** فارسی با ابو الدرداء انصاری خزرجی رضی الله عنه برادران شدند
- **بلال** حبشی رضی الله عنه با ابو رویحه [illegible] خثعمی رضی الله عنه برادران شدند
- **ارقم** بن ابی الارقم رضی الله عنه با طلحة بن زید انصاری خزرجی رضی الله عنه برادران شدند
- **ابو سلمه** بن عبد الاسد رضی الله عنه با سعد بن خیثمه انصاری [illegible] رضی الله عنه برادران شدند
- **صهیب** بن سنان رضی الله عنه با حارث بن الصمة انصاری برادران شدند
- **عبد الله** بن جحش رضی الله عنه با عاصم بن ثابت [illegible] برادران شدند
- **عثمان** بن مظعون رضی الله عنه با ابو الهیثم بن التیهان انصاری [illegible] برادران شدند
- **عتبه** بن غزوان رضی الله عنه با ابو دجانه انصاری خزرجی رضی الله عنه برادران شدند
- **ابو مرثد** الغنوی رضی الله عنه با عباده بن صامت رضی الله عنه برادری یافتند
- **طلحه** بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری رضی الله عنهما برادران شدند
- **[illegible]** رضی الله عنه با الحارث بن [illegible] التیمی رضی الله عنه برادران شدند

و چون بعضی از این جماعت مذکوره بوقت فتح مکه مسلمان شدند و در این وقت هنوز مشرک بودند پس چنان نموده بود که مواخات
بوده است و در بعضی روایات آمده است که میان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و سهل بن حنیف [illegible]
عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما زبیر و طلحه ابو عبیده بن الجراح و سالم مولی ابی حذیفه رضی الله عنهما سعد بن ابی وقاص
و مصعب بن عمیر رضی الله عنهما از این معلوم میشود که مواخات دو بار بوده است یکبار میان مهاجرین و انصار و یکبار میان مهاجرین
با یکدیگر والله اعلم بالصواب **ذکر حوادث سال اول از هجرت بمدینه** اولین نماز جمعه که در اسلام گزاردند در مسجد قبا [illegible]

عرف بود و مصطفی خطبه خواند و آن اول خطبه بود و مسلمانان مسجد ساخت چنانکه ذکر رفت و در این سال کلثوم بن هدم وفات
یافت بعد از و اسعد بن زراره که نقیب بنی النجار بود چون او نماند بنی النجار گفتند یا رسول الله ما را نقیبی بگمار گفت [illegible]
شما خالوان منید من نقیب شما باشم و این منقبتی دیگر بود ایشان را و چون سلمی مادر عبد المطلب از بنی النجار بود [illegible]
خالوان خطاب فرمود **و درین سال** از مشرکان ابو احیحه بن العاص بن امیه بن عبد الشمس بطایف نماند و ولید بن مغیره
مخزومی جد خالد بمکه و عاص بن وایل السهمی پدر عمرو وفات یافتند و در آخر این سال مصطفی ام المؤمنین عایشه صدیقه
خواست و در این وقت نه ساله بود و [illegible] بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها او را نامزد مصطفی کرده بود [illegible]
شش ساله بود **و درین سال** سوده بنت زمعه بمدینه هجرت کرد و هنوز مصطفی او را نخواسته بود و دختران مصطفی بمدینه هجرت
کردند بجز دختر زینب که او را ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس داشت و مشرکان نگذاشتند که هجرت کند
و زنان و عیال ابو بکر با پسرش هجرت کردند و گویند طلحه نیز هنوز هجرت نکرده بود با ایشان هجرت کرد **و درین سال** فرض شد
همچنین نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود در حضر با چهار رکعت شد و در سفر بهمان دو رکعت مقرر گشت و درین سال
ولادت عبد الله بن زبیر بود بمدینه و او اول مولودیست که در مدینه مهاجران را شد و نعمان بن بشیر انصاری هم [illegible]
درین سال بود او اول مولودیست که انصار را بود و بعد از هجرت رسول بمدینه بن ابی حبیبه [illegible] حسین بن علی
ولادت او هم درین سال بود و بعد از هفت ماه از هجرت در ماه رمضان مصطفی عم خود حمزه را امیر فرمود تا چند نفر از مهاجر
برداشت و بسر کاروان قریش که از شام می آمدند رفته تا بکناره دریا بموضعی که آن را سیف البحر گویند و مهتر کاروان ابو جهل
بود و او بیشتر از حمزه بکنار دریا رسیده بود و رسول از برای حمزه لوای سفید فرمود بدست خود بست و آن لوا را ابو مرثد غنوی
برمیگرفت چون حمزه نزدیک ابو جهل رسید و ایشان سیصد مرد بودند در برابر یکدیگر بایستادند مجدی بن عمرو جهنی
که با حمزه رضی الله عنه دوستی داشت و با ابو جهل هم دوست بود در میان آمد و شفاعت نمود تا [illegible] کردانید تا از یکدیگر
بی حرب بازگشتند و گویند اول لوائیکه مصطفی در اسلام بست این بود و بعضی گویند اول لوائیکه بست جهت عبیده بن الحارث
المطلب بن عبد مناف بود و آن هم سفید بود و آن را مسطح بن اثاثه المطلبی برمیداشت و سعد بن وقاص [illegible]
و شصت سوار از مهاجر با ایشان فرستاد و مشرکان قریش رسیدند بموضعی که آن را مرج گویند نزدیک جحفه و مهتر ایشان
یا ابو جهل مخزومی بود و گروهی گویند ابو سفیان بن حرب اموی و با دویست سوار بعزم رزم رسول بیرون آمده بودند و جماعتی
از مسلمانان که با مشرکان در مکه بودند ایشان بمسلمانان پیوستند و درین سریه حرب نشد [illegible] که یکدیگر ایستادند
و اول تیری که در مسلمانی بینداختند تیر سعد بن ابی وقاص الزهری بود و تیرها فرو ریخت و میانه افتاد تا تمام شد [illegible]
میان آمد و بزیادت قتل و حرب بازگشتند بسبب آنکه [illegible] از مسلمانان که از مشرکان برگشتند دل شکسته شدند [illegible]
سریه و سریه حمزه نزدیک بودند [illegible] که اول فرستادن حمزه بود **و در سیم [illegible] سال**
[illegible] ذی القعده سعد بن ابی وقاص [illegible] از مهاجر فرستاد و بموضعی که آن را خرار میگویند از جحفه [illegible]
داد و سعد را فرمود که کاروانی از قریش میآید از شام ایشان را [illegible] آورد سعد با یاران چون به آنجا رسید کاروان [illegible]
بودند بی حرب بازگشت و این سرایا همه درین سال ذکر کرده است تا محمد بن اسحق در سال دوم از هجرت آورده است بعد از غزوه
که آن را غزوة الابوا گویند والله اعلم **ذکر غزوات رسول صلوات الله علیه و سرایا که فرستاد و دیگر حالها که [illegible]**
وفات گویند غزوات [illegible] که خود [illegible] آنچه بنفس مبارک خود کرده [illegible]
بدر احد مریسیع خندق قریظه خیبر مکه حنین طایف **ذکر غزوة ابوا** این غزوه در سال دوم بود از هجرت رسول [illegible]

چند از مهاجر

ذکر غزوات [illegible] رسول

چند از مهاجرین برفت چه شنیده بود که کاروانی از قریش می آید تا [illegible] بر دو فرسنگی رهی که آن را ودان گویند و آنجا قبیله [illegible]
دیدار بنی کنانه که ایشان را بنی ضمره گویند با مصطفی قرار دادند که مدد و مساعدت خصمان رسول نکنند و بر سر او نیایند [illegible]
مکتوب نبشتند و تا مدینه آمد مدت غیبت او پانزده روز بود و در این مدت سعد بن عباده را بر مدینه مهتر کرده بود و لوای
مصطفی سفید بود و حمزه برمیداشت **ذکر غزوة ابواط** پس خبر آمد به پیغمبر که امیه بن خلف الجمحی که از صنادید قریش [illegible]
و مسلمانان زحمت بسیار رسانیده از تجارت شام بازگشته است و او با صد نفر مرد قریشی اند و دو هزار [illegible] مصطفی
در ربیع الاول سال دوم از هجرت با دویست مرد برفت ایشان را خبر شد راه دیگر دانستند مصطفی تا موضعی که آن را ابواط گویند
از ناحیت رضوی جهت برفت خبر رسید که قریش راه دیگر دانسته اند و دور برفته مراجعت فرمود بمدینه و لوای او سعد بن ابی وقاص
داشت و در این مدت سعد بن معاذ انصاری را حاکم مدینه کرده بود و تمامی ماه ربیع الاول درین سفر بود **ذکر غزوه ذات العشیره**
مصطفی را خبر رسید که کاروانی با مال بسیار از مکه بیرون آمده و بشام میروند با دویست مرد در اول جمادی الاول سال
دوم از هجرت بیرون آمد و بموضعی رسید که آن را ذات العشیره گویند کاروان خبردار شده بودند و تعجیل کرده گذشته و این [illegible]
که چون بازگشتند سبب ایشان حرب بدر کبری بود چنانکه بعد ازین بیاید مصطفی تمامی جمادی الاول و بعضی از جمادی الآخر [illegible]
کرد و بمدینه آمد لوای مصطفی حمزة بن عبد المطلب داشت و مهتری مدینه ابو سلمه بن عبد الاسد را که داشته بودند و با قوم [illegible]
بنی مدلج گویند و حلف میان ایشان آنجا موادعه کرد چنانکه با بنی ضمره کرده بود و درین غزوه علی را رضی الله عنه ابو تراب کنیت [illegible]
داد و او را خبر داد که تو را شهید خواهند کردن و ساعی و قاتل تو بدبخترین اشقیاء عالم خواهد بود و آن چنان بود که عمار یاسر [illegible]
کند که گفت من با علی رضی الله عنه از میان لشکر بسبیل تفرج بیرون رفته بودیم علی در زیر سایه درختان خرما میان [illegible]
آسایش کرد من نیز با او موافقت کردم و بخفتم و آن وقت خبردار شدم که سید عالم صلی الله علیه بر سر ما ایستاده بود [illegible]
کرد و علی را گفت قم یا ابا تراب علی برجست پیش مصطفی بایستاد سر و روی خاک آلوده رسول الله فرمود [illegible]
[illegible] علی در جهان از دو کس شقی تر نیست یکی آنکه ناقه صالح را بکشت و دیگر آنکه بر سر تو ضربت زند و خون بر روی محاسن [illegible]
و دوم آنکس که ناقه صالح را قتل آورد امیر المؤمنین علی [illegible] گفتی ابو تراب مفاخرت و مباهات کردی [illegible]
دوست داشتی و در آن وقت هنوز فاطمه را بعلی نسپرده بود و بعد از آن در ماه ذی القعده فاطمه را بعلی سپرد [illegible]
که سال دوم بود از هجرت نامزد او کرده بود و پس خبر رسید که کرز بن جابر الفهری القرشی از مکه آمده است [illegible]
[illegible] برانده [illegible] مصطفی براثر او بموضعی که آن را بدر گویند برفت و کس را نیافت سه روز آنجا بود و باز بمدینه [illegible]
[illegible] رضی الله عنه داشت و مهتری مدینه زید بن حارثه را که مولی رسول صلی الله علیه بود **ذکر سریه بطن النخله** پس در ماه رجب سال
دوم از هجرت عبد الله بن جحش را بخواند و هشت مرد از مسلمانان بوی داد و [illegible] فرمود که چون دو منزل
باشی مهر باز کن و آنچه [illegible] بخوان از یاران هر که [illegible] باز گردد [illegible] و نام ایشان این است عبد الله بن جحش
ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه عکاشه بن محصن الاسدی سعد بن ابی وقاص عتبه بن غزوان واقد بن عبد الله خالد بن البکیر
سهیل بن بیضا بموجب حکم رسول چون دو منزل برفتند [illegible] باز کرد مضمون این بود که برو تا بطن النخله که میان مکه و طایف است و آنجا
بنشین و از احوال و اخبار [illegible] هر که خواهد که باز گردد اکراه مکن [illegible] عبد الله مکتوب [illegible]
خواند [illegible] و هیچکدام مراجعت نکردند [illegible] سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان [illegible]
ایشان ضایع شد طلب شتر بماندند و [illegible] عبد الله [illegible] بطن النخله رفته کاروانی [illegible]
از قریش که از طایف [illegible] با ایشان مویز و ادیم و متاع طایف بود و مهتر کاروان عمرو الحضرمی [illegible]

وعثمان و نوفل پسران عبدالله بن المغیره و جماعت مسلمانان را دیدند شناختند و در آن اضطراب عقب رفتند تا عکاشه بن محصن بر پشته
برآمد و موی سر سترده کاروانیان گفتند جماعت حاجیانند از عمره بازگشته و سر تراشیده ایمن شدند و این روز آخرین روز
رجب که شهر الله الحرام بود است مسلمانان با یکدیگر مشورت کردند که اگر امروز با این جماعت تعرض نرسانیم فردا از یکدیگر رشته
بلد حرام درآیند با ایشان تعرض نتوان کرد و اگر متعرض میشویم اندیشه می‌کنیم در ماه حرام خون بریختن تا چون فرصت فوت شود
اختیار کردند که بر ایشان زنند واقد بن عبدالله تیری بینداخت بر عمرو الحضرمی آمد و هلاک شد و مسلمانان حمله کرده بر سر ایشان
دوانیدند عثمان و حکم را اسیر کردند و نوفل بگریخت و آنچه داشتند تمامت بدست مسلمانان افتاد و عبدالله گفت غنایم خمس
رسول خدا جدا کنیم و باقی را میان هم قسمت کنیم و در آن وقت هنوز آیت خمس غنایم نیامده بود و این اول غنیمتی بود که
دست داد و اول اسیرانیکه گرفتند و عمرو الحضرمی اول کسیست از کفار که کشته شد و اول خمسی است که در اسلام جدا کردند چون
بمدینه رسیدند با کاروان و دو اسیر مصطفی فرمود که من کی گفتم شما را که در ماه حرام حرب کنید و فرمود که نزد ما اسیران موقوف
کنید تا از حضرت عزت چه حکم نازل خواهد شد عبدالله بن جحش و اصحاب او غم عظیم رسیدند و مسلمانان ایشان را سرزنش بسیار کردند
قریشیان تشنیع و تقریع نمودند که محمد ماه حرام را حلال داشت و جنگ کرد و در آن ماه خون ریخت و جهودان مدینه برای فال گفتند
که واقد وقدت الحرب و عمرو عمرت الحرب یعنی کارزار آبادان شد و حضرمی حضرت الحرب یعنی هنگام حرب شد بعد از چند روز
فرود آمد که یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه تا آخر آیت و این موجب آن شد که خدای تعالی این گناه را بر ایشان نگرفت
و عوانات ایشان ثمره دهد و ازین سبب مسلمانان بغایت خوشدل شدند و مصطفی فرمود تا آن خمس از ایشان بستدند و بموجب نص آنچه
قسمت کرده بودند بر ایشان مقرر داشت و آن دو اسیر را فرمود تا فدا دادند عثمان بن عبدالله با مکه شد و حکم بن کیسان مسلمان
شد و در مدینه بماند و در جنگ بیرمعونه شهید شد چنانکه ذکر آن بجای خود بیاید و در بعضی تواریخ ایشان در جمادی الآخر رفته و اغلب آنکه
رجب بود و بعد از این سریه آیت فرود آمد که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول تا آخر و ازین غزاه اسباب گرفتند

ذکر نزول آیت از حضرت کبریا بنسخ قبله بسوی کعبه

تا آن زمان قبله بیت المقدس بود مصطفی پیوسته میخواست که نماز کرد قبله
نماز او قبله پیغمبران سابق باشد اما چون حکم نیامده بود روی به بیت المقدس می‌آورد و چون بمکه بود بموضعی نماز کردی که کعبه میان
او و بیت المقدس واسطه بودی تا کعبه هم قبله باشد در مدینه بضرورت پشت بقبله جای باید کرد تا مدت یکسال و نیم از هجرت
روز سه‌شنبه نیمه ماه شعبان بوقت نماز ظهر آیت فرود آمد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول
وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره در حال مصطفی روی بکعبه آورد و آنرا قبله اسلام ساخت ابن عباس گوید
نماز دیگر بجمعی رسید که در مسجد بنی سلمه بنماز مشغول بودند در حال روی بسوی کعبه گردانیدند امام که در پیش بود بپایان آمد
و جماعت ماموم در پیش ایستادند

ذکر فرضیه شدن روزه ماه رمضان و زکوة فطر

و خبر آنچنان بود که چون مصطفی علیه السلام
بمدینه آمد جهودان را دید که روزه عاشورا که اول ماه ایشان است که آنرا تشری خوانند که سر سال ایشان است و بجای آن ماه محرم
عید داشته و این را کپور گویند و اتفاقا آن سال ماه تشری در ماه محرم واقع بود و پرسید که این چه روزه است گفتند این روز
عاشوراست که درین روز حق تعالی فرعون را غرق کرد و این روز از فضایل بسیار است و موسی این روز را فرموده که مسلمانان روزه
داشتند و فرض داشتند پس در سال دوم از هجرت هم در ماه شعبان ماه رمضان فرضیه شد و این آیت فرود آمد که کتب علیکم
الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم یعنی قوم موسی و عیسی علیهما السلام پس رسول درخواست که این روزه بکدام وقت باشد آیت آمد
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه
ماه رمضان روزه فریضه شد روزه داشتند صدقه فطر روز عید دادن فریضه شد چنانکه شرح آن در کتب فقه آمده است

و روزه عاشورا

و روزه عاشورا فرمود که فرض نیست هر که خواهد سنت علی حاله داشت و هر که نخواهد نه و روز عید نماز عید کرد و بیرون نه و اول
اول نماز عید که کرد او صلی الله علیه و سلم و چون بیرون رفت جهة نماز کردن عصایی که آنرا عنزه گفتندی در پیش
برداشته و آن عصا را نجاشی در حبشه بزبیر رضی الله عنه داده بود و او آنرا جهة مصطفی بیاورد و تا اکنون پیش خلفا
باشد بمکه و هم درین سال بروز عید اضحی مصطفی قربان کرد و سنت قربان کردن بماند والله اعلم

ذکر غزاه بدر کبری که در این غزا صنادید قریش بقتل آمدند

و آن چنان بود که در ماه رمضان در سال دوم از هجرت خبر آمد پیغمبر را که کاروانی
بزرگ از آن قریشیان معتبر ایشان ابوسفیان بن حرب اموی پدر معاویه که بشام رفته بودند بتجارت باز آمدند با مال
بیش از شمار از نقود و امتعه و در این کاروان از آن معتبران قریش مخرمه بن نوفل الزهری پدر مسور و عمرو بن العاص
السهمی با چهل سوار و بروایتی هفتاد سوار و این کاروان آنست که بوقت رفتن ایشان بشام مصطفی طلب ایشان رفت تا ذات
العشیره و ذکر آن در بالا رفت مصطفی مسلمانان را خبر داد که چنین کاروانی با غنیمت بسیار بمکه می‌روند ساز رفتن کرد و فرمود که
خدای تعالی مرا نصرت وعده کرده است و باشد که شما را از آن فایده باشد مسلمانان بعضی ساز رفتن کردند و قومی از صحابه
و مسلمانان گمان نداشتند که حربی خواهد بود در مدینه تخلف نمودند مصطفی روز دوشنبه هشتم ماه رمضان از مدینه بیرون رفت
ابا لبابه بن عبد المنذر انصاری را بمدینه معتبر کرد و جمیع مسلمانان که با مصطفی رفتند سیصد و سیزده نفر بودند و قومی گویند سیصد و
چهارده و قومی سیصد و هیژده گویند مهاجران هشتاد و سه نفر و گروهی گویند هفتاد و هفت و دیگران از انصار چون مصطفی بیرون آمد
و جماعت باو رسیدند و عرض لشکر خواست جماعتی را که هنوز کودک بودند باز گردانید مثل عبدالله بن عمر و اسامه بن زید
و رافع بن خدیج والبراء بن عازب و اسید بن ظهیر که ذکر اسامی ایشان بجای خود بیاید و زید بن ارقم و زید بن ثابت و عمیر برادر
سعد وقاص که هنوز کودک بودند که خود را پنهان می‌کرد گفتند چرا پنهان میشوی گفت تا مصطفی مرا باز نگرداند چون مصطفی
نظر برایشان افتاد گفت باز گردید ایشان بگریستند اجازت شد که بیایند و عمیر در بدر شهید شد و با آن جماعت دو اسب بیش
نبود اسب مقداد بن الاسود و دیگر اسب زبیر بن العوام و بعضی گویند اسب مرثد بن ابی مرثد الغنوی و تمامت ابن عوف هفتاد
سر شتر بیش نداشتند چنانکه هر سه کس بنوبت بر شتری نشستندی و علی و عبیده بن الحارث با هم دو برادران مسطح بن اثاثه بر شتری
و ابوبکر و عمر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و همچنین تمامت صحابه و ابوسفیان بن حرب متفحص احوال میبود چون شنید که مصطفی
با صحابه کرام بر سر راه ایشان می‌آیند در حال شخصی را که او را ضمضم بن عمرو الغفاری گویند اجرت کرد و بمکه
فرستاد تا قریشیان را خبر دهد و بگوید که زود بیایند تا رخت خود را نگاه دارند و پیش از آنکه ضمضم به مکه رسد عاتکه
بنت عبدالمطلب خوابی پریشان جهت قریشیان دیده بود و از آن هراسان شده و خواب را با برادر خود عباس گفته و شرط
کرد با کسی نگوید و خواب چنان بود که گفت چنان دیدم که مردی بر شتری نشسته بجایگاه درآمد و بآواز بلند گفت ای قوم
تا سه روز دیگر شما را از بهر کشتن جایگاه بیرون خواهند بردن چون او این ندا کرد و مردم بر او جمع آمدند و همچنان شتر
در بام کعبه بر شتر خود همانگونه ندا کرد و از آنجا بر کوه ابوقبیس شد و همچنین ندا بگفت پس سنگی بزرگ
برگرفت و از سر کوه بگردانید چون بنشیب رسید پاره پاره شد و هر پاره از آن بسرایی از مکه افتاد چنانکه هیچ سرای از مکه نماند که پاره
بدان نرفت ولید بن عتبه بار آمد و با عباس دوست بود عباس صورت خواب با او بگفت و شرط کرد که با کسی نگوید ولید
خود رفته بگفت و این حکایت در مکه فاش شد پس ابوجهل عباس را دید و گفت یا ابا الفضل این چه نبوت است که زنان
شما پیدا آمده پس نیست که مردانتان دعوی پیغمبری می‌کنند اکنون نوبت بزنان نیز رسید که دعوی نبوت کنند اکنون تا سه روز
انتظار خواب عاتکه خواهیم کردن آنگاه باتفاق قریشیان مکتوبی نویسیم که کذاب تر از خاندان عبدالمطلب در تمام قبایل عرب کس نیست

عباس گفت چون این سخن از ابو جهل شنیدم با وی ماجرا و مجادله نکردم و انکار خواب کردم چون بخانه شدم هیچ زنی از بنی عبد المطلب نماند که نزد
من بود و نه از بنی المطلب پیش آمدند و مرا سرزنش بسیار کردند که این سفیه بد بخت ابو جهل چندین گاه طعن بر مردم شما میزد
شما خاموش گردید و جواب او نگفتید تا اکنون زبان طعن و قدح در حق زنان شما دراز کشید عباس از ایشان منفعل شد
گفت حق با جانب شماست من خطا کردم که جواب او نگفتم فردا جواب او چنانکه باید گفتن بگویم [illegible] و شب از غصه در خواب
نشد چون روز شد عزم خصومت او مصمم شد و آن روز سیم بود از خواب عاتکه ابو جهل را آنجا دید خواست که با او ماجرا کند
بشتاب میرفت گمان برد که از او میگریزد تا با او خصومت کند او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری که ابو سفیان فرستاده بود
شنوده است و عباس هنوز نشنوده است از اضطراب و انقلاب بشتاب میرود و ضمضم چون بمکه رسید [illegible]
شتر را بینی بشکافته و پالان باشگونه نهاده و پیراهن بریده فریاد میکرد یا معشر قریش اللطیمة اللطیمة اموالکم مع
ابی سفیان قد عرض لها محمد و اصحابه لا اری ان تدرکوها الغوث الغوث ای قبایل قریش تعجیل بیرون آئید که محمد
اصحاب او بر سر راه ابو سفیان و قافله آمدند تا اموال شما غارت کنند و پیش از آنکه ایشان برسند بشتاب کنید که اگر در رفتن
درنگ افتد اموال شما تمام ببرند چون این آواز بگوش عباس رسید او و ابو جهل و هر یک از مهتران صنادید قریش بکار خود
کارسازی مشغول شدند و تمام معروفان و سروران ساز رفتن کردند هیچکس تخلف ننمود مگر ابو لهب بن عبد المطلب بجای خود عاص
بن هشام بن المغیرة المخزومی را که خال عمر بود بفرستاد و در حرب احد بر دست عمر کشته شد چنانکه بجای خود بیاید و [illegible]
و امیه بن خلف الجمحی که با وجود پیری جنایت مرعوب بود و حرکت برو دشوار عزم اقامت کرد عقبه بن ابی معیط [illegible] مجمره
آتش با قدری عود بخور برگرفت و نزد او آمد و گفت یا ابا علی دامن بر این مجمره دار و بخور بسوز تا جامها خوشبو شود که تو از جمله
مردان که شمرده که از حرب میگریزی امیه بن خلف از سخن او در خشم شد و او را دشنام داد و سفاهت کرد و بکار [illegible]
مشغول شد و با ایشان برفت و عتبه بن ربیعه که در آن زمان مهتر قریش بود و مردی عاقل و داهی با برادر خود شیبه گفت که
ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل با ما در نسبت کرده مردی مشوم است و ما را با محمد حاجتی نیست و این قرابت که ما راست با محمد [illegible]
ایشان بعبد مناف جمع [illegible] من نیز عزم اقامت دارم شیبه گفت اگر تخلف نمائیم ما را بد گویند و دایم سرزنش کنند مصلحت
رفتن است و او نیز بناچار برفت و چون عزم رفتن کردند [illegible] و از بنی عمرو بن وایل بن کنانه [illegible]
بودند و بسبب خونی که قریشیان یکی از ایشان کشته بودند و دشمنی قایم بود ترسیدند که چون بروند بنو بکر بن کنانه از پس [illegible]
مسلمانان از پیش و جمله اهلاک کنند گفت اول با ایشان صلح کنیم و پیمان بندیم که قصد ما نکنند [illegible] بخاطر فارغ روانه شویم [illegible]
ابلیس علیه اللعنه بصورت سراقه بن مالک المدلجی [illegible] و مهتر بنی بکر بن کنانه بود بیامد و گفت
من مهتر قوم خودم ضامن میشوم که من و قوم من قصد شما نکنیم پس خاطر آسوده دارید قریشیان نهصد و پنجاه کس روانه شدند [illegible]
هزار کس بودند و صد اسب داشتند [illegible] هفتصد شتر [illegible]
و سلاح و شراب و آلات مجلس و مطربان و بازیگران با خود بردند مصطفی چون از مدینه بیرون آمد علم بزرگ که سپید بود بمصعب بن عمیر
که از بنی عبد الدار بود داد و رایت سیاه که در پیش پیغمبر بردندی علی علیه السلام را داد و بر پیادگان قیس بن ابی صعصعه انصاری [illegible]
کرد چون بمنزلی که آنرا الصفرا گویند نزول کرد دو شخص یکی بسبس بن عمرو الجهنی دیگری عدی بن ابی الزغباء الجهنی فرستاد پیشتر
با بدر رفته و این موضع را بدر بسبب چاهی خوانند که آب از آنجا برمیگیرند و شخصی بدر نام منسوب بود چون آن دو شخص به بدر رسیدند
دیدند که آب برمیگیرند و یکی از دیگری تقاضای قرض که بر وی داشت میکند آن دیگر میگوید صبر کن که کاروان [illegible] آمد
دو روز اینجا برسند با ایشان معاملت کنم و قرض تو بگذارم بسبس بن عمرو [illegible] چون این خبر شنودند در حال بازگشتند و خبر مصطفی آوردند

که درین دو روز

که درین دو روز کاروان آنجا خواهد رسید ابو سفیان و عمرو العاص چون [illegible] رسیدند و ترسیده [illegible]
بود [illegible] تا حال باز دانند مجدی بن عمرو را که [illegible] از وی احوال پرسیدند که از محمد و اصحاب
هیچ خبر داری گفت نه [illegible] دیدم الا دو شتر سوار که آمدند و آب برداشتند و بازگشتند ابو سفیان بموضعی که شتر خوابانیده
رفتند [illegible] ابو سفیان برداشت و بشکست استخوان خرما در آن دید [illegible] استخوان خرما
الا اهل مدینه [illegible] این دو شخص جاسوسان محمد بوده اند [illegible] در حال بازگشتند [illegible]
[illegible] بجانب ساحل دریا [illegible] رسیدند [illegible] چون [illegible] بیرون رفت خبر آوردند [illegible]
و مهتران قریش با لشکری [illegible] تا ابو سفیان و کاروان از آنجا [illegible] منزل [illegible]
فرود آمده اند چون مصطفی نزدیک بدر رسید ابو بکر [illegible] دیگر برفتند تا حال باز دانند چون [illegible]
پرسید که از قریشیان چه خبر داری [illegible] محمد و اصحاب او [illegible] گفت بگویم تا شما بگوئید که از کجا اید مصطفی گفت تو اول بگو [illegible]
او [illegible] گفت که شنیدم که قریشیان [illegible] و امروز [illegible] اکنون شما بگوئید که کیستید و از کجا آمده اید
مصطفی جواب او [illegible] گفت [illegible] کدام آب [illegible] بازگشتند چون شب [illegible]
علی و زبیر و سعد بن ابی وقاص را بفرستاد تا [illegible] و خبر تحقیق باز دانند ایشان تا بدر برفتند [illegible] قریش [illegible]
که آمده [illegible] دو کس [illegible] یکی اسلم غلام بنی الحجاج سهمی و دیگر [illegible] غلام ابی العاص [illegible]
بگرفتند و بخدمت مصطفی آوردند و رسول در نماز بود جماعت از ایشان حال پرسیدند گفتند از آن قریشیانیم [illegible]
آمده ایم تا آب بریم اینجماعت را خوش آمد خواست ایشان آن بود که کاروان باشند نه قریشیان [illegible]
دروغ گفتیم ما از آن ابو سفیان و کاروانیم دست از ایشان باز داشتند و مصطفی محاورت ایشان می شنید چون نماز فارغ
روی باصحاب آورد و گفت چون خبر راست گفتند ایشان را زدید چون دروغ گفتند رها کردید ایشان اول راست گفتند [illegible]
قریشیانند و از ایشان پرسید که قریشیان کجا اند گفتند پیش آنکوه فرود آمده اند که العدوة القصوی گویند [illegible]
فرود آمده بود که آنرا عدوة الدنیا گفتندی و ذکر هر دو موضع در قرآن مجید آمده است که اذ انتم بالعدوة الدنیا و هم بالعدوة
تا آخر آیت پس مصطفی [illegible] پرسید [illegible] گفتند [illegible] چند شتر کشند [illegible]
[illegible] پرسید که مهتران کیستند که آمده اند گفتند عتبه و شیبه پسران
ربیعه و ولید بن عتبه و ابو البختری ابن هشام و حکیم بن حزام و نوفل بن خویلد و طعیمة بن عدی [illegible] و نضر بن الحارث [illegible]
الاسود و ابو جهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج سهمی و سهیل بن عمرو [illegible] و دیگر مهتران عباس بن عبد المطلب
و عقیل بن ابی طالب [illegible] پس مصطفی [illegible] باصحاب آورد و فرمود [illegible] قد القت الیکم افلاذ کبدها
[illegible] اشراف و مهتران و صنادید [illegible] مانده است [illegible]
پس مصطفی [illegible] صحابه را جمع کرد و مشورت خواست ابو بکر الصدیق برخاست [illegible] سخن نیکو [illegible]
همچنان سخنهای پسندیده گفتند پس مقداد [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] جان ما فدای تو [illegible]
فرموده است [illegible] چنانکه بنی اسرائیل موسی را گفتند
اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون [illegible] ما میگوئیم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلون [illegible]
گفت [illegible] بحق فرستاد که اگر فرمان فرمائی که خود را در آب و آتش اندازیم [illegible]
صدق مقداد [illegible] آفرین تحسین کرد [illegible] ایها الناس [illegible] مصطفی [illegible]

که ایشان بعدد وعده بیشتر بودند از انصار سعد بن الانصاری رضی الله عنه که مقدم اوس بود گفت جانها فدای تو
گمان تو آن است که از انصار بیم فرمود که بلی سعد گفت ما بنبوت تو ایمان آورده ایم و رسالت ترا تصدیق کرده ایم و عهده و پیمان نموده ایم
تو هر مرادی که داری بران و این قوم را با تمام رسان که بحق آنکه ترا بحق بمردم فرستاد که اگر فرمایی که بدریا خود را زنیم
سپاه بزنیم و بگذریم اگر تو خواهی که از این دریا بگذری ما از اثر تو باز نمانیم و در خدمت تو جان سپاری کنیم ما را بر دشمنان تو
و حرب کردن هیچ اندیشه و باکی نیست ما انصار مردم صبوریم و در مصاف و کوشش صادق و مجرب حضرت تو چنان امید داریم
که از ما آن صادر و وارد شود که چشم پیغمبر را سپید آید بیا که سعادت روان باشد رسول صلعم از سخن سعد بشاش و فرحناک شد
بر صفحات وجنات پیدا آمد در حال روانه شدند و باصحاب گفت بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده کرد و حضرت برکی [illegible]
با کاروان قریش یا لشکر قریش و گویا مواضع قتل هر یک از ایشان گشته و خسته برابر نظر من داشت و در آن معاینه میکنم آنگاه
از آنجا پیاده آمد و بر آب فرود آمد و ابوسفیان چون هراس یافته بود کاروان بجانب ساحل راند و جمعی را برسانید که
و بشتاب برانند چون ایمن شد کس بجانب قریش فرستاد که چون در پیش بودند و گفت اموال شما و کاروان از [illegible]
و خلاص یافتند و بسلامت بمکه رفتیم مصلحت آنست که شما نیز باز گردید و چون دو پسر او حنظله با عمرو با قریشیان بودند [illegible]
نرسیده خواست که او را باز گردانند و پیغمبر و مسلمانان بوادی [illegible] فرود آمده بودند حباب بن المنذر گفت یا رسول الله [illegible]
لایق نیست مصلحت در آنست که مستقبل آب کنیم و آنجا آبی هست [illegible] آنجا حوض اندازیم [illegible]
تمام روی بجانب آوردیم در حال جبرئیل امین نزول کرد و گفت رای آنست که حباب اشارت کرد و پیغمبر بر سر چاه [illegible]
از بهر او از سعف نخل عریشی ساختند که از سرایت [illegible] پیغمبر با ابوبکر در آنجا نشستند و آفتاب [illegible] مسلمانان غالب شد
پیغمبر لشکر را تعبیه کرد و صفوف بیاراست قریش برسیدند و پیغمبر [illegible] اصحاب رسول آب گرفته بودند [illegible]
در زمین آمد در اول جبرئیل علیه السلام بود با هزار فرشته در دوم میکائیل علیه السلام با هزار فرشته دیگر در سیوم اسرافیل علیه السلام با هزار
فرشته بر میسره و علامت ایشان عمایم بود و با هزار فرشته دیگر [illegible]
صفوف در نواحی جبل پس پیغمبر باصحاب فرمود که [illegible]
دل قوی شدند و قریشیان عمیر بن وهب الجمحی را فرستادند تا تفتیش و تفحص حال مسلمانان کند او باز آمد و گفت [illegible]
[illegible] و لکن البلایا تحمل المنایا قومی اند که [illegible]
جز شمشیر [illegible] گویا [illegible] مانند افاعی [illegible] قصد جنگ و کارزار اند اگر هر یکی از ایشان [illegible]
بعد از این میان چه خیره [illegible] حکیم بن حزام که اعقل و اکمل ایشان بود بشیبه و عتبه گفت رای آنست که باز گردیم
سلامت [illegible] ابوجهل چون این سخن بشنید بجنبید و غیرت جاهلیت در کار آمد و عامر حضرمی را که برادرش [illegible]
گفت قصاص خون برادر بر تو واجب است عامر سر برهنه کرد و فریاد و الغیاث برآورد و عمیر بن وهب چون چنان دید [illegible]
بر جنگ مسلمانان مبادرت [illegible] مسلمانان بر صف [illegible]
بجنگ بیرون آمد مهجع بود مولی عمر الخطاب عامر حضرمی او را بکشت که اولین کسی بود که از مسلمانان کشته شد بعد از او عمیر بن الحمام [illegible]
بیرون آمد و بدست خالد بن الاعلم [illegible] کشته شد قریشیان دلیر شدند شیبه و عتبه و ولید بن عتبه بیرون آمدند و در مبارزت
[illegible] از انصار سه کس بیرون آمدند معاذ و معوذ و عوف پسران عفرا که پدرشان حارث نام بود [illegible]
دو کس از انصار کشته شدند [illegible] خواست که دیگر از انصار بیرون روند [illegible] ایشان را باز گردانید و شیبه و عتبه منادی کردند
که یا محمد مبارزان از اکفا و اقران ما بیرون فرست [illegible] پیغمبر روی بجانب [illegible] آورد که شما [illegible]

مبارزت

مجازات حقوق که با رتجال پیغمبری باز فرستاد و چون ایشان بیا طل آمدند تا ملک و فتح گشت حمزه بن عبد المطلب چون شیر
و علی بن ابی طالب چون لیث از در غالب عتبه گفت که سلاح محارب معروف شماست سخن نگوئید تا شما را بشناسیم حمزه گفت
منم حمزه اسد الله و اسد رسوله عتبه گفت ای والله و هم کفوی و هم کریمی و منم اسد حلفا [illegible] و دیگر که صاحب [illegible]
کیست گفت علی بن ابی طالب عتبه بن الحرث گفت که ایشان هر دو کفوان و کریمانند عتبه پسر خود ولید گفت [illegible]
بسیج کن در حال علی بن ابی طالب که بلند و جمال بودند بمواجهه او اقدام نمود و دو ضربه در میان نشان [illegible]
بیکضرت هلاک کرد عتبه چون چنان دید برخواست در حال حمزه در برابر او آمد میان ایشان دو ضربه [illegible]
هلاک کرد و آنگاه شیبه برخواست و در مقابله او عبیده بن الحارث که سال از جمله صحابه بزرگتر بود آمد شیبه [illegible]
[illegible] ساق عبیده بزد و بریده شد حمزه و علی چون چنان دیدند باتفاق شیبه را بقتل آوردند و موافق حال [illegible]
و قریشیان که خصمان بودند سورة الانفال فرود آمد و کافران چون دیدند که رؤسا ایشان کشته شدند [illegible]
بهزیمت نهادند و مسلمانان در عقب ایشان روانه شدند و آن روز از مسلمانان چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر
و از انصار از مهاجر عبیده بن الحارث و عمیر بن ابی وقاص و از انصار عامر بن ابی البکیر و مهجع مولی عمر و صفوان بن [illegible]
و سعد بن خیثمه و مبشر بن عبد المنذر و حارثه بن سراقه و عوف و معوذ ابنا عفرا و عمیر بن الحمام و رافع بن المعلی و [illegible]
بن الحارث بن قیس و از لشکر کفار هفتاد کس کشته شده بودند و هفتاد را اسیر کردند معتبران شیبه و عتبه و ولید
بن عتبه و عاص بن سعید بن العاص و ابوجهل بن هشام و ابوالبختری بن هشام و حنظله بن ابی سفیان برادر [illegible]
بن عامر بن نوفل بن عبد مناف و طعمه بن عدی و زمعه بن الاسود بن المطلب و نوفل بن خویلد که او را [illegible]
و نضر بن الحارث که چون بازگشته در منزل اثیل کشته شد و عقبه بن ابی معیط بمنزل [illegible] کشته شد و عاص بن هاشم بن المغیره
خال عمر بن الخطاب و امیه بن خلف الجمحی و [illegible] و منبه بن الحجاج سهمی و سعید بن وهب و اسامی معتبران
اسیران این است نوفل بن الحارث بن عبد المطلب ابوالعاص بن الربیع عدی بن الخیار ابوعزیز بن عمیر
الولید بن المغیره عبد الله بن ابی بن خلف ابوعزه عمرو بن عبد الله الجمحی الشاعر وهب بن عمیر بن وهب الجمحی ابو [illegible]
بن المغیره [illegible] و سهیل بن عمرو العامری و فدای اسیران هر نفسی چهار هزار یا سه هزار یا دو هزار یا یک هزار درم بود و [illegible]
درویش بودند پیغمبر ایشان را عفو فرمود ابوعزه الجمحی الشاعر از جمله ایشان بود و چون اهل مدینه نویسنده نبودند
نویسنده بودند پیغمبر بعضی اسیران درویش که طاقت فدا نداشتند و لایق عفو نیز نبودند هر یک را ده کودک مدینه داد تا خط
آموزند چون کودکان در نوشتن ماهر و حاذق میشدند ایشان را عفو میفرمود که زید بن ثابت از جمله ایشان است [illegible]
فرمود تا غنایم را جمع کردند و عبد الله بن کعب المازنی الانصاری را بر آن امیر کرد و چون بشعب صفرا رسید که از آنجا تا مدینه
سه منزل است بر اصحاب مسلمانان قسمت فرمود و بخش آن هشت کس که ایشان با پیغمبر در مدینه مانده بودند [illegible]
که بسبب بیماری رقیه دختر رسول باز مانده بود و عثمان را نیز معذور کرد و پیغمبر از آن غنایم سهمی خود برگرفت و از آنجا [illegible]
برسبیل بشارت بمقدمه بمدینه فرستاد و در حالتیکه رقیه را به بقیع دفن کرده بودند زید بمدینه رسید و اول کسیکه [illegible]
بمکه رسید حیسمان بن عبد الله الخزاعی بود که وصول رسول را خبر داد و واقعه بدر جاشت بود و [illegible]
هفدهم ماه رمضان از هجرت نوزده ماه گذشته و عدد اصحاب رسول در بدر سیصد و سیزده نفر بودند [illegible] اصحاب [illegible]
مهاجران شصت و اند بودند و انصار دویست و چهل نفر بودند از عبد الله بن عمرو بن العاص روایت است که رسول چون [illegible]
بیرون آمد صحابه خود را دعا کرد و فرمود که اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم

دعای رسول اجابت کرده چون بازگشتند هر یک با چندین سر شتر و غنایم بی اندازه و هم از برهنگی پوشیده و از گرسنگی سیر
روایت میکند که ما در رمضان با پیغمبر دو غزو کردیم و در هر دو روزه نداشتیم بدر و فتح مکه و عکرمه میگوید رسول را گفتند چون
از حرب فارغ شدند که چون جان ... نشستیم کار ... و مال ایشان ببینیم چه ایشان هنوز بمکه نرسیده باشند عباس بن
گفت ترا نمیشاید رسول گفت که چرا گفت زیرا که خدای تعالی ترا وعده داده یکی از الطائفتین چون آنچه وعده کرده بود ترا داد کار
بگذار و از عبد الله بن مسعود روایت است که پیغمبر علیه السلام در مکه پیش از هجرت بر هفت کس نفرین کرد بر ابو جهل و امیه و عتبه
و شیبه و عقبة بن ابی معیط و دیگران بعد از سال روز بدر ایشان را بموجب دعای او دیدم کشته و زار و خوار انداخته بآفتاب گرم
سیاه و تباه گشته والسلام **ذکر سریه عمیر بن عدی** در بیست و پنجم همین رمضان پیغمبر صلوات الله علیه عمیر بن عدی را
قبیله از انصار را بود فرستاد پیش عصماء بنت مروان از بنی امیة بن زید که او ایذای پیغمبر و هجو مسلمانان میکرد و مردم را
بر کشتن ایشان تحریض میکرد و هجو میگفت و عصماء در آن زمان پیش یزید بن زید بن الحصین الخطمی بود عمیر شب پیش او رفت
و خانه او بود آمد و پسران او جماعتی از اهل او خفته بودند و در جانب او فرزند خود را شیر میداد فرزند از وی دور کرد
و تیغ را در سینه او چنان زد که از پشتش بیرون آمد و صبح در خدمت رسول آمد پرسید که دختر مروان را چه کردی گفت کشتمش
فرمود که لا ینتطح فیها عنزان یعنی ... این سخن نگوید و این مثل شد از امثال رسول صلی الله علیه و سلم **ذکر سریه سالم بن عمیر**
بعد از آن در شوال بیستم ماه از هجرت سالم بن عمیر عمری رسول صلی الله علیه و سلم او را پیش ابو عفک از بنی عمرو بن عوف که پیری ... بود
بود و یهودی بود و هجو میکرد مسلمانان را اما چون فرستاد چه این سالم بن عمیر نذر کرده بود که ابو عفک را بکشد یا او را بکشد
کشته و فرصتی میطلبید تا شبی که تابستان گرم بود و او بجای خنک خفته سالم او را شمشیری بر کتف زد و هلاک کرد و چنانکه
در شان او سخن گفت **ذکر غزای بنی قینقاع** پس رسول صلی الله علیه و سلم بغزای بنی قینقاع برنشست که جماعتی از یهودان بودند
عبد الله بن ابی بن سلول که ... بودند و با پیغمبر عهد داشتند و بشکستند بسبب حسد و نقض عهد بار تعالی با ... فرستاد
این آیت که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین رسول گفت از بنی قینقاع میترسم چون این آیت
فرود آمد دلیر شد و لوای ابیض خود بحمزة بن عبد المطلب داد و در مدینه استخلاف ابو لبابة بن عبد المنذر کرد و خود روان شد
چون آنجا رسید پانزده روز ایشان را محاصره کرد تا هلال ذو القعده در آمد و ایشان تو کل که از یهودان بودند که غدر کردند
متحصن شدند حتی قذف الله فی قلوبهم الرعب بزیر آمدند و بحکم رسول فرود آمدند که مال به پیغمبر دهند و زنان و فرزندان ازان
باشد پس فرمود تا کتفهای ایشان ببستند بمنذر بن قدامه السلمی سپرد و بن عبد الله بن ابی بن سلول آمد و شفاعت کرد و حضرت رسول
الحاح نمود رسول فرمود که ایشان را اطلاق کنند لعنهم الله ولعن معهم و ایشان را از مدینه ... کرد عبادة بن الصامت
فرمود تا ایشان را از مدینه بیرون کرد و ایشان با ذراری شام رفتند که و هیچ را از اهل شام ... و رسول از سلاح ایشان سه کمان
گرفت یکی کتوم نام و دیگری روحا نام و دیگری بیضا نام و دو درع برگزید یکی
سعدیه نام و دیگر فضه و سه اسیاف یکی نام قلعی و دیگری ... و سه نیزه یافت و ایشان زرگران بودند چون بخانه
ایشان رسید آلت صناعت بسیار یافت و از سلاح و اسب خمس خود تمام بستد و باقی بر یاران و مسلمانان بسویت قسمت کرد
ذکر غزاه سویق و آن روز یکشنبه بود پنجم ماه ذی الحجه علی راس اثنین و عشرین شهرا من الهجرة و بجهان در مدینه ابو لبابة بن
استخلاف کرد و سبب این غزا آن بود که ابو سفیان بن حرب چون مشرکان بمکه بازگشتند از غیرت و ننگ گفت من هرگز
روغن بر سر نمالم تا کین خود و کشتگان و اصحاب او باز نخواهم با دویست سوار از مکه بیرون آمد و از راه نجدیه بنجد بیکشبه ...
شد و پیش بنی النضیر آمد و نزد حیی بن اخطب که رئیس یهودان بود تا از تفتیش حال پیغمبر کند حیی بن اخطب ایشان را بخود راه

پیش سلام بن مشکم رفتند ایشان را فرود آورده و مهمانی کرد و خبر احوال مسلمانان گرفتند از قبیله ابو سفیان در سحرگاه از آنجا
بعریض آمد که از آنجا تا مدینه سه میل است و مردی را از انصار بگرفت و بکشت با مزدوری از آن او و آتش در دو خانه و خرمن
بسوخت و گفت سوگند من درست شد و از آنجا چون شنید که پیغمبر از وصول او آگاه شده با دویست کس از اصحاب عقب او
از مدینه بیرون آمد ابو سفیان گریخت و روی بمکه کرد و از خوف اثقال را بار را میانداختند انبانهای سویق که زاد ایشان بود
ایشان مسلمانان چون بر سیدند انبانهای سویق دیدند و بایشان نرسیدند آن را غزاه سویق نام کردند و بعد از پنج روز
بمدینه باز آمد با غنیمت و سویق بسیار **ذکر غزوه قرقرة الکدر** و بقولی قرقرة الکدر بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم
علی راس ثلاث و عشرین شهرا من الهجرة غزوه قرقرة الکدر بود و آن جانبیست بجانب معدن بنی سلیم از حجاز که
منزلیست نزدیک میان این معدن و مدینه دو فرسنگ است و لوای او علی بن ابی طالب علیه رضوان الله برداشت و بمدینه
استخلاف عبد الله بن ام مکتوم کرد و او را اطلاع کردند که در آن موضع جماعتی از مسلمانان سلیم و غطفان جمع شده اند رسول
بآنجا آمد در آن منزل کسی را نیافت جماعتی بالای وادی تکاپوی و جستجوی میکردند و پیغمبر در بطن وادی با ایشان رسید
چند اشتر و غلامی یسار نام که شبانان بود ... پرسید که ایشان کجا رفتند یعنی خداوندان یسار گفت ندانم رسول
ایشان ظفر یافت از گوسفندان و شتران پانصد شتر خمس خود از آنجا برداشت و باقی بسویت بر مسلمانان که در آن
بودند قسمت کرد و یسار در سهم رسول آمد و غیبت رسول پانزده شبانه روز بود و السلام **ذکر سریه مقتل کعب بن الاشرف یهودی**
در چهاردهم ماه ربیع الاول علی راس خمس و عشرین شهرا من الهجرة بود و سبب قتلش آن بود که مردی شاعر بود و رسول را
و غیبت مسلمانان چون واقعه بدر شد گفت بطن الارض خیر من ظهرها الیوم یعنی مردن به از زندگی امروز و بمکه رفت و مرثیه
کشتگان بدر میکرد و مردم را بر جنگ و قصاص ایشان تحریض و تهییج مینمود و ایذا و هجو مسلمانان میکرد و باز بمدینه آمد چون
شنید محمد صلی الله علیه و آله گفت اللهم اکفنی شر ابن الاشرف بما شئت فمن لی به محمد بن مسلمه گفت انا له یعنی من او را بکشم
کفایت کنم محمد بن مسلمه با سعد معاذ مشورت کرد در کار او و سعد بن معاذ از اوس با او روان کرد از آنجمله عباد بن بشر و ابو عبس
سلکان بن سلامه حارث و ابو عبس بن جبر این کار اقدام نمودند ابو نائله برادر کعب اشرف بود و از رضاعت پس برادر کعب
اشرف ... رسید ابو نائله او را گفت من با این سبب آمدم که قدوم این مرد بما بلای بود ما را با عرب جنگ باید ... بخواهم که
روزی از او در شوم چیزی آمدیم تا طعام خود بگیریم و قرض می ستانیم و چیزی بر سبیل رهن بستانیم گفت بیک
یاران را بیاور و گرو حاضر کن در شب بجانب بیعت او رفتند و او را آواز دادند بیامد تا ایشان را در حصار آورد زن او
گرفت و گفت مرو کعب گفت غم نیست او برادر من است فرود آمد ساعتی با ایشان معارضه و محاوره ... و بوی خوش
است ... و یاران گفت بکشید این دشمن خدا و رسول را در حال کشتند سر او تکبیر کردند و بخدمت پیغمبر آمدند و
نیز تکبیر کرد و بر قتل او حمد گفت یهودان از این حال مشوش شدند و هیچ نیارستند گفت **ذکر غزوه رسول بسوی ذی امر بغطفان**
و آخر ماه ربیع الاول علی راس خمس و عشرین شهرا من الهجرة بود و سبب آنکه پیغمبر اطلاع کردند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب
در ذی امر از جمله منازل نجد جمع شده اند تا چیزی از پیغمبر و مسلمانان ببرند و مهتر ایشان دعثور بن الحارث از بنی محارب بود
حضرت چون این خبر شنید با چهارصد و پنجاه مرد از مدینه بیرون آمد و با اسبابی چند و عثمان بن عفان را در مدینه استخلاف کرد
در راه مردی را یافتند جبار از بنی ثعلبه او را پیش رسول آوردند خبر غطفان از او پرسید گفت اگر خبر وصول تو بشنوند بسر کوهها
گریزند و من نیز سازم با تو پیغمبر او را به مسلمانی دعوت کرد مسلمان شد و ایشان چون خبر وصول او شنودند بسر کوهها گریختند
و این سفر باران بسیار آمد و جامهای رسول تر گرد جامه بیرون کرد و بر سر درختی نهاد و در زیر درخت خفته دعثور با شمشیر ... آمد

پیغمبر ایستاده و گفت ترا امروز که باز میدارد گفت الله جبرئیل فرود آمد و دست بر سینهٔ غاورث زد و شمشیر از دست او بیفتاد و پیغمبر آن تیغ
برداشت و فرمود که ترا امروز که از من باز میدارد گفت هیچکس اشهد ان لا اله الا الله و مسلمان شد و پیش قوم رفت
و همه را بمسلمانی دعوت کرد و این آیت فرود آمد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الایه
پیغمبر بمدینه مراجعت کرد یازده شبانروز بیرون بود **ذکر غزوهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بنی سلیم** در ششم جمادی الاول
سبعه وعشرین شهرا از هجرت بجران رفت **و بجران** ناحیت فرعست و میان فرع و مدینه دو سه فرسنگ است و سبب آن بود
که خبر رسید که جمعی کثیر آنجا در بجران جمع شده اند پیغمبر با سیصد مرد از صحابه از مدینه بیرون آمد و در مدینه ابن ام مکتوم را
استخلاف کرد و چون آنجا رسید خصمان همه متفرق شده اند آنجا هیچ خبر نیافت بازگشت و غیبت از مدینه ده شبانروز بود والله اعلم
ذکر سریت زید بن حارثه بجانب قرده قرده از زمین نجد مابین ربذه و غمره از ناحیت ذات عرق و آن چنان بود که خبر به پیغمبر رسید که
کاروانی مقدم ایشان صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه و با ایشان مال و متاع بسیار بود
آمده چنانکه سی هزار درم مبلغ آن بود و دلیل ایشان فرات بن حیان العجلی بود کاروان از راه ذات عرق که طریق عراق است
میبرد و چون پیغمبر آن بشنید با صد راکب زید را بر عقب ایشان فرستاد بر کاروان ظفر یافتند مقدمان کاروان همه بگریختند و کاروان
با چهارپای و خواسته فراوان بخدمت پیغمبر آوردند خمس آن خود برداشت و باقی بر عادت بمسلمانان قسمت کردند و دلیل ایشان
فرات بن حیان را رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بکشند و اگر مسلمان شود از کشتن خلاص یابد فرات مسلمان شد و از کشتن خلاص یافت
ذکر غزوه رسول صلی الله علیه و سلم باحد و آن روز شنبه بود نیم ماه شوال علی راس اثنین وثلاثین شهرا از هجرت و سبب آن آنکه
که چون جماعتی از بقایای کشتگان بدر بمکه رفتند آن کاروان که مقدمشان ابوسفیان حرب بود چون خداوندان آن [illegible]
شنیدند در دار الندوه موقوف داشتند جماعتی از اشراف قریش پیش ابوسفیان آمدند و گفتند میخواهیم که ربح این مال
و خواسته لشکری ترتیب کنیم و کینه از محمد و مسلمانان باز خواهیم ابوسفیان گفت که من اول کسی ام که اجابت کنم [illegible]
بنی عبد مناف این موافقت آن است و افتند یکبار بغزوه رفتند و زر جمع کردند و در راس المال بخداوندان
کردند و ارباح آن پنجاه هزار دینار بر آمد تا کال از قبایل عرب معاونت و مساعدت طلبیدند سه هزار مرد جمع شدند از ایشان
جوشن در بودند و زنان با خود بیرون آمدند تا پانزده نفر و دویست سوار چون خبر مسیر ایشان در مکه فاش شد عباس
نامه به برادرزاده خود محمد علیه السلام بنوشت و احوال لشکر [illegible] در آن یاد میکند **دعامه ناشر** که بشتر راه معروف بود و پنجاه
از قوم خود بمدد کنانه آمد و با ایشان ملحق شد اعدا روان شدند تا بعرض رسیدند نزدیک مدینه و نقبای ایشان [illegible]
چنانکه برگی سبز نماند اهل مدینه بتجهیز و ترتیب رزم مشغول شدند و پیغمبر شب در خواب دید که او در درعی حصین بود و شمشیر
ذو الفقار شکسته شد و چند سرگاو کشته و کبشی بر دوش او در آمد یعنی در پشت او نشست با اصحاب خود گفت تاویل
بکرد و فرمود که درع حصین شهر مدینه است و شکستن تیغ مصیبتی باشد در نفس من و اما قتل گاوان جمعی از یاران من
و کبش بر دوش مهتر لشکر دشمنان کشته شود و تعبیر این خواب آن بود که پیغمبر آن بود که از مدینه بیرون نرود و عیال و اطفال را
در حصارها نشانند و بعضی از اصحاب با او متفق شدند و اما جماعتی جوانان و قبیلان که بدر نرفته بودند هوس کارزار [illegible]
جدال داشتند گفتند البته بیرون میرویم پیغمبر چاره ندید نماز آدینه بگذارد و خطبه خواند و ایشان را برغبت بجهاد و حث کرد
و نماز دیگر بگذارد و مردم بترتیب و بیعت مشغول شدند پیغمبر صلوات الله علیه با ابوبکر و عمر بخانه در آمد و جامه بپوشید
و شمشیر در میان بست و سپر در پس پشت انداخت جماعتی پشیمان شدند از تعریض رسول بر خروج پیغمبر فرمود که چون جامه حرب
پوشیدیم از خروج چاره نباشد تا قضای حق برجهت سه لوا بربست لوای اوس باسید بن حضیر و لوای خزرج بحباب بن

المنذر داد و بروایتی بسعد بن عباده داد و لوای مهاجران بعلی بن ابی طالب علیه السلام داد و در مدینه استخلاف عبد الله بن ام مکتوم
کرد پس بر مرکب خود راکب شد و کمان بر کتف انداخت و قناة بدست مبارک خود گرفت و یاران همچنین بترتیب مسلح شدند
جوشن پوشیده بودند و پیشقدم سعدان سعد معاذ و سعد بن عباده بیرون آمدند و باتفاق روانه شدند پس ایشان جماعتی
بسیار از حلفاء آن از یهودان در پی او میآمدند بر سبیل انتصار پیغمبر فرمود که ما از اهل شرک نصرت نخواهیم چون بمنزلی که آنرا شیخین گویند
رسیدند لشکر عرض داد و نماز گزارد اول شب در آن منزل آسایش فرمود و حارس لشکر محمد بن مسلمه انصاری بود و [illegible]
خود عکرمة بن ابی جهل را نامزد کردند بعد از آن پیغمبر پیش از طلوع صبح سوار شدند و دلیل او ابو حثمه حارثی بود و روان شدند
صبح شد سپاهی مشرکان ظاهر شد پس ابی سلول منافق با سیصد سوار تخلف نمود و پیغمبر با هفتصد کس بماند ایشان را دو کس زره
یکی رسول صلعم و دوم [illegible] ابو برده بن نیار آنگاه تعبیه لشکر کرد و میمنه و میسره راست کرد و بر خود دو درع داشت و مغفر
بر روی و خود بر سر و کوه احد از پس پشت انداخت و مدینه در برابر وی بود عبد الله بن جبیر را با پنجاه مرد [illegible] و محافظت
فرمود و گفت پس پشت ما نگاه دارید و اگر بینید که ما غنیمت کردیم شما بر جای باشید و اگر بینید که ما را میکشند نصرت ما مکنید
نیز صفهای خود راست کردند بر میمنه خالد بن الولید بود و بر میسره عکرمة بن ابی جهل و با ایشان دویست عدد کمان دار بر
عبد الله ابن ربیعه و بر مقدمه عمرو بن العاص بود و بعضی گویند صفوان بن امیه و لوا طلحة بن ابی طلحه دادند پیغمبر پرسید که
علمدار مشرکان کیست گفتند [illegible] پیغمبر لوای خود بمصعب بن عمیر داد و اول کسیکه در صف مکاوحت آمد ابو عامر
فاسق و آواز داد که منم ابو عامر مسلمانان جواب دادند که لا مرحبا بک و لا اهلا ای فاسق و از زنان فاسقان هند
هند مادر بزرگوار معاویه دف میزدند و این ابیات رجز میخواندند و مردم را بر جنگ تحریض میکردند بیت نحن بنات طارق
نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق لشکرها چون بهم رسیدند اول کسیکه
آواز داد و مبارزت خواست طلحه بن ابی طلحه بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مبادرت نمود و بیک ضرب سر او بدو نیمه کرد پیغمبر
شادمان شد و فرمود تاویل دیدم که [illegible] کشته شد و مسلمانان تکبیر کردند و خود را بیکبار بر مشرکان زدند و لوا را [illegible]
برادرش عثمان بن ابی طلحه بر گرفت حمزه رضی الله عنه بر عثمان حمله کرد و دست او با کتف هم برید و لوا بیفتاد و برادرش دیگر
ابو سعید بن ابی طلحه لوا برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بر روی او زد و بر حنجره اش آمد و بگذشت در حال بیفتاد و هلاک شد آنگاه
مسافع بن طلحه لوا برداشت عاصم بن ثابت الافلح او را بتیری هلاک کرد باز برادرش حارث بن طلحه لوا برداشت هم عاصم بتیر
او را بکشت بعد از آن برادرش کلاب بن طلحه برداشت زبیر بن العوام او را بکشت بعد از آن برادر [illegible]
طلحه لوا برداشت طلحه بن عبید الله التیمی او را بکشت بعد از آن [illegible] شرحبیل برداشت باز علی بن ابی طالب او را
بکشت چون مشرکان چنان دیدند که صاحب لوا کشته شدند روی بهزیمت نهادند و رمیده و دیگر چنان باز ایشان [illegible]
و [illegible] مسلمانان دست بغنیمت باز کردند آن رماه یکبار بغارت موافقت کردند مگر امیر ایشان عبد الله بن جبیر
که وصیت رسول نگاه داشت چون خالد ولید چنان دید که کوه احد خالی شد با عکرمة بن ابی جهل روی بساقه نهاد و
و عبد الله جبیر را شهید کردند و از پس پشت مسلمانان بقتل آمدند و ابلیس بانگ برداشت و ندا کرد که محمد را کشتند
و مشرکان دلیر شدند و [illegible] پیغمبر با چهارده کس بماند و هفت از مهاجرین ابوبکر و علی و حمزه و [illegible] و هفت
از انصار و پیغمبر چنان تیر انداخت که کمانش بشکست و زخمی بر روی مبارک آمد چنانکه رباعیه او بشکست ابن قمیئه سنگی
او زد و طلحه بن عبید الله دست در پیش داشت و دستش بریده شد و دستش شل گشت و حمزه بر دست وحشی کشته شد
عبد الله بن جحش را ابو الحکم بن الاخنس بن شریق بکشت و مصعب بن عمیر را ابن قمیئه بکشت و شماس بن ابو وهب [illegible]

و برادرزادهٔ او حارث بن عقبه بن قابوس بدست ابو جهل ملعون کشته شدند و از انصار هفتاد کس کشته شدند از آنجمله بود

پسران ابو طلحه عمرو بن معاذ و پسران ابو حذیفه مسلمانان او را بخطا و سهو کشتند و حنظله پسر ابو عامر فاسق و خیثمه بن ابو خیثمه

خارجه بن زید صهر ابو بکر و سعد بن ابی الربیع و مالک بن سنان ابو سعید الخدری و عباس بن عباده و عنبر بن

و عبد الله بن عمرو بن حرام و عمرو بن الجموح جماعتی بسیار از اعیان و اشراف ایشان و از مشرکان بیست و سه کس کشته شدند

و از آنجمله هفت برادر پسران ابو طلحه و عبد الله بن حمید اسدی و ابو عزه بن عمیر و ابو الحکم بن اخنس بن شریف الثقفی که

علی رضی الله عنه او را بکشت و سباع بن عبد العزی الخزاعی که حمزه علیه السلم او را بکشت و ابو عزه جمحی شاعر عاصم بن ثابت

او را و اوس او را بکشت چون مشرکان بازگشتند ظافر و منصور مسلمانان بر مردگان خود میگریستند حمزه را پیش پیغمبر آوردند و نماز

بکنف کردند و بر وی نماز گذارد و چون هر یک کشته خود میآوردند پیغمبر بعد ایشان هفتاد بار تکبیر کرد و بفرمود تا ایشان را

همچنان با جراحت و دماء و جامها در خاک کنند و در یک گور چند کس را می نهادند بعضی را خواستند که کشتگان خود را بمدینه برند

پیغمبر نهی کرد و گفت همانجا دفن کنید آنگه پیغمبر بمدینه آمد و نماز شام بگذارد و ابن ابی و دیگر منافقان مدینه شادی کردند

شماتت بر مسلمانان پیغمبر فرمود که هرگز چنین روزی دیگر با نخواهند دید و چون زنان انصار بر کشتگان خود میگریستند

و نوحه میکردند و کسی بر حمزه نمیگریست پیغمبر گفت لکن حمزة لا بواکی له زنان مدینه یکبار برو نوحه کردند و تا هنوز در مدینه

کسی بمیرد نخست بر حمزه گریند و آنگاه بر او و پیغمبر بریش خون آلود گرفته فرمود که چگونه کسی میان این قوم فلاح یابد که بر پیغمبر

که ایشان را بخدای خواند چنین بیکند او را بدین حال خونین کنند در حال این آیت فرود آمد که لیس لک من الامر شیئ

او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و نفرین بر ایشان میکرد و میگفت مسلمانان سهو او را کشتند کاشکی مرا کاوران

شده بود وی پیغمبر گفت ثواب او بحضرت رسید والسلم **ذکر غزوهٔ رسول صلوات الله علیه بحمراء الاسد** چون پیغمبر از احد بازگشت مسلمانان

جراحات خود را مداوات میکردند بعد از یکهفته منادی کرد که من بقوم حمراء الاسد دارم که منزلیست میان مکه و مدینه یعنی از عقب

مشرکان خواهم رفت و با من کسی نباید مگر آنکه با ما بود در جنگ لوای بیعت و با امیر المؤمنین علی علیه السلام داد و بر روایتی با ابو بکر رضی الله عنه

و او همچنان روی را جراحت بسته بیرون آمد و از جراحت جملهٔ هم مسلمانان هیچ آتار پاک شده و بر در مدینه عبد الله ام مکتوم را بنشاند

و سه جاسوس از بنی اسلم بر اثر مشرکان بفرستاد و از ایشان دو نفر بحمراء الاسد رسیدند که ناگه سه نفر از ملازمت مشرکان

آن دو کس را از طلیعهٔ رسول گرفتند و بکشتند پیغمبر از آنجا بحمراء الاسد رسید تا بجای جای آتش کردند و اخصمان بترسیدند مشرکان

کوچ کردند و بگذشتند و پیغمبر بعد از پنج روز غیبت بمدینه آمد روز جمعه خطبه و نماز کرد والسلام **ذکر سریهٔ ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی**

بکوه قطن و آن در غرهٔ محرم راس سی و شش شهر از هجرت بود و سبب آن بود که طلحه و سلمه بن خویلد با جماعت خود عزم حرب

رسول کردند پیغمبر لوای بیعت با ابو سلمه بن عبد الاسد داد و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او بفرستاد و گفت بروید تا بی

ایشان برفتند و چهارپایان ایشان برراندند و اموال و اسباب ایشان غنیمت گرفتند و مظفر و منصور با حضرت رسول آمدند

غنیمت را بخمس نمود والله اعلم **ذکر سریهٔ عبد الله بن انیس** پیغمبر عبد الله بن انیس را بجهت سفیان بن خالد الهذلی فرستاد او را بکشت

گفت من از مجلس پیغمبر رسم در پنجم محرم از هجرت ابن سفیان بن خالد الهذلی بمنزل خود عرنه جماعتی را جمع کرد تا با پیغمبر و مسلمانان جنگ

بر یا انیس گفت چون او را بدیدم بهمانگونه فرمود رسیدم گفتم صدق الله و رسوله آنگاه سفیان مرا گفت تو کیستی گفتم مردی ام از خزاعه

شنیده ام که تو لشکر جمع میکنی تا بر محمد زنی من بمساعدت تو آمده ام سفیان گفت خوش آمدی با او میرفتم و سخنهای شیرین میگفتم

میگفتم تا بنزدیک خیام خود در رسید و اصحابش از و متفرق شدند و شب را چون بخیمه در شدند او را غافل یافتم سرش برگرفتم

و بکنجی بغاری رفتم و متواری شدم و عنکبوت بر من تنیده با دام و طلبیده نیافتند من بروز متواری میشدم و شب

می شدم تا بحضرت رسول رسیدم چون پیغمبر مرا دید گفت افلح الوجه گفتم افلح وجهک یا رسول الله و سر پیش نهادم و آنچه

از رفته بود پیغمبر عصایی بمن داد و گفت با این در بهشت تکیه میزن و او همچنان با خود میداشت و بوقت مردن وصیت کرد که با

با او در گور نهند و غیبت او هجده روز بود و در سیم ماه روز شنبه بیست و سیم محرم سی و ششم ماه از هجرت علیه السلم **ذکر سریهٔ منذر بن**

عمرو الساعدی به بئر معونه علی راس سی و شش ماه من الهجرة و سبب آن بود که عامر بن مالک بن جعفر الکلابی که ملاعب الاسنه لقب

لقب بود او بحضرت رسول آمد و هدیه آورد و قبول نکرد و اسلام بر او عرض کرد مسلمان نشد و انکار صریح نکرد و گفت اگر یا

خود جماعتی را بر سر قوم من اقوام خود را باسلام دعوت کنند امید دارم که امر ترا اجابت و متابعت کنند رسول گفت

که من بر یاران خود از اهل نجد میترسم گفت مسلمانان در جوار من باشند هیچ از ایشان نکشند پیغمبر هفتاد مرد از انصار بفرستاد

و ایشان قرا بودند و منذر بن عمرو ساعدی را امیر داد ایشان کرد چون به بئر معونه فرود آمدند و آن منزلیست میان بنی عامر و

بنی سلیم و ایشان بعد از قیس غیلانند چون فرود آمدند و ساکن شدند و شتران خود را بچرا انیدند حرام بن ملحان نامه پیغمبر بر عامر بن

الطفیل که رئیس ایشان بود بر او برد و حرام را بکشت و قبیلهٔ خود را فرمود که ایشان را همه بکشید ایشان گفتند که مسلمانان

و عهد ملاعب الاسنه است ما نتوانیم پیمان او شکستن بنو سلیم را فرمود تا ایشان را بکشند عصیه و رعل و ذکوان بیامدند تا مسلمانان را بکشتند

رسول چون چنان دیدند با ایشان حرام سهیل بن ملحان و حکم بن کیسان با هفتاد کس دست برآوردند چون مشرکان بیشتر بودند

همه را از مسلمانان بکشتند و مسلمانان دست بحضرت کردند و گفتند که ما را کسی نیست که احوال ما بحضرت پیغمبر برد خدایا تو خبر کن

که در حال جبرئیل آمد و رسول را خبر داد بعد از درود و سلام که یاران ترا خبر عمرو بن امیه ضمری باقی همه کشته شدند عامر گفت

منذر گرده بود که یکجا آزاد و از این سبب آزاد کرد و ناجیه او بر مرده و گذاشت جماعت هفتاد کشته عامر بن فهیره بر دست جبار

کشته شد عامر گفت فزت و الله و رفع الی السماء و جبار چون آن معجزه بدید مسلمان شد پیغمبر از حال او خبر داشت و فرمود که آنکه

برداشته پیغمبر گفتند که این کار ملاعب الاسنه بود و او گفت در جوار من باشند پیغمبر از واقعهٔ ایشان بنالید و در نماز صبح بر ایشان

نفرین کرد تا مدت یکماه و عمرو بن امیه ضمری بچهار شبانروز پیاده بمدینه آمد و در راه از بنی کلاب دو کس را دید که مسلمان شده بودند

و هر دو را بکشت والسلام **ذکر سریهٔ مرثد بن ابی مرثد الغنوی** مرثد بن ابی مرثد برجیع رفت که منزلیست میان نجد و مدینه در صفر سیم

از هجرت و سبب آن بود که رهطی از عضل و قاره قرنشان بودند بن خزیمه پیش پیغمبر آمدند و گفتند ما مسلمان شدیم با ما جماعتی

بفرست تا ما را قرآن و ارکان شرایع در آموزند پیغمبر ده کس با او فرستاد از آنجمله عاصم بن ثابت بن الافلح و مرثد بن ابی مرثد و

بن طارق و حبیب بن عدی و زید بن دثنه و خالد بن ابی بکر و معتب بن عبید مقدم ایشان عاصم بن ثابت بود برجیع رسیدند

نزول کردند و هذیل را بر ایشان انگیختند بنو لحیان از هذیل با یک شمشیرها بکشیدند مسلمانان تنها از دست ایشان بکشیدند

گفتند شما را ما نکشیم لیکن بخون جاهلی علیهم السلم بنو لحیان که شما را امید داریم تا آن قصاص ایشان بخواهیم چهار کس از مسلمانان

عهد قبول نکردند عاصم بن ثابت و مرثد بن مرثد و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید کشته شدند و آن شش دیگر خود را باسیری دادند

کردانند مسانع و حلاس فرزندان طلحه که علمدار مشرکان بود و بدر کشته شدند او را ایشان سعد نذر کرده بود که در کاسهٔ سر او خمر خورد

ایشان طمع آنکه سر او بستانند بفروشند او را کرد زنبور بسیار بر وی جمع شدند و نگذاشتند که کسی نزدیک او شود و گفتند بگذارید

که زنبوران از او دور شوند آنگه سیلی آمد و او را ببرد و دیگران را با ایشان بردند و مشرکان فروختند تا ایشان را اصحاب و

رتبه شهادت یافتند و بکشتند والسلام **ذکر غزوهٔ بنی النضیر** غزوهٔ بنی النضیر در شهر ربیع الاول من سنه اربع من الهجرة

بود و منازل ایشان هم نزدیک مدینه بود تا یک فرسنگ که بعد از آن گورستان انصار بیابان شد پیغمبر با جماعتی از انصار

از مدینه بیرون آمد و بمیان بنی النضیر فرود آمد و از ایشان مال طلبید که دیت مسلمانان خرج کند او را بنشاند ازو کناره آوردند

سنت الیهود

و خواستند که بر وی سنگی اندازند سلام بن مشکم که رئیس ایشان بود بدان راضی نبود و گفت شما بر وی سنگ نتوانید انداختن چون او
عهد میان ما و او منقض شود این خبر به پیغمبر رسانید او برخاست و در کوچه مدینه آورد و اصحاب با او ملحق شدند و گفتند یا نبی الله
که تو برای قضای حاجت برخاستی گفت لقد همت الیهود بالغدر چون پیغمبر بمدینه رسید محمد بن مسلمه را برسالت پیش بنی النضیر فرستاد
که باید که از زمین من بیرون روید چه نزد من ثابت شد که با من غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم و هر کرا بعد ازین بیابم
گردنش بزنم ایشان بجهت ترتیب راه مشغول شدند و بطلب شتران که از جماعت عرب که قریب بودند اشتر بکرایه گیرند ابن ابی
بایشان پیغام فرستاد که شما از خانمان خود چرا بیرون روید بر حصون و ریاع خود مقیم شوید که دو هزار کس از قوم من و دیگر عرب
که بجهت خود را فدای شما کنند و قریظه نیز که هم عهدان شما اند هم مدد و معاون شما باشند حیی بن اخطب بدین سخن ابن ابی مغرور شد
و کس به پیغمبر فرستاد که ما از خانمان خود آواره نمیشویم هر چه خواهی بکن پیغمبر چون انکار ایشان بشنید تکبیر کرد و جماعت مسلمانان
و اهل مدینه تکبیر کردند و گفت حاربت یهود و با یاران خود بجانب ایشان روان شد و لواء او علی داشت رضی الله عنه
و عبد الله بن ام مکتوم را بر مدینه استخلاف کرد و اهل النضیر در حصون رفتند با استعداد تمام از نبل و تیر و سنگ و بنی قریظه
با ایشان موافقت نکردند نیز مخذول شد پیغمبر ایشان را در حصار گرفت و جمله نخیل ایشان ببرید گفتند یا محمد
تو پیوسته منع فساد میکردی اکنون … پیغمبر گفت اکنون نفس شما بیرون دل و مقبول نیست اگر شما را بگذارم با فرزندان بیرون روید و مال و خواسته
و سلاح بگذارید بدان راضی شدند و استنزال نمودند مدت حصار ایشان پانزده روز بود و کان اول حشر من یهود …
المؤمنین فاحشروا با اول الاجلاء ایشان را از پیرامون مدینه دور کرد و متولی اخراج ایشان محمد بن مسلمه بود ایشان زنان و
فرزندان خود را بر شتران سوار کردند و بخیبر رفتند که نزدیکترین منزلی بود … منافقان مدینه …
و پیغمبر بر اسباب ایشان مستولی شد و از آنجمله پنجاه جوشن بود و پنجاه خود و سیصد و چهل قبضه تیغ …
برگرفت که از نکی با اصحاب … مهاجران ابی بکر نیز … داد و عمر نیز … داد و سواد عبد الرحمن بن عوف
و بوبکه ابی سلمه بن عبد الاسد داد و باقی خود برگرفت و نخیل … آنرا … تمام کرده … **ذکر غزوه حضرت**
صلوات الله علیه وسلم به بدر الموعد و آن غیر بدر القتال است و آن در هلال ذی القعده علی راس …
بود و آن چنان بود که ابو سفیان بن حرب چون خواست که بازگردد روز احد گفت موعد میان ما و شما بدر …
موعد چون نزدیک شد ابوسفیان را خروج کراهت بود و نعیم بن مسعود اشجعی … ابوسفیان او را گفت …
محمد و اصحاب او … وقت آن رسید و امسال سال قحط است …
باید و چون …
… که جمع کرده است …
که اگر … بیرون نیاید من تنها بروم … عبد الله بن رواحه را بر مدینه استخلاف کرد و لواء
علی بن ابی طالب رضی الله عنه برگرفت و با هزار و پانصد مرد روان شد و ده اسب … هلال ذی القعده … صفراء رسید
و آنجا هر سال هشت روز بازار باشد با اصحاب رسول …
چنان دید ناچار با قریش از مکه بیرون آمد با دو هزار مرد و پنجاه اسب چون بمنزل مجنه رسید که آنرا مر الظهران گویند
با یاران خود گفت هیچ به از آن نباشد که ما رجوع کنیم … مسلمانان …
… ابوسفیان گفت …
ترتیب … رجوع نمودند … **ذکر غزوه ذات الرقاع**

در محرم

در محرم علی راس سنه و اربعین … بنی … بود شخصی بمدینه آمد و خبر آورد و مسلمانان را گفت که انمار و ثعلبه گروهی بسیار
… جمع کرده اند تا شما را بزنند پیغمبر چون این خبر بشنید بر مدینه عثمان بن عفان را استخلاف کرد و ا … شنبه دهم محرم بیرون
با چهار صد مرد تا بذات الرقاع بیامد که کوهیست ابلق از حمره و صفره و سواد و بیاض چون آنجا رسید در محال …
جز زنان … و مردان بر کوهها گریخته پیغمبر زنان ایشان را همه گرفت بر سبیل اسیر وقت نماز مسلمانان ترسیدند
که اگر نماز کنند مردان بیایند و بر ایشان مستولی شوند آن روز صلوة خوف کردند و بمدینه انصراف نمودند و جعال …
سراقه را بر سبیل بشارت بمقدم بمدینه فرستاد و پانزده شب غایب بود بسلامت بمدینه آمد و السلم **ذکر غزاه دومة**
الجندل و آن در شهر ربیع الاول بود علی راس سنه و اربعین شهر من الهجره و آن چنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم شنود که
جمعی از اعراب بدومة الجندل جمع شده که از ناحیت شام است و از آنجا به دمشق پنج روزه راه و تا مدینه پانزده
… استخلاف سباع بن عرفطه الغفاری کرد و او با هزار کس بیرون آمد شب میرفت و روز فرو میآمد و دلیلی که او را
… گفته … از بنی عذره داشت چون نزدیک ایشان رسید هیچکس را نیافت تا آثار ایشان … و آلات …
یافت چه ایشان گریخته بودند و خبر با اهل دومه رسید که شعث ایشان نیز متفرق شدند چون کسی را نیافت …
نزول و اقامت کرد … سرایا … بهر جانب … تا خبری … جمع میکردند … مردی … گرفته بخدمت پیغمبر آوردند …
… گفت چون شنیدند که شما بر شتران و اموال ایشان مستولی شدید همه گریختند اسلام بر وی عرض کرد مسلمان شد …
بمدینه بازگشت در شهر ربیع الآخر و السلم **ذکر غزاه دات المریسیع** در شعبان سنه خمس و مریسیع میان فرع و مدینه است که
مابین هر دو سه چهار منزل است و مقدم ایشان حارث بن ابی ضرار مصطلقی که قبیله ایست از خزاعه فرمود جماعتی را از قوم خود
جنگ کنیم پیغمبر بریده بن الحصیب را فرستاد بر رسالت حارث بن ابی ضرار مسلمانی دعوت کرد و او بکفر خود و جنگ پیغمبر
… و پیغمبر با جمعی بسیار از مدینه بیرون آمد با سی سر اسب از مهاجر و بیست سر از انصار و داشتند و جمعی منافقان با او بیرون آمدند
… زید بن حارثه را بر مدینه استخلاف کرد و آن روز پیغمبر را دو اسب بود لزاز و ظرب حارث بن ابی ضرار چون خبر وصول
بشنید … رسید و قوم او متفرق شدند و از قوم رسول … آمده بودند حارث … و شعار … مهاجران یا منصور …
و رایت انصار با سعد بن عباده پیغمبر اصحاب را فرمود که حمله کنید از ایشان ده نفر کشته شدند و از مسلمانان یکی …
و مال بسیار و غنایم … از ایشان مسلمانان برداشتند و اسیران را بند کرده … را قسمت کردند …
گوسفند حساب میکردند اسب را دو سهم و صاحبش سهمی و راجل یک سهم و دو هزار شتر بود و پنج هزار گوسفند …
حارث بن ضرار که او را جویریه گویند رسول با خود گرفت چه بغایت جمیله و ملیحه بود و او … اسیران را اطلاق فرمود …
و هشت روز بیرون بود روز هلال غره ماه رمضان نزول فرمود بمدینه و السلم **ذکر غزاه الخندق و هی غزاه الاحزاب**
در ذی القعده سنه خمس و آن چنان بود که بنی النضیر چون بخیبر رفتند و نفری چند از اشراف ایشان بمکه رفتند و قریش را
بر جنگ رسول تهییج و تحریص کردند و از آنجا بغطفان و سلیم و بنی … جماعتی از اعراب رفتند و ایشان را بجنگ رسول دعوت کردند
تا قریب چهار هزار مرد در دار الندوه جمع شدند و لواء بدست عثمان بن ابی طلحه از بنی عبد الدار دادند با سیصد سر اسب و یکهزار و
پانصد سر شتر و قائد ایشان ابوسفیان بن حرب بن امیه بود و بنو سلیم … کس با ایشان ملحق شدند و بنو فزاره و بنو اشجع
بودند و اشجع چهار صد کس بودند و همچنین بنو مره چهار صد کس چنانکه ده هزار مرد جمع آمدند و ایشان را احزاب خواندند
چون خبر خروج ایشان از مکه بجانب مدینه به پیغمبر رسید با یاران مشورت کرد سلمان فارسی رضی الله عنه گفت خندقی میباید
باید کرد و مسلمانان آن وقت سه هزار نفر بودند و پیغمبر بدست خود کار میکرد تا مردم مجد بودند در عمل و روز دوشنبه

سه نفس بیرون آمد و لواء مهاجر بسعید حارثه داشت و لواء انصار سعد بن عباده و ابوسفیان پیش حیی بن اخطب یهودی را
فرستاد و او را فریب داد و شوره داد که عهد و پیمان مسلمانان بشکن تا باتفاق این طایفه ایشان را نیست کنیم چون خبر ایشان به پیغمبر
رسید گفت حسبنا الله و نعم الوکیل منافقان سر برآوردند و در مدینه هرج و مرج پدید آمد و قتل و رعب غالب شد و زنان
و کودکان مستشعر و متخوف بودند پیغمبر سلمة بن اسلم را با دویست نفر مرد و زید بن حارثه با سیصد مرد به محافظت سوی
مدینه نامزد کرد و عباد بن بشر قبه پیغمبر که در آن مقیم بود نگاه میداشت و محافظت میکرد و روزی خالد بن ولید و روزی عمرو بن العاص
و عکرمة بن ابی جهل و امثال ایشان جاهای که در آنجا نیز درست به تیر بازمیداشتند حبان بن العرقه سعد بن معاذ را تیری بزد بر اکحل
رسید گفت بگیر که منم پسر عرقه پیغمبر گفت عرق الله وجهک فی النار رضیت کو رفته خاطرش جعد ازان قریشیان اتفاق کردند که یک
روز سوار اخراب یکبار در کردن بایشان زنند و در خندق تنگی جستند که فرود روند نیافتند گفتند این مکیدت عرب نمیشناخته
از کجا ساخته اند گفتند بمشورت مردی فارسی ساخته است عکرمة بن ابی جهل خود را در آب خندق انداخت با جماعتی از قریشیان
مقدم ایشان عمرو بن عبدود که در آن وقت نود ساله بود اما بغایت شجاع و دلیر بود بانگ بر لشکر اسلام زد و مبارز طلبید
هیچکس نمی یارست امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت انا له یا رسول الله پیغمبر شمشیر خود را بدو داد و عمامه
بر سر او بست و دعا کرد که اللهم اعنه علی بن ابی طالب مردانه برابر او روانه شد و قتال میان ایشان بر خواست علی رضی الله عنه
یک ضرب او را بقتل آورد و تکبیر کرد و پیغمبر را معلوم شد که خصم کشته شد مسلمانان همه تکبیر کردند و اتباع عمرو بن عبدود
روی بهزیمت نهادند زبیر بن عوام نوفل بن عبدالله را بدو پاره کرد بر وجنات خصمان هراس و یاس ظاهر شد و مشرکان گفتند
و گفتند علی الصباح بجنگ اقدام نمائیم ابوسفیان کوکبه لشکر بخالد بن الولید داد و گفت تو شب نگاه و محافظت و محاربت میکن
آن روز پیغمبر چهار نماز نگزارد ظهر و عصر و مغرب و عشا تا همه رفتند آنگاه فرود آمد و نماز کرد و اسید بن حضیر با دویست کس حافظ
و حامی خندق بود تا یکهفته شب پیغمبر در حصار متحصن بود و گریه و زاری بسیار بر ایشان آمد رسول صلی الله علیه خواست
میان خصمان وحشت و تفرقه اندازد گفت مصلحت آنست که ثلث ثمره مدینه و مصطفیان … بدهند و …
صلح کند انصار راضی نشدند انجمی که مسلمان بود از جانب مشرکان و اسلام خود نهان میداشت گفت من
در میان ایشان تفرقه اندازم برفت و در میان بنی قریظه انداخت و قریظه بعلت شنبه دست از جنگ بکشیدند …
شب شنبه را باد عاصف برانگیخت تا خیمها و آلات و اسباب ایشان خراب و بیتاب کرد و رسول صلی الله علیه حذیفة بن الیمان را
فرستاد تا میان مشرکان تفرقه اندازد ابوسفیان چون چنان دید بشتر نشست و روی بگریز نهاد و لشکریان بر عقب او گریختند
شدند حذیفة بن الیمان بخدمت پیغمبر آمد و از انهزام مشرکان بشارت داد … از جمله مسلمانان که کشته شد
انس بن اوس بن عتیک انصاری که از بنی اشهل بود بر دست خالد بن الولید کشته شد و از مشرکان عثمان بن منبه …
از بنی عبدالدار بود کشته شد و رسول صلی الله علیه بروز چهارشنبه بیست و هفتم ذی القعده بمبارکی فرود آمد و در حال جبرئیل آمد
گرد آلود و رسول را گفت توقف منمای و کار بنی قریظه با تمام رسان و السلام **ذکر محمد بن مسلمه بن ابی القرطاء** و ایشان قومی
بودند از بنی بکر بن کلاب منزل ایشان بکران بود بناحیه ضریه که میان ضریه و مدینه هفت روز راه است و آن در محرم بود سنه ست
او را فرمود که ایشان را غارت کند او برفت و تمامت غارت کرد و بعضی از ایشان بگریختند او زنان را بگذاشت و اموال و چهارپایان
بیاورد و پیغمبر علیه السلام خمس برداشت و باقی بر مسلمانان قسمت کرد که کمیت ایشان صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند و مدت غیبت
نوزده روز بود و السلام **ذکر غزوه رسول صلی الله علیه بنی لحیان** و ایشان بناحیه عسفان می نشستند و آن در ماه ربیع الاول
سنه ست بود استخلاف در مدینه ابن ام مکتوم مسلمانان آنجا رسیدند ایشان بگریختند و مال خود را بگذاشتند رسول بازگشت بمدینه آمد

و ایشان ترغیب

ایشان ترغیب نرسانید **ذکر غزوه غابه** و آن یکروز مسافت مدینه است هم در ربیع الاول سنه ست بود و سبب آن که بیست شتر
لقاح از آن رسول بغابه میبودند و پسر ابوذر غفاری آنها را میچرانید ناگاه عیینة بن حصن فزاری از بنی غطفان با چهل مرد
و آن شتران را ببردند و پسر ابوذر را بکشتند اهل غابه فریاد و فغان برآوردند خبر به پیغمبر رسید ابا المقداد بن عمرو را
فرستاد و در مدینه استخلاف عبدالله بن ام مکتوم کرد و در مدینه را بسعد بن عباده سپرد و با سیصد نفر مرد مقداد و از عقب ایشان
ایشان را بیافت پسر عیینة بن حصن حبیب بکشت و از مسلمانان محرز بن نضله شهید شد بر دست مسعده و ابوقتاده انصاری
مسعده را بکشت و با مدینه استرجاع نمودند بعد از آنکه از مشرکان غارت بسیار کرده بودند و السلام **ذکر سریه عکاشة بن محصن**
که غمر نیست ایشان بنی اسد و از مدینه تا آنجا دو شب باشد پیغمبر او را با چهل مرد از مدینه آنجا فرستاد خصمان بگریختند مسلمانان دویست
شتر گرفتند و مظفر و منصور بمدینه آمدند و السلام **ذکر سریه زید بن حارثه بنی سلیم بجموم** که منزل ایشان از بنی اسد و از آنجا تا
دو شب باشد پیغمبر او را با چهل مرد از مدینه آنجا فرستاد خصمان گریختند مسلمانان دویست شتر گرفتند و ایشان بجموم که
نزدیک مدینه بیک فرسنگ است و بعد حارث با آنجا رفت زنی حلیمه نام بیافتند او دلالت کرد بمنزلی از منازل بنی سلیم …
زن و کودکان را با اسیری بگرفت با شتری چند و گوسفند و دیگر غنایم با حضرت رسول آمدند رسول علیه السلام آن زن را اکرام
پیغمبر می گفت او را با شوهر آزاد کرد با جمیع قوم خود رفت والله اعلم **ذکر سریه زید بن حارثه بعیص** و آن منزلی است میان
آن و میان مدینه چهار شب در جمادی الاول سنه ست و سبب آن بود که کاروان قریشیان که از شام میآمدند
و نزدیک آنجا رسید پیغمبر صلی الله علیه زید بن حارثه را فرمود که ایشان را دریابد او با جماعتی برفت و بر ایشان ظفر یافت و بسیار
از ایشان صفوان بن امیه بغارت بگرفت و اسیران بسیار آوردند از آنجمله ابوالعاص بن الربیع بود او داماد رسول بود و زینب
رسول علیه الصلوه والسلام منکوحه او بود برای او شفاعت کرد پیغمبر فرمود که بخشیدم او را با جمله یاران و اموال ایشان والله اعلم
ذکر سریه زید بن حارثه بجانب طرف در جمادی الآخر سنه ست از هجرت بود و پیغمبر زید بن حارثه را آنجا فرستاد و آن
و هست نزدیک مدینه هشت فرسنگ راه و در آنجا بنی ثعلبه را یافت الا امر و انشان همه گریخته بودند بر بیست شتر ظفر یافت
گفت چهار شب غایب بود و الله اعلم **ذکر سریه زید بن حارثه بجانب حسمی** که نزدیک وادی القری بود و سبب آن بود که دحیه
خلیفة الکلبی از پیش قیصر روم بیامد با مال خواسته و بنی خشید … عارض و پسرش عارض با جماعتی باو رسیدند و هر چه داشت
همه بردند و بشفاعت جمعی از اعراب خون او بخشیدند او بخدمت پیغمبر آمد و پیغمبر زید بن حارثه را با پانصد مرد از جهت
ایشان … صبحدم بخصمان رسیدند و غارت کردند از زنان و کودکان ایشان از آنجمله هزار سر شتر بود و گوسفند پنج هزار سر و زنان و کودکان
صد نفر سردار ایشان زید بن رفاعه الجذامی با جماعتی از قوم خود بخدمت پیغمبر آمد و مسلمان شد و درخواست کرد که اسیران را باز دهند
پیغمبر علیه امیرالمومنین علی را پیش زید بن حارثه فرستاد و فرمود که مال و اسیر ایشان را … ایشان را خوش باز دهند
بود همه باز دادند و الله اعلم **ذکر سریه عبدالرحمن بن عوف بدومة الجندل** در شعبان سنه ست پیغمبر صلوات الله علیه
بدست خود بر سر عبدالرحمن دستار پیچید و ایشان را وصیت کرد که کافران را بکشد و زنان و فرزندان ایشان را تعرض نرساند
چون آنجا رسید رئیس ایشان اصبغ بن عمرو الکلبی بود و نصرانی بود مسلمان شد و جماعتی دیگر با مسلمان شدند و دیگر
شد جزیت قبول کرد و او دختر خود را بعبدالرحمن داد و با مال غنیمت بسیار بسلامت و ظفر استرجاع نمودند **ذکر سریت**
علی بن ابی طالب رضی الله عنه بنی سعد بفدک در شعبان سنه ست خبر بحضرت رسالت رسید که جمعی از اهل فدک مدد اهل خیبر خواهند شد و میان
فدک و مدینه شش شب بود رسول امیرالمومنین علی را با صد مرد آنجا فرستاد او شخصی را بدید احوال این قوم پرسید …
و هم مرا تعرض نرساند تا این قوم … پیش ایشان برفتند و غنیمت شتر و دو هزار گوسفند گرفتند و با زنان و کودکان …

بر نجشته علی خمس رسول بیرون کرده باقی بر مسلمانان قسمت کرد والله اعلم ذکر سریه زید بن حارثه بام قرفه بوادی القری بجانب وادی القری
در مدینه هفت هجرت در ماه رمضان سنه ست و سبب آن بود که زید بن حارثه بجانب شام بتجارت رفت و با او بضاعات اصحاب
النبی صلعم بعضی بود چون نزدیک وادی القری رسید جماعتی از بنی فزاره آمده و او را با یاران بزدند و هر چه داشتند بغارت
بردند زید بخدمت پیغمبر آمد و حال اعلام کرد رسول جماعتی را بصحبت او بازگردانید زید بمسجدی با ایشان رسید پیغمبر که
چون تکبیر او را بشنود بگریخت ام قرفه را بگرفت با دختر حارثه نام بخدمت پیغمبر آمد و حارثه را پیغمبر بخشید و ام قرفه را
دشمنی رسول بکشتند ذکر سریه عبد الله بن عتیک بجانب ابی رافع بن سلام النضری را که بخیبر می‌نشست و مقدم قوم
بود در رمضان سنه ست جماعتی را از مشرکان غطفان عرب استمالت کرد و بمال و منال مدد بفرستاد تا بجنگ پیغمبر
چون بشنید عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس را با جماعتی دیگر فرمود که بروید و او را بکشید ایشان بخیبر رفتند و کمین کردند
وقت را انجا که سلام بن ابی الحقیق آمدند و عبد الله بن عتیک را در پیش داشتند چه او زبان یهود را میدانست او در خانه بزد
گفت یا ابا رافع برای تو هدیه آورده‌ایم زنش در بگشاد و چون شمشیر بدید خواست آواز برکند او را تیغ زد تا نه آواز او
بر آید با بکشتیم او خاموش شد ایشان در رفتند و او را بکشتند و فرود آمدند آنگه زن آواز داد و ایشان بحوالی پنهان شدند
چون شب بود برفتند و بمدینه آمدند مظفر بخدمت پیغمبر باز خوش آمدند والله اعلم ذکر سریه عبد الله بن رواحه با اسیر بن رازم الیهودی بجانب
خیبر در شوال سنه ست و داد آنجنان بود که چون ابو رافع سلام بن ابی الحقیق کشته شد یهودیان بر خود بعد از او اسیر بن رازم
را بجنس خود کردند او غطفان را جمع کرد تا بحرب رسول رود چون خبر بپیغمبر رسید یکی را از اصحاب با کسی پیش ایشان فرستاد
و پنهانی تا خبر ایشان باز دانند او برفت و احوال ایشان تحقیق کرد و بازگشت و رسول را خبر کرد پیغمبر سی کس را نامزد فرمود و عبد الله
بن رواحه را امیر ایشان کرد و ایشان پیش اسیر رفتند و گفتند ما را پیغمبر برسالت بتو فرستاده و او گفت که تو پیش رسول روی تا
امارت خیبر بتو انعام و احسان فرماید اسیر طمع در آن کرد با سی کس از یهودیان با ایشان بیرون آمد در هر جای ردیف یهودی شد
اسیر نادم شد آنگاه چاره نبود و همه را بکشتند و بخدمت پیغمبر آمدند مظفر و منصور والله اعلم ذکر سریه عمرو بن امیه الضمری
پیغمبر بعد از آن ابوسفیان بن حرب فرستاده بمکه و سبب آن بود که ابوسفیان با جماعتی از قریشیان مشورت کرد و گفت کیست
میخواهم که در پنهان محمد را بکشد تا ما از شر او خلاص یابیم کسی … اعرابی پیش ابوسفیان آمد و گفت من
چه تحفه بگو با من است دلیرم … و گفت تنها روی
میرفت روز ششم بمدینه رسید و در مسجد بخدمت رسول آمد رسول چون نظر مبارک بر روی شوم او انداخت بیاران گفت
جبین او آثار غدر می‌بینم بجانب تا دست رسول بوسد اسید بن حضیر او را بکشید از پیش رسول خنجر از جیبش بیفتاد و اسید گریبان او گرفت
رسول گفت ای مرد با من راست بگوی که تو کیستی و چه میخواهی گفت مرا امان کنی گفت آری حقیقت حال با رسول باز گفت و
در حال مسلمان شد باین سبب عمرو بن امیه و سلمه بن اسلم بقصد ابوسفیان فرستاد و فرمود که هر کجا ابوسفیان را بیابید بکشید
عمرو چون آنجا رسید خواست که طواف کعبه کند معاویه بن ابوسفیان او را بشناخت قریشیان را خبر داد و آگاه کرد
چه او در جاهلیت بفتاکی و سفاکی نامدار بود و گفتند هر آینه او بخیر نیامده است آنگه که بگریختند عمرو و سلمه
بر راه عبد الله بن مالک التیمی را بکشت آنگه عمرو دو جاسوس یافت از قریشیان یکی را بکشت و
دیگری را اسیر کرد و بخدمت پیغمبر آمد و احوال خود باز میگفت پیغمبر بر آن خندید و در این سال
بن ابی طلحه بن عبد الدار و خالد بن الولید و عمرو بن العاص باتفاق بمدینه آمدند بخدمت رسول و مسلمان شدند خالد
آمد … ذکر غزاه رسول علیه السلام بزید بن … پیغمبر

برای عمره و زیارت در ذی القعده سنه ست بیرون آمد و با او … هر که خواهد بیاید ایشان هفتاد بدنه برای قربان با خود بردند
از آنجمله شتری که از ابوجهل روز بدر غنیمت گرفته بود تعیین میکرد و احرام بست و خباب بن بشر را طلیعه خود فرستاد و با بیست
خیل مسلمانان با مردی چند از مهاجر و انصار که عدت ایشان هزار و سیصد بود و ام سلمه ام المومنین با خود برد و مشرکان جمله
مجتمع شدند و گفتند اگر گذاریم که بمکه درآید و مسجد الحرام آید خالد بن الولید با دویست سوار بکراع الغمیم باستقبال مسلمانان
فرستادند تا مانع شوند خالد با مردم اصحاب رسول … و از روز نماز خوف گذاردند آنگه بحدیبیه درآمد
یکی را فرستادند و پرسیدند که بچکار می‌آئی گفت میخواهم که بمکه درآیم و کعبه را زیارت کنم گفتند ما امسال نگذاریم که درآئی
دیگر در آمد پیغمبر فرمود که هدی کعبه با ماست بگذارید تا آنجا نحر کنیم و هم در آن حال عثمان بن عفان را فرستاد که بغزاوه خویش نزد
ابوسفیان برود و گفت ما اینجا بجنگ و جدال نیامده‌ایم آمده‌ایم تا زیارت خانه کنیم و تعظیم حرمت او بجا آریم و بازگردیم ابوسفیان
گفت امکان دخول نباشد پیش رسول آوازه انداختند که عثمان را کشته‌اند پس باین سبب پیغمبر مسلمانان را بیعة الرضوان
کردن در تحت الشجره اشارت فرمود و ایشان چند کس بودند و چون عثمان حاضر نبود پیغمبر دست چپ خود بر دست راست
گرفت و گفت این یمین عثمانست که او بمهم خدا و رسول رفته است رسولان از جانبین تردد نمودند بر صلح و مواد اتفاق
کردند و صلح نامه نوشتند که میان ایشان تا مدت ده سال جهاد نباشد و تمامت صحابه بر آن گواه شدند و دو نسخت کردند
کردند یکی پیش کفار و دوم پیش مومنان و بازگشتند ذکر غزاه رسول صلی الله علیه و سلم بخیبر در جمادی الاولی سنه سبع رسول
عزم خیبر کرد و بر مدینه سباع بن عرفطه الغفاری را استخلاف کرد و جهودان که ساکن خیبر بودند از عزم مسلمانان خبر یافتند
و متحصن شدند و پیغمبر رایات بست بخلاف الویه یکی ابیض علی رضی الله عنه را داد و او خود رایت سیاه گرفت و دیگر رایت
بحباب بن منذر داد و دیگری بسعد بن عباده و شعار ایشان … یا منصور امت و آن چند پاره حصار است
نطاه و حصن … و حصن ناعم و حصن … و حصن قموص و حصن سلالم بود و چون آنجا گفت فردا
رایت بکسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدای و رسول را دوست دارد و هر یک از صحابه آن بخشم میداشت و علی
درد چشم بود با او داد او را بخواندند و جهود در چشم علی انداخت در رایت باو داد و گفت برو با فاتح بجنگ
این فتح را بر دست تو خواهد گشود او برفت و بگرفت و بر گنج ایشان مستولی شد که آن بر پوست شتر در خرابه پنهان کرده
بودند و خدا تعالی پیغمبر را آگاه کرد تا آنرا بیرون آوردند و جهود خود … از جمله ایشان … مرحب
علی رضی الله عنه او را بکشت و … و از اصحاب رسول جمعی شهید شدند
… بشر بن البراء بن معرور و عامر بن الاکوع … زن سلام بن مشکم
مشکم بود و گوسفندی زهرآلود فرستاده بود و با جماعتی بخوردند … حضرت او را بکشت و غنایم را جمع کرد و تخمین کردند
گفت شانزده … هزار و چهارصد بودند و خیل دویست سر بودند و پیغمبر خمس خود بر بنی هاشم صرف کرد و صفیه دختر حیی
اخطب را آزاد کرد و در حال قسمت غنایم خطبه کرد جعفر بن ابی طالب از پیش نجاشی برسید پیغمبر فرمود که نمی‌دانم که کدام
کنم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و در حالت حصار … گوشت خر اهلی … چون حصار بگرفت تحریم گوشت
خر اهلی … والله اعلم ذکر سریه عمر رضی الله عنه بتربه
بچهار روز … اصحاب رسول
بگریختند عمر بازگشت … ذکر سریه ابوبکر رضی الله عنه ابوبکر را در شعبان سنه سبع
نجد فرستاد که مقام بنی کلاب بود … ذکر سریه بشیر بن سعد

الانصاری بفدک و آن هم در شعبان سنه سبع بود بشیر بن سعد را با سی کس بجنگ بنی مره فرستاد و ایشان چنانکه باید نتوانستند
بود آنچه یافت از چهارپایان و مال غارت کرده باز گشت **ذکر عمره رسول صلی الله علیه و سلم قضیه** رسول صلی الله علیه و سلم
با دو هزار کس برفت و در مدینه ابا ذر الغفاری را استخلاف کرد با صد سر اسب با سلاح و سلاح تمام و از مسجد ذو الحلیفه احرام گرفت
قریشیان خانهای مکه خالی کردند برای رسول و بکوهها رفتند رسول با اصحاب و یاران بمکه در آمد و میان صفا و مروه سعی
کرد و شتران خود نحر کرد و موی را بتراشید و نماز ظهر در کعبه گذارد و تا سه روز آنجا نشست میمونه بنت حارث الهلالیه را
خطبه کرد و زفاف تمام کرد و چون سه روز تمام شد جمعی از قریش بیامدند و او را گفتند که مدت موعود منقضی شد برای ما بیرون
آمدن و دختر حمزه نیز آنجا بود او را با خود بیرون برد و بمدینه رسید و ختم **ذکر سریه ابن ابی العوجاء به بنی سلیم** در ذی الحجه سنه سبع
پیغمبر ابن ابی العوجاء را پیش بنی سلیم فرستاد تا از احوال ایشان استطلاع نماید با پنجاه کس چون به بنی سلیم رسیدند ایشان
دشمن و حریص کارزار بودند ایشان را باسلام دعوت کرد اجابت نکردند و گرد ایشان بر آمدند تا همه را بکشتند ابن ابی العوجا
مجروح شد با نفری چند گریخته بخدمت رسول آمدند و در صفر سنه ثمان بمدینه رسیدند والسلام **ذکر سریه شجاع بن وهب الاسدی**
به بنی عامر در ماه ربیع الاول سنه ثمان بود با پانزده مرد ایشان را باسلام خواندند سمع نداشتند و مسلمانان از ایشان بکشتند و اسیر (?)
یکی مرد مجروح جابر بخدمت پیغمبر آمد و احوال باز نمود والسلام **ذکر سریه غالب بن عبدالله لیثی بفدک** رسول زبیر بن العوام را
با دویست کس بجانب فدک فرستاد و در این روز که غالب برسید و ظفر رسول زبیر را فرمود که تو آنجا باش و غالب با ...
فرستاد بفدک بساعت ابن زید در میان ایشان بود همچنان بر سر ایشان تاختند و جماعتی را بزدند و بکشتند و اغنام بیافتند
بازگشتند والسلام **ذکر سریه موته بجانب بلقا** و آن نزدیک دمشق است در جمادی الاول سنه ثمان پیغمبر حارث بن عمیر ازدی را
برسالت بملک بصری فرستاد و چون بموته فرود آمد شرحبیل بن عمرو الغسانی او را بکشت و رسول پیغمبر جز این یک را نکشته بودند پیغمبر را خبر
آمد لشکر ترتیب کرد و سه هزار مرد با زید بن حارثه سپرد گفت اگر او را بکشند جعفر بن ابی طالب امیر لشکر باشد و اگر جعفر کشته شود
عبدالله بن رواحه باشد و اگر او نیز کشته شود دیگری که مسلمانان خواهند امیر لشکر کنند عقد رایت کرد و فرمود که هر جا
که رسول را بکشتند دعوت مسلمانی بجا آرند و اگر اجابت نکنند همه را بکشند و پیغمبر تشییع ایشان تا ثنیة الوداع برفت و باز
گشت چون خصمان خبر وصول مسلمانان شنیدند مستعد حرب شدند قریب صد هزار کس جمع شدند و هرقل با مسلمانان بجنگ نزول
کرده بودند که خبر لشکر مسلمین بشام هرقل بلقا فرود آمد و شرحبیل از اعمال شام مسلمانان از کثرت جیش ایشان متحیر و متردد شدند
چون بموته رسیدند مشرکان رسیدند لشکری دیدند با سلاح و اسب و تجمل بسیار آراسته برسیدند مسلمانان و مشرکان بجنگ
آمدند لوا زید بن حارثه که امیر بود برگرفت و چندان جنگ کرد که کشته شد آنگاه لوا جعفر بن ابی طالب برگرفت و از اسب فرود آمد
و اسب خود را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد دست راستش ببریدند بدست چپ رایت گرفت چون دست چپش بریدند بسینه
گرفت چون او را بکشتند هفتاد و دو زخم بر وی یافتند آنگاه عبدالله بن رواحه برگرفت و چندان جنگ کرد که کشته شد آنگاه
بر خالد بن الولید متفق شدند که رایت او بستاند و جمع مسلمانان که مانده بودند از جنگ مشرکان خلاص داد و پیغمبر یاران را
باکشتگان ... بر منبر رفت و فرمود که ای اصحاب یاران ما در جنگ موته کشته شدند و ایشان را در بهشت دیدم و جعفر را (?)
پر آورده خون آلود بجناحین مصبغ بر آسمان سیر می نماید با فرشتگان والسلام **ذکر سریه عمرو العاص بذات السلاسل**
و آن جائیست در اطراف القری و میان آن و مدینه ده روزه راه است در جمادی الآخر سنه ثمان پیغمبر شنود که جمعی از بنی قضاعه
در آنجا مجتمع شده اند و میخواسته که باطراف مدینه آیند و چیزی بربایند پیغمبر عمرو بن العاص را بخواند و لوا داد سپید ...
و سیصد مرد از بزرگان مهاجر و انصار بوی داد و سی سر اسب با او روانه کرد عمرو عاص در راه شنود که خصمان جمعی انبوه اند

بستوه آمده نافع بن مکیث جهنی را بخدمت پیغمبر فرستاد و مدد خواست پیغمبر ابو عبیده الجراح را با دویست کس از مهاجر و انصار
ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با ایشان بودند ابو عبیده جراح خواست که امامت مردم کند عمرو عاص گفت تو بمدد من آمده
بمن اولی که امیر منم کمتر امیر لشکر منم ابو عبیده منقاد او شد عمرو بر ایشان زد و تا مدت بنی قضاعه را بعضی بکشت و بعضی گریختند
بخدمت رسول آمد **ذکر سریه خبط** و امیر ایشان ابو عبیده جراح بود و در رجب سنه ثمان با سیصد مرد از مهاجر و انصار
از جمله ایشان عمر بن الخطاب بود بجنگ جماعتی از جهینه فرستاد و جای ایشان در قبیله بود نزدیک بساحل دریا میان ایشان و مکه
پنج روز بود در راه گرسنگی و بینوائی تمام یافتند خبط که برگ درخت بخوردند قیس بن سعد بن عباده شتری از برای ایشان
بکشت و از دریا ماهی بزرگ ظاهر شد او را بگرفتند و چند روز بخوردند کسی را نیافتند بمدینه رجوع نمودند والسلام **ذکر سریه ابو قتاده**
بن ربعی الانصاری بخضره و آن زمین بنی محارب در نجد در شعبان سنه ثمان با پانزده مرد بجنگ غطفان فرستاد و فرمود
تا غارت کنند ایشان برفتند کسی را نیافتند مگر زن و کودک چهارپایان ایشان دویست سر شتر و دو هزار گوسفند بدست آوردند
با غنایم بسیار بیاوردند ایشان خمس پیغمبر بیرون کردند باقی غنایم بر خود قسمت کردند هر یک را دوازده سر شتر رسید
بده گوسفند حساب میکردند در این سریه دختری برسول صلی الله علیه دادند و او بمحمیه بخشید و غیبت ایشان پانزده شبانه روز بود
والسلام **ذکر غزاة حضرت نبوی صلوات الله علیه جامع الفتح** در ماه رمضان سنه ثمان پیغمبر شنید که بنو نفاثه پیش قریشیان
رفته و از ایشان مساعدت طلبیده برد و سلاح تا خزاعه را بزنند قریشیان اجابت کردند و پوشیده متنکر وار بیرون
آمدند از آنجمله صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بن الاحنف باتفاق بر خزاعیان شبیخون کردند
و ایشان غافل بودند از ایشان جمعی کثیر کشته شدند بعد از آن قریشیان پشیمان شدند و گفتند که این نقض عهد است ...
با محمد بود عمرو بن سالم خزاعی با چهل کس از خزاعه بخدمت پیغمبر رفتند و او را خبر دادند و از نصرت طلبیدند پیغمبر فرمود ...
کنم ابو سفیان بار بخدمت پیغمبر آمد تا تجدید عهد و تزئید مدت کند پیغمبر اجابت نفرمود و ابو سفیان بمکه آمد و پیغمبر بتجهیز و تهیه
مشغول شد در غیبت حاطب بن ابی بلتعه پیش قریش نامه نوشت و خبر قصد کردن پیغمبر با ایشان نمود پیغمبر علی بن ابی طالب و مقداد و زبیر را
فرستاد تا نامه حاطب بفرستاد و او را باز گردانیدند و هر چه پیرامون مدینه متوطن بودند از بنی اسلم و بنی غفار و بنی مزینه و جهینه
و اشجع و سلیم همه را حاضر کرد و بجمیع تکه دعوت کرد و با ده هزار مرد روانه شد و در مدینه عبدالله بن ام مکتوم را استخلاف کرد و
روز چهارشنبه دهم ماه رمضان روان شد و بر مقدمه زبیر بن العوام با دویست کس از مسلمانان بفرستاد و پیغمبر منادی فرمود
که هر که خواهد روزه بگشاید و هر که خواهد بدارد و قریش را از مسیر او خبر نبود اگر چه پشیمان بودند و خوفناک که دفعتا (?)
گفتند که دفع این فتنه چون او می نمود بگیر ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا چون به لشکر اسلام رسیدند ...
و آتش چادر لشکر عمر بن الخطاب بود و عباس بن عبد المطلب صوت ابو سفیان بشنید گفت یا ابا حنظله ابو سفیان گفت لبیک یا ابا الفضل
در چه کاری گفت این رسول است صلوات الله علیه با ده هزار مرد و هر چه زودتر مسلمان شو که من حمایت تو کنم او را ...
بخدمت پیغمبر آورد و تا بر دست او مسلمان شدند و هر دو پسران یزید و معاویه عباس پیغمبر را گفت یا ابو سفیان چیزی میخواهد که
ممتاز شود از قریشیان پیغمبر فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و هر که در خود را ببندد در امان است و از معاویه ...
منصب استکتاب داد و در این وقت بیست ساله بود و هر دو را تا پیغمبر دو ساله پس پیغمبر بمکه درآمد بر ناقه قصوا و میان ابو بکر
و اسید بن حضیر میآمد و ابو سفیان تفرج لشکر میکرد و عباس گفت برادرزاده تو عظیم شد عباس گفت و یحک لیس بملک
و لکنها نبوة پیغمبر فرمود که از اهل مکه شش مرد و چهار زن را جایز نکشت از آنجمله عکرمه بن ابی جهل و هبار بن الاسود و عبدالله
بن سعد ابی سرح که برادر عثمان بود و از رضاعت و مقیس بن صبابه لیثی و حویرث بن نقید و عبدالله بن هلال بن خطل

زنان بنده و بنت عتبه یا هند معاویه و ساره کنیزک عمرو بن هشام و قریبا و قریبه از مروان بن خطل کشته شد و حویرث بن
و مقیس بن صبابه و لشکر همه بمکه در آمدند و هیچکس کشته نشد مگر خالد بن ولید که جماعتی قریشیان او را از دخول مکه منع
صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و عکرمه بن ابی جهل با جماعتی از قریشیان شمشیرها برهنه کردند خالد چون شیر شرزه بریشان
چهار کس را بقتل آورد و چهار از بنی هذیل و باقی بگریختند پیغمبر پرسید که قتال کرده باد که ایشان بوده اند و دو کس از مسلمان
کشته شدند کرز بن جابر الفهری و خالد بن اشعر الخزاعی و بعد از آن پیغمبر را در حجون قبه از ادیم زدند و پیغمبر آنجا فرود
پیغمبر را گفتند چرا بخانه خود فرود نیایی فرمود که عقیل منزلی از برای ما نگذاشته پس اهل مکه مسلمان شدند بعضی بطوع و بعضی
و بعضی بکراهت پیغمبر بر شتر خانه کعبه را طواف کرد و بر اطراف کعبه سیصد و شصت صنم بود پیغمبر بچوب اشارت بآن میکرد
و میگفت جاء الحق وزهق الباطل بتان که بزرگتر ایشان هبل بود همه بروی در آمدند علی علیه صلوات الله پای بر دوش پیغمبر نهاد
و همه را از کعبه فرو انداخت پیغمبر بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت نماز گذارد و مفتاح کعبه بنی شیبه داشتند عثمان بن طلحه
عبد الدار بیاورد پیغمبر در کعبه بگشاد و بخانه در آمد و دو رکعت نماز گذارد و بیرون آمد خطبه مختصر گفت و کلید کعبه بدست گرفت
گفت خذوها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و سقایه بعباس داد و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
علی رضی الله عنه را فرمود تا بتان از کعبه و حوالی آن پاک کرد و بوقت ظهر بلال را فرمود تا بانگ نماز کند و نماز آنجا گذارد
و فرمود که من بعد هیچکس از قریش را بقتل نرسانند و بعد از آن سرایا فرستاد تا پیرامون مکه بتان را بشکستند از آنجمله عزی و منات
و سواع و نواله و ذو الکفین بود و در مکه منادی کرد که هر که در خانه بتان دارد آن بتان را بشکند روز دوم فتح پیغمبر
از بهر خطبه کرد و گفت ان الله حرم مکه یوم خلق السموات و الارض فهی حرام الی یوم القیامة و لم یحل لاحد من قبلی
و ... آن حرام شد فتح مکه روز آدینه بود بیستم رمضان و پانزده شبانروز در مکه مقام کرد و نماز دو رکعت میگذارد و پس
بعزم حنین آمد و بر مکه عتاب بن اسید را امیر کرد و فرمود که مسلمانان را امامت میکند و معاذ بن جبل را فرمود تا ایشان را فرائض
سنت در آموزد و چون بمکه در آمد صفوان بن امیه بگریخت و ابو سفیان و حارث بن هشام حاضر کرد و گفت هر چند ما جرم بسیار
دار بر شما عفو کردم عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اقتلهم الکفر رسول گفت چون برادر یوسف هستیم برادران ...
ذکر سریه خالد بن الولید بعزی که بدو فرستاد و باهل نخله جایگاه ایشان را آگاه کرد و باز گشت رسول گفت
که هیچ دیدی گفت نه گفت باز گرد خشمناک باز گشت شمشیر از آنجا عورتی برهنه سیاه موی او را بپرید و بکشت
او را دو پاره کرد و پیش پیغمبر آمد و از حال او خبر کرد پیغمبر فرمود که عزی آنست که او را کشتی و قریش او را میپرستیدند
... و آن اعظم بتان ایشان بود و سدنه قومی از بنی سلیم بودند و السلام ذکر سریه سعد بن زید الاشهلی بمنات و آن بتی
مشلل بود و تیر ... ... او را میپرستیدند و چون سعد آنجا رسید او را پاره کرد و در آنجا ...
بجانب یرولیه ... و موی بود فریاد میکرد و در بستی خود میزد او را بکشت و السلام ذکر سریه عمرو بن العاص بسواع
که بنی سلیم او را میپرستیدند عمرو بن العاص گفت چون نزدیک آن رسیدم سادن پرسید که چه میکنی گفتم رسول
او را امر کرده است گفت نتوانی گفتم چرا گفت او چگونه بگذارد که تو او را خراب کنی عاقبت بشکست سادن مسلمان شد
ذکر سریه خالد بن الولید بنی جذیمه بن کنانه و ایشان باسفل مکه می نشستند بناحیت یلملم و یکمنزل از مکه
خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس را فرستاد و گفت اگر مسلمان شوند ایشان را امان دهد خالد چون رسید گفت شما چه کسید
ما مسلمانانیم مسجد ساخته ایم و در وی ... آورده ایم گفت پس چرا سلاح پوشیده اید گفتند میان ما و قومی از عرب دشمنی است
که ایشان را خالد گفت سلاح بنهید بنهادند گفت خود را اسیر کنید و گفت بکدیگر ... ایشان را با صحاب خود تفرقه کرد و فرمود که

اسیر خود در حجرگاه بکشت بنو سلیم اسیران خود را بکشتند مهاجر و انصار اسیران خود را اطلاق کردند پیغمبر چون این خبر بشنید برگشت
اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد گفت من بیزارم از آنچه خالد کرد و آنگاه علی بن ابیطالب رضی الله عنه را فرستاد تا خونبهای ایشان
بداد و غرامت غارتها باز گردانید و ایشان را خوشنود باز گشت و الله اعلم بالصواب ذکر غزاه رسول صلی الله علیه و سلم حنین
و این را غزاه هوازن نیز گویند در شوال سنه ثمان بود و حنین وادی است میان مکه و طائف و او سه شبانروز چون فتح
مکه بروایت رسول تمام شد اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر مشورت از هر جهت و بقصد رسول لشکر جمع کردند
بامارت مالک بن عوف النصری مجتمع شدند و او سی ساله بود و گفت مال و عیال و چارپایان و فرزندان با خود بیاورید تا ایشان
در اوطاس ... و حنین جمع آمدند و از جانب ایشان جاسوسی رسید بخواستند که پیش پیغمبر روند پیغمبر بیرون آمد ...
استقبال کرد و دوازده هزار مرد و جماعتی مشرکان نیز در خدمتش بودند چون بزمین حنین رسید مالک بن عوف سه کس را
تا خبر پیغمبر باز آوردند عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را بسبیل جاسوسی بایشان فرستاد چون شب در آمد اصحاب مالک صف کشیدند
بازگشت پیغمبر را از حال ایشان اعلام کرد پس پیغمبر فرمود تا مسلمانان بر سبیل جانان صفها کشیدند و لواء مهاجران را بعلی علیه السلام
و رایت دیگر بسعد بن ابی وقاص داد و رایتی بعمر بن الخطاب داد و لواء خزرج بسعد بن عباده داد و لواء اوس
باسید بن حضیر داد و بنی سلیم را امارت بخالد بن ولید داد و چون تعبیه لشکر کرد بر اشتر سپید نشست و زره
با مغفر هم پوشید و هوازن قریب بیست هزار کس در غره صبح برابر آمدند و یکبار حمله کردند بنی سلیم منهزم شدند و مردمان مکه
که هنوز مشرک بودند روی بهزیمت نهادند پیغمبر آواز بلند فرمود یا انصار الله و انصار رسوله انا عبد الله و رسوله
بلشکر آورد و جمعی بسبب منهزمان باز گشتند آنروز علی بن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب رضوان الله علیهما ثبات قدم نمودند
بن العباس و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و برادرش ربیعه بن الحارث رضی الله عنهم با جماعتی از اهل بیت
آنروز ندا کرد یا اصحاب الشجرة یا اصحاب سورة البقرة آواز بلند یکبار دیگر جمع آمدند و بر کفار حمله کردند
حمله کرد پیغمبر آنروز این رجز میخواند که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب آنگاه عباس گفت این ساعت تنور جنگ گرم شد
و بر روی مشرکان انداخت و گفت مالک بن عوف و رجال بنی سعد منهزم شدند پیغمبر فرمود تا در قتل و غارت ایشان
در نمانند و نشان زر و ... آنروز دست بر نیکان بر سر ایشان انداختند و مسلمانان را بر عقب مشرکان تحریص کرد
بر پشته بایستاد تا منهزمان ... و آمدند و بجنس بنی ثقیف متحصن شدند پیغمبر فرمود تا همه غنایم و اموال جمع کردند
و بجعرانه فرستاد و پیغمبر با مسلمانان بطائف رفت غنیمت هشت هزار سر شتر و بیست و چهار هزار گوسفند و دو شاه کوهی فرستاد
از چهل و چهار هزار اوقیه سیم بود آنروز مؤلفة قلوب را از غنایم بهره داد و هر یکی را صد شتر و بعضی را از هوازن قریب بود
قریب چهارده کس بخدمت رسول صلی الله علیه آمدند از آنجمله ابو برقان عم رسول از رضاعت بود و رحمت خواستند و التماس
بعضی از اموال خود کردند پیغمبر پرسید که فرزندان و عیال دوستر دارید یا مال و چارپایان گفتند فرزندان فرمود که هر مالی که بنی
عبد المطلب رسید از آن شماست و آنچه دیگران بستند بگویم تا باز دهند مهاجر و انصار بیان رضا دادند چون پیغمبر ...
و از آن مؤلفة قلوب انصار برنجیدند پیغمبر فرمود که ای انصار راضی نمیشوید که ایشان گوسفند و شتران ببرند و شما با پیغمبر
ایشان گفتند یا رسول الله راضی شدیم پیغمبر دست بآسمان بر داشت و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء
ابناء الانصار و از آنجا بجعرانه شد و در پنجم ذی القعده و سیزده شبانروز آنجا بماند تا غنایم قسمت کرد و از آنجا روی بمکه
جهت عمره کعبه را طواف کرد و در حنین باران بسیار بارید بجماعت نماز نتوانستند کرد پیغمبر ندا فرمود که در منازل نماز کنند
و الله اعلم ذکر غزات طایف پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حنین بطایف آمد مقدمه خالد بن الولید بود و ثقیف چون حصن محکم داشتند

کردند و یکساله علوفه داشتند درها دربستند و تهیهٔ قتال و جدال کردند و از باره تیر ناوک می انداختند چنانکه دوازده مرد مسلمان آنجا کشته شدند و بعضی مجروح تا هیجده روز حصار دادند پیغمبر فرمود تا منجنیق آوردند و حصار نهادند و تا آتش در کروم ایشان انداختند و بسوختند و منادی کرد که هر که از باره فرود آید آزاد است بدین سبب هفده کس فرود آمدند و نوازش یافتند و چون امر نبود که طایف را بگشاید از آنجا دوباره بازپس کرد فرمود تا ندا کنند که همه کوچ کنند والسلام **ذکر سریهٔ عیینه بن حصن الفزاری به بنی تمیم** او را با پنجاه سوار از عرب بیگانه به بنی تمیم [illegible] چون آنجا رسیدند مردان غایب بودند تا مال و چهارپایان برگرفت و یازده مرد را یافتند و یازده زن و سی کودک همه را به مدینه بحضرت رسول آوردند فرمود که ایشان را تفرقه کنند و بجایی نگاه دارند بعد از آن جمعی رؤسای بنی تمیم آمدند مقدم ایشان با جماعت زنان و کودکان که اسیر ایشان بودند و میگریستند و ایشان از غایت حماقت و جهالت بر در حجرهٔ رسول آمدند و فریاد و فغان برآوردند که ای محمد بیرون آی چون رسول بیرون آمد که نماز کند و ایشان را [illegible] کرد این آیت فرود آمد که ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون چون نماز بگذارد پیغمبر اسیران را رد کرد و ایشان مسلمان شدند و بازگشتند والسلام **ذکر سریهٔ قطبه بن عامر بن حدیدهٔ انصاری به بنی خثعم** پیغمبر قطبه بن عامر را با بیست نفر مرد به بنی خثعم فرستاد بناحیت [illegible] گفت ایشان را غارت کنید ایشان آنجا مردی [illegible] از وی پرسیدند او مسلمانان را تحذیر میکرد او را بکشتند جاهلی [illegible] آمدند و با یکدیگر جنگ کردند و جمعی کشته شدند و آن [illegible] ایشان غارت کردند و این سریه در صفر سنهٔ تسع بود والسلام **ذکر سریهٔ ضحاک بن سفیان کلابی بقوم خود بنی کلاب** پیغمبر او را در ربیع الاول سنهٔ تسع فرستاد چون بقوم خود رسید ایشان را باسلام دعوت کرد اجابت نکردند از ایشان جمعی را بکشتند و مظفر و منصور باز آمدند **ذکر سریهٔ علقمه بن مجزز المدلجی بحبشه** و آن در ربیع الآخر سنهٔ تسع بود و علقمه را با سیصد مرد بفرستاد و آنچنان بود که گروهی از حبشه بجده آمدند و خواستند که بر اطراف مدینه زنند چون مسلمانان برسیدند ایشان بگریختند والسلام **ذکر سریهٔ علی بن ابی طالب الی الفلس و هو صنم لطی** در ماه ربیع الآخر علی بن ابی طالب رضی الله عنه را با صد و پنجاه مرد از انصار و صد شتر و پنجاه اسب رایتی سود داشت و لوا ابیض چون به فلس رسیدند بر ایشان زدند و بهدم [illegible] ایشان کردند و [illegible] محلهٔ حاتم طایی بود دختر حاتم را با غنایم بسیار یافتند و عدی بن حاتم برادر آن عورت گریخت و بشام رفت و در خانهٔ [illegible] شمشیر یافتند [illegible] تمامی غنایم را بحضرت پیغمبر آوردند والسلام **ذکر غزوهٔ رسول صلی الله علیه (و سلم) بتبوک** در رجب سنهٔ تسع به پیغمبر نمودند که رومیان جمعیتی تمام ساخته اند در جانب شام و هرقل لشکر را یکساله علوفه داده و جماعتی از مستعرب چون لخم و جذام و عامله و غسان بدیشان ملحق شده اند و طلایهٔ ایشان به بلقا رسیده پیغمبر یاران را جمع کرد و فرمود تا اهبت سفر کنند و بمکه و قبایل عرب فرستاد تا بر سبیل مدد بیایند و آن وقت ایشان گرم بود و فرمود که با غزو قصد [illegible] جمعی بیامدند و جمعی آمدند و چیزی نداشتند میگریستند و پیغمبر را می گفتند ما را چیزی بده تا شما را مساعدت کنیم و آن سال [illegible] با یاران عبد الله بن ابی بن سلول با جماعتی منافقان بیرون آمدند و چون مسلمانان کوچ کردند ایشان به مدینه آمدند و محمد بن مسلمه را بر مدینه استخلاف کرد و پیغمبر با سی هزار مرد و ده هزار اسب بتبوک برفت و آنجا بیست شب بماند و [illegible] خالد بن ولید را با چهارصد و بیست سوار به دومة الجندل فرستاد که صاحب آنجا اکیدر بن عبد الملک نصرانی بود چون خالد آنجا رسید در شبی ماهتاب اتفاقا اکیدر با برادر خود حسان در آن شب بر سبیل تفرج از حصن بیرون آمده بود خالد بن ولید از غیبت [illegible] با اکیدر زد و او را اسیر کرد و برادرش حسان [illegible] کشته شد و جماعتی که آنجا بودند در حصن گریختند خالد بن ولید اکیدر را از کشتن ایمن کرد و بخدمت رسول آورد و او صلح کرد به دو هزار شتر و هشتصد سر اسب و چهارصد درع و چهارصد [illegible]

بفدیهٔ خود داد و پیغمبر قبول کرد و فرمود که میخواهم که بمدینه آیی و خدمت قبول کنی متقبل شد پیغمبر برای او امان نامه نوشت و بمدینه مراجعت فرمود و در رمضان سنهٔ تسع که با وجود گرمای تابستان و [illegible] **ذکر سریهٔ علی بن ابی طالب علیه السلام الی الیمن** و آن در رمضان سنهٔ عشر بود و این اول سریه ایست که بیمن رفت چون قدم در آن دیار نهاد دست بقتل و نهب و غارت گشادند و ایشان سیصد سوار بودند بعد از آن گروهی جمع شدند و آمدند تا بر مسلمانان زنند علی رضی الله عنه اصحاب خود را گرد کرد و لوا به مسعود بن سنان السلمی داد و علی علیه السلام با اصحاب خود حمله کرد و بیست کس از ایشان کشت و در حال گریختند اصحاب خواستند که در عقب روند علی مانع شد و ایشان را باسلام دعوت کرد جمعی اجابت کردند و گفتند هر که اجابت اسلام کرد صدقهٔ ایشان می ستانیم و بنا میفرستیم که در آن حال خبر رسید که رسول صلی الله علیه بمکه رسید علی با مال بسیار بخدمت رسول آمد و آن سال **ذکر حج رسول صلی الله علیه وسلم** و این را حجة الاسلام نیز گویند و آن چنان بود که چون پیغمبر ده سال در مدینه ساکن بود هر سال بوقت حج [illegible] و قربان میکرد لکن او حلق و تقصیر نمیکرد و چون سنهٔ عشر در آمد جمعی بسیار جمع شدند و اعلام [illegible] که حج میکند [illegible] با جمعی از مدینه بیرون آمد غسل کرد و سر خود را روغن داد و موی را شانه کرد و ازاری و ردایی بر خود پوشید زنان خود را در هودج ها بیرون آورد و با جماعتی بسیار و بر ناقه نشسته نه روز احرام بست چون بمکه رسید [illegible] در آمد از باب بنی شیبه چون خانهٔ کعبه را دید دست برداشت و گفت اللهم هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة و زد من عظمه او اعتمر تشریفا پس خانه را طواف کرد و مناسک حج بجای آورد و بمزدلفه فرود آمد و نماز شام آنجا گزارد و [illegible] شتر هدیه کرد و گفت از هر شتری پاره گوشت بستند و در دیگ نهاد و از آن گوشت پاره بخورد و در قربان [illegible] بیاشامید با علی علیه السلام و اسامه بن زید بن حارثه در حال جبرئیل آمد و پیغمبر را گفت که آواز بلند کن بلبیک لبیک که آن شعار حج است و پیغمبر آنجا موی خود و سر تراشید [illegible] یکی از صحابه افتاد و آب زمزم بخورد بعد از آنکه [illegible] خطبه کرد و در آخر آن فرمود که ایها الناس اسمعوا واطیعوا و لو امر علیکم عبد حبشی مجدع ما اقام فیکم کتاب الله [illegible] دست از آن کوتاه دارید و بجوار عذاب کنید و [illegible] و از یاران پرسید که امروز چه روز است ایشان گفتند خدا و رسول بهتر دانند او چندان خاموش شد که پنداشتند که این روز را بغیر نام خود نامی دیگر خواهد آنگاه پرسید و فرمود که امروز نه روز نحر است گفتند بلی یا رسول الله آنگه پرسید که این کدام ماه است گفتند خدا و رسول بهتر داند همچنان خاموش شد آنگه سر بر آورد و فرمود که این ماه ذی الحجه نیست گفتند بلی یا رسول الله آنگه پرسید که این کدام شهر است همچنان خاموش بود بعد از آن سر برآورد و گفت نه بلد حرام است گفتند بلی یا رسول الله گفت خون شما و مال شما و عرض شما بر یکدیگر حرام است همچو حرمت امروز شما در این ماه و در این شهر [illegible] بعد از آن گفت شما البته خدای خود را خواهید دید و از شما از اعمال شما خواهد پرسید شما بعد از من گمراه مشوید بعضی از شما گردن بعضی نزنید اللهم هل بلغت الا لیبلغ الشاهد منکم الغائب باشد که کسی را بشنوانند بهتر از آن باشد که او بشنود بعد از آن فرمود که بعد از عید روز تشریق است ایام خوردن و آشامیدن و جماع کردن است بروزه مباشید و این آیت به پیغمبر آمد که الیوم اکملت لکم دینکم آن روز [illegible] خطبه بود که این آیت فرود آمد و آنچه پیش از آن مشرکان میکردند بسبب این آیت منسوخ و مندرس شد والسلام **ذکر سریهٔ زید بن حارثه بزمین سراة و ناحیت بلقا** در چهارم صفر سنهٔ احدی عشر پیغمبر صحابه را بجهت سفر روم امر کرد و اسامه بن زید را فرمود که بموضع موته که پدرت را کشتند برو و امیر لشکر تو باش و جنگ کن که ظفر یابی و آن روز دوشنبه بود و چهارم صفر [illegible] ماه مرض پیغمبر علیه السلام عارض شد چون صبح پنجشنبه بود [illegible] لوا اسامه بدست خود بست و گفت غزا کن بنام خدا در راه خدا با کسی که کافر شده است اسامه با لوا خود بیرون آمد و به بریده بن الحصیب الاسلمی داد و لشکر از بیرون مدینه بجرف فرود آمدند و [illegible]

مهاجر و انصار بیرون آمدند و از مهاجر حشره و حشره مجلس با او رفتند ابو بکر الصدیق و عمر بن الخطاب و ابو عبیده بن الجراح و سعد و سعید
رضوان الله علیهم و از بزرگان انصار منافقان مدینه زبان طعن و قدح گشادند که چگونه کودکی را بر سر مهاجرین اولین امیر گردانید
والسلام **ذکر حالت مرض و وفات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم** از عایشه روایت که جهودان رسول را صلی الله علیه و سلم
جادو کرده بودند رسول را گونه شوریده و متوحش بود پرسیدم که ترا چه شد فرمود که دوش دو کس پیش آمدند یکی بر بالین دیگری بر پایین
که رنج این مرد چیست گفت این را جادو کرده اند گفت که کرد گفت لبید بن الاعصم پرسید که در چه کرد گفت در شانه و موی
و پوست طلع نر پرسید که در کجا گفت در چاه ذروان و گویا که درختان خرما چون سرهای شیاطین اند و آب آن چون
خدای تعالی مرا از آن شر نگاه داشت و در اخبار علی رضی الله عنه و عمار یاسر و مالک اشتر رفتند و آن را بیرون آوردند بر آن
طلع یازده عقده دیدند در آن زمان معوذتین فرود آمد پیغمبر هر آیتی که میخواند عقده می گشاد و آن گره گشاده شد و پیغمبر صحت یافت
و طعام و شراب بخورد و بعد از آن چند عارضه بر وجود مبارکش ظاهر شد و هر روز بیفزود چون مرض بر طبیعت مستولی شد فرمود که
تا لشکر به مسیر اسامه بن زید بن حارثه و نهضت او بجانب شام در توقف افتاد و منافقان در مدینه زبان طعن و قدح گشادند
که رسول کودکی را بر سر مهاجرین اولین حاکم و مستولی کرد چون این آوازه بسمع مبارک پیغمبر رسید رنجیده از خانه بیرون آمد
سر مبارک عصابه بسته بر منبر آمد و خطبه بلیغ فصیح ادا کرد و فرمود که ایها الناس این سخن از شما بگوش من رسید که در امارت
طعن میکنید همچنانکه در امارت پدرش زید قدح میکردید آنکه نفس محمد در قبضه قدرت اوست که اسامه بن زید بامارت سزاوار
لایق و موافقت که آنکه با بستارکان در روح بیعت من همچنانکه پدرش لایق بود از شما و بهترین کسی پیش من آمده و آخر
کرا دار بر خود حقیقتم و پسندیده و نیکو داند و معزز و مکرم دارد که او از اخیار شماست و آخر وصیت این بود که
جیش اسامه و از منبر فرود آمد و در خانه رفت روز دوشنبه ربیع الاول یا مرض غالب شد جماعت مسلمانان چون ابو بکر و عمر
و دیگر صحابه بوداع رسول شهر آمدند مزاج مبارک آنحضرت را متغیر و منحرف دیدند تقاعد نمودند و رسول مبالغه نمود که
با لشکر اسامه روانه گردید و میخواهم که زود بروید روز یکشنبه مرض در نفس شریفش زیادت شد اسامه از لشکرگاه فرود آمد و بعیادت
رسول الله مبادرت نمود و دست و پای او ببوسید و رسول دست بر آسمان میداشت و بر اسامه می نهاد اسامه چون
آنحضرت به لشکرگاه رفت روز دیگر دوشنبه بمدینه آمد آن روز رسول صلی الله علیه اندک خوشتر بود با اسامه دعا کرد و فرمود که
زود روز دلیر و دلاور بجا بگذار ... و هشت قدم تا ... عالم ... حضرت ... بود
وداع کرد و عزم رکوب بیرون آمد و خواست که آن شب روانه شود ام ایمن مادر اسامه پیش پسر حمام فرستاد و گفت که حال رسول
برگشته است و علت بر طبیعت غالب شده و کیفیت نماز و رفتن عامی اسامه ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح بخدمت پیغمبر معاودت نمودند
و او بجبار با اصحاب حضور نماز گذارد و بعد از آن فرمود که ابو بکر برود و مسجد امامت مسلمانان کند چون ابو بکر نماز بست پیغمبر
خفت یافت مسجد آمد و بجنب ابو بکر نماز گذارد یعنی ابو بکر رسول اقتدا کرد و مردم با ابو بکر رضی الله عنه و از روز ... فرود
نشست و پایان خود را بخواست و استمالت و استعطاف نمود و از اختلاف و فتنه منع فرمود و در آن اثنا خبر رسید که
دعوت نبوت میکنند و در بیمار ... کتاب و پیغمبر صلی الله علیه شبی پیش از این خوابی دیده بود که دو سوار در دست داشتی و
هر دو پرید بیاران گفت از آن دو ... اسود عنسی ... در حیات رسول کشته شد و مسیلمه بایام خلافت ابی بکر کشته
و چون پیغمبر صلی الله علیه فرمود که ابو بکر نماز گذارد عایشه گفت ... عمر گذارد ... ابو بکر مردی لطیف طبع رقیق
سریع کثیر البکاست چون قرآن خواند گریه کند پیغمبر لا و الله ابو بکر گذارد و پیغمبر فرمود در حالت مرض ... مسجد
... و پیغمبر هر سال قرآن بر جبرئیل عرض کرد در رمضان این سال دوبار ختم کرد و در علت مرض ... سبحانک اللهم

اللهم اغفر

اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و اصحاب را بخواند و فرمود تا نعمت قریب بود با شما بشنید و بعد از آن فضل کرد و اصحاب را که حیات و ثنا آمده
بودند فرمود که مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله رزقکم الله نفعکم الله وقاکم الله
اوصیکم بتقوی الله و اوصی الله بکم و استخلفه علیکم و احذرکم الله انی لکم منه نذیر و مبین الا تعلوا علی الله
فی عباده و بلاده فانه قال لی و لکم تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة
للمتقین قال الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و فرمود که جواب دهم که ... ای عزیزان عالم ... و بر سیاه و سپید
و خاص و عام غالب و مستولی گردانید خدای عز و جل شما را بحکم دنیا وعده داد و بر خلایق عالم عزیز و مکرم گردانید
من بجز اجابت نکنم و شما را وصیت میکنم و انی تارک فیکم کتاب الله و عترتی این کتاب خدای ... نجات
بزمین رسیده آمد و اهل بیت را شما میگذارم و بود که شما بزمین رسید این دو وصیت من نگاهدارید
این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم ... رسول ... ابن عثمان ابو بکر ... گفت ...
... ابن عباس روایت میکند که چون آیت اذا جاء نصر الله و الفتح فرود آمد فاطمه را بخواند و ...
که ... بافعال و اعمال خود اعتماد ننمایی ... و در گوش فاطمه سخنی گفت ...
... آن ... گوش او سخنی گفت که از آن بخندید ... و آنچه ...
که عایشه ... و اب او ... عایشه رسید که آن ... بدست ... انصاریان ...
بعایشه فرمود که ... امروز در حالت نزع ... اصحاب اشارت کرد که دوات و قلم ...
بیاورید تا من شما را وصیتی نویسم تا بعد از من ... گمراه نشوید و در ضلالت ... زنان ...
عمر رضی الله عنه گفت ان الرجل لیهجر ... در سکرات و نزعات مرگ ... وصیت و ... قلم و ...
خدای عز و جل تمام است ... و عباس علی را رضی الله عنهما گفت ... مرگ ... بنی عبد المطلب ...
حال ... بدانیم که ... بعد از ما خواهد بود ...
و ... اجابت نکرد و گفت ... بیرون ...
اگر ... امت ... و ... دیگران ... شما ... پرسید ...
که ... فرمود ... علی و عباس ... بپرسید و گفت ...
پرسید که نماز ... و گریستند ... چون ...
... بر ... نماز ... جبرئیل ... باشد ...
میکائیل و بعد از آن اسرافیل آنگاه ملک الموت با جنود ... بعد از آن شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید
... اول ... بر من نماز ... اقربای ... باشند آنگاه زنان ایشان آنگاه صحابه و دیگران و سلام ...
... سلام من ... تا روز قیامت ... پرسید ... گفت ...
... جبرئیل و ملک الموت علیهما السلام نزول کردند و گفت ...
... جان ... جبرئیل گفت ... ملک الموت ...
و جبرئیل گفت این آخرین ... روز دوشنبه ...
الاول سنه احدی عشر بعد از زوال ... و از جای ... آورد
... و کسی ... السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت

ابو بکر یوم القیامه ان فی رسول الله عزاء من کل مصیبة وخلفا من کل هالک فانما المصاب من حرم الثواب والسلام علیکم
ورحمة الله و متولیان غسل رسول صلی الله علیه وسلم علی و عباس و پسرش فضل و اسامة بن زید و شقران بنده رسول بودند
و از انصاریان اوس بن خولی علی علیه رضوان الله او را آب و سدر بشست و در دو سه جامه پوشانیدند [illegible]
و قمیص و عمامه نبود و بروایت بعضی برد یمانی بود و حبره و چون خبر وفات رسول فاش شد انصاریان بسقیفه بنی ساعده [illegible]
شدند سعد بن عباده را بامیری خود قبول کردند ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح رضی الله عنهم چون از این حال خبر یافتند [illegible]
شتافتند انصاریان مهاجران را گفتند منا امیر و منکم امیر عمر خواست که درشتی کند ابو بکر چون حلیم بود نگذاشت و بجواب گفت [illegible]
الامراء و انتم الوزراء حباب بن المنذر گفت لا والله لا نفعل ذلک ابدا منا امیر و منکم امیر و لو اجتمع علیکم الانس والجن
تا بینکم حتی اعرض علی ابی عمر گفت او را اکراه و اجبار بیعت فرمائیم ابو بکر گفت او را اکراه نکنیم و تفویض رسانیم و گفت [illegible]
فرموده است که الائمة من قریش انصاریان از این حدیث منزجر و مرتدع شدند ابو بکر گفت بر این دو کس عمر و ابو عبیده [illegible]
که خواهید بیعت کنید انصاریان خواستند که بر عمر بیعت کنند عمر گفت لا والله بل نبایعک انت سیدنا و انت خیرنا [illegible]
الی نبی صلی الله علیه عمر دست ابو بکر گرفت و برغبتی تمام بر وی بیعت کرد و حاضران یکبار بیعت کردند سعد بن عباده را
فرو گذاشتند انصاریان گفتند قتلتم سعد بن عباده را گفت فقال عمر قتله الله و در حالت غسل رسول عباس با علی رضی الله عنهما
دست بده تا بر تو بیعت کنم [illegible] علی اجابت نکرد و تعجب کرد و گفت هل یطمع فیه
غیرنا عباس گفت اظن والله سیکون [illegible] آواز تکبیر شنیدند که مردم با ابو بکر بیعت میکردند علی پرسید که این صدا
عباس گفت قد کان [illegible] عمر بر منبر رفت و گفت والله لا اسمع احدا یقول ان محمدا قد مات الا ضربت [illegible] ان رسول الله صلی الله علیه
ابو بکر رضی الله عنه حتی یقطعوا ایدی رجال و السنتهم منافقان [illegible] عباس صحابه گفت پیغمبر خدا [illegible]
کشیده بر وی متوجه بودن دریغ بشما [illegible] در حال ابو بکر بر منبر برآمد و این آیت بخواند که انک میت و انهم
میتون ثم قرأ و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم ثم قال من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من
کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و از منبر فرود آمد و در مرقد رسول بموجب اشارت او بر موضع [illegible]
بکان بی امام بعد از آن علی رضی الله عنه در روضه او رفت عباس و فضل و قثم بن عباس و شقران [illegible] و خاک
مبارک او [illegible] کردانیدند و بروایتی دیگر [illegible] بکذاشتند و دفن نکردند بسبب امر خلافت [illegible]
خلاف کردند [illegible] جماعتی قریش اندرون [illegible] کردند و [illegible]
[illegible] کرده بودند که انا الذین الاجبار [illegible] الاوداع [illegible]
پاره آب بر کورش پاشیدند و قبر او بعضی مسطح و بعضی مسنم گفته اند و اتفاق اهل سنت و جماعت بر مسنم است [illegible]
شصت و سه سال بود و در چهل سالگی با او وحی آمد و در مکه ده سال دعوت کرد و در مدینه یازده سال و الله اعلم ذکر شمایل رسول
صلی الله علیه وسلم میانه بالا بزرگ سر [illegible] الکث [illegible] سرخ روی [illegible] موی خوش اندام [illegible]
[illegible] بلند کردن [illegible] سیاه و سپید و چشم سیاه [illegible] در حال وفات [illegible] موی سفید [illegible]
[illegible] و اسمح و احسن الناس بود [illegible] روایت که [illegible] واقدام [illegible]
و با سبزه دخول [illegible] کرد و در [illegible] بودند و [illegible] وفات [illegible] باقی مانده والله اعلم بالصواب ذکر عدد غزوات حضرت رسالت

غزاة	غزاة	غزاة	غزاة	غزاة	غزاة
کوید که آن را ابواء [illegible]	انوات	بدر اولی	بدر بزرگ	بنی سلیم	سویق	غطفان

غزاة	غزاة	غزاة	غزاة	غزاة	غزاة
نجران			احد		حمراء الاسد

غزاة	غزاة	غزاة	غزاة	غزاة	غزاة
بنی النضیر	ذات الرقاع	بدر آخرین	دومة الجندل	خندق	بنی قریظه	بنی لحیان

غزاة	غزاة	غزاة	غزاة	غزاة	غزاة
ذی قرد	بنی المصطلق	خیبر	فتح مکه	حنین	طایف	تبوک

پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نه غزا بنفس خود حرب کرده و در سرایا نیز خلاف کرده اند بعضی سی و پنج گفته اند و اکثر چهل و شش [illegible]
تمام شد تاریخ مصطفی صلی الله علیه وسلم مقالت دوم در خلافت صحابه رضوان الله علیهم اجمعین ذکر استخلاف ابو بکر [illegible]
و ایام نوبت دولت او و ابو بکر عبد الله بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة [illegible]
رسول میرسد و نامش عبد الکعبه بود پیغمبر او را عبد الله نام کرد و صدیق و عتیق و مادرش ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر
بن سعد بن تیم بود والله اعلم ذکر اسامی اجداد اولاد ابو بکر صدیق رضی الله عنه پسران او عبد الله عبد الرحمن محمد دختران
عایشه اسما زنی انصاری داشت آبستن هنگام رحلت ابو بکر الصدیق در حالت سکرات بود وصیت بر وی نهاد و گفت دختر [illegible]
وفات او از دختری در وجود آمد نامش ام کلثوم کردند در روز دوشنبه که پیغمبر وفات یافت خلافت بر ابو بکر رضی الله عنه [illegible]
در روز سه شنبه دوم وفات یافت رسول بیعت اجماع بود و مگر علی علیه السلام و بنی هاشم چون عباس و زبیر که بروایتی [illegible]
وفات فاطمه تا مدت شش ماه بیعت نکردند بعد از آن بیعت کردند و در روز سیم ابو بکر رضی الله عنه بر منبر رفت و گفت ایها الناس
قد ولیت علیکم و لست بخیرکم فان احسنت فاعینونی و ان اسات فقومونی الصدق امانة و الکذب خیانة [illegible]
قوی عندی حتی آخذ منه الحق ان شاء الله بعد از این در غزو و جهاد سعی نمائید چه هر که [illegible]
طاقت من کنید یعنی اطیعونی ما اطعت الله و رسوله فاذا عصیت الله و رسوله فلا طاعة لی علیکم و نخستین [illegible]
اشارت رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که اسامة بن زید را با لشکر بجانب شام بجنگ روم روانه کرد [illegible]
[illegible] برای [illegible] لوای پیغمبر بسته بود و بر بین [illegible] اسامه برافراشت [illegible]
و بعد از آنکه با مظفر و منصور با دولتی تازه [illegible] آمد و در خانه [illegible] شد فاطمه پیش ابو بکر آمد [illegible]
[illegible] طلب کرد مانند فدک و باقی خمس خیبر و صدقه که بمدینه داشت ابو بکر اجابت نمود و از پیغمبر حدیث روایت کرد [illegible]
[illegible] الانبیاء لا نرث و لا نورث فاطمه گفت [illegible] میراث [illegible] ابو بکر
گفت فرزندان من فاطمه گفت پس چگونه میراث پدرم از من بستانی [illegible] ابو بکر گفت
[illegible] والله خیر منی [illegible] و لا ذهبا و لا فضة [illegible] فاطمه گفت [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] المسلمین [illegible] پیغمبر چنین فرمود که میراث [illegible] صدقه [illegible]
از فاطمه گواه خواست او علی و عباس را حاضر کرد و دعوی میراث کرد ابو بکر گفت قال النبی [illegible] لا نورث ما ترکنا صدقة [illegible]
گفت اگر [illegible] قرآن [illegible] و ورث سلیمان داود و همچنین ذکریا گفت یرثنی و یرث من آل یعقوب ابو بکر
فاطمه را گفت دیگر گواه داری فاطمه ام ایمن را حاضر کرد و گواهی داد که پیغمبر فدک را بفاطمه داده است [illegible]
و من [illegible] فاطمه گفت تو برا فراز [illegible] عادل انکار [illegible] قاضی [illegible]

بتجهیز و فیما بعد اوقت وفات او سخن گفت و همواره در فراق و اشتیاق به سر برد و صحبت جنگ‌ها با کفار ذکر شد او طول عمر
و چون حال بحرین برسید ابوبکر و علی رضی الله عنهما را مستقر و حضرت رسول از آنجا که منند و نخستین حادثه که بزمان خلافت ابوبکر واقع
مرتد شدن اعراب بود و دو جزء مساجد نماز نمی‌گذاردند یکی مسجد رسول صلوات الله علیه و مسجد الحرام و مسجد عبد القیس بحرین
و از بنی اسد طلیحه بن خویلد اسدی مرتد شد و با جماعتی از اقربا و اصحاب خروج کرد و دعوت نبوت آغاز نهاد و ابوبکر خالد
ابن الولید را که مقدم لشکر بود با لشکری تمام بفرستاد تا ایشان را منهزم کرد و دو ماه بن کنده نیز مرتد شدند مرد لشکر که خالد را
بشارت ابوبکر بعد از جنگ بسیار همه مستاصل ... نیز که جمله اعراب مرتد شدند که قبیله بنی ... و بعضی اعراب
نشینان و جماعتی مسلمان گفتند با نماز کنیم و زکوة ندهیم ... و ایشان ... و بنی اسد و غطفان
هوازن بودند که ... ابوبکر فرمود که آنچه بزمان رسول صلی الله علیه وسلم میدادند ... مقبول ...
... و دفع فتنه ایشان خالد ولید را با گروهی مهاجر و انصار بفرستاد تا ... آن قبایل ... باز ...
... بسیار ... و همچنین اهل عمان و مهره ... و ساکن عمان و بحرین مرتد شدند و خالد ولید را با سپاهی
بفرستاد تا ایشان را بعضی بکشت و بعضی را مطیع کرد والسلام **ذکر سنه احدی عشره و مطیع شدن** ... ایشان
در این سال فتح یمامه بود که مسیلمه کذاب ... بنی حنیفه ساکن بودند همه مرتد شدند و مسیلمه کذاب را نبوت
قبول کردند و ... فتح آنجا بدست خالد بن ولید بود و اسیران بسیار آوردند و قریب ده هزار کس ...
... محمد حنفیه که ... بموجب وصیت رسول صلی الله علیه وسلم و خبر داده که ... فرزندی خواهم
نام و کنیت من ... ابوالقاسم ... و در این سال ... بحرین ... و آن ...
اسود عنسی کشته شد ... و دعوی نبوت میکرد جماعتی از اصحاب ... صنعا و نجران ...
... ابوبکر خالد بن ولید را ... ایشان فرستاد و ...
عثمان بن ابی العاص ... حرب کردند بعضی را بکشتند و چون ... خلیفه ... بود ...
... و چون خالد بن الولید باز گشت ... ابوبکر
... و قیس بن مکشوح ... فرستاد ...
مطیع و منقاد گردانید ... ایشان ...
گروهی را بکشت و گروهی را مطیع و منقاد کرد ... ایشان ...
فرستاد ... خالد بن ولید با امارت مسلمانان موسوم و چون جمله اعراب مطیع شدند
از جانب ایشان فراغتی روی نمود والسلام **ذکر حوادث سنه اثنی عشره** ابوبکر رضی الله عنه خالد بن ولید را در سنه اثنی عشره
بعزم فتح سواد عراق فرستاد و از نواحی سواد چند پاره ولایت بگرفت چون ...
معروف ... اهل حیره ... پیش آمدند ... هزار دینار ... بر سبیل خدمت ... کسری ...
... منذر امیر عرب ... و این نخستین جزیت بود که عرب از ...
والسلام **ذکر وقعه ... المثنی** خالد از حیره ... بنواحی ... و ابله و بصره برفت
فرستاد که ... عرب ... کشته شد و لشکریان او بعضی در جله غرق شدند
... بن حارثه ... آنجا ... و سلاح و سلب ... بخدمت ابوبکر آورد
... بگذارد ... و بعراق ... کنار فرات جمع آمدند ... عرب ... سپاه ...

کشته شدند ... مطیع شدند و ... سواد ... آنجا بار رفت و ... بسیار یافتند
آمدند و از آنجا روی ... شام نهاد ... شام ... و آنچه ... افتاده ... جماعتی ...
از مسلمانان گروهی ... کشته شدند خالد ... ابوبکر ... عکرمة بن ابی جهل را با سپاهی ...
خالد فرستاد ... فلسطین ... ابوبکر ... عبیده الجراح و یزید بن ابی سفیان ...
شام فرستاده بود و ایشان ... خالد ... شرحبیل بن حسنه ...
پیش ابوبکر فرستاد و از ایشان حکایت کرد ... خالد ...
ابوبکر او را بشام فرستاد که جانب شام ... عراق ... خالد ...
خلیفه با سواد معاودت نمود و در میان ... مسلمانان ... ابوبکر ... خالد ... بشام ...
تا کار عراق ... و مسلمانان شام اقدام ... مثنی بن حارثه شیبانی ... لشکری ...
و بعد از ... شام با عراق ... خالد ... عرب ... هزار سوار ... بشام نهاد چون ...
غارت کرد ... آنجا ... روانه شد ... بشام ...
غسان که عرب ... و مردان ... آنجا ...
بود از ... شام که خالد را امیر شد **ذکر وقعه یرموک** مسلمانان که از شام بود ... یرموک جمع آمدند خالد ...
بن سفیان ... هزار کس ... حرب ... میان ...
شام ... عرب ... مقدم ... میان ... جنگ کردند ...
در میان منهزم شدند خالد ... ایشان ... میان سی هزار ... مسلمانان سه هزار کس ...
و مسلمانان مظفر و منصور آمدند والسلام **ذکر اجنادین ...** از ...
و یزید بن ابی سفیان اهل بصری ... مصالحه کردند ... عمرو عاص ...
چون اتفاق مسلمانان ... اجنادین ... میان رمله ... خالد ...
با ایشان ... و بعضی ... اسیر ... **ذکر حال ... بن حارثه**
و سواد شهر ... شهر براز ... شهر ... سپاه ...
آورد ... شهریار ... میان جنگ ... در این سال ...
... از جانب ابوبکر رضی الله عنه ... مثنی ...
آمد و وصول او ... ابوبکر ... ابوبکر ... عمر رضی الله عنه گفت ...
... والسلام **ذکر وفات ابوبکر رضی الله عنه در سنه ثلث عشر هجری** ابوبکر دو سال و سه ماه و ... روز خلافت
... عمرش شصت و سه سال بود ... رسول صلی الله علیه وسلم ... جمادی الاول محموم شد و پانزده روز ...
بود جماعت مسلمانان گفتند ... طبیب ... گفت ... چون ... سکرات ...
عبد الرحمن بن عوف را که بزرگ صحابه بود ... ابوبکر ... مشورت کرد و گفت عمر ...
گفت ... بزرگ ... ابوبکر گفت ...
... آن ... عمر ...
گفت ... مسلمانانست ... ابوبکر ... گفت استخلفت علی الناس ...

ما بلغني الناس منه و انت منه من الغلظة فكيف به اذا خلا بهم چون تو بخدای میرسی چه آیینه از تو احوال مسلمانان پرسد او را
چه خواهی گفت ابو بکر از سر خشم و غیرت گفت مرا بخدای میترسانی چون بخدای خود رسم اگر از من پرسد که کرا برامت محمد امیر
کردی گویم گزیده و پسندیده ترین امت محمد را استخلاف کردم طلحه بیرون رفت عثمان را بخلوت بخواند و فرمود تا بنویسد
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافة الی المسلمین اما بعد ثم اغمی علیه فکتب عثمان اما بعد فانی
قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان بر و عدل فذلک ظنی به وان جار و ظلم فلا علم لی بالغیب والخیر اردت ولکل
امرء ما اکتسب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چون ابو بکر از آن بیهوشی افاقت یافت و عثمان گفت جزاک الله خیرا عن
الاسلام واهله فرمود که این نامه را بر مسلمانان خوانند عمر گفت وصیت خلیفه رسول خدا بشنوید ابو بکر گفت ای مسلمانان من
خود بر شما استخلاف نکردم بل عمر را کردم یکبار مطیع و شنوا گشتند سمعنا و اطعنا بعد از آن ابو بکر عمر را بخلوت خواند و گفت من ترا
بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم استخلاف کردم و بتقوی و بهر کاری وصیت میکنم عمر سر در پیش انداخت و گفت ان شاء الله تعالی
حق تعالی ما را توفیق رفیق گرداند و خیر مسلمانان کرامت کند ابو بکر وصیت کرد که اسماء بنت عمیس [illegible] محمد بن ابی بکر خواهر میمونه
رسول صلی الله علیه وسلم که از جعفر بن ابی طالب پسری عبد الله نام داشت و بعد از حالت ابو بکر از علی [illegible] پسر آورد یحیی [illegible]
غسل کند و در جامه خود او را کفن سازند بعد از پانزده روز بیماری روز جمعه هشتم جمادی الآخر وفات یافت عمر رضی الله عنه
بر او نماز کرد و در شب دفن کرد و در جنب رسول بر جانب نعش رسول نهادند سرش [illegible] رسول بود و نماز
خواست که شیون و نوحه کند عمر منع شد خواهرش ام فروه فریاد بر آورد و عمر او را بدره تنبیه کرد والسلام **ذکر صفت ابو بکر رضی الله عنه**
نزار و سپید پوست خفیف العارضین [illegible] قامت نحیف [illegible] غائر العینین معروق الوجه [illegible] خضاب کردی نقش
انگشتری او نعم القادر الله بود قاضی او عمر بود و حاجبش سعید مولی او و عمال او بر طائف عثمان بن ابی العاص و بر مکه عتاب بن اسید و او
وفات ابو بکر وفات یافت و بر صنعا مهاجر بن ابی امیه بود و بر حضرموت زیاد بن ولید و بر خولان یعلی بن منیه بود و بر جند
معاذ بن جبل و بر بحرین العلاء الحضرمی و بر شام خالد مذکور کاتبان او عثمان بن عفان و زید بن ثابت بودند پدرش ابو قحافه
بعد از وفات او [illegible] و هفت سال عمر داشت والسلام **ذکر مناقب و محامد ابو بکر رضی الله عنه** پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که ما دعوت احدا الی الاسلام الا کانت له کبوة غیر ابو بکر فانه لم یتلعثم [illegible] روزی زنی از پیغمبر
بر چیزی التماس کرد گفت فردا بیا آن زن گفت اگر ترا نیابم فرمود که ابو بکر را بگیر و دیگر جای فرمود که اقتدوا باللذین من
بعدی ابو بکر و عمر و هفت مسلمان را از عذاب مشرکان مکه باز خرید و براه خدا آزاد کرد چون بلال مؤذن و عامر بن فهیره
زنیره و نهدیه با دختر خود و جاریه ام عبس و چون ابو بکر مسلمان شد چهل هزار درم که بتجارت کسب کرده بود آن را همه
در راه خدا صرف کرد و بعد از رسول صلی الله علیه چون عرب مرتد شدند بر دفع ایشان اقدام کرد علی زمام ناقه او بگرفت و پرسید ای
خلیفه رسول الله کجا میروی گفت میروم تا جماعت مرتدان را براه آورم یا خود بمیرم علی او را منع کرد [illegible] و دیگر روز اول که خلافت
چون او بزاز بود [illegible] خود برگرفت و بیازار رفت پرسیدند که کجا میروی گفت از بهر کسب معاش عیال گفتند [illegible]
از بیت المال او را هر روز دو درم مفروض کردند مناقب او بسیار است در این مختصر بر عنوان شمرده [illegible] وصیت او آن بود
که من بر سه کار کردم پشیمانم کاشکی نکردمی و سه چیز نکردم از آن پشیمانم و سه چیز خواستم که از پیغمبر بپرسم و نپرسیدم [illegible]
روز سقیفه بنی ساعده این کار در گردن ابو عبیده جراح دادمی و من بوزارت مشغول بودمی [illegible] که نکردم اول
اشعث بن قیس را که باسیر او را نزد من آوردند بکشتمی که مردی فتان ناپاک بود دوم چون خالد بن الولید را بجانب [illegible]
میفرستادم من نیز با ایشان میرفتمی [illegible] چون خالد بن الولید را بشام میفرستادم عمر بن الخطاب را بعراق میفرستادم [illegible]

بنی [illegible] فی سبیل الله و اما آن سه که از پیغمبر بپرسیدمی اول آنکه این کار بعد از تو کرا باشد تا هیچکس را منازعت نبودی دوم آنکه
بپرسیدمی که انصار را در آن هیچ نصیبی باشد سوم آنکه عمه و دختر برادر را در میراث نصیب هست یا نه تمام شد تاریخ خلافت
ابو بکر رضی الله عنه والسلام **ذکر خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه** لقبش الفاروق و کنیتش ابو حفص عمر بن الخطاب بن
نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب جدهم [illegible] برسول الله می پیوندد
و مادرش حنتمه بنت هاشم بن المغیرة المخزومیه فرزندان او عبد الله و عبد الرحمن اکبر و حفصه زن رسول صلی الله علیه وسلم که مادر
ایشان زینب بنت مظعون بود آورده و زید و رقیه که مادر ایشان ام کلثوم بود بنت علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش
فاطمه رضی الله عنها بود و زید اصغر و عبید الله و عاصم که جد عمر بن عبد العزیز بود رضی الله عنهم و عبد الرحمن اصغر و عیاض که مادر ایشان
[illegible] بنت رافع انصاری بود و چون ابو بکر را دفن کردند بموجب وصیت او عمر رضی الله عنه دهم ماه جمادی الآخر بر سریر خلافت
نشست و بالای منبر بر آمد و گفت مثال عرب مثال شتری است که زمام او بدست جمالی است هر کجا او را بکشد برود اکنون [illegible]
[illegible] یا برفق و بخدای کعبه که جماعت مسلمانان را که کار ایشان بمن مفوض شده است ایشان را بر راه راست [illegible]
آمد و درآنجا [illegible] آمده بود بنت کسری پرویز داشت و نخستین کاری که کرد آن بود که مثنی را بموجب امر [illegible]
گردانید و با شکر بعراق فرستاد و ابو عبید بن مسعود الثقفی پدر مختار را تولیت و امارت لشکر داد و خالد بن الولید را معزول کرد
خالد بن ولید چون بر این حال مطلع شد پیش خواهر آمد که زن حارث بن هشام بود و گفت عمر معزول من نامه نوشته است و فرموده [illegible]
مال مرا بستانند و عمامه از سرش [illegible] خواهر او گفت عمر هرگز ترا دوست نخواهد داشت پس از امر او تجاوز [illegible] ابو عبیده [illegible]
او [illegible] مال او [illegible] بجانب شام متوجه شد تا وقت وفات [illegible] رستم بن فرخ زاد [illegible]
کرد [illegible] لشکری باستقبال ایشان فرستاد و امیر لشکر رستم بود تا جنگ [illegible]
فرشکست اتفاق افتاد و سپاه اسلام منهزم شدند و ابو عبید شهید گشت [illegible] مثنی بن حارثه شیبانی که مردی مردانه
بود [illegible] کرد چون عمر را خبر شد جریر بن عبد الله البجلی با لشکری از اعراب بمدد و مساعدت ایشان هم عرب و عجم [illegible]
مدد برسید مثنی چون چنان دید [illegible] بشیر بن خصاصیه استخلاف کرد و خود با صد [illegible] چند روز [illegible] فتح [illegible]
[illegible] و تجسس میکرد [illegible] گفتند [illegible] بسوق خنافس و سوق بغداد [illegible]
[illegible] در آنجا می نشستند و فارسیان [illegible] اگر بر ایشان [illegible] مال و غنایم بسیار [illegible] حاصل شود [illegible]
بغداد [illegible]
بدست آورد و از سواد و بغداد [illegible] رستم [illegible] کسری [illegible] رفت و گفت [illegible]
هیچکس نماند [illegible] یزدجرد [illegible] بر تخت نشاندند و تاج بر سر [illegible]
چون بر این حال واقف شد تمامت قبایل [illegible]
و اهل [illegible] او را اطاعت می نمودند والسلام **ذکر حوادث سنه اربع عشر** ابو عبیده جراح چون از فتح یرموک فارغ شد
بشیر بن کعب حمیری را بر یرموک استخلاف کرد و خود بمرج الصفر آمد و میان حمص و دمشق فرود آمد و سپاهی میان دمشق [illegible]
بداشت و خود متوجه دمشق شد مصاحب عمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان از آنجا [illegible] دیگر فرستاد و هرقل
در حمص بود جماعتی را بمدد دمشقیان فرستاد و ابو عبیده ایشان را بازگشت و حاکم دمشق بطاس بود و از اتفاق آن شب [illegible]
در وجود آمد مردم را بدعوت حاضر کرد و از محافظت سور غافل ماندند خالد بن ولید از این باز آگاه شد [illegible]
و [illegible] دمشق [illegible] چون شب [illegible] با یاران [illegible]

و صقاع بن عمرو و معن بن عدی بر بالا رفتند و خالد بن زبیر بر بالا رفت و از سور فرود آمد و قصد دروازه کرد و حافظان [illegible]
دروازه بکشود و تکبیر کرد ابو عبیده با قامت مسلمانان بیدار شد و خالد بر دروازه بایستاد و [illegible] هر کرا یافت بکشت
رومیان صلح طلبیدند خالد یک نیمه بجنوه بگرفت و ابو عبیده یک نیمه بصلح و بشرط مصالحت یک نیمه را صلح کردند چون خبر
بعمر رسید فرمود که لشکر را از عراق باز خوانند و باتفاق شام را مستخلص گردانند و بر دمشق یزید بن ابی سفیان را استخلاف
کرد و ابو عبیده با عمرو عاص بجنگ آمدند مسلمانان غافل بودند رومیان ناگاه بر ایشان تاختند و مردی چند را بکشتند
مسلمانان باز جمعیت کردند و بر رومیان زدند و قریب هشتاد هزار کس درین جنگ کشته شدند مسلمانان غنایم ایشان را
گرفتند و سر خیل جیشان [illegible] بگرفت و بشرط مصالحت همه صلح داد و بعضی روایات [illegible] بعد از فتح دمشق بود چون
ایشان در محاصره بودند ابو عبیده آن نامه بخواند و عمرو بن العاص قنسرین و حلب و انطاکیه بگشاد و تمامت شام
مستخلص شد والله اعلم بالصواب ذکر ابتداء واقعه قادسیه چون اعراب متفرق [illegible] مردم فارس بیزدجرد
جمع شدند عمر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت همه در عقب من بیایند عباس موجب حرکت او پرسید گفت عجم پادشاه را
بر تخت نشاندند و بیک بار مطیع او شدند من بقصد او عازم و علی علیه السلام را بر سر مدینه استخلاف کرده بود عمر رضی الله عنه
و زبیر و عبدالرحمن بن عوف را فرمود که [illegible] ایشان گفتند [illegible] از صحابه یکی را
باین کار موسوم گردان و [illegible] پس باتفاق سعد بن ابی وقاص را روان کردند [illegible]
و در انجا [illegible] سعد با [illegible] هزار [illegible] و بشیر بن [illegible] که [illegible]
[illegible] استقبال کردند و جنگ [illegible]
[illegible] رستم گفت [illegible] در خواب دیدم که [illegible] از آسمان فرود آمد و سلاح [illegible]
بستد و بآسمان [illegible] رستم [illegible] فرات را عبره کرد [illegible] پوشید [illegible]
[illegible] و گفت چون [illegible] انگه کسری [illegible]
[illegible] رستم فرات را عبره کرد و فیلان دیگر [illegible]
و فارسیان فیلان را بر مسلمانان [illegible] مسلمانان منهزم شدند [illegible]
رستم سوار شد [illegible] مسلمانان غالب آمدند [illegible] رستم [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
بن [illegible] کشته شد و هلال [illegible] رستم [illegible]
شد قلب فارسیان منهزم گشت و درفش کاویان بدست [illegible] بن الخطاب افتاد [illegible] هزار [illegible] دینار سرخ بود
[illegible] هزار فارسی کشته شد [illegible] سعد فتح نامه پیش عمر نوشت [illegible]
[illegible] فتح [illegible] بن غزوان [illegible] بصره [illegible]
[illegible] فتح کردند والله اعلم بالصواب
ذکر حوادث سنه خمس عشره چون ابو عبیده جراح و خالد از [illegible] بیرون آمدند [illegible] حمص [illegible]
بگرفتند و بر انجا [illegible] بن الصامت را استخلاف کردند و او بجانب حماه رفت [illegible] صلح طلبیدند [illegible] شام [illegible]
بگذاشت و بقسطنطنیه رفت و اهل حلب [illegible] صلح کردند [illegible] مسلمانان [illegible]
چون [illegible] سواحل فرات مستخلص شد رومی [illegible] آمدند و [illegible] فتح [illegible]

[illegible]

که بیت المقدس [illegible] صلح [illegible] در این سال عمر بجابیه آمد و آن [illegible] دمشق [illegible]
اسلام را [illegible] دمشق [illegible] غلام او چون بدمشق نزدیک رسید نوبت رکوب غلام [illegible]
از آن عمر معاویه با خیل و حشم [illegible] لشکر بزرگ باستقبال او بیرون آمد [illegible] التفات کرد [illegible]
همچنان میرفت تا بجابیه رسید فرود آمد ایشان [illegible] بازگشتند [illegible]
[illegible] عمر بر معاویه غضب کرد و خشم گرفت و فرمود که این سیرت جباران
و طاغیان است معاویه گفت [illegible] ناموس اسلام نگاه باید داشت [illegible] بیرون آیند [illegible]
عمر [illegible] طاعون بازگشت و گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که در جایی که طاعون باشد [illegible]
و چهار بار بشام رفت [illegible] بمدینه رسید [illegible]
و مصالحه معین کرد و در سابقه اسلام ابتداء [illegible] عباس عم رسول را [illegible] هزار درم [illegible]
پنجهزار درم [illegible] ابوبکر [illegible] هزار درم [illegible] قادسیه و شام [illegible]
کس را که نه اهل بدر بودند با اهل [illegible] حسین [illegible] و سلمان و زنان رسول علیه الصلوة والسلام هریک را [illegible]
[illegible] ذکر حوادث سنه [illegible]
عمر سعد وقاص نامه فرستاد که قصد مداین کنند [illegible]
گروه [illegible] اول کسیکه [illegible] ایوان کسری [illegible]
صدق رسول الله [illegible] بعضی مسلمانان [illegible]
جزیه امان یافتند و دجله را عبور کردند و بجانب شرقی در آمدند و چنانکه عادت ایشان بود [illegible]
خراب کردند و در بیت المال [illegible] هزار دینار سرخ یافتند برگرفتند و اجناس و قماش [illegible]
[illegible] تاج کسری [illegible]
[illegible] کسری [illegible]
بمدینه رسید [illegible] ایشان طاعت در آمدند [illegible]
مسلمانان [illegible] در این سال تاریخ هجرت نهاد [illegible] ذکر حوادث
سنه سبع عشر هجری در این سال کوفه و بصره را بنا نهادند [illegible] بروایت بعضی بصره [illegible]
با ابو عبیده فرستاد [illegible] ایشان [illegible] فتح کردند [illegible]
بن غنم [illegible] را بفتح [illegible] فرستادند [illegible] موصل [illegible] ابو موسی اشعری [illegible]
ابو موسی اشعری فتح شد و باتفاق [illegible] بجانب شام رفت [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] فتح کردند [illegible] دمشق [illegible] در این سال عمر [illegible]
[illegible] عمارات آن [illegible] عراق [illegible]
خوزستان [illegible] باتفاق [illegible] فارس [illegible]
و [illegible] ابو موسی اشعری [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر رضی الله عنه [illegible]

و دارس

درین سال فارس گرفته شد و بعد از آن کرمان و احنف بن قیس که سرور لشکر بود داراب جرد و [illegible] را بن زنیم کنانی داد و اصطخر را عثمان
بن ابی العاص الثقفی و سیستان را عاصم بن عمرو و کرمان را سهیل بن عدی و مکران را الحکم بن عمیر التغلبی التمیمی **ذکر حوادث سنه ثمان عشر**
هجری در این سال در جمله ممالک خصوصاً در زمین حجاز قحط و غلا و در بلاد شام طاعون پدید آمد و خلایق بسیار در بلا مبتلا شدند
در طاعون عمواس ابوعبیده بن الجراح نماند و معاذ جبل نیز نماند و یزید بن ابی سفیان و جمعی از صحابه وفات یافتند
درین سال بشام آمد و کعب الاحبار بر دست او مسلمان شد شریح را بقضای کوفه فرستاد و کعب بن سور را بقضای بصره [illegible]
ذکر حوادث سنه تسع عشر در این سال فتح قیساریه بود بر دست معاویه بن ابی سفیان عمر رضی الله عنه او را قائم مقام برادر یزید [illegible]
بدمشق و در این سال عمر خراج سواد بنهاد بر هر جریبی [illegible] یک قفیز غله و یک درم و بر جریبی کرم ده درم [illegible]
هزار هزار درم جبایت خراج سواد بود و در سال دوم صد و بیست هزار هزار درم حاصل آمد و در زمان بنی امیه همچنان بر قرار [illegible]
ذکر حوادث سنه عشرین در این سال فتح مصر بود بر دست عمرو بن العاص بمساعدت زبیر بن العوام بعضی بصلح و [illegible]
جزیه قبول کردند و حاکم مصر ابو مریم بود با اسقف که هر دو عامل مقوقس بودند باسکندریه بنشستند و هم در این سال علقمه
بن مجزز را بجانب روم فرستاد و قدامه بن مظعون را از بحرین معزول کرد و ابوهریره را بجای او نصب فرمود و جهود را [illegible]
مسلمانان و خیبر و حوالی آن همه بیرون کرد و بعضی بشام رفتند و لشکری بر مراکب کشتیها بحبشه فرستاد و در دریا غرق شدند
[illegible] و در این سال هرقلیوس بمرد و پسرش قسطنطین بجای او نشست و در این سال بلال حبشی مؤذن [illegible]
و ام المؤمنین زینب بنت جحش دختر امیمه بنت عبدالمطلب که عمه پیغمبر بود و [illegible]
ذکر حوادث سنه احدی و عشرین وقعه نهاوند بود و آن چنان بود که جمله مرزبانان فارس بنهاوند مجتمع شدند مسلمانان [illegible]
ایشان باتفاق برفتند و سرلشکر فیروزان بود و عدت لشکر فارس صد و پنجاه هزار و مقدم مسلمانان نعمان بن المقرن المزنی
و حذیفه بن الیمان با جماعتی بزرگان اسلام جریر بن عبدالله البجلی را با لشکری از اعراب تا [illegible] بمساعدت مسلمانان فرستاد
و در عقب او عمرو بن معدیکرب را با طلیحه فرستاد و جنگ آغاز نهادند لشکر فرس بر مسلمانان مستولی شدند و جماعتی را از مسلمانان [illegible]
و ساریه بن زنیم که از جمله لشکر اسلام بود در جنگ متحیر ماند فارسیان گرد او در آمدند آنجا کوهی نزدیک بود ناگاه آوازی [illegible]
شنید که یا ساریه الجبل الجبل ساریه راه کوه گرفت و او آنچنان بود که عمر بر منبر خطبه میکرد [illegible]
مشاهده کرد و آواز بر آورد و گفت که یا ساریه الجبل الجبل ساریه بر کوه رفت و از جنگ مرگ امان یافت و از کوه [illegible]
بفارسیان نهادند و بیکبار منهزم گشتند و خلق بسیار کشته و گرفتار آمد و اموال و اسباب ایشان غارت کردند
فتح الفتوح خوانند از آنکه بعد از آن فرس را لشکری مجتمع نشد چون ابوموسی این فتح را مشاهده کرد [illegible]
بسته بعضی از مرزبانان بهمدان گریختند قعقاع بن عمرو بر اثر ایشان برفت و [illegible] و اموال و غنایم بسیار [illegible]
آورد و از آنجا بعراق عجم در آمدند قصد دارالملک اصفهان کردند و در آنجا جنگ [illegible] بود و ملک آنجا فادوسفان بود [illegible]
[illegible] و متعاقب [illegible] اصفهان [illegible] ایشان اصفهان [illegible]
اشعری [illegible] و در آنجا چون قم و کاشان [illegible] و عمار یاسر را بر سبیل امارت ولایت کوفه فرستاد و عبدالله بن عبدالله [illegible]
مال [illegible] و مغیره بن شعبه [illegible] و عمار را معزول کرد و عمرو بن العاص [illegible] عقبه بن نافع الفهری را بجانب [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] و آنجا [illegible] السلام **ذکر حوادث سنه اثنین و عشرین** براء بن عازب [illegible]
[illegible] قزوین [illegible] و از آنجا برفت [illegible] دیلم و گیلان [illegible] و طبرستان [illegible]
[illegible] ری رفت و فتح کرد فرخان حاکم ری بود [illegible] بهرام چوبین [illegible]

بود شهر جنگ

بود شهر جنگ با ایشان سپرد و اسیر و غارت بسیار بیرون آوردند و از آنجا برفتند و قومس و جرجان بستدند و طبرستان فتح کردند [illegible]
اصفهبد [illegible] بود و در شام و مصر در این سال عمرو عاص از مصر بطرابلس مغرب [illegible] محاصره و فتح آن میسر گشت عاقبت [illegible]
[illegible] یافته شهر بگرفتند و بر غارت مشغول و غنایم بسیار بیرون آوردند و معاویه [illegible] کردند **ذکر حوادث آذربایجان**
و ملک آذربایجان [illegible] بر دست سراقه بن عمرو و سلیمان بن ربیعه الباهلی و باب الابواب [illegible]
ولایت آذربیجان مستولی شدند و بر دست بکیر بن عبدالله فتح موقان بود و حبیب بن مسلمه و سلمان بن ربیعه [illegible]
و در تفلیس [illegible] و قتل و نهب تقدیم داشتند و از باب الابواب بگذشتند و گنجه را فتح کردند و باقی ایام عثمان [illegible]
ذکر فتح دیار خراسان در این سال احنف بن قیس با فتح بلاد خراسان روان کردند از آنکه خبر رسید که یزدجرد [illegible]
بخراسان گریخت [illegible] باصفهان رفت و از آنجا بکرمان و باز بخراسان معاودت نمود و بمرو نزول کرد و آنجا آتشکده بنا [illegible]
و جمله مرزبانان و دهقانان بر وی جمع شدند احنف بمرو آمد با لشکر بسیار یزدجرد از مرو شاهجان بمروالرود رفت و از آنجا [illegible]
بخاقان ترک نبشت [illegible] و والی چین و ترکستان و زابلستان مدد و مساعدت خواست و حکایات واقعه [illegible]
بزمان خلافت عثمان رضی الله عنه [illegible] فرستاد تا شهر [illegible] و نواحی آنجا مسخر کرد و [illegible]
و در این سال یزید بن معاویه [illegible] بوجود آمد **ذکر حوادث سنه ثلث و عشرین** چون سنه ثلث و عشرین [illegible]
عمر رضی الله عنه ساریه بن زنیم الکنانی و ابوموسی الاشعری و نعمان بن العاص و عبدالقیس [illegible] و عثمان بن عفان و
از فرزندان [illegible] تا بیست هزار مرد بپارس فرستاد تا [illegible] نامه مبارک [illegible]
[illegible] بقتل آوردند و نهب و غارت تقدیم داشتند [illegible] عاقبت [illegible]
بگرفتند امیر فارس شهرک را با صد هزار مرد نامدار بکشتند ابوموسی الاشعری چهار کس [illegible] و خراج آنجا [illegible]
نهادند و ربیع بن زیاد را بجانب کرمان فرستاد تا اغلب بلاد آنجا را فتح کرد و تا [illegible] و سجستان برفت و مکران [illegible]
فتح کردند عمر این سال بحج رفت و چون بازگشت فیروز معروف بابولؤلؤه غلام مغیره بن شعبه گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]
بر من تکلیف ما لا یطاق میکند و خراج بسیار میخواهد [illegible] عمر پرسید که صنعت تو چیست گفت نقاشی و نجاری و حدادی
گفت بر تو بسیار نیست [illegible] عمر پرسید که تو آسیای باد توانی ساخت گفت [illegible]
میدانم گفت [illegible] کعب الاحبار [illegible] گفت یا عمر حاضر باش که [illegible] مرگ [illegible]
عمر پرسید که از کجا استدلال میکنی گفت [illegible] عمر گفت من در خود هیچ رنج و الم احساس نمیکنم [illegible]
بمسجد آمد و صفوف نماز راست [illegible] ابولؤلؤه بخنجری دو سر که دسته او در میان بود شش زخم متواتر بر تن مبارک عمر زد [illegible]
[illegible] شش کس دیگر را زخم زد [illegible] عبدالرحمن بن عوف با امامت اشارت کرد تا نماز [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بعد از نماز پیش او آمد گفت میخواهم که بعد از من خلیفه مسلمانان باشی او ابا نمود و گفت [illegible]
در چنین کاری [illegible] عمر گفت از عشره مبشره شش کس مانده اند علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن [illegible]
هر که رضای مسلمانان باشد [illegible] و کار مسلمانان بشوری انداخت و طبیبی حاذق [illegible]
از جرحش بیرون آمد [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] ذی الحجه سنه ثلث و عشرین هجری بآخرت نقل کرد [illegible] ولایت او ده سال و شش ماه [illegible] بود
[illegible] سال [illegible] ابوبکر رضی الله عنه **ذکر صفات عمر رضی الله عنه** [illegible]
[illegible] نماز کرد [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible] **ذکر زنان** [illegible]

در جاهلیت از زینب بنت مظعون عبد الله و عبد الرحمن الاکبر و حفصه ام المؤمنین بیامد و بعد از آن ملیکه بنت جرول از وی عبید الله
و زید و از آنکه ام حکیم بنت الحارث بن هشام المخزومی از وی دختری فاطمه نام داشت و بعد از و جمیله بنت عاصم انصاری عاصم و از ام کلثوم
بنت علی بن ابی طالب را خواست بنت فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و سلم از و پسری آورد و دو دختری نیز نام بعد از آن دختری
خواست که عبد الرحمن اوسط از و داشت و بعد از آن عاتکه بنت زید آخر اسما بنت ابو بکر را خواست عایشه اجابت نکرد گفت …
بنان و نعیم بر و دولت در خانهٔ او از بی نوایه میبرد اگر تمام کرد جمله مسلمانان بگریم و … بحیاتم و قضا حاجت
کنم والسلام **ذکر فاروق** او را فاروق بسبب آن گفته اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم مستتر بود در دار الارقم …
عمر مسلمان شد گفت هم الاختفاء و پیغمبر را بیرون آورد و به صف با صحابه نماز گذارد و مقدم یک حمزه و دیگر عمر رضی الله عنهما
با خود و اکرام تمام بمسجد حرام آوردند بدان سبب که او فرق میان الحق والباطل و اعلان بالاسلام کرد پیغمبر صلی الله علیه او را
فاروق خواند و حمزه پیش از عمر به روز مسلمان شده بود و اول کسیکه او را امیر المؤمنین خواندند عمر بود و پیش از آنکه مسلمانان
بعد از وفات رسول ابو بکر را خلیفهٔ رسول الله گفتند و آن خطاب تمام … شد چون نوبت خلافت بعمر رسید او را خلیفه
خلیفهٔ رسول الله می گفتند روزی مغیره بن شعبه آمد و گفت یا امیر المؤمنین عمر را خوش آمد و گفت این لفظ موجز مختصر …
گفت نحن المؤمنون و انت امیرنا و برین موجب برفت تا اکنون و دیگر برفت شبها گرد مدینه و خانهای مسلمانان گشتی و …
احوال درویشان و تجسس محتاجان و نفقه و تحفه … هر یک نمودی و … میان زنان … و در نخلستان مدینه …
دستگیر … میکرد و وضع نماز تراویح او است فضایل و مناقب او فراوان آمد اگر کتب احادیث کما ینبغی معلوم کرد …

ذکر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و او ذی النورین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
قصی بود و نسبش به پنجم … رسول می پیوندد یعنی بعبد شمس که برادر هاشم است و مادرش اروی بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن
عبد شمس بن عبد مناف بود و مادر مادرش عمهٔ رسول صلی الله علیه و سلم البیضاء ام حکیم بنت عبد المطلب و او اولین کسی بود که
هجرت کرد با منکوحهٔ … خود رقیه دختر رسول صلی الله علیه و عثمان بر آن بیماری رقیه بحرب بدر حاضر نبود و چون بشارت فتح بمدینه
رسید رقیه را در خاک میکرد بعد از و رسول دختری دیگر ام کلثوم را بدو داد و چون او نیز نماند فرمود که … دختر دیگر …
داد و از عشرهٔ مبشره است که در خدمت رسول صلی الله علیه بر کوه احد نشسته بودند کوه … از لرزه افتاد رسول پای بر کوه زد و
فرمود که اثبت احد فما علیک الا نبی و صدیق و شهیدان و از جملهٔ کسان شوری است و نقل عبد الرحمن بن عوف …
و آن چنان بود که چون عمر رضی الله عنه در سکرات نزع افتاد گفت جماعتیکه رسول علیه الصلوة والسلام از ایشان خوشنود رفت …
شش کس عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد … و عبد الرحمن را حاضر کرد و گفت …
اختیار کنید و مشورت تا سه روز افزون نباشد و پسرم عبد الله در مشاورت با شما باشد و در خلافت نه و اگر جماعتی … متفق
باشند و یکی مخالفت نماید خالد بن ولید … متولی این کار باشد و سرش ببرد و اگر چهار متفق شوند و دو مخالفت کنند
گردن بزنند و اگر جانب سه از هر طرفی و سه دیگر از جانبی باشند از هر طرف که عبد الرحمن بن عوف با ایشان است خلیفه …
و صحابه او را اختیار کنند عبد الرحمن خود را از عهدهٔ آن معزول کرد و گفت هر که … توانند … او را اختیار است علی …
اجابت نکرد و عثمان اجابت کرد و … بقول او کار نمود و بعد از سه روز دفن عمر رضی الله عنه بنقل عبد الرحمن بن عوف بیعت عثمان
اتفاق کرد و نخستین حکمیکه او کرد آن بود که مغیره بن شعبه را از امارت کوفه معزول کرد و سعد بن وقاص را بر آنجا عامل کرد و در …
از صحابه عبد الرحمن بن کعب انصاری و سراقه بن مالک بجوار خدا پیوستند والسلام **ذکر حوادث سنه خمس و عشرین** اهل اسکندریه …
عثمان کردند و نقض عهد … عمرو بن عاص لشکر کرد … اسکندریه … کرد و اهل … نقض عهد کردند …

دیلم تمام شد … رسیدند و با سر … آمدند عثمان رضی الله عنه سعد بن ابی وقاص را از امارت کوفه معزول کرد و برادر مادری خود
ولید بن عقبه را بجای او نصب کرد و روزی که از مستی نماز بامداد … سهو کرد و چهار رکعت گذارد …
و هم در این سال ارمینیه و آذربیجان نقض عهد نمود و ولید بن عقبه با لشکری از کوفه بموقان رفت و قتل و نهب و غارت کرد و …
… و سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار سوار بارمینیه فرستاد تا بار آن ولایت را بزدند و قتل و نهب تقدیم داشتند
و آخر بهشتصد هزار درهم مصالحه کردند چون ارمینیه انتظام و اتساق یافت ولید بکوفه مراجعت نمود و هم در این سال …
عمرو … را استخلاص کرد و حصون و حصار و قلاع در … ایشان خراب کرد و عمرو بن عاص بامر عثمان عبد الله بن سعد بن
ابی سرح را با سپاهی بجانب افریقیه فرستاد و همچنین عثمان رضی الله عنه عبد الله عامر را بکابلستان فرستاد تا آن ولایت …
کردند والسلام **ذکر حوادث سنه ست و عشرین** عثمان بیت الحرام را فراخ کرد و آنرا عمارت بسیار کرد و بعد از آن عبد الله …
… امارت دیار مصر داد و عمرو بن عاص را معزول کرد و عبد الله بمصر متمکن شد عثمان زبیر را با لشکری بمدد او فرستاد
تا … را بگیرند رومیان با سرور خود جرجیر قریب صد هزار مرد سوار روی بمسلمانان آوردند عبد الله بن زبیر جرجیر را
بکشت و شکست بر رومیان افتاد و اموال و اسباب ایشان بغنیمت گرفتند خمس آنجا مبلغ سیصد هزار دینار بود و عثمان …
واحده … که خمس او بود بخشید مسلمانان که بر آن واقف شدند با او دل بد کردند و از حکومت او …
و منکر شدند با یکدیگر شکایت … می گفتند و هم در این سال … فرستاد و براه دریا مسلمانان … اندلس را …
بگرفتند و عثمان رضی الله عنه در این سال حج کرد و در سنهٔ سبع حالی حادث شد **ذکر حوادث سنه ثمان و عشرین** فتح قبرس …
معاویه بن ابی سفیان و اولین جنگی که مسلمانان در دریا کردند این بود و عاقبت بر صد هزار درهم مصالحه کردند
روم رفت و کس فراوان کرد و عثمان با نائله بنت الفرافصه که نصرانیه بود … و مسلمان شد و حج هم در این سال کرد …
والسلام **ذکر حوادث سنه تسع و عشرین** عثمان رضی الله عنه ابو موسی را از امارت بصره معزول کرد و عبد الله بن عامر را
ابو موسی برنجید و گفت مرا اخراج … و عبد الله بکرمان عبد الله بن … را امیر کرد و … لشکر را امیر کرد
و بر سجستان ابراهیم بن الفضیل … السلام **ذکر انتقاض اهل فارس** در این سال فارسیان نقض عهد کردند …
بن … با ایشان حرب کرد و او را بکشتند و مسلمانان منهزم شدند چون این خبر بعبد الله عامر رسید بامر لشکری که در عراق …
برگرفت و باز سر آمد و خلایق بسیار را بکشت و … را بگرفت و خراب کرد و از آنجا بازگشت و هر شهر که بر آن گذر بود …
و دارابجرد و جور … خراب کردند و نهب و غارت تقدیم داشت عثمان رضی الله عنه در این سال …
قصر و جمع نکرد تمام میکنند و مسلمانان این … اعتراض گشادند والسلام **ذکر حوادث سنه ثلثین** عثمان رضی الله عنه ولید
عقبه را از امارت کوفه معزول کرد و بجای او سعید بن عاص را داد و سعید در این سال با لشکری بجانب طبرستان رفت که …
شده بودند و از جمله امرای لشکر او حسن و حسین … عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر الخطاب و عبد الله بن عمرو بن
العاص و حذیفة بن الیمان با جماعتی صحابهٔ معتبر رسیدند و نزول کردند اهالی طبرستان … اول که با حذیفه بودند
بعد از و امان … طلب صلح کردند سعید بن العاص … شد صد هزار درهم بر آن مزید کردند بازگشت حذیفه …
… و معاونت عبد الرحمن بن ربیعة الباهلی … و آذربیجان … و حذیفه عثمان را اعلام کرد که مردم در کیفیت قرائت
قرآن مختلف اند چنانکه یهود و نصاری در توریة و انجیل جماعت کوفیان گفتند ما بقرآن عبد الله بن مسعود …
بن مسعود گفتگوی میکردند که کلام مجید عثمان چون بر آن واقف شد صحابه را جمع کرد و پیش حفصه دختر عمر کس … فرستاد …
یافت … و قرآن از زبان و افواه مردم و سطوح سفال و شاخ نخل … جمع کردند اهل عراق و شام که …

و زید بن ثابت را فرمود و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن حارث بن هشام را همه جمع کردند و استنساخ فرمود
و گفت اگر شما چیزی مشکل شود بزبان قریش بنویسید اصحاب عبد الله بن مسعود ازین امر او کار کردند و آن چند مصحف را
و تشنیع عثمان پیش علی رفته رضوان الله علیها و عثمان را مذمت و نکوهش فراوان میکردند علی با ایشان بانگ زد و فرمود
او نیکو کرد صحبت و صلح بزرگ که تا اختلاف در قرآن ظاهر نشود و باقی مصاحف را نهد و بسوخت و درین سال
خاتم پیغمبر از دست عثمان در چاه اریس افتاد و اگرچه در آنجا آب کم بود چند انکه جستند باز نیافتند عثمان غایت
غمناک شد و خاتمی دیگر بفرمود ساختن و ابو ذر را از مدینه بیرون کرد بسبب تشنیع در احیف که بیان داشت و او را
بربذه فرستاد و چه از فتنه او اندیشناک بود و هم درین سال عبد الله بن مظعون وفات یافت ذکر حوادث سنه احدی و
ثلثین معاویه با لشکری عزم بوم روم کرد و او را با سپاه قسطنطین ملاقات افتاد و بعد از حرب قایم برگشتند و درین سال
مقتل یزدجرد شهریار بود در طاحونه چنانکه در تاریخ عجم مذکور است و او را باصطخر فارس آوردند و خراسانیان عصیان
نمودند عبد الله بن عامر با سپاهی انبوه برفت و فتنه انگیزان را همه بکشت و بقایا را مسخر کرد و هیچ عثمان رضی الله عنه ...
بن حرب تا هشتاد سال بود والسلام ذکر حوادث سنه اثنین و ثلثین معاویه نیز درین سال بجانب قسطنطنیه رفت و
بسیار را باب الابواب و اهل جرز بن عبد الرحمن بن ربیعه ظفر یافتند و از مسلمانان بسیار بکشتند چه پیش ما ...
بودند تا که در ابواب رسیده و دستبردی سره نمودند و درین سال قارن نامی فارسی با لشکری از طلسین و بادغیس
و هرات و قهستان قریب چهل هزار سوار خروج کرد و دعوی امارت بولایت خراسان یعنی عبد الله عامر ... آن
کرد و آنت نخواست که با او مصاف دهد پیش ابن عامر آمد و گفت مرا معزول گردان و قارن را بروی
من گذشته او با سپاه ... بجنگ قارن نهاد و او را بکشت و اتباع او را تار و مار کرد و ابن حازم با سر او آمد و عبد الله
سعد بن ابی سرح ... کرد و عبد الله عامر بفرمود تا در همه دیار اسلام حمام و مساجد ساختند
و مقداد کندی وفات یافت ذکر حوادث سنه اربع و ثلثین درین سال مسلمانان مشغول با جان عثمان رضی الله عنه افتادند و
در جمله ممالک اسلام زمزمه میکردند و از انجمله یکی آن بود که عبد الله سبا ... از اهل صنعا بایام خلافت عثمان اسلام
آورد و چون با این احوال گفتگوی مسلمانان واقف شد نخست بحجاز رفت و بعراق آمد و بکوفه و بصره و بعد از آن بشام و مصر
افتاد و رجعت داشت بزعم نصاری که عیسی نزول خواهد کرد و عبد الله گفت برجوع محمد صلی الله علیه و سلم اولیست و چون هر پیغمبری را
بوده پس پیغمبر علی وصی محمد باشد و چون محمد خاتم النبیین است علی باید که خاتم الاوصیا باشد و از آن ظالم تر کسی نباشد که
بعد ... وصی ... کسی اختیار کند و با وجود فضایل بیشمار ... عثمان بغیر استحقاق دست ... کرده دست ظالم و تعدی
بر مسلمانان دراز و علی وصی محمد است علیه السلام با وجود او چرا باید که یکبار چنین ظلم و تعدی کند پس شما ...
نمانید و امر معروف و نهی منکر اظهار کنید و تخت طعن ... بر امرای خود کنید ... عثمان رضی الله عنه ...
مصالح آن است که منهیان را بهر جایی از ممالک بفرستی تا ... اخبار ... عثمان محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد و اسامه
بن زید را ببصره و عمار یاسر را بمصر و عبد الله عمر را بشام ... عبد الرحمن بن خالد ولید ... آمدند
برسید و اشعث بن القیس از آذربیجان هم برسید و سعید بن قیس ... و سایب بن الاقرع از اصفهان بیامد ...
مشورت میکردند ... بوده زید بن قیس ... بر خون عثمان ... گفت عامر بن القیس
عابد عفیف ... بود ... گفت رعیت ... شکایت میکنند ...
کن عثمان این سخن ... و گفت ... تربیت ... عامر گفت ... حافظ و نگهبان

ناحیت عثمان عمال امصار را باز خواند از شام معاویه و از مصر عبد الله بن سعد بن ابی سرح حاضر شدند و سعید بن العاص
عمرو بن عاص و عبد الله بن عامر و با ایشان مشورت کرد و گفت میشنوم که مسلمانان چه میگویند از من چه صادر شده که
مسلمانان بر من عاق شدند و شکایت میکنند و من نیز مال ایشان دریغ نمیدارم چه نمیخواهند که عمال منصوبان مرا
معزول کنم و عمال من شما اید عبد الله بن عامر گفت ایشان را بغزا بفرست و بکار مشغول کن تا خود در مانند چه
حال تو و مال را و اسباب جلال گرفته اند و فضول میکنند و عثمان ناشایسته میگویند عمرو عاص گفت از تو آن سبب
که مروان و بنو امیه را بر دوش ایشان بر افراشتی و بکارهای بزرگ فرود داشتی ... گفت
که جماعت را بکشم و از فتنه ایشان امان یابم ... از ابتدا نیت خیر داشت در خاطر مبارک عبد الله سعد گفت
طبع ... چون می بینند که عالم یکبار در دست تصرف ... لاجرم حسد میبرند ... دیگر عثمان از مشورت ایشان آگاه شد
پیش علی کرم الله وجهه جمع گشتند و شکایت عثمان در ... بر داشتند علی پیش عثمان آمد و گفت ...
که آنچه مسلمانان بر تو میگویند هم بزرگی و هم بزرگزاده و صحبت رسول خدای یافته و دو دختر او بخواستی ...
بجای ابوبکر و عمر نشسته اعلم یا عثمان ان افضل عباد الله امام فاضل عادل قام بسنة معلومة و امات بدعة متروکة
و ان شر الناس امام جایر امات سنة معلومة و احیا بدعة متروکة ... ازین نصیحت ... و خویش ... دوستی ...
چه تو باز ... رضی الله عنهما پس اکنون سخنان ... معاویه و مروان و عمرو بن العاص ...
چون شمع ... و ایشان ... عثمان چون این سخنان بشنید گفت راست میگویی ...
... گفت ... مروان ... مسلمانان ... که عثمان ...
علی ... بیرون آمد ... عثمان احوال ... باشد که خدای تعالی ...
ذکر حوادث سنه خمس و ثلثین عثمان بشهرها نامها نوشت و فرمود که اگر شما را از من یا عمال و ولات و امرای من شکایتی باشد
... تا تفتیش و تفحص این احوال ... کرده شود ...
شهرها و ولایات رسید مسلمانان همه عثمان را دعا و ثنا گفتند و عمال با سر اعمال خود رفتند عثمان عبد الله بن سعد را
فرستاد و گفت که تفتیش کنی و احوال فتنه انگیزان ... تا ...
که باطراف مملکت فرستاده بود همه باز آمدند مگر از مصر عمار بن یاسر عبد الله بن سعد بن ابی سرح ... شکایت ... عثمان
... عمار را ... و مسلمانان را ... علی دعوت میکند ...
که اهل مدینه با ایشان ... مشورت ... اگر اجازت ... عثمان قتل مسلمانان اجازت نداد ...
... تا ... که از طاعت من بیرون ... عالم ...
... جماعت آمدند عثمان پرسید ... شکایت ... باتفاق گفتند ...
مال مسلمانان ... عبد الله بن خالد بن اسید ...
... ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ... مسلمانان ...
... و ابو ذر ... از مدینه بیرون کرد ... و شام ... معاویه ...
... عثمان ... گفت ... ایشان ... معاویه ...
تا جانب شام ... و با سر اعمال خود ... جانب شام ... جماعت ...
اند ... عثمان گفت ... شام ... عالم ...

ناچار ... [illegible] ... جوه
... [illegible] ... بگذشته
... [illegible] ...
... [illegible] ...

گفت نوم معاویه گفت این بیانیست که فصار از ما خیم سر بترسم که تو را قاید به بیعت کردند که بر عثمان حجت انگیزند با هم بمدینه آمدند و جمع [illegible]
مجتبا انگیخت داد و باز پیش عمال و اهل بلاد نامها نوشت و فحوای آن این بود که جماعتی آمدند و حجت گرفتند که تو را خدای [illegible]
حق میخواهیم و منازعت برای دین میکنیم نه برای دنیا چون تنگ بشود حال ایشان برسیدم همه سر خلاف و توقع خلعت [illegible]
از طول عمر من ملول و نفور گشته‌اند و چون ایشان را با مهاجر و انصار جمع کردم و از ایشان حجت طلبیدم تحت حجت ایشان [illegible]
بود که هر که بنفس خود دعوت کند او مستوجب قتل باشد و معنی این هم بتو عاید خواهد شدن من از عاقبت این سخنان [illegible]
چون شوال آمد حجاج از جوانب و اطراف در آمدند اهل مصر در زی رفاق آمدند قرب ششصد کس گروه شدند و امیر همه غافقی بن
حرب بود و احوال خود مخفی میداشتند و میگفتند بحج آمده‌ایم عبد الله بن سبا مصاحب ایشان بود و او را ابن السوداء گفتی
اهل کوفه هم چهار فرقه آمدند امیر ایشان [illegible] و نخعی هم رفیق ایشان بود و اهل بصره حکیم بن جبله [illegible]
یکبار بمجمع مدینه فرود آمدند و اهل بصره طلحه را میخواستند و اهل کوفه زبیر را و اهل مصر علی را و هر فرقه از ایشان [illegible]
که چون مطلوب ایشان تمام شود امیر یا خلیفه باشد معدودی چند از ایشان بمدینه آمدند و [illegible] پیش زنان نبی علیه السلام [illegible]
پیش علی رضی الله عنه و طلحه و زبیر رفتند گفتند ما نیت حج داریم و میخواهیم که عثمان بعض عمال خود که ظالمند از ما دفع کند [illegible]
بخدمت علی آمدند بیرون شهر یافتند خال خود با او در میان نهادند علی بر ایشان بانگ زد و نفرین کرد و از پیش خود دور کرد
و همچنین کوفیان پیش زبیر رفتند و مصریان پیش طلحه همه را محروم باز گردانید علی حسن را پیش عثمان فرستاد و صورت حال
باز نمود که علی با تحقیق انجامید و مقصود ما نخواهد رسید تمیز این فتنه چه خواهی دفع این چه می‌اندیشی [illegible] عثمان [illegible]
بر خدا توکل خواهم کرد و فتنه و اضطراب در مدینه افتاد و نجابت مشتهر شدند و گفتند این دعوا در زیر آتش ایشان دیگر [illegible]
خانهٔ عثمان فرود آمدند و بانگ زدند که من کف یده فهو آمن در مدینه لشکر نمود و هر یک بخانهٔ خود آمدند و در بست علی [illegible]
با جمعی از مهاجر و انصار بیرون آمد و گفت ای مسلمانان چون سخن شما مسموع شد و شما را بیرون کردیم باز چرا آمدید گفتند نامهٔ [illegible]
که عثمان پیش عبد الله بن سعد عامل خود فرستاده تا ما را موافقت ننماید و بکشد در این سبب باز گشتیم غلامه [illegible]
و علی را گفتند این سخن کوتاه این خلیفه را نمیخواهیم خود را معزول کند و از خلافت دست بازدارد عثمان بخال خود [illegible]
که چون حقیقت الحال را بر اشتر نخعی فرستاد و هر قضایا میشود مطیع بودیم و او از میان ما برفت و کتاب خدا است [illegible]
میکنیم ششمین بعد از و خلافت کردند مردم از ایشان راضی بودند چون در شوری اجتماع است شد و بر من اجتماع نمودند [illegible]
خدا و سنت کار میکردم و منتج غیر مستمع بودم اکنون جماعتی آمدند با کینها و سینها کا من و [illegible] ایشان [illegible]
مجتمع و مرا محبوب و بعضها منسوب و موسوم کردند چون بیشتر راضی بودند چرا اکنون مرا محبوب خلاف شدم می‌کنند [illegible]
چرا راضی شدند و من تا غایت وقت صبر کردم و ایشان در جوار رسول خدا حرم او جرئت و گستاخی میورزند بیادت
و خانه بر من حبس کردند و از جوانب اعراب طامع با ایشان متفق شدند چون اقرب [illegible] هر که از شما بود و مسافت
رغبت نمایند و قدرت امید بیاید و چون این نامه با انصار و امصار رسید هر یک بقدر طاقت لشکری فرستادند و عثمان [illegible]
از جوانب مدد برسید و بروایت عز الدین بن اثیر موصلی بمدینه آمدند علی و محمد بن مسلمه کیفیت وصول ایشان بپرسیدند ایشان
در میان انبوه بگذار زیر نهاده عرض کردند و گفتند این نامه از دست غلام عثمان یافتیم بعد از انکار و افزود و مضمونش آنکه [illegible]
سع باید که در حال عبد الرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عمیر بن ضابیء را مثله کند و بسر و ریش [illegible] و حبس کند [illegible]
عثمان رضی الله عنه تفحص این کار بکند علی و محمد بن مسلمه پیش عثمان آمدند و صورت حال مختص مسلمانان عرض کردند و [illegible]
بود و گفت بگذار تا من جواب ایشان بگویم ایشان چه باشند و گفتند اگر فرمایید که هم نزد ایشان بریم عثمان بانگ زد و [illegible]

بیک تعوق

ملک قص الله فالک بانات و بید الامر انج عثمان سوگند میخورد یاد نمود که ما امر و فرمان و خط من نیست و از آن آگاهی ندارم
محمد بن مسلمه گفت راست است این افعال این بزرگست بعض مردان عثمان رضی الله عنه مصریان را حاضر کرد و ایشان عثمان را بخلوت [illegible]
امامت مسلمانان را گردنده داشت که سر خلاف دارند گفتند امام را غرب و حبس حجت عثمان سوگند یاد کرد که از آن نامه آگاهی ندارد
و نه نوشته و نه دانسته مصریان گفتند پس این نامه بدست غلام تو گذشته است کسی از زبان تو نامه چگونه نویسد و نقش خاتم بر او [illegible]
خصوصا که غلام تو در راه تو نهاد این از جمله عجایب ایام است و تو درین قضیه یا صادقی یا کاذب اگر کاذبی مستحق عزل [illegible]
گشتی و غرب و حبس میفرمایی و اگر صادقی هم سزاوار عزلی از آنکه تغافل و تکاسل تو و اکنون ترا معزول کنیم [illegible]
هر که مانع شود او را نیز بکشیم و یا که خادم عثمان گفت من خود را چگونه عزل کنم قبل از معزولی دوست‌تر دارم [illegible]
شما او را بحبس نگردانم اگر من میخواستمی سپاهی بر شما فرستادمی میان ایشان گفتگوی دراز شد علی [illegible]
بیرون آمد و بخانه رفت مصریان خانه را حبس کردند و محصور داشتند عثمان علی را بخواندند و در این باب با او مشورت کرد و از او استمداد
و استخلاص خواست علی گفت مردم بعدل تو محتاج تر از آنند که بقتل تو عثمان گفت بیرون رو و هر چه ترا لایق میدانی منع ایشان [illegible]
علی بیرون آمد و مصریان را از روی لطف و نرمی و طریق مدارات و مواسات منع میکرد [illegible] مصطفی [illegible] مصریان [illegible]
چون در میان این کار بی‌قول تو قبول کردیم پس این مواضعه که کن و استوار کردان چه باعث قول [illegible]
عثمان آمد و صورت حال ایشان باز نمود عثمان گفت بهر طریق که بهتر دانی چنین کن تا غیر انداز نامه روز [illegible]
نشستند و علی عثمان را گفت آدینه بر بالای منبر رو و خطبه کن و بنده خود فضیحه کن تا توبت کن که عثمان خود [illegible]
سنگباران کردند اهل مدینه بخانها در خزیدند مصریان شرطها کردند که عثمان رد مظالم کند و عمال که ایشان را از آن [illegible]
نیابد معزول کند آنگاه شمشیرها از نیام کشیدند و از شهر بیرون رفتند عثمان بترتیب و تهیای سلاح و لشکر مشغول شد [illegible]
سه روز هیچ حال تغییر و تبدیل نکرد و نه هیچ خطبه رد و نه کس را عزل مصریان باز بمدینه آمدند و طلب عزل عمال کردند عثمان
بجواب گفت اگر هر چه را شما بگویند بجواب بگنم از این بگوید و هر کس را معزول کنم پس من هیچکاره باشم گفتند [illegible]
اختیار کن یا ایشان را معزول کن یا خود را اختیار قتل عثمان از همه انکار نمود که از نمود که پیش من ظاهر شده است که عمال
متعدی ایشان را معزول کنم و هر این خلافت که خدای تعالی بر من پوشانیده ممکن نیست که بیرون کنم بخشیار خود [illegible]
جانیه باشم او را انحصار گویند عایشه چون چنان دید عزم حج کرد عثمان در حصار بر خود بست و علی رضی الله عنه [illegible]
نفذ نمود نباید و گفت من غیر عاید مروان گفت اگر خواهی آمن و اگر خواهی بیایی و نه بنشین تا شب را علی بخانهٔ عثمان [illegible]
چرا نیامدی گفت چون تو سخن مروان میشنوی بچکار آیم با عثمان سخنهای سخت گفت عثمان گفت تو مرا [illegible]
که کار که من بیشتر و فتنه مردم از تو بیشتر میگیرم که از تو خود و لیکن باز او انجمنه فتنها همه مروان است او گفتار من بشنوش [illegible]
مروان میشنوش

مقدمهٔ مصریان و کوفیان و بصریان

غافقی بود از انصار و ترتیب یک خانهٔ خود و با غ خود را انگاه [illegible]
و حصار تا چهل روز بماند باز عثمان نامها با معاویه نوشت و تجویز کرد چون از امامت منع کردند و در مسجد قول و سعد بجبیر و [illegible]
و گروهی و جرم و جنایتی که از او صادر شد و یا خونی که ناحق ریخته شده دیدی بوجه خروج و از من راضی نیستید که معزول خلاف [illegible]
تا هیچ پیش از اینکه فتنه با اکبر و مرا در یابید معاویه خواست که لشکری بمدد و مساعدت عثمان فرستد عمرو بن عاص فلسطین بود [illegible]
که لشکر متعرض آورده معاویه را بخطه و تغافل و تجاهل بیداشت عاقبت لشکری بفرستاد چون بجموه مدینه رسیدند خبر قتل عثمان [illegible]
شنیدند باز گشتند مصر که علی علیه السلام و طلحه و زبیر را گفتند شما در میان کار را در میاند تا با ما باشید و زبیر با ما [illegible]
بکجا رسد کار عثمان سخت شد ابو هریره و اصحاب او چون دیدند و خاص اند شیدند گفتند تو در این باب عثمان گفت [illegible]

بگذارید و شما سر قریش که عبد الله بن زبیر و محمد و طلحه و نعمان بن بشیر همین گفتند و جهان جواب شنیدند و علی علیه السلام حسن را پیش عثمان
فرستاد و گفت اگر حاجتی داری بگوی گفت من نفس خود را فدای شما خواهم کرد و از مجلس برخاست و حضرت علیه السلام در روایت
و ابن اثیر روز دیگر آب از عثمان منع کردند علی چون چنین دید بخانه طلحه رفت گروهی انبوه پیش او جمع دید طلحه برجست و گفت
یا ابا الحسن آنچه گفتی این گروه چگونه مید عثمان افتاده‌اند علی گفت او سخن ناصحان نمی‌شنود و از آن خاینان می‌شنود چون کار
بر عثمان سخت شد سر از دریچه بیرون کرد و گفت نصیحت خود مسلم سخن من بشنوید و سنگها بزیر آن کردند چنانکه [illegible]
او بشکست محمد بن مسلمه گفت ای مسلمانان بگذارید تا این کس عذر خود و خطا بگوید و سخنی که دارد بگوید مردم خاموش شدند
گفت علی بن ابی طالب حاضر است و عمار بن یاسر گفتند بلی گفت شما را بخدا سوگند میدهم اگر حق بود انصاف دهید
و اگر باطل بر من رد کنید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا با اهل خود و دختر زنان خود استخلاف کرد یا نه گفتند بلی گفت
دو دختر بمن داد یا نه روزی که مسجد بنا میکرد و مهاجر و انصار احجار میکشیدند مرا با ابوبکر و عمر از تکالیف آن منع کرد یا نه گفتند
بلی گفت بوقت جیش عسره از مردم چیزی میخواست از همه چیزی بخواست مجلس [illegible] داد و من ده هزار درم از مال خود آوردم
و دادم و او دست مبارک آن را [illegible] بیعت نامزد عثمان با فضل [illegible] گفتند بلی شما میدانید که ابوبکر و عمر و علی پیش پیغمبر
آمدند و او خود از ایشان پنهان نداشت چون من درآمدم جامه بر خود پوشانید [illegible] چون من بیرون آمدم
عایشه از او پرسید که چرا از ایشان شرم نداشتی و از عثمان شرم داشتی گفت شرم از کسیکه فرشتگان از او شرم میدارند
و در روز صلح جز من کسی را برسالت نفرستاد و آن روز که غایب بودم در تحت بیعت دست راست خود بر چپ نهاد گفت
هذه یمین عثمان و همچنین [illegible] دوازده هزار درم از مال خود بخریدم و بر مسلمانان سبیل کردم پس امروز آب از من منع
و قصد من می‌اندیشید و از نماز منع میکنند و بعکس فضایل و مناقب بشمرد [illegible] رسید و از پیغمبر [illegible]
معهود [illegible] رسید و [illegible] تاریک شده و قوت [illegible] نامه که [illegible] تا بر که خود
گران عقوبت خواهد بود و اگر [illegible] مرا بکشید با انواع بلا و عذاب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس گفت [illegible] عثمان گفت حاجت [illegible]
من [illegible] و مصحف پیش نهاد و بقراءت و تلاوت مشغول شد بعد از آن [illegible] و او را گفتند خود را از خلافت
منع کن تا خلاص یابی [illegible] عثمان گفت من هرگز ترک خلافت نکنم [illegible] عثمان
که اول کسیکه قصد عثمان کرد محمد بن ابی بکر بود که او را ریش گرفت عثمان گفت [illegible] ریش من [illegible]
[illegible] و او را [illegible] مصریان درآمدند و او را فرو گرفتند [illegible] قرآن [illegible]
و کنانه [illegible] اول [illegible] عبد الله بن مسعود را [illegible] دوم [illegible] عمار یاسر [illegible]
[illegible] و عثمان [illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] حکم بن العاص را که پیغمبر و ابوبکر و عمر او را از حوالی مدینه رانده بودند باز آورد [illegible]
المال [illegible] ولید بن عقبه بن ابی معیط با مارت کوفه فرستاد [illegible]
[illegible] نماز بامداد [illegible] چهار رکعت [illegible] نماز بامداد چهار رکعت
[illegible] عبد الله بن ابی سرح که [illegible] عثمان بود و قرآن [illegible] رسول [illegible]
کاتب وحی کرد و در کتابت [illegible] تغییر میکرد پیغمبر [illegible] عثمان او را [illegible] امارت مصر داد و [illegible]
بن ابی سفیان [illegible] شام و مصر [illegible] خود جمع کند [illegible]

کرده و گفت بود در سال ششم از خلافت با چهار رکعت کرد و بر وی انکار کردند علی گفت [illegible] عهد پیغمبر و ابوبکر و عمر دو رکعت
گذارده‌اند و تو نماز شش سال همچنین دیگر بر منبر رسول [illegible] مصاحف بسوخت تا یکی بود [illegible] و چهار انگشت [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] عثمان رضی الله عنه گفت هر که با ایشان جدال نکند از من آزاد است [illegible]
بن حمران گفت من [illegible] و نمیخواهم که آزاد شوم [illegible] قاتل عثمان [illegible] جماعت مصریان [illegible]
بستند [illegible] و غلام عثمانی در حال او را بکشت [illegible] بیت المال آمدند [illegible] دو درم و دینار یافتند [illegible]
و قتل او روز آدینه بود هجدهم ذی الحجه [illegible] سنه خمس و ثلثین و مدت خلافت او یازده سال و یازده ماه و بیست و دو روز
هشتاد و دو سال عمر داشت و بروایتی دیگر [illegible] و چهار سال [illegible] پنهان در شب بگورستان [illegible] دفن کردند
در [illegible] بقیع و بعد از آن [illegible] امیر مدینه غافقی بن حرب بود بعد از آن [illegible] از قتل او پشیمان شدند و گفتند [illegible]
پنداشتیم که [illegible] خلافت خلع کند اکنون بطلب خون او قیام خواهیم نمود [illegible] این خون [illegible]
[illegible] خود بدست نعمان بن بشیر به پیش معاویه فرستاد معاویه [illegible] بر منبر رفت [illegible]
آمد و اهل شام معاویه را دوست میداشتند طلاق و عتاق سوگند خوردند [illegible]
[illegible] کشندگان عثمان را باز کشند والسلام ذکر حلیت عثمان رضی الله عنه عثمان خوب روی بود میانه بالا [illegible]
داشت بسیار [illegible] فضایل او بسیار است چنانکه [illegible]
او یکی آن بود که قرآن [illegible] ختم کردی [illegible] جیش عسره که پیغمبر [illegible]
[illegible] و مسلمانان [illegible]
[illegible] فضایل او [illegible] احادیث [illegible] معلوم [illegible] والسلام ذکر اولاد او رضی الله عنه
فرزندان او عبد الله اکبر و عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
عمرو و ابان و خالد و عمرو و سعید و مغیره و از بنات ام سعید [illegible] عایشه ام عمرو [illegible] مروان بن الحکم [illegible]
[illegible] عبد الله بن [illegible] و در اسلام اول کسیکه [illegible]
بود [illegible] امامت [illegible] علی رضی الله عنه [illegible]
ابو ایوب انصاری [illegible] شهید شد [illegible]
عبد الله بن سعد بن ابی سرح [illegible] محمد بن حنیفه [illegible] والسلام ذکر خلافت علی بن ابی طالب [illegible]
حادثه شد و او المرتضی امیر المؤمنین ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب [illegible] رسول [illegible]
ابو الحسن و ابو تراب مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و فرزندان او حسن و حسین و زینب الکبری و ام کلثوم الکبری
از فاطمه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و محمد بن حنفیه و نام مادرش خوله بنت جعفر بن قیس [illegible]
[illegible] و عبد الله بن علی و ابوبکر بن علی [illegible] شهید شدند [illegible]
[illegible] عثمان و جعفر اکبر و عبد الله [illegible] شهید شد [illegible]
ام البنین بنت حزام بن خالد الکلابیه و محمد اصغر [illegible] و یحیی و عون [illegible]
و عمر الاکبر و رقیه مادرشان صهبا [illegible] و محمد اوسط [illegible] امامه بنت ابی العاص بن الربیع بن عبد شمس [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم و ام الحسن و رمله الکبری مادرشان ام سعید بنت عروه بن مسعود الثقفی و ام هانی بنت علی [illegible]
الصغری و رمله الصغری و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه [illegible]

بنت امرء القیس بن عدی الکلبیه که نامش معلوم نشد این دختر در طفلی بمسجد بود پرسیدند که خالان تو کیستند گفت وع وع یعنی
بنی کلب وجمله پسران علی چهارده بوده وهفده دختر واز ایشان اعقاب که نسل ماند پنج اند حسن وحسین ومحمد بن حنفیه وعباس
عمر اسلام او بروایتی هفت ساله است وبروایتی ده وبروایتی یازده وچون پیغمبر میان اهل مدینه میان مهاجر وانصار برادری
داد خود با علی برادری گرفت ودر هیچ غزا بغیر صلوات الله علیه تخلف نکرد ودر غزوه تبوک که رسول صلی الله علیه وسلم او را بر اهل بیت
خود استخلاف کرد ومنافقان آوازه انداختند که او را برای آن بگذاشت که صحبت او کراهیت داشت علی با رسول رفت
وانمود وگفت که منافقان چنین میگویند رسول بخندید وگفت یا علی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی والسلام **ذکر حلیه علی بن ابی طالب رضی الله عنه** چهره اش بود کثیر الشعر ضخم الشکم بالا اسمر وساقهای باریک
میانه بالا ضخم المنکبین اصلع بزرگ چشم فراخ سینه لباس او تا سر زانو بود و تا نیمه ساق ودر آستین
روزی پیراهنی پوشیده بود دستش دراز بود ودر آستین آمد وافزون بود بشمشیر جدا کرد وخاتم در دست راست داشت
بر سر مجمع اگر از سنت شیخین رضی الله عنهما در حال بیعت پا نمود وپیش از سیرت ایشان بعد از خلافت عثمان مسلمانان
بر بیعت علی رضی الله عنه مجتمع شدند ومهاجر وانصار در آن خلاف بسیار است اما حاصل حدیث که طلحه وزبیر با جماعتی
مهاجر وانصار پیش علی آمدند وگفتند نوبت خلافت است علی گفت لا حاجة لی فی امرکم فمن اخترتم رضیت به گفتند اختیار
وکرامت این را انکار کرده که سزاوار این امر جز تو نیست ودیگر کسی را از تو سزاوار تر نمیدانیم چه خلاصه قریش واقدم هاشمیان
وسرور مسلمانان افضل واکمل خلایق ونزدیکترین بر رسول نزدیکتر علی گفت نمیخواهم بگذارید تا یکی از شما باشم ووزیر کار
تولیت دهید او را مطیع ومنقاد باشم چه وزارت بهتر از امارت گفتند چاره نیست گفت اگر مرا بیعت میکنید پس بیعت
در مسجد باشد اقدم ودرم تمامت رفته تا دو خفیه نباشد واو بر کنانه تکیه زده بود واول کسیکه او را بیعت کرد وبخلاف برداشت سلام
کرد طلحه بن عبید الله بود ودست او شل بود وحبیب بن ذویب گفت انا لله این بیعت تمام نشود آنگاه زبیر بیعت کرد واهل مدینه
بیعت کردند وسعد بن ابی وقاص چون همه مردم بیعت کردند او نیز کرد وعبد الله بن عمر وانصار یکبار بیعت کردند مگر چند کس
که هواخواه بنی امیه بودند چون حسان بن ثابت ونعمان بن بشیر وکعب بن مالک وعلی علیه السلام بر منبر آمد بروز آدینه وخطبه بلیغ
وگفت این کار حق کسیست که شما خواهید ومن این کار کراهیت داشتم وقبول نکردم مگر بعد از اکراه واجبار شما واکنون هیچ
نکنم مگر بموجب کلام مجید وسنت رسول ومشاورت شما بحضور ومشورت شما کنم در بیت المال خرج نکنم ودرمیان شما ترجیح نمودن
بنظر مرتبت اهل بیت بیغمبر چون همه مردم بیعت تمام کردند علی بخانه رفت طلحه وزبیر پیش او آمدند با گروهی صحابه وگفتند یا علی حد
حقتعالی را چگونه بگذاریم وقاتلان عثمان را چگونه بگذاریم علی گفت ای برادران من چگونه کنم وچندین هزار خلایق با چگونه کنم که
اقربا وخویشان شما اند اگر همه اصحاب میدانند من با شما بقصاص او وفدای من با رای شما کمیت تمامت بنی امیه
شام رفته پیش معاویه وگفته تا علی با قریش در دل داغ دارد با ایشان کار را تخت نیکو خواهد کرد علی چون این بشنید
گرد وگفت ای مسلمانان زحمت من بر بنده از بند که پیش موالی خود نزد وجمعی اعراب متفرق شدند از مدینه بیرون کنید
کردند وعرب را بخود راه دادند طلحه وزبیر بار دیگر گفتند خون عثمان علیه السلام گفت حق آنست که تمام کردیم چون کسی با تحقیق نمیدانیم
طلحه اجازت خواست که بصره رود وزبیر نیز بکوفه رفت وگفتا کوفیان هواخواه من اند لشکر با آن جا بریم واین مصر را از اسراف بیرون
کنم هر کجنه تا در این کار نظری کنیم بر جمله بعد از چهار ماه که ریخته بود در حجاب گرفته وحبیب شوری وحکم سیاست بر علی
مصریان بره بود وقرین میکردند وتا سزاواری گشته که چرا اول ایشان علی را خواستند واکنون با او انکار مینمایند وا شمای که
عبد الله بن عباس از مکه بمدینه رسید ملس علی آمد مغیره بن شعبه با او خلوت کرده بود وبیرون رفته پرسید که مغیره با تو چه خلوت کرد

گفت که میگوید

گفت که میگوید که عمال عثمان معاویه را از شام وعبد الله بن عامر را از عراق همچنان بر قرار بر سر کار ها بگذار تا بیعت ایشان بیش تو کرده
گفتم که چون ایشان راستی نمیکنند ومن در دین خود با کسی مداهنت نکنم گفت باری معاویه را بگذار تا اهل شام با رعیت او قیام کنند
گفتم والله که این معاویه کار را نکرده کار بگذارم ابن مغیره برفت وبازآمد وگفت حق بجانب تست ایشان را از کارها معزول کن
کار خود بکسی فرما که تو را بحال او وثوق باشد چه ایشان را شوکتی زیادت نیست ابن عباس گفت یا علی مغیره اول با تو نصیحت کرد
دوم با نفاق وحیله تو را زیرا که معاویه مرد آنچنان است که بر حزم او خلاف بسیار واصحاب واهل دنیا منهم مشغول از اهل مسلمانان
جمع کرد بایام عثمان رضی الله عنه هر آینه ایشان نزا بخلافت نخواهند که منبع مال وجاه گشت اگر چنان که ایشان را عزل کنی گویند
کار بغیر مشورت وجمعیت بستند وعثمان بسبب او کشته شد مسلمانان را بدشمنی وحیله تو برانگیزند واهل شام را بر تو عاصی کند
ومتابعت نکنند واهل عراق طلحه وزبیر را بفرستد وکار تو شوریده گردد مشورت من معاویه را بر سر کار بدار واگر از وی کاری
اگر او خلافی در وقع شود من مدرک وضامن وند لیکن آن ابتدا دار با شرط گفت لا والله لا اعطیه الا السیف ابن عباس گفت
یا امیر المؤمنین تو مردی شجاع ودلاوری اما در حرب صاحب رای نیستی آنچه حضرت رسالت فرموده که الحرب خدعة علی
منفقانه او مسموع داشت ابن عباس بیرون آمد وگفت از غل بر آینه خصمان گویند که عثمان از او کشته شد والسلام **ذکر حوادث**
سنه خمس وثلثین قسطنطین بر هرقل بعد از کشتن لشکر شمرون در دریا روانه کرد بقصد مسلمانان حقتعالی بادی عاصف بر ایشان
بدمید ودریا غرق کرد قسطنطین با جمعی بصلیبه افتاد ودر حمام برای استحمام رفت ایرا بقصاص خون جماعت غرق شده کشتند وهلم
ذکر حوادث سنه ست وثلثین علی رضی الله عنه عمال را با طراف فرستاد عثمان بن حنیف را بامارت بصره وعماره بن شهاب
بکوفه وعبد الله بن عباس را بیمن وقیس بن سعد بن عباده بمصر وسهل بن حنیف را بشام چون سهل بتبوک رسید جمعی
دیدند گفتند اگر عثمان فرستاده باز گرد وخود را نجات ده اگر کس دیگر فرستاده باز گرد وخبر بازگشت پیش علی آمد وقیس بن سعد چون بمصر رسید
اگر قاتلان عثمان را گفتا با تو موافقیم والا نه حالیا قبولش کردند قیس بن سعد بحل رفت وعثمان بن حنیف ببصره آمد وفرمان
وعبید الله چون بمکه رسید هر مال که در بیت المال بود امیر یمن یعلی بن منیه برداشت وبمکه آمد عبید الله مال به دو تن
در اثنای این حال خبر رسید که طلحه وزبیر مستعد کارزار میشوند اصحاب علی گفتند پیش از آنکه ایشان قوی شوند بردویم وبر ایشان
کنیم وکوفه وبصره را با تصرف گیریم علی گفت اگر ناچار باشد وایشان نقض عهد کرده باشند امر الله واکل من چون خود
بعد از آن علی نامه بامیر شام ومعاویه وبامیر عراق ابو موسی اشعری نوشت تا بیعت کنند ومطیع شوند ابو موسی در جواب
علی نوشت که اهل کوفه وعراق همه مطیع ومنقاد تو اند ومعاویه هیچ جواب نگفت بعد از آنکه قبیصه عبسی را با طوماری
از رسول علیه السلام باز فرستاد ووصیت کرده که چون علی نامه بخواند بگوی که قریب شصت هزار کس را دیدیم در قمیص خون آلوده
عثمان گریان ودر زیر منبر دمشق نشانیده وخون عثمان میطلبند علی پرسید که از که میطلبند گفت از تو علی گفت اللهم انی ابرأ
الیک من دم عثمان کشته کان او را کشته شد واکنون خون او را از تیغ آن میطلبند عبسی بیرون آمد اصحاب بسیار او را
دیدند گفتند هذا الکلب رسول الکلاب اقتلوه عبسی قوم خود را بانگ زد که اهل مصر واهل قیس ایشان بیامدند واو را برهانیدند
بعد از آن اهل مدینه مختلف الرای شدند که علی بجنگ معاویه رود یا نرود چه شامیان مسلمانان اند گفتند این حال را زیاد بن
حنظله التمیمی دانند که از اصحاب بصیرت زیاد آنشب پیش علی آمد او را گفت مستعد کار حرب باش مرد کارزار علی رضی الله عنه
خود محمد حنفیه را داد ومیمنه بعبد الله بن عباس ومیسره بعمرو بن ابی سفیان بن عبد الاسد وابو لیلی عراق الجراح بن ابو عبیده
مقدمه سپاه کرد ودر مدینه قثم بن العباس را مستخلف کرد ونامه پیش ابو موسی اشعری فرستاد بعراق وقیس بن سعد
عثمان بن حنیف بصره تا مردم را جمع کنند والسلام **ذکر ابتداء واقعه جمل** علی علیه رضوان الله تهیا وتجهیز شام مشغول بود خبر

آمدند که طلحه و زبیر با عایشه مصاحب اند جماعتی که ایشان بصره رفتند و در خلاف تو متفق اند علی اهل مدینه را گفت مصلحت آنست

که جواب ایشان قیام نمائیم همه ایشان گفتند ما عاقبت این کار ندانیم تا ببینیم که کار به قرار و آرام بگیرد علی از عایشه

بیرون آمد میان مردم اختلاف ارادت در هر چه ظاهر گشت و سبب آن بود که چون عایشه از حج بازگشت خواست که به مدینه

باز آید در راه چون خبر عثمان بدو رسید که اعراب از جوانب و اطراف مدینه غوغا کردند و عثمان را بکشتند پرسید که بعد از او

متفق شدند گفتند بر بیعت علی عایشه را خوش نیامد بازگشت و مردم طلب کردن خون عثمان داشت و گفت

چون بجره در آمد اهل مکه بر وی جمع شدند عایشه گفت مسکین عثمان بزرگ او را با ناحق کشتند در بلد حرام و ماه حرام

بحرام رسیدند عبد الله بن عامر حضرمی که عامل عثمان بود بر مکه گفت اول کسیکه بر این کار قیام و اقدام نماید منم

که از مدینه گریخته بودند با ایشان متفق شدند چون سعید بن العاص و ولید بن عقبه و عبد الله بن عامر از بصره با مال

با ایشان پیوست و یعلی بن منبه از یمن مصاحب و ششصد شتر بار و ششصد هزار درم و طلحه و زبیر از مدینه بیامدند

در عایشه جمع گشتند و اتفاق کردند که بجانب شام روند عبد الله بن عامر گفت ما را با شام چکار است آنجا معاویه کفایت

آنست که با مصلحت من که بجانب عراق رویم به شهر بصره که مردم آنجا مطیع و منقاد و ما اند بر آن اتفاق کردند و ایشان

مرد بودند خبر حرکت ایشان به علی رسید با اصحاب خود روی به بصره نهاد و چون عایشه به حدود بصره رسید امیر بصره عثمان بن حنیف

عمران بن حصین را به رسالت پیش عایشه فرستاد و گفت قوم را بگو که پیغمبر با این گروه انبوه اینجا چه مصلحت میآید

گفت اهل مدینه گستاخی کردند و عثمان را کشتند با طلحه و زبیر طلب خون عثمان میآیم چه طلحه گوید که من بیعت

عثمان بن حنیف گفت انا لله و انا الیه راجعون و در کار خود متحیر شد و منتظر وصول علی علیه السلام عایشه به مقام مربد

در بصره فرود آمد و طلحه خطبه بخواند مشتمل بر فضل و کرم عثمان و طلب خون او و گفت اهل بصره بر شما واجب است طلب خون عثمان

کردن ایشان دو گروه شدند جماعتی اهل و جماعتی با عایشه با یکدیگر جنگ کردند بجوب و سنگ شب را متفرق شدند و علی

چون خبر ایشان شنید که با عایشه اند نه بیرون آمد متردد رای و عایشه با اطراف نامها نوشت مردم را به قصاص

خون عثمان ترغیب کرد و گفت اگر راضی نشوید باری بیعت و خلافت علی راضی مشوید او را خلع کنید و تسلیم ذکر مسیر علی علیه السلام

به بصره و وقعهٔ جمل و با علی رضی الله عنه شصد کس از مصریان و کوفیان و اعراب متفق بودند و حسن و محمد حنفیه و دیگر

رسولان در تردد بودند عثمان بن حنیف که گریخته و سر و ریش تراشیده و سبلت برکنده پیش علی آمد و گفت تو مرا پیر

اکنون نامرد میآیم علی گفت اصبت اجرا و خیرا این مردم دو مرد پیش از من بر ایشان حاکم بودند که بکتاب خدا و سنت

کار میکردند ستم یا در حق او اکنون چرا گفتند و نه نیا نهادند و اکره دند و مردم ما در خون من تحریص و عجب در آنست که

ایشان فرمانبردار ابو بکر و عمر بودند و اکنون خلاف من کردند بجهد ای که من هم ایشان را نه که من از ایشان کمتر نیستم و علی

رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را بکوفه پیش ابو موسی اشعری فرستاد به رسالت که مدد باشد و لشکر و اتفاق مردم بفرستد

ابو موسی گفت که عثمان بیعت در گردن من است و در گردن تو تا ببینیم که ایشان چه خواهند کردن علی علیه السلام حسن و عمار یاسر را

پیش ابو موسی اشعری فرستاد و مالک اشتر را در عقب ایشان بفرستاد چون در کوفه رفتند مردم را جمع در مسجد دیدند و ابو موسی

میگوید بر معاونت علی و منع میکرد مالک اشتر جماعت را دعوت کرد و همه را مطیع گردانید و ابو موسی خواست که خطبه

در قصر رود اشتر مالک بر گرفت و گفت اخرج لا ام لک اخرج الله نفسک ابو موسی گفت امشب مرا بگذار تا بیرون روم و عقب

ابو موسی دست دراز کردند مالک اشتر خویش خود پیش او بایل کوفه رفت و دو ازده هزار مرد جنگی بیرون آمدند و عقب ببوست و علی

قیقاع بن عمرو را به رسالت به بصره فرستاد و گفت طلحه و زبیر را ببین و ایشان را به صلح دعوت کن قیقاع چون به بصره رسید به عایشه

بعد از آن مرا بیعت

کرد و گفت ای امی چه امر بیرون آمدی باز گو گفت از بهر اصلاح مردم گفت طلحه و زبیر را بخوان تا بحضور تو رسالت علی ادا کنم ایشان را

کرد گفت مرا علی فرستاده و میگوید بعد از آنکه بر بیعت ما متفق شدید و مخالفت چرا کردید ایشان از بیعت او انکار کردند عایشه

قیقاع را گفت تو در این باب چه میگوئی گفت میگویم که در دوا این چنین چیز مشکل نیست اگر شما متابعت کنید این علامت خیر است و اگر

نه بلکه را اگر کنید و اگر کنید ایشان شر و فتنه و قتل مردم باشد گفتند که اکنون باز گرد و بگوی که ایشان بر این جهت راضی

چون قیقاع پیش علی آمد او را از آن خبر داد علی را خوش آمد و خواست که صلح کند و عرب جمله بر قول قیقاع اتفاق کردند

جمعی آمدند و علی را پرسیدند که موجب آمدن چیست گفت ایشان با وی اند و ما با اصلاح حال در انتظار تا بر آمده ایم باشد

که خدای تعالی شمل این امت جمع آرد و دشمنی در میان مسلمانان نیفتد گفتند اگر ایشان با این قول راضی نباشند و گفت

چون ایشان ما را ترک کنند ما نیز ایشان را ترک کنیم گفتند اگر جنگ کنند گفت دفع از نفس خود کنیم

قیس گفت علی داماد رسول است و عایشه زن او من از معاونت هر دو کناره میکنم و با جماعتی به گوشه بیرون رفت

سه فرقه شدند قومی با طلحه و زبیر و قومی با علی و فرقتی با هیچیک نبودند قومی از بنی تمیم احنف را سرزنش کردند

فتنه نبود عایشه با طلحه و زبیر مشورت کرد و رای ایشان بر جنگ قرار گرفت عایشه بر شتری نشست که نامش عسکر بود

قریب یکهزار پیاده پیرامون او در آمدند و زبیر بجنگ اقدام نمود عمار یاسر بر زبیر حمله کرد و گفت اقتل عمار گفت نه یا ابا عبد الله

و زبیر از عمار افزون بود و لیکن خواست که از حدیث یاد فیه بود که رسول صلی الله علیه فرموده بود که تقتل عمار الفئة

الباغیة و اگر نه او را میکشت عایشه با کلی سخت شنید پرسید که این چه آشوب گفتند غوغای لشکرها است گفت بخیر ام

بشر عایشه گفت آن باشد که با منهزم شوم طلحه را در آن روز تیری بر پای آمد کشته شد و زبیر بوادی السباع گریخته

بصره و جا بجا کشته شد بدست ابن جرموز و اشتر عایشه را مانند پشت قنفذ کرده بودند از بسیاری تیر و بعد از آن کوفه شتر

پی کرده بر روی در آمد چنانکه بعد از آن هزار دست بر مهار او بریده شد که از آنجمله هفتاد کس قریشی بودند و بانگ

فرزندان شنید سید انید من کسیتم من و شام برگشتگان عثمان مید هم علی رضی الله عنه گفت اللهم العن قتلة عثمان

چون جماعتی از فریقین کشته شدند علی پیش عایشه آمد و او را نوازش کرد و مرکب و متاع چنانکه لایق او بود داد و

کرد که با او آمده بودند فرستاد برادرش محمد بن ابی بکر و چهل زن از معروفات بصره با او در راه کرد و آنروز که

شد علی بر سبیل وداع بیرون آمد یا کرده انبوه عایشه بیرون رفته نبود که او را سران با وی و محمد با وجود

کسی از اوباش و اصحاب رسول است علی گفت راست میگوید چه میان ما و وی همین است و گرنه او از خیرات

چون عایشه برفت علی به بصره در آمد به بیت الامارت در بیت المال ششصد هزار درم یافت آنرا بر مسلمانان و لشکر قسمت کرد

و قصه قواعد عدل و انصاف بگسترد بعد از آن جبلة بن عتاب حنظلی و عمران بن فضیل البرجمی با جمعی از ضعاف

سجستان آورده و آنجا متوقف شد عبد الله بن جزء الطائی را بر سبیل سرعت پیش او فرستاد و جبله او را بکشت بعد از آن

حصین بن ابی الحر العنبری را پیش او فرستاد با چهار هزار مرد جبله را بر فرستادند و از آنگاه سجستان را مدادی

معمور شد والسلام ذکر قتل محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس پدرش روز یمامه کشته شد و پسرش محمد را عثمان

بپرورد و احتیاط و اعزاز او پیش گرفت بعد از آن طلب عمل از عثمان کرد و او را در مصر جای داد و مردم چون طاعت و عبادت

میدیدند نظر اکرام و احترام به وی میکردند و آنگاه عبد الله بن سعد بن ابی سرح چون حاکم مصر بود و کارهای بد میکرد

سرزنش او میکرد و از آن عثمان نیز که چرا چنین داشتیا با تمام مردم با عذاب معذب و بیجا چنان میداشت عبد الله بن سعد

فرستاد و از محمد شکایت کرد که او دعوت میکند مردم را با استقلال و اشتباه او چون عثمان این نامه بخواند محمد را برای آن نوشت

درم و کسوه نیز مبلغ هزار درم فرستاد و محمد چون آن را بگرفت در مسجد بر ملا که مصریان را بخواند و گفت می‌بینید که [illegible]
بشان نوشته و عثمان مرا رشوت میدهد تا جانب او نگاه دارم اهل مصر در تعظیم و تکریم او بیفزودند و طعن و تشنیع بر عثمان کردند
و بیعت کردند بر آنکه بزرگ و رئیس مصر او باشد عثمان چون از آن حال خبر یافت پیش او نامه بعتاب نوشت که [illegible]
کردم [illegible] آموختم چگونه بر من خروج میکنی مردم را از اطاعت من باز میداری چون مصریان بقصد عثمان بیرون رفتند
عبد الله سعد بن ابی سرح نیز بیرون آمد مصریان او را بامارت خود نشاندند تا چون عثمان کشته شد و بر علی بیعت کردند [illegible]
معاویه و عمرو بن العاص بر خلاف علی علیه السلام عمرو بن العاص را پیش از قدوم قیس بن سعد بن عباده خواست که در مصر [illegible]
هر دو را تمکین نکرد و بروایت صحیح آنست که چون عثمان کشته شد و خبر محمد حذیفه رسید که علی را آنجا او نشاندند و قیس بن سعد بن
عباده متوجه مصر است معاویه عمرو عاص را فرستاد تا قیس را در مصر نگذارد عمرو چون دید که محمد حاکم است و نمیخواهد که پیش او [illegible]
با نهاد و عمرو محمد میگوید که من بیعت بمعاویه نمیشایم چه هر آینه علی بهمه وجوه از معاویه بهتر و بزرگتر اکنون میخواهم که با تو
همان کنم تا چون کار بر علی راست شود من نیز با او معاونت و معاضدت نمایم و هر که [illegible]
عمرو بن عاص لشکر بجوید و همان [illegible] با سیری گرفت و پیش معاویه فرستاد و دختر عم [illegible] زن معاویه بود [illegible]
آمد [illegible] بوی فرستاد و در میان طعام [illegible] آن گشود و بگریخت و در غاری رفت عاقبت اصحاب معاویه او را [illegible]
بکشتند والسلم **ذکر ولایت قیس بن سعد بن عباده بمصر** علی قیس را بتولیت مصر فرستاد [illegible]
[illegible] و با هفت کس بمصر رفت در حال بمسجد رفت و بمنبر برآمد و کتاب تولیت [illegible]
بر ایشان خواند و ایشان را بمتابعت علی رضی الله عنه در آورد و بعد از آن خطبه بلیغ خواند و گفت تا اهل مصر [illegible]
[illegible] بعد از بیعت [illegible] شما نیز همان متابعت کنید مردم بیکبار بیعت کردند [illegible] جماعتی از احباء عثمان انکار کردند
روز حرب کردند و عاقبت قیس با ایشان [illegible] نامه معاویه بقیس رسید که [illegible]
[illegible] انکار کرده [illegible] قیس بجواب گفت [illegible]
[illegible] خون عثمان [illegible] معاویه نامه [illegible]
[illegible] موافقت نماید [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
بود [illegible] قیس را از مصر معزول کن [illegible] معاویه [illegible]
بجای قیس بمصر فرستاد و بعضی روایات اشتر نخعی را فرستاد معاویه [illegible]
همان بود [illegible] محمد ابو بکر را بجای او فرستاد و قیس برنجید و گفت [illegible]
مصر محمد ابی بکر بگذاشت [illegible] مدینه آمد [illegible] علی [illegible]
پیش علی آمد [illegible] صفین رفت بعد از آن عمرو بن العاص بقصد محمد ابو بکر [illegible]
[illegible] علی [illegible] صفین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] **ذکر وقعه صفین و ابتدای آن** چون علی علیه السلام بعد از فراغ جنگ [illegible]
در رسالت پیش جریر بن عبد الله البجلی نوشت که عامل عثمان بود بر عراق عجم و نامه دیگر با اشعث بن قیس نوشت [illegible] عثمان بود
[illegible] جانب [illegible] بیعت [illegible] چون [illegible]
شد گفت [illegible] معاویه [illegible] جریر گفت [illegible]
که با معاویه [illegible] معاویه فرستاد [illegible]

و طلحه و زبیر چون خلاف کردند رسید [illegible] جریر نامه علی بمعاویه رسانید چون بخواند روزی چند [illegible]
جریر برنجید و گفت مرا [illegible] فرستاد [illegible] آدینه [illegible]
و آدینه خطبه کرد و از قمیص عثمان و انگشتان [illegible] بر منبر [illegible] و گفت عثمان را کشتند و اکنون علی [illegible]
منتظر است تا شما [illegible] بر جنگ علی تحریض کرد اهالی دمشق گفتند [illegible]
این خبر بعلی رسید که معاویه مستعد جنگ است [illegible] معاویه [illegible]
لشکری جمع کرد و روی بعلی نهاد علی چون چنان دید با خیل و حشم و اصحاب و اعراب خود از کوفه بیرون آمد [illegible]
بر مداین سعد بن مسعود الثقفی کرد و مقدمه [illegible] فرستاد و گفت [illegible]
[illegible] شام [illegible] معاویه مستعد [illegible] علی [illegible] مالک [illegible]
القوم بالقتال [illegible]
در آب فرات [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] علی صعصعه [illegible] معاویه فرستاد و گفت [illegible]
جنگ [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت [illegible] اصحاب معاویه [illegible]
شامیان [illegible] علی [illegible]
[illegible] معاویه فرستاد چون بشیر بن عمرو بن محصن الانصاری
و سعید بن القیس الهمدانی [illegible]
[illegible] چون بشیر [illegible] معاویه رسیدند [illegible] امت محمد [illegible]
معاویه سخن ایشان رد کرد [illegible]
[illegible] اصحاب رسول [illegible] اسلام [illegible] محمد علیه السلام [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] معاویه گفت [illegible] خون عثمان [illegible]
[illegible] علی [illegible] شمشیر [illegible]
کرد و فرمود [illegible] بیرون آمد و بعد از آن [illegible] علی
[illegible] ذی الحجه [illegible] جنگ [illegible] سنه ست و ثلثین [illegible]
بعد از عثمان [illegible] جمل [illegible] صفوان [illegible] صفین کشته شدند [illegible] علی [illegible]
[illegible] بروایت بعضی [illegible] و پنجاه سال [illegible]
چون [illegible] عبد الله بن سعد بن ابی سرح وفات یافت والسلام **ذکر حوادث سنه سبع و ثلثین [illegible]**
[illegible] صلح میان علی و معاویه [illegible] عدی بن حاتم الطائی [illegible] قیس [illegible]
پیش معاویه فرستاد و گفت [illegible] معاویه گفت [illegible]
آمده [illegible] علی [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] حبیب بن مسلمة الفهری [illegible]
عثمان [illegible] رسول [illegible] کتاب [illegible]

بن ابوتراب و مرا با تو دیگر سخن نیست و قول کن خود را و خویشتن تا شوری کنند تا دولت این کار بکه رسد علی چون این بشنید گفت ای
مردک خبیث لعین تو از کجا و این سخن از کجا میان ما و تو شمشیر میانجی نیست ای اهل شام کشما با اسلام معاویه مغرور شوید [illegible]
بکراه و اجبار بمسلمانی در آمده و مرا از الفتنة و اختیار شما عجب می آید که مرا کینه در دل و متابعت او کنید و دشمن او شود
شما را بکتاب خدا و سنت رسول بخوانم و امانت باطل و احیاء حق و معالم دین حق [illegible] و ایشان معاویه مغرور و تلبیس فریفته
و جمیل برای دنیا رسول گفت که تو گواهی دهی که عثمان مظلوم و مقتول بود علی گفت مظلوم مرد و ظالم بود و رسولان گفتند
این اقرار نکند که او مظلوم بود ما از او بیزاریم و برفتند چون محرم منسلخ شد و صفر در آمد باز ترتیب جنگ کردند علی فرمود
خود را که هر که منهزم گشته شود او را تمام نکشید و هر که گریخت از پی او مروید و اموال ایشان مستانید و اگر چه ایشان دشنام
دهند دعا گویند و لشکر خود عرض کرد گفت ای بندگان خدا بدانید که قیام نمایید و دشمن کم گوئید و مقدم خیل مصر سهل بن حنیف
و بر دو جانب کوفه عمار بن یاسر بود و بر پیادگان بصره قیس بن سعد بود معاویه را بر میمنه خود ابن ذو الکلاع حمیری و بر میسره حبیب بن
مسلمة الفهری بود و بر خیل دمشق عمرو بن العاص و بر پیادهٔ دمشق مسلم بن عقبة المری و بر میمنه ضحاک بن قیس مقدم و حاکم بود اهل
شام بر موت مبایعت کردند و آن روز جنگی عظیم شد چنانکه شب بر ایشان حایل آمد و در روز دیگر قتلی عظیم شد [illegible]
روز عمار یاسر در میان آمد عمرو عاص در برابر او آمد و جنگی سخت کردند تا شب در آمد روز چهارم محمد بن الحنفیه بیرون آمد و در برابر او
عبد الله بن عمر بن الخطاب بیرون آمد و از هم مبارزت خواست علی پیش پسر را از جنگ او منع کرد و آن روز مردم را از هم
جدا کردند روز پنجم عبد الله بن عباس بیرون آمد و از لشکر معاویه ولید بن عقبه بیرون آمد و ولید فرزندان عبد المطلب را دشنام
میداد و لعنت میکرد روز ششم علی علیه السلام گفت تا چند جنگ [illegible] کنند بیکبار حمله برید و با همه بر لشکر زد و هر قبیله [illegible]
بکوشید روز چهارشنبه علی بیرون آمد و معاویه با احزاب خود بیرون آمد و آن روز جنگی سخت کردند و شب [illegible] خود رفتند
علی نماز بجا آورد و با لشکر خود برابر شامیان آمد و محاذی ایشان لشکر شام با معاویه بیرون آمد و علی قوم خود را [illegible]
کرد و معاویه در قبه ادیم بود غایت عالی و اهل شام با او ایستاده و هر که [illegible] عاقبت بعد از کر و فر [illegible]
منکر و مغلوب شدند و نزدیک شد که بگریزند دیگر بار باز گشتند عمار یاسر آیات قرآن بخواند و چند مبارز از اطراف بیرون آمدند
و دیگر بار بهم افتادند روز دیگر عمار یاسر بیرون آمد [illegible] و گفت بار خدایا اگر من دانستمی که [illegible]
آن [illegible] میکردمی باشد که اگر صد بار از [illegible] ایشان ما را [illegible] که ما بر یقین و دولت [illegible] و معاویه [illegible]
با اهل [illegible] پیش رفت و رجوع کرد چند کس [illegible] معاویه چون خبر قتل عمار یاسر بشنید ترسید و گفت [illegible]
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده در حق عمار که تقتلک الفئة الباغیة عمرو عاص گفت چنین است ای معاویه [illegible] گفت که او را
این خبر بعلی رسید [illegible] عمرو العاص [illegible] گفت چنین است باید که قاتل حمزه پیغمبر بوده باشد [illegible]
از [illegible] علی با جماعتی [illegible] بیکبار بر شامیان [illegible] جنگ کرد و دست [illegible] شامیان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و شب آرام گرفتند روز آدینه باز بیرون آمدند و اشتر مقدم بود و جنگی [illegible]
لشکر شام [illegible] معاویه با عمرو عاص بپرسید که کار از دست رفت [illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
با نامه بر آییم و گوییم میان ما و شما قرآن حکم است اول اصحاب علی در انقلاب و اضطراب افتادند و اصحاب [illegible] برگردند و همچنان کرد
اصحاب علی شمشیرها در نیام کردند و از جنگ دست باز داشتند علی گفت برین قول فریفته و مغرور مشوید که حیلت معاویه و عمرو [illegible]
بسیار است و همچنان [illegible] گفتند چون قرآن در میان آمد ما غیر از کتاب خدا [illegible] معاویه عمرو عاص را از برای حکمین اختیار کرد
و علی فرستاد که غیر عبد الله عباس [illegible] گران آمد [illegible] اهل عراق با ابو موسی اشعری اتفاق کردند علی راضی شد

گفت معتمد

گفت معتمد نیست چه او یکبار بعراق خلاف کرد و مردم را از من [illegible] من کرد و از من گریخت امان یافت عبد الله عباس [illegible]
من نیکوست گفتند نه تو و ابن عباس [illegible] گفتند اشتر را [illegible] خوارج گفتند اشتر را نخواهیم مالک گفت [illegible]
[illegible] که نام خوارج بشنیدند احنف بن قیس گفت اگر مرا [illegible] ایشان [illegible] خوارج منکر شدند و گفتند بجز ابو موسی نخواهیم [illegible]
پیش علی آمدند [illegible] ایشان بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قاضی امیر المؤمنین [illegible] عمرو گفت او امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] نام امیر المؤمنین [illegible] بر این بمانند علی رضی الله عنه گفت [illegible] مشرکان قریش [illegible]
صلح نامه مینوشتند [illegible] نام محمد رسول الله [illegible] مشرکان گفتند [illegible]
ما او را رسول الله ندانیم [illegible] پیغمبر فرمود که نام رسول الله محو کن گفتم [illegible]
که نام [illegible] کنم و چون [illegible] خود آنرا [illegible] و مرا گفت ترا نیز [illegible] چنین خواهد بود و تو نیز [illegible]
رسول الله صلی الله علیه و سلم عمرو عاص گفت [illegible] کافران [illegible] علی گفت یا ابن النابغه [illegible]
[illegible] نام علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه [illegible] نوشتند که میان ما و شما حاکم [illegible] ابو موسی اشعری و عمرو
عاص حکم ساختیم [illegible] اهل عراق و اهل شام [illegible]
[illegible]
و این قضیه روز چهارشنبه بود سیزدهم ماه صفر سنه سبع و ثلثین اتفاق کردند موضع حکمین بدومة الجندل [illegible]
که مالک اشتر گفت که بصلح راضی نیستم علی گفت من نیز هرگز راضی نیستم و نخواستم که اصحاب من نیز راضی باشند [illegible]
بر شما اکراه و اجبار کردند من بسبب آن راضی شدم و چون راضی شدم رجوع ممکن نیست [illegible]
[illegible] معاویه با شام گشت و علی بعراق آمد در قریه حروراء جماعتی حروریه بر خواستند و با علی خلاف [illegible]
اول منکر شدند بحکم الرجال [illegible] گفتند این چه بود که علی کرد [illegible] جماعتی را [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] لشکر علی مفارقت کردند چون بکوفه در آمد مردمان [illegible]
چنین [illegible] علی گفت [illegible] **ذکر فرستادن علی**
جعدة بن هبیره را بایالت دیار خراسان چون [illegible] رسید [illegible] مجوس شده بودند [illegible]
علی فرستاد و حال ایشان [illegible] علی خلید بن قرة الیربوعی [illegible]
خراسان مطیع او شدند و ادای جزیت کردند و السلام **ذکر اعتزال خوارج از علی علیه رضوان الله** چون علی رضی الله عنه [illegible]
باز آمد خوارج از او بیکبار مفارقت کردند [illegible] دوازده هزار مرد [illegible] منادی کردند که امیر قتال شبث بن ربعی
باشد و امیر نماز عبد الله بن الکوا الیشکری چون علی آن بشنید [illegible] پیش او آمدند و گفتند [illegible]
بگذار تا خوارج را [illegible] خوارج گفتند شما با اصحاب معاویه [illegible] علی عبد الله عباس
بخوارج فرستاد و گفت [illegible] ایشان را جواب [illegible] تا من پیش تو آیم عبد الله صبر نکرد [illegible]
آمد عبد الله بن عباس ایشان را گفت [illegible] خوارج گفتند آنچه خدای گفته است حکم آن [illegible]
[illegible] عبد الله عباس گفت که خدای [illegible] گفتند این آیت [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] حکمین نوشتند [illegible]
بود [illegible] فرستاد [illegible] علی [illegible]

دیگر گفت نگفته بودم که جواب ایشان نگوئی آنگاه پرسید که علی گفت وقتیکه مصاحف بر سر نیزه کردند من گفتم که شما را بر حیلت معاویه [illegible]
که ایشان ارباب دین و اصحاب یقین نیستند شما انکار کردید که ما از حکم قرآن تجاوز نکنیم و قرآن خطی است مسطور میان دو دفه نگوید
نیست مردم چون بخوانند ایشان ناطق باشند گفتند چرا موادعه کردی گفت در انجیل جاهل عالم شود و ایمان او زیادت گردد
در [illegible] موادعه باشد که خدای عز و جل میان ایشان صلح اندازد چنانکه از مسلمانان کسی بقتل نیاید گفتند راست میگوئید
نیز چنان بود دیم توبت کردیم تو نیز توبت کن تا باز بیعت تو کنیم و اگرنه با مخالف تو باشیم علی گفت شما در شهر روید چنانکه من
در شهر باشیم تا اموال جبایت کنیم و اسبان را فربه شوند باز روی به دشمن آوریم و جنگ کنیم **ذکر اجتماع حکمین و کیفیت آن** در ماه
سنه سبع و ثلاثین در رمضان علی چهارصد مرد را بفرستاد امیر ایشان شریح بن هانی الحارثی و وصیت کرد تا عمرو العاص را بگوید
که علی میگوید بهترین کس آن باشد که عمل حق در پیش او دوست‌تر باشد از عمل باطل آن حق و اگرچه آزار و نقصان آورد و دور
از آن دارد که باطل باشد و اگرچه باطل او را فایده زیادت اندازد و اقتدای عمرو که تو موضع حق می‌شناسی چرا تغافل
میکنی عمرو بن العاص هم با چهارصد مرد شامی بیامد به دومة الجندل رسیدند چون هر دو حکم جمع شدند عمرو با ابوموسی گفت [illegible]
که عثمان را مظلوم کشتند گفت گواهی میدهم و شنیدم که معاویه و اتباع او ولی خون وی‌اند گفت بلی میدانم گفت پس چرا [illegible]
نکنی چه او خاندان بزرگ دارد از بنی عبد مناف در قریش و اگر از آن میترسی که معاویه را سابقه نیست در دین تو بگوی که من او را
ولی عثمان خلیفهٔ مظلوم دیدم طالب خون او که سیاست و تدبیر نکوست و خواهر او ام حبیبه که زن رسول و کاتب او است و صحبت
یافته و حالیا سلطانست متمکن ابوموسی گفت یا عمرو از خدای بترس [illegible] که معاویه [illegible]
و کار فضل و دین را صلاحیت نه باد و [illegible] علی [illegible]
اما قول تو که معاویه ولی خون عثمانست [illegible]
بر دار بیم عمرو عاص گفت پسر مرا چه باشد [illegible] ابوموسی گفت راست میگوئی اما پسر تو در این فتنه [illegible]
مردم [illegible] گفت پسر عمر [illegible] لیکن ابن زبیر [illegible]
بهتر است ابوموسی با عمرو گفت ای عمرو مردم را [illegible]
و قتل در میان این [illegible] عمرو گفت یا ابا موسی تو صاحب رسول و به سال از من بزرگتری سخن تو مبارک باشد بهتر از آن نیست که
در سخن مقدم باشی و غرض عمرو آن بود که او متقدم شود و علی را خلع کند ابوموسی [illegible]
گفت غرض تو از پسر عمر [illegible] عمرو گفت شرط آنست که تو در همه کارها مقدم باشی [illegible]
تا من نیز با تو متفق شوم گفت بهتر از آن نیست که این دو مرد که ما را نصب کرده‌اند هر دو را خلع کنیم و کار شوری کنیم تا مسلمانان
چه اختیار کنند عمرو گفت این رای [illegible] که تو زدی و مصلحت مسلمانان در این [illegible] مردم منبر نصب کردند عمرو
با ابوموسی میگوید که بگوی که قول ما یکی شد ابوموسی اول [illegible] بر منبر رفت و گفت [illegible] متفق شد [illegible]
که مصلحت این امت در آن باشد عمرو گفت راست میگوید تقدم یا ابا موسی عبد الله عباس گفت من چنان [illegible]
ابوموسی را بحدیث آورد و ابوموسی بر بالا رفت و گفت **ایها الناس** بانیک نظر کردیم در کار امت محمد صلاح [illegible]
هم معاویه را خلع کنیم و مردم هر که را خواهند اختیار کنند خود در شد و آنگاه عمرو بالا بر منبر رفت و گفت **ایها الناس** سخن او
شنودید که چه گفت و خلع صاحب خود کرد و من نیز بر آنم که صاحبش را خلع کنم همچنانکه او کرد و صاحب خود را ثبت گردانم
که لایق خلافت و ولی عثمان بن عفان است و او طالب خون او و او سزاوارترین کسی بمقام او ابوموسی چون چنان شنود
فریاد بر آورد که میان ما این مواضعه و موادعه نبود و عبد الله عباس گفت ای ابوموسی [illegible]

نصب کردم

نصب کرد مردم فریاد بر آوردند و در این گفتگو افتادند عبد الرحمن بن ابی بکر گفت کاشکی ابوموسی مرده بودی و این کار کرده
بود شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو بن عاص زد و [illegible] بر سر و ریش او افتاد ابوموسی گریخته بمکه رفت عمرو عاص خرم
و شادان خود و اتباع پیش معاویه رفتند و بر وی بسلام بخلافت کردند و عبد الله عباس با شریح هم پیش علی آمدند
[illegible] السلام **ذکر خروج خوارج بر توبه حکمین** چون علی خواست که ابوموسی را بحکمین فرستد دو مرد از خوارج
پیش آمدند گفتند حکم نیست مگر خدای را علی گفت همچنین است گفتند توبه کن از این خطیئه حکمین که آن گناهیست بزرگ آنگاه
روی به دشمن آوریم تا ما با تو موافق باشیم علی گفت اول شما گفتید که مصاحف ایشان [illegible]
اکنون میان ما و ایشان عهدی چند شد اکنون چگونه کنیم ایشان گفتند این گناهست توبه کن علی گفت این گناه نیست
لیکن عجز است [illegible] گفتند اگر توبت نکنی با تو حرب خواهیم کردن بیرون آمدند و [illegible] جنگ شدند و بنهروان
آمدند [illegible] و آنجا مجتمع شدند و بر عبد الله بن وهب الراسبی بیعت کردند و مقدم خود او را ساختند عبد الله بن [illegible]
بصره بنوشتند که ما بر علی خروج کردیم شما نیز خروج کنید ایشان نیز [illegible] کردند و با ایشان پیوستند عبد الله بن وهب
روان شد تا بزمین [illegible] رسید و بنهروان آمد و جماعتی از خارجیان کوفه با ایشان ملحق شدند علی چون از این حال خبر
بخوارج فرستاد که از امیرالمومنین بعبد الله بن وهب و جماعت او که این دو مرد که از برای حکمین ایشان را برگزیده بودیم
خلاف کتاب الله کردند و خلاف سنت رسول چون نامه من بخوانید بیایید تا باتفاق برویم و این دشمن خدا و رسول
بزنیم ایشان بجواب بنوشتند که این خشم تو نه از بهر خداست بلکه از بهر نفس خود است اگر تو توبت میکردی ما با تو اتفاق
چون تو توبت نکردی و ما بیرون آمدیم چگونه باز گردیم تو خیانت کردی [illegible]
ایشان واقف گشت از موافقت ایشان مایوس شد گفت ایشان را بگذاریم و برویم و شامیان گمراه را [illegible]
و خطبه بخواند و گفت ترک جهاد مکنید [illegible] و ایشان ضالین و خاطئین و قاسطین
الظلم که اگر ایشان را دست رسد از این بتر کنند که کسری و قیصر کردند [illegible] دشمنان دین و اهل بصره [illegible]
[illegible] و ایشان را بخوانند و امارت بصره در آن زمان بعبد الله بن عباس بود عبد الله چون نامه او بخواند [illegible]
و طائفه مردم بیرون آمدند عبد الله بن عباس [illegible] و طائفه بیرون آمدند و امیر ایشان جاریة بن قدامة السعدی بود
پس سه هزار و دویست سوار بیرون آمدند و [illegible] و اهل کوفه نیز بیرون آمدند مبلغ هفت هزار [illegible] لشکر گفت [illegible]
از پس پشت خوارج را بگذاریم و بر ولایت دور رویم تا خانه‌ها خراب کنند [illegible] ایشان [illegible]
والسلام **ذکر قتال خوارج** چون خوارج بصره بنهروان [illegible] مردی [illegible]
ایشان از او پرسیدند که تو کیستی گفت من عبد الله بن خباب صاحب رسول خدا صلوات الله علیه گفتند ما ترا ترسانیدیم گفت [illegible]
بعد از این مترس و ما را از حدیثی که پدر تو از پیغمبر شنیده باشد باز گوی گفت حدیث کرد پدرم از رسول الله [illegible]
[illegible] فتنه یکون فیها قلب الرجل کما یموت فیها بدنه یمسی فیها مومنا و یصبح کافرا و یصبح کافرا و یمسی مومنا
گفتند ما همین حدیث از تو میخواستیم در حق ابوبکر و عمر چه میگوئی او خیر گفت [illegible]
چه میگوئی در اول خلافت او و در آخر گفت او [illegible] که اول حق بود گفتند [illegible] قبل التحکیم و بعده چه میگوئی
میگویم که او بخدا و رسول از شما داناتر است و متقی‌تر [illegible] گفتند ما ترا چنان بکشیم که [illegible]
و کتف او را ببستند و زن او را از خر فرود آوردند و [illegible]
آنجا رطبی فرود افتاد یکی از خوارج آن را [illegible] یکی از خوارج گفت تو چرا خوردی بی بها [illegible]

چون آمد از میان یکی او را نیز بکشتند و شکمش پاره پاره کردند و بچه او را بگرفتند و چند [illegible] این خبر بعلی رضی الله عنه رسید
در واقعه قتل خوارج شد و با لشکر خود روی با ایشان آورد منجمی او را دید و گفت از این ساعت [illegible] بیاید
این جنگ تو و لشکر زحمت بینید علی نشنید و در آن وقت که او را نهی کرده بود رفت و خوارج جمله را بیکبار بکشت آنگاه
گفت اگر ما بقول منجم کار میکردیم مردم [illegible] و مساعدت تصور کردندی آنگاه [illegible] و شعار [illegible]
کرده و السلام **ذکر مقتل ذی الثدیه** جاحظ روایت کرده که علی رضی الله عنه با یاران خود حکایت کرد که در اسلام قومی
که خروج کنند همچنان از دین بیرون آیند که تیر از قبضه کمان بیرون آید و علامت ایشان آنست که مردی باشند
که دست او ناقص باشد از او این سخن بسیار شنیده بودند چون بحرب نهروان رفت و کار ایشان تمام کرد و همه را بکشت اصحاب خود را
گفت آن مرد ناقص دست را بجوئید بسیار طلب کردند نیافتند چنانکه جاحظ گفته او در میان ایشان نبود و علی سوگند [illegible]
در میان ایشانست بگرد آمدند و علی را بشارت داد که او را دیدیم و علی بروایتی دیگر بنفس خود او را بیافت [illegible]
در [illegible] میان [illegible] چون او را بیرون آوردند بر بازوی او نگاه کرد گوشتی مجتمع دید چون پستان زنان [illegible]
موی چند بر رسته چون می کشیدند [illegible] میرسید و چون رها میکردند بحال اول میرفت علی چون آن را دید الله اکبر گفت
و فرمود که اگر عمل سست نشود با شما خبر میدادم تا [illegible] بر شما چه حال خواهد رفت [illegible] گفت [illegible]
و این قضیه [illegible] که چون او را بکشتند [illegible] و این فتنه خوارج در سنه ثمان و ثلثین بود و السلام **ذکر رجوع
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بکوفه** چون از اهل نهروان فارغ شد بکوفه آمد گفت همچنین که هستیم خسته با دشمن رویم بجنگ
جماعت گفتند تیغهای ما کند شده و نیزهای ما شکسته [illegible] روزی چند در کوفه استراحت نمائیم و استعداد
جنگ کنیم باشد که مدتی [illegible] زیادت شود [illegible] توانیم نمودن فرمود که در شهر [illegible] قبول نکردند [illegible]
بنجید و خطبه که کرد بر ایشان در آن خطبه نفرین کرد و در نهج البلاغه مشهورست از آنجمله اینکه شما را بر من حقیست و مرا بر شما حقی
شما را بر من آنست که [illegible] نصیحت [illegible] و شما را چیزی چند بیاموزم که جاهل
نمانید [illegible] آنچه حق شما باشد تمام بدهم و شما را ادب کنم [illegible] و حق من بر شما آنست که [illegible]
که شما را بخوانم اجابت نمائید و طاعت مرا [illegible] و السلام **ذکر حوادث هذه السنه** [illegible]
که عامل یمن بود [illegible] در این سال [illegible] بود و در مکه و طائف قثم بن عباس بود و در مدینه سهل بن حنیف بود و بروایتی [illegible]
عباس بود و در بصره عبد الله بن عباس بود و در مصر محمد بن ابی بکر بود و چون علی رضی الله عنه بصفین رفت بر کوفه استخلاف
انصاری کرد و در خراسان خلید بن قرة الیربوعی بود و السلام **ذکر حوادث سنه ثمان و ثلثین** و در این سال معاویه امارت مصر
بعمرو بن عاص داد و چون عمرو بمصر رسید معاویه بن حدیج سکونی را که طالب [illegible] عثمان بود با خود برد چون خبر بعلی رسید
[illegible] ابی بکر [illegible] که قیس را که معزول کردیم باشتر [illegible] و امارت مصر [illegible]
عمل خود [illegible] و حکایات مصر [illegible] و گفت [illegible] نصیحت [illegible]
چون اشتر برفت خبر بمعاویه رسید [illegible] بقلزم [illegible] جاحظ [illegible]
داشتی خبر بمعاویه رسید بر منبر رفت و گفت [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
علی نامه نبشت عتاب آمیز که [illegible] دیگری [illegible] فرستادی [illegible] بجواب نبشت [illegible]
و مساعدت تو [illegible] چون معاویه [illegible] خلاف [illegible] ایشان [illegible] عمرو عاص [illegible] فرستاد معاویه [illegible]
و گفت [illegible] عمرو عاص [illegible] محمد بن ابی بکر نامه نبشت و گفت چون من [illegible]

از مصر بیرون روی [illegible] که خون تو بریزم و مصریان [illegible] دست بسته پیش من خواهند آوردن و نامه معاویه با نامه خود پیش محمد بن
ابی بکر فرستاد و چون بر هر دو واقف شد بدست پیکی داد و بعلی فرستاد و احوال باز نمود علی در جواب بنوشت که [illegible]
بیکجا جمع کن که من لشکری بمدد تو خواهم فرستاد چون نامه بمحمد رسید دو هزار کس بر او جمع شدند و باقی کرانه کردند و چندانکه علی
با اصحاب خود گفت هیچکس نرفت [illegible] کنانه بن بشر با دو هزار مرد بیرون آمد و بمحمد پیوست [illegible]
عمرو عاص [illegible] و از شامیان [illegible] کنانه با این دو هزار کس در جنگ چندان بکوشید که کشته شد چون خبر کشتن او بمحمد بن
ابی بکر رسید اصحاب او متفرق شدند و او تنها بماند در خرابه گریخت محمد بن حدیج خبر رسید در خرابه رفت او را [illegible]
آمد و عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible] تشنه بود آب خواست گفت [illegible] آب [illegible] عثمان را آب ندادید [illegible]
ساعت خواهم کشت [illegible] محمد او را گفت [illegible] اگر [illegible] تیغ در دست بودی [illegible]
چون [illegible] و بسوزانم محمد گفت کافران با اولیای خدا همین کارها کرده اند [illegible]
معاویه [illegible] و بسوخت عایشه چون این خبر باو رسید بغایت متألم شد و هرگز دیگر بریان نخورد تا بمرد و فرزندان او
محمد بر داشت [illegible] و در قنوت بر معاویه و عمرو عاص و معاویه بن حدیج لعنت و نفرین میکرد [illegible]
[illegible] رسید که او را کشتند [illegible] خواست [illegible] اجابت نکرد [illegible]
و از ایشان [illegible] و در عقب آن حرف محمد بن ابی بکر [illegible] رسید و اهل شام [illegible]
بسیار [illegible] چون حکومت مصر بر عمرو عاص ثابت شد معاویه عبد الله بن عامر الحضرمی [illegible] بصره [illegible]
[illegible] عبد الله عباس [illegible] از بصره بکوفه آمد [illegible] زیاد بن ابیه [illegible]
کرد چون عبد الله حضرمی ببصره رسید هواخواهان عثمان [illegible] استقبال نمودند [illegible] طلب خون عثمان [illegible]
کرد و نامه معاویه [illegible] بر ایشان خواندند [illegible] احنف بن قیس [illegible]
از بصره بیرون آمد زیاد چون [illegible] اهل بصره [illegible] حصین بن [illegible] نزد علی فرستاد [illegible]
[illegible] و اعین بن ضبیعه المجاشعی [illegible] حضرمی [illegible]
بگرفت [illegible] در میان ایشان [illegible] جاریه بن قدامه [illegible]
زیاد گفت [illegible] اصحاب علی [illegible] حضرمی [illegible] جاریه بن قدامه [illegible] آتش زدند
چنانکه ابن حضرمی [illegible] و السلام **ذکر خروج خریت بن راشد ناجی** در این سال خریت بن راشد
بر علی خلاف کرد با سیصد کس از ناجیه و در بصره با جماعت [illegible] جنگ کردند [illegible]
فرستاد [illegible] بصره [illegible] چون نامه بزیاد رسید [illegible] خریت [illegible]
[illegible]
سخن چند گفتند ناجیه اجابت [illegible] بجنگ آمدند [illegible]
بخود دعوت میکرد و زیاد [illegible] بصره آمد خبر بعلی رسید [illegible] ابن عباس [illegible] بصره فرستاد و فرمود که لشکر بصره [illegible] معقل [illegible]
سپاه [illegible] در عقب خریت برود [illegible]
معقل [illegible] لشکر بجانب اهواز رفت [illegible] و جنگ کردند اول خریت [illegible] آخر معقل بر ایشان ظفر یافت [illegible]
ناجیه [illegible] خریت [illegible] اهواز [illegible] علی [illegible] اصحاب [illegible]
و با ایشان مشورت کرد اتفاق کردند که معقل باید که از عقب خریت برود [illegible]

باعتقاد با بعضی نامه پیش معقل نوشت معقل در عقب او برفت با جماعتی از یاران خود چون بوی رسید منادی کرد که هر که زیر رایت من
در آید بجان ایمنست جماعتی زیر علم در آمد و معقل با او جنگ در پیوست معقل بر خریت ظفر یافت جماعت او را [illegible]
نعمان بن صهبان الراسبی خریت را بزد و بکشت معقل فتحنامه پیش علی فرستاد و مصقلة بن هبیره را که عامل علی بود [illegible]
پیش معقل فرستاد مصقله خواست که اسیران او را که بیشتر نرسا و مجوس بودند از ایشان بخرید و آزاد کرد و مبلغ پانصد هزار درم
مصقله مال [illegible] کرد بعد از آن علی فرستاد که مال آوردی و نه اسیر مصقله گفت اگر چنانکه ابن هند بودی [illegible]
مال نخواستی [illegible] مال فرستاد و از آنجا پیش معاویه رفت علی گفت کار خواجگان کرد و فرار بندگان چون خبر بمعاویه رسید او را
امارت داد والسلام **ذکر خروج اشرس بن عوف الشیبانی** هم در این سال اشرس بن عوف الشیبانی با سیصد کس [illegible]
خروج کرد و با نبار رفت و از آنجا [illegible] علی [illegible] اشرس [illegible] با سیصد کس او را بکشت و هم آنجا [illegible]
والسلام **ذکر خروج هلال بن علفة بن تیم الرباب و اشهب بن بشیر** و هم در این سال هلال بن علفه تیمی بر علی خروج کرد [illegible]
از قبایل او و بعد از آن اشهب بن بشیر هم با جماعتی برو خروج کرد [illegible] علی جاریة بن قدامة السعدی را پیش ایشان فرستاد
ایشان اشهب را بکشت والسلام **ذکر خروج سعید بن قفل التیمی و ابو مریم سعدی تیمی** هم در این سال سعید بن قفل التیمی خروج کرد
و بعد از آن ابو مریم تیمی [illegible] شهر زور را بگرفت و جمعی چهارصد نفر برو جمع آمدند از شهرزور بقصد کوفه بیرون آمد [illegible]
مردانه بود علی او را بجهت خود دعوت کرد او اجابت نکرد و گفت میان ما جز تیغ نباشد علی شریح بن هانی را با پانصد کس [illegible]
فرستاد خوارج غالب آمدند و شریح با دویست کس پیش علی گریخت علی بنفس خود از کوفه بیرون آمد و جاریة بن قدامة السعدی را
بمقدمه فرستاد و طلب صلح کرد خوارج اجابت نکردند علی با ایشان جنگ کرد و بیشتر را بکشت [illegible] که جمله مجروح [illegible]
علی ایشان را فرمود تا مداوات کردند و هم در این سال حج قثم بن عباس که عامل علی بود [illegible] و عبیدالله بن عباس [illegible]
بود و بخراسان خلید بن قره و شام و مصر [illegible] معاویه آمد والسلام **ذکر حوادث سنة تسع و ثلثین** در این سال معاویه [illegible]
خود با طراف و ولایات علی میفرستاد نعمان بن بشیر را با هزار سوار [illegible] فرستاد [illegible] مالک بن کعب [illegible]
عراق فرستاد [illegible] علی چون از وصول ایشان خبر یافت یاران خود را فرمود که مستعد حرب باشند [illegible]
[illegible] پیش گرفتند علی اصحاب خود را [illegible] و لشکر معاویه در زدن و غارت کردن آمدند معاویه [illegible]
سفیان بن عوف را با شش هزار سوار بهیت و انبار فرستاد و بدان فرمود که [illegible] ایشان چون بانبار رسیدند اصحاب علی
[illegible] پانصد [illegible] کس بماند لشکر ابن سفیان [illegible] که لشکر علی کم اند بر ایشان زدند ایشان صبر کردند اشرس [illegible]
که امیر ایشان بود کشته شد ایشان انبار غارت کردند و با مال و خواسته فراوان پیش معاویه رفتند علی جماعتی را در عقب [illegible]
فرستاد با ایشان نرسیدند بعد از آن معاویه چون ضعف اصحاب علی دید عبدالله بن مسعدة فزاری را با هزار و هفتصد سوار
[illegible] اهل نجد فرستاد و [illegible] فرمود که هر که صدقه [illegible] از کوفه بیرون [illegible] و او را بکشید ایشان [illegible]
کردند و هم در این سال معاویه ضحاک بن قیس را با سه هزار سوار [illegible] تا مکه و مدینه در تصرف [illegible]
[illegible] خود [illegible] در این سال عبدالله بن عباس با قیام حج [illegible]
[illegible] را امیر فرستاد [illegible] و هم در این سال معاویه [illegible]
بن [illegible] جزیره فرستاد و کمیل بن زیاد در آنجا عامل بود [illegible] شبیب بن عامر که عامل جزیره بود [illegible]
برفت و کمیل بر ایشان [illegible] معاویه چون خبر یافت حبیب بن مسلمه را فرستاد [illegible]
با یکدیگر جنگ کردند جماعت [illegible] که منهزم [illegible] پیش معاویه رفتند [illegible]

[illegible]

ع اسیران را بداد و اسیران عراق را باز گرفت بعد از آن معاویه زهیر بن مکحول العامری را فرستاد بجانب سماوه و جماعتی از
عرب آنجا را صدقه بستد چون خبر بعلی رسید جماعتی را پیش زهیر فرستاد و سرور ایشان جعفر بن عبدالله الاشجعی [illegible]
معاویه ایشان را بکشتند چون معاویه خود را غالب دید و علی و یاران او را مغلوب مسلم بن عقبه را بدومة الجندل [illegible]
ایشان هر دو طایفه را [illegible] مسلم ایشان را بر طاعت معاویه و بیعت او آورد و ایشان ممتنع شدند علی [illegible]
مالک بن کعب همدانی را فرستاد تا با مسلم جنگ کرد و مسلم گریخت مالک اهل دومه را به بیعت علی خواند گفتند [illegible]
تا ببینیم که مردم بر کدام جمع میشوند بعد از آن علی هم در این سال [illegible] زیاد بن ابیه [illegible]
او را بفارس و کرمان فرستاد و اهل فارس بعد از کشتن ابن الحضرمی سهل بن حنیف را بیرون کرده بودند زیاد [illegible]
را بتمام در تصرف خود گرفت و فارس [illegible] والسلام **ذکر حوادث سنة اربعین** در این سال معاویه بسر بن ارطاة را
با سه هزار سوار بمدینه فرستاد که ابو ایوب انصاری که عامل علی بود در آنجا از خوف او بگریخت و پیش علی آمد بکوفه بسر [illegible]
نیافت بالای منبر بر آمد و گفت [illegible] کجاست [illegible] اگر معاویه اجازت دهد [illegible]
را میخواهم که بکشم [illegible] بیعت معاویه بکنند جابر [illegible] ام سلمه [illegible] بگریخت با او گفت بیعت [illegible]
[illegible] چون چاره نبود برفت و بیعت کرد بسر ابن ارطاة خانها چند در مدینه خراب کرد [illegible] و مردم
همه بیعت معاویه [illegible] باکراه و اجبار آنگاه بیمن رفت امیر یمن عبیدالله بن عباس [illegible] بکوفه [illegible]
[illegible] عبدالله بن عبد المدان الحارثی [illegible] با فرزندان [illegible] عبیدالله [illegible]
الرحمن [illegible] خبر بعلی رسید جاریة بن قدامة را با دو هزار سوار بفرستاد جاریه چون بنجران رسید [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] و حاکم اکثر اطراف علی [illegible]
مکاتبات شد و جماعتی در میان آمدند و اتفاق کردند که شام معاویه را و عراق علی را باشد و در این سال [illegible]
بصره بود عبدالله بن عباس [illegible] علی با او عتاب کرد [illegible]
کردی عبدالله [illegible]
ذکر مقتل علی بن ابی طالب رضی الله عنه و هم در این سال [illegible] رمضان سنة اربعین [illegible] بامداد بمسجد [illegible]
[illegible] علی گفت [illegible]
علی در حال حیات [illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اللهم [illegible]
الرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس [illegible] چون خبر بمعاویه رسید [illegible] علی و عبدالله بن عباس [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن ملجم [illegible]
بن ملجم المرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر التمیمی که از خوارج بودند [illegible] متفق شدند [illegible] که علی
و معاویه را بکشیم [illegible] ابن ملجم گفت من علی را بکشم [illegible]
معاویه را بکشم و عمرو بن بکر گفت من عمرو عاص را بکشم [illegible] شمشیرهای خود را بزهر آلوده کردند [illegible]

هر سه اتفاق کردند عبدالرحمن ملجم از اعراب مصر بود چون بکوفه رسید عزادکان خود را دید با او گفتند بکجا آمدی سر خود بنمای

میدانست دو ایشان از جمله خوارج بودند که روز نهروان علی پدران ایشان را جمعی کشته بود و در میان ایشان زنی قطام بود با کمال

جمال و پدر و برادرش را علی در نهروان کشته بود دل عبدالرحمن ببرد او را خطبه کرد زن گفت بازنگیرم تا مهر من نکنی سه هزار

دینار سیم و کنیزکی و غلامی از بهر آنکه من بجز قتل علی را نکشی تا من با تو جفت شوم گفت اگر چنانکه او را اشتی مرا کرفتی و اگر

در جنت روی چون شب آدینه در آمد تیغ برگرفت با دو مرد شبیب و وردان و برابر در خانه نشستند که علی از آن بیرون آید

و بمسجد رفتی علی منادی صلوة مردم میکرد و در مسجد کوفه بنماز مشغول بود شبیب تیغ خود را برداشت و بر در آستانه

بر سرش آمد و در پهلو کرد و گفت الحکم لله لا لک و وردان بگریخت علی چون تیغ خورد همین کلمه گفت که او خود را

در بند نمازش نگه بپرود ودیگر گفت جعده بن هبیره که خواهرزاده علی بود بپاید و نماز صبح با مردم بگذارد علی را در خانه بردند علی

که این قاتل را پیش من حاضر کنید و گفت ای دشمن خدا من با تو نیکویی ها کردم و جواب گفت من شمشیر خود را چهل شب زهر آلود

میکردم تا ترا با آن بکشم علی گفت تراهم با این شمشیر بکشم و فرمود که اگر من بمیرم همچنین که او مرا کشت بیک ضرب بکشید و اگر

بمانم من دانم با او و بحسن گفت او را اسیر کن بیک ضرب او را بکش او را بسته داشتند و مردم را فرمود که بعد از من حسن را

کنید هرچند که من شما را بمانم که خود امروز شما را چه خواهید کرد آنگه حسن و حسین را گفت او بپر چه شما وصیت میکنم

دوست میدارم شما او را بنکو دارید و هر که کجاهمراهان باشید این بگفت و درگذشت او را غسل کردند و حسن بر او نماز کرد و

تکبیر کرد و بجایی مدفون شد که کس را بر آن وقوف نبود چون او مانده حسن عبدالرحمن بن ملجم را بخواند و گفت من عهد کرده بودم

که علی و معاویه را بکشم مرا رها کن تا بروم و معاویه را بکشم آنگاه پیش تو آیم حسن گفت تو ملعون را به تیغ نخواهم رها کرد و ادام

و بیکضرب بموجب وصایای پدر بکشت مردم او را در میان بوریا و نفط بسوختند و اما برک که بکشتن معاویه رفته بود در شب موعود

بیرون آمد برک تیغ بزد و الیه او رسید او را بگرفتند گفت شما را مژده که امروز بیم که شما را خوش آید مرا مکشید در همین شب علی کشته شود

اگر چنانکه او را بکشته باشند همچنانکه تو مرا گفت البته او را کشته باشند چه کنی او را نگاهداشت چنانکه از قفیان نگاه میدارند معاویه

فرمود تا او را بزیر کشند و طبیب را بخوانند طبیب گفت که تیغ زهرآلود است اگر خواهی ترا داغی بکنم و اگر خواهی دارو بدهم که تخم

آن قاطع نسل شود معاویه گفت طاقت آتش ندارم اما فرزند یزید که کفایت او را شربتی داد که تخم بریده گردد اما بعد از آن فرزند

و زمود تا مقصوره ساختند و مردم او را نگاه داشتند و بودابان و حافظان بنشاندند سنایی غزنوی گوید رحمة الله علیه فرموده

بعد از و خصم شاه مانده زبیت | این چه حکمت بیابان خود جست | خال عالم و خصم او خالی | لیک خالی زخیر اعلی
خال مشکین نبود بر رخ شید | خال برد چه بود لیک سپید | کرجمی خال بایست اعلی | نور بنگر بکن تو خال انکار
انگه نه ز دنیا و نمیراست | آن نه خالی ز غم که ابلیس است | انگه خواری همی معاویه ما شر | و انکه در را در بایست نا در بامشر

و اما عمرو بن بکر چون بمصر رسید آن شب عمرو عاص را قولنج گرفته بود و بجای خود خارجه بن حبیبه را که فرستاد امامت مردم کند عمرو چنان

که او عمرو عاص است او را تیغ زد و بکشت او را بگرفتند عمرو عاص انقوت بیرون آمد مردم او را پیش او آوردند سلام میکرد مانند این قاتل گفت

که من کرا کشتم گفتند خارجه را عمرو گفت خدا او را خواست اما او بکشتند مدت خلافت امیرالمؤمنین علی چهار سال و نه ماه بود و عمرش شصت و

سه سال بود و بعضی گفتند پنج و بعضی گفتند دفن او در مسجد کوفه بود و در نماز کاه و بعضی گفتند در قصر الاماره و بعضی زمین نجف میگویند که

عضدالدوله رحمة الله علیه آنرا عمارت کرد و مشهد مقدس او ظاهر گردانید صفت او کندم گون بود ثقیل العینین شکم بزرگ عظیم

اللحیه قوی ترکیب عظیم الذراع ضخم عضد الساق روی خوب داشت اصلع سبب خود را خضاب نکرد کثیر التبسم او بیشتر بر

خلیفه بود که مادر و جد او بهمه کجای بودند مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و عمال او بر بصره عبدالله بن عباس بود و قاضی او

بخوانی وصیت فرزند او و ... نکرد محمد حنفیه را
گفت من ترا وصیت
میکنم ببرادرانت

الله تعالی و بر یمن عبدالله بن عباس و بر طایف و مکه قثم بن عباس و بر مدینه ابوایوب انصاری و قاضی او در کوفه شریح بود و ناظم

ذکر سیرت او علیه السلام چنان بود که گفته است علیه السلام که چون فاطمه را بخانه آوردم پوست گوسفندی بود که شب بر آن

میخفتم و روز بر سر آن علف شتر میدادم و کنیزکی نداشت و خود فرش خانه کردی ابن عباس گوید که اگر چنانکه علم را تقسیم

قسمت میکردند چهار جزو از آن علی راسید و یکی جماعت خلایق چنانکه علی نیز با ایشان مشارک بودی و از آن امام احمد حنبل گوید که

هیچ یکی از اصحاب فضایل و علم که علی را بود نبود آن شب که عمر بن الخطاب را بزدند و شوری کردند میان شش کس چون مردم

در پیش او رفتند گفت اگر علی را بر جنید را و راه راستتان او بنماید بسرش گفت که ترا چه منع میکند که گوید که او باشد گفت

میدانم که دشمنی کی و مرده که در خلافت تحمل کردم که عثمان و گفت مرا بر آن که او راست آن بر خویشان خود که بر ترغیب مردم

و رغبت اسلام را بحبس آورد چون علی کشته شد پسرش بیرون آمد و بر بالای منبر رفت و گفت امشب مردی بمرد

که قرآن در وی نازل شده و عیسی بن مریم را آسمان رفع کرده بود که یوشع بن نون را کشته بود دو علی کرمی

پیش از او بود و بر همه سبقت برد و پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که شقی ترین خلق عالم از اولین کشنده ناقه صالح است

و از آخرین کشنده علی علیه رضوان الله و بعد از بیچگی جبرئیل و بر او رسید که در هر سریه که پیغمبر او را میفرستاد جبرئیل

بر یمین و میکاییل بر یسار او بودی و هیچ درم بوی جمع شد مگر صرف مردم کرد خواست که بجای آورد بر اینه بر ای خدمت

و هر که جشتی بر خشتی ننهاد و از ساده خانه خرما و خانه بر بر خود را احرام کرد تا آن جامه را بجا نکم و گفت مجوم که دستم

رود بخیر اگر من دارم که آن چیست | شعبی روایت میکند که علی درع خویش را پیش

نصرانی نهاد او را پیش قاضی شریح آوردند و در جنب او نشست گفت اگر خصم مسلمان بودی با او مساوات کردمی و در نشستن

گفت این درع من است نصرانی را گفت چه میگوید این درع من است و امیرالمؤمنین دروغ نگفت شریح علی را گفت حجت داری

گفت نه علی بخندید نصرانی درع بستد و باری برفت و بازگشت و گفت گواهی میدهم که این احکام پیغمبران است که امیر

خود بود و قاضی روی او نمیدید آنگاه مسلمان شد و اعتراف کرد که در رزم صفین از علی افتاده و من او را گرفتم علی از اسلام او

شاد شد و آن درع را بوی بخشید نصرانی بجنگ خوارج رفت روزی او را دیدند جدی خرما خرید و در سر خود نهاد

میبرد محبان او آمدند تا از و بستانند گفت ابوالعیال احق بحمله یعنی پدر عیال سزاوار تر است بحمل آن بماال آدمی

راست که بزرگست از افاضل عصر دیگانه دهر است | ای من تراب خاک کف پای بوتراب | در چشم عقل خاک قدمهاش توتیاست

ذکر بیعت حسن بن علی رضی الله عنه آنگاه مردم کوفه بر حسن متفق شدند اول کسی که او را بیعت کرد قیس سعد عباده

بود و در این سال مغیره شعبه نامه مزور کرد از زبان معاویه که او امیر حاج باشد رفت و امارت حج کرد و چون خبر بمروان

بمعاویه رسید و تحقیق کردند مردم شام با سرها بمعاویه بیعت کردند و در بیت المقدس و پیشتر از این او را امیر معاویه میخواندند

چون علی کشته شد او را امیرالمؤمنین خواندند و در این سال سنه احدی و اربعین صحابه چند کس ماندند با علی موافق بودند

اهل کوفه چون بیعت بر حسن کردند خبر رسید که معاویه با اهل شام بعراق خواهند آمد و چهل هزار کس که علی را بر موت بیعت

بودند حسن با ایشان از کوفه بیرون آمد بجانب او بمسکن منزل کرد مضافات و جبل از اعمال بغداد فرود آمد حسن با مراء

بیامد و قیس سعد عباده را بمقدمه خود با دوازده هزار مرد بفرستاد چون بمداین رسید منادی در لشکر کردند که قیس کشته شد

لشکر حسن مضطرب شدند و جماعت قصد حسن کردند چنانکه گلیم از زیر او ببردند و اکثر او را مضروب جفا میکردند و عم

بمداین سعد بن مسعود الثقفی بود و مختار بن عبید بن جمره گفت ... بگویم که تو خبر کنم تو که ریب در مال و نعم شرف باشد تعیین

آن وقت گفت میان حسن و معاویه صلح کنی گفت او فرزند پیغمبر است این حال چه باشد حسن چون چنان دید که جماعت او

بیرون آمدند نامه پیش معاویه لعنة الله علیه فرستاد بشرطی چند گفت اگر این شرط ها قبول کنی مطیع شوم و بر تو واجب گردد از [illegible]
و فا کنی چون این نامه بنوشت و برادر خود حسین و عبد الله بن جعفر گفت که چنین نامه نوشته ام حسین گفت سخت ناپسندیده کاری
که جانب معاویه نگاه داشتی و جانب پدر خود فرو گذاشتی حسن گفت اسکت انا اعلم بالامر منک چون نامه بمعاویه رسید عبد الله
بن عامر را و عبد الرحمن بن سمره را پیش حسن فرستاد و با ایشان نامه سفید مهر کرده فرستاد که هر چه شرط کنی در این نامه
بنویس من بعهده وفا کنم حسن را از جمله شرطها آن بود که آنچه در بیت المال کوفه هست و آن مبلغ پنج هزار هزار درم است و خراج
دارابجرد فارس ادرار کند و علی را دشنام ندهد گفت همه بپذیرم اهل بصره بر خراج دارابجرد راضی نشدند و منع کردند و [illegible]
صلح کردند و حسن خلافت بمعاویه تسلیم کرد بروایت بعضی در ربیع الاول و معاویه بکوفه در آمد عمرو بن عاص بمعاویه گفت بگوی تا حسن
بر بالای منبر رود و خطبه بگوید تا مردم بدانند که فصیح نیست و مراد آن بود که در فصاحت و بلاغت ممتاز نبود و حسن اندامت داشت بعد از آن حسن
از کوفه بیرون رفت و بمدینه آمد یکی گفت ای ذلیل روی مسلمانان و مسلمانی سیاه کردی گفت خدای تعالی چنین میخواست تا خون
مسلمانان نشود و در [illegible] جنگ با معاویه بر بود و قیس بن سعد چون از این حال واقف شد بغایت برنجید و عبید الله بن عباس چون [illegible]
برسید از معاویه امان خود طلبید بعد از آن معاویه عبد الله بن عامر را با جیش بزرگ بجنگ قیس فرستاد ایشان بر قتال معاویه [illegible]
آمدند قیس بن سعد گفت من جان بسپرم و جیش من جان بسپرند از آن نباشد که بر معاویه و جیش او دهیم اگر چنانکه یکی کس صلح کرده
داند و ما اگر صلح کنیم که معاویه شرط کند و سوگند خورد که هیچکس از شیعه علی تعدی نرساند چون معاویه بشنید که از سعد چنین
برخواست پیش او بر لمداری جز آنچه بخود دعوت میکند و پیش او سجلی نوشت که در اینجا بنویس هر چه تو را میباید آزاد از تو
گفت با معاویه میکنیم که ما او جنگ کنیم معاویه گفت ای مرد خوش باش که از ایشان کی نخواهم گشت تا ایشان را زنده [illegible]
در این کار هیچ خیر باشد قیس شرط کرد که او را با همه شیعه علی امان دهد چنانکه مردم او و مرا اموال کرفته باشد باز نخواهد معاویه
قول ایشان را اجابت نمود و قیس را بر روم خود بجاعت [illegible]

مقالت سیوم

در ملک ایشان و بنی امیه چهارده نفر بودند اول ایشان معاویه بن ابی سفیان بن حرب ذکر ایام ملک معاویه

چون ملک بر معاویه استقرار گرفت سعد بن ابی وقاص پیش او آمد و گفت السلام علیک ایها الملک معاویه بخندید و گفت چرا امیر المؤمنین
نخواندی گفت از برای آنکه پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که بعد از من سی سال خلفای خلافت راشدین ملک باشند خوارج که [illegible]
مانده بودند ترک قتال علی و حسن کرده چون دیدند که حسن با معاویه صلح کرد گفتند از آن نباشد بر روم و معاویه را نیز برخورد
بن نوفل اشجعی جمع شدند و او با پانصد کس در صحرای شهر زول فرود آمده بود و خوارج روی بمعاویه آوردند معاویه کسی پیش حسن
که لشکر بستان و خوارج را بشکن حسن کسی پیش معاویه فرستاد و گفت من کسی ام از مسلمانان کشتن اول نیا کنم که از بهر خوارج
خارج ترک وسمن بزرگ این خلاف نکردم که از بهر صلاح امت محمد معاویه بشکری بقصد ایشان بفرستاد خوارج ایشان را از یکدیگر
معاویه پیش اهل کوفه بنوشت که اگر شما خوارج بکشید من شما را امان نکنم کوفیان بحرب خوارج بیرون آمدند خوارج گفتند معاویه
دهم و شما شامات بگذارید تا ما او را بدر برانیم و اگر او با شما بر داریم گفتند نه و خوارج را بکشتند و بر نفرت السلام ذکر خروج حوثره

و داع و در این سال حوثره بن وداع بیرون آمد این خبر بمعاویه برسید گفت بجز از آن نباشد که بخود بر روم و کوفه از خوارج
براندازم و با لشکری بیرون آمد و پدر حوثره از جمله لشکریان معاویه بود گفت بیرون رو و پسرت را پند و موعظه ده باشد که از
ضلال باز آید او پدر را بد پیکشت و گفت راه ما بر این یکیست معاویه با لشکری بسیار بر ایشان زد و بیشتر ایشان کشته شدند
بر بقیه ایشان برفت و همه را بکشت بعد از آن صین خارجی بیرون آمد مغیره بن شعبه او را با جماعتی بکشت و بعد از او ابو مریم
بیرون آمد او زن را بحبله قیام مردم برد و هیچ نه بکرد چرا با تان بکشت در این سال معاویه عمرو عاص را بامارت کوفه بفرستاد

بیرون آمد کشت مغیره بهر [illegible]
بیرون رفت [illegible]
سعید را در پی [illegible]
[illegible]

مغیره بن شعبه را گفت عمرو چه را بمصر فرستادی و پسر را بعراق مغیره شنید اگر ایشان اتفاق کنند بس تو چه کاره باشی معاویه مغیره را باز
بکوفه فرستاد و در این سال بسر بن ارطاه را ببصره فرستاد چون بر منبر رفت علی و بنی هاشم را دشنام داد و لعنت کرد و فرزندان
معاویه ابو بکره نیز او را دشنام داد که چرا علی را دشنام میدهی او چون لشکر داشت ابو بکره را بگرفت و خفه کرد و ابو بکره برادر
زیاد بود بعد از آن معاویه نزد زیاد فرستاد که مالی که پیش تست چرا نفرستی او گفت پیش من مالی نیست که تا با پدید آید
زندان خود در کرد و پسر او فرزندان زیاد را همه توکیل کرد عبد الله و عبد الرحمن و عباد و زیاد را معاویه بنوشت که بمشق باد
گفت در جای خود منم باشند که میان من و میر بجهاد ابو بکره آمد و بسر گفت تو چرا برادر زاده گان مرا گرفتی ایشان
بخواهی کشت همچنانکه اولاد عبید الله مرا پیش کردی و معاویه پیش او نامه نوشت که فرزندان او را باز کرد و اندایشان خوش
یافتند و در این سال عبد الله بن عامر را قولیت بصره داد و قیس بن الهیثم را بدیار خراسان فرستاد و اهل بادغیس هرات
برج مجوسی شده بودند قیس بلخ رفت و نوبهار شکست خراب کرد و مردمان را باسلامی دعوت کرد اهل بلخ صلح طلبیدند
بهار داد و در سنه احدی و خمسین و هم در این سال سهم بن غالب الهجیمی بر ابن عامر والی بصره بیرون آمد با افتاد
بسیار فساد کردند عاقبت او را گرفته ببصره آوردند و بکشتند و در این سال ولادت علی بن عبد الله بن عباس بود و در این
سال عمرو عاص عقبه بن نافع پسر خود را بفتح افریقیه فرستاد تا دیار مغرب مطیع شدند آنگاه کافر شدند و در این سال
از برقه تا بربر فتح کردند و ذکر ابن جریر در سنه خمسین چنانچه و در این سال از روز که معاویه بکوفه رسید لبید بن ربیعه
نماند که مدت عمر او صد و پنجاه و هفت سال بود و السلام ذکر حوادث سنه اثنین و اربعین در این سال معاویه لشکر
بروم فرستاد تا قسطنطنیه برفتند و با مال و خواسته بسیار بازگشتند و مروان بن الحکم را بامارت مدینه فرستاد
و خارجه بن العاص را بمکه فرستاد و در کوفه مغیره بن شعبه بود و در این سال بقایای خوارج را چون خبر قتل علی برسید جمع
بن طیبان سلمی را که سرور خارجیان نهروان بود خود را بر انداخت با پنج کس بر قتل علی شکر کردند که نماندند و بکوفه
آمدند و قتل علی شاد و ما کردند و بر سالار متفق شدند یکی حیان بن ظبیان و یکی مستورد بن علقه التمیمی و معاذ بن [illegible]
پس یکبار مستورد را بر خود امیر کردند و بر وی متابعت کردند و الله اعلم بالصواب ذکر آمدن زیاد بن ابیه پیش معاویه
در این سال زیاد پیش معاویه آمد و سبب آن بود که زیاد مال خود را پیش عبد الرحمن بن ابی بکره نهاد و معاویه عبد الله بن
ابن حضرمی فرستاد که مال زیاد از عبد الرحمن طلب او بجواب فرستاد که معلوم نیست که مال او کجاست گفت عبد الرحمن را
شکنجه و عذاب دارد باز بجواب فرستاد که او را عذاب کرد و هیچ مالی پیش او نیست معاویه را خوش نیامد گفت او را باز
در شکنجه عذاب نگاه داشت بعد از آن مغیره بن شعبه گفت که بجز از آن نباشد که زیاد را ترغیب کنی و بخود خوانی زیاد
که مال او محرم بیلیک بناحیت فارس ارغان رفت معاویه سحاب بن راشد الضبی را پیش او فرستاد که اگر بلیکر بر تو مال
دگر بیاید و مصالحه کرد با معاویه بهزار درم و بکوفه آمد و مقام خود در آنجا ساخت و مغیره او را تعظیم و اکرام کرد و در این سال
امیر حج عتبه بن ابی سفیان بود برادر معاویه و السلام ذکر حوادث سنه ثلاث و اربعین در این سال بسر بن ارطاه بروم
رفت و خوارج در این سال خروج کردند در شعبان مغیره از خروج ایشان خبر یافت همه را بگرفت و محبوس کرد و مستورد بگریخت
و از فضا در شهر و اوباش بر وی جمع شدند و از کوفه بیرون آمدند بشط فرات چنانکه سیصد مرد بر وی جمع آمدند مغیره بن شعبه
خبر یافت معقل بن قیس را در عقب او فرستاد و لشکری با یکدیگر جنگ کردند عاقبت مستورد کشته شد بر دست معقل و در این
سال عبد الله بن عامر عبد الرحمن بن سمره به سجستان فرستاد بر سبیل امارت و ایشان مرتد شده بودند در طاعت آورد و
بر کابلستان رفت و غزنه را فتح کردند و خلق را بکشت و با کابلستان رجوع کرد و عبد الله بن عامر عبد الله بن سوار را [illegible]

بجانب سند و بر سبیل امارت باکشانید کرد مردی کریم بود چنانکه بر زن لشکر او آتش نپختند همه را طعام میکرد و شبی آتشی دید پرسید
که این چه آتش است گفتند زن نفساست که برای وی از بهر او حلوا می پزند فرمود تا سه روز حلوا پختند و در این سال عبدالله بن
خازم را با امارت خراسان فرستاد و او با لشکر خود بخراسان رفت و اهل فتنه را بنشاند و در اینسال مروان حکم امیر حج
بود و در سر مدینه بود و در اینسال عمرو عاص بماند و معاویه عبدالله پسرش را بجای او بمصر فرستاد و در سنه اربع و اربعین
در اینسال معاویه عبدالرحمن بن خالد بن ولید را با لشکری انبوه بجانب روم فرستاد و در این سال معاویه عبدالله بن عامر را
از امارت بصره معزول کرد و سببش آن بود که مردی حلیم و کریم بود و در بصره بزمان او خوارج بسیار آمدند و هرج و مرج بود و ابن
بن عامر زیاد را گفت دیدی که اهل بصره با ایام من این پراکنده و دو بر شدند گفت تیغ بکش و انبار را بکش گفت بصلاح
آوردن نفس ایشان فساد من است این سخن بمعاویه رسانیدند که سفهای بصره از امیر خود دلیر شده بعزل او امر کرد و بعد
او امارت بصره را بحارث بن عبدالله ازدی داد و در اینسال استلحاق معاویه زیاد را و سببش آن بود که چون زیاد
پدر نداشت او را با بن ابیه و ابن سمیه نیز میخواندند یعنی با مادر و آن چنان بود که او با بوسفیان متهم بود بمادر او
سمیه و معاویه میخواست که او را از اطاعت علی بگرداند نامه بوی نوشته که ترا برادر زیاد نامه او بطلع فرستاد و گفت
اگرچه ابوسفیان برادر عمر خطاب امیری میکرد تو بدان مغرور مشو بعد از آن چون زیاد را معلوم شد که او با بوسفیان
نسبت میکند بدان مفتخر شد و مباهات نمود و گفت چرا با بن ابیه خود را منسوب دارم چون پدرم معین است و چه بهتر از آن
که برادرم حبیبه ام المؤمنین زن پیغمبر علیه السلام و برادر معاویه که با علی مخاصمت میکند والسلام **ذکر حوادث سنه خمس و اربعین**
در این سال معاویه بصره را بزیاد بن ابی سفیان داد و خراسان و سیستان و هند و بحرین و عمان از مضافات آن کرد و او رسوم و حکم
بسیار نهاد و قتال را از ایالت و امور آنجا مضبوط کرد و جماعتی از اصحاب رسول را بکارها مشغول کرد عمران بن حصین را قضای
بصره داد و عبدالله بن فضاله را با او یار کرد و انس بن مالک را و عبدالرحمن بن سمره را در تربیت میکرد و خوش سیاست
و حاجبان را با گرز در پیش و شمشیر پیش خود نصب کرد و بر مرو احد الشکری را امارت داد و نیشابور بخلید بن عبدالله الحنفی
و مرو الروذ و فاریاب و طالقان قیس بن الهیثم داد و بادغیس و هرات و قوشنج بنافع بن خالد الطاحی داد و در این سال
بن الحکم حج کرد والسلام و در این سال عبدالرحمن بن خالد بن الولید غزو روم رفت و فتح کرد و چون او در آنجا کریم و جواد بود و دلاور
تمامت مردم با او میل کردند بسبب شجاعت و نسب او که حسیب و نسیب بود معاویه از و بترسید طبیب نصرانی را گفت اگر تو او را
رهی من خراج ترا بتو بخشم و هیچ نستانم عبدالرحمن چون از فتح روم بخانه خود آمد بشهر حمص ابن طبیب نصرانی او را دارو داد و بکشت
خالد پسر عبدالرحمن چون از آن حال معلوم کرد طبیب را بکشت معاویه او را حبس کرد و دیه او بکشید و اطلاق کرد و در اینسال عتبة بن ابی سفیان
حج کرد والسلام **ذکر حوادث سنه سبع و اربعین** در این سال عبدالله بن عمرو بن عاص را از امارت مصر معزول کرد و معاویه بن خدیج
قائم مقام خود گردانید و بمصر فرستاد و در اینسال حکم بن عمرو از خراسان بکهستان غور رفت و آن ولایت را بدست و غنایم
بسیار آورد و اموال فراوان و مهلب بن ابی صفره در لشکر او بود جماعتی سر راه بر ایشان گرفتند تا عرب بیرون نیایند مهلب حیله کرد
و آتشهای بسیار برافروخت از دور ایشان پنداشتند که عرب آنجا فرود آمده اند از عقب آتش برفتند مهلب با لشکر از ایشان در این
سال عتبة بن ابی سفیان حج کرد والسلام **ذکر حوادث سنه ثمان و اربعین** در این سال عبدالله بن قیس فزاری بروم رفت
و مالک بن هبیره سکونی هم از جانب بحر کشتی بروم رفت و در آنجا غزوهای بسیار کرد و از آنجا برده و اموال فراوان آورد
و در این سال امیر حج مروان بن الحکم بود از جانب معاویه **ذکر حوادث سنه تسع و اربعین** در این سال عقبة بن نافع بجهاد بغرب
غزو رفت با لشکری بسیار و معاویه یزید پسر خود را بر همه سردار کرد بغزو قسطنطنیه و در این سفر عبدالله بن عباس بود و عبدالله بن عمر

ذکر حوادث سنه ست و اربعین

و ابن عمرو عاص

و ابن عمرو عاص و ابو ایوب انصاری همه مجتمع شدند چون بقسطنطنیه رسیدند بارها میان حرب کردند و بسیار کشتند و بردند و اموال
متاع آوردند ابو ایوب انصاری هم در آنجا نماند رحمة الله و او را بر روی قسطنطنیه دفن کردند و چون حال او معلوم کردند
آن گور او جای دعای استسقا انصاری شد و او در صفین با علی بود و بعد چنین حاضر و در اینسال معاویه مروان بن الحکم را از
مدینه معزول کرد و سعید بن العاص بجای او بمدینه فرستاد و در اینسال حسن بن علی وفات یافت و او را جعده بنت الاشعث بن قیس
الکندی بامر معاویه او را زهر داد و وصیت کرده بود که او را پیش جد خود بنهند و اگر چنانکه فتنه ظاهر شود بمقابر مسلمانان دفن
کنند بقیع حسین از عایشه دستوری خواست که برادرم میخواهم که پیش جدم بنهم او اجابت کرد و چون او را بردند سعید بن العاص
که امیر مدینه بود و مروان بن الحکم و تمامت اصحاب بنی امیه با سلاح پوشیده و پیش آمدند و نگذاشتند حسین چون فتنه دید
او را ببقیع دفن کرد پیش عباس و بعد از آن محمد باقر را هم آنجا دفن کردند والسلام **ذکر حوادث سنه خمسین** در این سال سفیان
بن عوف الازدی بجانب روم براه بر و فضالة بن عبید الانصاری بجانب بحر برفت و غارت کردند و در این سال مغیرة بن شعبه
وفات کرد و او در ازاله بود چون مغیره مرد کوفه نیز زیاد را داد و چون زیاد بکوفه رفت قریب الازدی و زحاف الطائی
انجا بی بصره خروج کردند و با جنگ و کس کنار آن بصره گرفتند زیاد چون این سخن بشنید از کوفه با لشکری انبوه بیرون آمد و
خوارج را بکشت و با اهل مصر گفت که اگر شما مانع اجتماعات نشوید شما را همه بکشم و در این سال معاویه خواست که منبر پیغمبر علیه السلام
در مدینه بگذارد که ایشان عثمان را کشتند خواستند که بیرون برند باد و صاعقه برخاست و آفتاب تاریک شد چنانکه پیش ستاره ها
بروز دیدند و جابر و ابوهریره معاویه را گفتند که نگذاریم که منبر رسول را از اینجا بیرون برند آنجا بگذاشتند معاویه بر پایه
دیگر بر آنجا بیفزود و در و از اهل مدینه عذر خواست و در این سال معاویه بن خدیج را از مصر معزول کرد و بجای او مسلمة بن مخلد
امارت مصر داد و افریقیه را با آن مضاف کرد که عقبة بن نافع فتح کرده بود و قیروان همچنین که بیشتر بیشه بود و عقبة بن نافع در وجود
تا آن بیشه را آتش زدند سباع از آنجا بیرون آمدند و او جامع قیروان در آن بیشه بنا کرد معاویه چون معاویه بن خدیج را از مصر عزل
کرد عقبة بن نافع را از افریقیه معزول کرد و بعد او را مسلمة بن مخلد داد و او مهاجر بنده را داد و در ملکت معاویه مشغول بود
طبری میگوید چون عقبة بن نافع بمغرب رفت و بافریقیه فرود آمد از آنجا مت فتح کرد و آن بایام امارت عمرو العاص بود عمرو با او
ده هزار مرد فرستاد و در آنجا از بربر و مغرب قرب ده هزار کس دیگر که مسلمان شده بودند با او پیوستند و چون اهل مغرب
بر قیروان حصن بودند هر روز بمذهب دیگر میرفت او فرمود که اینجا شهری بسازیم تا مسلمانان آنجا جمع شوند قیروان بنا کرده
آمد و خراب بسیار کرد و گفت راست باشد که من و او عقبه کتاب بود و آنجا شهری بنا کنم و دیگری ببرد من برکشی و الی مسلمه غلام خود
ابوالمهاجر را بنیابت خود آنجا فرستاد و مرا معزول کرد و توقع نبود داشتم که تو چنین کنی او عذر خواست و تا زمان مروان معاویه یزید او را
باز با امارت قیروان فرستاد و در اینوقت جماعتی اعراب فرزدق را طلب داشتند از زیاد و او از زیاد بگریخت و در این سال حکم بن عمرو
حکم بن عمرو الغفاری بمرو بمرد و در این سال معاویه ابی سفیان حج کرد و سعد بن ابی وقاص بعقیق که بکنار مدینه است بمرد و او را
مردم مدینه آوردند و دفن کردند والسلام **ذکر حوادث سنه احدی و خمسین** در این سال مقتل حجر بن عدی بود که از خواص
امیرالمؤمنین علی بود رضی الله عنه و سببش آن بود که هر وقت که مغیرة بن شعبه بالای منبر رفتی و علی را دشنام دادی و دشنام گفتی
ابن حجر بن عدی گفتی شما و امثال شما لعنت باشید و نماز نگذاردی و بیرون آمدی مغیره با او گفت با حجر از صولت سلطان
بترس تا هلاک نشوی این خبر بمعاویه رسید از مغیره برنجید بعد از آن چون زیاد بکوفه رسید ابن حجر بیرون آمد و همین حکایت
کرد با مغیره میگفت عمرو بن حریث که زیاد او را بر کوفه استخلاف کرده بود حجر را گرفت و با جماعتی که پیش او می آمدند بند کرد و پیش زیاد
فرستاد و معاویه او را با جماعت خود بکشت بسبب دوستی اهل بیت رسول و علی و در این سال زیاد ربیع بن زیاد حارثی را

بامارت خراسان فرستاد و هم درین سال سعید بن زید که از جملهٔ عشرهٔ مبشره بود بمرد و درین سال میمونه بنت الحارث هم بمرد و درین سال یزید

بن معاویه حج کرد والله اعلم **ذکر حوادث سنهٔ اثنین وخمسین** درین سال سفیان بن عوف ازدی که بروم بود غزا کرد و استخلاف

کرده بود عبدالله بن مسعدهٔ فزاری را بجای خود و درین سال زیاد بن خراش عجلی که از جملهٔ خوارج بود با سیصد مرد بیرون آمد

در سواد و زیاد بجنگ او لشکری بفرستاد مقدم ایشان سعد بن حذیفه تا ایشان را همه بکشتند و درین سال سعید بن العاص حج کرد

والسلام **ذکر حوادث سنهٔ ثلاث وخمسین** درین سال زیاد بن ابیه که فوت شد و سبب آن بود که چون ضبط ملک عراق کرد پیش معاویه

فرستاد و گفت دست چپ من عراق را ضبط کرده است و دست راست من خالیست حجاز را بوی ده تا ضبط کند معاویه حجاز

بوی داد و چون بزرگان حجاز بشنیدند پیش عبدالله بن عمر بن الخطاب رفتند و گفتند اگر آمد اینجا فساد بسیار باشد

کعبه درآمدند و دست بدعا برداشتند و گفتند اللهم اکفنا ابن زیاد هم درین زمان طاعون در انگشت او پدید آمد و بمرد و زیاد گفت که

دست بریم زنده فانی جهان رخصت نداد تا بمرد و معاویه عبیدالله زیاد را بجایش نصب کرد و درین سال سعید بن عاص که ...

بود حج کرد و عبدالرحمن بن ابی بکر هم درین سال بمرد و فرزند دیلمی که متولی صنعای یمن بود هم بمرد والله اعلم **ذکر حوادث سنهٔ اربع وخمسین**

درین سال معاویه سعید بن عاص را از مدینه معزول کرد و بجای او مروان بن الحکم را نصب کرد و سبب آن بود که معاویه باو نامه

نوشت که خانهٔ مروان ویران کن و مالش بستان و فدک نیز از و بستان که معاویه باو داده بود و که فدک را باز گرفته بود

نکرد معاویه باز کاغذ فرستاد هم نکرد و برای انکه عزل او بود و معاویه بمروان نامه نوشت که خانهٔ سعید بن العاص را خراب کن و مالش

بستان مروان با مردم جماعتی نقابان را با بیل و کلنگ بدر خانهٔ سعید آورد و گفت چه میکنی گفت خانهٔ ترا بامر امیر معاویه

میکنم و اگر جایگاه پیش تو فرستادی تو خانهٔ من خراب کردی سعید گفت ای غلام دو نوبت پیش من فرستاده و من

کردم و بدان التفات نکردم و نامهای معاویه بخواست و بوی داد مروان چون نامه بخواند باتفاق هر دو بمعاویه کردند

نوشتند که میان خویشان خود میخواهی که تفرقه و خلاف اندازی حق با جانب ... که از اظلام و ضلال گفت و ...

درین سال معاویه عبیدالله بن زیاد را بجانب خراسان فرستاد و او جیحون بگذشت و جبال ... بود و ... از مسلمانان ...

بگذشت و بشهر بخارا در رفت او بود ... و دیگر او کشت و درینسال حج مروان حکم کرد که حاکم مدینه بود والسلام

ذکر حوادث سنهٔ خمس وخمسین درین سال چون عبیدالله بن زیاد مظفر از ماوراءالنهر بازگشت معاویه او را حکومت بصره داد و او

استخلاف بجانب خراسان اسلم بن زرعهٔ الکلابی کرد و درین سال عبدالله بن خالد را از کوفه معزول کرد و حکومت آن بضحاک

قیس داد و درینسال ارقم بن الارقم مخزومی وفات یافت و درینسال حج مروان بن الحکم کرد والسلام **ذکر حوادث سنهٔ ست وخمسین**

درینسال جناده بن امیه بروم رفت و عیاض بن الحارث نیز و درینسال یزید بن معاویه را بیعت کردند ابتدای آن چنان بود

که مغیره بن شعبه چون پیر شده بود او را از ولایت کوفه معزول میکرد و سعید بن عاص را بجای او میفرستاد مغیره چون این خبر شنید پیش

رسول سعید پیش یزید بن معاویه رفت و گفت که صحابه بعضی مردند و بعضی پیر شدند و نزدیک آمد رفتن و پسران ایشان بجای مانند

و تو از ایشان عاقلتر و فاضلتر و بسیاسات داناتر چرا معاویه بعد از خود بر تو بیعت نمیکند و مردم را بر تو رغبت و دعوت کند تا

کو با این کار تمام شود مغیره گفت امید دارم که چگونه شود و یزید پیش معاویه رفت و آنچه مغیره گفت باو تقریر کرد و گفت مغیره

پیش من بخوان چون پیش آمد و سلام کرد گفت یزید چه میگفت گفت بهتر از آن نباشد که بزبان خود ولیعهد کنی تا بعد از تو

دو جمعیت نباشد چنانکه عمر کرد و کار با شوری انداخت تا آخر خلاف ظاهر شد و خلاف افتاد ... تا بعهد ... کند ... گفت

چگونه کنم مغیره بن شعبه گفت این کار در بصره و کوفه مشکلست و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره هیچ غم مخور که چنان کنم که هیچ

کس خلاف تو نباشد معاویه گفت کوفه از آن تست هر چه میخواهی بکن معاویه بعد از آن ... طلب بیعت یزید بکوشید و عبدالله بن ...

نوشته ...

فرستاد و عبدالله را امتناع فرمود و گفت من پیر شده‌ام و درین سخن‌ها دراز باشد بعد از آن مردم بجزو ... مروان پیش معاویه

میفرستد که اهل مدینه خواهند عبدالرحمن ... و میگویند او خبر است چون او بیعت نکرد با ... و عایشه نیز از آن ... و یزید بیعت

معاویه خواهد آورد و ... ابوبکر و عمر پسران خود ... و این ظالمان و جباران ... خبر بمعاویه رسید ضحاک بن قیس ...

من خطبه خواهم خواند و سخنی چند خواهم گفت هر که خلاف کند تو سرش از تن جدا کن و چون من خاموش شوم تو مرا بگوی که ...

باشی و بنهان داری بیعت یزید بکن معاویه روز دیگر مردم را بخواند و خطبه کرد و خاموش شد ضحاک گفت یا امیر پادشاه را بعد

ولیعهد ناگزیر باشد و یزید بهترین فرزندان تست در علم و حلم و شجاعت و کرم بعد از آن عمر بن سعید الاشدق برخاست و ...

بر معاویه و پسرش کرد بعد از آن یزید بن مقنع العذری برخاست و تیغ برهنه کرد و گفت امیر این است و اشارت بمعاویه کرد و ...

هلاک شود پس این و اشارت بیزید کرد و هر کس که این نشنود و ابا کند پس این است و تیغ اشارت کرد معاویه گفت تو سید الخطبا

بعد از آن مغیره و زیاد کار بیعت یزید بعراق تمام کردند و بشام نیز تمام شد معاویه گفت حجاز را بجز من کسی دیگر نباشد با ...

بحجاز آمد و اول کسان که از مدینه پیش او آمدند چهار کس بودند **حسین بن علی علیه السلم** عبدالله و عبدالله بن زبیر عبدالله و عبدالرحمن بن

ابی بکر عبدالله و عبدالله بن عمر رضی الله عنه بایشان التفات نکرد و هیچ مبالات ننمود و چون بمدینه آمد در خانهٔ خود رفت ...

هیچیک را بار نداد روز دیگر بمسجد پیغمبر آمد و بر منبر رفت و خطبه کرد و یزید را یاد آورد و حسین و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن ...

چون دیدند که با ایشان التفات نکرد روز دوم معاویه پیش عایشه رفت و گفت چرا این جماعت بزرگ را بکشتن تهدید کردی معاویه گفت

ایشان پیش من عزیزاند اما بیعت یزید کرده‌اند بسبب این ایشان را اهانت کردند ... عایشه گفت ...

برادر در مصر بکشتی و این دیگر را دشنام میدهی تو چگونه از من ایمن شدی که هیچ کس را ...

گفت یا ام المؤمنین من در خانهٔ تو ایمنم و در ربیع الابرار زمخشری و در کامل التقفیه بخبری ... معاویه عایشه را بخانهٔ

خود دعوت کرد و در چاهی ... و بر آن کرسی آبنوس نهاد و عایشه ام المؤمنین را بآنجا آورد ...

معاویه فرمود تا چاه را با آهک انباشتند بعد از آن بمکه رفت تا بیعت یزید آشکار کند مردم همه باستقبال او بیرون آمدند حسین

گفت مرحبا و اهلا یا ابن رسول الله و سید شباب اهل الجنه و امر تا اسبی برنشاندند و در پهلوی خود میراند و دیگران همه پیاده ...

برنشاندند و با همه بمدارا و مواسات میگفت چون بمکه رسید اول داخل و آخر خارج ایشان بودند و هر روز از نوازش ایشان ...

و میفرستاد و از بیعت یزید هیچ نگفت تا بجایی رسید که روز مراجعت بود گفت من سخنی خواهم گفت بر یزید بیعت کنید که من کرده‌ام

از شما سعادت بر سر شیر مردم ایشان گفتند تو نیز همچنان کن که پیغمبر کرد یا همچنانکه ابوبکر یا عمر کرد چه پیغمبر خلافت ...

بجانب رایت که خیر از قبیلهٔ خود و یا عهد کرد و عمر شوری کرد و ... کس ... بفرزندان خود ... معاویه گفت همهٔ ایشان ...

... اما میدانم و امروز خطبه خواهم کرد هر که ... تکذیب نماید سرش از تن بردارم ... شما ...

... تیغ برهنه و گفت هر گاه که ایشان در سخن ... سرشان ببرید و بر بالای منبر رفت و گفت جماعت سادات ...

چهار کس اند و ایشان بر بیعت یزید راضی شده‌اند و بر و بیعت کرده‌اند ... بزرگان ...

فرود آمد و برنشست و روان شد بجانب دمشق مردم ... ایشان افتادند و ... گفتند ... که شما بیعت کردید ایشان گفتند

بیعت نکردیم ... ما را ... از آن شمشیر ... و درین سال معاویه سعید بن عثمان را ...

خراسان فرستاد و ... خراج خراسان باو تفویض کرد ... سعید ...

و سعید جیحون بگذشت و بسمرقند رفت و سغد و فرغانه بگرفت و قثم بن عباس آن سال در سمرقند وفات یافت والسلام **ذکر حوادث**

سنهٔ سبع وخمسین درینسال عبدالله بن قیس بجانب روم رفت معاویه مروان را عزل کرد و بجای او ولید بن عتبه بن ابی سفیان را ...

ولایت داد و درین سال عبد الله بن عامر بمرد والسلام **ذکر حوادث سنه ثمان وخمسین** درین سال مالک بن عبد الله الخثعمی بجانب روم
دو غزا کرد و یزید بن شجره الرهاوی بجانب بحر و درین سال عزل ضحاک بود از کوفه بحجاج او عبد الله بن عبد الرحمن که او را ابن ام الحکم گویند
معاویه بود فرستاد چون سیرت مذموم داشت اهل کوفه او را معزول کردند پس ترسان خود معاویه رفت معاویه او را بمصر
آنجا رسید معاویه ابن خدیج پیش آمد و گفت باز پیش معاویه رو که ما نیز همچنانکه اهل کوفه نپسندیدند مصریان هم نپسندند باز پیش خال رفت
بعد از مدتی معاویه ابن خدیج با مال و ساز و اسباب پیش معاویه آمد چون پیش او رفت مادر عبد الرحمن حاضر بود پرسید که این کیست
گفت ابن معاویه ابن خدیج گفت لا مرحبا به تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویه گفت یا ام الحکم گفت شوهری کردی
و پسر آوردی و به آوردی شد بر تو باد اگر نه از معاویه میترسیدمی او را چون سگ میکشتم معاویه گفت خموش باش که من او را چنان
کنم که دل تو خواهد و درین سال طواف بن علاق که از خوارج بود خروج کرد و آن چنان بود که جماعتی از خوارج پیش یکی جمع
میرفتند و سخنها میگفتند و عیب معاویه میگفتند ابن زیاد ایشان را همه محبوس کرد و گفت یکدیگر را بکشید هر که نام شود او را
از آن کشندگان یکی طواف بود که قایم آمد و دیگران او را گفتند که این جرم توبت کنید و بر گناههای خود
از فضلای خوارج رفت که او را حارث بن ثور السدوسی گفتندی با او گفت ما را هیچ توبتی نیست گفت این آیت ثم ان ربک للذین
هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا وصبروا ان ربک من بعدها لغفور رحیم طواف اصحاب خود را بخروج دعوت کرد
بکشند ابن زیاد را ابن زیاد خبر داد عبد الله ایشان جماعتی بفرستاد و همه را بگرفت و بکشت
خوارج کرد از جوانب و جهات نا بسیاری از ایشان بکشت از آنجمله عروه بن ادیه را با چهل کس بکشت برادر عروه مرداس بن ادیه
با جماعتی خروج کرد او را بوبلال گفتندی او مردی بود در لاور بود خروج کرد و لشکر عبد الله بن زیاد را بشکست
ابی سفیان کنار شد والسلام **ذکر حوادث سنه تسع وخمسین** درین سال عمرو بن مره الجهنی براه بر بروم رفت و براه بحر جنادة بن
ابی امیه رفت و درین سال معاویه بر کوفه نعمان بن بشیر انصاری را امارت داد و عبد الرحمن بن زیاد را بجانب خراسان فرستاد
داد و قیس بن الهیثم سلمی را بمقدمه خود فرستاد و اسلم بن زرعه که امیر خراسان بود بگرفت و محبوس کرد
و عبد الرحمن بن زیاد مردی کریم بود و تا زمان شهید کردن حسین بن علی رضی الله عنه در خراسان بود آن سال
دویست هزار درم آورد و درین سال عبید الله بن زیاد را از ولایت بصره معزول کرد و باز بصره بوی داد والسلام **ذکر حوادث دیگر**
حج این سال عثمان بن محمد بن ابی سفیان کرد و بر بصره امیر عبید الله بن زیاد بود و امیر کوفه نعمان بن بشیر و امیر مدینه ولید بن
بود و امیر خراسان عبد الرحمن بن زیاد بود و امیر سیستان عباد بن زیاد بود و امیر کرمان شریک بن الاعور بود
ابو هریره وفات یافت والسلام **ذکر حوادث سنه ستین** درینسال معاویه بیمار شد و رفت الی لعنة الله تعالی و پیش
خطبه کرد که امارت من شما دراز شد یعنی چهل سال امارت کردم من از شما ملول شدم و شما نیز از من ملول گشتید و هیچکس
از من بود از من بهتر بود و هرچه بعد از من بیاید هر آینه من از ایشان بهتر باشم و فرود آمد و یزید را بخواند و گفت
کردم و کردن کشان عرب را منقاد تو کردم و خزاین و اموال بسیار جمع کردم اهل حجاز نگهدار که اصل اند
و اهل عراق را نیکو دار و اهل شام را نگاه دار که ایشان منافع و خوارج را و اهل نفاق
بطانه و عیبه خود اند و هرکجا دشمنی برتو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و کذا که شام جای دیگر مقام کنند تا
که اخلاق ایشان متغیر شود و من بر تو نمیترسم مگر ازین چهار کس حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و
عبد الله بن زبیر اما ابن عمر مردیست بعبادت و کار خود مشغول و در فضول نیاید اما حسین بن علی
عراق او را شیخ کنند و با او خلاف کنند اگر چنانکه خروج کند چون بر وی ظفر یابی بر وی بکنار صلح و نیکوئی که

بتمام نرند

بتمام نرند و درهم و بروایتی دیگر آنست که او را امان مده در حال بکش و اما ابن ابی بکر در حقیقی نیست مگر زنان و لهو و
از و مترس و اما از عبد الله بن زبیر که او همچون روباه بحیلت و فریب در آید اگر چنانکه ناگاه فرصتی یابد البته وثوب کند او را
شود و اگر نشود هر کجا بر و ظفر یابی پاره پاره بکن بعد از آن ضحاک بن قیس الفهری را بخواند و مسلم بن عقبه المری را بخواند
هر دو دشمن ترین کس بودند علی را او فرمود که اقتباس از رای ایشان کنید که چه اعتقاد نیکو دارند در خود اعتقاد و در صواب
اقتدا کنید این بگفت و مدت عمر او هشتاد و پنج سال بود هرچند در آن اختلاف بسیار بود و تحقیق بیعت او نوزده سال
وصیت و بجوید بود و چون دانست که الله میمیرد گفت من روزی نزد پیغمبر بودم خود خواستم من داد و ناخن خود بریدم
جایی که چون من بمیرم او را من بپوشانید و ناخن او در دهان و چشم و بینی من نهید و بیت بخواند **ان تناقش یکن نقاشک**
یا رب عذابا لا طوق لی العذاب او تجاوزت فانت صفوح عن مسیئ ذنوبه کالتراب چون او بمرد او را
یزید فرستادند که در آن زمان شراب میخورد و بعشرت مشغول بود ضحاک بر سر گور او نماز کرد و نسب او معاویه بن ابی سفیان بن
بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف کنیت او ابو عبد الرحمن بود پسر او یزید مادر او میسون بنت بحدل الکلبیه
و عبد الله مادر ایشان فاخته بنت قرظه بن عبد عمرو بن نوفل بن عبد مناف عبد الله احمق بود روزی میگذشت پیش
آسیابانی و استر او که گندم را خرد میکرد و چلاجل چند در گردن داشت او آسیابان میگوید این جلاجل را چرا در گردن استر
بسته گفت تا هر وقتی که نرود من آواز او بشنوم بدانم گفت اگر بایستد و سر بجنباند تو چه دانی که میگردد یا نه
من عقل امیر نرسیده است او را گفتند تو که دوستی میداری گفت آنکه مرا پیش مردم تحفت اندازند و معاویه اول کسی بود
که بیعت بر فرزند خود کرد در اسلام و اول کسی بود که برید نهاد در اسلام و خطبه را خالی او نام نهاد و اول کسی که در مسجد مقصوره
ساخت و اول کسی که خطبه نشسته خواند و خال مومنان بود و کاتب وحی و در این معنی سنائی غزنوی فرماید رحمة الله علیه بیت
پسر هند اگرچه خال من است ۞ دوستی و قرار نکاری نیست ۞ در نوشتن و خط زبیر سوال بخلافش نیز اعتباری نیست ۞ در جهان ...
مروانند ۞ بخلافش نیز اعتباری نیست ۞ و باز جو و این فضایل و رذایل نیز دارد اول آنکه خالد ولید را با مراد و دادند دوم
محمد بن ابو بکر را در شکم خر نهاد و بسوخت سیم آنکه بخلیفه وقت بیرون آمد و تیغ در روی او کشید و کرد آنچه کرد و حسن را ...
داد و دیر او را هلاک کرد و یزید را بقتل حسین امر کرد و بقول زمخشری در کتاب ربیع الابرار عایشه صدیقه را در چاه انداخت
و هلاک کرد و از خبث سیرت و خبث طبیعت او خوارج و روافض بدید آمدن باحکیت که قرآن بر سر نیزه کرد و بیم
جنگ بسیار کرده است که بر شمردن آن تطویل لاطایل باشد و از فضایل بهتر که بعضی از مسلمانان او را بر خلاف اجماع مجتهد
که آن غایت تجاهل و تغافل است والسلام **ذکر ملک یزید بن معاویه** بیعت یزید در رجب سنه ستین بود امرای معاویه بر
ولید بن عتبه بن ابی سفیان بود و مکه عمرو بن سعید بن العاص بود و بر بصره عبید الله بن زیاد و بر کوفه نعمان بن بشیر
بشیر و ولید صاحب مدینه فرستاد و از مرگ معاویه خبر داد و آن چهار کس را به بیعت خود خواند چون نامه بولید رسید مروان
بخواند و برین کار مطلع کرد و از وی استشارت جست گفت همین ساعت ایشان را بخوانیم و بیعت طلبیم اگر چنانکه کردند فبها والا
بزنیم پیش از آنکه خبر مرگ معاویه بایشان رسد چه اگر خبر مرگ او بشنوند فرمان یزید نبرند و هر یک بر خود دعوت کنند آنگاه ولید
عمرو بن عثمان را بطلب ایشان فرستاد و ایشان در مسجد بودند گفت امیر شما را طلب میدارد ابن زبیر روی بحسین آورد و گفت
آن طاغی باغی معاویه مرده است و پیش از خبر بیعت یزید آمده است پیش از آنکه این خبر فاش شود پس هر کس با جماعتی
ولید آمدند مروان صلة الرحم باز قطعیات است و صلح بهتر از فسادات امروز باید که با من همچنان باشید که با نام معاویه بودید
نامه یزید بمرگ معاویه بر ایشان عرضه کرد و گفت حسین من بیعت پنهانی نخواهم کرد و ولید مردی حلیم بود گفت بجا هر وقت خواهی

کی مروان گفت بالله العظیم که اگر درین وقت از تو مفارقت کند باز او را نیابی مصلحت در آنست که اول محبوس کنی تا بیعت کند و الا
گردنش بزنی حسین بن علی مروان را ازین خبر داد و دشنام داد او بیرون آمد مروان با ولید گفت تو مرا عصیان کردی
بانکه که من بعد پیش تو نیاید و در عقب حسین بیرون آمد و گفت من در بیعت تو خواهم رفت و در جانب راه مکه گرفت و برفت
از آن حسین پرسید که ابن زبیر کجاست گفتند بمکه رفت حسین نیز بمکه رفت آنگاه چون بمر رسیدند حسین گفت که تو چه خواهی
گفت من در مکه مقیم خواهم و ابن عمر نیز با ابن عباس در مکه بود و روی بمدینه آوردند و در راه بحسین رسیدند گفت معاویه بمرد
و مردم بر یزید بیعت کردند و ما بدین سبب مهاجرت اختیار کردیم و بمکه میآییم عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس چون بمدینه رسیدند
بیعت از ایشان خواستند بیعت کردند و هم درین سال عزل ولید بود از مدینه و در ولایت عمرو بن سعید الاشدق و او ظلم بسیار کرد
بود خواست که لشکری بر عقب حسین و عبدالله زبیر فرستد و ایشان را از مکه باز آرند عبدالله زبیر در کعبه رفت و آنجا مجاور
و گفت که هر که خواهد که مرا بکشد در میان کعبه بکشد و کس را که مرا نتوانند کشتن و بعبادت مشغول شد و اما حسین چون
بکوفه رسید عبدالله بن مطیع در راه پیش او آمد و او را گفت کجا خواهی رفت گفت حالیا بمکه آمدم گفت زنهار بکوفه مرو که
چه آن شهری شوم است پدرت را کشتند و برادرت را خذلان کردند و اهل آنجا غدار اند در حرم مکه باش که چه تو مهتر عالمی
اعراب ترا از یزید و از زبیر دوست تر دارند ابن زبیر در حرم قایم اللیل و صایم النهار شد و ابن در آنجا نشست چون خبر
باهل کوفه رسید [illegible] بخانه سلیمان بن صرد الخزاعی جمع آمدند و باتفاق [illegible]
و او را بکوفه دعوت کردند قریب صد و پنجاه نامه [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] بکوفه فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
بسیاری که آمده بودند نعمان بشیر امیر کوفه بود خبر شد بر منبر رفت و جماعت را بخواند و گفت [illegible]
میفکنید تا هلاک نشوید و اموال [illegible] نعمان بشیر مردی حلیم بود گفت من پیش کسی نروم تا او پیش من نیاید
[illegible] اهل کوفه نامه بجانب یزید نوشتند که مسلم عقیل از جانب حسین بکوفه فرستاده است و بیعت [illegible]
اگر ترا بکار او حاجت است [illegible] چه نعمان مردی ضعیف است
تا اصحاب یزید مجتمع شدند رای زدند که عبیدالله بن زیاد را بکوفه فرستاد چه او مردی حازم است [illegible]
داد و او را [illegible] و عبیدالله عزم [illegible] حسین اهل بصره نیز نوشته بود پیش مالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود
و مسعود بن عمرو عبدالله بن معمر و ایشان را بکتاب [illegible] رسول علیه السلام خواند همه پنهان کردند مگر منذر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولید گفت چگونه حسین را بکشم ... این زبیر

[illegible]

مسلم گفت [illegible]

ذکر مقتل حسین بن علی رضی الله عنه

[illegible]

حر بن یزید که چنین گفته [illegible]
[illegible] چون برسید
[illegible] نزد عبید الله [illegible]
[illegible]

کرد چون برسیدند آب فرات بر حسین گرفتند و گفتند هرکه او را آب دهد او را بکشیم تا او را آب را بستند بعد از آنکه جنگ آغاز نهادند حر
بن یزید مطیع حسین شد و از ایشان برگشت و کشته شد روز چهارم محرم عمر بن سعد سپاه کشید و پیش باش [illegible]
ابن زیاد با او فرستاد که اگر تمکین ندهد پیش او شمر ذی الجوشن گفت [illegible] من او را بکشم عمر سعد امیر بود پیش حسین فرستاد
چنان [illegible] که بیاید که ترا پیش عبید الله زیاد بریم و از بهر تو از او امان بستانم گفت لا والله اگر چاره نیست پیش یزید روم [illegible]
عبید الله زیاد [illegible] گفت اگر [illegible] او را کشته سر پیش یزید فرستم حسین چون دید که کار از دست رفت [illegible]
گذشت با قوم ایشان [illegible] و وصیت کرد [illegible] خواهران نوحه و زاری کردند که حسین گفت [illegible]
نماز کرد و روز عاشورا بجنگ حسین حاضر شد و مردم با قتل او رغبت نمیکردند عاقبت بر وی جمع آمدند و [illegible] حسین آمد [illegible]
کرد [illegible] پیش زیاد و جماعت [illegible] کشته شدند چنانکه [illegible] علی اصغر [illegible] پیش مردم [illegible]
آب [illegible] تیری [illegible] و کشته شد حسین [illegible] متعلقان او همه کشته شدند [illegible] پیش آمد
پیش او رفت [illegible] و خلق [illegible] برو جمع شدند [illegible] روز آدینه دهم ماه محرم جماعت [illegible]
[illegible] پیش ابن زیاد [illegible] بردند و سنان بن انس النخعی [illegible] سر [illegible] خولی بن یزید [illegible]
کردند چنانکه [illegible] مبارک او سی و سه [illegible]
[illegible] **سنائی غزنوی گوید** داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید او به ناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی [illegible]
چون او را بکشتند [illegible] که او را علی میگفتند و بلقب **زین العابدین** مشهور شد [illegible]
[illegible] پسر [illegible] و این کودک [illegible] آنگاه [illegible] سر مبارک حسین [illegible] پیش ابن زیاد [illegible]
[illegible] چون دختران و خواهران [illegible] تن مبارک حسین [illegible] زینب خواهر [illegible]
کرد چون پیش عبید الله بن زیاد بردند [illegible] دختر [illegible] زینب [illegible] گفت [illegible]
زینب است دختر فاطمه بنت رسول الله ابن زیاد چون او را چنان دید گفت شکر خدا را که شما را رسوا کرد و کسان شما را بکشت زینب گفت
الحمد لله [illegible] طهارت [illegible] فاسق رسوا شد ما مومن بودیم [illegible]
[illegible] چون علی زین العابدین را دید گفت [illegible] گفت علی بن الحسین [illegible] گفت برادرت علی را خدا کشت [illegible]
گفت [illegible] ایشان [illegible] آنگاه فرمود که [illegible] زینب [illegible]
[illegible] اولاد رسول [illegible] عبید الله زیاد [illegible] پیش یزید فرستاد [illegible]
و گفت الحمد لله الذی [illegible] امیر المومنین یزید [illegible] و قتل الکذاب بن الکذاب الحسین [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] الکذاب بن الکذاب [illegible]
[illegible] عبید الله [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] پیش یزید [illegible] علی زین العابدین [illegible] دختران و حرم رسول [illegible]
فرستاد [illegible] چون حسین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
فاعضوا [illegible] الینا [illegible] اعزه علینا و هم کانوا اعق و اظلما [illegible] یزید [illegible]

از جمله صحابه بود

از جمله صحابه بود [illegible] زید بن ارقم [illegible] حسین [illegible] و گفت چند نوبت دیدم که پیغمبر بوسه بر آن میداد [illegible]
میگفت [illegible] ترک گفت یزید چون دید که کراهیت دارد [illegible] ایشان شد و خواست که فرزندان و متعلقان حسین
برهنه فرستند [illegible] که حسین را بکشتند عبد الله بن عباس بخواب دید که پیغمبر علیه الصلوة و السلام در دست [illegible]
حسین [illegible] جمع کرده و گفت [illegible] خون حسین [illegible] عبد الله [illegible] گفت حسین را [illegible]
[illegible] کشته بودند و ام سلمه زوج النبی علیه السلام [illegible] گفت که پیغمبر علیه السلام پاره خاک [illegible]
این خاک خون شود [illegible] خون شد [illegible] ابن عباس گفته بود [illegible] علیه السلام **ذکر خروج خوارج و قتل**
ابو بلال مرداس بن [illegible] الحنظلی [illegible] خوارج [illegible] جمع آمده بودند عبید الله بن زیاد [illegible]
ایشان فرستاد و ایشان از خوارج [illegible] ابن زیاد [illegible] که چون خوارج [illegible] ایشان را بکشید [illegible]
[illegible] و در این سال مسلم بن زیاد را بامارت خراسان و سیستان فرستاد [illegible] ولایت سیستان
یزید بن زیاد داد و چون [illegible] اهل سیستان [illegible] مسلم بن زیاد [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] اهل سیستان [illegible] و در این سال یزید بن معاویه [illegible] ولید بن عتبه را بامارت حجاز و مدینه [illegible]
[illegible] معزول کرد و چون [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] ولید بن عتبه گفت [illegible]
[illegible] یزید [illegible] و در این سال امیر عراق عبید الله زیاد بود و بر خراسان مسلم بن زیاد بود [illegible]
[illegible] بصره [illegible] **ذکر حوادث سنه اثنین و ستین** [illegible] اهل مدینه در این سال [illegible]
[illegible] خواست که عبد الله زبیر [illegible] عبد الله نامه [illegible]
[illegible] ولید بن عتبه معزول [illegible]
[illegible] عثمان بن محمد بن ابی سفیان [illegible] فرستاد و در این سال عقبة بن نافع [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] و اموال ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عقبه [illegible]
[illegible]
[illegible] آنجا [illegible] لشکری [illegible]
ایشان [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
قیروان آمد [illegible] ایشان [illegible] در این سال [illegible] بر عقبه خروج کرد بعد از آنکه مسلمان شده بود [illegible]
[illegible] عقبه [illegible] قیروان [illegible]
علیه السلام **ذکر حوادث سنه ثلث و ستین** در این سال [illegible] اهل مدینه [illegible]
بن محمد بن ابی سفیان که عامل یزید بود [illegible] از مدینه بیرون کردند [illegible] یزید [illegible]
حجاز [illegible] یزید [illegible] عبید الله بن زیاد نوشت که چون حسین را بکشتی عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible] مسلم بن عقبه المری [illegible] لشکری [illegible] فرستاد و گفت [illegible] مسلم بن عقبه [illegible]

سه حصین بن نمیر السکونی را بجای او نصب کنند اگر اهل مدینه مطیع و منقاد شوند فبها و الا جنگ کن و چون بر ایشان ظفر یابی سه روز لشکر را
تا قتل و نهب کنند اما باید که علی زین العابدین را گزندی نرسانند و حمایت او [illegible] که ایشان [illegible] همه پیش مروان [illegible]
شده بودند چون عبد الملک بن مروان میشنود که یزید لشکری بمدینه فرستاده گفت که گویا آسمان بر زمین [illegible] نظیر آن [illegible]
چون نوبت ظلم او رسید لشکر را که فرستاد و کعبه [illegible] خراب کرد و عبد الله بن زبیر را [illegible] چون مسلم با لشکر [illegible]
بحره رسید و از جانب حره با ایشان رسید با اهل مدینه پیغام فرستاد که مطیع شوند یا جنگ کنند ایشان جنگ اختیار کردند و چون آتش جنگ
کرده مسلم مریض بود بر سریر نشست و مردم را بجنگ فرمود و عاقبت اکثر اهل مدینه که از اولاد انصار بودند و [illegible]
کشته شدند و مسلم مدینه را سه روز بلشکریان ظالم شام داد تا قتل و نهب و غارت کردند بعد از آن فرمود که بیایند و بیعت بر یزید
بر آنکه که بنده او باشند [illegible] خواه بفروشد و خواه ببخشد بعضی بیعت کردند و بعضی ابا کردند کشته شدند و هم [illegible]
مسلم بدوزخ میرفت و حصین بن نمیر از آنجا بمکه رفت و از مدینه بمکه رسیده که تمامت اهل حجاز بر عبد الله بن زبیر بیعت کرده
مکه را ابن زبیر حصار کردند تا چند که خبر مرگ یزید آنجا رسید بازگشتند والسلام ذکر مرگ یزید بن معاویه علیه اللعنة والعذاب
در چهاردهم ماه ربیع الاول موضع حوارین از زمین دمشق بود و مدت عمر او سی و هشت سال بود و مدت ولایت او سه سال و [illegible]
بود فرزندان او نه تن بود دختر یکی معاویه بود که او را ابو لیلی گفتندی دوم خالد که او را ابو هاشم گفتندی و او را کیمیاگر
میگویند و سیوم عبد الله که او را اسوار گفتندی و عبد الله اصغر و عمر و ابو بکر و عتبه و حرب و عبد الرحمن و محمد والسلام ذکر بیعت معاویة
بن یزید بن معاویه بیعت او بشام کردند و عبد الله بن زبیر در حجاز چون خبر مرگ یزید شنید او را [illegible] اهل حجاز
بیعت خود دعوت کرد و حصین را گفت یزید بدوزخ رفت تو [illegible] بیا و بیعت کن والا ترا بکشم او با جماعت خود [illegible]
بنی امیه مدینه چون چنان دیدند که ایشان [illegible] بر ایشان ظفر یافتند و هر کرا تنها یافتند [illegible] ایشان [illegible]
حالی [illegible] بدمشق رسیدند و معاویه بن یزید چهل روز مدت حکومت او بود و [illegible] سال عمر او بود و پیش از مردن
منبر رفت و مردم را گفت من ضعیفم کار شما نمیتوانم ساخت [illegible] حکایت عمر کنم یعنی شوری [illegible]
هر که خواهید حاکم خود کنید بعد از آن در خانه رفت و بمرد و بعضی گفته که او را زهر دادند والسلام چون خبر مرگ یزید ابن زیاد در بصره
[illegible] جمع کرد و بر منبر رفت و گفت یا اهل بصره مولد و منشأ ما پیش شماست [illegible] شدم [illegible]
[illegible] و مردم بشام مخالف شدند [illegible] اسلام [illegible] هر کرا خواهید [illegible]
کنیم اهل بصره [illegible] گفتند [illegible] بیعت کنیم [illegible]
بعد از آن دست داد و بیعت کردند [illegible] و گفتند که ابن [illegible]
و ابن مرجانه [illegible] ابن زیاد [illegible] بکوفه فرستاد [illegible] اهل بصره [illegible] بیعت کرده‌اند
جواب گفتند که لا و لا کرامة ولا سمع ولا طاعة و مقدم اهل کوفه [illegible] الحارث بن یزید [illegible]
چون جواب ایشان ابن زیاد رسید اهل بصره [illegible] انکار [illegible] ابن زیاد خواست [illegible]
او را [illegible] و گفتند [illegible] ابن زیاد [illegible] بیعت کردند و بصره [illegible]
بن حارث [illegible] ابن زیاد چون کار خود آشفته دید بشام رفت و مسعود بن عمرو [illegible] سال بعد مرگ یزید [illegible]
خلاف کردند [illegible] عامر بن مسعود [illegible] امیر کوفه [illegible]
[illegible] بازگشت آن ولایت [illegible] والسلام ذکر ملک مروان بن الحکم در سال [illegible] بیعت بر مروان بن الحکم کردند
و سبب آن بود که چون ابن زبیر را بخلافت بیعت کردند [illegible] بمدینه فرستاد [illegible] بامارت و عبد الرحمن [illegible]

بمصر میفرستد و بنی امیه را از حجاز [illegible] بشام فرستاد و عبد الملک [illegible] بیست و هشت سال بود مروان خواست که [illegible]
کرده و طاعت ابن زبیر کند باشد که او را [illegible] بشام امیر کند عبید الله زیاد با او رسید و گفت من از تو عجب میدارم که
تو امروز بزرگ قریشی [illegible] عثمان بن عفان و معاویه بوده‌اند اکنون تو [illegible] اهل شام [illegible]
منسوب [illegible] بیعت کنند و منقاد و مطیع شوند مروان چون سخن او شنید طمع در ملک کرد ضحاک بن قیس و نعمان بن بشیر
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] جمعی از شامیان [illegible] مروان را بیعت کردند
کردند عبید الله بن زیاد با جماعت خود و عمرو بن سعید الاشدق با جماعت خود و یزید بن ابی انس [illegible] بدمشق [illegible] و چون
مرج راهط [illegible] دمشق خالی شد [illegible] آمد [illegible]
و عامل ضحاک بن قیس [illegible] خزاین و اموال [illegible] بیعت مروان [illegible] سلاح [illegible]
فرستاد که بمرج راهط [illegible] مروان با ضحاک [illegible] جنگ کردند ضحاک [illegible]
و این واقعه در سنه اربع و ستین بود [illegible] مروان [illegible] اهل دمشق منقاد شدند
اکنون [illegible] ابن زبیر [illegible] مصر [illegible] ابن زبیر
برادر خود مصعب را با لشکری [illegible] فرستاد مروان بن الحکم چون [illegible] عمرو بن سعید اشدق را [illegible] فرستاد
او لشکر مصعب را [illegible] و در این سال مسلم [illegible] ابن زیاد [illegible] اهل خراسان را بر بیعت خود دعوت کرد و گفت [illegible]
استقامت [illegible] اهل خراسان اطاعت او [illegible] چون [illegible] بشنید [illegible]
نمودند والسلام ذکر کار توابین چون حسین بن علی کشته شد جماعت شیعه [illegible] دست حسرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شیعه [illegible] اول سلیمان بن صرد [illegible]
و دیگر مسیب بن نجبة الفزاری که از خیار اصحاب رسول بود و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله بن وال التیمی [illegible]
بن سعد البجلی که از خیار اصحاب علی بود [illegible] در خانه سلیمان بن صرد جمع شدند [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] توبه [illegible] قبول [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] فاقتلوا انفسکم [illegible]
[illegible] اهل شیعه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] مختار بن ابی عبیده [illegible] عبد الله بن یزید [illegible] ابن زبیر [illegible]
شیعه [illegible] محمد بن الحنفیه [illegible] شیعه [illegible]
بن یزید الانصاری [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] عبد الله زبیر [illegible]
چون کار ابن زیاد بر ایشان سخت شد [illegible] نافع بن الازرق جمع آمدند [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
دعوت بر خلاف بنی امیه [illegible] ابن زبیر آمدند [illegible] ایشان [illegible] حصین بن نمیر [illegible]
چون یزید بن معاویه بمرد و شامیان بشام رفتند خوارج از نصرت ابن زبیر نادم شدند و گفتند [illegible] اعتقاد [illegible]

اقوام شیعه بر مختار لعنت و نفرین میکردند بسبب آنکه حسین علی چون در مداین طعنه زدند او معاون و مساعد آنجماعت بود و آنچه
که مسلم بن عقیل بکوفه آمد مختار بیرون از اعمال کوفه منزل بود شنید که مسلم بن عقیل بکوفه رفت و شیعه بر او جمع شدند مختار
تدارک ملاقات ... که گفت ... آن نباشد که با اتباع و اشیاع خود بدیشان روم تا از فروغ آن ... کرده با هم
شام بکوفه رسید با جماعت خود و عبید الله بن زیاد در آن وقت عمرو بن حریث را بمسجد کوفه نشانده علی ... مختار ...
که در آن ... عمرو بن حریث مختار را پیش خود خواند و او را در زیر آن رایت امین کرد چون بامداد شد خبر ...
بردند که این مرد آمده بود تا نصرت مسلم بن عقیل کند ... مختار را گفت ... گفت من ... خبر ... خادم ...
عمرو بن حریث بودم عمرو بر آن سخن گواهی داد و عبید الله ... بر روی مختار زد چنانکه چشمش ... شد بعد از آن مختار ... عبد الله
بن عمر الخطاب ... که داماد مختار بود تا پیش یزید نامه فرستاد و یزید ... پیش ابن زیاد بخلاص او نامه نوشت ... مختار
بحجاز رفت و نشست تا اکنون که پیش عبد الله زبیر چون خبر مرگ یزید و معاویة بن یزید بایشان رسید عزم عراق جزم کرد و بکوفه
آمد و شیعه بر او گرد شدند و گفتند ما پیشتر از این برین ... مجلس اقبال کرده بودیم مختار بجواب گفت که ایشان مردمان ... شیعه
علی اند ... از جنگ ... ایام ... موافقت ... جواب ... بیعت کردند ...
شریح ابا کرد از قضا و گفت من در میان فتنه قضا نکنم و درین سال بخراسان امیر عبد الله بن خازم بود از قبل مروان بن الحکم
بر مدینه جماعت عبد الله بن زبیر بودند والسلام **ذکر حوادث سنه خمس و ستین** جماعت توابین بمختار بیعت کردند ...
بن صرد ... بکوفه منادی کردند که یا لثارات الحسین ... جماعت شانزده هزار کس ... بر سلیمان جمع شدند ...
و دیگران کجا رفتند گفتند مختار ایشان را بخود دعوت کرد و سلیمان بیرون آمد و مسیب بن نجبة الفزاری سلیمان گفت چون ...
و ... قبول ... جماعت بر او جمع شدند و بر سر گور حسین رفتند و بسیاری گریستند و زاری و نوحه کردند
... از آنجا بقرقیسیا بکنار آب فرات ... زفر ... از اهل ... قرقیسیا بود ... طلبیده ...
بود فرستاد ... روز دیگر ... عین الورده ... اهل شام چون ... خبر شدند ... مروان بن زیاد ... از جمله ...
حصین بن نمیر را با ... هزار سوار ... سلیمان بن صرد فرستاد تا بعین الورده با یکدیگر مصاف دادند سلیمان ...
... ابن زیاد ... هزار مرد ... حصین بن نمیر فرستاد ... ابن ذی الکلاع ...
... سلیمان در میانه کشته شد ... شام ... لشکر ... مروان چون ...
عمرو عثمان و علی ... معاویه ... خلیفه ... بیعت ... عبد الملک و عبد العزیز ...
و لشکر بزرگ ترتیب کرد ... عبید الله بن زیاد ... جزیره ... قرقیسیا ... آنجا ...
هلاک کن ... آنجا ... لشکری دیگر ... فرستاد بقصد جابر بن ... از قبل عبد الله
... بود چون ... جابر ... وصول ... شنید ... ایشان و ... مدینه ...
در ماه رمضان این سال مروان مرد و سبب آن بود که چون خلیفه شد مادر خالد را بخواست بنابر آنکه چون مادرش زن او بود
خلافت کند ... خالد پیش مروان آمد ... شام ... حاضر بودند ... گفت ای ... خالد ... ابن ... الرطبه
پیش مادر بخشم آمد و گفت ... شوهر تو در میان جمع چنین سخن گفته و سرزنش کند مادر گفت هیچ مگو ... مروان ...
... مروان بخانه ... گفت خالد ... تو ... گفت ... ظلم ... بکند ... مقدم ...
... مروان ... پیش ... بالش ... و بر روی ... و خود بر سرش نشست تا بمرد ... در سال عمرش ... ملک
چون ... بخلافت ... خالد ... مردم گفتند ... نباشد ... **ذکر مملکت عبد الملک بن الحکم**

مردم بر عبد الملک بن مروان بیعت کردند و هم درین سال نافع بن الازرق خارجی که از ارازقه خارجی ... گشته ...
بود که جماعت بسیار بر او جمع شدند بسبب فترت و حوادث ایام با جماعتی قصد بصره کرد و امیر آنجا در آن زمان ...
بود بر ایشان زد و نافع بر بصره مستولی شد خوارج قوت کردند اهل بصره احنف بن قیس را گفتند ... با ایشان ...
... و امارت مهلب بن ابی صفره حوالت کرد که او ازین مهم ... قبول کرد و ... با ... شد ... اتفاق
ایشان ... که در خوارج ... و ... ایشان ... مهلب ... کرد ... جنگ خوارج
با اهل بصره خوارج منهزم ... مهلب لشکری در پی ایشان کرد و جنگ ... کردند عاقبت مهلب بر ایشان ظفر یافت و درین
سال نجدة بن عامر الحنفی الحروری خروج کرد و او ... با نافع بن الازرق ... بعد از آنکه ... یافت ...
... ساخت ... یرا ... جنگ ... چون مصعب بن زبیر از قبل ... بصره ...
خوارج را بر بصره ... ایشان نجده ... رفت و مردم آنجا ... کرد ...
ایشان ... جماعت نجده ... گشتند ... ابو فدیک آمدند و گفتند ... نجده ... امیر ...
این نجده چون ... ایشان ... ابو فدیک ... با او ... نجده ...
برفت ... ابو فدیک حکایت نجده کرد ... قوم او ... ابو فدیک ... شدند ...
ابن الزبیر بنای کعبه کرد که حصین نمیر خراب کرده بود و منجنیق ... کرده ...
و قوم ایشان چون ... خلافت ... حجاز و عراق ... شد ... کعبه را امارت کند و درین سال بخراسان ...
بن خازم و بنی تمیم حرب قایم شد چون کار خراسان بر عبد الله بن خازم ... بنی تمیم که از اول ... او بودند چون ...
ایشان ... خود ... پسر خود محمد نام را ... کرد ... امارت لشکر ...
... بن ... عطاردی ... محمد ... هرات جمع شدند ...
بن هلال ... ابن خازم ... شدند ... سال ... بیرون آمد ... عبد الله بن خازم ...
شود ... خراسان ... عبد الله ...
از جنگ ... شدند ... صلح کردند و درین سال در بصره طاعون افتاد و بسیار مردم بمردند والسلام **ذکر حوادث سنه
ست و ستین** درین سال ... مختار در کوفه دعوت آشکارا کرد و عبد الله بن مطیع ... عامل ابن زبیر بود در کوفه ...
کرد و سبب آن بود که چون سلیمان ... منهزمان او بکوفه آمدند مختار ... حبس عبد الله بن یزید ...
ابراهیم بن محمد بن طلحه ... مختار ... ایشان ... نامه ... بشارت ... محمد بن علی ...
مکتوب او ... شیعه رسید ... ابن کامل ... فرستاد ... حبس ...
... عمر خطاب ... عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد طلحه ... حبس ...
گفت ... خروج ایشان ... مختار ...
... که ... حج ... کعبه ...
او با جماعت ... گفت ... خون حسین ... شیعه ...
که عبد الله بن یزید ... عبد الله بن مطیع ... امیر المؤمنین عبد الله بن الزبیر ...
... ایشان ... مختار ...
... مختار ... عبد الله بن مطیع ...

خروج مختار

واو را بچشم اگر دروغ باشد گفت او را فریفته نیم مختار گفت او گفت شما بروید ابراهیم مالک اشتر اینجا باشید اگر او با ما یار شود بهتر
او را شربت فتاح چشانیم مختار مردم را بمحمد حنفیه دعوت میکرد و میگفت محمد امر کرده و نامه جعلی نوشته از زبان او پیش شیعه و اهل کوفه
او را اجابت داد و هم قصاص خون برادرم حسین کرد خواهد اهل شیعت باید که مطیع او شوند که او زبان منست و سخن من میگوید
مختار گفت یا ده دوست من ابراهیم اشتراست آنشب ابراهیم پیش مختار آمد و گفتند مشورت کرد این مطیع متعدیست بروزیم محمد گفت
وقت آن نیست شب دیگر جماعت همه باتفاق خروج کردند ابراهیم با قوم خود ابن مطیع نیز جماعتی با ایشان فرستاد ابراهیم ایشانرا
منهزم کشته ابراهیم بخانه مختار آمد گروهی با او بود و دید گفت اینجا چکسانند سبب الرجعی بود خواست که بر مختار زند چه او نیز خروج کرده بود
دعوت کرد و زنان و مختار را باشد مختار بیرون آمد و گفت یا لثارات الحسین و شب همه در جنگ بودند بامداد گروهی پیش مختار آمدند
و گفتند حسین شاه عبد الله بن مطیع شب بر ما هجوم خواهد فرستاد او را از کوفه دیگر فرید نمیشود که فرقه منسوب مختار چون شکست
ابراهیم را با نفر کس حرب داشت و گفت هر که پیش من آید او را امان آنجا بکش شب خواست که در پیش مختار رود که کشتند و مختار بر جنگ
بنفسه خود کرد و ببرید گفت ای معاشر شیعه دست شما برید و شما کوشش بکجا مطیع مختار شوید تا او خون حسین از قاتلان
خواهد و ابراهیم همی میگفت که اکثر ایشان ببرسیده که قصاب او فرو کوفته غرسید آنروز جنگی سخت کردند و ما شد ما کار از جانب
ابن مطیع بود و گفت شیعه که گریختند لشکر مطیع منهزم شدند و تخوف کردند حرب منهزم شدند چون پیش ابن مطیع آمدند و کشتن
راشد بن ایاس او گفتند متحیر شد و گفت شما محتاجید انلک باید مردم خود انشیه کشتن و فردا پیش عبد الله بن زبیر چوب که
روز دیگر جمعی از لشکر ابن مطیع بمبادرت بیرون آمدند همه کشته شدند مختار جمله اسیران را آزاد میکرد و مال بخشید با یک
مطیع او شدند و در همین سال مروان بن الحکم را بدمشق کار سازی شد و در جیش فرستاد که حجاز و مقدمه شان حبیش بن دلجه و دیگر
با عبید الله بن زیاد و باد و بجهت کرد که هر شهر از عراق که بگیری غارت و فرمود که کوفه را سه روز غارت کشتن کنید ابن زیاد بعراق
در آن وقت مروان کار را بسی بار کار میکند و عبد الملک بجای او می‌نشاند عامل مختار پیش مختار آمد که عبید الله زیاد با لشکر
بموصل رسید مختار گفت شما بجانب تکریت روید تا او مغرور شود و بموصل آید مختار لشکری بگزید و خود بر پشت و بجانب آن
زیاد رسید گفت این فرصت می‌پندارد که من بجای بزرگ اندرم و من دو هزار فرستم تا او را بگیرد و یزید بن انس الاسدی را با سه هزار مرد مقدمه
عراق فرستاد و بر مختار سه هزار دیگر در عقب او فرستاد و سپاه مختار برسیدند و او را بکشتند منهزمان با پیش ابن زیاد رفتند
بسیار مختار ابن زیاد بکشتند و او لشکری به سه گروه پیش مختار فرستاد که با هفتاد هزار سوار منهزم مختار ابراهیم اشتر را بجنگ فرستاد
بفرستاد و مردم را مردم مختار مختلف آنکه شنیده و بنهاد و نیام کشیدند و دوم گشتند مختار گفت شما چه خواهید هر چه شما بخواهید با شما کنم
میخواهیم که با هیچ کار هیچ کاری فرمایی که دو کذابی اول کمتر کار این حنیفه مرا فرستاد و از نامه فرستادهات و تو ابراهیم را با خود یار کرده
قضا می‌انگیزی و مردم را بکشتی مختار بعضی ایشان التفات نکرد و اصحاب خود را بر جنگ تحریص کرد و سلاح بپوشیدند و اصحاب را
بکشتند یا ثارات عثمان و شیعه می‌گفتند یا ثارات الحسین و جنگ سخت بماند عاقبت مختار با ایشان ظفر یافت و آنشب مختار خطبه
بنشست تا او را چه خبر میرسد در شب کسی او را گفت تو کشته کان حسین را فراهم کشت و ایشان همه در کوفه اند مختار گفت مفتر
عبید الله بن زیاد است و از جمله قاتلان حسین عمرو بن حجاج زبیدی بود و در کوفه بود با مال و جماعت بسیار چون این شنید
و هر که کس ندانست که او کجا رفت عمرو بن سعد بن ابی وقاص و پسرش در کوفه بود مختار گفت فردا مردی را خواهم کشت بزرگ بامداد عمرو بن
کشت با جماعتی قاتلان و در بصره بجهت برخی هیچی کرد و فرمود که قاتلان حسین را آنجا بکشید و در این سال عبد الله بن مطیع از کوفه بمکه
پیش عبد الله بن زبیر و کوفه و عراق با سر را بدست مختار ماند عبد الملک مروان پیش عبد الله زبیر فرستاد و گفت تو از من غیر زیری که
دعوت میکنی من کسی را فرستم تا تو را و کعبه را بر زد مختار چون این خبر شنید عبد الله زبیر فرستاد که این مرد را هیچکس باشد من تو را ببین

جیش فرستم که جواب عثمان بگوید عبد الله را خوش آمد و فرستاد که جیش خود را تو در پیش من فرست مختار شرحبیل بن ورس همدانی را
با سه هزار کس از موالی و بعضی از عرب بمدینه فرستاد چون بمدینه رسیدند و خبر بمختار آمد گفت بروش این زبیر و اولاد که چنانچه
آورد عبد الله زبیر لشکر فرستاد و ایشان را بزد و محمد حنفیه را پیش خود خواند و گفت شرم نداری که چنین کس را اجازت دهی که فتنه
انگیزد و اگر جز آن بود همچنین مختار را التفات کردی و او را بگیر و زندان کرد و هیزم چند برد او حبس نهاد و بعضی آنکه جزیی گوید
تا ابو زاهرم چون خبر او بمختار رسید التفات کرد تا قتل حسین را به گشت و بر عراق مسلط شد و بصره و کسان فرستاد و در میان
خراسان فتنه شد و آن چنان بود که عبد الله بن خازم فرزند او محمد را تمیمیان بکشتند و او در تمیم با انتقام خون او کشت و او هم

ذکر رسیدن ابراهیم بن الاشتر بقتال ابن زیاد

چون مختار دل از قتله حسین عراق پاک کرد و فرمود که نوبت امیر المؤمنین
لشکر را امارت کرد و با ابراهیم روانه کرد و مختار بیرون آمد با کرسی خود و او را وصیت کرد و بسیار گفت اول از همه اول ترس
و معاینه و هیچ توانی مکن که تعجیل و چون بهجم رسی در حال خیمشان فرود کیر و مختار با عراق مراجعت کرد ابراهیم با لشکر رفت
با خود بردند والسلام

ذکر حوادث سنهٔ سبع و ستین

ابراهیم بموجب وصیت مختار بر جنگ زد رفت در موصل رسید چون ابن زیاد
او نیز با لشکری بیرون آمد و بر ساحل خازر حرب کردند و صفوف تسویه دادند ابراهیم میری را یافت از اصحاب شیعه گفت مر کو که
حسین را چگونه کشتند تا من ابن زیاد را همچنان بکشم گفت لشکر آن تیغ کردند و همه حکایات باز گفت و لشکر عصر الآب منبع کرده
در هم شکستند لشکر ابن زیاد از ثقلها یاغی منهزم شدند ابراهیم با یاران خود گفت من دوش کسی را کشتم که در زیر علمی منفرد بود و
خود چنانکه بوی مشک به دماغ من رسید چون او را یافتند ابن زیاد بود که ابراهیم او را بکشته بود چون خبر او بمختار رسید
در هم شکستند و سرش را ببریدند و جثه او را با آتش بسوختند و در این سال ابن زبیر برادر خود مصعب را بامارت بصره فرستاد والسلام

ذکر رسیدن مصعب بقتال مختار

باز کوفیان چون فی الجمله قتل مختار متفق شدند و پیش مصعب رفتند و از مختار شکایت کردند که او دعوی
خواست که بنام محمد بن حنفیه فتنه انگیزد و نقض را گشت و اول و مثال ایشان بسته مصعب با لشکر خود از اهل بصره و عرب بیرون آمد
چون بکوفه رسید با مختار جنگ کردند و مختار در قصر امارت بیرون آمد و در بازار کوفه در شب جنگ میکرد عاقبت کشته شد و مصعب
ظفر یافت والسلام

ذکر حوادث سنهٔ ثمان و ستین

در این سال در فارس و عراق عرب خوارج بود و با یکدیگر این امور و نظر
و خلق از یکدیگر بجنگ فرستادند و در این سال قتل عمرو بن سعید الاشدق بود و آن چنان بود که چون عبد الملک قصد عراق کرد
کشتن مصعب بن زبیر او را بدمشق استخلاف کرد و بروایتی عبد الرحمن ابن ام الحکم الثقفی را استخلاف کرده بود و عمرو بن سعید قصد
و بر دمشق مستولی شد و گفت من از عبد الملک بحکم تر هم چه جد من از جد او بهتر بود من از او محترم و بر خزاین دمشق مستولی شد
چون خبر بعبد الملک رسید و او در راه بود باز گشت و با او صلح کرد و غدر کرد و او را بکشت و در آن سال مصعب بعراق او را بکشت والسلام

ذکر حوادث سنهٔ احدی و سبعین

بروایتی بعضی قتل مصعب که فتح عبد الملک عراق را در این سال بوده و چنانکه مصعب منهزم
جنگ با او پیوستند و عبد الملک بر کرایات که عداوت او محکم بود و کشت تا همه جهت او کردند در عراق و چون او را بکشت با
در راه زن با جماعت خود او را منع میکردند در راه با زنبیده او با یکدیگر جنگ کردند عاقبت صلح کردند و عبد الملک بدمشق رفت والسلام

ذکر حوادث سنهٔ سبعین

در این سال قتل عمیر بن الحباب بن جعدة السلمی بود و آن چنان بود که چون قایم شد میان قیس و تغلب
رسید که عمیر کشته شد خبر قتل او بمروان رسید او را خوش آمد چون دید که ابن زیاد بجزیره رفت و عمیر با او و سلیمان بن صرد
عبید الله بقرقیسیا میرفت تا زفر را بکشد ابن عمیر با او برفت و او را از قرقیسیا منع کرد و بموصل دلالت کرد و آنچنان بود که چون
بدست ابراهیم کشته شد عمیر بقرقیسیا آمد و یار زفر بن قیس شد و طالب تغلبیان شد قیسیان بهم جمع شدند و او را بکشتند
از جوانب اطراف خوارج بسیار خروج کردند که کرامی گشتند که ذکر همه بود کشته شدند والسلام

ذکر حوادث سنهٔ اثنین و سبعین

تا مت اهل شام و عراق بر عبد الملک بیعت کردند و او عروة بن انیف با شش هزار سوار از کاوران شام بمدینه فرستاد و گفت تو در مدینه [illegible]
بر نماز امیر آن در عرصه نزول کن و عامل مدینه از ابن زبیر حارث بن حاطب الجمحی بود بگریخت و عروه در مدینه [illegible] مقام کرد و
جمعه و باو بعضه رجوع بلشکر کرد و آنجا بنشست ابن زبیر کس بدفع ایشان فرستاد عبد الملک عروه را باز خواند حارث بامدینه آمد
ابن زبیر سلیمان خالد انصاری را که مردی بزرگ بود بامارت خیبر و فدک فرستاد عبد الملک لشکر فرستاد و قریب چهار هزار سوار [illegible]
سلیمان را کشته پیش من آورید [illegible] و ایشان او را بکشتند و سر او پیش عبد الملک فرستادند عبد الملک برنجید و طارق بن عمرو را بمدینه
فرستاد با لشکری تا جانب حجاز نگاه دارند و گفت [illegible] که اهل مکه متابعت عبد الله زبیر کنند و پیش تو بروند و [illegible] ابن زبیر [illegible]
مرد درون کشیده و چشم بر [illegible] اشعار [illegible] نهاد روزی عبد الملک خطبه میخواند گفت یا ایها الناس [illegible] خواهم که [illegible]
زبیر که بقتل عثمان و علی و حسن و حسین شاد شده و فتنها انگیز [illegible] حجاج بن یوسف الثقفی برخواست و گفت مرا بفرست [illegible]
کنم که در خواب دیدم که او را پوست میکنم عبد الملک او را با لشکری [illegible] حجاز کرد و نامه پیش ابن زبیر نوشت که اگر امان [illegible]
آمد در امان ما باشد و فرمود که لشکرهای طارق با حجاج پیوندد و چون حجاج بطائف رسید و [illegible]
کرد و ابن زبیر را در حصار گرفت و منجنیق بر کوه ابو قبیس نهاد و سنگها بکعبه می انداخت و هر روز [illegible] که سنگ بکعبه می انداختند
عبد الملک بغایت متفکر بود و چون نوبت باو رسید فرمود که منجنیقها زیادت کنند تا خانه زود خراب شود اتفاقا برق و رعد و صاعقه
می آمد اهل شام بترسیدند و از ایشان دوازده کس کشته شدند گفت مترسید که زمین حجاز است رعد و برق و صاعقه [illegible] بسیار باشد [illegible]
خود بسازید تا خدا [illegible] و حجاج حصار را تنگ در گرفت مردم از مکه گروه گروه پیش او آمدند تا جایکه فرزندان عبد الله زبیر حمزه
و خبیب [illegible] خود امان بستدند آن آدینه حجاج خطبه کرد گفت جماعت عثمان کم شدند و ایشان [illegible] و خوف و جمیع [illegible]
[illegible] بیکبار کار را باشید و کار او تمام کنید آن روز بجنگ عظیم کردند و مکه بگرفتند عبد الله بن زبیر جنگها [illegible] کرد و [illegible]
آنگاه پیش مادر آمد مادر او را دلیر کرد و گفت [illegible] و کسان تو همه شجاع و صابر بودند و تو مترس و کار را باش [illegible]
[illegible] و عثمان بر باطل اند ابن زبیر گفت خوشدل شدم [illegible] ترسیدم اکنون بیرون آمد و جماعتی شامیان را بکشت [illegible]
تا کشته شد خبر قتل او بمادر او بردند گفت الحمد لله که بر حق کشته شد و حجاج او را [illegible] برادرش عروة
بن الزبیر پیش عبد الملک رفت بشام و حکایت برادر با او بگفت که حجاج برادرم را بر دار [illegible] عبد الملک
[illegible] او را بمادر بخشید و او را غسل دادند و دفن کردند هفتاد و دو سال عمر داشت و خلافت او نه سال بود [illegible]
[illegible] یزید بن معاویه چون حجاج از کار ابن زبیر بپرداخت بیعت اهل مکه برای عبد الملک بستد و درین سال [illegible]
برادر خود محمد بن مروان را بجزیره و ارمینیه فرستاد و او را امارت داد و مردم [illegible] و درین سال قتل ابو فدیک خارجی
هم [illegible] از خوارج [illegible] درین سال امیر خراسان بکیر بن وشاح بود و درین سال [illegible] امیه بن عبد الله بن خالد [illegible]
داد و او را معزول کرد و مدت امارت او دو سال بود و ولایت سیستان هم امیه بن عبد الله داد [illegible] ذکر حوادث
سنه خمس و سبعین درین سال امارت عراق بحجاج بن یوسف داد و خراسان و سیستان و مردم [illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر سنه ست و سبعین خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر ضرب الدرهم والدنانیر درین سال فرمود تا درهم و دینار [illegible] اول کسی بود که در اسلام سکه زد [illegible]

بانقع

بهان نقع کیرند و پیش آن بود که چون [illegible] هر آن [illegible] نوشته می بود [illegible] و ذکر تاریخ نیز کرده [illegible]
ملک روم باو نوشت که با نام محمد و اصحاب شما خود بدعت آغاز کردید عبد الملک خالد بن یزید بن معاویه را بخواند و با او مشورت کرد گفت
بهتر از آن نباشد که [illegible] تا مردم معامله بآن کنند [illegible] رومیان [illegible] گفت بر آنجا چه نویسیم گفت [illegible]
نام خدا و رسول و بر دیگر نام تو و مسلمانان [illegible] میداشتند و می گفتند [illegible] جنب و حایض نتوان داد [illegible]
و درین سال عبد الملک مروان ولایت مدینه با ابان بن عثمان بن عفان داد ذکر حوادث سنه سبع و سبعین درین سال شبیب [illegible]
و پیش آن بود که او بکرمان رفت و مال بسیار آورد و جماعتی [illegible] بر خود جمع کرد حجاج با امیر بصره حکم بن ایوب [illegible]
[illegible] شبیب میرسد از جانب کرمان باید که مستعد باشد و [illegible] شبیب بر سر فرات رسید و مردم [illegible]
و او بر اسپی [illegible] نشسته بود [illegible] در آب افتاد و غرق شد و درین سال مطرف بن المغیرة بن [illegible]
[illegible] ثقفی بودند حجاج ایشان را [illegible] کوفه را [illegible] بن مغیره داد و مطرف را مداین داد و حمزه را همدان
مطرف چون بمداین رفت زمان خروج شبیب بود از حجاج مدد خواست و گفت شبیب [illegible] حجاج امیری را با لشکر
او فرستاد مطرف گفت سخن شبیب خواهم که بشنوم [illegible] گفت کتاب خدا و سنت رسول گفت [illegible]
[illegible] شبیب گفت بسبب [illegible] ایشان تعطیل حدود کردند [illegible] و حکایت عثمان [illegible]
شنیده که خود چه کردند گفت این مذهبی نیکوست [illegible] عبد الملک و حجاج تبرا کن او با یاران [illegible]
[illegible] مبادا که این سخن بگوش حجاج رسد [illegible] ما را هلاک کند [illegible] بر آسمان و ماهی [illegible]
[illegible] و مطرف خلع عبد الملک و حجاج کرد و خارجی شد جماعتی با او موافقت نمودند و جماعتی تبرا جستند مطرف [illegible]
حلوان رفت و اول کسی که پیش او آمد کردان بودند ایشان را بزد و حمزه برادر [illegible] همدان بود و پیش او [illegible]
پیش او فرستاد و از و سلاح و سلب و نفقه خواست حمزه از پنهان چیزی باو فرستاد و از آنجا بجانب قم و کاشان [illegible]
آغاز نهاد سوید بن سرحان الثقفی پیش او آمد بر سبیل متابعت [illegible] خبر بحجاج رسید [illegible]
و برادرش حمزه را معزول کرد و در بند [illegible] کرد و قیس بن سعد [illegible] بهمدان فرستاد [illegible] مطرف [illegible]
[illegible] حجاج لشکری بزرگ [illegible] فرستاد [illegible] مطرف [illegible]
عاقبت بر و ظفر یافتند و بکشتند ذکر حوادث سنه ثمان و سبعین عبد الملک مروان امیه را از امارت خراسان و سیستان [illegible]
کرد و آن را بولایت حجاج مضاف کرد و حجاج خراسان را بمهلب بن ابی صفره داد والسلام ذکر حوادث سنه تسع و سبعین [illegible]
درین سال عبد الله بن ابی بکره را بسیستان فرستاد و او را بجنگ رتبیل [illegible]
او خراب کرد و ایشان طلب صلح کردند [illegible] هزار درم [illegible] مصالحه شد درین سال [illegible] طاعون رسید [illegible]
از جانب شام [illegible] رومیان اطراف شام همه را بگرفتند و درین سال شریح از قضا استعفا خواست حجاج [illegible]
و ابو برده بن ابی موسی الاشعری [illegible] نشاند و درین سال جانب [illegible] ترکستان [illegible] والسلام ذکر حوادث
سنه ثمانین درین سال سیلی بزرگ بمکه در آمد و حاجیان بسیار را با شتران ببرد [illegible] غرق شد و سیل [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] ماوراء النهر رفت [illegible] هزار مرد [illegible]
[illegible]
شجاع و دلیر بود چون آنجا رسید [illegible]
[illegible]

شامیان شمار در آمده بود بر بسته ابن جاسر با لشکر خود بر ایشان زد و هزیمت کرد و بر قفای ایشان میرفتند و می کشتند حجاج چون
چنان دید قزوین را با او تفویض کرد و درین سال چون عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث با جماعت خود از اجناد عراق بود با حجاج جنگ
شد بر حرب او از سیرت جاد و میزر سیدند و هر که از سیرت به حجاج میرسید به عبدالرحمن جمع شدند حجاج جماعتی را پیش او
فرستاد ایشان منهزمان حجاج را همه بکشتند حجاج جماعتی دیگر را فرستاد ایشان را هم بعد از القتال والتقی بکشتند حجاج از بصره
آمد تا خود از عقب او برود و او بار قال بود حجاج پیشتر آمد در آنجا جماعتی یافت از اصحاب عبدالرحمن ایشان بر حجاج جیان زدند
کرد خبر هزیمت به حجاج رسید که بگریخت به بصره آمد اصحاب پیرون آمدند چون ایشان بیرون آمدند مردم عبدالرحمن از جانب دیگر به بصره
والسلام **ذکر حوادث سنه اثنین و ثمانین** درین سال لشکر حجاج و ابن الاشعث در وسم افتادند اصحاب حجاج منهزم شدند حجاج از اسپ فرود
آمد و بر زانو نشست و گفت من تا اینجا بر نخیزم تا او را بکشند از دلاوران حجاج سفیان ابرد کلبی بر میمنه عبدالرحمن زد و ایشان را
کرد عبدالرحمن چون شکست بر میمنه خود دید خواست که باز جنگ بایستد بر جا صبح شب بازند همچنان در جنگ بودند و صلاح آن
نکردند و این جنگ را وقعه زاویه گویند حجاج مقام خود نگاه داشت و بر بصره حکم بن ایوب الثقفی را استخلاف کرد و عبدالرحمن
کوفه رفت و کوفیان به کوفیان رو به محمد بن اشعث آمده بودند و او را استقبال کردند و در کوفه آمد و در برجات صعود و دیگیا بسیار جنگ
و جنگ بسیار بود و بخواندند و کردن شان بزد چون حجاج خبر او شنید از بصره به کوفه آمد بر به او چون محمد بن اشعث بر جاجم امیر
در دیر قره فرود آمد حجاج با مقربان خود گفت آنچه من میدانم شاه ابد است که گفته امیر خیر باد گفت اند آنها بر دیر جاجم فرود آمده اند
میدانم که کشتار ایشان هم آنجا خواهند کرد و ما در دیر قره فرود آمدیم قرة العین باشد و تا مدت الملک کوفه و عراق از دست ابن اشعث بیرون رفت
و اعیان همراه او بودند بسیار شدند حجاج به جنگ رغبت میکردند و چه هر کس با او بودند که مشاهیر و او بجز و حجاج را از شام لشکر
بود در رسید عبدالملک بترسید و گفت اگر ایشان حجاج را نخواهند من دیگر را بجای او کرده ام عبدالرحمن به پیش من آید و اگر
عزل حجاج کنم و عبدالرحمن هر شهر که رود امیر آنجا باشد اگر اهل عراق بدین راضی باشند حجاج را معزول کنم و بدین کار پسر خود عبدالله را
میفرستد و برادر محمد بن مروان چون ایشان با ابن جاسر جیرا فیان داده مردم عراق پیش ابن اشعث جمع شدند و گفت
زود باشد که حجاج برادرم عبدالله و محمد بن مروان را حجاج گفت حال این است بعد ازین کار را بر آنچه خود بکن چنانکه مصالح تو است که
عبدالملک را از خلافت معزول کنیم آن روز خود بجرب بیرون آمد و گفت منم عبدالرحمن بن اشعث کار را باشید جماعت حجاج
آمدند و جنگ در پیوستند بسیار و کمیل بن زیاد النخعی که صاحب علی بود با ایشان بودند درین سال وفات مغیره بن مهلب
و پسرش ناجب کش و نخشب بود چون خبر مهلب رسید اهل کش را مصالحه کرد و از ایشان رهن گرفت بندگان او را پیام چون
بلخ رسید پیش حریث فرستاد که ایشان نه فدیه رهن بدهند تو رهن با ایشان مکردان که باز عاصی شوند ایشان را چون رسیدند
رنده داد مهلب بر نجید و او بلرزه و گفت سخن من شنیده و مهلب هم درین سال نماند و ولایت خراسان به پسرش یزید بن المهلب
یافت و درین عبدالملک ابان بن عثمان را از امارت مکه معزول کرد و بجای او هشام بن اسمعیل المخزومی را داد والسلام **ذکر حوادث سنه**
ثلاث و ثمانین بقیه وقعه بود دیر جاجم حجاج مردمان خود بر جنگ عبدالرحمن تحریص میداد ایشان یکبار حمله کردند و صفوف
خصمان متفرق کردند و هزیمت کردند ایشان گریختند بجانب سیستان و خراسان رفتند و حجاج اموال و اسباب ایشان غنیمت گرفت
بکوفه در آمد با اسیران بسیار یک یکی را حاضر میکرد و میگفت کافر شدی که شمشیر بر خلیفه خدا کشیدی هر که توبت میکرد و شهادت از تو
میآورد او را بجان امان داد و الا گردن میزد آنگاه کمیل بن زیاد را بخواندند و گفت منم بودم تا میخواهم که ترا بینم اکنون بخیر
کرایم او گفت موسم ما بیش نماند و بعد از این بر قتل جای بخواهد بود او را شهید کرد و بکناره در کوفه نشست و شام را بیرون آنجا فرستاد
فرود آورد و تا بوافیان راه گرگ و بی فتنی ساند و این وقعه عبدالرحمن منهزم به بصره آمد با قوم خود و گفت که حجاج است ار و تا

نخواهم یافت بیایید تا بیعت مرگ کنیم بر دمشق شدند و با حجاج پانزده روز جنگ کردند عاقبت هزیمت یاران او را بکشتند گریختند
که تنها بگریخت و بجانب سیستان رفت و آنجا بود تا آمد پیش عبدالله بن عبدالرحمن بن عمره او را خوش میداشت و با سیستان رفت
یزید بن المهلب را خبر شد چون او را فرستاد و گفت به کرمان که از پیش امیر با حجاج گریختی او بیرون آمد و بر همین مقام کرد و آنجا با او
بودند آنجا خوارج با او بیوستند آن روز که عبدالرحمن هزیمت کرد در دیر جاجم شعبی گریخت در بار سید حجاج منادی کرد که هر که
ابن مسلم رسید که والی ری است او را امان داد شعبی با او رسید روزی حجاج ذکر او میکرد گفتند پیش قتیبه است به ری حجاج بیجا هم
شعبی را اندر بخواست چون او را پیش حجاج آوردند او را با امارت سلام داد شعبی گفت بود که اما بعد الله که احتمال الخزن و نصرنا
اگر سطوت تو ما را بکناه آلوده کرد از حق باست و اگر عفو کنی آن از حلم تو باشد بعد از آن گفت ای شعبی بگو کشتن ازین و امان
سال حجاج بنا واسط کرد و چون بنا آن می نهاد با جماعت مسلمانان ... او دیر نزدیک نشسته چون آنجا رسیدند که واسط است جای
بول کرده راهب فرود آمد و آن بول بخاک بر داشت و در شط انداخت حجاج اندر و ازو او را پرسید گفتند او را پیش من آورید پرسید که
چه بود که کردی گفت در کتابهای خویش خوانده ام که درین جای مسجد جامع سازند پس این جای را طاهر کنم حجاج چون واسط را باخت بنیاد
بنا کرد والسلام **ذکر حوادث سنه اربع و ثمانین** درین سال مهلب قلعه بزرگ گشاد و اندرو با خیل بسیار از آن حجاج فرستاد
درین سال عبدالله بن عبدالملک غزا روم رفت و شهر مصیصه را فتح کرد و پیش از وی هیچ مسلمانان نرفته بودند و در آنجا مسجدی ساخت
و مسلمانان آنجا متوطن شدند **ذکر حوادث سنه خمس و ثمانین** درین سال هلاک عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بود و آنچنان بود که
به فیل رفت با عمر بن عمرو الازدی که مصحف او داشت که پیش رتبیل روم چه حجاج ما را الزام کند و ظلم و البته او نفرستند قول او کردند
در آن که با او ما را گسیل کنیم و بسیل جهاد تا بر اطراف و حواشی بزنیم و اگر که با به کشیم تا کرامی بپذیرم به مخالفت او نشسته و پیش رتبیل رفت
و ایشان از وی بجنب بر بودند و سر خود گرفتند حجاج رتبیل فرستاد و او را بخواست رسل بر او بربه و پیش حجاج فرستاد و درین سال عبدالعزیز
بن مروان نماند عبدالملک ولایت او را با ولید پسر مهتر خود داد و از بهر آن ولیعهد کرد والسلام **ذکر حوادث سنه ست و ثمانین**
عبدالملک بن مروان درین سال بمرد در منتصف شوال و خلافت او از هنگام قتل ابن زبیر سیزده سال و چهار ماه بود و مدت عمرش شصت
سال بود مادرش عایشه بنت معاویه بن المغیره بن ابی العاص بن امیه بود و اولاد او ده نفر بودند ولید سلیمان مسلمه مروان
عبدالله یزید معاویه هشام بکار حکم عبدالملک در خواب دید که بر چهار رکن کعبه بول کرد چون از خواب در آمد غمین بود شخصی را در مدینه
سعید بن المسیب نام بود و از اکابر تابعین استاد محمد بن سیرین معبر شخصی با گفت برو و این تعبیر از و بپرس و مگوی که من چنین خواب دیدم
این شخص چون به سعید رسید سلام کرد و خواب عرض کرد سعید بن المسیب گفت این خواب تو ندیدی عبدالملک مروان دیده است او را چهار
خلیفه شوند خطبه و سکه بنام ایشان کرده و مرد باز گشت و به عبدالملک را نمود او را اجابت خوش آمد از میان ده پسرا این چهار پسر
دیگر را بعد از یکدیگر ولیعهد کرد **ذکر ملکت ولید بن عبدالملک** درین روز وفات پدرش بر او بیعت کردند او قتیبه را با امارت خراسان
فرستاد و برادرش مسلمه بن عبدالملک را بروم فرستاد تا انسیه فتح کند و کشش کرد و درین سال حجاج یزید بن المهلب را از مرو
حبیب را از کرمان عزل کرد والسلام **ذکر حوادث سنه سبع و ثمانین** درین سال ولید عم زاده خود را عمر بن عبدالعزیز را بامارت
مدینه فرستاد و هشام بن اسمعیل را از مدینه معزول کرد و درین سال قتیبه با صاحب باد غیس بزرگ صلح کرد و مسلمه باز بروم رفت
و غنیمت آورد و قتیبه درین سال از جیحون گذشت و با بیکند برفت و اهل ما وراء النهر را بسیار زحمت رسانید از و بستوه آمدند
بجهت از مقربان او را اهل بخارا را امور وجه بسیار مستظهر کردند تا او قتیبه را از کرد او همچنین کرد و آمد او قتیبه را گفت بیچینک
کرد و لب حجاج را از عراق معزول کرد و پیج ما به او ای امارت خراسان نامزد کرد مصلحت چنان است که بجانب خراسان
عود نکرد قتیبه گفت این سخن بکسی دیگر گفتی گفت نه بغیر مودود در حال کا او را اگر دن زد تا این سخن فاش نشود و بعد از فتح

بیکند بر و خراسان مراجعت نمود والسلام ذکر حوادث سنه ثمان وثمانین درین سال مسلمه با برادر زاده خود عباس بروم رفت
و فتوحات بسیار کرد و غزا از آنجمله طوانه بود و درین سال ولید مسجد رسول را عمارت کرد و حجرات ازواج رسول را با مسجد مضاف کرد و بیخ
ان اماکن که مردم بسته و آنرا مربع کرده دویست گز در دویست گز بعد از آن ولید پیش قیصر فرستاد و از وی مدد عمارت خواست او
صد هزار مثقال زر با صد استاد و صناع بی‌نظیر فرستاد و درین سال قتیبه هم از جیحون بگذشت و بترکستان تاختن کرد و از اتراک
ترکان از مسلمانان بسیار کشتند عاقبت ظفر عرب را بود والسلام ذکر حوادث سنه تسع وثمانین مسلمه بن عبد الولید بغزا
روم رفت و هم درین سال قتیبه غزو بخارا کرد و بگرفت و کشش بسیار کرد و درین سال ولید خالد بن عبد الله القسری را با
حجاز فرستاد و درین سال داهر بن صصه صاحب سند کشته شد که از قبل حجاج صاحب آن ثغر بود و قتل او بر دست محمد بن
القاسم بن محمد بن الحکم الثقفی بود و درین سال موسی بن نصیر را با فریقیه فرستاد با مارت چون موسی با فریقیه رسید بربر را
غالب دید و طامع در دیار مسلمانان او بر ایشان زد و بکشت تا جزیره سوس اقصی برفت و آنرا نهب کرد و مال فراوان آورد و آنجا
بسیار چنانکه خمس آنرا شصت هزار سر برده بود و تا طنجه برفت و امسال مسلمه غزو روم کرد و از جانب آذربیجان و چند پاره شهر بگرفت
ذکر حوادث سنه تسعین درین سال اهل سغد و سمرقند و ترکان صلح کردند با قتیبه و خواسته بسیار فرستادند بر دست طرخون
ایشان و یزید بن المهلب با برادران خود از حبس حجاج بگریختند و مسلمه امسال فتح سوریه کرد از بلاد روم و ولید برادر خود عبد الله
بن عبد الملک عزل کرد از مصر و قرة بن شریک را بجای او نصب کرد و درین سال انس بن مالک الانصاری از عالم بگذشت صد و شش ساله بود
والسلام ذکر حوادث سنه احدی و تسعین امسال سوان و کش و نخشب را قتیبه بگرفت و فاریاب حصار کرد چون حصین بود نتوانست
گرفت آتش در جوانب او انداخت تا بسوخت عرب آنرا فاریاب المحرقه خوانند و درین سال سغدیان ملک خود طرخون را معزول کردند
و گفتند تو چرا با عرب جزیت میدهی و طاعت ایشان میداری و بجای او غورک بنشاندند طرخون در حبس از غصه بکشت
و ولید عم خود محمد بن مروان را از جزیره و ارمینیه معزول کرد و برادر خود را بجای او بنشاند والسلام ذکر حوادث سنه اثنین و تسعین
درین سال فتح اندلس بود بر دست طارق بن زیاد مولی موسی بن نصیر با دوازده هزار مرد و قصه اندلس چنان است که بعد از طوفان نوح فتح اندلس
در اندلس جماعتی نشستند که مقدم ایشان اندلس نامی بود آنرا عمارت کردند و تا مدتی در آنجا متعاقب نشستند آخرین ایشان اشبان بن
طیلش بود و او چون متمکن و مستحکم شد خواست که بیت المقدس را بگیرد برفت و بگرفت و از آنجا سنگ مرمر نقل کرد با شبیلیه که از
اندلس بود از آنجهت که بنده مانده سلیمان بن داود علیهما السلام بود طارق آنرا با ولید فرستاد که یکیست و از نسل اشبان پنجاه و پنج ملک
بنشستند و عاقبت طلویس بن خیطه بر آن خاندان مستولی شد و دار الملک او مدینه ماروه بود همچنین از نسل او بیست و هفت پادشاه
بنشستند بعد از آن بر ایشان پادشاهی دیگر قوطی اندلس را بگرفتند و بماندند تا بروزگار قسطنطین و آخرین پادشاه ایشان که دین
مردی متکبر متجبر بود خواست که نصاری را ایمان دارد و کتب او را سجده کنند نصاری چون
او را بکشتند و جماعتی را نشاندند و میان بجای او نشاندند و با پانزده کس متعاقب ملک را نگاه میداشتند تا علیطس مدینه طلیطله دار الملک
ایشان بود و اصیلطس بر دست طارق کشته شد که آخرین ایشان بود و اهل روم اذریق را با پادشاهی بنشاندند در ولایت مایده سلیمان
بر طارق لشکر کشید طارق از خداوند خویش موسی بن نصیر مدد خواست او بجز ادمرد و مساعدت او فرستاد و میان ایشان
جنگهای سخت قایم شد عاقبت طارق بر ایشان غالب آمد و مایده سلیمان در مدینه طلیطله یافتند که از زبرجد اخضر بود چنانکه
ذکر او کردان از زبرجد بود و یاقوت و مرجان مکلل بود و موسی آنرا با ولید فرستاد و دیگر شهرها بگرفتند و چون مردم طلیطله
شدند جهودان را با ایشان بنشاندند تا آبادان شد موسی پسر خود عبد العزیز را در آنجا بنشاند با لشکر بسیار و خود عزم شام کرد
و چون مراد او بخلیفه بود بگرفت و هدیه بر راه و بر ابر افتاد او با مال بسیار و مایده بشام آمد و با سی هزار دختر چون بشام رسید

بود و جنگ

بود و بجای او سلیمان بن عبد الملک را نشانده و او با موسی بی‌عنایت بود و او را معزول کرد و مصادره کرد و چون آن مایده را
بدو نمودند طارق گفت این غنیمت من گرفتم و موسی گفت من گرفتم طارق گفت اگر او گرفت که پایه او کجاست طارق آن
از آستین بیرون آورد و سبب آن بود که موسی طارق را مدد او نبرد و بشنیزه او آن پایه را بشکست و نگاه میداشت
و هم درین سال جزیره مصر دانیه بگرفتند که غایت بزرگ است چنانکه در آن ولایت مغرب سه جزیره مصر دانیه و صقلیه و اقریطش
بغایت طول و عرض و بسیط و در آنجا میوه بسیار باشد مسلمه درین سال بروم رفت و فتوحات بسیار آورد و درین سال قتیبه
بسستان رفت که ملک او با او صلح کرد و منقوض گردانید والسلام ذکر حوادث سنه ثلاث و تسعین درین سال قتیبه با خوارزم
صلح کرد و فتح سمرقند کرد و درین سال عمر عبد العزیز را از مدینه معزول کرد و ولید بجای او عثمان بن حیان را نشاند والسلام ذکر حوادث
سنه اربع و تسعین درین سال حجاج سعید بن جبیر رضی الله عنه بکشت که مردی بزرگ بود از تابعین چه او حجاج را سخت سخن گفتی
و دشنام دادی و حجاج بعد از کشتن او بغایت پشیمان شد تا غایتی که دیوانه شد و همواره چون در خواب میرفت سعید بن جبیر
بخواب میدید که گریبان او میگرفت و میگفت یا عدو الله فیم قتلتنی چون از خواب در آمدی گفتی مالی و لسعید بن جبیر و درین سال
شاش و فرغانه بر دست قتیبه گشاده شد و او از بخارا و سمرقند و کش و نسف و خوارزم بیست هزار مرد از قبل خلیفه ستد تا
حرب و خجند و کاشان نیز بگرفت و عباس بن ولید نیز بروم رفت و فتح انطاکیه کرد و درین سال در ولایت شام زلزله زلزله شام فتح هند و سند
تا چهل روز بود و بسیار عمارتها ویران شد و درین سال قاسم بن محمد الثقفی هند و سند را بگشاد و درین سال علی بن الحسین زین العابدین وفات
یافت و هم درین سال حجاج یوسف زندگانی بپایان آورد و نسب حجاج بن یوسف بن الحکم بن عقیل بن عامر بن مسعود بن مالک بن
کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف بود و گویند که حجاج از اسیران بکشت صد و بیست هزار بود و حجاج روزی بخطبه برخاست
بن یزید بن معاویه شخصی از خاله برسید که او کیست گفت او عمرو بن عاص است حجاج چون این بشنید در غضب شد و گفت
عمرو بن عاص گفت فی عالم الله من اما بنی ثقیف الکسی که صد هزار کس را بکشتم برای آنکه بیعت را بشکستند و فساد انگیختند
یک گناه فصیح بود و چون خطبه خواندی مردم را گریه انداختی و چون فرو آمدی بفحش و دشنام مردم قیام نمودی
جمادی الآخر سنه خمس و تسعین مدت خلافتش نه سال و هشت ماه بود و گویند عمرش چهل و دو سال و او خلیفه نیکو بود از بنی امیه
و مسجد دمشق او بنا کرد و مسجد اقصی در بیت المقدس هم او ساخت و در مدینه مسجد پیغمبر را عمارت کرد و بایام او در جانب مغرب
فتح شد و از جانب مشرق کاشغر و ترکستان و بعضی از هند و سند و بعد از آن با خود آمد
مرگ او همه جوانب برسید حجاج گفت میخواهم مرگ من پیش از مرگ او باشد عاقبت بر راه اسلاف برفت و نماند و درین سال
منصور والسلام ذکر ملک سلیمان بن عبد الملک چون سلیمان بخلافت بنشست یزید بن ابی مسلم را با
سند فرستاد امارت کرد حبیب بن مهلب را بسند فرستاد و درین سال عباس بن ولید بروم رفت
و هرقلیه را بگشاد والسلام ذکر حوادث سنه ست و تسعین درین سال قتیبه کاشغر را بگشاد و غنیمت بسیار بگرفت و آن
ترکستان و عزم چین کرد و بعضی بگرفت و عاقبت برگشته بخراسان و او قتیبه بن مسلم الباهلی بود بر دست
کشته شد در معرکه و سرش پیش سلیمان فرستاد چه سلیمان با او بی‌عنایت بود و درین سال امیر مصر قرة بن شریک بود بمرد و قاضی
شریح نیز بمرد و عمرش صد و بیست سال بود والسلام ذکر حوادث سنه سبع و تسعین امسال سلیمان یزید بن مهلب را بامارت عراق
فرستاد و بمقدمه او فرستاد خود و مخلد بن یزید را بخراسان فرستاد و لشکر را بجانب قسطنطنیه فرستاد و بدست برادر خود مسلمه
و بروم عمر بن هبیره رفت و زمستان آنجا مقام کرد و موسی بن نصیر هم درین سال بمرد ذکر حوادث سنه ثمان و تسعین
سلیمان بن عبد الملک نماند و در نیمه صفر سنه ثمان و تسعین مدت خلافتش دو سال و پنجاه روز بود و وفات او بمرج دابق بود

والسلام **ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان** و سبب آن بود که چون سلیمان بیمار شد پسر خود داود را ولیعهد کرد [illegible]
بود رجاء بن حیوة گفت شرم نداری که پسر سلطان کودکی غایب است [illegible] گفت او بمرده است و مرگ [illegible]
معلوم نه آنگاه پرسید که مصلحت کدام است رجا گفت عمر بن عبد العزیز که بهترین بنی امیه است [illegible] او را نصب کرد و خویشان [illegible]
بعضی با کراهت همه آشنا شدند و تا این وقت بنی امیه لعنت امیر المؤمنین علی بر منابر میکردند او آنرا باطل کرد و بجای آن [illegible]
فرستاد و خطبا را از آن منع کرد و سبب آن پرسیدند گفت چنانکه من در مدینه بتحصیل علوم مشغول بودم پیش عبید الله
بن عتبة بن مسعود چیزی با من نقل کرد چون با هم [illegible] آن [illegible] اما او [illegible] بر من [illegible]
[illegible] شد من گفت [illegible] خشمناک شد بر مردم [illegible] و بیعت الرضوان پیش از آنکه [illegible] شد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] بکوی [illegible] کردم و توبت کردم [illegible]
علی [illegible] و وقتی پدر [illegible] بر منبر که چون [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] و تقصیر [illegible] پرسیدم گفت [illegible]
[illegible] که من [illegible] کردم [illegible] مناقب و فضایل علی [illegible]
ایشان [illegible] و [illegible] خدا [illegible] آن [illegible] این آیت [illegible]
ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی [illegible]
[illegible] در این باب گفته اند [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] ایشان فرستاد [illegible] و [illegible] خلیفه آمد [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] عبد الرحمن
علی بن عباس فرستاد و گفت [illegible] این خلافت [illegible]
گفت [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] ابان [illegible] خراسان [illegible] والسلام **ذکر حوادث سنه مائه** در این سال [illegible]
کردند و جهاد کشته شد و در این سال یزید بن مهلب [illegible] و محبوس کردند و جراح بن عبد الله الحکمی را بخراسان فرستاد [illegible]
[illegible] با اتباع و اشیاع [illegible] خراسان [illegible] جراح [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر گفت [illegible]
عمر [illegible] پرسید که [illegible] اموال [illegible] سلیمان فرستاده [illegible] گفت [illegible] عمر گفت [illegible]
مسلمانانست [illegible] یزید [illegible]
[illegible] در این سال جراح را معزول کرد و بجای او عبد الرحمن بن نعیم القشیری را نشاند و در این سال [illegible] دولت عباسیان بود [illegible]
حکایت ابو هاشم [illegible] که خلافت در بنی علی نیست در بنی عباس است و فرزند [illegible] ایشان محمد بن علی بن [illegible]
عباس است او را گفت بخراسان [illegible] دعوت کند [illegible] بعراق فرستاد [illegible] محمد بن خنیس [illegible]
[illegible] بخراسان فرستاد [illegible] امارت جراح الحکمی [illegible] آل عباس [illegible]
[illegible] محمد بن علی بن عبد الله [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] و [illegible] بن کعب التمیمی [illegible] ابراهیم [illegible]
و ابو علی [illegible] و در این سال [illegible]
عمر بن عبد العزیز [illegible] و در این سال ولید بن هشام [illegible] عمر بن [illegible]

رو [illegible] فرستاد و عمرو بن هبیره فزاری را بجزیره فرستاد **ذکر حوادث سنه احدی و مائه** در این سال یزید بن مهلب چون دانست که عمر [illegible]
[illegible] از زندان گریخت از خوف یزید بن عبد الملک که بعد از وی بخلافت خواست نشست و وفات عمر بن عبد العزیز در ماه رجب بود [illegible]
[illegible] او را گفتند [illegible] گفت [illegible] من [illegible] نالم [illegible]
او دو سال و پنج ماه بود و عمرش چهل سال [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] محمد باقر بن زین العابدین [illegible] عمر [illegible]
عمر عبد العزیز گفت من [illegible] پیراهن [illegible]
[illegible] بعیادت او آمد آن پیراهن [illegible] فاطمه بنت عبد الملک زن او بود گفت [illegible]
[illegible] روز دیگر [illegible] بعیادت او آمد [illegible] پیراهن [illegible]
[illegible] او بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مظالم [illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] سفیان ثوری گفته است که خلفا [illegible]
عمر و عثمان و مرتضی علی و عمر عبد العزیز [illegible]
و فاطمه [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] والسلام **ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک** [illegible] سلیمان چنان بود که بعد از عمر
باشد و بعد از او یزید بن عبد الملک باشد بر وی بیعت کردند [illegible] یزید بن مهلب [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] و مروان [illegible] مهلب [illegible] بصره آمد با جماعتی از اتباع خود و گفت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] چون [illegible] مردم [illegible]
بود با لشکری [illegible] یزید بن المهلب [illegible]
او [illegible] بصره [illegible] حسن بصری [illegible] گفت [illegible]
و [illegible] اطاعت [illegible] و در این سال [illegible] یزید بن [illegible]
[illegible] فرستاد والسلام **ذکر حوادث سنه اثنین و مائه** در این سال یزید بن المهلب کشته شد [illegible]
عبد الملک بن المهلب [illegible] در این سال مسلمه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عبد العزیز بن الحارث بن الحکم [illegible] فرستاد و در این سال یزید بن عبد الملک [illegible] مردم [illegible]
[illegible] فرزند خود [illegible] یزید بن عبد الملک باشد و در این سال [illegible]
ایشان [illegible]
و [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] عرب [illegible]
چون [illegible] عرب [illegible] ترکان [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible]
[illegible] عمرو بن [illegible] سعید بن عبد العزیز [illegible] خراسان [illegible]

می‌کنند [illegible] که جنگ کنند و ما ایشان را منهزم ساختیم جاحظ حجاز بگشت و هم دربن سال عمر بن هبیره بروم رفت از جانب جزیره [illegible]
ارمینیه و از آنجا هفتصد اسیر آورد و امارت بصره را به بشر بن عبد الملک بن مروان داد والسلام **ذکر حوادث سنه ثلث و مائه**
دربن سال عراق را عمر بن هبیره داد و او سعید را از خراسان عزل کرد و بجای او سعید حرشی را بفرستاد و چون مردم سغد آوازه
حرشی بشنیدند بخراسان خائف شدند عزم کردند که ولایت را بگذارند و بترکستان روند ملک سغد گفت مصلحت نباشد [illegible]
ایشان را خراج دهند چه ایشان بغایت طامع و حریص اند [illegible] و بخبر اول [illegible] آمدند حرشی را خوش آمد ایشان [illegible]
کرد و بخشید و دربن سال الان غارت کردند و در این سال مکه و مدینه را بعبد الرحمن بن ضحاک داد **ذکر حوادث سنه اربع و مائه**
دربن سال حرشی غزو سغد کرد و از مسلمانان بسیار کشته شدند حرشی چون این خبر بشنید بنفس خود برفت با جماعت مسلمانان [illegible]
زد و خلقی را بکشت و بعضی را اسیر گرفت و در جنگ او نیز جمعی از مسلمانان کشته شدند و دربن سال خزر و قبچاق بر مسلمانان ظفر یافتند
و خلقی کشتند دربن سال جراح را بامارت ارمینیه فرستادند و بزرگان خزر طمع در دیار مسلمانان کردند جراح با لشکری گران
بدفع ایشان قیام نمود و چون ببرذعه رسید آنجا مقام کرد و برآسود و لشکر عرضه کرد و بخزر رفت و قتل بسیار کرد و [illegible] گرفت
و خزر را هزیمت کرد و حصن اهل حصین با مال آمدند [illegible] گرفتند [illegible] و دربن سال عزل عبد الرحمن بن ضحاک
بود از حجاز و عبد الواحد بن عبد الله النضری را آنجا او نصب کردند و سبب عزلش آن بود که او فاطمه بنت الحسین بن علی را بخواست
او استنکاف نمود و عبد الرحمن او را تهدید و وعید کرد او نامه پیش یزید بن عبد الملک فرستاد و یزید او را عزل کرد و [illegible]
زد و دربن سال سعید حرشی را از خراسان عزل کرد و بجای او مسلم بن سعید بن اسلم کلابی را نصب کردند والسلام **ذکر حوادث**
سنه خمس و مائه دربن سال دو خارجی عقفان و مسعود عبدی در بحرین خروج کردند و فتنهای بسیار انگیختند عاقبت کشته شدند
و دربن سال یزید بن عبد الملک وفات یافت در بیست و پنجم شعبان سنه خمس و مائه و او سی و هشت ساله بود و [illegible]
دوست مباشرت حبابه و سلامه و سبب مرگش آن بود که روزی حبابه [illegible] بسبیل تنقل میخورد یکی [illegible]
شد و بمرد و یزید از غایت دوستی او را دفن نمیکرد تا بگندید و بوی گرفت و در آن حالت با او چند گرت مباشرت میکرد [illegible]
و از غم [illegible] شد و بمرد والسلام **ذکر مملکت هشام بن عبد الملک** [illegible] لقب منصور بود و چون مردم بر وی بیعت کردند عمر بن هبیره
از عراق معزول کرد و بجای او خالد بن عبد الله القسری را بنشاند و دربن سال دعاة بنی العباس مستولی شدند و بزرگان خراسان
دعوت کردند بکیر بن ماهان از سند بیامد و مالی فراوان برای محمد بن علی بن عبد الله بن عباس آورده بود و آن اموال [illegible]
با او محمد بن علی داد و چون این خبر بهشام بن عبد الملک رسید ساعیان بخراسان فرستاد تا تفتیش این احوال کنند و مسلم امیر خراسان
با لشکری بماوراء النهر رفت و کاری نتوانست کرد و دربن سال مروان بن محمد بروم رفت و قونیه را فتح کرد و دربن سال [illegible]
بصری بود و در عراق عمر بن هبیره در آخر سال قسری را آنجا او نشاندند و عبد الله بن عبد الله بن عمر الخطاب دربن سال وفات یافت
والسلام **ذکر حوادث سنه ست و مائه** دربن سال میان مضر و یمن یعنی قحطانیان و عدنانیان بخراسان جنگ ظاهر شد [illegible]
و از جانبین فتنها قائم بماند و هر یک بر عرب تفاخر میکردند که [illegible] جاهلیت بر قرار است و دربن سال هشام حج کرد [illegible]
بن الولید بن عثمان بن عفان پهلوی هشام میراند و با او گفت الحمد لله که [illegible] با شما و خاندان ما [illegible]
بیکجا ابو تراب را لعنت میکنند و اکنون بسبب عمر بن عبد العزیز منقطع شده [illegible] باز آن را اعادت کنی هشام را [illegible]
با هشام و لعنت کسی نیامده ایم بحج آمده ایم [illegible] و دربن سال خالد بن عبد الله برادر خود اسد را بامارت خراسان
فرستاد و مسلم بن سعید [illegible] فرستاد و او با سغدیان حرب کرد و فتوحات بسیار یافت و دربن سال [illegible]
معزول شد و بجای او خالد [illegible] ابراهیم بن هشام بن اسماعیل را بنشاند و خالد بر بصره عقبة بن عبد الاعلی را امیر کرد والسلام **ذکر ح**

[illegible]

سنه سبع و مائه دربن سال اسد جنید بن عبد الرحمن را به سند فرستاد که ایشان مرتد شده بودند و [illegible] حرب بسیار اتفاق و دربن
سال از دعاة بنی العباس بکیر بن ماهان و محمد بن خنیس و عمار عبادی را با جمعی از شیعه بنی العباس بخراسان فرستاد تا دعوت کنند
[illegible] امیر اسد قسری سعایت ایشان کرد و فرمود تا ایشان را حاضر کنند محمد بن خنیس را با ابو عکرمه و دو سه دیگر یافتند [illegible]
[illegible] بنام او معروف شد [illegible] ایشان احوال پرسید گفتند اسد فرمود تا دستهای ایشان ببریدند و تنهای ایشان صلب کردند
که هرکه از ایشان یابند [illegible] بکشند عمار عبادی [illegible] بگریخت و پیش بکیر بن ماهان که رئیس ایشان بود آمد و [illegible]
[illegible] او را اخبار کرد او در جواب گفت الحمد لله الذی صدق دعوتکم و مقالکم فان عبد الله بن محمد بن علی [illegible]
انه لا یتم الدعوة حتی یقتل منکم جماعة و یصلبون و دربن سال اسد لشکری فرستاد [illegible] غرجستان و جبال غور [illegible]
کردند و دربن سال جراح را از امارت آذربیجان و ارمینیه معزول کردند و بجای او برادر خود مسلمة بن عبد الملک را نصب کرد
والسلام **ذکر حوادث سنه ثمان و مائه** دربن سال اسد از جیحون گذشت و بماوراء النهر در آمد و با خاقان [illegible]
[illegible] برفت و بر ایشان زد و غنیمت [illegible] کرد و دربن سال بکیر بن ماهان جمعی را از شیعه بنی العباس بخراسان فرستاد
و گفت [illegible] و دربن سال هشام فرزند خود معاویه را [illegible] فرستاد [illegible]
اهل شام جهت طاعون بسیار بمردند و دربن سال قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق [illegible] محمد باقر [illegible]
جعفر صادق بود والسلام **ذکر حوادث سنه تسع و مائه** دربن سال خالد [illegible] عراق معزول شد و برادرش اسد از خراسان [illegible]
بخراسان مستولی گشتند [illegible] و از آنجا حرب بن عثمان که مقدم شیعه بود و ابو محمد زیاد [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه عشر و مائه** دربن سال اشرس [illegible]
خراسان دادند و او بسمرقند رفت و جماعتی را از مجوس [illegible] دعوت کرد بعضی مسلمان شدند [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] خلاف کرد [illegible]
[illegible] دهقانان ترکستان [illegible] اهل اسلام [illegible] خاقان [illegible]
با لشکری قصد مسلمانان کرد [illegible] خراسان [illegible]
یافت و اهل [illegible] دربن سال [illegible]
[illegible] دربن سال [illegible] الحسن البصری [illegible] وفات یافت و محمد بن سیرین [illegible]
یافت و فرزدق و جریر شاعر هم وفات یافتند **ذکر حوادث سنه احدی عشر و مائه** دربن سال عزل اشرس بود از خراسان و بجای او
ابن عبد الرحمن نشاندند و او با لشکری انبوه بجنگ خاقان [illegible] بر خراسان مستولی شدند [illegible]
خراسان [illegible]
داد و ولید بن قعقاع عبسی را امارت داد و مسلم بن عبد الرحمن با اهل بلخ [illegible] نصر بن سیار [illegible]
داد و دربن سال معاویه بن هشام بروم رفت و مال بسیار آورد و جراح بن عبد الله الحکمی را با ارمینیه فرستاد و [illegible]
داد و مدینه [illegible] گرفت چون اهل خزر دانستند که جراح [illegible] **ذکر حوادث**
سنه اثنتی عشر و مائه دربن سال جراح کشته شد بدست خزر و آلان و قبچاق [illegible]
هشام رسید عظیم [illegible] لشکری بدفع ایشان فرستاد و اهل آذربیجان [illegible]
سال [illegible] **ذکر حوادث سنه ثلث عشر و مائه**
دربن سال عبد الوهاب بن بخت با عبد الله بطال بروم رفتند و در میان بر ایشان ظفر یافتند [illegible] دربن سال هشام [illegible]

عبد الرحمن را بامارت افریقیه فرستاد و او عبد الرحمن بن عبد الله الحکمی را باندلس فرستاد او غزا با ایشان حرب کرد و عرب غنیمت
فرنگ [illegible] با اتفاق حمله کردند چنانچه ... فرنگ هزیمت کردند و اموال بسیار گرفتند **ذکر حوادث سنة اربع عشر و مائه**
درین سال هشام غزاء خود مروان بن محمد مروان بن الحکم بحکومت فرستاد او در شهر [illegible] تا نهایت باب الابواب
و او تا بلاد [illegible] رفت و قلاع بسیار بگرفت و هزار و پانصد غلام شاه به هشام فرستاد و پانصد غلام سیاه موی سیاه چشم
حصن [illegible] برگشاد و کشش فراوان کرد و از آنجا بقلعه شیروان آمد و بستان آنجا تمام کرد و درین سال محمد بن علی بن الحسین
باقر علیهم السلام [illegible] هشتاد و [illegible] سال عمر داشت در مدینه و بقیع مدفون شد **ذکر حوادث سنة خمس عشر و مائه** درین سال بخراسان قحط و گرانی
چنانکه اطعمه از اطراف مرو خواست **ذکر حوادث سنة ست عشر و مائه** درین سال جنید از خراسان معزول شد و بجای او عاصم بن عبد الله
بن یزید الهلالی نصب کردند و جنید را مال [illegible] بعذاب و شکنجه بستدند و عبید الله الحبحاب موصل از مصر معزول شد و افریقیه با وی دادند
و درین سال لشکری بصقلیه رفت و جماعتی فرنگ را بقتل آوردند و جماعتی مسلمانان با ایشان [illegible]
ذکر حوادث سنة سبع عشر و مائه درین سال مروان فتح آلان کرد و جماعتی بصلح در آمدند و عاصم را از خراسان عزل کردند
باز اسد قسری را بخراسان فرستاد و چون آنجا رسید [illegible] دعاة بنی العباس بگرفت و ایشان را انواع شکنجه و عذاب [illegible]
سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم بود و [illegible] بن القرظه و خالد بن ابراهیم و طلحه بن رزیق بود و چون حاضر شدند گفت [illegible]
[illegible] بر خوانند توبت کردند [illegible] و هر یک را سیصد چوب بزد و محبوس کرد و درین سال اندلس و افریقیه [illegible]
بن حبحاب داد [illegible] ایشان را مطیع و منقاد کرد [illegible] سودان برفت و از ایشان [illegible]
یک بستان بود [illegible] هشام آورد و لشکری بجزیره صقلیه فرستاد و لشکری دیگر [illegible] فرستاده
[illegible] هشام [illegible] کلثوم بن عیاض القشیری فرستاد و گفت [illegible]
[illegible] برفت و بسیاری از ایشان بکشت و [illegible] را متفرق کرد [illegible] و بعضی منقاد شدند
سال سلیمان بن هشام بروم رفت و مال و خواسته بسیار آورد و درین سال سکینه و فاطمه دختران حسین رضی الله عنهم [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنة ثمان عشر و مائه** درین سال معاویه و برادرش سلیمان بن هشام بروم فرستند و دعاة بنی العباس کثیر بن [illegible]
و عمار بن یزید [illegible] و دعاة خراسان فرستاد [illegible] بمرو نزول کرد و نام خود خداش کرد و تا این سال نام صاحب دعوت [illegible]
سال آشکارا کردند که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است [illegible] بسیار باطاعت در آمدند و درین سال دعوت [illegible]
صوم و صلوة [illegible] دعوت [illegible] ایشان [illegible] باشند و دیگر [illegible] و مالک بن الهیثم [illegible]
سلیم [illegible] آوردند او گفت [illegible]
[illegible] بن نعیم [illegible] طخارستان [illegible]
[illegible] ایشان بکشت و بعضی [illegible] در شهر بلخ خانه [illegible] و مروان [illegible]
و کشش بسیار کرد [illegible] درین سال علی بن عبد الله بن عباس وفات یافت [illegible]
[illegible] درین سال امیر عراق [illegible] خالد قسری بود [illegible]
خراسان برادرش اسد بود [illegible] و شیروان باب الابواب مروان بن محمد بود و السلام **ذکر حوادث سنة تسع عشر و مائه**
درین سال خاقان [illegible] لشکر اسد کشته شد [illegible] خاقان [illegible] ماوراء النهر را حاکم
شده [illegible] **ذکر حوادث سنة عشرین و مائه** درین سال اسد عبد الله القسری [illegible] بمرد
بنی عباس [illegible] درین سال بخراسان [illegible] خداش کذاب بود [illegible]

وبن سال

ابن علی رسید بکیر را فرستاد و او باز گشت و دعاة از نفاق او خلاص یافتند و توبت کردند که من بعد بفرمان ابن باذان دعاة
محمد بن علی فرمان [illegible] درین سال خالد بن عبد الله القسری را از امارت عراق معزول کردند و بجای یوسف بن عمر [illegible]
کردند و خالد را [illegible] هزار دینار مصادره بستدند محمد بن علی بن عمرو بن عثمان بن عفان از و چیزی میخواست بازداد محمد گفت [illegible]
بها شیبان میرسد [illegible] خالد گفت [illegible] آسوده دار که اگر فرمایی [illegible]
و تقرب [illegible] یوسف [illegible] جنایت ظالم [illegible] و مال مردم بجور [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] بخراسان فرستاد [illegible] بن قتیبه را فرستاد [illegible] عبد الرحمن القشیری فرستاد و [illegible] سلیمان
هشام [illegible] فتح شد و برده بسیار آوردند و درین سال مسلمه بن عبد الملک [illegible] **ذکر سنة احدی و عشرین و مائه**
درین سال [illegible] زید بن علی بن الحسین بود در کوفه و آن چنان بود که یوسف چون امارت عراق متمکن شد زید را بخواند گفت
چون خالد [illegible] گفت [illegible] مال [illegible] زید گفت و چگونه [illegible]
[illegible] هشام [illegible] یوسف خالد [illegible] زید [illegible]
[illegible] خالد [illegible] یوسف [illegible] هشام خواست [illegible]
[illegible] بکوفه فرستاد [illegible] مطیع شدند و فقهای بسیار [illegible]
[illegible] چون این خبر بهشام رسید یوسف بن عمر را با لشکری [illegible] فرستاد و گفت [illegible]
بکوفه آمد [illegible] گفت [illegible] زید [illegible]
[illegible] حسن [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] اهل عراق [illegible] که عاقبت [illegible]
[illegible] کرد و در آن زمان [illegible] در کوفه [illegible]
[illegible] ماوراء النهر رفت [illegible] بخارا و سمرقند و چاچ و فرغانه و کش [illegible]
[illegible] هشام فرستاد [illegible] مروان [illegible]
و با [illegible] رفت و کشش بسیار کرد عاقبت [illegible] بصلح [illegible]
بصلح بستدند و درین سال سلیمان بن هشام رفت و غارت بسیار آورد و السلام **ذکر حوادث سنة اثنین و عشرین و مائه** درین سال
زید بن علی بن الحسین بر خروج کرد [illegible] سلیمان بن سراقة البارقی [illegible] یوسف بن عمر رفت و حکایت زید را خبر داد
[illegible] زید فرستاد [illegible] حکم بن صلت [illegible] فرستاد [illegible] چون کوفیان [illegible]
ایشان پیش زید رفتند و گفتند [illegible] ابو بکر و عمر رضی الله عنهما [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رسول [illegible] کردند [illegible] ظلم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ظالم ایشان بودند گفت [illegible] ظالم بودند [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] خروج [illegible] کتاب خدا و سنت [illegible]
دعوت [illegible] سعادت شما باشد [illegible] متفرق شدند و گفتند امام [illegible]
بود [illegible] جعفر صادق امام [illegible] زید [illegible]
از خروج زید پیش جعفر صادق رفته بودند [illegible] زید [illegible] جعفر گفت [illegible] بیعت کنید [illegible]
کرده بود [illegible] شب [illegible] یوسف [illegible] حکم بن صلت فرستاد که اهل کوفه [illegible]

کرد کن و محبوس سید از نا بنیم که چه شود و چون ساعتی از شب گذشت زید بیرون آمد و آتش ها برافروختند یا منصور می گفتند چه[illegible]
ایشان بود و چون بامداد شد حکم داد تا مسجد را در بستند و مردم جهت یوسف را از خروج خبر داد و یوسف جماعت خود را بخواند
برنشست و بازید جز دویست و هژده مرد و فا ننمودند زید گفت سبحان الله اینها کجا رفتند گفتند ایشان در جامع محبوس اند
حکم بر ایشان ندهند زید بجو و جنگ کرد و گفت با من همان کردند که با آبا و اجداد من زید خواست که باز در کوفه رود و تکیه
کرده پیش یوسف بردند او را با اصحاب حاضر کرده و فرمود تا آن وقت کس با تیغ هلاک کردند و زید را تیری بر پیشانی رسید
بگذشت در حال بمرد متعلقان او مصلحت در آن دیدند که سرش را ببرند و تنش را در میان قتلگاه اندازند یحیی پسرش آن شب
انگاه او را با اتفاق در جوی آب نهادند و آب بر سرش براندند یکی یوسف را بر گور او دلالت کرد یوسف بن عمر تن او را آب بیرون
کرده سرش را بریده بکوفه آورد و آویخت کردند و سرش به دمشق فرستاد و هشام و ببرده دمشق آن سر صلب کردند بعد از چند
پیغمبر فرستادند و بدین او مصلوب بود تا آخر زمان بن هشام ولید بن یزید جثه او فرود آورده و بسوخت بعد از آن یحیی پسرش
زید با بخراسان رفت یوسف بر کوفیان خشم گرفت و گفت لعنت بر شما باد که با شما همان موافقت می کنید و نه با او در این سال کلثوم بن عیاض
بافریقیه کشته شد و یوسف بن عمر نصر بن سیار را بخراسان فرستاد **ذکر سنه ثلاث و عشرین و مائه** در این سال نصر سیار با سغد
صلح کرد و یوسف بن عمر حکم بن صلت را که امیر کوفه بود پیش هشام فرستاد و گفت این مرد جلدات او را بخراسان فرست و نصر
سیار را معزول کن اتفاقا جانبداری حکم خراسان با تحف و هدایا رسید با صد و چهار بره و رک هشام در این سال محمل آن غراسانیان
که حکم جمل پیچ مروت گفت او بر سر وی می بود که آن را غارت با چه چگونه خراج آن هفتاد هزار دینار بود خواستند که او ببرون
و تحکمات حارث بن شریح از خوارج مروت رسید و در او فرستند که وی را بالیده را کرد و گفت تو نه در آن قضایای که از آن حکم هشام
و خراسان را نصر انتباه داشت نصر سیار بخراسان و ولایت اسیار از آنجا هشام فرستاد و ازهم **ذکر حوادث سنه اربع و عشرین و مائه**
و دعوت او در آنجا کلتم امل الخراسانیه بعضی گفته او حر بود و بعضی گفته او بنده بود و میلاد او باصفهان بود و منشاء او بکوفه و چون پیش
بود و بوقت مردن وصیت بر عیسی بن معقل سراج کرد و او را بعد از سالها بکوفه آورد و بعد از آن او را با ابراهیم بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس داد که با ابراهیم امام مشهور است که برادر سفاح و منصور بود و گفته بود که مرا بکشند و خلافت برادر من رسد و ابراهیم
ابو مسلم ببخشید و عبد الرحمن مشغول گشت و بخدمت ابراهیم امام می پیوست و او را علم ادب داد و چون بزرگ شد او را حفظ و قرآن درآموخت
سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم و لاهز بن قریظ و قحطبه بن شبیب از خراسان بیامدند و قوم مکه داشتند چون بکوفه رسیدند پیش عاصم بن یونس
العجلی رفتند و او محبوس بود و متهم بدعوت عباسیان با عیسی و ادریس پسران معقل عجلی در زندان یوسف بن عمر بن ابو مسلم را دیدند که
محبوسان بود و علامات نجابت محمد بن علی گفته بود همه در وی جمع دیدند و پرسیدند که این مرد کیست گفتند که وی کیست از خراسان که خدمت ما
و چون امام شهری است ابراهیم امام نام و ابراهیم بود خبر کرد و عبد الرحمن جمل بنیاد و کنیت او ابو مسلم و بخارت می کند و هاتف عباسیان
برداشتند و پیش ابراهیم امام آوردند از ناحیه شام و صحبه ابو مسلم چون بزرگ شد گفت من پسر سلیط بن عبد الله بن عباس و سلیط را
کنیزکی بود غار در که سلیط از وی بیاورد و بر عبد الله بن عباس بست و چون بزرگ شد فرزندان عباس او را انکار کردند و پیش
ولید بن عبد الملک او را گفت برد و علی بن عبد الله بن عباس ما را از شام رد و میراث پدر از وی طلب علی بر او انکار کرد و ولید
کوا ما را پیش قاضی دمشق فرستاد که نسب او تحقیق کن قاضی از بیم ولید او را پسر عباس نسب سلیط برفت و بر علی مسلط شد و
اعتبار سلیط تمام یافت ناگاه دوستی از آن علی بن عبد الله سلیط را در باغی یافت او را بکشت و در گریخت و سلیط را پسری داشت حال او را شناخت
با مادرش گفت مادرش بدید خانه ولید رفت و فریاد کرد ولید علی را بخواند و گفت برادر خود را چه کردی علی سوگند خورد که
من از او خبر ندارم گفت که جای او بجوی سوگند خورد که جای او ندانم بفرمود تا باغ را آب دادند چون آب بدان خاک رسید که سلیط

در بود مخفی شد سلیط را از آنجا بیرون آوردند و ولید فرمود که علی را بستند و جبه صوف بپوشانیدند و او را در آفتاب بداشتند و گفت اکنون
گفت که عمر در کجاست چون آگاه شد جماعتی او را شفاعت کردند و او را بجهت آن بدر بستند او به چون سلیمان بخلافت نشست ولید
ولید او بر علی رحم آورد و او را بدمشق آورد و بجا از نسب قتل ابو مسلم این انتساب بود نه انجا ابو مسلم جوانی کامل و عاقل
بود چون علی بمرد و نیابت او با ابراهیم امام افتاد او را بشیعه خراسان امیر کرد و بخط خود بر شیعه نوشت که فرمان او بجا
آورند و منقاد او باشند چون به هیچ رسید از خراسان خبری بازو داشت چون بقضا و حاجت رفت یکی از مردم خراسان
که این که گفتند ندانیم گفت نام حارث جمعیت گفته بود با او گفت این را نیز و باشد که کنیه آباء و کنیتم **ذکر حوادث سنه خمس و**
عشرین و مائه در ربیع الآخر این سال هشام بن عبد الملک بمرد و مدت خلافتش نوزده سال و دو ماه بود و پنجاه و پنج سال عمر
ذکر بیعت ولید بن یزید بن عبد الملک و خلافت او در جای زمانی که هشام بمرد او را بیعت کردند و او مردی مجان و مسخره بود و سر
و شهوات و زندیقی بود و در حال تهی فساد که می خواست که بر سر کعبه خیمه زند و در آنجا شراب خورد و تماشای حجاج کند و طواف
مردم او را از آن باز داشتند تا ترک آن گرفت و او متهاون بود در امر دین هشام خواست که او را از خلافت خلع کند جماعتی
بر بیعت او متفق بودند که داشتند از فضایل ولید یکی آن است که عطا و تحفه و قرار الغزو دو ترک و فرستاد و از جوانب مطرب
و مسخرگان جمع کرد و با ایشان مصاحبت و مخالطت میکرد و در این سال قتل یحیی بن زید بن علی الحسین بخراسان و سبب آنکه
که او بعد از هلاکت پدرش بخراسان رفت چون بلخ رسید پیش حریش بن عمرو اقامت کرد چون هشام بمرد و ولید بجای او نشست یوسف
بن عمر نصر بن سیار نامه نوشت که یحیی بن زید در بلخ پیش حریش است او را بفرست نصر حریش را طلبید و گفت یحیی را پیش من آورد او
انکار کرد و فرمود تا او را ششصد چوب بزدند حریش گفت بالله العظیم که اگر او در زیر پای من باشد او را بتو تسلیم نکنم و فرمود تا حریش
قریش پسر حریش گفت پدرم را مکش که یحیی را پیش تو آورم برفت و یحیی را با یاران نصر او را محبوس کرد و خبر او بولید فرستاد و گفت
او را امان ده تا برود نصر بقول ولید او را رها کرد و گفت چون ولید بحق تو انعام کرد برو پیش ولید و او دو هزار درم
بجهت سفر داد سرخس رفت بعد از آن نصر پیش عبد الله بن قیس بن عباد که امیر سرخس بود فرمود که او را از پیش خود بیرون کن او از آنجا
به طوس رفت و والی طوس حسن بن زید بود با یحیی هفتاد کس بودند از اصحاب و یحیی تهیه اسباب خروج مشغول بود عمرو
حکایت او پیش نصر بن سیار فرستاد نصر گفت با او جنگ کن و بغیر او احتراز کرد و ایشان او بیرون کن عمرو با چند هزار کس متوجه
شد آن هفتاد کس آن چند هزار کس را بزدند و اکثر را بکشتند چنانکه عمرو نیز کشته شد و مال و خیال او غنیمت ستدند و از آنجا
بهرات رفتند نصر لشکری با سلم بن احوز جمع ایشان فرستاد و بجوزجان با ایشان رسیدند جنگی بسیار کردند تیری بر پیشانی یحیی آمد و چنانکه
جماعت او هفتاد کس همه جنگ کردند تا کشته شدند سر یحیی بریدند و پیش یوسف بن عمر فرستادند بکوفه و او پیش ولید فرستاد و گفت
این سر را پیش پدرش فرست و تنش را بجوزجان بردار کردند و بسوزانیدند و یحیی را با جوزجان بر دار صلب کردند و چون ابو مسلم
خراسان مستولی شد او را فرود آورد و نماز گذارد و دفنش کرد و فرمود که در همه خراسان بر او ماتم کنند و هر که در خون او شریک
بود همه را بفرمود کشتن و در این سال ولید خال خود را یوسف بن محمد بن یوسف الثقفی را بحجاز امیر کرد و ولید را بخود اعدای
بجانب بحر خزر فرستاد تا جزیره قبرس را بگرفتند و در آن سال نعمان بن یزید بن عبد الملک بروم رفت و کشتار کرد و غارت بسیار
ذکر حوادث سنه ست و عشرین و مائه از این سال خالد بن عبد الله قسری را بکشت یعنی که پیش گفته شد و در این سال ولید بن یزید
کشته شد و عزاوه او ابریه الناقص بجای او نشاندند در جای آخر و پیش آن بود که تباهی و ملاهی از ان کار میکرد و اشتهار ملامح
و شرب خمر و نکاح امهات اولاد پدر و استخفاف امر قرآن از آنجمله یکی آن بود که عزاوه خود سلیمان بن هشام را صد چوب بزد و سر و ریش
بتراشید و از دمشق بیرون کرد و عمان فرستاد و یزید بن ولید اجلاء اکابر بنی امیه اتفاق کشتن عزاوه خود ولید بر خواستند او ... [illegible]

آن نیز بود

ذیل [illegible]

یافتند [illegible] خزاین و اموال متصرف گرفتند و دواب او را گرفتند [illegible] علی الصباح جمعیت یزید بن
ولید آمدند و متفق شدند بر کشتن ولید در حصار رفت و مصحف برگرفت و بگشاد و در کنار نهاد و گفت روز من چون روز عثمان
خواهد بود [illegible] مردم [illegible] در آمدند و او را بکشتند و سر او بریدند و پیش یزید بردند [illegible]
برو راست شد و او ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بن الحکم بود و مادرش ام الحجاج بنت محمد بن یوسف الثقفی دختر برادر حجاج
ولید بن یزید روزی مصحف [illegible] بگشاد تا فال گیرد این آیت برآمد و خاب کل جبار عنید او مصحف بینداخت و بر وی تیر باران
کرد تا پاره شد و این دو بیت بگفت و بعد از دو سه روز کشته شد **شعر** تهدد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید و یزید را ناقص گفتندی برای آنکه هرچه ولید از انعام بر مردم زیاده کرده
او نقصان کرد و در این سال اضطراب دولت بنی امیه شد و فتنها از هر جانب بسیار برخاست یکی سلیمان بن هشام بود که گفت من
اولیترم از یزید بن ولید و در این سال اهل حمص [illegible] قتل ولید [illegible] یزید لشکری بقتال ایشان
فرستاد و پاره‌ای ایشان را تسکین داد و اهل حمص برو بیعت کردند و در این سال اهل فلسطین امیر خود سعید بن عبدالملک را [illegible]
کردند و یزید بن سلیمان بن عبدالملک را بجای او نصب کردند و اهل اردن محمد بن عبدالملک را بر خود امیر کردند و باتفاق [illegible]
یزید بن الولید آمدند قریب هشتاد و چهار هزار مرد چون یزید را خبر از ایشان رسید سلیمان بن هشام را با پنج هزار مرد بدفع ایشان
فرستاد [illegible] آمدند و برایشان زدند و فلسطینیان متفرق شدند [illegible] ایشان پیش آمدند و [illegible] مطیع شدند یزید بن ابراهیم بن ولید
برادر خود [illegible] امیر کرد و در این سال یوسف بن عمر از عراق معزول شد و منصور بن جمهور بجای او نشستند که مردی
ناپاک بود و [illegible] بود و یوسف را [illegible] تا زمان مروان او را بیرون آورد و بکشت و منصور چون [illegible]
رفت نصر بن سیار فرمان او را التفات نکرد و چون فتنها در میان بنی امیه ظاهر بود [illegible]
و در این سال منصور بن جمهور از عراق معزول شد و تولیت آن عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز دادند و اختلاف میان [illegible]
و قحطانیه در خراسان پدید آمد و [illegible] نصر بن سیار [illegible] بخراسان نوشت تا او در کار قوی و متمکن باشد [illegible]
بنی عباس بخراسان رفت و [illegible] جمع کرد و گفت ابراهیم [illegible] باید که دعوت [illegible]
یزید بن ولید برادر خود [illegible] بیعت کرد و چون این خبر بمروان بن محمد رسید اظهار خلاف کرد [illegible]
خون ولید [illegible] یزید بن ولید وفات یافت مدت ملک او یکسال و دو ماه بود [illegible]
شش سال **ذکر مملکت ابراهیم بن الولید** او در مملکت تمکن [illegible] بخلافت [illegible] سلام کرده [illegible] بامارت [illegible] و در این سال
عبدالرحمن بن حبیب [illegible] افریقیه [illegible] اندلس برفت [illegible] مردم [illegible] دعوت کرد و با لشکری [illegible]
رفت و استیلا یافت و در میان [illegible] هفت سال طاعون و وبا افتاد [illegible] هلاک شدند و عبدالرحمن [illegible]
تا آخر دولت بنی امیه [illegible] عبدالرحمن [illegible]
بن یزید [illegible] عباسیان [illegible] ولید بن یزید [illegible]
و قتال با او [illegible] مردم [illegible] و اطاعت او [illegible]
از جمله لشکر او [illegible] هاشم [illegible] عبدالرحمن [illegible]
او کشت [illegible] و در این سال مروان بن محمد [illegible]
ملک **ذکر حوادث سنه سبع و عشرین و مائه** در این سال مروان بشام آمد و خلع ابراهیم کرد و مردم را بیعت خود خواند اول کسی که
بیعت کرد یزید بن عمر بن هبیره بود [illegible] اهل حمص [illegible] چون خبر ابراهیم رسید [illegible]

[illegible]

بدفع او فرستاد و مروان از قبل ایشان لشکر خود را منع کرد والسلام **ذکر بیعت مروان در دمشق** یزید بن ولید را [illegible]
گورش [illegible] ابراهیم بن ولید را امان داد و در این سال [illegible] عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار [illegible]
خروج کرد و مردم را ببیعت خود دعوت کرد و سبب آن بود که چون او از حجاز بعراق آمد [illegible] عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز [illegible]
اکرام کرد [illegible] چون یزید بن الولید [illegible] ابراهیم [illegible]
ابراهیم [illegible] عبدالعزیز بن الحجاج بن عبدالملک [illegible] عبدالله بن [illegible] مروان [illegible]
اهل شام و عراق مضطرب احوال شدند عبدالله بن معاویه بن جعفر طیار گفت من اولیترم بملک که بنی امیه و خلق [illegible]
و در این سال اهل حمص بیعت مروان منقض کردند مروان از حران بحمص آمد و با ایشان حرب کرد [illegible]
[illegible] جماعتی از دمشق [illegible] سلیمان بن هشام را [illegible]
[illegible] هفتاد هزار کس [illegible] بیعت کردند خبر بمروان رسید [illegible]
بر ایشان [illegible] سلیمان [illegible] امان [illegible] سلیمان [illegible] مروان رسید [illegible]
بزرگ [illegible] ضحاک [illegible] و در این سال شیعه بنی عباس آمدند تا ابراهیم امام را [illegible]
[illegible] ابومسلم و سلیمان بن کثیر بخدمت ابراهیم رسید [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابراهیم امام ابوسلمه خلال [illegible]
خراسان [illegible] **ذکر حوادث سنه ثمان و عشرین و مائه**
در این سال ابراهیم امام ابومسلم را بخراسان فرستاد [illegible] خراسانیان [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] خراسان [illegible]
خراسان [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] برادرم امام [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] ابوجعفر عبدالله المنصور و ابومسلم [illegible] بیعت خود [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] با ایشان [illegible]
امام [illegible] ابومسلم [illegible] ابراهیم محبوس [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مروان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] مروان [illegible] ابومسلم [illegible] از دمشق [illegible]
ابراهیم [illegible]
برادر من [illegible] ابومسلم [illegible]
ابومسلم [illegible] بیعت [illegible]
و در این سال ضحاک خارجی کشته شد [illegible] خوارج [illegible] ابوحمزه خارجی [illegible]
و در این سال چون مروان در دمشق تمکین یافت یزید بن عمر بن هبیره را بعراق فرستاد تا خوارج را [illegible] **ذکر حوادث سنه**
تسع و عشرین و مائه در این سال ابوحمزه خارجی کشته شد [illegible]
[illegible] ابومسلم بخراسان رسید [illegible] ابراهیم امام [illegible] در این سال [illegible]

بنی العباس خبر بمروان میرسد پیش نصر بن سیار فرستاد که هر کرا یابد که کیشی از شیعه بنی العباس بعید اگر فتنه بسیار برخواست و شیعه بنی العباس
مستولی شده نصر بیت ابومسلم نصر بن سیار پیش مروان این ابیات بنوشت ❁ ابیات ❁ اری خلل الرماد و میض نار ❁ و یوشک ان یکون لها
ضرام ❁ فان النار بالعودین تذکی ❁ وان الحرب مبدؤها الکلام ❁ فقلت من التعجب لیت شعری ❁ ءایقاظ امیة ام نیام ❁ چون مروان
برکتابت نصر واقف شد تعجب نمود و ابومسلم نامه با براهیم امام نوشت ابراهیم جواب آن بابومسلم نوشت آن نامه بدست مروان افتاد
فرمود تا ابراهیم را بحران بردند و حبس کردند و درین سال او در خراسان با اهلش بقصد ابومسلم متفق شدند و از آنجمله کرمانی و شیبان که
خراسان بودند چه او بخلع مروان دعوت خلایق می کند چه درین وقت برابومسلم بجهل هزار کس جمع شدند و آغاز جنگ کردند و بومسلم
نصر بن نعیم الضبی را بهرات فرستاد و عامل آنجا امیر هرات عیسی بن عقیل اللیثی بود و بدان التفات نکرد و او را منهزم ساخت و محمد بن
کشت میان ایشان جنگها واقع شد ابومسلم خود را باهمان انداخت و در آنجا محصور گشت مدت چهار ماه و درین سال عبدالله بن معویه
بجانب فارس رفت و گروهی انبوه برو جمع شدند با آن لشکر بجبال رفت چون عراق عجم و قومس و ری مستولی شد و مملکت
بسته باخراج دیباج و از جمله امرای لشکر او ابوجعفر منصور بود و از عمال منصور عبدالله و علی هم با او بودند و یزید بن عمر بن هبیره
که امیر عراق بود و چون چنان دید مصلحت چنان دانست که پسر خود داود را با لشکری بقصد عبدالله بفرستد و از جمله لشکر داود
بن زاید بود و چون لشکر با هم پیوستند ابن معاویه بگریخت و بخراسان رفت پیش ابومسلم که او دعوت آل محمد میکرد ابومسلم
بجه کار آمدی که از بهر خود دعوت میکردی بدو التفات نکرد و اما برسبیل تهنیت چیزی فرستاد و بکسی نامه نوشت که اگر ...
معویه ظفر یابد او را بکش عاقبت در راه بر ... او را خفه ... و بر سر آن نشسته تا بمرد **ذکر حوادث سنه ثلاثین و مائه** درین سال ابومسلم
در طلب خلاص یافت و بمرو آمد و بمرو استیلا یافت و بیعت کردند و ساکنان قبایل که ساکن خراسان بودند نصر بن سیار با ابومسلم جنگ
کرد این چه کار است و امور دولت که تو کردی ابومسلم پیش سلیمان بن کثیر آمد و گفت این بابه مصلحت میدانی سلیمان گفت نصر
مروی نیکوست اما بعوض مروان امیرالمؤمنین میداند اما از حمایت او احتراز میکنیم علی بن کرمانی اند هر است برآمد ابومسلم گفت
او را تصدیق کرده آن دو را نقیب ... که اخبار محمد بن علی بودند با جمله شیعه ایشان بجنگ نصر بن سیار فرستاد و لاهز بن قریظ
برسالت نزد نصر بن سیار فرستاد و او را بقرآن و سنت پیغمبر ﷺ و بیعت آل محمد دعوت کرد نصر بن سیار گفت شما شیعه بنی عباس
هم خراسانیان بر عباسیان متفق شدند و ما تنها یا شما مس فی ابرام امر ... و فردا دعوت شما را قبول کنم چون
نصر بن سیار با پسر خود تمیم و یاران خود حکم بن نمیله نمیری ... و بر بامداد و در شب بگریختند و بسرخس درآمد با سه هزار مرد ابومسلم
رسالت لاهز بود روز دوم بیامد و حال گریختن او بگفت ابومسلم گفت او را تو گریزانیدی و لاهز را بکشت جماعت اصحاب ابومسلم
گفتند اصحاب نصر را صحبت آنست که ایشان را تعقیب کنی و محبوس گردانی گفت ... من تیغ است و سخن من گور ... و چهار ...
و سابهان نصر گشت و آنگاه نصر از سرخس بطوس آمد و پانزده روز مقام کرد و از آنجا بنشابور آمد تمیز و مستر ... و کار خود در ... سال
از خوارج شیبان حروری بازگشتند و ابومسلم قحطبه را پیش امام ابراهیم فرستاده بود و احوال خراسان بازنموده بود و قحطبه
آمده بود و که بر آید که بکجا در اقبال ابومسلم ... و او را مقدم و سرور گردانید چون جواب نامه بابومسلم رسید منشور آن بود که
که منهم باشند بر ایشان رحم مکن و همه را بکش ... لشکری با قحطبه بیامد و خراسان متفرق شدند و همه را بستاند و بکشت و بگرفت
چون این خبر بنصر بن سیار رسید پسر خود را تمیم با لشکری خراسانی که جمع کرده بود بجنگ ابومسلم فرستاد و لشکر ابومسلم و قحطبه
تمیم را بکشتند چون خبر قتل بطوس رسید بگریخت و از نشابور بقومس آمد و اصحابش همه متفرق شدند و از آنجا بجرجان آمد و پیش
آنجا نباته بن حنظله و قحطبه بنشابور آمد و بگرفت و طریق عمل و داد در آنجا ساخت و بطلب نصر بن سیار بجرجان آمد و نامه بنصر نوشت
شما مسیح دانید که با کس جنگ می کنید با خدا و پیغمبر ما بجنگ آمده ایم که اهل را بانداشیم و حق ... گیریم و استیصال خاندان بنی امیه ...

و اظهار خاندان رسول ﷺ بنا نهادند و پسر نباته با لشکری از جرجان بیرون آمد و کوشش بسیار نمود عاقبت کشته شد با ده هزار سوار
قحطبه سر او پیش ابومسلم فرستاد و در آن وقت ابوحمزه خارجی در حجاز خروج کرده و مدینه بگرفت و قحطبه از جرجانیان سی هزار مرد بکشت
سبب آنکه از قتل نباته بن حنظله شنیدند قحطبه اتفاق کردند که مردم اجمال با قحطبه بگفت و با او موافقت کردند که لشکر با شمشیر
کشاید و چنان کردند و بگرفتند و بکشتند والسلم **ذکر حوادث سنه احدی و ثلاثین و مائه** درین سال نصر بن سیار از قحطبه بری ...
چون نصر بن سیار شنید که نباته کشته و قحطبه بر جرجان مستولی شد در زمان خود حسن را ابرسال پیش نصر فرستاد و گفت
نباشد که اطاعت ما دارید ... او را که او بوبت کنی چه مردی تا بر تو گفت بخوانم چه ... محبت مروانیانم و در آخر در پیش یزید بن عمر بن
هبیره فرستاد که مرا مدد فرست و الا خراسان از دست رفت نصر بجوار ری درآمد چون بدو رسید او جان بداد و ... قحطبه
قحطبه بری او بری آمد و با بومسلم نامه نوشت و صورت حال باز نمود و اهل ری که بسبب دوستداری بنی امیه می گریختند قحطبه
دستخط و دستیاری بدیدار بود و در راه بجوار او میرفتند و هر که یابالای آن ناحیه از خوارج جیا فتند می کشتند و صنادید و عرب تا بکنجد
قحطبه لشکری باصفهان آمد و از قم و کاشان و مضافات آن مدد خواست و عامر بن ضباره امیر آنجا اصفهانی بود و لشکر بسیار داشت
میان ایشان حرب واقع شد اول هزیمت بر قحطبه افتاد و آنگاه با پسرش حسن حمله کردند عامر بن ضباره منهزم شد و در جنگ کشته
و شیعه بنی عباس از غارت اصفهان و مال عامر بن ضباره بیکبار غنی شدند و سلاح و سلب را بستند کشتند و فتحنامه بعراق بابومسلم
فرستاد و با تحف و هدایا چون بر اصفهان مستولی شد پسر خود را بجانب نهاوند و همدان فرستاد و در آنجا لشکری بسیار از شامیان و
بنی امیه جمع بودند چون حسن برسید ایشان بشهر تحصن نمودند حسن بپدر نامه نوشت و گفت برخیز و بیا چه ایشان بشهر پناه برده اند
که اینجا بر نیم یعنی دمشق ثانی خالی که در برابر تو انتقام آمد قحطبه با لشکر خود بنهاوند پیش پسر جامعی خراسانیان که در شهر نهاوند بودند
با اهل شام متفق با تفاق بعهد و ابومسلم خذلان مروانیان در بار کشودند و قحطبه را در شهر آوردند تا همه را بکشت و اهل همدان
اطاعت در آمدند و خطبه و سکه بنام ابومسلم زدند و کردند چون قحطبه دید که کار استقامت شد ابوعون عبدالملک بن یزید خراسانی
با چهار هزار سوار بشهر زور فرستاد و امیر شهر زور عثمان بن سفیان بود طاقت مقاومت نداشت بگریخت ابوعون از آنجا بموصل
و قحطبه بعراق آمد و بجلولا فرود آمد یزید بن عمر بن هبیره فرزند خود داود را با لشکری برابر قحطبه فرستاد و در حال منهزم باز گشت
پیش پدر آمد و گفت بهتر آنست که تو نیز کریزی قحطبه بقرماسین که آنرا اکنون کرمانشاهان می گویند فرود آمد و از آنجا بحلوان
از آنجا بخانقین آمد و سگکسی مثل او نباید دجله را عبور کرده بکوفه رسید خبر او بمروان رسید بغایت بترسید و دست از جان
عبدالرحمن بن بشیر العجلی امیر کوفه بود او نیز بگریخت بشام رفت حسن بن قحطبه بکوفه مستقر شد ابن هبیره بواسط گریخت و طلب مدد
بمروان فرستاد والسلم

مقاله چهارم

در خلافت بنی العباس و ایشان سی و هفت تن بودند مقدم ایشان سفاح ذکر ابتدای دولت بنی عباس
و انتهای دولت بنی امیه و حوادث سنه اثنین و ثلاثین و مائه درین سال قحطبه فرات را عبره کرد و چون یزید بن عمر بن هبیره از آن
در محرم یزید بن عمر بن هبیره را با لشکر خود بر سر فلوجه دید که مابین آن و کوفه بیست و سه فرسنگ است مدد او از پیش مروان
حوثره باهلی با لشکری شامی بمدد او رسید حوثره با ابن هبیره گفت که قحطبه کوفه را گرفت بیا تا بخراسان رویم و او را بمروان
کنیم امیر بریم می ... تا چون ... که قوم خراسان گردی ... و ... ابن هبیره او را مستحسن داشت گفت ... تا
که پیش لشکر کوفه رویم ... که او بکوفه آید قحطبه خواست که از آب بگذرد غرق شد و بجای او پسرش حسن نشاند اهل کوفه مطیع
شدند و جامه سیاه کردند و متابعت عباسیان ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس کردند و ابراهیم
وصیت ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه عرض کردند که در سنه اثنین و ثلاثین و مائه دعوت ایشان ظاهر شود و درین سال ابراهیم امام

بفرمود کشتن و ابراهیم بوقت گرفتن برادران وصیت کرد که شما بکوفه بخانه ابوسلمه خلال بروید که من وصیت شما با او کرده‌ام وبعد از من
ابوالعباس عبدالله را خلیفه خود ساخت بعد از وی برادرش عبدالله بن محمد منصور چون بکوفه رسیدند ابوسلمه خلال ایشان را در سرای
فرود آورد و کار ایشان مخفی میداشت تا چهل شبانروز او را چنان اندیشه بود که این کار با ولاد رسول اندازد چون خبر کشتن ابراهیم
باو رسید جماعت شیعه که ساکن کوفه بودند با ابوسلمه گفتند که ایشان را بیرون آورد تا بیعت کنیم او تعلل میکرد و گفت وقت بیعت
نیامده است و همچنان بود تا چند گاه که ابوحمید حمیری که از دوستداران بنی عباس بود رسید متحیر در کوفه میگشت ناگاه غلام بنی‌عباس
خوانده می نام را دید از آن ابراهیم امام از وی پرسید که خداوندان تو کجااند گفت اینجااند گفت مرا پیش ایشان بر او را پیش ایشان
جماعتی را دید گفت که خلیفه از میان شما کیست اشارت با بوالعباس کردند بروی بخلافت سلام داد و قدم او ببوسید گفت
بفرما و او را با ابراهیم امام تعزیت داد و دوازده کس از شیعه عباسیان ساکن کوفه بودند چون تهاون ابوسلمه دیدند خواستند که او را
بکشند لیکن نرسیدند بعد از آن خروج کردند ابوحمید چون چنان دید ایشان را همه در آورد ابوسلمه گفت ایشان را چه سکنی ابوحمید
برغم انف تو مبالغت خواهیم کردن حسن بن قحطبه یاد آوردند و بجای بیعت کردند ابوسلمه با هفتاد هزار سوار و هفتاد هزار
پیاده و سپاه بعراق رسید بکوفه و از آن پناه دست ابوالعباس گرفت و بمنبر برآمد و تمام مردم بیعت او کردند و داود بن علی خطبه کرد
که عیش بود و نماز گذاردند آنگاه مردم بیکبار بیعت کردند و در خطبه هیچگاه خون ایشان بر بنی هاشم و سادات و آل علی حلال
کرده قصاص آن بما رسید تا استیصال ایشان کنیم و حق را ظاهر و دین امیه طاغی و باغی را اچیز کردانیم چون از جامع بیرون آمد ابوسلمه
او را بلشکرگاه آورد و بخیام و سرادقات عالی فرود آورد و اما ابوعون چون بموصل درآمد و خبر ایشان بمروان رسید مروان با
از دمشق بیرون آمد بدفع ایشان برکنار زاب حادثات افتاد و آتش مروان آنجا خفته ساخت و لشکرها جمع کرد و روز دیگر جنگ
داد ابوعون پیغام فرستاد بحسن بن قحطبه و هم خواست او برادران بخود حمید بن قحطبه با هشت هزار سوار بمدد او فرستاد و جنگ
پیوسته مروان بگریخت بموصل درآمد و امیر موصل هشام بن عمرو التغلبی بود و بشر بن خزیمه الاسدی بموصلیان خبر دادند گفتند الحمد

الله الذی ازال سلطانکم و ذهب بدولتکم والحمد لله الذی آتانا باهل بیت نبینا مروان چون مانده متحیر وار بحران رفت
عم خود عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس هفتاد هزار لشکر قحطبه و غیر آن بجنگ مروان فرستاد تا بحران برفتند مروان با ایشان نتوانست
روی بشام آورد و چون بحمص رسید اهل حمص بر قتل او طمع کردند گفتند مردی مرعوب و مرهوب است آنجا نیز بگریخت و بفلسطین رفت
از آنجا لشکر او کردند و هرجا که رسید دعوت عباسیان میکردند تا بدمشق رسیدند که امیر آنجا ولید بن معاویه بود و هفت شهر
بیست و چهارم رمضان این سال و جماعتی را از بنی امیه بکشتند و تا پانزده روز آنجا بماندند و اهل دمشق همه شعار عباسیان پوشیدند
شدند و چون بنهر ابوفطرس رسیدند خلقی بسیار از بنی امیه آنجا یافتند و همه را بزاری و خواری بکشتند مروان از آنجا
بجانب مصر منهزم شد و با بنیل گذشت و قوم مغرب کرد تا به بوصیر رسیدند در خانه‌ای آنجا نزول کرد و از اتفاق امرای خود که
متهم کردند به دوستی بنی عباس فرمود تا زبان او را از قفا بیرون کشیدند در خانه آن شب سال گربه آمد و بخورد و در حال
عباسیان رسیدند و او را هم در آن سرای بکشتند و زبانش از قفا کشیدند به اشمه انار و عباسیان او را به شام به هر جهان گردانید
در زبانش به خورد گفتند از عجایب زمان آنست که زبان ملک مشرق و مغرب بدهان گربه می بینیم خانیه و پیش مروان خادمی
بود او را آوردند تا بکشند گفت مرا مکشید تا من نفس خود اندک گفتند بگو گفت میراث نبوت که پیش من است گفتند چیست گفت
و قضیب و خاتم در حال حاضر کرد او را بکشتند و برده و قضیب و خاتم بکوفه پیش سفاح فرستادند و مروان کشته شد عبدالله بن علی
بیران او گریخته بجانب حبش رفتند سفاح روز خطبه کرد گفت الحمد لله الذی طهر الارض من جور بنی امیه الذین قتلوا آل محمد واولاد
انبیا محمد و اسبا جواهر مبهم نه معاویه آنست که قصه صحابه کرد و خالد بن ولید و علی و حسن و عایشه او محمد بن ابی بکر را کشت و نزد

بنی‌امیه

قتل مروان

سفاح ...

پسر او حسین و خاندان او و اهل بیت و حرم او را عورتیش او آوردند و این زنا ملعون همی مسلم بن عقیل را بکشت و نکشت هشام بن
عبدالملک زید بن علی بن الحسین را و نکشت مروان برادرم ابراهیم امام را با باتیان پیرانم کشیم و زنده کنانیم و نخ ابن قحطبه
دو دست ملعونه بر گفتند ایم چه او دندان رسول الله را بشکست و مادر او چنده جگر عم حمزه بخورد و خود قصه امام زمان کرده
دوستان بپر سند که چرا آنکه از احوال مروان بپرسید ا بر او لب و دندان محمد بشکست ا مادر او جگر عم او بخاید ا او بناحق خون اهل
پسر او سر او زنده بپرید ا چنین قومی تو لطف نکنی حرمت ا داد العن الله یزید او علی آل زیاد ا بعد الیت مروان و سال بیخ او آید
امیه سلیمان بن هشام بن عبدالملک را بکشتند تا هشت کس و عبدالله بن علی چون بدمشق رسید گور معاویه امر فرمود
بکند و بسوخت در گور معاویه جز پاره خاکستر نیافت و دو استخوان چلو و از آن یزید چنین بود و از آن عبدالملک
از میان ایشان جز هشام بن عبدالملک انبیه او را بر آوردند و بچوب زدند و صلب کردند تا چند روز آنگاه حرق کردند و عمر
بن عبدالعزیز با قبه بر سر با ختند و کسانی را که بکشتند بیاوه انداختند تا سگان بخوردند و ابوسلمه متهم شد بدوستی آل ابی‌طالب
اما تردد میداشت میکرد ابوالعباس منادی کرد که ما از ابوسلمه جان دوستی بر قرابات او خلعت داد و دو نیات خود
و ابوسلمه اسبهای ساعت میکرد تا شبی از شیعه بکذشت نشسته بود و چون بیرون آمد مروان بن یاسر که با او سر قتل او کرده بود
بکشت و این خبر ابو خواجه بجسته و او را نیز با آل محمد کشتی و برتین بپیر بواسطه حصن بود اهل خراسان از آن حصار کردند حسن
آن را بکشاد و در زیر عمر را با امان بیرون آورد و سفاح خواست که بر حرم که منصور نگذاشت و گفت هرکه بنظر احترام حرمت
باشد بخانه ما کار نکند و او را با پسرش داوود و متعلقان بکشتند و سفاح برادر خود یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله را ولایت موصل
و ارمنیه و آذربیجان با آن مضاف کرد و برادر خود ابوجعفر منصور را ولایت شام داد و عبدالله بن علی را نیابت او داد و
در شام ابوعون بن عبدالملک بن یزید بود داشت و خراسان و ما وراءالنهر و جبال تا سیستان ابومسلم را داد و عمل و خراج آن به
خالد بن برمک ارزانی داشت والله اعلم **ذکر حوادث سنه ثلاث وثلثین ومائه** درین سال قسطنطین ملک روم چون فترت
عرب دید لشکر جمع کرد و ملاطیه بگرفت و خراب کرد و اهلش بجای الجا و در افکندند سفاح عم خود سلیمان بن علی را بصره فرستاد و
عمان تا بلاد فارس بگرفت و عم دیگر اسماعیل بن علی را اهواز و خوزستان داد که کوچک و بزرگ داد و عم دیگر داود بن علی را با
فرستاد و فرمود که از بنی امیه در مکه و مدینه و یمن و طایف و قبایل عرب هر کجا یابد اچیز گرداند و محمد بن اشعث را با ذریعه فرستاد
و درین سال از خراسان شریک بن شیخ المهدی از بخارا بر ابومسلم خروج کرد و گفت بنام آن متابعت شما کردیم تا حق ظاهر شود و شما
هم کرده‌ام که چنان میکنید که بنی امیه ظلم میکردند ابومسلم بحرب او زیاد بن صالح و زیاد بن ابی عمرو را با سی هزار مرد بدفع او فرستاد و
ظفر یافت او را بکشت و سرش را پیش ابومسلم فرستادند زیاد بکشت او ابومسلم بود تا سمرقند و ترکستان برفت و فرو گرفت و درین سال
ترکان شاش و خجند در خانه خلاف افتاد ابومسلم این فرصت را غنیمت داشته بدو رابکشت شهر طراز و پنجاه هزار مرد کشته شد این وقایع
در ذوالحجه سنه ثلاث وثلثین ومائه بود **ذکر حوادث سنه اربع وثلثین ومائه** درین سال ابومسلم صاحب الدعوه ابوداود خالد بن
ابراهیم را با لشکری بجانب کش و نخشب فرستاد تا بجنگ بگرفتند و از آنجا ضیاع ترکستان و ختای بسیار بدست ایشان افتاد
پیش ابومسلم آوردند و او بسفاح فرستاد **ذکر حوادث سنه خمس وثلثین ومائه** درین سال زیاد بن صالح بر ابومسلم خروج کرد
ابومسلم بنفس خود برفت و از جانبه دکشتیها زآب با خافت و بگذشت او را بگرفت و بکشت و درین سال غزاد و جزیره صقلیه
عبدالله بن حبیب و درآن فتح در درون قلعه رفتند و بگرفتند و مال بسیار بیرون آوردند و سلام **ذکر حوادث سنه ست وثلثین**
درین سال هم ابومسلم حج گذارد و هم ابوجعفر منصور و درین سفر میان ایشان مخالفت افتاد و درین سال سفاح وفات یافت مدت خلافت
ولایتش چهار سال و هشت ماه بود و مدت عمرش سی و سه سال والله اعلم **ذکر خلافت ابوجعفر عبدالله المنصور** ابوالعباس سفاح

بود ابوجعفر منصور اولیعهد خود کرد و عبد الله برادرزاده خود عیسی بن موسی بن محمد بن علی را که آن عهد نامه سفاح نهاده بود ولیعهد کرد
خود و بخواندیم اهل بیت خود و کلید آن بعیسی بن موسی داد و چون سفاح نماند ابوجعفر منصور بمکه بود بیعت او کردند و عیسی بن موسی
و نامه بمکه فرستاد تا چون خبر نامه بوی رسید ابومسلم بیامد و خبر خود پیش منصور نامه نوشت و او را نخواند که بیعت و فای خبر
برسید چنانکه ... بر او تمام ... منصور بجا نیاورد که گفت ... ابومسلم گفت ... و ترس که
او خراسانیان ... و محکوم من ابوجعفر ... بیعت ... بگرفت **ذکر حوادث سنه سبع و ثلثین و مائه** درین سال
ابوجعفر و ابومسلم از مکه آمدند منصور بکوفه نزول کرد و او را ... انبار رفت که خانه او آنجا بود و با شهر ...
و درین سال عم منصور عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس خروج کرد و منصور که او را از روم باز گشته بود و با امارت روم مقرر بود
داعیه سفاح خلیفه کرد و در تربیت سفاح گفت و مردم را با بیعت خود دعوت کرد و بعضی بیعت او کردند از شامیان و خراسانیان
و اقیان خبر او با ابومسلم و ابوجعفر منصور رسید مضطرب شدند ابومسلم گفت اگر فرمایی بروم و او را بیاورم ابوجعفر گفت
ابومسلم با لشکرهای خود بعقب او برفت و او بحران ... او و جمله خراسانیان باز گشت ... ابومسلم
بن علی رسید و قتال او ... عبد الله بن علی ... شام ... رسید
حمله کرد ... بسیار از لشکر ابومسلم بکشت ابومسلم ... بهم ... باشد ...
حمله کرد ... ابوجعفر مولای خود ابوالخصیب ... ابومسلم ...
گفت ... عبد الله بن علی منهزم ... رفت پیش برادر خود سلیمان
پیش او متواری ... ابومسلم ... پیش منصور آمد حسن قحطبه ... پیش ابوایوب ...
ابومنصور ابومسلم رسید ... پیش مالک بن هیثم ... استخفاف ...
با منصور گفت او ابوالخصیب ... پیش ابومسلم فرستاد که آن اموال که ... ابومسلم ...
خلق ... منصور ... ابومسلم ... منصور ...
... نامه نوشت که من ترا بر مصر و شام ... ولایت دادم ملک خراسان ...
در شام ... ابومسلم ... و گفت خراسان ... مصر و شام
... ابومسلم ... بعراق آمد ... خلاف کرد و خواست که بخراسان رود ابوجعفر منصور ... ابومسلم
... نامه ... چون منصور ...
... بروم و خراسان ... چون این نامه بمنصور رسید ... فرستاد که ...
با تو ... چون نامه ابومسلم رسید ... ابومسلم ...
ابوجعفر عم خود عیسی بن علی ... گفت ... ابومسلم ... پیش من آید
با ابوحمید مروروذی نامه فرستاد و گفت ... بخراسان رود ... ابوحمید نامه ابومسلم
رسانید چون بخواند گفت ... ابوحمید ... مالک بن هیثم
... ابوجعفر ... بخراسان ...
خاک آن ... ابومسلم ... پیش منصور آمد و ابومسلم ... چون پیش منصور
و دستش بوسه داد ... ابومسلم ...
که چون ... منصور آمد منصور گفت ...

این است و تیغ خود به ... او آنرا ... خود ... و با او خطاب عتاب آغاز کرد و گناهای او بر شمرد و دست بهم زد
بیرون آمدند و ابومسلم را بکشتند **ذکر حوادث سنه ثمان و ثلثین و مائه** درین سال قسطنطین ملک روم ... با اسلام
خروج کرد و چند پاره شهر که اهل اسلام داشتند بگرفت و خراب کرد و منصور عبد الله بن علی را ... بصره ... بنا
بساخت و اساس آن از سنگ نهاد و ... مزین کرد و انواع تکلف در آنجا آورد ...
و آب کرد ... **ذکر حوادث سنه تسع و
ثلثین و مائه** درین سال معاویه بن عبد الرحمن بن هشام بن عبد الملک ... بمغرب رفت و آنجا ...
خلافت اندلس ... بیعت کردند و چون دولت عباسیان و قتل بنی امیه ظاهر شد عبد الرحمن
بود با موالی خود ... امان یافت ... بیرون آمد ... سلیمان ...
بود ناگاه ... بیرون آمد ... باز گشت ... گفت ... لشکر ... سیاه ...
بود ... عبد الرحمن ... برادرش ... غلام ... رسیده ...
برادر ...
نامه رسید ... از آنجا ... اندلس ... یوسف بن عبد الرحمن الفهری ...
ساخت چون ... هشام بن عبد الملک است بیعت کردند ... قرطبه آمد و آنجا مقام کرد
و بنای قصر و مسجد جامع نهاد و درین سال سلیمان بن علی را از امارت بصره معزول کرد ... سفیان بن معاویه بن ...
در کوفه عیسی بن موسی بود و در مکه ... و مدینه ... **ذکر حوادث سنه اربعین و مائه**
درین سال ابوداود خالد بن ابراهیم که عامل خراسان بود ... عبد الجبار ... و یوسف فهری امیر اندلس ...
اشبیلیه ... و درین سال عبد الوهاب ... ابراهیم امام ... قحطبه ... هزار سوار ...
... مسلمانان ... روم ... درین سال منصور حج کرد و
بشام آمد و بیت المقدس زیارت کرد و شهر مصیصه را عمارت کرد ... جامع ساخت ...
... **ذکر حوادث سنه احدی و اربعین و مائه** درین سال خروج راوندیان بود و ایشان قومی بودند
از خراسان و ایشان مذهب ابومسلم داشتند صاحب الدعوه و ایشان بتناسخ ارواح قایل بودند و گفتند ...
... ابومسلم ... ایشان ... ابوجعفر منصور است ...
... ایشان چون بعراق آمدند ... منصور ... ایشان ...
... رفتند ... زندان ... منصور ...
... منصور پیاده از خانه بیرون آمد ...
... معن بن زایده ... منصور ... ایشان ...
... درین سال خلع عبد الجبار بود از امارت خراسان ... منصور ...
... لشکر فرستاد با محمد پسر خود ... عبد الجبار ...
گرفته اسیر آوردند ... منصور ... و درین سال فتح طبرستان شد ...
... و درین سال ... زیاد بن عبد الله الحارثی ... مکه ... و طایف ... محمد بن خالد بن عبد الله القسری ...
در کوفه عیسی بن موسی و بر بصره سفیان بن معاویه ... **ذکر حوادث سنه اثنین و اربعین و مائه** درین سال

معن بن موسى بن كعب كه رسيده بود و با منصور خاص شد و آن چنان بود كه چون موسى بمرد آنجا و مسيب بن زهير بود
او پيغام فرستاد و منصور تا ولايت سند باو داد و عقيبه بن مسلم با منصور [illegible] و ادعا اختلاع كرد چون خبر او بمنصور رسيد
حفص بن ابى صفره [illegible] را عامل سند فرستاد و فرمود تا عقيبه را بكشد و درين سال سليمان بن على بن عبد الله بن عباس
[illegible] و عزل نوفل بن فرات بود از مصر و حميد بن قحطبه را بر مصر والى گردانيد و بعد اينجا فرستاد والسلام **ذكر حوادث سنه ثلث**
واربعين ومائه درين سال ديالمه از مسلمانان خلقى بسيار بكشتند و بر اهل اسلام كه در نواحى ايشان بودند مسلط شدند خبر بمنصور رسيد
لشكر عراق و خراسان و آذربيجان بيكبار بجهاد ديلم روند و دفع شر و فتنه ايشان كنند و اهل اسلام را از ايشان خلاص دهند
ذكر حوادث سنه اربع واربعين ومائه درين سال لشكر با ديلم رفت مقدم لشكر محمد بن ابى العباس سفاح بود و درين سال
فرزندان عبد الله بن الحسن بن الحسن المثنى بن الحسن بن على بن ابى طالب رضى الله عنهم و آن محمد بن ابراهيم بود كه اورا نفس زكيه
مى گفتند و از حضور پيش منصور استنكاف داشتند و لاجرم هرگز پيش او نيامدند بمدينه لشكرى [illegible] ساخت تا بمنصور
كه منصور بمدينه سعى كرد و بر ايشان ظفر يافت و همه را گرفته و حبس كرد و بسلاسل و قيود مقيد گردانيد و مقيدان عبد الله بن
الحسن بن الحسن و حسن بن ابراهيم بود و حسن و ابراهيم اولاد حسن بن الحسن بودند و جعفر بن الحسن بن الحسن و سليمان و عبد الله
پسران داود بن الحسن بودند و محمد و اسمعيل و اسحق فرزندان ابراهيم بن الحسن و عباس بن حسن بن الحسن و موسى بن عبد الله بن
الحسن بن الحسن على بن الحسن بن الحسن بود كه اورا عابد گفتندى على الصباح [illegible] بامداد گفت چون عبد الله [illegible]
كردند مرا نيز در زندان كنيد و محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عثمان كه اورا ديباج گفتندى برادر عبد الله بن الحسن بود
و مادرشان فاطمه بنت حسين بن على بن ابى طالب منصور ايشان را در زندان فرمود [illegible] و درين سال هشام بن
[illegible] در اندلس مرتب طليطله خروج كرد بر امير خود عبد الرحمن اموى و عبد الرحمن آنرا حصار كرد و هشام صلح ميل كرد و پسر خود
[illegible] را در [illegible] نام عبد الرحمن با قرطبه آمد باز هشام عاصى شد عبد الرحمن بجنبيد و فرمود تا مجانيق بسيار بر طليطله نصب كردند
و كوشش بسيار نمودند اما چون حصنى مستحكم بود كارى ميسر نشد عبد الرحمن سر پسرش جدا كرد و در منجنيق نهاده پيش [illegible] انداخت
و ترك محاصره كرده باز قرطبه آمد **ذكر حوادث سنه خمس واربعين ومائه** درين سال خروج محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بود
بنفس الزكيه [illegible] بمدينه [illegible] منصور [illegible] و بمدينه در آمد [illegible]
از حبس بيرون آورد و بر منبر رفت و بر بنى عباس نفرين كرد منصور عيسى بن موسى را با لشكر انبوه بمدينه فرستاد و محمد نفس
زكيه را بكشت [illegible] عيسى بمدينه آمد و بسيار با او قتال كرد فايده نديد او جنگ بسيار كرد كشته شد
او را بكشتند و بعضى اصحاب [illegible] منصور چون بشنيد [illegible]
[illegible] درين سال منصور ابتداء بناء بغداد كرد [illegible] سوق الثلثاء [illegible]
[illegible] درين سال ابراهيم بن عبد الله برادر نفس زكيه [illegible]
كرد و با لشكر بسيار بواسط آمد منصور چون خبر يافت با لشكر [illegible] ابراهيم [illegible]
[illegible] قتل او در روز دوشنبه پنجم ذى القعده سال مذكور بود [illegible] و درين سال لشكر ترك
و خزر از دربند [illegible] بسيار از مسلمانان اران و مغان و آذربايجان بكشتند **ذكر حوادث سنه ست واربعين ومائه**
درين سال انتقال منصور بود بدار الملك بغداد [illegible] انبار و در آن زمان [illegible]
[illegible] **ذكر حوادث سنه سبع واربعين ومائه** درين سال
از مردم [illegible] عيسى بن موسى [illegible] و شرط چنان بود كه بعد از منصور عيسى باشد و عيسى راضى [illegible]

چاره نمود تن در داد و درين سال در مغرب عبد الرحمن اموى هشام بن علقمه را بفرستاد تا طليطله را بگيرد [illegible]
بود [illegible] عاقبت هشام را از حصار فرود آورد و گردن زدند **ذكر حوادث سنه ثمان واربعين**
درين سال خروج حسان بن مجالد بود از خوارج كه نواحى بصره بيرون آمد لشكر موصليان بر ايشان تاختند [illegible]
منصور ولايت افريقيه را باغلب بن سالم داد و درين سال جعفر صادق [illegible] در مدينه وفات يافت و او را در بقيع كه حسن بن على
بن عبد المطلب [illegible] آنجا مدفون است دفن كردند **ذكر حوادث سنه تسع واربعين ومائه** درين سال عباس بن محمد برادر منصور با حسن بن قحطبه
بجانب روم رفت و غزا كرد و درين سال بناى بغداد از سور و فصيل و خندق تمام شد و درين سال سلم بن قتيبه باهلى [illegible]
ذكر حوادث سنه خمسين ومائه درين سال استادسيس [illegible] بخراسان خروج كرد [illegible] خراسان [illegible]
چون اين خبر بشنيد لشكرى [illegible] فرستاد مقدم او اجثم مروروذى استادسيس آن لشكر را بشكست [illegible] حازم بن خزيمه را
ديگر بعد اجثم فرستاد باتفاق جنگ كردند و استادسيس را با اولاد و اقربا بگرفته پيش مهدى فرستاد و درين سال منصور
[illegible] بن سليمان را از امارت مدينه معزول كرد و حسن بن زيد بن الحسن بن على را بامارت آن نصب كرد والسلام **ذكر حوادث سنه احدى**
وخمسين ومائه درين سال عمر بن حفص را از ولايت سند معزول كردند و افريقيه را بدو دادند و هشام بن عمرو تغلبى را بجاى
او نشاندند و بعد از اندك مدت يزيد بن حاتم را بافريقيه فرستاد و عمر بن حفص را معزول كرد و درين سال رصافه [illegible]
بر جانب شرقى بغداد بنا كردند [illegible] و درين سال مردى از بربر در مغرب خروج كرد [illegible] و دعوى كرد كه
از فرزندان فاطمه عليها السلام است و خلقى فراوان بر وى جمع شدند عبد الرحمن خليفه اندلس [illegible] و منهزم شد [illegible]
[illegible] و درين سال [illegible] معن بن زائده شيبانى [illegible] كريم و فصيح بود و فصل الخطاب داشت [illegible]
سيستان داشت معن [illegible] فرستاد [illegible]
شد و بولايت بلخ رفت [illegible]
رفته است معن ولايت بلخ را بگرفت و مال و اسباب [illegible]
خوارج [illegible] **ذكر حوادث سنه اثنى وخمسين ومائه** درين سال [illegible]
جعفر منصور حميد بن قحطبه را بخراسان فرستاد [illegible] يزيد بن حاتم را از ولايت مصر معزول كرد و محمد بن سعيد
بجاى او حكومت و ايالت مصر داد والسلام **ذكر حوادث سنه ثلث وخمسين ومائه** درين سال منصور فرمود [illegible]
[illegible] **ذكر حوادث سنه اربع وخمسين ومائه** درين سال منصور
ببيت المقدس رفت [illegible] يزيد بن حاتم بن قبيصه بن المهلب بن ابى صفره را بحكومت افريقيه فرستاد [illegible]
مغرب [illegible] **ذكر حوادث سنه خمس وخمسين ومائه**
درين سال يزيد بن حاتم بافريقيه رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] جنب القوم [illegible] قيم الحجر فينا وجبا بالادنا [illegible]
و درين سال غزا عباس بن محمد بود [illegible]
[illegible] **ذكر حوادث سنه ست وخمسين ومائه** درين سال عبد الرحمن اموى [illegible]
اندلس [illegible]
سعيد بن [illegible] **ذكر حوادث سنه سبع وخمسين ومائه**

در این سال سعید بن دعلج را ببحرین فرستاد و محمد بن سلیمان از مصر معزول کرد و بجای او مولی خود مطر را نصب کرد و در بصره عبید الله بن
الحسن العنبری را قضا داد و هشام بن عمرو را از سند عزل کرد و بجای او معبد بن الخلیل را فرستاد ذکر حوادث سنه ثمان و
خمسین و مائه درین سال منصور خلیفه در مکه وفات یافت محمد مهدی بجای او نشست و باب البصره که آنرا مدینة المنصور گویند
آن گنبد ... و در ... و مشهد منسوب که آن با امیر المؤمنین علی منسوب داود اولاد حسن بن علی ... و او بنو ...
ایشان قیام نمود و می گفت از خدای ... کار مردم ... و مردم را دعوت می کنند ... ذکر خلافت محمد بن منصور
... مهدی ربیع حاجب بستد و ببغداد آمد و بیکبار بزرگان بر وی بیعت کردند و ... او بیکبار محبوسان را
آزاد کرد امرا و عمال او امیر کرد و طایف ابراهیم بن یحیی بود و در مدینه ... عبد الصمد بن علی و در کوفه عمرو بن زهیر الضبی ...
شریک بن عبد الله النخعی و در خراسان حمید بن قحطبه ذکر حوادث سنه تسع و خمسین و مائه درین سال ... مقنع بود در خراسان ...
... او خوش لقا بود ... ساخته ... و دعوی الوهیت کرد و گفت خدا چون آدم ...
صورت خود ظاهر کرد ... ابو مسلم خراسانی رسید و بعد از آن ... آمد ... او حکم بود ...
... ابو مسلم ... خراسان و ماوراء النهر مستولی شد ...
... جبرئیل بن یحیی ... مهدی بنشست ... لشکر ...
... بشتند ... مهدی ... را آگاه کرد ...
... فرزندان او ... عمارة بن حمزه را با امارت بصره فرستاد و بر خراسان ابو عون عبد الملک بن یزید را فرستاد ...
... بود ذکر حوادث سنه ستین و مائه درین سال یوسف بن ابراهیم بخراسان بیرون آمد و بسیار فتنا انگیخت ...
... که برادرزاده معن بن زائده بود ... گرفته ... و پیش ... مهدی ... و اتباع او ...
هشام بن عمرو را از سند عزل کرد و بجای او روح بن حاتم را فرستاد ذکر حوادث سنه احدی و ستین و مائه درین سال مقنع ...
... چنان بود که ... خلیفه لشکرها بخراسان فرستاد ... معاذ بن مسلم ... مقنع ...
... محاصره کردند مقنع چون ... زنان ... آتش انداخت و گفت ...
... با آسمان ... آتش ... ذکر حوادث سنه اثنین و ستین و مائه درین سال ...
... عبد السلام بن هاشم الیشکری ... در موصل خروج کرده بود ... درین سال عبد الرحمن صاحب اندلس ...
... ذکر حوادث سنه ثلث و ستین و مائه درین سال مهدی ...
پسر خود هادی را ... هارون الرشید را با خود ... روم ... شام ... فتوحات بسیار ...
... چون بازگشت بزیارت بیت المقدس رفت درین سال ... پسر خود هارون را ولایت ارمینیه و آذربایجان داد ذکر حوادث
سنه اربع و ستین و مائه درین سال ... عبد الکبیر ... عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب ... روم ...
و فتوحات بسیار کردند درین سال عبد الرحمن ... سلیمان بن یقظان و حسین بن یحیی ...
بودند ... ذکر حوادث سنه خمس و ستین و مائه ...
پسر خود هارون را بروم فرستاد ... و فتوحات بسیار کرد ... بازگشت ...
... ذکر حوادث سنه
ست و ستین و مائه مهدی درین سال بیعت پسران موسی هادی و هارون الرشید ... یعقوب بن داود ...
... محبوس گردانید ... خراسان ... درین سال ...

مقاتل ... و درین سال ... و صاحب موصل احمد بن اسمعیل بود و عبد الرحمن ...
برادرزاده خود مغیرة بن الولید بن هشام بن عبد الملک ... ذکر حوادث سنه سبع و ستین و
مائه درین سال عیسی بن موسی ... و مهدی ... نام ... طلب ... و از طبرستان ...
معزول کردند و فراشه مولی مهدی را ... ابراهیم بن ... عبد الله بن مصعب الزبیری داد ذکر حوادث سنه ثمان و
ستین و مائه درین سال ... بیرون آمدند و از ایشان ... مهدی ابو هریره محمد بن فروخ ...
... و در این سال ... طلب ... خروج کرد ...
... عزل شد ذکر حوادث سنه تسع و ستین و مائه درین سال مهدی وفات یافت
خلیفه رابع ... او ده سال و چهل روز بود ... بعضی گفتند
... و چون او ... هادی ... هارون الرشید ... ذکر
حسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ... ذکر خلافت ... العباس ...
هادی ... او لشکری فرستاد ... کشته شد ... ببغداد ...
حمزة بن ... فرستادند ذکر حوادث سنه سبعین و مائه هادی خواست که رشید را از خلافت خلع
کند و پسر خود ... و با مقربان خود مشورت کرد بعضی ... انکار ...
... ذکر خلافت هارون الرشید بن المهدی ...
در سال ... هارون الرشید ... بیعت ...
و خلیفه نشست ... و مامون ... یحیی بن ... موسی ...
و بصره و عمان و بحرین ... و فارس محمد بن سلیمان بن علی ... خراسان فضل بن سلیمان ذکر حوادث سنه احدی
و سبعین و مائه درین سال صاحب اندلس عبد الرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملک ... هشام ...
... ذکر حوادث سنه اثنین و
سبعین و مائه درین سال سلیمان بن عبد الرحمن ... روح بن حاتم را با امارت افریقیه فرستاد ...
بنی عباس ... ذکر حوادث سنه ثلث و سبعین و مائه درین سال محمد بن سلیمان بن علی ...
رشید ... هارون الرشید ...
ابو حنیفه ... ذکر حوادث سنه اربع و سبعین و مائه درین سال اسحق بن سلیمان بن علی ...
... ذکر حوادث سنه خمس و سبعین و مائه درین سال هارون الرشید ...
... هشام بن عبد الرحمن ... اندلس ... سلیمان و عبد الله ...
... ذکر وفات سنه ست و سبعین و مائه درین سال ... یحیی بن عبد الله ...
چون خروج کرد ... هارون الرشید ... فضل ...
... موسی بن عیسی ... مصر ... عمر بن ...
... فتنه ... عبد الملک بن عبد الواحد
... اندلس ... هشام ... ذکر حوادث سنه
ثمان و سبعین و مائه ... افریقیه ... هشام بن عبد الرحمن ... عبد الکریم ...

بلاد او فرستاد تا فتوحات بسیار کرد و برادرش عبد الملک بن عبد الواحد را بجلالقه فرستاد با غنایم بسیار باز آمد و بروم معاویه
بن زفر بن عاصم رفت و فتوحات بسیار کرد و درین سال فضل بن یحیی صاحب خراسان لشکر بجانب ماوراء النهر فرستاد تا اسروشنه بگرفت
ذکر حوادث سنه تسع و سبعین و مائه درین سال در اندلس هشام بن عبد الرحمن جماعتی را بحرب افرنجه فرستاد تا بعضی از بلاد
فرنج مسخر کردند و فضل بن یحیی از خراسان ببغداد آمد و حمزه بن عبد الله خارجی در خراسان خروج کرد و فتنها انگیخت ذکر حوادث سنه ثمانین و مائه
درین سال وفات هشام بود و مدت امارت او هفت سال و هفت ماه بود و کنیتش ابو الولید او در قرطبه مسجد جامع بزرگ بساخت بعد از
پسرش حکم را بجای او نشاندند و کنیتش ابو المظفر نهادند و علی بن عیسی بن ماهان را بامارت خراسان فرستاد او حمزه خارجی را بگرفت
بکشت و لشکر او را پراکنده کرد و درین سال هرثمه بن اعین را از امارت افریقیه معزول کرد و در بلاد مصر زلزله عظیم شد چنانکه
سر مناره اسکندریه بیفتاد و درین سال هارون الرشید بجزیره رفت و منزل چند بساخت مرفع منیع و بلاد بسیار بنیاد نهاد و در
آنجا بنشاند ذکر حوادث سنه احدی و ثمانین و مائه درین سال رشید محمد بن مقاتل را بامارت افریقیه فرستاد او افریقیه و قیروان
با مضافات آن مطیع شد و محمد بن مقاتل مردی متکبر بود اهل مغرب او را کاره بودند ابراهیم بن اغلب را دعوت کردند که او پیش رشید
تا او را قایم مقام او کرد رشید بصورت حال واقف شد ابن را معزول کرد و او را متولی گردانید و درین سال رشید بنفس خود بروم
ذکر حوادث سنه اثنین و ثمانین و مائه درین سال هارون از پسران و فرزندان خود بیعت بستد که محمد امین مقدم باشد و بعد از وی عبد الله
مامون و از کنار فرات تا کنار جیحون داد و محمد امین را از کنار فرات تا نهایت مغرب داد ذکر حوادث سنه ثلث و ثمانین
درین سال خزر و قبچاق از دربند خروج کردند و مسلمانان که در اران و آذربایجان بودند بسیار بکشتند و هارون یزید بن مزید را که
زاده معن زایده بود از شهر رود تا باب الابواب مدد داد و او لشکر را مرتب کرد و بر سر خزر و قبچاق رفت و ایشان را منهزم کرد و
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که از ائمه اثنا عشریه بود در حبس وفات یافت و در مقابر قریش در غربی بغداد
و اکنون مشهد مجوادند و مشهور است ذکر حوادث سنه اربع و ثمانین و مائه درین سال هارون الرشید حماد بربری را حکومت و امارت
یمن و شهر مکه داد و انتقام ذکر حوادث سنه خمس و ثمانین و مائه درین سال اهل طبرستان ماهویه را بکشتند که والی ایشان بود
رشید بجای او عبد الله بن سعید حرشی را فرستاد و یزید بن مزید وفات یافت ببردعه و بجای او اسد بن یزید را بنشاندند ذکر حوادث سنه
ست و ثمانین و مائه درین سال هارون الرشید حج کرد و بیعت نامه پسران دو فرزند با خود برد و بعد از ایشان پیرکمین قاسم موتمن با کعبه
و درین سفر فقها و ائمه و قضاة و علما ممالک اسلام ملازم بودند هارون اهل کعبه را سوگند داد و این عهدنامه در کعبه بیاویخت
جای محمد امین و دوم عبد الله مامون و بعد از قاسم موتمن ذکر حوادث سنه سبع و ثمانین و مائه درین سال هارون الرشید برامکه را
بکشت و بنیاد ایشان برانداخت که کرده بود و ذکر زمان ایشان و درین سال قاسم موتمن را بغزا و روم فرستاد و او
بسیار کرد اسیران مسلمانان که در دست رومیان بود پیش او فرستادند و صلح طلبیدند موتمن بدین صلح باز گشت و نیز چند قلعه
بود از دست کفار کرده و دیگر را بجای او نشاندند چون مسلمانان باز گشتند عصیان نمودند و جماعتی مسلمانان را بکشت مامون
متوجه آن جانب شد و بر ایشان ظفر یافت و قتل بافراط کرد و درین سال زلزله شد و سور مصیصه بیفتاد و باز عمارت کردند و
فضیل عیاض که از مشایخ طبقات است ذکر حوادث سنه ثمان و ثمانین و مائه درین سال رشید بحج رفت و آن چنان بود که علی
عیسی بن ماهان چون بخراسان رفت ظلم بسیار میکرد و تعدی می نمود و بزرگان خراسان از وی داد خواستند رشید برفت
و موتمن و وزیر محمد بن الحسن صاحب امام ابو حنیفه و علی بن حمزة الکسائی که نحوی بود در ری وفات یافتند رشید گفت دفن الفقه و النحو بالری
رفت علی بن عیسی بسیار هدایا و کرامات آورده و جمله امرا و وزرا را خدمت کرد تا رشید از وی خوشنود شد و او را باز بحکومت خراسان
و السلام ذکر حوادث سنه تسعین و مائه درین سال خلع رافع بن لیث بن نصر سیار بود بر هارون با جماعتی بر او و درین سال

کرد و هم درین سال وفات یحیی بن خالد برمکی بود در حبس ذکر حوادث سنه احدی و تسعین و مائه درین سال حکم بن هشام اموی
اندلس با اهل طلیطله نزد و قرب پنجهزار کس از اعیان آنجا بکشت بجهت آنکه او را خلع میکردند و برادران او بگرفتند او بحبس آورد
بکشت و درین سال علی بن عیسی را از امارت خراسان خلع کرد و هرثمه بن اعین را بجای او فرستاد و درین سال یزید بن مخلد
هبیره بشام رفت اهل شام او را با پنجاه کس بکشتند رشید فرمود تا هرثمه بن اعین با سی هزار سوار خراسانی از جانب عراق بجانب
روم شد و در میان از خوف رشید با هزار مرد روم که نجیبه رشید بفرمود تا کنایس و دیرها و بیع همه خراب و بیابان کردند
و فرمود تا اهل کتاب با مسلمانان جنس و مرکب جدا شوند و همه را قبا بر دوزند و در کوچه ها مناره ها چوبین ساختند و در
جبل با آنجا بستند ذکر حوادث سنه اثنین و تسعین و مائه درین سال رشید بخراسان رفت تا با رافع بن لیث جنگ کند و مامون
امین را استخلاف کرد و مامون را با خود برد و درین سال خرمیه بناحیت آذربایجان خروج کردند رشید عبد الله بن مالک با ده هزار
مرد بدفع ایشان فرستاد تا ایشان را متفرق گردانید و با غنایم بسیار مراجعت نمود و هرثمه نیز بروم باز گشت رشید او را بجنگ
بن لیث بسمرقند فرستاد و فرمود تا طاهر بن الحسین را با او همراه کنند و او نیز در عقب هرثمه فرستاد و ایشان بسمرقند را محاصره کردند
و یحیی بن معاذ را فرمود تا با طاهر بن الحسین باشد ذکر حوادث سنه ثلث و تسعین و مائه درین سال جنگ بود میان هرثمه بن اعین و
رافع بن لیث هرثمه برادر رافع را اسیر کرد و پیش رشید بطوس فرستاد و رشید در سیم جمادی الآخر سال مذکور بطوس وفات یافت
مدت خلافتش بیست و سه سال بود و دو ماه و روز و مدت عمرش چهل و هفت سال بود و او مردی نیکو روی سفید پوست بود
المالش نهصد هزار هزار و دینار زر مسکوک بجای ماند زنان او اول زبیده بود مادر محمد امین و ام العزیز که از وی علی بن رشید آمد
و ام محمد بنت صالح المسکین دختر عیش و عباسه دختر سلیمان بن المنصور و عزیزه دختر خال او و از فرزندان ده پسر بود و ام
که بیشتر مختلف بودند از آنجمله ابو عبد الله محمد امین که بخلافت رسید و ابو اسحق محمد معتصم که هم خلیفه بود تا با خود ابو عیسی محمد
ابو یعقوب محمد و ابو العباس محمد و ابو سلیمان محمد و ابو علی محمد و ابو احمد محمد و ابو العباس که مامون معروف است و قاسم موتمن
محمد سنی که خواب نامه و عابد بود و هر روز دو شب کبار رفیق و ششش بود حج کردی و دختران سکینه و ام حبیب و ام الحسین
اروی و حمدونه و فاطمه و ام سلمه و ام القاسم و رمله و ام جعفر و ام علی و ام العالیه و ریطه بودند و سیرت او هر روز صد
کعت نماز بغیر از فرض و هر روز از مال صد درم به زیادت از زکوة دادی و هر گاه بحج رفتی صد نفر از فقها با خود بردی و اگر خود
رفتی سیصد نفر را بحج فرستادی عمال او همه مردم نیک بودند و مردم ظریف شعرا دوست داشتی ذکر خروج محمد امین و هو
الخلیفة السادس بعد از وفات رشید نامه بیعت او از مردم خراسان گرفتند و از آنجا جامه خادم را با انگشتری و قضیب ببغداد
درین سال ابتدای خلافت بود میان امین و مامون رشید چون بخراسان نامه هر چه در قبضه تصرف او بود بمامون وصیت کرد امین
این خبر بشنید رنجیده گشت بکر بن معتمر را برسالت پیش امرا و جند فرستاد و رشید در آن وقت که او را غرض دیگر است فرمود تا
چند انش بزنند که بمیرد و در خشم شد خواست او را بزنند غشی بر رشید افتاد و مردم گفتند مصلحت کشتن او نیست او را اطلاق کرد
بود بکر بن معتمر نامها بفضل بن ربیع داد او لشکر خود را با خود گرفت و ببغداد مراجعت نمود و هیچ خبر بمامون نگذاشت و هرثمه بن اعین
رفت رافع بن لیث از بزرگان هدو خواست هرثمه بن اعین میان رافع بن لیث و بزرگان نامه ها چون خبر مرگ رشید بر بزرگان رسید رافع
بگذاشتند و برفتند رافع تنها بماند و درین سال تکفور کشته شد پسرش استبراق بجای او بنشاندند بعد از دو ماه پادشاهی
آنکه و میخاییل را پادشاه گردانیدند و درین سال محمد امین برادر خود موتمن را از جزیره معزول کرد و ذکر حوادث سنه خمس و تسعین و مائه
درین سال نام مامون از سکه ها بینداختند و بر منابر خطبه خواندند و لقب الناطق بالحق نهادند و پسر دیگر خود را که نام او عبد الله بود
بالحق نهادند و امین علی بن عیسی را امیر لشکر کرد و بجانب مامون طاهر بن الحسین بود و با لشکر از ری بهم آوردند و امین

عراق بنماند و جهان و قم و کاشان و آوه و ساوه و اصفهان و ابهر و زنجان جبل داد و علی بود و [illegible] رفت او را
نجیب کرد و گفت مامون همچنانکه فرزند من است محمد فرزند من است و قیدی از نقره بدو داد که اگر او را بگیری [illegible]
چون بجد و [illegible] رسیدند حادثات [illegible] افتاد و علی بن عیسی طاهر بن الحسین را [illegible] و جنگ کردند و علی بن عیسی را تیر
زدند جان هلاک شد لشکرش [illegible] بگریختند طاهر گفت کجا میگریزید مامون برادر امین است [illegible]
و طاهر نیز بر [illegible] بنشست و این دو حرف پیش مامون ذوالریاستین نوشت بسم الله الرحمن الرحیم کتابی الی امیر المومنین
راس علی بن عیسی بین یدی و خاتمه فی اصبعی و جنده متصرفون تحت امری والسلام و [illegible] آن سر علی بن عیسی [illegible]
خراسان گردانیدند چون این خبر امین رسید گفت [illegible] خادم من امروز [illegible] گرفت و [illegible]
کاری نخواهد آمد و طاهر جمله اعمال عراق ضبط کرد و عبدالرحمن بن جبله ابناوی [illegible] فرستاد او نیز در جنگ کشته شد
و درین سال سفیانی خروج کرد و او عبدالله [illegible] خالد بن یزید بن معاویه بود و مادرش نفیسه بنت عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب
و او میگفت انا ابن الشیخین صفین یعنی علی و معاویه بر ساحل شام [illegible] شد و [illegible] عاقبت او را [illegible]
و درین سال ابو فراس شاعر [illegible] **ذکر حوادث سنه ست و تسعین و مائه** درین سال امین لشکر بسیار با طاهر بن الحسین فرستاد
[illegible] و خطبه بنام مامون کرد و درین سال [illegible] فضل بن سهل ذوالریاستین [illegible]
بر همه بلاد مشرق حاکم کرد و سه هزار هزار دینار [illegible] و لقبش ذوالریاستین نهاد یعنی تیغ و قلم و طاهر بن [illegible]
رسید [illegible] فرود آمد و خطبه بنام مامون کردند و از آنجا بواسط رفت و لشکری که در واسط بود منهزم گردانید [illegible]
خطبه بنام مامون کرد و [illegible] و جمعی را بمکه و مدینه فرستادند تا بیعت مامون ستدند **ذکر حوادث سنه سبع**
و تسعین و مائه درین سال بغداد را محاصره کردند طاهر [illegible] و هرثمه [illegible] بغداد آمد و طاهر چون دید که [illegible]
[illegible] کاری [illegible] تا لشکر خراسان یکبار بر بغداد [illegible] حمله کردند و بغداد را بگرفتند [illegible]
[illegible] نشسته بود [illegible] چون پیش طاهر آوردند فرمود تا بکشتند مدت خلافت او چهار سال [illegible] بود و عمرش [illegible]
سال [illegible] مادرش زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور [illegible]
ذکر حوادث سنه ثمان و تسع و تسعین و مائه و خلافت مامون و هو السابع من الخلفا درین سال [illegible] محمد بن ابراهیم معروف
طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب [illegible] بود در جمادی الآخر [illegible] قیام [illegible] ابو السرایا بود [illegible]
او آن بود که چون مامون بخلافت آمد و طاهر [illegible] کفایت کرد [illegible] گرفت [illegible] بغداد [illegible]
برادر خود حسن بن سهل میگوید که [illegible] هرچه خواهی بکن ابن طباطبا گفت که فضل بن سهل [illegible] مامون [illegible]
[illegible] و ابن طباطبا [illegible] از [illegible] بود و ابو السرایا [illegible] بود و [illegible]
ابو السرایا ابن طباطبا را گفت اگر تو بکار قیام نمایی من با تو معاون باشم [illegible]
[illegible] شام رفتند و از مردم بیعت [illegible] ستدند کوفیان یکبار با او متفق شدند و بیعت کردند حسن بن سهل لشکری [illegible]
[illegible] ده هزار سوار [illegible] ابو السرایا و ابن طباطبا بیرون [illegible]
ابن طباطبا [illegible] گفتند که ابو السرایا او را [illegible] رسید گفت محمد بن [illegible]
بن علی بن ابی طالب ابو السرایا او را [illegible] محمد بن [illegible] نشاند خبر هزیمت لشکر حسن بن سهل رسید [illegible]
[illegible] فرستاد و چون [illegible] رسیدند ابو السرایا بیرون آمد و محمد بن زید را با خود بیرون آورد [illegible]
کوفه [illegible] ایشان باتفاق بیرون آمدند و [illegible] جنگ [illegible]

یکی زنده نماند

یکی زنده نماند و ابو السرایا خطبه و سکه بنام خود کرد و به بصره و واسط لشکر فرستاد و بمکه و مدینه حسن الافطس را فرستاد و
او ابن [illegible] حسن بن حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و ابراهیم بن موسی بن جعفر را فرستاد و محمد بن [illegible]
بن داود بن الحسن بن علی را به [illegible] فرستاد و گفت از جانب مشرق بغداد [illegible] از جانب مغرب [illegible] حسن بن سهل
گفت [illegible] ابن [illegible] ابو السرایا [illegible] لشکر بسیار [illegible] فرستاد و ابو السرایا آن لشکر [illegible]
سهل فرستاد [illegible] حسن بن سهل [illegible] و درین سال حسین بن مصعب بن [illegible]
جد طاهر بن الحسین [illegible] بخراسان و مامون [illegible] و فضل [illegible] طاهر [illegible] فرستاد **ذکر حوادث**
سنه مائتین درین سال ابو السرایا [illegible] محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی را با خود برد
[illegible] رفت و [illegible] بیرون [illegible] رسید [illegible]
آورد پیش حسن بن سهل [illegible] ابو السرایا [illegible] پیش مامون فرستاد بخراسان [illegible] محمد بن محمد [illegible]
آمد و درین سال [illegible] ابراهیم بن موسی بن جعفر بود [illegible] چون خبر قتل ابو السرایا [illegible] بیرون آمد
رفت [illegible] و درین سال فتنه [illegible] ظاهر شد [illegible] خلاف [illegible]
سال مامون رجاء بن ابی الضحاک را [illegible] فرستاد تا علی بن موسی بن جعفر الرضا [illegible] بخراسان پیش مامون آورد و درین سال
عباس [illegible] آمدند [illegible] و درین سال [illegible] و شیخ الشیوخ معروف کرخی [illegible]
ذکر حوادث سنه احدی و مائتین درین سال اهل بغداد خواستند که منصور [illegible] بیعت کنند [illegible] مامون [illegible]
ابن موسی الرضا [illegible] قایمقام خود کند و خواستند که [illegible] مامون [illegible] عراق ظاهر شد [illegible]
ابن سهل را از بغداد بیرون کردند و [illegible] رفت و در میان بغدادیان و حسن بن سهل محاربات واقع شد و درین سال مامون
موسی بن جعفر را [illegible] مسلمانان و خلیفه خود کرد و در بغداد و [illegible] عهدنامه بر [illegible] که مضمون آن [illegible]
کردند [illegible] هاشمیان [illegible] عباسیان و علویان [illegible] علی بن موسی جعفر [illegible] اورا قایمقام خود کردم
مامون [illegible] سواد بیرون آمد و لباس سبز اختیار کرد و علما سبز کردند و [illegible] سبز پوشیدند و [illegible]
و بغداد [illegible] فرستاد که [illegible] سیاه [illegible] سبز پوشند و علی بن موسی را خلیفه و قایمقام [illegible]
چون [illegible] و خطبه بنام علی بن موسی الرضا بر خواندند بغدادیان و عباسیان [illegible] ابراهیم بن المهدی [illegible] مامون [illegible]
[illegible] بیرون آمدند و بدو بیعت کردند و او را خلیفه [illegible] گفتند اما چون خلافت او [illegible]
[illegible] خلفا [illegible] و [illegible] مامون خلیفه شد [illegible]
[illegible] و درین سال [illegible] ظاهر شد و مردم بسیار [illegible]
زیاده الله بن الاغلب [illegible] لشکری بزرگ [illegible] صلح کردند حاکم آنجا [illegible]
[illegible] مستولی شدند و جماعتی [illegible] اقدام نمودند و [illegible]
در ماه ربیع الاول اغلب امیر افریقیه مرد و پسرش [illegible] **ذکر حوادث سنه اثنین و مائتین** درین سال [illegible] بیعت ابراهیم
کردند چون [illegible] بود مردم را [illegible] و [illegible] مردم [illegible] بیرون آمد
[illegible] مامون رسید [illegible] مامون بخود ببغداد [illegible] خلافت [illegible] **ذکر [illegible] مامون**
[illegible] از خراسان به بغداد مامون قایمقام خود در خراسان غسان بن عباد را استخلاف کرد و خود بجانب بغداد روان شد [illegible]
[illegible] ذوالریاستین فضل بن سهل را با خود همراه میبرد چون [illegible] رسیدند فضل [illegible] کشته شد چون [illegible]

ابراهیم بن المهدی از خوف گریخت و درین سال مامون دختر حسن بن سهل را خطبه کرد و هم درین سال علی بن موسی الرضا بطوس وفات یافت
سببش آن بود که انگور بسیار خورده بود و مامون او را در جوار پدرش که امروز مشهد طوس مشهورست دفن کرد و بعضی گویند مامون قصداً
بود تا انگور مسموم ساخته بدو دادند بدان سبب وفات یافت ذکر حوادث سنه ثلث ومائتین درین سال در بغداد اهل بغداد
ابراهیم بن المهدی منادی میکردند تا کار او را [illegible] آنکه ایشان او را بیعت کرده خلعش کردند و درین سال محمد بن جعفر الصادق
که حجازیان بخلافت بر وی بیعت کرده بودند بولایت مازندران بجرجان بماند و اکنون مدفن او بگور سرخ مشهورست ذکر حوادث سنه
اربع ومائتین درین سال مامون ببغداد آمد و فتنهای قایم تمام گشت و مجموع [illegible] او با جامهای سبز در می آمدند تا [illegible]
عباسیان و اهل بغداد با مامون گفتند که این حال لایق [illegible] مامون باز جامه سیاه در پوشید و درین سال یحیی بن معاذ
با بابک خرمی جنگ کرد کاری میسر نشد و درین سال امام بزرگوار محمد بن ادریس الشافعی بدیار مصر نماند ذکر حوادث سنه خمس ومائتین
درین سال مامون طاهر را بامارت خراسان فرستاد و مامون آن جهت بسپرد [illegible] چون جمله تفویض کرد و چون طاهر
رسید مردم را استمالت داد و بسیرت پسندیده [illegible] و عبدالله بن طاهر را ملازم خود کرد و [illegible] بغداد بوی داد
وفات حکم بن هشام بن عبدالرحمن بود باندلس [illegible] و دو سال عمر داشت و نوزده فرزند نرینه بگذاشت و [illegible]
و بجای او پسرش عبدالرحمن بخلافت اندلس نشاندند والسلام ذکر حوادث سنه سبع ومائتین درین سال خروج کرد عبدالرحمن بن
عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب [illegible] درین سببش آن بود که اهل یمن [illegible] و او را [illegible] و خلیفه خود کرد
این خبر بمامون رسید دینار بن عبدالله را با لشکری تمام بدفع او نامزد کرد چون او [illegible] رسید عبدالرحمن را طلب کرد [illegible]
داد و او را پیش مامون فرستاد و او را بنواخت هم درین سال طاهر بن الحسین وفات یافت و درین سال محمد بن عمر الواقدی که قاضی القضاة بغداد
بود و او مغازی النبی نیکو دانستی و کاتبش محمد بن سعد بود مصنف طبقات که پیش جمله خلایق معتبرست وفات یافت ذکر حوادث سنه
ثمان ومائتین درین سال حسن بن الحسین بن مصعب برادر طاهر از خراسان بکرمان آمد و آنجا عاصی شد مامون لشکری فرستاد و او را
پیش خود آورد و بنواخت و درین سال قضای بغداد [illegible] ابو حنیفه افتاد و او اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه بود والسلام ذکر حوادث سنه
تسع ومائتین درین سال خارجی خروج کرد نصر بن شبث از موصل بجانب شام رفت مامون لشکری بزرگ بدفع او فرستاد و [illegible]
بن طاهر را بدو فرستاد او را [illegible] نیاورد و مدت پنج سال در محاربه او بود والسلام ذکر حوادث سنه عشر ومائتین درین سال
[illegible] ابراهیم بن المهدی ظفر یافت او را [illegible] یافتند در نقاب جلباب و چادر پیش مامون آوردند با مقنعه و ملحفه مامون او را
بجماعت عباسیان نمود ابراهیم [illegible] مامون قصیده خوش [illegible] مامون را بر وی رحم آمد او را عفو بخشید و عبدالله بن طاهر را بمصر فرستاد
درین سال عبدالله تمامت خراج مصر بعطاها و صلات بمردم بخشید این خبر بمامون رسید خوش آمدش درین سال اهل قم
خلع کردند و خراج ندادند و سببش آن بود که چون مامون بعراق رسید روزی چند در ری مقام کرد بعضی از خراج ایشان تخفیف
و اهل قم نیز طمع کردند بدین سبب عاصی شدند و خراج ایشان دو هزار هزار درم بود مامون تخفیف نداد ایشان نیز ندادند مامون لشکر
ایشان فرستاد و باروی قم را خراب کردند و هفت هزار هزار درم از ایشان بستدند ذکر حوادث سنه احدی عشر ومائتین درین سال
سعید بن انس ازدی امیر موصل بکشتند سببش آن بود که زریق بن صدقة الازدی بر کوهستان موصل غالب شده بود و درین سال [illegible]
[illegible] بحرب سعید آمده بود او را بکشت درین سال عبدالله بن طاهر از مصر ببغداد آمد بجلالت تمام و درین سال مامون [illegible]
کرد که ذکر معاویه بخیر [illegible] و او را از صحابه ندانند و [illegible] بکشند ذکر حوادث سنه اثنی عشر ومائتین درین سال مامون [illegible]
الطوسی را بجنگ بابک خرمی فرستاد و او بموصل [illegible] و او چون بموصل رسید کار آنجا بر رونق آورد و بآذربایجان رفت و بسیار جنگها [illegible]
کرد و هیچ میسر نشد و درین سال احمد بن محمد عمری معروف بسرخ چشم مامون را خلع کرد و درین سال مامون بخلق قرآن مردم را دعوت میکرد و [illegible]

بن ابی طالب

بن ابی طالب بر جمیع صحابه تفضیل نهاد و گفت وی افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وآله ذکر حوادث سنه ثلث عشرة ومائتین درین سال مامون
فرزند خود عباس را بجزیره و ثغور و عواصم که [illegible] میان شام و روم داد و برادرش معتصم را شام و مصر داد و
و پسرش را عباس و عبدالله بن طاهر هر یک را پانصد هزار درم داد و درین سال ابواسحق موصلی که بصنعت موسیقی معروف بود وفات یافت
ذکر حوادث سنه اربع عشرة ومائتین درین سال بابک خرمی محمد بن حمید طوسی را بکشت و او مردی شجاع و جواد و کریم بود و چون [illegible]
رسید عبدالله بن طاهر را [illegible] فرستاد و درین سال ابودلف عجلی که از امرای بزرگ و در اصحاب [illegible] بود [illegible]
خوانده و [illegible] چون مامون بری رسید او را از کرخ بخواند او مستشعر پیش مامون آمد او را بخشید و خلعتش پوشانید و درین سال
عبدالله بن طاهر را بامارت خراسان فرستاد چه برادرش طلحه بخراسان امیر بود و چون نماند مامون او را آنجا با برادرش فرستاد
و جعفر بن داود القمی عاصی شد و خروج کرد و عزیز مولی عبدالله بن طاهر برو غالب آمد او را بکشت و درین سال مامون عراق
با سره با آذربایجان هم بعلی بن هشام تفویض کرد ذکر حوادث سنه خمس عشرة ومائتین درین سال مامون بغزو روم رفت
و استخلاف ببغداد اسحق بن ابراهیم بن مصعب را کرد و چون مامون بتکریت رسید محمد جواد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام [illegible]
دختر خود را بوی داد و چون ایام حج بود جواد با زن خود به مدینه رفت مامون تا شام برفت از موصل منبج آمد و از آنجا بدابق آمد
و از آنجا بانطاکیه آمد و بمصیصه و طرطوس در آمد و بولایت روم پسرش عباس [illegible] بر آمد و [illegible]
ذکر حوادث سنه ست عشرة ومائتین درین سال مامون بهرقلیه لشکر کشید و سببش آن بود که قیصر نامه بمامون نوشت و نام خود [illegible]
مامون مقدم داشت [illegible] و هرقلیه بحرب بگرفت و درین سال معتصم از مصر باز گشت و مامون رسول ببغداد فرستاد [illegible]
فرمود که هر گاه که مردم در مسجد تکبیر [illegible] باید که پیش از نماز سه بار تکبیر گویند و درین سال [illegible]
باز آمد و عمران بن موسی عکلی را آنجا [illegible] بگذاشت ذکر حوادث سنه سبع عشرة ومائتین درین سال مامون علی بن هشام
بکشت که ظلم بسیار کرده بود و عجیف بن عبدالله را بفرستاد تا او را بکشت و سرش بولایت شام و عراق گردانید و عاقبت [illegible]
انداخت ذکر حوادث سنه ثمان عشرة ومائتین درین سال مامون مردم را [illegible] قرآن میکرد و [illegible] امتحان قضاة و شهود [illegible]
هر که گوید قرآن مخلوقست و محدث او را [illegible] و هر که گوید قدیمست او را با مامون اعلام کنند و فرمود که هفت کس را پیش من فرستند [illegible]
بن سعد کاتب و مسلم مستملی و یزید بن هارون و یحیی بن معین و ابوخیثمه زهیر بن حرب و اسمعیل بن داود و ابو مسعود و احمد الدورقی
چون بمامون رسیدند ایشان را از قرآن پرسید همه جواب دادند باجمعهم که قرآن مخلوقست ایشان را با بغداد گردانید
تا منادی کردند و ایشان را در شهر گردانیدند که ایشان میگویند که قرآن مخلوقست مامون بار دیگر پیش اسحق بن ابراهیم نامه نوشت
فرمود تا قضات و ائمه و فقها را بامتحان قرآن باز پرسند او ابوحسان زیادی را حاضر کرد و [illegible] و علی بن [illegible]
مقاتل و فضل بن غانم و ذیال بن الهیثم و امام احمد بن حنبل و قتیبه و علی بن الجعد و اسحق بن ابی اسرائیل [illegible]
[illegible] جمع کرد و گفت در قرآن چه میگویند گفتند القرآن کلام الله غیر مخلوق گفت الله خالق کل شیء [illegible] ایشان گفتند [illegible]
پرسید که قرآن شییست یا نه گفتند بلی گفت پس مخلوق باشد احمد حنبل را پرسید گفت غیر مخلوقست چرا که باری تعالی میفرماید
الا له الخلق والامر پس جدا [illegible] از جانب خلق [illegible] امر [illegible] سلاسل و اغلال کشیدند با مامون فرستادند
[illegible] بعضی خلق متفرق شدند [illegible] پیش تر قدم [illegible] و ایشان چون برقه رسیدند شنیدند که مامون وفات یافت و [illegible]
چنان بود که مامون چند روز بیمار شد و سببش آن بود که روزی در کنار رود خانه [illegible] نشسته بود و پایها در آب [illegible]
سرد و عذب و صافی بود [illegible] مامون پرسید که بهترین آب چه چیز باشد خوردن را چه بگویند گفتند امیرالمومنین بهتر [illegible]
گفت [illegible] بود که [illegible] او رسید [illegible] مامون [illegible] خوش آمد [illegible] آن بخورد [illegible]

همه مسموم شد مأمون در بیت المعاصر باطراف نوشت و خلافت بر برادر خود معتصم تفویض کرد و وصیت کرد و وفات یافت و او را
بشهر طرسوس که نزدیکتر شهرها بآن ناحیت بود دفن کردند و در روز دهم رجب سنه ثمان عشر و مائتین مدت خلافت او بیست و یک سال
و پنجاه و بیست و سه روز بود [illegible] عباس خادم پدر لشکر این میان وحشت خواستند که بیعت [illegible]
لشکر با معتصم بودند میسر نشد و حسین و فضل و محمد و ابراهیم والسلام **ذکر ابتداء خلافة المعتصم و هو الخلیفة الثامن** و ابو اسحق محمد
بن هارون الرشید بود و بعد از وفات مأمون بر بیعت او متفق شدند بعضی ترکان خواستند که عباس را [illegible] منصرف
داد و گفت تو فرزند آوردی بیعت کرده عم را [illegible] و در این سال مأمون طوانه را عمارت میکرد که بنای آن [illegible] میل بود [illegible]
و چهار دروازه ساخت [illegible] و از هر بلدی و ناحیتی و جماعتی را آنجا آوردند تا آبادان شد [illegible]
در روم [illegible] و در این سال از عراق عجم خلق بسیار بر دین خرمیه در آمدند و لشکری بر در همدان [illegible]
مسلمانان اتفاق کردند لشکر بزرگ [illegible] اسحق بن ابراهیم بن مصعب [illegible] فرستاد و [illegible] عراق عجم [illegible]
داشت او نیز برفت و با ایشان جنگهای بسیار کرد و قرب شصت هزار کس [illegible] از خرمیه [illegible] همدان [illegible]
کشته والسلام **ذکر حوادث سنه تسع عشر و مائتین** در این سال خروج محمد بن القاسم بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
بود بطالقان [illegible] آل محمد دعوت میکرد ابتدای کار او آن بود که ملازمت مسجد [illegible] میکرد و عبادت و طاعت [illegible]
در آنجا مجاور بود و چون راه و رسم و آیین او [illegible] گفت تو بحقیقت مستحق امامتی [illegible] بیعت کرد و از خراسانیان [illegible]
بدعوت او متابعت کردند و چون بخراسان [illegible] او را با خود بجرجان [illegible] بطالقان شد [illegible] دعوت میکرد [illegible]
امیری بود از قبل عبدالله بن طاهر [illegible] در حال طالقانیان [illegible] حرب کردند محمد بن القاسم منهزم شد [illegible]
[illegible] عبدالله بن طاهر آمد و عبدالله او را پیش معتصم آورد و در خانه [illegible]
جای داد و [illegible] جماعتی را [illegible] چون شب عید رمضان شد مردم مشغول شدند او از خانه [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] در این سال معتصم احمد بن حنبل را رحمة الله علیه بسبب قرآن چوب زد [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه عشرین و مائتین** در این سال عجیف بر زطان مستولی شد و هم در این سال معتصم [illegible]
فرستاد [illegible] جنگ [illegible] ابتدای خروج بابک خرمی سنه [illegible] و مائتین بود [illegible] بسیار کشت تا بایام معتصم محمد بن یوسف را [illegible]
[illegible] فرستاد تا خرابه [illegible] بابک [illegible] عمارت [illegible] میان محمد بن یوسف و بابک [illegible] جنگ افتاد [illegible]
با او محاربه کرد و خلق بسیار از اصحاب بابک کشت [illegible] معتصم فرستاد [illegible] بوغا کبیر را با مال بسیار [illegible]
فرستاد و بابک مستولی بود و در این سال بنای سامره کردند و سبب آن بود که چون لشکر او [illegible] ظلم و ستم میکردند
فریاد بر آوردند و گفتند [illegible] و در این سال محمد جواد بن علی رضا وفات یافت [illegible] موسی کاظم [illegible]
بغداد **ذکر حوادث سنه احدی و عشرین و مائتین** در این سال بوغا کبیر با بابک خرمی جنگ کرد و خلق از مسلمانان کشته شد [illegible]
باصول [illegible] صلح کردند والسلام **ذکر حوادث سنه اثنین و عشرین و مائتین** در این سال محاربت بابک بود [illegible]
و معتصم فرستاد [illegible] **ذکر حوادث سنه ثلث و عشرین و مائتین**
در این سال توفیل بن میخائیل ملک الروم [illegible] اسلام آمد [illegible] بسیار از مسلمانان [illegible]
[illegible] زنی هاشمیه را اسیر کرده بودند [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible]

و عموریه بگرفت و آنچه را یافت [illegible] و تاراج کرد [illegible] بغداد مراجعت کرد
[illegible] مأمون را محبوس کرد و سبب آن بود که جماعتی او را بخلافت تحریص کردند و کسی باز فرستاد [illegible] زندان [illegible] کشته
ذکر حوادث سنه اربع و عشرین و مائتین در این سال مازیار بن قارن [illegible] صاحب طبرستان مخالفت کرد معتصم
[illegible] فرستاد [illegible] عاقبت بعد از حرب بسیار [illegible] فتح جبال شروین کردند و از آنجا مال بسیار [illegible]
آوردند و [illegible] جعفر بن دینار [illegible] و اکراد موصل بر معتصم خروج کردند [illegible] امیر ایشان جعفر بن [illegible]
معتصم بموصل عبدالله بن السید بن انس الازدی را فرستاد [illegible] بگیرد [illegible] آوردند و کشته شد [illegible]
سال [illegible] فتح کرد [illegible] **ذکر حوادث سنه خمس و عشرین و مائتین** در این سال ابودلف عجلی [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه ست و عشرین و مائتین** در این سال علی بن اسحق بن یحیی [illegible]
[illegible] محمد بن الاغلب [illegible]
بن الاغلب بعد از پدرش افریقیه [illegible]
ذکر حوادث سنه سبع و عشرین و مائتین در این سال ابو حرب المبرقع [illegible] خروج کرد بر معتصم [illegible]
شدند در این سال معتصم وفات یافت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه عباسیان بود و مولدش سنه ثمانین و مائه بود [illegible] مدت ولایت او هشت سال [illegible]
روز [illegible] **ذکر خلافة الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم و هو الخلیفة العاشر من بنی العباس**
[illegible] در این سال توفیل بن میخائیل ملک روم وفات یافت [illegible]
[illegible] در این سال [illegible] واثق [illegible]
[illegible]
و ابو حرب [illegible] **ذکر حوادث سنه ثمان و عشرین و مائتین**
در این سال [illegible] واثق [illegible]
فتح کردند [illegible]
تا امیر الامرا شد در این سال ابوتمام حبیب بن اوس الطائی شاعر [illegible] **ذکر حوادث سنه تسع و عشرین و مائتین**
و حساب [illegible] **ذکر حوادث سنه ثلثین و مائتین**
در این سال عبدالله بن طاهر بخراسان [illegible] طبرستان و کرمان و سیستان و خراسان [illegible]
و خراج [illegible] پنجاه [illegible] هزار درم بود **ذکر حوادث سنه احدی و ثلثین و مائتین** در این سال [illegible] میان مسلمانان
در این سال ابو یعقوب یوسف بن یحیی البویطی [illegible] صاحب الشافعی [illegible] بسبب خلق قرآن **ذکر حوادث سنه**
اثنتین و ثلثین و مائتین در این سال واثق [illegible] مسلمانان [illegible] متوکل برادرش [illegible]
ذکر خلافة المتوکل و هو الخلیفة العاشر [illegible] **حوادث ثلث و ثلثین و مائتین** [illegible] محمد بن عبدالملک [illegible]
محبوس کرد [illegible] **ذکر حوادث سنه اربع و ثلثین و مائتین**
ابن [illegible] **ذکر حوادث سنه خمس و ثلثین و مائتین** در این سال متوکل [illegible]
محمد [illegible] و ابو عبدالله [illegible] و ابراهیم [illegible]
و ابو عبدالله فارس و کرمان [illegible] و ابراهیم خراسان و خوزستان و [illegible] آذربایجان داد و در این سال متوکل [illegible]

جز عسلی نپوشند و نصرانیان زنار بندند و سه‌چوب [illegible] رکاب چوبین دارند و بر [illegible] نشینند و بر استران و خران [illegible]
خانهای ایشان صورت شیاطین کشند از چوب و زنان ایشان [illegible] باشند و در گرد [illegible] بیابان [illegible]
کنند سیاه باشد و کتابی نسخ درین سال از سامره محمود بن الفرج النیشابوری بیرون آمد و دعوی نبوت کرد که ذوالقرنین [illegible]
متوکل آوردند [illegible] بر سبیل [illegible] گفت [illegible]
آوردند [illegible] آن کردند و او را در زندان کردند و درین سال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب خروج کرد
در ولایت فارس او را بیاوردند و محبوس کردند **ذکر حوادث سنه ست و ثلثین و مائتین** درین سال متوکل فرمود که قبر حسین [illegible]
عمارات آنجا را خراب کردند [illegible] و در آنجا [illegible]
کردند بغایت [illegible]
بسته بود [illegible]
[illegible]
ذکر حوادث سنه سبع و ثلثین و مائتین درین سال یوسف بن محمد را اهل ارمنیه کشتند و عباس بن فضل [illegible]
بن لیث چنان بود که صالح [illegible] صاحب سیستان بود و یعقوب بن لیث [illegible]
[illegible] و یعقوب بن لیث [illegible]
بر یعقوب متفق شدند و درین سال متوکل [illegible] **ذکر حوادث سنه ثمان و ثلثین و مائتین** درین سال
[illegible]
[illegible]
وفات عبدالرحمن بن الحکم بن هشام بن عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک [illegible] ولایت اندلس [illegible]
بود و بعد از و پسرش محمد [illegible] درین سال متوکل علی بن یحیی ارمنی را بجنگ روم فرستاد **ذکر حوادث سنه تسع**
و ثلثین و مائتین امسال باز متوکل فرمود که اهل ذمت قبا پوشند [illegible]
[illegible] روز شعانین [illegible] اتفاق افتاد [illegible]
اتفاق [illegible] **ذکر حوادث سنه اربعین و مائتین** درین سال اهل حمص عامل خود را بکشتند موسی بن ابراهیم [illegible]
و عتاب بن عتاب و محمد بن عبد ربه [illegible] و یحیی بن اکثم قاضی بغداد [illegible] درین سال اهل [illegible]
مستولی شدند [illegible] معادن الذهب [illegible]
متوکل رسید [illegible] **ذکر حوادث سنه احدی و اربعین و مائتین** درین سال [illegible]
متوکل محمد قمی را با لشکری [illegible] فرستاد [illegible]
سوار بودند محمد قمی فرمود تا اجراس [illegible]
[illegible] صاحب بجه [illegible] محمد قمی [illegible] متوکل آمدند [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه اثنتین و اربعین و مائتین** [illegible]
از جانب [illegible] رومیان خروج کردند [illegible] مسلمانان کردند [illegible]
فارقین [illegible] متوکل [illegible] علی بن یحیی ارمنی [illegible]
بازگردان **ذکر حوادث سنه ثلث و اربعین و مائتین** امسال متوکل بدمشق رفت [illegible]

بسنه یافت بازگشت **ذکر حوادث سنه اربع و اربعین و مائتین** درین سال [illegible] ابوحمزه نام [illegible]
فرستاد و چون [illegible] متوکل [illegible] بختیشوع طبیب [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه خمس و اربعین و مائتین** درین سال [illegible] در سامره [illegible] دو هزار [illegible] خرج کرد
[illegible] آن عمارت بسیار کرد [illegible] از آنجا خرج شد [illegible] زلزله شد [illegible] خراب شد
[illegible] **ذکر حوادث سنه ست و اربعین و مائتین** درین سال [illegible]
روم رفت و بسیار اموال از آنجا بیرون آورد **ذکر حوادث سنه سبع و اربعین و مائتین** درین سال قتل متوکل بود [illegible]
منتصر با جماعتی از نزدیکان پدر مواضعه کرده بودند [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] فتح بن خاقان [illegible]
[illegible] کشته شدند در شب چهارشنبه چهارم شوال بود و مدت ولایت او چهارده سال و ده ماه بود و مدت عمرش چهل سال **ذکر خلافت**
المنتصر بالله ابوالعباس محمد بن المتوکل و هو الخلیفة الثانیة عشر [illegible] چون بر سریر خلافت تمکن شد [illegible]
[illegible] درین سال [illegible] **ذکر حوادث سنه ثمان و اربعین**
و مائتین درین سال [illegible] منتصر درین سال [illegible]
[illegible] **ذکر خلافت المستعین بالله ابوالعباس احمد بن محمد بن المعتصم بالله و هو الخلیفة الثالثة عشر**
[illegible] منتصر [illegible] طاهر بن عبدالله بخراسان [illegible] محمد بن طاهر [illegible]
[illegible] اهل حمص بر عامل خود خروج کردند [illegible]
بن لیث از سیستان بخراسان و هرات رفت و مستولی شد بر اطراف خراسان **ذکر حوادث سنه تسع و اربعین و مائتین** درین سال
[illegible] در بغداد [illegible] علی بن یحیی ارمنی کشته شد [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه خمسین و مائتین** درین سال یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب [illegible] ظاهر شد [illegible] محبوس کرد [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] درین سال [illegible] حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] اهل طبرستان [illegible]
[illegible] محمد بن طاهر [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] یحیی بن حسین بن علی بن ابی طالب خروج کرد [illegible] محمد بن طاهر [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
عبدالله بن اسحق بن ابراهیم [illegible] **ذکر حوادث سنه احدی و خمسین و مائتین** درین سال
[illegible] از بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] حسین بن محمد [illegible] بن الحسین بن علی بن الحسین [illegible]

حاکم خلیفه گشتند چون خبر معتز رسید لشکری بدفع او فرستاد علوی منهزم شد و علوی دیگر بجانب نینوی هم خروج کرد و کاری نکرد و علوی دیگر
صاحب قزوین و زنجان ظاهر شد نام او حسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
معروف بکوکبی چون خروج کرد عمال طاهر را از اشغال و اعمال براند و جبایت آنرا با خود گرفت و همچنین بمکه ظهور اسمعیل بن یوسف بن
ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود و خانهای مکه باز غارت کرد و اموال کعبه بستد و کسوت کعبه را
داد که مردم او لبیز کرخانه و از آنجا بمدینه آمد عاملش متواری شد باز بمکه رجوع کرد و حصار داد و خلقی از گرسنگی و تشنگی بمردند و از آنجا
بجده رفت و اموال تجار بسیار گرفت باز بمکه در آمد اسیر گرداند قبل معتز بود محمد بن احمد بن عیسی بن منصور با ایشان جنگ کرد و از پیش
پناه با شهر بردند و خلقی کشته شدند سری سقطی خال جنید و جنید بجماله مانند که خرقه از معروف داشتند **ذکر حوادث سنه ثلث و**
خمسین و مائتین درین سال خلع مستعین بود و ببغداد آمد خطبه بنام معتز کردند و او را در کردند تا بصره [illegible] از اتراک وصیف و بوغا کبیر
طاهر خواست که ایشان را بکشد که ما ذوقت بودند ناگاه بر محمد بن طاهر مستولی شدند و خانهای او تمامت غارت کردند و از آنجا ببغداد
آمد و از جانبین کشتها ظاهر شد و اتراک بر اهل بغداد مستولی شدند و درین سال مستعین کشته شد بفرمان معتز **ذکر خلافت المعتز بالله بن المتوکل**
وهو الخلیفة الرابع عشر و حوادث سنه خمس و خمسین و مائتین موسی بوغا صاحب کوهستان شد و همدان و کرج از [illegible]
بازگرفت و وصیف کشته شد و محمد بن عبد الله بن طاهر هم بمرد و یعقوب لیث و برادرش عمرو بن لیث که معروف بصفار بودند سیستان
تمامت خراسان از هرات بر شیخ گرفتند **ذکر حوادث سنه اربع و خمسین و مائتین** درین سال بوغا را بکشتند معتز او را هراسان بود
و درین سال ابتدای حال احمد بن طولون بود و صاحب مصر طولون مردی نکوسیرت بود چون او بمرد پسرش احمد که هم نکو بود
بود او را با یرجوج ترکی بامارت مصر فرستادند چون ایرجوج بماند نیابت او احمد نشست و اهالی مصر او را دوست میداشتند بامارت
راضی شدند و درین سال علی الهادی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق نماند و بسامره مدفون شد علیه السلام وفات امام [illegible]
ذکر حوادث سنه خمس و خمسین و مائتین درین سال استیلاء یعقوب بن لیث صفار بود بر کرمان و لشکرش زیادت شد و بر پارس غالب
و خلع معتز بود و مرگ او و سبب آن بود که طلب مال کردند ترکان بزور و اکراه کردند تا خلع خلافت کند لشکر و ترکان خود را بفشردند تا بمرد
ذکر خلافت المهتدی ابو عبد الله محمد بن الواثق هرون بن المعتصم وهو الخلیفة الخامس عشر بعد از آن برو بیعت کردند و بیعت
بآفاق و اطراف بنشستند و ابتدای خروج صاحب زنج بود و او علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بود و چون از بغداد بصره
رفت زنگیان آنجا برو مجتمع شدند و هر که غلام خود را بکشتند و خانمان او را بزن و فرزند و نعمت و املاک خواجگان مدت [illegible]
در زنگ [illegible] شدند و فتنها ظاهر شد چنانکه چهار سال این فتنه قایم بود و بعد اشارت اعمال زنگیان را سرکوب کردند و با ایشان بیستند
در مصر علوی پیدا شد نامش احمد بن محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن محمد طباطبا خروج کرد میان برقه و اسکندریه و صعید مصر آمد تمامت خلق
او گرد شدند او دعوت خلافت کرد احمد طولون لشکری بدفع او فرستاد او را بکشتند و سرش بمصر آوردند درین سال محمد بن [illegible]
قبض کرد اصلش از سیستان بود و در شام بمرد **ذکر حوادث سنه ست و خمسین و مائتین** درین سال ترکان فتنها انگیختند صالح بن وصیف
موسی بن بوغا غالب خلیفه مهتدی را در میان بکشتند و مدت خلافت او یازده ماه و پانزده روز بود و عمرش سی و هشت سال بود و او
در طریقت عمر بن عبد العزیز خلفا بود و متورع و بسیار طاعت و نکوکار **ذکر خلافت المعتمد علی الله بن المتوکل وهو الخلیفة السادس عشر**
[illegible] بکشتند ترکان پسر متوکل را از حبس بیرون آوردند و برو بیعت کردند وزیر او عبید الله بن یحیی بن خاقان بود و اصحاب زنج
[illegible] و خلقی بکشتند و مال ایشان بستدند و چهارپایان را بگرفتند و تمامت سلاح ایشان بستدند باینده کان ایشان و از آنجا با ابله آمدند
مسلمانان منهزم شدند و از صورت ایشان مستشعر و مخوف بودند اهوازیان بگریختند زنگیان بهر کرا یافتند بکشتند و آتش در شهر زدند
و مال بسیار بیرون آوردند علوی دیگر بصعید مصر ظاهر شد نامش ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن علی بن ابی طالب معروف بابن الصوفی

بدینه استیلا و مستولی شد و آنرا غصب کرد احمد بن طولون از مصر لشکر فرستاد و او را منهزم کردند و در کوفه علی بن زید العلوی ظاهر شده
نواب خلیفه را بکشتند و دار الملک خود ساخت معتمد کیجور ترکی را با لشکری بدفع او فرستاد و چون بحدود کوفه رسیدند علی بن زید بکوفه
بیرون آمد و بجاده سیه رفت و کیجور بکوفه در آمد عبد الله و زنی چند بر عقب علی بن زید برفت و [illegible] ایشان را در عسکر او گرفته
و بکشتند درین سال وفات ابو عبد الله محمد بن اسمعیل الجعفی البخاری المحدث صاحب صحیح بود در خرتنگ سمرقند **ذکر حوادث سنه**
سبع و خمسین و مائتین درین سال فساد و فتنه زنج بسیار شد و بر شهرهای بسیار مستولی شدند و خلقی بکشتند بعد از آن منصور
جعفر را ولایت بصره داد تا دفع ایشان کند نایب نداد و اصحاب او همه کشته شدند او دیگر علی بن ابان متولی خوزستان شد
زنگیان برو تاختند او قبطی دمشق که در حدود اهواز است و بر ایشان رفت و منهزم شد و خلقی بسیار از زنگیان کشته شدند منصور
جعفر ایشان را از بصره بیرون آورد و چون آنکس را ایشان دید علوی را ناخوش آمد زنگیان اتفاق کردند و بصره را بازگرفتند و شهر را
خراب کردند و بعضی را بسوختند خلیفه احمد موفق را بجنگ زنگ فرستاد و درین سال یعقوب بن لیث بپارس رفت موفق ابو
طلحه بن المتوکل برادر معتمد مردی مردانه بود او را بصره فرستاد و او بلخ و طخارستان و سیستان را مسند یکجا بیعقوب لیث داد
و اند صد خواست تا بصره فرستند دفع زنگیان او از بعد موفق لشکری فرستاد و نواب و عمال را برکار داشت و حسن بن زید
طبرستان بود و بجرجان مستولی شد محمد بن طاهر لشکری فرستاد بدفع او بر لشکر محمد بن طاهر بزد و همه را بکشت و بعضی را منهزم کرد
بلخ دیگر فرستاد **ذکر حوادث سنه ثمان و خمسین و مائتین** درین سال صاحب زنج ابو القاسم اصفهانی را بر زنگیان امیر کرد و او
خلاف کار او کرد و خواست که صاحب زنج را بکشد آخر روزی او را معلوم شد او را بگرفت و حبس کرد و منطع زنگی را مقدم ایشان کرد که
اهل و ارشد ایشان بود و معتمد برادر خود گفت ابو احمد بن المتوکل و او را بدفع ایشان نامزد کرد و خلقی با او برفتند تا بصره و آمد صاحب زنج
زنگیان بجنگ او تحریص کرد و فرمود که اگر او را بکشند چنان باشد که خلیفه را گرفته باشند و در جنگ منطع کشته شد بجای او یحیی بن
[illegible] نشاندند که مردی دلاور و شجاع بود ایشان با لشکر موفق جنگ کردند زنگیان صد و بیست کس را بکشتند و سر ایشان پیش
علوی بردند و [illegible] مستولی شدند موفق بواسط آمد و مرمت احوال لشکر او کرد درین سال یعقوب بن لیث بر نیشابور مستولی شد
سیستان را بگرفت عبد الله بن طاهر بزیارت نیشابور آمدن یعقوب بن لیث چون بر نیشابور مستولی شد بخلیفه نوشت که ابن محمد طاهر
خراسان عاجز است بهتر از آن نباشد که خراسان با من سپرد ادم و من تا منتقیم فعلی کنم که اقطی حیات نکوئیست طبرستان
طوایان گرفته خراب خواهند کرد خلیفه فرمود که چون بر خراسان حاکم باشید یعقوب منشور خلیفه بر بزرگان خراسان خواند شادی کردند
گرو بر او خود عمرو لیث را نزد محمد بن طاهر فرستاد که او پیش من بیاید او را گرفته پیش یعقوب آوردند با زن و فرزند و متعلقان
سلطان و ایشان یکصد و شصت کس بودند یعقوب او را شماتت بسیار کرد و توبیخ و تقریع و ایشان را بسیستان فرستاد و خراسان
[illegible] و متواتر شد و نواب خود را باعمال خراسان برداشت مدت ولایت محمد بن طاهر بخراسان یازده سال و دو ماه بود و درین سال جنگ
دیگر بمصر خروج کرد احمد طولون لشکر فرستاد و او را منهزم ساخت از آنجا بمکه رفت متولی مکه ازو با خبر بود او را بگرفت و بمصر فرستاد
و جلاد بجلد با او کردند و او را بکشتند **ذکر حوادث سنه ستین و مائتین** یعقوب بن لیث [illegible]
طبرستان رفت و لشکر حسن بن زید کوکبی را بزد و متفرق کرد و یعقوب در پی حسن بن زید کرد او دیگر بجزیره ساریه هرب کرد و حسن
منهزم شد یعقوب بساریه و آمل در آمد و جبایت کرد خراج ایشان یکسال [illegible] بر طلب حسن برفت گفتند او [illegible] طبرستان
او برفت در آنجا جبل [illegible] روز باران [illegible] یعقوب و لشکریان او مضطر و بیچاره شدند و چهارپایان بسیار بمرد یعقوب بسلامت
جرجان بر صاحب تبریز و مراغه خروج کردند و او را بکشتند احمد بن العلاء **ذکر حوادث سنه احدی و ستین و مائتین** درین سال
جنگ افتاد میان محمد بن واصل صاحب فارس و عبد الرحمن بن مفلح عاقبت محمد بن واصل بر عبد الرحمن مستولی شد عبد

که بر معتمد خروج کرده بود و او را باسیری بفارس فرستاد او را طلبید و کشت و گفت او را در زندان برد و درین فرصت یعقوب بن لیث ملک
فارس طمع کرد و بانجا رفت محمد بن واصل ازو هزیمت جسته و شیراز رفت و عمال خود را برسالت پیش صفار فرستاد و نامه او نوشت
و هر که خواهد از آن من بنده توست و هرچه فرمایی منقاد و مطیع صفار را … پیش محمد فرستاد و خواست که برو شبیخون کند
یعقوب را خبر شد لشکر را بازگفت بر نشینید تا آنچه ایشان با ما اندیشیده بودند ما با ایشان بکنیم … اقدام نموده بودند که خصمان بر گشتند
بجنگ وصول و صفاریان ایشان را بزدند و بر فارس و نواحی مستولی شدند و نواب و عمال خود برآنجا گماشت و خلیفه برادر خود
موفق را امارات جانب مشرق توجه داد و گفت … از شر زنگیان برهان چون … و اصفهان و قم و کاشان
و ری و زنجان و فارس در تصرف خود آورد و از حرب زنگیان رفت موفق از واسط … بصره و … مسرور بلخی را داد …
میانه خبر صفاریان برسید موجب خاطر … متغیر شد و درین سال ولایت ماوراءالنهر نصر بن احمد بن اسد بن سامان عطا
داد که ایشان از فرزندان بهرام چوبین اند و اسد بن سامان فرزندان بسیار داشت نوح و احمد و یحیی و الیاس و اسد را مأمون
برکشیده بود و تربیت و تقویت کرده چون مأمون بعراق آمد سمرقند را بنوح بن اسد داد و فرغانه با احمد بن اسد و شاش و
اسروشنه بیحیی بن اسد و هرات را بالیاس و چون فرزندان طاهر بن الحسین بر خراسان مستولی شدند اعمال با ایشان گذاشت
نوح بن اسد بمرد و طاهر برادران او یحیی و احمد را بر اعمال او داشت … و احمد مرد عزیز کریم بود و الیاس بهرات مستقر شد و او را
خلف و آثار بسیار است عبدالله طاهر او را پیش خود خواند الیاس نامه پسرش را ابواسحاق محمد بن الیاس عمل … داد …
و احمد بن اسد هفت پسر داشت نصر مهین بود و چون پدرش نماند نصر بجای او نصب کردند تا آخر ایام طاهریان نماند و اسمعیل سعادت
اساس … و نصر از سمرقند بخارا رفت تا اسمعیل برادر … اسمعیل … باستخلاف خود خواند عاقبت با یکدیگر صلح کردند
بگفته باز … نصر … اسمعیل کرد با لشکری کرده اسمعیل بر نصر مستولی شدند و نصر را گرفته از اسب فرود آمد و دست
بوسید و گفت بنده ام هرچه فرمایی اگر بخارا مرا میدهی حاکمی و اگر نه هرچه خواهی بمن بکن نصر شرمسار شد و او را با عزاز و اقبال
بنجا را فرستاد و درین سال … برقه بود بر احمد بن طولون صاحب مصر و امیر برقه محمد بن الفتح الفرغانی بود و ابن طولون
جیش … بانجام خود لولو و وصیت کرد که اگر بر فق این کار بر آمد و الا …
خلق را از سپاه او بکشتند لولو صورت حال با احمد طولون نمود او فرمود آنچه توانند بکش او ایشان را زنده گرفت و بسیار …
و هر که قصد لشکر او کرد دستهاشان ببرید … و حسن بن زید چون دید که یعقوب بن لیث از خراسان بفارس رفت او طبرستان را …
و سالوس را بوقت **ذکر حوادث سنه اثنی وستین ومائتین** درین سال صفار با فارس بعزم فتح اهواز بیرون آمد معتمد چون …
جماعتی را که از متعلقان او گرفته بغداد محبوس بودند بیعقوب فرستاد و یعقوب خواست که امیر الامراء عراق او باشد مصاف …
ابوساج را با خود منضم کرد و با غلبه و شوکت تمام شد معتمد بترسید برادر خود موفق را گفت از شر یعقوب بپرهیز یعقوب لشکر کرده
آمد در جمادی الآخر و ازآنجا بدیر العاقول رفت معتمد برادر را آگاه کرد موفق از بصره با لشکر برابر یعقوب رفت میان ایشان جنگ
شد از جانب یعقوب جماعتی کشته شدند و … بیشتر … یعقوب … جنگ بکرد … موفق …
در صحرا … لشکریان … یعقوب … صفار …
یافتند و … اموال … یعقوب چون ایشان … مشغول شدند … موفق …
… محمد بن طاهر … یعقوب بجندیشاپور رفت علوی بصری چون دید او منهزم شده فرستاد و او را استمالت داد …
کرد که پیش من بیا تا باتفاق بغداد رویم یعقوب بدو التفات نکرد و خواست که … صفار … پیش گرفت و ازآنجا …
آمد صاحب الزنج زنگیان را بفرستاد تا بطیحه را گرفتند … ولایات عراق … **ذکر حوادث سنه ثلث وستین ومائتین**

درین سال

درین سال … یعقوب بن لیث … اهواز … ازآنجا بجندیشاپور چون دید که لشکر از خوزستان رفته
مردی را باهواز فرستاد و زنگیان برو مستولی شدند و گفتند اهواز از اعمال بصره است او را بکشتند و درین سال …
بروم … احمد طولون صاحب مصر ایشان را زحمت میداد … مسلمانان را با ایشان …
خاقان ببرد و بجای او حسن بن مخلد را منصب وزارت داد و … سلیمان بن وهب افتاد و درین سال امیر دمشق … احمد طمع کرد
شام کرد و بخلیفه فرستاد … خلیفه منشور او بنوشت بجمله شامات احمد بیامد و شام گرفت و …
و یعقوب لشکری فرستاد و بصره را … گرفتند و امیر آنجا … باسیری پیش او برد … **ذکر حوادث سنه خمس وستین ومائتین**
موفق مسرور بلخی را بامارت اهواز فرستاد و با زنگیان مصاف داد … زنگیان هزیمت کردند و عباس
بن احمد طولون بر پدر … او را نیابت مصر داده بود و چون بشام آمد عاقبت او را گرفته پیش پدر آورد و … درین سال
یعقوب بن لیث نماند برادرش عمرو قائم مقام او شد و در آن ایام خلیفه معتمد نامه با استمالت … پیش یعقوب فرستاده بود
در پیش او رفت و او بیمار بود … چون او رسالت گزارد خواست که منشور خلیفه ادا کند گفت
نخواهیم … خلیفه بگوی که … اگر بمیرم من از تو و تو از من … و اگر عافیت یابم میان من و تو این است
تیغ … و اگر ظفر یابم ملک از آن من … بنان و پیاز قناعت کنم …
بود … برادرش عمرو بن اللیث بجای او نشست مطیع خلیفه بود موفق خراسان و فارس و کرمان و اصفهان و سجستان
و شرطه بغداد … او و منشور … فرستاد **ذکر حوادث سنه ست وستین ومائتین** درین سال زنج …
و خلقی بسیار را بکشتند موفق … شد و لشکر خود را … جنگ … عمرو بن لیث
شد عبدالله بن طاهر را … نیابت او در بغداد … آمد …
و بری رفت و آن ولایتها را ضبط کرد و درین سال میان احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف … بود و میان …
جنگ کردند و بجکتور را منهزم کردند و درین سال حسین بن زید از طبرستان بجرجان آمد و بر ساریه استخلاف کرد حسن بن
محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الاصغر … و حسن را با سجستانیان جنگ افتاد … حسن بن زید …
… خلیفه … حسن بن زید … چون بجای خود آمد … او را بکشت و درین سال میان علویان و جعفریان
و جنگ شد **ذکر حوادث سنه سبع وستین ومائتین** درین سال موفق بجنگ زنگ آمد با لشکر بسیار … صاحب زنج
شهری برابر بصره ساخته بود نامش منیعه … موفق منیعه را محاصره داد و بگرفت و خراب … غارت کرده شهر دیگر ساخته
بود … علوی آنرا مختاره نام نهاده موفق بمختاره آمد و مناجیق و عراده بر و نهاد و بر کناره شط … جنگ …
و دیگر … پیش موفق آمدند با امان … زنگیان بشکستند و علوی مضطر شد روز دیگر تمامت زنگیان مطیع شدند و قریب پنجاه هزار کس
با خاصگیان در شهر بماندند و سور را … سپرد که از خاصگیان او بود او شب سور را رخنه کرد …
پیش موفق آمد خواست که … بیرون برد … موفق قطع مواد حیات و طعام ایشان کرده … فرستاد و قطع مواد
موفق کرد … پسر خود ابوالعباس احمد را فرستاد … بطیحه مستولی شد و خلقی از ایشان بکشت … آمد و صاحب زنج
با امان بیامدند عاقبت موفق با همه لشکر بر شهر مستولی شد … با آلات هدم بیامد … سور را نقب … پیش علوی …
نماندند … مصالح … که برو اعتماد تمام داشت … پیش موفق آمد **ذکر حوادث سنه ثمان وستین ومائتین** درین سال …
تمام شد و در شهر رفته زنگیان کمین کرده بودند بر ایشان غالب شدند و گروهی را بکشتند و قطع ماده کرد و از ایشان …
غالب می شدند و درین … اصحاب موفق … زنگیان … بجان آمدند … بن عبدالوهاب که مقدم لشکر بود کشته شد علوی …

در وفات یعقوب بن لیث

شد درین سال عمرو بن لیث عباس رفت و محمد بن لیث، اگر بشر از غلبه کرد و بود منهزم کرد و اصحاب او را مقهور غالب کرد و مدد عاقبت محمد را باسیری پیش او آوردند عمرو بشر از منهزم شد و باسکند به میان احمد طولون و پسرش عباس حرب افتاد و چند بار پسر رضا فرستاد او را بصلح آورد و محبوس کرد و موفق نداد اگر دو که هر گز از اصحاب علوی یا ایشان پیش آمد او را غلبت داد هم در ولایت بر جایه شهر گرفته و به اسوی مقر خود آمد علوی حیران شد خانه ایشان بسوختند او با سیصد کس بامداد شب در آمد خواستند که بکشتی بگریزند ابو العباس بر موفق کشتیها نگاه میداشت نگذاشت خواص او جایه ستامن شدند او جامه در یک سراویل خانه او را بسوختند زن و بچه او را پیش موفق آوردند و او را بغداد فرستاد **ذکر حوادث سنه تسع وستین ومائتین** درین سال موفق با زنگ علوی آمد و مدد از اطراف جهات او متفرق گردانید ساختند در علوی زدند و پسرش با گفت و با نگاه و او را علوی با گشتیهای چند بگریخت با نوعی از زنگیان عاقبت ایشان خبر یافت و آن چیزها که موفق را گرفتن پیش موفق آوردند ابو العباس او را بگشت دنبال او مدد با صد مرد از کس بطلب او سوس آمدند بار صاحب طبرستان شبیخون کرد و ظفر یافت و اصحاب زیاد از انجا بگریختند مشکل بود بجوار و درسم درین سال حسین بن زید علوی صاحب طبرستان وفات یافت ولایت او نوزده سال بود و هشتاد و یکسان او محمد را و پیش نشست حسن جواد و کریم بود و از شعرا برخوانده که اشه فرد و ابن زید فرد گفت چنین بدان چه را گفتی که اشه فرد و ابن زید علیه و خدایرا سجده کرد و درسم درین سال وفات احمد بن طولون بود صاحب مصر و جای او پسرش خمارویه نشست و هم درین سال یک، دوم نامزد و یک خراسان خالد بن احمد را سی الاعلط نامه **ذکر حوادث سنه احدی وسبعین ومائتین** سال عمرو بن لیث، از تولیت خراسان معزول کردند بسبب آنکه خراسان خراج نو شکایت کردند و محمد بن طاهر را بجای او فرستادند و نظر و اصلاح کرد و میان احمد بن عبد العزیز کیج و میان عمرو لیث جنگ افتاد از بامداد تا نیمروز منهزم شد با مداد نیمروز بر گردید **ذکر حوادث سنه اثنتین وسبعین ومائتین** درین سال میان او لوگلیکین صاحب قزوین و میان محمد بن زید صاحب طبرستان جنگ نایم شد محمد بن زید بگریخت و ری بگرفت و ابتدا زابد بستی او مصادره کرد **ذکر حوادث سنه ثلث وسبعین ومائتین** درین سال امیر مغرب محمد بن عبد الرحمن بن الحکم را بجای منصف اجای او نشاندند و در بر سال سودان مصر را غارت کردند حمارویه ایشان را لقه بکشت **ذکر حوادث سنه اربع وسبعین ومائتین** درین سال موفق بیکنگ عمرو لیث رفت بنارس خبر او بجمرو رسید عباس بن احمد با لشکری بیشتر از فرستاد و پسر خود محمد را با رخان فرستاد او را بطلب جنگ جبیش او بفتند منهزم شد و لشکر او با لشکر انبوه و در عقب برسید ابو طلحه لشکر عمرو را بموفق سپرد و خود خدمت کرد عمرو توقف نمود عمرو بگریزان رفت و از آنجا بمفارد بیستان رفت چون خبر پرش خبر برشنید او نیز بگریخت و بفاره رسید و بمرو موفق باز گشت **ذکر حوادث سنه خمس وسبعین ومائتین** درین سال منذر بن محمد با نلس وفات یافت مدت دولت او کیال یازده ماه و روز با نام او نوشتند و شرف نفاذ بر حسب سابق بود او بخلافت خود عبید الله بن عبد الله بن طاهر را نصب کرد عبید الله از نام حمدان اسمخانات کرد همه را تهر کرد و در بصره قتلی بشگفت و بهجت کرد در حوضی بدید آمد اهدان ایشان صحیح و حوض مانند سنگ فراش بود و در آنجا گنجایی بود که از نزدیک تنه آن آنجا کس آنخطا بر نتوانست خواند معظم گفتهای ایشان منقوش نبود و از آنجا بوی سنگ میبیت از آنجا یکی جوان بود و نگاه داشت و در ناف زخمی داشت **ذکر حوادث سنه ست وسبعین ومائتین** درین سال خانات بوا حمد الموفق ابن المتوکل بلواجیل بعلت نقرس و را بابنده او آورد و نده و ابو العباس بسپردی جای او امارت دادند **ذکر آبده کار خوارزم** در سواد کوفه جمع بودند و منتهم ایشان را بهزی بود کی دعوت برامامی کرد از اهل بیت رسول پی مهتمی با حاضی بر دعوت کردند و داوستی طلبی می نشست و او را نهایت امانت کرد و بود و تکلمان زنشان تخیل کرد و بود و نده و حمد و نده طاعت و نماز میکرد و بر دزه میبود و بر شب افطار بگرفتن خرما می ستد و بخورد و بستوان باز بهتان میداد و چون کاری بگفت تخیل آمد رسید اجرة او بمثال داد و نده و او چون حساب جنان میکرد گفت بجای نوعی از حساب و نمع کن ایشان بنده اند که فرمای ایشان خورده است و ابزو نده بقال گفت حاشا او مرد عابد ناپدید

از من علی خرما می ستد و از بساش بستوان حساب بگیم ایشان را ندهد بستوان و اهل ده مقفه شدند او بیار شد و بر رکتی آنگاه مروی بیامد نبل کرمینا مر و نطع کرمینه سرخ چتر را میگویند نبلی غلامان عجیم باشند و عرب بعنی انبطه الماء اذا الطره و او را بگاه برود و نیار کرد و تا خوش شد و اهل آن ناحیت را بر مرتبگاه و دعوت کرد ایشان اجابت کردند و فرمود که هر که دعوت من اجابت کند مراجعه بدهد نام برای امام نگاه دارد مرد جماعت خود و دوازده کس را نقب ساخت و گفت که شما چون حوالیان عیسی باشید و امر کرد تا هر کس بمذهب خود دعوت کنند و دیهقانان گشاورزی ترک کردند و مطیع او شدند چهیم کدوالی کوفه بود چون تقصیر فرمطیان دید گفت بسبب هیبت کشنده سیبش این زاهدات او زاهد را عیس کرد و بشرب مشغول شد آن کشتگان او چون طاعت و عبادت و فراوانه را میشود نه رقت آورد نه چون چهیم نخست در ابگشاده داور ا باکرنده و کلیه باز جای خود عادت نداد او را خواست کرد او بگشت مردم منفین شدند و گشاده او فرشتگانش از بلاد نگاه داشتند و مذهب فراطه فاش شد **ذکر حوادث سنه تسع وسبعین ومائتین** سال منقده وفات یافت عرش پنجاه سال بود مدت عادتش بیست و سه سال **ذکر خلافت ابو العباس احمد بن المتوکل ابی احمد علیه بن المتوکل** مردم بر وصیت کردند و زیرش عبد الله بن سلیمان بود درین سال نصر بن احمد الساماني بادا لنهر وفات یافت برادر اسمعیل احمد بجای او نشست چون منقده مستقل شد رافع بن هرثمه را از خراسان معزول کرد و خراسان جمرد بن لیث داد و او بنشابور آمد اقامت فرو ساخت و میان او و ابن رافع جنگها شد رافع از منهزم شد محمد بن هرثمه بر او رافع بهرستان رفت و در آنجا جلایان خواست و رافع منهزم بخوارزم رسید چون بر باما خیره میرسد خوارزشاه بو سعید در علانی را با جیده و جناح و شم باستقبال او فرستاد یافت بگشتن و سرش را پیش عمرو بن لیث فرستاد و عمرو آزاد پیش منقده فرستاد و خراسان عمرو را صافی و خوش شد **ذکر حوادث سنه ثلث وثمانین ومائتین** درین سال میان او و محمد بن زید صاحب طبرستان جنگها رفت بن الحسین با گرفت و محبوس داشت و بعد ما که اموالش بستد او را نیز بگشت و احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف باصفهان نامزد کرد عمرو عبد العزیز بجای او نشست **ذکر حوادث سنه اربع وثمانین ومائتین** درین سال منقده بخوارزم رفت و والی آن صحرا ن بگرفت پرسش بجای او نشست منقده بیامد بر شهر بر بستند روز دیگر منقده تجارفت کرد نی کاوسر بست و آواز کرد که این صحرا ن گفت لبیک یا امیر المؤمنین گفت افتح الباب بگشاد و منقده در و بهلیز خانه بگشت و لشکر را بخانه فرمود غلبه و غارت کنند بغداد آمد مکتفی سپر او نشکر بستان و بجوردان دری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کاشان و اصفهان و نهاوند و کرج عبد العزیز بن ابی دلف داد **ذکر حوادث سنه خمس وثمانین ومائتین** درین سال نوروز منقده بیامد و نهم نوروز بگشت او را بگرفت و ثمار و خواکه است و محمد بن زید ظهرستان پیش محمد بن الوند الطارسی و او پیرار دینار سرخ فرستاد او را بر ستد و بشیعه صرف کند آزاسایت کرد منقده عمار پیش او آورد نده و احوال پرسید گفت او هر سال این مقدار میفرستد بیشتر گفت خواب من نشسته گرمن علی را بخواب دیدم که گفت با پیش خود بخورد ان میروم هر روز میدیدم پرتقه نامزد میکرد و دین التفات نکردم گفت علیه باشم دکهی این التفات نکند با ایستادم نماز تمام شد بمن گفت اقبل پیش آی پیش رفتم گفت مرا می شناسی گفتم گفت منم ابن اسباط پیلم بمن داد و فرمود که زین را بین بشگاف من آزاد گرفتم و چندی در بمن زدم بمن گفت فرزندان تو بعد ضرباتی که بزودی مستولی شوند ایشان را نیز و صیت کن نامزد من مرا خوش دارند بعد از آن گفت پدر را که مقرب او بود و اطلاق کن این سال او را بطفارا فرمان رسان الاستم **ذکر حوادث سنه ثلث وثمانین ومائتین** درین سال عصیان اهل دمشق بود و حبس این حماره بگفتند خورد اسود آن ناحیت بیاوردیم او ذکره بگشتند ش ولایت او نامه و حرب صفالبه بود با اهل قسطنطنیه و جلا در اخواب کرد ند درین سال مفاداة بود میان روم و مسلمانان و میان خلیفه معتضد و میان اولاد ابی دلف حرب بود و میان عمرو بن لیث در افع بن هرثمه حرب رافع منهزم شد عمرو بر پی او لشکر فرستاد او الشکر **ذکر حوادث سنه اربع وثمانین ومائتین** درین سال از قراطه فراطه محبوس کردند بگوزه

بزندان بغداد آوردند والسلام ذکر حوادث سنه ست وثمانین ومائتین درین سال ابتدای قرامطه بحرین بود و مردی از قرامطه بحرین پدید آمد
نام او ابوسعید جنابی و جنابه از عرب بود و قرامطه بعضی با او متفق شدند و تمامت آن ناحیت از خلیفه بدست آورد و بصره
آمد احمد بن محمد بن یحیی الواثقی بمعتضد نامه فرستاد و گفت بصره را سوری بباید چهارده هزار دینار بر آن سور خرج کرد و جنابی
فرستاد و بخلیفه تا احوال عالم به او نیکی ابا نماید و دعوت کرد از زبان یحیی عجب شنیده و هر مردی از پیش دینار بوی داد و هیچ کس [illegible]
بیامد و نامه مهدی آورد و خواند مضمون آن بود که خمس اموال بیحیی بن المهدی داده و او اجابت کردند و او هر سال بر سنه
حتی زا بانجال تا خوش آمد او را بخواندند بیامد یحیی چون بمال مستظهر شد او را آن ولایت را با خود جمع کرد و ابوسعید جنابی [illegible]
بجنابه رفت یحیی برعقب او برفت و ابوسعید با او صلح کرد و بعضی از اعراب بنی عقیل و کلاب و حریش با ایشان ملحق شدند
و از آنجا عزم شام کردند و چندان فتنه کردند که در شرح نیاید ذکر حوادث سنه سبع وثمانین ومائتین درین سال قرامطه [illegible]
در بحرین عظیم شد چنانکه شهر معظم بحرین است غارت کردند و بصره و بصره آمدند و بار دیگر واثقی فرستاد و طلب مدد او ابوسعید نزد [illegible]
بن الغنوی با ده هزار سوار معزول کرد او را بجانب بحرین داد و فرمود تا بمحاربه قرامطه بایستد با دو هزار مرد او بمحاربه [illegible]
میان او و ابوسعید جنابی جنگ شد قرامطه بر عباس غنوی مستولی شدند او را باسیری بردند عبید الله بن عبد الله و طاهر [illegible]
بغداد بود و گفت که عجایب دنیا سه چیز است چیش عباس که او را سلامت یافت و چیش او را سه گشتند و چیش [illegible]
تمامت چیش او را امان یافتند و من در خانه نشسته و فرزندم در کار بعد از آن ابوسعید جنابی عباس را از چیش اطلاق کرد [illegible]
سرد و سیه بوی داد و گفت این با معتضد بده که مراد از آنجا امر او بسیار است چون عباس نامه بمعتضد داد معتضد گفت [illegible]
کرد و میخواهد که بگوید که از آن جمله لشکر که این سیم با من چون سر نامه گشودند در هیچ نیافتند درین سال در ربیع الاول عمرو بن لیث
نوشته بود که دولت ماوراءالنهر بمن تفویض کند معتضد بجواب او برفت تا محاربه اسمعیل بن احمد کند اسمعیل چون از جیحون گذشت
هزیمت کرد عمرو در نشابور بود و هزیمت آنجا رسید اسمعیل بجا بازگشت مقربان عمرو گفتند تو لشکر منفرست و هم در نشابور [illegible]
پیش او پیغام فرستاد که ای جوانمرد تو بیشتر عالم بگرفتی و من ماوراءالنهر بتخار دادم این را نیز میخواهی که بستانی آخر قانع شو [illegible]
با آن قدر راکن اصحاب عمرو گفتند راست همچنین که سخن معقول نیست گفت اگر خواهم از اموال بدو چیزی دهم و در آنجا کنم اسمعیل [illegible]
بگذشت عمرو بلخ فرود آمد لشکر اسمعیل بلخ را حصن کردند عمرو چون خود را محاصره دید در کار خود پشیمان شد و طلب صلح کرد [illegible]
کرد و میان ایشان جنگ واقع شد چنانکه عمرو منهزم شد و در پیشه رفت جمعی از لشکر اسمعیل آمدند او را بسته که آنجا روستری [illegible]
خلیفه گفت بغداد پیش خلیفه در حال که بغداد رسید او را مشهور کردند و بر اشتری بنشاندند و بر سر او گرد شهر بر آوردند آنگاه محبوس
کردند او را عمر بود و عظیم سیاست و هیبت داشت درین سال قتل محمد بن زید در طبرستان بود چون خبر اسر عمرو بدو رسید از طبرستان عزم
خراسان کرد تا جای او بگیرد و پنداشت که اسمعیل ماوراءالنهر قناعت نماید و باز گردد چون بجرجان رسید اسمعیل با وی گفت که [illegible]
مستولی شد اسمعیل گفت جرجان از آن تو باشد گفت خراسان را چه شد اسمعیل امیر محمد بن هارون را بجنگ محمد بن زید فرستاد [illegible]
کردند اول محمد بن هارون منهزم شد بعد از آن محمد بن زید هزیمت کرد محمد را زخمی چند رسید و پسر او زید بن محمد بن زید با سیری [illegible]
پیش اسمعیل آن زخمها بمرد چون پسرش با اسمعیل رسید او را بنواخت و در بخارا او را نگه داشت و معیشت در کار او نهاد والسلم ذکر حوادث سنه
ثمان وثمانین ومائتین درین سال طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث بفارس رفت و حال خلیفه با هارون کرد اسمعیل بن احمد سامانی [illegible]
داد که خلیفه مر او را سیستان کرفاذ شناخت داد و درین محافظت آن فرمود رفت او برفت و ترک فارس گفت و بسیستان رفت معتضد [illegible]
در وقت یافت مولی خود بدرا بجنگ و دیگر فارس فرستاد و درین سال قرامطه با ابوسعید جنابی قصد بصره کردند اهالی آن شهر بترسیدند و [illegible]
آن شهر ایشان را آرام داد و درین سال وزیر معتضد عبید الله بن سلیمان بمرد و پسرش ابوالحسین القاسم بن عبید الله را وزارت داد و [illegible]

سال المعتضد بالله وفات یافت در ربیع الآخر والسلم ذکر خلافت المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد بالله ذکر حوادث سنه تسع وثمانین
ومائتین بیعت او در بغداد تازه کردند که پدرش نامزد او درین سال عمرو بن لیث در زندان خلیفه بمرد و قرامطه بر عرب تا مشرق [illegible]
در نواحی کوفه و بیابان سماوه که میان عراق و شام است و خلقی را بکشتند و بجانب شام رفتند از سماوه درین سال و قرمطه [illegible]
میان اسمعیل بن احمد سامانی و میان محمد بن هارون جنگ شد اسمعیل او را منهزم کرد و در ری رفت و بگرفت ذکر حوادث سنه تسعین ومائتین
درین سال قرامطه حصار دمشق کردند مدتی و درین جنگ ایشان آمد و صلح با کشت اصحابش کریختند قرامطه دیگری را بجای او بنشاندند
او را اسم الشامه نام نهادند و محمد بن هارون منهزم شد از ری بقزوین آمد و از آنجا بزنجان آمد و بجانب طبرستان بازگشت [illegible]
منشور بنام اسمعیل بن احمد سامانی فرستاد و درین سال ابوالعباس احمد بن نصر را طرسوس و سواحل داد و طاهر بن محمد بن عمرو بن
لیث بروم مالی معین کرد که هر سال از فارس بدار الخلافه بسپارد والسلم ذکر حوادث سنه احدی وتسعین ومائتین درین سال قرامطه
استیلا یافتند مکتفی بجرم و بجانب قرامطه رفت بجانب ایشان با لشکر بسیار تا صاحب شامه را بکشت و بجمعه در جنگ کردند صاحب شامه را
کرفتار بغداد آوردند و بکشت درین سال ترکان از ترکستان خروج کردند و ماوراءالنهر گرفتند و بسیار خلق را از قرمطه و سفه کشتند
ورد معتضد خروج کردند و تا طلیطله فرو گرفتند و اهل ثغور باتفاق لشکری از خلیفه خواستند بروم و میان ایشان مصاف [illegible]
کردند و درین سال قاسم بن عبید الله وزیر خلیفه بمرد ذکر حوادث سنه اثنی وتسعین ومائتین درین سال مکتفی چون قرمطیان از روم
شام و مصر کرد هارون بن خمارویه که از نبایر احمد طولون بود و گرفت و شام و مصر بیکبار مکتفی را خالص شد و عامل [illegible]
بن حمدان داد و کرد ان منتقدی را بکشتند چون صاحب شامه کشته شد قرامطه دیگری را بجای او نشاندند عبد الله بن [illegible]
مشهور بود مردم را میکشت ذکر حوادث سنه ثلث وتسعین ومائتین درین سال طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صاحب فارس [illegible]
عشرت و عیش مشغول بود چون بسیستان رفت امر او خواست و سیه در زینت کند لیث بن علی بن لیث بر جای او مستولی شد و سبکری [illegible]
عمرو با او متفق شد و قرامطه بجانب یمن رفتند و در راه حجاج بسیار کشتند والسلام ذکر حوادث سنه اربع وتسعین ومائتین قرامطه بجانب [illegible]
قریب سه هزار کس کشتند و گفته اند جمع ایشان لشکر جمع کرد و برفت و از قرامطه خلقی را بکشت و مقدم ایشان زکرویه کشته شد و [illegible]
او در حبس بمرد والسلام ذکر حوادث سنه خمس وتسعین ومائتین درین سال عبد الله بن ابراهیم المسمعی در اصفهان خروج کرد [illegible]
هزار مرد گرد او بر جمع شده بودند گفته اند که حاجب را با پنج هزار مرد بجنگ او فرستاد او را جمع کرد از عصیان گفته اند [illegible]
اسمعیل بن احمد سامانی نامه به پسرش احمد در بخارا او را بنشاندند بخارا و مکتفی منشور و گفته اند به پسرش منشور و عهد و لوا فرستاد [illegible]
و فرزندان مطیع او شدند و گفته اسم و درین سال مدت خلافت او شش سال و شش ماه و نوزده روز بود والسلام ذکر خلافت برادرش
مقتدر ابوالفضل جعفر المعتضد چون مکتفی نماند بحضور برادرش عباس بن الحسن مشورت کردند و در کار خلافت گفتند عبد الله بن المعتز [illegible]
الخلافت گفت محلی نیست او را آوردن و بر سینه کرده گفت زیرا که مرد پیر است و در دنیا مرد کار او بنا سالم او را [illegible]
نام چه خواهیم گفتم گفت حق با است مقتدر کودک بود باتفاق برو بیعت کردند والسلم ذکر حوادث سنه ست وتسعین ومائتین درین سال
بخلع مقتدر و تولیت عبد الله بن المعتز متفق شدند و کشته شد و کار دست و بعد مطیع رسیده آخر روز معزول و مقتول شد [illegible]
مقتدر را بخلافت نشاندند و سبکری مرد اولاد عمرو بن لیث طاهر بن محمد و برادرش یعقوب بن محمد بن عمرو را گرفت و ببغداد فرستاد
پیش خلیفه مقتدر و مقتدر لشکر با مونس مظفر خادم بروم فرستاد و ناحیتی را بکشت و غارت آورد و از منبع و جای [illegible]
و او را عهد و بیت مال و دینار سرخ والسلام ذکر حوادث سنه سبع وتسعین ومائتین درین سال فارس از دست سبکری بیرون کرد
و لیث بن علی بن لیث از سیستان بفارس آمد و سبکری از لشکر گریخته بجانب ارجان رفت و مونس بشیری صاحب مصر را فرستاد ذکر حوادث سنه
ثمان وتسعین ومائتین درین سال ابو نصر احمد بن اسمعیل سامانی بطبرستان عزم کرد و از ری تا سیستان او را مسخر شد و آنجا [illegible]

حسین بن علی المروروذی داد و چون آنجا رسید معدل بن علی بن لیث الصفار صاحب سیستان با او حرب شد و بر او [illegible] ابو علی محمد
بن [illegible] فرستاد تا [illegible] کند احمد بن اسمعیل بر او ظفر یافت و او را اسیر برد و آن لشکر سیستان را در حصار آورد و معدل [illegible]
شنید که برادرش اسیر شد او نیز با حسین بن علی مصالحه کرد و درین سال شیخ ابو القاسم جنید بن محمد الصوفی در بغداد وفات یافت [illegible]
زمان بود در زهد و عبادات و طاعات و علوم اهل التصوف [illegible] دفن کردند [illegible] والله اعلم **ذکر حوادث**
سنه تسع و تسعین و مائتین درین سال مقتدر خلیفه [illegible] بغداد آمده باستخلاص [illegible]
بگرفتند و بکشتند **ذکر حوادث سنه ثلثمائه** درین سال اهل سیستان خلاف کردند با ابو نصر احمد بن اسمعیل سامانی و او با لشکر [illegible]
و بعضی را بکشت و [illegible] احمد بن منصور را بامارت ایشان نصب کرد و وفات عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن [illegible]
بود باندلس و ولایت به پسرش عبد الرحمن الناصر لدین الله [illegible] و عبید الله بن عبد الله بن طاهر وفات یافت **ذکر حوادث سنه احدی و ثلثمائه**
درین سال مونس خادم بامارت مصر رفت و حلاج را گرفته بزندان کردند [illegible] و درین سال امیر ابو نصر احمد بن اسمعیل
صاحب خراسان و ماوراء النهر کشته شد [illegible] غلامانش [illegible] بکشتند او را امیر شهید گویند و پسرش نصر را بجای
او نشاندند اهل سیستان بر نصر خلاف کردند [illegible] درین سال الحسن بن علی [illegible]
ملقب بناصر بر طبرستان مستولی شد [illegible] سادات طبرستان [illegible]
و [illegible] **ذکر حوادث سنه اثنی و ثلثمائه** درین سال منصور [illegible]
ابن احمد بن اسد با امیر نصر بن احمد خلاف کرد [illegible] و میان ایشان حرب بسیار رفت و بشر خادم والی طرسوس بروم [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه ثلث و ثلثمائه** درین سال [illegible]
[illegible]
[illegible] ساخت **ذکر حوادث سنه اربع و ثلثمائه** درین سال ناصر علوی الاطروش صاحب طبرستان [illegible] **ذکر حوادث سنه خمس و ثلثمائه**
درین سال رسول [illegible] پیش مقتدر آمدند و [illegible] **ذکر حوادث سنه ست و ثلثمائه**
درین سال ابن الفرات را از وزارت معزول کردند و بجای او حامد بن العباس را [illegible] درین سال میان عوام بغداد و حنابله [illegible]
ذکر حوادث سنه سبع و ثلثمائه درین سال [illegible] ناصر الاطروش [illegible]
ناصر بر جرجان و طبرستان و استراباد مستولی بود [illegible] لشکر بجرجان فرستاد [illegible]
[illegible] درین سال قتل حسین بن منصور حلاج بود که اظهار زهد و تصوف و کرامات میکرد [illegible]
[illegible]
خلیفه [illegible] حامد بن العباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
[illegible]

مقتل حسین بن منصور حلاج

و تا محلی [illegible] شده [illegible] سیدی احمد کبیر [illegible]
[illegible] آن آب [illegible] برکت [illegible] حق تعالی [illegible] درین سال وفات محمد بن جریر [illegible] بود صاحب تاریخ
در بغداد او را [illegible] دفن کردند [illegible] و ابو علی بن مسکویه چنین آورده [illegible] صاحب فضائل بود و در تاریخ
و فتاوی [illegible] و اخلاق کتب بسیار [illegible] والله اعلم **ذکر حوادث سنه احدی عشر و ثلثمائه** [illegible] ابو سعید جنابی کشته شد پسرش
بمقام او نشست و لشکر با خود گرفت [illegible] بصره [illegible]
برفت و [illegible] بصره [illegible] مردم [illegible]
[illegible] غرق شدند [illegible] **ذکر حوادث سنه اثنی عشر و ثلثمائه**
درین سال ابو طاهر قرمطی بمکه رفت و حجاج را بزدند و اموال ایشان غارت کردند و قتل ابن الفرات کردند با پسرش محسن
[illegible] خواب دیده [illegible]
دینار [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
بازگشت والله اعلم **ذکر حوادث سنه ثلث عشر و ثلثمائه** درین سال [illegible] حجاج را [illegible]
ذکر حوادث سنه اربع عشر و ثلثمائه درین سال ابو العباس خصیبی از وزارت مقتدر معزول شد و علی بن عیسی بن الجراح بمقام او
وزیر [illegible] ابو طاهر قرمطی بمکه رفت [illegible]
روم خروج کرده سواحل شام بگرفت **ذکر حوادث سنه خمس عشر و ثلثمائه** درین سال روم خروج کرده [illegible]
[illegible] مونس خادم [illegible] یوسف بن ابی الساج کشته شد در جنگ [illegible]
قرمطی [illegible] درین سال دیالمه خروج کردند امیر و مقدم ایشان اسفار بن شیرویه بود جرجان گرفتند و استراباد [illegible]
درین سال الناصر لدین الله عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله الاموی قرطبه را دار الملک خود ساخت **ذکر حوادث سنه ست عشر و ثلثمائه**
درین سال قرامطه خروج کردند [illegible] بجانب شام [illegible] رأس العین [illegible]
[illegible] اسفار بن شیرویه [illegible] مرداویج بن زیار الدیلمی بود [illegible]
[illegible] مطیع [illegible]
مرداویج [illegible] طبرستان مستولی شد [illegible]
و جمله خراسان [illegible] ناصر الدوله بن حمدان [illegible] **ذکر حوادث سنه**
سبع عشر و ثلثمائه درین سال ابن مقله [illegible] وزیر خلیفه مقتدر شد [illegible]
[illegible]
بلاد عرب و شام [illegible] **ذکر حوادث سنه ثمان عشر و ثلثمائه** درین سال میان هارون و مرداویج [illegible]
غالب شد و لشکر خلیفه [illegible] مرداویج [illegible]
شد و برفت و شهر اصفهان بگرفت [illegible] **ذکر حوادث سنه**
عشرین و ثلثمائه درین سال خلیفه و مونس خادم را با هم وحشت افتاد و مونس [illegible] بموصل رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] کشته شد مدت خلافت او بیست و چهار سال و یازده ماه بود [illegible]

وفات محمد بن جریر

ابن مقله

خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد بالله چون او را بنشاندند مونس خادم کاره او بود و گفت من بشر او عارفم و علی بن مقله را [illegible]
داد و علی بن بلیق را حاجب ساخت جابر قتال و فتاک بود و درین سال مرداویج با برادر خود وشمگیر متفق شد و ولایت کرمان گرفته [illegible]
ذکر حوادث سنه احدی وعشرین وثلثمائه درین سال مونس از قاهر مستوحش شد از آنکه [illegible] در خراسان بود [illegible]
بکشتند و ولایت خراسان محمد بن المظفر المحتاج داد والسلم گفتار در ابتدای دولت آل بویه و ایشان سه برادر بودند عماد الدوله ابو الحسن
علی و رکن الدوله ابو علی الحسن و معز الدوله ابو الحسین احمد فرزندان ابو شجاع بویه بن فناخسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن
شیرکنده بن شیرزیل الاکبر بن شیرانشاه بن شیرفنه بن سیستانشاه بن سیس فیروز بن شیرزیل سناد بن بهرام جور الملک بن یزدجرد بن
هرمز بن شاپور ذو الاکتاف ابتدای کار ایشان آنکه پدر ایشان از آحاد الناس بود [illegible] پسر ابو کنانه [illegible]
روایت کرد من دوست ابو شجاع بویه بودم روزی او را بسیار اندوهناک دیدم [illegible] آن نا گاه منجمی درپیش ابو شجاع گفت
در خواب دیدم که گویی بول کردم [illegible] آتشی سخت بیرون آمد چنانکه روی آسمان و پشت زمین گرفت و سه شعبه شد [illegible]
گشت چنانکه همه عالم از آن روشن شد منجم آن خواب را چنین تعبیر کرد که عالم را بگیرند و دولت اولاد ایشان [illegible] عماد الدوله
مرداویج [illegible] مرداویج [illegible] برادر خود وشمگیر [illegible] ابو طالب [illegible]
چون [illegible] عماد الدوله [illegible] گفت [illegible] یاقوت [illegible]
شد و درین سال [illegible] ذکر حوادث سنه اثنی وعشرین وثلثمائه درین سال استیلای ابن بویه بود بر شیراز [illegible]
[illegible] خواص و عوام [illegible] و گفته اگر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
صندوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
کشیدند والسلم ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر [illegible] مرداویج [illegible] مستولی شد [illegible]
[illegible] مرداویج و وشمگیر [illegible] سواحل فارس [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر حوادث سنه ثلث وعشرین وثلثمائه درین سال
[illegible] سلیمان بن داود علیه السلام [illegible]
[illegible]
چون خبر واقعه [illegible] نصر بن احمد سامانی [illegible]
[illegible] عماد الدوله برادر خود رکن الدوله [illegible]

بدار الخلافه

[illegible] باصفهان فرستاد تا همه شهرهای عراق از قم و کاشان و همدان و کرج و جرباذقان و کنگور و قزوین و زنجان و ابهر گرفته و تمام
[illegible] وشمگیر [illegible] خود را بنشاند والسلم ذکر حوادث سنه اربع وعشرین وثلثمائه درین سال عماد الدوله برادر کهین خود را
ابو الحسین احمد بن بویه را بفرستاد تا کرمان و سیستان و تمامت [illegible] گرفت و در میان جنگ [illegible]
کرده بهزیمت شد و ماکان بن کاکی بر خراسان مستولی شد که از جمله امرای مرداویج بود [illegible] والسلم ذکر حوادث سنه خمس وعشرین
وثلثمائه درین سال بجکم بر اهواز مستولی شد که از جمله امرای مرداویج بود جماعت بزرگان با او پیوستند بعزم فتح بغداد ابن مقله
[illegible] ذکر حوادث سنه ست وعشرین وثلثمائه درین سال
معز الدوله بود بر اهواز لشکر کشید [illegible] معز الدوله اهواز گرفت [illegible]
بصره [illegible] بجکم [illegible] خلیفه جنگ کرده [illegible] ابن مقله [illegible] بغداد
[illegible] خلیفه [illegible] امیر الامرا [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] ابو طاهر [illegible] اصفهان
و لشکر رکن الدوله بویه را بیرون کرده [illegible] ذکر حوادث سنه ثمان وعشرین وثلثمائه
درین سال رکن الدوله حسن بن بویه بواسط آمد [illegible] معز الدوله [illegible] اصفهان
[illegible] عراق [illegible] خلیفه [illegible] واسط و بصره و در بغداد [illegible] درین سال خلیفه
مدت خلافت او شش سال و ده ماه بود [illegible] ذکر خلافت برادرش المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم درین سال
[illegible] بجکم [illegible] بصره [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابن رائق از شام ببغداد آمد ذکر حوادث سنه ثلثین وثلثمائه درین سال [illegible] بر بغداد مستولی شد و خلیفه
[illegible] ابن رائق [illegible] امیر الامرا [illegible] ناصر الدوله
امیر الامرا [illegible] بغداد [illegible] توزون [illegible] امیر الامرا [illegible]
بر آذربایجان مستولی شدند [illegible] ابراهیم [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] درین سال ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری [illegible]
[illegible] وفات یافت والسلم ذکر حوادث سنه احدی وثلثین وثلثمائه درین سال سیف الدوله بن حمدان برادر
ناصر الدوله [illegible] بواسط آمد [illegible] دیلم [illegible]
امارت توزون [illegible] خلیفه [illegible] سیف الدوله [illegible] واسط [illegible]
برادر ناصر الدوله [illegible]
[illegible] درین سال [illegible]
احمد سامانی صاحب خراسان و ماوراء النهر وفات یافت مدت ولایت او سی و سه سال [illegible] نوح بن نصر
[illegible] معز الدوله [illegible] والسلم ذکر حوادث سنه ۳۳۲ درین سال خلیفه متقی [illegible] توزون [illegible]
[illegible] موصل [illegible] بغداد [illegible] توزون [illegible]
[illegible] درین سال [illegible] بغداد [illegible]
ابو طاهر [illegible] والسلم ذکر حوادث سنه ۳۳۳ درین سال متقی ببغداد آمد [illegible] توزون [illegible]

در قطع اهواز [illegible]

دمشق به او توکیل کرده مقرر بود تا او جهان زنده بعضی بدو نگاه آورد او کش شوند و مدت نماند روز جهانرا میل کشید مدت خلافت او سه سال و
پنجاه روز بود ذکر خلافت المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی بالله علی بن المعتضد بالله توزون چون متقی را میل کشید مستکفی را بخلافت
برداشت و بیعت کرد و بشارت این جلوس بهمه اطراف فرستادند والسلام ذکر حوادث سنه ۳۳۳ سیف الدوله خود را از عراق بیرون ساخت طالب
شام شد و حلب و حمص و دمشق را بگرفت و توزون با محبت خلیفه مستکفی از بغداد عزم موصل کرد و بقیه ناصرالدوله بن حمدان قرار داد
که او ضمان دیار بکر و دیار ربیعه بگذارد و توزون در راه بمرد و معزالدوله بر بغداد مستولی شد و هم درین سال خلع مستکفی بود
خلافت او یکسال و چهار ماه بود و چشم جهان بینش را میل کشیدند و اطلاق کردند والسلام ذکر خلافت المطیع لله ابوالقاسم الفضل
ابن المقتدر بالله وقتا این نیابت او را وزیری گفتند و درین گاه باز کاتب میگویند زیرا که معزالدوله به بغداد رسید مشارکه
خلفای عباسی بود در ملک و حکومت و اخشید ابوبکر محمد بن طغج والی مصر فانده بشهر دمشق پسرش قاسم بعد او مستولی شد ذکر حوادث
سنه ۳۳۴ درین سال ملک معزالدوله ابوالحسین بن بویه به بغداد مستقر شد و مطیع دفع خلاف و رفع خصومات کرده و رکن الدوله
مستاصل شد و ملک بنی بویه یکبار رفعت و عظمت گرفت و روز بروز در تزاید و تضاعف بود و درین سال استیلای معزالدوله در
بود و ابوالقاسم بن البریدی از دست او بگریخت تا جزیره که شهر بحرین است و التجا بقرامطه کرد و معزالدوله بر بصره مالک شد و آنجا
با هواز رفت و همچنین مخالفت محمد بن عبدالرزاق بود با نوح بن نصر سامانی بناحیت خراسان بشهر طوس چون دولت رکن الدوله
بود میخواست که از جانب او باشد از آنجا بیرون آمد و رکن الدوله او را عزیز داشت و رکن الدوله طبرستان و ناحیت جرجان را گرفت
بحسن بن فیروزان سپرد والسلام ذکر حوادث سنه ۳۳۵ درین سال سیف الدوله را با اهل روم جنگ افتاد سیف الدوله منهزم و مضطر شد
روم مرعش و طرطوس فرو گرفتند و هم درین سال مرزبان بن محمد بن مسافر صاحب آذربیجان بیامد و شهر ری را بگرفت و قوم عراق
منهزم کرد و رکن الدوله از بر اصفهان مدد خواست عمادالدوله از جانب فارس دو هزار مرد فرستاد و از بغداد معزالدوله لشکری فرستاد
متوافق باتفاق جنگ کردند مرزبان ماسور و محبوس شد و محمد بن عبدالرزاق را بامارت آذربایجان فرستادند ذکر حوادث سنه ۳۳۶
درین سال عمادالدوله وفات یافت و چون فرزند نداشت برادرزاده خود عضدالدوله پسر رکن الدوله را ولی عهد و قائم مقام خود کرده
الدوله پسر خود عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو را پیش عم فرستاد و تا هر چه داشت از متعلقات بوی تسلیم کرد و او را بجد دو انحو دعوی کرد
خلیفه نامه و مدت خلافتش یکسال و چهار ماه بود و عضدالدوله بر عراق مستولی شد بعد از قتل بختیار و خلیفه او را بجایگاهی تمکین داد
و بعضی از دیار بکر و دیار ربیعه را بگرفت والسلام ذکر حوادث سنه ۳۳۹ هجری درین سال معزالدوله وزارت خود با ابومحمد مهلبی داد و
باز بغزای روم رفت و درین سال قرامطه حجرالاسود را بازبمکه معظم آوردند که مدت بیست سال بود تا برده بودند و بحکم مبلغ بهاء
و بار در ازاء آن با ایشان میدادند تا بازجای نهند اجابت نمی نمودند و اکنون بیفایده و منفعت و رفع مضرت بیاوردند و بسیار
نگاه نیاوردیه گفتند بفرمان بردیم و اکنون تو مان آوردیم و نظر با برمال نبود والسلام ذکر حوادث سنه اربعین و ثلثمائه
وار بعین و ثلثمائه از وقایع و حوادث وفات امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی بود در ربیع الآخر سنه ثلث و تولیت برپسرش عبدالملک
نوح و سیف الدوله بغزاه روم رفت و بسیار قتل و نهب کرد و قسطنطین بن دمستق را بگشت و مال و غنیمت وسبی فراوان آورد و
میان اصحاب معزالدوله حاکم عراق و اصحاب محمد بن طغج صاحب مصر بسبب غلبه جنگ و فتنه شد عاقبت بر معزالدوله مقرر شد و بعد
بر ابن طغج والسلام ذکر حوادث سنه ۳۴۲ درین سال از ما و نه متنبی قیس برخواست و دعوی نبوت کرد و ازدیار آذربیجان بخوارزم رفت
بر عقیدات و اسرار و امثال و گوشت را حرام کرد و شخصی هر چه او هر بار میخورد و شکم بساخت بمحمد و برین جهت آورده کرد هیچ روزی حرام
پس جراحت خود را می برین الزام مردم از او احتراز کردند والسلام ذکر حوادث سنه ۳۴۳ جماعتی از دیالمه بر معزالدوله خروج کرد
و اکثری نتوانستند کردن و سیف الدوله بروم رفت بر سبیل غزا و کوشش و سبی و نهب زیاد کرد و درین سال میان عوام اصفهان و قم

در آوردن حجرالاسود بموضع خود

متنبی را ... ؟

ز بهر مذهب تعصب و خوض فتنه برخواست سبیش آن بود که قمی را نسبت بصحابه نسبت کردند اصفهانیان تعدی نمودند و اموال تجار قم غارت کردند
و بسبب زلزله شهر بیر عکبار خراب شد ذکر حوادث سنه ۳۴۴ درین سال بارندگی در شام و شد بیحد بود و آب دریای مشرق چنان کم
شد که جزیره چند پیدا شدند که پیش از آن غرق بودند والسلام ذکر حوادث سنه ۳۴۵ درین سال میان سیف الدوله و معزالدوله
بویه دشمنی ظاهر شد و مصالحه کردند بار باز ساختند و خلق از مسلمانان در میان کشته شدند والسلام ذکر حوادث سنه ۳۴۶ درین سال بوی دیلمان
بر آذربایجان مستولی شد و فرزندان مرزبان بن مسافر که برادر او بود بگرفت و محبوس کرد و او مستحکم شد ابراهیم بن مرزبان بگریخت
رفته بود چون برسید برادر از زندان بیرون آمد و عبدالملک بن نوح والی خراسان را ضبط کرد و الپ را استمالی وزیر کرد
قریب دویست هزار نفر کفار مسلمان شدند بطبع غزا و قتل و نهب بالکافران ذکر حوادث سنه ۳۴۹ درین سال معزالدوله عمارتی عالی
ساخت مخارج شهر موسی چند آب شد و صاحب خراسان ماوراءالنهر عبدالملک بن نوح وفات یافت برادرش منصور را بجای
او نصب کردند که محمد بن ذکریای رازی منصوری بنام او ساخته است ذکر حوادث سنه ۳۵۰ درین سال از روم گروهی انبوه خروج کردند
و سواحل شام فرو گرفتند و غارت و نهب کردند و در بصره و همدان بسبب مذهب فتنها برخواست و خلقی کشته شدند و در همان سال
ابن حمدان بر ایشان ظفر یافت والسلام ذکر حوادث سنه ۳۵۲ در سال وزیر معزالدوله ابومحمد مهلبی فرمان داد تا روز عاشورا ... کرد و خلق
یکبار بازار و مساجد ببستند و جامه سیاه پوشیدند و موی باز کنند و بر حسین علی علیه السلام نوحه گری کنند و بعد از آن روز غدیر خم
عید سازند و جامهای فاخر پوشیدند و دهلها زدند و عیش و عشرت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین روز با علی رضی الله عنه بیعت
گرفت و این سنت میان اهل شیعه باقی تا اکنون و همچنین معزالدوله فرمود تا بر معابد و مساجد و مشاهد و مدارس بغداد نوشتند که
لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن الله من غصب فاطمة رضی الله عنها فدکا و من منع من ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام
و نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس من الشوری فاما الخلیفة فکان محکوما علیه لا یقدر علی المنع جماعتی آن کتابت حک کردند
باز اعادت نقش کردند بوزیر ابومحمد مهلبی اشارت کرد تا بر جای محو نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الاولین و الآخرین بفضل ذلک والسلام ذکر حوادث سنه ۳۵۳ درین سال ولد خلف بن احمد سیستانی خلاف کردند و خلف بر وی
محاصر آن ظالم بود و طاهر بن الحسین خواست که بجای او نشیند چون از جنگ بازگشت باب مکه علویت فرو گرفت
عمان و سواحل دریا شیراز بگرفتند و کردند و بر دست عراقیان و فارسیان کشته شدند و متنبی شاعر آنکه او احمد بن الحسین الکوفی
الکندی گفتندی بکشتند بمال بسیار از پیش عضدالدوله باز گشته بود در دامن فارس او را با پسرش بکشتند والسلام ذکر حوادث سنه ۳۵۶
درین سال معزالدوله احمد بن بویه وفات یافت از اولاد او عزالدوله بختیار بجای او نشستند و عسکر بن نیاد الدیلمی بر وی عصیان
بر جاهای رکن الدوله مستولی کرد والسلام ذکر حوادث سنه ۳۵۷ درین سال عضدالدوله بر کرمان مستولی شد و سببش آن بود که صاحب کرمان
ابوعلی بن الیاس بعلت فالج مبتلا بود و در حالت نزع سه پسر ... والیاس و سلیمان را بخواند و با اتفاق و اتحاد وصیت کرد عضدالدوله
ایشانرا بخواند و خواست و از ایشان خطبه و سکه بنام خود درخواست کرد میان ایشان خلاف ظاهر شد عضدالدوله برفت و کرمان گرفت
از آنجا بازگشت و ابوفراس بن حمدان که شاعر نیکو بود کشته شد و متقی خلیفه که فات این سال در حبس بود و نماند ذکر حوادث سنه ۳۵۸
درین سال اهل کرمان بر عضدالدوله عصیان کردند و قرامطه دمشق گرفتند و بعد آن جعفر بن فلاح با لشکر برفت و شام مستولی شد
بسیار کردند والسلام ذکر حوادث سنه ۳۶۱ درین سال المعزلدین الله از جهت مغرب بمصر آمد و در شوال این سال با زن و فرزند و ... و
و مانند سنگ آسیا ساخته بر کرده و چهار پایان بار کرده بمصر آمدند معز قاهره بنا کرد و قلعه قاهره بساخت و هر که از امرا
بقدر طاقت پیرامون قلعه خانها بساختند و میان منصور بن نوح و رکن الدوله و پسرش عضدالدوله صلح مقرر شد و شرط آنکه
هر سال بر سبیل اتاوت مالی بری دهند و با وی مصاهرت و مرافقت کردند و طریق مصادقت سپردند و ابوتغلب بن حمدان ...

وزیر معزالدوله ... عاشورا

شیعیان ... لعن

ابوفراس ... کشتند

ابن جلب ...

ماد بن کرفت ذکر حوادث سنه ۳۶۲ درین سال عز الدوله بختیار وزارت خود با بن بقیه داد و محلت کرخ را بسوختند قریب بیست هزار
سوخته شدند ذکر حوادث سنه ۳۶۳ درین سال عز الدوله بختیار بموصل مشغول شد و میان او و ترکان اهواز جنگها افتاد و مطیع فلج
شد و کرد از خلافت و پسر خود طایع را بجای خود نشانده و مدت خلافت مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود والسلام ذکر خلافت الطایع لله
ابو بکر عبد الکریم بن المطیع لله مردم بر وی بیعت کردند و او بر تخت خلافت متمکن شد و عضد الدوله عمان و سواحل بحر بصره گرفت
ذکر حوادث سنه ۳۶۴ درین سال عضد الدوله بعراق آمد بمدد عز الدوله بختیار و اسباب تنگ گشت و اکر چه خلیفه میان ایشان صلح
عضد الدوله راضی نشد بختیار بجانب اهواز و بیابان کریخت عضد الدوله را باز خواندند و استمالت و استعطاف نمود و او باکراه ذکر حوادث
درین سال رکن الدوله حسن بن بویه نماند و بجای او پسرش عضد الدوله که مهین پسران بود بر تخت نشست و متمکن شد و فخر الدوله
میانه را همدان داد و اعمال جبال و مؤید الدوله را اصفهان و قم و کاشان داد و عضد الدوله بعراق آمد و مردم را استمالت داد
از بیم او بواسطه گریخت اهل واسط از عضد الدوله مساعدت خواستند او قصد بختیار بواسط رفت بختیار بعد از آن عضد الدوله
بهره رفت و میان قبایل ربیعه و مضر که با همدیگر در جنگ و جدل بودند مصالحه کرد و درین سال منصور بن نوح وفات یافت
پانزده سال بود ولایت پسرش هشام شد از غزاکان او بسیار فتنها حادث شد که هر یک طالب ملک میگردیدند والسلام ذکر سلطنت ناصر الدین
سبکتکین درین سال ابتدای دولت سبکتکین بود و بخراسان و غزنه دولتش کرفت چه صاحب جیش سامانیان بود و در ایام منصور بن نوح
غلام محمود و مخدوم خود ابو اسحاق البتکین بود چون ابو اسحاق بمرد در و مخایل و شمایل کفایت و شهامت دیدند سبکتکین را بجای او
بنشاندند و او قدمی و دینی مبارک داشت هر جای که روی آوردی مظفر و منصور بازگشت با بتها لشکر کشید و قصد ...
و از آنجا فوج ستد و چند کرد و چند باره قلاع در بلاد اهل شرک بگشود جیپال چون بر احوال او واقف شد با لشکری و فیلان بسیار
بجنگ او آمد بحدود غزنه ملاقات لشکرها افتاد و در آن فیلان چشمه بود که هر گاه چیزی نجس در آن انداختندی ابر بآسمان ظاهر
و باد و برف و رعد و برق و سرما و باریدگی ظاهر گشتی سبکتکین فرمود برای ... چون ایشان نزدیک رسیدند ...
از نجاسات چیزی انداختند در حال باد و سرما و صاعقه و رعد و برق پیدا شد هندوان از آن هراسان و ترسان شدند ...
نهادند سبکتکین ظفر یافت و لشکر ایشان را بزدند و مال و منال فراوان یافتند درین سال قابوس بن وشمگیر در جرجان ماند ...
بن وشمگیر در ملک متمکن شد والسلام ذکر حوادث سنه ۳۶۵ درین سال بنی شیبان که در نواحی عراق مشغول شده بودند عضد الدوله ایشان را
بزد و برانده و از عراق دور کرد و گروه انبوه را از ایشان بکشت و غنیمت بسیار آورد و ... پیش عضد الدوله آمد
منهزم و مستغاث و از وی مدد و مساعدت طلبید تا بر ملوک روم نصرت یابد و سبب آن بود که چون حاکم روم ارمانوس بمرد از وی دو
طفل ماندند ایشان را جای پدر دادند و نقفور ... بود چون شنید که ارمانوس ماند امرا و لشکر را بر خود دعوت کرد ...
و مادر ایشان را بعقد نکاح کرد و تاج قیصری بر سر نهاد و بر تخت نشست و چون بر ملک متمکن شد والده ایشان از التفات ...
ابن شمشقیق را فرستاد که نقفور را بکشت ... و شمشقیق ... بکشتند و بر ملک مستولی شد ...
دمشقیق را مقید کرد و پسرش ... بخدمت عضد الدوله آمد و لشکری گران بستد و برفت ... نتوانست کردن و عضد الدوله
سور بغداد را عمارت کرد که خراب شده بود و مساجد و اسواق را عمارت کرد و ائمه و علما را نواخت و مشاهد
مکه و مدینه و مشهد علی و پسرش حسین رضی الله عنهما ... عمارت کرد و بعد از فراغ فتنه بختیار خود فخر الدوله ...
و مستولی شد چون همدان و ری و مضافات آن فخر الدوله گریخته پیش قابوس بن وشمگیر بجرجان رفت ...
داد و عضد الدوله همدان را برادر دیگر مؤید الدوله بویه داد و صاحب اسمعیل عباد را وزارت مؤید الدوله داد و عضد الدوله
و جبال مستولی شد پادشاه روم ... برای عضد الدوله هدیها فرستاد از آنجمله یکپاره عنبر ... ذکر حوادث سنه ...

درین سال عضد الدوله

درین سال عضد الدوله وفات یافت در بیستم شوال او را بمشهد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دفن کردند مدت ملک عراق و جبال
و نیم بود و عمرش چهل و هفت سال بعد از او فرزندش صمصام الدوله ابو کالیجار را بجای او نشاندند از فضایل عضد الدوله یکی ...
مدینة الرسول است صلی الله علیه و سلم و دوم مشهد مقدس علی و حسین رضی الله عنهما ... ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروز شاه و شرف
الدوله شیرزیل صاحب کرمان و پنجم بهاء الدوله ابو نصر بر صمصام الدوله بیعت کردند چون خبر وفات پدر بشرف الدوله رسید
دارالملک را بگرفت و خطبه صمصام الدوله راضی نشد بنام خود خطبه فرمود و مردم را نواخت و اموال بسیار بر مردم تفرقه کرد
بسیار کرد و آورده اند صمصام الدوله اگرچه پسر مهتر بود ... چه کریم الطرفین بود ابو الحسن احمد و ابو طاهر ...
نماند والسلام ذکر حوادث سنه ۳۷۳ هجری درین سال مؤید الدوله نماند صاحب عباد او را گفت وصیت کن گفت چه وقت وصیت
بجز و مشغول ابن عباد فخر الدوله را با سر ولایت باز آورده و اصفهان نیز گرفت فخر الدوله بهمدان آمد با سر مملکت صاحب ابن
عباد وزیرش شد والسلام ذکر حوادث سنه ۳۷۴ درین سال تاج الدوله ابو الحسین احمد صاحب اهواز و ابو طاهر فیروز شاه
خطبه و سکه بنام عم خود فخر الدوله کردند و شرف الدوله ... بواسطه ... فرستاد تا ایشان را بخود دعوت کند ایشان ...
و بجواب گفتند که اگر او مردی بودی در یکسال سه وزیر نشاندی چون این خبر بشرف الدوله رسید ...
نکرد والسلام ذکر حوادث سنه ۳۷۵ درین سال میان دیالمه در بغداد فتنه ظاهر شد که بعضی صمصام الدوله را میخواستند ...
الدوله را و گفتند بهاء الدوله ابو نصر را بنیابت برادرش شرف الدوله نصب کنیم و بر طاعت او داریم همان ایام صمصام الدوله
بیمار شد ... که رئیس دیالمه در بغداد بود بدین کار راضی شد و بهاء الدوله را لقب کردند و شرف الدوله ...
باهواز آمد و بگرفت و تاج الدوله ابو الحسین آنجا بود چون اهواز گرفت با او سپرد و عزیمت بغداد کرد و بهاء الدوله ابو نصر را
با خود ببرد و از حوادث درین سال ... بزرگتر از فیل اندر بادیه عمان بر آمد و بر تلی نشست و سه بار بزبان فصیح آواز کرد که قد قرب
قد قرب و در دریا غوص کرد سه روز برین منوال و بعد از آن کس او را ندید ذکر حوادث سنه ۳۷۶ شرف الدوله ...
آمد و صمصام الدوله خواست که او را بگیرد او پیشدستی کرد و براه واسط ... صمصام الدوله را بگرفت و در توکیل داشت ...
ملک او بعد از پدر سه سال بود و میان دیالمه و اتراک جنگ افتاد و دیلم بر ترکان غالب آمدند و گروه انبوه را بکشتند و هم درین سال
ابو الحسین عبد الرحمن بن عمر الصوفی منجم عضد الدوله که در ریاضی بنهایت ماهر بود وفات یافت ذکر حوادث سنه ۳۷۷ درین سال شرف
الدوله پیش خلیفه طایع آمد او را منشور و لوا و خلعت داد و درین سال خروج اصفر ... بود بر قرامطه ...
منهزم شد و نصر بن الحسن بن فیرزان با اصفهان بر فخر الدوله عصیان کرد والسلام ذکر حوادث سنه ۳۷۸ درین سال شرف الدوله ...
صمصام الدوله را خواست که ... با میل بکشیدند و شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل نماند ...
دفن کردند مدت ملک او در جانب عراق دو سال و هشت ماه بود و مدت عمرش بیست و هشت سال و امارت بغداد بر برادرش بهاء الدوله
ابو نصر بن عضد الدوله مقرر شد و بعضی از دیالمه به پسر شرف الدوله ابو علی نام که هنوز طفل بود اقبال کردند و او را بشیراز ...
و صمصام الدوله در قلعه محبوس بود ابو طاهر برادرش را با او محبوس داشتند و موکل ایشان فولاد نامی بود فولاد چون ...
پارس با ابو علی داد ایشان را برگرفت و بسیراف رفت ... صمصام الدوله ... بطرف او میل کردند ...
فرو گذاشتند ابو علی بجانب ... رفت بهاء الدوله او را بانواع حیل و فنون ... و بکشت قادر بن اسحاق بن المقتدر طایع ...
و سبب آن بود که چون پدرش بمرد میان او و خواهرش ... منازعت و درشتی قایم شد خواهرش پیش طایع رفت ...
... که بخلافت نشیند ... دعوت خود طایع بر نجید و کس طلب او فرستاد و او در حریم طاهر ...
در خواب دیده و از آن متوحش بود بگریخت و کشتی به بطایح رفت والسلام ذکر حوادث سنه ثمانین و ثلثمائه درین سال بهاء الدوله ...

کرده بر پسر برادرش صمصام الدوله بپارس و بجای خود ابونصر خواستاده را نشانده و بخوزستان رفت آنجا شنید که برادرش ابوطاهر

نمانده او را [illegible] برداشت و بارجان رفت چون خبر او بصمصام الدوله رسید لشکری بمنع او فرستاد و شکسته شدند بعد از آن صلح کردند

تا ملک فارس و ارجان از آن صمصام الدوله باشد و بهاء الدوله خوزستان و عراق و هر یکی از برادران سوگند خوردند و بهاء الدوله

ببغداد آمد درین سال در غیبت او در میان سنیان و شیعیان بسبب مذهب جنگها افتاد و فتنه گشته شدند ذکر حوادث سنه ۳۸۱ درین سال

بهاء الدوله بدار الخلافه رفت و طایع را از سریر فرود انداخت و او را بگرفت و [illegible] و هر چه در دار الخلافه بود [illegible]

مدت خلافت او هفده سال و هشت ماه بود و شش ماه قادر را از بطایح بیاوردند و بخلافت نشاندند ذکر خلافت ابو العباس احمد بن

اسحاق بن المقتدر بالله او بخواب دیده بود که بطایح ماننده جوی عظیم شده و در سر آن قنطره میکردند گفتم گویا این آب [illegible]

آب از رفتن من و عجب بودم از آنجانب شط مردی را دیدم که گفت که میخواهی که بگذری گفتم بلی دست خود را بمن داد [illegible]

بمن رسید و مرا گرفت و جان [illegible] آب بر و برسیدم [illegible] گفت علی بن ابی طالب [illegible] این خلافت بتو خواهد رسید

بود که [illegible] بنی العباس [illegible] بهاء الدوله و جماعت بزرگان بر وی بیعت کردند و متمکن شد و با بهاء الدوله [illegible]

خوردند که [illegible] بهاء الدوله مفوض باشد والله اعلم ذکر حوادث سنه ۳۸۲ درین سال بهاء الدوله طایع را پیش قادر [illegible]

او را استمالت و استعطاف فرمود و بجای نیکو فرود آورد و [illegible] او غلام و کنیزک [illegible] بخدمت او [illegible]

فرمود که هرچه میخواهد از وی دریغ مدارید و درین سال بغراخان از ترکستان خروج کرد و عزم بخارا کرد نوح بن منصور لشکر

بزرگ بمنع او فرستاد [illegible] هزیمت کرد و نوح [illegible] خلایق او جمع کرده بر لشکر ایلک زدند و تا باقصای [illegible]

آمدند و [illegible] ذکر حوادث سنه ۳۸۳ درین سال صمصام الدوله از فارس بخوزستان آمد بقصد [illegible] و [illegible] بهاء الدوله [illegible]

لشکر کشید و باهم مصاف دادند لشکر صمصام الدوله بفارس منهزم شد و درین سال [illegible] باز گشته [illegible]

کرده حاضر شده [illegible] ذکر حوادث سنه ۳۸۴ درین سال امیر نوح بن منصور ولایت خراسان بمحمود بن سبکتکین داد

با لشکری بسیار بر آنجا مستولی شد و نوح [illegible] آورد و [illegible] اهل خراسان با جمعهم بر وی بیعت کردند [illegible]

و خراسان بسبکتکین [illegible] درین سال ابو اسحاق صابی وفات یافت والله اعلم ذکر حوادث سنه ۳۸۵ درین سال ابو علی سیمجور بخراسان

میکرد و [illegible] گرفتار شد [illegible] گرفتار شد در حبس ماند و درین سال وفات صاحب

ابوالقاسم اسمعیل بن عباد وزیر فخر الدوله [illegible] مردی فاضل عاقل [illegible] صاحب کتب فراوان [illegible]

می کشید و صمصام الدوله [illegible] بزرگان فارس [illegible] کرمان [illegible] صمصام الدوله عزم اهواز کرد [illegible]

الدوله را [illegible] ابو کالیجار بن [illegible] ماه حرب کردند [illegible]

[illegible] ذکر حوادث سنه ۳۸۶ درین سال [illegible] صمصام الدوله [illegible] درین سال [illegible]

حاجب النعمان [illegible] ذکر حوادث سنه ۳۸۷ درین سال امیر نوح بن منصور ملقب بالرضی وفات یافت [illegible]

ضعف کار سامانیان بود پسرش ابو الحارث منصور را بجای او نشاندند [illegible] ایلک خان [illegible]

و سمرقند را بگرفت و در آن وقت محمود سبکتکین بجنگ برادر خود مشغول بود و ناصر الدین سبکتکین [illegible]

او برداشت و پسر برادر اسماعیل [illegible] فرستاد [illegible] آمدم [illegible]

[illegible] محمود بقصد غزنه بهرات رفت [illegible]

رفتند [illegible] باتفاق عزیمت غزنه کردند چون خبر ایشان ببلخ باسمعیل رسید [illegible]

محمود پیشتر غزنه را گرفته بود و لشکر اسمعیل مطیع محمود شدند [illegible] مصاف دادند اسمعیل گریخت و در قلعه غزنه رفت [illegible]

Margin notes (red): خلافت القادر بالله — ابتدای سلطنت سلطان محمود — وفات صاحب بن عباد

اورا

او را بوعده های خوب فرود آورد و مملکت را بخش کردند مدت ملک اسمعیل هفت ماه بود و مردی فاضل عاقل [illegible]

بویه نمانده بجز پسر عضد الدوله بجای او نشست و چهار ساله بود [illegible] ذکر حوادث سنه ۳۸۸

درین سال کار خراسان بر محمود درست شد و بهاء الدوله بواسط رفت و وزارت خود بابی علی بن اسمعیل داد و قتل صمصام الدوله

ابن عضد الدوله بود و سببش آن بود که [illegible] لشکر [illegible] عرض [illegible]

باشند [illegible] حساب عرض [illegible] ازیشان [illegible] هزار مرد [illegible]

و فرزندان عز الدوله بختیار ابوالقاسم و ابونصر در فارس محبوس بودند در قلعه [illegible] بیرون آمدند و جماعتی [illegible]

پیوستند این جماعت [illegible] صمصام الدوله در شیراز بود باتفاق [illegible]

اول او را [illegible] قلعه بگرفتند و بکشتند [illegible] ابونصر بختیار صمصام الدوله [illegible]

نهاد ذکر حوادث سنه ۳۸۹ درین سال نوح بن منصور را بگرفتند و برادرش عبد الملک بن نوح را بجای او نشاندند [illegible]

بر خراسان و ما وراء النهر ایلک استیلا یافت و انقراض دولت سامانیان شد ترکان بر ما وراء النهر [illegible]

آخرین ملوک سامانیان بود و بهاء الدوله بر خوزستان و فارس مستولی شد و درین سال [illegible]

[illegible]

[illegible] ذی الحجه [illegible]

ذکر حوادث سنه ۳۹۰ درین سال یمین الدوله سجستان را بگرفت [illegible] بهاء الدوله ابونصر [illegible]

گشت و حسن بن استاد هرمز بر خوزستان مستولی شد [illegible] مصادرات [illegible]

زر سرخ [illegible] معدن در سیستان ظاهر شد [illegible] ذکر حوادث سنه ۳۹۱ درین سال حسام الدوله مقلد بن المسیب العقیلی

موصل غلامانش بکشتند [illegible] قراوش [illegible] طاهر بن خلف [illegible]

[illegible] بهاء الدوله [illegible] ذکر حوادث سنه ۳۹۲ درین سال یمین الدوله بهندوستان رفت [illegible]

و با جیپال مصاف داد [illegible] جیپال منهزم شد [illegible]

[illegible] ترکان و دیلمیان [illegible] ذکر حوادث سنه ۳۹۳ درین سال [illegible] سیستان [illegible]

محمود [illegible] ذکر حوادث سنه ۳۹۴ درین سال بهاء الدوله ابو احمد موسی [illegible] القاب علویان [illegible]

[illegible] امارت حج [illegible]

داد [illegible] المرتضی [illegible] ذکر حوادث سنه ۳۹۵ درین سال یمین الدوله بمولتان رفت [illegible]

بگرفت و ایلک خان [illegible] خراسان [illegible]

ذکر حوادث سنه ۳۹۶ درین سال لشکر محمود [illegible] ایلک خان را از خراسان [illegible] جیحون [illegible]

نواحی هندوستان رفت [illegible] ذکر حوادث سنه ۳۹۷

درین سال یمین الدوله [illegible]

بیرون آورد [illegible] ذکر حوادث سنه ۳۹۸ درین سال [illegible]

[illegible] ذکر حوادث سنه ۳۹۹ درین سال

یمین الدوله [illegible] هندوستان [illegible]

کرد [illegible] ابوهشام [illegible]

Margin notes: سلطان محمود — [illegible] — [illegible]

بروجرد آمدند و ابو محمد سهلان وزیر بهاء الدوله سوری مشهد علی رضی الله عنه بساخت ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال یمین الدوله بر جوره
که ایشان اصحاب فساد و فتنه بودند و بر مقدمه او التونتاش حاجب هرات بود بر ایشان زد و خلقی را بکشت و اسیران بسیار
گرفت و میان ایلک خان و طوغان خان برادرش جنگ افتاد و روز جنگ چندان برف بارید که مجال حرب نماند افتاده فتنه
عمید الجیوش پسر استاد هرمز جهبذ او وفات یافت و فخر الملک بعد از او بنیابت بهاء الدوله مستقر شد والسلام ذکر حوادث سنه [illegible]
درین سال یمین الدوله قصد ارنا کرفت و از آنجا اموال بسیار بیرون آورد و میان ابو نصر بن لولوه غلام سیف الدوله
و میان صالح بن مرداس جنگ افتاد لولوه را از حلب بیرون کردند و خود بر آنجا مالک شدند از صالح عشیری بامتداد
بامارت حلب فخر الملک حاجتی اعراب خفاجه فتنه انگیزی آورد و گشت خفاجه باین سبب حاجیان را بزدند والقمع ذکر حوادث سنه [illegible]
درین سال قابوس بن وشمگیر بدست پسرش کشته شد و پسرش منوچهر و وراثت او برادرش طغان خان تفویض یافت و بهاء الدوله
ابو نصر بن عضد الدوله بجد او برد و او را مشهد علی رضی الله عنه پیش جد و برادرش بنهادند و ملک او به پسرش ابو شجاع سلطان الدوله
رسید مدت ملک او بیست و چهار سال بود و کمیت عمرش چهل و دو سال ابو شجاع تخت شیراز رفت و از آنجا بعراق آمد و جای
خود را بجلال الدوله ابو طاهر بالبصره داد و دیگر برادر ابو الفوارس را کرمان داد و سلطان الدوله ابو الحسن ابن ...
بوری بهمعوب برافراشت و امارت حله اعراب داد ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال یمین الدوله بهندوستان رفت ... را
بکشود با مضافات آن ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال یمین الدوله بولایت ملیس رفت و بگرفت و در میان ایشان ...
بسبب وقوع خلقی تلف شدند اما عاقبت بگرفتند و میان علی بن مزید و بنی اسد جنگی واقع شد شمس الدوله پسر فخر الدوله شهر ری
و برادرش مجد الدوله را با مجابود با مادرش بدماوند رفتند و آنجا بنشستند و آن کوهستان بر هم کرفت ذکر حوادث سنه [illegible]
درین سال محمود سبکتکین بهندوستان رفت و بعضی بلاد را بگشود و مال بسیار بیاورد و فخر الملک نزد سلطان الدوله را بکشتند و وفات
سلطان افتاد که سوره مشهد علی رضی الله عنه بساخت و درین سال سید رضی صاحب کتاب نهج البلاغه وفات یافت و شاعر ...
ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال خوارزمشاه ابو العباس مأمون بن المأمون کشته شد و یمین الدوله خوارزم را بگرفت و خیانت
تاش را بنشاندند و یمین الدوله کشمیر و قنوج را بگرفت و نواحی آن درین سال انقطاع دولت امویان بود بر اندلس و ابتدای علویان ...
اول ایشان علی بن حمود بن ابی العیش بن میمون بن احمد بن عمر بن ادریس بن ادریس بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ...
و آن چنان بود که مؤید هشام صاحب قرطبه چون نامه پسرش سلیمان را بجای او نشاندند او بر برادر دشمن داشت بعضی از برابره ...
تحریض ملک قرطبه بهیچ دادند و ایشان از جمله سپاه اندلس بودند و ایشان کروه انبوه بودند و بر علی بن حمود بیعت کرد
او بسلطنت بنشست در قرطبه و درین سال میان برادران سلطان الدوله ابو شجاع صاحب عراق و شرف الدوله ابو الفوارس ...
بیامد و فارس کرفت خبر بسلطان الدوله رسید بر عقب او برفت و او را از ولایت بیرون کرد ابو الفوارس پیش سلطان محمود رفت
بدست او را عزیز و گرامی داشت و سلطان الدوله بر ولایت او مستولی شد ابو الفوارس از پیش محمود پیش شمس الدوله ...
صاحب همدان رفت و از آنجا بطیحه آمد برادرش جلال الدوله ابو طاهر او را تعهد و تفقد فرمود درین سال مشهد حسین علی رضی الله عنه
بسوخت آن دیواری از حرم رسول صلی الله علیه وسلم بیفتاد و قبة الصخره هم در بیت المقدس بیفتاد و میان اهل سنت و شیعه ...
فتنه تمام بخوابت والله اعلم ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال از ختای لشکری بیامد قریب سیصد هزار خرگاه و سبب خروج ایشان آنکه
که طوغان خان ملک ترکستان بیمار شد ایشان در ملک طامع شدند و بیرون آمدند چون هشت روزه راه رسیدند ببلاساغون ...
ایشان بطوغان خان رسید بجنگ رفت و صحت یافت خبر عافیت طوغان خان بشنیدند باز گردیدند طوغان خان بر عقب ایشان ...
تا سه ماه ایشان را دریافت از بعد مسافت ایشان را حبس کرد و دویست هزار کس را بکشت و صد هزار برده آورد و چون باز گشت

یافت و برادرش

یافت و برادرش ارسلان خان شرف الدوله بجای او بنشست و وفات علی بن مزید بود و امارت و پس پسرش ...
و کار دیالمه ضعیف شد چنانکه عوام جمع در جامه‌های ایشان بگیرند و سلطان الدوله از پس بغداد رسید ذکر حوادث سنه [illegible]
درین سال غزا یمین الدوله بود بهند و اغنام و فتوحات بسیار آورد و ... کنک را حجره کرد خبر رسید که چهل پیش ...
تمام ساختند ترکان با ایشان زدند و متفرق کردند و ... ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال میان شرف الدوله و سلطان الدوله
افتاد و با یکدیگر سوگند خوردند شرف الدوله در واسط بیمارستان ساخت و اسباب بسیار بر آنجا وقف کرد ذکر حوادث سنه [illegible]
درین سال در بغداد و موصل و آن خطبه بنام شرف الدوله بن بهاء الدوله کردند و علی بن البواب المعروف بابن البواب ...
که خابت خط بدو منتهی شد و در جوار احمد بن حنبل بنهادند مرتضی او مرثیه گفت چند سال بود که راه حج بسته بود امسال ...
پیش سلطان محمود بتظلم رفتند و از فتنه راه او را شکایت کردند او لشکری با ایشان فرستاد تا بغداد ببرند و حج گذاردند
گشتند ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال استیلاء علاء الدوله ابو جعفر کاکویه الدیلمی بر همدان بود و سبب آن بود که مقدم ...
فرا دین مرد اوییچ را بود و بهاء الدوله بن شمس الدوله بن فخر الدوله صاحب همدان بر وی جمع آمد و حصار کرد و فرهاد پیش علاء الدوله ...
و گفت من چنان کنم که تو همدان و همه ولایت بگیری برفتند بهمدان و آنرا حصار کردند و قطع المیره کردند اهل همدان با علاء
الدوله جنگ کردند علاء الدوله بجرباذقان رفت از لشکر او سیصد مرد از شدت سرما بمردند تاج الملک قوهی مقدم عسکر
آمد و علاء الدوله را در جرباذقان حصار کرد اکثر از جمله محاصره بودند و درویشند علاء الدوله با دیلمان بیرون شدند حصار
بیرون آمد و لشکر ترتیب کرد و با جماعت بسیار کرد و او را ... برفت و همدان را بگرفت تاج الملک از دست ایشان بگریخت
الدوله پسر شمس الدوله او را بگذاشت و اعزاز و اکرام کرد و بخدمت خود فرود آورد و علاء الدوله چون بر همدان مستولی شد
شاپور خواست را بگرفت و ضبط ممالک کرد و یمین الدوله از هند قنوج را بگرفت و اهل شهر مسلمان گشتند و پادشاه آنجا ...
مرغی فرستاد که خاصیت آن مرغ آنست که اگر کسی را زهر دهند چشم آن مرغ اشک بیرون میآید و چون آن اشک متحجر کرده باشد
و درین سال شیخ عبد الجبار المعتزلی صاحب التصانیف المشهوره فی الکلام وفات یافت ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال میان علویان ...
فتنه خواست و بعد از فتنه صلح کردند و سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش را ابو کالیجار بجای او نصب کردند و
ابو کرم او را ماده و کرد و ابو کالیجار را بیاوردند و لشکر شرف الدوله را منهزم کردند و کرمان ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال فتح
بود بر دست یمین الدوله که او اصنام هند بود و از آنجا مال بسیار بیرون آورد و میان بتخانه سومنات دویست ...
سومنات مدار آب مد و جزر بسته و از براهمه هزار کس بر خدمت آن حاضر بودند و سومنات بتی است بر بنجاه و شش ساریه از ساج ...
و سومنات از سنگی که او را ... کرده‌اند از آن ظاهر است و در عمارت بتخانه و آن صورتی معروف است ...
و بعضی را بخزینه برده و آستانه در او ساخت و خانه از ... قنادیل و جواهر مرصع ... شده بود و سلسله نیز در جرس ...
سلسله و دویست من چون ساعتی از شب بگذشت سلسله بجنبانند جرس در آواز می‌آید براهمه بر خیز انند و بطاعت مشغول ...
و اصنام بسیار بر اصون آن انداخته و سیم نهاده و همه بغنیمت گرفت و شرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله ...
و بجرو برادرش را جلال الدوله بجای او نشاندند و نصر الدوله بن مروان کردی وفات یافت ...
و برادرش قطلمیش بجای او نشاندند و رسولی از پیش محمود بن سبکتکین پیش قادر خلیفه آمد ببغداد ذکر حوادث سنه [illegible] ...
میان ابو کالیجار و ابو الفوارس ... صلح افتاد و جلال الدوله بصره بود و ببغداد آمد خطبه بنام او کرد در بغداد ...
مشرف الدوله ببغداد و نزدیک بسوق الثلثاء که امروز مدرسه سلطانیه بر آنجا کرده‌اند خراب کردند ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال ...
میان اتراک و دیالمه خلاف افتاد و ابو الفوارس صاحب کرمان نامه ابو کالیجار را ملکا و تصرف گرفت و صالح بن مرداس ...

ملک روم ماند و دختری آورد بامید پسر خالش داوند تا مقام او شد ذکر حوادث سنه درین سال محمود سبکتکین بری رفت تا منوچهر
قابوس صاحب جرجان و طبرستان چهارصد هزار دینار بوی داد تا ولایت او را تعرض نرساند مجد الدوله پسر فخر الدوله که صاحب ری
بود بمحمود فرستاد و از لشکریان خود شکایت کرد و التماس او کرد که مدتی حکومت بود وفات یافت چنانکه ملک او طمع کردند و او بکار
کتب و علوم مشغول بود چون نامه او بمحمود رسید بر خواست و بری آمد مجد الدوله چون خبر وصول سلطان شنید تلقی شد
او را و پسرش ابو دلف گرفتار ساختند یمین الدوله چون واقف شد بری تاخت و از مال او هزار هزار دینار گرفت و از جواهر آن قیمت
پانصد هزار دینار بود و ششهزار جامه و دیگر آلات و بجهت ولایت مجد الدوله را پیش خود خواند گفت تاریخ فرس خوانده و تاریخ
طبری که تاریخ مسلمانانست خوانده گفت حال تو حال کیست که از هیچ حاله خبر ندارد گفت شطرنج باخته گفت لا و الله پس گفت
شاه را دو مرا اینجا خود چرا خواندی او را و اقیه و بند کرده بخراسان فرستاد و ری و قزوین و ابهر و زنجان فرو گرفت
نوشت که مجد الدوله را اگر فتم و از مقربان او که در علوم معقول دانا بودند قریب چهل کس را بیاویخت و آن کتب نجوم و فلسفه
حکمت و دیگر همه را بسوخت و صد خروار از کتب بجای منقول بخراسان برد و در اکثر بلاد جبال خطبه و سکه بنام محمود کردند
و علاء الدوله بن کاکویه در اصفهان بنام او خطبه و سکه کرد و چون محمود بخراسان مراجعت کرد ری بمسعود پسر بزرگتر سپرد
یمین الدوله از انکه غزنه با ولایت خود فرو کرد و ایشان اصحاب ارسلان بن سلجوق ترک بودند و بنجارا و بخارا نشستند ارسلان
یمین الدوله آمد او را گرفت و بقلعه کالنجار محبوس کرد و جماعتی از ایشان را بکشتند برادران او در خراسان فتنها انگیختند
از خراسان برانده باصفهان آمدند یمین الدوله پیش علاء الدوله فرستاد که سرای ایشان پیش من فرست علاء الدوله فرمود
ایشان طعامی ساخت فرمود که حاضر شوید تا نامهای شما در دفتر دیوان ثبت کنیم و چیزی بدهم ایشان دانستند غلام ترک ایشان
کرد میان ایشان جنگ واقع شد ترکان اصفهان کردند و بجانب شهر بیرون رفتند و خلق بسیار کشتند جمعی باذربایجان رفتند مسعود
آذربایجان ایشان را عزیز و گرامی داشت و مصاهرت کردند و بعد از ایشان بو فارو کوکتاش و منصور بودند
رفتند و جامع آنجا را بسوزانیدند و بسیار خرابی کردند و مردم را بکشتند و آنچه باصفهان ماندند بهمدان رفتند و مصالحه کردند
بن علاء الدوله بر صلح خود بیم و خالف کردند و از آنجا بکرد و هکار رفتند و ایشان غافل بودند خلق از ایشان بکشتند و بعضی
رفتند و از آنجا نیز فساد و نهب و غارت و قتل کردند و موصل رفتند و آنچه توانستند کردند از ضرب و حرب و قتل و نهب
ذکر حوادث سنه درین سال مسعود بن محمود بیامد از ری و همدان بگرفت و چون مفارن بهمان شد او مفارق شد و درین سال
یمین الدوله وفات یافت و ملک او بفرزندش محمد که عمرش بهتر بود که گرفت و مولد او در سنه سنتین و ثلثمائه بود و او در
جلو برین نهاد تا بر در چون خبر مرگ پدر بمسعود رسید او از همدان بخراسان رفت و نیابت خود بکی الصفت کرده چون او
نایب او را با لشکریان بیکبار بکشتند و عاصی شدند چون خبر او رسید باز گشت و اصفهان را محاصره کرد و بجنگ قهر گرفت و دیگری نشاند
باز گشت و برادر او محمد نامه نوشت که من این جاد که بمراد و صحبت تو میخواهم و من آنچه فتوح کرده ام از جبال و طبرستان
کرد تو موافقت جلیم و اگر نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب او را مخالف گفت مسعود چون بنشابور رسید محمد با لشکر
کرد که ایشان منع او کنند با لشکر متوجه برادر شد اصحاب محمد مسعود را دوست میداشتند بر آن مخالفت و مخاصمت محمد
یوسف بن سبکتکین عمش را با امرا چون لشکر محمد با او اتفاق کرد خواست که بگذشته سلاح و از سر مرض بنشا و مردم ایشان
داشته لشکر ایشان او را گرفتند و بقلعه کیانا و حبس کردند و صورت حال بمسعود نوشتند و متولی این کار علی حاجب بود
بود و چون مسعود از نشابور بهرات رسید لشکر باستقبال نمود و علی حاجب خواست که دستش ببوسه بوسه گفت مر انزبرای تو کاری کرد
در حال بگرفت و بکشت و در یوسف عمش را بگرفت و حبس کرد و بنام خود بجمیع خراسان خطبه کرد و چون محمد سبکتکین نماند قابوس پسر مجد الدوله

وحبس ابن سلطان ارسلان

وفات سلطان محمود

طمع کرده قصد آن مملکت نمود چون مسعود بار دوم بخراسان رفت فنا خسرو با لشکری بجانب ری رسید نایب مسعود بیرون آمد و
او را منهزم کرد و علاء الدوله که در طبرستان بود و پیش ملک ابو کالیجار بن سلطان الدوله چون خبر وفات یمین الدوله بوی
باصفهان آمد و چون سپر حکومت داشت صفاهانیان او را باعزاز و اکرام در شهر آوردند و درین سال قادر بالله بیمار شد پسر خود قایم را
ولیعهد خود کردانید ذکر حوادث سنه مسعود بن محمود تیز و مکران بگرفت و ماحاوزها و کرمان نیز بگرفت و قادر بالله
در ذی الحجه وفات یافت مدت خلافت او چهل و یکسال و سه ماه بود و مدت عمرش هشتاد و شش سال و دو ماه ذکر خلافت القائم
ابو جعفر عبد الله بن القادر چون متابعت او کردند و او بر تخت خلافت نشاندند مسعود بن محمود امارت ری و همدان
و جبال بتاش داد که مردی مردانه و یگانه و فرزانه بود ذکر حوادث سنه درین سال اخبار داراک بر جلال الدوله ابو طاهر
شدند ترکان که پس خانه او کردند و وزیر از ایشان بگریخت از آنکه خطبه ابو کالیجار کردند او هنوز باهواز بود و جلال الدوله
از خانه او قصد بصره کرد و قدرخان پادشاه ماوراء النهر نماند ذکر حوادث سنه درین سال مسعود بن محمود از نشابور بغزنه رفت
قوادهند کار جبل مضطرب شد علاء الدوله بن کاکویه و بعضی از قابوس مسعود ایشان را منهزم داد تا مستاصل شدند و درین سال
احمد بن الحسین میمندی وزیر مسعود نماند ذکر حوادث سنه درین سال مسعود قلعه سرستی از هند بگرفت و قلعه دیگر هم بگرفت
بمساعدت فرهاد بن مرداویج خواست که لشکر از مسعود را از نواحی بیرون کند ابو سهل حمدونی که رئیس خراسان بود از قبل محمود
کشید و میان اصفهان و جرباذقان مصاف کردند خراسانیان غالب شدند و فرهاد را بکشتند و علاء الدوله بگریخت و بحاشیه
کرد منقفان جلال الدوله بن سلطان الدوله بن بویه شیخ نصب کردند قیادان در نوروا و باش سر بر آورده بودند و درین سال
ارمانوس ملک روم نماند و بحیرا از آحاد الناس قبر کردند ذکر حوادث سنه درین سال کار خلافت و کار سلطنت متزلزل
بهای انگور ماهها میزدند و روزی میسپردند تجار پیش خلیفه القائم بامر الله آمدند بجلال الدوله گفت چون متولی کار قصه آوردند
درفع دزدان و مفسدان جلال الدوله گفت من عاجزم و محکوم خلیفه فرمود تا قضاة و ائمه ندای محکمه بربستند و دزدان
پیدا شود امور شرعی در توقف دانید ذکر حوادث سنه درین سال اجناد و عساکر متفق شدند تا جلال الدوله را از بغداد
کنند او سه روز مهلت خواست و در روز سیم بخانه مرتضی موسوی رفت جماعه کرخ و ترکان خانه او را نهب کردند ذکر حوادث سنه
درین سال ابو الحسین قمی نماند در بغداد و ابو علی بن سینا حکیم فیلسوف مشهور معروف در همدان پیش علاء الدوله ابو جعفر کاکویه
ذکر حوادث سنه درین سال ابو طالب طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق بر خراسان مستولی شد و نشابور را دار الملک خود ساخت
گفت سببش آن بود که غوریان چون بخراسان درآمدند نهب و سلب از حد بیرون بیکردند مسعود چون خبر تنگ ایشان بشنید
با حاجب خود سوباشی جهت دفع ایشان فرستاد و هر دو لشکر خراسان را بیکبار خراب کردند و یکسال تمام مجادله و محاربه کردند
کردند ترکان غوریان بشبیخون کردند سوباشی بگریخت و ایشان چون جرأه بر خراسان منتشر شدند و تمامت بلاد بگرفتند ذکر
حوادث سنه درین سال مسعود از غزنه بخراسان آمد و سلجوقیان از خراسان بیرون کرد و بعضی از غوریان بمفازه مرو رفتند
و منهزمان یکدیگر رسیدند مسعود خبر اجتماع ایشان بشنید لشکری دیگر بتفریق ایشان فرستاد و غوریان غیرت و حمیت جنگ کردند
و دیگر باره ایشان غوری را بکشتند منهزمان چون پیش مسعود رسیدند برنجید و تمامت لشکر خود را بدفع ایشان فرستاد تا غوریان
بزدند و متفرق کردند و یکبار از خراسان بیرون کردند و بکنار آب نزول کردند تا چهار پا را فربه کنند و سال دیگر قصد مسعود کنند
ذکر حوادث سنه درین سال اجتماع امرا سلجوقیان چنان بود که طغرل محمد و برادرش جغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق بر قاعده
که مهتر آن کمان بیگوت مردی بود شجاع و بارای و تدبیر روزی بیغو ملک ترک لشکری بسیار جمع کرد و موافق امرای او را خطاب
در آنشد سوفتاق و ابرانه و سلجوق کفار را از آنکه خراج میستدند لشکر و مال و فرزندان او ارسلان و میکائیل مسعودی

ابو علی سینا

سلجوقیه

سلجوق نامزد میکائیل بن شهرهای کنار ترک قرا میکرد و ولایت ایشان را نهب و غارت و سلب میکرد و در ایشان غارت کشته شد فرزندان او
بیغو و طغرل بیگ محمد و جغری بیگ داود برادر او با مند عشایر و قبایل افزون اطاعت ایشان در آمدند کوچ کرده و [illegible] ترکستان [illegible]
فرود آمدند امیر بخارا از ایشان بترسید خواست که دفع ایشان کند ایشان بدانستند پیش بوغراخان ملک ترکستان رفتند [illegible]
با برادر خود داود گفتند که یکی ملازم بوغراخان باشد و دیگری بر سر خانه و لشکر و اتباع بوغراخان طغرل بیگ را [illegible]
داود با اقوام خود بیاید تا او را خلاص کند بوغراخان لشکری بدفع ایشان فرستاد و در جمله طغرل بیگ را خلاص کردند [illegible]
دولت سامانیان آنجا باشند و ایلک خان بر ماوراءالنهر و ترکستان مستولی شد علی تگین و صاحب بخارا برایشان [illegible]
از غزان مدد خواست تا دفع علی تگین کند ایشان دفع او کردند بدین وسیله از مقربان محمود شدند چون بجای خود [illegible]
از ملک خود دور کرد ایشان را [illegible] علی تگین خواست که بحیله ایشان را فرو گیرد پیش یوسف بن موسی بن سلجوق [illegible]
طغرل بیگ بود فرستاد و گفت باید که حاضر شوید یوسف حاضر شد علی تگین او را بر همه ترکمانان مقدم داشت و اقطاع داد [illegible]
او را [illegible] غرض او آن بود [illegible] و طغرل بیگ و یوسف [illegible] علی تگین او را بکشت بر دست البقرا امیر [illegible]
و داود از این در خشم شد [illegible] و اقوام خود را جمع کرده بر علی تگین بزدند و ولایت او بدست فرو گرفتند کشته
یوسف البقرا و دیگر [illegible] گرفته و کشتند با هزار مرد [illegible] خوارزمشاه هارون بن آلتونتاش کس فرستاد
و ایشان را طلب کرد طغرل بیگ و برادرش بخوارزم رفتند چون بحدود آنجا رسیدند خوارزمشاه برایشان شبیخون کرد و خلقی
و فوجی را محبوس کرد طغرل منهزم [illegible] مراجعت کرد مسعود بن محمود پادشاه بود از او امان طلبیدند و از خوارزم میان [illegible]
مسعود ایشان را [illegible] مستظهر گردانید عاقبت [illegible] کردند و گفتند [illegible] تا اطاعت تو کنیم [illegible]
مسعود [illegible] بغزنه رفت سلجوقیان بلخ و نیشابور و طوس و جرجان بدست طغرل بیگ فتح کردند [illegible] و امیر مسعود لشکر
بدفع ایشان فرستاد و رعب [illegible] بر دل ایشان افتاده از غوران منهزم شدند [illegible] فریاد و الغیاث [illegible]
و ظلم [illegible] خواست [illegible] ایشان [illegible] متواتر و متوالی برسید و او [illegible] مستولی شد و خطبه و سکه بنام او کردند و [illegible]
در خطبه خطاب کردند [illegible] و ایشان [illegible] مغلوب [illegible] گشتند و قحط و غلا ظاهر شد مسعود [illegible] ایشان [illegible] طغرل بیگ [illegible]
بگرفت و او را در خطبه سلطان المعظم خطاب کردند [illegible] مسعود [illegible] مسعود [illegible] در کار [illegible]
[illegible] گفت ایشان [illegible] چون [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مسعود گفت [illegible] لشکری بزرگ [illegible] ایشان [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] او کرد [illegible] لشکر [illegible] فیل بزرگ [illegible] لشکر مسعود [illegible] رسیدند مسعود [illegible]
رفت و [illegible] گرفت [illegible] و از آنجا [illegible] آمد داود با برادران طغرل بیگ [illegible] اتفاق کردند و لشکر [illegible]
کردند مسعود [illegible] ایشان [illegible] مسعود رفت [illegible] داشت و خلعت پوشانید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مسعود [illegible] هرات [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] آمد [illegible] مسعود [illegible] عاقبت [illegible] مسعود چون [illegible]
که خراسان [illegible] هرات [illegible] غزنین [illegible] آمد [illegible]
بودند [illegible] سال لشکر خراسان [illegible] شد و خراسان خراب [illegible] مسعود [illegible] ایشان [illegible] اهل خراسان اتفاق کرده
مسعود را [illegible] کنند مسعود [illegible] منهزم شدند [illegible] مسعود [illegible] ایشان [illegible] عاقبت مسعود
[illegible] خراسان [illegible] غزنین [illegible] سلجوقیان [illegible]

یافتند کرآن

یافتند کرآن در عهد [illegible] داود گفت این جماعت آن لشکر باشد [illegible] مسعود فرود آمد و بر تخت نشست و خراج [illegible]
از همه خراسان بیافت و استمالت و دلنوازی داد و رعایا را بزراعت و عمارت تحریص کرد و جماعت چنان جاهل بودند که
ایشان را [illegible] بسیار بنهاد و آخر [illegible] گفتند خوب [illegible] است اما [illegible] در جائی که [illegible]
که نمکست در یکبار انداختند خلقی آن [illegible] گشتند و مسعود خواست که [illegible] مودود را ببلخ فرستد [illegible]
تو با او بر نیامدی من با او چگونه [illegible] عزم اقامت [illegible] جزم کرده و بعضی از خزاین با خود [illegible] برادر محمد [illegible] گفت [illegible]
از دنیا بشومی تو بهره نیافتم مرا کجا میبری او را [illegible] فرمود که مرا هر روز دو کاسه آتش [illegible]
دانه مودود از بلخ منهزم بازگشت و [illegible] محمد او را پسر بود عبدالرحمن و عبدالرحیم عبدالرحمن [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] و بر سر عم نهاد عاقبت [illegible] او را بکشتند و در چاه انداختند [illegible] چون مودود [illegible] مسعود [illegible]
گفته [illegible] قصاص [illegible] محمد گفت مرا چشم پوشیده است [illegible] فرزندان [illegible]
آنجا [illegible] مسعود [illegible] محمد ظفر یافت [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] خراسان [illegible]
لشکریان [illegible] خود [illegible] آمد [illegible]
محمد و دو امراء [illegible] لشکر [illegible] شد **ذکر حوادث سنه ۴۳۳** درین سال علاء الدوله [illegible]
دشمن زیار معروف بابن کاکویه وفات یافت [illegible] طغرل بیگ جرجان و طبرستان [illegible] گرفت [illegible]
او کرد [illegible] **ذکر حوادث سنه ۴۳۴** درین سال طغرل بیگ خوارزم را گرفت و خوارزم از آن آلتونتاش بود حاجب محمود [illegible]
رسید چون او [illegible] مشغول شد برادرش [illegible] علی تگین [illegible] محمود [illegible] گرفت آلتونتاش [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] فرستاد بر علی تگین [illegible] آلتونتاش [illegible] علی تگین پیش [illegible]
[illegible] آلتونتاش [illegible] چون بخوارزم رسید [illegible] هارون [illegible] و اسمعیل [illegible]
[illegible] مسعود بود [illegible] آلتونتاش [illegible] میان هارون و اسمعیل [illegible] هارون [illegible]
[illegible] هارون [illegible] کشتند [illegible] اسمعیل بن آلتونتاش [illegible]
[illegible] کردند و خوارزم [illegible] گرفتند مسعود [illegible] ایشان فرستاد [illegible]
و ایشان را [illegible] اسمعیل [illegible] طغرل بیگ و داود [illegible] طغرل بیگ رفت [illegible]
با ایشان بخوارزم رفت [illegible] ایشان منهزم بازگشتند و درین ایام مسعود کشته شد و [illegible]
[illegible] شاه ملک [illegible] مودود شد [illegible] طغرل بیگ چون [illegible] داود [illegible] اتفاق بخوارزم رفتند [illegible]
شد شاه ملک از ایشان گریخت [illegible] رفت و از آنجا [illegible] کرمان رفت و از آنجا بکران رفت [illegible]
ینال [illegible] طغرل بیگ [illegible] شاه ملک [illegible] لشکران [illegible] خوارزم [illegible] مال [illegible]
گرفته بودند و ابراهیم ینال از خراسان بری آمد و از آنجا بهمدان [illegible] مستولی شد و طغرل بیگ بری آمد [illegible]
فرو گرفت و [illegible] نزول کرد و لشکر [illegible] کرمان فرستاد و با ابراهیم ینال [illegible] و میان القائم بامر الله [illegible]
جلال الدوله [illegible] ظاهر شد [illegible] خلیفه [illegible] سال [illegible] می بستند [illegible] آن بود که خلیفه [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] میان ایشان [illegible] شد درین سال [illegible] تبریز زلزله عظیم افتاد و [illegible]
پنجاه هزار کس بمردند **ذکر حوادث سنه ۴۳۵** درین سال [illegible] قسطنطنیه [illegible] مسلمانان بودند [illegible] بیرون کردند

وقع زلزله تبریز [illegible] هجری

و ملک جلال الدین بن بهاء الدوله [illegible] دوازده سال بود در بغداد وفات یافت برادرزاده او ابوکالیجار متفق شدند و بیعت او [illegible]
و بفارس فرستادند و ابوالفتح مودود بن مسعود لشکری بمحافظت خراسان فرستاد و داود برادر طغرلبیک فرزند خود الب ارسلان [illegible]
ایشان فرستاد و ایشان بر مودود ظفر یافتند و وزیر او را بکشتند و بر بست و سیستان رفتند و بگرفتند و درین سال سپاه
از هند متفق شدند و برفتند و لهاور را محاصره کردند از آنجا بمودود فرستادند و مساعدت طلبیدند مودود مدد فرستاد
با آنکه احتیاج داشت بسپاه و از پس هندوان فرو گرفتند و سپاهیان از لهاور بیرون آمدند و هندوان [illegible]
و در بلاساغون ده هزار مرد [illegible] مسلمانان شدند والسلام **ذکر حوادث سنه [illegible]** درین سال [illegible] اسماعیلیان [illegible]
[illegible] بکشتند و ابوکالیجار از فارس ببغداد آمد تا خطبه بنام او کردند و در شهر شیراز سوری ساخت که دور آن [illegible]
[illegible] طغرلبیک وزارت خود با ابوالقاسم علی بن عبدالله الجوینی داد و او اول وزیری بود [illegible]
بعد از وی رئیس الرؤسا ابوعبدالله الحسین بن علی بن میکائیل بعد از نظام الملک کردند بعد از عبدالملک کندری [illegible]
وزرای ایشان بود و درین سال شریف مرتضی ابوالقاسم علی برادر رضی [illegible] بمرد **ذکر حوادث سنه [illegible]** درین سال ابراهیم ینال [illegible]
بهمدان آمد و مال بسیار آورد [illegible] طغرلبیک در اصفهان خطبه بنام کالیجار کردند **ذکر حوادث سنه [illegible]** درین سال طغرلبیک اصفهان
را حصار کرد و صاحب اصفهان فرامرز بن علاء الدوله بن کاکویه بود [illegible] فرامرز پیغام فرستاد [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] شد و بازگشت و درین سال از ترکستان لشکر بسیار بیرون آمدند و [illegible] آنجا اقامت نمودند [illegible]
ایشان را [illegible] دعوت کرد و قبول نکردند **ذکر حوادث سنه [illegible]** درین سال ابوکالیجار با طغرلبیک صلح کردند و ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه [illegible]** درین سال ابراهیم ینال [illegible]
رفت و [illegible] آن بگرفت [illegible] طغرلبیک آمد و کالیجار [illegible]
بجای او بنشاندند و او آخرین ملوک بنی بویه بود و ملک الرحیم بخوزستان رفت گرشاسف بن علاء الدوله آنجا بود [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه [illegible]**
درین سال ملک الرحیم از اهواز بشیراز رفت و لشکریان فارس برو جمع شدند [illegible] و میان ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] طغرلبیک ابراهیم [illegible]
ینال [illegible] درین سال مودود بن مسعود وفات یافت [illegible] مدت ملک او [illegible] سال [illegible]
محمود [illegible] و ملک الرحیم [illegible] خوزستان [illegible] **ذکر حوادث سنه [illegible]**
درین سال طغرلبیک اصفهان را گرفت [illegible] علاء الدوله [illegible] گرشاسف [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] طغرلبیک از مرو بخراسان آمد و از آنجا [illegible] بپارس رفت [illegible]
[illegible] بخراسان آمد [illegible]
ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال ملک الرحیم [illegible] شیراز [illegible] ابونصر [illegible]
[illegible] ملک الرحیم [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] رئیس الرؤسا [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه [illegible]** درین سال عبدالرشید بن محمود کشته شد [illegible]
[illegible] طغرل نام بود [illegible] عبدالرشید [illegible]
[illegible] طغرل [illegible]

که از قبل خود امیر آنجا بود و خود لشکری فرستاد [illegible] طغرل [illegible] از آنجا [illegible] بغزنه رفتند و عبدالرشید [illegible] کشتند
اهل غزنه [illegible] و [illegible] آنجا [illegible] شعبان [illegible] علی خیر العمل [illegible]
خیر البشر والسلام **ذکر حوادث سنه [illegible]** درین سال میان اهل سنت و شیعه جنگ شد ترکمان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] میان ایشان صلح داد والسلام **ذکر حوادث سنه [illegible]** ترکمان [illegible] بغداد و ملک الرحیم [illegible]
[illegible] ترکمان [illegible] امیر [illegible] ایشان [illegible]
طغرلبیک [illegible] امیر [illegible] ابومنصور [illegible] محمد [illegible] خطبه و سکه بنام خود کرد [illegible]
[illegible] روم [illegible] نورالدوله دبیس [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] ایشان [illegible]
ذکر حوادث سنه [illegible] درین سال ملک الرحیم [illegible] خطبه طغرلبیک کرد و بنام خود کرد و ابوالحرب [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بساسیری [illegible] طغرلبیک ببغداد آمد [illegible] روم و شام و مصر
[illegible] خطبه [illegible] اهل [illegible] طاعت [illegible]
خلیفه [illegible] اجازت داد [illegible]
[illegible] اهل بغداد طغرل [illegible] ملک الرحیم [illegible] طغرل [illegible] ملک الرحیم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فرستادند مدت ملک او در بغداد شش سال [illegible]
و بساسیری [illegible] مصر [illegible] بغداد [illegible] مستنصر [illegible]
خلیفه قائم [illegible] خطبه بنام مستنصر [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] ابوکامل علی بن محمد صلیحی [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible] خلیفه [illegible] قائم [illegible]
خطبه بنام مستنصر کرد والسلام **ذکر حوادث سنه [illegible]** درین سال [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ارسلان خاتون [illegible] امیرالمؤمنین علی بن یوسف [illegible]
[illegible] ابوبکر بشام رفتند و از شام [illegible] موسی بن نصیر [illegible] مغرب [illegible]
[illegible] مغرب [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بساسیری [illegible] قریش بن بدران [illegible] طغرلبیک [illegible]
موصل [illegible] طغرلبیک [illegible] الصلوة خیر من النوم [illegible]
کردند **ذکر حوادث سنه [illegible]** درین سال سلطان [illegible] بغداد آمد مردم باستقبال او [illegible] رئیس الرؤسا [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] درین سال ابوالعلاء معری [illegible] مردم [illegible]
[illegible] ابوالعلاء [illegible] ابویوسف قزوینی [illegible] فاضل [illegible]
ابوالعلاء [illegible] حسین علیه السلام [illegible] قزوینی [illegible]
بیت بر و خواند **عربیه** [illegible] محمد [illegible] والمسلمون [illegible]
[illegible] کل اذن تسمع

نا و حضه الا التمت انما تلک مضجع و الخلافه ترکه موضع ذکر حوادث سنه ۴۵۰ درین سال ابراهیم ینال موصل را بگذاشت و بیرون آمد
در حال بساسیری موصل بگرفت سلطان چون بشنید لشکری فرستاد بساسیری رفته بود و موصل گذاشته منهزم بهمدان نزد
طغرلبک شد طغرلبک بر پی برادر بهمدان رفت بساسیری خلوت یافت بیامد با قریش بن بدران و بغداد را بگرفت و خلیفه
بحدیثه و عانه فرستاد و طغرلبک با برادر ابراهیم ینال جنگ کرد و او منهزم بری رفت و ماه پس برادرزادگان خود الب
و قاورد و یاقوتی را نوشت و مدد خواست سلطان گفت مرا لشکری نیست چون لشکر بسیار رسید گفت برادر امین رسید
سلامت هرکجا خواهید بروید ابراهیم را گرفته پیش او فرستادند و محمد و احمد پسران او را نیز برادر ابراهیم پیش طغرلبک
فرستادند بزه کمان ایشان خفه کرد و دفع ایشان کرد زیرا که بمساعدت و معاونت طغرلبک بودند و ملک الرحیم و ملک بنی بویه
سلجوقیان افتاد ذکر حوادث سنه ۴۵۱ درین سال فرخزاد بن عبد الرشید بن مسعود بن محمود صاحب غزنه نامه ابراهیم
او نوشت میان او و چغری بیک داود صلح افتاد و خراسان چغری بیک را بود و غزنه ابراهیم را باشد و چغری بیک
الب ارسلان بجای او نشست و طغرلبک بواسط رفت ... صاحب اهواز و خوزستان بخدمت او آمد میان او و
مزید صلح انداخت ذکر حوادث سنه اثنین و خمسین و اربعمایه درین سال قریش بن بدران صاحب موصل
نصیبین مرد و پسرش شرف الدوله ابو المکارم مسلم بن قریش بجای او نشست ذکر حوادث سنه ۴۵۳ درین سال طغرلبک دختر خلیفه
خلیفه را خطبه کرد عمید الملک کندری در میان آمد ... و قبل از آن مخالفات ... رفت والسلام ذکر حوادث سنه ۴۵۴
درین سال سلطان کندری ببغداد آمد و دختر خلیفه را زفاف کرد چون پیش او ... زمین را بوسید ... از
جواهر بسیار پیش او انداخت و در ربیع الاول از بغداد عزم ری کرد چون آنجا رسید بیمار شد و در هشتم ماه رمضان ...
هشتاد سال بود فرزند نداشت ملک محمد الب ارسلان وصیت کرد و عمید الملک ... وفات طغرلبک سلیمان برادر
نشاند چون سلطنت او خطبه کردند امرا اختلاف افتاد و ... الب ارسلان ... و ... از خراسان ...
الملک وزیر ... بود چون عمید الملک ... بنام الب ارسلان کرد ... ذکر حوادث سنه ۴۵۵
درین سال عمید الملک ... بحکم الب ارسلان ... آن بود که عمید الملک پیش نظام الملک آمد ... بنجاه ...
... و بیرون آمد ... الب ارسلان ... شد باین سبب ... پیش ... شد
در فرمان او آمد و دختر خلیفه ببغداد آمد و خطبه ... بنام الب ارسلان کردند ... کرد و خلق ...
ذکر حوادث سنه ۴۵۶ درین سال ... مستخلص کرد الب ارسلان ... سلجوقی ... درین سال آنجا ...
ذکر حوادث سنه ۴۵۷ ... ایشان غصب کرده بود نظام الملک بگرفت و بعضی ... و در آنجا بنیاد نظامیه نهاد والسلام
درین سال الب ارسلان ولایت عهد به پسر خود ابو الفتح ملکشاه مقرر کرد و بر آن امرا ... شدند و درین سال ...
ذکر حوادث سنه ۴۵۸ ... و چهار ... داشت ... بعد چند ...
درین سال قاورد ارسلان ملک کرمان بر الب ارسلان ... شد و خطبه ... الب ارسلان ... چون ...
رسید قاورد ارسلان ... طاعت پیش آمد ... یکی ... فیروزه بود ... بود نام
بر آنجا نقش ... فرستاد ... واسط ... هزار دینار ... داد و درین سال شرف الملک ابو سعد
المستوفی بر گور خانه امام ابو حنیفه گنبدی ... ساخت ... درین سال در ذی القعده عمارت نظامیه
نظام الملک تمام شد ... ابو اسحق شیرازی ... تدریس ... بود ... روز ... چون ...
که موجب ... گفت ... مدرس ... ابو نصر صباغ ... نظام الملک ...

بحکم الب ارسلان ... من ... آمده ... بعد از آن ... بسیار ... و کوشیدند ... آورد و بخت ...
می گفت و در آنجا نماز نمیکرد و در جوار نظامیه مسجد بود در آنجا نماز میگذارد والسلام ذکر حوادث سنه ۴۵۹ ...
ستین و اربعمایه ... ستین و اربعمایه درین سال رسول آمد از مکه پیش سلطان الب ارسلان و گفت ...
مستنصر ... و بامام قائم ... سلطان ... هزار دینار بداد و جامه بسیار فرمود و گفت ...
همچنین ... هزار دینار ... ذکر حوادث سنه ۴۶۰ درین سال ارمانوس قیصر روم خروج کرد
سوار از روم و فرنگ ... چون ... رسید ... الب ارسلان ... آذربایجان بود ...
... نظام الملک بهمدان ... پانزده هزار مرد ... جمع کرد ... بسیار ...
... میان ... منهزم ... سلطان ... الب ارسلان ...
... هزار ... دینار ... هزار ... مسلمانان
... احمد بن علی بن ثابت بغدادی خطیب صاحب تاریخ ...
و امام عالم ... و فات ... ابو اسحق ... ذکر حوادث سنه ۴۶۴ ...
الب ارسلان ... ذکر حوادث سنه ۴۶۵ درین سال سلطان الب ارسلان کشته شد ...
آن بود که ... یوسف خوارزمی ... چون ...
... الب ارسلان ... خشم ... پیش ... ترکمان ... او ...
... یوسف ... سلطان ... سر ...
... نظام الملک ... ملکشاه ...
چون خبر مرگ برادر بکرمان ... رسید ... ملکشاه ...
بجانب همدان رفت ... جنگ کرد ... و امام ابو القاسم قشیری ... ذکر حوادث سنه ۴۶۶
درین سال ... سلطان ملکشاه ... بغداد ... غرق ... بغداد ... ملکشاه ...
ذکر حوادث سنه ۴۶۷ ... شعبان القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله ...
و ... ابو القاسم عبد الله بن ذخیره بن القائم ... خلافت قائم چهل و چهار سال بود ...
سال بود و ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن ذخیره ابو العباس محمد القائم بامر الله ...
و نظام الملک و ملکشاه و ابو المظفر اسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی و ... ابراهیم ...
جمع کرده و نوروز ... اول ... آن را ... جلالی و ملکشاهی نام کردند ...
در آن سال بسیار ... ملکشاه والسلام ذکر حوادث سنه ۴۶۸ در ... اقسیس ترکی ...
شد و محاصره دمشق کرد ... آن ولایت ...
و از مصر ... ذکر حوادث سنه ۴۶۹ درین سال ...
و مصر ... ذکر حوادث سنه ۴۷۰ درین سال ... نظام الملک ببغداد آمد ذکر حوادث سنه ۴۷۱
درین سال ... ملکشاه ... ذکر حوادث سنه ۴۷۲ درین سال ابراهیم بن
مسعود بن محمود ... لشکری ... بود ... هزار ...
... ملکشاه ... کرمان ...

بن قاورد عم‌زاده او بیرون آمده و فتنه ها می‌انگیخت ملکشاه او را بر عمل خود مقرر داشت و سلطان براه خوزستان
آمده و چهار هزار کس ... بغداد ... بود و نمود والسلام ذکر حوادث سنه ۴۷۶ درین سال ملکشاه
بری آمده و عرض لشکر داد و هفت هزار ... و ایشان پیش برادرش تکش رفتند و تکش عصیان نمود و مرو و ...
ترمذ نیز بگرفت خواست که نیشابور آید والسلام ذکر حوادث سنه ۴۷۷ درین سال نور الدوله ابو الاغر دبیس بن علی بن مزید ...
نامد مدت عمرش هشتاد سال بود و امارت او پنجاه و هفت سال پسرش ابو کامل منصور ملقب به بهاء الدوله قائم مقام او شد
ذکر حوادث سنه ۴۷۸ درین سال ابو اسحق شیرازی مصنف کتاب تنبیه و تهذیب نامد نظام الملک فرمود تا سالی در نظامیه ...
... او را بنجانه خلیفه بردند و بر وی نماز گزاردند والسلام ذکر حوادث سنه ۴۷۹ درین سال عصیان تکش برادرش ملکشاه
برفت و سرخس را نیز بگرفت و با وی بود و با خزانه رفت نظام الملک چون این خبر بشنید گفت با خراسان بروی و ...
بیرون کن سلطان لشکری کلان بزرگ فرستاد تا تکش را با اسیر آوردند و میلش درکشیدند و محبوس داشتند و سلیمان بن
قتلمش بر انطاکیه بگرفت که از دست روم یک سال باز دست رومیان بود و شرف الدوله مسلم بن قریش کشته شد
برادرش ابراهیم رسید سلطان سنجر درین سال در وجود آمد در شهر سنجار او را بدان سبب نام سنجر نهادند والسلام ذکر حوادث سنه ۴۸۰
درین سال امام الحرمین نامد ... ذکر حوادث سنه ۴۸۱ درین سال قتل سلیمان بن قتلمش بود بدست لشکر تاج الدوله تتش لشکر سلیمان
منهزم شد سلیمان از خشم کارد بر خود زد و کشته شد و از جمله بندگان تاج الدوله تتش ارتق بود و بدین سبب او در بیت المقدس
که بر سلاطین مادرین است و ملکشاه از اصفهان بحلب آمد با امیر بارسوق و خوران براه موصل و حران ... رسید
بود بگرفت و در میان آورده کرد و چون بحد و حلب رسید برادرش تتش بگریخت و گفت من مستقل نقل قلیل ادوام جاه او ... حکم
به دمشق رفت ملکشاه حلب را بگرفت و با قسنقر داد و پدر اتابکان موصل و بهاء الدوله منصور بن دبیس نامد و ولایت او ...
صدقه داد ملکشاه و در ذی الحجه ببغداد آمد و این اولین روز بود که او ببغداد رسید و بخلیفه کورنش زد و خلیفه بسیار ...
فرستاد تا نظام الملک ... و ملکشاه بمشهد موسی کاظم و محمد جواد علیهما السلام برسبیل زیارت رفتند و زیارت تمامت علما و مشایخ کردند ذکر حوادث سنه ۴۸۲
درین سال وفات دختر ملکشاه و بود بحلیه مقتدی والسلام ذکر حوادث سنه ۴۸۳ درین سال ملکشاه و عمارت حجاج ...
و اقسنقر صاحب حلب برفت و شیراز را بگرفت و با ملک آنجا مصالحه کرد ذکر حوادث سنه ۴۸۴ درین سال ملکشاه ما وراء النهر ...
بمادی آنجا حاکم سمرقند احمد خان بن خضر خان برادر شمس الملک بود و پسر برادر ترکان خاتون زن سلطان ملکشاه و او بسر ...
اهل سمرقند باتفاق نامه بسلطان نوشتند تا او رفت از اصفهان و او را بگرفت و قمع ذکر حوادث سنه ۴۸۴ و ۴۸۵ درین
ملکشاه باز ببغداد آمد برادرش تاج الدوله تتش بخدمت او مبادرت نمود و قسیم الدوله اقسنقر صاحب حلب هم پیش او آمد ...
سال جامع سلطان بنا کردند و رستم تمامی ... منجم استخراج قبله او کرد و پیرامون مسجد فرمود تا هر یک ... عمارتی
بسازند نظام الملک بیمار شد ببغداد و صحت یافت و السلام ذکر حوادث سنه ۴۸۵ درین سال قتل نظام الملک بود و سبب آن بود
با سلطان متوجه بغداد بود و چون بنهاوند بمنزل صحنه فرو آمدند رسید رمضان بود بعد از افطار دیلم بچه او را کارد زد و کشت ...
حسن صباح و دیلم بچه را بکشتند که ابایش بر سلطان خشمه برآمد و بعد از وفات ملکشاه بود در بغداد در بیست و چهارم فرمود تا ...
تاج الملک ابو الغنایم ... ترغیب کنند و از اتفاق سلطان بصید رفت در سوم شعبان بیمار بجانه آمد از بسیاری گوشت خورد
فصد کرد و خون نیامد از آن بیماری گران شد و در پانزدهم شوال بمرد ترکان مرگ او پنهان داشت چه میخواست که خطبه بنام ...
محمود کنند که طفل بود و چهار ساله و تاج الملک را بوزارت او نصب کرد و خطبه بنام او بخواندند و در خفیه بمدرسه اصفهان بردند
و دفن کردند ترکان امرا را بخواند و بسیار التفات فرمود و بمواعید و ولیعهد مستظهر گردانید تا همه سوگند خوردند و تاج الملک ...

وفات ملکشاه سنجر

قتل نظام الملک

میکرد

میکرد برکیارق و پسر صغیر نبیره و کشته نسبت بخون نظام الملک والسلام ذکر حوادث سنه ۴۸۶ درین سال فخر الملک بن نظام الملک
وزیر برکیارق شد همه عراق عجم و خراسان بر سلطنت او متفق شدند والسلام ذکر حوادث سنه ۴۸۷ درین سال وفات خلیفه
بود ابو القاسم عبد الله بن الذخیره بن ابی العباس محمد بن القائم بامر الله مرگ فجأة فرو رفت پیش او منشور برکیارق آورده
تا نشان کند درین حال نامد والسلام ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بامر الله بیعت سلطان
برکیارق برای آن بستند و مقتل قسیم الدوله اقسنقر و امیر توران فرستاد تا جنگ کردند تتش اقسنقر را اسیر کرد و ...
اگر بر من مستولی شدی چه میکردی گفت ترا میکشتم و سرت پیش برکیارق میفرستادم گفت من جان کنم با تو سرش ...
و توران نیز گرفتار شد و تتش بر حران و رها و جزیره و سایر دیار بکر استیلا یافت و بیامد و ارمنیه و اخلاط بگرفت و ...
تمام روی آذربیجان آورد و حمله گرفت و بهمدان آمد و بگرفت فخر الملک پسر نظام الملک بهمدان دریافت و بوزارت ...
کرد و پیش خلیفه فرستاد و التماس خطبه بنام خود کرد و آن چنان بود که چون برکیارق با تتش مصاف کرد منهزم شد ...
و امیر نامد بر سوق و کمشتکین جاندار باصفهان رفت اهل شهر درها بربستند و از دخول منع کردند و هوای محمود ...
مادرش که زبیده او ترکان خاتون و آن ایام بمرد و محمود را آبله برآمد و او نیز بمرد و برکیارق بر خلق پادشاه شد ...
شد و لشکر بسیار بر وی جمع آمد و درین سال محمود در مغرب بخواب دیده بود که جهودان بخواهند پرید با مداد خوابها ...
گذارد او را مال بسیار دادند و منتظر طیران بودند چون نپریدند مضحکه و سخره افواه شدند والسلام ذکر حوادث سنه ۴۸۸ ...
میان برکیارق و تتش جنگ افتاد تتش در جنگ کشته شد و تتش را دو پسر در شام بودند رضوان و دقاق رضوان در حلب ...
قائم مقام خود کرده بود و چون خبر کشتن پدرش برسید در حلب و دمشق برای او خطبه کردند و خطبه بنام او کردند و برکیارق
وزیر خود موید الملک بن نظام الملک را معزول کرد و برادرش را فخر الملک بجای او نصب فرمود والسلام ذکر حوادث سنه ۴۸۹
از جمله بندگان تتش یوسف بن ابق ... بالشکری بود او را ... کردند تا کشتند درین سال منجمان حکم کردند که شمس ...
و در برج حوت جمع خواهند شد و آن شمس و قمر و مشتری و زهره و مریخ و عطارد است ... بر وقوع طوفان ...
نوح حکم کردند مردمان متاثر و متفکر شدند المستظهر بالله ابن عیسون منجم را بخواند و بپرسید گفت ...
و اکنون نیز هرگز اجتماع نشود ولیکن حکم من آنست که بعضی از بلاد متفرقه جمع و غرق شوند و آن چنان بود که حاجیان
بوادی فرود آمدند سیلی آمد و ایشان را یکبار ببرد و حکم عیسون درست شد خلیفه او را خلعت داد ذکر حوادث سنه تسعین و اربعمائة
درین سال ارسلان ارغون بن الب ارسلان صاحب خراسان بود و از قبل برادرش ملکشاه و غلامانش او را کشتند و برکیارق
بر خراسان مستولی شد و برادرش سنجر داد تا آنجا بنشست و امیر قماج را اتابک لشکر خود کرد و وزارت با ابو الفتح علی ...
داد و جمعی غلامان ترک بر برکیارق خروج کردند و کشته شدند درین سال ابتداء دولت محمد بن انوشتکین خوارزمشاه بود
جوانی زیرک مقدام شجاع بود و سنجر خوارزم بکفایت او مفوض کرد و با اتفاق برسوق با کار و ... ذکر حوادث سنه ۴۹۱
درین سال فرنگان بر انطاکیه مستولی شدند و خلقی را کشتند و صاحب آنجا باغی سیان بود که از الب ارسلان بر بعضی از بلاد
مستولی شده بود باغی سیان بخدمت سلطان آمده حال باز نمود برکیارق او را لشکر داد و فرستاد ... صاحب ...
نامه او مبادرت نماید بانطاکیه فرزند ارسلان تاش که صاحب سنجار بود و سکمان بن ارتق با جماعت بسیار رفته فرنگان
یافته و ایشان منهزم بازگشته و فرنگان شهر معرة النعمان گرفتند و میان سلطان سنجر و دولتشاه ... از ابناء ملوک سلجوق ...
جمعی از لشکریان سنجر برادر طغرل بیک باو در مصاف بودند و نواحی و ... از طخارستان فرو گرفته سلطان سنجر ... ایشان ...
دولتشاه اسیر و دستگیر شد سنجر عفو کرد و بعد از مدتی چون هنوز فضولی در سر داشت او را میل کشید و خلیفه المستظهر ...

ابتداء دولت سنجر

برکیارق فرستاد و او را بر جنگ فرنگ تحریص کرد و منع داد و السلام ذکر حوادث سنه ۴۹۲ درین سال از زیر بلاد پارس استیلا یافت که
پیش از آن در دست شبانکاره بود و شبانکاره بنا و کرمان بن قاورد حکایت پارس گفته و ابتدا لشکر داد تا رفته
بردند و او کریخته باصفهان آمد و صورت حال خود به برکیارق عرض داشت و غیاث الدین محمد بن ملکشاه و پیام با
میان فتانان و طامعان فتنه برانگیخته و سلطان محمد گنجه بود و لشکری بر او جمع آمده و محمد با برادرش برکیارق
و پیشتر بلاد گنجه برکیارق بمحمد داده بود و او چون بزرگ شد بلاد را منتهی و بعضی از آذربیجان بگرفت و گفت سلطان منم
شد و مؤید الملک بن نظام الملک او را بر آن کرد و بخوزستان آمد و بگرفت و بری آمد آنجا زبیده خاتون مادر برکیارق
مؤید الملک فرمود تا او را محبوس کرد و ازو ده هزار دینار بگرفت و بقصاص مادر او را بزاری بکشت محمد چون چنان دید
و لشکر عراق را بر خود جمع کرد چون اصفهان و قم و قزوین و کاشان و ری و ابهر و زنجان و لشکر برکیارق
سرخاب بن بدر صاحب کنکور نیز با او یکی شد و فرستاد و پیش خلیفه مستظهر تا خطبه بنام محمد کرد و از برکیارق انداخت
الدنیا والدین داد و السلام ذکر حوادث سنه ۴۹۳ درین سال باز دار الخلافه خطبه برکیارق کردند بغداد چه امرا او
میلان نمودند باز حرب ثانیه میان برکیارق و محمد واقع شد بر خواجه جهان مقابل بودند و برکیارق شکست
استیلا یافت باز بغداد فرستاد و خطبه بنام محمد کردند و برکیارق بعد از خواست که بخراسان رود و محمد و سنجر
پیغام فرستاد بسنجر که او با محمد براه رود سنجر او را از آمدن خراسان منع کرد برکیارق بجرجان رفت و از آنجا باصفهان
ضعف او و اصفهانیان را معلوم شد او را باز خواندند بسبیرم آمد آنجا اقامت نمود اصفهان بود و
او را پیش سلطان کار روند و بجا نخاکشته شد ذکر حوادث سنه ۴۹۴ درین سال باز میان برادران برکیارق و محمد
میان جنگ افتاد عاقبت محمد شکسته و منهزم شده بخراسان رفت پیش برادر سنجر و برکیارق باصفهان آمد
بغداد آمد و احمد بن صدقه بن مزید خطبه بنام خواند و بیش سلطان محمد فرستاد و او را ببغداد دعوت کرد
میلان داشتند محمد و سنجر بیامدند اهالی بغداد باستقبال ایشان بیرون آمدند و برکیارق بیمار بود بجانب خوزستان رفت و السلام
ذکر حوادث سنه ۴۹۵ درین سال میان برکیارق و محمد صلح افتاد و بالآخره بر کشته شدند باز جنگ کردند
و این چهارم حرب بود میان ری و همدان و قزوین و اسدآباد و برکیارق گفت هر که ما را بر صلح تحریص میکرد همه ایشان بودند
در ری جنگ کردند سلطان محمد منهزم شد با چند کس باصفهان آمد با امیر ینال در شهر نامحاصره کردند و برکیارق
که او رفت باصفهان و حصار بگرفت او محصور بود و محمد گریخت و گرد او کو بر قاضی
بر عمل امیر شد و بر ولایت مستولی شد و درین سال قدرخان صاحب سمرقند کشته شد و سبب آن بود که سلطان سنجر
بیمار بود و قدرخان در خراسان طمع کرد و لشکری بسیار آورد از سلطان و کفار در خراسان کندغدی غلام سنجر
قدرخان را بخواند او بیرون آمد با لشکری آراسته و تابع بیامد و کشش و نهب و سبی کردند سنجر چون بخراسان آمد و بر آن
کندغدی را با قدرخان گرفته پیش سنجر آوردند قدرخان عذر خواست که مرا کندغدی اینجا خوانده است گناهی ندارم قدرخان
کندغدی گریخت لشکرهای ایشان متفرق شدند چون محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود بغراخان خواهرزاده سنجر که
قدرخان کشته شد برفت و سمرقند را بگرفت ساغربیک بیامد و سمرقند از محمدخان بستاند محمدخان عاجز شد از سلطان سنجر
طلبید و او سپاهی فرستاد و ساغربیک بترسید پیش سلطان سنجر بیامد تا صلح میان او و محمدخان انداخت و السلام ذکر حوادث سنه ۴۹۶
درین سال اسپهبد ینال بود بر شهر ری چه خطبه در ری بنام برکیارق میکردند چون محمد از اصفهان بیرون آمد با او ینال بن انوشتکین
در ری اجازت خواست که بری رود و خطبه از نام برکیارق بنام محمد کند اجازت یافت با علی بن انوشتکین برفتند و خطبه بنام محمد کرد

ورا بنابر

و را ببازار آمد و بیت خوار و بنا مصادره کرد و چون برکیارق ازین خبر یافت رسوق بن برسوق را فرستاد تا با ینال مصاف داد
غالب آمد بر ینال او با افتضه مرد منهزم ببغداد رفت اهل غازی و سقمان پسران ارتق در بغداد بودند مسجد امام ابوحنیفه
خوردند بطلاق و عتاق بر مناصحت سلطان محمد و از آنجا بنصیف سیف الدوله صدقه رفتند که هوادار سلطان محمد بود
نیز ایشان را اطعیف شد شادمان گشت ینال در حوالی عراق میبود نامه محمد نوشت که من بسبب تو در بن ولایت...
شد و چون باز میان سلطان برکیارق و محمد مصاف قائم شد ینال و برادرش علی بانجیز از سوار سلطان بودند و در این سال
ابوالمظفر خجندی در ری کشته شد بر دست مردی علوی و بجامع ری مدفون شد و السلام ذکر حوادث سنه ۴۹۷ درین سال
بن بهرام بن ارتق برادرزاده ایلغازی بحدود عراق آمد و حله را بگرفت که خوشترین شهرهای عراق است
بنی خفیس بن خطاط بود و پیش صدقه بن دبیس رفت و تفرج و تخلخ کرد و گفت که از شر این ترکان مرا خلاص ده
خود بیامد و از بهرام بستد و بگرفت و او را از آنجا آواره کرد و باز میان سلطان برکیارق و محمد صلح افتاد و بعد ...
متطاول شده بود و فساد و خرابی ظاهر شده اموال منهوب و دماء مسفوک و جاها خراب و عباد در عذاب بودند خطبه برکیارق
در ری و در جبل و طبرستان و خوزستان و فارس و دیار بکر و جزیره و حرمین شریفین گرفتند و محمد را خطبه در آذربیجان
و ارمینیه و شام و شیروان و شابران و اصفهان با جمله مضافات عراق و سنجر خود در جمله بلاد خراسان و ماوراء النهر بنام محمد خطبه میکرد
و مال پیش ایشان موجود و پیش برکیارق معدوم برکیارق قاضی ابوالمظفر جرجانی را پیش محمد فرستاد و در تقریر قواعد صلح
سوگند موکد مغلظ مقرر شد و خلف زایل گشت و سیف الدوله صدقه بن دبیس واسط را بگرفت و السلام ذکر حوادث سنه ۴۹۸
درین سال سلطان برکیارق وفات یافت بعلت سل و بواسیر او را در محفه نشانده و از ری ببغداد میبرد چون بروجرد رسید
که با او بود وصیت کرد که پسرم ملکشاه بجای من نشانید و امیر ایاز را اتابکی او نصب کرد همه سمع و طاعت بجا آوردند
کرده او همانجا بمرد تابوت او را باصفهان بردند مدت عمرش بیست و پنج سال بود و مدت سلطنت او دوازده سال اتابک با پسرش ببغداد
آمدند و خطبه بنام ملکشاه و پسرش کردند چون خبر وفات برکیارق بسلطان محمد رسید ببغداد آمد و ملکشاه را با نظر فرزندی
بکرد اتابک فضول خواست که سلطان را بازی دهد و دعوت کرد و در اثنای دعوت از حرکات او بسلطان احساس کردند
بکشتند و ملک ایران سلطان محمد را صافی شد و سقمان بن ارتق وفات یافت و سبب آن بود که فخر الملک
صاحب طرابلس او را بخواند بر دفع فرنگ و طغتکین صاحب دمشق او را طلبید و گفت بیمارم و دمشق را از دست فرنگ نگاه دار
نامه و رسید گفت بیک سنگ دو مرغ اندازم هم ثواب و هم دمشق را بگیرم و چون فخر الملک را اقبال
بر دم قرآن و اموال بکریم و در اثنای آن بمیان راه بمرد و سبک بر سید در ماه رمضان سلطان محمد باصفهان رفت
نمود و السلام ذکر حوادث سنه ۴۹۹ درین سال منکوبرس بن الملک ... عم سلطان محمد عصیان کرد
بنهاوند رفت و عجز خود با ایشان گفت لشکری بر او جمع شدند و خطبه بنام او کردند ... از جمله لشکر شد
و در سیستان بیرون آمد و دعوی پیغمبری کرد و اهالی آنجا مطیع کرد و چهار کس بالاتر از خود اختیار کرد
و ملکوبارس بزرگ شد و میان ... حرب شد ... عباده با شتر و غنایم آمده بودند ...
آمدند و سبب آن کس ... با ایشان ظفر یافتند و کشته شد و درین سال دبیس بن صدقه رفت و بصره را بگرفت
و فرنگ حصن افامیه گرفتند و مال بسیار از آنجا بیرون آوردند و صنجیل فرنگی چون مدینه گرفت بر طرابلس حصار کرد
گرفتن بر جبیل و مثل آن قلعه بساخت و هیمه فرنگان را جمع کرد و در آنجا منتشر فرصت نشست فخر الملک علی بن عمار صاحب طرابلس
الملک ... متحصن و محتمی بود و او و همگنان منتظر فرصت او میبود و شبی با ذکا فخر الملک برفت و آتش در بعض ابنیه او بر ...

فوت فخر الملک

کرد ایشان آتش در سقف خانه منجنیق افتاده و در او را با جماعتی تمامه بسوخت منجنیق بیرون آوردند و روز بزیست و بر دو ملک جاولی
بن سلیمان قتلمش صاحب بلاد روم خارجیه برآمده و محاصره کرد و فرنگان در آنجا بودند رها و سروج و حران بگرفتند ذکر حوادث
سنه خمسمائه در این سال فخر الملک بن نظام الملک روز عاشورا کشته شد که مقدم و بزرگترین اولاد نظام الملک بود و با
وزارت سلطان سنجر کرد شب عاشورا حسین بن علی را بخواب دید که گفت امشب ایام افطار کنیم روز عاشورا بروزه بود و با یاران
گفت من امروز نخواهم آمد همه روز نماز میکرد و قرآن میخواند و صدقه میداد آخر روز برخاست و بجانب زنان رفت آواز شنید
که یکی فریاد میکرد که مسلمانی نمانده و شفقت از دلها برخاست او را بخواند و احوال از او پرسید رقعه بدستش داد فخر الملک آن
گرفت کاردی بر وی زد و هلاک شد و در برکیارق شد و صدقه بن دبیس تکریت مستولی شد و میان عباده و خفاجه بازی عرب شد خفاجه
منهزم شد و میان قلعطین و فرنگ جنگ شد قلعطین از قلیچ ارسلان بر موصل مستولی شد و مردم را استمالت داد و لشکرش را
و خطبه از نام محمد بنام خود کرد سلطان چون این خبر بشنید جاولی را بفرستاد تا قلیچ ارسلان را بکشت و موصل بگرفت و سلطان وزیر خود
ابو المحاسن را بتهمت الحاد صلب کرد بدر اصفهان و احمد بن نظام الملک را بجای او بنشاند والسلام ذکر حوادث سنه احدی و خمسمائه
در این سال قتل صدقه بن دبیس بود و او آنست که بنای مدینه حله نهاد و در جامعین بنای او عظیم شد و قدر بلند و جاه او فراخ
و سببش آنکه سلطان محمد برادر ابو دلف سرخاب بن کیخسرو صاحب آوه و ساوه خشمگین شده بود و گریخته پیش صدقه رفت سلطان
او را طلب فرستاد نداد و گفت امر بر من واجب باشد اگر کسی مستجیر شود که او را بدست دشمن دهیم سلطان لشکری بفرستاد خلیفه
المستظهر بالله نیز نامه نبشت و نصیحت کرد که از طاعت سلطان اجتناب ننمایی و اگر خواهی تا وساطت حال شما کنم او گفت من از
بیرون نیایم تا از دشمن ترسم لشکر بر من ظفر یابد محال گفته زیرا که مقربان سلطان را با من بد دل کرده اند در جمله سلطان
او را مقابله او سپاه کشید و با هم مصاف دادند عاقبت الامر سپاه کشته شد و لشکر او متفرق گشتند و سلطان منهزم و بکوفه
دارالسیع و اخبارات و غیر آن که همه بر جب بودند و هر دم باد و سماها بیکبار بر انداخت و در الواح نبشته بر سرها بیاویختند
بیاویختند والسلام ذکر حوادث سنه در این سال لشکر سلطان موصل بگرفت و مودود بن التونتکین را بر آنجا بنشاندند و در این
سال میان اهل سنت و شیعت در بغداد بعد از فتنه اول آرام و اتحاد و ایمان صلح شد سلاطین و خلفا و ائمه و قضاة
متحیر ماندند تا صلح شود و خبر نمیشد چون سلطان صدقه بکشت اهل سنت گفتند که چنان ترتیب او میدادند و در غم او
صدقه بن دبیس که شیعی مذهب بود شیعیان را رسید سفیان بنوبت زیارت مصعب بن زبیر در زیر بنه رجب که در موسم
روان شدند و میان کرخ گذر کردند با سلاح و اظهار زینت و ساز و اسباب باشد که از جمال کرخ کسی فضول کند ایشان را
در بلجورد طب و آب سرد برابر آمدند و ایشان انکار کنند و در نیمه شعبان چون شعبان بزیارت موسی جواد علیهما السلام
رفتند سنیان ایشان را بمواسات و مدارات و تلطف و تعطف استقبال کردند و میان ایشان دوستی که هرگز نبود بود و فرنگان
بیکان فقیهی که صاحب اطرابلس بود شهر طرابلس با رفیقین بامان بگرفت و در این سال وفات ابو هاشم زید العلوی الحسنی بود و بر سر
چهل و هشت سال رئیس همدان بود و جد او از مادر صاحب ابن عباد و مال بسیار داشت چنانکه سلطان او را مصادره کرد و در
هفتصد هزار دینار بداد و فوت ذکر حوادث سنه ثلث و خمسمائه در این سال فرنگ طرابلس و بیروت از سواحل بگرفتند و چون میان جاولی
و صاحب موصل جنگ شد و سلطان وزیر خود احمد بن نظام الملک را بقلعه الموت فرستاد تا قلعه آنجا را که ایشان را احداث کردند و در زمستان
از شدت برف و دو فوج برد مایوس بازگشتند و احمد بن نظام الملک را در جامع کاردی زدند منعی از جراحت رنجور شد و
تا خود دریافت آن باطنی که او را کارد زده بود گرفتار شد و از احوال دیگران پرسیدند او جماعتی را نشان داد و همه را
گرفتند و بکشتند ذکر حوادث سنه اربع و خمسمائه در این سال تنکل صاحب انطاکیه شهر صیدا از ساحل فرنگان بگرفت و سلطان

وزیر خود

در فوت غزالی

وزیر خود احمد را از وزارت معزول کرد و رسولی از قبل قسطنطین پیش سلطان محمد آمد و گفت از آن طرف تو و از این طرف ما
در میان فرنگان را بگیریم و در اثنای این رسول حلب نیز همین معنی رسید ذکر حوادث سنه خمس و خمسمائه در این سال سلطان جاولی
خود لشکری بیرون کرد و اول رها بگرفت و بر اثر آن سروج و حران و معرة النعمان و هر چه در تصرف فرنگان بود
فرنگان بسیار کشته شدند و باقی منهزم با اندلس گریختند علی بن امیر المسلمین یوسف بن تاشفین از حال فرنگان خبر یافت
بر ایشان لشکر گرفت و هر که میرسید میکشت تا همه را نیست کرد در این سال امام ربانی حجة الاسلام غزالی رحمة الله بطوس وفات یافت
ذکر حوادث سنه ست و خمسمائه در این سال سلطان از بغداد بیرون آمد بعد از آنجا و اقامت در اصفهان رفت و زین الملک ابو سعد قمی را
بگرفت و با امیر کامیار داد که در میان ایشان دشمنی قدیم بود کامیار چون بری رسید زین الملک را بر اسبی تازی نشاند و
وزین و لگام او زرین و خلعتها داد و منادی کرد که سلطان او را خلعت پوشانید و بر ده مال بسیار تقریر کرد چون بالای تل
او را بیاویخت و زین الملک خلیفه و سلطان را بسیار طعن میکرد والسلام ذکر حوادث سنه سبع و خمسمائه در این سال فرنگ از
ایشان و قتل مودود بن التونتکین بود و امرای مسلمانان همه جمع شدند چون عماد زنگی و مودود بن التونتکین صاحب موصل
و تمیرک صاحب سنجار و طغتکین اتابک دمشق بیکبار بعد از آن ملک فرنگ را زدند و او را از ولایت شام منهزم کردند و غنائم
بسیار گرفتند و اسباب و سلاح مودود بن التونتکین در میانه کشته شد و میان سلطان سنجر و محمد خان حاکم سمرقند
خلاف افتاد و سبب آنکه سنجر را رسانیدند که محمد خان ظلم بر دست برادرانش میکند و هر کار که او را سلطان تهدید میکرد وعده
نمیشنود و سنجر خشمناک شد و با لشکر بیرون آمد و متوجه سمرقند شد محمد خان قومی را بمصالحت و عذر
با تحف و هدایای بسیار در این سال سه کس از غلامان پیش یحیی بن تمیم آمدند که ما علم کیمیا نیکو میدانیم و نقره میسازیم با حیله
حاضر کرد و گفتند بعد از این خلوت مطلبیم یحیی ایشان را بر گوشه جای کرد چون خلوت دیدند او را تنها یافتند کاردی بر پشتش
و شستند پس بزرگ بود و کاری نکرد یحیی یکی را کشت و از بالا زیر انداخت و بانگ زد غلامان بر آمدند و آن دو دیگر را
ملک رضوان بن تاج الدوله تتش بمرد در حلب پسرش الب ارسلان که اخرس و مبهم بود بجای او بنشاندند و او را دو برادر بود
مبشر ملکشاه و کمتر مبارک والسلام ذکر حوادث سنه ثمان و خمسمائه در این سال آقسنقر برسقی بر شام رفت از دفع غوغای فرنگ که سلطان
تخت او را بجای مودود مقتول موصل ارزانی داشت و پسر خود مسعود را با آقسنقر سپرده تا او را تربیت کند و مسیل اتابکی
رسید از جمله لشکر این او عماد الدین زنگی بود و ابن قسیم الدوله آقسنقر که پدرش اتابکان موصل بود و آقسنقر از موصل بعزم شام بیرون
بر سر حلب شد و فرنگان از پیش برفتند و مکر گریختند صاحب مرعش بطاعت آقسنقر برسوی آمد و میان برسقی و ایل غازی بن ارتق
از ارتق جنگ افتاد برادرزاده او رکن الدوله داود بن سقمان جد و خس (؟) الغازی رسید با جمعی ترکمانان بنجده ایلغازی
داود بر آقسنقر زد و غم خود را از اسیری خلاص داد آقسنقر برسقی از سلطان مد طلبید و برسید ترکمانان بگریختند
ملک علاء الدوله ابو سعد مسعود بن ابی المظفر ابراهیم بن ابی سعد مسعود بن محمود سبکتکین صاحب غزنه بمرد و پسرش ارسلان شاه بن مسعود
بن ابراهیم بجای او نشاندند مادرش خواهر سلطان الب ارسلان بن داود بود و سلطنت غزنه نشست برادران را بگرفت و قلعه
کرد برادری بهرام شاه نام که کلید دولت بنام او ممدوح سنائی غزنوی گریخته پیش سلطان سنجر رفت سنجر از برادرش شفاعت
کرد سلطان رنجید و با لشکر عزم فتح غزنه کرد ارسلان شاه چون بشنید شکایت نامه پیش سلطان محمد نوشت محمد رسولی پیش سنجر فرستاد
که چون ارسلان شاه خویش ما است ترک تعرض او اولی بود و در خفیه برسول گفت که اگر بینی که برادرم سنجر قصد غزنه بجزم دارد پیغام
ابلاغ رسالت مکن که او از من رنجیده و بهانه جوید که برادرم آن ولایت را بگیرد رسول چون برسید سنجر برنشسته بود و عزیمت
چون بجهد و بست رسیده ارسلان شاه و لشکری بمقابله ایشان فرستاد در حال منهزم شدند و ایشان بر اموال و خزاین

ایشان مستولی شدند و بدان استظهار یافتند و لشکر نصر بن خلف صاحب سیستان مدد لشکر سلطان شدند سلطان بغزنه آمد
ارسلانشاه و سی هزار سوار و صد و شصت سر فیل مستظهر بود فیلان بر قلب زدند نزدیک بود که منهزم شوند سنجر فرمود تا تیر باران
کردند و بعضی فیلان را چشمها بر دوختند خصمان منهزم گشتند و بگریختند سلطان سنجر بغزنه درآمد و ارسلانشاه را بگرفت و گفت زندان
برادران کجاست همه را از قید بند بیرون آوردند سلطان سنجر بهرامشاه را بر تخت جلوس نشاند و متمکن کرد و قوی دست گردانید
و ارسلانشاه را تعقیب کرد و در این حرب سلطان تاج مرصع بدست افتاد که قیمت هر یک دو هزار هزار دینار سرخ بود و چهل روز در غزنه
بنشست تا چنانکه بهرامشاه را قوی دست گردانید و پیش از این ارسلان و قیاس سکه باو و خزانه خطبه کردند که سلطان سنجر باو
ارسلانشاه گریخته بکوهستان و قاقان رفت بهرامشاه و سنجر با لشکر در پی او کردند عاقبت او را بدست آوردند و بعد از ورود شتر
تا او را خفه کرد و در رجب بمرد و بعد از مدت عمرش بیست و هفت سال بود و قتل او در سنه اثنی عشر بود و صاحب حلب تاج
الب ارسلان بن رضوان بن تتش کشته شد بدست غلامان خود لؤلؤ صاحب سلطانشاه برادرش رضوان بجای او نشست والسلام
ذکر حوادث سنه ۵۰۹ در این سال سلطان محمد ببغداد آمد و اتابک طغتکین صاحب دمشق بخدمت او آمد والسلام ذکر حوادث سنه ۵۱۰
در این سال قتل احمدیل بن وهسودان الروادی الکردی صاحب مراغه و غیره از آذربایجان بود او نشسته خوش بود پیش او آمد
به دست و صیحه زد احمدیل در دست او را کارد زد و بکشت و در مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان علوی با فقیری جنگ
اهل طوس بیامدند و پیرامون مشهد فرو گرفتند و بعضی از آن خراب کردند و اهل مشهد بگریختند و متفق لشکر آنجا نامزد میکردند و بعد
عضد الدوله قرامرز بن علی آنرا سوری مستور ساخت والسلام ذکر حوادث سنه ۵۱۱ در این سال در بیست و چهارم ذی الحجه سلطان
محمد وفات یافت در اصفهان پسرش محمود را بجای او نشاندند و چون رضوان بن تتش نماند لؤلؤ خادم بجای او نشست
یا مدبر حلب مستولی شد و جای ایشان گرفت و فرنگان با او آمدند و صد کس را بکشتند و بازگشتند و آلتکین ملک قطب
پسرش بوختا جای پدر گرفت و رونق صاحب انطاکیه نامزد شد ذکر حوادث سنه ۵۱۲ در این سال خطبه در بغداد بنام محمود
کردند بیرون شحنه بغداد و عدل و داد و تهنیه کرد کسی بالا در او ساخته است در باطل الحکم هم او انشا کرد سلطان محمود
بجای پدرش همه قرار نشاندند و در این سال وفات مستظهر خلیفه ابو العباس احمد بن المقتدی بامر الله مدت خلافت او بیست و پنج
و سیاه و وقت عمرش چهل و یکسال و پنج ماه بود والسلام ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر او را بخلافت
نشاندند بیعت کردند که پدرش نماند و خلافت بیعت کردند مشیر ملک مسعود بود بعراق پسر سلطان محمد امرا نجد بیش مبادرت نمودند
میان ایشان و آقسنقر برسقی حرب افتاد او را بزدند و از ولایت دور کرد و ملک ایلغازی صاحب حلب افرنج
ذکر حوادث سنه ۵۱۳ در این سال عصیان ملک طغرل بر برادرش سلطان محمود و طغرل بهنگام وفات پدرش محمد خلافت سجاوند
و سپهسالار اقطاع شده و آوه و زنجان داده بود و اتابک او امیر شیرگیر کرده بود و میان عمش سلطان سنجر حرب افتاد و در پیش
آن بود که محمود داماد سنجر بود و چون پدرش نماند عم جرجان طلبید سلطان ابا نمود و لشکر او را بر جهان ملاقات افتاد و جنگ
چون محمود عم را بدید فرود آمد و دستش ببوسید و تواضع نمود و عمش با سرخاب آمد و بسیار تلطف و احسانات نمود و اتفاق
جرب افرنج رفت تا لشکر بسیار از دیار بکر و فرنگان عطا و له کردند بعد و امارت بابیه مدد ایلغازی واقف شدند بر این
هجوم کرد با اصحاب و ایشان چهل هزار نشسته بودند که جای سخت بود و هفتاد و چهار کس با امرای ایشان اسیر کردند فرنگان
بفدیه سیصد هزار دینار راضی شدند مقبول نیفتاد و با غنایم بسیار بازگشت مدد فرنگان چون رسیدند کسی را نیافت ایلغازی
کشت و ایشان را نیز بند و علی بن سکمان بصره مستولی شد و عمید الدوله وزیر سلطان محمد و محمود وفات یافت بجای او کمال الملک سمیرمی نشاند
ذکر حوادث سنه ۵۱۴ در این سال میان محمود و مسعود برادران اتفاق حرب افتاد و جوشنگ مسعود را بر آن میداشت و موصل و آذربایجان

وفات سلطان محمد

وآمد بابکان

و آمد بابکان از آن مسعود بود و جوشنگ میخواست که سلطنت از محمود بستاند خلیفه ایشان را بسیار پند و نصیحت کرد میان ایشان
در کنار بود خلاف بسیار حادث شد و خلقی کشته شدند از آنجمله ابو اسمعیل که بکیمیا گری منسوب بود و جماعتی طالب ایشان مسعود
و ملاقات ایشان بهم بسته آباد افتاد مسعود منهزم شد و خلقی از لشکر او کشته شدند مسعود پشیمان شد از آن جنگ پیش برادر
آمد و بر او بگریستند و تجدید عهد کردند و آنرا از مکارم اخلاق محمود شمردند و خروج غز و کرج بود و بلاد اسلام پیش از این کرج
لشکر کردند امسال با جماعتی قبچاق خروج کردند و طغرل پسر سلطان محمد اران و نخجوان و شیروان و شماخی تا کنار ارس
او بود و کرجیان از آنجا تفلیس آمدند و تفلیس با همه بود و فتوحی بگرفتند سلطان محمود ایلغازی را با سپاهی بفرستاد که جهان
نکهانی چند با خود ببرد تا بر ایشان زدند و تفلیس فتح شد ذکر حوادث سنه ۵۱۵ در این سال سلطان محمود آقسنقر برسقی را موصل و
سنجار و جا و رواد و سلیمان بن ایلغازی بن ارتق بر پدر خود در حلب عاصی شد و چون بجهان سپاه تا آنکه او را او میان
چون پسر او وصول یافت معلوم شد با مردم باپش ببوسید و تهنیه و معذرت کرد او را فرمان بخشید و آنکه او را در آن
بودند همه را حبس و قید کرد و فقیه مهتر ایشان تا مردم چشمهای او را بیرون کرد و زبانش برید و پسر خود را پسرش امارت کشت
تا جماعت غلامان او را تعریف کنند پسرش از هراس پدر بگریخت بدمشق رفت طغتکین را شفاعت پیش پدر بفرستاد قبول کرد و ایلغازی
چون ماردین را دوست میداشت و حلب را از دست قیساد پس بنیابت خود برادرزاده سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق
و لقبش بدر الدوله نهاد و سلطان محمود ایلغازی را میافارقین داد و پسرش تمرتاش بن ایلغازی حاضر حضرت سلطان محمود شد
همچنین این ولایات در دست ایشان بماند تا سنه ثمانین و خمسمائه که ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب بیامد و از ایشان
و مادر سنجر و محمد بمرد ماند و سلطان محمود محمود را بسیار الزام کرد و سلطان محمود و برادرش ملک مسعود ببغداد آمدند
خلیفه از خلعت یافتند والتیم ذکر حوادث سنه ۵۱۶ در این سال خلیفه مسترشد در حرب دبیس بن صدقه سوار شد و
منهزم بود عاقبت صلح کردند و ملک بن بهرام بن ارتق حران را بگرفت و راس العین برفت و حلب را از برادرزاده سلیمان بن عبد الجبار
بن ارتق بستد و وفات یافت برادرش تمرتاش بن ایلغازی حلب با او افتاد و آقسنقر برسقی برفت و حلب بگرفت و کرج
خروج کردند و نخجوان را گرفتند و تا ارس بدوانیدند سلطان محمود بر ایشان دوانید و منهزمشان گردانید طغتکین صاحب دمشق
بحمص آمد و جماعتی فرنگان را که بر آنجا مستولی بودند پراکنده کرد والسلام ذکر حوادث سنه ۵۱۷ در این سال داود و ملکشاه
ذکر حوادث سنه ۵۱۹ در این سال دبیس بن صدقه با ملک طغرل ببغداد آمدند خلیفه با ایشان التفات نکرد و ملک طغرل
ذکر حوادث سنه ۵۲۰ در این سال اختلاف میان مسترشد و سلطان محمود واقع شد مسترشد در مصیف خطبه خود خواند و ...
احمد برادر غزالی در قزوین نماند ذکر حوادث سنه ۵۲۱ در این سال اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر شحنه عراق شد سلطان محمود
وزارت خود بشرف الدین انوشیروان بن خالد العجلی داد که حریری مقامات بنام او ساخت صاحب نقط المصدور
آقسنقر و موصل بعماد الدین زنگی آقسنقر مفوض شد و بعد از او بماند تا زمان بدر الدین لؤلؤ و قیع ذکر حوادث سنه ۵۲۲
در این سال عماد الدین زنگی حلب نیز بگرفت و بولایت خود مضاف کرد و سلطان سنجر از خراسان بری آمد بعزم کردن طغرل
خود اتابک طغتکین بمرد بدمشق که از جمله اتابکان فرزندان تتش تاج الملوک پسرش بجای او نشاندند والسلام ذکر حوادث سنه ۵۲۳
در این سال سلطان محمود ببغداد آمد و دبیس با خلیفه مسترشد صلح داد و عماد الدین زنگی حماه نیز بگرفت و ... دبیس
باصفهان ملاحده او را کاردزدند و بکشتند ذکر حوادث سنه ۵۲۴ در این سال سلطان سنجر سمرقند را از محمد خان بگرفت سبب
آن بود که محمد خان پسر خود نصر خان را بجای خود نصب کرد او شهر علوی بود و با رئیس شهر اتفاق کرد و نصر را بکشتند و محمد خان
که پسری دیگر داشت بترکستان بود او را بخواندند چون بیامد علوی با جماعت رؤسای شهر باستقبال بیرون آمدند علوی را بگرفت

وپس بعد نیز خوارزم

خلافت مسترشد

قصاص بکشت و محمدخان را از استیلا بر او بیم آمد قصاص برادر خواسته بودند و وصول موکب سنجر پشیمان شد و سلطان فرستاد که …
و باز کرد و چه بار اطاعت و تعظیم سلطان برخیبه و بر در شهر آمد و روزی چند بنشست روزی بنخچیر رفت در میان راه و …
دید بر خود … تا ایشان را بگرفتند گفتند ما را محمدخان فرستاده بود تا تو را بکشیم ظفر یافتیم او را با ایشان باز گشت سنجر باز گشت و سمرقند را
محمدخان او دو کرنجت و بقلعه متحصن شد عاقبت او را امان بدست آورده و دختر خود را خاتون خود فرستاد و خود متفق سمرقند
و شهرها بحسن بکتکین داد و باز گشت بخراسان حسن بکتکین نماند سنجر سمرقند را بمحمود داد پسر محمدخان و محمدخان بر درویش …
و عمادالدین زنگی حصن امارت بگرفت و نواحی جزیره همه بگرفت و سلطان محمود فرمود که در شرقی بغداد در دار السلطانیه …
بسازند مدت … اصطرلابی خود تمام شد و ملک مسعود … از خراسان بیامد بسیار رسید با جنت می گفتند که او …
برادر آمد و امارت سلطان از بغداد بهمدان رفت و مسعود بیامد و دست برادر بوسه داد و محمود او را آنچه … داد والله اعلم **ذکر حوادث سنه …**
درین سال سلطان محمود وفات یافت بهمدان او را باصفهان دفن کردند و ولایت با پسرش … سلطان داود که مدرسه …
بنام او منسوب است والله اعلم **ذکر حوادث سنه …** درین سال سلطان محمود نمانده در نواحی عراق عجم و آذربیجان خطبه بنام داود …
داود از همدان بزنجان رفت خبر رسید که … سلطان مسعود تبریز را بگرفت آنجا و صلح کردند و داود دیگر مرحله در تبریز …
کرد … مسعود از تبریز بیرون آمد و با لشکری انبوه ببغداد آمد و فرمود تا خطبه بنام او کردند و عمادالدین زنگی با …
و عمار بعد خود برادرش سلجوقشاه بن سلطان محمد … شامی او را با پارس … خوزستان را بگرفت و ببغداد آمد تا …
خطبه بخوانند با مسعود … ببغداد رسیدند … و برای خطبه میان او و برادر جنگ افتاد و عاقبت چون عمادالدین زنگی
چنان دید منهزم بولایت خود رفت مسعود چون دید که زنگی رفت بخلیفه فرستاد و خلیفه گفت مصلحت آنست که مسعود …
سن مقدم باشد بعد از صلح کردند و طغرل … عم خود سنجر بود و محمد چون نماند خلاف میان پسرش داود و برادرش مسعود …
چون مسعود ببغداد رفت میان او و برادرش سلجوقشاه … خطبه خلاف افتاد و چون صلح کردند … از خراسان رسید …
با برادر او مسعود و سلجوقشاه منتشر شد مسعود گفت … سنجر … مسعود … خلیفه مسعود …
عم رفت و … سلطان او را عنایت کرد و بغزنه فرستاد و طغرل بن محمد را بسلطنت نشاندند و … خطبه …
وزیر خود ابوالقاسم انس آبادی را وزیر او کرد و … ملک … بکتکین …
زده بودند مردم شمس الملوک اسمعیل را آنجا بنشاندند و … قلعه … حصن … بگرفت و میان سلطان سنجر …
داود جنگ افتاد و چون سلطان سنجر طغرل را بسلطنت نشاند و بخراسان باز گشت خبر رسید که احمدخان حاکم ماوراءالنهر …
… سمرقند شد چون بخراسان رسید شنید که داود … خود طغرل عاصی شد و لشکری از آذربیجان … بغداد …
رسید طغرل از همدان بیرون آمد با یکدیگر مصاف دادند … آقسنقر احمدیلی با داود بود و مردی مردانه چون …
… با طغرل کشته … داود منهزم … مردم … بازگشت و داود با خود ببغداد آورد و خلیفه …
… سلطنت فرود آورد و … مسعود در گنجه … چون … داود شنید که ببغداد رفت او نیز قصد
بغداد کرد والسلام **ذکر حوادث سنه سبع و عشرین و خمسمائه** درین سال شمس الملوک اسمعیل … حصن … پارس … چون سلطان
مسعود ببغداد … داود رسید … باستقبال پیش او رفت … خلیفه آمده …
در خطبه اول نام مسعود … داود و مسعود بمحاربه برادر طغرل از خلیفه مدد خواست … همدان ملاقات افتاد طغرل
… مسعود همدان بگرفت … عراق عجم … آقسنقر احمدیلی …
زدند و بکشتند طغرل از آنجا … رفت و از آنجا … آمد و باصفهان … طغرل بپارس رفت طغرل باز گشت

آمد و وزیر خود ابوالقاسم انس آبادی را بکشت مسعود … با او جنگ کردند طغرل منهزم شد مسعود بهمدان آمد و شمس الملوک …
بگرفت والسلام **ذکر حوادث سنه …** درین سال عمادالدین زنگی قلاع اکراد حمیدیه بگرفت چون قلعه … و قلعه … و طغرل
برادرش مستولی شد و او را از جانب عراق عجم بیرون کرد و آن چنان بود که چون مسعود از لشکر برادر خود طغرل باز گشت …
بن محمود بآذربایجان … و بقلعه رویین دز متحصن شد طغرل فرصت یافت و لشکری ترتیب داد و بعضی از لشکر مسعود …
آمدند مسعود بگریخت و با جمعی آمد و از آنجا … فرستاد … و از آمدن ببغداد اجازت خواست و خلیفه اجازت داد و …
او باصفهان البقش سلاحی بود و سلجوقشاه با او بود چون ایشان شنیدند که مسعود منهزم شد از برادرش …
ببغداد آمدند ایشان را … فرستاد … هزار دینار … بعد از آنکه مسعود ببغداد رسید و بعضی لشکر …
خلیفه او را اکرام کرد و خیام و دواب و مال بداد و طغرل عراق عجم گرفت و متمکن شد … صاحب …
… همه باز گشت … والسلام **ذکر حوادث سنه …** درین سال طغرل وفات یافت … مسعود …
میان سلطنت فارغ شد … و لشکر طغرل بمسعود … میان خلیفه و مسعود … اسباب وحشت افتاد …
اسمعیل بکشتند و برای اخلاق ذمیمه … عمادالدین … دمشق آمد … مصالحه کرد …
و مسترشد … سلطان مسعود و آن چنان بود که چون مسعود شنید که برادرش طغرل نماند بهمدان رفت امرا همه بدو …
… بعضی … خلیفه … کوهستان … خوزستان رسید آنجا مصاف دادند …
شکست شد و مسعود مستولی شد خلیفه را بگرفت … آذربایجان برد چون … رسیدند از اعمال مراغه رسولی …
سنجر از خراسان رسید جماعت سلطان مسعود باستقبال او کردند خلیفه مسترشد … جماعتی …
رفتند و او را بکشتند مدت خلافت او هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و مدت عمرش چهل و سه سال و سه ماه
بر پسرش بیعت کردند والسلام **ذکر خلافت الراشد ابی جعفر المنصور** لقبش راشد نهادند و سلطان سنجر بغزنه رفت …
بهرامشاه از اطاعت بیرون آمده و ظلم بر رعایا و … باموال مردم می کند و مردم …
… سلطان متوجه غزنه شد بهرامشاه رسولی فرستاد و اظهار اخلاص و بندگی کرد سلطان …
بهرامشاه فرستاد تا … چون … سلطان … کوهستان … سلطان غزنه …
و … و غارت و نهب کرد و … فرستاد … بهرامشاه گفت …
او را … مسعود و … بهرامشاه … سلطان مسعود دبیس بن صدقه …
… والسلام **ذکر حوادث سنه …** درین سال … سلطان مسعود لشکر …
… بغداد آمدند و گفتند … ملک داود بن سلطان محمود …
با سپاه آذربایجان ببغداد آمد و اتابک عمادالدین زنگی از جانب موصل و … از شهر قزوین …
از اصفهان آمد صاحب … و صدقه بن دبیس صاحب حله و ابن احمدیلی … سلطان …
… شدند … خطبه مسعود قطع کردند و بنام داود کردند …
خبر آمد که مسعود … داود و زنگی … سلطان مسعود ببغداد رسید اصحاب متفرق شدند …
بموصل رفت سلطان ببغداد … و گفت … خطبه او قطع کرد …
آورد و بخلافت بنشاند والسلام **ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابی عبدالله المستظهر بالله** …
نام … درین وقت … خوزستان … سلجوقشاه … مسعود …

بر دو داود را از خوزستان بیرون کن و دیگر برای خود چون سلجوقشاه بخوزستان رسید و داود را بر دو کرد ذکر حوادث
سنه ۵۲۷ هجری درین سال سلطان مسعود امرا و لشکر را از ابر یک بمقام خود فرستاد و در رشد از موصل عزم اصفهان کرد ذکر حوادث سنه ۵۲۸
درین سال سلطان مسعود و سلطان داود را محاربه افتاد و آن چنان بود که راشد بمراغه آمد بزیارت جدش مسترشد [illegible]
و نائب او امیر نوبایه صاحب خوزستان و جماعتی دیگر با سلطان داود بر خلیفه راشد متفق شدند سلطان مسعود و جا [illegible]
مصاف داد و لشکر پارس گشته شد راشد را خبر رسید که مقتفی خلیفه شد از بغداد بازماند و در رشد از آنجا بخوزستان رفت
هم مسعود از آنجا ببغداد آمد و داود بپارس رفت راشد تنها ماند با لشکر خود عزم اصفهان کرد او را بدست باطنیان [illegible]
کار ورزند گشته شد مقتفی ذکر حوادث سنه ۵۳۲ درین سال حرب میان خوارزمشاه و سلطان سنجر افتاد و آن چنان بود که سلطان سنجر
بجاریه السرین محمد بسبب بجسبیان و خوارزمیان منهزم شدند و سنجر خوارزم بگرفت و غیاث الدین سلیمان شاه را در برادر زاده خود
محمود او برو آمد خوارزمشاه و اتباع او فرصت یافت و خوارزمیان لشکر سنجر را [illegible] سلیمانشاه را بگرفته [illegible]
فرستادند و [illegible] قراسنقر بود برپارس [illegible] و قلعه [illegible] حصار کرد و سلجوقشاه را از آنجا برده بود [illegible] از قلعه [illegible]
سلجوقشاه را اسیر کرد و در قلعه محبوس کرد [illegible] خلیفه [illegible] محمود وفات کرد
[illegible] ذکر حوادث سنه ۵۳۴ درین سال [illegible] سلطان [illegible]
بر دست جماعتی باطنیان [illegible] سلطان [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] ذکر حوادث سنه ۵۳۵ درین سال سلطان سنجر [illegible] اسلام [illegible]
گرفته بود [illegible] قراسنقر صاحب آذربایجان [illegible] سلطان مسعود [illegible]
ذکر حوادث سنه ۵۳۶ درین سال سلطان سنجر از ترک کفار منهزم شد و سببش آن بود که [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] ایشان [illegible]
ملک سلطان سنجر [illegible] شد و [illegible] منهزم شد [illegible]
شد از آنجا [illegible] صاحب [illegible] سنجر [illegible] منهزم بود [illegible]
برغم سلطان سنجر [illegible] سنجر [illegible] مسعود [illegible] فرستاد [illegible] ترکستان [illegible]
و ایشان [illegible] مسلمان بودند [illegible] اسلام [illegible] ایشان [illegible] بخواب دیده بود که مردی از آسمان فرود آمد و او را گفت
[illegible] الدنیا والآخره و او از خواب درآمد و مسلمان شد و قوم او بموافقت او مسلمان شدند چون او بمرد موسی بن [illegible]
[illegible] داود [illegible] محمد بن سلیمان بن داود [illegible] خان [illegible] طمغاج خان بن [illegible] ارسلان بن [illegible]
موسی بن [illegible] خروج کرد [illegible] سنجر [illegible] خان خروج کرد [illegible] ارسلان خان داد و درین سال ارسلان خان [illegible]
میان [illegible] خلاف افتاد سنجر [illegible] میان ایشان مصالحه [illegible] میان ایشان بود سنجر [illegible]
[illegible] سنجر [illegible] ارسلان خان [illegible]
حسن [illegible] سمرقند حاکم کرد [illegible] سنجر [illegible] محمود بن ارسلان خان را سمرقند [illegible] خواهرزاده سنجر بود [illegible]
[illegible] خروج کرد [illegible] ترکستان [illegible] خان [illegible] ترکستان [illegible]
اسلام [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] محمود بن محمد خواهرزاده سلطان
جنگ افتاد و خاقان منهزم شد و ایشان غالب آمدند خاقان با سلطان سنجر [illegible] سنجر لشکری فرستاد زیاده از صد هزار مرد [illegible]

سیستان و غزنه و غور و جرجان و مازندران و سنجر نیز در عقب ایشان برفت طغرل ترکمان ایشان از کور خان مدد طلب کرد و کور خان
نامه پیش سنجر نوشت و در آن شفاعت شفاعت می کند سنجر [illegible] بر نامه [illegible] امیر ایشان نوشت و در باب طاهر بن نظام الملک
بسند [illegible] چون نامه بر کور خان خواندند گفت ریش رسول بکنید و سوزنی بدست او داد و فرمود که موی [illegible]
[illegible] او گفت نتوانم گفت پس چگونه باشد که لشکر تو بیاید و موی [illegible] چون [illegible] عاجزی [illegible] حرب
[illegible] در هم مصاف دادند سنجر منهزم شد و [illegible] امرای او را با زن سنجر اسیری بردند و [illegible] بر ملک ترکستان
مستولی شد و تا زمان چنگیز خان بماندند و اتسز خوارزمشاه بر خراسان مستولی شد بسرخس برفت [illegible] مصاف [illegible]
آمدند و او بمرو فرستاد و باقی لشکر خود انجا اندک [illegible] باتفاق [illegible] منهزم کردانید ذکر حوادث سنه ۵۳۷ درین سال
اتابک عماد الدین زنگی کوههای [illegible] بگرفت و قلعه های ایشان را بگرفت خراب کرد و بنای نیکو نهاد و آنرا لقب خود [illegible]
الامرا [illegible] سنجر [illegible] خروج کرد و محمد بن دانشمند صاحب ملطیه بروم [illegible] و ملک مسعود بن قلج ارسلان
[illegible] منهزم شد والسلام ذکر حوادث سنه ۵۳۸ درین سال عماد الدین بخدمت سلطان مسعود آمد [illegible] صد هزار دینار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اتابک زنگی لشکر فرستاد و [illegible] قرات بگرفت و ابوالقاسم محمود
بن عمر الزمخشری جار الله العلامة المفسر [illegible] ذکر حوادث سنه ۵۳۹ درین سال [illegible] فرنگ بود [illegible]
[illegible] بگرفت و ایشان را استیصال کرد ذکر حوادث سنه ۵۴۰ درین سال [illegible] صاحب پارس [illegible] خوزستان [illegible]
محمد بن محمود از خوزستان [illegible] آمدند و بر طاعت سلطان مسعود خروج کردند [illegible] مسعود [illegible]
بود و چون خبر [illegible] عبد الرحمن [illegible] لشکری [illegible] ایشان فرستاد [illegible] مصالحت آغاز کرد ایشان [illegible]
[illegible] علی بن دبیس صدقه [illegible] چون برادرش [illegible] بود محمد بن دبیس [illegible] علی [illegible] والسلام ذکر حوادث
سنه ۵۴۱ درین سال اتابک زنگی [illegible] قلعه [illegible] زوات [illegible] عماد الدین زنگی چون [illegible]
[illegible] غلامانش [illegible] او را بکشتند و پسرانش نور الدین محمود و سیف الدین غازی [illegible] بمقام او بنشستند غازی [illegible]
محمود [illegible] و سلطان مسعود برادر خود سلیمانشاه را [illegible] محبوس کرد ذکر حوادث سنه ۵۴۲ درین سال [illegible]
آمد و با لشکر سلطان محاربه کرد [illegible] بغداد [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و ولایت یوسف بن [illegible] و سیف الدین غازی قلعه [illegible] گرفت [illegible]
ذکر حوادث سنه ۵۴۳ درین سال [illegible] دمشق [illegible] حصار کردند نور الدین محمود [illegible] در دست فرنگ
بگرفت و میان امرا و سلطان مسعود خلاف افتاد و سببش آن بود که [illegible] محمد بن سلطان محمود اتفاق کردند
[illegible] و بغداد [illegible] خلیفه و بزرگان بغداد [illegible] میان ایشان و عوام جنگ افتاد چون [illegible] سنجر [illegible]
سال سوری بن الحسین ملک غور بغزنه رفت و بگرفت و سببش آن بود که برادرش لشکر کرد [illegible] برادر [illegible]
[illegible] و آنجا [illegible] کرد و او [illegible] میان او و سوری جنگ افتاد [illegible]
[illegible] ذکر حوادث سنه ۵۴۴ درین سال [illegible]
اتابک زنگی [illegible] صاحب موصل [illegible] برادرش قطب الدین صاحب موصل شد و نور الدین محمود [illegible]
بگرفت میان صاحب [illegible] و صاحب [illegible] خلاف افتاد [illegible] کشتند و مسلمانان [illegible]
ذکر حوادث سنه ۵۴۵ امسال [illegible] حسین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ۵۴۶ و ۵۴۷ درین سال سلطان مسعود وفات یافت در اول رجب [illegible]

دو وصیت کرد برادرزادگان سلطان شاه و محمد که نایب مقام او باشند و میان سنجر و غوریه جنگ افتاد و مقدم ایشان حسین بن حسین [illegible]
ملک جبال غور و غزنین بود گویند که بجهت دو اعمال غزنه داشت هرات و آنرا محاصره کرد و بلخ بگرفت و غزنه آمد و بهرامشاه [illegible]
سنه چون بهرامشاه بمرد و پسرش خسروشاه بجای او نشست غوریان جمله نواحی ملک بگرفتند چون صاحب غور و غزنین [illegible]
افتاد برادرزادگان غور غیاث الدین ابوالفتح بن سام و شهاب الدین محمد بن سام وصیت کرد و ایشان پادشاهان [illegible]
غیاث الدین غزنه را بگرفت و برادر را بفتح هند فرستاد و او غارت [illegible] و جاوه بگرفت و بجهت [illegible] انقراض دولت سبکتکین
شد و بنام غیاث الدین در جمله خراسان سکه و خطبه کردند و شهاب الدین بجهاد هند مشهور شد و حسام الدین [illegible]
[illegible] نماند مدت ولایت او بیست و هفت سال بود و او را لقب خود نجم الدین [illegible] والسلام ذکر حوادث ۵۴۸ درین سال
سلطان از اتراک غز منهزم شد و چون از آن انهزام اتراک بخراسان آمد غوریان از ماوراءالنهر در پی او بیامدند و در نواحی
بلخ متوطن شدند امرای ایشان دینار و بختیار و طوطی و ارسلان و جغر [illegible] راضی شد بعد از آن از ایشان [illegible]
فوج پیش سنجر فرستاد و احوال ایشان بازنمود و سنجر ایشان را تنبیه کرد و گفت چرا ماوراءالنهر [illegible] و بعد [illegible]
[illegible] هزار مرد جمع گشته بسر ایشان رفت و در حال منهزم شد ایشان در عقب او بیامدند و او را اسیر کردند
امرای او را [illegible] کشتند [illegible] بیامدند و زمین بوس سنجر کردند و گفتند ما بنده ایم [illegible] قتال با ما [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بنده ایم [illegible] بختیار گفت [illegible]
سلطان گفت [illegible] سنجر [illegible] مرو [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
گفت [illegible] چون خبر یافتند بیامدند و نشابور [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
اگر تو [illegible] قبول کند و سنجر [illegible] چون این فتنه بر سلطان [illegible]
و نشابور را خراب کردند [illegible] و طوس [illegible] بازگرفت [illegible] سنجری بود [illegible]
شاه [illegible] و چون [illegible] سلطان محمد [illegible] درین سال وفات سلطان بهرامشاه مسعود
بن مسعود بن محمود بن سبکتگین [illegible] پادشاهی او سی و شش سال بود [illegible] بود و پسرش نظام خسروشاه بجای او نشست [illegible] ذکر حوادث
سنه خمسین و خمسمائه درین سال مقتفی [illegible] و محاصره کرد [illegible] رفته بود [illegible]
کردند و [illegible] ترکمانان [illegible] خلیفه [illegible] فرستاد [illegible]
از آن ملکشاه بن محمود [illegible] ترکان [illegible] ذکر حوادث
۵۵۱ درین سال [illegible] محمد بن [illegible] ارسلان [illegible] بجای او نشستند و ابوالفوارس محمد بن [illegible]
ملک کرمان [illegible] پسرش سلجوقشاه را بجای او نشاند و در رمضان این سال سنجر از دست غز بگریخت [illegible]
اسیر بود و سلطان محمد شاه بن سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه ببغداد آمد و محاصره کرد [illegible] بنام [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] بسیار واقع شد [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] صاحب تبریز [illegible] ارسلان بن طغرل بن محمد او [illegible] سلطان محمد شاه [illegible]
مال و زن و فرزند او [illegible] همدان [illegible] همدان [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible] چون بهمدان رسید [illegible] والسلام ذکر حوادث ۵۵۲ درین سال سلطان سنجر

نماند در ربیع الاول [illegible] در مرو [illegible] و او را [illegible] الآخره تمام [illegible] و او خواهرزاده خود ملک محمد بن محمود بن بغراخان
با مارت بجای خود بنشاند و شصت سال پادشاه بود مدت عمرش هفتاد و سه سال [illegible] سال [illegible] بخواند
سال سلطان [illegible] کعبه [illegible] ساخت [illegible] شهر ماوراءالنهر از چهار حد [illegible] چهار شهر [illegible]
فردوس [illegible] بخارا [illegible] سمرقند و مکان سلطنت [illegible]
در شهرها چون تاج باشد [illegible] مکان اولیا و اصفیا بر کنار رود [illegible] جای عشرت [illegible]
مقام صوفیان [illegible] ذکر حوادث ۵۴۹ درین سال ابوالوقت عبدالاول بن عیسی [illegible]
السجزی که صحیح بخاری را روایت [illegible] ببغداد والسلام ذکر حوادث ۵۵۴ درین سال سلیمانشاه [illegible]
در تخت سلطنت نشست و قطب الدین [illegible] اتابک او شد و جمال الدین [illegible] وزیر قطب الدین بود [illegible]
و در ربیع الاول المقتفی لامر الله ابو عبدالله محمد بن المستظهر بالله نماند مدت خلافت او بیست و چهار سال بود والسلام ذکر حوادث
المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن المقتفی لامرالله [illegible] غلام سنجر [illegible] بگرفت و بسیار [illegible]
[illegible] ذکر حوادث ۵۵۵
[illegible] خراسان بگرفت و درین سال وفات ملکشاه بن سلطان محمود [illegible] اصفهان بود والسلام
درین سال قتل سلیمانشاه بن سلطان محمد بن ملکشاه [illegible]
و [illegible] بامرا و وزرا [illegible] شرف الدین کرد [illegible]
[illegible] شراب [illegible] مسخره [illegible] و بسیار سرزنش کرد [illegible]
بیرون آمد [illegible] ارسلانشاه [illegible]
قزل ارسلان [illegible] بجای او نشاندند [illegible] خلیفه فرستاد [illegible] ارسلان [illegible] خلیفه مستنجد [illegible]
[illegible] علاء الدین حسین بن الحسین غوری [illegible] وفات [illegible]
با پسرش [illegible] و محمود خان خواهرزاده سلطان سنجر [illegible] خطبه بنام خود کرد [illegible]
[illegible] و پسرش جلال الدین محمد بن محمود خان را [illegible] محبوس کرد [illegible]
فتنه عوام [illegible] و بسیار [illegible] مساجد و مدارس [illegible] فتنه و فساد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] می کند [illegible]
خراسان بگرفت [illegible] ذکر حوادث ۵۵۸ درین سال [illegible] وزارت شاور در مصر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بوزارت [illegible] مردی [illegible] و فضل بود [illegible]
وفات عبدالمؤمن بود در جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه پسرش ابو یعقوب یوسف بجای او نشست [illegible]
[illegible] جمادی الاول نورالدین محمود بن زنگی [illegible] شاور [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] مصر [illegible] نورالدین محمود [illegible]
[illegible] نورالدین اسدالدین شیرکوه را [illegible] لشکر بمصر فرستاد [illegible] شاور [illegible]
[illegible] شیرکوه [illegible] مصر [illegible] جنگ [illegible] برادری [illegible]
[illegible] قبول کرد [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible] فرنگان [illegible] اسدالدین [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible] سلطان [illegible] فرنگان [illegible] شیرکوه [illegible]

اگر چنانکه بنا در مال مهد بابا میرو دفع فرنگان بکنی داد نامه بنور الدین فرستاد و حال باز نمود و ابو الفضل نصر بن خلف ملک
سجستان وفات یافت صد و ده سال عمرش و مدت ملکش هشتاد سال و بعد از او فرزندش شمس الدین ابو الفتح احمد بن نصر پادشاه
شد والسلام **ذکر حوادث سنه ستین و خمسمائه** درین سال شاه مازندران رستم بن علی بن شهریار بن قارن نماند پسرش علاء الدین
حسن بجای او نشاندند و موید ای ابه بر ری مستولی شد و میان قلج ارسلان بن مسعود و یاغیان بن دانشمند صاحب ملطیه
جنگهای بسیار افتاد قلج ارسلان از او بگریخت و یاغیان هم در آن فتنه بمرد و میان او و میان ملک ابراهیم بن محمود دانشمند
و میان قاضی عبد اللطیف الخجندی و قاضی رکن الدین بسبب تعصب مذاهب در اصفهان فتنها پیدا شد چنانکه بارها بر خوردند
ذکر حوادث سنه ٥٦١ درین سال قلج ارسلان بن شحنه و اسلام اتابک شوملا را بکشت و شیخ عبد القادر بن ابی صالح الجیلی ببغداد وفات یافت
مدرسه او ساخته اند دفن کردند و اکنون زیارتگاهیست بزرگوار **ذکر حوادث سنه ٥٦٢ و ٥٦٣** درین سال ابو النجیب عم شیخ
شهاب الدین سهروردی وفات یافت و در شرقی بغداد مدفون گشت در مدرسه خود **ذکر حوادث سنه ٥٦٤** درین سال شوملا صاحب
خوزستان بپارس رفت بالتماس فارسیان که زنگی بن دکلا بر ایشان ظلم میکرد شوملا بشیراز رسید زنگی بگریخت و شوملا در آنجا
بیان ظلم و ستم آغاز کرد فارسیان زنگی را باز خواندند شوملا را براندند و گفتند هم بظلم خود راضی ایم والسلام **ذکر حوادث سنه ٥٦٥**
درین سال وفات قطب الدین مودود بن زنگی بود صاحب دیار بکر و ملک بپسرش سیف الدین غازی افتاد و پسر دومش
عماد الدین ... بود و ابو عبد الملک بن ... فقها و از کردان لشکری بر ایشان حج برده و حاجیان را بزدند و اموال ایشان بغارت کردند
ذکر حوادث سنه ٥٦٦ درین سال وفات المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی لامر الله بود و خلافت بپسرش رسید والسلام **ذکر خلافت
المستضیء بامر الله ابی محمد الحسن المستنجد بالله** او را بجای پدر نشاندند و صلاح الدین یوسف مصر را بگرفت و آنجا مستولی شد و میان
او و نور الدین محمود وحشتی ظاهر شد بسبب انقراض خاندان علویان آنجا و کفران نعمت صلاح نور الدین یوسف که مصر را بگرفت
و آنجا مستولی و فراخنای ... کرده و میان ایشان هم آمدند تا کینه در میان آشکار شد بود و خوارزمشاه ... شده والسلام
ذکر حوادث سنه ٥٦٧ درین سال خوارزمشاه ارسلان وفات یافت ملک او بپسرش سلطانشاه محمود رسید و پسر مهین او علاء الدین تکش
در جند بود که اقطاع او بود چون خبر مرگ پدر و دولت برادر کوچک بشنید استنکاف ورزید و لشکری از قراختای بیاورد و سلطانشاه را براند
و ملک خوارزم بگرفت سلطانشاه پیش ابه صاحب نشابور آمد ابه او را مدد کرد و با او هم بیامد تا بسوری لشکر هم زدند
اسیر شد خوارزمشاه تکش آورده او را بکشت سلطانشاه و مادرش بدهستان رفتند خوارزمشاه تکش بدیشان رفت و مادر
سلطانشاه را بکشت سلطانشاه بگریخت بنشابور پیش ابه رفت ... و ابو بکر بن ... بجای پدر بنشاندند سلطانشاه با ملک
پیش غیاث الدین محمد سام رفت بغور ایشان را تعظیم و توقیر کرد و مکتش بخوارزم ... فاتح ... طلبید و ...
در تاریخ خوارزمشاه آمده است و ملک امر صلاح الدین یوسف برادر خود را شمس الدوله توران شاه بن ایوب به یمن فرستاد
تا یمن بگرفت و خطبه علویان از همه جوانب منقطع کرد و اتابک ایلدگز همدان بماند پسر او محمد جهان پهلوان بجای او نشست و او
سلطان محمود بود و میراث مسعود رسید مسعود آباده و آذربایجان با دیار و بلاد جبل اصفهان و همدان و ری بگرفت
از بهر برادرش ارسلان شاه بن طغرل ... کرد اتابک ملک ... کرمان بود و ارسلان ... حکم
از آن او بود و پنجاه هزار سوار داشت بغیر اتباع ... ارسلانشاه و راسی ... شد و ...
همه استعانت کرد و گفت که ... مال ... از غیر وجه ... باید ستد ظلم لازم آید درین سال ابو یعقوب ...
از ... بیرون آمد و ... و ... کرد و ... و تخریب ... و آنجا ... نمود
بهادر رفت و آنجا غارت کرد و نور الدین محمود بن زنگی با لشکری قصد روم کرد تا دولت قلج ارسلان ... بنشاند

در دوم میان ایشان مصالحه طلبیدند و ... ایشان حرب کردند والسلام **ذکر حوادث سنه ٥٦٨** درین سال ... مصر ...
که صلاح الدین او را بگرفت و بکشت و از آنجا بدمشق آمد و بگرفت و بمصر مصاف کرد و بعد از آن حمص و حما بگرفت و قلعت
حلب کنند رفت محاصره اسمعیل دوازده ساله بنشاندند اوباش حلب گفت و بعد که احسان پدرم با شما چگونه بود و من یتیم
و این ظالم حاشر ... بنم هم امد تا شهر بن بگیرد و مرا آواره و بیچاره کند و هم نیز ... اوباش ایشان همه بگریستند
متفق شدند صلاح الدین بازگشت و دانست که فایده نخواهد بود و سیف الدین غازی برفت و سنجار برادر او عماد الدین
زنگی ... کرد بعد از آن با برادر خود صلح کرد و سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود را بحلب فرستاد تا حلب را ...
... شد درین سال جهان پهلوان بن ایلدگز بتبریز رفت و صلح کرد و برادر خود قزل ارسلان ... و شوملا که
صاحب خوزستان نماند بیست سال حکم کرد و از ترکمانان افشری بود والسلام **ذکر حوادث سنه ٥٦٩** درین سال شمس الدوله
بن ایوب برادر صلاح الدین ... مستولی شد ... و ... و جماعتی از مصریان خواستند که صلاح الدین را بگیرند و
خبر شد و ... کرد و اعدا را بگرفت و همه را بر در مصر بیاویخت و قاضی فاضل عبد الرحیم کاتب صلاح الدین ... شد
شد یوسف آمد و وزارت قبول کرد بکتابت قناعت نمود و درین سال نور الدین محمود بن زنگی صاحب شام و جزیره و مصر وفات
یافت بعلت خوانیق در سوال و در مدرسه که انشا کرده بود در دمشق مدفون شد سیرت نیکو داشت و لقبش عادل بود و بعد
از او نور الدین شهید گفتند بعد از او برادرزاده سیف الدین غازی برادرش ... و جزیره ... مستولی شد پسرش ملک اسمعیل
قایم مقام او شد هنوز یازده ساله بود و امرا او را ... سیف الدین ... بگریخت و بحلب رفت و پسر ملک نور الدین
صالح اسمعیل را با خود بحلب برد ملک امر چون دمشق را خالی یافت بر جمله ملک شام با برادرش افتاد و ملک بنام او کرد والسلام
ذکر حوادث سنه ٥٧١ درین سال انهزام سیف الدین غازی بود از دست صلاح الدین یوسف بموصل آمد و برادرش عز الدین مسعود
پیش بیامد ... خود بحلب شدند روزی ... بر او مسیح ... با ... و کار و ... کار ... عاقبت
او آن باطنی را بکشتند و صلاح الدین بیامد و حلب را حصار کرد عاقبت صلح کردند والسلام **ذکر حوادث سنه ٥٧٢** درین سال ...
باطنی او را بکارد زدند ... اثر نکرد ... ایشان از جنگ فرنگ ... باشکر ... بسید که ... بن ...
ایشان است محاصره کرد و آن دیه ها و ولایت ها را آتش در انداخت و خرابی بسیار کرد درستان که ... بود و در آنجا
شهاب الدین ... که صاحب حماه و خال صلاح الدین بود درخواست کرد میان ایشان اصلاحی کند با او شفاعت کرد و گفت
... نبود ... و ... ایشان ... شهاب الدین ... صلاح الدین رفت و مصالحه و معاودت کرد و ... بر
بنای سور مصر و قاهره کرد و قلعه را ... و ... در مصر و قاهره بیست و نه هزار گز و ... درین سال ...
جامع فخر الدوله الحسن بن المطلب ... المامون ... بغداد بر کنار دجله که درین تاریخ صاحب سعد الدین ... و ...
نام او از آنجا بینداخت و بنام خود منسوب کرد و صلاح الدین یوسف مدرسه بر سر قبر شافعی انشا کرد و در ... و ...
بنا کرد و در آنجا او قاف بسیار کرد والسلام **ذکر حوادث سنه ٥٧٣** درین سال فرنگان بدیار شام آمدند امر صلاح الدین بر
ایشان لشکر کشید پادشاه فرنگان کشته شد و فتح مسلمانان را بود درین سال حیص بیص شاعر نماند مدت نود سال عمرش بود **ذکر حوادث
سنه ٥٧٥** درین سال فرنگان چون از جنگ باز ماندند در حدود ... حصن حصین ... ساختند و اموال و خزاین آنجا
... صلاح الدین لشکر فرستاد تا آن قلعه را قلع کردند و مستضیء ابو محمد الحسن المستنجد نماند و ... پسرش
هفت ماه بود و او مردی نیکو سیرت و متحمل ... بپسرش ... بجای او نشاندند باتفاق بر ...
ذکر خلافت ابو العباس احمد ملقب بالناصر لدین الله بن المستضیء بامر الله ذکر حوادث سنه ٥٧٦ درین سال وفات ...

غازی بن مودود بن زنگی بود و ولایت برادرش عز الدین مسعود را یار کرد مملکت او ده سال و سه ماه بود و در این سال ابو یعقوب
یوسف بن عبد المؤمن به بلاد افریقیه رفت و مهدیه و قفصه را گرفت و تمامت آن ولایت بطاعت او در آمدند و برادر شمس
الدین تورانشاه بن ایوب در اسکندریه نماند که فتح یمن کرده و اموال بسیار آورده و السلام ذکر حوادث سنه ۵۷۷ در این سال
مسیر صلاح الدین بود از مصر بشام و بلاد فرنگان را غارت کرد و کرک و شوبک و [illegible] و تمامت بلاد سواحل ایشان بگرفت
و آنچه فرنگان سابقا غنیمت کرده بودند باز گرفت و برادر خود سیف الاسلام طغتکین را بیمن فرستاد تا آن ولایت را نگاه دارد و [illegible]
بدست فرنگ بود بگرفت و ایشان را مستاصل گردانید و آن را غارت کرده و برادرزاده خود را تقی الدین عمر و عز الدین فرخشاه
امارت داد و [illegible] حصار کرد و [illegible] حوالی و [illegible] فرنگان آنجا [illegible] رسیده [illegible] آن غایت [illegible]
و آن را منهدم ساخت و صلاح الدین یوسف فرات را عبره کرده و دیار جزیره را همه تصرف کرد و موصل را محاصره کرد و مظفر
الدین کوکبری بن زین الدین علی کوچک را امیر لشکر کرد و فتح موصل را باو حوالت کرد چون مظفر الدین کوکبری بموصل
[illegible] که موصل [illegible] بغداد پیغام فرستاد تا باستعانت و استمداد و استمانت خلیفه خلیفه صدر الدین
شیخ الشیوخ را فرستاد و میان صلاح الدین و ایشان صلح کرد و باز گشت و در راه سنجار را بگرفت و از آنجا بحران رفت
مظفر الدین کوکبری داد و فرنگ صاحب کرک اسطول بزرگ بساخت و [illegible] مشحون کرده و در دریا انداخت و ایشان را
دو فرقه کرد یکی بفتح حصن آیله فرستاد که بدست مسلمانان بود و فرمود تا آب از ایشان منع کنند و فرقه دیگر بجانب [illegible]
و ایشان نهب و فساد کردند و هر چه دیدند از مراکب مسلمانان غارت کردند و عادل ابو بکر بنیابت برادر صلاح الدین
در مصر بود او نیز اسطول بزرگ بساخت و در آنجا جماعت مسلمانان جمع کرد و بر دست حسام الدین لولو [illegible]
بود [illegible] فرستاد تا اسطول فرنگان بستاند او برفت و [illegible]
افتد با ایشان مستولی شدند و بعضی را بکشت و بعضی را اسیر کرد و از آنجا بعد از آن رفت ایشان را بیافت چه ایشان بجانب
دیگر رفته بودند و عزم حجاز و قصد حجاج داشتند و از عقب ایشان رفت و ایشان را [illegible]
[illegible] بر ساحل [illegible] و بعضی شعاب اعتصام نمودند [illegible] ظفر یافت و همه را بکشت و مظفر و منصور بمصر آمد
فرخشاه برادرزاده صلاح الدین یوسف نماند که متعهد دمشق بود و در این سال فخر الدوله ابو المظفر [illegible] بن المطلب [illegible]
خلیفه و اصل ایشان از کرمان [illegible] و بزرگ [illegible] و السلام ذکر حوادث سنه ۵۷۸
در این سال یوسف آمد را بگرفت و بصاحب حصن کیفا داد و نور الدین محمد قرا ارسلان [illegible] و عین تاب بگرفت
در حدود روم بود و خواست که حلب بگیرد و در آنجا عماد الدین زنگی بن مودود زنگی بود خواست محافظت نمود [illegible]
و [illegible] عوض داد و قلعه حارم [illegible] حلب از او نیز بگرفت و آنجا [illegible] برادر خود عادل [illegible]
[illegible] حلب را [illegible] عادل با لشکر [illegible] بیرون آمد ذکر حوادث سنه ۵۸۰ در این سال وفات
قرا ارسلان بن داود صاحب حصن کیفا [illegible] بود قطب الدین [illegible] پسرش قایم مقام او شد و صلاح الدین یوسف
[illegible] بگرفت و میان او و عز الدین مسعود اتابک صاحب موصل صلح افتاد ذکر حوادث سنه ۵۸۱ در این سال یوسف بن
[illegible] ولایت او به پسرش یعقوب رسید و صلاح الدین چون بکرک رسید محاصره کرد و منجنیق نهاد ایشان همه صلح کردند با ایشان
کرد و [illegible] از فرزندان عبد المؤمن [illegible] و صاحب ماردین قطب الدین ایلغازی بن نجم الدین البی بن [illegible]
ایلغازی بمرد و پسرش حسام الدین یولق ارسلان بجای او نشاندند و او طفل بود و مدبر مملکت او نظام الدین البقش بود
[illegible] صاحب خلاط [illegible] بعد از وفات او حاکم شد [illegible] البقش کرد و السلام ذکر حوادث سنه ۵۸۲ در این [illegible]

وفات محمد

وفات محمد بن ایلدگز خداوند جبال ری و اصفهان و آذربیجان و اران جهان پهلوان [illegible] بود و [illegible] برادرش قزل ارسلان
قایم مقام او شد و منجمان اتفاق کردند که امسال طوفان باد باشد چه کواکب سبعه در برج میزان مجتمع شدند [illegible]
بر خیزد که [illegible] و باغ را خراب کند و بنا [illegible] ذکر حوادث سنه ۵۸۳ در این سال اتفاقات [illegible] محرم روز [illegible]
بود اول سال عرب و اول سال فرس و اول هفته صلاح الدین یوسف بن ایوب کرک و شوبک را محاصره کرد و [illegible]
و [illegible] فتح طبریه کرد و فرنگان منهزم بولایت حطین رفتند که حطین [illegible] ایشان [illegible] فتح [illegible] و فتح
یافا و [illegible] و صیدا و بیروت و [illegible] بجانب صور با مال و لشکری بسیار [illegible] آمد و آنجا
و امارت بیت المقدس چون بصور رسید [illegible] و اموالش غنیمت کردند و فتح عسقلان بود و از آنجا بیامد و فتح بیت المقدس
کرد و از جنس نجاست فرنگان پاک کرد و بسیار کشته شدند و از آنجا بفتح صور آمد و بگرفت و فتح حصن [illegible]
صفد و کرک [illegible] کرد و شهاب الدین محمد بن سام الغوری در هند سرستی بگرفت و مال بسیار یافت و خلق بسیار بکشت [illegible]
ذکر حوادث سنه ۵۸۴ در این سال ناصر صلاح الدین یوسف با قاضی فاضل مشورت کرد [illegible] و فساد [illegible]
کرد و در این سال بقایا ممالک شام [illegible] بقهر گرفت چون صهیون و حوالی آن از حصون [illegible]
[illegible] و با صاحب انطاکیه [illegible] مصالحه کرد [illegible] سال و در مصر جماعتی از شیعه [illegible]
مصر [illegible] زدند که یا آل علی [illegible] شد قاضی فاضل [illegible] و میان خلیفه [illegible]
برای قزل ارسلان که برادر او بود منازعت و مخاصمت [illegible] لشکر خلیفه منهزم شد و طغرل غالب [illegible]
قلیج ارسلان بن مسعود [illegible] ذکر حوادث سنه ۵۸۵ در این سال صلاح الدین
یوسف [illegible] فرنگان بود و [illegible] فتح کرد از ساحل و فرنگان [illegible] در عکا آمدند و [illegible]
ایشان [illegible] کردند [illegible] المحاصره [illegible]
[illegible] ایشان بگرفت و [illegible] ذکر حوادث سنه ۵۸۶ در این سال صلاح الدین [illegible]
ایشان کرد و چون از عکا فارغ شد [illegible] و ملک المان چون [illegible] فتح بیت المقدس [illegible]
جمع کرد با مال بسیار [illegible]
[illegible] برادرش مظفر الدین [illegible] سلطان غیاث الدین محمد سام [illegible]
منهزم گشت [illegible] ذکر حوادث سنه ۵۸۷ در این سال فرنگ [illegible] آمدند ملک انگلیس [illegible] فرنگان [illegible]
باز گشتند [illegible] باتفاق و مسلمانان [illegible] فرصت کردند و چند [illegible]
[illegible] قزل ارسلان که نام او عثمان بن ایلدگز بود صاحب آذربیجان و اران [illegible]
[illegible] فارس و خوزستان همه مطیع او بودند طغرل بن ارسلان بن طغرل [illegible] محکوم [illegible] او بود [illegible]
[illegible] قلیج ارسلان [illegible] آمد [illegible]
قسمت کرد [illegible]
معاونت [illegible] ذکر حوادث سنه ۵۸۸ در این سال [illegible]
[illegible] اسماعیلیان [illegible]
[illegible] ملک ناصر افضل علی [illegible] عادل ابو بکر [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] سال با فرنگ مقاومت میکرد و در این سال [illegible] سه سال فرنگان [illegible]

وقتلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بحدیه قونیه که پادر او قونیه و اقرا و سیواس و ملطیه بود وفات یافت
ملک غور شهاب الدین محمد بن سام بهند رفت و شهر اجمیر بگرفت و طغرل بن ارسلان بن طغرل بن ملکشاه اتابک پسر پهلوان [illegible]
ذکر حوادث سنه ۵۸۹ درین سال وفات ملک ناصر صلاح الدین ایوب بود در دمشق ملکت مدت سی سال بود بعد از آن که در دمشق [illegible]
مدفون شد و وفات اتابک عز الدین مسعود بن مودود بن زنگی بود بموصل در شعبان و در مدرسه که او انشا کرده آنجا مدفون شد
و پسرش نور الدین ارسلان شاه بجای او نشست و قتل بکتمور صاحب خلاط بود و [illegible] برادرش بجای او نشست [illegible]
ذکر حوادث سنه تسعین و خمسمائه درین سال میان شهاب الدین و ملک بنارس که بهترین ملکی بود در هند جنگ واقع شد و منهزم [illegible]
قطب الدین ایبک بود و قتل سلطان طغرل بود [illegible] خوارزمشاه در ری و عراق عجم و کیفیت مرگ او چنان بود که چون طغرل همدان
بگرفت و میان او و اتابک پهلوان جنگ افتاد اتابک بری منحصر شد پیش خوارزمشاه فرستاد و از وی مدد خواست علاء الدین
با لشکری بعراق آمد و طغرل را منهزم کردند و طغرل بدست لشکر خوارزمشاه افتاد [illegible] خطا کرد و در حال کشته شد در تاریخ پنجم
ربیع الاول و سرش پیش خوارزمشاه آوردند و از اتفاق لشکر خلیفه نیز برسید و بدست وزیرش مؤید الدین ابن القصاب سر او ببغداد فرستاد
مؤید الدین بخوزستان بود امسال عزیز آمد که دمشق از علی بازگیرد علی پیش عم خود ملک عادل ابوبکر فرستاد و او را بمساعدت [illegible]
خلیفه او بیامد و برادر دیگر ظاهر که صاحب حلب بود بمدد ایشان بیامدند و عزیز را باز گردانیدند والسلام ذکر حوادث سنه ۵۹۱ درین سال
لشکر خلیفه همدان نیز بگرفت ابن قصاب برفت و اصفهان نیز بگرفت بعد و صدر الدین خجندی رئیس شافعیه و امیر یعقوب بن یوسف
ابن عبد المؤمن با فرنگان مصاف داد و بر ایشان مستولی شد و بعضی را بکشت و بعضی را متفرق کرد و کوکجه غلامی از آن
پهلوان بود و لشکر پهلوان بر وی جمع آمدند و او امیر خود کرد [illegible] اول مهم آنست که خوارزمیان را از اینجا دفع کنیم و بر خوارزمیان [illegible]
زدند و ایشان را بطمع گریزانیدند و نامه بخلیفه نوشت و گفت که [illegible] خلیفه [illegible]
بجهد قهستان نوشت و با خلعتها پیش او فرستاد والسلام ذکر حوادث سنه ۵۹۲ درین سال شهاب الدین [illegible] بهند قلعه [illegible]
که بغایت منیع و حصین است و درین سال ملک عادل دمشق را از افضل بازگرفت والسلام ذکر حوادث سنه ۵۹۳ درین سال
عماد الدین بن مودود بن زنگی صاحب سنجار [illegible] پسرش قطب الدین محمد [illegible] بگرفت [illegible] خوارزمشاه
بخارا بگرفت و ملک عادل ابوبکر بن ایوب محاصره [illegible] کرد حسام الدین [illegible] ارسلان [illegible] غلام [illegible]
الدین [illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ۵۹۴ درین سال ملک عادل [illegible]
[illegible] بازگرفت و سیف الاسلام طغتکین بن ایوب برادر عادل در یمن وفات یافت و ملک [illegible] ذکر حوادث
سنه ۵۹۵ درین سال وفات ملک عزیز عثمان بن یوسف بود بمصر [illegible] افضل [illegible]
لشکر عادل [illegible] افضل [illegible] رفت و آنجا [illegible] شد و وفات امیر یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن
[illegible]
او برفت نور الدین ارسلان شاه صاحب موصل قصد ماردین کرد و محاصره آغاز نهاد و درین سال امام فخر الدین رازی [illegible]
غیاث الدین محمد بن سام آمد [illegible] بهاء الدین [illegible] غیاث الدین [illegible]
ناخوش آمد و غوریان [illegible]
که [illegible] فخر الدین [illegible] قاضی مجد الدین عبد المجید که بزرگ کرامیان بود و با بن قدوه مشهور است فخر الدین [illegible]
واو معترض شد و بحث دراز کشید سلطان برخواست فخر الدین رازی با ابن قدوه دشنام داد [illegible] ملک ضیاء الدین [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] غیاث الدین [illegible]

و رسول حکیم

و رسول بیگوییم [illegible] سینا [illegible] ارسطالیس حکیم [illegible] ظاهر شد و خلق [illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ۵۹۶
درین سال عادل [illegible] بمصر [illegible] افضل [illegible] و غازی [illegible] مصر [illegible] حلب [illegible]
[illegible] از خراسان قطب الدین [illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ۵۹۷ درین سال [illegible] قلعه [illegible]
و برادران غیاث و شهاب الدین تمامت املاک خوارزمشاه که در خراسان بود فرو گرفتند و سلیمان بن قلج ارسلان ملطیه [illegible]
معز الدین [illegible] بازگرفت و جمال الدین ابو الفرج معروف بابن الجوزی در بغداد وفات یافت صاحب تصانیف بسیار بود [illegible]
ذکر حوادث سنه ۵۹۸ درین سال ملک غوریان خوارزمشاه را بازگرفت [illegible] چون هرات محاصره کرد شهاب الدین بیامد [illegible]
خوارزمشاه [illegible] رسید خبر وفات برادرش غیاث الدین باو رسید باز گشت والسلام ذکر حوادث سنه ۵۹۹ درین سال
ملک غیاث الدین [illegible] ابو الفتح محمد بن سام صاحب غزنه بود وفات یافت [illegible] برادرش [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ستمائه درین سال [illegible]
فرنگان از شام بیرون کردند باتفاق قسطنطنیه رفتند و محاصره کردند [illegible]
رکن الدین سلیمان بن قلج ارسلان [illegible] سلطان شد درین سال [illegible]
پیدا شده بود [illegible] والسلام ذکر حوادث سنه احدی و ستمائه درین سال غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان [illegible]
سلیمان بیرون کرده [illegible] عماد الدین [illegible] ارسلان [illegible] نظام الدین ابو بکر [illegible]
از ناحیت آذربیجان خروج کردند و بسیار مسلمانان را بکشتند و میان امیر مکه [illegible] و امیر مدینه جنگ افتاد [illegible]
[illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ۶۰۲ درین سال میان شهاب الدین و [illegible] جنگ افتاد و عاقبت بر آن صلح کردند [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] رفت [illegible]
با لشکری [illegible] شهاب الدین غوری ابو المظفر محمد بن سام کشته شد [illegible]
فرود آمده [illegible] بعد از قتل او برادرزاده او بهاء الدین سام [illegible] غزنه [illegible]
داشت علاء الدین محمد و جلال الدین علی [illegible] غزنه [illegible]
[illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ۶۰۳ درین سال خوارزمشاه [illegible]
فتح کرد [illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ۶۰۴ درین سال [illegible]
[illegible] ذکر حوادث سنه ۶۰۵ درین سال [illegible]
[illegible] نجم الدین ایوب پسر عادل [illegible]
[illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ۶۰۶ درین سال عادل [illegible] سنجار [illegible]
سال مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد عبد الکریم الجزری صاحب جامع الاصول در علم حدیث متوفی شد و امام [illegible]
محمد بن عمر خطیب الرازی بهرات درگذشت والسلام ذکر حوادث سنه ۶۰۷ درین سال وفات نور الدین ارسلان بن مسعود بن مودود
صاحب موصل بود مدت ملک او هفده سال و یازده ماه بود و پسر ملک قاهر عز الدین مسعود بجای او نشاندند و پسر دیگر عماد الدین
زنگی را [illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ۶۰۸ درین سال ایتغمش صاحب اصفهان و جبال که بعد از کوکجه بود [illegible]
آمد [illegible] منگلی [illegible] اوزبک بن پهلوان [illegible] عراق عجم مستولی شد [illegible] والسلام ذکر حوادث سنه
تسع و ستمائه و سنه عشر و ستمائه درین سال ایتغمش [illegible] خلیفه [illegible] بازگشت و [illegible] کشته شد والسلام ذکر حوادث سنه
احدی عشر و ستمائه و سنه اثنی عشر و ستمائه درین سال منگلی کشته شد [illegible] خلیفه [illegible]

در فوت ابو الفتح

و محمد بن تکش بر شهر غزنه مستولی شد و مال محمود بان بگرفت و از دست چنگیز خان قتلغ والی غزنه قرین و تاج الدین یلدوز بر لهاور و ظفر یافت صاحب
ناصر الدین قباچه ملوک شهاب الدین بجنگ بگرفت و قباچه منهزم شد والسلام **ذکر حوادث سنه ۶۱۳** درین سال ملک ظاهر غازی صاحب مصر
پسر ملک ناصر بود از دختر عادل پسری حاصل کرد الملک العزیز محمد لقب دادند و حکام ادیشانند و با چنگیز شهاب الدین
بود والسلام **ذکر حوادث سنه ۶۱۴** درین سال جمهور فرنگ بلاد شام و مصر ایشان جهاد مصر و استیلا بر دمیاط بود چون ملک
برد طمع در بلاد شام و مصر کردند مسلمانان برایشان غالب آمدند و دمیاط باز گرفتند و کامل محمد بن العادل در مصر با ایوبی والسلام
ذکر حوادث سنه ۶۱۵ درین سال وفات ملک قاهر بود والی موصل و ملکش به پسر نور الدین افتاد مدت ملکش هفت سال و نیم
و مدبر ملکش بدر الدین لولو بود و خلیفه او را خلعت فرستاد و استمالت داد و استطاعت نمود بدر الدین لولو او را در شرع
و بدر الدین با ملک اشرف پسر عادل موافقت و مطابقت نمود بر تحصین ولایات موصل و نور الدین پسر قاهر به طفلی وفات یافت
موصل بدر الدین لولو بگرفت و فرزند بزرگ شد افزونی کشت مظفر الدین کوکبری خواست که ملک موصل بگیرد بر مساعدت ملک
مصالحه کردند و وفات ملک عادل بود در هفتم جمادی الآخر شد و تمامت بلاد شام و مصر فرزندان منقسم کرد پسر مهین ملک کامل
بن عادل مصر و دمیاط و اسکندریه داد و ملک معظم عیسی را دمشق و قدس و طبریه و بلاد ساحل داد و ملک اشرف موسی را جزیره
و میافارقین و خلاط و شهاب الدین غازی را رها و حران داد و ملک ...را اسلام شاه ...را قلعه جعبر داد و ...
بودا کو خان والسلام **ذکر حوادث سنه ۶۱۶** درین سال عز الدین کیکاوس بن کیخسرو صاحب روم نماند و ملک به برادرش کیقباد افتاد والسلام
ذکر حوادث سنه ۶۱۷ درین سال خروج تتار بود بر بلاد اسلام و تاریخ ایشان به تفصیل در تاریخ ایشان باید دانست والسلام
ذکر حوادث سنه ثمان عشر و ستمائه و سنه تسع عشر و ستمائه درین سال لشکر مغول فتح دربند و قبچاق و الان کرد والتاریخ
ذکر حوادث سنه ۶۲۰ درین کرجیان با ارمنیان جنگ کردند ارامنه کرج را بزدند و هم **ذکر حوادث سنه ۶۲۱** درین سال غیاث الدین
بر شهر شیراز استیلا یافت و در غره شوال این سال الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء بامر الله وفات یافت ولایت به پسرش
الظاهر افتاد والله اعلم **ذکر خلافت الظاهر بامر الله ابو نصر محمد بن ناصر لدین الله** مولد او در محرم سنه احدی و سبعین و خمسمائه
آن روز که پدرش نماند بر وی بیعت خلافت کردند روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلث و عشرین و ستمائه فرمانده مدت خلافتش نه ماه
و چهارده روز بود چون بخلافت بنشست تمامت قروضات و مظالم جدا با رباب آن رد کرد و در بغداد جسر الانحر و داد
بساخت درین مدت والسلام **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر المنصور بن الظاهر بامر الله ابی نصر بن الناصر** بخلافت بر وی بیعت کردند
بزمان او در بغداد در اوایل رمضان فیض دهم و دفتر و شمس ... اهل خانقاهات و مدارس و مرابط و جوامع دیونها میفرستاد
و پس از وی محمود ... از شاه مقدسه چهار کیفرد و چهار صد ... و همه را عمارت کرد و سنه بار آنجا صرف کرد و بغداد
تمامت خانها از مساجد و مدارس و بازارها و جسر ... گردد و دور از دهم رجب سنه خمس و عشرین اساس و مدرسه مستنصریه
کردند ... امام او به ... از نجا ... و سنگ ... بغداد ... در شعبان سنه ست و عشرین ... که موازی ... نظام ...
با فرات و دجله ... و تمام شد ... بغداد و آنست و در آنجا ... بساخت ... کودک ... که
که آنجا باشند و ما یحتاج ایشان از ماکول و ملبوس مرتب داشت مساجد کرج خراب بود تجدید نمود تا آبادان کردند و در سنه
احدی و ثلثین مدرسه مستنصریه تمام و مکمل شد تمامت عمال را تشریف داد و ... بر آنجا صرف شد در عمارت ... کتابخانه
بساخت مشتمل بر تمامت علوم و بر چهار طایفه وقف کرد شافعیه مالکیه حنفیه حنابله از هر طایفه شصت و دو فقیه ...
و هشت ... ایشان را از مشاهرات و خیرات ... و گوشت و مطبخ دائره و اصناف ... که هر یک بوقت خود در حلاوت و ...
و فقها و حمام کرد و دار الحدیث بساخت و دو قاری را با قامت آن نصب کرد و دار القرآن هم بساخت که مدرسی کودک یتیم ...

وطبیبی حاذق مسلم با لقب کرد و کس که پیش او بعلم طب اشتغال کند و مریض به اموجب امر طبیب شربه و اغذیه و ادویه جهت
شخصی بر ... نحو و لغت و صرف و علم معانی و بیان نصب کرد و هم بعد از آن بگشود و بحضور تمام اکابر بغداد و ساعات بزرگ
ایوان مستنصریه بساخت روز آدینه دهم جمادی الثانی سنه اربعین و ستمائه وفات یافت مدت عمرش پنجاه و یک سال بود و مدت
خلافتش شانزده سال و دو ماه و بیست و هفت روز بود والسلام **ذکر خلافت المستعصم بالله ابی احمد عبد الله بن المستنصر بالله**
بخلافت بنشاندند و او آخرین خلفای عباسی بود به بغداد مولدش سادس شهر شوال سنه ثمان و ستمائه بود و در دهم جمادی الآخر سنه
اربعین و ستمائه بر وی بیعت کردند خفیف الفرح بود میل به زنان و نبیذ و لکان کردی و هرگز مسکرات نخوردی و مدبر ملکش
بودی مجاهد الدین ایبک عبد المؤمن که صیدوفیت بود و او را به عهده یار غار و ندیم و غمگسار او بود و صفی الدین عبد المؤمن بر ...
خصایص بسیار داد و الشهاب از ذهب و فضه و غیر آن با نام او و فتح بشیر به بود و منجی است که نام مستعصمی بود بنام ...
برصور مستنصریه در آنجا دو مصحف بود یکی بخط عثمان بن عفان و دیگر بخط زین العابدین علی بن الحسین ... با نام ... چیزی شد و در
اربعین و خمسین غرق بغداد بود چنانکه یک نیمه از جانب غربی بغداد غرق کرد و آثار آن هنوز باقیست و کشتی ها در کوچها می آمد
و نام خانها نیز ... و جامع بیکبار غرق شد و خانهای خلفا نیز غرق بوده و درین سال
عظیم کرد در تمامه ... آمد از آن جانب مدینه ... آتش ظاهر شد ... چون ... المقال بود و تا پانزده ...
و احجار ... بسوخت ... مستعصم کس فرستاد تا آن را عمارت کردند و در خمس و خمسین ... هلاکو خان ... بغداد
خلافت مستعصم چهارم صفر بیرون آمد از بغداد و در دهم صفر کشته شد به ... و مدت ملک عباسیان از انقراض ملک بنی امیه
ربیع الاول بود سنه اثنین و ثلثین و مائه تا چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه پانصد و بیست و دو سال باشد اول ایشان ابو العباس
عبد الله السفاح و آخر ایشان المستعصم مدت عمرش چهل و هشت سال بود و مدت خلافت او دو سال و هفت ماه بود و از اولاد
کوچکترین ابو المناقب المبارک بن المستعصم باقی بود و او را خاتون اوده بخواست از بهر پسرش منکو ... و مادر ... کند ...
و از وی سه فرزند آورد و مهتر ابو نصر محمد که اکنون در حیاتست و او را فرزندیست ابو المناقب مبارک نام و در حیاتست والسلام

در نسب سلطان محمود

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

این تاریخ مختصریست مشتمل بر شرح حالات سلطان محمود بن سبکتگین [illegible] و بر شمه از احوال آل سامان که غزنین بدیشان بوده
و بعضی از آل بویه و از اخبار و آثار ملوک طوایف و امراء اطراف مشتمل است که شنیدنش لازم می‌آید [illegible]
و تاریک آن را ماننده و از تکلف و تصنف دور باشیم و حکایتی که از اصول کتاب [illegible] و تاریخ متضمن دو فایده است
یکی آنکه چون پادشاهان در احوال ادوار و اطوار اسلاف ملوک و سلاطین و سلطنت ملک و نفاذ حکم و جلالت قدر و کاردانی
و فرمان‌روایی ایشان نظر کنند و نیک و بد باز نمایند [illegible] و در مضای معانی خیر و نیکی کوشند و ذکر کرده در عقبا و در [illegible]
شود دوم آنکه قدر و مراتب و مدارج علما و فضلا و ارباب هنر و فرهنگ بشناسند و بدانند که پادشاهان دنیا [illegible]
عالم بر ارباب هنر خرج کرده‌اند و [illegible] و در ملک چون [illegible] گردانیده و مجلس از ایشان
از مدت حیات و بعد از انقضای ایام عمر کاری [illegible] و بواسطه سایل مورخ و مداح بلیغ [illegible]
سیاه [illegible] ذکر آثار و مناقب و دوام یادبانی بر صحیفه ایام گذاشت و [illegible] عدل حال ایشان بر پیشانی روزگار نهاده
نام ایشان تا ابد مؤبد و مخلد گردانید و بطون دفاتر و عنوان صحایف بذکر ایام و افعال ایشان آراسته گردانیده
ملک محمود سبکتگین و آل بویه و سلجوقیان یکجای سپری شدند و نام و نشان از جراید خواطر محو گشت و پادشاهان زمان که [illegible]
روزگار مقرون باد جهت آنکه بعضی از صحیفه ایام [illegible] و آنچه از متقدمان ثابت شده حالی خود [illegible] اکنون بسر قصه آمدیم
در تواریخ [illegible] جمال [illegible] در تاریخ [illegible] آمده است که اولاد و اعقاب او
بطن بعد بطن پادشاه بودند تا بزمان رسالت و بعثت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله اجمعین [illegible]
بیست سال پادشاهی کرد بعد از وفات او [illegible] بجای او [illegible] سال او نیز پادشاهی کرد و معاصر صحابه بود رضوان الله علیهم
اجمعین چون وفات یافت [illegible] را پادشاهی برداشتند او دوازده سال تمام پادشاهی کرد بعد از حادثه [illegible]
بعضی اصیل‌زاده را پادشاهی برداشتند بولایت ماوراء النهر و [illegible] سامان [illegible]

بعد ازو

بعد ازو عم باغوی را پادشاهی دادند بعد ازو کوکم باغوی پادشاه شد و او هنوز طفل بود و مراهق شده و امرا هر یک [illegible]
و [illegible] احکام [illegible] دشمنی [illegible] از اطراف ملک لشکر کشیده و ترکتازی سخت کرده و جنگی صعب چنانکه لشکر
باغوی بیچاره و مضطر شدند و هزیمت کردند خصمان خانه او را غارت کردند و برادر طفل او را بسبیل اسیری بردند [illegible]
مشغول شدند بار دیگر سپاه کوکم باغوی جمع آمدند و قوت گرفتند و از سر غیرت و حمیت زن و مرد و کودک [illegible]
و ایشان را کشتند و هزیمت کردند و مظفر و منصور باز گشتند و بعد بر پادشاهی مشغول شدند بعد از چند سال برادر طفل [illegible]
نام کردند و خوار و زبون [illegible] داشتند او چون بحد بلوغ رسید به پیش برادر پیغام فرستاد و لشکر ازو خواسته [illegible]
کوکم باغوی [illegible] فرستاد چون لشکر او [illegible] که آمد [illegible]
و لشکر برادر بصورت جنگی سخت کردند [illegible] و بمقام خود مراجعت نمود [illegible] خود بر برادر [illegible]
آنجا [illegible] کوکم باغوی گفت انجام [illegible] راه کرد او مدت [illegible] سال پادشاهی کرد [illegible] وفات یافت
برادر او [illegible] یکسال [illegible] داشت [illegible] ایشان بود [illegible] پادشاهی
[illegible] بعد از یکسال امرا جمع شدند [illegible] اگر برادرت زنده است [illegible] گذشته است [illegible]
تو خود بر تخت نشین [illegible] گفت برادرم [illegible]
بعد از آن برادر را [illegible] آورد [illegible] و خود بپادشاهی نشست و مدت دو سال سروری کرد و چون وفات یافت
پسرش سبکتگین را پادشاهی قبول کردند او ترکی بود که آثار نجابت و نجات در شمایل او روشن و پیدا [illegible]
سعادت در حرکات و سکنات او هویدا [illegible] از نسل **نسب باغوی** که [illegible] بود در عهد سلطنت منصور بن نوح
بحجابت ابواسحق البتگین حاجب جیش خراسان موسوم شده [illegible] اتباع و خدم و اشیاع و حشم [illegible] مفوض بود [illegible]
غزنین فرستاد و [illegible] آن طرف [illegible] مفوض کردند چون ابواسحق بغزنین رسید بعد از مدتی سپری شد و در دودمان [illegible]
پادشاهی [illegible] همگان متفق الکلمه [illegible] گشتند و سروری و مهتری ناصرالدین سبکتگین بر ریاست او رضا دادند
و بر کفایت و ایالت [illegible] رعایت خویش گرفت و مصالح و مناهج [illegible] قیام نمود و بر وفق [illegible]
هر یک قدر و منزلت [illegible] اقطاع و ترتیب معاش فرمود و [illegible] جهاد کفار [illegible] هندوستان [illegible]
اسلام [illegible] اوثان و اصنام بود [illegible] ساخت و [illegible] اطراف و اکناف [illegible] و معابد [illegible]
و بجای آن مساجد و منابر و مشاهد [illegible] و مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لشکر بادی و حسن اصطناع ناصر الدین میگفت و در وعده که داده بود و خدمتی که پیش گرفته مدافعت و مطاولت مینمود و امید میداد که عهد و خلف وعده مسکرد با دلال کرد و مخایل خدمت او ظاهر گشت روزی بر محرای مجتمع بودند ناصر الدین او را فضای تنگ داد او جوابی نالایق داد و مقالات مجادلت کشید و میان رسید که طپانچه دست تیغ کرد و دست ناصر الدین مجروح گردانید ناصر الدین دست تیغ بازبده و طپانچه از خمی عظیم زد خواست تا دیگر زند لشکر او هم افتادند و غلبه آورد عام فریقین مانع شدند بعد از زمان فرمود تا اتباع و حشم او را از آنجا بیرون کردند و آن عمل از خبث و فساد آنجاران پاک گردانید مقدار یکساعت از زمان نواحی مستخلص شد و طپانچه باتور بناحیت کرمان افتاده و دیگر آنجا نخوابد دید واز جمله خواید آن فتح ابو الفتح بستی بود که عبارت فضل و فضایل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و در بیرانشور بود و چون بخدمت و اکرام نفلی کرد و فرمود که از تقرب بخدمت بانجا بود و در آن ضعف بست کتابت موسوم باشد ابو الفتح گفت اگر صاحب غرضی با حاسدی تقریب و تخییلی کند تقرب افتاد او بهدف قبول رسد و منتهای امیدها و غایت من بنده پیش ازین منصب نتواند بود که خداوند مرا بدان درجت قدر بشناسد اما صواب چنان مینماید که چندی بموضعی تعین میسر باید مقیم باشد چنانکه این ملکت از شوایب و نوایب بانتور بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد و آنگاه بنده بسوف و سیبوس نشتابد و مباشرت این منصب بر وجهی کند که از وضعت و خدمت دیگران متمیز و ممتاز باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد او سندیم و مستقیم امیر ناصر الدین را این رای موافق آمد و ابتاجت رجع فرستاد و حکم او در آن روان گردانید بعد از چندی مثالی موشح بتوقیع عالی باسنه عای ابور رسید بخدمت شتافت و بعد از ادای دیوان رسایل تا آخر عهد ناصر الدین برو مفوض بود و در هر سلطنت پسر ش بین الدولتین هم بر آن قاعده عادت آن ملکت میکرد و چنانکه منتخ فتح نامها شایع و مستفیض است و بطون رسایل و کتب و سفاین بدان موشح و آراسته بدان مدولت یافته که تهیتی از انگشتر بر سید و بیار ترکتاز افتاد و در غربت فرو شد امیر ناصر الدین، او آن نواحی مستخلص شد ماسی را فرا کناث فرستاد تا قصد او کرده الله اعلم بالصواب فتح بعد رده این جمله در جوار ملکت او بود و بر والی آنموضع بجهات فتوح مزور و بکسب نواحی مسرور گشت و او آنکه دست تعاریف رود کار بدامن دولت او زند و ندانست که با پادشاه مقبل ماهی در شست کبیر و نسر طایر را بنادق قهر بدست آرد و ناشبی ناکاه بلشکر جرار برابر امن ما امن او در آمد و او در قبضهٔ اسار و حصار گرفتار کرد و بر هیبت طبع و گمان مکرت ناصر الدین اقتضا چنان کرد که او را بنواخت و آن ولایت بر و مقرر داشت و حملی معتبر فرمود که سال بسال از مبرسانده و دیگر و منابر ان دیار بالقاب میمون ناصر الدین آراسته میدارد و چون ناصر الدین خاطر از این دیار آسوده گردانید غزو کفار متحتم کرد و از یقینی صادق و نیتی درست در عزمی همت بکار بردی تعالی فتح حاجین آمد یار و دهای آن کفار روی دیار بنهاد و آن نا قطاع و مضاق آن اطراف که در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود مستخلص و مضبوط شد و یار آن قلعه و بلاد آن مقرر گشت تا ملک خویش آورد و چون چیال که پادشاه هند و ستان بود استخلال مشاهده کرد و در ملک خویش خضای تازه و خللهای بی اندازه مضطرب شده تصور کرد که اگر در مضیق این غم عظیم و هم جسیم تهاون و تاخی جایز شمرد و روی بداعت و معاندت بغم خالف نهد مورد شر بر او آید خزر مکاوحت و مکافحت چاره ندید و اعراب دولت و اثبات ملکت و اخوان و انصار خویش را جمع کرد و با لشکری انبوه روی بدیار اسلام آورد و خواست که بجراحت خویش اهمی نهد چون بسکنین از انحال آگاه شده لشکر او را در دفتر بیرون آورد و بداخلت او باین دو مملکت فراهم رسیدند و بوجها مصاف داده و در مضاربت و محاربت ثبات نمودند داشتند و سلطان بین الدولة محمود در آن مواقعات اثر ها نمود که اقدام و اوداع در کنه آن حد و در بر انطوف مکنی غیم طاعین مینمود و محمود بر وجه آب روشن صافی بود که قابل نجابت نبود و بهر کاه که ز نجابت چیزی در آن چشمه انداختندی صاف علیم ظاهر گشتی و از جوانب بادهای مختلف بر هوا سی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه در آن نواحی کس اطاقت و آرام نبودی بغزو

تمام قندوزات بعضی در آن جثه اند افتند حالة هوای نورانی طلای گشت و باد و سرمای سخت بر خواست و هوا از برودت زمهریر سحاب دربست کشید چنانکه آن مدا پیر را طاقت طاق شد و مرکب بصورت شاه بمکردند چیال رسول فرستاد و زینهار جوانت و امان طلبید و ملتزم شد که خدمه به هر دو سال بخلاص خزانه بفرستد و ضمانات او در ملک خود مسدول دارد امیر ناصر الدین کرم کرد در رضا و مسئول بود میان رضا و او خواست که اطراف کار فراهم کرد لیکن بین الله و امحمود امتناع و اجتناب نمود کفت مصالحه و مهادنه با این مناصیب اخیرت و مجبت اسلام دور باشد رسول چیال نا امید باز گشت و مصورت حال میتا فرا رای چیال جز مهادوت و تضرع چاره دیگر ندانست رسول باز فرستاد و گفت خر چون زینهار خواهند زینهار ده کز زینهار دادن زینکانه بدان سان میاور زینچاره که گریزا کموشند بیکبار که و خلاصه پیغام آن بود که شاهنشاه شنیده و دانسته اید که در وقت بسیار حادثه اضطرار اندر کرکز نرسند و از بلاک نهراسند و اکر امتناع از مصالحه و مهادنت بر اسکاع غنیمت اموال و اقبال جوارح قضا ماست چون کار بمیکل رسد و وجه خلاص و مناص منقطع کردد و هر آنچه در سخت تعرف باشد از ناطق و صامت و ذخایر و خزاین ممالک جمله دماشش اندازیم و دیکه کیر را بدست خود هلاک کنیم القاره لا الی الینه لا الی الینه چون ناصر الدین خشنا دا سلطان مصمم آمد بحدیث صلح و صلح بین الدولة محمود را استطاف کرد تا از سر انتقام ایشان بر خواست و مالی معتبر کرد و بجانب مرو بطریق رسیل فرستاد چند قرصه و قلعه در سر ممالک خویش باز کذاشت و جملی از جوا شکر و معارف شوان را دا کاه مشهور طلبی نماید و از خدم و حشم مقصود جملی را مصاحب او نفرستاد تا آن بلاد و قلاع تعرف کیرند بدین جمله عهد کرد، از کیکه کیر متوقف نمودند چون چیال چند مرحله برفت و با من رسید و بواسطه ممالک خویش قرار کرفت طینت فساد و خبث اعتقاد او را بر نقض عهد و نامعتدان امیر ناصر الدین را که مصاحب او بودند بر حسد اصحاب و اعراب خویش که بر درکاه امیر ناصر الدین بحکم نوا قایم بودند تحریص کرد چون این خبر با امیر ناصر الدین رسانیدند او را بجانب انکاشت تا خبر متواتر شد و مکرر و ندیت آن کافر نعمت ظاهر کشت آتش غیرت او مشتعل کشت عزم انتقام مصمم کشت و با لشکری جرار روی بولایت آن کافر غدار نهاد و چون کما بیش رسید از ولایت او نهب و غارت منالشی میکرد و عزم آنها می کند و میسوزانید و از کفار و مجاوران آن دیار بر میاکند و زن و فرزند و اولاد و اطفال امیر را کی میکرفت تا نواحی لعان که معمور ترین ممالک او بود مسخر کرد و مساجد بجای بتخانه و دیار اسلام ظاهر کشت و بشارات آن فتوح با دانی و اقاصی جهان رسید و کافهٔ اهل اسلام بر آن فتوح مستبشر شدند فرمود تا ناصر الدین در کنف عزت و اقبال بغزنه آورد و چون چیال مشاهده کرد و ملکی خویش بر شرف زوال دید پیشمان شد و در چار سر اسیمه و متحیر کشت و انه چه بر آن کار عاجز و قاصر آید عجز استعمار و طلب بازروی ندید با نصد هزار سوار کارزار جمع کرد و قصد چهته اسلام حرکت کرد چون امیر ناصر الدین را بمعاودت خبر یافت و امید ی بمکافحت و مقاومت او بر افراشت و مدبره شد امیر ناصر الدین لشکر او را برشته آمد تا کیفیت سوادت اعدا و اضعان مطالعه کند و ایتی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ بی اندازه چون کرک کز از سواد و رسته خبره تر شوکه کما و اتعداد و انجار خویش جمع کرده و الفار اعراب و شوبات درخت شهامت قرار داده و بسیجه کارزار ساخته و بیکار کی جمله کرده و از اعداد بسیار بکشتند و دیکران پشت بر کردند و روی بهزیمت نهادند و محنت و عنا و سار بسلاح کنده اشتند و بعد از آن بنده دم در سر کشیده و از آن و لایت طمع باز بریده و با مان و با من خویش راضی شدند کز از تفرق اسلامیان آسیبی بایشان نرسد و آن ممالک بیکبار در ممالک اسلام افزوده و بشعار و دعوت حق آراسته شد و بحسن کفایت و دین بالات ناصر الدین مشرف کشت و از قلاع چالیون طراز خطبه دسکه آن نواحی کشت و انواع ارتفاعات و دسکات آن ما خوذ و دیوان او آمد و جماعت اصحابان و غلمان که محور انشیان قلاع بودند در زمره حشم او منحشر شدند و در کنف رعایت و انعام او آمدند تا بر کاه که مخالج مروی بر وی روی منتهی از ممالک ملک او دی با عزم مخلص کردی بر سبیل هدیه و در رکاب او منتظم شدندی و متابعت رایات او موجب سعادت

وچون ازین جهات بمراد خاطر امیر رضی ابوالقسم نوح بن منصور سامانی پادشاه خراسان بود بعد و استخفاف کرده خواست بالشکری
که از دیار ترک بقصد او آمده بودند و او را از دار الملک بخارا مستقر سریر سلطنت برانگیخته در ممالک موروث او طمع جواب
ناصر الدین از فرط کرم و کمال مکارم خود اجابت این دعوت واجب ساخت و پادشاهی را که از خاندان قدیم خویش برخاسته
بود بحضرت او بود ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم آیت راشعار روح بار سلطنت و نیکونامی واقع شد

لشکرکشیدن بولایت نوح بن منصور و امده او از دار الملک بخارا برانگیختن در شهور سنه ست و خمسین و ثلثمائه امیر سدید منصور بن نوح
سامانی وفات یافت و تخت مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت ارکان دولت و اکابر مملکت بر پسر او امیر رضی نوح بن منصور
مجتمع شدند و بر او بیعت کردند و او در اوان جوانی و عنفوان شباب بود و متحلی بفر آگهی و شکوه پادشاهی و چون بر تخت قرار
گرفت درهای خزاین بگشاد و ذخایر اموال و نفایس اعلاق و اعراض که اسلاف او فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر
و قواد حشم و خدم خرج کرد و فراخور حال هر قوم هر یک خلع گرانمایه و صلات و مبرات شاهانه بنواخت تا دلها
بر طاعت و متابعت قرار گرفت **ابوالحسن سیمجوری** لشکرکش و صاحب جیش خراسان با امارت سپاه و ولایت حشم منشاء بود
نوح بن منصور بعد و فرستاد و از خروج بیگانه آگاهی داد و با نواع الطاف و کرامات و مزید قربات و اقطاعات زیاده
گردانید تا او بر آن امداد و متابعت مسارعت نمود و بسلطنت او همداستان شدند و وزارت بر ابوالحسن عتبی قرار یافت و او
بجهت حفظ مصالح آن ملک مستقیم و بسند مهمات و معاملات از او سر بربقه طاعت کشید و اصحاب اطراف بر منهاج
بالتزام حمل اقامت رسوم خدمت ایستادگی نمودند و امیر عضد الدوله با جلالت قدر و نباهت فکر و نخوت پادشاهی
رضاء آنجانب را مراعات نمودی و بتر اطوا موافقت و مصادقت هرگونه مراهی و توضیح مطالب و مباحی آن حضرت
و گاه گاه از عظم همت و فرط نخوت مسرم و متنفر شدی و از مواعدت و مطالبات استنکاف نمودی و در سار
مسالمت تشکیل دادی و جمعیت ورس ... فضل و کفایت نام کردی **در احمد نوابی** از جمله خواص حضرت نوح بن منصور سامانی
هر سال بر دست او هدایا و تحف بحضرت عضد الدوله فرستادی و بر اشراف حرمین صرف کردی و در جواب استخفاف و اداب
استخاب رسانید گویند از خراسان بر عزم حج می آمد بحضرت **عضد الدوله** رسید بر قاعده معهود تجهیز و خدمت بارگاه
اقدام نمود و از مجاری احوال و انتظام امور آن دولت تفرق منیر مود و گفت که از آنحضرت خدمتی فرموده اند التماس کرده
تذکره که شیخ ابوالحسن داده بود مشتمل بر ملتمسات معین بود و در آنجمله جزو از جامه شستری بود و طراز القاب امیر سدید نوح بن
منصور و نافه جامه طراز بالقاب سید ابوالحسن عبدالله بن احمد یافته و هم باسم **حسام الدوله ابوالعباس تاش** چون این جمله
مطالعه کرد و خشمناک شد و چنان تنگ و تمسک از دست او برفت و گفت که بیم عیش بر ملک خراسان افتخار کردی و باهم درنسب
گشتی و اندازه کار نگاه داشتی و او را و صاحب او اسود مند تر آمدی ازین تحکمهای نالایق که بر ما می کنند پیش از آنکه باد نخوت
آمد بار او دماغ او بیرون کنیم و با آتش حتم او بایان خاک از جمیحون برانگیزیم تا او قدر خویش بشناسد و بمطالب حضرت ما برجمیع انجام
و این چنین جرئت اقدام ننماید ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون احمد از شنیدن این کلمات
و صلابت او و قوت انتصار برفت و اندیشه کنان از بارگاه و منهزم و مستشعر دور اباد اقامت بنگام موسم کرده حاج احمد
و الف و تلطف بسیار نمود و گفت نخواستیم که بعین مقدار ملتمس غباری بخاطر ابوالحسن رساند و خشمی نشود مثال دادیم تا تذکره
با تمام رسانید باید که ضایع را حاضر کنی و برونق مراد و برجب مرام آن جامها بفرمایی چنانکه بوقت مراجعت تو مکمل و مرتب
چون بازگشت جامها بموجب ملتمس با دیگر مجموعات و مصنوعات بخارا رسانید و امیر حاجب بزرگ ابوالعباس تاش داد و گذاشت که از جمله
ابوجعفر عتبی بود و امیر حاجب جامه یافت ملوظ کردند که از ممالک منصورین نوح بود و در آنحضرت بمقامات مذکور و بموافقت منشور

یافته و لشکرکشی خراسان بر ابوالحسن سیمجور مقرر گشت تا بمشارکت و مشاکت وصیانت انتظام ملک و حمایت بیضه دولت قیام
نمودند تا تخم خرم از کرد و شمایف روزگار و تخم زخم ایام روی در تراجع نهاد و اساس جهان سوگند قاعده جهان متمهد
حوادث واهی گشت و مقدار و من که در آن ملک ظاهر شد بسبب کار سیستان بود **حال سیستان** خلف بن احمد پادشاه سیستان
بود در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه بحج رفت و خلافت خویش در اعمال طاهر بن حسین داد که خویش او بود و طاهر در غیبت او بلشکر
او را بغربت و قلاع و خزاین در قبضه تصرف گرفت و در پادشاهی سیستان طمع کرد خلف چون باز گشت مملکت خویش شده
در راه وصول مقر خویش بسته دید منصور بن نوح سامانی ملتجی شد و لشکر از او التماس و استمداد نمود تا ملک از تصرف طاهر
نایه منصور التماس او با جابت مقرون داشت و لشکر خویش بر صوب سیستان در صحبت او فرستاد تا او در ولایت خویش پیاسازد
ممانع و معارض او گشت طاهر چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت و با اسفراین منهزم شد تا خلف در دار الملک
متمکن شد و اعوان و انصار با حضرت منصور گشت طاهر ناگاه بر سر خلف تاخت و او را شکسته و منهزم بار دیگر منتهز فرصت شده
از سر اضطرار بحضرت منصور شتافت و اکرم او داشت و در اهتمام مهمات او مبالغت واجب دید و لشکری جرار بکفایت مهم او همراه
و چون خلف با آن لشکر بسیستان رسید طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت او بانجام پدر شده و معاودت آغاز کرد
از حصون سیستان استظهار و اعتصار ساخته خلف او را در حصار گرفت کرات میان فریقین محاربت و مناسبت رفته
در آن مصاف معارک بقتل آمدند و حسین از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان تفادی جست و بندگی
طاهر نمود و منصور عذر او مقبول داشت و بارسال و ایصال بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش متمکن شد و تفاداو
نواحی سیستان بقاعده معهود باز رفت تا چند سال برین منوال آطغیان نخوت ثروت بر ضراع او استیلا یافت و حقوق
فراموش کرده و در انفاذ وظایف محول و ادا آن بحضرت بخارا اقتصاد نمود و او را با مشکله مخاطبات نمودن بنصایح و تعریف
سوابق ایادی تنبیه نمودند و او در سکرت طغیان و نشوت عصیان بر عادت خویش مستمر بود حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر
و معارف بخارا و خراسان بمخاصمت او فرستادند و او در قلعه ارک محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصره بماندند
بر تو تزمرد امیر فرستادند و ارکان و اعیان دولت را بر کفایت تحریص میکردند سپه صمت مراد از حجاب تعذر بیرون
چه قلعه بغایت حصین بود و پیرامون آن خندقی عمیق کرد بر و در مجاری آن بپایان نمی رسید در محاصرت آن بار کار
میرفت و چون تنگ سوار و پیاده را فرو میبرد و خلف بفنون زرق و حیل مخالفان از ایشان میربود و هر جا که مقام مناسب
سپه را پاره پاره و گروهی از نوخیر ایشان مباغضت و هر یک ایشان کمین میساخت و شبها شبیخون بر ایشان میآورد
سالها بدین منوال مقاسات آن شدائد و معانات آن مکاید کرده بودند و مردان از کار باز مانده و اموال و مراکب
سپری شده و آثار ضعف و امارات عجز در لشکر خراسان پیدا و منتشر گشت و از این سبب رونق سامانیان روی بنقصان
و شماتت حساد و مخالفان ظاهر گشت و اوامر و نواهی پیش از آن نافذ و هر ساعت خللی بدان راه میافت و هر کار
خلل میپذیرفت و هر ملکی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
ابوالحسن سیمجور را فساد کار و کساد بازار مشاهده کرد و باز نشاند و عبارت موافقت بگردانید امارت دولت در نظر
حضرت زبان وقیعت دراز کردند و در تقریب و تخریب مجال فتح یافتند و گشتند تا ایادی و عوارف و مکارم و عواطف
آل سامان بر هیچ کس از صنایع و بندگان ظاهر نیست سپهر سیمجور که خراسان را که جنه دولت و قاعده حوزه مملکت بود
ارزانی داشت تا وقت که بجمع محلی و کین شده باشد و در تحقیق حقوق آن نعمت جان و سر دریغ ندارد ملک دولت این وقت
که کفران نعمت بعزل او مثال داد و اعتماد بر ابوعلی و ... بندگان دولت که بمنزلت ... قیام نماید و در حضرت

اموال تجارات و سرلشکری خراسان تفویض کرده منصب او بحسام الدوله تاش مقرر داشتند چون آن مثال بالجرجان بحسام الدوله
رسید ... زمام ممالک از دست او بستدند جوابهای عنیف داد و بعصیان مجاهرت کرد و اندیشید که عصیان دوم
عاقبتی وخیم دارد و موجب ندامت و ملامت میشود و جز با انقطاع سبیل تخویف کشیدن و زهر کمان بخصم چشیدن کار خردمندان
نباشد رسول را باز خواند و نوازشها نمود و عذرها خواست و گفت که من نهالی ام نشانده پادشاه و آنرا آب کرم و ابر
نعم پرورش داده و در کنف انعام و حجر اکرام او نشو و نما یافته و در چمن اقبال او حاصل شده و بارور گشته اکنون اگر
و امداد آن نعمت برقرار دارد بر آن محمود و مشکور باشد و اگر تیغ قهر بر آن برکشد و بسوزد در آن معذور و مشکور و رسول را
باز گردانید و از عرصه ملک خراسان بقهستان تحویل کرد آن حضرت فرمودند که بجانب سیستان بابیرفت و کار آنجا کرد
... بهم افتاده است و چون ... مهمی مانده بجز حسن بهجت کفایت کند و لشکر را از مضایق غربت و عنا
کربت خلاص دهد ابو الحسن بجهه سیستان آمد و میان او و خلف اسباب مودت و موافقت و محبت و ... قدیم مؤکد بود
و در سرکشی فرستاد و بسبیل مواعظات اشارت کرد که مدت مقام اجابت و دین دیار امتداد یافت و خللهای بسیار در کار
ملک روی نمود طریق آنست که از این مقام برخیزی و بجانبی دیگر تحویل کنی تا من این لشکر را بمال مقصود رسانم و ولایت بیرون آرم
چون عرصه از ایشان خالی گشت آنچه مصلحت وقت باشد بر وفق اختیار پیش گیر خلف با بن ضابح مشغول داشت از حصار ارک
و قلعه طاق بنا نهاد و ابو الحسن ... دولت ... حصار ... بزدند و فتح نامها بحضرت ... فرستادند
و خطبه و سکه بنام نوح بن منصور کردند و روی بجانب خراسان نهادند و هم در آن نزدیکی میان خلف و حسین حادثه شد
و حسام الدوله تاش قائم مقام او بخراسان آمد منصب سروری لشکر با جمع وجوه امرا و معارف دولت و او امور
و قوانین آنجا در سلک انتظام آورد و رسوم جایزه را اضافت داد و اطماع مسالک از ضعفا و رعیت کوتاه گردانید و در بین ... شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر و فخر الدوله ابو الحسن بن بویه بخراسان افتاده بودند ... میان ایشان و موید الدوله بود **حکایت قابوس و**
فخر الدوله و سبب آن حال چنان بود که رکن الدوله را سه پسر بودند که اعتبار پادشاهی داشتند عضد الدوله ابو شجاع و موید الدوله
و فخر الدوله علی و ممالک خوزستان و کرمان و دیگر مواضع که در اهتمام وی بود بر پسران او بود بر سه قسمت کرده و هر یک بسیری
منسوب کرد و میان عضدی و وثیقه پیوست چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله در ولایت فخر الدوله
مخالفت کرد و ملک بر وی منقص گردانید و لشکر او جز بعضی در روی بولایت او نهاد تا تصرف خویش گیرد و او بجرجان ملک
بود و بزرگان سپاه با فخر الدوله غدر کردند و با عضد الدوله مبادرت نمودند و در زمره حشم او منحصر شدند و بجنبانید
بر دست لشکر او شیب شد فخر الدوله مستشعر از میان لشکر خود با چند کس از خواص و خدم بولایت دیلم رفت و بجرجان شمس المعالی
پناه جست و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام و اغتنام مقدم او اقبال نمود و بنفس و جمیع خویش در مصالح و مناجح
قیام کرد تا ملک قدیم و قاعده ذات او کرد و بیان این سخن آنست که عضد الدوله و موید الدوله بشمس المعالی قابوس پیغام فرستاد
که فخر الدوله را با ایشان بسپارد جواب داد که در مروت و فتوت نقض عهد و حرام است و در اخوت و در میان ... حیل کرد و فرصت
سرایی کنند و کار و حمایت کردن از تیغ باک ندارند که کار اجنبی متیز شود و حاصل آن باشد که قابوس را ناموس بود و دو خدمه
زبان بکلمه ... کیلانیان خورد را در معرض خطر آورده باشد چون این جواب بعضد الدوله رسید خشمناک شد و فوج
و مقاومت مصمم کرد و بموید الدوله نوشت که اسباب مناهضت ساخته باید کرد و روی بجانب قابوس آوردن و او بسبب
آمد با لشکری بسیار از ترک و عرب و عجم و دیلم روی بجرجان نهاد و ولایت قابوس که بر جهت مقر افتاد و خراب بسیار کرد و
دیوان خویش میگرفت تا باسترآباد نزول کرد و شمس المعالی مبادرت کرد تا آنکه کار را الملک بود و از تقویض ایشان نگاه داشتن

موید الدوله رسید صفها بیاراستند و خون از تیغ چون باران از میغ باریدن گرفت بر لشکر خلل افتاد و خود را در میان جنگها
انداختند و هزیمت را غنیمت بزرگ شناختند قابوس بقلعه پناه برد و ابن فرصت بیافت و نیشابور رفت و فخر الدوله ایشانرا
استوار دید و او بپیوست و لشکرهای متفرق برایشان جمع آمدند بحضرت بخارا نامه نوشتند و از احوال خود آگاهی دادند و توفیق
ایشانرا بحسن جوار آنحضرت بود و در اعانت مکروف و کفایت حوادث این دولت ممکن نبود منصور جواب فرمود که چون اکرام
و التزام مواجب حقوق وفات و قیام بشرائط اهتمام و حمایت بحسام الدوله تاش نوشت تا مقدم ایشان گرامی دارد
اجلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد هر یک مبالغت واجب بیند و ایشانرا بملک و موروث باز رساند و مرفع خصوم ایشان
نماید حسام الدوله تاش مثال را امتثال نمود و منهاج فرمان پیش گرفت و انصار موید الدوله با لشکری از نیشابور بر
جرجان رحلت کرد و فایق را فرمود تا بر راه قومس منوقف شود و مادام که مدد و اعوان و انصار موید الدوله منقطع
چون فایق یک دو مرحله رفت تاش پشیمان شد و تفرقه حشم خویش را از حزم و تیقظ دور شناخت او را باز خواند و چون
بگرگان رسیدند موید الدوله در شهر رفت و در استحکام باره و احتیاط اهتمام کرد و قرب دو ماه در آن محاربت و مصابرت نمود
سپاه دیلم را تا آنجا دو شب پای بافشاردند و سر انجام و دست برد نمودند و در وی از صدمات شمشیر یافتند هر جا
چون قضا تیغ گذارد و چون زمانه غمخوار و چون مدت مقام سپاه در گرگان امتداد یافت قحط و غلا بر خواست تا بحدی
که ناله باکل حمیر میکردند و بدان سد رمق میکردند و چون طاقت برسید از حصار بیرون آمدند و صفها بیاراستند فخر الدوله
لشکر خراسان مقابل بلی کاسه افتاد و کار از لشکر موید الدوله بود و یک حمله او از جای برگرفت و هزیمت او باسترآباد رسید لشکر
خراسان را مسامحت تقصیر و توانی نمودند فوجی از دیلم بر سپاه خراسان حمله کردند و همه را طعمه تیغ ساختند و در طعن
تاش ابو سعید ... بود و طایفه از لشکر خوارزم از دیلم خلقی را هلاک کردند روز چهارشنبه رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه
موید الدوله با مجموع لشکر از شهر جرجان بیرون و در لشکر خراسان زدند و هزیمت شدند و فخر الدوله بن بویه که خصم
بیشتر فرا داد و ذخایر و خزاین باز گذاشتند و تا نیشابور رسیدند هیچ جا امکان او مقام نیافتند و کیفیت حال بحضرت
انها کردند و از واقعه لشکر خبر دادند و صاحب اسمعیل بن عباد مشرفان بانظار و امصار ممالک روانه و با اطراف و اکناف
فتح نامها روان کرد و صفرا ... صف بخال ... و اقتراع کردند **ابو الحسین عتبی** لشکرها بر دو جمع کرد و خواست ...
بندارک آن خلل قیام نماید او را کار دادند و خون او بر خاک بجخند و وزارت بر وی ختم شد و دیگر ملک خراسان مثل او وزیری
حسام الدوله تاش و شمس المعالی قابوس و فخر الدوله در نیشابور باشند و وصول او حشم بر راه مهیا داشتند و بر تقویت و انجاد
و امداد او در کار ملک ... نامه خسران رتبت معلق و آولند که آن مصیبت برسید و کار ایشان در دست مراد نگشت
بیخ با حسام الدوله تاش را باز خواندند تا تلافی آن خلل و تدارک آن ذلل کند و وزارت بر ابو الحسن مزنی تقریر افتاد و مطالعه
بر آن حرکت تعنت و تغیر بسیار کرد و فرمود که لشکر با بو علی پسر خود داده و میفرمود در سیستان روان کن و با دو ... بنفس و کنج
بزیارت در اعتداد او افزود و موعود کرد که چون بر صدق موالات و ثبات قدم ظاهر شود همه اسباب مرضی
مضاعف کرده و چون حسام الدوله ببخارا رفت و ابو علی بعد ... خراسان خالی یافت فرصت نگاه داشت و با فایق
مکاتبت و مراسلت و موالات و موافقت اساس نهاد و او را بر مخالفت تاش دعوت کرد و میان ایشان مواثق و عهود
و اتحادی صادق ظاهر شد ابو علی عمال تاش را که بر سر اعمال خراسان بودند بگرفت و هر یک را بمصادرات و توقعات گران
مواخذه گردانید و اموال که در تصرف ایشان بود بسته هر دو ... روی بنیشابور نهادند و انظار عصیان کردند و در ارتفاعات خراسان
استیلا نمودند تاش رفع مضرت و دفع ... ایشان از ... عزایم ... و لشکرها را با اسباب سلاح ... و از آنجا بیرون آمد ...

و شب می ... ابو الحسن ... از سیستان بازگشته بود و بی اجازت ... و سر ... وخویش و ... جرجان ... بجانب ... محمود بست

نزول کرد و میان ایشان سفیران در تردد آمدند و در اصلاح ذات البین و تسکین نایره و اطفاء حرارت فتنه کوشیدند و از جانبین
عاقبت تجدید کردند و بدان رسانیدند که نشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو علی را و برین جمله مصالحه برفت
خویش رفتند و تاش مرید را از وزارت معزول کرده بود بسبب قرابت ابو علی و فایق و میل و مداهنت او در کار ایشان
در غیبت او وزارت عبد الله بن عزیز تفویض فرمودند و او بمضادت و مخالفت و مساحنت و مناقضت آل عتبه مشهور بود
چون وزارت برو مقرر شد و تاش را از ولایت [illegible] معزول کرد و نقیب آن ابو الحسن سیمجور را مثال داد و منشور
و این فترت و ذبول طراوت دولت بر نتیجه ضعف رای و [illegible] اسلاف وزرا بوده است و [illegible] خلل خیره
منقوضه و فرمود که تاش از خراسان نشابور را [illegible] و بر اعقاب ایالت این زمرت اقتصار کند تاش چون
شد بحالت که حاسدان مجال بقربت [illegible] یافته اند و وجوه لشکر و اعیان حشم را بخواند و گفت شما عادت من
و صفا و طویت آن پادشاه شناخته اید که حقوق بر قدر امکان گذاشتم در اجلال رای پادشاه و درباره من تغیر شده و شغل من
به کری مفوض فرموده مرا جز امتثال و ارتسام روی نباشد و هر یک از شما رخص مخیرست در کار خویش هر که صحبت اختیار
می کند عزیز و کریم است هر که اختیار مفارقت برود هیچ عتب بر منتهی نیست کار ما جز مصاحبت و متابعت
نیست باتفاق گفتند بحضرت نوشتند و از حمله لشکر نامه فرستاد و بمواعید و مهر فریفت والله اعلم مکاتبت ابو الحسن فخر الدوله
بولایت خویش و موافقت او با حسام الدوله چون تاش از جرجان [illegible] موید الدوله وفات یافت و پیش از محاربت مذکور
عضد الدوله بمرد رسیده بود و از خوف شماتت اعدا و احتراز از تنگی آن لشکر آن خبر پنهان میداشت و او ابهای دولت دیلم
در اختیار پادشاهی و ملی مشاورت کردند بفخر الدوله افتاد و چه او از آل بویه بکبر سن و استکمال کمال پادشاهی و استعداد آن
سرور [illegible] ممتاز بود و از وی قرابت استحقاق منفک [illegible] صاحب کافی اسمعیل عباد بحوزت وفات برادران سرهنگان دولت
و ملک خالی صافی از شوائب بجهت مخلوق و مخاصمات حروب نتیجت بگرد و برادر او [illegible] بر رکن الدوله نیابت
کرده تا از منتهج منصب ملک و حمله سریر پادشاهی بخطه با طراف حادث نگرد و فخر الدوله مبادرت نمود و در زمانی اندک بجرجان
و جمهور لشکر روی باستقبال رکاب او آوردند و تاش پیغام فرستاد و لشکر را بمقابله برخواند الطایف کرده و کار شرفت
بپایان رسید و کارها بر وفق استقامت منتظم گشت و ملک موروث از کثرت و کدورت مزاحمت اضداد مصفی گشت
ملک نامه زمینت و از مجاری احوال خویش سندی ایراد کرد و رتبت شکوی نمود و فخر الدوله دو هزار سوار ترک و عرب از
جمله لایق بتاش فرستاد و چون بنشابور رسیدند عبد الرزاق که از معارف لشکر خراسان بود به دو پیوست و هر دو بجانب
و متابعت تاش اتفاق کردند و روی بجانب نشابور آوردند و چون ابو الحسن سیمجور پیش گرفته بود و در حصار شهر متحصن شده و چون
ابو سعید سیمجور و جمعی از متعینان نشابور منتظر قدوم او بودند بدو پیوستند و بر جانب غربی شهر فرود آمدند و چند روز جالشها
و جنگها پیوستند و در عقب آن دو هزار سوار دیگر رسید مردان کار با ساز و سلاح تمام و چون ابو الحسن از قدوم ایشان و
قوت و شوکت ایشان دانست و در جنگ تجربت ایشان ورود خول [illegible] و افتتاح مخالفت [illegible] کار را [illegible] حصار
هزیمت از شهر بیرون آمد و در پرده ظلام راه انهزام پیش گرفت لشکر تاش با خبر شد و بر عقب ایشان روان شدند و اموال
و اثقال ایشان غنیمت وافر حاصل کردند و تاش بشهر درآمد و بجانب شرقی نزول کرد و از نشابور بحضرت بخارا مکاتبات
کرد و استقالت از عوارض زلات و استعطاف و استغفار از سوابق عثرات نمود و عبد الله بن عزیز گفت تاش میل التجا کرده است
بمعارضان این دولت بپایه و در قصد این ملک دندان تیز کرده اگر در دفع او تهاون رود طمع از این مملکت بپایه رسد و تاش
ابو الحسن سیمجور مهمل گذاشت و در چشم او از فقه [illegible] زیادت بگرد مراقبت حضرت بخارا رضای نوح بن منصور حاصل کند ابو الحسن سیمجور

فرستاد و از امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله لشکر مدد خواست او از انجاد عرب دو هزار سوار گزیده مدد فرستاد و فایق
با جمعی انبوه مدد پیوست با لشکری بزرگ جمع شد و باتفاق روی بنشابور آوردند تاش با لشکر خویش پیش ایشان باز آمد
و دست تیغ بازیدند و مسامع جو از اصطکاک مقارعات پر شعله کردند نظم جهان بچلیده ام از کشید چون نقطه اهل گرفته
باز کرده و چون برکار شده از خون جان تنگ یک دری میان معرکه بسیج مرکز اصفاد لشکر تاش بدین هزیمت مقام نشابور
از تنگی معیشت بطاقت شده بودند بست عجز از پی شده و خواستند که خود را از غرق آب آن محنت بساحل نجات اندازند
مجال دیگر بود که خانه سیمکار باشد ابو الحسن سیمجور و پسرش ابو علی پای بفشردند تاش روی بجیحون آورد و حشم او متفرق گشتند
از پی در آمدند و حمله آوردند تاش مقهور و منهزم برفت و لشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند خراسان چراگاه ایشان گشت
و خلقی بسیار را بدام آوردند فرستادند و دیگر از او سلب اسار کشیدند و بجای ایشان فرستادند و ایشان را بر سوابق دولت
میان بخارا در آوردند و مخافت ثمره سبب باز آمدند و دو کمامی زمان در دست ایشان با سخراو حرمت اغانه و ابا
پس بخارا را در قلعه قهندز محبوس کردند و بعضی سیاه احوال فنا رسیدند و بعضی آزاد و مطلق گشتند و تاش بجرجان آمد
سرای عمارت جهان آراسته فرشها و ساز و آلت در افزود تحمل پادشاهی در خزاین نمود و از اندرون دسبین [illegible]
و شرابخانه بدو باز گذاشت و هر روز رفت و پنجاه هزار دینار سرخ و دو هزار بار هزار درم و پانصد تخت جامهای ملون
کارهی و استران بختی با مضافات آن از ساز و سلاح و زره و جوشن و خود و برگستوان و سپرهای زر و خیمهای نشسته
بدو تحفه کرد و خراج و معاملات گرگان و دهستان و ابسکون و استراباد و بجکلها بوی آن آبادانی کرد و در به [illegible]
و اسناف کوز و الوان و مستحفظان آن معروف بود و تاش آن صلات و مبرات بر طبقات سپاه خویش بخش کرد و بهر یک
اقطاع و نان پاره معین فرمود تا حال ایشان بوفور تحمل و حسب حال و ذخایر اموال جبر از آن [illegible] که بخراسان بود
بعد از آن مفاوضات و مراعات تاش و حفظ مصالح و مناجح او اقبال کرد و در تحصیل مراضی او سعی بلیغ نمود و تاش
در جرجان بماند و در مفارقت خدمت حضرت متلهف و متاسف ابو سعید سیمجور را بفخر الدوله فرستاد و در معاودت حضرت خراسان
معاونت خواست و او استغفار کرد و بمدد فرمود دو هزار سوار از انجاد دیلم در مخالفت او روانه فرمود و حضرت بخارا
نوشت تا در جمله آن جشم منتظم شود و باشارت و زعامت ایشان قیام نماید و باتفاق مطیع و منقاد تاش باشد و اموال بسیار بر او
روان کرد و چون ابو سعید سیمجور بقومس رسید که متفکاه و مصیف بود بامداد جان رفت که با این الجمهر میرفت در ضیافت
ناچیز ورانت او شمشیر فرو گرفت و اجزاء او اعضا او از هم جدا کردند و لشکر او در مطموره باز داشت و مفاتیح انفاس بر گرفت
آتش زد با جگر آن در مضیق آن تنگی هلاک شدند و مجروحات ایشان یکلی برگرفت و باقی امطات قوم و خیابای سیف گزیده
آمد فخر الدوله از وصول خبر مضطرب شد و منزعج گشت و بعزم انتصار و طلب باز بجانب قومس حرکت کرد و تاش را از جرجان
بخواند تا بمعاونت یکدیگر داد اهل اهمال و مفسدان انفال نظر پیوستند چون بقومس رسیدند قضا نیک مرکب و بجز باز کرده
اجل پر و بال گشاده و چنگال تیز کرده و جز بفرار و انهزام و استغفار روی نمی به تاش استیفا ساخت و فخر الدوله چون آن
پرسش و اعتذار و استغفار [illegible] بتاش را تشبیح ساخت و فخر الدوله چون آن پرسش و تضرع دید بر سیمجور ببخشود
در حق او شفیع آمد از سر انتقام برخاست و از آنجا آهنگ جنگ برادر خود بهاء الدوله بن عضد الدوله کرد که به بب حشمتی
شده بود و با لشکری جرار روی بخوزستان نهاد و بهر بن شوییا المجوسی عامل ختم کی در خدمت داشت ایشان مخیم بود
تصرف گرفت و فیروزان بن الحسن را بفرستاد تا بصره را نیز مستخلص گرداند و در صد اعضاد او او آمد و چون فیروزان از نهر موسی
ناشد لشکر بصره بمقابله و لشکر بهاء الدوله لکی در شهر مقیم بودند خواستند تا بمقابله بشکافند تا جله مجروبات غرق شد لشکر

داشت خود را حیل از آن محاسبات بیرون انداخته شکسته و منهزم پیش فخر الدوله آمده و از شدت آن نکایت شکایت کرده
در عقب آن مطالبت ارزاق و اطلاقات وجوه و اطماع آغاز نهادند فخر الدوله از آن متبرم شده و با تکلف نمودن و کار زار کردن
مزد خواستن مستحق مستنخ ساخت اطراف آن متم بسبیل هدیه فرا گرفت و بهمدان آمد و در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمایه
بر بنیاد و درین سال در جرجان وبای شنیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش … و چنانکه معارف کتاب تجارب و در آن وبا
و در عقب آن عمر تاش در آن غربت بآخر رسید و در جرجان … اقراب و معارف احباب و اتراب فرو شد و در …
او بجرجان از اقراب و اصحاب او ظلم بسیار رفته بود و سکان آنجا بمصادرات و مطالبات عنیفه رنجانیده و رسوم جور و اجحاف
و اختراع کرده چون خبر وفات منتشر شد عوام شهر دست برآوردند و جسم او را پایمال فیل و نکال کردند و وجوه و امرا
رسم تعزیت و قیام بمهم تجهیز بجا آوردند ایشان … پرداختند و بعد از آن خود را از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند و در اختیار یکی قیام
کردند و اتفاق الکلمه بر خواهرزاده تاش افتاد و او را در منصب امارت بنشاندند و او خزانه تاش و اسباب او بر ایشان تفرقه کرد
تا همگنان راضی شدند و در متابعت او قرار گرفتند و از شهر جرجان بر خواست المستغاث بآسمان رسید که اوباش شهر بجهت غارت اسباب اهالی
لشکر دل کشیده اند و در فتک و اعراض و هتک استار مطلق العنان شده از خرشب(?) برگشتند و روی بجانب ایشان نهادند و او
و در زوال گردان بمحاربت ایشان از شهر بیرون آمدند و چون پروانه خود را در آتش انداختند و آن لشکر از مکامن و مواضع
تاختند و کافران مجهور را هلاک کردند و در شهر افتادند و خلقی بسیار را … آوردند و بر اهل آن شهر …
بر سر جنگ چنان حادثه عظیم داده بود و چون کار او از حد گذشت ائمه و علما و صلحا آن شهر امان خواستند و قرآن مجید …
تا آنکه آن فتنه فرو نشست و سپاه دست از قتل و نهب باز گرفتند و با خطاب و منازل خویش رفتند و در تدبیر احوال …
تدبیر و اندیشه کردند ایشان را در آن مصلحت مختلف شد خواص و خدم قدیم میل خراسان کردند و حشم و لایت … فخر الدوله اختیار
کردند صاحب کافی استاد نامه نوشت و همگنان را وعده های خوب داد و بر بند اقطاعات و اقامت متقبل و متکفل شد و التماس کرد
که چندان توقف کنند که استاد ابو العباس(?) عارض با ایشان رسد و وجوه روایت و مواجب ایشان مطلق گرداند مقبول افتاد و …
رفته و در مرز … ابو علی سیمجور منتظر شدند که امیر خراسان بوده قایم مقام سپاه و لایتی توقف کردند تا عارض بیامد و اسامی
در دفتر دیوان ثبت کرده و وجوه مواجب ایشان داد و با وعده تمام بری بر فخر الدوله ایشان را نوازشت و در طرف او را …
مرافقت نمودند رعایت حقوق تاش و دیگر استظهار و استکبار ببود ایشان و چون استاد ابو علی بجرجان رسید و استیلای او
و استقلال او اول بجمعی که … کرده بودند و سر … و بسالت برآورده همگنان را قریب سه هزار مرد …
و در همه عمر آهنی برگرفته بودند همگنان را … بقتل آورد و بعضی را در چارمیخ کشید و بعضی را …
تیغ گذرانید و بهیبت سیاست او فتنه … بآخر رسید … ذکر ابو الحسن سیمجور و امارت او …
چون تاش از غربت علی و قابس(?) بجرجان آمد ابو الحسن سیمجور در ملک متمکن شد و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه عبد الله بن عزیر
معزول کردند و … افتاد و منصب او با بو علی را اضافه دادند بر وزیری او را نیز معزول کردند و وزارت بابو نصر … دادند و
فضل الخطاب و … مقالات مذکور شهر بود و برادران و اکابر … دادند و ابو علی را اضافه …
آوردند و درین ایام ابو الحسن سیمجور از نشابور بر سبیل تفریح بیرون رفته بود و جسمی از مسرات … در حالت مباشرت
مفاجات فرو شده پسر او ابو علی جای او گرفت و ریاست آل سیمجور و زعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث و هم …
استحقاق او را مسلم گشت و همگنان که خدمت او بر بسته و در حضرت بخارا … فایق کردند چون این خبر با بو علی رسید بجانب
رفت و بخارا نامه نوشت و او را با پیمان سابق حقوق مصاحبت و سوالف مودت و … موافقت کرد و بعد از مقالات بسیار

هر یک روی

هر یک روی با قطاع و ولایت خویش نهادند خبر فایق بمرو رسید که از جهات منفصل شده آهنگ کرد و میان هرات و فوشنج
رسید و … کار بی تمام نمود و فایق هزیمت بر مرو الرود افتاد و طایفه از لشکر ابو علی در عقب او تا بمرو الرود
بکار بود بمقاومت باستاد و بعضی را از ایشان اسیر کرد و به بخارا برد و ابو علی بهرو رفت و به بخارا کس فرستاد و بحقوق اسلاف
توفیر بر شرایط عبودیت و … لوازم خدمت توسل ساخت و التماس کرد تفویض منصب پدر و سوابق قدیم و ذرایع صدق
بازا بر دولت آل سامان تا … فراموش نکنند و عریضه اصحاب اغراض در حق ایشان مسموع و مقبول ندارند …
التماس او بسمع رضا اصغا نمود و ملتمس او با جابت مقرون گردانید و امارت و قیادت جیوش بر قاعده اسلاف بروی تقریر کرد
او بحسب آن اعمال … اشتغال بر وجهی پسندیده قیام نمود و بر استمرار ایام و تکرر اعوام در مرتبت علو و رفعت و …
اقبال و دولت ترقی میکرد تا او را امیر الامرا المؤید من السما لقب دادند تا جمله دیار خراسان بتصرف گرفت و دخل ممالک
بر اتباع خویش موزع گردانید چنانکه نوح بن منصور از و استدعا کرد تا بعضی ولایات با قسم دیوان خاص کند و التفات ننمود
و جواب داد که اینجا حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه دیوان مستغرق اقامات و با قطاع ایشان وفا نمی کند و جمله ولایت
ایشان مسامحت می نماید و در اثنای این اجمال میان … مداهنتی میکرد و مخاصمتی در پرده مصادقت می نمود و ابو علی
باستخراج و استیفای اموال … تا مصادره و مطالبه خطه خراسان بیکبار بخارا رسیده با خر او را گرفت و آنچه داشت از و بستد
… هلاک کردند و به بغرا خان بن ایلک خان ملک ترک رسول فرستاد و با او اسباب مصاحبت
گردانید و سلسله عهود و موالات و مصافات موکد کرد و در ستر با او مواضعه و مواطاه کرد که ملک آل سامان بر خود قسمت کنند
و … آنچه ماورا النهر باشد او را باشد و آنچه … ابو علی را مقرر دارند و هر دو معاضدت و مساعدت یکدیگر
نمایند و او بغرا این طمع بآرزوی بسیار عزم بخارا مصمم کرد و ابو علی بجانب نشابور حرکت نمود تا نظام مهمات ولایات خویش
تکمیل نماید … از معارف ما وراء النهر … آل سامان ملامت نموده و بجهت و هوای بغراخان برخاستند
تقویت رای و تحقیق عزم او میکردند تا او … حواشی آن مملکت … وقوف یافت …
… حاجب با وجوه و افواج … او فرستاد و میان ایشان کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن …
تو ام بر ظلام تاری شد … و آنچه علامت ملک و عظمت دولت بود …
… گرفتار شدند و طمع خان در ملک خراسان و آل سامان بیشتر شد و حرص او …
فایق چون از هزیمت ابو علی بمرو رسیده بود و آنجا مقام کرده باصلاح حال و ترتیب اسباب حشم مشغول شده چون کار او نظام
گرفت و بخواست روی بخارا نهاده به استجابت حضرت با استطلاع رای کرد نوح او این جواب بر گمان شد و از بخارا …
و … روان کرد حاجیان او بودند با لشکری … او فرستاد و ایشان او را و اصحاب او را منهزم کردند و فایق بجانب
بلخ چون رسید … بجلت خود را از آن مخلب بیرون انداخت و از آب گذر کرد و در بلخ رفت و بعد از آنکه …
… نامه نوشت و در اغرای او برقصد نوح و استخلاص مملکت او فصول پرداخت نوح بوالی جرجان ابو الحارث …
مثال فرستاد تا بمنع او قیام نماید ابو الحارث حواشی بسیار فراهم آورده بود بمحاربت او رفت و فایق …
… و چون … در آمد … و اموال و اسباب ایشان غنیمت گرفت
آمد و درین حال طاهر بن الفضل … صغانیان بر ابو المظفر محمد بن احمد … بود و بر ولایت او دست یافت و ابو المظفر
خویش منزع شد با اهتمام فایق التجا ساخت و از و مدد خواست فایق ملتمس او با اکرام و ایجاب تلقی کرد و لشکر خود را بمدد او
و طاهر چون … وقت اعوان فایق و … عرصه بلخ بشنید در استخلاص بلخ کرد و با حشم خویش بجانب بلخ آمد …

آمده و جنگ آغاز نهاد و یکی از جلوداران طاهر را بشناخت او را طعنه از مرکوب بینداخت فرود آمد و سرش برداشت لشکریان [illegible]
شدند و جان بجوانب بیرون بردند و چون کار تیج حاجب چنان افتاد و او را اسیر بترکستان بردند ملک بخارا از نظام [illegible]
و بیمی فاحش ظاهر گشت و پشت او و پایهٔ دولت بشکست و سریر سلطنت را حامی و حارس نماند از سر اضطرار فایق را استمالت کرده
او را بخدمت حضرت فرا خواندند و با جمعیتی تمام بسمرقند فرستادند تا بحراست بیضهٔ دولت و حفظ ثغور قیام نماید و چون بسمرقند
رسید بغراخان [illegible] آمد و فایق بدفع او متوجه شد منهزم و گریخته بنجارا آمد و اصحاب و خواص سلطان را عرضهٔ شمشیر کرد [illegible]
نهاد و کس را شبهت نماند که گریختن او از سمرقند از مواطات بود و کرفت خیانت و فساد و جبلت و سعی او را بر آن داشت که آب
ملک بریخت و خانهٔ قدیم دولت برباد داد و نوح بن منصور القصه [illegible] آن شکل بهیم در دفع حادثهٔ معظم حیران و مضطرب گشت [illegible]

و بجانب آموی بشتافت [illegible] بغراخان بنجارا آمد و فایق [illegible]

رفت و در جملهٔ خواص او منتظم شد چون بغراخان بر سریر مملکت قرار گرفت فایق اجازت خواست که ببلخ رود و ابواب المال [illegible]
آماده کند و خطبه و سکه بشعار دعوت او در اطراف آن نواحی مقرر گرداند برین قرار دستوری یافت و بجانب بلخ شد [illegible]
داشت و از مسیر خویش منکر و از بیرون آمد و از جیحون گذر کرد و بایل شط نزول فرمود و جمعی از ممالیک قدیم آنجا افتاده بودند [illegible]
ماند و چون از وصول او خبر یافتند شادمان شدند و حیاتی تازه و عیشی بی اندازه بیکان او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر شد [illegible]
لشکر متفرق بوی پیوست تا اسبابی تمام فراهم آمد و نوح وزارت بر ابو محمد [illegible] مقرر کرد و ضبط ممالک و ممالیک بدست او باز داد
و عبد الله بن عزیز را از خوارزم باز خواند و با سر منصب وزارت فرستاد و او از مهیب [illegible] بجانب ماوراءالنهر بود نوح [illegible]
بشتمامی نوشت و او را بحضرت خویش و اقتضاء حقوق نعمت بخواند و او در آن باب بقول کذب و مواعید عرقوب [illegible]
پس از آن [illegible] بسرخس رفت و از آنجا بعد از یک چند بمرو شد منتظر وصول بغراخان [illegible] ایشان بود [illegible]
و جمعی از اصحاب ابو علی در تحسین آن رای و تصویب آن اندیشه میکردند و در میرسید که دولت آل سامان و آثار اقبال ایشان [illegible]
ایشان گذشته و امارات ادبار و علامات خذلان هر روز ظاهر میشود و هر نو روز حادثه میکرد [illegible] که گفته‌اند

و معاودت نوح موجب ذلت و مشهور مسکنت باشد چون نوح بپل شط رسید ابو علی کس فرستاد و گفت [illegible]

از آنکه گذشت وقت آنست که بشرایط حفاظ و لوازم قضاء حقوق قیام نماید و در سلطنت حرمت دولت با اسلاف [illegible]
کنی چه امید معاودت از دیگر جوانب منقطع شده و اعتماد و اعتضاد جز بمکان و مکانت تو حاصلت و ابو علی [illegible] بر عادت ذمیم [illegible]
لئیم خویش مستمر شد و عداوت پیش گرفت و صلابت پیشانه پیش ساخت و حیا و وفا را انداخت و هر نوبت ارسطاطالیس نامی از فضلای [illegible]
برسالت پیش ابو علی می آمد چون شطط و تحکم او در آن مجادلت بدید گفت این ملک امروز از سر اضطرار [illegible]
التماس کنی که تو را افضال فرا خواند دریغ ندارد اما امروز را فردا است و روزگار در صدد انتقالست تو آن گوی و آن کن که [illegible]
از تو پسندیده و لایق باشد حاضران آن مجلس از رقت آن کلمه و وحشت آن حال آب در چشم آوردند و لهب آتش غم بریان شد و ابو علی [illegible]
جواب و عتاب [illegible] لاجرم هم خدا [illegible] ملک نوح را از شر خلق کفایت کرد و خصمان او را مخذول و مقهور [illegible]
سریر سلطنت باز رسانید و غدر و مکر دشمنان و خصمان بسبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز [illegible] بغراخان
بخارا [illegible] شد و [illegible] رسید علتی صعب بر مزاج او ظاهر شد و معالجت جز معاودت بجانب ترکستان [illegible]
او را در عماری بصوب ترکستان بردند و عوام بخارا دست انتقام باز و بر لشکر او دراز کردند و خلقی از ایشان را بکشتند و در راه اجلش [illegible]
افروز بود [illegible] چند مرحله بر عقب او میرفتند و غنایمات لشکر را میگشتند و [illegible] بغراخان در بعضی از آن مراحل [illegible]
جان تسلیم کرد و چون بشارت بملک نوح رسید [illegible] مستقر سریر مملکت نهاد و اهل بخارا از وصول او شادمانیها افزودند و باستقبال [illegible]

او خورد و بزرگ بیرون آمدند و بمیامن طلعت او چنان خرم شدند که روزه‌داران بدیدن هلال شوال و تشنه لب آب زلال و مملکت بخارا [illegible]
و مضافات با نهج [illegible] دیوان ملک نوح آمد و امر و نهی او بر قاعدهٔ معهود و رسم مألوف نفاذ یافت و فساد و فتنه منحسم شد و چون ابو علی [illegible]
کار ملک نوح از اعوجاج بنظام و احوال ملک الالتیام پذیرفت و احوال او با تمام [illegible] گمان [illegible]
داشت با مجاز مواعید [illegible] شرایط موالات [illegible] ملک [illegible] رسید و بغراخان چون سریر بخارا گرفت خطاب [illegible]
اصحاب جیوش کرد و بسوابق حقوق خدمات التفات ننمود و انگشت تحیر و تحسر گزیدن گرفت و از مقربان و ظهیران خویش استشارت نمود
بمکان کرامنهٔ طینت آل سامان آب کرم و لطف سرشته و عفو و اغضا ملوک ایشان از زلات بندگان و عثرات و هفوات [illegible]
همه ایام متعارف بوده است صواب آنست که این [illegible] از ایشان [illegible] و عذر این [illegible] بدرگاه ایشان خواهی و در [illegible]
[illegible] جز کشتی غایت نوح با ساحل سلامت رسید و سیلاب [illegible] جز بیمن دعوت نوح بزمین فرو نشاند با تیغ و کفن بزینهار باید رفت [illegible]
و در کرم او گریختن و غداری که از کینه او در سینه [illegible] نقش بسته بیرون کشیدن و اگر با این خیانت تقصیری [illegible]
غدار کردن و گناه [illegible] از آنچه کرده استغفار صورت بندد ابو علی این سخن بر شنوان خود راست یافت که راست [illegible]
خویش بر آمد و انواع تحف و تبرکات محمولات فراوان فراهم آورد و با بدرت سفیری چرب زبان بحضرت نوح فرستاد که غبار
وحشت از ضمیر منیر او باز گشاید [illegible] بر مقتضی الحزم سوء الظن اندیشهٔ دیگر کرد و گفت [illegible]
کار در بیکان نباشد و عقلا گفته‌اند که پادشاهان چون نهنگ [illegible] دارند [illegible]
خراب کنند و عالمی را فرو برد [illegible] فایق دید [illegible] چون دید [illegible] بوجود [illegible] قرار گرفت [illegible]
فرصت را [illegible] دریافت و [illegible] سپاهی بنجارا آورد و [illegible] نوح را [illegible]
پیش ابو [illegible] فرستاد و میان فریقین مقابلهٔ فاحش رفت عاقبت فایق [illegible] بحضرت ابو علی
[illegible] شناخت [illegible] ابو علی [illegible] موافقت او [illegible] نظام [illegible]
بمکان او اعتقاد و استظهار فزود [illegible] ابو علی بنجارا ترتیب داده بود و بفایق فرستاد و میان ایشان [illegible] ذات البین [illegible]
جانبین و قیام بجواب [illegible] رفت و [illegible] آمدند [illegible]
شدند و ملک نوح چون وفات ایشان [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] انتقام [illegible]
[illegible] ناصر الدین سبکتگین [illegible] ابو نصر فارسی [illegible]
احوال ابو علی و فایق [illegible]
و گفت [illegible] ناصر الدین ابو منصور [illegible]
[illegible] آل سامان غیرت آورده [illegible]
و [illegible] ابو علی [illegible] فایق [illegible] نوح [illegible]
[illegible]
و با انواع تشریفات و انزال و اقامات [illegible] حقوق [illegible]
که حضرت [illegible] ناصر الدین [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible]
[illegible]

کاه دیگر شده

استصواب آن بود که با فخر الدوله راه موافقت و موالات پیش باید گرفت و در دوستی بر او عوده و نفی باب انکاث و سپری از موافقت او در حشم
ایام بایکشید تا از آن فرصت هیچ امیری معین باشد ابو علی بر آن منوال پیش گرفت و ابو جعفر بن ذی القرنین را بجهت [illegible]
و برودت و می از طرف خراسان و مجاورات از بستان بفخر الدوله فرستاد و مثل آن بصاحب کافی و بوساطت و ولات او توسل
و التجا نمود و تمهید قواعد مودت و تاکید معاقد محبت جانبین سعی بلیغ نمود و طریق مکاتبات و مراسلات مسلوک شد و آن دو دوان آنجانب پیوست
مامون بن محمد والی جرجانیه و ابو عبد الله خوارزمشاه در کار ابو علی جانب محبت و فرصت نوح از بخارا بود و بقر نها کرده و به وعده منهیانی [illegible]
تقدیم داشته باموال و خزاین نوح خواست که بوقت استعانت کار [illegible] حق ایشان کند و مملکت ایشان تمام نامزد ساختن باو مامون
مقرر کرده و ابیورد و در اقطاع خوارزمشاه ابو علی مامور را مسلم داشت و خوارزمشاه جواب باز داد و گفت ابیورد در اقطاع او بر [illegible]
و مکتوب ناموضع از دیوان مقرر نکرد و مسلم نشود جز بموجب تا عمال خوارزمشاه را از ابیورد باهانت و استخفاف بیرون کردند خوارزمشاه آن
در سینه گرفت و فرصت انتقام یافت در اثنای این حال بابات ناصر الدین سبکتکین بموجب میعادی که کرده بود با لشکری جرار و حشمی بسیار
ترتیبی ساخته و التی بنظام و در مقدمه لشکر او ترتیب دویست مرد جنگی فیل بود که قرار یافته بود و چند نوع [illegible]
بیرون آمد و بجرجان ابو الحارث فریغون و ساز و دیگر امرا و اسپاه و نصرت حدید تا ناصر الدین با لشکری چون مور و ملخ [illegible]
رنگ بیابان را ابو علی و فایق از نشابور ابو علی رسولی بامیر سبکتکین فرستاد و گفت بود که اسباب موافقت میان ما بود محکم
مستحکم بود و گفته اند لا مودة الا بالقرابة و چون نوبت حکم من رسید بر منهاج جهد بقدر در توقیر خدمت و اقامت [illegible]
خدمت آن سوابق و مقدمات چنان اقتضا کند که از اصلاح حال و اطفای نایره فتنه سعی کنی و میان من و ملک نوح وسیلت صلح [illegible]
متفق باشی و اگر باختیار یا باضطرار از من حرکتی متولد گشت که لایق و موافق عبودیت نبود عذر آن تمهید کنی و غبار کدورت
و آنچه بدان آتش زند تا اگر باد غروری در سر داشتیم بیرون کردیم و چنانکه اقدام نمودیم و من بعد پای از جاده خدمت بیرون ننهیم امیر سبکتکین
آن خدمت هیچ دل واشت و کره رضا مگر برآمد و نمیت و حضور مشافه و در چند مجلس این سخن بیامد تا شفاعت و قبول [illegible]
و ملک نوح از سر کراهیت او برخاست ناصر الدین این بشارت بابو علی نوشت که گناه عفو فرمود و مراد حاصل شد بر قرار باز [illegible]
که بحکم خواست کنا و خیانت باد و فروشته نجم بخوانده ساخته و من بعد و قایق خدمت تحفه و شرایط بنده که حضرت بر قرار اسلاف [illegible]
و مطموع دارد و جماعت احداث از سر جنون و شباب و غفلت نجاب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند و از آن قرار تجاوز نمودند [illegible]
ناصر الدین را دوانید و چند کس را بقتل آوردند و رسول ناصر الدین چون باز گشت بر غرضی که لطیفه ابو علی بود و نه بگذشت زبان بشکوه
در گشودند و گفتند اوند کار تو بر محال و باطل سعی میکند و تا محکم است که این جماعت در دست تا قایم است [illegible]
این خدمت راضی نشویم چون این خبر بناصر الدین رسید در خشم شد و با ابو علی فرستاد که جنگ اسباب کن و محاربه را آغاز کن [illegible]
جز بفیصل شمشیر قطع نرسد و این خصومت جز بمیان میدان میسر منقطع نگردد و اگر تو از این بندی که با فایق کرده مغرور گشته فردا انقضای
تا بازی اما در وقت مبارزت ببینی و اگر بکثرت سوار و پیاده خویش بر خود غره ای و ساعتی با ما در میدان محاربت اسب [illegible]
دلیران جانگوی [illegible] کنی و از آن مقام کوچ کرده و بحوالی از هر دو که استعداد داشت لشکر را عرض داده و صفها بیاراسته [illegible]
میسره راست و در سته از پیال فیلان جنگی در پیش کشیده و خود با ملک نوح و امیر محمود در قلب بایستاد و گروهی دلیران [illegible]
و ابو علی بر آن نسق تعبیه لشکر بکرد و فایق را بمیمنه فرستاد و برادر خود ابو القاسم سیمجوری را در میسره بداشت و خود در قلب بایستاد
چون مصاف بهم رسید فایق از میمنه ایشان را بر گرفت و ابو القاسم میسره را بشکست آنگاه دارا بن شمس المعالی قابوس از قلب ابو علی [illegible]
شده را دید اندیشید که غدر او بموافقت جمعیت دیگر خواهد بود و بدین سبب لشکر شکسته شدند ناصر الدین با سوار خویش حمله کرد
ابو علی روی بهزیمت آورده و در گشوده عار و لباس فرار در اطراف متفرق شدند امیر محمود در عقب ایشان روان شد و بعضی

کشته و بعضی را

گشت و بعضی را اسیر گرفت ابو علی بنیشابور افتاد و باصلاح حال خود و لشکر مشغول شد و تا وصول خصمان وصول مدد و معین طلبید
ملک نوح و امیران سبکتکین و محمود از نیز احکام مراکب و کتایب و اسباب قیام در عایت روز سه روز بهرات توقف کردند و ملک
نوح سبکتکین را ناصر الدین لقب داد و خسرو زند و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش
جنود که منصب ابو علی بود به وی داده و با زینتی تمام و لشکری آراسته و کوکبه شکوه روی بنیشابور آورده و ذکر او در [illegible]
امر او کرده آمد تا آنجا که بدرجه معالی رسید و زینت سلطنت در زمان داشت و نام و لقب او در اطراف و اکناف جهان
و این الملة شایع و مستفیض گشت چون بابو علی از آمدن او خبر آمد بجرجان آمد و بامید میعادی که میان او و فخر الدوله رفته بود
مشارکت و موافقت و ابو نصر حاجب را بشارت بدو فرستاد و صورت واقعه انها کرد و صاحب کافی نوشت در اظهار استعطاف
بمکان او داشت و او را مدت ایام وجهه روزگار شناخت و گفت دوستان در وقت بکار آیند و بار از آن نهر بکسب [illegible]
خصمی خیره و دشمنی قوی ظاهر شده و خانه موروث و ملک قدیم از دست افتاد برفت و چون تو صاحب یکانه ام تا با وی بقصد [illegible]
در میان نهم و چون تو کافی یکانه عالم که چاره بخشاید و مرا از آل بویه چنین بر سد وی ندیمن میسر تواند شد و ذکر محبت و حمایت
ایشان در اکناف و اطراف عالم چون آفتاب روشن است میخواهم که با فخر الدوله در اختیار [illegible]
نصرت غنیمتی بزرگ شناخت و بفخر الدوله گفت بهر حسبه مرغی بخت که بهوا آمده در دام افتد و مختصر معانی نیست که در اکرام و اعزاز او
انقباضی رود و فخر الدوله فرمود تا در ابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند و دو هزار بار هزار درم شاهی از ارتفاعات آنجا
داده که در وجه مصالح لشکر خرج افتد و ابو علی و فایق از خراسان آنجا مقام کردند تا روی بهار پیدا شد و مرغزار ها بسبزه
حرکت لشکر رسید بوقت حضور ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود بنیشابور در افواه افتاد که رای ایشان در حق [illegible]
تغیری داشته است و او را بدان متهم کرده اند که در باره ایشان هیچ نوع تقربی میکند و در اجناس جنس از ولایات و اقطاعات
ایشان سعی مینماید ملک نوح از برای ابقا بر وزیر خویش و استشعار خوف و تخایل که بدین سبب بدو رسد عطف کرده و بجانب [illegible]
رفت و چون سیف الدوله بر این حالت واقف شد بعقب او برفت و در استعطاف جانب او و در باب مساعدت خویش و تقریر [illegible]
در موالات مبالغت فرمود تا عارضه آن وحشت بزوال رسید و عقب آن تعزز از خوف آن نسبت کرانه گرفت و مروشه ملک نوح [illegible]
حصول [illegible] جانبین و حدوث صفا و ذات البین بجای خویش روان شد و از مرو الرود بخارا رفت و بفراغ دل در قرارگاه تخت [illegible]
قرار گرفت و امیر سیف الدین و ناصر الدین در نیشابور بساط عدل و رافت و انصاف و معدلت گستردند و رسوم ظلمت و بدعت
مرسوم و قوانین محو و باطل گردانیدند تا امنی عام ظاهر شد و ولایات معمور گشتند و کاروان بجاها و ارباب بضاعت در تردد آمدند
از آفت و مخافت راه ایمن گشتند و خصب و حشمتی تمام ظاهر شد امیر ناصر الدین عزم کرد که یکچندی بهرات رود و مطالعه [illegible]
خویش بر آن صوب حرکت کرد و امیر سیف الدوله محمود در منصب امارت متمکن نشست ابو علی و فایق بفخر الدوله نوشتند [illegible]
بفرستند تا در وجوه مصارف خویش صرف کنند چه [illegible] جرجان وقت کفایت قاصر است ابو نصر حاجب جواب نوشت که
شما بر فخر الدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزاین ملوک [illegible] خزاین خاص [illegible] که نطفه موج و غارت آب [illegible]
آید و از خشم آن غافل باشند و بدانند که بر مجاری اخبار بسیار خوف میشود و اجرای آن مستغرق ارباب حاجات و [illegible]
و اگر مارا فرصت و دولتی هست انصاف آن مودت سپاه و اطماع و خیرات در مقابل آنست و اگر ما را وسعت مؤنت و اخراجات [illegible]
دست داری از اعمال [illegible] و دیوان خویش گرفتی تا با دیگر ممالک یا مضافات گشتی چاره بخشد [illegible] خدمت کردیم [illegible]
ابو علی و فایق از این جواب کوفته و مشوش شدند و با معارف اتباع در استکشاف صلاح وقت و ترتیب کار خویش مشاورت [illegible]
هر یک بنوعی رای زدند لیکن فایق بر آن قرار گرفت که چون سبکتکین از نشابور رفت محمود را وقت معاودت [illegible]

ولشکر بیگانه چون سیل باشد که اگر چه اول غلبه و عقرب متلاشی شود پس غنا بود بر باید رفتن و محمود را از آن نواحی تاختن و ولایت تصرف
گرفتن و بسلطنت نشستن که الطاف ایزدی در پرده غیب است و روزگار بحوادث آبستن اکنون که موسم تابستان است و هوای جرجان بغایت عفونت
لشکرها بعفونت این هوا ممانعت می شوند اگر خصم را معاودت باشد و مجری یافته چون هوا شکسته شود محل فرصت در رسد که کار
خاصه سپاه را این رای موافق آمد و حب وطن و میل اهل و مسکن غالب آمد بدین اتفاق عزم کردند ابو علی را از سر اضطرار مرافقت
نمودن لازم شد و همراه ایشان بجانب خراسان گشت در اثنای راه خبر رسید که صاحب کافی که چراغی بود در ظلمت آن خانواده [illegible]
آن ناحیه بجوار رحمت حق پیوست و دعوت مرگ را اجابت کرد ابو علی دل از مقام جرجان برگرفت چون استظهار کلی او بمکان صاحب
کافی بود و همواره در حفظ مصالح و رعایت مناجح او مبالغت نمودی و فخر الدوله را بمعرفت قدر و اهتمام بمناظم او تحریض [illegible]
ابو علی نیز راه جوین برفت و فایق را در مقدمه از راه اسفراین بفرستاد و بجمعه و نیشابور رسیدند چون سیف الدوله را از رسیدن
ایشان خبر یافت سرجان به دوانید و از وصول ایشان اعلام داد با فوجی لشکر که با او همان مانده بودند از نیشابور بیرون آمد
و بظاهر شهر خیمه زد منتظر مدد ابو علی و فایق تعجیل نمودند سیف الدوله آن قدر لشکر بمحاربت و مضاربت ایشان مبادرت نمود سیف الدوله
توقف مصلحت ندید روی بجهت هرات نهاد و [illegible] بسعادت طالع در مطلع و ثقل که از سیف الدوله باز مانده و چند مرحله فیل و جمعی [illegible]
در دست ابو علی آمد و بدان مستظهر شده و [illegible] او امروز آتش فتنه دیگر بار مشتعل شد جمعی از کتاب اصحاب دولت
او را ارشاد کردند که بر عقب امیران بباید رفت و پیش از اجتماع خصم دامن ایشان را از نواحی خراسان کوتاه کرد و [illegible]
او را از استماع آن کلمه غافل کرده و غافل از آنکه در نیشابور و مکاتبه بخارا و استرضا ملک نوح طلب عمال پیش گرفت تا سیلاب
بر در آمد و در دام محنت گرفتار شد و همچنین با امیر ناصر الدین نامه فرستاد و در غدر و کوتاهی و موالات جرایم فایق و دیگر را اکرده
که اگر زمام اختیار بدست من بودی و دیگران در اغوا و افراط نمودندی مرکب مفارقت جرجان اختیار نکردمی و هم این خراسان [illegible]
خلاف رای ناصر الدین دم نزدمی از آن معرض تقاضی نمود و [illegible] خواست امیر ناصر الدین با اطراف نوشتها نوشت و لشکرها باز خواند
و نیز با اسفندهای خلف بن احمد سیستان فرستاد و ابو الحارث فریغون را از جرجان بخواند و بملک نوح رسول فرستاد تا کارها
منتظم باشد و عزیمت حرکت باعتضاد رسانید تا چندان لشکر جمع شد که در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در [illegible]
وحوش و سباع را مضارب و مآرب و بعد از واقعه نیشابور فایق بطوس رفت و مفتحات و مباسطات با امیر ناصر الدین آغاز نهاد
و ناصر الدین جواب فرا او نفاق در نور و غرور او مینوشت و امیرک طوسی همچنین با ابو علی راه مکاتبت پیش گرفت و میان و فایق [illegible]
نکابد به مکر و پهلو از موافقت تهی کرد در محبت و موافقت او منزوی شد ابو علی ابو القاسم فقیه را که از خواص حضرت او بود [illegible]
فرستاد و ایشان را از عواقب مخالفت و تفرق کلمه تحذیر کرد ابو القاسم فقیه برفت و جانب ایشان بدست آورد و با هر یک عهدی [illegible]
نوشت و با ابو علی نوشت که هرچه زودتر رحلت باید کرد ابو علی بصوب طوس رحلت کرد و فایق و امیرک بدو پیوستند و [illegible]
اتحاد و محمود رفته و [illegible] فرود آمدند و ابو القاسم سیمجور از ابو علی تخلف نمود و در نیشابور بسبب [illegible]
ایشان حادث شده بود و ابو علی از جفای برادر و تقاعد او دلشکسته شد و امارت [illegible] ناصر الدین [illegible]
آن سواد و طلب آن جنباد بطوس آمد و جوانان جانبین و احداث فریقین آن روز تا شب در مبارزت و مشاجرت بودند و شب
بمقام خود رفتند ابو علی با رؤسای خیل خویش مشاورت کرد امیرک طوسی که بکفایت موسوم بود و بتجارب روزگار [illegible]
آنست که [illegible] و بجهات جوانب و خصب اطراف و نواحی آن مستظهر شویم در حال طوس را بر ایشان [illegible]
شبیخون میبرند و مواشی و اسباب ایشان میربایند در حال و [illegible] ایشان غارت میکنند تا بستوه آیند با ایشان مصاف [illegible]
و اتباع او از این سخن باز زدند و گفتند آن [illegible] ایشان ضعف حال و نقصان قوت و قدرت باشد ما بدین عجز و مذلت [illegible]

دست بجو

دست بجو تیغ صبح از نیام افق برآمیخت مردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و تیر یازیدند و چون موقف کارزار گرم شد
از پس پشت میسره ابو علی در میان آن لشکر خیره و سر و تیره آغاز سیف الدوله در رسید و لشکر ابو علی را در میان گرفتند و [illegible]
عنان بامون روان کردند و فیلان جنگی بخرطوم سواران را [illegible] بزیر پای میسپردند و [illegible] در آن معرکه [illegible]
مقدمان سپاه ابو علی در قید اسیری گرفتار شدند و در حمایت فرصت قیام نموده از [illegible] آن مقام بیرون افتادند و سیف الدوله
بر عقب ایشان میرفت و [illegible] قاطع تیغ او را و اعصار ایشان میرسید ابو علی و فایق از آن هزیمت بقلعه کلات افتادند [illegible]
آسمان [illegible] و از حوادث زمان در امان مرغ بر آسمانه [illegible] پرواز نتواند باشد و هم بر آستانه [illegible] امیر طوس ایشان را چند روز
مهمان کرد تا کیفیت حال لشکر و حیات هر یک بر ایشان رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاص یافته بودند با ایشان پیوستند و ابو علی
فیل که بوقت واقعه نشابور گرفته و با امیرک طوسی سپرده ابو علی [illegible] و دیگر اسیران که از جنس ناصر الدین بودند با امیرک [illegible]
و نمودند که ناصر الدین را امید خلاص داد که بکفایت از مطلق گردانند بر قرار آنکه چند فیل که در دست است بخدمت [illegible]
در تقدیم این باب و اسعاف این طلب نیز مبالغت کردند و او و فایق براه ابیورد رحلت کردند و از تنگنای [illegible] فسحت [illegible]
و امیرک آن فیلان را با ناصر الدین فرستاد و بدان خدمت مزید قربت جست و چنان فرا نمود که در آن خدمت [illegible]
قربت منفرد جز ناصر الدین بموقع قبول افتاد و مکان او بدان وسیلت معمور گشت چون ابو علی و فایق بابیورد رسیدند فایق [illegible]
سرخس کوچ کرد و ابو علی بدو کس فرستاد و گفت اگر تو رجعت مأمول کشته من هیچ حال مفارقت تو نخواهم کرد [illegible]
جلوه قضا با اتفاق جانبین بود اگر تو مهری از من شنیده [illegible] من از متابعت رأی تو [illegible] و جهات توافق [illegible]
کردن و فایق توقف کرد تا ابو علی در رسید باتفاق بسرخس رفتند و از آنجا بمرو آمدند چون ناصر الدین از حال ایشان [illegible]
امیر سیف الدوله از نشابور بگذشت و در عقب ایشان روان گشت ایشان راه بیابان آمل پیش گرفتند و باستظهار [illegible]
با فوجی از لشکر و حشم بوادی غیر ذی زرع توان گذشت و بجائی که آب و علف ناممکن است اختیار آن سواد صورت نبندد چون با آمل
رسیدند طریق اعتذار و تضرع با حضرت نوح از سر گرفتند ابو علی حسن کثیر را بدین سفارت نامزد کرد و فایق عبد الرحمن فقیه را
بفرستاد و در استعطاف و استرضا ملک کوشیدند و گفتند اگر در مقام عفو و رحمت افتد آن قدر کار باید کردن که [illegible]
[illegible] پرده ستر فرو گذارد و در عقوبت و مؤاخذت ایشان اهمال و امهال میفرماید تا ایشان چون [illegible]
بقدم استغفار و اعتذار بایستند توبت ایشان قبول کند [illegible] عفا الله عما سلف پوشیده نیست که ابو علی و فایق پرورده
این حضرت اند اگرچه [illegible] دست کفران [illegible] جای خورش [illegible] و اکنون [illegible]
و جزای [illegible] یافتند و قدر نعمت و حق [illegible] شناختند و بندگان قدیم [illegible]
در فضای هوای جهان پرواز کنند عاقبت [illegible] گردانند [illegible]
و گفتن بزینهار آمده و [illegible] پادشاه [illegible]
که بحکم کرم و عفو پاک اوست لا تثریب علیکم الیوم الآیه [illegible] دارد و از جفوات و عثرات ایشان [illegible]
باسر رشته نوازش آیند و مکافات تقصیر گذشته [illegible] چون رسالت ایراد کردند رسول فایق را گرفتند و [illegible]
ابو علی را نواخته باز فرستادند و فرمودند که [illegible]
جرجان نوشته [illegible] اکرام [illegible] اقامت مواجب [illegible]
ز خطایی که با سفیر او رفت در خشم شده و دل بر آن [illegible]
منصور از ارسال [illegible]

ایم و خیانتی که در مبادی ایام [illegible] ما را در بر طمع صلاح و توقع عفو و اغماض آن [illegible] خود را عشوه محال مردم
انداختن صلاح در آن است که خود را در معرض خطر [illegible] و محنت [illegible] به اعاده و مداهنه اعدا مغرور نشوی قضا چشم بصیرت
او ببست و گوش هوش او از استماع آن نصایح گران ساخت تا مساعدت فایق فرو گذاشت و راه مساعدت و مجانبت پیش گرفت

چو تیره شود مرد را روزگار — همه آن کند کش نیاید بکار

و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند فایق از جیحون بگذشت و با هتمام ایلک خان تمسک ساخت و آنجا قبول تمام یافت و ایلک خان [illegible]
موعود شد و او را بانواع الطاف و اقسام اکرام بنواخت و نظم کار و اصلاح حال او متکفل و متقبل شد ابوعلی [illegible]
کرده و از مساعدت توفیق محروم ماند قضا دیده بصیرت او بر دوخت و از [illegible] عالم خود را در منجنیق حادثات انداخت ابوعلی [illegible]
جرجانیه در حله هزارسف رسید و آن وجهت بر جانب [illegible] خوارزم ابو عبدالله خوارزمشاه [illegible] فرستاد تا در [illegible]
وقت از [illegible] طعام بر وی شبیخون کند ابوعلی [illegible] که بر [illegible] اساس آن واهی بود بنیاد تکیه کرده و از [illegible]
کرده قضا بر آسمان این معنی از خاطر او محو کرد تا چون پرده ظلام در سراغ شب [illegible] خلایق [illegible]
منزل ابوعلی افتاد و پیرامون قصری که خوابگاه او بود فراهم گرفتند ابوعلی [illegible] چنان رسید که موجب [illegible] حاصل [illegible]
گفت خوارزمشاه بموافقت تو مثال داده است اگر بر وفق [illegible] و لطف القضا [illegible] باشد و الطاف خفی [illegible]
انداختند کرده [illegible] خلاص و وجه نجات نزدیکتر باشی ابوعلی از اسر اضطراب بدین ذل و عار رضا داده و فرود آمده و وقت صبح
شنبه ماه رمضان [illegible] اعدا به پیش خوارزمشاه بردند بفرمود تا او را در قصری محبوس گردانند و وجوه و معارف لشکر او را گرفته
در سلاسل و اغلال کشیدند و در شهر منادی دادند که اتباع ابوعلی هر که اینجا توقف سازد [illegible] چون او رخصت [illegible]
و آن در [illegible] چون [illegible] از هم فرو گشتند حاجب او ایلمنکو با جمعی از آن میان بیرون شد و بجرجانیه [illegible]
مأمون [illegible] از این حال آگاه شد آتش غیرت در نهاد او بالا زد و حمیت و اضطراب بر وی مستولی گشت و سران لشکر و [illegible]
و [illegible] خوارزمشاه فرستاد تا چون [illegible] پیرامون [illegible] خوارزمشاه [illegible] بود در آمدند و در [illegible]
تیغ انتقام فرو گرفتند بعضی را بکشتند و دیگران را آواره گردانیدند و قیدی که بر پای ابوعلی بود بر دست آوردند و بر کعب خوارزمشاه
نهادند و بیکدم حال [illegible] منعکس شد امیر اسیر گشت و اسیر امیر ذلک تقدیر العزیز العلیم و ابوعلی را با عزاز [illegible]
و اکرام تمام بجرجانیه بردند خوارزمشاه را در لباس اذلال و کسوت نکال بر مرکبی نشانده بجرجانیه آوردند مأمون باستقبال
بیرون آمد و در اجلال قدر و تبجیل او کوشید و از [illegible] و انعامات بسیار بخشید [illegible] باز آمد [illegible]
ساخت و بزم آراسته کرد [illegible] و شراب حاضر کرد ابوعلی [illegible] بود تا از معاشرت و مباشرت معارف [illegible]
کرده بود و بسبب حوادث محن و طوارق فتن از شراب تجنب نموده چون بخطاب مأمون رسید [illegible] بخدمت او [illegible]
چون [illegible] بکرد به سورت شراب در دماغ او اثر کرد خوارزمشاه را با تخت و بند حاضر کرد و چند [illegible]
کرده جواب نداد و سر از خجالت برنداشت آخر کار [illegible] بضرب شمشیر سر او [illegible] در مجلس [illegible] محاسبه او [illegible]
کرده خوارزم بمأمون مستخلص و مصفی شد و با سواد و دیوان خود گرفت و در حق ابوعلی و شفاعت در باب او بحضرت بخارا
مفاتحات آغاز نهاد و در خواستن قبول توبت و انابت و اغماض از سوابق وحشت مبالغت کرد و ملک نوح باسعاف مطلوب
و انجاح مقصود او مثال اصدار فرمود و ابوعلی را بخواند و او چون پروانه خود را بدیده آتش [illegible]
آورد و چون ببخارا رسید وزیر عبدالله بن عزیز و طبقات معارف و حجاب درگاه برسم تهنیت قدوم استقبال کردند و چون
بخدمت رسید فرود آمد و زمین بوسه داد و میان کوکبه خواص و حجاب پیش تخت شد و در موقف خجالت و معرض ندامت سر [illegible]

انداخت ملک

انداخت ملک فرمود تا ایلمنکو و دیگر خواص و وجوه اصحاب او را گرفته در قید و بند اسارت کشیدند و دست سلب و غارت بخدم و
حشم او دراز کردند و ساز و سلاح و مواکب بستدند [illegible] ابوعلی بر آن صورت ختم شد و شاهین نخوت او که بر هوای [illegible]
پرواز میکرد در دام مهابت و مذلت افتاد و توسن طبع او که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بسته عقال انفعال گشت [illegible]
فلک مبارزت میکرد دست و پا [illegible] گرفتار آمد و عقاب رایت اقبالش بحضیض خسار نگونسار شد و در [illegible]
[illegible] بود چون خبر واقعه ابوعلی [illegible] رسید [illegible] از ملک نوح پیغام رسید که ایلک خان [illegible] ولایت [illegible] عزم [illegible]
و قتال [illegible] موافقت باید که [illegible] در حال مبادرت نماید ناصرالدین [illegible] با معتبران و خواص و وجوه لشکر راه [illegible]
گرفت [illegible] اطراف خراسان و زاولستان [illegible] لشکر [illegible] روان کرده چون [illegible] جمع آمدند میان [illegible]
[illegible] و جرجان و جبل و صفاهان [illegible] و سیف الدوله محمود [illegible] فرستد با جمعی انبوه چون ایلک [illegible]
و اجناد خبر یافت رسولان بناصرالدین فرستاد و گفت ایلک خان میگوید میان ما اخوت دینی حاصل است از آنکه ایام و ساعات [illegible]
بمجاهدت کفار و رفع [illegible] دین و قمع اهل شرک و عناد [illegible] و فساد و نوح در واسطه مملکت مرفه نشسته و در [illegible]
بر ملاهی و [illegible] و شهوت صرف می کند [illegible] اسلام [illegible] ولایات [illegible]
المال آن بر اخوان و انصار اسلام و غزاة و مرابطات مصروف گردانیم و ما را [illegible] اساس خصومت نهادن و اتباع [illegible]
آوردن که حضرت آن [illegible] گردد [illegible] و منهاج رشد دور بوده [illegible] دین و طریق دیانت [illegible]
[illegible] عمر جان مجاهدت کردم و در دیار کفر جان [illegible] احتساب و اکتساب ثواب [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] رخصت شریعت بدان مقرون باشد ناصرالدین جواب داد که ملک نوح پادشاهی بزرگ [illegible]
و اسلاف او [illegible] اسلام حقوق فراوان ثابت چون موالی و خدم او بروی [illegible] کردند و راه عناد پیش گرفتند او [illegible]
ملزم شده ام و اگر مال و جان و لشکر من [illegible] حفظ مصالح و ضبط ممالک اعانت اولیا و اهانت اعدا بکار خواهد آمد [illegible]
فرو نگذارم و با دشمنان دولت او [illegible] فتوت [illegible] ضرر و عدوان [illegible] طغیان [illegible]
[illegible] واجبست چون ایلک [illegible] جواب بشنید [illegible] با قطار ممالک و مسالک و منازل [illegible]
قبایل خویش فرستاد و لشکری فراهم آورد که کوه و هامون [illegible] ناصرالدین [illegible]
بسبیل تعجیل نهضت باید نمود تا جواب خصم داده شود و ملک نوح با وزیر عبدالله عزیز مشورت کرد و او بسبب [illegible]
مستشعر و هراسان بود ملک نوح را گفت ناصرالدین [illegible] لشکری بی اندازه جمع است [illegible] از آن طریق [illegible]
و امرا و معارف حضرت و حاشیه حشم [illegible] ملک نوح [illegible] مغرور شد [illegible]
نوشت و لشکر را بوی فرستاد ناصرالدین را [illegible] افتاد که [illegible] وزیر است [illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible] سیف الدوله محمود را [illegible] سوار ببخارا فرستاد [illegible] نوح را حاضر گردانند و ابونصر [illegible]
بوزارت نامزد کرد و در [illegible] این لشکر ببخارا فرستاد و عبدالله بن عزیز چون از این حال خبر یافت جهان بر او تنگ شد [illegible]
[illegible] و ابونصر [illegible] بحضرت رسید نوح [illegible] ناصرالدین [illegible] وزارت [illegible] مقرر داشت ناصرالدین بملک نوح [illegible]
در تقریر خیانت ابن عزیز و میل او بجانب ابوعلی [illegible] اجابت مقرون [illegible]
و پیش از وصول سیف الدوله [illegible] حاجب [illegible] ابوعلی [illegible] فرستاد و ناصرالدین بن عزیز [illegible]
[illegible]
با قبایل و خیول ترکستان [illegible] ماوراء النهر رسید و ناصرالدین رسول فرستاد و [illegible] مصالحت [illegible]

و مقاعده جانبین براین قرار مزید تجدید و مخالفت شرط و نقض عهد نکنند و سمرقند بحکم شفاعت ایلک خان در حمایت حقوق قدیم
قدیم بر فایق مقرر داشتند و بر موجب وثیقه مشتمل بر خطوط و شهادات ثقات و مشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و روی از آنجا بگردانیدند
بولایت خویش معاودت نمودند ناصر الدین ببلخ آمد و سیف الدوله بنشابور رفت و ملک نوح از اول مشغول [illegible]
ایمن و مطمئن بنشست و ابو نصر بن ابی زید بنظم کار و ولایت مشغول شد چون بخارا از عقده وزارت او بگذشت غلامان او را
ملک نوح از کشتن او کوفته و دلتنگ شد و از کراهیت ناصر الدین محترز گشت و کشندگان او را بدست آورد و همه را هلاک کرد
تا در تهمت او خلاص یافت والسلام

ذکر ابو القاسم سیمجور برادر ابو علی و احوال او بعد از مفارقت برادر

ابو القاسم بعد از مفارقت ابو علی با کوفتی تا در رایات ناصر الدین بجانب هرات رسید و بخدمت او پناه و بمتابعت رایات او استظلال
ناصر الدین او را بمجلس تمام قبول کرد و بملک نامه نوشت و در حق او سخن گفت و ولایت قهستان که اقطاع قدیم آل سیمجور بود
ملک التماس او باسعاف مقرون داشت و منشور ولایت قهستان بوی فرستاد و او را بعهد خواند او از سوء الظن و مخافت
عاقبت و قرب عهد بحادثه برادر [illegible] و او به پسر ولایت رفت و بفراغ خاطر و طمانیت
بنشست تا آن وقت ناصر الدین روی بمحافت و مخالفت ایلکخان آورد و [illegible] بوی فرستاد و او را بعهد خواند او از سوء الظن
مخافت و مخافت عاقبت و قرب عهد بحادثه برادر [illegible] و بعصیان مجاهرت و بحکم آنکه عرصه خراسان خالی یافت بنشابور رفت
و ابو نصر محمد حاجب بدو پیوست و هر دو دست بغیبت و فساد و استحباب اموال و مصادرت عمال و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآوردند
چون این خبر بناصر الدین رسید بسیف الدوله نوشت تا کار ایشان دریابد و برادر خویش بغراجق را بمدد او فرستاد و در رسالت
قیامت کرد و خویش از بلخ نهضت کرد و در عقب ایشان برفت سیف الدوله و بغراجق بیک بار بسر ایشان دوانیدند ابو القاسم از پیش آن
دو سردار سر در آن حضرت سپر هزیمت در سر کشید و راه گریز گرفت و بجد و جرجان آمد و سیف الدوله و بغراجق با حضرت ناصر الدین
آمدند و عهد خدمت او تازه کردند و بوقت مقام ناصر الدین ببلخ از جانب فخر الدوله رسولان رسیده بودند و مفاتحت و مکاتبت کرده
و تحف و منال بسیار و با انواع حلویات عراق تقرب جسته بر ناصر الدین در مقابلت آن کرامات با اضعاف احسان و الطاف تقدیم داشت
و عبد الله کاتب را بدین سفارت پیش فخر الدوله فرستاد و بر دست او [illegible] از تحف خراسان با سر فیل تمام هیکل روان داشت
بر طریق [illegible] اشاره کرده که عبد الله کاتب تجسس احوال و تعرف مسالک و تفتیش مقاصد [illegible] مشغول فخر الدوله از این سبب
جوابی موحش بناصر الدین نوشت و گفت رسول ترجمان ضمیر و عنوان باطن مرسل باشد سفیر با نذیر رسید و امارت نفاق و
شقاق او ظاهر شد ناصر الدین از آن خطاب متأذی شد و طراوت فواید مودتی که بنیاد نهاده بود وا پس گشت و بر عقب آن
و دیگر از فخر الدوله رسیده نامه مشتمل بر استیناف مصادقت و استمداد احکام موافقت و نمود که ملک نوح انواع عنایت
کرامت درباره ما مبذول میدارد و بمواصلت و مصاهرت این کاتب رغبت مینماید ما نیز میخواهیم که نظام این الفت و قوام
برادری و مساعی ناصر الدین مقرون باشد و مشایع موالات و مواد مصافات جانبین از تغیر زمان و نکبت حدثان صافی گردد
از خصال عقل و درایت و [illegible] صافی و کرم ذاتی ناصر الدین توقع داریم که خانه یکی داند و طریق مجانبت و مباینت
[illegible] مواقف مستقر کرد ناصر الدین این فصول بسمع رضا اصغا کرد و دواعی صفا در روی عقل او کشید و حال ایشان در تأسیس
خلت و تمهید قواعد قربت از شوایب و معایب مبرا و منزا شد چون ابو القاسم بن سیمجور در ضمان امان فخر الدوله گریخت و بولایت
التجا ساخت او را بعهده دامغان و قومس و جرجان خواند و از محصولات آنجا مواجب و اقامات او و لشکر ترتیب داد و هر روز عاید
[illegible] ملک نوح [illegible] خادم را بحضرت ناصر الدین فرستاد و در تفویض وزارت بکسی از کفاة که نظم امور بر [illegible] و منضبط ماند
کرد ناصر الدین [illegible] با رای ملک تفویض کرد و بحضرت هر کس که رای او اقتضا کند از وزراء [illegible] اختیار بر ابو المظفر بن [illegible] افتاد

و او در حمایت

و او در حمایت آن منصب آثار صناعت و دلایل صرامت ظاهر گردانید و آیین خوب نهاد و [illegible] ملک نوح مباشر وزارت بود و او
ناصر الدین تا بلخ رفت و امیر سیف الدوله بنشابور شد و ابو الخیر بن ابی علی سیمجور بناحیت قاین مقیم شد و چون خبر هزیمت پدر
طوس بدو رسید بجرجان رفت و با عم خود فخر الدوله التجا کرد و او در باره او ابواب اشفاق و اسباب تقدیم فرمود و هر سال پنجاه هزار
[illegible] مطلق داشت و بر مزید کرامات و اقسام انعامات هر وقت مراعات میکرد هم از جهت رعایت شرف ابوت
سبب [illegible] محمول [illegible] پیش او در فرش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا نحوست طالع و شقاوت بخت او
در ماوی و ماوای نعمت آن ضیافت و بسبب میلی که بمنظوری داشت بنشابور رفت و خیال بست که در این پرده مراد خویش محظی تواند شد
پیرامون مسیر او فرو گرفتند و مکتوف و ملهوف بیرون کشیدند [illegible] فرستادند تا قضا [illegible] و تا نقد شد و [illegible]
حساب [illegible] بپایان رسید و امیر کبیر طوس در [illegible] سیف الدوله مستقیم [illegible] و ما وراء النهر و کفایت کار لشکر ترک [illegible]
احتمال [illegible] خیال افتاد و احتیاطها چنان اقتضا کرد که او را بگرفت و دفع واقعه او باصل [illegible] ابو علی و دیگران
ناصر الدین از واقعه طوس باز گشت و ببلخ مطمئن و متمکن بنشست خبر حادثه ابو علی و اصحاب او بدو رسید بر عقب آن اخبار و مصایب
در ملوک و اکابر عراق و در خراسان [illegible] از هر طرف متواتر و مترادف شد و بیان این سخن آنست که مأمون بن محمد بن [illegible]
دست غلامان خویش در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد و نوح در سیزدهم رجب سنه ۳۸۷ هجری بجوار رحمت ملک [illegible]
رفت و با حسرت شباب بمنزل تراب رحلت کرد [illegible] امیر رضی لقب دادند و کریمه الکرام ناصر الدین که [illegible] روح او بود
کمی از اطفال اولاد و احفاد و اقارب [illegible] رحلت کردند و مخافت [illegible] مشکل گشت و امیر ناصر الدین [illegible]
الفراش شد و امید از [illegible] بر داشت و آب و هوای غزنه مشتاق گشت [illegible]
طلب [illegible] مهلت نداد و آن امنیت بحصول نه پیوست و در منزلی از منازل جان برضوان سپرد و قالب او در [illegible]
نقل کردند و از بدایع اتفاق و غرایب حالات آن بود که [illegible] در خدمت حضرت او [illegible] پیش از عرض مرض [illegible]
در اثنای محاورت با ابو الفتح بستی میگفت [illegible] و معالجت [illegible] امراض [illegible]
جزار او [illegible] دست و پای او محکم ببندد [illegible] حالت مرغان [illegible]
هر چه [illegible] بر زمین [illegible] و از حیات تا امید دل بر مرگ بنهد تا جزار از کار خود فارغ شود چون او را [illegible]
راه باید [illegible] دوم نوبت [illegible] حالت او میان خوف و رجا واقف باشد و چون [illegible]
حالت [illegible] سیم نوبت [illegible]
بگیرد و محکم ببندد [illegible] خوف [illegible] مسکون اوداج [illegible]
شیرین او بر باد [illegible]
مرگ تغافل و تعامی [illegible]
نبود جماعت [illegible] حالت و اعجاز [illegible] تعجب نمودند [illegible]
او در جمله حوادث ایام [illegible] اجل [illegible]
ایام بنیاد [illegible] فرموده بود [illegible]
[illegible]
بر عقب حادثه او خبر وفات فخر الدوله آن بود که [illegible] در شعبان سنه ۳۸۷ [illegible]
که قلعه طبرک [illegible] چون بایام [illegible] مشغول شد و کباب [illegible]

کاو میش او بکشتند و از گوشت او کباب میکردند او باسراف تناول میکرد و ساغری چند عقب آن باز خورد و اسهال او بر …
بحبه واصل بخت آغاز نهاد و در آن الم جان بسپرد و مآل حال ایشان بعد از آن مصاحب … آن بود که …
بن محمد جای پدر بگرفت و لشکر بروی بیعت کردند و حکم او در ولایت جرجانیه و خوارزم نفاذ یافت و …
رضی نوح بن منصور بعد ابو الحارث منصور بن نوح رسید و جمیع طبقات لشکر بر امارت و سلطنت او متفق شدند و …
و ذخایر موفور بر ایشان تفرقه کرد و وزیر ابو المظفر برغشی بر قاعده خویش بر مسند وزارت مقیم و مستقیم بود و اما ناصر الدین …
خویش پسر خود امیر اسمعیل را ولیعهد کرد و رعایت عیال و اطفال و تعلقات به و تفویض فرمود و چون …
محتوم در رسید و این معلوم و جمیع ذخایر بتفریق رسانید و جمیع آن اطلاق در وجوه امراء و طبقات حشم اتفاق کرد و اما فخر الدوله …
بعد از وفات او پسر او مجد الدوله ابو طالب رستم جمع شدند و او را بر تخت مملکت و سریر امارت نشاندند و از دیوان …
الدوله و کهف المله لقب دادند هر یک به موضع خویش از او افتند و چون تاج مملکت و سریر سلطنت بر او …
منصور بن نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و اوان شباب و طراوت جوانی بود و انوار نجابت و اصالت بر ناصیه …
… نجح و اقبال از حرکات و سکنات او لایح وزارت بر ابو المظفر بن عیسی بر قاعده مقرر داشت و زمام امور و کفالت …
تفویض و عبد الله بن عزیز از حبس ناصر الدین خلاص یافته بود و باعلی بما وراء النهر رفته چون خبر وفات ملک نوح …
استخلاص … جیوش خراسان طمع کرد و او را بران داشت که با ایلکخان استعانت کند و مدد او ملک خراسان …
و هر دو … این قاعده پیش ایلکخان رفتند و ابو منصور با فوجی از حجاب و اصحاب خویش پیش ایلکخان شده …
… باز گرفت و لشکر و حشم او ترتیب مهام … قیام مشغول بودند … استقبال کرد و با سه هزار سوار …
بخارا روانه کرد چون ابو الحارث از این حال آگاه شد متحیر فرو ماند و در آن … ترتیب مصالح وقت خاطر آمد صواب آن دید که …
اتباع از جیحون بگذشت فایق چون بخارا رسید پیش تخت رفت و زمین بوسید و بر مفارقت امیر ابو الحارث …
و جای اسلاف و منزل اجداد او جزع و زاری کرد و مشایخ بخارا بر عقب او فرستاد و … او را … خویش خواندند …
ساخت او ظاهر نمود چون ابو الحارث … واقف شد بر آن اعتماد کرد و …
ارتضاء … طاعت … بکتوزون که امیر حاجب بزرگ بود و سپهسالاری لشکر نشابور فرستاد و او …
لقب داد و روی بخارا آورد و فایق بخارا رفت و شرایط خدمت و عبودیت قیام نمود و در موکب او بحضرت امارت رفت …
آن فتنه فرو نشست و میان فایق و بکتوزون معاصی قدیم قایم بود و … امیر ابو الحارث …
… نمود و ذات البین ایشان … که هر دو در خدمت متفق باشند و قدم ایشان در موالات دولت …
فایق از سر گذشته در گذشت و عهود و مواثیق استظهار داد و سپهسالاری بکتوزون مقرر شد و …
تا لشکر خراسان … با خویشتن گرفت تا … و … آشیانه ساخت و …
و ملک قدیم … که آل سامان بر باد داد و … عاریه نامی و … باقی خواهد بود والسلام **ذکر سیف الدوله**

ماجرای او با برادرش امیر اسمعیل چون ناصر الدین سبکتگین وفات یافت و امارت بر امیر اسمعیل قرار گرفت لشکریان طمع …
کردند و بال مطالبت نمودند و خزاین جهان برایشان تفرقه کرد و نطاق او از … آن منصب تنگ آمد …
سیادت … قیام نتوانست نمود و سبب آنکه در عنفوان جوانی بود و تجربت نیافته و مهارت …
آنکه از جانب برادر … ایمن بود و خشونت او بشناخت و مزید خرد در جانب قوت و وفور قدرت و شوکت او میدانست چون …
قصور و فتور او مشاهده کردند دامن تحکم … درکشیدن گرفتند و در مراتب و مناصب بیش از مقادیر خویش مطالبه کردند …

موجب …

موجب مواهب طمع بستند تا جمله ذخایر ناصر الدین بر وجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی گشت امیر اسمعیل
بذخایر … و در … غزنین دست یازید و اگر زمان آن تحکمات امتداد یافتی نظم حال آل …
… و چون سیف الدوله از حادثه پدر خبر یافت شرایط عزا قیام نمود و برادر غزنین نامه نوشت و ابو الحسن …
بسفارت به وی فرستاد و پیغام داد که پدر … حوادث بود برفت و مرا امروز در همه جهان …
کسی نیست از جان شیرین دوستتر و از چشم عزیزتر اما … تجارب ایام و وقوف بر دقایق سرداری …
حشم در … ملک و استدامت دولت … متین … است اگر استعداد و استقلال تو بمباشرت این کار …
در معرض این منصب و … این کار محقق بودی من از همه مطیع تر و راضی تر بودمی و اگر …
که بسبب بعد مسافت و مخافت آفت تفرق جمع و تشتت حال بود مصالح آنست که از سر بصیرت اندیشه کامل کنی …
شناسی و آنچه حطام دنیا … بر مقتضی شریعت … قسمت … و غزنین که مطلع سعادت و منشا …
دولت … تا … ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانیم و … امارت جیوش خراسان بر تو مقرر …
اسمعیل … این نصیحت مقبول داشت و … از توفیق سعادت محروم ماند و … خواست که …
کافی میان ایشان بر قانون اخوت و موافقت مستقیم گرداند گفت صواب آنست که هر دو برادر حرکت کنند …
و … که از جانبین در ضمایر و سرایر کامن است … امیر سیف الدوله این نصایح مقبول داشت …
امضا کرد اما امیر اسمعیل … سوء الظن … از نصایح اعراض کرد و لشکر … موافقت برادر …
راجع … که بر صمیم دل او متمکن بود و خیالی که بخواطر … شده امیر سیف الدوله در چاره این کار و طریق …
و در طلب … این حرف … نجاح مقصود … موصول شد …
که عهده … است و … کار … اجزا و جوارح …
لذت عیش بدان منغص گشت … آن چاره … با امیر ابو الحارث نامه فرستاد و صورت حال …
… لازم شد او کوچ کرد و روی بغزنین نهاد و چون بهرات رسید … برادر از سر گرفت …
سخن … فایق … این خصومت و این معاتبات …
… سیف الدوله … خویش … موافقت دعوت کرد … بخدمت نهاد و شعار مظاهرت …
… و امیر نصر بن ناصر الدین … صدق موالات و خلوص موافات در لوای همایون او روان شد چون امیر اسمعیل …
سیف الدوله … او بجانب غزنه خبر یافت … بلخ … بغزنه نهاد ارکان دولت و معارف حضرت او …
… روان کردند و چون مسافت میان هر دو برادر نزدیک شد در اتفاق و … و مجانبت جانب خلاف …
و سفیران و متوسطان در اصلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند اما قضای آسمانی غالب آمد و … تشتت مشتعل شد و امیر سیف الدوله …
عرض کرد و صفها … میمنه و میسره … و چون شیر شرزه در هنگام جنگ …
و در کار … چون کوه … هر دو فریق بهم رسیدند …
… امیر سیف الدوله حمله کرد … سیلاب خون …
… چهره … رنگ … خون … حرب …
… امیر اسمعیل در قلعه غزنه گریخت و بحمایت آن حصن …
حرب … امان داد و در ضمان … اصل باز …

ذکر جنگ میان ابو القاسم سیمجور و بکتوزون حادث شد

ابو القاسم سیمجور بجرجان بعد از وفات فخر الدوله در حضرت پسرش مجد الدوله مقیم شد و بطاعت و متابعت او قیام نمود و افراد خدم و اعداد حشم آل سیمجور روی بوی نهادند و بسبب اتمام پیش او جمع آمدند و کار جمعیت و توفر آلات و عدت بنظام رسید و فایق بمولد با ابو القاسم ملطفات می نوشت و او را بر قصد بکتوزون می آغالید و بر مطالبت نیشابور که منصب قدیم آل سیمجور بود تحریص و اغرا میکرد تا او این دم بخورد و این حشو بجوید و فتنه خفیه بفروخت و دل بر مفارقت جرجان نهاد بمخاصمت و مزاحمت بکتوزون رفت و ابو علی بن ابو القاسم فقیه با مقدمه لشکر در پیش افگند او چون باسفراین رسید قومی از لشکر بکتوزون آنجا مقیم بودند با ایشان مصاف داد و ایشان از انگشت و در عقب ایشان تا نیشابور برفت آنجا بکتوزون با ابو القاسم پیغام فرستاد که کار محاربت افضای خلد و عاقبت آن در پرده غیب مکتوم است و تکیه بر قوت و شوکت کردن و بسرور مغرور شدن از طریق عقل دوراست صلاح آنست که قطاع قدیم آل سیمجور بمقام افتد تا من بلخ و ترشیز و ولایت هرات و ایالت آن نواحی مقرر و مسلم گردد ابو القسم بدین سخن التفات ننمود و نقض صلح و کثرت اتباع مغرور گشت و بر قول و قوت خویش اعتماد و از عواقب خطر و تهور غافل ماند و جنگ در انجیده شد بکتوزون چون امیر او را بر جمل و ذوات و شهادت او در جمادی صلات جمیعه روی بجنگ آورد در صحرای نیمه بعد نیشابور چون گرگ و گرازه در هم افتاده مسلول از مولد و در هم شده و آفتاب سپر کرد و بوی گشت آخر کار بکتوزون ظفر یافت و سیمجور منهزم شد و بقهستان افتاد و این واقعه در ربیع الاول سنه بود و ابو القاسم عقب گرفته لشکر و عقار کار بود گرفتار آمد بکتوزون بر جانب سرجان دوانید و از فتح خود اعلام داد تا او را دولت بر آن حضرت و ... فرود فایق که شد و از آن غصه کشت عزلت و حفظ نمود سیمجور بعد از آن بکت و مفارقت تردد نمودند و صلح میان ایشان بر آنکه ابو القسم برادر خویش ابو سهل را نزد بکتوزون داد و داد و خلاف مختتم شد ابو القسم بقهستان آمد و بکتوزون بنیشابور رفت و این مصالحت در رجب سنه بود فایق بمدد امیر ابو المظفر محمد ظاهر شد و ابو المظفر از خوف فایق در سرای امارت گریخت و حضرت امیر ابو الحارث منهزم شد فایق و از سر تحکم و تغلب او را طلبید امیر ابو الحارث جواب نفرستاد و فایق کرامت از سر آن امارت بیرون آمد و عزم دیار ترک کرد مشایخ بخارا باصلاح ذات البین برخواستند و امیر ابو الحارث را بسر رضا آوردند و فایق را از سر حد بگریختند و ابو المظفر را بر آن آمد بجرجان فرستادند و وزارت با ابو القاسم برمکی دادند که مردی فاضل کافی بود الا آنکه بجهت بر اخلاق او مستولی بود چون او وزارت بالقمان ترک و معارف لشکر در مواجب و اقطاعات و جامگیات طریق ... و مناقشت و تضییق پیش گرفت لاجرم روزی در سر ... کشته شد امیر سیف الدوله برادر را بامان و استظهار مواثیق و عهود از تبریز آورد و کلید های خزاین او بسپرد و خاندانه قصد غزنین کرد و در وقتی که لشکر را ... شده بود و جمع صلاح بازآورد و عقال و معتمدان خویش بغزنین بسر اعمال کرد و ... آن بقعه باز داشت و با لشکر جرار بلخ آمد و صورت حال و فتح نامه و فراغ از مهم برادر و معاودت بخراسان و کشف احوال بخارا انها کرد و پیغام داد که اگر چه پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بجهان باقی رحلت کرد ما در خدمت حضرت مراسم عبودیت قائم مقام پدریم و بمقتضای سوابق حقوق تربیت ملک نوح و لواحق امیر الحارث ... همیشه ادا ییم و اگر خدمت بست و دیار ... حضرت ... امیر الحارث سید ابو الحسن علوی ... و در نوبت خدوم برد است او مثال اصدار کرد و ... او تقریر کرده در نیشابور که بکتوزون دولت است و متوسل بحقوق قدیم عبودیت سبب ... عزل او مثال ... و جمع کردن ... باشد امیر سیف الدوله ابو الحسن محمد ... رسالت بدو فرستاد و بر دست او علی ... که اقلام کتاب و ارقام جواب ... کرد که ذات الیمین ... ما و فر نقصان نپذیرد و بنمود که ... سلطنت ثابت ...

نشود و اساس موالات و متابعت واهی گردد و اعتمادی که سالها الهیر در ضبط امور خراسان و کفایت مهمات باستقلال و استقلال نموده و چون بمولی بخارا رسید مسند وزارت حامل بود او را بمباشرت آن منصب نصب کردند و ... گشت و از سفاره که بدان منصب بود و ساطعی که با قضا و مضبوط و مربوط بود اعراض کرد و چون امیر سیف الدوله دریافت که خلل و فترت رای و بناقص ابو اسود الله بر قوم ملاحظه کرد و حقیقت بدانست که ملک بر شرف هلاکت و این جماعت دولت در میان حضرت اند نظر شان بر اصلاح حال و تحصیل مال خویش است روی بنیشابور نهاد و تا منصب قدیم خویش بکتوزون چون بر بخارا رفت او واقف شد که بسبیل بر خوات و نفس و مال و عصمت و عیال را از معرض خطر بیرون رحلت کرد و صورت حال بحضرت بخارا انها کرد امیر ابو الحارث از سر سکرات جوانی و غفلت کودکی اگر دهی جواشیر ... بعزم ... مسافت فرمود و کوچ بر کوچ بر سر خس رسید امیر سیف الدوله که آن اقدام سبب جهل و ضلالت و نقصان عقل است چه اهل مقاومت نبوده اند تا تصور است که حارق آن حرمت و هتک آن پرده او باشد و ناموس آن یک جهت او باشد حقوق اسلاف او بیک دلت ضایع و مهمل ماند از معارضه او تحاشی نمود و بمرو رفت و نیشابور باز گذاشت تا آن منازعت بوفق کمی از سر مختی قاطع مواد فساد و نوع و فتنه ... در وی تقدیم کند که طلب جهاد و علامت شده ایشان را ... عام و خاص و فاضی ... او را اعتماد و انیه و از سر در عهد به اهل ناخون رفت و تدبیر کار و فکر در طریق صلاح و صواب مشغول شد و بکتوزون زیادت انزاج و به توقع مبادات و با فایق این حکایت در میان نهاد و فایق در باره خویش ... آن حکایت کرد و هر دو در تقریر معایب فضول بر افتند و از شرارت خلق و خشونت طبع و قلت التفات او سر بر شده جمعی با جمع دخول او و حبت کرده و بحسب را سخ اتحاد و طمع القان یافتند و با هم مواخات بستند بکتوزون دعوت ساخت و علت جمعی در میان آورد که ... مشاورت امیر ابو الحارث حاجت بود تا او را بدین حیلت حاضر کردند و گرفتند و چشم جهان بین او را دریغ کردند و بر فروغ دولت چون بلاله محبوس ساختند و از سر استعار شعار عار و بظاهر لباس کفران نعمت باک نداشتند و ادراک آن ... سبک از ایشان تضیع کرده یکی آنکه مسنون آنکه بمجرد او بود از موافقت و معاودت حیات کند و بار ... کنند از فرط قساوت و لوم طبیعت مبتدل نداشتند و مصادرت بدان ... و آتش حسرت او بدان ... کردند و برادر او عبد الملک بن نوح را بر تخت نشاندند او در سن طفولیت و عهد نشو و نما بود و خاص و عام و وضیع و شریف از این کار نا سامان و حرکت شنیع زبان تعیر و تعنف دراز کردند و برین خسارت و جرات انکار بلیغ نمودند تا آنگاه خبر رسید که ... سبیل دخول نزول کرد آن قوم چون صورت بیگانگی از صفوف بازر سپاهان گرفتند و ناسره و در دست حالی ... توقف نیابستند که سیف الدوله فایق و بکتوزون کسی فرستاد و ایشان را بر اضاعت حقوق ولی نعمت و ازالت حقوق همت و جنگ حرمت عوت بدادند و ... ایشان را بتعمیم خدمت پیش گرفته و از زبان عبد الملک بن نوح پیغام فرستاد و بجاست و عدد و ... حاسب موعود کردانید و وعده با قطاعات و تشجیع در خوایات وحشت جان و وقایه نفس خویش ساختند سیف الدوله با ... دین و حمیت اسلام جائز نبیاشت حضرت فرمود و هر دو در آمد تا آن سخن مسامحه و آن کلمات مواجهه کند ایشان ... ارتکاب اوسختر فرمایند و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلا یافت و از کرده پشیمان شدند و لما سقط فی ایدیهم و راوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لنکونن من الخاسرین و بار بمقابله سیف الدوله از ایشان بسته وسود افعال و قبح اعمال ایشان سبب کلال و وبال ایشان باشد و بکتوزون طواع خویش را بیرون آورد در مقابله سیف الدوله فرود آمدند و چند انگی اندیشیدند آن جمله برانداخته شد ساحت ایشان نبود و آن بیش از قدرت و قدرت ایشان بیرون از آن فکر حیرت مشغول شدند و ترس و هراس غالب گشت و جهان بر ایشان تنگ آمد تا جای بیابید

مطلب بوده دستگیری راه بری سیف الدوله که با اهل و عیال در مصاف آمدن جان بازیست و با کوه مناطحه کردن سر باد دادن بود
طبانچه زدن نهایت سخافت خود نا چار رسولان فرستادند و زینهار خواستند و در مصالحت تضرع نمودند سیف الدوله گر چه
سیرت و عهود ضعیف دیگر ایشان بشناخت از برای الزام حجت و قطع از مهت طغیان و لجاجه از در صحت اعیان ملتمس ایشان
باسعاف پیوند داد و بر دعوت ایشان اجابت کرد و چند روز باز کاتبه انداختند و کوچ کرد چون رحل و نقل روان شد او
رنال ایشان دست تعدی و تطاول با ثقاب حشم دراز کردند و بعضی بنه را غارت نمودند و کوچ را فوت خوردش و ضعف حشم انداختند
بر دم بار دوست بر سر خار نهادند امیر سیف الدوله را حرص غالب و طمع کاذب ایشان را در غضب و سبب اتباع میسر
تا طلایه لشکر بر امون او باش درآمدند و همه را انفعال آمدند و لشکر با رایات و خود با چرخ و برادر نصر و اسمعیل و قوم خویش
در قلب بایستاد خصوم از اقدام اعلام و اقبال رایات او اهوال قیامت معاینه بدیدند و یکدیگر را بر افعال ذمیم و اقدام
ملامت کردند و ندامت خوردند ناچار جامها فرا پوشیدند و کسوت ها مزین و شعار حاجت از شهر بیرون آمدند اما در عدد و عدد از فرو دنا
برابر صف کشیدند و در محاذات لشکر بایستادند و از جانبین دست بشمشیر بازنهادند بیت آن چه روزی بود و یا رب آن چه کرد او
آسمان را اضطراب آمد زمین را اضطراب ٭ از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه ٭ وز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار ٭ بهر دلان و ایم
و پر دلان از حرص نام ٭ آن گریزان همچو موش و این گریزان همچو مار ٭ عاقبت فتاکان کفران نعمت دامن ایشان رسید و بیک صدمت
سیف الدوله خصمان از پای درآمدند و راه هزیمت گرفتند و اکثر لشکر شب دیجور کار و بستره عوار ایشان بنیاد همه در
و مار بخارا رسید عبد الملک نوح و فایق از آن هزیمت بجانب بخارا افتادند و بکتوزون بنشابور آمد و ابو القسم سیمجور بقهستان رفت
بعد سیف الدوله با برج رسید و طوفه و کمال او از کمان برگذشت و ملک خراسان و ولایت مملکت آن سامان بر عیا و دعایش
و مشار خان و معارضان او و اطراف و اکناف جهان متفرق و متوقف گشتند و بعد از آن واقعه روی بطوس آورد و بکتوزون
ابو القسم هم نه بجوهند و از اجماع ایشان فساد حادث و فتنه متولد نگردد و بکتوزون از آن خوف راه جرجان گرفت و سلطان ارسلان
بر عقب او بفرستاد تا چون رجوم بهجوم در پی خارجیت را از او میرفتند تا او را از حد خراسان بیرون کردند و بخدمت امیر آمدند
سلطان طوس را بابعده او را دور آورد و او را با جمعی از طبقات لشکر بطوس بگذاشت و بهرات رفت از بهر مطالعه احوال و بکتوزون
فرصت غیبت سلطان یافت باز بنشابور آمد و اظهار شعار عبد الملک آغاز نهاد و نداشت که بلیگی که ایام آن بدست انقضا رفته
منهدم شده و قواعد آن بحکم نادی روزگار رو بوهی شده از پی باطل و جهل جاهل منیف نگردد و وقت که از قالب بیرون افتاده استقرار
در مکان محو و امکان ندارد و سلطان چون آگاه شد بیک نگفت بر سر او دوانید و براه ابیورد او بیرون کرد جیش لشکر سلطان
بر اثر او میرفتند تا براه بیابان روی بمرو نهاد و خواست که بحصانت شهر متحصن گردد اهل شهر هواداری سلطان او را اجابت نمودند
از سر غیظ شهر را غارت کرد و براه بیابان بجانب بخارا رفت چون عرصه خراسان از بکتوزون و اتباع او خالی گشت سلطان ارسلان جاذب را
بقهستان فرستاد تا ابو القسم سیمجور را از آن ناحیت بیرون کند ارسلان بقهستان رفت و او را شکسته بنواحی طبس انداخت و سلطان
قیادت جیوش بر ادر خود امیر نصر بن ناصر الدین تفویض کرد و او را بنشابور فرستاد و خود ببلخ رفت و دار الملک ساخت
بر سریر سلطنت قرار گرفت و درین سفر روزی بحدود مرو رود با غلامی چند بشکار رفته بود و امیر اسمعیل و تونتاش کلاغ کار اعوای سلطان
بود و بخدمت او بودند سلطان از التفات نظری افتاد و تونتاش را دید و دست بشمشیر باز برده و منتظر ایا و اشارت امیر اسمعیل و سلطان نعت
بر تونتاش دریافت و معاینه رمز و غمز چشم با او دید سلطان چون فرو آمد تونتاش را بقتل آورد و او را از کیفیت حال استکشاف
کرد امیر اسمعیل از خیانت آن خاین و خبث سریرت آن غدار تبرا نمود و میان شان مناظرات و مقاولات بسیار رفت سلطان
دانست که او تیغ در نیام نخواهد داشت و از صحبت دو شاه بر رقعه مجاورت خیزد و دو فیل در یک بساط گنجد احتیاط ملک و اصلاح وقت

در آن دید که امیر اسمعیل را بمحافظان و حارسان سپرد و سلطان بوقت استنزال امیر اسمعیل از قلعه غزنین در مجلس انس با او در مباسطت
آمده از کنون ضمیر او استعلام کرده واز وی پرسید که اگر چنانکه اتفاق ظفر و نصرت که مرا بود ترا بودی و من در دست تو گرفتار
گشتی با من چه طریق خواستی سپرد گفت اندیشه چنان داشتم که ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد و تمنای تو باشد از اسباب تنعم و تلذذ
و ادوات معاشرت ترتیب دهم و انواع تو از ابواب امانی و انواع مساعی مبذول دارم سلطان با او همان طریق سپرد
و بحسب نیت او کار کرد و او را بوالی جرجان سپرد و بحوالی حصانت او تو قرب بمصالح او و صحبت فرمود و اسباب معیشت او
منبسط و ادرارات او ترتیب داد و سلطان در حق اجابت که بجاها با تعظیم و حیات ظاهر بطاهر نموده بود و در مخالفت و معاندت
قدم گرفته و در ابرام و اتمام تشنیع اخوت شده و بوقت قدرت و فرصت آتش خشم و غیظ آب حسام فرو نشاند و بمثوبت و زکات
اغضاء و اغماض فرمودی والسلام ذکر فرستادن خلعت امیر المؤمنین القادر بالله بسلطان یمین الدوله و امین الملة تعلیقه الناطقة
خلعتی گرانمایه بسلطان فرستاد که مثل آن هیچ ملکی نداده بود و او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و سلطان آن تشریف
از حضرت نبوت و موقف خلافت بدو کرامت یافته بود در بر پوشید و بر تخت نشست و امراء خراسان و بزرگان اطراف
در مجلس او صفها کشیدند و بخدمت تخت او کر طاعت بستند سلطان هر یک را بعوارف سنی و عوارف هنی بنواخت و بخلعتها
ثمین و تحفهای بی اندازه مشرف گردانید و حکم سلطنت و قضایای مملکت مقرر گشت و در لهای خاص و عام و وضیع و شریف بر مهابت
او قرار گرفت و احوال ممالک خراسان در کنف رایات و کفایت او رایات و منتظم شد و هر سال نیت غزوی در دیار هند بر نصرت
نصرت او آیات دین و قمع اعداء اسلام نذر کرده والسلام ذکر بازگشتن عبد الملک بن نوح ببخارا چون عبد الملک نوح و فایق
از آن هزیمت ببخارا رسیدند و بکتوزون با ایشان پیوست و لشکرهای متفرق جمع شدند دیگر بار خیال استقلال و امید استعادت ملک
بمزاج ایشان مستولی شد اندیشه استیناف مشاجرت و مبادرت پیش گرفتند و فایق کردوی از دست و طرز علتی
در اثنای این حال فرو شد و از آن سبب امر بر فوت ایشان منتقض شد و انواع ضعف و اختلال در کار و بار ایشان
و ایلکخان ببخارا آمد و از سر مخادعت و مکر با عبد الملک طریق موالات و مغالات پیش گرفت نظم همه اینجا تهیه تربیت و حمایت
و گفت با زیب جوار مرا محافظت بمصالح این دولت و تمهید قرار و نیز از جهت حلول نکبت بساحت این مملکت و اهمیت و مزاحمت
در میان آمده بخانه قدیم و منصب موروث آل سامان که از طمع دراز کردن حافظت برد و قت من از لوازم است ایشان این شعوذه و کرشمه
و بر خلاف احوال و معارف افعال او مغرور گشتند و بکتوزون و سالکین خاص و دیگر مواد و امرا باستقبال او و مبادرت بیرون
چون در مجلس او قرار گرفتند بحکم الحزم رب الاموال و مراکب همه را حبس نمود و عبد الملک نجات بکلی برفت
این علت بسامان شد هر که حیز وحیلت دست مرا بر اختفا و بجستن چاره بداشت و ایلک روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه ۳۸۹
ببخارا آمد و سریر امارت نزول کرد و جاسوسان بگماشت تا عبد الملک را گرفته آوردند و او را بدر کند فرستاد و در آنجا
کرد و شغل دولت آل سامان بیکبار که فرو شست و حال و مال ایشان بزوال کشید سنة الله فی الذین خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا
ذکر خروج ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح و آنچه میان او و ایلکخان و امیر نصر بن ناصر الدین حادث شد
چون ایلکخان بخارا بگرفت ابو الحارث مکحول و ابو ابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد و اعلام و ارکان
ابو زکریا و ابو صالح و دیگر بقایای دودمان سامانی را بگرفت و باز داشت هر یک را مفرد در محبسی باز داشت اتفاق که ابو ابراهیم
کرخته و قصد ایشان تمام مبذول داشت و در مجلس خویش بگریخت و در خانه پیرزنی در محله بخارا مستوری شد تا مولی
و صورت واقعه او تمکین یافت و طمع از دیر یافته در بی تگرخ بود و نیز بگریخت و با انصار و طلب او تفتیش کرد تا با لباس
سامانی روی بو بی بنا و حشمی تمام فراهم آمد و ارسلان یالو که حاجب او بود بخارا نامزد کرد و جعفر تکین با جمعی

امیر ابو[illegible]خان را اسیر کرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بایلکخان بردند و ارسلان بالو با محمد و سمرقند بر اثر ایشان برفت
تکاتها را بر سانید چون بقنطره کوهک رسید تکین خان شحنه سمرقند از قبل ایلکخان با لشکری تمام آنجا مقیم بود منهزمان بخارا [illegible]
ایشان شدند و با قتل روی بارسلان نهادند ارسلان بر [illegible] ایشان برتافت و محاربت بایستاد و ایشان را شکست [illegible]
ایشان غنیمت بسیار برد و منتصر بخارا آمد بخاریان بقدوم او شاد [illegible] شدند و [illegible] میکردند چون ایلکخان [illegible]
آگاه شد لشکر کشید و ارسلان بالو با حضرت منتصر آمد و مصلحت وقت در آن دید که [illegible] آمد و مال از نواحی حاصل کرده
با بیورد آمدند و [illegible] محمد و [illegible] گرفتند و از آنجا بنشابور آمدند و میان ایشان و نصر بن ناصرالدین بر ظاهر نشابور محاربت [illegible]
نصر از کثرت سواد و [illegible] اعدا [illegible] احتیاط [illegible] دانست که چون جمشید خورشید در تتق آل [illegible] محجب شد بر مرکب [illegible]
روی برو آورد و همه شب قطع فیافی و مسافت میکرد تا چون غره صبح از افق مشرق پیدا شد بحدود جرجان رسیده بود و از آنجا [illegible]
آمد چون آن خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و بر سبیل استعجال بنشابور آمد منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت [illegible]
و [illegible] رفت امکان توقف [illegible] قصد شمس المعالی قابوس کرد و استظهار جانب او و اعتضاد ساخت و او از [illegible]
و اسباب شاهانه هزار بار هزار درم شاهی و سی هزار دینار سرخ و پنجاه تخت جامه ملون ششتری و سقلاطون و دیگر اقمشه [illegible]
و فرمود که [illegible] تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در خدمت رایت تو بفرستم [illegible] و ملک [illegible]
آن نواحی [illegible] غالب [illegible] آن ولایت را بتصرف کرفتن و در منصب امارت متمکن نشستن [illegible]
و بعد از استخارت نهضت فرمود و بظاهر ری فرود آمد و سپاهی که در ری مقیم بودند بیرون آمدند و مقابل او [illegible]
و ابو القاسم سیمجور و دیگر امرا [illegible] فرستادند و باموال منقود و خدمات موعود ایشان را فریفته تا [illegible] شدند و منتصر [illegible]
بکریزانیدند منتصر از ری کوچ کرد و از راه دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر از مصاحبت او بازگشتند و بجرجان رفتند و [illegible]
شد چون منتصر بنشابور رسید امیر نصر آنجا بود و اندیشید که اگر توقف کند [illegible]
[illegible] از پیش برخواست و جانب بوزجان رفت و در شوال سنه ۳۹۱ منتصر دیگر بار بنشابور قرار گرفت و امیر نصر [illegible]
از لشکر منتصر بستدند و [illegible] ایشان را بکشتند و امیر نصر در نشابور رفت و شهریان شادی نمودند و آذین بستند و چون [illegible]
نثار نمودند [illegible] و منتصر براه ابیورد بیرون رفت و لشکر [illegible] روانه شدند تا او را [illegible] جرجان [illegible]
و امیر شمس المعالی دو هزار مرد [illegible] فرستاد [illegible]
و [illegible] دانست که [illegible] رای خطا کرده و در مخالفت قابوس [illegible] شد بر ارسلان بالو [illegible]
[illegible] بنشابور [illegible] امیر نصر [illegible] و [illegible] ابو القاسم بن سیمجور [illegible]
[illegible] منتصر ارسلان بالو [illegible] و لشکر [illegible] از آن واقعه آشفته کشت [illegible] ابو القاسم سیمجور [illegible]
[illegible] آن [illegible] و اضطراب [illegible]
سرخس اتفاق کردند [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] چون بسرخس رسیدند [illegible] امیر نصر [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] اقبال [illegible]
لشکر منتصر [illegible] ابو القاسم سیمجور [illegible]
گرفتار شد و بیشتر سپاه اسیر [illegible] منتصر [illegible]
آواره شد و امیر نصر در کنف اقبال و دولت [illegible] منتصر میان ترکمان غز افتاد و ایشان [illegible]

خو[illegible] مر او مبالغات نمودند و [illegible] جوانی او قدوم [illegible] و در خدمت او [illegible] بولایت [illegible] رفتند [illegible]
منتصر خبر یافت باشطار برخواست و با حشم ترک بحدود سمرقند آمد و [illegible] غز [illegible] لشکر ایلکخان [illegible] شبیخون کرد [illegible]
[illegible] سپاه او اسیر آوردند و [illegible] ایشان بتاراج دادند و غنیمتی وافر حاصل کردند و بازگشتند و در افواه افتاد که غز [illegible]
پشیمان کشته اند و در عذر میکوبند [illegible] و اطلاق اسیران [illegible] خواهند نمود منتصر [illegible]
و آرام کرفت با قریب هفتصد سوار [illegible] از میان غز بیرون آمد چون بکنار جیحون رسید [illegible]
بر روی [illegible] بسته [illegible] چون لشکر غز با ایشان رسیدند روز شد و آفتاب عمل کرد و [illegible] منتصر [illegible]
فرود آمد و سلطان محمود نامه نبشت و از تراکم امواج کربت و مقاسات شدید غربت بنالید و [illegible]
او پناه جست [illegible] و بدست مراد و اختیار آورد **بیت** جگر در تاب و دل در پیچ و خونست ۞ اگر آری بجنبش [illegible] وقت است
در سایه دولتم جای ده چون سایه [illegible] حضرت [illegible] و از خوف [illegible] ترکان [illegible] کوچ کرد و [illegible] مرو رفت [illegible]
کس فرستاد و او را بر سبیل [illegible] خویش [illegible] خواست و او [illegible] زوال [illegible] دولت آل سامان [illegible]
[illegible]
[illegible] و مقابل [illegible] منتصر [illegible]
منتصر [illegible] ابیورد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] خدمت منتصر [illegible] ابو نصر حاجب [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دولت او [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible]
منتصر [illegible]
لشکر [illegible] مصاف [illegible]
[illegible] ابو نصر حاجب [illegible]
[illegible] مردم آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سمرقند مصاف [illegible]
[illegible] بولایت خویش [illegible]
کرده [illegible] منتصر آمد [illegible]

ادرک و جاروس است مصاف دادند و در وقت محاربه آن حضین و ملاقات فریقین ابوالحسن طائی با پانصد سوار که از اتباع او بودند
عدد کردند و بجانب خان گشت منتظر تا چاره او بیست گرفت و خان با لشکر از سیخ تیغ کوه و ماموره رسیده بجانب خود [illegible]
و در آن طایفه سباع را الیامی تمام دادند و از حضرت لشکر برانند و در آب گذشت و کلها که در آن نواحی [illegible]
اکثر اعلی یافت براندند و در حرم خویش قسمت کرده براه بیابان [illegible] آمد سلطان از وصول او خبر دادند پیش از انتظار
کار و اجتماع حال و تعجیل بلخ آمد و [illegible] محمد را با جمل [illegible] ابیورد سواد و حصه فساد او فرستاد منتظر
برخواست و بجانب قهستان رفت چه در هر جهان مهربه نیافت و در مضیقه متحیر و هر جانب که می‌شتافت الامال [illegible]
نسبه چون به قهستان رسید صاحب جیش نصر و ارسلان جاذب والی طوس و طغانجوق والی سرخس به عقب او روان شدند
ایشان روی بگریز نهاد و از آنجا بطرف بسطام شمس المعالی قابوس و شمگیر و از کردان شاهجان [illegible] فرستاد تا او را
اخراج کردانند و بجانب بخارا انداخت و از آنجا بجانب پسر سرهنگ بد پیغام فرستاد و او را بمواعید دور و اقوال غرور [illegible]
و باعانت و مساعدت و مفاوضت [illegible] موعود گردانید و او را به آن عشوه به صوب بخارا دلالت کرد و چون بخارا [illegible]
او مفاوضت اسفار و [illegible] خبر ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آل سامان [illegible]

ذکر امرای سامانیه و مقادیر دولت ایشان جمله ملوک آل سامان نه بودند [illegible] از آل سامان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] و نوح و عبدالملک [illegible] سلطنت آل سامان [illegible] خراسان
و ولایات که در حوزه ملک ایشان بود سیستان و جرجان و کرمان و طبرستان اول [illegible]
اول ایشان **ابوابراهیم اسمعیل بن احمد** که عمرو بن لیث را بلخ گرفت [illegible]
[illegible] و شب سه شنبه چهاردهم ماه صفر سنه [illegible] **احمد بن اسمعیل**
او هشت و بیست و شش سال و سه ماه پادشاهی کرد و شب پنجشنبه بیستم جمادی الآخر سنه [illegible] بر دست غلامان [illegible]
و بعد از آن پسرش ابوالحسن نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد [illegible] در علوستان [illegible] فرمان [illegible]
نوح بن منصور الملقب بالحمید سلطنت او [illegible] سال و سه ماه و هفت روز فرمان داد و در روز شنبه [illegible] ربیع الآخر سنه [illegible]
بجوار حق پیوست و پسرش **عبدالملک بن نوح** رسید و هفت سال و شش ماه و یازده روز حکم راند و در روز پنجشنبه [illegible]
سنه [illegible] از اسب بیفتاد و جان تسلیم کرد و برادر او **منصور بن عبدالملک الملقب بالسدید** جای او گرفت و پانزده سال و نه ماه
سلطنت راند و در روز سه شنبه یازدهم شوال سنه [illegible] بخارا وفات یافت و پسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در منصب او نشست
بیست و یکسال و نه ماه سلطنت راند و در روز آدینه سیزدهم رجب سنه [illegible] بجوار رحمت حق پیوست و پس از او **ابوالحارث منصور بن نوح**
پادشاه شد و یکسال و هفت ماه پادشاهی کرد و در روز چهارشنبه [illegible] صفر سنه [illegible] در سرخس بر دست [illegible]
برادر او **عبدالملک بن نوح** بیعت کردند و پای برزمین نهاد [illegible] ایلکخان در شهر بخارا گرفتار شد [illegible]

گروه تمت

گروه تمت کار او هشت ماه و ده روز بود و در آن ایام [illegible] دولت **سلطان محمود** بود و بعد از آن [illegible]
ملک او منتج می‌گشت و شعله دولت او مشتعل می‌شد و کواکب اقبال در برج سعادت و سیادت [illegible]
او چنانچه مذکور گشت والله اعلم **ذکر موافقت و مخالفت که میان ناصرالدین سبکتگین و خلف بن احمد حادث شد و عاقبت**
کار سلطان ولایت او را از دست بطریق غلبت انتزاع نمود در اوائل کتاب ذکر خلف بن احمد و جلادت او [illegible]
منصور بن نوح بحضرت و معاودت و استخلاص ولایت [illegible] ایراد کرده آمد تا ایام هرج و مرج کار خراسان [illegible]
فراغ تمام در ولایت خویش مطلق نشست و [illegible] سرخ استیلا یافت [illegible]
[illegible] ناصرالدین سبکتگین [illegible]
به آن موجب که در صدر کتاب مسطور است خلف بن احمد [illegible] لشکر [illegible] فرستاد و خطبه و سکه بنام خویش کرد
و مال و متوجهات آن نواحی بستد چون ناصرالدین منصور بازگشت [illegible] اصحاب خلف [illegible]
از [illegible] ناحیه سیستان کرد خلف پیغام فرستاد و [illegible]
این جرئت [illegible] رفت و اگر از قبل من [illegible] ولایت در عهدت رعیت بود و خراج [illegible]
که تحصیل کرد [illegible] و اگر [illegible] بر حاشیه خاطر شریف [illegible]
که جسم ناصرالدین از سر کرم و مروت [illegible] انتقام در نیام کرد و با سر رضا آمد و مال [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible] آن ایام که ابوعلی سیمجور [illegible] مصاف داد [illegible] خلف [illegible]
موافقت و مساعدت با ناصرالدین پیش گرفت و ظاهرا مظاهرت و مظافرت می‌کرد و در باطن خلاف آن بود [illegible]
او با [illegible] رفت و امیر لشکر او را با خود [illegible] محاربت ابوعلی [illegible] و لشکر خلف [illegible]
و شرف و [illegible] شان [illegible] زمان [illegible] آنگاه که ناصرالدین [illegible] معاودت [illegible]
منصور و نوح [illegible] ماوراءالنهر [illegible] خلف [illegible] ایلکخان [illegible]
و تحریص بر معاندت و محاربت ناصرالدین [illegible] و [illegible] آن نواحی [illegible]
بمخالفت ابوعلی [illegible] ناصرالدین [illegible] قدیم [illegible]
و مستقیم پادشاهان [illegible] ناصرالدین [illegible] قهستان [illegible] ابوالفتح بستی [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] خلف [illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible] میان ایشان [illegible] ناصرالدین [illegible] سلطان [illegible]
و صیت آثار [illegible] سلطان [illegible]
چون ملک خراسان بر سلطان قرار گرفت و اطراف ممالک [illegible] ناصرالدین خلف پسر خویش طاهر را
بر قهستان [illegible] هرات [illegible] بغراجوق [illegible]
[illegible] بیرون کند [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] میان ایشان قایم شد و عاقبت کار طاهر [illegible] بغراجوق [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] برداشت [illegible]
طاهر لشکر خویش باهم آورد و قهستان [illegible] سلطان [illegible] سنه [illegible] [illegible]

مکاتبات فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسجستان رفت و خلف در حصار اصفهبد نشست قلعه‌ای که الف سماک و حلیف افلاک است ابر در دامن حضیض او خیمه زند و ستاره بر سر برج آن
او جرس طواف کند شعر از قلعه‌اش فرق نتوان کرد آتش دیده‌بان ز جرم زحل و خلف در مضیق انحصار به فرار شد و قلعه
و خورده و وداع کرد و در قلعه استحکام داده و بجوال آن وادیه بقرار شد و آرام گشت صد هزار دینار زر سرخ و ضمیمه آن تحف
بر سبیل مقدم سلطان قبول کرد و در خبار خوات سلطان اگرچه بر استخلاص سیستان و استصفاء آن نواحی جازم بود حالی
بحکم مصلحت وقت آن خدیه از خلف قبول کرد و عنان به بارته معطوف گردانید و بر قلاع هند شد و در واسط بلاد هند نزول کرد
که جیپال ستند و محنه کاملات سلطان از اعوان و انصار اسلام با پانزده هزار سوار بعزم ثابت و یقین صادق پیش او رفت
و آن کافر فاجر با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد سر فیل که زمین از آسیب پای ایشان خیالیه می‌لرزید
سلطان آمد مغرور بکثرت سواد و غلبه حشم و احشام چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد کافر راه مطاولت و مماطلت
پیش گرفت تا آداب لشکر و جاده حشم برسند سلطان از کید درون او آگاه شد اختیار از دست بستد و صفوف بیاراست
و مباشرت و احسان کردند و از هوا و ناوی و از غبار نادی فلک آفتاب بست تا قرب نیمروز جنگ کارزار گرم بود آن مصاف
گردید و پانزده سر فیل بزخم تیر و تیغ از پای درآمدند و بر خاک کشته و جیپال با اولاد و احفاد و اقارب و احباب اسیر
و در کمند قهر کشیده شدند بیت آتش هیبت شد و در بخت زهنده و از ابلق از آن دو سبک گشت چو قید و قلاده از گردن او
که بیرون کردند مرصع بزواهر و جواهر که اهل خبرت آن را دویست هزار دینار سرخ قیمت کردند و از این جنس فراوان قلاده از گردن کشتگان
و کشتگان خویشان ایشان یافتند لشکر اسلام را از اموال و غنایم ایشان مالی موفور و غنایمی نامحصور بدست افتاد و قرب پنج
برده از اطفال و ذراری و جواری یافتند و سلطان از آنجا به مملکتی چند که روضه خراسان باضافت آن خطه وسیط بود
این فتح روز پنجشنبه هشتم محرم سنه ۳۹۲ اتفاق افتاد و بشارت آن در آفاق سایر و منتشر شد بعد از انقضاء حرب و اطفاء نایره کارزار
کل جبال زا آن اقطار که آنجا در شعار عباره و شعار احساد بار بار گفتار قرار فرستد تا اهل اسلام در جامع و اصطناع آن قوم مستقیم
و با او موافقه و مواضعه بست در پنجاه هزار اختیار فیلان او بستد و بسری را بنوا باز گرفت تا از عهده قرار او افتد بیرون آمد
سر در ولایت خویش داد و چون بواسطه ولایت رسید نامه نمیراند که چه برخی حرص کرد کارکنت و لباس ابریشم پوشید و جام حمام
خواهد نوشید در میان هنود مقرر و قاعده است که هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر گشت پادشاهی را نشاید و حکم او در عمل
نافذ نباشد جیپال از آن سبب از پادشاهی اعراض کرد و سر خود بتراشید و خود را در آتش انداخت و به دوزخ رسانید و سلطان از آنجا
فرو نشاط مجاهدت متوجه گشت بر صوب بهندیه نهضت نمود و نواحی آن مستخلص کرد و طایفه از هنود بر آرام و آنجام
و سیار و فسق و عناد بر خواسته بودند همه را طعمه سیوف و عرصه حتوف گردانید و با فتحی رایع و ظفری شایع به دارالملک غزنه
خلف بن احمد در اثنای این حال پسر خویش طاهر را ولیعهد خویش کرد و مفاتیح خزاین به وی سپرد و مقالید مملکت به وی تسلیم کرد
و منزوی شد و روی بطاعت و عبادت آورد و از ملک استعفا نمود تا بوسیلت این حیلت کاس باس و ورود سلطان را
در گذرد و بعد از مدتی از کرده پشیمان شد و بترک ملک نادم و متحیر گشت حیلتی برانداخت و خود را بیمار ساخت و پسر را از بهر تجدید عهد
و تلقین انتقال و خبایا و دیعت پیش خواند و طایفه از خواص و معتمدان را در کمین نشاند تا وقت وصول او چون خیل بلا
در آمدند و او را محکم بستند و در مطموره باز داشتند روزی اعدام مرده از آن حبس بیرون آوردند و گفتند خود را هلاک کرد و طاهر
و دیگر امرا و قواد خلف آن حالت دیدند بنا بر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سر از ایشان بتافتند و او مایل گشت و شهر که
بود از دست باز گرفتند و خطبه و سکه بنام سلطان مطرز گردانیدند و شعار دعوت او ظاهر کردند و قصه شرح این حال بجهت سلطان
فرستادند و او وصول بجهت مقبول الناس کرد و سلطان ملتمس ایشان مبذول داشت و عمر را بنواخت و در سنه ۳۹۳ مملکت

دیوان سلطان فرود و عزیمت سجستان و قمع خشم او و دفع خلف مصمم کرد و خلف در حصار طاق متحصن بود و آن قلعه‌ایست محکم که
باروی که از شرفات هر یک سنبله فلک توان چیدن و از فرهنگ توان شنیدن و پیرامون آن خندقی عمیق حفر کشیده که به یک نگاه
هر گز زمین رسد لشکر سلطان چون دایره پیرامون نقطه سیاه بر اطراف حصار درآمدند و از بیشه شلون خار و خاشاک فراوان
و پیرامون خندق بینباشتند و فیول و جیوش سلطان بهدم انحصار در دم آن دیوار برجوشیدند و نظامی استقلال طاق
اصحاب خلف بن احمد بجایف و مخافت بر خواستند و شر و شور مشتعل شد غلبه بقوت تمام از حصار بیرون گشتند
انداختند خلقی از اعوان خلف تلف شدند و باقی ایشان بحصار اندرون گردند و بجلو بایستادند خلف از بهر مطالعه واقعه
حادثه بیرون آمد و فسحت مقام و بسیاری آنکه آن دید که عرصه زمین بجهاد دست از شیاطین بشر موج میزد و هوا از پیل
شکفته را از پشت اسب بحر طوم در ربود و ببلند دو نیزه بالا بر انداخت چون نشیب رسید هم در هوا به دو نیم کرد و علیک بکسر
در قلعه بود و از جای برگرفت خلف از غایت خوف در عجب بهم بود که جانش از قالب بیرون رود بخواه آمد و امان خواست
سلطان از کرمی که در سرشت پاک او مضمر بود او را امان داد و حسام انتقام در نیام کرد خلف دست بجواهر قطعات در موهبت
کرامات برگشود و خود را در پیش سلطان افکند و شیب سپید در خاک راه مالید و بساط بارگاه و جبار جواهر پر کرد و در ادامه
که تو آن شعله خورشید بپوشید و چشمها خیره کرد سلطان در اکرام فقیر و تجلیل او تا انار تحف و تحت اظهار تساوی را ولی
از سر افراز در برگرفت و قوم شبان بر سر سوابق وحشت کشید و حکم ذخایر قلعه او که آنجاست تا باختیار خویش بیرون ببرد
او را در مقام و مسکن مخیر گردانید تا هر طرف که خواهد متوطن شود و بر وفق اختیار و حساب ناری روزگار گذارد خلف
جرجان اختیار کرد و بسبب موافقت آب و هوای آن بقعه آرام یافت بعد از آن حبه ملطفه که با ایلکخان نوشته بود ظاهر شد
سلطان از بهر صلاح ملک او را بقلعه جردین فرستاد و آنجا بود تا وفاتش در رسید و صحیفه عمرش ختم شد در رجب سنه ۳۹۹
سال او را نازکات او پسر او امیر ابوحفص سپردند و سجستان بر سلطان قرار گرفت چنانچه گفت که سافظ کشت و حال آن
و امان رسیده جمع اولاد و احفاد خلف منقطع شد سلطان بغزنه آمد و قنجی حاجب را که از ثقات دولت بود بنیابت آنجا گذاشت
و در رعایت رعیت و ایالت و ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و جمعی اند جرم فساد و هجوم عناد از بطر و عاقبت سیستان
خود را بدیوار جاده مالیدند و بین عناد و شقاشقه شمشیر خلاف از غلاف کشیدند و عصیان سلطان ظاهر نمودند چون سلطان
معلوم شد که مراد بحکم ثواب او در آن اعمال از خبث شرریان تا بر مستقیم خواهد شد با ده هزار سوار بسجستان رفت و امیر
ناصرالدین و التونتاش حاجب و ابوعبدالله الطائی زعیم عرب در سایه رایت او مجتمع بودند و آنقوم در قلعه ارک محصور گردیدند
منتصف ذی الحجه سنه ۳۹۳ جنگ آغاز نهادند بعد از یک لحظه محاربت متحیران چون زیاده قوت و فرط شوکت لشکر سلطان دیدند
ترسیدند و در پس دیوارهای حصار گریختند چون ذوالقرنین آفتاب بظلمات فرو رفت و نقش سواد بر عارض بیاض روز
پیوست سلطان بیرون آمدند و بشمار دولت او درآمدند و در قلعه افتادند و چون برگ خزان از درختان سرها از قلعه فرو ریختند
و بقایای ایشان خود را در چاهها و مسارب زمین انداختند و آن بقعه از خبث و فساد خویش بپرداختند و سواد
و مشایخ آن مملکت بر خواست سلطان و ولایت برادر خویش نصر بن ناصرالدین داد و بولایت نیشابور و امارت خراسان
گرد و سلطان به دارالملک بلخ باز آمد ترتیب غزوی که شرح آن بموضع خویش بیاید والسلام ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و
رسیدن بمملکت خویش شمس المعالی قابوس هجده سال بخراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث
مصابرت مینمود و مسکین از کبار امرای خراسان و معارف دولت نامه که معمور احسان و مشمول انعام او بودند
سلامی نکرد که در صلات و عطایا او بخیلی وافر و حظی کامل محظوظ گشت ملوک آل سامان مسکوشند که او را بر او مقرر

وسعادت مساعدت او حاصل کنند بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر قضای ایشان بهدف مراد نرسید
و ادبار بر کوه بر جمله عواطف و صحت زلازل مضاربت میکرد و چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابو علی از خراسان بگریخت
بولایت قابوس سر در ربقه ارتجاع نمود و خواست که بحضرت اختصاص ملک او قیام نماید سفر ری و جرجان در پیش آمد و شواغل وقت مانع گشت
تا کار ابو علی بزوال رسید و سبب ابو القاسم سیمجور دیگر بار اتفاق معاودت خراسان افتاد و عهد ملاطفات تازه شد و [illegible]
الطاف بی اندازه کرد و فخر الدوله علی بن بویه متصرف جرجان بود و لشکر فراوان داشت و [illegible] و جمعی انبوه از حشم [illegible]
شده ناصر الدین خواست که از بهر معاودت ایشان سپاهی انبوه از بخارا و ترک جمع کند و بمساعدت ایشان در [illegible] آن کار مشغول [illegible]
حاجب بزرگ آلتونتاش را با ایلک خان فرستاد و خود بیست هزار سوار مرد خواست تا با شمس المعالی بجرجان فرستد و خود به بلاد [illegible]
رفت و منتظر وصول رسول نشست قضیه موافق تدبیر نیامد و ناصر الدین پیش از عود رسول تحویل کرد و جهان او را [illegible]
معین شد که سلطان ولایت او از غبار اغیار پاک گرداند و او را در مقر عز ممکن نشاند سلطان از جهت وفات پدر و تشویش کار
غزنه از آن مهم باز ماند و آن مراد وا افتاد و ابو القاسم سیمجور بقهستان مقیم بود چون فخر الدوله وفات یافت قابوس [illegible]
وا از وفات او و خلو عرصه ولایت خبر داد و او ملک فیروزان بن الحسن را بجرجان فرستاده بود و با لشکر انبوه از کرد و دیلم
چون قابوس بجرجان نزدیک شد از بخارا نامه با بو القاسم بن سیمجور نوشتند و ولایت قهستان بدو دادند او قابوس را [illegible]
مبیح این مواعید کاذب آمد و با سفراین رفت و قابوس بازگشت و بنشابور آمد منتظر مساعدت ایام و امکان فرصت
و چون کار آل سامان روز بروز در نقصان میدید و از هر گوشه و هر جانب باطراف حادثه میبود طمع منقطع کرد و بتدبیر کار خویش مشغول
شد و اصفهبد شهریار بن شروین را بناحیت شهریار فرستاد و باستخلاص آن دیار رستم بن المرزبان خال ابو طالب رستم بن فخر الدوله
آنجا مقیم بود اصفهبد با او مصاف داد و او را بشکست و از لشکر او غنایم فراوان حاصل کرد و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی
کردند و بانی بن سعید و جمعی از خیل اسفندیار مقیم بود و بظاهر با ایشان تردد مینمود و در دل و اندرون او بهوا و ولای [illegible]
مشغوف و مصروف بود قابوس الحسین بن فیروزان بسبب محل که در ولایت دیلم حادث شده بود بر دویت ایشان افتاده و در آن [illegible]
و لشکری بسر ایشان فرستادند و جمع را آواره و بیچاره کردند و اصفهبد ابو الفضل را بگرفت و محبوس کرد تا وفات یافت [illegible]
و هر دو دل بر استخلاص آمل نهادند و ابو العباس حاجب آمل بود با هر دو از لشکر ری و چون ایشان بآمل رسیدند ابو العباس
از مقاومت ایشان عاجز آمد و هزیمت کرد و ایشان آمل بتصرف گرفتند و باقی قابوس نامه فرستادند و از حال فتح آمل خبر دادند
او تظاهر نمود و در صدق موالات و انتظار وصول رایات او اعلام کرد و [illegible] و با سترآباد رفت و دعوت قابوس [illegible]
کرد از لشکر خیل هر که بر هوای قابوس بود در پیش او رفت و شمس المعالی اصفهبد نوشت تا پیش باز آید و با او دست یکی [illegible]
مثال قابوس بجای نوشت و چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان بشنید از جرجان روی بمحاربت ایشان نهاد و بر [illegible]
استرآباد و [illegible] کردند و نزدیک بود که بانی شکسته شود تا جمعی [illegible] از لشکر فیروزان بشعار شمس المعالی ندا کردند و جانب [illegible]
کشتند و لشکر بانی از پی او برفت و او را با پنجه مرد از قواد بگرفتند و باقی لشکر روی بجرجان نهادند چون آنجا رسیدند [illegible]
هر کس که از جمله اقارب قابوس بود آنجا رسیده بود و بمعاودت ایشان [illegible] و از پیش او هزیمت شدند [illegible]
جهان شادمان و خوشدل شد و بدانست که ایام محنت و نکبت سپری شده و روزگار اقبال رسیده [illegible] روی بجرجان
نهاد در شعبان سنه [illegible] و مستقر عز ملک [illegible] چون آن لشکر هزیمت بری رسید [illegible] بسیار یافته و [illegible]
در ری انداختند و ابو علی الحسن بن محمد [illegible] وزیر بود و ده هزار سوار بزرگ و عرب و دیگر جمع کرد و منوچهر بن قابوس [illegible]
و کشتی بن فیروزان در [illegible] حاجب و [illegible] و ابو العباس بن خاقان و عبد الملک بن ماکان در موافقت [illegible]

[illegible]

او روی

او روی بجرجان نهادند و از جماعت ارکان دولت و اشیاع امت دیلم چون بولایت شهریار رسیدند شمس المعالی قابوس [illegible]
بر معاودت ایشان نهاد و امید بعون باری تعالی و اقبال ایام دولت بست ابو علی محمد [illegible] جانب نصر بن الحسن فیروزان [illegible]
او با قابوس تا این بود نامه در استمالت و استعطاف بدو نوشت و گفت اسباب قرابت که میان تو و مجد الدوله [illegible]
جهان اقتضا کند که بحفظ صلاح ملک و مراعات جانب [illegible] نماید و در معاونت دریغ ندارد و اگر این عزیمت [illegible]
هر آنچ توقع افتد از ترتیب و ترحیب و اکرام و انعام و تقدیم و تعظیم پیش گرفته شود و حالی را قومس بدو [illegible]
تا اندیشه انعام در باره تو با تمام رسد و نصر بن الحسن بن فیروزان بدین سخن متشجع شد و روان چون [illegible] رسید [illegible]
چیزی که داشت و چون نزدیک قومس رسید سر ضمیر خویش اظهار کرد و اندیشه که در مطاوعت مجد الدوله در اندرون داشت
خویش در میان نهاد تا کل ایشان مختلف شد جمعی بولایت اسفندار رفتند و بعضی میل جرجان کردند و نصر [illegible]
رفت و ابو علی محمد [illegible] فرستاد و از قلعه خواست که بدان مستظهر شود او قلعه [illegible] بدو داد او در حل و نقل و عیال و اموال [illegible]
فرستاد و چون ابو علی آن رخنه برگرفت و از هوای شهر و حوالی نصر فارغ شد روی [illegible] نهاد و عزم جانب جرجان کرد چون [illegible]
رسید منوچهر [illegible] بدو فرستاد و از [illegible] حقوق معروف تفادی نمود و ابو علی [illegible] بن [illegible] مخالفت [illegible]
شد بسبب قرابت او با قابوس و اشتراک ایشان در [illegible] قدیم و مودت سابق او با قابوس او را بگرفت و [illegible]
فرستاد و بجرجان رفت و بر ظاهر شهر بجانب [illegible] فرود آمد و اصحاب شمس المعالی دل بر مقارعت و مصافت قوم قرار دادند
تا شام در مقاسات لباس باس و مسافات حسام و حمام بودند و مدتی دوماه متواتر در محاربت آن روزگار گذاشتند [illegible]
[illegible] برخاست و طعام نایافت شد اصحاب قابوس [illegible] بقوت خویش [illegible] لقمه قانع گردانیدند و سد مجاعت [illegible]
میکردند و لشکری از جانب [illegible] و انقطاع امداد با جابت محمد آباد بستند تا از جانب [illegible]
بدست توانستند آورد و بسبب تواتر امطار و تراکم [illegible] و مخافت راه و [illegible] علوفه و زاد بازماندند [illegible] برخاست [illegible]
و عواصف جنوب و شمال غبار افزوده و چون اصحاب قابوس ایشان را از آن حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند [illegible]
[illegible] جنگ کردند با هزار و سیصد مرد از ایشان [illegible] گردانیدند و الله اعلم [illegible]
[illegible] حسان بن [illegible] برادر او و [illegible] بن سالار و محمد بن مسعود [illegible] اسیر گرفتند و [illegible]
یافتند و شمس المعالی بمعالجه مجروحان آن لشکر و مواسات خستگان و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات و تخصیص [illegible]
و صلات و آثار کرم و انوار [illegible] خویش ظاهر گردانید و چون ابو علی از آن هزیمت بقومس رسید نصر بن الحسن بن فیروزان [illegible]
داو را بر سبیل استعجال استحضار فرمود تا بتدارک کار و تلافی حال مشغول شود و باستیناف مناصرت قیام نماید [illegible]
بقومس توقف نتوانست کرد کوچ کرد و بری آمد نصر بسمنان آمد و آنجا توقف کرد و مجد الدوله نوشت و مدد خواست و او [illegible]
ایام [illegible] حاجب را با سیصد سوار ترک بدو فرستاد و [illegible] ایشان مستظهر شده و قابوس [illegible] بن سعد را بمحاربت ایشان [illegible]
فرستاد و با اصفهبد شهریار نوشت تا [illegible] او منتظم شود و [illegible] نوشت [illegible]
بانی رسید و لشکر او از [illegible] نصر خبر یافت غافل و مستغرق [illegible] و [illegible] زمانی با دو دست و [illegible]
عاقبت منهزم و شکسته بیرون رفت ابن فتح پیش مجد الدوله موقعی تمام داشت [illegible] پیش او حاصل شد مجد الدوله
خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار سوار مدد فرستاد و اصفهبد ناحیت شهریار بر خال خود تقریر کرد و نصر تا [illegible]
او بیامد بر سبیل مظاهرت و معاونت ولایت او مستخلص کرد و اصفهبد شهریار بساری رفت و منوچهر بن شمس المعالی [illegible]
و در میان اهل [illegible] قحط عظیم ظاهر شد بسبب تردد لشکر و [illegible] از موضع علات و اقوات و [illegible] آن [illegible]

باین سبب از رستم تخلف نمود و از مصاحبت او جدا شد و اسپهبد چون از رستم برگشته بود و معاودت نصر خالی یافت بسرداری
آورد و از دولاجیش بیرون کرد و منکوب و مغلوب برآمد و اسپهبد در ولایت خویش متمکن نشست و در ایام ابو نصر
محمود الحاجب بسببی از اسباب بولایت شمس المعالی افتاده بود و شمس المعالی در باب او ابواب صنایع و مواهب فتح فرمود
و او را اجلال بسیار و اهبت تمام مستظهر کرده در بذل حاجات و سوابغ صلات عز و اعتلا گردانید بمناصحت نصر فرستاد
قوی در جنبی صادق رومی جوان جنم آورد و بار بار بر سر نصر دوانید تا سپاه او را متفرق و آواره کرد و حسان بن
پسر هندو را با چند کس از اعوان او اسیر گرفت نصر از پیش او بنزدیک سمنان افتاد و نصر بن الحسن با شرف ابوت و
خاندان و کثرت عشایر بحبت ظلم داشت و در طغیان و عدوان معروف و موصوف بود بعد از آن حضرت بپایه سریر ملکانیت
بنوشت و در رستم او و استعانت استمالت میکرد و بعد از آن مجد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و نصر را
در میان نهادند و باتفاق یکدیگر حیلتی اندیشیدند که نصر را بدست آورده او را از کار او خارج گردانند نصر ازین حال آگاه شد و
ایشان بدگمان گشت و در اثنای آن خبر رسید که از سلاطین هند و بچه والی غرجستان که امرا و صدور و قواد سلطان بود
سیمجور تاخت و او را بولایت جنابد انداخت نصر پیش او رفت و بموافقت او اعتضاد جست و او را بر قصد [illegible] تحریص
بیامد از جمله لشکری تمام پیش او باز رفت و بعد از ابطال خدم و امثال حشم پیش برادر او حایل و مانع شد و او
شیران و صولت آن دلیران مشاهده کرد انگشت ندامت بدندان گرفت و دخل دشمنان خایبا و خاسرا باز گشت که شمس المعالی
بعض از اکراد و شیاطین آنجا و معاندیه ایشان فرستاد تا حواشی ولایت و اطراف مملکت او از تعرض ایشان نگاه داشته
دانسته و در بر آمده ایشان چون از خوف نا امید شد و جهان بر ایشان تنگ شد روی بحضرت سلطان آورد و
در حضرت سلطان جواب رسید که از حضرت او کرده بیخت برانقوب که در سابقه شرح داده آمد و نصر تنها عازم
بار و خر رسید و بسر طالع خود رفت و نقولات جان قناعت نتوانست کردن و در خداوندی این جماعت اضطراب
او را با نواع حیلت و خدیعت بگرفت و بگشت که خود کشیده و در قید اسار محکم بسته و غلظا فرستاد و شمس المعالی
قلاع آن نواحی پرداخت و حمله بر تصرف خود گرفت و حصنها خود سپرد و اسپهبد شهریار در اثنای آن احوال سلسله مخالفت بجنبانید
و کثرت لشکر و وفور مال مغرور شد رستم مرزبان با جمعی از دیلم بمحاربت او فرستاد و بیستون بن خاکف که
منهم بود در حمله آن لشکر نیز فرستاد و اسپهبد را شکسته و اسیر کرد مرزبان شعار دعوت قابوس ظاهر کرد و بیستون
مسرور شد و معاودت وطن کرد مراجعت اهل مسکن و وصول بوطن قدیم و مقر قدیم نمود و مملکت ولایت گیلان منوچهر پسر خود
بعد از آن ولایت و ناحیت رویان و سالوس و حدود اسفنداربه تمامی مستخلص شد و بمعانی و کتابت و حسن
آراسته گشت و او با سلطان بتاسیس بنیان مودت و تاکید اسباب محبت مشغول شد و در تمهید موالات رسولان میفرستاد و
دولت و حمایت قوت سلطان اعتضاد و استظهار جست و تحف و هدایا فرستاد و الفت و محبت مستحکم گشت
و مصادقت نسبت عدل و رأفت و انصاف و معدلت آراسته بود و در فنون علوم و آداب متبحر و در جمیع امور میان ارباب شمشیر و قلم
منفرد در سایر اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و الله اعلم بالصواب **ذکر موافقت سلطان با ایلکخان و مخالفت ایشان**
عاقبت چون سلطان محمود عرصه خراسان از معارضان پاک گردانید و معاندان آل سامان را دفع کرد ایلکخان ماوراء النهر
و ملوک آل سامان و اولاد و اخلاف ایشان را بهم آورد و از ایشان خالی کرد سلطان
و او را بر داشت ملک خراسان تهنیت کرد و در شیمه اخوت و سلوک ولا و ادای قدم گذارد و میان ایشان و اسباب
و مودت مستحکم شد و داد [illegible] رسید و سلطان [illegible] منتظر

سلیمان صعلوکی که امام حدیث بود برسالت بایلکخان فرستاد و در خطبه کرایمه ذکر [illegible] نمود و پیش [illegible]
اموال از سفسطهاو زر و یاقوت و [illegible] و مرجان و تحف جواهر و [illegible] عنبر و اوانی زر و سیم مشحون بسامانات
و دیگر محمولات و بار بند از زر و تختهای عود و [illegible] و جلال آراسته با نواع ملابس و مناطق مرصع کرده بجواهر
جواهر آن خیره می شد [illegible] و اسبان با زین و [illegible] چون ایام ابو الطیب
بعد و او اهتزاز و ارتیاح فزودند و اکرام مقدم او [illegible] مقیم شد تا [illegible]
القصه [illegible] الحاجب باز گشت و با تحفه که در ترکستان بتحصیل آن خواص [illegible] بخدمت سلطان نهاد
و باز [illegible] از زر ساده و سیم ناب و نافهای مشک و [illegible] و کنیزکان [illegible]
و طرایف چینی و دیگر اصناف الطاف [illegible] مملکت معاقد مشارکت و مصاهرت مستحکم گشت و [illegible]
و قدم [illegible] شد [illegible] منتظم و منتش بود تا [illegible] آن مودت [illegible]
مخالفت با نحلال [illegible] سلطان بود [illegible] با کمال براعت و حسن [illegible] که اگر ذکر [illegible]
خاتم مقصود کتاب فوت کرده [illegible] رساله اکنون بذکر غزوات و فتوح سلطان [illegible] تاریخ و سیستان [illegible]
ترک حکایات کثیر و الله اعلم **غزو بهاطیه** چون سلطان [illegible] سیستان پرداخت و فتنه که در آن نواحی قایم بود
یافت و عارض [illegible] منقطع شد عزم غزو بهاطیه مصمم کرده از سیحون گذشته [illegible] مولتان گذشت و [illegible] بهاطیه
و این شهر سوری داشت که [illegible] و باره [illegible] عالی و خندقی عمیق
محیط [illegible] پیرامون [illegible] کشیده [illegible] فیلان کار [illegible] آراسته
بود [illegible] کثرت اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمد و با [illegible] شوکت اقبال
پادشاه و سلطان [illegible]
[illegible]
اهل [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و در [illegible]
و اطراف [illegible] سلطان [illegible]
تا چون [illegible]
با [illegible]
بسیار از اموال [illegible] و سلطان [illegible]
و اهل آن [illegible] اسلام و [illegible] و مساجد [illegible]
حلال و حرام [illegible]
بسیار [illegible]
[illegible] الله اعلم بالصواب **ذکر غزو مولتان** ابو الفتح والی

برحسن اعتقاد و فتح کمال موصوف و معروف بود و اهل خطهٔ مولتان برای و تدبیر او خویش دعوت میکرد و خلایق را از منهج [illegible]
می انداخت حال او بسلطان انها کردند حمیت اسلام و غیرت دین او را بر کمالت حسم مادهٔ معرت او باعث و محرض گشت
تصمیم این کار استخارت کرد و همت برین مهم دینی گماشت و آمادهٔ کار شد و لشکری بسیار جرار جمع کرد و چون نقاش [illegible]
جیح بر اطراف کوه و هامون نگاشت آهنگ ناحیت مولتان جزم کرد با انندپال پادشاه هند کس فرستاد تا در واسطهٔ مملکت خویش
راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد او دست رد بر سینهٔ التماس سلطان نهاد و راه تمرد و تجبر پیش گرفت سلطان ازین سبب در خشم
و نیت متنی کرد و دو یک پرده دو نوا آغاز نهاد و جازم شد که بحفظ ملک و آشیانهٔ دولت او بصرصر قهر بر باد دهد و فرمود تا دست
نهب و اراق و هدم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و حبال یارا [illegible] می انداخت و حواشی [illegible]
می بستند و اطراف و حوال ولایتها را [illegible] میبریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند چون ابوالفتح والی مولتان مشاهده کرد که حبال
کار او [illegible] و سدهٔ منیع هند بود و آن رفت دانست که جانب سلامت گزیند و جنگ [illegible] بر زبان راند [illegible]
[illegible] گردد و گشت و در منزل ضلالت و مهلکهٔ جهالت می انداخت حال او بسلطان انها کردند حمیت اسلام و غیرت دین او را
حسم مادهٔ معرت او باعث و محرض گشت و گشت متفاوت صورت نمیبند و قرآن و در قابل خویشتن بر پشت اقبال [illegible]
بر در مولتان بازگذاشت سلطان بدان نواحی رسید و در غایهٔ ایشان استکشاف کرد و همه را در مخالطهٔ ضلالت و معاملهٔ [illegible]
دید شهر که مسکن و موطن ایشان بود در حصار گرفت و بضرب سنگ و صدمات منجنیقات عذاب ادب کرد و بیست هزار درم [illegible]
باش عصیان و عقوبت عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن ایشان نهاد و ذکر مقالات او در تعرض دین و امارت عالم [illegible]
گذشت و نام او را بصرصر رسید و هیبت تیغ او در دیار هند و سند مستفیض شد و مادهٔ فساد و استحالهٔ کفر فساد در آن نواحی [illegible]
ذکر گذشتن ایلکخان از جیحون روزگاری میان سلطان و ایلکخان موافقت قایم بود تا دست عقارب فساد و مضرت سکان [illegible]
سرایر منقطع شد و نوایر خصومت مشتعل گشت ایلک فرصت امکان مجاهرت و مکاشرت نگاه داشت چون به امارت سلطان [illegible]
افتاد و بجد و در مولتان نهضت کرد و عرصهٔ خراسان از کار و دولت و حماة حضرت خالی ماند سباشتکین را که خویش و صاحب جیش او بود
با لشکری فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین را با سپاهی گران بر سر بلخ گماشت و ارسلان جاذب الحاجب [illegible]
مامور از قبل سلطان که چون از طرفی و جهتی حادثه شود و از جانبی خللی متولد گردد با غزنه نشیند از هرات رحلت کرد و بغزنه [illegible]
سباشتکین بهرات آمد و حسن بن نصر را بتحصیل وجوه اموال و تزریح ابواب اموال نیشابور فرستاد و جمعی از اعیان خراسان [illegible]
ایشان بر خواستند بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و وزیر ابوالعباس فضل بن احمد و حفظ مسالک و ضبط [illegible]
نامه در مولتان و تجهیز احتیاط بلیغ بجای آورد و حاصل و خراج آن ولایت نگاه داشت و محافظان بر شهر بسپرد و از حال ایلک و قصد او
ملک سلطان مسرعان روانه سلطان جهات آن طرف مهمل فرو گذاشت و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و طرق و [illegible]
و شعاب آن مسافت در نوردید و باندک مدتی ببلخ رسید [illegible] از ترکان و خلج جمعی انبوه و لشکری بشکوه جمع کرد و چون [illegible]
و سپل گلاج ببلخ آمد جعفر تگین چون سیلان از اهوال گریزان بجانب ترمذ بیرون شد سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار سوار [illegible]
او فرستاد سباشتکین چون بکنار جیحون رسید آن دیار از خواجوشان و خروشان دید روی بتافت و بر روی آمد بیابان [illegible]
اختیار متعذر بود و جاها مطموم و راهها مطموس بسوی سرخس شتافت حسن طائی را که امیر غور بود دریافت و بگرفت و جماعتی از [illegible]
سباشتکین بدو ظفر یافت او را بگرفت و مهر تیغ از ظلمات جانبین هلاک شدند سباشتکین بگشت مقام و فرصت استحکام نیافت [illegible]
شد و از آنجا بنشابور رفت و از آنجا هر حال که حلقه میکرد ارسلان جاذب فرو می آمد اما ندرد و در عقب بجد و عاقبت بجانب [illegible]
بیرون شد و لشکر در عقب او میرفت تا بحد و در جرجان افتاد و خود را در میان تخوم و آجام آن نواحی انداخت و گروهی [illegible]

دست قتل و ضرب

دست قتل و ضرب بر وزنند و تکاپوی عظیم با محاربه اعراب و رسانیدند جمعی از اتباع او در پناه و حمایت و امان شمس المعالی گریختند و بر او [illegible]
بنسا آمد و بجاهای انتقال خویش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاد و از جهت ایلکخان بود جمعی ببرد و جمعی از جماد لشکر [illegible]
خشم و مصاحبت او روان کرد و براه بیابان روی بمرو نهاد سلطان با انتظار ارسلان جاذب بطوس مقیم بود و چون خبر یافت [illegible]
براه بیابان بیرون آمد بر راه مرو نهضت کرد تا پیش او بگیرد و از او بدوام انتقام کشد چون سلطان برسید او از بیابان [illegible]
بود ابو عبدالله الطائی را با لشکر عرب بعقب او روانه کرد و در میان بیابانی که آب جز لعاب شمشیر نبود و سبزی جز در صفوف تیغ [illegible]
شمشیر در خشم او بستند و برادر او را با جماعتی کس از وجوه افراد و روس قواد گرفتند سلطان فرمود با تیغ هر یک [illegible]
و بر کتف او نهاد و در همه [illegible] بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند سباشتکین با چند کس [illegible]
[illegible] برده و از جیحون بگذشت و با ایلکخان پیوست و ایلکخان جعفر تگین را با شش هزار سوار ببلخ فرستاده بود و تا سلطان از [illegible]
مشغول میدارد و سلطان چون خاطر از وی بپرداخت عنان بر تافت و تا کار ایشان بتاخت امیر ابوالمظفر نصر را با سواد [illegible]
قیام نمود تا ایلکخان را از عرصهٔ خراسان بیرون کرد ایلک ازین نهضت بی آرام شد بقدرخان ملک ختن فرستاد و از وی مدد خواست [illegible]
ترک بجوش آمد و از اقصا و اماکن و مساکن خویش بیرون نهاد و لشکر ما وراء النهر بجملگی جمع کرد و با پنجاه هزار سوار از عنان از جیحون [illegible]
کرد و مغرور بجمال و قدرت قدرخان و کثرت عدد و باس شدید و خیره و دو او طمع در ستان سلطان رسید حالی کوچ کرد و در بلخ [illegible]
تا مادهٔ طمع ایشان از آن نواحی منقطع شود و علفهٔ ایشان بسته شود و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف ترک و خلج و [illegible]
و افغانه و خلج اقوام لشکری فراوان جمع کرد و بصحرای فرسنگی بلخ بپل چرخیان بموضعی وسیع و عریض فرود آمد ایلک با خشم خویش [illegible]
او نزول کرد و آن روز جوانان لشکر جالش میکردند تا سپاه ظلام از شب گستره شد و بر میعاد محاربت آنکه جدا شدند سلطان [illegible]
با میر نصر برادر خود و والی جرجان ابو نصر فریغونی و ابو عبدالله الطائی بسپرد با آن افواد کرد و جنود [illegible] و امیر حاجب [illegible]
تاش را بمیمنه فرستاد و میسره را بسلطان جانب سپرد و حصن قلب باخصه سرخیل استوار کرد ایلکخان بخود در قلب ایستاد و قدرخان را با لشکر [illegible]
بر میمنه بداشت و میسره را بجعفر تگین سپرد و هر دو هم آمدند جهان از غریو برهه و کوس و غضب برق شمشیر بر شعله شد زلزله شمشیر بر [illegible]
با بیرون گرفت ایلک بنفسه خضم ترک پیاده و بیش لشکر سپر کرده بود و گره بزخم تیر سوی سپاه سلطان بگشاد چو موج آمد و زمین [illegible]
سلطان چون هیبت آن بدید و شدت فروان مشاهده کرد بر پشته بر آمد و در حضرت باری تکفیر بجز و تضرع حیران ایستاد و بتضرع [illegible]
و از حضرت خواست و نذرها تقدیم کرد و صدقات را ملتزم شد و آنگاه بر پشت پیل خاص آمد و از توفیق صانعی و یقینی صادق بر قلب ایلکخان
حمله کرد و پیل صاحب رایت ایلک را اسیر بود و بر هوا انداخت و خلقی را در زیر پای پست میکرد و بخرطوم از پشت اسب می انداخت و بخرطوم [illegible]
و همی بشکافت او ایلک دولت سلطان او حرص و فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند و شمشیر جعفر جانان بر خواست عذاب [illegible]
لشکر ترک بر گرده مقام نگفتند و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان ایشان را بعضی کرد که ابواب انقراض انداختند چنانکه در خراسان از ترک [illegible]
نامه چون سلطان از این فتح شد و فتح حسن تمام گشت و دفعت آن همه وسوسات آن قوم فرو نشست عزم منازعت مصادرت شاه [illegible]
بود از او و ملوک هند سلطان بعضی ممالک که از کفار رسیده بود بجد و سپرد و ذمام آن نواحی بر سپاه امانت او داده و بر [illegible]
در این وقت که جمعی از دین و قلعهٔ اسلام بیرون آمده بود و بر دود کفر در زمین شده و در ضرب گشته از مقام خویش بگریخت بر سر او [illegible]
مسلح و منهزم از آن خطه بیرون انداخت و این دو فتح عظیم و دو کار جسیم بر آنچه سابح و محنتی قاطع بود [illegible]
اقبال و تایید الهی و مدد قوت سماوی در کنف نصرت دولت رو به دار الملک غزنه نهاد و التسلم **ذکر فتح قلعهٔ بهیم نغر** سلطان
بعد این دو فتح نامدار بر قصد استراحت و نیت استحکام بدار الملک غزنه تا چند روز قیام اشتغال در آسایش بعد بپس [illegible]
در حرکت دید و چون ستاره آسایش در سفرات و هلاک او در اثبات او جزئیات دو کرمیل و انشاء و مرجل موقوف و مصروف [illegible]

و موجب این فضیلت نیت غزوی دیگر مصمم گردید که اعلام اسلام بدان مرتفع گردد و رایات کفر و شرک بدان منتکس گردد و چون شهور
سنه ۳۹۶ ربیع الآخر گذشت نهضت فرمود و چون بملتان رسید بال بن انندبال با لشکری فراوان بمقابل آمد و میان ایشان کار بآنجا رسید که
صبح از مشرق افق پرواز کرد تا غراب ظلمت بال گشاد آتش محاربت مشتعل بود تا از تیغ و سنان حقایق یمین بر یسار مشتبه گشت و نزدیک
بود که چشم زخمی رسد و کفار چیره دست شوند سلطان با خواص غلامان حمله کرد و اقدام کفار از مواقف خویش زایل ساخت [illegible]
در سنه … نیل حصین … که صفت … در بالکنار آن کفار بدست سلطان افتاد و اعوان اسلام در عقب کفار می رفتند و هزیمتیان
بر صوب جبال و بطون شعاب می گشتند بنفس خویش در طلب ایشان تا کنار ذیل حرکت فرمود و از اهل شقاق و نفاق خلقی بسیار بر زمین هلاک انداخت
و بپایان قلعه بهیم فرود آمد و آن قلعه ایست در میان آب های بسیار بر کوهی وسیع و منیع بنیاد نهاده و اهل هند آن را مخزن صنم اعظم
ساخته و قرنا بعد قرن ذخایر بدو بجهت تقرب نقل کرده و آن را سبب نجات و رفع درجات دانسته و وسیلت قربت ذوالجلال
ساخته سلطان بر اسوار آن قلعه فرود گرفت و بعد از … روز … با اهل آن قلعه جنگ آغاز نهاد و چون آن قوم قوت مقاومت
نداشتند مساعیر حروب … بموجب … ایشان بسته خوف و رعب در دل و درون ایشان راه یافت و امان خواستند
همانا … آمدند و شعار سلطان بجا آورده … و خود را در خدمت پیش سلطان در حال انداختند
… آن قلعه … روی نمود و از ذخایر و جواهر و معادن و خزاین چیزی یافت
که … حساب … آن … و … جرجان و خواص خویش … درون قلعه رفت و …
… خزاین … رجال و جمال نقل کرد و آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد …
… هزار درم شاهی بود … زرینه و سیمینه … اصناف جامهای رومی و چینی و سوسی و دیگر انواع
… دولت و … حضرت … آن … در جمله موجودات … بزرگ بود … خام ساخته سی گز طول
… عرض تختهای … ترتیب داده و … محکم کرده که جمع و تفریق … و حط و نصب آن آسان بود …
… و … سلطان جمع … معتمدان حضرت در …
… و چون … دولت خویش قرار گرفت … در میان سرای …
… کون … رنگ … الماس … سنگ … اطراف و سفیران اطراف …
… و … رسولان … جمله … اعتراف کردند که این جنس …
… و خزانه قارون عشر آن نرسد والسلام ذکر آل فریغون ولایت جرجان در وقت ملک آل سامان آل فریغون …
… میراث رسیده و از سلفی بخلفی منتقل گشته و … کرم و مکارم … ایشان از ادراک افهام و اوهام گذشته …
ایشان … اطراف شده و … مروت ایشان رواج یافته و فتوت ایشان …
… گشته و افاضل … جهان … احسان … انعام ایشان گشته و ابوالحارث احمد بن محمد … دولت و جمال …
ایشان بود … عالی … امیر سبکتگین … کریمه … او …
ناصرالدین … ابونصر … اسباب مواصلت و … میان جانبین مستحکم گشته چون ابوالحارث وفات یافت
آن ولایت به پسر او ابونصر مقرر داشت … ذکر القادر بالله و …
خلافت بود بعد از طایع و موافقت او با سلطان بهاءالدوله ابن عضدالدوله امیر بهاءالدوله و ضیاءالملة ابونصر …
بحکم آنکه امیرالمومنین الطایع بالله … ملک … و … صحبت … بر خلاف موافقت او کار …
… و … جانب … جاری … خلافت و نقد امانت …

حق آن

حق آن شغل عظیم و کار جسیم بشناسد و رعایت مصلحت خاص و عام واجب داند این فرصت نگاه میداشت تا در شعبان سنه ۳۸۱
از خلافت خلع کرد و اسباب و اموال او متصرف گرفت و ببطایح فرستاد و القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق المقتدر بالله
آنجا بود او را به بغداد خواند و بیعت کرد و سلطنت و قوام … بمکان او حاصل آمد و در رمضان این سال ببغداد
رسید و طبقات مردم متابعت او نمودند و بامامت خلافت او تهنیت و تبریک نمودند و او در مناصب استحقاق و استجماع …
او جهان ممتاز بود … امرای بنی عباس مجتمع بود و او بسبب قرابت نسب و … بر طایع خویش اختصاص …
… که … و تمکین … رسید … که متفرق احباب و ممزق اصحاب است میان ایشان جمعیت تفریق رسانید
منابر … القاب القادر بالله زیب و زینت گرفت سلطان … وجب و افتخار محبت …
ظاهر گردانید و امیرالمومنین القادر بالله … ذکر تفویض ولایت عهد با پسر خویش القاب الغالب بالله
بالحاق القاب او بر منابر اسلام … و سلطان … امتثال تلقی کرده در ممالک خویش در ایام اعیاد و جمعات
خطبه … هر دو لقب … و مزین گرداند اکنون باز سر سخن بهاءالدوله و شرح حال او رویم بعد از وفات عضدالدوله
… عضدالدوله … خویش بختیار را … و خاطر …
با ناصرالدین ابوتغلب … و طریق عبادات و ملاطفت او بدست آورد و …
فرستاد … عضدالدوله در رمضان سنه ۳۷۲ وفات یافت …
برادر او مویدالدوله بمحاربت حسام الدوله تاش و فایق و لشکر خراسان مشغول بود و … دولت …
صمصام الدوله و شمس الملة … کردند و … اطاعت و متابعت او بستند و خلیفه الطایع لله …
… و خلعت فرمود و عوام بغداد … چون طایع … صمصام الدوله … بیرون …
تواضع و خدمت بجای آورد و چون … مشغول گشت و ابوالفوارس …
که برادر مهین بود بکرمان مقیم بود چون خبر وفات پدر بدو رسید بفارس آمد و علی بن هارون … عضدالدوله را گرفت …
… و در رجب سنه ۳۷۵ … مستخلص گردانید و بغداد … صمصام الدوله …
… ابوالفوارس …
… ابوالفوارس … بگرفت …
فرستاد و ملک … مستخلص کرد الطایع بالله او را شرف الدوله و زین الملة لقب داد و دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الآخر …
… بهاءالدوله و ضیاءالملة ابونصر بن عضدالدوله ملک بگرفت و در ضبط احوال و کفالت امور …
… معدلت و تقریر مصالح مملکت … خوب اظهار کرد و جماعتی …
صمصام الدوله را از قلعه بیرون آوردند و … فارس …
… خروج کردند و ابوعلی بن ابی الفوارس … شمس الدوله و فخرالملة لقب دادند و …
… صمصام الدوله … ایشان … بغداد افتاد … بهاءالدوله …
و مناصبت صمصام الدوله … میان ایشان … بصره در ایام آن فتنه خراب …
… پسران بختیار … محبوس بودند … فارس … و ایشان از قلعه بیرون آوردند صمصام …
دفع ایشان مشغول شد و با ایشان چند مصاف … عاقبت شهید گشت بهاءالدوله … انتقام …
… ملک خویش بیرون کرده … امرای ایشان … بن بختیار بود …

فانع شد بهاء الدوله دولشکری به اتفاق او فرستاده بود از شهر به دو رسیدند و او را چنانکه کردند غلامی از آن بهاء الدوله در سرای او پیش بهاء الدوله
آورده بود این منقص و دشمناک شد بفرمود تا آن غلام را پوست از سر تا پای بیرون کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند و عمید الجیوش
فرستاد تا تحصیل اموال و مراعات مصالح آن اعمال قیام نماید و عراق در آن بیابان رسید و در میان الوندان انجام او شد و در اکتساب
و احتساب مبرات و دفع ظلامات و رفع رسوم جایزه و سنه اطلاع مساعی عمید الجیوش بیفزود و ملک فارس و کرمان
بهاء الدوله مضاف شد بسبب طمع گشت و خلایق از مضایق محنت و مفاسد آن فرصت خلاص یافتند و ناحیت کرمان
ابو علی بن الیاس داشت از قبل سامانیان و پسر خویش الیسع را بسبب غوغی که روی داده و ترتیب کرده شمایل و مخایل او مشاهده کرده
بعضی قلاع کرمان فرستاده و مدتی محبوس بود جمعی از جواری و سرای که در پرستش او در آن قلعه بودند او ایشان را از نظر مجلس انتقاد
رفت آورده ممتحف خویش در سر بستند و او را بر روی قلعه فرو کشیدند چون لشکریان از خلاص پسر آگاه شدند بر او جمع آمدند
ایام پدر و طول مقاساة او تبرم نموده ابو علی بر دست لشکر وجوه خشم هنگام داد از موجب حضرت دوام و وحشت
و تلطف و تالف سخن راند جواب شافی نیافت و جز حضرت در جزیرت حاصل نبود جواب مطلق باز داد و مفارقت دیار
و قطع طمع از آنچه وی تکلیف کردند او چون با اصرار و انکار قوم دید جز مدارات و ترک عمارات چاره ندید از آنجا او
و پسر بن محمد بن ورس حاجب پیش پسر گذاشت تا در رای ایشان کار منتقش شود چون ابو علی بخارا رسید در تحفه
و اکرام قدر او مبالغت رفت و در حضرت ملک ملازم بود تا در سال شصت و سیصد سپری شد و الیسع ملک کرمان متصرف گرفت
نفاذ یافت و او امر و نواهی او با مضا پیوست و برادر او سلیمان بسیرجان متمکن بود و ولایت آن ملک به وی مفوض بسر بن
بر مقالت او انابه و کفت پیش از انتظام شغل و استقامت حال او اضطراب باید آورد و الیسع برادر معارضه حقی و مساهمت میان در
از سیرجان بخواند و او بمعاذیر زده و او در نیل غرور شکست الیسع بمنع و امتناع او تنگ شد و به کمان گشت روی به جانب او
و او را بشکست و اموال و اثقال او غنیمت گرفت و سلیمان بخارا رفت و الیسع چون برهنه و لایت فارس رسید طایفه
عضد الدوله که بخدمت او رفته و نوازش و خلعت یافتند بر بعضی از ایشان طاقه هر دو طرف مشاهده کرد و از الیسع در شدند
و ملول گشتند و بیکو بیت هزار مرد و جوه دیلم از خشم الیسع جدا شدند و بحضرت عضد الدوله پیوستند ناحیت مستظهر بعد از آن
گروهی پیوسته بعد از آن لشکر نه وجدا شدند و او با خواص خود ماتک و خشم بار اشتر آمد و مملکت کرمان متصرف گرفت و کوکب بر جنابت
جنایت و خلافت خویش آنجا گذاشت و روی بفارس آمد و الیسع چون بجانب قهستان رسید و حال خود چون بگذاشت
و استیجار بخارا رفت و در حضرت ملک در مجلس انس بزینت معاشرت و مساعدت مخصوص گشت و در بعضی ایام در اثنای معاشرت
خان تنگ لرزشته بود مبالغتی پیش از قدر خویش آغاز کرد و بلفظ راند که اگر داستی که بقیت آل سامان از امانات تصرف
نکرده با مرات و امید منفی در فتح از حضرت او مان و کذب بطرف دیگر انجاب امنی و از جانبی دیگر در خواستمی این کلمه
گرفته بخوارزم فرستادند و ابو علی بن سیمجور بجهت فرستاده در حل و فصل و حواشی و مواشی و مخلفات او کلمه قبض کرد و الیسع
بخوارزم رسید بخت طاهر شد که طاقت مقاسات آن الم نداشت او از حضرت و ملالت ملک و فکر کرده بعد خویش بیرون کشید
و در آن کار کرد و او لاد و اعقاب الیسع بعد از آن بحضرت الیاس بر خواندند و بعد از آن کرمان جز در خواب ندیدند و ملک کرمان
بر عضد الدوله قرار گرفت تا بجوار رحمت حق رفت و بهاء الدوله وارث ملک شد و از طرف جبل و انصاف او آن را است گشت چون
ملک سیستان بگرفت و میان او و بهاء الدوله حق جوار و قربت دیار ثابت گشت و خطبه کریمه مودت و رغبت در تجدید سلوک
مناصحات و مخالصات تقدیم داشت و تحف و هدایای بسیار چنانکه لایق همت و شرف ناموس او بود بحضرت سلطان فرستاد و سلطان
آن اضعاف الطاف تقدیم فرمود و اسباب مصافات و مبانی موالات میان هر دو پادشاه مستحکم شد و هر دو دولت در یک ...

صحبت و ترشیح دواعی قربت و تمهید قواعد الفت بمساهمت مصاهرت و مواصلت بوساطت و سفارت پیوستند تا میان این دو پادشاه
باتحاد و اشتباک رسانیدند و فواید موافقت و عواید معاضدت ایشان بخاص و عام رسید والله اعلم ذکر واقعهٔ تانیسر
سلطان بر مقتضی سابقهٔ همت خویش بساط حراست فرمود و بغزوی که طراز دیباچه دیگر مغازی و مقامات باشد و محامد
بذکر آن مشحون گردد با انصار حق و اعوان اسلام که نجوم دین و رجوم شیاطین بودند روی به دیار هند نهادند چون بواسطه
رسید لشکر را تخریب دیار و تعذیب کفار و تنکیس اصنام و تنکیل خاص و عام دست برگشاد و عظیم آن حدود و مجاوران
طلوب موضع فرستاد و در اذعان و انقیاد او را چون پیل در حسب حساب آورده و متفرق کرد و سال در خانه بدار الملک فرو
چون ملک هند اثر نکبات رایات سلطان در اقاصی و ادانی ولایت خویش مشاهده کرد و عجز خویش از مقاومت لشکر
در یافت اعیان افاضت و زبده موالات خویش را بخدمت سلطان فرستاد و تضرع کرد و ملتزم جزیت و خراجت
و سی و چند پیل تقریر کرد که از تخت اقبال خویش بخدمت فرستد و موافقت او را تعیین کرد که هر سال از مبار آنجا
آن خلاع بخزانه میفرستد و بر سبیل مبادرت دو هزار مرد بر درگاه قایم میدارد و بعد استمرار الایام و تکرار الشهور و الاعوام
شرایط وفا و اداء و لاد و اعقاب که در دیار هند بعهد ملک و معروض حکم باشند بدین تعیین روند و از این سبب
باشند سلطان شهر شرف دین و عز اسلام بدین مصالحت ترتیب شد و تحصیل این اموال متعهدان روان کرد و راه قوافل تجارت
دیار خراسان و هندوستان گشاده شد ذکر غزوهٔ غور سلطان را اتفاق اندیشه افتاد در دیار غور و تقریر
و کثرت مکان از حدود در جوار حمایت و مرکز دایره ولایت خویش متنافر و از غیبت فساد و کفر و عناد در قتل و در حصار
بر قوافل و صادر و وارد و غیرت بر نهاد او مستولی شد چاره داشت که فرقه از دین حاصل و صحبت کفر موسوم بودند
و سلاطین خلال با مصادفت و مقاربت مستقر مسیر ملک بطالت و استطالت دست بر آمده و راه تعدی و ظلم را سپرده و خوی
و ترکیب ایشان منتقم کرد و لشکری فراوان از فارس و راجل بر انجمن و کشیده و آلتونتاش حاجب و ارسلان الجاذب
و ارسلان جاذب بمقدمه لشکر روان کرد و ایشان در طی آن منازل و مراحل بمضیقی رسیدند که مجمعی عام از سپاه غور بجوار آن
موکل بودند میان فریقین حربی قایم شد که تیغها جز در قراب رقاب نیاویخت و خاطرها جز از اخبار مضاربت لشکر خبر نداشت
با جمعی از خواص ممالک خویش برنشست و بعد از آن جمع شد و آن مجادله با تدریج از آن مضیق در دسکره و مقاتل و مراحل ایشان
انکشار اجابه و آواره کرد و مستقر توهیم عظیم ایشان که بحصانت معروف بود راه وصول آسان کرد و مقدمه لشکر را با هنگام
جانب حصار فرا گرفت او با ده هزار مرد بیرون آمد و برابر سلطان صف کشید و ابواب احتیاط و اسباب استظهار بمعاقل
هیجا بکام رسانید و تا نیمه روز مقاسات حرب و ممارست طعن و ضرب از جانبین کوشیدند سلطان بفرمود تا بر سبیل
و ا میران لشکر پشت فرا دادند و آن ملاعین چنان پنداشتند که مقهور گشتند و از موافقت خویش با امید غنیمت و آتش ظفر
صحرا آمدند لشکر سلطان عطف کردند و بعد از مصاف قتل عذاب بر شمشیر بجوا بانید و پسر ... اسیر گرفته و اسلحه ایشان
بیاوردند و شعار اسلام در آن بقاع و اصقاع ظاهر کردند و ذکر فتح بزرگ در جهان سایر گشت و سلطان بجامع ... و قلعه
اقبال روی بغزنه آورد و پسر ... فرق خویش او در گنداس ایمان و به غایت مشاهده کرد و در اسلام بر دوام حصار
در انکشاف واثق از سر حسرت فرو کشید و جان بسپرد و خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین و در سنه ... در جایزه
عمرو را در شابور بخصوص قحطی شامل و غلای تام نازل حاصل شد که کس را از یافت قوت قوت نماند و از حبوب غیبت نزد ... مردم
لشکر سلطان چون طبل تهی گشت و معلوم معدوم شد اهل ... از ... و ... بار ... ذکر خانان بعد از مراجعت او را
سلطان یمین الدوله بعد از کشف خشم ترک جاسوسان روان کرد و از حال ایلک خان و برادر او طغان خان تجسس و تفحص فرمود

میل بجانب سلطان میکرد و بنابر عهد و میثاقیکه با سلطان داشت در سابق الایام فرامی‌نمود و بزبان رسولان از مکاشفه ...
تبرا میکرد چون ایلکخان تخلیط برادر مشاهده کرد و خذلان و عصیان او بشناخت همت بر آن مقصور گردانید که اول ...
کرد خصم خانگی است منهزم گرداند با لشکر ماوراء النهر بعزم مناهضت روی بولایت او نهاد چون اوزکند گذشت برف بسیار بود ...
شد بازگشت تا وقت انکسار برد هوا و احساس اعتدال او و انکشاف دشت و انقطاع سرما چون سیاک ربیع نسیم برف در مسام زمین ...
و جنگل زمین جوشن ربیع برکشید و قرطه سبز جان پوشید ایلک با سرا انصار رفت و با انصار خویش روی ببرادر نهاد و ...
بحضرت سلطان رسید عز ورود یافت و او تهنیه حصول و تعبیه قبول بیاراستند و پیرامن آن بساط دو سماط از ممالیک و غلامان ...
نازنین بداشت و صفت آن مجلس آن بود که دو هزار غلام از عمارها بزرگ برابر یکدیگر صف کشیدند با جامهای ملون و ...
خاص نزدیک مجلس او بایستادند با قباهای رنگین و مناطق از مرصع بجواهر و شمشیرها آهخته در غلاف زر بر دوش نهاده و چهل ...
فیل در محاذات مجلس او بداشته بغواشی و دیباهای رومی و عصابات زربفت و مصالیق زر سرخ مرصع بجواهر ثمین و پس پشت ...
هفتصد فیل همچون تل کوه پیکر سلطان صف برداشتند با عجایب مصور و جهازهای مصور و اسلحه نفیس مستور و جامه سیاه ...
داودی پوشیده و خود فرنگی در سر کشیده و جماعه لشکر در پیش ایشان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها ...
و در پیش مجلس سلطان چنین حاجب چوگاه در آفتاب ایستاده و دست بقبضه شمشیر یازیده و چشم و گوش باشارت او باز بسته
بار دادند تا ایلچیان آن موقف تا سوری تمام بحضرت تخت رسیدند و بشرایط خدمت و فرایض طاعت قیام نمودند ...
بسر خوان که آن ضیافت برده بهشتی بود آراسته باخونچه و اطباق زرین و سیمین منضد بود از مرصع و صحنهای ...
رایق و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بمسامیر و صفحهای زر استوار کرده و فرشهای رومی ...
و دستشوی گستره و در صدر مجلس منقلها نهاده و حواشی آن بجامهای مرصع و مستی ... منتظم کرده و هر خانه نوعی از انواع جواهر ...
کرده که پرتو آن دیده‌ها را خیره و تیره میکرد و باتفاق گفتند که هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و اقیال عرب و ...
خانان دست نداده است و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری و عود قماری ...
مصنوع و نارنجهای مصنوع از مشمومات و عطر و انواع فواکه و ثمار لذیذ مرتب ساخته و خانه لعل بخش چون شراب حاضر کرد ...
جمعی از ساقیان خاص چون لؤلؤ مکنون در مخزون شرابی مروق چون چشم خروس بدور دوستکانی گردانیدند رسولان ...
و مبهوت در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس ماندند اجازت مراجعت خواستند با تشریفات شاهانه بازگشتند دست معاودت ...
برادر قایم بود سلطان کار ایشان بتعلل رسانید و مقرر کرد که هر یک تیغ مخاصمت در میان کشند و بولایت خویش ...

ذکر فتح قصدار

سلطان چون دل از جنبه ترک فارغ کرد عزم فتح قصدار مصمم کرد تا باد غرور در ...
تیغ ... از دماغ او بیرون کند و ... از راه وسوسه به تعلیل تیغ هندی ... مقید کرد و مساعده ...
او که موجب شعور و سبب تمرد او گشته بود چون نقوش ... بر او داد ... از غزنه کوچ کرده ...
با آوازه عزم هرات نهضت کرد خبر قصد او بجانب هرات منتشر شد ناگاه انعطاف عنان بجانب قصدار برد و والی بر بستر خواب ...
آفتاب از دایره موکب سلطان در حوالی قصر خویش آرام شد مرکب مشاهدت کرد و بر ستاره بیرون آمد و خود را در سم مرکب ...
و پانزده هزار بار هزار درم که از مواجب گذشته بر ذمه او بود ملتزم شد جمعی بضمان او ... سلطان باستیفا ...
و پانزده سر پیل قبول کرد و از سر جریره ایام و عهد او ... خصمانه ... بود و بست و تجدید منشور امارت او مثال داد ...
بر شمول سعادت روی بغزنه نهاد والسلام علی من تبع الهدی

ذکر هر دو شار ابونصر بن شاه و پسر او ابومحمد

پادشاهان ... باصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خاقان ترک را ... هند را ... قیصر روم را ... و ولایت غرجستان را شار ابونصر داشت ...

ابو محمد بحد مردی رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب را بر ملک مستولی شد و پدر منزوی گشت و ملک کفایت ...
گذاشت و مطالعه کتب و مجالست اهل علم پرداخت و حضرت او منبع و مستجمع افاضل بود و هنروران جهان و محققان روزگار ...
درگاه او را معتقد آمال و کعبه مطالب و مساعی ساخته بودند و از اقطار و امصار روی فرا او کرده و همه بنجاح مقصود ...
مطلوب رسیده ابو علی سیمجور چون عصیان ملک نوح آغاز کرد خواست که از ناحیت غرجستان یاد هم بر خویش گیرد ...
دست رد بر روی مراد او نهادند و از جهت ولاء آل سامان که اکثر نعمت ایشان نشو و نما یافته بودند و رعایت ایشان ...
بجهت بکری تن در ندادند و بوثوق مجاهدت قلاع و مناعت بقاع خویش جواب ابو علی باز دادند ابو علی ابوالقاسم ...
از ارکان دعوت و ابناء دولت بمحاصره ایشان فرستاد و آن لشکر کوهها چند که مسکن و مأوای ایشان بود در مسافت ...
فتح کردند و از چند مخارم که از ... جبال و حزم قلاع تنگتر بود درگذشتند و با ایشان در چند موقف محاربت و مناصبت ...
سرهای بسیار چون برگ از درخت فرو ریختند و خونها چون سیل بر روی زمین روان کردند و هر دو شار ...
تا قلعه از اقاصی ولایت خویش پناه جستند که در ضبط آن اطناب سحاب کشیده شده و غبار ادراک آن سحاب ...
ابوالقاسم همه آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب ایشان در قبضه مراد آورد تا امیر ناصر الدین بخراسان آمد ...
شد ابوالقاسم را باز خواندند و هر دو شار در زمره اعوان ناصر الدین منتظم شدند ملک نوح بر خواستند و از ابو علی انتقام کشیده ...
کام دیدند و بر سر مملکت و ولایت خویش رسیدند تا هنگام سلطنت یمین الدوله سلطان محمود و چنین آورده اند که چون ...
سلطان را انقیاد نمودند و منابر بذکر القاب همایون او بیاراستند مرا رسالت از برای عقد بیعت پیش شار فرستاد ...
نام نقش کرده و در شهور سنه ۳۸۹ خطبه و سکه بنام همایون سلطان مطرز گردانیدند بر عقب آن خبر رسید که ایلکخان بخارا رسید ...
و منظم ... بنه خود کشید و بقایای آن آواره و بیچاره شدند و جمله پسر شار شاه بحضرت تخت سلطان ...
در ترتیب بهره تمام یافت و مدتی ملازم خدمت بود و آن ... شرایط طبع حرکات ناشایست میکرد و از سر نخوت پادشاهی ...
کرده حادثه میگشت و از جانب سلطان بران جوانب اغضا میرفت و در اوقات او را بنظر عفو و اغماض میدید و دستور خواست ...
او را بتشریف شاهانه و خلعت گرانمایه روان کرد تا بنشیمن خود رفت بر این جمله مدتی بگذشت تا سلطان را نیت غزوی ...
که از اطراف سپاهی جمع کند تا بمدد قوت و کثرت مستظهر گردد و مثالی فرستاد تا شاه شار ... قیام ...
انعام و اکرام که در باره او فرموده بود توقع کرد دست خذلان دامن ادبار او گرفت تا معاذیر نامقبول و علتهای معلول ...
شار عصیان او ظاهر گشت سلطان کار او فرا گذاشت و روی بمهم خویش آورد و از آن سفر بر مرکب ظفر بازگشت شاه شار ...
خواند و در اثنای آن مثالی که ... آن صادر شده بود سطری از آسایش وحشت و آثار عارضه ریب ...
و استعطاف ایراد کرد تا هر نیتی که در حق او فرموده بود ... باطل شود و غرس نعمتی که در حق او نشانده ...
بر باد رود شار از آن مطالبه مستشعر شد و مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت و سلطان امیر حاجب التونتاش ...
جانب او نامزد فرمود و ... بر مصاف ... محارم آن مضاف ...
که چون نهنگ آهن خایند و چون نهنگ بدریا فرو شوند چون مار در مداخل و مخارج و مضایق زمین فرو شوند ...
بستند پس بحکم وقوف بر خواتیم اعمال ... ایام با امان پناهید و ... رعایت و حمایت ...
گریخت و از جهت پسر مستغاث کرد و از حرکات و سکنات او تبرا نمود و بشفاعت او بحضرت سلطان توسل ساخت ...
خود در سوالات عرض داشت و او را باکرام و احترام بهرات آورده و او را در ضمان امان گرفتند و بسر قلعه ... ایشان ...
و خزاین و ممالک و حواشی و مواشی خویش با آنجا نقل کرده بود حاجب التونتاش و ... سلطان جانب بر امن حصار او فرود آمدند ...

حصار بردن کار بر بیابانات و جنگ در پیوست و آنروز همه روز بمیر جنگ مردان آهن پوش همه فصیل و حصن را آماج گاه لشکر سلطان یمین الدوله
و عرّادات بر جوانب قلعه راست کرد و یکجانب از دیوار حصار بزمین آوردند و جانب لشکر چون کوتوال چنان دید دیوار را بجه و دومید و دست
تیغ و تیر باز نهاد و زنهار خواست چون کار از دست برفت مستغاث گرد و زنهار خواست تا گرآید و چشم آن همه نه دید و نداشت که نیز
چون از نعمت حرارت چنگال بصیب باز نه به مقصود باز نگردد و مار گرزه که از شدت حدت آهنگ شم کرده اسیر زمان برگشته
فتنه قایم بود تا او را بدست آورد و از قلعه بیرون کشیدند و اموال و خزاین او غارت کردند و زیر او با جمیع حشم اسیر
گرفتند و منجنیق بر کعب او نهادند تا ذخایر و دفاین و ودایع و جواهر و ساز ایشان باز داد و جریده خطاهای اموال و اعمال عرض کرد
بتحصیل آن مسلمان کاشتند و وجوه ولایت خویش و آن یک نواحی و مجموع ابوالحسین متمکن بسته داد و را باستخراج آن جهت
کردند و کوتوال مشغول بر قلعه گماشتند از حضرت سلطان تخت استخدام نشار مثال رسید و او را بتخته بند بغزنه بردند غلامی که
نثار را تکلف کرد تا نامه بنجانه او نوشت و از غیرت آن تکلم از بدین مبالغه غلام غیره طیره شد و بزبان او نوشت که ای قریب
که بنده ای که من از ننگ تو در فسق و فساد و تفرق بال خاطر با شنیدم که مواره بیمود شرب خمور و فضیح حال من در معرفت
محظوره و ز کار خیکداری و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت مشغول و خانه من بر باد داده ای و آبروی
بر بحتی اگر بازآیم سر آنم و جسم و جز آنرو درگذارم ازین شیوه اطناب در نامه نوشت و بدست غلام داد و چون نامه رسید
شد و شنیدت کرد که تشنی تیغ صورت کرد است یا حاسد فسادی یافته خانه گذاشت و هراسان و بی آرام در گوشه گریخت
غلام بنجانه رسید سر آغوش چون قاع مضیف خالی یافت و انگه با او و خدم ملکان نشان نه حیران فرو ماند و سایکانی
استکشاف حال کرد از کیفیت احوال اخبار کردند و آن فضایح و قبایح بر و خواندند غلام براعات دل زن و تسکین جانب و دفع
خوف و استعمال او مشغول شد و با باغ و تبلیغ وضمانی و توثیق نمود بنجانه آورد و این عجوز که بخدمت سلطان بازگشت از سلطان
کرد چون نثار را ابکار مسلطان رسانیدند او را بنازیانه تادیب و تعریک مالش دادند و جای محبوس کردند و در مواساة و دوام
اوقات و اقوات او صیانت فرمود و بر وجهی که از سلطان بر و پوشیده باشد یا موجب جرات و جسارت در غارت او نگردد
التماس کرد که از غلامان منظور او یکی را پیش او فرستند سلطان فرمود تا ملتمس او را باسعاف مقرون داشتند و چهره او را الی آخر
بحضرت سلطان آوردند و منظور احترام حافظت فرمود سلطان املاک و ضیاع ایشان بخواند و جستان بحرمند و با دیگر ضیاع دیوان
و شیخ جلیل بجانب مراعات نثار ابو نصر قیام نمود و در کنف رعایت خویش میداشت تا بجوار حق رسید و در شعبه دار بنجانه **ذکر وقعهٔ ناردین**
سلطان یمین الدوله چون نواحی هند بگرفت و دیار قاصی آن ولایت بیجا برسید که هرگز رایت اسلام بر آن نواحی طلوع نکرده بود و آن
بقاع از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت در آن دیار برافروخت و مساجد و معابد بنا نهاد و شعار ایمان ظاهر کرد خواست که اقطاع
اعداء دین و عبدهٔ اوثان دمار برآرد و منکران دین را بیران قاطع شمشیر سخّر گرداند و خواهد جنود و لشکر را اسوه و خویش باز یافت
و در کنف الحرس جمیل و موهبتی جزیل بنوافت مستظهر مزید صحت و مغفرت و قوام تقوی و عروه وثقی بعنایت
در اواخر خریف روی بر او نهاد و چون به احمد دور رسید بر فضای عظیم بنشاد و راه بر کوه و هامون بسته شد ایم خبر رسید
معتدل گشت و چون بحوا اخضر جوشان در حرکت آمد و چون باعداد ازو یک رسید لشکر را تعبیه کرد و میمنه را در اهتمام امیر نصر کرد و میسره
با رسلان جاذب سپرد و ابو عبدالله الطائی را بمقدمه در پیش افکند و امیر حاجب التونتاش را با خواص ممالیک در قلب بداشت و ملک
با حشم خویش از نسب خصمان با پناه و کوهی حصین حصن ثبت و مجمعی میان دو کوه بلند التجا ساخت و مدخل آن مضیق بفیلان کوه پیکر
استوار کرد و با قطار و با خویش بعرانه نوشت و سواد و پیاده و ممالیک خویش بخواند و راه مطاولت در پیش نهاد و سلطان
دعوتگر و تدبیت او وقوف یافت که در آن اجمال آن بخواهد الکر از طول ایام و امتداد مقام بستوه آید و از مقابلت روی

بجانب دیلم

و حائل دیلم و عمارت افغانیان با ایشان آنکه لیه ناشیب و فراز و پس و پیش ایشان فرا گرفتند و مقاطعی را بجان و نفر
ایشان از هجوم کشیدند چون از آن مضیق بفضا صحرا آمدند چون مرغ در القفا و الحاجات ایشان از مقابر بقا و بر جیمه تا چند روز
صف بکذاشتند تا در سکون او تمامی مجتمع شدند و از دیار سند و هند هر کجا که از بیمی و طالب باری بود آمد و در یک
جنگ آن زمین کرد و در مصاف پشت بکوه داد و در پیشه از پیاکل فیلان بجگی در حوالی لشکر کشید آتش حرب سوزان شد
صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر سر و سینه یکدیگر میشکافتند و سر او رسر حلقوم و خرطوم میبرند و آن کافر
و شوکت و غیر که خصم مشاهدت کرد با مشاهیر ابطال روی با بوعبدالله الطائی آوردند و از جوانب او را بر کجا
فرا گرفتند و او چون غول سست روی با ایشان نهاد و چون سلطان او را در محالت آنکه دید کوکبه از غلامان خاص بمدد او فرستاد تا
از دشمنان خلاص داد و چون غربال همه جسم او چشم چشم شده بود و چون نزد و همه تن جراحت گشته سلطان فرمود تا او را بر پیلی
نهادند تا ام جراحت جوارح سر او استراحت راحتی یابد شعله حرب چنان زبانه میزد تا ایزد تعالی باد نصرت فرو نشاند
نسیم محمودی ذرات وجود آن بغاة را ذیل اجاحت متفرق گشت و اجزاء ایشان منثور شد و هر جا در اطناب سهول و جبال و کنار
و طال بقا رسانید و اموال و اقبال ایشان غنیمت بیاوردند و خاص و عام در خوابه آن غنایم مستغنی شدند و در بخت خانه
رسیدند و نعمت ما دین در دعوت اسلام افزود این غزو در جرایم مقامات و تواریخ فتوحات سلطان یمین الدوله ثبت افتاد
و این صنم لطیف و منصب نصیبه ایام و قرینه اقبال را آمد و بر بتخانه منقور بیرون آوردند بر کتابه آن ثبت کرده بود
که چهل هزار سال است تا بنای این بتخانه نهاده اند سلطان تعجب نمود که علمای شریعت و حکمای امت متفق اند که مدت عمر عالم
قرب هفت هزار سال است از اعیان علماء و مشاهیر حکما استفسار رفت دیگران منکر شدند و گفتند شهادت محمودی انک ورذ بات
غزو لشکر اسلام با آن غنایم نامحدود و در رعایت نامه و در غزنه آمدند و سواد و عدد سپاه اسلام در میان عدد اسپان هشتاد
شدند و بر و ره از قیمت بیفتاد چنانکه هر جال و حمال و کناس و نخاس غوایه شدند **ذکر وقعهٔ تانیشر** مباحث سلطان
اینهاکر ذکر ناحیت تانیشر از جنس فیل خاص او که صیلمان خوانند بر فیلان بسیار مملو آن بقعه درکفر و کنود و عاصیت و طغیان
مغرور کرده بآیات اسلام و فرایشت را اعلام اصنام بغبار آن نکونسار کرده و با لشکری که بافر تبیق ترتیب و حجم هجابت نمایند
روان شد و بیابانها و ابل طی کرد که مرغ در هوای آن بپریدی و سنارده در فضای آن راه گم کند که جز او که تشنه بود و جز آب
سایه نیکند نه از آب خبری و نه از عمارت اثری چون بدان نواحی رسیدند در پیش نهری صحابه جیده پر آب یافتند و کوهی تیغ
و زمینی سنگلاخ و کار زمان کو دستگیر گشته لشکر بیر و صعبرا از آب گذر کردند و از دو جانب با اهل شرک جنگ در پیوستند
جمله حمله کردند و همه روز در آن غنایم بخشند و از آب آن جواب خضاب داد که برگرفتند و آن آن فیلان نشرف در میان صف
بجانب کذاشتند فیل را از سلطان بر پیه بر فتند و بر بهاء حضرت آوردند و چندان خون بریختند که آب آن نهر خاره آب حال
با عزت از حکم طهارت بیرون شد و شارب آن بر مشارب حرام گشت والعلم عندالله **ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس**
رسیدن ملک او بامیر منوچهر قابوس رحمه الله شمس المعالی با اختصاص مناقب و فضل بصیرت او در عواقب در شمول
و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او جگرها آتشین بکمرز از آتش حقوبات عنیف کرده و تا دب و تعریک ببی شیر قاطع
ساطع صحیس او مطهوره محه بودی از بیم سیف فیحش بر دست او فاشند و دلها از رعیت و سپیکها بحجه او آغشته کشتند و
بود در سلیم صدره یا غایله بود و از جمله نه همو حشم او بسطوت موصوف و معروف اموال و اعمال خط استرداد بوی سپرده
سبب احتراز که بر و کردند او را یکشتند بسبب قتل او غیرت لشکر زیادت شد همه دل بر خلع ربقهٔ طاعت او بسبب خشونت قرار دادند
و در ایشان ه از جرجان بسبب اهتمام بوا او معسکر جانب کتنوک گرده بود و از فرط خشونت خاصه ایشان بی خبر تا بحمراس تعبیر

و اسباب و مضارب و مراکب او غارت کردند و خواص حضرت او را و اولاد معرفت صدور ایشان رعایت ننمودند منقلبان بهر جا
رفته و تغلب و تطاول شهر باز دست گرفته و امیر منوچهر را از طبرستان بخواندند و از سبب حادثه پدر و غدر و مکیدت
ننمود تا تدارک آن خلل کند چون بجرجان رسید لشکری آشفته دید و کارها از دست افتاده و رفته طبقات وجوه سپاه
که اگر در قول و خلع پدر با ما موافقت نماید همه از حقیقت صادق کمر بندیم و مطیع باشیم و اگر نه برادر دیگری بیعت کنیم امیر منوچهر
و مساعدت چاره ندید و اندیشید که پدر در صحت دیده شود و ماده فتنه و فساد متزاید گردد و خانه قدیم از دست برود
استماع کلمه ایشان بر غدر و اتفاق بر خواص فساد و جرأت با خواص ممالیک و بقایای اسباب بیطام تحویل کرده منتظر
کار و مآل حال نشسته و شر بشری در نخ کرده و آتش نشانده چون نزدیک قابوس رسید بخدمت پدر شتافت و زمین
و انگاره دید روان کرد و با هم از خدمت آن واقعه شکر الشکوی و قص القصه در آغاز نه امیر منوچهر گفت اگر اجازت
در مصافت قوم سر و جان بنارین بذل کنم و خود را فدای ذات و فدای مصالح تو کردم شمس المعالی او را
ننمود در جمیع ایشان بر سبیل غایت کار و نهایت حال چنین خواهد بود و رایت ملک و خانه بر تو وقفت و این کار
و عهد از وفات من منتقل تو خواهد بود و خاتم ملک بدو سپرد و مفاتیح خزاین و دفاین بدو تسلیم کرد و بدان مقرر شد که شمس المعالی
خاک نشیند و با اوراد و عبادات مشغول گردد و کار ملک و حل و عقد بمنوچهر باز گذارد و روز خلوت خانه تحویل کرد
و خدم که مصالح او قایم بودند منوچهر بجرجان آمد و بضبط امور و استمالت جمهور و استعطاف جمهور مشغول شد
خویش بجوار مغفرت و خوابل حضرت قابوس نقصان می پذیرفت و با نواع حیلت و مکیدت
فارغ کردند و بجشای خود رسیدند و موجبات و خوات و ریع او همه استان گشتند تا در منزل
تو او را باز کشیدند و او را مرده دیدند و براه خویش رسیدند و از صواعق سیف و بوارق سنان او بیاسایند و او را
جرجان براه خراسان ساخته بودند دفن کردند امیر سه روز برنا بود و هم را تم داشت آنگه در منصب امارت آرام گرفت
و در سر گرفت و قابوس را فراموش کردند بیت کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر و دیوان خلافت امیر
منال رسید و بر نوبت و تولیت و خلیفه القادر بالله او را فلک المعالی لقب داد و بجمیل اولا سلطان اهتمام ساخت و نیابت
مشایعت دولت او استظهار جست و جمعی از معارف حضرت بدارکاه او فرستاد و بسیار موفور و نفایس ذخایر حاجت
تقرب نمود و از صدق نیت و صفا طویت اعلام داد و سلطان آن و سایل و ودایع بقبول تلقی فرمود و مساعی
مقرون داشت و عقد و صلات او بر حکم اختیار و اعتبار نه و مثال داد تا در ولایت خویش خطبه و سکه با لقاب همایون او مطرز
و ابو محمد مهران را بدین سفارت بدو فرستاد و او را بنوازش و خلعت تمام امیر منوچهر امثال مسموع و مقبول داشت و بر مقتضی فرمان
ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان شعار دعوت سلطان ظاهر گردانید و پنجاه هزار دینار بر سبیل ملاطفت
چون میل بود بخدمت فرستاد و چون آثار مساعی او در حضرت سلطان بموقع افتاد رسید و حقوق خدمت متاکد شد
سوال کرد جرجان را که بکار روزگار مقدم احرار بود بحضرت سلطان فرستاد تا معاقدت و معاودت برای مواصلت استحکام گرداند
و بجهت سلطنت بخطبه کریمه قیام نماید سلطان باسعاف سوال او تجاوز بمحمول سیح الحکان شد و حق کفات فلک المعالی بایجاب پیوست
آن بزرگ با حضرت فلک المعالی رسید و آن اهتزاز سلطان در اجابت دعوت و انجاز مطلوب باز گفت فلک المعالی او را
سلطان فرستاد و جرجان را که راوی حدیث وصلت در کار بود موافق او گردانید تا تمام مهم مواصلت قیام نماید و چون بحضرت
رسید خدمت بجای آورد و عقد وصلت و کاله عقد نکاح مطالبت کرد سلطان بحجت در اعتقاد حکم شریعت بیعت و کریمه
و خریده که بجوهره آسمان سلطنت بود بفلک المعالی داد و در مجلس ابن عقد از لطافت و بسیار انتشار و نفایس چندان بود که

و طراز مساعی

و طراز مساعی کرام شد و رسولان با حصول مقصود و وصول مطلوب باز گشتند و فلک المعالی حمله روان کرد که ذکر علو همت و
فراست کرم او در جهان سایر شد و آثار او کان دولت و ابنا حضرت هیچکس از الطاف بر و عواید کرم او بی نصیب نماند
و سلطان خدمات او با نواع صنایع و ابواب مکارم مقابل کرد و شرایط مجازات خدمت و مکافات قربات او قیام نمود
و افواه و قواد و آحاد و اجناد او را بتشریفات سنی و خلعتها نفیس تعهد و تفقد نمود و در حجت در صف ملک و با قوت شرف سلطنت
مالی روان کرد که در مجموع اقلام کتاب معلوم افهام حساب نگنجد چون کار فلک المعالی بمصاهرت از مصاهرت در سلطنت آن بلوغ
گرفت بنده بر کار لشکر و انتقام از جمعی که در خون پدرش قیام نموده بودند اقدام نمود و بوجوه حیل و انواع علل سلک جمعیت
ایشان بگسست همه را بقتل آورد و پسر خرکاس که خویش عاق و مایه شقاق بود از میان بر کنار گریخت و در جهان آواره شد و
نشان نیافت و از جمله حاجبان مختار ابو القاسم جعفی بود و صاحب جیش شمس المعالی بر جمله ولایت میان خوف و رجا
طوارق بلا و صواعق عنا فلک المعالی نظر او بینداخت و طریق امهال و اجمال سپرد و با غلوطه تغافل و تهاون او را مغرور گردانید
و بر دواعی تطمیع و ترغیب جام انتقام گشید و در مجلس طلب قصاص باز داشت و در او خلاص او بر بست تا هر کاری برادر فتنه
تابعی محدود و او در علوم مقدرات و در تدارک آن حال تعجیل و تاجیل ابو منصور ابو القاسم جفی را از حبس فلک المعالی گریخت
جهان از طرف بطرف تردد میکرد تا نیشابور بحضرت سلطان آمد و خدمت او ملحق شد چنانچه اشباح ذات الیمین و ذات الشمال
جانبین سلامت خواهد یافت سلطان او را بنده بر نهاد و بمنوچهر فرستاد تا براه یاران بر وفق انتقام **ذکر مجد الدوله بن فخر الدوله**
فخر الدوله بسرای آخرت تحویل کرد و لشکر بامارت پسر او مجد الدوله بیعت کردند و مادر او خواهر اسپهبد مرزبان بود و صنعت کثرت
و شوکت عشایر و ادر ستحکم و تغلب بدو حل و عقد و امر و نهی با لشکر دیلم جنس برادر میان او و مادر بدین سبب وحشت افتاد
و بدین حسود را بخوانند و دری خنجر گرفت و دست ثواب پسر کوتاه کرد بدین سبب فساد بسیار رفت و بارانت
و فتنه و خوف گشید و حشم دیلم و اهل ری بیطاقت شدند و از نوابر آن فتنه و دود آن محن طبقات لشکر بغبار سپهبد نزدیک
ری روی بخرابی آورد و مردم متفرق شدند مجد الدوله از التیام آن فتنه و ابقاء و شر شر طول فتور شد تا امارت او
دو از حقوق بر خواست و هوا و نفس در طاعت او مقهور گردانید و خلایق را از موعظت و نصیحت برانید و مطالعه کتب
و در جمله ایشان
دولت قلم اشتغال نمود و برادرش شمس الدوله ولایت همدان و قومس تا حدود بغداد در تصرف داشت
بسیار و تجمل فراوان جمع کرد و در وجوه صلات و ابواب مروات صرف و خرج کرد و این معنی در ایام آل بویه
و تبار او در جاه و رفعت بدان رسید که حشاریه دیلم و مشاهیر کرد و عرب در زمره حشم او جمع آمدند او مجد الدوله و مادرش
ملکه بود نامه نوشت و ترویج اقطاع خواست تا محصول آن بر لشکر صرف کند و مهمات ملک و مخالفت دشمن بدو حوزه دولت
نام ایشان بحکم ظلف هندی پیش نهادند و او بر ایشان عاصی شد و بر حدود ری تاخت و غارت میکرد و بدین سبب
و ماده اقوات و غلات منقطع گشت مجد الدوله و مادرش این شکایت با سپهبد مرزبان نوشتند و از او مدد خواستند و با حشری
از سپاه و خیل یاوه دیگرت با پسر بود و مصاف داد و از جانبین خلق بسیار هلاک شدند و پسر بدر او زخمی رسید باز گشت و بجانب
دامغان بیرون شد و آنجا بر سر حال و معالجت جراحات توقف کرد و از فلک المعالی مدد خواست تا بری او بستاند
خطبه و سکه در او ده مهمن بر سبیل مسانحه مسلم دارد او دو هزار مرد گزیده مدد فرستاد و پسر بولاد با آن لشکر بری رفت
نهب و غارت و رها کرد و لشکر دیلم از آن سبب در بلای عظیم و غلای شنیع افتادند و با مجد الدوله و کافه ملک با ضطرار رسید
او را استمالت کردند و اصفهان باو دادند و دست از خبث و فساد و جرأت و بیاراستید و سپاه را با جاه و مدد او دو رشاده
ماده شطط و خلاف منقطع گردانید و در سنه سبع و اربعمایه باصفهان آمد و شعار دعوت مجد الدوله ظاهر میداشت

از چاره جو شده روی بری آورده و از خوف کینه قابوس و نکایت لشکر او براه بیابان بیامد چون بری رسید مدت دو سال
هر چه خاطر او در میان ری مرجع الیه در مهمات دولت و موثوق به در رای و تدبیر و تقدیم و تاخیر بود و بر این نسبت ذلتی او را
و قلعه استوناوند فرستادند تا آنجا محصور و ماثور بود تا آنکه قلم عفو بر زلت او کشیدند و او را با میان ملک آوردند
که مجد الدوله از او کرده بود و از بابت بدرات گردانیده و حشم دیلم لجام طاعت از سر کشیده و دست تطاول و تعدی
هر کس را چه میخواست از قتل و نهب و غارت میکرد و کار سکینه... خوف و تقوی و حیثی مزموم و مرتع کشتن شده تا به
نمود و جمعی را بقتل آورده و خلقی آواره گردید مجد شدند و بر شهر هجوم کرده و بر این او فرو گرفته او با خواص خویش گریزان
ایشان بایستاد عاقبت هزیمت شد و تحمل خود با ایشان بگذاشت و در خانه از محنت اضطراب میکرد تا بمرد شد **ذکر بهاء الدوله**
کاکویه چون ولایت سجستان سلطان را مسلم شد بهاء الدوله رغبت بموالات و خطبه مصافات آغاز نهاد و حکم و دعوی کرمان
ملکت و قرب داری کرمان هر دو ولایت بود بمواره مشکل مکاتبات و مخاطبات مسلوک میداشت در ایام سلطان الحکم شرف
و خصایص ذات او را نتیج داد و محبت موافق می آمد و مکاتبات ملک و علو شرف هر دو خاندان میان ایشان سخن رفت و در این
سفیران در میان آمدند و در اظهار مودت قرار گرفت و تمهید اتحاد و صلت شد سلطان میخواست که آن موالات بمجاورت
و این مصافات بمصاهرت پیوندد قاضی ابا عمرو بسطامی که شیخ اهل حدیث بود و منشا بود در وجاهت قدر و نباهت
و رزانت رای و فطانت علم او در اقطار جهان سایر و منتشر بدین سفارت بفارس فرستاد و بهاء الدوله در اجلال
او آنچه لایق بود تقدیم داشت متعاقب وصول او بهاء الدوله را عارضه حادث شد و آن حتم در تعویق افتاد و
که عم و قابتمام بود و حاکم دودمان و بزرگ خاندان بعد او مقیم بود و بمشورت او اتمام آن کار تا منصوری را بعداد
تا آن مفاوضه بمسامع او رساند در حال او و در این قضیت حاصل کند چون او از بعداد باز گشت بهاء الدوله جان بحق تسلیم کرده و
وفات یافته و پسر او ابو شجاع قابتمام پدر شده و از سر خلاف قرعه منصب او در شمال جامه گشت او سلطان الدوله لقب
و لشکر سر بر خط متابعت او نهاده و بحکم آنکه مخاطب شد از رسالت پدر بود جواب او بوجه متوانیت داد اتا قاضی باکرام
گردانید و در هوا خواهی سلطان و مخالفت مرا سلتی منیع و مکاتبتی مسرعه اصدار کرد و امیر ابو الفوارس برادر او کرمان
بود و ابتدا برادر صاحب خاطر شد سلطان الدوله بخلافت آن کرمان فرستاد و آن ولایت از دست او انتزاع نماید و
لشکر ابو الفوارس شکسته شد و او بقصد خدمت سجستان بر زبان ثواب امیر نصر بن ناصر الدین پیوه و پیغام داد و استمداد و
دارد و در اقامت انزال و مراعات حشم او و لوق و تکلف واجب چند و ده هزار دینار ترتیب نهاده و بد و فرستاد امیر نصر و
ابو بکر... بنه رسانید که جهانیان تعجب نمودند که مثل آن بذل و سخاوت از ابر و دریا مستغرب بود خصوص
بشر چون بحضرت سلطان رسید باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت فرموده و انواع سیم و خیل و انعام جند
و رسم تحفه و دولت بشریت نیابد که درخت شاهان انعام کرد و سپاه و خدم حضرت سلطان بود و طلبی گرامی تر و از برادر
غزنه بعد از سپاه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد و لشکر خواست سلطان بحراز بسیار و ساز و سلاح فراوان
کرد و ابو سعید طائی را که از افاضل کتاب و معارف حساب بود در خدمت او روان گردانید امیر ابو الفوارس با آن سپاه و لشکر
شد و لشکری که آنجا مقیم بود چون دانستند که طاقت مقاومت ندارند از پیش برخاستند و او در ملک خویش بر قاعده
و ابو سعید بعد از انتظام حال و استقرار کار او با سپاه خود بازگشت و از بهر مراقبت و محافظت حرمت سلطان کس فرستاد
تا سلطان عزم غزنه کرد و رعایت رایت او و در اثنا و ابو الفوارس بر ظهیر و مستظهر بماند سلطان الدوله باز لشکر فرستاد و او را
گریزانید پیش شمس الدوله ... شمس الدوله و او باهتمام مسالح انتظام قیام بمصالح او و مبالغت نمود و نیکوئیها بجای او مقیم بود و بعد

بخارا رفته

بخارا رفته و متفرد و منهزم شده و اندیشه کرد از جانب شمس الدوله با او غدری خواهد رفت و او را گرفته بسلطان الدوله خواهد سپرد
بدین سبب انحراف جست او رفت و بقیت حال موضع خود بیاید ان شاء الله **ذکر ایلکخان و عاقبت او** ایلکخان چون از غزنین
بولایت خویش رفت بر غصه آن و هن متلف شد و در اضطراب آن عجز متاسف با برادر خود طغان خان بر فسون او از نصرت سلطان
و قدرخان مکاتبات مینوشت و تقدیر آسمانی با او معارضت می نمود تا از این غصه در فراش مرگ افتاد و از دنیا رخت
و چون جرعی او ظهور حال خاک سپرد گشت و ترکان را آنکه عذر و چرخ اسیر با برابری میکرد بدست قضا و حیرت زبون شد و وفات
در سنه ثلاث و اربعمائه بود و برادرش طغان خان بر ملک ماوراء النهر مستولی شد و با سلطان طریق مهادنت و معاودت پیش گرفت
و تجدید برادر را باخلاص تودد و ایثار و تقرب نمود و از جانب ختای لشکری با صد هزار خرگاه بمخاصمت او و قصد جای
خروج کردند طغان خان از اطراف ممالک اسلام بمدافعت ایشان لشکر ها خواست صد هزار مرد بر وی جمع شد و در دلها
اهل اسلام رعبی قوی حادث شد و هول و فزع در ضمایر متمکن گشت طغان خان با آن گروه روان شد و دل بر استقلال
قرار گرفت و چند روز در مقاتلت و منازلت آن اشرار و حدود دهقانان و حدود کنار و حصه ... آن کافران خوانده آن قوم
مقاتل اتحاد و بر مقاتل آن او غادر و لمع بوارق سیوف و خطف صواعق انوار و وسائط ... انکه روز آتش حرب
گرفت او ... دین از وقت ملت علق تا کاه مسقط شفق با طلایع مرگ در تکاپوی بودند تا کاه از مهب لطف ذو الجلال نسیم نصرت
بوزید و گروهی ایشان از مرد و کفار بر قضای آن مصاف بر زمین انداخته سر باد و داع تن کرده و جانها از قالب مفارقت جسته
و غرب بهجا از چنگ کفار متخلص گشته و صباح سلاح و خیمه آن مراتع ... رسیده و چندین هزار برده اسیر در دست
بدست اهل اسلام افتاد و از مواشی و غنایم اغنام چندان که حساب بر حصر آن عاجز آید و غنایای آن حاصل بر بسته در اهل
گرفته و بشارت این فتح عظیم و نصر جسیم بیک دیار اهل اسلام رسید و دلها بیارمید و جانها بیاسود و بعد از این فتح نمایان
عمر با آخر رسید و روح او بفردوس اعلی پیوست و ملک برادر او که در تقوی و رای و کفایت موافق سیرت و مطابق
او بود قرار گرفت و بر قضیت موافقی که طغان خان را با سلطان برفت و سوابق مصافات او و ذخیرت موافات و موالات
گردانید و در عهد ایلکخان سلطان بعضی از مخدرات اولاد او از بهر امیر ابو سعید مسعود نامزد کرده بود و در این ایام سفیران
آن وصلت و مناکحت کردند و از خانه حضرت سلطان جمعی از جهت نقل آن مخدره تعیین فرستند تا آن ودیعت بصحبت استحقاق
و جمعی از مشاهیر علما و ائمه در خدمت مهد او بلخ آمدند و آن ودیعت با زنبه و ندبا محمولات و اموال که داشتند بلخ ابن
زفاف آن کریمه تمام شد سلطان بفرمود تا بعضی از وصول ایشان دیگر بلخ آئین بستند و شهر بیاراستند و از انواع تجهیز و تزیین
باقی نگذاشتند سلطان بهرات بود او و امرا در سنه ثمان در جانب روان کرد و او بهرات آمد و آئین داد و وصل بیش
و ابو محمد بن یمین الدوله را از حبایل اولاد ابو نصر فریغون که بعد از پدر او بخواست و اعمال جرجان بد و داد و پسر او را
او معین کرد و در حایل او آن جمله او لطائف بهر او قرار گرفت والسلام **ذکر خوارزمشاه و عاقبت کار او و رسیدن ملک او بسلطان**
چون ملک خوارزم مامون بن مامون پسر ابو علی رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلم شد خواهر سلطان را خطبه کرد و
مذکور گشت و این نامه و آخر عهد او محمد بود و بعد از انقضای عمر او برادر او مامون بن مامون بجای او بنشست و سلطان
و منکوحه برادر را خطبت کرد سلطان ملتمس او را اجابت مقرون داشت و حال بر دو وقت در هسته راه و استمالت
تا سلطان از او التماس کرد که در ممالک خویش خطبه و سکه بنام او کند او از این تحکم سر بپیچید و با او ابواب استکبار پیش گرفت
بحضرت سلطان آمد و آنچه مشافه شنیده بود و معاینه دیده باز راند اهل خوارزم هراسان شدند و خشم مستکبر بود و
جیش مامون بر کار او مشغول شدند که روزی ناگاه بعادت سلام بخدمت او رفته و در حال غدر یافت و او را از آنجا

به بیرون آمد و حقیقت حال معلوم شد که چگونه افتاد آنگاه همین جهت پسر او مجتمع شدند و او در اینجا پنهان شده دانست که سلطان
از اینجا دیگر منتقض شود و انتقام این جریمه بخواهد با آنکه بر مخالفت سلطان اتفاق کردند و عهد و وثوق استظهار بستند که اگر
سلطان قصد ایشان کند همه یکدیگر را مدد باشند و بجواب او قیام نمایند چنانکه این کلمه تعیین دولت سلطان بود و موجب این
سعادت ایام او تا بوسیلت این مخالفت آن ممالک در مملکت او بیفزاید و با دیگر ولایات مضاف کرد و سلطان با لشکری تمام
بخوارزم رفت و ینالتگین بر طلیعهٔ سلطان شبیخون آورد و خبر ایشان بسلطان رسید با لشکری تمام بر سر ایشان شتافت و از وقت
نماز صبح تا استوای آفتاب میان ایشان مشاجرت رفت خوارزمیان بر امید ظفر و نصرت پای بیفشردند چون بوقت زوال آفتاب
نصرت مقبول و حملهٔ فیول غلبه تمام از خوارزمیان بر آن زمان چنان شد که باقی روی بهزیمت آوردند و میان جیحون و ساحل
متفرق شدند و قریب پنج هزار آدمی اسیر گشت ینالتگین جهد کرد تا مگر از جیحون بگذرد و جان بسلامت بیرون برد و ندانست که
دشمن در راه خلاص نشسته و مخرج و مخلص نجات مسدود و چون در کشتی نشست و مخرج نجات مسدود با دیگری بسبب خصومتی که
میان ایشان بجا در کشید و ینالتگین را بست و در کشتی برگردانیده بلشکر سلطان سپرد و سلطان او را با دیگر اسیران پیش خود
و از موجب جرأت بولی نعمت سؤال کرد و ینالتگین دانست که خلاص نخواهد یافت جواب سخت داد و باقی اسیران سر در پیش افکندند
و از شوریدگی جواب ندادند سلطان امر فرمود تا برابر پیلان در خاک فرو بردند و همه را بر درخت کشیدند و بقایای اسیران
در سلاسل کشیده بغزنین فرستاد و بعد از آن خوارزم را بحاجب کبیر التونتاش داد تا
اهل فساد را دفع کرده همه را از بیخ بر کند و کار و ولایت خوارزم بنام او انتظام یافت ذکر فتح مهره و قنوج چون سلطان
از خوارزم فارغ شد و آن ولایت با دیگر ممالک او مضاف گشت تا آخر سال آسایش داده بر جانب غزنین حرکت فرمود و چون آفتاب
انگاه قصد جانب شمال کند بقصد تسخیر قنوج که از مسافت سه ماهه راه بود نهضت کرد و چون بپشاور رسید لشکر اسلام جمع آمد
مشغول شد اگرچه مسافت بعید و اعتداد راه دور گشت و اطلاع ... هند و با اسلام افزوده بود سعادت دولت
شد و ... و ... که در ... کرده بود که مرغ ... ... در آن ... ایام قریب بیست هزار
اسلام از ... آمده بودند و منتظر ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیر ... و ... ... ایشان
در ... سلطان شده خواست تا با آن حشر ... فتح قنوج رود و این ... است که از عهد ... هیچ پادشاه ... بر آن ...
... که ... ملک ... پادشاه ... آن نواحی ... بود و سلطان ... فتح آن ...
... مفارقت نمود و با این جمع ... از ... سعادت ... و ... و ... چون ... و ...
... و ... بیرون ... و این ... عظیم است که ... گران ...
و ... رسید ... استقبال آمد چون ... کشمیر رسید ... ... صاحب ... ...
... و ... اسلام ... و ... ... لشکر ...
... ...
... ...
بزرگ بود چون بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت ... لشکر ... قریب ده هزار سوار بیرون آمده ... دعوت اسلام
نمود و از آنجا قلعه ... رفت ... ... از جملهٔ پادشاهان
یافته و کس را بر ... ... کثرت مال و قوت اقبال و شوکت جاه ... منازل و ...
ایام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده و چون سلطان آهنگ ... او کرد ... ... ترتیب ...

۲۹

شد که آفتاب ... ... سلطان ... خویش ...
در میان آن ... ... قلعه ... چون ... ...
در زمین ... ... عجب ... ... آتش ... ...
... ... و از برق ... ... ایشان ... ...
و با تفاق خود در ... میان آب ... ... غرق شدند ... پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک شده
در ... و از غنایم ایشان صد و هشتاد و پنج سر فیل با انواع غنایم و اتقال بسلطان رسید از آنجا بشهری رفت که
... بود و چون آنجا رسید شهری ... عجایب ... ... مقبول ... ...
نهاده ... از ... عظیم ... ... از سنگ خارا و مرمر ...
... ... شهر ... ... نقاشان ...
... ... سلطان ... ... که اگر کسی خواهد که مثل آن ...
بار هزار هزار دینار بر آن خرج و صرف شود و در مدت دویست سال بر دست استادان چابک ... حاذق باتمام رسد
از جملهٔ اصنام پنج صنم بود از زر سرخ ساخته ... ...
... ... پنجاه هزار دینار ... ...
... ... هزار و چهار صد مثقال ... ... سلطان ...
و ... آن خراب کردند و از آنجا بعزم قنوج گذشت ... آن ... ... سپاه ...
سلطان ... ...
... ... آب گنگ ...
... ... آب ...
... ... سلطان
قنوج ... ... آب گنگ نهاده ... قرب ده هزار بتخانه ... ...
چهار صد هزار سال ... ... لشکر سلطان
... ... سلطان ... ...
اهل آنجا ... ... قلعه ...
... شمشیر ... ... سلطان ... ...
از آن ... ...
... ... سلطان ... ...
... ... لشکر سلطان ... ...
... ... سلطان ...
... ... سلطان ... ...
... ...
میان ایشان ... ...

فرستاد و چون دارا در دست او افتاد او را بگرفت و مقید کرد و عوض مال و اسبابی که در مقاومت تلف شده بود از وی مطالبت کرد
و بر دو چیپال از [illegible] صدمه سلطان هیچ از [illegible] اقصا رسید فتح شد و چند گاه بوثوق مسافت قلعه و حصانت حصن [illegible]
مدافعت مستحکم کرده و مستعد کارزار شد چیپال کسی پیش او فرستاد و گفت محمود را از جنس [illegible] که با او بر [illegible] محاربت [illegible]
کرد باید عوض دارا شاه و ثبات جای به نمود بر بیت و غنیمت باید شناخت این نصیحت قبول کرده و کوهی که بالا ثور [illegible]
پیش گرد و سی زمین برخیزم کو اک چیپال شبه التجا کرد و کسی را معلوم نشد که کدام صوب رحلت کرد و عوض چیپال از غنیمت چند [illegible]
بود که از هجوم لشکر سلطان سیر نشد و می اندیشید چون سلطان بر سیدان [illegible] رسید و با اموال و خزائن آن [illegible] و در میان [illegible]
انجار و مسافة اعجار بی او گرفت و قرب پانزده فرسنگ بر اثر او برفت پنجم شعبان در رسید [illegible] رخت و بنه خود [illegible]
نا گرد و قاید جان و سبب خلاص ایشان شد و اهل اسلام بدان التفات ننمودند سه روز متواتر در عقب ایشان می رفتند و [illegible]
و سلب [illegible] بعضی از فیلان [illegible] آوردند و بعضی [illegible] بامر ایلک سلطان آمدند ایشان از [illegible] آمد و نام نهادند و [illegible]
[illegible] و سیم و جواهر نفیس و یواقیت ثمین سه هزار هزار دینار زر سرخ حاصل شد و کثرت بروده بجایی رسید که [illegible]
افزون بود و ساباری [illegible] در مشرق و اقصای مغرب رسید سلطان چون از دیار هند مظفر و منصور بازگشت با اموال [illegible]
تا محمود [illegible] بزرگ در میان غزنه بنا نهاد و از کوه و اقطار سند و هند در چهار آوردند در رصانت و رزانت متقارب و در [illegible]
متناسب و از معادن سنگهای مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را با الوان و اصباغ چون عروس [illegible]
و چون روضه ربیع و نقش بدیع کردند و شمعهای [illegible] و دو اجسام اصنام و اوثان [illegible]
چنانکه حسن منقش بود از جمیع او [illegible] و ابداع عبارت از صفت [illegible] او و در جوار مسجد مدرسه بنا نهاد و نفایس کتب و [illegible]
[illegible] کرد و از اوقاف مدرسه وجوه روایت و مواجب ایشان موقوف گشت و مشاهرت و مسانهات ایشان [illegible]
و هر یک از افراد امرا و آحاد کبرا خطیره متفرد بنا نهاده و بانشاء نام و علامتی [illegible] **ذکر افغانیان** چون [illegible]
شکست سلطان از نهر دفع افغانیان که معاقل قلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند و بوقت معاودت از غزوه قنوج دست تطاول
با ذیال حاشیت و بازنه مشغول تا آن [illegible] کنند و آن قوم منقطع کرده اند آوازه قصد جای دیگر از غزنه بیرون آمد [illegible]
[illegible] گفتند و کوه از دیار و مساکن [illegible] محمود بر اند از روی بجانب هند [illegible] امر داد که ایشان از [illegible]
و لذت [illegible] قول [illegible] و شب [illegible] از آن بیابان [illegible] و آن مخایض و معابر [illegible] و جمعی [illegible] آوردند
کشته شدند و جهت دان [illegible] جمع کرده آب [illegible] در ضبط حساب و حفظ کتاب نیامد تا به رسید که [illegible]
و ملطفه [illegible] چنانکه سوار و پیاده و فرد [illegible] و بر دو چیپال مستعد کارزار شد [illegible] آن مستظهر شد و سلطان [illegible]
بشناخت غلامان خویش را فرمود تا [illegible] کرده و بر [illegible] چون بر دو چیپال ایشان را بر روی آب [illegible]
فیل [illegible] ایشان فرستاد و غلامان اطراف [illegible] بر هم دوختند سلطان لشکر را [illegible]
فرمود بر یکدیگر مراجعت کردند [illegible] بعضی [illegible] آسان [illegible] و بر پشت اسبان سوار شدند [illegible]
اسیر گرفتند و عقد و حل [illegible] بسیر پرداخت سلطان آوردند [illegible] غنایم را جمع کرده بازگشتند **ذکر امیر نصر بن**
ناصر الدین سبکتگین چون سلطان محمود ملک [illegible] گرفت امیر نصر بن ناصر الدین [illegible] و قیام بلوازم طاعت او [illegible]
و از امیر اسمعیل [illegible] و سلطان [illegible] در امارت جیوش و ایالت نیشابور [illegible] و تفویض [illegible] حقوق خدمت او [illegible]
سال در ایالت آن [illegible] و در دفع [illegible] سلطان او را [illegible]
و بشاه [illegible] استیناس نمود و او در سفر و حضر ملازم خدمت بود و در جوار قاضی ابو العلاء صاعد مدرسه [illegible] ساخت و [illegible]

بان [illegible]

بان وقت کرده [illegible] بکارم اخلاق متخلق بود که در مدت عمر یک کلمه [illegible] از او شنیده نبود و جود و [illegible]
و جهان [illegible] کرد از خوب [illegible] محبوب خود [illegible] و سلطان در مرض [illegible] از واقعه [illegible]
سفید [illegible] و جواهر نفیس و متعلقات [illegible] بیرون آمد خود جمع کرده بود و حاضر کرده و در [illegible]
عریض [illegible] مانند گلستان [illegible] و ریاحین سبز و سرخ و زرد و بنفش و کبود [illegible] و در آن [illegible]
بر خود زار زار [illegible] و همچنین به محفه نشست و به ایوان [illegible] و اسبان [illegible]
بر خود و احوال و عاقبت کار [illegible] روایت است که روزی سلطان محمود از ابو طاهر [illegible]
که سامانیان از جواهر نفیس چه مقدار جمع کرده [illegible] شنیدم که [illegible] از جواهر حاصل بود سلطان محمود [illegible]
در حال [illegible] و گفت الحمدلله [illegible] از خزاین [illegible] صد رطل [illegible]
روایت کرده [illegible] محمود در [illegible] بود و در اطراف و جهات [illegible] کوکبه سواران [illegible]
گفت ارسلان جاذب پادشاه خراسان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و در حالت [illegible] مسعود حاضر کرد و [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] گفت اگر [illegible] و فتوحات قیام نمایم و [illegible]
[illegible] آن [illegible] برادر خود [illegible] شده و غرض محمود [illegible]
آن بود تا مسعود را از خراسان بعراق فرستد تا ملک بعد از او [illegible] چون ممالک عراق [illegible] کرد مسعود گفت [illegible]
من [illegible] و مردم [illegible] بدو خراسان [illegible] استطاعت [illegible]
هزار مرد [illegible] عراق [illegible] شد [illegible] برادر [illegible]
[illegible] محمود گفت ای فرزند چرا چنین [illegible] اگر فرزند تو باشم [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] احوال سلطان فرمود که [illegible] سوگند خورد که [illegible]
و حق من [illegible] سوگند خورم [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] روایت است که سلطان محمود در تاریخ یوم الخمیس [illegible] ربیع الآخر سنه ۴۲۱ [illegible]
الفانی رحلت کرد و [illegible] سال عمر بود و در بیماری صاحب فراش شد و در حالت [illegible]
و جلو [illegible] و در [illegible] غزنه دفن کردند و آن [illegible]
ذکر سلطنت پسرش محمد بن محمود چون یمین الدوله سلطان محمود [illegible] مرقده وفات یافت امرا و ارکان دولت [illegible]
که محمد نام بود و حاضر بود بحکم وصیت [illegible] بجای پدر [illegible] کردند سلطنت خطبه و سکه بنام وی و مسعود [illegible]
اصفهان [illegible] چون خبر مرگ پدر [illegible] رسید از [illegible] خراسان شد و در عراق [illegible]
[illegible] سپاهیان [illegible] که چون [illegible] رسید [illegible]
گرفت و [illegible] کرد و [illegible] خراسان رفت و برادر [illegible] فرستاد [illegible] وصیت کرده [illegible]
و طبرستان [illegible] موافقت [illegible]
[illegible] گفت چون مسعود [illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] ابو یوسف بن سبکتگین [illegible] گرفت [illegible]
حبس کردند [illegible] چون مسعود [illegible] رسید [illegible] علی حاجب [illegible]

ومیان جماعت و حراست که مسعود برده بود ... محمد را گرفت و بکشت و عمش یوسف را محبوس کرد و بنام خود ...
خراسان خطبه فرمود و از نشابور بغزنین رفت و لشکر فرستاد و تیز و مکران مستخلص کرد و ماحاده ها و کرمان هم گرفت و ...
بن الحسن ... نامه مسعود و در سنه ... قلعه سرسی از دیار هند بگرفت و چند قلاع دیگر در سنه ... ابوطالب طغرلبک محمد بن میکائیل ...
بگرفت و سببش آن بود که ... چون سلطان محمود نامه ... و طلب ... کشادند مسعود چون از جنگ ایشان خبر یافت ...
با حاجب خود ... ایشان فرستاد ... بکمال ... و ... کردند ... جنگ ... کرد ...
کرد ... و ایشان چون برادر خراسان منتشر و تمام ... آنجا گرفته مسعود در سنه ... از غزنه ... خراسان آمد
سلجوقیان از ... خراسان بیرون کرد ... باز اتفاق کردند و لشکر مسعود را هزیمت کردند مسعود با تمامت لشکر خود ...
... کنار آب جیحون نزول کردند ... باز ... مسعود ... داود ... برفت و بگرفت و ...
... برادر ... خراسانیان مسعود ... کردند مسعود ...
رفت و از آنجا بغزنه سلجوقیان تمامت خراسان گرفته و داود ... مسعود ... آمد و بر تخت ... مسعود ...
... برادر ... کرده ... محمد ...
... مسعود ...
بازگشت ... عبدالرحمن و عبدالرحیم ... مسعود ...
... ذکر سلطنت ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود در سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه
باتفاق ... مسعود ... بر تخت نشاندند و او اول کاری که کرد آن بود که ...
... مودود ...
... محمد ... اتفاق ...
... خراسان فرستاد ... برابر ... مودود ...
... سیستان ... در سنه ... مودود وفات یافت ...
پادشاهی کرد ... عبدالرشید بن محمود ... بر تخت مملکت غزنه نشاندند ...
طغرل نام ... عبدالرشید ... طغرل ...
... سلجوقیان فرستاد ... ابوالفضل ...
... عبدالرشید ... فرخزاد ...
در سنه ... سال پادشاهی کرد و در سنه ... عبدالرشید بن محمود وفات یافت بعد از و برادرش ابراهیم بن مسعود ...
... سیستان رفت ...
چهار ماه ... سال پادشاهی کرد ...
... وفات یافت بعد از و ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بجای او بر تخت مملکت غزنه ...
مادرش خواهر سلطان الب ارسلان بن داود بود ... برادر ... گرفت ... محبوس کرد برادرش بهرامشاه ...
پیش سلطان سنجر رفت ... بغزنه رسید ...
سیستان با لشکری ... ارسلان شاه ... بهرامشاه ...
کردند ... ارسلان شاه ... سلطان سنجر بغزنه درآمد و برادرش ...

سنجر ... بدست افتاد ... ارسلانشاه را ... محبوس کرد و بهرامشاه را بر تخت ...
و در سنه ... بهرامشاه علوم دوست و دانشمند پرور بود ...
ابن ... سلطان سنجر ... سلطان ... بهرامشاه ...
... بهرامشاه ...
اموال مردم ... سلطان سنجر ... غزنه شد بهرامشاه رسولی
باظهار اخلاص ... فرستاد و سلطان سنجر ... بهرامشاه ...
... غزنه ... سلطان بجانب غزنه درآمد ...
... پادشاه ... سلطان ... بهرامشاه ...
... علاءالدین حسین ملک غور بغزنه رفت ... برادرش ...
با بهرامشاه ... چون بغزنه رسید بهرامشاه ... برادرش سوری ...
برادر بهرامشاه ... غزنه ...
بهرامشاه ... خسروشاه بن بهرامشاه بجای او بنشاندند ...
و خسروشاه ... دولت سبکتگینیان ... تاریخ سلطان محمود سبکتگین ...
... ذکر تاریخ آل سلجوق سپاس و ستایش خدای را جل جلاله و تقدست اسمائه ...
قدیم ... صفات ... حدوث ... آن افلاک ... ایوان ...
... و منزه ... و بر سیدالمرسلین ...
... اسلام ... مصالح ...
... لا نبی بعد ... انبیا و پادشاه ...
... انبیا ... میان خلق و خالق ... حلال ... حرام ...
... انواع ... انبیا علوم ...
... پادشاه عادل ... علوم ... ملوک ...
... علم توحید و معرفت و احکام شرع ... ملوک و تاریخ پادشاهان ...
... سیرت ... اخلاق ...
... ملوک گذشته ... مورخان ...
... تصنیف ساخته اند ... اسلام ... خلفای راشدین ...
خلفای ... عباس ... پادشاهان ... خراسان ...
... غزنویه و دیالمه و سلجوقیه ... سلاطین ...
سلجوق رحمهم الله ... و بعد ... ملکشاه و ... پادشاه ...
... ایشان ... اسلام و دین ...
... و ... سادات ... عباد ...
... اسلام ...

وجهادی که فرموده و بغزو کفار و قمع و قهر اشرار و ارباب بدعت و فجار بر روی روزگار نام برده جد و جهد و سعی که با تمام خلفا
بنی عباس کرده آید پس ملوک و پادشاهان عصر را آداب و سیر پسندیده ایشان اقتدا کردن سبب تأکید دین و دولت
تأسیس قواعد ملک و ملت باشد و چون با محکم اشارت نافذه لازال نافذا تواریخ جمله اهل عالم در جامع التواریخ جمع کرده
آمده ذات واجب بود در انساب و احوال و آداب و سیرت پسندیده ایشان آنچه در کتب مدون بود تصنیفی مختصر کردم
ذکر ابتدا دولت و نهضت و حرکت ایشان در طلب ملک و مدت عمر و پادشاهی هر یک و وقایع خوب که در ایام دولت
افتاده بر سبیل ایجاز ایراد کردن و همچنین اسامی وزرا و ادب و حجاب و نواب ایشان هر جو که محل اعتقاد و منزلت اعلام
والله الموفق لاتمامه آغاز کتاب از اصحاب اخبار و ارباب آثار چنان معلوم شد که سلجوق بن تقاق از ترکان
در استخوان قنق بود از نژاد طوقشور بیش بیرکر کو خوجه که خرگاه نزامش پادشاهان ترک بود طغرل سلطان بود
سلجوق دو ولد بزرگ و عده کبیار و خواسته بیشمار و عده و عدتی تمام و خیل و حشمی با نظام از ترکستان
بولایت ماوراء النهر آمدند زمستان کا مشان نور بخارا بود و تابستانگاه سغد سمرقند سلجوق مردی بود
و من نیکو نامی موصوف و پنج پسر بزرگ اسامی اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و یوسف و یونس هر یک شایسته
و بهروزه اشیاع ایشان در ارتفاع و ازدیاد بود و نعمت و ثروت چون ماه نو روی بکمال و تمامی نهاد
جوانان نامدار میان با تجمع با عدت تمام و اسباب نظام فراوان شدند سلجوق نامه فرزندانش میزبان قوم شدند و چون
ایلکخان پادشاه ترکستان و سمرقند صلح کرد و محمود دکنیا بجیحون آمد و با یکدیگر دیدار کردند عهود و مواثیق بستند و حدود ممالک
معین شد ایلکخان از ایشان خایف شده بود نزد سلطان محمود بحکم معاهدت فرستاد که از جانبین منفعه و مضره بود کس نزدیک
ممالک این رقعه و مسالک این بقعه قومی با قوت تمام و شوکت نظام انباز که سالهاست که از ترکستان آمده اند و نواحی بخارا
سمرقند مقام ساخته و آن مسالح و مراعی جمله فرو گرفته و اسب و آلت و ساز و عدت لشکر ساخته و مهیا اند و چنانکه
و عددی فراوان شده و فتنه خاطر و وسوسه ضمیر بغفلت و آن می کند که اگر شما او فی بطرف هندوستان غزوات و حرکتی
بروفق تغیر و تبدل روزگار و انقلاب ایام نقارت رفته و فسادی حاصل آید که تلافی و تدارک آن متعذر بود و مقصد ما
با ایشان استظهاری و وثیقی کرده و واجبت و نواحی در خواستن متعین سلطان محمود خواهی بجز خواهی میکرد
کرد که چون ایلکخان بجانب بخارا نهضت نمود و تغیری خوب زبان با ایشان فرستاد و پیغام داد که همواره ما را به ایشان
هند عزیمت غزو می افتد و در جهاد و اسلام مرافقت و موافقت شما بلند عجب داشته می آید از غزو و کفار و الله شما که بحکم
از شما قومی با امرا جنین سعادت مبادرت نموده و از جانب با التماس کرده ما را به دوستی شما رغبتی تمام است و چون
مبذول شود باید که مقدمه و سرور شما قوم حضرت کنند و آنچه مصلحت و مقتضای وقت باشد استماع کرده تا خلع شاهانه
چون پیغام رسولان با ایشان رسید اسرائیل که مقدم ایشان بود با ده هزار مرد کرده و رسولان متوجه قوم خدمت سلطان
کرد و سلطان باز رسول فرستاد که حالیا ما را بدو حاجت نیست برچه باید که مقصود دیدار است و کفار را استظهاری
برود بموجب امر و امثال فرمان اسرائیل بسیصد نفر از جوانان خوب منظر مرغوب بیکر کزیده و بحضرت آمد و فرزند خود
بن قتلمش با خود بیاورد و چون بشرف تقبیل بارگاه مستسعد گشتند سلطان او را اکرام کرده و با خویشتن بر گوشه تخت
بالای تمامت امرا آنگاه مجلس بزم بیاراستند در اثنای محاوره و معارضه سلطان از نواحی سلطانی و استکشاف نمود
بجانب هند و غزو کفار مبادرت میباید نمود و بلاد خراسان معطل و مهمل میماند توقع بشما چنانست که میان جانبین
باشد تا اگر وقتی از اطراف خصمی پدید آید و به مددی حاجت افتد شما معاونت و مدد دریغ ندارید امیر اسمعیل جواب گفت که از ما

سلطان عالم تقصیر و تأخیری نباشد محمود گفت اگر وقتی با لشکری حاجت افتد بچه مقدار مدد و مساعدت توانید نمود اسرائیل
کمانی از سلاح داربسته و از سر غرور باده و نخوت جوانی گفت چون این کمان از اقوام خویش فرستم سی هزار مرد کار در حال
سلطان باز پرسید که اگر زیادت احتیاج افتد کی چه تیر بیش محمود انداخت و گفت هر که این تیر را ایشان فرستم
هزار مرد دیگر بیایند و همچنین بپرسید تا کمان و سه چوبه تیر بعهد هزار سوار مقرر شد محمود گفت اگر زیادت باید گفت
یکی سلطان کوه فرستد صد هزار دیگر بیایند محمود گفت اگر زیادت باید و ضرورت بود گفت این کمان را بترکستان فرستم
هزار سوار خواهی بیاید پادشاه بیاینه محمود بغایت متفکر و متفکر شد و در دل خود گفت که کسی که با کمان و سه چوبه تیر
ابنوه لشکر آماده و مستعد میتوانند داشت کار او خوار نشاید داشت و تا سرشبانروز صبح بعبوق و غذا بعشا که پیوستند سلطان
و نوکران او را خلعت بسیار و خواسته بیشمار داد پس با امرای خود فرمود که اسرائیل تا سه روز با فرزند و ده نفر از ملازمان
با باشند و باقی نوکران او را شما مهمان خود سازید چنان کردند و در نیم شب که شراب خام در کلهای ایشان اثر کرده
مقید و محبوس کردند با اغلال گران محمود اسرائیل را با یاران هم در شب بهند و ستان فرستاد بقلعه کالنجر بجهت و مولتان
اسرائیل از خواب درآمد خود را خسته و بسته دید تن در قضای آسمانی داد و بگفت بیارا فقد القلیل مسرورا با قوله ان الحوادث
قد یطرقن اسحارا لا تامنن بلیل طاب اوله فرب آخر لیل اجج النارا و بقیه باقی اولاد سلجوق سوار فرستاد
شاهانه و مقرر نمود که چون اسرائیل بحضرت رسید فرزندش نام یافت آلب ارسلان و درگاه پادشاهان سعید بود و کوابت
نداشت از دور حالت عجب و حالتی هم وارد شده که روزی به تا ناموس سلطنت قید و محبوس شده که ایشان از وقایع الحال
باشند که هر چه زود تر با تشریف مراجعت خواهد کرد و برادران بعد از استماع پیغام خواستند که خروج کنند اما از عاقبت کار
ترسیدند رسول را بتازه روی با انجام آب و عطا باز فرستادند و نمودند که ما فرمان سلطان را انقیاد و اطاعت
و همه بندگان یکی ایم و اسرائیل تا هفت سال در قلعه محبوس محبوس بود و ترکان از خیل او بیامدند و تنها بر آن محوطه
کردند و حیله و تدبیر آن ترتیبی فرصت یافتند و اسرائیل امید نمود طریقی که کالیمه که او از شب در بند چنان گرده
خراسان گرفتند پیشه و پیش آمد از اندیشه را کم کردند و محبوب و حیران ماندند با جاده که طاوس خانه بجلو در آمد
قبر یافت اسپاه بر عقب ایشان بیامد چون لشکر او نزدیک رسید و دانست که گرفتار خواهد شد ترکان را گفت
بمیرید و برادرانم را از من سلام برسانید و بگویید که در طلب ملک خراسان سعی و جهد بلیغ نمایید و بکوشید که این پادشاه
کسی بزرگ ندارد و این مملکت بر و نماند کوشید تا بدست شما افتد که ما اینک معین محبوس کرد و آلپ او ابن تکلم ترکان
کیا محبوس شدند و آنجماعت اسرائیل را گرفته و بند سخت تر کردند و هم آنجا وفات یافت رحمة الله بشربت مسمومی
بنا ماسی چند سال در آن ولایت می گشت بعد از استماع واقعه چند براه و بیابان بر صوب سبیح سرحکان از بیابان بجال
سیستان آمد و از آنجا براه اسفراه و سعد فال با معبر کاوه در بخارا شده پیش عثمان و بیل خویش و احوال که
خود در طلب ملک بودند و قصه و باید برادر خود اسرائیل میکردند و فرصت می جستند کس بمحمود فرستادند که ما امروز
بسیار شده و از کثرت و از دحام دانبوهی کرده موضع مسالح و مراعی بر ما تنگ شده و این مراعی و مواشی و خود
توقع بکرم عمیم سلطان آنست که دستوری دهد تا ما از آب بگذریم و بخراسان میان نسا و باورد مقام سازیم
و اطوس که با ما سنگ بست او بنا کرده و آنجا هم فرواست گفت صواب نیست ایشان از خراسان با ماهی کم لشکری
فراوانند و ساز و آلت و عدت چه پایان دارند بنا بگفته ازیشان فسادی تولد کند سلطان
تو قهر خزانه و تشفی حرص و ولوع ایشان که او را کرد از آب عبور کنند بسخن عاقلانه او التفات نکرد و جمال ... انکه میان طامع و حریص

و نشنیده باشد سلطان محمود رسیده بود هیچ حرکت نکردند و مخالفت و عناد ننمودند و در اثنای آن میکائیل نیز درگذشت و بعد [illegible]
رحلت کرد و ازو دو پسر ماندند چغری بیگ ابو سلیمان داود و ابو طالب طغرل بیگ محمد و در میان خیل و خویشان وجیه و مقدم شدند
تا در شهور سنهٔ [illegible] محمود وفات یافت و حیات عاریه ازو باز خواستند و [illegible] در بقای او و شد میان او و پسر او مسعود و محمد
خلاف افتاد و در کار مملکت فتنه و آشوب ظاهر شد تا سلطنت بر مسعود مقرر شد و در اثنای این فرصت در سنهٔ ۴۲۶ کس [illegible]
فرستادند [illegible] که نسبت به علی بن موسی الرضا علیه السلام [illegible] کرده است و خواستند که در آن نواحی مقام [illegible]
که عبد الشرق نامه سلطان محمود بن مسعود فرستاده و داود در آن وقت بجرجان بود و برادر شرف المعالی نوشیروان بن فلک المعالی
منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرود آمده و طمع [illegible] و انتظار [illegible] که عبد [illegible]
خواست فرستاد و میگوید چون خط عبد الشرق بخواندند در حال بنشابور آمدند [illegible] سلجوقیان [illegible] لشکر او [illegible]
و خسته بودند و سلاحها [illegible] و تباه شده و ستوران [illegible] خورده و ضعیف [illegible] کردن [illegible]
تختگاه محمود [illegible] مسعود چون ازین حال خبر یافت سلطان مسعود [illegible] کس فرستاد و مال خواست ندادند و جواب گفتند [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] مسعود بجرجان و مازندران چغری بیگ داود و ابو طالب طغرل بیگ [illegible]
[illegible] تختگاه محمود [illegible] مسعود چون ازین حال خبر یافت [illegible] هزار سوار و پیاده [illegible]
چند امیر از سپاه خود اختیار کرده [illegible] عاقبت الامر لشکر مسعود [illegible] شکسته شدند و سلجوقیان
[illegible] و سلاح و چهارپا بر داشتند و از اتفاقات [illegible] مسعود در [illegible] بود و در هند [illegible] توقف [illegible]
نمود و بحسب مصلحت وقت با سلجوقیان از سر ضرورت صلح کرد و بعد از آن کار ایشان هر روز بالا میگرفت و بقوت ترقی میشد [illegible]
پادشاهی از صفحات احوال ایشان [illegible] و شواهد اقبال از صفحات احوال ایشان [illegible] و صبح دولت از مطلع [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] هندوستان بغزنه آمده [illegible] از استیلا و شوکت آل سلجوق [illegible] خبر یافت [illegible]
خراسان [illegible] سلجوقیان [illegible] ایشان را از ولایت خراسان بیرون کند او جواب داد [illegible]
زیادت از آنست که [illegible] کفایت شود [illegible] با ایشان مقاومت [illegible] کردن مسعود گفت [illegible]
ایشان را چه محل [illegible] مثال فرستاد [illegible] کفایت [illegible] بعد از آن [illegible]
بود و شکسته شدن [illegible] و سلجوقیان بعد از [illegible] امیر خراسان در مملکت خراسان پراکنده شدند و در اثنای این [illegible]
دست تطاول دراز کردند و شر و آشوب [illegible] و دیار خراسان آشفته و مختل کردند و طغرل بیگ در رمضان سنهٔ [illegible] بنشابور آمد
[illegible] بر تخت ملک مسعود بن محمود [illegible] اضطراب و انقلاب در مردم شهر افتاد [illegible] فرمود [illegible] شهر [illegible]
[illegible] چون این خبر بسمع مسعود رسید [illegible] لشکری [illegible]
تمام [illegible] بجانب [illegible] بخراسان آمد و درین حال طغرل بیگ [illegible] طوس بود و برادر چغری بیگ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] چون شب در آمد [illegible] و با لشکری [illegible]
[illegible] میان ایشان [illegible] در خواب [illegible]
[illegible] خبر یافت که طغرل بیگ برادر چغری بیگ [illegible] مسعود [illegible]
و از آنجا عنان بجانب سرخس تافت و جنگ [illegible] سلجوق [illegible] با سلاح [illegible]
[illegible] مناجات میخواند که بار خدایا [illegible] خلیفه [illegible] داود [illegible]
خرم و خوشدل شد [illegible] تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر

معنای این آیه برسید و معلوم کرد و در آن حال تنگ گرفت و دلیر و دلاور شد و برادر طغرل بیگ و اتفاق امرا [illegible]
از شهر بیرون رفتند و از جمیع جهات [illegible] شبیخون کردند و میان بیابان سرخس و باورد [illegible]
با ایشان مصاف داد در سنهٔ ۴۳۱ و در آن بیابان چاهها بسیار بود سلجوقیان [illegible] آب برگرفته بودند و چاهها [illegible]
لشکر مسعود را در آن مواضع که آب چشمه و کاریز نباشد از چهار سو سواران ایشان [illegible]
کوشیدند عاقبت پشت بدادند و چون سلطان [illegible] را متفرق و خود را تنها دید عنان بگردانید و بر فیل نشست و روی
نهاد بجانب [illegible] با سلاح [illegible] اسباب و تجملات [illegible]
ماند ترکمانان چند بر عقب مسعود میراندند چون نزدیک رسیدند از فیل [illegible] حمله برد و گرزی بر سر [illegible]
خورد [illegible] بر خاک انداخت هر فوج سوار که بعد از آن [illegible] رسیدند [illegible] متحیر و مدهوش [illegible]
در آن حال مسعود را گفت ای خداوند [illegible] اگر چنین زخم [illegible] باشد چگونه هزیمت [illegible] گفت [illegible]
زخم چنین است اما اقبال نمانده است [illegible] چون سلجوقیان مسعود را [illegible] شکسته [illegible]
گرفتند و لشکرها [illegible] اطراف خراسان پیشتر با ایشان پیوستند [illegible] تمام [illegible] مقدمان ایشان [illegible]
برادر [illegible] ایشان موسی [illegible] بن سلجوق [illegible] ایشان [illegible]
و مساعدت و معاونت [illegible] میان [illegible]
[illegible] صلح کردند [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود باشد و از خراسان [illegible] دست باز دارند و متعرض نشوند و ایشان نشابور و طوس گرفتند [illegible]
که قتل و غارت کنند [illegible] رمضان [illegible] و باتفاق [illegible] حضرت خلیفه القائم بامر الله
نامه نوشتند که ما بندگان آل سلجوق بن لقمان [illegible] دولت عباسی [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
اعیان و مشاهیر خراسان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نصر من الله [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سیستان [illegible]
[illegible] چغری بیگ بولایت [illegible] کرمان [illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible]

انجا وزارالملک ساخت و ابراهیم ینال را بهمدان فرستادند و باقی را بشهر ابهر و زنجان و قلمش بولایت جرجان و دامغان

قومس و الب ارسلان محمد بن جغربیک برادرزادهٔ او در خدمت او بود تا زمان سلطان سنجر نورالله مرقده و در خطبه سلطان مسعود

داشت باز داشتند چون نامهٔ ایشان بخلیفه القادر بالله رسید هبة الله بن محمد المامونی را برسول ایشان پیش طغرلبیک

بری و پیغام را بنیکوترین وجهی جواب داد و هبة الله فرمود که پیش ایشان رفته ایشان را بیعت او آورد و نصیحت و پند

نصیحت کرده که با بندگان خدا کشتن مباشید و ولایت خراب مکنید و وعده و وعید رسانید و تشریف او فرستاد

ایشان با مرا منبع فرمان افتاد و روز عید نزد شاه تا شادبور رفته طغرلبیک گفت روز عید [illegible] بما نباید بخانهٔ [illegible]

نمود و کاردی کشید که اگر [illegible] که [illegible] و الله [illegible] طغرلبیک تواضع نمود و چهل هزار دینار [illegible]

مدت سی سال آنجا باز حکم کرد طغرلبیک را از ولایت و نواحی کرفتن فراغت بغداد [illegible] نبود و در سنه [illegible] خلیفه [illegible]

بنام طغرلبیک خطبه کردند و نام او در سکه و در القاب [illegible] رکن الدوله ابوطالب طغرلبیک بن میکائیل نهادند و بعد

او نام و القاب ملک رحیم ابونصر [illegible] سلطان الدوله [illegible] درین سال [illegible] ماه رمضان طغرلبیک ببغداد رسید خلیفه او را

نثارها کرد و [illegible] فرستاد و ملک رحیم با سفهسالار [illegible] بنهروان آمده او را کرفت و بند کرد و [illegible] فرستاد

تخت بر حرم و [illegible] شریف آمد و شرایط تعظیم و مراسم تکریم بجای آورد و چون بازگشت سوی فرود آمد خلیفه او را [illegible]

و تکلفهای بی پایان فرستاد و سلطان او را بعراق و مملکت قهستان مخیر کشت و فرمود که تا بر کنار دجله بالای بغداد [illegible]

جامعش بنمود با قیمت بجامع سلطان مشهور و چون طغرلبیک از بغداد بازگشت در سنه [illegible] بساسیری که سفهسالار و مقدم لشکر بغداد

بود روی از خلیفه القایم بامرالله بگردانید و بخلیفه مصر المستنصر بالله اقتدا کرده و بغداد بگرفت و خلیفه را اسیر کرده و

در خانه محبوس کردانید و خلیفه در قید و بند نزد طغرلبیک پیغام فرستاد و مدد و استعانت نمود و استخلاص و تعجیل

او را بازخواند طغرلبیک طریق مطاوعت سپرد و روی بدیوان عزیز نهاد بساسیری و اتباع او از بیم او بسوی شام گریختند

طغرلبیک بازگشت و بهمدان رفت و خلیفه فرزند سلطان طغرلبیک بر عقب او برفت تا آنجا که او بازگشت و چون خبر کشتن

بساسیری رسید دیگر با تعجیل ببغداد بازآمد و قرواش بن المقلد که امیر عرب و پادشاه موصل بود و قریش بن بدران [illegible]

و آن فتنه جمع آمده و خلیفه را در حرم بحصار کرفتند و بی اذن در حرم رفتند و رسم و آداب [illegible] برداشتند و [illegible]

که در آنوقت بر کار بود و بکمال عقل و وفور فضل و کفایت و درایت تمام آراسته بپارسی و تازی در مهمات او [illegible] و خلیفه

جانب فرستادند و عهد و عهدنامه سپردند که حاکم عهد بوده و دارالخلافه بغارت بیند و سه سال در بغداد خطبه بنام [illegible]

بعد ازین واقعه انکین سلیمانی که شحنه بغداد بود و کریخت و بحلوان آمد و از خلیفه ملطفه بوی رسید که در آن ملطفه بود [illegible]

درباب کرامت مستولی شده و شعار قرمطیان ظاهر کردانیده چون نامه سلطان طغرلبیک رسید و بر مضمون آن واقف شد

عبدالملک ابونصر کندری را حق الله فرمود تا جواب مختصر بنویسد بانکین تا او را بهانه نگاه دارند و مترقب باشد که ما اینک بر عقب

برسیم و انکین این ملطفه را پیش خلیفه فرستاد و از اسکونه و حالات نظر جوابی آمد عبدالملک ابونصر کندری [illegible]

حسول با کرامت کتاب عصر و حاجت فاضل بود بخواند و نامه انکین بوی داد و صورت حال کماهی با او تقریر کرد و فرمود که

جواب بنویسد مختصر چنانکه با کثر خلیفه عرض بوصول با لشکر تمام بر عقب این ملطفه باز [illegible]

ملطفه انکین بستد و این آیت قرآن بر پشت ملطفه نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة

وهم صاغرون و چون عبدالملک این جواب بر سلطان عرض کرد و معنی آن باز گفت سلطان را سخت خوش آمد و گفت فال خوب

برآمد و شیخ ابوالعلاء استری با اینها [illegible] ساخت و ساز [illegible] و تحت جامه بداد و در حق او بلند [illegible]

سلطان از عراق روی ببغداد نهاد با لشکری که از حلات ایشان زمین متزلزل بود و کرد از آن و قت ایشان [illegible]

دریافت و در منزل بساسیری را بگرفت و سر او را ببغداد فرستاد و در ذی الحجه سنه [illegible] خلیفه را از خانه بیاورد و بشتر بنشاند و

نزدیک حاجب نشست چون برسید سلطان لکام اسب خلیفه بگرفت و تا دیگر برفت و آنروز دوشنبه بود و بیست و دوم ذی الحجه

سنه [illegible] و در مقر خلافت و مرکز دولت و امامت بنشاند و چون در بغداد رسید پیاده شد و در پیش محفه برفت خلیفه

کرد ارکب با رکن الدین او را ثنا و بسیار کرد و القبش از دولت و دین بدل شد و بعد از چند روز طغرلبیک عبدالملک

بخلیفه پیغام داد که هر وقت از اوقات چند روزی ببغداد از برای مصالح ملک و دین مقام بباید کرد گفت بامن بلشکری

و اخراجات فراوان حاجب بغداد و حوالی آن بجهت من معیشتی معین فرماید که خرج را کافی باشد و هر وقت بمحاربات

حرمات و دیوان عزیز راضی نباید داد و عبدالملک با طغرلبیک گفت و در خود که خلیفه ابن الناس خود از تو کند و باقی [illegible]

نخواهد اما بحکم فرمان بروم و امر تو از انقیاد نمایم چون روی به آخر خلیفه نهاد در راه وزیر خلیفه برابر افتاد گفت [illegible]

سلطان میبرم و عبدالملک باو هم بازگشت و نمود که بکجا میرفتم و چه عرض داشتم پیش سلطان آمد و گفت وزیر خلیفه [illegible]

آمده است و طمع بنده آنست که از جهت خلیفه تا بازه میخواهد اگر ازین جهت سخنی کوید جواب ده که شنیده ام من خود در

اندیشه بودم خواجه را کویم تا ترتیب کند فضا را وزیر پیش سلطان همین پیغام آورده بود که کمان عبدالملک بود و سلطان [illegible]

که لطف بود جواب داد و بخواجه حوالت کرد بعد از آن عبدالملک کتابی بخواند و قانون عهد او نخواست و زنان خلیفه [illegible]

کرد و سلطانات بغداد را جمله با نظم خود گرفت چنانکه از هیچ جانب غبار آزاری ننشست و دولت عباسیان باز تازه [illegible]

و سلطان از آنجا کوچ کرد و بجانب آذربایجان رفت بشهر تبریز نزول کرد و قلمش را بر حمل فرستاد و بابا جعفر و شام [illegible]

مسخر کرد و پادشاهی طبرستان و مازندران بوی داد و عبدالملک را وکیل کرد تا سیده خواهر خلیفه را بنامزد او بخواهد بغداد

آمد مضایقتی میکرد و عبدالملک مدت نوبت خلیفه او در بند آمد و معاش خاص بشتر موقوف کرد تا خلیفه تنگ مضطر شد و رضا داد

خواهر خود را اجابت کرد آنگاه قاضی القضاة بغداد را پرسید و فرستاد تا بحرمت تبریز خطبه خواند بر مهر چهار صد هزار

کیله دینار زر مهر سیده النساء فاطمة الزهرا علیها السلام چون مهر سیده را بتبریز رسید خلعه شهر آذین بستند و نثارها می فرادادن

و قاضی القضاة بغداد خطبهٔ نکاح بخواند آنگاه سلطان از تبریز بجانب شهر ری رفت تا از آن جلال الملک باشد که [illegible]

مستولی شده و هیچ دارو در امساک فی نپذیرفت تا عاقبت موت رسانید و ساقط شد و هم در آن تاریخ از دنیا برفت در ماه مبارک رمضان سنه [illegible]

سیده را با صحابان بمهر کرای ببغداد بردند و چون طغرلبیک فرزندی نداشت بجواب رسید او را افزونه خود الب ارسلان محمد بن [illegible]

داد و او را ولیعهد کرده و او برو برادر کمین او سلیمان بر تخت نشانند نیابتا و قلمش چون خبر وفات طغرلبیک شنید

بخواست و گفت سلطنت با میر سعید ما که بهتر و بهتر قوم بود و انبوه لشکر شد لشکر کشید و شهر ری بحصار گرفت تا آنگاه که

وصول الب ارسلان شنید اندیشید که اگر بار رسیدن او توقف کند از هیچ جانب دفع خصم نتواند کردن تا اصفهان برفت آنجا

با الب ارسلان ملاقات افتاد مصافی عظیم و قتلی واقع رفت عاقبت اسب قلمش خطا کرد و الب ارسلان را صواب نمود کشته شد

خواست که از کرد قوی خویشان و از اتباع او باشد همه را بکشتند و بیش بیشتر بپادشاه و اگرچه خرد بود فرمود که بهلاک کنند [illegible]

وزیر صواب ندید گفت خویشان را کشتن نامبارک بود الب ارسلان ایشان را بسرقند مملکت فرستاد تا در تقوی و اسلام اقامت کنند

رسوم امارت و طلب برانداخته تا در غزا و مسکنت حیات شد پس در وفا بکر بود و حسین کرمند و سلیمانشاه و همه سلاطین روم [illegible]

الب ارسلان در ذی الحجه این سال پادشاه و بر تخت نشست سلیمانشاه که را گرفته و پادشاهی خراسان و عراق بر او مقرر شد و تمام [illegible]

منشور السلطان ابوطالب طغرلبیک محمد بن میکائیل بود و اول ملکش در سنه [illegible] اتفاق افتاد و وفاتش به شهر ری بیست [illegible]

بود که خانه او بود و بیشتر عمر نماند مدت ملکش بیست و شش سال بود و طغرلبیک بخواب دید که او را بآسمان بردند و پرسیدند که چه میخواهی
گفت عمر دراز گفتند ترا هفتاد سال عمر است چون بهفتاد رسید طغرلبیک در بیماری با ارکان دولت گفته بود که مثل من و چهارپای
حال گوسفندیست که دست و پای او می بندند تا پشمش ببرند و پندارد که او را خواهند کشت اضطراب نماید چون بگشایند شادمان شود
و هر بار که پشمش ببرند همین حال باشد تا این حال او را عادت شود و طبیعت داند ناگاه او را یکبار ببندند و بکشند حال آنچه
دست بستن آفرینش است و درین مدت او را چند تن وزیر بودند والسلام علی من اتبع الهدی

الوزیر الوزیر الوزیر الوزیر

سالار ابوالقاسم بورجانی | ابوالقاسم کرمانی | احمد دهستانی | عبدالملک ابونصر کندری

الاجد الحجاب

عبدالرحمن البرنزان الافاقی | عمید ورک

ذکر پادشاهی عضد الدوله ابوشجاع الب ارسلان محمد بن سلیمان جغربیک داود بن میکائیل

الب ارسلان محمد جغربیک بامهابت و سیاست و بیدار بود و خصم افکن و دشمن شکن جهانگیر کشورگشا عظیم شکل و شجیع بود محاسن بلند داشت بوقت
آنکه تیر انداختی گویند هرگز تیر او خطا نشدی و کلاه دراز بر سر نهادی و روزها در تخت نشستی و از سر کلاه تا محاسن
محاسن او دو گز بوده است رسولان اطراف از غایت مهابت او ترسیدندی و مهابت او در ایشان اثر کردی در سنه عراق
واقعه عم وی عبدالملک ابونصر کندری را که وزیر عم او بود بگرفت و وزارت بنظام الملک الحسن بن علی بن اسحاق طوسی داد و ابونصر
از آن در خدمت سلطان بوده او را با خود میگردانید و احوال ولایات و قانون ناحیت و شهر از وی میپرسید مفید و نظام الملک
پیوسته او را ساعی و مهلک او راضی بودی چه در کفایت و درایت و دوراندیشی و باریک بینی او مستشعر بود عاقبت
اجازت حاصل کرد عبدالملک را کشتند و خود کرمان جامه خواست و وضوی بشرایط بساخت و چند رکعت نماز و دو رکعت
و او در ساعت کشتن گفت که چون فرمان پادشاه آوردی و از قبل من فارغ شوی چنین گفته از من سلطان برسان
که خلافتی گفت بس مبارک و میمون خدمتی که در خدمت درگاه شما را بود عم شما او را با من داد تا بر آن حکم کردم و قرب
داد و مرا کرمت شهادت یافتم خود مرا از شما دنیا و آخرت حاصل شد و از این سعادت هیچ سعادت نتوان بود و خواجه
بگوی چه بدعتی و فاعده زشت در جهان آوردی و عاقبت آن نمیندیشید ترسم که این سبب در حق خود و اعقاب
و اعقاب باز بینی و در سخن چه خوبست و سلطان الب ارسلان بجهانگیری اطراف تاختن کرد و تخت پارس بگرفت و از آنجا
تاختن برد و از ایشان خلق بسیار بکشت و باز گشت و لشکر به ربند خزر که و ملک ابخاز فرستاد و پادشاه کرج قزل اطاعت کرد
صلح کرد و دختر بسلطان داد و مال قبول کرد که هر سال بسلطان او را بخواست و بعد از آن بنظام الملک بخشید
قیصر ارمانوس با سیصد هزار مرد خروج کرد سلطان چون این حال بشنید در حال قصد آن کرد با یکان کرد با او لشکری نبود
و نظام الملک را خبر نکرد و خود با پانزده هزار سوار قصد اخلاط کرد و نظام الملک بر عقب او بیامد و جلادت کرد میان
و روم حادثات افتاد چون لشکر سلطان اندک بود بار ارمانوس فرستاد و مصالحت طلبید که هر سال چیزی میدهم
گفت ملکی صلح نمیکنم سلطان متنجع شد سلطان روزی با صد سوار در شکار بود و از دشمنان با صد لشکر سوار بگرفتند
و ندانستند که سلطانست شخص نظام الملک را خبر کرد و گفت نشنیدم این سخن با هیچ کس مگوی و فرمود تا لشکر را در بارگاه سلطان
و او را جهت انداخت که سلطان بجا است با طعام آمده و میرفت و از زبان سلطان حکم میکرد و در اثنای آن از تخاب رسولان
و صلح طلبیدند نظام الملک گفت پایمال شما اموال کرده که صلح کنید بوقت استرجاع رسولان گفت شما صلح میطلبید
ما را گرفته اید در شکارگاه و حبس کرده ایشان باز نرسنید ایشان برفتند و حال باز نمودند ارمانوس فرمود تا در حال

نظام الملک

نظام الملک دا امرا استقبال نمودند و زمین بوسیدند و میان حال چنان دیدند متحیر و مدهوش بماندند و بر فوات آن گفت و تأسف
مینمودند و سلطان بوقت آنکه خبر برسید بود خواجگان درگاه را فرموده بود که در خزاین بگشایند و چندانکه توانند لشکرها
بگیرند چون بحضور سلطان عرض اجناد و رجال میفرمودند در وقت عرض غلامی که در هیچ شماری نبود در عرض میگذشت امیر عارض
لشکر برو بانگ زد و رد کرد و گفت از تو بکار آید سلطان فرمود که مگوی باشد باشد که سلطان زند و بر دست او گرفتار شود
آنگاه سلطان با امرا چون ارتق و سلیق و گوهرآیین و دانشمند و جاولی و جاولدی با پانزده هزار سوار و پنجهزار پیاده کار دیده
مستعد شدند روز چهارشنبه سلطان با امرا آمده که روز پیشتر رفت و لشکرگاه ارمانوس را بر آب العین دید از سباب آن خیلها حیران
شد فرمود که ما را با چندین لشکر که داریم چگونه محاربت و مصاف این طایفه خاصه جنگ کرده دانشمند سر بر زمین نهاده
بنده را اندیشه یا معانی بر دانی در باب سلاطین روی نموده است اگر اجازت بود عرض کند سلطان اجازت داد ملک دانشمند گفت
چهارشنبه است بجهادت باز گردیم و فردا سلاح جهاد آمده تا ایم و جامه نماز کنیم و کفنها که آب زمزم شسته ایم در کردن
در روز آدینه علی الصباح بعد از حی علی الفلاح باشتم منصور مجرب ایم و آنگاه که خطبا بر منابر اسلام دعا اللهم انصر جیوش
المسلمین و سرایا مکنوبه جمع باخلاص تمام تکبیر کنیم و برکفار تاختن کنیم اگر سعادت شهادت یابیم نعم الثواب و حسن
مظفر و منصور آییم ذلک هو الفوز العظیم جلاء امرا و افرین و تحسین کردند که ان امارات نجابت باشد در باطن در حرکت آمده
محرمت کردند و بازگشتند روز آدینه که خروس صباح حی علی الفلاح در داده و ندا و آن ساوات اکبر کواکب و سیارات
اندرون و قطع سحاب کون هیچ سفاطون بازچیند سلطان و امرا بعد از ادای فرض دست و خواندن اوراد و اذکار
نماز ندادند ایشان مجاذبل کالفراش المبثوث والجراد المنتشر بعدد الرمل والنمل باستقبال آمدند و در مقابله سلطان
چون وقت موعود محقق گشت لشکر اسلام یکبار آواز تکبیر بر آوردند و تاییدالهی چه آنوی بر عقب دشمنان حمله آوردند
که از کوه آهنین محکمتر بود کالعهن المنفوش کردند و بعد او بار خاک خیار بر سرکفار با شیدن گرفته و بیشتر کشته
رسانیدند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و چندان غنایم که از نقود و اجناس بر دو
در دولت سلطان افتاد که دبیر فلک از تحریر آن در حیز قصور آید اتفاق را آن غلام و عارض او را رد میکرد قضا و قدر
اجابت قبول کرد ارمانوس قیصر را زیر کرد و نه گریخته بود و پنهان شده دریافت و شناخت بحکم آنکه اظهار محبت
گریه و زاری آغاز کرد و قیصر فرمود که وقت چاره جستن است و دادم چاره جستن غلام گفت اگر من چاره سازم و از سلامت
پادشاهی رسانم مکافات این حسنات رسانم ملک شیخ این سخن بر زبان آمد که هر چه گر انکشت اعتبار و التماس آن
دادم و دامن امانت تو چون جیب روزگار با انواع اصطناع مشحون گردانم و در ملک ساعت و مشارکت دهم غلام
گفت ملک را تا آنگاه که عروس جهان چادر گیتی در پوشد و حجله فلک بنجوم نوا هر آراسته گردد صبر باید کرد تا من
با در قفار صرصر تگ تیز رو حاضر کنیم و تا وقت صبح براینم تا خود را بحمد و ممالک روم رسانیم و غلام خود را یا بکاه پادشاه
زمین بوسید و حال قیصر عرضه کرد الب ارسلان فوجی از خاصگان منصور را فرمود تا با غلام بروند و قیصر را بیارند چون
سلطان آوردند از آنجا که نفس طاهر و کرم سلطان بود ملک روم را استقبال نمود و بنواخت و با خود بر تخت نشاند
خوانات و نوازشهای بلیغ برای تسکین خاطر او تقدیم فرمود و بعد از آن خوان بنهادند و عشرت و بزم را مجلس بیاراستند
و ساقیان زرین کلاه و سیمین ساق اقداح افراح روان گردانیدند و طاسات را در انداختند و مطربان خوب الحان
آواز آهنگ چنگ و آغاز ساز کردند و چون بلبل در غلغل افتادند و راه عراق و اصفهان در پرده نوا بر آوردند
با شراب و خوانی سماع ارغنون در وقت آهنگ شراب طرب افزا و دماغها را گرم کرده و دهشت نقاب حیا از چهره

برانداخت سلطان از قیصر پرسید که اگر ظفر ترا بودی با من چه کردی گفت چون صورت تو مجاست در ذات ملک ...
بود و حال اوب از دست مخل رفته گفت در ساعت تو را سیاست فرمودمی سلطان گفت اکنون با تو چه کنم گفت ...
ظفر داد و فتح و نصرت کرامت کرد با تو آن کنم که از من سزد چون مجلس بآخر رسید و سلطان قیصر شبستان کردند سلطان ...
از موکلان حاضر قیصر فرمود جهت احتیاط او را فرمود که با او بطریق نیکو ادب و آداب نیکو بجای آرند ...
مجلس استحضار قیصر فرمود و بحرف کرد از حرف حاله و حال او میزده روزی قیصر را التماسی از مروت و کلمات سلطان کفیل ...
پادشاهی بخشش و اگر قصاص کنی و اگر بازرگانی نمایی ... سلطان در حلقه در گوش او کرد و بجانبش امان داد و فرمود ...
عزم ممالک خود کند قیصر قبول کرد که هر روز هزار دینار بخزانه خاص فرستد در سالی دو نوبت این جزیت میفرستند و در ...
چون استعداد ... ده هزار سوار ... بدو فرستد و هر اسیر مسلمان که در روم است اطلاق کند سلطان او را تشریف ... فرموده ...
نقل و زر چه بسیار داد و همچنین با جمیع اعوان و انصار او فرمود و زمانی بر سم وداع با او همعنان گشت و راه حرکت فرمود و ...
اسلام را در ربیع الاول سنه ۴۶۳ بود و دادست و سلطان از علاء کرد و حصه دار زنجان روم ... بعضی با اخلاط و آن ... بجانب ...
و امرا مذکور را فرمود که بجهت احتیاط ملک روم اقامت کنید چون ملک الروم بولایت خود رسید سلطان ... اندرون ...
دو بو و سوسه در دماغ او آتشان ساخت و راه عصیان و طغیان پیرون گرفت و بار سال خزانه تقصیر و تاخیر نمود و چون ...
اخبار بحضرت سلطنت اعلام کردند امرا را فرمود که در ممالک روم توغل کنند و هر ملک که بگیرند و مسخر گردانند امرا و اولاد ...
او را باشد و غیر او بجملس را او آن محل داخل نباشد امیر سلیق اندرون الروم و لواحق و مضافات آنرا بتملک گرفت ...
ارتق ماردین و آمد و میگرد و ملطیه و حربرت و هر چه ... اعمال مضافات و منسوبات و دانشمند قیصریه و ...
و ... توقات ... و اماسیه را و جادولند و مرعش و مرعوش را ... ممالک ... زنجان و ...
و دیگر ولایات گرفت ... هر سال بیلاق ... میکردند و در دار ... بکامرانی میگذرانیدند و در او ...
میان ایشان اختلاف واقع میگشت ... نزاع و دیگر منازعت ظاهر می شد در زمان سلطان ملکشاه ... نظام الملک
وزیر امیر سلیمان را بحکومت ملک روم فرستادند تا مخالفت میان امرا قطع کند و اقلیمی در ممالک پادشاه افزوده باشد و ...
خارجی از پای دولت در آمده باشد سلطان در آخر عهد خویش روی بماوراء النهر نهاد و بجنگ خان خانان که از اولاد ترکمان خان ...
قبیله ایشان بود در سنه ۴۶۵ از معبرگاه آمویه که طریق تجارات از جیحون عبره کرد و قلعه ... بر لب آب بود که آنرا بر زم گویند ...
آن قلعه را خراب کردند بعد از آن و اتفاق او چنان بود که غلامی چند او باش از جمله حشم بعد تند خود آن قلعه بستدند و کوتوال ...
یوسف نام را پیش تخت آوردند سلطان از احوال ولایت و چگونگی و چند می لشکر را می پرسید با ... تکلف فرمود تا او را ...
کند کوتوال چون طمع از جان خود بریده ... آسمان در رسیده کارد از ساق موزه خود بدر آورد و آهنگ سلطان کرد و سلاح ...
غلامان خواستند که او را بگیرند سلطان کمان بدست داشت و بر تیر خویش اعتماد تمام داشت بر ایشان زد و تیر بر او انداخت خطا شد ...
شست اجل که در قضا بود غافل شد کوتوال پیشدستی کرد و در رسید و کارد بر سلطان زد و مجروح کرد یکی از مقربان خود ...
انگند او نیز کار در ده او ... سلطان بجوارق پوست دوزی ... تخت ... قریب دو هزار غلام ... نام ...
ایستاده بودند ... بر آن نداشت که یوسف را هلاک کنند ... بر وی ... کارد ... باسپه ...
جامع ... که معتبر فراشان بود ... هیچ کوب ... ازپس پشت او در آمد و چنان بر سرش زد که بر جا بمرد و ...
در عهد ملکشاه پسر این جامع فراش از غلامان آن سلطان گشت در بغداد و در حرم خلیفه گریخت جامع ... حرم آمد ...
و فریاد میکرد ... آمد غلام را بار ... سلطان بگرفت بسبب حقوق خدمت قدیم و گفت ای خداوند عالم ...

کشته شدن غلام ... خلیفه ... پسر فراش

پسر من آن کن که من با کشنده پدر تو کردم سلطان را موافق آمد و امیر حاجب قماج را بفرستاد تا غلام را از حرم خلیفه بیرون آورند
و خلیفه مقتدی ده هزار دینار بخواست تا ناموس حرم شکسته نشود سلطان نپذیرفت و گفت ناموس شکستن جز از فرمان یزدان نیست
و قصاص بحق تا فرمودن غلام را بدست خصم دادند تا قصاص فرمود و ولادت الب ارسلان شب آدینه بود دوم محرم سنه ۴۲۱
و مدت ملکش دوازده سال و ده سال بعد از وفات عمش طغرلبک و دو سال بخراسان پیش از آن بعد از وفات پدرش چغری بیک
عمرش سی و چهار سال بود و چون الب ارسلان را برای چیزی حادثه افتاد و عراق و خراسان و آذربایجان جمله او را مستخلص گشته
و هیچ طرفی خصمی نمانده و پیش از واقعه ملکشاه را از میان فرزندان برگزیده بود و ولیعهد کرده بود و بر منابر و امضاء توقیع
لقب او معزالدوله الب ارسلان محمد بن میکائیل بن سلجوق بود **سیوم پادشاه سلطان جلال الدوله والدین ملکشاه ابوالفتح**
الب ارسلان محمد بن داود سلطان ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی بود که از کمال رسانیدن بخت موافق روزگار بود و جمله اسباب
جهانداری و حشمت و دولت مهنا مؤید بتائید آسمانی موفق بتوفیق ربانی چون ارکان جهانگیری کردند و او جهانداری ایشان ...
نشانیدند و او برخورد و ایشان تخت و تاج سلطنت بسپردند و بنهادند و او بر نهاد و حشمت او فلک ... دولت و بهار جوانی
و طراز کسوت پادشاهی بود و رایات حشمت منصور و اعدا او دولت مقهور سپاه مطیع و رعیت خوشنود و مطالع امور ...
در میدان جهان گوی سلطنت زد و اسب کامرانی تاخت و بر بساط ملک شطرنج شاهی باخت و در وی هیچ طرف و مراد دوام ...
که وصول آن غرض بحصول موصول گشت و در جمله اقبال ... او آنکه وزیری داشت مانند نظام الملک وزیری که ... ارسطو ...
عالم و پیشوای ذوات بنی آدم و بعد از وفات پدرش او بود برادر کمتر و مهتر در سلطنت برو مقرر شد و ملک او را مسلم گشت ...
و مرد نامور و حسن کفایت نظام الملک اگرچه او ولیعهد پدر بود اما طالبان ملک بسیار بودند و چون از خراسان بعراق آمد عمش ...
قاورد که عمش بود از کرمان با لشکران و حشمت و آلت فراوان بقصد ملک گیری روی بعراق نهاده بود و جمله ممالک ...
در قبضه گیج و آمد میان هر دو لشکر ملاقات افتاد و سه شبانه روز متواتر و متوالی مصاف کردند حشم قاورد با ...
قاورد عاقبت پشت بداد و از خیل ملکشاه سواری بر سواری از حشم قاورد زخمی زد و گرفتار کرد ... او را بکشند ...
داران بر پشت اسب بانک قاورد و چون آن زخم ... قرار بر فرار اختیار کرد و روی بهزیمت نهاد و پشت بداد و بدست حشم گرفتار آمد ...
خزاین و سلاح و اسلحه و اسباب و متاع بدست سپاه ملکشاه افتاد و که در عقد و عقد ... و از مصاف گاه براه نهادند ...
دستوران ... و اسپان ... کردستان و شهر ... فرستادند و لشکر نظام الملک ... تماشا ... میکردند ...
نخجیر کرده ... خیمه ... بیارت میخواستند و در حضور نظام الملک ... بر زبان راندند ...
انقطاع و ... زیارت نخواهد بود و سعادت قاورد با نظام الملک قبول کرد ... خلوت ... بگویم مقصود ...
در شب ... سلطان بگفت و صلاح و فساد آن کلمه بر وی عرض کرد و فرمود تا قاورد را شربت زهر دادند و هر دو پسرش ...
روز دیگر که لشکر ... جواب باز آمد گفت دوش چیزی ... با سلطان عالم ... گفت که ... و ...
سبب آنکه عمش قاورد دوش ... از سر حجرت و فرزندان ... سلطان بسیار ... می ...
و سلطان ... بوی ... بود اما چون ... احضار ... آمد ... جان ... ایشان ...
بر سیدند ... کسی ... زیارت ... کرده ... شده ... سلطان
... و خان سمرقند ... پیش اسب ... و خاک ... اصفهان
آورد و ... امیر ... فرستاد و بوقت بازگشتن چون لشکر سلطان از جیحون بگذشتند نظام الملک ... اجرت ملاحان را
بر ... انطاکیه ... ملاحان ... سلطان فریاد کردند که ای خداوند عالم ما قومی درویشانیم و ضعیف ... این ...

شرح نظام الملک

تا طلب جوه اتابکیه رود و خبر باز آید سلطان نظام الملک را گفت ای پدر این چه سرحدیست ما را درین ولایت چندان دست [illegible]
و درویشان مسکین برابر آن ملاحظه برات میباید کرد نظام الملک گفت ای پادشاه ایشان را با اتابک بعض حاجت نباشد [illegible]
ما برات بر رفته باز خرند و بنده این برات بر آنجا از بهر تعظیم و وسعت ملک و شحنت ولایت پادشاه عالم فرمود تا جهانیان [illegible]
که بسطت ملک و نفاذ حکم پادشاه از کجاست و ملاحان در تواریخ بنویسند سلطان را این حکایت خوش آمد و در مدت ملک پادشاهی
دو بار از انطاکیه باز گذشت و از اوش باز گذشت هفت فرسنگ بود و حوالی اوکند هفت پاره ده بود و در [illegible] سلطان ها
و غایت ملک ملکشاه بود و در طرف ترکستان نوبت آخرین در شهور سنه [illegible] انطار شد و از آنجا جا و قبه کنار دریا و اسپان را
آب دادند و سلطان آنجا دو رکعت نماز بگذارد و شکرانه ایزد را روی بر زمین نهاد که ممالک او از اقصای مشرق تا کنار دریای [illegible]
رسیده و روزگار بکام گشت و بندگان خاص خویش را از اقصای ولایت شام و ساحل دریا اقطاع داد و شهر حلب قسیم الدوله آقسنقر
داد و انطاکیه یاغی سیان داد و موصل را بجکرمش داد و از آنجا بازگشت و بسمرقند شد و بسته و خان را اسیر و ذلیل کرد و از آنجا
شد و ناحیه و ختا و ختن در هر شهری والی از بندگان خویش بگماشت و از آنجا بخوارزم رفت و والی آنجا محمد بن داود بود و [illegible]
اسفار مذکور در مدت یکسال بود و از آنجا باصفهان آمد و چون بیشتر ممالک خود را مطالعه فرموده و بر جایی والی و مقطعی بگماشت
محدث و قوانین ناپسندیده برداشت و خطبه و سکه بنام او در جمیع این جاها از اقاصی ترک تا نهایت یمن و روم و شام [illegible]
ملوک عصر مطیع او بودند و سپاهی که همواره ملازم رکاب او بودندی و اسامی ایشان در جریده اقطاعات ثبت [illegible] هزار [illegible]
و اقطاعات و معایش در جاده ممالک پراکنده بودی تا هر طرفی که رسیدی ایشان را علوفه و نفقات معده و آماده بودی [illegible]
و هیبت بیکی کرد آنکه قیصر هر سال هزار هزار دینار جزیت قبول کرده بود و اول [illegible] میبرد بعد از آن قسیم الدوله آقسنقر
تا او بخزانه معمور رسانید و در حفظ و عدل و سیاست سلطان ملکشاه [illegible] بود که بر روزگار او هیچ آفریده ظلمی نیارستی کرد [illegible]
حکایه نبودی و مشافهه گفتی و شنودی و داد او هر یک بدادی و اگر از کسی خیانتی ظاهر شدی مستوجب سیاست و عقوبت گشتی و از خیرات
مصانع است که در راه مکه فرموده است و خفارت از حجاج برداشت و امیر حرمین را اقطاع و رسم نیکو داد و چنانچه پیش ازو رسم [illegible]
بود که از هر حاجی مسکین هفت دینار سرخ بستدندی سراسر آن بر عشار ابر انداخت و بغایت شکار دوست بود بخط ابو طاهر خاتونی
آورده بود که یکروز هفتاد آهو با تیر زده بود و قاعده او چنان بود که هر شکاری که بزدی یک دینار مغربی بدرویشان بصدقه دادی
و هر [illegible] و شکارگاه در عراق و خراسان مناره از سم آهو و غیر آن فرموده بود و بولایت ماوراء النهر همچنین و در بادیه عرب
و خوزستان برین قرار و باصفهان و آن نواحی هرجا که شکارگاهی یافت آثاری آراسته بوده تا غایت وقت باقی [illegible]
دار الملک و نشست خود از همه ممالک و بلاد اصفهان اختیار کرده و آنجا عمارتهای بسیار فرموده در شهر و خارج آن از کوشکها و [illegible]
چون باغ کاران و باغ بیت المال و باغ احمد سیاه و باغ دشت گور و غیر آن و قلعه شهر و قلعه دز کوه او انشا فرموده و [illegible]
بر آنجا راستی و نظام الملک بغایت مستولی و متمکن شده بود و در مملکت او و ترکان خاتون دختر طمغاج خان [illegible] در حکم سلطان [illegible]
در غایت صباحت و ملاحت و نسبت بلند و حشمت موروث استیلا بی اندازه داشت و او را [illegible] بود [illegible] تاج
ابو الغنایم نام و خداوند منظر و مخبر بکفایت و فضل و همت معروف و نیز کدخدای جامه خانه سلطان بود و ترکان میخواست که او را
بر روی نظام الملک برکشد و سلطان را از آن [illegible] که وزارت بدو دهد [illegible] تشنیع صورت نظام الملک در خلوت میکرد و [illegible]
او می شمرد تا سلطان را از و متنفر گردانید سبب این عداوت آن بود که ترکان خاتون را از سلطان پسری بود محمود نام میخواست که
او را ولیعهد کند و او در حداثت عمر و طفل بود و برکیارق از زبیده خاتون بود دختر امیر یاقوتی خواهر ملک اسمعیل و مهتر [illegible]
فرزندان سلطان بود و نظام الملک میل او میکرد چه در ناصیه او اثر پادشاهی و فر شهریاری میدید و سلطان را بسیار ترغیب میکرد

تا او را ولیعهد

ونصیحت ملکه

تا او را ولیعهد گرداند و نام ملک بدو تفویض کند و سلطان را نیز برکیارق را بنیابت دادن موافقتر می آمد و جمله چون این سعی سلطان [illegible]
نظام الملک بر کردند روزی سلطان باو پیغام داد که جانا با من در ملک شریکی که ولایت اقطاع باولاد خود میدهی و [illegible]
در ملک میخواهی بی مشورت من [illegible] خواهی [illegible] بفرمائیم که دوات و دستار از پیش و دستار از سر بردارند نظام الملک جواب داد
که دوات من و تاج تو در هم بسته است و تو [illegible] آن فرمان او را باشد تا فلان چند که ترکان بر آن اغوات بسیار [illegible]
میکردند خشم و غضب سلطان ازین زیادتر گشت و او را بدست تاج الملک باز داد و او را با جماعه در نهان [illegible] و آشنایی بود
و سلطان ازین خبر نداشت و سلطان او را آن نزدیکی از اصفهان بطرف بغداد نهضت افتاد و چون بنهاوند رسیدند جماعه
فداییان نظام الملک را کارد زدند هم باغرای تاج الملک او و در آن حال [illegible] سال او از [illegible] گذشته بود و [illegible]
[illegible] ماجری گشت سلطان نیز چون ببغداد رسید بعد از چند روز درگذشت میان سلطان و وزیر کمتر از یک ماه بود و امیر معزی گفت
سلطان حسب الحال گفته است نظم رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان
عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر و بعد از آخر عهد دولت خود سلطان جمله اصحاب مناصب دیوان
قدیمی بودند تبدیل فرموده و آن نیز بر او مبارک نیامد نشاید پادشاه را که بیهوده بندگان قدیم خود را آزرده [illegible]
بنده [illegible] سامانیان این خصلت [illegible] چون بالپتکین که خواجه سبکتکین آغاز نهاده و او بهندوستان رفت ملک ایشان
و اضطراب افتاد و نظام الملک وزیر را بتاج الملک ابو الغنایم بدل [illegible] و شرف الملک ابو سعد مستوفی را که [illegible]
مجد الملک ابو الفضل قمی که ابو طاهر خاتونی بود در حق او قطعه میگوید قطعه [illegible] مجد الملک چون [illegible]
هست راجح بر آن خلل او [illegible] و کمال الدوله ابو الرضا فضل الله بن محمد را که طغرایی [illegible] بود [illegible]
الملک پسر نظام الملک و صدر بدو بکمال الملک ابن المختار [illegible] که او هم از جاکران کمال الدوله ابو الرضا بود و سدید الملک [illegible]
نجاشی [illegible] که جمله ناپسندیده خداوندان عقل و ممیزان روزگار بود و قطعه میگوید و احوال ایشان بر سبیل کنایه [illegible]
ز بو علی [illegible] عوض و از بو سعد شها که شیر [illegible] پیش آمد [illegible] زمانه زهر کاری [illegible]
ز بو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی [illegible] زمین مملکت را سبب [illegible] آمد [illegible] که از نظام و کمال و شرف [illegible] تاج [illegible]
سلطان ملکشاه صورت خوب داشت و قدی تمام و بالا افراخته اند که با بعضی مایل بود و چهره سرخ و سپید بود و بچشم [illegible]
از عادت [illegible] از خلقت جمله [illegible] و کوی باختن و [illegible] بغایت چست و چالاک بود و [illegible]
داشت و ولادت مبارکش در جمادی الاولی سنه ۴۴۷ بود و مدت ملکش بیست سال [illegible] بعد از قتل پدرش الب ارسلان
در شهور سنه ۴۸۵ [illegible] مدت عمرش سی و هفت سال بود و [illegible] پسر داشت [illegible] السلطان برکیارق بن ملکشاه که مادر او [illegible]
خاتون دختر یاقوتی بن جغربیک [illegible] آمده بود و برکیارق پسری داشت ملکشاه نام السلطان ناصر الدوله والدین
محمود بن ملکشاه از ترکان خاتون آمده و بطفلی [illegible] ملک الملوک احمد بن ملکشاه از ترکان خاتون آمده [illegible]
الدنیا والدین ابو الشجاع محمد بن ملکشاه از جاریه زاده و نامش [illegible] بوده سلطان السلاطین معز الدنیا والدین ابو الحارث سنجر
ملکشاه و مادر سلطان محمد زاده الملک طغرل بن ملکشاه الملک داود بن ملکشاه از ترکان خاتون آمده الامیر [illegible]
آمده [illegible] و دو پسر دیگر [illegible] آمده [illegible] ترکان خاتون [illegible] سلطان
و بطفلی درگذشتند [illegible] نظام الملک [illegible] الحاجب تاج [illegible] مدت وزارت نظام الملک [illegible]
الب ارسلان و ملکشاه سی و چهار سال بود و قتلش روز [illegible] رمضان سنه ۴۸۵ و حاجب [illegible] کور خان [illegible]
بعد از آن [illegible] پادشاه سلطان اعظم رکن الدنیا والدین ابو المظفر برکیارق

سلطان برکیارق بن ملکشاه پادشاه خوش خوی خوب روی بود با تمامی و بخشنده بود در کار او بسیار حوادث و وقایع و انقلاب و
اضطراب صادر شد با آنکه کودک بود در روزی بیا سود و نام و نامداری کرد و چون پیش سلطان ملکشاه [illegible]
او سیزده ساله بود و بزرگتر برادران پدر او را ولیعهد خویش کرده بود و تعیین فرموده امرا بر متابعت او اتفاق [illegible]
او در حالت وفات پدر در بغداد او باصفهان بود و ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام شش ساله [illegible]
بغداد از خلیفه در خواست تا محمود پسر او را سلطنت دهد و بنام او خطبه فرماید در بغداد خلیفه اجابت نمیکرد و گفت پسر تو خرد سال [illegible]
پادشاهی را نشاید ترکان بسیار نفایس و خزاین خرج کرد و پسری را از آن خلیفه جعفر نام که از دختر ملکشاه خاتون بود [illegible]
و او را ترکان خاتون سپرده و با وجود پیش مقتدی ترکان خاتون او را امیر المؤمنین میخواندند و عزم داشتند پیش از وفات
ملکشاه که در بازار لشکر اصفهان آنجا که در مدرسه ملکه خاتون دار الخلافه دیگر بسازند و او را در آنجا بخلافت بنشانند [illegible]
متفکر و مستشعر بود و محل آن داشت چه نسبت و [illegible] حاصل بود ترکان خاتون در ماه این جعفر را به پیش خلیفه فرستاد و انگاه [illegible]
التماس او اجابت کرد و بنام پسرش محمود خطبه فرمود و منشور ولایت بنوشت و ترکان خاتون امیر کربوقا را بنشاند [illegible]
باصفهان رود و برکیارق را بگیرد و غلامان نظام الملک از آن حال آگاهی یافتند و او را از اصفهان حمایت کردند و در شب [illegible]
بردند بجانب ساوه و آوه پیش اتابک گمشتکین جاندار که اتابک او بود و اتابک او را [illegible] برد و بر تخت نشاندند [illegible]
نامی مرتفع از بالای سر او و بیاد بخت و قریب بیست هزار سوار کار [illegible] با ایشان جمع آمدند ترکان خاتون از بغداد با پسر باصفهان
آمد و شهر بر خویشتن حصار کرد و سلطان برکیارق با آن لشکر به اصفهان آمد و نزول کرد ترکان خزانه میپرداخت و [illegible]
میکرد و امرا و [illegible] سپید تیغ میداد و تاج الملک ابو الغنایم و مجد الملک قمی هر دو [illegible] بودند و امرا [illegible]
و سران در میان افتادند و قرار دادند که ترکان پانصد هزار دینار نقد از خزانه به برکیارق دهد و از میراث پدرش [illegible]
نظر بر این راضی شدند چون مال بگرفتند برکیارق روی بجانب همدان نهاد و ترکان خاتون ملک اسمعیل را که خال برکیارق بود [illegible]
خویش باصفهان وعده داد که خزاین بدو سپارد بشرط آنکه او برکیارق را [illegible] و او را آلت و اسباب و خزاین بسیار [illegible]
وزیر او خانه اصفهان جمله بدو داد و ملک اسمعیل [illegible] کرج میان قزوین و با سلطان برکیارق مصاف داد و در اول [illegible] شکست
زبیده خاتون خواهرش که مادر برکیارق بود در [illegible] این سال [illegible] رمضان این سال او را بکشتند انگاه پیش عم برکیارق [illegible]
الب ارسلان که شام و دمشق اقطاع او بود از ملکشاه بعد از برادر طلب ملک کرد و چهار ماه در بغداد خطبه بنام او کردند [illegible]
و بکشت عراق آمد سلطان برکیارق با اندک لشکر باصفهان شد که طاقت مقاومت ملک تتش نداشت و ترکان خاتون [illegible]
در رمضان سنه [illegible] شوال این سال برکیارق باصفهان شد و برادرش محمود باستقبال او بیامد و [illegible]
اندوهی گشت و [illegible] او را ابو [illegible] امیر بزرگ و پسر خوانده ملکشاه بود و [illegible]
بشمار داشت برکیارق را [illegible] اصفهان [illegible] و اتفاق کردند که او را میل کشند [illegible] خراسان بودند [illegible]
بود تا ملک بر محمود قرار گیرد ناگاه محمود را آبله برآمد [illegible] در شوال سنه [illegible]
یافت برکیارق را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و مؤید الملک پسر نظام الملک از خراسان رسید [illegible] وزیر شد
نیز آبله برآمد چنانکه از وی نیز مأیوس شدند [illegible] سپاه جمع کرد در همدان آمده [illegible]
وا رفتند و در صفر سنه [illegible] ظفر برکیارق را بود و در اثنای آن فخر الملک بن نظام الملک از خراسان برسید و [illegible]
و تحمل از برای درگاه سلطان آورد و از سراپرده [illegible] و نوبتی اطلس و سلاح [illegible] مرصع [illegible] وزارت [illegible] مؤید الملک [illegible]
خود فخر الملک [illegible] بیت [illegible]

بعد از آن [illegible]

بعد از آن [illegible] برکیارق را کار [illegible] وقت [illegible] کار او [illegible] بود بر روی زیادت [illegible]
[illegible] که [illegible] زخمی [illegible] بازو [illegible] زخم [illegible]
[illegible] بود [illegible] برکیارق چون از آن زخم شفا یافت روی بخراسان نهاد بجنگ الب ارسلان ارغو [illegible]
[illegible] امیر حاجب [illegible] لشکر [illegible] ایشان با لشکر عظیم [illegible] در [illegible]
[illegible] ارسلان ارغو [illegible] جهان [illegible] پادشاهی [illegible] بود [illegible]
ارسلان ارغو [illegible] برکیارق بن [illegible] بسر پادشاهی [illegible]
[illegible] رفت و مال [illegible] آورده و ملک سنجر برادر خود را بخراسان [illegible]
[illegible] بعراق نهاد و در آن وقت [illegible] از وزارت معزول شد و برکیارق بخراسان رفت مؤید الملک [illegible]
[illegible] باصفهان [illegible] ملک [illegible] محمود پسر ترکان خاتون [illegible] پادشاهی [illegible]
سلطان [illegible] فرزندان [illegible] و [illegible] ملکان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ایشان [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] جهان [illegible] و قبول کرد [illegible]
او [illegible] پادشاهی رفت [illegible] سلطنت [illegible] پادشاهانه [illegible]
[illegible] سراپرده [illegible] و اطراف پارس و کرمان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ساوه [illegible]
[illegible] مؤید الملک چون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عراق و خراسان داشت [illegible] در شوال سنه [illegible]
[illegible] عراق و سلطان برکیارق از خراسان بازگشته بود [illegible] عراق آمده [illegible]
[illegible] برکیارق آمده [illegible] مجد الملک ابو الفضل قمی [illegible]
[illegible] بود [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق بیرون آمده چون [illegible] امرا [illegible] خراسان [illegible]
مجد الملک کردند او [illegible] سلطان [illegible] و سلطان پیغام دادند [illegible]
سلطان اجابت نمیکرد و مجد الملک [illegible] چون [illegible] مصلحت ملک [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سراپرده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غلام [illegible] غلام [illegible] لشکرگاه بیرون رفت [illegible]

بود جهان آمد و تیغ نوبت نزد و قحبه مسموم سلطنت کرد مؤید الملک منبر در خفیه بر عداوت برکیارق اغرا باعث می بود و قصد
می‌کرد و برکیارق از خراسان و گرگان و ری و حوالی آن سپاهی جمع کرد سلطان محمد روی به بغداد مصاف داد و سلطان محمد منهزم [illegible]
مؤید الملک گرفتار گشت چند روز در بند بود و سلطان پیغام فرستاد و گفت نابنده ای و در عالم تا جهل پادشا[illegible]
از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه و در اثنای پیغام گفته بود که تقرب به حضرت خزانه [illegible]
بشرط آنکه گناه بنده بخشد و تشریف وزارت ارزانی دارد سلطان از سر رحمت و لطف اجابت کرد [illegible] تمام بگذار[illegible]
کرده بود که دیگر روز چون مال تمام بگذارد دوات وزارت پیش او نهند میان او و اصحاب خزانه در تفاوت نقد [illegible]
بیرون رفت او در استیفای آن استقصا می‌کرد و در آن روز تأخیر و تقصیر افتاد و دیگر روز گرمگاهی در حمام خانه آسایش داده بود
[illegible] سلطان [illegible] با شخص دیگر [illegible] می‌گفت که آل سلجوق [illegible] قومی اند [illegible] سلطان [illegible]
بنده پدرش ما بر آن داشت که پادشاهی طلبد و عصیان کند و آن سلطنت او [illegible] راست کرد [illegible]
و برادرش را بگفت و او را [illegible] اکنون او را وزارت [illegible] اعتماد می‌کند و بطمع مال و گفتار [illegible]
او [illegible] و مغرور می‌شود سلطان در خشم شد و [illegible] چون آب بر دست از خرگاه بیرون آمد و مؤید الملک را حاضر کرد و [illegible]
بسته بر کرسی بنشاندند و [illegible] سرش از تن جدا [illegible] سلطان [illegible] و گفت [illegible]
و در سر کار [illegible] داشت [illegible] میان برادران برکیارق و محمد چون نوبت مصاف بود و چهار بار ظفر با برکیارق بود و [illegible]
[illegible] آخر سنه ۴۹۸ وفات یافت بعد از [illegible] محمد بن ملکشاه و برکیارق پسری چهار ده ساله داشت نام او ابوالفتح ملکشاه و اتابک
امیر ایاز سلطنت بجهت او طلبید و در اصفهان و بغداد و ری و دیگر بلاد خطبه بنام او خواندند سلطان محمد [illegible] گرفت و در جمادی [illegible]
سنه ۴۹۸ و اول پادشاهی او در سنه ۴۹۲ مدت ملک پادشاهی او دوازده سال بود و مدت عمرش بیست و [illegible]
و [illegible] خلد و محاسن او هم [illegible] و اوقات او بر غزوات منصور و مصروف بود و [illegible]

فخر الملک بن الحسن بن نظام الملک الوزیر مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک الوزیر فخر الملک بن نظام [illegible]
الوزیر عز الملک عبد الجلیل الدهستانی المستوفی مجد الملک قمی الحجاب [illegible]

برکیارق بغایت حلیم و کریم بود و بر قتل مؤید الملک [illegible] کسی را [illegible] ندیده بود و [illegible] بدست خود [illegible]
[illegible] پشیمان شد و پسرش را وزارت بداد والله الموفق والمعین

ذکر السلطان غیاث الدنیا والدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه بن محمد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق

سلطان محمد بن ملکشاه پادشاهی بود بعدل و [illegible] آراسته و بدین [illegible]
صاحب رای صادق و همه ذکر اعزاز دین و قمع ملاحده و مجاهدت بی اندازه کرده و در حفظ بیضه اسلام [illegible]
و [illegible] کفر و بدعت [illegible] و هر که [illegible] اصفهان دیده باشد داند که او را در فتح آن قلعه و قمع [illegible]
زحمت و کلفت تحمل کرده و رنجی کشیده مدت هفت سال در آنجا [illegible] تا [illegible] ایشان [illegible] بود همه را [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] بغایت [illegible] و کریم و جواد بود و عفت النفس متقی متورع پارسا [illegible]
و هر قصه که باو دادندی تا آخر تمام بخواندی و [illegible] و انصاف جواب آن فرمودی و در ابتدای [illegible]
پادشاهی [illegible] و ایاز [illegible] بر ایشان جمع آمد [illegible]
شوکت و قوت ایشان بر سلطان راجح بود و سلطان [illegible] و نصرت [illegible] آورده اند که [illegible] مصاف [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] سیاه و آتشی [illegible] و برق پدید آمده بود [illegible] که [illegible]
[illegible] قیامت معاینه مشاهده کردند و چون [illegible] بر ایشان افتاد [illegible]

مصاف

در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد [illegible] سیاست فرمود و سر [illegible] پیش ملک سنجر فرستاد و خراسان و [illegible]
برکیارق و محمد و مخاصمت و مکاشفت بجهت ملک کار ملاحده و مخاذیل نیرو می‌گرفت و هر شهری [illegible] اعیان ایشان [illegible]
در اصفهان [illegible] بود که او را عبد الملک عطاش گفتندی در ابتدا خود را [illegible] اصفهان [illegible]
او بری گریخت و از آنجا پیش حسن صباح آمد و بجای او پس از آن [illegible] یافتند [illegible] نوشته بود [illegible]
[illegible] و عبد الملک عطاش [illegible] داشت [illegible]
[illegible] گرفت او را [illegible]
که سلطان ملکشاه [illegible] خزانه [illegible]
[illegible] احمد بن عبد الملک [illegible]
[illegible] آمدی [illegible]
[illegible] دعوت او قبول کردند [illegible]
[illegible] دعوت [illegible]
[illegible] دعوت کردندی [illegible] ایشان [illegible]
بدعوت او رغبت کردند و مسلمانان [illegible] بیاید [illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] خود جای کنده بود [illegible] چون مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مردم شهر [illegible] جماعت بسیار [illegible]
[illegible] مرد و زن [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
اصفهان آمد کار [illegible] قوی شده بود [illegible] مدت هفت سال [illegible]
[illegible] سلطان سعد الملک [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] با سلطان [illegible]
[illegible] سعد الملک [illegible]
[illegible] سعد الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سعد الملک [illegible]
[illegible]

به وزیر و پیغام عطاش و جواب سعد الملک حاجب داشت باذن خود و گفت و این سرّ با او در میان نهاد و مول بود بغایت فرتوت
شبی در مستی بحکایت و عتاب از سر آن دوستی آنحال با مول بگفت آن مول کاهل که وکیل صدر الدین خجندی بود او هم
این ماجرا با صدر الدین بگفت و او بی توقف هم در شب بدر سرای سلطان آمد و بخلوت این سرّ عرضه داشت سلطان دیگر روز
فصد فرمود فصاد را بخواند چون فصاد بازوی سلطان را ببست و نیش بیرون آورد سلطان از روی هیبت و سیاست و انکار تیز در وی
نگاه کرد فصاد را لرزه بر اعضا افتاد و گفت ای خداوند بجان امان و حال چگونگی تقریر کرد **سلطان فرمود**
جان منعم فصاد را فصد کردند در حال سیاه شد و جان بداد سلطان از ان حال و سعد الملک هیچ گونه شبهتی نماند او دیگر وزرا ابو
ابو العلاء ابیا و بجب و بعد از دو روز قلعه بسپردند و احمد عطاش را بزیر آوردند دست بسته بر اشتر نشاندند و باصفهان بردند و او را
از صد هزار مرد و زن کودک بیرون آمده بودند و طبلک در شهر بردند شخصی از و در آنحالت بپرسید که دعوی علم نجوم میکردی
عجب که در طالع خود چنین روزی ندیدی جواب داد که در احکام طالع خود دیده بودم که بجلالتی در اصفهان روم که امیری لشکر
و خلقی باشد اما بدین صفت ندانستم آنگاه او را بانکال و عقوبتی سخت هلاک کردند و بسوختند و قلعه را خراب کردند و فتح آن قلعه
ثورت فتنه آن مخاذیل در عراق فرو نشست بعد از آن اتابک شیرگیر را با سپاهی تمام و عدّتی بنظام بپای الموت فرستاد و مدتی
حصار داد و کار بر ایشان تنگ شد ناگاه خبر وفات سلطان بایشان رسید امرای حضرت ایشان را باز خواندند سلطان محمد پادشاه عادل
خداترس عالم دوست بود اما با دخار مال میلی تمام داشت خواجه احمد بن نظام الملک در وزارت او قصد امیر سدید ابو
همدان کرد و جهة علاء الدوله و از سلطان پانصد هزار دینار قبول کرد که از و حاصل بشرط آنکه او را بدست او باز دهد پیش از وصول
قاصد سدید را خبر شد برنشست با سه پسر و برادر مجهول بکیفیت باصفهان آمد و پنهان در شهر رفت و از خواص سلطان خادمی
او را در پیش سلطان برد لالا قرا لکین نعیین کردند او را بجواله ده هزار دینار ده حرمه حاضر کرد و گفت این خدمتی
است مرا بخدمت سلطان بری که با او کلی چند دارم بجهت مصلحت ملک لالا قرالکین هرگز چندان زر ندیده بود و تخیر مانده
این زر سلطان بیاورد و او گفت نه خدمت خاص نیست لالا عظیم مقرب و گستاخ بود او را هم در شب در پیش سلطان برد سدید ابو
مردی پیر بود و چشمانش پوشیده قتلغ خاتون زن سلطان حاضر بود سدید سلطان زاد و دعای بشرط و تضرع و تخشع بگفت
و قتلغ خاتون را بر و رحم آمد گریه بر وی غلبه داشت پیش جا کرد تا آن کس نتوانست کردن پیش سلطان نهاد و گفت احمد بتنهاست که
میکند شنیده ام که بنده را بپانصد هزار دینار از پادشاه عالم خریده است از خداوند عالم سزد و روا باشد که فرزند او دو رسول
پیر و عاجز را بفروشد این جزای پادشاه را نبود اکنون من بنده بانصد هزار دینار که او قبول کرده است ششصد هزار
قبول میکنم و در حال میگذارم بشرط آنکه او را بدست من دهی سلطان زاده دستی بال برخط و بر غالب آمد از سدید ابو الهاشم قبول کرد
سته خدمت کرد و هم بیان راه همدان رفت تحفه خزانه بر اثر او بیامد تا مال قبض کنند چون بهمدان رسید خواست که سرا
سدید نزول کند و نزول خواجه سدید مرد پیش او فرستاد که منزل تو کاروانسرای باشد و نفقه و اخراجات از کیسه خود
باید کرد مقام تو اینجا همان مقدار باشد که زر بوزن و نقد کنند غلامی سخت افزونی گفت خواست که پای از خدمت خود بیرون
او را گفت باادب باش و الا بفرمایم که همین ساعت ترا در سرای در آویزند و صد هزار دینار دیگر باضافت اینجال بر یک
هزار غلام نیکو باشد هر یک بهزار غلام ترسید بکیفیت کار او بساخت چند آنکه وزن و نقد کردند که دانکی قرض کرده
فروخت و بفرمود که تا در ختایه مقدار سه شبر ببرند و میان آن نقبی کردند هشتاد پاره چوب و کجباوه در هم فرو
و در هر کیسه ده هزار دینار میکردند و در میان این چوبها مجوف بنهادند و تخته بر سر آن میدوختند و کمرها آهن بر گرد
آن میگرفتند در چهل سر اسر ششصد هزار دینار با این غلام روانه کرد و یک پول بغلام نداد غلام کمتر از کجا با صفهان

و آنکه پیش سلطان نهاد سلطان پرسید که این مال بدین زودی از کجا حاصل کردی غلام گفت همه از خانه خود بیرون آورده و این قدر که
نیز در نقد و وزن و نصیب کردن رفت سلطان در آنحال و کثرت مال سدید تعجب نمود خواجه احمد را بدو تفویض کرد تا انتقام
از و بکشد و هر چه در حق سدید ابو الهاشم سگالیده بود همان گرفتار شد و چنین گفته اند با لطف تمان اتفاق از رجال
ولادت سلطان محمد در شعبان سنه ۴۷۴ بود و اول پادشاهی او بعد از وفات برکیارق در سنه ۴۹۸ مدت پادشاهی او سیزده سال
تمام بود و مدت عمرش سی و هفت سال و چهار روز بود هیبت او تمام بالا کشیده ابرو و لون اندکی بزردی مایل ...
و انبوه بطول مایل و انقضا اسم الوزیر سعد الملک الاوی الوزیر خطیر الملک ابو منصور المیبدی الوزیر ابو منصور القمی
الحاجب عبد الملک الحاجب سلطان محمد در حالت مرض پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نه و بر تخت نشین
گفت امروز روز نیک نیست گفت بر پدر تو نیکو نیست الا بر تو نیکوست بعد از و پسر او را بجای او بنشاندند و در خراسان سلطان
سنجر پادشاه بود و حکایت او بیاید سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتنع بطبع عمر بیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و
اضداد و تملیت عباد و تربیت اجناد و ظفر او خدای ترس و مشرکین جواد کریم رعیت دوست و سپاه دار بود و قربان
آیین خسروان و آیین جهانداری و قواعد شهریاری نیکو دانستی و ناموس ملک در همه وقت نگاه داشتی و اگر چه در تدبیر
امور ساده دل بود اما رای صایب و فرمان صادق داشت در وقت لشکر کشیدن و با خصم مصاف دادن مراسم
آن بشرط دانستی و از ابتدا که محمد که بخراسان ملک شد از قبل برادر برکیارق تا چهل سال نوزده فتح بر کرد و وقت اعدا
و گنجها بیغما و ولایت ملک غزنه که از اولاد سبکتکین بود بگرفت و از فرزندان محمود یکی را که بهرامشاه نام
بهرامشاه بن مسعود بود و هر روز قرار افتاد که هزار دینار از وجه شهر بخزانه رساند و عاملی از برای تحصیل آنجا نصب کرد
و ملک سمرقند همچنین بگرفت که بعد از وفات برکیارق احمد خان قاسم بود سلطان چهار ماه حصار داد و در سنه ۵۲۴
و احمد خان را بگرفت و چند ان ولایت که در پیش ملکشاه داشت بود مستخلص کرد و همچنین ملک سیستان و خوارزم او را
وا انشز بن محمد بن نوشتکین غرچه را خوارزمشاه داد و تاج الدین امیر ابو الفضل ملک نیمروز و الغستان داد و در مصاف
پهلوان لشکر او بود و او را در مصاف غزنین و جنگ بلان مقامات است و بعد از وفات برادرش سلطان محمد در
سنه ۵۱۱ بعراق آمد سلطان محمود بن محمد برادر زاده اش نشسته بود امرا و ابراء آن داشتند که با عم مصاف داد شکسته شد و
آمد با امرا مشورت کرد و هر کس بر نهج چیزی میگفتند که از لشکر جمع میکنیم و با سلطان سنجر نبرد کنیم تیغ بر تنگ نام بود گفت
مرا مرتبه مشورت نیست اما بنده قدیم این خاندانم آنچه مرا میباید مصلحت دانست که با عم شیر و کمر بخدمت عم رود پای
بوسند و سلطان سنجر بری بود و ولایت می بخشد علی یار که حاکم مملکت محمود گفت خداوند خویش ابو القاسم انسابادی ...
فرستاد و بزبان محمود خدمت خواست که این حرکت از سر کودکی رفت و قرار افتاد که بخدمت عم رود و بکاه و در خدمت باشد
نزول در کوب بوق زنگی بزنند و سراپرده چتر سرخ خاصه و بوقت برنشستن و فرود آمدن در رکاب سلطان سنجر پیاده برود
و آنچه شعار و آیین سلطنت باشد بگذارد و بر انجمله بگاه در خدمت بود سلطان سنجر محمود را بنیابت سلطنت عراق بداد و
خاص از ما بجواهر و اسب نوبت و ساخت لعل و با جمهور داد هم مرصع و امراء او را همچنین بر قدر مراتب تشریفها بداد و
گردانید بشرط آنکه در خطبه بخت تمام او برند آنگاه محمود را در هر شهر از اقصای بلاد عراق و آذربایجان قبا و ...
با عمال و دیوان بلاد عراق منقطع نباشد و از شهرهای ری و ساوه و خوی با خاص گرفته بود و باقی بحکم داده از آن زمان
سلطان السلاطین شد و خطبه او از حد کاشغر تا اقصای بلاد یمن و مکه و طایف و عمان و مکران و در آن و آذربایجان
تا روم و بلغار برسید و بعد از وفات یکسال زیادت در اطراف جهان هنوز خطبه بنام او خواندند چه پادشاهی مبارک بیاید

قدوه ترمذ نخبه نقبا بود و خراسان در عهد او مقصد جهانیان بود و منشاء علوم و منبع فضایل و معدن فرهنگ بود و علما و حکما را بجانب
احترام مخصوص گردانیدی و ابدال و اهل عرفان را دوستی تمام بر گماشتی و بارها ادای واجبه رسم سلاطین و آئین پادشاهی بجا آورد
و چون همه جهان او را مسلم شد و ملوک اطراف در فرمان او و در شرف لقاء یافت امراء دولت و حشم خدمت او در ...
نعمت و وسعت و وفور ثروت طاغی و یاغی شدند و دست غارت و جور و اجحاف بگشودند به عطایا و ... ریاستان ...
پادشاه ماوراءالنهر باصحاب ولایت خراسان ... باسیصد مرد بشکار رفت سلطان سنجر فرصت بود ... چند ...
شکارگاه ناطوبارا اسیر کردند و پیش سلطان آوردند ... تا در حال گردنش زدند و لشکرش پراکنده شدند و در ۵۳۵
در ولایت ماوراءالنهر سلطان ... مرو و سمرقند شد و طایفه بولایت که ... طرف عبد الحمید ... بودند و ... دادند ...
بداند که قصد ... اسلام می کنند و ولایت ماوراءالنهر ... طاعات لشکر خراسان ... حشم ایشان ... آمده بودند ...
که بارها منکوب و مغلوب شده بودند از سپاه خراسان مقدمات ایشان ... پیغام ... فرستاده بودند ...
حشم سلطان فریاد کرده ... ش ... ریان که ...
در آن وقت حاکم سمرقند احمد خان بزرگ بوده که ... بنده ... سلطان سنجر خویش بود ...
نامه ... احمد خان ... پیش سلطان آورد ... کشتن ... و لعاب ... سلطان ...
فرستاده ... خاتون و پیرش ... خان ... امرای او ... و امیر قماج ...
و اول ... سلطان رسید ... آن بود که ... ایشان در نواحی سمرقند بود و ایشان ... سلطان
بودند خواص سلطان گفتند ایشان ... سلطان فرمود که ... ایشان ... ایشان گفتند ...
استر و پنجاه هزار ... سلطان ... قبول ... ایشان ... گورخان ...
گاو ... خراسان ... سلطان ... سلطان با هفتاد هزار مرد بود ...
بودند و خراسانیان ... در ...
مبادرت ... اول ... غزان قرب پنجاه هزار سوار ...
شاه ... خراسان ... و از ... و امرا ...
بودند سلطان ... تاج الدین ابو الفضل ...
سلطان باسیصد سوار ... و چون ... بیرون آمد ... با پانزده سوار مانده بودند ...
روی ... سلطان ...
برسیدند ... کاتب ... حال ... **بیت**
شاه ... ۵۳۶ ...
خاتون سلطان را اسیر گرفتند و امیر قماج و حسام الدین بن برهان الدین ... و خاتون سلطان دو سال ... ایشان
عاقبت خاتون را با ... سنه ۵۳۶ ... ماوراءالنهر ...
که سلطان محمد خوارزمشاه ایشان را ... تاج الدین ملک ... سلطان ...
... عاقبت گرفتار شد ... یکسال ...
خاتون هم آنجا ... سلطان ... ماوراءالنهر ...
و فرصت که لشکر خراسان ... خوارزمشاه ... سلطان بود ... بخارا ...

و خوارزمشاه برگرفت سلطان ... خوارزمشاه ... لشکر ... چون ... رسید ... خوارزمشاه
هزیمت ... کرده بود ... بعد از آن سلطان ... سلطان ...
و احیاء ... حاصل شد و از اطراف رسولان آمد ... و کار ملک باز استقامت گرفت و بعد از آن ...
در ... بری آمد و سلطان ... و بعد او ... رسولان اطراف بری آمدند ... سلطان
سلطان ... برادر سلطان بهرامشاه بن مسعود ... بن سلطان ... بن الحسین بن الحسن بن سام ملک غور ...
برادر سلطان علاء الدین بن الحسین بن الحسین بن الحسن بن سام المعروف ... فرستاده بود ... سلطان
... رسول ... سلطان ... گفت **بیت** ...
... سام ملک غور ...
... سیف الدین سلطان ... چون ... امرای لشکر ...
... سلطان غیاث الدین ... سلطان شهاب الدین ...
سام که لقب او معز الدین بود ... غزنه و هندوستان ...
... چون سلطان سنجر ... سلطان ... امرای ...
... ماه رمضان ... ملک غور علاء الدین حسین بن الحسن
... سام ... سلطان بهرام شاه مسعود ... سلطان
پادشاهی ... بود ...
... فتح کرد ...
خبر قتل سلطان ... **بیت** ...
...
پس ...
این فتح غزنه او برآمد ... لشکر بسیار ...
... سلطان سنجر ... علاء الدین ...
... سلطان سنجر ...
... سلطان ... هرات ...
... سلطان ... علاء الدین ...
... سلطان ... علاء الدین حسین ...
بازدادند و اسیران غور را آزاد ... **بیت** ...
و ... فتح ...
... ۵۴۸ ... غزان ... سلطان ...
... غزان ... ولایت ...
هر سال ... سلطان ...
... سلطان بود ...
... سلطان ...

ادبا ...
... ... سلطان

آن مدت میکردند این محصل را در خشم هلاک کردند چون این خبر [illegible] رسید صورت حال با سلطان [illegible]
خواست [illegible] امیر اسفهسالار قماج که والی بلخ بود و [illegible] الملک مرو بخدمت سلطان [illegible]
حال با وی بگفت قماج بوقت [illegible] این مهم [illegible] با سلطان بگفت و در آن این کلمات درج کرد که جماعت غزان یکبار [illegible]
شده باشند [illegible] و ولایت بنده [illegible] اگر خداوند عالم [illegible] ایشان به بنده [illegible] ایشان را [illegible]
و وظیفه مطبخ خاص هر سال سی هزار گوسفند [illegible] رساند [illegible] منقطع شود سلطان اجابت کرد و مثال فرمود قماج [illegible]
رسید شحنه بر سر ایشان فرستاد [illegible] ایشان [illegible]
خاص سلطانیم در حکم کسی دیگر نباشیم [illegible] چون خبر [illegible] بدرگاه سلطان رسید [illegible]
تمام برانند قماج و پسرش ملک المشرق با سپاهی تمام بتاختن غزان شدند غزان بیرون آمدند و مصاف دادند
پسرش [illegible] شکسته و منهزم شدند چون خبر این حادثه بدرگاه سلطان رسید امرا و دولت [illegible]
این اقدام [illegible] و اگر ایشان را جواب [illegible] سر ایشان زیادت شود کار ایشان [illegible]
چون از حرکت [illegible] سلطان خبر یافتند اندیشناک شدند [illegible] رسولی فرستادند و پیغام دادند که [illegible] بندگان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] چون قماج و پسرش [illegible] ضرورت [illegible] اطفال و عیال [illegible]
کشته شدند تقدیر و قضا چنین بود و اکنون [illegible] هر [illegible] صد هزار دینار [illegible] غلام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible] اعتراف [illegible]
امرا [illegible] مبالغت کردند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چون [illegible] غزان رسیدند غزان [illegible]
اول قبول کرده بودند [illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
کرد اما دولت سلطان [illegible] شده بود [illegible] آسمان [illegible]
تا بر [illegible] چون [illegible] قضا آید [illegible] امیر [illegible] بزرگ [illegible] سلطان [illegible]
کرده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غزان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] منهزم شدند سلطان را [illegible]
[illegible] ایشان آمدند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مرو آوردند [illegible]
[illegible] شهر مرو را که دار الملک سلاطین [illegible] بود [illegible]
امرا و ملوک دولت [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] مردم شهر را اسیر کردند [illegible] غارت [illegible]
[illegible] بعد از آن با سلطان [illegible]

سنوال و اوباش

سنوال و اوباش [illegible] از خراسان [illegible] ایشان [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و قتل کردند چون [illegible] مردم [illegible]
[illegible] زن و مرد و اطفال [illegible] مسجد [illegible] غزان [illegible]
[illegible] زن و مرد در مسجد [illegible] میان خون [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]
[illegible] غارت میکردند [illegible] شهر [illegible]
[illegible] خراب میکردند [illegible]
[illegible]
[illegible] غزان از شهر بیرون [illegible]
[illegible] غزان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مشایخ خراسان [illegible] محمد یحیی [illegible]
[illegible] خراسان و عراق [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible] غزان [illegible] میان مردم شهر [illegible]
[illegible] غزان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان و نواحی عراق [illegible] شهر هرات [illegible]
[illegible] سلطان سنجر دو سال در میان ایشان [illegible]
[illegible] بندگان خاص سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] غزان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غزان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خدمت سلطان بود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان آمد [illegible] اطراف خراسان رسید که سلطان [illegible]

یکان و دو دو کان میرسیدند با لشکر و اعیان مستظهر شد آنگاه سلطان روی به دار الملک مرو نهاد و بکوشک فرو آمد چون بیگانه
روی کار نگاه کرد فکر به نوایب بر وی مستولی شد که خزاین از غارت خالی دید و ولایت خراب و رعیت منتشر و لشکر مفقود
فکر و اندیشه فراوان و ضعف و عجز انسانی بر وی غالب و مستولی شد و مرض انجامید که آخر …
بود و معقل اعراض و در سنه ۵۵۲ برد از دنیای فانی و در سرای آخرت قرار گرفت و در مرو در گنبدی که خود ساخته بود …
ولادت او در سنجار شام در حدود موصل بود در سنه ۴۷۹ عمرش هفتاد و دو سال بود و مدت پادشاهی او شصت و یک
سال در ملک خراسان پادشاه بود و چهل سال سلطان سلاطین جهان — حلیة او گندم گون …
آبله داشت محاسنی تمام طولانی و عرضانی و بعضی از موی شارب از زخم آبله … ناتمام
آثار مرحمت در ناصیه چهره او ظاهر و لایح و به لطافت مرغوب الوزراء شهاب الدین ابو المحاسن برادرزاده نظام الملک الوزیر
و صفی الحضره ابو طاهر کاشی کریم بزرگی بود و دانست چنانکه او را با … مقابل کنند و خواهرزاده او معین الدین مختص الملک ابو نصر
کاشی است که از برکت او بوزارت شرق و غرب رسید … کدخدای امیر بزرگ قماج بوده است و در … صفی الحضره …
آورده و معین الدین مختص الملک ابو نصر احمد بن الفضل بن محمود که او از ترکستان بخواست و معین الدین را بشهر مرو …
تعبیه کرد و چون وزارت سنجر میکرد و سلطان مغیث الدنیا و الدین ابو الفتح داود بن محمود بن محمد بن ملکشاه را با …
تبریز تعبیه کرده داود او را آنجا … الب ارسلان آمده در جامع مرو … بعد از سلطان سنجر لشکر …
خان خواهرزاده سلطان را سلطنت قبول کردند و در نشابور بر تخت نشاندند بعد از آن مؤید ای‌ابه … بر نشابور مستولی شد …
گرفت و … مرو و بلخ و جمله خراسان در دست غزان بود و … که ممکن بود میکردند سلطان محمود پادشاه بود …
نکو سیرت لطیف طبع خوش سخن شیرین … موزون … مطبوع حرکات نیکو خط و عبارت … آل سلجوق … معنی …
هیچ ملک پادشاه … و دقایق امور و غوامض احوال ملک … واقف … احوال ملک تا چون کل …
اندک زمان کافی بود و … بسیاری مباشرت فقهای … مستولی شد … عظیم … بکمال داشتی … و مرغان …
خوب چون سنقر ترکستانی و شاهین بحری و کوهی و باز شاهی … و …
و سگان … عراقی … و … انواع … سلاطین …
رغبتی و … خاص … وفات … ایشان معروف …
و بر … هیچ … داشت …
… بعد از وفات پدر … در سنه احدی عشر و خمسمایه بر تخت نشست و چون … سلطان سنجر بعراق آمد …
و شکسته شد عم او را … و بعراق سلطنت بنشاند و دختر خویش … خاتون …
امیر ستی خاتون مادر … فرستاد و … سلطان محمود … با صفهان …
میان او و خلیفه المسترشد … بعد از آن …
و از خلیفه … سلطان … خادمان …
… رسیده … در عراق مدارس و خیرات ساخته است …
… روز … جامع الحساب … مطالعه کردی …
… از عارض و …
… و از عراق … طرف سفر … بودی آنجا نزول کردی …

ابو …

و آهو دوانیدی و وحوش و طیور صید کردی و در سنه ۵۲۰ برادرش مسعود خلاف کرد و بقصد او از آذربایجان لشکر بهمدان کشید
شانزدهم ربیع الاول در حدود اسدآباد جنگ کردند طلاه سلطان محمود شکسته شد و هزیمت بمیمنه رسید امیر قسیم الدوله برسق
در کمین بود و بر لشکر مسعود حمله کرد و ایشان را شکست مسعود و لشکر بگریختند برسق در اثر ایشان میرفت و ایشان را …
مؤید الدین طغرایی وزیر … اسیر شد … پیش تخت سلطان محمود آوردند … اهلاک کرد
باز سلطان محمود … حدود قرای همدان او را بگرفت و پیش برادرش محمود آورد و محمود خلعتی که سلطان سنجر داده
بود … و هر چه از رخت او بغارت برده بودند باز داده … سلطان محمود دوم شوال سنه ۵۲۵ بشهر همدان وفات یافت
سلطنت او چهارده سال بود و مدت عمرش بیست و هفت سال … گردم سرخ …
محاسن … قوی بازو متناسب اعضا مبارک لقا … چون سلطان محمود وفات یافت برادرانش مسعود و سلجوق …
سوگند خوردند که در طاعت او … لشکری در حدود دینور با برادران مصاف دادند از طرفین چندین کس کشته شدند و برادران منهزم
گشتند سلطان سنجر طغرل بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی نشاند و مظفر و منصور بخراسان رفت سلطان طغرل بن محمد …
بود و بعدل و حسنات موصوف و با حیا و حشمت و کرم و شجاعت با اخلاق … مدت ایالت سلطنت
او بخدمت و ملازمت عم بودی سلطان سنجر نور الله قبره و بعد از سلطان محمود سلطان سنجر ولیعهدی بدو تفویض کرد و مسعود …
و برادران ببغداد رفته منهزم در صفر سنه ۵۲۶ مسترشد در بغداد خطبه بنام او کرد و بعد از او بنام برادرش داود بن محمود
تشریف داد و به آذربایجان فرستاد طغرل چون بعراق آمد میان او و برادران مسعود و داود چند نوبت مصاف رفت آخر
طغرل شکسته شد مسعود همدان مقام ساخت و در سنه ۵۲۷ ببغداد رفت طغرل … بجانب خوزستان میرفت
قوام الدین را که وزیر او بود … خویش … منهم …
… بعضهم فوق بعض درجات … ارتحال …
در سنه ۵۲۹ بهمدان وفات یافت مدت عمرش بیست و پنج سال بود و پادشاهی او سه سال …
کشیده و تنگ … دو ابرو گشاده … الوزراء او و حاجب او ۲
سلطان مسعود پادشاهی بود با فر و شکوه … کریم عادل … سلجوق … قوت و شوکت …
… تخت … میدان بود … شاهی …
سایه … عالم آسوده … و مسرت و شادی …
امن و … راحت عالم …
… سخن …
هیچ … و صفهای مصاف …
رسید … چون برادرش سلطان طغرل در همدان … علاء الدوله فرمان یافت او ببغداد بود …
… سلطان داود … فرستاده …
خواندند بهمدان سلطان مسعود مسابقت نمود و چون از حلوان بگذشت … عراق …
… و سواران … اسب …
رسیدند … برادرش … تخت نشست …
سنجر … خلیفه مسترشد در بغداد … خطبه بنام مسعود …

الوزراء …

سنجر کرد و از بغداد اوردوی بکوهستان بنهاد خواست که ملک عراق و خراسان در ضبط آن برادر اعتماد و اعتضاد این کار سلطان داود
و اتابک آقسنقر را بخواند چون از دینور بگذشت و بهمدان و اسدآباد رسید بر طرف پنج انگشت نزول کرد سلطان مسعود
ملاقات او را و بعد از آنکه [illegible] مسعود [illegible] مسترشد بر سر تلی با خواص ایستاده حاجب دینار را فرستاد تا او را زمین بوس کند
و نگاه داشت و بر آن دو سراپرده و دهلیزی نو بردند و اسباب مطبخ و شرابخانه و [illegible] او جمله ترتیب کردند و دیگر روز بنگاه و هم
طواعیت پیش او رفت خلیفه او را بنشاند از آنجا بیرون آمده و روز دیگر روی با آذربایجان نهاد و چون بمراغه رسیده بود
نزول کرد رسولان سلطان سنجر رسیدند سلطان مسعود باستقبال ایشان رفت باطنیان فرصت نگاه داشتند و در [illegible]
رفتند و او را کارد زدند و بکشتند این واقعه روز [illegible] ذی القعده سنه ۵۲۹ بود و سلطان از آن حادثه مغموم و محزون شد آنگاه بکرمانشاهان
عراق کشیده و از آنجا ببغداد آمد [illegible] ترکمان و راشد پسر مسترشد عزم لشکرکشی و انتقام خون پدر خویش داشت و [illegible]
عظیم بود و در ممالک عراق و کوهستان داشت از بغداد [illegible] بیرون رفت بعزم اصفهان و [illegible] آنجا را حصار داد و [illegible]
[illegible] سعد الله [illegible] والی اصفهان بود [illegible] اکابر [illegible] شد و خطبه بنام مسعود بنام داود [illegible]
برادر مسترشد المقتفی بالله را بیرون آورده بخلافت بنشاندند و بر وی بیعت کردند خلیفه [illegible] مسعود را [illegible] و از بغداد
بهمدان آمد جماعتی امرا با برسق صاحب تستر [illegible] شده بودند و بر مخالفت سلطان [illegible] واجب میکردند [illegible]
مرغزاری فرود آمده بودند سلطان از همدان شب [illegible] بر نشست و خبر به ایشان رسید ایشان [illegible] و آسوده سلطان [illegible]
لشکرگاه و خیمه امیری فرود آمد چون امرا خبر شد [illegible] آمدند [illegible] گرد و از سر [illegible] ایشان [illegible]
دیگر بجانب بغداد رفت و کمال الدین محمد خزانه [illegible] داد و او مردی بود مشهور و [illegible] و کفایت و شجاعت تمام داشت
و بر دقایق امور ملک و دولت نظری بکمال امرا را حرمت و حشمت نمیداشت و نان پاره [illegible] امرا باتفاق نامه باتابک
قراسنقر نوشتند که این وزیر بر ما استخفاف و استهزا میکند و کسی را محل نمی‌نهد سلطان را بر تو متغیر گردانیده است [illegible]
خویش بکن [illegible] زیادت شود قراسنقر در خدمت سلجوق شاه از آذربایجان بیامد و بمرغزار [illegible] فرود آمد و سلطان
او را نامزد پارس کرده بود و برادرش سلجوق شاه را آنجا [illegible] از مرغزار [illegible] پیغام بسلطان فرستاد که من یک
قدم بر ندارم تا سر وزیر محمد خازن [illegible] سلطان مضطر شد [illegible] عاقبت محمد خازن را [illegible]
[illegible] سر و دستش جدا کردند قراسنقر بپارس شد و منکوبرس [illegible] بشکست و سلجوق شاه را [illegible] آنجا نصب کرد و وزارت بعد از آن
بعز الملک [illegible] قراسنقر بود قراسنقر از پارس بازگشت منکوبرس باز آمد سلجوق شاه [illegible] بود و در [illegible]
محروسه [illegible] منکوبرس پیش آمد و زمین بوسید و گفت من بنده و فرمانبردارم و ولایت [illegible] میروی [illegible]
اگر بنده را [illegible] بندگی [illegible] سر و تیغ [illegible] کرد و او را بشهر شیراز باز آورد و قلعه سفید فرستاد [illegible]
[illegible] در روی زمین قلعه از آن حصین‌تر [illegible] آسیا [illegible]
میوه دار از انگور و سیب و انار و انجیر و انگبین بسیار و چندان زراعت و عمارت دارد [illegible]
آورده بود [illegible] از غایت بلندی [illegible] و سلجوق شاه آنجا ماند و وفات یافت اتابک قراسنقر
بهمدان آمد از سلطان تشریف یافت و بآذربایجان رفت و آنجا زمان یافت بعد از وفات او [illegible] جاندار بزرگ [illegible]
مسعود از همدان بری آمد که سلطان اعظم سنجر بر عباس متغیر بود و سلطان مسعود را فرمود تا او را بگیرد [illegible]
سلطان [illegible] رسید عباس استقبال کرد و پیشکشهای [illegible] پسندیده آورد و سلطان مسعود مصلحت ندید [illegible]
که مرد غازی بود [illegible] حاصل می‌شد [illegible] بهمدان آمد و از آنجا باصفهان شد و در این وقت امیر حاجب عبدالرحمن بود [illegible]

سلطان کرد

معاش کرد چنانکه در هیچ عهد مثل آن کس مشاهده نکرده بود از تکلفات و بخششها و [illegible] و عبدالرحمن [illegible]
شده بودند در مخالفت سلطان و سوگندها می‌خوردند که باقی عمر موافق باشند در غیبت و حضور و دایم [illegible]
ملازم باشند و محافظت نمایند که عبدالرحمن پیغام بایشان فرستاده بود و ایشان را خوانده و [illegible]
رسید و خبر [illegible] ملکزادگان محمد و ملکشاه را آورده بقصد مخالفت و با سلطان زیادت لشکری نبود [illegible]
با اتابک الدگز که [illegible] بندگان خاص بود فرمود که هرچه زودتر [illegible] سلطان بطرف بغداد کوچ کرد [illegible]
پیش نرفته بود که [illegible] بهمدان رسید و اتابک الدگز با سپاه تمام ساخته و امرای آذربایجان [illegible]
شاهان بخدمت سلطان رسیدند سلطان مستظهر شد و لشکر [illegible] پدید آمد [illegible]
و سلطان [illegible] زمستان [illegible] ببغداد مقام کرد و از آنجا براه دربند قراسلی بجانب آذربایجان رفت و [illegible]
و ملکشاه بن سلجوق را که در خدمت بودند بقلعه کریت [illegible] امیر مسعود که شحنه بغداد بود [illegible] قلعه کریت سلطان
[illegible] و امرای آذربایجان با جاولی بخدمت آمدند و چند روز آنجا مقام کرد و از آنجا بخدمت سلطان بمیانه [illegible]
آمد سلطان در آن وقت خاص بیگ [illegible] کشیده بود و روز بروز او را تربیت و عنایت زیادت میکرد و امرا [illegible]
می‌آمد و عزت او می‌گفتند و قصد او میکردند و با جاولی که [illegible] سلطان بود [illegible] کردند [illegible] تا عاقبت [illegible]
با او بد کردند و قصد مخالفت او نمودند امیر جاولی نیز [illegible] سلطان از این [illegible] خاص بیگ [illegible]
خبر شد کس بجاولی فرستاد که من [illegible] بجهت دفع خصم آمده‌ام [illegible] و مساعد [illegible]
و برگشته من [illegible] جاولی [illegible] رسید و ده هزار دینار [illegible]
بجواب باقوت [illegible] داد و [illegible] کرد [illegible] از آن قصد [illegible] سلطان [illegible] قبول کرد
خاص بیگ را پیش جاولی بمیان فرستاد تا با او گوی بازد [illegible] شجاعت [illegible] جاولی
[illegible] سلطان [illegible] معروف [illegible] چون جاولی [illegible]
[illegible] تعجب [illegible]
قبول کرد [illegible] خاص [illegible] مرصع [illegible] بخدمت سلطان
فرستاد و خاص بیگ پسر ترکمان بود [illegible] که بآذربایجان آمده بودند روزی غلامان سلطان [illegible]
[illegible] سلطان دور افتادند [illegible] خاص بیگ رسیدند [illegible] یافت [illegible] گفتند این [illegible]
که از آن [illegible] سلطان [illegible] چون [illegible]
غلامان [illegible] چون [illegible]
بود حسن [illegible] ایزدی [illegible] از پیش گرفته بودند [illegible]
و [illegible] غلامان [illegible] سلطان رسید [illegible]
سلطان [illegible] از خیل شما آمده‌اند و میخواهند که این اسب [illegible]
بی اذن [illegible] سلطان و امرا [illegible] صورت [illegible] اعضا و قامت و [illegible]
و حرکات و سکنات موزون او نگاه کردند [illegible] بزبان حال گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم سلطان [illegible]
[illegible] بسیار طلبید و جستجو کرد هیچکس بازنیافت بخدمت سلطان آمد و گفت [illegible] سلطان [illegible]
که این [illegible] و صورت [illegible] غلامان خاص بوده باشند [illegible] اقدام توانند نمود

نظم
[illegible]

فرمود که نیک بنگر میان غلامان ما ار که کدام به کرده است او را پیش من آر سلاحه دار در میان غلامان آن غلام را بیاورد
سلطان از ایشان حال پرسید همچنانکه خاصبک گفته بود غلامان گفتند راست میگوید ما این اسب را بجهت خداوند عالم
داو را میتر ساختیم سلطان آنجا فرود آمد مرغی بخشی برقدر حلوا و شکر پیش سلطان آوردند سلطان پرسید که این [illegible]
[illegible] گفت آری ای پادشاه جهان گفت اسب میفروشی گفت نه اما چون فریاد خداوند عالم است اسب را و پسر را با چندین
و خاصش دیگر پیشکش خداوند عالم کردم و اگر اسب بخیلی ذ بنده نزول بود بقدر اندازه ضیافت پادشاه عالم
دولت تو در کنف امن آسوده ایم و در امیر جاولی لشکرها دادیم سلطان مکافات آن بفرمود تا از خزانه هفت هزار دینار
آن اسب بدو دهند و آن علفزار او را مسلم داشت سلطان با حشم از آنجا بزنجان آمدند و ملک سلیمان با عباس با خلعت
اعلم فرود آمده بود و بزابه با هر دو ملکزاده محمد و ملکشاه فرزندان محمود همه آنجا نزول کرده بودند با لشکر فراوان
سلطان از بسیاری می شکوهیدند با ما در که میان هر دو لشکر در کمر حله مصاف خواست بود شب را ملک سلیمانشاه [illegible]
[illegible] شد چون عباس از قتل او خبر یافت تنگ مستشعر شد و درجمی از ایشان غالب گشت عباس هم در شب بانده او برفت چون [illegible]
هر دو محقق کرد از بیشتا گشت با خود گفت هر آینه دوزیدن حرکتی باشد دیگر روز کوچ کرد و با هر دو ملکزاده [illegible]
سلطان امیر جاولی را با لشکری در عقب بزابه بفرستاد تا محمد و او اصفهان رفتند و به وز رسیدند بازگشتند سلطان [illegible]
کرد و بری رفت با غرستم فرود آمد عباس [illegible] که خدمت سلطان [illegible] شد و ملک سلیمان باستقبال آمد و [illegible]
او [illegible] و از کرده او در گذشت مجلس شراب و میدان گوی حریف میبود بعد از آن امیر حاجب عبد الرحمن و جماعت [illegible]
گفتند که این برادر هرآینه خصم ملوک بود ناگاه او را [illegible] و [illegible] این سخن در دل سلطان موثر آمد [illegible]
او را و آن [illegible] که میبود موقوف کرد عباس بنالید و گفت که محروس حصین است از قلاع اندران و [illegible] باشد هیچ آفریده [illegible]
طلسم و حیلت و منجنیق دست استیلا نیابد و محروسه استوار [illegible] بر قرب جوار او است بمسافت چهار فرسنگ و [illegible]
نیز از فرود او [illegible] هر چند که این چار قلعه از بیرون [illegible] بحکم پادشاهان [illegible]
والی بود [illegible] برقرار اما بسیار وقت بوده است که والیان و حاکمان بزرگ [illegible] از جهت حصن [illegible]
کشند عباس بخدمت سلطان آمد که بزم سلیمانشاه بمشورت و استصواب او بود و اگر چه با او هم عهد و سوگند بود و چون جاولی
در عقب بزابه بازگشت سلطان او را با تابکی پسر خویش ملکشاه بن مسعود که از نسب خاتون زاده [illegible] بود بفرمود تا [illegible]
و جاولی سپردند و ملک سلیمانشاه و بزابه [illegible] فرستادند جماعت امرا با او برفتند جاولی از همدان بصوب آذربیجان برفت و سلطان
[illegible] تشریف اتابکی فرستاد جاولی چون بزنجان شد [illegible] و بعد از آن [illegible] از قضا [illegible]
بگسست و در حال جان بداد سلطان اتابکی پسر خویش بحاجب عبد الرحمن داد و ولایت گنجه و اران بدو داد و عبد الرحمن [illegible]
با چند نفر امرا بدان فرستاد و بحکم آنکه سوگند خورده بود که [illegible] ملازم حضرت سلطان باشد او مقام کرد و در حضرت میبود و [illegible]
سلطان [illegible] گفت بزابه بنده و شایسته است [illegible] که مسعود [illegible] باشد [illegible]
پشیمان است و امیدوار عفو و مرحمت اگر فرمان نافذ شود بنده برود و او را بدرگاه آورد تا ملک محمد سلطان اجازت داد
تا عبد الرحمن بپارس رفت و سلطان از همدان [illegible] بزابه و ملک محمد و عبد الرحمن باصفهان رسیده بودند و
[illegible] بدست بوس رسیدند بزابه [illegible] روی بر زمین نهاد [illegible] عبد الرحمن [illegible]
آن [illegible] سلطان [illegible]
سلطان شراب خورده بعد از آن ملک محمد و بزابه بر صوب [illegible] اصفهان آمدند و سلطان [illegible] چون همدان رسید سلطان

دختر خویش را

دختر خویش را که از کمر خاتون داشت و در حکم ملک داود بود و میان ایشان سازگاری بود بلکه محمد داود ولیعهد خویش بود [illegible]
داشت و بزابه را امیر حاجبی داد و [illegible] حاجب عبد الرحمن [illegible] و اتابک عبد الرحمن [illegible] امیر حاجبی خود [illegible]
تا ملازم حضرت باشد و وزارت بتاج الدین فارسی داد و اتابک بزابه در خدمت محمد بازگشت بجانب پارس و عبد الرحمن [illegible]
که گنجه و اران برود و سلطان درخواست تا شمس الدین اتابک ایلدگز را و خاصبک [illegible] و بهاء الدین [illegible]
که در حضرت باشد سلطان اجابت نمود و هر یک ازین جماعت بخلوت با سلطان سخنی گفتند سلطان ایشان را [illegible]
فرستاد و خود بری [illegible] با عباس و تاج الدین وزیر فارسی و امرا که مصاحب عبد الرحمن بودند [illegible]
جان سپار بودند در خدمت سلطان و از کرد و سگالش عبد الرحمن و بزابه و عباس آگاه بودند با سلطان [illegible]
هر گاه که فرصت یابیم بر دشمن پادشاه و ملک [illegible] کرد چون بگنجه رسیدند ساختن کار اتفاق کردند [illegible]
آسمان [illegible] رفته در آن میان فرصت یافتند و عبد الرحمن را بکشتند سلطان پسر عبد الرحمن فخر الدین را [illegible]
بعد او معزول کرد و او را بقلعه [illegible] فرستاد [illegible] و اجازت نداد که هیچ آفریده [illegible]
[illegible] و چون خبر قتل او بعد از عباس رسید با خلیفه [illegible] چون سلطان بهمدان [illegible]
و بزابه ملک بهمدان نشسته و عباس بجنگ خاصبک [illegible] آذربایجان اتفاق [illegible]
[illegible] بیرون نتوانست آمدن [illegible] آن آب رحمت از آسمان بفرستاد و آن [illegible] از سلطان [illegible]
[illegible] سلطان از سگالش عباس معلوم شد از احوال [illegible] عباس و [illegible] مستشعر شد و قصد [illegible]
با جانبی دیگر و سبب دانستن این سر آن بود که کودکی از اهل [illegible] سگالش وقوف بود و او را [illegible]
بود با غلامی جامه دار سلطان آشنایی داشت در اثنای شراب از سرمستی گفت [illegible] الوسواس [illegible]
یوم العید این غلام [illegible] بود حالی متوهم شد با پسر گفت تو چرا [illegible] میگویی [illegible]
و فلان خاصگی سرای با من گفت است اگر راست میگویی برگوی با من [illegible]
باز گفت [illegible] سلطان عباس [illegible]
تا گرفتند و سرش از تن جدا کردند و جثه او [illegible] میان کشتن عبد الرحمن و عباس [illegible] بود و سلطان [illegible]
وزیر را معزول کرد و بپارس فرستاد [illegible] پیغام داد [illegible]
[illegible]
بعد اصفهان آمد و شهر باز کردند و ملک محمد [illegible] سلطان [illegible]
رسید [illegible]
[illegible]
بزابه از اصفهان [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
فرستادم [illegible]

کرده سرش بغداد فرستاد و نامه در سرای خلیفه بیاویختند [illegible] ملکداد کار را بسوی فارس روانه کرد و سلطان [illegible]
آمدند و در همدان این مصاف در سنه ۵۴۳ بود و سلطان آن زمان بیمار در رفت و از آنجا با آذربیجان آمد و در آخر تابستان به همدان
آمد و با آخر خریف سنه ۵۴۳ قصد بغداد کرد و در ماه شعبان و اتابک خاصبیک و جمله امرا در خدمت بودند چون بر حلوان رسیدند
رسید خبر آمد که رایات سلطان اعظم سنجر به ری رسید اتابک خاصبیک سلطان را بر آن میداشت که بغداد رود و عزم [illegible]
و سلطان سنجر مستشعر بود و جماعتی نادرست می گفتند که قصد خاصبیک می آید و بجنگ او با سلطان مسعود عتاب خواهد کرد بر تربیت
خاصبیک چه خاصبیک با سلطان گفته است تا او ملک عراق در گیرد و با عم عصیان کند سلطان با خاصبیک گفت بر گشته
بزرگ کرده من بر گشته و سلطان اعظم امثال این اراجیف از مردم عام منتشر گشته القصه بر آن قرار افتاد که سلطان مسعود
جریده با دو سه کس بخدمت عم رود و خاصبیک و امرا او باقی و لشکریه [illegible] مقام سازند تا رسیدن سلطان [illegible]
رفتند و سلطان مسعود بخدمت عم سلطان سنجر رفت بری و شرایط بندگی تمهید کرد و در موافقت عبودیت [illegible]
شد و در آن [illegible] و ماجرا در کار را اختصاص خاصبیک و آمدن [illegible] نزد سلطان مسعود با سلطان سنجر گفت و تقدیر
خواست که خاصبیک باید [illegible] و تحقیق [illegible] بود و عنقریب [illegible] چنانکه رسید و در حال کس فرستاد و خاصبیک را [illegible]
او تحف بسیار و پیشکشهای بیشمار و نفایس غریب ساخته کرده بری آمد و در حضرت مبارک دست بوس [illegible] رسید و هم در روز
سلطان اعظم او را [illegible] و [illegible] گردانید و چون [illegible] و [illegible] او دید سلطان مسعود گفت خاصبیک
زیادت از این درجه دارد سلطان مسعود [illegible] روز بر در ری بود و از عم بسیار نوازش و تشریف یافت امرا [illegible]
او مستظهر شدند و تشریف او پوشیدند و سلطان مسعود در نصف رمضان بازگشت از ری و بصوب بغداد برفت [illegible]
کرد و سلطان اعظم بخراسان مراجعت فرمود و در صفر سنه ۵۴۴ از بغداد به همدان آمد و در رجب این سال بیمار [illegible]
آخر شوال بجانب آذربیجان شد و [illegible] یک منزل تبریز فرود آمد و مدت دو ماه مقام ساخت ملک محمد بن محمود بجانب
ارمن بود سلطان [illegible] جامه دار و موفق کرد بار دیگر او را فرستاد تا [illegible] ملک محمد بود و میان ایشان [illegible]
وحشت می شد بیاوردند او را [illegible] آنگاه ملک محمد به همدان بخدمت سلطان آمد و سلطان بفصل تابستان در صفر سنه ۵۴۵
تا در همدان آمد [illegible] رفت و در رجب سنه ۵۴۵ و در آخر شوال باز بسر آذربایجان شد به مراغه فرود آمد و [illegible]
حصار داد [illegible] روز بستند و بار دیگر شهر خراب کردند و میان اتابک [illegible] و خاصبیک لشکری وحشتی قایم بود از قدیم [illegible]
دولت در میان آمدند و آن وحشت [illegible] داشتند و ایشان [illegible] با یکدیگر [illegible] کردند سلطان بازگشت و بعد
آمد و در سنه ۵۴۶ در فصل خزان بجانب بغداد رفت و آنجا تماشای شکره کردن شکره داران کرد و ملکشاه بن محمود در خدمت [illegible]
بهار باز بهمدان آمد و بکوشک خویش نزول کرد و همان [illegible] او بود مستقر شد [illegible] اطراف مشهور گشته و امرای
دولت و ملوک اطراف مطیع و منقاد [illegible] آسوده و در آخر جمادی الآخر سلطان را [illegible] عارضه
ابو البرکات طبیب در خدمتش بود از بغداد رسید و بمشورت اطبا و دیگر معالجتی [illegible] میکردند [illegible]
رجب سنه ۵۴۷ برحمت حق پیوست در کوشک [illegible] در میان شهر همدان ساخته بود هم در شب او را [illegible] جمال الدین
[illegible] او را تا آنجا دفن کردند ملکش [illegible] سال بود و مدت عمرش چهل و پنج سال [illegible] او امیر بود [illegible]
و سلطنت از جمله مبارزان افزون [illegible] کتاب قوی دل و فراخ [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] پادشاهی بود با قوت و شوکت
[illegible] خوش خوی [illegible] بود و [illegible] موضع بر شراب و شکار و مباشرت [illegible] خاصبیک [illegible]
بود اول ملکش [illegible] رجب سنه ۵۲۷ بود [illegible] وفات عمش سلطان مسعود و [illegible] در شوال این سال بود [illegible]

الوزیر شرف الدین انوشیروان [illegible] الوزیر جلال الدین [illegible] ابو البرکات [illegible]

[illegible]

با دو سه مجهول [illegible] چشم [illegible] جمال بشراب و لهو و عشرت مشغول میبود و امرا از [illegible] بکار ملک [illegible]
[illegible] بود که خاصبیک را بگیرد [illegible] او [illegible] شام خورد [illegible] و امرا با او [illegible] کردند حسن جاندار و [illegible]
بر آن قرار گرفت که او را بگیرند [illegible] دیگر در خانه گرفتند و موقوف کردند و بعد از آن بهمدان [illegible]
کردند [illegible] پادشاهی کرد و برادرش محمد شاه را از خراسان بیاوردند و بجای او بر تخت نشاندند ملکشاه بعد از [illegible]
[illegible] آمد [illegible] کرده بود [illegible] و داشته [illegible]
بجانب خوزستان رفت و خواهرش [illegible] از اصفهان بطرف خوزستان میرفت و [illegible]
نزد [illegible] پادشاهی می برد تا لشکر [illegible] جمع شود سلطان محمد را از حال خبر شد اتابک [illegible] را با لشکری بفرستاد تا [illegible]
جمله [illegible] و غارت کردند ملکشاه را قوت مقاومت و محاربت برادر نبود و سلطان محمد [illegible] بود و خاصبیک را [illegible]
اتابک او [illegible] با امیر [illegible] جاندار و [illegible] معروف [illegible] چون [illegible] رسیدند [illegible] بازگشت [illegible]
کشته [illegible] و او را [illegible] خاصبیک [illegible]
مردم [illegible] بمشورت وزیر جلال الدین [illegible] شمس الدین [illegible] و نصیر الدین خاصبیک بن [illegible]
صاحب مراغه فرستاد [illegible] ایشان [illegible] لشکر را گرفته و سلیمان بن محمد را [illegible]
بیاوردند و در همدان بپادشاهی نشاندند محمد شاه بگریخت و باصفهان رسید و چون سلیمان از همدان برفت باز همدان [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] با او بود و این در سنه ۵۴۸ بود و بغداد فرستاد [illegible] بنام محمد شاه کنند خلیفه التفات نکرد [illegible]
سلطان مسعود [illegible] بغداد [illegible] امرای [illegible] عراق بود و خلیفه [illegible] چون [illegible]
و مسعود [illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible] امرا [illegible] شده گفتند ما برویم و این کار [illegible]
سلطنت [illegible] تو مقرر [illegible] از ترکمانان [illegible] با خود جمع کردند [illegible] مسعود [illegible] آنجا [illegible]
از ملوک سلجوقی دو کس [illegible] ملکشاه بن سلجوق و محمد بن ملکشاه و دیگر ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه [illegible]
آوردند و [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible] غالب آمد [illegible]
[illegible] محمد شاه آمدند و امرا [illegible] بغداد آمده [illegible] بغداد [illegible]
بازگشت محمد شاه باصفهان رفت و نزدیک شد که ملک [illegible] که در اصفهان [illegible] بود [illegible]
الاول سنه ۵۵۴ فرمان یافت مدت عمرش سی و دو سال و [illegible] مدت پادشاهی بعد از وفات سلطان مسعود چهار [illegible]
در اصفهان [illegible] شاهزاده [illegible] نشان [illegible] اهل [illegible] کرده [illegible]
محمود پادشاهی لطیف خلق زیبا خلق بود و عقل کامل و رای صائب و حسن خوب داشت [illegible]
[illegible] شناس و [illegible] و اول [illegible] در محرم سنه ۵۴۸ بود چون برادرش را بهمدان بر تخت نشاندند [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] از خوزستان [illegible] چون جلال الدین [illegible] با سلطان محمد مقرر کرده که اول [illegible]
بهمدان رسید اتابک خاصبیک را بگیرد و گفت او را عزم چنان است که اگر فرمان او نباشی با تو همان کند که با برادر [illegible]
مقرر کرده که پادشاهی عراق [illegible] و سلطنت از این خاندان [illegible] سلطان محمد این سخن [illegible] آمد [illegible]
[illegible] بر خاطرش [illegible] یافت و در سنه ۵۴۹ بهمدان رسید امرای دولت [illegible] استقبال کردند [illegible] خاصبیک [illegible]
آمدند [illegible] شراب خوردند و روز دیگر [illegible] فرود آمده و در کوشک مسعود [illegible] و امرا [illegible]
پیشکشها کردند اتابک خاصبیک از انواع غرایب و نفایس [illegible] اسب و [illegible] کرد [illegible]

الوزیر [illegible] شمس الدین [illegible] [illegible] السلطان [illegible]

کس ندیده بود و پیشکش کرد سلطان چون پیشکشهای او بدید از قصه خون او پشیمان شد میخواست که بهانه برخیزد اما اجل او رسیده
بود روز دیگر آمده بعد از آن از زحمت اغیار خلوت کردند جمال الدین نقمه و برادرش و خاصکیان سلطان مورچه
جاندار و شمله همره و باخاصبک بودند خاصبک آغاز سخن کرد که قواعد و ترتیب پادشاهی چگونه بباید نهاد جمال الدین
نقمه مانند عزرائیل از پس پشت او درآمد و گریبان قبایش بگرفت و گفت برخیز چه وقت نصیحت و موعظت است او
و صارم و محمد یونس او را بگرفتند و در خانه بردند و سرش را به تیغ جدا کردند شمله پیش از وقوع این واقعه بوی خبر
نقش دیده بود و دامان خاصبک بگرفت یعنی پناه او دریافت از کوشک بزیر آمد و انگشتری برکابدار خاصبک
بنشان که امیر میفرماید که اسب بمن ده که بعضی تا راک شهر میروم اسب خاصبک برنشست و راه خوزستان گرفت و
سی و پنج فرسنگ براند و تا عراق او بود بخدمت هیچ سلطان دیگر نرفت چون اضطراب در کوشک افتاد لشکر خاصبک بپا
بودند آهنگ کوشک کردند بمشورت وزیر جلال الدین و گزینی سر خاصبک و سر زنگی جاندار را از بام کوشک بزیر انداختند
جمله برمیدند و پراکنده شدند پس از آن سپاهیان مسلط واقف شدند بر خزانه و سرای و پایگاه او رفتند از جمله غلامان
که در خزانه او یافتند سیزده هزار اطلس سرخ نابریده بود غیر نقدهای دیگر و آلات زرین و سیمین و هفت خم سیمین یافتند
غیر زرین کردن آن مرصع کرده و عدت و ترتیب بارگاه را قیاس نبود و هزار و چهار صد سر اسب و استر زینی بجز
غیر اسپان غلامان و حواشی و سرای و آنچه بشهر و نواحی بسته بودند فی الجمله آنقدر آمال و تجمل و نقد و جنس که از خاصبک بگنج
سلطان رسید هیچ سلطانی را جمع نبود و دفاین و ودایع و ذخایر که خاسران نهفتهاند خدای داند پس فهیج
المال غیر اکله و یاکل المال غیر من جمعه و داکوفت که سلطان مسعود را دو نیاز رفته و ملکشاه بیار رفته گشته این حال بحل
منعدم مذکورات بها نگر تواند والله اعلم بموجبی که در اصل بود نقل رفت آنگاه سر هر دو شمس الدین اتابک ایلدگز
نصرة الدین خاص بک بن آقسنقر صاحب مراغه فرستاد و پیغام داد که از ایشان تشوش آمد و من بعد عصیان نتوانند کرد
لشکر برگرفت و سلیمان بن محمد که عم او بود از نخجوان بیاوردند و در همدان بپادشاهی بنشاندند محمد شاه با صفاهان
و چون سلیمان از همدان بجنت همدان آمد امیر اینانج صاحب ری با او بود و خاصبک که بپیشگاه و اتابک سلیمانشاه که محبوب
قلعه پرجین از دست برادر مدت هفت سال بند بود که کوتوال قلعه رضا داد و امین الدین مختص بزیر آمده بود و بجانب آذربایجان
رفت و امرا آنجا با دست آورده و چون اتابک ایلدگز و اتابک ارسلانبه و النعوش کوبه و فخر الدین زنگی و مظفر الدین
ارسلان عود و پسرش برکیاروق بازداد و امیر خوارزمشاه و یوسف که برادرزنش بود و چون سلطان محمد خاصبک را بر و دشت
بی اندیشه بموافق امور نخشاه با لشکری گران روی بهمدان نهاد و با سلطان محمد سپاه بخت بود که لشکر خاصبک بنگاه
پراکنده شده بودند که اعتماد را انفس ثابت عمده الاعتقاد که بوده و دو هوا ای آباد نهادند و سلطان محمد از بیم لشکر ایشان
بکلاه و بخشید و بجوال جامه می بستند و جگر بختند تا آخر این خاصکی سپری شد و لشکر نماند و خصم نزدیک رسید سلطان
روی باصفهان نهاد با حسن جاندار و جماعتی مقربان و مطبخیان بعد از سه روز سلیمانشاه رسید با لشکری انبوه که
و به مرغزار همدان دو فرسنگ طول در دو فرسنگ عرض لشکرگاه بود و از ایشان جلال و شکوه و حشمتی در عالم نشسته
سلطان محمد آنجا را که خانه بجهان بود هنگام حضرت تا مدار و غایب کم شد همه مدت دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند
کاش وزیر او بود و خوارزمشاه و یوسف امیر حاجب را میخواستند که این هر دو منصب تغییر و تبدیل کنند و وزارت شمس الدین
ابونجیب دهند که وزیر سلطان مسعود بود و حاجبی مظفر الدین البارغو خوارزمشاه دهند چون از تکالیف ایشان آگاه شدند
کردند از سلیمانشاه و بود تقریر کردند که شبی موعود کرده باشند با سلطان بگوید که جمله لشکر بزود خروج خواهند کرد و سلطان

بر سمت

باز میخوانند و اسب جمله گرفتن و می شنید خوارزمشاه و آتش فتنه خویش برنشانده بود و همراه سراپرده سلطان
یعنی محافظت خزانه سلطان بحکم سلیمانشاه ارسلان و بتهانه جای اسب نوبت بخواست و نقد که در خزانه بود
بود تا خورشتن و چون بخوارزم خبر کانفسرده آورد و بارگاه و شترخانه و خزانه و اسباب پادشاهی همچنان بجای مانده بود
مانند مان و خراسان بیرون رفت و امرا از آن اجمال بی خبر ماندند دیگر لشکرگاه بی قرار بود و سلطان ناپیدا
سلطان لا داعی و لا مجیب آنچه مانده بود لشکریان غارت نمودند و هر لایه که از بیشتاک شده و هر قومی بجایی رفتند و بیکدیگر
میداد که این چه حالتست که دوش وقت این پادشاهی بخت و رفت روز بود و همدان چون این خبر سلطان محمد
باز گرد بنشانت که امرا کیه بی مکالبه ماند و پراکنده شده تا او همدان باز آید او را بگیرند تا خبر متواتر شد
سلطان روی بهمدان نهاد و کفی الله المؤمنین القتال برخواند و نزدیک شهر قصری بنا کرده سخت عالی و امرا اتفاق کردند که کوشکهای قوم
بود بدان موضع آوردند و کوشکهای بسیار در حوالی آن بساختند و ملک بر او مقرر شد و جمال الدین نقمه امیر حاجب بود و جلال
الدین را از وزارت دست کوتاه کردند و شمس الدین ابونجیب را دادند و سلیمانشاه از آنجا بخراسان کشید و در سنه از آنجا بیان
از تون و جنابد و طبس گیلان آمد و بر صوب ری و بر شهر اصفهان آمد با سواری چند رشید حاجب را در شحنه اصفهان بود سلیمان
رسولی بدو فرستاد و مهم اطلبه و ایشان را امیدوار گردانید اختیار بعد احقاب و اگر بعد اعتمای تا او را در شهر آورد و آنجا
نگرد و گفت من این امانت از برادرزاده تو دارم و من در امانت خیانت نکنم تو جواب او باز ده که اصفهان و جمله نواحی آن
مستقر باشد بی تیغ و خصومت چون از او نومید گشت و هیچ دیگر نداشت سوی بغداد رفت و با خلیفه استجازت کرد خلیفه او را
تربیت کرد و برگ و آلات سلطنت بداد و سلطنت امر کرد از بغداد بجانب آذربایجان رفت و آنجا اتابک ایلدگز با
ملکشاه برادرش با او بود و آقسنقر فیروزکوهی ایتاخ مستوحش شده بودند و هم با ایشان بود و ایلدگز بضرورت شد معاونت کرد
او لشکری انبوه جمع آمد سلطان محمد را خبر شد از آن جمعیت از همدان با لشکری تمام روی با ایشان نهاد و ایتاخ در خدمت او
در سن نیز بلقان برکند که نا و اقویس مصاف دادند ایتاخ در مقدمه آب بگذشت و سلطان محمد بر ایشان هزیمت شدند
و دست از هم بدادند سلیمانشاه بموصل افتاد و اتابک ایلدگز را سلطان بنواخت باستمالت و استعطاف تمام و او را امید
او پسر خویش پهلوان محمد را در خدمت سلطان بحرمت فرستاد و سلطان چون از طرف آذربایجان ایمن شد
نهاد جماعت امرا که اقطاعشان در عراق بود و خلیفه بر ایشان سلطان را بر جنگ خلیفه اغرا میکردند چون نزدیک بغداد رسید
از ملوک سلجوقی در بند کرده بودند ملکشاه بن سلجوق و دیگر ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ارسلان را از بند بیرون آوردند
بقصر خلافه گیاه و توقف کرد که موفق گرداند قبول کرده بود و که زین الدین علی کوچک را به سلطان آورد و بعد از آن
ب دروازه و درآمد جای محاصره را یافت بر آب دجله بگذشت زین الدین علی برسید با سپاهی اربل لشکری انبوه به بغداد آمد
و سلطان و زین الدین و خواص او بجانب غربی فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایاز و شرف الدین کرد باز و بجانب
بودند و لشکر سلطان و زین الدین ما بر حربه منجنیقها نهادند و از عراق پسران مظفر جلال الدین برسیدند با اعجاز
و سلاح و از جمله سپرزاده و نرگس دو سه هزار رجاله پیاده در لشکر انبوه و حشر بسیار جمع شده و هر روز از هر دو طرف جنگ
میکردند و سنگی چند بیکدیگر می انداختند و در دجله کشتیها برهم میراندند و انواع پیادگان و بازار لشکریان بامیم
هیچ روز لشکر یکبار برنشست و جنگی سلطانی کرد و در میان آن خلیفه اندرون شهر سلطان را غشوا میدادند که فلان دروازه
میبازیم و میان موافق کرد بازو و پسران بعلی خفتری و فلان بود بدین سبب در جنگ نهادن میراق و کار بر اهل شهر تنگ
چون خانقات ور لوح شهر بازدا سلطانیان بر جهد انداختند و گرد در شهر تنگ انداختند تا آنگاه خبر رسید که اتابک ایلدگز ملکشاه

به همدان فرود آمدند و این خبر زود فاش شد لشکر از جهت خان و مان خویش و زنان و بچگان که آنجا داشتند فوج فوج روی بگریز
نهادند و برفتند چون دانستند که ضبط حشم ممکن نیست و اصلاح نخواهد پذیرفت سلطان فرمود که فردا آفتاب عبره کنیم و در همدان
جانب خصم شویم که آن مهم از این واجب تر است لشکر و حاشیه اندیشیدند که فردا زحمت و انبوهی باشد امروز بگذریم [illegible]
در مردم افتاد و جسر بگسست و بشکست فوجها که شبها به سلاح گذاشتند و کریختند و بر کشتی [illegible] میگذشت چون
چراغها در مردم افتاد از محال غربیه رجاله بکوشیدند و [illegible] و از شهر لشکر بیرون آمدند و نهب و غارت
سلطان رسید و بر شتر سر بر سلطان متاع تجار و رخت سپاهیان بود لشکر بغداد غارت کردند و لشکری که بر جانب شرقی بوده
سلاح شدند و صف کشیدند و خیمه ها خود نگاه داشتند و سلطان در سرای سعد الدوله با غلام و خاصگی چند که مانده بود در سیاه
نشست و بگذشت و سراپرده و بنگاه و خزانه و دختران سرای و جمله آلات و اسباب سلطان بر جانب غربی بماند و زین الدین
کوچک با جمله لشکر خویش برنشسته بود و با [illegible] جنگ میکردند و نگذاشتند که [illegible] با جانب غربی آیند و چون [illegible]
نتوانست کرد جمله بسوختند با منجنیقها و همچنان صف کشیده بود تا بنگاه و خزانه و دختران سرای سلطان با لشکر [illegible]
ایشان می آمد و سلطان با لشکر آشفته روز بر جانب شرقی بر پشت اسب بود بامداد که صبح دمید [illegible]
[illegible] بغداد فرود آمدند و اگر چه لشکر سلطان از نزول [illegible] بود لشکر بغداد را چندان قوت و قدرت و توانایی
که براثر بیامدندی و ناموس نگاه داشتندی و سلطان از اسباب سلطنت و اهل حرم [illegible] اسبی چند از بارگیران
مانده بودند امرا و خواص سلطان از مطبخ خویش نفقه [illegible] سلطان میساختند تا به حلوان رسیدند آنجا زین الدین علی
برسید با اسباب پادشاهی سلطان و دختران سرای و خدم و حشم باز رسانید چنانچه هیچ ضایع نشده بود سلطان از آن [illegible]
اندوهناک آمد امرا بخواستند از آنجا کوچ کردند چون به پنج منزلی همدان رسیدند اتابک ایلدگز بازگشت و ملک [illegible]
بجانب خوزستان رفت و سلطان بکوتنگ همدان فرود آمد [illegible] ضایع و خزانها [illegible]
[illegible] و تابستان بهمدان آمدی تا [illegible] مستولی شد [illegible] در ذی الحجه [illegible]
[illegible] سلطان بغداد [illegible] بزرگ را فرستاده بود و امام [illegible]
[illegible] خاتون کرمانی خوانده و آوردن [illegible] همدان در رجب [illegible] بود [illegible]
[illegible] کوتنگ [illegible] بودند و [illegible] سلطان [illegible] باستقبال او رفت [illegible]
و [illegible] رسید همچنان [illegible] مدت عمرش سی و دو سال بود و مدت پادشاهیش هفت سال [illegible]
سرخ و سفید فراخ چشم [illegible] لطیف [illegible] محاسن تنگ [illegible]
[illegible] الوزیر جلال الدین ابوالفضل الوزیر شمس الدین ابو نجیب الوزیر امیر حاجب جمال الدین [illegible]
ناصر الدین اتابک دوازدهم السلطان معز الدنیا والدین ابوالحارث سلیمانشاه بن محمد
بن ملکشاه سلیمانشاه پادشاهی خوش خوی خوب روی [illegible] معاشر طبع بود [illegible] ثبات و وقار [illegible]
[illegible] و سر آمد [illegible] روز بر تخت ملک نشست [illegible] چون سلطان محمد [illegible] موفق کرد [illegible]
[illegible] و لشکر [illegible] بزرگ ناصر الدین [illegible] و عز الدین حسان و اتابک [illegible]
مشورت کردند قرار بر آن افتاد که [illegible] و با [illegible] چون [illegible]
کرفت [illegible] موصل رفت اتابک قطب الدین [illegible]
دوازدهم ربیع الاول [illegible] دار الملک همدان رسید بر تخت ملک نشست و وزارت بر خواجه شهاب الدین [illegible]

بمظفر الدین

بمظفر الدین البارغو ازجهت استمالت جانب اتابک ایلدگز ملک ارسلان [illegible] بود و [illegible] کرده و در خطبه [illegible]
کشت و اتباع بری بازکشت و میان موفق کردانند و عز الدین حسان و ناصر الدین اقسنقر [illegible]
عادت از روزگار سلطان هنوز [illegible] باقی بود [illegible] سلیمانشاه [illegible] مشغول بود و عز الدین و
ناصر الدین اقسنقر [illegible] که سلطان [illegible] بگیرد [illegible]
که [illegible] بیدار و هشیار و محتاط بود و [illegible]
و [illegible] اتابک ایلدگز فرستاد و او را به آمدن و آوردن ملک ارسلان تحریص کرد و سلیمان [illegible]
شراب و [illegible] بود و [illegible] امرا [illegible] معاشرت میکرد [illegible]
[illegible] بود [illegible] امرا [illegible] و [illegible] متفق کشتند [illegible]
و [illegible] سلیمانشاه [illegible] امرا آگاه شدند و [illegible] ارسلان [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابانج اجابت [illegible] بازآمد [illegible]
[illegible] اکر بخراسان [illegible]
دل مشغول [illegible] سلطان [illegible]
که [illegible] کونک [illegible]
بسیدند [illegible] رمضان [illegible] سلیمان ارسلان بر تخت ملک نشست و سلیمانشاه [illegible]
[illegible] سلطان ارسلان و ایلدگز [illegible] سلیمانشاه [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible] در کذشت [illegible] سلطان مسعود [illegible]
مدت ملکش [illegible] عمرش [illegible] و ولادت او در رجب [illegible] بود [illegible]
[illegible] او [illegible] سیرت [illegible]
الوزیر شهاب الدین عبد العزیز حامدی الحاجب مظفر الدین البارغو بن [illegible] سیزدهم
السلطان الاعظم رکن الدنیا والدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان سلطان ارسلان [illegible]
بود خوب طلعت نیکو سیرت [illegible] و مروت [illegible]
[illegible] و [illegible] ضبط اموال [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
معاشرت [illegible] کمال [illegible] مجلس [illegible]
چون پدر او سلطان طغرل بن محمد [illegible] و ملکشاه [illegible] سلجوق بن محمد [illegible]
سلطان مسعود [illegible] و [illegible]
[illegible] جمع کردن لشکر [illegible] همدان [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]

وبعد از وی ملکشاه بن محمود مدت چهار ماه بر تخت ملک نشست و در آخر شوال سنه ۵۴۷ امیر مسعود بلال از بغداد گریخته بجانب ولایت
دار الخلافه باز گذاشته بحکم استشعاری که او را از خلیفه بود و بعد از آن از سلطان محمد دستوری خواست که به بغداد باز رود و
الدین بن البقش السلاحی که صاحب ... بود و ولایت ... باستخلاص بغداد و دفع ... گفت ... اوضاع
از چیزی چاره نباشد که اگر خلیفه بنفس خویش بیرون آید امرا ... نا البته این دو شهزاده که در لشکر
باید داد تا در مقابله حشم خلیفه با خبر دار ایم او ... وبعد از آن در حلت مسعود جلال پشیمان شد و نامه ...
ملکمحمد و خود با حسام الدین البقش در استخلاص بغداد متکی شدند و بایه الله ... این تجمع ... کار خود کرد و
بیرون آوردند و جنگ ... با ایشان مصاف داد و اول شکست بر لشکر خلیفه افتاد ... بولایت در ناحیه ... و ملک ارسلان
با ... تاگاه البقش فرمان یافت ... با ملک ارسلان نزد اتابک ایلدگز آمد که والده ارسلان در حبالهٔ
وی ... بود ... داشت ملک ارسلان با ... و اکرام نزد والده و اتابک ... حمد ... شفیق بود ... و اتابک ایلدگز
کمال الدین ... وزیر سلطان مسعود کمال الدین ... در بغداد و همدان ... سلطان مسعود افتاده
... کرد و ... آثار ... بود و سلطان او را بزرگ کرده و ولایت اران را باقطاع بدو داد و بعد از وفات سلطان طغرل
او را که نام ارسلان بود با وی داد و ... او را ... و ارسلان ... پسر آمد اول
جهان پهلوان محمد دیگر اتابک مظفر الدین قزل ارسلان عثمان و اتابکان آذربایجان از نسل این اتابک اند و اتابک جهان
پهلوان محمد اتابک ... و آذربایجان ... احمدیلی بود و ابن ابراهیم و ابنا محمودان که حاکم آذربایجان بوده
احمدیلی ... آقسنقر بزرگ شده بر مراغه و تبریز و ولایت آذربایجان مستولی شد ... میان او و ... ایلدگز ...
منازعه و حرب بوده ... سلطان محمد شاه بن محمود ... و نحوات تا دار السلطنه ... شنیده ...
او گشته ... برادرم خاصبیک امیری بزرگ بوده ... حکم آذربایجان و حدود مراغه ... متعلق بوده و چون سلطان محمد
برفت در آخر سنه ... سلیمانشاه ... نوبت خویش ... که ... بود ... و طالع چنانکه پیشتر مذکور است
حضرت که ... حاضر بوده ... فخر الدین ... اتابکان و ... پادشاهی ... گردانیده
... همدان ... بر تخت ... پادشاهی ... سلطان سلیمان افتاد و از موصل ... آورده
اتابک ایلدگز ... پادشاهی ... بود و این ... ارسلان ... افتاد
سلیمانشاه ... ولایت ... ملک ارسلان ... او حاصل باشد و چون ...
... گار ... صاحب تخت ... و ... سلطنت ...
... مشهور ... پادشاهی و ... شهریاری ... و تفویض آن سلطنت بسلطان مبارک ارسلان
بازداشت و رایت جهان آرای از آذربایجان بدار الملک ... و جهان ... دولت سلطان و ... تیغ ...
رای اتابک اعظم ... دیگر گرفت و امرای اطراف سر ... بنهادند و رعایا در سایه عدل و عاطفت ایشان ...
و تخت سلطان بوجود ارسلان ... و صدر دیوان وزارت بمسند ... شهاب الدین ...
و مهد رفیع خاتون ... سلطان متعلق شد و امور مملکت ... انتظام یافت ... سلطان و اتابک
سنه ... خمس و خمسمایه بر صوب ساوه با صفاهان رفتند در فصل زمستان امیر عز الدین حسان کردالی بود و حسام الدین اینانج ...
سلطان بگی ... فرستاده ... با ملک محمد بن طغرل از فارس عز الدین حسان ... سلطان
الدین کرده باز و امیر ناصر الدین ... تا همدان آمدند و اتابک باصفهان ... ملک محمد از فارس باصفهان آمد و اینانج ...

کردالی بود

کردالی بود و حسام الدین اینانج بر مخالفت سلطان یکی شدند تا ... بر قصد همدان کردند سلطان و اتابک ایلدگز ...
مجروح ... بر ... سخت نبود عاقبت هزیمت بر لشکر ملک محمد افتاد و اقبال ارسلان غالب آمد ملک محمد منهزم ...
عز الدین ... و اینانج بطرف ... سلطان و اتابک بر عقب اینانج ... شدند و او ...
و معاودت سلطان ارسلان از اران و آذربایجان ... خبر ... انجا ... استخلاف ... اسلام ...
... سپاه اسلام ... رایات سلطان ... و شوکت و ...
بار ... کفر ... و محبت مجاهدت ... شهادت میان ... جمعی ...
نزدیک شدند سلطان بقوت آن ... مقاومت ... حضرت ... ایشان ...
و خلع ... با ... وجب ... و ...
... که لشکر اسلام ... مجاهد مشغول بودند ... فرصت یافته ... قزوین ...
شدند ... قلعه ... بر سر کوه ... بوده ... فرسنگی شهر ... و ... گرد او ...
عراده ... و خبره ... و احکام ... قزوین ... سلطان آمدند و ...
سلطان و امرا و دولت ... تمام ... ماه آن قلاع ... و خراب کردند
حدود قزوین تا ولایت همدان آمدند و قلعه که در عهد سلطان مسعود بنا نهاده بودند و جهان کشای نام کرده بر سر کوهی ...
مسعود با جمله امرای دولت خود سه ماه در پای آن قلعه مقام کرده و منجنیق بر حوالی آن نهادند و حصاری سخت ...
نزدیک بود میان امرا اختلاف افتاد و از پای قلعه برخاستند و همه آلات و اسباب حصارگیری آنجا گذاشتند آن ...
نیز گرفتند و در عمارت و استحکام آن قلعه ... کردند و آن را ... داشتند که سلطان مسعود و امرا و سپاه عراق ...
عاجز شدند ... سلطان ارسلان آن قلعه بعد از فراغ فتح قلاع ... در ولایت طارم بر لب آب سفید ...
گیلان ... و از انجا ... کیلان ... و ... بعد از فتح ارسلان کشای نام نهادند ...
جبارند در آن قلعه ... در ایام دولت سلطان ... ارسلان ... اسلام ... قوی شد و اعلام ...
اوراق ... آن باقطار و اطراف جهان برسید و در روز ... در آخر سنه ... سلطان
و اتابک و امراء دولت باصفهان آمدند و در جمادی الاولی سنه ... که اتابک زنگی از فارس بخدمت سلطان ...
و وزیر شهاب الدین ... بوده و در اصفهان ... توقف کرده ...
بروند ... ساخته بود و در ... شعبان این سال اتابک زنگی از فارس بخدمت سلطان رسید و تشریف ...
بازگشت سلطان و اتابک و امرا یازدهم شوال این سال ... به همدان فرود آمدند ...
درین سال وفات ناصر الدین ... بود در همدان ... آخر ذی الحجه این سال ... و خمسمایه
ارسلان و اتابک و امرا از همدان حرکت کردند بجانب ... و ... فرود آمدند ... چهارم محرم
امیر عز الدین حسان وفات یافته نزدیک مرحله از همدان روز دوشنبه ... صفر وزیر فخر الدین بن معین الدین ...
از ... همدان بجانب ساوه رفت بخدمت سلطان و وزارت بر او مقرر شده بود ... سلطان ...
دولت ... ساوه ... حرکت کردند و در ساوه ... برخاست ... و خیمها برکند و ...
منتشر شدند ... روز آدینه ... صفر سلطان ... شد ... امیر اینانج نزول کرد ...
و هم درین روز وزارت بفخر الدین کاشی دادند ... و بالش وزارت ... توقیع ...

جهان کشای نام کرده بود

حنظله

پهلوان محمد کرد روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاول سنه احدی و ستین و خمسمائه وفات کرد و [illegible] بود و در ظاهر ری [illegible]
شحنشاه و تابوت او بهمدان بردند بمدرسه که ساخته بود و اتابک پهلوان محمد سه روز در بارگاه او تعزیت داشت و امرا و ارکان
دولت برای اتابک محمد همه حاضر شدند و اینانج را بخبر و مازندران داده بود روز چهارشنبه جمادی الاول از این سال سلطان
از ری بیامد و بسر دولاب طهران نزول کرد و هم درین روز رسول شاه مازندران و اینانج بدرگاه رسیدند و پیش از این
اینانج ساوه و جرباذقان نامی که داشت باز میگذاشت تا مقتاری برو مقرر دارند سلطان دل با او خوش کند چون [illegible]
کرد با او بوی رسید پشیمان شد و ساوه و جرباذقان بنامای او فرو نهد میخواست رسول او را باز گردانیدند
و ملتمس او باجابت مقرون نگشت از سلطان جواب این بود که اگر بخدمت آید بنانی که فرمائیم قناعت باید کردن روز [illegible]
ماه رجب این سال والده سلطان مظفر الدین قزل ارسلان عزم نخجوان از لشکرگاه حرکت فرمودند و ببالای طهران فرو آمدند
روز شنبه منتصف رجب سنه [illegible] اتابک اعظم و امرا دولت بجانب فیروزکوه [illegible] رفتند میان استو ماوند و لار [illegible]
در آنجا نزول کردند سلطان بر سر دولاب مقیم بود اینانج از سلطان مستوحش و متوهم گشت پیش سلطان خوارزمشاه تکش بن
ارسلان رفت مدد خواست و سلطان بهمدان آمد و اتابک بصوب آذربایگان روان شد و ایالت ری عمر بن علی یازدار
داد و قلعه طبرک را عمارت فرمود و آلات و ذخایر بسیار بنهاد که بر اینانج و قصد او ایمن نبود و سلطان در سنه اثنین و [illegible]
بر خوار شبرد باز آمد و اینانج بحضرت سلطان خوارزمشاه رفته بود و مدد آورده و دیگر بعراق نهاده در آن وقت بری آمد
با لشکرهای گران و چند روز طبرک را حصار داد و برو امید فتحش نبود و عرضه باز نامه باتابک ایلدگز بآذربایجان فرستاد
و او را بر آمدن تحریض نمود اینانج حصار دادن طبرک بگذاشت و دیگر با بهر و زنجان آمد و بر غیبت مصاف چه لشکر خوارزم [illegible]
لشکر [illegible] میخواستند که جنگ کنند و غارت بکنند [illegible] و باز گردند چون اینانج روی بزنجان نهاد و ایلدگز از تبریز نزدیک رسیده
بود و سلطان از زنجان [illegible] پیش او باز رفت بر سبیل استقبال و مصلحت وقت چون اینانج خبر وصول اتابک شنید از آن
[illegible] باز گشت و خوارزمیان را بابهر و قزوین [illegible] فرمود که بسیاری را بدست گرفتند و فرزندان مسلمانان را اسیر گرفتند
[illegible] براندند و از در قزوین دو هزار شتر براندند و باز گشتند و از قزوین دو هزار سر براندند و باز گشتند سلطان
و اتابک و امرا بر اثر ایشان [illegible] آمدند اینانج بجرجان رفت و آنجا [illegible] سوخته که هرگز [illegible] عمارات در عهد [illegible]
کرد و لشکر خوارزم براه دهستان بخوارزم رفتند اینانج [illegible] صلح نگذاشته بود و سلطان زمستان [illegible] کرد و در فصل
بهار سنه ثلث و ستین و خمسمائه بنقل بهمدان آمد [illegible] و اتابک بآذربایجان شد و در زمستان این سال سلطان بساوه آمد [illegible]
بحکم استحکام قلعه و ذخیره تمام که داشته [illegible] عصیان میکشت و با طغیان او [illegible] با خود راست کرده بود که عاصی شود [illegible]
در امضا و امثال مثالها اتابک تهاون و تغافل میکرد سلطان از [illegible] روشن آگاهی شد [illegible]
و غرور بدرگاه خود راند بساوه و چون برسید روز دیگر [illegible] بخدمت آمد خلعت ساختند سلطان او را و معین [illegible]
که مستولی بود در آنجا گرفت و هر دو را موقوف کردند و بنه و خزانه آنچه موجود بود از ایشان جمله بغارت بردند و [illegible]
عز الدین دادند سلطان زمستان [illegible] بهمدان آمد و در زمستان بساوه رفت بار دیگر چون خبر مواصلت عمر بن علی با اینانج
[illegible] کرد و از شاه مازندران اردشیر بن [illegible] مدد خواست مردی [illegible] و امیر حاجب نصرة الدین محمد پهلوان [illegible]
بن عمر و امرا که در خدمت بودند بری رفتند و میان اینانج و ایشان ملاقات افتاد [illegible] در ابتدا شکست بر اینانج بود [illegible]
به ترتیب مخالف لشکر سلطان [illegible] تمام بر ایشان افتاد و هزیمت شدند و سلطان از جانب ساوه بهمدان آمد و بسیاری [illegible]
در ولایت کرد [illegible] بر عقب لشکر [illegible] بتاخت و هر که یافت بگرفت آنگاه قصد همدان [illegible] باز گشت [illegible]

اتابک اعظم

اتابک اعظم چون خبر انبوه لشکر شنید روی بعراق نهاد و بهر روی رفت در فصل تابستان با سپاهی گران و سلطان بخرقان آمد و [illegible]
احکام دیوار شهر ری و قلعه طبرک و منجنیق و عرّاده عمارت و ولایت جمله اتابک از خرقان و اهلها [illegible] کرد و کار بر اینانج
تنگ گشت و دانست که شهر بحصار نتواند داشت رسولان در میان داشت میخواست که عهدی و سوگندی در میان او و سلطان
تا در شهر باز کند رسولان در تردد بودند و دیگر روز قرار نهادند که میان ایشان مواضعات باشد سلطان و اتابک نزدیک شهر
آمده بودند چون روز شد اینانج را کشته یافتند در خیمه که بر دروازه طهران زده بود و در پس [illegible] شهر و غلامان [illegible]
بودند که بخزینه شهر و ولایت بجهت [illegible] شد سلطان را و قلعه ری بی جنگ گرفتند و ری بر حاجب نصرة الدین محمد پهلوان [illegible]
و کارها او رونق گرفت و [illegible] باز در بند بماند و در دست [illegible] تا مدت [illegible] سال تا آنگاه وفات یافت و معین [illegible]
خلاص یافت اما روز بعقب آن درگذشت و در شهور [illegible] سلطان باصفهان آمد از ساوه و اتابک اعظم و پهلوان اتابک
سلطان و سپهسالار مظفر و بعضی امرا و ارسلان [illegible] و والده سلطان جمله باصفهان آمدند و خواجه جلال الدین بن قوام الدین [illegible]
که اثر بر اثر سلطان بشهر اصفهان آمد و هم در روز دولت وزارت پیش او نهادند بحقیقت [illegible] و در خانه [illegible]
در فصل بهار سلطان از اصفهان بمرغزار [illegible] و [illegible] شد و تابستان بهمدان [illegible] کار ملک [illegible] نزاهت و طراوت [illegible]
و امور ممالک انتظام یافت و سلطان بعد از آن زمستان [illegible] بهمدان و بهار [illegible] مرغزار [illegible]
[illegible] و در شهور [illegible] برحله سعدآباد [illegible] تبریز [illegible] مقام ساخت و [illegible] عبدالعزیز [illegible]
و دوم شعبان [illegible] سلطان بهمدان بود و در آخر [illegible] والده سلطان از آذربایگان بهمدان آمد [illegible] سلطان [illegible]
انجا حرکت خواست کردن چون [illegible] سلطان [illegible] بجانب آذربایجان نهاد و [illegible] نخجوان کرده [illegible]
در مرغزار [illegible] بازی شد و اتابک نصرة الدین محمد قزل ارسلان و امرا و دیگر [illegible] آنجا بودند و [illegible]
بر راه شهر در این وقت سلطان بیمار شد دو سه روز توقف افتاد سلطان را بجانب [illegible] روان کردند با والده [illegible]
و خواجه و جماعت اصحاب [illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] نخجوان رفت [illegible]
سپاه ارمن با او فرود آمده و انجا [illegible]
بود عاقبت [illegible] و ولایت خراب کردند و نخجوان [illegible]
و سلطان مدت پنجاه روز بنخجوان بود تا شاه ارمن و امرا و اطراف خلعت پوشیدند آنگاه بجانب همدان حرکت فرمود
خبر رسید خبر وفات والده سلطان آوردند چون بهمدان رسید تعزیت او بداشت گویا نظام و واسطه [illegible]
جهان خاتون باز بسته بود و بر اثر آن بعد [illegible] خبر وفات اتابک ایلدگز رسید در سنه [illegible] و پسرش نصرة الدین جهان پهلوان
شد مرکز ایلدگز را بهمدان بردند بمدرسه که بر آن [illegible] خود ساخته بود و سلطان در همدان در جمادی الاول سنه [illegible]
خطبه ستی فاطمه خواهر امیر فخر الدین علاء الدوله کرد و سلطان در اوایل جمادی الآخر [illegible] علاء الدوله [illegible] کرد [illegible]
در منتصف رجب سنه [illegible] وفات یافت مدت پادشاهی او پانزده سال بود و هفده ماه و یازده روز و مدت عمرش [illegible]
حلیت او سرخ چهره و خوب روی کشیده محاسن تنگ موی سریع الغضب تمام گوشت حلیم صورت و القدر [illegible]
الوزیر شهاب الدین ابو القاسم الوزیر فخر الدین محمد القاشی الوزیر جلال الدین قوام الدین درگزینی الحاجب
مظفر الدین بارودار الحاجب اتابک ایاز الحاجب نصرة الدین محمد پهلوان اتابک ایلدگز [illegible]

ركن الدنيا والدين طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملكشاه بن الب ارسلان بن محمد داود بن ميكائيل بن سلجوق

كه آخرين سلجوقيان بود رحمهم الله تعالى سلطان طغرل بن ارسلان پادشاهی بود در آسمان دولت زاده و در باغ اقبال
نشو و نما یافته خلقی که خورشید به و نرسیده بود و کسوت سلطنت تا کوشیده بود از مهد بتخت تحویل کرد و از کتب ادب
طلب بر مرکب ملک سوار گشته و در بند و عقده ایام و عشرت انام و تاثیر طالع و احکام نجوم بوده منع و اوشش نیامده
و توسن بکلش بجا افسار و لگام رام شده و تیغ بادگی آبرده و خوان بادگی ناخورده بر سر خوان آراسته و خواب بر تخت
نشسته بود و انجمن اقبال و دولت بفر سعادت و یمن تربیت و رای ثقبت و تیغ جهانگیر کشورگشای اتابک اعظم نصرة الدین
محمد بن ایلدگز روی نمود که هیچ از دست رفته بود و هیچ در میان ولایت یزد و اصفهان مقام ساخته چون محمد بن طغرل بن محمد
بن ملکشاه و اصحاب اطراف عنان معاودت با خود گرفته بودند و مستنطق بود در کار نشسته بر ده و دیار ایشان استیلا یافته
قضا را گرد و بقوت بازوی کامگار کرداشت بهدیت یکباره و درو تاختن کرد یکی بپارس و دیگری باذربیجان و ممالک اعظم باید
روزگاری مستخلص کرد و دو ملک طامع را بطاعت دشمن قناع قانع کرد به منت و معاونت امرا و اطراف و هواخواهان
دولت لاجرم چون دیدند که دولت متابع تیغ اوست و اقبال ملازم رکاب او جهان مسخر فرمان او فرو روی بحجز سرخط
نهادند و پای بر جاده اخلاص و وفا ثابت گردانیدند و بعد از غزو و نصرت بر جاده و قمع و قهر انصار او هیچ شخص را امکان غرور و عزیمت
موافقت نفرمود و چنانکه از طینت و عنصر لطیف و حسن اخلاق او سزد بهکاران ابنواخت و بزیادتی نان پاره و اقطاع مخصوص
و مشار استشفاء از ره کار ایشان بر داشت تا همه در ظل مذهب و مرجع خطب این آسوده و بیاشند و دوام دولت او
از خدای تعالی میخواستند از فرط استعداد و فیض این ملاطفت آن اقتضا می کند که تا نه پس روزگار نامی اقالیم جهان
فرمان و ضبط بندگان سلطان اعظم آید خاصه که هر روز این سلطان جمشید فر حیدر دل تهمتن تن حاتم کف که دولتش
باد و بندگان بکام دل موصول برد و اثری از آثار سلطنت و جهانداری پدید می آید و در شیوه از خصایص پادشاهی ظاهر میگردد
جهانداری بر صفحات ناصیه او معین میشود و امید بندگان و امرا دولت ایام سلطنت او بعلت استدامت می پیوندد
از حسان و عدل او خصایص جمع بود و دانشمند یارث ایشان رسیده که در سبب است بفضل حق تعالی و کار
عمل و دوفور علم و شمول حکم و نشر عدل و بیقظ و تحفظ آن مصالح جاه و وقت نفس شریف و علاء و دستی و سعادت بر خطوط
و چابکسواری و حق داری و هنر و دانش و هنر او فرهنگ که لایق ملوک باشد و مستجمع حالت ایشان و ادوار عنفوان جوانی
باری تعالی داد و دانا داشته هر روز دولت و شوکت و سوهش دیگری افزاید و بفرق و قدم تاج و تخت ... آمادی
و قواعد بجایی رسید که وهم عقلا و فهم فضلا از ادراک آن عاجز و قاصر آید و چون تو نگر دست جهان غافل شود تا بر خود باد
باش میشود بر جهان اعظم سلطنت بر طوع برده بر ممالک امرا و جهان پهلوان با او بودند ایشان را با مدرکه تخمین گشت و وزیر خود قوام الدین
بن رضی الدین را بتهمتی خطیر گشت و همچنین فخر الدین علوی رئیس همدان را گار سلطان در دست شد و کار قزل ارسلان بحکم طغرل می بکار
خواهرش را بخواست و با او بیامد تا او را اتفرت کند چون پارتخیه رسیدند اهل دهستی بر دانشمند رسیدند ایشان را اتفرت بست رسید و فارغ شد
تاریخ کردند نام صلاح الدین یوسف رسولان فرستاد و بشکین این فتنه نزدیک بود که صلح تمام شود در هارون سلطان پرسید قزل
ارسلان او را اگرفت و باز داشت و تمام سلطنت بر خود نهاد و تیغ نوبت بر ورش بزدند در شعبان سنه سبع و ثمانین و خمسمایه طغرل را بر
خواب گشته یافتند و ندانستند که که کرده است پس برادرش نصرة الدین ابوبکر بن جهان پهلوان باذربایجان بسبب
دست فرو گرفت و قتلغ اینانج بن جهان پهلوان بعراق رفت و بگرفت و بعض امرا سلطان ارسلان ارسوز از حبس بیرون آوردند
پادشاه نشاندند و در سنه ۵۹۰ سلطان علاء الدین خوارزمشاه بتیغ و خواندن قتلغ اینانج طمع ملک عراق باید بعد از مصاف طغرل کشته

سرش ببغداد فرستادند تا در دارالسلام بیاویزند باسم بساسیری دولت سلجوقیان بتخت از طغرل بود و بطغرل منتهی شد و سی و هشت تن
ایشان چهارده سلطان بودند وقت ملک ایشان صد و پنجاه و چهل سال بود نامی این تاریخ ایام دولت و ذکر مقامات محمود کرده
سعد جان موعود است از خدای عز و جل و عدکم الله مغانم کثیره تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم شعر
گرچه بی نور آتش نفتم بجدایت سپردم دو قلم از لب لبران ببست نوش باد روز من تیره شد شب خوش باد مؤلف کتاب
ابن ذلیل ابوحامد محمد بن ابراهیم تالیف کرده است بعد از تصنیف که مشتمل است بر خاتمت کار سلطان طغرل و در قتلی که چگونه بود
و راحت و آرامش بود و دل و جان خلایق در آسایش چون ابوحامد محمد بن ابراهیم اینجا رسید خواست که ختم این تاریخ
و خاتمت سلطنت در قلم آرد و این در ربیع الآخر سنه ۵۹۹ هجری نوشته آمد هشت سال و دو ماه از واقعه سلطان سعید طغرل
بن ارسلان گذشته فریاد از نهادش بر آمد که سلطان طغرل پادشاهی با عدل بود که ایزد تعالی از خلق و خلق و عدل و شفقت
هیچ ادر دریغ نداشته بود در مردی رستم عهد بود در عدل و سخاوت و ظرافت یگانه دهر عالم دوست و درویش نواز
او را مکتب در ساقه افتاده بود تا اتابک محمد پهلوان در حیات بود سلطان و خلق عالم در آسایش بودند چون در سنه ۵۸۲ گذشته
اتابک محمد بن ایلدگز متوفی شد بشهر ری و سلطان طغرل بیامد و با بعضی امرا و بعضی ترک با خدمت قتلغ اینانج و جمال الدین
جاشنی گیر و سیف الدین روس و جمال الدین ایبه باصفهان بودند سلطان خواست که کار ملک بقوت گذشته باز آورد و جانب
سیف الدین گذشته بود دست و باشد امرا در خفیه و عاکس فرستادند بخواندن اتابک قزل ارسلان قزل ارسلان با لشکری گران بهمدان
آمد و کوتکیا بلغ مفاخات اتا و قزل ارسلان از غایت تکبر و تجبر سلطان را دستبوس نشکرد ... آنهم نکرد و جماعت مغربان و متفقان
عراق که از نایب عمل به هر دو بودند او را بر سلطان و سلطان را بر او بد این کردند و کار سلطنت بوجود اتابک از دست سلطان
و قزل ارسلان کار سلطان یکبارگی تمام فرو گرفت و طمع در ملک داشتن بحضور و مشورت سلطان کرد و بعضی را از خواص
محبوس کرد و بعضی را بال بفریفت و کار معاش بر سلطان تنگ فرو گرفت و جمال الدین ایبه و سیف الدین
ظاهر کردند و در خفیه احوال با سلطان می نمودند پس اتابک با سلطان روی باصفهان نهادند و ایشان قصد کردند اتابک دار
بساوه رفت و آنجا اتابک قانون بنت اینانج را در حباله خویش آورده و از آنجا بری شدند و در مخالفت سلطان اختیار کردند
و جمال الدین ایبه و در سر همدان اتابک با جمله لشکر در عقب او برفت یکروز مصاف دادند و اتابک از کثرت حشم و سواد
شکسته پیش باز آمد و سلطان بهمدان و به راه که همدان داشت حصار داد و ببستند و خراب کرد بعد از آن با نشان برنشست
شاه و آنجا از خدمتی پسندیده بیافت و بکوبان سلطان را متوحش گردانیدند تا کرده که سلطان را همدان خواست کردن سلطان
و بر اوسام در همدان آمد ملک کس فرستاد و به کلاهی خود را باز نمود و عذر خواست سلطان قبول کرد و اتابک در رمضان سنه ۵۸۴
بهمدان آمد و امرا عراق مخالفت میکردند و آوازه آمدن سلطان افکندند اتابک ناامید شد در چهارم رمضان سنه ۵۸۴ در شب
عزم آذربایجان کرد و جمله بنه بر جای بماند بر در همدان و در آن وقت امیر ابوبکر شهر برد و جبرو و سراج الدین قیماز باصفهان بحیل
و در نهم رمضان بهمدان آمد و قتلغ اینانج از راه زنجان مجرد شد و امیر ایاز بقلعه حسنان در چهارم رمضان سنه ۵۸۴
فخر الدین داوند و سراج الدین قیماز در اصفهان بیامد و با امیر ابوبکر یکی شد و روی باذربایجان نهادند و درین وقت سلطان طغرل لشکر
با اتابک بساوه فصل زمستان بود و امیر جلدار بهمدان چون خبر قتل امیر ابوبکر شنید سلطان با جمعی جوانان و بزرگ زادگان و جانب
در محرم سنه ۵۸۵ برطارم که در راه برابر ایشان بگرفت امیر جلدار کشته شد و جمع از بزرگ زادگان و جوانان و جمعی نیز با اتابک بخدمت
اندی پیش سلطان آمد و با هم روی باذربایجان نهادند آوازه اتابک بعراق آمدن میدادند و در آخر صفر سنه ۵۸۵ خبر آمد که وی با اتباع
سوار با وزیر بغداد و امیر سنجقی ملک در ملک اتابک سلطان در کنار سپیدرود با تاختن بدو شبانروز جان مرح آمد و با او امیر کیا

ماندند و بود با لشکر بغداد مصاف داد و ایشان را در همدان بشکست و وزیر را ابن یوسف بگرفت و چون خبر اتابک رسید از سپاه بغداد و خلیفه …
ماند چون سلطان به همدان آمد اتابک بیک جلو رسید و بود سلطان در کوشک جهان فرود آمد و اتابک کوشک کمن فرود آمد و …
یکماه که میان ایشان جنگ قایم بود و کار بر لشکر اتابک تنگ بود و باز آوازه لشکر بغداد در افواه می‌افتاد چون سپاه …
برخواست و بوقت اسدآباد رفت و سلطان در جمادی الاول سنه ۵۹۰ در کوشک کمن پایه وا رسید که دو بنده بزرگ خوارزمی …
بکشت بجهت استیلا که می‌کردند و هم بدین سبب قتلغ اینانج مستوحش شد علاء الدین پاس بوش و قتلغ اینانج بی اجازت سلطان برنشسته
و بجنگ شدند سلطان جهت مراقبت خاتون بنت اعز الدین پیر فرستاد و علاء الدین را استمالت و استعطاف فرمود و …
دو سوی داد و او باز رفت و سلطان به آذربیجان شد و ملک از هر جهت آمد و امیر علم را از قلعه خلاص داد و اتابک از راه …
با لشکر بغداد به همدان آمدند و در ماه رجب سنه ۵۹۰ خطبه و سکه ممالک بنام سنجر بن سلیمان شاه کردند و بعد از یکچند میان اتابک و سپاه
بغداد وحشتی پدید آمد ناگاه اتابک عزم آذربیجان کرد و جماعه بازگشتند و سلطان روی بعراق نهاد و …
زیاده و دهم ذی الحجه سنه ۵۹۰ چون زمستان درآمد سلطان خواجه عزیز را با دو پسر موفق و وحید و قتلغ …
کردند و قتلغ اینانج در این تاریخ از ری باصفهان آمد با لشکری انبوه و شحنه اصفهان بود از قبل سلطان شهر …
جنگ می‌بود و بسیار مردم فریاد تا سلطان بیرون شد و سلطان بسبب زمستان تأخیر میکرد در ماه صفر سنه ۵۹۱ نیمه شهر از مردم …
و او را بکشتند چون بهار آمد سلطان عزم اصفهان کرد قتلغ اینانج با سپاه خویش از پیش برخواست و سلطان …
تا از زنجان بگذشتند و قتلغ اینانج پیش عم خویش اتابک قزل ارسلان میرفت و او را جهت نزدیک با لشکر بسیار بعراق آورد …
حشم اندک بود و خواست که باصفهان رود و جماعتی منع کردند و در نهان … نوشتند و عزم سلطان از … باصفهان …
کردند تا اتابک به همدان رسید سلطان از راه بروجرد بیرون شد و اتابک با لشکر بسیار که در دنبال سلطان …
لشکر خویش معلوم شد مصاف نداد و سلطان می‌رفت و اتابک بری با جمله بنه و اسباب و خزانه از او باز ماند و بعضی از لشکر …
اتابک گریختند و دیگران دست از هم جدا کردند سلطان با جمع خواص روی بآذربیجان نهادند در میان خیل عز الدین حسن قیچاق رفت
و مشتی گرد تا لشکر و اسباب مهیا شد کار سلطان بالا گرفت و رسولی بدار الخلافه فرستاد و عذر مقاومتی که وزیر با او کرده …
نو بخواست پس چون رسول باز آمد درخواست کرده بود که پسری را … خویش بجایگاه فرستد بجهت حرمت داشت …
عزیز پسری را آنجا فرستاد و بعد از آن باختیار حسن قیچاق روی بآذربیجان نهاد و چون سلطان برفت اتابک …
… چون مدتی برآمد خبر آمد که سلطان با ده هزار مرد از قفچاق بآذربیجان رسید و … اتابک
شد و عزم آذربایجان کرد و … سلطان فرو داد اما طاقت مقاومت او نداشت حیلت کردند و رسولان آمد شد نمود
و عهدی میان ایشان رفت که … اتابک قصد عراق نکند و با سلطان گذارد بدین شرایط سوگند بخوردند و چون سلطان …
شد لشکر قفچاق پراکنده کرد در ولایت و دستوری داد و اتابک این فرصت نگاه میداشت ناگاه بر سلطان دوانید
هزیمت کرد او روی به همدان نهاد و در آن زمان لشکری داشت تا همدان رسید چند جایگاه با اتابک جنگ کرده بود …
رسید اتابک … ساخته برادر … فرستاد تا راه اصفهان نگاه دارند تا اتابک … سلطان اگرچه ناتوان بود و جماعتی جواب …
که مقام سازند روز دیگر اتابک برسید بعد از دو روز اتابک سلطان از سر ضرورت و مصلحت وقت برسم استقبال قصد کرد …
با اتابک … سلطان را فرو گرفتند در رمضان سنه ۵۹۱ و بعد از دو سه روز او را و پسرش ملکشاه را بآذربیجان فرستاد …
جبال برکنار رود ارس حوالی کران و ابراهیم آباد و اتابک ممالک عراق مستخلص گشت و در آن … که بسلطنت بنشیند …
آل سلجوق بر او … و چون اسباب سلطانی بساخت در شوال سنه ۵۹۱ به همدان کوشک کمن اتابک را کشته یافتند …

بانامردی چون سبب … جنگ برداشته و چون خبر واقعه اتابک قزل ارسلان بآذربیجان منتشر شد کوتوال قلعه کهران …
محمود … و مجد الدین … سلطان را خلاص داد و از آنجا بتبریز آمد و هر روز از جوانب لشکرها میرسید سلطان …
با سه هزار سوار و نور الدین قرا … قزوین بدو پیوست و ناصر الدین عمر پسر شرف الدوله هم بدو پیوست و قتلغ اینانج …
لشکر عراق همه مردان شیردل و مبارزان صف شکن روی بدو نهادند در قزوین روز آدینه پانزدهم جمادی الآخر سنه … مصاف
دادند سلطان بر ایشان ظفر یافت قتلغ اینانج بهزیمت برگشت و سلطان به همدان رفت تا لشکرها بر وی جمع شدند و در این تاریخ که
سلطان محبوس بود و اتابک قزل ارسلان بسلطنت نشسته سلطان خوارزمشاه تکش بن ارسلان بن اتسز بن محمد بن انوشتکین …
و خواست که مملکت ری از خاندان آل سلجوق بگیرد و … فرستاد اما چون سلطان محبوس بود در توقف میداشت و …
با برادر خویش سلطان شاه بن ایل ارسلان مخالفت و معادات می‌بود و خواست … چون اتابک …
مشغول ماند سلطان خوارزمشاه … روی بعراق نهاد و چون … سلطان خلاص یافته بود و قتلغ
شکسته و از جوانب لشکرها بدو پیوسته و در این وقت قتلغ اینانج با مادر خود … بود و از پیش لشکر خوارزم بقلعه سرجهان …
و سلطان با لشکر فراوان و حشمی بی پایان … فرود آمد و در جمادی الآخر سنه ۵۸۸ خوارزمشاه چون کار سلطان
طغرل نوعی دیگر دید و صورت حال مختلف دیگر یافت … طمع در ملک عراق کرد و رسولان پیش سلطان طغرل …
که باید که در جمله عراق خطبه و سکه بنام ما مثبت باشد و بعد از خلیفه من باشم و از این نوع درخواستها میکرد و چند نوبت رسولان
میکردند تا قرار افتاد که ری بدو باز گذارد و بر این عهد قرار کردند و خوارزمشاه بازگردید جماعت اتابکان قزل خان …
… در این وقت بولایت خرقان بودند و چون سلطان تکش بازگشت این جماعت باز او رفتند و …
داشتند خوارزمشاه بازگشت سلطان والده قتلغ اینانج را در عقد نکاح خویش آورد و در رمضان سنه ۵۸۸ او را از قلعه سرجهان …
آورد و قتلغ اینانج بآذربیجان رفت و لشکر از اطراف روی بوی نهادند با برادر خود اتابک ابوبکر مقاومت نمود و …
ابوبکر مظفر آمد و در محرم سنه تسع و ثمانین و خمسمائه طغانشاه بن مؤید از لشکر سلطان تکش منهزم شده بود پیش سلطان طغرل …
الاول از این سال معین الدین وزیر را فرو گرفته بسبب آنکه ملاطفه بغداد نوشته بود و چون … خوارزمشاه سلطان …
رفت خوارزمیان بقلعه گریختند و مدتی حصار دادند و بستدند و خوارزمیان را هلاک کردند و بعضی بگریختند در شعبان این سال
سلطان فرمود تا آن قلعه را خراب کردند و وزارت باز بمعین الدین دادند سلطان … دیگر بار به همدان آمد و …
بگذاشت و در این تاریخ قتلغ اینانج از آذربایجان بقزوین آمد و مظفر الدین … با او متفق شد و روی به ری نهادند و …
بساوه روان شدند سلطان امیر علم را با چهار هزار سوار در شوال این سال … فرستاد و قتلغ اینانج از ایشان منهزم شد
و بعد از یکچند امیر علم بیمار شد قتلغ اینانج فرصت یافت بحضرت خوارزمیان رفت و سلطان بساوه آمد و امیر علم …
سلطان در ذی الحجه این سال عزم ری کرد و با سپاه خوارزم و قتلغ اینانج باصفهان رفت سلطان برابر او …
اینانج را بیست هزار سوار خوارزمی بسلطان تکش … و در چهارم محرم سنه تسعین و خمسمائه … مصاف دادند قتلغ اینانج
و خوارزمیان شکسته شدند و بسیار گرفتار آمدند و قتلغ اینانج بگرگان رفت و در این فتح این دو بیت گفته‌اند بیت …
تو خوارزمی خوار • و لشکر تو خوارزمی خوار • زین پیش نباید که ببیند بخواب • از بیضه … تو خوارزمی خوار • سلطان …
بری آمد معین الدین وزیر را بگرفت و آوازه آمدن خوارزمشاه متواتر شد و از اتفاق بد و قضای آسمانی سلطان …
میخورد و لشکریان در آمدن تهاون می‌نمودند و بعضی امرای منحرف ملاطفات بخوارزمشاه می‌نوشتند و او را بر آمدن …
تا ناگاه روز پنجشنبه آخر ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه خوارزمشاه تکش با لشکری بی عد و حد رسید … و مردم …

ری فرود آمد سلطان طغرل از تهور و کودکی و غشاوه پندار بروز رسید با اندک مایه حشم مصاف داد و در مقدمه سپاه خوارزمشاه بمعاونت
و موافقت سپاه و چون تقدیر ایزدی یار او نبود لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه تنها ماند و او را در میان گرفتند و چون [illegible]
با خبر رسید حیلت اجل باز دفع نکند کما قال الله تعالی فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون و خوارزمشاه سلطان
بکشت و بر آن داشتند که سر او را از تن جدا کردند و تن او را در بازار ری بیاویختند و سر پیش [illegible] فرستاد بزرگی که در آن روز دو بیتی
موافق حال و لایق وقت بیت امروز شها [illegible] اغیر [illegible] ای [illegible]
امروز ز تن تا سرت [illegible] او [illegible] سعادت [illegible]
معجب [illegible] اکنون دو بیت [illegible] اکنون [illegible] و فراخی [illegible]
سلطان را بکشت و عراق مسلم شد و فرزند خویش یونس خان را در عراق بگذاشت و محمد خان را [illegible] ایالت داد و تخت جهان با [illegible]
عز الدین فرج از اصفهان بخدمت آمد تحفه اصفهان بدو مقرر فرمود و جمله امرا را ولایت براو ایشان [illegible]
بعد ایشان فرستاد بعراق تا جواب خصمان بگوید و باقی حکایات در تاریخ خوارزمیان بر [illegible] توان یافت تمام شد تاریخ

ذکر دولت آل [illegible] سلاطین خوارزم [illegible] سلاطین خوارزم

گرچه آباء ایشان نوشتکین غرچه بود [illegible] و نوشتکین از بندگان سلاطین سلجوق بود و بتدریج
و کیاست عزت و مرتبت بیافت تا در دولت سلجوقیان رکنی بزرگ گشت [illegible] در ایام ملوک سامان [illegible]
داشت او را باسم خوارزمشاه موسوم کردند و او را پسران بودند مهین قطب الدین محمد او را در مرو [illegible] آداب
و امارت تعلیم کردند و در آن وقت برکیارق بن ملکشاه خوارزمشاهی بقطب الدین محمد تحویل کرد و در شهور سنه ۴۹۱ او را بخوارزمشاهی
موسوم کرد و او را در مواقف سلاطین سلجوق مقامات محمود بسیار است مدت سی سال در رفاه حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد
و یکسال بنوبت بخدمت درگاه سنجری آمدی و یکسال پسر خود اتسز را بفرستادی و چون وفات یافت پسر او اتسز [illegible]
قائم مقام او شد که بفضل و دانش معروف و مشهور است و او را اشعار و رباعیات [illegible] بسیار است و او را اتسز در خدمت سلطان سنجر
فتوح بسیار و حقوق بی شمار است و از آنجمله یکی آن بود که چون سلطان بصحبت بهرام شاه قصد غزنین کرد و یکسال [illegible]
رسید و درین سفر اتسز بر بعضی از اقربا و امرا و حشم آگاه شده بود و از سلطان خائف اجازت مراجعت یافت [illegible]
سلطان با خواص گفت این کسی است که بازوی او و دیدن محال است اما حقوق خدمت او بر ذمت بسیار است و اتسز چون بخوارزم
رسید شیوه بر وحشیان پیش گرفت روز بروز آن وحشت از جانبین زیادت میگشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ۵۳۳
بقصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل او صف کشید و جنگ کرده بهزیمت رفت [illegible] پسر اتسز را گرفته پیش سلطان آوردند
بفرمود تا در حال او را بدو نیم زدند و خوارزم را بسلیمان بن محمد داد و بخراسان مراجعت نمود اتسز بخوارزم آمد سلیمان
از و منهزم شد بخدمت سلطان سنجر آمد و اتسز [illegible] تا سلطان سنجر در سنه ۵۳۶ در مصاف قراختای [illegible] سمرقند شکسته
بلخ آمد و در اثنای این حالات اتسز فرصت جست و بمرو آمد و قتل و غارت کرد و بخوارزم بازگشت و بدین [illegible]
راه یافت نخوت در دماغ اتسز زیادت گشت سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه بقصد او
خوارزم گشت و مجانیق نصب فرمود و [illegible] اتسز بترسید هدایا و تحف نزد امرا و حضرت روان کرد [illegible]
شد خواست سلطان بر سبیل [illegible] و مصالحت بازگشت و اتسز بر عادت مستمر خلاف [illegible] می نمود سلطان در سنه ۵۴۲ باز [illegible]
کرد و تخت قصبه هزار اسف که درین عهد بعد از تخریب لشکر مغول از آب غرق شده است دو ماه محاصره داد و بگرفت و بازگشت [illegible]

سرکشی

گرد آتش سرکشی نگردد و اتسز [illegible] نوبت بجانب کفار [illegible] و ظفر یافت و چون پیشتر [illegible] مستخلص گردانیده در محرم سنه سبع
اربعین و خمسمائه نوبت سقناق و جند و دیگر [illegible] کمال الدین ارسلان خان محمود والی جند او بترسید با لشکر خود گریخت [illegible]
[illegible] رفت اتسز بمواعید و امان او را مستظهر گردانید پیش او آمد بفرمود او را بند کردند تا در آن هلاک شد و چون جند
پاک گشت آن نواحی را بابو الفتح ایل ارسلان مقرر فرمود و در این سال بود که حشم غز استیلا یافتند و سلطان سنجر را گرفته
بر تخت پادشاهی می نشاندند و شب در قفس آهنین میداشت اتسز بطمع ملک [illegible] و لشکر [illegible]
آموی روان شد چون بآمویه رسید خواست که قلعه آنرا بلطایف الحیل بدست گیرد کوتوال ابا نمود و رسول بسلطان سنجر فرستاد
و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد که مضایقه نیست اما [illegible] ایل ارسلان [illegible]
برسبیل [illegible] بحضرت فرستد اتسز برین ابا نمود و بخوارزم گشت و باز قصد غزوی کرد و درین حالت رکن الدین محمود بن محمد بغرا خان [illegible]
سلطان سنجر که لشکر قائم مقام سنجر او را بر تخت نشاندند و بیعت کردند از راه سابقه و مصادقت که با خوارزمشاه اتسز [illegible]
از خراسان رسولی فرستاد [illegible] غز [illegible] خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد [illegible]
در مصاحبت خود [illegible] و پسر دیگر [illegible] خان را بخوارزم بنیابت بگذاشت چون اتسز بشهرستانه رسید [illegible]
ملک از دست شده و [illegible] طلب کرد تا [illegible] خبر رسید که امیر عماد الدین احمد بن ابی بکر قماج با هزار سوار سلطان سنجر را [illegible]
بربود و بمرو آورد و خاص و عام [illegible] استبشار نمودند و شادیها کردند و خوارزمشاه [illegible] محمود خان [illegible]
بود و ایشان [illegible] وصول او ندامت داشتند [illegible] الدین طغرل [illegible] پیش او فرستادند و با او میثاق عهدی بستند [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible] مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و طریق موالات و موافات [illegible]
و در اثنای آن خوارزمشاه بیمار شد در نهم جمادی الآخر سنه ۵۵۱ گذشته شد و سودای نخوت و تکبر از سرش بیرون رفت [illegible]
[illegible] ملک [illegible] جمع [illegible] صاحب [illegible] کجاست [illegible]
و ایل ارسلان با لشکر بجانب خوارزم حرکت کرد [illegible] برادر کهین سلیمان شاه را [illegible]
[illegible] مقید کرد [illegible] اسباب [illegible] رسوم جهانبانی [illegible] بر تخت خوارزمشاهی نشست [illegible]
و امرا و لشکر را مواجب و اقطاعات زیادت از آنچه در عهد پدر بود اطلاق فرمود و در اثنای آن خبر وفات سلطان سنجر [illegible]
ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمائه رسید [illegible] اهل خوارزم تعزیت گرفتند و در سنه ۵۵۳ جماعتی از سرداران قرلغان [illegible]
مقدم ایشان لاچین بک و پسران [illegible] خان سمرقند بخوارزم آمدند ایل ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی الآخر این سال
متوجه ماوراء النهر شد خان سمرقند آوازه حرکت او شنید بحصار تحصین نمود [illegible]
در سمرقند برد و از قراختای استمداد کرد الملک ترکمان را با ده هزار سوار مدد داد و فرستاد خوارزمشاه [illegible] عازم سمرقند شد و خان
با لشکر بجانب آب سغد نزول کرد الملک ترکمان با خوارزمشاه تواضع و تضرع نمود تا جنگ بصلح مبدل شد و خوارزمشاه
امرا قرلغان را باحترام و اکرام تمام بمقام خویش رسانید و خود بخوارزم مراجعت نمود بعد از وفات سلطان سنجر محمود خان [illegible]
[illegible] غز [illegible] که از غلامان [illegible] سنجر [illegible] خراسان [illegible]
و انقلاب بود و سلطان محمود را در سنه ۵۵۷ از شهرستانه [illegible] بیرون آورد و چشم او میل کشیده [illegible] آنجا محاصره [illegible]
یافت و در شهور سنه [illegible] خوارزمشاه با لشکر [illegible] متوجه [illegible] شد [illegible] از جانبین در میان آمدند [illegible]
کردند تا خوارزمشاه مراجعت نمود و در سنه ۵۶۵ لشکر قراختای [illegible] ماوراء النهر [illegible] ساخته بقصد او چون آوازه ایشان [illegible]
[illegible] لشکر خویش [illegible] که از قرلغان ماوراء النهر بود بآمویه فرستاد [illegible] لشکر از جانبین مصادمت [illegible]

هیاباکی منهزم شد و کرفتار آمد و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب این سال وفات کرد و اولاد او دو پسر بود یعنی
تکش و دیگر سلطانشاه که ولیعهد بود قایم مقام پدر بر تخت خوارزم نشست و مدبر ملک مادرش ملکه ترکان بود و تکش بحکومت جند بود خبر
لشکر بر تعقیب کرده تکش خبر یافت بخان برتافت و نوبت دختر خان بخان قراختای کرد که بر ملک شوهر او و فرمای تکش و اولاد او
اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص گردد هر سال مالی می فرستد فرمای لشکری انبوه با تکش فرستاد چون اهل
خوارزم مطلع شدند سلطانشاه با مادر پیش از محاربه و جدال از ملک موید متوجه شدند و تکش روز دوشنبه ۲۲ ربیع الاخر سنه ثمان و ستین در خوارزم
خوارزمشاه گشت و رشید الدین وطواط ... التماس انشاء که گذشته بود این رباعی بر سبیل تبرک انشاد کرد رباعی جدت ورق زمانه از ظلم
بشست عهد پدرت شکستگی کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست دان تا چه کنی که نوبت دولت تست تکش این عمل و دلکش
بپسندید و فرمای را با خواز و اکرام باز گردانید سلطانشاه و ملک موید ابو بعد از کین بجز نیت تا با سلطانشاه و مادرش عازم خوارزم شد
تکش بر ایشان زد و ملکه تیر را اسیر کرد و ترکان ملکه ... ... سلطانشاه و مادرش
دهستان گریختند تکش از عقب ایشان به دهستان رفت و دهستان را در اسیر شد و مادر سلطانشاه را بکشت و باز گشت و سلطانشاه
بشادیاخ آمد پیش طغانشاه پسر ملک موید و چون طغانشاه ... ... سلاطین غور متوسل گشت و بدیل استمداد
متمسک شد ... ... خوارزم نظام تمام یافت و امور ملک قوام پذیرفت و قراختای
از قبول تحکمات و ملتمسات مترادف ... ... تکش ابا نمود تا یکی از معارف قراختای بکشتند میان
قراختای و خوارزم دشمنی ظاهر شد سلطانشاه بر آن شاد شد و آن را از امارت دولت خود دانست و ... ... و سلطان با
خوارزم و لشکر ایجانب خود و با ایشان تقریر کرد فرمای قراختای لشکری تمام بدو داد و روان کرد چون بحدود خوارزم رسیدند
تکش بفرمود تا آب جیحون بر ممر ایشان انداختند تا آمد و شد بر ایشان تنگ شد فرمای بر مبادرت پشیمان شد و بمراجعت مبادرت
نمود و سلطانشاه چون از کار خوارزم مایوس شد و ... ... فوجی از سپاه و التماس نمود و ناگاه بسرخس بر ملک دینار
دوانید که ... بود ... و اکثری از اتباع او طعمه شمشیر کرد و ملک دینار خود را در خندق قلعه انداخت و حصاریان او را
از آب بر کشیدند و ... خود را بحصار ... و سلطانشاه متوجه مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ... باز گردانید و
بسرخس ... اکثر خوران متفرق گشتند چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و مانند دینار ... طغانشاه
و بطلب بسرخس ... و امیر عمر فیروزکوهی امیر سرخس فرستاد تا قلعه بتسلیم کرد و دینار
رفت و دیگر بجزیت عراق ... بهجام رسید ملک دینار طغانشاه منقل کشت سلطانشاه ... دو هزار ... آدم
متوجه سرخس شد ... سلطانشاه ... طغانشاه تباهی یافت و سلطانشاه بسرخس و طوس
مستولی شد ... طغانشاه ... امرا و اعیان و سلطان
سلطان تکش ... شد و دهستان ... ... بجوانب خوارزم
آمد سلطانشاه در ... بخوارزم رفت و تکش ... ... سلطانشاه ... در راه خوارزم نزول ...
... کرد باز گشت ... تکش ... نزد و در مرو رفت تکش خان برتافت و متوجه نشابور شد ... سلطانشاه ... و مکمل ...
و ... باز گشت چون سلطانشاه خبر مراجعت برادر شنید طمع در ملک شابور کرد و عازم شادیاخ شد ... ... و اهل شهر غالب ...
از آنجا برفت و سبزوار را حصار گرفت و مجانیق نهاد چون کار اهل سبزوار باضطرار رسید شیخ احمد ... ...
جمعه ... بیرون رفت و ... سلطانشاه در سبزوار رفت و بعد از یک ساعت ... متوجه مرو شد و سلطان تکش باز آمد ...
محرم این سال بظاهر شادیاخ نزول کرد و جنگ در پیوست تا منکلی ... اعیان شهر را شفیع ساخت و دست در دامن ...

زد و ... بمنت تکش رسید سلطان در شهر رفت و ... منکلی بر سر ... ... و انفصام بر ارکان ... ... الدین ... و ...
مستر شد و نام ... آن ملک و کف ... ناصر الدین ملکشاه ... ... بمحاصره بخوارزم ...
سلطانشاه چون ... ...
و در ... و استمالت ... ... سلطانشاه ... ...
... ...
امرا و خراسان ... و ... ...
و ... ...
سلطانشاه ... ...
جمادی الاول سنه ... ...
این سال بخوارزم ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
سلطان طغرل سلجوقی ... ...
شد چون ... ...
... ...
... ...
... ...
امیر ... ...
مبادرت ... ...
رسید و ... ...
و ... ...
... ...
... ...
و ... ...
... ...
... ...
... ...
قطب الدین ... ...
... سلطان طغرل ... ...

آن مشکل چنانکه اول شهور سنهٔ تسعین وخمسمایه قلعهٔ آن و بارث قتلغ اینانج با امرای عراق با سمنان بخدمت استقبال آمدند و از تقصیر
تقصیرات گذشته در مقام استغفار و اعتذار بودند پیش آمدند و سلطان از عفو و اغماض فرمود و در مقدمه او را با لشکر عراق
گردانید چون سلطان بری رسید او نیز تعبیهٔ لشکر کرد و قتل یا گریز گران بود و دانست که بدان مسافت متوجه در پیش لشکر میراند
این دو بیت از شاهنامه میخواند بیت من این گرز یک زخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم یکی خروشی خروشیدم از پشت زین
اسانش بر سان آسمان قتلغ اینانج در آن حال برسید و خواست که ... اندازد و ...
نحوست جبروت و سطوت ... از سر او دور کرد او را بر شتری انگندند و پیش سلطان آوردند او را با امیر المؤمنین ...
که با او سر یکدلی نداشت فرستاد و جثهٔ او را بر دار کرد و این حالت در سنهٔ ... ربیع الاول سنهٔ تسعین وخمسمایه واقع
و کمال الدین شاعر با که ندیم و مداح او بود او را گرفته بخدمت وزیر نظام الملک مسعود آوردند وزیر با او گفت ...
طرفه آن بود که مقدمهٔ بزرگ پادشاه اسلام را ... گفت ... جوان ...
برگشت بود سلطان از ری متوجه همدان شد و بیشتر قلاع عراق مستخلص کرد و خلیفهٔ الناصر لدین الله ... سلطان ...
با بعضی از آن به دیوان عزیز مستقیم دارد ... از جانبین ... چون سلطان اجابت ننمود خلیفه مؤید الدین ابن القصاب
و تشریفات و کرامات پیش سلطان فرستاد چون با سترآباد رسید ... عراق ... اعراب ...
کثرت فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت که سلطان پیغام داد که ... دیوان عزیز ...
و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر ... بدین مقام آمده و قضا ... سلطان ...
بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب ... سلطان از آن ... و لشکری باستقبال او فرستاد ...
شام خوردند وزیر ... چاشتی ... و لشکر در عقب ایشان ...
و سلطان با حصول مراد بهمدان رسید و ... تحصیل اموال ممالک عراق فرستاد و مصالح ملک ...
گردانید اصفهان را قتلغ اینانج ... او مرتب کرده ... یونس خان ...
با لشکری ... و دیگر نواحی ... سلطان کامران ... بخراسان ... و چون ...
و تسعین وخمسمایه ... سلطان ... خان ... عازم سغناق ... سپاه ...
خان ... و سلطان ... لشکر ... سلطان ...
پیغام داد ... لشکر ... غایر بوقو ...
جمادی الآخر این سال ... سلطان ... لشکر اسلام ...
... سلطان ...
رسید یونس خان با علام ... لشکر ... عراق ... همدان ... فرستاد ...
او خود یونس خان لشکر ... اموال بسیار ... همدان رسید ...
ملک ... چون بخراسان رسید از ... رادکان ... خوارزم شد ...
اختلاف کلمات امرای عراق ... یونس خان ... خوارزم ... ظاهر شد ...
قاعدهٔ ... عراق ... قتلغ اینانج ... میاجق ...
اینانج ... خوارزم فرستاد ... سلطان ...
... عراق شد ... خلیفه با لشکری در همدان بود ...

بکجه مصاف

بگجه مصاف دادند سپاه بغداد و جز اصفهان ... سلطان ... و بخشیده ... وزیر ...
... فرستادند ... سلطان در عراق ... اصفهان ...
پیش سلطان آمده ... و باصفهان آمده ... توقف کرد ...
... اصفهان ... خوارزم شد چون ... نزول کرد ... تفویض ایالت خراسان ...
فرستاد و فرمود که ... مرو ... مزاج ... عزم مرو کرد ...
... زیادت شد و ... غالب آمد ... کوچ کرد و در ربیع الآخر سنهٔ ...
چون خبر آن واقعه ... سلطان ... عزیمت غزنوی کرد ... نظام الملک ...
بضبط مهمات شادیاخ فرستاد ... فرستاد ...
سکون ... قطب الدین محمد ... خراسان ...
خراسان ... غایر بوقو ... سلطان ...
... سلطان ... غایر بوقو ... قطب الدین ...
بازخواند چون بخوارزم رسید ... ربیع الاول سنهٔ ... و غایر بوقو ...
... قطب الدین ... سلطان ...
از جانبین مصاف ... غایر بوقو منهزم شد ملک قطب الدین ...
... سلطان آمد ... بخوارزم فرستاد ... سلطان ... غایر بوقو ...
... سلطان ... غایر بوقو ...
... لشکری ... خراسان شد ... شادیاخ نزول کرد ...
... میاجق ... عراق ... ما زندران ...
چون ... سلطان ...
... سلطان ... قزوین ...
رسانید ... غایر بوقو رسید ...
... ممالک عراق و خراسان و ترکستان سلطان ...
بسته ... عراق ... تاج الدین ... اصفهان ...
دوم جمادی الآخر سنهٔ ... وخمسمایه ... نظام الملک ... سلطان ...
و در انتقام عازم ملک قطب الدین ... فرمان ...
محاصره ... مشغول شد تا مدت چهار ماه ... سلطان ... لشکری ...
... شد ... حرکت ...
از سر ... قبول ... رسید ...
... سلطان ... قطب الدین ...
... قطب الدین ... لشکر ...
عزم مراجعت نمود ... ملک ...

بخوارزم روان شد والناصر **ذکر جلوس سلطان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه** چون بمرکز دولت نزول کرد امرا و ارکان دولت
جمع شدند و روز پنجشنبه بیستم شوال سنه [illegible] اورا بر سریر پادشاهی نشاندند و [illegible] مژده ملک با طراوت و طلاوت
و جهان مرده وصل و نیل زنده چون خبر واقعه پرسش سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقشبندان وساوس
نقوش تخیلات و فضا در مجالات بر صفحه دماغ هر یک نیرنگ بی رنگ زد تا لشکری جمع کرده بخوارزم در مقدمه روان کردند مقدم
ایشان محمد خرنک [illegible] تا به طوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا در رجب سنه سبع و تسعین [illegible]
رفتند علیشاه برادر سلطان محمد آنجا بود و غوریان برسم نظاره بر حصار سور طوس می گشتند برابر برجی ایستادند و خلایق بسیار [illegible]
بر آن برج آمدند برج بیفتاد و آن را بفال بد گرفتند هم در روز شهر گرفتند و غارت آغاز نهادند آنگاه منادی کردند تا لشکر دست [illegible]
باز داشتند و لشکر خوارزم را با تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت از شادیاخ بیرون آوردند و بیاد بکمال عقوبت کردند [illegible]
فرستادند و تا جرجان و بسطام سرحدخان غور بنشاندند و از آنجا مراجعت کردند و در نشابور ملک ضیاء الدین را با لشکری [illegible]
و غیاث الدین بهرات شد و شهاب الدین بقصد قلاع ملاحده بجانب قهستان رفت و چون کاری پیش نرفت از آنجا بهرات شد [illegible]
چون خبر تشویش و اضطراب خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشمناک و برق سهمناک با لشکری جرار روان شد [illegible]
بظاهر شادیاخ نزول کرد غوریان بترسیدند علما و مشایخ را شفیع ساختند سلطان عثرات و زلات ایشان عفو نمود [illegible]
کرد و متوجه مرو و سرخس شد که هندو خان برادرزاده او [illegible] از قبل سلاطین غور چون خبر قدوم بوی رسید متوجه غور شد [illegible]
سرخس گرفت و متوجه خوارزم شد [illegible] دفعه هرات کرد و لشکر [illegible] تاج الدین [illegible]
در پیش کرد و مالی عظیم قبول کرد و دو نفر پسر را بخدمت سلطان فرستاد [illegible] در حضرت [illegible] باز لشکر [illegible]
کشیدند سلطان چون این آوازه بشنید براه مرو الرود باز گشت و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان در رسید بشهر سرخس
رسل از جانبین در آمد شد آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایت خراسان می نمودند سلطان از آن انفت نمود و از سرخس [illegible]
شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و [illegible] طوس [illegible] و مصادره بر کشید و از مشهد طوس [illegible]
این اسباب خاطر شریف [illegible] از حکومت ایشان متنفر شد و [illegible] متابعت خوارزمشاه [illegible] در میان این حالت [illegible]
برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت کوفت چون بمرو رسید محمد خرنک که سر امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت [illegible]
[illegible] ولایات را تاختن و تاراج کرده [illegible] معروف شد [illegible] لشکری از خوارزم براه بیابان بمرو رسیده [illegible]
هم بهم پیوستند و با آنکه لشکر خوارزم نصف سپاه غور نبود بر غوریان حمله کردند و ایشان را منهزم [illegible] دستگیر آمد روی [illegible]
غور بود و قوت بازو و شجاعت او تا بحدی که کرات با فیل و شیر مواجهه جنگ کرده بود و بر وی غالب شده و ساق اسب [illegible]
می شکست و چون این فتح دست داد سلطان [illegible] در جمادی الاول سنه ستمائه بالشکر آراسته عازم فتح هرات شد [illegible]
سر امرای غوری با ایالت هرات موسوم بود و چون سلطان بهرات رسید از جانب شهر [illegible]
و تفریح آغاز نهادند البغازی پیغام فرستاد و صلح طلبید و مالی [illegible] غوریان [illegible]
توقف نرساند سلطان نیز [illegible] ماده نزاع [illegible] ایشان [illegible] نمود و البغازی [illegible]
سلطان آمد و سلطان بمرو آمد و البغازی که بکفل اصلاح ذات البین مرض بود [illegible] باجل موعود [illegible]
با نقام [illegible] خوارزم [illegible] خبر غیبت او بسلطان محمد رسید بمرکز دولت آمد [illegible] خوارزم [illegible]
سلطان [illegible] لشکرگاه [illegible] و شهاب الدین با هفتاد هزار مرد [illegible] لشکر و فیل و [illegible] جانب [illegible]
ساخت ناگاه خبر رسید که طاینکو [illegible] قراختای [illegible] سلطان سلاطین سمرقند [illegible]

رشید

گردند و قرار

گردند و قرار بر قرار اختیار نمود و در شب آتشها بسوختند و چشم از خواب و آرام بر دوختند و دیگر پنجشنبه سلطان [illegible] عقب ایشان
برفت تا بحد هزار اسف رسید لشکر غور باز گشتند و مصاف بر کشید سلطانیان بر میمنه غوریان حمله کردند رایات غوریان منکوس [illegible]
و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیاری در قید اسار افتادند و دیگران در [illegible] افغان و خیزان سلطان [illegible]
[illegible] باز گشت با اموال و فیول و جمال و خیول و چون بخوارزم رسید [illegible] ساخت و فردوس سمرقندی [illegible] گفت (بیت)
غوری بدان سان بجست ! مانند [illegible] بجست ! از اسب پیاده گشت [illegible] ! [illegible] بجست !
لشکر ختای مانند [illegible] در غوریان رسیدند و ثبات قدم نمودند [illegible] شکسته سلطان شهاب الدین [illegible]
در اندخود انداخت لشکر ختای دیوار را سوراخ میکردند آنچه موجود و مقدور بود از فیول و خیول [illegible] فدای [illegible]
ساخت و بشفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت سلطان محمد حاجبی را پیش سلطان غور فرستاد که [illegible]
بر خواسته است و البادی اظلم اکنون طریق موافقت سلوک خواهد افتاد و در راه منافقت مسدود [illegible] بر این جمله میان [illegible]
و وثایق مبرم گشت اما هرچند هیجان تشویشات تسکین یافت سلطان غور از این واقعه [illegible] دست و دندان [illegible]
سنه اثنین و ستمائه [illegible] بغزو هند مایل شد تا [illegible] احوال خدام و حشم کند چون [illegible] اصلاح امور [illegible]
جنود کرد و [illegible] انصراف معطوف گردانید و از معبر جیلم عبور کرد و بر شط جیحون بارگاه افراشت چنانکه [illegible]
بر آن تکیه کرده ناگاه [illegible] فدائی میان روز بوقت قیلوله چون آتش از آب بر آمدند و در بارگاه او افتادند و خرمن
عمر حیات را [illegible] و بنیاد کردند و واقعه او بسبب اقبال سلطان شد چنانکه مفصل خواهد آمد والله اعلم **ذکر مسلم شدن ملک [illegible]**
بسلطان محمد خوارزمشاه چون سلطان شهاب الدین از دار دنیا [illegible] رسید غلامان او هر یک باستقلال حاکم [illegible]
شدند دهلی و [illegible] قطب الدین ایبک [illegible] حاکم بود و چون او [illegible] غلام التتمش نام [illegible] ایبک
و سلطان شمس الدین [illegible] غزوات و فتوحات [illegible] و اخبار است [illegible] مولتان [illegible]
[illegible] مستولی شد و سلطان جلال الدین [illegible] تاج الدین یلدز [illegible] دار الملک [illegible]
فیروزکوه امیر محمود [illegible] غیاث الدین [illegible] عز الدین حسین خرمیل والی هرات از قبل غوریان پیش سلطان پیغام و رسل [illegible]
کرد و ملک هرات [illegible] در آن زمان سلطان از جانب خان ختای [illegible] غوریان [illegible]
پیغام فرستاد و با لشکر خراسان بهرات شد عز الدین باستقبال بیرون آمد و شهر را بایشان سپرد [illegible] بخدمت سلطان [illegible]
و استدعا حضور کرد سلطان چون ببلخ رسید [illegible] بخدمتش پیوستند و در تسلیم [illegible] مبادرت [illegible]
بلخ علاء الدین که سر امرا بامیان بود دعوی متابعت و مشایعت سلطان میکرد چون رایات عالیه [illegible]
بود و سخن او [illegible] باعتماد حصار [illegible] و اگر حصن حصین [illegible] خلاف وعده کرد سلطان [illegible] مستخلص کرده [illegible]
[illegible] بخوارزم فرستاد و سلطان سمرقند سپرد و نواحی بلخ را [illegible] عماد الدین [illegible]
و چون آن نواحی را از مواد مشوشات پاک گردانید عزیمت توجه بجانب هرات مصمم کرد اشراف خلایق بخدمت استقبال [illegible]
[illegible] سلطان بنصف جمادی الاول بشهر در آمد و اصحاب اطراف بخدمتش توسل نمودند ملک سیستان [illegible]
مبادرت نمود و در [illegible] ارکان دولت [illegible] کرمان نیز بخدمت آمد و سکه و خطبه بالقاب سلطان مزین گردانید [illegible]
[illegible] این سال عثمان حرکت بجانب خوارزم معطوف [illegible] بجانب غوریان [illegible] بخدمت سلطان [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطان [illegible]
فرستاد [illegible] دفع کند و [illegible] امرا [illegible] بخوارزم فرستاد [illegible]

ذکر استخلاص کرمان و مازندران و ما وراء النهر سلطان ملک مازندران بگرفت و فرزاین شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک کرام
بارث رسیده بود و تفرق نمود و ملکتی که آلات و لشکر تحصیل آن متعذر بود و تفرق نمود و در سال دیگر که شهور سنه تسع و ستمایه بود
ملک کرمان با سرها مسخر کرد و ارباب ماوراء النهر از جور و ظلم طلبه ختای طول ذلول شده بودند بتخصیص اهالی بخارا اکثر ابناء
ماوراء النهر مکتوبات و مراسلات بخدمت سلطان متواتر میداشتند و او را نیز از تحکمات قراختای و استخفاف ایلچیان و
سیر آمده و از قبول و آمالی که در پیش تمکن قرار نهاده بود متبرم و متنفر شده و از تحفه اداء مال برخود می پیچید و نقض
بهانه می طلبید تا در شهور سنه عشر و ستمایه که رسل قراختای مقدم ایشان تونشی بر عادت مستمر بطلب مال آمد براهیم حرمت
رعایت نمیکرد و با سلطان بر تخت می نشست سلطان روزی فرمود تا آن بیخرد را بلکه خرد کردند و در آب انداختند و اظهار مخالفت
و مکاشفت میکرد و متوجه آن طرف شد چون از معبر گذشت و بخارا رسید عوام آن نواحی با آوازه انصاف او مسرور شده و در تجار
سمرقند روان شد و بمقدمه رسل نزد عثمان سلطان سمرقند فرستاد و او را با کورخان خطاییان بسبب خطبه دختری که خان با کرده
واقع شده و بین مقدم مراکب سلطان را تبجیل و ترحیب تمام استقبال نمود و خطبه و سکه بنام او فرمود سلاطین در دفع خان
مشورت کردند و برعزم او متفق و منطبق شدند و التزام حزم و احتیاط را در شهر مستحکم کردند و ترتیبه که امیری بود
او سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و از آنجا با لشکری بی شمار چون دریا زخار روان شد چون خبر
رسید او نیز طاینکو که لباس ملک او را طراز بود و یورت او طراز فرمود تا لشکر و شد طاینکو لشکری چون مار و مور عرض
سلطان از جیحون فناکت عبر کرد فرمود تا خبر او را فرا آب دادند تا بجموع الایلایش رسید اتفاق ملاقات و موانست صفوف
جمعه بود در ربیع الاول سنه سبع و ستمایه سلطان فرمود که تعللی می آمد و قدم اقدام در محکمه چندانکه خطباء اسلام
بر منابر دعاء اللهم انصر جیوش المسلمین و مراحم آنگاه از جوانب پیکار حمله کرده از جانبین کمان و تیر معزول شده و کار
اکثر فرق ضلال در زیر تیغها کشته شدند و طاینکو در معرکه زخم خورده بر زمین افتاده و کنیزکی بر سر او ایستاده و بکشتن خواست که
کنیزک فریاد بر آورد که طاینکو است در حال او را بخدمت سلطان آورده و او را با فتح نامها بحضرت خوارزم روان کرده
لشکر توا کرکشته مصاحب دولت شدند و سلطان در ... سلطان محمد را در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان
است و مدت سنجری در ملک زیادت بود و مدت اقبال او از سلطان سنجر نوشته عالم بود و در القاب او سلطان سنجر
مبشران بشارت فتح رسیدند جمهور خلایق یکدیگر را شادی و تهانی میکردند و جمعی یاران پیش سید مرتضی رفتند
نشسته و زبان از گفتگوی بسته موجب حزن او درین روز شادی پرسیدند گفت ... در آنجا ترکان قومی اند
انتقام بجوج در کثرت صد فزون از یاجوج و ماجوج و قراختای در این بمثابه سد ذو القرنین بودند تا که چون این سد مبتدل شود
این ملک سکون نماند و چنگیس با تیغ و نیزه ... ترقیت اسلام میدارم هرچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند
و سلطان از این جهاد بر وفق مراد بازگشت و عزم استخلاص اترار کرد اهالی آنجا دانستند که بغایت الغیر بدانجا صفوت
میان اهل و باسی با شمشیر و کرباسی والی آن بیرون آمده در زمین بوسید و از جرایم و ایام استغفار کرد سلطان ...
بعفو و مغفرت عوض کرد و عثمان انصراف سمرقند معطوف گردانید و سلطان عثمان از خانان در ممالک ...
خطبه کرد و خزینه را سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم گشت و خود مسعود بر سیاره دمین چون بخوارزم رسید
کشتند و آب انداختند و از این فتح هیبت سلطان در دلها بیفزود و ملوک اطراف بحضرت او رسل و هدایا متواتر کردند و ...
مبارکش ظل الله فی الارض نوشتند والسلام **ذکر مراجعت سلطان بار دوم بجنگ کورخان** سلطان عثمان با تمام مواصلت در خوارزم
بجهت توقف نمود ناگاه خبر وصول لشکر ختای به سمرقند و حصار دادن و سلطان بجنگ بوده جمعی قاآن از جند متوجه شده

ملک سلطان

ملک سولان فرستاد و لشکرها و حشر خواست و متوجه سمرقند شد و سپاه ختای بر در شهر سمرقند متفاو و آب رود و خانه لشکرگاه ساخته
بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده و ظفر نیافت که فتح ناکشته بودند و سمرقند را زار از شهر مانده و محصور بوده اند و لشکر اسلام منصور
لشکر ختای دیدند که جز باد به دست ندارند و برخاک سیاه خواهند نشست و از سلطان آوازه توقف و از جانب دیگر اخشیکث کوشلوک نایمان
رسیده بر سبیل جهادی مراجعت کردند چون سلطان بسمرقند از جوانب لشکرها بهم پیوستند و از سمرقند روان شدند و شهر اطلاق
آن اگرچه مسلمان بود و بسبب سلطان بجانب اهل نفاق و شقاق منحرف بود سلطان کوکب سولان را فرستاد و او را از قلعه فرود آوردند
و در قبه سلاسل و اغلال بخدمت سلطان رسانید و سلطان آوازه مسقط کوشلوک شنیده مریض شد و رسولان کوشلوک
بیامدند و میان سلطان و کوشلوک مواضعه رفت که پیشتر کورخان را از میان بردارند اگر مقدم سلطان باشد تا ختن
سلطان را باشد و اگر کوشلوک تا آب فناکت او را باشد بر جمله قرار نهادند چون سلطان از سمرقند گذشت کورخان آگاه شده
گشت و لشکر ایلک که برسیدند اصحاب کوه و جام و تربیه با شقاق سمرقند برخلاف سلطان هم عهد شده و نزد کورخان رسول
فرستادند که با روز مصاف با لشکر از سلطان برگردیم و بفرار انگیم چون غالب شود خوارزم تربیه را مسلم و خراسان
باضعاف ابشار از امور وعده کرد اند چون صفوف در محاذات آمدند و حملات و صدمات متواتر گشت میمنه ختای بر میمنه سلطان
حمله کرد و تربیه و اصحاب بفرار موعود برگشتند و میسره سلطان بر میمنه او غلبه کرد چنانکه روی بالتقام نهادند و غلبه بر روی
افتادند چنانکه غالب از مغلوب و منصور از مقهور پیدا نبود از جانبین غارت و تاراج میکردند و میکریختند سلطان بوقت مصاف
خصمان ملتبس بود و از خواص مقربان در میان سپاه ختا بماندند و سلطان در سه روز نشناختند و در میان خصمان بیگانه بود و ...
فرصت یافت خان بر تافت و آب فناکت رسید لشکر قدوم او حیاتی تازه یافتند و سرور بی اندازه جهت مبشران الطاف
شدند و سلطان بشهر خوارزم استراحت نمود و باز مصالح حرب و جنگ آماده شد کوشلوک چون بر ضعف حال کورخان آگاه شد
بر سر او تاخت و او را بگرفت و یکسال نگاه داشت تا بمرد و بقرار سلطان در ملک مواضعه تصرف نمود و کوشلوک بر جمله بلاد ترکستان
یافت **ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین** چون سلطان را جوارات میسر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرر فرمود و خطبه و سکه تاج
کرد تاج الدین علیشاه سبب ملالتی که از برادر خود سلطان محمد داشت پیش سلطان محمود رفت چون بکجند بر آن گذشت سلطان محمود
جمیع از آب راه حرم نیم بغدی در رفتند و او را بر تخت یافتند بکشتند آوازه در افواه مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک قصد
کرد فی الجمله در شهور سنه تسع و ستمایه چون او گذشته شد از اولاد و سلاطین غور دیگری که اساس مملکت و سلطنت را متعهد بود
اعیان فیروزکوه بر تاج الدین علیشاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و التزام جانب احترام بار رسولی با سلام و دعای
سلطنت بر سبیل استنابت بحضرت سلطان روان کرد سلطان بر سبیل تقریر سلطنت محمد بشیر را با خلعت و تشریفات فرستاد و توقیع
مبذول داشت چون بشیر از مراسم تهنیت بپرداخت علیشاه بجانب خانه در آمد بشیر با غلبها رفت و شمشیر کشیده و بکشتن بسر او
بینداخت بشیر بر بازگشت و تهنیت بتعزیت متبدل شد و ملک فیروزکوه و غوران حدود سلطان را مسلم شد عبد الله ... در شهور سنه ...
که تاج الدین الدز در غزنین بآخرت انتقال کرد و او را وارثی که قائم مقام او تواند بود نماند از غلامان یکی بر جای او نشست سلطان
بجانب آن ملک که مستمکا یا دشاهان بود معطوف گردانید و همت بر استخلاص آن اقالیم مصروف تا آن نیز با دیگر ممالک منضم
و در خزانه غزنین که شهاب الدین نهاده بود ... دار الخلافه بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوران بر قصد سلطان خوارزمشاه و تقبیح
تقبیح حرکات و افعال ایشان وحشت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض بوده
چون ممالک سلاطین غور از طرف سند مسلم شد با سمرقند مراجعت نمود و آن تختگاه را نامزد سلطان جلال الدین منکبرنی کرد **ذکر احوال سلطان**
سعید محمد بن خوارزمشاه و اختلال حال او سلطان محمد اوام که چرخ کوژپشت و فلک کوردل موافق فرمان و مراد او بود ...

زیادت جد و اجتهاد و رواج اقبال طلایع عزایم او را استقبال میکرد و در فوز نجاح مطلب و جناح او رایت تقی واجب میدانست

خان غربت بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانید دولت و سعادت مصادف و مقابل آن بنا نمیکه آثار و ابل علامات فتح

و مقدمات حادثات آن بود که میان خلیفه الناصر لدین الله و سلطان غبار و حشتی خواسته بود و سلطان قصد

عزم بغداد کرد و خلیفه در خفیه بچنگیزخان پیغام داد تا سلطان زاده را از سلطنت معزول کند و بر ممالک او حاکم و پادشاه شود و

چنگیزخان چند نفر بازرگان با خواسته فراوان بر سم ایلچیان فرستاده بود تا منسوجات و آلات و قماشات اینجا بخرد

و قایرخان ملک اترار ایشان را بکشت و مال ایشان بخزانه سلطان فرستاد چون این خبر و اسنده خلیفه بچنگیزخان

خان غربت ایران معطوف گردانید و رسولی بسلطان فرستاد و او را بالوکتاو خشکین تنبیه کرد و سلطان نصایح

بگوش خرد استماع ننمود و رسول را باز گشت این موجبات موحشات سبب انتقام شد سلطان از قصد چنگیزخان خبر شد

اسد آباد باز گشت و بعراق آمد و از عراق بعزیمت ماوراء النهر روان شد گیا به نیشابور اقامت کرد و از لذت عیش

بر داشت و از آنجا بجانب بخارا روان شد و بسمرقند آمد آوازه لشکر مغول در سمرقند بشنید از سمرقند بعزیمت تنبیه ایشان

بخارا بجانب جند رفت و بسمرقند آمد و از آنجا با لشکری بجند آمد و می پنداشت که بیک تیر دو نخجیر خواهد انداخت و به مغولان

گرفت در میانه رود خانه قیلی و قمچ معرکه رسید کشتگان بحد اندازه یافت در میان انگشتگان مجروح می یافتند چون

که لشکر مغول غالب بود و هاشت همین بود از مقام روان شد و سلطان بی تردد در پی ایشان رو که در راه نهاد و با مغولان

رسید و جنگ را بسیچید مغول از جنگ متوقف بودند سلطان محاربت آغاز نهاد و دست راست هر جانبی برد سپاه

حمله کرد و از جای برداشت لشکر مغول غب اگر موقف سلطان بود و از آنجا برد و اشتند و نزدیک بود که منهزم شوند سلطان جلال الدین

از دست راست که موقف او بود بدر آمد و پای بفشارد و تا هنگام شام کارزار کردند و هر کس بمقام خود فرود آمدند لشکر مغول

هر مرد آتشی افروختند و روی براه نهادند سلطان بامداد منزل ایشان خالی یافت بر فور بسمرقند مراجعت نمود و تردد

او را بیافت و انتقام ظاهر و باطن او را مشوش کرده بود و میدانست که این جلال کمند بجو کشیده است و بر پیشانی

او استیلا یافت و ندامت در احوال و اقوال او پیدا شد و منجمان نیز گفتند که سعود از او تا درجات و عاشر ساقط

این علت اضافت خلل او شد بیشتر لشکر در بخارا و ماوراء النهر و ترکستان بگذاشت و به بلخ آمد و عماد الملک در آن وقت پسر خود

رکن الدین با تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاده و ینگ مقرب بود و سلطان را باقامت بجانب عراق تحریص و تهییج داد و

جلال الدین بر این رای ابا و انکار میکرد تا عاقبت رای عماد الملک که اضعف رای بود در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد

با علت فتح ترتیب روان شد و نزول در رسید که بخارا را گرفته و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشنید در حال جهانگیر پرملک

و عروس پادشاهی را سه طلاق در گوشه چادر بست که رجعت در آن صورت نمی بست و روی در راه نهاد و اغلب لشکر او که جماعتی

بودند از خیل خویشان مادرش که ایشان را اوراتیان خوانندی در اثنای این پریشانی واقعه بوجهی تا سلطان را هلاک کنند

اعلام کردند خوابگاه را بدل فرمود و خیمه شبی دست بر بر کشادند باعداد اندازه تیر خرگاه چون سوراخ غربال دیدند بر

سلطان زیادت شد و فزع و بیم متضاعف گشت در مسارعت بجانب نیشابور تعجیل نمود تا نهم صفر سنه سبع و عشره و ستمائه به نیشابور

در آمد بر عقب بشیران احوال آمدند ترک بجانب ودر رسید و مجیر از عود و لشکر مغول از آنجانب بمقدمه ایشان رسید ... یونان و سودا

غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه در سینه او افروخته گشت هر بین موجبات و مشوشات بر صوب اسفراین با قزوین

روان شد با قران متوجه قلعه قارون گشت و هفت روز بقلعه سرجاهان بود از آنجا براه گیلان رو و از امرای گیلان مسعود

او استقبال نمود و تقبیل کرد و براقامت او ترغیب نمود سلطان بعد از هفت روز بولایت اسپیدار رسید فرا کرباد باد

آنجا تلف

آنجا تلف شد و از آنجا بجانب رابوی آمد از اعمال آمل و با امراء مازندران مشاورت کرد مصلحت در آن دیدند که یکی از جزایر بحر

ابسکون پناه بجزیره رفت بگچه آنجا مقام ساخت و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع و فایض شد احتیاط را بجزیره دیگر

فرمود و حرکت او مقارن وصول مغولان افتاد و محاصره قلاعی که حرم و قرابت سلطان در آنجا بود و بایستادند و بعد از

مستخلص کردند و زن و فرزند او را اسیر کردند چون آوازه حادثه آن بسلطان رسید و بدانست که حرم او بچه حرمت شدند هم

بجنت کشته و پسران خرد معرض سیوف شده و مخدرات و عورات او در قبضه کفار بیگانگان ذلیل و اسیر گشته و قامت شقاق

که در آمنه و بودند سر بجزیره نهاده بیرون کرده در بین علل و اضطراب یکشبانروزی میچید و از این واقعه و مصیبت جانکاه تا جان

تسلیم کرد و از غصه در نگار و شعوده فلک دو قلاده بازرست و او را در آنوقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان علاء الدین

فرمود عظام رفات او را از دهین آوردند و در قصبه کبابات در بین حال شعر ایشان از چشم بد این افتاد دفن ولی بشکست

ای بر کلاه سلطنت گردون نزل ای تخته قبای ملکت از بین افتاد

ذکر احوال سلطان جلال الدین بعد از واقعه پدرش چه واقع شد

شیطان وسواس چندان خوف و هراس بر ضمیر پدرش مستولی گردانیده بود که بنین ستمکاره در آسمان سلمی سجیت تا فرود الفرقه

سپاه مغول خلاص و بعد از پسران او بزرگتر و بر جرات و شجاعت پیشتر جلال الدین بود سپاه و دیگر حاذم احتیاط پدر و پسران

دیگر زینت حیات دنیا بودند در بین واقعه را دهباد دهیا با پدر بگفت اگر سلطان از خاطر بر عزیمت فرار قرار داد و کار لشکر را

بمن باز گذارد تا پیش از فوت فرصت در میان خلایق چون ملک غلبه دو ان علامت شوم دعوی کرد او خاست کردیم پیش

چون دولت بر گشته و اقبال بر گشته بود سخن چراغ پیر مسموع نمیداشت بر این منوال چند بار گفت و گوی کردند فایده نداد چون سلطان

از این کهنه سرای دنیا بقرارگاه عقبی رسید سلطان جلال الدین و برادر خرد او با چند کس بعد از جزیره ابسکون به آمدند بخوارزم

آمدند و چون جهه پدرش طلعوت زبانها بشر شود و عرض سیام عام خلایق کرده بدین موجبات چون لشکر مغول بصوب عراق نهضت

آمده اسبان تحفه دو پالاغ گرفت و جشتران بخوارزم روان کرد برادران و اولاق سلطان که ولیعهد پدر و اقسلطان بود

هم والا عیان امراء و جمی پهلوان و خال او در اولاق و کوچائیکین و اغول حاجب تیمور ملک با نود هزار مرد و سر ... قسطی و خوارزم

و سلطنت خوارزم سلطان محمد بسبب تربیت ترکان خاتون با اولاق سلطان که هنوز طفل بود و نامزد کرده و با جماعت سلطان

آراء و اهواء مختلف گشت و هر کس بجانبی مایل و بعضی از امرا که قوت و شوکت غالب بودند و بر مرکب غفلت و حماقت راکب از سلطان

بودند و اکثر حشم بجانب سلطان مایل بودند اگرچه میان برادران مواثیق و عهود مخلوط و شد امرای ... میان او شقیه افتاد که

بحیلت سلطان جلال الدین را هلاک کنند از ایشان یکی سلطان را آگاه کرد و سلطان انتهاز فرصتی را اختیار کرد و کم کاخ خوارزم کرد

و چون مردان براه دنیا عازم شادیاخ شد چون بزمین نسا رسید در جنب نسا قیان با لشکر شاد و چار خورد با عددی قلیل جنگ

طرفها با آن قوم مقاومت کرد تا از میان آن قوم خلاص یافت و ساعت انفصال سلطان از خوارزم برادران و امرا اسباب

فرار مرابستند بر عقب سلطان بو پایان گشتند و در وقت هم بر این وضع با مغولان در مصاف افتادند و اولاق و افغان خان

ترک تاز تتار بعد بر شال اخزان از اتصال تند باد خورشید کریزان شدند و رو از جنگ بر تافته سلاطین را گذاردند

شیاطین تتار گرفتار آمدند و اعیان حشم طعمه تیغ آبدار و لقمه ذباب و کفتار شدند و سلطان جلال الدین از شادیاخ بعد

سه روز منزل بر شال شهاب ثاقب بر مرکب برق ... گشت در یازدهم ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمائه بر عزیمت غزنین که پیش

او کرده بود روان شد و از حرکت او تا وصول لشکر مغول مقدار یک ساعت بیش نبود سلطان بغزنین رسید امین ملک که آنجا

مرد بیگی آنجا بود بخدمت استقبال بیرون آمد و تمامت سپاه و رعیت بقدوم او اهتزاز و استبشار نمودند و ملکان او استقبال

سلطان و خزان ملک اخلیت کرد و آن ترکستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد چون آوازه وصول او باطراف شایع و فایض

سیف الدین اغراق با چهل هزار مرد دلیر بسلطان ملحق گشت و امرا خوارزم [illegible] شعر بهر سو چو شد سپه انجمن
که هم با گهر بود و هم تیغ زن ‧ چون کار او با قوت و شکوه شد و حشم انبوه بحکم آنکه در غزنین برادران [illegible]
آنجا نزول کرد خبر رسید که تکجک و ملغور بمحاصره قلعه والیان مشغول اند و استخلاص آن نزدیک است سلطان بنه و اثقال را
بگذاشت و با لشکر بر سر ملغور و تکجک تاختن آورد و مردی هزار از ایشان [illegible] گشت لشکر مغول از آب عبور کردند [illegible]
آب نزول چنانکه [illegible] در میان حایل بود و هر یکی دست بگشادند چون شب در آمد لشکر مغول هم در شب کوچ کردند سلطان
با ذخایر و خزاین بسیار بازگشت و بر لشکر تقسیم فرمود و به پروان مراجعت کرد چون این خبر بچنگیز خان رسید [illegible]
[illegible] با سی هزار مرد بدفع سلطان روان فرمود و بعد از آنکه لشکر مغول [illegible] در رسید سلطان در مقابل
ایشان صفها بیاراست میمنه بامین ملک سپرد و میسره بسیف الدین اغراق و خود در قلب بایستاد و فرمود
تا تمامت لشکر پیاده شدند و جلوی اسپان بدست گرفتند و تن بمرگ نهادند چون سواد کثرت [illegible] که با امین ملک [illegible]
از لشکر مغول افزون بود ده هزار سوار از مردان کارزار بر میمنه زدند و از جای برداشتند و لشکر مغول [illegible]
و تصادم از جانبین بسیار کشته شدند شبانگاه هر یک بمرکز خود نزول کردند بامداد باز از جانبین صفوف کشیدند سلطان [illegible]
بر قرار این روز پیاده شدند و یکبار حمله کردند مغولان پشت نمودند و روی برتافتند سلطان بفرمود تا کوس فرو کوفتند
لشکر سوار گشتند و بر سر مغولان دوانیدند مغولان منهزم بازگشتند سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان بحر زخار [illegible]
و خلقی بسیار از مغولان بکشت چون [illegible] با عده‌ای اندک بچنگیز رسید [illegible] چون برق و باد و سیل [illegible]
[illegible] و در اثنای تقسیم غنایم میان سیف الدین اغراق و امین ملک بسبب اسپی منازعت افتاد و امین ملک تازیانه بر سر اغراق زد سلطان
او را بازخواست نفرمود که بر لشکر قنقلیان اعتماد داشت که بازخواست تن در ندهند سیف الدین ملک شبانگاه [illegible]
و بکوههای کرمان و سنقوران رفت شکاف قوت سلطان از خلاف ملک اغراق شکسته شد و راه صلاح و صواب بر وی بسته [illegible]
از آب سند عبور کند در روز بغزنین آمده فرمود تا کشتیها را آماده کردند چون چنگیز خان بر عزیمت عبور وقوف یافت [illegible]
کرد و پس او گرفت و بر اصول او در آمد و صبحگاهی که نور شب از غبار روز [illegible] سلطان در میان آب و آتش بود [illegible]
آب سند و از کناره‌ای لشکر چون آتش سوزان سلطان مستعد کارزار شد و چون شیر ژیان در جنگ پلنگ [illegible]
پادشاه هفت کشور بر میمنه که امین ملک داشت حمله کردند و از جای برداشتند و گروهی انبوه بقتل آوردند امین ملک منهزم [illegible]
بر جانب پرشاور رفت و لشکر مغول راهها گرفته بودند در میان ایشان کشته شد و دست چپ او نیز برداشتند سلطان [illegible]
مردانه پای افشارد و از بامداد تا نیمروز مقاومت کرد و از چپ و راست حمله دوانید و از یسار بر قلب صدمات و حملات می‌آورد [illegible]
چند کس را می‌انداخت و لشکر چنگیز خان پیش می‌آمد و عرصه میدان بر سلطان تنگ می‌گرفت چون دید که کار تنگ شد [illegible]
که خال زاده سلطان بود [illegible] بگرفت و اعدا از معرکه باز پس آورد و سلطان [illegible] با دل بریان و چشمی گریان [illegible]
کرد و فرمود تا جنیبت خاص بکشیدند بر آن سوار شد و کرتی دیگر در میان جنگ [illegible] حمله کرد [illegible]
سپاه خصم را باز پس نشاند عنان برتافت و جوشن و سپر از پس پشت انداخت و اسپ را تازیانه زد و از کنار آب [illegible]
و گز افزون بود که اسپ در آب انداخت و بر روی آب روان شد و در مقابل [illegible] از جیحون عبور کرده بر ساحل [illegible]
حالت عبور او مشاهده کرد و بکنار آب دوانید و مغولان را از عبور منع کرد و از روی تعجب [illegible] گفت بیت [illegible]
ز ادوار [illegible] چنگیز خان با تمامت امرا و نوئینان مغول انگشت حیرت بدندان گزیدند که سلطان از آب [illegible]
کشید و خلاف آن از آب [illegible] گفت از پسر [illegible] چون [illegible]

کارهای بزرگ

کارهای بزرگ و فتنه‌های مستقیم بیاید از تو کار مرد عاقل غافل چگونه توان بود و شعر گیتی [illegible]
مردی بس خراسان بکند [illegible] همی خویشتن کمتری شمرد ذکر احوال سلطان جلال الدین در هندوستان سلطان چون از آب
و آتش خلاص یافت و قریب [illegible] کس که در کنار ایشان [illegible] آب [illegible] بدو ملحق شدند در تواری و اختفا در بیشه [illegible]
مردی پنجاه دیگر بدو پیوستند خبر یافت که جمعی از هنود [illegible] سوار و پیاده [illegible] اینجا مقام دارند [illegible]
اصحاب را فرمود تا [illegible] بر سر ایشان شبیخون راندند چنانکه اکثر را هلاک کردند و چهارپایان و اسلحه غنیمت گرفت و بعضی را
بیکبار سوار ملحق شدند خبر آوردند که از لشکرهای هند دو سه هزار مرد هنود در این حدود اند سلطان با [illegible]
و دوانید و خلقی از آن هنود بتیغ هندی بگذرانید و در [illegible] اصحاب و افواج خود از آن غنایم ساخت چون خبر قوت [illegible]
حال سلطان در هند فاش شد از کوه جود و تکالد خلقی جمع شدند و در مدتی پنج و شش هزار سوار بر سلطان تاختن آوردند
سلطان با [illegible] پانصد مصاف نمود و جمع هنود را پراکنده کرد و از جوانب [illegible] افزود و امداد و اجناد [illegible]
بنا نهاد تا در مدت سه و چهار هزار مرد بخدمت سلطان متصل شدند خبر جمعیت او بپادشاه [illegible] رسید هنوز در حدود غزنین [illegible]
لشکری بدفع او نامزد فرمود چون از آب بگذشتند سلطان از قوت مقاومت ایشان [illegible] و متوجه دهلی شد مغولان [illegible]
آوازه انهزام سلطان شنیدند بازگشتند و [illegible] را غارت کردند سلطان چون [illegible] رسید رسولی [illegible]
وصول خویش پیش سلطان شمس الدین فرستاد و التماس تعیین موضعی کرد که روزی چند مقام تواند ساخت ایلچی را [illegible]
و ایلچی باز پس فرستاد و عذر [illegible] موضع [illegible] که در این حدود هوای موافق طبع سلطان نیست چون این پیغام بسلطان [illegible]
و به جالی و تکالی آمد و از جوانب [illegible] متصل گشتند [illegible] و دو هزار رسید آنگاه تاج الدین ملک خلج [illegible]
[illegible] فرستاد و [illegible] کوکار سنکین و خطبه دختر او کرد اجابت نمود و پسر را با لشکر بخدمت سلطان فرستاد [illegible]
پسر [illegible] قباچه امیری بود [illegible] پادشاهان غور [illegible] سند [illegible]
[illegible] قباچه فرستاد مقدم لشکر او [illegible] و قباچه [illegible]
او [illegible] لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد [illegible] با هفت هزار مرد ناگاه شبیخون بر او برد لشکر قباچه منهزم [illegible]
و قباچه در کشتی [illegible] در جزیره رفت و [illegible] لشکرگاه او فرود آمد و آنچه یافت اسیر گرفت [illegible]
فرستاد و سلطان حرکت فرمود [illegible] لشکرگاه قباچه فرود آمد [illegible] منهزم [illegible] سلطان ایلچی فرستاد [illegible]
امیر خان [illegible] آب سند گریخته بودند [illegible] بازخواست کرد [illegible] قباچه [illegible] پسر امیر خان [illegible]
بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات او را تعرض نرساند [illegible]
[illegible] کلال کرد و [illegible] قلعه [illegible] محاصره [illegible] سلطان آمد [illegible] مجروح شد [illegible] قلعه گرفته [illegible]
قلعه [illegible] آنجا خبر رسید که [illegible] عساکر مغول [illegible] مراجعت کرد [illegible] ملتان [illegible] ایلچی پیش قباچه فرستاد [illegible]
داد و [illegible] قباچه ابا کرد [illegible] سلطان فرمود [illegible]
آتش در شهر زد و بجانب سدوستان [illegible] فخر الدین سالاری که از قبل قباچه حاکم [illegible] بود [illegible]
بود لشکر پیش [illegible] سلطان [illegible] سدوستان [illegible]
الامان [illegible] با شمشیر [illegible] سلطان [illegible] فخر الدین سالاری [illegible]
سدوستان [illegible] مقرر داشت و بجانب دیول و دمریله [illegible] حاکم آن ولایت بود [illegible] سلطان
بحدود دیول و دمریله فرود آمد [illegible] در دیول مسجد جامع بنا فرمود [illegible] در اثنای این حال از جانب عراق خبر رسید [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] دیول و دمریله [illegible]

سلطان در عراق مشغول است و اکثر آن بلاد و ... سلطان جلال الدین آمده اصفهان او را منتظر اند و علاء و خبر براق حاجب که
بر شهر ... را محاصره ... سلطان از آنجا براه کرمان روان چون خبر وصول مواکب سلطان براق حاجب رسید ...
پیش فرستاد و اظهار ... و استبشار نمود و چون ... سلطان التماس قبول دختری که داشت نمود سلطان اجابت کرد
و نکاح بست کوتوال قلعه نیز بیرون آمده و کلید حصار پیش سلطان آورد و سلطان ببالای حصار بر آمد و کار زفاف باتمام رسانید
بعد از آنکه سلطان بعزم شکار و مطالعه ... برنشست براق حاجب علت ... تخلف ورزید و در راه سلطان از
... توقف و تقاعد او اعلام دادند سلطان دانست که از تخلف و تأخیر او ... باشد فتنه و فساد ... بر سبیل ...
از خواص عراق ... باز گردانید فرمود که چون عزیمت عراق ... معتبرات و این اندیشه بر دیگر امور مقدم ...
همین جا ... حاضر شود تا آن مصلحت ... باشد چه او بر امور ... و تجربیات و تخصیص کار عراق ...
مصلحت دید ... براق ... گفت ... خدمت ... و مصلحت آنکه ...
... چه ... مملکت ... و اتباع و اشیاع ... آن مملکت ...
سلطان ... باشد و از من بنده ... این کار ... که چه بنده قدیم ... در خدمت سلطان ...
و سوابق خدمات ... شده است و این مملکت را ... مستخلص کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده ...
و فرمود تا ... و ... سلطان را از شهر بیرون کردند چون سلطان از جای مقام ... انتقام بود
فارس روان شود با اعلام وصول خویش ... سعد ... و پسر خویش ... با پانصد سوار بخدمت استقبال
فرستاد ... که ... سلطان ...
سلغر شاه را باسلوب اکرام و الطاف ... چون ... ولایت ... رسید اجناس ...
در خور چنان مهمانی باشد از ... خاص ... و الوان جامها و ... و مراکب ...
بسیار و غلامان خدمت از ترک و حبشی ... فرستاده ... که در صدف خاندان کرم ... جهان ...
... سلطان ... شد چون ... مواصلت ... موافقت ... از جانبین ...
... چند روز ... و از آنجا عزیمت اصفهان کرد چون ... رسید خبر یافت که برادرش
غیاث الدین ... با چند سوار ... غیاث الدین ... از اعیان ... لشکر ...
باز گردید ... غیاث الدین ... از اعیان لشکر ... بودند ...
سلطان ... اشفاق ... فرستاد ... چه وقت نزاع ... اقبال ...
آینده ... و ... و وجوه ... و ... اجناد ... در خدمت سلطان مبادرت نمودند و شرف قبول یافتند
با معدودی چند از خواص ... برادر ... بخدمت برادر آورد و سلطان ... فرمود و اصحاب ...
... روانه ... فرستاد والسلام ذکر احوال سلطان جلال الدین بجانب بغداد و در اوایل ... سنه احدی و عشرین و ستمائه
نوبت حرکت بجانب خوزستان کرده ... با دو هزار مرد روان کرد و خود در عقب روان شد
... و چون سلطان ... برسید ... و آنجا مقام ساخت
... مبادرت نمودند چون مراکب ... بجانب بغداد روان شدند ... خلیفه ...
با اعلام وصول ... رسولی فرستاد و خلیفه ... مبالغت نمود و انتقام ...
... هزار سوار ... رجال ... سلطان جلال الدین ... از نواحی ... باشند ...

تا مظفرالدین ... هزار مرد ... سلطان ... پیش از آنکه ... وصول لشکر اربیل بود ... بیرون رفت
نزدیک رسید کسی پیش ... فرستاد ... که ... از جانب ... و ... خلیفه ...
در بلاد و ... اگر ... خلیفه ... ایشان ... مستظهر و مستوثق ... و
کار ... از استماع این ... خود ... لشکر ... سلطان نیز بضرورت ... ساخت ...
... سواره ... و جمعی ایشان ...
... بر گردانید ... که ... کمین بودند از پس در آمدند و سلطان
... بازگشت و بر جانب ... قتل و غارت بسیار ...
انداخت و ... چون از آنجا بگذشت جاسوسان خبر آوردند که مظفرالدین با لشکر اربیل ...
روان کرده است ... و ناگاه ... سلطان ... سواران ... از جانب ...
... لشکر ... بگذشت آنگاه ... سلطان مظفرالدین ... رسید و چون ...
... مظفرالدین ... ساعات ... و ... و ...
سلطان ... مظفرالدین ... و ...
... و سادات و مشایخ ... زیارت ...
گفت مظفرالدین ... باجازت و اشارت سلطان ... سلطان از آن نواحی بجانب
روان شد و در آن وقت حاکم ... بود ... از تبریز ...
محاصره تبریز مشغول شد چون ... که از ... عاجز ...
فرستاد و ... بغداد و شام و روم ... که ...
... با سلطان مصالحه ... قاضی ... الدین قزوینی ... سلطان فرستاد ...
رسانید سلطان در سنه اثنین و عشرین و ستمائه ... سلطان ...
چون خبر وصول سلطان ... ذکر استخلاص گرجستان و قمع و قلع گرجیان
چنانکه عادت ... دولت ... سلطان جلال الدین ...
... سلطان ... و ملک تبریز مسلم گشت چون ... سلطان
لشکریان ... گرجی ... لشکر گرجی رسید ...
... و آن ...
چون ... گرجیان ... و شیر ... سرداران گرجی
... سلطان ... فرمود ... صاحب ذوالفقار ...
چند ... کار ... سلطان ... مسلمان شد و سلطان ...
... ایشان ... و اکرام ...
... لشکر ...
... و بیست ...
لشکر ... ایشان ... و سلطان ... گرجی ...

و در مقدمه سلطان ملک طشت دار را برسالت پیش ژرالنک فرستاده کرنه بود و حاکم مملکت گرجستان ایوانی بود در ...
گنج بود کیشی مست از پیش سلوی میرسید و بیکویه فرنگ لشکر روانه کرده سلطان از دربند مارکاب با لشکر فرود کریم و مکان ...
او ... ملک طشت را مدتی پیش بازداشته کرده و چون صبح بود آن پیش سلطان می آمد و از غصه و قهر حال ...
فرمود تا اختیار و اعتبار را اسلوه ایوانی را حاضر کردند با چند نفر دیگر فرمود که با شما کنکاج می برد که از این ...
که ام راه او ولایت رفتن سلوه و امرا گفتند که بر راه مارکاب که وسط راه ... و تفلیس ... سلطان چون ...
عقیدت آن منافقان معلوم شد تیغ چنان بر ایشان سلوه ... تمامت ایشان را کشتند ...
بر جگر بقصد گرجیان روان شد تا بپای عقبه ... که عقاب را در عقبات آن ... بود ...
روان نکاه ... چون صبح ... رسید از جانبین دست بتیغ و تیر گشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد ...
پایمال فنا شدند و آن روز چون شب رسید آنجا نزول کردند و از آنجا ... آمد غباری انگیخته شد که ...
چون تسکین یافت و غبار ... گرجیان چون ... در دامها افتاده ... می کشتند ...
و از آنجا بقلعهٔ ... رفت با ایشان ... نیز ... رسانید و تمامت ... و صغیر و کبیر ... مقام ساخت ...
سلطان از تماشای ... گرجیان را خبر شد با ... سوار ... روان شد ...
چون ایشان ... محاربت آغاز نهاد و فوجی لشکریان ... سلطان آمدند و آن مخاذیل ... می شدند تا ...
جمع آمده او ... تفلیس ... و ارکان و وجهات آن لشکر ... تا عاقبت ... سلطان ... از خواص ...
روی بدان مخاذیل نهاد اهل گنج چون ... راه گریز گرفتند و چون بداخل شهر ... شدند ...
ناکشته و از ترس و هراس خود را در آب انداختند ... قلعه چون ... بجنگ بردند چون لشکر ...
و نهادند ... روز ... سلطان ... ایشان ...
آن قوم ... رسید ... تفلیس ... بود و تمامت را مستاصل کرد ...
که در قدیم الایام ... بر آن ... کرده بودند ویران کرد و ... اسلام ...
رسید که ... عراق ... سلطان ...
چون باد ... تفلیس ... کرمان ... سوار ...
حاجب چون آوازه سلطان بشنید ... سلطان ... چند ...
آمده کمال اسمعیل راست قصیده مطول شعر تو عمر نوع ... عالم ا ... پس ... فان ا ... براق ...
که در گرفت ... ا ... کلام و روم ... آسمان ا که ... ا ... تفلیس ... ا ...
فوج گشت باز دین اسلام ا ... گشت ... و جان ا ... خبر رسید که گرجیان ... کرده اند ... که سلطان ...
خود در تفلیس ... آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علی را با اخلاط فرستاده است و هر چند ...
و ملک ... حاجب علی ... گرجیان باز بتفلیس آمدند و مساجد را خراب ...
سلطان ... در حال ... چون ... اخلاط رسید لشکر ...
... در ... و قتل ... بر ...
خواص ... از شهر بیرون ... لشکر ... بسیار کشتند ...
باز راه ... عراق ... که اینجا ...

آمده و از آنجا متوجه

آمده و از آنجا متوجه اصفهان شدند و شد او را ... در حال روی بجهت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز برسید سلطان ...
کار و ... کرد و لشکر را تعبیه داد و قلب و جناحین را تسویه ... برادر ... غیاث الدین ...
بموافقت او ... قلب حمله کند غیاث الدین با ایلجی پهلوان و خواص خویش و جمعی دیگر ... سلطان جلال الدین ...
... شده و ... از دست ... کرد ... قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول ... سلطان ...
بر داشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را ... لشکر ... مغول از پس ... سلطان ...
از جایگاه ببردند و دست سلطان دست راست بر عقب دست چپ ... سلطان ...
و ... گس ... و از جوانب ... محیط شدند و سلطان چون نقطه وسط در دایره محیط ... آن ...
دیگر ... از میان ایشان ... افتاد ... مقام کرد ... فوج فوج میرسیدند و کس ... از اهل اصفهان ...
او خبر نه و لشکر مغول ... اصفهان ... و از آنجا متوجه خراسان شدند و سلطان ... باصفهان ...
... خویش ... فرستاد ... ایشان روان شد مردم باستقبال ... و مقدم او را ...
... ساختند شعر ... ا ... و سلطان ... فرمود ...
... که ... حضرت ... دولت خاندان او بودند ... کرده ...
... قومی که ... امارت ... قتال ... کرده بودند ...
... و قومی ... ذکر مراجعت سلطان بگرجستان ...
سنهٔ خمس و عشرین و ستمایه بگرجستان آمد و چون سلاطین روم و شام ... از بطش و انتقام او ...
با قفچاق ... کرده بودند ... گنج و الان و ... و قفچاق ...
و ... شام و روم ... سلطان ... رسید نزول کرد ...
... سواد ... بودند ... اسبان حاضر کرد و لشکر ...
چون لشکر ... صف ... محاربت ... سلطان ...
لشکر گنج ... سلطان ... ایشان ... اعلام ... قفچاق ...
... سلطان ... قفچاقان فرستاد و ...
... جلال الدین ... ایشان ...
... حقوق ... قفچاق ... ایستادند ... ایشان ...
لشکر گنج ... سلطان رسول ... ایشان ... اسبان ...
... و جانبین ... آیند ... دستی ...
... که ... بیک ... آمد ...
... سلطان ...
... سلطان ...
... سلطان ... چون ...
رسید سلطان ... فرد ... آسمان ... ا ...
... ا ... ا ...

در همه‌ی سلطان ملک طغرل را برسالت پیش قزل ملک فرستاده و کرنه بود و حاکم مملکت گرجستان ایلچی ... برلب رود ...
کرج بود کشتی ... پیش سلوی ... رسید و جنکویه ... لشکر روان کرد تا سلطان زاده ... مارکاب با لشکر ... و ...
او در آنجا آرام ملک طغرل ... کشته و چون صبح ... پیش سلطان می‌آمد و از مضمون حال ...
فرمود تا اختیار و اعتبار را سلوی ... را حاضر کردند با چند نفر دیگر فرمود که با شما ... میرود که از این ... و ...
بکدام راه اولی است رفتن سلوی ... گفتند که بر راه مارکاب که وسط راهها است و بتفلیس نزدیکتر سلطان چون ...
حقیقت آن منافقان معلوم شد ... چنان در میان سلوی ... فرمود تا تمامت ایشان را بکشتند و ...
بر عکس قصبه گرجیان روان شد تا پای عقبه‌ای ... که عقاب را بر عقبات آن پرواز ... بود از اسب پیاده شد لشکر ...
دوان ... چون صبح ... رسید از جانبین دست بتیغ و تیر گشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد ...
پایمال ... شدند و آن روز چون شب رسید آنجا نزول کردند و از آنجا متوجه ... آمدند ... گرد ...
چون ... یافت و غبار بالا گرفت گرجیان چون ... در دامها افتاده بیکان ... می‌کشتند ...
و از آنجا بقلعه ... رفت با ایشان نیز آسیبی نرسانید و تمامت ماه محرم و صفر ... مقام ساخت و ...
سلطان از تماشای ... هوس کرد ... با سواری چند بشکار رفت گرجیان را خبر شد با ... سوار بقصد او روان شدند سلطان ...
چون ایشان را دید محاربت آغاز نهاد و قومی لشکریان بمدد سلطان آمدند و آن مخاذیل ... افزون می‌شدند تا قریب ...
جمع آمدند ... تفلیس ... و بر ارکان و جهات آن لشکر داشت تا عاقبت با قومی ... از خواص ...
روی ... مخاذیل نهاد اهل کرج چون ... دیدند راه گریز گرفتند و چون ... داخل شهر ...
... و از ... خود را در آب انداختند متوطنان قلعه چون چنان دیدند دست بجنگ بردند چون لشکر قدم ...
... نهادند ... روز ... ایشان را عاجز و مضطر کردند امان طلبیدند سلطان ... ایشان ...
آن قوم ... رسیدند ... که در ... تفلیس مشحون ... بود تمامت را مستاصل کرد و کلیسا ...
که در قدیم الایام ... آن صرف کرده بودند ویران کرد و بر آن موضع صوامع اسلام اساس نهاد ...
رسید که براق ... و خاق ... برکشیده است و ... در قصد استخلاص عراق روان شده سلطان ...
چون باد ... تا ... روز از تفلیس ... کرمان ... از لشکر ... سوار ...
حاجب چون آوازه سلطان بشنید ... فرستاد ... که سلطان بر عزم استخلاص ... چند ...
آمد کمال اسمعیل ... قصیده ... **شعر** ... عالم ... خان ... براق ...
... کلام ... ایران ... تفلیس ... خان ...
... اسلام ... گرجیان ... سلطان ...
... تفلیس ... فرستاده است ...
... گرجیان باز بتفلیس آمدند و مساجد را خراب ...
... سلطان ... پریشان ... لشکر ...
... شهر ... غارت و قتل ...
خواص ... شهر ... لشکر ... کشتند و باقی ...
... عراق ... آنجا ...

آمده و از آنجا متوجه

آمده و از آنجا متوجه اصفهان شدند و شده او ابطال را ... در حال روی بجهت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز برسید سلطان ...
کار و ... لشکر را تعبیه داد و قلب و جناحین را ... میمنه را ... غیاث الدین ...
... قلب حمله کرد غیاث الدین با ایلچی پهلوان و خواص خویش و جمعی دیگر ... سلطان جلال الدین ...
... شده ... از دست ... حمله کرد و دست راست لشکر مغول ... چپ سلطان ...
برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را ... لشکر با یکدیگر مختلط شدند لشکر مغول از پس قلب سلطان ...
از جایگاه ... و دست سلطان دست راست ... دست چپ ... چنانکه ... سلطان ...
و غیر ... کس با او نمانده از جوانب ... محیط شدند و سلطان چون نقطه وسط در دایره محیط ... اسب می‌انداخت ...
و ... از میان ایشان ... افتاد ... مقام کرد ... فوج فوج می‌رسیدند ... اهل اصفهان ...
او خبر ... لشکر مغول ... اصفهان ... و از آنجا متوجه خراسان شدند و سلطان ... باصفهان نهاد ...
... خویش ... فرستاد و ... ایشان روان شد مردم باستقبال او رفتند و مقدم او را قدوم مسرت ...
... ساختند **شعر** ... ایشان ... و سلطان از اکثر اعیان ... فرمود تا ...
سرهای ... حضرت ... خاندان ... دولت ... کاری ... مقنعه ...
... قومی که ... امارت ... بودند و در آن روز ... قتال ... تقدیم کرده بودند ...
... داشته ... و قومی را ... خلعت و تشریف ... ایشان را ... **ذکر مراجعت سلطان بگرجستان** ...
سنه خمس و عشرین و ستمائه بگرجستان آمد و چون سلاطین روم و شام ... از بطش ... او ...
باتفاق یکدیگر ... کرده بودند ... کرج و الان ... تفجاق ...
... جانب شام ... جمله مجتمع شدند ... سلطان ... ایشان ... رسید نزول کرد ...
خود ... سواد ... ایشان ... اسبان حاضر کرد و لشکر و خواص ... گردانید ...
چون لشکر رسید ... آراسته ... ایستاده ... محاربت را آماده لشکر سلطان ...
لشکر کرج ... سلطان ... سلاح ... سلطان ... ایشان بالای پشته ... اعلام ... قفجاق ...
... هزار مرد ... سلطان ... فرستاد ...
... جلال الدین ... ایشان را ...
... قفجاق ... ایشان ...
لشکر کرج ... سلطان ... اسبان ...
... امروز ... جوانان ...
... کنیم ... افتاد ...
... سلطان ... غالب ...
... سلطان ... پیش ... شد ...
... رسید که سلطان ... سلطان ... غالب ... دست ...
رسید سلطان ... **فرد** ... سپهر ...
... کرد ... هر ... است ... آفتاب ... است ... دست ... بودند ...

پاس و هراس بر آن جماعت غالب شد و لشکر اسلام قوی دل و امیدوار گشتند سلطان هم از آن موضع بر تاخت و بشارت کرد و مردان کار
در نهادند و لشکر گرجی روی برتافتند [illegible] فتح الباب ظفر ظاهر گشت در یک لحظه فضا از کشته بسیار پشته ناهموار شد و روی زمین از خون
اطلس گون گشت اطراف و اکناف کوه از غلبه نفیر و صراخ ایشان در تموج آمد و زمین از صهیل و شهیق بهایم [illegible]
آن همه ابر در کار زار و ابر برگشت [illegible] بگریز نهادند و در [illegible] اموال شام و توابع در سلک غلام و چندان غنایم حاصل
با غنائم التفات نمی‌رفت و نعمت چنان عام گرا انعام در حساب نمی‌آمد آوازه هیبت و حشمت سلطان در آفاق ساری شد و این
بشارت باطراف فرستادند سلطان از آنجا عزم اخلاط کرد

ذکر حرکت سلطان بجانب اخلاط و فتح آن

چون سلطان [illegible] نوبت بر عزم عراق از اخلاط بازگشت ولات اخلاط حصار برافراشته بودند و سر از انابت کرده سلطان درین وقت
وصول خویش رسل فرستاد و بحضور ایشان اشارت فرمود و حکام شهر از اجابت اباء نمودند و دروازه بر بستند سلطان چون
منع ایشان مأیوس گشت لشکر را امر فرمود تا بر حوالی شهر حلقه زدند و خانها ساختند و مجانیق و آلات دیگر [illegible]
دادند از جانبین منجنیق بکار کردند و تیر و شست و چرخ چون تگرگ از هوا ریزان گشت تا ایام و شهور برین جمله بگذشت و قحط
در اندرون شهر پدید آمد و شهریان [illegible] بغداد و روم و شام سفیر فرستادند و بنزد سلطان شفیع می‌جستند
و سلاطین روم و شام رسولان متعاقب بفرستادند مفید نمی‌آمد سکان شهر [illegible] دهان گشادند و [illegible] زبان کشیده
نصیحت خود را [illegible] ساخته بودند و [illegible] معرکه تا قریب دو ماه برین بگذشت عاقبت شهریان از گرسنگی [illegible]
سلطان لشکر را فرمود تا از جوانب حمله کردند و خود را در شهر انداختند سلطان [illegible] از شتم و فحش ارباب آن در خشم
بود فرمود تا لشکر از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند چون نایره غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین رحم کرد [illegible]
ایشان منع [illegible] سلطان در سرای ملک اشرف فرود آمد و مجیر الدین برادر ملک اشرف بخدمت سلطان از حصار بیرون آمد [illegible]
و اکرام تقدیم فرمود و مملوک او عز الدین ایبک [illegible] پناهید و پیغام بالتماس [illegible] و عرض داشت سلطان مجیر الدین
[illegible] سلطنت [illegible] حال [illegible] رخصت [illegible] چنانکه خواهد می‌کند چون [illegible]
بر صدر التفات بجانب او [illegible] ایبک بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود [illegible] ایشان [illegible]
تهییج فتنه کنند [illegible] ایشان [illegible] کشتند [illegible]
بخدمت سلطان آوردند [illegible] اشارت فرمود و چون [illegible] قصد سفر شام کرد [illegible]
ایوان و خزاین [illegible] ملک اشرف بود [illegible] از ایشان باز خواست [illegible]
اشرف [illegible] و خزانه سلطان [illegible] و نور الدین منشی فتح نامه در آن باب انشا کرد و ایلچیان
باطراف ممالک روان کرد والسلام

ذکر حرکت سلطان جلال الدین خوارزمشاه و جنگ سلطان علاء الدین روم

چون فتح [illegible] بر دست سلطان میسر شد و فتح اخلاط نیز [illegible] آن [illegible] هیبت او در آن دیار شایع و فایض شد ملوک
و شام [illegible] السلام [illegible] سلطنت [illegible] کردند و حضرت او [illegible] کرام و کبار شد سلطان [illegible]
بجانب [illegible] آمد و از آنجا [illegible] مزاج او [illegible] در اثنای آن سلطان [illegible] الروم [illegible]
علوفه [illegible] بود بانواع کرامات و مبرات مخصوص شد و [illegible] سلطان علاء الدین روم با ملوک شام و حلب [illegible]
کرده اند [illegible] سلطان موافقت نموده و با لشکر [illegible] شده و پیوسته [illegible] سلطان [illegible] اخلاط [illegible]
هر [illegible] سلطان [illegible] از آنجا لشکر براند چون لشکر [illegible]
مرد که متوجه [illegible] شام بودند بر [illegible] لشکر سلطان [illegible] ایشان [illegible]

بیکدیگر نزدیک

بیکدیگر نزدیک رسید سلطان روم و ملک اشرف و ملوک آن اکناف هم پشت و همعنان [illegible] و ساز و [illegible] و مردان مرتب
جمع کرده که در حساب نیاید برابر [illegible] صف کشیدند و [illegible] باستادند چون [illegible] کار زار در التهاب آمد
رسید که نسیم اقبال [illegible] سلطان خواست که از [illegible] بر زمین نشیند اما قوت ماسکه چندان نبود که [illegible]
و [illegible] عنان [illegible] اسب از اختیار باز پس کرد خواص گفتند که یکباره [illegible] سلطان [illegible]
حاصل شود [illegible] بازگشتند میمنه و میسره و چون آن حال مشاهده نمودند پنداشتند که سلطان منهزم شد برگشتند
برانگه سلطان حیله‌ای ساخته است منادی از لشکرهای ایشان برآمد که هیچکس از جای خود نجنبد و لشکر سلطان پراکنده هر طرف
نماندند امکان مقام نیافتند سلطان متوجه اخلاط شد و از آنجا بخوی آمد و مجیر الدین را [illegible] باز گردانید و [illegible]
بشفاعت خلیفه اجازت مراجعت داد و حسام الدین قیمری [illegible] گریخت [illegible] که خواهر ملک اشرف بود و سلطان او را در [illegible]
با فنون عاطفت باز فرستاد و عز الدین ایبک در قلعه [illegible] قرین و بند شد و سلطان [illegible] بر رضا [illegible]
هنوز هیچ از آن مال حاصل نشده خبر رسید که [illegible] نویان با سپاه جرار از آب آمویه گذشت [illegible] و سلطان [illegible]
پسر را [illegible] محافظت قلعه [illegible] موسوم بود و حرم آنجا بود و سپرد سلطان به تبریز آمد و با آنکه میان او و خلیفه و سلاطین
روم اختلاف بود رسل نزد ایشان متواتر کرد با علام هجوم سپاه مغول و پیغام آنکه لشکر [illegible] و در کثرت
چون مور و مار نه قلع [illegible] نه حصار را نه اعداد مردان را با رعب و هراس از ایشان در صمیم دلها متمکن شده است
از میان برخیزم [illegible] ایشان ممکن نشود [illegible] از شما هر یک فوجی [illegible]
آوازه موافقت و مطابقت ما با ایشان رسد [illegible] ایشان کند شود و لشکر ما قوی دل [illegible] اگر درین باب تقصیر و تهاون رود
[illegible] آنچه [illegible] رسید فرد شما هر کسی [illegible] کنند ا فرد ما درین کار بجان کنند ا [illegible] دولت با قوت [illegible]
پادشاه عالم چنگیز خان کلمه ایشان در اختلاف انداخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول [illegible] رسید سلطان نیز [illegible]
متمکن شد [illegible] نزول کرد [illegible] سلطان [illegible] اخلاط [illegible]
کوس نوبت شاهی در خاندان [illegible]
موقان شد و بعد [illegible] روز [illegible] لشکر مغول از عقب او نزدیک رسید سلطان [illegible] کوهستان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دستان [illegible]
[illegible] شرف الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و فضیحت [illegible] سلطان [illegible]
اطراف رسانیدیم [illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] بازگشت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
امرا [illegible] چون برق [illegible] و سلطان
[illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
و سلطان را بشارت غیبت ایشان داد [illegible] فرد [illegible] ا [illegible]

وقت بگیر است و درین حال ... شمار می گران چه خواهد خواست ، و رستی می گران چه بر خواهد خواست ، شصت و چهار خرابه ...
پیداست که زین میان چه بر خواهد خواست ، چون دو سه روز در غور در سر حد بگذشت ناگاه از استان شان حکمان طوارق ...
نزدیک و در غیر شبی که محل سلطان بمقتل و محل شبیخان محل گشته بود و سوبه بادو دل هر کز سود او انسانی شده و دیگران ...
و غیره امیر و وزیر را فراغت داده و سپاه خواب عالم و ملغ فرو گرفته جمله مردان اکثر سفرداران از سر مستی پای بسته و در سنگ ...
ناگاه اول فوج بیکی غیرانه تیره شب در گذشت ، اسبا چنگ بر جمع گردان گشت ، لشکر آتار مردان کار و بوس و پاس ...
و پاس بسیسه مقدمشان با پاس و عجب آن بود که چون قاآن جوهر باخورزاده منع سلطان امر و مسکر و امرا ...
آورده و فرمود که از میان همه کار سلطان به دست تو کشتی شود و چنان بود و مانند او ... آمدند اوغان از صولت ...
با خبر شد بالین سلطان رفت و او در خواب اول شب فارغ از آنکه ان الحوادث قد یطرقن اسحارا چون بتکلیف از رفت ...
یافت و از قدرت قهار بشتاب برخواست و معاینه دید و دانست که دامن نه بر در چنگال قضیه سخت است و مرگ ...
عاجز و پیش از وصول بشام جانه بیگانه سحر خورد اما این نوبت جهان شیر گیر بود اما سر در خواست و بر سر بخت و باد ...
آنکه آن در قضیه دشمن مانند کوه نشسته در جنگیدن با نوعی قلیل و ندیه طویل بر روان شده و معشوق انگار ... کرد و ...
جوانه گشت خوش باد ، دیدار من و تو بقیامت افتاد ، و او در خانه از فرمود تا چند دلگی بسیفی که علم از آنجا بخیانه بر ...
خرقه الصبیه که کوشش عاجزانه نمود و لشکر مغول کیان تنگ سلطان راست چون پشت بر گردانید در عقب او روان شدند و دیگر ...
و بر بنگاه آمدند و اعیان و اجناد و ارکان را بشمشیر گذرانیدند و الله اعلم بالصواب تمام شد تاریخ سلاطین خوارزم ...

سلغریان فارس و صاحب دولت بعروف احوال ایشان از ابتدا دولت تا انتهای مملکت و ابتدای ایشان و عدد ایشان یازده نفر بود و مدت ... ملک ... و یکسال از ناقلان آثار و راویان اخبار منقول و مرویست که از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امرا ...
ترکمان از کنار آب آمویه با پنجاه هزار سوار بسبب تنگ و سوء تدبیر و زندگانی از نشاه ملک بر گشتند و امیری و سروری باختیار ...
متوجه طرفی شدند از جمله امرا یکی سلغر و رفقایش با حشم خود قرب ده هزار بخراسان آمد و سالها بجانب قهستان و طبس ...
تاختن میکرد و بعد از آنچه سلجوقیان بر ممالک ایران مستولی شدند این سلغر با ایشان پیوست و بجایت آیشان موسوم گشت ...
فرزندان او بجانب فارس رفتند و میان فارس و خوزستان و لرستان کوه گیلویه که دلایتی بزرگست و ... متصل ...
ساخت تا امیر مودود بر عادت سلجوقیان از خدمت میکرد و چه از نوبت بزرگ ... و آنچه فارسیان سلغر میگویند ...
مذکوراست و مملکت فارس در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بود و مشهور است ... سلطان ...
ارسلان محمد بن جغر بیک بن میکائیل بن سلجوق فتح آن با لشکر گران بپارس آمد و بستد و نیابت خود بقیلویه شبانکاره ...
و خود لوای سلطنت بر فرق گردانید و خان ... دولت رجوع نمایند تا سنه ... و اربعین و خمسمائه که سنقر بن ... خروج کرد ...
پادشاهی ممالک فارس بر ایشان مقرر بود ما بین آخر ایام و با لمنة ازل روزگار سلغریان بنشاه و اقبال ملکه ...
ملک سلاطین سلجوقی که مجموع کامکاری ما را غیرون کند ... نشستند و در غیبت ... کس از نیابت ایشان حاکم فارس اول ...
که سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد بر سبیل خان بر و مقرر داشت و او را چون فسا را حیل ... شد که الله ...
که از نشاه دولت سلجوق مثاله بود و بر کنار جوبار زینت ترشح یافته چون باز عجب بر سر قرچ وجود او مقلوع شد ...
جامه خاوید شو و ... کرد چنانچه شبانکاره بر دست او اسیر رفت بعد از آن اتابک قراجه که مدرسه در شهر شیراز ...
جهان گشته شد بعد از آن اتابک منکوبرس که در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست و ابو نصر ...
با ایام وی بود بعد از آن اتابک بوزابه پادشاهی عادل منصف بود و بصدق و اخلاص متصف با شیراز ... آمده ...

بر دست ملک ملکشاه ...

بر دست ملکشاه کشته شد و روز عمر و دولت او گذشته ، چنین بود بر وی قضا نوشته ، زنش زاهده خاتون در شیراز مدرسه ... کرد
و آنچه از اعضا او یافت آنجا یکجا دفن کرد و بعد از او ملکشاه که از نژاد سلاطین سلجوقی بود چون برادر کشته شد یکسال ...
در پارس بر او داشت چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری شد و معشوق ... از ایشان انتزاع نمودند بعضی از انواع ... چون ...
سنجر از نواحی قفچاق منحرف شده یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصد خوزستان از اختیار کردند و سنقر بن مودود ...
... در عرصه گاه کیلویه بر حسب اشارت خیام افلاک برافراشت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه بر ملکشاه خروج کرد ...
طالعی خیره و عروج صفوف محاربت آراسته جان بود و انهزام لشکر ملکشاه جان سنقر را مملکت شیراز مسلم ...
سلطنت بر سر نهاد و بنظام ملک ... و قشیت مهام شهرها قیام نمود و در سوم عدل ... تازه کرد یعقوب بن ارسلان ...
بود با اتابک ... از خوزستان با لشکر کشید و با اتابک سنقر محاربت و مضاربت نمود عاقبت منهزم شد سنقر و ولایت ...
باز گرفت و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه سلطان محمود سلجوقی را موروث سلطان ... گرفت و بنوبه ... در بند کرد و ...
از رسوم او رباطی و مسجدی موسوم بنام او معمورات با موقوفات تمام و طلبه علوم را ... فضایل ... کمالات ...
مدت سیزده سال مالک ملک مجازی و سالک مسلک ... بود و در سنه سبع و خمسین و خمسمائه در مرغزار ... خانم ملکشاه ...
او بیرون کردند و در آنکه اولاد او کرد چون او در گذشت وزیرش تاج الدین شیرازی بود که ... سلطان ...
رباطی و مدرسه ساخته است و بعد از او چون پسرش اتابک طغرل طفل بود برادرش اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود ...
داد او پنج پسر بودند ، تکله ، زنگی ، ملکشاه ، سعد ، و ابن ... گرفت ... لشکری ...
و او را بگرفت و کشت و از خوزستان ... بسته ... الب ارسلان که از اقارب ایشان بود و در ملک ...
حرب کرد و در زنگی ظفر یافت ... گرد و رباط شیخ کبیر شیخ ابو عبدالله خفیف قدس الله روحه عمارتی ... بود و آنرا عمارت کرد و ...
وقف و اتابک ابوبکر آنرا از نو ... و عمارت رفیع و اضافتی تمام کرد و چیزی بر آن اوقاف افزود و چهارده سال ...
عدل و احسان سیراب داشت و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه در ... وفات یافت ، ... ملک ...
ناکام از ظفر ... زمین ... و لیکن چو ... تبریز ... بعد از او اتابک مظفرالدین ...
وارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح ... آباء کرام ... اوایل عهد دولت و اتابک ...
... کرد ... شیراز ... قتل و غارت کرد در سنه ... و خمسمائه آنگاه اتابک ...
... مدت ... از ایام ... سال ...
... اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر که پادشاهی ...
... اتابک ... لشکر آمد ... خروج کرد ...
... عاقبت ... طغرل ... عاقبت ... بیرون کرد ...
گذشت و ایام ... دولت او بکمال بود بعد از او دولت ... اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی ...
... آمد و ... شجاعت و سخاوت مردانه و یگانه بود ... ملک ...
اسعد ابو نصر ... خوزستان و کرمان بگرفت و برادرزاده خود محمد بن ... شد ...
... الدین ... و اتابک ... عراق ...
و جهان ... عراق ... اطراف ... ایشان ...

وزرا است حاصل و فواید ایشان از فرط مکارمت حاصل حیات شمرده و به جواهر ثبات سبق برده از دیوان نقد دو جهان نقود
گزیده و خود آب نقد در ودادت روان اتابک بر ارتطواف این اطراف در اکثر اوقات شیراز از فقها و جامی خالی …
و توقع استخلاص دیگر بلاد مبادرت می‌نمود واسطه در شهور سنه … اتابک ازبک بن پهلوان بالجمله قاصد شیراز شد …
شغور و نکات شعفا فرمود اتابک با چنین نعمه اکرمی پرستند و وهنا که از غیاب و مملکت او حیافت هنوز بر کرکوان …
هوس جهان نوردی می‌داشت و اگر چه چون کوه بود چون مجور جمع کرد عالم گشتن آمده می‌کرد و در سنه اثنین و ستمایه سلطان
غیاث الدین با لشکری چون مور و مار به شیراز آمده نموده و الا التجار با انواع تحفه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف
هر چه یافتند بردند و از استقصا در بخش و فتق هیچ باقی نگذاشتند شیراز غالبا ساقطا ماند و غیاث الدین لشکر را از قتل
منع فرمود که کس قتل نکرده بعد از تقسیم یا آنکه اتابک با لشکری عازم خوزستان شد و گرفت در سنه اربع عشر و ستمایه و بر اثر
رفت مقدار چهار هزار سوار مردان کار و کارزار و در خیل بزرگ … با لشکر سلطان محمد … خوارزمشاه مصاف داد و اتابک …
خطا کرد … اسیر و دستگیر آمده او را پیش سلطان آوردند از داعیه اقدام و انجام سئوال فرمود …
سلطان از حالت … بود خلعت و دلداری داد و هیبت او سلطان را مانع قتل شد با خواص او اشارت کرد
اسباب او از خرگاه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ … مرتب داشتند چنانکه از حضرت سلطان
جانداران در حق چنین مهمانی با قدر و مقدار لایق … می‌نمود و او در مجلس مخالفت احضار فرمود و از مفاوضات و گفتار
او و دانائی مجلس بزم چون آداب موافق میدان رزم افتاد زیرکی و فرزانگی او ادراک کرد پس یک دو روز بسط شد و
مقرر گرد که ملک خاتون دختر اتابک سعد که دره صدف شجاعت و سیاست بود در حباله نکاح … سلطان منعقد گردانند
ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنون که … آن دوران داشت و دیوان
مقرر و مفروز دارد و پسر چون زنگی … حضرت گذارد و بدین شرط اجازت انصراف یافت سلطان او را خلعت داد …
مظاهرت و اوامر مصاهرت مبرم گشت و قواعد استحکام و مساعدت و مظاهرت محکم چون پسرش اتابک ابوبکر …
در تزویج ملک و ترویج محصولات از … موضوع و التزامات چه معلوم کرد … بر خلق خطا
با چند خواص مواضعه کرد اتابک سعد در محرم سنه خمس عشره … خوارزمیان با شیراز رسید و در حال استقبال تیغ …
کشید و حجاب حرمت او … با ادات سوت … قوت و مروت از میان برداشت و معاصمه …
مانع … اتابک سعد فرمود تا او را گرفته به اغلال او در قلعه اصطخر اشارت راند و ملک را با ملزومات دیگر در ارسال …
و از مشاهیر آثار و خیرات مبرات او در نفس شیراز مسجد جامع جدید … که … و وسیع و بر …
ارکان بنا فرمود و اسواق مربعه اتابکی مشتمل بر … مصحف و نبوت مطبق متلاصق و متضاف بیک دیگر استعداد کرده …
انواع حرف و اصناف صنوف صناعات مختلف مکاتب و مرابع اشتغال دانند و سوق کبیر هم از … و مشخصات آن
و بر سر راه عراق رباطی بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین و … بر آن وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاری …
و روان او را روز بروز مستزید و مستفیض عاقبت بدایت دولت او بنهایت و اقبال به زوال موصل گشت که حلول امر اجل …
اجل مدت بیست و هشت سال در سریر مملکت … خطبه و سکه بالقاب و اسماء او مزین و منقش بود و عاقبت در سنه ثلث و عشرین و ستمایه
در عوض سریر سلطنت مفرش خاک … ساخت او را در رباط … دفن کردند و بعد از او مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر

سلطنت اتابک ابوبکر سعد بن زنگی

سعد بن زنگی انار الله برهانه چراغ دوده سلغوریان و واسطه قلاده … مؤید بتایید یزدانی و موفق بتوفیق ربانی …
شرع پرور کوکب دولت آمد و زمان در عهد او بذروه استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت …

ارتفاع افزاید یافت پادشاه مبارک ذات نیکو اعتقاد بود و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او امن گشت …
که چون پادشاهی گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم مالک شده و غالبا از آثار باس و سطوت لشکر مغول معلوم
اتابک ابوبکر از سر کیاست اظهار ایلی و انقیاد کرده و تنسوقات و تحفات و برادر زاده خود تهمتن را به بندگی اوکتای
خان فرستاد و التزام خراج علاوه مقرر کرد تا آن سپهر رفعت … بلقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت ممالک فارس
بروی مقرر فرمود و بنیاد همت و صفات او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات این لشکر در … او
و مخالفات احداث سلیم و محفوظ الجوانب ماند و چون در مصالح ملک نظر انداخت عمید الدین اسعد که موجبات وحشت …
در خاطر داشت او را مواخذت فرمود او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنون مقید و محبوس کرد و این رباعی
شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد ای وارث تاج و ملک افسر سعد … خدایگان و هم سعد …
که چو نام خویش نامستم همچون الف ایستاده ام بر سر سعد فی الجمله فارس که از دو صد سال باز خراب گشته بود … عدل
عمارت … در زمان آل بویه و سلجوق و اولاد … و سلطان غیاث الدین در ایام اتابک ابوبکر چون عروس …
حسن او آراسته شد و اکابر و افاضل اقالیم و امرا احرام حرم … بسته داشتند غنی القیام عن التکمیل با کمل اتابک …
طریقه اخیار و جهان مستغفل بود و وجوه مال … که کلی و جزوی اعمال و استقلال عمال …
کننده خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات نظر دقیق کرده بتحقیق رسیدی و هیچ وزیر و نایب استقلال
آن نبودی که بر اوامر حضرت مصلحتی جسارت نمودی و اگر چه شرب خمر … بود در بارگاه او مجلس بزم ساخته …
و بر سبیل خراج سنوی بالمشافهه سی هزار دینار … که حاصلات مختصر این ولایت از اعمال شیراز معادل آن بودی
استرضای حضرت این مبلغ … و دیگر ظرایف از آن قسم میفرستاد و … مغول را قبول کرده …
در بیرون شهر مقام داد و متعمدان در ایشان گماشت تا … عوام و اخیار متعرض باشند …
ملک متغیر شود و بر آن مصلحت … را در بستان … که مستغرق اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت …
آن جای داد و هر روز هنگام آنکه … و آفتاب برگوشه افق قدم نهادی با … و امراء و کبراء و وزراء و اعیان ملک
کافه … حاضر شدندی و بعد از انتشار بساط سماط … رجوع نمودندی اهل فارس پهلو آسایش بر مهاد امن
و امان و بستر عدل و انصاف میسودند و در نوشین خواب خوش میغنودند و از اعداد خیرات … او …
آن بود که در انشاء اسس مساجد و معابد … و احداث خانات و اسواق در دار الملک و اطراف و اعمال سعی
کامل داشت و بر هر موضعی قری و مزارع و بساتین و طواحین وقف فرمود و اطبا و حاذق در دار الشفا …
و انفاس مسیحی گماشت تا در فصول اربعه بر حسب کیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت …
و علامات و نبض و عضو که کل قانون و ذخیره قانون کل طبابت … و انواع اغذیه و ادویه …
… بر جمله صد و اند … و رقبات متبرکه در نفس شیراز و اصقاع که در صدد انهدام و معرض انحرام بود …
و مطبخ … آنچه عمارت کرده و انعام و اصطناع بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض داشتی و جانب …
بر ائمه و علما و افاضل رایج داشتی و ارباب … و اصحاب … حضرت حق …
ایشان از شایبه شهوت و … خالی است … منشور بودی و فضول دانشی بر جمله از اشخاص …
امروز صدور … و مراسم … عطا و … که در سلک … کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار …
ارتفاع آن است با وجود … بیگانگان و فساد تفرقه متغلبان و از خراب و … سپید …

و مستحفظان امین و کوتوال الان بر آنجا گماشته چه از آغاز حوادث و وقایع روزگار مونس [illegible] و معقل حصین و ماوای [illegible]
بود بارتفاع بقدر سنگ یک سوار اسحال و مجار قواند بوده و بالای قلعه زمین مسطح مستطیل بقدر یک فرسنگ زراعت و فلاحت
اشجار و انواع فواکه و نباتات در سالی که قلعه او اشجار مثمر آنجا کرده چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار درخت بشمار
آمده با این وسایل آبی صافی تر از روان عاقل بر فرق قلعه جاری و سایل و آسیای بدان آب دایر [illegible]
وادی متحد چنانکه صورت مخدران از اصطکاک [illegible] بهاری خبر [illegible] هر سال از لذات قلاع نقش قلعه و نواحی نوبنده [illegible]
مجاری قلعه [illegible] و آنچه محروز بود [illegible] در عرض [illegible] و قسمت و امروز در اقلیم چهارم محکمتر [illegible] و مسافات
با وجود [illegible] که زمین خود [illegible] بدین اوج بیرون از طرف شمال [illegible] چون [illegible] قلعه [illegible] تعمیر ساخته بود و [illegible]
نام نهاده [illegible] ملغور شاه و او در آنجا [illegible] از شاهدان و او از [illegible] شده مجلس او را [illegible]
شجاع [illegible] ترکان ایجاد فی آراسته بود و اتابک از جانب او نایب بود و مقرر انجام و اتفاق اخوت بر حال او [illegible]
که حاصلات آن نسیم مطربان و جایزه شعرا در پاس مجلس او وافی نبودی چون بر ادای ماه و سال بر نیاید و [illegible]
بودی [illegible] اتابک در مجلس نشسته بود و مطربان در پرده سازی [illegible] و نوازی آمده از سلغور [illegible] خواست کرد [illegible]
کرمن [illegible] تخت [illegible] نشین [illegible] [illegible] کرمن [illegible]
در عوض [illegible] بیا بنده [illegible] و گذشت [illegible] بیش بلبل [illegible] طرف [illegible] نهاده [illegible]
نهاده [illegible] در [illegible] که [illegible] و فتوح کرد فرمان [illegible] و ایام [illegible]
جزایر و سواحل جزیره قیس و بحرین و عمان و قطیف [illegible] بود [illegible] بالقاب شرف [illegible] خطبه کردند و [illegible]
ملک [illegible] عماد الدوله که آخر ملوک دیالمه بوده و مملکت فارس و کرمان در قبضه تصرف او قایم [illegible] سواحل [illegible]
پادشاه جهان بولاکوخان [illegible] باوراء النهر رسید اتابک سلغور شاه را با تحفه تمام بخدمت حضرت فرستاد [illegible]
بندگی رسید و چون پادشاه [illegible] قهستان باز گشت اتابک پسر خود سعد را برسم تهنیت خدمت شاه فرستاد و مصاحبت [illegible]
ترجیب [illegible] و بموجب اجازت و اشارت پادشاه [illegible] انصراف نمود و چون پادشاه عزم بغداد جزم کرد اتابک
مصاحب محمد شاه برادرزاده خود [illegible] فرستاد و بعد از فتح بغداد [illegible] سعد را برسم تهنیت آنجا فرستاد و پادشاه [illegible]
باشرف [illegible] و انواع انعام باز فرستاد و در سال [illegible] با لشکری [illegible] بدستان [illegible] اتابک [illegible] گرفت [illegible]
سال دیگر اتابک سعد را باز [illegible] بخدمت بولاکوخان فرستاده و در اثنای مراجعت مرض [illegible] بود [illegible] اتابک [illegible]
شد [illegible] سنه ششصد و [illegible] و پنجم جمادی الاخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه [illegible] پادشاهیش [illegible]
عروسی [illegible] انجام [illegible] چو [illegible] چون [illegible] کی [illegible]
در [illegible] لشکر [illegible] چه [illegible] که [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
سی و چهار سال و شش ماه و پانزده روز پادشاهی کرد و پسرش اتابک سعد از [illegible] باز گشته بود [illegible]
خبر [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] شد [illegible] چه [illegible]
او [illegible] روز [illegible] جمادی الاخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه [illegible]
[illegible] سال [illegible] جمادی الاخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه [illegible] اول [illegible] اتابک ابو بکر [illegible]
محمد بن سعد [illegible] آفتاب دولتش [illegible] کمال [illegible] کسوف شد بیت افسوس [illegible]
فراغ [illegible] نامه [illegible] شعر [illegible] مملکت [illegible] بیت [illegible] صد سال چون [illegible]

خزانه معمور بس لطیف و محبوبست و اولی به سود که با خوفیش [illegible] بود [illegible] شیراز [illegible] ترکان بود [illegible]
از [illegible] و [illegible] سلغور خلف مانده و محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و ترکان [illegible]
اتابک [illegible] رای [illegible] مصالح پادشاهی قیام نمود [illegible]
و اطراف [illegible] و [illegible] ایمن و مصون گردانید و [illegible]
خان فرستاد و اظهار اخلاص و طاعت داری کرد از حضرت [illegible] بر حکومت و سلطنت پسرش اتابک محمد [illegible]
اهالی شیراز ترکان را [illegible] منسوب گردانیدند [illegible] اتابک ابو بکر [illegible]
و غرایب [illegible] عز الدین [illegible] و [illegible] اتابک سعد [illegible] و معروف [illegible]
[illegible] ملک [illegible] شیراز [illegible] ترکان [illegible]
افسانه [illegible] سنه [illegible] و ستین [illegible] با [illegible] شیراز [illegible]
محمد شاه [illegible] خاتون [illegible] بولاکوخان [illegible]
[illegible] مدت دو سال و هشت ماه [illegible] اتابک محمد [illegible] انتقال [illegible]
[illegible] بسبب [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سنه [illegible] و ستین [illegible]
[illegible]
[illegible] ترکان [illegible] محمد شاه [illegible] سلغور پادشاه [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] بولاکوخان [illegible]
مملکت [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلغور شاه [illegible]
[illegible] دارد [illegible] طرب [illegible] دارد [illegible]
او [illegible] مشغول [illegible] و اگر چه سلغور [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible] فارس [illegible]
[illegible] ترکان [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] ترکان [illegible]
[illegible] سلغور شاه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

حکومت بکلی یافت وقریب دو سال محبوب   اورش از نژاد آل سلجوق بود واز محمد شاه دو سال بزرگتر او الی السلطنت او هرچند درکی بخانه
مستنفر شده در سنه اه جلوس محمد شاه   می داشت از امرا از مبادرت برداشت و خلع العذار بحظ عشوا و شرب و اراج و ننگ
موسوم شده و از کار ناشایسته ترویج بیست ناصیش کرد و فتنه انگیزی نکرده و قوانین دو قانین را انحراف نمود چون تجاوب دماغ او از
شده بجناب عقال هر کس اشارت کردی بیش بکوشه مجلس نشسته بود ناگاه خیال ترکان دامن   بدست نشیمنگاه
دلفریب ملاحت لایان گریبان جان از تاب داده و اگرچه مشغوف جمال و مشعوف وصال و خال او بود و موکلان ضمان نظر
قوی بحیل انداخت کرده وصف الفعال خصم ابنا او بود با همه و چون روز قرار مرده و قاضی چون شب ستاقان در انجمن
زاده دیده رقیب و بر هوشناکه ترا هجران محب و حبیب او را اشارت فرمود که او سر او برداره و پیش هر آینه شاه آن
ماه پری رخسار را بی تحاشی گرفت و سر او بریده و در طشتی زرین پیش شاه آورده و رود اندکو چه خوشا به که بجای خراج
درگوش داشت سلجوقشاه هردو گوش با گوشوار جبه اکر و بیش مطرب مجلس انداخت شخصات کاز سر بریده آواز و میغ
بازنیامد و دران وقت اخل بیک و قتلغ تنگلی از حکم فرمان جولاکو خان بر ممالک شیراز باشناق بودند روز دیگر چون
فاش و فاتحه ابواب ستمکاس شد امرا بدین حرکت انکار کردند چون با شفاقان بخدمت آمدند ایشان را توهمی ایجاد سلجوقشاه
خواهیم پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند و متوجه اردو شدند سلجوقشاه از غرض امرا و طیش و خفت کرامات و
همراه شد بی سلاح و سپر گرزی زرین بر دست بر جنیبت درکاه و کمسوار از عقب شتلکان بر کمش مجلس بیامد چون شهر العلک
انکلک غرامت که تیغ انگیون مسلوک کرده اند و وحشت دست بقتال تیغ برشمول اند سلجوقشاه جوان گرز گرزم
برخمه سر او زد که نقش چهره او از لوح وجود پاک کرد و روح را بجانان ارواح سپرد سواکب جنایب باز رسیده اشارت راند
هم ازجای دعوام الناس از هرجا با سنگ خاضن و عادات نقد و آتش کرد مساکن ایشان در آمدند و خانها چون حکم
سوختند و مناظر سقوف آن آینه با بساط غیرتی مساوی کردند و بدان خانهای چوب دو دمان عالمی بر باد دادند و قتلغ تنکلی
فرستاد و خدم و حشم را از زنان و فرزند رضیع و فطیم صحیح و سقیم صحیح و فصیح بر تیغ گذرانیدند در ساق اقبال شمس الدین جان
جازم بعد کی تعرفت شده و استنصار سلجوق قتلی کیاشتکان پادشاه و شیخ زین صوفی عرضه داشت محمد شاه و هر آنچه روز سید و قاصی
دا اجازت از طرف مخصوص شده بود و انفراین خبر او را بیابا ساسانیه و حکم نافذ شد که امیر الناجو و تیمور با لشکر مغول
آیند و آتش فتنه سلجوقی را که سوقدان انحوت وعجب بوده و آب تیغ کر سکون بخش باره فرو نشانده و از اصفهان
دلو و کرمان مدد طلبید امیر الناجو با اصفهان رسید استماع طرفه غرم با پیش سلجوق فرستاد و پیغام داد که با حکم پادشاه
امیده که اجرا و کوه و زشکوه ایشان دلایل و نجا   انه غرم آمد باز و علیم اگر زاده و مسعود شیبان یاد دود و شغال
اعتراف بکنند و از غایت تجبر و تدین پیوقسم ایدیم و امیر المؤمنین اجتناب بکنند تا از حضرت ایلخانی خلعت عفو
کبیر و لا آماده کار زار باشید الجی بعد از تبلیغ پیکان ابلیغ یافت از اطراف لشکر جمع کرد و التاجو با سلطان کرمان و علاء الدوله
یزد از آمادن و وصول سلجوقشاه با خزانه و لشکر جاذب طرف هو شنیده بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف نمود و فرمان
از یاد خبر بعد از تحقیق را بعاقبه فرجی بگشت و مقاومی را بجنگی موسوم کرد و بجانات با حجاب ساخت حتی اگر از مقاومت عاجز
بجانات برد آب حیرو کند و خود الطیف انداز فرو ماستاهی و ای شتکلان بیشتر از معارضه و مقاومه اختلاف یافت
کرد خورشید با کل نتوان اندود و شواخ جبال را بناخن نتوان کند هر آینه هر کرا آید بخت تیره و دیده ناصبه خیره شد صبر
جبل یتیخ جدار بجو کشه چون التاجو با لشکر فرا رسیدند امیر عقرب الدین مسعود کریه و خاقان اتابکی بود با قضاة و ولاة و اکابر
و مشاهیر و اعیان و معارف قومی با اعلام و مصاحف و برنج با مطارته و معارف مراسم استقبال و لوازم ابراز رعایت کرده

قهر طوفان ایشان بجود می اشتیبان بنا پیدند و آستین عفو و دست باز نمودند و دامن خدمت جاک زدند و بر غفو و عفو
لشکریان مرتب و معقود داشتند امیر التاجو ایشان را استمالت داد و لشکریان را که بر آن قتل و غارت آستین بر زدند و دست
بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد تا بسید رسید و مادر دوام آورد و سلجوقشاه از خورطبع از خورشید
اقبال که از حفظ ممالک محروس عنان عزیمت بر کران مراجعت معطوف گردانید و چنانچه که در غایت لشکر نور سپاه او
منهزم شد در کاردرون ملاقات افتاد و بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس بزم را از طرفین بنکام کرم شد صفوف
برکشیدند و راه کین برداروی برکشودند لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمده دو دفعه وامعه حمله آوردند لشکر مغول
در حمله اول متفرق شدند سلجوقشاه هرچند در فرد هیبت و شجاعت و سرگرائی دست داشت آنا روز دولت خود
لشکر برگشته دید و شب محنت با نه بطلایه جنگ معاینه ملاحظه باخواص ترکان و ممالک سلجوقی بجانب نوبه میکرد
خواص سلجوقی در آن روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان و بیژن گیو بر وی آیت و ان یکاد خواندن گرفت تا آنکاه
چون اندیشه او خطا کرد و یکی از غلامان پیاده گشت و او را برنشاند چون سوار گشت با سکیل و اعوان عنان بر تافت
بمجاوره مسجد و تحصین حصن جوار مرقد شیخ الاولیا قدس الله روحه برد و در را بربستند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ
گرگ بیزان گشت مغولان بر در مسجد حلقه گرد ایستاده و درگیرو و استغاث مؤمن و مشرک و جک بر بهرسته سلجوقشاه
آمد و بکبه مت صندوق تربت و ابتکت و دو راه افت و گفت شیما کان جنگ آمد و وام جنگ حاصل شد هنگام
مودات روایت که شیخ اجازه داده تا هر گاه در کاردرون حادثه نازل شود و کار بجایی رسد تا به دست بکشند تربت
بردارید تا مدت شیخ واقف آن واقعه گردد و روان شیخ در آن روز موافقت قضا مددی نکرد و سکیل از اقران دستش بود و با
کفت عنق جمال وقعه رجال چون عذر قرار گشت زیاده از این توقف معلوم نیست من بینه متهم میشوم که با چند سوار از
بجای مجت خود دار السلامت بر ساحل سلامت رسانم بادی چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث در عوض کابین خواهی داد
عزیز که مواجهی نفیس است چاره بکسر نتوان زد سلجوقشاه را اجل موعود در رسیده بود گفت اگر خود را و جه خلاص توانی انديشید
اجازت مکلیک وبپرش با چند معدود از خزانه عفو و جواهر و نقود و آنچه لایق حمل بود برداشته تا کاه چون سکلکان
یافته بیرون تاختند علاء الدوله با لشکر برایشان روان شد سکیل آواز داد که در چنین روز مردان را اشاره استان بازخوان
گردانید باز کرد و مانند موسی شمشیر نمایی و قدم مصاف نمایند علاء الدوله سخاوت که لایق شرف و صاحب نیابت
کرد و گفت حمله انگشت شیران جان بکار برده و حات القیور از چنگال قهر بازی مازی بازی بیرون زده سکلیک درجواب
کریکانش مسموم بود از شست گشاده داد و بر دستش آمد و حقیقت حواله جان دستک بود که با مرد ز شور خاصیت
زایل گردانید بازگشت در راه جیب و غوش چاک شد و بدان زخم هلاک شد سکلیل را گفت شمات بسلامت وجان بیرون بجوره
در آنجا بیلاد مصر پیوست و تا آخر عمر و کرم زندگانی گذاشت چون حرمت جاه و شوکت بکار رود لشکر مغول قوت کردند
محصار از ترکان سلجوقی دوالی بکجا به سبعه شجاعت رسانیدند چنانکه امروز جای که در جوار بار اطاعت مغفرت شده است سلجوقشاه را
گرفته بیرون آوردند و در پایان قلعه سپید روز روشن را بیش جهان بین او سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال کسوف
14 و مدت مملکت شش ماه او کذشت چون روزی که دم چون شب و بش ذلک تقدیر العزیز العلیم وشمس سلطنتش کما رونق بجوال
وکروش کردون برین که او از فرق این پیرایه و بر تارک آن می نهد و هوشمند و خردمند چگونه در سبب عوات جلیل
احتیاط و تفقوی فرو گذارند و در حاصل شعبه سرعت دوست و تهوّر شمات دشمن گردند و در حاصل او اکتساب ذکر جمیل و نیل
محروم مانند نعوذ بالله من سوء قضا نه هست نگنجان گذشتن بر آب به آب کرده کار کردن پشتاب تا خود کدام پادشاه صاحب

و ملوک نامدار ایران باتساع عرصهٔ مملکت و تمهید اسباب حشمت و رفعت خروج پادشاه گیتی ستان چنگیز خان واو و ...
... طغیان و مجاهره و عصیان نمود که دولت روز افزون و طالع همایون ایشان او را و ... ذکر انید ...
... و بیان او برنیاورد و پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکابرت و عناد برای امن و امان و سلامت جان و احوال
واجب دانسته چون سلجوقیان بپایان رسانیدند از عروج دولت ایشان ... اقبال آل سلجوق ... اتابکان ...
اتابک سعد ... وارث مملکت شد ... و خطبه بنام اتابک ... در سلغرشاهی ...
... سلجوقشاه خارج شد ... آن جوکفت شیراز را قتل عام باید کرد ... و عصیان اقدام نمایند ...
... باغی بمحارات ... بافت ... بیشتر ... پادشاه و تخریب ... کرد ...
... ما سفاق ... کرد و ... اگر عزم ... حقوق و ... سوابق حقوق گشته بپایان رسانید ...
... و با مشاهیر اکابر و ... امرا و کبرا قوم ... که حضرت کرد بر جمله نوبت دولت خاندان سلغری ... منتهی و منقطع شد
مملکت فارس که عرضی ... طول و ناحیه بسیط عریض است ... و ... و ... تا ...
... پادشاهان معزول آمد ... تاریخ دست زده و با اهل ... شد و تا غایت در دست ...
... و احکام مختلف ... دست ... و آن ... نیابت ... بر جمله دولت سلغری ...
... دولت برآمده و ... شد و آن ... اکنون دولت خانه ... است ... چنین ...
سلغریان ... بیل ... و ... سلغری ... که ... نظم ... خاندان سلغری ... بر ... ممالک ...
دولت ساسان ا چنان ... برآمد ... آن دولت ا که ... ا ...
... جان ا ... ا ... ا ... ا ...
... و نشان ا ... ا ... ا ... تاریخ سلغریان ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین اما بعد مؤلفان ترکیب و مصنفان ترتیب ...
... اعلی الله احواله بر ادای مطالعان این کتاب و مستعیدان فواید این باب می نماید که بعد از حمد و شکر ...
... جمیع تواریخ سایر امم عالم و انواع زمرهٔ بنی آدم سلف ... سبعه چه از ترک و ختای و هنود و یهود و نصاری ...
... و معارهٔ ... بانام ... و کمل شد خواست که تاریخ فرقه رفیقان و ... و اعیان اسمعیلیه و ملاحده که ...
... و ... بر سریر دولت و تخت مملکت مستقر و متمکن بوده و پادشاهان جابر و ... و سلاطین اطراف ...
... سپاه و ... دولت ... انتظام ... و ... و اجناد با غلبت از خوف و هراس ...
... ایشان ... و آرام بوده و خراج گذار ... و ... ایشان ... معرفت و ... شناخت با وجود ...
... آنچه زمان ... مساعدت نماید ... که ... جامع التواریخ ... و بعضی از احوال ...
ایشان در آن ... و ... آن فواید بی اندازه و ...
... بنابرین مقدمات و اساس ... موجبات ... کتابه ... و ... ساخت ...
... در این ... و ... اسلام ... و ... امروز ... پادشاهان ...
... سلاطین و خانان ... که علوم ... و ... و قبول و ... و ... رغبت و ...
... ضعیف ... عاطفت و ... و اسلام ... و صلابت و ... دولت ... و ... و اصنام ...

مبدل شده

مبدل شده ... شرک و ضلالت ... ایزد تعالی ... مبارکش ... خیر دولت ...
مستجاب گردانا و امید که بحضرت آفریدگار عز و علا ... که ابتدا بر آن با ... افتتاح ... اختتام ... و ...
اهل عالم ... که تا انقضای عالم و انقراض نسل بنی آدم منقضی و منقرض نشود و بر مورخ نقل حوادث و اخبار ...
از وقایع و نوازل و آثار از ... معتبر و راویان مذکور و مشهور باشد ... صدق و کذب اقوال و افعال ...
... و خبر محتمل صدق و کذب باشد پس اگر در آن بخلاف عقیدت اهل سنت و طریقت و جماعت حکایتی باشد ...
در این داعیان و مورخ حمل کند ... آن ... و الحمد علی ... و از خطا و خلل ...
در گذرند و در این اوراق معتقد اسمعیلیه و زعم اهل سنت و جماعت و ذکر داعیان و رفیقان ... یاد کنیم و ...
سؤال و جواب و نصرت و مذهب و ذکر مقالات ... و بنای این کتاب بر دو قسم ...

قسم اول در ذکر خلفای علویه الفاطمیه ...

قسم دوم ... در دعوت داعیان ... ایزد سبحانه و تعالی جمله را از سهو و ضلالت و جهالت و شرک کفر ...

فصل اول ... و فضله **در ذکر دولت خلفای علویه فاطمیه ... ایشان چهارده ...** ... **مصباح حمیری**

دو دولت و ... و دو سال ... **بموجب این ترتیب که نظم کرده اند** ... بامر الله ... المحمودة ... و ...
آل جعفر الصادق ... القائم ... فالمنصور و المعز و العزیز ... و الحاکم و الظاهر و المستنصر ...
المجد ... و الآمر و الحافظ و الظافر و الفائز و العاضد ... و این قسم ...
چهارده ... خلفا ... **انه کتاب** و اخبار متواتر ... مستفیض ...
چون ... نبوت مشغول شد و معجزات ... و دلالات ظاهر ... جهالات و ضلالات ...
خلایق را ... دین و لباس شریعت و طریقت ... و ... کفر و شرک ... پرستش اوثان و اصنام ...
ظاهر ... و ... مسجد ... که در آنجا نماز ... مسجد حرام و مسجد مدینه و مسجد ...
و ... چون مسیلمة الکذاب و طلیحة بن خویلد ... و اسود العنسی ابوبکر صدیق رضی الله عنه ...
و ... آن ... تدارک ... و ... اعراب ... و ... کار اسلام ...
... اسلام ... ایشان ... و بعد از و عمر رضی الله عنه ... مسلمانان ... کرد و بعد از ...
... راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و بعد از ... نوبت خلافت ... اهل سنت و جماعت ...
... و نوبت خلافت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید ... رسول صلی الله علیه ...
همچنین بعضی از صحابه ... منصب خلافت ... معاویة بن ابی سفیان ... آل ...
اسلام و ... صحابه ... مسلمانان ... و ... و ...
آمد ... اصحاب و یاران و اولاد و دوستداران ... مسلمانان ...
و میان ایشان فتنه و فساد و ... ظاهر شده ... بنی امیه ...
و طایفه ... ایشان ... و آن ... قانون قدیم شریعت ...
گشته ... مسلمانی ... دعوی ...
شده چون خوارج ... و غیرهم ... بنی امیه ...
و ... بنی امیه ... خود را شیعه نام نهادند ... دعوی ...
... اول خلافت ... صحابهٔ راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و در ... خاندان رسول ...

مهدی بدلالت حدیث نبوی علیه السلم که یظهر فی آخر الزمان احد من اولادی اسمه اسمی و خلقه خلقی یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا
و خلایق بسیار بدین رغبت نمودند و دعوت ایشان مسموع داشتند و نخستین کسی از آن نقبا عبد الله بن سبا که برا افعال مذموم [illegible]
انکار کرد و بولایت علی اقرار و هم بدست علی کشته شد و دیگر داعیان که متعاقب و متوالی در هر زمان بر خواستند و در دعوت
داستانها پرداختند خواستند که حق را بخداوند خود قرار دهند چنانکه بعد ازین خواهد آمدن و تقدیر حق تعالی خلاف [illegible]
بود سعی و اجتهاد ایشان مفید نیامد و ملک بدست بیگانگان ماند و چون ایام دولت بنی امیه منقرض شد و آل عباس [illegible]
یافتند سعی ابو مسلم آل علی علیه السلم در منصب خلافت رغبت بیشتر میکردند و آنرا حق خود میدانستند بسبب شرف نسبت فاطمی
دوم آنکه با وجود عباس و پسرش عبد الله که عم بود و برادر رسول الله علی ابن ابی طالب احق بود ایشان بخلافت و مقدم در امامت [illegible]
و منصور دوانقی که دوم خلیفه عباسی بود و فرزندان او هر که از سادات علویه مخالف خود یافتند کشتند و بجایها [illegible]
گردانیدند و باطراف و اکناف جهان مستاصل [illegible] در نظر مردم خوار و بیمقدار و زبون شوند و طمع در ملک و خلافت نکنند [illegible]
دولت عباسیان نگاه کردند میدان از مردان خالی یافتند که فهم غافل و امور جهل و [illegible] ناصر و [illegible] و مناقب [illegible]
و لذات غالب و امر معروف مغمور و نهی منکر مغلوب در هر گوشه فرصتی جستند و داعیان اهل عبارت و شیرین سخن و [illegible]
نیکو بیان لطیف گفتار بر دعوت آن طایفه و بجهت ابعاد و جهاد بچهار جانب بفرستادند جانب اول شرق از ولایت خراسان
ترکستان و آنچه بدان متصل بود از هند و نیمروز دوم جانب جنوب میان آن از عراق و بابل و کوفه تا اقصای حجاز و بوادی یمن
مجاور آنست جانب سیوم از ولایت دیار بکر و دیار ربیعه و شام تا مغرب جانب چهارم از ساحل دریای مشرق بصره و عمان [illegible]
و سند و ولایات چین و آنچه بدان پیوسته است و هر جهتی و ناحیتی داعیان خوش گفتار نیکو عبارت فصیح [illegible] شیرین [illegible]
خردمند بیدار و هشیار انتخاب کردند و حصول مقصود و مواثیق مناوحات و تلقین آداب عبادات نفس و طهارت بدن و پاک [illegible]
خلقی و بچرب زبانی و نیکو خصلتی [illegible] و دم مسیحا [illegible] و بیان نکتها و تلقین کلام مناسب موافق معقول و تقریر کنند
جانب عراق نیز ابو [illegible] فرستادند و بحرین و بلاد یمن ابو سعید الجنابی را و بشهر قطیف اقامت نمود و ابو زکریا [illegible]
بنی کلاب بدعوت او بود و مساعدت و موافقت ایشان بجد و جهد تمامت سواحل عمان و بحرین و بصره بگرفت [illegible]
معتقد بالله بود در اوائل سنه ست و ثمانین و مائتین داعیان را از بحرین و عراق فرستاد و معتقد در گذشت کار [illegible]
در شهور سنه احدی و ثلثمائه در حمام بقتل آمد ابو طاهر [illegible] بمقام او شد در زمان جعفر صادق [illegible] ابو الخطاب [illegible]
صادق مدتی او فرمود و ملعون بود و اصحاب و از جمله داعیان یکی میمون قداح بود و پسرش عبد الله بن میمون که [illegible]
اکابر آن طایفه شمرند و [illegible] اخبار و ناقلان آثار مرویست که جعفر را علیه السلم چهار پسر بودند مهتر اسمعیل که [illegible]
دوم موسی که مادرش ام ولد بود و [illegible] سیوم محمد دیباج که [illegible] جرجان مدفونست [illegible] چهارم [illegible]
معروف بافطح جعفر نص امامت اسمعیل کرد و اسمعیل شراب بسکر [illegible] جعفر [illegible] انکار کرد و فرمود بدا لله فی امر اسمعیل [illegible]
طایفه که بنیان خود را با اسمعیل بستند و از فرقه شیعه جدا شدند و حجت آوردند که جعفر امام معصوم است و او نص [illegible]
نقض نخستین است [illegible] روا باشد و امام خود آنچه کند و فرماید حق باشد اسمعیل را از شراب خوردن [illegible]
و فعل نباشد پس ایشان را [illegible] باسمعیل اسمعیلیه گفتند و طایفه [illegible] ایشان [illegible]
و باعتبار آنکه [illegible] مردم در حضرت باریتعالی کافی [illegible] تعلیم معلمی [illegible] تعلیمیه گویند [illegible]
آنکه از قرآن هر کلمه را ظاهری و باطنی و تنزیلی و تأویلی [illegible] که عوام [illegible] بظاهر الفاظ اطلاع [illegible]
بر باطن تأویل [illegible] ایشان را باطنی گویند و هر که در طریق ایشان راسخ شود [illegible] اورا ماذون گویند و چون بمرتبه

رسید اورا

رسد اورا داعی خوانند و چون بمرتبه داعی رسد و معتبر شود اورا حجت گویند [illegible] و حجت ایزد است بر خلایق و چون [illegible]
دور حجت در تعلیم هم بجای [illegible] اورا امام خوانند و بالاء امام اساس است و فوق اساس بمنزلت ناطق و امام [illegible]
دوازده داعی [illegible] چهار امامی را پایه [illegible] بزعم اهل سنت و جماعت آنست که اسمعیل از پدر خویش جعفر صادق به پنج سال [illegible]
خمس و اربعین و مائة وفات یافت و والی مدینه را که از قبل منصور عباسی حاکم آنجا بود با گروه انبوه از مشایخ و معارف مدینه [illegible]
و اسمعیل را که بر جنازه [illegible] بر بستر وفات کرده بود [illegible] مردم شهر آورد و [illegible] بایشان نمود و محضری بر وفات
[illegible] جماعت حاضران و او را ببقیع دفن کرد و جماعتی که باسمعیل انتساب داشتند گفتند اسمعیل نمرده بود [illegible]
تعمیه مردم بود و بعد از آن پنج سال زنده بود و اورا در بازار بصره دیدند که بجاری [illegible] معلول بود سوال کرد اسمعیل [illegible]
بگرفت بیمار درست شد و برخاست و برفت [illegible] و مقصود جعفر الصادق رجوع خود بود از دلالت [illegible]
امامت که بوی میکردند و الله اعلم چون صادق وفات یافت جمهور شیعه متابعت موسی کردند که بعد وی از آنکه امامت بوی [illegible]
بگشتند و [illegible] موسوم شدند و همچنین فرقه ضعیف بامامت عبد الله افطح گفتند و افطح معروف [illegible] و خلفای بنی عباس [illegible]
از مدینه ببغداد آوردند و محبوس کردند تا در حبس وفات یافت شیعه گفتند مسموم بود [illegible] در خلایق ببغداد [illegible]
کردند [illegible] دفن کردند و پسرش علی بن موسی الرضا در مدینه بود تا آنگاه که مأمون او
بخراسان خواند و خلافت بوی تفویض کرد بموجب نقلی که [illegible] در مشهد طوس است عاقبت بطوس مسموم وفات یافت
هم آنجا مدفون شد و بعد ازین عباسیان جهت دعوی امامت [illegible] ایشان میکردند و اولاد اسمعیل نیز متواری شدند [illegible]
بعضی بر صوب عراق و خراسان آمدند و قومی بجانب مغرب رفتند و چون اسمعیل وفات [illegible] پسرش محمد بن اسمعیل که بزمان جعفر [illegible]
[illegible] بسال مهتر بر صوب جبال برفت و بری فرود آمد و از آنجا [illegible] محمد آباد [illegible] مدفون است و اولاد او [illegible]
بودند متواری بخراسان و [illegible] و قندهار از ناحیت سند متوطن شده و داعیان ایشان [illegible] و مردم را [illegible]
دعوت میکردند بر سبیل [illegible] خلایق بسیار اجابت دعوت ایشان کردند و از جانب مغرب محمد بن اسمعیل [illegible] جانب شام [illegible]
و چون او طالب امامت نبود و کسی نیز متابعت او نکرد [illegible] از انساب او آنجا فرزندان [illegible] سال [illegible]
عبد الله بن میمون قداح که زی صوم و صلوة و طاعات و عبادات [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] و اموال اتباع او فراوان شد [illegible] از آنجا ببصره رفت و [illegible] و از آنجا [illegible]
عجم با هواز آمد و مردم را دعوت میکرد و خلفا خود را بجانب عراق چون ری و اصفهان و همدان و قم فرستاد و جعفر [illegible]
احمد بن حمدان الرازی [illegible] دعوت کرد [illegible] بعضی را دعوت آورد و [illegible] اجابت کرد و او [illegible]
[illegible] و ابو محمد [illegible] و ابن سواده [illegible] کرد و از داعیان خراسان [illegible] خلیفه [illegible]
قداح و بعد از وی خلیفه ابو [illegible] پس او ابو الحسن [illegible] که بایام نصر بن احمد السامانی که امارت خراسان [illegible]
بن موسی البلخی [illegible] امارت [illegible] دعوت [illegible] و پس ازین [illegible]
بسیستان اسحاق سجزی بود که [illegible] امیر خلف احمد [illegible] کشته شد و در خراسان داعی دیگر ابو [illegible]
بود و همچنین در بین ایام [illegible] محمد بن الحسن نام و او [illegible] جمع میکرد [illegible]
دعوت کرد و در آنجا طالقان خراسان رفت و [illegible] مردی [illegible]
کرده اجابت و قبول یافت [illegible] بگرفت و عاقبت بر دو کس قرار گرفت اول عبد الملک [illegible] دیگر اسحاق [illegible]
بود و عبد الملک [illegible] حسین بن علی مرو رودی [illegible] وفات در خراسان نیابت خود بمحمد بن احمد نخشبی داد [illegible]

امیر خراسان نصر بن احمد سامانی دعوت کرد و اجابت یافت و چنان بر نصر مستولی شد که از رای او تجاوز نمی‌کرد
نصر نماند و پسرش نوح قائم‌مقام او شد قامت اصحاب داعیان محمد بن احمد نخشبی را بکشت و عبد الله بن میمون قداح
شام رفت و به سلمیه بر چهار فرسنگی حمص نزول کرد و در آنجا متوطن شد و داعیان باطراف ملک فرستاد و چندانکه
بعد از او پسرش احمد بن عبد الله قائم‌مقام پدر شد و ابو القاسم بن حوشب بن زادان النجار را که کوفی بود و محمد بن فضل الیمنی
بسیار بقصد زیارت مشهد حسین بن علی علیهما السلام مصاحب او میرفتند چون او بسیار شکیب دعوت او را قبول کردند او را
یمن فرستاد تا خلق را دعوت کنند و او را فرمود تا داعیان را باطراف فرستد ابو القاسم را همین کار
در دعوت او در آمدند و بعد از آن رفت و از شیعه جماعتی را که بنی موسی خوانند دعوت بر ایشان عرض کرد و گفت ظهور مهدی
باید که متجهز و مستعد اسباب خروج باشید و بجمعی از اهل عراق با ایشان پیوستند و شدند و اموال یافتند
اسمعیلیان را در بلاد اسلام رؤسا و اعیان پدید آمدند و مقالات خود منتشر و مسائل نام دادند که ذکر هر یک بطول انجامد
مؤرخان اقلیم رابع خصوصا خراسان و عراق و شام و یمن یاد کردیم و ابتدای دعوت این کرده که هر پیغمبری را وصی
بود که در حال حیات او در مهمات آن بود و تمامی دور ایشان هفت باشد پیغمبر نخستین آدم علیه السلام بود
که قائم‌مقام او بود و بعد از وفات او شیث بود و تمامی دور او هفت امام منقضی شد و بعد از شیث دور او نوح نبی
ناسخ شریعت آدم و دور او هفت امام تمام گشت و وصی او سام بود و از پس او ابراهیم پیغامبر علیه السلام پدید آمد ناسخ شریعت نوح
و بعد از او وصی اسمعیل بود و دور او هفت امام تمام شد و بعد از موسی پدید آمد ناسخ شریعت ابراهیم و وصی هارون
بود و چون هارون در حال حیات موسی از دنیا برفت وصی یوشع بن نون بود و چون دور موسی هفت تمام گشت از پس
عیسی پیغامبر پدید آمد ناسخ شریعت موسی و وصی شمعون الصفا بود و چون دور عیسی هفت امام تمام شد از پس او محمد
صلی الله علیه و سلم پدید آمد و شریعتی دیگر بنا و ناسخ شریعت عیسی و وصی او علی بن ابی طالب بود و بعد از او حسن و بعد از او حسین
و از پس او امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین و از پس امام پنجم محمد باقر و از پس او امام ششم جعفر صادق و بعد از او
هفتم اسمعیل بن جعفر بود و دور محمدی بدو تمام شد و هم چرا که بعد از امام رسد که والی معارف و علم ایشان که در
معصوم بود و خلل در احوال رجوع با او کنند در تاویلات ظاهر و حل مشکلات و غوامض
قرآن و بیان شرایع و ارکان و احکام معرفت دقیق از حقایق احکام و دقایق بواطن اسرار ممکن نیست که بعقول
میان او و پیغمبر وحی باشد و هرگز عالم از چنین امامی خالی نبوده است و هر که امام بوده و بعد او امام بوده باشد و بعد پدر او هم
تا آدم علیه السلام و ممکن نباشد که امام وفات کند که بعد از آنکه پسر او را که امام بعد او خواهد بود ولادت بوده
تا از صلب او جدا نشده و معنی آیت ذریة بعضها من بعض و کلمة باقیة فی عقبه این است چون برادر ایشان حجت
بحسن بن علی علیه السلام که باتفاق همه شیعه امام بود و قسمت اشارت آن است و گویند ناطق کسیست که
شرایع متقدمان منسوخ کند و اساس آنکه علم او اهل شریعت پیش او باشد و اسرار باطن از ظاهر
و اسرار بواطن آن را بیان کند که ناطق وضع تنزیل است و کار اساس بیان تاویل شریعت پیش او باشد و امام
محمد صلی الله علیه و سلم علی بود کرم الله وجهه با امامت و همچنین گویند امام لازم نیست که ظاهر باشد
در روز متعاقب و متوالی یکدیگر آمده و همواره یکی ظاهر و یکی مخفی و در دوری که امام ظاهر نباشد باید که داعیان او در میان
باشند تا خلق را بر خدای تعالی حجت نباشد و پیغمبران اصحاب تنزیل اند و امامان اصحاب تاویل و در هیچ عهد پیغمبری از امامی خالی
معاصر ابراهیم شخصی بود که امام او مذکورات ملک الصدیق اسلام بود

چون ابراهیم

چون ابراهیم علیه السلام و در سبعه عشر چهار بان خود را بدو داد و خضر که موسی علیه السلام علم لدنی از او خواست آموخت امام بود
امام و پیش از دور اسلام در ستر بود و امامان پوشیده بودند و پیغمبر علی علیه السلام که امام آن دور بود و امامت ظاهر شد
در عهد او تا اسمعیل و محمد پسرش که امام بود ظاهر بودند و ابتدای ستر از اسمعیل بود و از محمد که آخر دور ظهور بود
و بعد از او امامان مستور باشند تا وقتی که باز زمان ظهور باشد و گویند موسی بن جعفر منادی التقیه بود و از اسمعیل
موسی الرضا منادی البقیه بود و از محمد بن اسمعیل و قصه ذبح و فدیناه بذبح عظیم اشارت مثل این صورت بود و بر جمله
و مقالات در اکثر بلاد شرق و غرب اسلام فاش گشت بعضی پوشیده و بعضی آشکارا پدید آمدند
که در روزگار از امامی خالی نباشد که خدا را بی او توان شناخت و بمعرفت او خدا شناس و عارف توان بود و پیغمبران
بدو اشارت کرده اند و شرع را ظاهری و باطنی است اصل باطن است مانند جواهر معدنی که در باطن سنگ نیز
لولو در اصداف قعر بحر و روح آدمی که در جسم تیره پنهانست که تعیین احتیاج کردند بقوله تعالی له باب باطنه فیه الرحمة
و ظاهره من قبله العذاب و لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها
یعنی نکوکاری نه آنست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده اند بلکه پرهیز ظاهر نمودن
خارج مقالات اصحاب مذاهب شمرند تا بر زمان معتضد خلیفه در سنه ثمانین و سبعین و مائتین که قرمطی ظاهر شد و در سواد کوفه
انبوه خروج کرد و در بلاد عراق و شام و بادیه فتنها انگیخت و فساد کردند و بر سواحل بحرین مستولی شدند و مکه معظمه
الاسود از آنجا خود بر گرفتند و بجهاره کردند و با خود بساحل آوردند و مدت بیست و چند سال در تصرف ایشان بود
اسلام خواستند که آن را بصد هزار دینار باز خرند قبول نکردند و بعد از انقضاء مدت مذکور
بجا آوردند که این سنگ را بفرمان برده بودیم اکنون هم بفرمان باز آوردیم و اهل اسلام حجر الاسود را از سواد
بجای خود نهادند و همچنین دو کس را بجانب مغرب فرستادند یکی حلوانی نام و دیگری ابو سفیان و گفتند زمین مغرب
کشیده و تخم کشید تا ما از آن تخم اندازیم و ثمره آن برداریم یکی بزمین کتامه فرود آمد و دیگری بسیر
و لمطای از اول آنجا مبهم دعوت میکردند آنگاه هر دو بمردند و در ابو عبد الله الحسن بن احمد بن محمد بن زکریا معروف
در صنعای یمن بود و پیش ابو القسم بن حوشب در شهر عدن چنانچه از کتاب اصحاب او شد و او فضل و علم
چون خبر مرگ حلوانی و ابو سفیان با ابو القسم رسید عبد الله بن شیعی گفت که حلوانی در مغرب زمین کتامه را
تخم زد و هر دو نماندند هم اکنون زمین مستعد و مهیا شده توقع دارم که تو آنجا تخم نایی و ثمره آن برداری
کتامه پیوست و احوال ایشان را تفتیش نمود به فضایل و مناقب دایما مشغول بودند ابو عبد الله شیعی در میان
گروه و کمان بیازابه کرده بعبارت فصیح و لهجه ملیح کلماتی چند چرب و شیرین مناسب ذوق ایشان ایراد کرد
خوش آمد چون خواست که از ایشان کرانه کند و برود او را نگذاشتند و گفتند در صحبت با بجانب مغرب اقدام نمایی
کتامه در کنار شخصی بود حرث نام و دیگر موسی بن مکاره ابو عبد الله با ایشان برفت و او مردی عاقل و عالم
علوم آسمانی با خبر و عالم باختلاف مذاهب متفرق اظهار زهد و طاعت و عبادت کرد و زبان مغاربه و برابر
با مغاربه بجمع جزوی واقف و مطلع شد آنگاه پرسید که شما طاعت والیان خود چگونه نگاه میدارید گفتند
مطاع سیم میان ما و او دور روزه راه بعد و مسافت است پرسید که شما را جنگ و صلح چگونه باشد گفت
است همچنان متصرف حال ایشان بود تا بشهر مصر رسید خواست که ایشان را وداع کند گفت اینجا مقیم خواهم بود
تعلیم کنم تا او را بیابیم گفتند با ما بیش ما حقوق ترا شناسیم و بحرمت تو با ایشان برفت

بعد در ولایت خود رسیدند جماعتی از اصحاب و احباب باستقبال ایشان اقدام نمودند ایشان حال ابوعبدالله با کسان خود تقریر
کردند و او را باعزاز و اکرام تمام بقریه صنهاجه فرود آوردند و بر اطاعت و عبادت او کوهستان رغ الاحبار که بغایت خوش
و هوای خوش بود برآمده و در جوار خود منزلی اختیار کردند او گفت پیشتر ما چنان مقرر است که مهدی را هجرت در رغ احبار باشد
شما را که اهل کتامه اید کار خود پوشیده و پنهان میباید داشت و در آن کوهستان ایشان را استخوان رنگین و گفتار چرب و شیرین
میفریفت برابره نیز جمعی مسخر و مطیع او شدند و اظهار حال مهدی میکرد و ابوعبدالله مشرقی آنجا معروف و مشهور شد چون خبر
بامیر افریقیه ابراهیم بن احمد الاغلب رسید پیش عامل مدینه میله فرستاد و گفت ببین که این مرد که در جوار تست کیست
درویشی خشن پوش و طاعت و عبادت میکند و مردم را بخیرات و اصطناعات و امر معروف و نهی منکر دعوت می
مشرقه چون از قصه خصم این شد گفت من در آن زمین که حلوانی و ابوسفیان تخم کردند تخم خواهم انداخت ایشان شاد
و در درجه و مرتبه او افزودند و بربر با کتامه دو فرقه شدند بعضی قصد او کردند او خود را چون [illegible] از دیده و نهان
بغبتا و با یکدیگر مرحبا کردند و مقدم ایشان حسن بن هرون ابوعبدالله مشرقی را پیش خود پنهان میداشت و فتنه [illegible]
فراوان داد تا او بدعوت خروج و صرف کند عاقبت مردم بسیار بر و جمع آمدند و او بشهر میله میل کرد با ده هزار مرد کار [illegible]
تا بستانند ابراهیم بن اغلب لشکری بدفع او فرستاد ابوعبدالله قوم کتامه را گفت اکنون وقت خروج مهدی است که [illegible]
چون جنگ تمام شود و ظاهر شود و داعیان عبدالله بن اسمعیل را گفت تا بجهد در مغرب بزمین کتامه میباید رفت پیش ابوعبدالله
مشرقی که ایشان در انتظار تو دیده در راه دارند او بعد القبول روان شد و بمصر رسید و امیر مصر در آن زمان
نوشیری بود از قبل مکتفی خلیفه در از حلیه و صورت و علامات او آگاه کرده بودند پیش عیسی فرستاد که هر کرا این صورت یابی او را
گرفته انجا فرست عیسی بهمه جوانب و اطراف منهیان برگماشت تا تفحص احوال او میکردند از اتباع عیسی شخصی دوستدار و هواخواه
ایشان بود صورت حال بر ایشان عرض کرد و گفت با [illegible] صواب من مصلحت شما در آنست که هم امروز از مصر بدر روید ایشان [illegible]
روان شدند در روایتی دیگر آنکه عیسی او را ابریه و سخن او را بشنید اطلاق فرمود و مهدی با جمعی تجار باسکندریه رفت [illegible]
جبلیه نمود شخصی که او را اصلی بن سودان گفتندی که از اولاد [illegible] و از دشمنان گریخته پناه بشما و این ولایت آورده [illegible]
او را با جمعی تجار [illegible] مغرب آورد و معتضد نامه بصاحب سجلماسه نوشت و او تجاهل و تغافل نمود و در این وقت ابوعبدالله
داعی در بربر مقیم بود و کار دعوت با مردم بربر راست کرده مهدی برادر خود ابوالعباس را باستحضار ابوعبدالله بکتامه فرستاد
ناهرود باتفاق با لشکر برابره بیامدند و دار الملک افریقیه را بگرفتند و غنایم بسیار از مال و اقمشه و جواهر بیافتند و [illegible]
ابوعبدالله مشرقی بر جلاد و قیروان و افریقیه یکبار مستولی شدند و زیادة الله بن الاغلب الافریقی قیروان بگذاشت و [illegible]
بگریخت در رجب سنه ست و تسعین و مائتین و کتامه و مغاربه با سرایا [illegible] امرا شدند و [illegible] آمد و مهدی
از قلعه فرود آوردند سال او در آن وقت سی و هفت رسیده و کار آن دیار و قبایل ملک بر خلافت استقامت او راست شد و [illegible]
بلاد و مطاوعت عباد و انقیاد و اطاعت او را مسخر شد خواست که کارها بنفس خود کند ابوعبدالله مشرقی و برادرش ابوالعباس
ارکان را دست کوتاه کرد و او امر و نواهی انتظام نمود ایشان از و ملول و نفور شدند و [illegible] قصد مهدی کردند
اما مردم همه مطیع او شدند و جمله را استمالت و دلخوشی داد و آنگاه پرسید که من امام شما هستم گفتند بلی گفت بیعت مرا بجان
و دل قبول کردید گفتند کردیم فرمود که اقتلوا هذا الشیخ ابوعبدالله گفت من سخن این خطاب و عتاب شنیدم گفت کلام [illegible]
تو تمام نمیشود برابره چون گرگ گرسنه در افتادند و آن بیچاره را هلاک کردند این است آنچه اعتقاد اسمعیلیان است اما [illegible]
سنت و جماعت آنست که ابوشاکر میمون الاهوازی معروف بمیمون قداح [illegible] را چون تعریف کردند میمون [illegible]

امام جعفر صادق

امام جعفر صادق این میمون را با نبیره خویش محمد بن اسمعیل به پرستاری میفرستاد او در طفلی تیز و فطن بود و افر [illegible]
بود هرچه محمد می آموخت او نیز یاد میگرفت و از مضمون هر کلمه استنباط میکرد و چون امام جعفر صادق محمد بن اسمعیل
پسر خود عبدالله را بمحمد بن اسمعیل منسوب کرد و گفت دو نسب جسمانی تعلق بولادت او ولاد دارد و نسب روحانی تعلق
باضافت دارد چنانکه کسیکه ولادت او از پدر جسمانی باشد و پسر خود عبدالله را بمحمد بن اسمعیل منسوب کرد و گفت [illegible]
نسب جسمانی که تعلق بولادت او ولاد دارد و نسب روحانی تعلق باضافت دارد چنانکه کسیکه ولادت او از پدر جسمانی [illegible]
گوید پسر اوست و کسیکه علوم حکمت که مایه حیات روحانی است از کسی فرا گرفته باشد و باطن مرده مجهل بسبب ارشاد و تعلیم
زنده شده هر آینه بپسری اولی باشد و ما را بمحمد بن اسمعیل ولادت روحانی اتفاق افتاده است و بسبب اسرار علوم شاید که خود را
فرزند او گوییم و انتساب با او کنیم القصه گفت او پسر محمد بن اسمعیل است و ولیعهد و وصی و نایب او [illegible] بود [illegible]
و از دشمنان پنهان دارم اکنون امامت خود بگذارد [illegible] آنگاه که مهدی امام شما اوست شیعه بمتابعت و مشایعت [illegible]
پسر او موافقت کردند و میمون قداح [illegible] از حدود حمص وفات یافت از فرزندان قداح ابوسلطع بولایت [illegible]
کوفه با سپری آمد و گفت من داعی امام و ظهور امام نزدیکست و از دعاة ابوالقاسم حوشب را بدعوت بیمن فرستاد و
که داعیان را باطراف جهان فرستند او اهل یمن را در دعوت آورد و ابوعبدالله صوفی محتسب را از قبیله کتامه بدعوت اهل [illegible]
فرستاد و او خلقی بسیار را بدعوت آورد و مکتوبات فرستاد و باستمالت پسر عبدالله بن میمون و او را بدعوت [illegible]
کرد تا چون کار عبدالله از [illegible] مراتب گذشت و پیشتری از حدود قیروان و سلجمانیه گرفت پسر عبدالله [illegible]
شاد و چون بسلجمانیه رسیدند ابوعبدالله کتامه بخدمت او مبادرت نمود و بر سبیل استقبال در خدمت کرد و گفت من [illegible]
بنیابت تو دعوت میکردم اکنون که تو رسیدی بحکومت تو او [illegible] او در جواب گفت که من بشارت میکنم که ای امام چون [illegible]
هنگام ظهور امام نبود اکنون که ظهور آمد میگویم که مهدی منم از اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق و بر روایتی دیگر چون عبدالله
میمون قداح نامه فرزندان او دعوی کردند که از اولاد عقیل بن ابوطالبیم و کار داعی خود را بر جهان میداشتند و خود نیز [illegible]
و پوشیده بودند چون احمد بن عبدالله بن میمون قداح [illegible] فرزندی از او محمد نام بماند او نیز وفات یافت و پسر احمد [illegible]
حسین از او یادگار ماند در سلمیه و در بغداد هم از فرزندان قداح ابوسلطع بود و حسین دعوی کرد که وصی و صاحب [illegible]
چنانکه دعاة شهرها از یمن و مغرب و سواد او را مقدم میداشتند و پیش او مکتوبات اسرار مینوشتند [illegible]
هر نوع حکایات میگفتند و چنین مذکور ساختند که در سلمیه زنی در غایت حسن و جمال و غنج و دلال در حکم مردی یهود [illegible]
مرد پسری داشت مطبوع و محبوب حسین با او در این پسر را تربیت میکرد و پسر را قرآن و علم و ادب و فرهنگ آموخت [illegible]
فرزند نداشت او را بفرزندی قبول کرد و قایم مقام خود گردانید و ابوعبدالله کتب [illegible] و اموال و غلامان از احمد [illegible]
این حسین پسر [illegible] او را قایم مقام حسین دانستند او دعوی امامت کرد و مردمان گفتند که شما از اولاد عقیل بن ابیطالب [illegible]
نه ما بحجت از اولاد جعفر صادقیم و از آنجا بمغرب رفت پیش عبدالله شامی مشرقی که در انتظار دیده براه و چشم بدر داشت [illegible]
مدتی [illegible] در خانه پنهان میداشت تا زمان امامت میکرد و شخصی از مسجد نجم آب میبرد و بچاه وضو استراق [illegible]
و احوال هر کس استقصا و تفتیش مینمود و بر سبیل کرامات با ایشان میگفت ایشان میپرسیدند که از این خبر و حکایت [illegible]
گفت مقتضای کتب ما گویم چون سوگند یاد کردند گفت مرا صاحب الزمان میگویند که امام [illegible] گفتند [illegible]
گفت هنوز وقت ظهور او نیست [illegible] قرائت قرآن [illegible] سال [illegible] طلب دولت مهدی کردند گفت [illegible]
عالی بسازید تا بیرون آید او [illegible] خانه عالی [illegible] بانواع فرش و [illegible] آراسته روزی بیرون آمد و [illegible]

بدعوت کردند آنگاه بر تخت دولت متمکن نشست بغایت خوبروی و ملیح شمایل و صبیح الوجه و فصیح اللهجه و نیکو خلق بود و این جماعت
خلیفه ای که بود و بیضاوی و اخبری روایات و اقوال زعم اهل سنت و جماعت است در انساب ایشان و غالب ظن آنست که این جماعت
عباسیان است و نسب ایشان از بعد آنکه ما را بر ترتیب این اقوال مبنی و انجات [illegible] که ایشان قصد نسب عباسیان
میکردند و عباسیان قصد استیصال ایشان و چون با ایشان چیزی بدست نداشتند و از سطوات و خطرات قدرت ایشان
ممنوع و مضطر گشتند و چاره دیگر نداشتند که آنگاه در نسب ایشان طعن کنند تا مسلمانان در مجالس و محافل و انجمنها بازگویند
مندرج و ملوم و مذموم باشند و در چشمهای مردم خوار و ذلیل گردند و رغبت بدعوت ایشان نکنند و شعرا خود [illegible]
خصمان در حق ایشان و مواجهه بشنوند تا صدق از کذب روشن شود و دلیل بر کذب دعوی و اشعار و صحت انتساب [illegible]
رحمة الله علیه که نقیب النقباء عراق بود و از قبل خلفا و مقدم و سرور سادات و علما انساب نیکو میدانست در نفی [illegible]

بیت ما مقامی علی الهوان وعندی مقول صارم وانف حمی البس الذل فی بلاد الاعادی وبمصر الخلیفة العلوی من ابوه ابی ومولاه مولای
اذا ضامنی البعید القصی لف عرقی بعرقه سیدا الناس جمیعا محمد وعلی ان ذلی بذلک الجو عز واوامی بذلک النقع ری و جماعتی [illegible]

و قرار این اشعار شواهد این دلیل گفته اند که طعن در انساب مهدی و فرع اولاد او محض افترای خلفای آل عباس است
از بزرگان اسلام از معتبران ایشان بر آن صدق الامیر بوده و بروزگار خلیفه القادر بالله در بغداد بامر خلیفه محضری
بستند و باشهاد گروهی معتبران و سادات و قضاة و علما موشح گردانیدند چون ابن الفاخر و ابن الجوزی و ابو حامد [illegible]
محضری که نسب اولاد مهدی [illegible] و ایشان در انساب بحضرت جعفر صادق کاذب اند این است زعم هر طایفه [illegible]
مهدی و ابن خلف تتبع تواریخ ایشان کرده و موجب اقاویل ایشان آورده و الله یعلم [illegible] عز الدین علی بن عبد الکریم
ابن الاثیر [illegible] اسمعیل بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بن عبد مناف بن
هاشم بن عبد مناف الهاشمی العلوی الحسینی بود و بروایت بعضی راویان او ابو القسم عبد الله بن محمد بن جعفر السلامی بن محمد بن
بن جعفر الصادق علیه السلام و بزعم اهل سنت و جماعت او ابو عبد الله بن محمد بن الحبیب بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل
صادق ع بود و گفته میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده اند و اسامی ایشان محمد بن احمد است و القاسم [illegible]
رضی و تقی و مهدی پسر تقی است و او در سنه ست و سبعین [illegible] که ابو عبد الله برادرش [illegible] در سایر بلاد [illegible]
استیلا یافت تا سنه اثنی و ثلثمایه ملوک مغرب بنی الاغلب را که عمال خلفای آل عباس بودند مستاصل و مقهور کرد [illegible]
سجلماسه و مملکت ایشان زایل و ناچیز گشت و هم در این سال مملکت بنی رستم بوی رسید بعد از آنکه [illegible] سال [illegible]
آل [illegible] نیز بوی رسید و بر تمامت ممالک و بلاد مغرب و افریقیه و صقلیه غالب و مستولی گشت و ایشان [illegible]
کرده اند علی راس الثلثمایة تطلع الشمس من مغربها گفتند تاویل این حدیث ظهور مهدی است و [illegible]
تربیت کرد و عمال باطراف و اکناف مملکت فرستاد و ابن العریم را بولایت طرابلس نصب کرد و در حدود قیروان [illegible]
بنا کرد ملقب خود و آن بود که میان قیروان و ملک خود گشت و این زمین که جزیره ایست به بحر متصل و گویا کفی است [illegible]
آنرا [illegible] بر آن سوری استوار ساخت [illegible]
[illegible] اهل طرابلس بر مهدی خروج کردند و او پسر خود ابو القسم محمد [illegible] را نصب کرد [illegible]
محصور کرد و مردم [illegible] تا چند [illegible]
هارون بن یوسف [illegible]
بعضی اموال [illegible]

و بعد لشکری به دیار مصر و شام و بلاد و سواحل بحر و صعید فرستاد تا گرفتند و انتشار دعوت مهدی کردند و در جمیع دیار اسکندریه بود
جبایت خراج کردند و پسر خود ابو القسم محمد را فرمود تا فیوم و اسکندریه را گرفته در سنه اثنی و ثلثمایه [illegible] و به اسکندریه
شد و از آنجا عزم مصر کرد و اهل مصر جسر و کشتیها بطرف خود گرفتند قایم بر کنار نیل و با لشکری گران بجیزه مقام کرد
و بازگشتن گفتگوی میکردند روزی [illegible] قایم در خیمه نشسته بود [illegible] در برابر نظر وی آمد امرا را فرمود که او را [illegible]
کرده و جمله لشکریان در آن محیط شوند و او را بر انگیزند تا خود را در نیل زند [illegible] عبره کنند [illegible]
بگذرند بهمچنان کردند و جمله لشکر از نیل عبور کردند و هیچ آسیبی بکسی نرسید چون او بگذشت اهل مصر شهر را تسلیم کردند و [illegible]
بوی سپرد خلیفه مقتدر را خبر شد از وصول او بمصر مونس خادم را با لشکری جرار بدفع او فرستاد و میان ایشان جنگها
واقع شد و از جانبین جمعی کشته شدند عاقبت مونس منهزم بازگشت [illegible] و جماعه [illegible] کشته شدند و قایم [illegible]
باسکندریه آمد خلیفه مقتدر باز مونس خادم را بدفع او نامزد کرد و در دریا با یکدیگر جنگ کردند قایم [illegible]
و لشکر طلبه مهدی فرستاد و مرکب اسطول مشحون برجال و ماکول و مشارب و اسلحه بود [illegible] فرستاد عاقبت مونس مغلوب
بازگشت و در سنه ثمان عشرة و ثلثمایه مهدی فتح صقلیه لشکری فرستاد و قاید ایشان امیر سالم بن راشد بود و [illegible]
[illegible] آنرا بگرفت و شهر [illegible] نیز بسته و چون تمامت بلاد و حدود مغرب بدست قایم و پسرش مستخلص و مقرر شد [illegible]
قیروان شهری معظم بنا نهاد و نام آن شهر مهدیه کرد و مهدی در مهدیه در شب چهارم ماه ربیع الاول سنه اثنین و عشرین
متوفی شد عمرش شصت و سه سال بود و مدت خلافتش بیست و پنج سال و سه ماه و سه روز و مولدش سلمیه بود و مرگ مهدی
[illegible] ظاهر شد و ظهور او در سجلماسه بود که خلافت بوی تسلیم کردند و پسرش قایم مرگ او را پنهان [illegible] از مردم [illegible]
مرگ پدر اظهار کرد و شش پسر از او از امهات اولاد بودند و اولاد دیگر هم شش و انساب ابو القاسم محمد القایم بامر الله
موسی ابو الحسن یحیی و ابو عبد الله الحسین و ابو سلیمان داود و هفت دختر نیز داشت قضات او ابو جعفر محمد بن [illegible]
و محمد بن محفوظ العمودی و القسم خلافت القایم بامر الله او ابو القاسم محمد بن المهدی ابی محمد عبد الله العلوی بود [illegible]
آمد و در سنه [illegible] لشکری از [illegible] و از اهل مغرب [illegible] و میثاق گرفت [illegible]
و ثلثمایه در صقلیه فتنه ظاهر شد و سببش آن بود که عامل ایشان سالم بن راشد مذموم السیرت بود [illegible]
سیاست او پیش القایم بامر الله فرستاد که اهل صقلیه از طاعت ما استنکاف [illegible] قایم لشکری بدست خلیل بن اسحق
او فرستاد [illegible]
مشتمل بر صورت حال بقایم نوشت قایم سالم را از امارت صقلیه معزول کرد و دیگری را بجای او نصب فرمود [illegible]
اندلس خروج کرده و ولایت عبد الرحمن اموی نهب و غارت کردند و امیه بن اسحاق در مدینه [illegible]
ایشان جنگها واقع شد [illegible] فرستاد [illegible] و ابو طالب خارجی معروف بابو یزید
بن [illegible] سواد سنة [illegible]
ثلثمایه ظاهر شد [illegible] وقایع مشهوره [illegible] با سودان مخالطت کرد [illegible]
منکر و خلایق را بامر معروف و نهی منکر دعوت میفرمود [illegible] لباس صوف ملبس [illegible]
شدند و بعضی از بلاد مغرب با او یار شدند [illegible]
قایم چون بر حال او اطلاع یافت پسر را با لشکری بدفع او فرستاد و متابعان ابو یزید [illegible]
قایم نهب و غارت مشغول شدند ابو یزید فرصت یافت [illegible] ایشان [illegible] منهزم [illegible]

بمدینه نابه درآمد و بسوخت و جمعی از کودکان و زنان بکشت و قبایل ابجو دعوت کرد و مهدی از تونس با لشکری جمع را
بمورد ابویزید در بشکست و کریخت سری با قائم بتونس آمد قائم شادمان شد [illegible] لشکری بموافقت ابویزید
فرستاد باز جنگ کردند و از لشکر ابویزید بجز اندکی کشته شدند و اسیران چند کرفته و با قائم فرستادند بمهدیه ابویزید [illegible]
از مهدیان مضطر و منزعج شد و در برابر او اعتماد تمام نداشت بمهدیه و قیروان آمد و هیچکس بحرب او بیرون نیامد کفت
شادون و تغافل چیزی بهت ابتدای جنگ کرد و بر بالا سور برآمد و در دروازه فرود از اسب [illegible] و با نهایت لشکر او در شهر [illegible]
و بر نادره فرود آمد و بعضی مردم قیروان از غارت کردند شبیخون زدا [illegible] امان طلبیدند ایشان از کجه [illegible]
شهر را غارت کردند مردم از جوانب و اطراف فریاد برآوردند که شهر ما را خراب کرد ابویزید کفت چه باشد بیت المقدس
بمنجنیق خراب کردند بامداد از جانب قائم مدد رسید و او را از آنجا براندند و بمهدیه آمدند ابویزید باز لشکر را مرتب
و از اطراف و جوانب بولایات و نواحی باطن میفرستاد و قتل و غارت و فسق و فجور میکردند آنگاه لشکر عظیم [illegible]
و قصد حصار مهدیه کرد صنهاجه و ماند و کتامه باتفاق یکدیگر بنصرت قائم قیام نمودند ابویزید خارجی پیرامون [illegible]
میکشت و بقتل و نهب تقدیم مینمود قائم با سپاهی آراسته بیرون آمد با هم مصاف کردند و لشکر قائم منهزم شد [illegible]
و بشکستند چون کار از حد بگذشت مشایخ و ائمه بیرون آمدند و از و امان خواستند امان داد و شهر را محصور کرد [illegible]
و مدد او از جوانب متعاقب و متواتر میرسید مردم شهر از غایت جوع و غلا پیش او آمدند قائم انبارها بکشاد و اموال
تا مردم بجنگ رغبت نمودند و آخر روز شکست در برابر افتاد و روز دیگر شکست بر لشکر قائم و اهل مدینه مهدیه بعضی کریختند [illegible]
پناهیدند تا چون سال اربع و ثلثین و ثلثمایه درآمد قائم از مهدیه بعزم حرب بیرون آمد و حرب داشت تمام بر لشکری ابویزید
اتفاق کردند و ابویزید را منهزم و مخذول کردانیدند و در خانهای او افتادند و بر جمیع او ظفر یافتند و در آن [illegible]
دیدند قائم بر عقب منهزمان برفت ایشان رجوع کردند و بر قائم حمله بردند چنانچه ابویزید مایوس و منهزم بسوسه افتاد [illegible]
ساخت و بخیفها بر کار کرد و خلق را بکشت و اتباع قائم او را دجال نام نهادند بسبب آنکه در علاوه آورده اند که دجال [illegible]
با بر قائم خروج کند و در این میان کسان معزالدوله حاکم عراق بودند و محمد بن طغج صاحب مصر بسبب غلبه [illegible]
افتاد عاقبت بر معزالدوله مقرر شد و بعد از آن بر طغج و قائم در این فتنها و حروب وفات یافت روز یکشنبه سیزدهم
شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مدت خلافت او دوازده سال و هفت ماه بود و مدت عمرش پنجاه و چهار سال وقت [illegible]
و هفت پسر داشت ابوطاهر اسمعیل منصور بالله که والی خلافت بود و بعد از جد و ابوعبدالله جعفر که در مصر وفات
یافت و حمزه و عدنان و ابوکنانه و هر سه بمغرب متوفی شدند

خلافت منصور بالله خلیفه سیم

واو ابوطاهر اسمعیل بن
قائم بامرالله بن مهدی العلوی مولد او مهدیه در سنه اثنین و ثلثمایه بود بعد از والد خود در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه
برو بیعت کردند و منصوریه فرود آمد و آن را وطن خود ساخت و در سنه سبع و ثلثین [illegible] و او بغایت فصیح و بلیغ بود و بعد [illegible]
ذهن و فطنت و نیکو حدس و فهم چنانکه خطبهای او مصنوع و جمیل ارتجال و مناسب بر او از منبر انشا کردی و خطبهای او [illegible]
مشهور باشد و ابوعبدالرحمن المنشی در تاریخ آورده است که ابوجعفر احمد بن محمد مروزی گفت روزی در جبال [illegible]
با منصور بالله برفتم و در دست او [illegible] بود یکی چنانکه از دست فرو آمد و نیزه بوس داد [illegible] و از جمله او بر [illegible]
کر کفته این بیت فالقت عصاها واستقر بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر [illegible] و کفت چرا [illegible]
در استخراج نکته که از قول خدای عزوجل [illegible] و اوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون فوقع الحق
وبطل ما کانوا یعملون فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین [illegible] و کفتم یا مولی [illegible] رسول [illegible]

آنچه کفتنی

آنچه کفتنی از نوع نبوت است که [illegible] از علم عربیت و [illegible] مشتمل بر خطب [illegible]
خوب در غایت ایجاز و اعجاز القصه مرگ پدر را پنهان داشت و در بن محاربت با ابویزید پیش گرفت چه بغایت صاحب [illegible]
و شجاع و مردانه بود چند بار اسطول ترتیب داد و با لشکر بجانب مدینه سوسه فرستاد و ابویزید [illegible] جمع کرده
تا شهر سوسه را بسوزانند ناگاه اسطول منصور بسوسه رسیدند بوصول او دل اهل سوسه قوی شد و منصور نیز متعاقب [illegible]
تمام برسید ابویزید از و بگریخت لشکر منصور از شهرها بیرون آمدند و بر آن [illegible] هزیمت کردند [illegible]
بقیروان کریخت و خواست که در شهر رود [illegible] از آنجا نیز گریزان شد منصور از سوسه [illegible] او کرد و ماندند [illegible]
آمد و دجال چون منصور گریزان شد ناگاه بر بنه و خیل و خیول و زن و فرزند او ظفر یافتند و همه را گرفتند و بمهدیه فرستادند
و منصور فرمود تا خندقی دیگر فرمود که ساختند و بنفس خود از خصمان و معاندان بسیار کشتند و کوشش نمودند و منادی [illegible]
که هر که سر دجال را بیاورد ده هزار دینار مصری حق السعی او باشد او بگریخت و لشکر متعاقب و متواتر از پی او میرفتند [illegible]
با هر تنگی [illegible] میخواست که شهر باغونه را بگیرد و منصور بر اثر او برسید و ابویزید گریزان بمدینه مسیله رفت و در کوهها [illegible]
در آنجا تنگ بمدینه شد منصور خواست که از عقب او برود [illegible] سختی و درشتی راه و دشواری کوهها نتوانست و ابویزید [illegible]
کریخته بجانب سودان برسید و به کلمان و هواره فرود آمد منصور شنید بپی او چون عقاب بر عقبات تازان میرفت [illegible]
با خاصکیان و مقربان او را در مضیقی انداختند و او را با اصحاب اسیر و دستگیر کرده پیش منصور آوردند مردمان [illegible]
تکبیر بر آوردند منصور خدای را سجده کرد و بعد از بستن جراحات او را در قفس آهنین و محبوس [illegible]
بمرد تا پوستش سلخ کردند و حشو جلد او را بپنبه پاک کنند و هیئت کردند و جثه او را بدار معذب کردانیدند آنگاه [illegible]
اظهار کرد و بشارت این فتح بجمیع بلاد اسلام بفرستاد و فتنه و فساد او را بمحض خلایق باز نمودند و این [illegible]
بود اسیر گرفت و فضایح و مخازی او بر شمرد تا همه اقرار کرد و پس بفرمود تا او را [illegible] شاطی قیروان گردانیدند [illegible]
جثه اش را بباب الربیع صلب کردند و در این سال حسن بن علی بن ابوالحسن کلبی را بامارت صقلیه فرستادند که مردی [illegible]
و مغیر بود و [illegible] رومیان او را برای انصاف و [illegible] دوست میداشتند ناگاه خبر رسید که فرقه [illegible]
مرسند منصور غلام خود فرج را با سپاهی تمام بمدد و معاونت او میفرستند رومیان در جنگ برسیدن حسن بن علی غالب [illegible]
و در اثنای آن اسطول فرج برسید و باتفاق بر رومیان زدند و بشکستند و ابوجعفر مروروذی [illegible] منصور [illegible]
میکرد و در آنجا ذکر و بعد از او پسر المعز لدین الله کرده بود و گفت [illegible] دارم که در مکه و مدینه دعا و ثنای او بر منابر [illegible]
و عراق خوانند تا بر این مواضع چه رسید و چنان بود که او گفت وفات منصور روز جمعه بود سلخ شوال سنه احدی و اربعین ۳۴۱
و مدت عمرش سی و نه سال بود و مدت خلافت هفت سال و دو ماه و [illegible] اولاد بود و داشت و پنج پسر [illegible]
المعز لدین الله و ابوسعد [illegible] ابی تمیم [illegible] و هاشم و جعفر و ابوعبدالله الحسین و پنج دختر قضات [illegible]
احمد بن محمد بن ولید و عبدالله بن هاشم و محمد بن ابی المسطور و ابوحنیفه النعمان بن محمد و ابومحمد [illegible]

ذکر خلافت المعز لدین الله خلیفه چهارم

واو ابوتمیم سعد بن المنصور بالله اسمعیل بن القائم بامرالله بن المهدی
مولدش بمهدیه بود روز دوشنبه یازدهم رمضان سنه ۳۱۹ [illegible] بیعت کردند [illegible] سلخ شهر شوال ۳۴۱ و [illegible]
لدین الله مردی صاحب تدبیر با شجاعت و شهامت و سیاست و کفایت و [illegible] بود و سیاست ملک [illegible]
تا ملک او از ملک پدرش زیاده شد و [illegible] بیرون آمد همه گرفت و اهل افریقیه بطاعت او درآمدند و [illegible]
بطاعت او در آمد و در ۳۴۲ بنده خود ابوالحسن جوهر را [illegible] اکابر کشید و بمرتبه وزارت برسانید و با لشکر [illegible]

بلاد و امصار مغرب فرستاد و او از انجا رو نهاد و فتح کرد و بتاهرت آمد و بکشاد و والی آنجا یعلی بن احمد را نی بانقیاد
جوهر آمد او را بنواخت و خلعت پوشانید و جوهر از آنجا روان شد یعلی خلاف کرد ابو الحسن [illegible] بازگشت و جمله بلاد او
نهب و کشش کرد و او را با پسر اسیر کرد و آنجا را انتظام و ضبط داد تا کنار ساحل بحر و دریا و فیانوس که جزیره خالدات
برفت و بگرفت و ماهی که در آن بحر معروفست بگرفت و صید کرد و برای علامت بخلیفه آورد و المعز لدین الله بسجلماسه نیز رفت
بگرفت و والی آنجا محمد بن الفتح که ملقب بود و خود را الشاکر لله نام نهاده و امیر المومنین لقب کرده و بدان سکه زده او را اسیر کرد
و بمدینه فاس آورد و محصور کرد و بتیغ بگشود و امیر آن احمد بن بکر را اسیر کرد و در سنه ۳۴۹ و بعضی در شهور سنه ۳۴۸ [illegible]
بجزیره صقلیه بگشاد و چهل هزار سوار بدست حسن بن عمار در اساطیل روان کرد تا تمامت صقلیه را فتح کنند و میان جنگها
سخت کردند عاقبت مغلوب و منکوب شدند و لشکر المعز لدین الله مستولی گشتند و کشش فراوان کردند و غنایم بسیار یافتند
و امسال وفات عبد الرحمن اموی بود صاحب اندلس و ولایت بپسرش بحکم و مدت ملک او پنجاه سال و شش ماه بود و کتب [illegible]
و سه سال در اثنای آن حالات خبر کافور و احمد که والی مصر بود بمعز لدین الله رسید و قحط و غلا و اختلاف مصریان از قضاه و اشراف
و اکابر علی الخصوص قاضی ابو طاهر محمد بن احمد الذهلی بقیروان پیش المعز لدین الله نامه نوشت و پیغام فرستاد و [illegible]
استغاثه و استعانه نمود و از قحط و غلا و دگرگونی و بیت المال و اظهار طاعت تا در حال ایشان نظر کند و دعوت [illegible]
از قبل خود فرستادند تا وقتیکه [illegible] رکاب [illegible] باشد جامعی که [illegible] آمده بودند بحضرت رسید و او را از حال اهل مصر آگاهی
داد و مصر حالی [illegible] در دوله و [illegible] در حال [illegible] متفرقه یا بجهت فایده و مولی خود جوهر را بمصر فرستاد و
بر طلب ملک مصر مقصور کرد جوهر از اقصای مغرب روان شد با اساطیل بسیار مشحون بالمیره و الاغذیه و حبوب که همه [illegible]
کرده بود و جوهر در سنه ۳۵۸ بمصر رسید جمهای ایشان بلقای او روشن شد و صورت نقش مصریان [illegible] قرار [illegible]
بستان اخشیدی فرود آمد و بفرمان و اشارت المعز لدین الله شهر منصوریه قاهره را بنا فرمود و سور آن خطه را [illegible]
بفسطاط میان مصر و عین الشمس در شعبان ثمان و خمسین و ثلثمایه او را قاهره معزیه نام نهاد و دعوت [illegible] منابر بلاد
کردند و چون مصر و اسکندریه و صعید [illegible] و [illegible] اسفل و تنیس و دمیاط و حرمین مکه و مدینه و قلزم [illegible]
خطبه عباسیان باطل کردند در شوال سنه ۳۵۸ و ابن هانی اندلسی گوید **بیت** یقول بنو العباس قد فتحت مصر ا فقل لبنی
العباس قد قضی الامر ا و بقایای اتباع اخشیدی در زی تجار و گدایان بشام گریختند و دعوت او در موسم [illegible]
رسالت پناه اقامت کردند و جوهر قاید خود را جعفر بن فلاح با لشکری بشام بمکه فرستاد و بگرفت و زمین فلسطین را فتح کرد
که احمد بن عبید الله بود اسیر گرفت و با جماعت بمصر فرستاد و از آنجا بشهر دمشق رفت و دمشق را با قرا و قصبات بگشود و [illegible]
با جمیع بلاد شام فتح کرد و از [illegible] خطبه [illegible] ابو مسلم علوی بود و امیر آنجا در موسم که خطبه بنام المعز لدین الله کرد و [illegible]
و از نام مطیع عباسی در واسطه منقطع کرد و در مصر در جوامع ابن طولون و عمرو بن العاص و جمیع مساجد و معابد در اذان [illegible]
حی علی خیر العمل فزود و در جمیع اعمال مصر این حال مستمر شد و [illegible] سبب اظهار نفاق و خلاف کرد او را بگرفتند و [illegible]
نامبرده و پوستش سلخ کردند و [illegible] صلب کردند و ابو سعید والی [illegible] نامش خطیب معروف [illegible] زید البصری [illegible]
القرآن بجهت نطقی که از ایشان کرد و کشته شدند و همچنین ابن صبیح بمصر مخالفت کرد او را گرفته و محبوس گردانیدند نامبرده و انگاه
پوستش سلخ کردند و صلب نمودند و در همین مقدم قرامطه با جماعتی از قرمطیان که گریخته بشام رفت و بدست جعفر بن فلاح گرفتار شد
و در وقعه دمشق کشته شد پسرش با بقایای قرامطه عزم مصر کرد و جوهر او را بگرفت و بکشت و قرامطه منهزم شده و بشام گریختند و [illegible]
میتوان دانست که قرامطه نیز از اتباع اسمعیلیان بوده اند لیکن طایفه علیحده با انفراد بوده اند و عباسیان دو دوستدار [illegible]

ایشان در غایت عداوت با اسمعیلیان نسبت کرده اند که ایشان بیشتر کارهای خلاف شرع و عقل کرده اند چون بر داشتن حجر الاسود
از کعبه و دیگر کارهای مذمومه و درین سال ابو حرزان با گروهی از بربر با فریقیه خروج کرد المعز لدین الله [illegible]
منسوب به ایشان شد   ملحق شدند ابو حرز چون صدمات و سطوات لشکر المعز لدین الله دید که گریخت [illegible]
متواری شد عاقبت تا پیش المعز لدین الله آمد و بتقبیل [illegible] فاخره معزیه مشرف شد و دعوت علویان در جمیع بلاد و ولایت
منتشر شد و میان بنطاکیه و بعضی از سواحل را بگرفت و حلب و [illegible] چون ابو القاسم شریف بن سیف الدوله والی حلب
حال بوده اند که لشکر در دمشق گرفته کشته که بدرش سلطان بوده اند از اهل بیت [illegible]
بود مدت سی سال حکم کرد و درین ایام بصقلیه میان کتامیان و اعراب جنگ افتاد و فتنه قایم شد خبر بمعز رسید ابو القاسم
بن علی بن الحسین را بنیابت خود بصقلیه داد و بتطفیه نایره فتنه ایشان روان کرد و در شوال سنه ۳۶۲ المعز لدین الله بمغرب [illegible]
هجرت کرد با زنان و فرزندان خویش و جنود و خیل و عساکر بسیار و مال و منال بیشمار و اشیای [illegible] و بر جهاد [illegible]
که هر یک [illegible] اشتری میکشید و در لشکر او یازده هزار اشتر و ده هزار استر برای نقل و حمل صنادیق [illegible] بوده و [illegible]
و سلاح و اسباب نیز [illegible] با خود داشته بودند و خیام [illegible] اعلام و غیر آن از اموال و چون به حدود مصر رسید [illegible]
اعیان مصر باستقبال او شتافتند و باسکندریه آمدند و در اعمال [illegible] بشرف لقاء [illegible] رسیدند و [illegible] میمون [illegible]
او شادیها و افتخار نمودند و شدت فراق و سختی اشتیاق خود برای [illegible] باز نمودند که [illegible] جایزه گشته [illegible]
و المعز لدین الله از برای تدارک مافات ایشان را فراوان استمالت و استعطاف فرمود و بعدالت و احسان [illegible]
موعود گردانید و در روز سه شنبه هفتم ماه رمضان در سنه ۳۶۲ با عساکر و اموال و تجملات وافر در شهر مصر آمد و [illegible]
دار الملک ساخت و قلعه قاهره بنا فرمود بر آن اقامت نمود و فرمان نافذ شد که هر یک از امرا و وزرا در جایها [illegible]
مرتبه خانها پیرامون قلعه بساختند و از شهر [illegible] تمام شد و مصر و شام و دیار بکر و دیار ربیعه و حجاز و یمن از تصرف بنو العباس [illegible]
نمودند و در دست المعز لدین الله آمد و اساس عدل و انصاف در آن ممالک چنان که هنوز از رسوم معدلت او آثار [illegible]
و حکایات عجیب باز گویند و در پیش بارگاه او [illegible] نهاده بودند که هر روز پر کردندی و بعد از بار عام [illegible]
مر ایشان را اجازت بودی که یکبار چندانکه توانند بر گرفتن بر دارند و [illegible]
کرم و [illegible] داند و درین زمان یکی از قرامطه شام خروج کرد [illegible] رسید از حدود مصر [illegible]
پسر خود عبد الله را که ولیعهد خلافت بود با لشکر بیکران بدفع قرمطی فرستاد در حدود [illegible] چون [illegible]
در جولان و طرد [illegible] آمدند قرمطی در حال هزیمت شد بعد از آنکه از اصحاب او هزار کس کشته شدند و هزار کس [illegible]
و این از فتوح جلیل عجیب بود و همچنین [illegible] مخالفت کرد اسیر گشت و مسلوخ شد و امیر عبد الله که ولیعهد بود [illegible]
جمادی الاول سنه ۳۶۴ وفات یافت و درین سال دعوت معزیه بمکه و مدینه و سایر اعمال حجاز اقامت کرده شد و چون [illegible]
یافت او دو بار بمصر رسیده است [illegible] که در سنه ۳۶۵ الامام المعز لدین الله متوفی شد و سبب آن بود که [illegible]
او رسول فرستاد که در ایام سابق با فرنجیه هم او برسالت می آمد معز در خلوت رسول را گفت یاد داری که [illegible]
روزی باشد که برسالت پیش من آیی بمصر و شام رسول گفت یاد دارم گفت همچنین [illegible] برسالت [illegible] و مراد [illegible] بغداد [illegible]
خلاف [illegible] رسول گفت اگر [illegible] خود این [illegible] با تو [illegible] گفت [illegible]
که تو بر سریر افرنجیه متمکن بودی حشمت و عظمت و عزت و جلالت تو در چشم من چنان نمود که [illegible]
در زیر [illegible] تخت [illegible] که تو [illegible] بر [illegible] من روشن شد و اکنون از آفتاب و عظمت [illegible]

نمی‌یابم از خوف و انفعال این سخن معز از آن عالم رخت بر گرفت و روزی بر روز تلف در نزاع بود و معز در احکام نجوم ماهر بود و در طالع خود
قاطعی دید با منجم مشورت کرد او گفت در طالع تو قطعی می‌بینم باید که چند روزی مستور و متواری گردی تا آن نحس از
تو بگذرد، معز مقربان و امرا و وزرا و عمال خود را جمع کرد و گفت من که شما را گذاشتم ام میان من و خدا عهدیست در وعده خود وفا
باقی خود را که ولیعهد و جانشین من است بر شما استخلاف کردم مطیع و منقاد او باشید و نام او را العزیز بالله نهاد همه گفتند سمعا و طاعة
و معز در سرایی رفت و یکسال احتجاب نمود و مغاربه بر غمام [illegible] می‌کردند و با یکدیگر می‌گفتند که او در حجاب سحابست آنگاه بیرون آمد و باز
مدتی در گذشت عمرش چهل و چهار سال و هفت ماه بود و مدت خلافتش بیست و سه سال و پنجاه و دو روز آنچه بمغرب بود بیست سال و ده ماه
و شش روز بمصر دو سال و هفت ماه و چهار روز بود و در اصلاح امور و حسن تدبیر و قرب جنت او پنهان داشتند
که همه بیعت با عزیز بالله کردند او را اولاد او سه پسر بودند ابو منصور نزار العزیز بالله و امیر تمیم که بمصر ماند و امیر عقیل و چهار پسر
و هفت دختر قضات او در مدینه ابوطاهر محمد بن عبد الله الذهلی و دیگر ابو طالب احمد بن القاسم بن محمود بن ابی القاسم [illegible]

ذکر خلافت العزیز بالله خلیفه پنجم

و او ابو منصور نزار بن المعز لدین الله بن [illegible] بن المنصور بالله بن القائم بامر الله
بن المهدی است مولد او بمهدیه بسنه اربع و اربعین و ثلثمائه بیعت خاصه او در ماه ربیع الآخر سنه ۳۶۵ و بیعت عامه روز نحر [illegible]
او در [illegible] بود [illegible] عام و مدت خلافت او بیست و یکسال و پنج ماه و یکروز و عمرش چهل سال و یک ماه [illegible]
ابو الفرات [illegible] بیعت کردند و خلافت با او تسلیم نمود و مثل این [illegible] خطبه فصیح بلیغ
که خاص و عام حاضر از آن اکثر بگریستند و محبت او در دلهای انام و اهالی آرام گرفت و ممالک مصر و شام و مغرب و حجاز در تصرف
آورد الپتکین که مولی بنی بویه بود از بغداد بشام آمد از قبل الطائع بالله و حسن بن احمد القرمطی بر سبیل مدد و مساعدت
بپیوست و تمامت شام بتصرف الپتکین در آمد چنانکه در تاریخ مغاربه مسطور است پس العزیز بالله قائد ابو الحسین جوهر را با عساکر
در بر و بحر بدفع ایشان بجانب شام فرستاد در رمضان سنه ۳۶۵ چون بدمشق رسید میان او و الپتکین و حسن قرمطی جنگها
واقع گشت [illegible] جوهر بحضرت مصر [illegible] عزیز بالله خود بنفس با عساکر [illegible] بشام روانه شد در ذی القعده سنه ۳۶۷
چون الپتکین در سایه [illegible] رسید [illegible] از اسب فرود آمد و پیاده نزدیک عزیز بالله
آمد با خضوع و خشوع تمام عزیز بالله [illegible] رحیم و حلیم بود گناهش بخشید و گرامی داشت و خلعتش پوشانید و پسران مولی او
علی بن ابی اسحق و ابراهیم و مرزبان پسران بویه را نیز خلعتهای فاخر پوشانید و اقطاع داد و والی کرد [illegible]
و عطایا بود با خلعت و نواخت [illegible] دمشق [illegible] تفویض کرد میان عزیز بالله و عضد الدوله ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح
شد و ابن جراح الطائی خروج کرد و مفرج بن الجراح مردی فتنه انگیز سرتیز بود و میان شام و مصر می‌نشست عزیز بالله
با او تاخت او بانطاکیه گریخت عزیز جمعیت او متفرق [illegible] گردانید و [illegible] ملوک افرنجه بردویل با لشکری خروج کرد [illegible]
آمد ابو القاسم بحرب او مبادرت نمود و با جمعی از مسلمانان شربت [illegible] شد اما میمنه او بر میسره روم [illegible] نمود [illegible]
یافتند در سنه [illegible] و ثلثمائه عزیز مظفر و منصور بدار الملک مصر باز گشت و [illegible] خلافت نزول کرد و ابو الفرج یعقوب بن یوسف
را بیست سال وزارت داد و با مشارکت او بر رسم اصطناع فراوان نمود و [illegible] از اولاد ملوک و اکابر بزرگ چون بنی حمدان
بنی بویه و بنی الاخشید و بنی رائق و بنی طولون و رؤسای دیلم [illegible] دولت [illegible] و زایل گشتند و چندی او [illegible]
در ترکان را اصطناع بی اندازه نمود و ابو تغلب بن حمدان با او اظهار مخالفت نمود و سرش پیش او آوردند و ابن ابی [illegible]
صاحب وادی القری هم اظهار خلاف کرد لشکر فرستاد و سر او نیز [illegible] آوردند و همچنین [illegible] خادم [illegible] عاصی [illegible] شد
آوردند [illegible] عفو فرمود و [illegible] خروج کرد و مردم [illegible] دعوت کرد در سنه [illegible] کشته شد و عساکر [illegible]

ورقه و رجب با جانب انطاکیه پراکنده شدند و از آنجا که کافور اخشیدی نمانده را و حج منقطع بود عزیز بالله [illegible]
نمود و هر سال خانه کعبه را جامه‌های فاخر پوشانید و در ماه ربیع الاول سنه ۳۷۲ عم او هاشم بن المنصور بالله متوفی شد و در [illegible]
اسحق بن بویه را والی ملک بغداد گردانیدند تا وقت وفات آنجا اقامت نمود و بعد از او پسر برادرش امیر [illegible]
در سنه [illegible] والی شد و امیر عقیل برادر معز بالله در روز شنبه سابع عشر از شعبان سنه اربع و سبعین و ثلثمائه متوفی شد و بعد
برادرش امیر تمیم در سنه ۳۷۵ با اهالی و جنود نفاق کردند و بر علاقه که در خانه شهر بود مستولی گشت و خطبه و سکه بنام خود
کرد این طریق [illegible] للامیر العلاقیه [illegible] و میان نفرت حلب و لشکر از مصر براه بر و اسماعیل براه بحر [illegible]
و او را با سحر گرفته بمصر آوردند و صلب و نصب کردند و ابو یوسف بن بلکین بن زیری بن المناد الصنهاجی الحمیری که مردی [illegible]
و صاحب شوکت و حشمت بود و اقربا و خویشان بسیار داشت در [illegible] محمدیه شهری بنا کرد و [illegible]
می‌کرد چون ایشان بمصر آمدند او را بنیابت خود با فریقیه گذاشتند عزیز ابو یوسف را استمالت داد و دیگر ولایات
مضاف کرد بعضی از اولاد زیری بن المناد از افریقیه باندلس آمدند بسبب خلافی که میان برادران افتاده بود [illegible]
[illegible] زیری افتاد و برادر او [illegible] باندلس رفت چون ابو یوسف متمکن شد و میدان [illegible] خالی
[illegible] گرفت و مال بی اندازه از ایشان اقتباس نمود و [illegible] و اندلس برفت امیر صقلیه ابو القاسم بن الحسن لشکر [illegible]
گرفت و مال بی قیاس از آنجا بیرون آورد و او و [illegible] بن عطیه [illegible] بر فاس مستولی شد و ابو یوسف [illegible]
قولنج برد و ولیعهد او پسرش ابو منصور بود و او را در سنه ۳۷۳ [illegible] عزیز [illegible]
معزول کرد و محمود را که مردی ظالم بود بجای او فرستادند و سبب آن بود که عزیز دمشق را [illegible] داده بود و [illegible]
منشور بنصرانی و ایشان از راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم و تعدی می‌نمودند عورتی رقعه بعزیز [illegible] فرستاد و نوشته که [illegible]
بالذی اعز الیهود [illegible] والنصاری بعیسی بن نسطور واذل المسلمین بک الا نظرت فی حالی
عزیز از آن رقعه متاثر شد و هر دو را معزول کرد و از نصرانی سیصد هزار دینار مغربی بستد و رد مظالم او کرد و با یهودی [illegible]
تقدیم رسانید و چند گاه [illegible] مسلمانان بر یهود و نصاری [illegible] و بسبب ظلم محمود را از دمشق معزول کرد [illegible]
شخصی ابو الفرج [illegible] خروج کرد و گفت از اولاد قایم علوی ام و کسان بسیار بر او جمع شدند و او خطبه [illegible]
خود کرد و خواست تا افریقیه را بگیرد میان او و منصور بن یوسف جنگها افتاد عاقبت ابو الفرج گریخت و در غاری [illegible]
گرفته پیش منصور آوردند و کشته شد و عزیز در سنه ۳۸۶ [illegible] بسبب [illegible] و قاید جوهر هم وفات یافت [illegible]
در رمضان سنه ۳۸۶ بود در حمام بلبیس متوفی شد والله اعلم بالحکم

ذکر خلافت الحاکم بامر الله خلیفه ششم

ابو علی منصور
بن العزیز [illegible] العلوی ولادت او بقاهره بود در بیست و سیم ماه ربیع الاول سنه ۳۷۵ و او اول خلیفه است که ولادت او بمصر [illegible]
در روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ۳۸۶ با او بیعت کردند از عمر او یازده سال و پنج ماه گذشته بود و مدت خلافت او بیست و پنج سال
بود و جمله عمر او سی و شش سال و یک ماه بود و چون بر سریر خلافت متمکن شد [illegible] نماز و خطبه کرد [illegible]
با او شرط کردند که [illegible] کسی با احوال خود وقوف [illegible] و امور ایشان نظر [illegible] و سایر مغاربه بر دولت حاکم [illegible]
بودند و مشارقه [illegible] کنانه که قبیله امین الدوله بودند حاکم مطلق شدند عزم کردند که حاکم را بکشند [illegible]
چه خبر [illegible] حاکم [illegible] قدیم و جلیس او بود [illegible] حکایت کنانه کتابت پیش [illegible] نوشت
خبر کنانه را بدمشق فرستاد تا [illegible] امیر شام متوحش گشت [illegible] مغاربه [illegible]
با لشکری فراوان قصد مصر کرد و ابن عمار را [illegible] و سلمان بن فلاح را با برادران [illegible] نمود و پیش او باز فرستاد [illegible]

حمله کردند انجوتکین منهزم بشام رفت واهل دمشق او را در شهر نگذاشتند وخانهٔ او را غارت کردند از ایشان امان خواست
کرد ابن فلاح او را بیجان امن گردانید وفرزند خود را در مصاحبت او بسوی مصر روانه کرد محفوظ گشت وخلعت ونوازش یافت
وابن فلاح متوجه دمشق شد وجمیع شهر را بگرفت وتمامت جاه وشام را با بوتمیم کتامی داد که نیکو سیرت بود وشامیان را نوازش
وشاکر و حیش بن صمصام کتامی را که بر فلسطین حاکم بود معزول کرد ومصر بر جیش حسن برجوان رفت واز حسن بن عمار شکایت کرد
چون آگاه شد کتامیه را برجوان برجوان اغوا کرد وبرجوان در خانهٔ خلافت گریخت وقضات وائمه را گفت مصلحت وقت آن است
که حاکم را اظهار کنیم وتجدید بیعت او تازه کنیم وگوییم ابن فلاح دست کتامیان بود وعاجز شده وشما استغاثه می کنند
ایشان استغاثه می نماید چه شما آبا واجداد او را نیکو بپرستیده‌اند مفسدان بپوشیدند ومسلح گشتند واز کتامه گروهی را بکشتند
بگریخت برجوان با لشکر مصر برگشت واو را بگرفت وبکشت ومیان مشارقه ومغاربه بمصر وقعهٔ عظیم افتاد ودر شعبان سنه ...
ومغاربه منهزم شدند وخانهٔ رضی الصقلبات ابن عمار را نهب وغارت کردند وامام الحاکم بامر الله بعد از آن شغل نظر باز برجوان
داد وبرجوان کاتب خود ابی العلاء فهد بن ابراهیم النصرانی را نیابت داد وبرآن اعتماد بود وبر جیش عقب گشت وفرمان او
نافذ شد واهل دمشق با ابن فلاح خلاف کردند واو از دمشق بمصر بازگشت واحداث بر دمشق مستولی شدند مقدم ایشان ...
نام بود واو بمصر رفت مطیع حاکم شد او را عفو کرد وخلعت ونوازش یافت وجیش محمد بن صمصام با فوجی عظیم بسوی دمشق روان شد
مستولی گشت ودر شعبان از سال مذکور قیصر روم دوقس با عساکر بسیار از روم با افامیهٔ حلب رسید جیش بن صمصام با عساکر خود
کرد وایشان وقایع سخت افتاد ودوقس کشته شد با قرب ده هزار سوار وپیاده ودو پسر او با جماعتی از اعیان لشکر اسیر گرفتند
بردند ومدت ده سال آنجا ماندند وبعد از آن فدیه دادند وبلاد روم بازگشتند وجماعتی از معاونان دوقس ...
با اسماعیل می آمدند گرفتار شدند وقرب دویست هزار کس از ایشان بقتل آمدند آنگاه ملک روم خروج کرد ...
بگشود ومدت دو ماه حصور شام وحمص وطرابلس وغیر آن را حصار داد و با جا روم گشت وجا با در سال ...
فرستاده او وجه ایا را قبول کرده ورسول را با هدایا بازگردانید ومراسلات ومکاتبات از جانبین متواتر شد تا آنکه
ومعاهده وصلح استقرار یافت مدت ده سال بگذشت وواسطهٔ صلح ناظر بیت المقدس بود ودر روز چهارشنبه از ماه ربیع الاول
تسعین وثلثمایه الحاکم بامر الله بندهٔ خود برجوان را بکشت وقایم مقام او حسین بن جوهر را کرد واو را بقاید القواد ملقب کرد
وهم درین سال بادیس بباره رفت وعم بادیس حماد بن یوسف از نیابت ... مستولی شد ومیان ایشان جنگها
بادیس بر عم خود مستولی شد ... بیکبار مطیع او شدند وهم درین سال الحاکم بامر الله بر طرابلس مغرب
عبد الله گروهی کشته شدند ودر سنه ۳۹۳ حاکم بامر الله ... ابوتمیم فاس فرستاد با لشکری گران تا بگرفت وبا اهل
واصطلاح قرار داد کرد وابو محمد اسود را والی دمشق گردانید وهمچنین خروج ابورکوه ولید بود بر الحاکم بامر الله در مصر ودعوی کرد
که از اولاد هشام بن عبد الملک وگریخت بجانب ... رفت واز آنجا بطرف یمن ودعوی میکرد که قایمقام هشام چون کسی ...
نبود بمصر آمد و... ودر مصر قبیلهٔ بنو قره ... او قبول کردند ... حاکم رنجیده بودند بابورکوه
واو بتعلیم صبیان مشغول شد و... امامت عوام ...
گفت ... در کتاب ... بنو قره ...
بر نقش سکهٔ او الناصر لدین الله الولید بن هشام ... دعوت او را قبول کردند ... حاکم ...
لشکر خود را جمع کرد ودر برقه ...
بشنیدند واز آنجا بجانب مصر روان شد چون ... رسید الحاکم بامر الله آگاه گشت بغایت خشمگین شد و...

نامزد کرد ومقدم ایشان فاتک ... برکنه کردند وسپاه حاکم منهزم شد واهل مصر با ابورکوه میلان نمودند حاکم پشیمان
شد با مقربان استشارت نمود واز شام وحوالی وخواص وفضل بن عبد الله مصری را که مردی جلد وچالاک بود با شانزده هزار
فرستاد وعلی ومحمود اولاد مفرج بن الجراح را نامه بجزا نوشت وایشان را از اطاعت ابورکوه منع کرد وگفت
ابورکوه را بر حاکم بگزینند که فضول ومجهولست ... وابورکوه بهزیمت رفت واصحاب وضیاع او را نهب وغارت
کردند اهل مصر مضطرب شدند الحاکم بامر الله لشکری دیگر بمصحوب ابن فلاح مدد فرستاد ...
آنجا پیش فضل آمده ودیگر فضل با ایشان بزد ولشکر ابورکوه متزلزل شد ... حاکم ...
وهزار کس را بکشتند فضل گریخته بمصر آمد حاکم گفت بر دشمنان کمین سازند ... فضل ...
فضل مستولی شد واکثر لشکر ابورکوه بقتل آمدند وابورکوه با لشکر عرب منهزم شد فضل بن صالح با بوقره پیغام داد تا ابورکوه را
بدو فرستند ومال جزیل بذل کرد قبول نکردند ... بوقره فرستاد ...
دریافت وبند کرده بجانب فضل فرستاد وفضل او را بحاکم فرستاد ... ابورکوه ... کلاهی ... بر سر نهادند ودست
بسته بر شتری کرده ...
روز عید شادی میکردند ...
بود تا غایت سنه ... وفرمان نافذ شد که دروازه‌های مصر را شب بگشایند وابواب دکانها برای بیع وشری مفتوح دارند و
قنادیل بر در خانها وکوچها ...
مردم طواف کردی وخود را چنان ظاهر کردی که هر که خواستی با او سخن گفتی ... در جمادی الاول سنه ...
احداث مصر وقاهره وقعه افتاد ... غارت کردند ودرین ماه ... ابراهیم کشته شد وحسین بن جوهر ...
ناظری امور ... فرمان ...
ودرین سال در قاهره ... بنای جامع ...
کرد ... شکسته ...
بر زنان حرام شد ...
ودرین سال شهر ...
بر سبیل ... حاکم ...
کرد از زمان وفات تا این زمان مخلوق بود باز کردند ودر آنجا مصحف ...
حاکم آوردند ... ودر سنه خمس وتسعین فرمان حاکم نافذ شد تا قمامه ... بیت المقدس ...
حج نصاری وعوام آن را قیامت گویند خراب کنند ویهود ونصاری را ...
غیار ... کردند ودر جمیع اقطار ممالک ...
بندند وعلامت سیاه بندند ...
شده که ...
سکان را ...
فسخ ...
و... علوم ...

فراوان وقف فرمود و ارزاق اجرا کرد و این اول مدرسه بود که مسلمانان در جهان حاکم ساخته و بر آنجا وقف کرده و در محرم سنه
۳۹۵ حاکم را پسری آمد نام او الظاهر لاعزاز دین الله نهاد الملی جا و مصر بود و او ابتهاج و افراح نمودند و در دی
فرت ابوز کوه عوام بشرب شراب و فقاع و اکل ملوخیه و با جرجیر و ماهی الذی لا فلوس له و حرام کردند و در سنه ۳۹۶
حکم بازنا فذ شد که نهب و حمل و هرچه از آن موجود باشد در نیل بریزند ظرف با ظروف بسیار شکسته شد و نیل درین سال نقصان
کرد چهارده ذراع و چند اصابع پس اسعار بزمین مصر و زن شد و طاعون آمد و گروهی انبوه هلاک گشتند و در رجب ۳۹۸
انکه مصر نزول کرد و برفه عظیم بارید و از آن خلق بسیار هلاک شدند حکم حاکم نفاذ یافت که عید اسوه یعنی نصاری را اهل کرد و
زیارت کنند و در سال مذکور در ماه رجب حکم نافذ شد که غلات کیالی واو قاف آنرا قبض کنند و ابواب کلیسا
و قایه الفوا و حسین جوهر از نظر مهر معزول گشت و صالح بن علی تفویض شد و به قبل القضاة ملقب گشت و همچنین درین سال
تمام برنیامده و آنچه نیل منتهی شد تا حدی که مردم آب از نجرجیزه میکشیدند اضطراب مردم در غلا و قحط متزاید گشت
و مردارها خوردند و وبا عظیم شد تا آخر سال باز حکم حاکم نافذ شد که یهود و نصاری زنار بر و وند و مسلمانان از نصاری چام
صلیب در قفا و یهود جلاجل متمیز باشند و همچنین نماز تراویح در شب ماه رمضان و نماز چاشت هر کرا ارادت باشد و ضیح
تحبیس و تکبیر جنازه بحسب ارادت و اختیار مردم بود و فرمان شد که قنوت و علامت محابه بر حیطان جوامع و شوارع و در ها
بکتابت بنویسند بعد از آن نادم شد و حکم کرد و بعضی هر که شتم کند و اسلاف را هیچ حرمت و علامت کنند و در سنه
نافذ شد و صالح بن علی از نیابت معزول گشت و منصور بن عبدون نصرانی تفویض شد و بعد از آن مسلمان شد بکافی ملقب گشت و
صالح کشته شد و درین سال کنیسه مجوزه بر مبادا منهدم شد و حاکم بجای آن مسجدی انشا فرمود و حسین بن جوهر و اولاد و
کشته شدند و در امور با حسین بن محمد العشوری افتاد و بعد از ده روز اقامت کشته شد و مکان او بر رعه بن عیسی بن نسطورس
تفویض افتاد و بنانی ملقب گشت بستوده سیرت و نکو اخلاق بود و در صفر سنه ثلث واربعمائه متوفی شد و در سنه ۳۹۹ صالح بن
از قبیله بنی کلاب که قبایعه والی مصر شدند قصد در حقه کردند و تاراجیه کرفتند انگاه دمشق و حلب مستولی شدند و در محرم سنه اربعمائه
سفر را بر یهود و نصاری حکم نافذ شد که ولد سیاه و پشیمه و جبهه شرب بفیه و حمل آن و دیگر ظروف در دان و سایر امور و ملاهی و عرق کرد
والحاکم بامر الله شبها در درب و اسواق طواف کردی و از احوال رعایا استفسار واجب و لازم دانستی و بجایز تجسس احوال نان نمی
داشتی تا احوال عورات و اهل ستر و عفاف را اسکار کردند حاکم منادی فرمود که عورات از خانها بیرون نیایند و بر بامها و در
عورات نه روند و در خانها محبوس باشند و شبها که بحمام روند و چون مردم از شراب خوردن منزجر نمی شدند فرمود تا ارباب
درز نبیها بر کشیدند و هم درین سال خطبه الحاکم بامر الله بموصل و انبار و مداین و کوفه و تمامت دیار بکر در بیعه کردند و از این جهت خلفای
عراق مضطرب شد عمید الجیوش نایب بهاء الدوله بن بویه بحرب قرواش که صاحب جیش شیعه بود رفت و قطع خطبه حاکم در عراق کرد
و میان ابو نصر بن لولو و صالح بن مرداس جنگ شد صالح لولو در انکشت و برحلب مستولی شد ارحاکم منشوری با مارت حلب بر کافی
و فرمان شد که مارق ترکی بر سالار جیوش امیر الامرا باشد و او بجانب شام روان شد و در غزه با مفرج بن جراح مقتل گشت
مارق را بگرفت و کشته هر مال که با ایشان بود بستد و مفرج بن جراح بر طرف رفت و نهب کرد و از جمله امیر که ابو الفتح الحسن بن جعفر
وا ور امیر المؤمنین الراشد لدین الله لقب نهاد و بنام او سکه زدند و اعراب بر شام مستولی شدند و از فرمان حاکم بیرون رفتند و
سواحل را بحق محصور و مردم را مجهور داشتند و است جانب قرواش نمود تا ابو الفتح از مکه باستقبال او بیرون آمد با صاحبان او
فرو د آمدند و کنانه بامان مردم را خاصت جمل و زیاد انشا کرد عاقبت اعراب بیوفای بر جا اموال او را نهب و غارت کردند
برهنه بگریخت و همچنین الحاکم بامر الله در سنه اثنتین و اربعمائه فرمود که مغنیان و اصحاب ملاهی را از جا و نفی کنند و

اظهار توبه و انابه کردند و دیگر متعرض ملاهی و مناهی نشدند و در سنه ثلث واربعمائه باز فرمود که نصاری صلیبها چوبین بر گردن
آویزند و باز نانیر و طیالس و عمایم سیاه و رکابها چوبین دارند و خود سوار نشوند و دو الماس لجام سیاه دارند
دراز کنند چنانکه ذراعی و نیم ذراعی باشد و سر منبر مفتوح بود و هر صلیب از آن بوزن پنج رطل باشد و همچنین
چوبین بهیمن وزن در حلق یهودان و مسلمانان استحکام کنند از ایشان گروهی انبوه مسلمان شدند و در سنه
ثلث واربعمائه حکم حاکم بامر الله نفاذ یافت که خلق حضرت امامت بوسند و دست نیز بوسه ندهند و سجده نکنند و بوی
خطاب کنند از بهر آنکه اینمعنی خاصه خدای تعالی راست بلکه خطاب با او برین وجه کنند که السلام علیک و رحمه الله و برکاته
و تقوی شعار و دثار خود ساخت و لباس صوف سفید بپوشید و بر کوب حمار بی طوار وزین اقتصار کرد و آثار عدل و انصاف
ظاهر گردانید و در محرم سنه اربع واربعمائه فرمود که منجمان و اصحاب احکام را نفی وطن کنند و هر که از ایشان مقبل باشد وظیفه او
از بیت المال بقدر کفایت مجری دارند و تمامت ممالک را آزاد کرد و از ذکور و اناث و اموال و ذخایر ایشان با ایشان گذاشت
مختار گردانید و در سنه عشر واربعمائه نیل هیجده گز زیاده شد و مشتری فرو و اماکن غرق گشت و آب بجابر در معروف
فسوق الضنین مصر بگذشت و در سنه سته واربعمائه میان امیر بادیس صاحب افریقیه و محسن اختلاف واقع شد بادیس عم خود را
شد رفو او را بگرفت و زود اطلاق کرد و بادیس وفات یافت و ولایت به پسرش معز بن بادیس بن منصور افتاد و داود
کردن تاریخ مغرب کتانی ساخته است و در سنه سبع واربعمائه مردم اندلس از تحکم امویان ملول شدند و نفور گشتند و
حسن مقدم ایشان علی بن حمود بن ابی العیش بن میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر بن ادریس بن ادریس بن عبد الله
بن الحسن بن علی بن ابی طالب بیعت کردند و از قرطبه عزم اسپیلیه کرد و برادرزاده خود یحیی را قایمقام خود گردانید و قرطبه
جماعتی قتال و فضول او را بر خلاف عم تهیج و تحریص دادند عاقبت عمش چون بازگشت یحیی را بگرفت و محبوس کرد
برادرش ادریس بقصاص خون برادر و پدر بخواست مقاربه چون جنان دیدند بر امویان ترحم میفرستادند و از نقبا
ایشان عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن ناصر الدین الله را بیاوردند و بجای او نصب کردند و المستظهر بالله
داوند و ولایت او یکماه و هفت روز بود چون او نماند عم زاده جدش با محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله الناصر با تیغ او
و نفس کشیدن اهل قرطبه او را بعداوت مسموم هلاک کردند باز بر علویان اتفاق کردند و ادریس برادر یحیی را نشاندند چون او
وفات یافت پسرش حسن بن ادریس را قایمقام پدر کردند و ملک اندلس متفرق شد اهل قرطبه بر ابو الحزم جهور بن محمد بن جهور
اندلسی متفق شدند که مردی فاضل کافی و دانی بود و در تنها خود را ایجاد عبادت چون امکان فرصت یافت قرطبه را
فرو گرفت و به پسر نیکو محمود کردند و بعد از او او لاد او مقتی مدید بماندند و بر اسپیلیه قاضی ابو القاسم محمد بن اسمعیل بن
از اولاد نعمان بن المنذر مستولی شد و آنرا معمور و محفوظ و مصون میداشت و درین سال زید بن هشام بعد از انقطاع
ظاهر کرد و بعد بنه فرتبه آمد ابو القاسم بن عباد او را بگرفت و بکشت و خود متمکن شد و بعد از او ابو القاسم پسرش جای پدر گرفت
و آن ولایت با ایشان بماند تا زمان محمود امیر المسلمین یوسف بن سفیان که با میر المسلمین معروفست و دیگری مروان بو شبیر و دو دی
زمان گشاد و آن مرغوب بدست منتصر بن یحیی التجیبی ماند بعد از او پسرش یحیی افتاد و بعد از او سلیمان ابن احمد او مجلس امرا استند
و بعد از او احمد معروف بمقتدر و بعد از او پسرش یوسف بن احمد معروف بموتمن و بعد از او احمد مشهور بمستعین بالله و بعد از او
پسرش عبد الملک و بعد از او پسرش احمد که او را مستنصر گفتندی و برو دولت ایشان ختم شد و در سنه خمسمائه بعد از امر سوم
از جانب اندلس جبت لبلب با مرا افتاد و تا غرنیه و راستای ابو الحسن عبد الله عامری آمد و در مضاف او شده و تا مملکت بلنسیه
بن مذین بربری را حیلی افتاد و بعد از او پسرش عبد الملک بن عبود بعد از او پسرش عز الله وله و از ایشان در دست ملثم افتاد و انقراض

در تصرف موفق ابوالحسن بن مجاهد عامری بود و بعد از وی فقیه ابومحمد بن عبد الله المعیطی گرفت بعد از ایشان علی بن مجاهد و از وی بلوقا
تبوعلی بن حمود و داشته و از ایشان بیادیس بن حبوس افتاد و صاحب غرناطه و آن زمان انقراض علویان مصر بود و اما
در تصرف حبوس بود و از وی به پسرش بادیس افتاد و بعد از وی برادرزاده عبد الله بن الکبین و از وی بتصرف ملثمین در آمد و در
سنه اربع و ثمانین و اربعمائه دولت همه بزرگان منقرض شد و زمین اندلس بیکبار در آن امیر المسلمین یوسف بن تاشفین شد و در این سال
مردم شهر قیروان بر معز بن بادیس جمع شده برسم و عادت گفتن و جمعی را که شیعه عزم کردند که صحابه سلف را دشنام میدهند
گفت رضی الله عنهم و عن ابی بکر و عمر عوام چون این سخن از وی بشنودند فاسانی شیعه را تاراج کردند و بعضی را بکشتند و شیعه را
مغاربه مشارقه خوانند عامل قیروان دانست که معز بادیس را با معز دل خواهد کرد عوام را بر قصد قتل شیعه تحریض میکرد تا بسبب
قتل ایشان را معزز کنند و با همین نامه بخلیفه نبشت و حاکم را از معز بر بخانه و در این سال ابو رکوه از قوم سواح و قبه الفخر
هم چنانه و موافقت ایشان شخصی حسین بن علی رضی الله عنه بسوخت الحاکم بامر الله هر را محاربت کرد و بعضی ادعا گفته بودند که
میخواست که پیغمبر را تعلیق بمدینه مصر برد از بین تحکمات بی توجیه حاکم را عطش و سعادت و سرتری نسبت میکردند و نقود و طول
و قصه هلاک او کردند حاکم دعوی احکام علم نجوم کردی حکم کرد که امشب مرا قطعی خواهد شد اگر از آن بسلامت خلاص شوم عمرم
رسد و صورت اشغال با والده گفت مادر بسیار تضرع و زاری کرد که امشب برون مرو و حرکت مکن فایده نداشت گفت اگر حرکت نکنم جان
از قالب دماغ پرواز کند و او هر شب بر خری مصری سوار طواف کردی بر قرار سابق بدکان معروف بقرای منسوبه برکت
ناگاه جماعتی قاصدان از لشکر کمین بیرون آمدند و او را بکارد گرفتند و هلاک کردند و در سنه ۴۱۱ خون او مفقود شد با والده
نیافتند سته شریفه خواهرش فرمود تا او را در کوه و مغارات طلب کنند و مرکوب او یافتند با زین و لگام بریده او را بر کمر
شرقی حلوان است چون رسیدند جامه صوف او را دیدند از زخم کارد دریده و قتل او را یقین کردند جثه او را یافتند بجهان
آمدند و نام و مفخر خویش او را دفن کرد و کسی بر آن سر آگاه نشد که در کمینت و اقف او را پنهان میداشتند آنگاه قاضی
حاضر شد و آن را انکار کرد و گفت مدت حکم حاکم منقطع شد و لقای حضرت حق پیوست بعد این خلافت بسر او راست مدت
بیست و پنج سال یکماه بود و عمرش سی و هفت سال والسلام ذکر خلافت الظاهر لدین الله خلیفه هفتم ابوالحسن علی بن الحاکم
ابن العزیز بن المعز بن المنصور بن القائم بن المهدی العلوی ولادت او بمصر بود روز چهارشنبه عاشر ماه رمضان سنه ۳۹۵ و در روز
عید نحر قاضی القضات ابوالعباس و داعی الدعاه مأمون مسلمین و خواص و مقربان بر ظاهر بیعت کردند و بعد از نماز بیعت عامه
و چون بر سریر خلافت متمکن شد امر او استقامت یافت و نفوس آرام و قرار گرفتند از حسن سیرت و نیکو سیاسات او چه حاجب
بود و رئیس الرؤسا احمد بن محمد وزیر او بود و در سنه ۴۱۲ نجیب الدوله علی بن احمد الجرجرائی دستور و هم در این سال عم او
برادر متوفی شد و در سنه خمس عشر و اربعمائه حسان بن مفرج الطائی شهر رمله غارت کرد و بسوخت و در این سال صالح بن مرداس
قصد الکشور و الملک حلب شد و از آنجا اظهار دعوت کرد و در این سال در شهر مصر قحط و وبایی ظاهر شد چنانکه علویان بیک درم
سیع عشر خراجی ارحص بپیدا آمد و در سنه ثمانی عشر نجیب الدوله منتقل دمشق و جمیع اجناد شام گردانید و امیر الجیوش لقب
و در سنه عشرین اسعار فراخ شد و در روز نیمه جمادی الآخر سنه عشرین و اربعمائه ظاهر را پسری آمد با نام المستنصر بالله
و از ورود میلاد او دیار مصر و جمیع اعمال زینتی هر چه تمامتر آراسته شد و دلهای خاص و عام ابتهاج و مسرت نمودند تا آخر
با ایام عاشورا محرم زلزله عظیم پدید آمد و نزدیک بود که مرکوب مصر متلاشی شود و در نواحی رمله خسف پیدا شد و منابع
و بعض ابنیه و جدران منهدم شد این سال حجاج براه شام بازگشتند ظاهر ایشان را عزیز و گرامی داشت و خلعتها پوشانید
با نواخت و تحفه تمام و خوشدلی ایشان را روانه کرد رسول از نزد سلطان محمود پیش قادر خلیفه آمد به بغداد با آن خلعتها که خلیفه مصر داده

بحاجیان داده بود و گفته که من انم که معنی این بیعت قادر خلیفه امر نمود تا آن را بباب النوبه بسوختند تا این غایت برای دنیا خصمان معتاد
گیه کبر بودند پس از آن مردم از حصان تعلق کردند عجب نباشد در این سال میان اهل کتامه و زناته در افریقیه فتنها خاست معز بن بادیس
میان ایشان مصالحه کرد و هم در این سال آمد عشرین قیصر روم از قسطنطنیه با سیصد هزار عنان خروج کرد بقصد شام چون بحد
حلب رسید تابستان بود و موسم گرما و تشنگی بر ایشان غالب شد اهل حلب چون نزول ایشان محقق کردند با ایشان شبیخون بردند
تا منهزم و مضطرب با دولت تمام تمام بخود رفتند و در سنه خمس و عشرین و اربعمائه بساسیری که از جمله ترکان جلال الدوله بن بهاء الدوله
بغداد را نصب کردند و ظاهر در منتصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمائه بعلت استسقا درگذشت و در سقایه بغداد خارج شد
مقبور مقبره بردند و خلایق بر او نماز کردند و بر وفات او حزن عظیم نمودند مدت خلافت او شانزده سال و نیم بود و مدت عمرش
سال و نیم و لداد همین المستنصر بالله بود و او عجب دعوت داعیان و لذت ذکر خلافت المستنصر بالله خلیفه هشتم ابوتمیم
معد بن الظاهر لاعزاز دین الله بن الحاکم بامر الله بن العزیز بالله بن المعز لدین الله مولد او بقاهره مصر بود سابع عشر
الاخر سنه عشرین و اربعمائه بعد از وفات پدر متولی خلافت شد و هنوز او را هفت سال و دو ماه بود که بر وی بیعت کردند و در
هجدهم ذی حجه سنه سبع و عشرین طالع سنبله بود درجه حمل و در جوزا و شمس در جه زهره در سرطان و سبعه در جه
مریخ در میزان جه و الذنب در جه حمل و راسه به جه دو درجه قمر در جه عقیده در جه و شمس در جوزا مجیئین ذنب
در جه مستنصر بطفلی مباشر کار خلافت شد و مدبر ملک جد بن عبد الله که لقب افضل بود و امیر الجیوش چون مستنصر به بلوغ
رسید با لشکر سواران بتفرج مصر رفت بر سرا و نابی مثقل و مرصع بجواهر نفیس قیمتی که قیمت آن کس نمیداند و با حضور خلافت
طلعت او روشن گشت و در دلها مسرت و شادی افزود و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه تکین در دخول قصر خلافت بقاهره
حاکم بامر الله نسبت نمود و او را با اصحاب و احباب صلب کردند و در این سال مستنصر سوار شد و بمصلی رفت و نماز عید گذارد و خطبه
و فصیح از فصاحت خود اطلاع کرد و در سنه ست و ثلاثین و اربعمائه وزیر او ابوالقاسم علی بن احمد متوفی شد و بعد از فوت گشت
با ابونصر صدقه بن یوسف تفویض یافت و بعد از اجل تاج الریاسه منصوب شد و در ذی القعده این سال امام مستنصر بالله
آمد نام ابوالمنصور بر او نهادند و مردم بوصول او ابتهاج و مسرت افزودند و جاه و باها و عبادها رستند و در سنه ۴۳۹ سجلات
شد بآنکه مجالس و محافل را ابواب مفتح و مبسوط دارند و انصاف مظلوم از ظالم بستانند و در سنه ۴۴۰ اقامت حج کردند و خوانق
روان گشت و بعد از ادای حج بسلامت رجوع نمودند و نخستین فتوحی که مستنصر را بود آن است که لشکری را بحلب فرستاد و اصل
صالح مرداس باز گرفتند و بکشتند و در حلب و اعمال آن مستولی شدند و خطبه و سکه بنام المستنصر بالله کردند و لشکر معز بن بادیس
افریقیه را بفرستاد تا جاه و باب را فتح کردند و از برابره برخی کشته شدند و از جاه ورنانه قلعه گردوم باز گرفتند که استظهار و جایگاه
بود و در حران و نامت دیار بکر و دیار ربیعه خطبه و سکه بنام المستنصر بالله مقرر گشت و بواسطه امیر ایشان اصلب بن
صاحب رقه و سروج و حران و در سنه ۴۴۱ ابوسکین مدبری که نایب مستنصر بالله بود از شام تا بحران فرو گرفت و خطبه بنام مستنصر
و معز بن بادیس در سنه ۴۴۳ در افریقیه خطبه بنام القائم بامر الله خلیفه بغداد کرد چه از علویان رنجیده بود و قائم برای او خلعت
فرستاد و فرمود او را که هر کجا باشد کبیر و امیر او مستقر بود و تیغی و اسبی و علمی نیز داد و در سنه ۴۴۴ اهل حلب یاغی شدند و حصار
حصار کردند صاحب حلب معز الدوله ابوعلوان ثمال بن صالح الکلابی را شبانروز مصاف داد و آنگه چندان باران بارید که لشکر
غرق خواستند شد براه شام باز گشتند و چون هوا خوش شد مراجعت نمودند ثمال بن صالح منهزم برفت و مصریان حلب را فرو
و بساسیری نخوت بغداد را با اعراب خفاجه جنگ افتاد و از آنگه میخواستند که سواد و ولایت عراق را غارت کنند و بساسیری بهایشان بر آمد
و در سال اثنی و اربعین و اربعمائه عرب افریقیه را گرفتند و خطبه از نام القائم بامر الله بنام المستنصر بالله علوی کردند و هم خطبه

با ادریس و معز قیروان را از اسودی استوار بیافت و در سنه ۴۴۲ بنو قره مستنصر را عصیان نمودند و سبب آن بود که مستنصر [illegible]
نام با برادر ایشان مقدم کرد بنو قره مشوش و متنکر شدند چون مستنصر او را معزول کرد عاصی شدند مستنصر سپاهی بحرب ایشان فرستاد
تا بنو قره را بزدند و مستاصل گردانید و در سنه ست و اربعین [illegible] آخر از شب کوکبی بر آسمان ظاهر شد که او را [illegible] گویند
با شعاعی عظیم و بر اثر آن نیل ناقص شد و غلا و اسعار بدید آمد تا آخر سال آمده و اند که هر روز در مصر صد کس متوفی می شدند و در سنه ۴۴۷
غلا نادر شد که دکاکین [illegible] معلوق شوند و ابواب آن مختوم و درین سال ابو الفتح مغربی والی وزارت شد و [illegible]
[illegible] گشت و در شوال سال مذکور امیر [illegible] وفات یافت و حجاج از خوف فتنه افتاده باز گشتند و میان [illegible]
عسکر وقت افتاد بحجرت و گروهی هلاک شدند و عاقبت صلح کردند و میان طایفه عبید و مشارقه بقاهره حرب وقتل عظیم
چنانکه سه هزار کس کشته شدند و هم درین سال از حضرت مصر امیر جیوش بدر مستنصری با لشکری بزرگ بجانب شام روانه شد و [illegible]
و مضافات آن والی گشت و در سلخ جمادی الاولی وقت فتنه افتاد میان اجناد و دولت و مشارقه و مغاربه در عید نحر [illegible]
اهل [illegible] منهزم شدند و اتراک را بمجرد قدوم [illegible] وقعه عظیم افتاد و در روز شنبه [illegible] جمادی الاولی [illegible]
اندر روز زلزله عظیم واقع شد و زمین مضطرب متزلزل گشت و [illegible] چنانکه [illegible] مضطرب شدند [illegible]
در سایر بلاد واقع شد المستنصر بالله در سنه ۴۴۸ [illegible] و در جامع ازهر قاهره خطبه کرد و مضمون آن مخبر از آنچه الله تعالی
احداث کرد در [illegible] او و حجت شد [illegible] ایشان برفت و [illegible] و خاطر محزون و [illegible] شدند [illegible]
از خرابی [illegible] و آلات [illegible] آمده بر [illegible] و درین سال در بغداد با شارت خلیفه القادر
محضری بسبب [illegible] علویان مصر که کاذب اند در دعوی انتساب بعلی علیه السلام و اصل ایشان [illegible]
و جماعتی از [illegible] و معتبران آل عباس بر آنجا گواهی اشهاد کردند و خواستند که جمیع آن باطراف ممالک فرستند تا بر منابر
و محافل بخوانند وزیر خلیفه رئیس الرؤسا مرد عاقل بود و گفت مصلحت نباشد چه همچنانکه تو از اینجا تا مشرق خلیفه و حاکمی
علویان از شام و مصر تا مغرب خلیفه و حاکم اند چون بر حال واقف شوند و همچنین محضری بسبب شما [illegible]
و دوستداران ایشان اشهاد خود بر آنجا ثبت کنند و شما و ایشان هر دو مطعون [illegible] و از نظر [illegible]
حرمت و حشمت شما بریزد و [illegible] داشتند و در سنه ۴۴۹ میان بساسیری و خلیفه القایم بامر الله وحشتی افتاد و سبب [illegible]
بود که [illegible] ابو القاسم و ابو سعد که متعلقان قریش بن بدران بودند [illegible] بساسیری آگاه شد [illegible]
[illegible] خواست که ایشان را بگیرد خلیفه [illegible] بساسیری از آن حدیث برنجید و گفت [illegible]
[illegible] بساسیری آن را منع کرد و گفت [illegible] خلیفه از دار [illegible] و مشاهره [illegible]
و گفت بساسیری [illegible] بغداد [illegible] کردند [illegible]
خانه بساسیری غارت کردند و بساسیری [illegible] بجانب سواد رفت [illegible] نور الدوله دبیس [illegible] آمده بود [illegible]
باتفاق خانه [illegible] کردند و درین سال طغرلبیک سلجوقی [illegible] خلیفه بغداد آمد [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] مصر ترغیب داد که طغرل [illegible] شام [illegible] مستنصر را [illegible] خطبه [illegible] طغرلبیک بنام خلیفه [illegible]
و پیش فرستاد و طلب بساسیری [illegible] بجانب مصر رفت [illegible] المستنصر بالله [illegible]
و خواستم که عباسیان را [illegible] قایم را [illegible] مصر [illegible]
و خواسته که بغداد فرستد و درین [illegible] علی بن محمد صلیحی [illegible] القایم بامر الله [illegible]
[illegible] سکه بنام او [illegible] خطبه بنام مستنصر کرد و در سنه ۴۵۰ ابتدای دولت [illegible] بود در مغرب [illegible]

امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین و ابو العباس بن [illegible] خطبه بنام مستنصر کردند و بساسیری از مصر بازگشت و میان
او و قریش بن بدران وقعه افتاد و بساسیری بر موصل مستولی شد طغرلبیک چون ازین حال آگاه شد عزم موصل کرد
و دیار بکر مستولی شد و بنو مروان که آنجا بودند مطیع و منقاد شدند طغرلبیک دیار بکر به برادر خود ابراهیم ینال سپرد [illegible]
بشام رفت و ابراهیم ینال [illegible] طغرلبیک بهمدان رفت بساسیری باز بر موصل مستولی شد [illegible] بساسیری [illegible]
با قریش بن بدران ببغداد آمد و در مسجد منصور خطبه بنام المستنصر بالله کرد و [illegible] حی علی خیر العمل [illegible]
دیگر بجانب شرقی آمدند و در رصافه در جامع مهدی خطبه مستنصر تازه کردند و تا مدت یکسال در بغداد خطبه بنام مستنصر
و لشکر او بغداد را نهب کردند و در حرم [illegible] خلیفه القایم بامر الله سوار شد [illegible] رسول [illegible]
برهنه بدست گرفت عوام [illegible] گروهی انبوه بودند و از عباسیان و علویان [illegible]
[illegible] منهزم [illegible] باب النوبی در آمد [illegible] رئیس الرؤسا باب النوبی بر آمد و قریش [illegible]
بامر الله از او امان طلبید بر خود و خانه و عیال و اولاد و متعلقان قریش کلاه خود بخلیفه انداخت [illegible]
و مخرب البلاد [illegible] العفو عند القدرة [illegible] بساسیری [illegible] آورد و گفت [illegible]
بیرون انداختند و در آن [illegible] خلیفه را با ارسلان خاتون [illegible] اولاد و اتباع از دار الخلافه بیرون آوردند
و به حدیثه فرستادند پیش مهارش بن المجلی پسر عم قریش و آنجا محبوس کرد و خانه خلیفه را تاراج کردند و بساسیری [illegible]
با کنیزکان بسیار [illegible] وزیر را جبه صوف پوشانیده [illegible]
[illegible] انداخته و پوست گاو [illegible] پوشانیده و چنانکه [illegible] بود [illegible]
بغداد بر آوردند [illegible] و این آیت میخواندند قل اللهم مالک الملک تا آخر آیت [illegible]
کردند و طغرلبیک با ینال جنگ کرد و ینال منهزم [illegible] رفت و پیغام فرستاد و از فرزندان داود الب ارسلان [illegible]
[illegible] طغرلبیک بر عقب برادر برفت چون سپاه ابراهیم بسیار دید پیغام فرستاد که [illegible] هیچ کاری [illegible]
با برادران خود ینال ابراهیم [illegible] محمد و احمد گرفته پیش طغرلبیک فرستادند [illegible] خلیفه القایم
از خانه پیش طغرلبیک پیغام فرستاد [illegible] طغرلبیک بغداد آمد بساسیری با زن و فرزند از بغداد گریزان شد [illegible]
[illegible] طغرلبیک خلیفه القایم بامر الله را از حبس حدیثه بخانه باز آورد و چون بظاهر بغداد رسید طغرلبیک [illegible] بدست گرفته
در رکاب او پیاده میرفت تا او را بخانه دار الخلافه آورده و بر تخت نشاند و با امرا بر عقب بساسیری رفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ابن منیع الخفاجی [illegible] فرستاد [illegible]
در آن وقت [illegible] لشکر [illegible] رسید حرب کردند [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] او را یافت بکشت و سرش را [illegible] پیش خلیفه آورد [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلعت و منشور [illegible] معز بن بادیس صاحب افریقیه [illegible]
کردند و اهل مغرب [illegible] المستنصر بالله شدند و خطبه و سکه بنام او کردند و المستنصر بالله در سنه ۴۵۱ [illegible]
[illegible] آنجا هجرت کرد [illegible] افریقیه فتح کرد [illegible]
دمشق سوخته شد و سبب آن بود که میان مشارقه و مغاربه جنگ افتاد و [illegible] خانه [illegible] بسوخت و مسجد [illegible]
[illegible] بسوخت مردم [illegible] مشغول شدند [illegible] سوخته شد و در سنه ۴۵۲ [illegible]
المستنصر بالله بنام القایم بامر الله کردند [illegible] الب ارسلان [illegible] هزار دینار رشوت فرستاد و هر سال [illegible]

کرد و با امیر مدینه متصل پیغام فرستاد که اگر خطبه بگرداند او را هر سال بیست هزار دینار بدهم و سلطان الب ارسلان با او دیار بکر
بحلب آمد و در سنه ۴۶۴ بگرفت و خطبه از نام المستنصر بالله بنام قایم کرد و در بیت المقدس دعوت عباسیان کرد و در سنه ۴۶۵
المستنصر بالله از مصر با نیکو اشم صاحب مکه هدایا و عطایا فرستاد و مطالبت خطبه کرد بنام خود و بموجب خوف مستنصر
او اجابت نمود و خطبه بنام المستنصر بالله کرد و هم درین سال اتسز فرنگی (؟) بدمشق آمد و محاصره کرد مستنصر بعلی بن …
با لشکری بفرستاد تا او را از دو منهزم و مخذول کرد و اتسز برگشت و بیت المقدس مستولی گشت و از آنجا بمصر آمد و محاصره
عاقبت بد فال و ضلال لشکر او متفرق شدند و در سنه ۴۷۲ تتش برادر ملکشاه بر دمشق استیلا نمود و ضلال و کنایا از آنجا
هدایا بیرون کرد و چون متمکن شد عزم سواحل کرد و طرطوس را بگرفت و شرف الدوله مسلم بن قریش چون تتش قصد روم
و در ملک دمشق طمع کرد و تتش آگاه شد رجوع نمود و مسلم بگریخت و مالک بن علوان شهر صور را حصار کرد و …
کرد و از آنجا قصد مروان کرد و مسلم منهزم شد و در سنه ۴۷۸ استیلا فرنگ بود بر طلیطله در آمد بن معتمد بن عباد از ملوک …
مددخواست و بر راه طلیطله شدند و بعد از جنگ و شکاری سخت منهزم شدند و ادبونش مقدم ایشان کشته شد و در …
خطبه مستنصر قطع کردند و بنام مقتدی بالله عباسی خواندند و در سنه ۴۷۹ فرنگان مغرب بمدینه زویله استیلا یافتند و در …
استیلا تمیم بن معز برسید و ایشان استاصل کرد و تمامت اسماعیل ایشان بسوخت و در سنه ۴۸۳ گروهی انبوه از لشکر مصر
آمدند و مدینه صور را محصور کردند که پسران قاضی عین الدوله بن ابی عقیل … داشتند مصریان غلبه کردند و بگرفتند و …
صلب کردند و … بگرفتند و ذوات و عقال نصب کردند و بمصر رجوع نمودند و در سنه ۴۸۴ امیر المسلمین یوسف بن تاشفین …
هم … رفت و بگرفت و فرنگان را که بر آنجا غالب بودند منهدم گشت و شهرهای بر سر حد فرنگ … بگرفت
و جمله همه بگریختند و یوسف بن تاشفین از واقعه … البر شد و در حبس اسبیله معتمد بن عباد که در …
او را با جماعت فرستاد و محبوس کرد و فرنگان چون … شدند قصد صقلیه کردند و بگرفتند و در سنه ۴۸۵
تتش و حمص استیلا یافت و سلطان ملکشاه بر دست جوق امیر ترکمانان ملکین بگرفت و هم درین سال مقتول نظام الملک
وزیر بود بدست فدایی ابو حسین و از اصفهان عازم بغداد بود و تتش بعد از برادر ملکشاه نصیبین و حران و جزیره و
دیار بکر … مستخلص کرد بعد ما که با قسیم الدوله آقسنقر مصالحه کرد و بعد او آمد و از آنجا باذربیجان آمد برکیارق قصد
کرد و تتش بشام رجوع کرد المستنصر بالله لشکری جرار بفرستاد تا جمله سواحل شام را از او مستخلص کردند سیف الدوله …
تتش بر برکیارق مبادرت نمود نصیبین و با او … در این سال واقعه مرگ امیر الجیوش بر مستنصر بود و …
که مدت چهل سال مدبر و دستور مملکت مستنصر بود مرد معتبر کاملی شجاع بود و ناصر خسرو … مستنصر از خراسان …
هشت سال بدانجا ساکن بود و هر سال بحج میرفت و بمصر رجوع مینمود و آخر … بخراسان گشت و بلخ دعوت
مصر میکرد … بر کوه … شد و تا بیست سال بر آنجا ماند و آب و گیاه قناعت می نمود …
یمنی از عجم بصورت تجار پیش المستنصر بالله آمد و درخواست که دعوت تو در بلاد عجم کنم او را اجازت داد و او بخلوت مستنصر
که بعد از تو بر که دعوت کنم گفت بر فرزندم نزار که حضرات این سبب اسمعیلیه با امامت بر او قایل اند …
کرد چنانکه بعد ازین خواهیم گفتن و مستنصر بالله که … واسطه علویان مصر بود …
سنه ۴۸۷ در قاهره محروسه وفات یافت مدت خلافتش شصت و هفت سال و شش ماه بود و هیچکس از خلفا …
این مدت و فرصت نیافته با آنکه … از اجداد و عباد در جدال و فساد بود و مملکت او مشتمل بود بر سایر مغرب از افریقیه
و قیروان و مصر و شام و … و دیار بکر تا بغداد و نواحی آن و اکثر جزایر عرب و … مدت یکسال تمام

خطبه او در بغداد

خطبه او در بغداد و موصل و آن نواحی میکردند و بعد از او دولت خلفای مصر روز بروز در انحطاط بود تا بزمان عاضد بکلی منقرض
شد و شمع دولت ایشان منطفی گشت و تمامت اسمعیلیان عجم بخلافت و امامت برادر او قایل اند و دانا اهل مصر چون مستنصر
پسر دیگر ابو القاسم احمد ملقب المستعلی بالله را بجای مستنصر بنشاندند مستعلی خواست که نزار را محبوس کند او باسکندریه گریخت

ذکر خلافت المستعلی بالله

او ابو القاسم احمد بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور القائم بن المهدی
مولد او در قاهره بود هیجدهم محرم سنه ثمان و ستین و اربعمائه روز پنجشنبه هیجدهم ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بر او بیعت کردند …
خلافت بنشاندند و برادرش نزار را نفی کردند و مستعلی خواست که … مستنصر او را …
باسکندریه رفت که ناصر الدین افتکین والی آنجا بود و بنده پدرش و او با جمله اهل اسکندریه بر او بیعت کردند مستعلی
منع کرد و مستعلی لشکری فرستاد تا افتکین را بگرفتند و بکشتند و برادرش را با دو پسرش او آوردند و او را در میان حایط گرفته …
بروی او برآوردند و بعد از آن ظاهر شد گویند که … پسر نزار مانده در اسکندریه که کس بر او دست نیافت
و کس او را نشناخت و اسماء و القاب پسران نزار … و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه تتش با برکیارق مصاف
و کشته شد و از او دو پسر ماند رضوان و دقاق رضوان قایم مقام پدر شد و معتمد بن عباد صاحب اندلس که …
اعتقاد کرده بود وفات یافت و لشکر تتش دو قسم شدند و هر قسمی بپسری میلان نمودند عاقبت با هم حرب کردند و دقاق
منهزم شد و رضوان در ملک متمکن گشت و برای قوت و نصرت جانب المستعلی بالله گرفت و در ولایت خود خطبه بنام او کرد
و فرنگ معرة النعمان و بیت المقدس بستدند که تتش بایام دولت خود آنرا از سقمان بن ارتق ترکمان داده بود و سقمان با …
غازی برادر خود و هم … برادرزاده با فوج برفت و استخلاص قدس کرد و از چنگال فرنگ و فرنگان چاره ندیدند …
آنجا از … و اموال آنچه یافتند بردند اهل قدس بتضرع نامه بمستعلی نوشتند و حال ضعف و عجز خود باز نمودند …
امیر جیوش افضل را با لشکری متواتر بدفع ایشان فرستاد و او از پی متواتر برسید افضل مصلحت در … دید بعد از …
او یکدیگر باز گشتند و در سنه ۴۹۱ تمیم بن المعز مدینه سفاقس بگرفت با دو مغرب زمین است و از خواص آن شهر آنست که …
درین سال کار … در اصفهان معروف و مشهور شد و برکیارق بتدارک کار ایشان مشغول گشت و او در آنجا با لشکری …
ایشان نامزد کرد و شحنه اصفهان بمجلس حضرت سلطان محمد که او روز … کشته شد و هر چه مطیع سلطان محمد بود و مخالفت برکیارق
همه را بکشتند چون … هیچ مردم را نجنبید و … چنانکه امرا از خوف سطوت ایشان زره …
میپوشیدند و فرنگ باز خروج کردند و شهرهای بسیار گرفتند مانند سروج که … و جزیره است و … مقابل عکا …
ساحل و ارسوف و مستعلی بالله در صفر سنه ۴۹۵ وفات یافت و ولایت او هفت سال و … ماه بود و وقت عمر او بیست و هشت سال …

ذکر خلافت

الآمر باحکام الله او ابو علی المنصور بن المستعلی بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور
مولد او روز شنبه سیزدهم محرم سنه تسعین و اربعمائه بود و در روز وفات پدرش در صفر سنه … بر او بیعت کردند امرا و وزرا
و ارکان دولت و عمر او … بود در سنه احدی و خمسمائه تمیم بن المعز بن بادیس صاحب افریقیه وفات یافت و پسرش یحیی بن تمیم قائم مقام
پدر شد و در سنه تسع و خمسمائه روز عید اضحی … نجات نیافت و پسرش علی بن یحیی قایم مقام پدر شد و چون
متمکن شد لشکر کشید و چند پاره شهر که بر پدرش عاصی بوده بگرفت چون جبل و سلطان … میان علی بن یحیی و ملک …
صقلیه قاعده مصادقت و موافقت ممهد بود و بعداوت مبدل شد و حرب قایم گشت و خلق بسیار از جانبین کشته شدند
در سال اثنین و خمسمائه فرنگان با شوکتی تمام از کشتی بیرون آمدند مقدم ایشان … فرنگی الآمر باحکام الله افضل را که امیر الجیوش
بود با لشکری بفرستاد تا ایشان از آنجا … و … فرنگان در ماندند صلح طلبیدند اجابت کرد و فرنگان برفتند …

بگرفتند و عسقلان نیز جهت آمر شمس الخلافه داشت و او بعضی دین فرنگی را گفت بیا و این شهر از من بخر بعضی دین شهر عسقلان را بفرنگ
الآمر باحکام الله فضل را روانه کرد تا شمس الخلافه را بگرفت و بکشت و فرنگان را منهزم کرد و شهر را محافظت نمود و او نیز بخبر
اتابک بگرفتند و در سنه اثنی عشر و خمسمائه بعضی صاحب قدس قصد مصر کرد و در راه وفات یافت و ملک صاحب را مختصر کرد
و ممتلک ولایت شام را نهب کرد و بجهه دمشق رفت و فساد بسیار کرد و نادر غایب برفت و نهب و غارت کرده
بکشت تاج الملوک توری بن طغتکین از شهر بیرون آمد و باتفاق ایلغازی فرنگان را از ولایت شام دور کرده
اربع عشر و خمسمائه ابتدای دولت محمد بن عبد الله بن مرت العلوی الحسنی بود به دیار مغرب و او از قبیله مصامده بود
در کوه سوس از بلاد مغرب و از آنجا باز که موسی بن نصیر فتح قیروان کرد در این کوه متوطن بودند و این تومرت
فقیه عالم بود و ببغداد رسید و بر امام غزالی رحمة الله علیه علوم دینی خوانده مردی مجرد و متفرد بود و بر آثار امارت دولت
در کوه و عصا بادی بودی چون بدیار مغرب رسید بسبب طلاب علم فقه و اصول از او میخواندند امیر یحیی بن تمیم صاحب افریقیه
او را باعزاز و اکرام تمام بشهر آورد و خواست که ملازم او باشد ملازم نشد و از آنجا بجهه بجایه رفت عبد المؤمن بن علی
بوی رسید تلمیذ او شد و بر وجه چیزی بخواند ابن تومرت از حرکات و سکنات او نشانه دولت و تقدیر اقبال دریافت
جبلت پرسید گفت تو کدام قبیله ای گفت من قیس عیلان از بنی سلیم تومرت او را گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم تو را بشارت
داده است که خدای عز و جل در آخر الزمان دین اسلام را بمردی از اولاد قیس عیلان قوی کرداند و آن انشاء الله تو باشی
ملازمت بجه مینمود و او نیز میداشت که بشهر مراکش رفت و او با عبد المؤمن بسبیل سیاحت بمراکش رفت که دار الملک
یوسف بن تاشفین بود و در آنجا از منهیات و مکروهات شرع مشاهده کرد و در شهر امر معروف فرو گرفت و امر معروف و نهی
منکر میکرد تا مردم در حق او نیکو شد روزی در شهر سیر ابن مکرم خواهر امیر المسلمین را دید که سر برهنه بود روی
باکنیزکان بسوار بگذرد مهدی او را منع کرد و از زن را بگشته که مردی چنین امری کرد او را بخواندند و از احوال او گفتند
مردی فقیه ام فقهای شهر را حاضر کرد تا با او مناظره کردند و بهیچ مرد بحث و بیان او نبودند وزیر مالک بن وهیب
گفت او امر معروف میکند بل دعوت میکند و فتنه می انگیزد تا بعضی جاه و غلبه کنند او را بکش و خونش گردن من
نمود گفت او را حبس کن و الا فتنه انگیزد که غافل آن حکم نباشد جماعتی از فقهان حاضر بودند گفتند
عرب و فاضل است او را از شهر بیرون کن مهدی بجانب رفت و از آنجا بجبل سوس که اصل ولایت او بود و مغاربه دعوت او
قبول کردند و او وعظ و تذکر آغاز کرد و گفت پیغامبر بشارت داده است که مهدی بیدا خواهد شدن و او مهدی است
کردند و بیعت او مستظهر و مبالغت نمودند عبد المؤمن از ایشان احسان کرد قصه ایشان با امیر المسلمین رسید
لشکر که او را گرفتار است بجنگ او جیشی فرستاد مهدی لشکریان را بکشت و لشکریان خصمان او شکسته شدند و معاودت
شدند و او کتابی ساخته در توحید و عقیدت مسلمانی و فرمود که آن را باید آموختن و مردم در امور حرب و ... کرد
سپاه او امیر المسلمین از دستش مشتبه صلح طلبید مهدی صلح کرد و مردمان بتحصیل علوم کردند جماعتی میگفتند رغبت کردند
و خروج داد و چون این خبر بوی رسید بر منبر رفت و خطبه بلیغ کرد و آخر گفت میخواهم که میان شما نام و اصل
سبب جماعتی را از میان خود بیرون کردند و ایشان خود را امراء نام کرد و اول مرتبه آیت عشره نام نهاد و عبد المؤمن مقدم
ایشان کرد و بعد از حضور عثمان و ایشان اشرف اصحاب بودند و سابق بر متابعت و ثانیا آیت سبعین و مردم را که اعتقاد
درآمد موحدین نام نهاد و فامناشع در سنه خمسمائه و سبعة کارشان برتری بود و چون انبوه شد عبد المؤمن را
سوار دربار و بگرفتن مراکش فرستاد و مدتی بجهه محصور بود و امیر المسلمین مستولی شد آن سپاه را فرستاد و از او نیز فرستاد

طلبید و او با سپاهی گران بیامد و خواستند که از شهر امیر المسلمین را از بیرون سپاه منهزم ساخته ایشان را در میان گرفتند و بشکستند
تا خود و طلبسان که ذنب بود و مهدی بر بهرود حال آمد تا شهر را بتواند گرفت مهدی بیمار شد و فرمان وفات او در ولایت او سال
بود و مدت عمرش پنجاه و پنج سال عبد المؤمن را او سنجد کرد و چون مملکت او بعبد المؤمن رسید اصحاب را گفت
باید که ترک غزا کنیم نه از آن که غالب مستولی شدیم و به مراکش رجوع نمود و در ولایت که بدست مهر اصحاب گرفت
بجد حاکم تلمسان رسید برابر علی بن یحیی با سپاه بسیار در برابر او بر عبد المؤمن زد و محمد بن یحیی کشته شد و ترکات او را غنیمت کرد
با جماعتی از اهل و یاران در سنه تسع و ثلثین و خمسمائه امیر المسلمین علی بن یوسف بمراکش نام پسرش تاشفین را غایب
چون خبر او بعبد المؤمن رسید طمع بلاد و اموال کرد و لشکر کشید و بر همه شهرها مستولی شد و به سلا فتح کرد و
هزیمت و ترده و بر اقامت اختیار کرد و تا سنه احدی و اربعین در سبع بود و در سنه خمس عشر و خمسمائه الافضل بن بدر الجمالی کشته
کشته که حاکم و صاحب الامر بود و سبب آن بود که بجهت الآمر باحکام الله میرفت سه کس از قدائیان بر او زدند و او را بکشتند
فرو گرفتند تا بجهت اموال و اسباب او بجهه خلیفه میکشیدند از نقائس و ذخایر بیحد سال امارت مصر کرده و گزیده
چون سلطنت بود و در آن دشمن جان او بودند بعد از او بجهت بر کار مصر را ضبط باید و اتفاق کردند که بجای او وزیر
بطائحی را لقب کنند و لقبش مأمون دادند و در سنه سبع عشر و خمسمائه میان و صاحب صقلیه و علی بن یحیی بن تمیم صاحب افریقیه
قاعده دوستی که محکم و مؤکد بود دشمنی و عداوت او کرد و جهاد فرنگ را بر افریقیه اغوا کرد تا بر آنجا غالب مستولی شدند
فرو گرفتند و خبر زایش بن ایلغازی که حاکم آمده بود جماعتی را از او خواستند که شهر بگیرند در فرصت فرو گرفتند
مأمون بطائحی در رمضان این سال بامر الآمر باحکام الله کشته شد و ابن او میر فرنگی با ذنس خروج کرد و خلقی بسیار
بکشتند و بولایت خود رجوع نمودند و زراره در شام طائفه را اساس گرفتند از جبل سماق و دعوت ایشان در جمیع بلاد شام
منتشر شد و آن فتنه بر سوق دمشق که دشمن ایشان بود در جامع موصل کار زدند مدت عمرش سی و چهار سال با هلاک شد
بهرام بن الملک در دست باطنیان در شهر دمشق کشته شد و در رابع ذی القعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه ابو علی المنصور بن
جماعتی باطنیان و علما مذهب زراره بمحافظه بهلاک کرده
بزرگ مدت خلافت او بیست و نه سال بود و چون او را پسر نبود ابن عمّ او ابو المیمون عبد المجید بن محمد او وصی و دولت
بود قایمقام او خلیفه شد و خلافت او بجهت الآمر مناقب و مثوبات بود
او ابو المیمون بن عبد المجید بن الامیر ابی عبد الله محمد بن المستنصر بالله بن الظاهر بن الحاکم و قتل الآمر باحکام الله
بیعت کردند و او وزارت خود را با ابو علی احمد بن الافضل داد و بر آن وزیر او مستبد نمود و از بجای الحاکم نام بر از خلیفه
گرو بود و بر او غالب شد و او را کار در دار و با بن حافظ ابقام وزارت او شد و در سنه ثمانین با بن هم نامه صاحب صعر الحافظین
او را حسن بجای او منصب کرد و او شیوع دید و غیره که آنچه بود چنانکه در یک جهل امیر بالکت چه او سلطنت را بستر ادمن
جماعتی قصد او کرد و او را از ایشان زابرخ و امراء لشکر بر اتفاق بخلیفه عرضه داشتند که بهرت را باید داد هر دو را کشتیم
و ایشان بر بهرامیان جنگ نه قبول کرد و او مبادرت عاقبت بر دشمنی جهود پسر خود را داد و قسم داد
و تاج الدوله بهرام بن مظفر را قایمقام منصب وزارت کرد عاقبت بر اصحاب بسیاری مستولی شد و فرنگی از قسطنطنیه
او در بحر چند پاره اسطول مشحون بر عالم فرستاد و بر او بهرام لشکری روانه کرد اسطول در بحر بیارد و ... بطائی
شدند و لشکر متفرق گشتند و اسیه ایشان ضایع و تباه و مسطوره در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه بر آمد در جبل سماق
مصیاف بگرفتند در قبال از محافظت آن منصب کردند و در این سال سنه عشره و سبعمائه بنور باطنیه ایشان است

و خمسمائه فرنگیان بجاد مغرب و اندلس شهرهای بسیار بگرفتند چون [illegible] و [illegible] و غیر آن و گروهی انبوه از
مسلمانان بکشتند و در سنه ۵۴۱ عبد المؤمن بن علی جیشی گران باندلس فرستاد و تمامت آن نواحی بگرفت و اشبیلیه
تا در آن ولایت خطبه و سکه بنام او کردند و در سنه ۵۴۳ او زیجه غلبه کردند و مدینه مریه و شهر مهدیه بجنگ بگرفتند متولی آنجا علی
الحسین المصری بود با امان در آمد و شهر دمشق را حصار دادند و در جمادی الآخر سنه ۵۴۴ الحافظ لاحکام الله خلیفه مصر وفات یافت
مدت خلافتش نوزده سال و هفت ماه بود و عمرش هفتاد و هفت سال **ذکر خلافت الظافر بامر الله** و اسم او ابو المنصور
اسمعیل بن الحافظ لدین الله ابی المیمون عبد المجید بن القاسم محمد بن المستنصر باشارت پدر وفات جدش امرا و وزرا
بوی بیعت کردند علاء الدین محمد بن مسعود صاحب حلب که عوام آنرا از شیرکوه گویند خواست که خطبه بنام عباسیان کند جماعتی
از بر آوردند و خطیب را بکشتند و منبر را بسوزانیدند و عبد المؤمن بیست هزار سوار باندلس فرستاد و شهر [illegible]
بگرفت و خود بجانب [illegible] رفت و تصرف کرد و بلاد [illegible] رفت و متوطنان آنجا براه بر و بحر پراکنده شدند عبد المؤمن [illegible]
ایشان را استمالت و استعطاف فرمود و اموال بایشان رد کرد و مردم آنجا دوستدار او شدند و عبد المؤمن [illegible]
انبوه و طایفه بسیار بودند [illegible] بگرفت و [illegible] فرمود و در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه الظافر [illegible]
و سببش آن بود که وزیر او عباس پسری نصر نام داشت و در غایت خوبی و حسن و ملاحت و ظافر او را دوست میداشت چنانکه [illegible]
[illegible] و جمال و صحبت او [illegible] مردم پسر را [illegible] متهم کردند و در آن ایام خلیفه [illegible]
بسیار نسبت عباس با غیرت و حمیت در حرکت آمد [illegible] اجابت کرد و عباس [illegible]
تا او را بکشتند در [illegible] خود ایشان [illegible] مدت خلافت او پنج سال [illegible] **ذکر خلافت الفائز بنصر الله**
و او ابو القاسم عیسی بن الظافر الحافظ بن الامیر ابی القاسم بن المستنصر بالله بن الظاهر بن الحاکم بود در روز قتل پدرش بخلافت
بیعت کردند هنوز پنجساله بود و جیش بر کنار [illegible] انتقام خون پدر و دو برادر [illegible] و اموال [illegible]
وزارت بملک صالح طلایع بن رزیک دادند تا [illegible] عباس با مال [illegible] بشام هجرت کرد در راه فرنگان
در یافتند و بکشتند و مالش غارت کردند ملک صالح چون متمکن شد خادم را گفت [illegible] خلیفه [illegible]
از خاک بر آوردند و [illegible] دفن کردند و در این سال [illegible] قریب [illegible] هزار کس [illegible]
[illegible] کردند [illegible] شاه بن محمود کاشانی با ایشان [illegible] منهزم کرد و والی صقلیه [illegible] پسرش [illegible]
پدر باو تفویض کرد که بغایت [illegible] بود و در سنه ۵۴۸ عبد المؤمن بیعت مردم مغرب از بهر پسر خود محمد
بستد و پسر دیگر ابو محمد عبد الله بحکومت بجایه و اعمال آنجا فرستاد و پسر سیم ابو حفص عمر را بشهر تلمسان و اعمالش و ابو سعید
[illegible] مصر نواحی تفویض فرمود و در سنه [illegible] انقراض دولت عبد المؤمن که بر مدینه مهدیه مستولی شد [illegible]
افریقیه از قبضه تصرف فرنگ خلاص داد و فتح بسیار کرد تا مملکتش عریض شد [illegible] الفائز [illegible]
جوان کامل فاضل [illegible] بود [illegible] اشعار غریب [illegible] در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه وفات یافت مدت خلافتش
شش سال و دو ماه بود **ذکر خلافت** و او ابو محمد عبد الله بن الامیر یوسف بن الحافظ بن الامیر
ابی القاسم محمد بن المستنصر باشارت [illegible] بود در روز وفات [illegible] بخلافت بر وی بیعت کردند و در سنه [illegible] صاحب
بجبل طارق رفت که در ساحل خلیج اندلس است جایی بغایت خرم و خوش [illegible] و آب و گیاه [illegible] شهری عظیم بنا کرد و برای
[illegible] آب و هوا [illegible] مردم خویش را آنجا ساکن گردانید [illegible] که از بلاد اندلس بود [illegible] فرنگی [illegible]
عبد المؤمن آنجا [illegible] بالشکری [illegible] فرنگان [illegible] شهر [illegible] و بایام عاضد نور الدین

ازو مدد و مساعدت خواست تا دفع برادر کند و وزارت بدو باز گردد و ثلث خراج [illegible] او بود در وزارت
شاور که بشام آمد پیش نور الدین محمود بن زنگی بن آقسنقر صاحب شام بود و وزیر عاضد شاور بود و برادرش ضرغام
و مساعدت طلبید تا دفع برادر کند و وزارت بدو داد و ثلث دخل بلاد مصر متقبل و متکفل شد که بگذارد و اسد الدین
شیرکوه را صاحب حمص با لشکری جرار با شاور بدیار مصر فرستاد و وصیت کرد که چون شاور بمنصب خود رسد او
برای دفع فرنگ و صلاح الدین یوسف بن ایوب را که برادرزاده شیرکوه بود مصاحب [illegible] فرستاد شیرکوه چون [illegible]
بقریه [illegible] فرود آمد ضرغام [illegible] او مبادرت نموده در جنگ کشته شد برادر دیگر [illegible] با جمعی بزرگان [illegible]
وزارت مصر قبول کرد و شاور چون بمنصب وزارت رسید انکار مال مواضعه کرد و شیرکوه بشام گشت [illegible]
ناخوش کردند مصریان از فتنه ایشان بستوه آمدند بعقب شیرکوه برفتند و گفتند دفع شر فرنگ از ما ممکن اگر شاور [illegible]
[illegible] شیرکوه باز گشت و [illegible] ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه بقاهره رسید نور الدین دو هزار سوار دیگر با او [illegible]
از بهر آنکه عاضد بدفع شر شاور و فرنگ جد و استعانت نموده و مساعدت طلبیده بود [illegible] مصر فرود گرفته بودند [illegible]
شاور در تعظیم و اکرام [illegible] استقبال نمودند شیرکوه بمساعدت برادرزاده صلاح الدین یوسف فرنگان [illegible]
گردانید و اسکندریه را از فرنگ باز گرفتند و بتصرف خود گرفت شاور در مصر [illegible] تا اسکندریه را حصار [illegible]
و از آنجا [illegible] شیرکوه بصعید الاعلی رفت شاور از شیرکوه [illegible] مال مواضعه [illegible]
[illegible] عاضد [illegible] مجبور نشست [illegible] حکمی نمود در شهور سنه خمس و ستین [illegible]
شیرکوه بمصر رجوع نمود و فرنگان [illegible] و عاضد پیغام فرستاد که هر چه خلیفه فرماید چنان کنم عاضد گفت میخواهم که دفع شر
از ما بکنی و شاور مصر را آتش زد [illegible] بسوخت و ساکنان مصر [illegible] شیرکوه [illegible] خلیفه
[illegible] وزارت [illegible] شیرکوه [illegible] شاور [illegible] مال مواضعه [illegible] و مخالفت [illegible]
ایشان مسالمات و مصافات [illegible] شاور [illegible] شیرکوه [illegible]
در دست شاور عاجز بود و شیرکوه [illegible] شاور [illegible] شجاع الدین پسر شاور [illegible]
[illegible] شد که شیرکوه را بگیرند [illegible] انکار کرد و خشم گرفت روزی شاور [illegible] سلام پیش شیرکوه برفت و شیرکوه [illegible]
بزیارت قبر امام شافعی [illegible] صلاح الدین یوسف حاضر بود با [illegible] علاء الدین [illegible] با جماعتی سلاح داران [illegible]
کردند و او را فرو گرفتند و سرش بریدند و پیش عاضد فرستادند و کان ذلک فی سابع ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه شیرکوه
از [illegible] عوام مصر [illegible] شیرکوه خانهای
بر ایشان مباح کرد مصریان خانهای او [illegible] شیرکوه پیش عاضد آمد [illegible] و خلعت
وزارت پوشانید و بملک المنصور ملقب شد بعد از [illegible] شیرکوه نماند مدت وزارت او دو ماه و پنج روز عاضد منصب او بصلاح الدین
یوسف برادرزاده او تفویض کرد و او را الملک الناصر لقب داد [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] مجبور کرد و جماعتی از سودان مصر خروج کردند [illegible] مؤتمن الدوله خادم در قصر عاضد مستولی شد و عاضد [illegible]
شد [illegible] نمود در این میانه ناگاه بیمار شد و در حالت سکرات مرگ افتاد و صلاح الدین طمع در خزاین و دفاین ایشان کرد [illegible]
که خطبه بنام عباسیان کند زن عاضد بار پیغام فرستاد که او در حالت نزع است [illegible]
[illegible] عاضد در آن هفته روز آدینه روز عاشورا از محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه در گذشت [illegible] بر منابر بلاد مصر خطبه بنام المستضیء بامر الله
لدین الله عباسی مزین کردند و سکه زدند و انقراض ملک و دولت [illegible] علویه مصر شد و صلاح [illegible] اولاد و اتباع ایشان [illegible]

همه را شربت فنا چشانید ونسل ایشان را منقطع گردانید حرص مال وطمع ملک بسبب عثرات وزلات وسیاسات صلاح الدین یوسف
تا قمع خاندان علویان کرد لاجرم باندک روزگار استیصال خاندان او بر دست [illegible] بی قصاص آن جا افتاد و استیصال
عباسیان بدست هولاکو خان وصلاح الدین یوسف بر خزاین وذخایر ایشان که مشتمل ومحتوی بر گنج کاویان بود واز خزاین
ازمنهٔ دهر مستولی گشت ودر چندان جواهر نفیس قیمتی که در خزانهٔ پادشاهان نامدار نباشد واز آن جمله یاقوت بود وآن [illegible]
منقبت منقب درخشنده بود ووزن آن هفده مثقال که مثل آن هیچکس از انسان نداده بودند وهمچنین [illegible] از زمرد
بقدر چهار اصابع طول آن وعرض عقدی تمام وصد هزار پاره کتاب نفیس شریف اکثر آن بخط مصنف در فنون علوم
خزانه [illegible] یافته چند [illegible] که از عجایب است وساعتی که [illegible] بادی از وی بی اختیار باضطرار رانده دیگری [illegible]
باضطرار بی اختیار [illegible] راند خادمی [illegible] طبلی [illegible] گفت ای [illegible] که آن از جملهٔ اعلاق نفیسه بود [illegible]
[illegible] ساخته چون بشارت استیصال خاندان وانقراض مملکت علویان بخلیفه عباسیان رسید [illegible] شهرها ودیار
وبباب النوبی بشارت زدند وخلیفه صلاح الدین را خلعتها وجامها سیاه که شعار ایشان است برای خطبا فرستاد [illegible]
علویان مصر منقطع کرد واو را آثار محمود ومقامات مشهور است ودر جمع از مدت دولت وولایت علویان [illegible]
[illegible] از ابتدای ذی الحجه سنه سبع وتسعین ومائتین تا وفات عاضد واستیصال خاندان وانقضای مدت دولت
[illegible] سال بود وبالله التوفیق بتاریخ قسم ثالث اختتام یافت بعون الله تعالی وحسن توفیقه وبه نستعین

ذکر در تاریخ طایفهٔ نزاریان و ذکر اعیان ایشان که ساکنان قلعهٔ کهستان ومقدم ایشان سیدنا
حسن صباح [illegible] مقدمه [illegible] جلوس است وآن مشتمل است بر سرگذشت حسن صباح که او را سیدنا
گویند ودعوت او باطراف ممالک وآنچه مقصود بود وموافق ومناسب سیاق این تاریخ ومحقق ومصدق
گشته نقل افتاد

در احوال حسن صباح

وابو الحسن بن علی بن محمد بن الصباح الحمیری [illegible] نسب او از قبیله حمیر بود که پادشاهان یمن بوده‌اند
[illegible] او انساب نوشته ودر او عرض کرده واز او [illegible] نوشته ودیوان رضا داده وگفت من بنده خاص امام
ودوستدار آن دارم که فرزند ناخلف امام باشم [illegible] نیز آمده وآنجا متوطن گشت وحسن صباح آنجا در وجود آمد
در سرگذشت او آورده که گفت از ایام صبی وهفت سالگی مراجعت انواع علوم بود [illegible] که عالم متدین باشم
[illegible] سالگی جویان وپویان دانش بودم ومذهب آباء خویش اثنی عشری داشتم ودر ری رفیقان شخصی امیره ضراب نام
وعقیدت خلفای مصر [illegible] فرمودی [illegible] ناصر خسرو حجت خراسان اگرچه او را چیزی [illegible] سلطان
ابو علی سیمجور وجماعتی انبوه آن راه رفته بودند ونصر بن احمد سامانی وجماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده
گفتم مرا [illegible] نشنیده بود واست [illegible] خدای هست حی قایم قادر سمیع بصیر وپیغمبری وامامی وحلال
وحرام [illegible] وامر ونهی وچند [illegible] کرد دین واعتقاد این است که عوام دارند خصوصا شیعه [illegible]
بجا [illegible] ومذهب اسمعیلیان فلسفه است وحاکم مصر متفلسف است امیره ضراب [illegible] بود [illegible]
[illegible] گفتم ای بار [illegible] ایشان [illegible] که خارج دایره اند ومخالف [illegible] است [illegible] باکی [illegible]
[illegible] مراجع [illegible] من [illegible] آن سخنان [illegible] بودی [illegible]
طریق [illegible] آینه [illegible] این [illegible] عوام چنانکه معهود ایشان است فراوان [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] خراسان [illegible] جامع [illegible]
کنی [illegible] الزام است ودرین میانه [illegible] ومفارقت افتاد [illegible] کتب ایشان [illegible]

اسمعیل حجت بسیار [illegible] ودیگری با او [illegible] بر وی مذهب گفتم این امامت حق و توقیف تعلق دارد ومن
نمی‌دانم که ایشان کیستند درا ثنای آن بیماری صعب مخوف روی نمود چنانکه خواسته بود که گوشت وپوست من بر
دیگر شود [illegible] الله لحما من لحمه ودما خیرا من دمه با خویشتن اندیشیدم که همانا این مذهب حق است واز غایت
آن منکر بودم گفتم اجل معدود [illegible] بحق نارسیده هالک باشم عاقبت از آن مرض صحت یافتم از اسمعیلیان دیگری
بونجم سراج نام از و پرسش [illegible] کردم او شرح وتفصیل تقریر کرد چنانکه بر غوامض وحقیقت آن وقوف یافتم
دیگر مؤمن نام بود که شیخ عبد الملک عطاش او را اجازت دعوت داده بود ازو عهد وبیعت خواستم گفت [illegible]
[illegible] که مرتبت تست پس چگونه عهد بر تو گیرم وبیعت امام از تو ستانم بعد از الحاح عهد بر من گرفت [illegible]
اربع وستین واربعمائه عبد الملک عطاش که در آن هنگام داعی عراق بود بری آمد مرا بپسندید ونیابت دعوت بمن فرمود
[illegible] بحضرت باید شد وخلیفه آن زمان المستنصر بالله بود پس شیخ تا تاریخ سنه سبع وستین واربعمائه بری انتقال کرد [illegible]
اصفهان ودر سنهٔ تسع وستین بعد از [illegible] شیخ عبد الملک عطاش عزم مصر مصمم کرد واز اصفهان براه آذربیجان [illegible]
مشاهدهٔ [illegible] وفنون [illegible] بمیافارقین رسید [illegible] شهر [illegible] رفته بود با او در حدیث اجتماع
[illegible] ومناظره میرفت ومیگفت که اجتهاد [illegible] اولی نیست پس فقیه را نشاید که مذهب شافعی دارد [illegible]
باشد [illegible] که مذهب شافعی دارد [illegible] او کرده باشد واو مجتهد نیست پس [illegible] شافعی [illegible]
چون این مباحثه [illegible] رسید گفت هر چه زودتر او را اخراج باید کرد که اگر این سخن با [illegible] ومردم شهر برسد [illegible]
وارد پس از میافارقین بموصل آمد واز آنجا بر صوب رحبه براه سنجار واز رحبه بیابان سماوه که بادیه سخت [illegible]
[illegible] پیاده برسم ستاره میراندند تا روز عید [illegible] دمشق رسیدند [illegible] قاهره معزیه رفته بود
[illegible] افتاده [illegible] بود [illegible] تا از دمشق بیروت رفت واز آنجا بصیدا وصور وعکا وقیساریه آمد [illegible]
دریا بمصر رود از آنجا [illegible] رفت ودر کشتی روان شد دریا شور وآشوب بود وهفت روز [illegible] رسید [illegible]
تنیس که حدود قاهره معزیه است جماعتی از اعیان حضرت باستقبال او کردند چون داود که داعی الدعاة وشریف [illegible]
قزوینی [illegible] بود روز چهارشنبه [illegible] صفر سنه احدی وسبعین واربعمائه [illegible] قاهره معزیه رسید [illegible] المستنصر
[illegible] واستمالت واستعطاف پیش سیدنا فرستاد [illegible] فراوان لطف وتعطف واکرام
در حق او مبذول فرمود [illegible] یک سال ونیم آنجا مقام کرد ودر مدت اقامت اگرچه پیش مستنصر نرسید اما مستنصر از حال او
واقف ومطلع بود وکرات ستایش کرده بود چنانکه مقربان [illegible] واز جاه ومرتبه او [illegible]
بدر که مسلط وحاکم مطلق بود [illegible] المستنصر بالله [illegible] کرده بود واندیشه مبادا که مستنصر [illegible]
برگشته از آنکه بی رضای بدر هیچ کاری نتوانست کرد وسیدنا بر قاعدهٔ اصول دعوت خویش با بدر [illegible]
بدر با او [illegible] بقصد او [illegible] خواست که او را از دیار مصر بجزیره [illegible] فرستد باسم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] گفت معنی آنست که [illegible] مستنصر بدان رضا داد
ودر اثنای این قضیه در آن هفته برج حصار دمیاط که از آب برآورده بودند بیفتاده بود وخراب شده بزرگان [illegible]
اتفاق عجب دانستند ودر معجزات مستنصر وکرامات سیدنا حمل کردند آنگاه او را اکرام نمودند وبا جماعتی بزرگان درکشتی [illegible]
دریا بجانب مغرب روان کردند سیدنا [illegible] ناگاه بادی عواصف برخاست وکشتی [illegible]
در اضطراب افتادند وسیدنا همچنان فارغ وآرامیده بود وکسی از او پرسید که در چنین حالت [illegible] گفت مستنصر ما را خبر داده [illegible]

وگفت که اسپ باک نباشد از آن می اندیشم کسی تخیل بسبب که شهر ضارب قاضی حقه سستی با فرود آورد و منعقد و دعا [illegible]
و چون در دریا در آشوب بود و کشتی را از آنجا بجده و شام انداخت و از آنجا بکشتی بسوی بیروت رفت و از آنجا بشهر حلب [illegible]
و هفده ماه بقاهره مصر بود و هفده ماه باسکندریه و در دریا سرگردان و از آنجا براه بغداد و خوزستان باصفهان
آمد آخر ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و اربعمائه و از آنجا بیزد و کرمان شد و بکیفیتی دعوت کرد و باصفهان آمد و از آنجا [illegible]
و بشهر بارکوه شد و چهار ماه آنجا مقام کرد و از آنجا بخوزستان رفت و بعد از سه ماه مراجعت نمود و براه [illegible]
بشهر دامغان رسید و سه سال ما بین اصفهان و گرگان و خناسک تکاپوی میکرد و از آنجا بشهریار کوه آمد و جماعتی [illegible]
باینجر و در دیگر ولایت الموت فرستاد مثل حسین قاینی و خواجه علی خالدان قزوینی و خواجه اسمعیل قزوینی [illegible]
جمال رازی و کیا بقاسم لارجانی و علی خرگرد ماوندی و [illegible] شاه علوی رازی تا مردم را دعوت میکردند [illegible]
و مورد سو ظن [illegible] برفت خواست که بدیلمان رود و نخواست که براه ری کند و باز گشت و نظام الملک [illegible]
رازی را تکلیف کرده که حسن را بدست آورد و در طلبش مبالغت تمام میکرد و از آنجا بساری آمد و خواست که براه [illegible]
دنباوند استراباد [illegible] از آنجا بازگشت و بعد ری مقام کرد و [illegible] رسید [illegible]
کرطال رسید تا بود آنجا از اتفاق بجاه بود و از آنجا بخوار ری رسید و از آنجا بقزوین آمد و از حد ری تکاپوی [illegible]
روز بقزوین مقام کرد و جمعی که با او بودند تنها [illegible] بالموت فرستاد آنگه او نیز بالموت آمد و بدان ایام امر الموت
علوی مهدی نام داشت از قبل سلطان ملکشاه و حسین قاینی علوی را دعوت میکرد و قومی در الموت دعوت او قبول کردند
و علوی نیز بزبان میگفت قبول کردم اما دلش از آن [illegible] بود و خواست که [illegible] دعوت قبول کرده بودند [illegible]
رفیقان [illegible] بفرستاد آخر در [illegible] و گفت این از آن سلطانست [illegible] گفتگوی بسیار ایشان را [illegible]
سخن او [illegible] رسید تا قضیه ابوالقاسم را [illegible] فرستاد و در [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] منتقل الموت است [illegible] رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه [illegible]
آنجا مقام کرد [illegible] دعوت او قبول کردند تا شب چهارشنبه ششم رجب سنه [illegible]
الموت آمد و نام خود [illegible] منسوب کرده پوشیده و بر آنجا [illegible] و آنجا بایام متقدم الالموت [illegible]
و از نوادر اتفاقات عجیب و غریب حروف الالموت بحساب جمل تاریخ سال صعود او است بالموت که [illegible]
چون مهدی علوی بر حال او وقوف یافت و اختیار [illegible] نداشت او را اجازت دادند و بهاء [illegible] سه هزار دینار [illegible]
[illegible] رئیس مظفر مستوفی نوشت که در خفیه دعوت او قبول کرده بود و حسن [illegible] و تقوی [illegible]
[illegible] و سطور [illegible] رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار [illegible] الموت مهدی علوی [illegible]
[illegible] و الوکیل علوی برات بستد و این بستد که رئیس مظفر مردی بزرگ [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] فی الحال بدامغان [illegible] و آن برات [illegible]
[illegible] رسید [illegible] الموت قلعه ایست بغایت باستحکام بود اگر چه [illegible]
[illegible] آبی که چشمه [illegible] که آب [illegible] و فاگردی [illegible]
[illegible] الموت [illegible] کرده و [illegible]
[illegible] عمارات بسیار فرمود کردن و بعد از آن بایام [illegible]
[illegible] الموت [illegible] و چون بر آنجا مستقل و مستقر گشت و اعیان باطراف [illegible]

دوره کارخود

بسیجید - انبشیه

در دوره کار خود باظهار دعوت مقصور گردانید و تعیین اوان دعاوی را که جدید کرد چنان طایفه آن دعوت جدیده خوا[illegible]
چنانست که معتقدان اساس مذهب خود بر تاویل و تنزیل نصوص آیات متشابهه و مستخرجات عجب از معانی اخبار [illegible]
نهاده بودند و امثال این دعوی میکنند هر آینه هر تنزیلی را تاویلی باشد و هر ظاهری را باطنی نسبت ... در تعلیم [illegible]
خداشناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امام است چه بیشتر اهل عالم عقلا اند و هر کسی را در دین نظر است اگر در معرفت خدا [illegible]
بودی اهل هیچ مذهبی را بر خصم خود انکار و اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه هر کس بنظر عقل [illegible]
چون سبیل انکار و اعتراض مفتوح است و بعضی را بتقلید و بعضی احتیاج این خود مذهبا تعلیم است که عقل مجرد کافی نیست [illegible]
در هر دوری امامی باید که مردم بتعلیم او متعلم و متدین باشند و چند کلمه موقر را فواتح الزام حق ساخت و دقیق [illegible]
از الفاظ او را اصطلاح کی آنست که از مزخرفات مذهب خویش نزد هر که و دانست که در معرفت خود بس باید بس امر [illegible]
هر که خردی دارد معترض بابر و انکار غیر رسد و اگر منعرض میگوید خرد و نظر عقل کافی نیست هر آینه معتقد احتیاج [illegible]
آنچه گفت خرد بس است باشد پس مذهب او مطلوبش اثبات است و تحقیق این سخن آنست که تعلیم با خرد هم واجبست [illegible]
آنست و تعلیم با خرد هم واجب نیست و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد معین باشد بر نظر و شاید که [illegible]
نباشد و خرد تنها باشد و الا خداشناسی حاصل نباشد و این دو قسم است و او با بطال قسم دوم فروض رسانید [illegible]
مجبور و اهل عالم اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست استقلال خرد [illegible]
عقلا و بعضی آن حاجت نه هر چند اگر باشد مانع نبود و گفته که پیغمبر صلعم فرمود [illegible]
الا الله یعنی الا الله فرا جای دگر رفت و این تعلیم است [illegible]
دعوت میکرد و در استخلاص نواحی الموت مواضعی که مقارب آن حدود [illegible]
مسلم گردانید و آنچه شهرا و حاصل نشد بجنگ و مکر می شد و از قلاع [illegible]
بنا است آنجا قلعه نامی بنا و آب بر روان میکرد و در سنه اربع و ثمانین [illegible]
قهستان دعوت در خراسان فرستاد و با یام مرور داعیان خواجه [illegible]
محمد بن عبد الرحمن [illegible] حسن بن احمد نایب خود گردانید معاصر ملکشاه [illegible]
ابتر او و استبشار نمودند و از جهت حسن تا کسی جائی آنجا مستمر گشت [illegible]
در افشای دعوت او و در استخلاص حوالی و حدود آن بدست آوردن نمود [illegible]
که نواحی الموت انقطاع او بود منوا تر و متعاقب بپای الموت [illegible]
او می شدی و می کشت و آنجا را غارت میکرد و چون بنوز الموت [illegible]
کشتند و عزم کردند که بجنبند مرد حربیه و سابقند و خود با طراف [illegible]
بود و خبر رسید که رفیقان را از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام [illegible]
دل بنهادند و بر الموت بایستادند و باعتبار این لفظ مذکور را الذه [illegible]
شد و آوازه او در جوار و حوالی منتشر گشت سلطان ملکشاه و از علامات [illegible]
ترا به آنجا فرستاد و لشکرهای حدود خراسان را بحدود مظاهرت و مناصرت [illegible]
از معاف مؤمن آباد و هیچ پناهگاهی نبود و قزل شاریغ آنرا محصور کرد [illegible]
سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان جانش را بجرب الموت و [illegible]

منتسخ است

۵۷
امرت

از سال مذکور و محاصرهٔ الموت منتقل گشت و در آن هنگام با حسن صباح هفتاد نفر مرد بیشتر نبود و چون کفایه ذخیره داشتند بقوت [illegible]
و سد رمق روزگاری گذرانیدند و بجنگ و قتال محاصران مشغول میبودند و بعد از آن بوعلی نام از زواره و اردستان که داعی
حسن صباح بود و بقزوین مقام داشت و قومی مردم قزوین را اجابت او کرده و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره و
ری مردم بسیار دعوت حسن صباح را معتقد و منقاد شده بودند و در جمیع کار ایشان بامر او بوعلی بود حسن صباح از وی استمداد
و استعانت طلبید و او از افراط [illegible] کوه بره و طالقان و قزوین و ولایت [illegible] سیصد مرد به حسن صباح فرستاد با آذوقه
و آلات حرب و ضرب ایشان تا خود را بالموت افکندند و بمعاونت مقیمان و مظاهرت بعضی از مردم [illegible] که در بیرون قلعه
با ایشان موافق و همداستان بودند شبی از آخر ماه شعبان شبیخون بر لشکر اسلام نیاش بردند و قومی را بکشتند و باقی منهزم گشتند
غنایم بسیار یافتند از سلاح و غله و قماش و اطعمه و اشربه و در خلال این حال سلطان ملکشاه از احوال ایشان متفکر گشت و در
کار ایشان با هر کس مشاورت میکرد و نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق الطوسی رحمه الله وزیر ملکشاه [illegible] از اصحاب
حسن صباح و اتباع و اشیاع او امارات فتنه‌های متنوع و علامات خلل مشاهده میکرد و در حسم مادهٔ فتنه و قطع مایهٔ فطرت
ایشان [illegible] بود و در تجهیز و تهیه عساکر بقمع و قهر ایشان مبالغت مینمود اتابا فته پر [illegible] او [illegible] و حسن صباح
مکاید [illegible] نظام الملک را چون نظام الملک اول [illegible] در دام هلاک در آورد و ناموس او در انکار [illegible]
[illegible] و غرور و دمدمهٔ غرور و فریب [illegible] مزخرف و تمهید قاعدهٔ فدائیان کرد و گفت کیست از شما که شر نظام الملک
طوسی از این دولت کفایت کند بوطاهر اراتی نام دست قبول بر سینه نهاد و بدان منوال که طلب سعادت آخرت میکند [illegible]
دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه در حدود نهاوند بر علاجه [illegible] بشکل صوفیه پیش محفهٔ نظام الملک آمد که از با کار [illegible]
او در کار او زد که از آن زخم شهید شد و نخستین کسیکه فدائیان او را بکشتند نظام الملک بود و حسن صباح گفته بود که قتل
او اول السعادة سال عمر او هشتاد و کذشته و حسن صباح اجل او در مرثیهٔ نظام الملک بر حال قاصدان او مجاز بیت آمده بیت
عجب مدار که از کشتن نظام الملک ❊ سپید روی مروت سیاه فام شود ❊ عجب از آنکه در او [illegible] کشتن او ❊ جهان بی [illegible] شاه ملکشاه [illegible]
بزرگ [illegible] فائده در مانشند ❊ که تیغ زنگ برآرد چو در نیام شود ❊ هزار سال بباید که تا فرد [illegible] ❊ میان اهل کتابت نظام [illegible]
و عداوت وحشت را میان ایشان سبب آن بود که حسن صباح و عمر خیام و نظام الملک هر سه در نشابور در مکتب بوده و چنانکه
صبی در رسم کودکان باشند قاعدهٔ مصادقت و مصافات ممهد و مسلوک میداشتند تا غایتی که خون بکدیگر نموده [illegible]
که از ما هر کدام که بمرتبهٔ بزرگ و مرتبهٔ عالی رسید و دیگران از تربیت و تقویت کند از اتفاقات عجوبی که در تاریخ آل سلجوق مسطور [illegible]
نظام الملک بوزارت رسید عمر خیام بخدمت او آمد و عهود و مواثیق ایام کودکی یاد او داد نظام الملک حقوق قدیم [illegible]
نشابور و نواحی آن زرایت عمر مردی بزرگ حکیم فاضل عاقل بود گفت سودای ولایت داری و امر و نهی عوام ندارم [illegible]
و سالانه ادرار و وظیفه فرماید نظام الملک ادرار ده هزار دینار ادرار کرد از محصول نشابور که سال بسال بی منقص [illegible]
مجری دارند و همچنین حسن صباح از شهر ری بخدمت او رفت و گفت الکریم اذا وعد وفا نظام الملک گفت تولیت [illegible]
احسان فرمای حسن صباح همتی عالی داشت بدان مقدار قانع و راضی نشد و قبول نکرد و چه توقع شرکت در وزارت میداشت
گفت بکجنه [illegible] حضرت سلطان نه و چون دانست که طالب وزارتست و قصد جاه و مرتبهٔ او دارد از وی احتراز [illegible]
بعد از چند سال سلطان را از نظام الملک از کتابت [illegible] نظام الملک [illegible] در جمع حسابات خواست نظام الملک [illegible]
در ارکان دولت گفته بود که من بر وقت آن را تمام کنم و همچنان تمام کرد و روز موعود که کتاب محاسبات عرض سلطان [illegible]
میرسانیدند غلام نظام الملک را با غلام حسن صباح قاعدهٔ دوستی و اتحاد مولکه ممهد بود و غلام خود را آموخت که بوقت [illegible]

با غلام حسن صباح

[illegible] ... با غلام حسن صباح قاعدهٔ دوستی و اتحاد مؤکد ممهد بود و غلام خود را آموخت که بوقت [illegible] با غلام حسن صباح [illegible]
کن که دفتر او را از هم فرو ریزی و اوراق آن را مبتر و متفرق گردانی و من لحظهٔ اورا [illegible] و نقل میکردم تا آن را از دکر [illegible]
و بار بخشم روز عرض غلام موجب نشانه و مواضعه خواجه آن دفتر را پریشان و مبتر کرد و بوقت عرض چند آنکه حسن صباح [illegible]
کرد آن را منتظم و مرتب گرداند میسر نشد آن را مبتر و مسم مبتر و سلطان ملول شد موجب تقلل و اضطراب پرسید حسن گفت [illegible]
کتاب مبتر شده اند نظام الملک گفت بنده پیشتر عرضه داشته که طبیعت او پریشان و خوف متعذرات و سخنهای او [illegible]
نباشد حسن مخاف و دل آزرده از حضرت سلطان بیرون آمد نظام الملک تعقب او [illegible] تا کریخته بشهر ری آمد [illegible]
بعد از آن رفت و بخانهٔ رئیس ابوالفضل نزول کرد و بر آنکه او را کسان نظام الملک طالب بودند متواری میبود و [illegible]
او قبول کرد یکچند در خانهٔ او اقامت نمود و پس هر وقت بنقار و مجاورات حسن صباح مراعات نمودی روزگار [illegible]
شکایت ورد نمازه و حکایت غضب سلطان و ارکان دولت آهی از جان حسن صباح بر آمد و گفت ای در یغا که اگر دو کس [illegible]
با من یکدل و یکجهت بودندی من جواب آن ترک و روستا به بکفتنی پس ابوالفضل می پنداشت که حسن را از کثرت [illegible]
و عبادات و طاعات بشبها و صیام مدام و مباشرت اسفار و تکفل خطار مالیخولیا پدید آمده است و الا پادشاهی [illegible]
تا کاشغر جهان بنظامه دسکه اوست و چندین هزار سوار و پیاده در زیر رایت او چگونه به دو دل چنین [illegible]
بجسم زند و در این فکر سر نجیبه با خود گفت که این مرد لاف و گزاف نیست چنانکه اورا مرضی دماغی [illegible]
معالجه مرض مالیخولیای اکر به او اظهار کند پس بکرفت و شربتهای معطر و غذاهای مرغوب مقوی مزاج و مرطب دماغ [illegible]
[illegible] حسن آورده حسن صباح چون مشروب و ماکول معطر و غذای مرغوب مشاهده نمود دریافت رئیس ابوالفضل آکاه [illegible]
[illegible] انتقال کرد و هر چند رئیس تفحیح [illegible] نمود فایده نداد و از آنجا بمصر رفت و باز آمد و بالموت متمکن گشت و [illegible]
و نظام الملک بر دست [illegible] کشته شد و سلطان ملکشاه بعد از آن بچهل روز هم در شب شنبه نیمهٔ شوال سنه ٤٨٥
وفات یافت چنانکه امیر معزی قصیده در مرثیهٔ سلطان گفته است و دو بیت از آن قصیده دال بر فحوای این شعر رفت [illegible]
برین دستور پیر ❊ شاه برنا از پیه او رفت در ماهی دکر ❊ کرد ناکه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ❊ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی [illegible]
از مرگ نظام الملک امور مملکت مختل و متزلزل گشت و هرج و مرج در ولایت پدید آمد در آن ایام این فرصت کار حسن صباح [illegible]
و هر کرا خوف و وهمی بود و به او التجا میکرد رئیس ابوالفضل فرصت طلبید و بالموت رفت و در زمرهٔ اصحاب منخرط شد حسن صباح [illegible]
پرسید که ای رئیس مالیخولیا تر ابود یا مرا آتش معطر و مزعفر بیایست یا مرا دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه [illegible]
نمودم رئیس در پای او افتاد و استغفار کرد و استعفا طلبید و پیش از واقعهٔ نظام الملک دو پسر او را کار فرموده [illegible]
گشت و دیگر فخر الملک که اعتماد دولت او بود کاردی زدند و بعد از آن امرا و وزرا و اصفهانیان و معارف و اشراف [illegible]
فدائیان متواتر و متوالی می کشت و هر که با او خصمی میکرد او را بدین بازی از دست بر میکرفت و چون خبر وفات سلطان [illegible]
شد قزل شایع و در اسلامیان از محاصره بر خواستند لشکرگاه متفرق شدند و با ایشان نیز ظالمان دست تطاول [illegible]
کردند [illegible] تعدی بکشیدند و سیزدهم محرم سنه ست و ثمانین و اربعمائه و ساوجی و لا سالار و کالنجه از حسام [illegible]
اسمعین بر سم انقیاد و مطاوعت پیش او آمدند حسن صباح ایشان را اعزاز و اکرام نمود و خلعتها پوشانید و جمیت [illegible]
بر وجه دسته ها و فوجی فوجی خصار را بکشتند و پسر زعفرانی و مفتی و عالم ری و دو هزار مرد حشری بطالقان آمده [illegible]
مرغ ایشان روان شدند در روز یکشنبه نهم ماه ربیع الاول سنه ست و ثمانین بشهر که طالقان نخجوان رسیدند و بعد [illegible]
حشر زعفرانی را بشکستند و کروهی از بیم جان خود را در رود افکندند و غرق شدند در آنجنگ ششصد آدمی بقتل آمدند [illegible]

[illegible] از این قطعه در انجمن آرای [illegible] سلطان [illegible] در شاهنامه [illegible] شاعر گرده [illegible]
٣٠٢

برستاق قزوین شدند و دو بار جلد بر بستند و باز گشتند و در طالقان لشکری بقصد رفیقان جمع شده بودند رفیقان بیکبار
ایشان را شکسته و پراکنده کردند و پادشاه شیر خسرو را بگرفتند و علی بن شکین با غوا شمشیر زن
کشید رفیقان مصاف بگشتند خصمان کمین کرده بودند از پس مصاف کمین گشادند مقدمان رفیقان را بکشتند چون کیا کوکبا
و کالنجار و کیا بو جعفر و علی بن شکین بشمشیر زخم بگشت و خود در طالقان مقام کرد

استخلاص قلعهٔ لمسر

قلعهٔ لمسر از الموت است و ساکنان آنجا رسامج و لاسار و خویشان او که بیشتر مطیع و منقاد بودند و اتفاق عصیان نمودند و قلعه را بعلی بن شکین دربند سنه نا راضی بود که رسامج از و ذخیره در بستاند لمسر بجو خود نگاه دارد قبول نکرد بسته
کیا بزرگ امید و کیا جعفر و کیا بوعلی و کیا کرشاسف را بفرستاد و تا شب چهارشنبه بیستم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمایه
بقلعه در آمدند و خود در میان او کشیدند رسامج و کالنجار با سلاح پیش آمدند هر دو بر دست یافت کیا بزرگ امید
و به انگه هیچ رفیقی را زخمی رسید لمسر فرو گرفت و آن کوهی خراب بود و بر سر آن خانهٔ چند ویران و آب و سبزی اندک
نجابت کرم سنه تا فرمود تا او را عمارت کردند و از سه روز که و ز سنگ و نیم قید و مسافت بود جوی در سنگ بریدند
آب طلب در آوردند و در میان ده و باغها بود یک دیعان بساختند و همه پای قلعه آباد دانه و بساتین چنانکه کوهی
باغی بچاه چو آن خوش گشت و قلعهٔ استوار شد چنانکه در همه عالم خوشتر از آن قلعه نشان نمیدادند اما مردم آن جا
بودند و همه را مطیع کرد و تمامت دیهها حوالی مسخر گردانید ستید تا آن قلعه را کیا بزرگ امید تفویض داد و مدت بیست
چهار در آن قلعه بکلی بود و فتنه او را انجوانه

استخلاص قلعهٔ اردکوه و جهت دو امغان

چون سلطان ملکشاه درگذشت میان پسران او برکیارق و برادرش محمد بکسک
منازعت افتاد میان مردم فتنه و اضطراب ظاهر گشت و رئیس مؤید الدین مظفر الدین احمد بن قاسم المکنی بابی الرضا
بالمستوفی که خاندان او باسم بود و در عهد سلطان ملکشاه آنجا صاحب خراج بوده و از شیخ عبد الملک عطاش دعوت
قبول کرده اهل سپاهان از غیبت او آگاهی یافتند و از بیم الحال خاص و عام از سپاهان به امغان هجرت کرد
مازندران و عراق و خراسان اسباب و املاک خریده و آنجا ساکن شده و قلعهٔ کرده کوه که از قدیم الایام کنداب
معطل و خراب شده و در شهور سنه تسع و عشرین و اربعمایه بر آنجا انکه که عمارتی کرده بودند و حوضی در خانهٔ خود
اشاد و تعلق بخادمی خردک نام داشت که ملکشاه و اصحاب مناصب او مسلط بود و امیر داد حبشی بن التونتاق که
بر کیا نسبه مرتبه بلند داشت کرده کوه از سلطان التماس نمود و سلطان منشور آن حبشی اشارت کرد خردک نام منشی بگفت
قوانما بنویس سرت بیرم در این نوشتن مثال نهادن و تعلق بنمود او زیر از غرض خشم و حدت گفت که بنویس او بنوشت
روز دوم خردک بدست برکیارق گشته شد و امیر داد در جمادی الآخر سنه تسع و ثمانین و اربعمایه پای قلعه رسید
خردک خادم کوتوال قلعه بوده تا فرا ایکرد فایده نداشت خایب باز گشت و بحکم رحبت لشکرها ساخت آنجا بود کوتوال
خود آگاه شده و مرد ذخیره نداشت جمله فرو آمدند و در منتصف شعبان با امیر داد سپرده و آنجا نایبی نصب کرده و خود بدامغان
و مهندسی را بفرستاد و صاحب بصیرت تطالع سعد رقم و اساس عمارت آنجا نهاد و در رئیس مؤید الدین مظفر با شرف نسب و علو
حسب ثروت و مکنتی تمام داشت که همی از اکابر امرا سلجوقی در حمایت او بودند خصوصا امیر داد که دامغان در اقطاع او مجموع
بود و اغلب ملک آنجا را خریده او و نیز و امرا و اصحاب مناصب او بی عنایت و یک طمع در اقطاع و املاک او دیگر نمی
او را کسی که غیبت او در کار سلطان نیکو خواهی کند و امیر داد او را در کار خود پرورده و در حجرهٔ اصطناع او نشو و نما
بقرینهٔ قبول کرده و چون در کار خود رئیس کرده و او بای در میان نهاد و به تربیت سلطان احیا خاندان داد حکمی کرده او صوم تکم

وحشم بکله جمع کرد امیر داد فرمود تا مال دامغان در وجه اخراجات و عمارات نهند و رسومات حشم از آنجا وضع کردند مظفر
به سبیل پابت حیش بر کرد کوه رفت و تمامت خزاین بیوت خویش بآنجا نقل کرد و در اموال او بسیج مسیر کرده و اخراجات و عمارت
قلعه از خاصهٔ خود کرد و امیر داد در شهور سنه نیف و تسعین و اربعمایه بزرگان بردست برغش غلامی کشته شد و همین سال رئیس
مظفر در فصل کرد کوه چاهی بسبعه گز در سنگ زده بود چون آب برنرسید فرو گذاشت و بعد از وفات او بسالها زلزله افتاد
و در آنجا چشمه گشاده شد و رئیس بعد از املاک و اسباب و ظرایف و حجتها که بالموت فرستاده بود سی و شش هزار دینار
بر این خرج کرده بود و دوازده هزار دینار نقد بالموت فرستاده بود و دوازده هزار دینار در خرج سرای و رباط کرد و
هزار دینار در خرج دو چاه کرد بغیر بهای الموت که داده بود و رئیس مظفر چون خداوند قلعه گشته شد کرد کوه را
و او از قبل سیدنا چهل سال بر آنجا ساکن بود و بمظاهرت و معاضدت رئیس مظفر که ستدی منیع و متحصن رفیع بود و کار
صباح و دعوت او بالا گرفت وقتی سلطان سنجر از خراسان بعراق می آمد رئیس مظفر بخدمت سلطان اقدام نموده
بازگشت سلطان بساز و مستعجل بود بتحصن قلعه مشغول نشد بخراسان گشت چه امغان رسید بشارت سنید تا ضیافتی ساخت
بود و سلطان را پیشکش و ساوریهای بسیار فرستاد و همه امرا و حضرت و وزرا و اصحاب مناصب را بقدم مرتبه تقدیم داشت
سبب ضعف و پیری در محفه بخدمت سلطان آوردند و او را عزیز داشت و مرتبه او و محل او از همه ارکان دولت بالا تر کرد
برتر بر سبیل مذمت و نکوهش با رئیس مظفر گفت که تقصیر کردی چرا از سر مرتبه خود تنزل کردی و عبارت ما بل امیر داد با ایشان
بر خیس بودن گفت زیرا که حق با ایشان و اگر نه توقع بال و جاه نداشتم و ندادم مگر که در دیوان سلطان مرا لقب و القاب
و اسامی بلند نوشته اند و ایشان چگونه به تکلف می نویسند اگر سبب اتفاق ایشان طلب مال و جاه بودی پایتی که نزد
سلطان دور نبودی و مردی هشتی مشیر بود و اشتر سلاطین سخواستند نمی فرستاد مشحون بالقاب و کلفت که تا چه
الموت که نوشته بودند در خواست ایجاز و اختصار در افتتاح رئیس مظفر نگذاشت نکنی بدرم نکار چنین کند تا چنان
تعجب کرد و گفت احسنت فرمان ده و فرمان بران چه توان کرد و ارکان دولت سلطان را بر آن میداشت تا قولات
امیر داد کند رئیس مظفر گفت من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم با نعام او پرورده و در سایه عاطفت او نشو و نما
سلطان با ملک بر ایشان نه و در رئیس را بتشریف خاص بزرگ گردانید و دو اوایل سنه ثمان و تسعین و اربعمایه تا مدت
و چهار عمر و بی بود و پسرش رئیس شرف الدین که منشی و مشیر بود او را قایم مقام بمحافظت گرد کوه نصب کردند و بر کیارق
رفیقان بود و عقیدت ایشان را منکر بود از رفیقان در مدت کیا فزا او را ابدا بادی که با مردم سخن دعوت بگفتی و فدیه نشستی
بفرمود تا با اجازت سلطان او را بکشتند سیدنا غلامی را فرستاد و نامه باصفهان شد او کفایت کرده و در این سال کار اسماعیلیان
در اصفهان شهرت شد و سببش آن بود که روزی زنی در خانهٔ اسمعیلی قناده موزه چند دید و احوال باز گفت جماعتی از ایشان
آنجا در آتش کردند و سالار که سلطان ملکشاه آنرا احمد بود اصفهان انشا کرده بود و ابو شیخ احمد عبد الملک بن عطاش
بگرفت سلطان محمد او را ابو گند بنت آمده و گشت و سببش آن بود که احمد را با قدر انجا دوستی و یکانگی بود چون کوتوال
قلعه احمد را بجای او نصب کردند و او چون بر همه مستولی شد فرزانه و کنیزکان و غلامان که به رسم حرم سلطان بر آنجا بودند
دست فرو گرفت و بعضی را بکشت و باطنان اصفهان او را مقدم خود داشتند و با اموال و املاک مردم خرجهای ساز [illegible]
ایشان مشهور شدند و در میان خلاف برادران برکیارق و محمد او قلعه بغارت و خزاین معمور کرد و چون سلطان محمد صافی
شد که یکانگی خدا ابتدای ایمان و بآمدن محمد رسول خدا ای محمد عربی و کتب و شعل و حق و صدق دانند اما ما حجت
که در حق امام خلاف دانند جایز باشد سلطان وقت را که با ایشان سواد و مصالحه کند و او قبول طاعت ایشان کند

و ایشان را از حوادث و بلا نگاه دارد و آنکه حاضر بودند جواز آن را مستحسن داشتند اما ابوالحسن علی اصبهانی که از اکابر شیوخ
شافعی بود گفت روا نباشد موجب فساد دین ایشان را قبول کردند و امامی که ایشان بدو متمسک اند ایشان را حرام است
کرده است و این منهی شرع است و اگر نه حاضر شوید تا مناظره کنیم سلطان و الله اتفاق کردند که قاضی ابوالعلاء صاعد
حنفی برود و او بر قلعه رفت و با ایشان مناظره و مباحثه فراوان نمود و آغاز کار با انجام نرسید چه غرض ایشان
و مطالبه بود و سلطان حصار سخت تنگ گرفت و دانست که بجنگ فایده نخواهد بود در عوض خانه آنجا با ایشان داد و
در نقل نهاد و دست بر آنجا نهاد و سوگند مغلظ یاد کرد که تا این جان درین تن باقی باشد عهد وفا نماید چون
فرود آمدند سلطان فرمود که بالموت پیش ستیدنا و قلعه خراب کرد احمد عطاش را بخلاف و فضیحت بر شتری نشاندند
شهر بر آوردند و عاقبت کوشش او بر کندند و بکلاه بپاکنند و او هیچ آه نکرد و پسرش را نیز بکشتند و سرشان بغداد
فرستادند زنش جواهر نفیسه قیمتی را همه ضایع کرد و خود را از بالای قلعه بزیر انداخت مدت اقامت ابن عطاش
دوازده سال بود و سلطان محمد وزیر خود سعد الملک ابوالمحاسن را بتهمت دوستی و اتحاد با عبد اصفهان و احمد بن نظام الملک
بجای او نصب فرمود و غیر آن قلاع قلعه طبس که تا کنون معمور داشتند و قلعه شاه دز بقوت و قلعه خان لنجان
و قلعه اردهن که حاکم آنجا ابوالفتوح خواهرزاده ستیدنا و قلعه ناظر بخوزستان و قلعه طنبورک که میان آن و ارجان
و قلعه باساس از عمل ساوه و قلعه مصیبات بجمهود و قزوین قلعه بنا کردند این گروه نیارات با ایشان تعرض رسانند
و در ربیع الاول سنه تسعین و اربعمایه بفرمود تا میمون در سیاه خندق بکابت حصین است و بحیره بسم و آن را ذکی بساختند
ثمان و تسعین و اربعمایه رئیس سهق بر دست فدائی در اصفهان کشته شد و فوجی اسمعیلیان از طریث که معتب ترشیز است
خروج کردند و ولایت بیهق را کشش و نهب و گروهی دیگر نوادری گرفتند و زاهها میزدند و مردم را میکشتند و استغاثه
مصالحت رسولان بحضرت سلطان سنجر متواتر میداشت و بجانب از خواص حفظ الغیب نگاه میداشتند از خادمان بکی
مواضعه کرد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کاردی پیش تختش بر زمین نشاندند چون سلطان بیدار شد کارد را دید
تهمت بر کسی درست نمی شد بانفاذ آن اشارت فرمود و ستیدنا پیغام داد که اگر نه سلطان را ارادت خیر
نیکو بودی آن کار در آن که شب در زمین درست می نشاندند در سینه نرم استوار کردندی سلطان مستشعر شد و صلح
مایل گشت فرمود که بسه شرط با ایشان صلح شخت آنکه از نو قلعه بنیاد نکنند و دیگر سلاح و سلب جنگ نخرند و مردم را بمذهب خود
دعوت نکنند فقها این مصالحت پسندیده داشتند و سنجر را بدوستی ایشان متهم کردند و سبب این نهادند بروزگار سلطان
کار ایشان ترقی یافت و از خراج املاک که در ناحیه قومس با ایشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار فرمود و ایشان را
گردکوه بر سبیل صدقه و باج ایشان را با ومه و نشر مدتی کرد تا ابناء سبیل باجی میگرفتند و از مناشیر سنجری چند منشور
و استعطاف مسطور در خزانه ایشان باقی بود بر سلامت طلب استدلال میکردند و در تصانیف این حالات علوی مدنی نام
خبیثی بود که مردم را بسر خود دعوت میکرد که امام مستور ام و خواسته که کار بسته نادر قفای خاص جست او کشتن گرد
و با بنده احسین قاینی داعی قهستان بدست حسین داماد گشت و صلب خون با استاد حسین بپرسید انکار کرد تا استیها
حسین واحد بفرمود کشتن بعد از آنکه بالکاهی حال آگاه شد علوی را با پسر هم بکشت و پسر دیگر محمد نام داشت
خوردن متهم کردند ستیدنا بفرمود تا او را بکشتند و قتل هردو پسر خویش برین حمل میکرد که بعد از وفات کسی را خیال
نیفتد که او دعوت بر ایشان کرده است و مقصود آن داشته و موافق این ناموس دیگر آنکه بوقت مخاصمه زن و
با دختران پیش منظفر گرد کوه فرستاد و فرمود که چون بحکم دعوت این عورات دوک رسیده و بنت آن الا ببعض

صرف کنند

صرف کنند و از آنگاه باز محتشمان ایشان در حال حضرت دستش را پیش خود نداشتند و ساکار رسید تا کس در ملک او شرکت
آشکار انجوز و در تخم زخمت تا بحدی که شخصی بر قلعه نامی نزده بود او را بیرون کردند و دیگر بار بر قلعه راه ندادند چون
باطنیان بتمادی کشید علی بن پوشتکین بخدمت سلطان سنجر رفت متحیر و مستغاث و طلبید دفع کرد که اگر تدارک و قهر ایشان
که عنقریب که کار از دست اختیار بیرون رود و سلطان نظام الملک را احمد بن نظام الملک ابنصار چون مدد با لشکری
انبوهی متواتر بفرستاد و خود با خاصگیان بسمجر تا و فان مقام کرد منتظر بشارت فتح و ظفر و احمد از قصل بهار تا فصل
دار الموت را محاصره کرد و غلهای ایشان بسوخت و تلف کرد فایده نداد ابوالفضل زمستان را بخواد و منظرود و
باز گشت و دیگر بار بیرون آمد چون بیخ او رسید ندایشان او را در مسجد کار زدند و بکشتند و در سنه سبع و ثمانین
وفات خلیفه مستظهر عباسی بود و خلافت المسترشد بالله رحمها الله و هم مجروح و دیگر زنان را بمواضع بخت فرستادند
فرستادند تا نیز زنان و دختران خویش را اگر ده فرستاد و گفت که با او دشمنی میکرد بر دست فدائیان کشته شد
میکرد بدین سبب اصحاب اطراف بحکم دفع ایشان مبتلا شدند و در در هر جانب که می افتاد و در جمادی الاول سنه
محمد قارن پسر شهریار پادشاه طبرستان با سپاهی گران از کبود و دیلم بمرغ زار بد لشکر باز فرستاد و او و علی بن تکین
رفته و دیگر نوکران با دوازده هزار کس در سه دوبار آمدند و صنوف نفیر و تسویه داد و در رفیقان در مقابله آمدند
آفتاب در برابر چشمهای خصمان تابیده بود و وقت جنگ بطریج باز جستند و بعد از آنکه آفتاب برگشت رفیقان تقیه داشتند
آمد چون سوزه جنگ بعده شده میخ و اوج حرارت خورشید و نسیم شمال بر رفیقان میزد خصمان پاره غلبه در میان
آتش زدند تا دود بر روی رفیقان زد چون دخان قوی شد و باد آنرا بر روی ایشان گردانید من حضر بئرا لاخیه وقع فیه
وصف حال ایشان شد و بلایی که اعدا اندیشیده بودند مبتلا گشتند فقیه محمد خشکانی بزرگ بر چشم امیر خصمان زده و بکشت
ازو دو بار بیرون شدند و بطالقان به بیکار در ذوقاسیر رفتند که علی بن پوشتکین میداشت و از سلطان محمد مستشعر بود
و بعد از آنکه علی بن پوشتکین مدتی محصور و مجبور بود و دلاوران بر آوردند تا بحالی سخت برد سلطان چون بر انشاء امیر
شد جمله امیران را بخواند و گفت مرا هیچ کاری مهم تر از کار این گروه ملاحده نگشته است و لشکر و خزانه بیکبار در دفع
صرف خواهم کرد و هیچ آرزو ندارم که خصمی ایشان همه امرا با هوش و خاموش بودند و دانستند که در خصمی ایشان
فایده نخواهد بود اما انابک شیرگیر مشهور دیوانه بود و گفت دولت سلطان بنده این کار کفایت کند سلطان جمله
در فرمان آورد و اموال و خزاین و دفاین بر لشکر بذل کرد و صاحبان ایشان بذل فراوان و غله و اجناس
الموت فرستاد شیرگیر غره محرم سنه احدی عشر و خمسمایه بر در قزوین آمد تا از ولایتها لشکر متفرق جمع شدند و باتفاق
تاخت کاری مفقود نشد تا در قزوین آمد و از نو ترتیبی میدادند و در صفر سنه ثلاث و خمسمایه با پسرش عمیدالملک
بیل مراغی و برسق حاکم سفا و مراغه ساقی و آرام پسر طاپک و اسفندیار بن بغداد و ایاس که جلال خاصکیان
سلطان بودند با لشکر گیلان و دیلمان شبی بر رفیقان شبیخون کردند و ننقت مردان را بکشتند و مادر مرداویج را که
بکشتند و بدان شادی میکردند و از آنجا پایین بر شدند و گو فواکه آن امر اسمعیلی با اصیل نام سابقه دوستی
او را بر خرافات بفریفت از درگاه سلطان بر آمد تا این طاعی کرم و کار آن پسندیده بحکم اسحاق بگفت را او غره شد
تسلیم کرد و بعد از آنکه امرا همه سوگند مغلظ خورده بودند و عهد و پیمان بستند چون بدرگاه رسانید سلطان بیرون گشت
انکار که کرد نا زشر اینها المعروف العقل ز اسلم باشد و چند بر انقطاع رهم و بحجاب بفریفت الکفر را ابا قزوین فرستاد و بگر
بلورتین بردند تا عهدهای سوگند او را نقض کرد و بپای بر آمدند با امان بکشتند و در سنه ابوالعباس نام حاجی با نوشتکین

گروه دیگر گفت این اسمعیلیه در زمین بسیارند که مسلمانان را کشته و گروهی هم مذهب ایشانند این گفت که [illegible] سپید ما گفت مردم [illegible]
دست او و رسول او رستگار شوند و هم نقصان آنست و اندیشه خدا به الشناسیم و خدا شناس خود و چه در نغ زود و اکنون [illegible]
میگوئیم و ایشان خرد و اندیشه و رای و قیاس و نظر و اجتهاد کو اکنون عبارتهای دانشمند پرسید که قرآن مخلوق است یا [illegible]
خدا تعالی قرآن مجید و کلام خود خوانده وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله قادیان دیگر
میندیان گویند که آفریده است گفت [illegible] مقلدیه و [illegible] مقلدیه [illegible] الله
هر چیز عالم صاحب صنعتی بفرمود و دیگر چه حاجت داری اند [illegible] مجلس روز بازار کم سپاه [illegible] و در هر امور مشترکه
کردند جماعتی [illegible] بر آنجا [illegible] دانشمندی ابو [illegible] بخدمت سلطان بیاید تا با و اعیان مناظره کنند [illegible]
ایشان خون خود حلال کرده بگوید که کفر [illegible] که شما اند بواز آواز میدهید که لا اله الا الله نباید کشتن و اگر نه پیغمبر [illegible]
شما برند ما بد میگوییم و کدام مسلمان باشد که بگوید شما خود را [illegible] و کسی اگر خرد ندارد دیوانه باشد کیا بزرگ [illegible]
از نقصان نباید شنید [illegible] مذهب ما آنست که مردم را خرد باید و با خود پیغمبر چه بی خرد باشد دیوانه باشد و اگر سخن پیغمبر شنود [illegible]
و مثال این چنان است که چشم و چشم نور یا اگر چشم دارد و چراغ ندارد بتاریکی هیچ نتوان دیدن و بعکس این که چراغ [illegible]
و چشم ندارد [illegible] آنست که [illegible] دانشمند که حق تعالی بر زبان پیغمبر علیه السلام در قرآن فرموده است در حق و باطل و حلال و حرام
چنان [illegible] باید که بر زبان رسول فرموده است تا بیدین نباشد ابو نصر گفت خدا را بخرد نتوان دانستن اگر [illegible]
نفرستادند بر مردم واجب بود خدا را دانستن اکنون تمامت اقوام مسلمانان کافر باشند و اعیان گفتند مسلمانان بی
پیغمبر مسلمان اند اگر معرفت خدا را به پیغمبر حاجت نباشد بچه مسلمان باشند و اگر به پیغمبر مردم بخرد خویش مسلمان باشند [illegible]
کافر کیست چون مجوس و گبر و ترسا و مشرک که [illegible] دانشمند و پیغمبر [illegible] فرمود که ستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقة واحدة
منها ناجیة و الباقیة فی النار و از فرقه ناجیه سوال کردند فرمود که اهل السنة و الجماعة پرسید
از اهل سنت و جماعت فرمود که ما انا علیه الیوم و اصحابی دانشمند گفت اکنون فرقه ناجیه مائیم و اعیان گفتند [illegible]
و از آنجا درست آید که جماعت اصل و جمیع گفتیم چنانکه پیغمبر فرموده است گویند لا اله الا الله محمد رسول الله و این کلمه شهادت
هر که بگوید مسلمان و رستگار شود و نامسلمان آنکه خدا را بخرد و نظر خویش داند [illegible] تا این فصل بیرون فرستاد [illegible]
باآنکه در دستی صانع جل جلاله تعلیم و تقریر خلق حاجت نیست و لئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله [illegible] آنکه مسایل [illegible]
اصول و فروع هست که اکثر طوایف اسلام در آن مذاکره و مجادلات میفرمایند و طوایف مختلف در آنها رجوع با ایشان کنند
پرسند و آموزند این جماعت را نیز دانشمند میست [illegible] که در مسایل مختلف رجوع با و می کنند [illegible]
و قابل [illegible] دانشمند ان احاطهم الله فوق جسم [illegible] چه فرمایند روا باشد یا نه اگر روا دانند
[illegible] فتوی فرمایند تا [illegible] دایره اسلام [illegible] و زبان [illegible] از این جماعت زایل گردانند [illegible]
و دین محمدی را نصرت [illegible] اهل اسلام [illegible] بالاتفاق [illegible] و دشمنان [illegible]
[illegible] گشته پس اگر ایشان باشند که [illegible] و استغنا [illegible] معاینه کنند علما [illegible] چنان [illegible]
که [illegible] اگر [illegible] باید که این [illegible] این جماعت میگویند حق است
حق [illegible] است و حق را از اهلش قبول باید کرد [illegible] و باب [illegible]
گفتن اگر قبول نکنند چنانکه [illegible] پیغمبر اگر چه مشرک و مجوس و ترسا [illegible] از اهل کفار این کلمه میگفتند چون قبول
این کلمه میکنند از ایشان قبول کردند این جماعت [illegible] از شعار کلمه لا اله الا الله بخواهند داشتن و قول هیچ [illegible]

و خواهند و فرمایند گفتن و این سخن که حق بود که در میان است مصطفی صلوات الله علیه پیدا آمده است انشاء الله [illegible]
این حکم محتوم است و قضا به مبرم [illegible] شنبه [illegible] که ما را بعد و [illegible] و تهدید و وعید کرده [illegible]
بحمد الله تعالی و سعادات خداوند بخت چندان وثوق است که هیچ عدو و هم و اعتبار کند و اگر خود همه عالم گرد آیند
و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و مباحثه و مناظره کردند و لشکریان از بیرون دشنام [illegible]
اهل اطاعت و عبادت میان ما و شما بدان کس یاد که خیانت بیشتر کند و بر خلق خدا بد روا دارد باشد و بر آنکه در [illegible]
و از مسلمانی دورتر باشد و بر آنکه بر سلطان عادل [illegible] است همه گوئیم آمین و همچنین تا مدت هشت سال سلطان محمد [illegible]
میفرستاد و فقهای ایشان میسوزانید و قلاع ایشان را محصور میداشت در [illegible] چنانکه جنگ میکردند [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] هر روز مردی [illegible] موقف بودی که بر سر [illegible]
و از جنگ چندان [illegible] و چوب [illegible] کار [illegible]
[illegible] و اینکه این جا [illegible] رسول و امام و دین حق [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] حاصل کرده و هر روز در جنگ [illegible]
[illegible] چون [illegible] ایشان مشاهده کردند تعجب نمودند [illegible]
[illegible] در اثنای این حالات سلطان محمد [illegible] مرض [illegible] در اول محرم سنه [illegible] لشکرهای [illegible]
[illegible] اضطراب و مخالفت آمدند و متفرق شدند [illegible] سلاح [illegible]
[illegible] آورده بودند و [illegible] و میگفتند مولانا [illegible]
فرستاده است [illegible] رفیقی سلیمان نام گفت [illegible] در حالت انهدام [illegible]
و میگفت [illegible] آمد [illegible] دانستند که سلطان محمد [illegible] این بشارت [illegible]
[illegible] سلاح و سلب [illegible] رفیقان [illegible] کردند و همچنان [illegible]
[illegible] طالقان و بعد از آن قوت [illegible] و اسمعیلیان زیادت گشت در ولایات و خلایق بسیار مطیع و منقاد ایشان [illegible]
در ولایت عراق و آذربیجان و خراسان و [illegible] و رودبار و [illegible] و کوهستان و گیلان [illegible] یافتند [illegible]
مواصلت کردند و دم [illegible] پادشاه جهان [illegible] که خورشاه [illegible]
[illegible] و در ذی الحجه سنه [illegible] و عشر و خمسمائه سلطان سنجر [illegible] ابراهیم [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] سلطان محمود [illegible] امراء عراق [illegible] مخالفت سلطان سنجر [illegible]
سبب سلطان را [illegible] آمدن و [illegible] مصاف دادن و لشکر عراق [illegible] و امرا [illegible]
کشتن و بعد از آنکه پادشاهی سنجر [illegible] سلطان محمود را [illegible] خویش [illegible] و خود در خراسان [illegible]
و در رمضان سنه خمس و عشرین و خمسمائه [illegible] بشارت [illegible]
در [illegible] حسن صباح [illegible] شد [illegible]
خویش قیام [illegible] چون کار [illegible] کیا بزرگ امید [illegible] تفویض کرده [illegible]
فرمود [illegible] رودبار [illegible] دعوت [illegible] بحوالت کرد و حسن آدم [illegible]
[illegible] کیا جعفر را که صاحب [illegible] بود [illegible] وصیت کرد [illegible] امام [illegible] آمد باتفاق [illegible]
کار [illegible] و [illegible] چهارشنبه ششم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشرة و خمسمائه از دنیا انتقال نمود و حسن [illegible]

دو آخر روز بازگه بقلعهٔ الموت شد تا مدت سی و هشت سال که او در آنجا بود هیچ وقت از قلعه بزیر نیامد و از سرایکه مقام داشت
دو نوبت بیشتر بیرون نیامد و دو بار بر بام سرای شده و آنچه برعم واضع تاریخ ابن اثیر است والعهدة علی الراوی باقی روزگار
در سرایکه معتکف و متوقف بود بمطالعهٔ کتب و تقریر سخن دعوت و تدبیر امور مملکت مشغول و در زهد و ورع و تقوی
بود و بعد از او در سنه ... کیا بزرگ امید مدت بیست سال با جماعت رفیقان همان قاعده و سلوک میداشت و امور
استقرار یافت و محمد ابو علی بجملهٔ قلاع و رباع رفت و عهد کیا بر مردم گرفت هم آن موجب که سنه ... گرفته بود چون خبر وفات
بحضرت رسید از هر جای خصمان بر خواستند و بزرگترین خصم شیرگیر بود که اشکر آورده بود و گفت ای در قلعه چنان که سکه بر کار
و جماعتی دیگر باصفهان فرو شدند و در دوشنبه بیست و پنجم شوال سنه تسع عشر و خمسمائه کیا باحضرا فرمان حق در رسید و کیا بزرگ
بزبان خود بالب کجایی استوار بود و مردم جلد بگرفت و همچنین گیلان باو داد و ولایت اسلوه و کلیم و جابل
بگرفت و در اسلوه دوازده هزار مرد جلد بود و همه استخلاص کرد و رفیقان بطالقان فرستاد تا گرفتند و چهارپا و غنیمت باوردند
ربیع الاول سنه عشرین و خمسمائه میمون در بغز مود و ساختن و زجر و دو وجه اعیدالملک فقیه بی کوتوال آنجا غضب کرد
براد اذای شیرگیر لشکری بطالقان آورد و منهزم بازگشت و اموال و چهارپا غنیمت گرفتند و در شعبان سنه عشرین و خمسمائه
طغان و برقش باحشم ری و طالقان آمدند رفیقان بهرک بایشان رسیدند و قتو طغان کرد کشت و همچنان
میرفتند با سرخشم آنجا و بعض را آنجا باهنا و ترک و با چند نفر اسیر و با چهارپا و غنیمت بازگشتند و رفیقان
بود سلطان سنجر اورا بخواست خداوند سلطان محمود لشکری برد و بار فرستاد و چون بقزوین رسیدند و جمعیت رفیقان
پیغام فرستاد و صلح طلبید و هم از در قزوین بازگشتند بیستم رمضان سنه عشرین و خمسمائه امیر سالار جوی با الموت آمد
زمره و اعیان منقاد و منخرط گشت بزرگ امید بغزمود تا بر سعادت کوه که پیش از این تغاکوه گفتندی قلعه بساخت و
آن جهان جمیا کردند و از قلعه فرود تا عموم مردم مطیع و منقاد و اعیان غضب کردند و از آنگه باز که کیا داعی با الموت
بودند با او دعوت تقریر میکردند و گفت دین رسول اینست که ما جماعت داریم با او عهد و میثاق کردند و پادشاهی
باد تفویض و برقش بار دار حق طمع قزوین بقصد با لشکری بیامد رفیقان را منهزم و مخذول گردانید و در سنه احدی و عشرین و
خمسمائه کیا بو سار و محمد با قومی رفیقان بطالقان شدند و در منصوریه بگشودند و کیا نوشاد کوتوال را غضب کردند
برقش باز دار پیغام فرستاد و صلح طلبید دعوی دوستی کرد و با اهل رودبار امین شدند تا ناگاه غدر کرد و بر رودبار تاخت
و از ایشان چند کس را بکشت و کودکی چند را اسیر گرفت و در جمادی الاول سنه ثلث و عشرین و خمسمائه سلطان محمود از جهت
برقش باز دار را پیغام فرستاد که از الموت معتمدی با صحبت خود باصفهان آورد تا صلح کنیم و کیا خواجه محمد ناصح شهرستانی
بفرستاد و او را باصفهان پیش سلطان محمود و در صلح لحظه گفتگوی میکردند خواجه محمد از پیش سلطان بیرون آمد عوام
بازار غوغا کردند و او را با رفیق دیگر کشتند بجهت هندی چند که او را دیده او را کشتند کیا بزرگ امید گفت که او عهد
دروغ شما آمد اگر راست میگوید قصاص فرمای و الا انتقام با در منزل باشد سلطان بدان التفات ننمود و عزم
سنه ثلث و عشرین و خمسمائه رفیقان بدر قزوین شدند و چهارصد مرد را بکشتند و سی هزار سر گوسفند و دویست سر اسب
و دویست سر گاو و بیاوردند زیادت ده بی بیامدند و جنگ کردند و رفیقان از بزرگان امیری را بکشتند و باقی را منهزم کردند
و همچنین چهاردهم شعبان سنه اربع و عشرین و خمسمائه لشکر عراق برود بار آمدند و سی هزار سوار بپای لمسر نزول کردند از قضا
آگاه شدند و منهزم بازگشتند سلطان محمود در اثنای آن بمرد شد با آخر ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و خمسمائه از دنیا
و رفیقان بطارم تاختن بردند بار دیگر بردند دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار سر گوسفند و بیست استر بار بگرفتند

قزوینی را بکشتند و غنایم بسیار آوردند و قسمت کردند سوار را دو قسم کردند و پیاده را یک قسم نصیب خود با دعوت دادند و همچنین
در لشکر بگرفت و در منتصف محرم سنه ست و عشرین و خمسمائه لشکر الموت عزم گیلان کرد بقصد هاشم علوی که او به گیلان
امامت نزد بار کرده و بر خراسان و اطراف نامها نوشت و مردم را بخصی ایشان غرور داد و کیا بزرگ امید بنصیحت نامه
تا محبت خدای بر وی متوجه باشد و چون رفیقان عزیمت گیلان کردند پیغام بهاشم آوردند که گفته بود که گفتار
و الحاد و زندقه است اگر حاضر شوید مناظره کنید و کافری شما ظاهر کردد و لشکری جمع کرده رفیقان در محرم سنه ست
و خمسمائه باو رسیدند و مصاف دادند با هاشم هزیمت نمود و سر در بیشه او نهاد و رفیقان بر اثر او میرفتند تا هاشم
بگرفتند و بر و حجت فراوان انگیختند و بسوزانیدند و در آن عهد المسترشد بالله و سلطان مسعود که بجای عم خود سلطان
سنجر حاکم عراق و ایران و آنجا بادکان بود و منافقی وحشی قایم گشت و مجدد و چندان لشکر در برابر هم آمدند لشکر
شکسته شد مسترشد در دست سلطان مسعود آمد التزام حرمت مسترشد را سلطان با مصاحبت او ناگرانه برفت و در هفدهم
ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمائه باطنی که فرصت خلوت نگاه میداشت ناگاه در بارگاه رفت مسترشد بالله را بکاردها
سلطان مسعود بر آن استغفار و تلهف نمود و او را در شهر مراغه دفن کرد چون خبر وفات خلیفه با الموت رسید
بشارت میزدند و رفیقان را اجر باز میکردند و این تاریخ عباسیان را [illegible] و سپاه علم در ایشان این سین الدوله خوارزمشاه
بعراق آمد سلطان مسعود را گفت من بدان بعراق آمده ام تا ملاحده را بادی دهم هر چند بیشتر دعوی مذهب اسمعیل میکردند
سلطان بر بعض ابدالرا بخوارزمشاه تفویض کرد بر بعض عاصی شد و زن و فرزند و مال خواسته ابد خود را بخوارزمشاه
و خود با آنجا بایجان شد و مردم او بزنهار رفیقان آمدند کیا بزرگ امید گفت اگرچه بر بعض باز دار با ما عداوت کرده است
چون پناه با آمد و حیات او و راحت او باشد او را امور کردند خوارزمشاه پیغام فرستاد که بر بعض باز دار و اصحاب او
کرده است دشمن و ابا دوست و هوادار شما بود و ام و سلطان مسعود این ولایت بمن تفویض کرده کسان او را بمن
فرستید کیا گفت اگرچه چنین است اما مه که زنهاری باشد هرکس او را بخصمان بسپاریم و خوارزمشاه خصمی مقرر شد و
جمادی الآخر سنه ثلثین و خمسمائه رفیقان بپای در آمدند که کوتوال آن گلستاه و موداتیه و از اسباب پرش داشت
منجنیق برکار کردند و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد امان خواستند رفیقان در گرفتند و خواجه علی ادیب غزنوی را کوتوال
معین گردانیدند و هم در رجب سنه ثلثین و خمسمائه رفیقان به بیرل شدند و هفتاد کس را بکشتند و سی مرد را اسیر
بیاوردند با چهارصد سر گاو و دو هزار سر گوسفند و دویست سر دراز گوش بیاوردند و چون بپای خروس با قراسنقر
کوکبه سواران [illegible] خوردند قراسنقر را بگرفتند و بکشتند و پسران باز دار احمد و الیاس با چند کس از اعیان
قزوین بیامد و امان خواست و گفت اگر پادشاه ایشان باشد الا جمیع الا بجنگ باشد خصمی شما کنیم و بر آن سوگند خوردند
تا که غلام و شد او به رجوع کردند و با سر خصمی قدیم شدند و در سنه احدی و ثلثین و خمسمائه رفیقان بطارم شدند
که آنرا نصیر الدین کویند و جنگ بستند مردم تا قلعه شهر شدند و جنگ سخت کردند عاقبت قلعه بستدند و پانصد کس را بکشتند
پنجاه کس را اسیری بردند با غنایم و چهارپا بسیار و شهر و قلعه خراب کردند و رستان و کدخدایان بر سر را از تا جبت
دعوت قبول کرده بودند و خصمان ایشان را بعرض میرسانیدند سبب با الموت آمدند و در منصور آباد که بر صور رستاق
و با ایشان داده اند و در اثنین و ثلثین و خمسمائه رفیقان تاختن بگرجستان بردند و عبدا که چند باره دیه جواب کردند
آمدند و کیا بزرگ امید سپستان بر سر دعوت بماند تا بیست و ششم جمادی الاول سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه که داعی مرگ را اجابت کرد
و بگذشت [illegible] از اولاد کتاب بزرگ امید است و عبدالرحمن از روایت عبدالملک بن علی چنانکه دیده و شنیده کرده

تفصیل جماعتی که با یام کیا بزرگ امید کشته شدند بر بمن موجب والعهدة علی الراوی

قتل قاضی شرق و غرب ابوسعید ... محمد ده واری و محمد دانشمند در شعبان سنه ست و عشرین و خمسمائه

قتل صلاح الدین حبشی که از اول ... در آخر ... رفیق ... کلاه و کمانک ... سنه ست و عشرین و خمسمائه

قتل محمود کاشی وزیر سلطان سنجر بدست محمد کرکج در ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و خمسمائه

قتل امیر پرس سپهسالار ... بدست نفر رفیقان در سنه سبع و عشرین و خمسمائه

قتل پسر اتابک آل ... بدست ابا عمرو علی محمد در سنه ... سبع و عشرین و خمسمائه

قتل سید ابو هاشم زیدی که دعوی امامت زیدیان بود ... در جمادی الاخر سنه ست و عشرین و خمسمائه

قتل سید دولتشاه علوی رئیس اصفهان بدست عبد الله موفق ... در ... الاول سنه ثمان و عشرین و خمسمائه

قتل آقسنقر احمدیلی حاکم مراغه بدست علی ... در ذی القعده سنه ثمان و عشرین و خمسمائه

قتل رئیس تبریز بدست ابو سعید ... و ابوالحسن قزوینی ... سنه ثمان و عشرین و خمسمائه

قتل مسترشد خلیفه عباسی بدست پانزده رفیق در سنه تسع و عشرین و خمسمائه

قتل حسن بن ابوالقاسم کرخی مفتی قزوین بدست رفیق محمد ... در ذی الحجه سنه تسع و عشرین و خمسمائه

کیا بزرگ آمد و پیش از انتقال به روز محمد را که اول محمد خود کرده بود و کیا محمد بالموت آمد و حکم اتا و جعل ... پیش گرفت و تیغ و دست ... و خصمان از قوت بزرگ امید مسرور و مغرور شدند و چون دیدند بر سر کار خویش ... و بدانستند که بفتنه و افسانه مجالست رفیقان بجوانب و اطراف تاختن میبردند و خرابه و ... میکردند و غنیمتها می آوردند در ماه رمضان تمامی بیشتر رفیقان باتفاق بیکجا جمع بودند و تنگ داشتند که خصمان بر زراعت و حراست و کشتن ... باشند چون کار ساخت شد کیا محمد رفیقان را باز خواند روز عید فطر الموت آمدند و چنانکه عادت کار ... بر قتل مسترشد ... بود فاتحه کار محمد بن بزرگ امید بر قتل الراشد بالله بود پسر مسترشد و سبب آن بود که چون ... شد بخلافت معین شد بعضی جمع ادبار بودند و جمعی بر قرانیه بر جهت او مقرر شد بانتقام خون پدر بقصد ملاحده از بغداد بیامد ... پسر سلطان محمود با لشکر با او پیوست در راه بیمار شد و در آخر بر شهر اصفهان رسیدند در رمضان سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه فدائی ناگاه اندر بارگاه او در رفتند او را بکاردند و هلاک کردند و لشکر و سپاه وی بتمامی متفرق شدند و چون خبر قتل او بالموت رسید هفت روز بشارت زدند و این اولین فتحی بود در روزگار کیا محمد و راشد را باصفهان روان کردند بر آن قاطع ترا با ران ازانکه باز خلفا مختفی و محجوب شدند و روی از مردم پنهان کردند و در رجب سنه ست و ثلثین و خمسمائه رفیقان الموت بر دشت دیلمان رفتند و دیهان بسوزانیدند و غارت کردند و بر غارت مشغول و کیا محمد بن علی بن خسرو فیروز به حکومت و سعادت نصب کردند و هرچند لشکر گرجیان میرفتند و محاصره میکردند چنانکه سکان آنجا از ارکان دخول و خروج ... انگیسو رفیقان تاختن میبردند و از دیگر جهت مردم سعادت کوه و از طرف دیگر مردم کوه گرمان بر فتحی ... کار بر گرجیان سخت شد امیر طراف بن ملکشاه و کرجی از برادرش گرشاسف برگشت و بشرف رفیقان آمد و کار گرشاسف بجایی رسید بود که یکدم امین نبود و پس کس ... پادشاه دیلمان فرستاد و با سپهبد علی بن شهریار پادشاه طبرستان که اینجا ... میخواهم که بیایم و با ایشان مواضعه کرد و امیر لشکر پیش گرشاسف با اصحاب خود بجانب طبرستان شد و رفیقان ... گردند مبارک کوه نام نهادند کیا محمد بن علی بن خسرو فیروز را دادند و رفیقان کار گرجیان تمام بساختند بالموت ... محرم سنه اربع و ثلثین و خمسمائه امیر یاور بن گرشاسف بکیلان شد و بجانب گیل رود خوانند و ... بساخت و رفیقان را آنجا بنشاندند و هم درین سال سیاوش پسر خلیل و ... و شاهنشاه علوی ... عمزاده خلیل ... و امیر پشتون و ... و امیر ملک پسر شمشیر زن ... که هر دو عمزادگان خلیل بودند با قومی از ... رشاف دیلمان ...

مواضعه وموافقه

مواضعه و موافقه کرده بودند و اندیشیده که با رفیقان دیگری ضدی کنند از سیاق ... این حال باز گفت همه را گرفته بالموت آوردند و باستصفا از هر یک جدا امیر پرسیدند همه مقر آمدند و یکبار اعتراف آوردند همه را معاقبه و محبوس کردند و بعضی رفیقان بقهر ... شدند و عبد الملک ... را گرفتند با پسرش که رئیس آنجا بود و او با برادرش دشمنی رفیقان میکردند ... بودند که ... و ... میکردند همه را گرفت و بکشت جمعه ما که بر جرایم تمام خود اقرار کرده بودند و در شوال سنه اربع ... و خمسمائه جوهر خادم سلطان سنجر ... کشتند و چون این خبر ... عباسی رسید که از آن جوهر بود با جماعت لشکری ... شد و در نواحی ری آمد و مرا با جماعت رفیقان می کشتند و در شانزدهم محرم سنه خمس و ثلثین و خمسمائه ده خدا ابو یوسف ... خراسانی و جوشاب را بر ... وادی شدند و ... و از کس را کشتند با غنایم و چهارپای بسیار بازگشتند و در سیزدهم ماه ذی قعده سنه خمس و ثلثین و خمسمائه کیا علی پسر بزرگ با لشکری بجنوب ... کام شد و از اتفاق ... والی قزوین بیکباره الموت با لشکری بشارت سلطان آمده رسیده بود و خواست که با الموت تاختن کند ... روز آورد ... شد ... سخت کردند عاقبت خصمان منهزم و آنچه ... بودند از زن و فرزند مال و چهارپای ... بدر رفیقان ... تا پایه خروس میرفتند قریب صد و پنجاه کس را کشتند و نوزدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین و خمسمائه امیر میکائیل ... سواران بر در قزوین تاخت و بیست و دو کس را بکشت ... سر چهارپای را بیاوردند و در ماه رمضان سنه ست و ثلثین و خمسمائه ... مزدکیان دعوت پوشیده میکردند و خرافات و ضلالات از آن جنس که ایشان گویند می گفت و ایشان خود با ... و واضع مذهب ایشان ... بوده است مردی احمق ... دین و دیانتی قایل نبوده و هیچ پیغمبری را ایمان نداشته ... در زمان ... پادشاهی دنیا ... شریعتی ... انتخاب کرده بخلاف دیگر شرایع ادیان و ... و ... متابع او شدند و ... آمد و ... او را گرفت و اتباع این پوشیده داشتند ... ظاهر ... کار قباد ... عادل ... ایشان مزدک آن دین ظاهر کرد و گفت هرچه ... است ... راست هرچه ... با ... روان ... که همه چون یکی باشند و هیچ چیز در میان ایشان جدا نباشد و حجاب این ... مال و فرزند و زن مردم ... کرد و قباد سخن او مسموع داشت و مزدک او را الزام کرد که ترا این مال و زن و فرزند با دیگران مشترک باشد ... عادل بود و از دعوت او نیز ... کرد ... از اباحت خلاص یافت چون نوشیروان بپادشاهی رسید مزدک و اتباعش را یکبار بکشت مقصود ما از ... آنست که ... این ابا پوشیدن که ... مسلمانی ظاهر شده ... تظاهر خود مسلمانی و تشیعی کردند و هم بر سر مذهب خویش میبودند تا چون مولانا علی ... انتقال کرد ... جدشان پسران ... بود که معروفست و محمد بن حنفیه باقی بود گفتند او امام است و بعد از آن ابو مسلم ... دختر زاده بود که نام او امام بود ... شد و ... هر گاه که این ... هر گاه که دیده اند که اهل ... و شوکت و ظاهر آن ... کرده اند و مذهب خویش پوشیده داشته الا ... این ... چون ... و قوتی نیست بر عادت ایام خویش گفتند این مذهب حق است و ما قبول کردیم ... اسمعیلیان ... عرض کن ... و ... مذهب داشته پارسیان ... حسن ... بود و ... سنه ... عشر و خمسمائه فرمان یافت و پسرانش ابو العلا و ابو یوسف ... مقام او شدند و ... طلب مال و جاه ... خویش ... حکم این آیه در شان ایشان درست شد و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس و لا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و ایشان حکم ... کردند و مخالفت دعوت ... کردند ... تصریح و ... ایشان را انفصال ... داشت و گفت ... مصطفی ... داد که ... حسان ... ابی ...

[illegible]

عنبار علاوه والاحداهما من اوّلها والاخرى فى آخرها وما بينهما فساد وفيها من حبّ المال والشرف فى دين المرء المسلم كفت
میخواهم که شما درویش باشید و در ایشان اثر کرد و چون ستیدنا حسن صباح انتقال کرد حولا به به نام آذربیجان باز
دعوت کرد و گفت حق خود با پارسیان است و اسمعیلیان مردم ظاهری اند و باطن اینست که ابوالعلاء یوسف بجای محمد و علی
سلطان ناهر به اینند و فتی در یکشخص ظهور کند و کاهی جدا و کاهی به و ناموس شریعت برای اظهار باطن و حلال و حرام
بنمایند پس ترک اقامت نماز و روزه باید کردن و گفتند که ابوالعلا همه حرامی و حلال و زنان حق بخانه اند که هر شب که بخواهند
و محرم و ختّه چه باشد و دختران برچه و برادر و حلالند بر جمله تمامت محرمات حلال داشتند گفتند دوزخ و بهشت نجات و دیگر
و هرکه ابوالعلا یوسف را منداتی گزوی بصورت مردی باز آید و عکس این چون میرند بصورت سبع باز آیند و چون این
انکار شد چند کس را گرفتند با چوب و شکنجه اقرار کردند ابوالعلاء یوسف را گرفتند روز شنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه
سبع و ثلاثین و خمسمائه نعوذ بالله من الجور بعد الکور تا اقرار کردند و توبت ندامت و انابت نمودند منفیه نمود و جروط
بکشتند و بسوزانیدند تا یکسال اتباع و اشیاع ایشان را میکشتند و خواستم که برخی از عقیدت این گمراهان یاد کنم قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلّم اذکروا الفاجر بما فیه لاکی یحذره الناس و اصل فائده مذهبشان آنست که نشاید که بحکم
بیان اند نه حیوان و نه نبات نابودان هرچه که هیچ نشاید بزمین فرو کوفتن که زمین مال آنان هیچ نرسد و دو نزاهم نشاید
کهر دو را بیخ رسد و طلاق نشاید دادن و بره و نشاید خریدن که هیچ گناه است که هر که از اینها یکی بکند هرگز از دوزخ رستگار
نیابد خون بخشی نباحق و دوزن در یک وقت داشتن و با مخالف وصلت کردن و زبان و جوارح مردم را آزردن
در حال بعث و نشر مبدا و معاد و تناسخ گویند و همچنین که بصورت مردم حقیقت و لیکن بهشت کو زنان آسمانی است و
حال تبرّا و تولّی ایشان آنست که با دشاهان فرس محمد و علی فراوان خونها ریخته شده است و بعد مخالفت در غایت
و هر دو یکی است و راست گوی چون باشند و بتقدیر آنکه محمد حنفیه پسر مولانا علی علیه السلام بود و امامت با وجود حسن و حسین
چگونه باشد و لئن سلمنا که او امام بودی از او با براهیم بن محمد عباسی چگونه افتاد و از ابراهیم با ابو مسلم محال تر و بعد
ابو مسلم با مطهر افتاد و پانصد سال است تا او مستوراست و بجکم برادر او امام نیست و محمد و علی علیهما کسی را که بحقیقت
دانستند لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم و تمام الآیه و عیسی علیه السلام هیچ را این دعوی محال کجا
و این مزخرفی میگویند و بمذهب ایشان هر که از اهل وجاه بود و مشارالیه است پس بدین قیاس پیغمبران و ملکان نیز معاف اند
الا ما شاء الله متاب نعوذ بالله من غرور الاعتقاد و حق بحجت و باقی همه باطل فرقه ناجیه یکی
فرقه هالکه بمیزان الله الخبیث من الطیب و شانزدهم ذی الحجه سنه سبع و ثلاثین و خمسمائه کیاسالار بن فیلوا کوس با لشکر
جد قزوین شد و هشتاد کس را بکشتند و بکنار سر فراخ شاخ و در ارکوش و هزار گوسفند بیاوردند تا ایجا و جهت اعدا
روایت که در ابتدا و دهم محرم سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه لشکر سلطان محمود در دو بار آمدند و بر سر سیمجان و دو بار دو بر
هفت روز مقام کردند و شبها بر تاختند و غرض چند قلعه با کاه سوختند و جای لمسر تاختند و در خیشان سیوه و خود
بگرد آمدند و با لشکر جمع نمودند و رفیقان شبیه لشکر کردند و هزار مرد کار از مقدم لشکر کردند و خصمان بازگشتند و سلطان و
پسر سلطان محمود بخجیان رفیقان منتشر شده و بر دلائی طویل و عریض میزد و در ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه کار بدست جا
رفیق شامی کفایت کردند و دو روز دهم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین مسلح اند و اله قزوین با لشکری قصد رفیقان کردند و پنج تن
و از طرفین گروهی کشته شدند خصمان بازگشتند و رفیقان جاه شدند و آنجا درین استوار بنا کردند که تو بکر سر سیم و قزوین است
از بنه کان عراق بود با دری خواست که بگذارد قلعه تمام کنند لشکرهای آراسته از حکام و علوم و امام بدیک حرجاه

داوند و دامغان و گرکان باشد و نشابور و همه جای بیاوردند و کیجی کوشیده عاقبت دست بداشتند و مه و سنجیدند
و باز گشتند و در دوران زمستان تمام شد و در ماه شعبان این سال کیا علی ارکیا الکیر فرمان یافت و در سنه تسع و ثلثین و خمسمائه
جماعتی رفیقان بدر قزوین شدند و با دکا تعرض رسانند و بازگشتند لشکر قزوین بر عقب رفیقان بیامدند رفیقان باز ایشان کشتند
کشاوند و چند کس را بکشتند و در غره ربیع الاول سنه احدی و اربعین و خمسمائه کیا عیسی را بحرسالت بر سلطان کشته
فرستادند بدو نفر عباس که در هفتم ماه رمضان سنه احدی و اربعین و خمسمائه کیا محمد پسر خود حسن را بنیابت خویش با لموت
کرد و خود جار رفت و با لموت آمد و در اوایل شوال بر صوب طالقان فرمود علامرد و ضعف فرمود و از آنجا بطالقان
و دو قلعه با ساخت و بتاریخ ذی القعده سنه احدی و اربعین و خمسمائه سلطان مسعود عباس والی ری را با شارت سلطان سنجر
در بغداد کشت و سر او در کاه خراسان فرستاد و در رجب سنه اثنین و اربعین و خمسمائه رفیقان بسر ترکمانان شدند و از آنجا
سر شتر و هفتصد گوسفند بیاوردند و جماعتی را بکشتند شب آدینه هشتم شوال در حال ولادت کیا بزرگ محمد بن الحسن بن محمد بزرگ
امید بود و در هفتم ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و خمسمائه رئیس همدان و جمعی که داعی همدان و آنچه در و بوشیده داشتند
بر مو کشتند و در محرم سنه اربع و اربعین و خمسمائه کما بیش بجانب طالقان برفت که بعمارت قلعه ... مشغول بود و در
صفر قسطنطور فیروزکوهی که والی ری بالشکر عراق پای قلعه ترک آمد رفیقان شبیخون بردند و گروهی را بکشتند و بعضی
و خاصه بازگشتند کیا بزرگ منصور به مراجعت نمود و پنجم صفر در آن اقدامی نهادند و خواجه محمود بن مسعود و شجاع و نعیمی را بکوی از
داشتند و سلطان مسعود و سلطان محمد شاه بن محمود با آذربیجان مصاف دادند و بعد از جنگ صلح کردند و بر دفع اسمعیلیان متفق
شدند و قصد قلعه ارزنگ کردند و شانزدهم ربیع الآخر پای ارزنگ فرود آمدند و مجانیق نصب کردند تا کیا و جنگ قائم بود
مقدم سپاه امیر خاز نش با لموت پیغام فرستاد که این قلعه را بگشایید تا ما از آنجا این بر خیزیم تمکین نیافتند چون از جنگ
آدمی نماند عاجز بازگشتند بتاریخ منتصف شعبان سنه اربع و اربعین و خمسمائه سلطان سنجر بشهر ری رسید و در شهور سالها پیش
باکیا حسین عبد الجبار برسالت با لموت فرستاد که خدای بحت و کتب و اخبار رسول به این صادق است و او را باید که ما
بجز و درست نظر آن باشد که موافق و مقابل قول خدا تعالی و رسول او باشد علیه السلام و مراعات احکام شرع و او
که امر حق تعالی به ان ناطق است و اخبار رسول بدان صادر و اجب و هرچه در مبدا و معاد و ثواب و عقاب و صفات قیامت
که حق تعالی در قرآن مجید ذکر آن فرموده و پیغمبر آورده و مطابق و موافق آن فرموده و ایمان و ایقان داشتن و هر که سوا
که برآن خود در حکمی از احکام خدا تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم تقدیمی کند و یا حرفی از آن کردانند تا قیامت ملک
فقد ظلم نفسه ولن تجد لسنة الله تبدیلا ولن تجد لسنة الله تحویلا و آنچه معتقد در دین این جماعت است در اصول و فروع این بنگرد
ملکت فیها و الا نه و دانشمندی را بفرستد تا آنچه واقع میکویم تا قرار کل نقیضا دارد و یکشنبه سیزدهم ربیع الآخر سنه خمس و اربعین
و خمسمائه کیا بزرگ بر صوب لار راوان شد بجهت مطالعه ذرا اخت جد و در شد رسید که سوی عمارت که کرده بودند و از آنجا
با کرم در آمد و از آنجا باز منصور آباد و از آنجا بسر سیم کمود شد و از آنجا بدر ری و ولایت لار در نظر بود و یکشنبه سلخ
ماه ری کیا پسر ابوهاشم از خمجان داد و سان و گرجستان با لشکری بپای برکار و آن نواحی آمد رفیقان ایشان را بزدند واز
باشش کس و ادمی را با لموت آوردند روز هشتم ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و خمسمائه از اینک جماعتی رفیقان بکوه
ری شدند و سه هزار سر گوسفند از آن ترکمانان بیاوردند و در شنبه چهاردهم محرم سنه خمسین و خمسمائه کیا حسن باز رفیقان
برستاق ری شدند جبه خوی ادی و دیه گران و چهار پای فراوان آوردند و آدینه چهاردهم ربیع الاول لشکر قزوین
بپای دره در آمدند جبه سالار بکوه و اران دو مرد را بکشتند و بیست سرکاو ببردند بیچم رجب لشکر قزوین بطالقان آمدند

وچند سر چارپای براندند و روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه سنه خمس و خمسین [و خمسمائه] رئیس مظفر الدین را بمقدمی قلاع قهستان

فرستادند و سلخ شعبان گروهی از لشکر قزوین و دیلمستان و قومی پیاده بسیار در رودبار آمدند و چند سر چارپای براندند

محرم سنه اثنین و خمسین و خمسمائه لشکر قزوین بپای لمسر آمدند و چند کس را بکشتند و امیر ابوالقاسم شمشیر زن را بگرفتند و

در مصادرت و مصاحبت رفیقان الزام کردند قبول نکرد گفتند ببیشتر از دشنام دادن تمکین نمود او را بکشتند و در پنجم صفر گیلکیه

بلمسر آمد و لشکر ما به قزوین فرستاد و تا همه کس را بکشتند و چند سر چارپای بیاوردند و در چهارم محرم سنه ثلث و خمسین

والی قزوین بیرابادوان با لشکری بپای لمسر آمدند و جمعی سکان او دلکی گوسفند براندند کیا محمد بن علی خسرو فیروز با رود

و دیلمان برعقب شدند و چارپای باز گرفتند و سی و چند مرد را بکشتند و سی نفر اسیر آوردند با کوس و علم و خیمه و

در جمادی الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه لشکر قزوین بر قبا جراغی و لشکر ایناج به اتفاق از قزوین تا کاه بر رود بار

آوردند و بجوانب و اطراف بتاختند اما رفیقان بر ستاق قزوین شدند و بر ترکمانان زدند و بیست و اند ترک را بکشتند

سراب و استر بیاوردند و روز چهارشنبه بیستم شعبان سنه خمس و خمسین و خمسمائه ایناج والی ری با هزار لشکر عراق بتاخت

آمد و هر کرا یافت بکشت و بگشت و در روز دوشنبه پنجم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و خمسمائه کیا حسن بن علی با جعفر کرکی بر زرآباد

بود و تا در سنه سبع و خمسین و خمسمائه کیا اسمعیل با لشکری از جملام و رودبار رفت و بجایی که کلاکان کوه بند بجنگ گرفته

شصت کس را بکشتند و روز سه شنبه چهارم ربیع الاول در سنه سبع و خمسین و خمسمائه کیا بزرگ محمد از دنیا انتقال نمود و

در جبال حاکم بود و عهد او بسیار کارها بکردند و در آورده و برو کار سابق و ایام پیشتر کیا بزرگ حسن را بجای او

نصب کرده بود

ذکر قتل جماعتی

قتل راشد بن المسترشد عباسی

قتل
راشد بن المسترشد عباسی ... بر دست چهار رفیق طاهر ابوالقاسم ... و ... در رمضان سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه

قتل
قاضی قهستان ... که بفتوای او رفیقان را می‌کشتند بر دست ابراهیم حنفی و ... در محرم سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه

قتل
قاضی تفلیس بر دست ابراهیم ... که بفتوی بخون رفیقان می‌داد در سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه

قتل
عین الدوله ... در لشکرگاه سلطان ... جمادی الاول سنه اربع و ثلثین و خمسمائه

قتل
قاضی همدان در همدان بر دست اسمعیل ... که بخون رفیقان ... بود در ... سنه اربع و ثلثین و خمسمائه

قتل
ناصر الدوله بن ... بر دست ... در سلخ محرم سنه خمس و ثلثین و خمسمائه

قتل
علاء شرف الملوک وزیر ... بر دست ... در جمادی الآخر سنه خمس و خمسین و خمسمائه

قتل
عباس ... بغداد از سلطان سنجر در سرخس در خراسان در سنه احدی و اربعین و خمسمائه

قتل
... که ... از جمله امرای سلطان سلطان سنجر بود در شوال سنه خمس و ثلثین و خمسمائه

قتل
محمود ... که ... بر دست ... در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه

قتل
سلطان داود بن محمود بن محمد ملکشاه بر دست چهار نفر رفیق شامی در سنه سبع و ثلثین و خمسمائه

قتل
آقسنقر غلام سلطان سنجر والی ... که بر سلطان عاصی بود بر دست دو رفیق ... در رمضان سنه اربعین و خمسمائه

قتل
امیر گرشاسف پادشاه گرجیان بر دست لشکری ... در ذی الحجه سنه سبع و ثلثین و خمسمائه

قتل
امیر کردبازو بن علی بن شهریار پادشاه مازندران پسر حسن در محرم سنه سبع و ثلثین و خمسمائه

این طایفه بروزگار کیا محمد پسر کیا بزرگ امید کشته شدند و این روایات و حکایات از تاریخ حسن صباح منشی نقل افتاد کیا محمد

شهاب ساخته بود

شهاب ساخته بود و الحمد علی الرادی تمام شد تاریخ کیا محمد و بالله التوفیق ابتدای دولت و جلوس کیا حسن بن محمد بن کیا

امید المعروف بعلی ذکره السلام داعی چهارم ولادت حسن علی الحسن بن محمد بن بزرگ امید در سنه عشرین و خمسمائه بوده

بسن بلوغ رسید بهوس تحصیل علم و بحث تاویل مذهب پیشینه تا در اسلام خویش کرد و در شیوه سخن و دعوت الزامات او نیک

میکرد و در لفوریخ قادر و ناحیه گشت و روز کار در تحصیل علوم آسمانی و یونانی اشتغال داشت و رفیقان فرمان او مطیع

بودند چون کار ... او چون بر سر برو دولت متمکن شد جماعتی را که از ... مدیدی باز که محبوس بودند از ری و قزوین و دیگر جایها

بخواند و بعضی زندانیها را جانب اطلاق فرمود و گفت هر که خواهد که اینجا باشد با دولت خود اقامت نماید و هر که خواهد برود

با دطان مالوف و مسکن ... فرستاد و بسبب وفور تحصیل و کثرت علوم حکما حسن بمواعظ و نکته منقول در آمیخته بوده

نکات خویش بحث در قال حکومت ریخته و ایام کیا پدر خویش بعضی کلمات خطابه و امثالات که بنظر اهل عوام و مردم

اعجاب نماید میراندی با مستمعان آن دعوت میکشتی و بلطف در حق او آن قوم را مشعوف و گنوف میگردانیدی و چون

از اجتماع حاصل بود و رفیقان مثل آن مقالات نشنیده بودند او را عجب بر حالی متفرق و دانای شگفتی میپنداشتند

می افتادند که امامی که بسته تا وعده و او داشت این امارت رفیقان در حق او زیادت میشود در متابعت او مسارعت و

سپنوده چه پدرش کیا محمد چون اینها بشنید و بر ظنون مردم آگاه شد و در الزام قاعده پدر پیوسته تا در کار دعوت داعیم و

سعادت اسلام ممتد و اید و آن شیوه را منتفی آن کار داشت بر پسر آن کار بلیغ نمود و مردم را جمع آورد و گفت این حسن

من امام نیستم بلکه از دعاة امامم بلکه داعیم و هر که بیدار این سخن مسموع و مصدق دارد کافر و بیدین باشد و قومی را بر موجب

تصدیق کرده بودند بانواع مطالبات و عقوبات مثله و شکنجه زجر میداشت بیکیدفعه دویست و پنجاه کس را بالموت بر دو

بکشت و برفت و دویست و پنجاه کس که بدین تهمت موسوم بودند نهاد و از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از سبب این خایف گشت

از تادیب پدراسان و در تبرا از آن مقال فصل انگیختی باشال این ظنون موسوم گشته طعن و لعن کرده و حسن در بعضی

از آن نعت لطایف الحیل میساخت تا انتقال او بعد پدرش برخاست اما اتباع و اشیاع ارتکاب محظور و شرب خمر را ...

امام موعود میدانستند تا او چون قایمقام پدر شد و در تعظیم و تکریم او بحکم اعتقادی با او داشتند و او را امام می ...

زیادت توفر و مبالغت کردند او چون متقرر و مستمکن گشت رفیقان را بر اطلاق این جرایم عقاب و عتاب نمیکردند ...

سال رسوم شرعی و قواعد اسلامی که از عهد بسته تا باز التزام آن میفرمودند مسخ و نسخ جایز میداشت و تغییر و تبدیل

و محو و محا و چنان بود که حسن روز جمعه از خانه بالای منبر آمدی و خطبه کردی و بعد از ادای نماز و امامت جماعت

گشتی و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمائه بفرمود تا اهل ولایات خود را در آن روز به الموت بسلخت کرده

فنا مجتمع شدند و چهار رایت بزرگ از چهار لون سفید و سرخ و زرد و سبز که آن کار را مرتب کرده بودند بچهار رکن منبر

کردند و او بر منبر رفت که روی به سمت حرم داشت و رفیقان چنان نمود که از نزدیک حضرت امام موهوم که مفقود ...

بود در خفیه پیش او رسیده است و بعبارت ایشان خطبه آورده و رجمه قاعده معتقد ایشان و بر سر منبر فصلی فصیح بلیغ ادا

کرد و آخر خطبه گفت امام زمان شما را درود و ترحم فرستاده است و بندگان خواص گزیده خویش خوانده و بار تکالیف

او شما برگرفته و شما را بقیامت رسانیده و در آنگاه خطبه بلغت عربی ایراد کرد چنانکه حاضران رفت آوردند بازی باسم گرگان

یکی را که بر عربیت آگاه بود و بر پایه منبر نصب کرده بود تا ترجمه آن الفاظ بپارسی با حاضران گفت

فقره دیگر مضمون خطبه بدین منهاج که حسن بن محمد بزرگ امید و ... و حجت است بایه که شیعیا در امور دینی و دنیاوی

و متابع او باشد و حکم حکم داننده و قول او قول داشته باشند و بدانند که مولانا ایشان را شفیع باشد و شما را بنجات رسانیده ...

فصلی سبع برخواند و بعد از انشا و ایراد از منبر فرود آمده دو رکعت نماز عید بگذارد و خوان نهاد و قوم را بنشاند تا افطار کردند
و اظهار طرب و نشاط بر رسم عیاد و گفت امروز عید قیامت است و از آنگاه باز هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و تا
در آن روز براح و راحت و انواع شغف مشغول شوند و لهو و تماشا اظهار کردندی بر جمله تا آنجا ایشان بر طاعت و عبادت و نماز
و روزه قیام می‌نمودند و با احکام شرعی قایل بودند و اسمعیلیه و زنادقه بودند و اینجا چون امور و بنیاد ارکان شرایع [illegible]
گذاشتند ایشان را ملاحده خوانند و لفظ الحاد بر قامت استقامت ایشان چست آمد و حسن در اثنای فصل و خطبه مذکور چنان اظهار
کرده که از قبل امام حجت و داعی است اعنی قایم مقام و نایب منفرد و او خلیفه پیر محمد بزرگ امید است و در فصول که نوشتی نگیرد
نوشتی و تقریر مذهب که کردی تجربینی و تصریح چنان فرا نمودی که اگر چه ظاهرا او را پسر محمد بزرگ [illegible]
دانسته اند در حقیقت امام وقت و پسر امام [illegible] از اولاد نزار بن المستنصر [illegible] و در قهستان نایب رئیس مظفر بود و خطبه [illegible]
فرستاده بود که من حسن امام [illegible] خلیفه خدای در روی زمین منم و خلیفه من رئیس مظفر است باید که فرمان او برند و کلام او
باز دانند و آنچه او گوید دین و حق گویند او در هشتم ذی القعده سنه تسع و خمسین و خمسمائه بر قلعه مومن آباد منبری نصب کرده [illegible]
و سجل و فصل که به او فرستاده بود برخواند و مضامین [illegible] احادیث مذکور و بعد از آن جمیع اسمعیلیان حسن را امامی معرفی
از اولاد نزار دعوی کرده و با تفاق گفتند [illegible] که او [illegible] قاضی ابوالحسن صعیدی [illegible] از ثقات و معتبران المستنصر
و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه اعنی بعد از یک سال از حالت وفات المستنصر با الموت آمده پیش سیدنا [illegible] تعظیم و توقیر
تاکید نموده و مبالغه کرده و قاضی نواده نزار که از جمله ائمه ایشان بود در [illegible] لباس [illegible] با الموت آورده
و آن سر حز با حسن صباح با کس دیگر نگفته و اظهار نرفته و او را با پایان الموت [illegible] موقوف کرده [illegible] موجب حکمت [illegible]
از مصر به ولایت دیلم مستقل [illegible] شدن و با اظهار آن رسول [illegible] ایشان [illegible] دعوت قیامت خوانند با الموت [illegible] بودن
اهالی آن نواحی الموت آنست که محمد بن بزرگ امید [illegible] آمده و هم در آن روز امام [illegible] الموت
نهاد و بعد از سه روز نیز بر قلعه الموت آمده و در سرای محمد بزرگ امید رفت و دو حرم [illegible] داشت
محمد بزرگ امید خوابانیده بود و در آن ساعت [illegible] حکمت الهی [illegible] آنجا حاضر نبود این حسن پسر امام را آنجا [illegible]
محمد بزرگ امید [illegible] بر چادر گرفت و ببرد و [illegible] قول [illegible] پسر حسن روایت کنند که گفته است حضرت [illegible] حسن [illegible]
بزرگ امید چون [illegible] اسمعیل از ابراهیم بود [illegible] است و تفاوت [illegible] آن نبود که ابراهیم دانسته است که اسمعیل پسر او [illegible]
نه پسر او [illegible] تبدیل پسران معروف [illegible] ابراهیم بوده است و این سر او [illegible] محمد بن بزرگ امید [illegible]
ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته [illegible] اعتقاد اول [illegible] روایت [illegible] گفته محمد بن بزرگ امید [illegible]
پسر واقف شد که [illegible] و در این باب [illegible] خرافات [illegible] بسیار گفته [illegible]
و همچنین عموم نزاریه اسمعیلیه [illegible] حسن [illegible]
امامت [illegible]
و انتساب چنین کنند الحسن بن [illegible] بن القاهر بن نزار [illegible] ذکره السلام [illegible]
بر اسم [illegible] ذکره السلام [illegible]
لقبی مشهور شده [illegible]
ایشان گشت [illegible]
ایشان منصور [illegible]

بملاحده آمیخته

بملاحده آمیخته است از بهر آنکه عالم را قدیم گفته و زمان را نامتناهی و معاد را روحانی و بهشت و دوزخ و مافیهما را تاویل کرده
که معانی آن وجود را دیگر روحانی است پس بنا بر این اساس گفته که قیامت [illegible] رسند و رقایق حقایق
بواطن خلق [illegible] ظاهر گردانند و احوال طاعت مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد [illegible]
و این روحانی است و آن قیامت که در فرقه و مذهب موعود و منتظر است این بود و علی ذکره السلام اظهار کرد و بار [illegible]
تکالیف شرعی از مردم برخواسته است چه همه را در این روز قیامت [illegible] باید داشتن و ترک رسوم
و عادات و عبادات و [illegible] در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای [illegible] عمل باید کرد
و خدای را بودن آن تکلیف ظاهر بود در قیامت بدل را با خدای باید بودن [illegible] نفس خود [illegible] حضرت الهی [illegible]
که نماز حقیقت است و هم بر این قیاس همه ارکان شریعت فرموده بودند و رسول اسلام را تاویل کرده و حسن چنانچه
[illegible] آورده در شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت نگاه دارد اعنی طاعت و عبادت [illegible]
ندارد او را بنکال و سیاست و عقاب باخوذ دارند و سنگسار کنند اگر کسی روز قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات [illegible]
جسمانی مواظبت نماید بنکال و قتل و رجم و تعذیب بر او واجب باشد و موجب این [illegible] و نعته شریف حسن [illegible]
امید را معروف علی ذکره السلام قائم قیامت خوانند و دعوت او را دعوت قیامت و از جمله کسانی که مستور [illegible]
[illegible] و خوف و خشیت و امانت را [illegible] مسلمانی [illegible]
زن [illegible] بوده که او را حسن بن ناماور [illegible] از نبایر آل بویه که اصل ایشان از ولایت دیلمان بوده است چنانکه [illegible]
[illegible] روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین
و خمسمائه بر قلعه لمسر حسن را معروف علی ذکره بکارد زدند مجروح شد و بدان از دنیا رفت چون حسن [illegible] پسرش محمد
ایشان نقش امامت بر وی کرده بود نوزده ساله بود که بجای پدر نشست و او حسن بن ناماور را با [illegible] اقربای او [illegible]
که جفا [illegible] آل بویه بودند در آن یار بعقوبت مشغول گشت واصل و نسل [illegible] منقطع گردانید و این محمد در اظهار آن دعوت قیامت [illegible]
غالی تر بود و در اظهار امامت [illegible] دعوی حکمت و علم فلسفه کردی و در [illegible] فصول و اصول که نوشته است [illegible] اصطلاحات
فلسفه درج میکرده است و [illegible] و تفوق نموده [illegible] الفاظ و معانی کلام او [illegible]
و تفسیر و اخبار و انشا و اشعار بسیار است [illegible] در این مختصر آوردن تطویلی باطل بود و معاصر امام فخر الدین رازی بوده
و امام در شهری [illegible] که از آن [illegible] بازگشته بود [illegible] درس و افاده فرمودن طلبه علوم مشغول و چون او [illegible]
[illegible] در جمله مذاهب و ملل ماهر و عالم هر طرف که خواستی به دیگر طرف ترجیح نهادی و در آنجا و اهل [illegible]
او را به [illegible] متهم کردند امام بر منبر رفت و بر ملاحده لعنت کرد و نفرین گفت چون این خبر بقلعه محمد بن الحسن [illegible]
را [illegible] او نصب کرده و بفرستاد تا او [illegible] آمده [illegible] محکوم حکم و مأمور امر او [illegible]
بخدمت آمد و گفت شخص فقیهم و [illegible] آن دارم که [illegible] خوانم مولانا اجابت نمود تا مدت [illegible]
روزی مولانا تنها بخلوت در خانقاه مسایل چند مشکل حل کرده بود بخلوت چاشتگاهی خادم [illegible]
چاشتگاهی خادم [illegible] چاشتگاه [illegible] فرستاد و چون از خانقاه بیرون آمد فدایی [illegible]
پرسید که در خدمت مولانا که [illegible] از اصحاب [illegible] خادم گفت [illegible] فدایی گفت [illegible]
تنهای که من دو سه مسئله مشکل متعلق دارم تا از خدمتش حل کنم در خانقاه رفت و در از پس محکم [illegible]
در قصد مولانا فخر الدین [illegible] کرد امام دریافت و گفت ای مرد چه میخواهی فدایی گفت [illegible]

تا چرا بر ادا الفت کرای و امام از بن دیار بجبت و فدایه با کارد کشیده از غضب او میدید امام را از غایت حزن
و دهشت با صحری بر آمد و از آن حضرت جفا و فدایه او را بگرفت و بینداخت و بر جست و بر سینه او نشست مولانا از وی زنهار
خواست و گفت توبت کردم همه گفت توبت شاد رست نیست هر آینه چون از چنگ من رهایی یابی کارت
امام توبت کرد و تا که بدر از منقلبا یاد کرد که آنرا هیچ کنایه و رخصتی نطلبد فدایی زود برخواست و بر امام سلام کرد و گفت
و ایمن باش از حضرت اجازت کشتن تو نبود و اگر نه دم ترا بکشتم مولانا را درود میفرستد و بحضور تو ابواع و اصناف
اشتیاق تمام مینماید و بوصول قلعه دعوت میکند و اگر قلعه مبادرت جویی هر آینه حاکم مطلق قلعه تو باشی و ما بندگان
و منقاد که اگر عزیمت آمدن [illegible] نیاری ملازمت و ملاقات [illegible] که کلام تو بر [illegible] خاص و عام تا قیامت کالنقش فی الحجر
و اگر جمله عالم از عوام دشمن باشند چه باک [illegible] عوام [illegible] و مثال [illegible] بود و مبلغ [illegible] و شصت و پنجاه
[illegible] بابای ... از میان خود بگشاد و [illegible] و بخدمت مولانا بنهاد و گفت از امروز باز که مرا آنجا فرستاد هر سال
از وظیفه معین کرده و در خلعت تشریف در خانه من در خفیه فرستاد و من این دم باز میگردم [illegible] و جامه بردار و
سال تمام شود بخدمت رئیس [illegible] فرستد و هر [illegible] وظیفه در آن به [illegible] آنجا [illegible] کرد و [illegible] گفت و
[illegible] و خلعتها برداشت و [illegible] عادت امام [illegible] بود که در اثنای مباحثه فرمود و خلفا [illegible]
[illegible] من بعد [illegible] فرمود [illegible] ... مولانا [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] موجب آن جهت گفت [illegible] بار ایشان برهان قاطع دارد مصلحت نیست که ایشان [illegible] خطاب کرده
مولانا [illegible] ایام [illegible] برکه [illegible] بود و [illegible] ایشان قبض کرد و [illegible]
[illegible] بحضرت سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رفت و چون آنجا کار او [illegible] شد عزم خدمت خوارزمشاه محمد کرد
[illegible] کارش بالا گرفت [illegible] و مرتبت بلند یافت [illegible] محمد بن الحسن [illegible] چهل و شش سال [illegible] یافت
[illegible] بسیار کرده [illegible] بر اهل [illegible] خود [illegible] بوده
جلال الدین حسن بود که [illegible] ایام کودکی [illegible] بود و چون بزرگ شد [illegible]
انکار [illegible] میان ایشان [illegible] شده [illegible]
[illegible] که جلال الدین حسن در بارگاه حاضر میشد [illegible] و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بن محمد [illegible] ربیع الآخر سنه سبع و ستمایه
[illegible] و بروایت بعضی مسموم بود و آنچه [illegible] از روایت و تاریخ [illegible] معلوم شد و العهدة علی الراوی

ذکر ایام دولت جلال الدین حسن بن محمد

ولادت حسن بن محمد در سنه اثنین و ستین و خمسمائه بوده چون بجای پدر بر سریر دولت متمکن شد رسوم الحاد را [illegible]
میبنمود با ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و عشیرت خود را [illegible] و تشنیع میکرد و بر التزام [illegible]
و اتباع رسوم شرع [illegible] مساجد و جوامع [illegible] و رسم اذان و صلوات و صیام تازه کرد
و مسلمانی که [illegible] داشت [illegible] گشت چون آثار رسول صلی الله علیه و آله و [illegible] رسولان بخلیفه بغداد
الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و سلاطین و امرای عراق و دیگر اطراف [illegible]
ایام [illegible] بوده [illegible] و تصدیق داشتند [illegible] در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ستین و خمسمایه
[illegible] رسولان [illegible] و ... اکرام مبالغت کردند و در حق او [illegible] فرمود و [illegible]

مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و با او بالقاب عالی خطاب کردند که معهود سلاطین بود با آن و نسبت جد و [illegible] ممالک
والله بالاسلام او و قوم [illegible] نوشتند و مواصلت و مزاوجت و مناکحت او رخصت داد و جلال الدین [illegible] مسلمان معروف
گشت و اتباع و اشیاع او [illegible] مسلمان گشته و چون مساجد و معابد را عمارت کردند از اطراف خراسان و عراق [illegible]
[illegible] و اهتمام تمام [illegible] و خطابت و امامت و امثال این [illegible] او قیام نمودند اهالی قزوین [illegible]
[illegible] در اسلام و حکم [illegible] قزوین قرب مسافت [illegible] و وقوف زیادت یافته بودند [illegible]
[illegible] تحمل کرده و از جانبین [illegible] جلال الدین قوم او [illegible]
[illegible] ایشان از آن [illegible] کردند و [illegible] آن دعوی و دلایل و مثاق طلبیدند و چون [illegible]
و دیگر [illegible] اسلامی بقبول مسلمانی اقرار کردند و جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت تمام مینمودند و [illegible]
[illegible] و درخواست تا چند کس از اعیان قزوین به الموت فرستادند تا کتبخانه‌ای [illegible] جلال الدین [illegible]
و [illegible] او و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن [illegible] مذهب الحاد بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین
[illegible] تا همه را بسوختند [illegible] انکار [illegible] قزوین چنانکه [illegible] و طعن و لعن [illegible] و اجداد و اسلاف خود [illegible]
[illegible] الفقه [illegible] اسلام و تبرا از آبا و اجداد [illegible] و مسلمانان با ایشان [illegible]
خلیفه وقت و سلاطین عصر از قتل و قصد ایشان منع کردند و مادر جلال الدین حسن [illegible] مسلمانه [illegible]
سنه [illegible] عزیمت حج کرد و جلال الدین با او [illegible] فرستاده بود و در بغداد از دار الخلافه او را اعزاز و اکرام داشتند
حج [illegible] ملوک و اطراف و سلاطین اکناف [illegible] سلطان خوارزمشاه و خلیفه [illegible]
عداوت [illegible] و جلال الدین از امرای [illegible] دار الخلافه [illegible]
رسول بغداد فرستاد و خلیفه الناصر لدین الله [illegible] مبذول فرمود و اجازت داد تا امراء و کبار آن [illegible] اسلام با او
مناکحت کردند [illegible] جلال الدین [illegible] ایشان [illegible] در نکاح آورد [illegible]
ولایت [illegible] و علاء الدین محمد پسر جلال الدین [illegible] و جلال الدین با اتابک مظفر الدین [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible] موافقت و مصادقت [illegible] زیادت میکرد و [illegible] ناصر الدین [illegible]
عراق بود با اتابک معاندت و عداوت [illegible] جلال الدین [illegible] اتابک با جلال الدین
و مواضعه کرده و جلال الدین در سنه [illegible] عشر و ستمایه بر عزم [illegible] اتابک [illegible] آذربایجان آمد و مدت یکسال [illegible]
[illegible] و اتابک [illegible]
[illegible] و بجایت [illegible] جلال الدین و لشکرش [illegible] و تشریفات [illegible]
[illegible] و [illegible] الفقه جلال الدین حسن با اتابک [illegible]
مقام کرده و باتفاق از حضرت دار الخلافه و شام و [illegible] مدد استمداد کردند و رسولان فرستادند [illegible]
مظفر الدین [illegible] با لشکری تمام [illegible] فرستادند و مثال دادند تا مظفر الدین کوکبری [illegible] الدین [illegible]
با لشکری آراسته با ایشان پیوست چنانکه [illegible] مصاف بجملگی [illegible] اشارت [illegible]
بودند و از شام [illegible] لشکری [illegible] فرستادند و در سنه [illegible] عشر و ستمایه [illegible] ناصر الدین [illegible]
چنانچه ذکر آن در تواریخ مذکور است [illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible] کردند [illegible] بجلال الدین حسن [illegible] و تا چند سال [illegible]

کما شستگان او بود و جلال الدین بعد از یکسال و نیم از عراق و اران و آذربیجان با الموت آمد و درین سفر مدت مقام کرد
دعوی اسلام موکد و مصدق تر شد و مسلمانان با او راه مصادقت و مخالطت پیش گرفتند و بعد ازین چون سلطان
خوارزمشاه منهزم از لشکر مغول بعراق رسید جلال الدین بر سبیل موافقت با او پیوست و چند سال موافق او بود و چون حادثه
ناگزیر او واقع شد بوطن معروف و مسکن مألوف رجوع نمود و چون پادشاه جهانگیر چنگیزخان از ترکستان عزم بلاد اسلام
در جنبش و روش آمد و برسیدند ازین طرف آب جیحون نخستین کسیکه از ملوک رسول فرستاد و اظهار بندگی و ایلی کرد جلال الدین
بود که قاعده بعبود (?) پیش گرفت و اساس بصلاح بنهاد و اما بعد از وی پسرش علاء الدین محمد و اتباع و اشیاع نقض آن عهد
نقض آن تربیت پیش گرفتند تا رسیدند بدانچه رسیدند و دیدند آنچه دیدند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در خطبه ذکر جماعتی
از متمردان کرده است که وخامت عاقبت تمرد ایشان [illegible] و سه کلمه از ذات حسب حال این طایفه مذکور و حکایت
مسطور شده فرموده است که زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا الثبور و جلال الدین در منتصف رمضان سنه ثمان
عشر و ستمائه بوقت آنکه جهان از لشکر چنگیزخان در شور و آشوب و فتنه و غوغا بود وفات یافت و مملکت خود بفرزند خود علاء الدین محمد
بن الحسن بداشت **ذکر سلطنت علاء الدین محمد بن الحسن** و علاء الدین محمد بن الحسن بن محمد بن نزار بن مستنصر بود
بایام نه سالگی بجای پدر نشست و جلال الدین بغیر یک پسر علاء الدین پسری دیگر نداشت و جلال الدین را مرض موت اسهال
تهمت نهادند که زنان او باتفاق خواهرش و جماعت خویشان او او را زهر داده اند وزیر که بحکم وصایت او مدبر ملک بود
دولت و مربی پسرش علاء الدین خلقی بسیار از اقارب او و خواهر و زنان و خواص و اهل حشم او بدان تهمت بکشت و
بسوخت علاء الدین کودک بود و تادیبی تمام نیافته بود و صاحب مذهب و طریقه مزخرف ایشان آنست که امام در حالت کودکی
و پیری و جوانی و کهولت در معنی اصل یکسان است و هر چه او گوید و کند در حال که باشد حق و نیکو تواند بود و امتناع فرمان او
که فرمودی هیچ آفریده را انکار او و منع خواستی کردن و تادیب و نصایح و هدایت و ارشاد او در اعتقاد خویش جایز نداشتندی
و رخصت ندادندی لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت پرسیاستی که از آن ملتزم شده بودند و از اهتمام امور ملک غافل و معرض
شدند و کودکی را متکفل امور دین و دنیا و رعایت مصالح خود ساختند
اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم الی دار الخراب
و جماعتی کودکان ببازی و تماشای گوسفند بردن
و شیر دادن و مانند راعی و رعایت گوسفندان نمودن مشغول شد تا بنیادهای پسندیده که پدرش نهاده بود مضمحل و متلاشی
شد و هر چه که بر منهاج اصابت بود باطل و اقوال آن طایفه که از رسم منتقله (?) شریعت اسلام شده بودند و هنوز معتقد
چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر منع فرایض و سنن اسلام و اقتضاء آثار فساد و تباه
باطنی (?) داشتند با سر الحاد رفتند و در اندک مدتی غلبه و قوت گرفتند و الحاد مرة ثانیه در میان آن قوم شایع شد و قواعد ملت
و مصالح دین و دنیا هم باین سبب مختل ماند و در و بامارش بنهاد و چون پنج و شش سال از ایام دولت او بگذشت بموجب
بی اشارت و مشاورت طبیب فصد کرد و خون با فراط بیرون گذاشت و دماغش در آن حال مشوش شد و خیالات بیهوده در پیش
ایستاد و بعلت مالیخولیا در گرو و کسی را زهره پارای آن نبودی که سخن در اجتهاد و معالجت راند و اطبا و جماعت عقلاء که
داشتند نیارستند گفت که او را رنجی و علتی هست مثلا که عوام از طایفه نسبت در خون و سعی کردندی [illegible] که خلق
مقتضیات دانش [illegible] در و بر امام جایز نگویند بود که بعضی از اوامر و افعال او اعلال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت
کرد لاجرم آن علت روز بروز در تزاید بود و بر او مستولی شد و از آنرو علاء الدین در ایام صبی معلول بود و جماعتی
در دماغ او راسخ گردانیده که هر چه او می اندیشد از [illegible] لوح المحفوظ مطالعه کرده و هر چه گفت بالهام الهی گفت و

و در قول او خطا و سهو جایز نباشد و او از احوال گذشته که پیش خلایق عجایب نمودی و گفتی و در تاریخ اخبار و غیبیات کردی
چون مراسلی در طبع داشت و هیچکس سخن در روی او و در خواستی کرد و از مصالح ملک او نیز گفت که از آن اندک مایه تغیری
بخاطر و حسبه پیش او باز خواستی گفت که احوال او در حال قتل و عقوبت و نکال بود لاجرم اخبار اندرون
و دشمن از وی مخفی داشتند چنانکه اگر رسولان او از حضرت پادشاهان باز آمدند که حکایت جواب آن ایلچیان
بودندی چون موافق طبع او نبودی هرگز با او باز نگفتندی و اگر چه داشتی بر خود پوشیده کردی و هیچ نامه ای که
خواستی [illegible] لاجرم چون در سودای از حد گذشت خانه و ملک و مال و زن و فرزند در سر آن [illegible] خواجه
محمد طوسی او را ملتزم ناصر الدین حاکم قهستان بود بعد پیش علاء الدین آورده و تا زمان نزول آنجا بماند و علاء الدین
و مرید شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال یکهزار و پانصد دینار زر سرخ فرستادی و او آن را بماکول خود صرف کردی اهل قزوین
سرزنش کردند که او را ملک فارس بمرد و انعام کند و از آن خاصه [illegible] و شیخ [illegible] و مال ایشان حلال مباشد آنچه
چون ایشان بارادت خود میدهند و بار حلال باشد و علاء الدین با اهل قزوین بود و شیخ جمال الدین گیلی منت نهادی
و گفتی اگر نه وجود او بودی خاک قزوین بتوبره اسپان بقلعه الموت آوردمی یکبار در حالت مستی و سکر کوفندی از آن شیخ علاء الدین
و او ند برنجید و آن شخص را [illegible] فرمودن و گفت ای شیخ نادان [illegible] همتم بلکه [illegible] شیخ [illegible] دست [illegible]
نا از عام [illegible] هوشیار و بیدار باشم [illegible] و از این غایت معتقد و مرید بود و شیخ را و او را پسر بسیار بود
پسر مهین همه رکن الدین خورشاه بود و بهنگام سن شباب پدر و پسر در سن طفولیت و در میان او و ایشان هیجده سال بیش
تفاوت نبوده و بایام طفولیت رکن الدین گفتی که او ولیعهد من است و امام شما خواهد بود چون رکن الدین بزرگتر شد
ایشان میان او و پدر در مرتبه و تعظیم فرقی می نهادند و حکم او چون حکم پدرش نافذ بود علاء الدین با او بدعنایت
گشت و لیعهد من پسر دیگر خواهد بود آن قوم مقبول و مسموع نداشتند و گفتند اعتبار نص اول راست علاء الدین پیوسته رکن الدین
رنجانیدی و همواره او را معاتب و معاقب داشتی و مواخذت کردی و او را اندر وثاقی که هم پهلوی وثاق پدر بود
در میان زنان بایستی بودن و یاران نداشتی که روز بیرون آمدی و [illegible] پدرش پیش گوسفندان رفتی بکار دیگر
مشغول بودی در شب بوثاق بشراب خوردن با جماعه که خواستی رفتی و علاء الدین را عادت بود که در یکماه سه روز
خوردی برای صحت [illegible] در تموز سنه ثلث و خمسین و ستمائه تغیر او بر رکن الدین زیادت گشت و
و وعید او متعاقب گشت تا پسر از وی بجان خود ناامن گشت و گفتی که هیچوقت از پدر بجان ایمن نیستم و بموجب
از پیش پدر بگریزد و قلاع جبل شام رود و آن را بدست گیرد با الموت و بعضی قلاع رودبار که بخزاین و ذخایر
بود در تصرف آورد و بر هم [illegible] و درین سال خاص و عام از علاء الدین ملول شده بودند و از تدبیر او [illegible] ملک
[illegible] رکن الدین این سخن را [illegible] ساخته که از افعال و احوال و اقوال پدرم لشکر مغول قصد این مملکت دارند و
[illegible] من از آن کاره گشتم و حضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم
که بعد ازین در ملک کسی حرکتی نباید کرد تا ملک بجا ماند بموجب این اسباب [illegible] بیشتر بزرگان و ارکان لشکر با
گردیدند و متفق شدند بدان شرط که هر طرف که برود مصاحب او باشند و از اعادی و اتباع پدرش محافظت کنند و در پیش آن
[illegible] با پدرش منازعت نمایند و دست برد ننمایند [illegible] و چون مدت یکماه درین صحبت بگذشت
[illegible] بیمار شد و صاحب فراش گشت و از حرکت باز ماند علاء الدین بموضع شیرکوه پیش رمه گوسفندان بود و در خانه
که متصل اصطبل گوسفندان بود و بجهت شراب در گشته باشد و شبی بر کران او [illegible] زخم کاری شده و

سنه تسع و خمسین و ستمائه بود و هندویه ترکمان هم در پهلوی او خفته بوده و هر یک را زخمی زده بودند و بعد از آن ترکمان نیز بزودی بمرد
و اتباع و اشیاع علاء الدین بجهت چون پرسش برجند گروهی نهادند بدان خیال و در کس را از مقربان خدم علاء الدین کرده
باسم پاسبانی دعوه موضع شرف ایشان زاده بودند بکشتند و وهم و ظن هر کس با این مواضعت و دلالت حشم
تا بعد از آنکه بوضوح مخایل و بیان دلایل از شمایل احوال معلوم کردند که حسن مازندرانی که اخص الخواص علاء الدین بود
ملازم لیل و نهار و محفظه اسرار او انگشت است و هر چند آن کار بامر رکن الدین بود و بعد از آنکه حسن مذکور را بکشتند
بسوختند و پسری و دو دختر طفل او را نیز بسوختند و لباس او پوستینه جامه صوف بودی و کرباس درشت و اکثر اوقات
کهنه و پاره و همچنان از آن مخدوم او علاء الدین که او را در طلابس و اکثر بعضی حالات علاء الدین مشته و با بیش اثبت و ابدا
در پاره که سفته ... پیاده او فی ... و آن حرکت بامر رکن الدین کرده زیرا که چون فاش کار او در گرانی
مطالبت و استخبار بمرها نکرد او را بر متفحص فرستاد و نا باز جید و اهتمام نماید و متصدی در عقب او نفرستاد و ...
رمه تبری برکردن او ... و این علامت تعیین کردند که قتل پدر با حسن معاهده و مواضعه بوده است ترسید که اگر
اسکی ... حسن اسرار آشکارا کند لاجرم خاندان قدیم ایشان برکن الدین خورشاه منقضی شد و این کار کرد
و این خاتمه و ستوده و سنتهاست که هر که چون ... نامه و دولت پدر افکند مانند شیرویه و خسرو پرویز که قصه مهر کرد دولت
چهار هزار ساله با و منتهی شد و منتصر و متوکل که دولت شیعه از آن منقرض گشت و علیهما **ذکر ایام دولت رکن الدین خورشاه**
و اما رکن الدین حسن المعروف بخورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین الحسن بن نور الدین المعروف فعال ذکره بالسلام بن
المعروف ... بالله بن الهادی الی الله بن المصطفی لدین الله نزار المستنصر بالله بن الظاهر لاعزاز دین الله بن الحاکم
بامر الله بن العزیز بالله بن المنصور بنصر الله بن القائم بامر الله بن المهدی بالله بن التقی بن الوفی بن الرضی ابن محمد
ابن اسمعیل بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن زین العابدین بن الحسین الشهید بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
ابن عبد المطلب و رکن الدین بعد از سه روز که از سوم تعزیت فارغ شد بر جایگاه پدر متمکن بنشست و باتفاق در آن کار
و منسوب بود جماعتی را که در آن کار ... پدر ایشان از اهل عنایت و دوستان خود دانسته بود عزیز داشت و از خاصان
و اما خود را کرانیه و ... برادران رکن الدین در آن یکسال که او بعد از پدر متمکن بود وقتی که ... بود
حوالت قتل پدر ... و حکم ... رکن الدین لشکر را که پدر بقصد ... ناحیه خلخال ...
تا آن قلعه را ... قتل و تاراج کردند و بعد از آن ... حالت ... جماعت کس فرستاد و ...
خلاف سیرت پدر آغاز نهاد و ... ولایات کس فرستاد که طریق مسلمانی ... ایلچی بنزد ...
بهمدان فرستاد که چون نوبت دولت ... رسید ... پادشاه زاده جهان ... نزدیک ...
بنفس خود ... مبادرت بخدمت او ... و بعد از آنکه ... رسول پیغام فرستاد ...
در مقدمه ... سنه اربع و خمسین و ستمائه ...
حضرت روان کرد ... برادر خود ... مصاحبت شاهنشاه ... پادشاه فرستاد ...
و نا ... الموت آمدند و قلعه ... خورشاه نیز ... الموت ... و لشکر مغول ...
عزم ... بر سر کوه ... و لشکر مغول ... و ... خلوت ...
کردند و ... مشغول شدند و در اثنای آن ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان ... و صول ...
روانه کرده بود ... جمادی الآخره ... پیش رکن الدین شدند و ... رسانید که چون ...

داعی هشتم

واقعه را ایلچی

و انقیاد و ایلی و بندگی کرد و میگفت که چهار پدر ... رکن الدین خود و ... تا ... کنا ... صادر شده
اکنون قلاع خراب کند ... بندگی ... و لشکر ... تخریب ... و ... اظهار ... مطاوعت و مصادقت نمود
کنند و ... رکن الدین چند باره قلعه را خراب کرده ... الموت و ... و ...
و کنگره ... و مسوران ... و لشکر ... بحکم فرمان پادشاه ... و ... صدر الدین ... پادشاه ...
او ... بندگی ... پادشاه ... در ... حضرت ... ایلچیان ...
... قلاع ... شعبان ... اربع و خمسین و ستمائه ... ایلچیان پادشاه صدر الدین ... پیغام ... رسیده ...
... ترغیب و ترهیب رسانید ... ایشان ... رکن الدین ...
... شمس الدین ... سیف الدین سلطان ملک ...
... ایلچیان بحضرت روانه کرد ... شعبان ... سنه اربع و خمسین ... ملک ...
فرستاد ... و ... کوه ... پادشاه ... ولایت ...
حضرت رسید ... رایات همایون پادشاه ... شمس الدین ...
... پادشاه ... ایلچیان ... سیف الدین سلطان ملک ...
فرستاد ... پادشاه جهان ... فرمود ... رکن الدین ... جهت کار ... سازی ...
... رمضان سنه اربع ... میمون ...
... رکن الدین ... مضطرب ... و خوف ... سلطان ...
... ایلچیان ... رمضان ... پادشاه ... رکن الدین ...
و چون ... پادشاه ... رکن الدین ... برادر ...
... و حرکت ... پادشاه ... مسافت ...
... ایلچیان ... پادشاه ... رکن الدین ...
... فرستاد ... شهنشاه ... قاضی تاج الدین ...
پادشاه جهان ... برادر ... رکن الدین ...
خراب ... بندگی ... پادشاه ... عادت ...
... ایلچیان ... رکن الدین ...
... رکن الدین ... میمون ...
و ... پادشاه جهان ... شوال ... رکن الدین ...
... میمون ... قلعه ... رکن الدین ...
... قلعه ... پادشاه ...
... شوال ... سلطان ... رکن الدین ...
... پادشاه ... شوال ...
شاه جهان رسید ... خواجه نصیر الدین محمد طوسی ...
روان کرد ... پادشاه ... رسم ...

... روند ... شاه ... ناقوس ... مغول ...

از میمون دز فرود آورد و آن قلعه بجنگ مستخلص شد و دیگر قلاع نیز همچنین قتل علاء الدین پدر رکن الدین آخر شوال سنه ثلث و خمسین
و آغاز فتنه و عکس بر آن قوم که بر طغیان و اتباع ایشان بودند روز آخر ماه شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه بود که از میمون دز
بیرون آمدند در حضرت پادشاه بمقام بزرگی بایستادند مدت حکومت او آنجا بعد از پدر یکسال تمام بود و چون رکن الدین از
بخت بیدار بود از قلعه بزیر آمد و امرا حضرت جهانگشای خلقی دیگر باسم محافظت حرم او بودند رکن الدین معتمدان خویش را با
ایلچیان بسیم و تخریب ابواب فرستاده بود تا بجمیل و از قلعه حصین چنین پرداخته کردند و ساکنان بحکم و فرمان فرود آمدند
کرد قلعه الموت و لمسر که نقلی آوردند والتماس نمودند که چون مواکب پادشاه بکنار الموت رسد از قلعه بزیر آیند پادشاه
بعد از دو سه روز حرکت فرمود و از شهرک رودبار بازگشتند و خبر دادند که شهرک مرکز ملوک دیلم بوده است و همه عالم
باغی و کوشکی ساخته اند از بهر تماشاگاه و آنجا نه روز بر فتح و ظفری که هیچ پادشاه را دست نداده باشد که همه خرسان
جشن و سور ساختند و از آنجا پای الموت آمد و توقف نمود و رکن الدین را پای قلعه فرستادند تا آن قوم را ایل و منقاد گرداند
مقدم الدین که مقدم قلعه بود تمرد نمود و از اخماد آن تمام کرد پادشاه زاده بلغای را با لشکر جرار بمحاصره بر سر آن بگذاشت
و بنفس خود بلمسر شد اهل الموت بار بار مصلحت در آمدند و از طرق منازعت برگشتند و متواتر نزدیک رکن الدین
لمسر کس میفرستادند تا حضرت پادشاه عثرات ایشان را شفیع شد و بر تیغ امان بستند و آنجا رفت و مقدم را از قلعه بیرون آورد
و جمعی مغولان نیز بر بالا رفتند و مجانیق بشکستند و درها برکشیدند و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و نقل اقمشه و اسباب
داشتند تا روز چهارم که لشکریان و حشمیان تمام برآمدند و بقایای مخلفات او را غارت کردند و الموت که عبارت از آشیانه
توکردن بر زمین نهاده کردن آن قلعه است که مداخل و مخارج و مراقی و معارج آن از نظر بیننده غیبت و پنهان مخصوص و بنیان
چنان استحکامی داده که تولا و تولاد بوقت تخریب گویا بر سنگ میزدند و در آنجا احجار چند ساله با طول و عرض بار یک
عمیق که از استعمال سنگ و ساروج استقلال حاصل داشت و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین در صفت آن وارد و ساخته
سرکه و شراب و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها و حوضها کنده و در وقت تاراج و استخراج ذخایر
عسل عوض میکردند و از رودخانه نهر روان آب پای قلعه آورده بودند و از آنجا به مدار قلعه از سنگ بریده و در آن
حوضها در بالا ساخته بودند که آب پیوسته خویش جهت ذخیره در آنجا میرفتی و پیوسته از آنجا روان بودی و اکثر ذخایر آن از عهد
و حاملات از عهد سیدنا حسن صباح نهاده بودند که اکنون یکصد و هفتاد و هفت سال بر آن گذشته بود و هیچ استحاله بر آن نیامده
از کرامات و تبرکی سیدنا میدانستند بالجمله شرح حالات جنگ و ذخایر بیش از آن بود که شرح آن بطول انجامد
و شهر و تخریب آن منسوب کردند مغول بنود آتش بر سر آن چوب فتنه و خراب میکردند فی الجمله مدتی در آن باشتغال نمود پادشاه
و لمسر که پناه آنجماعت بود بآن فرمود و ایشان را چند روز مهلت داد تا هم از سواع بیرون آیند هیچ فایده نداشت پادشاه
بوقا را با لشکری انبوه مشغول داشت و ملک بمحاصره آن بگذاشت مبارکی در روز شانزدهم ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمایه مراجعت فرمود
کامیاب کامران بشد رکن الدین را با خواص و خدمتکاران در قزوین ساکن کردند و لشکر او را متفرق بامرا سپردند و رکن الدین
پادشاه را بجانب اردو که در حدود ایمان بود عازم و از متعلقان خویش دو سه کس با او رفت و بصاحبت ایلچیان پادشاه بجانب
کرد تا او در آن قلاع را باسم شحنگان پادشاه محافظت میکنند تا بوشیکه چه ترکه پادشاه بدان حدود رسد
فرمان شود و رکن الدین منظور عاطفت و رحمت پادشاه بود و یکی در آنجا این حالات بر یکی از اجامی مغول عاشق شد و
بجنجه او نیل کرد پادشاه بفرمود تا آنجا فرزند او بود و آن در مجلس شراب این بیت از شعرا بر خواست بیت

و آن دیگ سودا بر سر آتش

مخول استران نخی مجی موزی پادشاه و اوراسته فحل بخشید غرض از آن هوس نظاره جنگ کشتی میداشتی چون ارکان دولت
شه التماس کرد که او را بپادشاه بحضرت منکو خان فرستند ملتمس او موافق رای پادشاه بود و در غره ربیع الاول سنه خمس
خمسین و ستمایه با ده کس متوجه آنحضرت شد در مصاحبت ایلچیان خورشاه از خدمت پادشاه منفصل شد که چون بکوه
کوتوال را محاصره او را نزد او آورد و چون روان شد جماعتی از مغولان را از مقدم ایشان بو خواجه جهت ملازمت و محافظت
امر کرد و چون بپای گرد کوه رسیدند ایشان را باستنزال امر کرد با امتناع نمود و چون بشهر بخارا رسیدند آنجا که منقضی کفایت
بود با ایلچیان خصومت و منازعت کرد و لگد بگرا مشت زدند و چون فرمان منکوخان آن بود که از ایشان آنچه آمد آنچه بکوه
هرکه از دنبال تامات جشم او را از هزارها و صدها بو تکلان اشیا را و ضبط سپردند فرمان شد تا تمامت لشکرها ایلچیان رفتند
جماعتی را با ایشان سپرده بودند بکشتند و قراقای بیگچی بقزوین رفت تا تمامت را شرب فنا از شانیدند و از ایشان دو کس
بدست جلعان دادند تا بقصاص خون پدر خویش جغتای که او را فدائیان کارد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچکس نماند
دودمان او منقطع شد و اساس ملک منزوی گشت و سرور خراسان که بکار قهستان مشغول بود فرمان شد تا او نیز از ایشان جماعتی
بهانه حشر بیرون راند و دوازده هزار کس را بکشت و همچنین هرکجا که بودند همه را نیست کردند رکن الدین را نیز چون بقراقورم
رسید منکوقاآن فرمود که او را چندین راه آوردن زیادت بود عادت یاسای قدیم ما معلوم است و فرمان بود ساید
چون او هنوز ایلی مسکی نمکرده بعضی قلاع را فرو نیاورده چون کرد کوه و لمسر اکنون باز گردد و چون آن قلعه ها را خراب کند باز بحکم
شرف بندگی مشرف شود بدین امید او را باز گردانید چون بکنار جیحون رسیدند او را بهانه طوی از راه باز گردانیدند و با آنجماعت
آبا و اجداد او با خلق خدا کرده بودند چشانیدند و از نسل و اصل او اثر نماند و در جهان آینده کان در دوه کان به خوف وده
و از مخافت ایشان شب و روز در مضیق زندان از خوف و ترس کاروزنان چاره بودند بر آمد و یکبارگی گرد بر رفت و فرو
و آتشی بود که خویش بر سوخت و منطفی گشت و چون ابتدای دولت این خاندان بر افتاد بعد از یکسال خاندان عباسیان نیز بر افتاد
معاً متفقاً گویا با هم متعلق بودند و هر چه خصمان و ضلالان بودند و خود کدام دولت که عاقبت بر فیصلد با کدام ذره وجود که بسعی
رسید با کدام صعود سعادت که هبوط مذلت و انفراض باشد ابتدا آنجه این ضعیف را از کتب متقدمان و افواه راویان معتبر
معتمد القول استماع افتاد و مطالعه کرد و العهدة علی الراوی تمام شد تاریخ اسمعیلیه و نزاریه از مصنفات مخدوم اعظم
سلطان الوزراء فی العالم رشید الحق والدنیا والدین عماد الاسلام والمسلمین ابو الفضل ... دولته بتاریخ ... بتاریخ
رمضان المبارک سنه احدی و عشر الف الحمد لله وحده والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین مورخان اتراک و راویان چالاک چنین تقریر
می‌کنند که نوح علیه السلام چون ربع مسکون بر فرزندان قسمت میکرد دیار چین با فرزند ارشد و مشرق و ترکستان و نواحی آن
کرد و یافث باصطلاح ترکان ابولجای خان لقب شد و او صحرانشین بود و ییلاق و قشلاق او برزمین ترکستان با بیابان کاونداری
و کرناق و صدود او تا باغ شهر و زمستان گاه هم آنجا بود و بموضع بورسوق چاندا و قوام معروف بقراقوم و در بین دو موضع دو کوه
قاس ذاکاری مسیم که جبل ... بزرگ و اکنون ترکان مسلمان در آنجا ساکن اند ملک و نیجی نزدیک و قایه ...
دار و تختگاه ابولجای خان در آنجا بوده و او را پسری شد نام او دیب باقوی خان معنی دیب تخت و جامات و باقوی مقدم
پادشاهی بزرگ کامکار بود و چهار پسر معتبر مشتهر قراخان و اورخان و کرخان و کزخان داشت قراخان قایم مقام پدر
شد بموجب ولایت ... پسری بوده او از مسعود نظر در وجود آمد و تا سه شبانروز شیر مادر نمیخورد و مادرش از جهانداری
دمنگیر دلتنگ و خونین بود شبی بخواب دید که پسر با او گفت اگر مادر شیر گرفتن من رغبت داری فرمود که یگانه را قرار آورد و اعتراف و خشوع
برخود بیکن فرض دان و ... تا این بخواب بسیجید و چون آن گروه کافر کیش بودند مادر صورت حال برایشان عرض نبایست کردن

قبان از شوهر بچه ای بابان آورده دوست و عابر آسمان داشت و گفت بار خدایا شیر من بچاره و در مذاق این پسر شیرین گردان اغوز
شیر مادر بگرفت و یکی بعد از یکسال پدر در وا اثر شد و بجانب او مشاهده کرد و از پاکیزگی حسن و جمال او تعجب نمود و گفت
داورمیغ از خوب صورت در وجود نیامده است و کودکی بعد از یکسال بزبان نطق فصیح گشاد و گفت باعتبار آنکه
در وجود آمده ام نام من اغوز باید نهاد و اغوز زمان صبی داوان شد و ما که بحد تمیز و بلوغ رسید همواره ذاکر و شاکر
و در همه حال آفریدگار را یاد کردی لاجرم در خواب و بیداری فیض نور حق بر او فایض می شد و در آداب و هنرها و تیراندازی
و نیزه گذاردن و شمشیر زدن و قوت و فرهنگ ضرب المثل شد پدرش دو دختر عم اش کرخان را نامزد او کرد چون اغوز
بخانه آورد و خدا شناسی دعوت کرد دختر انکار نمود اغوز را از صحبت او استنکاف آمد پدرش چون عدم التفات
کرد دختر دیگر برادر کرخان را بر او بخواست او همین معنی استدعا نمود دختر استبعاد نمود و گفت اگر مرا الزام نمایی [illegible]
تا نه هلاک کند اغوز محبت میان او کشاده کرد قراخان چون تقریب و نبوت اغوز از هر دو دختر احساس کرد دختر اوزخان
کمتر را بخواست از اتفاق دختر روزی با کنیزکان خود بر سبیل تماشا و تفرج بر کنار آب در سراب بود و کنیزکان بجای شستن [illegible]
اغوز از شکار برسید و ابتدا او مکالمه و مفاوضه آن بود که اگر اقتراح من باجابت و قبول مقرون گردانی با تو محبت و قربت
ورزم و الا اغوز نیز چون دیگر عروسان اعراض و اجتناب نمایم و با تو جهان [illegible] دختر گفت من از آن تو ام و هر چه تو فرمایی
مطاع و منقاد ام شوم هرکجا حلقه تو ما را گوش هرکجا چنبر تو ما را سر اغوز دختر را بخانه آورد و با او صحبت کرد و غایت دوستی
زن با او راه موافقت و محبت می سپرد و از آن دو عروس دیگر استنکاف و انکار می نمود و بشکار رفته بود و با جمعی خواص
و دوستداران پدرش قراخان کافر طوئی کرده بود و هر سه عروس اغوز را کاسه گرفته در میان مجلس [illegible]
از عروس [illegible] اغوز را [illegible]
[illegible] اغوز [illegible]
مطیع و منقاد شده [illegible] و اکنون زن و شوهر [illegible] محبت کرده اند و از قبل آبا و اجداد این کار را استنکاف نموده
از آن عروس این حال استجابت نمود و دختر انکار کرد قراخان برکین و خشم شد و در زمان برادران و خویشان را حاضر کرد و با ایشان گفت
پسرم اغوز بزمان طفولیت مسعود و مقبل و ستوده اختر و نیکو بود و اکنون چنان استماع افتاد که آیین خویش برگشته و معبود دیگر گزید
این ننگ و عار و شین بر شما بچگونه تحمل توان کرد که کودکی بر ما و معبود ما اهانت و استخفاف نماید بعد از آن کنکاج قصد اغوز
کردند و سپاه [illegible] زن کمتر اغوز مهر و محبت تمام داشت زنی از همسایگان باعلام این قضیه پیش شوهر اغوز فرستاد
تا صورت حال با او تقریر کرد و مستعد کارزار شد و الله اعلم **مصاف دادن اغوز با پدر و اعمام و خویشان و اقربا و فیروزی آمدن**
فیروزی اغوز بر دشمنان اغوز از شکار باز گشت چون نزدیک خانه پدر و اعمام و خویشان را جمع و مستعد جنگ دید با لوازم
خود با ایشان مصاف داد پدرش قراخان و کرخان و کرجان در میان جنگ کشته شدند اغوز بجای ایشان بگرفت و مدت [illegible]
با اورخان و کرخان خود و کشاکش و مقاومت قایم می باشت تا عاقبت همه را مقموع و مقهور گردانید و ولایتها و الوس ایشان را
فرا گرفت و در حوزه مملکت و قبضه تصرف گرفت بقایا [illegible] و بیچارگی اعتراف کردند و گفتند ما از نژاد و اصل تو ایم و قرابت
یکی اصل در قمع و قهر ما سعی می نمایند اغوز گفت اگر شما هم آشنای شوید بجان امان یابید و بر امانت ترکستان [illegible]
اغوز ایشان را قراقوم [illegible] و انتظار و افتقار در آن بود [illegible] بر کنار آب [illegible] اقامت [illegible]
و موضع ییلاق و قشلاق ساختند و چون [illegible] ناتوانی و عجز [illegible] اغوز ایشان را [illegible]
یعنی [illegible] باشند و [illegible] و پوست سگ پوشند [illegible] ولایت ترکستان در میان [illegible]

نزاکر گشت که مغولان از نسل اورخان و کرخان اند که جانب شرق [illegible] که کیفیت نسب ایشان بحقیقت معلوم نیست
و دو دختر دیگر معبود [illegible] اقرار آوردن ایشان با خود [illegible] و چون فرود آمد خانه زرین بفرمود و در آنجا [illegible]
خوردن [illegible] قومی را که بر سبیل مدد و نصرت به وی پیوسته بودند او ایغور نام نهاد یعنی پیرو و مساعدان بر آن بزرگان [illegible]
دیگر را که بهنگام غارت کردن [illegible] چهارپایان بر آن ثقل غارت نداشتند [illegible] ساختند و پیش از آن گردون نبود
اول ایشان آن ساختند [illegible]
و عجاله بر آن [illegible] روان شد اغوز ایشان را باعتبار این حال قنقلی خوانند که [illegible] صبرم و آنچه [illegible]
با اغوز قصد ایشان کرد و غالب آمد از [illegible] صبرم تا ماوراء النهر و بخارا و خوارزم بگرفت و [illegible] دیوان خویش آورد و با خویشان خود
که با اطراف و جوانب ساکن بودند عهد و میثاق تازه کرد که بخانه و کسان او تعرض نرسانند تا او بجهانگیری اقدام نماید **حکایت**
عزیمت اغوز بجهانگیری و ارسال ایلچیان باطراف و جوانب چون میان اغوز و خویشان او مخالفت به موافقت بدل شد
ایلچی با موافقت بهند و سند فرستاد و مال طلبید اهالی و اعیان هند جواب ناخوشایند و درشت دادند ایلچیان بازگشتند و صورت حال
دل پسند [illegible] باز نمودند اغوز بر فور قصد هند روانه شد و ابتدا [illegible] ملک از سوی مشرق کرد [illegible] ولایت [illegible]
رسید و [illegible] آنجا مقام کرد و از آنجا [illegible] رفت و آن کوهیست [illegible] و قلاع معظم و محکم [illegible]
اغوز ظفر [illegible] و آن مانند [illegible]
بزرگ پادشاه [illegible] از غلبه و استیلای او بر ممالک هند آگاه شد و بر سبیل ایلی و انقیاد اقدام نمود و مال قبول کرد
اغوز از دیار او برگشت مخالفت نمود و اظهار تمرد و عصیان کرد اغوز بازگشت و او را بگرفت و هلاک کرد و مملکت او [illegible]
و از آنجا روانه شد و هر مقام که رسید بگرفت تا جمله چین و دیار ماچین و کاشغر و ختن [illegible] مستخلص گردانید و از آنجا
فراوان با وطن خویش زمین ترکستان مراجعت نمود و به یارق و الاباق فرود آمد [illegible]
[illegible] بورقا و بورقوق [illegible] دو طرف اند [illegible] این دو کوه را بدان نام باز می خوانند چون اغوز آنجا
نزول کرد و چهارده روز مقام [illegible] **اینال خان** که پادشاه آن ناحیت بود بجنگ اغوز لشکر جمع کرد و هر دو لشکر مقابل
هم شدند و هفت روز جنگ کردند و بسیار از طرفین کشته شدند عاقبت روز هشتم [illegible]
[illegible]
و ملک او را بگرفت [illegible]
و راه کنکاج [illegible] بر آن قرار گرفت که [illegible] آمویه [illegible] ایلچی [illegible]
مال [illegible] ایشان عرض کنند اگر اجابت نمودند فبها و الا بجنگ [illegible] ایلچیان فرستاد
اغوز ایلچیان را باعزاز و اکرام تلقی نمود و [illegible] ایلی و انقیاد بر میان جان بستند و پیش اغوز [illegible]
و نمود که در حوالی [illegible] ولایت [illegible] بسیار است اغوز [illegible]
ایل و مطیع شوند و الا با ایشان جنگ کنند [illegible] تمامت ولایت غور و غرجستان [illegible] و زابل و کابل [illegible]
کردند و مال بر گردن ایشان نهادند که هر سال بخزانه می رسانیده و مظفر و منصور بازگشتند و با اغوز پیوستند و باتفاق [illegible]
کوچ کردند و متوجه [illegible] رسیدند که قلعه [illegible] و حاکم آنجا [illegible]
لشکر [illegible] و آن [illegible] گرفت و آن وقت بسبب آنکه اغوز [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] خوانند چون عزم سفر کرد [illegible] بر اغوز جمع شده بودند که ایشان را **اوت و [illegible] اغوز**

گویند حکم شد که هرکه از ما باز ماند او را بیاسا رسانند و بسیار احتیاط کنند چون میان ایشان جماعتی پیران سالخورده بودند ضعف
بر اعضای ایشان مستولی بود و از احتمال امثال آن احکام عاجز بودند که از ایشان خبر دو تا مرد نبود احوال عجز و استکانت خود
با اغوز عرض کردند فرمود که قضا است اینجا مقام کنند موضع آق قیا که نزدیک الماليق است که بجایی که رسیده باشند و از اقسام
پیری ایمای و هوش بود و در کار دیده و بسی سرد و گرم ایام رسیده نام او بوشی خواجه که بلغت ترکی مردی پیر بود و بقول
مغل قومی گویند و ترکی پیر او را خواجه … لفظ خواجه در اصل وضع ترکی بوده است نه فارسی و نه عربی و او را پسری قراسولک نام
بوده به پسر گفت شما بر حق او را دانسته مرده و در میان پیری دانا نیست اگر مشکل پیش شما آید چگونه کنید مرا با خود بکنجا که
روزی شما را بکار آیم پسر گفت ای پدر خلاف فرمان اغوز چگونه توانم کرد عاقبت او را در صندوقی خفیه کرد …
با خود روانه کرد چون بکوه کوک باشتو رسیدند ایشان قومی خیاره خیار بوده هرگز سر از کمر … هیچ جا نماند …
پادشاه ایشان قراسیت … با اغوز … کرد … چون روانه شد در راه بیابانی
بی آب پیش آمد که قطره آب نبود که آب حاصل نمی شد قراسولک حال تشنگی خلایق پیش پدر باز نمود بوشی خواجه گفت که …
بر کمر کرسته بیارشان … تا … تشنه شوند آنگاه رها کنید هر جا که آن گاوان سم بر زمین بزنند نشان آب بود
در آن زمین قراسولک همچنان کرد آب برآمد و خلایق سیراب شدند چون اغوز آن حال مشاهده کرد او را بسیورغامیشی بنواخت …
بورت … الوس گردانید و از آنجا بنیل آمد موضعی که نام آن اوق قران لوک یلوب است مردم آنجا چون آوازه
اغوز بشنیدند عزیمت هزیمت جزم کردند و چهارپایان و خواسته فراوان گذاشته چون لشکر بکنار آب رسید مردم
نگاه میکردند از عمق آب آلات زر و سیم از طشت و آفتابه و غیر آن معاینه در آب مشاهده میشود در آب غوطه میخوردند تا برگیرند
در آب نمی یافتند متحیر و مدهوش شدند قراسولک آن قضیه پیش پدر باز نمود پدر از او پرسید که در آن نزدیکی بر کنار آب درختی
بلند هست قراسولک گفت آری بر کنار آب درخت بلند عالی هست پدر گفت آنچه در آب مینماید عکس آن چیز است که بر درخت
کرده اند قراسولک برفت و درخت را احتیاط کرد و آن آلات زرین و سیمین بیافت همه را پیش اغوز حاضر کرد اغوز او را …
کرد و نیکو بنواخت و اندیشید که ما چون بجاهای دور باطراف عالم خواهیم رفتن و … چادر و یورت جاس و … مانده که
دشمنان در غیبت ما بگیرند و آنکه ما … دشمن کامی باشد … رسانند … محافظت یورتهای …
اغوز … کرد و اغوز … جاس و الماليق گشتند و محافظت آن یورتها مقام ساخت مصاف دادن با اغوز …
قیل باق ولایتیست در حدود تاریکی و زنان آن قوم سیاه چهره و … صورت و براق … باشند و … صورت
بجوار ایشان رسید سواری برسالت پیش ایشان فرستاد که اگر … ایل و مطیع باشند و مال قبول کردند …
ایلی قبول میکنند و متکفل مال میشوند فبها و الا جنگ را آماده و … ایستاده باشند که ما بر فور بر سر ایشان … جواب ایلچیان گفتند که
شما … با دو نفر با جنگ توانید کردن و … آنچه مال … نایید و اگر … ایلچیان …
و استنکاف نمودند گفتند دو کس از ما با دو کس از شما جنگ کنیم و عادت ایشان چنان بود که … جنگ حوضی پر از ابریشم
آماده داشتندی یکی سیاه و دیگری سپید و بوقت جنگ در حوض ابریشم سپید … ایشان می جستند …
میآمدند … سپید … حوض ابریشم سیاه می رفتند و … سیاه … چون این … بر اندام ایشان
می شد هیچ سلاح بر اندام ایشان کارگر نمی آمد این دو کس چنین کردند و با دو نفر ایلچی اغوز جنگ در پیوستند چندانکه زخم بازند
میرسید کارگر نمی آمد عاقبت آن دو ایلچی هلاک شدند و … کس بازگشتند صورت حال کماهی با اغوز تقریر کردند اغوز …
روی با ایشان نهاد و با ایشان مصاف داد خصمان غالب آمدند و از لشکر اغوز خلق انبوه کشته شد و باقی متفرق گشتند اغوز چون

در نسبت آب باغوز بزمین

در صفت آب نیل

کرنجلک نیز

کرنجلک و نیز فایده نخواهد بود و برگشت و در رودخانه بزرگ پیش آمد از آن … سال گذشته و قومی بیافت و سیاه …
براق مانند سگان برهنه و پیاده بودند جمعی ایشان از آب عبره بود اغوز بمیان رود آب فرود آمد و مقام کرد تا متفرقان و منهزمان
جمع آمدند اتفاقا از اغوز شخصی در میان براقیان گریخته بود و میان زنان پنهان شده چون شوهران که … در صحبت
صفت بودند زنان او را پسندیدند و همه پیش او جمع شدند و صحبت او آرزو کرده … بر سبیل تحفه پیش زن ایشان براق بردند
معاشرت و مباشرت با او بغایت خوش آمد چنانکه از کار شوهر خود حسرت و دریغ میخوردند … ضعف زنان …
اغوز میلان نمود و او را پنهان با ایلچی با اغوز فرستاد و پیغام داد که اگر خواهید که بر خصمان غالب شوید طریق آنست که
آهن خارهای خنک بسازید و … بر فتراک بندید و در مصافگاه پراکنید و اسپان خود را نعل …
آن ستم اسبان نرسد بعد از آن ترتیبی در حوالی خصمان که برهنه باشند و … تیر باران کنند اغوز … استماع …
خرم و خوشدل شد و در میان آن رود آب مقام کرد و کشتیها بساخت و رسولان خوب … پیش زنان ایشان … فرستاد …
با زنان ایشان چنان کاری میکردند تا هر آلت و ما یحتاج که اغوز را در بایست و ضرورت بود بی هیچ ترتیب داده همراه …
فرستادند و بعضی زنان با ایشان پیوستند از غایت … دوستی بدین طریق آن ولایت فتح شد مدت چند سال اغوز در آن مقام
کرد و ترتیب لشکر و تهیای سلاح و اسب میکرد در آن مدت اطفال و کودکان بحد مردی و بلوغ رسیدند اغوز نیز … کرده
جماعه پسر در وجود آمده بودند و اتفاقا زنی از لشکر اغوز حامله بود و شوهر در جنگ کشته شده در آن وقت که زن را وقت طلق
نزدیک رسیده … درختی میان کاواک و عادی بود زن در میان آن درخت رفت و بار بنهاد و چون بچه را پیش اغوز آوردند
با او گفتند اغوز نام او قبچاق نهاد که قبچاق از قیوق مشتق است و در لغت ترکی درخت پوسیده را گویند …
قبچاق از نژاد او متولد شده اند بر عم سایر ترکان چون قیل باق گرفته اغوز دو سال دیگر در آن ولایت مقام کرد …
فرمود و مضبوط گردانید آنگاه عزم ولایت … کرد که بدان حدود نزدیک بود مسیر اغوز بزمین تاریکی و احوال آن زمین اغوز
چون بحدود آن رسید … ظلمات بسبب تاریکی در رفتن مشتبه بود با حضرات و خردمندان کنکاج کرد … قراسولک …
رفت که بر امور صعب بود و مشکل گشای عقده ای ایشان در حال مشکل … عرضه کرد پدرش بوشی خواجه گفت که …
و … مادیان … کره ها بسته و کره های ایشان بر در تاریکی ببندند و ایشان در اندرون روانه شوند و بعد از حصول مقصود
مطلوب چون مراجعت نمایند آن مادیان … کره کان … فرزندان باسر ایشان آیند و غلط نکنند قراسولک
با اغوز تقریر کرد او را معقول و مقبول افتاد موجب تعلیم او در تاریکی رفتند و … بسیار …
که هر که درین تاریکی … چیزی با خود … چون بیرون … بود قومی … برداشتند و گروهی … برداشتند چون
بولایت … چند … بیرون آمدند … روشنی رسیدند نگاه کردند آنچه برداشته بودند جواهر نفیس بود … تقصیر …
کرده پشیمان شدند و عزم ولایتی کرد میان قیل باق و … و نام آن … با ایشان جنگ کرد و پادشاه آنجا
شد و آن ولایت مسخر گشت و چند سال آنجا ماند برای تنسیق مواضع و مال معین کرد و شحنه بنشاند و از آنجا قصد …
کرد چون بدان حدود رسید بوشی خواجه پسر خود قراسولک را گفت چون لشکر ما یکباره شکسته و منهزم شد این خبر …
باشد مصالح آنست که … صد سوار … تا خبر سلامتی و فتح و نصرت … رسانند تا … لشکر …
شوند و دشمنان مخذول و منکوب … غنایم و خزاین که حاصل آمده آنجا برند تا همه این آوازه … قراسولک …
عرض کرد چون مقبول بود … فراوان … فرمود و … پوشانید و صد سوار …
تعیین کرد و تمامت خزاین و ذخایر خود بر دست ایشان فرستاد … اغوز … اکنون …

رفتن اغوز بزمین تاریکی

شهر اغوز دو تیر زرین پیکان و کمان خود بنشان بایشان داده بود و هر ولایت که آنرا مسخر میکردند علف و علوفه میدادند و خدمات
پسندیده میکردند سرده قلبان اغوز فرمود که محافظت و حمایت خانه و خزانه و آغروق او کنند تا وصول اغوز چون
روانه گردانید روزی چند دیگر مقام کرد و از آنجا کوچ کرد و متوجه دربند شد اهالی و دهقانان آنجا دزد و راهزن بودند پیوسته راه
میزدند و اسپان لشکریان بسیار میدزدیدند اغوز قراسولک را طلب کرد و فرمود که این موضعی تنگ و حقیقت سختست که ما را فرود آمده
و دزدان بسیارند که ایشان بهیچ طریق نکنیم و این مقام یکجانب دریا و طرفی با کوههای سخت دارد قراسولک تدبیر آن کار را
گفت از جهار جانب ولایت دربند موضع آبادان ساختن باید کردن و دروازه کوشکی که چون این بغایت تنگست و یکجانب
دریا و یکجانب کوه دارد ناچار کار ساختن همینجا باید بود تا اهل ولایت عاجز شوند و از سر ضرورت ایشانرا مطیع باید گشت قراسولک
با اغوز گفت اغوز همچنانچه پیش گرفت و تمامت ولایات ایشانرا از اطراف خراب میکردند و غارت و تاراج میدادند و
تا مدتی آنجا مقام کردند و حصار دادند چون اهل دربند آن حال مشاهده کردند عاجز و پریشان شدند و بر ایشان مستولی شد جمع شدند و
مشاورت کردند و حال استیلای او نزدیک ایشان روشن شده بود و احوال قتل و اسر باقی با وجود شوکت شنیده اتفاق کردند و چند
هشت ماه که در حصار گرفتار بودند پیش اغوز آمدند و سر اسپ جنگ پیشکش کردند و ایل شدند اغوز چون ایشانرا دید فرمود که
کسانی که درین مدت که ما اینجا آمده ایم چگونه تا غایت بر ما نیامدید و طریق تمرد و عصیان پیش گرفته بودند ایشان بجواب گفتند که ایشان
عاقل و دیوانه اند تا غایت وقت اگر بعضی مردم دیوانه در آمده بودیم نیامدیم و چه دانیم که چه کرده ایم و اکنون مردم عاقل ما را آگاهی
و نصیحت کردند مصلحت کار برما روشن گشت که اطاعت واجب دانستیم بهر بندگی نهادن اغوز فرمود که چون بگناه خود معترف شدند
من نیز از سر گناه شما در گذشتم آنگاه دو سر اسپ از آن من بوده اند یکی ابراق قله و ابراق قله اسپی باشد مانند ارغل و یکی دیگر سوماق آن
سقطی باشد تمام سپید و این اسپ اسپی رهوار بوده است بغایت نیکو هرچند من از شما خواستم اگر چنانکه این دو سر اسپ
کم بوده اند باز طلبید و بیابید من از شما بگیرم آنجا که مردم ایشان اسپان که دزدیده بودند تمامت بازیافته بودند اما این دو اسپ
جای نمیدیده بودند چون اغوز در اول این دو اسپ بوده و مبالغه برین وجه فرمود ایشان جمله خواسته و اغوز از آنجا مقام
فرستادند بطلب آن اسپان و بیافتند و پیش اغوز آوردند چون اغوز اسپان خود را دید خوشدل شد و ایشانرا نوازش
تمام کرد و شحنه جهت محافظت رعیت و تحصیل مال آنجا گذاشت و عزم شیروان و شماخی کرد

ایلچی فرستادن اغوز بشیروان و شماخی

اغوز چون خاطر ازین ولایت فارغ گردانید ایلچی بشیروان و شماخی فرستاد و پیغام داد که بر شما پوشیده نمانده باشد که ما باینجا
آمدیم هر ولایت که رسیدیم از ما چه صادر شده است و هیچ جایی نگذاشته ایم و ولایات را مسخر کرده ایم و ملوک مطیع شده اند و طریق اتفاق پیش
گرفته اکنون اگر چنانکه شما اعتماد دارید که با ما ایل شوید جواب باید فرستاد و متوجه بندگی شدن و اگر طریق تمرد و عصیان خواهید سپرد
مستعد و آماده جنگ باید بودن که ما عقب برسیم ایلچی بایشان رسانید ایلچی را اعزاز و احترام تمام نمود و طریق طاعت و بندگی
پیش گرفتند و دو سر اسپ جنگ جهت پیشکش ترتیب دادند و باستقبال بیرون آمدند و اغوز را دیدند و شرایط بندگی بجای آوردند
چون اغوز بشماخی رسید چهارده روز آنجا مقام کرد و در آن روزها مال شابران بیاوردند و بجز آن رسانیدند اما چون اهل شماخی
مال نقل نمیکنند و سر از راه مصالحت گردانیدند و باز طریق مخالفت پیش گرفتند و بمقاومت مشغول گشتند اغوز یاسامیشی کرد و
هیزم بیارند و برو شماخی و حوالی آن جمع کنند تا لشکر برفتند و هر یک هیزم بیاوردند و جمع کردند و آتش زدند آتش عظیم
در و دیوار بسوخت و جنگ کردند و شهر را بگرفتند و غارت کردند و زن و بچه ایشان بغارت بردند ایشان از کرده خود پشیمان شده
بار دیگر اکابر که پیشتر پیش اغوز آمده بودند بشفاعت پیش آمدند و متعذر گردیدند که مال بادا رسانند و دیگر هیچ وجه طریق مخالفت
نسپرند و اغوز زن و بچه ایشانرا باز گرداند چون اغوز دید که ایشان از سر عجز و اضطرار برخواستند زن و بچه ایشانرا باز گردانید

و مال بستند

و مال بستند و شحنه خود بنشاند و از آنجا بجانب اران و موغان روانه شد

عزیمت کردن اغوز بجانب اران و موغان

اغوز از دربند و شیروان حرکت فرمود و باران و موغان در آمد فصل تابستان بود و هوا در غایت گرمی و امکان مقام ساختن آنجا
اتفاق کردند و کوهها ییلاق آنجا رفتند بعزیمت الگ بستان ایلاق کردند و آن ولایت را بگیرند و غارت کنند و تمامت ییلاق
تا ولایت سبلان همه ایشان گرفته اند و بزبان ترکی معنی آن چیزی بر آمده بود و راست ایستاده و درین مدت که بر ییلاق
تمامت ولایات که در آن میانه بود مسخر گردانیدند و ولایت آذربایجان را هم بگرفتند و اسپان خانه خود را در مرغزار
بس خوش و مطلوبست و در وقت که آنجا بودند روزی فرمود که همه جمع شوند و هر یک دامنی خاک بیاورند و آنجا پشته سازند و
خویشتن یک دامن خاک بیاورد و بریخت و چون جنس خود خاک بریخت تمامت لشکر هر یک دامنی خاک بیاوردند و بریختند پشته بزرگ
نام آن پشته آذر بایقان کرد و معنی آذر ترکی بلند باشد و معنی بایقان و آنرا بدان مشهور کردند و اکنون
میگویند بدان سبب است و در آن تابستان اغوز بالاتاق ییلاق کرد و از آنجا ایلچیان بجانب بغداد و کرجستان و دیار بکر
و پیغام داد که آنجا خواهم آمدن تا ایشانرا معلوم باشد و چه جواب خواهند دادن اگر چنانکه سر آن دارند که ایل گردند و مال و خزانه
بگیرند که مال بسال میفرستند تا لشکر آنجا نکشد و اگر جوابیکه موافق رای اغوز باشد نگویند تا ترتیب کار ایشان پیش گیرد و متوجه
گردد و چون ایلچیان باین اطراف زمستان بجانب اران و موغان آمد و میان کر و ارس جهة یورت و مقام ایلچیان که رسالت
و سلاطین ولایات فرستاده بود مراجعت کردند جماعتی که بجانب دیار بکر و رقه و بغداد رفته بودند چون ملوک و اکابر آنجا
اغوز بجانب اران در آمده بود خوف آن برده بودند که مراجعت کرده است جهة کاری صعب که پیش آمده ایلچیان را جواب داده بودند
که اغوز برسد اگر جنگ کنیم و اگر ایل شویم آنوقت جواب گوییم و ایلچیان کرجستان را جواب داده بودند که مستعد جنگیم و جنگ خواهیم کرد
اغوز پیش کرجیان فرستاد که من ناگاه نمیآیم باید که همه سوار و باخبر باشید و نگویید که اغوز ناگاه بوقت غفلت بسر ما آمد و جای
مصاف و کارزار تعیین کنید و آگاه باشید که ما خواهیم آمدن چون بهار شود و اسپان فربه شوند اغوز قصد کرجستان کرد و چون
قریب کرجستان رسید کرجیان سه چهار روز پیش آمده و مستعد جنگ ایستاده و در حال مصاف برآراستند و بی توقف جنگ
لشکر اغوز غالب آمد و در وهله ایشانرا دوانیدند دیگر بار جمع شدند و بجنگ ایستادند هم مقاومت نتوانستند کردن
نهادند و چون اکابر آن قوم چنین کردند که ایشان مرد لشکر اغوز نیستند پیش اغوز آمدند و ایل شدند و باطراف مکتوب و فرمان
بجمع که هراسان شده بودند تا جمع شدند و مال قبول کردند و اغوز یکماه و پانزده روز در کرجستان بود و تابستان دیگر باره بالاتاق
آمد و چون روزی چند در آلاطاق مقام کرد باره دیگر خبر آوردند که کرجیان مال ادا نمی کنند شحنه اغوز را از ولایت بیرون کرده
و یاغی شدند اغوز چون این بشنید شش پسر خود را بخواند و با ایشان گفت که من این قوم را آزموده و دیدم و بر حالات ایشان
آگاه گشتم ایشان بمجهول پیشتر پای ندارند ایشانرا لشکر بسیار و آمدن من بجنگ ایشان حاجت نیست هر پسری را دویست مرد داده بجنگ
فرستاد کرجیان چون پسران اغوز آنجا رسیدند جنگ با ایشان کردند و ظفر یافتند و غارت کردند و هم در عقب ایلچی از پیش اغوز
ایشان در رسید که باید که غارت و کشش تمامت لشکر درین تابستان از کرجیان آرند چون این خبر بایشان رسید غارت بسیار کردند
و غنیمت بسیار پیش پدر آوردند و شحنه مقرر کردند و مال مقرر گردانیدند و بآلاطاق مراجعت کردند و چون کارها تمام ساخته بود اغوز
بر پسران آفرین خواند و با ایشان گفت که اگر در حال حیات من شما کارهای بزرگ و نیکو کنید و نام برآرید که لایق آن کرده
جایگاه من تواند گرفتن پس بفرمود که ایلچیان بروند پس بفرمود که تمامت لشکرها را بخوانند و بکردستان

عزم کردن اغوز بدیار بکر و شام براه کردستان

چون اغوز لشکرها را آواز داد و جمع شدند بجانب کردستان
و سال متوالی در کوهستان کردستان مقام کرد و آن کوهها از مفسدان پاک کرد و خان و مان ایشان غارت کرد و

وجه تسمیه آذربایجان

و ولایت را که در صحرا بود مستخلص کرده مال معین کردانید و از آنجا بطرف دیار بکر در آمد و اهل آن ولایات اکابر را رسل و تحف
پیش آمدند و ایل شدند و پیشکشها و تحفها آوردند پس کار در حلب قشلاق کرد و چون بهار شد عزیمت شام کرد و پیشتر ششم پسر خود را
مقدمه فرستاد و او در عقب برنشست چون پسران او بر فرات رسیدند اکابر آنجا تمامت بیرون آمدند پسران اغوز چون
بر عقب پیام آنجماعت را پیش پدر فرستادند ایشان پیش اغوز رفتند چون اغوز ایشانرا بدید استمالت فرمود و دلداریها کرد و شحنه
تعیین کرده و بشهر خود فرستاد و همچنین هر جا که رسیدند از بلاد شام تمامت ایل شدند مگر شهر انطاکیه که در آن زمان انطاکیه شهر
وسیعه بنشستی ... و طریق تمرد سپردند و مقاومت باز ایستادند و عاقبت یکسال جنگ کردند و بعد از یکسال گرفتند
اغوز در آنشهر رفت و کرسی زرین بنهاد و بر آنجا نشست و تمامت نوکران و لشکر که با او بود با زن و بچه در شهر برد و از آنجا
از آن ایلچی بجانب دمشق و مصر فرستاد تا از آمدن او خبر کنند و با هر ایلچی صد مرد روانه کرد و از لشکر خود از هر هزاره صد مرد تعیین کرد
و با ششم پسر خود بجانب تکور خان فرستاد که اکنون با آنرا ... چون بجان نزدیکی رسیدند تکور ایلچی فرستاد تا از احوال ایشان
پرسد که چه لشکر است و رسم و عادت ایشان آن بود که کسیکه بر سبیل ایلچی پیش تعرض نرسانیدندی پس پسران اغوز ایلچیان را از آن
بپرسیدند و با ایشان سخن گفتند چون ایشانرا باز میگردانیدند ایلچیان خود را با ایلچی او هم بفرستادند و پیغام دادند که ما را
... فرستاده است با نه هزار مرد و او با لشکر بزرگ بجای میرسد اگر چنانکه در خاطر آن دارند که ایل شوند و مال قبول کنند و سال
بخزانه فرستند تا ما دانیم و شما تعرض نرسانیم و اگر سر جنگ دارید مصاف را تعیین کنید و بیرون آئید تا جنگ کنیم و اینان شش پسر
نام پسر بزرگتر **کون** بود یعنی آفتاب و دوم را نام **آی** یعنی ماه و سیوم **یولدوز** یعنی ستاره و چهارم **کوک** یعنی آسمان و پنجم **طاق**
کوه و ششم را **تنکز** یعنی دریا چون ایلچیان این پسران پیش تکور رسیدند تکور گفت فردا علی الصباح موضع جنگ کنیم روز دیگر بهمان موضع
رسیدند و جنگ کردند و تکور را بزدند و از لشکر او مردم بسیار کشته شد و دو شبانروز ایشانرا بدوانیدند تا آنجا که شهر و ولایت تکور بود
چون آنجا رسیدند اهل شهر متفق شدند و تکور را گرفتند و با ایشان سپردند و ایشان تکور را با هفتاد مرد با ... فرستادند پیش اغوز
و شهر و ولایت برقرار بگذاشتند و دست بغارت و قتل نکردند و بیرون شهر فرود آمدند و پیش پدر اغوز بزبان ایلچیان پیغام فرستادند
که اگر چنانکه تکور را خواهد کشتن و میفرماید که ولایت غارت کنیم و مال و خزانه او بستانیم اشارت فرماید و اگر چنانکه نوازش میفرماید
خون در گذارد او ... و او را بامر ولایت میفرستند و ملک بر او مقرر خواهد داشت مال و خزانه خود را تعیین کند و
رعیت را استمالت کنیم در روز جمعه که ... چون تکور را پیش اغوز آوردند اغوز او را کیفیت جنگ و کارزار که میان او و پسران اغوز
بود باز پرسید تکور حال برآن وجه که واقع شده از اول تا آخر کارزار و جنگ کردن و هزیمت لشکر تکور و ... پسران اغوز
ایشان تا در شهر و اتفاق کردند بزرگان شهر و گرفتن تکور و سپردن او تمامت مفصل باز گفت و چون تکور از این تقریر فارغ شد اغوز
با تکور گفت که پسران من ولایت را غارت کردند یا نه چون اغوز شنیده بود که ایشان غارت کردند تکور گفت که ما
بودیم ایشان هیچ غارت نکردند و از شهر بیرون آمدند و در صحرا مقام ساختند اغوز چون با پسران شرط کرده بود که غارت نکنند
عنایت پسندیده داشت و دست بر سینه زد و بشکرانه حق تعالی آورد و شکر کرد که پسران او سخن او را کار بسته بودند
که بمقام ... نتوانند بود و بعد از آنکه اغوز آن احوال معلوم کرد و موافق مزاج او آمد با تکور گفت هر چند تو اول بطاعت در نیامدی
نمودی و اساس جنگ نهادی اما با اینهمه من از سر گناه تو در گذشتم و ترا باز سر ولایت و حکم خود فرستم و سلطنت بر تو مقرر دارم اگر
راست و اندرون پاک مطیع گردی و سال بسال خزانه و مال بر جا کنی با شهر رسانی تکور چون این سخن بشنود سر بر زمین نهاد و
بندگی بدعا باقامت رسانید و در جواب گفت که تمامت ولایات و ممالک مسخر حکم و فرمان تست و امثال من هزار بنده و ... من بطاعت تو
مثل من را چه قدرت و محل توانند بود که از حکم تو تجاوز نمایم هر چه اشارت رود منقاد و مطیع ... اگر اغوز مرحمت فرماید ...

در گوش کنم و سال بسال مال و خزانه روان گردانم در آن باب و بندگی درگاه و اشارت اند که هیچ تقصیر نرود چون این حکایت با غوز
حال ولایت روم و فرنگ و لشکر و جایگاه ایشان و آنکه در آن ولایات لشکر چون فرستد و چگونه بگیرد تمامت از تکور پرسید تکور گفت
اما طریق گرفتن فرنگ چنان باشد که از اینجا اغوز ایلچیان را با ... و خلعت آنجا فرستد و بزرگان را استمالت کند و تشریف
و با ایشان بگویند تا مال و هند من نیز در غیب از خود چیزی با ایشان نویسم و ایلچی خود بفرستم و ... با ایشان بنیاد نهم که این قوم
عظیم دارند و از آنجا که آفتاب بر می آید تا این ولایت تمامت مسخر خود کرده اند و هیچ آفریده را قوت مقاومت ایشان نبوده
باشد که بطاعت در آیند و پیش از آنکه کار بجنگ انجامد و خلق در میان هلاک شوند و موجب خرابی ولایت شود و مال
سال بسال میفرستند ایشان بدین سخن در آیند و مال قبول کنند و هیچ حاجت نباشد که لشکر آنجا رود و اما حال ولایت روم
قشلاق ایشان بغرب دریاست و عظیم گرم سیر است طریق آن باشد که چون ایشان قشلاق در آمده باشند و وقت آن باشد که
باز خواهند آمدن پیش از آنکه به ییلاق در آیند لشکر برود و ییلاقهای ایشان فرو گیرد و نگذارند که ایشان از قشلاق بیرون آیند
در قشلاقها از گرما و مگس نشستن متعذر باشد عاجز شوند و بضرورت ایلی در آیند اغوز را چون این تدبیر تکور معقول آمد
و مقر سلطنت خود باز گردانید و ایلچیان که با او آمده بودند بزیادت پنجاه سوار دیگر با او همراه کرد تا او را بمملکت خود رسانیدند و
پادشاهی بنشاندند و پسران خود را فرمود تا با لشکر هم فرود آیند پسران اغوز با پیش پدر آمدند و تکور خراج بسیار با غوز فرستاد
و در حضور اغوز کمر بندگی بر میان بست و اغوز را چون ملک تکور مقرر گشت قصد دیار فرنگ و روم کرد **فرستادن اغوز پسران**
خود را با لشکر بجانب دیار فرنگ و روم چون تکور ایل شد و اغوز را احوال فرنگ و روم از و محقق شد از پسران خود
کون و یولدوز و تنکز با ده هزار سوار بجانب روم فرستاد و سه پسر دیگر **آی و کوک و طاق** را با ده هزار مرد دیگر
و فرمود که تا ایشانرا بموضعیکه کنار آب دریا باشد جایی تعیین کند و نقاره و علوفه ... و ایلچیان را تعیین کرد تا کشتی بکند
پیش فرنگان بفرستند تکور چون با ایشان متفق بود و کمر مطاوعت بر میان بسته بموجب فرموده اغوز ایشانرا
نیکو معین کرد و علوفه و علف که مناسب ایشان بود ترتیب داد و ایلچیان را بجانب فرنگ فرستاد چون ایلچیان آنجا رسیدند و تشریف اغوز
رسانیدند و اکابر ایشانرا بپوشانیدند و تکور خان پیشتر ایلچی خود فرستاده بود و ایشانرا از احوال آگاهی داده و نصیحت کرده
مسموع داشته و دلداری کرده و مطاوعت نمایند ایشان نیز مخالفت نکردند و مطیع گشتند و عرض آن مال و تنسوقها رسانیدند و پسران اغوز
و بعد خواستند که کار خود با ایشان آخر کنند و آن مال و خزانه و تنسوق بسپارند پسران اغوز قبول نکردند و گفتند شما را
باید رفت و هر چه آورده اید پیش او بردن و مال معین و مقرر کردن و ما برادران با لشکر اینجا باشیم تا اغوز چه حکم فرماید
شما رفته باشید و هر چه ما را دیده و مال مقرر کرده اگر فرماید که باز گردیم آنگاه باز گردیم ایشان چون دیدند که پسران اغوز
و خزانه بر گرفته و متوجه بندگی اغوز گشتند چون خبر او با غوز رسید که ایشان میرسند فرمود تا لشکر هزاره هزاره و یک یک
و در صحرا پیرامون ایشان رفتند و از دور خود را بر ایشان عرض میکردند چنانکه آنجماعت که از فرنگ آمده بودند هزاره هزاره
تا آن قوم لشکر او را اضعاف آن پندارند که هست چون آنجماعت که از فرنگ آمده بودند بحضرت اغوز رسیدند و سخن خود عرض کردند اغوز
از این لشکر مختصر منتقل فرستاده بودم همانا شما ایشانرا دیده باشید و اکنون لشکر بزرگ بآنجا خواهد رفت اکنون اگر چنانکه میدانید
مقاومت توانید تا جنگ را باشیم و اگر چنانکه از ... عاجز خواهید آمدن بهتر از آن نباشد که طریق مطاوعت پیش گیرید و مال و خزانه
مقرر کنید و سال بسال ... بدرستی و ایلچیان ... و باید که چنین دانید که لشکر من از آن عظیم تر است که در اندیشه
با کمان برید که ایشان از آب و آتش اندیشه کنند و از آنجا که آمده ایم همان دانسته باشید که بار چند دریاهای عظیم گذشته
و دریا بر شما نیز و لشکر من ... نتوانسته بود و ایشان ... کردن ... سال ...

شما را بر وفق برکشند ایشان چون این خبر شنودند با اغوز گفتند اغوز آقا فرماید تا لشکر باز گردد و شخصی تعیین فرماید که تا مال کنانیم و بجود
گفت که هر وقت که دل شما راست باشد مال بر کردن بگیرید شخصی که پیش تکفور خان که نهشته ام کفاف باشد و سال بسال مال بوده
تا او پیش من میفرستد و در هر دو سال یکی از اولاد و فرغ شما پیش من آید تا او را تشریف دهم و باز گردانم چون این سخن تمام گرد
بعد از آن که جامه ها و آنچه لایق بود مال مقرر کرده باز گردانید و بار دیگر هیچجا که در وقت آمدن پیش او لشکر خود را بر ایشان عرض میکرد
که مکرر گردانید و بیشتر از آن لشکر در دل ایشان بنشیند چون ایلچیان فرنگ عظمت لشکر دیدند و کثرت ایشان را مشاهده کردند چون
خود رسیدند و حال کثرت آن لشکر با پادشاه فرنگ تقریر کردند از آن حال عظیم اندیشه مند گشت و بطوع مال بر خود گرفت و کمر بندگی
مطاوعت بر میان جان بست و مادام که اغوز بر سریر سلطنت پادشاهی بود و بعد از آنکه چنانکه پسران او و فرغ او بودند مال میرسانید
و هرگز مخالفت ننمودند جنگ کردن پسران اغوز که بروم رفته بودند و کیفیت حال و شرح ایشان با لشکر روم
اغوز که ایشان را بروم فرستاده بود با لشکر هم چون آنجا رسیدند موضع روم میان با ایشان جنگ کردند و چه نوبت لشکر روم
زدند و عاقبت چون دانستند که از مقاومت عاجز خواهند آمدن اکابر روم تمامت جمع شدند و مشورت کردند با همدیگر و بسر
آمدند و پیش پسران اغوز رفتند و مال خراج قبول کردند که سال بسال برسانند و اغوز را هر یک پیشکش نیکو پیشکش کردند پسران
از آنجماعت سوال کردند که چرا پیشتر ایل و مطیع نشدید تا چندین خلق در میان تلف گشت و ولایت خراب گشت ایشان در جواب گفتند
که ایشان جنگ کردند بو اسکان بودند و چون با مردمان روز کار دیده ایم و گرم و سرد چشیده مصلحت در آن دیدیم که جنگ از میان
و کمر مطاوعت جنبیم و حلقه بندگی در گوش کنیم و با همدیگر اتفاق کرده ایم و روی جنگ آورده اگر می کشید و اگر رام کنید حکم شماست
باری میان هیچ آفریده نامه داشت که او را خلاف شده است و از حمیتی تجاوز نتواند نمود چون پسران اغوز سخنان ایشان بشنیدند
و نیز از ایشان چنین که از اول یاک با لشکر اغوز ایل شدند ایشان را گفتند چون پدر ما فرموده است که هر کس مطیع شود و ایل باشد
و با او تعرض نرسانیم و کسانیکه ایشان را سرا میش کنیم ما هر از سخن پدر تجاوز نتوانیم نمودن در کنار و ولایت شما میشنیم و هیچ
آفریده را در هیچ ولایت را متعرض نشویم تا وقتیکه شما جماعتی از اکابر پیش پدر ما اغوز آقا فرستید و آنچه او میفرماید حکم
نباشد القوم بمقتضی را اتفاق نمودند و پسران اغوز ایشان را با ایلچی خود به پیش اغوز فرستادند چون اغوز ایشان را دید کیفیت احوال
پسران و جنگ که رفته بود از ایشان سوال کرد و ایشان حال بر وجهیکه واقع شده کرده بودند همه با اغوز رسانیدند اغوز ایشان را
کرده و مالی مقرر گردانید تا سال بسال برسانند و لشکر خود را هیچجا که بر لشکر فرنگ عرض کرده بود بکرات عرض کرد و ایشان را از شکوه
هیبتی تمام در دل درون نشست و آنجماعت را تشریف پوشانیده روانه گردانید و پسران اغوز با لشکر مراجعت نمودند و پیش
آمدند اغوز چون دید که پسران کارهای نیک کرده اند و آثار رشد و شجاعت در ایشان ظاهر دید ایشان را طوی کرد و کارها
و هر پسری را یک کرسی زرین داد و امرا که با پسران او رفته بودند همه را جامها پوشانید و بعد از آن پسران را و امیران را
که شما را هیچ معلوم شده است که من پسران را چرا کرسیهای زرین دادم و شما را تشریف پوشانیدم پسران و امیران جواب
که نیکی به آن توجه ایشان ما چه دانیم اغوز فرمود که شش پسر را یکی با منطقه کرده بجانب شام آمدم و از ایشان همه ر
دو دیم که پسر را بجانب فرنگ و بجانب روم فرستادم هم کارهای نیک کردند و راه شما و ایشان نیک بود و نیز یاساق و شرع
کرده بودم در غارت کردن ولایت و نا کردن نعمت جان موجب آن آوردند و از سخن من تجاوز نجستند و سخن خود بر سینه
که خاطر من از ایشان و شما خوشنود است و دانستم که ایشان لایق پادشاهی اند و شما لایق امیری ایشان را کرسی زرین و شما را خلعت دادم و
از این پرداخت روی بضبط دمشق آهنگ آورد و دو سال آنجماعت استقامت امور انطاکیه و روم و فرنگ اقامت کرده و کار آنها را نظام
و نسق تمام داد و از آنجا عزیمت دمشق کرد عزیمت کردن اغوز با تمام لشکر بدمشق چون اغوز مهم ممالک روم و فرنگ و انطاکیه

با تمام

با تمام رسانید به عزیمت دمشق از آنجا روانه شد و بدمشق آمد و دمشقیان با او در خاطر عزیمت جنگ داشتند و استعداد آن
نمود و در برابر اموی دمشق فرود آمد و سه روز آنجا مقام کرد و بجنگ نرفت پسران با او گفتند که موجب توقف در جنگ چیست
جواب داد که بر شما پوشیده داشت که آدم را مقام خفته است و من از آنجهت در حرمت او مانده ام و در جنگ مسارعت نمی نمایم
که در حسرتم تا ببینم که کار بکجا انجامد و ایشان چه خواهند کردن چون سه روز بر آمد و اغوز کسی پیش فرستاد و بجنگ ایشان
اهل دمشق ایلچی پیش اغوز فرستادند و ده خروار کمان با ایلچی روانه کردند چون پیش اغوز آمدند و سخن گفتند اغوز گفت که
توقف شما و بزرگان شما تا غایت از چه بوده است در خاطر داشتیم که امروز که من جهت مقام رسید و مادام شما امروز پیش من آیید
مصاف داده باشم که بر از لشکر ما که نخواهید بودن شما غایت چون لشکر ما رسیده بودند انتظار لشکر می کشیم تا
آن کس پیش شما فرستادم مصلحت شما در آنست که شما برفید و بزرگان خود را بگوئید تا بیایند و مطیع گردند که مرا عزیمت مصر است
جنگ ندارم و محل آن ندیدم که با شما جنگ کنم و مال شما را بکمان مقرر خواهم کرد و زیاده از کمان از شما توقعی دیگر ندارم چون ایلچی
دمشق این سخن بشنود بدمشق مراجعت کرد و حال هیچجا که از اغوز شنوده بود با اکابر باز گفت ایشان را این سخن موافق آمد
بشنودند و صد خروار کمان بار کردند و چند سر اسب عربی با خود برداشتند و پیش اغوز آمدند و پیشکش کردند و ایل و مطیع شدند
بزرگان ایشان را نوازش داد و خواهش کرد و گفت کمان و ولایت شما جهت شکست و ما را جهت لشکر در باید شما بمقدار کمان که آورده اید
بر لشکر قسمت کنید هر یکی را کمان بدهید اگر بعد برین جهت رسید من بعد نیز آن که امسال آورده اید کفاف باشد و حالیا شما خاطر
دارید که بمصر میروم انشاء الله تعالی مراجعت نمایم مال شما مقرر کرده ایم و چنان خواهیم کرد که خاطر شما خواهد و بعد از آن یک روز دیگر
کرد و بعد از آنکه کوچ کرد با لشکر هم و قصد مصر کرد عزیمت کردن اغوز بمصر و رفتن بآنجا و ایل کردن اغوز بعد از آنکه دمشق ایل
شد و بار مصر مقرر گردانید و بدان طرف روانه شد و چون سه روز راه برفتند دو روز مقام کرد و تمامت لشکر باز فرمود تا هر جا
شب باز میگشتند و هر روز کوچ میکردند و بدین سان لشکر عرض میداد و لشکر اضعاف آن می نمایند که هست بعد از آن کنکاج کرد که
به طریق کنیزه و چگونه ایل گرداند یک پسر را با ده هزار مرد متعلقه فرستاد و یک پسر دیگر را با ده هزار مرد و کمانی ایشان در عقب
و خود در عقب با لشکر بزرگ روانه شد و در آن روز که نوشتن روانه خواست شدن ایلچی از پیش برسید که مصر شما باشند و پیغام داد که
لشکر بدین تفصیل با هر پسری فرستادم و من در عقب با لشکر بزرگ میرسم و چون ایلچیان روانه شدند خود نیز بهمان مقام کرد و پسران
با لشکری که معین کرده بود روانه شدند اغوز در حوالی دمشق و فر و ولایت قدس و خلیل و از ولایت قشلاق کرد و شکار میکردند و ایلچیان
نیز بمصر فرستادند و حال لشکر اغوز نمودند که بر چه سان است و مصلحت جنگ و جدل نیست و اهل مصر این سخن عظیم متوهم آمد و چون
اغوز نزدیک مصر رسیدند تمامت بزرگان مصر باستقبال بیرون آمدند و پیشکشها و تنسوقها آوردند و ایل و مطیع شدند و مال خراج مقرر کرد
و یکسال پسران اغوز در مصر و یاساق کردند که هیچ آفریده کسی را زحمت ندهد و متعرض نگردد اما حکم کردند که چون از راه دور
و هر وقتی اینجا خواهیم آمدن سه سال مال مقدم ترتیب کنند و تسلیم نمایند و بدین قرار در شش سال مال به نوبت ادا کنند و در یکسال
مال از مصر گرفتند و مال دار لشکر رسید و پسران اغوز مراجعت کردند و با پیش پدر آمدند و دیگر سال اغوز هم در ولایت دمشق بماند
بعد از آن مال دمشق را معین کرد و اغوز یک روز ایلچی فرستاد و سبب آنکه شنیده بود که خاک آدم از آنجا است فرمود تا قدری خاک از آنجا
ایلچی بآنجا رفت و خاک بیاورد و قدری بر تن خود مالید و شکرانه حق کرد و با پسران و امرا گفت که آدم از خاک بود و ما از
و ما نیز همه با خاک بو میم هر چند قدرت باشد نیکوئی باید کردن و بدی بعد از آن در حوالی کوهها جلبک و مواضع سرد سیر ییلامیشی
و چنان گفت که تابستان ببغداد و خزان رفت بعد از آنکه جو اشکنک کرد و ببغداد رویم و تمامت تابستان بآنجا نشست و چون ...
عزیمت بغداد کردند عزیمت رفتن اغوز بجانب بغداد و بصره و آن دیار چون اغوز تابستان در کوههای جلبک و ...

و هوا خنک گشت رو به بغداد نهاد و چون پیشتر اهل بغداد ایل شده بودند بوقت رسیدن اغوز به بارگاه تمامت اکابر بغداد آنجا آمده رسول
استقبال هم در خدمت اغوز به بغداد مراجعت نمودند و چون اغوز به بغداد رسید یکماه که پیش آنجا مقام کرد و تمامت اکابر و اعاظم او میوه ...
بیرون آمده در ... و قشلاق کرد تا وقت آنکه هوا گرم شد چون هوا گرم تر گشت بکوهستان کردستان رفت و آنجا ییلامیشی کرد و باز ...
بصره روانه شد و اهل بصره متابعت دیگر ولایات کردند و ایل و مطیع شدند و مال دادند و از آنجا بجانب خوزستان رفت و تمامت
ایل و مطیع گردانید و اموال قبول کردند و از آنجا میان کوهستان لر بیرون شدند و باصفهان رفت چون بآنجا رسید اهل اصفهان ...
شهر رفته و تمرد و مقاومت پیش گرفتند و بجنگ و خصومت باز ایستادند و هیچ جهت بیرون نمی آمدند و اغوز دو هزار مرد بر در اصفهان ...
تا اگر بیرون آیند بجنگ مستعد باشند و جنگ کنند و ... آن دو هزار مرد را همان ... فرستادند و دیگر از ...
لشکرها در ولایت اصفهان تاختن میکردند و مدت سه سال اغوز در آن ولایت بود و آن ولایت را تاراج و غارت میکرد و بعد از سه سال ...
بر در اصفهان جمع شدند و هفت شبانروز با لشکر اصفهان جنگ کردند یک نوبه لشکر روزی و یک نوبه روزی دیگر و همچنین تا آن هفت شبانروز
تمام شد چون فایده نداشت قراسولک که پیشوای کار اغوز بود و در چنین کارها ... پیش ... و ... خوب رفت ...
جنگهای عظیم رفت و هیچگونه اصفهان نمیتوانیم گرفتن در این باب ... و کارها ... و ... خوب چون ...
با او گفت که با دیوار جنگ کردن هیچ فایده ندهد چون شما بر دیوار ... و ایشان بر ... هر آینه ... ایشان ... کار ...
کار کرد و ... این کار آنست که ... لشکر جایی چنان پنهان شوند که نظر اهل اصفهان بر ایشان نیاید و هیچ ...
قرب لشکری ... و یک نوبه دیگر در اصفهان باز ایستند اگر ایشان بیرون نیایند دیوارهای باغات و خانهای ایشان ...
شهر باشد می ... و ... چون ایشان چون بیرون آیند بعد از آن طریق آن باشد که لشکر ...
بر عقب می آیند چون پاره ای از شهر دور کردند لشکر پنهان از عقب ایشان در آیند و آنچه گریزند و ... رفته باشند ...
بشهر ... و ... و ... قراسولک پیش اغوز آمد و ... بر ایشان ... و تقریر کرد و ...
داشت پسران با چهل هزار مرد پنهان شدند و چهار هزار مرد را فرمود با قراسولک ... جنگ کنند ... شهر جنگ ...
پنجاه هزار مرد که در شهر آمدند با اغوز بجنگ ... ایشان مشغول گشتند لشکر اصفهان چون دیدند که ایشان ...
گرد لشکر ... از ... و ... که ... ایشان را ... و ... پیش آمده است ... رسیده و لشکر آنجا ...
شهر ... و ... از شهر بیرون آمدند و ... بجنگ اغوز نهادند لشکر اغوز ... کرده روی ...
... از شهر ... شدند و ایشان را ... اغوز با پسران و چهل هزار مرد ... از ... ایشان ...
ایشان ... و ... از شهر بیرون آمده بودند ... و ... اصفهان را گرفتند و چون فتح اصفهان ...

فرستادن اغوز پسران خود را بجانب پارس و کرمان

چهار پسر ... از پسران خود نامزد کرد که بجانب پارس و کرمان روند و آن مملکت را مسخر کنند
چون اغوز ... کرد و فرمود که چهار پسر از پسران او بجانب پارس و کرمان روند و آن ممالک را مستخلص گردانند پسران ...
همه ... متوجه گشتند و ... کرمان رفتند و جنگ کردند ... طریق که اصفهان را گرفته بودند کرمان را گرفتند ...
و چون از آنجا فارغ شدند بفارس آمدند و ... شیراز گرفتند و یکسال جهت استخلاص آن ملک ایشان را آنجا مقام افتاد و چون مستخلص گردانیدند
... فرستادند و از احوال ... ملک گرفتن اعلام کردند اغوز فرمود که چون این ملک گرفتند و اهل مطیع شدند ایشان ...
کنند و مال مقرر دارند و متوجه ... استیفا نمایند و مراجعت کنند چون قاصد باز آمد و سخن اغوز به ایشان رسانید ...
فرموده بود مال مقرر کردند و متوجه ... استیفا نمودند و باصفهان آمدند ... اغوز ... سه سال دیگر ...
لشکر کرمان و پارس ... و پارس و کرمان را ... و اموال مقرر کردند و ... و ... اغوز در اصفهان ...

و ... ...

فرستادن اغوز ... بجانب عراق و بعد از آنکه پسران او مراجعت کردند با غنیمت گرفتن عراق مشغول گشت و ایلچیان فرستاد و احوال آنجا باز دانست
بجانب عراق اغوز ... چون ... ملک ... مقرر گشت و خواست که عراق را تمام مسخر گرداند پیشتر دو سه مرد ... کرد و بعراق ... فرستاد ...
آنجا باز دانسته ... ملوک آنجا برسند و ... احتیاط کنند و فرمود که اگر موضع ... باشد که مقاومت توانند کرد ...
جنگ کنند ... و مواضع ... متوقف گردند آن ... متوجه عراق شدند و چون ... قزوین و همدان و آن ... رسیدند ...
آوازه اغوز و لشکر او شنیده بودند و ... ایشان ... عظیم حاصل آمد ... چاره کار و مصلحت جز آن ندیدند که پیش از آنکه ... لشکر ...
شود و ولایت خراب گردد ... و انقیاد ... میان بندند و ایل شوند و پیش اغوز روند و مال و ولایت با او مقرر کنند ...
بر این جمله اتفاق کردند و روی بسوی اغوز نهادند تا شرف ... یابند و مال ... مقرر کنند ... اغوز ... ولایت باز آیند چون ...
رسیدند روی ... در آمده بود و اغوز ... ولایت ایشان ... کرده بود ... و شرایط ... رسانیدند ...
اغوز ایشان را ... نام کرد و مال ... ایشان را ... گردانید و متوجه ... شد تا آنجا قشلاق کند ...
اتفاق افتاد که ... حامله بود و ... و ... که ... و چون اغوز ...
شیر ... تا ... و ... اتفاقا ... و ... گرده بود ...
آن زن ... پر شغال ... و ... گرفت و ... کرد ... و ... در آمد و ...
در عقب اغوز ... چون ... پیش اغوز آمد ... که کجا بودی و چرا ... گفت ... اتفاقا ...
و ... این ... حاکمه ... اتفاق ...
اکنون چون تو ... این کار ... و لشکر ... زمان ... زبان ترکی ... گفت ... و معنی این لفظ آنست که ...
چون اغوز این حرف ... گفت ... و نام ... ایشان ... فرزندان ...
... رفت و تا ... چون فصل خزان ... گرفتن ... حرکت کرد

ذکر رفتن اغوز بمازندران و جنگ کردن آن ولایت و دیگر ولایات گرگان و دهستان و خراسان و غرجستان چون اغوز ییلاق ... کوه ... بود و تابستان ...
قصد گرفتن شهرهای مازندران آمل و ساری و استراباد و ... بلاد گرد آن ... کرد ... بجنگ و بعضی ... و ...
بعضی ... و ... ایل شدند و او ... مستان ... بود ... و ... و ... تابستان دیگر ... ییلاق ...
رفت و ایلچیان بگرگان و دهستان ... فرستاد ... آن ولایت را تمامت پیش اغوز آمدند و مال مقرر کردند ...
و از آنجا بخراسان رفت و اسفراین و گرگان ... و ایشان را ایل گردانید و مطیع گردانید که اهل ...
و جنگ باز ایستادند و ... بیرون ... و اغوز ... آن ولایت قشلاق کرد چون بهار در آمد روی ... طوس ...
... مقام کرد ... غرجستان ... و ... و تمامت آن ولایات را مستخلص کرد ... و ...
... آمده ... آنجا کرد و مال ... مقرر گردانید ... غرجستان و ولایات ... تمامت ... و مال ...
پیش ... رسانیدند ... و در ... مقام کرد و از آنجا ... پسر ... هزار مرد ... بجانب ... فرستاد ...
پادشاه و لشکر ... و ... چون ... سال ... بودند و مقرر کرد که بعد از ...
دیگر ... که ... سال ...
روی بجانب ... و ... و ایلچیان ... و تمامت اموال ... سال ...
آن اموال از جهات عراق جمع کنند ... اغوز ... و پیش ... اموال عراق جمع کردند ...
با لشکری که با او بود ... آن خزاین ... و پیش ... سال ... اغوز در ولایت ... و ... بغداد ...

چون به سرش رسید از آنجا عزیمت ولایت و یورت خود کرد طاق و طاق کرد و بر سبیل تعجیل با اغوز به ترکستان حرکت فرمود و چنان اتفاق
افتاد که چون در راه بکوهی بزرگ رسید آنجا برف باریده و دو سه خانه بجهت آن برف از و تخلف کردند چون پادشاه فرمان بود که هیچ آفریده
از و تخلف نکند چون او را معلوم شد نپسندید و خشم گرفت و گفت چگونه شاید که کسی از ما بی حکم باید باز ایستد آنچه خانه‌ها قارلوق نام نهاد
یعنی خداوند برف و اکنون جماعتی که ایشان را قارلوق میگویند تمامت از نسل ایشانند و چون از آن کوه بگذشت آن ناحیه رسید و بعضی گویند
و بولایت الملک و بزرگ سمرقند و دوجلغوز آغاج بجهت جنگ فرود آمد روزی چند اقامت نمود و از آنجا بسلامت با تمامت لشکر
خود رفت بدین مدت که از ولایت خود حرکت کرده و ولایت بگرفت و باز بیورت خود آمد تخمیناً پنجاه سال بود و چون بیورت اصلی خود
رسید جماعتی تنقضان و او بخیران که ایشان را الشاه باز گردانیده بود و شد روزه راه باستقبال پیش رفته و پیشکشها آوردند و چون
رسیده بود او نه کوسفند از ان و نصد مادیان جهت طوی فرمود که خیمه و طوی بزرگ ساخت و خانه زرین و در آنجا نهاد که طوی میسازد
ستنش بپاو که با او جهانگیری کرده و بسلامت با او بیورت اصلی باز رسیدند او در بیکار رفته اتفاق که کمان زرین و سه تیر زرین
پیش او بیرون آمد و تا چهار اکه ای او اتفاق کند بخشید چهار پسران اغوز کیک کاز که پسر بزرگتر و سه تیر را به پسر کهین و قرار داد که
که کمان بپاشان داد و تیر را که از نسل ایشان باشند لقب بوزوق باشد جهت آنکه چون خواهند که کمان را بخش کنند البته پاره باید کردن
و معنی این لفظ پاره کردنست و فرزندانی که از نسل آن سه پسر دیگر باشند که تیر با ایشان داد لقب ایشان اوچوق باشد یعنی اوچ اوق یعنی سه تیر
کمین جهت چون فرزندان هر یک بسیار شوند باید که هر کس که با هم مخاصمت کنند و گویند که ما همه از نسل یک کیم را و منصب خود دانند
مقرر کرد که آن کسانی را که کمان داده بود را او بزرگتر باشند و دست راست باشند و آن کسانی را که تیر داده بود را او بپاشان کوچکتر
چپ باشند جهت آنکه کمان چون پادشاه است و تیر چون ایلچی و یورت ایشان برین وجه معین کرد و در آن طوی بر سر جمع برین وجه حکم
کرد و فرمود که جای و تخت من یوروق اگر کون باشد اعلی باشد و قراسولنگ چون بسیار معی و کار آن تکفل کرده بود را او البیا خواسته
داد و سؤال کرد که این تدبیر نیکو از کجا دانستی او بخان نکرد و حکایت آنکه با ساق شده بود که برادرانی کشته اند و با خود نبرده و او به پسرم
با خود برداشت و برده و بازگفت و تدبیر را که چه او را آموخته تمامت پیش اغوز عرض کرد و تعلیم کردن مادر یافته بود و هم تقریر کرد و اغوز
که ما چه را یافته و قراسولنگ چه خود را یافته و چون اغوز او را به نوازش بسیو نوازش بیش نمود و انعام فرمود و سمرقند را با قطع
داد و انجام از شهر و اهل آن سایش بیار کار جمیع کنند و قراسولنگ را امیری بزرگ کرد و تشریف دیگر و جامه و مال فراوان داد و بکار
تمامت در میان لشکر بزرگ بود و اغوز هم در آن مقام بیورت اصلی خود فرود آمده و گفته اند که هفتاد سال عمر او برآمده و دیگر لشکر پشت تا شکر
بکفوت و دیگر قبیل براق یاغی شده و مال نیز او قوم قبچاق را آنجا فرستاده و فرمود تا در کنار ایل و نامان سو نشستند و بعد از ایشان
و مال اسره رسم جهت معاد و علوفه ایشان معین کرد تا خود صرف می کنند در وجه معاش و اموال ولایت قبیل براق و در بندها را
حاصل می کنند و بخوارزم مینشستند و بدین سبب قبچاق آنجا بماندند و مقام ساختند و آن ولایت بر ایشان مقرر شد و اغوز بعد از مدت هم
هفتاد سال وفات کرد **ذکر پادشاهی پسر اغوز کون خان** بعد از اغوز کون خان که پسر بزرگتر او بود بجای او بنشست و چهل سال
بر تخت نشست هفتاد سال بود و مدت هفتاد سال پادشاهی کرد و روایات ازین هم هست و بعد از وفات پدر او اغوز به پدر امان اقوام
اقوام بر شهری که اغوز کرده بود و نام آن شهر یکیکیت نهاده و شخصی ایرقیل خواجه نام که حاکم گردانیده و او مردی بغایت عاقل و کافی بود و در پیش
خوجه بود و معنی ایرقیل بمعنی بخوی در کشیدن باشد و معنی خوجه بزرگ این ایرقیل خواجه چون مرد روزگار دیده و قدیمی بود و حقوق
گردانیده و بر فرزندان اغوز عظیم مشفق بودی با کون خان روزی گفت است که اغوز پادشاهی بزرگ بود و زمین را مسخر گردانیده و گنج
بسیار و چهار پایان بیشمار جمع کرد و اکنون تمامت از آن شماست و شما شش پسر اغوز خان را بفضل او تعالی هیبت و جهادت هر یکی را چهار
پسر بود مبادا که با هم دیگر مناقشت کنند مصلحت در آن باشد که منصب و شغل و نام و لقب هر یکی علیحده معین کرده و هر یکی را نشانی و تمغا

و جهان منسوب معروف کرده و هر یک با دیگری مناقشت نتوانند کرد و فرزندان ایشان هر یک راه خود دانند تا موجب ثبات دولت و بقا
امور شما گردد و این سخن کون خان را عظیم پسندیده آمد و ایرقیل خواجه را فرمود که آن را چنانکه تقریر کرد معین گرداند ایرقیل خواجه از این
که اغوز در قیاس شود و یک تمغا را بوت و یک تمغا را اچوق نام کرده بود بازه هر پسر را از آن پسران بیست و چهار گانه آن پسر بر نسل ایشان
نهاد و هر یکی را لقب معین کرد که بر چهارپایان نشانه معین باشد که از آن کدام پسر است و هر یک پسر را معین کرد که کدام جانوره
هر یک باشد استفادت او ینقون از اونق یولسون است یعنی مبارک گردد و او ینقون مبارک و دولت هر یک شخص بطریق فال بر یکی
هر یک در زیر نام ایشان با تمغا بر این جمله که مرقوم است **دفعه** سه برادر که ایشان بزرگتر بودند و اغوز نام ایشان
بوزوق کرد و ایرقیل خواجه فرزندان ایشان را بلقبی و اسمی مخصوص گردانید و هر کس را که از قبیل ایشانست برین تفصیل
و استخوان باز میخوانند

فرزند ۲ فرزند ۳ فرزند ۱

یکون خان که بزرگترین همه فرزندان بود — آی خان که دوم پسر بود — یولدوز که سیمین پسر بود

قایی — بایات — بایندر

یعنی محکم — یعنی با دولت و نعمت — یعنی از ولایت بسیار مجالب فراهم شده

تمغا — ایقون — تمغا — ایقون — تمغا — ایقون

دوکار — ایمر — قنقلی

یعنی جا و جای که در کار و جانور اوس باشد — یعنی قوی حال و در نامها محکم

تمغا — ایقون — تمغا — ایقون

چاولدر — قرا — دولدیرغه

اول یعنی هر جا که رسد توفیق دولت — اول یعنی در راه سپاه و خوبتر سپر هر — یعنی آن ملک کرم و با ساعی گردان

تمغا — اونقون — تمغا — اونقون — تمغا — ایقون

بیاوولی یعنی اول او را نام بیجا بوده است چون در جنگ تقصیری از و صادر شد او را آنجا که رسیده
ست که از جانب شمال می آمد و نام آن او سام سوز که میگویند و عظیم ناخوش شد و با سوداغ آن بادر ا پوشانده و غرض از آن جنگ آن
بوده است و او را فرستاده اند و در انوقت از نسل او در ولایت ترکمان نیست مگر در ولایت شام ــــــــــــــــــــ باشد

بیکدلی — قایغ

ولی یعنی مانند سخنان بزرگان عزیز باشند — یعنی بزرگ اش و سیر فرستنده

تمغا — ایقون — تمغا — اونقون

دفعه

سه برادر کوچکتر که ایشان را اغوز دست چپ مقرر کرده است و نام ایشان اوچ اوق نهاده و ایرقیل خواجه ایشان را هر یکی بتفصیل

فرزند ۳ فرزند ۲ فرزند ۱

کوک خان — طاق خان — دنگیزخان هر چهار پسر موکل اند

بایندر — بیجنه — چاوندر — الکاو لی

یعنی همه جا نعمت دارد باشد — یعنی نیکو سعی کند — یعنی هر کجا که رسد حشم نیز در فعال — یعنی لشکری و دو لشکر باشد

تمغا — ایقون — تمغا — ایقون — تمغا — ایقون — تمغا — ایقون

یکدر — بوکدوز — ایوا — قنیق

یعنی نیکو و بزرگ نهاد — یعنی همه اقوام خدمت باید کرد — یعنی همیشه کارها به مرتبه بود — یعنی باشد جنگ کننده

تمغا — ایقون — تمغا — ایقون — تمغا — ایقون

الایونتلی — اورکر — بکدلی

یعنی همیشه چارپایان او نیکو باشند — یعنی همیشه کارها او در اول بلند باشد — یعنی اسبان او بهترین همه جز باشد

تمغا — اعقون — تمغا — ایقون — تمغا — ایقون

سالور

یعنی هر موضع که باشد — وصیت کرده است که از گوشت اسب هر یک که ام اندام رسد تا کلکو فیل باشد

تمغا — اونقون — بوقتیکه در یک طوی دو اسب می کشته اند چون اسب را دو انداه

اندامهاست یکباب بقوم مزبور شده بود و نوقی اسب دیگر بقوم اوجوق و دست آن دیگر استخوان ران [illegible] تر نیکباست و یکی مغز پشت

کرد آن قیز تر نیکباست و یکی دست راست حصه پادشاه و وزیر که قوم بوده است و دیگر اندامها هر یک بر قبیله [illegible] معین کرد [illegible]

همچنین را سخنی نباشد که حصه دیگری خورد و تفصیل آن همچنین در زیر نام هر کس نوشته آمده و در آن زمان هر وقت که یکی از [illegible]

در اوایل تقصیری کردی آنجر بالکر میفرستاده اند تا هر چه مستوجب بوده بوقت حاجت تمام میفرستاده است [illegible] ممالک دیگر

چون کار ایشان عظمت تمام یافته بود چنان فرموده که دست راست قوم بوزوق اند در صدر [illegible] تا [illegible]

قراباج ییلاق کنند و اوجوق را که دست چپ اند در [illegible] و قشلق [illegible] معین کرد

جهت نشستنگاه دست راست بوزوق و اوچوق و [illegible] قاری معین کرد [illegible]

قال او ده سال [illegible] تنگری قاسی [illegible] چون کون خان هفتاد سال شد و پادشاهی کرد و [illegible]

خان پسر کون خان بعد کون خان پسر او [illegible] که او را نام [illegible] بود و بر تخت پادشاهی نشست [illegible]

دیوان باز رسید که چند با اغوز ممالک را چگونه گرفت [illegible] دو کس [illegible] نام [illegible]

[illegible] از قوم سالور [illegible] گفتند که از آفتاب بر آمدن تا آفتاب فرو رفتن [illegible]

هم با او [illegible] تا آن ولایات را مال [illegible] و اگر مخالفتی [illegible] چنان سازیم که نام [illegible]

[illegible] که در اوایل حال [illegible] چون [illegible] این سخن بشنید عظیم پسندیده داشت و با خود اندیشه کرد که ممالک

پادشاهی نگاه توان داشت [illegible] آن دو شخص که آثار کفایت عظیم در ایشان ظاهر است و بر ایشان اعتماد تمام کرده و در تجلیل و احترام

و انعام ایشان مبالغه فرموده [illegible] از ایشان پرسید که چون شما چنین اتفاق کرده ایم با [illegible] آن قوم [illegible] با ما متفق

ایشان گفتند که امیری هست نام او [illegible] از قوم [illegible] و پسری دارد نام او [illegible] با ما متفقند و [illegible]

و پسرش [illegible] از قوم [illegible] از قوم بایندر با ما متفق اند که هر جا که ترا خصمی باشد با ما هم [illegible]

[illegible] خان این سخن از ایشان بشنید عظیم در مذاق او خوش آمد و دل ایشان قوی گردانید و با خود اندیشید که چون [illegible]

با ما یکی باشند عواقب امور [illegible] نیک باشد [illegible] و [illegible] نگاه داشت و [illegible]

[illegible] شام و گرگ و [illegible] و پارس و کرمان و اصفهان و بغداد و بصره و خراسان [illegible] و [illegible]

بر او مقرر شد و ملوک اطراف تمامت مطیع بودند [illegible] و چون [illegible] پادشاهی کرد [illegible] خان بر و یاغی شد [illegible]

[illegible] ولایتی است در اقصای مشرق و ولایت [illegible] صاحب [illegible] که هر دو کس [illegible]

[illegible] و عادت آن قوم چنان است که چون آفتاب بر آید [illegible] خان چون ایشان یاغی شدند [illegible]

بالشکر بر نشست و [illegible] تمامت را مقهور نمود و مراجعت کرد [illegible] چنان [illegible]

[illegible] در [illegible] شده وفات کرد و بعد از [illegible] بجای او نشست [illegible]

[illegible] سال پادشاهی کرده و بعد از [illegible] پسر او [illegible] بجای او پادشاه شد و نود سال [illegible]

بعد از او [illegible] خان بجای او نشست و چنین میگویند که [illegible] سال پادشاهی کرد و در مدت پادشاهی او [illegible]

[illegible] و [illegible] سالور [illegible] و سالور [illegible] بوده که [illegible] و امرا و او بودند و در نوبت تمامت ممالک [illegible]

داشته است و چون نوبت پادشاهی او باخر رسید پسر او [illegible] خان بجای پدر پادشاهی نشسته است و ممالک را [illegible]

پادشاهی کرده و وزیر او [illegible] از قوم سالور و [illegible] از قوم [illegible] و چون [illegible] سال پادشاهی کرد و در مدت حیات خود

[illegible] خان [illegible] خواست که در حال حیات خود پادشاهی به پسر خود [illegible] را [illegible] خان

و معنی این آنست

و معنی این آنست که آب گذشته باشد و جامه سمور پوشیده و [illegible] اوست و او را بر تخت پادشاهی نشاند و در دور

ظهور پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بوده است و [illegible] بوده که [illegible] بر سالت [illegible] فرستاد و مسلمان شد و [illegible]

[illegible] پسر [illegible] و او عظیم عاقل و دانا و صاحب کرامات بوده است و در عهد [illegible] خان [illegible] با [illegible] آمده و [illegible]

روایت تقریر میکنند که عمر او دویست و نود و پنج سال بوده و سخن نیکو و کرامات گفته و حکایات او بسیار است [illegible]

وقت تولب [illegible] او [illegible] کرده بود و علامت او گردانیده و وفات کرده [illegible] ایشان [illegible] و وزرای [illegible] کرده [illegible]

[illegible] دیگر و دیگر [illegible] و وزارت و نیابت برین هر دو مقرر بود تا چند [illegible] این پادشاه وفات کرد و چون [illegible]

شد [illegible] او [illegible] پسر [illegible] و دیگر کتابی [illegible] بود [illegible] عظیم کرده بود چنانکه [illegible] ساخته بود [illegible]

و یکی را [illegible] کرده و چندان گوشت [illegible] و گوسفند جمع کرده که چند کوهی بر آمده چنانکه چند [illegible] از آن ممالک مردم [illegible]

[illegible] و [illegible] و چنانکه باقی مانده و این پادشاه [illegible] پسر در وجود نیامده بود اتفاقا در آخر عمر او [illegible]

حامله شد و در وقت وفات پسری از او در وجود آمد چون این پسر در وجود آمد [illegible] از قوم [illegible] گفتند که [illegible]

[illegible] خان [illegible] منع [illegible] و دیوان گفتند که [illegible] باشد و [illegible] نام مناسب پادشاهان [illegible] نامی [illegible]

[illegible] گفت هر چند [illegible] چون [illegible] یک شود [illegible] چون [illegible] وفات [illegible] خلق [illegible]

[illegible] شده و [illegible] و حساب [illegible] کرده و آفتاب [illegible] و عالم [illegible] کرده اند [illegible] کار عالم [illegible]

نام نهادیم و [illegible] خان چون [illegible] ایل خان پسر خود [illegible] در حال حیات خود [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] کرده و نگاه داشته و وصیت کرده که چون [illegible] فرزندی باشد در وقت [illegible]

با او دهید تا زبان [illegible] اتفاقا آن [illegible] در وقت ولادت [illegible] خان [illegible] و تمامت [illegible]

[illegible] چون بزرگ شد بر تمامت احوال [illegible] و وقوف حاصل شد بعد از آن تمامت خلق از خرد و بزرگ جمع شدند [illegible]

تا پادشاهی بر کسی مقرر دارند [illegible] آواز بلند با [illegible] تقریر کرد که چون پادشاه [illegible]

[illegible] نام [illegible] نگاه داشت و خدمات شایسته [illegible] کرده [illegible] و [illegible]

[illegible] از هر نوع جمع کرد چنانکه هیچ آفریده مثل آن نکرده باشد چون [illegible] ثابت گردانیده است مناسب وقت [illegible]

که چون [illegible] خان [illegible] از عهده پادشاهی بیرون آمدن [illegible] پادشاهی [illegible] مقرر باشد [illegible]

رسیدن [illegible] بسیار ثابت گردانیده [illegible] و حکم [illegible] چون [illegible] این سخن بگفت [illegible]

کردند و پادشاهی بر آن پسر مقرر داشتند و [illegible] کردند و بسبب آن [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

[illegible] خان کردند و او را بر تخت پادشاهی نشاندند و حکم [illegible] سال بر تخت پادشاهی بود چون [illegible] خان [illegible] رسید [illegible]

[illegible] و [illegible] از آن باز خواست کرد و [illegible] دست راست و دست چپ و [illegible]

بر تخت [illegible] نشست [illegible] خان [illegible] چون [illegible] حال معلوم کرد [illegible]

[illegible] گوسفند [illegible] کردند و با ایشان تقریر کرد که [illegible] خان [illegible] رفته است چون این [illegible]

[illegible] گوسفند [illegible] بعد از چند [illegible] تا چون [illegible] در حال کس فرستاد [illegible]

[illegible] و [illegible] پیش آمده است و [illegible] بجانب [illegible] خان [illegible] و مملکت [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] این [illegible] آنجا آمد [illegible] خان [illegible]

[illegible] پیش آمده در وقت [illegible] خوردن [illegible] چون [illegible] خان [illegible] واقف بود [illegible]

کمان ارکه چه میگوید گفت درجائی که پیر شدم و دویدن و رسیدن نمیتوانم و اگر بیرم گرفتن نمیتوانم و اگر بگیرم خوردن نمیتوانم در بین این سخن
نام شد سر کرکه جوان در جواب آن کرکه پیر گفتند که اگر تو پیر شده و نمیتوانی ما میتوانیم و هر چون که بر راه […] او را چه اعتبار
امشب میغ و تاریکی و باد صعب خواهد بودن این ثابت چه راه پایان که جهت طوی آورده است ثابت راه […]
دهیم تا از سر فراغت بخوری و همواره همه حال تو خواهشیم در آن قرب سنگی بود نام آن قراپراق از آن کول ارکی خان و گوسفندان
مطلع را گوش داشتی جواب داد که اگر پادشاه و دنبه کرم بمن دهد من هرگز نکنم که […] کنید چون پادشاهان
قومان برین حال واقف گشت و آنجا […] نهاده بود و دنبه بر گرفت و به آن سنگ داد هیچکه حاضر بودند سؤال کردند که چگونه
دنبه بسنگ توان دادن در جواب گفت جهت آن دادم که میان ما و کول ارکی خان دلمانگی نباشد و همچنین گفته اند که اگر کسی […]
تخت بسنگ باید دادن جا بر آن دادم که سنگ بی رنج باشد تا ما نیز بی رنج باشیم پس آتش بخوردند و بخفتند بعد از نیمشب قومان خان
شد فرمود که […] باد وجهت باد چون نگاه کردند در شب بجایت تاریک دیدند و باد و باران که عظیم صعب حال […]
بگفتند قومان خان دانست که سخن آن کرکه راست بوده است چون روز گشت و باد بنشست و برف و باران بایستاد آن سنگ را […]
و گوسفندان را بیافتند قومان خان خواست تا باز داند که قراپراق بسخن خود رسیده است یا نه […]
تا از آنجا طرف گوسفندان و قراپراق را طلب […] که کدام جانب رفته است چون تحقیق کردند در شب آن گوسفندان رسیده بودند […]
و قراپراق با آن گوسفندان رفته و در کرهی […] یک راه داشت در آنجا رفته […] در عقب و قراپراق […]
جنگ میکرد و آن را نگاه میداشت و کار از […] آمده تا گوسفندان تلف نرسانند قومان خان را چون معلوم شد […]
و آنجا رفت و حال مشاهده کرد و ثابت گرد که کار از گشت و معین کرد که آن سنگ بسخن خود رسیده است و فرمود که گوسفندان را […]
و پیش کول ارکی خان راندند ارکی خان چون معلوم شد که قومان خان میآید باستقبال بیرون آمد قومان خان را و با همه […]
کردند و با همدیگر بنشستند و در اثنای سخن کول ارکی خان قومان خان را گفت گوسفندی چند را چه محل باشد که پادشاهزاده بنفس خود
رنجه شود و اگر آن گوسفندان و امثال آن هزار بار تلف شود چه تفاوت کند ما همه بندگانیم و هرچه داریم از آن شماست […]
قومان خان جواب گفت که گوسفند […] چه محل باشد و ما بجهت فال نام را جا باشد و مردم گویند که […] قومان خان مبارک بود که
گوسفندان طوی ضایع شدند پس طوی آغاز کردند و مدت […] شبانروز بطوی مشغول بودند […]
بعد از آن […] در میان آمد و با قومان خان گفت که چون […] تو تا کنکاش کرده نایب پادشاه و چون تو هنوز خرد بودی کول
ارکی خان داده تا وقتیکه تو بزرگ گردی در این وقت چون تو بزرگ شدی و […] کول ارکی خان […]
امروز و فردا […] اگر در این وقت او را از کار باز دارند خلق او را سرزنش کنند و موجب […] باشد و از […]
[…] باشد مصلحت آنست که تو دختر او را بستانی و او خزاین و اموال ترا باز دهد بعد از چند روز که او […]
[…] چون قومان خان دختران او را در میان طوی دیده بود بوقت آنکه کار میگرفت دختری را اختیار کرد و او را […]
[…] طوی و عشرت و تماشا کرده و چون مدتی برآمد دختر […] او را در پیش خانه او بوده روزی قومان بر تخت خفته بود آوازی
بگوش او آمد که از بیرون میگذشت که […] آینه خان گفته است که دختر اول ارکی خان که قومان خان بسته است […]
دل آن داشتم که او را بستانم چون او […] است […] با او جنگ کنیم و آن دختر را باز گیریم قومان خان […]
غفلت بر خود نپسندید در حال برخاست و لشکر را طلب داشت و جمع کرد و بجنگ او روان شد چون آنجا رسید آینه خان پیش […]
برابر آمد بجنگ قومان خان با او جنگ کرد و او را منهزم گردانید و دو شبانروز […] تا خرگاه او و با صد سوار از لشکر […]
خان را گرفت و باز گردید و لشکر خود پیوست و در سرحد ولایت ایشان مدتی اقامت کرد و او را […] آورد و از سخنی که گفته […]

که گروه ماند و

که گروه ماند و میترسید […] و این سخن که از او نقل کرده بودند به سمع قومان خان رسید قبول نکرد […]
در جواب […] گفت که موجب جنگ پیش از آن نیست که تو قصد دیار ملک ما کردی مرا هم واجب شد که […] دست برخواستن […]
[…] و سمع […] داشت و فرمود تا او را هلاک کردند و یک سال در آن موضع بنشست خاتون […] دختر کول ارکی خان را چون […]
شد که او آنجا اقامت خواهد کرد عزیمت آنجا مقام کرد و اتفاق در آن وقت حامله بود و وضع حمل نزدیک شد و اتفاق افتاد که […]
پسری در وجود آمد کول ارکی خان از آن احوال خبر دادند بفرستاد و پسر را پیش خود آورد و طوی کرد و آن پسر را قایی نام […]
کرد و دختر را پیش قومان خان فرستاد و هم پیوستند و پس از آن آینه خان را آورده داد و با او گفت که […]
بوده اند از آنجا چون پسر تو […] بود فرمودم تا او را برداشتند اکنون اگر چنانکه قبول است با […]
قدیم در طاعت با جان و دل […] من نیز ولایت بر تو مقرر دارم چون او مطاوعت نمود و آثار اخلاص […]
ولایت را بر او مقرر داشت و […] بسیار باز گردانید و بخرگاه باز آمد بوجود پسر خود شاد و خوش […]
ارکی خان هم چه بود بر سبیل موافقت و جاده […] مسلوک میداشت و بعد از آن چون پسر قایی با قومان خان بزرگ […]
در کنار آب بازی میکردند و […] خشم شد […]
او را مانند قلم و پاره کرد […] چون الماس بود و چون […] خلق […]
و چون قومان خان بشنید فرمود که این پسر من […] دارد نام او […] باشد […]
[…] که مردم را بلطف […] بعد از آن مدتی روزی در میان طوی که کول ارکی خان و قومان خان هم نشسته بودند […]
حاضر شد و […] کول ارکی خان گفت که این تخت از آن پدر من بوده است و […] چون پدرم بزرگ شد […]
و تا غایت هنوز بر تخت من نشینی و حکم ملکی […] و اکنون که من بزرگ شدم و تو […] وقت آن نیامد که تو از این تخت فرود
آئی […] بسیاری معلوم و […] شریف است که تخت […] من بعد بر این تخت بنشین تا از جانبین […]
و خلافت […] کول ارکی خان چون این سخن بشنید لحظه صبر کرد آنگاه گفت این سخن راستی که من پیشتر دانستمی و گفتمی […]
که تو آن شخص را بلطف […] چون […] چه توانم گفت […] کول ارکی خان
که بزرگ و خاندان […] که از آن قومان خان بود با خانهای دیگر برد و […] اکابر و اشراف را جمع کرد
[…] سال است تا بر این تخت نشسته ام […] قومان خان است و […] اگر […] پادشاه […]
خاطر […] و تخت پادشاهی […] ایشان را […] باشد و از اصل ایشان باشد […]
خطا کند و اکنون […] سی و دو سال که من بر تخت نشسته بودم […] خاطر آزرده باشد […]
که […] احوال […] خوشنود و راضی بوده ایم و […] خاطر […]
شرط آنست که ایشان نیز […] سپرده و جاده عدل و انصاف […] آخر سخن بر سبیل […]
با قومان گفت ای دخترزاده من عاقبت […] عاصی شدی بیا و […] بر تخت بنشین […]
مرا در این باب سخن و کنکاش […] فردا روز […] احتیاج نداریم چون […] طوی […]
با پسر کنکاش کرد و گفت […] روا بود که پسر بر تخت بنشیند تو طوی ترتیب کن و بر تخت نشین […]
[…] بر تخت نشینیم […] بر وفق […] و آفرین خوانده […] امرا و […]
[…] حاکم بودند بفرستادند تا همگنان جمع آمدند آنگه طویهای بزرگ آغاز کردند و […] که پیش ایشان […]
[…] بودند تمامی سیزده روز در طوی بودند روز اول قومان خان بر تخت نشست و بعد از […] روز […] از تخت فرود آمد

و به خود بکان سله ارجکان **یاد قوی** بر تخت نشست واو نه سال پادشاهی کرد و چون او بغایت بهادر و مهیب بود و [illegible]
عظیم داشت تمامت ممالک را یاسامیشی کرد و لشکر بجهات معموره تعیین [illegible] فرستاد بعد از نه سال پادشاهی پدرش وفات
یافت پسرش را **اولاد موربا قوخان** بعد از مراسم عزا و شرایط ماتم طوی کردند و امرا و مقربان او را بر تخت نشاندند و القاب
تکین بود **قرا الب** نام برادر بود و چون از پادشاهی او یازده سال بگذشت شخصی از قوم او مغرور که متابع و مطیع [illegible]
از قبل ارسلان خان یاغی شده بود اولاد موربا قوخان سپاه جمع کرده و بجنگ او مبادرت نمود و بعد از [illegible] تمامت یاغیان را
و مساس کرد و شهر سیرم ساخته کرد از نبیرهٔ ارسلان خان را با لشکر بجهت [illegible] حوالات اشارت بشبانروز جنگ کردند اولاد موربا
ایشان را قهر کرد و از نبیرهٔ ارسلان خان با امرای بزرگ همه در جنگ کشته شدند و آن ولایات که پیشتر با ایشان داده بودند [illegible]
باز گرفت تا سی سال بگذشت و یکسال از آن ولایت باز [illegible] که خلاص یافته بودند پیش او جمع آمدند و یکباره [illegible]
مقرر و معترف گشتند و بشرایط خدمت قیام نمودند و از نبیرهٔ ارسلان را پسری طفل بود [illegible] اولاد موربا قوی آمده [illegible]
صورت او مشاهده کرد و بر [illegible] آمد و آب در دیده بگردانید و گفت در بقای این ولایت که آبای ما بوده و [illegible]
اگر از نبیرهٔ ارسلان خان فضولی [illegible] این کودک مسکین و یتیم غازی او را **الب طو خاج خان** نام کرد [illegible]
بجد و داد و او را [illegible] گردانید و گفت آبا و اجداد او با ما همواره با شما بحمایت و حمایت بوده اند [illegible]
بهمان طریق [illegible] که شما در اخلاص و هواداری و مطاوعت و انقیاد [illegible]
شما مراعات میرود و اگر العیاذ بالله طریق [illegible] مخالفت و معاودت [illegible]
این سخن بگفت و [illegible] بازگشت و بتختگاه خود باز آمد [illegible]
بر آن پسر مقرر داشت و فرمود [illegible]
کردند که تمامت اسیران را باز گردانیدند و پیش الب طو خاج خان فرستاد و عالم [illegible]
و مجموع پادشاهی اولاد موربا قوا الب [illegible] بعد از وفات موربا قرا الب [illegible]
جنگ پدرش با [illegible]
موربا و قراخان بر تخت نشست و بیست و دو سال پادشاهی کرد و چون وفات [illegible] **سپری شد پادشاهی اوروق اولاد موربا**
خان و ابتداء پادشاهی بوقره خان پسر قراخان جلوس او بر تخت مملکت چون فرزندان [illegible]
بوقره خان پسر قراخان را بپادشاهی برداشتند بعد از نود سالگی و او را سه پسر بود [illegible]
و معنی تکین نیکو صورت بود [illegible]
پرسیدند که چه آتش [illegible]
بنام او منسوبست و بزبان او [illegible]
او تایر و خاتون بغایت عاقله و کافیه و دانا بود و پیشتر حکم او کردی ناگاه وفات یافت بوقره خان [illegible]
و از [illegible]
او پرسیدند که [illegible]
اتحاد و اتفاق [illegible]
گردیدند [illegible]
امرا از این سخن [illegible]

نشانینه

نشانینه پس قوری تکین بنزد پدر آمد و گفت ای پدر چندین سال در گوشهٔ خانهٔ عزلت گزیدی و [illegible]
حاقبت پدر را بیرون آورده و بشکار رفته [illegible] و در شکارگاه [illegible] شخصی نام او [illegible]
و بنزد قوری خان آمد و گفت [illegible] اعتقاد و صدق و اخلاص [illegible]
به و تفویض کرده [illegible] چون از شکار فرود آمدند قوری خان پدر را گفت برای خدمت تو [illegible]
تا بجای مادر [illegible] بوقره خان [illegible] و گفت [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] قوری خان دختر امیر [illegible]
کرده بود [illegible] بوقره خان [illegible] خاتون او قوری خان را [illegible]
صحبت قوری خان اندیشید که [illegible] بجای مادر است [illegible]
بن [illegible] اسیر کرده [illegible] قوری خان [illegible]
اندیشه [illegible]
این سر و کشف این راز [illegible] قوری خان [illegible]
بر [illegible] آمده بود و یکی از ایشان [illegible] قوری [illegible] بوقره خان
کرده باشد که [illegible] قوری خان با من چنین کاری [illegible] بوقره خان
از [illegible] چون آب [illegible] آتش [illegible]
[illegible] بوقره خان اجازت [illegible] قوری خان آمدند و [illegible]
بود [illegible] قوری خان [illegible]
[illegible] قوری خان [illegible]
من [illegible]
بزبان [illegible]
[illegible]
و این [illegible] بوقره خان با امرا مشورت کرد [illegible]
بوحاس نام بود و آن کوه [illegible] آب روان [illegible]
[illegible]
اگر مجرم بودی [illegible]
خان [illegible]
[illegible]
[illegible] قوری خان [illegible]
[illegible]
[illegible] بوقره خان [illegible]
اگر اجازت [illegible] قوری تکین [illegible]
گفت [illegible]

و مقود سیاه بر سینه اسب بسته قوری خان گفت اسلم بار قلباس است چنین عهد کرده‌ام که اگر چنانچه برادران من خود را ...
سیاه و قوری سفید داشتندی چون بهم رسیدند از اسبان فرود آمدند دوست و پای قوزلکین بوسیدند و گریه کردند قوزلکین
گفت ای یار وفادار بر من حقوق فراوان ثابت گردانیدی و حق برادران تو آمدی بازگرد و خانه و فرزندان را نگاه دار
خود آنگاه من مدام که بسعادت باز آیم و اگر حال دیگرگون بود تو دانی خانه و فرزندان من ایلتق ساری قلباس گریست و گفت
... موافقت تمام از آنجا روانه شدند چون مدتی از طول طریق منطوی شد بعد از دو ماه ناگاه سه درخت پیدا شدند
گفت از این سه گانه روی کدام آمدم گفت بدرخت میانه بین چون بدر میانه ام در اثنای آن سه فوج کوهی ظاهر شدند ایلتق
بدوانید تمام پیش از آنکه آمد چون نگاه کرد قوری خان را بر سر شجره دید خفته و اژدها بر پیشه او می‌رفت بر سینه تیغ برکشید خواست که
... اژدها برسید که چه میکنی پادشاه است ... بدین حال زار گردانیده و من میخواستم که ... خواهی ...
کینه اندیشی کن که او ... پاک است و زبان بر هم ... کشید در حال ... و از آنجا بسلامت بازگشتند چون ...
وزن و فرزندان او ... خبر دادند که یاغی رسیده است و ... را در میان گرفته ... و بر سپاه یاغی ...
... گردند چند ... وسرگذشت خود باز راند بوقره خان بجواب گفت که آنروز که این ماجرا ... من ...
... و اتفاق ... تو سخن من ... اکنون حال ... قوری خان ... اسب ...
یک اسب ... دوست ... ودیگر دوست ... ودیگر ...
بار ... چنانکه فردوسی گوید ... نظم همه آنکه ... خواست * بدین ... داشت * ...
این ... پر سنگ ... چنان ... زمین * ... کشید ... * سواران ...
... که ... * زمان ... خویشتن ... زمین * ... بر خواند ...
چنین ... * ... خون ... * سرانجام ... * ... و داد * قوری خان گفت
من ... حال ... بوقره خان پسر را گفت ... و بر تخت نشین که پادشاهی ...
... قوری خان ... بر تخت نشست و ... سال پادشاهی کرد و بعد از وفات او خویشان او ...
هفت سال پادشاهی کرد بعد از و پسرش ارسلان خان ... بر تخت نشست و ... حاجب بودند و غلامی ...
... داشت ... پادشاه ... و قربت داد تا چنان شد ...
سخن گفتی ... مجالس ... خاتون ... و گستاخی او ... حاجبان ...
باتفاق عرض کردند که ... پادشاه ... پادشاهی ... و استیلا ...
... معلوم ... قرا ارسلان خان ... گفت چون ...
... بار ... ایشان بازگشتند و پادشاه ... خاتون ...
... سبب آن ... حال ... گفت ...
اگر ... خاتون ... حال ...
سپاه ... و گستاخی میکند ... پادشاهی و امور جهانداری ...
... و ... و ... و ...
این سخن ... بیخ ... اطراف ...
... ...

تیز اعظم حاجب را آواز داد و گفت میخواستم که گنج و حصار ... اما ... عارضه ... و ... انجا ...
بموجب اشاره او برفت دیگر روز سوار برسید قرا ارسلان خان ... و دیگر روز پیغام و تشریف فرستاد و مثال داد که ...
... یکسال ... و ... دیگر ...
و خود ... و پیغام پیش حاجب و سوار فرستاد که قرا ارسلان خان وفات یافت ایشان چون ...
بازگشتند ... تمام ... عزت و حرمت و ... سوار ...
... او ... سوار ... و ...
و کوس و طبل و علم ... دیگر روز سوار برسید و ... علم ... داشت ...
... و ... فراوان ... و مردم ...
... و ... و طبل و علم ... و اکنون ...
... چون آواز ... قرا ارسلان خان رسید ...
خاتون ... سوار ...
... با ... ارسلان خان ...
باز جان ... گفت ... پادشاه گفت ...
... ارسلان ... و ... حاجب ... پادشاه ...
... پادشاه ...
گفته ... پادشاه ...
... سوار ...
هلاک ... ایشان ... سوار گفت ... پادشاه ...
...
و چون مردم ... اطراف ...
... پادشاه فرمود که ایشان ...
گفت ...
... پادشاه ... و ... سوار ... سال ...
... پادشاهی کرد بعد از وفات او ... نام او ... بر تخت نشست ... سال ...
کرد بعد از وفات او ... بر تخت نشست ...
... پادشاهی ... شعبان خان ... بر تخت نشاند و شعبان خان ... سال پادشاهی کرد و بعد ...
او پسرش ... خان بجای پدر بر تخت نشست و ... سال پادشاهی کرد و بعد از وفات ... خان پسرش
بجای پدر پادشاه شد ... چند سال پادشاهی کرد و چون او ...
... ایشان ... بودند ...
چهل هزار سوار بودند ... سال ... نیابت و وزارت ...
و صفت ... ارسلان ... ایشان چون ... خراسان ...

وسالی چند بگذشت و شیخ ارسلان زنده بود و طغرل بعنفوان شباب رسیده بود و بشراب و ملاهی مشغول میبود و شبها بخانه دختران امرا میرفت
و عرض ایشان میبرد و ایشان احتمال تحمل میکردند و قزدهی او را بسیار نصیحت کرد و منع فایده نداد از ناگاه اتفاق کردند [illegible]
سرهنگ کرنجه از آب بگذشت و نوکه و قزدهی نیز از عقب او روانه شد و پیش علیخان آمد و احوال پسرش طغرل [illegible]
پند و نصیحت من فراموش کرد و چنین حال شنیع واقع شد او کودک بود اندیشه کرد که اگر بسر خود مشغول شود [illegible]
بوده باشد او کودک بود بر فور برسید و اسب بکشیش کرد و خواست تا پای [illegible] بر سر انداخت و گفت [illegible]
بگیرید او را گرفته و حبس کردند نوکه و قزدهی را بخواند و از وعده ها خواست و گفت این پسر را با سلاسل و اغلال بر دوست [illegible]
بسپارد تا چنانکه دلخواه ایشان بود او را بکشند و دل خود خوش کنند و شب در خلوت با یکدیگر کنگاج کردند که پسر پادشاه [illegible]
نباشد و همچنین بعلیخان بسپردن که اگر او را بکشند معذور شوند و باز گردند و فتنه انگیزند [illegible]
بجهت مردم گرفتی و قید و بند فرمودی مصلحت آنست که اکنون او را جای پنهان کنی [illegible]
که علیخان پسر را گرفت و بدست من داد تا بشما بسپارم اکنون خود دانید [illegible]
[illegible] او را با سپاه بفرست تا ایشان [illegible] علیخان را این [illegible] صواب آمد [illegible]
بر پشت اسبی عربی [illegible] روانه کرد و پسر او در شب جایی پنهان کرد و امرا [illegible] مرو و سرخس [illegible]
بعضی از آن امرا بجانب [illegible] متفرق شدند چون قزدهی [illegible] و مرو با ایشان رسید [illegible]
پسر خود را [illegible] و با مقام خود رجوع [illegible] خراسان [illegible] و مرو فرستادند و مال
رعیت ابا نمودند و پاسخ گفتند که ما وقتی مال کنیم که میان شما اختلاف باطل شود و پادشاهی معین کرد و همچنین [illegible]
فرستادند تا علیخان [illegible] و اطراف آمویه از جانبین کوچ کنند و مرو با ایشان [illegible] شوند [illegible]
واقف بود نام او امیران کاهین [illegible] گفت [illegible] با علیخان چگونه خواهد بود او بعد از ساعتی [illegible]
شما شخص ظاهر شود که بعدل [illegible] و شجاعت و سماحت موسوم بوده [illegible] بود نام او [illegible]
و او را [illegible] طغرل دختر ارسلان در همین شب خواب دید که [illegible] بسیار شاخ [illegible]
بود و سر آن شاخ با آسمان رسیده و اصلها ثابت و فرعها فی السماء امیران کاهین او را گفت این [illegible]
گفت سه گفت هر سه پادشاه شوند او را عجب آمد [illegible] بود [illegible]
و صد [illegible] داد و هر سه پسرانش [illegible] شجاع و دلاور بودند [illegible]
امر نگاهداری ایشان تفویض کردند و امرا دیگر با هرات و غزنه و کرمان و سایر ولایت خراسان مال [illegible] رعیت اجابت
طغرل [illegible] گفت [illegible] جمع کرده بیایم [illegible] هزار مرد [illegible]
با طراف فرستاد که چگونه مال [illegible] لشکری چون [illegible] مرو و بلخ [illegible]
بسازند [illegible] و خاک [illegible] بسیار هوا تیره [illegible] و الجیان آوازه [illegible]
میرسد با لشکری بی حد و قیاس [illegible] طغرل [illegible]
ناموس او [illegible] رعیت قبول [illegible] الجیان فرستادند [illegible]
و خزانه [illegible] کرده بازگشت آنگاه بارگاه و خرگاه [illegible] امیر و شاه خود کردند [illegible]
قزدهی برسید طغرل را امیر خود ساخته بودند [illegible] طغرل [illegible] قزدهی افتاد و گفت [illegible]
از قوم [illegible] گفت [illegible] علیخان شاه [illegible]

ده راه در ولایت [illegible] طغرل گفت اگر راست گویند مرا سلطنت یافتی و الا [illegible] از آب بگذشت
[illegible] قزدهی گفت خبر رسید [illegible] حال [illegible] تقریر کرد طغرل قزدهی را محبوس کرد و چند کس را برای محافظت ملازم او کرد
هزار مرد بهمراه بگذاشت و گفت از جای خود بجنبید و چهارده هزار گزین کرد [illegible] برادر مهتر بوقاق داد تا [illegible] در میان
کمین ساختند و [illegible] برادر کهتر ارسلان داد تا [illegible] کمین کردند و طغرل با دو هزار مرد برابر لشکر شاه ملک آمد که با او [illegible]
مرد بودند چون بمیان کمینگاه رسید برادران او از کمین بیرون تاختند و آن بیست هزار مرد او را میان گرفتند و بسیار کشتند
ملک را بگرفتند با چند امیر معتبر مظفر و منصور باز گشت و سهنک [illegible] در میان سپاه دو پاره کرده بودند طغرل گفت هر که [illegible]
[illegible] و آیین نیکو [illegible] لاجرم سهنک جزای فعل بد [illegible] قبایح و فضایح خود ساخت علیخان چون این خبر شنید که طغرل سلطان
و سهنک را بکشت از بس دهشت بیمار شد و بعد از دو سال وفات یافت و سلطنت بر طغرل مقرر شد و الجیان با طراف [illegible]
روانه کرد و عدل و داد و نیکویی بنیاد نهاد و از چهار [illegible] سال جمع میکرد و برادر مهتر بوقاق را بحکومت غزنین و آن جانب فرستاد و
برادر کهتر را با مارت روم و [illegible] نامزد کرد و او چون [illegible] رسید [illegible] و ایل ارسلان شاه را با مارت [illegible] فرستاد و
[illegible] مال بیرون میکند و بعد [illegible] قلیج ارسلان سلطان میفرستد و او بر روم رفت و تمامت ولایات روم [illegible] بگرفت
و هر سال پیش برادر سلطان طغرل پیشکش میفرستاد و او مدت بیست سال پادشاهی کرد [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم
وفات یافت برادرش بجای او بیست و هفت سال او نیز پادشاهی کرد چون او وفات یافت
پادشاهی برداشتند و این [illegible] او و دوازده سال پادشاهی کرد بعد از او اسمعیل نام او را بپادشاهی
ماوراء النهر و او آنست که در تاریخ سامانیان [illegible] گویند که [illegible] سامانیان است بعد از او سال پادشاهی کرد بجای
پادشاه شد او هنوز کوچک بود و مملکت را ضبط [illegible] امرا هر یک ملک میکردند [illegible]
از ناگاه قراشبت سپاه کشید و جنگی سخت کرد و چنانکه کوکم با دو قوی [illegible] عاجز شدند و [illegible] خانه او تاختن آوردند و او [illegible] طفل
در گهواره داشت او را باسیری بردند و [illegible] گرفتن مشغول شدند باز این سپاه قوت گرفتند و از سر غیرت و حمیت جنگ
زن و مرد جمع آمدند و بر عقب قراشبت برفتند و ایشان را شکست و منهزم کردند بازگشتند و [illegible] پادشاهی و عدل و داد [illegible]
بعد از چند سال برادر طفل او پیغام فرستاد که [illegible] رسیدم [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] خود را [illegible] ایشان بیرون [illegible] چون کوکم با دو قوی [illegible] کرده بودند از میان ایشان
و لشکر برادر بود و چون [illegible] متقابل افتاد از جانبین جنگی عظیم برفت و مردم بسیار کشته و خسته شدند عاقبت بازگشتند چون
بمقام رسید سرکیب پیش برادر آمد و زمین بوسه [illegible] خود باز گفت که مرا آنجا [illegible] بوده [illegible] کوکم [illegible]
که انجام بدان راه [illegible] کرد و او مدت بیست سال پادشاهی کرد و آنگاه وفات یافت سرکیب برادر او [illegible] و یکسال [illegible]
نگاه داشت [illegible] بامور ملک اشتغال [illegible] و بعد از یکسال امرا جمع آمدند و سرکیب را گفتند مدت یکسال [illegible]
[illegible] برادر [illegible] جهان [illegible] تو خود بر تخت نشین سرکیب چون دانست [illegible]
او را [illegible] و گفت برادرم [illegible] ملک [illegible]
برادر را بیرون آورد و [illegible] بسپرد و چون [illegible] ده سال پادشاهی کرد آنگاه وفات یافت و بعد از او پسرش
پادشاه شد بعد از او پسرش که [illegible] ثانی بود و از نسل
بود سال پادشاهی کرد و بعضی [illegible] بگرفت و [illegible] تاریخ [illegible]
پسرش و او [illegible] طغرل سلطان [illegible]

جغربک و داود بر ولایت مرو و بلخ و هرات مستولی بودند چون سلطان مسعود مال خراسان نداد ایشان جواب گفتند که مال کیسال خود و

چه ما بر لشکر او پادشاهانیم و در آن سال چون مسعود شاه بقشلامیشی جرجان و مازندران رفته بود جغربک و داود دستکاج کرده

و تختگاه محمودیان غزنین بگیرند مسعود چون ازین حال خبر یافت با سی هزار سوار پیاده و شتر مردرا احضار داد و فرزندان فرق سلجوق

رسولان بیرون فرستادند که با ماد و کفنی در گردن انداخته با مال بخدمت مبادرت مینمائیم و آنروز بر خود و نقاره بیرون

و رسولان و منهیان را گفته بودند که جایگاه مسعود را نیک احتیاط کنید که کجاست و چگونه است و ایشان بعد التجسس و تفحص اعلام

او بر صد دروازه صد مرد نشانده با سلاح و اسبان با ماده و مهیا کرده که نیم شب هنگام مناجات حاضر شوند تا باتفاق یکدفعه

بیرون روند و بر باغی شبیخون برند هم شب مرد در مناجات میخواند که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض داود منبر آن

چون معلوم کرد آن اقبال بنکو گرفت و داود برادر خود جغربک را آواز داد و باتفاق با دل قوی داخل

بیرون رفتند و از چند جهات بر ایشان شبیخون کردند در حال لشکریان مسعود را گرفته پیش داود آوردند و به و سپهر

فتح بود و داود از آنجا ظهور ... پس پسر کراکوهی خواهد که خرکاه ... پادشاهان اتراک بوده و همچنین سلطان محمود

او ... غرضه بوده هم از نژاد اغوز از اولاد و بیک دل و دوتکین از جمله مشهوران سلاطین سلجوق بود و پادشاه امیر

پسر بوده اند تختهای بلند ایور او سر بکبکه بعد ازین سلغران پادشاه نموده اند

از امرای شاه ملک که ذکر غیرتر غوب بود نام او سلو و در بلخ غز گفتندی بوقت هزیمت شه ملک تمامت امرا و جمع آمدند و سلو

ده هزار سوار که حشم او بودند کوچ کرده و بجه و خراسان در آمده بجانب قهستان و طبس و اصفهان سالها تا ختن میکرد

سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند این سلو با ایشان پیوست و مدتی مدید ملازمت نمود عاقبت فرزندان او بجانب فارس رفته

گرفته و آنکسان فارس که آن یک ایشان را سلغریان میخوانند از نژاد وینه و امیری دیگر نام او با چهار هزار سوار که از آن

داشته و مقام قبلاق و بیلانک و کوه با ایشان هم بجه و خوارزم رفت و او لاد او ملغ تنک و قران بیک و قرامان بیک

و هنوز اعقاب او بر قرار اند و ترا که روم چون قرامان و اشرف و غیرها بوقت آنکه سلطان طغرل سلجوقی بروم رفت

سوار ترکمان با او بودند چون او باز گشت ایشان در آنجا متمکن شدند امیر و مقدم ایشان ارسلان سلطان بود از نژاد قنق و

بوقت بوق اغوز و بر آنکه که شاه ملک امیری از ستوران بازده پیران علیخان با مسعود و سلیمان طرف بلند برفته و مقام

بحدود طاق بنداخت و آنجا ساکن و متوقف شدند و هنوز اولاد و اعقاب ایشان در آن دیار موجودند والله اعلم بالصواب

تمام شد شرح احوال اغوز و اعقاب او و ذکر سلاطین و ملوک اتراک

بتوفیق الله تعالی و تقدس

آغاز

تاریخ اقوام پادشاهان ختای که آنرا چین گویند و ولایت ماچین بزعم ایشان و نوادر احوال و حوادث عجیب مختلفه ایشان در آنجا واقع شده است تقریر اسامی ولایات مخزن امکانک ...

ممالک اقوام مذکور چند پاره ولایت معظم است و اسامی آن ولایات بحسب لغت و اصطلاح هر قوم مختلف و متفاوت و در این وقت

از زبان افغان بر احوال آنجا بسبیل تتبع تفاصیل آن معلوم شد و آن چنانست که در میان ممالک ایشان نه ولایت معظم معتبرست

در اغلب اوقات تختگاه پادشاهان در آنجا بوده و آن ولایت را بزبان ایشان **خان زو نون نوی** میگویند و مغولان آنرا **جاوقوت**

گفته اند و هندوان آنرا **چین** میخوانند و نزد ما بختای مشهورست و بواسطه بعد مسافت و عدم تتبع و تحقیق تصور افتاده بود که ولایت چین

جداست و آن ختای جدا و معلوم شد که هر دو یکی است و مصطلح مختلف **ولایتی دیگرست** در مشرق ولایت مذکور مایل بجنوب

آنرا **منزی** میگویند و مغولان **ننکیاس** و هندوان **ماچین** یعنی چین بزرگ و سایر مردم چون معنی ماچین ندانسته اند ماچین

و ولایت چین نسبت با ماچین از دو یکی نهاده اند **و نوعی معظم فولاآقا** ... تقریر نمود که آن ولایت ماچین بجانب جنوب

آمده موضعی که آنجا ستاره می کنند و شمار در می آید و شهری بغایت بزرگ که آن ولایت هست که آنرا **خنسای** و **قوزان** یعنی

تا پارسی و فرسنگ است و در آن شهر سه پام نهاده اند و تمامت خانهای سر طبقات است و در شهر چون مردم مسلمان را اختیار ...

یکیک ... و اهل شهر کمتر یکدیگر را شناسند از غایت انبوهی و این ولایت مذکور در این قرون آخر تختگاه اصلی پادشاهان

آن ممالک بوده **و ولایتی دیگرست** در جنوب غربی ختای که ایشان آنرا **داولیو** میگویند و مغولان **قراجانگ** و هندوان **کندر**

و نزد ما بقندهار مشهورست و این ولایت در میان هندوستان و ... افتاده و در یک نیمه آن مردم سیاه اند و در یک نیمه

مغولان آن یک نیمه سپید را چغان جانگ گویند **و در شمال ختای** اقوامی صحرانشین اند همچون ترکمانان در این ولایت و ختای آن

قوم را **جیدن** میگویند و مغولان ایشان را قراختای گویند و ما نیز همچنین و مواضع ایشان مجاور مغولستان متصل این قوم

که اهل ختای ایشان را **نوحی** میگویند و مغولان و دیگر مردم ایشان را **جورجه** خوانند و ایشان را یک شهر بزرگ است نام آن

لیکن اکثر صحرانشین اند و از ایشان شخصی برخاست **وان یان اوکدای** نام داشته که ...لقب و ملک ختای را از قوم ختای

و مغولان او را التون خان گویند **و التان خان** که در عهد **چنگیز خان** بود و در زمان **اوکتای قاآن** برافتاد از نسل این دای که مذکور بود

مشروح بیاید و در میان ولایت ختای و قراجانگ ولایات بسیارست که هر یک را علیحده پادشاهی بوده و بیست تا پنجاه ...

که اهل آنجا را عادت چنان است که دندانها را غلاف زر میسازند بوقت طعام خوردن بر میگیرند و مجموع آن ولایات در این وقت

و صعوبت ولایت مذکور موضعی که در دفاتر تواریخ اهل ختای ثبت است و در آخر این تاریخ اثبات خواهد یافت و هر چند

تا چند آنگاه اسامی پادشاهان که ذکر ایشان درین تاریخ ختای خواهد آمد تخت مقام و تختگاه که داشته اند در جنب آن شهر

و پیش از وقوف بر احوال ایشان پاره از فهم دور باشد تصور آن در آخر خواهد رفت و هر که مطالعه کند در تمامت آن ممالک

پادشاهان که در آنجا بوده باشند بیکبار در نظر آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز **مقدمه تاریخ مذکور منقول بر اواخر ...**

که ایشان راست و تقریر تاریخ تحقیق میدارد چون اهل ختای بت پرست و ارباب ادیان و ملل مختلف و کفار بوده اند بنیاد

تقریر ایشان هم ... جهان بسبب تواریخی که آغاز نهاده اند و قیاس ظهور خلق از آن می کنند بغایت بسیار است و در جمیع

تاریخ ایشان و حکایات آن در این ملک نبوده بواسطه بعد مسافت و حکام و دانایان ایشان بدینجا رسیده اند و پادشاهان ...

هز مخلص و تتبع آن مایل بوده و آن التفات ننموده اند و در زمانی که نوبت قاآنی و پادشاهی روی زمین به **منگکا قاآن** رسید برادر خویش
هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان را به ایران زمین فرستاد و پادشاهی این ممالک بر وی مقرر شد از حکما و منجمان و اطبای ختای
در بندگی وی آمده بودند و چون پادشاهی بغایت با کمال عقل و کفایت بود و خصوص جمله علوم مولانا سعید استاد البشر افضل المتأخرین
خواجه **نصیر الدین الطوسی** رحمة الله علیه فرمود تا رصد سازد و زیجی بنام هولاکو تالیف کند بجهت آنکه هولاکو خان منجمان ختای
بود و احکام نجومی بقاعده ایشان دانسته و بدان معتاد شده فرمود تا خواجه نصیر الدین تاریخ و قواعد نجومی ایشان معلوم کرده و در زیج
که میسازد بیاورد و چنانچه بوقت استخراج تقویم تاریخ و حساب سالهای ایشان را نیز بیرون و مصطلح که دانند بتقویمهای اضافت توان کرد
ختایی را که نام او **فومنجی** بود و معروف **بسینگسنگ** یعنی عارف فرمود تا از تواریخ و نجومهای ایشان تحقیق هر آنچه بدان وقوف
دارد با خواجه نصیر الدین تقریر کند و علم نجوم از خواجه نصیر الدین بیاموزد و هر آنچه او در آن اکثر معلوم بود خواجه نصیر الدین
در دو روز تعلیم کرد و در زیج ایلخانی که ساخت درآورد و آن حکیم ختایی زیاده بهره علمی از خواجه نتوانست یافت و آن حکیم
بعضی اختیارات و احکام ایشان میدانست و بر آنچه عمل زیج و ادراک سیر ستارگان باشد وقوف آن زیاده وقوفی نداشت
هر چه در زیج ایلخانی و هر عهدی حکیمی کامل که بر چنان علوم واقف تواند بود باز دریافت شود آنچه آن حکیم مذکور تقریر کرد و در زیج
ایلخانی مذکور اجمعه الاست که یاد کرده میشود **اول** آنکه تاریخ ایشان مشتمل است بر سه دوره و هر دوری شصت سال و هر یکی از این
هشتگانه نامی جداگانه دارد بوجهی که بر جدول نهاده شده بر این جمله است

دیگر آنکه هر دوری را از این سه دوره نامی معین است **اول** را شانگ ون **دوم** جونگ ون **سیوم** خا ون و دوره را بزبان ختا ده هزار سال
و اینجاست را یک   میگویند و از عهدی که ایشان تصور کرده اند و پیش ایشان معروف و مشهور و مسطور است تا این زمان که سنه
و سبعمایه هجریست مقابل بل و سال ... دوم از دور شانگ ون مدت هشت هزار و هشتصد و شصت و سه دور و ده هزار

گذشته که مجموع آن

گذشته که مجموع آن هشتاد و هشت هزار و سیصد و هشتاد سال بود و آنچه در آن که ذکر رفت حکیم ختایی مذکور با خواجه نصیر الدین تقریر کرد
و در زیج ایلخانی مثبت است **اما** آنچه در این عهد تفحص و تتبع رفت از شرح و تفصیل تواریخ اهل ختای بدین موجب که شرح داده
اهل ختای را تواریخ و کتب بسیار مشتمل بر حکایات و حوادث هر زمانی و هر عهدی موجود است و نزد ایشان مشهور و کسانی که
دانند در آنجا که چه آن تاریخ بغایت بسیار است لیکن حکما و فضلا از آن مطولات کتب تلخیصات و اختصارات کرده اند
و موجز گردانیده و تا غایت از آن نسخ چیزی بدین ولایت نرسیده در این وقت که **پادشاه اسلام** خلد الله سلطانه
تاریخ مبارک را تالیف کند و بنویسند چون ممالک مذکور از قدیم الایام هیچ پادشاهی بیگانه مسخر نگردانیده بود و در آن زمان
چنگیز خان و اوروق نامدار او آنرا مستخلص کرده در تحت فرمان و تصرف خویش آورده و بدان سبب حکایات آن در این تاریخ
ضروری بود پادشاه اسلام خلد الله ملکه فرمود تا تواریخ احوال آن مملکت و پادشاهان آنجا بر سبیل ایجاز و اختصار الحاق کرده
فرمان نافذ لا زال نافذا و مطاع شد از حکمای ختای **لیتاجی و لکسون** نام که هر دو بر علم طب و نجوم و تاریخ ختای واقف و بعضی
کتب از ختای با خود آورده و داستانهای را مستحضر که تواریخ که داشتند حاضر گردانیده و تقریر کرد که هر چند تاریخ اهل ختای
و عدد سالها و ادوار ایشان بوجهی که پیش از این با خواجه نصیر الدین تقریر کرده اند لیکن تاریخی که اسامی پادشاهان آنجا در آن
و مفصل است و بنیاد حکایات بر آن نهاده و در این وقت میان اهل ختای شرقی دارد و تاریخی درست و محقق و تمامت حکما
بر آن اعتماد کرده کتابیست که آنرا سه حکیم معتبر باتفاق ساخته اند یکی را نام **فو هین خوشانگ** فو هین اسم است و خوشانگ صفت
تای خان بوده است و دیگری را نام **منجو خوشانگ** از شهر ... بود و نام دیگری **شیجون خوشانگ** از شهر ... آن تاریخ را از کتب
کرده اند و با تمامت حکما و دانایان وقت تصحیح و مقابله کرده و جمله بر آن گواهی نوشته که با کتب قدیم مقابل است و در آن هیچ سهو
و غلط نیست و دیگر حکیمی تصحیح آن کرده آنگاه بوجهی که عادت ایشانست از آن کتاب نسخها کرده اند و می‌کنند چنانکه در آن هیچ تغییر و تبدیل
نتوانند بود و **آن عادت ایشان چنانست** که چون بهترین کتب آن نواند بود که درست باشد و خطش بغایت خوب و مجال تغییر و تبدیل
رعایت این سه معنی را وضع کرده اند که هر کتابی که نزد ایشان معتبر افتاده خطاطی خوش نویس را حاضر گردانیده اند تا هر صفحه از آن
بخطی پاکیزه بر لوحی نوشته و تمامت دانشمندان از غایت احتیاط تمام مقابله و تصحیح آن کرده اند و خطاطی خوش بر ظهر آن لوح ثبت گردانیده و آنگاه
ماهر و استادان آنرا فرموده اند تا آنرا حفاری کرده اند و چون تمامت صفحات کتاب بر این طریقه نسخ گرفته اند و بر هر یک عدد
نوشته تا جمله بر ولا مضبوط باشد آن لوحها را همچون سکه دار الضرب در کیسها مهر کرده بمعتمدان معتبر سپرده اند و در دکانها
مصلحت مضبوط نهاده و بر آن عمل نقاشان معین و مقرر گردانیده هر وقت که کسی نسخه از آن خواهد پیش آنجماعت که حافظ آن مضبوطند
حاضر شود و حقوق معین دیوان و مئونات آن بدهد و ایشان لوحهای آن کتاب بیرون آرند و بر مثال سکه زر بر اوراق کاغذ نقش کرده
تسلیم کنند و بدین طریقه ممکن نیست که در هیچ کتابی از کتب ایشان زیادت و نقصان تواند بود و **دیگر** خط ایشان از اصل وضع
چنانست که هر یکی کلمه و معنی که بدان سبب تحریف و غلط در آن مجال ندارد و پیش از این جمهور مردم چنان نقل میکردند که خطای
از الفاظ را بر شکلی مخصوص مینویسند و اهل ختا بغایت مستبعد می‌نمود و چه وضع حاجت آنست که تا بواسطه ترکیب حروف چندین
الفاظ بسیار را بآسانی در ضبط توان آورد و چون اگر تغییری که در ترکیب آن رود لفظی دیگر از آن فهم توان کرد و کثرت اشکال
و اهل ختای با لطف طبع و دقت نظر منسوب اند چگونه متصور باشد که چیزی چنین مفید آسان را مهمل و نامضبوط و دشوار کرده
بواسطه اصرار از آن برای فضیلت تمام روی می‌نمود تا در این وقت که تتبع و تحقیق رفت و آن نکته در موضعی چند مخصوص است
و منفعت و از جمله منافع خطوط بهتر چه بر رعایت آن دقایق شبهت و شکوک مرتفع میگردد **و از آن ضوابط یکی آنست** که ایشان
مشترکا عجب و معنی بر شکلی مینویسند مانند لفظ عین که مشترکست میان باصره و ترازو و زر و چشمه آب و آفتاب و علی هذا

بازاده هر معنی بصورتی مخصوص می‌نویسند هر چند آموخته باشند ... آموختن خط الفاظ [illegible]

می‌نویسند شبهی که بار می‌افتد که آیا مراد مصنف از هجاهای کدام بوده و هر کس بنوعی فهم کرده اختلافات ظاهر می‌شود و ازین [illegible]

این شبهت نباشد و مراد متکلم محقق بود **مثالش** لغت ایشان [illegible] لفظات که آنرا

و هر جا که مراد معنی اول باشد برین شکل [illegible] نویسند و آنجا که مراد معنی دوم برین شکل **و دیگر ضابطه**

آنست که هر لفظ که بواسطهٔ الحاقی با حرکت حرفی قابل زیادت و نقصان شود آنرا در فعالات و بر وفق [illegible] مخصوص نویسند

که اگر در آن حرکت بالحاق ... در لفظ منضم و منضبط بیچ معنی نباشد و در دیگر مواضع بروضع معهود نویسند **مثالش** لفظ [illegible]

که عبارت چنین می‌نویسند و اگر [illegible] برآن می‌افزایند مثل معنی آن کرده و مراد باشد این لفظ را در فعل [illegible]

و دیگر مواضع که یاد کرده شد برین صورت می‌نویسند چه این شکل بهیچ وجه قابل زیادت و نقصان [illegible]

باشد **دیگر ضابطه** آنکه بعضی الفاظ را در مواضعی که آنجا رعایت ادب باید کرد بشکلی مخصوص می‌نویسند **مثالش**

که معنی آن کبیت و در عدد اعداد چنین می‌نویسند و هر کجا که از برای پادشاهان ذکر کنند برین شکل می‌نویسند

تا بواسطهٔ این تمیز رعایت ادب و حرمت کرده باشند پس معلوم شد که کتب اهل ختای از شوائب تغییر و تبدیل [illegible]

و از محال تصحیف و تخلیل محفوظ است بسبب کتاب مذکور اعتماد کرده و نقل تاریخ ایشان می‌برد و این کتب مذکور که مؤلف آن کتاب [illegible]

پادشاهی بوده که نام او **جیولیوان** است و از آن تاریخ تا این زمان که شهور سنهٔ [illegible] هجریست مدت

سال میباشد و حکایات این پادشاه در موضع خویش مشروح بیاید و چنانچه قیاس و تخمین وقت تواریخ سالهای انبیا ایشان که آنرا حساب

می‌کنند همچنانست که منشا او را بعضی از عهد آدم صلوات الله علیه و بعضی از عهد طوفان نوح علیه السلام و بعد از آن انبیاء [illegible]

دیگر و بعد از آن تاریخ هجری و دیگر جلالی که اکنون مشهور تر آن بوده‌اند هر پادشاهی و هر حادثه که بعهد ایشان بوده باشد از تاریخ [illegible]

معلوم شود از آن ایشان ترجم برین منوالست الا آنکه مدت پادشاهان و زمان تاریخ ایشان زیادت از آنست و نیز میبینی که شرح [illegible]

هر دوری معظم را بسه و ده عدد نهاده‌اند تا چون طول مدت بسیار است ضبط حساب آن آسانتر باشد و چون از تقریر و تحریر مقدمه [illegible]

فارغ شدیم آغاز در شرح تاریخ ایشان شروع نمائیم و بموجبی که در کتاب مذکور مسطور است احوال پادشاهان ایشان و نوادر و [illegible]

هر زمان بنویسیم ان شاء الله وحده العزیز

تاریخ

پادشاهان ختای و ماچین و نوادر و حوادث که در عهد هر یک واقع شده بزعم اهل ختای از عهد اول پادشاهان [illegible]

که آغاز تاریخ از او کرده‌اند و نام او **بنکو** بود تا پادشاه آخر **شودی شودسو** نام که امرا التان خان می‌گفتند از قوم [illegible]

پادشاه و جد او هر تقسیم پادشاه و او را بنگست و اکثر ملک ختای را از دست او بستد و بعد از آن در زمان پسرش **اوکتای قاآن** [illegible]

و تاریخ گذشته تمامت ممالک مسخر گشت و آن پادشاه علی اختلاف الاقاویل که خود را برآویخت [illegible] نوشت بکلی [illegible]

طبقه پادشاهی کرده و در هر طبقه در کارهای بسیار قرنها و بطنها بعد بطن می‌نشسته‌اند و بعد از آن دولت آن قوم منقطع [illegible]

دیگر نقل افتاده و بعضی از آن طبقات آنست که تفصیل آن مجمل آمده و بعضی مفصل از اوایل آغاز کرده و بعضی [illegible]

آمده و احوال هر یک علیحده و نوادر و حوادث و عجایب که در زمان او واقع گشته و علوم و هنرها که در آن عهد پیدا شده [illegible]

می‌نویسیم و مدت پادشاهی هر یک معین ذکر می‌کنیم که چه مقدار بوده است و مدت مجموع او و از زمان [illegible] آن طبقات از عهد [illegible]

چهل و دو هزار و ششصد و هفتاد و پنج سال است و این طبقات سی و شش که بر دو قسم‌اند یکی آنکه آن طبقات در مجموع ممالک پادشاهی [illegible]

و صاحب فرمان بوده‌اند و دیگر آنکه بواسطهٔ خروج قومی پادشاهان [illegible] بعضی ولایات رفته‌اند و ارباب خروج بر آن بعضی [illegible]

سرگشته حاکم

گشته حاکم مستقل شده‌اند بموجبی که مفصل می‌شود

حرف

پادشاهانی که جمله در مجموع ممالک مطلق پادشاه و نافذ فرمان بوده‌اند بیست و یک طبقه چهل و یک هزار و ششصد و هشتاد و دو سال

طبقهٔ اول

بنکو و فرزندان او

ده نفر

هیجده هزار سال

و عادت اهل ختای آنست که از این پادشاهان هر کدام که اعتبار نام داشته‌اند در تاریخ صورت او برآلات نام کرده‌اند تا نیز [illegible]

رعایت کرده و آنچه اکثر صاحب صورت آمده برین حیثیت که در کتب ایشان آمده صورت بکشیم و مفصل اسامی و احوال این پادشاهان

برین وجه است پادشاه اول **بنکو** و صورت او برین هیأت بوده پادشاه دوم **تزخوانکشی** و صورت او چنین کرده‌اند پادشاه سوم **تیخوانکشی**

و صورتش برین شکل آمده

چهار عجیب [illegible] دو [illegible]

چهار عجیب آدمی و دو سر دو نماید [illegible]

چهار عجیب آدمی و دو سر دو نماید [illegible]

اولزنکی

پادشاه چهارم **زن خوانکشی** و صورت برآن [illegible] داشته پادشاه پنجم **ولوزنکی** و صورتش برین شکل بوده پادشاه ششم **شخاکی** و صورت او چنین که [illegible]

چهار عجیب آدمی [illegible] دو نماید [illegible]

چهار عجیب آدمی [illegible]

[illegible] صورت

پادشاه هفتم ضه خونکی صورت او برین جمله داشته پادشاه ششم لن کو کی صورتش برین شکل بوده پادشاه هشتم سو جن کی صورتش چنین است

که صورت
که صورت
که صورت

و احوال ایشان چنان آمده اند که تنکو کرده اند و در عهد او شهر و ولایت [illegible] و خوردن ایشان علفها بودی نفس قوی زدندی و از [illegible] آن و تمتع کردندی مانند [illegible] که هوا گرم کردی دستها بر [illegible] طریقه شهوت راندن [illegible] کشتی و بعد از آن بچه در وجود

پادشاه دهم سوی ژن شی صورتش بر این مثال آمده

صورت [illegible]

که اولین پادشاهی بوده که آغاز تاریخ [illegible] و آدمیان بر مثال دیگر حیوانات [illegible] و عورت پوشش برگ درخت [illegible] چو انگشت شدی و باد [illegible] در هوا پیدا شده و بومی کرم [illegible] و در آن وقت هر چند زنان بوده [illegible] نه بر انسند [illegible]

ودن خوانکشی که پادشاه دوم [illegible]
زنان است و خوانکشی لقب در قدیم پادشاهان آنجا با لقب خوانکشی بوده و این زمان شی میگویند و این دوم پادشاه مذکور با پادشاه اول
بود کل یک تن چون تن مار بوده و سر چون سر آدمی داشته و او را سیزده برادر بوده اند و برهان شیوه پادشاه اول [illegible]
و در عهد او آنکه بر جایها که [illegible] بر شاخ گیاه یا درخت کرده [illegible] و از آنجا هم کردندی ودن ری خوانکشی پادشاه سوم [illegible]
داشته و دو سر و او را یازده برادر بوده اند ودن خوانکشی پادشاه چهارم را یکتن و نه سر بوده و نه برادر داشته و عادت
آن هر دو چون عادت و شیوه پیشین بوده و ادلو نکی که پادشاه پنجم بوده و پنج پادشاه دیگر که از پس او بوده اند جمله یک طریقه [illegible]
داشته اند و در عهد ایشان درخت میوه دار پیدا شده و مردم آغاز میوه خوردن کرده اند و هنگام که با بر در هوا رفتندی [illegible]
در سوراخها و حال آفتاب و ماه و در آن زمان معلوم کرده اند و پیش از آن آتش افروختن نبوده و در آن عهد چوب بر چوب [illegible]
از آن پیدا شده و اول خون آهو خورده اند پس از آن سنگ آتش گرم کرده و بر سر گوشت آدمی [illegible] بریان شده [illegible]
و مجموع ایشان برین عادت میرفتند که ذکر رفت و هنوز انسانیت تمام بر ایشان اطلاق نرفته و بعد از پادشاه دهم مذکور دولت
منقطع گشته بقومی دیگر منتقل شده

طبقه دوم

فوکی که پادشاه یازدهم است با خواهرش و فرزندان شانزده نفر هفتصد هزار و هفتصد و شصت و هفت سال [illegible]

برو قسم اند

برو قسم اند بعضی آنکه صورت ایشان در تاریخ ختای کرده اند و مدت پادشاهی ایشان معین است و بعضی آنکه صورت ایشان
نیامده و عهد ایشان مجمل برین تفصیل

شعبه

آنچه صورت دارند و مدتشان معین دو نفر دویست و پنجاه سال

اول فوکی صورتش چنین آمده و مدت عهد او صد و ده سال بوده است

دوم ینواشی خواهر فوکی صورتش چنین آمده است و مدت عهد او صد و چهل سال بوده است

صورت ینواشی

صورت فوکی

و ابتدای ظهور اوصاف انسانیت از شم و دنکا آغاز از فوکی مذکور شده و در عهد او عالم حال که ختاییان درین وقت [illegible]
میگویند و مانند رمل است اختراع کرده اند و بعد از آن در آن باب کتب ساخته و مرتب گردانیده و شیوه ناشوهری [illegible]
بعضی فوکی آغاز کرده و وضع خواهم او کرده و طریقه کتب حساب و قبالجات [illegible] آورده و دوام ماهی ساخته است [illegible]
و سازی ساخته که ابریشم آن بیست و پنج تار بوده و عوض ابریشم چون در آن عهد نبوده [illegible] اختراع کرده اند و بر آن ساز بسته و آواز
خواهر ینواشی نام مذکور میزده است

شعبه

آنچه صورت ایشان نکرده اند و مدتشان مجمل است چهارده نفر هفده هزار و پانصد و هشت سال

اول کون کوشی، دوم تا [illegible] شی، سوم دره وشی، چهارم فون [illegible] شی، پنجم اول شی، ششم لی ان شی، هفتم [illegible] سوشی، هشتم سیبون [illegible] شی، نهم خون دون شی، دهم [illegible] شی، یازدهم کوزشی، دوازدهم جوسن شی، سیزدهم [illegible] کان شی، چهاردهم [illegible] خواشی

و بعد از آن دولت این قوم [illegible] سپری شده و پادشاهی بطبقه سوم منتقل گشته

طبقه سوم

شنون که پادشاه بیست و هشتم است با فرزندان هشت نفر پانصد سال

شعبه

شنون [illegible] صورت او برین هیات کرده اند صد و [illegible] سال

که صورت

تبعه

و فرزندان او و ایشان را صورت نکرده‌اند و مدتشان مجمل است

هفت نفر

چهارصد و چهل سال

اول دی جنگ — دوم دی لم — سیوم دی بجنگ — چهارم دی هی — پنجم دی لای — ششم ور هی — هفتم دی دو

و بعد از آن دولت آن قوم باخر رسیده و پادشاهی طبقهٔ چهارم منتقل گشته

طبقه

چهارم شیرزون که پادشاه سی و یکم است با فرزندان او

هجده نفر

یکهزار و پانصد و چهل سال

تبعه

شیرزون هفتصد سال و صورت او در تاریخ بر این شکل است بر صورت دو

صورت ابتدا — صورت شیرزون که او ... — صورت ابتداء

تبعه

فرزندانش و ایشان را صورت نکرده‌اند و نامهاشان منقول نبوده و مدت مجمل است

هفده نفر

یکهزار و چهارصد و چهل سال

و شیرزون بنفس خود بهادر بوده و بیچه و پسر داشته پسر دوم بغایت بزرگ و عاقل بوده و لا فرزند نام و فصیح و بهادر و عظیم

شهر بدست خویش میکرفتی و در آن زمان دیوی پیدا شده نام آن ادجی و دشت ... و دیو ... اقا و اینی نیح داشته و ...

و چشانی آهنین و سنگ و ریک میخورده و خلق را زحمت بسیار میرسانیده و کسی را مجال مقاومت با او نه بر بدین قدرت داشت

بر وی کارکر نیامده و این پادشاه با آن دیو هفت شبانروز جنگ کرده و نوکران او را شکسته بسبب آنکه او دیو بر ... دولت

و از آن فعل غمناک گشته در خواب رفت و در آن عهد ... تبرزکان نبوده او در خواب دید که ... و بر آن ... را دید که ...

بر میان داشت پرسید که جهت او فواید آن بادی تقریر کرد و استعمال آن بوی آموخت پادشاه را در خاطر آمد که این سلاح ...

دیو را بدان تدارک کند چون بیدار شد صورت آن یاد داشت و آنچنان ترتیب کرده بجنگ دیو رفت و او را با تیر زد و بکشت و خلق

از خلاص یافت در آن زمان ابریشم و جامه‌بافی هنوز نبوده و مردم برگ درخت میپوشیدند این پادشاه هم در خواب جهت او دید

جامه پوشیده و حال آن پرسید و بیاموخت و چون بیدار شد بدان مشغول گشت ابریشم ساخت و جامه بافت و بدوخت و مردم را بیاموخت

در عهد او شخصی پیدا شد نام او اوبال و او استادی ماهر بود و کارهای عظیم آغاز کرد و کشتی و گردون و طبق و آلتهای چوبین ...

و شهرها ساختن از چوب او پیدا کرد و او ... مرده ... اختراع کرد و پیش از آن آدمی مرده را دفن نکردندی و بیفکندندی

این پادشاه فرمود که مرده را در خاک دفن کنند و از جملهٔ یاساقهای او یکی این بود که هر مرده که از نسب پادشاهان باشد هفتم روز او را

بیرون برند و در صحرا بموضعی نهند و هفت بار او آنجا بگذارند و بعد از آن در گور نهند و بکنند ... گور ایشان سه طاق باشد و درخت ... بر آن

بکارند و عموم مردم را سه روز در خانه نگاه کنند و سه ماه در صحرا و بعد از آن دفن کنند و طبقهٔ ... که ایشان جهار کرباسه و درخت ...

آن بکارند و این پادشاه نه پادشاه شهرها بنا کرده و این تفصیل دی جو سینکجو سوجو کیجو بوجو سن جو لانکجو وجو

یانکجو و ولایت را صورتو نام کردانیده به پسر سپرد و بعد از انقضای دور فرزندان او دولت ایشان منقطع گشت پادشاهی طبقهٔ پنجم

یافت طبقه

پنجم شوخو کم زن شی که پادشاه چهارم است با فرزندان او ده نفر چهارصد و نود و دو سال

صاحب اشکال ... — کم ... — ... صورت ...

تبعه

فرزندانش مجملا نه نفر چهارصد و شش سال

چنان تقریر میکنند که این پادشاه مذکور را پدر نبوده و مادرش بوزی دیده و از آن آبستن شده و او را آورده و ... ایشان ... در عهد او چون بپادشاهی نشست ... پادشاهی آمد و بر بالای او در وی او پرواز کرد و در آن زمان شهرها را محلات پیدا کرده و جامه ...

بوده و بعد از نسل او پادشاهی طبقهٔ ششم رسیده

طبقه

ششم وون نوکاو لانکماش که پادشاه شصت و سیوم است با فرزندان

ده نفر

پانصد و چهل سال

این سن ... پادشاه زاده بوده چون لشکر بیگانه بر تقاضای مستولی شد ... که پادشاه بود بتاراج بردند او گریخت و جنگ با ... برتخت نشست و تقریر میکنند که در وقت گریختن در راه آب بزرگ رسید ... کنده و کشتی نیافت بتضرع دعا کرد و پرندگان بیامدند و او را با ... هم بربال گرفته بگذرانیدند

کینفیدی از نسل قوری ... سال — قوودی پسر قیندی ... — عانندی پسر قوودی ...

سوندی پسر عانندی ... سال

تبعه

فرزندان ده نفر نود و شش سال

سندی پسر وودی ... سال — حیندی پسر قندی هفده سال — کمندی پسر حیندی ... سال

سوودی پسر کندی هفده سال — آسندی پسر حندی چهار سال — قندی پسر آسندی پنج سال

تبعه

فرزندان هفت نفر

سندی پسر شون کاو زو ... سال — سوودی هم پسر کاو زو ... سال

قیندی پسر قوودی ... سال — قوودی پسر قندی ده سال

حومندی پسر قندی چهار سال — منندی پسر قندی هشت سال — شوندی پسر ... چهار سال

طبقه سیوم

از دو نقطه اول از حرف دویم که طبقه بیست و چهارم اصل ...

سیناره و سونا و جینک پادشاه صد و نود و سیوم ...

هفت نفر

بیست و چهار سال

تبعه

نفر چهار سال

طبقه چهارم

از دو نقطه اول از حرف دویم که طبقه بیست و پنجم اصل ...

ان کاو زو سوان پادشاه دویستم با فرزندان ... نفر

پنجاه سال

تبعه

نفر چهل و ... سال

صورت

صورت

تبعه

فرزندان و شش نفر بیست سال

فیودی ولید ... گون ولیک

پسر شناره و / پسر فودی / ...

پانزده سال / هشت ساله / ...

...ی و ... جون هودی

پنج سال / و سال / یکسال

تبعه

فرزندان و سه نفر هفت سال

... و فی

کمال ...ی

هشت سال / دو سال

کنیدی

و بعد از آن شخصی ... نام خروج کرد و پادشاهی بستد و ...

طبقه

پنجم از دو نقطه اول آن حرف دوم که طبقه بیست و ششم اصل ...

خونلک شوندی پادشاه دویست و چهارم با فرزندان ...

سه و سال

تبعه

نفر هشت سال

طبقه

ششم از دو نقطه اول از حرف دویم که طبقه بیست و هفتم اصل ...

شرفوی کاوزو پادشاه دویست و هفتم با فرزندان پنج نفر

سه و دو سال

تبعه

نفر سه سال

صورت

صورت

تبعه

فرزندان دو نفر بیست و پنج سال

...ی بیرون

پسر خونک سوندی / نبیره خونک سوندی

بیست و پنج سال / و سال

و بعد از آن شخصی ... کاوزو نام

شن فودی کاوزو

خروج کرد و پادشاهی ... با فرزندان طبقه دیگر کردند

خوانند

تبعه

فرزندان چهار نفر بیست و دو سال

...ی ...ی ...ی

هفت سال / دو سال / چهار سال

...ی

شش سال

چون ذکر پادشاهان اصلی که بجانب ماچین رفته بودند و شرح طبقه ایشان تمام کرده شد از زمان آغاز کنیم و تاریخ پادشاهانی که در ختای حکم میکردند و معاصران شش طبقه پادشاهان اصلی بودند مشروح و مفصل بگوییم و چون اعتبار طبقات از پادشاهان اصلی کرده اند اینجا ذکر طبقات نخواهیم کرد و بجای طبقه طایفه خواهیم نوشت بلی ذکر تا میان ایشان و معاصران ...

ذکر طوایف پادشاهانی که بر ملک ختای و توابع آن که مجموع را چین خوانند مستولی شده بودند و معاصران ...

پادشاه

پادشاه اصلی که تختگاه در ماچین داشتند و ایشان پنج طایفه اند بموجبی که مفصل کرده و سال تاریخ این طایفه پنجاه ... سالهای تاریخ آن شش طبقه مذکورات مقدار آن سیصد و پنج سال

طایفه اول

شانزده پادشاه که لشکر کشیده بودند و بر ختای مستولی شده و پادشاه اصلی که گریخته بجانب ماچین رفته بودند و غایت عهد ایشان ...

و این پادشاهان شانزده گانه چون مملکت ختای و بعضی توابع آن مسخر گردانیدند پس قسم نهادند و میان همدیگر قسمت کردند بدین تفصیل

قسم اول	قسم دوم	قسم سوم	قسم چهارم	قسم پنجم	قسم ششم	قسم هفتم
و آن ولایت ... پنج پادشاه برگرفتند	و آن ولایت ... چهار برگرفتند	و آن ولایت ... سه پادشاه برگرفتند	و آن ولایت ... دو پادشاه برگرفتند	و آن ولایت ... یک پادشاه برگرفت		و آن ولایت ... یک پادشاه برگرفت
... اوکوی ... / ...	موشون موئون / سوقی ...	... / کبسند	...	غلنبو		بیتی

و جهت آنکه این اقوام اهل پادشاهی نبودند و بیاتفاق داشتند از بهر آن ...

آثارهای عجیب پیدا می شد مثل آنکه ریگ خون میبارید و پارهای گوشت از هوا فرو می افتاد و در میان ستارها روشنایی ...

و صاعقه بر زمین می افتاد و سنگ می شد و بعد از آنکه پنجاه و هفت سال از خروج ایشان گذشته بود شخصی خروج کرد نام او فوی داود ...

و ملک ایشان بستد و بر مملکت ختای پادشاه شد و پادشاهی اصلی بر قاعده در ماچین میبودند والسلام

طایفه دویم

فیدا فودی / فرزندان

...ی ...ی ...ی ...ی سیزده فرزند ...ی

بیست و چهار سال	هشت سال	پانزده سال	بیست سال	سیزده سال	شش سال

...ی ...ی شادمندی شوهودی ...ی ...ی

بیست سال	شانزده سال	دوازده سال	دو سال	دو سال	دو سال

...ی

یکسال

بعد از آن دو شخص خروج کردند و آن مملکت را بستدند بمشارکت همدیگر پادشاه شدند

طایفه سیوم

دو شخص که مشارکت همدیگر شدند / هفده سال

شوسندی ...ی

بعد از آن شخصی خوجو شان ...ی نام خروج کرد و آن مملکت را از دست آن دو شخص بستد و مدتی او و فرزندان او پادشاهی کردند

طایفه چهارم

خوجو شادمندی با فرزندان او پنج نفر بیست و شش سال

خوجو شادمندی ...ی ...ی فودی ...ی ...ی

دو سال	چهار سال	هیجده سال	یکسال	یکسال

طایفه پنجم

دون سندی با فرزندان پنج نفر بیست و ... سال

دون سندی ...ی ... شادهودی فودی ...

دو سال	یکسال	یکسال	چهار سال	سیزده سال

درینجا ... بصورت [illegible]

اینست شرح و تفصیل طوایف چهارگانه پادشاهان ختای که معاصر شش طبقه از پادشاهان اصل بوده‌اند که تختگاه ایشان در ماچین بوده
انگه خونام که آخرین پادشاهان است از این طوایف مذکور سیزده سال پادشاهی کرده بود امیری بزرگ سوی کاو ... نام
کرده مملکت ختای بستد و لشکر کشید و ماچین بگرفت و آن پادشاه از آنجا بود و مرغابی ... مالک باستقلال پادشاه
و از بعد او باز مدتی چند پادشاهان طبقه طبقه مستقل می‌نشستند تا وقتی که پادشاه جرجه اگو دای نوحن نام خروج کرد و مملکت ختای
بستد و پادشاه که مستقل بود با ماچین رفت و دیگر باره در آن ممالک دو پادشاه شدند و او در وقت هر یک در مملکت خویش
میکردند تا آنزمان که چنگیزخان خروج کرد و آخرین پادشاهان ختای که او را التان خان میخواندند و نامش شوزوسن بود بدست
قاآن مقهور شد و از آن زمان پادشاهان ماچین تا آخر عهد قوبلای قاآن برقرار بجای خود پادشاه بودند و چون لشکر قاآن آنجا
رفته و بر آن مملکت مستولی شدند آخرین آن پادشاهان سوخونام ماکی در آمد و سبود خاصیتی یافت و ... تیمور قاآن ...

طبقه ... بشابوون که پادشاه هشتاد و چهار سال است با فرزندان هفده نفر چهارصد و سی سال

تبعه ... سی و شش سال

تبعه فرزند اش منقطع شانزده نفر سیصد و دو شش سال

اول	دوم	سیم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم	هشتم
کی	ای کاکنگ	چونگ کاکنگ	سیانگ	شونکاکنگ	جو	نوی	مونگ
نه سال	بیست و نه سال	سیزده سال	چهل سال	چهل سال	هفده سال	بیست و شش سال	هجده سال
نهم	دهم	یازدهم	دوازدهم	سیزدهم	چهاردهم	پانزدهم	شانزدهم
[illegible]	پوکانگ	کونگ	کسین	کونلوکیا	کاکو	فا	کی
شانزده سال	پنجاه و نه سال	بیست و پنج سال	بیست و سه سال	سی و یک سال	یازده سال	ده سال	پنجاه و دو سال

واین سپا بوودن

واین سپابوودن مذکور در چهار و دوازده سال متواتر باران بارید چنانکه طوفان انجامید و بیشتر عالم آب گرفت و اکثر خلق
هلاک شدند مگر جمعی که کشتیها توانستند ساخت و کسانیکه بر سر کوهها و بلندیها مانده بودند و این پادشاه با خود اندیشید
چون این طوفان در زمان من پیدا شد و خلق هلاک گشتند هر آینه از فعل و اندیشه من باشد و قاعت ...
جمع گردانید و در دفع نواحی مر آب بساخت تا آبها که بر جای جمع شده بود بدریا بخت و زمینها و ولایات خشک گشت و ...
بزرگ کرد و ختای بهشت مسکونه در آن عهد بریده اند در زمان او مردی بوده بالای او چهل گز و بعد از شانزده ...
بطبقه یازدهم رسیده

طبقه

یازدهم شینگ تانگ که پادشاه صد و بیست و یکم است با فرزندان سی نفر سیصد و بیست و نه سال

تبعه
تبعه سیزده سال

... کشیده

دفعه

فرزند اش منقطع بیست و نه نفر ششصد و شانزده سال

اول	دوم	سیم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم	هشتم
دای کنگ	خون زن	تای کیا	تامش کنگ	ازونگ	سیوکیا	نوکی	تای وو
سه سال	چهار سال	سی سال	سی سال	سی سال	هفده سال	دوازده سال	هفتاد و پنج سال
نهم	دهم	یازدهم	دوازدهم	سیزدهم	چهاردهم	پانزدهم	شانزدهم
خونگ دز	دای زن	جونگ کنگ	سوی	سیوتن	ازنگ	مرنگ	زوویت
هفده سال	یازده سال	نه سال	نوزده سال	شانزده سال	هشت و پنج سال	هشت سال	هشت و پنج سال
هفدهم	هیجدهم	نوزدهم	بیستم	بیست و یکم	بیست و دوم	بیست و سیوم	بیست و چهارم
تنگ کی	تیک کنگ	سوسین	سوسی	روووین	زدکنگ	زدکیا	کوسین
چهار سال	نه سال	هشت و یک سال	پنجاه و نه سال	هفت سال	شانزده سال	شش سال	هشت و یک سال
بیست و پنجم	بیست و ششم	بیست و هفتم	بیست و هشتم	بیست و نهم			
کمن دین	رودی	تای ونگ	وی نی	خوسن			
چهار سال	چهار سال	سه سال	سی و هفت سال	سی و سه سال			

و این شینگ تانگ مذکور از نسل ... پادشاه هفتاد و سیوم بوده و در عهد او هفت سال
باران نبارید و چشمها و رودخانها خشک گشت و مردم از زراعت باز ماندند و قحط پیدا شد و او گفتا منجمان از شومی گناه من است
فرمود تا هیزم بسیار جمع کنند و او را بسوزانند تا باشد که خشم خدای تعالی کم شود و کناه او و از آن خلق بجهند چون هیزم جمع کردند
و از صدق و نیاز او ظاهر گشت حق تعالی رحمت کرد و هفت شبانروز باران آمد و خلق از تنگی قحط و نیاز ...
یافت و از ... و بعد از بیست و نهم بطن او پادشاهی بطبقه دوازدهم منتقل شد و تم

طبقه دوازدهم

جوووانگ پادشاه صد و سی ام با فرزندان سی و هفت نفر هشتصد و هفتاد و هفت سال

تبعه
تبعه هفت سال

و بعد از آن شخصی برخواست نام او از قوم سرن و ملک از دست آن پادشاه و دو سون خونام بستد و پسر خود فودی را
بنشاند طبقه سیزدهم بیست و یکم فودی پادشاه صد و هفتادم با فرزندان چهار نفر پنجاه و دو سال

نبعه
بفته — بست و پنجاه سال

صورت البساده

نبعه
فرزندان شش نفر — بست و هفت سال

سوم	دوم	اول
میندی — چهار سال	خوبهی — شش سال	فوبو — هفده سال
این میندی برادر خوبهی مذکور بود و چون لشکر بیاده و خوبهی را اسیر بردند مردم چند سال بپادشاهی نشاندند و چون در آن وقت لشکرهای بیگانه قوت گرفته بودند کشته میندی را نیز باسیری بردند	برادرزاده فودی مذکور بود و نامش سن فودی چون مردم با فودی ... او را بکشتند این خوبهی را بر تخت نشاندند و صورتی بغایت پاکیزه داشت لشکر بیگانه بیامده او را باسیری بردند	پسر فودی بود و خاتونی بغایت ... داشت که پیوسته مردم را رنجانیدی و از آنجمله فرمودی تا زنان آبستن را شکم می‌انداختند و غیره و زیر ایشان ... تا بر آن مبادرت نمودند و شکم ایشان شکافته می‌دادند و بخندید بسبب آن زن مردم او را بکشتند

بعد از آن لشکر بیگانه تمام مستولی شدند و ولایت ختای را بستدند و شانزده پادشاه چیده آمدند و او روف فودی که ... اصلی بودند بجانب ماچین گریختند و آن پادشاهان شانزده گانه بعضی آن ممالک را مسخر گردانیده بودند و آن مملکت ختای را بشش قسم نهادند و هر کس بوجهی که بعد از این مفصل خواهد آمد چیزی از آن اقسام برگرفتند و چون حرف اول که مشتمل بود بر پادشاهانی که جمله در تمامت آن ممالک مطلق باستقلال نافذ فرمان بودند تمام شد این زمان حرف دویم را که مشتمل بر پادشاهانیکه در آن ممالک بعضی بمشارکت و بعضی باستقلال حاکم بوده‌اند آغاز کنیم و مشروح و مفصل بگوئیم و چون ... بحسب مقدار سالها و عدد طبقات آن پادشاهان اصلی کرده میشود درین حرف دوم که آغاز میکنیم پیشتر ذکر پادشاهان که ... خروج انجماعت تا ماچین گریختند و طبقاتیکه تعداد ایشان در ملک ماچین بوده‌اند خواهد رفت و بعد از آن ذکر این پادشاهان شانزده گانه که بر ملک ختای مستولی شده بودند و آنانکه بعد از آن در ختای پادشاهی کرده‌اند مشروح و مفصل آید ان شاء الله

رفعه
پادشاهانی که در آن ممالک بمشارکت غیر پادشاه بوده‌اند و بعضی باستقلال بی مشارکت غیر — پانزده طبقه — ...

رفعه
آنکه مطلق بمشارکت غیر پادشاه بوده‌اند — شش طبقه

و این طبقات شش گانه پادشاهان اصلی‌اند که در جانب ماچین بوده‌اند و بر آن ولایت مجرد حاکم و چون حکایات ایشان تمام ذکر پادشاهان ختای که معاصر ایشان بوده‌اند کرده آید

طبقه	طبقه
دویم از دفعه اول از حرف دویم که طبقه بیست و ... سن کاو دو پادشاه صد و هفتاد و پنج با فرزندان ...	اول از دفعه اول از حرف دویم که طبقه بیست و دویم ... سن ویدی پادشاه صد و هفتاد و چهارم با فرزندان ...
نبعه — پنجاه و دو سال — سه سال	نبعه — صد و ... — سی سال

کرصور البساده

نبعه
بفته — هشتاد و هشت سال

کرصور ...

نبعه
فرزندانش — چهارصد و چهل و دو سال

و این پادشاه مذکور از نسل پادشاه سی و پنجم شن وان نام که اول پادشاه طبقه چهارم است با دید آمده و معظم مفضل و عادل بود و با حضرت حق نیازی داشته و عبادت بسیار کردی و در عهد او کلاههای تنگ او خوبها با دید کردند و بزرگان پوشیدندی ...
از نسل او پادشاهی بطبقه هفتم منتقل شده

طبقه
هفتم دی کاو سینگ سی که پادشاه هفتاد و سیم است با فرزندان نه نفر — سیصد و پنجاه و پنج سال

نبعه
بفته — هفتاد و دو سال

کرصور البساده — الف

دفعه
فرزندانش مجهول — دویست و هفتاد و هشت سال
و در عهد این پادشاه مذکور گموکه و طبل و زنگ و درای وضع کرده‌اند و حکیمی بزرگ بوده نام او جی سون سی و او علم ... گردانیده و علوم بسیار از وی آموخته و کتب ساخته و بعد از نسل او پادشاهی بطبقه هشتم افتاد

طبقه
هشتم دی یو ناو نانگ شی که پادشاه هشتاد و دوم است — بیست نفر — مفرد ... — نود و هشت سال

و از جمله عجایب که در زمان پادشاهی سی و پنجم شرف دن مذکور بوده و تقریر کرده‌اند
که مدت چهار سال در شکم مادر بوده و موی ابرو و ریش سفید داشته
و میگویند که از وی مثل کرامات ظاهر می‌شد در عهد او دو فرزند
آمده‌اند یکی بر صورت گاو و دیگری بر صورت قوچ و از دست راست
او می‌نشسته و هر یک نام او مقربان که در آمدی و دل او با پادشاه
به بودی گاو او را به دندان گرفتی و قوچ با شاخ میزدی بعد از آن
قوچ بمرد و موضعی که جای او بود درختی بر آمد بلند انبوه که گلها
داشت که در هر ماه مدت پانزده روز رنگی از آن بیرون آمدی

کم صعوه

پانزده روز دیگر هر روز یکی از آن فرو افتاد و بعد از مدتی گاو نیز بمرد و پادشاه غمگین شد که من بعد از فوت مردم چگونه جاهل باشند
در موضع گاو درختی بر آمد طول آن سه گز و سر شاخهای آن خار بود و چون به خواه پادشاه بدیدی در دامن او آویختی و آن
که بجای گوسفند بود چون به اندیشه راه می سپرد زمین نهادی و پادشاه به واسطه از حال مخالفان آگاه شدی و از ممالک غربی
دو مرد حکیم صاحب کرامت بحضرت وی آمدند و ملازم شدند و علوم بوسی می‌آموختند و کتب بسیار تصنیف کردند و مرغ هما بر سر او
فرود آمد و بازی که بزبان ختای حام میگویند و در اینجا نیز میبازند و بعد خانهای آن ششصد و شصت و شش است
مدت هی سال او وضع کرده و او را یک پسر بود و نام او **آنجو** و همیشه چون او را استعداد پادشاهی نبود فرمود تا اندکه کرده که
عاقل کافی دانا که در ممالک او هستند جمله پیش او جمع شوند از جوانب و اطراف مملکت ده هزار جوان عاقل هنرمند را حاضر کردند
هیچیک را ملایم طبیعت خویش نیافت بعد از آن یکهزار دیگر با دو داد و بخور را بر آتش نهاد و تضرع تمام بجناب حق تعالی نمود
که چون مرا فرزندی مقبل نداده و از ده هزار آدمی اختیار کرده یکی را ملایم طبع خود نیافتم از این یکهزار یکی لایق روزی گردان
نقش نمود کبیر استعداد یافت پرسید که نام تو چیست گفت **بودیوشی** آن شخص بغایت زشت داشت مانند اژدها و چشمهای او
دو مردمک دیده داشت و خدمت پدر و مادر نیکو میکرد او را اختیار کرد و هم در حیات خویش او را پادشاهی نشاند

طبقه

نهم دی شن بودیشی که پادشاه دهشتاد و سیوم است **چهار**

از آن جمله سال در حیات وی بود و شاد و نیک
کرد و در عهد او چهار عیار بد اشان
در عذاب او هر چهار را یافت با برده
چو بن باسقالین فرزند غارت
شخص با ورز

کم صعوه

شی که او را نشانده بود پادشاهی نقل متوطن
بودند و مردم از دست مستنکه
دگشت و عالم آرام کرده دو باره
شهر باکره و چون نام او بکرد
در جای خود بنشاند

صورت لسته و بویه

طبقه

فرزندان هشتم ... سی و هشت نفر ... هشتصد و شصت و چهار سال

اول جیل وانگ چهل و هشت سال	دوم کنگ انگ بیست و پنجسال	سیم جی وانگ پنجاه و یکسال	چهارم موه وانگ پنجاه و پنجسال	پنجم کون انگ هفده سال	ششم شاه وانگ بیست و پنجسال	هفتم شیاه وانگ پانزده سال
هشتم سی وانگ شانزده سال	نهم لی وانگ پنجاه و یکسال	دهم سون وانگ چهل و شش سال	یازدهم نیو وانگ دوازده سال	دوازدهم پنگ وانگ پنجاه و یکسال	سیزدهم ونگ وانگ بیست سال	چهاردهم هونگ وانگ پانزده سال
پانزدهم هی وانگ پنجسال	شانزدهم ن وانگ بیست و پنجسال	هفدهم شانگ وانگ سی و سه سال	هجدهم کونگ وانگ شش سال	نوزدهم کنگ وانگ شش سال	بیستم وین وانگ بیست و یکسال	بیست و یکم کانگ وانگ چهارده سال
بیست و دوم بنگ وانگ بیست و هشت سال	بیست و سیم کی وانگ بیست و پنجسال	بیست و چهارم تاو وانگ یکسال	بیست و پنجم کین وانگ چهل و سه سال	بیست و ششم ون وانگ هشت سال	بیست و هفتم چین وانگ هشت سال	بیست و هشتم فی وانگ سه ماه
بیست و نهم سی وانگ پنجاه	سیم کوه وانگ پانزده سال	سی و یکم ویل وانگ بیست و چهار سال	سی و دوم کان وانگ بیست و پنج سال	سی و سیم چله وانگ هفت سال	سی و چهارم هین چنگ وانگ چهل و شش سال	سی و پنجم شون چنگ وانگ شش سال

سی و ششم: ن وانگ، چهار ماه

و هو دود والله مذکور را پدری بوده **چو ون وان** نام مردی حکیم بغایت کامل که پیش از آن فوکی اول پادشاه
طبقه دوم وضع کرده بود و آنرا به هشت قسم نهاده و فهم آن دشوار این حکیم آنرا به هشت در هشت قسمت کرده و به شصت و چهار
و روشن گردانید و بمرتبه پادشاهی رسید اما از راه حکمت خویشتن جان مشغول شد و پسر خویش جو وو وانگ را قایمقام
گردانید و او نیز بغایت حکیم و عادل بود و وضع و تعیین فرسنگ او نموده و در آن عهد در شهری که از آن طرف خانبالیغ
نام آن جو کوه پادشاهی بوده و وانگ نام مدت شصت سال پادشاهی کرده سی سال بعدل و راستی گذرانید و سی سال ظلم
تعدی فراوان کرده چنانکه مردم را میکشت و جگرشان میخورد و آهن گرم کرده در بغل مردم مینهاد و پاهای مردم میشکست و درختی
شیوه بر ایشان میکرد و خاتونی داشت نام او **داکی** او را بغایت دوست میداشت و بسخن او کار کردی و نوکری بغایت بهادر داشت
نام او **اولی** او را فرمود تا در شهر از جهت او شراب و طاسون بسیار جمع کنند و سرایی بزرگ ساخته و آنرا **جلب یکون**
نام نهاده و بعضی سرای شب ملازم و قامت سوراخهای آن گرفته بودند تا بیکبار تاریک شده و شمع بسیار بر افروختی و مدت
شبانروز شراب خوردی و کشتی این مقدار گذشت و بدین شیوه زندگانی میکرد و ظلم بسیار این جو وو وانگ بعد از گذشتن
وصول و شب از ترس و هیبت او جامه خود در سر چیده خود را در آتش انداخت تا بسوخت و خلق از دست او خلاص یافتند
مملکت نیز مستوجب جو وو وانگ گشت و او پادشاهی عادل بوده و امور مملکتش بغایت مرتب و منضبط او پسرش **جنبک وانگ**
بجای او نشست و بعد از آن پسر او کنگ وانگ و آنگاه پسرش جی وانگ و او پادشاهی بزرگ و مبارک بوده و از جمله حوادث
او یکی آنست که پیش از آن در ممالک ختای و هند مذاهب مختلف داشته‌اند که بر آن مسرف لیکن شخصی که دعوی پیغمبری کند
نقش بدایه باشد که خلق متابعت او کنند نبوده و در عهد این پادشاه **شکمونی برخان** که اقوام هند و کشمیر و تبت و ختای و بغلوی
او را پیغمبر میدانند و جمله متابعت او میکنند در وجود آمده و در بیست و چهارم سال از پادشاهی او او را دعوت پیغمبری
رسید و شکمونی برخان هفتاد و هشت سال عمر بوده و ابتدای دعوت او تا این زمان که ... بل سال است مطابق سنه اربع و سبعمائه
دو هزار و سیصد و سی و شش سال میباشد **و حکایت** حال او دعوی پیغمبری و کرامات و علامات برین موجب تقریر کرده
که پدر او از ملک کشمیر و انگ در ولایت بود و کیا بنلا دهی و پادشاهی آن ولایت نام او **نانگ وان** و حاکم و مقدم هشتاد و چهار
و دویست و شصت ملک حاکم و هر شهرها و ولایت بوده زنی داشت موسوم بدین نام و چنان میگویند که چون او را بجوانت برگزیده

صحبت نا کرده در باغی که نام آن لم جتی در زیر درختی که آنرا بو که خوانند خفته از هوا او بوزه ابستنه شده و بعد از آن جانب راست
پهلوی او شکافته گشت و بچه بیرون آمد آن پادشاه که شوهرش بود پرسید که من بتو نرسیده و دیگر بودی از که حامله گشتی
واو که در باغ می گشتم و در زیر فلان درخت ناگاه بوزی بر من افتاد و بیهوش شدم و ندانستم که جهت از او حامله گشتم و هنگام
ولادت آن فرزند فرشتگان از هوا فرود آمده اند و آب از دهن بروی او ریختند و او را در طشتی زرین شستند و او همه وقت
رفت و آواز آمد و گفت مرا خدای فرستاد تا پیغامبر باشم تا وقتی که دیگر پیغمبران بیایند و بغایت خوب صورت و فصیح و با فرهنگ
و در همه ابواب دانا و کامل بعد از آنکه نوزده ساله شد بکوه رفت و چند سال در کوه بود و هیچ نمی خورد آنگاه ماده حق یافت و بعد
مدت شش سال دیگر هم در کوه بعبادت مشغول بود بعد از آن دعوت پیغمبری کرد و تمامت ولایت کشمیر و انکل و اکثر هند و
ختای مذهب او را قبول کردند و متابعت نمودند و حکایات مذهب و سیرت و اخلاق او در تاریخ هندوان مشروح خواهد آمد
و در عهد حو وانگ مذکور امیری بود نام او یوفو او کارهای پسندیده کردی و بفرمان آن امیر بر قطعه سنگ
و در شبانروزی صد فرسنگ میرفت و در ولایت گردیده احوال معلوم میکرد و عجایب میدید و میآمد و با وجود آنکه می گفت
زمین نیز آمده و احوال و هواهای این ولایت را معلوم کرد و در عهد او شخصی خاذن نام بوده علم کیمیا بیرون آمده و کیمیا
چنانکه بملاحظه خود را بشکل غریب برآوردی و لعبت بازی نیز او بنیاد نهاد و کو یو وانگ مذکور پادشاهی عالی همت با فراست بود و در عهد
شیا وانگ از ولایتی که داخل مملکت او بود بیری دو پای و کرگی چهار شاخ پیش کش آوردند و لی وانگ مذکور مردی بیدادگر بود
و ظلم بسیار کردی و مردم خود را آزار رسانیدی بدان سبب او را کشتند سون وانگ مذکور پادشاهی با عدل و انصاف بود
و بعد از بیست سال از دواو دو سال باران نبامد و خلق از تنگی بزحمت آمدند سون وانگ با خود گفت من بد بخت ظلمی کرده ام
مستوجب آن باشد بهانا فعل بد می کنم و خود را از شراب و عشرت و هر آنچه نا پسند باشد باز داشت و بعد از آن باران بارید و مردم
آسایش یافتند و خلق آن زمان بر آن منسوبند و آن خطی معلق که بغایت بجا و بر بنیاد و است استخراج کرده اند و در عهد او
و نام آن واضع سو حو بود و یو وانگ مذکور خاتونی بغایت پاکیزه داشت نوبی نام و هرگز نخندیدی هر چند شوهرش سعی کردی
میسر نشد و در آن عهد معهود چنان بوده که بوقت وصول یاغی بر کوه آتش افروختندی و دهل زدندی و مردان سپاه
و حاضر ناگاه بموجب فرمود تا چنان کردند لشکر از قاعده جمع آمدند و تعجب کردند که با وجود آنکه هیچ یاغی نیست این حال چگونه است
خاتون بخندید و پادشاه را خوش آمد و طوی کرده و شراب خوردند و شاد آنگه خاتون بخندید و بعد از دو سال بحقیقت یاغی رسید
آتش افروختند و دهل زدند امرا حمل بر بازی کردند و حاضر نشدند یاغی در آمدند او را بکشتند بعد از آن یاغیان بگریختند پینگ وانگ
تختگاه و بنشست و بحجه و را با مبارک داشتندی و دیگر بار کرد و آنرا لاکین نام نهاد و در آن تخت نشستی شانگ وانگ مذکور پادشاهی
بوده شوید نام چون پدرشان نمانده ملک تا جایتی میکرد امیری بود نام او گفت با وجود آقا اسی چگونه پادشاه
وادها کشت و پادشاهی بر شانگ وانگ مقرر گردانید وین وانگ مذکور چون بپادشاهی نشست آی شانگ لاوکون در وجود آمد
که آن اقوام نیز پیغمبر می نهند و از ولایتی بوده که نام آن جوابث و پدر او نام حن بوده و او نیز چون شاکمونی برخان از نور
در زیر درخت آلو پیدا شده سال در شکم مادر بوده و بالا چهار گز و نیم و پیشانی او در کوه وابرو با سطبر و بینی بزرگ و گوشها بغایت
بزرگ چنانکه بدوش او می رسیده و از پهلوی چپ مادر بیرون آمده و در حال ولادت ریش سپید داشت بدان سبب خلق او را
عزیز و محترم داشته پیغامبری قبول کردند و نام آنقوم که متابعت او نمودند سین شن بوده و بعد از شاکمونی برخان
سال در وجود آمده و از ولادت او تا زمان که بل است مطابق سنه اربع و سبعمائة هجری کمهزار و ... و یکسال گذشته
و او ضایع و سیر او و تفاوت طریقه او و از آن شاکمونی برخان است در موضع خویش مفصل گفته شود انشاء الله تعالی ... وانگ

ریش دار آمده بود و در عهد او کنفوزی بوجود آمده که پدرش را نام شولنگ بوده و مادرش را جوشی و در آنجه در کوهی بزرگ بوده نام
آن نیکو و آن بخلق که او را مادر بعد از آن کوه نیکو خوانده بدان سبب لقب او نیکو خوانده و چون بزاد بهمه اندام موداشت بالا به هشت گز
و نیم بوده و پیشانی چنان فراخ که چهار گز ریسمان می بایست تا گرد او در آید صورتی عجیب بر شکل بر داشته و بغایت عاقل و کامل
بدان واسطه بیشتر مردم مرید او شدند و سه هزار شاگرد داشت که از و علم می آموختند و از آنجمله هفتاد و دو کس بپادشاهی و بزرگی
رسیدند و هفتاد و سه سال عمر یافت بعد از او تاو شانگ لاو کون مدت پنجاه و پنج سال بوجود آمد تاو وانگ چند انگه
به بودند او را کشتند و کین وانگ بغایت عادل و نیکو سیرت بود و نی وانگ ساده پادشاهی کرد و برادر کوچک او را کشت
و در ولادت او باران بسیار بارید و مردم آن حال را اقبال مبارک داشتند دین وانگ که آخرین پادشاه این طایفه
در آخر عهد مملکت را خراب گردانید و از ولایات او سی و پنج پاره شهر معتبر بدست یاغیان افتاد و بعد از آنکه او نماند جماعتی
ملک را بچهارده قسم بخش کردند و هر یک پادشاهی طلبیده بر گرفتند آنکه دین وا را ملوک طوایف و بعد از چه گاه هفت پادشاه
و ملک از آن چهارده باز گرفتند بعضی بمشارکت و معاونت و بعضی بانفراد و استقلال و مدت پادشاهی این دو
حکم بطبقه دارند و بعد از آن سری سن وانگ که یکی از پادشاهان هفتگانه بود شیو وانگ نام قوت
گرفت و مملکت آن شش پادشاه دیگر که شریک پدر او بودند باز گرفت و بر مجموع ممالک
پادشاه گشت و او با فرزندان خود طبقه دیگر است

طبقه

سیزدهم طایفه دوگانه مذکور که بمنزلت پادشاه صد و سی و یکم است و هر دو بر نیم ... مجملا چهارده سال

اسامی هر دو طایفه مذکور و کیفیت ملک گرفتن طایفه دوم از طایفه اول و انتزاع سنخو ملک از دست ایشان در تاریخ ختای
نبشته آمده که بر جدول نهاده میشود و خطوط کشیده می آمد و طایفه دوم را که بعد ایشان در تاریخ ختاییان هفت بوده صورت کرده آمد
جمله برین شکل که اثبات می یابد

حنک منیشو سوزنجی سن نانشو ودنای تای وی کانکسو سن جوش سلوو وانگ
لوو جو کونگ حمسوجی سوسوداو حوشانلدم سای شودد کیشاج یانجوکون

دی وانگ حو وانگ حن وانگ سن وانگ سحو وانگ حوو وانگ مارو وانگ

شن شیخو انگ

طبقه
چهاردهم شن شیخوانگ مذکور پادشاه صد و سی و سوم با فرزندان سه نفر چهل و یکسال

تبعه
نفر سی و هفت سال

تبعه
فرزندانش مفصلا دو نفر چهار سال

اول — دوم
رسی خوخوی [illegible] — شن [illegible] یکسال

طبقه پانزدهم
پادونگ پادشاه صد و سی و هشتم یکنفر پنجسال

مردی عظیم بهادر بوده چنانکه زور [illegible] داشت و خروج کرده
و [illegible] را بکشت و پادشاه شد

طبقه
شانزدهم خوکاوزنو پادشاه صد و سی و نهم با فرزندان [illegible] دویست و چهار سال

تبعه
نفر سیزده سال

واین خن کاوزنو مردی بغایت دلاور بوده و صورت و شکلی نیکو داشت در ابتدا [illegible] مخلصی بود [illegible] که [illegible] سبب [illegible] شد
مردم [illegible] نفر مرد [illegible] کشته بدان سبب [illegible]
اولند کشته و مردم بسیار بر او جمع شده اند و او با پادشاهی
با نانگ مذکور جنگ و مصاف داده و عاقبة الامر [illegible]
کشته و ملک [illegible] بدست فرو گرفته و سه پسر معتبر داشته [illegible]
او نام مردی بغایت عاقل و کافی [illegible] دیگر [illegible]
سوماجن سن نام و امارت او بود و دیگر لشکری [illegible] داشت

تبعه
فرزندانش مفصلا دوازده نفر [illegible] و یکسال

اول شوفیدی هفت سال	دوم بادر شوفیدی هشت سال	سیوم قندی بیست سال	چهارم کینه‌ای شانزده سال	پنجم فوری پنجاه و چهار سال	ششم جودی سیزده سال
هفتم سوفدی هشت پنجسال	هشتم وندی شانزده سال	نهم جیندی هشتاد و شش سال	دهم ایدی شش سال	یازدهم بندی چهار سال	دوازدهم ژور خیل سه سال

شوفیدی مردی عاقل بوده و در آخر عهد بواسطه [illegible] مادر بلهو و عشرت مشغول شد و در عهد او مردی خوکوتو نام [illegible]
و چون او نماند مادرش بوناجو نام [illegible] که از قوم خویش پادشاهی را بنشاند [illegible] شدند و جنگ کردند
و از آن قوم سه هزار آدمی بقتل آوردند و فیندی برادر شوفیدی را بنشاندند و مردی عاقل بود و در لباس [illegible] نام کرد

پادشاهی نیکو

پادشاهی نیکو بود و در عهد او چنان مشهور بود که از آن سوی دریای مشرق گیاهی است که اگر کسی نیت دراز عمر خورد [illegible]
عمر یابد و اگر نیت آن خورد که فرشته گردد چنان شود او را هوس آن گیاه خواست [illegible] داشت بغایت [illegible]
نشانه بفرستاد تا آن گیاه بیارد چون مدتی انتظار کرده بود روزی با شاشی [illegible] فال کوید رفت او فال گرفته و گفت [illegible]
[illegible] برکشتی [illegible] و در این حالت سه نوبت دست بر هم زده و خندید و گفت [illegible]
تعجب نمود و آن حکم را بنوشت بعد از ده روز [illegible] رسید و گفت بواسطه آنکه باد مخالف آمد و کشتی [illegible] مراجعت نمودم
گفت در فلان روز چرا دو سه نوبت دست زدی و خندیدی گفت از آنکه فال گوی [illegible] حال [illegible]
که پادشاهی و این پادشاه را دو پسر بوده اند بزرگتر لیوانگ نام امیری با ایشان [illegible] تا پسر و [illegible]
[illegible] بود و او را حبس کردند [illegible] چون [illegible] و دختری [illegible] چنانکه واقف شدند و پسر را [illegible]
و پادشاهی به جودی دادند که برادر لیوانگ بود و پسر فودی و چون بعد از سیزده سال او نماند سوودی پسر لیوانگ [illegible]
طلب داشتند [illegible] ساکرد [illegible] ایشان [illegible] تا بشناختند و پادشاهی [illegible]
[illegible] فراغ بود و چون [illegible] بندی رسید امیری معتبر داشت [illegible] و سوودی یوزنگ [illegible] که دو سال بود
شانزده حکم میکرد بعد از سه سال آن پسر نماند و آن امیر [illegible]

طبقه
هفدهم وانگ موانگ یکنفر پانزده سال

بعد از پانزده سال امرا جمع شدند و [illegible] او را باز کردند و از نسل کینه‌ای از پادشاهان مذکور کینکش [illegible]
که [illegible] او بود [illegible] آوردند و بنشاندند

طبقه
هیجدهم کنیلش اوان پادشاه صد و پنجاه و یکم با پسر دو نفر سه سال

تبعه — تبعه
نفر یکسال — پسرش دو سال

این کنیلش اوان مردی بغایت [illegible] بود چنانکه هر وقت که امرا با او سخن گفتندی [illegible] و [illegible] ایشان چون
چنین بود امرا متفق شدند که او لایق نیست و پسر او را الوینز نام [illegible] و چون پادشاه شد [illegible]
که لشکریان او بودند [illegible] ایشان باشند مردم گفتند چون صورت [illegible]
لایق نیست او را از تخت فرود آوردند و از نسل پادشاهان مذکور خوخوکون را اختیار کردند و پادشاهی بنشاندند

طبقه
نوزدهم خوخوکون پادشاه صد و پنجاه و دوم با فرزندان چهارده نفر صد و نود و شش سال

تبعه
نفر سی سال

و چون او پادشاه شد [illegible] کردند و لشکر [illegible] دادند که دیگر بار پادشاهی
با رونق پادشاهان اصیل [illegible] بپادشاهی نشست باز با وانگ موانگ
داده بود و از سحر چنانکه مسافت [illegible] و حشرات با لشکر او همراه می‌شدند و مردم
منهزم میگشتند لیکن هر وقت که خوخوکون جنگ میکرد چون پادشاه اصیل بود [illegible]
و حشرات روی باز پس میکردند و با لشکر وانگ موانگ بسیار اندیشه کرد [illegible]
بود که هر چند لشکر داده که [illegible] زدی و [illegible] آدمی [illegible]
گرفته شده و در حالت هزیمت برود [illegible] رسید که کند [illegible] و چون [illegible]
پناه ساخته بتضرع دعا کرد و گفت خدایا اگر من بپادشاهی برحقم این آب را یخ گردان تا لشکر من بگذرند والا مرا همین جا هلاک کن [illegible]

دو تابستان آن بود و خانه چنان بفرمود که او و دیگر او و پسران آن بکشتند و چون نماند بجای پسر داشت کوچکتر از که نویسنده و هنرمند و خان
بجای او بنشاندند

طبقه

فرزندانش هفت نفر ... سیزده نفر ... یکصد و شصت و سه سال

اول	دوم	سوم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم	هشتم
قره مندی	جندی	قوادی	شانکهای	فخدی	بوشانکه تو	شندی	جوکسدی
هجده سال	سیزده سال	هجده سال	یکسال	نوزده سال	نه سال	نوزده سال	یکسال

نهم	دهم	یازدهم	دوازدهم	سیزدهم
حیدی	ودی	[illegible]	مخن نون دانگ	شنیدی
یکسال	بیست و یکسال	بیست و یکسال	شش ماه	سی سال

و از جمله آن پادشاهان سیزده گانه شانکهای و بوشانکه تو طفل شیرخواره بودند و مادران ایشان را بر کنار گرفته بر تخت نشستند
و حکم میکردند و جوکسدی نیز هم طفل دو ساله بود و جندی هشت ساله بود و بواسطه آنکه رشیدی و کفایتی داشت امیری لشکری
نهر داد و بکشت و شندی را امیر بوده تو نخج نام با وی دل بد کرده طمع در ملک کرد و امیر دیگر سوخنکسالنگ نام بیامد و او را بکشت
مدتی شندی را کوچ داد و بعد از آن او نیز آغاز فتنه کرد و شندی را از تخت دور گردانید چنانکه بگوشه از ولایات رفت و
امیر بجای او حکم بکرد و بعد از مدتی لشکر بیگانه در آمد و سوخنکسالنگ را بکشت شندی چون این خبر شنید خود و خاتونش زهر
خورده زود که جان دادند و مدتی که سوخنکسالنگ حکم میکرد چون شندی زنده بود از جمله سی سال مذکورات و چون او نماند
آن جماعت که خروج کرده بودند منتقل شد

طبقه هشتم

جماعتیکه ملک بستدند و اول ایشان ... پادشاه ... و شصت و ... هشت

چهار مرتبه

شصت و یکسال

و حال این طبقه چنان است که آن جماعت که امیره گو را بکشتند ولایت بستدند آن ممالک را به قسم کردند میان خود و پسران
و هر قسمی را نامی نهادند و یکی به پسران امیر دادند و دو به پادشاه از قوم خود و بعد از چند گاه پادشاه قسم اول قسم دوم را
از دست پادشاه قسم آخر هر دو قسم را از او بستد و منتقل شد بدان سبب مقدار مدت عهد قسم آخر و عدد پادشاهان آن
در حساب اصل آورده شد چهار مرتبه و شصت و یکسال و کیفیت این قسم و اسامی پادشاهان و نام هر قسمی بر وجهیست که مفصل

قسم اول

وی و آن جماعت که این قسم ... نام بر
جنگسالنگ مذکور برگرفت و چهل سال پادشاهی
کرد و بعد از وی پسرش میکی یازده سال
و بعد از وی پسرش سوداغانک سیزده سال
از و نبیره و نبیره کوکی کسون شش سال
و بعد از و جیولیو دان هم از نسل و بشناخت
چهل سال ۲۲ و صورت او چنین است

قسم دوم

شو و آن است این قسم را سولوکا
نام برگرفت از جماعت آن جماعت که خروج کرده بودند
و امیر سو حسان انک نام ... و او ده سال
پادشاه بود و بعد از وی پسرش اوشین جهل ...
یکسال و بعد از او جیولیو انگ پادشاه ... قسم
لشکر کشیده و این قسم را از ستد و بر ...
ولایت پادشاه شده ۳۶ و صورت او چنین است

قسم سوم

دو و آن ... است و آن قسم سورکان
نام هم از جمله جماعت مذکور برگرفت ... و یکسال
پادشاه بود و بعد از وی پسرش سولانک ...
و بعد از و برادرش سوان جیو شش سال ...
از و سوان فو نبیره سوان کان ... سال
و او هم در اوایل عهد خود جیولیو انگ ...
در تمامت ممالک پادشاه شد ۳۶
و صورت او چنین است

که صورت — که صورت — که صورت

اکنون

اکنون آغاز کنیم در فقره دویم آن حرف دویم که مشتمل است بر ذکر این پادشاهان که اول ایشان سوی کاوزو و فیندی مذکور بوده مفصل و
مشروح ایراد کنیم و دیگر با طبقات ... بطریق اول چنانچه نون خواهیم نوشت و الله المستعان و علیه التکلان

طبقه

پادشاهانیکه بعضی باستقلال و بعضی بمشارکت پادشاهی کرده اند نه طبقه ششصد و هشتاد و ... سال

و جمله این طبقات در تمامت آن ممالک باستقلال پادشاهی کرده اند الا طبقه آخرین که بعضی از ایشان مستقل بوده اند
چون پادشاه ... خروج کرده ممالک ختای بستدند ایشان در ... رفتند و آنجا پادشاهی میکردند پادشاهان ... چنانکه شرح آن خواهد آمد

طبقه اول

از فقره دویم آن حرف دویم که طبقه بیست و هشتم اصل میباشد سوی کاوزو پادشاه در بیست و دو از دویم ... سه تن از فرزندان

سوی کاوزو فیندی — یافو — نی کوفو — ... شرح ...

هشتاد و سه سال — سیزده سال — دو سال

و بعد از آن تن کاوزو نام که امیری معتبر بود و کوچ پادشاه اسیا ... و مرد کافی ... خروج کرده ... مدت ... فرزند ... تربیه ...
در خانه او بماند

طبقه دوم

از فقره دویم که طبقه بیست و نهم اصل میباشد تن کاوزو پادشاه در بیست و یازدهم با فرزندان ... دویست و شصت ... سال
و چون او و فرزندان او بغایت بزرگ و معتبر بوده اند ایشان را نیز در کتب تاریخ صورت کرده اند هر یک ... که اثبات میباید الا

تن کاوزو — کاسون فوخوان — سکه — ... ساوزو

... سال — بیست و سه سال — سی و چهار سال

که صورت — که صورت — که صورت

سن تن خوانجو — فوخانک — جو سون — کیشون

بیست و یکسال — شش سال — دو سال

که صورت — که صورت — که صورت

هنزون — شو — سون ... — ابزون

چهل سال — هفتسال — هفده سال

که صورت — که صورت — که صورت

دینـــدن شوبـــــندن بن ســـــون

پنج سال یکسال یازده سال

موســــدن کمـــــس بن دن زو ســـــن

چهار سال سه سال چهارده سال

فـــــــوزن سن دن اســـــدن

پـــــزون حـــــوزدن غـــــبك

و از جمله پادشاهان مذکور هیرون مردی عاقل بوده چنانکه از تاثیر عدل و نامت ... باهم زنده گانی میکردند و در تخت فرمان او ... آوازی خوش داشته و موسیقی دانسته ... بطرف جوان مردان رفته ... عظیم با قوت و بهادر بوده و مردم ...

بوداکـــــــــ

یکسال

واو کشته

بهادر کشته و بعد از آن که بوداکه مذکور یکسال پادشاهی کرده بود امیری معتبر از آن او دن باره نام او را زهر داده و بکشت و خروج کرد و ملک را بدست فرو گرفت و خویشتن بپادشاهی بنشست و دو پسر او نیز پادشاهی کرده

طبقـــــه ســـــیم تبعـــــه

از فخذ دوم از طرف دوم که طبقهٔ سیم از اصل جیانشه لن تازو پادشاه دویست و هفتم با فرزندانش شش نفر

هفده سال شش سال

و در عهد لن تازو شخصی از قوم قرا ختای ... مشغول بوده بدست فرو گرفت و نام خود ... قرار نشر خود دویست و نهم و هفده سال پادشاهی ... چورچه اکوداى نام خروج کرد و ... از آن پادشاهان چورچه مطیع و باج گزار ... دون اقوه آمده و او را بگرفت و بعد از ... ختای بگرفت

نام او خواکیی یا کی و بعضی از ولایات ختای ... کرد یعنی پادشاه که فرمان او بعالم محیط باشد ... کردند و در آن ملک که گرفته بود بعد از آن پادشاه ... فرزندان وای لیوسوت و دون اقوه نام ... بوده اکوداى مذکور خویشتن بنا شاس جانی ... خروج کرد و دیگر سال لشکر برد و ملک از دست ...

تبعـــــه فرزندان دو نفر

یازده سال

ســـــوبکی موقـــــن

یکسال دو سال

پسر قازرد بود پسر ابکشت و خود بنشست برادر بوکی بود او را بکشت و خود بنشست

طبقـــــه

چهارم از فخذ دوم از طرف دوم که طبقهٔ سی و یکم از اصل جیانشه تن هوزون پادشاه دویست و چهلم با فرزندان چهار نفر

سه سال

تبعـــــه

نوزده سال

تبعـــــه

فرزندانش شش نفر

یازده سال

منـــــسرون مینـــــدی مـــــسون

هشت سال یکسال دو سال

این سودی کودکی بوده که مینـدی او را در شکارگاه یافته و پرورده و خواهر بسر بی تکلیفه او باز گرفت و شوهر خود ... نام را پادشاه نشانده والسلام

طبقـــــه

پنجم از فخذ دوم از طرف دوم که طبقهٔ سی و دوم از اصل جیانشه ... پادشاه دویست و ... با پسر ...

هشت سال سودی نام سه سال

و بعد از آنکه این شودی سه سال پادشاهی کرده بود ولیک [illegible] نام پسر [illegible] از قراختای خروج کرده ملک از وی بستد بواسطهٔ آنکه
سن کاوزو بعد و ایشان ملک از شودی گرفته بوده خراج میداد و شودی میداد

طبقهٔ
ششم از دفعهٔ مذکوره که طبقهٔ سی و ستیم اصل باشد تغتبلو انگه مقررا یکسال و بعد از آن چن کاوزو نام از امرا پادشاه
چشینه خروج کرده تغتبلو انگه را بکشت و پادشاه شد

طبقهٔ
هفتم از دفعهٔ مذکوره که طبقهٔ سی و چهارم اصل باشد چن کاوزو با پسر سه سال
ینف [illegible] پسر
یکسال — بندی نام — دو سال
و این جماعت امیر لشکر گش معتبر بوده نام ایشان یانگ پین شوخورخو کیدی و دو اولین را بکشت سیوم کفت [illegible]
گرفتاریم ما را چرا بکشی و خروج کرد و او را بکشت و خود نشست

طبقهٔ
هشتم از دفعهٔ مذکوره که طبقهٔ سی و پنجم اصل باشد جوبانزو با اتباع ده سال
جوبانزو شیزون گرندی
ینف — سه سال — زن جابداو — شش سال — پسر شیزون — یکسال
و بعد از آنکه پسر شیزون یکسال پادشاهی کرده بود که ایشان را شون خوانند خروج کردند و ملک را بستدند و یکی از ایشان بنشست نام
جوتابزو

طبقهٔ
نهم از دفعهٔ دوم از عرف دوم که طبقهٔ سی و ششم اصل باشد جوتابزو پادشاه و دویست و پنجاه و دوم با فرزندان شان بعد از
سیصد و هفده سال
و این پادشاهان شانزده کانه بر دو قسم اند یکی آنکه در تمامت ممالک ختای و ماچین باستقلال پادشاهی کرده اند و دیگر آنکه چون قوم جو
خروج کردند و بر ختای مستولی شدند ایشان بولایت ماچین رفتند و آنجا پادشاهی میکردند و قوم جو جه در ختای و ممالک مشترک بودند و آن
بر دو قسمست

قسم اول

پادشاهانی که در تمامت ممالک حاکم بودند شش نفر

جوبانزون — هفده سال | مازون — هشت و سه سال | حیارون — هشت و چهار سال | ریرون — چهل و دو سال

ایضا — ایضا — ایضا — ایضا

سکرون — چهار سال | شیرون — هجده سال | جیبرون — یازده سال | موسزون — هشت سال | کمیزه — دو سال
و در عهد این کمیزون قوم جو جه خروج کردند و ملک ختای را بستدند و کرداهی بن خی از ایشان بپادشاهی بنشست و لقب تازوزون
لقب نهادند و اقوام اتراک او را و فرزندان او را آلتان خان خوانند و فرزندان با ماچین رفتند و پادشاهی کردند و [illegible]

ایضا — ایضا — ایضا — ایضا — ایضا

قسم دوم آنکه در ممالک ماچین پادشاه بودند هفت نفر یکصد و پنجاه و یک سال

کاوزون — سه — وزون — کوانک زون — نینک زون

میرون

ایضا — ایضا — ایضا — ایضا

لیرزون — قوزون — شوجو

ایضا — ایضا — ایضا

و این شوجو آخرین پادشاهان این طبقه آخر از پادشاهان اصل آنممالک است و پادشاه دویست و شصت و هفتم [illegible]
که اولین پادشاهان بوده و این تاریخ از عهد او آغاز کرده اند و موجبی که مشروح و مفصل نوشته شد از نسبه و عهد [illegible]
شوجو سی و شش طبقه و دویست و شصت و هفت نفر پادشاه اصل نشسته اند در مدت — سال [illegible]
مورخان و تقریر حکمای اهل ختای و چون دو سال از پادشاهی شوجو مذکور بگذشت لشکر قاآن بر مملکت ماچین مستولی شدند و
بابل و مطاوعت پیش آمد و تخت تسلیم کرد و ملازم بندگی قاآن جهانشاه [illegible] ذکر پادشاهان جورجه که بر مملکت ختای مستولی شدند
معاصران پادشاهان ماچین بوده شش نفر صد و هفده سال

آبورون — فوون — تازون — هلا — همرون
هشت سال — دوازده سال — چهارده سال

ایضا — ایضا — ایضا

لانگ تازون — شیزون — فیرزون
دوازده سال — هشت و نه سال — یک سال

ایضا — ایضا — ایضا

خنیرزون — کیشان — شودی — شو و شو

ایضا — ایضا — ایضا

و این پادشاهان بغایت معتبر و بزرگ بوده اند و عظیم قوی حال و با شوکت و بجهت اعتبار و بزرگی که داشته اند در کتب تواریخ [illegible]
ایشان را نیز چون پادشاهان اصل معتبر صورت کرده اند و با آنکه هر یک از ایشان را نیز نامی و لقبی باصطلاح اهل ختای بوده اقوام اتراک

ایشان را النقان خان گفته اند و بیشتر از اتراک و صحرانشینان ختای در تحت فرمان ایشان بوده و در قدیم الایام میان اجداد چنگیز خان
و ایشان بواسطه جون اونگ ترقی ... منازعت و فتنه پدید آمد چنانکه در مجلد اول در موضع خویش گفته شده
از همه ... سیوم پادشاه این قوم که موافق شهور سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود چنگیز خان در وجود آمد و در سنه
پنجم سال از همه ... ششم پادشاه این قوم ... حال شد و لقب چنگیز خان بروی اطلاق کردند و در دوهم سال از همه
پادشاه این قوم موافق شهور سنه سبع و ستمائه که ... بولایت ختای برنشست والا قوس ... امیر
... که سرحد میان ولایات ختای و مواضع اتراک و صحرانشینان در اهتمام او بود بواسطه ... که از القان خان
یاوری یاغی شد و ایل چنگیز خان گشت و در سنه تسلیم کرد تا چنگیز با لشکر بولایت ختای درآمد و غارت میکرد و مملکت مسخر گردانید و
... شهر ... که در آنکه ... و دیگر بخت ... که بر کنار رود خانه قراموران ... لشکر مغول بر بیشتر ممالک
مستولی شدند و چون در عهد چنگیز خان بسبب استخلاص دیگر ممالک فتح تمامی ختای میسر نشد **اوکتای قاآن** در عهد خویش
برنشست و در ... سال ... واقع در جمادی الاولی سنه احدی و ثلثین و ستمائه هجری لشکر او بر ... شد
پادشاهان قوم جورجه مذکور مستولی شدند و در ... حال او اختلافات است بعضی میگویند که ... آمده که ...
که خود را برآویخت و قول درست آنست که در تاریخ ختای چنین آورده اند که او در خانه رفته بود و نشسته چون لشکر مغول
در شهر زدند و خانه را بسوختند او نیز در میان خانه سوخته شد و جمله دولت آن قوم منقضی شد و پادشاهی و جهانداری ...
مسلم گشت والسلام

تاریخ افرنج

و آنچه بدان تعلق دارد از ذکر ولایات
و شرح پادشاهی پادشاهان آنجا و مدت
ملک هر یک از ایشان

فهرست

اقسام ابواب تاریخ افرنج از ابتدای ظهور آدم صفی علیه السلام تا این زمان که شهور سنه خمس و سبعمائه هجریست

قسم اول از ابتدای ظهور آدم علیه السلام تا زمان ولادت مسیح علیه السلام و آن چهار باب است
- **باب اول** در ذکر طوایف پادشاهان گذشته که از هر قومی بوده اند
- **باب دوم** در آفرینش آدم علیه السلام و ذکر فرزندان او و مقدار اعمار ایشان
- **باب سیوم** در ذکر نوح علیه السلام و فرزندان او و بیان مقدار اعمار ایشان
- **باب چهارم** در ولادت ابراهیم علیه السلام و ذکر ... تا موسی و ... مسیح

قسم دوم از مبدء ولادت مسیح علیه السلام الی یومنا هذا که سنه خمس و سبعمائه هجریست و آن چهار باب است
- **باب اول** در عقیده اقوام نصاری در حق مسیح علیه السلام
- **باب دوم** در بیان حدود ولایات افرنج ... و ضیاع
- **باب سیوم** در معرفت ولایات افرنج ... و بیان خواص ...
- **باب چهارم** در ولادت مسیح ... و ...

چون فهرست ابواب اقسام این تاریخ افرنج مفصل و مشروح در قلم آمد این زمان آغاز کنیم در بیان هر قسمی از آن ... والله المستعان و علیه التکلان

قسم اول از تاریخ افرنج و آن مشتمل است بر چهار باب **باب اول**
در طوایف پادشاهان گذشته بزعم فرنگان در تواریخ حکمای یونان و دانایان افرنج چنان مسطور است که از ابتدای آفرینش آدم

تا این زمان

تا این زمان که شهور سنه خمس و سبعمائه هجریست ده طایفه از طوایف اقوام ارباب دولت شده اند و پادشاهی در خاندان ایشان
بوده است **طایفه اول** آدم صلوات الله و سلامه علیه و فرزندان او تا زمان موسی علیه السلام **طایفه دوم** ...
اول ایشان موسی علیه السلام **طایفه سیوم** ملوک بنی اسرائیل مقدم ایشان شاول **طایفه چهارم** ملوک کلدانیین اول ایشان ...
طایفه پنجم پادشاهان مجوس عجم اول ایشان ... **طایفه ششم** یونانیان اول ایشان اسکندر که ...
گرد عالم را گرفت **طایفه هفتم** افرنج که پادشاهان ایشان را قیصر میخوانند اول ایشان اغسطوس **طایفه هشتم** یونان نصاری
طایفه نهم عرب و اهل اسلام سرور و مهتر ایشان محمد مصطفی علیه السلام **طایفه دهم** ترک و مغول پادشاه ایشان چنگیز خان ...
نامدار او که عالم را مسخر گردانید **باب دوم** از قسم اول از تاریخ ... در بیان
آدم و حوا و فرزندان ایشان **بدانکه** زعم اقوام افرنج آنست که باری تعالی و تقدس بکمال قدرت خویش آدم را از زمین ...
و بهشت برد که از آن چهار رود خانه بزرگ بیرون میآید نیل فرات جیحون فرون و آدم تنها در آنجا بخفت ...
او از یک استخوان پهلوی حوا را بیافرید تا آدم بحضور او انس گرفت و ابلیس بشکل مار بر آمد و حوا را بفریبانید تا میوه ...
تعالی از خوردن آن نهی کرده بود بخورد و بشوهر نیز داد تا ... خشم خدا بدیشان رسید و هر دو برهنه شدند و عورات خود را ببرگ درخت
بپوشانیدند حق تعالی ایشان را از بهشت براند و گروهی زبانیه دوزخ را با شمشیرهای از آتش افروخته بر در بهشت بنشاند ...
و حوا را منع شوند از آن وقت باز در بهشت بازبسته تا آنگاه که عیسی علیه السلام ... حق تعالی فرمود که ...
که از کسب دست خود خورد و آدم بعد از خروج از بهشت چون سی سال از عمر او گذشته بود با حوا مباشرت کرد از او پسری **قابیل** نام و دختری
اقلیما نام توام در وجود آمدند بعد از آن سی سال دیگر باز مباشرت پسری **هابیل** نام و دختری **لیودا** نام ...
پس از هفتاد سال دیگر دختری که توام این برادر بود بآن برادر داد و قابیل طالب توام خود شد و بجهت آنکه قربان ...
زمین سبب آنکه ... بود قربان او قبول نیامد خشم گرفت و برادر خود هابیل را بکشت و اساس قتل و ظلم و عداوت او نهاد ...
ساخت بنام پسر خود اخنوخ نام و آدم بسبب قتل هابیل صد سال میگریست بعد از آن با حوا صحبت کرد پسری در وجود آمد او را
شیث نام نهاد و آن روز از عمر آدم بقول نصاری دویست و سی سال و بقول یهود صد و سی سال گذشته بود و بقول ...
عمر آدم نهصد و سی سال بود آنگاه از دار البوار بدار القرار رحلت کرد و بمقام اصلی خود بهشت رفت و فرزندان را در دست ...
عالم کون و فساد بگذاشت و نسب فرزندان او تا نوح علیه السلام بدین ترتیب است پسر آدم شیث پسری آمد و او را **انوش** نام کرد
و آن زمان عمر او بقول نصاری دویست و پنجاه بود و بقول یهود صد و پنجاه و هر دو قول تمام عمر او نهصد و دوازده سال بود
انوش را پسری در وجود آمد او را **قینان** نام نهادند و در آن وقت بقول نصاری عمر او ... سیصد بود و بقول یهود ...
فریقین مجموع عمر او نهصد و پنجاه بود پسر انوش قینان را پسری در وجود آمد او را **مهلائیل** نام نهاد و در آن زمان از عمر قینان ...
نصاری صد و هفتاد سال و بقول یهود هفتاد سال گذشته بود و مجموع عمر او نهصد و ده سال پسر قینان مهلائیل را پسری
آمد نام او **یارد** و چون یارد بن مهلائیل صد و شصت و دو ساله شد او را پسری آمد **اخنوخ** نام نهاد و باتفاق فریقین مجموع
نهصد و شصت و دو سال بود و این اخنوخ هرمس است بزعم یونانیان که او را عرب ادریس النبی خوانند مقام او در صحف ...
بود و بنای آن او نهاد و مردم را از طوفان انذار کرد و بطاعات و عبادات مواظب بودی او را پسری آمد **متوشلخ** نام نهاد
از عمر اخنوخ بقول نصاری صد و شصت و پنج سال و بقول یهود شصت و پنج سال گذشته بود و تمام عمر سیصد و شصت و پنج سال
بود و پسر اخنوخ متوشلخ پسری آمد او را **لامخ** نام کرد و باتفاق یهود و نصاری عمر او نهصد و شصت و دو سال بود و پسر متوشلخ
که او را بزبان عرب لمک گویند از وی **نوح پیغمبر** در وجود آمد و این لامخ پیش از پدر وفات یافت و باتفاق یهود و نصاری ...

هفتصد و هفتاد و هفت سال بوده **باب سیوم** از قسم اول از تاریخ افرنج در ذکر اولاد
نوح علیه السلام و فرزندان و مدت اعمار ایشان بدانکه نوح بن لامخ بن متوشالح در وجود آمد و از او سه پسر آمدند سام و حام و یافث
نهصد و پنجاه سال زیست و چون از عمر او ششصد سال گذشته بود طوفان آب پدید آمد و حق تعالی پیشتر او را از حال طوفان خبر کرده
و بفرمان الهی کشتی ساخته طول آن سیصد ذراع و عرضش پنجاه و عمق سی و خود با زن و هر سه پسر با زنان ایشان بکشتی در آمدند
و اصناف حیوان هم نیز هرچه از آنچه پاک بود هفت جفت نر و ماده و از نجس یک جفت در آورد و از طعام آن مقدار که بسنده …
و چون بکشتی در آمد چهل شبانروز متواتر باران بارید و بیست و هفتم ایار ماه رومی آب بالا گرفت و چهل گز از سر کوهها گذشت …
یکسال تمام نوح از کشتی بیرون آمد و گوشت حیوانات بر مردم حرام بود حق تعالی بسبب ضرورت بر نوح و فرزندان او مباح کرد …
عمارت و زراعت پیش گرفت و درخت انگور نشاند و آب آن بیاشامید و جامه از و باز افتاد و عورتش ظاهر شد و حام بر وی …
و بخندید و عورت پدر را نپوشانید و سام و یافث بپوشانیدند نوح چون بیدار شد و از حال فرزندان آگاهی یافت حام را …
لعنت حق تعالی فرزندان او را در فسق و فجور بگذاشت تا قیامت آنگاه نوح علیه السلام جلا الشمس و انوار انجام داد و جلا و التمر سام …
الثمر یافث بعد از آن نوح وفات یافت فرزندان او از سام تا ابراهیم ع بر این ترتیب تفصیل اند پسر نوح سام او را پسری در وجود …
ارفخشد نام کرد وسط معموره جهان از فرزندان او پر آدمی شد و مدت عمر او دویست سال بود ارفخشد را پسر آمد در وجود نام او قینان
کرد و مدت عمر او چهارصد و شصت و پنج سال بود پسر ارفخشد قینان از وی پسری آمد شالح نام نهاد و پیش یهودان او پسر ارفخشد است
قینان بعد از طوفان علوم افلاک اختراع کرد و فرزندانش بعد از و صورت او را ساختند و سجده میکردند و شهر حران او بنا …
و مدت عمر او چهارصد و سی سال است پسر قینان شالح عابر نام پسری آورد و مدت عمر او نیز چهارصد و سی سالست پسر شالح عابر
پسری آمد نام او فالغ کرد و عبری از عابر مشتق است و پیشتر لغت مردم سریانی بود و حق تعالی بآن زبان با آدم سخن گفته و بعد …
به زبان منقسم شد افصح آن ارمانیه لغت رها و حران و شام خارجه و فلسطینیه لغت دمشق و جبل لبنان و کلدانیه لغت …
و سواد عراق و مدت عمر عابر سیصد و چهل و سه سال بود پسر عابر فالغ پسری آورد و او را ارغو نام کرد و در زمان فالغ …
نوح دیگر بار ملک زمین قسمت کرد فرزندان سام را وسط معموره زمین فلسطین و شام و اثور و سامرا و بابل و فارس …
رسید و فرزندان حام را جنوب و افریقیه و زنج و مصر و نوبه و بربر و حبشه و سند و هند و فرزندان یافث را شمال اندلس و …
افرنجه و بلاد یونان و صقالبه و بلغار و ترک و ارمن عمر فالغ سیصد و چهل و سه سال بود پسر فالغ ارغو از او پسری آمد او را ساروغ
نام نهاد و در زمان او نمرود بن کوش از اولاد حام در بابل پادشاه شد و صرح شامخ بنیاد کرد و در هیچ جا صفت آن از تاریخ بر کنده …
گردانید و نمرود بر او پسری داشت نام او بلوص و او را پسری بود سوس نام بنام خود شهری ساخت بکنار جودی موصل و حران …
ارغو سیصد و سی و نه سال بود پسر ارغو ساروغ او را پسری در وجود آمد نام او ناحور کرد و در عهد او سکه دینار و درم پدید آمد …
زمان فرعون بن سالس از فراعنه مصر مستولی شد و مدت عمر ساروغ سیصد و سی سال بود پسر ساروغ ناحور از او پسری آمد …
تارخ نام نهاد و مدت عمر او دویست و یکسال بود پسر ناحور تارخ از او ابراهیم پیغمبر در وجود آمد و در آن عهد ملک فلسطین بود …
شهر دمشق را بنا کرد و مدت عمر تارخ دویست و هفتاد و پنجسال بود و از عهد نوح باز تاریخ شد و اختلافی میان تاریخ یهود و نصاری …
بود بر طرف شد و هر دو تاریخ متحد شد و بعضی از آنجا معلوم شد که در زمان بطلمیوس پادشاه که بعد دویست و …
شش سال پیش از ولادت عیسی ع متقدم بود وزیر او بفرمان او کتب انواع علوم جمع کرد بعد از و بطلمیوس از او پرسید که هیچ کتابی …
که در خزانه مانده هست گفت کتب وحی بنی اسرائیل مانده فرمود تا حاصل کنند وزیر اخبار بنی اسرائیل از هر سبطی شش نفر هفتاد و دو …
جمع کرد و هر دو نفر را جدا گانه در موضعی نشاند تا تورات را که حفظ داشتند املی کردند و سی و شش نسخه حاصل شد و چون مقابله کردند

تمامت طابق و موافق همدیگر آمد چنانکه هیچ اختلافی در لفظ و معنی نبود بطلمیوس بر آن اعتماد کرد و در خزانه نهاد و طوایف نصاری بر آن
اعتماد کردند و تورات دیگر که در دست بنی اسرائیل است آنرا ابسیطه میگویند و یهودان بر آن ابسیطه اعتماد می کنند و میان این دو نسخه
تا ابراهیم ع در مدت یکهزار و سیصد و پنجاه اختلاف است و در کتب مفرد از عهد ابراهیم باز اختلافی نیست **باب چهارم**
از قسم اول از تاریخ افرنج از ولادت ابراهیم پیغمبر ع و ذکر ذریت او تا مریم مادر مسیح ع ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه از تارخ بن ناحور
در وجود آمد و مدت صد و هفتاد و پنجسال عمر یافت و در سن یازده سالگی دعای وی مستجاب شد و بقریه کلدانیین و هیاکل اصنام را
بسوخت و برادر او هاران نام خواست تا بتها را از آتش خلاص دهد او نیز سوخته شد آنگاه ابراهیم بعضی خویشان و دوستان
برگرفت و از دست دشمنان بحران گریخت و چهارده سال آنجا مقیم شد بعد از آن بوی وحی آمد که بشهر مصر رو با زن …
شد ملکیصدق پیغمبر رسید و او را احترام بسیار کرد و عشر مال بملکیصدق داد و او ابراهیم را دعای بسیار کرد و گفت …
چون ستاره آسمان بسیار باشد و چون ریگ بیابان بی شمار و قیاس و چون ابراهیم بمصر رسید فرعون ساره را طلب کرد و …
پرسید که ساره از آن تو چه باشد گفت که خواهر من است اندیشه و دختر عم او بود فرعون دانست که او زن ابراهیم بود …
ابراهیم رد کرد با تحف و هدایا از آنجمله کنیزکی بود هاجر نام و بعد از مدتی چون ابراهیم را از ساره فرزند نمی شد با هاجر …
که از او پسری در وجود آمد او را اسمعیل نام نهاد هاجر بواسطه فرزند بر ساره که خاتون بود تکبر کرد و ساره او را با فرزند …
عرب راند هاجر تشنگی تحمل نتوانست بخواب دید که او را استسقا داد و گفت خوشدل باش که این پسر تو اسمعیل امتی عظیم متولد شوند …
سال از عمر ابراهیم ع گذشت ساره حامله شد و از او اسحق در وجود آمد و چون نوزده ساله شد ابراهیم او را بکوه برد تا قربان کند …
در حال او را بره فرستاد که این را از برای نفس اسحق قربان کن و نصاری میگویند که این مثل مسیح بود علیه السلام که نفس خود را …
فدای همه خلق قربان کرد و چون اسحق را سن سی و هشت رسید ساره نماند و بعد از آن ابراهیم ع نیز وفات یافت و متوجه حضرت …
و ایشان هر دو را در مغاره که میگویند استخوانهای آدم علیه السلام آنجا است نهادند و در حد بیت المقدس و آنرا این زمان خلیل …
میخوانند اسحق دو فرزند آورد یعقوب پیغمبر علیه السلام که پدر بنی اسرائیل بود و عیص جد اقوام فرنگ و چون ربقه زن اسحق این دو فرزند …
توام حامله بود اسحق از ملکیصدق پیغمبر پرسید که این حامله چه زاید گفت دو پسر آرد که مهتر خدمت کهتر کند و عیص دختر عم خود …
بخواست و از او پسری آمد اکروم نام که امت بنو الاصفر از نسل وی اند و ایوب پیغمبر از نسل عیص است ایوب بن موص بن …
بن اسحق … را بعضی … گویند و مادر ایوب از فرزندان لوط بود و چون فرزندان اسحق بحد بلوغ رسیدند عیص مردی شجاع …
بود شکار دوست و اسحق گوشت شکار دوست داشتی روزی عیص بشکار رفته بود و اسحق را چشمها پوشیده و ضعیف …
از گوشت شکار طعام دهد تا او را دعا کنم مادر یعقوب را دوست تر میداشت او را گفت پدرت را طعام ده تا ترا دعا کند یعقوب او را طعام داد …
چون بر تن عیص موی بسیار بود و یعقوب برهنه بود پوست گوسپند در دست گرفت اسحق چون او را لمس کرد گفت تن عیص میماند لیکن بوی یعقوب …
دوست بر سر او مالید و او را دعا کرد حق تعالی او را پیغمبری و اسباط داشت و عیص از آن محروم ماند چون از شکار باز آمد یعقوب …
و بخش برادر و مادر خود رفت لاوان بشهر حران و دو دختر کهتر او را خواستاری کرد لاوان دختر مهتر با او داد یعقوب هفت سال …
دختر کهتر خدمت لاوان کرد و او را بخواست و با ولایت خود مراجعت نمود با دوازده پسر که یهود ایشان را اسباط خوانند روبیل شمعون
لاوی که موسی علیه السلام از نسل وی است ایساخار زابلون یوسف مادرش راحیل نام بود بنیامین او نیز از راحیل آمده جاد …
بود اشیر … او نیز هم … بود دان او را از بلها نام آورده است نفتالی او را نیز هم بلها آورده و مراد ما از این تاریخ …
داود و مریم در وجود آمد و مریم از نسل داود علیه السلام بود و داود از نسل یهودا بن یعقوب ذکر فرزندان یهودا بطنا بعد بطن …
کرد تا مریم مادر مسیح علیه السلام یهودا بن یعقوب از اهل کنعان زنی خواست و از او سه پسر آمد عیر اونان شیلا و …

وی زن بخواست تا ماه تمام و هیر اما از او فرزند نیامد و هیر وفات یافت برادر دیگرش اونان نام او را بخواست از او نیز فرزند نیامد و
ماند شیلا میرسید که مادر اینجا بود تا مار خود را مجهول ساخت تا شیلا با او مباشرت کرد و حامله شد و دو پسر آورد توام **فرص و زاره**
از فرص پسری آمد و نام او حصرون و از او فرزندی آمد نام او ارام و از او عمیاداب در وجود آمد و از او نحسون و از او سلمان و از او
بوعز و از او عوبید و از او ایشای و از او **داود** ۳۳ در بیت اللحم و هفت سال و شش ماه در بیت اللحم پادشاهی کرد و بعد از آن سی و سه سال
بنی اسرائیل پادشاه بود و توریت میخواند و به آواز خوش خواندی و نوزده فرزند آمد و هفتاد سال بزیست و چهل و دو سال پادشاهی کرد
و پسر خویش را **سلیمان** ۳۳ ولیعهد و قائم مقام گردانید سلیمان علیه السلام بزرگتر و قوی حال تر از جمله پادشاهان مصر و شام
بود و در سال دوم از پادشاهی خویش بیت المقدس را بنا کرد و به مدت پانزده سال با تمام رسانید و در زبان یهود ابرو ساقم
و زنگ او را اورسلم گویند و ولایت شام را سوره و در بیت المقدس مال بسیار صرف کرد و مردم را بخواند تا آنجا نماز کردند و از سلیمان
رحبعام بوجود آمد به جهت آنکه به هوا و هوس مشغول بود از جمله اسباط ده سبط از او برگشتند و دو سبط در مطاوعت او ماندند
ابیا در وجود آمد و از او **اسا** و از او **یوشافاط** و از او **یورام** و از او **عزیاهو** و از او **یواش** و از او **امصیا** و از او **عزیا** و از او **یوثام**
و از او **یوثام** و از او **آحاز** و از او **حزقیا** و از او **منشا** و از او **آمون** و از او **یوسیا** و از او سه پسر آمدند **یهوآحاز و صدقیا**
و یوحنا که چون دانیال پیغمبر است و مریم مادر مسیح از نسل اوست و از یوحنا **اسر** و از او **شالتیئیل** در وجود آمد و از او **زر**
بابل و از او **ابیهود** و از او **الیاقیم** و از او **عازور** و از او **صادوق** در عهد صادوق اسکندر یونانی از نسل ...
و دارای بن داراب را بکشت و ملک ایران بستد و به قدس آمد و آن مقام را عزیز و متبرک داشت و پیران آنجا را بنواخت
بیشتر از آنکه روم را از خروج اسکندر اخبار کرده بود اسکندر دست و پای او ببوسید و هفت سال خراج قدس بخشید و از صادوق **اخیم**
در وجود آمد و از او **الیود** و از او **الیعازر** و از او **متان** و از او دو پسر آمدند **یوسف** لغت اهل کتاب ... نام او عمران بود و **یعقوب**
مریم ۳۳ در وجود آمد و از یعقوب یوسف نجار که به وقت خطابت ... از مریم بکر **عیسی** پیغمبر ۳۳ به فرمان حق تعالی بزاد و معاصر جماعت ...
و طلوس که بانی رومیه کبری بود تا زمان عیسی ۳۳ مدت چهار صد و شصت و چهار سال بود و هفت پادشاه از پسران رومولوس
بنشستند و از ... جلوس قیصر ... آمد ... که تقریر خواهد یافت و چون که سطوس که ... اوغسطس ...
آمد چهل و دو سال از پادشاهی اغسطوس قیصر گذشته بود و مادر اغسطوس در حال ولادت وفات یافت شکم او بشکافتند ...
چون ... و چنین کس را به زبان رومیه قیصر گویند بدان سبب نام قیصر بر اغسطوس افتاد و او چون ... لشکر بزرگ شد اسکندریه
فتح کرد و خزاین و اموال او برداشت و قسم اول از تاریخ افرنج تمام شد بعون الله تعالی و علیه حمد والشکر

قسم دویم از تاریخ افرنج از ابتدا ولادت مسیح الی یومنا هذا که شهور سنه خمس و سبعمایه

در این قسم مشتمل است بر چهار باب چنانکه در فهرست اثبات یافت

باب اول در ذکر معتقد اقوام نصاری در حق مسیح علیه السلام

اقوام نصاری بحسب اصحاب حواریان که انصار و اصحاب مسیح بوده اند و دوازده اند که معتقد ایشان از جمله باتفاق عیسی را ابن گویند
تقریر میکنند که حق تعالی را صفت ذات و صفات جمله داخل این سه اقنوم که عبارت از وجود و محض است ایشان اب ...
و عیسی را حکمت و کلام خدا میگویند و به واسطه اعتبار اثر در موثر عیسی را ابن گویند و مراد از اب و ابن و روح القدس ...
کلام و شبه کنند ایشان ... این بر ساست که یاد کرده شد و حکما و متکلمان نصاری میگویند موجود یا محسوس است یا معقول
آنکه ... ظاهر ... بشود ... نصاری ... الکلمه گویند چنانکه در توریه ... و الله پس موجود و معقول ... اگر متعلق
باشد نفس گویند و اگر متعلق نباشد مطلق یا واجب بود یا ممکن و ایشان عقل را ابا و روح القدس خوانند و واجب را که علة العلل

واشرف العلل

واشرف العلل و محتاج الیه جمیع است پدر میخوانند و اقالیم و تقدس پسر میخوانند و نفس را از برای آن فرزند میخوانند که قابل ازدواج
الوجود است و روح القدس منزه است از آلات در تحصیل کمال خود تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا این کلمات ...
این تاریخ ایراد کرده شد والعهدة علی الراوی و یقین که بزرگانی که مطالعه این تاریخ کنند اگر سخنی مخالف معقول یا سنت ...
اعتقاد مورخ حمل نکنند چه نظر او بر ترتیب مذهبی و ترجیح ملتی نیست در این حکایات هر طایفه بحسب روایت ایشان نقل باید کرد ...
معتقد خود لاجرم از طعن طاعن و قدح معترض ایمن باشد و راوی بروایت حکایت کفر کافر نشود و باری تعالی حکایات
و فرعون و دیگر کفار در قرآن مجید بر سبیل اخبار و قصص فرموده است

باب دویم

در بیان حدود ولایت ارمن از مداین و ضیاع ولایت ارمن در پیش مملکت فرنگستان است ...
دیگر آنجا ارمنیه را بر دو موضع اطلاق کنند کبری و صغری ارمنیه کبری طول آن ممتد است از تخوم زنجان تا حدود
و عرض آن از سیه و ولایت گرجستان تا اقصای وان و دو سطان و ارمنیه صغری طول آن از طرف شام است تا منتهی
ولایت روم که آنرا اوج میخوانند و عرض آن از تخوم ملطیه تا مرز روم و انطاکیه و از جمله جهات و جوانب کوه بان و ولایت ...
دوره پنج پاره شهر معظم معمور است **اخلاط** و ... و از ضیاع و قری معتبر و مشهور قریب ...
پاره دیه معمور و از ولایت ... روم با آنجا چهار راه است **اول** از جانب قیصریه که آنرا راه خوب میدانند و دو گویند **دویم** راه ...
که معدن نقره است بالای قلعه ... و آن راه کاروان شتر است **سیوم** راه قرامان که محاذی ساحل دریا روم میرود
از این **چهارم** راهیکه از شهر ملطیه از جانب حلب و دیار شام بیرون میرود و به سبب آنکه اهل آن ولایت ترسا اند از ولایت مصر و شام
بولایت ارمن تاختن می آورند **نکفور** که پادشاه ارمنیه صغری ولایت را باز میکند و به حرقه دریا میرود **دیدان**
گذرد شهر معظم دیار فرنگ است پیش نکفور پیغام فرستاد که زاجین ولایات است از هر دیهی سه سوار بیرون کن و با مسلمانان ...
تا گریزند نکفور جواب داد که مالی با فرستاده تا استعداد صد هزار سوار کرده شود و مصریان چون تاختن می آوردند قریب ...
خسارت بر ولایت نمی افتد و این قلاع حصین چیزی بدست ندارند و از سیس تا جزیره قبرس کرده راه دریا است ...
چند پاره شهر معمور است و صوف نیکو که بقبرس مشهور است از آنجا می آورند و لادن هم از آنجا میخیزد

باب سیوم

از قسم دویم از تاریخ افرنج در معرفت ولایت افرنج و مجاور جزایر آن زمین افرنج بسیط و عریض است و
وسیع در جانب غربی شمالی از ربع مسکون و حد اول آن از جانب جنوب بحر روم است طولش ممتد است از مغرب بمشرق میان
نحو و شام و حد دویم از طرف شمال روس و ترک و صعالیه حد سیوم طرف مشرق در جنب ولایت یونان حد چهارم بحر محیط غربی معروف
به او قیانوس و این مملکت اول از جهت مشرق بلاد الامانیه و وسط بلاد فرانسه آخر بلاد اندلس و اصل آن مملکت مدینه رومیه ...
و دار الملک فرنگان آن شهر است و اول کسیکه آنرا بنا نهاد رومولوس بود که در توریت نام او مذکور آمده است و او را پسری نا خلف ...
ترسید که او را برادری شود چون او را گرفت و خادم کرد رومولوس از استیلا و غلبه پسر بگریخت و بزمین رومیه رفت ...
نزه و خرم دید شهر رومیه را بنا کرد و به امیری عجب مرتبه عمارت کردند و بعد از آن چون مرتبه پادشاهی به رومولوس ...
بار و یکشید و نام خود بر آنجا نهاد و عجم آنرا رومیه خوانند و وسط ولایت و دار الملک افرنج شد و در آن تقریبا ...
باشد سیصد و شصت برج بر باروی آن ساخته اند و در ماه ایار رومی که چهار هزار و چهار صد و شش سال از تاریخ آدم گذشته بود
باروی آن شهر ساخته و بعد از رومولوس هفت پادشاه از فرزندان او متعاقب نشستند مدت دویست و چهل سال ...
حکیم زمان ایشان بود و بعد از عهد فرزندان رومولوس هر سال پادشاهی را بر تخت می نشاندند و آخر سال معزول ...
تا چهار صد و ... سال برین بگذشت بعد از آن **جلوس** با دیه آمد و از جلوس او باز دیگر بار پادشاهی بطن بعد بطن شد ...

میرسید وجلوس چون پنجاه وشش سال از غزاو گذشته بود و زمانه بعد از ایشان پادشاه شد و مدتی شدید قیاصره آنجا اقتدار
داشتند واکنون حاکم پاپان است که خلفای مسیح علیه السلام اند وآن شهر در غایت نهایت معموریت و ترتیب سرداران پادشاه
افرنج چنان است که مرتبه اول پاپست که معنی آن پدر پدران باشد و او را خلیفه مسیح میدانند بعد از آن قیصر در زبان
قیصره آن بر … گویند معنی آن سلطان سلاطین باشد بعد از آن دیک افریس که معنی آن پادشاه پادشاهان است و آن زمان
که قیصر است پادشاهی یا قوت ندارد و او را حجب زیادت استعداد از میان جمع مستعدان اختیار میکنند و پادشاهی
دیک افریس پادشاهی میراث دارد از پدر و جد واکنون بغایت معظم و معتبر است و در تحت فرمان او دوازده پادشاه
هر پادشاهی را سه ملک مطیع بعد از آن دی که معنی آن ملک و خداوند باشد و مرتبه پاپ تا غایتی بزرگ و بلند است که
که خواهند قیصری را نصب کنند هفت کس از معتبران که جهت آن تعیین اند در آن باب کنکاج کنند سه مرجا و سایر …
پادشاه و در جمله اعیان افرنج بحث کنند تا ذهب و کس را برگزینند از میان آن و یکی را که بزهد و صلاحیت و کفایت
منسوب باشد و بامانت و دیانت و ثبات و وفا و حسن اخلاق و شرف و کمال نفس موسوم بعد از استقصای تمام
کنند و تاجی از نقره بر سر او نهند در ملک الامانه که بزعم افرنج آن ثلث ربع مسکون میشنند و از آنجا بولایت لمبردیه آمده آنجا
بر سر او نهند و از آنجا بروم کبری شهر پاپ آمده و پاپ تاجی از زر بهره و گیا بردارد و بر سر او نهد و بعد از آن خود را میکند تا پاپ پای
بر سر گردن او نهند و برتن او بروند آنگاه در رکاب شود تا پاپ پای بر سر او نهند و بجانب نشیند آنگاه اسم قیصری بر او اطلاق کنند
و پادشاهان افرنج منقاد و مطیع امر و نهی او شوند و حکم او در بحر و بر و ولایات افرنج روان گردد و افرنج از این زمین مغرب که …
محاذی آن دریاست که در موضع هر دو ساحل آن چنان نزدیک میشود که عرضش به پنج فرسنگ میرسد و طول از موضع …
باشد و آنرا زقاق میخوانند و آن زمین را فرنگ اشبانیا خوانند و طول آن کا هش یکماهه راه باشد و در آن چند پاره شهر معمور است
تفصیل بکسیا مرسیه شاطبه طلیطله اشبیلیه قرطبه المریه و چند پاره جزیره خرد و بزرگ چون اشبانیا میورقه …
صقلیه فی الجمله این ولایات مذکوره در اوایل عهد اسلام مسلمانان او را فتح کرده بودند و در دست پادشاهان مغرب بود …
بشین و شمال دی کسطلونیه از مسلمانان بستند و اکنون خراج بری اشبانیا میدهند و مسلمانان را که ساکنان جزیره …
تا شهر بوجیره که در وسط ملک افرنج است آورده و بجای ایشان قومی ترسایان را آنجزیره فرستادند جهت احتیاط …
شوند و در آن وقت که مسلمانان … البسته … ایران کلیساها خراب کردند فرنگان آن مسلمانان را که قرب …
نفر بودند در عوض آن شهید کردند و اکثر مردم شهر طلیطله بنو اسرائیل اند از فرزندان یهودا بن یعقوب و ابتدای مغرب …
که احوال شمال دارد و ولایتیست طول آن یکماهه راه پادشاهی بزرگ معتبر دارد و نام او دی انکلتره و او را مال فراوان …
و اشیا میان او و دی اشبانیا معادات … و محاذی این زمین در میان دریای محیط دو جزیره است یکی ایرلندیا از غایت …
آن زمین آنست که حشرات زهردار میمیرند و در آن موش تولد نمی کند و مردم آنجا دراز عمر باشند سرخ روی …
و در آنجا چشمه آب روان است که اگر چوب در آن چشمه بیفکنند ظاهر آن سنگ گردد و نام جزیره که بزرگتر است انکلتره و در آن کوه …
بسیار و معادن بیشمارست از … و نقره و مس و قلع و آهن و انواع میوه ها و از عجایب آن زمین درختیست که مرغ بار میآورد …
که بوقت شکوفه انبانی چون سیب از آن بیرون میآید و در میان آن صورت مرغیست چون کلان میشود جان میگیرد و از آنجا …
و دانه میخورد تا مقداری … بزرگ میشود و گوشت اهل آن زمین بیشتر از آن مرغ است و تقریر میکنند که میان حیوانات بوقت …
که حیوانی میخورند در خوردن آن اختلافست بعضی آنرا از نباتی میشمرند جهت آنکه بار درختی است و بعضی حیوانی چه از آن …
هر دو جزیره گوسفندان میباشد که از پشم آنها صوف و سقرلاط بغایت لطیف می آید و پادشاه هر دو جزیره را نام …

به دی انکلتره

کیفیت تعیین قیصر

درختی که مرغ بار آورده

به دی انکلتره میدهند و بعد از آن ولایتی است معتبر بغایت بسیط و عریض بیشتر از آن خشکست و بعضی دریا بار و در جنب الامانیه ولایت
قیصر افتاده و پادشاه آنجا را دیک افریس خوانند و انکلتره پادشاه جزیره خراج گذار اوست و در جنب ولایت این دیک افریس ولایت
الامانیاست که ولایت قیصر است و دوازده پادشاه معتبر مطیع و منقاد اند و خراج گذار قیصر و در جنب المانیه مملکتی دیگرست که
بوهیمیا خوانند و پادشاه آنجا را ساقی گویند و صد هزار سوار دارد و متصل آن ولایت مملکتی بزرگست و پادشاهی معتبر نام او پولونیا
و در آنجا کوههاست پر معادن جواهر فلزات و در این چند سال او نماند و ملک او دی بوهیمیا تغلب گرفت واکنون …
و در جنب ولایت بولونیا ولایتی دیگرست نام آن پروسیه و آن مملکت به پاپ است که کلیم سفید میپوشند و صلیب سیاه …
و در قدیم الایام بت پرستان و آتش پرستان داشته اند و برابر نقطه شمال است یکطرف او سوی روسیه دارد که آنرا اصطلاب گویند
مشرق و شمال و نهایتش بدریای محیط میرسد و هوای آنجا بغایت سرد میباشد و در زمستان ایشان و شب زمستان در غایت …
و این مملکت پادشاهی دارد نام او سوسیا و طول آن جزیره در میان دریا دور میکشد و از افراط برودت کسی آنجا نمیتواند …
نزد و سفیده از آنجا میخیزد و متصل آن زمین مملکتی است نام پادشاه آنجا کوذانند او را نام جزیره که در آن مملکت است میخوانند جزیره
دیگرست نام آن نورودکه و پادشاه آنجا را نیز بنام جزیره میخوانند و تقریر میکنند که طول آن ممتد است بار در نقطه شمالی چنانکه …
الناس میرسد و شنقار سفید از آنجا میآورند و میگویند آدمی نیز هم در آنجا سفید موی و سفید مژه و ابرو میباشد و …
روایت میکنند که غایت درازی روز آنجا در اول زمستان دو ساعت میباشد و بیست و دو ساعت صبح و شفق چنانکه …
خواندن و نبشتن چون آفتاب باول سرطان رسد عکس این باشد و سبب این معنی آنکه فلک آنجا رحوی میگردد و آنچه در زبان خلق …
مردم افتاده که ظلمات … معتمدان ایشان تقریر میکنند که از ابتدای آن جزیره تا انتها صبحات میباشد چنانکه …
سبب همواره تاریک بود بدین اعتبار آنرا ظلمات میگویند و حیوانات در آنجا اندک میباشند و میگویند مردم آنجا بغایت …
هیکل و عظیم جثه میباشند و در درجه … و برابر زمین مغرب بغیر از ولایت اشبانیا متصل آن زمین است که آنرا کلنونیا گویند
اکنون نیز گویند و سبب سالم ولایت پادشاه آنجا را دی کلونبه خوانند و از کوههای آن سیماب میخیزد و معادن زر و نقره …
و این ولایت کلنونیا سه ملکست فلنسه مرسیه میوزکه و مردم آنجا بغایت شجاع و دلاور باشند تا غایتی که مردن …
و کشته شدن را هنر شمرند و در کلنونیا ولایتی دیگرست که بر خط مشرق میرود و نام آن بروونسا و آن ولایتی بغایت معمور …
الخلق است و در آنجا … جزیرة البوجوه و بالای این ولایت هم بخط مشرق موازی ولایت ریدافریس ولایتیست نام آن دلوزه و در آنجا
لشکری بزرگ هست و بالای آن متصل این زمین شهریست بزرگ نام آن پریس و در آنجا مردم بسیار مقیم و غریب تحصیل علوم …
حکمی کنند و میگویند متعلمان غریب در آنجا قریب صد هزار باشند و میان پریس و کلنونیان ولایتیست نام آن ددوفنو
پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوست باشند و یکدیگر را تعقد کنند و هدایا فرستند و بوقت احتیاج لشکر و مدد و مساعدت نمایند
آن ولایت ولایتیست بغایت معمور و بسیار خلق و نام آن جنوه در ساحل دریا بود و پادشاه آنجا دوبیت فرقه دارد …
بسیصد مرد جنگی شوند و تجار افرنج که باطراف مصر و شام و مغرب و اطراف روم و تبریز سفر میکنند همه از آن فرضه …
بکشتی و بالای آن ولایت بر خط مشرق بیابانیست هامون قریب چهل میل او را پیرامن این بیست و دو پاره شهر معمور …
افتاده و در آن شهرها پادشاهی اصل معتبرست صدور اکابر آنجا مردی پارسای نیکو سیرت را بر میگیرند و باتفاق پادشاهی …
و در آخر سال منادی میکنند که کیست که درین یکسال … ظلمی رفته است باید که بگوید تا … حاضر شوند و کردن …
گردانند بعد از آن دیگری را طلب دارند و پادشاهی بنشانند و پیرامون آن صحرا لشکرگاه … است و در سوابق ایام اهل …
با یکدیگر خصومت افتاده و از هر دو جانب سیصد هزار سوار برنشسته بجنگ در برابر یکدیگر آمده و متصل آن ولایت ولایتی دیگرست نام …

دومانیوله و دار الملک آن شهری معظم است و در آنجا مردم بسیار با کتاب آداب و حکمت و فنون علوم مشغول میباشند و از آنجا …
تجار خیزند و در آنجا ولایتی است نام آن مادکه دزغیس و از آنجا نیز اسبان تجار نکو خیزند و در آن ولایت لشکر بسیار است
آن ولایت بر کنده دریا شهری است نام آن فیفسیه و اکثر اغنیا آنجا اند و بار آورده اند و پادشاه آنجا را نیز مسیحیه فرمانبرند
نیز پادشاهی با قوت و احسان نیست بزرگان شهر باتفاق شخصی پارسا متدین را پادشاهی می نشانند و چون او در گذرد
اختیار کرده نصب کنند و بالا این ولایت مملکتی است بزرگ نام پادشاه آنجا طریق ماکلیا با لشکری بسیار و نعمت بیشمار و در آنجا
که دائما پر برف باشد و از آنجا بلور صافی میخیزد و از طرف شمال این ولایت مملکتی است بزرگ که آن ولایت لنبردیلیات و …
و سونجیر و دمسیه و در جنب طریق مملکتی بسیط عریض است بولایت لفا پیوسته و در آنجا لشکری بیحد و بوفا …
بالشکری بزرگ مشغول بوده تا حین با فوجیت میبود و ایشان را ابیزه و آنرا بیجستان میگویند و از جانب لنبردیه که و بجنوب …
ولایتی دیگر است نام آن مرلنکونا که خانه پاپا است و ایشان در جنوب طرف قبله نگاه میدارند و محاذی ایشان …
شمال نیز نگاه میدارند و در جنب این ولایت ولایتی دیگر است نام آن بارموسو دس بر و روی بجانب مغرب دارد و در …
ولایت لنبردیه ولایتی بزرگ است نام آن بوسکانا و در آن چند پاره شهر معمور و لشکری نامحصور و در جنب دریای مغرب …
شهر جنوه شهری است معتبر مشهور بیزا نام و در بر و بحر آن لشکر فراوان و چون بحار در تمام کرد او را پادشاهان مغول …
دوستی در آنجا بود و پادشاه آنجا است و بر مشرق ولایت رومیه کبری ولایتی است نام آن کنبانیه و در آنجا لشکر بسیار بوده …
کنبانیه مملکتی است که طول آن کمابیش راه باشد نام آن کاربو و دو طرف از مغرب و شمال دریا است و مرجان … از کنار …
از جانب شمال بر میخیزد و در وسط آن مملکت شهری است معظم نام آن نوبیره و ساکنان آنجا جمله مسلمان بوده اند و کشته شده و متصل با آنجا جزیره
از جانب مغرب بغایت بزرگ نام پادشاه آن دعحال و در آنجا مرجان است و معادن بی اندازه و در نهایت آن جزیره ولایتی بزرگ
نام آن صقبنه پادشاه آن جزیره از ولایت مغرب بونس خراج میستانند و دعحال دختر بپسر دی دان کون داده و جزیره …
قریب دویست فرسنگ است او بخشیده و در آن جزیره عجایب بسیار است از آنجمله کوهی است که پیوسته آتش از آن میجهد و در روایت …
که بوقت اجتماع و استقبال قرین شعله آن آتش از آنجا بفرسنگی میرسد و در پای آن کوه آبی بزرگ است آنرا نام …
و پیرامون آن جزیره دوازده کوه است و در آنجا خراسانان و نه شکر بسیار و در حوالی آن جزیره جزیره چند دیگر است و نام …
و این بونس حنظیه تا چهار میل باشد در دریا و میان خشکی المانیه و فوزو ملک مملکتی است نام آن دو آسا کوههای آن …
نقره و جواهر دیگر و میان المانیه و بنه اوزیس ولایتی است که آنرا مدد خوانند و شهر دار الملک … و دریغ …
و در آنجا کلیسای بغایت بزرگ معتبر که آنرا اوالنس خوانند و در آن کلیسا خلق فراوانند و اهمه عزیز الوجود و حکمت آنرا …
افضا کرده است که هر سال چون آفتاب باول درجه جدی رسد تمامت هوای آن صحرا پر از مرغ بسیار شود و هر یک …
گرفته بیاورند و در آن کلیسا و حوالی آن می افکنند و باز میگردند تمامت ریشها باز میکنند و بعد از آن آن مرغ … آنجا بنشیند
میکوبند در صد فرسنگی آنجا درخت زیتون نیست و کس نداند که از کجا می آیند و ساکنان آنجا آن زیتونها را جمع کنند و طعام …
سازند و از بعضی روغن گیرند و در کلیسا بسوزانند الحکایات از عجایب عالم است و اهل افرنج شکل و هیات ربع خراب …
و آنرا بابه منه میخوانند و صورت تمامت ولایت و جزایر و جبال و بحار و صحاری در آنجا نقش کرده و مقیاس جهت مسافت …
… ساخته اند و قطر آنرا به قسمت کرده و چون خواهند که مقدار بین الموضعین بدانند آنرا بپرگار قیاس کنند و …
در مجلد سیم از این کتاب مبارک که بر صور الاقالیم مشتمل است اثبات خواهد یافت و فرنگان بر هشت و پنج لغت سخن میکنند و هیچ طایفه
طایفه دیگر فهم نکنند

باب چهارم از قسم دوم از تاریخ افرنج

در ولادت مسیح علیه السلام و حکایت حادثه او و ذکر پاپان و قیاصره که پادشاهان افرنج اند

در سال چهل و هشتم از پادشاهی اغسطوس قیصر مسیح پیغمبر علیه السلام از مریم عذرا در وجود آمد در بیت لحم شب سه شنبه بیست و …
الاول سال بر سیصد و نه اسکندری و از معجزه او بتخانه بزرگ که در رومیه کبری بود و تمامی صور بتان عالم بود و آن نقش …
هیکل گفتندی بیفتاد و خراب شد و هم در آن وقت چشمه روغن زیت در میان شهر رومیه از زمین بر جوشید و روان شد و …
طیبریوس که در میان شهر رومیه میبود و چون بیست و از پیش پادشاهان مجوس و فارس و خانان ترکستان که منجمان ایشان …
بوده که در این سال کودکی که زاید در بیت المقدس اهل عالم مطیع و منقاد او شوند جماعت رسولان رسیده بودند و …
بجهة بخور آورده و اغسطوس که دکان بیت اللحم در مجوس میگشت یوسف که عزاره مریم بود وحی آمد که مریم را با طفل او ببر …
او ایشان هر دو را با کبریانیه و بمصر رفتند و دو سال آنجا بودند و عیسی علیه السلام در طفولیت از راه معجزه از آب شراب ساخت
خم رنگرزی انواع الوان بیرون آورد و چون سال او بسی رسید یوحنا پسر ذکریا او را اصطباغ کرد تا ترسا شد و …
جانست که انگشتان را بکلیسا برند و در حوض آب نشانند و در آب گرم بشویند و نماز چند کنند و دعایی چند بخوانند …
تلقین کنند و در روغن مسرون بروی مالند چنانکه بهمه اعضا رسد آنگاه ترسا شده باشد و اگر شخص کودک باشد …
و مسیح را در اول سال سی و سیوم جهودان شکنجه کردند و از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و از ابتدای دور آدم تا بعهد مسیح
و کیفیه و نود و نه سال بود و این زمان آغاز کنیم و تواریخ پاپان که خلفای مسیح اند و تواریخ قیاصره …
بسبب متصل مسیح علیه السلام از آن تاریخ که چهارم او بود و السلام ذکر تواریخ قیاصره و پاپان و بعضی احوال که در زمان ایشان
رفت تاریخ اغسطوس قیصر او را کیتیانوس نیز گفته اند و پیش از ولادت مسیح علیه السلام چهل و دو سال پادشاهی کرده بود
و او اول کسی است که او را قیصر خواندند و بغایت عاقل و کافی و شجاع بوده تا پنجاه و سال تمام پادشاهی کرد تاریخ کرسطوس قیصر
عیسی را علیه السلام کرسطوس خوانند چون دعوت کرد جهودان آنرا در اول سال سی و سیوم بفرمان بوفسوس که …
طیبارنوس بود شکنجه کردند و از دنیا بجنبی پیوست تاریخ طیبارنوس قیصر طیبارنوس پسر زن اغسطوس بود و داماد او
بعد از او قیصر شد و چون بیست سال از پادشاهی او گذشته بود مسیح ۳۳ شکنجه شد و بعد از آن پنجسال پادشاهی کرد و یا امر او
نام رابشام فرستاد تا یوحنا پسر بزرگ ذکریا را شهید کرد و بوسوس بعد مسیح را شکنجه کرد تاریخ غایبوس قیصر
طیبارنوس خود را بکشت غایبوس بر تخت قیصری نشست چهار سال و هشت ماه و ده روز و بواسطه آنکه مردی بد سیرت بود
با خواهر و دختر خود زنا کرد او را بکشتند تاریخ قلیودنوس قیصر بعد از آنکه غایبوس قیصر را بکشتند قلیودنوس را پادشاهی
بنشاندند و تا پانزده سال قیصری کرد و مردی بود فاسق فاجر و بعهد او سیمع را از مصر دیدند و جزایر ارنوس الوفتح کرد تاریخ
فیطودس جوادی مهتر حواریان بود و مسیح او را خلیفه خویش گردانید و بعد از آن هفت سال در انطاکیه پاپ بود و بعد از آن برومیه
کبری آمد و بیست و پنجسال و هفت ماه پاپی کردند و کیفیت قیصر انجا کشیده شد تا دیگر پاپان و قیاصره را بر آن قیاس باید کرد
قیطودس در اول عهد بارون قیصر بشکنجه هلاک شد تاریخ ناردن قیصر بعد از قلیودنوس بارون بر تخت قیصری نشست
و هشت چهارده سال پادشاهی کرد و ترسایان را بکشت و جهودان بر وی یاغی شدند و آتش در رومیه زد و در آن آنجا او را بکشتند تاریخ
لینوس پاپ از ولایات توسکانا بود و بعد از قیطودس یازده سال و سه ماه و دوازده روز بر کرسی پاپی نشست و کرامات بسیار بود
و مردم می گفتند جادوی میکند و سر او ببریدند تاریخ کلبه قیصر بعد از آنکه بارون قیصر را بکشتند این کلبه را از جزیره …
بر تخت قیصری نشاندند و هشت یکسال پادشاهی کرد تاریخ اسفیانوس قیصر بعد از کلبه اسفیانوس نشست و در جهه او
جهودان بیت المقدس که بزمان بارون یاغی شده بودند ایل شدند و او باتفاق پسرش طیطوس بیت المقدس را …

و بسیار مردم از گرسنگی مردند تاریخ کلسوس پاپ اصل او از رومیه بود و بزمان فیطوس بیست و پنج قیس را تربیت کرد و بعد از آن
او را بر کرسی پاپی نشاندند یازده سال و یکماه و یازده روز و بتهمت جادو او را کشتند تاریخ طیطوس قیصر بعد از اسفسیس
بقیصری نشست مدت دو سال و غارت جولفرو بود و تمامت اموال بیت المقدس را به رومیه آورد و بخشید تاریخ کلیمیس پاپ اصل
از رومیه بود و بعد از کلسوس سابه نشست مدت نه سال و دو ماه و دوازده روز و پیش از جلوس کرسی خالی بود و دین ترسایی
کتب بسیار ساخت و پادشاه او را از ولایت بیرون کرد و بجزیره سرسو فرستاد و آنجا کشته شد تاریخ اسطوس قیصر
در رومیه بقیصری نشست بعد از برادرش و مدت پانزده سال قیصری کرد و بعضی گویند نه سال تاریخ دومیطانس قیصر برادر
میطوس بود و بعد از و بقیصری نشست مدت شانزده سال و بتخانه میطون در رومیه ساخت و از والعیش حتی آنجا آورد و چون
آنجا آورد و چون انبار از دشمنی ظاهر شد روی بت بطرف آن نمود … تاریخ انقلیطوس پاپ بعد از کلیمیس
نه سال و دو ماه و ده روز بر کرسی پاپی نشست و در وقت جلوس او مدت هفت سال از پادشاهی دومیطانس قیصر گذشته بود
که ترسایان موی و ریش تراشند و او را بتهمت جادو کشتند تاریخ نادون قیصر بعد از دومیطانس نادون بر تخت قیصری نشست
و چهار ماه و بایزای … که دومیطانس کرده بود او در حق مردم نیکو بجا آورد تاریخ افوسطوس پاپ اصل او از
بعد از انقلیطوس مدت ده سال و سه ماه و یک روز بر کرسی پاپی نشست بعد از این مدت او را نیز بسبب دین بشکنجه کشتند تاریخ طرایانس قیصر
بعد از نادون طرایانس بقیصری نشست مدت بیست سال و شش ماه و بابل را بگرفت و تا بهندوستان برفت و ترسایان بسیار
تاریخ الشندر پاپ اصل او از رومیه بود و بعد از افوسطوس بپاپی نشست مدت ده سال و پنجاه و دو روز و او نیز بود
تاریخ ادریانس قیصر بیست و دو سال قیصر بود و بیت المقدس را که خراب کرده بودند آبادان کرد و قدس را که ذو سلم گفت
نام نهاد و جهودان را از دخول در آنجا منع کرد و ترسایان را عزیز و گرامی داشت تاریخ سیسطوس پاپ اصل او از رومیه بود
الشندر ده سال و سه ماه و بیست و یک روز بر کرسی پاپی نشست و عاقبة الامر او را نیز بشکنجه هلاک کردند تاریخ طلیسفوروس پاپ
اصل او از رومیه بود بعد از سیسطوس بپاپی نشست مدت یازده سال و سه ماه و دوازده روز و هم بسبب دین او را بشکنجه کشتند
تاریخ طیطوس قیصر او را انطونیانس نیز گفته اند و داماد ادریانس بود بیست و دو سال و سه ماه قیصری کرد و او از شهر
بوده است تاریخ انکینوس پاپ اصلش از یونان بوده از اثینیه که مدرسه ارسطو بوده و بعد از طلیسفوروس بکرسی پاپی
و مدت چهار سال و شش ماه و پنج روز پاپی کرد و پیش از جلوس او ده روز کرسی خالی بود و او را نیز بشکنجه هلاک کردند تاریخ بیوس
اصلش از هرقلیه بود و بعد از انکینوس ده روز کرسی خالی بود آنگاه بیوس بپاپی نشست نه سال و چهار ماه و بیست و یک روز و در عهد او
ظاهر شد بر مردی از عبرانیان نام … گفت چون ماه آذار بچهاردهم رسد اول یکشنبه عید بزرگ کنند و فرمود که
انفیسطوس پاپ بعد از بیوس یازده روز کرسی خالی بود آنگاه انفیسطوس بنشست هفت سال و سه ماه و سه روز و او هم
بکشتند تاریخ مرقوس قیصر و اودلنوس ایشان هر دو برادران بودند و بشرکت یکدیگر مدت نه سال … قیصری
و در اول عهد ایشان ملک ارمن با مرد ملک یونان خراب کرد و مرقوس ایشان را بگریزانید و … و ولایت ترک برفت
قهر کرد تاریخ سوتر پاپ از کنبانیه بود و بعد از انفیسطوس پانزده روز کرسی خالی بود آنگاه سوتر نشست مدت هشت سال
و سه ماه و بیست و یک روز و هم بشکنجه هلاک شد تاریخ قومودوس قیصر بعد از مرقوس برادرش ادلیوس
بنشست مدت سیزده سال با اهل المانیه جنگ کرد و ایشان را مطیع گردانید و در جنگ هلاک گشته شد تاریخ الوطیروس پاپ
اصل او از افریقیه بود و بعد از سوتر ده روز کرسی خالی ماند آنگاه او بنشست مدت ده سال و دو ماه و ده روز و او فرمود که
باب و ابن و روح القدس ترسا کنند و بشکنجه کشته شد تاریخ ابلوس قیصر و سوریاس الیوس مدت بیست و چهار سال

کرد از آنجمله

کرد از آنجمله نوزده سال و چهار ماه بشرکت سوریانس و اصل سوریانس از مغرب بود و ترسایان بسیار را بکشت و در جزیره انکلتره
تاریخ وکسطور پاپ اصل او از رومیه بود تاریخ دیفرینوس پاپ اصل او از رومیه بود و بعد از وکسطور دوازده روز کرسی
خالی ماند آنگاه دیفرینوس نشست مدت نه سال و هشت ماه و ده روز و او را نیز بشکنجه کشتند تاریخ انطونیانس قیصر پسر سوریانس
بود و بعد از پدر او را بقیصری نشاندند و مدت هفت سال و هشت ماه پادشاهی کرد فاسق و زانی بود و زن پدر را بخواست تاریخ
کلسطوس پاپ این نیز از رومیه بود و بعد از دیفرینوس کرسی شش روز خالی ماند بعد از آن او را بپاپی نشاندند پنج سال
و دو ماه و ده روز و در عهد این پاپ برق بیامد و درخت بزرگ که در رومیه بود بسوخت تاریخ مرطینوس قیصر بعد از
طوناس مرطینوس را بر تخت قیصری نشاندند و مدت یکسال و دو ماه پادشاهی کرد و بعد از آن با پسر باهم بدست لشکر
کشته شدند تاریخ اوربانوس پاپ از رومیه بود و مدت چهار سال و یازده ماه و یازده روز بر کرسی پاپی نشست و در عهد او
دو جوان بیامدند تا دین مسیح بیاموزند فرشته بیامد و گفت نجات شما در توحید است … تاریخ انطونیانس قیصر
انطونیانس را بر تخت قیصری نشاندند و مدت چهار سال پادشاهی کرد و مردی ملف و فاسق بود تاریخ الکسندر نوس قیصر بعد از
عم او ماسوس بن الکسندر نوس قیصر شد و مدت سیزده سال پادشاهی کرد و لشکر بفارس کشید و جنگ کرد و … گردانید تاریخ
بوطوسیانوس … بعد از اوربانوس او را بر کرسی پاپی نشاندند و مدت پنج سال و دو ماه پاپی کرد و در جزیره سردانیه بشکنجه کشتند
دیگر … بجای او نشاندند یکسال و سه ماه و آخر او را بجائی بردند که …
و گفتند در رومیه فرود او را از بالای … تاریخ مکسمیانس قیصر بعد از الکسندر نوس او بقیصری نشست مدت سیزده سال
الامانیه مسخر گردانید تاریخ انطروس پاپ بعد از بوطوسیانوس ابن انطروس بپاپی نشست مدت یکسال و یکماه و یازده روز
و بشکنجه هلاک شد تاریخ اردیانوس قیصر شش سال قیصری کرد و برفت و فارس بسته و بار رومیه آمد و فیلبوس او را
و او را جیلت بکشت تاریخ فابیانوس پاپ از رومیه بود مدت شانزده سال و یازده ماه و یازده روز بر کرسی پاپی نشست
هم بشکنجه هلاک گردانیدند تاریخ فیلبوس قیصر مدت هفت سال قیصری کرد و اول قیصری که ترسا شد او بود
در رومیه بسبب دین کشته شدند و تمامت اموال بکلیسا داد تاریخ کرنیلیوس پاپ از رومیه بود و سه سال
و ده روز پاپی کرد او را هم بشکنجه بکشتند تاریخ دوقیوس قیصر یکسال قیصر بود و ترسایان بسیار بکشت تاریخ لوسیوس پاپ
از رومیه گیری بود سه سال و سه ماه و سه روز پاپ بود و بشکنجه کشته شد تاریخ غالوس قیصر مدت دو سال و سه ماه قیصری
کرد تاریخ اولادینوس قیصر دو ماه قیصری کرد و در سیوم ماه کشته شد تاریخ دکر مانوس قیصر و پسرش
کلیانوس بشارکت مدت پانزده سال قیصری کردند و از لشکر فارس شکسته شد و پادشاه فرس پای بر گردن او می نهاد و
می شد بر اسب تاریخ اوسطنوس پاپ اصلش از رومیه بود و چهار سال و دو ماه و ده روز بپاپی نشست و بسیار
از کافران ترسا کرد و بتخانه عظیم بود دعا کرد تا بیفتاد و بسبب آن کشته بسیار بدین اندر آمدند و بعاقبت کشته شد تاریخ
اصلش از رومیه بود و دو سال و یازده ماه و شش روز بر کرسی پاپی نشست و قیصری بزرگ را بدین ترسایی در آورد
او بغزا لشکر کرد و عاقبت سرش ببریدند تاریخ دیونوسیوس پاپ بعد از … یکماه کرسی خالی بود آنگاه او را
بنشاندند مدت دو سال و سه ماه و او هم بشکنجه هلاک شد تاریخ فالکس پاپ اصلش از رومیه بود و دو سال
پاپی کرد و بمرد تاریخ طودیوس قیصر یکسال و نه ماه قیصری کرد و ولایت … را مسخر کرد تاریخ اینیانوس
اصلش از توسکانا بود و هشت سال و دو ماه پاپی نشست و کارهای نیکو کرد و بشکنجه کشته شد تاریخ اولیسوس قیصر
پنج سال و شش ماه قیصر بود و در رومیه را بارو ساخت و مردم را فرمود تا گوشت خوک خوردند تاریخ ططینوس قیصر

مدت هفت ماه قیصری کرد و بغایت جواد و جوانمرد بود و در فارس بمرد تاریخ عابنوس باب از ولمانیه بود یازده سال و چهار ماه و چهار روز پاپی کرد و بشکنجه هلاک شد تاریخ فروبوس قیصر مدت سه سال و چهار ماه قیصر بود و ناگاه تاریخ نیلوریانس قیصر یکسال و بیست روز قیصری کرد و بشهر طرسوس کشته شد تاریخ فادوس قیصر مدت دو سال بعد کرنیوس و نمریانوس قیصری کردند تا حین بفارس برد و بین النهرین برق کشته شد تاریخ دیوقطاس قیصر و بیش طیمیانوس مدت بیست سال بمشارکت قیصری کردند و از انواع ظلم و تعدی هیچ باقی نگذاشت و بیست و دو هزار مرد را بکشت و عاقبت او را زهر دادند تا بمرد تاریخ مرسلینوس باب اصلش از رومیه کبری بود مدت بیست و هفت سال و دو ماه و بیست و یک روز بر کرسی پاپی بنشست و با امام قیصر بتان را بر کند و سوخت و بعد از آن توبه کرد و وصیت کرد که او را در گور نهند و قیصر سرش را ببرید تاریخ مرسلوس باب از رومیه بود مدت شش سال و بیست و دو روز پاپی نشست قیصر وقت او را شبانی فرمود و مدتی گله چرانید تا بمرد تاریخ دکرنوس قیصر دو سال قیصری کرد و ماسانه بگرفت و برمانیه را بخواست و انده قسطنطینوس آورد تاریخ ادریلیوس باب اصلش از یونان بود و بعد از مرسلوس مدتی کرسی خالی بود و بعد از آن او را پاپی نشاندند مدت دو سال و دو ماه و بیست روز تاریخ قسطنطینوس قیصر مدت سی سال قیصری کرد و دو ماه و یازده روز برص داشت سلیسترونوس پاپ او را علاج کرد و او ترسا شد و خانه در کلیسا ساخت و خود بقسطنطینیه رفت و مملکت افرنجه را با سلیسترونوس گذاشت تاریخ ملکیادس باب اصل او از مغرب بود و بعد از [illegible] کرسی خالی بود آنگاه او را بنشاندند و مدت سه سال و هشت ماه و هشت روز پاپی کرد و عیسویان را فرمود یکشنبه و پنجشنبه روزه نگیرند جهت آنکه بت پرستان آن دو روز را روزه داشتند تاریخ اسفلدوس باب اصلش از رومیه بود بیست و سه سال و دو ماه و یازده روز پاپی کرد و طبیب حاذق بود و قسطنطینوس را از برص خلاص داد و میان ترسایان و نادر شهر نکیه شصت و سه علما جمع شدند و با جهودان مناظره کردند و ایشان را الزام کرد و کلاه سی مرد را آب داد روح القدس در گوش گفت که او بر خواست و بدان سبب قسطنطین ترسا شد تاریخ مرقوس باب اصلش از رومیه بود و بعد از سلیستروس یکماه کرسی خالی بود بعد از آن او را بنشاندند و مدت دو سال و هشت ماه و بیست روز پاپی کرد تاریخ قسطوس قیصر پسر قسطنطینوس بود و او را نیز قسطنطینوس گفتندی و قسطنطین و قسطوس هم گفتندی و مدت یازده سال بر تخت قیصری بود تاریخ جلیوس باب اصلش از رومیه بود و یازده سال و دو ماه و هشت روز پاپی کرد و او دوست قسطنطینوس [illegible] و چون نماند بیاسود تاریخ یوالیانس قیصر برادر قسطنطینوس بود دو سال و هشت ماه قیصری کرد و از ترسایی بت پرستی رفت و جهودان را فرمود تا بیت المقدس را عمارت کردند زلزله شد و باز خراب گشت و بر کنار دجله با لشکر فرس مصاف داد و در خیمه بکشتند تاریخ لنبریوس باب از رومیه بود و بعد از جلیوس یازده روز کرسی خالی بود آنگاه او را بنشاندند و پنج سال و هشت ماه و هفت روز پاپی کرد و قیصر او را بر اغوا میداشت و او ابا می‌نمود او را معزول کردند و باز دیگر بنشاندند تاریخ یویانوس قیصر مدت هفت سال قیصری کرد و مردی بغایت نیکو سیرت بود و مردم از وجود او در آسایش بودند تاریخ دالکس باب از رومیه بود و ده سال و هفت ماه و هفت روز پاپی کرد و چون گمراهی قیصر با خلق میگفت قیصر فرمود تا سر او ببریدند تاریخ والنطینیانس قیصر او بسطانس قیصر و برادرش والنس قیصری کردند مدت دوازده سال و در دین عیسوی متزلزل قدم بود و عیسویان را محنت بسیار داد و با فرنگان جنگ کرد و سی هزار از ایشان بکشت تاریخ لنبریوس باب در میانه عهد فالکس او را چندگاه به پاپی نشاندند و فالکس را معزول کرده و باز فالکس را بنشاندند و چون فالکس مرد دیگر باره لنبریوس را بنشاندند مدت شش سال تمام تاریخ والنس قیصر مدت یازده سال قیصری کرد و در عهد او میان جهودان و گبران جنگ افتاد و جهودان بسیار کشته کردند و او مردی پاک اعتقاد بود [illegible]

بسیار از ترسا

بسیار را ترسا گردانید و با ملحدان در دین عیسوی ایثار کرد تاریخ دماسوس باب اصل او از اسپانیا بود و مدت هجده سال و دو ماه پاپی بنشاندند و صد و پنجاه مرد پاپ را جمع کرد و امرنوس را در عامی مکر ملعون کردند و نفرین تا هلاک شد تاریخ طاودوطوس قیصر مدت شش سال و هشت ماه و نه روز قیصری کرد تاریخ سرجوس باب از رومیه بود و مدت پانزده سال و دو ماه و پانزده روز بر کرسی پاپی بود و در استنبول با ششصد و پنجاه مرد ترسا انجمن ساخت و در عهد او [illegible] مردی بود که کرد با ملائی ناف و دین داشت و بیشتر احوال با یکدیگر مخالف تاریخ ارقادیس قیصر مدت سیزده سال قیصری کرد و در عهد او شخصی از جانب شمال بیرون آمد و شهر بون و رومیه بستد و پاس بسوخت و بعضی که ماند از برف خراب شد تاریخ ابطاسوس اصل او از رومیه بود و مدت دو سال و بیست و شش روز پاپی کرد و چون وفات یافت مدت یکماه کرسی خالی ماند تاریخ اورودوس قیصر مدت پانزده سال بر تخت قیصری بود و بر عموم مردم مشفق و مهربان و امرا او را بقتل تیغ کردند جواب داد اگر مرا دست رسد مرده را زنده کنم تاریخ انوسلوس باب اصل او از شهر البان بود و مدت یازده سال و دو ماه و بیست روز پاپی کرد و ارقادیس قیصر را نفرین کرد تاریخ تادوسیوس قیصر مدت بیست و هفت سال بر تخت قیصری بود و در عهد او اصحاب کهف بیرون آمدند هفت کس و از جزیره کرت ابلیس بصورت موسی پیدا شد و خلق را [illegible] و بعد از آن قیصر او را الزام کرد تا بر آب بگذرد و نتوانست غرق شد تاریخ زوسموس باب اصلش از روم بود و مدت هشت سال و دو ماه [illegible] پاپی نشست و فرمود که غلام قسیس شود و بعد از وی کرسی یازده روز خالی بود تاریخ بنفاسیوس باب اصلش از رومیه مدت سه سال و هشت ماه و سه روز پاپ بود تاریخ سلسطینوس باب اصلش از رومیه کبری بود و بیست سال و یکماه و نه روز پاپی نشست و شخصی از جزیره بلاد فرنگ آمد تمام مردم آنجا را ترسا کرد و در شهر افسوس جمعیت ساخت و با خصمان این جدال کرد تاریخ والنطینوس قیصر و ولنطینوس ایشان بمشارکت یکدیگر هفت سال قیصری کردند تاریخ سکسطوس باب اصلش از رومیه بود و مدت هشت سال و هجده روز پاپی کرد و در رومیه کلیساها ساخت و خرابیها را عمارت کرد تاریخ لادیطیوس قیصر مدت شش سال قیصری کرد تاریخ لیو باب اصلش از توسکانا و بیست و یکسال و دو ماه پاپی کرد و در رومیه کلیساها و خرابیها را عمارت کرد و در عهد او چهارم جمعیت شد و ششصد و پنجاه مرد پاپ با نسطور بنشستند و بحث کردند که عیسی مرکب از دو جزو است از خدایی و آدمیتی یعنی روح و جسم تاریخ زینون قیصر زینون قیصر مدت هجده سال قیصر بود و در عهد او عکسونیه برفت و جزیره برطانیه بگرفتند و ساکنان آنجا را بجلا گشتند و ایشان در آنجا مقام ساختند تاریخ ایلاریوس باب از جزیره سردانیه بود و مدت شش سال و پنجاه و ده روز بر کرسی پاپی تمکن یافت تاریخ سمپلیقیوس باب اصلش از شهر [illegible] و پانزده سال و شش ماه و هفت روز بر کرسی پاپی نشست و در عهد او شخصی از جزیره انگلتره برخواست و دعوی پیغمبری کرد تاریخ اناسطاس قیصر مدت بیست و هفت سال قیصری کرد و در کارها رای و تدبیر نداشت و در آن عاجز بود و متحیر [illegible] بود و [illegible] بدشمن نرسید تاریخ فالکس باب اصلش از رومیه بود و مدت هشت سال و یازده ماه و پانزده روز پاپی کرد تاریخ کلاسیوس باب اصلش از مغرب بود و هشت سال و هشت ماه پاپی کرد و در عهد او یکی از حواریان ظاهر شد و انجیل بخط او [illegible] بیرون آمد تاریخ انسطاسیوس باب اصل او از رومیه کبری بود مدت یازده سال و یازده ماه و بیست و چهار روز پاپی کرد و درگذشت تاریخ یوسطینوس قیصر مدت نه سال قیصر بود و در عهد او در انطاکیه زلزله عظیم ظاهر شد و اکثر عمارات شهر خراب شد و مردم هلاک گشتند تاریخ سمکس باب اصل او از جزیره سردانیه بود و مدت پانزده سال و هفت ماه و بیست و سه روز بر کرسی پاپی نشست و در عهد او [illegible] پادشاه بزرگ افرنج ترسا شد تاریخ یوسطنیانوس قیصر مدت بیست و هفت سال بر تخت قیصری متمکن بود و در عهد او قحط و غلای عظیم افتاد چنانکه مردم یکدیگر را بخوردند و او مردی علم دوست بود و در میان پادشاهان [illegible]

بسیار ساخت تاریخ اوبین دوم باب اصلش از کندانیه بود و نه سال و پنجاه روز بر کرسی بابائی متمکن شد بعد از آن وفات یافت تاریخ
دو جلس باب اصلش از رومیه کبری بود و مدت دو سال و چهار ماه بر کرسی بابائی نشست و در عهد او مردم ولایت فرنگ
وقت جنگ ... نام یافت تاریخ فالکن باب اصلش از شهر سلب بوده و مدت چهار سال و دو ماه بر کرسی بابائی نشست تاریخ
سماسیوس باب اصلش از رومیه کبری بود و مدت دو سال و دو ماه و بیست و شش روز بابائی کرد تاریخ یوسطنین قیصر
مدت یازده سال قیصری کرد و در عهد او از ولایت الالمانیه لشکری بزرگ بولایت سلسیه رفت و اهل آنجا را بکشتند و در ایام
تاریخ بوجلس باب اصلش از رومیه بود و مدت دو سال و چهار ماه و هفت روز بر کرسی بابائی نشست تاریخ اماطوس باب
اصلش از رومیه بود یازده سال و بیست و هفت روز بابائی کرد تاریخ سلموس باب اصلش از کسانیه بود و یکسال و پنجاه و
روز بر کرسی بابائی نشست و قیصر وقت او را تعذیب و شکنجه هلاک کرد تاریخ یوسطنیانس قیصر یازده سال قیصری کرد
با قباد کسری ملک فرس بکنار فرات نزدیک شهر رها مصاف داد و باز بانطاکیه رفت و فرس رومیه را بستدند و برده بسیار
آنگاه قیصری فرنگان سپری شد و در یونانیان افتاد تاریخ فیکلیوس باب اصلش از رومیه بود و هفده سال و
و شش روز بابائی کرد و در عهد او پنجم جمعیت ترسایان بود باستنبول و مجادله با مخالفان ... تاریخ طینارنوس قیصر
هفت سال بر تخت قیصری بود و بیشتر اموال خود بصدقه داد و گفت آنچه دادم میراث و آنچه ماند دشمن را
خانه ... مرمر دید نقشی بر آن برداشت از ان یکی دیگر یافت نگاه دید گنجی وافر یافت تمام بمردم ایثار کرد تاریخ فلاگیوس
از رومیه بود و مدت چهار سال و دو ماه و بیست روز بابائی کرد و نماند تاریخ بوحنس باب اصلش از رومیه بود و یازده سال
ماه و بیست و چهار روز بر کرسی بابائی نشست تاریخ موریقی قیصر بیست سال قیصر بود و در عهد او ... کرسطوس
... کشته خواهد شد بترسید و توبه کرد و با انوشیروان عادل برادر را مصاف داد و در سال ...
خسرو پرویز از بهرام چوبین بدو التجا کرد و او وی را مدد داد تا بهرام را هزیمت کرد و عاقبت کشته شد تاریخ ...
اصلش از رومیه بود و ... سال و یک ماه و نوزده روز بابائی کرد و در عهد او قحط و غلا و فتنه در فرنگستان ظاهر شد تاریخ ...
اصل او از رومیه بود ده سال و سه ماه و ده روز بابائی نشست و در عهد او باران بی اندازه بارید و در دو خانه رومیه برابر ...
برآمد و چندان مار و حشرات و حیوانات گزنده پیدا شد که از گزند ان خلق بسیار بمردند و او نیز بمرد تاریخ فوقا قیصر ...
بر تخت قیصری بود و خانه بزرگ بساخت و مال بخشید او آنرا کلیسا کرد تاریخ کرنکوریوس باب از رومیه کبری ...
و سه ماه و ده روز بابائی نشست و علم دوست بود و کتب بسیار ساخت و معجزها نمود و اهل جزیره انکلترا ترسا کرد ...
در فرنگستان مرگ مفاجا حادث شد خاصه در رومیه و خلق انبوه بمردند تاریخ سعساوس باب اصلش از توسکانا بود و مدت ...
ماه و ... روز بابائی کرد تاریخ هرقلیوس قیصر مدت سی و یکسال بر تخت قیصری بود و در هشتم سال پادشاهی او سال ...
اسکندریه بیت المقدس بگشود و بعد از آن ... سال اسکندریه بگرفت و مصر و خوزستان را کرد و در دوم سال از قیصری او ...
... بزمان خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در حرکت آمدند و هرقلیوس در علم نجوم ماهر بود ...
... مقتضای سیر سیارات خبر یافت که بر دست شخصی ختنه کرده ملک او برافتد و بر دست لشکر آن شخص خاندان او خراب شود ...
... فرس نوشت که جهودان را که اهل ختنه اند تمامت بکشند باز سکنه او و ایشان همه را ترسا کرد و در بیست و هفتم سال ...
... مسلمانان انطاکیه را بگرفتند و بیت المقدس را خراب کرده و در ایام ... خاج مسیح را پادشاهان فرس بغارت برده بود ...
هرقلیوس آنرا بایکان رفت و آنرا از نوجرد شهریار بازستد و بقدس آورد و وقتی پای برهنه آنجا رفت و در وقت ...
و بعد از آن لشکر اسلام بر مملکت ملوک فرس استیلا یافتند و هرقلیوس بگذشت تاریخ سعاسیوس ثانی باب ...

ازهیرونه بوده

ازهیرونه بود و شش سال و هشت ماه و دوازده روز بابائی کرد تاریخ طاودوس طلات باب ... سال و بیست روز بابائی کرد ...
پارسا و صالح بود که برخدا دند برص بوسه داد و او از آن علت خلاص یافت تاریخ سعاسیوس باب اصلش از کسانیه ...
یکسال و سیزده روز بابائی نشست تاریخ اودیوس باب اصل او از کسانیه بود و دوازده سال و یازده ماه و ... روز ...
بابائی نشست و در عهد او شخص فارس بحره میکرد آخر ترسا شد و به بیت المقدس رفت و در زمان که مسلمانان او را بکشتند تاریخ
مصرسوس باب از رومیه بود و یکسال و چهار ماه و بیست و هشت روز بابائی کرد تاریخ یوحنس باب از دلماسیه ...
و نه ماه و بیست و هشت روز بابائی نشست و اسیر بسیار از مسلمانان بخرید و آزاد کرد تاریخ قسطنطینوس قیصر ...
و بیست روز قیصر بود و خیرات و مبرات بسیار کرد و در عهد او عمر بن الخطاب شام بستد و به بیت المقدس آمد و مسجدی بنا کرد تاریخ
بوطوردس باب اصلش از رومیه بود و ... سال و پنجاه و هشت روز بابائی کرد تاریخ مرطینوس باب اصلش از ... بود ...
و دو ماه و بیست و هفت روز بابائی کرد تاریخ اوخیوس باب اصلش از ... بود و دو سال و نه ماه و بیست روز بابائی کرد تاریخ
میطلیانوس باب اصلش از کسانیه بود چهارده سال و شش ماه بابائی کرد تاریخ قسطنطینوس قیصر پسر قسطنطینوس ...
مدت هفده سال قیصری کرد و بغایت نیکو سیرت و دین دار بود و ترسایان را تربیت میکرد و در دور او خاتون پادشاه ...
نام باستنبول آمد و ترسا شد و شوهرش نیز با چندان از مردم باوی ترسا شد تاریخ دیوطالوس باب اصلش از رومیه بود
چهار سال و دو ماه و پانزده روز بابائی کرد تاریخ سماسنوس باب اصلش از جزیره صقلیه بود و دو سال و ... شش ماه ...
بابائی کرد تاریخ اکطوس باب از رومیه بود چهار سال و پنجاه و شش روز بابائی کرد تاریخ الکنوس باب اصلش از جزیره ...
دو سال و شش ماه و سه روز بابائی کرد و در عهد او در قسطنطنیه ششم جمعیت ترسایان شد و با مخالفان ... جدل ...
تاریخ لیو باب از جزیره صقلیه بود و ده ماه و هفده روز بابائی کرد تاریخ ریبون باب از رومیه بود و یازده ماه و نه روز بابائی کرد
تاریخ بوسطیوس قیصر ده سال قیصری کرد و علم دوست بود و در سیاست کتب ساخت و با مسلمانان ...
جزیره صلح کرد و لیو نام بروی بیرون آمد و او را از قیصری معزول کرد و بینی او بریده بجزیره فرستاد و محبوس کرد و خود قیصر
تاریخ سرکیوس باب اصل او از شهر انطاکیه بود و مدت چهارده سال و هشت ماه و بیست و سه روز بابائی کرد تاریخ لیو ...
اصل او از شهر رومیه بود و مدت دو سال و نه ماه بابائی کرد تاریخ یوحنس باب اصل او از روم بود و مدت ... سال و دو ماه و ...
روز بابائی کرد تاریخ لیو قیصر سه سال قیصری کرد و بعد از آن طیباریوس بیرون آمد و بینی او را ... یوسطنوس قیصر ...
از تخت بزیر آورد و خود بنشست تاریخ ادخس باب اصل او از روم بود و دو سال و هفت ماه و هفده روز بابائی کرد تاریخ
طیباریوس قیصر هفت سال قیصر بود و در عهد او ابسطینوس که در جزیره محبوس بود با اهل آن جزیره زبان یکی کرد که ...
ایشان قصد او کرده که بر تخت و پیش ترکمان رفت و خواهر امیری ترک بخواست و مدد آورد و ملک بازستد تاریخ ...
اصلش از رومیه بود بیست روز بابائی کرد تاریخ یوسطنوس قیصر شش سال دیگر این نوبت قیصری کرد و اهل ...
که قصد کرفتن او کرده بودند بیشتر بکشت و کور کانرا اسیر برد و ایشان جمعیتی ساختند و فلوس نام را بر خود حاکم کردند ...
بگرفت و بکشتند تاریخ قسطنطینوس باب اصلش از شام بود و هفت سال و سیزده روز بابائی کرد تاریخ فیلبوس قیصر مدت یکسال ...
قیصری کرد تاریخ کرنکوریوس باب اصل او نیز از شام بود و شانزده سال و هشت ماه و بیست و سه روز بابائی کرد و اهل ولایت ...
بیکبار ترسا کردانید تاریخ ابسطاسیوس قیصر ... گرفت و چشمهای او را برکند و خویشتن بجای او بنشست و ... سال
قیصری کرد و چون بغایت ظالم بود امرا و سپاه او بترسیدند و بر وی پادشاه دیگر برگزیدند تاریخ موطرسیوس قیصر ...
بگرفت و بکشت و خود بجای او بنشست و مدت یکسال قیصری کرد و مردی کریم و حلیم و متواضع بود و لیو نام او را بگرفت و بکشت ...

لیو قیصر و پسرش او با پسرهم مدت بیست و پنج سال بشرکت قیصری کردند و در عهد او مسلمانان استنبول را محاصره کردند و قفل و تاج
تقدیم رسانیدند و از مغرب نیز لشکر آمد و ده از فرنس با ایشان جنگها کرد و مدت دو سال فتنه بود تاریخ کرنکوریوس پاپ
کرنکوری ثانی اصل از رومیه بود و ده سال و هشت ماه و بیست و چهار روز پاپی کرد تاریخ قسطنطین قیصر بعد از پدر مدت
بیست و پنج سال باستقلال قیصری کرد و پسرانش لیو و لومن بشرکت سلطان افرنس شدند پسران با مسلمانان محاربه جنگها کرد
و خلقی بسیار کشته شدند تاریخ ذکر ناس قیصر اصل از روم بود و ده سال و سه ماه و یازده روز پاپی کرد تاریخ اسطیفوس پاپ
اصلش از رومیه بود و پنجسال و بیست و هشت روز پاپی کرد و در عهد او میان رومیه و لنبرده تعصب و خلاف افتاد و لنبرده
برفت و پادشاه لنبرده را بکشت و آنملکت را بگرفت تاریخ بادیوس پاپ از رومیه بود و یکسال و یکماه بجای او نشسته بود
خلق نیکو نیاد و مبرات کرد تاریخ قسطوس پاپ از شهر رومیه بود و یکماه پاپی نشست و مخالفان قوت بر او ظفر یافتند و چشمهاش
او را برکندند تاریخ لیو قیصر پسر قسطنطین قیصر بود و بعد از پدر مدت پنجسال قیصری کرد و بعد از آن مادرش شریک شد تاریخ
اسطفوس پاپ از جزیره صقلیه بود سه سال و پنجماه و یازده روز پاپی کرد تاریخ قیصر و مادرش ارینه پسر با مادر هم
دو سال تمام قیصری کردند و بعد از آن مادر قصد پسر کرد و بحیلت چشم او را بکند و باستقلال خود بپادشاهی نشست تاریخ ادریانوس
اصل او از روم بود بپاپی نشست و سه سال و پنجماه و هجده روز پاپی کرد و او هفتم جمعیت ترسایان ساخت باستنبول و خود را
با رسا با مخالفان قوت جدال کرد تاریخ مادر لیو قیصر چون چشم پسر خویش را برکند و خود بر تخت در نشست مدت سه سال
کرد و در آن وقت هفده روز آفتاب تاریک شد و مردم حمل بر آن کردند که از تاثیر فعل او است که با پسر کرد تاریخ لیو قیصر
مادرش لیو بعد از مادر دیگر باره قیصر شد و مدت پنجسال پادشاهی کرد تاریخ لیو پاپ اصلش از رومیه بود و بیست و یکسال
پاپی کرد و خصمان بر او ظفر یافتند و چشمش بیرون کردند و زبانش ببریدند کرسطوس خود را بجواب بقیصر فرستاد تا لشکر کشید و اعدای او
قمع کنند و در عهد او مسلمانان بر روم مستولی شدند تاریخ کرلوس قیصر چون این قیصر خانه پاپ وقت کرلوس را که از فرنج
بقیصری برداشت و در رومیه بر تخت نشاند بسبب آنکه فرنج پادشاه لنبرده بر پاپ کرده بود و مدت چهارده سال قیصری کرد
دست مسلمانان از فرنگستان کوتاه کرد و تاج مسیح از روم قبرس برد تاریخ اسطفوس پاپ اصلش از رومیه بود
سه سال و هفت ماه و هجده روز پاپی کرد و نماند تاریخ لوطونکوس قیصر و پسرش لولینوس مدت بیست و پنجسال
کردند و در دور ایشان و بایه فاحشی ظاهر شد و در اول تابستان تگرگی عظیم بارید بغایت بزرگ تاریخ سکالس پاپ
از شهر رومیه بود هفت سال و دو ماه پاپی کرد تاریخ ادحس پاپ هم از رومیه بود و سه سال و دو ماه پاپی کرد تاریخ
طلطسوس پاپ او نیز از رومیه بود و مدت چهار روز پاپی کرد تاریخ لرنکوردنوس پاپ هم از رومیه بود و مدت
پاپی کرد و چون میان اهل رومیه تعصب حاصل بود او سلطان مصر را بمدد خواند تا رومیه بستد و کلیسیا آنجا که ساخته
بعد از آن ده از فرنس در میان لنبرده بیامدند و ایشان را هزیمت کردند تاریخ لوطریوس قیصر چون پدرش لوطونکوس
قیصر شد و مدت ده سال پادشاهی کرد و بعد از آن پسر خود را شریک کرد و مدت پنجسال دیگر قیصری کرد آنگاه ملول گشت
و در غاری نشست و ملک به پسر بازگذاشت تاریخ پسلوس پاپ اصلش از رومیه کبری بود و مدت سه سال پاپی کرد تاریخ
از رومیه بود هشت سال و سه ماه و هشت روز پاپی کرد و در عهد او در انکلتره تو اضعا نمود و هر کلیسیا بباب داد تاریخ
سطلوس پاپ از رومیه بود و دو سال و شش ماه پاپی کرد تاریخ بادلوس پاپ از رومیه بود و دو سال و دو ماه پاپی کرد
تاریخ لوطونکوس قیصر چون پدرش لوطریوس پادشاه شد و ملک با او گذاشت او مدت نوزده سال و چهار روز مستقل
قیصری کرد تاریخ اسطفوس پاپ از رومیه بود و مدت چهار سال تمام بر کرسی پاپی نشست تاریخ فلوکلادوس پاپ

از رومیه بود

از رومیه بود نه سال و دو ماه و بیست روز پاپی کرد و در عهد او در شهر کلوریه وبا افتاد و همه مردم در کلیسیاها بزرگ رفتند و برق
مانند اژدها بر کلیساها افتاد و مردم بسیار هلاک شدند تاریخ ادریانوس پاپ اصلش از رومیه بود پنج سال پاپی کرد تاریخ
کریوس قیصر مدت هشت سال قیصری کرد و در عهد او جزیره صقلیه که مسلمانان گرفته بودند فرنگان باز گرفتند از قبل خود پادشاه
در ولایت اسکندریه بنشاندند و عاقبت او را بیهوده بر دار کردند تاریخ ادحس پاپ از رومیه بود و مدت ده سال و ماه
پاپی کرد و در عهد او باستنبول هشتم جمعیت ترسایان ساختند و سیصد و شصت مرد ترسا گرد شدند و با خصمان قوت مباحثه و محاجه کرد
تاریخ کریوس ثانی قیصر از کریوس ثانی هفت سال بر تخت قیصری نشست و در عهد او در انطاکیه قحط و وبا عظیم افتاد و
مدد کردند که بران ولایت بود و کسانی که بفرنگستان خراج میگرفتند جواب دادند ایشان جمله ترسا شدند تاریخ مرطینوس پاپ
از رومیه بود مدت یکسال و پنجماه پاپی کرد تاریخ اطرباوس پاپ اصل او نیز از رومیه بود مدت یکسال و چهار ماه پاپی کرد تاریخ
اصلش از رومیه کبری بود و مدت شش سال و ده روز پاپی کرد تاریخ قرمو سبوس پاپ اصلش از رومیه بود و پنجسال و شش ماه پاپی
تاریخ بسطاسوس پاپ اصلش از روسکانا بود و مدت پانزده روز پاپی کرد تاریخ اسطیفوس پاپ اصلش از رومیه کبری
و مدت یکسال و سه ماه پاپی کرد تاریخ رومانوس پاپ از رومیه بود و سه ماه و دو روز پاپی کرد تاریخ سمو طروس پاپ
پاپی کرد تاریخ بوحس پاپ اصلش از رومیه بود و دو سال و پانزده روز بر کرسی پاپی نشست و با اهل شهرها و ولایات روم جنگها
تاریخ طلطسوس پاپ اصلش از رومیه کبری بود و مدت چهل روز پاپی کرد تاریخ کرسطو نو دوس پاپ مدت هفت سال پاپی
و در آخر او را معزول کردند و در زندان شد و نماند تاریخ لیو پاپ اصلش از رومیه کبری بود و چهل روز پاپی کرد تاریخ لیو
قیصر و برادرش بریکاریوس بعد از آنکه شنشاه تنها قیصری کرده بود و برادرش بریکاریوس با او شریک شد و در ولایت
و او خود در اسه و مدت هشت سال قیصری کردند تاریخ سرکیوس پاپ از رومیه بود هفت سال و سه ماه و شانزده روز پاپی
تاریخ اسطاسوس پاپ از رومیه کبری دو سال و دو ماه پاپی کرد تاریخ لانطو پاپ تاریخ وکو قیصر
بشرکت پسرش بکریوس مدت هفت سال پادشاهی کرد و در عهد او لشکر اجرستان اشبانیا آمدند و خراجها کردند و پادشا
و همه با اهل آنجا یکبارگی ترسا شدند و بهترین از دو پسر او بهترین را بکشت تاریخ امیر کرنا بمقام او کوشند
بشرکت پسر هفت سال قیصری کرده بود و بهترین پسرانش بهترین را بکشت که لایق پادشاهی و شریک او بود و او کو امیری را
بمقام خود کردانید و آن امیر بعد از او مدت چهل و یکسال و دو ماه قیصری کرد تاریخ ادانس پاپ شانزده سال و دو ماه
بر کرسی پاپی متمکن بود و با مسلمانان جنگها کرد و در عهد او لشکر مسلمانان بروم آمدند و قتل و تاراج بسیار کردند تاریخ لیو پاپ
اصلش از رومیه بود و شش ماه و پنج روز پاپی کرد تاریخ اسطیبوس پاپ از رومیه کبری بود دو سال و یکماه و دوازده روز پاپی
کرد تاریخ هرنکوس قیصر بیست سال بر تخت قیصری متمکن بود تاریخ بوحس پاپ از رومیه بود چهار سال و دو ماه
روز پاپی کرد و در عهد او در ولایت جبره چشمه پدید آمد و از آن خون صرف بر زمین میجوشید و در آن سال مسلمانان از مغرب بیامدند
و قتل و نهب و اسر کردند تاریخ لیو پاپ از رومیه بود شش سال و یکماه پاپی کرد تاریخ اسطفوس پاپ
بود سه سال و شش ماه و دو روز پاپی کرد تاریخ مرطسوس پاپ از رومیه کبری بود و سه سال و شش ماه و ده روز بر کرسی پاپی
نشست تاریخ رکادیوس قیصر هفت سال قیصری کرد و در زمان او اسپه معمور شد و او مردی بغایت عادل و نکو
سیرت بود تاریخ اغاطوس پاپ از رومیه بود و هفت سال و دو ماه و چهار روز پاپی نشست تاریخ کودنوس قیصر
دو سال قیصری کرد و در عهد او آفتاب سرخ رنگ طلوع میکرد عاقبت در اسپه فتنه و آشوب ظاهر شد تاریخ یوحنا پاپ
از رومیه بود و ده سال و شش ماه و ده روز پاپی کرد و چون زندگانی او بر طریق پاپان نبود او را بعد از پسر قیصر عزل کردند و او را نابینا

کرد تاریخ ریکاردوس قیصر و پسرش پدر و پسر پانزده سال بشرکت قیصری کردند و چون ریکاردوس غایت ظالم بود افطو
پادشاه الامانیه با لشکری بیامد و او را معزول کرد و او و ولایت لنبردیه برد و او را باز کردانید و دیگر بار چون او جهان
وافطو باز بیامد و پاپ او را قیصر کردانید تاریخ سطلطوس پاپ مدت دو سال و پنج روز بپایه نشست و رنگکانی نیکو
تاریخ لسون پاپ مدت یکسال و چهار ماه بپایه کرد تاریخ اطو قیصر مدت شش سال قیصری کرد و اول پادشاهی بود
که ولایت الامانیه که در ملت [illegible] بود و بسیار کبرا از سر کرد تاریخ برحاس پاپ از شهر مادینه بود ده سال و
ماه و شانزده روز پاپی کرد و اهل روم او را حبس کردند و آخر بیرون آوردند و بولایت کسانیه فرستادند و اوطو قیصر
فرستاد و یکینه او خلق انبوه را بکشت و اسیر بسیار برد تاریخ سطلطوس پاپ اصلش از رومیه کبری بود و مدت یکسال
پشتماه پاپی کرد تاریخ طمنوس پاپ مدت یکسال و شش ماه پاپی کرد تاریخ اطو ثانی قیصر مدت بیست و یک سال
بتخت قیصری تمکن بود و روزگار بعدل و انصاف گذرانید تاریخ سفاسوس پاپ مدت سه سال و یکماه بر کرسی پاپی
نشست تاریخ سطلطوس پاپ از رومیه کبری بود و مدت نه سال پشتماه و پنج روز پاپی کرد تاریخ بوحنس پاپ مدتی پاپ
بود اهل رومیه او را بگرفتند و در زندان حبس کردند تا که بکشتی بمرد تاریخ بوحنس دوم پاپ از رومیه کبری بود و سه پاپی
کرد تاریخ بوحنس سیوم پاپ از رومیه بود ده سال و هشت ماه و چهار روز بر کرسی پاپی نشست تاریخ اطو سیوم قیصر
دوازده سال قیصری کرد و قیصری تا عهد او بقوت [illegible] بود و بعد از آن سه [illegible] و سایر بزرگ مردم را بجهت [illegible]
و چون بریکی متفق الکلمه [illegible] پادشاهی او را اختیار کردند و بر تخت قیصری می نشانند تاریخ کریکوریوس پاپ اصلش
از ولایت مکسونیه بود و دو سال پشتماه پاپی کرد تاریخ برحنس پاپ اصل او از روم بود مدت ده ماه و پنج روز پاپی کرد تاریخ
سلفسطوروس پاپ از افرنسه بود و چهار سال و یکماه و هشت روز پاپی کرد و ساحر بود و بعد ابلیس پاپ شد [illegible]
در وجود آمد او را گفت ترا باورشلیم باید رفتن یعنی بیت المقدس و آنجا نماز کذاردن و در روم کلیسایی بزرگ بود [illegible]
او آنجا رفت و نماز کذارد و خدای تعالی بر وی خشم گرفت [illegible] پاره پاره [illegible]
تاریخ برحنس پاپ از رومیه کبری بود پنج ماه و بیست روز پاپی کرد تاریخ برحنس پاپ ایضا از رومیه بود پنج سال
ماه و چهار روز بر کرسی پاپی نشست تاریخ سرکنوس پاپ دو سال و هفت ماه و هشت روز پاپی کرد تاریخ ابرکوس قیصر
هفت کس را اختیار کردن با قیاصره [illegible] ایشان منوط بود او را بر تخت قیصری نشانند و ده سال پادشاهی کرد و چون
دیگر مرد خواهر را پادشاه ماجرستان داد و [illegible] تاریخ سطلطوس پاپ اصلش از [illegible] بود یازده سال و
یکروز بر کرسی پاپی بود تاریخ کراسطوس قیصر او را بر تخت قیصری نشانیدند و پانزده سال پادشاهی کرد [illegible]
بود و [illegible] بر دمشق و جمعیت مردم تاریخ سطلطوس پاپ از ولایت [illegible] بود و چهارده سال پاپی
و چون [illegible] بر شخصی پارسا صورت او ظاهر شد [illegible] آن شخص از حال او [illegible]
بودم مرا بدان صورت کردند تاریخ سلوطوس پاپ پنجاه و شش روز پاپی کرد تاریخ ادسوس قیصر
بود و گویند داماد او مدت بیست و هفت سال قیصر بود و در عهد او در ولایت [illegible]
بر آن نبشته که در اول روز از ماه [illegible] آفتاب [illegible]
و [illegible] در روز اول [illegible] آفتاب [illegible]
و او را از اسیری خلاص دادند تاریخ کریکوریوس پاپ از رومیه بود و مردی نیکو سیرت مدت پنج سال پاپی کرد و در
مقصود [illegible]

او دا دفن کنند کاو در کلیسا پاپستاد و در باز شد او را آنجا دفن کردند تاریخ قلمس پاپ اصلش از الامانیه بود
پاپی کرد تاریخ طمروس پاپ یکماه پاپی کرد و او را آنجا دفن کردند تاریخ لسون پاپ از الامانیه بود پنجسال و دو ماه
پاپی کرد تاریخ فسکطوس پاپ از الامانیه بود و دو سال و سه ماه بر کرسی پاپی نشست تاریخ اسطبنوس پاپ از ولایت
بود نه سال پاپی کرد تاریخ سطکطوس پاپ مدت بیست ماه پاپ بود تاریخ سلولاودس پاپ اصلش از [illegible]
دو سال و شش ماه و بیست و پنج روز پاپی کرد تاریخ الیشندر پاپ اصلش از شهر میلان بود مدت یازده سال و شش ماه
بکرسی پاپی تمکن یافت تاریخ ادانکوس قیصر پنجاه سال بتخت قیصری تمکن بود و در عهد او میری در خانه نشسته بود
برادر جمع جشمند و او را میخوردند و دیگر از تو [illegible] و دفع میسر شد او را کشتی بر پا بودند [illegible]
شود و جهان در کشتی موش پیدا شد و او را بخوردند و در زمان او لشکری بزرگ جمع شدند و با مسلمانان مصاف دادند
از تصرف ایشان باز ستدند و در انطاکیه نیزه یافتند که کرسطوس را بدان زده بودند و صحت آن را بآتش امتحان کردند
تاریخ کرنکوریوس پاپ اصل او از توسکان بود و دوازده سال و یکماه و چهار روز پاپی کرد تاریخ فلطوس پاپ
و هفت روز پاپی کرد تاریخ ادربانوس پاپ یازده سال و چهار ماه پاپ بود و در عهد او امیری با لشکر انبوه بیامد
و بیت المقدس را بستد تاریخ ابرنکوس قیصر مدت پانزده سال بتخت قیصری تمکن یافت تاریخ فسکاسوس پاپ
از توسکانا بود و دو سال و پنجماه و هشت روز پاپی کرد تاریخ طلارنوس پاپ اصلش از کیانیه بود مدت یکسال و پنج روز پاپی
تاریخ کلسطوس پاپ اصلش از رومیه بود پنج سال و دو ماه و سیزده روز پاپی کرد تاریخ لوطوبوس قیصر
بتخت قیصری بود و در عهد او بولایت افرنس [illegible] چنان بود که در [illegible] و کاریزها تمامت خشک شد [illegible]
و آتش از آنجا بیرون آمد و هر چند سعی کردند نتوانستند کشتن و بعد از دو سال فرو نشست تاریخ انوربوس پاپ
پنج سال و دو ماه و سه روز پاپی کرد تاریخ ابوسلیسنوس پاپ از رومیه کبری بود سیزده سال و هشت ماه و بیست روز
پاپی نشست تاریخ کرالطوس قیصر پانزده سال قیصری کرد و در عهد او شخصی بود سلاح دار که [illegible]
نامند تاریخ سلسطینوس پاپ از توسکانا بود پنجماه و سیزده روز پاپی کرد تاریخ بوسسوس پاپ از [illegible] بود
روز پاپی کرد تاریخ ادحاسوس پاپ از شهر [illegible] بود بیست سال و چهار ماه و بیست روز بر کرسی پاپی نشست تاریخ
از رومیه کبری بود یکسال و چهار ماه و بیست و چهار روز بپایه نشست تاریخ فرنکوسوس قیصر مدت سی و هفت سال
تمکن یافت و در عهد او سلطان حلب با لشکر بیامد و شهر [illegible] از ترسایان بستد و قتل و غارت کرد و مسلمانان بیت المقدس را بستدند
تاریخ طربانوس پاپ از [illegible] بود چهار سال و بیست روز پاپی کرد تاریخ الیسندر پاپ از ولایت توسکانا بود و [illegible]
بیست روز پاپی کرد و در عهد او زلزله عظیم شد چنانکه انطاکیه و طرابلس و دمشق خراب گشت و در جزیره صقلیه [illegible]
شدند تاریخ بوسسوس پاپ از توسکانا بود چهار سال و دو ماه و هجده روز پاپی کرد تاریخ ادوبانوس پاپ از شهر [illegible]
چهارده ماه و بیست روز بپایه نشست و در عهد او مسلمانان بیت المقدس را از نصاری باز گرفتند و ادوبانوس از [illegible] تاریخ
نوس پاپ اصلش از [illegible] بود یکماه و هجده روز پاپی کرد و فرمود تا لشکرها جمع شوند و بیت المقدس از مسلمانان باز گیرند
او نماند تاریخ قلیمس پاپ اصلش از رومیه بود شانزده روز پاپی کرد و نماند تاریخ سلسطوس پاپ او نیز از رومیه بود
شش سال و هشت ماه بر کرسی پاپی نشست تاریخ ابرکوس قیصر هفت سال و پنجماه قیصر بود و در عهد او فرنکان قسطنطنیه
و پادشاه آنجا را بکشتند و قتل و غارت کردند و اسیر بسیار بردند و ممالک عالم را بگرفت تاریخ ابوسلسوس پاپ
هشت سال کرسی پاپی تمکن یافت تاریخ اوطو قیصر اصلش از سکونیه بود و چون تاج قیصری بر سر نهاد بی اجازت پاپ [illegible]

روم جنگ کرد و با ولایت غوله رفت و بسته پاپ را زیر و بجید و بدین نفرین کرد و بعد از آنکه چهار سال قیصری کرده بود او را معزول کردند

تاریخ ابوبوس پاپ از رومیه بود دو سال و هشت ماه و سیزده روز پاپی کرد و در عهد او فرنگان دمیاط باز گرفتند و مسلمانان بگرفتند

ستدند و رنداوس را گرفتند و بمال خود را باز خریدند تاریخ بود سکند قیصر چون اسباب فرمان ارکوس بر نجید او را معزول کردند

و دیگر نام را اختیار کردند و بقیصری بنشاندند و چند گاه پادشاهی کرد و نماند و مدت پادشاهی او دو سال و هشت سال و دو ماه

بود تاریخ سلسطوس پاپ اصلش از میلان بود هفده سال پاپی کرد تاریخ المس قیصر امیر هولندیه بود او را بگرفتند و بقیصری

بنشاندند و در عهد او لودوویکوس کردی افرنس بود با لشکری تمام بمصر رفت و تا مصر کرد و بستد و ترتیب فتح مصر مشغول شد

مصر پاید و او را بگشت و او در دست امیری منفرد نام اسیر شد و خود را بمال وافر باز خرید و سلطان منفرد را از تخت باز انداخت و جزیره

بسته و حاکم شد و آن وقت برادر ملک فرنس را از فرنسا تا منفرد را بگشت و جزیره صقلیه باز گرفت و در آن ایام لشکر مغول باز

و فولیه رفتند از راه دشت قپچاق و خلقی بسیار را بکشتند و غارت کردند و در آن ولایت قحطی پیدا شد که مردم گوشت فرزندان

خدا تعالی رحم کرد و از آسمان مانند آرد بیارید تا نان پختند و آنرا بخوردند و در آن عهد کوهی شکافته شد و به موضعی دیگر منتقل

پنج هزار آدمی را در زیر گرفت و در عهد سلطان فرنس در طلیطله جهودی باغی ساخت سنگی پاره آمد که در آن سیح رفته بود و

آنرا بشکافتند و در میان آن کتابی یافتند اوراق آن از چوب بخط عبری و فرنگی و رومی نبشته که چگونه این کتاب

ظاهر شود و دیگر آنکه مسیح پسر خدا از مریم بکر بزاد و بجهت استخلاص مردم از دوزخ و بدست بدترین خلق خدا شکنجه خواهد بود

بر مردم عرض کرد و خویشتن با اهل و عیال ترسا شد بعد از آنکه کلطرکوس پری فرنس با لشکری بیحد و اندازه عزم شام کرد و چون

بتونس رسید و با تونس کرده بود که تا منتقل خراج شد و از کثرت لشکر تعذر کرد و بود که بر ممالک اسلام بناستاند و مسلمانی باز

تقصیر نکرد و کار را بساخت قیصری او دو سال و یازده ماه و هجده روز بود و تنها تاریخ طلمس پاپ از ولایت سروج بود

سال و هشت ماه پاپی کرد و او را داعیه اصل بزن داشت و بر دو او پاکی شد و مرحاکت و با پاپ شد موسی از آن فرزند کونس

بزرگ از المانیه بیامد تا قضیه پاپ کنند پری کاکو برسوس او را بگشت تاریخ کرسودیوس پاپ اصل او از لنبر دیه بود و چهار ماه

و ده روز پاپی نشست و فرمود تا استخلاص قدس را لشکری بزرگ ترتیب کردند با امرای معتبر و در اثنای آن پاپ نماند تاریخ

انوسلسوس پاپ از ولایت برکندیه بود و پنجاه و دو روز پاپی کرد تاریخ ادریانوس پاپ از شهر جنوه بود یکماه و نه روز

پاپی کرد تاریخ انواس پاپ اصلش از اشبانیا بود و هشت ماه و یک روز پاپی کرد تاریخ نکولاوس پاپ از روم بود دو سال

کرد و در عهد او در خانه رومیه زیادت شد چنانکه در شهر از خانه بیچاره کشتی تردد میکردند و در ایرکوسیا با پاپ خلاف افتاد و رعیت

عاصی شد تاریخ رودلفس قیصر هفده سال قیصری کرد و در عهد او مسلمانان عکه و طرابلس و تمامت قرضهای شام بگرفتند

از فرنگان بکشتند و او بسبب مخالفت امرای بوهمه جنگ کرده کشته شد تاریخ مرطنوس پاپ اصل او از فرنس بود چهار سال

پاپی کرد و در عهد او ارکونیه که بر پاپ عاصی شد بی اجازت پاپ در جزیره صقلیه تاج قیصری بر سر نهاد تاریخ انوریوس پاپ

بود مدت سه سال و پنجاه پاپی کرد تاریخ نکولاوس پاپ از شهر اوس بود چهار سال و یکماه و سیزده روز پاپی کرد تاریخ

اصل او از رومیه بود و شش ماه بر کرسی پاپی نشست و باختیار خود را معزول کرد تاریخ اطلس قیصر مدت نه سال پادشاه بر تخت قیصری

متمکن بود و قریب دویست و پنجاه هزار آدمی مسلمان را که در شهر بوعره و در آن ولایات ساکن بودند بکشت بکینه کرمن والی شام و خرابی

کلیساها در تبریز و ممالک ایران تاریخ بنفاسیوس پاپ از کمپانیه نه سال تمام بر کرسی پاپی تمکن یافت و در عهد او جزیره

کرری از کونیه گرفته بود باز گرفتند و بسر او ارکونیه صلح پاپ شد تاریخ ادالبرطوس قیصر این زمان ادالبرطوس

او واقع شود خواجه در قلم آید انشاء الله تعالی تاریخ سطلوس پاپ او از شهر ترقیس است و قریب یکسال بود که بر کرسی پاپی نشست

و آنزمان که جامع این کتاب این حکایات نبشته است تاریخ هجری در شهور سنه خمس و سبعمائه بوده و در آن باب عطلوس بود

والسلام علی من اتبع الهدی تاریخ افرنج تمام شد بحول الله تعالی و قوته

کتاب تاریخ هند و سند و کشمیر

از آنجهت که طول و عرض ممالک هندوستان بغایت وسیع و فسیحست و پادشاهان بی حصر و عد و اعتقاد ایشان بر خلاف اهل اسلام و این ممالک یکبار (؟) تاریخ ایشان کما ینبغی اطلاع داشتن متعذر و متعسر می‌نمود مگر آنکه بعضی فواید از افواه (؟) استماع افتاد و بعضی منقولات از کتاب ابوریحان که حکیم سلطان محمود سبکتگین بود مدت چهل سال تمام و در آنجا بوده و مبدأ و معاد و نفس و کمیت و کیفیت ممالک آن و رسوم آنچه دیده و شنیده در قید کتابت آمده بر دو قسم چنانکه مرقوم می‌شود

قسم اول ... قسم دوم

در حساب عوالم و قرون و معرفت پادشاهان و تاریخ پادشاهان ایشان ... در ولادت شاکمونی و مقالات و احوال او ...

قسم اول
و آن ده فصل است

فصل اول در اثبات ادوار و قرون و کلپ و جتر جوک و غیر آن اعتقاد سایر علماء کشمیر و هند در زمرهٔ حکمای آنست که قدیمست و بر آغاز و انجام آفرینش کسی را آگاهی نیست بلکه موجودات علوی و سفلی سایهٔ آفریدگار اند تعالی و تقدس و انفکاک سایه از ذات و ذات از سایه محال است و با وجود کفر و شرک معتقد باشند بخدای یگانه که لا ابتدا و لا انتها له ... پادشاهان و پیغمبران بوده اند که در صد هزار پایه و امتداد قرون و ادوار زیادت از آنست که بتقریر و تحریر بنهایت رسد ... یکی در کنار درازی کرت ... و ایام زمان بچهار قسم غیر مساوی تصور کرده اند و هر یک را نامی اختصاص داده اند و ابتدا از دور نخستین نهاده اند باتفاق انبیا و حکما و منجمان هنود و تقریر شاکمونی که آخرین پیغمبر ایشانست چنین ...

اول دور کرت جوک که معنی یک بنارات و معنی جوک امتداد و مدت این دور هفده لک و بیست و هشت هزار سال ... لک صد هزار سالست **دوم دور** ترتا جوک معنی ترتا سه ربع است و مدت آن دوازده لک و نود و شش هزار سال ... ربع اول از آن ناقص بود **دور سیوم** دواپر جوک معنی نصف مجموع اول و مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال ... کل جوک کل یعنی ربع دور و آن این دور است که ما در آنیم و مجموع سالهای این دور چهار لک و سی و دو هزار سال است ... آخرین تا این غایت که تاریخ ثلث و سبعمائه هجریست ... سه هزار و سیصد و هفتاد و نه سال گذشته است و چون این دور ... رسد باز آغاز دور نخستین کرت جوک بود و همچنین معتقد ایشانست که پیش از این ادوار چهار دور دیگر بوده الی ما لا نهایه ... تعاقب ادوار و اطوار آنرا ... و محسوس گردانیده و بتجربه و قیاس یافته اند که در هر دوری از این چهارگانه نظام ... و فساد عالم نوعی دیگر بود چنانکه در دور اول عمر آدمی صد هزار سال در زیادت میبوده و در هر دوری نقصان می پذیرفته و عمر آدمی ... و بالا کمتر میشد تا باول دور آخرین رسیده و در آن وقت عمر طبیعی آدمی مقدار یکصد و بیست سال بوده و بتدریج در ترتیب نقصان ... میاید تا آخر دور آدمیزاد مقدار ... شود و قد و بالا کوتاه گردد و مانند قامت یاجوج و ماجوج و همچنین باز بدور اول ... ادوار بر این سیاق باشد و آنچه براهمه و حکمای هند در کتب خود آورده اند و استاد ابوریحان که در خدمت سلطان محمود و مدتها در زمین هندوستان بوده و لغت ایشان آموخته و بر کتب ایشان اطلاع یافته از جمله کتابی که بهتر و معتبرترین کتب ایشان است ... بر فنون علوم نام آن باتنجل که معرب کرده باتنجل نوشته ترجمه کرده و در کتاب قانون مسعودی آورده و تاریخ ابوریحان قدیم ...

و تاریخی که کمالسری (؟) بخشی کشمیری تقریر میکند تاریخ جدیدست مرتب بر حسب زعم اهل هند آنست که مدت میان دو طوفان ... که کلپی چهار فرسنگ طول در چهار فرسنگ عرض و چهار فرسنگ عمق تصور کنند و تجویف آنرا ... مشحون و مسکور گردانند و هر صد ... سالی موافق آن تصور کنند پس بدین قیاس ادوار را نهایت و انجام بضبط و حساب باشد و ابوریحان از تقریر براهمه و حکمای هند چنان آورده که طبیعت کلی که موجودات عالم در آفرینش بدان قایم است با اجزاء و فروع خود ناچیز شود و ... و بدین تقدیر طبیعت قدیم نباشد مگر بحیثیت واجب الوجود باری تعالی و تقدس و طبیعت ممکن الوجود است و لقب طبیعت ... و معنی برهما بنماست و آنچه ... تقریر میکنند که برهما بجبرئیل ماند فرشته که همواره زنده باشد خادم و مدبر عالم اسباب ... طبیعت است و حکمای این طایفه را از این سبب برهمن میگویند که مذهب طبیعت دارند و ایشان عمر طبیعت مذکور صد سال ... هر سالی از آن سیصد و شصت روز و هر روزی از این سیصد و شصت روز چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال ... یکروز را یک کلپ گویند و از ترجمهٔ ابوریحان دوازده هزار سال جتر جوک گفت و مبلغ یکهزار عدد جتر جوک عبارت از کلپ ... که حکمای هند گویند که مجتمع شوند در دو طرف آن کواکب سیاره و اوجات و جوزهرات ایشان در اول برج حمل ... مدت کواکب ثابته دوازده هزار دور متعاقب و متوالی کرده باشند هر دوری مدت سیصد و شصت هزار سال و موجب تقریر کمالسری بخشی دیگر روز مذکور که لقب آن کلپ مراد بدین زمان مذکور چهار دور است و چون این یک کلپ که دوری ... نام نهاده اند بگذرد همان مقدار زمان طبیعت بیاساید از خستگی وجود مانند شب که مردم و حیوان در آن می آسایند و ... از کون و فساد بر افتد لیکن حقیقت طبیعت برقرار باشد ناشفته که اسم مرده بر او اطلاق نتوان کرد و بعد از آن آن یک شب برهمنی بگذرد که عبارت از یک کلپست ابتدای صبح روز دیگر شود باز طبیعت بیدار و هشیار گردد و بقرار باز کون و فساد رواج پذیرد اکنون بتقریر ابوریحان که عمر طبیعت صد سالست و هر سال سیصد و شصت روز و هر شبانروزی از آن ... کلپ و یک کلپ ... نام آن ... و سی و شش هزار روز و سی و شش هزار شب باشد و اعداد سالها و روزها و کلپها بسیاق هند ... مدت یکشبانروز هشت هزار هزار و ... و سیصد و چهل هزار سال باشد **و مدت یکسال برهمنی** سه هزار هزار هزار و صد و ... هزار هزار و چهارصد هزار سال باشد و مدت صد سال برهمنی که عمر طبیعی است بر جا ملقب سیصد و یازده هزار هزار هزار ... و چهل هزار هزار سال باشد **و در دور نفس پیش ایشان** چهارصد و سی و دو هزار هزار هزار هزار سال بوده ... قدر و غایت تاریخ نفس از کتاب ابوریحان معلوم نیست و این روز صد هزار هزار هزار هزار چنانست که روز کلپ ... هزار قسمت کرده اند هر قسمی را دوری خوانند مقدار هر دوری چهار هزار هزار سال و سیصد و بیست هزار سال باشد و باز این دور را بچهار بخش کرده اند یکی چهار و سه ربع و نصف و ربعی دو دیگر را به مقدار روز کلپ را مبلغ ... قسم کرده اند چنانکه یکسال است هر یکی را ... خوانند و باز دوازده بخش یکسال است هر یکی را از آن فصلی خوانند و آغاز شمار از فصل کنند بعد از آن نوبت اول فصل کنند و بعد از آن نوبتی چنانکه شمار اول کلپ از فصل کنند و آخر کلپ بفصل باشد مقدار هر نوبتی هفتاد و دو چند است که مدت دور و مقدار فصل از دور کوچکتر است چنانکه هر دوری دو بار و نیم چندان باشد که زمان فصل پس مدت هر نوبت سیصد و ... و بیست هزار سال باشد و مدت هر فصل چندان باشد که مدت بخش اول از چهار بخش دور مذکور یعنی یکهزار و هفتصد و بیست و هشت هزار و زمان نوبت صد و هفتاد و هفت بار و نیم چندان باشد که زمان فصل و همچنین باز مدت زمان کلپ را هزار بخش کرده اند هر بخش را ... خوانند و باز هر دوری بچهار قسم غیر مساوی چنانکه شرح داده شد قسم اول ساوی زمان فصل و اکنون از عمر ملک طبیعی که ... میخوانند و شرح پیش رفته بقول بعضی بزرگترین حکمای ایشان که اکنون میگویند هشت سال و پنجاه و چهار روز که گذشته است ... و همچنین از ... ششم از سال نهم و از این روز نهم شش نوبت و هفت و بیست فصل و بیست روز از نوبت هفتم گذشته است و آن

و بیست و هشتم سرخش از نسخهای چهارگانه گذشته است واکنون در قسم چهارمیم که او را کلکال میخوانند و از ابتدای این دور کلکال تا بوقت
هلاک شدن کنکال که از معظم‌ترین پادشاهان هند بود سه هزار و صد و هفتاد و نه سال گذشته است و از وقت وفات کنکال
تا این تاریخ که سنه هفتصد و سیوم هلالیست یکهزار و دویست و بیست و هشت سال گذشته است و حکمای هند و براهمه میگویند که این زمین
الهی دانسته‌ایم که عبارت از چهار جزو بزرگ متداوله بار رسیده است و ایشان از بزرگان متقدم معلوم شده و در اول هر دوره
مضطرب و مختل و خوبی که ذکر رفت احوال عالم کنند و احوال مردم مختلف کرده پس چنین حساب معلوم شد که این تاریخ
عمر براهمه بیست و شش هزار هزار هزار هزار و سیصد و پانزده هزار هزار هزار و هفتصد و سی و دو هزار هزار و …
و هفتصد و نود و پنج سال است **فصل دوم در معرفت مساحت معموره زمین هند و …**

زمین هند چنانکه زمین مدورست مانند مدوری کره موضوع در جوف فلک و از جمیع جوانب زمین نسیم ماس او را جاذب آن …
متولدات مانند حجر مغناطیس که آهن میرباید و مردم بر وی چون مور بر گوی رونده سطح کره زمین بدایره مشرق و مغرب و دایره
که هر دو بر زوایای قائمه متقاطع شوند بچهار قسم مساوی منقسم میگردد ربع شمالی شرقی و ربع شمالی غربی و ربع جنوبی شرقی و ربع
جنوبی و از این چهار ارباع ربع شمالی شرقی مسکون و معمورست مشتمل بر اقالیم سبعه و از این ربع مسکون هر آنچه تعلق دارد بطرف
آن غایت سرمای مفرط قرارگاه حیوان نمیتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محترق … بسیط و مساحت
بحساب دور … صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و چهارصد میل است و مساحت معموره آن هشت هزار هزار و صد و چهل و
و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و هفت میل باشد و نود و هشت هزار
هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهارصد هزار هزار و پانصد و هفتصد هزار هزار …
چهارده هزار هزار و دویست و چهل هزار اصبع است و بیست و یکهزار هزار و هزار و صد و هشت هزار هزار و چهارصد و …
هزار و چهارصد و چهل هزار شعیره والله اعلم و … است زمین از موضع خط استوا رسیده و هفت … ربع …
و دو فرسنگ و فرسنگی سه میل و میلی چهار هزار خطوه و خطوه … دوازده هزار گز و ذراعی بیست و چهار اصبع و انگشتی شش …
و زمین آنچه معموره است در نصف شمال افتاده است و این نصف شمال نصف معمورست که … ربع زمین باشد و دریایی که …
آن در آمده که آن را محیط خوانند و آنچه از جانب مغرب و ناحیت یونان است بزبان ایشان اوقیانوس خوانند و آن …
معموره و آنچه ممکن بود که … باشد در دو جهت از برای آنکه آنجا ظلمات است و تاریکی از افراط ضیائست آنجا بحقیقت معلوم …
علامات بر سواحل آن نصب کرده‌اند تا مردم را از سیر آنجا منع کند اما از جهت شمال عمارت منقطع میشود از شدت سرما و از جهت
عمارت منتهی میشود بسواحل بحری که بمحیط متصل است در هر دو جانب و از جایی سلوک نزدیک کنند و علامات غیر منقطع و آن …
بجزایر … و … و در آن بوادی همه سودان … در نصف غربی … میشود در بحر در نصف غربی …
در بر می آید چون خلیج بربر و خلیج قلزم و خلیج فارس و در زمین عرب می آید در میان آن … اما در نصف مشرقی …
در نصف مغربی میآید در بر شمال می آید در زمین … و این دریا را هر جانبی باسم موضعی خوانند که مجاری آن …
و آنچه ما در این موضع یاد می آوریم قدر آنست که در محاذی زمین هند است و آن دریای هند خوانند که زمین هند …
… است **فصل سیوم در معرفت کوههای آن**

زمین هند زمین سودان بتقریب ابوریحان دوازده هزار فرسنگ است و زمین هند را حکما و هندسان …
کرده‌اند و هر یکی را نامی مخصوص خوانند چنانکه در کتاب باتنجل آمده است و مانند پشت خرچنگ از میان آب … نمودار …
و در میان این نه قسم کوهستان … و صحراهای … متفاوت و مترادف یکدیگراند و کوهها مانند قطار یکدیگر نزدیک اند و …

از عروض معموره

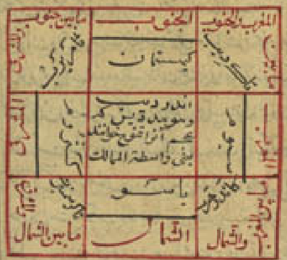

از عروض معموره بطول مشرق تا مغرب از ابتدای چین و …
و از آنک گذشته و کابل بدخشان و دامغان و خوارزم و خراسان
و کیلان و آذربایجان و ارمنیه و روم و …
کوهها در امتداد و منعطف محیط شده‌اند از برای …
این کوهها دریاست پس از جانب جنوب دریای فراوان …
جهات ابتدا از شمال کوهها … و جبال شامخ و مجاری …
که منابع انهار اند و مشرق او زمین چین و ماچین است و مغرب او …
سند و کابل و جنوب دریا و شمال کشمیر و زمین ترک و کوه …
و … قطب جنوبی افتاده و … کوکب سهیل … و جمیع … شمارند … و …
غیر مقدر میگویند … است و کوه … در جانب شمال … افتاده است که منقطع عمارت بسبب سرما و برف …
است و متصل بزمین … ترک و … از کوههای شمال …
شرقی آن و همچنان هند میشوند بحر اعظم میریزند و این کوههای شمالی … و دیگر …
هند و هندستان از آن کوه … که واسطه است میان ترکستان و …
آن زمین هند … حساب و دیگر کوهها مانند … و زمین … زمین …
… فرسنگ است که با این بیت فردوسی طوسی در صفت آن کوه گفته است **فرد** ز آن زیر و بالای نرم و درشت …
… دیگر کوههای … که مخرج آن گنگ است و منبع جبال … خوانند و آن هر دو غیر مسلوک است …
آن … و اکثر شهرهای هند را منبع از آنجاست دیگر کوه … است و او مانند … از …
که هرگز برف … مفارقت نمیکند و … کشمیر … دیگر کوههای … از طرف ترک …
خوانند و بعد از … رسند که ایشان … خوانند و پادشاه ایشان … و شهر …
… و … ترکی زبان باشند و اهل کشمیر از ایشان … باشند کوهها که …
و … از میان آب … **و اما آبها … بزرگ** منابع و مخارج انهار از کوههای …
… و آب کابل است که … میشود و آب …
و آب … میکنند و … شهر … و آن لمغان است که … مجتمع میشود و … آب … و فرات …
پس مجمع این آبها … شهر … که معروف است … بر شط شرقی …
… قلعه … شهر قندهار … و معروف است …
که مجتمع شوند … و … ملتان میکنند و … میشود و آب …
… که کوههای شمال … ملتان مجتمع میشود …
… مجتمع … میشود …
… و … دریا …
… نهاده اند … بجانب شرق …
… و … اند … جبال …

دفعتی که برنده مجتمع شوند نهر ملیح شود و آنجمع را انهار سبعه خوانند و مجموع شعب این انهار را با هم ممزوج میکنند و مجموع را انهار سبعه گویند
میخوانند و اما نهر سرستی از جانب شرقی سومنات در بحر میریزد و همچنین آب چون منصف میشود و در نهر گنگ بر اسفل شهر قنوج
بر غربی این آب افتاده بعد از آن جمله این آبها را نزدیک گنگا ساگر در دریای بزرگ میاندازد و آنچه در میانه دو ولایت
و نهر گنگ و از شهر قنوج از کوههای شرقی می آید و ممتد میشود بر جنوب تا مغرب و نزدیک شهر شروع در دریا میریزد از مشرق
بجانب شمالی جون و از پس آب گنگ آب بهت و آب کوهی آب سرد مجتمع میشوند نزدیک شهر باری و اعتقاد هندوان
منبع آب گنگا از بهشت و بار برین بود و همچنین آورده اند که هفت شعبه منقسم شده و عمود وسط آن بنام گنگ
معروف است و سه آب از جانب مشرق روان شده نلین لاوی پاون و سه از جانب مغرب روان شده سیت
جکس سندی اما نهر سند چون از بهشت بیرون آمد بر ممالک ملک گذشته و گردش در چین و بربر و چیز بنگ کلات
سنگ کور سکوت پس در بحر مغرب بریزد و از جنوب و نهر جکس که آب در ممالک مرو و کافک و دهولک و بجا
و برمه کنج بلهوبار و انجت میرود اما آب سند ممالک سند را غرق کند و درد و رند شده و کاشغر و روس کرده
اندر مرو بساط سینه و کت بهیره مر مودن سکوود و نهر گنگ بر عمود اوسط مرور میکند و برکوه
واکیش بولادو اودکان و چند پاره شهرها و قصبات دیگر گنگ بر آنجا گذرد و بعد از آن در آید بجانب کوهها رسیده مدت
وچند دان آنگاه در دریای جنوب افتد و اما شعبهای شرقیه نهر لادن است که گذرد در هفت پاره ولایت که آبهای ایشان
کوشا منقلب باشد و از آنجا بر سه ولایت دیگر گذرد که از غایت سیاهی لون و رنگ نام ندارند و از آنجا بر چند ولایت دیگر
گذرد و آنگاه در بحر مشرق افتد و اما نهر پاون آنست که زمین گنگ را آب میدهد و در بحر می افتد و بر چند پاره ولایت
آنگاه بولایت جتی بوسان بریزد که شهره براهمه بگیرند پس در دوسان افتد و از آنجا بحر اجاج ریزد و اما نهر ملین بگذرد
وچند ولایت که سکان آنجا وطن در کوهها دارند بگذرد و بر کوه برابرین بینی گوشهای ایشان بگتف رسیده باشد و از آنجا
انگ کروه که ساکنان ایشان اند رو بعد جانوران باشد و بعد بار بریزد اما آن رود غایت جانب بزرگ جسم بر بار بریزد

فصل چهارم در معرفت زمینها و شهرها و ولایت و جزایر و دریاها

بوجهی که در مقدمه تقسیم عوارض ممالک هند و هندوستان منقسم کرده اند و در عهد اهل هند آنست که هر قسمی این دو شکانه نام ایشان
و در میان سه اقلیم افتاده و غربی آن از اقلیم سوم است و شرقی از اقلیم اول و بیشتری از ممالک هند در اقلیم دوم افتاده واسم
ملک هند و هندوستان و مدیس خوانند آن از اقلیم سوم است و شرقی از اقلیم اول و بیشتری از ممالک هند را در
وآسط الممالک و اهل فرس آنرا قنوج خوانند و او در میان جبال افتاده است دار الملک پادشاهان معظم هندست و شهر
سند بر غربی آن افتاده اند و از هزار و زر و بارایان هوتوس شده و هندوستان شدن مر برین کابل و قندهار و نهر کنور غربی گنگ
افتاده است هر چند بغایت معظم بود اکنون بیشتری از آن خرابست و دار الملک شهر بارست که در جانب شرقی گنگ افتاده
میان هر دو سر دو راه باشد و ممالک قنوج مشهور با دولت اعظم بلده و اما همانکه مربته ماجره با سیاره بر معروف
شهر چون افتاده بلده مسافت میان هر دو بیست و هفت فرسنگ است و ملک تا جستری بن المهرین رسانیدا آنجا افتاده و از قنوج
هشتاد فرسنگ دور است و از ما هوره بجاه فرسنگ و آب گنگ از منابع گنگ دو تا بیرون میآید و اکثر شهرهای هند در آب سند
اما مسافت بعد میان شهرهای ایشان آغاز از قنوج طرف جنوب میان شهر بون و کنکه موضعی رسد که معروف است به جهجی بر آنجا
فرسنگی و هر فرسنگی عبارت از چهار میل و در بیست فرسنگی آن شهر کروه افتاده و در بیست فرسنگی آن بر همگ بعد از آن بر آنجا
آبهای بوری و در دوازده فرسنگی آن شهره بر اک و این موضع مصب آب جون گنگ و از آنجا تا مصب آب گنگ بدریا

دوازده فرسنگ

دوازده فرسنگ و از شهره بجانب جنوب راهی دیگر بجانب ساحل میرود که از آنجا تا الکه مقدار دوازده فرسنگ باشد و الکه
او بسیار جهل و نادور و همین بر ساحل بحار واز آنجا هم بر ساحل از جهت مشرق و آن مملکتی است که در بن وقت جون نزدیک آنست
و سه آن دو در چهل و ناکاینجی سی و تا ملیه چهل و تا کوکک سی و از آنجا آخر آنست و اگر از کبری از بار شی تا شط گنگ
شرقی و تا اجود ۲۵ فرسنگ و تا نا سه که معظم بیست فرسنگ پس برانحراف سمت جنوب مشرق غالب سه و
و تا ما کی تره ۳۰ و تا منگیری ۱۸ و تا جنبه ۳۰ و تا دو کمپور ۵۵ و تا گنگا سایر مصب گنگ در دریا ۴۰
و اما از قنوج بر سمت شرقی تا غالی باری ده فرسنگ و از دو کم ۳۵ و تا ملکت سلب ده فرسنگ و تا شهر بست ۱۲
از آنجا که آنرا تلموت خوانند و مردم آنجا در غایت سواد لون و فطس جبین باشند بر صورت ترکان و ساحه آن کوه تا
و رباکت که آن ملکت نیپال است و بعضی از سالکان آن اطلاع میکویند که و تا سر باستیصال مشرق که تبت و آن کشت
بیست فرسنگ همه سر بالا و از نیپال تا بوجیشر سی روزه راه بود که ترکها هشتاد فرسنگ بود دیگر صعود و هبوط و آنجا
بعضها را هوش کنند و بچند موضع حسور بسته اند و آب دریای آن کوهها نا صد کز عمق و تنگ ندق دارد آورده اند که آنجا
آهوان چهار چشم میباشند خوب صورت و تو بهشتر اول حد دو تو بوت است و در انجا هم لعب و هم زمی و صورت مشتغر
تا آب بحظیله که همه از آن کرده شد بیست فرسنگ و از قنوج همچنین از آنچه ما بین مشرق و جنوب بر غرب گنگ است امالکت
سه فرسنگ و قصبه آن کوراهه و آنچه میان دو قلعه گوالیر و کالنجر تا دال و قصبه آن تیوری و تا مملکت کلیکور و کلک پت فرسنگ
واز قصبه آن کوراهه و آنچه قنوج پس از آن امبیو ر آنگاه سواسی بر سواحل و از قنوج آنچه ما بین جنوب مغرب است تا آسی
و تا سنها بهنده و تا جیدا امیجه و تا را جوری بازده و تا بر اپا قصبه گجرات بیست و جون قصبه گجرات خراب شد باشند
نقل کرد که مسافت میان هر یکی از ما هوره و کنوج تا ما هوره و تا زایه کیث و آن بیست و هشت و القصه از ما هوره روی
منازله آن که اند تا غایت پنج فرسنگ و از آنجا بعد از سی و پنج فرسنگ بلده معظم رود هی رسد پس بلیه تا ما هوره بیست فرسنگ
بالمیتون بر پنج فرسنگ و این نام صنم آنجا است پس او جین بر ده فرسنگ که اسم صنم آنجا مکال است پس تا دان شش فرسنگ
بر آیه از جانب جنوب تا سیند بازده و آن مملکتی است که در آن قلعه ساحل مرداست و از وسی ما هستان و او از مالوات
و از مار مهر بجانب جنوب تا موهره بیست و تا نکه کربیت و تا ما مهره بر شط نهر تره ده و تا انسوره بیست و تا سند کرده
شصت و همچنین از دهار بر جانب جنوب تا اوالوی قصبه نه و تا مهرت او بیش بعده و از آنجا تا ولایت کنکر و قصبه تانه بر ساحل
آورده اند که در برابر می کنند که آن را دانگ خوانند و ولایت سئو رات نام و او چهار پای دارد و بر پشت شعبه دو شاخ
قایم چهار پای دیگر دارد و خرطوم کوچک دارد و در سر عظمی که بر سل است و او را به و پاره کند بر بهایت جا موش عظیم
با هر براهه در بالا اندازد و بر پشت او افتد و جدان چهار با مقید شود و عقر کرده و بگذرد و بر پشت او فرود آید و او خود را بر
جنگاله تا هلاک شود و کاه باشد که آواز رعد شنود و صاعقه بر جهد اندازد که حیوانست بر عجب آن بر دو و آنکه در آن
لبیلات خاصه بر اسون گنگ بر هیئت جاموس سیاه پوست دو شاخ و بر هر راسی و سه دارد و کی بزرگ از جش و دو تا
بست و کوتاه دم و چشمهای دو رخسار افتاده در طرف بینی او سرو باشد منعطف بالا و بر اسه کوپت کند خوردن دار و بیل مرو
و غالب الظن آنست که او کرکدن است که در سفالای زنج بسیار است و کرگ را زبان زنج ابعیلا کویند یک شاخ بر میان سر دارد کرگن
واسع الحجل ضلیل از قطاع سیاه اند در دو سفید بیرون و بر پیشانی شاخ دیگر دارد و در از تر از او لین و قت حمل آنرا نقب کند و دیگر
در را جار ماله تا بعقد و سوراخ کند و ستم دو دم او مانند سم دو دم خرا شه و همچنین در آبهای هند نساج باشد که دیگر حیوانات
سکی بوقت قنوج دریا بانی کند بر سر آب آمده او و بو کوبند جانا ز القش بارعن از آنیف بر میان سرا و شکاف است بیابنا نفس

زلین و دو انهار جنوبی هند حیوانات که او را کرگ گویند بغایت باریک و دراز است همواره منزوی باشد تا کسی را در آب [illegible]
یا بهمه [illegible] ناگاه در گیرد و غوطه کند سرش مانند سر سگ است و دم او شاخهای دراز دارد و بسیاری و در کسی که غافل [illegible]
بچاند و بکشد و همچنین ابوریحان آورده است که از نرابه میان جنوب و مغرب تا شهر انهلواره شصت فرسنگ است و از [illegible]
تا ساحل پنجاه و از انهلواره از سوی جنوب تا لاردیش و قصبه آن بهروج و رهنجور چهل و دو فرسنگ و ایشان بر دو بر [illegible]
مشرق تانه اند و از نرابه سوی مشرق تا مونتان پنجاه و تا بهاتی پانزده و از بهاتی آنچه میان جنوب و مغرب است تا [illegible]
و از بهاتی آنچه میان دو شعبه آب سهاست و تا بهو منصوریت و تا لوهرانی مصب سی و از قنوج سوی شمال اندک [illegible]
و انعطاف سوی مغرب تا شرسارت پنجاه و از آنجا تا بجور هجده و آن موضع بر کوهی بلند است و در برابر آن شهر تا بشر و تا دیهاله
قصبه جالنده هر سه بکوه هجده فرسنگ و تا لاهور ده پس از سوی مغرب تا لدهه سیزده و از آنجا تا قلعه راجکری هشت و از آنجا
سوی شمال تا کشمیر بیست و پنج و از قنوج سوی مغرب تا دیاموو ده فرسنگ و تا کبی ده و تا اهار ده و تا میرث ده و تا پانیپت
هر دو نهر جون و تا کوتنه ده و تا سنام ده پس آنچه میان شمال و مغرب است تا [illegible] و تا جیجر شش و تا منده کوهور [illegible]
بر شرق سهزا ایراوه هشت فرسنگ و تا نهر چندراهه دوازده و تا جیلم بر غرب [illegible] هجده و تا ویهند قصبه قندهار [illegible]
و تا برشاور چهارده و تا دنبور پانزده و تا کابل دوازده و تا غزنین هفده فرسنگ است اما کشمیر و آن پا بامنیت با کوههای [illegible]
منیع و صحراهای وسیع آن محیط شرقی جنوبی آن زمین هند و غربی آن نام ملوک اقربای ایشان بلورشاه و شکنان شاه و [illegible]
منتهی بحدود بدخشان و شمال آن و بعضی از شرق ترکان از [illegible] و تبت [illegible] تا کشمیر بر بنین [illegible] قریب [illegible]
باشد و اهالی کشمیر چهارپایان مرکوب ندارند بر کتوت نشینند که مانند سریر است و آنرا بر عناق رجال میبرند و حافظان [illegible]
در آن طریق احتیاط مسلوک دارند و مداخل و مخارج دروب و حصون صیانت نمایند و عبور [illegible] در شهر [illegible]
یهود و هنود مجهول [illegible] [illegible] ایشان [illegible] بر [illegible] و جیلم و از آنجا تا قطره که [illegible]
و ماهیهای خارج از کوهها شمیلان که در آب جیلم میریزد هشت فرسنگ و از آنجا [illegible] که آب جیلم از [illegible] بیرون میرود [illegible]
در آخر شهر [illegible] بر دو جانب [illegible] صحرای [illegible] منتهی میشود [illegible] کشمیر [illegible] کشمیر چهار فرسنگ است
بر طول آب جیلم از دو جانب [illegible] و میان شان [illegible] منبع و مخرج آن از کوههای [illegible] از آنجا
که مخرج گنگ است و آن موضع غیر مسلوک است چه از غایت برودت برف آنجا [illegible] سرطان [illegible]
ظاهر شود و ماورای آنجا [illegible] صاحب [illegible] چنین [illegible] چون آب جیلم از کوهها آن بیرون آید [illegible]
خرق کند و چهار فرسنگ از آنجا برود [illegible] مقدار [illegible] فرسنگ [illegible] آنجا مزارع [illegible]
بود و آنگاه [illegible] بیرون آید [illegible] شعب شود [illegible] کوههای [illegible] بیرون [illegible]
بر جبال آنجا [illegible] و سلاطین [illegible] ترکان باشند [illegible] و اهالی کشمیر از غارت و نهب ایشان [illegible]
و سالک چون [illegible] بسیار آن [illegible] عمارات [illegible] منتهی [illegible]
کوه [illegible] و میان آن و صحرای کشمیر ده فرسنگ است [illegible] کشمیر [illegible] معاینه [illegible]
در جنوب آن [illegible] و قلعه لهور از غرب آن [illegible] قلعه [illegible] فرسنگی آن شهر [illegible] آنجا
تجارت بیع و شری کنند آن یک حد زمین هند است از جهت شمال [illegible] جبال غربی آن [illegible] منقطع شوند [illegible]
و جهت جنوب آنجا همه دریاست و ساحل [illegible] قصبه [illegible] فراگیر [illegible] تا آنجا که [illegible] جنوب و مشرق است [illegible]
[illegible] و آن چهل فرسنگ است و میان هر دو [illegible] تراشند [illegible] که از آنجا [illegible] سفاین آنجا [illegible]

غرق باشد خصوصا هنگام جزر و مد و خورشغبات و لیکن نه از جهت دخول بحر بلکه از آمدن میاه جاریه و چون بحر [illegible]
ساکن شود و چون غرق سفاین از برای مد و جزر آب است چه آنرا استقلال و استقلال محافظت انتقال باشد و [illegible]
مد صنوبریت پس کثیرتست آنکه توارح لطوص و مواضع ایشان کچ و سومنات است و ایشان باین اسم موسوم اند از برای [illegible]
که در دریاها بهره دزدی میکنند و از دیبل تا بولیشر پنجاه فرسنگ است و از بوهرانه دوازده فرسنگ و تا [illegible]
و تا کچ معدن مقل و باوردی شش و تا شهر سومنات چهارده و تا کنبایت سی بعد از آن تا اساول دو روزه راه باشد و تا [illegible]
سی و تا سندان پنجاه و تا سوفاره شش و تا بانه پنج آنگاه بزمین لاران منتهی شود و در آنجا جیمور است پس [illegible]
پس [illegible] و هی خلیج در آنجا می آید و در ساحل آنجا سنکلیب جزیره سرانه بیست و پیرامون آنجا شهر [illegible]
و پادشاه آنجا بجای آن شهری دیگر بنا کرده بر غرب ساحل نام آن [illegible] می آید و قناوس [illegible]
بر دو در آب دوازده فرسنگ است و از پنجاه و تا [illegible] چهل فرسنگ و از [illegible] منطره [illegible]
آن سند [illegible] تا قطره گنگه و آن کوههاست منقطع که میان ایشان دریاست و بر دوازده فرسنگی آن [illegible]
مشرق گنگ که آن کوه حد و نهایت ملک ایشان باجماعت بوزنگان بیرون آید و ایشانرا مجالس [illegible] باشند و اهل [illegible]
ایشان ریختهای پخته بر طباق اوراق چون آنرا بخورند باجماعت بوزینه رجوع کنند و اگر از آن تغافل و تکاسل نمایند [illegible]
خرابی ناحیت باشد از کثرت شوکت ایشان و زعم هندوان چون بر ملت تناسخ راسخ اند که ایشان امیر بوده [illegible]
از جمله مردم مسخ شده اند از برای معاونت راد بیها برایشان وقف کرده اند و اگر کسی برایشان از شعر [illegible]
یا رقیه و افسونی بر خواند مستمع شوند و بتاش و مسرور گردند و اگر [illegible] کرده بود [illegible] و طعام و آب ایشان [illegible]
و هند و اما جزایر شرقیه این دریا که آن سرحد چین است از جزایر [illegible] اند و بزبان اهل هند آنرا [illegible]
جزایر غربی آنجزیره زنج است و جهت متوسط جزایر دوم و دو [illegible] از جمله جزایر قمرات و جزایر دیوه [illegible]
که گاه [illegible] میان دریا قطعه ریگ پیدا شود و مرتفع و منبسط میشود تا در شکل استحکام و صحت وصلت گردد و [illegible]
ذبول و ضعف بدو راه یابد و ناقص میشود تا بکلی زایل گردد مردم آنجا نارجیل و نخیل و [illegible] و ضروع [illegible]
و این جزیره [illegible] منقسم میشود مرتفع را نام دیوه گوه بود [illegible] سحاب و دیح و آنرا از درختان نارجیل جمع میکنند [illegible]
بحری نشانند دیگر دیوه [illegible] که از لیف نارجیل بافته باشند و جزیره وقواق از جمله قمرات و این اسم علم آنجزیره [illegible]
آنچه عوام گمان برده اند که آن درختیست که میوه آن مانند سر آدمیست و دایم وقواق میکند و اهل قمر قومی اند [illegible]
کوتاه بالا هم بر صورت ترکان چین و بر ملت هنود باشند [illegible] و قاری [illegible] آورده و [illegible] کوهها [illegible] باشند و ساکنان [illegible]
وقواق بغایت سیاه باشند و آبنوس سیاه از آنجا آورند و آن منزه درختیست که حواشی آن بیرون [illegible] و اما [illegible]
سرد از جزایر زنج می آورند و در غرب [illegible] بود با ایام سلطان محمود باطل شد و [illegible]
هند بتابستان باران عظیم بارد و ایشان آنرا برشکال گویند و شارت نیز خوانند یعنی [illegible] تابستان که [illegible]
باران نبارد و آنجا بارد و حکمت [illegible] آن آنست که اگر تابستان برشکال نبودی مردم از حرارت [illegible]
که شمال نزدیکتر و جهت شمال بر آنجا جاری این باران آنجا بیشتر بود و بزمین مولتان این برشکال [illegible] باشد اما [illegible]
که از شمال دور باشد و بکوه محجوب در آنجا باران نباشد و گاه بود که آن باران چهار ماه متوالی بود مانند [illegible]
که میرند و در نواحی که بعد از پیرامون کوههای کشمیر تا [illegible] و دشتهای [illegible] باشد و آن میان [illegible]
از دو ماه کمتر باشد و هرچه ماورای آن دشتها باشد آنجا خود باران نبود بسبب عدم سحاب و اگر باشد ثقیل و دخانی بود [illegible]

مرتفع شود و اما آنجا که ارتفاع یابد برانگوبند و نقشارد و عصیران فرود آید بتقطیر و در کشمیر این باران می‌باشد و در کشمیر برف
دو ماه و نیم برف آید و تقاطر امطار باشد آنجا منهدم شود و هفت جزیره محیط اند جب دیو اول ... است در وسط ...
ایشان دراز عمر باشند و همه پادشاه و غذای ایشان اعصار اثمار نخل و نارجیل باشد و منکر و ملحق نباشند جزیره دوم
شاک دیپ که در او هفت کوه عالیست ذات جواهر و در آنجا ساکنان بعضی آدمیان باشند و بعضی شیاطین و دیوان در آنجا
باشند و تنازع و خلاف و حسد از میان ایشان مرتفع بدین سبب از ضیاعات و ملوک مستغنی باشند جزیره سیوم ...
در آن هم هفت کوه ذات جواهر و فواکه دار انواع ریاحین اهالی آنجا سفید لون و پاکیزه صورت باشند و با یکدیگر جمعیتی تمام
چهارم کرونج دیپ در آنجا نیز کوه‌های ذات جواهر باشد و اهل آن با یکدیگر موافقت و جمعیتی تمام دارند پنجم سالمک دیپ
در آنجا کوه‌ها و رودخانه‌های بزرگ و مردم آنجا صحیح مزاج و شادمان احوال باشند و بسبب عدم فتنه و فتور از ملوک مستغنی
و نیکویی دوست دارند ششم کوشه دیپ در او دو کوه یکی سیاه و یکی کبود و مردم آنجا از اخیار و ابرار باشند جزیره هفتم
پشکر دیپ است بر جهت شرق آن کوهی بلندیست نامش ...

تتمهٔ معرفت بلدان بوجهی دیگر

اگر سیاحی خواهد بر سبیل سیاحت که از جزیرهٔ ساحل فارس قیس نام اندریای هند بگذرد و بدریای چین و ماچین رود شهرهایی که بر این ساحل افتاده
و بعضی خرب مشهور و معروفست تحت بحر نیست و ماهی رودبان و جلد و تاده و لحسا و قطیف و شمیره و بحرین برابر اند او سمت می‌گیرند تا قلات
و ظفار و شهر عدن که فرضه ساحل اعرابست و از آنجا بر سمت ساحل میگیرند تا با مصر و صعید اعلی و از آنجا بعد از آن شهر ...
بر ساحل حبشه و زنگبار و بربره و سودان مغرب حورتباه و اروده مانده و کنبایت صحابی بسیار غرق شوند اهل آنجا عربی زبانند ...
سنه ستین و ستمائه مسلمان شدند پادشاهی عین زاده ... شیخی مقدم و سرور باشد مقبول خاص و عام عنبر و عاج و انواع
و پوست پلنگ بربری و دیگر قماش نفیس از آنجا آورند و جزایر آنجا فیل بسیار باشد از آنجا گذشته ولایت زنگبار و حبشست
و جزایر صعب اهالی حبشه مسلمانند و بعضی ترسا و یکی عقاد و بصعید اعلی از مصر پیوسته از آنجا گذشته بحر محیطات تا قطب جنوبی
آنجا جزایر دستند ... که از بسیار سباع باشد از فرقش تخت مرمورات و بر عرض آن ساحل تیز و مکران است و از مضافات
دیار کرمان تا قرب کیاه ... بیاچول رسند که واسطه است میان ایران و هند و هندوستان از آن نمیه ولایت ...
رسند که از جملهٔ ممالک دهلی است و بسر سلطان دهلی والی آنجا و از آنجا گذشته راهی بر میرود و راهی دیگر بر سواحل بحر ...
که ملک عظیم است کنبایت و سومنات و کنکن و تانه و چند پاره شهر و قصبه و چنین تقریر میکنند که مجموع جاده ...
گجرات هفتاد هزار پاره شهر و دیهات تمامت معمور و اهالی غریق نعمت و سرور و در فصول اربعه در این دیار ...
گلهای رنگین بر بار شود ... بهمن و آذر و فروردین * همه پر لاله و ریحین زمین * هوا خوشگوار و زمین پرنگار * نه سرد و نه گرم
و در لطافت و حرارت غلات مشتوی را بشتم میکنند و بعد از ادراک و امساک آن عمارت ضبطی آغازند و از ترشح بارهٔ سحاب آنرا
تربیت دهند و تاکه چاکنک کردم ... سالی دو نوبت بهر رفع قبه اعتاب ترشیح یابد و قوت زمین نامی باشد
چون بید و خیار بیخ آورد و شاخ گستر شود و ده سال متواتر ثمر دهد و مردم آنجا یکبار بت‌پرست باشند و پادشاه ...
سومنات که نام صنم آنجاست خانهٔ معبود و جای مسجود جمله دیار هند بت‌پرستانست و مردمان از اطراف بزیارت سومنات آیند
از کنبایت تا جزیرهٔ قیس خرج میدهند و لشکر ... و جادر و بلدی هم از ساحل گجرات بکشتی بجگر جاده دو بار بند و از آنجا گذشته
کنکن و تانه است و از آنجا گذشته بدیار ملیبار رسند و دیار ملیبار از حد کهور تا خط کولم مقدار سه فرسنگ باشد ...
جنبول است که مقیمان هند بواسطه ... آنجا زندگانی میتوانند کرد و اموال ایشان همه این ورق درخت ...
جلد ... جاده جمع شده است و از آنجا هیچ موضعی دیگر ... بعضی ... بعضی بر ساحل دریا ...

چاکنگ اهل

چاکنگ اهل چاکنگ در جانب روم و در مقابلهٔ ایشان افتاده مردم آنجا شمسی باشند سجده صنم کنند و شهرهای سواحل ...
انگاره فاکنور آنکاره ولایت مجرور پس از آن ولایت هیلی انگاره ولایت فندرینا انگاره و دیار بنگله و از آنجا گذشته ولایت
و مردم آنجا یکبار همه شمسی باشند و بعد از آن دیار سوالکت که مجموع آن صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیهات و بعد از آن
مالو که عبارت از هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار در عقد او آمده و قریب چهل سال باشد که پادشاه مالو نامد و میان ...
و وزیر منازعت افتاد و بعد از مخاصمت هر یک طرفی از ممالک بدست فرو گرفته دو شمشان مجال مداخلت یافته و از اطراف ...
بدانجا تاختن میبرند و نهب و غارت میکنند و از آبادانی آن ولایت هیچ نقصان نمی‌پذیرد اما معبر عرصهٔ آن از حد زمین
تا خط نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول همچنین شهرها و دیهای بسیار دارد و ایشان پادشاه خود را دیور گویند یعنی
لفظ معبر است بمعنی خداوند دولت همواره طریق اقصای چین و ماچین در دایع بضایع بلاد هند و سند سفاین بزرگ که آنرا جنگ
چینی جنگ گویند کامثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه با آنجا متواصل باشد و از نفس آن بلاد الماس و عقاقیر
و از بحر لؤلؤ فراوان بخیزد و معموری جزایر بحر فارس خصوصا زیب و رنگ و روی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان تا روم
و فرنگ از آن حاصل و منبر منبات کلیهٔ هند افتاده و درین چند سال دیور سندربندی بود تا سه برادر هر یک بطرفی استیلا داشته
باشند و ملک تقی الدین عبدالرحمن محمد الطیبی برادر شیخ جمال الدین وزیر ابراهیم و مشیر و صاحب تدبیر او بود حکومت ...
بوی ارزانی داشته و از آرزوی که در آن دیار اسب قیمتی باشد و اگر عیار شد بقوت و ضعیف عیار شده مقرر کردانیده و که ...
یکهزار و چهارصد سر اسب اعراقی جیاد از خاصهٔ ملک جمال الدین ابراهیم دینار ... جزیرهٔ قیس بول کرده بمعبر رسانند و تتمه ...
از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرمز و قلهات و غیر معهود باشد که نول کنند و هر یک سر اسب را دویست
و بیست دینار سرخ رایج قیمت معین شده بشرط آنکه اگر در راه آفتی رسد یا چند سر سقط شود بهای خوش آن بر خزانهٔ پادشاه ...
و از معتبران سفرا روایتست که هر سالی بهای این ده هزار اسب که مبلغ دو هزار و دویست هزار دینار باشد از فاضلات ارتفاع
بتخانها و بغایای جواری که وقف انده بر کنایس و معابد ان که رقه غیره و غفاحش مشغول حوالت رود که باصول اموال خزانه تعلق
ندارد در شهور اثنی و تسعین و ستمائهٔ هجری دیور از ملک معبر بمعبر فا کند گرده و خزاین عالم با ستاد و حساد کذاشت از شیخ ابراهیم
جمال الدین طیبی روایتست که هفت هزار سرکاو محمول جواهر آبدار و ... بر سبیل میراث برادرش رسید و فقاعجام گشت ...
سابق تقی الدین ثابت و اهل معبر بغایت سیاه باشند چه او بخط استوا نزدیکست و در معبر تجارتی عظیم است که آنرا تو ته خوانند ...
سیزده هزار ... یک برنج و سیزده هزار ... دیگر از الوان طعام و آشنا و انواع ... مردم بخورند و ... بهند و ...
... طعام و ادام ... و کاسها ... و آتش ... درخت ... مردم هند و از آنجا ...
میشود کی ... بسمت ... چین و ماچین و جزیرهٔ سیلان ... چهار فرسنگ طول و چهار ... فرسنگ ...
دارد مسافت ... خط استوا ... کوه ... بزبان هند ... یعنی ...
... آن ولایت بصورت ... افتاده است و عوام آنرا چون ... میخوانند و یاقوت ...
که ظاهر میشود و از آنجا میشود و ... آنجا ... و فیل بسیار باشند و ... مردم آنجا ... شمسی ...
ما ورای آن جزیرهٔ لاهوریست بغایت بسیط و وسیع و از آنجا پادشاهی علیحده و ما ورای آن ولایت سوموطره و ما ورای آن
... عود ... جزایر باشد چون ... و در ... و دیبان و جاوه
... کوه ... بلند ... کوههای عالی سرافراز ... و عادت آن قوم آنست که روی و ... و تمامت ...
... سیاهی ... و محاذی جزیرهٔ لاهوری جزیرهٔ لاکودم است که بیشتر ... از آنجا ... و مرد و زن ...

و در زمان برک تا جبل برعوات سه ماه همه اهل قاآن اند چون از آنجا بگذرند ختلی و لاجنبت نام آن جنبه هم اهل قاآن اند مردم سرخ
و سفید باشند بعد از آن ولایت حسر است هم اهل قاآن اند و ماورای آن چین بزرگ است و ماورای آن فرخشه بیتون در ساحل
دریای چین افتاده و دیوان قاآن که لشکر معروف است یکی آنجاست و از آنجا که گذشته بشهر ختای میرسند که از عظمت خلق آن یکی
آنست که در میان شهر تا و دریت قطر عرض آن شش فرسنگ است بر آن قیاس توان کرد و دارالملک چنگیز قاآن خانات تا آنجا
چهل منزل تخان بالیق دارالملک ختای معرب قاآن پادشاه روی زمین است و اما راه دیگر که از معبر میرود براه ختای
ابتدای آن شهر قالت و شهر کوجو و سیکو میرود از قابل سفین و از آنجا بملی فین و از آنجا بشهر کرور ابا و از آنجا جواسون بکنگ
بشهر دهلی و از آنجا بمملکت بنگاله روند و آن در قدیم از اعمال دهلی بوده است و درین وقت یکی از غلامان سلطان دهلی بتغلب
گرفته و بر وی یاغی شده و لشکر او ترک اند و ماورای آن مملکت رطبانت و ماورای آن ولایت ارمن است و ماورای آن ولایت [illegible]
تنها سوزن زده باشند و در پیش خود تمام بر میکشند و اهل قاآن اند سرحد دیار است چون از آنجا بگذرند بولایت ناجان رسند
ایشان مردار خورند و گوشت آدمی نیز خورند و اهل قاآن اند و از آنجا بجه و درقت میرسند که همه گوشت خام خورند و صنم پرست
مردمان خوب و بیحمیت باشند از عفونت آن هوا اگر بعد از نیم روز غذا خورند هم هلاک باشد دفع عفونت در یخ ایشان [illegible]
باشد و همواره داد چینی جوشانیده و بست جو خورند و دیگر مملکت هست که آنرا دیو کیر خوانند و زنگی سرحد ولایت معبر [illegible]
و در آنجا پادشاه آنجا پادشاه معبر دیور خاصه باشد و دارالملک آنجا دوره سمند است و دیگر ولایت بزرگ است که آنرا [illegible]
گویند در ایام بولای قاآن ایل شدند یکی بغداد و تا ولایت تبت و دیگر تا ولایت ختای و حدی دیار هند و حکمای هند گفته اند
سه مملکت بسیار جز منسوبند ملک هند بلشکر بسیار و مملکت قندهار بفیل بسیار و مملکت ترک باسبان بسیار و اما عادات و
رسوم اهل هند آنست که پادشاهان بسیار دارد و بجهت وسعت و بساطت دیار و هر کدام میان ایشان
حرب افتد بکمال حرب ایشان چون بسیار باشند و بهادران ایشان بیکیک جنگ کنند و تا کشته نشوند باز نگردند
و تیغ و کاره هندی جنگ کنند و زعم اهل هند آنست که در ایام سابق و اعوام قدیم پادشاهی بود نام او اوپی که تمامت پادشاهان
روی زمین از نسل وی اند و نشاید که پادشاهی باشد و نه از نسل وی باشد و غایت حقیقتال با آن یکی فضل ظاهر بوده و او را
که همه پادشاهان عالم از نسل و صلب او باشند و در هند بهود شجره اصل این پادشاه نگاه داشته اند و عادات اهل هند آنست
که طوایف مردم را مرتبه معین باشد بکار و صنعت یکدیگر شروع ننمایند و اگر کسی از مرتبه خود تجاوز کند او را عذاب کنند
بلکه نیز همین مراتب محدود گردانیده و این تمیز در زمان اسلام بر افتاد و اما میان هندوان هنوز این قاعده مستمر و برقرار است
و باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع و نزه ترین بقاع دیار هند است شعر نزهتها ارق من الهواء وهواها اصفى من الصفاء

فصل پنجم در تاریخ سلاطین دهلی

در قدیم الایام زمین ایران را ایزیره خواندندی بزبان فرس ایران
خوانند و جمله حدود ایران تا دیار یک و شام شمنی بودند بر دین اهل هند تا زمان ظهور زردشت که از حدود آذربایجان
برآمد بعد از آنکه چهل سال بر سر کوه سبلان ساکن بود نزول کرد و دعوت این مجوسیت آشکارا کرد و بشهر بلخ بر گشتاسپ
و اسفندیار بن گشتاسپ دین او را نصرت کرد و بقهر و جبر آتشکده ها را بنا نهاد از حدود چین تا منتهای روم و تا زمان اسلام
او قایم ماند قریب سه هزار سال بظهور دولت اسلام دولت فرس منقضی شد پیش از سامانیان محمد بن القاسم بن منبه
سجستان بزمین سند در آمد و فتح کرد و تخت پادشاه کنوکار نامش منصوره نهاده و بلده مولتان بگرفت و نامش معموره نهاده و
قصبات بسیار توغل کرد تا بشهر قنوج و زمین قندهار حدود کشمیر و اسلام را باز گشت و اهل هند را زنهار داده و صلح
ساختی شد و بعد از او از غزاة هیچکس از حدود کابل نگذشت مگر با ایام دولت ترک دقتی که الکه غزنه شد و نایب آن دولت

سبکتگین بود

سبکتگین را او در حدود هندوستان غزای بسیار کرد و بعد از وی یمین الدوله محمود اجتهاد و اثر بسیار نمود در سی و اند سال و فتح
بلاد هند بسلطان محمود مشهور است و دهلی از بلاد هند در شرف و مکانت بمثابت دل افتاده است و دیگر جوانب اعضای آن
تمامت سکان آنجا مسلمان اند و لشکر مجاهد افزون از سی صد هزار و عرصه منقح زار مساحت عرصه امیه و ارمشایه
برحسب آنکه مجاهدان تقریر کرده اند و استاد ابو ریحان در کتاب خود آورده از طرفی که فاصله میان خراسان و هند
چون از پنج آب بزرگ جیحون آب سند و آب جیلم و آب [illegible] و آب [illegible] و آب [illegible] میکنند بدینوجبات
کوجود جاجود کوجه سورده لوتاور جالندر مدکوکر محوت مولتان اهچاس سرستی کتبل ستام
تبرده سامانه بجبر کهران ناکور و از طرف دهلی چون متوغل میشوند بر اطراف هند بر این منوال غوص بدرون کرده
منکبوه بهار سنرگ سلحت لکنوت هیکلانین جاد [illegible] بر جند [illegible] و قلاع حصین و اعداد قصبات زیادت
از آنکه تحریر توان کرد ذکر ولادت باسدیو و پادشاهان هند که پیش از سلطان محمود بوده اند
چنانست که باسدیو در نوبت آخر بصورت آدمی پیدا گردید و جابره و عالم بظلم و عدوان ممتلی و خراب گشته باسدیو در شهر
در وجود آمد از اسفندیو از خواهر کنس که او والی آنمقام بود و ایشان از جنس جت بودند از اصحاب [illegible]
از جهت منجم و تقویم دانست که هلاک او بر دست باسدیو باشد وقت وضع حمل تا خود بر خواهر خود موکل کرد تا [illegible]
و هر که میزاید از ذکر و مونث همه را می کشت تا [illegible] و باسدیو [illegible] ببرادر کنس سپرد و پنهان میداشت بعد از آن
باسدیو در وجود آمد در شب مطیر که قمر در منزل روهنی بود و برج طالع [illegible] غلبه کرد [illegible] غافل شدند
باسدیو را بردند و او را با ماکاه [illegible] کرد و موضع [illegible] بجوره [illegible] میان ایشان [illegible]
بدختر [illegible] بحکم اتفاق ولادتش در آن ساعت افتاده بود عوض باسدیو با ایشان سپرد و والی کنس او را دختر [illegible]
و بر هوا بجانب طیران کرد و باسدیو را بجوره که دایه او بود سپرده و کنس بر آن حال مطلع شد خواست [illegible]
تا به [illegible] شد باسدیو بحد بلوغ رسید کنس او را [illegible] تا با او مصارعت نماید جایی خلوت کرد و خواست [illegible]
بالطبع [illegible] هلاک کند آن بلا بکنس عاید شد و هلاک گشت بعد از آن باسدیو را بر تخت نشاندند تا پسر خواهر [illegible]
و او را بر ماهی [illegible] تنکو میخوانند و افتتاح کردی با مشکر [illegible] هم از بهر ماهی از برای خروج او [illegible]
کنس با جوره آمد و بر ملک کنس مستولی شد و او را اخراج کرد و باسدیو بدیار رفت و [illegible]
و آنجا ساکن شد و اولاد کورو [illegible] بودند [illegible] ایشان [illegible]
سال از ملک خود سفر کنند و چنان پنهان شوند که هیچکس ایشان را نشناسد و اگر کسی ایشان را جایی دیده باشد باز دوازده سال [illegible]
باسدیو هر جا ایشان را بود [illegible] ایشان برفتند و پنهان شدند بعد از آن [illegible]
باتفاق [illegible] باسدیو کردند باسدیو برادر [illegible] بالشکر خود برابر ایشان شد و ایشان پنج برادر بودند [illegible]
دیگر ایشان [illegible] بود و از جنس شجاع ترین ایشان بود [illegible] و با ایشان هفت [illegible] کشور [illegible]
توی و جنگ سخت میکردند که اگر حیلت باسدیو [illegible] خصم غلبه کردی [illegible] لشکر خصمان بیکبار شکسته شد و [illegible]
و قبیله کرجا [illegible] و معروف بود همه کشته شدند و در آن وقت باسدیو را [illegible]
باو [illegible] باسدیو [illegible]
[illegible] آهنین در زیر جامه گرفت [illegible]
و جمیع اهل [illegible] باسدیو [illegible] تا آن [illegible]

در آب دریا انداخت و ماهی آنرا فرو برد و صیاد آن ماهی را صید کرد و در شکم ماهی آن آهن یافت گفت از برای پیکان تیر بکار است
ساخت تا اجل او باشد برسید روزی در سایه درختی خفته بود و پای بر آن دیگر نهاده صیاد پنداشت که آهوست تیری بزد و او
بکشت و همچنین بسیار از جنس مخلوع شد و ابحار شد عقرب لقب سرسب بود در دریا نزدیک لقب سومنات و از جنس هر چه آب برد
وصیت کرده بود بجای آورد و شناخت فتله برده و از آن بر ایشان افتادند چنانکه خواست کمان را بزه کند جز زه شده
از ایشان برگشته است روی بکوههای سردسیر نهادند و همه لشکر با بردند و بعد از او پسر او از جمله ملوک ایشان یکی
و او آخرین پادشاهان کهورمان بود و بعد از وفات او ابراهیم ساهیه پادشاه شد و بعد از او کملو و بعد از او
بعد از او پنج سال حاکم شد و پادشاهی هند منقضی و دولت هنود منقرض شد و از آن خاندان هیچ کس نماند **بعد از آن**
سلطان محمود سبکتگین از غزنین با لشکری جرار بجانب هند در آمد و بگرفت و بعد از واقعه او بچند سال فتح دیار
دهلی بنام سلطان شهاب الدین محمد بن سام بن حسین الغوری بوده که بوقت سلطان محمود هنوز مسلمان نشده بودند و مالک
و جبال غور بودند و سوری که جد اعلی و معظم‌ترین ملوک ایشان بود بر در کار سلطان محمود بدست سپاهیان او کشته شد
سوری که جد او سلطان شهاب الدین و غیاث الدین بودند بعد از تقلد دین منقاد امر محمود و اولاد او شدند تا بوقت
سلجوقیان سلطان سنجر رسید حسین غوری برادر سام از بهرامشاه برگشت و بحضرت سلطان سنجر رفت و لشکر خواست
و با سلطان بهرام شاه مصاف داد و سلطان بهرام شاه منهزم بهندوستان رفت حسین برادر خود سام را بر دار کرد
بهرامشاه دیگربخت و او غزنین را نهب و قتل کرد و هفتاد هزار آدمی را هلاک کرد سلطان سنجر روی بحسین آورد و حسین گرفتار شد
عفو کرد باز عاصی شد و گرفتار گشت سلطان فرمود تا بکشند اما احمد غزالی شفاعت خواست تا او را اطلاق کردند حسین تا دو سال
لنگرگاهی میکرد روزی بدر دکان طباخی امیر و لشکرکش خراسان عمادالدوله قماج میگذشت حسین را دید که آتش
میکرد قماج را بر او رحم آمد و بحضرت سلطان عرضه داشت سلطان باحضار حسین مثال فرمود حسین زمین بوسه داد
گرفتم کرّات اموال و اسباب نماند قدرت و استطاعت آنکه مرد و دیگر جای داری هم ندارم حسین گفت که آرزو کردی این سر
بود و دویست هزار سر خدمت این سر میکردند امروز چون از آن تخت چنین ذلیل و خوار شد سلطان بر او بخشود و او را
بسر ولایت غور فرستاد و تا آخر عمر مطاوعت نمود و چون دولت خاندان محمود بآخر آمد و از آن سلجوقیان نیز دولت روی بانحطاط
دو پسر سام که برادرزادگان حسین بودند مهتر شهاب الدین محمد که بآخر ملقب سلطان معزالدین ملقب شد و کهتر سلطان
مملکت هرات و غور و غزنین و هندوستان چنانکه در تصرف اولاد سلطان بگرفتند و شهاب الدین در دهلی متمکن شد
برادر شنید و بعد از آن او نماند غلام سلطان شهر ... و معزالدین محمود بن محمد بن سام بن حسین بعد از آن ایلک
بعد از آن غلام او التمش قایمقام او شد در شهر دهلی و ملقب بسلطان شمس الدین و تا زمان کچوک خان سلطان هندوستان
بود و چون سلطان ناصرالدین محمود وفات یافت وارث مملکت ایشان خواندند پادشاهان شدند و بندگان ایشان
بگرفت و اکنون اولاد و احفاد بندگان او بر آنجا حاکم اند و در عهد چنگیزخان و اکتای قاآن سلطان شمس الدین بود و بعد از
دو دختر ماند جلال الدین و ناصرالدین و رضیه و ممالیک و بندگان اولوغ خان و قتلغ خان و سنگر خان و ایبک خطایی
شمس الدین بجهت حقوق نعمت کفران محاربه کرد با جلال الدین غلو کردند جلال الدین بگریخت در شهور سنه ... و ستمایه
متوجه حضرت منکوخان شد قتلغ خان و سنگر خان نیز از الغ خان متوحش شده و بعقب جلال الدین روان شد الغ خان
سلطان رضیه را بر تخت سلطنت نشاند از طرف منکوخان درباره جلال الدین ... فرمود و یرلیغ داد که سالی
کرد آنچه ... و گشته جلال الدین مراجعت کرد و حدود لهاور و کوه جود که ایل مغول بود در تصرف گرفت

از کل ...

از کل ماضی شد بعد از آن قتلغ خان رضیه را از تخت فرو کشید و در کنار نجم الحق الفرجایی داد و ناصرالدین را که دختر او داشت
کرد و باز شد منوده و او را بقتل آورد

هر روز کند چرخ فلک بازی او   هر لحظه ببین هم کند آزادی او
این جا ملک ...   ولیک هر روز در آغوش کند داماد

و الغ خان سلطان شد و بعد از آن قتلغ نماند پسرش وارث تخت گشت و در عهد او
از حضرت هولاکو خان یرلیغ باستحضار ملک ناصرالدین پسر ونا ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون آنجا رسید شمس الدین
خداوندزاده زرعسی او را متهم کردند و او را با چند نفر ملوک بحکم اشارت رسانیدند و در آن حال ملک فیروز که از جانب
بامارت خلج موسوم بود عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم کرد و بخدمات پسندیده تقرب جسته
مولتان که سرحدات نامزد فرمود تا آن حال ماخلت لشکر مغول و بیگانه مسدود دارد و بدین خدمتکاری مواظبت نمود
عادت اهل حسد باشد او را تهمت نهادند از وطن او را بجا کردند ملک فیروز برفت و از سلطان خوف میبود و وزیر سلطان
شد تا باکراه احضار او کند در راه باو رسید فیروز ملک در حال کار او بساخت و همچنان شتابان نیز تا قصر سلطان فرو راند و او
هلاک کرد و پسر نو رسیده از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت بر او نهاد و پس لشکر را در ربقه طاعت آورد و او
از عقب پدر فرستاد تا خبر برد

زان قاعده که وصل در کوی ابد   تا چشم بهم زدیم و نشانه نماند

و ملک فیروز سلطان شد
و دختر خود به برادرزاده خود علاءالدین داد و حکومت عوض و ... بدو تفویض فرمود چون مدتی استقلال
یافت و لشکری آراسته فراهم آورد و در پیش او حکایت کردند که رای هند خزاین بسیار است ...
علاءالدین طمع در او کرد و جاسوسان برگماشت تا وقتی که لشکر رای بجانب بعضی خصوم مشغول بودند اعلام کردند
اهتمام انجام فرصت کرده فتح آن مملکت بدست اجتهاد او میسر گشت رای دختر خود بوی داد و تمامت خزاین بدو سپرد
ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر علاءالدین چند مواشی که داشت و آنچه یافت محمول آن نمود تا بناحیه
مراجعت نمود چون خبر بملک فیروز رسید ابتهاج نمود و بحضور او مثال داد و در وقت رفتن میگفت ملک فیروز را توهم
افتاد با لشکری تمام متوجه او شد در کنار آب چون ملاقات افتاد چنانکه نهر بین الفریقین حایل بود ملک فیروز
ابوت و موت طریق حزم در راه احتیاط محل معطل ماند و با پنج تن از آب عبور کرد و علاءالدین علی الرسم پیش
و عذرها خواست پس لحظه بنشست و از هر گونه حکایات در میان شد علاءالدین فرصت غنیمت شمرده یکی را از خواص اشارت کرد
تا در اثنای سخن او را هلاک کرد و در حال علاءالدین زر فراوان پیش امرای لشکر فرستاد و دل ایشان را بدست آورد و
بهمه حال مستعد تاج و مستحق تخت بود خدمت او را گردن نهادند از آنجا نهضت نموده عازم دارالملک دهلی شد
مطاوعت سرکشیدند و در بروی بگشادند فرمود تا منجنیقهای گران سنگ نصب کردند و ... در منجنیق
سنگان قلعه بکام ... امر و قلعه حصین را در گشادند و مردم ... و دو پسر ملک فیروز در مولتان بودند
جلی آمده و هر دو را میل کشید و علاءالدین فارغ بال و مرفه احوال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت و امروز
سنه ثلاث و سبعمایه بهالیت سلطان دیار دهلی اوست و قتلغ خواجه پسر دوا بن براق در این چند سال با لشکری جرار
آن دیار شد سلطان علاءالدین مستعد گشته بر ایشان زد و بسیار ایشان را بقتل آورد و قتلغ خواجه نیز در آن میان
ناچیز شد و باقی خائب و خاسر مراجعت کردند

فصل ششم در معرفت ولایت کشمیر

کشمیر ... کوههای عالی آن محیط زمین نمناک دارد و کوهیست بزرگ آن را ... خوانند کشمیر در میان
آن کوه نهاده است سه جهت مشرق و مغرب و جنوب آن بجانب هندست که منابع آب ... است و یکطرف آن ...
و دیگر جهت ... و شمال و بعضی از غرب آن باطراف تبت و ترکستان است و یک کوه عالی در میان دو مملکت که ...

زمین تبت و هند میانه و هند کشمیر چهار فرسنگ است بر طول افتاده بر کنار آب جیلم و در آن نواحی بسیار وجوه پیشه است
و مخرج جیلم از کوه هایی که هر کوت که هم منبع و مخرج گنگ است و این هر دو غیر سلوک است و در دامان آن کوه مرغزار و کوه ها
به اندازه که آن را اودر گویند و مجموع زمین هفتاد و دو کوه است که عبارت از سی و شش فرسنگ باشد و در وسط آن زمین شهری
نام آن بروده پرکنده آنجا سی و شش لک مردم اند و از آن زمان که این شهر را بنا کرده اند دو هزار سال تقریبا باشد هوای
معتدل و آبه موافق سازگار دارد و مردم سرخ و سفید باشند و در قدیم الایام گویند که هزار و دویست سال آن زمین
آب داشته است و آن را آب سر گفته اند و در جوار اینجا پری زاده منال بوده کاشت رهنه نام از حضرت حق تعالی
کمراهان قدر جای نگویده که جایگاه قیام و قعود من باشد حق تعالی سه فرشته که بزبان هندی دیو گویند با و فرستاد
تا آن زمین را از آب خشک کردند و به با و فرستاد و همان قدر که نشستنگاه او بود بر آن جا شاندند و نامش [illegible] کردند
تراشیده و ماهی شور [illegible] باش بامان آن کوه فروتر و چشمه شیر پدید آمد و از منابع کوه آب بسیار روان شد
و دیگر [illegible] کرد و کاه و تخم براند و تخم با نواع بیفشاندند و [illegible] جمع کرد و از اطراف هند مردم در آن زمین آمده
و جایگاه بگرفتند و ساکن و متوطن شدند و نام آن [illegible] کردند یعنی کسی با ایشان [illegible] و سعادت برنیاید
و دانش بر همه غلبه کند و آن زمین کشمیر نام کردند و شصت و چهار انواع مردم در او پدید آمدند تخت [illegible]
و سرداران ایشان اند بعد از ایشان [illegible] که پادشاهان و سپاهیان اند بعد از ایشان [illegible] و مزارعان
بعد از ایشان جندال که مردم عوام و [illegible] اند و پادشاهی که شهر کشمیر را بنا کرد نام او [illegible] بود قریب [illegible] سال
پادشاهی کرد و او ماهی شور [illegible] بود و [illegible] تربیت یافته و چون او وفات یافت [illegible]
با آسمان رفت [illegible] و بعد از آن پسرش [illegible] بجای او نشست و شصت سال پادشاهی کرد بعد از آن
پسر او [illegible] مدت چهل سال بنشست چون بگذشت هم از نسل و اصل ایشان [illegible] پدید آمد و مدت [illegible]
پادشاهی کرد و کشمیریان او را ذو القرنین خوانند چه بهر عالم از اقصی چین تا منتهای مغرب بگرفت [illegible]
[illegible] و ولایت زنان که آن را استری راج گویند [illegible] نام او [illegible] نوشته و در این
زمین کشمیر بتخانه های بسیار است و پادشاه [illegible] شهری بنا کرد نام آن [illegible] یعنی شهر دیگران چه باشد پیش شهر [illegible]
بتخانه ها و [illegible] یکی از آن [illegible] گفته اند در آن زمان مردم [illegible] قد و قامت و عرض و طول بوده اند [illegible]
بعد از شصت سال که باز به شهر کشمیر آمده [illegible] شهر را به پسرزاده خود [illegible] سپرد و به ولایت [illegible] رفت و [illegible] بگرفت
مشرق به ولایتی رسید مردم آنجا از [illegible] رسیدند [illegible] آنجا پادشاه [illegible] گفت [illegible]
کنند [illegible] و لشکرش را هلاک کنم [illegible] و گفت من پادشاه خود [illegible]
کردم [illegible] پیش آمد [illegible] و از پیش خود براند [illegible] بیابانی نهاد که چند روزه آب [illegible]
فرمود که ما را رهبری کن [illegible] و اکثر هلاک شدند [illegible] پرسید که چه کردی گفت من کار خود کردم [illegible]
این [illegible] شما را برای هلاک آورده ام پادشاه [illegible] زمین فرو برد چشمه آب ظاهر شد همه مردم
و حیوان بخوردند [illegible] از آنجا بیرون آمد بولایت [illegible] رسید لشکر او آنجا گرفتار شدند [illegible]
مادر پادشاه [illegible] مادر پادشاه [illegible] گفت پسرت را چنین [illegible] گفت [illegible]
ناگاه بادی برآمد و کشتی او را [illegible] و در آنجا شهری بود که همه مردم [illegible] بودند [illegible]
که با زنان [illegible] و نام او آنجا نوشته بود پادشاه [illegible] و او را احضار فرمود و دختر [illegible]

[illegible]

و لشکری بفرستاد و [illegible] بگرفت [illegible] مستخلص کرد و هفتاد سال پادشاهی کرد و چون وفات یافت پسر او
[illegible] بجای او نشست و چند سال پادشاهی کرد بعد از [illegible] و شهری بنا کرد نام آن [illegible]
وفات یافت از خویشان او [illegible] بمقام او نشسته و او پادشاهی بخیل بود مال از حرام جمع کردی [illegible]
[illegible] بر [illegible] از برای جمع اموال تا خزانه بزرگ جمع کرد عاقبت [illegible]
از خواب [illegible] و جمله صرف کرد و بعد از آن فرزندان او [illegible] سال پادشاهی کرد
[illegible] نهاده تا پادشاه آخر هم [illegible] نام گنجی بنهاد و دیوانه [illegible] و از دیوانه پرسید گفت این [illegible]
گفت نگاه میدارم گفت چون از آن [illegible] من نیز همچنان نگاه میدارم پادشاه از این سخن [illegible]
[illegible] صرف کند جان رسید و بمرد و همچنین مردی پادشاهی دانا بود و صاحب کرامات قالب خود [illegible]
جان خود [illegible] پادشاه [illegible] بشارت دادند که پادشاه زنده شد [illegible]
او واقف شدند گفتند [illegible] قالب مرده [illegible] و او را بسوزانید تا این جان [illegible] قالب کند [illegible]
قالب [illegible] صرف کرد و او نیز [illegible] پنجاه سال [illegible] داشتند [illegible]
پادشاهی [illegible] جنگ شد [illegible] که هر که در این خانه [illegible] پادشاه [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] چهارصد سال پادشاهی کردند و آخر ایشان [illegible] و گفته می [illegible] دو شهزاده بودند [illegible]
از ایشان [illegible] پادشاه [illegible] این دو پسر [illegible] یکی از مقربان پادشاه [illegible]
[illegible] پسران [illegible] فرستاد و از [illegible] پادشاه اعلام داد [illegible]
آتش در خانه ایشان [illegible] و از ایشان [illegible] لشکری جمع کرده بیامدند و [illegible]
بگرفتند و بکشتند و بنای دولت خود بر عدل و بذل و انصاف نهادند و از نسل او [illegible] پادشاهی نشستند [illegible]
[illegible] که در این تاریخ سنه [illegible] هجری [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه بزرگ معتبر [illegible]
هند بود [illegible] با لشکری بزرگ [illegible] و کشمیر بگرفتند و [illegible] سال پادشاهی کردند پادشاه [illegible]
[illegible] و کشمیر از ایشان باز گرفت [illegible] چنانکه از جمله آن [illegible] یک دختر و یک پسر [illegible]
[illegible] بولایت [illegible] رفتند [illegible] مقام کردند و [illegible] توالد و تناسل از ایشان بسیار شد [illegible]
از ایشان پادید آمدند از ایشان پرسیدند که شما از کجا ظاهر شدید گفتند [illegible] بعد از آن [illegible]
و بیشتر از [illegible] پادشاهی بزرگ در هند و سند بوده است غالب و قاهر که [illegible] کشمیر [illegible]
از آن خود داد و مدت [illegible] سال فرزندان او [illegible] و بعد [illegible] دیو که عم [illegible]
با لشکر مغول بحکم یرلیغ اوکتای قاآن مقدم ایشان اوکتور نویان [illegible] و بگرفت و بکشت و غارت کرد [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] و [illegible] آب سیاه و بزرگ که آن را [illegible] خوانند [illegible] حیرت کردند [illegible]
[illegible] پادشاه کشمیر کردند و باز گشتند بعد از [illegible] دیو باز آمد و [illegible] شهر را [illegible] و خود باز پادشاهی [illegible]
تا جایی [illegible] قاآن باز او لشکری فرستاد و مقدم ایشان [illegible] نویان [illegible] تا باز گشتند و نهب و سلب کردند [illegible]
[illegible] مردان [illegible] اسیر بردند و بعد از آن [illegible] دیو [illegible] برادرش [illegible] دیو بحکم یرلیغ منکو قاآن پادشاه
[illegible] پسرش [illegible] دیو را [illegible] و وصل [illegible] داشت چون در گذشت [illegible] خود [illegible]
تا اکنون پادشاه است فصل هشتم در تواریخ بعضی پادشاهان و [illegible] که از ابتدای دور [illegible] بوده اند

بتقریر روایت کالشری بخش میگوید از ابتدای دور اولین کرت یوک شخصی بزرگ دانا بود نام او کاسمی پیدا شد یعنی کرد خدا
دنیا و او را مانو بود او ت نام از انسان پسری در وجود آمد نام او آدیتی یعنی آفتاب و از او پسری شد و نام او سورج یعنی
داو چند اگر نور آفتاب میرسد پادشاه بود و ازو پسری شد و نام او برشنگ او را چه پادشاهی نشانید و خود گوشه
خلوت اختیار کرد و برشنگ بعد از وفات پدر از غیر سلطنت هیچ چیز نمیکرد و نشئه او را اشد نام است در بهشت نیستی
اهل بهشت رسید گفت به برشنگ بخدمتم که او از همه روحی خیرات میکند و او را پسر نخواهد بود که از پس او خیرات کند با
شفاعت کرده که دعا کن تا خدا او را فرزندی دهد گفت این کار من نیست از من بزرگتر هستند فرشتگان گفتند ایشان را
تو شفاعت کن مقربان گفتند که اگر او را نیز فرزند باشد عمر او شانزده سال افزون مقدور نیست و ما او را از دنیا نخواهیم
برشنگ گفت مرا کافیست که روی فرزند ببینم چه اعتقاد براهمه آنست که هر کرا فرزند نیست نجاتش نیست و چون پسر بروی
چه جا در از همه گناهان پاک شد و بکردن فرزند افتاد و بعد از آن برشنگ با همسر را نخواند بیاری و خیرات بسیار کرد تا آنکه
خاتونش بخواب دید که مادر القاسم نمود و حامله شد و پسر بزاد و هرس صفدر نام نهادند و او آتش پرست بود و اعتقاد او این
آنست که بلا آتش وجود و کون محال است بدان وجه که هیچ چیز موجود نیست که در او اجزای آتش مفقود بود و مراد از عنصر
میدانند تا جایش آتش وبوی خوش که بخور می کنند مرده به پیش فرشتگان میرود و هرس صفدر خیرات بسیار میکرد شخصی بزرگ
خادم او بود نامش وشن داشت و مراد از وشن چاکرات او را بکار روای خیر رهنمایی میکرد و چون بهمه علوم رسید و شانزده
ساله شد از آسمان ندا آمد که هرس صفدر را پیش آتش ببرید و قربان کنید تا بارسه ملائکه او بوجه آمد گفتند اگر عبادت
شناسی کسی دیگر مانند او هست روا است او را پیش آتش قربان کنید و اگر نیک قائمقام او بیابد باید که چهارده علم داند و هم شانزده
ساله باشد چنین کس برهمنی یافتند پسر پسر پرجبانه جامع صفات مذکور بوده و برهمن و زنش در ویش بودند پس گفت بهتر
ولیعهد من است و او گفت کهتر محبوب من است میانگین چه [illegible] گفت مرا بفروشید تا هم شما از بی نوایی خلاص یابید و هم
پادشاه زاده در قید حیات باقی ماند برهمن پسر میانگین را بجای آن فروخت پسر زاده که شاکرد با ایشان بسر [illegible] شخصی
نام او مردیاس با این پسر مصادق اتفاق و پسر او را سجود کرد و عادت اهل هند آنست که گویند بجای سلام ترا سجود میکنم
پسر او را دعا کرد که عمر تو دراز باد پسر گفت سبحان الله برای قربان میبرند چگونه عمر من دراز تواند بود و پس گفت مترس که تمام [illegible]
در صحبت پسر [illegible] واقف عمر [illegible] خواهی کرد چون پسر بقربانگاه رسید بموضع آتش که آنرا اکنی میخوانند او را بسته کردند که در آتش اندازد
پسر دل از جان برگرفته دعا ها میخواند خادمان آتش روغن بر آتش میریختند و دارو ها بر وی افشاندند در آنحال فرشتگان از آسمان
ندا کردند که از سوختن او بر خواستیم او را قربان نکنید و از قید و بند اطلاق نمایید او را خلاص کردند و شن [illegible] آمد و گفت
او را این درجه خادم وشن داشته شد و گفت تو را صد فرزند خلف هستند خواهم که چون بخانه تو آیم همه مرا سجود کنید و او
از شما نیز بر گردم چون بخانه رسید پسر از اکثر [illegible] او را سجده کنید بجا پسر سجود کردند و پنجاه و با نمودند و شن [illegible]
کردند و باقی را نفرین داد و از پیش خود براند آن پنجاه پسر [illegible] بسفر مشرق نهادند چهل [illegible] در راه مردند یکی باقی از نسل او [illegible]
بدید آمدند که در میان مردم [illegible] و جباری [illegible] موسوم اند و آن [illegible] که میگویند [illegible] و آن جماعت کسان [illegible]

حکایت بعد از آن هرس صفدر که پادشاه بود هر چه داشت در راه خدا صرف کرد و [illegible] نصیبی
وشوامت نگذاشت آنگاه وشوامت گفت نصیب من نگاه دار تا وقتیکه من خواهم بعد از مدتی وشوامت بصورت دیگر پیش او
آمد و سوال کرد او فرزند بخش و شوامت چیزی دیگر نداشت هم همین درویش داد بعد از آن وشوامت بصورت خود آمد و نصیب خود
خواست پادشاه گفت هر چه داشتم دادم اکنون خود را بفروشم و بدهم و بغیر از زن و پسری نداشت گفت ترا که خرد بام شهری

که نام آن

که نام آن آذر بود و هشتاد و چهار دروازه داشت و شانزده فرسنگ مساحت گورستان آنجا بود پادشاه خود را در شهر
بگردانید هیچ خریداری نیافت مرده شوئیه بیرون آمد و گفت اگر تو کار من میتوانی کرد ترا بخرم گفت بکنم مرا بخر تا که
از قرض آزاد شوم پادشاه را بزر برابر بخرید و بجای او به وشوامت داد هنوز راضی نشد زن او و فرزند را به بقالی فروخت و [illegible]
کرد تا راضی شد بعد از آن مرده شوئی پادشاه را به گورستان نامزد کرد کار را میفرمانید تا دوازده سال این کار کرد و خدمت مرده شوئی
چنان کرد که هرگز تاخیر و تقصیری در کار او نیفتاد و عیال و اهل او نیز بحکم راضی بودند و آن پسر که به بقال فروخت بود با
بعضی همسایه اطفال در [illegible] رفته بودند مار در ش بزد و بمرد زن جمیع نزد بقال برد و گفت جرم مرده و مرده سوزانیدن [illegible]
و چهار دانگ سرخ بود بقال گفت من اجرت سوختن او از کجا آرم زن آن پسر را بگورستان برد و [illegible] میگریست و بر بالین
نشسته پس پادشاه پسر را پیش چه یافته و گفت او را بسوزان گفت من خداوندی دارم بی کاه مزد باو دهی او را بسوزانم زن [illegible]
کرد که اندک چیزی بستان و پسر را بسوزان گفت نستانم با خواجه خیانت نکنم در اثنای آن مرده شوی برسید و آن [illegible]
شود با خود اندیشه که چندین سال خدمتی چنین براستی و پاکی کرد و وقت آنست که او را آزاد کنم او را آزاد کرد در حال [illegible]
ندا آمد که تو مرتبه یافتی که ما دامی آن کسی نیافت و پسر ش زنده شد پادشاه در آنحال دعا کرد که هر که پیش از وقت بمرگ [illegible]
مرده باشد چون او را بدین گورستان آورند بعد از دوازده روز زنده شود دعا او مستجاب شد و از آسمان فرشتگان آمدند [illegible]
او زن و فرزند با آسمان بردند و هرکرا در آن دوازده سال سوخته بودند همه را بجنت بردند و این پادشاه در مرتبه تناسخ [illegible]
برابرات ابنا از پادشاهان دور کرت یوک جیتی بوده اند کالشری روایت کند که زعم اهل هند آنست که همه پادشاهان [illegible]
زمان از پشت آدیتی بوده اند و باشند که معنی نامش آفتاب است و در آخر دور کرت یوک پادشاهی از نسل آدیتی بود [illegible]
نام و بر اقالیم چهارگانه پادشاه شد و در آن دور پادشاهان را با هم دیگر عداوت نبودی و از پشت آکاف در صدر هند و کشمیر
پادشاهان بطنا بعد بطن می نشستند تا پادشاهی که او را اسکر نام بود و انتقام **فصل هشتم در ذکر پادشاهان که در دور
تریتا یوک بوده اند** چون دور تریتا یوک در آمد از فرزندان سکر پادشاهی بنشست نام او دلیپ و او را فرزند نبود و [illegible]
وزرا با پادشاه عرض داشتند که در کوه کشمیر [illegible] و گاوی ماده دارد نام او قادین هرکه از او حاجت میخواهد روا میکرد و او
مانند درخت طوبیست که هر چه از او بخواهند بدهد دلیپ ملک خود را سپرد و با خاتون آنجا رفت و هر مروا را سجده کرد پس [illegible]
حاجت داری گفت فرزندی میخواهم بر گفت پیش گاو من خدمت کن تا ترا فرزندی دهد پادشاه او را خدمت کرد فرزندی [illegible]
راک نام نهاد و بر سر تخت پادشاهی رفت و آتش را خدمت میکرد از آنکه در چار کتاب بید چنان آورده اند که هر که صد بار آتش
با این شرایط بسوزاند او بمرتبه اندر رسد این پادشاه نود و نه بار آتش سوزانیده چون آتش در هر ماه یکبار توان سوزانید [illegible]
یکباره دیگر آتش با شروط مذکوره پرستش کرد اندر اخیرت آمد و او بمرتبه اندر رسید و پادشاهی به پسر مفوض کرده و خود
در کوه منزوی گشت چون راک پادشاهی نشست او را دختری آمد او مندروت نام بود و بجا [illegible] که بهفتم آسمان است [illegible]
نام دالک [illegible] به دنیا آمد تا عبادت کند گفت که من هرگز فرمان ابلیس نکنم که در مردی را دید که از یکطرف ده سنگها برآورده میکشید
بدیگر طرف میآورد و از آن طرف همچنین بدان طرف میبرد از وی پرسید که تو چه کسی گفت برهمنم در آنحال پرسید گفت من بنده
خداوند این سنگها که در مردم است که من میکشیم بچشم تو سنگ مینماید او لک گفت حال من چگونه خواهد بود برهمن گفت [illegible]
فرزندی بدهد بعد از آن زن خواهی کرد گفت چنین مگوی و اگر نه ترا دعای بد کنم گفت تو بجای من چه توانی کرد [illegible]
او لک گفت من بجایی روم که آنجا آدمی نباشد تا از تعلق زن خلاص یابم و از آنجا بکوه عالی رفت و بعبادت مشغول شد روزی
فرود آمد و بکنار آب گنگ رفت بر کنار آب دختری که با دختران بازی میکرد نظر او بر آن دختر افتاد و دلش بدو مایل شد [illegible]

قطره چند نطفه از وجدا شد آن قطرات منی را در میان گل نهاد و جدا ساخت پس دختران آورد و سند روت آن گلها بوجود آمد [illegible]
فی الحال حامله شد و حکایت حمل او فاش شد پدر او را جلاد داد تا بکشد جلاد او را برو رحم آمد جامه او را بخون آلود نزد پدرش برد
دو دختر او را کرد دختر خود را در آب انداخت آب او را بکنار برده بود در آنجا پای درختی رسید اندیشید که
از آن درخت بیاویزد از آسمان ندا آمد که تو پاکی و معصومه خود را بعرض برسان از آنجا رفت بجائی رسید که اودالک [illegible]
بود و آنجا قرار گرفت با اودالک گفت جایی معین بکن تا باشم اودالک گفت ترا اینجا مقام نمیدهم که تو مرا گمراه کنی دختر [illegible]
که از بیرون خلوت باشم او را مقام داد و دختر میان خدمت بست و جاروب او را نیک میداشت چون وقت وضع حمل رسید
اودالک بجای دور رفته بود ناگاه دختر را وضع رسید و پسری از بینی او فرود افتاد دختر ترسید که این حال عجیب [illegible]
پستان مادر کرده شیر خورد و چون اودالک از کنار آب گنگ باز آمد پسر پیش اودالک رفت و گفت سجود کنم ترا اودالک پرسید که [illegible]
پسر گفت بیا و تو هم که آن مرد را با تو چه گفته بود من از آن نطفه ام که در میان گل نهادی و شما پدر و مادر منید بر خیز [illegible]
دیدم چون برفتند و حال کما ینبغی عرض داشت راگی دختر را به پسر بخشید داد و ایشان بمقام خود رفتند چون راگی نماند پسر پیش او [illegible]
داد و نیز به پسر خود داد و بعد از مدتی هم از فرزندان ایشان پادشاهی پیدا شد نام او و شهرت **حکایت** در عهد این پادشاه
در نشانه جزیره از دریا [illegible] بود نام او راون دشمن گرفتند یعنی پادشاه ده سر داد و آدمی خوار بود و دو شهرت پسر [illegible]
نامش نام و او از تخم برهمنان دختری خواسته بود در وقتی که رام حاضر نبود و چون دختر را بجزیره برد تا شکسته او را میسر [illegible]
تا پاک شود چون رام باز آمد و دشمن را نیافت لشکر جمع کرد و بر دریا بگذشت و پادشاه ده سر را بکشت و پادشاهی برادر او [illegible]
و برادر نام بود سکان آن جزیره دیوان بودند و حاکم خود هم دیو میخواستند و پادشاه ده سر برادر دیگر داشت نام او [illegible]
در جنگ کشته شد و نوشته نام در این مصاف رهنمای رام گردید بود چون تخت پدر آمد پادشاهی از برادران بستد حتی پادشاهی [illegible]
و فات زن سیتا نزدیک رسید ناگاه بزمین فرو رفت رام موی او بگرفت پاره موی در دست ماند و آن موی را [illegible]
که هنوز برهمنان بر انگشت میپیچند و بدان تسبیح میکنند بعد از آن رام نیز نماند **فصل پنجم در ذکر پادشاهانی**
که در دوره دواپرجوگ بوده اند در اول این دوره پادشاهی بود نام او کاست و برادر زن یعنی برادری بی مانند [illegible]
بهری در کوه کشمیر منزوی بود نامش [illegible] داد او را پسری بوجود آمد نام او را شیرین نهاد یعنی خداوند شمشیری که بر جانب [illegible]
داد و کاری که تمام درین داشت پادشاه کاست و فرزندان بادوازده هزار پادشاه زاده بدان کوه رفت و قصه تمام دین کرده [illegible]
نام [illegible] داشت و جنگ کرد و تمامت را هلاک کرد و در آخر دوره دواپرجوگ بهری صاحب کرامات بود نام او [illegible]
خلوت نشین و خبر داده که در آخر این دوره و در اول دوره کلجوگ چه حال واقع خواهد شد و در آنجملی کتابی ساخته و نام [illegible]
نهاده و بسیار با هیشود و تا یک نام آن کتاب را نوشته و بیان در کتاب ملحق آمده که پادشاهی خواهد بود نام او در [illegible]
دو پسر باشد مهتر را قدر نام و کهتر را پند و قصه آن پسر باشد و پندا پنج وزن پندا نام قبت باشد و او را [illegible]
و هند پسری از کوهش بوجود آید نامش کرن و چون برادر خیال از آن الماس داده و پنج پسر پندا نام این بود بویشتر [illegible]
بومسین ککل سهدیو و هر پنج را با خود گویند و صد پسر قدر را کورو خوانند و جمله را با استادی در هند پسران چگانه [illegible]
و صد کانه هیچ نیاموختند استاد در دو نوا گویند موجب چیست که دیدیشان را ادراک نیست بعد از آن مملکت و لشکر را [illegible]
بخش کنند پسران چگانه پادشاهی کنند و صحبت دشمن بجایر که در آن وقت بود اختیار کنند و در آن عصر پادشاهی دیگر [illegible]
قسب نام آتش پرست و او را از آتش دختری بوجود آید در زینت نام بحسن عدیم المثل پادشاه گوید این دختر را کسی [illegible]
کمان با هیشود که پیش نشت کشد آن صد پسر بیایند این پنج پسر آنجا رسند از ایشان آزرق کمان بر دارد و سجده کند و [illegible]

دو دختر را بستانند و برود و این دختر در شب پنج زن میشود و در پیش هر پنج برادر بخسبد و در روز چنان یکی دختر باشد و پادشاهی بگیرند
ملاقات زن این پنج برادر علام زن ملاقات کرده و ملاقات را با آن صد برادر جنگ افتد از میان لشکر آن پنج تو از برادر که [illegible]
باشد و هر تیری که آزرق در کمان نهد ده سو و چون چند از صد سود و چون بر خصمان آید هزار گردد و بدعت [illegible]
لشکر را شکسته کرده و در این حال دشمن بجایر در میان لشکر پسران چگانه باشد و با او لبان گوید که جنگ کنند بجهت [illegible]
کاهلی کند و دروغ و پادشاهی برایشان مقرر گردد و ملاقات نه مشکار ایشان شود و این جنگ در آخر دواپرجوگ بود **فصل ششم**
در ذکر پادشاهانی که در دوره کلجوگ بوده اند در اول دو بود بیشتر برادر مهین آن پنج پسر پادشاهی
و لشکر از آن دولت هر روز هشتاد و هزار برهمن را طبق نقره و کاسه زر آتش میداد و کاسه و طبق هر روز برهمنان میگذاشت
چون بسیار سال این خیرات کرد عجب نمود در آن حال دشمن بجایر که بزعم هندوان همیشه بود و همیشه باشد پیش بویشتر آمد و گفت
تا تماشا عجوا روییم و او را در جوف زمین برد و پیش پادشاهی که او را ملدار نو نام داد و در کلجوگ را بصورت گاوی در پیش [illegible]
در بسته بود بویشتر گفت این گاو بی بناز اجرا در بسته اند و او را بکشاد و سرش بجوا داد و ملدار نو از خلوت بیرون آمد و گفت
این گاو کجا رفت دشمن گفت بویشتر او را بکشاد ملدار نو گفت این گاو دوره کلجوگ بود و چون او را گشود دوره کلجوگ [illegible]
بعد از آن از دشمن پرسید که بویشتر چه کس است گفت پادشاه و خیرات هر روز هشتاد و هزار برهمن را آتش میدهد [illegible]
و کاسه و سیم و ظرف بازنمیخواهد ملدار نو گفت برهمنان چنین گرسنه و گدا شده اند که آتش و کاسه پادشاه محتاج اند [illegible]
من پادشاه بودم در همه عالم یک برهمن محتاج نیستم که از من آتش و زر بستاند و نمی یافتم بسبب مستغنی و فراغت بود بیشتر [illegible]
بشکست و باد نخوت او فرو نشست گفت آه که احتیاج ایشان از ظلم من است و از آنجا بر سر تخت خود باز آمد بعد از آن دشمن [illegible]
با چهار برادر را بکوهی برد که آن را کیلاس نام است و ایشان را در غاری برد و گفت این راه بهشت برویدا تا بهشت رسید و دشمن [illegible]
باز گشت اعتقاد برهمنان آنست که ایشان بهشت رفتند و مذهب شاکمونی چنان است که هر که جنگ و خصومت کند و جهانگیری [illegible]
دروغ باشد و بعد از بویشتر ملک و پادشاهی بچند قسم شد و هم از تخم ایشان شهزادگان فراوان بودند بزرگتر فرزندان بسیار [illegible]
خاتون نشاند و ندا گفت در فلان ولایت دختر فلان پادشاه منظم بخواهیم پادشاه گفت با دختر آن شرط دهیم که پادشاهی از آن فرزند او
باشد و تا پسران که دارد از پیش خود دور نکند او دختر باو ندهیم بدان شرط دختر را بخواست و از آن دختر پسری شد و [illegible]
از خشم و خدم با زن و فرزند ان بیرون کرد روزی به بیابانی رسیدند پیری دیدند بعبادت مشغول قل نام و صحبت [illegible]
میخواند یعنی خانه قل درختی عالی آنجا بود که شاک میخوانند شهزادگان در سایه آن درخت نزول کردند و از پیر اجازت اقامت خواستند
داد و بعد از آن ایشان از نسبت آن وطن شاکیان خوانند و بمرور ایام خانهای بسیار ساختند و خلایق بسیار شد و آن شهر
قل واس نام نهادند و آن شهر بر قرار است بموضع نهایه نزدیک رود گنگ و چون از ابتدای دوره کلجوگ سه هزار و پانصد سال [illegible]
از نسل این شاهزادگان شد و دین چنین آمد و پادشاه شد بر تمامت آن ممالک وارث شده و دین شاکمونی در وجود آمد از پسران شاکمونی
خوانند که از صلب طایفه شاکیان زیست **حکایت** در دیار هند شهری است نام او پالیبت پادشاهی آنجا [illegible]
نند نام خسرو یکسال پیش پادشاه بود و بعد از او دیگری نشست هم نند نام و بعد از یکسال نماند و هر سال یکی می نشست و خبر [illegible]
میکرد و همه را نام نند میخواندند تا نه سال نه پادشاه درگذشتند در عهد پادشاه نهم معاصر او پیری علف فروش بود [illegible]
در زور پلنگ پادشاه نهم را بکشت و پادشاه شد و ظالم بود و دیگری از نسل پادشاهان بزرگ او را هلاک کرد و در موضع [illegible]
پادشاه شد و او را پسری بود بند نار بعد از او پادشاه شد و از دختر برهمنی او را دو پسر شد آشوک یعنی با درش بسیار کرد [illegible]
و بیت سوک بعد از پدر آشوک پادشاه شد و بیت سوک برهمن **حکایت** بعد از آشوک بشصد سال از نسل

پادشاهان اصطلی پادشاهی پدید آمد شهره شد و در ملک هند و کشمیر پادشاه بود بغایت عادل و دانا و عقل کل بجیل شاه
گفته که در عالم تنها از زینت خواهم کرد او گفت خلایق مرا مانند پروانه خوانند سریع مرا باش و یک ربع خلایق را و او شاه بود و در آن
عهد پادشاهزاده بود که ملازم شاه بود و طبعی بغایت لطیف داشت و شعر نیکو گفتی بزبان هندی و کشمیر و او داماد بود
مطرب نیز بود از خاتونان پادشاه یکی او را دوست داشت پادشاه بدانست آن خاتون را به وی بخشید و گفت از مملکت من بیرون
رو به وجه در ترکستان ساکن شد و او با خاتون بولایت ترکستان رفت در بیشه درختی عظیم و کاواک دیدند زن او در آنجا
پنهان کرد و در آنجا فرزندان بوجود آمدند هر که از آن فرزندان میپرسید که شما از که هستید میگفتند ما فرزندان فلان درختیم
مغولان از نسل آن پادشاه زاده اند و از خویشان شهره شد و بعد از وفات شاکمونی هزار سال شمسی پادشاهی بنخت نام
او سید بو کرادنی و چون پادشاه … رنگ اقلام از چهار اقلیم پادشاه بود و در آن وقت لشکر تاتار ولایت کشمیر گرفته
این پادشاه با لشکر تاتار جنگ کرد و بسیاری از ایشان بکشت لشکر یکبار گریخت در کوهی متواری شدند و چون آنجا هیچ نبود که بخورند
موش و سوسمار و دیگر جنبنده کان را میخوردند و از ترکان آنها که این حیوانات میخورند از نسل ایشانند و چون شهر بو کرادنی
اسکندر هم از پشت این پادشاه در کشمیر پدید آمد و او را اللتادنی نام نهادند یعنی هم از پشت آن پادشاه است که او آفتاب
دا سکندر ولایت کبری میکرد و در حدود ترکستان هر طایفه را بزنی میکردند و معلوم نبود که کدام قوم این کار میکنند
ترکمان سر چهار شاخ … شنیدند تا اگر کسی از آنها این کار کند بشناسد و پسر زاده خود را بپادشاهی کشمیر نصب فرمود و خود بجای دیگر
مشغول گشت و چون او در گذشت ملوک طوایف پادشاه شدند و بعد از ایشان ملوک عجم ساسانیان بودند و در آخر عهد ایشان ظهور
پیغامبر ما محمد علیه الصلوة والسلام بود و آخر دولت خلفای بنی عباس چنگیزخان خروج کرد **و حکایت اسکندر**
اهل حجاز و بعضی گویند سکندر تبع بود و اهل هند گویند اصلش از هند بود و عجم و روم او را منقدونیه مولد و منشاء
و همچنین تواریخ اهل هند و کشمیر بسیار است لیکن بسبب اعتقاد و آنکه از این دیار رسیده است و غرض از این مختصر آن بود تا بعضی از عقاید
و مقالات ایشان معلوم گردد

قسم دیگر از تاریخ هند در کیفیت ولادت شاکمونی و وضع تناسخ از نسخ و مسخ و رسخ و فسخ از روایت کمالشری بخشی کشمیری و

پیغامبران ایشان فراوان بوده اند لیکن صاحب شریعت شش اند هر چند فروع و مذاهب بسیار از ایشان بر خیزد مقدم
ایشان را نام ماهیشور بوده دوم وشن سیوم برها چهارم ارهنت پنجم نانک ششم شاکمونی و هر یکی را طبیعه
هست و امت ایشان اصناف اند بت پرست و آتش پرست و با یکدیگر متعصب و زعم معتقدان ماهیشور آنست که او هرگز نمیرد و
نزاده است و پدر و مادر ندارد لیکن زن و فرزند دارد و پیروان ماهیشور و وشن و برها یکجا بت پرستانند و با یکدیگر
متعصب باشند و چنانکه تابعان شاکمونی صورت او را صنم ساخته اند ایشان نیز صورت ماهیشور و وشن و برها را
و تقریر میکنند که ماهیشور را سه چشم است یکی خورشید و دیگری ماه و سه دیگر آتش و اتباع ماهیشور سماع و رقص بسیار کنند و تابعان
وشن ارباب ریاضات باشند و نجاح و فلاح در گرسنگی دانند و تابعان برها آتش پرست باشند و بر لعب
و زعم طایفه ماهیشور و وشن و برها چنان است که آفتاب بر ماه بلون دیگر جدا به و در هر دو سال و نیم شمسی یکماه قمری زیاد
آید آنرا آفتاب سیزدهم خوانند و در میان این هر سه طایفه جماعتی باشند که این آفتاب سیزدهم را می پرستند و برهمنان
میکنند که هم تابعان هر سه چهار نوع اند بعضی از جسمانی ماده اند و ایشان برهمنان و عقلیان و دانایان و علما اند و بعضی
و ایشان پادشاهان و امرا و سپاهیان اند و بعضی از ناف و ایشان مزارعان و محترفه و بعضی از فرج و ایشان
باشند و اصحاب شاکمونی گویند که ایشان هر سه از حال خود چنان واقف و دانا نیستند که شاکمونی از حال ایشان

شاکمونی پیغامبر

شاکمونی پیغامبر رحمت و ایشان پیغامبران قهر اند و هنوز شیطنت در ایشان باقی بود برای عجب و خود بینی چنانچه ماهیشور میگوید
که من آفریدگار عالم نعوذ بالله منه و وشن میگوید که من مردم را بیافریدم و مردم نیک را نگاه میدارم و در سوم شهر را
خیر نجم و برها میگوید چهار سر دارم و هر سر کتابی آورده ام که براهمه بر آن کار میکنند و نام آن چهار کتاب بید یعنی
سفته و اعتقاد ایشان چنان است که وشن در هر دوری که دوره مذکور است ده بار بدنیا آمده است و می آید هر بار بصورتی
و وشن دیگر میگوید بر چهار بر آسمان هفتم باشد و او را چهار سر است و پنجم سر را ماهیشور بریده است و قول تابعان ایشان
که این هر سه یک خدا اند بدین سبب ایشان را خدایان میدانند و کارها مثل از آثار علوی چون طوفان و صواعق و زلازل
تبدیل و تغییر کلی که در عالم واقع میشود همه را از کردار ایشان میدانند پس از برای این دعوتها و عجب و منی شاکمونی ایشان را
ابلیس خوانده است و خود این دعوتها کرده و خود را صحیح در میان نهاده و راه راست نموده و طایفه چهارم که ایشان را
میخوانند زعم ایشان چنان است که هفت و چهار ارهنت که پیغمبران ایشان اند خواهند بود و بعد از آن آفرینش با فرزند
و دنیا و آدمی و حیوانات و نباتات همه بیکبار نیست خواهند شد و دیگر باز نخواهند آمد طایفه پنجم نانک است و اعتقاد
ایشان چنانست که بهشت و دوزخ را وجود نیست مکافات و مجازات نیکی و بدی نخواهد بود و هر خلایق منعدم خواهند شد
گیاه میرویند و میریزند چنانکه این طایفه طبیعیانند و اما تابعان شاکمونی سه فریق اند یکی را شیراوک گویند و ایشان
نازل اند و متعلقان گویند شاکمونی راه سخت و دشوار نموده است بجهد و سعی با چگونه منزل رسیم یا چگونه کسی را
کنیم بکوشیم و خویشتن را تنها خلاص دهیم دوم سرتنگ زعم ایشان چنان است که اهل دنیا را از نجا خلاص دهند و
نمایند سیوم مهایک سمنه مرتبه اعلی دارند ایشان همه خلایق را ارشاد و هدایت نمایند و تکمیل نفوس ناقص کنند و
از مرتبه حیوانیت و شیطانیت بمرتبه ملائکه و عقول مقدسه رسانند و این طایفه از اسرار و رموز و حکمتهای شاکمونی
مطلع اند و شاکمونی معتقد پیشوایان مذکور و ایشان پیغامبران متقدم را برحق دانند لیکن تابعان ایشان غلط کرده
و اعتقادات را از صلاح بفساد آورده اند و در این وقت متابعت شاکمونی میباید کرد که پیغامبر متاخر است و شاکمونی
کتابیست که نام آن ابهدرم و معنی این لفظ اول و آخر همه کتابهاست و در کتاب ابهدرم میگوید که دراو وار متقدم پیغامبران
بوده است نام آن دی پنکر یعنی چراغ دنیا و بعد از او افزونتر از آن در زمین آسمان و زمین پیغامبران بوده اند
مادر کلپ هفت نفر آمده اند معنی ماده نیکو است و معنی کلپ طوفان و سبب آن طوفان نیکو خوانده است که
هر طوفانی تا ابتدای طوفان دیگر یک نفر پیغامبر آمده است و در این طوفان کیدزا پیغامبر خواهد آمد از جمله ایشان هفت
آمده اند نخستین را نام و پشی بوده یعنی آنچه دیگران می بینند و بیند دوم شیخی یعنی پنجکسر
و سیوم بیش یعنی همه جا بکار میرسد چهارم … پنجم کنکمون یعنی …
همچون زر طلا ششم کاسب یعنی همه خلایق را لطف نموده بکشد تا از زحمت دنیا خلاص دهد هفتم شاکمونی یعنی پادشاهی
اختیار کرده بود و کمالشری بخشی از شاکمونی نقل میکند که همه پیغامبران یکی اند در معنی و هر چند سال باز میآیند
میکردانند و همه پیغمبران یک سخن گفته اند که معانی جمله کتابها مردم برآن مشتمل است پس چون کتاب دین شاکمونی
از آن همه پیغمبران ذکر کرده باشیم

قسم دیگر در ولادت شاکمونی

در ایام ماضی پادشاهی در زمین هند بود نام او شدودن که معنی آن مرد پاک اندرون باشد و تختگاه و مسقط رأس
او شهر کپلواس بوده و خاتونی داشت نام او ماها مایا یعنی بزرگی که چنانکه هست او را شناسد این زن شبی
که ماه و آفتاب را بخورد و دریا را یکدم درکشیدی و کوه قاف را بالش ساختی و بخفتی چون بیدار شد این خواب

بگفت او از معبران پرسید گفتند او را پسری شود که پادشاه جهان بود و ثابت بود که همه جهان او را سجده کنند بعد از آن
چون مدت آبستنی او از نه ماه بگذشت به ده رسید ماه مایا با اسم تماشا به باغی رفت و به دست راست با شاخ درختی بازی میکرد این
حال پسری از وی در وجود آمد بیرون شهر جهانه که مولود و منشأ شاکمونی است و مسقط راس او وسط بلاد هند و در همان ساعت
هفت گام بر زمین برفت و در هر گامی گلزاری شکفته شد و گنجی مخفی ظاهر گشت و از چهار جهت نگاه کرد و گفت این زادن
من زادن بازپسین است و مرتبه آخرین دیگر نخواهم زائید چه مراد دیگر دنیا نیست و دیگر باز نخواهم آمد پاک روحانی شده
و بعالم خود باز میگردم بعد از آن چهار فرشته که دعوی خدایی میکنند مانند ماهیشور و بشن و برهما و اندر بیامدند پسر را
و قابله و این بچه را بگرفتند و به آب باران که از آسمان میبارید آبی بستند و در آن وقت آواز سازها از طبل و
وغیره از بالا بگوش مردم می آمد و از آسمان گل میبارید پس آن چهار فرشته مخفی آمدند و مادر و پسر را در آنجا نشاندند
بعد از اخبار منجمان را احضار فرمود تا باحتیاط تمام طالع و حالش او را استخراج کردند و کواکب سیاره و
مقوم گردانیدند و گفتند این پسر پادشاه عالم شود یا ثابت و منم بود که سجود خاص و عام کرده بعد از آن این پسر را به
بردند تا صورت این چهار فرشته را سجده کند آن صورتها مصنوع از سیم و سنگ و چوب او را سجده کردند خلایق متحیر مانده
گفتند خدایان او را سجده میکنند پس او خدای خدایان باشد و او را سترکنت رسید نام نهادند یعنی تمام
تمام کارها انجام رساند شد و چون بمکتب و علما آموختند به جهان خطوط مختلف برو نمودند او جمله خواند و
نوشت که ایشان از خواندن آن عاجز آمدند و همه مطیع و منقاد او گشتند

فصل سوم

حکما و اطباء هند آورده اند که سی و دو علامت دلیل تمامی خلقت و نیکوی ترکیب بود که پیغامبر را
باید که باشد و در شاکمونی همه موجود بود ۱ آنکه هر دو پایش همسان و بلند و نرم باشد ۲ میان انگشتان دست و پای بسته بود
۳ طراوت دست و پای در جوانی و پیری یکسان باشد ۴ پهلوها باریک و هموار و لطیف ۵ بر و بازویش پهن و هموار و بزرگ ۶ چون
باریک و سینه پهن ۷ چهل دندان دارد و هموار متصل ۸ دندانهاش سفید و میانه تند باشد ۹ زبان سرخ و دراز ۱۰ آواز
همچو آواز ۱۱ بینیش هموار باشد و دراز و کوتاه ۱۲ مژگان دراز ۱۳ چشمها برنگ لاجورد ۱۴ میان دو ابرو بر پیشانی نشانی بود چون
کوه سرخ پیشانی مانند تخته زر ۱۵ همه تن چون درخت نگرود باشد و آن درخت تمام شاخ و بال ۱۶ میان سرش چون قبه بود و میان
سر او خوان ۱۷ ساقهایش گرد و راست ۱۸ هر دو اندامها بکبد کرتوالد رسانید ۱۹ انگشتهایش دراز و سر انگشت باریک ۲۰
چنگ ۲۱ کف دست ایستاده بزانو رسد ۲۲ زانوها ۲۳ آلت تناسل ۲۴ تنگ اندام همچون زر درخشنده ۲۵ موی اندامش
تنگ و باریک بود ۲۶ سرهای مویش همه بالا باشد ۲۷ جثه اش بزرگتر از دیگران باشد ۲۸ همه اندامش دلخواه خلایق بود ۲۹ مردم
فرح یابند ۳۰ آوازش با دوستان نرم و با دشمنان درشت بود ۳۱ ۳۲ همه اندامش بود

فصل چهارم

شاکمونی چون بحد بلوغ رسید دل بر دنیا ننهاد و پدر او را فرمود تا در شهر آیین بسته بگردانند و دور نمایند تا با
نماید چون هیچ به التفات ننمود او را در حصاری کرد و سالها آنجا در قید بود و سگان چهار پادشاه بر چهار طرف
حاکم از خبر برد که سر او است سه چندین سال است که در حصار ریاضت میکشد و سال به جهت رسید وقت آنست که او را از حبس
بیرون آورده آن چهار پادشاه بیامده و بر سر آن قصر رفتند و بسی نامدار با خود بردند ایشان در خواب بودند او را از حبس
بیرون آوردند و بر آن اسب نشست و شمشیر در دست گرفت پادشاهان اسب او را برگرفتند و از سر کوه بسبک به زیر آوردند
پیر چون کنار آب گنگ رسید پیاده برهنه صوفیان که ریاضت میکشیدند پیر موی خود را
با شمشیر در آب انداخت و پاره از آن موی با داد و پیش پدر و مادر فرستاد و باقی را چهار فرشتگان بهشتم آسمان بردند

آن جران با او

آن جران با او معارض شدند او از سر غیرت بر سر سنگی نشست و هر روز غذا اندکی تناول میساخت تا مدت شش سال از ریاضت او
که هزار چشم دارد و پیش او آمد و گفت گاه آن آمد که از انقطاع بیرون آیی و در آن حال از آسمان ندا آمد و او را شاکمونی خواند
و اینک اهل مذاهب و دیگر ادیان او را آدم میخوانند و نشان پایش بر کوه سراندیب نقش الحجرات آنجا که معدن
احمرات و مانند آنست هم آنجا در دست که آن را شاکمونی میخوانند و آن چهار پادشاه که از کوه قاف آمده بودند
انقطاع شاکمونی چهار کاسه آورده بودند هر یک بر یکدیگر مطابق نهاده که اکنون مجاوران کوه سراندیب دارند

فصل پنجم

چون شاکمونی از آن موضع روان شد خبر بخاص و عام داده و جا در رسید که شاکمونی
از انزوا فارغ شده و آتش خواهد خورد دختری بود و او گله فراخ شاخ داشت از آنجمله هفتصد راس شیر دوشیده و گفت
بشیر و شکر زرد تا اول آتش من خورد و جمله مجاوران و دوستان همین آتش ترتیب داده چون آن دختر با مجموع خلایق آتش
آوردند شاکمونی بنظام مردم جهان فرا نمود که همه خلایق پنداشتند که او آتش همه کس خورده است و او آن آتش را تناول
کرده است و او تا بمجرد از مریدان او بعضی از او برگشتند به جهت اکل شاکمونی کاسه که از آن آتش خورده در آب گنگ انداخت
اگر من پیشوای خلایق خواهم بود بحق خواهم که این کاسه بر بالای آب رود چون بینداخت کاسه بر روی آب
برفت و بیکساعت بسر چشمه رسید و در آن چشمه بر سرش کاسه موجود نشست از آن حشمت پیغامبر مقدم بر شاکمونی
آن چشمه پادشاهیست که او را کالک خوانند بر صورت اژدها غیبت کور و خانه اش تاریک چون کاسه شاکمونی در آنجا
همه خانه روشن شد و چشم کالک بینا شد حیرت آورد و گفت هنوز روزی نگذشت چگونه پیغامبر دیگر پیدا شد
کالک یک کلمت چون کالک را چشم روشن شد شاکمونی را گفت بعد از آن شاکمونی پنج مرید که از او برگشته بودند طلب
کرد نام مهتر ایشان کوندن و گفت از من هر چه خواهید سوال کنید سوالها کردند و جوابها شنیدند و جمله مطیع شدند
بعد از آن اندرین جهان سفر کرد و بعزم طلب ناف زمین تا آنجا ساکن شود هر جا که پا مینهاد زمین درگشت تا به جایی رسید
در زیر درخت بود فرکش فرود آمد و آنجا به گرد زمین را که متزلزل و متقلقل بود ساکن کرد اینجا به قوت نور او
ابلیس آنجا بود چون آن را دید در شور آمد و گفت پیغامبری رسیده است که رونق عالم شیطنت خراب خواهد کرد
نمی خواهد ماند مغموم و مهموم شد پس دختران ابلیس که در حسن و جمال چون حوران بکمال بودند
گفتند غم مخور ما برویم و او را گمراه گردانیم برفتند و پیش شاکمونی رقص میکردند و بازی مینمودند و پای میکوفتند شاکمونی
التفات ننمود گفت ای شهزاده صفت کرمی در همی تو شنیده ایم و از جور ابلیس در زحمتیم آخر نظری بسوی ما کن شاکمونی
نظر کرد در حال همه را موی سیاه سفید شد گریان و غمناک پیش ابلیس رفتند ابلیس گفت غریبکاریست لشکری جمع کرد که
بار صد بار صد هزار بود و دیوانی عظیم هیکل که هر یک بالای هر یک چهار فرسنگ بود و هر یکی کوهی یکجا سلاح برداشت
شاکمونی نهاد و مریدان و حاضران شاکمونی ترسیدند شاکمونی با دست سوی حشر کرد که همه را بینداخت و ابلیس تنها ماند
کمانی بود آن تیر را بشاکمونی انداخت تیرها چون بوی رسیدند مانند خاک سفت میشدند چون از انداختن فایده حاصل نشد
آمد و گفت این همه لشکرهای افتاده گواهند که من بزرگم و صاحب کرامانم گواه تو کیست شاکمونی سر انگشت میان دست را
بر زمین نهاد و زمین شق کرد و دنیا بصورت دختری از آن میان بیرون آمد و گفت ای ابلیس چه گویی اگر تو خیر و نیکی کرده ای برای نام
خود کرده ای شاکمونی روی بحضرت خدا آورده است و خلایق را از گرداب باز میدارد و از پس آب خبر که بر روی زمین
هنوز موی او تر است و موی را بفشرد و چشمه آب روان شد که اکنون نام آن نهر است پس ابلیس
سجود کرد و گفت هر آینه من بد کرده ام و دشمنی کردم اکنون توبه میکنم و کرده ام پیش شاکمونی

و مال را قوی برضاداست و چهارم زبان و آن دروغ و غیبت و سخنهای سخت و بیهوده گفتن است و سیم گوش و آن حسد و حقد
و خصومت و عدم معرفت عاقبت و در برابر هر صفت بد صفتی نیکو باشد **فصل ششم**
شاکمونی را هشتاد سال عمر بوده است و گفته که نام و سخن من هشتاد و چهار هزار سال در عالم باقی باشد **حکایت**
در اقلیم هند در شهر شراوستی مردی بوده نام او اناتهپندد خواست که عبادت خانه برای شاکمونی بسازد باغی اختیار کرده از آن شهزاده
نام و نام باغ وی بوده خواست که این باغ را از وی بخرد گفت بهای باغ آنست که روی زمین آنرا پر از خشت زرین بکنی
او اکرده گفت ستانم هر حال روی بر روی نهاده جا و گفت ستانم مگر آنکه نام من در این باغ نقش ببین شرایط اما بعد
بر آن زمین بساخت و آن عمارت را زینت داده و امام نام نهاد و امام مرکب از مدرسه و خانقاه بود و چون عمارت تمام
ترتیب آسائی کرد صوفیان و درویشان که دامنگیر بودند تمام بود مبدا ... نام بود یعنی گرسنه
شهر گشت برنج و کیده ... چادر و بامات سه گفت چیزی دیگر مدام ... بدان خطم کثیر اندازه و مردم
ثواب باشد اما ت بد گفت چون تو گدائی را چه قدرت این کار باشد و او را از پیش خود براند زن در غیبت شاکمونی نیاز کرده
عبادت خانه رفت و پنهان آنرا در میان آن حوایج ریخت جدا از طعام شاکمونی سؤال کرد که اما سه را چه ثواب باشد گفت
بگفت ثواب که مگر آنکه زن داده است و گفت آن زن زیاده از کار شاه این صدق بر تبه برسد و اما سه بعد آنکه را اندکی روشنائی سایه شاکمونی
گفت هرکه خیرات و مبرات کند باید که خود را در میان نبیند و کبر نداشته باشد و بزرگتر داند و از جمله مردان حق شمار ده سال
و منده را منعم تو داند و ادای شکر او بر خود واجب شناسد که اگر او را منعم خود نداند عاقبتش مذموم و در آخر معلوم باشد و از جمله
و سپاس موزی گردد که شکر نعمت منعم خود نکرده اند و جرم در این صحبت کرده اند **حکایت** برهمنی بود نام او و داشت
دوده روز روزه گشادی روزی از خلوت بیرون آمد شاکمونی را جمله برهمنان با او رسیده در راه او را گوتم میخوانند یعنی ...
شاکمونی فرا رسید شاکمونی گفت حالت چون است چرا چنین ضعیف و ناتوان شده گفت روزه میدارم و با هیچ چیز نمی خورم گفت
گفت ای خدا امرا بهشت عوض ده شاکمونی گفت تو نفس خود را چنین صبر بخانه چگونه در بهشت توانی رفت چه از غایت گرسنگی نگرد
گرد اگر از صورت و صفت جوع خشم و غضب افزون شود او کی بهشت رود و پس گفت مرا هدایت نمای شاکمونی گفت با مداد
برخیز و خود را پاک بشستن کن بطاقت در دو زانو بر زمین نه و دو دست بر سینه گیر و نام بزرگ خدا بدل یاد کن و نیت کن
که از امروز تا با مداد دیگر روز قصد جان هیچ حیوانی نکنم و بدل نیندیشم و بزبان نگویم و قصد مال و اسباب مردم نکنم و دروغ و بهتان
و تهمت و سخن سخت نگویم و فساد و فتنه نیندیشم و شهوت بحلال و حرام نرانم و هر چیزی که نخورم و رقص و سماع نکنم و سخن ...
نگویم و آواز مطربان و ساز نشنوم و بوی خوش نبویم و استعمال نکنم و کسوتهای فاخر نپوشم و بر تخت و سریر و اسب و اشتر ننشینم
و آتش و غذا بگوفت خورم پیش از زوال و آتش پاک خورم یعنی حیوانی را بیجان نکرده باشم و راست گفت چنین کنم اما چه
گفت تا درین جهان نفس تو رنجه دو در آنجهان ادای تو بهشت جا و دانه باشد و راست گفت بیان کن تا آنجا را صفت چه است
گفت اگر یکروز بدین صفت روزه داری بهشتی یابی که نام آن ستورجها را و کامگا است سعی ابکلمات آنست که خلق بیچاره باشد
که آنرا انکار میدارند و پنجاه سال عالم یکشبانروز بهشت بوده و اهل این بهشت را آن روزها پانصد سال عمر باشد است گفت
کیست که اگر من چنین روزه بدارم این مکافات یابم حال این چهار پادشاه که نگهبانان بهشت اند حاضر شدند و گفتند ما گواه
داشتیم و این بهشت بانعیم شاکمونی گفت اگر در ماهی شش روز بروزه باشی ثواب زیادت یابی ۱۳۹ ۲۳۱۵ ۲۹۲۸ برکان
روزها بروزه باشد بشرایط مقدم بهشتی عالیتر از این یابد که آنرا تراتش برس خوانند و حاکم بر انجا اندرا است که اندرا هزار
و صد سال اینجا یکشبانروز آنجا باشد و بدین روزها سالکان آن بهشت را هزار سال عمر بود و اگر کسی زیادت روزه دارد بهشتی یابد که آنرا

تمام هشت سال عمر مضاعف همچنین نوشت و بالاتر بهر مان زانی و بالاتر بهر نیروتیه و پس ورق خوانند و یکشبانروز آنجا هزار
و سیصد سال اینجاست و ساکنان آنجا را بدین روزها شانزده هزار سال عمر باشد و پادشاه این بهشت المیس بهشت
و اهل این بهشتها حاکم و اگر کسی همه سال بدین روزه باشد از ملک المیس بگذرد و بهشتی رسد که بالای این بهشتهاست و
روز آن بهشت بموجب مذکور مضاعف بهشت بالاتر باشد و عمر همچنین یعنی روز سه هزار و دویست سال و عمر سی و دو هزار
سال و نیم بر این سیاق بهشتی بالای بهشتی باشد غیر این شش کاه شیطانی هفده بهشت دیگر باید تا این هفده بهشت
جسمانی باشند و چهار بهشت برتر از اینها است که از جمله عالم روحانی اند و روز و سال مضاعف اینها و مجموع این
بیست و هفت باشد **فصل هفتم** شاکمونی گفته است که من هشتاد و چهار هزار
بصورتهای مختلف و اشکال های متنوع بدنیا آمده ام و هر بار بی برگ دیگر رفته یکبار بازرگانی بودم و هر بار بملک
آهنگ کشتی کردم من این لفظ بر زبان راندم که خوبا ای یعنی خدا بر اعزه دعا سجده میکنم چون آواز این دعا
او را یاد آمد که روزی بصورت انسانی بوده است و این تسبیح کرده قصد کشتی کرد و از گناه خلاص یافت چون مرد
این نکی استخوانش در صحرا بماند و روحش بر پسر درویشی پیوست و آن پسر چنان بود که هرگز از طعام سیر نشده
از برای او شر تی ترتیب داد و چون بخورد سیر شد پرسید که دیگر چیزی میخواهی گفت نه اشتها بکلی زایل شد پسر را گفت بیا
رویم چون برفتند آن استخوانهای نهنگ رسیدند از پسر پرسید که این استخوانها چیست گفت برکت تو یاد آمد من این نهنگ
بوده ام و این استخوانها از آن صفت و دست ورد امن شاکمونی زد و گفت مرا دین آمد و شد و صورت مختلف بازمان
فصل در معرفت کلماتی چند که معبود میخوانند ترجمه کلمات و معنی صفات افیت که یکی خدای بزرگ جاوید
از جای بی نیاز و بجای نرفته از همه کارها و آفرینشها پرداخته بدرستی در دستی بسیار و هشیار رای او از جمله علوم بگشت
هیچ شک و ریب و حجاب نیست و از هر جزوی و کلی از دست خلق بی هیچ چیز مانند او و نه او بچیزی شبیه پرورد گار و سالار
مرید و مکر و حافظ و ناصر ملائکه و معین ایشان بدانش تمام اول بزرگ و آخر بزرگ فاعل باختیار و زنده باقی قایم جاوید و
حکیم علیم غفور صبور و در کار کامل و مکمل تقریر چنین میکنند که وجودی هست و هست خواهد بود و آنرا لوکشور میخوانند و بزبان
او را کوشش گویند و کار او آنست که روحها را از صورتها ناقص حیوانی خلاص دهد و بمرتبه انسانی برساند لوکشور مادام
ناقص ارواح کامله را خلاص میدهد **فصل** شاکمونی گفته است که مراتب آمد شد و تردد در صور مختلف
شش است اول مقام نخستین دوزخ دوم شیطنت سیوم حیوانی چهارم انسانی پنجم میان انسانی و فرشتگی ششم فرشتگی
و دوزخ هشت است اول ... ۲ کالسوتر ۳ طاپن ۴ پرطاپن ۵ سنگهات ۶ رورو ۷ مهارورو ۸ اویش کسیکه مال کسی بخورد
بکشد یا دست و زبان کسی بیازارد مقام او دوزخ ... بود هرکه مادر و پدر و اقربا و احباب را قصد کند و با ایشان دروغ
مقام او دوزخ کالسوتر بود **فصل** در آنکه مردم بکدام کردار دیو میشوند گفته است هرکه خورشهای مردم ببرد و سخت
دل و دو قاحت با مردم جنگ کند و چیزی از مال خود بکسی ندهد او در تناسخ دیو شود که نام او ... باشد و غذای او
بود که در خت میخورد و دیگر کسانیکه مال جمع کنند و نخورند و ندهند و گویند حق فرزندان است شیطان شوند و یا ماهی نام
او آن باشد که وقتیکه از برای مردگانش آتش دهند خورد و که هیچ نخورد و دیگر کسی که چندان عقل و دانش ندارد و لیکن
مادر را خدمت نیکو کند و از خویشان خیر دریغ ندارد او را هم کس نام باشد اما از جمله پایان بود و در راحت **فصل**
هرکه ذوق خور اعظم دوست دارد و چنانکه از وجه وجه مفارقت نتواند کرد و چون بمیرد حیوانی شود و چون کند و کرم و گون جانور
دو شیده باشد دیگر هرکه قمار و چهار و شریر و فتان بود ماری یا کژدمی یا جانور موذی ... باشد **فصل**

شاکمونی گوید عمرها بدان سبب کوتاه میباشد که مردم در آن صورت دیگر حیوانات هلاک گشته اند در بنجا شیوه اگر کسی تسبیح جانوری کرده
عمر او دراز بود و دیگر هرکه بد خلق و جاهل و بدکردار باشد حال او چنان است که گفته شد که بعضی دیو گردند و بعضی حیوانات لیکن
دانش و آگهی دارد و از معنی انسانیت با بهره بود و هم در صورت انسانی بیرون آید و موجب افعال و اعمال خیر و شر نیکحال
و بدحال باشد و دیگر هرکه چراغی در روشنایی بکسی داده باشد چشم و دانش روشن و منور باشد فی الجمله هر راحت و مدد و نعمت
که در صورت نخستین بمردم رسانیده باشد در صورت دوین آسایش و راحتی بازای آن مناسب و ملایم باز یابد پس هیچ
با دیگران میکنی بحقیقت با خود میکنی و به ذخیره از بهر خود نهاده و از پیش بعقبه فرستاده **فصل** شاکمونی در بهار
بیرون بود فرشته آمد و سوال کرد که کدام تیغ کشیده است که برهنه و زخم کننده است و کدام زهر است که ...
مرد و کدام آتش جانسوز است و کدام تیرگی است که از همه تیرگیها تیره تر است گفت شمشیر برنده برهنه سخن سخت و بد است
و زهر و بیمار شاه جان است و آتش جانسوز خشم و غضب است و تیرگی بر تاریکی نادانیست پرسید کدام توشه است با خود بردنی
و از آن جهت که بدنیا حاصل شده است و کدام دزد است که از خود و جد افتیواند کرد و کدام سلاح است که هرگز کند نشود
گفت توشه خیر و نیکیست و حاصل دنیا آنست که به هیچ بدست آمده است و دزد تحمل و بردباریست و سلاح عقل از فرشته
و دنیا آسوده کیست و تو انگر و مفلس و سالوس گفت هرکه قانع است و بکفاف راضی آسوده است و هرکه به آنچه دارد قانع
تو انگر است و صاحب لباس مفلس است و هرکه دعوی پرهیزکاری کند بدروغ سالوس **فصل** در خبر دادن شاکمونی
از پیغامبری دیگر از اتباع که مقدم مریدان شاکمونی است روایت میکند که گفت از شاکمونی سماع دارم که گفت در جبه بودم
که بوتون نام دارد در حد دو شهر را دیده و در آن جبه بر بالای شاخساری مرغی آشیان داشت کلمه که نام و من با شاه
مریدان قریب یکهزار و سیصد و پنجاه نفر مرد سایه آن درخت بودیم شخصی شاری ترنام از من پرسید که بعد از تو پیغامبری
خواهد بود و که خواهد بود و پیغامبری که پیش از من گفت اند که خواهد بود و بعد از تو کو یا که بوده است و بنام حسبتری صورت
او چگونه خواهد بود شاکمونی گفت ای انسان کامل بیرون آمدن پیغامبر حسبتری آن باشد که دریاها باز پس روند در هنگام
فراغ شوند و پادشاه مقرر و باشد و این زمین که اکنون هفت فرسنگهای بزرگ شهرار و هفتصد است در آن وقت ده هزار
فرسنگ و ده هزار فرسنگ باشد و همه مردم نیکوکار و توانگر باشند و در هیچکس فلاوبی و بازی و تکلیفی در هیچ جای نباشد
زمین پر از علف سبزه نرم باشد و حبوب ناکشته بروید و نقل شیرین طعم باشد و درختان مرتفع باشند بجواهر زواهر
فرسنگی بالا بود و مردم را هشتاد و چهار هزار سال عمر باشد و ... داغم و رنج و اندوه نباشد و پانصد ساله دختری بشوهر رود و
باشد نام آن کتیمت که مدینه فاضله و جایگاه مردان بود و از خواص آن شهر آن بود که هرچه دلخواه دارند بود حاضر باشد و حفظها
خانهای آن شهر از هفت جوهر فلزات برآورده باشند هر یکی نیم فرسنگ پر از گلستانها و در کلستانها حوضهای بجواهر
و مکلل و بگلها و شقایق الوان مزین و مرغان آبی در وشنا و در و خنده فی عمیق باشد گرد آن هفت صف درختان بالوان
نشانده مرکب از چهار گوهر و بر بالای درختان دامها گرفته و جلاجل و زنگهای بسیار در آن دامها بسته و از آن آواز
زیر و بم و نغمات و الحان دلفریب می آید و در آن شهر پادشاهی باشد شنک نام باز در شکوه و حشمت و شوکت که از هیچ
جز و پادشاهی نباشد و چهار اقالیم را حاکم بود و سپاهش از چهار اجناس خواهد بود از پیل و اسب و پیاده و گردون و
کوهرش باشد از پیل و اسب و مرد و زن و خزانه و رخش کوهر شب افروز و گوهر چهار که از سلاح اسب و یکهزار پسر باشد و
دنیا با سرها دارد و سایه عاطفت و جناح مرحمت بر سر دوست و دشمن یکسان دارد و خلافت از میان خلایق برداشته و همه
گنج باشد که مصاحب حسن کتب اند اند در ولایت کلنک پادشاهی بود نام او بنکل یکم گنج را نگهبان او باشد و

مبتول بندق و دویم گنج را نگهبان او باشد و در ولایت کند بر ایلات سیوم گنج را نگهبور بود و گنج چهارم را حاکم شنک باشد
در شهر وراتش تو این شهر وراتش که اکنون جاو مشهور هند است همان شهرات که نام آن کتیمت خواهد بود و پادشاه
برای آن با همه نیکو نهاد و کرامت بار سد که در آن صورت نخستین صد هزاران اصطناع و احسان کرده باشد بر بعضی و خیر
بها بر و نیز نام ملازم او باشد عالم حکیم دانای کامل علوم اولین و آخرین و او را خانوتی باشد برهاوتی بغایت نیکی
و به همه صفات و سیرتهای نیک آراسته از چهارم بهشت که جام بوشت خواهد حبتری بیاید و در رحم او بنطفه بیوند و
و چون پادشاه خسرو انجم از منازلت بروج ده هد و بپسر و این زن بباغ در بازی و تماشا مشغول باشد میان خواب و بیدار
نه قایم و نه قاعد شاخ درختی در دست گرفته در آن حال حبستری از پهلوی راست او بیرون آید همچنانکه آفتاب از زیر ابر بیرون
آید و از آنجا که ظاهر گردد همه عالم را در حاضر و جاهای تاریک را پر نور گرداند و در ساعت ولادت هفت گام
بر زمین برود و گلی چند آمده و گلزاری بشکفد و بچهار سوی جهات نگاه کند و گوید که این زادن آخرین و نوبت بازپسین
دیگر جنبانخواهم آمدن بعد از آن باران نازک که نه گرم بود و نه سرد بیارد و وجود او را جان بشویند و در آن وقت از آسمان
حلهای بهشت بیارید و فرشتگان مقرب چتری سفید بیارند و بر بالای سر او سایه کنند بعد از آن از بهشت دوم پادشاه اندر
نام آن پسر را بر گیرد و بعد از هفته در حجت دست اورش دهد و از بهشت گروه فی مرتبع بیارند و او را با مادر هر دو
نشانده فرشتگان میکشند و آواز سازها از آسمان میآید و چون برادمش بیرند از آسمان گل مانند چون لاله بر روی
در آن وقت حمل زمان جلوه آسمانی بارند پدرش برها چون او را به چند کسی وروشان با نامی دارد و شادمان و خوشدل
شود بعد از آن چون حسبتری بحد بلوغ رسد از مردم کرانه جوید و اندیشه کند هر آینه آب حیات خواهم آنجا که زاد و مرگ
نیست و مردم را از شقاوت و عذاب باز آوردم و بسعادت و ثواب رسانم آنگاه هشتاد و چهار هزار خلق که همراه او باشند
بروند و در بیابانی سیر و سیاحت نمایند و آنجا در سایه درختی حالی ساکن شوند و در آن موضع هرکی را عصایه و کاسه و جامه
و خرقه از آسمان فرود آید و شاخهای آن درخت بارتفاع پنجاه فرسنگ باشد و درختان در آن دیگر در آن موضع چهل
شش فرسنگ بلندی شاخها باشد حسبتری در زیر آن درخت بلند بنشیند آنجا از حضرت آفریدگار هر دو عالم باو وحی آید و
او مستعد کمالات نفسانی و روحانی شود و بعد از آن بتربیت مردم مشغول شود و از هزار پیغامبر که در باره کلپ خواهند بود او
هفتم باشد جایگاه دعوت و محبت او صد فرسنگ باشد و دنیا برو کلها شگفته چون آلوده انجاث او بپادشاه شنک پیر
در قبضه قدرت و تملیک او باشد تمامت بر محتاجان ایثار کند و او نیز با هشتاد و چهار هزار مردم روی بخدمت حسبتری آورده
و مرید و تابع او شود و شاه کاخانون شنک و چه برها همچنین به حسبتری در آن حال بر سر جمع گوید که این ماه که من نهاده ام
شاکمونی نهاده است خلایق را بر ارادت و محبت من او انگیخته و اتباع حسبتری چهار صد کرور باشد و هر کوچه صد
باشند که بیان ... پاک شسته و الله الاکرم الحمد لله اولا و آخرا که وقوع الفراغ من تحریر هذا الکتاب ... الاوراق المسمی بتاریخ حافظ ابرو تالیف ...
بعون الله الملک الکریم ... المولود رسول ... الصلوات ... فی یوم ...
شاه ... المجاهد فی سبیل الله ... السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ...
ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه ... وجه المرادات ... بنام ... مسند ... ایالت ...
رفعت و شرافت و ... مناعت و نجابت شیخ ... دانش جام جهان نمای ... سلطان ... الخاقان جناب
اسعد میرزا سعیدخان وزیر دولت ... ایران ... ام وزارت ... نظم خدایا کاین نامه ...
که از نام این نامور یافت زیب ... زمان تا زمان ... باقبال ... ظفر ... کامه ... دارد ... نیامدم

۴۷۵۱

بنام تو کردم کتابی نامه * که باقی بود تا بروز قیام * کنون ای عطا بخش خاتم شریف * چنان بسر ذکر کمال کرم * مرا زین دو نیکی بی بهانه بهر کجا کام

امتیازه * بهر چه باشد مرا دوست بس * دگر هیچ نامه بکس * علی ید الضعیف المحتاج الی رحمة ربه الغنی

العبد المذنب قائم محمد کاظم محمد بن حاجی محمد علی ابن ابی الحسن تبریزی الساکن فی ...

وختم هو حسبی فی یوم ربیع الاکبر بحق محمد خیر البشر ...

فی ... ... وما بین ...

آوف آوف الشتاء والقحبة در بلده تبریز

سمت نگارش صورت نام

۱۲۶۹

تمت

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه